این کتاب لطائف قرین که موسوم است بمجالس المؤمنین مرتب است بدوازده مجلس

مجلس اول
در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه که آنرا با آل طاهرین و شیعه با اخلاص ایشان اختصاص تمام حاصل است

مجلس دویم
در بیان حال طایفه چند که بتشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکوراند

مجلس سیوم
در ذکر اکابر شیعه از صحابه کرام حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام

مجلس چهارم
در ذکر اکابر [illegible] و افاضل مؤمنین از زمره تابعین رضی الله عنهم اجمعین

مجلس پنجم
در ذکر بعضی از اکابر متکلمین و افاضل مفسرین و محدثین و اعاظم فقها و مجتهدین و اعلام [illegible] سعادت قرین و اعیان قرّا و نحات و لغویین از تبع تابعین

مجلس ششم
در ذکر جمعی از صوفیه صافیه مؤمنین

مجلس هفتم
در ذکر [illegible] حکمای اسلام و متکلمان اعلام که اکثر ایشان عالم باصول و فروع شریعت نیز بوده اند

مجلس هشتم
در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار از فرقه ناجیه اولی الابصار والاستبصار

مجلس نهم
در ذکر امرای نامدار و سپه سالاران عالی تبار

مجلس دهم
در ذکر امرای عظام و کتاب کرام

مجلس یازدهم
در ذکر شعرای عرب

مجلس دوازدهم
در ذکر شعرای عجم

[redacted]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

نفحات دلگشای حمد و درود و نفحات جانفزای ثنا که از مهب شمال الاعتقاد و مصب زلال الانقیاد چون نسیم سحر و الجنه نجم ازهر را معطر و مخضر ساخته ملازم حضرت واجب الوجود است که نهال آمال مجاهدان را و مخلصان درگاه را بجهت تمکین وصول بجلوه گاه وصال و اذن دخول در سرابستان رحمت و افضال بثمار متابعت رسول مختار و تمسک باذیال آل و عترت اطهار بارور ساخت و نهال نظر اهل انضاد و اعادی او را اخت و مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان سیرت را بعد از چندروزه استدراج و امهال در سلوک طریق ضلالت و اضلال بنفس عذاب ابد و مهالک عقاب مخلد انداخت و تخم خطر سایه در روح و تسلیم و گنجینه گلشن آرای تحیت و تکریم که از حجره بعثت و تحیات فیض قرین قرنی بانکم بماء معین مرأی خلوت انس و شفای عالم قدس را معنبر و منضر کرده ملائم رضوان قرب گلدسته چمن رسالت شکوفه بستان جلالت ممکن خلوت لی مع الله صاحب کرامت من یطع الرسول فقد اطاع الله مقصود ایجاد و تکوین مطلوب خطاب طه و یس عنقای قله قاف قول هو الحق وما محمد الا رسول و آل وی مثال او که بطهارت و عصمت الهی مخصوص اند و بنص امامت منصوص اند و بصفوف وصایت و کرامت کانهم بنیان مرصوص علی الخصوص وصی حقیقی و خلیفه تحقیقی امیر کل امیر و وصی روز غدیر و لسید مختار قسیم الجنة و النار شهسوار معرکه لافتی مبارز میدان هل اتی خطیب منبر سلونی صاحب منزلت رفیعه هارونی باب مدینه علم ثمر سار سفینه حلم مؤدای ایها الذین آمنوا وعملوا مبتلای اذای الذین آمنوا ثم کفروا منصوص نص سلموا علی علی بامرة المؤمنین معزول لحیرهان اثره علینا و لانرکم فاطلین مقصود کلمه صل اللهم و محسود الذین یحسدون الناس علی ما آتاهم فالایمان نعتصب حیدر قال اللهم انی استعدیک

علی قریش

علی قریش والی دعای اللهم وال من والاه و اراد ما انجیت ولکن الله انجاه آفتاب عالمتاب و رفعنا مکانا علیا بدر عالی قدر وجعلنا للمتقین اماما آنکه بحکم نافذ سید المرسلین هر قلبی که بجگر محبت او نرسیده مرده روز بازار ازل و ابد است و هر بد گوهری که خاک پای او را در ازل سر بلندی نیافته سرافکنده دست رد و پایمال عذاب موبد است شعر

روا زبرای سره بن خویش تاجی ساز ز خاک پای جوانمرد وال من والاه
زد از عداوت او و درد ارنا عوری ز تیغ لعنت نی زخم عاد من عاداه

گواه پاکی اصل ولای شاه مردان گر برگ العالمین هل اتی نیست گواه اما بعد بر ضمایر صافیه ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نخواهد بود که از زمان خلافت علیه مرتضویه علیه الصلوة والتحیه تا ظهور دولت ابدیه سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه در بیان علیه بلیه تقیه اشتداد تمام داشته و مدار ظهور و بروز بر اصول و فروع اکابر علما و فقهاء معتزله اشاعره بود لاجرم هر یک از فرق مختلفه جمهور در انتشار احوال اکابر و مجتهدین مذهب خود سعی و اشکوه نموده کتب بسیار در آن باب تالیف فرمودند و چون علمای شیعه ابد رحمهم الله بنصره بعلت تمادی استیلای اصحاب نفاق و شقاق و استعلای اهل تغلب و نفاق همواره در زاویه تقیه متواری و مختفی بوده اند و جود را شافعی یا حنفی میمنوده اند و اذای اعلام اکابر این طایفه کرام را با قدام اقلام نسپرده اند بلکه همیشه احوال خود را از اعدا پنهان میداشته اند و لحم التقیه دینی و دین آبائی در زمین دل محنت منزل کاشته اند مکرر رجع اسلمی و احوال رواه که چون استنباط احکام از احادیث سید الانام و اخبار ائمه کرام موقوف بر تحقیق آنست بنا بر اضطرار در آن باب تالیف نموده اند و جمعی احترازا از اظهار تفصیل احوال ایشان اغیار طریق اجمال و اختصار پیموده اند و مع هذا اکثر آن تالیفات بواسطه تسلط دشمنان معاند کشتی از خوف جبروت فراعنه ایشان در خبایای ارض و زوایای بیوت بلعاب ارضه و عنکبوت فرسوده و فرو رفته شد بنا علی هذه المقدمات درین ایام که عنایت فی غایة الکمال بظهور دولت روز افزون شاهی پیشت متابعان طریق مرتضوی را قوی ساخته و دست ولایت زلزله در ایوان عدوان اکاسره عدوی و خسر طغیان قیاصره عثمانی و اموی انداخته و رایات اعلام شیعه اثنی عشریه زینت یافته دولت علیه شاهی صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه بمن استظهار آن دولت ابد پیوند از بلیه تقیه پیوند و از قدم قلم سنده و زمره و بذکر احوال بعضی از مشاهیر شیعه علیه از صحابه بزرگوار و تابعان طریقه مرتضویه از مجتهدان احکام و راویان احادیث سید الانام و حکمای اسلام و عظمای ائمه کلام و سایر علمای اعلام و صوفیه کرامت مقام و سلاطین صاحب اقتدار و وزرای مملکت مدار و امرای عظام و شعرای فصیح الکلام اهتمام نمود و زبان وقت را باداء این چند بیت گویا کرد شعر

شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
بصوت چنگ بگوییم آن حکایتها که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
شراب خانگی از ترس محتسب خورده بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

وبعد از استخاره واستمداد واستفاضه از باطن فیض موطن حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بترتیب
این نسخه عزم جزم کرده وآنرا بمجالس المؤمنین موسوم گردانید وجهت اعتلای قدر وزینت عشای ناظران
منشرح الصدر صدر مجلس وپیشگاه بزم دلاویز ساخت بنام نامی نجم پرور درگاه وامام روزگار
قطب سپهر الهدایة خاتم منقبة الولایة خلیفة الرحمن محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلی الله علیه
وآبائه المبشرین بنور وجه وظهور وجوده وملأ المشارق والمغارب من نور عدله ونجل حضوره الحق بزمی چو بهشت خرم
اهل بهشت خالی از زحام اغیار آراسته ومجلسی با تاسد خلد برین بحلیه فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ
الاعین پیراسته ساحت مجلس را از شقایق حقایق ولطایف ظرایف حریم فزای حدیقه جنان وغیرت
فرمای روضه رضوان گردانیده وهوای مجلس را از برکات روایح انفاس قدسیه این لطایف علیه با علی مرتبه
لطافت رسانیده **شعر** گلشنی از حقایق است الحق چمنی پر شقایق است الحق غنچهای حدیقه نازش
نازکیهای گلشن راز است شعله شوق جانگداز انفاس نوازده طبع پاکباز است آن یکی است چشم بد دور
آسمانیست پر کواکب نور نازنین شاهدی بجلوه غیب جلوه گر آمده زعالم غیب پاره این غزل زند کاین
تازه عروس جوانی را که بخوابه دیده پرورده است آب از جویبار دل خورده است چون نقش بدیع پرورد
تا ایستادیم کسی ترجمان اربی آمید که عنود را لطایف این مجالس پرنور که چون بزم شود در روضه خود جلوه
خلیع العذار شود انکرز وتر خلکاه ماه روبان بی تفته در حجرات موجبات ودعای اعتقاد مؤمنان
اثنا عشریه وسبب یاد آوری خاکنشین مجلس آن قوم سری نور الله بن شریف الحسینی المرعشی الشوشتری
بدعای مغفرت کثیری گردد ومن الله التوفیق والامداد وبیده ازمة الهدایة والسداد **فاتحه**
در تحقیق تعریف مطلق شیعه وشیعه امامیه اثنا عشریه وچون تقسیم بمنزله تعریفیست مناسب
ذکر تقسیمی که ضابط اصول مذاهب اهل اسلام تواند بود وقبل از شروع در تقسیم بیان مقدمه
نافعه در معرفت کیفیات انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه وحاصل آن مقدمه بروجهی که آنرا محمد
شهرستانی در کتاب ملل ونحل آورده آنست که چون عالم مفر طوایف امم ومحل اجتماع اصناف بنی آدم و
سکان عناصر وشایع ایشان در هر بیش وکم است وبنظر هریک بحکم آنکه حب الشیء یعمی ویصم بر لیمه
شبهای خود معتقد ونفوس ایشان بهوا وهوس وحب جاه وریاست مجبول ومفطور لاجرم جهت
ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند وبسبب آن در ورطه استبداد واستکبار در آیند و
اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود ومنشا صدور آن استبداد بود برای خود در مقابله نص
الهی واستکبار او بماده آفرینش خود که آتش بود بر ماده آفرینش آدم که گل بود حیث قال انا خیر منه خلقتنی
من نار وخلقته من طین وازین استبداد واستکبار دهنه شبهه او راسخ شد وبعد از وجود در
سایر خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه هیچ از عقب آفتاب نبوت هر نبیی بعضی از آن شبهها در قوم
علمای آن پیغمبر پیدا آمده هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود بران میل وبحث تمام

داخل شده فراگرفتند وبعد از تبدیل کتب بران آغاز کردند وکتب خدا را از ادله عقلی ونقلی پر ساخته وکلام
پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود تاویل کرده باعتقاد خود راست کردند هرچه تاویل نتوانستند
کرد متشابه نام نهادند واین اختلاف وافتراق بحکم حدیث ستفترق [illegible] پیغمبر ما صلوات الله علیه
زیاده گردید وعدد مفترقات امت آنحضرت بهفتاد وسه فرقه رسید چه شعشعه ملت احمدی بر چهره
آفتاب سعادت بحجاب غیبت متواری ومحجب گشت وظلمت هوا [illegible] از [illegible] آمده زنگ
ایشان از اعتدال روی بانحراف نهاده ومخالفت واختلاف ظاهر شد وبسبب بعد از عهد رسالت و
احتجاب نور وحی وعصمت هر چند ظلمات حب جاه وپیشوائی وآرزوی ریاست وفرمان روائی در
ومنابع غضب وجهل زیاده میگشت ودر میان ایشان اختلاف پدید می آمد واز تصادم با آخر متصل میشد
وظلمات آن هر زمان تجدد فرق بسیار کم میگشت تا عهد تغیی وضلال وخصومت وجدال وسب وتکفیر وقتال
انجامید ومذاهب بدع وضلال از جبریه وقدریه ومعتزله واشعریه ومالکیه وحنفیه وامثال ایشان
وغیرهم ظاهر گردید وتفصیل آن شبهات که منشا اشتباهات اهل بدع وضلالت است با دفع آن در کتب
اهل کتاب مذکورست ودر مصنفات علمای ملت احمدی مسطورست ومحقق باید که چنانکه اول شبهه که
عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود ومنشا آن استکبار واستبداد او بود برای خود در مقابله نص الهی همچنین اول
شبهه که در ملت محمدی علیه وآله افضل الصلوات بظهور رسید شبهه عمر بن الخطاب بود چه او بنسبت در مقابله
نص حضرت رسالت پناهی که ائتونی بدواة وقرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده یعنی بیارید بجهت من دوات
وکاغذ تا از برای شما چیزی بنویسم که اگر بران عمل نمائید هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل لیهجر وفی بعض الروایات
لیهجر حسبنا کتاب الله ومانند این روایت آنست که ابن عمر از ابن عباس واشتداد مرض [illegible]
سخن کرد در وقت [illegible] اعتقاد [illegible] ودر است ما را کتاب خدای واحتیاج بنوشته او نیست
وبر متفطن خبیر واضح است که غرض او از القای این عبارت تزویر وتلبیس بود که آن کتاب بر وفق در بیان [illegible]
آنحضرت امیر را که در روز غدیر بصدور یافته بود تاکید وتکریر فرماید [illegible] بروجهی که مولانا آقا فاضل علامه
قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده [illegible] راهنمای نتوان یافت وگفتن آنکه چون
کتاب الله وسنت رسول الله صلی الله علیه وآله در میان است بر شد حاجت نیست مانند که مریض گوید
چون کتب طب هست کار اطبا نیست انتهی اما باید باطبا مراجعت کرد که این سخن خطاست برای آنکه فهم کردن کتب
طب کار طبیب است واستنباط از آن [illegible] مراجعت اهل استنباط باید کرد که ولو ردوه الی الرسول
والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است کما قال بل هو آیات بینات
فی صدور الذین اوتوا العلم [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] انا کلام الله الناطق وهذا
کلام الله الصامت آیتست تمام کلام فاضل مذکور واین تبریز اهل انصاف ظاهر وواضح است که قطع نظر از
رکاکت عبارت ونسبت هذیان به پیغمبر صلی الله علیه وآله بدو وجه آنکه جمیع ابنای رسل [illegible]

رسالت یعنی بموجب آیه کریمه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ در هیچ حکمی از احکام شرع اکرم
که منصب امامت از آن جمله است بی وحی حکم نفرموده اند اگر بیکی فیه و اختلاف کلمه امت بوده باشد که
از طلب آنحضرت کاغذ و دوات از برای آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی آن سرور گمراه نشوند تخلف
کنند باید اصحاب در آن باب موافقت می ورزیدند بلکه اگر جمعی بکر از اهل نفاق در آن امر تغافل و جاهلی میشدند
او در آن باب سعی و اهتمام تمام می بود و لاله است آن نوشته را از حضرت میگرفت تا فاروق میانه حق و
باطل بروی از روی حقیقت صادق می آمد چه جای آنکه بادی منع آن او باشد بآن غلظ و رکاکت
عبارت که موالف و مخالف آنرا در کتب خود روایه نموده اند چه در جمیع صحاح سته مخالفان با اهل سنت
و جماعت که فی الحقیقه اهل سنه و جماعت اند مسطور است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله دوات و کاغذ
طلبید عمر دید بر آن عبارات رکیکه گفت میانه اصحابی که در آن مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم
رسید تا بر بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف و انتظام امت بود انجمنی [illegible] در مقام
آن شدند که دوات و کاغذ حاضر باید ساخت • و جمعی دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن دوات و کاغذ
مانع شدند تا آنکه نزاع میانه ایشان بجائی رسید که در مجلس شریف آنحضرت آوازها بلند کردند و چون
حضرت را وقت سفر آخرت • و محل رنجیدگی احدیث بود • از شنیدن آن الفاظ رکیکه که ایشان در
اثنای نزاع با یکدیگر میگفتند بتنگ آمده از روی غضب و اعراض فرمود که قوموا عنی فانه لا ینبغی التنازع
هنا یعنی از پیش من دور شوید که این محل نزاع نیست نقل است که ابن عباس هر گاه ذکر آن حکایت بر زبان می
آورد چندان سیل اشک از دیده می بارید که خاک و سنگ ریزه که [illegible] از آن تر میگردید و میگفت که مصیبت
بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلوات الله علیه وصیت نامه املا نماید و امت را از وقوع در ضلالت
و غوایل غوایت خلاص فرماید پس حقیقة از آن وقت الی یومنا هذا هر چند فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی
که در میان امت احمدی ظهور نموده همه واضح [illegible] که بلاسبب و علت آن او بوده کما قال هذا الشاعر شعراً
و آنچه در تاویل آن عبارات رکیکه از اتباع و اشیاع ایشان منقولست همه مانند شبهات ابلیس است که محض
اضلال اهل عقول ضعیفه فرا نمود و يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ
و علی هذا القیاس حال بواقی اقوال و افعال ایشان است مآل کل [illegible] الرسول
بر آن کریمه و بعضی از آیات قرآنی و کلمات شریفه فرقانی در شأن خود منسوب ساختند و بعضی از احادیث در
اثبات علو قدر و سمو فضل خود از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افترا و وضع نمایند و معانی صحیح
آیات کریمه و احادیث شریفه را بجهت فریب عامیان بطریق تاویل جاهلان بر آنچه خود خواهند حمل
عاقل منصف را جای تعجب نیست و آنکه که بنور هدایه و اشعه درایت بر اخبار و آثار ایشان اطلاع و تاویل
تغییری که از نتایج خواطر ظلام پذیر ایشان صادر شده و [illegible] صورة [illegible] بر او روشن و [illegible]
و تالی بلاتی که محبان و اتباع آن طایفه افعال و اقوال [illegible] مآل ایشان از خاصه نسبت با اهل بیت علیهم

السلام

السلام نمایند دلایل و حجج که بر مدعیات فاسده خود اقامت میفرمایند بعینه مثل تأویل عالی [illegible]
عظیم الوزر و التقصیر حجاج بن یوسف است علیه اللعنه حرکات ناصواب او [illegible] آوردن بدان در حینی که
حجاج مشرف به موت بود و میگریست چه [illegible] رسید که سبب گریه او چیست و حجاج
از سر تأسف تمام گفت بنا بر انواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت مطهر مکرم [illegible] در عالم
کرده ام و نیز به سبیل تسلیه و خوش آمد او گفت هر عملی که امیر جلیل [illegible] بعمر خود نموده بر جملگی واضح است
که همه بحجت و دلیل بوده حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز [illegible] خواهم بود و نیز مطلق العنان خواهی
بود آن حجتها و دلیلها رواج خواهند یافت و الا چنانکه [illegible] ظاهر میشود [illegible] عذاب
الیم و عقاب عظیم با آتش سوزان جحیم ابدالآباد خواهد کما قال سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ •
و بالجمله [illegible] ایشان تعلیلات فاسده و تاویلات کاسده بنا بر آنست که چون اظهار شعار جاهلیه را که
نصب العین خاطر ایشان بود موجب زوال استقلال خود و [illegible] رسول [illegible] داشتند •
جهت حفظ ظاهر اسلام خود بهانه چند مهیا ساختند • و بوسیله آن جاهلان قوم و غافلان ایشان [illegible]
النار [illegible] می انداختند • و [illegible] هر عاقل منصف [illegible] که آن [illegible] و غادر [illegible] معرکه
و غادر ایام حیات حضرت رسالت همواره انتظار این فرصت میداشتند • تا آنکه بعد از آنحضرت علم مخالفت
اهل بیت او بر افراشتند • و بنا بر طمع جاه و غلبه هوا آنچه [illegible] بودند [illegible] انکار
آنحضرت خود را [illegible] قلوب ضعفاء العقول و جهلاء [illegible]
پرده آزرم و حیا از میان برداشتند • و امر خلافت را که [illegible] نبوت و حق اهل بیت رسالت بود بر خود
راست ساختند • و اکثر مردم نیز بواسطه طلب جاه و حب مال [illegible] متابعت ایشان علم معادات اهل بیت
در میدان معاندت و عداوت بر افراشتند • همچنین باقی صحابه که چون خلافت بحضرت امیر رسید جمهور ایشان
از متابعت آنحضرت عدول ورزیدند و موافقت طلحه و زبیر و معاویه باغی طاغی بر متابعت او گزیدند
تا آنکه در کتب سیر آورده اند که [illegible] در حرب صفین با حضرت امیر همراهی نموده اند و [illegible]
قبیله از ایشان [illegible] همراه معاویه بوده اند [illegible] جمهور صحابه در صفین [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین علیه السلام از
اولاد صحابه و تابعین که ملک ناپایدار چند روزه دنیا را بر قتل جگر گوشه مصطفی و هتک حرمت [illegible]
نور دیده مرتضی • و سبط [illegible] سرور سینه زهرا علیهم افضل الصلوة الملک الاعلی • اختیار کردند با
وجود آنکه بر بعضی از ایشان محقق بود که این فعل روسیاهی موجب عذاب ابد و عقاب سرمد خواهد گردید
و شعری که از عمر بن سعد [illegible] در این باب منقولست بر صحت این مقال دال است شعر فوالله ما ادری وانی
لصادق • افکر فی امری علی خطرین • أأترک ملک الری والری منیتی • ام اصبح مأثوما بقتل حسین • وفی
قتله النار التی لیس دونها • حجاب ولکن لی فی الری قرة عین • [illegible]

آن ابیات این چنین است شعر کشت واقع بن ازحاده دهر و کار کز آن هر دو بعبکرم بخدای که نرسد
آن یکی از ایب و سلطنت ملکت ری واه دکرانم و عقاب و خطر و قتل حسین قتل او موجب نارست و مرا
طاقت آن نبود لیک زری هست مرا قرة عین آگرتی قتل حسین تنبه ومری دولت نقد هیچ عاقل نهد نقد
موجود بدین و چون از تقریر مقدمه که منشأ انشعاب مذاهب انام واختلاف آرای کفر و اسلام فی
فارغ شد پس شروع در تعیین که ضابط اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند بود بوده میگوییم که جمیع
که قایل اند بمحسوس و معقول وحدت و احکام عقلیه و جمیع شرایع انبیا و بنبوت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله شرایف التحیات و معتقد ایشان آنست که شریعت آنحضرت ناسخ ادیان و شرایع است
ایشان را مسلمان خوانند و منشعب بدو گروه میشوند زیرا که اگر طریق ایشان در تحصیل معرفت مبدأ و
معاد که کمال انسانی در آنست بلکه غرض از ایجاد فنا اسکان آنست طریق فکر و نظر است آن جماعت را متکلم
گویند و اگر طریق ایشان شیوه ریاضت و تصفیه باطن است آن طایفه را صوفی نامند و هر یک از این دو
طایفه در زمان ما منقسم میشوند بشیعی اثنا عشری و سنی باشعری و ماتریدی و مانی متکلمین از معتزله
و باقی فرق شیعه و غیرهم قریب بسیصد سال است که منقرض شده اند و در زمان ما از ایشان اثری نیست
اما شیعی کسی است که خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر امیر المومنین علی بن ابی طالب را امام داند و سنی
کسی است که ابو بکر را داند و اما سبب اثنا عشریه از شیعه اینکه رحمهم الله تعالی جمعی اند که قایل بدوازده امام معین
بتفصیلی که مذکور شد و آن ایشان بر وجهی که از پیش گذشت گویند که چون عالم مفرط لطایف انام و محل
و محل اصناف بنی آدم است شایسته که خالی باشد از لطف وجود یکی از حجتهای خدای تعالی که بعد از
انبیا اوصیا آنند و ایمه هدی با ظاهر مشهور یا غایب مستور تا حفظ کتاب خداوند تعالی و سنت رسول
مجتبای او صلی الله علیه و آله اوصیا امانت [illegible] که از طریقه خیر معاش و معاد بر نهج حکم الهی که
عبارت از آنست تعلیم فرمایند و از ظلم و مناهی و هدی [illegible] و اوامر و نواهی حضرت پادشاهی
جل شانه و عظم برهانه باز دارند و صدق مقدمه شرطیه مذکوره نزد عقل سلیم بغایت ظاهر است
و ثبوت [illegible] بیان مقدم و تالی آنکه در ظهور ثانی مقدم است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی
در یکی از مکاتیب خود اعتراف بآن نموده و گفته که چون باب نبوت مسدود شد وحی از ارض منقطع شد پس
خدای تعالی [illegible] زمین کرده که ساکن باشد [illegible] جماعتی [illegible] که مطلوب ایشان
انجا باشد [illegible] در خبر آمده که [illegible] علی ظهری حجة خدای از ارض منقطع
و حجت در زمین [illegible] آسمانی باشد [illegible] مولانا [illegible]
باشد علی صلی الله علیه [illegible] آیه [illegible] کلامه و چون وجوب وجود حجتهای
الهی در هر زمان بدلالت عقل و [illegible] ظاهر شد میگوییم که ایشان بعد از پیغمبر علیه و علیهم [illegible] منحصر اند
در دوازده [illegible] برهان عقل و نقل [illegible] بوجوب عصمت امام است [illegible]

خواهد

افضل الصلوات [illegible] الاعلی

فتبیره

اماکن [illegible]

فاقد بود و احتیاج با مام دیگر که مستلزم تسلسل است چنانکه در موجب انتهای سلسله ممکنات بواجب گفته اند
لازم نیاید و غیر ایشان باتفاق موالف و مخالف معصوم نیست و دلیل بر حصر [illegible] مذکور قول
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بروایت مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثان اهل سنت که ان هذا
الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال هذا الامر قائما حتی
تقوم الساعة و یکون فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایتی دیگر لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنا
عشر خلیفة کلهم من قریش الی غیر ذلک من احادیثهم و در این احادیث تصریح بر آنچه امامیه بر آن رفته اند
که خلفا و ایمه بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را عمری
دراز باشد که با امتداد بقای زمان تکلیف امتداد یابد زیرا که ممکن نیست [illegible] تا قیام ساعت بوجود خلفای
اثنا عشر الا بر تقدیر مذکور و حاصل استدلال آنست که احادیث مذکوره دلالت میکند بر اینکه دوازده
کس از قریش و قایل بانحصار در دوازده نیست الا طایفه امامیه اثنی عشریه که حصر آن در دوازده امام معصوم
قرشی از ذریه حضرت پیغمبر مینمایند بلکه چنانکه سابقا مذکور شد ممکن نیست حصر ایشان در غیر آن دوازده
که ایشان میگویند و اخبار صحیحه و روایات صریحه در این باب دارند و بر عاقل منصف پوشیده نیست که [illegible]
بدوازده که از شیوخ ثلثه و حضرت امیر و امام حسن علیهما السلام است و هفت کس از خلفای بنی [illegible]
چنانکه در کتاب فصل الخطاب و تاریخ خلفای شیخ جلال الدین سیوطی و غیر آن از کتب اهل سنت مسطور است
عدول از منهج سداد بلکه عین کفر و عناد است چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار یار نمیکنند [illegible]
که بعد از ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است و ایضا ظاهر اجمع مسلمانان قایل بآن نیستند که یزید پلید
[illegible] که حضرت امام حسین و اهل بیت و اصحاب او را از صحابه و تابعین را شهید کرده باشد و قتل و اسر اهل مدینه
طیبه نموده و امر بتخریب [illegible] فرموده و همچنین ولید بن یزید [illegible] هدف کشته مصحف مجید
که دوازدهم خلفای شیخ جلال سیوطی است [illegible] باشد و اگر ترتیب را اعتبار نکند و تتمه دوازده خلیفه
با نتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی العباس که ایشان [illegible] بصلاح داشته است سازند [illegible]
نموده و [illegible] ساخته و بنا بر ظهور فساد [illegible] این دو وجه [illegible]
اهل سنت است در بعضی از رسایل خود اشارت بآن نموده و گفته که هذا ما قالوا و لکن لا نعلم فیه [illegible] و دیگر
آنکه مراد از خلیفه قرشی در این احادیث قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله نه [illegible]
آن از معاندان جهول منقول شده آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب روایت نموده که قال
لی رسول الله صلی الله علیه و آله یا عم یملک من ولدی اثنا عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره
فی لیلة واحدة و شیخ ابن الحجر [illegible] در کتاب صواعق محرقه [illegible] آورده که اخرج الملا فی سیرته حدیث فی کل خلف
من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف الضالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین الا ان
ائمتکم وفدکم الی الله عز و جل فانظروا من توفدون و [illegible] است حدیث مشهور که متفق اند بر صحت آن جمهور [illegible]

کدحال احادیث

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض زیرا که این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی از یکی از عترت او که حافظ کتاب الله
باشد و چنین کسی امام است و از جمله اخبار صحیحه و روایات صریحه که طایفه امامیه اثنا عشریه در اختصاص
خلفای کرام در دوازده امام از ذریت حضرت سید الانام علیه و علیهم السلام روایت نموده اند آنست که روایت
نموده سید اجل زین الملة والدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی قدس الله روحه العزیز در شرح مصباح
المتهجد از شیخ اقدم اعلم مقتدای الطایفة المحقة بین الانام شیخ ابو عبد الله محمد مفید که او رفع نموده
با امام همام بحر العلم ابی جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که آنحضرت فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله میفرمایند حدثنی جبرئیل علیه السلام عن رب العزة جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا وحدی و ان محمدا عبدی
و رسولی و ان علی بن ابی طالب خلیفتی و ان الائمة من ولده حججی ادخلته الجنة و نجیته من النار بعفوی و ابحت
له جواری و اوجبت له کرامتی و اتممت علیه نعمتی و جعلته من خاصتی و خالصتی ان نادانی لبیته و ان دعانی
اجبته و ان سألنی اعطیته و ان سکت ابتدأته و ان اساء رحمته و ان فر منی دعوته و ان رجع الی قبلته و ان قرع
بابی فتحته و من لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی او شهد و لم یشهد ان محمدا عبدی و رسولی او شهد و لم یشهد
ان علی بن ابی طالب خلیفتی او شهد و لم یشهد ان الائمة حججی فقد جحد نعمتی و صغر عظمتی و کفر بآیاتی
و کتبی ان قصدنی حجبته و ان سألنی حرمته و ان نادانی لم اسمع نداءه و ان دعانی لم استجب دعاءه و ان رجانی
خیبته و ذلک جزاؤه منی و ما انا بظلام للعبید فقام جابر بن عبد الله الانصاری فقال یا رسول الله من
الائمة من ولد علی بن ابی طالب فقال الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم سید العابدین فی
زمانه علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی و ستدرکه یا جابر فاذا ادرکته فاقرأه عنی السلام ثم جعفر بن محمد
الصادق ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم الرضا علی بن موسی ثم التقی محمد بن علی ثم النقی علی بن محمد ثم
الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی یملأ الله به الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا
و ظلما هؤلاء یا جابر خلفائی و اولیائی و عترتی من عصاهم فقد عصانی و من انکر واحدا منهم فقد
انکرنی بهم یمسک الله السماء ان تقع علی الارض الا باذنه و بهم یمنع الارض ان تمید باهلها. یعنی فرمود حضرت
رسالت پناه علیه و آله شرایف صلوات الله که بمن گفت جبرئیل علیه السلام از رب العزة جل جلاله که بدرستی
که فرمود آنحضرت که آنکه که دانست که هیچ خدایی بجز من نیست تنها و محمد بنده خالص من و رسول منست و علی بن
ابی طالب خلیفه منست و امامان که فرزندان اویند حجتهای منند داخل کردم او را به بهشت و رستگاری
دهم او را از آتش دوزخ بعفو و آمرزش خود و مباح کردم او را بر رحمت همسایگی خود و واجب و لازم ساختم بجهت او
کرامت و فضل خود و تمام کرده ام بر وی نعمت و بخشش خود و بگردانیدم او را از بندگان خاص خالص خود اگر آواز دهد
مرا بگویم لبیک و اگر بخواند دعا کند مرا اجابت کنم و اجابت کنم دعای او را و اگر چیزی از من خواهد با وی دهم
و اگر خاموش شود و هیچ نگوید من ابتدا کنم با او بلطف و عطای بی انتها و اگر بدی کند در مقابل رحمت کنم با او

و اگر بگریزد از من بخوانم او را و اگر باز گردد بمن قبول کنم او را و اگر کوبد در رحمت مرا بدست طلب بگشایم و آنکه
گواهی نداد که خدایی بجز من نیست تنها یا گواهی داد و گواهی نداد بنبوت محمد صلی الله علیه و آله یا گواهی داد و گواهی
نداد بخلافت علی بن ابی طالب یا گواهی داد و گواهی نداد که امامان از فرزندان او حجتهای منند پس بدرستیکه
انکار کرده است نعمت مرا و خورد شمرده است عظمت و جلال مرا و کافر شده است بآیات من و کتابهای من اگر
قصد کند مرا او را محجوب و ممنوع از لطف خود کردانم و اگر خواهشی نماید او را محروم خواهم کرد و اگر آواز دهد
نخواهم شنید آواز او را و اگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای او را و اگر بمن امیدی داشته باشد نا امید
خواهم ساخت و آنچه دانستی جزای اوست از من و من ظلم و ستم کننده نیستم بر بندگان یعنی آنچه با ایشان
میرسد جزای اعتقاد و اعمال و پاداش افعال و اقوال ایشانست پس برخاست جابر بن عبد الله انصاری و گفت
یا رسول الله بیان فرمای که کیستند که فرزندان علی بن ابی طالب اند آنحضرت فرمود حسن و حسین سید
بهترین بندگان و بهترین جوانان اهل بهشت بعد از ایشان سید عبادت کنندگان زمان خود علی بن الحسین بعد
از علی محمد بن علی و بعد از آن او را خواهی دریافت ای جابر پس سلام من با او برسان و روایت از حضرت
صادق علیه السلام که آخر آنکسی که از اصحاب رسول صلعم مانده بود جابر بود از همه بعد و با اهل البیت
و آورده اند که عمر او نود و چهار سال بود و در مدینه مشرفه وفات یافت بموجب حدیث نبوی و اخبار
مصطفوی آنمقدار از عمر مهلت یافت که بخدمت حضرت باقر ع رسید و امانت سلام سعادت انجام آنحضرت
باو رسانید القصه حضرت رسالت پناه بعد از بیان اسم سامی حضرت باقر ع و بشارت ادراک خدمت آنحضرت
بجابر میفرمایند بعد از و جعفر بن محمد الصادق بعد از و کاظم موسی بن جعفر بعد از و رضا علی بن موسی
بعد از و تقی محمد بن علی بعد از و نقی علی بن محمد بعد از و زکی حسن بن علی بعد از و پسر او که بزرگ خواهد شد
بحق محمد مهدی است پر خواهد ساخت خدای تعالی بسبب او زمین را از عدالت و راستی چنانچه پر شده
باشد از ستم و جور این گروه اند ای جابر وسیله خاص پادشاهان و والیان و سالکان امر من و مخصوص
نزدیک درگاه و عترت و نبیره من اند هر که نافرمانی ایشان کرده نافرمانی من کرده است و آنکه انکار یکی از ایشان
نموده انکار من نموده است بواسطه حشمت و وجود ایشان خدای تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین فرو
نیاید مگر باذن و اجازت آنحضرت و بسبب جلال و کمال نفس نفیس ایشان که محض لطف است شامل حضرت
الهی اند باز داشته شده است زمین که جنبش در نمی آید و اهل آنرا بزوال نکال ذلک فضل الله
الحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم و من علینا باتباعهم و جعلنا من الموقنین بان الحق لهم و معهم و فیهم و منهم
فصلی الله و سلم علیهم و عجل فرجهم و اجعلنا من اعوانهم و انصارهم و احینا علی محبتهم و امتنا علی محبتهم
واحشرنا فی زمرتهم بحقهم و حرمتهم لدیک و حقک و حرمتک اللهم آمین یا رب العالمین و از آنجمله نیز
این حدیث متواتر مشهور است که حضرت پیغمبر ع اشارت بامام حسین ع فرموده و فرمود که هذا امام ابن امام
اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است و پسر امام برادر امام پدر نه امام

نيز ايشان قايل ايشانند و مراد بقايم ايشان امام و پيشواي زمان محمد بن الحسن المهدي است خاتم الائمه صلوات الله عليه افضل الصلوات واشرفها الي يوم الجزاء و آنحضرت حي و قايم است بامر خداوند تعالي و بواسطه
حكم و مصالحي كه قليلي از آن بر مردم ظاهر است و باقي اسرار آن در پرده خفا مستور و مجهول بكرسه از غيبت
از نظر مردم مختفي و دور است • بغيبت و عزلت از جاهاي چند مخصوص مشهور جا تمكن داشت و باو
آن نيكذارد كه در اركان شريعت و اصول دين و ملت بهيچ وجه خللي واقع شود و در احكام آن بكرسي خللي
دست دهد چنانكه بر همكي واضح است كه با استداد مدت اين غيبت باكثرت مخالفان و قلت موافقان
بهيچ وجه ضعف و سستي در دين مبين واقع نشده و غوريكه مذهب حق اهل البيت طاهرين را بنا نهاده
چنانكه مذكور خواهد شد مجتهدان و فقهاي عظيم الشان بوده اند و تجديد بنيان مذهب حق فرموده
بوده اند و اجماع كه في الحقيقه در ان حجت است در اعصار و امصار بكرات واقع و منعقد شده و لهذا بعضي
از ائمه كرام عليهم السلام فرموده اند كه انتفاع مردم بآنحضرت في ايام غيبت مهدي موجود در حال غيبت
و اختفاي او مانند انتفاع ايشان بآفتاب در زير ابر و حجاب سحاب بود و درشوي معنوي باشارت
بغيبت و اختفاي آن امام جن و انس و آفتاب هدايت ايشان نموده و گفته شعر در زير ابر پنهان آمد آفتاب
تا بكي والله اعلم بالصواب • و از جمله حكم و مصالح غيبت آنحضرت يكي آنست كه مومنان مومن از ظهور
كافران و مخالفان و منافقان معاند پيدا شوند چنانكه در بعضي احاديث معاينه و مشاهده مي رود
و چون آنحضرت بشمشير ظهور خواهند فرمود آن جماعت را كه پيش از آن ايمان نياورده اند بموجب آيه كريمه
يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ بقتل خواهند رسيد و آن فرقه مومنان
كه در ايام غيبت ايمان آورده اند از ايشان انواع درجات عاليه نزد خداي تعالي خواهند داشت و پيدا خواهد شد و هرچند نفع وجود
در حال غيبت امام باشد كمتر خواهد بود از نفع حضور و غيبتي فيها جاهل عاطل فافقد التصرف عادم الشوكة
غير نافذ الحكم كه شارع مقاصد بعث امام موجب خروج از عهده واجب و وسيله تفصي از معصيت حديث
من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية نمي باشد و گفته اند اذا لم يوجد امام علي شرايط و باع
طايفة من اهل الحل والعقد قرشيا فيه بعض الشرايط غير نافذ الاحكامه و مطاع من العامة لا وامر و
شوكة بها يتصرف في مصالح العباد و يقتدر علي العزل والنصب لمن اراد هل يكون ذلك اتيانا بالواجب انتهي
كلامه پس معلوم شد بنابر مطلب ما آنكه بعضي از ائمه اثني عشر عليهم السلام بسبب ظلم ممنوع شده باشند
از خلافت و منصب امامت كه خداي تعالي بجهت ايشان اختيار آن فرموده بود و ديگري غصب آن نموده چنانكه
قدح نميرساند در نبوت انبيا عليهم السلام تكذيب كفار كه ايشان را تكذيب نموده و در نبوت ايشان
شك واقع شده بسبب اعراض جمعي كه از ايشان منحرف بوده اند و از خلاف معاندان و حسادت منافقان
غبار نقصان بذيل فضل و شرف ايشان نرسيده • و قد قال امير المومنين ع و ما علي المومن من غضاضة
في ان يكون مظلوما ما لم يكن شاكا في دينه و لا مرتابا بيقينه • و قال عمار بن ياسر رحمه الله يوم صفين و الله

لو ضربونا حتى يبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا على الحق وانهم على الباطل • و آنكه ارباب معاندت شبهه در
شريفه نمايند باين وجه كه در شريعت غرا و ملت زهرا در ساير اطراف و اكناف دنيا چنانكه بايد جاري نشده اگر بود
گاه آن در كردن منكران و معاندان ظهور است بواسطه مخالفت و عدم نصرت كه يكي از اسباب ظاهر غيبت است
و اكثر انبيا و اوصيا صلوات الله عليهم اين حال واقع شده و اين غيبت دست داده و حضرت رب العزت
جل شانه مقدار استداد مدت آن غيبت بحسب مقتضاي حكمت در هر زمان مقدر فرموده و ابتلا و امتحان
بندگان بآن نموده و گاه بوده كه مدتها از ميان قوم خود غايب شده اند و اوامر و نواهي ايشان بحسب ظاهر
بر آن جماعت جاري نشده • و استبعاد طول حيات آنحضرت و استداد اين مدت ناشي از غايت معاندت
كه بنا بصيرت ارباب مخالفت را بغشاوه عصبيت و جبت جاهليت پوشيده و الا كافه مخالفان بامتداد
حيات بشري در اكثر از مدت اين غيبت پيش از آن و بعد از آن قايل اند مثل مدت حيات حضرت نوح ع
و مدت حيات حضرت خضر عليه السلام كه از زمان حضرت موسي ع تا اين زمان كه از سال هجرت پيغمبر ص
نهصد و نود و كسري گذشته زياده از دو هزار سال است و همگي معترفند بوجود او در اين مدت و غيبت او كه اطول است از
مدت غيبت حضرت صاحب الزمان عليه افضل صلوات الرحمن و همچنين جمعي بسيار از معمرين كه در كتب
ما و ايشان مسطور و در روايات ما و ايشان مذكور است و هرچه در رفع اين استبعاد طايفه مخالف
آن جناب ميگويند جواب ماست ايضا و ايضا اتفاق بر آنكه حضرت پيغمبر ص گفته كه يكون في امتي كل ما يكون في
الامم السالفة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة • و بر تقدير آنكه اكثر اعمار اين امت دراز نباشد چون
حديث مذكور بجرا سنت الهي تحقيق بعضي از عمرها دراز نبودن است واجب باشد مناسب آنست كه
آن دراز ترين و اشرف اصناف آدمي باشد و هيچ صنفي مشهور تر و شريف تر از صنف صاحب الزمان نيست
پس تواند بود كه سنت عمر دراز در وي جاري شده باشد • و از جمله آنچه سوء رفع استبعاد ايشان بآن
ميكرده آنست كه بسياري از اهل سنت بر آن رفته اند كه دجال موعود پسر صيادي بوده كه در زمان
حضرت رسالت ص در مدينه متولد شده و بخدمت آنحضرت رسيده و او الآن در بعضي از جزاير
موجود است و منتظر وقت است • و تحقيق آنكه هرگاه تواند بود كه در ميانه باطلي باشد كه انتظار وقت
بكشد و باشد ميتواند بود نيز كه در مقابل او حقي باشد كه منتظر وقت باشد • و بالجمله استبعاد
از آن بود كه خلاف عادات است لا منظور عقلا نيست و چون امري در حيطه امكان باشد و دليل عقلي
و نقلي بر وجوب وقوع آن دال و اجب در نزد ساير عقلا شده نسبت وقوع آن بهمه حال • والله اعلم بحقايق
الاحوال • و اما علت حصر در دوازده آنست كه امامت منتقل نشود مگر بعد از موت امام سابق چنانكه
امير المومنين ع بآن اشارت نموده و فرموده الا ان مثل آل محمد صلى الله عليه و آله كمثل نجوم السماء كلما
خوي نجم طلع نجم فكانكم قد تكاملت فيكم من الله الصنائع واراكم ما كنتم تاملون • پس ممكن نباشد تجاوز امامت
از امام دوازدهم الا بعد از موت او و چون خداي تعالي آن امام را عمر طولاني كرامت فرموده كه تا قيام ساعت

خواهد بود لاجرم ائمه کرام از آن عدد تجاوز نخواهند نمود و تحقیق آنست که وجه حکمت در این حصر نیز
موکول بعلم خداوند حکیم است چنانکه در وجه غیبت امام دوازدهم نیز گفته اند و علم ما باین دو امر از
مقوله علم است براه خدای تعالی در متشابهات قرآن که علم اجمالی داریم که آنرا وجوه صحیحه واقع است و اگر تفصیل
آنرا ندانیم و بنابر این اگر درین دو مطلب بعضی از وجوه مذکور شود از روی تبرع است نه بر سبیل وجوب
و از جمله آن وجوه آنکه اصحاب شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم
رسل است صلوات الله علیهم شش پیغمبر بوده اند که سنت الهی بر آن جاری بوده که هر یک از ایشان را
دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او نموده اند مادام که تکلیف بشریعت او باقی بوده و هر گاه سنت
الهی در عدد اوصیای آن انبیا صاحب شریعت که آدم و نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و داود بر وجه
مذکور جاری شده باید که در این باب عدد اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شریعت کامل
بر آن وجه باشد و ناسخ تغییر و تبدیل جاری آنرا تراشد سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة
الله تبدیلا و تفصیل اسامی اوصیای دوازده گانه هر یک از انبیای سته مذکوره علی نبینا و علیهم السلام
در کتاب جامع الانوار سید شاه آملی و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکور است و
ایضا نظیر عالم علوی بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانکه هر یک از نجوم سبعه سیاره دوازده
برج است که براه دوران سیر کند هر یک از انبیای سبعه که بمنزله نجوم سبعه اند دوازده برج ولایت
که اوصیا ایشان باشد براه دوران نماید و الحق این وجهی است شریف و نکته لطیف و بر این است اتفاق اکثر مشایخ
کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محیی الدین اعرابی قدس سره چه در فتوحات فرموده که بین الفلک الثامن و
التاسع فضله اثنی عشر برجا علی مثال النبی و الائمة الاثنی عشر و شیخ نور الدین آذری هم معنی را بنظم
آورده آنجا که میفرماید شعر چنانکه هست فلک را دوازده تمثال : که آفتاب برآن دور میکند سیار :
بر آسمان ولایت دوازده برج اند : چو آفتاب نبوت محمد اوج کمال : فضا چو آینه روح احمد به بخت
بخت زان آینه دوازده تمثال : مثل دوازده ماه و دوازده کوکب : با آفتاب نبوت نموده استقبال :
ستارگان سپهر ولایت و شرفند : که ایمن اند ز نقصان احتراق و وبال : ز آفتاب نبوت صدور این انجم :
مثال صورت تفصیل آمد از اجمال : و شیخ کامل سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز در بعضی از رسایل خود
ذکر کرده که اسم ولی صادق نمی آید الا بر ائمه اثنی عشر زیرا که غیر ایشان ولی و امام نمیشوند بلکه ابدال و اوتاد
و این مضمون را عزیز الدین نسفی در اکثر رسایل خود از و نقل نموده و اکثر متتبع صوفیه که چند جزو از این شرح
خواهند یافت و بعضی از اذکیای افاضل در اوصیا را در عدد مذکور چند وجه مناسب بیان نموده اول آنکه اسلام
مبنی است بر اصل شهادتین شهادت وحدانیت و شهادت رسالت و هر یک از این دو اصل مرکب از دوازده
حرفست و امامان حافظ آن دو اصل است پس مناسب آنست که عدد کسانی که حافظ آن دو اصل باشند دوازده باشد
همچون عدد اصلین و همچنان آنکه آنحضرت که ائمه اثنی عشر فرزند و صلوات باو شریکند بخلاف آنکه اولاد دیگر پیغمبران که

دین ایشان در معرض فسخ و زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا در آن معنی با پیغمبر خود شریک
باشند و صلوات بر ایشان واجب باشد مخصوص شود بآنکه گوئیم که هر یک از کلمات لا اله الا الله و محمد رسول الله
دوازده است و درین اشارتیست خفی بآنکه ذکر ایشان علیهم السلام دخلی تمام است در تکمیل ایمان و اسلام
دوم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده است پس سزاوار آنست که عدد جمعی که امامت و نقابت
است مخصوص نمایند دوازده باشند و مخفی نبود در لیلة العقبه که بیعت بحضرت پیغمبر نمودند دوازده نقیب بود
سیوم آنکه اسباط و اسناد بنی اسرائیل دوازده بوده اند پس مناسب آنست که ائمه هدی که اسناد و اسباط پیغمبر
ما اند هم دوازده باشند چهارم آنکه نور ولایت را سیما باید که طالع از برج حق همچنانکه نور آفتاب و ماه
را سیما باید که خلایق را بمسالک و مصالح و محال نوری که هادی ابصار است دوازده برج است پس مناسب
آنست که محال نوری که هادی بصایر است چنین باشد و از اینجا نکته شریف مفهوم میشود و آن اینست که از آن
یافته بود و احادیث وارد شده که حامل ارض حوت است و حوت آخر بروجست پس معنی حدیث آن باشد که حامل
ارض آخر برج امامت است که حامل اثقال مصالح ادیان اهل ارض است تا ایام ساعت و آن مهدی است
علیه السلام پنجم مبنی بر تمهید و مقدمه است یکی آنکه پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه فرموده که الائمة من
قریش و حاصل آن اینست که ائمه و اولیای آنحضرت از قریش اند و اکثر قریش نشدند دیگری آنکه محققان علما
نسب گفته اند که هر که از اولاد نضر بن کنانه باشد او قرشی است پس اولاد کسی که صفت قرشیه او را ثابت شده و پیاله از او
تجاوز نماید مالک بن نضر مذکور است که شرف نسبت قرشیه باو رسیده و از و بحضرت پیغمبر صلوات
الله علیه منتهی گردیده اگر چه فی الحقیقه شرف از آنحضرت بایشان رسیده پس حضرت پیغمبر بمنزله مرکز دایره
باشد و نسبت بدو سلسله متقابله قرشیه و امامت و هر یک از آن دو سلسله مانند دو خط اند که از
مرکز بمحیط منتهی شده باشند و منتهای خطی مالک بن نضر است و منتهای خط دیگر آخر ائمه و اولیای آنحضرت
و هر گاه اجزای آن خط متصاعد از مرکز محمدی تا مالک دوازده باشد بدین وجه که محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک پس اجزای
که اجزای آن خط متنازل از مرکز شریف نیز دوازده باشد و با امام دوازدهم که محمد بن الحسن صاحب
الزمانست منتهی شود زیرا که محال است که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشند و الحاصل همچنانکه
حضرت پیغمبر منبع شرفیست که شرافت قریش از آن متصاعد گردیده همچنین معدن شرفیست که شرف
امامت از آن متنازل گردیده پس باید که ائمه نیز دوازده باشند زیرا که ایشان خط متنازلند و خط متنازل باید که
مطابق خط متصاعد باشد چنانکه گذشت و بعضی از متأخرین فرموده اند که اکثر اشیاء عظیمه در آفاق و
انفس مشتمل بر این عدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الله الحسنی پس مناسب آنست که عدد ائمه هدی که
از نظایر بدایع خدا بلکه از جمله اسماء حسنی او اند نیز چنین باشند و تفصیل این مرام آنکه لا اله الا الله
دوازده حرفست و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الحمید المجید و همچنین الرؤف الرحیم و همچنین الحنان المنان

وبحق الخالق الباري • وبحق الواحد الكريم • وبحق الواحد القهار • وبحق الظاهر الباطن • وبحق التواب الوهاب • وبحق الفتاح الرزاق • وبحق المحسن المجمل • وبحق المنعم المفضل • وبحق الباعث الوارث • وبحق ديان يوم الدين • وبحق وجلالت آدم خليفة الله • ونوح خالصة الله • وابراهيم خليل الله • وموسى كليم الله • وعيسى مسيح الله • ومحمد رسول الله • ومحمد حبيب الله • والبشير النذير • وبحق امير المؤمنين • وبحق علي بن ابي طالب • وبحق العروة الوثقى • وبحق فاطمة بنت محمد • وبحق الحسن المجتبى • وبحق الحسين الشهيد • وبحق علي ابن الحسين • وبحق الامام الباقر • وبحق الامام الصادق • وبحق الامام الكاظم • وبحق علي ابن الكاظم • وبحق محمد ابن الرضا • وبحق علي بن الجواد • وبحق الحسن العسكري • وبحق القائم المهدي • وبحق محبهم في الجنة • وبحق عدوهم في النار • واز بدایع اتفاقات آنکه چون پیر از ختام این نامه بکرم رسالة بخت ملکه وصایة واماماست حروف لا نبي بعد احمد دوازده است واسماء این بیان است وکذلک یضرب الله الامثال وله المثل الاعلى • و بر طالبان طریق تحقیق • و شاربان رحیق توفیق • مخفی نخواهد بود که اکثر این جرعه کش جام انعام ساقی • از سوالی آنها فیض حضرت باقی • آبهای عذب صافی • وجداول لا یزال لم یزل وافی • برجمن این فاتحه بر فتح • جاری مفتوح کرده اند • ولب تشنگان وادی حیرت وضلالت رسانیده • اما مقلدان متعصب جهل و بر جهیان صفی فریش با وجود آنکه از تشنگی میگدازند • و آب تحقیق در جگر ندارند • معلوم نیست که لب بران نهند و حیات شان خود را در ان غوطه دهند • ولنعم ما قیل شعر بر منکره مخالف دین وایمان با خبث • این بلا

سخن در کار رجس کرده اند

مجلس اول

در ذکر بعضی از اماکن لطیفه • و مواطن شریفه • که آنرا بایمه طاهرین و شیعه با اخلاص ایشان اختصاص خاص حاصل است اگر بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شده و جمیع ارض در تحت خلافت حقیقه ایشان واقع است بلکه در مصداق حضرت فاطمه علیها السلام چنانکه در احوال فدک مذکور خواهد شد العرش المجید بدانکه شیخ اجل ابو الفتوح خزاعی رازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل کرده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید یکی است و در روایتی از نبی الحق شیخ محمد بن یعقوب الکلینی الرازی در کتاب جامع کافی بر معنی اول ایماء دارد • و مراد بآن فلک هشتم است که آنرا فلک ثوابت گویند چنانکه از روایت اصبغ بن نباته که یکی از خواص شیعه حضرت امیر المؤمنین است مستفاد میشود و آن اینست که اصبغ گفت که از آنحضرت شنیدم که فرمود ان السموات والارض وما فیهما من مخلوق في جوف الکرسي یعنی آسمانها و زمین و آنچه در ایشانست همه در میان کرسی است و این معنی موافق است بمقاله حکمای اعلام و مختار قاضی بیضاوی و امثال او از علمای اسلام و آنچه در بعضی اخبار واقع است که ما السموات والارض عند الکرسي الا کحلقة في فلاة تر یکی بآن روایة وا فی هدایة و بعضی از علمای تفسیر بر آنند که مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است • و بعضی بر آنند که مراد از آن قدرت اوست والله تعالی اعلم بحقیقة الحال • و چون هر چه عرش را بر کرسی نهاد میکونیم

که عرش عظیم را اختصاص خاص • بسرور اهل اخلاص حاصل است چه در باب ثالث از کتاب غالی قاضی عیاض مالکی مذکور است که روی ابن قانع القاضي عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلعم لما اسري بي الى السماء اذا على العرش مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلي • و در مناقب ابن مردویه از ابو سعید خدری روایت نموده که قال اقبلت ذات یوم قاصدا الى النبي صلعم فقال لي یا ابا سعید فقلت لبیک یا رسول الله قال ان لله عمودا تحت العرش یضيء لاهل الجنة کما یضيء الشمس لاهل الدنیا لا یناله الا علي ومحبوه • و در بعضی روایات وارد است که بر جبهه عرش نوشته شده که لا اله الا الله و محمد رسول الله وعلي ولي الله وناظر باین معنی است بیتی که مؤلف در بعضی از قصاید خود در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نظم نموده شعر که بهر سر لوح وجود خویش نقش • عرش اعظم نام تو با اعظم الله بر نام • و بعضی از غلاة اهل سنت که حضرت مذهب را بسبیح کذب بر خدا و رسول بسته اند خواسته که خلفای ثلثه ایشان از مثل فضیلت مذکوره خالی باشند لا جرم از رسالت حق روایت نموده اند که قال لما رأیت على ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق عمر الفاروق عثمان ذو النورین الحدیث • و بر صاحب عقل سلیم • و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات شیطان • و محض افترا و بهتانست • و چه گنجایش دارد که خدای تعالی جل اسمه اسم سامی خود و نام نامی رسول مطهر را بر عرش مجید قید و با ایشان نام کسانی را ثبت کند که سالها در عبادت اصنام و کفر بملک علام کذرانیده باشند دار السلام بهشت جنت بهشت است شعر جهانی کاندرو هر دو لکه پادشاه این جهانی کاندرو هر جان که بینی شادمان بینی • و وجه تسمیه او بدار السلام سلامت اهل او است از آفات و مکروه چنانکه ذکر کرده اند صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله بن ابی بکر محدث حنبلی صغیر الحمل روایت الحسن افضل بوده که قال ابن عباس قال رسول الله صلعم لما اسري بي الى السماء رأیت على باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علي حبیب الله الحسن والحسین صفوة الله فاطمة امة الله على باغضهم لعنة الله • و از کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده عبد الله که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا کان یوم القیمة یقعد علي بن ابي طالب على الفردوس وهو جبل قد علا على الجنة و فوقه عرش رب العالمین ومن سفحه یتفجر انهار الجنة و یتفرق في الجنة وهو جالس على کرسي من نور یجري بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا ومعه براءة بولایته وولایة اهل بیته یشرف على الجنة فیدخل محبیه الجنة ومبغضیه النار • و ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سمان بالسناد او از ابو بکر از حضرت پیغمبر صلعم نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلعم لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علي الجواز و آن نعمت عظیم لذات جنت و شرایف عطایای واجب بی منت که آنرا اید نیست و شافع محشر اعطا نموده حوض کوثر که حضرت امیر آنرا ساقی • و سیر آبی شاربان از ان ابد الاباد باقی خواهد بود • دوستان خلفا نیز از ان نصیب بی اندازه • و دشمنان ایشان از ان محروم حسرتی تازه است • و آنحضرت در ان خبری که ایام در مرضی گفته اند آنرا شعر فرموده اند شعر انا علي صاحب الخصائص • و صاحب الحوض لدی القیامة • اخو نبي الله ذي العلامة • قد قال

عشيني الغمامة انت الذي ومعدن الكرامة ومن له من هدي الامامة وحضرت امام محمد باقر فرموده **شعر**
عن على الحوض وقاده تذود وتسعد من زاده وما فاز من فاز نوبة وما خاب من تخطا زاده ومن سره ان لا
الشرود ومن ساء ناسه ميلاده ومن كان غاصبنا حقنا فيوم القيمة ميعاده يعني ماييم بر حوض كوثر آب
دهندگان ميرانيم دشمنان را از حوض دور وستار اسنده وياري ميفرمائيم بر حوض وآب داده ورستكار رشد
آنكه رستكار شده مكر بوسيله ما ونوميد نكشت از جنت هر كه او دوستي ما داشت وتوشه او وهر كه شاد ساخت
ما را پاپا بما شادي داد وهر كه غمكين كرد ايشان ما را با آنكه بر ما جفا كرد از بدي وبا باركي ميلاد اوست وهر كه
كه حق ما را برده روز قيامت وعده كاه او كجزاي آن يفند وظاهر ادر انكار اينكه حضرت امير ساقي حوض
كسي از مخالفان خوض نموده وشافعي در شعر مشهور خود بآن اشعار فرموده وكفته **شعر** ربت عجب لمن العيش
سوالي واعف عني بحق آل رسولي واسقني شربة بكف علي سيد الاولياء وزوج بتولي وخدمت علامه دواني كه
ظاهرا شافعي مذهب بوده در رباعيات مشهور خود كفته **رباعية** ندر جنت طلب ساقي كوثر كش وز جمع
كثرت بي وحدت در كش لا بظا اصلا ابكار شاب بهار بيت درين مي از وقاني در كش واز لطايف متعلقه
باين مقام آنست كه محمود صباغ نيشابوري كه يكي از اذكياي شيعه است در ايامي كه بزيارت حج رفته بود روزي
مكه او را با جمعي از ماورا النهر وباقي صبيان طلبه بركنار حوض نشسته بود ودر ان اثنا يكي از اهل ماورا
النهر با اصحاب خود كفت كه حوض كوثر نيز مانند اين حوض كه بركنار آن نشسته ايم مربع است ودر عقيدت جماعه
اند بر كنار آن خواهند ايستاد وما را آب خواهند داد محمود چون اين سخن شنيد بيقرار كرديد از جاي برخاست
وكفت نامعقول است شكي كه حوض كوثر چه ... وساقي آن امير المؤمنين حيدر است وشما را از ان ...
داد ومستغفر خواهد فرستاد ودر كتاب روضه از جامع كافي تفضيل اقسام جنات واشتمال او بر انواع
لذات واختصاص او بمؤمنين ومحبان مذكور است اكر خواهند بآن رجوع نمايند **اعراف** قال الله تعالى
وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم الآية بدانكه اعراف جمع عرف باشد وآن بلندي باشد از زمين چون
باره وماننده آن وازا ينجا ماخوذ است عرف الديك يعني تاج خروس وبكر مناسبت ماخوذ منه بر نظام كوييا
درينا نامد كفته **شعر** هم بيج وباره نسرنا بعرفا چو تاج خروسان بخون كشته غرقا وبعضي از مفسران كفته اند كه
اعراف باره باشد ميان بهشت ودوزخ چنانكه كفته فضرب بينهم بسور له باب وبعضي كفته اند براي آنكه آنرا اعراف
اعراف خواند كه مردمان او مردم را شناسند **وبعضي** كفته اند مراد باعراف صراط است واظهر اكثر مفسرين
اهل سنت كه در تفسير قاضي بيضاوي بجا آورده ودر تفسير شيخ ابو الفتوح رازي مفصلا آمده باقرار آنست كه ثعلبي
امام اصحاب حديث در تفسير خود آورده باسناد از جويبر بن سعيد از ضحاك از عبد الله عباس كه كفت مراد
باعراف جايي باشد بلند از صراط وآن مردانكه بر اعراف باشند حمزه عبد المطلب بود وعباس وعلي بن ابي طالب
وجعفر طيار ذو الجناحين دوستان خود را از دشمنان بشناسند بعلامتي وعلامت آن باشد كه دوستان
ايشان سپيد روي باشند ودشمنان ايشان سياه روي وظاهر است كه مراد به دشمنان سياه روي اهل

جماعه

جماعه خواهند بود كه في الحقيقة اهل سنت وجماعت اند يعني همان داعيان عجل جسدا له خوار وداعيان
ايشان يدعونهم الى النار كه انواع جنايات ان اشد العذاب وتعالى شانه ان شر الدواب ودر
ايشان ما نهيدادره وبمفارقت ايشان سنك هندي مي بارد واكر بعضي از اين جماعه خود را از ناصبيان جدا
امتياز ميدهند وتهمت محبت اهل بيت بر خود مي نهند از مقوله يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم
خواهد بود زيرا كه صفات وجه وثمرات لسان وجوارح وافعال ايشان بخلاف آن كواهي ميدهد تا آنكه جمعي
ايشان در روز عاشورا سر منشادي برحنيم ميكنند وبرسم ايام عيد مصافحه ومبارك باد فتح يزيد ميكنند
واكثر ايشان مانند اهل ما وراء النهر وشام بغض حضرت امير را شرط ايمان واسلام ميدانند وبعض اولاد
روايت احاديث صحيحه ونقد معتبر اند واز احمد حنبل كه امام ايشان فهم ناصبي وانا والد ذو والذي خادي السنة
كه ميكفت الرجل لا يكون مؤمنا حتى يبغض عليا قليلا وقاضي ابن خلكان كه از اكابر ايشانست در كتاب وفيات
الاعيان ... على بن جهم قرشي ناصبي بود كفته كه محبت على بن ابي طالب با سنت جمع نميشود واكر
ظاهر شد كه اكر چه ظاهر اين جماعه بلباس صوفيت ... ليكن باطن ايشان بر انكار وبدعت وكلام نبهنا في الدنيا
عارا وشنارا وفي الاخرة نارا وخسارا **وشيخ** اجل محمد بن يعقوب كليني در كتاب جامع كافي باسناد خود از
حضرت امام جعفر صادق ع روايت نموده كه آنحضرت فرموده كه ابن كوا روزي بخدمت امير المؤمنين ع آمد
وكفت كه يا امير المؤمنين وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم فقال عليه السلام ونحن على الاعراف
نعرف انصارنا بسيماهم ونحن الاعراف الذي لا يعرف الله عز وجل الا بسبيل معرفتنا ونحن الاعراف يعرفنا الله
عز وجل يوم القيمة على الصراط فلا يدخل الجنة الا من عرفنا وعرفناه ولا يدخل النار الا من انكرنا وانكرناه ان الله
تبارك وتعالى لو شاء لعرف العباد نفسه ولكن جعلنا ابوابه وصراطه وسبيله والوجه الذي يؤتى منه
فمن عدل عن ولايتنا او فضل علينا غيرنا فانهم عن الصراط لناكبون الحديث **ومؤيد** اين روايت حديث
عمر بن شيبه ... يكي از اعيان از صحابه كلام ... آنكه حضرت امير المؤمنين قسيم كننده جنت ونار است ودر
شيعه روايت ميكنند كه رسول خدا با امير المؤمنين علي كفت يا علي كاني بك يوم القيمة وبيدك عصا عوسج
تسوق قوما الى الجنة وآخرين الى النار كفت پنداري كه در تو مي نكرم كه روز قيامت عصائي از عوسج بدست
كرفته باشي وكروهي را به بهشت ميراني وكروهي را بدوزخ وبادوزخ مقاسمه ميكني كه هذا لي وهذا لك
خذيه فانه من اعدائي وذريه فانه من اوليائي او را بكير كه از دشمنان من است واين را دست بدار كه از دوستان
آنكه كفت كه والله كه آتش علي را مطيع تر باشد از آنكه بنده سيد خود را وشاعر كويد **شعر** علي حبه جنة
قسيم النار والجنة وصي المصطفى حقا امام الانس والجنة **ودر** خبر است كه حارث همداني امير المؤمنين علي
عليه السلام كفت يا امير المؤمنين من از دو حالت ميترسم يكي از وقت نزع وديكري از صراط وسر دره امير المؤمنين
او را كفت مترس كه دوستان من آنجا ايمن باشند وهر كه از دوستان ودشمنان ما را آنجا ببيند دوستان را
ببينم وبشناسم وايشان مرا بشناسند آنكه ابن چنانكه كفته **شعر** يا حار همدان من يمت يرني من مؤمن او منافق قبلا

بعرفني طرفه واعرفه بنعته واسمه وما نحله وانت عند الصراط معترضي فلا تخف عثرة ولا زللا افي للنار
حين توقف للعرض ذريه لا تقربي الرجلا ذريه لا تقربيه ان له حبلا بحبل الوصي متصلا اسقيك من بارد
علي ظما تخاله في الحلاوة العسلا هذا لنا الخاص لشيعتنا اعطاني الله فيهم الاملا و از جمله حكايات
داله و آثار ساطعه كه مناسبت تمام باين مقام دارد آنست كه ابو الصلت الهروي گفته كه روزي حضرت امام
علم مهبط وحي والهام علي بن موسى الرضا عليه السلام بمجلس مامون رفت و او را با جمعي از مخالفان مباحثه افتاد
و آخر سؤال ايشان آن بود كه از حضرت رسالت صلوات الله عليه مرويست كه يا علي انت قسيم الجنة والنار
چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام فرمود كه قسمت چنان باشد كه محبت او موجب جنان باشد
و عداوت او سبب دخول در نيران پس انقسام اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ايشان در محبت و عداوت
اوست مامون و ساير اوليا و اعادي كه در مجلس او حاضر بودند سخن تقرير آنحضرت را تحسين نمودند و
زبان بثناي او گشودند ابو الصلت گويد كه چون از آن مجلس بيرون آمد من گفتم يا ابن رسول الله امروز
بد جواب خوبي دادي و آن مسئله را تقرير پسنديده فرمودي و دلهاي مرده را زنده ساختي حضرت امام فرمود
يا ابا الصلت آنچه گفتم بر وفق اصول و مذهب ايشان گفتم و لاكن مذهب ما اهل بيت چنانست كه حضرت
امير المؤمنين بر كنار صراط كه بر جهنم است بايستد و گويد يا نار خذي هذا فانه من اعدائي و دعي
ذا فانه من احبائي و از جمله فضايح اهل سنت و جماعت آنكه بعضي از علماي ايشان در كتابي كه آنرا فضايح
الروافض نام كرده گفته اند كه شيعه مفوضه اند زيرا كه گويند كه خداي تعالى روز قيامت بعضي از كارها را بعلي
ابن ابي طالب مفوض كرده اند و از اين سبب او را قسيم الجنة والنار گويند و حال آنكه خداي تعالى ميگويد
نعذب من نشاء و يغفر لمن نشاء من آمرزم آنرا كه خواهم و من عذاب كنم آنرا كه خواهم رافضي گويد علي كند
و چنان كند كه ابو بكر و عمر و اتباع ايشان را بدوزخ فرستد و كفش گران ري و كلاه گران آبه و جولاهان
و سفيهان را به بهشت فرستد و شيخ اجل عبد الجليل رازي در جواب گفته كه اگر تفويض بمعني
مذكور باطل باشد قدح در جبارية الافعال و احكام الهي لازم مي آيد زيرا كه باجماع امت كه باري تعالى
فرشتگان هستند در دنيا و در قيامت كه عمل ايشان ارزاق عباد و حصر اعمال مكلفان و حساب قطرات امطار
و مانند آن بديشان است و همچنين بعضي از امور بفرشتگان رحمت و زبانيه دوزخ مفوض است و در بهشت
و كتابه در دنيا با نبيا و اوليا مفوض است چرا بر مجبره شد با زعظمت و سلطنت خداي تعالى چه اينست و گويا
قرآن مجيد نخوانده كه خداي تعالى امور و مظالم را در دنيا و آخرت بملائكه و انبيا و ائمه عدل تفويض فرموده چون
امر بمعروف و نهي از منكر و همچنين … از اين مشاركت با خداي تعالى لازم نمي آيد از ذلك ميكائيل … جبرئيل
قطرات اسرافيل نگاه دارد و اعمال كرام الكاتبين نويسند و ملك الموت … حكم … باشند و همه اهل اسلام اين
اين احوال ميكنند و كسي را مفوض بمعني كه اين مجبره فهم كرده لازم نيست اما اگر آتش دوزخ بموجب حديث صحيح
كه سني و شيعي روايت كرده آن تقسيم كنند حكم امير المؤمنين باشد مشاركت با خداي تعالى لازم آيد و شيعه مفوضه

فرمود نعم

باشد

باشند و چگونه تضعيف كند كسي كه از مذهب بد خود خبر دارد و از مذهب نيك مسلمانان آگاه باشد اگر حرف
دانند شرع نه لغت نه اشتقاقات و معاني تا از سر غيض رضي علي ظلمه رسيد آن همه اباه انكند و بخدا كه
كر … كه آن سود … طبع حشو اوراق المجبره ازل كرده اند آري يعذب من يشاء در سنت كه عذاب خداي تعالى
فرمايد امام در دوزخ زبانيه باشند لواحة للبشر عليها تسعة عشر خذوه فغلوه خداي تعالى ميفرمايد اما اگر
كند آتش بحكم خداي تعالى باشد اما در فرمان مرتضا كند چرا كه امير المؤمنين علي عليه السلام قسيم نار باشد حكم
دارد و اگر اضافت چيزي كرده اند كه مفوضه مجبره اند كه جمع قرآن فعلا را تفويض كرده نه بجهان و امانت از كرده
اعظم است تفويض كرده ندا باختيار است بلكه باختيار عمر و شرحيست را تفويض كرده نه بعباس و اسحاق فقها و
خداي تعالى را معزول كرده نه از اين سعي مشغل المحققين مفوضه باشند اين خواجه مجبره بايد كه انصاف خود بدهد و اگر
تهمت اما آنچه گفته است كه گويند علي صحابه و تابعين را بدوزخ فرستد و كفش گران ري و بحر اهالي بلاد را كه بعد
نام برده بهشت فرستد حاشا كه اين مذهب شيعه باشد بلكه علي بهشت آنرا فرستد كه خداي تعالى فرمايد و آن
اهل توحيد و عدل و معتقد آن نبوت و امامت و تابعان شريعت باشند از هر شهر كه باشد و هر پيشه كه كنند و دوزخ
فرستد آنها را كه منكر اين اصول و فروع باشند اگر چه بزرگ صورت و محترم و جبار باشند ان اكرمكم عند الله
اتقيكم آمنوا و عملوا الصالحات در بهشت و شهر فعل ندارد جزا اينها كان … بيت الله الحرام و او را كعبه
نيز گويند بنا بر آنكه بنا او بشكل مكعب واقع شده و او بر وجهي كه قرآن مجيد بآن ناطق است اول بيتي است
كه خداي تعالى جهت عبادت و تعبد بندگان خود آنرا وضع فرموده و جميع امم سابقه نيز اين اسم تعظيم آن
بجاي مي آورده اند و معترف بفضل و تقدم او مي بوده اند و بيان آنكه در اصل اول … امر بود … كه حضرت
آدم عليه السلام … بود و در وقت طوفان آنرا باسمان بردند و بعد از آن حضرت ابراهيم مامور شد بوضع بيت دوم
موضع كه بمكه موسوم است و آنكه قبل از آن … خود … كه موضع بيت بوده … نداده …
و ضيا او در كتاب معجم البلدان و غير آن مذكور است و بالجمله بيت الله … اختصاصي خاصي با امام اهل اختلاف
حاصل است زيرا كه تولد آنحضرت بموجب اشارات غيبي والهام لا ريبي در اندرون آن خانه … آشيانه بوده و …
و بعد از آن كسي در بيت الحرام تولد ننموده و اين فضيلتي است بي نهايت كه حق سبحانه و تعالى آنحضرت را از ديگران
بآن مخصوص فرموده و اظهار كرامت و اعلاي لواي سيادت و امامت بآن نموده و در كتاب بشارة المصطفى از
زيد بن قعنب روايت نموده كه گفت من و عباس بن عبد المطلب و جمعي از بني عبد الدار نزد خانه كعبه نشسته بوديم كه
فاطمه بنت اسد مادر علي بن ابي طالب كه حامله بود كه علي را حامله بود و آثار زاييدن بر و ظاهر شده بود نزديك
خانه معظمه آمد و دست بدعا بر آورد كه يا رب اني مؤمنة بك و بما جاء من عندك من رسل و كتب و اني مصدقة
بكلام جدي ابراهيم الخليل عليه السلام و انه بنى البيت العتيق فبحق الذي بنى هذا البيت و المولود الذي في بطني لما يسرت
علي ولادتي زيد بن قعنب گويد كه مشاهده كرديم كه ديوار خانه شكافته شد و او بخانه در آمد و از چشم
ما غايب شد و ديوار بهم آمد و هر چند خواستيم كه جهت تحقيق حال قفل در را بگشاييم نگشود پس دانستيم كه آن

سیدة نساء را الحق بود و چون چهار روز از آن بگذشت فاطمه بیرون آمد و علی بر دست او و میگفت انی فضلت
علی من تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیه الا اضطرارا
وان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت منها رطبا جنیا وانی دخلت بیت الله الحرام فاکلت
من ثمار الجنة وارزاقها فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف وقال یا فاطمة سمیه علیا فهو علی والله العلی الاعلی
یقول شققت اسمه من اسمی وادبته بادبی واوقفته علی غامض علمی وهو الذی یکسر الاصنام من بیتی وهو الذی
یؤذن فوق ظهر بیتی ویقدسنی ویمجدنی فطوبی لمن احبه واطاعه وویل لمن ابغضه وعصاه و در این باب سید
حمیری رحمه الله گفته است شعر ولدته فی حرم الاله وامنه * فی البیت حیث فناؤه والمسجد * بیضاء طاهرة الثیاب کریمة
طابت وطاب ولیدها والمولد * فی لیلة غابت نحوس نجومها * وبدت مع القمر المنیر الاسعد * ما لف فی خرق القوابل
مثله * الا ابن آمنة النبی محمد * و بنابر ظهور آنکه ولادت خاص در خانه قبله از آن اهل اخلاص بعضی از اجلاء
نزد آن قبله جاه معتبر را ستر اصحاب طواف آن خانه آب و گل داشته و در این باب این بیت القصیده را بیادگار
گذاشته شعر طواف خانه کعبه از آن شد بر ملک واجب * که آنجا در وجود آمد علی بن ابی طالب * و از جمله
اختصاص بیت الله الحرام بآن قبله طوایف انام * آنست که با حضرت پیغمبر در کان در بار آفتاب ولایت بر دوش
سید مختار صعود نموده و حرم محترم را از لوث اصنام در فرموده شعر چون مه بر آسمان نبوت نهاده پا
واصنام را بکین زد چون سنگ بر زمین * تو کعبه را ز نقش کرم اصنام * در مبادی ظهور اسلام * بر بعضی
که آنحضرت ع در بعضی از احادیث شریفه خود بآن اشارت فرموده که انطلقت انا و رسول الله ص حتی اتینا
الکعبة فقال لی رسول الله اجلس لی فصعد علی منکبی ولما رای ضعفی عن النهوض به نزل وجلس لی فصعدت
فنهض بی وانه لیخیل الی انی لو شئت لنلت افق السماء حتی صعدت البیت وعلیه تمثال صفر او نحاس فجعلت
ازیله عن یمینه وشماله ومن بین یدیه ومن خلفه حتی اذا استمکنت منه قال لی رسول الله اقذفه فتکسر فقذفته
فتکسر کما یتکسر القواریر فنزلت وانطلقت انا ورسول الله نستبق حتی توارینا بالبیوت خشیة ان یلقانا احد
و این حدیث را شیخ اجل علی بن بابویه قمی رحمه الله بهشت واسطه از حضرت امیر المؤمنین ع روایت نموده و
مضمون آنست که من با حضرت رسالت پناه ص رفتم تا بکعبه رسیدیم پس آنحضرت امر فرمودند که بنشین
من پس بر منکب من بر آمدند پس قصد کردم که برخیزم آنحضرت ضعف مرا دریافتند و از دوش من فرود آمدند
خود نشستند و فرمودند که بر بالای منکب من برای فرو افکندن ایشان از جای آورم پس آنحضرت از جای برخاستند
در آن حال که من بر منکب ایشان بودم و چنین بخیالم میرسید که اگر میخواستم میرسیدم بکنارهای آسمان تا آنکه برآمدم
خانه کعبه را آمدم و بر بام خانه صورتی چند از مس و روی بود و آن بتها بودند که کفار قریش جمع کرده بودند پس آن بتها را
از جانب پیش و از جانب پس و پیش خانه میجنبانیدم و جمع میکردم تا آنکه قدرت بر هدم آن یافتم پس حضرت
رسالت پناه مرا فرمودند که آن صورتها را بیندازم پس آن بتها را از بام خانه بزیر انداختم و همه درهم شکست
شکستن شیشها پس فرود آمدم از بام خانه و باتفاق آنحضرت میرفتم بدو چون کسی سبکی رفتم همی

میرفتم تا آنکه پنهان شدیم در خانهای خود از بیم ملاقات یکی از مشرکان مکه و از این کلام که انطلقت انا
تا آخر چنین معلوم میشود که این بت شکنی پیش از فتح مکه بود و حکمت در آنکه حضرت رسالت پناه ص حضرت
امیر المؤمنین را بر دوش مبارک خود بر داشتند بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمة در رساله جمل نقد
از حضرت امام همام جعفر صادق ع نقل کرده آنست که حضرت امیر بواسطه من ابطال بت پرستی میکند
و شرک را برطرف میسازد و مقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر است بر خلایق و تنها اشعار است بر آنکه
حضرت امیر المؤمنین ع معصوم است زیرا که حضرت رسالت پناه حامل وزر و گناه نشده اند و چون
حامل حضرت شاه ولایت پناه شده باشند باید که از جمیع گناهان پاک و منزه باشد و تنها اشارت
باشد و اعلام ایشان بآنکه حضرت شاه ولایت ازظهر حضرت رسالت تخفیف مینماید آنچه بر دوش ایشان است
و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اند که حکمت درین زیاده از آنست که مسطور شد والحاصل کرامتی
عظیم است که خدای تعالی آن سرور را بآن شرف اختصاص داده و در این باب یکی از شعرا فرموده شعر
مرتضی آنکه شد مسند عالی نبی است * آفتابیست که برج شرفش دوش نبی است * و از جمله حکایات مناسب
این مقام که لایق است نقل نمایم که جمهور اهل سنت بآن شعوف و مغرورند * و بر السنه خاص و عام ایشان مذکور
و در کتاب مقامات شیخ حسن خواندنی که محمود عبدعانی نوشته مسطور است و آن اینست که آن فاضل
با شیخ عارف صاحب شهود اعتنا نموده که گفت روزی در مشهد مقدس رضوی یکی از شیعیان آنجا ملاقات
نمودم و با او در حقیت مذاهب اهل سنت در بحث و مناظره شدیم تا آنکه با او گفتم که تو معتقد هستی که
کعبه بیت الله است و تو اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت بلی چه زیرا که من بلاد اسلام
و لیکن مذهب شیعه را بعضی بر خاطر ایشان کرده اند که مذهب حق اینست از آن سبب این مذهب اختیار
کرده ام با او گفتم که چون کعبه قبله اسلام است در او بیت الله مقام و قبله حنفی هست و مقام شافعی و مقام
مالکی و مقام حنبلی هست هر کس شنیده که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشد از این است که این
مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق مقامی خواستی بود از این سخن آن مرد شیعی ساکت
شد و از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد و مخفی نماند که جواب این است که
الاختلاف لعدم بیان احوال الشیخ مذکور بر سبیل استقصال خواهد آمد و خلاصه آن اینست که فرقه ناجیه
شیعه اثنی عشریه ایدهم الله تعالی بنصره تخصیص نمانده بر کنی مخصوص از ارکان کعبه و واجب است در نزد ایشان
و مقابل بودن بیت از ارکان او که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی نماز میخوانند
و چگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند و حال آنکه بر بعضی که سابقا مذکور شد شرف ولادت مقتدای ایشان
در وسط کعبه بجمیع ارکان آن رسیده * و بر تقدیر وجود باعث او بر وجه بود در آن سکان شریف جعل کرده
دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه کعبه بر فقهای اربعه اهل سنت از جانب حضرت رسالت صلوات الله علیه
واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیر المؤمنین و ائمه اطهار ع و نه از جانب سلاطین طائفه

بني أمية بلكه بعد از سيصد سال از وفات حضرت پيغمبر صلوات الله عليه در زمان خلفاي عباسي كه علي عم
ابنه اهل البيت و شيعه ايشان در مقام ترويج مذهب متشيعين با اهل سنت و جماعت شدند اين تقسيم
اتفاق افتاده و مع هذا در ايامي كه خلفاي فاطميه اسمعيليه بر مغرب و شام و حلب و حجاز و مدينه و مكه مالك
عباسيه مستولي شدند مدني مذهب هيچكس از اهل سنت و جماعت آشكارا بمكه معظمه نميتوانست
رفت چه جاي آنكه در آنجا نام مقام خود بر زبان آرند و بنمازي باسلوب نامرغوب خود گذارند و مع ...
شوري را در دين نزد وي نيست كه اگر انشاء الله تعالي حرمين شريفين زادهما الله شرفا در تصرف
دولت عليه شاهيه صفويه موسويه درآيد و ساحت آن ديار فايض الانوار از لوث وجود ناحق مشغلان
دولت عثمانيه پرداخته آيد هر آينه جميع اركان كعبه معظمه در تصرف شيعه اثني عشري خواهد بود
و از اهل سنت و جماعت در آنجا كسي ظهور نخواهد نمود الغرض اين مقدمات واهيه كه آن مريد مردود
نامحمود بشيخ مرشد صاحب خود منسوب ساخته سخنان بي اصل و بي مغز است كه خود برانگيخته
عصبيت و حميت جاهليه در هم بافته و نداند كه برطرف بيان آن راه يك باره چيست كه شبهه را آنجا اثر باشد كه
بحث بنا شد و هر كه آنجا اثر باشد كه آب بدست نيايد والحمد لله على التوفيق مدينه طيبه در قديم
الايام نام او يثرب بوده و رسول صلعم آن بلده را طيبه خواندند و در عجايب البلدان مسطور است كه از خواص
مدينه طيبه آنست كه غريب كه بدانجا رسد بوي خوش شنود و عطر در آن شهر بيشتر بوي دهد از مواضع ديگر
و در معجم البلدان مذكور است كه مدينه از اقليم دويم است و در زمين شوره زار واقع است و درختان
خرماي بسيار در آن ديار مي باشد و آب نخل و زرع ايشان از چاه و آبهاست و مدينه را سوري نيست
و مسجد در قريب بوسط آن واقع شده و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پيغمبر در شرقي مسجد است و بر آن
خانه ايست مرتفع كه ميان آن و سقف مسجد اندك فرجه ايست و الحال آن خانه مسدود است و در زاد
و در مسند احمد حنبل از حذيفة بن اسيد الغفاري روايت نموده كه چون اصحاب پيغمبر صلعم بمدينه آمدند
بسبب آنكه خانه نداشتند در مسجد خواب ميكردند آنحضرت بايشان گفت در مسجد خواب مكنيد كه محتلم
ميشويد ايشان رفتند و در حوالي مسجد خانه ها ساختند و درهاي آن را بمسجد باز كردند بكرات حضرت رسالت
معاذ بن جبل را پيش ايشان فرستاد و پيغام داد كه سد ابواب نمايند و اول بار ابو بكر دچار شد و با او گفت
كه حضرت پيغمبر امر فرموده كه از مسجد بيرون روي و در خانه خود را مسدود سازي ابو بكر اطاعت آن فرمان نمود
سد باب خانه خود نمود پس عمر را از آن خبر داد او گفت كه سد باب بيكم انما الناس داريم كه رخصت فتح روزنه
دهند و معاذ التماس او را بعرض رسانيد و قبول نيفتاد و همچنين بعثمان و حمزه خبر رسانيد و همه قبول كردند
و چون حمزه در خانه امير المؤمنين علي عم مقرر شد ... آيا او نيز داخل آن جماعت باشد تا آنكه حضرت
رسالت صلوات الله عليه خانه كه در ميان خانهاي آنحضرت بود بجهت او تعيين فرمود و گفت كه ساكن باش يا علي طاهر
و مطهر و چون ابن عم حمزه رضي الله عنه رسيد گفت اي محمد ما را از مسجد بيرون ميكني و كودكان بني عبد المطلب را در آن

ساكن ميسازي آنحضرت گفت اگر اختيار با من بودي هيچ از شما كسي را در آنجا جاي نميدادم اما خدا امر كرد
كه آنجا خداي تعالي او را داده است و عاقبت تو نيز بخير خواهد بود و بشارت ده ترا به بهشت و بيمان ترا كه حمزه در غزاي
احد شربت شهادت چشيد و به بهشت عنبر سرشت خراميد و بعضي از خارجيان در ان فضيلت بحضرت ابو بكر نسبت مي كنند
و در خصم شدند و چون آن مضمون بسمع اشرف حضرت رسالت رسيد بر خاست و خطبه آغاز نمود و در اثناي خطبه
گفت رجالا يجدون في انفسهم في ان اسكنت عليا في المسجد والله ما اخرجتهم ولا اسكنته ان الله عز وجل اوحى
الى موسى واخيه ان تبوءا لقومكما بمصر بيوتا واجعلوا بيوتكم قبلة واقيموا الصلوة وامر موسى ان لا يسكن مسجده
ولا ينكح فيه ولا يدخله الا هرون وذريته وان عليا مني بمنزلة هرون من موسى وهو اخي دون اهلي ولا يحل مسجدي
لاحد ينكح فيه النساء الا علي وذريته فمن ساءه فهيهنا واومي بيده نحو الشام واحاديث صحيحه درين باب بسيارست
و جميع مخالفان در اين باب موافقند پوشيده نخواهد بود كه مردم اصيل مدينه طيبه از سادات رفيع الدرجات و
غيرهم هميشه بر مذهب اماميه بوده اند و آنكه مردم غريبه خيلي در آنجا مذهب ديگر داشته باشند قدحي در مقصود ما
ندارد كه ظاهر است كه اعتبار بحال آنهاست كه پدر بر پدر از زمان حضرت پيغمبر از اهل مدينه بوده اند و اقتباس
عقايد از رجال سلف شريعت و پدران خود نموده اند و بعضي از فضلاي اماميه بعضي مسائل كه احتمال انفصال
آنجا از جلاده را بر حقيت مذهب داشته و گفته كه شك نيست كه اهل بيت رسول صلوات الله عليه اعرف اند بمذهب
رسول از غير خود و همچنان كه اهل بيت و پادشاه اعرف اند بمذهب او و اقوال و افعال او از غير خود بواسطه شدت
ارتباط ايشان با او و همچنين اعيان ارباب ثروت و معاشرت او و هر كه اقرب بپادشاه اعرف باشد از غير خود بحال الاحوال
پادشاه بلكه اعرف باشد بسيرت آن پادشاه و عدل و ظلم و دين و مذهب او و همچنين اهل هر بلدي كه از بيت ... آن
پادشاه اعرف خواهند بود بحال او از آنها كه بعيد اند بواسطه كثرت وصول اخبار او بر ايشان و هم بواسطه اطلاع
بحال او و چون اين اصل ثابت شد ظاهر شد كه اهل مدينه رسول اعرف اند بمذهب رسول از غير خود خصوصا كه
مركز العياذ بالله مدينه بالكليه خراب نشده باشد و اهل او بتمامي فاني نشده باشند و هميشه از زمان سلسله
اسلاف آنجا با خلاف منتظم بوده و احاديث مرغبه در استحباب مجاورت آنجا وارد گرديده تا آنكه مالك بن انس
بر آن احاديث اجماع اهل مدينه را حجت دانسته و ديگر آنكه نور اسلام در آنجا ظهور يافت و اركان دين در آن
حد كمال و استواري پذيرفت تا آنكه بعضي بر آن رفته اند كه مدينه اشرف است از مكه و چون ثابت شد كه اهل
اعرف اند بمذهب رسول صلعم از غير خود و اطلاع ايشان بر اسرار آنحضرت بيشتر از ديگرانست و باجماع ايشان بر مذهب
مالك حجت است و ديديم و دانستيم كه آنها كه مدني الاصل اند از سادات و اتباع و غير و فقها
بر مذهب اهل بيت اند و هيچ مدني الاصل نيست كه نه بر طريقه ايشان باشد چنين بايد كه مذهب اهل البيت عليهم السلام
كه فرقه ناجيه اماميه آن مي نمايند مذهب حق باشد و ديگر مذاهب مشكوك فاسد و باطل و از حليه حقيقت
عاري و عاطل و فاضل طبرسي در كتاب تحفة الابرار گفته كه در روي زمين دو شهر بلند بوده كه مهبط وحي
مستقر رسالت بوده اند و ساكنان اين دو موضع شريف و سلاطين ايشان همگي هميشه شيعه اند در مكه

شیعه زیدیه و در مدینه شیعه اثنا عشری و اکثر آبای ایشان را معلوم بودی که خلافت از آن صحابه ثلثه بوده و صحت
بابا کرده ندی و میراث طریقه آبا بدیشان رسیدی چنانکه در شهرهای دیگر که از آبا بابنا رسید خاصه مدینه که
مدفن اصحاب و اهل بیت و ایشان طریقت و حقیقت هر طایفه چنانکه بود شناخته و دانسته اند و بعضی هم در مجلس
بد بخود و فرزند خود عقد اهد و چون این هر دو شهر شیعه اند باطل است بر آنکه حق اینست و حجت اهل مدینه
صحیح باشد که مالک و بسیاری از علماء اهل سنت گویند اجماع اهل مدینه حجت است در بیع و شری و حرام و حلال و
موازین و مقادیر جمله با اهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنند پس شهری که بدین صفت باشد چگونه شاید
که اهل آن شهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند پس باید که شیعه بر حق باشند و الحمد لله الذی هدانا بلطفه الموفور
و اخرجنا من ظلمة الضلالة الی النور • و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور • غدیر خم صاحب معجم البلدان
گفته که خم نام موضع غدیر است که واقع است در میان مکه و مدینه بجحفه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل از جحفه
دور است و حازمی گفته که وادیی است میان مکه و مدینه نزد جحفه و در آنجا غدیری هست که حضرت پیغمبر خطبه
مشهور در آن مکان خوانده و آن خطبه بر وجهی که مشهور و در السنه مذکور است • در حجة الوداع در تعیین امامت
خلافت حضرت امیر المؤمنین ع واقع شده و آن آخر مواقف و اشفاق حضرت پیغمبر ص بوده • که در آنجا [illegible]
نموده • آنجا از جانب پروردگار با اظهار آن مامور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود بدار البقا بر ایشان آگاه گردانیده
و آن روز هشتم ذی الحجة الحرام بود و باقی ذی الحجة و محرم آنحضرت در مدینه طیبه بوده اند • و در اواخر ماه صفر بجوار رحمت
رب غفور رحیم نقل کرده • [illegible] شعر هرگز [illegible] • و اگر کسی تفسیر
محرر کرده است • و تفصیل قصه غدیر مستقر بر آن بر وجهی که در طریق مخالفان و بعضی از روایات ما واقع شده
آنست که چون حضرت رسالت صلوات الله علیه از حجة الوداع رجوع فرموده در وقت پیشینی که هوا در نهایت
حرارت بود جبرئیل علیه السلام [illegible] و این آیه را بر آن حضرت خواند که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
الآیه بر سر راه وقت پیشین [illegible] متعارف بود و چنان هوای گرم [illegible]
در زیر پای [illegible] حضرت رسول صلوات الله علیه در آن مقام نزول فرمودند و بلال را فرمود تا تکبیر گوید و خلق
جمع شدند و [illegible] درخت مغیلان را از خار و خاشاک پاک کردند و از پالان شتران منبری بر ترتیب ساختند و جامه
بر روی آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفته خطبه آغاز کردند و در آن خطبه ذکر نمودند که خدای تعالی
مرا امر بتبلیغ بعضی از احکام فرموده و بواسطه قرب من بلقای پروردگار تاکید در تبلیغ آن نموده و مرا [illegible]
از الله و بعد [illegible] ابلاغ آن و عدم عصمت از آنچه مردم داده [illegible] امیر المؤمنین علی را [illegible]
چنانکه علی بر سر زانوی [illegible] رسید و گفت الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم سزاوارتر بشما از نفسهای
شما ای مسلمانان قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر کرا که من بدو سزاوارترم از نفس
او پس علی بدو سزاوارتر است از نفس او و آنحضرت اول این دعا کرد که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من
نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه کیف دار و بعد از آن مردم [illegible] بود تا آنکه این آیه نازل شد که الیوم

اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که
الحمد لله علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاء الله تعالی برسالتی و بولایة علی بعدی آنگاه اصحاب آنحضرت
تهنیت امیر المؤمنین علی نمودند و مشهور است که عمر بن خطاب بدین عبارت تهنیت او داد و گفت بخ بخ لک یا ابن
ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة • و در طریق اصحاب ما از عبد الله عباس و زید بن علی بن الحسین
العابدین منقولست که در حالتی که حضرت رسالت در حجة الوداع بود امر شد باظهار فضائل حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و ولایت و امامت و وجوب طاعت او بر کافه انام بر آنحضرت و بواسطه مصلحت وقت و عدم قوت دین
امر در اظهار آن توقف فرمود و گفت ای پروردگار [illegible] است که این قوم از زمان جاهلیت [illegible] اند
و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند و می ترسم که [illegible] و ادعای ولایت علی بن ابی طالب نکنند
که اکثر [illegible] ایشان در دست او کشته گردیده اند [illegible] انگاه آنحضرت متوجه حج شدند
و چون در وقت مراجعت بغدیر خم رسیدند وحی الهی بطریق ایجاب [illegible] نازل شد که
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی [illegible] بر وجه ایجاب [illegible] سابقا نازل شده بود و مجموع
امر نصب علی بن ابی طالب [illegible] مامور بودی بطریق امر تخییری و بواسطه مصلحت وقت تاخیر آن نموده
بودی فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بعد از آن خدای تعالی بجهت تسلی و تطیب خاطر عاطر آنحضرت
و علم [illegible] فرمود که و الله یعصمک من الناس [illegible] بعقل و وجدان [illegible]
مخفی [illegible] بود که خطاب خدای تعالی با پیغمبر [illegible] احکام [illegible] بتبلیغ اسلام [illegible]
[illegible] جهاد [illegible] از احکام دین [illegible] فان لم تفعل فما بلغت رسالته
[illegible] حضرت پیغمبر در زمانی و مکانی [illegible] متعارف بوده [illegible]
گفته امیر المؤمنین من کنت مولاه فعلی مولاه [illegible] سلوک و خلفاست [illegible]
[illegible] امری عظیم الشان جلیل القدر [illegible] امامت و خلافت [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] آن خصوصا که قول پیغمبر در آن خطبه که الست اولی بکم من انفسکم صریح است [illegible]
[illegible] علیهما السلام [illegible] این خطبه [illegible] آیه [illegible]
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت [illegible] که [illegible] و متصرف در امور مسلمانان باشد [illegible]
آن از معانی که در لغت [illegible] جمیع مؤمنان در آن [illegible] حاصل کلام آنحضرت این میشود که علی
ابن ابی طالب [illegible] در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان [illegible] الحال اولی [illegible]
و معنی امامت همین است [illegible] حدیث مذکور [illegible] مسطور شد [illegible]
در آن [illegible] صاحب [illegible] اهل سنت [illegible]
[illegible] و استبعاد [illegible] و چگونه [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] صحت [illegible] آنکه [illegible]

محدث عماد الدین بن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمهٔ محمد بن جریر طبری شافعی ذکر کرده که او را کتابی است مشتمل
بر دو مجلد ضخیم که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در وی طرق حدیث طیر را مذکور ساخته و نقل کرده از
ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور بامام الحرمین است که او تعجب میکرده و میگفته که مجلدی در بغداد بدست صحافی دیدم
که در بیان روایات خبر غدیر خم بود و در ظهر آن مجلد نوشته که المجلدة الثامنة والعشرون من طرق من کنت مولاه فعلی
مولاه و از ابو علی عطار همدانی منقول است که میگفته که من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد
جزری شافعی که از اکابر متأخرین ایمهٔ حدیث است رساله ایست در اثبات تواتر این حدیث و در آنجا
از چندین طریق مذکور است و بالجمله این خبر با وجود اتفاق مخالفان مشهور و در شیوع و ظهور چون نور (مشتواتر بوده)
بر بام طور است و منکر آن کسی تواند بود که از تتبع احادیث دور باشد یا از جملهٔ جهال و اضداد متعصب باشد و
آنچه سابقا مذکور شد از توقف حضرت رسالت در تبلیغ امر بعد که [illegible] بار بر مصطفی نزول [illegible] و خوف
شماتت اعادی مسموع است تا آنکه ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقهٔ خود شطری از آن روایات آورده که دلالت دارد
بر آنکه قریش با حضرت امیر المؤمنین ع کینه و عداوت بسیار بوده و نفرت تمام از ایشان بامارت و خلافت او بوده و
ثعلبی که از روسای مفسرین اهل سنت و امام در حدیث است در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی از کینه‌وران
قریش بعد از استماع نص غدیر اظهار کراهت خلافت حضرت امیر نمودند بلکه طریقهٔ انکار وحی الهی در آن
باب پیموده‌اند و تفصیل آن بر وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطور گشته آنست که شخصی از سفیان بن عیینه
پرسید که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج در شان که فرود آمده و آنکه (رد ... سائل ... واقع)
که بود که از خدای تعالی عذاب خواست و خدای او را دریغ نداشت سفیان گفت از من سوالی کردی که پیش از تو
کسی این سوال نکرده بود [illegible] پدرم روایت کرده از باقر علوم انبیا محمد بن علی از پدرش از جدش که چون پیغمبر بغدیر
خم رسید دست علی را گرفت و او را بر منبر برد و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه خبر در جهان و بلاد منتشر شد
و چون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید بخاست و بر شتری نشست و [illegible] رسول [illegible] آمد
میان مهاجر و انصار نشست و در خطاب با آنحضرت نموده گفت یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله (وچون رسید از شتر فرود آمد و پای او [illegible] و روی بجنب رسول نهاده)
وانک رسول الله فقبلناه منک وامرتنا ان نصلی خمس صلوات فقبلناه منک وامرتنا ان نصوم شهر رمضان فقبلناه
منک وامرتنا ان نزکی اموالنا فقبلناه منک وامرتنا ان نحج البیت فقبلناه منک وامرتنا بالجهاد فقبلناه
منک ثم لم ترض بهذا حتی رفعت بضبع ابن عمک ففضلته علینا فقلت من کنت مولاه فعلی مولاه
هذا شیء منک ام من الله یعنی ای محمد ما را دعوت نمودی و ما را گفتی که [illegible] گفتیم
[illegible] گفتی پنج نماز بجای آرید [illegible] گفتی ماه رمضان روزه بدارید
پذیرفتیم گفتی زکوة [illegible]
[illegible] بر ما [illegible]
هر که من مولی وی ام علی مولی وی [illegible]

١٢

فرموده را

(اماکن لطیفه)

فرموده رسول صلعم در جواب او گفت والله الذی لا اله الا هو ان هذا من الله یعنی بآن خدائی که غیر او خدائی نیست
که این بفرمان خدای کردم و گفتم حارث بن نعمان که این بشنید پشت کرد و بجانب راحلهٔ خود روان شد و
میگفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم یا خدا
اگر آنچه محمد میگوید حق است و از نزد تو است پس بباران از آسمان سنگ بر ما یا نازل گردان بر ما عذابی الیم
این هنوز تمام ناگفته بود که سنگی از آسمان بر سر او آمد و او را بر جای بکشت و خدای تعالی این آیه فرستاد سأل
سائل بعذاب واقع للکافرین الآیة و ظاهر است که این همه عناد و کفر و الحاد که حارث نموده در واقعهٔ غدیر
اظهار نموده نه از برای مولویت حضرت امیر بوده بمعنی دوستی و نصرت و ما شابه آن که اهل سنت از روی عصبیت
و عناد بر آن حمل میکنند بلکه بنا بر فهمیدن معنی امامت و اولی بتصرف بودن آنحضرت چنانکه صحابه [illegible] که همه
اهل لسان بودند و مشاهدهٔ قراین حال و مقال پیغمبر نموده [illegible] فهمیدند و از جمله ظرایف آنست که یکی از علما
اهل سنت در بعضی از رسایل خود بر حدیث غدیر ایراد نموده و گفته که چون حضرت پیغمبر بخلافت علی نص کرده
بطریقی دیگر [illegible] احکام شرعیه در میان جمهور اصحاب [illegible] تا پوشیده نماندی و هیچکس انکار نکردی در سفر
و بیابان [illegible] چنانکه کسی [illegible] کاری کند [illegible] شیعه (نهایت)
[illegible]
و [illegible] که ایشان میگویند [illegible] تصریح [illegible] چنانکه خدای
میفرماید ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکفی بالله شهیدا محمد رسول
الله وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض [illegible]
و چون در واقعهٔ غدیر [illegible] آیات و احادیث که در شان حضرت امیر [illegible] تصریح [illegible]
که قول شیعه باطل است و جواب آنچه [illegible] حدیث غدیر در خلافت حضرت امیر [illegible] (بغایت)
ظاهر است و اما آنچه گفته که [illegible] آنحضرت در اثنای سفر [illegible] منبر [illegible] امامت
جواب آن از شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله بر وجهی لطیف ادا نموده و فرموده که آن ناصبی غالی با چنین
اعتراض [illegible] خدای تعالی کند [illegible] موسی [illegible] در بیابان [illegible]
[illegible] انی انا الله چنانکه کسی کاری [illegible] که [illegible] منبری نهاده باشد [illegible]
[illegible] مکه و کعبه [illegible] ولکن اشتر [illegible] محمد [illegible]
[illegible] چنانکه کسی کاری [illegible] رسالت [illegible] مصطفی
در غار [illegible] ایشان [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
امامت او [illegible] و اما آنچه گفته است که خدای تعالی [illegible] مصطفی [illegible] ظاهر [illegible]
بایستی [illegible] علی [illegible] مصطفی [illegible]
محجوب [illegible] ما شاء [illegible] چنانکه

شیعیان گویند مسکویه که چنین می‌بایست کرد و نبدانند که قیاس امامت در ضرورت بنبوت قیاس مع الفارق است که
نبی معصوم است و معرفة الامام عقلی صعب است که با خدای تعالی منازعت نمیکند که این سرکشی که مسلمانان را حرام کرده
بمجمل اطلاق و اجمال میگوید اقیموا الصلوة و صریح نمیگوید که فرضیت چند است و سنت چند و همچنین رکوة
نمیگوید و در قرآن آیتی نیست که چند رکعت و در سفر و حضر چگونه بجا آرند بلکه بهم میگوید اقیموا الصلوة تا
است مصطفی سرکشند شوند آنگاه بهمان اسلوب میگوید و آتوا الزکوة و همچنین نمیگوید که از چه قدر و چه مقدار
دهد [illegible] تا مفضی اختلاف باشد شریعت و قرطبایی و اجتهاد و [illegible] اعتقاد و [illegible] مختلف پدید آید
و همچنین در باقی ارکان شریعت تبرک کرد درین همه سمعیات اجمال کرد ایشان [illegible] است تا بحث مصطفی [illegible] باشد
و بعد از وی در بیان علم و جاهل پدید آید مسئله امامت خود عظیمتر از ارکان [illegible] تصریح باشد نقصانی از آن
روی نماید چه در عقل عقلا [illegible] است که امامی باید و جای الخطائی باشد و قرآن و پیغمبر بیان باید کرد که
این شخص کدام است و دلیل [illegible] که نام علی در قرآن مصرح نیست که نام دیگران چگونه مظاهر است بلکه هر آیتی که
ناصبیان در حق امیر المؤمنین علیه السلام روایت [illegible] آن [illegible] اند بدروغ و [illegible] تعصب است و در تفسیر شیخ
ابو الفتوح رحمه الله [illegible] مسطور گشته که [illegible] آن [illegible]
[illegible] مشتمل بر فواید و اشارات بسیار است [illegible] که این مقام [illegible]
و اشارات خالی نماند و تقریر او اینست که حضرت رسول صلعم پیش از حجة الوداع [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] حضرت امیر [illegible] حلها [illegible] شد تا
بحضرت امیر [illegible] خود قلم کرده باشی [illegible] مکه [illegible]
خواهد شد [illegible] امیر رسید [illegible] حلها حاصل شده بود [illegible]
و چون نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم [illegible] ساخت و تعجیل بخدمت حضرت رسالت شتافت و چون بیامد
بدو که بخدمت حضرت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال از وی پرسید گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی
تمام کردم و حلها بستدم و [illegible] نزدیک رسیدم آرزوی دیدار [illegible] بر من غالب شد
[illegible] پیش [illegible] خود آمدم آنگاه آنحضرت از کیفیت نیت احرام او پرسید گفت یا رسول الله شما این نوشته
که [illegible] حج [illegible] نیت خود [illegible] بستم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک باز آنحضرت پرسید که هدی
راندی گفت بلی [illegible] گفت الله اکبر [illegible] فی حجتی و هدی [illegible]
[illegible] احرام [illegible] قوم خود [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
دید [illegible] حلها [illegible] گرفت [illegible]
دادی [illegible]
[illegible]
تا حلها [illegible] آنحضرت آمده شده

وچون آنحضرت

و چون آنحضرت بیامد و حلها را بخدمت حضرت رسالت تسلیم نمود آنجماعت شکایت حضرت امیر بخدمت او نمودند
رسول صلعم گفت علی صواب کرده و چون ایشان همچنان اظهار آزار از حضرت امیر میکردند و سخنان نا ملایم گفتند
رسول علیه السلام خشمناک شد بر منبر بر آمد و خطبه آغاز کرد و گفت ارفعوا السنتکم عن علی فانه خشن
فی ذات الله غیر مداهن فی دینه • زبان از علی بردارید که او مردی درشت است در فرمان خدای و مداهنه نکند در دین
خدای مردم چون خشم رسول و عتاب او در این باب دیدند زبان کوتاه کردند و چون رسول صلعم حج بگذارد و در
در وقت مراجعت بغدیر خم رسید و آن نه منزل بود و صلاحیت نزول نداشت و آنجا مفرق طرقی بود که مردم
شدندی جبرئیل آمد و پیغام خدای به رسول بگزارد و گفت خدای تعالی میفرماید که اینجا فرود آی تا پیغام مرا
بدین قوم بگذاری پیش از آنکه متفرق شوند و هر کسی براهی روند و این آیه آورد و بر رسول خواند و منادی
در قوم آواز داد که فرود آیند و کس فرستاد تا آنها را که رفته بودند باز آوردند و آنان که نرسیده بودند رسیدند
و درختی چند بود در پیش فرمود تا زیر آن درختان برفتند و رسول آنجا فرود آمد و بفرمود تا پالان شتر جمع
و بر هم نهادند و چیزی بر افکندند و رسول صلعم بر آنجا رفت و در حضور مهاجر و انصار خطبه بلیغ ادا نمود که آن خطبه
معروف و مشهور است و بعد از ادای خطبه و حمد و ثنای الهی قوم را وعظ و زجر کرد و ایشان را از قرب ارتحال
خبر داد و گفت یا قوم نعیت الی نفسی و قد حان منی خفوق من بین اظهرکم یعنی خبر مرگ من بامن داده اند و وقت
رفتن من از میان شما نزدیک آمد و قد دعیت و یوشک ان اجیب • و مرا بخواندند و نزدیک است که اجابت کنم و انی
مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا
حتی یردا علی الحوض • و من در میان شما رها میکنم دو چیز که اگر شما بآن تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدای و عترت
من اهل بیت من و خدای لطیف خبیر خبر داد مرا که ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا بر کنار حوض پیش من آیند آنگاه گفت
هل بلغت • بار خدایا برسانیدم من و فضل … بگرفت و در عقب آن گفت علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبی بعدی • علی از من آن منزلت دارد که هارون از موسی جز آنکه از پس من پیغمبری نیست آنگاه گفت اللهم هل بلغت
بار خدایا برسانیدم و فضیلتهای دیگر آنحضرت ذکر فرمودند که در سیر و تواریخ مشروحست و در آخر فضایل
حق امیر المؤمنین حدیثی میگفت و میگفت اللهم هل بلغت آنگاه امیر المؤمنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی
او را بگرفت و برداشت و بر مردمان عرض کرد چنانکه عروس را جلوه دهند آنگاه مردمان سپیدی بغل هر دو بدیدند
بعد از آن ساعتی خاموش گشت آنگاه گفت الست اولی بکم بانفسکم • نه من بشما اولیترم از شما قالوا بلی گفتند
نمودند تا اقرار کردند و چون اقرار کردند بدین فضل و راضی گشت گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله • هر کس مرا مولای اوم علی مولای او است بار خدایا هر که
او را دوست دارد دوستش دار و هر که او را دشمن دارد دشمنش دار و هر که ناصر او باشد ناصرش باش و هر که
خاذل او باشد خذلانش کن آنگاه گفت اللهم هل بلغت • بار خدایا برسانیدم بعد از آن اصحاب را گفت شنیدید
آنچه خدای تعالی گفت برسانیدم گفتند بلی گفت اللهم اشهد علیهم • بار خدایا گواه باش بر ایشان پس گفت

و چون وقت نماز پیشین رسید نماز بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا در خیمه دیگر رفت برابر خیمه او آنگاه
اصحاب را فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت او میگفتند و بر او سلام میکردند بامرة المؤمنین بجملة صحابه
حاضران تهنیت بکردند آنگاه زنان خود را بفرمود تا برفتند و تهنیت کردند و از جمله آنان که درین باب خطاب کرد عمر
خطاب بود که گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة * خنک ترا ای علی در روز آمدی مولای
من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری بنزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله دستوری
ده که درین باب چند بیتی گویم که خدا و پیغمبر پسندیده بود گفت قل یا حسان علی اسم الله * بگو بنام خدای حسان
بلندی بر آمد و باواز بلند این بیتها انشا کرد شعر يناديهم يوم الغدير نبيهم * بخم و اسمع بالرسول مناديا *
يقول فمن مولاكم و وليكم * فقالوا و لم يبدوا هناك التعاديا * الهك مولانا و انت ولينا * و لن تجدن منا لك اليوم
عاصيا * فقال له قم يا علي فانني * رضيتك من بعدي اماما و هاديا * فمن كنت مولاه فهذا وليه * فكونوا له انصار صدق
مواليا * هناك دعا اللهم وال وليه * و كن للذي عادى عليا معاديا * فخص بها دون البرية كلها * عليا و سماه
الوزير المواخيا * رسول گفت یا حسان لا تزال مؤيدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانك * و شاعران درین باب
اشعار بسیار گفته اند و چه سود بعد از و هیچکس از ایشان انکار نکرد اشارة حضرت رسول صلی الله
علیه و آله علی بن ابی طالب را سه کرت عرضه کرد روز مباهله اثر بر دشمنان عرضه کرد از مباهله بجا نه
آمدند روز غدیر بر دوستان عرضه کرد الموافقة بخالفت شدند اخری شیخ محمد بن ابی جمهور در شرح
کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال موقوف بر ولایت است و لهذا خدای تعالی بعد از تشریع جمیع احکام علیه فرموده که
لم تفعل فما بلغت رسالته * و بابویه بن بعضی از اکابر شعرای متقدمین نسبت حساب خلود در روز معاد
ابن الحجاج نموده و گفته شعر والله لو حید مما كانت الدنيا باجمع البرية تجمع * والی في يوم المعاد حساب
للاخند انا و مفزع اخری در تفسیر شیخ ابو الفتوح مسطور است که روزی نعمتهای غیر بشبلی عید
بکی از معارف علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود او را تهنیت کرد آنگاه گفت ای سید میدانی که اشارت
دران چه بود که حیدر دست پدر گرفت و برداشت و آنگاه ساعتی سخن نگفت سید گفت ندانم شبلی گفت اشارت
آن بود که زنانی که از جمال یوسف خبر نبوده اند زبان ملامت در زلیخا دراز کرده اند و گفتند امرأة العزيز تراود فتاها
عن نفسه قد شغفها حبا انا لنراها في ضلال مبين * او خواست تا طرفی از جمال یوسف بایشان نماید مجلسی بیاراست
و آن زنان را بخواند و در خانه در نشاند و یوسف را جامه های پاکیزه پوشانید و گفت برای من از این خانه
درای چون بیرون شود ایشان را گفت [illegible] تا این دوست خود را بکار بر شما عرض کنم [illegible]
تا زنی بیرون آید گفت چه کنم زلیخا هر یکی را کاردی و ترنجی بدست داد و گفت چون او در آید هر کسی از ترنج
ببرید [illegible] چون یوسف از در خانه درآمد و چشم ایشان بر جمال او افتاد کارد بر ترنج
بر [illegible] دست خود را ببریدند چون او برفت گفت حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملك كريم
گفت [illegible] فذلكن الذي لمتنني فيه * همچنین حضرت رسول علیه السلام

اماکن متبرکه
ا

و در بین روضه رسول (ص) علی (ع) را نصب کرده بر جای خود بداشت مر

اشارت کرد بآن که این همان مولاست که [illegible] در حق او سخن گفتم * و در نصب ولای او گوهری سفتم * شما از خبر شنید
و زبان کوتاه کرده دامن و زبنگرید تا خدای تعالی در حق او چه فرموده و او را چه پایه نهاده و چه رتبت داده و فضایل روز
غدیر بسیار و خصایص او بیشمار است و اگر هیچ فضیلتی نباشد او را بجز آنکه خدای تعالی درین روز این آیه فرستاد که
اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي الآية در فضیلت او کفایت * و از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت
کرده اند که گفت يوم الغدير عيد الله الاكبر و ما بعث الله نبيا الا و هو يعرف حرمته و ما سمي في السماء و الارض يعني
روز غدیر عید خدای است عید بزرگتر و خدای تعالی هیچ پیغمبر نفرستاد الا او را معلوم کرد از حرمت آن عبد الله بن سنان
روایت کرد از صادق (ع) که گفت پیغمبران متقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند و بجای خود بداشتند
و تفصیل فضایل این روز در کتب بسیار است مسطور * و سطری چند از آن در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور است * اگر خواهند
بآنجا رجوع نمایند فدک صاحب معجم البلدان گفته که فدک قریه ایست در حجاز که میان او و مدینه دو روز راه است
و بعضی گفته اند سه روز و آن قریه از کفار خیبر بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف آنحضرت در آمده بود و بر چشمه در
آنجا خالص حضرت رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و درختان خرمای بسیار بود مخفی نماند که این سخن
منافی آنست که صاحب کتاب طرایف باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم (ع) روایت نموده که از آنحضرت حد و حدود فدک
پرسیدند در جواب گفت حد اول عریش مصر است و حد ثانی دومة الجندل و حد ثالث ثمامه و حد رابع جبل احد از
مدینه و شک نیست که صاحب البيت ابصر بالبيت * و هم بعضی بر آنند که فدک قریه ایست که حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه در وقت نزول این آیه که و آت ذا القربى حقه آن را بحضرت فاطمه علیها السلام بخشیده بود و بعد از وفات حضرت
رسالت در تصرف او بود و چون ابو بکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمودند و چون آنحضرت
اظهار نمود که حضرت رسالت آن را بمن بخشیده ابو بکر بخلاف قانون شریعت از وی گواه طلبید و با آنکه او حضرت امیر
و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابو بکر تصدیق ایشان نکرد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا ذکر کرده
ساخته آن را جزو خالصه خود ساخت و حال آنکه بی گواه و بینه تصدیق ازواج حضرت رسالت در دعوی حجره ها نمود
و غرض ابو بکر و عمر از باز گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند و جمعیت ایشان
پریشان و از هم پاشیده گردد چنانکه منافقان بموجب نص قرآن که حکم الذين يقولون لا تنفقوا على من عند رسول
الله حتى ينفضوا نظیر آن [illegible] حضرت رسول بجا می آوردند و در کتاب طرایف از بعضی اعیان مخالفین
روایت نموده که چون فاطمه در قضیه فدک با ابو بکر سخن کرد و اظهار نمود که پدر بزرگوارم و سید ابرار آن را بمن بخشیده ابو بکر
گفت مرا امکان آن بود که در تملک میراث حضرت پیغمبر فدک را متصرف شده آنحضرت فرموده که نحن معاشر الانبياء لا
نورث ما تركناه صدقة اما هرگاه آنحضرت قبل از وفات آن را بتو بخشیده باشد از آن منع نمیکنم و خواست که از برای
رد فدک کاغذی جهت او نویسد عمر بن خطاب او را از نوشتن آن منع نمود و گفت او زنی است بیش نیست گواه
طلب باید کرد و او ام ایمن و اسماء بنت عمیس را با حضرت امیر حاضر کرد تا گواهی دادند ابو بکر کاغذی در باب رد فدک جهت
حضرت فاطمه نوشته بود و چون خبر بعمر رسید آن کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زن علی بن ابی

طالب است و او را داده که اهل جز نفع خود منظوری است و گواهی زن که فی بیت حضرت فاطمه بود کلام عمر استماع
نمود گفت آیا شما از حضرت رسالت نشنیده اید که ام ایمن و اسماء بنت عمیس از اهل جنت اند و هرگاه چنین باشد
چگونه گواهی ایشان باطل خواهد بود ابوبکر و عمر بسخن او التفات ننمودند آنگاه آنحضرت فرمود وا ابتاه و امحمداه و از آنجا
بخانه خود مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی بیمار شده در ان بیماری بحضرت امیر وصیت نمود که نگذارد که ابوبکر
و عمر و غیره نماز گذارند و بجنازه او حاضر شوند و از این تقریر ظاهر میشود که آن ظلم که درباره فاطمه واقع شد از
عمر بود و لهذا گفته اند که عدل عمر تقدیر بیت و شاه طاهر علیه الرحمه در بعضی از قصاید خود گفته شعر
علی تقدیری و تقدیر عدل العجب است ء زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک ء و در جزو خامس از صحیح
بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه در این قضیه از ابوبکر آزرده شده بود و خشم کرده
بالکلیه از او انقطاع ورزید و تا مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات یافت حضرت امیر المؤمنین علی ع
شب او را دفن کرد و بی رخصت آن کار ابوبکر و عمر را خبر نکرد بنابر وصیتی که فاطمه در این باب کرده بود و در روایتی است که
شخصی از اولاد عمر در مکه از امام علی بن موسی الرضا ع سؤال نمود که چه میگوئید درباره ابوبکر و عمر آنحضرت فرمود که
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس سائل الحاح نمود در کشف جواب آنگاه آنحضرت فرمود که
کانت لنا ام صدیقة ابنة نبی صالحه بود که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده بود و خشمناک و بعد از
وفات او خبری بما نرسید که او از ایشان راضی شده باشد و پوشیده نماند که بنابر صراحت آن ظلم عمر از آن است
چون خلافت بعمر بن عبد العزیز که صالح بنی امیه بود رسید فدک را با غلات رسیده او باولاد حضرت فاطمه علیها
السلام رد نمود و در روایت که معاندان قریش و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبد العزیز بودند با او گفتند
که رد فدک باولاد فاطمه اظهار خواستست از قدح بر فضل ابوبکر و عمر و طعن است بر ایشان و نسبت کردن است ایشان
بظلم و جور عمر در جواب گفت که بر من و شما محقق رسیده که فاطمه دختر حضرت پیغمبر بوده و دعوی فدک نمود
و در دست او بوده و از ایشان او نبوده که دروغ بر پیغمبر علیه السلام گوید با آنکه علی و ام ایمن و ام سلمه بر وفق
او گواهی دادند و فاطمه در من صادق القول است بر هر چه دعوی کند و اگرچه گواه بر آن نداشته باشد و او سیدة
نساء اهل جنت است و من امروز رد فدک بورثه او میکنم و بآن تقرب بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه میجویم و ام
فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در روز قیامت شفاعت من کنند و اگر من بجای ابوبکر میبودم و فاطمه بر من
آن دعوی میکرد تصدیق او میکردم و در بعضی روایات واقع شده که چون عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت
امام محمد باقر ع تفویض نمود مردم با او گفتند طعنت علی الشیخین او در جواب گفت که هما طعنا علی انفسهما یعنی
ایشان خود در آنکه غصب فدک نمودند راه طعن بر روی خود گشادند القصه عمر بن عبد العزیز بر رغم انف
منافقان فدک را بحضرت امام محمد باقر ع تسلیم نمود و در دست ایشان بود تا عمر عبد العزیز وفات یافت و بعد
از او از خلفاء عباسی آنها که فضیلتی و انصافی بحق اهل بیت علیهم السلام داشتند مانند مامون و معتصم و واثق
فدک را باولاد فاطمه رد نمودند و چون نوبت بمتوکل باطل ناصبی رسید آن را از ایشان گرفته بحکام خود داد و بعد از او منتصر

رد کرده

رد آن نمود و بعضی باز گرفت و معتضد رد آن نمود در کتاب لطایف الطوایف مسطور است که روزی هرون الرشید
با امام موسی کاظم ع گفت فدک را حد و دکن تا بتو بگذارم که میدانم که ما ان ظلم با اهل بیت رفته است امام گفت
اگر حد او بگویم چنانکه حق او است دانم که از دل باز ندهد که بیان آن گذار هرون سوگند یاد کرد که بسپارد امام
فرمود حد اول عدن است رنگ هرون از این سخن بگشت گفت دیگر بگوی گفت حد ثانی سمرقند است رنگ هرون زرد
شد و گفت دیگر بگوی امام فرمود که حد ثالث افریقیه مغرب است رنگ هرون از زردی بسرخی گشت از غایت غضب
و گفت دیگر بگوی امام فرمود که حد رابع دریای ارمنیه رنگ هرون از سرخی بسیاهی گشت از کثرت غیظ
شد و مدتی سر در پیش افکند بعد از آن سر برآورد و گفت ای کاظم تو حد و ممالک ما را تمام بردی
یعنی آنچه از ممالک در حیطه تصرف ماست حق بنی فاطمه است و بنی العباس غصب و ظلم کرده اند امام فرمود که ای
هرون من اول ترا گفتم که با این حد رد او راضی نخواهی گشت و از من نشنیدی بعد از این قضیه هرون با امام در باب قصد
قتل او میان بربست و در روایت که چون ابوبکر چنانکه از پیش گذشت این حدیث موضوع را که نحن معاشر الانبیاء
لا نورث ما ترکناه صدقة بر حضرت فاطمه خواند آنحضرت در جواب فرمودند که الله تعالی فرموده است که و ورث سلیمن داود و لقد
جئت شیئا فریا و چگونه آن حدیث افترا نباشد که موجب اجمال و تقصیر حضرت رسالت در انذار اهل بیت خود
حال آنکه خدای تعالی امر نموده که و انذر عشیرتک الاقربین و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و
اهلیکم نارا الآیه و بالجمله با وجود این اوامر چون تواند بود که حضرت رسالت انذار عشیرت خود که در
نطق صریح و انذر عشیرتک الاقربین امر و واجب بوده نکرده باشد و ورثه ایشان از عذاب غافل نموده باشد
و با ایشان نگفته باشد که میراث از پیغمبر نمی رسد تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علی و عباس و دیگر اهل بیت از بنی هاشم
و ازواج خود را از آن خبر نداده باشد و هیچ احدی از ایشان در مدت حیات حضرت پیغمبر آن را از او نشنیده باشد
و برتبه ای رسانده معنی خبر باشند که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی آن طلب را راضی باشند و حرامی با بنی هاشم
ساز نمود و خلاصه کلام آنکه عاقل از مصنف محال میداند که مسئله میراث خود را با ابوبکر تنها ظاهر سازد و هرگز اظهار
آن ننموده باشد و بهیچ یک از بنی هاشم و ازواج و بنات خود که با او زیاده بر کراه اختصاص داشتند خصوصا
حضرت امیر که شب و روز با آنحضرت میبوده و از آشکار و پنهان او اطلاع داشت و بجای او مستغرق بوده و هیچ عاقل تجویز
داده که آنچنان پیغمبری که در قرآن بصفت شفقت و رأفت بر مؤمنان مذکور است ترک شفقت بر نسل دختر خود و
عم و ازواج و سایر خویشان خود نماید و ایشان را از آن مسئله ضروری آگاه نفرماید و از جمله کلمات ناصواب
که ملا علی قوشجی بموافقت اسلاف ذوی الاذناب در مقام جواب ایراد نموده آنست که حاکم را نمیرسد که حکم کند بی
گواهی بگردد و یکنفر و اگرچه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم میکند و اگرچه شاهد نباشد و خطای این سخن
ظاهر است زیرا که خود فرض عصمت کرده بر معلوم شد که حاکم که مدعی راست میگوید و نتیجه گفت که حاکم بعلم
حکم میتواند کرد با آنکه حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را نیز بگواهی برد چنانکه در مواقف مذکور است و بیک
گواه و سوگند بنا بر ثابت میشود و فدک ثابت بود که حضرت خیر البشر در آن

نمودن و گواه از طلبیدن و قبول گواهان او نکردن خلاف حق و محض ظلم و ستم باشد و از جمله آنچه دلالت میکند
بر آنکه مدعی هر گاه معصوم باشد جایز است که حکم از برای او کند بی گواه روایت مشهور است که روزی حضرت
رسالت ع دعوی کرد بر اعرابی که این اسب را بمن فروخته و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوای حضرت رسالت
گواهی داد آنحضرت خزیمه را گفت که چگونه گواهی دادی و حال آنکه تو در وقت بیع اسب حاضر نبودی خزیمه گفت که
در اخباری که از خدا و احوال آخرت با ما بیان میکنی ترا تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم داریم بصدق تو و بعصمت تو
بهمان علم میدانیم که در این دعوی نیز صادقی آنگاه آنحضرت او را نوازش فرمودند و شهادت او را بشهادت دو کس
برابر داشتند و شکی نیست که حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه علیهما السلام بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن معصوم بودند
و اولی تر بموجب آیه کریمه کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ که باتفاق مفسرین در شان ایشان وارد شده در اقوال خود
صادق اند و مرتبه ایشان در گواهی و راستی کمتر از خزیمه بن ثابت نیست و شواهد چنین آیاتی نماند مخالفان را در
مواد این اعتقاد و مکابره و لداد و اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه فدک را اثبات شرعی نتوانست نمود میگوییم که چرا
شیوه احسان و مروت با حضرت فاطمه نورزیدند و فدک را باو نبخشیدند و هر گاه ایشان را رسید که بعد از آنکه حضرت
رسالت فدک را بجهت خالصه خود ساخته بود چرا نمیشد که آنرا بحضرت فاطمه از روی مروت و احسان واگذارند
و خاطر شریف او را نیازارند مگر حضرت فاطمه علیها السلام در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر او
ابی العاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شدند و خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز جهت فدیه دیگران
بجهت فدیه ابی العاص مالی فرستاده بود که از آنجمله گلوبندی بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون
حضرت رسالت را نظر بر آن افتاد متاثر شده با آنکه در آن ایام مسلمانان عسرت تمام داشتند از ایشان التماس
نمود که مال زینب بوی واگذارند که آنرا باو باز فرستند و آنجماعه منت بر جان خود نهاده از طیب خاطر آنرا بزینب بخشیدند
چنانچه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی بر کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است پس بر تقدیر یکه ابو بکر
فدک را خالصه خود ساختن و در میان صحابه مشترک بودی میگفتند که تاسی و اقتدا بحضرت مصطفی نمود بطریق
که آنحضرت طلب هبه و بخشش مال زینب از صحابه خود نمود او نیز استیهاب فدک از برای حضرت فاطمه نماید و چون
این مروت نمودند و آزار خاطر آنحضرت اصرار کردند اقلا مرتبه از مرتبه ابرار دور و مانع حصول در التماس جهود
بتغییر و قصور منسوب کردند و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه طالبه و محمد خصم معلوم است که حال جمعی
خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که چون حضرت فاطمه از ابوبکر مایوس شد در بعضی از مقالات خود باو
گفت فَدُونَکَهَا مَخْطُومَةً مَرْحُولَةً تَلْقَاکَ یَوْمَ حَشْرِکَ فَنِعْمَ الْحَکَمُ اللّٰهُ وَالزَّعِیمُ مُحَمَّدٌ وَالْمَوْعِدُ الْقِیَامَةُ
وَعِنْدَ السَّاعَةِ یَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ وَلِکُلِّ نَبَأٍ مُسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ و از جمله تعصبات و حیلهای ناصبی جمعی
آنکه در تعظیم اهل بیت رسول شرم نداشته و حفظ آبروی ابوبکر را اهم میدانسته و جهت رعایت جانب او کلمات بقبح
در عصمت حضرت فاطمه نموده بلکه ترقی بفضح در عصمت حضرت رسالت نیز کرده اند و از جمله واجبات شارح
مقاصد آنکه گفته که اگر فاطمه اراده فدک حقی میبود هر وجهی که شعبه روایت میکند حضرت امیر نیز ایشان میبود

باشیم که در ایام خلافت خود آنرا تصرف نمیفرمود و جواب این کلام واهی که از روی کمال حمق صادر شده در کتب اصحاب
بوجوه متعدده مذکور است آنجمله آنکه حضرت امام جعفر صادق را ع پرسیدند که سبب چه بود که حضرت امیر ع
در ایام خلافت خود در فدک تصرف ننمود جواب فرمودند که در آن امر اقتدا بحضرت رسول صلوات الله علیه نمودند
که عقیل بن ابی طالب خانه آنحضرت را قبل از فتح مکه بغصب فروخته بود چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب در آن
اثنا حضرت رسالت را گفتند که الحال خانه خود را بگیر و لا بد فرود آ آنحضرت فرمود که مگر عقیل جهت ما خانه
گذاشته ما از آن اهل بیتیم که مالی را که از ما بظلم گرفته باشند بآن رجوع نمیکنیم دیگر آنکه ایشان کارها بود نکه
فاطمه علیها السلام بغصه چیزی بجز خدا و رسول رجوع و اولاد او بآن مسرور کردند پس ایشان نیز اقتدا بحضرت فاطمه
کردند دیگر برای دفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که گواهی امیر المؤمنین علی ع برای جر نفع نبود چنانکه ابو بکر بر وی
افترا کرده دیگر آنکه حضرت امیر در ایام خلافت خود دید که اکثر مردم حسن سیرت ابو بکر و عمر را معتقد شده اند لهذا
رجوع صلاح ندید و قدرت براه نداشت که کاری کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان باشد بنا بر آنکه مخالفت نمودن
و فعل ایشان دلیل است بر آنکه ایشان ظالم بوده اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشتند و چگونه تغییر
راه داشته باشد و حال آنکه اکثر اهل آن زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر مبنی بر امامت ایشانست
و فساد امامت ایشان را دلیل بطلان و فساد امامت او میساختند و مشهور است که حضرت امیر در ایام خلافت خود مردم
از نماز تراویح که بدعت عمر است منع کرد و ایشان بفریاد آمدند و آواز برداشتند که واعمراه و اعمراه تا آنکه آنحضرت
ایشانرا بنا بر مصلحت وقت بحال خود گذاشت و حاصل کلام آنکه آنحضرت را در آن ایام نام خلافت بیش نبود و همیشه
بغصه معارضه و منازعه مخالفان صحابه از ناکثین و قاسطین و مارقین که معتقدان سیرت خلفا بودند
گرفتار بود و همواره از فقدان تمکن و تقاعد انصار و تخاذل اعوان شکایت مینمود تا آنکه چون قضات زمان او
از وی پرسیدند که الحال بچه طریق قضایای مردم را بپرسیم آنحضرت در جواب فرمود که اقْضُوا بِمَا کُنْتُمْ تَقْضُونَ حَتّٰی
یَکُونَ النَّاسُ جَمَاعَةً أَوْ أَمُوتَ کَمَا مَاتَ أَصْحَابِی یعنی بر سبیل قضایا و مسائلی که در زمان خلفای گذشته بر وفق آن ایشان
میرسیدید تا آنکه همه مردم در حال بعد من موافقت نمایند یا من نیز بمیرم همچنانکه اصحاب و مخلصان من
مانند سلمان و مقداد و ابوذر و امثال ایشان از کوچه غربت درگذشتند تا آنکه روزگار که از این جهان فانی
رخت عاقبت بسرای جاودانی کشیدند و از ظرایف مناقضات مخالفان آنست که موفق بن احمد مکی که در میان
ایشان بفخر خوارزم مشهور است باسناد خود از ابن عباس روایت کرده که قال رسول الله ص یا علی ان الله تعالی
زَوَّجَکَ فَاطِمَةَ وَجَعَلَ صَدَاقَهَا الْأَرْضَ فَمَنْ مَشٰی عَلَیْهَا مُبْغِضًا لَکَ مَشٰی حَرَامًا الحدیث و هر گاه تمام زمین
صداق حضرت فاطمه ع باشد تصرف کردن ابوبکر و عمر با او در زمین محقر فدک غایت بی مروتی و ظلم و بی انصافی باشد
وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ کوفه از امهات بلاد اسلام است و اول شهریست که در بلاد
فتح دیار عجم بنا شده و چون سلطنت از بنی امیه به بنی العباس رسید و اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی
راضی بخلافت اولاد عباس نبودند و در ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر سریر حکومت ساخته بود زیرک

بآن رسیده بود که کوفیان لشکر او را بر وی عاصی سازند و خلل در قواعد سلطنت او اندازند ناچار منصور از آنجا
بیرون آمده طرح بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافه ساخت صاحب معجم البلدان در احوال خراسان آورده
که در وقتی که محمد بن عبد الله بن عباس داعیان خود را بهر جانب میفرستاد با ایشان میگفت که کوفه و سواد آنجا شیعه آل
علی و اولاد فاطمه اند و بصره و اهل بصره عثمانیان دوردار باشند و اهل جزیره خارجیان مخلف اند و اهل شام جز
از آل ابو سفیان و بنی امیه کسی را نمی شناسند و در محبت بنی امیه عداوت ایشان با بنی هاشم راسخ است و اما مکه
و مدینه ابو بکر و عمر بر ایشان غالب است لیکن بر شما است که از اهل خراسان غافل نشوید و ایشان از انجاب باد مرعی کنید
که مردم سپاهی اند و دلهای ایشان از تعصب خلفا سابقین خالیست و هنوز با هوای مختلفه و نحل مشتته متنوع و
منشعب نشده اند و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمة و غیره مذکور است که چون معویه بعد از وفات حضرت
امام حسن ع آمد و مقام انتقام از شیعه اهل بیت علیهم السلام شد هیچکس از وی آن قدر رنج نه رسید که باهل کوفه رسید
زیرا که اکثر مردم کوفه شیعه بودند و چون زیاد بن ابیه ملعون اهل آن دیار را می شناخت لاجرم معویه حکومت عراقین
کوفه و بصره را باو داد و آن ملعون شیعه را بدست آورده در تحت هر حجر و مدر میکشت بعضی را گردن میزد و بعضی را
دست و پای میبرید و پاره را بر دار میکشید و بعضی را چشم بر میکند و جمعی را از خان و مان آواره میساخت تا
چنان کرد که در آنجا کسی از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی طاب الله مشهده در کتاب آمالی باسناد
خود از عبد الله بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع آمدیم آنحضرت
از من و رفیقان من پرسید که شما چه کسانید گفتیم از اهل کوفه ایم آنحضرت گفت در هیچ یک از بلاد این قدر دوست
ندارید که در کوفه بعد از آن فرمود که ایها العصابة ان الله هداکم لامر جهله الناس فاحببتمونا و ابغضنا الناس
و بایعتمونا و خالفنا الناس و وافقتمونا و کذبنا الناس و صدقتمونا فاحیاکم الله محیانا و اماتکم مماتنا فاشهد
علی ابی انه کان یقول ما بین احدکم و بین ان یری ما تقر به عینه او یغتبط الا ان تبلغ نفسه هکذا واهوی بیده
الی حلقه و قد قال الله عز وجل فی کتابه و لقد ارسلنا رسلا من قبلک و جعلنا لهم ازواجا و ذریة فنحن ذریة
رسول الله ص و بالجمله تشیع اهل کوفه حاجت باثبات دلیل ندارد و سنی بودن کوفی در اصل خلاف اصل و محتاج
بدلیل است و اگر ابو حنیفه کوفی باشد تا آنکه ابن کثیر در بیان احوال جعفر بن محمد بن قطر و نیز عراقی گفته
کان ینسب الی التشیع و هذا کثیر فی اهل تلک البلاد لا کثر الله امثالهم انتهی کلام ابن کثیر لا کثر الله امثاله
حله صاحب معجم گوید که آن بکسر حاء و تشدید لام بمعنی فرودیست که جائی فرود آیند و در ایشان کثرت باشد
و حله نام چند موضع است و مشهور ترین آنها حلة بنی مزید است و آن شهریست بزرگ میان کوفه و بغداد
که در اصل آن موضع را جامعین میگفتند و اول کسی که آنرا عمارت کرد و در آنجا رحل اقامت انداخت امیر سیف الدوله صدقة
بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود و منازل پدران پیش از آن در حوالی نیل فرات بود و پیوسته در ایام که سلطان
سلجوقی در بلاد عجم بکر اشتغال داشتند او با مال و سپاه در رفع کینه بهم رسید در محرم سنه خمس و تسعین
و اربعمائه بجامعین آمد و آنجا که بیشه پر از سباع بود مضرب خیام اقبال او شد و بانک روز بروز عمارت آن فزود

ازنفایس بلاد عراق شد و شعرا او در مدح حله اشعار بسیار است و تشیع اهل حله حاجت باثبات ندارد و لکن
و بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدان امامیه از آنجا اند و در تضاعیف این کتاب شطری از احوال ایشان مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی مشهد نجف صاحب معجم گوید که آن در اصل نام بلندیست در ظهر کوفه که بمنزله
سدی بوده مر آب سیل را از خرابی کوفه و قبر منور حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنجاست و آن مشهد نجف
غروی نیز گویند بنا بر آنکه در حوالی آن دو گنبد بوده که بر سر قبر مالک و عقیل که ندیمان جذیمة بن الابرش بودند
ساخته بودند و بنا بر آن آنرا غریین نام کرده اند که غری آلوده کرده است و نعمان بن منذر یکی از ملوک عرب بود
چون کسی را میکشت میفرمود تا آن دو گنبد را بخون آلوده میساختند و بالجمله نجف اشرف همیشه محل حلول اخیار
شیعه امامیه و مقر زهاد صلحا و اتقیا آن طایفه علیه بوده است و حسب و احوال آنجا از سادات و
اتباع از اصیل و دخیل همگی شیعه اثنا عشریه اند کثر الله امثالهم و حشرنا فی زمرتهم بحق الحق و اهله و در فضیلت
سکنی مشهد مقدس غروی روایات بسیار واقع است و سید اجل رضی رضی الله عنه علی بن طاوس قدس الله روحه
در این باب کتابی است مستطاب موسوم بفرحة الغری فی فضل ساکنی الغری اگر خواهند به آنجا رجوع نمایند مشهد
کربلا صاحب معجم گوید که کربلا بمد موضعی است که حضرت امام حسین ع در آنجا شهید کرده اند و در طرف
کوفه واقع است و اشتقاق او از کربله است یعنی رخاوت و سستی که در قدم بین باشد و میتواند بود که بنا بر رخاوت
و سستی آن زمین را کربلا نام کرده باشند و میتواند بود که از کربله بمعنی پاک کردن باشد یعنی پاک کردن گندم
آن از سنگ ریزه و خاشاک بنا بر پاکیزگی آن زمین از سنگ ریزه و مانند آن و کربلا نام علفی خاص نیز هست
و میتواند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین بکربلا موسوم شده باشد و در روایت است که چون حضرت امام
حسین ع بآن زمین رسید اسب او بایستاد و هر چند امام ع تازیانه بروزد قدم از قدم بر نگرفت امام
حسین ع پرسید که هیچکس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند این را ارض غاضریه گویند امام فرمود که شاید که
نام دیگر داشته باشد گفتند کربلا نیز میگویند آنحضرت فرمود الله اکبر ارض کرب و بلاء و سفک الدماء
این زمین کرب و بلا این محل بخت خون ماست و این محط رحال ما است شعر کربلا نام این زمین ز عجب
انچنان شد که نام کرب و بلا بود تا آنجا بود که تیغ بر آل نبی کشند و آنجا بود که ما از آل عبا بود و الحال مشهد کربلا
از اعاظم امصار و مجمع اخیار بهر دیار گشته و آب رود و باغ و نخلستان در آنجا فراوان کرده و در فضیلت
زمین کربلا و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امام حسین ع روایات بسیار واقع است که سطر اعظم آن اکثر
آنها را در سلک نظم کشیده اند مانند این چند شعر مولوی شعر آنرا که بکربلا گذار است با آرزوی وصل حجاز است
و مانند رباعی ملا عضوی بغدادی رباعی آسوده کربلا بهر حال که هست کر خاک شود نیشود قدر شکست
برخیزد و سجده اش میکرده اند از شرف دست بدست و ملا جامی آن همه قصب بغایت
این چند بیت بنگفته شعر کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین
کعبه بگرد روضه او میکند طواف رکب الحجیج این تروحون این این ارحاف اشتیاق بدست از کراست آه به که حیله بود

که دار الرشید و شین دمشق صاحب معجم گوید دمشق بکسر اول و فتح ثانی و در جمهور کسر ثانی مستعمل است
و آن قصبه شام است و بواسطه عمارت و وفور طهارت و کثرت آب روان و اصناف میوه و درختان او را
از جنان گفته اند و در بانی آن خلاف است و اظهر اقوال آنست که از اولاد دمشق بن سام بن ارم بن نوح بنا نموده
و او برادر فلسطین و ایلیا و حمص و اردن بوده و هر یک از ایشان شهری بنا کرده و بنام ایشان مشهور شده
و از جمله عمارات نفیسه آنجا مسجد بنی امیه است که آنرا ولید بن عبد الملک بن مروان علیهم اللعنة ساخته
و در عمارت و زینت آن مالهای مسلمانان را بر انداخته و مقصود او از آن مجرد اظهار اقتدار و گذاشتن یادگار
بر صفحه روزگار بوده چنانکه در این زمان که دولت آن عبد الله خان ازبک ... است نظایر
بر کار سلاطین ماضیه چغتای را که در بلاد ماوراء النهر واقع شده خراب می سازد و در هر ضلع بکرات
مساجد طرح جدید بکرمانه مختص می اندازد و تحقیق کرده اند که خراج هفت ساله ولایت شام را در آن صرف نموده
و مردم هر چند زبان طعن در آن باب گشودند و او را باسراف و اتلاف و خیانت در بیت مال مسلمانان نسبت
نمودند فایده نبخشید و همچنان در ترصیع و طلاکاری آن مبالغه می ورزید و گویند زمانه مضرتی از قطعه
شان آنجا در ... میخوانند شعر جعلت ... عن ... والرب ... غیر موفق کمنفقة ...
من کسب فرجها لک الویل لا تزنی و لا تتصدقی و مکتوب بود تا به شتم عمر بن عبد العزیز رسید آن محکمات
نپسندید و در صدد آن بود که آن جواهر و طلاها را به بیت المال اهتمام تمام ورزید و قبر بسیاری از صحابه و تابعین در آن
سرزمین واقع است اما خلفای عباسی در اوایل دولت خود بسیاری از ایشان که از نواصب بودند بادکار
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معاندت معاویه نموده بودند از بیخ بر کندند و آنچه در آنجا یافتند بسوختند و بباد فنا دادند
و موضع آن قبور را مخروبه و مزروع ساختند و در روضة الصفا آورده که بعد از قتل اسیران بنی امیه عبد الله
ابن علی که عم سفاح بود فرمود تا گور معاویه و سایر سلاطین بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عمر بن عبد العزیز را که از
آن رسانیدند و در قبر معاویه بغیر خاک تا پاک چیزی نیافتند و کاسه سر عبد الملک بن مروان نظر بر ... که آن
در آمد و نعش مجسه هشام بن عبد الملک درست بود نمیم جسد او اعضای او را بتازیانه بزدند و بعد از آن بسوختند و
تا زبانه بسیار زدند و بعد از آن جثه او را آویختند بعد از آن بسوختند و خاکستر بر باد دادند و از جمله ... اهل سنت
دمشق که صاحب معجم ذکر نموده آنست که بعد از صد سال از حال آن قبور بیان منوال گذشته بود بعضی از اهل سنت
بجای آن قبور مسندی به علامتی نهاده اند و هم البدیل از سنگ و کلوخ ریخته اند و تا الحال بزیارت آنجا می
شتابند و از خدای تعالی توقع ثواب دارند و شعرا در مدح و ذم دمشق اشعار بسیار است و چون ذم آن
نظر بحقیقت شعار اهم است بذکر شعری که در این باب گفته اند اقتصار نمود شعر اذا افتخروا قالوا ابیات غریرة
عذاب و الطالع سلافة رقة سلافة و لکن التراجم مرتجاة علیها ... و قد قال ...
النحل حلت و قد کتبوا فی ... الدهر حزنوا فلا ... الا جلد جاهلیة بها یکمد الحر ... و الفسق ینفق ...
حرفة ... و ... و لکن بنت المصطفی ... علیهم و بالجمله در ایام حکومت سلطان سیف الدوله برجمان

که از سلاطین شیعه اسماعیلیه بوده و همچنین در ایام استیلای خلفای فاطمیه بر آن دیار سلاطین شیعه اولاد ایشان
و شیعه تشیع از دوره بود از آنجا مانند چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا بیان آن کرده است
بوده و گفته و فی سنة ستین و ثلثمائة اعلن المؤذنون بدمشق فی الاذان حی علی خیر العمل بامر جعفر بن فلاح
نایب دمشق للمعز بالله و لم یجسر احد علی مخالفته و فی اربع و ستین و ثلثمائة و بعدها ما کان الرفض
فاشیا بمصر و الشام و المغرب و نودی بقطع صلوة التراویح من جهة العبیدیین و ایضا ذهبی در ... نوده
که از علمای شافعیه شام و عده سنیان متعصب آن شام است بآن تشیع کرده و در میزان رجال را شامی الحال
ابراهیم بن یعقوب السعدی الجوزجانی از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم مذکور شدید المیل بود بمذهب اهل
که عبارت از نصب عداوت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام باشد و بعد از آن انکار بر ابن عدی کرده و گفته که نصب
در بعضی از اوقات مذهب اهل دمشق بود همچنانکه رفض بتشیع در اوقات بنی عبید مذهب ایشان بود و الحمد لله که
الحال نصب در آنجا معدوم است و رفض خفی و مکتوم اما سید اجل امیر اصل محدث شاه میر جمال الدین محدث کشمیری
قدس سره در صدد دخول اهل شام از نصب و عداوت اهل بیت علیهم السلام و در بعضی از ایام بنی بشیان فرموده اند
ملخص این مقام از کتاب عمده بخط شریف ایشان دیده که نوشته اند قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون و
لعلهم لیس لهم ... یعنی در وقت آنکه ذهبی گفته که الحال نصب در ولایت شام نیست بلکه جمیع اهل شام ...
و از نصب خالی نخواهند بود تا روز قیامت و مخفی نماند که کلام سید اجل از روی تتبع و تفحص است و ... که
ظاهر است که ساکنان محله خرابه که یکی از محلات شام است همگی الحال از مؤمنان خالص الاعتقاد اند چنانکه
از شیعه عراق که طریق حج بشام میرسد بواسطه موافقت مذهب در آن محله نزول میفرمایند و مردم شام ...
ایشان را در آن محله بدلیل تشیع ایشان میخوانند و در بعضی از تفاسیر اصحاب مذکور است که چون کعب الاحبار
منزل ساخت عمر کس فرستاد و کعب را بمدینه طلبید آن که مهاجر و انصار رسول الله در آنجا مجتمع اند گفت در کتاب
خوانده ام که شام گنج خدا است در زمین و خدا را آنجا گنجی است از بندگان مؤلف گوید ظاهر آن گنج طایفه ... اند که
مؤمن اند که در محله خرابه میباشند زیرا که گنج در خرابه میباشد و الله اعلم بحقایق الامور قاهره مصر صاحب
معجم گوید الحال مدینه بزرگ مصر و دار الملک و لشکرگاه آنجاست و اول کسی که آنرا احداث نمود جوهر غلام معز الدین الله
علوی فاطمی اسمعیلی بوده و سبب آن بود که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه والی مصر بود وفات یافت
و مملکت مصر قرار نیافت کشت اشراف و اعیان آنجا رسولان و نامها فرستادند از معز التماس نمودند که خود بدولت و اقبال
بآن دیار حرکت نماید یا از امرای دولت شخصی را که شایسته نیابت باشد فرستد و چون معز بر این قضیه اطلاع یافت
همت بر تسخیر مصر گماشت جوهر مذکور را با سپاه و لشکر انبوه با جمعی از ارباب صلاح و کشتیهای مشحون
بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائة با لشکر
هر جه آماده بعد از قطع مسافت بمصر رسید چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن و شکفته گشت جمیع ایشان بصدق نیت
المعز لدین الله تمکین یافت جوهر بناه اخشیدیه را ... بموجب فرموده بنیان فسطاط مصر بر ...

ببنای مصر جدید که قاهرهٔ معزّیه اشتهار یافته مشغول شد و بالجمله زیاده از سیصد سال در ایام خلافت خلفای
فاطمیه سادات ظهور دین و مذهب در دیار مصر بر طایفهٔ شیعه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت خوارج اند
مخذول و مطرود بودند چنانکه سیوطی مصری در فاضل کتاب حسن المحاضره بآن تصریح نموده و گفته که و قد کان هذا الاقلیم
عقیب الشافعی یجمع علماء الشافعیة و یحیط رجالهم فلما استولی العبیدیون المعروفون بالفاطمیین علیه انتشر فیه بدع
الغلاة فقتلوا البعض و نفوا البعض و عرضوا هم ملة الرفض و استمر الحال علی ذلک قریباً من مائتی سنة انتهی
و شیخ جلال الدین سیوطی در تواریخ کتاب تاریخ الخلفا آورده که الذین قتلهم عبید الله و بنوه من العلماء و العباد
اربعة آلاف رجل لیردهم عن الترضی عن الصحابة فاختاروا الموت و در احوال سنه سبع و خمسین و ثلثمایه گفته
که و فی هذه السنة جاء العبیدیون فاخذوا مصر و قامت دولة الرفض فی اقالیم المغرب و المشرق و مصر و العراق
و ذلک ان کافور الاخشیدی صاحب مصر لما مات اختل النظام و قلت الاموال علی الجند فکتب جماعة الی المعز
یطلبون منه عسکراً لیسلموا الیه مصر فارسل مولاه جوهر القائد فی مائة الف فارس فملکها و شرع فی وضع القاهرة
الیوم و اختط او بنی دار الامارة للمعز و هی المعروفة الآن بقصرین و قطع خطبة بنی العباس و لبس السواد و البس
الخطباء البیاض و امر ان یقال فی الخطبة اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی
الحسن و الحسین سبطی الرسول و صل علی الائمة آباء امیر المؤمنین المعز بالله و ذلک کله فی شعبان سنة ثمان
و خمسین ثم فی ربیع الآخر سنة تسع و خمسین اذنوا بمصر بحی علی خیر العمل و شرعوا فی بناء الجامع الازهر و فرغ فی
رمضان سنة احدی و ستین تمام شد کلام سیوطی و مضمون آن در تاریخ یافعی و غیر آن نیز مذکور است حلب
صاحب معجم گوید که حلب شهریست بزرگ و وسیع بسیار خیر و خوش آب و از ابن بطلان نقل نموده که در آنجا مسجد
جامع است و شش بیع و بیمارستانی صغیر و فقهای مذهب امامیه فتوی میدهند و آنچه مردم ایشان از آن میخورند
آب باران است و بر در حلب نهریست که آنرا عوجا گویند و آن در زمستان جاریست و در تابستان ...
میوه و بقول و نبیذ کم است مگر آنکه از ولایت روم آرند و بر در باب الجنان مشهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است
علیه السلام که آنحضرت را بعضی از صلحا در خواب دیده اند و در اندرون بلد بر عراق مسجدی بوده واقع است ...
نوشته شده که اعتقاد اهل آن دیار آنست که خط حضرت امیر المؤمنین است و ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده
که در ایام سلطنت امیر سیف الدوله بن حمدان مذهب رفض در حلب رواجی تمام داشت تا آنکه چون معز الدوله بن بویه
در بغداد امر نمود که سب صحابه معمولا بر در مساجد بغداد نویسند اینمعنی در حلب بهمان امر فرمود و در احوال
سنه سبع و خمسمایه آورده که چون ملک صلاح الدین ایوب از مهم ولایت مصر خاطر جمع کرده متوجه بلاد شام شد
و از آنجا بحلب آمد و بر ظاهر حلب نزول نمود والی حلب مضطرب شد اهل حلب را در میدان باب العراق طلبید و با ایشان
اظهار محبت و ملایمت کرد و گریه بسیار کرد و ایشان را بجنگ صلاح الدین ترغیب نمود و همگی متعهد شدند و آنقوم
و روافض دو شرط نمودند که اعادهٔ اذان بحی علی خیر العمل نماید و در مساجد و اسواق آنرا بگویند و آنکه جامع جانب شرقی
که جامع اعظم است از ایشان باشد و آنکه اسماء ائمه اثنا عشر را در پیش جنازها بگویند و آنکه بر جنازه تکبیر پنج گویند

و آنکه عقود

و آنکه عقود و انکحهٔ ایشان بشریف ابی الطاهر ابی المکارم حمزة بن زهرة الحسینی که مقتدای شیعهٔ حلب بود مفوض باشد
پس والی آنجا جمیع ملتمسات ایشان را قبول نمود و ایشان در تمام شهر اذان بحی علی خیر العمل گفتند و بالجمله اهل حلب در
اصل شیعی بوده اند و تا آخر زمان خلفای عباسیه بمذهب امامیه اقتدا مینمودند و ظاهرا از آن زمان که آن دیار در
تصرف سلاطین رومیهٔ عثمانیه افتاده مردم آنجا از بیم و جبر از مقتضای اصل ظاهر باز گشته اند لکن هنوز باطن
ایشان نقوش و همیه مذاهب باطله نگاشته اند مگر جمعی قلیل که بانشاء الحق مؤید اند و بجهالت تقیه مقید اند
و در ارادت صبر و تحمل مینمایند و انتظار فرج آل محمد میکشند اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم حمص
معجم گوید که آن بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهریست بزرگ قدیم مشهور که در میانه دمشق و حلب واقع است
و در آنجا است مشاهد و زیارات مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام که در آنجا بعضی از صلحا او را در خواب دیده اند و در دیوار آن
عمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن نمایانست و قبر قنبر غلام حضرت امیر و قبر اولاد جعفر بن ابی طالب رضی الله
عنهم نیز آنجاست و تحقیق مانده که اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه ناصبی بوده اند و سبب ضلالت ایشان در بعضی از کتب
تواریخ اعثم کوفی مستفاد میشود آنست که معویه شراحیل بن سمط الکندی که از سرکردگان شام بود از ضلال
و از اهل حمص بود در بطلان شبهه انداخته اضلال ایشان نمود و گفت که علی بن ابی طالب عثمان را که امیر مؤمنان
بود کشته است و میان امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله تفرقه انداخته و در بعضی چند بی اعتدالی کرده
و ناصبی و ضلال ساخته و اکثر در دین تا آخر ... تا شما را از خان و مان آواره کند و در کوه ...
اندازه میباید که در مدافعه و مقاتله او با معویه موافقت و در دفع شر او ... اهتمام واجب دانید ... اهل
آن دیار سخن او فریفته شده با وی موافقت نمودند و چند آنان چون حق بر ایشان ظاهر شده از مذهب باطل ...
برگردیدند و بعد چشم کردیدند و مؤید این مقالاتست آنکه صاحب معجم گفته که از عجایب آنچه در حمص ...
از فساد آب و هوای آنجا که عقل را تخلخل میسازد آنست که بدترین مردمان در عداوت حضرت امیر که در حرب صفین
با معویه همراه اهل حمص بودند و بیشتر از همه کس در مقاتله آنحضرت مبالغه داشتند و چون آن حرب منقضی شد
و مدتی برآن بگذشت همگی از غلات شیعه شدند تا آنکه جمعی از ایشان نصیری اند و اصحاب ایشان امامیه
که سب سلف میکنند پس در هر دو مرتبه ملتزم ضلال بوده اند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب بوده باشند
اینست کلام صاحب معجم و بر هیچ جاهل عجمی مخفی نمانده که لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام زیرا که تا
از کتاب میزان ذهبی نیز ... ابن در باره اهل شام نقل افتاده و آنکه گفته در هیچ مرتبه ملتزم صواب نبوده اند
صواب نیست و هرکه امامیه را بر صواب نداند قابل خطاب نیست چنانکه در بعضی از فصول ابواب این کتاب
شمهٔ از عناد تعصب این طایفه عالی جناب و سخنان ذوی الالباب بسمع ارباب الباب خواهد رسید ان شاء الله
الموفق و المرشد موصل بفتح میم و ضم آن غلطست مشهور و صاحب معجم گفته که آن یکی از قواعد بلاد اسلام
و در ابواب عراق و مفتاح خراسان گفته اند و بواسطه آن او را موصل نام نهاده اند که وصل کرده است میان
جزیره و عراق یا میان دجله و فرات و بعضی گفته اند که ملکی آنرا بنا کرده که موصل نام داشته و اول کسی که آنرا

بود نام ولید بن بوداسف نام داشت و نام آن در زمان فرس نوداردشیر بود و بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار آنرا
عمارت کرد و سطحی با حصار کبار ساخت و در آنجا آب روان و باغ و درختان اندکست و گرمای آن بغایت گرم و سرمای آن بغایت
سرد است و بالجمله در اکثر ازمنه خصوصاً ایام سلطنت آل حمدان اکثر اهل آن دیار شیعی بوده‌اند و تا الحال بعضی محلات آن
شیعی مذهب مانده‌اند و در ایامی که امیر علاء الدوله دمشقی که از جانب پادشاه صاحبقران مغفور حاکم دیار بکر بود از طایفه
عثمانیه بود و آخر بروم رفت و سلطان سلیمان والی روم او را حاکم موصل ساخت چون همه ساله امیر رمضان حاکم آنجا بود میان
سنی و شیعه که در موصل بوده جنگی واقع میشد در ایام حکومت میر علاء الدوله مذکور که شیعی مذهب بود شیعه
موصل مستظهر گشته با وجود آنکه در جنب اهل سنت و جماعت اندک بوده‌اند بعضی از ایام محرم تعزیه مقاتل سید شهدا
جامع میکردند و چون اهل سنت بر ایشان برخاسته بودند که چرا شیعیان هر مرتبه بنابر استظهار ایشان مذهب حاکم منکر آن
نال بسیار دادند که حاکم در میان ایشان مدخل نباشد علاء الدوله آن مال از ایشان گرفت و در وقت تلاقی آن دو فریق
جمعی کثیر از اهل آن دیار صلح ساختند بعد شیعیان فرستادند و این واقعه زیاده از هزار کس از اهل سنت را
بقتل رسید و تیغ کشیدند تا آنکه بقیة السیف سنیان موصل نزد سلیمان والی روم بشکایت رفتند و تعصب علاء الدوله
در تشیع و امداد او را با شیعیان در آن واقعه بعرض رسانیدند تا آنکه والی روم او را از آنجا عزل نمود و حکومت بعضی
از دیار عراق عرب فرستاد **باب الکرخ** صاحب معجم گفته که محله کرخ از اوسط بغداد بوده و بکرخ محله باب البصره متصل
بود اما در زمان آن محله ایست جدا و در میان خرابه واقع است و در حوالی آن عمارتهاست اما با آن متصل نیست و در
میان شرقی و قبله آن محله باب البصره است که مردم آن همه سنی حنبلی‌اند و مسافت میان ابن محله و باب الکرخ بقدر
یک میدان اسب است و در جنوبی باب الکرخ محله ایست که معروفست بنهر قلابین و مردم این محله نیز سنی حنبلی
و آن دیار قبله باب الکرخ محله ایست که آنرا باب المحول گویند و مردم این محله نیز سنی‌اند و اهل کرخ همگی شیعه امامیه‌اند
و در میان ایشان هرگز سنی واقع نمیشود **و صاحب تاریخ مصر** در وقایع سنه احدی و اربعین و اربعمایة تقریبا
ذکر کرده که در بغداد میان شیعیان و سنیان واقع شد گفته که اهل کرخ طایفه‌اند که سبب صحابه معهود بر تشنیع
نایافته‌اند و از نهایت کثرت و جلادت حکم خلیفه بغداد بر ایشان جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه که بر خلیفه
مستولی بوده‌اند حمایت آن جماعه و استظهار که مذهب میبوده‌اند **و ابن کثیر** شامی در کتاب تاریخ خود گفته که در سنه احدی
و خمسین و ثلثمائه علمای روافض یعنی اهل کرخ بر در مسجدهای بغداد لعن معاویة بن ابی سفیان را صریح نوشتند و لعن آنکسی
که فدک را غصب از فاطمه کرد و مراد بآن کس ابو بکر است و لعن آنکس که عباس را از شوری اخراج نمود و مقصود از آن عمر است
و لعن آنکس که ابوذر را از مدینه اخراج نمود و مراد بآن عثمان است و لعن آنکس که مانع دفن کردن امام حسن پیش جد او شد
بود و مراد از آن مروان حکم است و چون این خبر بمعز الدوله رسید او را خوش آمد و تغییر آن ننمود **مؤلف** کتاب گوید
که مراد از مانع دفن حضرت امام حسن در این اشعار مروانست بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است که سرفتنه آن ظلم بود
و همچنین ابن کثیر شامی گفته که در محرم سنه ثلث و ستین و ثلثمائه نزاعی واقع شد میان اهل سنت و رافضه و اهل سنت
غالب آمده بعضی از خانهای باب الکرخ را سوختند و چون غلبه اهل سنت بسبب تربیت ابو الفضل شیرازی سنی بود

وزیر عز الدوله بختیار بن معز الدوله بود و بتعصب جانب سنیان میبود عز الدوله او را از وزارت خود عزل نمود و محمد
بقیه را بجای او نصب فرمود و در حوالی سنه ثلث و ستین و ثلثمائه گفته که در محرم این سال فتنه عظیم واقع شد
در بغداد میان طایفه شیعه و اهل سنت و جماعت بسبب آنکه اهل سنت زنانرا بر روی شتران نشانده و جمل زنی را عایشه
نام کردند و او را بر شتری سوار ساختند و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار بر سر
شیعیان باب الکرخ رفتند و گفتند که ما اصحاب جملیم و با اصحاب علی بن ابی طالب مقاتله میکنیم تا آنکه خلقی
بسیار از طرفین کشته شدند و مردم دست بتاراج شهر بغداد برآوردند و خلیفه بسبب جنگ ایشان آن فتنه نتوانست نشاند
جوزه صاحب معجم گفته که بتصغیر جوزه است یعنی گردکان و آن موضعی است که آنرا جبانی نوده امیره خوانند و
عصبا سدی در ایام خلافت الطایع لله و القوم خود در آنجا جمع نمود و خانها ساخت و گفته که ابن دبیس که آن دو است
کان جمیع زیدیه بود و بنای شهر حله اما از جماعت طایفه بود و گفته که این موضع میان واسط و بصره و خوزستان واقع
در میان جایی که در میان بطیحه گفته که جمع بطایح است و بطیحه و بطحا بمعنی واحد است که آب پهن شده آب
سیلاب بر روی زمین و ملحوظ در وجه تسمیه بطایح واسط همین معنی است زیرا که آب در آنجا بر زمین پهن
شده و منبسط گردیده و بطیحه زمینی است وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریه های بوده
متصل و معمور قدیم و در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان بسیار نمود و فرات نیز بخلاف عادت زیادت شد
از بستن راه آن عاجز آمد بحیثیتی که در راه سد زمین راه یافت و آن قریها را فرو گرفت و مردم از آنجا جلا نمودند
آب کم شد و کسری عزم عمارت آن نمود و ستغاثه اجل مهلت او نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطه قلت
مدت سلطنت فرصت عمارت آن نیافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و آوارگی پیش آمد و
مسلمانان از آن در مبادی حال بجهاد بپرداختند و عمارت زمین بنمودند جهت آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام
استقرار یافت و احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمال را بکشتی نشانده بآن موضع فرستادند تا
در میان آن موضع بلندیها دیدند که آب بآنجا نرسیده بود و صلاحیت عمارت و زراعت داشت چون در آنجا فی‌الجمله خشکی
دیدند جمعی در آنجا ساکن شدند بتدریج مزروع ساختند و در اوایل ایام آل بویه جمعی از دزدان که قوم ایشان بودند در آنجا مستولی
شدند و آب و کشتیهای آنجا را قلعه خود ساختند و از اطاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیلم منقضی
شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه بنهایت رسید و خلفای عباسی را قدرتی بهم رسید آن بطایح در حوزه حکم
ایشان در آمد **مؤلف** گوید که بنابر آنچه ظاهر شد که سرکشان آن دیار در بعضی اوقات طایفه بطایحیان بوده‌اند
در بعضی از ازمنه طایفه بنی اسد در آنجا وطن نموده‌اند و از جمله طایفه شیعه امامیه‌اند و از مخلصان سادات
علویه‌اند **در مائه تاسعه** سید محمد بن سید فلاح موسوی واسطی که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلی قدس
الله روحه بود بیان آن قوم رفت و ایشان بمقتضای صفای عقیده او را بر خود حاکم ساختند و تا آنجماعه
کما للحال بمشعشع موسوم اند مشهور بود و اولاد او در زمان استعداد سلطنت بهم رسانیدند و جمیع ولایت خوزستان و
جزایر و جبال عراق عرب در تصرف خود در آورده و از آن زمان مذهب امامیه در ولایت خوزستان انتشار یافت

وشعشعه تشیع برده بود و از آن ولایت تا الحال حکومت اکثر آن دیار با اولاد سید محمد مذکور منوط و مربوط است
والله اعلم. حال شمه از احوال آن اراضی در این کتاب مذکور خواهد شد **جزایر خوزستان** از بعضی ثقات شنیده که
مشتمل بر سیصد و شصت موضع است و دارالملک آن مدینه است نام دارد و محصول آنجا برنج و خرما و ابریشم است و نارنج
و لیمو و انگور هم در آنجا بسیار است و مرغ و ماهی و مجاور دریای شامی است و جمیع اهل آن دیار مذهب اثنا عشریه
و حکمی مدام مواظب فرایض و سنن شرعیه‌اند و شرب خمر و زنا و قمار و لواطه و مناهی دیگر از ایشان
مفقود است و تقید ایشان در دیانت بمرتبه ایست که زکوة مال خود را بکرده در خانه خود نگاه میدارند
و آن را حمل نموده بهر جا که اصلح و افقه فقهای امامیه آن دیار باشد میبرند و تسلیم او مینمایند که او بمستحق آن
رساند لیکن با وجود این همه طاعات و عبادات در خون ریختن بی اختیارند و خون را از آن مباح میدانند و از آن اکثر
اوقات در میان قبایل آنجا حرب و کارزار واقع میشود و هر دو طرف خلق بسیاری بقتل میرسد و در ایام پادشاهی
که عراق عرب و بصره در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه در آمد بعضی از مواضع جزایر بواسطه موافقت قبایل آن
دیار بتصرف رومیه در آمد و آخر در میانه مخالفت با ایشان موافق شدند و بعد از آن در تصرف ایشان در آمد
و از بعضی ثقات شنیده که در جزایر سیصد هزار کس اند و تفنگچی هم میرسد و حکمی
در نهایت شجاعت و دلیری‌اند و اهل فضل خصوصا علما و فقهای امامیه در آنجا بسیارند **مخفی نماند** که صاحب معجم
البلدان این جزیره را در باب جزایر ذکر نموده و در باب دیگر آنرا علیحده نقل نموده و ظاهرا آن در مطلع
کسانی‌اند که اهل بدانند چه این جزایر به خوزه متصل است و در آب و زراعت و شرب و مذهب
و شمایل‌اند **شوشتر** صاحب معجم البلدان گوید که آن در این زمان اعظم مدینه است در خوزستان و شوشتر
معرب اوست و بعضی گفته‌اند که وجه تسمیه او به شوشتر آنست که یکی از بنی عجل که او را شوشتر نام بود آنجا را فتح نمود
او به سوم گشت و این روایت خبری نیست و صحیح آنست که حمزه اصفهانی گفته که سوس معرب مدینه است
در خوزستان معرب شوش باعجام شین و معنی او در زبان عجم خوب و نیکوست و چون مدینه شوشتر را بنا کردند
بنا بر زیادتی خوبی و لطافت آب و هوا او را این نام کردند و دلالت تا در کلام ایشان بر معنی زیادتی
دلالت صیغه افعل در عربی است **و ایضا** حمزه گفته که شوش را بشکل باز ساخته‌اند و شوشتر را
بشکل اسب و جندی شاپور را بشکل رقعه شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم انهار نهر شوشتر است
که ملک شاپور شادروان آنرا ساخت تا آب آن مرتفع شد و در اندرون شهر که مکان رفیع واقع شده جاری گردید
و این شادروان از عجایب بناهای عالم است و طول آن نزدیک یک میل است و آنرا از سنگ و آهن و عمود
مرتب ساخته‌اند و فاصله‌های آنرا با سرب مسدود کرده‌اند و گفته‌اند که در عالم بنایی از آن محکم‌تر نیست و
ابن مقفع گوید که اول شهری که بعد از طوفان نوح بنا کردند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست **و در شوشتر قبر**
براء بن مالک واقع است که در وقت فتح آنجا شهید شد و در آنجا جلها و عمامه‌های ممتاز میبافند و از اهل شوشتر است
سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله شیخ صوفیه که صحبت ذوالنون دریافته و صاحب کرامات بوده و در سال

حسین [illegible]

دویست و هشتاد و سه در بصره وفات نموده **و در بعضی** از تواریخ مذکور است که چون شاپور ذوالاکتاف بر روم
که در مقام خود تفصیل آن بیاید قیصر روم را اسیر کرد بعد از آنکه او شاپور را اسیر کرده بود و قیصر را پاورده و با او شرط کرد
که کشته‌های خود را ... و آنچه خراب کرده آباد کند ...
که بر بند رخت بشتابی و شادروان شوشتر را به بندی و چنان کنی که در آن زمین مزارع صیفی پیدا شود و زمستانی آنجا
خوابیده گردد و چون قیصر رضا داد این شد که فرستاده استاد و مهندسان از روم بیاورند و مال
خزاین بیاورند و بعمارت ملک مشغول شدند و هر چه را آباد کرده اند تا چنان شد که اول بود و بعد از آن
بعمارت شادروان شوشتر پرداخت و مهندسان و بنایان را بیاورد و به آن مشغول کردند و قیصر فرمود که هر روز
پر هر روز هزار گوسفند روانه کنند و در کردن هر یکی قدری زر و آهن بالفرة بالسرب یا انواع جنس چنانکه
هزار گوسفند میرسید و هر شب هزار گوسفند دیگر گوسفند ... و فاقد و کل آنرا از مسکر ... میرسیدند
و سنگهای محکم ... بر یکدیگر می بستند بطوقهای آهنی و سرب ... می ریختند تا ... کرده
تا آن شادروان از بر روی آن رودخانه معظم بر بستند و آنرا باتمام رسانیدند و در زمین انداختند و حساب
خوب کرده چون اتمام پذیرد اخت قیصر را گفت که لشکر تو در جنگ شاپور ... کرده اند آن ...
قسطنطنیه خواهم که منشد کردانی اکر خلاص خود میخواهی و او را الزام کرد تا قیصر بفرستاد و خاک از قسطنطنیه
بیاورد و آن ... را عمارت کرد آنگاه او را خلعت داد و از بند خلاص کرد و بولایت خود فرستاد **و از جمله**
خیر و برکت شوشتر آنست که در تاریخ عضدی آورده که چون هلاکوخان بغداد را بگرفت برادر خود
به واسط فرستاد و بگینور را بطرف شوشتر فرستاد و واسط قتل و نهب کرد و بگینور چون به شوشتر رسید حکم
شوشتر که از قبل خلیفه بود لشکر خود را برگرفت و بطرف بصره روانه شد و چون بگینور بحدود شوشتر رسید
تا شهر لشکر او را استقبال کردند و پیشکش و اقامه و علوفه بردند و اظهار انقیاد و اطاعت کردند و هرچه
خلاف نکردند بگینور هیچ الحی با ایشان نرسانید تا تاج الدین کرد که اتابک لرکوچک بود با بگینور گفت الله
من در این شهر قتل کنم و غارت نمایم بگینور ... گفت ... تا ... ایشان ... طاعت در
الی آن ... که ... ابن شهر را غارت کنیم و قتل نماییم هر صنعت و حجت که داشت بکرد فایده
و بگینور او را منع میکرد و همچنان بر سر لجاج خود بود و آخر ... الا بعزم آنکه با امداد شهر را غارت و قتل کند
نیم شب لشکر ... بالا سیدو ... چنان بزد که ... لشکر جنبیدند بکینور ...
... حالت ... گفت ... از شوشتر ... که بدو رسید و شوشتر ... بغداد و ...
لشکر او بگرفت ... **آنجا حال** کرده ایست آنچه از کتب تاریخ و سیر در بیان احوال شوشتر نقل افتاد **و مخفی**
عقیده اهل خوزستان بر وجهی که اکثر بنظر رسیده آنست که در زمان امویه و عباسیه اکثر اهل خوزستان معتزلی
بوده‌اند **و در اوایل** مایه ثامنه سید اجل میر نظام الدین محمود الحسینی المرعشی الآملی از دار المؤمنین آمل بشوشتر آمده
و در ... عضدالدوله ... تا آنجا بود و در جبال ... آورده در آنجا اقامت فرموده و مردم

[illegible]

کتب ...
[illegible]

خوشتر از اهدایت و ارشاد نمود جمعی که علمای ایشان مستعد هدایت و مستبصر گردیدند و گروهی بر تقلید
عقاید آبا و اجداد اصرار ورزیدند و بعد از آن چون آن ولایت در تحت تصرف سلاطین موسویه صفویه در آمد
و روزگار تقیه سر آمد سید اجل فاضل کامل امیر نور الله مرعشی که نقیب آن جا بود بوجود ایشان مستظهر
گردیده و بعضی اهل تشیع بمذهب حق ائمه اثنی عشر توجه پیشتر از پیشتر فرمودند تا آنکه اهالی آنجا بکلیه
بمذهب امامیه گردیدند و حضرت از اهل قم و کاشان گردیدند و آنچه مؤلف کتاب نزهة القلوب گفته که
اهالی آنجا بر مذهب ابوحنیفه اند ظاهراً اختلاف واقع است چه اصلا معلوم نگشت که ایشان از زمان [illegible] گفته که
زمان ایشان یا در زمان پدران ایشان مذهب ابوحنیفه در آنجا رواج داشته باشد بلکه مسموع آنست که شافعی
یا مالکی بوده اند و آنچه در کتبخانهای اهالی آنجا کتب فقه حنفی بغایت نادر است و کتب فقه و اصول شافعی بسیار
میباشد دیگر آنکه گویند که در زمان صاحب کتاب نزهة حنفی بوده اند و بعد از آن چون شیخ ابوالخیر بن شیخ محمد
جزری که شافعی مذهب بود از جانب بعضی از سلاطین ترکمانیه در آنجا قضا و حکومت یافته حاکم شد مردم آنجا را بمذهب شافعی
در آورد و کتب شافعیه در آنجا شایع گشت و لیکن صاحب کتاب نزهة را چندان اهتمام بتصحیح نقل نیست و آنچه از
هر وادی شنیده بسواد بر آورده بی تنقیح و تصحیح کلام او بتکلف تاویل حاجت نیست از جمله آنکه در همین کتاب گفته
که اکثر بهار و تابستان در شوشتر باد سموم وزد چنانکه بسیار اند که بدین سبب با بعضی از ... [illegible]
غایت گرما مردم غریب در راه هلاک شوند و بعد از چله تابستان از آنجا مراجعت نمایند که در غره [illegible] در باشند چون آفتاب بعقرب
رسد مراجعت نمایند و آنچه کلام او [illegible] دور از شاهد نقل از بعضی که شنیده مخفی نماند که این کلمات خلاف واقع است چه
سموم نباشد و در بعضی از صحراهای آنجا که بجانب فارس واقع است و در آنجا آب و آبادانی نباشد و گرمی
آن گرمی را هم در ایام تابستان در خوزستان نیست و بعد از آن سخن نیست که اکثر خانهای اهالی آنجا سه مرتبه و چهار مرتبه باشد
ساخته میشود و التزام این وضع عمارت جهت کثرت هوا و غبار است و آنچه آن با اسماعیل در آنجا است و آنچه در باب
دور کردن غله نقل نموده هم غیر واقع است آری شدت گرمای صحرای آنجا در وقت درو کردن غله متعذر است
و آنکه نوشته که مردم غریب در آنجا بعد از چله بهار اقامت نتوانند کرد علی الاطلاق مسلم نیست زیرا که در آن نیز
در طول زمستان خانها او آفتاب از صدمه گرمای آنجا خانهای خنک هست که اکثر مردم غریب در ایام تابستان
بلکه بعضی خانهای کلیه در آنجا هست که از سردخانه و کنار رودخانه مستغنی است و کذا با آنکه اکثر مردم آنجا
میل است که خرما بسازند و برف از کوهستان در روز بار بار آرند با آن نیز رد انداز و اکثر سالها اعتدالی
سلطانی السماء هم بهار و گل ولاله است و چون آنجا در بعضی آنچه در این خاک است شعر دیار بها حلال ...
یتمنی داود ای من ... جلدی ... ترابها اگر چه کلمه شریف حب الوطن من الایمان و ... النحاس و
آنجا اشتغال نماید سعید خواهد بود بدانکه دار الولایه شوشتر بلده ایست دلکشا و خوب و هوای آن نهایت خوب و مرحمت
خوب ... و خطه ایست جانفزا منتخب از دیار دار السلام از هفت اقلیم ربع مسکون چون فصل بهار بلطف ...
و اعتدال ... ... و هوای بهار ... بادهای ... و نازه ارد شعر حبذا ... کرد ...

دارد

هرچه جز اعتدال محبوبراست معتدل عالی که جمیع بهشت زلف بمن و خزان دوراست و لکنار روضه که جمیع
سپهر ساحتش بر مشاغل نوراست در نظر ساکن سوادش را هر طرف صد بهشت و صد حوراست از فلک
طالب سوادش را هر نفس صد هزار مشکوراست شیخ نظامی در کتاب خمسه چند جا تعریف بهار شوشتر و شوشتریها
بعضی از ابیات آنجا نموده چنانکه در کتاب هفت پیکر گفته شعر چه عمارت بهار شوشتری جایگاه ندرد
کبک دری و از مقابر بقاع او که در غایت لطافت و ارتفاعست آستانه امام زاده واجب الاتباعست که
آسمان از عتبات علیه او آستانه ایست و کهکشان از خیابان کوچه باغ او نشانه کرسی عمارتش را اگر عرش کریم
گویند رواست و گنبد فایض النورش را اگر طور تجلی خوانند سزاست هوای دلگشایش چون روایح انفاس عیسوی روح
افزا و فضای صحن جانفزایش چون ید بیضای موسوی معجزنما دیگر قلعه سلاسل که حصار فلک را حضیض
خندقش خوانند شمرده و میدان مقابل او که کوی لطافت از میدان سعادت برده صفای فصلهای او صلای
گلگشت بگلشن شیراز داده و هوای صحرایی دهر دم مسیحایی جان نهاده مصر یالتیمون فراق رود حرزه ...
در نیل و نیل را از غیرت زلال او سنگ در قندیل آواز رود قلزم رو ده شوشتر سر رودهای او را ... جلد
آواز است که در جمله از وقت آن دیوانه و فرات از شوق در حرکات مستانه بند میزان او که قطعه از شاد
عظیم الشان او ست چون مد الف بر سر آب افتاده و مانند سد سکندر دفع یأجوج طغیان آب ... فرو
ایستاده بند جدید شاه بر سر جهان روزگاره و صیاد اقتدار سلاطین کامکار آب زلال با زلال افلاک
معارضه نموده و باد هوایش را با نسائم احادیث زبان عذری گشوده بادبنگیال و آب غربال بپوده است چ
آری چرخ دولاب از نخلهای چرخاب او خزانه و صوت از ضمون حکیم فاریابی ان الاخزین دولاب او تا ترا
لرب ... از غیرت دایره و سعتش هزار خوه را شکسته ذلک البرج از رشک منطقه رقعه عرش عجایب
زانو بمیان بسته و فرق سیارات عسکر طهوران جاشنی شکر از عسل یافته او یافته اند و حلقه چه رازان
مصر و جهان نماید پای زیبای او نیافته اند صحرای حرب لشکر شکسته گاه ریاحین و ازهار و فضای
صحرایی که رشک رنگ عطر فروشان بهار آبهای عذب بالاترش کوثر از منها که خضر دید کرده بالا زرع
معجزه موسوی چکیده میدان شاه عباس بر عرصه خیال دیو جولان درخت قیصرش با اوراد گری همبستان
و باغش سلیمان و آصفان از صد آصد از دلی کوه نوتنج و فضای خوش هوای سر کنج چکیده و در مساجد مناره
و معابد که قبل عالی بکمال قدم یافته مقام خضر و مستان از سلامی در زاد شیخ شمس الدین و مناره سهل
حرم نجفی و کرامی که اما الحال مدتی است که ساعد عروس معالی و مفاخر آن دیار بی سوار و خمار سکام
و مکان آن خطه بی سوار مانده چه بعد از وفات پادشاه صاحبقران مغفور که انواع قصور و تفرقه بجمهور اهل
ایران رسید بلوی بنیاد عیش بلا بخانه رسید و نقش پریشانی بر حیثانی آن دیار ظاهر گردید روزگار غدار خاطرها که
برد و لشکر این بلاها اند او انگیخت بر آورده و اسباب بیکاره باهم مواضعت و موافقت نموده یکی یکی زنده بیکر بی حاصل
کرده بیکجای خود نکرده نکرده بیکر نیخبر بدل فرستاده چنانکه سعود سعد گفته شعر بلای بر اما در روزگار

برآید همی هر زمان دختری * تخریدهم یکی سال از غم تمام * دمادم فرا آورد دیگری * حوادث زمین نگسلد زانکه هم
یکی را سرآید ز دهر دیگری * و از جمله اسباب ظاهری آن حوادث و ملال اختلال احوال سادات رفیع الدرجات
آن دیارست که دین متین را رکنی استوار * و شرع مبین را چون قلعه سلاسل محکم حصاری بوده‌اند و ید
احسان و رعایت و سایه تربیت و حمایت ایشان جمهور اهل روزگار خصوصاً اهالی آن دیار را شامل بوده هرکرکی
نواب روزگار از کار او را پسند آمدی او را مدد کرده بدی در سرکار بروح ندی و چون پادشاه صاحبقران مذکور رحلت فرمودند
و بزرگان آن سلسله علیه با او موافقت نمودند * و از شرع سلطان ایران بدافعه فراعنه اوزبک و روم مشغول کرده بود
خللهای جهانی در آن مرز و بوم رسید * لاجرم نواب روزگار که چون دیگران دست یافتی ایشان او را دستگیر
کردندی بر ایشان دست یافته * و بزرگان اعراب از خلاف آن آگاهی از آگاهان شوکت اختلاف آن سلسله بزرگوار بیرون آمده
نقص جلال ایشان از اعین الکمال رسیده * و رفعت و سمو رجال ایشان سر بر زوال کشیده * و فرض بر سر فرض کرده
کریمان کاهی فرض بنمایند * و از نقص تضعیف پیوند شطرنج بامداد سرکشی نموده غریب در طول و عرض میکنند
بر انداختن خلفا دستی قوی داد علاوه آن همه نواب روزگار کرده بده * لاجرم الخلف ... ادکان ایشان نکایی نمی‌آید
و شکلی ... ایشان یک نایند بحرین صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان
واقع شده * و بعضی گفته‌اند که بحرین قصبه هجر است و بعضی بعکس گفته‌اند و بعضی هر کدام را قصبه برسر خود شمرده‌اند
و در آنجا چشمه و آبهای بسیار است و بلادی مجاورت وسیع است و بلاد شهر قریه بحرین خط است و قطیف و آره
و هجر و بینونه و زاره و جواثا و سابور و دارین و غابه * و در سال هشتم از هجرت حضرت رسالت علا بن عبدالله
حضرمی را جهت دعوت اهالی آن دیار فرستاد که اسلام آورند یا قبول جزیه نمایند و نامه در آن باب به منذر بن
ساوی و اعیان آن دیار به هجر نوشت و چون نامه نامی بنظر آن دو رسید مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان
بودند با بعضی از مردم عجم اسلام آوردند و اهل ذمی ... از مجوس و یهود و نصاری بر ... مصالحه
نمودند و علاء در آن سال از زمان آنجا هشتاد هزار درم بار جهت حضرت رسالت فرستاد و بعد از آن آنحضرت
علا را عزل نموده حکومت آنجا را به ابان بن العاص بن سعید بن امیه داد و تا وقت وفات حضرت رسالت صلی
الله علیه حکومت آنجا متعلق به او بود بعد از آن ابوبکر علا را در آنجا حاکم ساخت و چون نوبت به عمر رسید ابوهریره را
عامل آنجا کرده اند و ابوهریره در سال اول آنجا خیانت بسیار نموده و آن خیانت پیش عمر ثابت شده او را مواخذه
نمود و بعد از دشنام و اهانت بسیار ده هزار دینار از و گرفته به بیت المال فرستاد و این حکایت بر وجهی که محمد
سیرین از ابی هریره نقل کرده و ظاهر است که در تقریر آن حفظ ناموس خود را رعایت نموده در کتاب معجم ... مسطور
است روی محمد بن سیرین عن ابی هریره قال استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت لی اثنا عشر الفا
فلما قدمت علی عمر قال لی یا عدو الله و عدو المسلمین او قال عدو کتابه سرقت مال الله قال قلت لست عدو الله و لا
المسلمین او قال الکتابه ولکنی عدو من عاداهما قال فمن این اجتمعت لک هذه الدنانیر قلت خیل لی تناتجت و
سهام اجتمعت قال فخذ منی اثنا عشر الفا ... قال الا تعمل یا ابا هریره قلت لا قال و قد عمل من هو خیر

خیانت ابوهریره

منذر بن

شد یوسف قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم قلت یوسف نبی ابن نبی و انا ابوهریره ابن امیمة و اخاف
ثلثا و اثنین فقال افلا تقول خمسا قلت اخشی ان تضربوا ظهری و تشتموا عرضی و تاخذوا مالی و اکره ان
اقول بغیر علم و مخفی نماند که مخاطبه عمر ابوهریره را با آنچنان دشنام و ملامت و او را دشمن خدا و کتاب گفتن و
او بمبلغ مذکور نمودن و التفات بعذر او نا کردن اگر با ثبوت خیانت ابوهریره و استحقاق او مر آن دشنام را
پس ابوهریره دزد و فاسق و دشمن خدا باشد چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او ثابت نبود چنانکه از آخر کلام ابوهریره
معلوم میشود وقوع آن دشنام از عمر بحسب و دروغ خدا و مصادره او بآن مبلغ غایت فسق و نهایت ظلم باشد
بهر تقدیر فسق یکی از این دو صحابی لازم آید فاختر ایهما شئت مگر آنکه بطریق مخالطات حشویه او را
باطنیه اولی کنند که یک از این ارتکاب فرمایند و ایضاً در ... حال اخوی و اجال ... مسرور حال ابوهریره
حضرت یوسف ... ایشان ... و لطیف ادبی نموده * که ... با اهل ایمان پوشیده نماند
و تشیع اهل بحرین و قصبات آن مانند قطیف و احساء از قدیم الایام تا این زمان شیوعی تمام دارد و ظاهراً
منشاء این امر آن خواهد بود که لطف الهی شامل حال اهل آن دیار گشته در مبادی اسلام منذر بن ساوی حاکم آنجا
ابان بن سعید بود که از جمله محبان اهل بیت بوده و تخلف از بیعت ابی بکر با حضرت امیر و سایر بنی هاشم نموده
و در زمان خلافت حضرت امیر ایالت آنجا بر وجهی که در تحفة الاحبا مذکورست ... عمر بن ابی سلمه رضی الله عنه
مخصوص بوده و بعضی از اوقات متعلق به عمر بن ابی سلمه بود که مادر او ام سلمه رضی الله عنها بوده در علم و فضل و دیانت
و عقل و سعادت و طهارت طینت و صفای سیرت و نقای سریرت از اقران ممتاز بوده و ایشان در آنجا تقریر مذهب حق
امیر و کیفیت بیعت غدیر نموده‌اند * و از آنجا که فطرت ایشان قابلیت غبار بوده ... را قبول نموده‌اند و مشهور است
که حجاج روزی ... سه خلیفه را دشنام داده بود بر منبر نشانده کرد شهر میکردانید نزدیکی پرسید که این چه گناه کرده است
مردی گفت ابوبکر را دشنام داده است عرب مذکور با آنچنان بلطافت تقیه بیان داده که از روی تعجب با آن مرد عابر گفت
کفت یا هذا لا تنکر عمر و عثمان یعنی ای کس فراموش کن ... و تهمت تقیه ... نخود دم
ایشان را نیز دشنام داده بودم * یمن تفصیل احوال یمن و خوبی آب و هوا و وسعت ... ملکی ... در کتاب معجم مسطور
و در السنه جمهور مذکور است * و در کتاب اخبار سمعانی مسطور است که یمن بلادی وسیع است و در فضل او احادیث
وارد شده و او را بواسطه آن یمن میگویند که یمین زمینی است چنانکه شام شمال آن است مولف گوید ...
اکثر اهل یمن مومن و از اصحاب یمین بوده‌اند و اکثر اهل شام ناصبی و از اصحاب شمال و ... سعادت ...
آن دیار را شامل بوده حضرت امیر بر وجهی که در احوال ... مذکور شده بآنجا رسیده و بسیاری از اهالی آن دیار از
یمن قدوم هدایت لزوم او مهتدی گردیده‌اند * و از اکابر اولیاء آن دیار اویس قرنی است که ... الحکم نبی
و اشارت نبوی در حرب صفین با حضرت امیر موافقت نموده در آن واقعه بدرجه شهادت رسید * و در فتوح اعثم
مذکور است که چون حضرت امیر بمسند خلافت نشست اهل یمن بطوع و رغبت جهت تقدیم مراسم تهنیت روی بجانب
امیر المؤمنین ع آوردند و اول ... بمدینه رسید ... الهمدانی ... با قوم خویش

بالجمله آمده بودند و پیش از وصول ایشان امیر المؤمنین علیه السلام خبر یافت و لشکر بحضور طلبیده بود که با جماعتی از شیعه

مدینه باستقبال ایشان روانه شد با کوکبه انبوه و هیئتی نیکو بیرون رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت

و نیکو پرسید و مراعات بسیار کرد و گفت در ضمان سعادت و طالع میمون و فال خجسته بخدمت ... خلیفه

باز که مهاجر و انصار او را پسندیده اند و بر خلافت او اتفاق کرده رسیده اید خوش دل و مسرور باید بود که

ما شما را دوست داریم و هم شما ما را دوست دارید و پیش از ایشان میرانید و چون بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را در

جائی فرود آرند آن قوم یکروز یا بیشتر نماندند یکروز امیر المؤمنین ایشان را بخواند و با ایشان سخن گفت و

اشراف آن قوم چون عیاض بن خلیل الازدی و رفاعة بن وائل الهمدانی و کلثوم بن سلمة الجهنی و ... بن ...

البجلی و رفاعة بن شداد الخولانی و هشام بن ابرهة النخعی و جمیع بن جثم الکندی و اخنس بن قنبر الکندی و

عقبة بن شماء الحجری و عبد الرحمن بن ملجم المرادی این ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط سلام و تحیت بجای

آوردند و هر یک از ایشان در مدح امیر المؤمنین قطعه شعری بگفتند حضرت امیر سلام ایشان را جواب لطیف

هرچه خوشتر باز داد و ایشان را نزدیک خویشتن بنشاند و لطف و نوازش بسیار فرمود ایشان خوشحال شدند

و گفتند امیر المؤمنین را نیکو واضح و لایح است که ما بشجاعت و مردانگی و مبارزت و فرزانگی از آبا و اجداد

بانفراد پرورده و میدان محاربت مردان کار ... مبارزان ... کار پرورده شده هر یکی ما از ستمی مظفر و

منصور باشیم و بهر مهم که نامزد فرمائی در انجام آن بذل جهد کنیم و اشارت و فرمان ترا بسمع طاعت تلقی و استقبال

واجب دانیم امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را شکر گفت و بر امید خوب مستظهر کرده اند و انعام بسیار داده و ...

از ان ... و بعضی ... باز کرده اند ودر تحفة الاخبار مذکور است که آنحضرت حکومت یمن را ...

معظم عبد الله بن عباس ... داد وازبعضی ثقات شنیده که درین روزگار ...

خصوصاً سکان جبال و قفار شیعه زیدی و اسمعیلی اند و قلیلی از ایشان امامیه اند و ... بمذهب اهل ...

گرویده اند و صلاح معاش خود را در آن دیده اند والله اعلم بحقایق الاسرار جبل عامل ولایتی است از

اعمال شام معمور مشهور بقری و بلاد نامحصور ودر کتاب انساب سمعانی مسطور است که جبلی نسبت است

نسبت بسیار است در هر اقلیم چه بعضی بجبال همدان منسوب اند و بعضی بخراسان و ...

... و جبله نیز ... نسبت واقع است و آن جبله ایست از بلاد شام نزدیک ... در معجم البلدان حموی

مذکور ... و ظاهر او بواسطه شدت اتصال او را داخل در اعمال بعلبک داشته و بنابرین ...

کمال ... از اصول ... جبل عامل است از نواحی بعلبک شمرده و گفته که آن قریه ایست بزرگ آبادان ...

آنجا ... خوب پیدا میشود که آنرا ... گویند و در آنجا ... باشد که ایشان ... و ...

... آنجا معروف و مشهور اند ... از اصول ... و گفته که آن

زمینی است وسیع در میان بعلبک و حمص و دمشق و در آنجا قریهای بسیار و آبهای روان خوشگوار و چشمهای ...

و اکثر آب آنجا از چشمه کوهی است که آن چشمه را عین الحجر گویند و قبر خضر و الیاس علیهما السلام در آن قریه واقع است

و بالجمله

وبالجمله تجلی انوار رحمت الهی همیشه شامل حال اهل جبل عامل بوده و در هیچ خانواده از ناصیه ابنای ایشان چون

نور ایمان ... ظهور ... و هیچ قریه از آن نیست که جمعی از فقها و فضلای امامیه در آنجا نباشند و جمیع

اهالی آنجا از خاص و عام و وضیع و شریف در اصول مسائل اعتقادیه و احکام فرعیه بر طبق مذهب حق امامیه

... تمام بجای می آورند و در ... و قناعت اقتدا بطریقه رضیه صاحب ... خود ...

... سلطان و ... مذهب خود میکارند و از جمله ... عوام شیعه آنجا یکی آنست که اکثر

ایشان میگفتند که ابوبکر در جواب ... آب ... البته آنرا امیر بخشند و ... بر سر آن ...

و این ستم ظریفی در آنجا ... و ... تا آنکه روزی ... از ...

آنجا یکی ... شیعه آنجا ... شد که ... آمد و ... آنگاه بطریق ... از روی

ظرافت با او گفت ... یعنی ابوبکر ... آن ... خالی ... در جواب گفت ...

... او ... مردم مشهور کرده

این ستم ظریفی ... کرک نوح قریه ایست قریب بجبل عامل که قبر حضرت نوح علیه السلام میگویند در آنجاست و

خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی ... از آنجاست ودر معجم البلدان

آورده که کرک بفتح اول و ثانی ... نام قلعه ... کوه ... شام ... ایله ...

المقدس ... نام ... آنجا قبری طویل که اهل آن نواحی میگویند که قبر حضرت

نوح علیه السلام است جزیرهٔ خضرا و بحر ابیض جزیره ایست ... دریائی ... که حضرت

صاحب الزمان علیه السلام و اولاد و اصحاب او در آنجا باشند ... آن دریا ...

و از ابتدای آن ... و آب در آنجا ... و باقی ... معلوم است و آباد

... متصل ... و در ساحل آن دریا ... جزیره که اهل ... آنرا جزیره

... ساحل ... شیعه امامیه اند ... ایشان از جزیرهٔ خضرا که

مقام حضرت صاحب الزمان علیه السلام ... در رساله ... بحر ابیض ... آن

... و ... آن ... کرده ... ودر بعضی ... از ... شیعه

... آنجا ... طولی دارد شیخ اجل سعید شهید محمد بن مکی قدس الله روحه

که یکی از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه است باسناد خود روایت کرده از ... صالح ودر بعضی از ... خود آورده

... و سید اجل صدر ... الدین اسد الله شوشتری رحمه الله ... از ...

... در ... رساله که در بیان حکایت ... صاحب الزمان ... مذکور

... آنجا معلوم میشود که آنحضرت را ... و اصحاب ... و ... طاعت و

... در خارج ... و ...

انتظار فرج آل محمد میکشند و ... آن رساله ایست که ... آن ... واجبست ...

در تضعیف حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن بنا بر عصبیت و حمیت جاهلیت اظهار مخالفت و انکار
مینمایند و وقوع آنرا مستبعد میشمارند و همچنین مردم خنارج بالقای هر شبهه و وسواس ضعفاء العقول
و عوام الناس را که سخنان ارباب حق را شنیده اند و زبان بر رد ایشان نشاید و صلاح آن بنداند تا
رسیده بزخرفات خود از راه میبرند و بتهمت ضلال و اضلال آلوده گرفتار میسازند و آن رساله در اثبات
امامت و بیان بعضی از حکم و مصالح غیبت آنحضرت و کشف غلط جمعی مخالفان عبارتی وافی و در بیان دلایل
و رفع غوایل ارباب ضلال و اضلال اشارتی کافیست و در بعضی از کتب معتبره بنظر قاصر رسیده که بزعم بعضی اکثر
کوده بار مغرب می باشند و بر دقایق علم جفر اطلاع دارند و اهالی بار ایشان نیز تابع مذهب اثنا عشریه اند والله اعلم
بحقایق الامور **همدان** بفتح ها و میم در کتاب نزهة القلوب مذکور است که همدان از اقلیم چهارم است جمشید
پیشدادی ساخت و در وقت قلعه کلیات و در زمان شمرستان خوانند دارا بن داراب ساخت اگر آن قلعه کنون
خرابست و در اول شهری تخت بزرگی بوده است و دور باروی او دوازده هزار گام است هوایش سردست و آبش از
کوه الوند و در اندرون شهر چشمه ها است و میوه و رغبات ارزانی بود و مردم آنجا اکثر معتزله و مشبهه اند انتهی
کلام او **مؤلف گوید** که در کتاب خرایج و جرایح که از مؤلفات شیخ اجل راوندی است رحمه الله تعالی مسطور است
که بعضی از اغنیا زاده های اهل همدان شیعی بوده اند و بکرامتی شیعی شده اند و آن جمله اکابر معتقدان آنجا که در
تشیع او رتبه عظیمیست سید المتألهین امیر سید علی همدانی است که تفصیل احوال او در مجالس و غیر آن بنحو کامل
مذکور خواهد شد و عین القضاة همدانی و غیرهما و در دولت ابدپیوند صفویه موسویه انار الله براهینهم
الجلیه جمهور اهالی آنجا اثنی عشری مذهب و محب شاه مردان و از نقد ایشان همدانی اند و بعد **تبریز** صاحب حبیب السیر
گفته که بنیاد آن زبیده خاتون که زوجه هرون الرشید بود بنا نهاد و بعد از مدتی بزلزله خراب شد و متوکل
متوکل عباسی تجدید عمارت آن پرداخت و **در دارالملک** دولت القادر بالله در چهارم شهر صفر سنه ۴۳۴
ابوطاهر منجم شیرازی تبریزیان را گفته که امشب یعنی زلزله آفتی عظیم بساکنان این شهر میرسد بنابر آن از
شهر بصحرا بیرون روید اهل تبریز فرمان او را دوری از انقیاد حکم کرده نمودند زیرا بموجب ظاهر کلام کذب المنجمون و
رب الکعبة عمل نمودند و بحسب اتفاق در ماه شب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و
روز دیگر حاکم آذربایجان متصدی عمارت آن بلده گشته ابوطاهر ساعتی اختیار کرده که طالع وقت برج عقرب بود
و گفت چون در این ساعت آغاز عمارت نمایند تبریز از خراب شدن ایمن و استادان بنیاد آن ساعت بنیاد کار کرده
بواسطه زلزله انهدام مبانی آن در خطر را نیافت و در زمان هلاکو خان و اولاد او تبریز دار السلطنه گشته
عمارات عالیه در آن ساخته شد که شرح آن بتحریر نگنجد و در زمان پادشاه مغفور شاه تبریز محسود ربع بلاد ربع
مسکون بود و بواسطه وفور عمارت و لطافت عبرت افزای فضای چرخ و فلک بوده که گویا کلام ادخلوها بسلام
آمنین آیتیست در شأن او و آیه کریمه جنة عرضها السموات کاخ ای نمونه ساحت جنت نشان او **شعر** کهن اری
آذربایجان سلسبیل عرصه چرخ است صحن او بهشت جاودان آب روان او نسیم چون باد مسیح و آب خضر باد صبا

چو جان

چو جان و آب دلجوش روان و در تبریز باغستان فراوانست و اکثر اثمار اشجارش در لطافت رشک میوه بوستان
جنان اما هوایش در زمستان بغایت سرد چنانچه در بعضی سنوات بشدت سرما و کثرت بارندگی برف
که دو سه ماه مردم بیهوش تردد نتوانستند کرد بنابر آن در زمستان تبریزیان آذوقه و سایر ضروریات آن
فصل را در خانه ها که در زمین ساخته اند ذخیره مینمایند و در وقت دم سرما بقدری در آن منازل بفراغت
اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم تبریز با خوش میخوانند در صلح هر که با ایشان سخن گوید دشنام شنود
و بعبارت دیگر چنین که کیفیت ایشان رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب گویند
مشهور است که تبریزیان صاحب مروت و متکبر باشند و جرئت خلاف مبادی مروت ایشان را بملاحظه
هذا یکی از شعرا این رباعی را بنظم آورده **رباعیه** هرگز نشود بطبع تبریزی دوست مغز بدهم جهان و تبریزی
پوست آن کو بدو سینه پا و صاف و پاکیزه است که تبریزی خوست و خواجه همام تبریزی در جواب این رباعی
فرماید **رباعیه** تبریز نکو و هر چه زانجاست نکوست مغز بد سپید آنجا ایشان از پوست با طبع مخالفان موافق
نشوند هرگز نشود فرشته با دیو دوست آینست تمام کلام چه جای ایشیه **مؤلف** گوید که شاعر متقدم که زبان در
ذم اهل تبریز بطعنه آلوده والسنه انداخته ظاهرا نظر بعوام و بازاریان آنجا انداخته و مقصودش از پوست
پابادیان ایشان زده محبت باخته و جهت بی وفائی از و پنهان مانده انگاشته آنرا رهکی بلد بوده و ناآرده در
و شهادت خواجه همام اگر چه تعصب آلود از علم است اما بالوقت جمعی از اذکیای ایشان و علمای اعلام معتقد آن گشته
زیرا که علامه شیرازی در شرح کلیات قانون مبالغه نموده در تعریف تبریز و خوبی آب و هوای آنجا نموده و **عرض**
الحکم الکاتر امیر غیاث الدین منصور شیرازی در رساله خلاف خلق صدق نموده بمضمون الحدیث
نوشته که انه لحسن ان لنا خلقا و خلقنا اهل آذربایجان و بلدة تبریز طینتها ما اشبه اه لتقبل و کللت الاعشاب
وفی صغیرها انتهی کلامه و **مخفی نماند** که در کتاب معجم البلدان شرح عقاید اهل تبریز نیز مذکور نیست
و از کتابی دیگر چیزی بنظر نرسیده اما بعضیه بتواتر معلوم شده که از زمان وجود قطب الموحدین سید حیدر
قدس سره تا آنچه بر سبیل تحقیق از اهالی آنجا که جبلت ارادت او در آمده اند مذهب حق اثنی عشریه
و جمعی در طریقه سلوک حضرت شیخ بسر برده که در وقت انابت بر بیان تلقین الهی فراعنه اهل بیت علیهم السلام
بنابر تقیه بطریق سر گوشی نمایند لهذا الحال که تقیه برطرف شد خلفای او تلقین بیان و تشیع
و نحو اهند که از طریقه مرشد خود تجاوز نمایند و اما جمع کثیر از اهل تبریز که خود را مرید سید نعمت الله
و وصیة استدلال آنکه سید مذهب شافعی داشته سنی شافعی بوده اند و الحال اکثر از سادات
حافظان زاویه خلیفه الله که منهم بیشتر باشند نیست والحمد لله **و ایضا** پوشیده نماند که تا این زمان بوضوح
نرسیده که جماعت حیدریه تبریز در اصل چگونه شیعه بوده اند و بهمان علاوه رسماً ارادت میر حیدر در آمده اند یا
آنکه سابقا سنی بوده اند و آن سید محمد صاحب تصرف باشد که ایشان را هدایت و ارشاد نموده و احتمال آنکه
نظر بعبارات اصل تبریز که زبیده خاتون بوده ظهور بی نام داده زیرا که زبیده شیعه فدائیه بوده و چنانکه بتاریخ اجل

عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که چون هرون الرشید علوی زبیده را در تشیع بدید سوگند خورده که او را بدو کلمه طلاق دهد و بجشت زده پس بر کاغذی نوشته که کنت فبنت یعنی بودی آنچه بودی و برید شدی و آنرا نزدیک او فرستاد و زبیده از غایت محبت مرتضی و زهراء در پشت کاغذ نوشته که کنا فما حمدنا و بنا فما ندمنا یعنی بودیم آنچه بودیم و بدان حمد و شکر کردیم و بریده شدیم و در آن پشیمانی نداریم و احتمال دارد که نقل عمارت بجدید عمارت تبریز که منسوب بعباسی بوده بعنایت ظاهر است چه مقرر و مشهور است که منسوب بسنی ناصبی بود لهذا الله و الله تعالی اعلم قم شهری عظیم و بلده کبیر است و از جمله بلادیست که همیشه دار المؤمنین بوده و جمع کثیر از اکابر و افاضل و مجتهدان شیعه امامیه از آنجا برخاسته اند و اهل آنجا همیشه بدعا اولی ایشان در حق جمیع صحابه مشهور الایست و در کتاب معجم البلدان و غیر آن مسطور است که بلده طیبه قم از بلدان مستحدثه اسلامیه است و اهالی آنجا همیشه شیعه امامیه بوده اند و ابتدای بنای آن در سنه ثلاث و ثمانین در زمان عبد الملک بن مروان علیهما اللعنة و النیران شد و آن چنین بود که عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بعد از آنکه از قبل حجاج بن یوسف امیر سیستان بود چون بر وی خروج کرد و در لشکر او هفده کس از علمای تابعین عراق بود و چون پسر اشعث از حجاج منهزم شد آن جماعت بناحیه قم افتادند و از آنجمله چند برادر بودند نام ایشان عبد الله و احوص و عبد الرحمن و اسحق و نعیم پسران سعد بن مالک بن عامر اشعری و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت برادران مذکور در آنجا نزول کردند و غلبه کردند و بنی اعمام ایشان از اطراف عرب بر ایشان جمع شدند و آن چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساختند نام کمندان که یکی از آن مواضع بود نشینه بودند و بمقتضای مثل مشهور که عجمی فالعب به ما شئت بعضی از حروف آنرا اسقاط نموده از روی تعریب قم گفتند و ایضا در کتاب معجم مذکور است که مقدم برادران مذکور عبد الله بن سعد بود و پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما یافته بود و امامی مذهب بود و مهاجرت آنجماعت از کوفه بقم اتفاق افتاد و اهل آن دیار از اتکه تغلب اعتبار و مسح خاطر را از کرده در مذهب اثنا عشری و التزام احکام طریقه ایشان استوار ساختند و بعد از آن در آنجا سنی پیدا نشد و احادیث کلام صاحب معجم و اخبار که در فضیلت قم و اهل قم از رسول و ائمه هدی وارد شده بی نهایت است تا آنکه از امام جعفر صادق ع روایتست که گفت الا ان لله حرما و هو مکة الا ان للرسول حرما و هو المدینة الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفة الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدی قم الا ان قم کوفة الصغیرة الا ان للجنة ثمانیة ابواب ثلاثة منها الی قم تقبض فیها امرأة هی من ولدی و اسمها فاطمة بنت موسی تدخل بشفاعتها شیعتی الجنة باجمعهم و هم از آنحضرت روایتست که گفت اذا عمت البلدان الفتن و البلایا فعلیکم بقم و حوالیها و نواحیها فان البلایا مدفوع عنها و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمود للجنة ثمانیة ابواب فثلاثة منها لاهل قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم و سعد بن سعد احوص روایت کرده از آنحضرت که فرمود یا سعد من زارها فله الجنة و هو من اهل الجنة و از حضرت امیر المؤمنین ع روایتست که فرمود سلام الله علی اهل قم و رحمة الله علی اهل قم سقی الله بلادهم الغیث و ینزل علیهم البرکات فیبدل الله سیئاتهم حسنات هم اهل رکوع و خشوع و سجود

و قیام و صیام هم الفقهاء هم اهل الدین و الولایة و حسن العبادة صلوات الله علیهم و رحمة الله و برکاته و از ظرایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت یکی از سنیان متعصب در آنجا حاکم ساختند و چون او شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که با صحابه ثلاثه دارند در میان ایشان کسی که موسوم بابی بکر یا عمر یا عثمان باشد پیدا نمیشود حکم باحضار اهالی آن دیار و اعیان ایشان خطاب فرمود که من شنیده ام که شما صحابه را دشمن میدارید و بنابران بر اولاد خود نام ایشان نمیگذارید بخدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مواخذه و عقوبت بلیغ خواهم نمود آنگاه آنجماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام بخانه هر یک از اهل شهر خود رسیدند و بغیر از مردی مفلوک منکوب سر و پا برهنه زشت روی ناشسته احول که اقبح خلق خدا بود موسوم بنام ابی بکر نیافتند و آن هم در اصل از اهل قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را بآن نام مشکر موسوم ساخته بود القصه ابوبکر مذکور را بهیئتی که بود نزد حاکم قم بمجلس در آوردند و چون نظر حاکم بدان صفت ابوبکر کریه منظر افتاد آنجماعت را دشنام داد و گفت بعد از چند روز که ابوبکر نام جستید همین آوردید اینچنین کسی است که اقبح خلق خداست در اثنای عتاب و خطاب یکی از ظرفاء قم عرض نمود که ایها الامیر هر چه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این بر و دوش نمی آید امیر خالی از لطافت طبع نبود بی اختیار بخندید و ایشانرا ببخشید و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است و حضرت مولوی در مثنوی معنوی آنرا باشعار نموده و فرموده شعر سبزوار است این جهان پر ز داد ما چو بوبکر بدیم و ضعیف روز داد همه حال باده هر یک از این دو شهر آنحکایت را قابل است و تخصیص بیکی دون دیگری را بی سبب و بی حاصل و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال شصد و چهل فتنه عظیم واقع شد میان اهل اصفهان و اهل قم که بآنجا برسم تجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا سب صحابه نموده بودند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیر از ایشان کشتند و اموال ایشانرا غارت کردند و چون آن خبر بملک رکن الدوله ابو یحیی رسید بواسطه تشیع که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را مواخذه و ضمانت بمال البسیار نمود و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهر رندان کاشان گفت معنی مفهوم نیست قمی گفت معنی آنست که چون سنی کی بدار قم کور گذرد آنجا مفهوم میشود که قمی باشد یا شیعی یا اصفهانی بود یا سنی و الحمد لله و المنة که در زمان سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیة اولاد ایشان و مدارس بر سنت بر دیه و لوای آن ولایت نامه که بقصد قم و اصفهان کم است و بلده المؤمنین کاشان در برابر کوفه داشتم و ملا عبد الله کافی در بعضی از رسایل آورده که علی نام را در قم نوزدند کسی گفت چون عمر نیست چرا او را نمی بندند دیگری در جواب گفت که او عمر است و الف و نون را از عثمان دزدیده و بدان افزوده و از جمله مآثر آثار و شرافت اهل قم که در اواخر کتاب کشف الغمه مذکور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسی از اطاعت حکم امتناع نموده و هر کرا بحکومت ایشان فرستاده

مخاربه و مقاتله نموده مجال تصرف ندادند و لشکرهای که چهار بار بسر ایشان فرستادند منهزم ساختند و آخر الامر
امیر ناصر الدوله بن حمدان را که امیر الامرای خلیفه بود بسر ایشان فرستادند و چون ناصر الدوله نزدیک قم
رسید اعیان آنجا با تحف و هدایا باستقبال او بیرون آمدند و گفتند ما بحکومت مخالف مذهب خود راضی نخواهیم بود
الحاکم فی آمدن ما بطوع و رغبت امتثال حکم تو میکنیم و هر سال اهل قم زیاده از مال و جهات سال سابق
گذشته بناصر الدوله رسانیدند تا او بخلیفه فرستاد و بعد از آن خلیفه از موافقت اهل قم با ناصر الدوله اندیشه
کرده او را بجهت خود طلب فرمود **وایضا** از مآثر جرأت ایشان یکی آنست که در وقتی که سلطان حسین میرزا والی
خراسان بود یکی از سادات قم در شهر هرات بر سبیل اتفاق روزی در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و سخن
در باب خلافت صحابه مذکور میشد سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان درآمد و بآن نیز
اکتفا ننموده زبان بطعن و لعن گشود آنجماعه او را گرفته بنزد شیخ الاسلام آنجا که از اولاد ملا سعد الدین تفتازانی
بود بردند و ادای شهادت برفض او کردند آنگاه شیخ الاسلام مذکور او را بدرگاه خدمت سلطان حسین
میرزا برد و صورت حال را بعرض رسانید خدمت میرزا بنابر محبت سادات در مقام اصلاح شده با آن سید خطاب
فرمود که ظاهرا در آن وقت ترا استکاری کاری جنونی ادواری طاری شده بود سید در جواب گفت که من
مدت عمر مرتکب تناول مسکرات نگردیده ام و آفت جنون و خرافت پیرامن من نرسیده بلکه چون عداوت
خلفای ثلثه با آبا و اجداد اطهار خود یقین دارم طعن و لعن ایشان از روی قصد ثواب بزبان می آرم
آری از جمله عبادات میشمارم چون میرزا آن جواب شنید سر در پیش انداخته تامل کرد زیرا که با وجود قطع نظر
از محبت ذریه حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام از باب سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه که
در آن زمان در عراق و آذربایجان ظاهر شده و تشیع خاندان ایشان بود ملاحظه تمام داشت شیخ الاسلام
که فی الحقیقه شیخ القحبه و بغیر تکفیر بود از شناعت تامل میرزا نایره عصبیت جاهلیت اشتعال یافته میرزا را
خطاب نمود که ای سلطان ملاحی که در اینچنین مسأله مداهنه نمایی و چون میرزا در آن زمان مفلوج شده
بود نتوانست که دفع او کند و دولتش متابعت او کالمحنی مینمودند بالضروره آن معامله را برای شیخ الاسلام واگذاشت
و آن معاند متعصب از روی مطهر حضرت رسول خدا شرم نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم نمود و بعد از آن
آن سید خویشان او بخدمت شاه اسمعیل رفتند و صورت ظلم نمودند و او ایشان را تسلی داده حکم فرمود تا فرمانی
نوشته بایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف اولیای آن دولت درآید شیخ الاسلام را بایشان
بقصاص خون برادر خود قتل نمایند و چون بعد از انقضای زمان سلطان حسین میرزا و وفات پادشاه و شیبک
خان والی خراسان شد و پادشاه مذکور قصد تسخیر آن دیار نمود و شیبک را باسفل درک جهنم فرستاد
و بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معلی بودند شیخ الاسلام
گرفته بنظر اشرف آن پادشاه دین پناه آوردند و بموجب عهد و فرمان سابق او را تسلیم آنجماعه نمودند تا بعوض
آن سید مظلوم سنگسار ساختند و در چهار سوی بازار سوختند و خاکسترش را بباد دادند فقطع دابر القوم

الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **کاشان** صانها الله عن الحدثان عماد شاه در کتاب معجم البلدان مسطور است که
کاشان شهریست نزدیک باصفهان و در زبان ما با شهر قم مذکور میشود و از آنجا ظاهر میشود که اهل کاشی می آمدند و مردم
آنجا همگی شیعه امامیه اند و در مذهب خود رسوخی تمام دارند **وسمعانی** در کتاب انساب گفته که قاشان شهریست
نزدیک بقم و از و تا اصفهان سی فرسخ راه است و گفته که من بآنجا رسیده ام و در وقت در آنجا اقامت نموده ام
و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل فضل و علم در میان ایشان بسیار است و در آنجا خدمت سید قاضی ابو الرضا
فضل الله بن علی العلوی الحسینی القاشانی رسیده ام و چند حدیث از او شنیده ام و نوشته ام و چند قطعه
از شعر او نیز نوشته ام و چون بدر خانه او رسیدم و بجهت انتظار خروج او ساعتی بودم که خانه او نشسته دیدم
که بر کتابه ایوان آن این آیه نوشته بود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا **و شیخ**
عبد الجلیل رازی در کتاب نقض نوشته که کاشان بحمد الله والمنه منور و مشهور بوده و هست بزینت
اسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس معظم بر آراسته و از جمله مدارس بزرگ مدرسه صفویه و مجدیه
و شرفیه و عزیزیه با زینت و عدت و آلت و اوقاف موجود و معمور است و علما و مدرسان مانند سید امام ضیاء الدین
ابو الرضا فضل الله بن علی الحسینی که در علم و فضل و زهد بی نظیر است و غیر او از ائمه و قضاه و فقهاء و قراء
و متوطنان در آنجا بمباحثه و مناظره و ذکر و فکر میکنند اشتغال و عمارت مشهد امام زاده علی بن محمد الباقر علیه السلام
یادگار مجد الدین بابویه در آن حدود بوجه با زینت و عدت و آلت و رونق و عقد و برکات و قبله حاجات
سلاطین و وزرا و سایر اهالی آن حوالی است و دیگر آثار در آنجاست که حکایت میکند بر صفای
ایمان و نزاهت طاعت مومنان کاشان عمرها الله بالعدل والتوحید و قبول الرسالة و اثبات العصمة فی
النبوة والامامة **و میر مخدوم** شریفی شیرازی علیه ما علیه در کتاب نواقض الروافض آورده که اهل کاشان از آنکه
که ابو لؤلؤ کافر که عمر خطاب را کشت و چون او را بکشت گریخته بکاشان آمده و از خوف اعداء در آنجا پنهان شده و اهل کاشان
بواسطه محبت خاندان او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدا محافظت فرمودند تا آنکه در آنجا وفات یافت و
او در خارج شهر کاشان واقع است و بنابر آن قبر او را با شجاع الدین میگویند یعنی میگویند هر که او شر [illegible]
کشته باشد شجاع دین است و بابا اگر چه در اصل لغت عجم نام پدر است اما گاهی اطلاق او بر کسی که کاری عظیم کرده
باشد میکنند **و بالجمله** عوام و اوباش شهر کاشان در روز بیست و ششم شهر ذی الحجه که روز قتل عمر است صورتی
از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب پر میکنند و او را در اعزام می نهند آنگاه او را برداشته بحرکت و [illegible]
و شعار آن مرکب را طبل و علم و غیر آن از آلات لهو بکار میبرند و در طعن و لعن عمر مبالغه بسیار بجا آورده [illegible]
و لعنه بسیار میکنند و از اوقات [illegible] آن بابن کعب میکنند [illegible]
مذکور [illegible]
او [illegible] آنجماعت [illegible]
ابو بکر بنظر اهل سنت [illegible] **شعر** [illegible]

و مولوی رومی در مثنوی معنوی گفته شعر سبزوارست این جهان و مرد حق ، ما چو بوبکریم درو خوار و زار ، و در بحر
رساله امالی آبه و از کاشی مذکور است که شخصی در کاشان در ازکوشی بر درخت نقاشی میکرد که کاغذ نقاش بر
که چه نام داری گفت ابوبکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان نقاش بخروشید و گفت چه بودی بدو گفت کجائی
بوده خداوند خروه آبه بیا آنچه صاحب معجم گفته که ابو سعد از حافظ ابوبکر بن موسی بن مردویه نقل نموده که آبه
قریه ایست از اعمال اصفهان و دیگری گفته که آبه قریه ایست از ساوه و محمد بن عبدالحمید ساکن شهری از اکابر بود
میگویند که آبه در مقابل ساوه مذکور میشود و عامه آن را آوه میگویند و اهالی آنجا شیعه اند و اهل ساوه سنی
و همیشه در میان ایشان جنگ واقع میشود و در میان تشیع اهل آبه یکی از شعرای اهل سنت این قطعه را
نقل نموده شعر وقائلة تبغض اهل آبة ، وهم اعلام نظم والكتابة ، فقلت اليك عني فان مثلي ، يعادي كل من عادى الصحابة
اینست آنچه صاحب معجم در ترجمه آبه گفته و در ترجمه ساوه گفته که ساوه شهریست میان ری و همدان که آن را آوه گویند و اهالی
آنجا شیعه امامیه اند و میان مردم ساوه و ایشان همیشه در میان ایشان تعصب و نزاع واقع است و همواره
معمور بوده اند و در سال ششصد و هفده که لشکر تتار به آن حدود رسید و شنیدم که مردم شهر را قتل عام کردند و شیخ
اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض گفته که شهر آبه اگرچه شهریست خرد کوچک اما بحمدالله والمنة بزرگوار است
از شعار مسلمانان و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرتضوی در جامع معمور و مدرسه صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعات
بجای آورده و ترتیب مدرس و قندیل و شمع و مشاهیر و تلاوت و ختمات قرآن و سنت میکنند و مشهد عزالملک و تربت شیخ
بدر آنجا داشته چون سید ابو عبدالله و سید ابوالفتح الحسینی و دیگر علما و فضلا متدین و متحلی است و شهید
قم مشهد عبدالله موسی و فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم و در آنجاست و مشهور است که به خیر علما
و فقهای متبحر متدین و در روایت آمده اند متعبدان از سید اولین و آخرین علیه الصلوة والسلام لما اسري بي الى
السماء مررت بارض بيضاء كافورية شممت منها رائحة طيبة فقلت يا جبرئيل ما هذه البقعة قال يقال لها آبة عرضت عليها
رسالتك وولاية ذريتك فقبلت فان الله تعالى يخلق منها رجالا يتولونك ويتولون ذريتك فبارك الله فيها
وعلى اهلها معنی آنست که چون مرا به آسمان بردند در شب معراج نظرم افتاد بر بقعه سفید نورانی که بوی خوش آن بقعه
بدماغ من افتاد از جبرئیل پرسیدم که این کدام بقعه است گفت این بقعه را آبه خوانند رسالت تو و ولایت آل تو را بر وی
عرض کردند قبول کرد باری تعالی از وی مردانی آفریند که تابع تو و فرزندان تو باشند و فرزندان تو را دوست دارند مبارک باد برایشان
و بر اهل آن ولایت و بعد از آن آنچه از اخبار در فضیلت آبه بسیار است مار(؟) در کتاب ابن قدر کفایت است و در بعضی
دیگر از کتب مذکور گفته که اعتقاد اهل آبه معلوم است که اولا شیعی باشند و گفته اند که ساوی باشد که شیعی
باشد و آوی خود شیعی نباشد و از اکابر متاخرین آنجا شمس الدین محمد آوی است که از جمله صلحا و فضلا و معزز
ملک خراسان سلطان علی بن مؤید بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید سعید قدس الله روحه کتاب لمعه دمشقیه را
بالتماس او نوشته و مصحوب او به سلطان مذکور فرستاده و بر رعایت التماس او که در خطبه کتاب مذکور واقع
شمس الدین محمد مذکور است شیراز خصت بالامن والاعزاز دار الملک فارس و از سایر بلاد عالم به شهرت و جمال

ممتاز است شعر چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر ، همه روستایند و شیراز شهر ، و در حبیب السیر مسطور است که
بانی شهر شیراز پسر عم حجاج بن یوسف است محمد بن قاسم بن عقیل الثقفی و شیراز بوسعت ساخت و تکلف انجمن
انشا نموده اند و در زمان عضدالدوله دیلمی از حمام خلایق و ازدحام ایشان بر شهر رسید که لشکریان را جای فرود آمدن
نماند عضدالدوله نزدیک شیراز قصبه ساخت و سپاه را در آن مقام که موسوم بفنا خسرو گرد کرد و شهر بود بفرمود
و ساکن گردانید و اکنون آن موضع خراب و بایر است و هوای شیراز در غایت اعتدال است و آبش از قنوات جاری میباشد
و بهترین کاریزهای آنجا قنات رکن آباد است که رکن الدوله حسن بن بویه احداث نموده و خواجه حافظ در اشعار خود
بلطافت و عذوبت آن آب اشعار نموده و این بیت از آنجمله است شعر شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم ، عیبش
مکن که خال رخ هفت کشور است ، و در شهر شیراز بقاع خیر و خانقاه و مدارس و مساجد بسیار است و جامع عتیق که
بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آنجمله است مخفی نماند که بنا بر فطرت اصل اهل شیراز همیشه از شیعه محبت اهل بیت
اطهار بوده و بنا بر جهان فطرت مناسب سلطان قاضی جهان سلطان شاه اهل الحق سر از آن کشته غایت افراط و اکثر
اوقات بسبب استیلای سلاطین و قضات اهل سنت نور ایمان در نهاد اهالی آن دیار مختفی و پنهان بوده چنانکه در
زمان عضدالدوله دیلمی تشیع و ظهور تمام داشت و از جمله اهالی آنجا سادات رفیع الدرجات خصوصا سادات
انجو که همه شیعه مشهورند و همچنین طایفه خاکی و سادات دشتکی که ایشان از خاندان افضل ایشان در سلک اهل ایمان منتظم اند
و باجمله خاک آن دیار فایض الانوار از محبت اهل بیت بی نصیب نیست چنانکه سعدی از سعادت نصیبی بهره
و بعد از آن حوالی آن از معتقدان خاندان نبوت خالی نیست و حافظ از معتقدانست که اوج ارشاد است ری صاحب معجم گفته
که ری شهریست از شهر ثانی مدینه ایست مشهور از امهات بلاد و اعلام مدن و بسیار خوش آب و هوا است و من خود بنفسه بدین
رسیده ام و آنجا را دیده ام و آن شهریست عظیم لطیف و عجیب که بناهای آن با آجر محکم منقش کاشی کرده اند و آن
شهری بزرگ عظیم بود که الحال اکثر آن خراب است و من در ششصد و هفده از هجرت که از خوف لشکر تتار میگریختم
چون به آنجا رسیدم دیوار و حصار و عمارت آنجا را دیدم و منارها را خراب یافتم و در دیوار و بازار و سطح و بعد
برابر یکدیگر مقارن شده و از یکی از فضلای آنجا سؤال کردم که سبب خرابی این شهر چه چیز بوده گفت سبب حقیقی ارادة الله
الحکیم و سبب ضعیف ظاهری آن بود که در شهر ری سه طایفه ساکن بودند شافعیه که اندک بودند و حنفیه که
از آنها بیشتر بودند و شیعه که سواد اعظم است زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل روستا اکثر شیعه بودند و
قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذهب نبوده بس اول عصبیت و نزاع میان سنیان و شیعیان
واقع شد و حرب و قتال در میان ایشان امتداد یافت تا آنکه شافعیه و حنفیه بر شیعه غالب آمدند و ایشان را بر
انداخت و بعد از فنای شیعه حرب و نزاع در میان حنفیه و شافعیه قایم شد و در جمیع حروب با وجود قلت
شافعیه ظفر ایشان را بود تا آخر حرب تقدیر الهی حنفیه بالکلیه فانی و نابود شدند و این خرابها که جای حنفیان
و شیعیان است و این محله صغیره که آبادان مانده جای شافعیان است و از شیعه و حنفیه کسی نمانده مگر آنکه
مذهب خود را پنهان دارد و اصطخری گفته که شهری بزرگتر از اصفهان است و نیز گفته که در مشرق زمین بعد از بغداد

شهری معمورتر از شهر ری نیست و اگرچه عرصه بغداد و اوان بزرگتر است و کهنه که طول و عرض وی یک فرسخ و نیم در یک
فرسخ و نیم است و در خارج آن قریب چاهیست که هرکه در بن [illegible] و فتح آنجا در زمان عمر بن خطاب بدست
عمار یاسر شد و از جعفر بن محمد رازی منقولست که چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصور بری آمد شهر ری
که الحال هست بنا نهاد و بر گرد آن خندقی زد و مسجد جامعی ساخت و باهتمام یکی از کاشیکاران او در سال یکصد و
پنجاه و هشت صورت اتمام یافت و مال خراج ری همیشه دوازده هزار هزار درهم بود تا وقتی که مامون از خراسان
متوجه بغداد شد و چون بری رسید اهالی آنجا از ثقل مال خراج خود نزد او شکایت کردند و مامون دو هزار هزار درهم
از مال ایشان تخفیف داد و منقولست از بعضی علما که گفته اند در توریة مکتوبست که الری باب من ابواب الارض و الیها
متجر الخلق و اصمعی در وصف ری گفته که الری عروس الدنیا و الیها متجر الناس و معروفست که عبید الله بن زیاد علیه اللعنة
حکومت ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نموده بود که لشکر برداشته بقتال حضرت امام حسین علیه السلام بکربلا رود و عمر که مشهور شد
در ترجیح و تردد و این ابیات را بر زبان راند شعر أأترك ملك الري والري منيتي ام ارجع مذموما بقتل حسين
وفي قتله النار التي ليس دونها حجاب وملك الري قرة عيني و آخر چون جاه و ریاست بر وی غالب شده حکومت آنجا
بر قتل جگرگوشه مصطفی و مرتضی اختیار نموده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که آنحضرت فرمود ان الری
وقزوین وساوة ملعونات مشؤومات و اهل ری در اصل اهل سنت و جماعت بودند تا احمد بن الحسن المادرانی بر آنجا
غالب شد و اظهار مذهب تشیع نمود و در مقام ترغیب شیعه شد [illegible] در مذهب شیعه باو تقرب جستند
و از آنجمله عبد الرحمن ابو حاتم در فضایل اهل بیت علیهم السلام و غیر آن کتابها تصنیف نمود و این در زمان معتمد عباسی
بود و استیلای مذکور بر ولایت ری مدت [illegible] سال و [illegible] بود و قبل از آن در خدمت صاحب خود [illegible]
[illegible] و [illegible] استیلا یافت و مذهب شیعه را رواج داد تا الحال آن مذهب [illegible]
آریست آنچه از کلام معجم نقل افتاد و مخفی نماند که آنچه بعضی علما در بیان سبب ظهور تشیع در ری روایت نموده خلاف
ظاهر است و ظاهر آنست که [illegible] آمده صاحب معجم که شافعی مذهب بوده تقریر [illegible] ری [illegible] نموده و [illegible]
از کتاب [illegible] مستفاد میشود شافعیه در ولایت ری از آن کمتر و اجزا بوده اند که طرف تمام حنفیه واقع شوند و چون
حنفیه آنجا در انکار شافعیه با شیعه موافق بوده اند و شافعیه را بنابر آنکه در اصول تابع اشعری بودند همیشه خوار
میساختند و چند مرتبه ایشان را الزام کرده بر بالای منبر فرستادند که اقرار بطلان آن مذهب نمایند و در کتاب نقض
شرح شوکت شیعه در ری و بیان مواضع و اماکن متعلقه بایشان نموده و گفته که اکثر این مواضع متبرکه ایشان در عهد
[illegible] سید تاج الدین محمد کیکی رحمه الله بکلاه [illegible] که قریب نود سال است که در آنجا ختمات قرآن و نماز بجماعت
[illegible] و مجلس وعظ و [illegible] منعقد میشود و همیشه مشهور به علما و فقها و سادات [illegible] میباشد و در عهد
طغرل [illegible] بنای آن نموده اند و دیگر مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه که جد این طایفه بود و در ری [illegible] بوده است
و در آنجا نماز بجماعت و قرآت قرآن و مجلس وعظ و طریق فتوی و تقوی ظاهر و معتبر بوده است و هست و در عهد سلطان محمد
سلطان ملکشاه کرده اند دیگر مدرسه میان این دو مدرسه است که فقیه [illegible] آن کیکی و [illegible] نهاده کرده اند

و در آن مصلحان مقیم باشند و در عهد سلطان محمد بنای آن نهاده اند دیگر مدرسه دروازه آهنین که خواجه
سید الزاهد ابو الفتوح هم در عهد دولت ملکشاهی ساخته اند و مدرسه فقیه علی جاسبی که بکوی اصفهانیان
خواجه برک در عهد سلطان سعید ملکشاه ساخته اند و بآن تکلف در هیچ طایفه نیست و سادات
و در آنجا مجلس وعظ و ختم القرآن و نماز جماعت همیشه منتظم است و مدرسه خواجه عبد الجبار مفید که
چهار صد مرد فقیه و متکلم از بلاد عالم در این مدرسه بطالعه و مباحثه اشتغال داشته اند و در عهد
ملکشاهی و در عهد کاریکیارق کرده اند و الحال معمور و مشهور است و مخصوص بمدرسه و طلبه علوم و نماز جمعه
و ختم قرآن و حضور فقها و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین مرتضی است که مقدم سادات و شیعه است
و مدرسه کوی فیروز که در عهد سلاطین مذکور بنا کرده اند و خانقاه امیر اقبال که در عهد که بیرغیاثی کرده
و خانقاه علی عثمان که همیشه منزل سادات عالم زاهد منتسب بوده و در آنجا نماز بجماعت و ختم قرآن مقرر
و معمور میباشد و در عهد سلطان ملکشاه بنای آن نموده و هنوز معمور و مشهور است و مدرسه خواجه
امام رشید رازی بدروازه جاروب بندان که زیاده از دویست دانشمند در آنجا بدرس اصول دین و اصول
فقه و سایر علوم شرعیه اشتغال داشته اند و در عهد دولت سلطان سعید محمد کرده اند و کتابخانه دارد که انواع
کتب مرتب است و مدرسه شیخ حیدر مکی بدر مصلاگاه که هم در عهد سلطان محمد کرده اند و دیگر و نماز نیز
که شرح داده شد در ری چندین مدرسه معمور هست که در آنجا درس و بحث و تلاوت قرآن و جماعت مشتمل
و از مشاهد متبرکه ری مشهد سید عبد العظیم حسنی و مشهد سید ابو عبد الله الحسن و مشهد سید حمزه
موسوی است که شرف و مزارات فضل و کمال صفت ایشان ظاهر است و در کتاب فضایح الروافض و نقض آن تصریح
واقع است بآنکه شیعه ری پیشتر از سنیان آنجا بوده اند چه صاحب فضایح در مقام مرض شیعه ری گفته که
مذهب شیعه نباید داشتن بلکه مذهب حق باید داشتن و اگر مذهب ری اغلب را فضی اند مغرور نباید بود که عدد
اعتبار نیست و صاحب نقض در جواب گفته که این سخن از غایت کور و محض مکابره است زیرا که سلمان و ابو ذر
و مقداد و اسود و عمار و جابر و ابو ایوب و خزیمه و زید بر امامت امیر المؤمنین اتفاق نموده اند میگویند که قلت را
نیست و اعتبار بکثرت مهاجر و انصار باشد و اینجا که در ایران جز شیعی باشند گوید بکثرت اعتماد نیست و قلت
نباشد تا چاره هر چه او گوید آخر باطل میکرده باشد و این مذهب و اعتقاد شیعه است که اعتماد بر کثرت
و قلت نیست بعقل و نظر و معرفتست که حق حق باشد و اگرچه یکی باشد و باطل باطل باشد اگرچه صد هزار باشد
ان الحق لا يعرف بالرجال وانما الرجال يعرفون بالحق والحمد لله الذي هدانا الى طريق الحق وتحقيقه و
جنبنا عن اباطيل الذين تقليدهم و در ایام صاحب معجم گفته که آن بلد چون [illegible] نزدیک شهر ری و اهالی آنجا شیعه
و ادلین صاحب معجم گفته آن مانند ساوه نیز بوده است و زیاده و این عبارت در احتمال اوه یکی آنکه تمام او مسلمان
اول است بازیاده و آنچه بعضی زیاده نمی توان [illegible] دیگر آنکه مثل او اهالی آنجا نیز شیعه اند و در او بزیادتی
غلو در تشیع است و محتملست که مراد هر دو باشد و ایضا صاحب معجم گفته در ترجمه قریه که قریه ایست از ری

که و رامین قریه‌ایست مانند مدینه و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که و رامین قریه بزرگست شبیه
بشهرها و از آنجا بسیاری از اهل علم بیرون آمده‌اند و در زمان ربیعی ما للداب بود که عمارات ری سفاین
کرد و مال بسیار در آن صرف نمود و پیر ابو حسین و ماسنی بسیار مسین بود و به خیرات و صدقات
رغبت تمام داشت اما شیعی بود و در آن باب غلوی عظیم داشت مؤلف گوید که از قدیم الایام همگی اهل و رامین
از اصحاب یمین بوده و سنی خانواده این اند و از اعیان متأخرین سادات ایشان سید فاضل محبوب
القلوب قاضی محمد است که بمصاحبت و ندیمی مجلس پادشاه صاحبقران مغفور شرف اختصاص و امتیاز داشت
و در بدیهه‌گویی و حاضرجوابی نظیر خود نداشت و از جمله لطایف مقامات او آنست که روزی در مجلس
بهشت آیین حاضر بود و پادشاه صاحبقران مغفور شمشیری را که سلطان سلیم عثمانی والی روم
برسم تحفه فرستاده بود در دست مبارک داشتند و در لطافت جوهر آن تأمل میفرمودند و بخاطر اشرف
رسیده که آن شمشیر را آویزه کردن یکی از اهل مجلس سازند و نظر بر کیفیت صفای او انداختند اتفاقا
آقا جمالی که از جمله الملکی و از جمله بدنفسان عالم و سکان جهنم بود در برابر نشسته بود آنحضرت شمشیر را
آویزه کردن او نمود و از روی ملاحظه لطافت جوهر آن شمشیر بود مقارن آنحال قاضی محمد مذکور این بیت
مشهور بخواند شعر شمشیر خارجی که ندیده کرچه دولتست در کردن سگان جهنم طناب کن و در شیخ عبد الجلیل
رازی در مقام تعداد بلاد شیعه کفته اما ورامین اگرچه دهی است اما بحمدالله از شهرهای بزرگ بیش است
آثار شیعه و انوار اسلام از طاعات و عبادات و صلوات و خیرات و احسانی که از آنجا ظاهر است از برکات
رضی الدین ابو سعید اسعد الله الدارین مانند مسجد جامع و مدرسه رضویه و غیر آن با اوقاف
بسیار و در آنجا مدرسان عالم و فقهای متورع بدرس علوم اشتغال دارند و در حرمین مکه
مدینه و مشاهد بخیرات ابو سعید شمع نهادن و برات فرستادن همیشه جاریست و در همه ایام
رمضان همه طوایف اسلام از حنفی و سنی و شیعی از خوان انعام ایشان محظوظ و بهره‌ور میکردند دورست
دیهی زمان آزاد درست بفتح دال و راء و سکون شین معجمه میگویند و در کتاب معجم مسطور است که دورست
بضم دال و سکون واو و راء و بالتقای ساکنین و بعد از آن سین مفتوحه و بعد سین ساکنه ولایتیست در نواحی
ری است و از جمله منسوبان آنجا عبد الله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر
دوریستی است که خود را از اولاد حذیفة بن الیمان میدانست و او یکی از فضلای شیعه امامیه است و در سال
پانصد و شصت و شش ببغداد آمد و مدتی در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت علیهم السلام که از جد
خود محمد بن موسی فرا گرفته بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی رجعت کرد و بعد از سال اندک
زمانی وفات یافت طالقان قزوین صاحب معجم گفته که آن نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگری در
میان قزوین و ابهر که آن چند ده است که نام طالقان بر آنجا اطلاق میکنند و از اکابر طالقان صاحب
عباد مشهور است و پدرش عباد بن العباس بن عباد ابو الحسن طالقانیست و مخفی نماند که اهالی

ولایت طالقان

ولایت طالقان قزوین همیشه از محبان شاه ولایت بوده‌اند و از ائمه اهل البیت احادیث بسیار در فضیلت
این طالقان و اهالی آنجا وارد شده و در بیان احوال صاحب الزمان از کتاب کشف الغمه مسطور است که روی
ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال ویحاً للطالقان فان لله تعالی بها کنوزاً لیست
من ذهب ولا فضة ولکن بها رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته وهم ایضا انصار المهدی فی آخر الزمان
گیلان ولایتیست مشتمل بر جبال بسیار آبادان و عقبات بسیار و در چشمه‌های آن شاه بلوط و انجار بسیار است که
مسافر صبا و شمال از رود و فراز آن انهار و رودخانه سیکذرد و آن ولایت منقسم بدو قسم بیه پس و بیه پیش
و بیه پس رشت و فومن و لواحق آن و والی ولایت لاهیجان و مضافات آن از قدیم الایام سادات رفیع الدرجات اند
که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اهالی آنجا از زمان ناصر الحق که باعث اسلام
ایشان بوده تا ظهور پادشاه صاحبقران مغفور زیدی جارودی بودند و بعد از آن سلاطین آنجا با اکثر
اهالی لاهیجان بمذهب فرقه ناجیه امامیه درآمدند و مخفی نماند که طایفه جارودیه در قدح خلفای ثلاث و ابطال
خلافت ایشان با فرقه امامیه شریکند و بواسطه این مناسبت و قرب که در مذهب با امامیه دارند بعضی از
امامیه در بحث وقف از کتب فقه گفته‌اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق آن منصرف بمحقق شیعه
اثنی عشریه و اگر العیاذ بالله از ایشان کسی نباشد منصرف بمحقق باقی فرق امامیه و اگر از ایشان نیز کسی نباشد
منصرف بمحقق جارودیه از فرق زیدیه و باقی فرق زیدیه و اهل سنت در حکم مساوی‌اند دیلمان بلده‌ایست
جنت نشان از مضافات گیلان که سلاطین و خواص اهل لاهیجان در بعضی از فصول به بیلاق آن میروند
و هکذا آنجا اماکن خوب میسازند و اهالی آنجا از مبدأ دخول در اسلام تا الحال بمذهب امامیه دارند
و نقش محبت خاندان بر لوح خاطر نگارنده‌اند و آنچه ناصر الحق اهل گیلان را باسلام درآورد اهالی دیلمان با
همسایگی قزوین و امرای آنجا که اکثر سنی بودند تقیه مینمودند لاجرم ناصر الحق بجهت آنکه ایشان بمذهب
اهل سنت داخلند لشکر بر دیلمان کشید و کار بقتال کشید و چون شنید که لشکر اهل دیلمان بود از کیلانی کم
لشکر ناصر در اثنای جنگ سیکشند باعث ایشان از قتال دست برکشید و اظهار مذهب حق
جعفری نمود از ناصر امان طلبید ناصر گفت اگر پیش از این بمذهب خود را در مضمار اظهار میساختید
و طرفی من خلاص مییافتید و اما اکنون که نایره حرب مشتعل گردیده و باد نصرت بر اعلام ظفر انجام من وزیده
بی آنکه از من آیین و خود را تسلیم نمایید خلاصی نیست و چون شمشیر تسلیم خود را مصلحت ندیدیم چنان
جنگ میکردیم که کشته گردیم و الی اهل دیلمان امان طلبیدند و خود را در ظل حمایت ناصر کشیدند والله اعلم بحقیقة
الحال طبرستان بفتح اول و دوم و کسر راء صاحب معجم گوید که آن بلادیست وسیع و شهرهای بسیار که این
نام شامل آنهاست و از آن نواحی جماعت بیشمار از اهل علم و ادب و فقه برخاسته‌اند و از اعیان بلاد طبرستان
دهستان و جرجان و استرآباد و آمل است که پای تخت سلاطین آن دیار بوده و ساری که مثل آمل است و شالوس
که نزدیک آن است و بعضی جرجان را از بلاد خراسان شمرده‌اند و طبرستان را عبارت از بلاد معروف بمازندران

داشته اند و در وجه تسمیهٔ آن دیار بطبرستان وجوه گفته اند و آنچه مختار است و شاهد احوال اهل آن دیار بود
آنست که چون در میان اهالی آن دیار حرب و قتال بسیار واقع شد و اکثر اسلحهٔ ایشان بلکه همه
تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همگی تبر در دست میداشتند بنا بر کثرت تبر داران دیار ایشان را تبرستان
نام کرده اند آنگاه از روی تعریب تا را بطا بدل کردند و طبرستان گفتند و حسن بن زید و محمد بن زید در آمل
مقام داشته اند و اندر روستای آمل است آدم خاست اعلی و آدم خاست ادنی و معروان و اصبهبد و ناحیه
طمیر و در کتاب ابانه که از مؤلفات علمای زیدیه است مسطور است که از کنار آب سفید رود تا آنجا که از توابع
تمیشه است تا بجرجان طبرستان خوانند و از آنطرف سفید رود تا قزوین جیلان گویند و اکثر اهالی بلاد
طبرستان شیعه بوده اند و در بعضی از بلاد آنجا مانند آمل اگر کسی سنی بوده چنانکه [illegible] ذکر کرده
اتفاقا الله تعالی آورده اند که مانند ما فی [illegible] از بلاد اهل سنت که [illegible] روزی در خارج یکی از
مساجد آنجا را و بازکرده و خود را از روی تعصب نقش و بکتابت و وضو ساخته غسل رجل کرده و افترا کشید
با اهل مسجد دست بسته بنماز با جماعت موافقت نموده لیکن چون آن جماعت [illegible] ادب وضوی اهل سنت
نداشت بر حاضران ظاهر شد که او در آن کار نو آموخته است لاجرم از روی غضب برخاسته گفتند [illegible] کرده اید
مقام سوختهٔ او شدند بیچاره چون آنجا را مشاهده کرد بزبان مازندرانی گفت سبحان الله [illegible]
باشیم نه واو [illegible] و دست را بکنم بعکس [illegible] سنی [illegible] و آمل صاحب نجم گوید [illegible]
ز بزرگ مدینه ایست در طبرستان و در آنجا جامه های طبری و گلیمهای خوب میبافند و در اول اسلام ده هزار
سوار سلح از آنجا بیرون می آمدند و بسیاری از علما از آنجا بیرون آمده اند اما ایشان را طبری میگویند
بنسبت ایشان بغیر اندکست و از آنجاست ابوجعفر محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور که اصل او
از آمل است و بعضی ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از آمل است و ابوجعفر طبری را خال خود میداند
و در بیان اصل و نسب خود این شعر گفته شعر بآمل مولدی و بنو جریر فاخوالی و یحکی المرء خاله فها انا رافضی
عن تراث و غیری رافضی عن کلاله اما او در دعوی نسبت خود با ابوجعفر کاذب است زیراکه ابوجعفر رافضی
نبود لیکن غالبا از روی حسد تهمت رفض بر او کرده بودند و خوارزمی مذکور که برفض و سب صحابه مجاهر
بود آن تهمت را اصلاح خود دانسته اظهار رافضی بودن خال خود نموده و اعتقاد مؤلف آنست که خوارزمی در آن
مقاله کاذب نیست و مراد او محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ و تفسیر نیست که از فقهای شافعیه بود
و نووی در کتاب تهذیب الاسماء [illegible] او نموده بلکه مراد محمد بن جریر [illegible] است که از اکابر متکلمان امامیه
بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر الحلی قدس سره [illegible] از کتاب خلاصة الرجال ذکر او کرده
و کتاب مسترشد و کتاب ایضاح [illegible] از جملهٔ مصنفات اوست و بالجمله بر وجهی که محققان علمای رجال بآن
تصریح نموده اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر بن غالب طبری است و نسبت بخصوص شهر آمل معلوم نیست زیرا که
آملی الاصل غایت نادر است که سنی باشد و صاحب کتاب مسترشد و ایضاح محمد بن جریر بن رستم طبری است

که مولد

که مولد او آمل بوده و مثل این غلط از خواجه مولانا [illegible] صفاهانی در شرح کشف الحق و نهج الصدق واقع شده
و کثیرا [illegible] و الله اعلم بحقیقة المرام ساری الحال دار الملک سلاطین طبرستان است
و محبت اهل البیت چون روح در ابدان ایشان ساری و لوح خاطر ایشان از نقش محبت اغیار عاری است ارم
صاحب نجم گفته که آن بفتح اول و فتح دوم بوزن زفر [illegible] ملک است [illegible] از نواحی طبرستان
اهل آنجا شیعه اند و در کتاب نقض شیخ عبد الجلیل رازی شطری از تشیع اهل ارم و ساری مذکور است
اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند جرجان و آن را استرآباد نیز گویند صاحب نجم گفته بضم اول و سکون دوم در آخر مدینه ایست
مشهور و عظیم در میان طبرستان و خراسان و بعضی او را از خراسان میشمارند و بعضی او را داخل طبرستان میدانند
و گفته اند که اول کسی که آن را بنا نموده یزید بن مهلب بن ابی صفره بوده و در جرجان آب بسیار و درخت و ضیاع بیشمار است
و در بلاد مشرق و عراق گفته اند بهتر از جرجان در جامعیت حسن و خوبی نیست و با آنکه در آنجا برف میبارد انواع
فواکه [illegible] میشود و مردم آنجا بعلم و مروت و اخلاق حمیده آراسته اند و از آنجا بسیاری از مردم صاحب سیر
و علما بیرون آمده اند و از آنجمله عمر [illegible] که صاحب مامون عباسی بوده اما هوای آنجا اختلاف عظیم دارد و لهذا
صاحب بن عباد در مذمت هوای آنجا چند بیت گفته شعر نحن والله من هواها [illegible] جان فی خطر و کرب
شدید [illegible] الجلود فان [illegible] بکود [illegible] فی کل عام [illegible]
و بالجمله اهل جرجان در تشیع مشهورند و بر السنهٔ جمهور بتصلب [illegible] مذکوره و مؤید این است که ملا جامی
علیه ما نقل علیه نقل میکند که روزی مردی غریب با او دو چار شد از وی پرسید که [illegible] کسی آمده گفت بلی
طالب علم و استرآبادی [illegible] ملا جامی گفت اختصار در کلام مطلوب است [illegible] کفت که از [illegible] خود در او
مثل این گفت و شنید فارغ ساخت و در کتاب کشف الغمه از کتاب امام قطب الدین راوندی نقل کرده که او
باسناد خود از جعفر بن شریف الجرجانی روایت نموده که گفت در سالی که متوجه حج بودم [illegible]
امام حسن عسکری رفتم و چون اصحاب ما بعضی از اموال همراه من کرده بودند که بآنحضرت رسانم [illegible]
بودم که از آن باب سخن کویم آنحضرت پیش از آنکه سخن در آید [illegible] اطلاع یافته فرمود [illegible]
خادم [illegible] جرجان کردم و عرض نمودم که شیعه جرجان [illegible] سلام رسانیده اند بعد از آن آنحضرت فرمود
که چون از حج فارغ شوی بجرجان معاودت خواهی نمود [illegible] آنحضرت فرمود از امروز تا یکصد و نود روز دیگر
در اول روز جمعه سیوم [illegible] بجرجان خواهی رسید و چون بآنجا رسیدی بایدکه شیعهٔ آنجا را اعلام کنی
که من در آخر آن روز بجرجان خواهم شد [illegible] داد و بگذر [illegible] که خدای تعالی از وجه بابت [illegible]
بتو خواهد رسانید و پسر که شریف نام دارد و پسری بتو خواهد شد او را صلت نام کن [illegible]
رسید و از اولیای ما خواهد بود و عرض کردم که یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل الجلی که از شیعهٔ شماست
احسان او با اولیای شما بسیار میرسد تا آنکه در سالی زیاده از صد هزار درم بفقرای شیعه صرف میکند
نداء آنحضرت فرمود که خدای تعالی شکر ساخته احسان ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل را [illegible] شیعه ما [illegible]

کناهان اورا و اورا پیر دست خلقت کرد یاری دهنده حق باشد روزی که ابتدا ابو بکر بن حسن بن علی الحاکم
که پسر خود را جمعه با هم بنی آنکاه آنحضرت را وداع نموده بحج رفتیم و به برکت توجه حضرت امام خدای تعالی ما را در آن سفر
بلا سلامت داشت تا آنکه بروجهی که آنحضرت خبر داده بود اول روز جمعه مذکور بجرجان رسیدم و چون اصحاب
بتهنیت من آمدند نوید وعده حضور حضرت امام علیه السلام بایشان رسانیدم و گفتم که سایر مطالب عرض حوائج
و مشکلات مسایل خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر گذارده همگی در خانه من جمع شدند و منتظر
قدوم سعادت لزوم حضرت امام معصوم بودند که ناگاه آنحضرت بخیر ظاهر شدند و ابتدا بسلام نمودند ما فی
پرما چشمه و دیده بر روی دست مبارک آنحضرت را بوسیدیم آنگاه آنحضرت با آنجماعه خطاب فرمود که من وعده
کرده بودم بجعفر بن شریف که آخر این روز نزد شما خواهم آمد و اینک من نماز ظهر و عصر را در سر من رای گذارده
بودم نزد شما آمده ام که عهد خود را با شما بسر رسانم بشتابید در حوائج و مسایل خود را بمن عرض کنید پس اول با آنحضرت
جابر در مقام عرض حاجت خود شد و گفت پسر من که نام او جابر است نابینا شده میخواهم که دعایی کنی که ببرکت
دعای شما بینا شود آنحضرت پسر او را نزد خود طلبیده دست مبارک بر چشم او کشید تا بینا گردید بعد از آن
یکی یکی مردم از حوائج و مسایل خود سوال میفرمودند و آنحضرت جواب میفرمود تا قضای حوائج همگی بوده و [illegible]
دعای خیر کرده همان روز معاودت فرمود و الحق سبب این کرامت که اهل جرجان بآن اختصاص یافتند میسنجند که بر اهل
قم و کاشان زیادتی میجویند یا بر اهالی مشهد و سبزوار افتخار میکنند رستمدار ولایتی است مشتمل بر آبهای خوشگوار
و درختان میوه دار و کوههای فلک مدار و قلعه های بلند استوار که دست وهم از وصول آن کوتاه و پای خیال از
مسالک آن کوتاه است قلعه نور [illegible] شاه طوس و حصن کجور [illegible] المعمور از حوادث دوران دور
اهالی آنجا در شجاعت مانند رستم و در مذهب تشیع چنان راسخ و محکم اند و از مشاهیر ایشان افضل آن دیار
مولانا محمد بن فخر الدین رستمداری است که در مشهد مقدس رضویه منصب خدمت روضه منوره و بعد بر بعضی
از مدارس آن آستان ملایک پاسبان بامر مفوض بود و در تاریخی که عبد الله خان اوزبک مشهد مقدس را محاصره
نمود یکی از فضلای مشهد مقدس کتابی بخان مذکور نوشت که حاصلش این بود که جناب خان و لشکریان ایشان
بچه دلیل و برهان محاصره مشهد مقدس و استیصال مردم آنجا را که اکثر ذریه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
و اکثر شیعه خود حلال ساخته اند و دست بقتل و تاراج و قتل رجال و اسرار ذراری مردم [illegible]
و چون آن کتاب بخان مذکور رسید ملا فاضل ماوراء النهر که ملازم رکاب [illegible] بودند و فتوی بر اباحت
قتل و غارت اهل مشهد داده بودند گفتند که جواب کتاب اهل مشهد نویسند ایشان جوابی مشتمل بر وجوه [illegible]
و وجوه کاسده در باب اباحت خون و مال اهل مشهد رقم نموده بایشان فرستادند و چون نوشته اهل ماوراء
النهر بنظر مولانا محمد مذکور رسید نامه مشتمل بر رفع تمامی وجوه آن افاضل نوشته فرستاد و چون آن نوشته
بخان مذکور رسید تظلم [illegible] انداخته با فاضل مذکور امر نمود که جواب نویسند و چون ایشان بعد
از مطالعه خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند در جواب خان گفتند که گفت و شنید با این مردم موجب ضعف

اعتقاد

اعتقاد [illegible] گمراه میشود بنا بر این باید که آیات قرآنی که در آن نامه نوشته شده بغرض بیرون آرند و باقی را
در نظر حاضران نمونه سازند و بگویند که سخنان آن طایفه قابل جواب نیست و آخر چنان که نامه **مولف**
جهت ارباب اعتبار بنقل صورت نامه افاضل ماوراء النهر و صورت کتابی که مولانا محمد مذکور در دفع سخنان
ایشان نوشته مبادرت مینماید **نامه که افاضل ماوراء النهر باهل مشهد مقدس نوشته اند** پوشیده نیست
بر هیچ مومن عالم که فرض [illegible] بر کسانی که گویند کلمه طیبه لا اله الا الله اند نباید که از ایشان اعمال
و اقوالی که موجب کفر است صادر شود و عمل بر طریقه مرضیه سلف و ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم مینموده باشند
جایز نیست اما وقتی که باتکلم باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعت و طریقه علما و النقبا را بالکلیه مهجور کرده
بودند از آبا بنا اول نگذاشته اظهار طریقه شنیعه شیعه نموده سب و لعن حضرات شیخین و ذی النورین
و بعضی از ازواج طاهرات رضوان الله علیهم اجمعین که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام بلکه بر سایر انام
را سلک علام قتال و قمع آنها اعلاء لدین الحق واجب و لازم است و تخریب ابنیه و اخذ اموال ایشان جایز
اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله تعالی ظلال الجلاله علی رووس المسلمین الی یوم الدین جهاد که بامثال
و اجماع علما واجب و طریق حضرت رسالت و اصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت و قدرت
تساهل نمایند چگونه از عهده جواب و سوال ملک متعال یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها
شفاعة و لا یوخذ منها عدل و لا هم ینصرون که بآیه کریمه و لنسئلن الذین ارسل الیهم [illegible]
شده توانند بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل رفتند در آیات و احادیث و اخبار تامل نماید ظاهر میگردد
که جماعتی که مشرف بشرف صحبت حضرت رسالت گشته در طریقه بعثت و خدمت سعی داشته [illegible]
اعلاء کلمه حق با کفار در رکاب آنحضرت مقاتله نموده باشند خالی از ثواب نخواهند و مستحق چنان خواهند
بود خصوصا آنها که بمقتضای آیه کریمه لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف
رضوان حضرت سبحان مشرف گشته اند اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و شک نیست که حضرات
شیخین و ذی النورین رضوان الله علیهم اجمعین از جمله اند و مصاحبت و مخالفت آنحضرت معروف [illegible]
و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال اذ یقول لصاحبه لا تحزن و بعضا
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال آنحضرت بموجب وحی است و آنحضرت کمال تعظیم
و توقیر ایشان مینموده اند و توصیف هر یک احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کلام الهی
خذلان و الحقیقه منکر قرآن و شنیعت کننده نفس [illegible] بوده باشد و معتقد ایشان [illegible]
متابع آن سرور بوده باشد و بنا بر فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم [illegible] امید
که شرف محبوبیت سبحان و مغفرت غفران برسد و ایضا شجاعت و اهتمام امیر المومنین علی رضی الله عنه در اعلاء [illegible]
مشهور است که بر کسی پوشیده نماند و آنجناب در زمان شجاعت و مبارزت خلق با ایشان بوده و نمود
و مبارزت نموده پس جماعتی که اثبات نقص بآنحضرت میکنند غافل اند از آنکه ثبوت نقص آنجناب لازم می آید [illegible]

چگونه نسبت کرده صدیقه رضی الله عنها با آنکه متفق علیه است که شرف ازواج آنحضرت یافته و محبوب آن حضرت بوده
بود بعضی امور شنیعه از شنیده آن جایز باشد و در قرآن مجید واقع است اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ
لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ بر ملاحظه باید کرد که نسبت خبث با او نسبت خبث
بجناب [illegible] شود **وایضا** زوجه کسی با زانیه [illegible] نسبت بار شنیعی کند و آن با زانی در کمال وحشت میکشد پس
چگونه صاحب قرآن خیر البشر با آنها را آن چنانکه بعضی از طایفه شیعه نسبت میدهند نسبت توان داد
نعوذ بالله من ذلک فاعتبروا یا اولی الالباب و اگر بعضی گویند از زمان سابق این امور واقع شده و متواتر شد
شک نیست که این تهمتها را میشنوند و منع نمیکنند پس ایشان نیز حکم آنها داشته باشند و آنچه نوشته اند
که بحکم آیه لا تأکلوا اموالکم بینکم و حدیث لا یحل مال امرئ مسلم الا من طیب نفسه چگونه املاک
و زراعات مشهد مقدس حلال باشد جواب آنست که در آیه و حدیث اموال مخصوص مؤمن و مسلم یافته
آنچه بتواتر ثابت شده که جماعه شیعه شنیع میکنند و میگویند که از زمره اهل اسلام و ایمان بر آمده اند
و این آیه بنا بر مفهوم مخالفت که بعضی علما اعتبار کرده اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست
دلالت دارد بر آنکه قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و زراعات و عمارات اهل کفر جایز است
و هیچ کس را درین خلاف نیست **وایضا** حرب با جماعتی که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه نمایند و بعد از تبعیت
عصیان ورزند جایز است باتفاق علما هر چند آن جماعه گویند کلمه توحید و مسلمان باشند و درین دلالت است
حروبی که اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه در زمان خلافت خود کرده اند و از این قبیل است
حروبی که اعلیحضرت خاقان با بعضی از مسلمانان نموده **وآنچه** نوشته اند که زراعات و باغات اطراف مشهد مقدس
وقف کارخانه [illegible] الانوار است که آبا و اجداد حضرت خاقان وقف کرده اند چون این دیار از جمله دار
و ترد لشکر اسلام موقوفات ممتاز و معین نیست آن نیز حکم سایر باغات و زراعات دارد و بر تقدیری که معین
و ایشان را بد مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود و وقتی که بمصرف رسیده باشد خلیفه را جایز است که آن را
و اهل لشکر اسلام حلال کرده اند **وآنچه** نوشته اند که اکثر ساکنان این دیار ذریه پیغمبرند بر تقدیر تسلیم گویا
اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ را نشنیده اند **وآنچه** نوشته اند که همه صالح اند صلاح فرع اسلام است
وآنچه نوشته اند که در مکه و مدینه و شام با علما صحبت داشته اند **شعر** هر که او روی بهبود نداشت دیدن
روی نبی سود نداشت **وآنچه** نوشته اند که رجب از جمله اشهر حرام است و قتل و حرب در آن با جماعتی که در مقام
[illegible] نیست جواب آنست که حرمت اشهر حرم منسوخ است بنا بر احادیث صحاح مشهوره و بعضی از غزوات
امیر المؤمنین رضی الله عنه و رفتن آنجناب بسر اعادی در بین شهور الاشهر بین **وآنچه** نوشته اند که آیه وَمَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ از محکمات است دراین شکی نیست لیکن شک نیست که جهاد با کفار از اعاظم
عبادات است و ای برجماعتی که از عبادت بوده سب و لعن اکابر [illegible] و آن را [illegible] ثواب و باعث قرب میدانند
با آنکه معین و مشخص است که در لعن کردن شیطان که منصوص ملعونیت او است ثواب نیست و عجب که با آنکه

بیان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهره آیات و حدیث را مسلوب ساخته [illegible] و در ترجمه آیات و احادیث میگویند
اظهار بعضی نموده اند از مذهب ظاهر البطلان بر بعضی چند [illegible] مذکور شده و [illegible] اثنی عشریه سلف نمایند
وَقَدْ بَیَّنَّا الْآیَاتِ لِقَوْمٍ یَعْقِلُوْنَ و اگر بعضی از متأخرین افترا نموده از بعضی ائمه و سلف نقل تقویت معتقدات فاسده
ایشان چیزی رسانیده اند [illegible] آنچه ذکر کرده شد که سخنی باشد باید که [illegible] خود عبد الله را بر [illegible] تعرض
تا ایشان داده با بعضی از ملازمان رکاب همایون [illegible] نباید باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر شود والسلام
علی من اتبع الهدی **جواب نامه افاضل ماوراء النهر که ملا محمد نوشته** نتایج افکار و نفحات اقلام درر بار
افاضل ماوراء النهر هداهم الله والیانا سبیل الرشاد و حفظهم وایانا من التعسف والعناد بموقف عرض
و در آن باب آنچه صواب و موجب اجر و ثواب مذکور میشود برای حکمت آرای حضرات طالبان مخفی نیست
که حضرت سید المرسلین بر وجهی که در کتب اهل سنت و شیعه مسطور است [illegible] کتاب الله و عترتی
ماثور ساخته اند و چون حضرت امام الجن والانس سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا
بلاد عجم غریب واقع شده اند [illegible] حروف محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطه [illegible]
که آن روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن در صحیفه مناسب نیست [illegible] ملازمت ایشان اختیار کرده
تمام از ایشان الفت دارد [illegible] کلفت و [illegible] سبیل عناد نسبت بطایفه بعد از تفتیش و تحقیق در امور
دین تحصیل یقین کرده آنچه بمقتضای حدیث و قرآن موافق با مرضیات ملک منان است اختیار نموده از راه
انصاف کلمه چند بعرض میرسانند اگر قبول انظار افادت آثار حضرات عالی مقدار شود فهو المراد والا **شعر**
من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال و چون این بحث کسی که صاحب
ادراک کامل و انصاف شامل باشد [illegible] و آنچه از طلبه ماوراء النهر که [illegible]
شده آنست که نواب اعلیحضرت خاقان دارا نشان باین دو صفت حمیده آراسته اند و از امرای ایشان [illegible]
بهادر [illegible] بفضل [illegible] حکایات علمای ماوراء النهر
واقع شده بنا بر مسئله اهل خراسان که چون [illegible] معتبر نیست چه فضلا مذهب حضرات
اثنی عشریه [illegible] ایشان مشرف شده اند و علمای اهل ایشان خاطر نشان کرده اند که مذهب شیعه [illegible]
و مخترع است و اصل ندارد اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول [illegible] فریقین در اخبار احد المذهبین [illegible]
بحکم کلام الملوک ملوک الکلام مطاع و منقاد خواهد بود [illegible] کتب کثیره در حدیث ضبط
شده اما احادیثی که متفق علیه باشد [illegible] فلا تختلف فیه [illegible] اهل اسلام [illegible]
فرموده اند که خلیفه بحق بعد از پیغمبر حضرت ابوبکر رضی الله عنه است [illegible] رسول الله [illegible] اهل سنت
و اگر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [illegible] شیعه اند [illegible] نیست بر آنچه متفق علیه فریقین باشد
مجمع علیه اهل اسلام است [illegible] مجمع علیه [illegible] مختلف فیه باطل [illegible] آنچه مرقوم قلم
افادت رقم حضرات عالیات شده بعد از تنقیح و تحقیق حکم بکفر شیعه [illegible]

اول آنکه حضرت پیغمبر مدح خلفای ثلث فرموده‌اند و سخن آنحضرت بمقتضای آیهٔ کریمهٔ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ وحی است و شیعه که مذمت ایشان کنند مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی کفر است جواب
آنست که ازین دلیل قدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان لازم می‌آید زیرا که در شرح مواقف آمدی که از
اکابر علمای اهل سنت است منقولست که ترتیب وقت رحلت حضرت پیغمبر میان اهل اسلام مخالفت واقع شده
و مخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر در مرض الموت فرموده که ائْتُونِي بِقِرْطَاسٍ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوا بَعْدَهُ
و عمر باین راضی نشده گفته که إِنَّ الرَّجُلَ غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَعِنْدَنَا كِتَابُ اللَّهِ حَسْبُنَا بر صحابه اختلاف کردند
تا آواز بسیار شد و حضرت پیغمبر از بعضی آزرده شده فرموده که برخیزید که پیش من نزاع سزاوار نیست و این حدیث
در اوایل صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل سنت بعبارات مختلف مذکور است و مخالفت دوم آن بوده که چون
... حضرت پیغمبر جیشی را مهیا ساخته بود که همراه اسامه بسفر بروند و بعضی از ان جمع تخلف نمودند
و بعرض حضرت رسیده آنحضرت منکر ... فرمودند که جَهِّزُوا جَيْشَ أُسَامَةَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ
و مع هذا آن بعض متابعت نکرده‌اند پس کویم امری که حضرت پیغمبر در باب نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای
آیهٔ کریمه مذکوره وحی است و منع که عمر کرده منع و رد وحی است و رد وحی کفر باشد علی ما اعترفتم به وعلی
ما دل علیه قوله تعالی وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر
نیست و هرگاه کفر و سلب قابلیت از و ثابت شود بنابر دلیل شما لازم است که ابو بکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف
اجماع مرکب نشود چه بمذهب جمهور اهل سنت هر سه ایشان خلیفه‌اند و بمذهب شیعه هیچ کدام خلیفه نیستند
این که عمر خلیفه نباشد و ابو بکر و عثمان باشند موافق رای هیچکس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از جیش
اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلث‌اند باتفاق و بتحریک ازین روایتین مذکورتین
بوجوه بسیاره اثبات مذهب شیعه و نفی خلافت آن لازم می‌آید و تفصیل آن درین صحیفه نمی‌گنجد وَاللَّهُ يَقُولُ
الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ و چون حضرات در صحیفهٔ شریفه اعتراف نموده‌اند که فعل حضرت پیغمبر وحی است و
الواقع ایضا کذلک پس کویم اخراج حضرت پیغمبر مروان را از مدینه بالظاهر وحی است و آوردن عثمان او را
بمدینه و تفویض امور باو و تعظیم او کفر است بدو وجه وجه اول دلیل که حضرات فرموده‌اند وجه دوم قوله تعالی
لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ
أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ و بعد ازین ... تحقیق حق و ترجیح ... در مسئلهٔ امامت برهان ...
بسیارست و یکی ... مثل است ... معروف
شعر ... لَعَلَّ اللَّهَ يَجْمَعُنِي وَإِيَّاكَ ... علی ...
و ... و ... مدح خلفای ثلث از حضرت پیغمبر متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه
اثری از آن نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل روایتین مذکورتین و غیر ... در کتب فریقین مسطور است و نیز
بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده‌اند ... بر حدیث متفق علیه نیست خصوصا

وتجویز ناقلان

وتجویز ناقلان آن بتجویز وضع حدیث که باعادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت بر خلاف آن کند و مخالف خبر
واحد خصوصا با خصوصیات مذکوره ... کفر باشد و ... هر یک ... مسلمان بوده چه مخالفت
اخبار آحاد از مجتهد واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت بخلفای ثلث قبل از صدور مخالفت
از ایشان دلالت بر حسن و سلامت عاقبت نمیکند چه عفو قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد
... نیست ... حضرت امیر از علی ابن ملجم خبر داده و عفو نه تقریر ... که دلالت دارد بر حسن خصوص ...
که ... مطلوب نیست چنانکه در آیهٔ لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ مذکور خواهد شد دلیل دوم آنکه بمقتضای لَقَدْ
رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ خلفای ثلث برضوان حضرت ... مشرف شده‌اند پس
سب ایشان کفر باشد جواب آنکه مدلول آیه عند التوفیق رضای حضرت الله تعالی است از ...
و کسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه از ایشان واقع است سخن در اینست که بعضی افعال قبیحه از ایشان
بوجود آمده که مخالف آن حمد و ... است چنانکه در ... مخالفت حضرت پیغمبر که در کتب فریقین
مسطور است نموده‌اند و غصب خلافت کردند و حضرت فاطمه را علیها السلام آزرده ساختند چنانکه در صحیح
بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح مذکور ... روایت است فَغَضِبَتْ فَاطِمَةُ فَهَجَرَتْهُ فَلَمْ تُكَلِّمْهُ
حَتَّى مَاتَتْ و فقیر خود در صحیح مذکور مشاهده کردم و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است
که مَنْ أَغْضَبَهَا فَقَدْ أَغْضَبَنِي و در مشکاة در مناقب آنحضرت منقولست که مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي
فَقَدْ آذَى اللَّهَ و کلام صادق بمضمون إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ناطق است
حاصل که بواسطهٔ این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه رضوان ... زایل شد
چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن بعهد و بیعت بحضرت رسول منوط است و هر که بیعت
و سعادت عاقبت مستعد نشود بواسطهٔ نقض و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب ... چنانکه
آیهٔ کریمهٔ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا بران شاهد است
دلیل سیوم آنکه حضرت الله ابو بکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر ... نیست جواب آنکه
آیهٔ کریمهٔ قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ دالست بر آنکه مصاحبت میان مسلم و کافر واقع است و مصاحبت
از نسب و اضافة الطرفین است همچون اخوت پس همچنانکه هر یک از برادران نسبت بدیگری برادر است خواه مسلم
خواه کافر هر یک از همراهان نسبت بدیگری صاحب و همراه است خواه مسلمان و خواه کافر و آیهٔ کریمهٔ یَا صَاحِبَيِ
السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ نیز مؤید مقصود است چه صاحب کشاف ...
تفسیر آن یَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ کرده ... صاحب ... زندان پس حضرت یوسف ... پیغمبر است ...
صاحب خود خوانده که ... بت‌پرست بوده‌اند چنانکه ... آیه مذکور ... ظاهر شد که
صاحب بودن پیغمبر دلیل خوبی نیست ... شعر
هرکه او روی بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت اما آنحضرات که ... دعوی ادراک

قرآن مجید بوده‌اند بغایت مستبعد بود که در بیت مذکور بجای هر کلام که او نوشته‌اند و را نظام مرعیها
برداشته‌اند و هر مصرع را فی نفسه ناتمام گذاشته‌اند و بالمعنی منفصل نشده و مدح حضرت متوجه جای با
آورده ساخته شد و لیکن چون غارت و تاراج بر کافه اهل آن اساه واقع شده خانها خراب شد و حضرت بود
بنا بر اینها عذر است اگر این بیت از و خراب شده باشد باکی نیست الکلیة اذا احمت طابت و الاشعار یعنی
استشهاد هست لیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از حضرات آنست که بجهت ابهام لفظ بلا الا اترادد معنی
استدلال نفرمایند **دلیل چهارم** که حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلثه بودند و
منع نفرمودند و این دلیل است بر حقیت بیعت است و اگر نه قدح آن حضرت لازم آید **جواب** آنکه قبل از آنکه حضرت
امیر از تجهیز و تکفین حضرت پیغمبر فارغ شود خلفای ثلثه در سقیفه بنی ساعده اکثر صحابه را جمع کرده
برای ابی بکر بیعت گرفتند بوجهی که ذکر آن در رسایل پیشتر کردند و آنحضرت بعد از اطلاع برای قلت اتباع و میل
اهل حق یا باعث دیگر مباشر حرب نشدند و این دلالت بر حقیت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال
شجاعت در ملازمت حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت از آنحضرت کمتر نبود چنانکه
اخبار و آثار بر این دال است و حضرت پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ نکرده از مکه
معظمه مهاجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه مکه شدند در حدیبیه صلح نموده مراجعت فرمودند پس
هر جوابی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه گویند برای جنگ نکردن حضرت امیر
میگوییم مع شیء زاید چه ظاهر است که حقیت کفار قریش مطلقا متصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقض
در باب بنجا رسیده چه فرعون در دعوی خدائی چهار صد سال در مسند سلطنت بوده و هر چند از شداد و
نمرود و غیرهما … سالها در این دعوی باطل بودند و حضرت الله تعالی با کمال قدرت ایشان را هلاک نکرده تا
خلق بسیار باعتقاد فاسدی که از ایشان حاصل کرده بودند بآخرت رفتند و هر گاه در مادّه حق تعالی تأخیر در
دفع خصم کنند در مادّه بنده بطریق اولی میکنند و آنچه فرمودند که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده و دفع
آن بلا اکراه و تقیه ممنوع است و تحقیق آن در این صحیفه نیکند … که شارح عقاید نسفی در بحث
شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب مواقف نیز …
رفته و مجوزی که برای تکفیر شیعه قسم کرده‌اند رد کرده و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست …
شیعه بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیدانند چرا که حضرات در تکفیر شیعه فرموده‌اند … سبیل …
و بطلان حدیث و قرآن با آنکه مفهوم تشیع آنست که در صدد صحیفه معلوم شد و سب و لعن … نیست
میکنند که نام خلفای ثلثه مطلقا بر زبان اهل شیعه جاری نشود و لعن ایشان واجب نیست اگر چه اهل …
حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند
و این حکم اصلا مقتضای انکار سلف و انکار خلف نیست و اما آنکه فرموده‌اند که هر که استماع بعضی حکایات
کند و منع نکند کافر است عقلا و شرعا دلیل بر این نیست و قال الشیخ ابن حجر الهیتمی …

غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیة **و آنچه** از خبث و فحش در مادّه عایشه نسبت بشیعه کرده‌اند حاشا
و حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت بکافه آدمیان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر اما چون عایشه
مخالفت امر و فرمان قرن فی بیوتکن نموده بجهت آمد و بحرب حضرت امیر اقدام نموده و بحکم حدیث حربک حربی که
فریقین در مناقب حضرت امیر روایت نموده‌اند حرب با حضرت امیر حرب با حضرت پیغمبر است و محارب پیغمبر یقینا
مقبول نیست بنا بر این مورد طعن شده و این ضعیف در کتاب حدیثی از کتب شیعه دیده که عایشه در …
حضرت امیر از حرب توبه کرده هر چند نسبت بمرتبه تواتر و حکایت توبه خبر واحد است اما بر تقدیر وقوع بعد
از قتال بصره و قتل چهل هزار نفر چنانکه گفته‌اند از صحابه و غیرهم اگر آن توبه مقبول باشد لعن …
حرب نباید کردن و الله اعلم بحقایق الامور … بالحق … فی الصور و آیه کریمه الخبیثات للخبیثین
با این معنی وارد که زوجین در … شریک میباشند چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق بهشت
باشد با دیگری در آن … هم چنین باید بود و این منتقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط و زنان ایشان و آسیه
و فرعون بلکه … بود که این آیه کریمه … باشد بآنچه در آیه دیگر صریح شده که الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة
و الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک و فیه نظر و له جواب **و آنچه** در تکفیر سادات عظام که فرزندان حضرت
سید الانام‌اند مذکور ساخته محل تعجب است چه هرگاه حرم پیغمبر بخلاف امر آنحضرت سفر کند و … که
باتفاق کافه مسلمانان خلیفه باشد و خود مناقب آنحضرت را از حضرت پیغمبر شنیده و روایت کرده … جنگ
کند و بواسطه این بحکم حدیث صحیح محارب پیغمبر شود و باعث مرگ چهل هزار کس از صحابه و تابعین گردد و فرزند
پیغمبر نسبت بکسی که پیش بعضی از مسلمانان خلیفه باشد سخن سست گوید و حال آنکه پدر آن فرزند پیغمبر خلافت
آن کس ثابت نباشد و بمقتضای … چنین ظاهر شده که آن کس مخالفت حضرت پیغمبر و نقض عهد آنحضرت
کرده باشد و بنا بر این سخن فرزند پیغمبر … و اگر آن سخن خطا باشد برای آنکه …
او گوید ثواب حاصل شود آیا کدام از این دو عمل اقبح و اشنع است و سبب این که اول اصلا باعث قدح شود و
دوم موجب کفر باشد چه توان نمود … مصنوع سب الشیخین کفر … شوند جواب آن ظاهر
و اگر چیزی فرمایند مستفید شویم بهر حال الانصاف مطلوب است **و منها آنکه** … شیعه چنین است که در وقت …
ابن ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر … از اهل حرم آنحضرت حاضر بود و حضرت پیغمبر … اعراض فرمودند
آنکه گفتند که یا رسول الله این شخص کور است پیغمبر فرمودند که تو کور نیستی **و ظاهرا** اهل سنت نقل کرده‌اند که حضرت پیغمبر
عایشه را بکتف مبارک خود برداشتند تا تماشای … کند … و بعد از مدتی … که …
اهل شیعه این عمل را … نسبت … کرده و قباحت این … که …
و … این … آنست که اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که … کرده … بهر حال … الله تعالی
هیچ موجودی را اکمل و افضل و اشرف از حضرت پیغمبر … بواسطه …
و … باحادیث موضوعه شیخ و دین را ضایع کرده‌اند **شعر** … که لا ادری

ورنه سخن بسیار است و آنچه در باب فتح اشهر حرام فرموده‌اند اصل عدم آنست تا تاریخ معتد به که رفع حکم از آن تواند
تواند که ظاهر شود و مخالفت حضرت امیر بر تقدیر تسلیم که در بعضی از بنا شهر باشد بعد از حقیقت خصم بوده نه
ابتدا به آن لکن در وقت آن حضرت نیز همچنین بوده و هر گاه که از شیعه باشد چنانکه از این جواب معلوم شد و هیچ
که برای حلیت قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس فرموده‌اند تمام است و بر تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع
رضا به و سراپرده جمعی که هرگز ندیده اند چون حاصل شد والله اعلم بذات الصدور و علی ای حال از تاراج پادشاهان
همچنان آثار است و بعضی علمای کرام آنست که بر ملا از اعظم حسنه شکر الهی به آن آتش فرمایند تا خلق الله خبر
تا آنکه یاد فتنه آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع بسیار از اعمار و آمال بندگان خدا را سوخته بخاک
انداختند **شعر** چو آتش مشتعل شد سرکشی بنیاد کرد که وره از دل پیشانی بر آید و ظاهر است که این قرار
بیملاحظه برای سیاهی بیانه اهتمام در استیصال بندگان ملک علام هیچ مبرهن و استیصال الاشاه
اگر چه کافر باشند ملاء الله تعالی که در کمال حلم است نیست چنانکه روایت شده که حضرت نوح در دعای
برای هلاک کفار خلایق را اخبار و آثار دیگر نیز بر آن دال است و تفصیل آن جهاد دین حضرت [illegible] و هر گاه
ساعی [illegible] علمای [illegible] معظم [illegible] روز [illegible] علمای مجاهد بود **شعر** در آن روز که فعل برسند
اولو العزم زاد للرجوع [illegible] که دهشت [illegible] کنند [illegible] بار **محقق** نباشد که از حضرت
از اکابر علمای شیعه در اصول و فروع مجتهد بود و مع هذا در فن تصنیف نقل بوده بنا بر آنکه حضرت الله
تعالی در باده حضرت پیغمبر که دوست آن حضرت بود بنا بر ابطیل دخل کرده که ذکر و لو تقول علینا بعض
الاقاویل لأخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين فما منكم من احد عنه حاجزين و هر گاه در باده حضرت
پیغمبر این همه تهدید و مبالغه واقع شده باشد اگر کسی را غلطی در فتوی واقع شود چون از عهده بیرون آید
پس اگر حضرات علمای طریق اقتدای سلف را مسلوک داشتند شیوه احتیاط را مرعی داشتند ظاهر اصلح احوال
به چه در بعضی مسائل جواب ... اطفال که بعضی رفع القلم عن الصبی حتی يبلغ مشمول شوند
بغایت صعب است **شعر** عشق را کسی چه خواهی گفت جواب خود دریغ آن که عاصیان اند به حال
مراد از جهد بکوشی فرمت و کسی نبین همه کشتار و ... مقصود است چون اکثر مفسد ... که تمام آن بوده
اغراض فاسده دنیویه است و مناسب آنست که ارباب فضل از این اغراض منزه باشند و لایق آن بوده که بعد از غرض
که افاضل با ورع آن المهم بجانب مشهد مقدس تشریف آورند و فقیر از خدمت حضور مشرف سازند و اگر بواسطه
تعارض نوایب فقراء فقر در وقت شان فقیر از این جمله بیرون نتواند آمد و ایشان لوازم احترام حضرت امام را بجای
آورده به بعضی از زیارت حضرت مستسعد شوند و فقیر را به برکت صحبت ایشان منور سازند و اخبار خوب
نامه فتوی به فضل فقیر داده اند بارک الله اعظم الله اجورکم و اصلح امورکم **شعر** سکر نکرده رسول الله
نباشد سکه‌ای که ... پشیمان شوی ... نباشد **قاین** صاحب معجم گوید شهریست از ناحیه قهستان نزد کویر
تعلیق... و محقق آنکه اهل قاین از قدیم در سلک شیعه امامیه اثنی عشری بوده اند و اهل قاین و اکثر بلاد

قهستان دار الحال شیعه اسمعیلیه بوده اند و از رای قهستانی که در مجالس شعر نسبت خود بنزاریه نموده که یکی
پادشاهان اسمعیلیه بوده از آنجا و از آن طایفه است و بعد از آن اکثر اهالی آن ولایت به برکت ارشاد افاضل
اولیای صاحب کرامات بمذهب شیعه امامیه اثنا عشریه در آمدند آری **ع** کار فرزند را آری تمام است
خصوصاً کار ایشان از وقتی که سید اجل زاهد امیر سید عبد الله الحاوی که والد ماجد نور الموحدین سید محمد نوربخش
است نور الله مرقده آن دیار را بنور حضور خود منور ساخته و بیمن هدایت و ارشاد اهالی آن دیار پرده آخر
آثار تشیع در آن نواحی تمام یافت و انوار ایمان بر وجه پرتو آغاز تافت **سبزوار** صاحب معجم گفته
که آن قصبه بیهق است و بعضی گفته اند که قصبه آن خسروجرد است و از آنجا جماعه لا یحصی از فضلا و علما
و ادبا بیرون آمده اند و مع هذا غالب بر اهالی آنجا مذهب رفضه غلاة است و از مشهوران آنجا
شیخ امام ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهوره آیت کلام صاحب معجم
و سائر اهل بغداد و احوال قم مذکور شد که رفضه که صاحب معجم در باب شیعه قم مذکور ساخته در باب تشیع
اهل سبزوار ذکر کرده اند چنانکه این بیت مثنوی معنوی دلالت بر آن دارد **شعر** سبزوار است این جهان
[illegible] ما چو بوبکریم در وی خوار و زار **و مؤلف** این کتاب وقتی که در مشهد مقدس بتحصیل علوم و
تکمیل نفس شوم اشتغال داشت از بعضی اعیان آن دیار شنیده که چون کمال الواعظین مولانا حسین
کاشفی سبزواری بجهت نظم بعضی از مصالح دنیاوی بدار السلطنه هرات رفت و مدتی بعضد الصحبت
علیشیر مشهور گرفتار گردید و بنام هم داماد میرزای امیر علی‌شیر باهی بند شده بود سبزوار را اوبه گمان شده بود
بعد از مدتی بوطن مألوف مراجعت نمود اهالی آنجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه در روزی که مولانا آمده بود
در جامع سبزوار بر سر ارسم وعظ و تذکیر اشتغال داشت یکی از محبان سبزوار عصا بدست گرفته برپای ایستاد
مولانا با ایستاد و چون لست که ازو سؤالی نماید که کاشف حال اعتقاد مظنون او باشد اتفاقا در آن اثنا بر زبان
مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بحضرت رسول فرود آمد سبزواری چون آن سخن شنید
یافت بمولانا گفت بگو که جبرئیل چند مرتبه بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزول نمود مولانا چون به گمان اهل سبزوار
در حق خود تهمت بوجه ... که آن بپا آورده مقام نکته گیری و امتحان است متحیر ماند که اگر گوید جبرئیل
حضرت امیر نازل نشده ظاهر در وغ گفته باشد و اگر گوید نازل شده بسبب آن که محبان فدای خاندان اند
نسبت تشیع بر خواهند بست و آن بر مصالح ضمیر صافی هر در رساله خواهد شکست آخر صفای اعتقاد
امداد مولانا نمود و در جواب گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار بار بر حضرت امیر نزول نموده یکی از آن بر گفت
که جهت خود گوی آمده من سخنی بر زبان می آری با دلیل بین مدعی داری مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر
فرموده انا مدينة العلم و علي بابها پس هر گاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه در آمده باشد بایدکه بیست
و چهار هزار بار در رفت و بیرون آمدن بآن حضرت که باب مدینه است وارد شده باشد **نیشابور** شهریست
مشهور نبا افتاده فتح از مشهد مقدس دور که حضرت امام رضا علیه السلام بسبب ذکر آنجا عبور افتاده

وانیز بحضور او رونق تمام رسیده‌اند آن دیار رفته و بسیاری از فضلا و مجتهدان امامیه از آنجا بوده‌اند
و در مذهب حق امامیه کتب علیه تصنیف فرموده‌اند و در کتاب نزهة القلوب مسطور است که نیشابور را
دیو بند ساخت و بعد از خرابی اردشیر بابکان در موضع دیگر آنرا ساخت و شاپور بن اردشیر حاکم خراسان
از پدر آن شهر را در خراسان [illegible] نمود شاپور بعد از آن آنرا تجدید عمارت کرده و نیشابور نام کرد و شاپور ذو
الاکتاف در [illegible] آن شهر سعی نمود و دار الامارهٔ خراسان تا آخر زمان طاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت
بطاهریان رسید در نشاپور دار الامارت ساختند و نشاپور دار الملک خراسان شد در سنه خمس و ستمائه
آن شهر بزلزله خراب شد و در [illegible] شهر دیگر ساختند و شادیاخ خواندند و دوباره شهر [illegible]
کام و در سنه تسع و سبعین و ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد دیگر شهری ساختند که الحال [illegible]
خراسان است آینه کلام او میر والف براعتقاد سلاطین [illegible] بوده که چون سلطنت ایشان در نشاپور
با مرتبت عظیم رسید ترویج مذهب حق امامیه در آنجا بود چنانکه [illegible] اعتقاد سلاطین مذکور در مجلس
سلاطین مذکور [illegible] آن الله تعالی مشهد مقدس رضوی [illegible] از
توابع طوس و بعد از آنکه مرقد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا واقع شد باینک سند فی الاعظم
بلاد خراسان شده و شهر طوس مفسوخ بلکه مندرس و مطموس گردید و بسبب برکات مرقد منور حضرت امام
علیه السلام و حسن اهتمام سادات رفیع الدرجات موسوی و رضوی اهالی آنجا همیشه تا بعهد [illegible]
تا بجهان مناصب رضوی بوده‌اند و شیع رواج و رونقی که در زمان پادشاه صاحبقران مغفور [illegible]
آستان ملایک پاسبان بظهور رسید حاجت بیان ندارد [illegible] و در فضیلت
مشهد مقدس و ثواب زیارت آنحضرت روایات بسیار است اگر خواهند بکتب زیارات اصحاب رجوع فرمایند
سیستان صاحب کتاب معجم البلدان گفته که سجستان که معرب سیستان است نام ناحیه ایست کبیر و ولایتی وسیع
که در جنوب هرات واقع است و زمین آنجا اکثر ریگ و سبخ است و همیشه بادهای شدید در آنجا وزان [illegible]
آنجا از انست و در آنجا نخل بیشمار و نهرهای بسیار است و در مردم آنجا [illegible] و جلادت غالب است
آنکه در کوچه و بازار بی صلاح راه نمیروند و بازاریان آنجا بغایت نیک معامله‌اند و [illegible] میزان و تسعیر [illegible]
نقدی و دغلی تغییر نمینمایند و در فریاد رسی ملهوف و دستگیری حال ضعیف مألوف و با مر معروف [illegible]
[illegible] و جمیع الوف رسیده خود را معاف نمیدارند و نزد کرد این اوصاف که مذکور شد بر وجهی که
شارح در کتاب مذکور ذکر نموده آنست که در زمانی که اعادی امیه بر منابر شرق و غرب و مکه و مدینه لعن علی
ابن ابیطالب علیه السلام میکردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهد نامه خود با بنی امیه لعن
آنحضرت را داخل ساختند و [illegible] و در صفات [illegible] اصلی ایشان [illegible] شافی
وافی است و از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی اشتهار دارد محمد بن عبد الله است که از اصحاب امام جعفر
صادق علیه السلام بوده و خلیل سجستانی که تاریخ آل محمد علیه السلام تالیف نموده کشمیر چنانچه اشرف الفضلا

مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب ظفرنامه مرقوم رقم خامهٔ مشکین شمامه کرده‌اند که کشمیر ولایتی است در
وسط اقلیم چهارم و عرصهٔ آن ملک طولانی افتاده از جمیع جوانب محفوف است بجبال بلند که جنوبی
دهلی و بعضی دیگر از بلاد هند اتصال دارد و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جبل [illegible]
پیوسته [illegible] که محل توطن اقوام [illegible] باشد و کوه شرقی [illegible] بلاد تبت [illegible]
طول آن عرصه آنچه معمور است از حد شرقی تا جانب غربی [illegible] فرسخ است و عرض آن از جانب جنوب تا حد
شمال بیست فرسخ و در تقدیر آن دشت هموار که در میان کوهسار وقوع یافته ده هزار قریه معمور [illegible]
بچشمه‌های آب عذب و شاداب و مرغزارهای نضارت مآب و زبان زده عامهٔ خلایق آن دیار آنکه در [illegible]
[illegible] از کوهستان و حاشیه صد هزار قریه [illegible] است و از انهار جویهای آب و هوای کشمیر آنکه حسن
و لطف شمایل خوبان آنجا دلربا است و افواه ناظمان [illegible] کشته و در معنی [illegible] بزبان بلاغت بیان
بعضی از شعرای سخن آرا این رباعی گفته رباعیه شاه محمد [illegible] کشمیر [illegible]
آن حور [illegible] گویند کاندر کف پای [illegible] و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار
و اشجار بغایت خوب [illegible] است و اگرچه بسبب سردی هوا در آن ولایت میوه‌های گرمسیری [illegible] ترنج و
لیمو و نارنج حاصل نمیشود لیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن ولایت شهریست سرینگر نام که
تختگاه حکام آن دیار میباشد و مانند دجله بغداد نهری عظیم در میان آن بلده جریان دارد و عجب آنکه
چنان آبی فراوان از یک چشمه [illegible] میشود و منبعش هم در آن ولایت است و اهالی کشمیر بر آن نهر [illegible]
بنجاه جسر [illegible] کشاده و [illegible] جسر از آنجمله در نفس شهر است و این آب بعد از آنکه از
کشمیر میگذرد [illegible] مواضع [illegible] و آن آب [illegible]
[illegible] گذشته در حدود [illegible] بدریای عمان میریزد [illegible] حکمت الهی آنکه [illegible] ولایت
[illegible] وسیع [illegible] که اهالی آن سرزمین [illegible]
آن [illegible] اندیشه آنکه [illegible] و آسیب باد و باران
بآنها راه یابد زیرا که معظم شوارع تمام آن ولایت سه طریق است یکی بطرف خراسان و آن [illegible] است بسیار صعب
و دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن راه بر پشت دواب میسر نمیشود و مردمی که خواهند تا از آن راه چیزی
برند آنرا بر دوش گرفته طی عقبات ناهموار نمایند تا بجایی رسند که آنچه داشته باشند بر چهارپای بار توانند
و راهی که بجانب هندوستان است همین طریقه باشد و طریقی که بطرف تبت افتاده اگرچه از آن دو راه آسان
است اما چند منزل [illegible] است [illegible] چهارپایان [illegible] دشوار و الله اعلم
[illegible] و در کتاب معجم البلدان مسطور است که کشمیر شهریست در هند که از یک طرف مجاور ترکی [illegible]
واقع شده و نسل ایشان [illegible] آمیخته شده و بنابراین مردم آنجا در احسن صورت خلق الله اند
تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده و کنیزان ایشان [illegible] و [illegible] خریداری مینمایند

و مخفی نماند که شرح مذهب اهل کشمیر از هیچ کتاب بنظر مؤلف نرسیده و آنچه خود در ایام عبور بآن دیار تحقیق
نموده آنست که اهالی آنجا از قدیم العهد با سلام اند و معموره ربان ایشان کفار جبار اند و از زمانی که سید
اجل عارف سید محمد خلف صدق السالکین سید علی همدانی قدس سره بآن دیار رفته اقامت نموده بعضی از
مردم بمذهب شیعه در آمدند و بعد از آن میر شمس عراقی که از خلفاء شاه قاسم نوربخش بود بکشمیر آمد و در
آنجا اقامت نمود و چون حکومت آنجا بطایفه چک ترکمان رسید در تقویت سید مذکور اهتمام نموده مذهب
شیعه بیشتر از پیشتر رواج یافت و اکثر سپاهیان آنجا سادات و طایفه دونه و طایفه ماکری و غیرهم شیعه اند
و از اهل شهر ساکنان محله حسن آباد و محله زدیبل که مزار و خانقاه میر شمس عراقی در آنجاست همگی شیعه اند
و همچنین اولاد و بابا علی که از خلفای میر شمس بود و مریدان ایشان که جمعی کثیر اند همگی شیعه اند و از قصبات
آنجا اهالی قصبه شهاب الدین پوره که از نفایس مواضع کشمیر است همگی شیعه خدائی اند و از پرگنات آنجا
پرگنه دچنو که مشتمل بر دویست دیهات همگی شیعه اند و در دیگر پرگنات و دیهای متفرقه هم اکثر اهالی
آنجا شیعه اند و تفصیل آن بطول می انجامد تبت نام دو ولایتیست قریب بکشمیر یکی را تبت کبیر میگویند
و ساکنان آنجا همگی کافرند و دیگری را تبت صغیر میگویند و در سنه الف امیر علی رای که الحال نیز حاکم تبت است
بتوفیق الهی تبت کبیر را تسخیر نموده رؤسای کفره را بقتل رسانید و بتخانهای آنجا را در هم شکست و اموال و خزائن
بسیار بدست آورد و اهالی آنجا از زمانی که میر شمس مذکور بآنجا رسیده مسلمان شده اند و همگی از حاکم و سپاهی
و رعیت شیعه باخلاص اند و غلو ایشان در تشیع بمرتبه ایست که اگر احیانا یکی از سنیان کشمیر بآنجا میروند از
ایشان جزیه میگیرند و با وجود آنکه در جوار پادشاه عظیم الشان هندوستان واقع اند خطبه بنام نامی شاهان
عالیجاه ایمان کلاه ایران سریر صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه میخوانند و اقسام میوه سردسیر
در آنجا بهم میرسد و مشک و طلا و بلور از آنجا می آورند والله اعلم بحقیقة الحال مجلس دوم در
بیان حال طایفه چند که بتشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکورند الاوس والخزرج دو قبیله اند که
از انصار که حال ایشان از غایت اشتهار حاجت باظهار ندارد و اخلاص این دو طایفه خصوصا سعد بن
عباده خزرجی و اولاد و احفاد او نسبت بحضرت علیه مرتضویه بغایت ظهور دارد و شارح دیوان مرتضوی گفته
که از سعید بن جبیر روایت کرده که چون حضرت مرتضی علی متوجه حرب معویه شد نود هزار مرد همراه داشت
که از آنجمله هشتصد مرد از انصار بودند و هشتصد از اهل بیعت رضوان بود و حضرت امیر المؤمنین در بعضی
اشعار اعجاز آثار خود ایشان را ستوده و اظهار خشنودی از ایشان نموده و فرموده شعر الاوس والخزرج
القوم الذین هم آووا و قد اعطوا فی کل ما رجوا یعنی قبیله اوس و قبیله خزرج آن قومند که ایشان جا داده
مردم را پناه بخشند با ایشان از خوان انعام الهی بهره ازانکه بخشیده شده باشند والله اعلم بنو حنیفه
طایفه ایست از عرب بادیه اند که در زمان حضرت رسالت صلوات الله علیه مسلمان شدند و بزرگ آن قوم
مالك بن نویره بود که از اولاد ملوك و شجاعان روزگار و فصحای زمان بود و بشرف صحبت حضرت رسالت

دریافته

دریافته بود و همگی ایشان از جمله محبان اهل البیت علیهم السلام بوده اند آورده اند که چون مالك شنید
که ابوبکر را خلیفه ساخته اند آنرا نپسندیده و از صحرا متوجه مدینه گردید اتفاقا روز جمعه بمدینه رسید
و چون بمسجد در آمد دید که ابوبکر بر منبر پیغمبر صلوات الله علیه خطبه میخواند پس با ابوبکر خطاب کرد که
ارْبَعْ عَلَی ظَلْعِكَ وَالْزَمْ قَعْرَ بَیْتِكَ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَرُدَّ الْحَقَّ إِلَی أَهْلِهِ مَا تَسْتَحْیِی أَنْ تَقُومَ فِی مَقَامٍ
أَقَامَ اللهُ وَرَسُولُهُ فِیهِ غَیْرَكَ وَمَا تَرَكَ یَوْمَ الْغَدِیرِ لِأَحَدٍ حُجَّةً وَلَا مَعْذِرَةً أَلَا إِنَّ تَشَكِّیكَ عَلَی
عَلِیٍّ بِإِمْرَةِ الْمُسْلِمِینَ فِی حَیَاةِ رَسُولِ اللهِ ص یَا آلَ الْمُهَاجِرِ یَا آلَ الْأَنْصَارِ لَئِنْ لَمْ تَرُدُّوا الْحَقَّ لَیُفَاقَنَّ عَلَیْکُمْ
ابوتك یعنی ای ابوبکر بقدر خود زیاده از قدر طاقت بار مکن و در گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش
گناه خود بکن و حق را بصاحب حق حواله کن آیا شرم نمیداری از آنکه در جای مقام میسازی که خدای تعالی
و رسول آنرا برای دیگری مقرر ساخته اند آیا مگر فراموش کردی سلام کردن خود را در روز غدیر بر علی بن ابی طالب
بدین عبارت که السَّلَامُ عَلَیْكَ یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ ای آل مهاجر و آل انصار اگر حق را بمرکز اصلی خود قرار ندهید
کار بر شما دشوار خواهد شد ابوبکر چون آن سخنان بشنید برآشفت و مالك را گفت خاموش که تو از اهل
نیستی و در راه اسلام مجاهده نموده پس مالك گفت ترا از مجاهده چه نصیب است تا بر دیگری در آن باب
افتخار کنی و همیشه آکنم که قوم تو بوده اند در جاهلیت و اسلام از اذناب و اتباع دیگر اقوام بوده اند ابوبکر
چون این سخن درشت از مالك شنید حاضران را گفت که کفایت کنید و بر مسازید این اعرابی بول کننده
بر پاشنه پای خود را پس جماعتی بر مالك آویختند و او را بلکد کاری کرده از مسجد بیرون کردند و او در آن اثنا
ایشان را تهدید میکرد و چون ابوبکر از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد بن ولید را که میان او و مالك
در زمان جاهلیت کینه و کدورتی بود نزد خود طلبید و با او گفت هر قدر سپاه که میخواهی همراه بگیر و برو و مالك
ابن نویره را ببهانه منع زکوة بکش و قوم او را اسیر ساز که میترسم که خللی در کار ما اندازد پس خالد دو صد
سوار برداشت و از مدینه بیرون رفت و چون به بیابان قوم بنی حنیفه رسید و صرفه در جنگ ندید و از جانب
مالك که دلیر نامدار بود ترسید اظهار آن نمود که من بجای خود بکرمی میروم و امشب اینجا مهمانم پس مالك
او و قوم او را اکرام نمودند و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد برخاست و شمشیر برهنه کشیده بر سر
مالك آمد که بر فراش خود خوابیده بود و او را همانجا افکنده بکشت و بعد از آن لشکر را آواز کرد تا سواران
اکثر مردان آن قوم را کشتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند و مالهای ایشان را غنیمت گرفتند
و همان شب خالد با زن مالك دخول کرد و اسیران و غنیمتها را نزد ابوبکر آورد نقلست که مالك بن نویره در ایام
جاهلیت حلیف و دوست عمر بن خطاب بود چون قصه کشتن مالك و آوردن اسیران قوم او را بمدینه شنید
بمسجد در آمد دید که خالد جامه پوشیده که از سلاح زره زنگ گرفته و سه تیر بر سر زده و در مسجد از روی
خوشحالی و افتخار بکشتن مالك و اسیر کردن قوم او میخرامد پس عمر با او گفت که ای دشمن خدا آیا از روی ریا کار
بکشی و در مسجد رسول خدا متکبرانه میخرامی و حال آنکه فضیحت کرده و بر زن مسلمانان و او را کشته

ومالك

وزن او را بحرام مباشرت نموده آنگاه دست دراز کرده تیرها را از عمامه او بیرون کشید بشکست و او را
از مسجد بیرون کرد و گفت والله که اگر ترا افتد رحمتم رسید از جهت تو بالله خواهم کشت پس خالد از مسجد کراهه
بیرون رفت نزد ابو بکر آمد و ماجرای خود را با عمر مذکور ساخت همدانان ابو بکر عمر را طلبید و او را نصیحت
نمود که خالد را با دین و اخفیه ملامت مکن که او شمشیر ماست و آنچه کرده بامر من کرده و مصلحت در آن بوده
عمر بکردار او باز چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت بعمر رسید خواست که خالد را بجهة مالك قصاص نماید
خالد از او بگریخت بشام رفت و در آنجا بمرد و شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور در کتاب جمع الجمع باسناد خود از
دعبل بن علی الخزاعی روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا شنیدم که او از پدر خود از جد خود روایت
نمود که گفت روزی جمعی از شیعه که از آنجمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
آمدند و از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی مرتضی با امامت اول و ثانی یعنی ابو بکر و عمر راضی بود آنحضرت
گفت اللهم لا گفتند پس چرا خوله حنفیه را که از اسیران حکم ناصواب ایشان بود بکنیزی از ایشان گرفت
امام محمد باقر ع گفت جواب این سؤال را از جابر انصاری باید پرسید پس کسی بفرستادند و جابر را بر خود
طلبیدند و در آن باب از وی سؤال نمودند جابر گفت من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله آورده بودند چون نظر خوله بر قبر اقدس حضرت رسالت افتاد بگریه و فریاد در آمد و
گفت السلام علیك یا رسول الله این جماعت که امت تو اند ما را بطریقی که ترك و دیلم را اسیر کنند اسیر کرده
و هیچ گناهی جز محبت و میل با اهل بیت تو نداریم همانان با اصحاب خبر که در مسجد بودند خطاب نمود که
ای قوم چرا ما را اسیر کرده اند و حال آنکه ما لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئیم ابو بکر گفت بواسطه آنکه
از اداء زکوة امتناع نموده اید خوله گفت چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان ما از آن امتناع نموده باشند
زنان ما بشر را چه گناه است و هذا الثیب و البکر چرا بود که ما را بطریق تملیك و بندگی بر خود حلال دانستند
آنحضرت امیر که خوله بنت جعفر را که مادر محمد بن حنفیه است بمقتضای کلامی که در کتب اصحاب مذکور است
از ایشان گرفت و عقد نکاح نمود و اما مجاهد قتل مالك و قوم او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوة
نبود بلکه بواسطه محبت و میل او بجانب حضرت امیر و انحراف او از اعتقاد خلافت ابو بکر بود چنانکه از بعضی کتب
و رجز او را ز قتل ایشان صنایع ساختن اشعار و اعراب حضرت امیر بود بلکه اکثر جماعتی که در زمان خلافت ابو بکر
تهمت ردت بر ایشان نهاده اند در مقام اسلام ثابت قدم بودند تا انتها را استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار
خلافت ابو بکر میکردند و مؤلف فتوح یعنی احمد بن اعثم کوفی در باب قصه اهل حضرموت از اخبار حارث بن سراقه
و غیره نقل نموده و گفته که چون ابو بکر بعد از کشتن مسیلمه کذاب علیه اللعنه زیاد بن لبید انصاری را جهت تقریر حکام
و طلب صدقات بجانب اهل حضرموت و کنده فرستاد و بعضی از اخبار امامت داشت اشعث بن قیس که یکی از
ملوك کنده بود قبول خلافت ابو بکر نکرد و گفت هرگاه اتفاق تمام اسلام بر خلافت ابی بکر ظاهر شود ما بیعت
خواهیم نمود و بعضی از آن قبیله امتحان نا کرده با زیاد بن لبید بیعت نمودند و چون روزی چند بر آمد زیاد صدقات

جمع کرد

جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات در هم آرید که ترحیل صدقه نویسیم که آنجا لشکر انبوه است و احتیاج است
بخدای عز و جل نیز اهل ردة کفایت کرده مردمان ادای صدقات آغاز نهادند بعضی از زیاد دل بد جان و حتی جای از
پنسی و سرد ندادند و زیاد اموال بنجی و شدی می ستد تا روزی شتر بچه از آن جوانی که اداء صدقات نهاده
بود که دست بیت المال حواله کرد جوان آمد و گفت من این یك شتر بچه دوست دارم از این دست بدار و دیگری بهتر از این
عوض این بستد هم آزاد کن که بیت المال زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او زید بن معویه القشیری بود پیش
حارث بن سراقه که یکی از سادات آن بلاد بود رفت و گفت نزد زیاد با من چنین [illegible] دارم که تو شفاعت از کنی
تا آن شتر بچه بمن دهد و دیگری بمن بستاند که من آن شتر بچه الفت دارم حارث نزدیك زیاد بن لبید آمد و
التماس نمود کار این شتر بچه سهل است عوض آن شتر بچه دیگری بستان که بهتر باشد آن شتر را باو باز دهی زیاد
انکار کرد و گفت ترا بداغ صدقات موسوم شده باز دادن روا نباشد پس سر او زد زخم شد و نزدیك گله شتران
صدقه رفت و آنجوان را گفت اشتر خود بستان که برو و بجمعتر [illegible] رو و اگر کسی حرفی گوید شمشیر
مغز او ببند او پیر و کند که ما بفرمان خدای تعالی رسول او را مطیع بودیم و چون او از فرمان حق رسید اگر از اهل
او کسی بجای او بنشیند آنگه را طاعت داریم پسر او بخاندان آنچه فرمان رسد و با ابو بکر چه داریم و از بعضی شعر
انشاء کرده در انکار و انها با خاندان مصطفی ع و تبرا از ابو بکر و نزد زیاد فرستاد چون آن شعر شنید هراسان و
ترسان با یاران خویش راه مدینه گرفت و از دو میر شعری در بعضی تهدید باز فرستاد و از آنجا بقبیله بنی [illegible]
رفت و از بنی کنده شکایت کرد و ایشان را باطاعت ابو بکر خواند ایشان گفتند ای زیاد ما را باطاعت کسی میخوانی
که رسول الله باطاعت او کسی را وصیت نکرد و در بعضی کار او مثالی نهاده زیاد گفت [illegible] و لیکن جماعت
با اتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون اجتهاد میکرد که اهل بیت رسول الله ع از میان برون نهاده اند
کار حل ایشان بود به نص خدای عز و جل آنجا که فرموده و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت
مهاجر و انصار در کار رسالت از شما داناتر باشند گفتند بخدای که حسد کردند و حق را بمستحق بنگذاشتند و ما را
یقین است که رسول الله از دنیا نرفت تا امت را معین نکرد از اهل بیت خود برین منصب نکرد ای زیاد از پیش ما بیرون
رو که دعوت تو بغیر رضیت و خشنودی [illegible] خویش قبول نخواهیم کرد آیت آنجا ابن اعثم در این مقام از کتاب
فتوح ذکر نموده و در بعضی از روایات مذکور است که چون ابو بکر مال زکوة را از مالك طلبید مالك پیغام فرستاد
که پیغمبر ما را امر فرموده که زکوة را [illegible] تا امر کرده که آنرا از ما طلب کند چه چیز را طلب چیزی از ما میکنی که
و رسول الله را آن مامور نساخته انتظر جرم ابو بکر نام ایشان اهل ردة کرده و آن بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد
تا مردان ایشان را کشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر نمود و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت
رسالت مالك بن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون خبر وفات حضرت رسالت و خلافت ابو بکر باو رسید
آن صدقات را بر اهل فقراء قوم خود قسمت نمود و چون خالد او را کشت و زن او را متصرف شد قوم او را اسیر کرده بود
نزد ابو بکر آمده در آن باب با ابو بکر سخن کرد ابو بکر اسیران را باز داد و از زبیر بن بکار روایت نموده که ابو بکر خالد را

امر کرد که تا مالک را که بحرام متصرف شده بود از وی بکذارد و عمر دراین باب غلظت بسیار بخالد نموده تا
ابو بکر او را معذور داشت و نیز ابن حجر از ثابت بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را که در نهایت حسن و
جمال بود دید و چون مالک از آن میل خالد اطلاع یافت زن خود را گفت که کشتی مرا و من کشته شدم
شد الا عجب تر اینست تمام کلام ابن حجر و بالجمله بنابر وضوح آن ظلم عظیم عمر بن خطاب خالد را
ملامت کرد و نیز روایتست که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از قوم مالک باز مانده بودند جمع نمود و اسیرانشان
و اولاد و اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان مانده بود گرفته بایشان داد و در بعضی روایات وارد شده که
را اهتمام نمود در باب بعضی از زنان ایشان که بر حد شوهران بوده بودند و حامله شده بودند آن زنان را
بشوهران ایشان سپردند و بالجمله در قسمت و استرداد اموال و فتاوی داری تهمت آورد که ارتداد یکی
از دو امر لازم است یا آنکه تقسیم ابو بکر صحیح باشد و مسلمانان را در وطی اولاد حرام و مباشرت فروج
حرام انداخته باشد و احرار ایشان را کنیز و غلام ساخته باشد یا آنکه عمر در استرداد خطا کرده باشد
و اموال و فتاوی داری که بحق مسلمانان شده بود از ایشان بناحق گرفته بجماعتی داده باشد که مستحق آن نبودند
تا مباشرت فتاوی و اموال الحرام نمایند و هر یک ازین دو شق را که اولیای ابو بکر و عمر اختیار فرمایند
و مطلوب موالیان خاندان بآن حاصل است و یافعی در تاریخ خود مقدمه وجوب حسن ظن بصحابه که در
از مباحث کریمه اهل سنت است احصا نموده ساخته و گفته که چون منصب صحابه بزرگتر از آنست که چنین
امور قبیحه از ایشان صادر شود می باید که محامل و مخارج و تاویلات جهت ایشان پیدا کند و بنا برین مقدمه
کاذبه کذب را در اصلاح حال اکثر [illegible] مباح دانسته و ندانسته که هزار من سرکه را یک قطره حاشی
کفایت نکند و بالجمله در بیان ماجرای خالد با مالک دروغ بسیار گفته که اثری از آن در کتب سیر و تاریخ نیست
و با وجود آن همه اهتمام در دروغ و ارتکاب تحمل و تاویل بسیار دروغ چون مقرر است که دروغ گوی را حافظه
نباشد در آخر حکایت خود از واقدی نقل نموده که چون خبر کشتن خالد مالک را و تصرف در زن او بکذ
رسید عمر بابی بکر گفت که خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ابو بکر گفت هرگز من خالد را رجم نکنم عمر گفت
بود که او در آن باب تاویل کرده باشد و در آن تاویل خطائی کرده باشد عمر گفت پس او را عزل کن ابو بکر گفت شمشیری
که خدای تعالی از غلاف بیرون آورده باشد من در غلاف پنهان نمی سازم و این نقل نیز تا کافی بود
کرابن زهیره در باب شناعت عمل خالد گفته نقل بود و ابیات اینست شعر اصبحت فیما غشیها ویمینها بعار
الرجو تحت العوارك * الا قل لحی اوطئوا بالسنابك * تطاول هذا اللیل من بعد مالك * قضی خالد بغیا علیه
بعرسه * وکان له فیها هوی قبل ذلك * فامضی هواه خالد غیر عاطف * عنان الهوی عنها ولا متمالك * واصبح
ذا اهل واصبح مالك * الی غیر شیء هالك فی الهوالك * فمن للیتامی والارامل بعده * ومن للرجال المعدمین
الصعالك * وتخفی نماند که چنانکه خالد صحابی است مالک بن نویره صحابی بوده و هرو مشترک بوده در قدم
در اسلام و عدم حضور در مشاهد و غزوات حضرت سید انام تا آنکه صاحب استیعاب در احوال خالد

کفته که لا یصح له مشهد قبل الفتح و نیز کفته که بعضی رسیده که حضرت رسالت صلوات الله یکبار خالد را
بقصد آنکه نام آن طایفه از عرب بود بهمین فرستاد و او جمعی از مردم آنجا را بناحق کشت و چون خبر بحضرت رسالت
رسید آزرده شد و فرمود که اللهم انی ابرا الیك مما فعل خالد و اگر حضرت رسالت یکبار خالد را بقصد آنکه
فرستاد و او نکرد او بنابر شد مالک را چند سال عامل و حاکم صدقات قوم او نموده تا وقت وفات حضرت
رسالت از و تقصیری بظهور نرسید پس ارتکاب محامل و تاویل در خون ناحق ریختن و زنا کردن خالد و در تاویل
در اشاعه اصل زکوه دادن را ممنوع و حرام ندانسته بود بلکه تسلیم آن را بابو بکر حرام میدانست و لهذا نقل نمود
کمالک زکوة را گرفت و بفقرای قوم تقسیم نمود اگر اصل زکوة را حرام دانستی بایستی که آن را پیش صاحبان مال
گذاشتی و بر کاهل انصاف پوشیده نیست که باعث فضلاء اهل سنت در ارتکاب امثال این تحملات و تحکمات همین
این همه از آنست که مالک دوستدار خاندان بود و خالد دشمن علی است چنانکه شاعر کفته شعر هر چند زری
چون زنا ز علی باشد بد * زود بر خروشی و کویی بصواب خطاست * چه کفتن تو باز نماید که تو را * بد الله نفر
دشمنی آل عباست * و چه خوب کفته شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله که در سینه که بغض حیدر است
و در کوی نطرفه بباید داشتن که توفیق و هدایت و سعادت و اقبال و شریعت و کمال جهت رضای اصلان از
آنجا بهجرت کرده تا هرچه کوید و کند همه خطا و ریا باشد خسر الدنیا والاخرة ذلك هو الخسران المبین تنبیه
مخفی نماند که وجوب حسن ظن بخدای تعالی و انبیا و اوصیاء معصومین مسموع و معقول است اما بغیر ایشان
کجا بر الخطا باشد ممنوع است بلکه آزمایش حال رجال و استعلام باطن احوال ایشان در نظر ارباب عقل و
حکمت واجبست زیرا که بسیار باشد که حسن ظن بمردم موجب آن شود که یکی از عالمان شعود در دام حیله و
مکر و حیله و غدر دیگری واقع شود و صاحب کتاب احتجاج در باب فضل رسول از حضرت امام زین
العابدین علیه السلم روایت نموده که عاقل باید را در دعاوی بغدادی مقدمه تکذیبه قوم کافیست و چون آن کلام
اعجاز نظام در غایت فصاحت و بلاغت بود آن را نقل بالمسطر نمود قال فی کتاب الاحتجاج و عن الرضا علیه السلم
انه قال علی بن الحسین اذا رأیتم الرجل قد حسن سمته و هدیه و تماوت فی منطقه و تخاضع فی حرکاته
فرویدا لا یغرنکم فما اکثر من یعجزه تناول الدنیا و رکوب الحرام منها لضعف نیته و مهانته و جبن قلبه
فنصب الدین فخا لها فهو لا یزال یختل الناس بظاهره فان تمکن من حرام اقتحمه و اذا وجدتموه یعف عن المال
الحرام فرویدا لا یغرنکم فان شهوات الخلق مختلفة فما اکثر من ینبو عن المال الحرام وان کثر و یحمل نفسه علی شوهاء قبیحة فیاتی منها محرما فاذا وجدتموه یعف عن ذلك فرویدا لا یغرنکم
حتی تنظروا ما عقده عقله فما اکثر من ترك ذلك اجمع ثم لا یرجع الی عقل متین فیکون ما یفسده بجهله
اکثر مما یصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متینا فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا مع هواه یکون علی عقله او
یکون مع عقله علی هواه و کیف محبته للریاسات الباطلة و زهده فیها فان فی الناس من خسر الدنیا و
الاخرة بترك الدنیا للدنیا و یری ان لذة الریاسة الباطلة افضل من لذة الاموال والنعم المباحة المحللة فیترك
ذلك اجمع طلبا للریاسة حتی اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المهاد فهو

يحطّ عشرة يقوده اولئك باطل الى ابعد غايات الخسارة ويكدّ رتبه بعد طلبه لما لا يقدر عليه في طغيانه
فهو يحلّ ما حرّم الله ويحرّم ما احلّ الله لا يبالي بما فات من دينه اذا سلمت له رياسته التي قد يتّقي الله من
اجلها فاولئك الذين غضب الله عليهم ولعنهم واعدّ لهم عذابا مهينا ولكن الرجل كلّ الرجل نعم الرجل هو
الذي جعل هواه تبعا لامر الله وقواه مبذولة في رضا الله يرى الذلّ مع الحق اقرب الى عزّ الابد من العزّ في
الباطل ويعلم ان قليل ما يحتمله من ضرّائها يؤدّيه الى دوام النعيم في دار لا تبيد ولا تنفد وان كثير ما يلحقه
من سرّائها ان اتّبع هواه يؤدّيه الى عذاب لا انقطاع له ولا يزول فذلك الرجل نعم الرجل فبه فتمسّكوا وبسنّته
فاقتدوا والى ربّكم به فتوسّلوا فانّه لا تردّ له دعوة ولا تخيب له طلبة و در كتاب انساب سمعاني مذكور است
كه بني حنيفه قومي اند كه اكثر ايشان در باديه ميبوده اند و حضرت امير المؤمنين علي عليه السلام خوله حنفيه را در سبي
بني حنيفه از ابو بكر گرفت و محمد بن حنفيه ازو پيدا شد و اهل سنت از اينجا استدلال ميكنند بر صحت امامت
ابي بكر و ميگويند كه اگر امامت او صحيح نبودي بايستي كه قسمت و تصرف او در غنيمت صحيح نبودي و حال آنكه امير
المؤمنين عليه السلام خوله را از آن غنيمت گرفت و آزاد كرد و عقد نمود اينست كلام سمعاني و مؤلف گويد كه درين نظر است
از چند وجه اول آنكه التزام ميكنيم عدم صحت قسمت و غنيمت را چنانكه سابقا وجه آن معلوم شد ديگر
وقوع اعتاق خوله از آنحضرت ممنوع است بلكه آنحضرت معتقد صحت آن قسمت و غنيمت نبود بلكه منكر اصل
خلافت ايشان بود و از طريق آزادي عقد نموده نه خود ساخته تا آنكه آنحضرت غنيمت را صحيح و خوله را بنده
ميدانست و چون عقد موقوف بر آزادي بود او را آزاد نمود و عقد نمود ديگر بر تقدير تسليم صحت آن غنيمت
و تقسيم غنيمت ميگوئيم كه امام حقيقي در آن زمان حضرت امير عليه السلام بوده اند پس ممكن است كه آن قسمت و غنيمت را اجازت
و امضا كرده باشد و صحت تصرف او و وقوع صحت قسمت ابي بكر از آن حيثيت كه او خليفه بوده ... نا صحت خلافت او
لازم آيد بلكه وقوع بحضور آنحضرت خواهد بود و نظير اين كلام است آنكه اهل سنت ميگويند كه حضرت امير در
نماز اقتدا با بو بكر ميكرد پس اگر امامت و خلافت ابو بكر درست نبودي و آنحضرت آنرا منكر بودي بايستي كه
نماز او درست نبودي و اصحاب ما در جواب گفته اند كه بر تقدير تسليم آنكه حضرت امير در عقب ابو بكر
نماز گذارده باشد نيت اقتدا كردن او ممنوع است و دون اثباته خرط القتاد و چون امام حقيقي آنحضرت
بود نماز ابي بكر هرگاه بر وي تقدم نمايد باطل خواهد بود نه نماز آنحضرت و باين تقرير ظاهر شد فساد استدلال
اهل سنت از وقوع قتال ابي بكر با جماعه بني حنيفه كه ايشان را اهل رده نام كرده بودند بر آنكه آيه كريمه يا ايها
الذين آمنوا من يرتدّ منكم عن دينه فسوف يأتي الله بقوم يحبّهم ويحبّونه اذلّة على المؤمنين اعزّة
على الكافرين يجاهدون في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم الآية در شان ابي بكر نازل شده و از
جمله تشكيكات و مغلوطات فخر الدين رازي آنكه در تفسير آيه مذكوره گفته كه اين آيه از ادل دلايل است
بر فساد مذهب اماميه زيرا كه آنها كه اتفاق كرده اند بر امامت ابي بكر اگر منكر نص جلي بر امامت حضرت امير
باشند هر آينه تمام ايشان مرتد خواستندي بود و بايستي كه خداي تعالى قومي را بر ايشان فرستادي كه

با ايشان محاربه كنند و قهر ايشان بدين حق نمايد و چون چنين نيست بلكه امر بعكس است زيرا كه فرقه شيعه در
همه وقت مقهور و منهزم حاصل شد بانكه نص جلي بر امامت حضرت امير بوده و فاضل نيشابوري در همين مقام
تفسير خود بر فخر الدين رازي اعتراض نموده و گفته كه كسي را ميرسد كه نصرت شيعه نموده در جواب گويد كه تواند بود
كه خداي تعالى قومي را بر انگيزد كه با آن جماعت محاربه كنند و ضرور نيست كه مراد از آن قوم مهدي موعود همان باشد
زيرا كه محاربه كسي كه تابع دين او باشد در حكم محاربه او بالاست و فاضل مذكور با آنكه اشعري الاصول شافعي
الفروع است چنانكه در آخر تفسير خود بآن تصريح نموده از متعصبان زمان خود رسيده و از ايشان معذرت
طلبيده و گفته كه اين بحث را بطريق منع ذكر كرده ام نه از روي تعصب و ميل بمذهب شيعه بواسطه آنكه
اعتقاد ارتداد صحابه كرام امريست شنيع است والله اعلم و مؤلف گويد كه منع مذكور اگر چه بحق است اما سند او
خالي از تكلفي نيست و اصوب در جواب آنست كه مراد از مرتدان در آيه كريمه ناكثين و قاسطين و مارقين بوده كه
حضرت پيغمبر صلوات الله عليه امير المؤمنين را عليه السلام خبر داده بود از آنكه با ايشان مقاتله خواهد نمود و اگر ايشان
با خلفاي ثلث در انكار نص جلي و غصب منصب حضرت امير شريك بوده اند و مؤيد اينست آنكه از آنحضرت
روايت كرده اند كه در روز حرب جمل آيه مذكوره را تلاوت نموده فرمود كه ما قوتل اهل هذه الآية حتى اليوم
يعني اهل اين آيه را تا امروز كسي با ايشان مقاتله ننموده اينك ما امروز با آن مأموريم و ايضا مؤيد اينست
آنكه فاضل نيشابوري در همين مقام از شيعه نقل نموده كه گفته اند كه جميع آنچه حضرت پيغمبر صلوات الله عليه
در روز خيبر از اوصاف حضرت امير ظاهر نمود و فرمود كه لادفعنّ الراية الى رجل يحبّ الله ورسوله ويحبّه
الله ورسوله دليل آنست كه آيه مذكوره بنا بر اشتمال او بر اين اوصاف در شان حضرت امير نازل بوده و
ايضا قول خداي تعالى در آيه مذكوره كه ولا يخافون لومة لائم مطلوب است زيرا كه در قتال ناكثين و قاسطين و
مارقين كه بسياري از ايشان صحابه سيد انام و حكم ظاهر اسلام بودند خوف از ملامت مردم كما لا يخفى
اما مرتدان عرب پس قتال ايشان موجب ملامت نبود و اعداي خداي تعالى را اعوان و اهل دم خوف از آن منتفي نمايد والحمد لله
على التوفيق همدان در كتاب انساب سمعاني مسطور است كه همدان بفتح ها و سكون ميم و دال مهمله قبيله
از يمن كه در كوفه نزول نموده بودند و سلسله نسب ايشان ببعضي از قحطان ميرسد و همدان را بطون بسيار است كه
از آنجمله سبيع است و يام و شبام و مرهب و ارحب و اين بطون جماعتي هستند كه در موضع خود ايشان را ذكر
كرده و روايت نموده كه اهل كوفه و اهل بصره با يكديگر در مقام مفاخرت شدند تا آنكه سخن بجائي كشيده كه
در ميان ايشان نازل شده بود هر قبيله را كه اهل كوفه نام بردند اهل بصره نظير ساختند كه جمعي از آن قبيله
در بصره هستند تا آنكه سخن بقبيله همدان رسيد آنگاه اهل بصره ساكت شدند و اعتراف نمودند با آنكه
در بصره از قبيله همدان كسي نيست و نيز در انساب مسطور است كه نسبت همدانيه در اهل كوفه بسيار است و جمعي
از ايشان را ذكر كرده و تصريح بتشيع و علم و زهد و ورع ايشان نموده و بتحقيق روايت نموده كه حضرت امير المؤمنين عليه السلام
در شان قبيله همدان فرموده شعر فلو كنت بوّابا على باب جنّة ❊ لقلت لهمدان ادخلي بسلام ❊ و در كتاب [illegible]

که از تصانیف شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی صاحب کتاب قاموس اللغة است مسطور است که در روایتی نمو
بیهقی باسناد صحیح که چون کتابت حضرت امیر المؤمنین علی ع از یمن بخدمت حضرت رسالت صلوات الله علیه
رسید که قبیله همدان در یک روز مسلمان شدند حضرت رسالت صلوات الله علیه از غایت سرور در حال
سر بسجده نهاد و شکر بجا آورده فرمودند السلام علی الهمدان السلام علی الهمدان مخفی نماند که بیت مذکور که سمعانی شکرم
که سمعانی نقل نموده مقطع ابیاتی است که حضرت امیر المؤمنین در مقام حکایت حرب صفین و ذکر وفا و
و امان نموده فضایل و مدایح ایشان انشاد فرموده اند و آن ابیات در دیوان اعجاز بنیان ایشان مذکور است
و این بیچاره جهت اظهار حقیقت اخلاص قبیله شریفه همدان جمیع آن ابیات را با خلاصه شرحی که قاضی
میر حسین میبدی بر آن نوشته نقل مینماید و آن اینست **شعر** و لما رأیت الخیل یقرع بالقنا فوارسها
العیون دوام و اقبل رهج فی السماء کانه غمامة دجن ملبس بقتام و نادی ابن هند ذا الکلاع و یحصبا
و کندة فی لخم و حی جذام تیممت همدان الذین هم هم اذا ناب دهر جنتی و سهامی **شرح** یعنی چون دیدم
اسبان را که کوفته میشدند به نیزه سواران آن شرح چشمان که بود نادخون آورده و روی گرد حرب به آسمان
گویا آن ابری بود برای پوشیده آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد پسر هند ذا الکلاع را و قبیله
یحصب را و قبیله کنده را و قبیله لخم و قبیله جذام آهنگ کردم همدان را که ایشان چون برسید کار سخت
سپر من و تیرهای من اند **تتمه** و نادیت فیهم دعوة فاجابنی فوارس من همدان غیر لئام فوارس من همدان لیس
بعزل غداة الوغا من شاکر و شبام و من ارحب الشم المطاعین بالقنا و رهم و احیاء السبیع و یام و من کل
حی قد اتتنی فوارس ذوو نجدات فی اللقاء کرام بکل ردینی و عضب تخاله اذا اختلف الاقوام شعل ضرام
یقودهم حامی الحقیقة منهم سعید بن قیس و الکریم یحامی فخاضوا لظاها و استطاروا شرارها و کانوا لدی
الهیجا کشرب مدام **شرح** یعنی ندا کردم در میان ایشان یک خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان
غیر ناکسان سواران از همدان که نیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیله شاکر و قبیله شبام و از قبیله
ارحب بزرگان زننده به نیزه و قبیله رهم و قبیلها سبیع و یام و از هر قبیله بحقیقت آمدند بمن سواران
خداوندان شجاعتها در کارزار بزرگان بهر نیزه ردینی و شمشیر که پنداری آنرا چون آمد و شد کنند قومها آتش
افروخته میکند ایشانرا نگاهدارنده آنچه واجبست نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت
کند پس درآمدند در زبانه آن آتش و کرم شدند بآنچه از آن آتش میجهد و بودند در کارزار چون آشامندگان
باده **تتمه** جزی الله همدان الجنان فانهم سهام العدی فی کل یوم خصام لهمدان اخلاق و دین یزینهم
و لین اذا لاقوا و حسن کلام متی تأتهم فی دارهم لضیافة تبت عندهم فی غبطة و طعام الا ان همدان
الکرام اعزة کما عز رکن البیت عند مقام اناس یحبون النبی و رهطه سراع الی الهیجاء غیر کهام فلو کنت
بوابا علی باب جنة لقلت لهمدان ادخلی بسلام **شرح** یعنی جزا دهاد خدا همدانرا بهشتها چه بدرستی که ایشان
تیرهای دشمنان اند در هر روز خصومت کردن مر همدان راست خوبی خلقها و دینی که می آراید ایشانرا و نرمی چون

رسند

برسند و خوبی سخن هرگاه که آئی ایشانرا در سرای ایشان برای مهمان شدن شب کنی نزد ایشان در
رشک و طعام بدرستیکه همدان بزرگان ارجمند اند چنانچه ارجمند گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم و مردمی اند
که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را شتابندگان بکارزار نه کند و چون باشم من دربان بهشت
گویم مر همدان را درآئید بسلامت **حکایت** ابن اعثم کوفی گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از لشکر معویه
در آمد و مبارزت کرد آنحضرت را به یزید بن قیس و سعید بن قیس او را بقتل آورده و این ابیات گفت **شعر** الا
ابلغ معویة بن حرب و رجم الغیب یکشفه الظنون بانا لا نزال لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین
الی ان تلک اللهاء علی ابو حسن و نحن له بنون و انا لا نرید به سواها و ذلک الرشد و الحظ السمین
و چون معویه بشنید جمعی کثیر از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت از حرب
دست برندارید تا همدان خسته شوند چون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان همه گفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین
فرمود علیکم بهذه الخیل فان معویة قد قصدکم بها خاصة دونی حمزة بن سعید بن قیس با مردم همدان متوجه
شدند و خصم را بشکستند و در نفی ابا الحمدان گفت انکم درعی و رمحی و سنانی و جنتی و الله لو کانت الجنة
فی یدی لادخلتکم ایاها خاصة یا معشر الهمدان و برین ابیات انشاء فرموده و **امام غزالی** در احیا گوید علی رضی الله عنه
طلاق گفتن امام حسن را ملول بود بر منبر میگفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیله همدان برخاست
و گفت والله یا امیر المؤمنین ما دختر باو دهیم آنقدر که اراده او باشد اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد طلاق کند
علی را خوش آمد و بیت الخبر این قطعه خواند **شبام** سمعانی در کتاب انساب گفته که شبام بکسر شین معجمه و فتح با
موحده و در آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست در یمن و اهل آن مدینه همگی از غلاة شیعه اند و شبام طایفه
از همدان که در کوفه تردد مینمودند و عبد الجبار بن عباس شبامی همدانی کوفی محدث از آن طایفه است و در تشیع
غلو تمام داشت و آن بیت در دیوان آنحضرت در اظهار ملال واقع است و از فضلا اعیان قبیله شبام در حرب صفین
اهل اسلام مذکور است **شعر** و صحت علی شبام فلم تجبنی بغیر علی ما لقیت شبام تفسیر یعنی بانگ زدم
بر قبیله شبام پس جواب نگفتند مرا سخت ترین آنچه دید قبیله شبام **رباعیه** جمعی که نه از عبد [illegible]
هستند جان مجتبی درینه من کردند بپای عجاعه خارجی دیدم که شکاف نحوی سخن من **مذحج** در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله و جیم قبیله ایست از یمن
و این قبیله نیز پیش از زمان خلافت حضرت امیر اظهار هواداری او میکرده اند چنانکه همدان مذکور
خواهد شد و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در تحریک سلسله حرب صفین و یاد نموده هواداری
و جان سپاری طایفه مذحج و بکر و نهایت سعادت قرب آنان باب دین و آن قطعه اینست **شعر** یا علی [illegible]
جانم و فی یمینه ذو الفقار صارم و من یمین مذحج القماقم و من ربیعة الاهل الخضارم القلب [illegible] الحلاحم
و اقبلت همدان و الاکارم و الازد من قیله لنا دعائم و الحق فی الناس قدیم دائم تفسیر یعنی سخت بازه از لشکر
و من جلد پیکار در کارزار رست سخت خداوند یمینای بزه و انداست سخت قبیله مذحج و از

دست چپ من است قبیله وایل بسیار عطا هایشان لشکر پهلوانان من قبیله مضر است اصول لشکر من
و در وی کوه است قبیله همدان و بزرگان هم و قبیله ازد پس سر ما است و نیز بها و حضرت جلو نشان رحم دین
همیشه است **ربیعه** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ربیعة بن نزار نام قبیله بزرگ و وسیع است که
ضمن او قبایل بزرگست که هر یک از آن قبایل واسطه بزرگی خود مستغنی اند از نسبت به ربیعه **وازجمله** قبایل
ربیعه قبیله بکر بن وایل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعة بن نزار است
بعضی میگویند کسی را که منسوب بربیعه از ده باشد **و ابن درید** گفته که ربیعه بطنی است از ازد **و شیخ** اجل
عبد الجلیل قزوینی در کتاب نقض ایشان را از شیعه با اخلاص حضرت امیر شمرده **و در دیوان** اعجاز بیان
آنحضرت قطعه ایست در بیان مقاتله قبایل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب یقین که کمال
زیرکی و شجاعت و هواداری و جان سپاری قبیله ربیعه از آن مستفاد میشود و آن قطعه اینست **شعر**
لمن الرایة السوداء یخفق ظلها : اذا قیل قدمها حضین تقدما : فیوردها فی الصف حتی یردها : حیاض
المنایا تقطر الموت والدما : تراه اذا کان یوم کریهة : ابو فیه الا عزة وتکرما : واجزل صبرا حین یدعی الی الوغی :
اذا کان اصوات الرجال تغمغما : سفر باید دانست علم سیاه که بجنبد سایه آن چون گفته شود پیش دار
آنرا ای حضین بن منذر از قبیله ربیعه پیش آید پس در آرد آنرا در صف تا بازیارت برد آنرا بحوضهای مرگ
که چکاننده است خون را یعنی او چنین باشد روز جنگ که منع کند در نبرد مگر غلبه او بزرگی و نیکو
کند صبر آن هنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد آوازهای مردم که پیدا نشود **شعر** وقد صبرت عک
ولخم وحمیر : لمذحج حتی لم یفارق دم دما : ونادت جذام یا لمذحج ویحکم : جزی الله شرا اینا کان اظلما
اما تتقون الله فی حرماتکم : وما قرب الرحمن منا وعظما : جزی الله قوما قاتلوا فی لقائهم : لدی الموت قدما ما
اعز واکرما : ربیعة اعنی انهم اهل نجدة : وباس اذا لاقوا خمیسا عرمرما : سفر باید دانست صبر کردند قبایل
عک و قبیله لخم و قبیله حمیر قبیله مذحج را برابر تا کشته شدند قبیله مذحج ایشان را پشیمانی نبود و ندا
کردند قبیله جذام که ای قبیله مذحج وای بر شما جزا دهاد خدا بدی هر که ظالم تر از ما که باشد و شما کردار
نمی پرهیزید از خدا در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده از ما و بزرگ داشته است جزا دهاد قومی
که کشش کردند در کار زار ایشان نزد مرگ در زمان قدیمه غالب اند و چه بزرگ کند قبیله ربیعه را قصد میکنم
از این سخن بدرستی که ایشان اهل شجاعت و سخن اند چون جنگ بسیار کند **در شرح دیوان** مسطور که
که مرتضی روزی در صفین علم سیاه بحضین بن منذر که سید قبیله ربیعه بود داد و او را با پانصد کس
از پهلوانان ربیعه و صدمه از دلیران مذحج بحرب فرستاد و حضین شد و را پرده معویه کرد و معویه
جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را بمعارضه ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد و حضین و اصحاب او غالب
شدند و بسراپرده معویه رسیدند و شخصی از قبیله جذام گفت ویحکم یا اهل العراق اما تتقون الله فی الحرم
ونحن بنو عمامکم فاقصروا فانا الیوم قد … و بر مضجع راه وقت ابنا باید فرمود **شعر** اذ قلنا ابن جند طعنا

ضربی

وحرابنا بأسیافنا حتی تولوا وأحجما : وولی ینادی زبرقان بن ظالم : وذو الکلاع یدعو کریبا وانعما : وعمرا
ونعمانا وبشرا ومالکا : وحوشب والداعی معلا واظلما : وکرز بن نبهان وابنی محرق : وعمرا ومنقذا وعبدا
ومسلما : زبرقان بزای معجمه مکسوره و را مهمله مکسوره و ذو الکلاع بفتح کاف و لام و او از قبیله حمیر بود از امرا
یمن و در صفین کشته شد و کریب مصغر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری و او در صفین بمیدان آمد
و مبارز جست و مرتفع بن وضاح خولانی پیش رفت و مقتول شد پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت
پس حرث بن جلاح حکمی پسر عباد بن مسروق همدانی و هم کشته شدند پس مرتضی پیش رفت و او را بکشت
وانعام جمعیت و عمرو پسر عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر قیسی و بشر پسر ارطاة فهری و مالک پسر هبیره
سکسکی و او در صفین بدست حجر بن عدی کندی کشته گشت و حوشب بفتح حاء مهمله و شین معجمه و او
ذو الظلیم کندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد و معلی مرتضی معاویه برای
شعر واظلم بتاریکی شب شدن و کرز بضم کاف و تقدیم را مهمله بر معجمه و نبهان بتقدیم نون مفتوحه
برای موحده و محرق بحاء مهمله و راء مشدده و حرث بن … پسر وداع حمیری و منقذ … بن مطلب و ابن ذو
معد از کریب بدست مرتضی کشته شدند **وصیت** که مرتضی فرموده آمد و بعضی از ایشان از ارباب … بعضی
اللخمی و خواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل
ما اعتدی علیکم واعلموا ان الله مع المتقین : و عبد الله پسر عمر خطابست و او بدست عبد الله بن خالد
عبدی مقتول شد و بعضی گویند بدست حریث بن خالد و بعضی گویند هانی بن خطاب و بعضی گویند هانی
ابن عمرو و بعضی گویند محرز بن صحصح **و حاصل** نظم شریف آنست که میفرماید بچشانیده پسر هند اینه
وده … ما جنگ های ما تا پشت کرد و باز ایستاد و پشت کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظالم او را و ذو الکلاع
خواند کریب را و عمرو را و نعمان را و بشر را و مالک را و حوشب را و خواند معویه …
شب در آمد و خواند کرز پسر نبهان را و دو پسر محرق را و منقذ را و عبد الله و ابو مسلم را **مضر** در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه و را مهمله نام پدر قبیله ایست معروف که قریش
باو میرسد و او مضر بن نزار بن معد بن عدنان ابو ربیعة بن نزار است و ربیعه و مضر دو قبیله عظیمند اکثر
گفته اند که در قبایل عرب بزرگتر از این دو طایفه نیست و از این دو قبیله جماعتی از علما و محدثین از متقدمین
و متأخرین بیرون آمده اند و قطعه که سابقا از اعجاز آثار شاه ذو الفقار در بیان احوال مذحج مذکور
شد دلالت تمام بر هواداری و جانسپاری قبیله مضر در کار زار … **ازد** در کتاب انساب
سمعانی مسطور است که ازد بفتح الف و سکون زای معجمه و کسر دال مهمله نام پدر قبیله ایست از یمن و او ازد بن غوث
ابن نبت بن مالک بن زید بن کهلانست و حضرت امیر المؤمنین در بعضی اشعار کریمه اظهار نموده … شدایشان
استوار … خالص خود خوانده و بعضی ایشان را لشکر خود گفته و در این قطعه … بنظر در … ایشان
گفته **شعر** الازد سیفی علی الاعداء کلهم : وسیف احمد من دانت له العرب : قوم اذا فاجؤا اوفوا وان غلبوا

اشعارهم

لا يَجْزَعُونَ وَلَا يَدْرُونَ مَا الْهَرَبُ ❊ مى‌فرمايد قبيلهٔ ازد شمشير مى‌ستد بر دشمنان همه ايشان شمشير احمد اند آنكس
كه اطاعت كرده‌اند مر انا زيرا نيزه‌ها ايشان قوى‌اند كه تاكاه چون كسى را بگيرند وفا كنند يا تمام كنند و آنرا
واگر مغلوب شوند سر بگريز ننهند و نداند چيست گريختن ❊ رباعيه ❊ يا لاله مست اهل شمشير همه ❊ ما را
بنداد از جهان سير همه ❊ معنى گريختن نداند كه چيست ❊ باشند بروز حرب چون شير همه ❊ تتمه ❊ قَوْمٌ
لَبُوسُهُمْ فِي كُلِّ مُعْتَرَكٍ ❊ بِيضٌ رِقَاقٌ وَدَاوُدِيَّةٌ سَلَبُ ❊ الْبِيضُ فَوْقَ رُؤُوسٍ تَحْتَهَا الشَّلَبُ ❊ وَفِي أَنَامِلِهِمْ سُمْرُ الْخَطِّ
وَالْقُضُبُ ❊ الْبِيضُ تَضْحَكُ وَالْآجَالُ تَنْتَحِبُ ❊ وَالسُّمْرُ تَرْعُفُ وَالْأَرْوَاحُ تَنْتَهِبُ ❊ مى‌فرمايد ايشان قومى‌اند
كه لباس ايشان در معركه شمشيرهاى تنك است و زرههاى داودى كه بوده اند از اعدا خود حاصل بربوده
سر ايشان در زير خودها اند زرهاى بيضى و در سرهاى انگشتان نيزه‌هاى كندم كون است منسوب بخط و شمشيرها
با نيزه‌هاى تراشيده راست شمشيرها مى‌خندند و جانهاى دشمنان مى‌كريند و خون از بينى نيزه‌هاى كندم
كون مى‌ريزد و مى‌آيد و جانهاى دشمنان غارت كرده مى‌شوند ❊ رباعيه ❊ شد جامه‌شان ز جوشن زره و درع و جامه‌ها
دارند قلم نيزه سنگ شكاف ❊ از زير كلاه خود نيزه اين طايفه خود ❊ پيدا شده است همچو سر شاخ درخت
تتمه ❊ فَأَيُّ يَوْمٍ مِنَ الْأَيَّامِ لَيْسَ لَكُمْ ❊ فِيهِ مِنَ الْفِعْلِ مَا مِنْ دُونِهِ الْعَجَبُ ❊ الْأَزْدُ أَزْيَدُ مَنْ يَمْشِي عَلَى قَدَمٍ ❊ فَضْلًا
وَأَعْلَاهُمْ قَدْرًا إِذَا رَكِبُوا ❊ مى‌فرمايد كدام از روزهاست مر ايشان را از روزها كه در آن كردار ايشان از آنچه
است عجب قبيلهٔ ازد فزون‌تراند از هر كه بقدم مى‌رود يعنى از افراد بشر و بلندترند از روى بلندى چون
سوار شوند ❊ تتمه ❊ يَا مَعْشَرَ الْأَزْدِ أَنْتُمْ مَعْشَرٌ أُنُفٌ ❊ لَا تَضْعُفُونَ إِذَا مَا اشْتَدَّتِ الْحِقَبُ ❊ وَفَيْتُمُ
وَوَفَاءُ الْعَهْدِ شِيمَتُكُمْ ❊ وَلَمْ يُخَالِطْ قَدِيمًا صِدْقَكُمْ كَذِبُ ❊ إِذَا غَضِبْتُمْ يَهَابُ الْخَلْقُ سَطْوَتَكُمْ
وَقَدْ يَهُونُ عَلَيْكُمْ مِنْكُمُ الْغَضَبُ ❊ مى‌فرمايد اى قبيلهٔ ازد شما جماعتى سرانيد با جماعتى كه دست كرم شما
نرسيده است ضعيف نمى‌شويد چون سخت شود روزكار و وفا كرديد و وفاى عهد خوى شماست و آميخته نشد
در زمان قديم راستى شما بدروغ چون غضب كنيد مى‌ترسند خلايق از حمله كردن و بحقيقت سبك است بر شما
از شما غضب ❊ تتمه ❊ يَا مَعْشَرَ الْأَزْدِ إِنِّي مِنْ جَمِيعِكُمْ ❊ رَاضٍ وَأَنْتُمْ رُؤُوسُ الْأَمْرِ لَا الذَّنَبُ ❊ لَنْ يَيْأَسَ الْأَزْدُ مِنْ رَوْحٍ
وَمَغْفِرَةٍ ❊ وَاللَّهُ يَكْلَؤُهُمْ مِنْ حَيْثُمَا ذَهَبُوا ❊ طِبْتُمْ حَدِيثًا كَمَا طَابَتْ أَوَائِلُكُمْ ❊ وَالشَّوْكُ لَا يُجْتَنَى مِنْ فَرْعِهِ الْعِنَبُ ❊ مى‌فرمايد
اى جماعت ازد بدرستى كه من از شما همه خشنودم و شما سرهاى كاريد نه دنباله‌ايد هرگز نا اميد نشوند ازد از رحمت
و آمرزيدن و خدا نگاه دارد ايشان را از هر جا كه روند پاكيزه شده‌ايد حالى كه خوب چنانكه پاكست اول شما و خار
نخورد از سر شاخ انگور ❊ تتمه ❊ وَلَا نَزْجُرُ قَوْمًا إِنْ سُوبِقُوا سَبَقُوا ❊ أَوْ فُوخِرُوا فَخَرُوا أَوْ غُولِبُوا غَلَبُوا ❊ أَوْ كُوثِرُوا
كَثَرُوا أَوْ صُوبِرُوا صَبَرُوا ❊ أَوْ سُوهِمُوا سَهَمُوا أَوْ سُولِبُوا سَلَبُوا ❊ صَفَوْا فَأَصْفَاهُمُ الْبَارِي وِلَايَتَهُ ❊ فَلَمْ يَشُبْ
صَفْوَهُمْ لَهْوٌ وَلَا لَعِبُ ❊ حِلْمٌ يَزِينُ خُلُقًا فِي مَجَالِسِهِمْ ❊ لَا الْجَهْلُ يَعْرُوهُمُ فِيهَا وَلَا الصَّخَبُ ❊ مى‌فرمايد
از هيچ درخواست كه اگر پيشى كرده شوند پيشى گيرند و اگر فخر كرده شوند فخر كنند و اگر غلبه جسته شوند غلبه
كنند و اگر بسيار كرده شوند بر بسيارى غالب باشند و اگر صبر كرده شوند بصبر صبر كنند و اگر ...

كه بهره‌مند واگر بوده شود چيزى از ايشان بر بايد صافى شدند پس خالص شد براى ايشان دوستى
دوستى خود را پس نيا ميخت بصفاى ايشان صرف محبت با مريخ بازى و نه طلب شادى بچيزى نا شايسته ايشان
آسان و نرم اند اندر خلق در جايهاى نشستن خود بجهل فرو نمى‌آيد ايشان را در جايها و نه بانگ زدن ❊ تتمه
الْغَيْثُ مَا رَضِيُوا وَالْمَوْتُ مَا غَضِبُوا ❊ وَلَا تَشِدَّ عَلَيْهِمْ بِهَا إِذَا غَضِبُوا ❊ ...
النَّارِ ... هُمْ نُدُبٌ ❊ وَأَيُّ جَمْعٍ كَثِيرٍ لَا تَفَرُّقُهُ ❊ إِذَا انْتَدَتْ لَهُمْ غَسَّانُ وَالنُّدُبُ ❊ فَاللَّهُ يَجْزِيهِمْ عَمَّا أَتَوْا
وَحَبُّوا ❊ بِهِ الرَّسُولَ وَمَا مِنْ صَالِحٍ كَسَبُوا ❊ مى‌فرمايد ياران اگر راضى شوند ايشان از تو پس عطاى ايشان
و باران بيشمند از ايشان پس خشم گيرند و دنيا اكر خلاف اند باعتبار كشتن آن زمان كه خلاف ... ايشان
عطا را جمع مى‌سند آن زمان كه خوانده شوند بحرب و كدام كروه بسيار كه پراكنده نسازند اين قبيله آن كروه
نزديك شوند مر ايشان را قبيلهٔ غسان با نيزه‌اندازان پيك جانب پس خدا پاداش دهد ايشان را از چيزى كه
آوردند عطا با آن رسول خدا را و آنچه كسب كردند از عمل صالح ❊ رباعيه ❊ يا لاله مست اند بر احسان و ادب
شيران وغا پايند در وقت غضب ❊ در نصرت دين مصطفى مى‌كوشند ❊ يابند جزا ز فيض فضلت يا رب
و شجاعت ازد و محبت ايشان با اهل بيت رسالت بر تبه بود كه چون سر امام حسين را بر عبيد الله زياد
آوردند مردم جمع كرد و بمنبر رفت و گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَنَصَرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ وَحِزْبَهُ
وَقَتَلَ الْكَذَّابَ ابْنَ الْكَذَّابِ ❊ پس عبد الله بن عفيف الازدى برخاست و گفت اى دشمن خدا تو دروغ گويى
و پدر تو و آنكه ترا بر كار داشت اى پسر مرجانه پسران پيغمبر را مى‌كشى و بر منبر بجاى صديقان مى‌نشينى عبيد الله
لعين بفرمود كه مردم او را بگيرند و مردم ازد هجوم نمودند او را از دست مردم عبيد الله عليه ما عليه بستدند
❊ وايضا ❊ در كتاب انساب مسطور است كه ابو الفتح داود گفته ... از تحت نام پدر چند قبيله
از فروع قبايل ... قبيلهٔ ازد و قبيلهٔ ... و ظاهر ... از و ... كه سابقا
ضمن اشعار اعجاز آثار حضرت امير بمدح رسيده قبيله خزاعه بود كه جواد ارى و جانسپارى در خدمت
آنحضرت ... ❊ خزاعه ❊ در كتاب انساب و كتاب صحاح اللغة مسطور است
كه خزاعه بضم خا ... از فرزندان عمرو بن ... طايفه‌اند از قبيلهٔ ازد و بنا بران ايشان را اين نام كردند كه
بمعنى تخلف و جدا ماندنست از كسى و چون قبيله ازد از مكه بيرون آمدند و خواستند كه در بلاد متفرق
شوند خزاعه از ايشان تخلف نمودند و در مكه ماندند و شاعر ازد در اين باب گفته ❊ شعر ❊ فَلَمَّا هَبَطْنَا
بَطْنَ مَرٍّ تَخَزَّعَتْ ❊ خُزَاعَةُ مِنَّا فِي حُلُولٍ كَرَاكِرِ ❊ و حضرت امير عبد الله بن بديل بن ورقاء الخزاعى از كتاب ...
مسطور است كه خزاعه عيبهٔ حضرت رسالت صلوات الله عليه بودند يعنى صندوق اسرار ...
سبيل ... بودند و همچنين در اين مقام از كتاب ... مسطور است كه معويه گفت كه محبت قبيلهٔ خزاعه
با على بن ابى طالب بر تبه ايست كه اگر زنان ايشان توانستندى كه با ما جنگ كنند تقصير نكردندى از
ايشان چه رسد ❊ شيخ ❊ اجل ابو الفتوح رازى رحمة الله عليه در تفسير خود گفته كه بنى خزاعه مسلمان ...

ایشان هواخواه حضرت رسول بوده‌اند و با رسول عهد داشتند و روایت نموده که ابوسفیان و اصحاب او چون
از حرب احد بازگشتند و به روحا رسیدند از بازگشتن خود پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند
و گفتند ما چه کردیم نه محمد را کشتیم و نه [...] کردیم و بر زنان ایشان قومی را بکشتیم و جماعتی اندک ضعیف را
بگذاشتیم باز گردید تا بقیه‌ی مال ایشان را برآریم چون خبر بازگشتن ایشان به رسول رسید خواست تا کافران
بترساند و [...] شدند [...] نمایند تا کافران گمان برند که مسلمانان را قوتی هست که از قفای ایشان
بیرون آمده‌اند [...] ندا کردند که رسول صلعم از قفای این کافران بجز احد رفت و بساز رفتن باید کردن
با آنکه اصحاب آنحضرت بیشتر مجروح و رنجور بودند جابر بن عبدالله انصاری گوید پدرم را کشته بودند
و او هفت دختر رها کرده بود من گفتم یا رسول الله چه فرمایی مرا دانی که پدرم هفت عورت رها کرده است
و بر سر ایشان مرد نیست و من نخواهم که از جهاد روی [...] رسول صلعم گفت برادر ایشان خلیفه
باد [...] چنانکه رسول علیه السلام رخصت داد با بعضی صحابه برفت تا بجایی رسیدند که آن را
حمرا الاسد گویند و از آنجا تا مدینه هشت میل است ابن السایب روایت کند که مردی از بنی عبدالاشهل
گفت من از جمله مجروحان بودم و برادرم [...] جراحت سخت‌تر بود با یکدیگر گفتیم که چه چاره است ما [...]
و [...] که ما [...] پیاده رفتن نتوانیم و رسول خدا را چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم
به رفتن ساعتی میرفتیم و هرگاه برادر [...] ماندی من او را برگرفتمی و پاره‌ای راه بردمی [...]
تا در حمرا الاسد به رسول صلعم رسیدیم در اثنای این حال معبد الخزاعی که در آن وقت مشرک بود بر رسول
علیه السلام بگذشت و گفت یا محمد سخت است بر ما این رنج که بصحابه تو رسید اگر آسایشی بودی [...]
و بگذشت و چون در موضع روحا با ابوسفیان رسید و او را دید که میخواهد که به حرب حضرت رسالت رود
پرسید که بکجا میروی گفت عزم آن دارم که بروم و بقیه اصحاب محمد را مستاصل کنم معبد گفت [...]
محمد و اصحاب او را با لشکری دیدم که مثل آن ندیده بودم همگی ساخته حرب و آنان که حاضر نبودند حاضر شده [...]
جنگ بوده به تعجیل از عقب شما می‌آیند و تاسف میخورند بر آنکه چرا شما را رها کرده‌اند و هنوز [...] که از قفای
شما بازنگردند ابوسفیان و قریش را خوفی عظیم از سخن معبد در دل آمد و با او گفتند که [...] ایشان را
مجروح و منهزم و متفرق رها کرده‌ایم گفت آن ندانم که شما چه کرده‌اید اما اکنون لشکری دیدم که از شوکت و عدد
و حضور ایشان به حرب شما رعب در دل آمد که [...] چند گفتم ابوسفیان گفت آن چه‌ها بود گفت این **شعر**
كادت تهد من الاصوات راحلتي * اذ سالت الارض بالجرد الابابيل * تردي باسد كرام لا تنابلة * عند اللقاء
ولا ميل معازيل * فظلت عدوا اظن الارض مائلة * لما سموا برئيس غير مخذول * فقلت ويل ابن حرب من لقائكم
اذا تغطمطت البطحاء بالجيل * اني نذير لاهل البسل ضاحية * لكل ذي اربة منهم ومعقول * من جيش احمد
لا وخش تنابلة * وليس يوصف ما انذرت بالقيل * چون ابوسفیان و اصحاب او این بشنیدند بترسیدند و عود
کردند [...] بجانب [...] که [...] و اخلاص خزاعه و [...] ایشان

بحضرت

با حضرت رسالت و خاندان او به حجت اروح و معسکر اشباح بوده و اگرچه آن بود که ایشان نبوده‌اند
ایام شرک خود با دیگر مشرکان در عداوت آنحضرت شارکت نمودند و با جمله اسلاف و اخلاف خزاعه قرناً
بعد قرن از صحابه و تابعین همیشه از اکابر ایمان و شیعه خاندان بوده‌اند چنانچه آثار اخلاص و یکجهتی
و اختصاص بسیاری از اکابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد ان شاء الله الموفق العزیز **لطیفه**
معانی گفته که آن نام پدر قبیلهٔ از عرب که سلسله نسب او به قحطان میرسد و گفته‌اند که سه کس از
قبیله خزاعه پیدا آمده که نظیر خود ندارند حاتم در جود و دعبل در [...] و زهد و ابوتمام در شعر **و شیخ** اجل
ابوجعفر طوسی طاب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از زید بن جابر جعفی روایت نموده که گفت از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که گفت حکایت کرد مرا پدرم از جدم که چون حضرت امیرالمومنین علیه السلام از مدینه بیرون
آمد بجهت دفع ناکثان تا کنزین [...] بصره شدند [...] نزول نمودند [...] چون از آنجا کوچ کرد [...]
ابن خلیفه طائی بخدمت آنحضرت رسید در موضعی که آن را [...] گویند و آنحضرت او را نزد یک خود طلبید
عبدالله [...] بخدمت حاضر آورده گفت الحمد لله الذي رد الحق الى اهله ووضعه في موضعه كره ذلك
قوم [...] به فقد والله كرهوا محمدا عليه السلام ونابذوه وقاتلوه فرد الله كيدهم في نحورهم
وجعل دائرة السوء عليهم والله لنجاهدن معك في كل موطن حفظا لحق رسول الله پس حضرت امیر
او را از پیش خود به پهلوی خود نشاند و چون از قدم [...] دوست و هواخواه حضرت امیر بود آنحضرت
در امور خود با او مشاورت نمود و کیفیت حال دوست و دشمن از وی می‌پرسید تا آنکه سخن با ابوموسی اشعری
رسید عبدالله گفت مرا با او اعتمادی نیست و کمان آن است که اگر کسی با او مساعدت نماید طریق مخالفت شما
با اقدام جنی [...] نماید آنحضرت فرمود که من نیز اعتماد با او ندارم و او از جمله معتقدان آنهاست که بر من
تقدم نمودند و او را سلطنت و حکومت دادند و من در اول خلافت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل
نمایم لیکن اشتر از من درخواست نمود که او را چندی و زینی بحال خود بگذارم و من از روی اکراه قبول التماس اشتر
نمودم و در بین سخن بودند که سیاهی چند سوار از نواحی پیاده و سوار از جانب کوهسار قبیله طی پیش آمدند
امیر با اصحاب گفت تحقیق نمایید که این چه سیاهی است جمعی از اصحاب آنحضرت سوار شده بجانب ایشان رفتند
و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند که این مردم قبیله طی‌اند که اسب و گوسفند و شتر خود را بیرون
آورده‌اند که صرف راه شما نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده میخواهند که در این سفر ظفر اثر در رکاب
انتساب برسم مجاهده اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که جزاكم الله طی خيرا وفضل الله المجاهدين على القاعدين
اجرا عظيما عبدالله بن خلیفه مذکور گوید که چون آن جماعت بخدمت حضرت امیر رسیدند و سلام کردند خود
مراجعت و حسن حیات ایشان و چون بحضور درآمدند چشم من بجهان ایشان روشن شد و دیدم خطیبی
ابلغ از خطبای ایشان بود عدی بن حاتم که بزرگ قبیله طی بود آغاز بیان کرد و بعد حمد و ثنای خدای تعالی
گفت و بعد از آن گفت من در عهد پیغمبر صلوات الله علیه مسلمان شده‌ام و از زکوة در عهد آنحضرت نموده‌ام

صلی الله علیه و آله و سلم ٣

با اهل ردّه بعد از و مقاتله نموده ام و قصد من در آن ثواب و فضل و رحمت رب الارباب بوده و امیدوارم که خدای
تعالی بیکرکه باز اثواب خواهد داد و در این روز حاضر شده ام که اهل مکه نکث بیعت کرده اند و اظهار مخالفت
می نمایند آمده ایم که از جمله انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب تو بهر چه امر فرمایی اقدام نمائیم حضرت امیر
او را و سایر قبیله طی را دعای خیر گفت پس سعید بن عبید بحتری که از بنی بحتر بود برخاست و گفت یا امیر المؤمنین
بعضی از مردم میتوانند که بزبان خود تعبیر نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند که اگر خود را
را اظهار آنچه دارند کنند سر بگریبان عجز فرو مانند که در آرند و اگر ساکت شوند موجب اندوه و ملال خاطر
میشود و بخدا سوگند که من از آن جمله ام که آنچه در خاطر است وفایی نموده ام نمیتوانم که بیان آن بزبان
لیکن با وجود بی زبانی جهد میکنم که ما فی الضمیر خود را برای شما ظاهر سازم و از خدای تعالی درخواهم که
توفیق بخواهم والحالات فقد میگویم که من هوا خواه توام در پنهان و آشکار و بمواخذت تو قیام خواهد دشمنان
تو خواهم کرد در کارزار و اعتقاد آن دارم که حقی که تراست دیگر از که پیش از تو بوده اند نبوده و نه دیگری
از اهل زمان را هست بواسطه فضیلتی و سابقه مجاهدت که ترا در اسلام است و خویشی تو با حضرت رسول
هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهم نمود تا آنکه ظفر یابی یا در قدم تو بمیرم آنگاه حضرت امیر او را گفت که
رحمت خدای بر تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود و از خدای تعالی میخواهم که ترا عافیت روزی
کند و بهشت کرامت کند عبدالله گوید که جمعی دیگر از آن طایفه سخنان گفتند و عرض اخلاص خود بر حضرت
امیر نمودند اما سخن غیر آن دو بزرگ یاد من نماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ کرده از بزرگان و سادات
طی ششصد مرد همراه نمود با او **ضُبَیْرِیَّه** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ضبیر بفتح [illegible] از انهار
بصره که چند قریه بر کنار آن واقع است و طایفه ضبیره بخارج دار الخوارج بصره منزل داشته اند و از
الایام نقل مذهب اهل البیت [illegible] ساکن بوده و در این زمان زیاده از پانصد خانه دارند
تعالی **النّاووسیّه** نام طایفه ایست از اهل ناوس و آن دیهی است از بغداد و این طایفه منسوب باو است که
از آنجا بصره آمده اند و در اندرون شهر نزول نموده به مذهب صحیح خارجیان مایل و ناصبیان
الاذناب گرفتار اند و از تقلید اهل ایام مذهب شیعه امامیه دارند و **بعضی** ایشان در زمان ما از جمله
فاضل شیخ ناصر است که [illegible] که مسئلهای کلی میشود نجف اشرف و کربلا
معلّا آورده [illegible] سادات و فقرا آن [illegible] **عُقیلیه** طایفه اند که در محل
شهر بصره به مذهب صحیح خارجیان گرفتار بوده اند و از تقلید اهل ایام [illegible] مؤمنان
دارند و **بعضی** [illegible] ایام ابن [illegible] هشام محبوب القلوب [illegible] اهل ایمان
بنی شکر طایفه اند که در خارج شهر بصره منزل گزیده اند و از خارجیان داخل خارج گردیده
و قریب بدویست خانه دارند و حکی از محبان اهل بیت طاهرین اند و شکر نعمت بجای می آورند شکر الله
مساعیهم و انجح [illegible] **مزرعیه** طایفه اند که [illegible] محبت اهل البیت [illegible]

جمعی اند

حمیر

اخلاص منزل سیکارند دویست خانه دارند و در خارج شهر بصره منزل داده اند سقی الله ثراهم و جعل
الجنّة مثواهم **معتزلیه** در اصل از شهر جویزه بصره رفته اند و در بیرون شهر می باشند و بحقیقت کلام
معجز نظام هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج بعضی از ایشان شرب عذب خاندان رسالت دارند و بعضی
شور روانی شعار اند و قتیبین عباس کلیبان و جمیع قریهای ناحیه شمال بصره از موضع عشار تا قلعه قرنه
که در دره واقع است از جانب روبروی حکی از قدیم الایام شیعه اهل بیت اند و غرض از تفصیل طوایف شیعه
بصره و نواحی آن آنست که بر ناظر این کتاب ظاهر شود که هرگاه در بصره که خراب کرده خارجیان و دیگر
الاذناب است این قدر از طوایف شیعه باشد در دیگر مصر و یمن و حجاز و امثال آن که اهالی آنجا بغیر
شهرت ندارند و سنیان بی تعصب و آزار اند چه قدر شیعه و آحاد ایشان خواهند بود **بنی کونه** که
ایشان را بنی عبدالله نیز گویند خاندان بزرگ اند از سادات عالی درجات که بجلو حسب و نسب ممتاز اند و
در ارض عراق عرب بکثرت عدد و عُده مشهور اند و **اصل** بنی کونه بنی کنکه است که اولاد ابو [illegible] بن جعفر
النقیب بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه بوده اند و مردم بی تخریب بوده اند و کونه گفته اند و بآن مشهور شده و این
از جمله غلطهای مشهور است چنانکه گفته اند سیداه سیداه [illegible] **وسید فاضل نسابه میر محمد** [illegible]
نسابه مختار [illegible] در بعضی از تعلیقات خود آورده که جماعه سادات کونه از اکابر نقبای کرام کوفه
بوده اند و از قدیم الزمان نقابت در بنی کونه سادات عراق عرب خصوصاً کوفه در خاندان ایشان بوده و در میان
ایشان فضلا و علما بسیار بوده اند **و در زمان** سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه بعضی از ایشان متوجه
مرتکب نقابت بغداد و عراق عرب میشده اند و از اکابر شیعیان نقبای آنجا بوده اند و از آنجا معلوم میشود
که کسی را که در چنین امری مهم مثل سید مرتضی علم الهدی مفوض باید و معتمد علیه دانسته باشد سید فاضل
بوده ایکه بزرگ فاضلی این دار و اعقاب ایشان مطلع عالم اقتدار و بعضی از ایشان از درجه [illegible]
و حضرت سیادت و عظم شان و علو مکان ایشان و **سادات** [illegible] که مذکور شد مشهور از نسل عبیدالله الاعرج
که مشهور میشود بعبیدالله ثالث که مشهور میشود بعبیدالله ثانی که مشهور میشود بعبیدالله اول که عبیدالله
الاعرج است بن الحسین الاصغر بن الامام الهمام ابو الائمة الکرام علی زین العابدین علیهم افضل الصلوة والسلام
و عبیدالله ثالث است که ممدوح ابی طیب بوده که او را در قصیده [illegible] خود مدح نموده و او را پسر فرزند
بوده که از آنجمله هشت فرزند از ایشان نسل و عقب ذکور دارد و مقدم و پیشوا [illegible] جمیع کونه بوده اند
که مردم چنین میگفتند که السماء لله والارض لبنی عبدالله و مراد ایشان عبیدالله ثالث است و عبیدالله
اول که عبیدالله اعرج مشهور است در عظم شان و رفعت مکان معلوم و معروف است **و از جمله** حکایات او
که مشار الیه بصحبت ابی العباس سفاح خلیفه عباسی رسید و از جمله اکرامی که او را نمود آن بود که ضیعه قطاع
باو داد که هر سال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود و آن اصل سادات و علویان مخارج میشد و در خراسان
بوده و ابو مسلم [illegible] تعظیم و تکریم او بجای آورده و اهل خراسان نیز بنهایت تعظیم و تکریم او بجا آوردند **و از**

اکابر سادات آن سلسلهٔ علیه سید محمد کمونه است که نقیب مشهد نجف و بیشتر شیعهٔ عراق بود و در وقتی که
حضرت پادشاه غفران پناه سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه متوجه تسخیر عراق عرب شدند والی
بغداد بارک بیک پرناک خیال محاصره داری بخاطر گذرانیده چون از سید محمد متوهم بود او را در سیاه چاه
کرده آذوقه بحصار کشید و چون آنزمان که اکثر اهالی آنجا شیعه اند و در مخالفت با او اتفاق نموده
بالضروره فرار نمود و هنوز بغدادیان سید محمد را بیرون آورده خطبه و سکه باسم سامی حضرت شاه غفران پناه
کردند و چون رایات نصرت آیات ببغداد رسید سید محمد تولیهٔ عتبات عالیات با خیل و حشم و طبل و علم
سرافراز کرده اند و هنوز منصب امارت در اولاد امجاد ایشان باقیست **نقبای بخارا** از اخیار ذریهٔ رسول
مختارند نسب شریف ایشان با بو علی المختار النقیب امیر الحاج میرسد نقابت مشهد مقدس امیر المؤمنین علیه السلام
و امارت حج اسلام متعلق باکابر آن سلسلهٔ علیه مفوض بود و سید جلیل نقیب النقبای ممالک عراق و
خراسان شمس الدین ابو القاسم علی بن عمید الدین عبد المطلب بن نقیب النقبا جلال الدین ابو النصر ابراهیم بن
السید العالم الفاضل النقیب عمید الدین بن عبد المطلب بن شمس الدین [illegible] که آخر نقبای زمان بنی
العباس بود و این شمس الدین علی ثانی در زمان سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان
آمد و در بلدة المؤمنین سبزوار متوطن شد و از اکابر سادات ذریهٔ ایشان میر شمس الدین علی [illegible] است که بتفویض
حضرت پادشاه مغفور صاحب طبل و علم بود و ایالت ولایت سبزوار بایشان متعلق بود و همچنین سید فاضل
محمد قاسم نسابه که در سبزوار متوطن است و میر شرف الدین بیکه که در زمان سلطنت پادشاه مرحوم
سلطان حسین میرزا و تاریخی که کتابهٔ حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] ظاهر شد از سبزوار
ببلخ رفت و پادشاه مذکور نقیب النقبایی بلخ و توابع آن را باو تفویض فرمود و بعد از وفات پادشاه مذکور
وقوع حوادث نامحصور از آنجا جلا شدند و به سبزوار [illegible] شد و الحال اولاد امجاد ایشان در سبزوار اقامت دارند
موسویه نسب شریف اعلی حضرت شاه دین پناه خلد الله ملکه و سلطانه و سادات و نقبای مشهد مقدس
موسوی با حمد بن محمد الاعرابی بن قاسم بن ابو القاسم حمزه بن امام موسی الکاظم علیه السلام میرسد **بطریق** [illegible]
احمد بن محمد اعرابی مذکور را از چند پسر است ابو محمد اسمعیل که جد اعلی اعلی حضرت شاه دین پناه است و موسی و محمد
المجدور که نسب نقبای عظام موسوی مشهد مقدس رضوی بایشان منتهی میشود **و از سادات کبار** ایشان سید
النقیب غیاث الدین محمد بن شریف بن نظام الدین علاء الملک بن عبد المطلب بن نظام الدین عبد الحی بن نظام
ابن محمود شاه بن حسین بن نظام نقیب است و این نظام در زمان پادشاه مغفور سلطان غازان از مشهد مقدس
منور رضوی باتفاق برادر خود سید علاء الدین و بعضی از بنی اعمام متوجه تبریز شدند سید علاء الدین در راه
بقتل رسید و سید طاهر از پادشاه مذکور فرمان نقابت باسم خود گرفت و او کسی که از سادات عظام موسوی
در مشهد مقدس رضوی نقیب شده او بود و از آن وقت تا این زمان نقابت موسویه در نسل او باقیست **رضویه**
شریفه سادات عظام رضویه مشهد مقدس منور و سادات رضویه قم بجمع با بی عبد الله احمد نقیب قم بن محمد الاعرج

ابو احمد

ابو احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمد التقی علیه السلام منتهی میشود و سید نقیب امیر شمس الدین محمد که بسه واسطه بابی عبد الله
احمد نقیب قم میرسد در زمان سلطنت شاهرخ از مدینه بمشهد مقدس منور آمد و میرزا ابو طالب [illegible] از
اولاد امجاد اوست و مدتی بنابر تفویض پادشاه مغفور بحکومت ولایت تبریز اشتغال داشت و الحال فرزند آن
برادرزادگان در مشهد مقدس رضوی با غایت حشمت و شوکت ساکنند **بخاریه** طایفهٔ بزرگند از سادات
صاحب سعادات که در ولایت هندوستان [illegible] و لاهور و دهلی و غیر آن بسیار باشند و جد اعلی ایشان سید
جلال الدین ماضی از جانب عراق به بخارا افتاده و چون بعضی از ایام هنوز بصحبت [illegible] آنجا گرفتار کرده [illegible]
که در میان اشرار آن دیار اقامت نمایند دشوار است • از روی اضطرار [illegible] دار الحرب کابل کرد • و چون بکابل
رسید و حکام آنجا [illegible] اهل بخارا در مرتبه [illegible] • ایشان [illegible] پسندیده
را از غایت حیرت و ملالت که باو رسید • زبان [illegible] بر کشید **شعر** [illegible]
کجاست • ز آنکه از سرحد کابل الی بخارا [illegible] است • و آخر الامر از آنجا بولایت هند آمد و بر اهالی آنجا که بمذهب
عقاید حنفیه بخارا [illegible] • [illegible] بود که ما از بخارا ایم • و در [illegible]
مذکور و اولاد امجاد او مدتی بسیار در سواد هندوستان [illegible] بودند • و از سلاطین آنجا
تعظیم و تکریم بغایت میدیدند • تا آنکه بسبب استمرار زمان [illegible] جمعی کثیر از طایفهٔ علیه
بدان بزرگوار را کم کردند و بسبب دنیاداری و جهل و صاحب [illegible] تا اصل [illegible] شدند و بعضی
از ایشان که صاحب فضل و کرامت بودند • و [illegible] بدو رجوع نمودند • و از ایشان
[illegible] • [illegible] حنفیه [illegible] • [illegible]
شعر در مذهب [illegible] • [illegible] شروع کار [illegible] • از [illegible]
[illegible] • در خانه [illegible] **اینجویه** از اعیان سادات شیراز اند • و [illegible]
ملتان • نسب شریف ایشان بقاسم الرسی بن حسن بن ابراهیم طباطبا حسنی منتهی میشود **و از اکابر سادات**
ایشان که [illegible] صدارت پناه مغفور میر شمس الدین اسد الله شوشتری [illegible]
مغفور شد نقیب سید اجل میر شاه محمود است که شیخ الاسلامی دار الملک فارس بایشان متعلق بود **و سید** فاضل
شاه ابو تراب که افضل القضاتی آنجا باو مفوض است و ایشان از آنجا اولاد امجاد هست و بعضی از بنی اعمام
ایشان بولایت هند افتاده اند و در آنجا [illegible] سلاطین آن دیار معظم و مکرم و صاحب خیل
و حشم و طبل و علم اند **مرعشیه** مخفی نماند که مرعش بعد جیم از کتاب صحاح اللغه مستفاد میشود نام بلده ایست
از بلاد ثغور موصل **و از کلام** سید اجل عز الملة والدین [illegible] چنان مفهوم میشود که آن نام قلعه ایست میان ارمنیه
و دیار بکر و ظاهرا [illegible] و همچنین در کلام سید مذکور اشارتست بآنکه علی المرعش که جد اعلی
سادات مرعشی است منسوب بآن قلعه باشد زیرا که گفته علی المرعش کان امیرا کبیرا و المرعش قلعة بین آمد
و دیار بکر **و این کلام** ظاهر در آنست که علی المرعش منسوب میداند بنابر آنکه معنی مرعش [illegible] ذکر علی و

میرزاده

او مذکور ساخته و اضافه را بمعنی نسبت داشته لیکن بثبوت نرسیده که علی در آن قلعه وطن نموده
در آنجا امیر باشد بلکه آنکه اضافه مخروب بمنسوب الیه و الاده نسبت آن آن وضوحی و اولی ندارد م
کمحل مرعش معنی دیگر کند که صاحب صحاح اللغة بنا آنرا ذکر نموده و گفته که کوه بلند را مرعش
میگویند و چون علی مذکور هیولیشان در حضیض مرتبت و مکان اضافه داشت نسبت او بمرعش جهت
استعاره علو مرتبت او بوده باشد و نوشتبا یعنی آنکه سمعانی در کتاب انساب بعد از ذکر مرعشی
و تفسیر او بنسبت بیلده ای از بلاد ساحل نقل نموده از احمد بن علی علوی نسابه که مرعش نام شخصی است علوی
و در بیان سلسله نسب یکی از سادات مرعشی که درین مقام ذکر نموده چون بعلی مذکور رسیده گفته که علی
وهو المرعش بن عبد الله بن محمد الملقب بالسلیق بن الحسن بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین
ابن علی بن ابی طالب علیه السلام **وبالجمله** این طایفه علیه جهار فرقه اند **اول** سادات عالی درجات
مازندران که بتشیع مشهورند و در مجلس سلاطین این کتاب مذکور گردند **فرقه دوم** سادات صاحب
سعادات شوشتر که در اصل از مازندران بآنجا آمده اند و سالها جمله اسلاف و اخلاف آن گروه
عالی نژاد در ترویج و اظهار مذهب ائمه اطهار کالشمس فی نصف النهار غایت وضوح و اشتهار داده
آثار کار ساز آن ایشان صدر عالی قدر میر شمس الدین اسد الله الشهیر بشاه میر و بعد ازو شیخ الصدر
میر سید شریف است که شریف کرامت نسل و تقوی بطرز و طرازی که لطف خدای تعالی پیدا ساخته
بوده برقامت با استقامت او راست آمده **شعر** فتادگان سر کوی یار بسیارند و لیکن از سر کوی او کسی چو
فتاده نخواست **فرقه سیوم** مرعشیه اصفهان که در اصل ایشان نیز از مازندران آمده اند و از باصفهان م
افاضل متاخرین ایشان خلیفه اسد الله است که عم امجاد امیر شمس الدین اسد الله صدر مذکور و منظور
نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گشته منصب جلیل القدر تولیت مشهد مقدس رضوی باو مفوض بود **فرقه
چهارم** مرعشیه قزوین که از قدیم الایام در آن دیار که خاک آن دستخیان ثمرین آزادست از روی تقیه روی وجود م
کفر را پنهان نموده اند و مدتی بیا زانا عیان و حفا کار دیده اند و همواره بمذهب حق ائمه اثنی عشر عمل نموده اند
و درین ایام بیمن حمایت و حسن رعایت میر شمس الدین اسد الله مذکور مشمول عواطف بیدریغ شاهی گشته
بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانه شاهزاده حسین اند و بعضی در قزوین تحصیلدار اند **واز** افاضل
ایشان درین زمان میر علاء الملک مرعشی است که از جهار ترتیب فهرمان زمان آب خورده و بعد از
استعداد آبی بزنتی کار آن ده وحمه خزان حوان دبیه آورده منصب قضای عسکر ظفر اثر باو متعلق است
عقیلی طایفه مشتمل بر هزار خانه وار **اند** از دودمان مروت شعار اند که صحرای ... که خونریز
اعمال و حقیقت شوشتر و بعضی مواضع آن قوم دیار است محل اجلام احشام ایشان می باشد و درین روزگار
از امرای کبار ایشان که خود را بعقیل بن ابی طالب رضی الله عنهما منسوب میدانند امیر کبیر و هجر عزیز
ملک عقیلی و خالد جالد ... و نیلی میر حسین عقیلی است که در جود و سخا حاتم زمانه و در شجاعت و

مردانگی بهادر فرزانه است و جمع سادات شوشتر را خال و جمیع محبت خاندان پیغمبر آخر الزمان اند **ارتح** **و از آنجمله**
این طایفه جلیله از اکابر قزوین اند و خود را از نسل ملک الاشتر رضی الله عنه میدانند و از اکابر متاخرین
ایشان محمود خان دیلمی است که در اوایل بوزارت سلطان محمد بن بایسنغر اشتغال داشت و بعد از آن بعهد ملکه
صاحبقران مغفور سرافراز گشته قائمت باستقامت او بخلعت گرانمایه منصب جلیل القدر صدر گردید
و از اعیان این طایفه زین شاه محمد بن ملک محمود مذکور است که نام او در جریده اهل فضل مسطور است و در اکثر
علوم شاگرد مولانا حاجی محمود نیریزی است و طبع شعر در غایت تصرف داشت نکته ی عبدالله بادرشا امیر بیک بوده
صاحبقران مغفور رسید و بعد از آنکه دفتی ترک آن کرده شیوه قناعت ورزید **گرجیه** در تاریخ ...
سطور است که اصل ایشان از نسل ابو لؤلؤ عجلی است که بفرمان هرون الرشید بعجم آمده و شهر کرج را بنا
و آنجا ساکن شده و فرزندان او بقزوین نقل کردند و احوال ابو لؤلؤ عجلی در شرح نسب او و حد تشیع در مجالس
امرا این کتاب مذکور خواهد شد **وبالجمله** آنچه مجملا از بعضی ثقات اهل قزوین مسموع شده آنست که
در طایفه از اهالی آنجا شیعه اثنا عشری اند و بعضی طایفه حنفی اند و باقی که سواد اعظم اند و جمعی گران اند
با ایشان بجمعه ... بیانکه اند شافعی مذهب اند والله اعلم **بوهره** طایفه از مومنان پاکیزه روزگار اند
که در احمد آباد گجرات و نواحی آن وطن دارند و اسلام ایشان در ضمن ایام قبل از این بسیصد سال
تخمینا بارشاد یکی از صلحا و فضلا که ملا علی نام داشت و در بنادر شهر کهمبایت است از ساحل دریای هند
اتفاق افتاده و شرف مولانا مذکور علیه الرحمة در اسلام ایشان برین وجه بود که چون در آن زمان اهل
گجرات کافر بوده اند و ایشان دلیری که بسنه کبر بوده که هجایت مرید و معتقد او بوده اند لاجرم مولانا مذکور
دید که اولا ایشان از جمع آن پیر مرید اظهار مرید تی نماید و او را بنهانی فاطمه مسلمان کند و با خود متفق
الکلمه سازد و آنگاه دعوت اسلام دیگران شروع نماید و بنابرین چند سال در خدمت آن پیر
روزگار گذرانید و زبان ایشان را یاد گرفته کتابهای ایشان را مطالعه نمود و بر علوم ایشان استیلا یافت و بتدریج
حقیقت دین اسلام را بر آن پیر روشن ضمیر ظاهر ساخت و او را مسلمان کرد اینده و چون او مسلمان شد جمعی
از پادشاه بموافقت پیر مسلمان شدند و آخر خبر آن دیار و حقیقت اسلام آن پیر را شنیدند و بخدمت او قدم رسید
و طریقت او را بعد از وزیر مسلمان که عبد الله تا مدتی چند و فقیر فقرا مسلمانان اسلام خود را پنهان میداشتند
از خوف پادشاه حتی براخفای آن میکوشیدند تا آنکه بر وفق مصرع مشهور که **ع** چه جای محبت پنهان
پادشاه در آنجا خبر اسلام وزیر پادشاه رسید و پادشاه در مقام استعلام حال او شده روزی به خانه
خانه او در آمد و او را در سر کوچ نماز دید بر رسم نفیر کرد و بیدرون وزیر جهت حضور پادشاه را ادا نشد
و نماز او را از غلبه نماز کرده در کوچ سجود جای آورد و درد ادراک بود لطف بانی شامل حال او گشته
فی الحال بتعلیم الهی گفت که من قبیبی مشاهده منارزی که در نوبت خانه ظاهر شده اقا در جزاه نمود
و حیله در دفع آن میکردم چون پادشاه نظر در نوبت خانه کرد باذن الله ماری در نظر او در آمد

وعده رفیع مقبول افتاد و رفع مظنه پادشاه شد و آخر نیز پادشاه در باطن مسلمان شد و بواسطه صحبت ما
حال خود را پنهان میداشت و چون وفات او نزدیک رسید وصیت کرد که او را بطریقه کفار نسوزانند و
بعد از فوت او سلطان ظفر که از امرای معتبر سلطان فیروزشاه والی دار الملک دهلی بود بپادشاهی گجرات
ظفر یافت جمعی از علمای سنت که با او همراه بودند مردم را باسلام و التزام مذهب اهل سنت دعوت نمودند
تا این جمعی از طایفه بوهره نیز بمذهب اهل سنت درآمدند و جمعی همان مذهب اصلی خود را با
و اتخاذ کنند و حسابی داشته باشند قریب بدو هزار خانه وارند و همیشه در میان ایشان یکی از صلحا و
فضلا میباشد که علم مسایل شرعیه بر وفق مذهب امامیه با ایشان مینماید و اکثر ایشان بکسب و تجارت
اوقات میگذرانند و چون این اسم بوهره که در زبان هند گجرات بمعنی تاجر است بر ایشان اطلاق دارد و ایشان
تا حال خود را باسادات مدینه طیبه منسوب میدانند و ... فاضل اند خود میدهند که بعقیده ایشان
فهم مینماید و خلص بعلم ایشان صالح و متقی پرهیزکارند و عموما بکمال محبت اهل بیت اطهار اند
ناصبیان ناهموار که در آن دیار حاکم و صاحب اقتدارند آزار بسیار دارند و میل بتقیه کرفتارند
صدیقیه طایفه اند در ولایت هند و سند از نو مسلمانان صاحب یقین و در میان سید کبیر الله
که سلسله نسب خود را باسمعیل بن امام جعفر علیه السلام میرسانند و این طایفه را بسبب انتساب
سید مشار الیه صدیقی میگویند اگرچه حسب ظاهر شاید از آن جهت مردم اشتباه با ابوبکر بن ابی قحافه
که بزبان اولیای ایشان لقب صدیق مذکور است ... که طایفه مذکوره این لقب را از جهت تقیه اختیار
کرده باشند اگرچه هرگز فایده آن با ایشان عاید نشود بلکه متعصبان اهل هند که چندی ...
رفته اند تشیع ایشان را ... اند و ... الدین بطایفه اسمعیلیه میکرده اند
را با ایشان نیز کشیده اند و ... نسبت الحاد با ایشان میکنند و چنانچه ... بر ایشان
خوانده میشوند و ... آن بجا ... کشتند ... سنک تهمت بر بام ... ایشان ...
و گواهان ... رفع ... کلماتی که ایشان ... میکنند و ... رسول ... آدم
تا آنکه شنیده شد که ... ملا عبدالله سلطانپوری مشهور بمخدوم الملک ... دارند
حار ... و ... خوارج ... و آزار ... سادات ... ایشان رسید
و آخر آن ... بکار بموجب کلام ... عن بنی عبد المطلب ... و قد جرب
و ... کل ... و قد جرب ... که ... خراب کرده بود ... ماب
ع بالکرعلی ... افتاده و ... ابوحنیفه که امام آن متعصبان ... ابن ابی الحدید
که شارح ... ایشان گفته **شعر** ... ظاهر و ...
... هادی و کذا النصاری یکرمون محبه
... الاعواد ... لال احمد ... بالاحقاد ... العباد ...

ضلالهم

... حلوم حواضر و بواد ... لم یحفظوا حق النبی محمد فی آله والله بالمرصاد **و با بجل** در ولایت هند و
ملتان و لاهور و دهلی و گجرات قریب بسی هزار کس از آن طایفه هستند و اکثر ایشان اوقات بتجارت
میگذرانند و ... خود را باولاد سید کبیر که ... نسبت میدهند و مرید ... سادات
اتباع ... شیعیان موالی بلکه محبان غالی اند کشف الله عنهم الضراء و صرف عنهم کید الحمقاء **هزاره**
کابل طایفه بیشمارند که در میان کابل ... مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت اطهار
در این زمان اند و ... شیعه ایشان ... است که اهل ایمان ... و خارجیان کابل
... **بلوچ سند** اکثر شیعه ... اند و ... ایمان ... و
... میکند ... بخاری در ... ایشان ... و الحال ... در میان ایشان
و صالح ایشان ... و از ... عارف بلوچ صاحب این رباعی است **رباعیه** عارف
... خواهم کرد ... خواهم کرد ... شیخ ... خواهم کرد
خواهم کرد **مجلس سیوم** در ذکر اکابر شیعه از اصحاب کرام حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة و
السلام و آن مشتمل است بر ده طایفه و مجلس آرای ... **مقدمه اولی** در تعریف
صحابی بدانکه صحابی بنا بر اظهر اقوال آنست که ملاقات نموده باشد با پیغمبر صلی الله علیه و آله در حال
که ایمان با او آورده باشد و با اسلام مرده باشد اگرچه ... در میان ایمان او و میان مردن او باسلام
... باشد ... ملاقات اعم است از مجالست و ... و رسیدن یکی از ایشان بدیگری با آنکه با او سخن
نکرده باشد ... باشد و ... ملاقات اولی است ... سکونی
معرفی ... و حال آنکه او صحابی است بلا خلاف ... احتراز کرده ... حالت ایمان از آنکه کرده
حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده باشد و اگرچه بعد از آن ... پیغمبر مسلمان شده
باشد زیرا که ... از صحابه نمی شمارند ... ایمان با آنکه با او آورده باشد احتراز است از آنکه
ایمان داشته باشد با آنکه پیغمبر مبعوث ... بعد از ... و ... بعثت او نکرده باشد زیرا که
... پیغمبر در آن وقت پیغمبر بوده ... باسلام احتراز کرده از آنکه ... شده باشد ...
عبدالله بن جحش ... ابن اخطل ... شامل است آنکه رجوع باسلام ...
حضرت رسالت پناه ... کرده باشد ... بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه با ...
ملاقات آنحضرت کرده باشد ... فایده ... در مثل اشعث بن قیس لعنه الله
که او صحبت پیغمبر رسید و بعد از آن مرتد شد و در زمان خلیفه اول اسیر شد ... باسلام
آورد ... امام حسین ع
... امیر المؤمنین ع
... ساخت و آخر ... لازمت

اکادم

وآله

ملاقات پیغمبر کرده باشد ... که بعضی ازو ... ایمان داشته باشد و همچنین احتراز است از آنکه ...

آنحضرت ساخته دیبه‌ران بدمذهب کرده مرتبه دیگر بکفر اصلی رجوع نموده دیبه‌ران کشته شد
ونکته بوده بقول شیعه در اظهار اقوال بر خلاف که در بسیار جاها نموده تحریف واقع شده واز آنجمله قید [illegible]
رفته است وایضا بعضی در صحابی روایت حدیث اعتبار کرده اند وبعضی اقامت یکسال ودو سال ویک غزا
ودو غزا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضة الاحباب آورده که حصر صحابه بعدد معین معلوم
نیست لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی غزوات واسفار وارد شده مانند تبوک وحجة الوداع در فتح
مکه ده هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار بوده در حجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت بوده اند خاتم
المجتهدین شیخ زین الدین علی العاملی در شرح درایه اصول حدیث که از مصنفات علیه اوست
نقل نموده که صحابه بعد از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه چهارده هزار ویکصد صحابی بوده اند
ومؤلف میرسد که آنکه که هفتاد هزار وصد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار نموده وآنکه کم گفته
گفتند در تعریف صحابی نموده سابقه مخصصه والا کلا یا بعضا اعتبار بوده والله اعلم وصحابه در مراتب
کثیره وانقسام بحسب تقدم در اسلام وهجرت وملازمت وغزا کردن در رکاب آنحضرت وکشته شدن در
راه او وروایت از او ومشاهده وتکلم ومماشاة با او واگرچه همگی شریک اند در شرف صحبت ومعرفت
صحابی حاصل میشود بتواتر واستفاضه وشهرت واخبار کسی که موثوق بقول او باشد **مقدمه ثانیه**
بدانکه نزد علمای فرقه ناجیه حکم صحابه در ایمان وعدالت وعدم آن حکم غیر ایشانست ومجرد صحابی
بودن موجب حکم بایمان وعدالت ومؤدی نجات از عقاب نار وغضب پروردگار نمیشود مگر
آنکه با ایمان وخلوص جنان حسن الفعال واعمال وسلامت عاقبت ومآل دوزخی کرده واهل بدعت وضلالت
که فی الحقیقه اهل سنت وجماعت اند بزعم باطل واعتقاد عاطل خود را موسوم باهل سنت وجماعت ساخته اند
بنظر خفیف ورای ضعیف چنین دیده ودانسته اند که جمیع صحابه بصفت ایمان وحقیت [illegible] راستی و
عدالت آراسته اند وهیچ یک از ایشان طعن ولعن وتشنیع روا نیست وطاعن ولاعن ایشان از اسلام
خارج اند واین شرع است واین سخنی است واهی ناشی از محض گمراهی زیرا که حقیقت صحابی همان است
که در مقدمه اولی مذکور شد وایمان وعدالت از عوارض کسبیه است نه از امور جبلیه پس ایمان وعدالت
صحابی هم بغیر اثبات نتوان مسلم داشت بحجتی ودلیلی وچگونه چنین باشد وحال آنکه در عهد حضرت پیغمبر صلعم
بسیار جماعت از منافقان بوده اند که با آنحضرت صحبت میداشتند ومهربانی وهمنشینی مینموده اند ومردم ایشان را
صحابه میخوانده اند ونفاق معروف نبوده اند وحق تعالی ونهانی در شأن ایشان فرموده ولو نشاء لاریناکهم
فلعرفتهم بسیماهم ولتعرفنهم فی لحن القول وبر تقدیر ثبوت ایمان وعدالت ممکن است زوال آن چنانچه
در بلعم باعورا صاحب [illegible] موسی علیه السلام واقع شد وچه خوب گفته ملا جامی **شعر** هرکرا در ره [illegible] ندانست
دیده روی نبی سود نداشت وبعضی از شعرای شیعه نیز گفته اند **شعر** دوری [illegible]
[illegible] بلال از آفتاب وتمام کلام در توضیح این مرام آنست که باعتبار [illegible] دیگر [illegible]

رسول
راغاظر
روح راه

نور ایمید

ونور ایمید که بیحالی بعثت اصلی که انسان حقانی زجهان نبوت هم از آن بفطرت فرموده وتصریح نموده
که کل مولود یولد علی الفطرة تا نفس بصفای فطرت اصلی باقیست محل انعکاس اشراق نور هدایت [illegible]
نعیم سعادت شیم رحمت وعنایت باشد وبوسیله استمداد الهامات ربانی واردات روحانی سبل وصال
روحانی بود ومطمح نظر همتش تکمیل ذات وتحصیل کمالات انسانی وکرمیاذ بالله اگر آن فطرت سلیم اصلی
از اشراق باقی ومانده ضد حجاب لذات جسمانی وزخرفات فریبنده سرای فانی [illegible]
نفسانی وهوا وامواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت وجهالت [illegible] وادی حیرت وضلالت
گردد نعوذ بالله **شعر** دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ومکمال آدمی
بحسب اختلاف احوال فطرت در معرض تبدل وانتقال باشد وآنچه لازمست تتبع احوال واعمال صحابه
سید انام تا یقین شود که از ایشان کدام ایمان وعدالت از سید سعادت بود وکدام در بادیه کفر
ضلالت [illegible] عاقبت بود واگر عجب داشته آنکه بعضی از صحابه با وجود مصاحبت ومجالست
حضرت رسالت حق را ندیده باشند با آنکه دیده ودانسته چهره عاقبت خود را [illegible] باشند
باید که عجب نداشته که خود میگویند که عبدالله وعبد المطلب وابوطالب با مصاحبت ومجاورت نور
مصطفی ومرتضی آن نور ندیده اند وبنبوت حضرت رسالت [illegible] اند وبا آن همه قرب وقرابت بدوزخ
رفتند وحطاب ودیمان [illegible] هزار سال به جوار آمده هم زمانی باشند وبهشت روند وایضا
چون اهل سنت صدور کبایر سهوا وصغایر عمدا از انبیا علیهم السلام تجویز کرده اند [illegible]
چه خواهد بود وهرگاه از قابیل پسر آدم وپسر نوح وبرادران یوسف که پیغمبرزادها بوده اند معاصی [illegible]
[illegible] که در فطرت کفر زائیده اند چه آید واگر مخالفت خلفای ثلاث با عدم احتیاج ایشان [illegible]
خود باستعمال [illegible] ظاهر بود مخالفت ومحاربه عایشه وطلحه وزبیر ومعاویه وصحابه که با ایشان
بودند مخفی نیست پس معلوم شد که آن عجب واستبعاد از روی عناد وتعصب است وبا
عقل ونقل [illegible] آنکه بی صفای فطرت اصلی [illegible] رؤیت روی [illegible]
دلجوی اولیا کسی را نفعی نبوده نمی آرد پس نوح اگرچه پیغمبرزاده باشد هالک است ومؤمن آل [illegible]
پیغمبر را ندیده [illegible] نجات یافته است وبهذا اهل سنت میگویند که بلال حبشی بهتر است از ابوطالب
قرشی با آنکه مصاحبت وقرابت ابوطالب را بیشتر است وتبین [illegible] قال لصاحبه [illegible]
یار غار [illegible] یا صاحبی السجن [illegible] ایمان [illegible]
دلالت بر نجات باعیان نداشته باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منزولک

باشد و رضي الله عنهم كاهي موجب رضاي ابدي بود كه مَن نَكَثَ فَاِنَّمَا يَنكُثُ در عقبش شعر سيدي بنا شد
و نول الاخوانا آنكه دلالت بر محبت و سلوك كند كه قوله بَغَوا عَلَينَا در خبر باشد و حديث حوض كه در صحيح مسلم
و جمع بين الصحيحين و غيرهما مذكور و مخبر از وقوع ارتداد بعضي از صحابه است در اين باب دليل واضحي است
و آنچه بخاري و مسلم هم ازين مقوله در تفسير آيه كريمه كُنتُ عَلَيهِم شَهِيدًا مَا دُمتُ فِيهِم الاية ذكر نموده اند
در ارتداد مدعاي مذكور برهاني كافي و شافي است وايضا اجماعه كه هواي نفس خود را سخت و جماعتي از
بناه الله نعوذ فند كه اكثر صحابه مانند طلحه و زبير و غيرهما اتفاق نموده اند بر قتل عثمان بن عفان
و بنزد بعضي از ايشان محاربه بنوع ديگر باشد او را با وجود آنكه پيغمبر صلعم در شان امام المتقين فرموده است
كه يا علي حَربُكَ حَربِي وَسِلمُكَ سِلمِي و نيز فرموده كه يا علي لَا يُحِبُّكَ اِلَّا مُؤمِنٌ وَلَا يُبغِضُكَ اِلَّا مُنَافِقٌ
و همچنين در كتب معتبره مذكور است كه از عثمان بن عفان انواع اهانت و ايذا و آزار به صحابه كبار چون ابوذر
و عبد الله مسعود و عمار رسيد چنانكه عمار از كثرت ضرب آن جفا بمرض فتق گرفتار شد و ابوذر را
بعد از ضرب و اهانت بسيار از مدينه اخراج كرد و عبد الله بن مسعود از شدت آن عقوبت از دنيا
رحلت نمود و ظاهر است كه بنا بر اصل اين بناد مذكور لازم مي آيد كه عثمان و هر كه كشنده اوست همه
طريق صواب باشند و بزينت عدالت آراسته و همچنين حضرت امير المومنين علي بن ابي طالب عم در كشتن
طلحه و زبير مصيب بود و همچنين محاربه طلحه و زبير [illegible] صحابه [illegible] او با طريق صواب باشد
در هيچ يك از ايشان طعن و تشنيع روا نباشد و همه بزينت عدالت آراسته باشند و اين غايت سفه و
عين گمراهي و محض مكابره است و بر اصحاب عقول و ارباب افهام بطلان اين سخن روشن است و چگونه
اجتماع حق و باطل در شخص واحد متصور شود شعر [illegible] * [illegible]
وايضا بتواتر رسيده و قرآن و حديث بآن ناطق است كه هلال بن امية زوجه خود خوله را متهم ساخت
بشريك بن سحما و آيه لعان بر ايشان نازل شد و ميان ايشان لعان جاري گرديد اگر اين تهمت [illegible]
بود بر خوله و شريك كه هر دو از صحابه بودند ارتكاب چنين كبيره كرده باشند و اگر اين تهمت واقع نبود
در لعان از هلال و خوله يكي يقين كاذب بود و رسول الله صلعم بر كذب احدهما گواهي داده و خداي
تعالى را گواه آورده كه اِنَّ اللهَ يَعلَمُ اَنَّ اَحَدَكُمَا كَاذِبٌ فَهَل مِنكُمَا تَائِبٌ * و چنين كذب و [illegible]
و چنين لعنت و نفرين و غضب خداي بر خود كه در محضر رسول صلعم و صحابه رضي الله عنهم جاري شود
و ايشان آمين بر آن گويند هم گناهي بزرگ و جرمي عظيم است پس هلال و خوله كه هر دو از صحابه اند
ارتكاب چنين معصيت كرده باشند وايضا اكثر مفسرين حتي صاحب كشاف و فخر الدين رازي
و قاضي بيضاوي در تفسير سوره حجرات ذكر نموده كه آيه كريمه يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اِن جَاءَكُم فَاسِقٌ بِنَبَاٍ
فَتَبَيَّنُوا اَن تُصِيبُوا قَومًا بِجَهَالَةٍ فَتُصبِحُوا عَلَى مَا فَعَلتُم نَادِمِينَ * در شان وليد بن عقبه كه يكي از صحابه
و برادر عثمان بود نازل شده در وقتي كه حضرت پيغمبر صلعم او را بسوي بني المصطلق فرستاد كه از ايشان

مال زكوة را

مال زكوة را بگيرد و ايشان چون خبر قدوم او را شنيدند تعظيما لرسول الله صلعم استقبال او نمودند [illegible]
در قديم الايام ميان وليد و آن طايفه كلفتي بود همين كه نظر او بر جمعيت ايشان افتاد [illegible]
[illegible] دل گمان كرد كه ايشان قصد مقاتله با او دارند از همانجا مراجعت نموده بخدمت حضرت پيغمبر صلي
الله عليه آمد و عرض نمود كه آن طايفه مرتد گرديدند و از تسليم زكوة امتناع ورزيدند پس آنحضرت عزم
قتال آن طايفه نمود و در مقام تجهيز لشكر بود كه در اثنا آيه كريمه مذكوره از آسمان وحي نزول نمود
و كذب وليد بر همگنان ظاهر نمود * و بعد از آنكه [illegible] * [illegible]
[illegible] * بعد از آنكه عثمان [illegible] خلافت بود * و ولايت كوفه را با و تفويض نمود * آنچنان در
ارتكاب فسق و مناهي فرو رفت * كه عثمان با آنكه [illegible] فساد و طغيان او [illegible] از كثرت طعن
مردم ملاحظه نموده او را [illegible] عزل نمود در كتاب روضة الاحباب مذكور است كه چون [illegible]
اشتغال وليد بشرب خمر در افواه و السنه اهل كوفه افتاد و بمقتضاي آنكه گفته اند ع عاشقي و مستي
[illegible] * [illegible] سكينه [illegible] اين منظوم را بعرض
عثمان رسانيدند كه شعر دوش از مسجد سوي ميخانه كه پير ما [illegible] طريقت بعد ازين
[illegible] ما مريدان روي سوي كعبه چون آريم چون * روبسوي خانه خمار دارد پير ما * پس ياران
ذو النورين وليد را بمدينه طلبيد و تفتيش و تفحص آن حال كرد [illegible]
[illegible] عثمان شد در اجراي حد بر وي توقف و تاني مي ورزيد تا از مرتبه ظن بدرجه جزم و يقين رسيد
و مردم اين توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده زبان طعن و عيب در شان وي كشادند
و عثمان [illegible] آمده در باب وي ميگفتند عاقبت الامر عثمان [illegible] طلب كرد
و از ايشان پرسيد كه شما بچشم خود ديديد كه وليد از آن آب پليد خورد گفتند ما خوردن او [illegible]
وليكن [illegible] شعور [illegible] در حالي كه [illegible]
نموده بود [illegible] كه علي مرتضي كرم الله وجهه اجراي حد خمر بر وي كند جناب وي بجناب عبد الله بن جعفر
فرمود تا وليد را چهل دره زد و بعضي از اهل تاريخ [illegible] كه وليد بن عقبه [illegible] بوده [illegible]
چندان شراب [illegible] خراب [illegible] منظوم گشته شعر [illegible]
[illegible] شد * [illegible] وقت نماز [illegible] از خانه خود سرخوش [illegible]
بيرون آمد و در محراب [illegible] نماز فجر قيام نمود و نماز صبح را چهار ركعت گذارده و روي بمردم
آورده [illegible] زياده كنم [illegible] ابن مسعود كه از جمله مقتديان بود گفت
امروز [illegible]
اين [illegible] شعر [illegible]
[illegible] وايضا

حلم

روزه

آنکه ابن حجر عسقلانی در مقدمات کتاب اصابه که در معرفت صحابه نوشته مبالغه بسیار نموده در
جمیع صحابه سیدا برار و اتفاق اهل سنت بر آن اظهار کرده و مخالفت را شاذ و مبتدع شمرده و در اثنای
تفاصیل آحاد صحابه آن دعوی دروغ را فراموش کرده و جمعی کثیر از ایشان را بفسق نسبت نموده و گفته که
ولید بن عقبه مذکور بموجب آیه کریمه مذکوره فاسق بوده و قصه شرب خمر و نماز صبح او مشهور و در صحیحین
مسطور است و قیس بن عمرو نجاشی را شاعر هجاکوی شارب الخمر گفته و همچنین قدامة بن مظعون را از
شاربان خمر شمرده و قرة بن هبیره را در سلک مرتدان نام برده و مسطح را که پسر خاله ابوبکر است قاذف
خوانده و گفته که حضرت رسالت حد قذف بر او زده و یکی را سارق عتره دیگری را سارق سپر گفته
والحق بزرگان را ست گفته اند که دروغ گوی را حافظه نمی باشد **مقدمه ثالثه** در تقسیم صحابی
بحسب رد و قبول بدانکه صحابی خالی از آن نیست که اسلام او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب آن قوم است
یا مسبوق بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلامی نشو و نما یافته و آن قلیل الوجود است مثل حضرت امیر و حسنین
و سبطین از معتولین و عبدالله بن زبیر و امثال او از مرجوحین و عرایض از بین دو قسم خالی از آن نیست
که کثیر الصحبة بوده اند با پیغمبر صلوات الله علیه و اشتهار یافته با خصاص بمجلس عالی آنحضرت داشته اند
یا چنین نبوده اند اگر کثیر الصحبة بوده خالی از آن نیست که نص جلی را که در شان حضرت امیر واقع است
استماع نموده چنانکه ظاهر حال اوست یا استماع ننموده آنکه استماع نموده خالی از آن نیست که بمقتضای
نص عمل نموده و طریق متابعت حضرت امیر پیموده چون مقداد و سلمان و ابوذر یا عمل بمقتضای نص ننموده
اول مقبول است قطعا و ثانی خالی از آن نیست که عمل نا کردن او بموجب نفس اماره و عناد و استکبار بوده
یا از جهت اکراه و اجبار اغیار اول اگر مسلم فطری بوده الحال نزد بعضی از طوایف شیعه مرتد فطری است
و رجوع توبه او هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده مرتد اگر در ثانی الحال مستبصر گردیده و رجوع بحضرت
امیر نموده مقبول خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مردود و ثانی که در عدم متابعت مکره بوده مقبول است
بحیثیتی که اگر آنچه بکره ابطا عدالت او نشده کرده و در سلک رجال الحدیث صحیح منتظم توانند بود و آن قسم
استماع نص جلی ننموده خالی نیست که اعتقاد نموده بدلیل دیگر غیر نص جلی آنکه خلافت حضرت پیغمبر بلا فصل
حق حضرت امیر است و او را شبهه روی نداده که با آن تجویز صحت متابعت اعتبار نماید یا اعتقاد آن ننموده
نموده بلکه صاحب شبهه بوده و اول یا عدول بغیر حضرت ننموده یا کرده بسبب اکراه و اجبار نداده بغیر عناد
و اضرار ود و قسم اول مقبول اند و قسم سیوم اگر مسلم فطری نبوده و در ثانی الحال رجوع بحضرت امیر نموده مقبول
خواهد بود و اگر مسلم فطری بوده یا رجوع ننموده مردود خواهد بود و ثانی یعنی آنکه اعتقاد حقیقت حضرت
امیر ننموده برای خلافت نموده و گرفتار شبهه بوده خالی از آن نیست که شبهه او مستمر نیافته بلکه اجتهاد
تحقیق حق نموده و بعد از آن رجوع بمتابعت حضرت امیر نموده یا آنکه شبهه او مستمر یافته و فی جمیع الوجوه است
صفحه ضمیر او ماند اول مقبول است قطعا و ثانی نزد بعضی از علمای فرقه ناجیه معذور است بدلیل

المؤمنین علیه

حکم بقول

حکم بقول او نباید کرد و نزد بعضی معذور است از حیثیت محکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب نزد این بعض
و شبهات این مطلب بادنی توجهی مضمحل میگردد و چون دعوی استمرار شبهه را نباید شنید مگر آنکه معلوم شود
و از صریح قابلیت خطاب ساقط و بعید باشد و با جمله این قسم محکوم علیه بکفر و ارتداد نخواهد بود
بقول بعضی یا بنظام عدالت باقیست و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه کثیر الصحبة نبوده و استماع نص جلی
از طریق دیگر نیز نشنیده باشد و قلال که بمقتضای علم خود عمل نموده مقبول است و اگر عمل ننموده پس اگر
از روی عناد عمل نکرده مرتد است و توبه او مقبول نیست اگر مسلم فطری بوده و الا مقبول خواهد بود و اگر
بنابر اکراه و اجبار اغیار عمل بمقتضای نص ننموده مقبول خواهد بود و آن قسم که علم بثبوت نص جلی نداشته
بعضی از تقسیمات سابقه در و جاری است و اقسام عجیبه و قبول او در و ساری است و مقصود از ایراد این
مقدمه دفع توهمی است که در اوهام عامه علیه استقرار یافته که شیعه امامیه تکفیر جمیع یا اکثر صحابه
مینمایند و این معنی را مستبعد شمرده عوام مذهب خود را بتنفر از مذهب حق ترغیب نموده از راه برده اند
و چگونه چنین باشد و حال آنکه افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طاب الله ثراه در کتاب
تجرید فرموده که محاربوا علی کفرة و مخالفوه فسقة و ظاهر است که اکثر صحابه با آنحضرت محاربه نکرده اند
بلکه بقول اکثر زیادتی از خیل و حشم بی نیت استعمال سیف و قلم در مقام مخالفت در آمده باستقلال نصب
حضرت رسول اشتغال نموده اند **وایضا** خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبدالعالی قدس سره با آنکه او کسی است
که حکم بلعن اعدای اهل البیت علانیه نموده و در رساله لعنیه که از تو لفات اوست زیاده از چند کس از صحابه
نام نبرده **و شیخ** نجاشی که یکی از علمای امامیه است در کتاب رجال خود نزد ذکر محمد بن علی بن بابویه که از اعاظم
مجتهدان امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کتابی علیحده در باب ذکر رجال صحابه از اصحاب
رسول تالیف نموده با آنکه استبعادی مذکور که هیچ از وضوح حجت و جمعی زیاده خصوصیت که حکم باحوال علی
علیه السلام و ارتداد زیاده از هفتاد هزار کس از اصحاب و نظر اعتبار و تامل کار در جمهور که جایز باشد در
هزار کس از امت موسی آنچه در حال حیات موسی و با وجود خلیفه منصوص منصوب مثل هرون پیغمبر مرسل ابتدا
آنکه چون موسی در کوه طور بعقد اربعه روز زیاده از سی روز موعود توقف نمود بمخالفت وصیت او نمائید
و قصد قتل وصی او کنند و معتقد مرید سامری مسافر مرحوم گردیده مرید و گوساله پرست شوند چگونه
بطریق اولی جایز نباشد که بعد از وفات پیغمبر صلوات الله علیه ده هزار یا بیست هزار از اصحاب او مخالفت
وصیت و وصی او نمایند و در معرض ارتداد و گوساله پرستی در آیند با آنکه بجای ترک آن تلا از آن گوساله
فلا بی و افعای حاصل نشد و اینجماعه را از حسن فرقه توقع مال و منال و جمعی بود که از حضرت امیر
المؤمنین منصوص بود بلکه انتشال حکم آنحضرت و رعایت حق قرابت و رضای مومنان مستصعب و ثقیل مینمود
چنانکه حدیث تارک فیکم الثقلین با آن ناظر است **تنبیه** مخفی نماند که مخالف و اعمی که کافی اهل سنت
بشیعه امامیه نسبت میدهند بحیثیتی از آن قبیل است که جهت ترویج متاع کاسد خود بر ایشان افترا

از حضرت پیغمبر بوده و خالی از آن نیست که علم بثبوت نص جلی

العالیه

احوالهم

میکند و بعضی از آن قبیل است که چون از مناظره و مباحثهٔ علمای شیعه و مطالعهٔ کتب ایشان امتناع
مینمایند لاجرم بمجرد آنچه از افواه و السنهٔ جاهلان شیعه میشنوند مدار بر آن مینهند و سمع خداداد و فهم که
سیدان خالی باشد قلم بر میدارند و هر رطب و یابس که بخاطر میرسد از ایشان در وحدت صفحهٔ عصبیت بکار
و بجادهٔ سنی دین از شطرنج بازی میمانند که چون تنها باشد همه بازیها اثر پسند و با حریف چابک
عاجز و اسیر باشد و نادانند که هر کس که در خواب دشمن را بیفکند هنر آن باشد که هر کس بتجرد طایفهٔ
اولی در مشاهیر بنی هاشم و سادات ایشان از صحابه علیه و شیعه علویه که جمعی از اعتبار بنا اعتراف
و اعتبار ایشان نموده اند و در کتب خود مدح و ثنای ایشان نموده اند جهت زیادتی استظهار اکثر اسامی
این کتاب سامی را موشح بنقل و شهادت اخبار ساخته **السید الکبیر المطاع ابو طالب بن عبد المطلب
هاشم بن عبد مناف بن قصی الهاشمی القرشی رضی الله عنه** عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و برادر پدری آن سرور
از جانب پدر و مادر است بکنیت مشهور شده و نام او سابقی و خلاف است بعضی گفته اند که اسم او همان
کنیت اوست **و حضرت** خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس الله روحه و بعضی از افادات شریفه
خود حکم بغلط این قول فرموده اند زیرا که اسم آنست که مقترن بیاء و ام نباشد و اشعار بمدح و ذم نداشته
باشد **و بعضی** با آنکه اسم او عمران است و آل عمران بعضی از آیات بر آن حمل نموده اند **و بعضی** گفته اند
که اسم او عبد مناف است بمعنی عبد العالی زیرا که بنا بر جوهر کلمهٔ نوف و مادهٔ او بر وجهی که از کتاب صحاح
اللغة و قاموس و غیر آن مستفاد میشود دلالت بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتی میکند و آنکه صاحب
قاموس گفته که مناف نام صنمی است بر تقدیر تسلیم تواند بود که از قبیل اعلام مشترکه باشد میان خدای
تعالی و غیر او چنانکه در رب و اله و رحمن و غیر آن و این محمل موافق مذهب خاص اهل البیت است علیهم السلام
که آبای پیغمبر و اوصیا صلوات الله علیهم تا آدم ایشان از دنس شرک و عبادت کفر پاک و مبرا بوده اند و حق
نص صریح فرموده که **وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ** از اصلاب طاهره بارحام طاهره نقل فرموده اند **و شیخ** عبد
الجلیل ازوینی رازی نیز در کتاب نقض گفته که اصل دین با آنست که اعتقاد بدل و نیت و علم متعلق است
نه باسم و اجرای الفاظ کفر و ایمان ثابت نشود **و از تواریخ** و انساب عرب معلوم است که بعضی از آبای ایشان
کلاب و بنی کلب و بنی تیم و بنی ضبه و امثال این خواسته اند که اسمای مذمت و منقصت است لیکن در اختیار
آن اسامی نه بر وضع و فال بوده اند نه باعتقاد و وضع آن کرده اند و همچنین با اجداد مصطفی در اجرای نام اصنام
نه بر وضع و فال و امثال آن بوده اند و سبب اختیار ایشان سر آن اسامی با آن بود که فراعنه و طغات روزگار
ایشان در کتب میخوانند که نور محمدی در پشت این قبیله است که بوجود و ظهور او ادیان و ملل باطل شود
بت پرستی نابود گردد و همواره در مقام آن بودند که قلع و قمع آن نور کنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی
اسامی مناف به بتان اختیار میکردند تا بدان شبهه آن نور منقطع نشود و عجب است که عبد العزی را باضافه
عزی که نام بتی است ندا تا عبد الله را باضافهٔ الله مومن نمیدانند و ابو طالب را که پیغمبری است ذکر باره نمیم

کفر

ازوی … (margin)

ع والصل ما تشهدت به الاعداء (margin)

خواب دروغ و نیز صواب باشد و ابو طالب را با حضرت رسالت محبت تمام بود و یک دقیقه از دقایق تقویت
و نصرت او فرو نگذاشت بیشتر و از اشعار آن بزرگوار و اخبار ائمهٔ اطهار ظاهر میشود که تصدیق نبوت داشته
لیکن بنا بر مصلحتی که عنقریب مذکور میشود اخفای آن نموده بکلمهٔ شهادت میشود و برهان بر ایمان او اجماع
اهل بیت است علیهم السلام چنانکه شیخ ابن اثیر جزری شافعی نیز در کتاب جامع الاصول نقل این اجماع
نموده و گفته **اَجْمَعَ اَهْلُ الْبَیْتِ عَلٰی اِیْمَانِهِ** و اجماع اهل بیت حجت است **و در جامع کلینی** از حضرت امام رضا
روایت نموده که **مَنْ اعْتَقَدَ اَنَّ اَبَا طَالِبٍ مَاتَ کَافِرًا فَهُوَ کَافِرٌ** و ظاهر است که آن اعتقاد مستلزم انکار
اجماع ائمهٔ معصومین بلکه مودی بانکار عصمت ایشان است پس معتقد آن کافر خواهد بود **و ایضا** از حضرت
امام رضا علیه السلام مرویست که نقش نگین ابو طالب رضی الله عنه این بود که **رَضِیْتُ بِاللهِ رَبًّا وَبِابْنِ
اَخِی مُحَمَّدٍ نَبِیًّا وَبِابْنِی عَلِیٍّ لَهُ وَصِیًّا** و بالجمله بر وجهی که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام
امامیه و اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند ابو القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و امثال ایشان بر آنند که ابو
طالب مومن بود و اهل سنت بعداوت امیر المومنین و متابعت معاویه بعضی از طرق انکار می نمایند و آن
شریف بزرگوار را کافر میگویند **و شیخ** ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده
و گفته که ولادت او قبل از حضرت رسول به سی و پنج سال بود و چون عبد المطلب را وفات رسید وصیت
حضرت پیغمبر با ابو طالب فرمود و او تکفل حال آنحضرت مینمود و در تربیت او کمال شفقت بجای آورد و در
سفر شام او را همراه برد و چون آنحضرت مبعوث شد که تقویت و نصرت او بر میان جان بسته اعادی
از وی دفع مینمود و در چند قصیده از اشعار خود او را مدح فرموده از آنجمله در وقتی که اهل مکه از
التماس دعای باران نمودند و بدعای او باران فرو آمد باریدن قطعه را گفته **شعر** اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنَّ ابْنَنَا لَا مُکَذَّبٌ
لَدَیْنَا وَلَا یَعْنِی بِقَوْلِ الْاَبَاطِلِ ۞ وَاَبْیَضُ یُسْتَسْقَی الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ۞ ثِمَالُ الْیَتَامٰی عِصْمَةٌ لِلْاَرَامِلِ ۞ و از جمله قصیده که
در مدح آنحضرت گفته این بیت است **شعر** وَشَقَّ لَهُ مِنِ اسْمِهِ لِیُجِلَّهُ ۞ فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَهٰذَا مُحَمَّدٌ ۞ و از تاریخ
بخاری محدث نقل نموده که روزی قریش ابو طالب را گفتند که برادر زاده تو ما را آزار میرساند و در شکایت
او مبالغه بسیار کردند تا آنکه ابو طالب عقیل را بطلب آنحضرت فرستاد و چون آنحضرت تشریف آورد
ابو طالب با او گفت که بنی اعمام تو گمان داشته که آزار ایشان کرده اگر چنین باشد بگذر آزار ایشان مکن آنحضرت
گفت آزار از آن دارند که ایشان را از راه راست دعوت میکنم و من قادر نیستم که خود را از آن باز دارم پس ابو
طالب گفت **وَاللهِ مَا کَذَبَنَا ابْنُ اَخِی قَطُّ** **و ایضا** ابن حجر گفته که جمعی از رافضه بر آنند که ابو طالب مسلمان و قائل
بامامت و سنت ایشان در آن دو بیت از اشعار اوست **شعر** وَدَعَوْتَنِی وَعَلِمْتُ اَنَّکَ صَادِقٌ ۞ وَلَقَدْ صَدَقْتَ
وَکُنْتَ قَبْلُ اَمِیْنًا ۞ وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِاَنَّ دِیْنَ مُحَمَّدٍ ۞ مِنْ خَیْرِ اَدْیَانِ الْبَرِیَّةِ دِیْنًا ۞ وَاللهِ لَنْ یَصِلُوْا اِلَیْکَ بِجَمْعِهِمْ
حَتّٰی اُوَسَّدَ فِی التُّرَابِ دَفِیْنًا ۞ فَاصْدَعْ بِاَمْرِکَ مَا عَلَیْکَ غَضَاضَةٌ ۞ وَاَبْشِرْ بِذَاکَ وَقَرَّ مِنْکَ عُیُوْنًا ۞
و از ابن عساکر نقل نموده که بعضی گفته اند که او مسلمان شده بود و جمعی از نقل ابن حجر اخبار و اشعار

وقطعه (margin)

صریحه در ایمان آن بزرگوار در انکار ایمان او و اصرار و ورزیده و اعتقاد علمای شیعه را در شان ایمان او
نپسندیده و گفته که در تضعیف بعضی از علمای شیعه دیده ام که اثبات اسلام ابی طالب بچند حدیث
نموده آنکه از روی تعصب و گمراهی بعضی از آن احادیث را واهی گفته و بعضی را تأویلات بارده و رکیک
فاسده نموده و سند بعضی را صحیح و دلالتش را صریح شمرده اما گفته که معارض است با اصح از آن و
مخفی نماند که بعضی از آن احادیث که علامه شیعی بآن تمسک نموده و ابن حجر حکم بضعف آن فرموده
متفق علیه فریقین است و احادیثی که آنرا معارضه پنداشته از موضوعات اهل سنت است و شیعه
صحت آنرا قبول ندارد پس چگونه احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشد جرح حدیث متفق علیه را
تا معارض خواهد شد **وازجمله** احادیثی که ابن حجر سند کرده آنرا معارض پنداشته حدیثی است که
که در شان نزول این آیه که مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَىٰ
الآیه روایت کرده اند و حاصل شان و معارضه ایشان آنست که چون ابو طالب را وفات نزدیک رسید
رسول خدا بیالین او آمد و او را گفت ای عم حقوق پدری و یاری تو در باره من بسیار است میخواهم که
در این وقت مرا بگفتن کلمه شهادت یاری دهی ابو جهل و عبد الله بن امیه حاضر بودند گفتند اترغب
عَنْ مِلَّةِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ابو طالب گفت أَنَا عَلَىٰ دِينِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ **و در روایتی** دیگر آنست که او را گفتند
یا ابا طالب نماند در عمر او از وی شنیدیم که میگفتی بر ملت ابراهیم گفت چنین گفتم وا برو ندیم گویم
رسول گفت لاجرم استغفار میکنم برای تو و چون استغفار کرد آیه آمد و هر گاه خدای تعالی در
شان نزول شد که حضرت رسالت را از طلب مغفرت ابی طالب منع فرموده معلوم شد که او بکلمه
توحید قایل بوده که اگر چنین بودی هر آینه منع آنحضرت از استغفار او نفرمودی **وازجمله** آن احادیث
نیز حدیثی است که در شان نزول آیه إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ در هم یافته اند **وجواب** از معارضه
اول آنست که ظاهر آیه دلالتی بر طلب مغفرت جهت ابو طالب نیست و حدیثی که در شان نزول آن روایت
کرده اند صحت سند آن ممنوع است زیرا که بر وجهی که در تفسیر بغوی و غیر آن مسطور شده راوی
آن سعید بن مسیب است از پدر خود از حضرت مصطفی صلعم و شقاوت سعید مذکور و عداوت او با آل
ابو طالب ظاهر است تا آنکه واقدی که از علمای اهل سنت است روایت نموده که بر جنازه حضرت امام
زین العابدین نماز نکرد و چون جنازه حاضر شد و مردم از جهت ادراک شرف نماز او حاضر شدند
غلام او حشرم با او گفت که آیا حاضر نمیشوی بنماز این مرد صالح از خاندان صالح سعید گفت دو
رکعت نماز که میگذارم بهتر است مرا از نماز کردن بر این مرد صالح **وایضا** اضطراب و اختلافی که در آن
واقع شده بر وضع و فساد آن دلالت تمام دارد چه صاحب کشاف بیک روایت نموده که آیه مذکوره
در منع استغفار جهت ابو طالب نازل شده و بیک روایت نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت
رسالت بزیارت قبر مادر خود رفتند و از برای او استغفار نمودند این آیه وارد گشته **وازبعضی** نقل

کرده که در باب استغفار او جهت پدر خود عبد الله فرود آمده **وازبعضی** روایت کرده که در منع مسلمانان
از استغفار جهت پدران کفار ایشان نزول نموده آنگاه روایت دوم را اصح شمرده و دلیل بر آن گفته که ابو
طالب قبل از هجرت وفات یافته و این سوره در اواخر عهد حضرت رسالت در مدینه نازل شده **وصاحب**
تقریب بر دلیل او اعتراض نموده و گفته که جایز است که حضرت پیغمبر جهت ابو طالب بسبیل استمرار تا وقت
نزول آیه در مدینه کرده باشد **ومخفی نماند** که این اعتراض ناموجه است زیرا که هرگاه استغفار ابو طالب
بزعم اهل سنت جایز نباشد هر آینه تقریر حضرت رسول بر فعل آن در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که
هر گز از اهل سنت که تجویز سهو و خطا از انبیا کرده تجویز نکرده که خدای تعالی ایشان را بر آن تقریر
و استمرار فرماید بلکه گفته اند که بر خدای تعالی واجب است که ایشان را فی الحال بر آن خطا تنبیه
نماید و بر ایشان انکار کند چنانکه در اذن متخلفان مدینه و اخذ فدیه اسیران بدر بر حضرت
پیغمبر صلعم انکار کرده **وعجب ازین** آنکه امام فخر رازی با آن همه کاوش تقریر اعتراض بر وجهی که گفتیم
نموده و گفته که میتواند بود که پیش از نزول آیه استغفار مومنان جهت پدران و خویشان کافر خود
بوده باشد بحضرت رسالت و سایر مومنان آنرا علی سبیل الاستمرار کرده باشند و تا وقت نزول آیه در
مدینه از آن ممنوع شده باشند **ومولف** گوید فساد این تقریر نیز ظاهر است زیرا که نص وَمَا كَانَ
لِلنَّبِيِّ الآیه که بصیغه نفی در ماضی واقع شده صریح است در آنکه حضرت پیغمبر و سایر مومنان را
پیش از نزول آیه استغفار جهت کفار جایز نبوده پس چگونه آنحضرت سالهای بسیار در چنان خطا
استمرار میفرموده بر تقدیر تسلیم صحت حدیث میگوییم که این حدیث دلیل ایمان ابو طالب است
نه دلیل کفر او برای آنکه او گفته که من بر دین عبد المطلبم و عبد المطلب نزد اصحاب ما و محققان اهل
سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی و امثال او مسلمان بوده **واما** روایتی که گفته بر ملت ابراهیم امکر که گوید تو
این کلمه را کافر باشد و کافر باشد برای آنکه خدای تعالی پیغمبر باید رسول را که وَاتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا
و رسول میگوید انا علی ملة ابراهیم و از یوسف علیه السلام حکایت است که وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ
وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ **وتحقیق** آنست که این آیه در آن نازل شد که چون حضرت پیغمبر صلعم گفت برای ابو طالب
استغفار میکنم و استغفار کرد مسلمانان که حاضر بودند تبعیت رسول نموده کردند و برای پدران
مشرک طلب مغفرت نمودند خدای تعالی بآن آیه نهی از استغفار ایشان نمود و مؤید اینست آنچه در
آن روایت واقعی واقع است که چون ابو طالب گفت انا علی ملة عبد المطلب حضرت رسالت جهت او
استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا ما نیز جهت پدران و خویشان خود استغفار نکنیم و حال
آنکه ابراهیم جهت پدر خود استغفار نموده و اینک حضرت رسول جهت عم خود استغفار نموده و چون آن
گروه جهت پدران و خویشان خود استغفار نمودند آیه مذکوره نازل شد و میتواند بود که در وقت استغفار
حضرت رسالت جهت ابو طالب بعضی از حاضران از ایمان ابو طالب معلوم نبوده باشد و گمان برده باشند

که آنحضرت برای مشرکی استغفار میکند ایشان نیز جهت پدران مشرک خود استغفار نموده باشند
پس خدای تعالی این آیه فرستاد و ایشان از آنچه کردند برگمان بد و ظن خطا در باره حضرت رسول ص
نمیدانید که پیغمبر نباشد که برای مشرکان استغفار کند بعد از آن خدای تعالی جهت دفع سؤال مقدر
بیان کرد که ابراهیم علیه السلام چرا برای عم مشرک خود استغفار کرد و علت حسن آن را بر آنجماعه ظاهر ساخت
و گفت وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ یعنی نبود استغفار ابراهیم
پدرش یعنی آذر که عم ابراهیم بود و مر پدرش را او نبود چنانکه اصحاب ما بر آنند بلکه پدر حقیقی او را جد مادری
او چنانکه دیگران بیان رفته اند الا بواسطه وعده ایمان که پدر ربان او نموده بود و استغفاری که
ابراهیم ع جهت او نمود مقید بود باین طریق که اللّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ إِذَا آمَنَ و اگرچه آیه در ظاهر لفظا
مقید نیست اما در نفس الامر مقید بود و وعده ایمان و علو شان ابراهیم ع از جهل آن مسئله
آن دانا نمود وقرب باین معنی است آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مفسرین نقل
کرده که مراد از استغفار ابراهیم جهت پدر خود تضرع و زاری اوست بجانب حق تعالی جهت آنکه او را ایمان روزی
کند که موجب غفران باشد و ظاهر اتحاد الفاظ ظاهر بین از تجرد لفظ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَى که در آیه مذکور
واقع است و اقتران او بذکر استغفار ابراهیم جهت عم یا پدر خود اختراع حدیث مذکور در شان ابوطالب
که از اولوا القربى رسول بجنبی و بمنزله پدر او بود مناسب دیده اند و بتوهم آیه معنویه رخنه ساخت
در دین و ظن شدید کشیده اند و معرب الاجوبه که مذکور شد میگوئیم که حدیث مذکور بر تقدیر صحت او
از ادله دلیل است بر ایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسالت پناهی که مجموعه علوم الهی است چگونه شاید که آن
قدر از اصول دین نداند که از مشرکان مصر بر کفر تبرا باید نمود و برای ایشان استغفار نباید کرد و حال
آنکه کمتر کسی از امت این دو مسئله را میداند و از انجا ظاهر شد که آن معارضه مدخول بطعن بر حضرت
رسول است وجواب از معارضه دوم آنست که در ظاهر آیه حصر را اشکالی نیست و اگر مسلم دارد
که آیه در شان ابوطالب آمده است از آیه بیش از این مفهوم نمیشود که تو هدایت بوصله کامله که موقوف
بر اعطای قدرت و عقل و تمکین و ازاحت علت و نصب ادله و بیان است آن شانی کرد این نوع هدایت
بر خلق دارد و کار رسول دعوت و دلالت نمودن است و نگفته است که کسی را هدایت نمود و ابوطالب را
در لفظ إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ اثبات محبت رسول است ابوطالب را و محبت و موالات کافر روا نیست چنانکه
خدای تعالی فرموده لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ برآید که وی مؤمن باشد تا مخالف خدای تعالی
لازم نیاید و ایضا رسول خدای ع فرموده که أَوْثَقُ عُرَى الْإِيمَانِ الْحُبُّ فِي اللهِ وَالْبُغْضُ فِي اللهِ است و از
رکنی از ارکان ایمان دوستی است با دوستان خدای و دشمنی با دشمنان ایشان واز حضرت امام زین
العابدین ع روایت که گفت الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي لَمْ يَجْعَلْ لِلْفَاجِرِ عَلَيَّ يَدًا لِكَيْلَا يَرِثَهُ فِي قَلْبِي مَوَدَّةً
فَإِنَّ مَوَدَّةَ الْفُجَّارِ تَجُرُّ إِلَى النَّارِ سپاس آنخدایرا که هیچ کافر و فاجر را بر من دست نعمت نداد تا او را در دل

من دوستی

من دوستی باشد که دوستی فاجران مرهم را بدوزخ میکشد پس کدام عاقل مسلمان روا داره که حضرت
پیغمبر دوست کافر بوده باشد و اخباری که از طریق شیعه و سنی بر ایمان ابوطالب دلالت دارد بیش از آن
که بشمار آید از آنجمله حدیثی است که شیخ سیوطی در اثبات اسلام آبای حضرت پیغمبر ص بآن تمسک نموده
و آن اینست که در تفسیر ابن جریر بسند او از ابن عباس منقول است که مراد از قول خدای تعالی وَلَسَوْفَ
يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى رضای حضرت پیغمبر است در آنکه هیچکس از اهل بیت او بدوزخ نرود و ظاهر است
که همچنانکه عبدالله و آمنه و عبدالمطلب و پدران او از اهل بیت آن سرور بوده اند و بدوزخ نارفتن ایشان دلیل
تحقق اسلام ایشان است همچنین عم او ابوطالب نیز که داخل اهل بیت اوست و بدوزخ نارفتن آن لازم
آمده میباید که مسلمان از عالم رفته باشد چه اجماع است بر آنکه غیر مسلمان البته بدوزخ میرود و ایضا
شیخ جلال از کتاب ذخائر العقبی روایت نموده که حضرت رسالت گفته اند إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ شَفَعْتُ لِأَبِي
وَأُمِّي وَعَمِّي أَبِي طَالِبٍ وَأَخٍ لِي فِي الْجَاهِلِيَّةِ و بعد از آن گفته که این حدیث در باره ابوطالب تأویل باید کرد
بآنکه حدیث دیگر که دلالت بر تخفیف عذاب او دارد نه بر رفع عذاب بالکلیه و فساد تعلیل و بطلان تأویل
او ظاهر است واز حضرت امام محمد باقر علیه السلام از پدران او روایت است که جبرئیل ع رسول را گفت إِنَّ
اللهَ عَزَّ وَجَلَّ حَرَّمَ عَلَى النَّارِ صُلْبًا أَنْزَلَكَ وَبَطْنًا حَمَلَكَ وَثَدْيًا أَرْضَعَكَ وَحِجْرًا كَفَلَكَ و در بعضی نسخ نیست که
کفالت او در عهده ابوطالب و فاطمه بنت اسد بود واصبغ بن نباته از امیر المؤمنین ع روایت کرده که آنحضرت
گفت لَا وَاللهِ مَا عَبَدَ أَبِي وَلَا جَدِّي عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَلَا هَاشِمٌ وَلَا عَبْدُ مَنَافٍ صَنَمًا قَطُّ بخدای که پدرم و جدم
و هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیدندی و در نماز روی بکعبه کردندی و تمسک بدین ابراهیم مینمودندی
وهم از وی روایت کرده اند که روزی آنحضرت در رحبه کوفه نشسته بود مردی گفت یا امیر المؤمنین أَنْتَ بِالْمَكَانِ
الَّذِي أَنْزَلَكَ اللهُ بِهِ وَأَبُوكَ يُعَذَّبُ بِالنَّارِ امیر المؤمنین گفت مَهْ فَضَّ اللهُ فَاكَ یعنی خاموش باش که خدای دهانت
بشکناد وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَوْ شَفَعَ أَبِي فِي كُلِّ مُذْنِبٍ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ لَشَفَّعَهُ اللهُ فِيهِمْ
بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناهکاران روی زمین خدای
تعالی شفاعت او را قبول کند أَأَبِي يُعَذَّبُ بِالنَّارِ وَابْنُهُ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ واز حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت است که گفت اول کسی نماز جماعت کرد در اسلام که بود آن بود که ابوطالب بگذشت رسول الله
که نماز میکرد و علی بر دست راست او ایستاده و جعفر همراه ابوطالب بود جعفر را گفت صِلْ جَنَاحَ ابْنِ عَمِّكَ
او بیامد و بر دست چپ رسول ایستاد و رسول ع با ایشان نماز کرد و ابوطالب رضی الله عنه این معنی
گفت شعر إِنَّ عَلِيًّا وَجَعْفَرًا ثِقَتِي عِنْدَ مُلِمِّ الزَّمَانِ وَالْكُرَبِ وَاللهِ لَا أَخْذُلُ النَّبِيَّ وَلَا يَخْذُلُهُ مِنْ
بَنِيَّ ذُو حَسَبِ لَا تَخْذُلَا وَانْصُرَا ابْنَ عَمِّكُمَا أَخِي لِأُمِّي مِنْ بَيْنِهِمْ وَأَبِي و ایضا از اشعار ایمان آثار
اوست شعر يَا شَاهِدَ اللهِ عَلَيَّ فَاشْهَدْ آمَنْتُ بِالْوَاحِدِ رَبِّ أَحْمَدْ مَنْ ضَلَّ فِي الدِّينِ فَإِنِّي مُهْتَدِي و این
اشعار او که حسین بن جبیر آمدی در کتاب سلاح القتال آورده این چند بیت است شعر [illegible]

وقد خضبت حمر العوالي من الدم * كذبتم وبيت الله حتى تعرفوا * جماجم تلقى بالحطيم وزمزم * وتباعدتم
في الحديد اليكم * يذودونكم عن أهاليهم كل مجرم * وتقطع أرحام وتنسى حليلة * حليلا ويغشى محرم بعد محرم
على ما أتى من بغيكم وضلالكم * وغشيانكم في أمرنا كل مأثم * بظلم نبي جاء يدعو الى الهدى * وأمر أتى
من عند ذي العرش مبرم * فلا تحسبونا مسلميه ومثله * اذا كان في قوم فليس بمسلم * فهذا معاذير وتقدمة
لكم * لكيلا تكون الحرب قبل التقدم * و در شرح ديوان معز بيان مرتضوي مسطور است كه در سال هفتم
از نبوت قريش اتفاق كردند كه با بني هاشم و بني مطلب مناكحه و مبايعه و مخالطه نكنند و عهدنامه نوشتند
و در كعبه آويختند و آغاز ايذاء بر مسلمانان كردند و ابوطالب پيغمبر را با جماعه مسلمانان در شعب خود برد
و محافظت ميكرد و كفار بعضي طعام بر اهل اسلام ميكردند و سه سال برين حال بگذشت پس مطعم بن عدي بن
نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربيعه و زهير بن ابي اميه بن مغيره مخزومي و ابو البختري بن عاص بن
هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد كردند و مسلمانان خلاصي يافتند و ابوطالب در اين سه سال بجهت حفاظت
حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله بر تدبير ميكرد كه شبها در حضور مردم پيغمبر را ميگفت كه بر بستر خود
ميخوابيد و بعد از آن جاي او را تغيير ميداد و خود بجاي او تكيه ميكرد و در بعضي از شبها حضرت امير را بعوض پيغمبر
كه بجاي پيغمبر تكيه ميفرمود و چون ابوطالب را رحمه الله وفات نزديك آمد وصيت كرد پسران و اقرباي
خود را بياري كردن پيغمبر و در آن باب ابيات گفت شعر أوصي بنصر النبي الخير مشهده * عليا ابني و
شيخ القوم عباسا * وحمزة الاسد الحامي حقيقته * وجعفرا ان يذودوا دونه الناسا * كونوا فداء
لكم امي وما ولدت * في نصر احمد دون الناس اتراسا * اما شبهه مخالفان از احاديث موضوعه زبان اموي
افتاده كه اولياي بني اميه ايشان بجهت خوش آمد آن فجره ملعونه در هم بافته اند و سائر اهل سنت تقليد
سلاف فساد و وضع آن را نموده اند و از جمله آن احاديث روايتي بود كه ابوطالب در ضحضاح من نار
كه حكي مخالفان روايت آن از بنت كريمه الملك آن مغيره بن شعبه است و بغض و عداوت او نسبت به بني
هاشم خصوصا امير مشهور و قضيه فسق او در كتب جمهور مسطور است و آن نيز بسبب شبهه ايشان قوت
بود كه ابوطالب ايمان خود را پنهان داشت و اظهار آن على رؤس الاشهاد نكرد و ندانستند كه ابوطالب
در باطن مؤمن بود * و جهت مصلحت اظهار آن مينمود تا حمايت او حضرت رسول را از هر كه زياده بخوبي
پنداريد نه آنكه علت آن را اتحاد مسلك دانند چه اگر چنين بودي موافقت حضرت آنحضرت كردن و هر آينه همانا
قريش او را با شما ... سخت ميساختند * و از ديدن با سخن بي اندازه اخذند * و هيبت او را از خاطر
محو ساختند بدفع حضرت رسالت مي پرداختند * لاجرم جهت مصلحت حال سيد الانام * و استحكام بناي
اسلام * ايمان خود را پنهان ميداشت * و في الحقيقه حال ابوطالب رضي الله عنه در اين باب حال اهل كهف است
كه ابطال الايمان خود مينمودند * و اظهار ضد آن اندر زي محبه و طلب اصلاح ميفرمودند * فآتاهم الله اجرهم
مرتين * و در باب آنچه مذكور شد چون ابوطالب را وفات رسيد جبرئيل آمد و حضرت رسول را گفت خذ

محرم

حنين

هاجر

هاجر اكنون بايد كه از مكه بيرون روي كه ترا بعد از عمت ناصري نيست * و بر متأمل * هويدا باشد كه بر اين صحيفه
راز منكشف خواهد بود مفاسد آنچه شارح مقاصد ذكر نموده و گفته بنا بر آنكه هر كه اصرار نمايد بعد
عدم اقرار بكلمه توحيد با بطال آن باتفاق كافر است زيرا كه اصرار بعدم تصديق است لاجرم ابطال و ايضا
بر كفر ابوطالب و اكثر روافض در اين باب مكابره مينمايند و تأمل نميكنند در آنكه ابوطالب با آنكه شهره
اعمام حضرت سيد انام بود و اهتمام او بشأن آنحضرت بيشتر * و مر حضرت رسالت ايمان او اكثر بود
چرا ايمان حمزه و عباس رضي الله عنهما مشهور * و بر منابر اسلام مذكور گرديده بود باب ايشان احاديث
ماثوره مشهوره بظهور رسيده * و سالها مسكوت عنه و مستور ماند و در باب ابوطالب چيزي از آن ظاهر
نگرديد آيينه كلام شارح مقاصد * و وجه ظهور مفاسد آن آنست كه ما منع ميكنيم اصرار ابوطالب
رضي الله عنه بعدم اقرار چنانكه سند او از پيش گذشت و بر تقدير تسليم اصرار او امتناع از تلفظ بكلمه
توحيد لا نسلم كه كفر باشد غايه امر آنكه جاري مجرى معاصي باشد كه با ايمان منافاتي ندارد چنانچه
فاضل نيشابوري در اوايل تفسير سوره البقره از حجه الاسلام غزالي نموده و گفته كه المختار عند الله
بالدليل و كلام القرآن فان الذي وجد من الوقت ما امكنه ان يتلفظ بكلمة الشهادة لكنه لم
يتلفظ بها كان مؤمنا وكان الامتناع عن التلفظ جاريا مجرى المعاصي التي تجامع الايمان
و بهذا حكم الغزالي رحمه الله تعالى انتهى * و بكرم ميگوييم كه قول با ايمان او در كتب اخبار مشهور است
چنانكه ابن ابي الحديد معتزلي در شرح نهج البلاغه نقل افتاده و حق آنست كه حديث كفر ابوطالب از موضوعات بني
و اتباع او است كه بجهت ازراي شان حضرت امير عليه السلام * و اغراي اصحاب شام * بوضع آن اقدام نموده اند
و لهذا ايمان او در ميان عوام الناس چون ايمان حمزه و عباس اشتهار نيافته * ديگر مسلم نميداريم كه در شان
ابوطالب حديث وارد نشده بلكه احاديث وارد گرديده و بواسطه استيلاي اموية و مبالغه ايشان در تكذيب
آن حامي حوزه احمديه بحد تواتر و اشتهار نرسيده * ديگر ذكر ابوطالب را مسلماني پيش كرده
بلكه مسلماني او در دين زياده از آن و اين بوده * و هميشه نصرت حضرت رسول * و دفع ضرر قوم جهول از او
مينمود * چنانكه جبرئيل از آن خبر داده * و بسبب فوت آنحضرت رسالت قدم در وادي هجرت نهاده
و از عجايب آنكه بر وجهي كه از كتاب استيعاب منقول خواهد شد مخالفان قبول دارند كه عباس قبول اسلام
خود را پيش از فتح مكه چندين سال پنهان ميداشت * و مصلحت حال حضرت رسالت را در آن ميديد
و در باب ابوطالب قبول داشتن آن ندارند * و عجب آنكه بعضي از اهل سنت فرعون را كه جمهور مسلمانان و
كافر يهود و نصارى بكفر او اتفاق دارند ميگويند كه مسلمان و عارف بخدا بوده است اما بجهت حفظ
هيبت و سياست خود در نظر قوم ايمان خود را از ايشان پنهان ميداشت و چون انكار ايمان ابوطالب نمايند
مبالغه و اصرار بجاي آرند * تا آنكه صاحب كتاب فضايح الرفضه كه يكي از غلاة اهل سنت است از روي تعصب
عناد گفته كه رافضي ابوطالب را با ظهور كفر او مؤمن گويند و عليه السلام گويند و گويند همه اجداد رسول

در مقام

اصرار

نقل

سابقا

مؤمن بود نمودند تا ایشان را که بیم نه رسول صلعم گفته است رأیت اباطالب فی ضحضاح من النار ابوطالب را
معراج در آتش تنگ دیدم محمد بن الحسن در مبسوط آورده است این مسئله را که لا یرث المسلم الکافر
والکافر المسلم و در استشهاد آن آورده است که علی بن الحسین و اسامة بن زید گفته اند که چون ابوطالب
بمرد حضرت رسول میراث او را بعقیل و طالب داد دون جعفر و علی زیرا که آن دو کافر بودند و ابوبکر
و عمر را با همه قدمهای صدق ایشان و رنج ایشان در راه خدای و ثناهای رسول بر ایشان ایشان را کافر
میدانند و عباس را با آنکه خدای تعالی او را بهمه کرامت مخصوص کردانیده است و اجماع امت است
ببزرگی و جاه او او را ضعیف رای خوانند و چون عبد المطلب بر وصایتها بسیار کرد با آنکه او
کهتر بود تا بالا زاده چه پسر که او را برده اند بسبب جرأت رای و وفاء و خواجه رافضی او را ضعیف رای
میدانند و آن کرامت و جلالت خدای ما خلافت را در خاندان او نهاد و ائمه است را راعی امت باشند و بود
و اکر ابوطالب کافر بدانند تا ایشان یک دیگر را [illegible] دلیل بر
رافضی است تمام کلام آن ناصبی غالی و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب کلام
این ناصبی غالی تا اهل که از سر بی انصافی و جهل ایراد کرده است آنست که او که گفته است که ابوطالب
با ظهور کفرش مؤمن گویند و علیه السلام نرنجند میدانیم که ظهور کفر ابوطالب خواجه ناصبی را از کجا
معلوم شد تا آنجا که چون رسول صلعم طفل از مادر و پدر بماند و همه اعمامش از وی تبرا کردند ابوطالب
او را بگرفت و نگاه داشت و تربیت کرد و خدمت بجا آورد تا بزرگ شد تا آنجا که چون رسول صلعم دعوت
کرد قوم را بدین اسلام و شریعت و احکام و همه اعمام و خویشان از وی تبرا کردند ابوطالب ایمان بحضرت
او آورد و شر کفار قریش و حساد دید که ظاهرا و باطنا از وی دفع میکرد تا آنجا که چون علی علیه السلام
در نماز اقتدا بمصطفی صلوات الله علیه کرد چون بدید پسر خود جعفر را گفت یا جعفر صل جناح ابن عمک تا او
نماز اقتدا کرد تا آنجا که در وقتی که ابوطالب نامه باهل حبشه مینوشت این چند بیت [illegible] کرد بایشان
شعر تعلم ملیک الحبش ان محمدا نبی کموسی و المسیح ابن مریم اتی بهدی مثل الذی اتیا به فکل بامر
الله یهدی و یعصم و انکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لا حدیث المرجم فلا تجعلوا لله ندا واسلموا
فان طریق الحق لیس بمظلم تا آنجا که بحال حیوة در رسالت و شریعت خویش حمزه و فرزندان خود
میگوید شعر ان علیا و جعفرا ثقتی عند ملم الزمان و الکرب والله لا اخذل النبی ولا یخذله
من بنی ذو حسب لا تخذلا و انصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم و ابی تا آنجا که چون آثار کرامت و اجابت
دعای او در طلب باران ظاهر شد از غایت خرمی و سرور ابیات مشهور گفت شعر و ابیض یستسقی
الغمام بوجهه ربیع الیتامی عصمة للارامل یطوف به الهلاک من آل هاشم فهم عنده فی نعمة و فواضل
تا آنجا که در مرض الموت چون بجوار خدای تعالی میرفت در وصیت حضرت رسالت این ابیات نظم کرده
اوصی بنصر النبی الخیر مشهده علیا ابنی و شیخ القوم عباسا تا آخر ابیات تا آنجا که سلمان [illegible]

درحق قسطوس المسیح

کرده اند تا آنکه تا ابوطالب در قید حیوة بود حضرت رسالت را بهاجرت از مکه حاجت نیفتاد و چون آن سید
رضوان مصیر بجوار پروردگار رفته برفت رسول مختار را بهاجرت احتیاج شد و مگر آن خبر بخواجه مجبر ناصبی
نرسیده است که جبرئیل علیه السلام مصطفی را صلوات الله علیه بدین عبارت بشارت داد و گفت ان الله
حرم علی النار صلبا انزلک و بطنا حملک و ثدیا ارضعک و حجرا کفلک و این خبر دلالت است بر ایمان عبد الله
و آمنه و حلیمه و ابوطالب و زوجه او فاطمه بنت اسد و اکر بعد از دلالت ایمان ابوطالب شغل شیعه
کتاب را حاجت ببودن میبود اما معارضه حسب این کلمه را که عجب نیست که رافضی ابوطالب را با چندین
[illegible] مؤمن گوید و علیه السلام نرنجید طرفه آنست که ناصبی از غایت جهل و نکا کند تعطل معاویه را با
اظهار خصومت علی مرتضی که باجماع امت امام [illegible] و عداوت مجتبی و زکیا با تمام است امام حق اند امیر
المؤمنین خواند آنجا نصرت مصطفی کافر است و اینجا عداوت علی مرتضی امیر المؤمنین سنی است این
عناد و بهتان ظاهر القساد از چه جست از عداوت و بغض علیست اما جواب آنچه گفته است که
رسول صلعم گفت که رأیت اباطالب فی ضحضاح من النار آنست که آن خبری بی اصلست که ارباب عصبیت
جاهلیت جهت خوش آمد [illegible] آن را وضع کرده اند بنیاد تا ابوطالب در دوزخ چرا بود اکر بسبب کفر بود
بر خلاف مذهب خواجه مجبر است که چون بجزا بر عمل نیست و بارادت و مشیت تعالی الملک [illegible]
که ابوجهل کافر را از رند به بهشت رود و نبی معصوم بیگناه بدوزخ برند که بجز از زیارت ابوطالب را چگونه
بدوزخ برده اند با آنکه ممکن است که ابوطالب خود مؤمن باشد اما خدا بش بدوزخ فرستاده باشد که مالک
الملک است پس باصل خواجه مجبر بهشت رفتن دلالت نباشد بر ایمان و بدوزخ رفتن دلیل نباشد بر کفر
و اکر اینجا ظاهر شود که آن خبر را اصلی نیست و اکر ابوطالب بدوزخ باشد دلالت نکند بکفر او و چون
آن بمشیت خدای باشد و روا باشد که در آخرت او را بهشت برند و بلال و سلمان را بدوزخ
فرستند بکبر خواجه ناصبی را بایست از اصل مذهب خود یاد داشت تا چنین محالات را ترک کردن تا
یک ساعت چهار بار در لعنت و غضب خدای نباشد و اما آنچه گفته است که محمد بن حسن در مبسوط آورده
که مؤمن میراث کافر نگیرد و کافر میراث مؤمن نگیرد جواب آنست که قول ابو حنیفه صاحب مبسوط بر شیعه
[illegible] الزام خصم را نشاید و مذهب علماء اهل البیت علیهم السلام درین مسئله آنست که کافر میراث مؤمن
نگیرد اما مؤمن میراث کافر گیرد که آنجا کفر مانع است و اینجا ایمان مانع نمی شود اما دروغ که بر علی بن الحسین
و اسامة بن زید نهاده خیانت ظاهر است و معروف و مشهور آنست که در وقتی که میراث ابوطالب را
او قسمت میکردند حضرت رسالت گفتند که نه دروغ او [illegible] از قسمت همچنان کرده اند و همچنان
بجز دروغ بیفروغ نادان حدیث را التفات نباشد و اما آنچه در باب مسلمانی ابوبکر و عمر [illegible] حضرت
پیغمبر گفته که چون شیعه را در آن سخن نیست [illegible] که هیچ مخالف [illegible] فضل [illegible]
[illegible] آمده که اجماع [illegible] آن محاسن اعمال [illegible] رسول [illegible]

چنانکه در اکثر مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است کردند و حضرت فاطمه علیها السلام
آزرده ساختند و بواسطه این افعال ذمیمه و غیر آن که تخلف از جیش اسامه مورد طعن و ذم شدند
سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال او وفا کردن بعهد و بیعت رسول صلعم است و هر کس را که سعادت
سلامت عاقبت روزی نشود بواسطه نقض بیعت و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود
چنانکه آیه کریمه فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا
بران شاهد است واما آنکه نسبت تکفیر عمر و ابوبکر بشیعه نموده سخنی است بی اصل که در کتب اصول ایشان
ازان اثری نیست و مذهب ایشان همین است که مخالفان علی فاسق اند و محاربان او کافر که یا علی حربک
حربی و سلمک سلمی و ظاهر است که ابوبکر و عمر با علی حرب ننمودند بلکه بی زحمت قتال و تکلف استعمال
سیف و نصال بکثرت خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت رسول صلعم از و نمودند
واما آنچه گفته است که عباس را بآن کرامت که خدا ایشان را بآن مخصوص گردانیده از رای سدید و حکم
رافضیان او را ضعیف رای و قلیل حرمت داشته اند و دلیل برین آنست که اگر عباس را اراده راصب و استیلا
ایشان قدری و منزلتی بودی در عرصه امامت در خیر او تکرر نمودی و نه سقیفه او را با قربیه و قرابت از حق
خلافت نینداختندی و عمر او را با امام نساختندی واما جواب اگر امامت از قبل خدا است و خدای تعالی
ابوبکر را امام ساخته پس عباس را خدای تعالی بتقدیر ضعیف رای گردانیده باشد و اگر حواله امامت
باختیار امت است ایشان عباس را ضعیف رای گفته اند نه رافضیان تا خواجه ناصبی گناه خود بر
دیگران نهد و جواب جنگ نداند وآنچه گفته است که ابوبکر قدر و قوت رای عباس بود که پدرش
از میان همه برادران با او وصایت کرد جوابش آنست که درین صورت وصایت حضرت رسول از اولی بوده باشد
کردن که در حضور عباس و سایر بنی هاشم و صحابه کبار از مهاجر و انصار وصیت بعلی مرتضی کرد پس
اگر عباس بوصایت عبد المطلب بهتر از همه فرزندان او باشد باید که علی مرتضی بتخصیص وصایت سید اولین
و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عثمان باشد و خواجه ناصبی باید که این حجت را بعباس و اولاد خود فیل کند
یادستان از آن فیل بدارد که خواب بیک تعبیر است و بیک تعبیر دروغ نباشد اما آنچه گفته است که آل عباس
بقیامت داعی امت اند و آل ابوطالب بدین نیستند جوابش آنست که اذا ارسخ فاصنع ما شئت
داعی حق و امام امت آنجماعة اند که مفترض الطاعه و معصوم از خطا و زلل و منصوص از قبل خدای عز
و جل باشند این صفات را نیابد بدکه در کدامانست و اما دعلی اگر چه بی نیستند اند چون نیست که همه
جهان بتیغ پدر ایشان گشاده شد و عباس و غیر عباس از بیم تیغ علی ایمان آورده اند و شکر منت خدای
که علی از بیم تیغ کسی ایمان نیاورد و در رضعه بدرکه ایمان عباس و نشنید چرا ابوطالب را و بعلی
مذکور شد و حجی نیست اعاده آن ننمودن والحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که از مطاوی این نقض
درازی و خفای این حد پدرازی و ذکر آنکه درین مقام نقض و ابرام آن اهتمام رفته ظاهر شدکه

کلام

٣

کلام اهل سنت و روایات ایشان در اثبات مرام اختلاف و اضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که آیه در شان
عبد الله است و بعضی میگویند در شان آمنه است و بعضی میگویند در شان ابوطالب است و بر این تقدیر
اختلاف کرده اند بعضی میگویند که آیه بی فاصله بعد از وقوع استغفار نازل شد و بعضی میگویند بعد
از مدتی بود اما بعد از سنه تا نازل شد وخلاف دیگر آنکه بعضی میگویند پیغمبر رخصت بود در اول حال در
استغفار ابی طالب و آیه ناسخ رخصت و جواز آن شد و بعضی میگویند رخصت نبود و بر سبیل سهو و خطا
و فضل آن استغفار میکرد و خدای تعالی تنبیه بر خطای او نمود آنگاه در آن باب اخبار متعارضه نقل
کرده اند و با وجود حکم بصحت همه ایشان احادیث تکفیر کرده اند و بآن اکتفا نموده اشعار مشهوره ابوطالب
که در ایمان او نص صریح است تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده اند بعضی از ابیات که کاشف عن
آن بحر ضمیر و اعجم ظاهر است و ما انضمه ابو بکر ایات روشن و باهر است از شرح بیان اند و رخصت
الحاق آن از شرح سعیه و زبید یافته اند و بعض از این همه مطولات و تقریر اجمال و تفصیل آنست که بلا
تفصیل ظاهر کرده که اقحام مخالفان خسران مآل در این غرقاب ضلال و کثرت اشتغال که خلاف
ایشان ازان محال است از روی بغض خاندان سید رسل و عداوت آل هادی سبل است تا آنکه چون
کره ضلال زیاده از حد شد سال در تکفیر آبای رسول صلعم باشتغال این قیل و قال و بجهای عیان
اشتغال داشته اند و در آن باب کتب پرداخته اند و چون آن اصل بنا باطل بود لاجرم همچنان شان
بطول نخورده بکاری از پیش نبرده اند و بجهت نوبت بشیخ جلال الدین سیوطی که از متاخران قوم است رسید
خدای تعالی چشم و آنرا بر ضلال ضلال بر جهل انداخت و حق را بر زبان او جاری ساخت تا در آن باب رساله
پرداخت وَاللَّهُ يُحِقُّ الْحَقَّ وَيُبْطِلُ الْبَاطِلَ بِبَيِّنَاتِ آيَاتِهِ و لله در الشیخ عز الدین عبد الحمید بن ابی
الحدید المعتزلی حیث مدح ابا طالب رض و ابنا امیر المؤمنین عم فی شرحه لنهج البلاغه بهذه الابیات
شعر وَلَوْلَا أَبُو طَالِبٍ وَابْنُهُ ؛ لَمَا مَثَلَ الدِّينُ شَخْصًا وَقَامَا ؛ فَذَاكَ بِمَكَّةَ آوَى وَحَامَى ؛ وَهَذَا بِيَثْرِبَ جَسَّ
الْحِمَامَا ؛ تَكَفَّلَ عَبْدُ مَنَافٍ بِأَمْرٍ ؛ وَأَوْدَى فَكَانَ عَلِيٌّ تَمَامَا ؛ فَقُلْ فِي ثَبِيرٍ مَضَى بَعْدَ مَا ؛ قَضَى مَا قَضَاهُ وَأَبْقَى شَمَامَا
فَلِلَّهِ ذَا فَاتِحًا لِلْهُدَى ؛ وَلِلَّهِ ذَا لِلْمَعَالِي خِتَامَا ؛ وَمَا ضَرَّ مَجْدَ أَبِي طَالِبٍ ؛ جَهُولٌ لَغَا أَوْ بَصِيرٌ تَعَامَى ؛ كَمَا لَا يَضُرُّ
إِيَابَ الصَّبَاحِ ؛ مَنْ ظَنَّ ضَوْءَ النَّهَارِ ظَلَامَا سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب الهاشمی رضی الله عنه
عم حضرت رسالت و برادر رضاعی آن ماه آسمان جلالت بود همیشه در ملازمت آنحضرت بجهاد دشمنان او سعی
جمیل نموده و همچنین رفقه رسمی علی مرتضی برلوح دلهای نگاشته و با وجود اتمام آن بدی و ارتقاء بمعارج
اشراف بتقدم او در اشتهار در شرح دیوان مرتضوی مسطور است که حمزه در سال ششم از بعثت مسلمان شد
و سبب آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله در مقام صفا اقامت داشت و ابوجهل سبکذشت و جفای
بآنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بودی که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه
کردی و چون بازگشت و طواف میکرد کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حالی که میان ابوجهل و مصطفی

آیه آن ...

و از بن ... بجا ... نوح

گذشته بود عرض نمود واو در حال بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابوجهل را بشکست و اظهار اسلام نمود
واز جمله اشعار اوست **شعر** حمدت الله حین هدی فؤادی * الی الاسلام والدین الحنیف * بدین جاء من
رب عزیز * خبیر بالعباد بهم لطیف * اذا تلیت رسائله علینا * تحدر دمع ذی اللب الحصیف * **در کتاب**
کامل بهائی از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت نموده که حضرت امیر در ایامی که خلافت در دست
غاصبان بود دایما گفتی والله لو کان حمزة وجعفر حیین ما طمع فیها ابو بکر ولکن ابتلیت بجلفین
جافیین عباس وعقیل واز این روایت معلوم میشود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت خود
قبل حضرت رسالت میدانست **و بالجمله** حمزه پیوسته با ابوطالب در نصرت و حمایت مصطفی میکوشید تا
کوشید * و آخر در حرب احد شربت شهادت نوشید **و شهادت** او بدین وجه بود که جبیر بن مطعم که یکی از
اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی میگفتند مردی مبارز و بهلوان بود و تیر و بین حرب
کردی و چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که در روز
بدر عم من طعیمه را ببازوی تار بکشتند ومن بدان غم داشتم و محمد دو عم دارد حمزه و عباس و عباس خود
در مکه است و حمزه در مدینه است اگر در این حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمال و انعام شاد
گردانم و وحشی انجام آن کار را بر عهده اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود در مقابل عرب بحسن و جمال
باکمال بود اشت پدر او عتبه روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر محمد را یا
یکی از خویشان او را بخون پدر من بکشی آن مقصود که ترا از من در خاطر باشد وصول یابد و چون وحشی
بشادی آزادی و وعده وصل هند رسید در کشتن یکی از خاندان رسالت عازم شد و در روز
حرب احد تفحص تمام بجای آورد دید که سرع اراده مهاجر و انصار * در محافظت سید ابرار علیه الصلوة
بجای آرند و ممکن نیست که کاری تواند کرد بحث و جوی حضرت امیر را آمد دید که مبارز میدان [illegible]
وخطیب منبر ایوان هل اتی در حرب بمهارت تمام دارد * و از جوانب و اطراف خود باحزم داشت که بدو دست
نداده * بجانب حمزه روان شد دید که حمزه چون شیر مست شمشیر بدوده [illegible] بمیان قوم قریش در آمده
و صف لشکر قریش را درهم شکسته اتفاقا سباع بن عبد العزی رسید * و فی ذلک اوان [illegible]
و دخز کوباه مبارز طلبید * که حمزه بدو بر او دوید در عقب شده بی محابا خود را در میان قوم انداخته *
و بضرب شمشیر آبدار ایشان را مستاصل و پریشان ساخته * و گفته بدست آورده پروای حفظ اطراف نداشت *
و وحشی در کمین نشسته فرصت میطلبید که ناگاه مرکبش بسر در آمد و وحشی از کمین گاه بیرون آمده
روی انداخت و بعلامت آمد که از طرف دیگر سر بیرون کرده حمزه بر خاست و بجانب کمین گاه توجه نمود تا
بر چند که زخم بر روی که زد بر وی افتاده * و پیشانی مبارک بر زمین نهاد * و کلمه توحید بر زبان رانده * جان
بجانان افشاند * و وحشی جگر که نامرهم از آن زخم بدو شد [illegible] و شکم او بشکافت و جگر او را
بیرون آورده بنزد هند برد که از آنجا که جگر خوار [illegible] را بگرفت هند آن را بگرفت و بگزید و [illegible]

بحوالیه

قیمتها

و پیرایه که در گوش و گردن و دست داشت بوی داد و گفت چون بمکه رسم دیگر خدمت ترا ایستاده خواهم
پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی وحشی او را بر سر حمزه آورد هند کارد بر کشید و گوش و بینی و
از اعضای دیگر او را ببرید و در رشته کشید و با خود برد پس حضرت رسالت چون حمزه را ندید از صحابه
پرسید که حال عم من حمزه چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صمه از نزد آنحضرت بطلب حمزه رفت
و دیر آمد حضرت امیر از عقب او برفت چون حمزه را بدان حال بدید بگریه در آمد و بازگشت آنحضرت را
خبردار کرد ایشان سید عالم بیامد و حمزه را بدان حال دید [illegible] شد و بگریه در آمد و بلکه حمزه را
بسیار دوست میداشت که هم عم او بود و هم برادر رضاعی چنانکه از پیش گذشت و در آن مصیبت
غم اندوز فرمودند که لن اصاب بمثلک ابدا یعنی هرگز مصیبت هیچکس بر من مثل تو نخواهد بود آنگاه فرمود
که حمزه را کفن نکنند و بهمان جامه خون آلود در قبر نهند **شعر** شهید دست شهیدی کذا [illegible] گفتند
که از نشاط و طرب در کفن نمیگنجد **صاحب استیعاب** روایت نموده که حضرت رسالت وحشی قاتل حمزه
ابن عبد المطلب را در وقتی که اسلام آورد گفت غیب وجهک عنی یا وحشی ازالت **مؤلف** گوید
هرگاه حضرت رسالت با آن نفس قدسی طاقت دیدن روی وحشی قاتل عم خود که مسلمان شده و از جمیع
گناهان سابق پاک شده بود نداشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بودند و در
قاذورات علقات دنیا [illegible] فرو رفته چگونه بعد از اظهار اسلام * و صحبت چند روزه سید انام
کینه خون آبا و اعمام * و اخوان و دیگر اقوام * خود را که در دست علی بن ابی طالب کشته شده بودند از دل بیرون
و غل قواعد پرداخته * و چگونه امامه [illegible] و نزعنا ما فی صدورهم من غل را بعد از جمیع صحابه [illegible]
توانند ساخت **جعفر بن ابی طالب الهاشمی رضی الله عنه** صاحب استیعاب گفته که او شبیه ترین مردم
بود بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه از روی خلق و خلق و آنحضرت او را بسیار دوست داشتی و در باره او
فرمود که اشبهت خلقی و خلقی و تشابه این در صورت و در سیرت و این نهایت فضیلت است در وصف وی و جعفر
اکبر بود از علی بده سال و عقیل اکبر بود از جعفر بده سال و طالب اکبر بود از عقیل بده سال و جعفر از نجابت
اولی بود که بجانب دیار حبشه هجرت کرده بود و در ایام فتح خیبر بخدمت حضرت رسالت رسید و آنحضرت او را
استقبال نموده در وقت ملاقات دست مبارک خود را در گردن او انداخت و فرمود که نمیدانم شادی کدام
بیشتر است بقدوم جعفر یا بفتح خیبر * و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت بود و حضرت رسالت در پهلوی
مسجد خانه جهت او مقرر فرموده و آخر در غزای موته بقتل شربت شهادت چشید و بروضه رضوان
پرید **و در روضة الشهدا** مسطور است که در سال هشتم از هجرت که حضرت رسالت لشکری بغزای روم
بود بحرب شرحبیل بن عمرو غسانی جعفر [illegible] در آن لشکر بود چون بموته رسیدند و آن موضعی است نزدیک
بلقا از زمین شام با لشکر کفار روی بروی افتادند و لشکر حضرت رسالت سه هزار کس بودند و
لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه از آن عدد بیشتر بودند مبارزان معرکه جهاد و [illegible]

حاصل ساخت

فرستاده

طینت پاک گوهر

و فراهم

پاک اعتقاد • از بسیاری دشمن اندیشه نا کرده دست اهتمام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات
در رکاب وفا در آورده عنان اختیار بقبضه مشیت پروردگار باز گذاشتند شعر در دست ما جز
نیست عنان ارادتی • بگذا نشینیم تا کرم او چه میکند • و مردانه روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای
قتال که زید بن حارثه زخم شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد که اسب را پی
کرد و اول اسبی که در راه اسلام پی کردند آن اسب بود و آنگاه بمحاربه مشغول شد و اعدا ضربتی
بدست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد و او علم را بدست چپ گرفت و چون دست چپ او را نیز
چند انداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت مردی از اعیان او را زخمی زد که از پای در آمد در صحاح
الاخبار واقع شده که حق سبحانه و تعالی پیغمبر را از احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را امر فرمود که تا
تا معرکه قتال و محاربه ایشان را دید و اصحاب را خبر داد از احوال موته و فرمود که زید بن حارثه علم برداشت
و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت فرا گرفت و برتبه شهادت رسید پس از آن ابن رواحه
لوا برداشت جرعه فنا نوشید • این سخن میفرمود و قطرات آب از دیده مبارک میبارید و فرمود که جعفر
بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ عوض دو دست که انداخته بودند بوی ارزانی داشت
که هر جا که میخواهد طیران میکند و از مرتضی علی منقولست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که جعفر را
دیدم در بهشت بمثال ملکی که پرواز میکرد و از این جهت او را طیار گفتند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در بعضی از اشعار خود چنین فرموده شعر وَجَعْفَرُ الَّذِي يُضْحِي وَيُمْسِي • يَطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي • یعنی
آن جعفری که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر منست یعنی برادر منست و در بعضی از قصص
آورده اند که جعفر را در آن جنگ پنجاه زخم در طرف پیش او رسیده بود و همچنین که در معرکه بیفتاد جمعی
از کافران بواسطه هیبت و سطوتی که در سیماء او مشاهده میرفت که او شمشیر افکنده تا سر بالین
او را بدیدند جرات حمله کردند تا او را به نیزه از زمین در ربودند و در این حال سید عالم ص در مدینه بر منبر بود
و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را از روی زمین به نیزه در ربودند روی
مبارک باسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا سوی اسان حق سبحانه و تعالی دو جناح عنایت او را دو بال
بخشید تا از سر نیزهای کافران پرواز نموده بروضه فردوس بپرید و بنابرین او را ذو الجناحین خطاب
کنند و عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یک سال بود رضی الله عنه عباس بن عبد المطلب الهاشمی
رضی الله عنه عم حضرت پیغمبر از جانب پدر است و از سادات صحابه آنحضرت و اصحاب حضرت امیر
المؤمنین بوده و بعد از حضرت ابی طالب رضی الله عنه تولیت سقایه حج میفرمود و حضرت پیغمبر ص
او را اکرام اشتی و تعظیم و تبجیل او نمودی و فرمودی که عباس بمنزله پدر منست و عباس در تخلف
از بیعت ابی بکر با سایر بنی هاشم موافقت نموده تابع رای صواب نمای حضرت امیر المؤمنین ع بود تا آنکه
بعد از فوت پیغمبر صلوات الله علیه بحضرت امیر گفت أُمْدُدْ يَدَكَ أُبَايِعْكَ حَتَّى لَا يَخْتَلِفَ فِيكَ اثْنَانِ

جعفر

قصه تزویج ام کلثوم

فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَلْ يُنَازِعُنَا فِي هَذَا الْأَمْرِ أَحَدٌ یعنی مگر کسی با ما در امر خلافت نزاعی خواهد
میرسید در کتاب استغاثه و غیر آن مسطور است که چون عمر بن خطاب بجهت ترویج خلافت فاسده خود اراده
تزویج ام کلثوم دختر حضرت امیر نمود و آنحضرت بجهت آفات بسیار منکر آن اظهار ابا و امتناع نمود آنگاه عمر عباس را
نزد خود طلبید و سوگند خورده گفت که اگر علی را با ما دیدن راضی نمیسازی آنچه در تو مر او ممکن است
خواهم کرد و منصب سقایه حج و زمزم را از تو خواهم گرفت و عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت واقع شود
آن فتنه غلیظ مترتب چنان امر ناصواب نخواهد شد از حضرت امیر التماس و الحاح نمود که ولایت نکاح
آن مخدره مظلومه را باو تفویض نماید و چون مبالغه عباس در آن باب از حد گذشت آنحضرت از روی
اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس ارتکاب تزویج او از پیش خود نمود و بجهت اطفای نایره فتنه او را بآن
منافق ظالم بر اسلام عقد فرمود و ظاهرا بواسطه این وکالت فضولی و امثال آن حضرت امیر عباس را
ناسدید کرد و از آن فدای خود راضی نبود و انقلاص نیافت و همدا چنانکه سابقا در احوال السید الشهدا
مذکور شد آنحضرت از عباس و عقیل بجلیفین جاهلین تعبیر فرموده اند صاحب روضة الصفا آورده
که در وقتی که ابوبکر خلافت را از روی جلافت غصب نمود عباس چند بیتی انشا کرد که مضمون آن ابیات
اینست شعر ندانم خلافت چرا منصرف • شد از هاشم آنگاه از بو الحسن • نه او اقرب بن عمل و قبلیه و جد او
اعلم و ادری بود و سنن • نه اقرب بعهد نبی بود او • معین جبرئیل بغسل و کفن • جز او جمع جملیات و حسنات
زهد و علم و خلق حسن • صاحب کتاب استیعاب از ابو عمرو که یکی از اعیان مذهب است روایت نموده که
عباس قبل از فتح خیبر مسلمان شده بود لیکن اسلام خود را پنهان میداشت و بعد از فتح مکه اظهار
آن نموده و از بعضی دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود و اخبار مشرکان مکه را بحضرت پیغمبر
اعلام مینمود و مدعی است که بعد از آن آنحضرت مسارعت نماید آنحضرت باو نوشت که اقامت تو در مکه
بهتر است از آمدن تو و لهذا در روز بدر با اصحاب خود فرمودند که هر کدام از شما در معرکه با عباس ملاقی شود
نا بکشد او را نکشد و مخفی نماند که این روایه از آنجمله است که علمای اهل سنت بجهت آنکه خلفای عباسیه
در عهد بافته اند و از قبیل احادیثی است که شیخ جلال سیوطی و امثال او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا ظهور
مهدی موعود روایت نموده اند و حکم بصحت آن فرموده اند و الحال سالها است که خلافت عباسیه بآخر رسید
و کلک قضا و قدر تکذیب آن کرده • سن عباس رضی الله عنه بدو سال زیاده بود از سن شریف
حضرت پیغمبر بوده و در رمضان سنه اثنین و ثلثین قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نمود و در بقیع مدفون
او در بقیع است عبد الله بن عباس رضی الله عنه از اعاظم صحابه پیغمبر و افضل اولاد عباس و از جمله
تلامیذ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده • و در رکاب آنحضرت همیشه با مخالفان مجاهده نموده • علو درجه
او در علم تفسیر و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از بیان تفاصیل آن درین مسطور است صاحب
استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر ص در باره او دعا کرده و فرموده که اللَّهُمَّ عَلِّمْهُ الْحِكْمَةَ وَتَأْوِيلَ

بی اختفاء اهل الاسلام

یوهم

ظهور بطلان احادیث
موضوعه در خلافت
بنی العباس

القرآن ودر بعضی روایات واقع است که اللهم بارک فیه وانشر منه واجعله من عبادک الصالحین المصلحین
در تحفة الاحباب آورده که عبدالله عباس در ایام واقعه حرب جمل بازبیر بن العوام گفت که یاد
نمی‌آید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از سفری بمدینه مراجعت فرموده ومن وبرادرم فضل وتو بهم استقبال آنحضرت
رسانیدیم تو پیر وحضرت بر ناقه خویش سوار بود مرا وفضل را سوار ساخت تا آنحضرت ومن وفضل بحوالی
بمدینه در آمدیم وتو را ترک نموده پیاده بگذاشت وایضا آورده در وقتی که امیرالمؤمنین او را جهت صلح
بسوی طلحه وزبیر فرستاد او را بنصیحت این کلمات مخمسه سرافراز ساخت که من کان له ابن عم مثل ابن
عباس فقد اقر الله عینه یعنی هر کس که مر او را پسر عمی باشد مثل ابن عباس بتحقیق که روشن کرده
خدای تعالی چشم او را ودر استیعاب روایت نموده از عبدالله بن صفوان بن امیه که او گفته روزی گذر
از در خانه عبدالله عباس میکذشتم جماعتی از طلبه فقه را دیدم که از خدمت او استفاده مینمودند
وهم در آن روز از در خانه عبیدالله بن عباس گذشتم دیدم که مردم گروه گروه در آن خانه داخل میشدند
وبر سر سفره انعام او نشسته طعام تناول مینمودند پس بمجلس عبدالله بن زبیر رفتم که در آن وقت بر بنی امیه
خروج کرده بود وبا وجود نهایت بخل وجهل دعوی خلافت مینمود باو گفتم که امروز عجب حالتی مشاهده کردم
که تو دعوی خلافت میکنی وحال آنکه پسران عباس هیچ فضیلتی از برای تو نگذاشته اند عبدالله زبیر گفت
این را چون دانستی گفتم امروز بر در خانه یکی گذشتم دیدم که مردم در استفاده علم فقه بر وی جمع شده اند وبر
در خانه دیگری عبور نمودم دیدم که خوان احسان نهاده وصلای عام درداده پس عبدالله زبیر در هم
شد عبدالله بن مطیع را نزد خود خوانده گفت که پیش پسران عباس برو وبگوی که امیرالمؤمنین امر
فرموده که شما وهر که از اهل عراق بشما پیوسته از مکه بیرون روید والا چنین وچنین کنم پس بعبدالله
عباس پیغام فرستاد که از هر صاحب رحم پیغامبر واقع است وبغیر یک نفر که پیش من [illegible] میکند
دو سه نفر دیگر که حاجی از در خانه برادرم [illegible] میکند بر کسی [illegible] واین قصه را ابن [illegible]
در تذکره خود نقل نموده وگفته که در وقتی که عبدالله زبیر آن پیغام بسوی اولاد عباس نمود ومنع ایشان
از اختلاط مردم فرمود ابوالطفیل عامر بن واثلة الکنانی حاضر بود وبر وفق مقتضای حال این چند
بیت انشاد نمود **شعر** لا درّ درّ اللیالی کیف تضحکنا ؛ منها خطوب اعاجیب وتبکینا ؛ ومثل ما تحدث
الایام من غیر ؛ فی ابن الزبیر عن الدنیا یسلّینا ؛ کنا نجیء ابن عباس فیقبسنا ؛ علما ویکسبنا
اجرا ویهدینا ؛ ولا یزال عبیدالله مترعة ؛ جفانه مطعما ضیفا ومسکینا ؛ فالبر والدین والدنیا
بدارهما ؛ ننال منها الذی نبغی اذا شینا ؛ ان النبی هو النور الذی کشفت ؛ به عمایات ماضینا وباقینا ؛
ورهطه عصمة فی دیننا ولهم ؛ فضل علینا وحق واجب فینا ؛ ففیم تمنعنا منهم وتمنعهم ؛ منا وتؤذیهم فینا
وتؤذینا ؛ ولست فاعلم باولاهم به رحما ؛ یا ابن الزبیر ولا اولی به دینا ؛ لن یؤتی الله انسانا ببغضکم ؛ فی
الدین عزا ولا فی الارض تمکینا ؛ مخفی نماند که از این عبارت در باب خلفای ثلاثه خصوصا عمر واقع شده به ثبات رسیده

ازآنجمله

از آنجمله آنست که حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب وسیط فقه نقل کرده که ابن عباس میگفت هر که در مسئله
عول نزاع دارد با او مباهله میکنم چون گفتند چرا در زمان عمر اینرا نگفتی گفت رجل مهیب فهبته
یعنی مردی بود درشت صاحب مهابت بود از وی ترسیدم **وشیخ** اجل ابو جعفر طوسی نور الله مرقده در کتاب
امالی باسناد خود از بوذر بن عبدالوارث روایت نموده که قال رأینا ابن عباس رحمه الله یخطب علی منبر البصرة
اذ اقبل علی الناس بوجهه ثم قال ایتها الامة المتحیرة فی دینها اما والله لو قدمتم من قدم الله واخرتم
من اخر الله وجعلتم الولایة والوراثة حیث جعلها الله ما عال سهم من فرائض الله ولا عال ولی
الله ولا اختلف اثنان فی حکم الله فذوقوا وبال ما فرطتم فیه بما قدمت ایدیکم وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون **مخفی نماند** که حاصل کلام ابن عباس بوجهی که سابقا اشارتی بآن رفته
ودر احوال کمیت بن زید الاسدی وحکیم خاقانی خواهد آمد که منشأ اساس بلایا ومحن که بر اهل بیت اطهار ومتابعان
ایشان از بنی امیه وانصار واقع شد اهتمام عمر خطاب بوده در صرف منصب خلافت از حضرت شاه ولایت مآب
وعقد آن برای ابوبکر خطاب تا آنکه گفته اند که واقعه هائله کربلا بسبب آن بیعت فاسد روی داد چنانکه
قتل امام حسین علیه السلام همان روز بود که عمر در سقیفه بنی ساعده عقد بیعت ابی بکر نمود وکمیت
منقول است که چون کمیت بن زید الاسدی حال ابوبکر وعمر را از حضرت امام محمد باقر سؤال نمود آنحضرت در جواب
فرمود کما قطرت قطرة من دمائنا ودماء شیعتنا الا وهی فی اعناقهما الی یوم القیمة وچنین منقول است
که چون زید بن علی بن الحسین در معرکه قتال تیر خورده گفت هما اقامانی فی هذا المقام یعنی ایشان مرا باین مقام رسانیده اند
واز آنجاست نکته که یکی از شعرای فرقه ناجیه گفته **شعر** بهر لعنت که آنچه جفا از کشته اوست قتل مظلومان
دشت کربلا از بیش اوست چه ظاهر است که اگر خلفای جلافت مآب در ادای حق جانب اهل البیت علیهم السلام
نمی‌رفتند وحفظ ابنای ایشان کرده جرات تقدم بر ایشان نمی‌نمودند در ثانی الحال امثال معاویه ویزید
مجال خلاف وقتال با اولاد ایشان حاصل نمی‌کردند **ودفع** نشود که این سخن محض خیال یا مجرد احتمالی است که در
الحال بسبب ملاحظه ادنی مناسبتی ورعایت حرمت ارباب کتاب در سند تحقیق امثال این اسباب حکم بظهور
چنین نتایج وثمرات مینمایند وآنرا از احکام قطعیه عقلیه می‌شمارند **مصداق** این مقال آنکه صاحب
الفصول در اثنای ذکر وقایع روز سقیفه آورده که بعد از قیل وقال انصار چون جز بن سعد الانصاری بیعت
بیعت ابی بکر نمود حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب پسر عم خود سعد بن عباده
ضایع کردی ودر تضییع حق او کوشیدی آیا حسد از پسر عم خود داشتی که نسبت باو اری گفت لا والله ولکن
نسبت با ایشان نخواستم در پی نظام با ایشان نزاع کنم وانصار چون حال را بر وجه تام دیدند که هم حباب دست
شمشیر برد وبعضی از انصار دست حباب را گرفته او را از تکلم منع نمودند حباب گفت اکنون که از تکلم من چه فایده که
کار از دست رفت وزمام اختیار شما از دست بیرون رفت ولکن باید که از اولاد وفرزندان شما بر کم که بدر سرای ایشان
یعنی مهاجران ایستاده‌اند وشربتی آب میطلبند وایشان منع میکنند ابو بکر گفت ای حباب امثال این افعال از تو

حدیث افطرت قطرة
من دمائنا ١٢

معارضة حباب مع بشیر
سقیفة الانصار ١٢

وابناي جعفر بن منصور بنيت خباب گفت نعوذ بالله ثاني ومودود بقيد حيوة باشيم در مقام مرقوت وحيا باشيم
ليکن چون دور ما بگذرد ونوبت بديگران رسد احوال بدين نسق نماند وتغيير در اوضاع واطوار پديد
شود وهمچنين در روضة الصفا مسطور است که ناصر خليفه عباسي بواسطهٔ ملالي که از سلطان محمد
خوارزمشاه داشت اراده نمود که چنگيز خان را بر تصرف در ملک او دلير سازد تا خوارزمشاه از عناد خصم
او بخليفه نپردازد يکي از وزرا اين معني را نپسنديد وگفت که ممکن است که چون طايفه چنگيزيه در ملک
تمکن واستقراري يابند دست بستهٔ امانت وخلاف شرايط عزت وحرمت نگاه ندارند وامري چند از
آنجماعه اظهار شود که موجب سآمت وندامت گردد خليفه فرمود که تا پنجاه سال ديگر ايشان در بلاد اسلام
اقتدار نيابند وبالفعل تا آسيب وصولت خوارزمشاه انهدام پذيرد وآخر خليفه چنگيز را بر تسخير ملک
خوارزمشاه ترغيب نمود تا بمستعصم خليفه که نبيرهٔ او بود از آل عباس رسيد آنچه رسيد وخليفه بحقيقت شام در
ضد خاندان خود کرد ودر ضرر رسانيدن ودرد ودمار ايشان کوشيد شيخ طبرسي در کتاب احتجاج از سليم بن
قيس نقل کرده که در وقتي که معويه بمدينه رفته بود بجمعي از قريش وغيره نمود چون امداد بدست حکم از روي
تعظيم برخاستند الا ابن عباس که در آن ميان بود وتعظيم او ننمود پس معويه متوجه ابن عباس شد
وگفت ترا مانع نشد از قيام با من الا کينه آنکه با شما در صفين مقاتله کرده ام اما اين بالنسبه کرده که من
بانتقام پسر عم خود عثمان که او مظلوم کشته شده وغرض معويه اين بود که او را شما کشته ايد اما ابن عباس از مقصود او آگاه
بوده فرمود که چه بايد کرد عمر بن الخطاب نيز مظلوم کشته شد معويه گفت عمر را کافري کشت ابن عباس
گفت پس عثمان را که کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت اين سخن تو ابطال دعاي تو ميکند
بغايت نمود پس معويه خجل شده سخن را بجاي ديگر برده وگفت که ما باطراف مملکت خود نوشته ايم که مردم را
از ذکر مناقب علي واهل بيت منع نمايند بايد که تو نيز زبان خود را از ذکر مناقب ايشان نگاه داري ابن عباس
گفت آيا ما را از قرائت قرآن نهي ميکني معويه گفت نه ابن عباس گفت از فهم معني آن منع ميکني معويه گفت
بلي ابن عباس گفت پس قرآن بخوانيم واصلا تحقيق معني که خداي تعالي اراده نموده نکنيم وبموجب مضمون
آن عمل ننمائيم معويه گفت معني او را سؤال کن از کساني که تاويل آن بروجهي ميکنند که مغاير تاويل تو واهل بيت تو
است ابن عباس گفت خداي تعالي قرآن را نازل کرده بر اهل بيت ما آيا سؤال آن معاني از آل ابوسفيان کنيم
معويه از اين سخن ملزم شد گفت يا ابن عباس اربع علي نفسك وكف لسانك وان كنت لا بد فاعلا فليكن
ذلك سرا لا يسمعه احد ثم قال سليم بن قيس فنادى معوية ان برئت الذمة ممن روى حديثا من مناقب علي وفضل ذلك سم / الاصم
اهل بيته وكان اشد الناس بلية اهل الكوفة لكثرة من بها من الشيعة وهو بهم عارف فقتلهم تحت كل حجر
مدر واخافهم وقطع الايدي والارجل وصلبهم في جذوع النخل وسمل اعينهم وطردهم وشردهم حتى
نفوا عن العراق فلم يبق بها احد معروف وشردهم بين مقتول او مصلوب او محبوس او طريد او شريد وكتب
معوية الى جميع عماله في جميع الامصار ان لا تجيزوا لاحد من شيعة علي واهل بيته شهادة وانظروا من قبلكم من شيعة عثمان ومحبيه واهل بيته واهل ولايته

الذين

الذين يروون فضله ومناقبه فادنوا مجالسهم وقربوهم واكرموهم واكتبوا اليّ بما يروي كل رجل منهم باسمه
عثمان واسم ابيه وقبيلته ففعلوا حتى كثرت الرواية في عثمان وافتعلوها لما كان يبعث اليهم من الصلات والخلع
والقطائع وكثر ذلك في كل مصر وتنافسوا في الاموال والدنيا فليس احد يجيء من مصر من الامصار فيروي
في عثمان منقبة او فضيلة الا كتب اسمه وقربه واجيز فلبثوا في ذلك ما شاء الله ثم كتب معوية الى جميع البلدان
انظروا من قامت عليه البينة انه يحب عليا واهل بيته فامحوه من الديوان وكتب كتابا آخر انظروا
من قبلكم من شيعة علي واتهمتموه بحبه فاقتلوه وان لم تقم عليه البينة فاقتلوهم على التهمة والظنة و
الشبهة تحت كل حجر حتى لو كان الرجل تسقط منه كلمة ضرب عنقه وحتى كان الرجل يرمى بالزندقة والكفر
كان يكرم ويعظم ولا يتعرض له بمكروه والرجل من الشيعة لا يامن على نفسه في بلد من البلدان لا سيما
الكوفة والبصرة حتى لو ان احدا منهم اراد ان يلقي سرا الى من يثق به لاتاه في بيته فيخاف من خادمه و
مملوكه فلا يحدثه الا بعد ان ياخذ عليه الايمان المغلظة ليكتمن عليه ثم لا يزداد الامر الا شدة حتى كثر
زيادت ظهر احاديثهم الكاذبة ونشأ عليه الصبيان يتعلمون ذلك وكان اشد الناس في ذلك القراء المراؤون
والمتصنعون الذين يظهرون الخشوع والورع فكذبوا وانتحلوا الاحاديث وولدوها فيحظون بذلك عند الولاة
والقضاة ويدنون مجالسهم ويصيبون بذلك الاموال والقطائع والمنازل حتى صارت احاديثهم
ورواياتهم عندهم حقا وصدقا فرووها وقبلوها وتعلموها وعلموها واحبوا عليها وابغضوا من ردها
او شك فيها فاجتمعت على ذلك جماعتهم وصارت في يد المتنسكين والمتدينين منهم الذين لا يحلون
الافتعال لمثلها فقبلوها وهم يرون انها حق ولو علموا بطلانها وتيقنوا انها مفتعلة لاعرضوا عن
روايتها ولم يدينوا بها ولم يبغضوا من خالفها فصار الحق في ذلك الزمان عندهم باطلا والباطل
عندهم حقا والكذب صدقا والصدق كذبا فلما مات الحسن بن علي عليهما السلام ازداد البلاء
والفتنة فلم يبق لله ولي الا خائف على نفسه او مقتول او طريد او شريد فلما كان قبل موت معوية بسنتين
حج الحسين بن علي عليهما السلام وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقد جمع الحسين عليه السلام بني
هاشم رجالهم ونساءهم ومواليهم وشيعتهم من حج منهم ومن لم يحج ومن بالامصار ممن يعرفونه واهل
بيته ثم لم يدع احدا من اصحاب رسول الله ومن ابنائهم والتابعين من الانصار المعروفين بالصلاح
ادخل والنسك الا جمعهم فاجتمع اليه بمنى اكثر من الف رجل والحسين عليه السلام في سرادقه عامتهم من التابعين
والتابعين وابناء الصحابة فقام الحسين عليه السلام فيهم خطيبا فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فان
هذا الطاغية قد صنع بنا وبشيعتنا ما قد علمتم ورأيتم وشهدتم وبلغكم واني اريد ان اسألكم
عن اشياء فان صدقت فصدقوني وان كذبت فكذبوني اسمعوا مقالتي واكتموا قولي ثم ارجعوا الى امصاركم
وقبائلكم ومن امنتم ووثقتم به فادعوهم الى ما تعلمون فاني اخاف ان يندرس هذا الحق ويذهب
والله متم نوره ولو كره الكافرون فما ترك الحسين شيئا انزل الله فيهم من القرآن الا تلاه

وقتی و لا شیئا فاله الرسول آلی ابیه وامه واهل بیته الا رواه و فی کل من ذلک یقول الصحابة
اللهم نعم قد سمعناه وشهدناه ثم یقول الناس قد حدثنا من نشک فی امانته حتی ترک
شیئا ثم قال انشدکم الله الا رجعتم وحدثتم به من تثقون به ثم تفرق الناس علی ذلک
انتهی **مولد** ابن عباس در شعب ابو طالب بوده پیش از هجرت به سه سال و در وقتی که حضرت رسالت‌پناه
صلوات الله علیه به روضه رضوان خرامیدند عبدالله سیزده ساله بوده و گفته‌اند ده ساله و در سنه
ثمان و ستین در طایف بدار البقا انتقال نمود و عمر او هفتاد و یک سال بود و بعضی هفتاد و دو گفته‌اند
مرویست که چون عبدالله عباس رضی الله عنه تکفین کرده‌اند مرغی چند خوب صورت به آن کفنش
درآمده ناپیدا شد **و از جمله** جوابات حاضر ابن عباس که در جواب ابن الزبیر گفته آنست که چون
ابن زبیر در ایام امارت خود با او گفت قاتلت ام المؤمنین وحواری النبی ص و افتیت بتزویج المتعة
ابن عباس گفت انت اخرجتها وابوک وخالک وبنا سمیت ام المؤمنین و کنا لها خیر بنین و قاتلت
انت و ابوک علیا فان کان علی مؤمنا فقد ضللتم بقتالکم المؤمنین وان کان کافرا فقد بؤتم بسخط
من الله بفرارکم من الزحف واما المتعة فانا حللتها سمعت النبی ص یحللها و ما رخص فیها فافتیت
فیها [illegible] **و از جمله** اشعار عبدالله بن عباس این قطعه بلاغت‌اساس است که در ایام حرب جمل
عایشه را بآن عتاب و خطاب نموده **شعر** تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت لک التسع من الثمن و بالکل
تملکت یعنی [illegible] نموده از خانه خود که بموجب آیه کریمه وقرن فی بیوتکن مأمور بودی بوقوف
در آن بیرون آمدی و گاه بر شتر و گاه بر استر سوار شدی و اگر زنده بمانی بر فیل نیز سوار خواهی شد
این طلایه بغاوت خلفای ثلاثه کردی که جمیع نه حرم محترم [illegible] ثمن از میراث میرسید چنانکه
ترکه عایشه نیز بیکی از آن نه تسع میرسید و حال آنکه مجموع خانه ملایک آشیانه آنحضرت را گرفته و تصرف
نموده **علامه حلی** احله الله فی اعلی الجنان در کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال آورده که عبدالله
عباس محب حضرت امیرالمؤمنین و تلمیذ او بود و حال او در جلالت و اخلاص به آنحضرت اشهر از آنست
که مخفی ماند و **شیخ ابو عمرو کشی** در کتاب خود بعضی روایات آورده که متضمن قدح است در ابن عباس و
حال آنکه شأن ابن عباس اجل و اعلی از آنست و آن روایات را در کتاب کبیر الرجال آورده‌ایم و جواب از آنها
گفته‌ایم انتهی تمام کلام علامه حلی درین مقام **و حاصل** فواید بیکی از روایات کشی مفهوم میشود را جمع
الاعمال ابن عباس است و مؤلف این کتاب را با آن اعتقاد است **و اما** اجوبه که شیخ علامه در کتاب کبیر
ذکر کرده‌اند بنظر این قاصر نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شد که کتاب مذکور پیش از آنکه
بیاض برده در فتنه[illegible] که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده ناخوش واقع شد به بعضی
از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شد و تا غایت نسخه از آن بنظر هیچ یک از افاضل نرسیده و
نشانی از آن ندیده‌اند **اسند رواة** چون مسئله عول از غوامض علم فرایض است و انتظام تصویر در اوایل

جمع

ابن عباس

ابن عباس رضی الله عنه و تقریر حقیقت جانب او از کتب شد و لا فقه انما تیمنا بر حسن عبارت که بر
میسر نیست و ایضا گاه باشد که کسی باین مقام رسد و جهت تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتب فقه
علیه کند و کتابی که حاصل تقریر این مرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب دید بیکی از آن مسئله را نموده
نقاب خفا از چهره دعوای ابن عباس کشوده پس بدانکه عول در فرایض زیادتیست در فریضه و نقصان در نصیب
و عکس تعصیب و توریث عارف بتعصیب مشعر است که خدای تعالی فرض نماید و رسالت‌پناه آنچه آن مال را باقی
نکند و بنابر این ابن عباس و سایر علمای شیعه برآنند که هر گاه از صاحبان فرض سهم خود را تمام بگیرند
و بموجب نکته که مذکور خواهد شد نقص متوجه بنات و اخوات میشود و آنها که بسبب قرابت بمیت نزدیک‌تر
میراث از میت میبرند مثلا در صورتی که از میت پدر و مادر و دو دختر و زوج باز مانده باشد
اصل فریضه از شش گرفته میشود پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع و بنابر این مخرج فریضه که
ربع صحیح هم نیز برسد نیست بقانون حساب ضرب میکنیم مخرج کسر را که ربع است در اصل فریضه یعنی که
ربع را در شش ضرب میکنیم بیست و چهار میشود پس سدس هشت شود و زوج را شش سهم
که ربع بیست و چهارست اگر زوج موجود باشد و زوجه را سه سهم که ثمن عدد مذکور است میدهیم
اگر موجود باشد و باقی را که ده است بتقدیری و سیزده بتقدیری دیگر بآن دو دختر میت میدهیم پس نقص
بایشان واقع شود بنابر آنکه بحسب فرض ثلثین بایشان میرسد و ثلثان بیست و چهار شانزده و بیشتر
نه یا سیزده لیکن چون هر یک از ابوین و زوجین را سهمی اعلی و سهمی ادنی مفروض و مقرر شده و بنت و
اخت و اختین را نیز یا شد الا سهم واحد بر اعلی آنست که نقص بایشان واقع شود تا سهم ادنی نیز بهم رسانند
و جمیع اولی السهام در نقصان سهم شریک و سهیم شوند و اما مخالفین نقص را بر جمیع ذوی الفروض
جاری میسازند و نقص را بعول تعبیر نموده فریضه را بتقدیر وجود زوج زیاده میکنند تا بسی حصه میرسانند
این هنگام بنتین را شانزده سهم میدهند و ابوین را هشت سهم و زوج را شش سهم و بتقدیر
وجود زوجه فریضه را به بیست و هفت میرسانند بنتین و ابوین را بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهند
و زوجه را سه سهم میدهند پس درین صورت نقص بر جمیع ذوی السهام واقع میشود تا آنکه ثمن که
حصه زوجه بود تسع میشود زیرا که سه ثمن بیست و چهار است که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت است
که مخالف آن را اعتبار نموده **و** تفصیل دلیل علمای امامیه و جواب دلیل اهل سنت در کتب تفسیر و فقه امامیه
بوجه مذکور است والله تعالی اعلم **عبدالله بن عباس** از اشراف صحابه حضرت پیغمبر و سادات اصحاب امیر
المؤمنین حیدر است **صاحب استیعاب** آورده که او از برادر خود عبدالله بیکسال اصغر بوده حضرت امیر او را
در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخت و سه سال امارت حج را باو مفوض گردانید و در سال سیوم معاویه طاغی
آورده یزید بن شجره را که امارت حج باو دهد فرستاده بود میان ایشان نزاع واقع شد آخر الامر صلح
بآن نمودند که شیبة بن عثمان که یکی از اشراف قریش بود امامت مردم در نماز نماید و بعد از آن خبر اختلاف [illegible]

میان اهل سیر واقع است تا آنکه بعضی گفته اند که امام رنج از جانب حضرت امیر بقثم برادر عبدالله عباس
متعلق بوده و آخر عبدالله با آن همه نسبت و قرابت که با خاندان نبوت و طهارت داشت بواسطه طمع
دولت دنیا پرده آزرم و حیا از میان برداشت و علم بیوفائی با امیر المؤمنین حسن علیه السلام برافراشت و در کشف زخارفه
الغمه مسطور است که چون معویه بعد از وفات حضرت امیر علیه السلام متوجه تسخیر عراق شد حضرت امام حسن علیه السلام
نیز جهت دفع او از کوفه بیرون آمد و لشکری جرار بعبیدالله بن عباس و قیس بن سعد بن عباده داده
باستقبال معویه فرستاد تا نگذارند که او بولایت عراق در آید و مقرر فرموده بود که امیر لشکر عبیدالله
باشد و اگر او را حادثه پیش آید امیر قیس باشد و آنحضرت در ظلام کوفه با گروهی تخلف از لشکر [illegible]
بود که بعضی از ایشان شیعه او و شیعه پدرش بودند و بعضی اصحاب فتنه و طمع در غنایم بوده اند و بعضی
شکاک و بعضی عصبیت و تقلید و متابعت رؤسای قبایل خود مینمودند و [illegible] ایشان بوده
اتفاقا در وقتی که آنحضرت آثار غدر و نفاق از جماعت مشاهده نموده بودند و بر مکاتباتی که میان ایشان و
معویه جاری شده بود واقف گشته در مقام اصلاح حال ایشان بودند که ناگاه کتابت قیس رسید مضمون
آنکه چون لشکرهای ما و معویه نزدیک رسیدند معویه کتابتی بعبیدالله نوشت و او را بمتابعت خود ترغیب
نمود و با او وعده نمود که هزار هزار درم بار و هم نصفی معجل و نصفی بعد دخول کوفه و عبیدالله بآن فریفته
شده در نیم شب [illegible] نموده با خواص خود بمعویه ملحق شد و چون آن کتابت بحضرت امام حسن علیه السلام رسید
نا امید [illegible] لشکر خود را یقین فرموده دانست که او را مخذول خواهند گذاشت و خواص و شیعه او آن قدر
نیستند که بحرب اهل شام قیام توانند نمود بالضرورة چنانچه مشهور است بمصالحه معویه و تسلیم خلافت
بآن متابکفر و ضلالت مضطر گردید قال صاحب کشف الغمه و بیان تحقیق ذلک بان الحسن علیه السلام
انما صالح معویه من تواکل اصحابه و تخاذلهم و میلهم الی معویه و مراسلتهم ایاه بکتبهم و رسائلهم و
رغبتهم عن حقه و صغوهم الی اهل الشام و باطلهم فخذلوه کما خذلوا اباه من قبله فضجر لخاذلهم
فعاملهم بالخیبة من بعده دال علی فساد عقایدهم و قبح فعالهم فی الحق النظر و حدث اواخرهم فیما یجعلوا
سبیل اوائلهم و [illegible] قد حملوا علی منوال امامهم شعر یا نسیان ذاک البغی اول سالها اصبح علی [illegible]
ابن مظلوم و لم جمعا یوم یطهره ما کان لیکن [illegible] و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون و وفات عبیدالله در سنه ثمان و خمسین بوده و بعضی گویند در سنه سبع و ثمانین بوده
در زمان عبدالملک بن مروان قثم بن العباس رضی الله عنه برادر رضاعی حضرت امام حسین علیه السلام بوده و شباهت
تمام بحضرت سید انام علیه الصلوة والسلام داشت از عبدالله بن عباس منقولست که او آخر العهد
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز او آخر کسی بود که از قبر پیغمبر علیه السلام بیرون آمد از عبدالله بن جعفر
منقولست که گفت من و عبدالله و قثم پسران عباس با هم [illegible] بودیم که ناگاه حضرت رسالت پناه با ما [illegible]
شدند و فرمودند که قثم را بر دارید او را برداشتیم پس او را ردیف خود ساختند و مرا در پیش روی خود قرار داد

ودعا در حق ما بجا آوردند و در تذکره ابن [illegible] مذکور است که قثم در وقتی والی یمامه بود و داود بن سلیمان
که یکی از مشاهیر روزگار بود در مدح او این چند بیت ادا نمود شعر یا ناق ان ادنیتنی من قثم انجوت من علل
و من رحله انک اذا و ثبت منی غدا خالفنی البوس و هات العدم فی کفه بحر و فی وجهه بدر و
فی العرنین منه شمم اصم عن قیل الخنا سمعه و ما عن الخیر به من صمم لم یدر ما لا و بلی قد دری وسیه
فعافها و اعتاض منها نعم صاحب استیعاب آورده که از جانب حضرت امیر المؤمنین والی مکه
معظمه بود و او تا وقوع شهادت آنحضرت بامر اشتغال فرموده و بعضی گفته اند که او والی مدینه بود آنگاه در
زمان معویه با سعید بن عثمان بن عفان بجانب سمرقند رفتند و در آنجا بدرجه شهادت رسید غسل
فضل بن العباس در غزوه حنین و در حجة الوداع با پیغمبر صلوات الله علیه و آله بوده و در حین
آنسرور بحضرت امیر المؤمنین امداد نموده و در سن بیست و دو سالگی و در طاعون عمواس که در سال هیجدهم
از هجرت واقع شد و در آن طاعون هشت هزار کس از صحابه و تابعین روی بعالم آخرت نهادند بجانب
عدن خرامید تمام بن العباس صاحب اصابه گفته که او خورد ترین ده پسر عباس بوده و در بطش
و شجاعت [illegible] گفته که آن ده پسر فضل است و عبدالله و عبیدالله و قثم و معبد و عبدالرحمن و کثیر
و صبیح و تمیم و تمام [illegible] و گمان که هشام بن کلبی متفرد است بذکر ایشان والله
اعلم عبدالله بن جعفر الطیار اول مولودیست از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از فتح خیبر
نبوی در خدمت پدر خود بمدینه آمدند و بشرف ملازمت حضرت پیغمبر فایز شد نقلست از عبدالله بن جعفر
که گفت من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بخانه ما
آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست مبارک بر سر من و سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی من زد
و اشک از چشمش روان شد بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر میشد و میفرمود که جعفر ببهترین ثوابی
رسید اکنون خلیفه وی تو باش در ذریت وی بهترین خلائق و بعد از سه روز از خانه ما آمده [illegible]
ما را [illegible] بود و از لباس تعزیت بیرون آورده در حق ما دعا کرد و با مادر ما اسماء بنت عمیس گفت که
غم مخور که من ولی ایشانم در دنیا و آخرت عبدالله بغایت کریم و ظریف و حلیم و عفیف بوده سخای او بمرتبه
بوده که او را بحر جود میگفتند آورده اند که بعضی او را در کثرت عطا عتاب نمودند و در جواب گفت که
که مردم را معتاد بانعام خود ساخته ام از آن می اندیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدای تعالی
نیز عطای خود را از من قطع نماید در کتاب بهارستان مسطور است که در مدینه عالمی بود عامل و در
جمیع علوم حتی کامل روزی [illegible] افتاد کنیزکی دید مغنیه که در حسن صورت غیرت ناهید
بود و بجمال صورت غیرت خورشید شیفته جمال و فریفته خط و خال او شد و از سماع غنا [illegible]
نمیشنید و با استماع نواهای او [illegible] شعر خوبی روی و خوشی آواز
هر یکی بهره بنهادند چون شود جمع در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل تاب دانایی [illegible]

بلاس رسوائی پوشید • وخلیع العذار در کوی و بازار میگردید • دوستان بملامت برخاستند اما هیچ سود
نداشت زبان حالش باین ترانه متکلم بود و باین زمزمه مترنم که رباعیه این گونه که جلوه آن دلدار میکند •
عاشق را بچه گونه پرهیز کند • باداست سلامت گناه در گوشم • اما بادی که آتشم تیز کند • این قصه را به
عبدالله جعفر باز گفتند صاحب کنیزک را طلبید و بچهل هزار درم کنیزک را بخرید و آن سرو عالم بخشید آن
مرد در دست و پای عبدالله افتاد و زبان بمدح و ثنای او کشاد و پیر از آن دست کنیزک را بگرفت و بخانه خود
روان شد عبدالله غلامی را فرمود که چهل هزار درم دیگر بگیر و همراه ایشان ببر تا بجهت فکر معیشت
غباری بر خاطر ایشان ننشیند و بفراغ خاطر از یکدیگر تمتع توانند گرفت شعر آنکه زر دنیا ازو یابد
غنی • حاصل دنیا دهد اندر دهی • وانکه کرم زد بدل او درم • همت اسراف بهند به کرم • در سنه ثمانین هجریه
وفات یافت و در آن وقت عمر شریفش بنود سال رسیده بود • و بعضی گفته اند که در سنه اربع و ثمانین وفات
یافت و عمر او هشتاد سال بود و صاحب استیعاب نود [illegible] گفته و گفته اکثر است محمد بن جعفر
الطیار در عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد شد و آنحضرت چنانکه سابقا در احوال
عبدالله مذکور شد چون خبر فوت جعفر رسید بخانه او رفته اولاد او را طلبید و بنواخت و از بازار هم
بیرون آورد و در حق ایشان دعا کرد و از روی شفقت فرمود که محمد شبیه عم ما ابی طالب است یعنی
از روی خلقت بنی مجتبی ما خواهد بود محمد بن جعفر بعد از فوت عمر بن خطاب بشرف مصاهرت حضرت
امیر المومنین علیه السلام مشرف گشته ام کلثوم را که بعد از عدم کفایت او با وجود کراه در حباله عمر بود تزویج نمود صاحب
روضة الشهداء آورده که محمد با برادر خود عون در کربلا شهید شدند و صاحب استیعاب گفته که محمد
با برادر در شوشتر شهید شدند مولف گوید قول صاحب استیعاب در باب محمد صواب است زیرا که مزار
ابن جعفر در یک فرسخی دزفول که از توابع شوشتر است واقع شده پس ممکن است که شهادت او در شوشتر واقع
شده باشد و او را در آن موضع نقل کرده باشند یا آنکه در همان موضع شهید شده باشد و اطلاق
اسم شوشتر بر آن موضع از آن جهت باشد که دزفول و حوالی آن از توابع شوشتر است عون بن جعفر الطیار
صاحب اصابه گفته که او در زمین حبشه متولد شد و در شوشتر شهید شد عقیل بن ابی طالب
کنیت او ابو یزید است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با او گفت که ای ابا یزید ابو محبت
ترا دوست دارم یکی از جهت قرابت و دیگری از جهت محبتی که عم من ابو طالب با تو داشت عقیل غالب
ظریف و خوش طبع و فصیح و حاضر جواب و عالم بانساب قریش بود و بعضی از اسلاف قریش طعن ها کرده
و ذمائم ایشان را ظاهر ساختی بنابر آن اخلاف قریش از وصل لفظ او بدند و بعد سخنان مزخرف میگفتند
و او را بحماقت نسبت میکردند و آثار و نتایج آن [illegible] مجتمع کرده از آنحضرت امیر و رفت بنزد معویه
و مجالست او شیخ ابو عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل را از حضرت امیر المومنین
سالی نبود بلکه از برای آنکه نزد معویه رفت تا ابلاغ حجت نماید و فضایل و مناقب [illegible] با شام

کرده اند

کرده اند نقلست که روزی معویه در حضور عقیل میگفت که اینک عقیل اگر نمیدانست که من برای او بهتر
از برادر اویم بطرف ما نمی آمد و او را فاسد میکرد پس عقیل در جواب گفت که اخی خیر لی فی دینی و انت خیر لی فی
دنیای و اسئل الله خاتمة خیر • و از جمله ظرایف او با معویه آنست که روزی معویه با حضار مجلس خود
گفت که اینک عقیل که عم او ابو لهب است پس عقیل گفت اینک معویه که عمه او حمالة الحطب است و باین
اکتفا نموده گفت ای معویه چون رفتی که با آتش دوزخ در آیی خواهی دید که عم من ابو لهب را که عمه تو حمالة الحطب را
در زیر خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد که کدام یک از ایشان بهتر مند فاعل یا مفعول معویه از ظرافت خود
پشیمان شد و از آن جواب خجل گشت وایضا معویه روزی عقیل را گفت ان فیکم شبقا یا بنی هاشم یعنی بدرستی
ای بنی هاشم که در شما حرص و آرزوی شهوت بسیار است عقیل گفت منا فی الرجال و منکم فی النساء
یعنی این صفت از جانب ما که بنی هاشمیم در مردانست و از جانب شما که بنی امیه اید در زنان و وفات عقیل
در زمان معویه در شام اتفاق افتاد عباس بن عتبة بن ابی لهب الهاشمی در کتاب اصابه مسطور است
که پدر او بدعای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته شد و از او فرزند جز عباس نماند و در وقت وفات آنحضرت جوانی رسیده
بود و پسری داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور است و او است صاحب قصیده مشهوره در مدح امیر
المومنین علی علیه السلام که مطلع آن اینست شعر ما کنت احسب هذا الامر منصرفا • عن هاشم ثم منها عن ابی
الحسن • الیس اول من صلی بقبلتکم • و اعلم الناس بالآیات و السنن • و آخر الناس عهدا بالنبی
و من • جبریل عون له فی الغسل و الکفن • من فیه ما فیهم لا یمترون به • و لیس فی القوم ما فیه من الحسن
ما ذا الذی ردکم عنه فنعلمه • ها ان بیعتکم من اول الفتن • و بعضی گفته اند که این شعر از حسان بن
ثابت است که در ایام خلافت ابو بکر و پیش از آنکه عثمان او را به بیت المال مخلص دنیای خود سازد و او را
از ولای محبت امیر دور نماید آنرا انشاد کرده و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن تصریح
نموده اند و اصح آنست که آن اشعار از ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر
گفته چنانکه حضرت سید مرتضی علم الهدی در کتاب مجالس آن تصریح نموده و قرینه کذب نسبت او بسوی عباس
مذکور آنست که حضرت ابن صلاح را که ع ما کنت احسب هذا الامر منصرفا • کی قابل میتوانند که چنین ارادت
خلافت از حضرت امیر موجود باشد و کمال انصراف از آنحضرت نداشته باشد و ظاهر است که عباس مذکور
در زمان انصراف چنان چیزی موجود نبود بخلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر و انصراف آن از خلافت
حضرت امیر بوده و کان و حسبان آن متوجه و مخفی نماند که در کلام ابن حجر مواخذه دیگر هست و آن اینست که
فضل پسر عباس مذکور نبوده چنانکه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبة بن ابی لهب بوده چنانکه سید
مرتضی قدس سره در کتاب مشار الیه تصریح نموده و شعری که از او مشهور است اینست که در جواب شعر ولید
ابن عقبه نظم نموده وقتی که ولید آنرا در مدح عثمان و مرثیه او و تحریص مردم بمخالفت امیر المومنین علیه السلام
گفته بود و اول آن شعر ولید اینست شعر الا ان خیر الناس بعد ثلثة • قتیل التجیبی الذی جاء من مصر

وفضل علیه الرحمه در جواب گفته شعر الا ان خیر الناس بعد محمد * مهیمنه التالیه فی العرف والنکر
وخیرته فی خیبر و رسوله * بنبذ عهود الشرک فوق ابی بکر * واول من صلی وصنو نبیه * واول من اردی الغواة
لدی بدر * فذاک علی الخیر من ذا یفوقه * ابو حسن حلف القرابة والصهر * و در حاشیه ابن حجر و اضراب او در
امثال این اشتباهات معذورند زیراکه ایشان از معرفت حال اهل البیت دورند * و از شناسایی بنی هاشم
مهجورند * ولما اخذوا سیر بنی ... است وصاحب البیت ادری بما فی البیت در تحفة الاحباب و غیر آن
مسطور است که وقتی که عایشه و طلحه و زبیر و پسرش عبدالله اتفاق بر خروج نمودند وصیت آن اجتماع
و اتفاق شهرت یافت ولید بن عتبه بر جانب اظهار استظهار بدین وفاق نموده این ابیات در تخویف
و تهدید بنی هاشم گفته بمدینه فرستاد شعر الا من للیل لا تغور کواکبه * اذا لاح نجم غار نجم یراقبه
بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم * ولا تنهبوه لا تحل مناهبه * فان لا تردوه علینا فانه * سواء علینا قاتلوه
وسالبه * بنی هاشم کیف التقاعد بیننا * وسیف ابن اروی عندکم وحرایبه * وانا وایاکم وما کان منکم
کصدع الصفا لا یرأب الصدع شاعبه * عفا الله عن عثمان بن عفان علیه * کما عذر یوما بکری
مزاربه * قاتلتموا الیمنی ابن امی وقتله * وهل یقتلن الله من هو شاربه * فضل بن عباس ابیات ولید
پلید را جواب گفته ارسال بدو نمود و بعضی از آن ابیات اینست شعر سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم
فهم سلبوه سیفه وحرایبه * ولا تسئلونا سیفه ان سیفه * اضیع والقاه لدی الروع صاحبه * و شبهته
الکسری کاد قد شکلته * شبیها بکسری هدیه وضرایبه * وکان ولی الامر بعد محمد * علی وفی کل المواطن
صاحبه * وصی رسول الله حقا وصهره * واول من صلی وما ذم جانبه * وانی لجتاب ابنکم بجحفل * یتحیم
حزبه وجلایبه * واعتقاد این فقیر آنست که ناظم این ابیات فضل بن عبدالله بن فضل بن عباس
ابن عتبه و نه فضل بن عباس بن عبد المطلب اما اولا بنابر آنکه اصحاب سیر تصریح کرده اند بانکه عتبه
ابن عتبه در روز وفات حضرت رسالت کودک بود و مستبعد است که بعد از آن تا کشته شدن عثمان که
بیست و دو سال است او بحد بلوغ و اهلیت مناظره رسیده باشد و چنین رشید از او پیدا شده
باشد که اشعار ولید بن عتبه را جواب گوید و اما فضل بن عباس بن عبد المطلب بنابر آنکه در احوال او
مذکور شد که در سال هشتم از هجرت وفات یافته و زمان قتل عثمان را ادراک نکرده و ظاهر آنست که
بغلط ابن حجر راجع میشود که صاحب کتاب تحفة الاحباب از محققان اهل حدیث و سیر بوده است
عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب کشف الغمه مسطور است که او در حرب صفین بحمایت
و کارزار بسیار با طاغیان نابکار نموده و در بعضی از ایام حرب یکی از سواران اهل شام عباس را آمد
و بعد از ضرب و طعن بسیار که در میان ایشان گذشت چون عباس نظر کرد و دید که در درع شامی شکافی
هست بهمان شکاف شمشیر انداخت * و آن ملعون را بدو نیم ساخت * پس لشکر حضرت امیر تکبیر گفتند و
عباس بر اسب شامی سوار شد و چون عباس مشاهده کرد با لشکر خود گفت که دعبا برابر جوان

هاشمی بود

بدر

که یکی از ذریه اهل ...

فان بنی هاشم لا تعجلوا فانه

پسر عباس

معویه آنجا عذار ...

هاشمی بود و او را بکشد تا او را مال بسیار دهم پس دو سوار از طایفه لخم بن برخاستند و گفتند که ملاد
برابر وی میرویم معویه گفت بروید که هر یک از شما که کشته شد او را سابقت نماید او را آنچه در ما لکه گفته ام خواهم
داد آنگاه آن دو نا کرده برابر عباس آمدند و بانگ بر عباس زدند و او را بقتال خواندند عباس گفت از
صاحب خود اذن طلبیده پیش شما خواهم آمد آنگاه نزد حضرت امیر آمد تا از وی اذن طلبد آنحضرت او را گفت که
جامه و سلاح و اسب خود را بمن ده عباس چنان کرد و حضرت امیر آن لباس پوشیده بر آن اسب سوار شد
و بشکل عباس در برابر ایشان آمد چون او را دیدند گفتند که از صاحب خود اذن طلبیدی آنحضرت جهت
خروج از کذب این آیه را خواندند که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی از آن
دو مرد متوجه حضرت امیر شد حضرت امیر ضربتی بر شکم او زد که بدو نیم شد اما از غایت چابکی دستی ... کار
کان آن بود که شمشیر آنحضرت خطا شده و چون اسب او برگشت در آمد چنانکه آن مرد بدو نیم از پشت
افتاد و اسب او که بجنب لشکر امیر آمد بعد از آن مرد دوم پیش آمد آنحضرت او را نیز ضربتی زد و به
سابق ملحق ساخت آنگاه آنحضرت اسب خود را بر سر آن دو مرد برجولان داده بلشکرگاه خود رجعت
نمود و چون معویه از فوت این حال دانست که آن سوار حضرت امیر بود گفت خدای هاشمیان را بیشت کرده اند
لجاج را که هر گاه بر ایشان سوار گشتم مخذول شدم پس عمرو بن عاص گفت که مخذول آن دو مرد لخمی بودند
معویه گفت خاموش باش که این زمان نه زمان هزل و ظرافت است عمرو گفت اگر این زمان زمان هزل نیست
پس خدای هاشمیان را دو لخمی بحث گناه اگر چه کارم است کم ترا هست که ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب
صاحب اصابه آورده که او بسال بزرگتر از عم خود عباس بن عبد المطلب بود و او پیش از برادران خود نوفل و ابو
سفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال بیست و سیوم از هجرت در مدینه وفات یافت نوفل
ابن الحارث بن عبد المطلب در اصابه مسطور است که او بسال بزرگتر بود از جمیع آنها که از بنی هاشم اسلام
آورده اند حتی از دو عم خود حمزه و عباس و در روز بدر بدست ... اسیر شد پس حضرت رسالت بعباس گفت
که فدیه برادرزاده خود و پسر برادر خود نوفل و عقیل را آزاد کن نوفل بعد از انقضای دو سال از خلافت عمر در
مدینه وفات یافت و عمر پیاده در جنازه او رفت مغیرة بن الحارث بن عبد المطلب در اصابه مسطور است
که در ایام خلافت عثمان قاضی مدینه بود و در ایام خلافت حضرت امیر با او همراه بود و در وقتی که ابن ملجم بآنحضرت
ضربت رسانید مغیره قطیفه خود را بر سر او انداخت و او را بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از وی بگرفت و او را
در زندان کرد عبدالله بن ربیعة بن الحارث در اصابه مذکور است که مادر او ام الحکم دختر زبیر بود والله
اعلم عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث صاحب اصابه از واقدی نقل نموده که او در کربلا با حضرت امام حسین
علیه السلام شهید شد و در روایتی بوده که چون عبدالله رسید که عمرو عاص در مجلس معویه معایب بنی هاشم
می شمرد و در نقض ایشان سخنان میگوید پس نزد معویه رفت و با عمرو عاص عاصی آغاز عتاب کرده سخن
میان ایشان بدور و دراز کشید و از ابن عساکر نقل نموده که عبدالله در مدد ابن جعفر حضرت امیر المؤمنین

وآن دیگر را نیز هم آنچه در خواهد داد

والله

علیه السلام رسید و سید اجل مرتضی در کتاب شافی این دو بیت را از اشعار او در مدح امام ابرار نقل نموده
شعر و کان ولی الامر بعد محمد * علی و فی کل المواطن صاحبه * وصی رسول الله حقا و جاره * و اول من
صلی و ماذا جانبه عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب صاحب کتاب اصابه گفته که او نیز در حرب حنین با علی
و عباس ثابت و در جنگ بود و نقل نموده که روزی عبد الله مذکور از مکه بخدمت حضرت رسالت آمد آنحضرت جهت
او پوشانیده و به پهلوی خود جای داد و گفت که او پسر پدر مهربان من و پدر او مرا دوست میداشت و این سخن
و بنابر آن سفر بوده و عبد الله در وقت وفات حضرت رسالت سی ساله بود و در غزای روم شربت شهادت
چشید و آورده اند که اول کسی که از مبارزان روم بمعرکه آمده بر دست عبد الله کشته شد و بعد از آن
دیگری بیرون آمد و هم عبد الله او را کشت و آخر عبد الله را دیدند در معرکه کشته افتاده و در حوالی او
نفر از اهل روم ایستاده صاحب استیعاب گفته که از و عقب نماند جعفر بن ابی سفیان بن الحارث الهاشمی
در اصابه مذکور است که مادر او دختر ابو طالب بود و در غزای حنین و غیره معرکه بوده بود و همیشه
ملازم حضرت رسالت بود تا در سال خمسین از هجرت در دمشق وفات یافت مسلم بن عقیل بن ابی طالب
در کتاب ابن داود مذکور است و بلا بار محن او که در ملازمت حضرت امام حسین علیه السلام پیش آمده مشهور است
ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب اصابه مسطور است که او پسر عم حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و برادر رضاعی او بوده و با آنحضرت مشابهت بسیار داشت و پیش از شرف اسلام مسلمانان
آزار بسیار میکرد و حضرت پیغمبر را هجو میکرد و چون مسلمان شد بدرجه از فضل و تقوی رسید که
از لسان حقایق بیان حضرت رسالت این کلام سعادت انجام شنید که ابو سفیان بن الحارث سید فتیان
اهل الجنة و در استیعاب در احوال عباس مذکور است که در روز حنین جمیع صحابه گریختند مگر
علی و عباس و ابو سفیان بن الحارث سعید بن الحارث بن عبد المطلب احوال او در اصابه مذکور است
عبد المطلب بن ربیعة بن الحارث در کتاب اصابه مسطور است که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناه
و جناب ولایت مآب نموده و ابن نجاری نقل کرده که نام او ابو المطلب بود و در مدینه میبود تا زمان خلافت
عمر آنگاه به دمشق رفت و در سال شصت و دو از هجرت آنجا وفات یافت و محمد پسر او در آنجا اقامت داشت و شرف
هم رسید والله اعلم عمر بن ابی سلمة بن عبد الاسد او را از بنی هاشم میتوان داشت زیرا که مادر او ام المؤمنین
ام سلمه بود رضی الله عنها و او خود ربیب و پرورده حضرت سید المرسلین بود و صاحب اصابه آورده که
در ولایت حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین علی والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای
آنحضرت مجاهده نموده و در سال هشتاد و دو از هجرت وفات یافت و علامه حلی در خلاصه صحابی عمر بن ابی سلمه
محمد را ذکر کرده و روایت نموده که او و برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با او همراه
بودند و در وقتی که آنحضرت متوجه حرب مخالفان بود مادر ایشان ام سلمه رضی الله عنها ایشان را بخدمت
آورد و گفت ایشان را صدقه تو میکنم که در راه تو کشته شوند و اگر در شریعت جایز بودی مرا که از خانه بیرون

آید

آید هر آینه با او همراه میآمدم و در راه تو شهید میشدم و ابن داود از واقدی نقل نموده که اصح آنست که در سن
ام سلمه عمر و سلمه بودند نه محمد و سلمه والله اعلم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است که عمر بن ابی سلمه
مخزومی را از جانب حضرت امیر عامل بحرین بوده در وقتی که او را معزول کرده و نعمان بن عجلان را بجای او فرستاد
این نامه را با او نوشت اما بعد فانی قد ولیت النعمان بن عجلان الزرقی علی البحرین و نزعت یدک بلا ذم لک و لا تثریب
علیک فلقد احسنت الولایة و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ماثوم فقد اردت المسیر
الی ظلمة اهل الشام و احببت ان تشهد معی فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو و اقامة عمود الدین
ان شاء الله تعالی طایفه دوم در ذکر غیر بنی هاشم از اکابر صحابه مرضیه و شیعه مرضیه که اکثر ایشان
برادران و فرزندان و خویشان بوده که صحابی بودند و در اصول دین و دنیا با سید خود موافقت مینموده اند
مقداد بن الاسود در تاریخ شیخ ابو الحسن مقدسی مسطور است که او مردی بلند بالا گندم گون بوده و ضباعه
بنت زبیر بن عبد المطلب زوجه او بود و از جمله شیعیان علی بن ابی طالب است قدیم الاسلام بوده و در جمیع غزوات
در خدمت حضرت پیغمبر مجاهده نموده در صحیح ترمذی مذکور است که آنحضرت فرمود ان الله تبارک و تعالی
امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم و هم علی و المقداد و سلمان و ابو ذر و در جامع صغیر شیخ جلال الدین
سیوطی شافعی مسطور است که آنحضرت فرموده ان الجنة تشتاق الی اربعة علی و عمار و سلمان و المقداد
طبرانی و شیخ ابو عمرو کشی که از علمای امامیه است در کتاب اسماء الرجال باسناد از حضرت امام محمد باقر
روایت نموده که ارتد الناس الا ثلاثة نفر سلمان و ابو ذر و المقداد فقلت فعمار قال کان جاض جیضة ثم رجع
ثم قال ان اردت الذی لم یشک و لم یدخله شیء فالمقداد یعنی حضرت امام فرمودند که جمیع مشاهیر صحابه
که استماع نص نبوی در باب خلافت امیر المؤمنین نموده بودند مرتد شدند الا سه نفر که آن سلمان و ابو ذر
و مقداد است پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت و نسبت با اهل البیت در زمره چند کس
داخل بود حضرت امام فرمودند که اندک میلی از حق ورزیده در ظاهر شد و بعد از آن رجوع بحق نمود بازگفت
حضرت فرمودند که اگر خواهی که بدانی آنکسی را که اصلا او را در حقیت خلافت امیر و وجوب متابعت او شکی حاصل
نشد پس بدانکه او مقداد است و از ابان بن تغلب منقولست که گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که
هیچکس از صحابه با ابی بکر انکار کرد نشست وی را بجایگاه رسول الله نمود فرمود بلی دوازده کس انکار کردند و ایشان
مقداد بن الاسود و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و بریدة الاسلمی و خالد بن سعید و عمار یاسر و از انصار
ابو الهیثم بن التیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان
بایکدیگر گفتند چون ابو بکر بمنبر رسول صلوات الله علیه رود او را از منبر فرود آریم و بعضی از ایشان گفتند که
این نشاید کردن تا با امیر المؤمنین مشورت کنیم همه یکبار بنزد آنحضرت رفتند گفتند یا امیر المؤمنین حق را
بگذاشتی و دست تصرف از آن باز داشتی و رسول الله درباره تو فرموده است علی مع الحق و الحق مع علی
یمیل کیف ما مال و ما قصد آن داریم که بدو برویم و ابو بکر را از منبر رسول الله زیر آریم و آمده ایم و استجازه از خدمت

تقریر لطیف فی علو مقام امیر المؤمنین ع فی محاربة القوم

نویسانیم آنحضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید همه با شمشیرهای کشیده پیش من آیند و گویند بیعت
کن و اگر نه قصد قتل تو کنیم و چون چنین شود هر آینه مراد دفع ایشان باید کرد و رسول خدا مرا خبر داده
که این امت بعد از من با تو غدر کنند و عهد مرا بشکنند و تو از من بمنزله هرونی از موسی چنانکه بنی
اسرائیل موسی و هرون را بگذاشتند و گوساله اختیار کردند همچنین این امت ترا بگذارند و دیگری را
اختیار کنند گفتم ای رسول خدا با ایشان چکنم رسول خدا فرمود اگر یاوران یابی با ایشان جهاد کن و اگر
نیابی نفس خود را حفظ و حراست نمایی تا آنگاه که مظلوم پیش من آیی و از این روایة مستفاد میشود که امیر
المؤمنین بعد از وفات حضرت سید المرسلین در سایر امور خود تابع آنحضرت میبوده و اقتدا بوصایا و عهود
پیغمبر بوده و هر آثاری که آنحضرت از قوم دید با وی بنحوی رسید تا اگر او در مبادی حال تکلم و تکلیم ترک کرده
فرموده این نیز ترک رعایت قوم جدید نموده او صاحبان اشتغال به صحابی قناعت کرده این در عنفوان حال
بسلمان و ابوذر و مقداد و زده صحابی اکتفا فرموده و اگر او بوقت عجز بغار قرار نموده این بوقت عجز و منع در خانه
بروی خود قرار کرده و اگر او از مکه بمدینه آمده این از مدینه بکوفه آمده اگر خانه مکه او را که تسلط ملک بوده
بقهر گرفته باغ مدینه این را که مستحق [illegible] بوده غصب کرده اند اگر مصطفی در اول صلح کرده مرتضی نیز در اول
اصلاح نموده و اگر پیغمبر دختر بعثمان داده وصی دختر بعمر فرستاده و اگر پیغمبر آخر قتال کرده بقول خدای تعالی
که اقتلوا المشرکین حیدر نیز در آخر قتال کرده بقول رسول صلعم که یا علی انک تقاتل بعدی الناکثین و
القاسطین والمارقین اگر او در وقت فتح مکه در خانه مغصوبه خود نزول نفرموده این در ایام خلافت
تصرف در باغ مغصوب خود ننموده اگر او ایام صلح کرد از رسول آموخته اگر جنگ کرد از وی دید اگر در حنین
ظفر یافته او در خیبر ظفر یافته اگر او در فتح مکه ظفر یافته این نیز در حرب جمل ظفر یافته اگر او با [illegible]
کرده برای مصلحت این با معاویه [illegible] جهت اصلاح اگر او [illegible] مشرکان شد این نیز [illegible]
خارجی محاربه کرده والحمد لله الناصر لاولیائه والقاهر علی اعدائه در سنه [illegible] معتمد
روی بخلد آباد نهاد سلمان الفارسی از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بوده و نزد علمای ادیان
از یهود و نصاری و مجوس تردد مینموده و در [illegible] تا آنکه در سلک
این طریق زیاده از ده خواجه او را بنوبه فروختند و آخر الامر بخواجه کاینات علیه افضل الصلوة رسید
و او را از قوم یهودی بمبلغی خرید بمحبت و اخلاص و مودت و اختصاص و نسبت بآستان مقدس نبوی
بجایی رسید که از زبان مبارک آنسرور بمضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل البیت سرافراز گشته
[illegible] شعر کانت مودة سلمان له نسبا ولم یکن بین نوح وابنه رحما شیخ الموحدین محی الدین
العربی از این حدیث استدلال بعصمت و طهارت سلمان نموده و در موضعی از کتاب فتوحات فرموده که و لما
کان رسول الله صلعم عبدا محضا قد طهره الله تعالی و اهل بیته تطهیرا و اذهب عنهم الرجس
و کل ما یشینهم فان الرجس هو القذر عند العرب علی ما حکاه الفراء قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب

اذم

عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا مطهر و لا بد ان یکون کذلک فان المضاف
الیهم هو الذی یشبههم فما یضیفون لانفسهم الا من حکم له بالطهارة والتقدیس فهذه شهادة من
النبی صلعم لسلمان الفارسی بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول الله صلی الله علیه
وآله سلمان منا اهل البیت و شهد الله لهم بالتطهیر و ذهاب الرجس عنهم و اذا کان لا یضاف الیهم الا مطهر
مقدس و حصلت له العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم فهم المطهرون
بل عین الطهارة انتهی و با وجود این همه حالات و اتصاف باقسام کمالات خلفای جلالت مآب جهت تعیین
کردن او را چندان رد نکردند که [illegible] سید الساجدین حیدر بن علی الاملی در
کتاب کشکول آورده که بعضی از مشایخ حدیث از عبدالله بن عفیف از زید روایت کرده که سلمان پیش از
ظهور حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بمکه آمده بود و دین حق را جست و جو مینمود و چون حضرت رسالت
مبعوث شد بخدمت آنحضرت آمده بشرف اسلام فایز گردید و چون آنحضرت کفایت سلمان از در علم و عقل و
رای دید با او مشورت نمود که ابتدا دعوت بکدام یک از اهل مکه نماید و غرض آنحضرت آن بود که میل ضمیر
سلمان از اخلاص و نفاق [illegible] مشورت ظاهر شود سلمان بعرض رسانید که ابتدا دعوت برای فضیل عبد
العزی پسر ابی قحافه باید نمود که در میان عرب بعلم تعبیر خواب و تاویل منام معروفست و عرب علم تعبیر را نوعی
از علم غیب میدانند و اعتقاد تمام بآن دارند و با وجود این از تواریخ و انساب عرب و وقایع و حساب ایشان
با خبر است و بتعلیم صبیان ایشان و در معاملات خود با او رجوع و مشورت مینمایند و مدرسی او را
در قلوب ایشان اثری تمام است و هرگاه اینچنین مردی بدست شما مسلمان شد و بمسلمانی شما ایمان آورد
آوازه نبوت شما در میان عرب شایع شود و مردم از آن اعتباری گرفته دلهای ایشان نرم شده از عصبیت
جاهلیت فرود آمده مستعد هدایت خواهند گردید و او بعد از آن تصرف در مزاج ایشان کرده رواج
دین مسلمانی خواهد داد زیرا که چون از کتب سابقه نبوت شما را دانسته و محب ریاست و صاحب اخلاق
معلمان و مکتب دارانست و مفتون بزرگی و زیاده طلبی است بواسطه طمع در جاه شما مساعی جمیله
خواهد آورد و عرب اطاعت چنین کسی را دلیل حقیقت دین شما خواهند دانست و اگر ابتدا بدعوت از دیگری
کنید او عناد خواهد کرد و عرب را وسوسه مخالفت شما خواهد کرد و چون مطارحه این رای با حضرت امیر
و ابوطالب نمود ندانیشان نیز رای سلمان را پسندیدند حضرت رسالت با ابوبکر ملاقات نمود و [illegible]
تالیف قلب و استدراج او من حیث یعلم و من حیث لا یعلم تا آنکه بهمت عالی او را جانب خود مایل ساخت
و خاطر او را بحصول جاه و توسعه دستگاه امیدوار کردانید تا آنکه بآن طمع مسلمان شد و حضرت
رسالت کنیت و نام او را که ابوالفضیل و عبد العزی بود با بابوبکر و عبدالله تبدیل فرمود و همیشه در میان
جماعت اصحاب میگفت ما سبقکم ابوبکر بصوم و لا بصلوة و لکن بشیء وقر فی صدره و مراد
آنحضرت از آنچه در سینه ابوبکر نهاده شده محبت ریاست است که بآن مفتون شده و آن با کشت نوع اتباع

مخدوم

نكاح او خيال ميكند كه مراد ازان اخلاص و اعتقاد درست بخدا و رسول بود هيهات هيهات چگونه
ميان اخلاص بخدا و رسول و غصب خلافت و حق زهرا جمع توان نمود چنانكه شيخ سنائي عليه
الرحمه فرموده شعر مر مرا باري نكو نايد ز روي اعتقاد حق زهرا بردن و دين پيمبر داشتن مخفي نماند كه
بعضي از مورخان انكار ملاقات سلمان با حضرت رسالت صلي الله عليه و آله در اول بعثت نموده اند
و اين انكار ناشي از جهل بحال سلمانست و قرآن تصديق آن نموده چه در آن وقت كه كفار عرب درباره
آنحضرت فرموده اند كه سلمان او را تعليم ميكند خداي تعالي در رد آن فرموده كه يقولون انما يعلمه بشر لسان
الذي يلحدون اليه اعجمي و هذا لسان عربي مبين و قاضي بيضاوي و جمعي از مفسران جمهور سلمان را
از جمله آنها كه آيه دانسته اند و بعدم انفصال بذكر او ايشان اشعه است كه مقام كنايه ذكر كرده نمي آورد
ابن قتيبه كه از مشاهير علماي مخالفانست آورده كه هيچ كس از صحابه رافضي نبودند و سلمان از آنجمله
شمرده شيخ اجل ابو جعفر طوسي نور الله مشهده در كتاب امالي از منصور بن روح روايت نموده كه گفت بحضرت
امام جعفر صادق ع گفتم كه اي مولاي من از شما بسيار ذكر سلمان فارسي ميشنوم سبب آن چيست آنحضرت
در جواب فرمودند كه مگو سلمان فارسي بگو سلمان محمدي و بدانكه باعث بر كثرت ذكر من او را سه فضيلت
عظيم است كه بآن آراسته بود اول آنكه اختيار رضاي امير المؤمنين ع بر هواي نفس خود نمود ديگر دوست
داشتن او فقرا را و اختيار او ايشان را بر اغنيا و صاحبان ثروت و مال ديگر محبت او بعلم و علما ان سلمان
كان عبدا صالحا حنيفا مسلما و ما كان من المشركين و همچنين روايت نموده باسناد خود از سدير صيرفي
از ابي بصير از حضرت امام محمد باقر ع كه فرموده كه جماعتي از صحابه باهم نشسته بودند و ذكر نسب خود مينمودند
و بان افتخار ميكردند و سلمان نيز در آن ميان بود پس عمر رو بجانب سلمان كرد و گفت اي سلمان حال
نسب تو چيست فقال سلمان انا سلمان بن عبد الله كنت ضالا فهداني الله بمحمد عليه السلام و كنت عائلا
فاغناني الله بمحمد ص و كنت مملوكا فاعتقني الله بمحمد ص هذا حسبي و نسبي يا عمر و در كتاب كامل بهائي مذكور است
كه چون سلمان بمتابعت آل پيغمبر با ابو بكر بيعت نكرد روزي عمر با او گفت اگر بني هاشم تخلف كردند بجهت آنكه
افتخار ايشانست برسول و آنكه ايشان ميگويند افضل خلق اند بعد از رسول باري ترا چه افتاد كه تخلف
ميكني سلمان گفت انا شيعة لهم في الدنيا و الآخرة اتخلف بتخلفهم و اتابع بتبعيتهم و در كشف الغمه
از سلمان روايت كرده كه انا بايعنا النبي علي النصح للمسلمين و الائتمام بعلي بن ابي طالب ع و سيد علي خان
مخدوم در بعضي از رسايل خود آورده كه مرتضي علي در بيان محبت سلمان فارسي چنين فرموده كه هر كه ظاهر
باطن با من خلاف نكرد بعضي همه آن خواست كه خواستم ع ما مرادي مراد مرد انست و بالجمله اختصاص او بحضرت
امير عليه السلام و تابعيت او در جميع امور روشن تر از ظهور نور بر شاهد طور است و سلمان برادر جعفر كه شيخ شهيد
عليه الرحمه در حاشيه قواعد از كتاب صفوة الصفوة نقل نموده از بني كنده زن خواسته بود و بقولي زن خواسته بود
كه او را دو پسر بوده و از ايشان نسل و شاخ بسيار حاصل شده و بعضي از ايشان در بلاد فارس بوده اند

شان نزول

والمولود لادم

اهل فضل بوده اند چنانكه كتب رجال بدان دلالت دارد و آنچه ميان جهال و طلبه اشتهار يافته كه
سلمان مجوسي بوده و هرگز نماز نكرده غلط است و تفصيل احوال سلمان و عهد نامه كه حضرت امير شاه
حضرت پيغمبر صلوات الله عليهما جهت برادر سلمان و ابو ذر نوشته اند در كتاب درج الدرر و تاريخ گزيده
مسطور است مدت عمر سلمان بروايت اول دويست و پنجاه سال و بروايت اكثر سيصد و پنجاه بوده و در سنه ست
و ثلثين از هجرت در مداين وفات يافت و چنين مرويست كه حضرت امير المؤمنين عليه السلام در يك شب از
مدينه بمداين رفته و سلمان را غسل داده و در همانشب بمدينه مراجعت فرمودند و قصه اظهار انكار آن
روايت از سفاح خليفه عباسي با جواب آن در احوال سيد عز الدين اقساسي كوفي در مجلس ششم مذكور خواهد
شد ان شاء الله تعالي عمار بن ياسر العنسي صاحب استيعاب آورده كه پدر او مولي و حليف بني مخزوم بوده و
بنا بر تهمت عثمان او را بزد تا استخوان پهلوي او بشكست و در اندرون او فتق و شكافي پيدا شد بني مخزوم
هجوم بر عثمان نموده سوگند خوردند كه اگر عمار بميرد در عوض او غير عثمان را نكشند عمار در مبادي اسلام
از كفار ايذاي بسيار كشيده و مادر او سميه نام در شكنجه همان كفار شهيد گرديده و از جمله مهاجرين
اولين و از اهل جماعتي است كه باشارت حضرت رسالت پناه صلوات الله عليه از مكه بجانب حبشه مهاجرت
نمودند و عمار بهر دو قبله نماز گذارده و در غزاي بدر و ديگر غزوات كه بعد از آن واقع شد حاضر گرديده و در
هر يك داد شجاعت و مردانگي داده و در حرب يمامه كه مسلمانان فرار مينمودند زخمها بعمار رسيده بود
و گوش او بريده شده بر دوش او آويخته شده بود و مع هذا فرار نمي نمود و كارزار ميكرد و در آن اثنا با اهل
اسلام فرياد ميكرد و ميگفت كه اي گروه مسلمانان از بهشت ميگريزيد اينك منم عمار ايستاده بجهت حرب آمده
حضرت خير البريه عليه افضل الصلوة و التحيه در شان او فرموده كه عمار از سر تا پاي خود مملو از ايمانست
و ايضا باو خبر داده بودند كه تقتلك الفئة الباغية و ايضا چنانچه سابقا از جامع صغير شيخ جلال الدين سيوطي
شافعي منقول شد كه بهشت مشتاق لقاي علي و عمار و سلمان و مقداد و در تاريخ فتوح احمد بن اعثم كوفي
آورده كه چون عثمان خليفه شد دنيا بكام خود كشيد از طريق عدل و انصاف بيرون رفت و قاعده سياست و سوء تدبير ميان
سپاهي و رعيت بر عهد احسن بنياد ننهاد و بعد از آن چند از وجوه و عيون آمدند ظاهر گشت كه مسلمانان از
وي كراهت داشتند و او را عتاب ميكردند و او دلها از وي بيزار شده و ايشان را خشنود نكرد و اين طايفه از اصحاب
مصطفي ع فراهم آمدند و انديشه كردند كه بنزديك او روند و كارهائي كه منكر بعقول صواب ميكند با او
بگويند اتفاق كرده بد و چيزي نوشتند و كارهائي كه نه بجاده كرده بود از وقت خلافت او و احكام شرع كه خلاف
جمله درج كردند و در قلم آوردند كه اگر از اين كارها نامناسب و بي قاعده ترك نكند او را از خلافت بيرون آريم
و بعد از آن گفتند ديگر بايد نشانه چون اين نامه تمام شد با يكديگر گفتند كه كي تدبير كند كه او رويم و خود بدست او كنيم
بدست او دهيم بعد از آن مصلحت ديدند كه آن مكتوب را بدست عمار ياسر دادند كه بعثمان رساند چون عمار
بدر سراي عثمان رسيد اعلام داد عثمان از سراي بيرون آمد عمار را ديد بدر سراي ايستاده كاغذ بدست

و ايضا در شان او فرموده اند كه هر كه
عمار را دشمن دارد خداي تعالي او را دشمن
دارد ع

او را گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست عمار گفت مرا هیچ کار نیست ولیکن جماعتی فراهم آمده اند و چیزی
نوشته اند عثمان آن کاغذ را از او بستد و سطری چند بخواند و در خشم شد و از دست بینداخت عمار
گفت این کاغذ را اصحاب مصطفی صلی الله علیه و آله نوشته اند آن را از دست مینداز و مطالعه فرمای و در آنچه نوشته اند
تأمل کن و یقین شمار که من نیکو خواه توام و این سخن از جهت نصیحت میگویم عثمان گفت دروغ میگویی
ای پسر سمیه عمار گفت در نسب شبهتی نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامان را فرمود
تا عمار را بزدند چندانکه بر زمین افتاد و گوئی که جان نداشت و نوع چیزی آمد و لگدی چند بر شکم و
مذاکیر او زدند عمار غشی آورد و علت فتق او را ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد بنی مخزوم که
از اولاد بنی عم عمار بودند خبر یافتند هشام پسر ولید مغیره با جمعی از بنی مخزوم پیاده بدویدند و عمار را برگرفتند
و به وثاق ام سلمه بردند و بر بستر انداختند چنانکه از خود و خویشتن خبر نداشت سوگند بیاد کردند که اگر
عمار از این رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار همه روز بر آن حالت بیخبر و بیهوش افتاد تا بعضی از شب بگذشت
نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و خفتن از او فوت شد چون در میان شب باهوش آمد برخاست و وضو
ساخت و نمازها قضا کرد این معامله که بر سر عمار رفت هم از آنجمله بود که صحابه رسول صلی الله علیه و آله از عثمان بسیار
و در این کار بروی انکار کردند و این خبر چون با بوذر رسید و او در آن وقت در شام بود زبان طعن بر عثمان
بگشاد و معویه در این باب چیزی بعثمان نوشت تا او را بمدینه طلبید و کار او بجایی رسید بآنجا که رسید چنانچه
ثم ازاله درد کرا بوذر بعد گویم خواهد شد مؤلف گوید که اصحاب ما ایدهم الله بنصره از آزار عثمان نسبت
بعمار استدلال بر ابطال خلافت او نموده اند و گفته اند که هرگاه او عمار را که از مدح و منقبت
رسالت بود آنقدر زده باشد که مشرف برهلاک شده باشد ظالم خواهد بود و ظالم بموجب ألا لعنة الله علی الظالمین
مستوجب لعنت است نه مستحق امامت و مخالفان گویند که عمار حرمت پادشاه نداشته و بروی عثمان گفته
بود و هر کرا نسبت بخلیفه بی ادبی کند جایز است که خلیفه او را ادب کند و اگر چه منتهی بکشتن او شود ضعف
این جواب بغایت ظاهر است زیراکه مخالفان جایز داشته اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت خلیفه
کند و کلمه کار رشد چنانکه درباره مخالفت عمر نسبت بالمؤلفة خالد بن ولید بسبب کشتن مالک بن نویره
گفته اند پس میتواند بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بموجب اجتهاد منع عثمان از امور شنیعه و نامشروع
کرده باشد و تجویز کشتن بجرد گستاخی نسبت بچنین خلیفه که ایشان قرار داده اند منافات دارد بحدیثی
که بغوی در کتاب مصابیح از عثمان نقل کرده که قال قال رسول الله لا یحل قتل امرئ مسلم الا باحدی
ثلث کفر بعد اسلام او زنا بعد احصان او قتل نفس بغیر نفس یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمان
مگر بیکی از سه چیز یکی آنکه مرتد شود دوم آنکه زنا کند بعد از آنکه زن داشته باشد سیوم آنکه کسی را
بناحق بکشد و وجه دیگر فساد ظاهر است چه هرگاه عثمان خود این نقل کرده باشد معلوم است که آزار عمار
آنقدر که مشرف بهلاک او باشد و اخراج ابوذر بربذه که هر روز در آنجا بر کسی تازه و سختی بر یاد آورد

وضرب عبدالله بن مسعود بوجهی که مشهور شد قبیحتر از او کشت چه صورت دارد و در عقب آن سوال از بخاری آورده
سید المحدثین در کتاب تحفة الاحباب آورده که چون حضرت امیر المؤمنین متوجه حرب جمل شدند حضرت
امام حسن را علیه السلام با عمار بجهت جمع لشکر بکوفه فرستادند و ابوموسی اشعری که در ایام خلافت عثمان عامل
آنجا شده بود مردم را از همراهی ایشان منع کرد روزی حضرت امام حسن علیه السلام در این باب او را عتاب نمود ابوموسی
در جواب گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله این فتنه را خبر داده که در آن هنگام خوابیده بهتر از نشسته و نشسته
بهتر از ایستاده و ایستاده بهتر از رونده است عمار در جواب او گفت اما این فتنه است که ایستاده در آن بهتر از نشسته است یعنی ایستادن
در فتنه و باطل را باز نمودن بهتر است از نشستن و حق را پوشیدن ابوموسی گفت آری اما چون تو حق را
از باطل نمیدانی و در آن متحیر میباشی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق در این فتنه ظاهر و باطل در آن
بغایت روشن و پیدا است و لیکن مانع از آن تمیز ضعف بصیرت و بصارت است و لقد درست فالزم اهل الحق
شعر ای برادر چون بدیدی صور او ٭ چونکه در چشم و دلت رستست مو ٭ چشم دل از موی و علت پاک دار
وانگهی دیدار قصرش پاک دار ٭ هر کرا هست از هوسها جان پاک ٭ زود بیند حضرت و ایوان پاک ٭ چون محمد پاک شد
زین نار و دود ٭ هر کجا رو کرد وجه الله بود ٭ چون رفیقی وسوسه بدخواه را ٭ کی بدانی ثم وجه الله را ٭ هر کرا باشد
سینه فتح باب ٭ چند او بر چرخ دل صد آفتاب ٭ حق پدید است از میان دیگران ٭ همچو ماه اندر میان اختران ٭
دو سر انگشت بر دو چشم نه ٭ هیچ بینی از جهان انصاف ده ٭ ور نبینی این جهان معدوم نیست ٭ عیب جز انگشت نفس
شوم نیست ٭ تو ز چشم انگشت را بردار هین ٭ وانگهانی هر چه میخواهی ببین ٭ روی و سر و جلها چون انبیا
لاجرم با دیدن نادیده اند و شیخ اجل ثقة ابوجعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی از اسحق بن تمیم روایت کرده که
گفت شنیدم که عمار بن یاسر ابوموسی اشعری را عتاب و سرزنش نمود که چه چیز ترا باعث شد بر آنکه در فتنه
امیر المؤمنین متوقف شدی والله که اگر تو شک داشته باشی در حقیقت امیر المؤمنین و وجوب متابعت او
هر آینه از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس ابوموسی با او گفت که این همه عتاب با من مکن که من از برادر تو
توام عمار گفت من برادر تو نیستم زیراکه از حضرت پیغمبر شنیده ام که در شب عقبه با دیگر منافقان در قصد
آنحضرت شریک شده بودی و لعنت کرد ابوموسی گفت آن را نشنیدی که آنحضرت از برای من استغفار کرد عمار گفت لعن
شنیدم و استغفار را نشنیدم و در حدیثی روایت نموده از موسی بن عبدالله اسدی که او گفت چون اهل بصره منهزم
شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تا عایشه را در خانه عبدالله بن خلف فرود آوردند چون عایشه در آنجا قرار گرفت
عمار یاسر بدو رفت و گفت ای مادر شمشیرها و فرزندان چه شد از برای دین چون دیدی عایشه گفت ای
عمار الحال که غالب شدی در دین مستبصر میباشی عمار گفت والله که استبصار و بینایی من در دین زیاده
از آنست که بسبب غلبه بهم رسد یا بسبب مغلوبیت بر طرف گردد والله که اگر شما با ما چنان غالب میشدید که ما
علفات هجر میالیم بر اینیم یقین خواهیم دانست که ما بر حقیم و شما بر باطل و عایشه گفت چنین بخیال
تو آنها انداخته و عمار گفت والله که آنچه بخیال کرده ام از روی تحقیق و دلیل است نه از روی شبهه و تخییل چنین

دانستم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع صحابهٔ پیغمبر صلوات الله علیه اقرأ و احفظ است کتاب خدای تعالی را
و اعلم است بتأویل آن و اشد است در تعظیم داشتن حرمت قرآن با علاوهٔ قرابت خاص که با حضرت پیغمبر داشت و
کثرت مجاهده که در اسلام از وی بظهور رسیده پس عایشه ساکت شد نتیجه از جملهٔ غرایب و مقالات واهیه
و معتقدات فاسدهٔ اهل خلاف آنست که جماعت باغیهٔ طاغیه اهل جمل که با امیر المؤمنین صلوات الله علیه
مقاتله و محاربه نموده و بدست سلازمان رکاب ولایت انتساب شکر الله مساعیهم مقتول شدند شهید
میخوانند و زیارت قبور ایشان از جملهٔ مستحبات میدانند با آنکه قایل اند بآنکه جماعت معدوده اهل بغی بوده اند
و از طریق حق عدول و انحراف نموده اند و در صحت حدیث یا علی حربک حربی و سلمک سلمی شک و شبهه
ندارند و بخبر حدیث علی مع الحق و الحق معه را از جملهٔ صحاح اخبار میشمارند و عجبتر آنکه رؤسای این
جماعت را که طلحه و زبیر و عایشه اند بلکه معویه ابن ابی سفیان که رأس و رئیس قاسطان و سر حلقهٔ اهل بغی و
طغیانست و مخالفت و مقاتله که با حضرت مرتضوی نموده اند معذور میدارند و از اهل استحقاق
ثواب میدانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند و در وقایعی که از ایشان وقوع یافته اجتهاد نموده اند
غایة ما فی الباب آنست که ایشان در راه اجتهاد مخطی بوده اند و علی علیه السلام مصیب و مجتهد
مخطی را یک ثواب حاصل است و مصیب را ده ثواب و بر ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نیست
که ایشان را رتبهٔ اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبود و مقاتلهٔ ایشان نه از روی اجتهاد
بلکه از غایت استکبار و عناد بود و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوییم خطای ایشان نه در مسائل
فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز واقع است شعر هر سگی کز ره بهیچ اشتباه [illegible] اگرچه
آهوی تاتار است در اصل خطاست صاحب استیعاب آورده که در روز حرب صفین عمار بهاشم بن
عتبه گفت که ای هاشم امروز قدم در بهشت پاکیزه سرشت خواهیم نهاد و امروز با پیغمبر خود محمد و حزب او
ملاقات خواهیم کرد والله که اگر جماعت اهل بغی ما را تا نخلستان هجر بگریزانند هر آینه یقین خواهیم
داشت بآنکه ما بر حقیم و ایشان بر باطل و بعد از آن این ابیات خواند شعر نحن ضربناکم علی تنزیله
فالیوم نضربکم علی تأویله ضرباً یزیل الهام عن مقیله و یذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله و بعد از آن
عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و ابن جزء که یکی از اعیان شام بود در برابر حملهٔ او آمد و عمار یک ضرب شمشیر
ابن جزء را که جزو اعظم بدن او بود از تن جدا کرد و همچنان مقاتله کرد تا بدرجهٔ شهادت رسید و آنچه حضرت
رسالت پناه بعمار خبر داده بود که تقتلک الفئة الباغیة بوضوح انجامید و حضرت امیر بنفس نفیس بر
عمار نماز گذارده بدست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یک سال بود و بعضی از مورخان آورده اند
که عمار یاسر رضی الله عنه روزی که بسعادت شهادت فایز شد روی بسوی آسمان کرد و گفت ای بار خدایا
اگر من دانم که رضای تو در آنست که خود را در میان آب فرات انداخته غرقه کرده از چنین کنم و اگر بدانم که
من دانم که رضای تو در آنست که من [illegible] شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و

باری دیگر فرمود که ای بار خدا من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این
دعا و مناجات فارغ شد با یاران خود گفت که من در خدمت رسول الله سه نوبت با این علمها که در لشکر معویه اند
با مخالفان و مشرکان حرب کرده ام و در این زمان با اصحاب این رایات حرب میکنم و در میان ما صفی و پوشیده
نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فانی رحلت نمایم میخواهم که دل من حوالهٔ لطف
ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیر المؤمنین علیه السلام مقتدای ماست و رهبر ایشان [illegible] اخیار با اشرار خصومت
خواهد کرد چون عمار از گفتن این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زد و بمیدان آمد و قتال آغاز نهاد و
علی التعاقب و التوالی حمله ها میکرد و رجزها میگفت تا جماعتی انبوه را از لشکر شام بکشت و زخمها برداشت و زخمی
[illegible] ابی العادیه بر زخمی رسید و از آن زخم [illegible] شده بصف خود مراجعت نمود و آب طلب
داشت غلام او رشد نام قدحی شیر پیش او آورد و چون عمار رضی الله عنه در آن قدح نظر کرد فرمود صدق
رسول الله از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب فرمود که رسول الله مرا اخبار نموده که آخر چیزی که
از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح شیر را بدست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان
کرده بعالم بقا خرامید و امیر المؤمنین علیه السلام چون از این حال اطلاع یافت بر بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک
نهاده فرمود شعر الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذین
احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل پس زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشوده فرمود که هر که از وفات
عمار تنگدل نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کناد در آن ساعت که او را [illegible]
و [illegible] هرگاه که در خدمت رسول الله [illegible] چهارم عمار چهارم ایشان بوده و اگر پنج کس بوده پنجم عمار
پنجم ایشان بوده نه یکبار عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده و بهشت عدن او را
مهیا و مهنا باد که او را بکشتند و حق با او بود چنانکه رسول الله در شان او فرموده که یدور مع عمار حیث
دار و بعد از آن علی علیه السلام گفت که کشندهٔ عمار و دشنام دهنده و ربایندهٔ سلاح او بر آتش دوزخ معذب خواهد
شد آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گذارد و بدست حقایق نثار خویش او را در خاک نهاد رحمة الله
و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مآب شعر خوشا کسی که بجانان نثار جان کند [illegible] چنین یابد ز بارگاه غنی
بهره کسی چون شهید عشق [illegible] جایی آن دارد که بهر آن زمین سر بر کسی
از قاضی عبد الجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب [illegible] آورده که علی پیش از قتل عمار ابتدا بقتال اهل
بغی نکرده بود [illegible] و شتم عمار را بکشتند حکم کفر با ایشان اجرا کرده و ابتدا بقتال میکرد [illegible]
پا نهاده [illegible] ایشان را بکشت [illegible] میگفت چنانکه در قتال کافران کرده و علی [illegible] اصابة سیفی
تموج فی الآثار و از لطایف مناسب مقام آنکه بعد از شهادت عمار ابن عباس بصف معویه رفته
حدیث تقتلک الفئة الباغیة را که در شأن عمار سبق ذکر یافت باو تقریر نموده و بعضی [illegible]
که [illegible] در آن امر اتفاق [illegible] معویه در جواب گفت که عمار را کسی کشت که او را با این معرکه

آورده ابن عباس فرمود که بنابراین پیغمبر حمزه را کشته باشد زیرا که او حمزه را در معرکه کفار آورده تا او را کشتند
بُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَكَانَ الْقَمُ لَحَجَرٌ صاحب طرایف از محمود خوارزمی نقل کرده که چون حدیث مذکور دفعهٔ
صحیح و مشهور بود لاجرم معویه انکار نتوانست نمود و بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش به آن سخن واهی
نمود وَاللَّهُ يُحِقُّ الْحَقَّ وَيُبْطِلُ الْبَاطِلَ بِحِجَّاتِ آيَاتِهِ تنبیه از جمله مقالات واهیه فاسدهٔ اهل خلاف
که بصفت معاندت و عدم انصاف اتصاف دارند آنست که معویه ملعون طاغی را که قبایح [illegible] و رذایل [illegible]
از حد احصا و خارج از حد استقصاست با آنکه ظالم و باغیش میدانند و در لعن او تأمل دارند چنانکه [illegible]
که از مشایخ حنفیه است در کتاب ربیع الابرار به آن تصریح نموده و گفته که چهار کس [illegible] بودند [illegible]
او را [illegible] خود انکار [illegible] اکثر جمله ایشان تجویز لعن او نمیکنند و میگویند لعن او [illegible]
و حال آنکه معنی لعن نیست مگر طرد و دوری از رحمت الهی و شک نیست که کسیکه متصف باین صفات ذمیمه
باشد از رحمت ربانی دور و از سعادت قرب درگاه سبحانی محجور و محروم است و آیهٔ الا لعنة الله على الظالمين
در این باب دلیلی است قاطع و حدیث و کذا [illegible] لا یفلح در این امر برهانی است ساطع و مع ذلک چندین حدیث
از لسان صدق بیان حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله در باب ملعنهٔ آن لعین علیه لعنة الله
والملائکة والناس اجمعین نقل میکنند از آنجمله مخزری در کتاب مذکور روایت میکند که حضرت رسول
ایستاده بود که ناگاه ابوسفیان از دور پیدا شد بر دراز گوشی سوار و [illegible] میکشیدند معویه [illegible]
چون نظر حضرت رسالت بجانب ایشان افتاد فرمود لعن الله الراکب والقائد والسائق و نعم ما قال فیه
العارف الغزنوی قدس سره شعر داستان پسر هند مگر نشنیدی که ازو و سه کس او به پیمبر چه رسید
او بناحق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم
پیمبر بمکید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزیدا و علی آل یزید ابوذر جندب بن جنادة الغفاری رض
از کبار صحابه پسندیده نام و قدیم الاسلام بود چنانکه بعد از سه کس چهارم به اسلام مشرف گردیده صاحب استیعاب
آورده که او وعاء علم بود و در زهد و ورع و قول حق گوئی سابقه از اقران ربوده حضرت پیغمبر کلام بلاغت
نظام ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر در شان او فرموده و بحضرت ابوذر
فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده [illegible] صحیحین نقل نموده که از حضرت امیرالمؤمنین حال ابوذر را پرسیدند
آنحضرت در جواب فرموده که او مردیست که در علوم دینی و مسایل [illegible] آنچه شنیده و حفظ کرده دیگران از
فهم آن عاجز اند نقل است که ابوذر بعد از اسلام جهت تعلیم احکام ملک علام باقوام خود بیان ایشان رفت
و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت تا غزوهٔ بدر و احد و خندق بفعل آمد بعد از آن در مدینه بخدمت
حضرت پیغمبر [illegible] نمود و تا وقت رحلت آنحضرت در خدمت [illegible] بود در زمان خلافت عمر بن الخطاب متوجه
بلاد شام گردید و تا زمان خلافت عثمان آنجا آرامید و بنابر آنکه معویة بن ابی سفیان که از جانب عثمان
والی آن ولایت بود بجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات علیا مشغوف و مایل بود زبان به توبیخ و سرزنش

اوصاف مر

کشاده

کشاده میگفت اعمال و افعال او مطابق سنت سنیه حضرت پیغمبر خیر البریه نیست آورده اند که روزی معویه
در مجلس خاص از بیت المال به بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آن جهت میگویی که در [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible] تا بیت المال المسلمین باید گفت و از جملهٔ آن در دین دنیا [illegible] باید آمد [illegible]
که تصرف در بیت المال کرده آن را اعتبار [illegible] استحقاق نسازی معویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان
فرستاد مضمون آنکه اکثر اهل شام [illegible] احتیاج است ابوذر را بطلبید [illegible] که در آن صدد است که عنقریب
خلل در این مملکت راه نماید [illegible] عثمان نامه در باب طلب ابوذر [illegible] شام کرد ابوذر
طوعا او کرها متوجه مدینه شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بر سیئات اعمال و اقوال عثمان اعتراض میکرد
هر گاه او را میدید این آیه بر او میخواند که يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ و
غرض او اشعار بود بآنکه عثمان از جملهٔ آنها خواهد بود که در آتش دوزخ ایشان را داغ آرند و پیشانی و
پهلوهای ایشان را داغ کنند و ایضا منقولست که روزی با عثمان گفت که [illegible] زکوة باید که احسان خود را بر
اقارب و عشایر مقصور نکرده اند و مقصود ابوذر از [illegible] زکوة عثمان بود کعب الاحبار که [illegible] عثمان بود
این معنی را فهم کرده گفت هر که ادای فریضه نمود حق خداوند تعالی از ذمت او ساقط شد ابوذر از [illegible]
کرد که یا ابن الیهودیه ترا چه حد آنست که در این سخن گویی والله ما اخرجت الیهودیة من قلبک و بعد از
این حال [illegible] که در دست داشت چنانچه [illegible] کعب زد که بشکست شد القصه عثمان تاب امر معروف و نهی
منکر ابوذر نیاورده و حکم بخروج او و اهل و عیال او از مدینه بربذه که بدترین مواضع آن دیار است نمود و باین
اکتفا نکرده او را از جواب فتوای مسلمانان منع نمود با آنکه حضرت پیغمبر صلعم [illegible] اصدق من ابی ذر در
توصیف او میفرمود و باین نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابوذر حکم نمود که هیچکس به تشییع او اقدام ننماید
و امیرالمؤمنین علی ع و عمار یاسر بمشایعت وی بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشان را پیش آمده
گفت چرا از شما حرکتی صادر گردید که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد و میان امیرالمؤمنین علی علیه السلام
و مروان گفتگوی شده حضرت امیر تازیانه در میان دو گوش شتر مروان زد و مروان نزد عثمان رفته شکایت
کرد و چون حضرت امیر و عثمان باهم ملاقات کردند عثمان با حضرت امیر گفت که مروان از تو شکوه دارد که
تازیانه در میان دو گوش شتر او زده آنحضرت جواب دادند که اینک شتر من بر در سرا ایستاده بفرمای تا مروان
بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زند و بالجمله حال ابوذر و اهل و عیال او در ربذه بجایی رسید که در
وقت وفات او هیچ [illegible] نداشتند که بکفن او را شاید و نه جامه و چادری [illegible] داشتند که بآن کار آید
تا آنکه بطریقی که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در آن باب با او اخبار نموده بود جمعی از غیب رسیدند
او را تکفین نمودند و در ترجمهٔ فتوح احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون خبر آزار عثمان نسبت بعمار [illegible]
بابوذر رسید و او آن وقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بکشاد معویه در آن باب بعثمان چیزی نوشت
و آنچه ابوذر در حق او میگفت انها کرد بر این مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا معروض حضرت خلافت

امیر المؤمنین عثمان عرض میدارد و مسموع میسازد که بوذر ولایت شام را بر تو تباه کرد و دلهای مردمان از
دوستی تو بکردانید هر وقت که امیر المؤمنین ابوبکر و عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان
شرح دهد و چون سخن امیر المؤمنین در میان آید کلمات قبیح کوید و اقوال و افعال او را در لباس
عیب و صورت شین در عبارت آرد نظام امور در ولایت شام و مصر و عراق مختل خواهد شد چه مردمان این
مواضع فتان باشند و زود با فتنه یار شوند و شر و فساد دوست دارند و اهل طاعت و جماعت نیستند آنچه
حادث بود ترا معلوم آمد هر چه امیر المؤمنین فرماید صواب و صلاح بعز آن مقرون باشد والسلام چون
نامه معویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع کشت جواب نامه معویه نوشتن فرمود بدین جمله که نامه
تو رسید آنچه از حال بوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب بتو رسد و بر مضمون آن وقوف افتد
بباید که هم در ساعت او را بر کجی درشت رو برنشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که او مرکب را شب و روز
میراند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش کرده چون خطاب عثمان بمعویه رسید
بوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت روش بی جامه برنشاند و مردی درشت عنیف را با او همراه
کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف میراند و نکذارد که در راه بهیچ موضعی فرود آید و قرار کند تا او را
بمدینه رسانند و بوذر رحمه الله مردی دراز بالا و بلند قامت و نحیف جثه بود و آن وقت پیر شده بود
اثری تمام کرده بود و موی سر و ریش او سپید شده و ضعیف و نحیف کشته و دلیل شتر او را بعنف میراند
و شتر هیچ جهاز و جامه نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای پای بوذر مجروح کشت
و کوشت بیفتاد و او سخت کوفته و رنجور شد چون بمدینه رسید و پیش عثمان آمد عثمان در او نکریست
و کفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای جندب بوذر کفت پدر و مادر من جناده مرا جندب نام کرده است و
رسول خدای صلعم مرا عبد الله نام نهاد عثمان او را کفت تو دعوی میکنی و از زبان پیغمبر میکویی که خدای تعالی
در دو جاست و ما از انکر بوذر کفت این کلمه بر زبان من نرفته است و لیکن رسول صلعم فرموده که چون پسران
ابوالعاص سی نفر شوند مال خدای سبحانه را وسیله اقبال و دولت خویش کنند و بندکان خدا را خدم و کار خود
و چاکران خویش کردانند و در دین خیانت کنند پس از آن خدای تعالی بندکان خویش را از ایشان باز رهاند
خلاصی دهد جماعتی که در مجلس بودند عثمان از ایشان پرسید که شما هرکز این سخن از رسول خدا شنوده اید
کفتند نشنوده ایم عثمان بوذر را کفت بر رسول خدا صلعم دروغ میکویی بوذر حاضران مجلس را کفت شما کمان
میبرید که من این سخن دروغ میکویم کفتند ما را معلوم نیست که تو این حدیث راست میکویی یا دروغ عثمان
فرمود ابن ابی طالب را بخوانید علی رضی چون حاضر کرد عثمان بوذر را کفت حدیثی که درین ساعت از رسول
روایت میکردی باز کوی تا ابوالحسن بشنود بوذر آن حدیث که در حق پسران ابوالعاص روایت کرده بود باز
کفت عثمان کفت ای ابوالحسن تو هرکز این کلمه را از رسول خدا صلعم شنیده علی رضی الله عنه کفت این حدیث
از زبان رسول خدا نشنیده ام ولیکن بوذر هرکز دروغ نکوید عثمان کفت بچه سبب او را تصدیق

و سخن او را

و سخن او را باور میداری علی کفت بحدیثی که در حق او از رسول خدا صلعم شنوده ام که آسمان سبز بر هیچکس سایه
نیفکنده و زمین تیره هیچکس را بر نکرفته که راست کویتر از بوذر باشد حاضران مجلس کفتند یقین است که تو
راست کویی بوذر کفت من این خبر که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا صلعم شنیدم
و شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرکز کمان نمی بردم که بعد از آن روزکار رسیدم که از شما در حق خویشتن این سخن
شنوم که اکنون شنودم عثمان کفت دروغ میکویی و فتنه میجویی و دوست میداری که در میان ما فتنه انکیزی
بوذر کفت تو بر سیرت و سنت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار نکند و در آنچه کویی و کنی انکشت
تهمت ننهد عثمان کفت ترا با این سخن چه کار بوذر کفت من خویشتن را که امر بمعروف و نهی منکر
خشم عثمان زیاده شده کفت سر را بکوشید تا با این پیر کذاب بحکم که فتنه مرا بکذرد و در میان مسلمانان تفرقه می افکند
علی بن ابی طالب رضی کفت او را معذور دار اکر او دروغ میکوید کاذب است بنعمت کذب سامح شود و اکر صادق است
آنچه روایت میکند خود ظاهر شود عثمان از این سخن بر علی رضی خویش بیاشفت علی جواب داد که این چه
انصاف نیست که میکنی و چه مناسبت است که در حق بوذر که دوست رسول خداست میفرمایی و بحبس نامه
معویه که از جهت او نوشته است و کلمه نا معلوم انشا کرده و از احوال ظلم و فساد و فتنه و عناد معویه معلوم است
عثمان خاموش کشت و با علی رضی سخن دیکر نکفت پس روی ببوذر آورد و کفت بخیز و از میان ما بیرون شو
بوذر کفت چنان کنم که همسایکی تو بودن سخت مرا ناخوش می آید اکر فرمایی بشام روم عثمان کفت ترا باز
شام باز نخواهم داد که آنجا کلمات قبیح میکفتی و آن ناحیه را بر ما تباه کرده اندی آنجا اجازت نفرمایم بوذر
کفت بعراق شوم عثمان کفت اجازت نیست که عراقیان مردمی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و کره فتنه
شبهه کردند بوذر کفت هر کجا که باشم سخن حق خواهم کفت تو کجا میفرمایی تا آنجا روم عثمان کفت کدام
موضع را دشمن تر داری بوذر کفت هیچ جای را دشمن تر از ربذه ندارم کفت بربذه رو و آنجا باش و بهیچ موضعی
دیکر مرو پس مروان حکم را بفرمود که بوذر را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب
رسول صلعم از آن جفت عظیم دلتنک شدند و بر تشییع او بیرون آمدند چون علی بن ابی طالب رضی و حسن
و حسین ابنی علی و عبد الله عباس و عمار یاسر و مقداد بن اسود رضی الله عنهم اجمعین تا بلب ابوذر
رسیدند و او را دلداری میکردند و بصبر میفرمودند مروان بن حکم کفت نه امیر المؤمنین عثمان چنین
فرموده است که هیچکس بتشییع ابوذر بیرون نیاید و او را وداع نکند علی رضی از این سخن خوش نیامد
تازیانه در دست داشت بر آورد و در میان دو کوش شتر مروان زد و کفت دور شو ای پسر زن فاسق تو کی باشی
که بما در آنچه کنیم اعتراض توانی کرد فی الجمله بوذر بر آن حالت بجانب ربذه روان شد و علی رضی با آنجماعت
باز کشتند مروان بن حکم پیش عثمان آمد و آنچه رفته بود باز کفت و از علی رضی شکایت کرد عثمان کرمی
و علی را بخواند و کفت نه فرموده بودم که هیچکس از شما ابوذر را از مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی و
با خویشتن بردی علی ع کفت نه هر چه تو فرمایی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان کفت مروان از تو

میکند که او را دشنام داده و تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده از وی عذر خواه و دل او خوش کن علی ع
گفت اینک شتر من اینجاست کو برخیز و تازیانه در میان دو گوش او زن تا انتقام دشنام دادن شود عثمان
که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او نه دهم مگر بشمشیر که او کفو من نیست پس برخاست و بخشم از نزد
عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربذه مقام ساخت و آنجا روزگار میگذاشت صادر و وارد محتاج نزدیک
او میرسیدند و او مراعات میکردند و عثمان عطایا میفرستادند هیچ از ایشان قبول نمیکرد تا او را هم در آنجا
وفات رسید و تفصیل شداید و محن که ابوذر در آنجا بشومی عثمان کشید در کتاب استیعاب و غیره مذکور
گردیده وایضا صاحب استیعاب آورده که اعمش باسناد خود از عبد الرحمن بن اعلم روایت نموده که او گفت
روزی در حج بوده ام در ان اثنا مردی از اهل مدینه در آمد چیزی از و سوال کرده که ابوذر را در کجا گذاشتی
آن مرد گفت او را در ربذه گذاشتم ابو الدرداء گفت انا لله وانا اليه راجعون اگر ابوذر عضوی از من جدا
میکرد از و جدا نمیکردم بواسطه آنچه از و شنیده ام در فضیلت او شیخ اجل ابو الفتوح رازی در
تفسیر آیه ان الله اصطفى آدم ونوحا وآل ابراهيم وآل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض والله
سميع عليم روایت نموده از معروف بن خربوذ و او از جماعه تابعین که عبد الله بن عباس گفت سالی در موسم
حج بودیم حدیث میکردیم مردی را دیدیم که هیأت اعرابی داشت سیاه بجسم که از من خبری روایت کرد
او خبری روایت که چون فارغ شد گفت معاشر الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا انبئه
باسمي انا جندب بن جنادة البدري الغفاري انا صاحب رسول الله صلعم سمعته يقول في هذا المكان
والا صمت اذناي ان الله اصطفى آدم ونوحا وآل ابراهيم وآل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض
والله سميع عليم فاما الذرية فمن نوح والآل من آل ابراهيم والسلالة من اسمعيل والعترة الطاهرة
من محمد صلعم والصديق الاكبر علي بن ابي طالب فانهما الائمة المهدية فبهديهما اهتدى من تقدم من قدمه
الله ورسوله واخر من اخره الله ورسوله ما عال ولي الله ولا طاش سهم في سبيل الله ولا اختلف
امة بعد نبيها الا كان تأويلها عند اهل البيت فذوقوا بما كنتم وسيعلم الذين ظلموا اي
منقلب ينقلبون گفت از رسول صلوات الله علیه و آله شنیدم که درین موقف این آیه را خواند گفت
اما ذریه از نوح است و آل از آل ابراهیم و سلاله از اسمعیل و عترت هادیه و ذریه طاهره از محمد صلعم و صدیق
اکبر علی بن ابی طالب است ای امت متحیره از پس پیغمبر اگر تقدیم میکردید آنرا که خدای تعالی و پیغمبر او
تقدیم کرده اند و باز پس میداشتید آنرا که خدای تعالی او را باز پس میداشته دوست خدای محتاج نشدی
و هیچ تیر در راه خدای خطا نرفتی و امت هیچ دو کس خلاف نکردندی الا تاویل بنزد اهل بیت
باشد اکنون بچشید وبال آنچه کردید و بدانند ظالمان که باز گشت ایشان چگونه باشد و شیخ ابو الفتح
کراجکی در کتاب کنز الفوائد باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال ابن عباس رأيت اباذر الغفاري
متعلقا بحلقة باب الله الحرام وهو يقول يا ايها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني

الهادية الذرية

و پیغمبر

انبئته

انبئته باسمي انا جندب الربذي ابوذر الغفاري اني رأيت رسول الله صلعم في العام الماضي وهو آخذ
بهذه الحلقة وهو يقول يا ايها الناس لو صمتم حتى تكونوا كالاوتار وصليتم حتى تكونوا كالحنايا ودعوتم
حتى تقطعوا اربا اربا ثم ابغضتم علي بن ابي طالب اكبكم الله في النار قال يا ابا الحسن ضع خمسك
في خمسي يجمعك في كفي فان الله خلقني واياك من شجرة انا اصلها وانت فرعها فمن قطع فرعها اكبه
الله على وجهه في النار علي سيد المسلمين وامام المتقين قاتل الناكثين والمارقين والجاحدين
علي مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي بريدة بن الحصيب الاسلمي از اخیار صحابه سید
ابرار بوده و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال في اسماء الرجال او را از جمله مقبولین خواص شیعه
امیر المؤمنین شمرده و گفته که از جمله سابقین که بحضرت امیر المؤمنین ع رجوع نموده اند یکی او ست
و صاحب روضة الصفا از مؤلف غنیه نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه
به بریده رسید در قبیله خود علمی بر نیب داشته آورده و بر در سرای امیر المؤمنین علی ع نصب نمود عمر بر این
معنی وقوف یافته با او خطاب نمود که خلق در بیعت ابو بکر اتفاق نموده اند و تو اظهار مخالفت ساکت
شده اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که ما غیر صاحب این خانه یعنی ع دولت در دین
درین در داشت بعد از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب کردند و بطریق تخویف و تهدید با وی
دیگر و انقیاد حضرت امیر داخل ارکان آن بیعت نموده بریده در حرب صفین بملازمت امیر المؤمنین
علیه السلام طریق مجاهده پیموده و اصلا از جانب شریف آنحضرت میل باعراض نجائی نکرده شعر
چنانکه از جانب او جانب غیری روی عاقل که هر جانب که او رفت باشد حق بدانجانب و مروی است که در آخر
عمر بغزای اطراف خراسان رفته بود در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست و بجمیل سعادت دارین و دولت عرفان
فایز گشت شعر هر دل که دوستی علی اختیار کرد او را خدای در دو جهان بختیار کرد آمد تا بسعادت
دار القرار یافت هر دل که محبت آن شه قرار کرد اندر قفای جهل فرو ماند و جان بباد آنکس که دشمنی
شه ذو الفقار کرد خالد بن سعيد بن العاص بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصي القرشي
الاموی کنیت او ابو سعید است و از سابقین اولین بوده اسلام او مقدم بر ابو بکر بوده بلکه ابو بکر ببرکت
خوابی که او دیده بود مسلمان شد و اجمالا سبب اسلام خالد آن بوده که در خواب دیده بود که بر کنار آتشی عظیم
ایستاده است و پدر او میخواهد که او را در آتش اندازد که ناگاه حضرت رسالت پناه صلعم گریبان او را گرفت
بجانب خود کشید و گفت بجانب من بیا تا با آتش نیفتی و خالد از خواب هولناک بیدار شده قسم یاد کرده که این
خواب من صحیح است آنگاه متوجه خدمت حضرت رسالت شد و در راه ابو بکر را ملاقات نمود و از حال او پرسید خالد
صورت ماجرا با او بیان فرمود و ابو بکر نیز با او موافقت نموده بخدمت آنحضرت آمدند و بشرف اسلام فایز
گردیدند در کتاب اصابه و کتاب اسد الغابه مذکور است که چون خبر اسلام خالد بوالد او رسید بغیر
علاوه خود را بطلب او فرستاد و او را آورده ایذای بسیار نموده آنگاه او را از خانه خود اخراج نمود و بیرون کرد

دیگر مقرر داشت که قوت از او باز گیرند و با او همزبانی و همراهی نکنند خالد نیز از وی تبرا نموده گفت آنحضرت الی
که ابراهیم حق هدایت نموده رزقی را خواهد رسانید و از آنجا بخدمت حضرت پیغمبر ص آمد و در خدمت آنحضرت
چاشت و شام میبود و چون از پدرش خوف بسیار داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند
خالد با زوجه خود امینه بنت خالد الخزاعیه با ایشان همراه شد و در آنجا پسرش سعید و دختری متولد
شد و برادر خالد عمرو بن سعید نیز با او موافقت نمود و در روز واقعه خیبر همراه با جعفر بن
ابی طالب رضی الله عنهما بحضرت ملحق شدند و در مدینه و در فتح مکه و غزای حنین و طائف
و تبوک حاضر بودند و بعد از آن حضرت رسالت خالد را عامل صدقات یمن ساخت و ابان برادر او
عامل بحرین و عمرو برادر دیگر او را عامل تیما و خیبر و قری عربیه تا وقت وفات آنحضرت بعمل خود اشتغال
داشتند چون خبر وفات آنحضرت و خلافت فاسده ابوبکر با ایشان رسید بمضمون این رباعی شریف که رباعیه
کاری که در آن خیر دخلی دارد ° آن به که شریف دست از آن بگذارد ° ور منخر اگر از خیال فاسد او
چو خودی و خود چو او پندارد ° عمل نموده دست از آن عمل باز داشتند و بمدینه آمدند و چون ابوبکر ایشان را
گفت چرا دست از عمل باز داشته آمده اید خالد گفت ما بعد از پیغمبر هرگز خدمت کسی نخواهیم کرد و خالد
برادران را از بیعت ابوبکر تخلف نموده دست توسل در دامن متابعت اهل البیت زده گفت یا بنی هاشم
انکم لطوال الشجر طیبة الثمر و نحن تبع لکم و بعد از مدتی که حضرت امیر و سایر بنی هاشم از روی اکراه
با ابی بکر بظاهر بیعت کردند و دست بیعت او زدند خالد و برادران نیز بمتابعت ایشان بیعت کردند
ابو الهیثم مالک بن التیهان الانصاری از کبار صحابه سید ابرار بوده و در عقبه اولی و ثانیه از جمله
نقبا بوده و در سایر مشاهد و غزوات حضرت رسالت پناهی طریق مجاهده با کفار پیموده صاحب روضة
الصفا آورده که ابو الهیثم بن التیهان نقیب پیغمبر بوده و از کبار مجاهدان امیر المؤمنین علی است علیه السلام
و در کتاب کامل بهائی مسطور است که در روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم انصار حضرت ... نموده
در نصرت علی ع آنحضرت رسول که اگرچه در اول او را خذلان کردند اما با آخر توبه کردند و دانستند که
آنچه کرده بودند بد بود و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است
که رجوع بحضرت امیر المؤمنین نمودند و در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند و در کتاب استیعاب
مسطور است که مالک بن التیهان بن مالک ابو الهیثم البلوی من بلی بن الحاف بن قضاعة و هو انصاری عقبی حلیف
طایفة من اهل العلم انه انصاری من انفسهم من الاوس و هو مشهور بکنیته شهد بدرا و احدا و المشاهد
کلها و قتل بصفین مع علی ع سنة سبع و ثلثین و قیل انه شهد صفین مع علی ع و مات بعد ذلک بیسیر ...
عبد الله خود قتل بصفین سنة سبع و ثلثین عثمان بن حنیف الانصاری علامه حلی در خلاصة الاقوال آورده
که او از جمله سابقین صحابه است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین ع نمودند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
آورده که او عامل عمر بود بعد از آن عامل امیر المؤمنین علی ع شد و عمر او را والی سلطنت عراق و استیفای

آن کرد اینها بود و او ضرب خراج و جزیه بر اهل عراق کرد و امیر المؤمنین او را در بصره والی فرموده
که طلحه و زبیر به بصره آمده او را از آنجا اخراج نمودند و او بخدمت امیر المؤمنین ع متوجه گردید سید
المحدثین در تحفة الاحباب آورده که چون عثمان بن حنیف از آمدن لشکر طلحه و زبیر و عایشه واقف
شد شخصی به سوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما درین دیار چیست ° مقصود شما ازین سیر و سلوک چیست
یعنی شعر چه بجهت شد این منزل بریدن ° چه مطلب حیدر این محمل کشیدن ° عایشه گفت جمعی از سفهای
بلاد و رعاع از اکناف و اطراف و رعاع اجتماع نموده اراقه دم عثمان بن عفان بی گناه کرده اند و من
مادر مؤمنانم سپاه جمع آورده ام تا از آن جمع انتقام کشم فرستاده عثمان بن حنیف این جواب را
بعثمان رسانید و عایشه و طلحه و زبیر با لشکر آراسته در عقب متوجه و بجنگ آماده در موضعی
که آن را مربد میگفتند بظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بود
و هم از قدوم امیر المؤمنین منزجر ندید جمع آورده بداعیه محاربه و مقاتله ایشان بایستاد پس طلحه
در میان صفین در آمد و خطبه انشاد کرد و مردم را بر طلب خون عثمان بن عفان تحریص نمود و تحریک
و مقولات این مدعا و فضایل و مناقب عثمان بن عفان را ظاهر و هویدا کرد و زبیر نیز بنا تدارین خطبه خواند
مثل آن معانی بطبق اظهار نهاد و عایشه هم مثل اینها را در سلک عبارت و رشته اشارت کشیده
داد سخن پردازی بداد اهالی بصره چون خطب و مقالات اشخاص مذکوره شنیدند گروهی استماع نمودند و فرقه
گفتند طایفه تصویب رای آن سه شخص کرده در امداد و اسعاد ایشان فرمودند و زمره دیگر گمان آنکه
مراد ایشان از این حکایات و اشارات امیر المؤمنین علی است بجرم در مقام تعریض بطلحه و زبیر بر آمده
گفتند چون حال برین منوال بود چرا در اول امر با وی بیعت کردید و اکنون بهانه طلب خون عثمان در
تلاش منصب خلافت این جلافت در میان می آرید و بعضی از صحابه که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند
با آواز بلند گفتند بخدا سوگند که کشته شدن عثمان بن عفان بحضرت رسالت اهون است از آنکه حرم
او را ازین مکان حاضر ساختند و اشارت بهودج عایشه کردند و گفتند که اگر او خود آمده ما را با وی
محاربه باید نمود تا بحدود حرمت و پرده عصمت که پیغمبر صلوات الله علیه و آله برای او مقرر فرموده ...
فرستیم و اگر ترا بخدعه و فریب و باطل با در صورت حق زینت داده آورده اند جنگ ما با آنهاست که چنین
کرده اند و مثل این امر شنیع قبیح را در مسلمانی جایز شمرده که زنان خود را در پرده عصمت و محفوظ داشته اند
و حرم رسول الله ص را در صدد مخالفت و معاندت با خلیفه بیرون آورده گرد لشکر جابر آرند پس حکیم بن جبله
از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح و زخم گرز ...
سهام تا قریب شام دایر گشت و چون شب در آمد هر یک از فریقین بمعسکر خویش مراجعت نمودند و روز دیگر
بدستور قتل و محاربه و مقاتله تا نماز پیشین واقع شده هر دو لشکر بهانه گفتند دست از جنگ باز داشتند
عایشه گفت ما برای تسکین فتنه و حفظ دماء مسلمانان آمده ایم از جهت ریختن خون ایشان و انگیختن

قتل ایشان آمده اید صلاح در آنست که با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت من با تو صلح نکنم
مگر آنکه طلحه و زبیر را از خود دور کنی چه ایشان نقض بیعت خلیفه بحق و نکث عهد او کرده اند چون
شب در آمد و مردم تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف شبیخون زدند و اکثر یاران او را
بقتل رسانیدند و او را بدست آوردند و قصد قتل او نموده داشتند و بجهت ملاحظه کردن اقارب عثمان
او را در مدینه از کشتن او احتراز و اجتناب نمودند لیکن موی روی و اشعار عینین و شعور شارب و محاسن
او را نتف نمودند و سر او را تراشیدند و خاطر او را خراشیدند رها دادند و او بآغاز بجانب مدینه متوجه شد
و در راه بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید و بر آنحضرت سلام کرد جناب ولایت پناه او را نشناخت
و پرسید گفت منم عثمان بن حنیف امیر المؤمنین گفت سبحان الله حوادث ایام اطفال را پیر میسازد و اعوام
کودکان را پیر و چگونه است که ترا از حال پیری بحال طفولیت باز آورده عثمان بن حنیف خبر رسانید که از دست ستم
اعادی دولت تو بمن چنین حیف رفته امام المسلمین از جهات و صور او صورت و شد و قصه و
کیفیت دواعی ایشان را معلوم نمود [illegible] عثمان بن حنیف کشته
طلحه و زبیر پدید نمود **تنبیه** مخفی نماند که عایشه در زمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام و ما بعد آن همیشه
در عداوت حضرت امیر سینه پر کینه می داشت و همیشه حث بر قتل اهل البیت میکرد
تا آنکه مطالبه خون عثمان که با او تعلقی نداشت وسیله خروج بر حضرت امیر ساخت **و در فتوح** ابن اعثم کوفی
مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته بود و چون حج بگذارد بجانب مدینه باز گشت چون
بمنزلی رسید عبید بن سلمه اللیثی که او را ابن ام کلاب میخواندند عایشه را استقبال کرده عایشه از او
پرسید که در مدینه چه خبر است گفت خبری ناخوش عایشه پرسید که آن چیست گفت عثمان را بکشتند
عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی ابن ابی طالب بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین
افتادی تا این روز ندیدمی و این خبر نشنیدمی بخدای که عثمان را بظلم بکشتند و خون او بر جرم بخواهند
که بگیرم از عثمان از جمله [illegible] علی [illegible] نخست نشینم تا خون عثمان را طلب نکنم عبید گفت چرا چنین میگویی
[illegible] و میگفتی امروز [illegible] بخدای [illegible] علی بن ابی طالب
کرامت [illegible] اکنون چرا او را کراهت میداری [illegible] هم تو ما را بکشتن عثمان ترغیب
میکردی و عیبهای او را آشکارا میگفتی و میفرمودی که این پیر کفتار را بکشید اکنون چه افتاد که چنین میگویی
عایشه گفت در آن وقت این سخن میگفتم اکنون چون توبه [illegible] باز گشتم [illegible] خواستید چون
توبه کرد [illegible] ام المؤمنین
والله [illegible] عایشه چون از عبید این کلمات شنید بمدینه نیامد و
هم از آنجا بمکه بازگشت **سهل بن حنیف الانصاری** برادر عثمان بن حنیف که سابقا مذکور شد **صاحب استیعاب**
آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله حاضر گردیده و در جنگ احد

اکثر صحابه

اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار نمودند ثبات قدم ورزیده بر می سهام اعدا را از حرم سید انام دفع می نمود
و بعد از آن در سلک اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام منتظم بوده و آنحضرت در وقت خروج بحرب جمل او را
در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین با آنحضرت طریق مجاهده پیمود و حکومت فارس نیز
بعضی از اوقات باو متعلق بوده پس آنحضرت بواسطه ناسازگاری اهل فارس او را از آنجا معزول نموده
والی آنجا ساخت **صاحب استیعاب** گوید که سهل بن حنیف در کوفه وفات یافت و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام برو نماز کرد و شش تکبیر بجا آورد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده
که آنحضرت بیست و پنج تکبیر بجا آورد **مؤلف** گوید که صاحب الکیل الاوفی بما فی البیت **حکیم بن جبلة
العبدی** در استیعاب مذکور است که او بشرف صحبت حضرت رسالت پناه رسیده و مردی صالح و
مطاع قوم خود بود عثمان بن عفان در زمان خلافت خود او را بحکومت سند فرستاد و او بعد از آن
از حکومت آنجا باز گشته نزد عثمان آمد و عثمان احوال آن دیار را از او پرسید گفت ماؤها وشل
و ثمرها دقل إن قلّ الجند بها جاعوا وإن كثروا ضاعوا و حکیم از جمله آنها بود که بر
سوء اعمال عثمان بن عفان تشنیع او میفرمودند و در وقتی که طلحه و زبیر و عایشه بجانب بصره رسیدند
عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر والی آنجا بود حکیم بن جبله را با هفتصد کس از عبد القیس و
بکر بن وائل بمدافعه ایشان فرستاد و حکیم در موضع زابوقه با ایشان رسید و کار بمقاتله انجامید و
حکیم در آن روز کوشش و مجاهده بسیار نمود تا شهید شد **و در روایتی دیگر** آنست که چون طلحه و زبیر بحکیم
[illegible] غالب شدند از روی حیله و غدر عثمان بن حنیف را گرفتند و با او آن همه آزار و اهانت رسانیدند
حکیم جهت انتقام او با هفتصد مرد از قوم خود با اهل بغی محاربه و مقاتله نمود و جنگی سخت در پیوست تا آنکه ضربتی
بساق حکیم رسید و حکیم از غایت دلیری ساق خود را بتیغ بدو را انداخت و آخر ضربتی دیگر
قوم
از اسب جدا شده شهید گردید و هفتاد نفر دیگر از قوم او با او شهید شدند **حذیفة بن الیمان الانصاری
العبسی** صاحب سر حضرت رسالت پناه بود و از ارکان اربعه و لایت جامی بوده **صاحب استیعاب** آورده
اصحاب
که حذیفه با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد بخدمت حضرت رسالت صلوات الله علیه حاضر بوده و
در آن روز یکی از مسلمانان پدر او را بگمان آنکه از مشرکانست در اثنای کر و فر جنگ شهید نمود و بنا بر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible] بحال منافقان صاحب معرفت تمام داشت **بخاری**
در تفسیر آیه إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ از اسود نقل آورده که اسود گفت روزی در مسجد
در حلقه درس عبد الله بن عمر نشسته بودیم که حذیفه در آمد و نزدیک عبد الله رسید و سلام کرد و او
تعظیم حذیفه بجا نیاورد پس حذیفه با او خطاب نموده گفت که لَقَدْ كَثُرَ النِّفَاقُ فِي قَوْمٍ كَانُوا خَيْرًا مِنْكُمْ یعنی
نفاق در قومی که بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجب نیست [illegible] آنحضرت آیه کریمه
إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ بخواندم عبد الله متبسم شد و حذیفه در آمد و حذیفه از

اعراض نموده بطرفی دیکر از مسجد بنشست و چون عبد الله از مسجد بیرون آمد و اصحاب از او متفرق
شدند حذیفه سنک ریزه جهت تنبیه بسوی من انداخت و مرا بسوی خود طلبید و کفت عجب دارم
خدا عبد الله و حال آنکه او میفهمید که من چکفتم **مؤلف کوید** اکر حذیفه در نسبت عبد الله بنفاق
صادق بود کفر عبد الله لازم آید و اکر کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر بدعوی عدالت
جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنت و جماعت متصدی آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم
میشود که عمر و امثال او و اتباع او جماعتی که مرجع ایشان بعد از عبد الله میدانسته اند منافق باشند
والله الهادی **صاحب کتاب کشکول** قدس سره روایت نموده از مفضل بن عمر از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که منافقان در عهد حضرت رسالت صلعم نمیشناختند الا ببغض
علی بن ابی طالب علیه السلام و حذیفه ایشان را میشناخت زیرا که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از
غزای تبوک مراجعت نمود در اثنای راه در شبی که آنرا لیلة العقبه کویند حذیفه بهار ناقه آنحضرت را میکشید
و عمار از عقب آنرا میراند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آن سفر حضرت امیر را همراه
نیاورده بود و در مدینه بر اهل و عیال خود خلیفه ساخته بود منافقان فرصت یافتند و حضرت
رسالت را در غیبت حضرت امیر آسان انکاشته باتفاق در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از آنجمله
عمر بالقطع در دل نسبت بآنحضرت داشت و زعم اصحاب خود نموده میکفت فرصت غنیمت باید شمرد و تا
علی بن ابی طالب باو ملحق نشده انتقام خون خویشان از او باید کشید و اکرچه چنانکه سابقا مرقوم شد او و
از بن خود بر آورده و الحال تابع خود و تابع سایر بنی هاشم و موالی و عبید ایشان کردانیده چه دانستی
نمیشد که تا هیبت ایشان برپا باشد خواهد ماند و آنحضرت غضای ایشانرا فرصت نداد و خایب و خاسر
شدند و چون ابو بکر را خلیفه ساختند عمر در مقام مواخذه حذیفه شد و میخواست که بهانه انتقام
ساعی که در حفظ حضرت رسالت در لیلة العقبه بجا آورده بود از وی کشد ابو بکر او را از آن باز داشت و
کفت مرام او شوکه سکوت در باره او بهتر از تعرض در آن است و چون بعد از ابو بکر عمر را خلیفه ساختند
طلبید و کفت شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میکویی که ایشان از اهل
جهنم اند و در آن خود را بلند ساخته که مرا بر نزد حذیفه با او کفت که سالها باشد ای عمر که تو بنا بجانی از اهل
جهنمی و عنقریب خواهی کرد منافقان را زده خود دران پس عمر منجم شد و شروع در مدح آن حذیفه و اظهار
فضایل او بر حاضران نمود و مصلحت در غلظت ندید **در کتاب رجال ابن داود** مسطور است که حذیفه
ابن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات حضرت رسالت در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام چهل روز در مدائن وفات یافت و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت
نمود که با حضرت امیر بیعت نمایند و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند
خزیمة بن ثابت الانصاری ملقب بذی الشهادتین که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه کواهی او را

دو کواه

دو کواه اعتبار نموده و در غزای بدر و ما بعد از آن مشاهد حاضر بود **در کتاب کامل بهائی** مذکور است
که اول کسی که انصار را بخلاف سعد بن عباده داشت خزیمه بود که او کفت علی در خانه ساکن شده عزای
رسول الله صلی الله علیه و آله مشغول شد و قریش دیکر را بی این کار نیست آنکاه انصار بان تن دادند استماع
این کلام روی جمعه نهادند و سعد قبول نمیکند چنانکه بعد از این در احوال سعد مذکور خواهد شد
صاحب استیعاب آورده که در حرب صفین ملازم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و چون عمار یاسر بتیغ
اولیای شمشیر کشیده با دشمنان کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید و این ابیات که شعر بعضیست
اعتقاد اوست از او مشهور و در کتاب مشقی مذکور است **شعر** اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ابو حسن
مما نخاف من الفتن ☙ وجدناه اولی الناس بالناس انه ☙ اطب قریش بالکتاب والسنن ☙ وان قریشا لا
تشق غباره ☙ اذا ما جری یوما علی الضمر البدن ☙ ففیه الذی فیهم من الخیر کله ☙ وما فیهم مثل الذی فیه من حسن
وصی رسول الله من دون اهله ☙ وفارسه قد کان فی سالف الزمن ☙ فاول من صلی من الناس کلهم ☙
سوی خیرة النسوان والله ذو منن ☙ وصاحب کبش القوم فی کل وقعة ☙ یکون لها نفس الشجاع لدی الذقن
فذاک الذی تثنی الخناصر باسمه ☙ امامهم حتی اغیب فی الکفن **ابو ایوب بن زید الانصاری** اسم او خالد
اما کنیت او بر اسم غلبه نموده ☙ در غزای بدر و بیعت شاهد حضرت پیغمبر حاضر بود ☙ و آنحضرت از خانه
ابو ایوب نقل نموده ☙ و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیر المؤمنین مجاهده مینمود
و در روضة فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که ابو ایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر بیرون
آمد و در میدان مبارز خواست هر چند آواز داد ☙ از لشکر شام کسی بجنک او روی ننهاد و بیرون نیامد
چون هیچ مبارز بعزیمت محاربه او نکرد ابو ایوب اسب را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد و هیچکس پیش حمله او
نایستاد و روی بسرا پرده معاویه آورد معاویه بر سرا پرده خود ایستاده بود چون ابو ایوب را بدید بکریخت
و بسرا پرده در آمد و از دیکر جانب پرده بیرون شد ابو ایوب بر در او بایستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل
شام روی بجنک او آوردند ابو ایوب بر ایشان حمله ها کرد و چند کس از ایشان را زخمهای کاری زد پس بسلامت
باز کشت و بجای خویشتن آمد معاویه را رعب از وی در دل افتاد و مدتی بسرا پرده خود در آمد و هم خود را از ترس
بیمار نمود که سواری با نصف الی چندین تاخت که بسرا پرده من در آمد مکر شما را اینکه بود ندیدید
شما چه بنده بودید که هیچکس را یارای آن نبود که پیش او خاک بکرید و بر او تیغ اندازد سعید که از اهل شام بود
نام او منقح بن ... کفت ای معاویه دل فارغ دار که من هم اکنون بر آن سوار حمله کرده و بقتل رسانم و بدو
حمله خواهم کرد و بمبارزت علی ابن ابو طالب خواهم رفت اکر علی را چشم زخمی رسانم او را بیرون نمی کنم
کوه از زیر اسب براند و بجنک او شتافت تا در لشکرگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام انداخت و قتل بر ده او ناخت ابو ایوب
انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند و چون بدو رسید شمشیری بر کردن او زد که او را پیچید
و شمشیر بدو بکریخت و بکشت و از تصادف او دست و ... شمشیر سر او چنان بکوفت که او چون اسب کشته

خورد سرا و بیک جانب افتاد و شنیدند از جانبی چیزی بر زمین آمد و دیده شد که نظاره میکردند از یکی زخم و بعد ابو
ایوب مجهول بودند و بروی ثناها کردند ابو ایوب در زمان معاویه بغزای روم رفت و در اثنای وصول آن
دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هرجا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند
بنا بر این در مقابل لشکر روم بیک تیر آن بلد او را مدفون ساختند و مرقد منوّر او محل دعای استسقای
مسلمانان و نصاری است **صاحب استیعاب** در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند
قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند مقاتلان آن خطا را بان بنیاد که باد از قهر بر روزگار رسید با ایشان و قحط
و ایشان متنبه شده دست ازان باز داشتند **اُبَی بن کعب الانصاری** علامه حلی و صاحب استیعاب
آورده اند که او در عقبه ثانیه با هفتاد نفر حاضر شده و با حضرت پیغمبر بیعت نموده و در جهاد ان در غزای
بدر حاضر شده و کاتب وحی و فقیه و قاری بوده **نقل است** که چون آیه لَمْ یَکُنِ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ
نازل شد حضرت جبرئیل ع با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه گفت که حضرت پروردگار امر فرموده که با ابی بن کعب
آنرا بخوانی پس حضرت پیغمبر ... ابی اظهار نمود ابی از روی خوشحالی از آنحضرت پرسید که آیا من در عالم
بالا مذکور شدم آنحضرت فرمود بلی پس ابی گریه بسیار کرد و **در کتاب کامل بهائی** مذکور است
که ابی بن کعب گفت در عشیه یوم سقیفه بحلقه انصار گذشتم پرسیدند از کجا می آیی گفتم از خدمت اهل بیت
رسول گفتند ایشان را چگونه رها کردی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز خانه ایشان محل تردد جبرئیل و رسول خدا
خانه ایشان بوده باشد و امروز آن نباشد و حکم ایشان از ایشان بازستده باشند ...
در قصیر زمان وفات او اختلاف بسیار است و اکثر برآنند که در زمان پیغمبر او در زمان خلافت عمر بن خطاب
بجانب آخرت سرا از گذشت **سعد بن عباده الانصاری** سید انصار و کریم روزگار و نقیب
رسول مختار بود در عقبه و بدر حاضر بود و در روز فتح مکه رایت پیغمبر صلوات الله علیه بدست
او بود و **علامه حلی** قدس سره او را از زمره متقیان ذکر نموده و **در بعضی** از کتب سیر بنظر رسیده که سعد
ابن عباده بجناب شاه ولایت مآب اخلاص و اختصاص تمام بود و در روزی که حضرت رسالت فاطمه را
بیداد سعد در ترتیب اسباب کدخدایی آنحضرت امداد بسیار نمود و خود و فرزندان مراسم خدمت بجا آورد
شیخ فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب کامل بهائی که آنرا بنام صاحب اعظم خواجه بها
الدین جوینی رحمه الله نوشته ذکر نموده که سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج و از نقبای انصار بود و در
روز بیعت ابوبکر تشنیع کردند انصار گفتند چون از نص خدا و رسول گردید و اتباع خواهید کرد
بگذارند بکری او را بیعت ما کنیم انصار پیر سعد بن عباده را رئیس و خلیفه خود میکنیم سعد چون
حضور شنید گفت من دین را بدنیا نفروشم خدا و رسول را خصم خود نکنم و این کار نکنم تا میان
و بکران فرقی باشد چون سعد چنین گفت کار ابوبکر قوت گرفت و مردم سیل بیعت او حرکت کردند و از سعد
بیعت طلب نمودند ابا کرد و گفت این دروغ ...

اصحاب

و بعد از اسلام هم

جز خدای تو هم

نعم

زدم و سعد با قوم خویش بر ابوبکر بیعت نکردند و بزمان عمر الحاح کرد و قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم
بر وی اکراه می نتوانستند کرد و بزجر اجبار او نتوانستند عمر بر او ظاهر بیان ساخت و در تحصیل
او حیله ها میکرد ... تا آنکه قیس پسر سعد روزی عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و
از شفقت بشنو که سعد ابا کرده که بر شما بیعت نکند و ... تا آنکه بقتل رسید
منوط است بقتل جمله خزرج و قتل خزرج منوط است بقتل اوس و قتل اوس منوط است بقتل جمله بطون یمن
و این مقدور شما نباشد و پیش از وقوع شماتت باید که او را بحال ترک کنی تا آنکه عمر سعد بمیرد
شام رفت و خالد ولید که آن روزها در شام بود سعد شبی اندر چه بود خالد بن ... حالا و
کماندار و تیرانداز بود دیناری چند بداد و تیرانداز چند دیگر باجرت گرفت و بر سعد
بتیر بکشتند و از خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان او را بکشتند و این بیت از زبان جنیان
انشا کردند **شعر** قَدْ قَتَلْنَا سَیِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ عُبَادَهْ * فَرَمَیْنَاهُ بِسَهْمَیْنِ فَلَمْ نُخْطِ فُؤَادَهْ
حیله و غدر ... اشاع او را از بیعت ابوبکر و عمر ... بکشیدند **وفی کتاب** المؤلف لمحمد بن جریر الطبری
عن ابی علقمه عن سعد بن عباده قال ابو علقمه قلت لابن عباده و قد مال الناس الی بیعة ابی بکر الا تدخل
فیما دخل فیه المسلمون قال الیک عنی فوالله لقد سمعت رسول الله صلعم یقول اذا انا مت تضل الاهواء ویرجع
الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی وکتاب الله بیده لا نبایع احدا غیره فقلت له هل سمع هذا الخبر
غیرک من رسول الله صلعم فقال سمعه اناس فی قلوبهم احقاد و ضغائن قلت بل نازعتک نفسک ان یکون هذا
الامر لک دون الناس کلهم فحلف له لم یهم بها و لم یردها و انهم لو بایعوا علیا کان اول من بایع سعد
در موضعی دیگر ازین کتاب مسطور است که انصاریان خزرج با ابی بکر بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن
عباده در انکار بیعت ابی بکر و عمر متوفی شد و اوس بعضی بیعت نکردند و بعضی کردند و آن جمع که
بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزرجیان که حق تعالی
ببرکت رسول تالیف دلهای ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بر عداوت قدیم
رفتند و در سقیفه صفات جاهلیت ثابت شد ... بر آنکه خزرجی را دیدی گفت هذا انت بیعت با ابی بکر کمنا
حلت علیا الصفقه ... علی ابن عمک سعد **ابن عبد البر** در کتاب استیعاب و ابن اثیر در کتاب اسد الغابه
آورده اند که سعد بیعت نکرد با ابوبکر و عمر بیعت نکرد و شتر افشاندند که او را بطرفی دیگر از الاهم کند
قبیله خزرج که خویشان او بودند بسیار بودند لاجرم از فتنه ایشان احتراز نمودند و چون حکومت
بعمر رسید روزی در میان بازار مدینه میگذشت نظر عمر بر او افتاد و گفت ای سعد بیعت کن یا از این شهر
بیرون رو سعد گفت که در شهری که تو امیر آن باشی بودن من در آن شهر حرام است و بنا بر آن از مدینه
بشام رفت و از قبیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود بسر بردی هدان
مدتی از دهی بدهی دیگر میرفت از باغی که بر راه گذار او بود تیری بر وی زدند و او را شهید کردند و در

ردیه

روضة الصفا آورده که زمرهٔ از ارباب اخبار برآنند که سعد بن عباده با ابی بکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون
آمده بجانب شام رفت و هم از مدینه در آن دیار بتحریک یکی از عظما مقتول گشت و بلاذری در تاریخ
خود آورده که عمر بن خطاب محمد بن مسلمهٔ انصاری و خالد بن ولید را از مدینه بکشتن سعد بن عباده
فرستاد و بتحریک ایشان تیری چند انداختند و او بتیر ایشان کشته شد وجمعی از اهل سنت و جماعت گویند که او را
جنیان از برای خاطر عمر بکشتند و بعد از آن در حین رفتن بودند و در قبر میزدند و میگفتند شعر قد قتلنا سید
الخزرج سعد بن عباده • فرمیناه بسهمین فلم نخطئ فؤاده • و مخفی نماند که این سخن ظاهر البطلان
چه خصمان رسول خدا صلعم و ابی بکر از قریش و غیر قریش بسیار بودند و پریان کفار را از بهر رسول صلی
الله علیه و ابی بکر نکشتند مسلمانی را که سید انصار و از اکابر اصحاب سید ابرار باشد چگونه از
برای خاطر آن نابکار خواهند کشت و مع هذا شاعر انصار نیز کشف ساخته • از روی غدر و حیله آن قوم
غدار بوده • و در انکار نسبت قتل سید انصار بطایفهٔ جن گفته شعر یقولون سعد شقت الجن بطنه
الا ربما حققت فعلک بالغدر • وما ذنب سعد انه بال قائما • ولکن سعدا لم یبایع ابا بکر • و در این اشعار
اشعار است با آنکه می گفته اند که سعد برپا ایستاده بول میکرد بجرم جنیان مشعر قتل او شدند و از
جمله غرایب آنکه ایستاده بول کردن را اینجا موجب قتل جنیان گردانند و بخاری در صحیح خود از انس نقل کرده که
حضرت پیغمبر صلعم ... فلیحضروا الملائکة لیشکروا الجنة اوهم در کتاب رجال ابو عمرو کشی مسطور است که
قیس پسر بود که همگی در نصرت حضرت رسالت مراسم مجاهده و اخلاص بجا آورده اند و یکی از آن
قیس بود و طول قامت ... از سعد و پسر او قیس ... شیر بوده با شبل ایشان و شیر ایشان بار زیاد
دست یکی از ایشان بود و سعد با عرق جد در جاهلیت و اسلام بزرگ قوم خود بود و سفرهٔ طعام ایشان
هرگز طلب فیئنا نام عام بود قیس بن سعد بن عبادة الانصاری از اکابر صحابهٔ سید ابرار و کریمان زمان
بوده و در آداب حرب و شجاعت کوی مسابقت از دیگران می ربوده صاحب استیعاب از مالک بن انس نقل
نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین منزلت داروغه بود از سلاطین و رایت حضرت پیغمبر در روز
فتح مکه کاهی بدست پدر او و کاهی بدست او بوده و همواره در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده
حرب جمل و صفین از او مفارقت ننمود و تفصیل احوال قیس و کرم خانوادهٔ او در کتاب استیعاب استیفا یافته
و در ترجمهٔ فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روزی از روزها در حرب صفین قیس بن سعد انصاری فرمود
و گفت ای قوم بحمد الله که ما از آن لشکریم و در سایهٔ آن علم جنگ کرده ایم که جبرئیل علیه السلام از دست
راست آن لشکر بوده و میکائیل علیه السلام از دست چپ آن و معاویه و قوم او در سایهٔ علم آن لشکر بوده اند که سرور
و مخذول ایشان ابو جهل بوده است انصار گفتند حق بدست قیس بن سعد بن عباده ... و مقتدای ما و ثنی
و ما همگی در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد بسته تا هر خدمتی که فرمایی در قیام نماییم و امتثال الحکم از جان
شماریم شعر نو را لفوه ... رو بر خوش خوان و شیر یک پیش • قیس فرصت وقت نگاه داشت

ثانی فوج

ثانی فوج سوار آراسته از لشکر معاویه در حرکت آمدند و بسوی لشکر امیر المؤمنین علیه السلام روان شدند
قیس پنداشت که معاویه در میان ایشان است برنشست و بر آن فوج سواران حمله کرد و خویشتن در میان ایشان
انداخت و بر یکی از سواران زخم نیزه بنداشت که او معاویه است آن سوار مرد افتاد و جان بداد و آخر معلوم شد
که او معاویه نیست پس چشم او بر سواری دیگر افتاد که سلاح نیکو پوشیده قیس گمان کرد که معاویه این باشد
باو حمله کرد و او را شمشیر بزد و بینداخت و معلوم کرد که این معاویه نیست پس هر چند سواران را از حمله که
و ایشان از بکشت و اسب را هر سوی میتاخت • و مردم را می انداخت • و معاویه از بالای بلندی این تماشا میدید و تعجب
میکرد و آواز میداد که ای اهل شام این سوار تنها است خویشتن را از و نگاه دارید و از جنگ او حذر کنید
کنید چون قیس را یقین شد که معاویه در میان آن فوج سواران نیست عنان بگردانید و بصف خود باز آمد
و در روضة الصفا آورده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قیس بن سعد را که در زمان
حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات صاحب رایت انصار بود و بکمال اصابت رای اتصاف داشت
حکومت مصر داد و امر فرمود که از آنجا متوجه محاربهٔ اهل شام گردد معاویه متفکر گردید و بنا بر آن
در دام حیله و تزویر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر بمخالفت خلیفه
بحق باخود همداستان سازد و بخاطرش خطور نکرده که شعر جوان جهان پرورده شان بنام • بیازی
ببندد نیارد بدام • نامهٔ مسطور مشتمل بر وعده و استمالت و وعدهٔ حکومت عراق و ولایات آن بوی
نوشت قیس در جواب نوشت که عجب از تو مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی کامل و اولیٰ
از دیگران بخلافت و اقرب برسول صلوات الله علیه از روی نسب و قرابت و امر میکنی بطاعت کسی که
بمکر و حیله اوصاف اتصاف دارد کلامها کلمن عصیان سعادت ندید چنین اختیار کم زده اخلا
شیطان کردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم و معاویه هیچ از اطاعت قیس مکر و حیله پیش آورده
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بدگمان ساخت چه در محافل و مجالس بزبان می آورد که هر چند قیس بن سعد ظاهر
دم از دوستی امیر المؤمنین علی زند اما در سر مکتوب با ما میورزید و شرایط نصیحت و اخلاص بجای آورده و ایلچیان
بجانب ما میفرستد تفصیل آن در روضة الصفا مذکور است که تا بجایی رسانید که حضرت امیر و بانب الی
مصر بدگمان شد بعد از مشورت با اصحاب خود مثل محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر الطیار قیس را از
حکومت مصر معزول فرموده و محمد بن ابی بکر را با آن منصب آمده پار فرستاد و قیس از بدگمانی آنحضرت ملول گردید
گشته بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که شاعری از حضرت امیر بود ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل
عثمان سعی نمودی و حضرت علی ترا معزول کرد ایند و آن جرم عظیم در گردن تو ماند الحال باری نصیحت من بشنو
و نزد معاویه برو که از عزت و جاه تمام خواهی بود قیس باوی خطاب کرد که یا اعمی القلب والبصر از مجلس من
بیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشه نداشتم که من و قبیلهٔ تو بمحاربه و مقاتله روی نماید از نار سر کرده و تن
سبکبار میساختم و مروان حکم بنا بر بغض و عداوت سخن با قیس گفت و قیس علی رغم ایشان از سر بفرمود تا

میان قوم

همعنان سعادت و اقبال متوجه آن کعبهٔ آمال گشته بجانب صفین رفت و معویة بن ابی سفیان بر حقیقت
حال اطلاع یافته بمروان پیغام فرستاد که اگر صد هزار شمشیر زن و نیزه گذار را بر علی مدد فرستادی تر من
آسان تر میبود از آنکه قیس بن سعد را گذاشتی که نزد او آمد و چندانکه حضرت امیر المؤمنین بر
حالات اهل مصر و کید معویه در باب عزل قیس آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرموده از ارسال
محمد بن ابی بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و از اشعار قیس رحمة الله علیه این چند بیت در تفسیر
رئیس المفسرین شیخ ابو الفتوح خزاعی رازی مذکور است شعر قلت لما بغی عدو علینا ۝ حسبنا
ربنا و نعم الوکیل ۝ حسبنا ربنا الذی فتح البصرة بالامس و الحدیث طویل ۝ و علی امامنا و امام
سوانا اتی به التنزیل ۝ یوم قال النبی من کنت مولاه ۝ فهذا مولاه خطب جلیل ۝ و بعد از وفات حضرت
امیر المؤمنین ع قیس بن سعد در سلک انصار حضرت امام حسن علیه السلام منتظم گردیده در خدمت
آنحضرت بشیوهٔ اخلاص و جان سپاری می بود تا آنکه بر وجهی که سابقا مذکور شده چون معویه
عبید الله بن عباس را که بمقدمهٔ لشکر امام حسن امیر بود بفریفت و عبید الله علم را که با او بود
بر داشت و نزد معویه رفت و لشکری که با او بود بی سردار ماند قیس بن سعد برخاست و خطبه
انشا کرد و در آن اثنا گفت ای مردمان شما را [illegible] رفتن این مرد نزد معویه بهول و اضطراب نیندازد
که او و پدر او هرگز مصدر خیری نبوده اند آنگاه متصدی سرداری مقدمهٔ لشکر گردید و در مجاهدهٔ
ارباب کفر و عناد از روی اخلاص و وداد میکوشید و چون حضرت امیر المؤمنین حسن تفویض
خلافت بمعویه فرمود قیس از آن معنی آزرده شده از روی جانسوزی حضرات گستاخانه گفت و از
معسکر آنحضرت بیرون رفت اما قوم قیس از آنحضرت مفارقت نمودند و حضرت امیر المؤمنین حسن
جهت ایشان از معویه امان گرفت و قیس در مدینه متروی شد و بعبادت مشغول گشت و در
سنه ستین در اواخر خلافت معویه وفات یافت صاحب روضة الصفا آورده که چون حضرت
امیر المؤمنین حسن ع با معویه صلح نمود با او شرط فرموده بود که جمیع شیعهٔ او در امان باشند معویه
گفت که قبول کردم ایشان در امن و امان اند مگر قیس بن سعد که او را بهیچ وجه از من امان نیست حضرت امام
حسن ع پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد چون این سخن
بمعویه رسید قیس را امان داد گویند که چون معویه قیس را به بیعت خود ترغیب کرد امتناع نمود و گفت
من و پدر من با خود مقرر نموده ایم که هرگز بیعت ظالم در گردن ما نبوده و امیر المؤمنین حسن ع او را
نصیحت نموده گفت برو و با معویه بیعت کن که صلاح در بیعت است قیس چندی رها کرد امام حسن سلام
الله علیه او را در آن باب مبالغه و الحاح نمود قیس طوعا و کرها نزد معویه رفت و با او بیعت کرد معویه
گفت ای قیس نمیخواستم که این کار بدین رسد و تو زنده باشی قیس گفت نمیخواستم که تو حکومت کنی خصوصا
مجلس [illegible] کوشید تا حال بر [illegible] زایل شد صاحب کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل

تعریض علی عبید الله بن عباس و ابیه عباس

آنحضرت از م

نموده که چون معویه در ایام خلافت خود جهت مراسم حج بجانب مدینه آمد اهل مدینه او را استقبال
نمودند پس نگاه کرده دید که در آن میان همگی از قریش بود چون فرود آمد پرسید که انصار را چه شد
که استقبال من ننمودند حاضران مجلس گفتند که ایشان بمرتبهٔ محتاج و فقیر شده اند که مرکوب سواری
ندارند معویه گفت شتران آبکش ایشان را چه شد قیس بن سعد در گوشه نشسته بود در این وقت بسخن در آمد
و گفت در روز بدر و احد و دیگر مشاهد پیغمبر صلوات الله علیه شتران انصار هلاک شدند
چنین که تو و پدر ترا از برای نصرت اسلام بر نیزه و شمشیر می زدند حتی ظهر امر الله و هم کارهون پس
ساکت شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی از قیس بن سعد روایت نموده
که قال سمعت علی بن ابی طالب ع یقول انا اول من یجثو بین یدی الله عز و جل یوم القیمة للخصومة
یعنی حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که من اول کسی خواهم بود که نزد خدای تعالی جهت خصومت مخالفان
خود زانو بزمین خواهم زد سعید بن سعد بن عبادة الانصاری بمقتضای کلمهٔ جامعهٔ الولد الحر
یقتدی بآبائه الغر مانند پدر و برادر از جملهٔ غلامان با اخلاص امیر المؤمنین ع بود صاحب استیعاب
آورده که جمهور ارباب سیر او را در صحابه ذکر نموده اند و ابن عبد البر در استیعاب گفته که او را صحبتی
اندک بود و از جانب حضرت امیر المؤمنین ع والی یمن بود بشیر بن سعد بن ثعلبة الخزرجی الانصاری
صاحب استیعاب آورده که او از اصحاب عقبه [illegible] بعد از آن با برادرش سماک بن سعد بغزای بدر حاضر
شدند و غزای احد و دیگر غزوات که بعد از آن روی داد حاضر شد گفته اند که او اول کسی است از
انصار که در روز سقیفه با ابی بکر بیعت کرده و در ایام خلافت ابی بکر که با خالد بن الولید همراه بود در موضع عین
التمر شهید شد علامهٔ حلی احله الله فی غرفة الجنان در کتاب خلاصه او را در قسم مقبولین داخل
ساخته و فرموده که بشیر بن سعد انصاری در غزای بدر حاضر آمد و در ایام خلافت ابی بکر و [illegible]
خالد بن الولید کشته شد مؤلف گوید میتواند بود که آنکه علامه او را در قسم مقبولین نام برده بنابر آن
باشد که قصهٔ بیعت او با ابو بکر بر وجهی که در استیعاب و سایر کتب مسطور است نزد او تحقیق نرسیده
باشد و میتواند بود که او را در باب بیعت معذور دانسته باشد چه مبادرت بشیر و اکثر مردم در آن روز
به بیعت ابی بکر بنا بر حیله بود که عمر و موافقان او انگیخته بودند آنگاه که خود را بسقیفهٔ بنی ساعده رسانیدند
در اوهام انصار انداختند که حضرت امیر المؤمنین ع در خانهٔ خود نشسته و در بروی خود بسته و از تصدی
امر خلافت که موجب [illegible] قاعد است و پروای آن ندارد آنگاه چون در باب خلافت میان
مهاجر و انصار گفت و شنید شد و حجت روی اندود قریش در نظر بشیر قوی بود و [illegible] اختصاص خلافت
ایشان [illegible] گردیده از موافقت سعد بن عباده و باقی قوم انصار عدول نمود و به اعتقاد آنکه
کار از قریش بیرون نرود و هر گاه بیعت بشیر با ابو بکر بنا بر آن باشد که مذکور شد هیچ دلیلی بر آن نخواهد
که او بالطبع بخلافت ابی بکر مایل بوده یا او را مستحق خلافت حقیقی میدانست بلکه محتمل است که بعد

بسیار

از زوال شبهه وانکشاف حیله مذکوره از آن بعد فاسده پشیمان شده باشد **و موید این است** آنکه
شیخ فاضل صالح ابو السعادات الحلی رحمة الله علیه در شرح دعای صنمی قریش گفته که انصار
در روز سقیفه اصرار بر مدافعه ابوبکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفتند که رایت عامه علی بن
ابیطالب تعلق دارد چنانکه سابقا همگی مامور شدیم بآنکه مقرون بخطاب یا امیر المؤمنین باو سلام
کنیم ابوبکر گفت راست میگوئید حضرت رسالت درباره او این فرموده اما بعد از آن از فرح کرده
گواهی میدهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت اِنّا اَهلُ بَیتٍ اَکرَمَنا اللهُ
وَاصطَفانا بِالنُّبُوَّةِ وَلَم یَرضَ لَنا بِالدُّنیا وَاِنَّ اللهَ لا یَجمَعُ النُّبُوَّةَ وَالخِلافَةَ آنگاه عمر و ابو عبیده
جراح و سالم مولی حذیفه تصدیق او نمودند و گفتند که ما نیز این کلام را از حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله شنیده ایم و باین کلام مزور کار بر انصار مشتبه ساختند و جمعی از ایشان قطع نظر نموده
و بیعت الاولی ایشان کردند **و در کتاب نهج الایمان** مسطور است که چون قریش در مقام نزاع شدند
با انصار و ایشان از آنکه بر قوم خود امیر علیحده منصوب سازند منع نمودند و گفتند که خلیفه
از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعد بن عباده گفت
اِنَّ الخِلافَةَ لا یَکونُ اِلّا فی اَهلِ بَیتِ النُّبُوَّةِ فَاجعَلوها حَیثُ جَعَلَهَا اللهُ **جریر بن عبد الله البجلی**
مردی بغایت جمیل طویل بوده تا آنکه طول قامت او شش ذرع بوده **در مقصد اقصی** مذکور است
که جریر از قبیله خود با پانصد و پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت آمده بشرف اسلام مشرف شدند **و از**
جریر منقول است که گفت که چون بخدمت حضرت رسالت رسیدم سلام تعظیم تمام کرده و بتردید خود
از برای نشستن من ردای مبارک خود گسترانیدند تا من از روی ادب پای بدور ردای آنحضرت
تعظیم نمودم آنحضرت بسوی اصحاب نگاه کرده فرمود اِذا اَتاکُم کَریمُ قَومٍ فَاَکرِموهُ **و هم** از جریر منقول است
که چون بنزدیک مدینه آمدم بهترین جامههای خود را پوشیدم و بمسجد در آمدم رسول صلوات الله علیه
خطبه میخواند بعد از شرف ملاقات از اصحاب پرسیدم که پیش از آمدن من آنحضرت هرگز یاد من
کرده بودند گفتند آری میفرمودند که از این در بدر در آید که بهترین اهل یمن و فضلای اصحاب من باشد
و انوار فلکی بچهره او واضح و آثار ملکی از جبین او لایح باشد پس شکر الهی بجای آوردم و از آن بعد
آنحضرت بعدم همیشه با من بتبسم و بشاشت ملاقات میکرد **علامه حلی** قدس سره در کتاب خلاصة
الاقوال و حسن بن داود در کتاب خود جریر را از جمله مقبولان شمرده اند و گفته اند که او رسول امیر
المؤمنین بود بجانب معویه **و صاحب استیعاب** گفته که آنحضرت او را برسالت پیش معویه فرستاد
و معویه مدتی طویل او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی نانوشته داده مصحوب جمعی از قوم
خود بجانب امیر المؤمنین ع فرستاد **و خاتم المجتهدین** شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود
بر کتاب خلاصة الاقوال ذکر نموده که رسول بودن او از حضرت امیر اگرچه دلالت بر مدح او میکند

آنکه اما مفارقت او از آنحضرت و ملحق شدن او بمعویه ثانیا او را از زمره ممدوحان و مقبولان بیرون
میبرد و خراب کردن حضرت امیر خانه او را در کوفه بعد از لحوق او بمعویه مشهور است **مؤلف گوید**
که این گمراهی و بی عقلی از فساد درازی او بوجهی که سابقا مذکور شد دور نیست والله اعلم **صاحب**
اسد الغابه و صاحب استیعاب گفته اند که جریر قبل از وفات پیغمبر ع بچهل روز مسلمان شد **شیخ**
ابن حجر در کتاب اصابه تخطئه ایشان نموده و گفته که او در اوایل هجرت پیغمبر ع بخدمت آنحضرت
آمده اسلام آورده و بیان قوم خود مراجعت نموده و در آخر عهد پیغمبر بخدمت او آمده **و حسن بن داود**
و غیره آورده اند که جریر بعد از آنکه حضرت رسالت پناه وفات کرد [illegible] یافت مسلمان شد
و در سنه اثنی و اربعین از هجرت وفات یافت **حجر بن عدی الکندی الکوفی** صاحب استیعاب گفته
که او از فضلای صحابه بود و با صغر سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوة بود و در حرب صفین از
جانب امیر المؤمنین امارت لشکر کنده بار متعلق بود و در روز نهروان امیر لشکر حضرت امیر بود
علامه حلی قدس سره فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیر و از ابدال بوده **و حسن بن داود** ذکر نموده
که حجر از عظمای صحابه و اصحاب امیر المؤمنین است ع یکی از آنها معویه با او امر کرد که حضرت امیر
المؤمنین علی را ع لعن کند او بزبان آورد که اِنَّ اَمیرَکُم هذا اَمَرَنی اَن اَلعَنَ عَلِیّاً فَالعَنوهُ لَعَنَهُ اللهُ
حجر را بعضی از اصحاب خود بسعایت زیاد بن ابیه و بحکم معویة بن ابی سفیان در سنه احدی و خمسین
شهادت چشید **در کتاب** کامل بهائی مسطور است که زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی را که رئیس
شیعه کوفه بود بکشد رؤسای آنجا را طوعا و کرها و جبرا از آن داشت تا گواهی دادند که او بمعویه عاصی شده
و ابو برده بن ابی موسی اشعری محضری نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد علیه ابو بردة [illegible]
العالمین شَهِدَ اَنَّ حُجرَ بنَ عَدِیٍّ خَلَعَ الطّاعَةَ وَفارَقَ الجَماعَةَ وَلَعَنَ الخَلیفَةَ وَدَعا اِلَی الفِتنَةِ وَجَمَعَ
الجُموعَ یَدعوهُم اِلی نَکثِ البَیعَةِ وَخَلعِ اَمیرِ المُؤمِنینَ مُعاوِیَةَ بنِ اَبی سُفیانَ [illegible] زیاد بقرب
هفتاد کس از سایران محضر ثبت کردند و معویه بدین بهانه حجر را با پانصد نفر از شیعه بکشت **و در روضة**
الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که مغیرة بن شعبه در زمانی که از جانب معویه والی ولایت کوفه
بود بر بالای منبر رفته امیر المؤمنین علی ع و سایر بنی هاشم را دشنام داد و از جهت عثمان آمرزش خواست
حجر بن عدی تاب استماع آن کلمات نیاورده با مغیره گفت که امثال شما مردم را خدای تعالی و تقدس مذمت
و لعنت کرده و من گواهی میدهم که آنچه شما مذمت میکنید سزاوار عزت و علاست و هر چه مدح میکنید سزاوار ذم
او لایق است تا نوبت بآن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا ادای خطبه نماید حجر [illegible]
با فرقه از اصحاب خود پیش او در آمده سنگ باران کردند و مغیره بسرعت هر چه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره
رفت و مبلغ [illegible] بخانه حجر فرستاد و [illegible] مغیره را بجهت این [illegible] گفتند که آنچه از تو صادر
شده موجب وهن حکومت و امارت است جواب داد که این احسانی که بحجر کردم او را بکشتن داد [illegible]

کشند بعد از من بحکام کوفه همین معامله پیش خواهد کرد و عاقبت کشته خواهد شد و چون مغیره را اجل در رسید در گذشت رفت معویه حکومت بزیاد بن ابیه ارزانی داشت و او بر مذهب امیر المؤمنین میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت و عزیمت بصره نمود عمرو بن حریث را بنیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو روز جمعه بر منبر رفته خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگ باران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بدار الأماره رفت و در قصر را بسته عرضه داشتی نوشته زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سر یاوه را بمسجد بردند و جمعی از آن موضع رفته بر بنشستند و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن قیس بن اشعث کندی بود و چون محمد بن وی سلام کرد زیاد گفت لا سلام الله علیک حین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر کردی محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر بن عبد الله گفت که من حجر را پیش آرم بشرطی آنکه او را تو بمعویه فرستی تا هرچه خواهد با وی بکند و زیاد ملتمس او را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر کرد اینده و زیاد بجبر او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را حاضر سازند و چون همه را بدست آورده ایشان را با صد کس از معتمدان بدمشق فرستاد و

در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند معویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرده گفت که تحقیقات آنجماعت را بنمو و ثابت و رجوع از محبت علی بن ابی طالب عم دعوت کند اگر قبول کردند دست از آن قوم باز دارد و الا همه را سیاست کند چون آن شخص نزد یک شیعه امیر المؤمنین رسید بگمانان میان گفت که نصفی از مردم ما بسیاست بپرسند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که ما بغیر الجهاد انسی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید یک چشم کور است و بد بکری چنان و براه شاهده ایشان آنچه گفته بخاطر رسید و چون آن سرهنگ بپیش آمد و ایشان را برجوع از ولای امیر المؤمنین علی عم دعوت کرد یک نصف آن قوم از دوستی شاه ولایت تبرا کردند و نصفی دیگر بجهت ولای آنجناب اصرار نمودند و آن سعداء باهل محبت را بموجب فرموده معویه بقتل رسانیده دیگران را بگذاشت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابو برده بن ابو موسی و شریح بن هانی الحارث و ابو عبیده ثقفی را پیش معویه فرستاد تا بر فساد ذات افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند آنگاه معویه فرمان داد تا آنجماعت را بقتل رسانیدند رحمهم الله تعالی **صاحب کتاب الحجاج** از صالح بن کیسان روایت نموده که در سالی که معویة بن ابی سفیان حجر بن عدی و اصحاب او بقتل رسانید سوی حج شد و در آن اثنا با حضرت امام حسین عم ملاقات نموده با آنحضرت گفت که آیا خبر بشما رسید که با حجر بن عدی و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند چه کار کردیم آنحضرت فرمود که بگوی که چه کردی معویه گفت که ایشان را بقتل رسانیدیم و غسل و تکفین نموده بر ایشان نماز گذاردیم حضرت امام حسین بر وی خندید و گفت که آن قوم روز قیامت خصم تو خواهند بود اما بدانکه

معویه

معویه که اگر ما شیعه او را میکشتیم نه غسل میدادیم و نه کفن میکردیم و نه نماز بر ایشان میگذاردیم و در قبر میسپردیم بهر و مرقد حجر و اصحاب او که با او شهید شدند در موضع عذرا است که دو فرسخی دمشق واقع است و از بعضی ثقات بوضوح رسیده که چون شیخ سعید ابو عبد الله الشهید قبر حجر بن عدی و اصحاب او را در عذرا زیارت کرد این بیت را در آن موضع نوشت **شعر** جماعة بعذرا قد دفنوا لهم شرف الجلال و الاکرام حجر قبضة صیفی شریکهم و صالح و کرام **عدی بن حاتم الطائی** صاحب کتاب رسول الله از اکابر است و در روز اسلام او حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام فرموده ردای مبارک خود را جهت او بگسترانید و بر زبان معجز بیان گذرانید که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و در حرب جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب ولایت انتساب حضرت امیر المؤمنین بود و در حرب جمل یک چشم او ضایع شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که معویه کتابتی بعدی بن حاتم نوشت و او را بنا بر جهت خود دعوت نمود پس عدی در جواب این دو بیت نوشت **شعر** یحاولنی معویة بن صخر و لیس الی الذی یحوی سبیل یذکرنی ابا حسن علیا و حظی فی ابی الحسن جلیل **روایتست** که عدی بن حاتم بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین عم بمجلس معویه رجوع شد و در آن مجلس عبد الله بن زبیر گفت ان بقیة السیف حرب جمل و عدو پیغمبر رسول بود و چون پسر عبد الله با معویه گفت که رخصت بده تا من وجهی از قریش که درین مجلسیم با عدی بن حاتم همزبانی کنیم که شیعه را آگاه آنست که کسی در سخن ورزی حریف او نیست معویه با او گفت که عدی در زبان آوری و حاضر جوابی چنانست که میگویند میترسیم که در مناظره او خود را ضایع سازی و مراد رکلفت و رجت انداز **شعر** ای بکر هیچ سیمرغ ندیدی که قد نشست عرض خود میبری و زحمت ما میداری عبد الله و سائر ملاعین قریش باتفاق الناس نزد ند که تو ما را با او بگذار پس عبد الله زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید که یا با طریف کدام روز چشم تو ضایع ساخته عدی در جواب گفت که آن روز که پدر تو از معرکه حرب گریخته بمیدان جهاد از اکتفا نمود و اشتر بکوه تو بزدند تا فرار نمودی و در آن ابیات را بدیهة انشا نموده بر عبد الله خواند **شعر** اما و ابی یا ابن الزبیر لو انه لقیتک یوم الزحف ما رمت لی خطا و کان ابی فی طی غیر مؤلم صححته لم تبغ عرفهم القبطا و لو رأیت شیخ عبدنا عنان بابن الزبیر رأی لک یا ابن الزبیر بذا خطا آنگاه معویه بعبد الله گفت که من با شما نگفتم که از عدی نزاع و با او احتراز کنید که صرفه شما در آن نخواهد بود و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم **ع** صححته لم تبتغ عرفهم القبطا کنایه است از تعریض بعبد الله زبیر با آنکه پدر وی بعد از وی خبر و در تنبیح صحیح الاصل نبوده اند بلکه از اولاد قبطیان ظاهر است **شعر** و لسنا ما قیل من حرب و قبط اندر این عداوت اهل بیت از چنین ناکسی می آید علیهم السلام **شعر** مرد کرم حسب با علو کرده درو عشق حاجت درازی نیست دو سخن آشنید پدر داستان ما در عرفانی نیست **و در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد** از مؤلفات سید اجل علم الهدی قدس سره مسطور است که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت حضرت امیر نزد معویه آمد بسبب آن شماتت از وی پرسید که بسر تو

مهاجره

بر بالین محمد بن سعد الزبیر القرشی که عامل و نائب سلطان بود در تاریخ خود آورده که عدی بن حاتم پیش معویه آمد معویه گفت طرفه ای حاتم مارا گفت معروف نماند از شکر زمانه و شکر روزگار معروف بماند لاحق بیت

چهار

حجر

احوال عدی بن حاتم طائی

کطریف وطراف وطرفه نام داشتند چون شد عدی گفت که با علی بن ابی طالب کشته شدند معروف گفت
پسر ابی طالب با تو انصاف نورزید که پسران خود را بسلامت داشت و پسران ترا بکشتن داد عدی گفت
من با او انصاف نورزیدم که او کشته شد و من زنده مانده ام **شعر** دو رانچه بر کوی تو شرمنده ام
شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام **علامه حلی** قدس سره در کتاب خلاصه الاقوال آورده که عدی
ابن حاتم الطائی از جمله صحابه ایست که بحضرت امیر المؤمنین ع رجوع نموده و شیعه شده اند **اسامة**
ابن زید بن شراحیل الکلبی صاحب استیعاب آورده که مادر او ام ایمن است که برکه نام داشت و کنیز
حضرت رسالت پناهی بود و در روز وفات آنحضرت اسامه بیست ساله بود و بعضی نوزده ساله
گفته اند و بعضی هجده ساله و بعد از آنحضرت در وادی القری ساکن شد و آخر بمدینه رجعت نمود
در آخر خلافت معویه وفات یافت **و روایت** نموده اند که عمر بن الخطاب جهت اسامه بن زید پنجهزار دینار از بیت
المال مقرر کرد و از برای پسر خود عبدالله دو هزار پس عبدالله گفت که اسامه را بر من تفضیل دادی و حال
آنکه من از غزوات حضرت رسالت دیده ام آنچه او ندیده آنگاه عمر گفت که بواسطه آن او را تفضیل بر تو
دادم که حضرت پیغمبر ص او را دوست تر میداشت از پدر تو **مؤلف** گوید که عمر در تعلیل تفضیل مذکور
کاذب است بلکه علت تفضیل او اسامه را این بود که اسامه بعد از آنها او را تجسیم وزنه و وعده امارت او
داده در رسانیدن بنی هاشم وفلح در خلافت خود متوقف ساخته شد و درین باب سنت عظیم از و داشتند
آورده اند که چون ابو بکر متصدی امر خلافت شد اسامه از روی عتاب باو خطاب نموده گفت امر
رسول الله امرنی علیک فمن استخلفک علی هذا از ان معاتبه و مخاطبه ابو بکر و عمر بصحبت او رفتند و از رضا
وتسلیه او کرده در مدت حیات خود او را امیر میگفتند **و در بعضی** تواریخ مسطور است که چون
ابو بکر متصدی امر خلافت شد اسامه را از امارت آن لشکری که پیغمبر ص مقرر داشته بود که بجانب
شام روند عزل نمود بجهت آنکه چون او را گفت لشکر بیار و متوجه جانب شام شو او گفت انها که پیغمبر
صلی الله علیه و آله در زمین اینها بمن کرده بود و لعنت کرده بر آنکه از من تخلف کند بمن ده تا بشام روم
و از آنجمله یکی تو بودی و دوم عمر و اینها که امروز اعوان و انصار تو اند ابو بکر از این سبب رنجش پیدا کرده
او را عزل کرد و خالد بن ولید را بجای او منصوب بجانب شام فرستاد **شعر** کسی که عزل کند آنکه از نبی شد
نصب * چگونه سر بسر شرع مرعی و نافذ نهی * صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت * کسی که کرده
بحرمت نبی خلاف نبی **علامه حلی** و حسن بن داود روایت نموده اند از حضرت امام محمد باقر ع که آنحضرت در
باب اسامه فرموده که اسامه آخر رجوع بحق نمود پس نگوئید در حق او الا بخیر **وهمچنین** روایت نموده اند
که حضرت امیر المؤمنین ع در ایام خلافت خود بوالی نوشت که سعد وقاص و عبدالله عمر را از مال
فی که عبارت از مال خراج و غنیمت است چیزی مده و اسامه بن زید را بده که او را در این بیعت که برد بود
معذور داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر فرموده که در طریق این دو روایت ضعفی هست که بنابر آن د

کتاب کبیر خود نموده اند و گفته اند که آنست که حدیثی که راوی آن اسامه باشد توقف نمایند **ابراهیم ابو**
رافع یا ابن رافع در خلاصه الاقوال مذکور است که او آزاد کرده حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بوده و در
مشاهد و غزوات آنحضرت حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دست اعتصام بدامن معصوم حضرت
امیر المؤمنین ع استوار نموده از خیار ثقات شیعه بود **و در کتاب** اصابه مسطور است که اسلم اسم ابو
رافع قبطی است که مولی حضرت رسالت بوده و او بکنیت خود مشهورتر بود و از جمله آنکسانی که جزم نموده اند
بآنکه نام او اسلم بوده بخاری است **و شیخ** جلیل احمد بن علی النجاشی در کتاب خود تردد کرده در آنکه اسم
ابو رافع اسلم بوده یا ابراهیم چه اقوال گفته که ابو رافع مولی رسول ص بود و اسلم نام داشت و او در اصل غلام
عباس بن عبدالمطلب بود و چون بشارت اسلام عباس را بآنحضرت رسانید او را بخشیده آنحضرت آزاد
کرده اند و بعد از آن از احمد بن محمد بن سعید حافظ که مشهور است بابن عقده نقل نموده که او در تاریخ
خود آورده که اسم ابی رافع ابراهیم است و در مکه مسلمان شد و بمدینه هجرت نمود و در غزوات حضرت
رسالت با او همراه بود و بعد از آنحضرت ملازم خدمت حضرت امیر نمود و از خیار شیعه او بود و در جمیع
حروب آنحضرت با او همراهی نمود و از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و پسران او عبیدالله و علی کاتبان
امیر المؤمنین بوده اند **وهمچنین** روایت نموده از عبدالله بن عبیدالله بن ابی رافع که گفت روزی بمجلس
رسول صلوات الله علیه رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود و ماری را دیدم که از دیوار بلند شد و دیدم
ماری در کنج جانب خانه است خواستم که آن مار را بکشم تا مبادا آنحضرت بیدار شوند پس میان آنحضرت
و میان آن مار خوابیدم تا اگر از آن مار گزندی رسد بمن واقع شود نه بر آنحضرت و در آن اثنا آنحضرت از
خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه میخواندند انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون بعد از آن گفتند که الحمد لله الذی اکمل لعلی منیته وهنیئا لعلی
بتفضل الله ایاه آنگاه متوجه من التفات نمودند و دیدند که در کنج جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا
رافع چرا پهلوی خوابیده حکایت مار را بعرض رسانیدم آنحضرت فرمودند که برخیز و آن را بکش بر
خاستم و مار را بکشتم آنگاه آنحضرت دست مرا بدست مبارک خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان آن
قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل گفتم حق است در راه خدای تعالی جهاد ایشان و هر که
استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر آن باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعا کنند
که چون آنجماعت را ادراک کنم خدای تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند اللهم ان ادرکهم
فقوه واعنه بعد از آن آنحضرت از خانه خود برآمده مردم که در بیرون جمع شده بودند آمدند و فرمودند یا ایها
الناس من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی واهلی فهذا ابو رافع علی نفسی **وهمچنین** روایت نموده از علی
ابن عبیدالله بن ابی رافع که او گفت چون مردم بحضرت امیر بیعت کردند و معویه اظهار مخالفت نمود طلحه
زبیر بجانب بصره شتافتند ابو رافع با خود گفت که اینست سر آنچه حضرت رسالت میگفتند ستقاتل علیا

قوم بکره حقاً فی الله جهاداً ثم پس خانه خود را و زمین زراعتی که در خیبر داشت بفروخت و بر نیت آنکه
شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و او در آن وقت
مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد اصبحت لا احد بمنزلتی
لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان و صلیت القبلتین و هاجرت الهجر الثلث راوی گوید
که از وی پرسیدم که آن سه هجرت کدام اند گفت یک هجرت با جعفر بن ابی طالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت
رسالت از مکه بمدینه و دیگری با علی بن ابی طالب بکوفه و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنکه
حضرت شهید شدند پس ابو رافع با حضرت امام حسن ع بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و زمین نداشت
آنحضرت خانه امیر را در میان خود و ابو رافع مناصفه نمود و زمینی نیز بهر او داد که آخر عبید الله بن
ابی رافع آن زمین را بصد و هفتاد هزار درهم بمعویه فروخت و محمد بن … روایت نموده از عبید الله بن
ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهره حضرت امیر المؤمنین ع که قصه عاریه گرفتن آن … زیور
برسم عاریه از ابی رافع مؤلف گوید که … در مجموعه خود اعاره آن زیور را بعلی بن ابی رافع نسبت داده
و تفصیل قصه بر وجهی که در آن مجموعه مسطور است اینست که علی بن ابی رافع گفت که من عامل بیت المال علی بن
ابی طالب و کاتب او بودم و در بیت المال عقد مرواریدی بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آنحضرت
کسی نزد من فرستاد که شنیده ام که در بیت المال عقد مرواریدی هست و در دست تست میخواهم که
آنرا برسم عاریه بمن دهی که روز عید اضحی آنرا زیور کنم پس جواب فرستادم که بطریق عاریه مضمونه بتو
میدهم که اگر نوعی شود تاوان آنرا بدهی پس آن مخدره پیغام فرستاد که عاریه مضمونه میگیرم و بعد
از سه روز آنرا بتو باز میفرستم آنگاه آن عقد مروارید را باو فرستادم و اتفاقا حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آن عقد را بر او دیدند و شناختند باو گفتند که این عقد را از کجا آورده او گفت که آنرا
از علی بن ابی رافع خازن بیت المال بعاریه گرفته ام که در عید بآن زینت سازم و بعد از آن باو دهم آنگاه
آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند و چون حاضر شدم خطاب فرمودند و گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت
مال مسلمانان بی اذن و رضای ایشان گفتم پناه میبرم بخدای از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت
گفتند پس چگونه بعاریه دادی بدختر من عقد مرواریدی را که در بیت المال بود گفتم ای امیر المؤمنین
دختر شما از من طلب داشت آن نوع که در عید بآن آرایش کرده من آنرا بعاریه مضمونه سه روزه باو دادم و
بخود نیز ضامن آن گردیده ام و بر منست که آنرا سالم بجای خود بگذارم پس آنحضرت فرمودند که امروز بیا
آنرا از وی باز پس گرفته و بجای خود نهاده و ای بر تو اگر بعد از این از تو چنین کاری ظاهر شود که ترا عقوبت
خواهم کرد اگر دختر من آن عقد را نه بر وجه مضمونه مردوده میگرفت هر آینه اول زنی از هاشمی بود که
دست او را در دزدی بریده بودند علی بن ابی رافع گوید که آن عتاب که حضرت امیر با من کردند بسمع دختر
آنحضرت رسید و چون آنحضرت را دیدند عرض کردند که من دختر توام و پاره از تو ام سزاوارتر از من که

فقیهم

بوده پوشیده آن عقد بر حضرت آنرا که گفت ای دختر ابو طالب اشتهای نفس خود را از راه حق بیرون مبر
مگر همه زنان مهاجر در این عید بمثل این عقد مزین شده بودند که ترا بینا میبینی بآن مزین شد علی بن ابی
رافع گوید بعد از این گفت و شنید عقد را گرفتم و بجای خود گذاشتم براء بن مالک بن النضر الانصاری
علامه حلی و حسن بن داود او را در عداد موثقین و جمعی از صحابه ذکر نموده اند و او برادر انس بن
مالک ره بوده است در کتاب استیعاب مسطور است که براء بن مالک بن نضر انصاری برادر مادری
انس بن مالک است در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه حاضر شده
و او یکی از فضلای زمانه و دلیران فرزانه بوده آورده اند که خود تنها صد بار از مشرکان کشته سوای
آنها که در کشتن ایشان با دیگران مشارکت نموده بوده و از ابن سیرین منقولست که عمر بن الخطاب
بامرای خود نوشت که براء بن مالک را در لشکرهای مسلمانان بجای سفر سرفرستید که مهلکه ایست از مهالک
و همواره بطلیعه … نموده بگذشت میدهد و ایضا روایت نموده که مسیلمه کذاب را در
هم شکست و از باغچه در آورده و آن چنان بود که چون لشکر اسلام مسیلمه و اصحاب او را از مشرکان یمامه
عاجز ساخته شد تا آنکه در آن جنگ بپناه چهار دیوار باغی پناه بردند براء گفت ای گروه مسلمانان مرا بکف
خود بر … تا بر باغ درآیم و با ایشان مجاهده نمایم پس او را بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار
خود را در میان دشمنان بینداخت و با ایشان مقاتله نموده در باغ را بروی لشکر اسلام بگشود تا
بباغ درآمدند و مسیلمه بدست ایشان کشته شد و در آن جنگ زیاده از هشتاد زخم [illegible]
بر بدن او رسیده بود براء در زمان خلافت عمر در وقت فتح شوشتر شهید شد و قبر او در آنجا مشهور
و از اماکن زیارات جمهور است براء بن عازب الانصاری الحارثی الخزرجی علامه حلی او را در قسم مقبولین
نام برده و او را مشکور شمرده و در کتاب کامل بهائی از اسحق بن جعفر روایت نموده و او از پدرش روایت
روایت کرده که گفت دو تن از خیار تابعین پیش من گواهی دادند که براء بن عازب گفت من می بینم و نیز …
بکشته از آن کسانی که بر علی تقدم کردند و بر عیال او از ایشان در دنیا و آخرت و در موضعی دیگر از آن کتاب
مذکور است که براء بن عازب و بریده بن حصیب منکر شدند امیر المؤمنین از بیعت ابو بکر خبر آنحضرت آورده
و صاحب استیعاب گفته که او با حضرت امیر المؤمنین در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بود و بعد
از آن ساکن کوفه شده و در ایام مصعب بن الزبیر در آنجا وفات یافت البراء بن معرور بن صخر بن خنساء بن
السلمی الخزرجی از جمله معتبرین است صاحب استیعاب گفته که او یکی از نقبا است عقبه اولی … الانصار
و بنی سلمه که خویشان او بند میگویند که او کسی که در شب عقبه بحضرت رسالت بیعت نمود او بوده و بعضی
گفته اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و اول کسی بود که وصیت بثلث مال خود نمود و وفات او
در مدینه اتفاق افتاده در زمان حیات حضرت پیغمبر پیش از آنکه آنحضرت بمدینه تشریف آرند
و چون آنحضرت بمدینه آمدند با اصحاب خود بر سر قبر او رفتند و بر وی نماز گذاردند بشر بن براء بن معرور

الانصاری علامه حلی او را از قسم مقبولان از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت پناه
داد او را با واقد بن عبدالله تمیمی که حلیف بنی عدی بود در غزای بدر و احد و خندق و همه مشاهد حاضر بود
و در روز خیبر با حضرت رسالت از گوشت گوسفند زهرناک خورد و از اثر آن زهر [illegible] عقبة بن عمرو
بن ثعلبة الانصاری علامه حلی در کتاب خلاصه او را در عداد مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب
حضرت رسالت پناه بوده و در کوفه خلیفه حضرت امیر بوده و صاحب اصابه گفته که او بکنیت خود
ابو مسعود مشهور است و اتفاق کرده اند بر آنکه او در بیعت عقبه حاضر بوده و اختلاف واقع است در
آنکه در غزای بدر حاضر بوده یا نه و اکثر برآنند که در غزای بدر حاضر نبود و چون در موضع بدر ساکن
شد او را بآنجا نسبت میدهند و ابو مسعود بدری میگویند و ایضا گفته که او از اصحاب امیر المؤمنین
بود و یکبار چون بدر کوفه او را خلیفه خود ساخته و بعضی گفته اند که بعد از سال چهل وفات یافت و بعضی
گفته اند درین سال وفات یافت و بعضی بر خلاف واقع شده در آنکه بمدینه بود یا بکوفه حارثة بن [illegible]
الانصاری در کتاب خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که در غزای بدر آمد و همانجا شهید شد و
صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه عمه انس بن مالک بود و او جوان بود که در روز بدر کشته
شد پس مادرش بحضرت رسالت آمده اظهار تعلق خاطر خود بحارثه نمود آنحضرت او را تسلی داده
فرمودند که خاطر خوش دار که او در جنة الفردوس است رزقنی الله و جمیع المؤمنین بحق محمد و آله
الطاهرین حارثة بن نعمان بن نفیع الانصاری در استیعاب مسطور است که او در جمیع مشاهد نبوی در خدمت
سید کائنات حاضر بوده و از فضلای صحابه بود و از او نقل نموده اند که روزی بخدمت حضرت رسالت
پناه رفتم و دیدم که جبرئیل با او سخن میکند پس سلام کردم و گذشتم چون باز بخدمت آنحضرت آمدم
بمن گفتند که آیا دیدی آنکس را که با من بود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که آنکس جبرئیل بود و چون
تو سلام کردی جواب سلام ترا باز داد و [illegible] در استیعاب مذکور است که ذکر آن موجب تطویل
میشود و در خلاصه و کتاب حسن بن داود مسطور است که او دو مرتبه جبرئیل را بصورت دحیه کلبی
دیده یکمرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر بجانب بنی قریظه بیرون رفتند و مرتبه دیگر وقتی که آنحضرت
از حنین باز گشتند و [illegible] حضرت امیر رایت اخلاص و جانسپاری باز افراخته و در زمان معویه
وفات یافته حارثة بن نعمان بن امیة الانصاری در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب
استیعاب گفته که او عم خوات بن جبیر است و غزای بدر و احد را دریافته حارث بن هشام بن المغیرة القرشی
المخزومی در قسم مقبولان از خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مکه مسلمان شد
و از فضلای صحابه و خیار ایشان بود در زمان عمر بن خطاب جهت اقامت مراسم غزا متوجه جانب شام
شد اهل مکه با حزن سلوکی که از وی دیده بودند بمشایعت او بیرون رفتند از مفارقت او میگریستند و
او ایشان را تسلی داده میگفت که این دوری من از شما انتقال است بجانب خدای تعالی نه آنکه مغایرت کرده

و جمعی آنست که بعد از [illegible] سال وفات یافته

دیگر را بر شما گزیده ام در نواحی شام برسم جهاد اشتغال داشت تا در سال هشتم هجرت وفات یافت
و بعضی گفته اند که در روز واقعه یرموک کشته شد و آن واقعه در ماه رجب سال پانزدهم بوده در
کتاب اصابه مسطور است که حارث مذکور برادر ابو جهل و پسر عم خالد بن الولید و سید بنی مخزوم بود
و یکی از صحابه قریش او بوده مگر آنکه جماعتی که در اسلام سابقه داشتند حارث بن عزیة الانصاری
صاحب استیعاب گفته که او همان کس است که در وقت حرب جمل آواز بلند انصار را تحریص میکرد
[illegible] میگفت یا معشر الانصار انصروا امیر المؤمنین آخرا کما نصرتم رسول الله اولا ان الله
ان الآخرة لشبیهة بالاولی الا ان اولی افضلهما عرفة الازدی الانصاری در باب حسن [illegible]
و کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله صحابه و اصحاب امیر المؤمنین ع بوده و حضرت پیغمبر ص او را دعا
کرده فرموده که اللهم بارک فی صفقة یمینه صاحب استیعاب او را در باب عین [illegible] ذکر کرده و
گفته که او در وقتی که ساکن مصر بود شنید که نصرانیی حضرت رسالت را دشنام میداد او را زد تا
چنین [illegible] پس رافعه ایشان بعمرو عاص که والی مصر بود افتاد عمرو او را عتاب کرده گفت که ما
ایشان را عهد داده ایم [illegible] که او را آزار کرده عرفه در جواب گفت معاذ الله که ایشان را عهد
داده که اظهار دشنام حضرت سید الانام نمایند و این قدر عهد ایشان توان داد که ایشان را با کنایس
ایشان واگذارند و تکلیف ما لا یطاق ننمایند و اگر دشمنی قصد ایشان نماید دفع آن کنیم و بگذاریم که
باحکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه بحکم یکی از اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان ایشان بموجب
حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم مؤلف گوید از اینجا معلوم میشود که عمرو عاص و امثال او در باطن با حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه عاصی بوده اند و اظهار اسلام را وسیله انتظام احوال خود میشمرده اند
و الا از هر که مسلمان و آنگاه صاحب پیغمبر باشد تجویز سب و دشنام آنحضرت غیر ممکن است و آنکه
معلوم است که آنحضرت بعضی از خاندان اموی شعار از مخدوم [illegible] حماد و بعضی از رسائل
خود نوشته اند که سب حضرت رسالت موجب استحقاق قتل نیست اصلی داشته و آنرا عمرو عاص
او بیاد کار گذاشته و عجب آنکه این معاند که در زمان خود شیخ اهل هند بوده در سب شیخین حکم بقتل
میفرماید و ایضا در استیعاب از عرفه منقول است که گفت مرا در شان حضرت امیر المؤمنین علی ع شکی واقع
شد در وقتی که متوجه حرب صفین بود زیرا که چون با آنحضرت بساحل فرات رسیدیم از راه انحراف کرده
نزد و بایستاد ما نیز در حوالی او بایستادیم پس بدست مبارک خود اشاره نموده گفت هذا موضع رحالهم
و مناخ رکابهم و مهراق دمائهم بابی من لا ناصر لهم فی الارض و لا فی السماء الا الله و چون حضرت
امام حسین ع شهید شد آمدم تا رسیدم بموضعی که آنحضرت را در آنجا شهید کرده بودند پس نظر کردم
دیدم که همان موضع بود که آنحضرت نشان داده بود و احوال بهمان نحو بود که آنحضرت فرموده
آنگاه استغفار کردم و دانستم که آنحضرت آنچه میگفت بالهام الهی و تعلیم حضرت رسالت پناه بوده

و در ان باب مبالغه و تعصب بسیاری اظهار میفرموده تا آنکه بعضی از رسائل خود بر حسب [illegible] شیخین حکم بقتل نموده

وایضا صاحب استیعاب گفته که غریما از اصحاب صفه و از انصار بود و حضرت پیغمبر ص دعائی که از بهر کسی
در حق او بزبان مبارک گذرانید و صاحب اصابه در اسناد دعای مذکور قدح نموده و گفته که راویان
آن اهل کوفه اند و اهل کوفه اکثر شیعه اند ومخفی نماند که این قدح از صاحب اصابه صواب نیست زیرا که
مطلق تشیع نزد نقاد حدیث موجب قدح در روایت نیست چنانکه همدانان از کتاب میزان ذهبی در
احوال ابان بن تغلب منقول خواهد شد و هکذا تصریح نموده اند که هفت کرور از مشایخ حدیث بخاری
شیعه بوده اند دیگر آنکه حکم نمودن نقاد روایت بمحض تجرد آنکه مذهب اکثر اهل ... راوی
نمی شد نه سلطان عقل است و نه موافق نقل والله عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی در کتاب خلاصه
وکتاب ابن داود مذکور است که او و برادرش محمد و عبدالرحمن را حضرت رسالت ص نزد بدیل پدر ایشان
بیمن فرستاد و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیر بودند تا در حرب صفین بدرجه شهادت
رسیدند و در کتاب استیعاب مذکور است که عبدالله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شد
و او بزرگ خزاعه بود و خزاعه عیبه حضرت پیغمبر ص بود یعنی موضع سر آنحضرت بوده و عبدالله در
غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بود و او و برادرش در کمال بود و در حرب صفین با برادرش عبدالرحمن
شهید شد و در آن روز امیر پیادگان لشکر حضرت امیر و از اکابر اصحاب او بود و از شعبی روایت شده
که عبدالله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را می کشت و میزد و
میگفت شعر لم یبق الا الصبر والتوکل ۞ ثم التمشی فی الرعیل الاول ۞ مشی الجمال فی حیاض المنهل ۞
والله یقضی ما یشاء ویفعل ۞ و همچنان شمشیر میزد و مبارز میطلبید تا بمعویه رسید و او را از جای
خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت همدانان اصحاب معویه اتفاق
نموده او را سنگ باران کردند و تیر و شمشیر در وی نهادند تا شهید شد پس معویه و عبدالله بن عامر
که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبدالله عامر عمامه خود را فی الحال بروی او پوشانید
و رحمت یاد کرد و معویه بقصد آنکه گوش و بینی او را ببرد فرمود که روی او باز کنند عبدالله گفت بخدا
که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که با او چنین رسانند و معویه را نظر بر او افتاد و گفت والله
که بخدای سوگند که این قوچ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند این دو
در میان لشکر علی نیست مگر آنکه دو مرد همدانان معویه گفت عجب قبیله خزاعه با علی درین ایستاده اند که اگر زنان
ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان چه رسد روی عن زید بن وهب
الجهنی ان عبدالله بن بدیل قام یوما بصفین فی اصحابه فخطب فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی ص
ثم قال الا ان معویة ادعی ما لیس له ونازع الامر اهله ومن لیس مثله وجادل بالباطل لیدحض به
الحق وصال علیهم بالاعراب والاحزاب وزین لهم الضلالة وزرع فی قلوبهم حب الفتنة ولبس علیهم الامر
وانتم والله علی الحق علی نور من ربکم وبرهان مبین فقاتلوا الطغاة الجفاة قاتلوهم

یعذبهم

الرعل القطعة من الخیل وکذلک الرعیل والجمع الرعال صح

معویه گفت که روی او را باز کنید که ... تا او را عبدالله بن عامر بخشید چون عمامه از روی او برداشتند ...

بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین قاتلوا الفئة الباغیة الذین نازعوا
الامر اهله وقد قاتلتموهم مع رسول الله ص والله ما هم فی هذه بازکی ولا اتقی ولا ابر قوموا الی عدو الله
وعدوکم رحمکم الله عبدالرحمن بن جنبل الجمحی صاحب اصابه گفته که پدر او از علماء بود و از آنجا که
اقاد و عبدالرحمن و برادرش ... در آنجا مشهور شدند و عبدالرحمن شعر ... گفتی و او صاحب
این ابیات که در هجو عثمان بن عفان گفته شده شعر احلف بالله رب العباد ۞ ما خلق الله شیئا سدی
ولکن خلقت لنا فتنة ۞ لکی نبتلی بک او تبتلی ۞ دعوت الطرید فادنیته ۞ خلافا لما سنة المصطفی ۞ وولیت
قرباک امر العباد ۞ خلافا لما سنه من قد مضی ۞ واعطیت مروان خمس الغنیمة ۞ آثرته وحمیت الحمی ۞ ومال
اتاک به الاشعری ۞ من الفیء اعطیته من دنا ۞ وان الامینین قد بینا ۞ منار الطریق علیه الهدی ۞
فما اخذا درهما غیلة ۞ ولا قسما درهما فی هوی ۞ و چون این ابیات مذکور بگوش عثمان رسید فرمود که او را
در خیبر حبس نمودند و این قطعه را او در زندان انشا کرده بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع فرستاد شعر
ابا حسن اهدیک نفسی وصاحبی ۞ بلاد شدید لا اکابده ۞ بخیبر فی تمر الفوم کان بها ... ۞
... لئن قلت حقا او نشدت امانة ۞ فقد قمت فی الحق ... صاحب اصابه گفته
که حضرت امیر در باب عبدالرحمن با عثمان گفت وگوی بسیار نمود آخر او را از حبس خلاص نمود و در حرب
جمل و صفین ملازم رکاب آنحضرت بود تا در صفین بدرجه شهادت رسید اسعد بن زرارة ابو امامة
الخزرجی الانصاری در خلاصه مذکور است که از نقبای مکه لیلة العقبه بود و ابن داود آورده که متفق
علیه بود و ... بود که ... تا ... و بخدمت امیر المؤمنین ع ... و او ... و ...
سیرت بود یکی سعد و دیگری عثمان و در استیعاب مسطور است که کنیت اسعد بنام او غالب بود و او
شهرت یافته و او یکی از نقبای عقبه بود در عقبه اولی با شش نفر یا هفت نفر حاضر بود و در عقبه ثانیه
در روز دوازده نفر داخل بود و در عقبه ثالثه هفتاد نفر داخل بود و اول کسی که از نقبای دوازده گانه
با حضرت رسالت بیعت نمود ابو امامه بود و آن دوازده نفر سعد بن عباده بود و اسعد بن زراره و
سعد بن ربیع و سعد بن خیثمه و منذر بن عمرو و عبدالله بن رواحه و براء بن معرور و ابو الهیثم بن
التیهان و اسید بن حضیر و عبدالله بن عمرو بن حرام و عبادة بن الصامت و رافع بن مالک و ابو ...
در سال اول از هجرت وفات یافت و از انصار منقول است که او اول کسی است از مسلمانان که در بقیع
شد انتهی و مهاجران گویند اول کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود ابو الیسر کعب بن عمرو
عباد الانصاری السلمی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از افاضل صحابه و اصحاب
امیر المؤمنین ع بود و در استیعاب مسطور است که او در عقبه و بدر حاضر شد و در روز جنگ بدر
عباس را اسیر کرده نزد حضرت رسالت آورد و چون ابو الیسر مردی کوتاه قد و عباس طویل و قوی
بود حضرت پیغمبر ص او را گفت که ملکی ترا مدد کرد ... عباس امداد نموده و در حرب جمل بود و ...

عقبه اولی و ثانیه

مشرکان از ایشان بر بود و بعد از آن با حضرت امیر المؤمنین در حرب صفین با اعدای دین رایت مجاهده بر
افراخت و در سال پنجاه و پنج از هجرت در مدینه وفات یافت **عمرو بن الحمق الخزاعی** در کتاب استیعاب
مسطور است که بعد از حدیبیه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیده مسلمان شد و مدتی بشرف
صحبت آنحضرت فایز بود و حفظ احادیث مینمود و بعد از آن ساکن شام شد و پس از آن از آنجا بکوفه
آمده وطن ساخت و او یکی از آن چهار کس است که بخانه عثمان بن عفان در آمدند و او از شیعه علی بن
ابی طالب بود و در جمیع حروب او از جمل و نهروان و صفین همراه بود و بعد از وفات آنحضرت در ایام
حجر بن عدی و منع بخانه از سب آنحضرت اهتمام تمام مینمود و چون زیاد حکم بگرفتن حجر نمود عمرو
گریخته بموصل رفت و در غاری پنهان شد و در آن غار او را ماری گزید و بهمان بمرد پس جماعتی که از
جانب زیاد بطلب او رفته بودند او را در آن غار مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند و زیاد
آن سر را نزد معویه فرستاد و آن اول سری بود که در اسلام از شهری بشهری بردند **و بعضی** گفته اند که
عبد الرحمن بن عثمان الثقفی که هم عبد الرحمن بن ام الحکم بود در سال پنجاه از هجرت او را کشت **و در**
کتاب اکمال مذکور است که در حجة الوداع بشرف صحبت حضرت رسالت رسیده و در خدمت آنحضرت
میبود و بعد از آن در خدمت حضرت امیر میبود و در جمیع حروب آنحضرت مراسم مجاهده بجا آورده
ادا نمود و در سال پنجاه از هجرت در موضع حره بدست عبد الرحمن بن ام الحکم شهید شد **و از شعبی**
روایت نموده که اول سری که در اسلام به نیزه کردند سر عمرو بن الحمق بود **و در کتاب ابو عمرو کشی** مسطور است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سریه بسر قومی میفرستاد با اهل آن سریه گفت که در فلان ساعت از شب راه گم خواهید
کرد پس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن اثنا بمردی خواهید رسید که راه را بشما نماید
و او بشما نماید و چون او چنین کند سلام من باو برسانید و باو بگویید که حضرت پیغمبر در مدینه
ظاهر شده چون آن جماعت براه افتادند و بموجب فرموده حضرت رسالت راه را گم کردند بجانب چپ
رو نموده میراندند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند و از وجه جویی راه نمودند و او بهمان طریق که حضرت
رسالت فرموده بود گفت که راه را بشما نمی نمایم تا فرود آیید و طعام من بخورید ایشان فرود آمدند و طعام
او بخوردند آنگاه او برخاست و دلیل راه شد و ایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسالت باو برسانند
و خبر ظهور آنحضرت را باو بگویند تا آنکه خود پرسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان گفتند
آری و آن سلام رسانیدند عمرو آنرا بغنیمت شمرده خوشحال شده خود را بخدمت آنحضرت رسانید و مدتی در
ملازمت میبود بعد از آن آنحضرت باو فرمودند که بجای قوم خود مراجعت کن تا در وقتی که امیر المؤمنین
علی بکوفه رود تو آنجا رو و عمرو بعد از وفات حضرت رسالت بجای خود میبود تا وقتی که خلافت بحضرت
امیر المؤمنین رسید و کوفه را دار الخلافه ساخت پس عمرو رو بکوفه بخدمت آنحضرت آمد و با او در آنجا
اقامت نموده در جمیع حروب آنحضرت با او بود و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین معویه جمعی را بطلب او

تا طعام او نخورید راه بشما ننماید
که ... بکشید و طعام ... آورد
تا بخورید آنگاه بخورد و راه را
بشما نماید

فرستادند

فرستادند و او بغاری گریخت و آن جماعت بر اثر او رفته بغار در آمدند و او را گرفته سرش را از تن جدا نموده بر
نیزه کردند **اسید بن الحضیر بن سماک الانصاری الاشهلی** در خلاصه و کتاب ابن داود در رجال ممدوحین
مذکور است **و در کتاب استیعاب** مسطور است که او قبل از سعد بن معاذ بر دست مصعب بن عمیر
مسلمان شد و از جمله جماعتی بود که در عقبه ثانیه حاضر بودند و از نقبای ایشان بود و بعضی برآنند که او
غزای بدر نکرده و اکثر برآنند که در غزای بدر و احد و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و در روز احد
هفت زخم باو رسید و مع هذا در خدمت آنحضرت ثبات قدم ورزید و چون دیگر یاران ضعیف
بگریختند حضرت رسالت او را با زید بن حارثه برادری داد و او بسیار خوش آواز بود و قرآن را بسیار
خوب میخواند تا آنکه در خبر است که ملائکه استماع قرآن از او مینمودند و در شعبان سال بیستم از هجرت
و بروایتی در رجب و یکم وفات نموده در بقیع آسوده **اوس بن ثابت بن المنذر الانصاری** علامه حلی
او را از قسم مقبولان شمرده و گفته که در غزای بدر و عقبه با هفتاد کس معهود حاضر بود و حضرت
رسالت او را با عثمان بن عفان برادر نمود **و در استیعاب** مسطور است که او برادر حسان بن ثابت
شاعر بود و در غزای بدر و عقبه حاضر بود **و بعضی** گفته اند که در جمیع غزوات حاضر بود و در ایام
خلافت عثمان در مدینه وفات یافت **ابی بن ثابت الانصاری** علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده
و گفته که او برادر حسان بن ثابت است و در غزای بدر و احد حاضر شده **ابی بن عمارة الانصاری**
در خلاصه مسطور است که او با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر هر دو قبله نماز گذارده **ابی بن قیس** در خلاصه
و کتاب ابن داود مذکور است که او صحابی و از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود و در حرب صفین
بدرجه شهادت رسید **ارقم بن ابی الارقم المخزومی** علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده **و صاحب جامع**
آورده که او بعد از ده کس یازده کس اسلام آورده و از مهاجرین اولین است و حضرت رسالت در اول
حال مدتی در خانه او پنهان بود و مردم را باسلام دعوت مینمود تا وقتی که از آنجا بیرون آمد **و صاحب**
اصابه آورده که خانه ارقم در موضع صفا بود و در آنجا چهل کس بشرف اسلام رسیدند و آخر ایشان
عمر بن خطاب بود و چون چهل کس تمام شدند از خانه بیرون آمدند سال او از هشتاد متجاوز بود
و در سال پنجاه و پنج از هجرت وفات یافت **ثابت بن زید** در خلاصه و استیعاب مسطور است که او یکی
از آن شش کس است که در عهد حضرت پیغمبر بجمع قرآن اشتغال داشتند **ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری**
در خلاصه و استیعاب مسطور است که او خطیب انصار بود و او را خطیب رسول الله میگفتند چنانچه
حسان را شاعر رسول الله میگفتند و در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حاضر بود و در یمامه در ایام
خلافت ابی بکر شهید شد **روایت نموده اند** که چون این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی الآیة ثابت بخانه خود در آمد و در را بر روی خود بست و چون حضرت او را ندید
کس بجانب او فرستادند که از حال او خبری بیارد او با آن کس گفت که من مردی بلند آوازم و میترسم که عمل

بواسطه آن ورد نگاه الحق ضایع شود پس آنحضرت او را تسلی نموده فرمود که تو از آن جماعتی که تو ولا به دد
شان ایشانست نیستی زندگانی تو بخیر است و مردن تو نیز بخیر خواهد بود و صاحب اصابه روایت
نموده که حضرت رسالت ثابت بن قیس را بجنت بشارت نمود و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی
عاملی شامی قدس الله روحه در حاشیه خلاصه تصریح با تعیین نموده و فرموده که قیس در سال یازدهم
از هجرت وفات یافت ثابت بن الضحاک الخزرجی الانصاری از جمله مقبولانست در کتاب خلاصه
مذکور است که با رسول الله در تحت الشجره بیعت نموده اند در کتاب اکمال و کتاب اصابه مسطور است
که آنحضرت در روز خندق او را ردیف خود سوار نموده او دلیل راه آنحضرت بود وقتی که بموضع
حمراء الاسد میرفتند و در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت حریث بن زید الانصاری در غزای
بدر و احد حاضر آمده و در رقم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است زید بن ثابت در کتاب رجال
شیخ طوسی مسطور است زید بن ارقم الخزرجی الانصاری در کتاب خلاصه از شیخ اعظم فضل بن
شاذان نیز منقول است که او از جمله سابقین اولین بوده که بحضرت امیر المؤمنین ع رجوع نموده اند در
کتاب زهرة العیون وجلاء القلوب که تالیف یکی از علماء شافعیه مصر است آورده که چون در روز
سقیفه جماعت انصار متمسک به بیعت ... شدند عبد الرحمن عوف در جواب گفت
یا معشر الانصار کنتم کما قلتم فلیس فیکم مثل ابی بکر ولا عمر ولا علی ولا ابی عبیدة الجراح زید بن ارقم
ما ننکر فضل ما ذکرت وان منا سید الانصار سعد بن عبادة ومن امر الله ... النبی ص ان یقرأ
علیه القرآن ابی بن کعب ومن امضی رسول الله ص شهادته برجلین خزیمة بن ثابت ومن یجیء یوم
القیمة امام العلماء معاذ بن جبل وان من ... قریش لو طلب هذا الامر لم ینازعه فیه احد
یعنی علی ابن ابی طالب ع انتهی کلامه و این کلام صریح است بر آنکه انصار معترف بوده اند باحقیت
امیر در خلافت و آنکه ایشان بعد از ... اعراض حضرت امیر از آن امر در مقام تقیه به بکر بیعت
شده اند و در کتاب استیعاب مسطور است که او در اکثر غزوات حضرت پیغمبر ص با او همراه بود و او
بعرض آنحضرت رسانید که عبد الله بن ابی بن سلول میگوید لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها
الاذل پس عبد الله منکر شد و سوگند خورد و خدای پیغمبر خود را خبر داد که زید راست میگوید و آ
آخر زید در کوفه ساکن شد و در محله بنی کنده خانه ساخت و در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین
علی ع همراهی نمود و از خواص اصحاب آنحضرت بود و در کتاب اصابه و روضة الشهدا مسطور است که
چون خولی بن یزید پلید سر مبارک حضرت امام حسین ع را بر طبقی نهاده بنزد پسر زیاد ملعون آورد آن
بی حیا لعین چوبی که در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده میزد زید بن ارقم رضی الله عنه از صحابه که
در آن مجلس حاضر بود خروش برآورد که یا ابن مرجانه این چوب را بردار ... که
بخدائی که ... آورده که چند بار دیدم که حضرت رسول ص بوسه بر این لب و دندان

او از آنجا عذر بود

ابن م

میباد آنکه آواز بلند کرد و خصمان مجلس نیز بگریه درآمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت اگر نه
آنست که تو پیر گشته و از عقل رفته ... الاکره میزدم زید از آن مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب
... از شما ... مباد که پسر فاطمه زهرا را بکشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید ما ...
الامانة ... آمد و در سال شصت و هشت از هجرت وفات یافت رحمه الله تعالی عبادة بن الصامت الانصاری
در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او برادر زاده ابوذر بوده و از جمله شیعه امیر المؤمنین و از جمله
سابقین بوده که با آنحضرت بازگشت نموده اند و در کتاب استیعاب که عباده از جمله نقبا بوده و در عقبه
ثلث حاضر گشته و در غزای بدر و سایر غزوات با حضرت رسالت همراهی نموده و در زمین فلسطین وفات
یافت و در بیت المقدس مدفون گردید و تا امروز قبر او در آنجا معروف است و بعضی گفته اند که در رمله وفات
یافت و قول اول اکثر است خباب بن الارت از صحابه کرام حضرت سید الانام و اصحاب حضرت امیر علیه السلام
بوده حسن بن محمد بن الحسن القمی ... در تفسیر آیات احکام گفته که صاحب جلاء
الاذکیا آورده که امیر المؤمنین وقف علی قبره وقال رحم الله خبابا اسلم راغبا وهاجر طائعا وعاش
مجاهدا وابتلی فی جسمه احوالا ولن یضیع الله اجر من احسن عملا انتهی و الشیخ ابو جعفر الطوسی
... مات بالکوفة وصلی علیه امیر المؤمنین ع ودفنه بها انتهی و صاحب استیعاب گفته که خلاف کرده اند
در نسب خباب بعضی گفته اند که خزاعی است و بعضی ... و صحیح آنست که تمیمی است در نسب
و خزاعی است بحسب ولاء حلیف بنی زهره است و او از فضلاء مهاجرین اولست شهد بدرا وما بعدها
من المشاهد مع رسول الله ص ... نزل الکوفة ومات بها سنة سبع
وثلثین بعد ان شهد مع علی الصفین ونهروان وصلی علی بن ابی طالب علیه وکانت سنه ثلث
وسبعین سنة انتهی عبد الله بن خباب بن الارت صاحب استیعاب گفته که او در زمان حضرت پیغمبر ص متولد
شد پس آنحضرت او را عبد الله نام نهاد و در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع
بوده و خوارج پیش از واقعه نهروان او را شهید ساختند عبد الغفار بن القاسم بن قیس بن قهد الانصاری
در رقم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و صاحب استیعاب در باب قیس بن قهد که او جد ابی مریم
عبد الغفار بن القاسم الانصاری الکوفی است محمد بن عمرو بن حزم الانصاری علامه حلی گفته اند که او
از اصحاب امیر المؤمنین است و در حرب با آنحضرت همراه بوده و در کتاب استیعاب مذکور است که
او در سال دهم از هجرت در وقتی که پدرش از جانب حضرت رسالت عامل نجران بود متولد شد و بعضی
گفته اند که قبل از وفات آنحضرت بدو سال متولد شده و پدرش او را محمد نام نهاد و کنیت او ابو سلیمان
مقرر داشت و آنحضرت ... حضرت رسالت عرض نمود پس آنحضرت با وجود آنکه نام او محمد بگذارد و
کنیتش را ابو عبد الملک مقرر داشت و بنابرین در آل عمرو بن حزم کسی نیست که محمد نام داشته باشد الا آنکه کنیت
او ابو عبد الملک است و محمد بن عمرو بن حزم مذکور فقیه بوده و جماعتی از اهل مدینه از او روایت کرده اند

ای زیاد

مسطور است

کشته شد

صحابه بود

باسیره که از اهل بیت خود م

واوا نیز خود و دیگر صحابه روایت دارد و در سن سی و پنج سالگی در واقعه روز حره کشته شد و بقال
ان اشد الناس علی عثمان المحمدون محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفة و محمد بن عمرو بن حزم اینست کلام صاحب
استیعاب و مراد از واقعه روز حره باسیره که از اهل بیت خود در کلام او واقع شده است که در زمان
یزید پلید علیه اللعنه در آن موضع نبت با اهل مدینه طیبه در سال شصت از هجرت که خلع آن فاسق
از خلافت نموده بودند واقع شد و در آنجا اکثر اهل مدینه طیبه بتیغ لشکر یزید شهید شدند و جمعی کثیر از صحابه
شهید کشتند و مدینه را غارت کردند و هزار دختر را بکارت بردند و چون معلوم شد که واقعه حره
در زمان یزید پلید علیه اللعنه بوده پس کشته شدن محمد بن عمرو مقید کرده را آنجا نسبت فائده نداشته باشد
بانکه از علامه حلی منقول شد که در حروب حضرت امیر ع با او همراه بود **نعمان بن عجلان الانصاری** در
کتاب استیعاب مذکور است که او لسان انصار و شاعر ایشان و بزرگ قوم خود بود و از اشعار او که مشتمل
بر فخر بر قریش و تخطیه ایشان در نصب ابی بکر و خذلان امیر المؤمنین ع است نقل نموده **شعر** فقل لقریش
نحن اصحاب مکة ● و یوم حنین والفوارس فی بدر ● واصحاب احد والنضیر و خیبر ● و نحن رجعنا
من قریظة بالذکر ● و یوم بارض الشام اذ قتل جعفر ● و زید و عبد الله فی علق تجری ● و فی کل یوم ینکر الکلب
اهله ● نطاعن فیه بالمثقفة السمر ● و نضرب فی یوم العجاجة اروسا ● ببیض کامثال البروق علی الکفر
نصرنا و آوینا النبی و لم نخف ● صروف اللیالی والعظیم من الدهر ● وقلنا لقوم هاجروا مرحبا بکم ●
و اهلا و سهلا قد امنتم من الفقر ● نقاسمکم اموالنا و دیارنا ● کقسمة ایسار الجزور علی الشطر ● و نکفیکم
الامر الذی تکرهونه ● و کنا اناسا نذهب العسر بالیسر ● کان خطاء ما اتیتم و انتم ● صواب کله تالام
و لا ندری ● و قلتم حرام نصب سعد و نصبکم ● عتیق بن عثمان حلال ابا بکر ● و اهل ابو بکر لها خیر قائم ●
و ان علیا کان اخلق بالامر ● و کان هوانا فی علی و انه ● لاهل لها من حیث ندری و لا ندری ●
و هذا بحمد الله یهدی من العمی ● و یفتح آذانا ثقلن من الوقر ● فلولا اتقاء الله لم تذهبوا بها ● و لکن هذا
الخبر المحجوب من الکبر ● و لم نرض الا بالرضا و لربما ● ضربنا بایدینا الی اسفل القدر ● **و در کتاب**
ابن داود و خلاصه مسطور است که او از نجبا نقیلی بود و ایشان جماعتی اند از انصار و نعمان از جانب
حضرت امیر المؤمنین ع عامل بود در بحرین و عمان **سعد بن معاذ الانصاری** از اکابر صحابه است و
در رجال مقبولین از کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکور است **تیهو مولی خداش الغنوی** از صحابه
حضرت رسول است و آنحضرت برادری داد میان او و میان مولی عتبه بن غزوان و در غزای بدر و
احد حاضر بود و احوال او در کتاب استیعاب رجال مقبولین از کتب اصحاب مسطور است **ابو سنان**
و ابو عمره الانصاری در کتاب خلاصه مذکور است که کشی از ابو بصیر روایت نموده که او گفت حضرت
امام جعفر صادق ع گفتند که شنیده ام که جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت بمخالفت امیر المؤمنین
علی مرتد شدند الا سه کس ابو ذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند پس کجایند ابو سنان و ابو عمره

انصاری **مؤلف** گوید که اینکه جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت مرتد شدند الا سه کس کلامی است
شایع و مشهور و بر السنه جمیع شیعه مذکور و از کلام حضرت امام ع ظاهر میشود که آن کلام محمول
بر مبالغه در کثرت مخالفان و قلت موافقان و اشارتی است بر شدت اختصاص آن سه یار با خلافت
و در کتاب استیعاب مسطور است که ابو عمره در حرب صفین با حضرت امیر همراه بود و در آنجا بدرجه
شهادت رسید **مالك بن نویرة الحنفی الیربوعی** از اکابر ملوک و شجاعان روزگار و فصحای
شیرین گفتار و صحابه سید مختار و مخلصان صاحب ذو الفقار بود شطری از احوال خیر مآل
و شهادت یافتن او بسبب محبت اهل البیت علیهم السلام بفتوای ابو بکر در دست خالد بن ولید و بیان
ظلمی که با او و بطایفه او رفته در مجلس دوم بر وجه اجمال سبق ذکر یافته **و تفصیل آن** بر وجهی که
از براء بن عازب روایت نموده اند آنست که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت با اصحاب خود نشسته بودند
و رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالك بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای خدمت گفت یا رسول الله
علمنی الایمان یعنی بیاموز مرا که ایمان کدام است فقال له رسول الله ص الایمان ان تشهد ان لا اله الا
الله و انی رسول الله و تصلی الخمس و تصوم شهر رمضان و تؤدی الزکوة و تحج البیت و توالی وصیی
هذا و اشار الی علی بن ابی طالب ع و لا تسفك دما و لا تسرق و لا تخون و لا تاکل مال الیتیم و لا — من بعد یعنی
تشرب خمرا و توفی بشرایعی و تحل حلالی و تحرم حرامی و تعطی الحق من نفسك الضعیف و القوی
و الکبیر و الصغیر و عدد علیه شرایع الاسلام ع یعنی پس مالك بحضرت رسالت گفت مکرر اعاده کن
یا من آنحضرت گفت ایمان آنست که گواهی دهی بآنکه لا اله الا الله و بآنکه رسول خدایم و نماز پنجگانه
بگذاری و روزه ماه رمضان را روزه بداری و بادای زکوة و حج خانه خدای روی آوری و این را که بعد
از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشارت بعلی بن ابی طالب کرد دیگر آنکه خون ناحق نریزی
و از دزدی و خیانت بپرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و ایمان باحکام شریعت من
بیاوری و حلال را حلال و حرام را حرام دانی و حق گذاری ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجا آری تا کما
شرایع اسلام و احکام آن را بر وی شمرد تا یاد گرفت آنگاه مالك برخاست و از غایت نشاط دامن کشان میرفت
و با خود میگفت که تعلمت الایمان و رب الکعبة یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان آموختم و چون
از نظر حضرت رسالت دور شد آنحضرت فرمودند که من اراد ان ینظر الی رجل من اهل الجنة فلینظر
الی هذا الرجل و ابو بکر و عمر از حضرت رسالت دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت بوی
رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم که جهت ما طلب
مغفرت کنی مالك گفت لا غفر الله لکما خدای تعالی شما را نیامرزاد که حضرت رسالت را که صاحب
شفاعت است میگذارید و از من درخواست میکنید که جهت شما استغفار کنم پس ابو بکر و عمر رنجیده
و مکدر بازگشتند و چون حضرت رسالت نظر بر ایشان افتاد گفت که فی الحق مبغضة یعنی

حزن و کاه هست که آدمی را خشمناک و ملکه رسازد و آخر چون حضرت رسالت وفات یافت مالك بمدینه
آمد و تفحص نمود که قایم مقام حضرت رسالت کیست در یکی از روزها که جمعه بود که ابوبکر بر منبر رفته بود
از برای مردم خطبه میخواند مالك بی طاقت شده با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی گفت بلی مالك
گفت چه کار پیش آمد آن وصی حضرت رسول را که ما را بتولای او مامور ساخته بود مردمان گفتند ای
اعرابی بسیار است که کارها از پی کارها حادث میشود مالك گفت والله که هیچ کاری دیگر حادث نشده لیکن
شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول و همدران متوجه ابوبکر شد و گفت کیست که ترا بر منبر بر آورده
و حال آنکه وصی پیغمبر حاضر نشسته است ابوبکر بحاضران گفت که این اعرابی بوال علی عقبیه را بیرون کنید
از مسجد رسول پس قنفذ برادر عمر و خالد بن ولید برخاستند و مالك را کج فی زده از مسجد بیرون
کردند مالك بر اشتر خود سوار شده صلوات بر حضرت رسول فرستاد و همدران صلوات این ابیات بر زبان
راند شعر اطعنا رسول الله ما کان بیننا ۔ فیا قوم ما شانی و شان ابی بکر ۔ اذا مات بکر قام بکر مقامه
فتلك و بیت الله قاصمة الظهر بلال بن رباح کنیت او ابو عبدالله و معتق ابوبکر و مولی حضرت رسالت
و مؤذن او بود در کتاب کامل بهائی مسطور است که بلال بانگ نماز وفات برای ابوبکر نکرد و قاید
نمود و شیخ ابو جعفر طوسی روایت نموده در کتاب اختیار الرجال از امام جعفر صادق ع از ابن ابی عمیر
که او گفت شنیدم از عبدالله بن الحسن ع که بلال امتناع نمود از بیعت ابوبکر و عمر جامه پوست او را گرفت
و گفت اینست جزای ابوبکر از تو که ترا آزاد ساخت و الحال با او بیعت نمیکنی بلال گفت اگر ابوبکر از برای
خدا مرا آزاد کرده پس مرا از برای خدا بگذارد و اگر از برای غیر آزاد کرده اینک من بهمان خدمات ایستاده
اما بیعت نمیکنم بکسی که رسول خدا او را خلیفه خود نساخته پس عمر با او درشتی کرده گفت در میان
ما مباش لاجرم بلال بجانب شام رفت و از جمله اشعار او درین باب این ابیات است شعر بالله لا لابی بکر
نجوت ولو لا الله قامت علی اوصالی الضبع ۔ الله بوانی خیرا و اکرمنی ۔ و انما الخیر عند الله متبع ۔ لا تلفینی
تبوعا کل مبتدع ۔ فلست مبتدعا مثل الذی ابتدع و صاحب استیعاب گفته که چون آنحضرت وفات
یافت بلال خواست که بجانب شام رود ابوبکر او را تکلیف نمود که در خدمت من باش بلال گفت اگر
از برای خود آزاد کرده مرا محبوس کن و اگر از برای خدا آزاد کرده پس بگذار تا من براه خدا روم ابوبکر او را
گذاشت و بلال در دمشق بمرض طاعون وفات یافت و در باب صغیر مدفون گردید الحارث بن قیس (?)
در کتاب خلاصه مسطور است که او از جمله هفتاد مرد بود که در عقبه ثالثه بخدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله حاضر شدند و در غزای بدر و ما بعد آن از غزوات حاضر شده و بغزای یمامه
نیز رفته و در ایام خلافت عمر فوت شد الحارث بن هشام در خلاصه مسطور است که او از اصحاب
حضرت رسالت بود در شام وفات یافت و بعضی گفته اند که در واقعه یرموك شهید شد عمرو بن ام
مکتوم القرشی العامری ذهبی در کتاب کاشف گفته که او پسر خال خدیجه است رض و از جمله سابقان

ای بلال (?)

در اسلام است

۳

در اسلام است و چند مرتبه حضرت رسالت صلوات الله علیه او را در مدینه خلیفه خود ساخت
و در حرب قادسیه شهید شد هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الزهری در کتاب اصابه مذکور است
که همان شجاع معروف مشهور ملقب بمرقال است و برای آن باین لقب شهرت یافته که ارقال نوعی است
از دویدن و او در روز کارزار بر سر خصم مسارعت میکرد و میدوید و از کلبی و ابن حبان نقل نموده
که او زمان صحبت حضرت رسالت را دریافته و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ یرموك با عم خود
سعد وقاص در قادسیه همراه بوده و در آنجا آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده و در حرب صفین
ملازم رکاب ظفر انتساب حضرت شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده بجا آورده و در
فتوح اعثم کوفی و کتاب اصابه مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان با امیر
المؤمنین علی ع پراکنده شد اهل کوفه چون این خبر شنیدند و در آن وقت ابوموسی اشعری امارت کوفه داشت
کوفیان بنزد ابوموسی آمدند و گفتند چرا با امیر المؤمنین علی بیعت نمیکنی گفت در معنی توقف میکنم
تا ببینم که بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد هاشم بن عتبه گفت دیگر چه خبر خواهد رسید عثمان را
بکشتند و انصار خاص و عام با امیر المؤمنین علی بیعت کردند از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان
از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خود دست
چپ بگرفت و گفت دست چپ از آن منست و دست راست من از آن امیر المؤمنین با او بیعت کردم و
بخلاف او راضی شدم چون هاشم بیرون رفت و بیعت کرد ابوموسی را هیچ عذر نماند برخاست و بیعت کرد و
در عقب او جمله اکابر و سادات و معارف کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است که هاشم در وقت
بیعت این ابیات بر بدیهه انشا نموده بر ابوموسی اشعری انشاد نمود شعر ابایع غیر مکترث علیا ۔ ولا اخشی
امیرا اشعریا ۔ ابایعه و اعلم ان سارضی ۔ بذلك الله حقا و النبیا ۔ هاشم در حرب صفین بدرجه
شهادت رسید و همدران پسر او عبدالله بن هاشم علم پدر برگرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را
بکشت و اثرهای خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و با پدر بزرگوار رسید رحمهما الله
ابو سعید الخدری در کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله سابقین اولین بود که بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام رجوع و بازگشت نموده اند و مستقیم الاعتقاد بوده ابوالطفیل عامر بن واثلة اللیثی در کتاب
استیعاب مذکور است که کنیت او ابو اسم غالب بوده و در سال غزای احد متولد شده و از زمان حیات حضرت
رسالت هشت سال ادراك کرده بود و او آخر کسی است که وفات یافت از آنها که حضرت رسالت را دیده
بودند و او امیر المؤمنین علی را بسیار دوست داشتی و در جمیع حروب که آنحضرت را با اهل بغی واقع شد همراه بود
و ثقه و مامون بود و اعتراف بفضل شیخین میکرد اما حضرت امیر را تفضیل میداد و بر ایشان میفزود (?)
و در سال صد از هجرت وفات یافت مؤلف گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب استیعاب او را نسبت داده
از اقرار بفضل شیخین محمول بر رعایت تقیه خواهد بود چه در عالم بر وجهی که شیخ ابو عمرو کشی تصریح با آن نموده

ورد روایت ابو بحیرانی (?) که مهاجر
و انصار همه با او بیعت کردند (?)

اورام (?)

کیسانی مذهب است یعنی قایل بامامت محمد بن حنفیه بوده وکیسانیه یکی از فرق شیعه امامیه اند ودر اصل
اعتقاد حقیت خلافت بلا فصل حضرت امیر المؤمنین نسبت بحضرت سید المرسلین علیهما السلام و
اعتقاد بطلان خلافت آنها که پیش از و متصدی خلافت شدند شریکند غایة الامر در تعیین ائمه ع
بعد از حضرت امام حسین ع اختلاف در میان ایشان واقع است **ودر فتوح اعثم کوفی** مسطور است
که عامر در حرب صفین امیر پیاده کمین بود **ودر کتاب کشی** مسطور است که در وقتی که مختار بن ابی عبید
با آل رسول خروج کرد عامر بن الطفیل در زیر رایت او بود ومیگفت از آن هفتاد کس که در عقبه ثالثه با حضرت
رسالت صلوات الله علیه بیعت بر بذل روح نمودند همین من تنها مانده ام واین شعر را میخواند **شعر**
وَبَقِیتُ سَهْمًا فِی الْکِنَانَةِ وَاحِدًا ... سَیُرْمَی بِهَا أَوْ یَکْسِرُ السَّهْمَ کَاسِرُهُ ... ودر وقت پیری این ابیات میخواند **شعر**
بِمَنْزِلَتِی شَیْخًا وَقَدْ عِشْتُ حِقْبَةً ... وَهُنَّ مِنَ الْأَزْوَاجِ نَحْوِی نَوَازِعُ ... وَمَا شَابَ رَأْسِی مِنْ سِنِینَ تَتَابَعَتْ
عَلَیَّ وَلَکِنْ شَیَّبَتْنِی الْوَقَائِعُ ... **جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری** درکتاب ابن داود
مذکور است که او از اصحاب رسول صلوات الله علیه بوده ودر غزای بدر و هجده غزای دیگر با آنحضرت
همراهی نموده واز حضرت امام جعفر ع روایت نموده که ایشان فرموده اند که او آخر کسی است که باقی ماند
از اصحاب پیغمبر ع ومیان کشت او با اهل البیت بود **ودر خلاصه** از فضل بن شاذان روایت
که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نمودند **وابن عقده**
نیز گفته که یکی از اکابر محدثان است بانقطاع او با اهل بیت علیهم السلام واعتصام بحبل المتین متابعت
ایشان تصریح نموده واو آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات یافت **ودر کتاب استیعاب مذکور**
که او در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین ع همراه بود **ودر کتاب** ابو عمرو کشی مسطور است که جابر
عمامه سیاه بر سر می بست ودر مسجد مدینه می نشست و بافاده مسایل دینی اشتغال مینمود ودر
اثنای آن ناگاه میگفت یا باقر العلم واهل مدینه چون آن کلام از و می شنیدند با همدیگر میگفتند که جابر
پیر و خرف شده هذیان میگوید وچون او آن سخن از ایشان شنید گفت بخدا سوگند که سخن هذیان
نمیگویم لیکن حضرت پیغمبر مرا فرموده اند که عنقریب مردی از اهل بیت مرا خواهی دید که نام او نام من
باشد وشمایل او شمایل من باشد یَبْقُرُ الْعِلْمَ بَقْرًا یعنی بشکافد و بیرون آورد مسایل علم دین را بیرون
آورد یعنی واین کلام معجز نظام که از حضرت سید انام شنیده ام مراد را آن روی حیدر الا وقت اخبار میفرماید
آورده اتفاقا در ایام جابر را بیکی از کوچهای مدینه گذر افتاد و بر در خانه امام علی زین العابدین خرد
سالی را دید ایستاده که شمایل حضرت رسالت از و ظاهر و باهر بود او را نزد خود طلبید آنحضرت پیش آمد
بعد از آن گفت باز گرد باز گشت پس جابر با خود گفت که این شمایل همان شمایل حضرت پیغمبر است واو را سوگند
داد که بگو چه نام داری گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب آنگاه جابر پیش رفت و بوسه بر سر مبارک
او زد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد جد تو حضرت رسالت ترا سلام رسانیده پس آنحضرت از استماع

خبر جابر متأثر شده بخدمت پدر بزرگوار خود آمده صورت حال را عرض نمود پدر بزرگوار از افشای آن خبر
اندیشه نموده فرمودند که آخر جابر اظهار آن سلام و پیغام کرد گفت آری گفتند ای پسر بعد از این در خانه
و بیرون مرو که مردم بتو رجوع خواهند کرد و کار بر شما دشوار خواهد بود بعد از آن تو ناقل و آخر روز
تنها بخدمت حضرت امام محمد باقر می آمد واستفاده از او میکرد و مردم مدینه از آن تعجب مینمودند واین
حکایت نیز منقول است در کتاب روضة الشهدا بدین وجه مسطور است که چشم جابر بن عبد الله الانصاری در آخر
عمر پوشیده شده بود روزی حضرت امام محمد باقر ع در صبا در حجره بابی خود تردد میکرد و آمد بر وی سلام
جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن الحسین گفت ای سید فرا پیش آی و دست بر دو امام
باقر ع پیشتر آمد و دست بوی داد جابر دست وی را بوسید و سؤال کرد که پای وی را نیز بوسه زند
امام نگذاشت جابر گفت یا ابن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام بدرستیکه رسول خدا ترا سلام میرسانید
امام فرمود که وعلی رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بوده جابر گفت
روزی با حضرت رسول خدای بودم صلوات الله علیه مرا گفت ای جابر شاید که زنده باشی تا آنزمان وقتی که
ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن حسین گویند خدای تعالی ویرا نور وحکمت خواهد داد
ویرا از من سلام برسانی **وایضا** در کتاب کشی مسطور است که جابر عصا بدست گرفته بود ودر کوچهای مدینه
ومجالس مردم آنجا سیر مینمود ومیگفت عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ مَنْ أَبَی فَقَدْ کَفَرَ مَعَاشِرَ الْأَنْصَارِ أَدِّبُوا أَوْلَادَکُمْ عَلَی
حُبِّ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ فَمَنْ أَبَی فَلْیَنْظُرْ فِی شَأْنِ أُمِّهِ یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المؤمنین بهترین خلق است بعد از
حضرت پیغمبر تا این زمان هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب بانصار کرده
نموده میگفت که ای انصار اولاد خود را بمحبت حضرت امیر المؤمنین ع پرورش نمائید و بنیکو دوستی او
آراسته سازید و هر یک از ایشان که از محبت آنحضرت ابا واستنکاف نماید نظر و تحقیق حال مادر خود نماید
که آن نطفه او را آورده که مادرش خواهد بود **شعر** محبت شه مردان مجوی از بدرگ ... که دست غیر گرفته است پای
مادر او **افضل المحققین** خواجه نصیر الحق والدین الطوسی طیب الله مشهده در رساله اوصاف الاشراف
آورده که جابر بن عبد الله چون در آخر عمر ضعیف و پیر مبتلا شد حضرت امام محمد باقر ع بزیارت او رفت و از
حال او پرسید او گفت حالی دارم که در آن حال پیری را بر جوانی رجحان میدهم و بیماری را بر تندرستی
و نیستی را بر هستی آنحضرت در مقام تنبیه و ارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای مرا پیر سازد پیری دوست
میدارم و اگر جوان سازد جوانی را و اگر بیمار سازد بیماری را و اگر شفا دهد شفا را و اگر بمیراند مردن را و اگر
زنده دارد زندگی را چون جابر این سخن از آنحضرت بشنید دست مبارک او را بوسید و گفت صدق
رسول الله فانه قال لی ستدرک ولدا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقرا کما یبقر الثور الارض یعنی
حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله صادق بودند در آنکه مرا گفتند که عنقریب خواهی دید یکی از فرزندان
مرا که نام او نام من باشد و بشکافد مسایل علم را همچنانکه گاو میشکافد وشیار میکند زمین را

ازاین جهت نام او را باقر علوم اولین و آخرین نهاده اند و ازاین کلام ظاهر میشود که جابر رضی الله عنه در
مقام صبر بوده اند و باقر در مرتبه رضا جعلنی الله و جمیع المؤمنین من الصابرین الراضین
المرضیین بحق محمد و آله المعصومین ایضا صد کس از اکابر و اشراف و افاضل و عدول صحابه
حضرت رسول مختار * از بنی هاشم و غیر ایشان از مهاجر و انصار که بنا بر قصد اختصار * اکتفا به ذکر
احوال ایشان واقع شده و چنانکه از طی تفاصیل مفهوم گردیده بعضی از ایشان اصلا متابعت ابی بکر
و عمر ننموده اند مانند سعد بن عباده و اولاد و اقارب او و بعضی در ابتدای حال متابعت ننموده و در
آخر اهل البیت علیهم السلام و سایر بنی هاشم جبرا و قهرا بیعت نمودند ایشان نیز به تبعیت متابعت
ظاهری که عبارت از دست بر دست زدن است نمودند مانند مقداد و سلمان و ابوذر و خالد بن سعید
اموی و برادران او و بعضی از آن قبیل اند که پیش از وفات حضرت رسالت تأمل تمام در باب خلافت
و مستحق آن ننموده بودند و چون بموجب کلام عمر که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها من
المسلمین ایشان را فرصت تأمل و تفکر در آن امر ندادند و ناگاه ایشان را به بیعت ابی بکر الزام نمودند
لاجرم در آن فتنه افتادند * و بتقلید دیگران بیعت ابی بکر را کرده نهادند * و آنرا حق گمان بردند و آخر
متنبه و مستبصر گردیده از آن برگشتند و باطنا یا ظاهرا و باطنا رجوع بحضرت امیر نمودند و آنچه
مذکور شد که احوال ایشان درین تألیف مسطور گشته جماعتی اند که باعتقاد مؤلف مانند ایشان از
باقی صحابه ده کس دیگر پیدا نمیشود چه افضل صحابه نزد اهل سنت ابوبکر و عمر و عثمان اند و بر منصف
متأمل ظاهر است که اگر ایشان بغصب منصب خلافت زینت ظاهری نمی یافتند * و جهت ترویج خلافت
و امارت ایشان احادیث موضوعه نمی بافتند * و در میان امت نمی انداختند * اهل روزگار ایشان را از
مرتبه قنبر و بلال حبشی نمی شناختند * چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمة گفته شعر آنکه او را بر علی مرتضی خوانی
امیر * بالله ار بر میتوانندکش قنبر داشتن * اما آنجماعه که بطوع و رغبت با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت
نموده اند همان منافقان صحابه اند که در ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه
ولایت خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و ابوهریره و ابو الاعور سلمی و ابو موسی اشعری
و سعد وقاص و بسر بن ارطاة القرشی و حبیب بن مسلمة القرشی و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت
و سعد بن مالک و اولاد عمر خطاب و عبدالله زبیر و عبدالرحمن بن خالد بن ولید و عتبة بن ابی
سفیان و مروان بن الحکم و ضحاک بن قیس الفهری و امثال ایشان بلکه در کتب سیر مسطور است که
با حضرت امیر از قریش پنج نفر همراه بودند محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت بود و جعدة بن هبیرة المخزومی
که خواهرزاده او بود و ابو الربیع بن ابو العاص بن ربیعه که پدرش ابو العاص است داماد آنحضرت بود و داماد
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بود و محمد بن ابی حذیفة بن عتبه که خواهرزاده معاویه بود و هاشم بن
عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد وقاص بود و با معاویه سببی و نسبی داشت از قریش با آنحضرت همراه بودند

وبعضی که اندک شعوری باشد ظاهر است که جمعی که اختیار متابعت معاویه طاغی باغی بر متابعت حضرت داشته اند
امیرالمؤمنین علی علیه السلام نمایند ایشان از نیکی و بصیرتی و رشدی دور خواهند بود و قول و فعل ایشان
برابر است با اختیار و اعتبار اتفاقی و اعتباری نیست و همچنانکه از اتفاق ایشان بر بیعت معاویه ایشان
استدلال بر حقیت او نتوان نمود همچنین از اتفاق ایشان بر خلافت ابی بکر استدلال بر حقیت خلافت او
نتوان کرد و قس علی هذا فعللا و تفعللا وایضا مخفی نماند که اکثر ازین صد کس جمعی از اولاد و ذریه
و خویشان و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده اند * و تابعیت عقاید بزرگان خود مینموده اند
و اکتفا باین عدد جهت اکتفا باصل و رعایت اختصار است چنانکه مذکور شد و مستقصی اصحاب
مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمه الله کتابها در ذکر رجال الاخیار * از صحابه
سید مختار * نوشته اند اگرچه الحال از آنها اثری نیست و بواسطه سوختن و شستن مخالفان بتعصب

مجلس چهارم در ذکر اکابر دین * و افاضل مؤمنین * از زمره تابعین * رضی الله عنهم اجمعین سید التابعین
ابوالقاسم محمد بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام شارح دیوان مرتضوی گفته که نام محمد
پسر مرتضی علی علیه السلام بود و مادرش از بنی حنیفه بود و بنا بر آن او را ابن حنفیه میگویند و شصت و شش سال عمر
داشت * و در سنه احدی و ثمانین وفات یافته * لیکن شیعه کیسانیه اعتقاد کرده که او زنده است در کوه رضوی
مدینه و مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی
از شیعه اوست بآن اشعار نموده و گفته شعر و سبط لا یذوق الموت حتی * یقود الخیل یقدمها اللواء
تغیب فلا یری فیهم زمانا * برضوی عنده عسل و ماء * و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که محمد بن الحنفیه
مشهور است نیز که مادر او خوله بنت جعفر است که از قبیله بنی حنیفه بود و وجه کنیت او با بوالقاسم
آنست که در باب او رخصت از حضرت رسالت واقع شده و بحضرت امیر خبر داده بود که بعد از من ترا پسری
بوجود خواهد آمد که اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و حلال نیست دیگری را بعد از من که نام و کنیت مرا بهم
انضمام دهد و محمد مذکور علم و ورع و شجاعت بسیار داشت و رایت امیرالمؤمنین در حرب جمل و صفین
بدست او بود و بغایت شدید القوة بود و در آن باب اخبار عجیبه در میان اهل روزگار اشتهار دارد از آنجمله
آنکه مبرد در کتاب کامل ذکر کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زرهی داشت که بقد آنحضرت دراز بود محمد را
گفت که قدری معین از دامن آن زره جدا سازد محمد یک دست خود را بر دامن زره نهاد و دست دیگر را بر
موضع فصل نهاد و آنرا بر وجهی که مأمور شده بود قطع نمود و هرگاه عبدالله بن زبیر آن حکایت را می شنید از
رشک و حسد آن زره میکرد یعنی از آنکه او بنیه قوت بسیار داشت * و طاقت شنیدن زیاده از آن مرتبه قوت
خود نداشت * خصوصا که آن زیاده در یکی از اولاد حضرت امیرالمؤمنین باشد وایضا ابن زبیر در ایام خلافت
خود محمد بن حنفیه و عبدالله عباس را به بیعت خود تکلیف نمود و چون از آن امتناع نمودند ایشان را محبوس
کرد و ابتلا نمود و سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشان را باتش بسوزاند و شیخ ابن قتیبه در روضه لنارایت در

تحفة الاحباب مسطور است که در روز حرب جمل حضرت امیر لوای ظفر پیمای خود را بدست نور العین
خود یعنی محمد حنفیه که سرور جوانان بجلادت و شجاعت بود داده فرمود تقدم محمد بموجب فرموده پدر بزرگوار
لوا را گرفت و لحظه پیش برد آنگاه در اثنای راه متوقف شد در روایتی آنکه گفت هذه والله الفتنة
العمیا امیر المؤمنین بانگ بروی زد که اقحم لا ام لك اتكون فتنة اولها كآخرها و سابقها شعر
اطعن بها طعن ابيك تحمد لا خير في الحرب اذا لم توقد پس محمد لوا را برداشته حمله بر جانب دشمن برد
و بطعن سنان نیزه خوارزمان دمار از روزگار اشرار برآورد چنانچه دوست و دشمن او را تحسین و
آفرین گفتند و حضرت ولایت پناه در روی نگاه میکرد و بر ناصیه همتش آثار جلادت و بسالت میدید
و میخواند الشبل في المخبر مثل الاسد در مجالی او برش مشاهده کرده شکفته میشد و تبسم میآمد
راوی گوید ساعتی محمد بن حنفیه بطعن سنان نیزه جان ستان دلیران بود آنگاه تیغ از غلاف کشیده
در میدان محاربه و مبارزت داد مردی داد و بسیاری از مبارزان اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام
بصحرای عدم فرستاد و بعد از آن بمستقر خویش بازگشت در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان
مسطور است که روزی جمعی از محمد حنفیه پرسیدند که چونست که پدر ترا در معرکه قتال و مبارزت
ابطال و تنگنای خیل و رجال در میآرد و برادران حسن و حسین را در کنف امن و سلامت نگاه میدارد
محمد در جواب گفت که ایشان بمنزله دو چشم اویند و من بجای دست اویم و مقرر است که چشم خود را
بدست نگاه دارند و فی نسخه دیگر در جواب آن سؤال فرمود که من پسر اویم و ایشان فرزندان خدایند در
کتاب شواهد النبوه و کتاب خرایج الجرایح مذکور است که محمد حنفیه بعد از رحلت امام حسین ع با امام
زین العابدین علیه السلام نزاع کرد که وصایت حق من است که عم توام و سن ازو بزرگترم امام ع در جواب
ایشان فرمود که ای عم بترس از خدا و این دعوی که محمد حنفیه را که میکرد و نزاع میان ایشان ممتد شد و آخر
امام ع در جواب او فرمود که ای عم بیا تا بر و بر تو حکمی محمد حنفیه گفت کدام حکم امام ع گفت برویم
پیش حجر الاسود باتفاق نزد حجر الاسود آمدند امام زین العابدین ع محمد حنفیه را گفت اول تو
کن که خلافت حق کیست او سؤال کرد هیچ جواب نشنید امام زین العابدین بعد از آن دست بدعا برداشت
و خدای تعالی را باسماء عظام بخواند و طلب آن کرد حجر الاسود را بسخن آورد پس روی بحجر الاسود کرد
و گفت بحق آن خدائی که مواثیق بندگان خود را بتو مربوط ساخته که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد
از حسین بن علی ع حق کیست حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای بیفتد و بزبان
عربی فصیح گفت ای محمد تسلیم کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیهما السلام حق علی بن الحسین
ع آنگاه محمد بن حنفیه تسلیم نمود بپای بنازک حضرت امام را ببوسید وایضا در کتاب خرایج مذکور است
که محمد حنفیه جهت ازاله شکوک و اوهام مستضعفان ایام در مقام اظهار آن نقض و ابرام شده بوده
آنکه فی الحقیقة در امامت آنحضرت منازعه نمیبود وفات او در مدینه در سال هشتاد و یک از هجرت بود

وحشتا

در ذکر محمد حنفیه با امام زین العابدین در باب امامت و وصایت

وحشتا و شصت نیز گفته اند و در بقیع مدفون است و او را اخبار کثیره مشهور است رضی الله تعالی
عنه محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة التیمی القرشی مادر او اسماء بنت عمیس است که در اصل زوجه جعفر بن
عبد المطلب بود و چون جعفر شهید شد ابوبکر او را بعقد خود درآورد و محمد در سال حجة الوداع
ازو در وجود آمد و چون ابوبکر مرد حضرت امیر المؤمنین ع او را بعقد نمود و محمد ربیب و پرورده
آنحضرت بود شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق ع ذکر محمد
ابن ابی بکر میگذشت آنحضرت بر او صلوات و رحمت میفرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده که
نجابت محمد ابی بکر از جانب مادرش اسماء بنت عمیس است نه از جانب پدر و در روایتی دیگر فرموده
که در هر اهل بیتی نجیبی میباشد که بذات خود نجیب است و انجب نجبا از اهل بیت بد محمد بن ابی بکر
وایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین
بر تبرا از شیخین بیعت نمود و در این معنی با بیات پدر خود نوشت شعر یا ابانا قد وجدنا ما صلح
خاب من انت ابوه و افتضح انما اخرجني منك الذي [illegible] اتقيتنا العهد في خم وما
قال له المبعوث فيه وشرح فيك ذا [illegible] ام لمن ابواب خير قد فتح ام بارث قد تضمنتها
بعدما تجنح عليك و كشح [illegible] اذ الحق اتضح وسلك المصطفى [illegible]
من [illegible] فاطمة وابنيها من روى عنه ومن فيه نصح وعليك [illegible]
كلما ناح حمام وصدح يا بني زهراء انتم عدتي وبكم في الحشر ميزاني رجح واذا اصح ودي لكم
[illegible] قد نجح در استیعاب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علی ع محمد را بسیار
دوست میداشت و بر او ثنا میکرد و تفضیل او بر اقران میفرمود زیرا که متحلی بحلیه عبادت و اجتهاد بود
و او در حرب جمل و صفین با آنحضرت همراهی نمود و از جمله جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانه
او محاصره کردند و بعضی برآنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل سنت مشارکت
او را نفی کرده اند مؤلف گوید این بعض را در نفی مشارکت محمد مصلحتی عظیم است که خفیه آن بر واقف
مطالب واهیه قوم مخفی نخواهد بود اما مشارکت او در خون عثمان بحدی رسیده و صحت
نقل آن بمثابه است چه ثقات متقدمین تابعین از ارباب سیر و حدیث در اثبات آن بآواز بلند
منادی میکنند و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی که شافعی مذهب و از ثقات متقدمین ارباب سیر است
مذکور است که چون کار محاصره بر عثمان شاق شد و مردم از هر طرف بخانه او در آمدند محمد بن ابی بکر خود را
بعثمان رسانید و گفت ها ای پیر کفتار [illegible] عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا
و تو از جمله دروغ گویانی که مرا اهانت میکنی محمد دست زد و ریش عثمان بگرفت و گفت چگونه میبینی
صنع خدا را در حق خویشتن عثمان گفت چه وقت خدای تعالی با من نیکوئی کرده است ای خدای تعالی
[illegible] از محاسن من بدانکه اگر پدرت ابوبکر زنده بودی هرگز بروی من نکردی [illegible]

در ذکر محمد بن ابی بکر

مرا این اهانت نرسانیدی محمد گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو از این جنس
کارها میکردی عثمان دست دراز کرده و قرآن که پیش او نهاده بود بر گرفت و گفت این کتاب خدای تعالی است
و من بدان با شما کار میکنم و بهمه وجوه رضای شما میجویم و مراد و مقصودی که دارید بدان و است دیگر
در هیچ چیز مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر آلآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین و در دست یکی
پیکان بدست داشت بگردن عثمان زد بسیار نبرید اما مجروح گشت و خون روان شد چنانکه بر ریش
التجیبی در آمد و عمودی بر سر عثمان زد و سودان بن حمران المرادی شمشیری بر سر او حواله
کرد عثمان بر قفا افتاد و دیگران هم از راست و چپ شمشیرها بر پای او بزدند تا از هم گذشت **محمد**
وقتی که از جانب حضرت شاه ولایت بامارت مصر رفته بود در دست احزاب معویه بدرجه شهادت
رسید و چون خبر شهادت او بحضرت امیر رسید گریان شد و فرمود که کان لنا عبدا صالحا و کان
ولدا صالحا **تنبیه** اهل سنت و جماعت معویه را بسبب ام حبیبه خال المؤمنین خوانند با
آنکه خصم امیر المؤمنین علی است و محمد ابی بکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است
اثبات کرده باخلاص امیر المؤمنین است و حضرت شیخی در این باب فرماید **شعر** آنکه مرد دهاد در حجره
آن نه خال و نه عم که الجیر است • هر که را خال این شمار بود • مر ورا با علی چکار بود • گر همی خال بایدت ناچار
بو بکر را بخال انگار • عایشه همشیره خواهر او • خال ما به بود برادر او • چون فنا دید بحث بی سود
کار دگشت خاندان ویران **و این نقل** از قول علیل است آنکه گویند که شیعیان کافر و رافضی باشند که انکار
امامت ابو بکر و عمر کنند اما معوبه مسلمان باشد با آنکه انکار امامت امیر المؤمنین علی کند و تیغ در روی
او کشد و رافضیان که ابو بکر و عمر را دوست ندارند هرگز بوی ایشان قبول نباشد اما یزید که فرماید که
حسین بن علی را سر از تن جدا کنید توبه او مقبول باشد و او شایسته باشد **شعر** شیخی که معتقد چنین
اینست • نیست شیخی مخرب دین است **اویس القرنی الیمنی** سهیل یمن و آفتاب قرن بوده و از زهاد ثمانیه است که
در تابعین زهد بایشان منتهی گردیده و حضرت خیر المرسلین در شان او خیر التابعین و خیر التابعین
فرموده مانند و آزاد را از زمان شریف حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه بوده و مشتاق با آنحضرت
ایمان آورده اما بواسطه غلبه حال و اشتغال بخدمت مادر به پهلوی ایشان حال • که نقل احوال اعظم
شریعت ممالک مشغول است • بصحبت آنحضرت فایز نشده و مرتبه شرف او بنیکی و منزلت آن از صرف صحبت چو
و بادر نجوم سیفرق **غوث المتاخرین سید محمد نوربخش** نور الله مرقده در شجره اولیا که از جمله تالیفات
اوست آورده که اویس القرنی المجذوب قدس سره هو الذی وصف رسول الله صلعم بالولایة وقال انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن و قال ایضا و هو سید التابعین فی زمن الصحابة و انی لا ارجو احدا من
امتی **سید المتالهین** حیدر بن علی الآملی قدس سره در اول کتاب منبع الانوار ذکر کرده که با جمله
قدر اویس قرنی و اطلاع او اند و سعی کشف و ... او را بر اسرار الهی حضرت رسالت پناهی • وقتی که از طرف قرن

استشفائی روایح انفاس شریفه او میکرده اند در حق او فرموده اند که انی لاشم روح الرحمان من طرف
الیمن و بمانی دو عبارت نیز وارد شده که من ناحیة الیمن و من قبل الیمن **و منقولست** که سلمان از حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه سؤال نموده که این شخص کیست پس آنحضرت فرمود انا بالیمن شخصا یقال له اویس
القرنی یحشر یوم القیامة امة وحده یدخل فی شفاعته مثل ربیع و مضر الا من رآه منکم فلیقرأه عنی
السلام ولیأمره ان یدعو لی **و در کتاب تذکرة الاولیا** مسطور است که چون حضرت امیر و عمر خرقه حضرت
پیغمبر را حسب الوصیة باویس رسانیدند عمر او را دید که گلیمی شتری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته
و توانگری هژده عالم را بزیر گلیم پنهان کرده دل از خود و خلافت برداشت و گفت کیست که این خلافت را از من
بیک نان بخرد اویس گفت ای عمر آن کیست که عقل ندارد چه می فروشی چندانکه خواهد بر گیرد **محققی**
که این کلام از اویس صریح است در طعن عمر و آنکه او دارنده کتاب خلافت را اعتقاد خریدن بیع و شری در آن
خلاف عقل بوده زیرا که عقل حاکم است بآنکه تعیین امام از جانب خدای تعالی است و خریدن آن از ابو بکر و
فروختن آن بعثمان مخالف عقل و شرع است **و ایضا** کلام او مشعر است بآنکه عمر را از خلافت بریدنیست
و زبان او در دعوی باطل موافق نبوده و اخلاص خود را الله موقوف بفروختن آن نیست اخت و الحق
در آن دعوی صادق نبود طلب رضای خلق و تصدیق ایشان آنرا بصد جان میخرید نه چه جای یک نان
لیکن چون میدانستند که بوجه اقاله ابو بکر از خلافت اوستن و اصبحی و اظهار زهد و تجردی میکند
و بنابر آن در مقام خریداری نیامدند **دیگر در کتاب** مذکور است که چون حضرت امیر از سکالمه با اویس
خاموش شدند عمر گفت ای اویس چرا نیامدی تا پیغمبر را ببینی گفت تو پیغمبر را دیدی گفت بلی گفت مگر جبه
او را دیدی اگر او را دیدی چرا بگوی که ابرویش پیوسته بود یا گشاده عمر در جواب عجز و توقف کرد **پوشیده**
نماند که در این روایت دلالت است بر استهزای اویس با عمر و اظهار جهل وی که با وجود صحبت پیغمبر تمام نقش
او به پیچ نام **دیگر نقل** بوده که چون ایشان عمر را اویس گفت که مراد عای کن گفت در ایمان سهل من به مرتبه
کرده ام و در هر نمازی در تشهد میگویم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات اگر تو با ایمان از دنیا بیرون بری
آن دعا تا او دریابد و اگر نه من دعا ضایع نکنم **و در این نقل** اشعار است بسوء عاقبت عمر و لهذا دعا در حق
الخصوص ضایع دانست و گفت آنچه گفت **و از آن** سهیل یمنی بیمن منقول است که در بعضی شبها میگفت هذه لیلة
الرکوع این شب شب رکوع است و بیک رکوع شب را بصبح میبرد و در شب دیگر میفرمود هذه لیلة السجود این
شب شب سجود است و بیک سجود بصبح میرسانید یکی از او گفت ای اویس چون طاقت طاعت داری که شبهای
بدین درازی بیک حال میگذرانی گفت کجاست شب دراز کاشکی از ازل تا ابد یک شب بودی تا سجده به آخر بردمی و راز
نا تمامی را در کی بهانه چشم کرده **شعر** هیچ شب که همه ستی خواب تو خوش باشد • من و خیال تو و گریه تا
دم آخر **و در حبیب السیر** مسطور است که در یکی از کتب معتبره بنظر رسیده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات
وضو میساخت آواز طبلی بگوشش او رسید پرسید که این چه صداست گفتند آواز طبل پادشاه و ...

ازمعرفت حضرت ...

آنکه اویس را ...

یک شب بودی

كه بحرب معويه ميرود اويس گفت هيچ عبادت نزد من فاضلتر از متابعت علي مرتضي نيست آنگاه بملازمت آنحضرت
شتافته غاشيه موافقت بر دوش داشت تا در يكي از معارك شربت شهادت چشيده بروضه رضوان شتافت
سيد المحدثين در تحفة الاحبا از عبد الله بن عباس نقل كرده كه گفت چون در خدمت امير المؤمنين عليه السلام
بموضع ذي قار فرود آمديم و لشكر گرفته و انواع و اقسام ملك روي بدرگاه حضرت آورده بودند فرمود كه امروز بيعت
كنيد بر ما جمع آيند كه هر كه پيش ... هزار مرد باشند آنحضرت در خاطر من بسي ... نزد جناب ولايتمآب اين
معني را بغرابت ازين روايت و امر فرموده كه در آن صحرا دو نيزه فرو بردند تا هر احدي از آحاد كه به لشكر نصرت
پيكر ملحق گردد از ميان اين دو نيزه گذر نمايد ... تا از سر تحقيق و احتياط تمام عدد و احصا افراد
و آحاد كتاب بجانب لا حصيني مشغول شوند چون روز قريب هزار برسيد از آنچه امير المؤمنين فرموده
بود يكي كم آمد افراد كتاب بعرض نظر عجايب و غرايب رسانيدند فرمود آنكه بعد از اين مي آيد و عدد
موعود را تمام نمايد ناگاه شخصي كه بسر راه گذاشته بودند شخصي را ديدند كه مي آيد در صدد تفحص آمدند ديدند كه پلاس
زاد راه خويش بر ظهر بسته و ركوه آب در گردن انداخته ضعيف و نحيف و باريك زرد به بر كرده مي آيد **شعر**
زاد راه عاشقان درد است و روي زرد آه • راه ازين گونه است رحمهم الله كه دارد عزم راه • چون از كوه گذر
اورا بحضرت امير المؤمنين آوردند بعد از اداي سنت سنيه تحيت و سلام • و جواب يافتن از جانب خليفة
الانام بتعظيم و اكرام • و پرسيده از قبيله و نسب نام • گفت من اويس قرنيم يا امير المؤمنين دست بگشا
تا با تو بيعت كنم حضرت امير فرمود كه بر چه چيز با من بيعت ميكني گفت بر آنكه بنصرت تو و ياري تو خود را بكشتن
و سر در خدمت تو چون گوي بيندازم يعني **شعر** چون سر از دست من بسر و پا نخواهد شد • نجات
كه فداي كف پاي تو بود • پس حضرت امير المؤمنين بيار كي و دولت بجميع مواد ... از موضع ذي قار
متوجه اصحاب جمل و ... شدند **قال ابن حجر** في كتاب الاصابة اويس القرني الزاهد المشهور ادرك النبي
صلى الله عليه وآله **وقال** عبد الغني بن سعيد القرني بفتح القاف والراء هو الذي اخبر به النبي قبل
وجوده وشهد صفين مع علي وكان من خيار المسلمين **وروي** ... عن اصبغ بن زيد قال انما منع اويس ان يقدم على
عهد النبي لكن ... القدوم ... باقية واستشهد اويس وجماعة من اصحابه في الرجالة بين يدي
علي **ومن طريق** اصبغ بن نباتة قال شهدت عليا يوم صفين يقول من يبايعني على الموت فبايعه تسعة
تسعون فقال ابن النمام فجاء رجل عليه اطمار صوف محلوق الراس فبايعه على القتل فقال هذا اويس القرني
فما زال يحارب حتى قتل **وروي** انه لما نادى منادي علي يا خيل الله اركبي وابشري صف الناس لهم فانتضى اويس
سيفه وقال ... فالقاه ثم جعل يقول ايها الناس ... حتى ... الجنة فجعل
يقول ذلك ... فاصابت فؤاده فتوفي مكانه ... **ولا ناله**
جعفر بدخشي قدس سره در كتاب خلاصة المناقب آورده كه حضرت مصطفى باكابر اصحاب خود روي ...
يمن كرد ايند و جامه را از سينه مبارك خود دور كرده و فرمود كه اجد نفس الرحمن من جانب اليمن ...

بجانبه

اويس بود

اويس بود و خواجه اويس بدين شتربانی كردي و از اجرت شترباني مادر صالحه را نفقه دادي
روزي از مادر اجازت خواست تا بزيارت حضرت پيغمبر صلوات الله عليه وآله رود مادر گفت برو ليكن
اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف نكني و زود بيائي چون بزيارت رفت حضرت مصطفى در خانه نبود
زود بجانب يمن رجوع كرد چون حضرت مصطفى بخانه آمد نوري در خانه ديد كه هرگز نديده بود پرسيد
كه درين خانه كسي آمده بود جواب شنود كه آري ازين شترباني اويس نام آمده بود بجهت ... و بازگشت
پس حضرت مصطفى فرمود كه آري اين نور اويس است كه در خانه ما هديه گذاشته و خود رفته **مالك**
الحارث الاشتر النخعي لقب ... اشتر • و در التقاط ... جنگ آمده • ... چشمش رسيد ...
چابكتر بود • و همچنين چون طرماح بن عدي از جانب حضرت امير المؤمنين نزد معاويه رفت و معاويه
با او گفت كه علي بن ابيطالب بگوي كه من هشتاد هزار سوار شمشير ... لشكر جمع كرده ام و با تو
جنگ خواهم كرد طرماح در جواب گفت حضرت امير ... يعني ... اشتر ... در جميع
آنها ... هيچ ... چند معويه خجل گرديد **و در كتاب خلاصه** مذكور است كه اشتر
جليل القدر عظيم المنزله بود و اختصاص بحضرت امير المؤمنين ... تا آنكه پنهان
ماند و آنحضرت بموت او تاسف بسيار خورده و گفت كه اشتر براي من چنان بود كه من از براي حضرت
پيغمبر صلوات الله عليه **و در كتاب ابن داود** مسطور است كه چون خبر وفات اشتر بحضرت امير المؤمنين
حيدر رسيد • آه سوزناك بركشيد و گفت رحم الله مالكا وما مالك ... عز علي ... لو كان جبلا
لكان فندا ولو كان حجرا لكان صلدا ... • يعني رحمت خداي بر مالك باد كه هرگاه
جانب من ميل و انحراف نكرد و اگر او در شجاعت نادر حقيقت ... سنگ سخت بود و اگر
كوه بودي بلند صاحب شكوه بود ... خبر فوت او ... قطع كرد ... آتش ...
ابو بكر و ديگر صحابه كه اتفاق بر قتل عثمان نموده ... عثمان را كشتند جمعي ... اعيان اصحاب
عثمان را بقتل رسانيدند **و در فتوح ابن اعثم كوفي** كه چون اصحاب محمد بن ابي بكر شمشيرها از نيام بركشيدند
بر اصحاب عثمان حمله كردند مغيرة بن الاخنس شمشيري بركشيد و پيش آن قوم آمد و رفاعة بن رافع انصاري
حمله كرد رفاعه نيز با او در آويخت و هر دو با شمشير جنگ ميكردند رفاعه شمشيري بفرق مغيره زد و او را
بكشت پس مروان بن حكم شمشير بركشيد و بر ايشان حمله كرد حجاج بن غزية الانصاري قصد او كرد و
بر گردن مروان زد و او بيفتاد ... شمشير بر گردن او رسيد ... مروان بگريخت و در
زنان پنهان شد عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام پيش آمد و در برابر آن قوم بايستاد و گفت ...
و از خداي تعالي نترسيد و قصد امير المؤمنين عثمان ميكنيد كه طاعت او بر شما فريضه است ...
سخن بپايان داشت كه عبد الرحمن بن حنبل الجمحي در رسيد و او را شمشيري زد عبد الله بيفتاد و جان بداد
پس بنده از بندگان عثمان بر عبد الرحمن بن حنبل حمله كرد اشتر نخعي در آمد و او را شمشيري زد و بكشت غلام

مسطور است

دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبدالله بن ربیعة بن اسود حمله کرد و او را نیز بکشت و بدان نیز زخم
نثله عبد مسیر بن عوف الشبانی را هم در راه کرمی زخم زد و بکشت پس قصد عتّاب کرد و به نیزه یک آن
تا او را بکشد چون او را شهادید هیچ مانعی و سلاحی با او ندید از کشتن او شرم داشت و برگشت مسلم
کفر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون به نزدیک او رسیدی بترسیدی و بازگشتی
اشتر گفت نترسیدم ولیکن او را شهادیدم و هیچکو نداشت که مرا از او دفع کردی شرم داشتم و از پیش او
بازگشتم در کتاب کامل بهائی آورده که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه حرب اصحاب جمل بود
نامهٔ مشتمل بر طلب لشکر و مدد به ابوموسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر آن را
فرستاد و آن منافق عثمانی اظهار امتناع و سرکردانی نمود تا آنکه محمد بن ابی بکر بخشانه درشت باز گشت
و در عقب آن نامه هاشم بن عتبه با نامهٔ دیگر رسید و مضمون هدایت مشحون آن بود که ای اهل کوفه
شما را معلوم است که در اوقات کار هیچ خلافت حق من بوده و من از خون خلیفه انت خاموش کردیدم
و شیوهٔ صبر ورزیدم و امروز وجوه مهاجر و انصار باتفاق با من بیعت کرده اند الله الله باید که از یاری
و مدد کاری من تقاعد و تکاسل نکنید و از عقب آن نامهٔ دیگر بدست حضرت امام حسن و عمار یاسر
رضی الله عنه فرستاد و ابوموسی همچنان در اظهار تراخی و امتناع اصرار می ورزید تا آنکه میان او و عمار
کار بجنجال ناهموار کشید و چون خبر اهل کوفه بحضرت امیر رسید عبدالله عباس گفت یا امیر المؤمنین
کوفیان کسی از کوفه عهدی ما نخواهند آمد مالک اشتر چون آن سخن از عبدالله شنید عرض رسانید که یا امیر
المؤمنین من زیاده و عادت کوفیان را نیکو میدانم رخصت فرمای که بکوفه روم و اهالی آنجا را استمالت
بخدمت بیاورم و چون از رخصت بکوفه رفت و منابر حضرت امیر را بر اهل کوفه خواند و ایشان را بامداد
و نصرت آنحضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابوموسی را از منبر بزیر کشیدند و از مسجد اخراج نمودند و امام
حسن علیه السلام بجماعت نماز کرد و قرظة بن کعب انصاری را بنیابت حضرت شاه ولایت پناه والی کوفه ساخت با
دوازده هزار مرد کارزاری و مبارز کارزار دیده از کوفه بیرون آمدند و اندک فرصتی بخدمت آنحضرت رسیدند
و بلوازم خدمت و جانسپاری اشتغال ورزیدند صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل
سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله آورد و در هر مرتبه یکپای شتر عایشه را قطع نمود
و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روز آخر از ایام حرب جمل چون مرد و لشکر بر قاعدهٔ معهود در
میدان آمدند و صفها راست کردند عایشه بر هودج برنشست و شتر او را پیش لشکر آوردند و دور تا
گرد بر گرد او بایستادند و امیر المؤمنین هم لشکر خویش را راست کرد و مبارزان در میدان آمدند و جنگ
آغاز نهادند خلق در آن روز چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت تا یاران امیر المؤمنین باز
یکدیگر بدویدند و بر اصحاب جمل حمله کردند اول کس حجاج بن غزیة الانصاری بود بعد از آن خزیمة بن ثابت
بر عقب او برفت پس شریح بن هانی الحارثی بر اثر ایشان رفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد

پس زیاد بن کعب الهمدانی بر اثر ایشان بدوید پس عمار بن یاسر بر عقب ایشان اسب بینداخت پس اشتر نخعی بر عقب
ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عدی بن حاتم الطائی بر اثر ایشان
اسب انداخت پس رفاعة بن شداد بر عقب ایشان اسب بدوانید پس معارف یاران امیر المؤمنین به
یکدیگر از دست راست و دست چپ و قلب و جناح حمله کردند و مبارزان فغان زدند که هیچ وقت مثل
آن کسی یاد ندارد چنین گویند که از اصحاب جمل چندان مرد در آن روز کشته شدند و مجروح گشتند که
در آن قشته بود بر شال خار پشتی شد از بسیار تیر که بدان افکنده بودند و بعضی از قبایل بنی ضبه
اشتر عایشه را میکرفتند و میبوسیدند و با یکدیگر میگفتند که سرکین شتر مادر مؤمنان عایشه بوی
از مشک تر است و بدان فخر میکردند و مهار شتر او را میکرفتند و هر که را کسی میکشت و دیگری
میشدند و در آن حالت اشتر نخعی جلادت میکرد و مبارز میکشت عبدالله زبیر چون او را بدید
بانک بر وی زد و گفت ای دشمن خدای بکریستان بجای خود باش که از جمله … تا دست
مردان را بیچی این بگفت و نیزه بکرد و اندر اسب برو راند زمانی با یکدیگر بنیزه جنگ کردند آخر
نیزه بر او حواله کرد و از اسبش بینداخت و فرود آمد و بر سینه او نشست عبدالله زبیر حیله کرد و
خود را از او برهاند اشتر آن روز روزه دار بود و چنان از آن بد و … از بجای عجزی … بود و
ممکن نبود که عبدالله از چنگال اشتر خلاص یابد پس چون یاران امیر المؤمنین از هر سو حملها آوردند
و مظفر میشدند و اهل بصره بیشتر بقتل رسیدند باقی طاقت نیاوردند و فرار بر قرار داده بگریختند
و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربهٔ صفین امتداد یافت تا آنکه عبدالله بن بدیل
و هاشم بن عتبه که از معارف لشکر امیر بودند شهید شدند و بعد از ایشان عمار بن یاسر نیز بدرجه
شهادت رسید و حضرت امیر از شهادت عمار متأثر شده در روز یکشب آینده آن شب لیلة الهریر
نفس نفیس متوجه میدان کارزار شد و مالک اشتر نخعی روی با نابیخم و اقربای خویشتن آورده گفت
با آنکه هیچ اگر شما رضای خدای تعالی میخواهید بدنیا ن کرفتنا … خدای تعالی را خشنود کنید
بشید امروز … انست با این قوم … رضای خدای تعالی حاصل کنید این کلمات
بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج بهراه او حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان متحیر گشتند
و دست و پای ایشان از کار برفت و اشتر در آن روز بر اسبی سیاه دراز دنبال بر نشسته بود و شمشیر یمانی بدست
گرفته هر گاه که از تیغ آن بلند میکرد گمان افتادی که آن شعلهٔ آتش است و چون دست بر آورده از شعاع آن چشمها
خیره شدی و بر چنین اسبی سوار حمله میکرد و چندین شمشیر و یا پی نیزه میزد … میافکند که ضعیفی
بدو راه می یافت و از اسب را غبار پوشیده و شمشیر را انکار میافتاد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه بر گرفت
و حملهای گران میکرد و مبارزان شام را بر زمین انداخت تا نیزه او بشکست فی الجمله این جنگ بر همین منوال
تا آفتاب به نصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت ابن ابی الحدید المدائنی در شرح کتاب نهج البلاغه

نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدای تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مانند اشتر مگر استاد
او علی بن ابی طالب گمان ندارم که در آن سوگند گناهکار شده باشد و چه نیک گفته آنکه از یکی که چون کیفیت
شجاعت اشتر از وی پرسیدند در جواب گفت چگونه در وصف کسی که حیات او اهل شام را منهزم ساخت
و ممات او اهل عراق را و سزاوار است او را آنچه امیر المؤمنین ع در حق او فرموده که اشتر از برای من چنان
بود که من از برای حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و اشتر را در روز و شب لیلة الهریر از کثرت اشتغال
بقتال اهل ضلال در چهار نماز بحال سجده نشد و بتکبیرات اکتفا نمود و کشتگان آن روز هفتاد هزار
کس بودند و اشتر در میان میمنه و میسره چون شیر ژیان به تیغ و سنان حمله میکرد و اهل هر قبیله
بمقاتله مقابل خود تحریص مینمود و لشکر را بر کارزار ترغیب میکرد تا آنکه اکثر مردم خسته و ملول شدند
و دست و پای ایشان از کار ماند و چون او آثار ملالت و سستی از ایشان مشاهده نمود بانگ بر اسب
زد و علم خود را بر زمین فرو برد و در میان لشکر درآمده میگفت مَن یَشتَری نَفسَهُ لِلّٰهِ وَ یُقاتِلُ
مَعَ الأَشتَرِ حَتّی یَظهَرَ اَو یَلحَقَ بِاللّٰهِ تَعالی یعنی کیست که نفس خود را در راه خدای تعالی بفروشد و باتفاق
اشتر با اعدای دین مقاتله نماید تا غالب گردد یا بخدای تعالی واصل شود. شیخ ابو الحسن احمد بن علی نجاشی
در کتاب رجال در ذکر صعصعة بن صوحان از او روایت نموده که چون حضرت امیر المؤمنین ع مالک را
بحکومت مصر فرستاد این عهدنامه نوشته باو داد که مِن عَبدِ اللّٰهِ اَمیرِ المُؤمِنینَ اِلی نَفَرٍ مِنَ المُسلِمینَ
سَلامٌ عَلَیکُم اِنّی اَحمَدُ اِلَیکُمُ اللّٰهَ الَّذی لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ اَمّا بَعدُ فَاِنّی قَد بَعَثتُ اِلَیکُم عَبدًا مِن عِبادِ اللّٰهِ لا یَنامُ اَیّامَ
الخَوفِ وَ لا یَنکُلُ عَنِ الاَعداءِ حِذارَ الدَّوائِرِ لا ناکِلٌ مِن قِدَمٍ وَ لا واهِنٌ فی عَزمٍ اَشَدُّ عِبادِ اللّٰهِ بَأسًا وَ اَکرَمُهُم
حَسَبًا اَضَرُّ عَلَی الکُفّارِ مِن حَریقِ النّارِ وَ اَبعَدُ النّاسِ مِن دَنَسٍ اَو عارٍ وَ هُوَ مالِکُ بنُ الحارِثِ الاَشتَرُ
لا نابِیَ الضَّریبَةِ وَ لا کَلیلَ الحَدِّ حَلیمٌ فِی الجِدِّ رَزینٌ فِی الحَربِ ذو رَأیٍ اَصیلٍ وَ صَبرٍ جَمیلٍ فَاسمَعوا وَ اَطیعوا
اَمرَهُ فَاِن اَمَرَکُم بِالنَّفرِ فَانفِروا وَ اِن اَمَرَکُم اَن تُقیموا فَاَقیموا فَاِنَّهُ لا یُقدِمُ وَ لا یُحجِمُ اِلّا بِاَمری وَ قَد آثَرتُکُم بِهِ عَلی نَفسی
نَصیحَةً لَکُم وَ شِدَّةَ شَکیمَةٍ عَلی عَدُوِّکُم عَصَمَکُمُ اللّٰهُ بِالتَّقوی وَ زَیَّنَکُم بِالمَغفِرَةِ وَ وَفَّقَنا وَ اِیّاکُم لِما
یُحِبُّ وَ یَرضی وَ السَّلامُ عَلَیکُم وَ رَحمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکاتُهُ و در کتاب نهج البلاغه آن عهدنامه بدین وجه مسطور
اَمّا بَعدُ فَقَد بَعَثتُ اِلَیکُم عَبدًا مِن عِبادِ اللّٰهِ لا یَنامُ اَیّامَ الخَوفِ وَ لا یَنکُلُ عَنِ الاَعداءِ ساعاتِ الرَّوعِ
اَشَدُّ عَلَی الفُجّارِ مِن حَریقِ النّارِ وَ هُوَ مالِکُ بنُ الحارِثِ اَخو مَذحِجٍ فَاسمَعوا لَهُ وَ اَطیعوا اَمرَهُ فیما طابَقَ
الحَقَّ فَاِنَّهُ سَیفٌ مِن سُیوفِ اللّٰهِ لا کَلیلُ الظُّبَةِ وَ لا نابِی الضَّریبَةِ فَاِن اَمَرَکُم اَن تَنفِروا فَانفِروا وَ
اِن اَمَرَکُم اَن تُقیموا فَاَقیموا فَاِنَّهُ لا یُقدِمُ وَ لا یُحجِمُ وَ لا یُؤَخِّرُ وَ لا یُقَدِّمُ اِلّا عَن اَمری وَ قَد آثَرتُکُم بِهِ عَلی نَفسی
لِنَصیحَتِهِ لَکُم وَ شِدَّةِ شَکیمَتِهِ عَلی عَدُوِّکُم و فی الحقیقه این دو فصل از کلام آنحضرت دو کتابست که
باشتر با اهل مصر نوشته و عهدنامه که جهت او نوشته اطول عهدیست از عهدنامه‌های آنحضرت و مشتمل
بر لطایف و محاسن بسیار است و این عهدنامه بتمامه در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است محقق ثانی

که اشتر رضی الله عنه با آنکه بحلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بود همچنین بزیور حلم و زهد
و فقر و درویشی نیز آراسته بود در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک روزی از بازار
کوفه میگذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره‌ای از همان کرباس بجای عمامه بر سر داشت
یکی از بازاریان بر در دکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بهمان وضع و لباس میرود در نظر او حقیر آمده
از روی استخفاف شاخ بقله بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزیده با او التفات ننمود و بگذشت یکی از آنها
که اشتر را میشناخت چون آن حال مشاهده کرد با آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آنکه
بود که با او اهانت نمودی گفت ندانستم گفت آن مالک اشتر بود صاحب امیر المؤمنین علی ع پس آن
بازاری از تصور آن کار که کرده بود بلرزه درآمد و از عقب اشتر روان شد که خود را باو رساند و از او
عذر خواهد دید که اشتر بمسجدی درآمده بنماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد
و سلام بداد خود را بپایهای او انداخت و پایهای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شده سر او برگرفت و
گفت این چه کار است که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شده از تو میخواهم که ترا نشناخته
بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که من بمسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار
کنم و طلب آمرزش نمایم مؤلف گوید آری چنین ذاتی شریف میباید که مظهر مناقب و فرمان‌بردار
حضرت امیر المؤمنین ع تواند گردید و بوسواس شیطانی و آرزوهای نفسانی التفات ننموده در
ارتکاب ریاضات و مجاهدات اقتدا باو نموده و با وجود این حالات و کمالات که اشتر را حاصل بوده
سید عارف [illegible] نسبت تردد و تزلزل باشتر نموده و در یکی از مکاتیب خود فرموده که
کمال دوستی فرمان بجا آوردنست اعتراض بر قول و فعل بزرگان علامت رسیدگان نیست چه حکمتهای پنهانی
بسیار است که بنا بر امتحان و آزمایش است چندان خرق عادت و ضعف در امور ظاهر معاش ایشان
اولیا بظهور رسد که جمیع دوستان او متزلزل شدند حتی مالک اشتر الاسلام که فرزند روحانی او بود
از اسماء حسنی او بود و آنجا که شیر از پیشان [illegible] خاصه حق بوده باشند این نباشد اثر تا صعب
ع کاغشته بخون شد در بین کوچه دیران در تاریخ یافعی مسطور است که از جمله دعاة و عقلاء عرب او
و دلیران روزگار و سید قوم خود و خطیب و فارس ایشان بود بعضی برآنند که در کشتن عثمان شریک
دیگران بود و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از جانب حضرت امیر متوجه امارت مصر
در راه با او ملاقات نموده و قدری عسل زهرآلوده باشتر آورده تا آنکه بخورد و زهر آن عسل در او
کار کرده و در همان اثنای راه وفات یافت صاحب معجم البلدان در ذیل احوال قلزم آورده که معاویه
کسی را فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات نمود و عسل زهرآلود بخورد او داد و او در صحرای قلزم [illegible]
و چون خبر بمعاویه رسید اظهار سرور نموده گفت اِنَّ لِلّٰهِ جُنودًا مِن عَسَلٍ و جنازه او را از آنجا بمدینه
طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است زید بن صوحان العبدی در کتاب

حضرت م

اشتر

مذکور است که او از ابدال و از اصحاب امیر المؤمنین ع بود و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابو عمرو کشی
روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر بر بالین او آمد و گفت
یا زید رحمک الله کنت خفیف المؤنة عظیم المعونة یعنی رحمت بر تو باد که مؤنت و مشقت و ثقل تو کم
و اندک بود و معونت و امداد تو در دین بسیار بود پس زید سر خود را بجانب آنحضرت برداشت و گفت
جزاک الله خیرا یا امیر المؤمنین فوالله ما علمتک الا بالله علیما و الله ما قاتلت معک علی جهالة و لکنی
سمعت ام سلمة زوج النبی ص تقول سمعت رسول الله ص یقول من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله فکرهت ان اخذلک فیخذلنی الله
یعنی خدای تعالی جزای خیر دهاد ترا ای امیر المؤمنین والله که نمیشناسم ترا الا آنکه بخدا شناسنده
باشد بخدای سوگند که همراهی تو با دشمنان تو از روی جهل نکردم لیکن چون حدیث غدیر را
که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و از آنجا مخافت عاقبت کسی که ترا مخذول سازد داشته
بودم پس کراهت داشتم که ترا مخذول گذارم تا مبادا خدای تعالی مرا مخذول سازد و فضل
ابن شاذان روایت نموده که زید از ... تابعین و زهاد ایشان بود و چون عایشه بصره رسید
باو کتابی نوشت که من عائشة زوجة النبی ص الی ابنها زید بن صوحان الخالص اما بعد فاذا اتاک
کتابی هذا فاجلس فی بیتک و اخذل الناس عن علی بن ابی طالب حتی یاتیک امری یعنی این کتابی است
از عایشه زوجه پیغمبر ص بفرزند او زید بن صوحان خالص الاعتقاد باید که چون این کتاب بتو رسید
مردمان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابی طالب باز داری تا امر من بتو رسد چون زید کتاب را
بخواند جواب نوشت که ما را امر کرده بچیزی که بغیر آن مامور شده و خود ترک چیزی کرده که بآن مامور
والسلام و در این کلام اشارت است بآنکه عایشه بموجب آیه کریمه وقرن فی بیوتکن مامور است بآنکه
از خانه خود بیرون نیاید و ما بموجب آیه کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یا بموجب حدیث
وانصر من نصره واخذل من خذله چنانچه سابقا مذکور شد مامور بنصرت و یاری حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام صعصعة بن صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است که او از کبار اصحاب حضرت
امیر المؤمنین ع بود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که در میان اصحاب حضرت امیر کسی نبود
که حق آنحضرت را چنانکه سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او و چنانچه ابن داود گفته عین قدر
در علو قدر و شرف او و در کتاب استیعاب مسطور است که صعصعة بن صوحان عبدی در عهد
حضرت رسالت مسلمان بود اما آنحضرت را بواسطه ... ندید و از جمله بزرگان قوم خود عبد القیس بود
و فصیح و خطیب و زبان آور و دین دار و فاضل و بلیغ بود و او و برادر او زید بن صوحان در زمره اصحاب
امیر المؤمنین ع شمرده میشوند و روایت نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درم مال نزد
عمر فرستاد و عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت کرد و چون پاره از آن بماند عمر برخاست و خطبه انشاد کرد

وگفت بدانید ای مردم که از این مال بعد از حقوق مردم فضله و بقیه مانده چه میگوئید در آن پس صعصعه
برخاست و در آن وقت جوانی امرد بود گفت ای امیر المؤمنین مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در باب حکم
آن نازل نشده باشد و چون قرآن بیان موضع آن را نموده است ترا آن نیز بجای آن وضع کن پس عمر گفت
راست گفتی تو از منی و من از توام آنگاه آن بقیه را نیز در میان مسلمانان قسمت نمود مؤلف گوید این حکایت علو
ادراک و فضیلت صعصعه را میشناساند که در آن حداثت سن چگونه اظهار جهل عمر بآیات قرآنی و سنت
نبوی نموده بلکه او را در آن سخن عدم استحقاق عمر را در امر خلافت خاطر نشان او کرده و شیخ ابو عمرو کشی
روایت نموده که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیر المؤمنین علی ع بعیادت او تشریف برد و چون در آنجا
با او گفت که ای صعصعه عیادت مرا نسبت بخود موجب زیادتی بر قوم خود مسازی صعصعه گفت بلی
والله من او را نعمتی و فضلی از خدای تعالی نسبت بخود میدانم و همچنین روایت نموده که چون معویه بکوفه آمد
و جمعی از مردم آنجا که حضرت امیر المؤمنین حسن ع از معویه جهت ایشان امان گرفته بود بمجلس او در آمدند
صعصعه چون نیز از آن جماعه بود بمجلس در آمد چون نظر معویه بر او افتاد گفت بخدا سوگند ای صعصعه که
نمیخواستم که تو در امان من در آئی صعصعه گفت بخدا سوگند که من نمیخواستم که ترا بنام خلافت بدین نام آنگاه بنام خلافت
بر او سلام کرد و بنشست پس معویه گفت اگر تو در اعتقاد خلافت من صادقی بر منبر رو و علی را لعنت کن
صعصعه متوجه مسجد شد بر منبر رفت و حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی ادا کرد آنگاه گفت ای گروه
حاضران بدانید که از پیش کسی می آیم که شر خود را مقدم داشته و خیر خود را مؤخر داشته و او مرا امر کرده
که علی بن ابی طالب را لعنت کنم پس او را لعن کنید لعنه الله اهل مسجد آواز بآمین برداشتند آنگاه صعصعه
نزد معویه رفت و او را بآنچه بر منبر گفته بود اخبار نمود معویه گفت والله که تو بآن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی
یکبار دیگر باید رفت و تصریح بلعن علی کرد پس صعصعه باز گشت و بر منبر آمد و گفت معویه مرا امر کرده که لعن علی
ابن ابی طالب کنم ایها الناس لعن میکنم آنکس را که لعن علی بن ابی طالب کند حاضران مسجد دیگر بار آواز بآمین
برداشتند و چون معویه از آن خبردار شد دانست که لعن حضرت امیر او نمیخواهد که فرمود تا او را از
کوفه اخراج نمودند و در کتاب کامل بهائی از کتاب حاویه نقل نموده که معویه روز جمعه خطبه میخواند
ضرطه عظیم و بادی سهمناک از و بوجود آمد مردم از آن حال متغیر شدند که آنجماعت ملعون در مقام حضرت
رسالت چنان کاری شنیع آشکارا کرده لاجرم آن دوزخ چشم بیحیای لعین خطبه را سر نموده
گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا واسکنها ارواحنا وجعل فیها ریاحا وجعل خروجها للفرج
فربما انحبست فی غیر اوانها وانفلتت فی غیر وقتها فلا جناح علی من جاء منه ذلک صعصعه آنجا حاضر
بود برخاست و گفت صدقت یا معویة ان الله خلق ابداننا واسکن فیها ارواحا وجعل فیها ریاحا
وجعل خروجها للفرج راحة ولکن جعل ارسالها فی الکنیف راحة وعلی المنبر بدعة پس گفت یا
اهل الشام قوموا فقد خرئ امیرکم فلا صلاة له و لا لکم یعنی امیر شما بر منبر ریده نماز او و نماز شما باطل

بلندم

والسلام

کردید و از مسجد بیرون رفته متوجه مدینه شد در کتاب امالی شیخ اجل ابو جعفر طوسی طاب الله ثراه
از صعصعه منقول است که گفت با جمعی از اهل مصر نزد عثمان بن عفان بجهت شکوه از ظلم عامل او رفتیم
عثمان ما را گفت که یکی از میان خود اختیار کنید که با من سخن کند آن جماعت مرا اختیار کردند پس عثمان
گفت این جوان حدیث السن است لیاقت آن دارد که با من سخن گوید من گفتم که عالم بعلم است و کلان بسن
سال بود که هیچ یک از من و برادران نصیبی نبودی پس عثمان گفت بگو آنچه در خاطر داری من گفتم بسم الله
الرحمن الرحیم الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا
عن المنکر و لله عاقبة الامور عثمان گفت که این آیه در شان ما نازل شده گفتم پس امر بمعروف و نهی
از منکر بجای آر عثمان گفت این را بگذار و سخن دیگر بگو گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین
اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله الایه عثمان گفت این آیه در شان ما نیز نازل
شده من گفتم پس آنچه از خدای تعالی گرفتی بما عطا کن عثمان شروع در سخن نادر ایراد کرده با رفقا
خطاب نمود و گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع و الطاعة فان ید الله علی الجماعة و ان الشیطان مع
الفذ فلا تسمعوا قول هذا فان هذا لا یدری من الله و لا این الله پس من گفتم ای عثمان خاطر آیا
گفتی که علیکم بالسمع و الطاعة آن مضمون که فردای قیامت بگویند که ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا
فاضلونا السبیلا و اما آنکه گفتی که من نمیدانم که خدا کیست بدرستی که خوب میدانم فان الله تبارک و
رب آبائنا الاولین و اما آنکه گفتی که نمیدانم که خدا در کجاست بدرستی که میدانم فان الله تعالی
بالمرصاد آنگاه عثمان در خشم شد و امر فرمود که ما را بیرون کردند و درها را بستند و همچنین در کتاب
امالی روایت نموده که در وقتی که اطراف و جوانب قریش و خطباء ربیعه و صنادید و ملوک یمن بر معویه گرد
آمده بودند بر منبر مسجد دمشق برآمد و خطبه انشا کرد و در آن خطبه گفت ان الله اکرم خلفاءه فاوجب
لهم الجنة فانقذهم من النار ثم جعلنی منهم و جعل انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله
المؤیدین بظفر الله المنصورین علی اعداء الله و در آن مجلس احنف بن قیس و صعصعه در مسجد حاضر
بودند چون آن مقالات شنودند بضلالت معویه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت که تو جواب معویه
در کار او نمی‌بایستی بخیزم و آنچه دانم بگویم صعصعه گفت تو بگذار و کمین کفایة ابن هند ازو بگیرم
و سزای او را در کنارش نهیم پس صعصعه برخاست و گفت یا ابن ابی سفیان تکلمت فابلغت و لم تقصر
دون ما اردت و کیف یکون ما تقول و قد غلبتنا قسرا و ملکتنا تجبرا و دنت بغیر الحق و استولیت بغیر
اسباب الفضل فاما اطراک اهل الشام فما رأیت اطوع لمخلوق و اعصی لخالق منهم قوم ابتعت منهم
دینهم و ابدانهم بالمال فان اعطیتهم حاموا علیک و نصروک و ان منعتهم قعدوا عنک و رفضوک آنگاه
معویه شروع در وعید و تهدید نمود و صعصعه بجای خود نشست و ساکت گردید و الله اعلم استدراک
کسی نگفتم نکند که چون احنف بن قیس را صحبت بآن مرتبه بود که هدایت حضرت امیر مشیدی معاضد بود

میشد یاد بکر می مثل صعصعه را بران تقریر سبقی و با وجود این شرف صحبت آنحضرت بتدریج یافته و خدمات
بجا آورده میبایست که از زمره مؤمنان و داخل مجلس ایشان باشد زیرا که میگوییم مدار حکم بایمان و اسلام آن
نیست مجرد اظهار محبت و صحبت و خدمت است بلکه موقوف بر آنست الله غیاب بوده اختیار و حسن خاتمه است و احنف
ابن قیس بر تقدیر اتصاف او بشرایط ایمان در بعضی از زمان موفق بحسن خاتمه نگردید و آنکه معویه پلید
او را به پنجاه هزار درهم از او فریفته و او بدین اموی گرویده و سبب آنکه نظر بحسن خاتمه است و مجرد محبت و صحبت
کافی نیست علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حریث من اصحاب امیر المؤمنین ع عدو الله ملعون و
بر این قیاس است حال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت او مجاهدها نموده بودند
و آخر از او برگشته در حرب مردوان داخل بودند محمد بن ابی حذیفه عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف
القرشی در خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود در مصر و معویه او را گرفته
تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از آن بیزاری نماید محمد از آن امتناع نمود و آخر معویه او را ایذا و حبس
کرد و محبوس ساخت تا شاید بدشنام امام انام اقدام نماید نمود بعنا و لم یأخذه فی الله لومة لائم و در
کتاب استیعاب مسطور است که در عهد حضرت رسالت ع در وادی حبشه متولد شد و در زمان خلافت
حضرت امیر از جانب او متولی والی مصر بود و بعد از آن او را عزل نمود و قیس بن سعد را والی آنجا ساخت
و از جمله کسانی بود که سعی و اهتمام در قتل عثمان نموده بودند و بعد از کشته شدن عثمان بشام رفت و در آنجا
بدست یکی از موالی معویه کشته شد در کتاب کشی مسطور است که محمد مذکور پسر خال معویه و از انصار و شیعه
حضرت امیر بود و چون معویه او را بگرفت و میخواست که او را بکشد پس او را مدتی در زندان کرد و در آن ایام
روزی با اهل مجلس خود گفت که مصلحت میبینید که این سفیه محمد بن حذیفه را از گمراهی و ضلالت که
دارد آگاه سازیم و ملزم گردانیم تا سب علی بن ابی طالب نماید و از محنت زندان خلاصی یابد حاضران گفتند بلی
پس معویه یکی را امر فرمود تا محمد را از زندان بیرون آورد و چون حاضر شد معویه با او خطاب کرد که
ای محمد وقت آن نشد که از محبت و نصرت علی بن ابی طالب پشیمان شوی و از آن گمراهی برگردی آیا نمیدانی
که عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر بجهت طلب خون او بیرون آمدند و علی پنهانی فرستاده
بود مردم را که عثمان را بکشند و ما خون او را میطلبیم محمد در جواب گفت که تو میدانی که از همه خویشان
بتو نزدیکترم و بهتر از ایشان حال ترا میشناسم معویه گفت بلی محمد گفت بخدای سوگند میخورم که کشنده
عثمان هیچکس را غیر از تو نمیشناسم زیرا که چون ترا و امثال ترا از اهل ظلم و جور را حکومت ساخت
مهاجر و انصار از وی درخواست نمودند که ترا و آنها را که بر مسلمانان ظلم میکنید عزل نماید قبول نکرد بعضی عمل
نیکو بگیرد بعضی عمل نیکو کند عزل نماید او از عزل شما ابا و امتناع نمود لاجرم بتوسط او و امثال و
امثال او رسید بار آنچه رسید و طلحه و زبیر از آن جمله بودند که مردم را بر کشتن عثمان تحریص میکردند
ای معویه گواهی میدهم که از آن زمان که ترا دیده ام در جاهلیت و اسلام بی چیزم همیشه بریک خلق و طبیعت بوده‌ای

درو از آنلک و بیش چیزی نیفزوده و علامت این دو قول آنست که مرا بسبب محبت علي بن ابي طالب ملامت
میکنی و حال آنکه جماعتي که با تو اتفاق نموده اند منافقان و طلقا و عتقاء احزاب اند که تو دین را پیش
از ایشان بفریب دینار و درم گرفته و ایشان دنیای ترا گرفته اند والله ای معویه که بر تو پنهان نیست
آنچه کرده و بر ما پنهان تو نیز مخفی نیست آنچه کرده والله که تا من زنده ام علي را دوست میدارم و آنرا
وسیله قرب خدا و رسول میدانم پس معویه از آن کلمات در خشم شده امر کرد تا او را از بغداد بردند
و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست **جعدة بن هبيرة ابي وهب المخزومي القرشي** در کتاب فتوح ابن اعثم
کوفي و کتاب استیعاب مذکور است که خواهرزاده امیر بود مادرش ام هاني بنت ابي طالب و آنحضرت
او را در اوایل خلافت خود با مارت خراسان مثال نوشت و فرمود که بدان جانب رود و آنچه از ولایت خراسان
مانده است فتح کند و این قطعه از شعر اوست که در بیان شرافت حسب خود گفته **شعر** ابي من بني مخزوم
ان كنت سائلا ۰ و من هاشم امي لخير قبيل ۰ فمن ذا الذي يأبى علي بخاله ۰ كخالي علي ذي الندى وعقيل
در کتاب مختار کشي مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین عتبة بن ابي سفيان جعده را
گفت که این همه دلیری و بهادری که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب خال است جعده در جواب
گفت که اگر خال تو مانند خال من بودی هر آینه پدر خویش را فراموش میکردی **سعید بن قیس الهمداني**
از بزرگان قبیله همدان و رئیس ایشان شاه همدان بود **و در کتاب** فتوح ابن اعثم کوفي مذکور است که سعید بن
قیس در روز حرب جمل بر سواران میسره لشکر ظفر اثر حیدر صفدر امیر و سردار بود و در حرب صفین
با عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعي بر جناح سواران میمنه بود و حضرت امیر المؤمنین در بعضی از
ابیات درباره حقانیت خود ذکر فضایل قبایل همدان و مساعي جمیله ایشان در حرب صفین
و غیر آن نموده چنانکه در مجلس دوم از این کتاب سبق ذکر یافته **و ایضا** ابن اعثم کوفی گوید که عمرو بن
حصین سکوني در حرب صفین از عقب مرتضی علي در آمد و بیم آن بود که آنحضرت را بنیزه زند سعید بن
قیس او را بقتل آورد و این ابیات بگفت **شعر** الا ابلغ معوية بن صخر ۰ ورجم الغيب يكشفه الظنون
بانا لا نزال لكم عدوا ۰ طوال الدهر ما سمع الحنين ۰ الم تر ان والدنا علي ۰ ابو حسن و نحن له بنون
وانا لا نريد به سواه ۰ وذلك الرشد و الحظ الثمين ۰ و معویه چون این خبر شنید جمعی از قبایل عرب
و کنده و لخم و جذام همراه ذي الكلاع حميري کرد و گفت اخرج واقصد بحربك همدان خاصة و چون
علي ایشان را بدید فرمود یا همدان همه گفتند لبيك لبيك يا امير المؤمنين فاد عليكم بهذا الخيل فان
معوية قد قصدكم بها خاصة دون غيركم پس سعيد بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را
بشکست و تا در سرا پرده معویه بتاخت و چند بار آن نامداران از ایشان بینداخت و آن حرب تا
شام میان ایشان بکشید چون نماز شام شد از یکدیگر جدا شدند امیر المؤمنین ع آن محاربه را
پسندیده داشت و سعید بن قیس و آن قوم را پیش خویشتن بخواند و ایشان را ثناها کرد و گفت ای

خواهرزاده حضرت امیر

آل همدان

آل همدان شما را بجای جوشن و خفتان و سپر و سنان و تیر و کمانید پس بسبب شما مستظهر بوده ام
و از شما حیلها کرفته ام و ای سعید تو را برشیر چشم پناه دوست گرفته ای و هر وقت در هر کار اعتماد
بر شجاعت و مردانگی و خرد سندی تو کرده ام والله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد ای قبیله همدان
در خوشترین موضعی و بهترین جای شما را فرود آرم سعید بن قیس گفت یا امیر المؤمنین ما این کار برای
رضای خدای تعالی میکنیم و بدان بر تو منتی نمی نهیم از باری تعالی ثواب و پاداش آن هر چه تمامتر چشم
داریم هر خدمت که در شود از باشد ما را اسیر میبایی و بهر جانب که دل تو خواهد ما را امیر فرست که مطیع تو ایم
و از دل و جان تو را دوست داریم امیر المؤمنین ع ایشان را ثناها گفت و آن قوم خرم و مسرور و مظفر
و منصور بوثاقهای خود شدند **ربیع بن خثیم الثوري الکوفي** در کتاب خلاصه مسطور است
که او از زهاد ثمانیه تابعین بوده **و در کتاب کشي** مسطور است که شیخ اجل فضل بن شاذان قمي را از
زهاد ثمانیه پرسیدند گفت چهار ده نفر اند اول ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس قرني و عامر
ابن عبد قیس بود که از زهاد و اتقیای اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بودند و دیگری ابو مسلم
خولاني و ابو قابوس مرواني صاحب معویه بود و مردم را بحرب حضرت امیر ترغیب مینمود و دیگری
با آنحضرت گفت مهاجر و انصار را که بر عثمان خروج کرده بودند بدست ما ده که ایشان را بکشیم و چون
آنحضرت از آن ابا نمود گفت الآن طاب الضراب انما كان وضع فخا و مكيدة یعني الحال ترغیب قوم
بقتال علي بن ابي طالب بر ما خوش و آسان شد چه از این ابای او معلوم میشود که قتل عثمان بسبب علم
و حیله بود که او نهاده بود و دیگری مسروق بن الاجدع که نقابچي معويه بود و در اثنای اشتغال آن
در دنباله بود و فرار آنجاست دیگر حسن بصري بود و او [illegible] بمقتضای هوا و هوس ایشان [illegible]
میکرد و آن را وسیله کعبه ریاست دنیوی میساخت و این حال بر همه ظاهر است و دیگری اسود بن زید **در تاریخ اعثم
کوفي** مسطور است که آخر ربیع از نواب امیر المؤمنین علي که در وقت عزیمت او بجانب شام رسید ربیع بن
خثیم بود که از ولایت ري با چهار هزار مرد مسلح و مکمل بخدمت او آمد و چون بملازمت حضرت امیر رسید
آنحضرت او را مامور از برفت بجانب شام و جنگ کردن با معویه تحریص نمود قبر شریفش در کنار رود خانه
طوس نزدیک بمشهد مقدس واقع است و آنکه آن دیار شهرت شده که در وقتی که حضرت امام
ابو الحسن علي بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا با مامون عباسي در طوس میبودند بزیارت خواجه ربیع تشریف
میفرموده اند وكفاه هذا فضلا وشرفا **اعين بن ضبيعة بن ناجية التميمي الحنظلي الدارمي** در کتاب
اصابه مذکور است که برادر زاده صعصعه بن ناجیه است که جد فرزدق بود [illegible] ملازمت حضرت امیر
اختیار نموده و در حرب جمل بکنار شد عایشه را مطلع نمود و همچنین روایت نموده که در وقتی که عبد الله بن
الحضرمي بر بصره مستولي شد و حضرت امیر المؤمنین ع اعین را جهت دفع او ببصره فرستاد عامه
بعضي از بزرگان [illegible] دانست که او را بطریق غیله پنهانی بکشتند و آن واقعه در سال سي و هشت از هجرت بود

عبدالرحمن بن صرد التنوخی در تحفة الاحباب مذکور است که عبدالرحمن بموجب فرمودهٔ حضرت امیر علیه السلام
بجای اشتر عایشه را بتیغ قلم کرده و شتر بسر پا ها ایستاده پای دیگر او را دیگری عقر کرد تا شتر سینه
بر زمین نهاد و گویند مردی بنی ضبه نام هیجان را تاخته جوانی عبدالرحمن بن صرد تنوخی رسید وا دانه
پرسید که شتر عایشه را دران روز که پی کرده جواب داد که آری و اگر بینی که همی یک ستغفر خبر بیفشر
نمی‌اندازه گفت خواهم که زمین بشوی و اگر خواهی خشنود شو و التوفیق من الملک المعبود **طرماح بن عدی**
ابن حاتم در رقم مطبوعه از کتاب ابن داود مذکور است و او مردی جسیم طویل با ادب فصیح زبان آور حاضر
جواب بود **در تاریخ ابن هلال** که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین
از حرب جمل مراجعت نمود معویه نامهٔ بآنحضرت باین عبارت نوشت که اما بعد فقد اتبعت ما یضرک و
ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله عز و جل و سنة نبیه صلی الله علیه و سلم و کذا انتهی الی ما فعلک بحواری
رسول الله صلی الله علیه و سلم طلحة و زبیر و ام المؤمنین عایشة رضی الله عنهم فوالله لارمینک بشهاب لا تطفیه
المیاه و لا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب و اذا وقب ثقب و اذا ثقب التهب فلا تغرنک الجیوش و استعد
الحرب و السلام چون نامه بمطالعهٔ امیر رسید در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله
و ابن عبده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب اخی رسول الله صلی الله علیه و سلم و وصیه و ابی الحسن و الحسین وابن‌عمه
و قاتل عمک و جدک و خالک الکفرة و قومک یوم بدر و السیف الذی قتلتهم به حرمی مجاهداً
بقتال من صدقنی و قوة من بدنی کما جعله النبی صلی الله علیه و سلم فی کفی و نصرة من ربی ما استبدلت بانبیا
و لا بالاسلام دینا و مجاهد صلی الله علیه و سلم نبیا و لا بالسیف بدلا فابلغ فی رأیک ما اجتهدت و لا تقصر فقد
استحوذ علیک الشیطان و استفزک الجهل و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون آنگاه آن والطغیان
نامه نامی را بطرماح بن عدی داد و گفت این نامه را بمعویة بن ابی سفیان بر و جواب بیاور و طرماح
تا جامهٔ سرخ موی سفید شکم سیاه چشم نیز رو یاره در ندانیان سوار شود و طرماح مردی دو
بود لسانه مجری و کلامه جوهری ذو خلق بحکم و فلا یحل و بر د الجواب فلا یبل نامه را ستد
بر رفت و گفت سمعا و طاعة و حبا و کرامة و سوار شد بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا
دران روز معویه جهت تفرج و تنزه در بستانی بود و ارکان دولت او مثل عمرو بن العاص و مروان بن الحکم
و شرحبیل و ابوالاعور سلمی و ابوهریرة الدوسی با او بودند اتفاق چند کس بگوشهٔ طوفی میکردند که ناگاه
نظر کردند از پشت دیوار باغ اعرابی را دیدند بلند قد بلند بشری نشسته بودند فهمیدند که طرماح است
قاصد امیر المؤمنین علی است با هم گفتند او را آواز کنیم تا توقف کند و خطبا او مزاح و تعرض کنیم
کنیم عمرو بن العاص پیش رفت و گفت هل خبر عندک من السماء فقال نعم الله فی السماء و ملک الموت
فی الهواء و امیر المؤمنین فی القفا فاستعدوا لما یرد علیکم من البلاء یا اهل العداوة و الشقاوة
پرسیدند که از کجا می‌آئی گفت اقبلت من عند حر تقی نقی ذکی رضی مرضی گفتند پیش که میروی

و گروامیراعرابی

و کرامی خواهی گفت ارید الردی المؤذی الذین تزعمون انه امیرکم عمرو بن العاص از اصحاب خود معویه
نوشت که اما بعد فقد وردت من عند علی اعرابی بدوی له لسان فصیح و قول ملیح و معه کتاب
فلا تکن غافلا و لا ساهیا چون طرماح دانست که آن جماعه اصحاب معویه اند شتر خود را خوابانید و فرود بلیده
آمد و با ایشان نشسته همزبانی میکرد تا خبر بمعویه رسید او را از بستان بسرای رفت و پسر خود یزید
امر کرد تا سراپرده ها بر پای کردند و مجلس را آراسته ساختند آنگاه عمرو بن العاص و توابع او طرماح
بسراپردهٔ معویه در آمدند و چون طرماح نظر کرد و دید که همه مردم ایشان جامهای سیاه پوشیده
بودند چنانکه شعار بنی امیه بود گفت ما القوم کانهم زبانیة المالک فی ضیق المسالک و چون نزدیک
آمد یزید را دید که نشسته و بر روی نشان ضربتی داشت و آواز بلند دروشتی که داشت سخن میکرد
طرماح گفت من هذا المیشوم من المشوه الواسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم گفتند ای
کسانی میکنی که این یزید است گفت لا زاد الله مراده و لا بلغه مراده و چون طرماح بیزید سلام
کرد جواب داد و گفت ان امیر المؤمنین یسلم علیک طرماح گفت سلام او با من است از کوفه آنگاه یزید
گفت حاجتی که داری بگوی تا قضای آن نمایم طرماح گفت حاجت من آنست که را پیش معویه حاضر سازی
تا نامه که از خدمت امیر المؤمنین آورده‌ام باو رسانم پس یزید او را بمجلس خاص معویه برد و چون او نعل
در پای داشت بعضی از ملازمان معویه باو گفتند که فاخلع نعلیک طرماح بجنب و جانب خود التفات
نمود و گفت اهذا الواد المقدس فاخلع نعلی آنگاه نظر کرد و دید که معویه بر سریر نشسته و ارکان دولت
در اطراف او گرد آمده در کنارهٔ از بساط در برابر او بایستاد و گفت السلام علیک ایها الملک العاصی
معویه گفت ویحک یا اعرابی ما منعک ان تسلم علی یا امیر المؤمنین طرماح گفت ثکلتک امک معونه
نحن المؤمنون فمن امرک علینا پس گفت ما اسمک یا اعرابی گفت کلاب گزیر معویه گفت بنشین طرماح
گفت مرا نا خوش می آید که پای خود را بر بساط تو نهم گفت بوی زمین ده و اشارت بجمعی خاص کرد گفت
جهانک ظلم الامیر و خان الوزیر معویه گفت چه پیست چه من آزا بده و اشارت بمرد غلام گفت
گفت ما ازنخا یا بلیس فکیف بالازدهو گفت چه غلام من ده طرماح گفت غلام اسود اخزی من غیر
حق و اعطی من غیر مستحق معویه گفت پس چه طریق نامه را از تو بستاند طرماح گفت طریق آنست که
تو از جای خود برخیزی و بکسی کرامت کنی که بگذاشت بی نامه را از من گرفته بخود میدهد چون معویه این سخن بشنید
از جای خود برجست و نامه را از وی غضب آلود گرفت و بخواند و در زیر زانوی خود نهاد آنگاه گفت کیف
خلفت علی بن ابی طالب طرماح گفت خلفته بحمد الله کالبدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم
اذا امرهم ابتدروا الیه و اذا نهاهم عن شیء لم یتجاسروا علیه و هو فی باسه یا معویة و فی مجلسه
بطل شجاع سمیدع ان لقی جیشا هزمه و ازاله و ان لقی حصنا هدمه و ازاله و ان لقی قرنا سلبه و افناه و
لقیهم ما اتلفه و ازاله ادیک معویه گفت کیف خلفت الحسن گفت خلفتهما بحمد الله شابین نقیین نقیین

عفیفین صحیحین فصیحین ادیبین اریبین لبیبین خطیبین سیدین سندین طیبین طاهرین عالمین
عاملین بخیلین للدنیا و الآخرة معویه گفت چه بسیار فصیح بوده ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت
باب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و رایت الفصحاء البلغاء الفقهاء النطقاء النجباء
الادباء الاتقیاء الاصفیاء لغرقت فی بحر عمیق لا تنجو من لجته یا معویه پس عمرو عاص بمعویه
گفت که این مرد اعرابی بدوی است اگر جایزه بدهی و حسن عطایا و حاصل کنی تواند بود که در حق تو
سخن نیک گوید آنگاه عمرو عاص با طرماح گفت چه میگوئی در آنکه امیر تو جایزه دهد آیا آن را قبول
میکنی طرماح گفت ارید قبض روحه من جسده فکیف لا ارید قبض ماله من یده پس معویه
امر کرد که هزار درهم باو دهند و بعد از آن با او گفت که میخواهی که زیاده کنم طرماح گفت زدنا زادك
الله و انی من زاد و ده هزار دیگر امر نمود و گفت میخواهی که زیاده کنم طرماح گفت اجعلها وترا
فان الله یحب الوتر معویه فرمود تا سی هزار درهم جمیع انعام او بیارند و چون طرماح دید که
تاخیر در آوردن آن میشود سر پیش انداخته ساعتی ساکت شد آنگاه سر برداشت و گفت ای
معویه مکر فریب کسانی که بر فراش تو مهمان شوند استهزا و استخفاف میکنی معویه گفت از من چه واقع
شده که مرا چنین تواند بود گفت این خبر فرست که برای من جایزه فرمودی که نه من آن را میبینم و نه تو
معویه امر کرد تا نزد وی آن مال را آوردند و پیش طرماح نهادند چون آن مال بقبض او در آمد
ساکت شد و دیگر سخن نمیگفت عمرو عاص با او گفت که چون می بینی جایزه امیر المؤمنین را طرماح
گفت هذا مال المسلمین من خزانة رب العالمین اخذه عبد من عباد الله الصالحین آنگاه معویه
بمنشی خود گفت اکتب جواب کتابه فوالله لقد اظلمت الدنیا علی عینی فیه و ما لی بر طاقة منشی
قلم و کاغذ برداشت و بفرموده معویه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده معویة
ابن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب اما بعد فان عندی جیوشا کالنجوم ما تسع فی الارض و لا فی النجوم او
کالف عمل بحرة لعلک کل شئ من عدد مثقال چون طرماح آن معنی را شنید بخندید گفت سبب خنده
گفت والله یا معویة ان علیا لا یغتر اذا اطلعت خطب النجوم و کذلک هو لا شئ یلتقط الجیش
بخیشومه و یحظر فی حوصلة پس معویه در خشم شد و بکاتب گفت هیچ منویس عمرو عاص با طرماح
گفت که این چه فضاحت است ای بدوی که نگذاری که جواب نامه تو نوشته شود بعد از آن شرط کرده که
دیگر سخن نگوید تا هر چه معویه گوید کاتب بنویسد و چون نامه تمام شد ببستند و به شتر خود سوار شد
و براه افتاد و چون طرماح برفت معویه با اصحاب خود عتاب آغاز کرد و گفت اگر من جمیع اموال خود
یکی از شما دهم که عشر عشیر آنچه این مرد از جانب صاحب خود پیغام گذارده بجا آرد نمیتوانند والله که لیکن
اعرابی دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت که اگر ترا ای معویه آن قرب و مرتبت از پیغمبر
بود که علی بن ابی طالب راست با آنکه تو بحق میبودی چنانکه علی بر حق است ما را به از آن اعرابی میبودیم

رسالت رخصت یحادی آورده بر خطاك فض الله فاك و قطع شراسفك والله لکلامك اشد علی من کلام
الاعرابی یعنی بشکند خدای تعالی دهان ترا و قطع کند اضلاعهای پهلوی ترا که این سخن بر من دشوارتر
از سخن آن اعرابی سعید بن جبیر بصفت علم و زهد و عبادت موصوف بوده و اظهار کرامات و
خوارق عادات معروف نزد عبدالله عباس سماع حدیث و تحصیل علم تفسیر و قراءة نموده یافعی در تاریخ
خود آورده که امام کبیر شهید سعید صالح مقری فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از علماء تابعین
بود در شعبان سنه خمس و تسعین بامر حجاج شهید شد و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که
چون نظر حجاج بر آن سعادتمند افتاد گفت تو شقی بن کسیر سعید گفت مادر من آشناتر بود بنام من
که مرا سعید بن جبیر نام کرده پس حجاج بنا بر کمال شقاوت که با او داشت از او پرسید که چه میگوئی در حق
ابوبکر و عمر آیا ایشان در بهشت اند یا در دوزخ سعید گفت اگر به بهشت در آیم و نظر در ساکنان آنجا
نمایم دانسته که در آنجا کیست و اگر به دوزخ در آیم و اهل او را به بینم دانم که آنجا کیست آنگاه
حجاج گفت که چه میگوئی در حق خلفای اربعه چه میگوئی سعید گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت
کدام را دوست تر میداری سعید گفت آن را که خدای تعالی از او راضی تر باشد حجاج گفت خدای تعالی
از کدام راضی تر است سعید گفت این را خدای داناست که آشکار و پنهان ایشان میداند حجاج گفت میخواهم
اظهار جهل و تجاهل که میکنی جهت آن است که نمیخواهی که دندان بگذاری نمیخواهی اعتقاد صریح
از خلفا تصدیق کنی سعید گفت بلکه از جهت آن است که نمیخواهم که ترا تکذیب کنم و اظهار بطلان اعتقاد
تو نمایم و ایضا در کتاب کشی مذکور است که سبب قتل حجاج او را آن بود که او بطریقه تشیع مستقیم بود
و اقتدا بحضرت امام زین العابدین علیه السلام مینمود و آنحضرت او را ثنا میکرد یافعی آورده که حجاج بعد از
شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض الموت بارها بیهوش میشد و باز بهوش
می آمد و در آن اثنا میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایتی دیگر آمده که هر گاه که بخواب میرفت
سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت ای دشمن خدای تعالی بچه جهت مرا کشتی عمر سعید
و پنجاه ساله بود و قبر او در واسط مشهور است اصبغ بن نباتة الحنظلی المجاشعی الکوفی در کتاب خلاصه مذکور است
که او از جمله خواص امیر المؤمنین علیه السلام بوده و مشکور است و در کتاب کشی از ابی الجارود روایت کرده که او گفت از
اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیر در میان شما تا بچه حد است گفت مجمل اخلاص ما نسبت با او این است که
شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و هر کس که ما را با او نماید او را بشمشیرهای خود میزنیم و ایضا روایت نموده که
از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترا و اشباه ترا شرطة الخمیس نام نهاد گفت بنا بر آنکه
ما با او شرط کرده بودیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که بر
پاداش آن مجاهده ما را بهشت رساند و مخفی نماند که خمیس لشکر را میگویند بنا بر آنکه مرکب از پنج فرقه است
که آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد بر آنکه میگویند که فلان صاحب امیر علیه السلام

بیان معنی شرطة الخمیس

از شرطة الخمیس است یعنی داخل کسانی که از جملهٔ لشکریان اوست که میان ایشان و آنحضرت شرطی چند
منعقد شده و چنین روایت کرده اند که جمعی که با آنحضرت آن شرط نموده اند شش هزار مرد بوده اند
و در روز حرب جمل عبد الله بن یحیی حضرمی گفت که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو
بتحقیق از جملهٔ شرطة الخمیس اید و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مرا از نام تو و پدر تو خبر داده
خدای تعالی شما را بزبان مبارک پیغمبر خود شرطة الخمیس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از جملهٔ
سنیان ناصبی است مسطور است که علمای رجال حدیث اهل سنت اصبغ را شیعی میدانسته اند و با
این حدیث او را متروک الحدیث ساخته اند و ابن حبان نقل کرده که اصبغ مردی بود که بمحبت علی بن ابی طالب
مفتون شده بود و طامات از او سر میزد بنا بر این حدیث او را ترک کرده اند و بالجمله ثقه بودن اصبغ باتفاق
مخالف و موالف ثابت است و آنچه ابن حبان از طامات باو نسبت کرده سخنی واهی و پریشان است
که ناشی از عداوت اهل بیت علیهم السلام و شیعهٔ ایشان است مسلم المجاشعی در کتاب تحفة الاحباء
مسطور است که مسلم جوانی بود در شجاعت و سماحت بین الاقران مسلم و در طریق مردی و دلاوری
بغایت متین و محکم بود آورده اند که چون شاه ولایت پناه در روز حرب جمل خصم را عزیمت قتال و محاربه
یک مصحف مجید طلبید و بدست یمین خویش گرفت و گفت کیست که این مصحف را از من بگیرد
و این جماعهٔ طغات بغات را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بروی ایشان بگشاید
مسلم مذکور دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت امیر المؤمنین فرمود که ترا از چشم عین و ارکانها
لاریب چنین معلوم شده که هر آن مرد مردانه مرد فرزانه که مرتکب این امر گردد دست او را بتیغ تیز ملتزم شد
قلم کنند و بی محابا وی دست بدست چپ مصحف را نگاه دارد و او را نیز بهمان دستور از او جدا سازند
بعد از آن سر نیز هم بر سر این کار کند مسلم از حضرت امیر چون آن امر خطیر را شنید از بیم سر و جان
ترک گرفتن قرآن نموده گفت مرا طاقت و قوت این کار و استطاعت و قدرت این کردار نیست امیر المؤمنین
علیه السلام آن کلام خجسته انجام را که در آغاز ابراز کرده بود باز تکرار نمود همان جوان مسلم نام باز
از روی نیاز دست پیش برد و حضرت امیر همان کلام وحشت آثار را که در اول بار فرموده بود و جواب
رسیده بود دیگر باره تکرار نمود چون این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که
لا علیک یا امیر المؤمنین لا علیک یا امیر المؤمنین فهذا قلیل فی ذات الله چه درد دین و غم و الم
بجای امیر مؤمنان میرساند ع هیچ دردی بجای مایهٔ درمان میرساند و آنچه فرمودی که بمن خواهد رسید
در راه رضای خداوند جلیل جانب اندک و قلیل است القصه مسلم برغبت صادق و همت تمام
مصحف را بدست راست بگرفت چنانکه گفته اند ع ابدالدهر چنانکه در مصحف روی جیش طواعیه
جانب جماعه روان گشت و چون نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین نامهٔ حق
الهی و نظم نامتناهی می خوانم که از عوض آن را بپذیرید و راه صلاح و سداد پیش گیرید تا اهل رستگاری

دست چپ

و شایستهٔ مرحمت حضرت باری گردید طائفهٔ از آن میان متعرض مسلم شد و گفت دروغ میگوئی
و این از آثار مکر و غدر پسر ابو طالب است و اشارت کرد بیکی از لشکر خویش تا این حامل مصحف را
بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت مسلم بسبک دستی نموده مصحف را بدست چپ جا داد گشت دست
چپ نیز حکم راست گرفت مسلم بعد باز و ماند حفاظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ
ساخت و آخر الامر درجهٔ شهادت یافت مسلم مادری داشت بیا بر خسته و بعضی چون آنرا
کشته روی جنوبی آسمان آورده و این رجز خواندن گرفت شعر یا رب ان مسلما اتاهم محکم
التنزیل اذ دعاهم یتلو کتاب الله لا یخشاهم فخضبوا من دمه لحاهم و امه قائمة تراهم تأمرهم
بالبغی تنهاهم فی فتنة المصحف اذ اتاهم بمصحف ارسله مولاهم یدعوا الی الذی دعاهم
و سنة الرسل اذ هداهم فقادروه بعد ما اراهم جابر بن یزید الجعفی الکوفی در کتاب خلاصه
آورده که حضرت امام صادق بر او رحمت میفرستاد و میفرمود که او نقلی که از ما میکرد راست
و درست است و ابن غضایری گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از او روایت کرده اند ضعفا اند
و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد
باقر بمدینه رفتم و چون بمجلس آنحضرت در آمدم آنحضرت پرسیدند که تو چه کسی گفتم مردی از کوفه پرسیدند
از کدام طائفه گفتم که جعفی ام سؤال نمودند که بچه کار آمده گفتم بطلب علم آمده ام گفتند که از که طلب میکنی
گفتم از شما گفت پس هرگاه اگر کسی از تو پرسد که از کجایی بگو که از مدینه ام پس از آنحضرت گفتم که پیش
از سؤاله بگو مسائل از علم سخن که حضرت فرمودند سؤال نمایم که آیا جایز است مرا دروغ گفتن
آنحضرت فرمودند که گفتن آنچه ترا تعلیم نمودم دروغ نیست زیرا که هر که در شهری است از اهل آن شهر است
تا از آنجا بیرون رود بعد از آن آنحضرت کتابی بمن دادند و فرمودند که بنی امیه باقی اند که چیزی از آن
روایت کنی لعنت من و آبای من بر تو مستعلی خواهد بود پس از آن کتابی دیگر بمن دادند و گفتند این را بگیر
و مضمون آن را ابدا و هرگز بکسی روایت مکن و اگر خلاف آن کنی فعلیک لعنتی و لعنة آبائی و ایضا روایت
نموده که چون ولید پلید که از فراعنهٔ بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرد و عمامهٔ خز سبز
بسر نهاده بمسجد در آمد و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر
علیه السلام نموده در هر حدیث که نقل میکرد میگفت حدثنی وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء
محمد بن علی ع پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرأت از او دیدند با همدیگر میگفتند که جابر
دیوانه شده است و ایضا از جابر نقل نموده که میگفته که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت دارم که هرگز بکسی از آن روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که روزی جابر
با آنحضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز بکسی از آن
روایت نکنم و گاه هست که آن اسرار در سینهٔ من بجوش می آید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد

بدوستی چه خواهد شد و اگر نهان
داری چه چیز وارانا العبد از هلاکت
نجی امید لعنة من و آبائی من هم

آنحضرت فرموده‌اند که هرگاه ترا این حالت دست دهد بصحرا بیرون رو و گویی بکن و سر خود را در
آنجا در آر آنگاه بگو حدثنی محمد بن علی بکذا و کذا و ایضا نقل نموده که چون هشام بن عبد الملک بر
مسند امارت نشست جابر از سموم مسموم شد و خود را بدیوانگی زده روزی از خانه بیرون آمده و ضرب
خرمائی بر سر و بطرفی کرده کان بر نی سوار شده بکوچهای کوفه در آمده و مردم آنرا حمل بجنون او نموده
خط دیوانگی با او کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته هشام رسید که جابر را [illegible]
و حاکم کوفه چون از حال جابر سؤال نمود مردم کوفه گواهی دادند که او دیوانه و خرف شده است و کیفیت
دیوانگی او را بهشام نوشتند و هشام دیگر متعرض او نشد و جابر بعد از چند مدتی که خاطر جمع شد
بهمان حالت اصلی رجوع فرموده و شیخ نجاشی گفته که جابر با ابوجعفر و ابو عبد الله علیهما السلام ملاقات
نموده و در سال یکصد و بیست و هشت از هجرت وفات یافته و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که جابر
ابن یزید الجعفی یکی از علمای شیعه است و از ابن مهدی نقل کرده که گفته که جابر جعفی صاحب ورع
بود در حدیث و من اورع از او در حدیث ندیده‌ام و گفته که شعبه او را صدوق خوانده و یحیی
ابی بکر او را از اوثق ناس شمرده و وکیع او را ثقه گفته و عبد الحکم از شافعی روایت نموده که سفیان
ثوری بشعبه میگفته که اگر تو در حق جابر سخن خواهی کرد من نیز در حق تو سخن خواهم کرد و از جمعی
دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده و علت آن طعن ایشان چنانچه از سیاق کلام او معلوم
میشود آنست که او شیعی بود و سب بعضی از صحابه میفرمود میثم التمار الکوفی از خیار اصحاب حضرت
امیر المؤمنین ع بوده و علامه حلی او را در کتاب خلاصه در سلک مقبولین ذکر نموده و در کتاب کشی
مسطور است که میثم از خانواده کثیر العدد است که ایشان از بیت التمار [illegible] و همگی شیعه امیر
المؤمنین ع بوده‌اند و روایت کرده که حضرت امیر با او گفتند که ای میثم چه خواهی کرد هرگاه تکلیف کنند
ترا عبید الله پسر زیاد با آنکه اظهار بیزاری از من کنی گفت و الله که نخواهم کرد آنحضرت گفتند که
ترا بدار خواهند کشید میثم گفت صبر خواهم کرد چه این مقدار عذاب در راه خدای تعالی چیزی نیست
پس آنحضرت فرمودند که اگر چنین کنی با من در درجه من خواهی بود بعد از آن میثم اولاد و اقارب خود را خبر داد
که ابن زیاد مرا بر در خانه عمرو بن حریث بدار خواهد کشید و در روز چهارم از دو سوراخ بینی من خون
بیرون خواهد آمد و در حوالی خانه عمرو بن حریث درخت خرمائی بود که میثم را گاهی گذار بر آن می‌افتاد و
چون بآن درخت میرسید دست خود را بر آن میمالید و میگفت ای درخت تو از برای من و من از
برای تو و هرگاه از در خانه عمرو بن حریث میگذشت میگفت ای
عمرو اگر من همسایه تو شوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که میثم میخواهد که در همسایگی او خانه
بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت کاشکی این کار میکردی و آخر چون میثم را پیش ابن زیاد آوردند
از او پرسید که تو میثمی گفت آری گفت بیزاری کن از ابو تراب گفت ابو تراب را نمی‌شناسم گفت بیزاری کن از علی بن ابی طالب

گفت اگر نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت میثم گفت مرا خبر داده بود مولای من که تو مرا صلب
خواهی کرد در پیش خانه عمرو بن حریث و در روز چهارم خون از بینی من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد امر کرد
او را همانجا صلب کردند و میثم وقتی که بر دار بود سخنان بلند میگفت و مردم در حوالی او جمع میشدند احادیث
بر ایشان میخواند و از فضائل آنحضرت نقل مینمود چون این خبر به پسر زیاد رسید لجامی خاص بر دهن او داده
که بر سر او کردند تا سخن نگوید و از ابو خالد تمار روایت کرده که گفت روز جمعه با میثم در رود فرات در کشتی
نشسته بودیم که ناگاه بادی شد و وزید پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از آسمان نظر کرد و گفت
آن باد با اهل کشتی گفت کشتی را به بندید که این بادی عظیم شد خواهد بود و علامت آنست که معاویه
امروز مرده باشد و آخر چون خبر او ظاهر شد در جمعه آینده رسولی از جانب شام آمد و خبر آورد که
معاویه مرد چون از او پرسیدم که در کدام روز گفت در روز جمعه گذشته و این را از جمله کرامات میثم
میتوان داشت حبیب بن مظاهر الاسدی ابن داود او را از اکابر تابعین شمرده و در روضة الشهدا
مسطور است که حبیب مردی با جمال و کمال بود و در روز واقعه کربلا [illegible] سال بود و قرآن مجید تمام حفظ داشت
و هر شب ختم کلام الله کردی و بعد از نماز خفتن تا سپیده صبح قرآن تمام کردی و بخدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی [illegible]
بوده و در کتاب کشی مذکور است که حبیب از آن هفتاد کس بوده که حضرت امام حسین را یاری نمودند
و پیش صدمه کوههای آهن شدند و طعنهای نیزه را بجبینها استقبال کردند و ضربتهای شمشیر را بروی
مواجهه نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل البیت ایشان را امان میدادند و مال بر ایشان عرض میکردند
ایشان از موافقت آنها ابا نمودند و گفتند که ترک حضرت پیغمبر چه عذر خواهیم پیش آورد اگر امام حسین
کشته شود و ما او را نصرت نکرده باشیم پس از آنحضرت مفارقت ننمودند تا در قدم او بدرجه شهادت رسیدند
و ایضا آورده که حبیب را [illegible] در صحرای کربلا بصدد کارزار و بلا گرفتار بود روزی با یکی از یاران
مزاح میکرد بریر بن حضیر الهمدانی که سید قراء و یکی از عباد الله الصالحین بود با او گفت ای برادر ما در چه
روزی خندیده و مزاح کردن است حبیب گفت پس کدام روز سزاوارتر باشد بسرور و خوشحالی از این روز که ما
در قدم مبارک حضرت امام حسین ع با این اشقیا مجاهده میکنیم تا شهید میشویم و بعد به بهشت عنبر سرشت
با حور العین معانقه و هم آغوشی میکنیم شعر حالا قدم درست شدم بپیش کوی یار آن عیش که امروز مراد در
اوست الحارث بن عبد الله الاعور الهمدانی در تاریخ یافعی مذکور است که حارث صاحب حضرت امیر
المؤمنین ع بوده و بصحبت عبد الله بن مسعود رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است
و در کتاب میزان ذهبی مسطور است که حارث از کبار علمای تابعین بود و از ابن حبان نقل کرده که حارث غالی
بود در تشیع و از ابوبکر بن ابی داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او میگفته که حارث افقه ناس
و افرض ناس و احسب ناس بوده و علم فرایض را از حضرت امیر اخذ نموده بود و شعبی با آنکه گفته که حارث

میکند حدیث حارث در سنن اربعه ذکر نموده واحتجاج بآن کرده وتقویت امر حارث کرده ودر کتاب
شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که حارث شبی بخدمت حضرت امیر رفت آنحضرت پرسید که چه چیز
ترا درین شب نزد من آورده حارث گفت والله که دوستی که مرا با تست مرا پیش تو آورده آنگاه حضرت
فرمود که بدان ای حارث که نمیرد آنکسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا به بیند
وببیند مرا آنچه امید وار رحمت الهی کرده وهمچنین نمیرد کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در آن وقت
نزد مرا به بیند وازدیدن من در عرصهٔ تنگنای وناامیدی نشیند ومضمون این روایت نزد بعضی
از اشعار دیوان معجز نشان آنحضرت مذکور است **شعر** یا حار همدان من یمت یرنی * من مؤمن او منافق
قبلا * یعرفنی طرفه واعرفه * باسمه والکنی وما فعلا * وانت عند الصراط معترضی * فلا تخف عثرة
ولا زللا * اقول للنار حین توقف للعرض * ذریه لا تقربی الرجلا * ذریه لا تقربیه ان له * حبلا بحبل
الوصی متصلا * اسقیک من بارد علی ظمأ * تخاله فی الحلاوة العسلا **صاحب کشف الغمه** نقل نموده
باسناد از حضرت امام محمد باقر ع وحضرت امام جعفر صادق ع که این دو امام همام فرموده اند که لم
علی یوح تفارق جسدها حتی ترای الخمسة محمدا وعلیا وفاطمة وحسنا وحسینا بحیث تقر عینها
او تسخن عینها **حبة بن الجوین العرنی الکوفی** در اواخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلک اصحاب
حضرت امیر المؤمنین ع مذکور است **وذهبی** در کتاب میزان المستقیم خود آورده که حبه از غلاة شیعه
بود وبا وجود این نقل نموده که بعضی از علمای اهل سنت توثیق او نموده اند **والطبرانی** نقل است که حبه
حضرت رسالت را دیده بود ودر سال هفتاد وشش وفات نمود **رشید الهجری** در کتاب ابن داود و کتاب
کشی مسطور است که رشید صاحب امیر المؤمنین ع بود وآنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده بود
وایما باشارت بآنکه او را بجرم محبت بدشواری بس طریقی خواهند کشت و او دران بلیه صبر خواهد ورزید
ومشهور شده او در محبت وریاضت ظاهر خواهد ساخت دیگر آنکه آنحضرت او را علم منایا وعلم بلایا تعلیم
داده بود چنانکه هر کرا خواستی گفتی که تو در فلان موضع وفلان روز خواهی مرد وچنان میشد که او خبر
میداد **روایتست** که حضرت امیر علیه السلام او را خبر داده بود از آنکه پسر زیاد ملعون او را تکلیف
خواهد نمود که از آنحضرت تبرا نماید وچون او ابا کند دستها وپایها وزبان او را قطع کند وآخر عبد الله
او را بیست آورده وتکلیف تبرا نمود از آنحضرت او امتناع نمود پسر زیاد گفت که آیا صاحب تو ترا خبر داده
که بچه طریق ترا خواهم کشت رشید گفت بلی خبر داده بود که مرا به تبرا تکلیف خواهی نمود ومن از آن ابا
خواهم کرد و تو دست وپا وزبان مرا خواهی برید ابن زیاد گفت که والله من صاحب ترا دروغگو خواهم ساخت
پس حکم کرد که دست وپایها او را ببرند وزبان او را بحال خود گذارند وچون او را دست وپا بریده از خانه
پسر زیاد بیرون آوردند دختر او از او پرسید که آیا از قطع اعضا الم میرسد گفت آنقدر الم که از ازدحام
وهجوم مردم بر کسی واقع شود بعد از آن مردم در حوالی او جمع شدند دوات وقلم طلبید که [illegible]

بعضی

بعضی از احوال ووقایع آینده را که از معادن علوم استفاده نموده بود بنویسد ودر آن اثنا شخصی آمد که
باب پسر زیاد وسوء عاقبت او نیز میگفت چون این خبر به پسر زیاد رسید * مقدمهٔ سابقه او را فراموش
کرده بود * وکسی را فرستاد تا زبان او را نیز ببرید * ورحل ارتحال کشید * ومصدوقه خبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بوضوح انجامید **عبد العزیز بن حارث الجعفی** از اصحاب حضرت امیر المؤمنین واز جملهٔ مبارزان
او در حرب صفین بود **ابن اعثم** گوید روزی در حرب صفین لشکر معاویه حمله آوردند وهزار سوار از لشکر
مرتضوی در میان گرفتند واصحاب مرتضوی ایشان را ندیدند بدین سبب علی باواز بلند فرمود الا رجل یشری
نفسه لله ویبیع دنیاه بآخرته عبد العزیز بن حارث مذکور پیش آمد وغرق آهن بود وگفت مرنی بامرک
فوالله لا تأمرنی بشیء الا فعلته پس مرتضوی او را دعا نمود **شعر** [illegible]
حفیظة * حیاک واخوان الحفائظ قلیل * جزاک اله الناس خیرا فقد وفت * یداک بفضل ما هناک جزیل
یعنی قرب نوحی نفس خود را بکاری که معتقد به نیست از روی حمیت بجا و برادران حمیت کم اند پاداش
دهاد ترا بسعوده مردم خیر که بحقیقت وفا کرد دو دست تو باحسان آنجا برده آنگاه حضرت باو گفت احمل
ابا الحارث شد الله رکنک علی الشام حتی تأتی اصحابک فقل لهم یقرؤن السلام ویقول لکم امیر
المؤمنین کبروا وهللوا انما نحن قد وافیناکم ان شاء الله تعالی وعبد العزیز محاربه وقتال کرده
تا خود را با ایشان رسانید و پیغام برسانید وایشان بتکبیر وتهلیل مشغول شدند وعلی واصحاب تکبیر وتهلیل گفتند
حمله کردند ولشکر شام را شکست دادند **نعیم بن دجاجة الاسدی** در کتاب کشی مسطور است که بحضرت
امیر المؤمنین خبر رسید که نجاشی بن عطارد سخن ناصواب در حق آنحضرت گفت یکی از ملازمان خود را بطلب
او فرستادند وچون فرستاده در راه بمنزل نجاشی رسید نعیم بن دجاجه بعضی از آن کلام منع الملام
کلام نجاشی صادر شده بود تظلم کرده بنابر غایت اخلاصی که با حضرت امیر داشت متوجه جانب نجاشی شد واو را
تادیب نموده بلکه مجروح ساخت پس حضرت امیر نعیم را طلبید وامر کرد تا او را از روی جد وتعزیر
بزنند ودر آن اثنا نعیم بحضرت امیر خطاب کرده وگفت والله ان المقام معک ذل وان فراقک لکفر
یعنی ملازمت تو خواریست ومفارقت تو کفر ودر بی سازی بچون حضرت امیر این عبارت از او شنیدند
فرمودند که عفو کردیم ترا از گناه بآنچه گفته المقام معک ذل تیرا که خدای تعالی فرموده که ادفع بالتی هی
احسن وقول تو که فراقک کفر حسنه ایست که مقابله با آن سیئه میتواند کرد **سفیان بن ابی لیلی الهمدانی**
در کتاب کشی مذکور است که امیر المؤمنین حسن ع هنگام آنکه با معاویه مصالحه نموده روزی در پیش
خانهٔ خود ایستاده بود در آن اثنا سفیان بر شتری سوار نزد آنحضرت آمد وبواسطهٔ کلفتی که از آن
مصالحه در خاطر داشت پیاده نشد واز بالای شتر سلام کرد وگفت السلام علیک یا مذل المؤمنین پس آنحضرت
او را گفتند که از شتر فرود آی وتعجیل منمای تا حقیقت حال بر تو ظاهر کرد سفیان فرود آمد شتر خود را
بست وپیاده آنحضرت از او پرسید که چه گفتی ای سفیان گفت گفتم السلام علیک یا مذل المؤمنین

في ملاقاة صلح حسن بن علي عليهما السلام مع معوية

آنحضرت فرموده‌اند که از اجداد است که من مذلّ مؤمنان از سفیان گفت از آنجا که باستحقاق متوجه
ریاست امت محمدی شدی و بعد از آن آنرا از کردن خود دور کردی و بمعویه واگذاشتی که بخلاف احکام الهی حکم
مینماید آنحضرت گفتند که من بواسطه آن این کار کردم که از جد خود صلوات الله علیه و آله شنیدم
که فرموده‌اند لَنْ یَذْهَبَ الْاَیَّامُ وَاللَّیَالِی حَتّٰی یَلِیَ اَمْرَ هٰذِهِ الْاُمَّةِ رَجُلٌ وَاسِعُ الْبُلْعُوْمِ رَحْبُ الصَّدْرِ یَاْکُلُ وَ
لَا یَشْبَعُ وَهُوَ مُعٰوِیَةُ پس چه باعث شد ترا بر آنکه باس آنحضرت خطاب درشت کردی سفیان در مقام عذر
خواهی شد گفت محبتی که با تو داشتم مرا بر آن داشت که آن کلمه گفتم پس آنحضرت فرمودند که والله که دوست
ندارد هیچ بنده ما را و اگرچه در سیاه کافران در دیلم گرفتار باشد الا آنکه محبت ما او را نفع رساند که محبت
ما کناهان از بنی آدم بریزاند چنانکه باد برگ را از درختان بریزاند محفن بن ابی محفن الضبّی در بعضی از
مؤلفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه الله مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود

اعتراف معوية بانّ مقاتلته مع علي انما كان لخاتم الملك

وقتی بولایت شام رفت و بمجلس معویه در آمد و چون معویه نظر او افتاد خوشحال شده از او پرسید
که ای محفن از پیش که می‌آیی گفت از پیش اَبْخَلِ نَاسٍ وَاَجْبَنِ نَاسٍ وَاَلْاَمِ نَاسٍ وَاَعْیَا النَّاسِ پس معویه با
اصحاب خود گفت که بشنوید آنچه برادر عراقی شما میگوید آنگاه اهل مجلس از هر طرف کلام او شنودند
و سخنهای بسیار باو دادند و چون اهل مجلس متفرق شدند معویه باو گفت که اعاده کن آنچه
قبل از این گفتی محفن گفت نزد تو آمده‌ام از پیش اَبْخَلِ نَاسٍ وَاَجْبَنِ نَاسٍ وَاَلْاَمِ نَاسٍ وَاَعْیَا النَّاسِ
در این مرتبه که مجلس خلوت بود معویه گفت والله که دروغ میگویی ای محفن و چگونه پسر ابی طالب
بخیل‌ترین مردم باشد و حال آنکه او آنچنان بخشنده است که اگر از خانه‌ای از تبن و خانه دیگر از ذهب
پر باشد خانه تبر را پیشتر از خانه تبن بمردم می‌بخشد و چگونه بدترین مردم باشد و حال آنکه او
هیچ مبارزی بدو برنخورده که انجمع او بنوده و چگونه لئیم‌ترین مردم باشد و حال آنکه پدر او ابو
طالب شیخ قریش و سید بطحا است و مادر او فاطمه بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر
عم او رسول الله و زوجه او فاطمه بنت رسول الله است و اولاد او حسن و حسین اند والله که هیچ کریمی
نسبتها تد حسب او نیست و چگونه اعیای ناس و عاجزترین ایشان در سخن باشد و حال آنکه او
افصح قریش است محفن گفت پس هرگاه میدانی که او باین فضایل آراسته است چرا با او مقاتله میکنی
معویه اشاره بخاتم خود نموده گفت که مقاتله میکنم با او برسر این خاتم خود تا آنکه فرمان من بر آن
روان شود محفن گفت همین کار در آخرت ترا کفایت خواهد نمود و باز گشت تو باتش دوزخ خواهد بود
معویه گفت ای محفن مکر نشنیده‌ای که خدای تعالی میفرماید اِنَّ رَحْمَةَ اللّٰهِ قَرِیْبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِیْنَ و محفن جواب
داد که این سخن از معویه عین حماقت و ضلالت است زیرا که هر دانشمندی که نصیح است با آنکه رحمت قریب
باهل احسان و بکار اهل احسان بیاشد رهائی که از ارتکاب محاربه کسی کرده باشد که بموجب حدیث
صحیح حرب او حرب رسول خدا است و در حدیث وارد است که محاربه رسول محاربه حق تعالی است و محاربه

حق

حق تعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت رسول الله فرموده که مَنْ سَبَّ عَلِیًّا فَقَدْ سَبَّنِیْ وَمَنْ سَبَّنِیْ
فَقَدْ سَبَّ اللّٰهَ وَمَنْ سَبَّ اللّٰهَ اَکَبَّهُ اللّٰهُ عَلٰی مَنْخِرَیْهِ فِی النَّارِ پس چون باشد حال کسی که ارتکاب سب آنحضرت کرده
باشد و در محاربه او جماعتی از فضلای صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن یاسر که حضرت رسول در
شان او گفته که عَمَّارٌ جِلْدَةٌ بَیْنَ عَیْنَیَّ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ و بعد از انقضای حرب حجر بن عدی را
با اصحاب او بخواری کشته باشد وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَّنْقَلِبُوْنَ

ضرار بن حمزة النهشلي

در کتاب کامل بهائی مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود روزی نزد معویه رفت معویه
با او گفت که صِفْ لَنَا عَلِیًّا ضرار گفت اَوَ تُعْفِیْنِیْ عَنْ ذٰلِکَ یعنی مرا عفو کن از این معویه گفت سوگند
میدهم ترا که بگویی آنچه از اوصاف میدانی ضرار گفت چون استعفا قبول نیست فَاَمَّا اِذْ لَا بُدَّ فَاِنَّهُ کَانَ وَاللّٰهِ
بَعِیْدَ الْمَدٰی شَدِیْدَ الْقُوٰی یَتَفَجَّرُ الْعِلْمُ مِنْ جَوَانِبِهِ وَیَنْطِقُ الْحِکْمَةُ مِنْ لِسَانِهِ وَیَسْتَوْحِشُ مِنَ الدُّنْیَا
وَزَهْرَتِهَا وَیَاْنَسُ بِاللَّیْلِ وَوَحْشَتِهِ وَکَانَ طَوِیْلَ الْفِکْرَةِ غَزِیْرَ الدَّمْعَةِ یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ وَیُخَاطِبُ
نَفْسَهُ یُعْجِبُهُ مِنَ اللِّبَاسِ مَا خَشُنَ وَمِنَ الطَّعَامِ مَا جَشُبَ کَانَ فِیْنَا کَاَحَدِنَا یُقَرِّبُنَا اِذَا اَتَیْنَاهُ وَیُجِیْبُنَا
اِذَا دَعَوْنَاهُ وَنَحْنُ مَعَ قُرْبِهِ مِنَّا وَتَقْرِیْبِهِ اِیَّانَا لَا نَبْتَدِیْهِ لِعَظَمَتِهِ وَلَا نُکَلِّمُهُ لِهَیْبَتِهِ فَاِنْ تَبَسَّمَ فَعَنْ مِثْلِ
اللُّؤْلُؤِ الْمَنْظُوْمِ یُعَظِّمُ اَهْلَ الدِّیْنِ وَیَتَحَبَّبُ اِلَی الْمَسَاکِیْنِ لَا یَطْمَعُ الْقَوِیُّ فِیْ بَاطِلِهِ وَلَا یَیْاَسُ الضَّعِیْفُ مِنْ
عَدْلِهِ فَاُقْسِمُ بِاللّٰهِ لَقَدْ رَاَیْتُهُ فِیْ بَعْضِ اَحْوَالِهِ وَقَدْ اَرْخَی اللَّیْلُ سُدُوْلَهُ وَغَارَتْ نُجُوْمُهُ وَهُوَ قَابِضٌ عَلٰی
لِحْیَتِهِ فِیْ مِحْرَابِهِ یَتَمَلْمَلُ تَمَلْمُلَ السَّلِیْمِ وَیَبْکِیْ بُکَاءَ الْوَالِهِ الْحَزِیْنِ وَهُوَ یَقُوْلُ فِیْ بُکَائِهِ یَا دُنْیَا اِلَیَّ تَعَرَّضْتِ اَمْ اِلَیَّ
تَشَوَّقْتِ هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ لَا حَانَ حِیْنُکِ غُرِّیْ غَیْرِیْ قَدْ طَلَّقْتُکِ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ لِیْ فِیْکِ عَیْشُکِ حَقِیْرٌ
وَخَطَرُکِ یَسِیْرٌ وَعُمْرُکِ قَصِیْرٌ آهٍ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَبُعْدِ السَّفَرِ وَوَحْشَةِ الطَّرِیْقِ قَالَ فَمَا مَلَکَ دُمُوْعَهُ
عَلٰی لِحْیَتِهِ وَهُوَ یُنَشِّفُهَا بِکُمِّهِ وَاخْتَنَقَ الْقَوْمُ جَمِیْعًا بِالْبُکَاءِ فَقَالَ مُعٰوِیَةُ رَحِمَ اللّٰهُ اَبَا الْحَسَنِ لَقَدْ کَانَ کَذٰلِکَ
فَکَیْفَ کَانَ حُزْنُکَ عَلَیْهِ یَا ضِرَارُ قَالَ حُزْنُ مَنْ ذُبِحَ وَاحِدُهَا فِیْ حِجْرِهَا فَمَا تَسْکُنُ حَرَارَتُهَا وَلَا تَرْقَی
دَمْعَتُهَا معویه گفت لکن اصحابی لو سئلوا عنی بعد موتی ما اخبروا بشیء من مثل هذا صاحب کامل گفته
که این حکایت را از تالیف ابوسعید سمعانی که یکی از مشاهیر علمای اهل سنت است اخذ نموده‌ام
وَاللّٰهُ الْهَادِیْ قنبر غلام امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب کشی مسطور است که از قنبر پرسیدند که تو
مولای کیستی در جواب گفت اَنَا مَوْلٰی مَنْ ضَرَبَ بِسَیْفَیْنِ وَطَعَنَ بِرُمْحَیْنِ وَصَلَّی الْقِبْلَتَیْنِ وَبَایَعَ
الْبَیْعَتَیْنِ وَهَاجَرَ الْهِجْرَتَیْنِ وَلَمْ یَکْفُرْ بِاللّٰهِ طَرْفَةَ عَیْنٍ اَنَا مَوْلٰی صَاحِبِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَنُوْرِ الْمُجَاهِدِیْنَ وَوَارِثِ
النَّبِیِّیْنَ وَخَیْرِ الْوَصِیِّیْنَ وَاَکْبَرِ الْمُسْلِمِیْنَ وَیَعْسُوْبِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَنُوْرِ الْبَکَّائِیْنَ وَزَیْنِ الْعَابِدِیْنَ وَسِرَاجِ
الْمَاضِیْنَ وَضَوْءِ الْقَائِمِیْنَ وَاَفْضَلِ الْقَانِتِیْنَ وَرَسُوْلِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَاَوَّلِ الْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ آلِ یٰسِیْنَ الْمُؤَیَّدِ
لسانه
بِجَبْرَئِیْلَ الْاَمِیْنِ وَالْمَنْصُوْرِ بِمِیْکَائِیْلَ الْمَتِیْنِ وَالْمَحْمُوْدِ عِنْدَ اَهْلِ السَّمٰوَاتِ اَجْمَعِیْنَ سَیِّدِ الْمُسْلِمِیْنَ وَالسَّابِقِیْنَ
قَاتِلِ النَّاکِثِیْنَ وَالْقَاسِطِیْنَ وَالْحَامِیْ عَنْ حَرَمِ الْمُسْلِمِیْنَ وَمُجَاهِدِ اَعْدَائِهِ النَّاصِبِیْنَ وَمُطْفِئِ النِّیْرَانِ
والمارقين ۳

الموفقین وافقه من مشی من قریش اجمعین واول من اجاب واستجاب لله امیر المؤمنین ووصی نبیه فی
العالمین وامینه علی المخلوقین وخلیفة من بعثه الیهم اجمعین مبید المشرکین وسهم من مرامی الله علی
المنافقین ولسان کلمة العابدین وناصر دین الله وولی الله ولسان کلمة الله وناصره فی ارضه
وعیبة علمه وکهف دینه وامام اهل الابرار رضی عنه العلی الجبار سمح سخی بهلول زکی مطهر
ابطحی باذل جری حاکم صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم
عنانا واثبتهم جنانا واشدهم شکیمة باذل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیب
محجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل القبیلة نقی العشیرة زکی الرکانة مؤدی الامانة من بنی هاشم
وابن عم النبی صلی الله علیه وآله وسلم الامام الهادی مهدی الرشاد مجانب الفساد الاشعث
الحاتم البطل الحماحم واللیث المزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبل شواهقها ومن
ذی الهضاب رؤسها ومن العرب سیدها ومن الوغا لیثها البطل الهمام واللیث المقدام والبدر التمام
محک المؤمنین ووارث المشعرین وابو السبطین الحسن والحسین والله امیر المؤمنین حقا حقا
علی بن ابی طالب علیه من الصلوات الزکیة والبرکات السنیة ایضا در کتاب کشی مسطور است که
چون قنبر را نزد حجاج بن یوسف لعین آوردند از او پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی
ابی طالب بتو رجوع بود گفت آب وضوی او را من حاضر میساختم گفت در وقتی که از وضو فارغ
میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت میفرمود که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب
کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین پس حجاج گفت که گمان من آنست که او این آیه را در شان ما تاویل میکرد
وما را از جمله این ظالمان میدانست قنبر گفت بلی چنین است حجاج گفت چون خواهد بود اگر بفرمایم
تا گردنت را بزنند قنبر گفت آنگاه من از جمله سعادتمندان میشوم و تو در حزب اشقیا داخل خواهی گشت
پس حجاج فرمود تا گردن او را زدند و بدرجه شهادت رسید عبید الله بن ابی رافع شمهء از احوال او و برادرش
در ضمن احوال پدر ایشان ابراهیم بن ابی رافع صحابی گذشت و در کتاب فهرست شیخ اجل ابو جعفر طوسی
طیب الله مشهده مذکور است که عبید الله کاتب حضرت امیر المؤمنین بود و در بیان قضایای آنحضرت
کتابی ترتیب داده و همچنین او را کتابیست در ترتیب آنها که از صحابه با آنحضرت در حرب جمل و صفین
و نهروان حاضر بودند صیفی بن فسیل ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر است علیه السلام و ظاهرا همان است
که با حجر بن عدی کندی و غیره بقتل رسیده بدرجه شهادت یافته قیس بن حذیم الناجی بکسر حاء
و سکون ذال المعجمه و فتح یا مثناة من تحت نام پدر اوست و نسب او بناجی است از قریش ناجیه است در کتاب
ابن داود مسطور است که او از خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در مشاهد ثلثه در رکاب آنحضرت
مراسم مجاهده ادا نموده و بعضی از اصحاب بجای حذیم حکیم بلام ذکر کرده اند و این از غرائب بطلی

حال نو

صوفی

و موافق آنست که جوهری گفته که تیم بن حذلم من التابعین تمیم بن عمرو گفته او از وجوه است صاحب
امیر المؤمنین بوده علیه السلام و عامل آنحضرت بوده در مدینه تا رسید سهل بن حنیف رضی الله تعالی عنه ثابت
ابن البنانی بیاء مضمومه و دو نون و الف در میان ابن داود گفته که ثابت قبضت است بحیله بنا کنند
او ابو فضاله است مولد او بدر و حاضر در حرب صفین با حضرت امیر شهید شد جعیدة الهمدانی بضم جیم
و فتح عین مهمله تا آخر ابن داود گفته که او از قبیله همدان بود و از خواص حضرت امیر علیه السلام بود و هم دارای
شرف ملازمت حضرت سبطین و علی زین العابدین علیهم السلام رسید حارث بن الربیع کنیتش ابو
زیاد است ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر و عامل او در مدینه بود حارث بن قیس ابن داود از
شیخ طوسی و ابو عمرو کشی نقل نموده که او ممدوح است و یکجا او در حرب صفین بدرجه شهادت رسید حارث بن
همام النخعی ابن داود گفته که او صاحب لوای اشتر بود در روز حرب صفین خوات بن جبیر از اهل بدر و از
راویان حضرت امیر است علیه السلام زیاد بن کعب بن مرحب در کتاب خلاصه مذکور است که او از رجال حضرت
امیر است علیه السلام زیاد بن عبید عامل حضرت امیر بود در بصره زید بن وهب الجهنی در کتاب ابن داود و غیره
مذکور است که از خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و خطب آنحضرت را که در اعیاد جمع
و غیرها بر منبر ادا میفرمودند جمع نموده ذهبی در کتاب میزان آورده که زید بن وهب از جمله تابعین و ثقات
ایشانست و بر احتجاج بروایات او اتفاق کرده الا یعقوب فسوی که او خلاف نموده بود و در تاریخ خود گفته
که در حدیث او خلل بسیار است اما فسوی در این قدح مصیب نیست زیرا که چند روایت را که او واقع
شده دلیل قدح او ساخته از جمله آنکه عمر بحذیفه سوگند داد که بگو که من از منافقانم یا نه دیگر آنکه
روایت کرده که هر گاه دجال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که دوستدار عثمان باشند او شاید
این روایات موجب قدح نمیشود و اگر منافات با این روایات دارند مقدوح است آن موجب قدح در زید نیست
هر آینه بسیاری از سنن ثابته را رد باید کرد و حال آنکه زید سیدی جلیل القدر بوده و در آخر ایام حیات
حضرت رسالت بجانب آنحضرت مهاجرت نمود و او هنوز در راه بود که آنحضرت وفات یافته و بلا
عمل شتافته و او روایت کرده از عمر و عثمان و علی و جمعی بسیار از او روایت کرده اند و ابن معین و غیره
او را توثیق نموده اند تا آنکه اعمش میگفته که هر گاه زید بن وهب الزکی بتو حدیثی نقل نماید حکم آن داشته
که تو خود آن حدیث را از او شنیده باشی پیش از سنه ثمانین یا بعد از آن بالذکی وفات یافته ایضا
خلاصه کلام ذهبی ختم الله بنوره اگرچه در این مقام روی اعتقاد خود را از تعصب نمیگفته و بعض
از روی انصاف گفته سالم بن ابی الجعد در کتاب ابن داود مسطور است که از خواص حضرت امیر بود علیه السلام
سلم بن کهیل الحضرمی ابن داود گفته که از خواص حضرت علیه السلام مخصوص بود سلیمان بن مسهر بکسر میم
و فتح ها ابن داود گفته که او از حضرت امیر علیه السلام روایت نموده و همچنین از ... و زاء مشدده
مفتوحه ابن الحرعا بمهمله مضمومه و تشدید را روایت کرده و مرد بود مذهب خوش ...

ساندم

سفیان بن زید در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب صفین
خود و برادران یکی بعد از یکی رایت آنحضرت را برمیداشتند تا همگی بشرف شهادت رسیدند شرحبیل
بضم شین و فتح راء و سکون حاء مهمله و باء مفرده و یاء مثناة تحت ساکنه در خلاصه مذکور است که
او و برادرانش شمر و کریب و جبیر و بریر در حرب صفین کشته شدند یکی بعد از یکی رایت مرا یکی
بر میافراخت تا همگی بدرجه شهادت رسیدند ظالم بن شراک الازدی بضم سین مهمله کنیت
او ابو صفره است و او پدر مهلب مشهور است ابن داود گفته که او از شیعه حضرت امیر المؤمنین ع بود
در روز حرب جمل بخدمت آنحضرت رسید و او گفت که والله که اگر من ترا میدیدم بشرف ملازمت
تو قبل از این حرب میرسیدم هیچ ازدی بروی تو شمشیر نمیکشید بعد از آن در بصره وفات یافت و
حضرت امیر بر او نماز گذاردند عامر بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح راء و سکون حاء مهمله کنیت
او ابو عمرو است ابن داود گفته که او مردی فقیه از راویان حضرت امیر بود عامر بن عبدالله ابن داود گفته
که او از زهاد ثمانیه بود که در میان اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود عبایة بن رفاعة بباء مفرده و
یاء مثناة من تحت بن رافع بن خدیج انصاری ابن داود گفته که او از اهل بیت و از راویان حضرت ا
بود عبدالله بن حجل ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود عبدالله بن خباب بخاء معجمه و دو
باء مفرده اول از ایشان مشدده پدر او ارت نام داشت براء و تاء مثناة من فوق مشدده ابن داود گفته
که او از اصحاب حضرت امیر بود و خوارج او را پیش از واقعه نهروان کشتند عبدالله بن سلمه ابن داود
گفته که او در حرب جمل در خدمت حضرت امیر ع بود و چون ملازمت سعادت آنحضرت در حرب صفین
او را میسر نشد تاسف بسیار میخورد و میگفت دوست میداشتم که در جمیع حروبی که حضرت امیر
واقع شده در خدمت او بودمی عبدالله بن شداد بن الهاد اللیثی ابن داود گفته که از خواص حضرت حاضر م
امیر ع بود و حضرت امام حسین ع در بعضی از جوابها او را عیادت نمود و ببرکت قدوم آنحضرت
فی الحال تب از او مفارقت نمود و در کتاب کامل بهائی روایت کرده که عبدالله میگفت که من خواستمی
منبر رفتمی و از بامداد تا نماز پیشین مناقب حضرت امیر المؤمنین علی ع بمردم گفتمی پس مرا از آنجا
زیر کشیدندی و گردن زدندی ذهبی در کتاب کاشف گفته که او ثقه بود و در واقعه روز جماجم کشته
شد عبدالله بن الصامت ابن داود گفته که او برادرزاده ابوذر رضی الله عنه بود و در بصره بسر میبرد
و شیعی مذهب بود یعنی از عم و پدر خود آن مذهب را میراث داشت عبدالله بن خیر الحیوانی بخاء معجمه
و یاء مثناة تحت ساکنه و لام و واو و نون منسوب بحیوان که قبیله ایست از همدان و دارقطنی که از محدثان
اهل سنت است تصحیح این لفظ بر آن بحاء مهمله نموده و اشهر اول است ابن داود گفته که او از خواص حضرت
امیر المؤمنین ع بود عبدالرحمن بن ابی لیلی ابن داود گفته که او مردی کوفی بود و در جمیع حروب حضرت
امیر ملازم و مجاهده نموده و حجاج بن یوسف علیه اللعنه او را آنقدر زد که هر دو کتف او سیاه شد

علقمة بن

علقمة بن قیس ابن داود گفته که او و برادرش ابی در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند عمرو بن
آل البلی الاسدی ابن داود گفته که از راویان حضرت امیر المؤمنان و از جمله عباد زمان خود بوده عمرو
ابن محصن کنیت او ابو محجمه است بحائین مهملتین و در حرب صفین او را زخمی رسید و در روزی که
حضرت امیر متوجه حرب جمل بود تجهیز لشکر آنحضرت از مال خود بصد هزار درهم نمود عمرو بن دینار الکوفی
در کتاب ابن داود مسطور است که او یکی از ائمه تابعین است و فاضل و ثقه بود القاسم بن سعد ابن
داود گفته که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید کعب بن عبدالله ابن داود گفته که در جمیع حروب
حضرت امیر با او همراه بود کیسان بن کلیب کنیت او ابو صادق است ابن داود گفته که او بخدمت حضرت امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلام رسیده و از ایشان روایت نموده لوط بن یحیی
الازدی کنیت او ابو مخنف است شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که او از حضرت امیر المؤمنین روایت نموده و شیخ ابوجعفر
طوسی فرموده که نزد من این روایت غلط است زیرا که او آنحضرت را ملاقات ننموده آری پدر او یحیی از اصحاب
آنحضرت بود و او را در علم سیر کتب بسیار است از آنجمله کتاب مقتل امام حسین ع و کتاب اخبار مختار و کتاب
مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل و صفین و کتاب خطبة الزهراء و مانند آن منهال بن عمرو
الاسدی منهال و جدش از اهل محبت علی و آل آنحضرت بوده و از راویان حضرت امام حسین ع بوده ابن داود
گفته که بشرف خدمت امام زین العابدین ع نیز رسیده سید فاضل امیر معین الدین شافعی ایجی قدس الله سره
آورده م معادیه که ابن معین و عجلی منهال بن عمرو را ثقه میدانند و بعد از آن گفته که ابن قدامه لحمید بن هلال
وقد سئل عنه هو ثقة لا یسئل عن مثل قوله و قال ابن عدی احادیثه لا بأس بها اذا روی عنه ثقة
وروی له مسلم فی صحیحه انتهی و شیخ ابوعلی طبرسی در تفسیر والشجرة الملعونة فی القرآن بتقریب آنکه
از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه است که حضرت رسالت ص در خواب دیده که ایشان بشکل بوزینه بر منبر او
بالا میروند و منبر برمی آیند و دنیا او را اذیت میرسانند روایت نموده از منهال که گفت روزی
بخدمت امام زین العابدین ع رفتم و گفتم کیف اصبحت یا ابن بنت رسول الله آنحضرت گفت اصبحت
والله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبحون ابناءهم ویستحیون نساءهم و اصبح خیر البریة بعد رسول
الله ص یلعن علی المنابر و اصبح من یحبنا منقوصا حقه بحبه ایانا و از اشعار منهال که در معرض انبیا جفا
واقع شده این دو بیت است شعر یعظمون له اعواد منبره وتحت ارجلهم اولاده وضعوا بای حکم
بنوه یتبعونکم وفخرکم انکم صحب له تبعوا و قریب باین دو بیت است آنچه ابن سنان خفاجی که یکی از شعرا
ناجی است گفته شعر اعلی المنابر تعلنون بسبه وبسیفه نصبت لکم اعوادها وکذاک کانت
رادعاه عرف الرشاد بزیدها و زیادها قدامة السعدی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین بود و شیخ ابوالفتوح
در تفسیر خود آورده که در روزی که در بابل خدای تعالی آفتاب را بدعای حضرت امیر باز
آورد تا نماز او قضا نشود قدامه با آنحضرت همراه بود و در آن باب این ابیات گفته شعر ردّ الوصی لنا الشمس

الذي غرب * حتى تغيبنا صلوة العصر في مهل * لا انت حين يدعوها فتتبعه * طوعا بلبيه حاما على
عجل * فتلك آيته فينا وحجته * فهل له في جميع الناس من مثل * اقسمت لا ابتغي يوما به بدلا * وهل يكون
لنور الله من بدل * حسبي ابو حسن مولى ادين به * ومن بدا كان رسل الله في الاول **مخنف بن سليم الازدی**
ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع **المسور بن مخرمة الزهری** ابن داود
گفته که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین بود ع و رسالت او بجانب امیر الفاسقین معویه بوده **المسیب**
ابن نجبه کنیت او ابو سعید است از اصحاب حضرت امیر بوده و در وقت وفات وصیت امور خود بآنحضرت
نموده **المهدی المولی عثمان بن عفان** ابن داود گفته که او پسندیده بود و در حضور محمد بن ابی بکر با حضرت
امیر بیعت بر آمده از اعداء سابقین و لاحقین نمود **النعمان بن صهبان** از راویان حضرت امیر است
و آنحضرت در روز حرب جمل فرموده بودند که هر که از مخالفان بخانه نعمان پناه برد ایمن باشد **نعمان بن**
عجلان از بنی زریق بوده برای مضمومه و رای مفتوحه و بنو زریق جماعتی از انصار بوده اند و اکثر ایشان
در مدینه اند نعمان عامل حضرت امیر بوده در بحرین و عمان **نمیلة الهمدانی** ابن داود گفته که از خواص
حضرت امیر بوده **ابو جندب بن عبدی** از اصحاب حضرت امیر ع و در حرب جمل بجای شتر عایشه را مطلع
نموده **ابو الحوشاء** بجیم و راء و واو و شین معجمه در کتاب ابن داود مسطور است که حضرت امیر ع در روزی که
از کوفه متوجه صفین شدند رایت خود را باو داده اند و رایت مهاجرین را بنوح بن حارث بن عمرو مخزومی و
رایت انصار را بقرظة بن کعب داده اند و رایت لیانه را بعبد الله بن بکر داده اند و رایت خزاعه را بعمرو
ابن ابی عمرو هذلی و رایت همدان را برفاعة بن ابی رفاعه همدانی داده در مقدمه لشکر ابو لیلی بن عمرو بوده
ابو جحیفه بجاء مهمله و باء مشدده طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه و خواص ملازمان حضرت علیه
مرتضوی بوده **ابو زید** مولای عمرو بن حریث بوده و در جمیع حروب حضرت امیر با وی مجاهده مینموده
ابو سعید عقیصا بضم عین و صاد [illegible] از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بوده **ابو السفاح**
البجلی او بکری است از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید **ابو**
شمر بن ابرهة بن الصباح الحمیری از اهل شام بوده و جمعی از آن طایفه همراه او بوده اند در حرب صفین
از اهل بغی جدا شده با همراهان خود بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد **ابو الطیبان** بطاء مهمله و یاء
معجمه و باء مشدده از خواص حضرت امیر المؤمنین ع بوده **ابو قرة القاضی الکندی** از راویان حضرت
امیر المؤمنین ع بوده **ابو عمرة الانصاری** از راویان آنحضرت بوده **ابو عمرو الفارسی** نام او زاذان بزاء و ذال
معجمتین از خواص حضرت امیر ع بوده **ابو یحیی حکیم بن سعد الحنفی** از جمله شرطة الخمیس بوده و معنی
شرطة الخمیس سابقا مذکور شد **ابو الاسود ظالم بن عمرو الدئلی البصری** در تاریخ یافعی مسطور است که
او از سادات تابعین و اعیان ایشان بوده و صاحب حضرت امیر المؤمنین ع بوده و در حرب صفین همراه
بوده و از اکمل رجال در رای و عقل بوده و او کسی است که علم نحو را بارشاد و املای امیر ع وضع نموده **قال جلال الدین**

السیوطی في طبقات النحاة هو اول من اسس النحو علي ما ذكره و في مقدمات الطبقات الكبرى وقد ذكر فيه
الاختلاف في اول من وضعه وفي سببه فليراجع ووقع في اسمه ونسبه خلاف كثير ذكرناه ايضا في
الطبقات وكان من سادات التابعين ومن اكمل الرجال رأيا واشدهم عقلا كان شيعيا شاعرا سريع الجواب
ثقة في حديثه روي عن علي وابن عباس وابي ذر وغيرهم وعنه ابنه ويحيي بن يعمر وصحب علي بن ابي طالب
عليه السلام وشهد معه صفين وقدم على معوية فاكرمه واعظم جائزته وولي قضاء البصرة وهو اول
من نقط المصاحف **قال الجاحظ** ابو الاسود معدود في التابعين والفقهاء والمحدثين والشعراء والاشراف
والدهاة والنحاة والحاضري الجواب والشيعة والبخلاء مات في الطاعون سنة تسع وستين بالبصرة **زمخشری**
در کتاب ربیع الابرار آورده که معویه هدیه بابو الاسود فرستاد که از آنجمله حلوا بود چون دختر او را نظر بر
آن افتاد پرسید که این هدیه از جانب کیست ابو الاسود گفت بعث بها معوية يخدعنا عن ديننا
آن دختر [illegible] **شعر**
أبا الشهد المزعفر يا ابن حرب * نبيع عليك احسابا ودينا * معاذ الله كيف يكون هذا * ومولانا امير
المؤمنينا **سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی** در کتاب غرر الفواید و درر القلاید گفته که ابو الاسود
حاضر جواب شیرین کلام نادره گوی بوده تا آنکه شعبی از غایت تعجب در حق او گفته قاتل الله ابا الاسود
ما كان اعظم اطرافه واحضر جوابه **و از جمله** لطایف کلام او آنست که چون در موضع تحکیم بعد از
ملاقات نزد معویه از او پرسید که شنیده ام که ترا جهت حکومت حرب صفین مذکور ساخته بودند
گفت آری معویه گفت اگر ترا حکم میساختند چه کار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین و اولاد ایشان و
هزار کس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم آنگاه با ایشان میگفتم که ای معشر حاضران آیا مهاجرین
یا مهاجرین احق است بخلافت رسول صلوات الله علیه یا مردی از طلقا که در حال کفر اسیر مسلمانان شده
بود و او را سر داده اند پس معویه [illegible] گفت الحمد لله که شر تو از من کفایت کرد **نقل است که**
ابو الاسود بنابر اخلاصی که بحضرت شاه ولایت داشت التماس نموده که در حکومت داخل باشد و در وقت تحکیم
با آنحضرت گفت که راضی نشوی با ابو موسی اشعری که کار او را امتحان نموده ام و آزموده ام و میشناسم او را و دوست
[illegible] با آنکه [illegible] حکم [illegible]
حل سازد [illegible] ایشان [illegible] حکم [illegible]
مرا با ابن عباس [illegible] ابو موسی [illegible] تا حفظ حال او نمایم ولیکن [illegible] بحکومت ابن عباس راضی نشدند
بشارکت ابو الاسود نیز راضی نگردیدند **و در کتاب غرر و تفسیر شیخ اجل ابو الفتوح رازی** مسطور است
که ابو الاسود در بنی قشیر فرود آمد و چون او شیعی بود و ایشان ناصبی مذهب بودند در شب سنگ بر او می انداختند
چون صبح شد ابو الاسود از ایشان شکایت کرد گفتند ما ترا سنگ [illegible] الله [illegible]
خدا انداخت ابو الاسود گفت لا تكذبوا على الله فلو رماني لما اخطأني یعنی دروغ بر خدا مبندید که اگر

خدای بر آن اخشید خطا نکرده یا آنکه او را گفتند تا چند از علی خواهی گفتن و او مدح اهل بیت بسیار کرده
در جواب ایشان گفت شعر يقول الأرذلون بنو قشير * طوال الدهر لا تنسى عليا * أحب محمدا حبا شديدا
وعباسا وحمزة والوصيا * هوى أعطيته منذ استدارت * رحى الإسلام لم يعدل سويا * أحبهم كحب الله
حتى أجيء إذا بعثت على هويا * فإن يك حبهم رشدا أصبه * ولست بمخطئ إن كان غيا * او را گفتند شک آوردی
گفت بر خدای در شک باشد آنجا که میگوید وإنا أو إياكم لعلى هدى أو في ضلال مبين یعنی که هر که از
جهت ایلام بر مخاطب میباشد نه از شکی که متکلم را حاصل باشد وایضا در کتاب غرر مسطور است که ابو الاسود
روزی بنی قشیر را گفت که در میان عرب هیچ طایفه نیست که طول بقای ایشان مرا خوشتر آید از طول بقای شما گفتند
چرا گفت بسبب آنکه آنچه شما ارتکاب میکنید میدانم که محض ضلالت و خطاست از آن اجتناب مینمایم
و هر کاری را که شما از آن اجتناب میکنید میدانم که عین رشد و صوابست ارتکاب آن مینمایم وایضا در غرر
مذکور است که عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه ابو الاسود را گفت که اگر تو کهن سال نمیبودی در بعضی از
امور بتو استعانت مینمودم ابو الاسود گفت اگر مرا از برای کشتی گیری میخواهی از من نمی آید و اگر عقل و رای
میخواهی الحال از آن در من بیشتر است از آنچه پیشتر بود وایضا روزی او را گفتند که تو ظرف علم و
حلمی اما عیب تو اینست که ممسکی گفت خیر ظرف آنست که ممسک باشد و هر ما فیه را که در او ریزند نگاه دارد
و هر ظرف که چیزها را از او ترشح میکند معیوب است وسلّم عليه أعرابي يوما فقال أبو الأسود كلمة مقولة فقال
أتأذن لي بالدخول فقال وراءك أوسع عليك قال فهل عندك شيء قال نعم قال أطعمني قال عيالي أحق
منك قال ما رأيت ألأم منك قال نسيت نفسك وسأله رجل شيئا فمنعه فقال يا أبا الأسود ما أصبحت حاتميا فقال
بلى قد أصبحت من حيث لا تدري أليس حاتم الذي يقول شعر أماويّ إما مانع فمبين * وإما عطاء لا ينهنهه
الزجر و در کتاب ربیع الابرار مسطور است که زیاد بن ابیه علیه اللعنه ابو الاسود را از کیفیت دوستی او
با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید در جواب گفت که دوستی علی بن ابی طالب هر روز در دل من زیاده میگردد
همچنانکه دوستی معاویه در دل تو لیکن من در دوستی علی آخرت را میخواهم و تو در دوستی معاویه دنیا و
زینت آن را میخواهی و مثل من و مثل تو مثل شعر عمرو بن معدیکرب است شعر خليلان مختلف شأنهما
أريد العلى ويهوى السمن * أحب حياة أبي نائل * وراق المعلى بياض اللبن * مراد او از خلیل و مصاحب
اسب اوست که معلی نام داشته چنانکه در مصراع رابع بآن تصریح نموده وصاحب کشاف در کتاب
ربیع الابرار این دو بیت را از ابو الاسود نقل نموده شعر أتعنفني في حب آل محمد * حجر بفيك فدع
ملامك أو زد * من لم يكن بحبالهم متمسكا * فليعترف بولادة من لم يرشد * مراد از معنف ملامت
کننده است یعنی ای ملامت کننده من در دوستی آل محمد سنگ در دهن تست خواه ترک ملامت
کنی و خواه آن را زیاده کنی و مضمون بیت ثانی آنست که شاعر فارسی گفته شعر هر کرا هست با علی کینه
در حقش حاجت درازی نیست * نیست در حق آن پدر * دامن مادرش نمازی نیست

ابان بن

ابان بن تغلب بن رباح بن سعید البکری الجریری نسب او به بکر بن وائل می‌رسد و او قاری
و عالم بوجوه قرائت بود و قرائتی علیحده دارد که بقرائت او مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه
و لغت و نحو امام اهل زمان خود بود و در کتاب ابن داود مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند تفسیر غریب القرآن و کتاب فضایل و کتاب
احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقه است و جلیل
القدر و عظیم المنزله بخدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام
رسیده و بالتفات خاطر عاطر ایشان مشرف گردیده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام با او گفته اند که در مسجد
مدینه بنشین و فتوی ده مردمان را که دوست میدارم که در میان شیعه من مانند تو بسیار باشد و در روایتی دیگر
آنست که فرموده مناظره کن با اهل مدینه که دوست میدارم که مانند تو کسی از رواة و رجال من باشد
ابان در حیات حضرت امام جعفر علیه السلام وفات یافت و چون خبر فوت او بآنحضرت رسید رحمت برو فرستاد
و سوگند یاد کرد که موت ابان دل مرا بدرد آورد و وفات او در سنه احدی و اربعین و مائة بود و حضرت
امام جعفر صادق آگاه از وقت وفات او خبر داده بود و شیخ نجاشی روایت نموده که هرگاه ابان بمدینه
میآمد خلایق جهت استماع حدیث و استفاده مسائل بر او هجوم میکردند چنانکه ستون مسجد که جهت او
آن را خالی میکردند دیگر جایی نمیماند و همچنین روایت نموده از عبد الرحمن بن حجاج که گفت روزی در
مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه جوانی آمد از او پرسید که ای ابو سعید مرا خبر ده که چند کس از اصحاب پیغمبر
صلوات الله علیه با حضرت امیر المؤمنین متابعت نمودند ابان گفت گویا میخواهی که فضل و بزرگی علی را با آنها
بشناسی که متابعت امیر نموده اند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله آن مرد گفت مقصود من همین است پس
ابان گفت والله که ما فضل صحابه را نمیشناسیم الا بمتابعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ذهبی در میزان
در اول کتاب میزان آورده که ابان بن تغلب شیعی صلب است و لیکن صدوق است پس برای ما صدق او است و بدعت او بر او است
و گفته که احمد بن حنبل و ابن معین و ابو حاتم او را ثقه گفته اند و ابن عدی او را ذکر کرده و گفته که غالی در
تشیع بود بعد از آن ذهبی ایراد سؤالی نموده و گفته که اگر کسی بگوید چگونه حکم بثقه بودن مبتدع توان نمود
و حال آنکه عدالت که منافی بدعت است در تعریف ثقه ماخوذ است در جواب گفته که غلو تشیع و تشیع بلا
غلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بوده با آنکه حکم بدیانت داری و ورع و صدق ایشان شده اگر حدیث
این همه مردم را رد کنیم بسیاری از آثار نبویه ضایع و مهمل میماند و این مفسده ظاهر است ایضاً
صد نفر بلکه بیشتر از اکابر شیعه تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر المؤمنین نموده اند و قایم
بحقایق آل ایشان بوده اند تا آنها که بخدمت حضرت امام حسن و امام حسین سبطین شهیدین علیهما
السلام و دیگر صحابه رضیه رسیده باشند چه مقدار باشند و این خاکسار جهت رعایت اختصار
اکتفا بآنچه مذکور شد مینماید و استقصای حال آنها متعسر بلکه متعذر فی هذه ...

شیعهٔ علیه و فرقهٔ ناجیهٔ امامیه از تابعین و تبع ایشان متجاوز الحد و الغایه است چنانکه ابن اعثم کوفی
در آخر کتاب فتوح تصریح بآن نموده و [illegible] احوال ابان بن تغلب از ذهبی اعتراف بکثرت
تابعین از شیعه نقل افتاده بلکه ذهبی در تضاعیف کتاب میزان قریب چهارصد کس از فضلای تابعین
شیعه را بتفصیل نام برده و اکثر آنها را بصدوق و ثقه شمرده وهمچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری
از عدول فضلای تابعین شیعه مذکور است وایضا میر صدر الدین محمد شیرازی [illegible] جلال الدین
محمد دوانی [illegible] تحقیق صیغهٔ افعل تفضیل از حواشی جدید [illegible] تصریح بکثرت علمای شیعه
در زمان از صدر اول تا زمان خود نموده اند و هر چند [illegible] چنانکه [illegible] بخواهد
یافت باعتقاد [illegible] در باطن شیعی بوده اند [illegible] تالیفات خود از روی تقیه بر وفق مذهب اهل سنت
تکلم نموده اند [illegible] بر جمعی که سابقا تفصیل یافته اکثر آن جماعه که با حضرت امیر در قتال ناکثین و
قاسطین و مارقین طریق موافقت پیمودند از رجال شیعه باخلاص بودند و بر جمعی که بعد از این
تفصیل خواهد یافت آن جماعه که با سلیمان بن صرد خزاعی و هم چنان با مختار بن ابی عبیده ثقفی همراه
بوده [illegible] خروج نمودند همه شیعی تابعی بودند و بخدمت حضرت امیر و دیگر صحابه رسیده بودند
وهمچنین جماعتی که در زمان بنی امیه و بنی العباس با اکابر سادات علویه مانند زید بن علی و ابراهیم
محمد و یحیی و غیرهم اتفاق نموده خروج نمودند شیعه بودند و ابو سلمهٔ خلال که شیخ اهل عراق بود
و بوزیر آل محمد اشتهار داشت و ابو مسلم که از خراسان خروج کرد با همگی خیل و حشم خود شیعهٔ خالص
طینت بودند و کیفیت سلطنت و استیلای خلفای اسمعیلی قریب بسیصد سال در مغرب و مصر و شام
و حلب و حرمین شریفین در کتب سیر و تواریخ مسطور است وهمچنین غلبهٔ دیالمه و سلاطین ایشان
و آل کاکویه و آل زیاد و آل حمدان و غیرهم و غلبهٔ شیعهٔ بغداد در زمان خلفای عباسی خصوصا در باب
الکرخ بر جمعی که شمه از آن مذکور شده و خواهد شد بر متتبع کتب تواریخ و سیر مخفی نیست وهمچنین
حال سادات رفیع الدرجات حسینی مدینهٔ طیبه که سابقا مذکور شد که از زمان آبای طاهرین خود تا الآن
امامی اثنا عشری بوده اند و حسد و تعصب [illegible] کرده اند وهمچنین حال سادات شرفای آل
حسنیه مکهٔ معظمه که شیعهٔ جارودیهٔ زیدیه اند و هرگز اخفای مذهب خود نکرده اند و اهل سنت
چون غلبهٔ ایشان را در مکه که محط رحال مردم اطراف است دیده اند [illegible] خوش آمد ایشان میگفتند که
اعدل مذاهب شیعه مذهب اصحاب زید بن علی بن زین العابدین است وهمچنین سادات عراق عرب مانند آل
کمونه از اولاد عبید الله [illegible] ثالث که بنا بر کثرت و غلبهٔ ایشان مردم عراق را میگفتند [illegible]
و اولاد [illegible] عبید الله وهمچنین حال سادات عالی درجات [illegible] رضوی که از قدیم الایام نقابت روضهٔ
مشهد مقدس رضوی علی مشرفها التحیة و السلام با ایشان مفوض بوده وهمچنین سادات سلطنت آباد
مرعشیهٔ آمل و مازندران و سادات [illegible] بخارا که در عهد بنی العباس [illegible] شهدای

مقدسهٔ نجف و کربلا با ایشان مفوض بوده و بعد از آن [illegible] آمدند و همیشه مرجع و ملجأ اهل خراسان
بوده اند وهمچنین سادات علیهٔ مرعشیهٔ شوشتر که از قدیم الایام بر طبق اسلاف خود از سادات آمل و
مازندران [illegible] باخلاص امیر المؤمنین حیدر [illegible] سلاطین [illegible] بوده اند و با آنکه [illegible]
شد در [illegible] مشغول تشیع [illegible] از [illegible] بوده اند و [illegible]
[illegible] حوادث و فتن [illegible] ملا سعد الدین تفتازانی در شرح [illegible] مذهب [illegible]
کذب [illegible] و از [illegible] و عناد [illegible] کما [illegible] شیعه [illegible] اند یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون مجلس [illegible] در ذکر بعضی از اکابر متکلمین
و افاضل مفسرین و محدثین و اعاظم اشراف فقها و مجتهدین و [illegible] و قراء و زهاد و [illegible] از تابعین
تابعین رضی الله عنهم اجمعین ابو خالد الکابلی بکنیت اشتهار داشت و نام او کنکر بود و بعضی گفته اند
نام او وردان بود و از اصحاب حضرت امام همام علی زین العابدین است علیه السلام در ابتدای حال کیسانی
مذهب و قایل بامامت محمد بن الحنفیه رضی الله عنه بود و روزی شکی در امامت او بخاطر او افتاد و [illegible]
[illegible] و بیان [illegible] که [illegible] محمد و [illegible] این خاندان هست [illegible]
بحرمت حضرت رسول صلعم و حضرت امیر المؤمنین ع که مرا خبر ده [illegible] آنکه [illegible] حسین بن علی ع [illegible]
امامی که طاعت او بر انام فرض است پس محمد گفت ای ابو خالد [illegible] عظیم دادی [illegible]
مفترض الطاعه بر من و تو و جمیع انام علی بن الحسین است علیه السلام پس ابو خالد متوجه [illegible]
حضرت امام زین العابدین ع شد و چون بآن آستان ملایک [illegible] رسید [illegible] طلبید [illegible]
یافت [illegible] سعادت [illegible] مجلس آنحضرت درآمد و چون [illegible] رسید آنحضرت فرمود
که [illegible] یا کنکر [illegible] چون ابو خالد نام اصلی خود را که بغیر [illegible]
از زبان آنحضرت استماع نمود [illegible] شکر [illegible] گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی عرفت امامی
یعنی سپاس مر خدای را که [illegible] امام خود را شناختم پس آنحضرت [illegible] گفت که چگونه امام خود را شناختی
گفت بآن شناختم که بنامی [illegible] که پدر و مادر [illegible] و [illegible] دیگری را بر آن
اطلاعی نبود دیگر آنکه عمری در خدمت محمد بن حنفیه بودم و در امامت او شک نداشتم تا آنکه روزی
در خاطرم افتاد که او را بحرمت رسول و امیر المؤمنین سوگند داده تحقیق حال از او نمودم و او مرا بخدمت
تو ارشاد نمود و گفت او است امامی که فرض ساخته خدای تعالی بر من و بر تو و جمیع انام طاعت او را پس بر دو
معتقد شدم که [illegible] امامی که خدای تعالی فرض ساخته طاعت او را بر من و بر هر که مسلمان باشد و در کتاب
کشی در ذکر یحیی بن ام الطویل مذکور است که حجاج بن یوسف لعنه الله جمعی از شیعه را کشت از آنجمله ابو خالد
بود طلبید و بعضی بدست آورد و کشت و ابو خالد گریخته بمکه رفت و در آنجا پنهان شد وهمچنین در آن
کتاب مسطور است که ابو خالد [illegible] روزگاری در ملازمت حضرت امام [illegible]

خود رجعت نماید و حضرت امام بخود نیز متوجه آنجا او عرض کرد که شوقی من بواسطهٔ مادر پیر غالب شده بخدمت
التماس دارم که رخصت من فرمایند و چون غرض آنحضرت از رخصت ندادن ابوخالد آن بود که توفیقی
تشرفی به او عنایت نمایند دریں مرتبه که مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن ای ابوخالد که
فردا مردی از اهل شام می‌آید که صاحب قدر و مال باشد و دختری همراه دارد که او را جن و آفت رسیده
و معالجی می‌طلبد که او را علاج نماید و چون بیاید تو نزد او برو و بگو که من علاج دختر تو میکنم بشرط
آنکه چون شفا یابد خود بمالی او را که ده هزار درهم است بمن دهید و چون شرط میان تو و ایشان منعقد
شود نزد من بیا تا ترا چیزی تعلیم نمایم که سبب شفای او بدست تو شود روز دیگر بموجب اخبار آن
حضرت آن مرد که از بزرگان و متمولان اهل شام بود در آمد و از هر کس طلب طبیبی که علاج آن دختر نماید
میکرد ابوخالد پیش رفت و گفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن دهید و اگر شما بآن
وفا کنید شرط میکنم که هرگز آن مرض عود نکند و چون آن شرط در میانه انعقاد یافت بخدمت حضرت
امام آمد و او را از آن خبر داد آنحضرت گفتند که میدانم که با تو غدر خواهند کرد و بشرط خود وفا نخواهند نمود
اما الحال برو و گوش چپ دختر را بگیر و بگوی که ای خبیث میفرماید ترا علی بن الحسین ع که بیرون
رو از این دختر و دیگر باز مگرد ابوخالد رفت و آن کلمات در گوش دختر گفت و فی الحال آن خبیث دور شد
و دختر بهوش آمد ابوخالد طلب شرط نمود و ایشان وفا بآن ننمودند و او غمگین شده از پیش ایشان بخدمت
حضرت امام آمد و چون آنحضرت او را دیدند فرمودند که ترا غمگین می‌بینم ظاهرا چنانکه من گفته بودم
با تو غدر نموده اما خاطر خوش دار که ایشان باز بتو رجوع نمایند با ایشان بگو علاج نمیکنم تا مال را که با خواهند کرد و چون بتو رجوع
شرط کرده اید نزد علی بن الحسین بنهید آخر چنانکه آنحضرت خبر داده بود باز مرض دختر عود نموده رجوع
با ابوخالد نمودند و راضی شدند که آن مال را نزد حضرت امام بنهند و چون چنین کردند ابوخالد بفرموده
آنحضرت نزد دختر رفت و باز در گوش او گفت که یا خبیث یقول لک علی بن الحسین ع اخرج عن هذه
الجاریة و لا تعرض لها الا بسبیل خیر فانک ان عدت احرقتک بنار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
پس آن خبیث بیرون رفت و دیگر عود ننمود و آنحضرت مال مذکور را با ابوخالد دادند تا خرج راه خود کرده
و بدیار خود باز گشت **ابوحمزه الثمالی** نام او ثابت بن دینار است و کنیت او ابوصفیه است **و در کتاب** الازدی
خلاصه مذکور است که او از اولیای امام علی زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق است علیهم
السلام و اختلاف واقع است در آنکه او از اصحاب حضرت امام موسی کاظم ع بوده یا نه **شیخ ابوعمرو کشی**
گفته که بخط ابی عبدالله محمد بن شاذان دیدم که نوشته بود که شنیدم از فضل بن شاذان که گفت
که شنیدم از ثقه و آن ثقه گفت که شنیدم از حضرت امام رضا ع که میفرمود ابوحمزه در زمان خود مانند
سلمان است در زمان خود زیرا که خدمت چهار کس از ما نموده علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی
ابن جعفر را و بعضی از زمان ابو محمد ثانی اهل سنت نیز او را ثقه دانسته اند و از او روایت بسیار کرده

در سال

در سال یکصد و پنجاه از هجرت وفات یافت و اولاد او نوح و منصور و حمزه با زید بن علی بن الحسین علیهما السلام
کشته شدند **و در کتاب نجاشی** مسطور است که ابوحمزه ثمالی مولای کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی
صفره بود عربی و ولای او میکردند و او از ایشان بود و کثیر الروایه و حدیث از اخیار اصحاب ما و ثقات و معتمدان
ایشان بود و از مصنفات اوست کتاب تفسیر و کتاب نوادر در حدیث و کتاب زهد **و در کتاب میزان ذهبی**
در ترجمه ابوحمزه مذکور است که ثابت بن ابی صفیه ابوحمزه الثمالی مولی مهلب بن ابی صفره و از اهل تشیع
و طایفه روایت نموده و وکیع و ابونعیم و جماعتی از او روایت نموده احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند که او
چیزی نیست و ابوحاتم گفته لین الحدیث و نسائی گفته که ثقه نیست و از عبیدالله بن موسی نقل کرده که
نزدیک ابوحمزه الثمالی بودم که عبدالله ابن مبارک پیش او آمد پس ابوحمزه حدیثی در باب عثمان روایت
کرد و در اثنا شروع در طعن و مذمت عثمان کرد پس ابن مبارک برخاست و آنچه از روایات و احادیث
او نوشته بود پاره کرد و بیرون رفت و سلیمانی او را در قومی از رافضه شمرده آنست کلام ذهبی و مخفی
نماند **که از کلام او** بغیر خلاف ظاهر شد که ابوحمزه از فضلای تشیع و اکابر ثقات حدیث بوده تا آنکه مثل وکیع و ابونعیم
و عبدالله مبارک از او استفاده مینموده اند و جمعی از اهل الطلب **و شیخ ابوعلی طبرسی** در کتاب احتجاج از
ابوحمزه نقل نموده که او گفت روزی حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر ع آمد و گفت نزد تو آمده ام تا
تو سؤالی بعضی آیات کلام الهی را سؤال کنم پس آنحضرت فرمودند که تو فقیه اهل بصره نیستی حسن گفت چنین
میگویند آنحضرت گفتند که در بصره کسی هست که تو استفاده علوم از او میکنی گفت نه حسن گفت که نیست
آنحضرت فرمودند که پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی آنحضرت گفتند که کاری عظیم بر گرفته
و از تو بمن خبری رسیده نمیدانم که چنانست یا بر تو بدروغ بسته اند حسن گفت آن کدام است آنحضرت
فرمودند که میگویند که تو بآن قایل شده که خدای تعالی بندگان را خلق نموده و امور ایشان را با ایشان
تفویض نموده پس حسن ساکت شد آنگاه آنحضرت فرمودند که در کتاب خدای تعالی دیده باشی آنکه در شأن
بعضی نموده اند که انک آمن آیا آنکس را هیبت او نبوده این کلام در شأن او بخوف و اعراض میشود پس حسن گفت
نه آنحضرت گفتند که من آیتی را بر تو بخوانم که کان من آفت که تو تفسیر آن نه بر وجهی که مقصود است کرده
و هر گاه چنین کرده باشی هلاک شده و دیگران را نیز از مقلدان خود هلاک کرده حسن گفت که آن آیه کدام است
گفت آنجا که حق تعالی میفرماید وَجَعَلْنَا بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ الْقُرَى الَّتِی بَارَکْنَا فِیهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِیهَا
السَّیْرَ تا آنجا که فرموده آمنین ای حسن بمن رسیده که تو مردم فتوی داده که مراد از قری مکه است که حال
آنکه حاجیان مکه را راه میزنند و اهل آنجا را میترسانند و مال ایشان را میبرند پس چگونه آمن باشند بلکه
خدای تعالی در باره ما اهل البیت مثلها زده است و مائیم آن قری مبارکه و ضمیر فیهم راجع است بکسانی
که از روی فضل و حق نادانسته باشند و مراد بقری ظاهره اهل علم از اولیای ما است که احکام الهی را از ما اخذ
نموده بشیعه ما میرسانند **و حاصل** معنی آیه آنست که کرده اند میان شیعه اهل بیت و قری مبارکه که ما اهل

البیت اند و فرمی ظاهر شود که راوی باد و منقبتان از مشکاة علوم ایشانند تا علوم ایشان را بشیعه ایشان رسانند
ونیز کنایه از علما است زیرا که علوم منادی حلال و حرام و فرایض و احکام • علی توالی اللیالی والایام سیر کنند
بنوع آیه زیره کرام • و مراد بقول خدای تعالی آمنین آنست که هر که آن علوم را از معدن خود که بآن مامور اند
اخذ نماید ایمن خواهند بود از شک و ضلال • والتباس حرام بحلال • زیرا که علوم آسمانی بموجب نص الهی بنبی
مصطفی منتهی شده و منتهی آن بذریه ایشان رسید نه بنوا شباه من فلوت لک حین ما ادعیت ما لم یکن لک ولم یکن لک
یا جاهل اهل البصرة ان اقول فیک الا ما علمته منک و تحمیه عنک فایاک ان تعود بالتعریض فان
الله جعل ... لا تتعدی خلقه ... وضعفا و دبرهم علی مقاصیه ظلما ثویر بن فاخته ابو
الکوفی شیخ حسن بن داود او را ممدوح کفته وعلامه حلی در روایتش توقف نموده و کفته که اخبار
که در باب او مذکور شده موجب هیچ یک از مدح وقدح نیست فهو فی دوایه من المتوقفین و در کتاب
نجاشی مذکور است که او از پدر خود که اسمش سعید بن علاقه بود روایة نموده واو مولی ام هانی دختر
ابی طالب رضی الله عنه بوده و از سیابه بن سوار روایة نموده که از یونس بن اسحق که ابو محمد ثان علی
بود پرسیدم که سبب چیست که از ثویر اخذ حدیث نمیکنی و حال آنکه اسرائیل که از کبار محدثین زمان
است از او روایه مینماید در جواب کفت که ما اصنع به کان رافضیا یعنی چه میکنم بحدیث او که رافضی است
و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که ثویر بن ابی فاخته ابو جهم الکوفی مولی ام هانی بنت ابی طالب و
قیل مولی زوجها جعدة بن هبیرة روی عن ابن عمر و زید بن ارقم و عدة وعنه شعبة و سفیان
قال یونس بن ابی اسحق کان رافضیا قال ابو حاتم وغیره ضعیف قال الدارقطنی متروک قلت اما ابو فاخته
فاسمه سعید بن علاقة کان من کبار التابعین وثقه العجلی والدارقطنی یروی عن علی وعن
الطفیل بن ابی بن کعب واما ثویر فقال ابن معین لیس بشیء وقال مرة ضعیف وقال ابن عقدة احمد
مفضل حدثنا ابو مریم الانصاری حدثنا ثویر بن ابی فاخته عن ابیه سمع علیا یقول ... یحبنی ...
ولا ولدانا انتهی کلام الذهبی عبد الله بن شریک العامری در کتاب خلاصه مسطور است که او
از راویان علی بن الحسین و محمد بن علی باقر است علیهم السلام و در مختار کتاب کشی مذکور است که امام
محمد باقر علیه السلام روزی درباره او فرمود که ... آنکه عبد الله بن شریک عامری عمامه
سیاه بر سر نهاده و کیسوان خود را در میان دو کتف انداخته و در خدمت ما اهل البیت با چهار هزار
مرد کار آزموده ... • بافتخار واشتهار مجاهده مینماید مؤلف کوید که درین کلام شریف
اشارتست برجعت که یکی از اصول عقاید ائمه اهل البیت علیهم السلام و شیعه امامیه است و ...
عبد الله از جمله اهل رجعت خواهد بود و عبد الله از پدر خود شریک نقل نموده که ...
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اهل جمل را شکست داد امر فرمود که از عقب کریختکان نروند و مجروحان را
نکشند و هر کس که در خیمه خود را فرو بندد ایمن باشد و چون جنگ صفین روی داد امر فرمود که

هر کرا از لشکر مخالف روی بهزیمت نهند او را تعقیب کنند و کار مجروحان ایشان را تمام کنند و بکشند
درین مرتبه ابان بن تغلب با من کفت که چه میکوئی درین دو کار مختلف که درین دو حرب از حضرت امیر
واقع شد من در جواب کفتم که چون در حرب جمل رئیس فرقه باغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان
کشته شدند و فتنه فرو نشست و حق بجای خود قرار کرفت در کشتن بقیة السیف مصلحت ندید و در
صفین چون معویه که رئیس باغیان بود باقی بود و بوجود او حرکت از هر جا بیاید و مجروحان لشکر او را ...
و فساد او و خرابی تمام بود لاجرم حکم بقتل آنها فرمود سعد بن طریف الحنظلی در خلاصه مذکور است که
او را سعد اسکاف و سعد خفاف نیز میکویند و قاضی جمعی از بلاد بود و بخدمت حضرت امام علی زین
العابدین علیه السلام رسیده و از امامین همامین باقر و صادق علیهما السلام و اصبغ بن نباته روایة نموده و شیخ
ابو جعفر طوسی او را صحیح الحدیث کفته و تعیینی کفته که او را ... حضرت امام
صادق علیه السلام توقف میفرمود و ابن داود کفته که این قدح درباره سعد ظاهر نشده و در مختار کشی مسطور است
که سعد بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض نمود که من در مجلس خود قصه فضل ... میکنم
آیا شما بآن راضی هستید آنحضرت فرمود که من دوست میدارم که ... مانند تو ...
که قصه فضایل اهل البیت علیهم السلام ادا نماید و مردم را بمحبت و متابعت ایشان هدایت فرماید قاسم بن عوف
الشیبانی الخوارزمی ... از کلام ... در کتاب مختار کشی و کتاب ابن داود مسطور است که
او از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و کاهی بخدمت محمد حنفیه رضی الله عنه میرسید
از او نقل نموده اند که کفت روزی بملازمت علی بن الحسین علیهما السلام رفتم ... که چون اهل
عراق اینجا آیند ... حال ایشان ... آنچه ما از علم ... ابو ... بجهت
باشد که آن علوم را ... خود ... مشغول ...
آنکاه خدای تعالی ... خواهد ساخت ... در ... آنکه
خدای تعالی ... زیاده خواهد کرد ... هر که ...
حدیثی ... روایت آن چنانکه از ما شنیده نماید خدای تعالی او را ... خود ...
روایت در ... خدای تعالی او را ... فرمودند ...
شریف فرزندان ... خود محمد باقر ... ملازمت او وصیت نمودند مؤلف کوید که از کلام آنحضرت که فرمودند
... در ... اشعار است بآنکه قاسم ... آنحضرت بوده والله تعالی اعلم سالم بن ابی
حفصة العجلی الکوفی شیخ نجاشی کفته که او از راویان حضرت علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبد الله علیهم
السلام کنیت او ابو الحسن و ابو یونس ... است ... در سال ... وفات ... در زمان
ابو عبد الله علیه السلام وفات یافت و او را کتابی است در حدیث القاسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة التیمی القرشی در
کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام علی زین العابدین ... و فقیه و فاضل بوده و در تاریخ

ابن خلکان شافعي مذکور است که قاسم از سادات تابعين و يکي از فقهاي سبعه است که در مدينه بوده‌اند
و او افضل اهل زمان خود بود و از جمعي از صحابه روايت کرده و جمعي از تابعين از او روايت دارند يحيي بن سعيد
گفته که ما کسي را نديديم که او را تفضيل نهاده باشد بر قاسم بن محمد و مالک بن انس ميگفته که قاسم از فقهاي
اين امت بوده و محمد بن اسحق روايت نموده که کسي از قاسم بن محمد پرسيد که تو اعلمي يا سالم بن عبد الله بن عمر
خطاب قاسم گفت آن مرتبه مبارکست و کراهت داشت که بگويد که او اعلم است از من تا دروغ نگفته باشد
يا بگويد که من اعلم از اويم تا موهم تزکيه نفس نباشد و قاسم پسر خاله امام زين العابدين بود و مادر او
دختر يزدجرد بن شهريار آخر پادشاهان عجم بود و در زمان وفات قاسم اختلاف بسيار است و راجح نزد ابن خلکان
آنست که در سال يکصد و يک وفات يافت و عمر او هفتاد سال يا هفتاد و دو سال بود يحيي بن ام الطويل
در کتاب خلاصه از کشي نقل نموده که او از حواري علي بن الحسين است عليه السلام و فضل بن شاذان
گفته که در اول زمان علي بن الحسين عليهما السلام از مخلصان شيعه نبوده الا پنج نفر که يکي از ايشان يحيي
ام الطويل بوده و از حضرت امام زين العابدين عم روايت کرده‌اند که ميفرموده که تمام مردم بعد از حسين
عليه السلام مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد الکابلي و يحيي بن ام الطويل و جبير بن مطعم و جابر بن عبد الله
الانصاري و شنبکه که هم محرم حضرت امام عليه السلام بودند بعد از آن مردم از اطراف ملحق شدند
و بسيار شدند و در کتاب مذکور است که حجاج لعين در مقام طلب و مؤاخذه اين چند کس شده
او يحيي را بعث آورده و او را تکليف نمود که سب حضرت امير المؤمنين عم نمايد و چون او امتناع نموده
گردن او زده‌اند و پاي او بريدند و کشته شد و ابو خالد کابلي گريخته بمدينه رفت و در آنجا پنهان شد و جابر بن
عبد الله الانصاري چون صحابي بود جرأت بر قتل او نکرد اسمعيل بن عبد الخالق بن ابي ميمونه بن يسار
در کتاب خلاصه مسطور است که اسمعيل بن عبد الخالق از موالي بني اسد است و وجهي است از وجوه اصحاب
ما و او از خانداني بزرگست از شيعه و پسر عمان او شهاب و عبد الرحيم و وهب و پدر او عبد الخالق همه
ثقه بوده‌اند و ايشان از ابي جعفر محمد باقر و ابي عبد الله جعفر صادق عليهما السلام روايت کرده‌اند و اسمعيل
از حضرت امام جعفر و امام موسي کاظم عليهما السلام نيز روايت نموده و در کتاب نجاشي و فهرست شيخ طوسي مذکور
که اسمعيل را کتابي است در حديث که جمعي روايت آن از او نموده‌اند عبد الخالق بن عبد ربه در خلاصه
مذکور است که او از موالي بني اسد و از صلحاي موالي است روايت کرده کشي از محمد بن مسعود از عبد الله بن
محمد از پدر خود از اسمعيل بن عبد الخالق که حضرت ابي عبد الله عم ذکر پدر من نمود در آنگاه سه مرتبه
سه بار فرمودند که صلي الله علي ابيک عبد الله بن ابي يعفور در خلاصه مذکور است که کنيت او ابو محمد
بوده و او ثقه است و از اکابر اصحاب ما است و قاري بود و هميشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوت اشتغال
داشت و بغايت عزيز و گرامي بود نزد حضرت امام جعفر عم و در ايام حيات آنحضرت وفات يافت و کشي
روايت نموده از حضرت امام موسي کاظم عم که ميفرموده‌اند که عبد الله بن ابي يعفور از حواري امام محمد باقر

کشي

وامام

و امام جعفر صادق عليهما السلام بوده و از حضرت امام جعفر نقل است که ميفرموده‌اند که ما وجدت
احداً يقبل وصيتي و يطيع امري الا عبد الله بن ابي يعفور و چون وفات يافت حضرت امام عم براو
رحمت فرستاده‌اند و در مختار کشي مسطور است که آنحضرت فرموده‌اند که ما وجدت احداً اخذ قولي و حفظ
حديثي و اطاع امري و احتذي مثال اصحاب ابي غير رجلين رحمهما الله عبد الله بن ابي يعفور و حمران بن اعين اما انهما مؤمنان
خالصان من شيعتنا اسمائهم عندنا في کتاب اصحاب اليمين الذي اعطي الله محمداً صلي الله عليه و آله
و از عبد الله روايت نموده که گفت روزي بحضرت امام جعفر عليه السلام عرض اخلاص خود نموده گفتم که
اگر اناري را بدو نيم کني و حکم کني که نيمه از آن حلالست و نيمه از آن حرام گواهي ميدهم که آنچه را حلال گفتي
حلالست و آنچه را حرام گفتي حرام است پس آنحضرت مکرر بر من رحمت فرستادند و فرمودند که رحمک الله
رحمک الله و ايضا في المختار باسناده الي علي بن الحسين العبدي قال کتب ابو عبد الله عم الي المفضل بن
عمر حين مضي عبد الله بن ابي يعفور يا مفضل عهدت اليک عهدي کان الي عبد الله بن ابي يعفور صلوات الله
عليه فمضي موفيا لله عز و جل و لرسوله و لامامه بالعهد المعهود لله و قبض صلوات الله علي روحه محمود الاثر
مشکور السعي مغفورا له مرحوما برضاء الله و رسوله و امامه عنه فبولادتي من رسول الله صلعم ما کان في
عصرنا احد اطوع لله و لرسوله و لامامه منه فما زال کذلک حتي قبضه الله اليه برحمته و صيره الي
جنته مساکنا فيها مع رسول الله و امير المؤمنين صلوات الله عليهما انزله الله بين المسکنين مسکن
محمد و امير المؤمنين عليهما السلام و ان کانت المساکن واحدة و الدرجات واحدة فزاده الله رضي من عنده
و مغفرة من فضله برضاي عنه الفضيل بن يسار النهدي در کتاب خلاصه گفته که او عربي خالص
بصري ثقه عين جليل القدر است از راويان باقر و صادق عليهما السلام بوده و در زمان صادق عم فوت
نموده و هرگاه آنحضرت او را ميديد ميفرموده که بشر المخبتين بالجنة و نيز مرويست که آنحضرت ميفرموده
کان الارض ليسکن الي الفضيل بن يسار و نيز ميفرموده‌اند که فضيل از اصحاب پدر منست و دوست ميدارم
که کسي اصحاب پدر خود را دوست دارد و کشي گفته که او از جماعتي است که اجماع کرده‌اند طائفه اماميه
بر تصديق او و اقرار نموده‌اند بفقه او و در امالي شيخ ابن بابويه از فضيل روايت نموده که گفت در محاربه زيد بن
علي رضي الله عنه با طاغيان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زيد بمدينه رفتم و بخدمت
حضرت امام جعفر صادق عم رسيدم آنحضرت از من پرسيد که اي فضيل با عمم در قتال اهل شام
حاضر بودي گفتم بلي آنگاه پرسيدند که چند کس را از ايشان کشتي گفتم شش کس گفتند مبادا
ترا شکي در استحلال خون ايشان باشد گفتم اگر شکي در آن ميداشتم چرا ايشان را ميکشتم آنگاه
شنيدم که آنحضرت فرمودند اشرکني الله في تلک الدماء مضي والله زيد عمي و اصحابه شهداء مثل ما مضي
عليه علي بن ابي طالب و اصحابه و در مختار کشي از ابي عبيده روايت نموده که گفت روزي نزد فضيل بن
يسار رفتم و او را خبر دادم که ابراهيم و محمد پسران عبد الله بن الحسن بر خلفاي عباسي خروج کرده‌اند

گفت کار عجبی خواهند کرد و تا سه مرتبه نزد او رفتم و آن خبر را بدو رسانیدم و او همان جواب گفت آخر بار گفتم
بقیاس عقل خود این سخن میگوئی گفت نه والله بلکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میفرمودند
که اگر ایشان خروج کنند کشته خواهند شد و ایضا روایت نموده از شخصی که در وقت مردن فضیل را غسل
داده بود که گفت در وقت غسل دادن فضیل دست او بر عورت او پیش دستی میشود پس این
حال را بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام عرض نمودم آنحضرت فرمودند که رحم الله الفضیل بن یسار هو
منا اهل البیت و در کتاب نجاشی مذکور است که فضیل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که
رضاع زن یهودیه و زن نصرانیه بهتر از رضاع زن ناصبیه است و او را کتابی است در احادیث اهل
البیت علیهم السلام لیث بن البختری الاسدی او المرادی در کتاب خلاصه مذکور است که کنیت او
ابو بصیر و ابو محمد است و از راویان امامین همامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
بوده و حضرت امام محمد باقر در شان او فرموده که بشر المخبتین بالجنة یعنی بشارت ده آنکسانی را که
خشوع از برای خدا میکنند به بهشت جنة و از آنجمله لیث خواهد بود و در کتاب مختار کشی
از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که میفرمودند بشر
المخبتین بالجنة برید بن معویة العجلی و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم و زرارة اربعة
نجباء امناء الله علی حلاله و حرامه لولا هؤلاء لانقطعت آثار النبوة و اندرست و ایضا در کتاب کشی مذکور است
که ابو بصیر یکی از آنهاست که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او و اقرار کرده اند بفقه او و در مختار از کشی
از ابن ابی یعفور منقول است که گفت ابو بصیر را در راهی دیدم گفتم بکجا میروی گفت بملازمت مولای خود امام جعفر
علیه السلام میروم گفتم من هم با تو همراهی میکنم پس چون بخدمت آنحضرت رسید پس نظری تند بجانب ابو بصیر
کردند و گفتند که این سزاوار است که در حال جنابت بخانه پیغمبران بیائی پس ابو بصیر گفت اعوذ بالله
من غضب الله و غضبک و استغفر الله و لا اعود و از ابو بصیر روایت کرده که گفت روزی بخدمت حضرت
امام جعفر علیه السلام رفتم از من پرسیدند که در وقت مردن علباء بن ذراع الاسدی پیش او حاضر شده بودی گفتم
بلی و او مرا حال را خبر کرد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده و از من التماس نمود که این مطلب را
تمام هم آنحضرت گفته است پس من بگریه در آمده گفتم جان من فدای تو باد تقصیر من چیست که قابل این
عنایت نشده ام مگر پیر سال خورده ضریر بصیر منقطع بدرگاه و در پناه شما نیستم آنحضرت عنایت
فرمودند که از برای تو نیز ضامن بهشت شدم من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز میخواهم که از برای من
آن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم آنحضرت فرمودند که ضامن شدم باز گفتم که میخواهم که جدت علی المرتضی
خود از برای من ضامن سازی گفتند که چنین کردم و دیگر بار در خواست نمودم که حضرت حق جل و علا را ضامن
سازد و آنحضرت لحظه سر مبارک را زیر کرده اند و بعد از آن گفتند که این نیز کردم برید بن معویة العجلی
در کتاب خلاصه مذکور است که او از حواریین باقر و صادق علیهما السلام بوده و از ایشان روایت کرده

خلاصه م

گفتند که این است م

در زمان

در زمان حیات صادق علیه السلام وفات نموده و او وجهی است از وجوه و از بزرگان اصحاب ما و ثقه و فقیه بوده وقتی
عالی و منزلت بوده نزد ائمه علیهم السلام و شیخ ابو عمرو کشی گفته که او از جمله کسانی است که اتفاق امامیه بر تصدیق
ایشان واقع است و انقیاد بفقه ایشان نموده اند و آنها شش کس اند زراره و معروف بن خربوذ و فضیل
ابن یسار و محمد بن مسلم طایفی و ابو بصیر اسدی و برید مذکور و افقه اینجماعه زراره بوده و در مختار کشی
از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمودند اوتاد ارض و اعلام دین
چهار کس اند محمد بن مسلم و برید بن معویه و لیث بن البختری المرادی و زراره بن اعین و نیز از آنحضرت روایت
کرده اند که فرمودند اصحاب ابی کانوا زینا احیاء و امواتا اعنی زرارة و محمد بن مسلم و منهم لیث المرادی و برید العجلی
هؤلاء القوامون بالقسط هؤلاء القوامون بالصدق هؤلاء السابقون السابقون اولئک المقربون در کتاب
خلاصه مذکور است که وفات برید رحمه الله تعالی در سال صد و پنجاه بوده و او را کتابی است در حدیث
محمد بن مسلم بن رباح الطایفی الثقفی الکوفی کنیت او ابو جعفر است و او مردی صاحب اعتبار بسیار
عالی المقدار بوده و در کتاب خلاصه مذکور است که بحلیه تقوی و ورع آراسته بوده و وجه اصحاب ما بوده
در کوفه بعضی از صاحبان جاه بوده و از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بوده
و از ایشان روایت کرده و از او ثقه تر مردم نبوده نزد ایشان و او را کتابی هست در ابواب حلال و حرام که آن چهار
صد مسئله میباشد و در روایت کرده کشی از عبد الله بن ابی یعفور که گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام عرض کردم که همه وقت بملازمت شما نمیتوانم رسید و گاه هست که یکی از اصحاب ما می آید
و از من مسئله میپرسد و جواب هر مسئله او نزد من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از محمد بن
مسلم سؤال نمیکنی که او مسایل بسیار از پدر من شنیده و نزد او وجیه و صاحب قدر بوده و از حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که فرمودند که محمد بن مسلم از حواریین و انصار حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام بوده و نیز کشی گفته که اجماع طایفه امامیه واقع است بر تصدیق
محمد بن مسلم و انقیاد او بفقه او و از زراره نقل نموده که محمد بن مسلم و ابو کریبه روزی نزد شریک
قاضی اهل سنت بوده و یکی از ... گواهی دادند پس شریک در روی ایشان نظری کرده ... گفت
جعفریان ... یعنی این دو گواه اند و ... اولاد فاطمه اند و مذهب امام جعفر صادق علیه السلام دارند و
... محمد بن مسلم ... بگریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند
بسبب آنکه تو ما را نسبت بگروهی کردی که راضی نیستند که از برادران ایشان باشیم ...
که در ورع ... و همچنین نسبت کردی ما را بمردی که راضی نیست باینکه ما از شیعه او باشیم اگر
تفضل کند و ما را ... قبول نماید منت عظیم ... باشد پس شریک تبسم
نمود و گواهی ایشان را قبول نکرد زراره گوید که بعد از این واقعه بحج رفتیم و صورت واقعه شریک را بعرض
رسانیدیم آنحضرت فرمودند ما لشریک ... من النار یعنی چه باعث شده شریک را ...

وقتدم

دور وجراده

حضرت امام جعفر علیه السلام

القیوم الخیمه

عداوت ما و شیعهٔ ما میشناسد خدای تعالی پای او را رد و فتح بندهای آتشین بسته سازد و محمد بن
از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت شبی بر پشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانه را میزند
پس آواز دادم که کیست گفت که منم کنیزک فوزی رحمک الله من بکنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی
ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نو عروس من حامله بوده و او را درد زائیدن گرفته تا الان شده بآن
درجه و فرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع درین باب چیست
گفتم ای امة الله مثل این مسئله را روزی از حضرت امام محمد باقر عم پرسیدند آنحضرت فرمودند که
شکم زن را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن باو گفتم که ای امة الله من مردی
در زاویهٔ خمول و اختفا بسر میبرم از کجا خبر یافتی گفت نزد ابو حنیفه که صاحب رای و قیاس است
جهت پرسیدن حکم این مسئله رفته بودم گفت که من در باب این مسئله خبری نمیدانم نزد محمد بن مسلم
ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و هرگاه زاد درین مسئله فتوی دهد تو نزد من باز
آی و مرا از آن خبر ده پس من گفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم و دیدم که ابو حنیفه نشسته
و همان مسئله را با اصحاب خود در میان داده و از ایشان سؤال میکند و میخواهد که آنچه از من در آن
مسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشهٔ مسجد تنحنحی کردم ابو حنیفه گفت خدایا از تو
بگذار ما را که یک لحظه نفسی زنیم یعنی خود نمائی بروم بکنیم و از ابن ابی کهمس روایت نموده که گفت نزد
حضرت امام جعفر عم رفتم آنحضرت فرمودند که شنیده ام که محمد بن مسلم گواهی داده است نزد ابن ابی لیلی
و او گواهی محمد را رد نموده باید که هرگاه بکوفه روی بابن ابی لیلی خود را برسانی و بگوئی که سه مسئله از تو
میپرسم و میخواهم که از روی قیاس جواب آن گوئی و همچنین نگوئی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند
بعد از آن از وی سؤال کنی از حکم آنکه کسی شک کند در وضو که اول از فرائض وضو را آنکه اگر کسی را حاجت
باید و او بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید و آنکه کسی در حج رمی جمار هفت سنگ میزند میکرد و یکی
از او کم شد چه کار کند و هرگاه ظاهر شود که حکم این مسایل را نداند بگوئی او را که جعفر بن محمد عم
پیغام فرستاده که چه چیز باعث شد ترا که گواهی کسی را که عارف تر است از تو باحکام خدای تعالی رد نمائی است
بسیرت حضرت پیغمبر ابو کهمس گوید که چون بکوفه آمدم بحسب الامر حضرت امام عم پیش از آنکه بخانه
خود روم نزد ابن ابی لیلی رفتم و او را بطرحی که حضرت امام وصیت نموده بود گفتم که تو را از سه مسئله سؤال کنم
و میخواهم که در آن مسایل از روی قیاس خود فتوی بدهی و بگفتهٔ اصحاب خود حواله نکنی گفت بلی آنچه تو گوئی
گفتم چیست حکم آنکه کسی شک کند در وضو گفت الله اعلم ...
و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که من شرط کرده بودم که بگفتهٔ اصحاب خود را تعلق نسازی گفت
غیر از این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که جامهٔ کسی را بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید باز
گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون من گفتم که این خلاف شرط است گفت نزد من جواب این مسئله

بعد از آن

بعد از آن مسئلهٔ رمی جمار را پرسیدم باز در آن جواب تأمل بسیار نمود گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون
گفتم که مخالف شرط است اظهار عجز از جواب مذکور نمود آنگاه من پیغام حضرت امام عم باو رسانیدم و گفتم
که آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا بر آن داشت که گواهی کسی را که آشناتر است از تو باحکام خدای تعالی و
سیرت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه رد کردی ابن ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کردم کیست گفتم محمد بن
مسلم ... پس ... گفت که سوگند بخدا که حضرت امام جعفر عم این پیغام بمن فرستاده است بعد
طلب آن سوگند خوردم پس او محمد بن مسلم را نزد خود طلبید و گواهی که سابقا واقع شده بود گواهی
داده شهادت او را بجوی نکرد و روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از حضرت
حضرت امام محمد باقر علیه السلام استفادهٔ احکام دینی و معارف یقینی مینمود و بعد از وفات حضرت امام جعفر
صادق عم استفادهٔ حقایق مینمود و از او منقولست که میگفته که سی هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
اخذ نموده ام و بعد از وفات آن حضرت از امام جعفر صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و ایضا
از او منقولست که بمدینه رفتم و بسیار بیمار بودم حضرت امام محمد باقر عم از حال من خبردار شدند
بیکی از غلامان خود کوزهٔ آبی را ... بمن فرستادند و غلام آنرا بمن داد و گفت بخور این آبرا که مرا
امر کرده اند که باز نگردم تا تو این آبرا نخوری و چون من کوزه را بردم اشتم بوی مشک از آن بمشام رسید
و آب در غایت گوارندگی و سردی دیدم چون آب خوردم غلام گفت ترا فرموده اند که هرگاه آب خوردی پیش
ما بیا پس من در آمدن تأمل کردم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آن آب را خوردم
من قرار گرفت چنان نشاطی در من ظاهر شد که گفتی بندها از من دور کرده اند پس متوجه ملازمت آنحضرت
شدم و اذن چون در خانه اذن طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند و بآواز بلند فرمودند که خوش
با با چه کرده گناه باشد رو در آمدم و را شناختی که بر آنحضرت سلام کردم و دست و پای مبارک
او را بلب ادب بوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریهٔ تو چیست گفتم جان فدای تو باد بر غربت خود و
شقت دوری راه و عدم قدرت بر توقف بسیار درین دیار جهت استفاده مشاهدهٔ دیدار تو میگریم
پس آن حضرت فرمودند که قلت قدرت بر ملازمت ما اصحاب ما را که خدای تعالی احباب و دوستان ما را
بآن مخصوص ساخته و در دار غربت تنهائی و مواحشت است باید دید من ابی عبدالله الحسین عم و عبد الله
از وطن شریف خویش دور در زمین کربلا و ساحل فرات و ... درین دنیا غریب اند و از دوست
این خلق منکوس و بی نصیب تا وقتی که از دار دنیا بسوی رحمت ایزدی روند و اما آنچه گفتی از دوری
خود بقرب ما و نظر کردن بروی ما پس بدانکه خدای تعالی عالم است بآنچه در دل تست و جزای تو را
و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال یکصد و پنجاه وفات یافت رحمه الله تعالی زرارة بن اعین الشیبانی
الکوفی در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام
موسی کاظم علیهم السلام بود و او اصدق اهل زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر عم

دخوله

اصحاب و م

درباره او فرموده اند كه لولا زرارة لظننت ان احاديث ابي عليه السلام ستذهب ودر آخر كلام ابن داود
مذكور است كه حال زرارة اوضح از آنست كه محتاج بايضاح باشد وزراره دو پسر فاضل بود كه يكي حسن
وديگري حسين نام داشت وعلامه حلي قدس سره در خلاصه گفته كه او شيخ اصحاب ما بود در زمان
خود ومقدم ايشان وقاري وفقيه ومتكلم وادیب وشاعر بود وبحليه دين وفضل آراسته بود ودر روايت
حديث صادق بود ودر كتاب كشي از زراره نقل نموده كه گفت حضرت امام جعفر عليه السلام
گفتند كه اي زراره اسم تو در اسامي اهل جنت بي الف نوشته شده است گفتم فداي تو شوم نام من
عبد ربه است وليكن بلقب خود مشهور گردانيده شده ام و آنرا هم نقل نموده كه ميگفته كه بهر حرفي
كه از حضرت امام جعفر عليه السلام ميشنوم ايمان من زياده ميشود واز ابن ابي عمير كه از فضلاي شيعه است
نقل كرده كه روزي با جميل بن دراج كه از اعاظم فقها ومحدثان اين طايفه است گفتم كه چه نيكو
وچه زينت دارد مجلس افاده تو جميل گفت والله كه با اين حال ما در زمان زرارة بن اعين بمنزله صبيان
بوديم پيش معلم واز فضل بن عبد الملك روايت نموده كه گفت از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام شنيدم
كه فرموده اند كه دوست ترين مردم از زنده ومرده نزد من چهار كس اند بريد بن معوية العجلي وزراره
ومحمد بن مسلم واحول واز آنحضرت نيز روايت نموده كه ميفرموده اند كه زراره وابو بصير ومحمد بن مسلم
وبريد از جمله كساني اند كه خدا درباره ايشان فرموده السابقون السابقون اولئك المقربون
ونيز از آنحضرت روايت نموده كه فرموده اند ما احد احيا ذكرنا واحاديث ابي عليه السلام الا زرارة وابو بصير ليث
المرادي ومحمد بن مسلم وبريد بن معوية العجلي ولولا هؤلاء ما كان احد يستنبط هذا هؤلاء حفاظ
الدين وامناء ابي على حلال الله وحرامه وهم السابقون الينا في الدنيا والسابقون الينا في الآخرة
وروي باسناده الى محمد بن عبد الله بن زرارة وابنيه الحسن والحسين عن عبد الله بن زرارة قال
قال لي ابو عبد الله عليه السلام اقرأ مني على والدك السلام وقل له اني انما اعيبك دفاعا مني عنك فان الناس والعدو
يسارعون الى كل من قربناه وحمدنا مكانه لادخال الاذى في من نحبه ونقربه ويرمونه لمحبتنا له
وقربه ودنوه منا ويرون ادخال الاذى عليه وقتله ويحمدون كل من عبناه نحن فانما اعيبك لانك
رجل اشتهرت بنا وبميلك الينا وانت في ذلك مذموم عند الناس غير محمود الاثر فاحببت ان اعيبك
ليحمدوا امرك في الدين بعيبك ونقصك ويكون ذلك منا دافع شرهم عنك يقول الله عز وجل اما السفينة فكانت
لمساكين يعملون في البحر فاردت ان اعيبها وكان وراءهم ملك يأخذ كل سفينة غصبا فافهم
المثل يرحمك الله فانك والله احب الناس الي واحب اصحاب ابي عليه السلام حيا وميتا وانك افضل سفن ذلك
البحر القمقام الزاخر وان من ورائك ملكا ظلوما غصوبا يرقب عبور كل سفينة صالحة ترد من بحر الهدى
ليأخذها غصبا ثم يغصبها واهلها فرحمة الله عليك حيا ورحمته ورضوانه عليك ميتا ولقد
ادى الي ابناك الحسن والحسين رسالتك احاطهما الله وكلأهما ورعاهما وحفظهما بصلاح ابيهما كما

كتابه

اكابر

محضر قوم

العالمين

العالمين فلا يضيقن صدرك من الذي امرك ابي عليه السلام وامرتك به واتاك ابو بصير بخلاف الذي
امرناك به فلا والله ما امرناك ولا امرناه الا بامر وسعنا ووسعكم الاخذ به ولكل ذلك عندنا تصاريف
ومعان توافق الحق ولو اذن لنا لعلمتم ان الحق في الذي امرناكم به فردوا الينا الامر وسلموا لنا
واصبروا لاحكامنا وارضوا بها والذي فرق بينكم فهو راعيكم الذي استرعاه الله خلقه فهو
اعرف بمصلحة غنمه في فساد امرها فان شاء فرق بينها لتسلم ثم يجمع بينها ليأمن من فسادها وخوف
عدوها في آثار ما يأذن الله ويأتيها بالامن من مأمنه والفرج من عنده عليكم بالتسليم
والرد الينا وانتظار امرنا وامركم وفرجنا وفرجكم ولو قد قام قائمنا وتكلم متكلمنا ثم استأنف
بكم تعليم القرآن وشرايع الدين والاحكام والفرائض كما انزل الله على محمد صلى الله عليه وآله لانكر
اهل البصائر فيكم ذلك اليوم انكارا شديدا ثم لم تستقيموا على دين الله وطريقه الا من تحت حد
السيف فوق رقابكم ان الناس بعد نبي الله عليه السلام ركب الله بهم سنة من كان قبلكم فغيروا
وبدلوا وحرفوا وزادوا في دين الله ونقصوا منه فما من شيء عليه الناس اليوم الا وهو محرف عما
نزل به الوحي من عند الله فاجب رحمك الله من حيث تدعى الى حيث تدعى حتى يأتي من يستأنف بكم
دين الله استينافا وعليك بالصلاة الستة والاربعين وعليك بالحج ان تهل بالافراد وتنوي الفسخ
اذا قدمت مكة فطفت وسعيت فسخت ما اهللت به وقلبت الحج عمرة احللت الى يوم التروية ثم
استأنف الاهلال بالحج مفردا الى منى وتشهد المنافع بعرفات والمزدلفة فكذلك حج رسول الله
صلى الله عليه وآله وهكذا امر اصحابه ان يفعلوا ان يفسخوا ما اهلوا به ويقلبوا الحج عمرة وانما
اقام رسول الله صلى الله عليه وآله على احرامه لسوق الذي ساق معه فان السائق قارن والقارن لا يحل حتى يبلغ
هديه محله ومحله المنحر بمنى فاذا بلغ احل فهذا الذي امرناك به حج التمتع فالزم ذلك ولا يضيقن صدرك
والذي اتاك به ابو بصير من صلاة احدى وخمسين والاهلال بالتمتع بالعمرة الى الحج وما امرنا به
من ان يهل بالتمتع فلذلك عندنا معان وتصاريف كذلك ما يسعنا ويسعكم ولا يخالف شيء منه الحق
ولا يضاده والحمد لله رب العالمين وروي باسناده الى الحسين بن زرارة قال قلت لابي عبد الله عليه السلام
ان ابي يقرأ عليك السلام ويقول لك جعلني الله فداك انه لا يزال الرجل والرجلان يقدمان فيذكران
انك ذكرتني وقلت فيّ فقال لي اقرأ اباك السلام وقل له والله اني احب لك الخير في الدنيا واحب
لك الخير في الآخرة وانا والله عنك راض فما تبالي ما قال الناس بعد هذا ودر كتاب كشي مسطور است
كه زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر عليه السلام بدو ماه يا كمتر وفات يافت ودر خلاصه مذكور است كه وفات
او در سال يكصد و پنجاه بود ودر كتاب نجاشي مذكور است كه او را كتابيست در تحقيق استطاعت وجبر ودر
كتاب ميزان ذهبي غفر الله ذنوبه مسطور است كه زرارة بن اعين الكوفي اخو حمران يرفض قال العقيلي
في الضعفاء ثنا يحيى بن اسماعيل ثنا يزيد بن خالد الثقفي ثنا عبد الله بن حميد السبيعي عن ابي الصلاح

عندنا

ودر وقت وفات آنحضرت زراره بيمار بود ودر همان بيماري وفات يافت

عن زرارة بن اعين عن محمد بن علي عن ابن عباس قال قال النبي ص يا علي لا يفضلني احد من ربنا
يحيى بن ابي سرة بنا سعيد بن منصور بنا ابن السماك قال يحيى فلقاني زرارة بن اعين بالقادسية
فقال ان لي اليك حاجة وعظمها فقلت ما هي فقال اذا لقيت جعفر بن محمد فاقرأه مني السلام وسله
ان يخبرني انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت ذلك عليه فقال لي انه يعلم ذلك ولم يزل بي
حتى اجبته فلما لقيت جعفر بن محمد اخبرته بالذي كان منه فقال هو من اهل النار فوقع في نفسي مما
قال جعفر فقلت ومن اين علمت ذلك فقال من ادعى علي علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت لقاني زرارة
فاخبرته بانه قال لي انه من اهل النار فقال كان لك من جراب النورة قلت وما جراب النورة قال عمل معك
بالتقية قلت زرارة قل ما روى لم يذكر ابن ابي حاتم في ترجمته سوى ان قال عن ابي جعفر يعني الباقر وعن
سفيان الثوري ما رأينا باجعفر انتهى كلامه حمران بن اعين الشيباني الكوفي برادر زرارة است که روی عنه
پیش از ان احوال او مذکور شد و امامت شده او دو پسر برادران خود مثل عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن
مستقیم بود ودر کتاب کشی مسطور است که چهار کس از ایشان که اصحاب حضرت امام محمد باقر ع بوده
ودر زمان حضرت امام جعفر ع وفات یافتند و زرارة تا عهد حضرت امام موسی ع باقی ماند و دیده بود
دید و حمران در حیات فاضل بود بکیر حمزه و بکر و محمد ودر کتاب کشی مسطور است که حضرت امام جعفر ع درباب
حمران فرموده که او از اهل جنت است ودر روایت دیگر فرموده که حمران مؤمن است ومضمون سوگند که هرگز از ایمان
خود بر نخواهد گردید وازآنحضرت روایت کرده که فرموده که حمران از روی خلوص اعتقاد میگفت که
امامت از شما تا بصاحب امر مستدامست وهر که از ان تجاوز کند خواه علوی باشد وخواه غیر علوی از او
بیزارم واز حمران نقل است که میگفت دوست میدارم که آنچه در دل منست از اخلاص ومحبت اهل البیت
علیهم السلام در دل کسی دیگر از شیعه ایشان باشد وایضا نقل است که حمران با اصحاب خود میگفت
وروایات اهل بیت علیهم السلام وفضایل ایشان را بر آن جماعت میخواند واگر بعضی از آنها در ان اثنا بذکر چیزی
دیگر اشتغال مینمودند باز ایشان را بر سر شنیدن آن روایة وفضایل می آورد واگر باز این کار میکرد
واگر زیاده از ان فاصله واقع میشد از مجلس ایشان مفارقت مینمود ودر کتاب میزان ذهبی در ترجمة
بخوبی مسطور است که حمران بن اعین الکوفی روی عن ابی الطفیل وغیره وقرأ علیه حمزة کان یقرأ القرآن
قال ابن معین لیس بشیء وقال ابو حاتم شیخ وقال ابو داود رافضی عبد الملک بن اعین الشیبانی الکوفی
در کتاب خلاصه از علی بن احمد عقیقی نقل کرده که عبد الملک عارف بود بفضل ائمه علیهم السلام وحق ایشان
واز شیخ ابو جعفر بن بابویه روایة نموده که حضرت امام جعفر صادق ع با اصحاب خود بزیارت قبر عبد الملک
که در مدینه طیبه واقع است آمده اند ودر کتاب کشی مذکور است که چون آنحضرت خبر وفات عبد الملک
شنیدند برا او دعا کردند ورحمت بسیار براو فرستادند وایضا از آنحضرت روایة نموده که فرمودند که ما عبد
الملک هنوز پیدا نشده وعبد الملک را پسری بود ضریس نام لهذا اورا ابو ضریس کنیت شده بود بکیر بن اعین

الشيباني

الشيباني

الشيباني الكوفي در کتاب ابن داود مذکور است که کنیت او ابو الجهم است واو را شش پسر عارف فاضل
بود ابو عبد الله وجهم وعبد الحمید وعبد الاعلی وعمر وزید واو از اصحاب وراویان امامین همامین
محمد باقر وجعفر صادق علیهما السلام بود وحضرت امام جعفر ع بعد از فوت او فرموده اند که لقد انزله الله
تعالى بين رسوله وبين امير المؤمنين عبد العزيز بن احمد بن عيسى الجلودي الازدي در کتاب نجاشی
مذکور است که او شیخ اصحاب ما در بصره واخباری ایشان بود وحدیث وعیسی از اصحاب ابی جعفر محمد بن
علیه السلام بود واو را کتب بسیار است در حدیث وفقه وسیر واخبار از آنجمله کتاب مسند امیر
المؤمنین ع کتاب جمل کتاب صفین کتاب حکمین کتاب خوارج کتاب حروب علی ع کتاب ما نزل في الخمسة علیهم
السلام کتاب ذکر علی في حروب النبي علیهما السلام کتاب محبي علي ع ومن ذكره بخير کتاب من احب عليا وابغضه
کتاب ضغاين في صدور قوم کتاب التفسير عن علي ع کتاب القرآن کتاب ما نزل في علي ع من القرآن کتاب
خطبه ع کتاب شعره ع کتاب خلافته ع کتاب عماله وولاته ع کتاب قوله في الشورى کتاب ما كان
بين علي وعثمان من الكلام کتاب المرج والرحب کتاب ما لا الشيعة بعد علي ع کتاب ذكر الشيعة ومن
ذكرهم من اصحاب الصحابة کتاب فضائل علي عليه السلام کتاب رسائل علي ع کتاب من روى عنه
الصحابة کتاب مواعظه ع کتاب ذكر كلامه في الملاحم کتاب ما قيل فيه من شعر ومدح کتاب مقتله
کتاب علمه ع کتاب خطبه ع کتاب القضايا عنه ع کتاب الاشربة عنه عليه السلام کتاب الشراب وصفته
وذكر شربه کتاب الادب عنه ع کتاب النكاح عنه ع کتاب الطلاق عنه ع کتاب الطهارات عنه عليه السلام
کتاب الجنابة والديات عنه ع كتاب القضايا والذبائح والصيد والايمان والجراح کتاب الفرائض والعتق
والتدبير والمكاتبة عنه ع کتاب الحدود عنه ع کتاب الطهارة عنه ع کتاب الصلوة عنه عليه السلام
کتاب الصيام عنه ع کتاب الزكاة عنه ع کتاب ذكر خديجة وفضل اهل البيت عليهم السلام کتاب فاطمة
عليها السلام الى ابي بكر کتاب ذكر الحسن والحسين عليهما السلام کتاب امر الحسن ع کتاب ذكر الحسين
كتاب مقتل الحسين الكتب المتعلقة بعبد الله بن عباس رضي الله عنه کتاب التنزيل عنه کتاب
التفسير عنه کتاب المناسك عنه کتاب النكاح والطلاق عنه کتاب تفسيره عن الصحابة کتاب القراءة عنه کتاب البيوع
والتجارات عنه کتاب الناسخ والمنسوخ عنه کتاب نسبه کتاب ما اسنده عن الصحابة کتاب ما رواه من رأى
الصحابة کتاب بقية قوله في الطهارة کتاب الصلوة والزكوة کتاب الذبائح والاطعمة واللباس کتاب القضايا
والشهادات والاقضية والجهاد والعدة وشرايع الاسلام کتاب قوله في الدعاء والعوذة وذكر الخير وثواب
الاعمال والطب والنجوم کتاب قوله في قتال اهل القبلة وانكار الرجعة والامر بالمعروف کتاب في الادب وذكر الانبياء
واول كلامه في العرب کتاب بقية كلامه في العرب وقريش والصحابة والتابعين ومن ذم کتاب قوله في شيعة
علي ع کتاب بقية رسائله وخطبه واول مناظراته کتاب بقية مناظراته وذكر فضائله ووفاته اخر كتب ابن عباس
جامع اخبار التوابين ومعين الوردة اخبار المختار بن ابي عبيد الثقفي اخبار علي بن الحسين ع اخبار ابي جعفر

مسنده الیه رضی
کتاب القرابة عنه

محمد بن علي عليهما السلام • كتاب اخبار الهمدانية • كتاب اخبار زيد بن علي ع • كتاب اخبار عمر بن عبد العزيز • كتاب
اخبار محمد بن حنفيه رض • كتاب اخبار العباس • كتاب اخبار جعفر بن ابي طالب • كتاب اخبار ام هاني • كتاب اخبار
عبد الله بن جعفر • كتاب اخبار الحسن بن ابي الحسن • كتاب اخبار عبد الله بن الحسين بن الحسن • كتاب اخبار محمد بن
عبد الله • كتاب اخبار ابراهيم بن عبد الله بن الحسن • كتاب اخبار من عشق من الشعراء • كتاب اخبار الحكم بن الحكيم • كتاب
مروج الفقها • كتاب من خطب على منبر بشعر • كتاب اخبار ابي الطاهر • كتاب اخبار الاعراب • كتاب اخبار قريش و
الاسلام • كتاب في المواليد • كتاب فيما الراعي صحب ثقيف • كتاب الطب • كتاب طبقات العرب والشعراء • كتاب
الغزو • كتاب الحج • كتاب العقيقة • كتاب زجر الطير • كتاب ما رثي به النبي ص • كتاب الاوائل • كتاب اخبار السودان
كتاب العمر • كتاب الزجر • كتاب المطر • كتاب السحاب والرعد والبرق • كتاب اخبار عمرو بن معديكرب • كتاب اخبار
ابن ابي الصلت • كتاب اخبار ابي الاسود الدئلي • كتاب اخبار اكثم بن صيفي • كتاب اخبار عبد الرحمن بن حسان
كتاب اخبار خالد بن صفوان • كتاب اخبار ابي نواس • كتاب اخبار المدنيين • كتاب ابي طرفة • كتاب ابي شريح
كتاب اخبار الفجائع • كتاب النكاح • كتاب ما جاء في الحمام • كتاب اخبار رؤبة بن العجاج • كتاب ما روي في
الشطرنج • كتاب شعر عبد الله بن شداد • كتاب اخبار ابي بكر و عمر • كتاب من اوصى بشعر جمعه • كتاب من قال الشعر
في وصيته • كتاب خطب النبي ص • كتاب خطب ابي بكر • كتاب خطب عمر • كتاب خطب عثمان بن عفان • كتاب
رسائل ابي بكر • كتاب رسائل عمر • كتاب رسائل عثمان • كتاب حديث يعقوب بن جعفر بن سليمان • كتاب الكيس
كتاب الرياحين • كتاب التمثيل بالشعر • كتاب قطايع النبي صلى الله عليه وآله • كتاب قطايع ابي بكر و عمر و عثمان
كتاب الفرس • كتاب اخبار ابي داود • كتاب الحساب • كتاب الدواوين والدراهم • كتاب اخبار الاحنف • كتاب
اخبار زياد • كتاب الوفود على النبي ص وابي بكر وعمر وعثمان • كتاب مقتل محمد بن ابي بكر • كتاب السخاء والكرم
كتاب القضاة • كتاب البخلاء والشح • كتاب اخبار عقبة • كتاب الولاية والرايات • كتاب رايات الازد • كتاب اخبار
شريح • كتاب اخبار حسان • كتاب اخبار عقلاء القبايل • كتاب اخبار سليمان • كتاب اخبار حمزة بن عبد
المطلب • كتاب اخبار الجن • كتاب اخبار صعصعة بن صوحان • كتاب اخبار الحجاج • كتاب اخبار الفرزدق
كتاب الزهد • كتاب الدعا • كتاب الفضايل • كتاب الذكر • كتاب المواعظ • كتاب اخبار جعفر بن محمد ع • كتاب
اخبار موسى بن جعفر ع • كتاب مناظرات علي بن موسى الرضا • كتاب اخبار عقيل بن ابي طالب • كتاب اخبار
السيد بن محمد • كتاب اخبار مروان بن محمد • كتاب اخبار العرب والفرس • كتاب اخبار البراجم • كتاب اخبار
ابن جثوم • كتاب اخبار المحدثين • كتاب اخبار سديف • كتاب مقتل عثمان • كتاب اخبار ابن معوية
كتاب اخبار ابي القتيل • كتاب الغلا • كتاب التوبه و شيخ نجاشي بعد از ذكر كتب مذكوره گفته كه اين است
جمله كتب ابي احمد جلودي بر مجموعه نام آنها را در فهرست نهاده ام و بعضي از آن كتب را نديده ام گفت
مرا ابو عبد الله الحسين بن عبيد الله كه اجازه داد مرا بجميع كتب او ابو الحسن علي بن عبد الله بن حماد
ومن نيز ابو الحسن علي بن حماد شاعر بار رحمه الله ديدم و خبر داد مرا ابو عبد الله بن هدبه و او گفت كه

مرا جعفر

مرا جعفر بن محمد كه او گفت اجازه داد مرا عبد العزيز بجميع كتب خود **محمد بن قيس ابو نصر الاسدي** در كتاب
نجاشي مسطور است كه او از وجوه عرب بود كه در كوفه بودند و اختصاص بسيار داشت بعمر بن عبد
العزيز و بعد از او به يزيد بن عبد الملك و يكي از ايشان او را بطريق رسالت بجانب پادشاه روم فرستاد
كه بعضي از مسلمانان را كه در دست كفار روم اسير شده بودند خلاص سازد و او را روايت از ابي جعفر و
ابي عبد الله عليهما السلام بود و او را كتابي است در بيان قضاياي حضرت امير المؤمنين ع • و كتابي در
نوادر حديث **محمد بن الحسن بن ابي سارة الرواسي** در كتاب نجاشي مسطور است كه اصل او از كوفه بود
امّا او و پدر او قبل از آن مسكن نيل بوده اند و او و پدر او روايت از ابي جعفر و ابي عبد الله عليهما السلام
بوده اند و معاذ بن مسلم بن ابي سارة كه بعد از اين در سلك جمعي از ائمه نحو مذكور خواهد شد عمّ
محمد بن الحسن است و ايشان خاندان فضل و ادب بوده اند و كسائي نحوي مشهور علوم عربيه را از محمد بن
الحسن و معاذ مذكور اخذ نموده و كسائي و فرا در كتب خود بسيار از ايشان حكايت ميكنند و محمد را
كتابي است در بيان وقف و ابتدا و كتاب همز و كتاب اعراب قرآن **اسمعيل بن الفضل بن يعقوب بن الفضل
ابن عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب الهاشمي** ابن داود گفته كه او از اصحاب امامين
همامين محمد باقر و جعفر صادق عليهما السلام بود و در كتاب كشي مذكور است كه او از ثقات اهل بيت بود
ابو هرون در اختيار كشي و كتاب ابن داود مسطور است كه او شيخي است از اصحاب امام محمد باقر ع و او
غير ابو هرون مكفوف مذكور است و در اختيار از ابي هرون منقول است كه گفت من در خانه حسن بن حسين
علوي جز سيّدم چون دانست كه مرا از كشت محبت حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهما السلام
مرا از خانه خود اخراج نمود و بعد از ايام حضرت امام محمد باقر عليه السلام به پرسش من آمدند و فرمودند كه
بمن رسيده كه اين شخص ترا از خانه خود اخراج نموده گفتم بلي جانم فداي تو باد گفت كه شنيده ام كه تو در
آن خانه تلاوت كتاب خداي تعالى بسيار ميكردي و هر خانه كه در آن تلاوت كتاب خداي نمايند نوري از آن خانه
بآسمان بالا ميرود كه بآن نور از زمين بكوكب آسمان ممتاز گردد **مسمع بن عبد الملك ابن السيار** در كتاب خلاصه و كتاب
نجاشي و اختيار كشي مذكور است كه او شيخ بكر بن وائل بوده در بصره و صاحب جاه و قدر بود در ميان
ايشان و بزرگ طايفه جماعت مسمعيه بوده و او كنيت ابو السيار داشته و بعد از پدر خود عامر بن عبد الملك و او را در بصره عقب بسيار است
و او يكي از امام محمد باقر روايت نموده و از آنحضرت امام جعفر صادق بسيار روايت كرده و اختصاص
تمام بآنحضرت داشت تا آنكه آنحضرت روزي با او گفت كه اي ابو السيار من ترا از براي روز عظيم مهيا
آماده داشته ام و ازينجا بغايت اعتماد آنحضرت باخلاص او ظاهر ميشود و همچنين مسمع از حضرت
امام موسي كاظم ع نيز استماع نموده و او را اولاد بسيار است **سليمن بن خالد بن دهقان البجلي الاقطع
الكوفي** در كتاب نجاشي و خلاصه مذكور است كه او قاري قرآن بود و با زيد بن علي خروج كرده و انگشت او در
حرب يوسف بن عمر كه امير لشكر مخالف بود بريده شد و غير او كسي از اصحاب حضرت امام جعفر با زيد خروج

نموده و اکثر ثقات بغیر او نقل است که او در راه جنگ گریخت به وجه داران خروج از جانب حضرت امام محمد
علیه السلام مأمور بخروج [illegible] نکرد و با آنحضرت رجوع نمود و از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
علیهما السلام بود و در زمان حیات حضرت امام جعفر صادق ع وفات نمود **عیص بن القسم** خواهرزاده
سلیمان بن خالد مذکور است **و در کتاب کشی** از او منقول است که گفت روزی با خال خود سلیمان بن خالد
بمجلس حضرت امام جعفر صادق ع درآمدم چون آنحضرت مرا دید ندا از خال من پرسید که این جوان که
باتو آمده است چه کس است گفت خواهرزاده من است فرمودند که امر شما را میداند یعنی مذهب شما را
میداند گفت بلی میداند پس آنحضرت فرمودند الحمد لله الذی لم یجعله شیطانا **عبدالله بن میمون بن
اسود القداح** در خلاصه مذکور است که از موالی بنی مخزوم بود و قداح [illegible] بوده
او از ابو جعفر و ابو عبدالله علیهما السلام روایت نموده و خود از راویان ابی عبدالله است ع و ثقه بوده
و در کتاب کشی از عبدالله روایت نموده که حضرت امام محمد باقر ع مرا گفت ای ابن میمون از شما چند کس
در مکه هست گفتم ما چهار کسیم پس آنحضرت فرمودند که انکم نور الله فی ظلمات الارض **و این روایة** دلالت
بر عدالت او نماید زیرا که آن شهادتی است از او بجهت خود لیکن اعتماد بر آنست که شیخ نجاشی توثیق او نموده
و در کتاب نجاشی مسطور است که او را کتابی است در بیان اخبار مبعث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و صفت جنت و نار **و در کتاب** الانساب سمعانی مذکور است که میمون غلام جعفر بود و عبدالله با محمد
اسمعیل بن جعفر در مکه میبود و چون وفات یافت او در خدمت اسمعیل بن جعفر میبود و چون اسمعیل وفات
یافت عبدالله دعوی نمود که من پسر اسمعیلم و خود را باو نسبت میداد و حال آنکه او پسر میمون بود **مؤلف**
گوید ظاهر آنست که سمعانی از روی تعصب در مذهب دعوی نسب مذکور را باو نسبت نموده چنانکه از دیگر
کتب جز او گفته شده معلوم میشود و از علمای شیعه [illegible] بحال او و هیچکدام در مقام جرح و هدایت
او این دعوی ظاهر الفساد را ذکر ننموده اند **عبدالمؤمن بن القاسم بن قیس بن قهد الانصاری الکوفی**
در کتاب نجاشی مسطور است که او از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو عبدالله است علیهما السلام
و او و برادرش ابی مریم عبدالغفار بن قاسم هر دو ثقه اند و قیس بن قهد صحابی بود چنانکه از پیش
گذشت و کنیت عبدالمؤمن ابو عبدالله است **و او را کتابی است** در حدیث و هشتاد و یک سال عمر داشت
و در سال یکصد و چهل و هفت وفات یافت **اسمعیل بن ابی خالد محمد بن مهاجر بن عبید الازدی**
از محمد باقر ع روایت نموده و خود از راویان حضرت امام جعفر ع بوده **و در کتاب** فهرست شیخ طوسی مذکور است
که هم ثقه و کوفی و از اصحاب ما بوده و از تألیفات اسمعیل کتابی است در قضایا که آنرا مفصل بابواب
ساخته **حارث بن المغیرة البصری** از راویان امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و
ابن علی علیهم السلام بوده و در کتاب نجاشی بکمال توثیق او نموده و گفته که او را کتابی است در حدیث
زیاد الاشجعی الکوفی شیخ نجاشی گفته که از راویان امامین همامین ابو جعفر محمد الباقر و ابو عبدالله جعفر

الصادق

الصادق علیهما السلام و از جمله ثقات و عیون ایشان بوده و او را کتابی است **ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی ابو
اسحق المدنی** در کتاب نجاشی مسطور است که از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو عبدالله علیهما السلام
بوده و اختصاص تمام بایشان داشته و علما و محدثان اهل سنت بنابر این او را ضعیف شمرده اند و بعضی
از اصحاب ما از بعضی مخالفان نقل کرده اند که کتب واقدی مشهور همگی کتب ابراهیم بن محمد مذکور است و واقدی
آنها را نقل نموده و بنام خود کرده **و همچنین** نقل است که ابراهیم را کتابی است مبوب در حلال و حرام از حضرت
امام جعفر صادق ع **عبدالله بن علی بن ابی شعبة الحلبی** در کتاب نجاشی مذکور است که او از اهل کوفه بوده
اما چون او و پدر او و برادران او در حلب تجارت میکردند نسبت ایشان بحلب غالب شده و آل ابی شعبه
در کوفه خانه بزرگیست از اصحاب ما و روایت کرده جد ایشان ابو شعبه از امام حسن و امام حسین علیهما السلام
و جمیع ایشان ثقه بوده اند و بقول ایشان رجوع مینمودند و عبدالله بزرگترین آن خاندان و وجه ایشان
بود و او را کتابی است که بعد از تألیف آنرا بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض نمود و آنحضرت او را
تصحیح کرده و فرمودند که مخالفان ما را چنین کتابی نیست و این کتاب در میان متقدمین اصحاب ما مشهور و متداول
بوده و ابن داود گفته که او اول کسی است از اصحاب حضرت امام جعفر که در فقه و حدیث امامیه تصنیف نموده
محمد بن علی بن النعمان بن ابی طریفة الاحول البجلی الکوفی الصیرفی الملقب بمؤمن الطاق در وجودت فهم و حسن
طبع طاق و در تمیز حق و باطل باعتراف یگانه آفاق بود [illegible] زر خالص اعیان و مخاطر اکسیر
تاثیر صیرفیان سخن را معیار صاحب عیار عقل در سکه خانه فضل چنان نقدی [illegible] ندیده جوهری
شناس فهم را چنان گوهری بی بها بنظر اعتبار نرسیده جواهر مسایل بی مساعدت خاطر آن صاحب عیار
کامل در میزان خرد وزنی و خطری نداشت و بسبب کیمیای [illegible] صراف طبع نقاد او درهم و دینار
ضمایر ارباب بصایر کم بها [illegible] نبود نقود اصول و فروع که جهت رواج و [illegible] ایشان از دست
قلب پرستان مذاهب فاسده [illegible] که در بازار زمانه [illegible] بود [illegible]
او [illegible] رسم [illegible] اند و بدعت و بهتان و تشریع قیاس و استحسان که دستکار دکان
داران بی سرمایه و قلابان [illegible] بود [illegible] جوهر شناس او با آنکه حجت و برهان [illegible]
کرده بود **و در کتاب** ابن داود و خلاصه و مختار کتاب کشی مسطور است که او از اصحاب امامین همامین امام جعفر
صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بوده و کنیت او ابو جعفر است و لقب او احول و مؤمن الطاق و
مخالفان شیطان [illegible] او را شیطان الطاق میگفتند زیرا که او در [illegible] که در کوفه دکان داشت
[illegible] درهم و دینار [illegible] رجوع میکردند و چون او [illegible] خالص و مغشوش [illegible] تمام بود
که مردم [illegible] او را شیطان الطاق میگفتند **و بالجمله** مشهور است که روزی ابو حنیفه کوفی با اصحاب
خود در یکی از بازارها نشسته بود که ابو جعفر از دور پیدا شد متوجه جانب ایشان شد چون ابو حنیفه را
نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان [illegible]

شما آمد ابوجعفر چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابوحنیفه و اصحاب او خواند که اَنَّا
اَرْسَلْنَا الشَّیَاطِینَ عَلَی الْکَافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ اَزًّا و شیخ نجاشی گفته که او از خاندان فضل بود و پدرش
منذر بن ابی طریفه راوی از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام بود
و برادرش حسین بن منذر بن ابی طریفه نیز از هر سه امام روایت نموده و مرتبه مؤمن الطاق در علم و حسن
خاطر مشهورتر از آنست که احتیاج به بیان داشته باشد و از جمله کتب او کتاب احتجاج است در امامت
امیرالمؤمنین ع و کتاب در ردّ خوارج و کتاب افعل لا تفعل و کتاب در مجالسی که او را با ابوحنیفه و مرجئه
واقع شده و او را با ابوحنیفه حکایات و مقالات بسیار است از آنجمله آنکه روزی ابوحنیفه با او گفت
ای ابوجعفر تو به رجعت قائلی گفت آری ابوحنیفه گفت پس پانصد دینار از کیسه خود مرا قرض بده که چون
ما و تو رجوع نمائیم آنرا بتو ادا نمایم ابوجعفر در بدیهه گفت که یکی از احکام رجعت آنست که بعضی
از اعداء مخالفان اهل بیت در صورت رجعت بصورت سگ و خوک و مانند آن انگیخته خواهند شد
اکنون ضامنی بده که تو بشکل انسان رجوع خواهی کرد تا بتو سپرم که خواهی بدهم و الا میترسم که تو بشکل
سگ یا خوک رجوع کنی و آنگاه وجه قرض خود را از تو باز یافت نتوانم نمود و نیز مرویست که ابوحنیفه
روزی با او گفت که اگر علی بن ابی طالب را در خلافت حقی بود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات
حضرت رسالت نکرد مؤمن الطاق در بدیهه گفت از آن اندیشه کرد که مبادا اجنّیان بهواداری
ابوبکر و عمر او را مانند سعد بن عباده به تیر مغیرة بن شعبه بکشند و نیز منقولست که روزی با جمعی
مؤمن الطاق باتفاق در یکی از کوچهای کوفه میرفتند ناگاه کسی فریاد بر آورد که مَنْ یَدُلُّنِی عَلَی
صَبِیٍّ ضَالٍّ یعنی کیست آنکه صبی گم شده مرا بمن نماید پس مؤمن الطاق در جواب گفت که صبی ضال
ندیده‌ام اگر شیخ ضال میخواهی اینک ابوحنیفه کوفی و ایضا نقلست که چون حضرت امام جعفر صادق
وفات یافت ابوحنیفه نزد مؤمن الطاق آمد و او را بطریق شماتت گفت که مَاتَ اِمَامُکَ مؤمن الطاق
گفت نعم و لکن اِمَامُکَ مِنَ الْمُنْظَرِینَ اِلَی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ یعنی امام تو که شیطانست تا روز قیامت .
نخواهد مرد و تحقیق بیان مؤمن الطاق و ابن ابی حدره که از اشباه و امثال ابوحنیفه است مناظرات
لطیفه در باب فضیلت و احقیت حضرت امیرالمؤمنین ع واقع است و تفصیل آن در کتاب احتجاج
شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند و در مختار کتاب کشی از ابو خالد
کابلی منقولست که گفت ابوجعفر صاحب الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و جمعی از اهل مدینه
مناظره مینمودند پس نزدیک او رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر صادق ع ما را نهی میفرماید از کلام با ایشان
گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی گفتم نه لیکن مرا امر کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت برو و اطاعت کن آنچه
ترا بآن امر فرموده پس نزد حضرت امام آمدم و او را از حال و گفتار صاحب الطاق اخبار نمودم و گفتم که گفت
برو و اطاعت کن در آنچه ترا بآن امر فرموده آنحضرت تبسم نمودند و فرمودند که ای ابو خالد بدانکه صاحب

الطاق

الطاق اگر با مردم سخن میگوید و با ایشان مناظره مینماید در رنگ مرغیست که هرچند بال و پر او را ببرند
میتواند پرید و بمطلب میتواند رسید اما اگر پر ترا ببرند نمیتوانی پرید و در کتاب جامع کافی ثقة الاسلام
رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی رحمه الله از ابوجعفر احول مذکور و مسطور است که گفت
زید بن علی بن الحسین ع در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و اراده خروج بر ایشان داشت کسی
فرستاد و مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای ابوجعفر در آنکه کسی از خاندان ما
ترا بموافقت خود در خروج بر متغلبان زمان دعوت نماید آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر آنکس
پدر تو یا برادر تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت اینک من بر متغلبان بنی امیه خروج
کنم و با ایشان مجاهده نمایم با من همراهی کن گفتم جان من فدای تو باد بهر حال تو این کار نکنم گفت نفس
خود را از من دریغ میداری گفتم مرا یک نفس بیش نیست که آن را در راه حق صرف باید نمود پس اگر
خدای تعالی را در روی زمین حجتی هست بالضروره آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی است و
کسی که با تو خروج کند هالک است و اگر حجتی در روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند با
کسی که با تو خروج نماید مساویست آنگاه زید گفت که ای ابوجعفر بسیار بوده که با پدر خود بر سر
سفره نشسته بودم و آنحضرت از روی شفقتی که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد و بمن
میفرمود پس چه گمان داری که کسی که حرارت لقمه را بر من نمی پسندد آتش دوزخ را بر من بپسندد
و آن حجت را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد گفتم جان من فدای تو باد او از غایت شفقت
که آنحضرت بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده مبادا که چون بتو رسیده باشد قبول طاعت او نکنی و مخالفت
الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و او را شفاعت تو میسر نشود لاجرم ترا در معرض
رجا و شبهه واگذاشت تا شفاعت تو تواند کرد و مرا که خبر داده بنا بر آن باشد که اگر قبول کنم نجات یابم
و اگر قبول نکنم او را باکی از آن نبود که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن با او گفتم که جان من فدای تو باد شما
افضلید یا انبیا گفت انبیا افضل اند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف گفت لَا تَقْصُصْ رُؤْیَاکَ عَلَی اِخْوَتِکَ
فَیَکِیدُوا لَکَ کَیْدًا پس هرگاه یعقوب آثار نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد که با او کید
و مکر نکنند میگنجد که پدر تو امامت برادر ترا از تو بنابر چنین مصلحتی پنهان داشته باشد آنگاه
زید را بعد و ساخته اظهار کراهت و ملال از حجت حضرت امام جعفر صادق ع نمود و گفت که صاحب
تو در مدینه مرا خبر داده که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و گو
ابوحنیفه ایست که در آنجا واقع قتل و صلب من مذکور است ابوجعفر گوید که در آن سال بحج رفتم و چون
بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رسیدم او را از گفتار زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم
آنحضرت مرا فرمودند که اَخَذْتَهُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ یَمِینِهِ وَ عَنْ یَسَارِهِ وَ مِنْ فَوْقِ رَأْسِهِ
وَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَیْهِ وَ لَمْ تَتْرُکْ لَهُ مَسْلَکًا یَسْلُکُهُ و ایضا مرویست که چون ضحاک که یکی از خوارج بود

بود در کوفه خروج نمود و نام خود امیر المؤمنین نهاد و مردم را بمذهب خود میخواند مؤمن الطاق نزد او رفت و
اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطاق با
ضحاک گفت که من مردی ام که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفت عدل و انصاف اتصاف داری
بنابرین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار
شود کار ما رواجی تمام خواهد یافت آنگاه مؤمن الطاق با ضحاک خطاب نمود و گفت چرا تبرا از علی بن ابی طالب
میکنید و قتل و قتال او را حلال دانسته اید ضحاک گفت برای آنکه او حکم کرد در دین خدای و هرکه حکم
کند در دین خدای تعالی قتل و قتال او و بیزاری از او حلالست مؤمن الطاق گفت پس تعلیم اصول دین
نمود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب آید در سلک اصحاب تو در آیم و نیز
آنست که جهت تمیز صواب و خطاء هر یک از من و تو در مناظره کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطا
او ادب تأدیب و از برای مصیب بصواب حکم نماید پس ضحاک بیکی از اصحاب خود اشارت نمود و گفت
این مرد میان ما و تو حکم باشد که عالم و فاضل است مؤمن الطاق گفت البته این مرد را حکم میسازی
در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطاق روی با اصحاب ضحاک
نمود و گفت اینک صاحب شما حکم کرد در دین خدای دیگر شما دانید و چون اصحاب ضحاک
آن مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد و در مختار از
مفضل بن عمر روایت میکند که او گفت حضرت امام جعفر ع مرا گفت که نزد مؤمن الطاق
رو و او را امر کن که با مخالفان مناظره نکند پس بدر خانه او آمدم و چون او از کنار بام سر کشید
گفتم که حضرت امام ترا امر میفرماید که با اغیار سخن نکنی گفت میترسم که صبر نتوانم کرد مؤلف گوید
که این بیچاره مسکین نیز مدتی در بلای صبر گرفتار بودم و با اغیار تقیه و مدارا میکردم و از کثرت صبر
سینه ام سیر شده بود و آخر از آنچه میترسیدم بآن رسیدم و از عین بی صبری این کتاب را در سلک تحریر
کشیدم اکنون از جوشش بی اختیاری بجناب پروردگار پناه میبرم و همین کتاب را شفیع خود می
آورم ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی از اعاظم ائمه کلام و از اذکیای اعلام است
همیشه با افکار صادقه و انظار صائبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه مینمود مذاهب
و سهام ابصار ذوی الاذناب و سنان اعناق و مفرق احزاب ایشان بود بسرعت فهم و بدیهه
و بلندی فطرت و حاضر جوابی اشتهار دارد شیخ حسن بن داود آورده که روزی کسی از او پرسید
که هل شهد معویة بدرا هشام در بدیهه گفت نعم من جانب الکفار و در کتاب خلاصه مذکور است
که او از موالی بنی شیبان است و مولد او کوفه بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط
نشو و نما یافت و تجارت او ببغداد بود و در آخر عمر ببغداد انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول نمود
همواره نقش محبت اهل بیت بر لوح ضمیر مینگاشت و در سلک راویان امامین همامین ابو عبدالله جعفر الصادق

وابی الحسن

و ابی الحسن موسی الکاظم ع انتظام داشت و در روایت اخبار صدوق و فی و صدیق وافی و در مذهب امامیه از اعاظم
ثقات و صاحب تحقیق بود و صیت اوصاف جمیله او بهر دیار رسیده و در شان او مدایح جلیله از
حضرت امامین همامین وارد گردیده و تخم ذم بعضی از ایشان در کلام اطوار او غوره بیهوده نیز
سالی که صد و هفتاد و نه در کوفه در ایام هرون الرشید هشام را وفات رسید و آنخبر وحشت اثر
حضرت امام رضا ع شنیده زبان مبارک بگشاد و در هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی باسناد
خود از داود بن هاشم جعفری نقل نموده که او گفت من بخدمت حضرت امام رضا ع گفتم چه میگویی
درباره هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدای تعالی او را بیامرزاد که بسیار اهتمام مینمود در دفع
شبهات مخالفان از این ناجیه یعنی از فرقه ناجیه و در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید منقولست که گفت
برادر زاده من هشام در اول مذهب جهم بن صفوان داشت و رغبات خبیث بود پس از من التماس نمود
که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع برم تا با آنحضرت مناظره نماید پس من گفتم تا از آنحضرت
رخصتی حاصل نکنم بتو اذن در مجلس او نمیدهم پس بخدمت آنحضرت رسیدم و رخصت دخول هشام در
مجلس آنحضرت طلبیدم چون آنحضرت رخصت دادند برخاستم و چند قدم بیرون آمدم و در آن اثنا شوخی
طبعت و بدی قریحت هشام بیاد من آمد و بجهم برگردیدم و آنحضرت را از حال هشام خبر دادم آنحضرت
فرمودند که ای عمر تو بر من میترسی من از گفته خود تجمل و پشیمان شده بیرون آمدم و هشام را اذن دخول
مجلس آنحضرت بتو خبر دادم هشام بواسطه من بمجلس آنحضرت در آمد و چون قرار گرفت حضرت از او
مسئله پرسید هشام متحیر فروماند پس التماس کرد که چند روز او را مهلت دهند تا در آن مسئله تأمل
نماید آنحضرت او را مهلت داده آنگاه هشام مضطرب شده بیرون رفت و چند ایام در مقام طلب جواب
شد و چیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود و جواب مسئله را از آنحضرت استفاده نمود
بعد از آن آنحضرت از او سؤال مسئله دیگر نمود که متضمن فساد مذهب مختار هشام بود پس غمگین
و متحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که چون چند روز بر آن حیرت ماند از من درخواست نمود که یکبار دیگر
او را بمجلس آنحضرت برم و چون عرض حال بر حضرت امام ع نمودم فرمودند که فردا چاشت در فلان موضع
حاضر شود که آنجا با او ملاقات خواهم کرد پس چون این خبر بهشام رسید شادمان شد و پیش از آنحضرت
بآن موضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف گردید بعد از آن چون هشام را دیدم از آن سؤال نمودم که بآن
موضع حضرت امام در آن مقام چه مذکور شد گفت چون بآن موضع رفتم و در انتظار مقدم آنحضرت بایستادم
دیدم که آنحضرت بر استری سوار می آید چون نزدیک رسید بر شبیه نهایت او در من اثر کرد که در خاطر چیزی
نیافتم که بآن متکلم شوم و دهان سخن بنا بکشاد بازماندم پس آنحضرت لحظه سر پیش انداخته بایستاد که
شاید من با او سخن در آیم دید که هر چند می ایستد حیرت من زیاده میشود لاجرم عنان شریف بجانب بعضی
از کوچهای نواحی منصرف ساخت و در این شد که آنحضرت را از جهت او معلوم شد که از جانب خدای

مذهب

تعالی بود و از غایت قرب و منزلتی است که او را نسبت بحضرت پروردگار حاصل است پس هشام بخدمت
آنحضرت رجوع نمود و از مذهب خود برگردید و بدین حق جعفری گروید و باندک روزی بر جمیع اصحاب
حضرت امام ع فائق گردید و در رجال کشی از یونس بن عبد الرحمن نقل نموده که گفت روزی با هشام بن
الحکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یحیی بن خالد در آمد و گفت که یحیی میگوید که من مذهب رافضه
برایشان فاسد ساخته ام زیرا که ایشان را زعم آنست که دین قایم نمیماند الا بامام حی و الحال که ما امام ایشانرا
محبوس ساخته ایم و معلوم نیست که امام ایشان حی است یا نیست چون هشام این سخن شنید گفت در وی
ما را واجب آنست که اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما یا غایب و سواری باشد از زمان
فوت او بما رسد و مادامی که خبر فوت او بما نرسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود آنگاه مثال آورده گفت
هرگاه مردی با اهل خود در بیتی بود و بعد از آن بسفر مکه رفت یا در خانه بعضی از اهل محله و شهر خود گرد
شد بر ما واجبست که قایل بر حیات او بوده باشیم تا خلاف آن ظاهر شود پس رسول یحیی بازگردید و جواب هشام را
باو رسانید یحیی چون آن جواب شنید گفت آنرو دانم هشام کاری شد که آنچه ما بجز هیچ تر رفت
و او را از جواب هشام خبر داد هرون روزی دیگر بطلب هشام فرستاد و هشام از صورت حال آگاه گشته
پنهان شد و فرستادهای هرون او را در خانه نیافتند و بازگشتند و هشام بعد از دو ماه یا اندکی
بیشتر بجوار رحمت ایزدی شتافت و از عذاب مواخذه هرون خلاصی یافت و از یونس منقولست که گفت
هشام نزد یحیی بن خالد و مباحثه با سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی ع بود و ایضا در رجال کشی
از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق ع در خدمت او حاضر بودند
و از آنجمله حمران بن اعین و مومن الطاق و طیار و هشام بن سالم و هشام بن الحکم بود و هشام در آنوقت جوان
نوجوانی نو رسیده بود پس حضرت امام علیه السلام هشام را گفت که تقریر کن صورت مناظره که با
عمرو بن عبید در بصره که شیخ معتزله واقع شده است هشام گفت مرا شرم می آید که در مجلس شما آن سخنان ذکر نمایم
و زبان من از هیبت شما جاری نمیشود آنحضرت فرمودند که هرگاه که من شما را بچیزی رخصت دادم در ادای
آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت حضرت امام عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو
ابن عبید در مسجد بصره در مسند ... می نشیند و در مسئله امامت و دیگر مسایل اصول کلام طریقه
سلف خود را رایج میسازد بعزم ملاقات او متوجه بصره گردیدم و روز جمعه بآنجا رسیدم و بمسجد در آمدم و دیدم که
عمرو بن عبید حله از صوف سیاه پوشیده و شمله دیگر ردای خود ساخته و جمعی بسیار بر گرد او صف
کشیده و از او سوال مسایل علمی مینمایند پس صفوف مردم را شکافتم و در برابر او جا ساختم و آنگاه بر زانو
نشسته از او پرسیدم که ای عالم من مردی غریبم رخصت میدهی که چیزی سوال کنم گفت بلی پس سوال کردم نمایم
که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه سوال است که از من میکنی گفتم مسئله من اینست پس گفت سوال
کن هرچند مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب ده مرا از همان سوال گفت بلی مرا چشم هست گفتم که چه

بآن می بینی

بآن می بینی گفت الوان و اشخاص را دیگر پرسیدم که ترا بینی هست گفت بلی گفتم بآن چه کار میکنی گفت
رایحه بآن می بویم دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت آری گفتم آنرا چه کار میفرمایی گفت طعام را
بآن چشیده میتوانم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت هست گفتم بآن چه کار میکنی گفت بآن تمیز
میکنم آنچیزی را که بر اعضا آمد کرده وارد میشود پس گفتم آیا این اعضا از دل بی نیاز هستند گفت نه
گفتم چگونه بی نیاز باشند با آنکه قوتها ادراک دارند و صحیح و سالم اند گفت ای فرزند هرگاه اعضا را شکی
میشود در آنچه دیدیم یا چشیدیم یا بوئیدیم رجوع بدل خود مینماید پس یقین بهم میرسد و شک زایل
میشود آنگاه من گفتم که پس خدای تعالی دل را جهت تمیز شک جوارح خلق آورده است گفت بلی گفتم
پس ناچار خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را یقین حاصل شود گفت چنین است گفتم پس شما قایل میشوید
بآنکه خدای تعالی این اعضا را خالی نگذاشته از امامی که تمیز شک و یقین ایشان و صحیح و فاسد ایشان نماید
و این همه خلایق را در وادی حیرت و شک و اختلاف مقیم داشته و امامی که در شک و حیرت خود باو رجوع نمایند
برایشان نگماشته پس ساکت شد و تامل کرده بعد از لحظه سر برداشته بجانب من ملتفت شد و گفت
که تویی هشام بن الحکم گفتم نه گفت آیا با او همنشین بوده گفتم نه گفت پس بگو که از کجایی گفتم از اهل کوفه
گفت پس تو هشامی آنگاه برخاست و مرا در بر گرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم و
بیرون آمدم پس چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت امام ع خندیدند و گفتند که این را از که تعلیم گرفته
بودی گفتم ای فرزند رسول خدای تعالی بر زبان من آنرا جاری ساخته پس آنحضرت فرمودند که والله که
مضمون آن در صحف ابراهیم و موسی ع است مسطوره و ایضا در رجال کشی مذکور است که روزی نظام بهشام گفت
که اهل جنت بقای سرمدی ابدی در جنت ندارند زیرا که لازم می آید که بقای ایشان مانند بقای خدای
تعالی باشد هشام گفت که از بودن ایشان در جنت بر وجه ابدی مماثلت ایشان با خدای تعالی در بقا لازم
نمی آید زیرا که ایشان بابقای او باقی خواهند بود و خدای تعالی بی ابقای کسی باقی و ابدیست پس نظام گفت
گفت که البته محال است که ایشان مؤبد در جنت باشند بلکه ایشان بجایی عاید شوند پس هشام گفت که در قرآن
مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل است آنجا که فرموده وفیها ما تشتهیه الانفس
گفت بلی گفتم پس اگر نفس ایشان بقای ابدی را طلبد و از خدای آنرا خواهند باید که حاصل شود گفت
خدای تعالی این مطلوب را در خاطر ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اگر خلایق را خود چیزی در جنت
جایز باشد پس تواند بود که شخصی نظر کند میوه یکی از درختان و چون دست کند که آن میوه را بچیند آن درخت
میوهای آن سر خود پیش آرد پس دست خود را آنجا استوار داشته دست دیگر را بمیوه درختی که بهتر باشد
برده و درختان عطف هر دو دست بآن دو درخت او را خود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و او بآن حالت
مصلوب ماند و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس گفت وقوع این صورت محال است گفتم ای
جاهل اگر خود مستلزم محال مذکور نماید بود محال نباشد چرا خود که مستلزم محال نیست محال است

ودر مختار مذکور است که هشام بن الحکم در مناجات پروردگار میگفت که اللّهمّ ما عملت واعمل
من خیرٍ مفترضٍ وغیره فجمیعه عن رسول الله واهل بیته الصّادقین صلوات الله علیه وعلیهم حسب منازلهم
عندک فتقبّل ذلک کلّه منّی ومنهم واعطنی من جزیل ثوابک به حیث ما انت اهله ودر کتاب فصول
منتخبه که از تالیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است از شیخ اجل محمد بن النعمان
المفید قدّس الله روحه منقول است که هشام بن الحکم از اکابر حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام بود وفقیه ومحدث ومتکلم بوده وبعد از وفات آنحضرت بشرف صحبت امام موسی ع رسید
کوید وکنیت او ابو محمد وابو الحکم بوده ومولای بنی شیبان بود ودر کوفه بسر میبرد ومعلوم نیست او در خدمت
حضرت امام جعفر ع بجائی رسید که روزی در موسم منا بخدمت آنحضرت رفت ودر آن زمان جوان
نوخط بود وجمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند حمران بن اعین ویونس بن یعقوب وقیس ماصر وابو جعفر
مؤمن الطاق وغیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت او را بر بالای همکی جای داد با آنکه
آنها کهن سال بودند وچون آنحضرت از قرائن حال استدلال نمود بآنکه آنجماعت را تقدیم هشام شاق
آمده روی باصحاب خود نمود وفرموده که هذا ناصرنا بقلبه ولسانه ویده پس آنحضرت از اسماء الله تعالی
واشتقاق آن از وی سؤال نمود واو جواب بر وجه صواب عرض نمود انکاه آنحضرت او را کفتند که ای هشام
خدای تعالی ترا این فهم از برای آن داده که بآن دفع کنی اعداء ما را هشام کفت ان شاء الله چنان خواهم کرد
پس آنحضرت او را دعا کردند وفرمودند که نفعک الله به وثبتک پس هشام از روی عقیدت بنعمتی
کفت والله که هیچکس در مباحث توحید مرا مغلوب نساخته تا امروز که درین مقام نشسته ام ودر
کتاب مذکور مسطور است که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون الرشید از هشام
ابن الحکم پرسید که مرا خبر ده که حق در دو جهت مختلف میباشد هشام کفت نمیباشد پس یحیی کفت
مرا خبر ده از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع واختلاف نمایند آیا هر دو محق اند یا هر دو مبطل یا یکی
محق است ودیکری باطل هشام کفت از جواب سؤال سابق معلوم شد که جائز نیست که هر دو محق
باشند یحیی کفت پس مرا خبر ده از آنکه در مخاصمه که علی وعباس بر سر میراث پیغمبر علیه الصلوة والسلام
نمودند کدام محق بودند وکدام مبطل از هشام منقول است که چون این سخن برمن وارد شد تطلع کردم که
اکر کویم که علی ع مبطل بود کافر خواهم شد واز مذهب خود بیرون خواهم رفت واکر کویم عباس
مبطل بود هرون الرشید کردن مرا بشمشیر خواهد زد واین مسئله پیش از آن بهیچ وجه مرا بخاطر نرسیده
بود تا در آن فکری کرده باشم وجوابی مهیا داشته باشم در اثنای تفکر بیاد من آمد دعای حضرت
امام جعفر ع که در حق من نموده بود وفرموده که یا هشام لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک
پس دانستم که فرو نخواهم ماند وفی الحال جواب سؤال برمن ظاهر شد وکفتم که هیچ یک از علی وعباس
در آن دعوی مبطل نبودند وبا یکدیکر خلافی واختلافی نداشتند واین را نظیری است که قصه داود

بآن ناطق

بآن ناطق است بآنجا که میفرماید که هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوّروا المحراب الی قوله خصمان بغی بعضنا
علی بعض پس بکو ای یحیی که آن دو ملک که برسم مخاصمت ومنازعت نزد داود ع آمدند کدام مخطی
وکدام مصیب بودند اکنون چکونه میکوئی که هر دو مخطی بودند یا هر دو مصیب جواب هرچه هست در مقام جواب
ماست در آنجا پس یحیی کفت من نمیکویم که آن دو ملک خطا کردند بلکه میکویم که هر دو بر صواب بودند
که فی الحقیقه با هم مخاصمت واختلاف در حکم نداشتند واظهار آن مخالفت جهت تنبیه داود ع
بود بر خطائی که از او واقع شده بود واو را از حکم آکاهی میفرمودند هشام کفت من نیز میکویم که
علی وعباس فی الحقیقه مخاصمت ومخالفت در حکم نمیبودند بلکه اظهار آن معنی جهت تنبیه ابو بکر
بر غلطی که در غصب خلافت ومنع ارث حضرت رسالت ص از او واقع شده بود میفرمودند واو را از خطا
او واقف میساختند وجبر وقت وظلمی که از او بر ایشان در میراث حضرت رسالت واقع شده از او اخذ
پس یحیی ملزم کردید وهرون الرشید آن جواب را پسندید وهمچنین در کتاب مذکور مسطور است
که هرون الرشید خواست که استماع کلام هشام با علمای خوارج نماید پس امر فرمود که او را با عبدالله
ابن زید اباضی که رئیس علمای خوارج بود در مجلس حاضر ساختند هرون الرشید خود در موضعی
نشست که سخن ایشان را بشنود وایشان او را نبینند پس آنکاه بیحیی برمکی کفت که عبدالله بن زید را
بکوی که از هشام سؤال نماید هشام چون این سخن شنید کفت خوارج را بر ما سؤالی نیست عبدالله
ابن زید کفت که چرا چنین باشد هشام کفت زیرا که قوم تو جمعی اند که در دوستی مردی وعقیده امامت او اقرار
با ما داشته اند وفضل او را مسلم میداشتند بعد از آن از ما جدا شدند در عداوت او وبرائت از او پس ما را حجت
اجماع ایشان با ما هست وشهادت شما دلیل ما است ومخالفت شما که دعوی در مذهب ما نمیرساند ودعوی شما
بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری بالاتفاق نمیکند وشهادت خصم از برای خصم مقبول است ود
بر او مردود است پس یحیی بن خالد کفت که ای هشام او را بجائی رسانیدی لیکن با او مباحثه
ومجادلات نمای وباب جدل سخن را مسدود مساز که امیر المؤمنین یعنی هرون را این سخنان
خوش می آید هشام مضمون این بیت بر زبان آورد که شعر در جدل چه خلق تنکدل ازیرا
رسد بر همه فائق مائیم ای یحیی غرض از مناظره اظهار صواب است ومدار آن بر رعایت انصاف وکاه
که سخن بجائی غامض دقیق میرسد که بر بعضی افهام تحقیق آن پوشیده میماند وآنکاه یکی از دو خصم
در مقام مکابره وعناد در میآید اکر چنین باشد که حق ظاهر شود باید که او را بر آن داری که رعایت انصاف
نماید ودر میان من وخود واسطه عدل مقرر فرماید تا هر کلام که از طریق حق عدول نمایم ما را براه باز
آورد ودر مقام کجی نکذارد پس عبدالله بن زید کفت بتحقیق که ابو محمد یعنی هشام ما را براه انصاف میخواند
ومانیز آنرا بجا می آریم هشام کفت این واسطه چه کس خواهد بود وچه مذهب خواهد داشت
از اصحاب من خواهد بود یا از اصحاب تو یا مخالف هر دو پس عبدالله کفت هر کدام

میخواهی اختیار کن که من بآن راضیم هشام گفت که بهر یک ازانها که این فضیل راضی شده شکرانم
زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو این توهم میبود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب تو باشد
من از او این توهم بود و اگر مخالف هر دو باشد هیچکدام از او این توهم نبود پس مناسب آنست که یکی
از اصحاب تو مقرر شود و یکی از اصحاب من تا باتفاق نظر در سخن ما اندازند و از روی عدل و راستی بر ما حکم
کنند چون عبد الله آن سخن شنید گفت که انصاف دادی یا ابا محمد و من نیز همچنین میخواستم پس هشام
متوجه یحیی بن خالد برمکی شد و گفت آگاه باش که قطع سخن او نمودم و با یکدیگر در جمیع مذاهب او را
ناچیز ساختم و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره او فارغ شدم چون هرون از عقب پرده آن
سخن بشنید بوده او را عجب آمد و یحیی را بجانب خود متوجه گردانید پس او را یحیی گفت که این متکلم شیعه
با آن مرد قرار آداب مناظره میداد و هنوز شروع در مناظره ننموده دعوی میکند که ابطال مذهب او نمودم
و از مناظره او آسوده ام با او بگو که بیان این دعوی نماید پس یحیی بهشام گفت که بیان این دعوی که بر وی تو
کردی آن را بیان کن هشام گفت این قوم همیشه در ولایت امیر المؤمنین ع متفق بودند تا امر حکمین اتفاق
افتاد پس او را بواسطه رضای بحکمین تکفیر و تضلیل نمودند و حال آنکه ایشان او را بقبول آن مضطر
ساخته بودند و الحال این شیخ که عمده اصحاب خود است از روی اختیار نه از روی اضطرار دو مرد مخالف
در مذهب که یکی تکفیر او میکند و دیگری هدایت او میستاید حکم میسازد پس اگر در این حکم ساختن مصیبت
بر امیر المؤمنین ع اولی است بصواب و اگر مخطی و کافر است پس ما را از نظر در حال خود آسوده ساخت زیرا که
گواهی بکفر خود داده و نظر در کفر و ایمان او اولی است از نظر در تکفیر او در حضرت امیر المؤمنین و چون
هرون الرشید آن سخن را بپسندید و جایزه لایق بهشام داد و او را بمنزل خود فرستاد و محمد بن عبد الکریم
شهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن حکم از متکلمین شیعه است و میان او و
ابو الهذیل علاف که از علمای عظمای معتزله است مناظرات بسیار واقع است و از جمله مناظرات او با ابو
هذیل آنست که روزی ابو الهذیل با او گفت که مناظره میکنم بشرط آنکه اگر من غلبه کنم بمذهب من رجوع
کنی و اگر تو بر من غالب شوی بمذهب تو رجوع کنم هشام در جواب گفت انصاف با من ننمودی انصاف
آنست که اگر من بر تو غالب آیم بمذهب من رجوع کنی و اگر تو بر من غالب آئی رجوع بامام خود نمایم کذا نقله
الشیخ الاجل ابن بابویه رحمه الله فی کتاب الاعتقادات و بعضی از آرای فاسده در کلام باو نسبت
داده و گفته که جمعی از اصحاب او متفرد بجمیع آن آرای فاسده بوده اند و ایشان را هشامیه میگویند
و مخفی نماند که بعد از تسلیم صحت نسبت آرای مذکوره بهشام ظاهر آنست که آن از او قبل از ادراک
سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق ع خواهد بود چنانکه سابقا نیز از بعضی روات امامیه
منقول شد که او اصل مذهب جهمیه داشت و چون بخدمت آنحضرت رسید و کلمات هدایت آیات
او را شنید از مذهب جهمیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و معنی مسئله بدا که باو نسبت شده

در علم کلام

نه جواز خطاست

نه جواز خطاست و مانند آن بر خدای تعالی چنانکه مخالفان خطا پنداشته غلط اندیشیده ضمیر تجویز
و انکار آن نموده اند بلکه معنی دیگر است که لایق انکار نیست چنانکه شیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب کنز
الفواید تحقیق آن نموده و چگونه شیعه خطا بر خدای خود جایز دارند که تجویز آن بر رسل و ائمه خود نمیکنند
که از جمله بندگان خدا اند و مختصر کلام • در تحقیق مرام هشام • و ازالة اوهام • ناصبیان آنست که آغاز بیانش
آنکه مفهوم از نظام لفظ بدا آنست که گویی نهی کند از آنچه بآن امر کرده بود قبل از وقوع در وقت آن
و مخالفان چون بواسطه قصد فهم یا از روی عناد آن نهی را مخصوص دانسته اند بر آنکه از روی جهل و پشیمانی
باشد لاجرم گاهی میگویند که قایلان ببدا پشیمانی و ندامت بر خدا جایز میدارند و گاهی میگویند که ایشان
خطا بر خدا جایز میدارند و گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدارند و اصلا آن را باصول مقرره
مشهوره شیعه نمی سنجند تا فضول عیار ضمیر خود را ادراک نمایند و بالجمله مراد از بدا همان معنی
که گاهی سید بنده خود را جهت ظهور حسن طاعت او بچیزی امر کند با آنکه باری بر مشقت و چون
آن بنده شروع در مقدمات آن امر نماید او را از آن نهی کند و مصداق آن چنین است در افعال الهی قضیه
حضرت ابراهیم ع که خدای تعالی او را در منام بذبح اسمعیل ع امر فرمود و چون او بموجب امر الهی مسارعت
نمود و از پدر و مادر آن پسر رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد خدای تعالی از ذبح منع فرمود و ایشان را از شاکر و اجر ایشان را
مضاعف نمود اگر گویند خالی از آن نیست که خدای تعالی اراده ذبح کرده بود یا نه و بر اول لازم آید که
خدای تعالی نهی کرده باشد از آنچه امر بآن کرده و بر ثانی لازم می آید که امر کرده باشد بچیزی که اراده آن نکرده
و هر یک از این دو لازم خلاف مذهب شیعه است جواب آنست که ذبح فی الحقیقه تفرقه اجزاست و مقدمات
ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد بدست گرفتن و نهادن آن بر حلق و مانند آن را نیز ذبح میگویند بر سبیل
مجاز و نظیر این اطلاق نیز بسیار است و ما در هنگام میگوییم که مراد خدای تعالی در آنچه خلیل را اول با
آن امر نمود از ذبح مقدمات شاقه ذبح از اعتقاد و خوابانیدن جهت ذبح و کارد بر حلق نهادن و سعی
در راه کردن و غیر از آن بالفعل ذبح تا ابراهیم ع اعتقاد معنی حقیقی نموده صبر نماید و مستحق ثواب گردد
و آنچه نهی از آن فرمود حقیقه ذبح بود لازم نیاید که خدای تعالی امر کرده باشد بآنچه اراده آن نموده یا نهی
کرده باشد از آنچه بآن امر فرموده و حاصل کلام آنکه اطلاق بدا بر مضمون قضیه مذکوره و مانند آن نظر
بظاهر حال است زیرا که ظن ابراهیم و اسمعیل در آن قضیه این بود که مراد از ذبح حقیقت اوست و چون ثانی
الحال بر ایشان منکشف شد بسبب نهی از آن سوای آنچه در ظن ایشان بود پس ظاهر آن بدا باشد بنابر
شباهتی که این صورت داشت بحال کسی که امر کند بچیزی و نهی کند از آن و ناظران اطلاع بر ظاهر آن امر
داشته باشند دون باطن آن و الحمد لله و از جمله مصنفات او که در کتاب نجاشی مذکور است کتاب الامامة
و کتاب المجالس فی التوحید • و کتاب الدلالة علی حدوث الاجسام • کتاب آخر فی التوحید • و کتاب الجبر و القدر •
و کتاب المجالس فی الامامة • و کتاب التدبیر فی الامامة • کتاب فی ابطال امامة المفضول • کتاب فی وصیة

النبي صلی الله علیه وآله والرد علی منکریها و کتاب اختلاف الناس فی الامامة و کتاب الرد علی ارسطاطالیس
فی التوحید و کتاب الرد علی اصحاب الطبایع و کتاب الرد علی المعتزلة و کتاب الرد علی طلحة والزبیر و کتاب
الرد علی زنادقة و کتاب علل التحریم و کتاب الفرایض و کتاب فی الحدیث و کتاب الجبر و کتاب الاستطاعة
و کتاب ثمانیة الابواب و غیر ذلک **و از جمله** مناظرات لطیفه هشام که در کتاب مذکور مسطور است آنست
که روزی ضرار بن عمرو ضبی که از مشاهیر زنادقه خوارج بود نزد یحیی بن برمکی رفت یحیی با او گفت میخواهی که
با شخصی که درین زمانه رکن شیعه است مناظره نمایی ضرار گفت هر که میخواهی بیار یحیی کسی را بطلب
هشام بن الحکم فرستاد و چون حاضر شد با او گفت که این شخص ضرار است که از علمای متکلمین
مخالف تست در اصول دین میخواهم که در مسئله امامت با او مناظره کنی هشام قبول نمود و بجانب ضرار
مایل بود و گفت ای ابو عمرو مرا خبر ده که دوستی و برائت بظاهر واجبست یا بباطن ضرار گفت بظاهر زیرا که
باطن را نتوان دانست مگر بوحی هشام گفت راست گفتی اکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی بن ابی طالب
وابو بکر در دفع اعادی حضرت پیغمبر بشمشیر بیشتر کوشید و دشمنان خدای را در پیش آن حضرت بیشتر کشت
و آثار جهاد او بیشتر ظاهر شد ضرار گفت درین امر علی بن ابی طالب بیشتر بود اما یقین ابو بکر
محکم تر بود هشام گفت این همان حال باطن است که باتفاق من و تو بدان راه نداشتیم و تو اعتراف نمودی که
آنچه بظاهر علی بود لایق خدای و رسول بیشتر است از ابو بکر ضرار گفت این ظاهر حال هشام گفت آیا
معلوم نیست که هر گاه باطن کسی موافق ظاهر پسندیده او باشد کمال فضل او در آن خواهد بود ضرار
گفت بلی هشام گفت تو میدانی که حضرت رسالت علی بن ابی طالب را گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی ضرار گفت میدانم هشام گفت پس کی جایز است که آن حضرت چنین سخن در باره علی
ابن ابی طالب گوید و او در نزد آن حضرت در باطن ایمان قوی نداشته باشد گفت نه هشام گفت پس ثابت شد که
ظاهر و باطن علی بن ابی طالب ظاهر گردید و هیچ کلام از ظاهر و باطن صاحب تو بمرتبه نرسید والحمد
لله علی ذلک **و مخفی نماند** که حاصل ایراد ضرار در این مقام همانست که شارح جدید تجرید که یکی از علمای اهل
سنت است بعبارة ذکر نموده فضایل حضرت امیر که مصنف قدس سره العزیز مذکور ساخته گفته که همه
حق و در کثرت مناقب و بسیاری فضایل آنحضرت بحث نیست و همچنین متصف بودن او بکمالات و متضمن بودن
ابو بکر ایشان و لیکن دلالت بر آن نمیکند که او بنزد خدای تعالی جزا و کرامت و ثواب بیشتر داشته باشد تفصیل
جواب بر وجهی که بعضی از متأخران اصحاب متصدی بیان آن شده اند آنست که بر هیچ عاقل مخفی نیست که حقیقت
کرامت و جزا و ثواب که عوض عبادت است بر وجه عظیم ظاهر از او لا دیگری نیست که او قبول کرده که افضلیت در حضرت
امیر بیشتر بود و بعضی مخصوص آنحضرت پس معنی نداشته که دیگری را جزا و کرامت و ثواب بیشتر باشد و بر
تقدیر تسلیم که این مانند بوده اما عاقل کی قبول مینمود که قابل شود بعدم امامت و معتقد بوده او این نوع کسی چون
آنکه شاید دیگری بهتر باشد با آنکه دیگری متصف باین صفات باشد و ظاهر است که عاقل میگوید که حال

در نظر

در نظر ما این بهتر و لایقتر بامامت تا در غیر او ثابت شود چه معنی ندارد که کسی گوید که اخذ علم مسائل
از کسی که علمش معلوم نباشد بهتر است از کسی که علمش معلوم باشد و این بسیار ظاهر است نزد عقل و در نقل که
قرآن و حدیث باشد نیز هست مثل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت داشته باشد و عالم باشد بحق بهتر است که تابع او شوند و ترویج شاه
و تحقیق حق از او کنند یا کسی که هدایت و علم ندارد تا کسی که او را هدایت و علم تعلیم کند پس چگونه حکم
میکنید در این معنی که صاحب عقلی که بهتری معلوم است و عقل حکم میکند که او اولی و بهتر است و ترجیح غیر
مکابره و عناد و مقابل آنست که خود را از تقلید و تعصب معزول و دور ساخته و نگوید که علما و مشایخ
سابق چنین رفته اند البته ایشان غلط نکرده اند و همچنین پدران ما چه غلط بر غیر انبیا و ائمه خدا
جایز است با آنکه احتمال تقیه و ترس از شیطان و دنیا نیز دارد چه الحال معلوم است که
پادشاهان در کمال ظلم اند و با وجود آن مردم به تبعه ایشان میروند و ملازمت ایشان اختیار مینمایند
و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی ایشان را گوید که تابع ظالم شوید بلکه ظالم را اعظم و عار
آن مرد صالح را تشنیع و مذمت کنند و اگر ظالم بفرماید که آن مرد صالح را بکشید فی الفور بقتل
رسانند و این بسیار واضح است و قرائن برین بیشمار **و در کتاب ایضاح** که از مؤلفات محمد بن جریر بن
رستم طبری امامی است آورده که روزی یحیی برمکی از هشام پرسید که مشهور است که علی بن ابی
طالب عمر بن خطاب را امیر المؤمنین میخوانده آیا در آن خواندن و نام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت
صادق بود یحیی گفت پس چرا انکار امامت او میکنید هشام گفت خدای تعالی از زبان حضرت ابراهیم
وصف کرده اصنام را به آلهه در آنجا که میفرماید فراغ الی آلهتهم و حال آنکه فی الحقیقة آنها آله نبودند
و در صدق خدای تعالی شکی و ریبی نیست پس برین قیاس میتواند بود که حضرت امیر عمر را وصف بامیر
المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقة چنان نباشد و مع هذا بمحض صدق حضرت امیر اعتراض شده
مؤلف گوید که اشکال یحیی در اجرای وصف امیر المؤمنین بر عمر و امثال او بحسب عرف شرع و استعمال
صدر اول متوجه است و جواب هشام مختلج است اما اولی آن بود که حضرت امیر اجرای آن بر ایشان
بحسب اصل وضع لغوی کرده باشد یعنی ارکنده بر مؤمنان چه ظاهر است که این ترجمه را اصلا در یجی که
عرف فارسیان بر استحقاق امارت موصوف نیست و ظاهرا بنا بر ملاحظه این نکته مرحوم صدارت
پناه میر شمس الدین اسد الله شوشتری در ترجمه رسالة نفحات اللاهوت فی لعن الجبت والطاغوت هر جا
در روایات اصل رساله خطاب منتحلان خلافت بامیر المؤمنین واقع شده ترجمه آن بمؤمنان نموده که امیر
بر مؤمنان نموده بخلاف دیگر مترجمان آن رساله مانند مولانا ابو المعالی استرابادی و ملا محمد ابو طالب که
ایشان از این دقیقه غافل شده اند و همان لفظ امیر المؤمنین را در ترجمه آن ذکر کرده اند **و ایضا در مختار**
کشی از ابو نصر بن عبد الرحمن منقول است که گفت چون هشام در اصول فلاسفه طعن مینمود و مع هذا او

کلامی که در باب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیرون گفته بود و خاطر هرون از جانب خود مایل ساخته
بود یحیی بن خالد برمکی از او رنجیده و بنابر رشک می ورزید و فرصت دفع او میطلبید تا آنکه روزی بعرض
هرون رسانید که من تحقیق حال هشام نموده ام و دانسته ام که زعم او آنست که در روی زمین امامی
مفترض الطاعه غیر تو موجود است هرون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی و او زعم دارد که اگر
آن امام او را بخروج امر فرماید خروج خواهد نمود هرون یحیی را گفت که اهل علم کلام را بخود جمع نماید
باهم دیگر مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هر یک را می شنیده باشد آنگاه یحیی ضرار بن عمرو و سلیمان بن جریر
و عبدالله بن یزید اباضی و موبد موبدان و رأس الجالوت را بمجلس خود طلبید و بمناظره انداخت و هشام از جمله
مناظران و شاهد بود هشام را که در ان وقت بیماری بود از روی سیاست طلب نمود و پیش که یحیی چون رسول یحیی
آن خبر رسانید هشام بن گفت خاطر من ابا از اجابت سؤال او میکند و از ان می اندیشم که مبادا مقدمه
ساخته باشند که مرا از آن خبر نباشد زیرا که خاطر این ملعون یحیی بن خالد بواسطه چیزی چند بر من متغیر
شده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدای تعالی مرا از این بیماری شفا بخشد بکوفه روم و در آنجا بشوم
بر خود ببندم و ملازم عبادت شوم و دیدار این ملعون زاده بعد از این نبینم پیش یونس که بیدکه من او را گفتم که نخواهد بود
خیر و طلب نمودم که از شر ایشان محترز باشم پس هشام گفت که ای یونس تو می پنداری که من احتراز
خواهم کرد از امری که خدای تعالی اظهار آن بر زبان من خواسته باشد و این معنی چگونه متصور تواند
شد لیکن بنجیب حول و قوت خدای تعالی تمام عزم پس هشام را سیری که رسول جهت او آورده بود
شد و باتفاق در ان مجلس در آمدیم مجلسی مشحون بایمه علم حکمت و کلام دیدیم پس هشام پیش رفت و بر (من بیرونی سؤال شدم)
یحیی و دیگران سلام کرد و نزدیک یحیی نشست و من نیز در ان میان نشستم پس یحیی او را حکم نمود که در میان
کلمیان ایشان کنند بود و فیصل یافته بود حکم فرماید هشام گفت حجره و کسی را از ایشان تحقیق نبود
و از روی استقلال بر بعضی جهت بعضی حکم فرموده و حسد و کینه یحیی را بخود بیفزوده بعد از آن یحیی با
گفت که از کثرت مناظره و مجادله امروز ملول شده ام مجلسم که فساد اختلاف هم را در تعیین امام باز
نمایی و آنکه امامت حق آل رسول است بیان فرمایی هشام عذر خواست و گفت که بیماری مرا عاجز ساخته
از آنکه در این مطلب در آیم و اگر کسی اعتراضی بر من نماید از عهده جواب بیرون آیم یحیی را آن عذر قبول نیفتاد
و مبالغه در ان باب نمود پس هشام بسخن در آمد و چون سخن بنهایت رسانید یحیی با سلیمان بن جریر
گفت که از ابو محمد یعنی هشام چیزی در این باب بپرس سلیمان از هشام پرسید که مرا خبر ده که علی بن ابی طالب
مفروض الطاعه بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر آنکسی که بعد از او امام است ترا امر نماید که با او
خروج بشمشیر نمایی اطاعت او خواهی کرد هشام گفت مرا امر نخواهد کرد گفت چگونه امر نخواهد کرد هرگاه طاعت
او بر تو فرض باشد هشام گفت بگذر از این سخن که جواب آن ظاهر کردم پس سلیمان گفت از سخن تو این
معلوم میشود که در وقتی تو اطاعت او میکنی و در وقت دیگر اطاعت نخواهی کرد هشام گفت که من نگفتم

که اطاعت

که اطاعت او نتوانم کرد این گفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت که من بر سبیل جدال از تو سؤال میکنم
کرد نا کردن او بر تو واجب نیست پس اگر ترا امر کند بخروج چه خواهی کرد هشام گفت که چند در کره از
فرق نارد بگوئی و از ان می اندیشی که اگر بگویم که هر که امر نماید بخروج خواهم کرد در یک جا اجمال سخن
خواهد بود و با فرح یحیی ملازم خواهی شد و من بواسطه آنکه میدانم که مثل این سخن را من یکجا خواهد
کشید دلیری نمی نمایم چون هرون این سخن از هشام بشنید روی درهم کشید و مردم را اذن برخاستن
بود هشام آن معنی را غنیمت دانسته در بغداد توقف ننمود و از راه مداین گردید و در آنجا با و خبر رسید (متوجه شدم)
که هرون به یحیی گفت که دست از مواخذه هشام و اصحاب او باز ندارید و فرستاد تا حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام آوردند و حبس نمودند و هشام در کوفه مدتی مختفی بود و یحیی در مقام مواخذه او
بود و بر او دست نیافت تا هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت **هشام بن سالم الجوالیقی الجوزجانی**
الکوفی مولای بشر بن مروان بن الحکم و از بنی ولایة جوزجان بود **در خلاصه** مذکور است که او از
اصحاب امامین ابی عبدالله و موسی کاظم علیهما السلام بود **و در مختار** کتاب کشی از هشام بن سالم
منقول است که گفت بعد از وفات حضرت امام جعفر علیه السلام من و ابو جعفر مؤمن الطاق در مدینه طیبه
بودیم و مردم را گمان چنان بود که عبدالله بن جعفر که پسر مهتر است قایم مقام پدر است و بعد
از پدر امامت با و میرسد پس من و مؤمن الطاق نزد عبدالله رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده اند
و در امامت متمسک باین روایت شده که حضرت امام جعفر علیه السلام فرموده که ان الامر فی الکبیر ما لم
یکن به عاهة یعنی امامت به بزرگ میرسد مادام که در او عیبی و عاهتی نباشد پس جهت امتحان از او
سؤال نمودیم آنچه از پدر او سؤال مینمودیم و از او گفتیم که زکوة در چه چیز واجب است گفت در هر دویست
درهم پنج درهم دیگر پرسیدیم که در صد درهم چند درهم واجب میشود گفت دو درهم و نیم پس او را
گفتیم والله که مرجئه این فتوی نمیدهند پس دستهای خود را بسوی آسمان برداشت و گفت لا والله ما ادری
ما تقول المرجئة پس از خانه او نا امید بیرون آمدیم و دانستیم که او امام نیست برای قلت علم او پس
آنگاه در بعضی از کوچهای مدینه گریان و حیران نشستیم و نمیدانستیم که بسا بکه میل کنیم و روی بکه
بکدام یک رجوع نماییم و با یکدیگر گفتیم که بر مرجئه رجوع باید کرد و گاهی بخاطر میل میکرد که بجانب
زیدیه و گاهی معتزله و گاهی بخوارج تا آنکه در اثنای این حیرانی مردی پیر که او را نمی شناختم که از دور
بدست خود بسوی من اشارت میکند پس ترسیدم که مبادا از جاسوسان منصور عباسی باشد که در آن
زمان مقرر داشته بود که تحقیق نمایند که شیعه امام جعفر ع نزدیک کدام یک از اولاد او میروند و کلام
قایم مقام او میدانند آنگاه با رفیق خود مؤمن الطاق گفتم که از من دور شو که مبادا از شر این مرد بر خود
و بر تو بترسم چون او مرا میطلبد شاید که چون تو از من دور شوی خلاصی یابی پس از آن او پس مؤمن الطاق
اندکی دور شد و من گمان داشتم که از آن مرد خلاص نتوانم شد ناچار با او همراه شدم و او مرا ببرد تا

در خانه حضرت امام موسی ع رسید مرا آنجا گذاشت و برفت و خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت
بخانه در آی رحمک الله و چون بخانه در آمدم حضرت امام موسی را ع دیدم و آنحضرت را چون نظر
مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمودند که لا الی المرجئة ولا الی القدریة ولا الی الزیدیة ولا الی
المعتزلة ولا الی الخوارج الیّ الیّ الیّ پس بآنحضرت گفتم که جانم فدای تو باد پدر تو از این عالم در
گذشت گفت بلی گفتم بمرگ گذشت گفت بلی گفتم جانم فدای تو باد پس کیست که بعد از او ما را هدا
نماید گفت اگر خدای تعالی خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم جعلت فداک عبدالله برادر تو زعم
آن دارد که بعد از پدر امام و قائم است گفت یرید عبدالله ان لا یعبد الله باز گفتم که جعلت فداک پس
بعد از پدر تو کیست که ما را هدایت نماید دیگر بار آنحضرت فرمودند که اگر خدای خواهد ترا هدایت خواهد
داد گفتم تویی آن هادی گفت من این نمیگویم پس چون دیدم که راه مسئله بر من مفتوح نشد گفتم
جعلت فداک آیا کسی بر تو امام هست گفت نه و مهابت کلام او هیبتی و عظمتی در دل من انداخت و در آمد
از آنچه از پدر او در خاطر من در می‌آمد آنگاه گفتم جعلت فداک دستوری هست که از مسائل که از پدر
تو میپرسیدم از تو بپرسم گفت بپرس بخبر و آشکارا مکن که اگر آشکارا سازی پس و سطوت خطر
و چون مشکلات خود را از او پرسیدم او را دریای بیکران دیدم و بامامت او گرویدم و چون امامت او
بر من ظاهر شد گفتم جانم فدای تو باد شیعه تو و پدر تو حیران و گمراه مانده اند را دستوری دهی که
ایشان را پنهان از نظر اغیار بخدمت تو بیاورم آنحضرت فرمودند که هر کدام را که آثار رشد و صلاح
از او ظاهر باشد او را و عهد بگیر که کتمان حال نماید آنگاه او را بپیش من آر که اگر این سر آشکارا شود جز
بذبح او دیگر چیزی کشته شدن و دست مبارک خود را بحلق شریف نهادند پس از خدمت آنحضرت بیرون
آمدم و ابو جعفر مؤمن الطاق را ملاقات نمودم از من پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت
الحق تمام قصه ملازمت خود را با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن مفضل بن عمر و ابو بصیر را
آن حال خبر دادم و ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات مسائل خود را از او پرسیدند و
علم قطعی بامامت او بهم رسانیدند پس فوج فوج شیعه را بخدمت آنحضرت دلالت مینمودم و ایشان
میرفتند و سخنان او را میشنیدند و از روی امتحان مسائل مشکله می‌پرسیدند و بامامت او میگرویدند
تا آنکه اکثر شیعه بآنحضرت رجوع نمودند و از عبدالله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند و چون
عبدالله آن حال را مشاهده نمود دانست که هشام بن سالم شیعه را بجانب حضرت امام موسی ع دلالت
نموده و از متابعت او منع فرموده جمعی را در مدینه در کمین داشته بود که هشام را آزار رسانند و از این
روایت نهایت شدت تقیه در زمان حضرت امام موسی ع ظاهر میشود تا آنکه [illegible] والد بنده گویا
رحمه الله تعالی دیده ام که اصحاب و راویان آنحضرت بواسطه شدت تقیه گاهی بعبد کنیت وکاهی بعالم
وکاهی بفقیه وکاهی بعبد صالح وکاهی برجل از آنحضرت تعبیر میکردند جمیل بن درّاج النخعی در

خلاصه

خلاصه مذکور است که او شیخ ما و وجه طایفه و ثقه بود و از اصحاب و راویان امامین همامین جعفر
الصادق و موسی الکاظم بود و برادر او نوح بن دراج قاضی کوفه نیز از اصحاب ما بود و مذهب خود
از اغیار اخفا مینمود و جمیل بن دراج در ایام حضرت امام رضا ع وفات یافت و از برادر خود ایوب
نوح بسال بزرگتر بود و او را کتابی است در حدیث و کشی گفته که او از آنجمله است که طایفه امامیه بر تصحیح
جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرار بفقه او کرده اند و در رجال کشی از عبدالله بن مغیره منقول است
که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود که فان یکفر بها هؤلاء فقد
وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین پس بدست خود اشارت بسوی ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل
ابن دراج بود و دیگر اصحاب بودند پس ما گفتیم اجل والله جعلنا فداک لا نکفر بها داود بن زربی
الخندقی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که اختصاص تمام بهارون الرشید داشت و معتمد
حضرت امام جعفر ع بود و در رجال کشی از داود رقی منقول است که گفت روزی بخدمت امام جعفر
علیه السلام رفتم و پرسیدم که اعداد شستن روی و دست در طهارت چند است گفت آنچه در اصل از
جانب خدای تعالی واجب شده یکمرتبه بود و بعد از آن حضرت رسالت یکمرتبه دیگر بر آن افزود و
هر که سه بار بشوید نماز او باطل خواهد بود و در بین سخن بودیم که داود بن زربی از در آمد و در یکی از
زوایای خانه بنشست و همان مسئله را که من پرسیده بودم از آنحضرت پرسید پس در جواب او فرمود
که سه مرتبه بار باید شست و هر که کم کند نماز او باطل است پس از استماع آن شانهای من لرزیدن در آمد
و نزدیک بآن شد که شیطان بمن راه یابد بمشاهده این حال آنحضرت بجانب من نگاه کرده روی خضب نمودند و گفت
که ساکن باش ای داود که این مقال بسبب نجات او است از کفر و ضرب اعناق پس از خدمت آنحضرت بیرون رفته
آمدم و در خانه ابن زربی که در جوار باغ منصور عباسی بود رفتیم اتفاقا قبل از آن کسی بمنصور گفته بود
که ابن زربی شیعه است و بخدمت جعفر بن محمد تردد مینماید و منصور گفته بود که من طریق طهارت
جعفر بن محمد را میدانم پس هرگاه از پی روی طهارت ابن زربی خواهم کرد اگر طریق او وضو خواهد کرد
آنچه در حق او گفته اند خواهم دانست و او را خواهم کشت و در حین وقت که با ابن زربی بخانه او آمدیم
منصور در عمارتی که بر اطراف باغ مشرف بر خانه ابن زربی بود داشت کمین کرده تتبع طهارت ابن زربی میکرد
و چون وقت نماز رسیده بود ابن زربی بوضو مشغولی نموده و در وضو سه بار سه بار غسل او چنانکه
حضرت امام ع باو اعلام نموده بود و چون وضوی او تمام شد منصور کسی فرستاد و او را طلبید و چون داود
نزد منصور الرشید رسید باو اظهار لطف و مرحمت نمود و گفت ای داود درباره تو سخنی گفته بودند که تو
از آن مبرا بودی و چون من پی روی وضوی تو کردم دانستم که آن سخن راست نیست میخواهم که مرا بحل
کنی آنگاه فرمود تا صد هزار درهم باو دادند راوی گوید که داود رقی است گوید که بعد از آن من و داود
نزدیک بخدمت حضرت امام علیه السلام رسیدیم و داود بن زربی با آنحضرت گفت که جعلنی الله فداک از خون

راسم

ما را در دنیا حفظ نمودی و امید واریم که بوسیلهٔ من و برکت تو در جنت داخل شویم پس آنحضرت
او را گفتند که خدای تعالی ترا و جمیع برادران ترا از مؤمنین در جنت جای داده است اما برای
خود را بداو حرفی بگوی تا اضطراب او ساکن شود آنگاه بداود بن زربی امر نمودند که بعد از این
وضو مثنی مثنی ساز و زیاده مکن که نماز تو باطل خواهد بود وایضا در مختار از داود بن زربی
منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام مالی بردم آنحضرت بعضی را گرفتند
و بعضی را باز پس دادند پس عرض نمودم که چرا این باقی را نمیگیرید فرمودند که عنقریب صاحب این امر
آن را از تو خواهد طلبید و بعد از وفات آنحضرت حضرت امام رضا علیه السلام کسی نزد من فرستادند
و آن مال را از من گرفتند حماد بن عیسی الجهنی الکوفی البصری در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است
که در روایت حدیث احتیاط بسیار مینمود تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زیاده از بیست حدیث
روایت ننموده و از امام موسی کاظم و امام رضا علیهما السلام روایتی از او شنیده اند در مختار از او
منقولست که گفت من و عباد بن وهب بصری از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استماع حدیث مینمودیم
پس عباد دویست حدیث حفظ نمود و پیوسته آنرا میرسانید و من هفتاد حدیث حفظ نمودم و هیچ را
در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شک واقع میشد تا اقتصار بر روایت بیست حدیث
نمودم که در آن شکی ندارم و همچنین از او منقولست که چون بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیدم
از او درخواست نمودم که در حق من دعا کند که خدای تعالی مرا خانه و زن و فرزندی روزی نماید
و توفیق حج هر ساله کرامت فرماید پس آنحضرت دست مبارک بدعا برداشتند و گفتند اللهم صل
علی محمد و آل محمد وارزقه دارا و زوجة و ولدا وخادما والحج خمسین سنة و آن دعا در حق من
مستجاب شد و بجهت آن دعا تخصیص به پنجاه حج نموده نمیدانستم که زیاده از آن حج خواهم کرد پس
چون به پنجاه حج رسید چنانچه صاحب خانه و زن و فرزند و خادم شدم آورده اند که در حج پنجاه و
یکم در وادی قناة که در آنجا غسل احرام بجا می آورد به آب سیل غرق شد زیاده از هفتاد سال عمر داشت
و در سال دویست و نه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و در کشی مسطور است که طایفهٔ امامیه اجماع
نموده اند بر تصحیح جمیع روایات و اخبار او و اقرار نموده اند بفقه او و او را کتابی است در حدیث و کتابی
دیگر در توحید حمزة الطیار کنیت او ابو عماره است شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از هشام بن الحکم
روایت نموده که حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بعد از فوت او بر او رحمت فرستاده
و دعای او بخیر و سعد نمودند و فرمودند که رحمه الله و لقاه نضرة و سرورا فقد کان شدید الخصومة
عنا اهل البیت و در مختار از طیار منقولست که گفت بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام عرض نمودم که شنیده ام
که ترا خوش نمی آید که ما با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم آنحضرت فرمودند که اما مثل تو از
امثال ایشان ما را خوش می آید که تو اگر در جایی واقع شوی از آنجا طیران میتوانی کرد و هر که چنین باشد

احتیاط عظیم فی الروایة

مناظره

مناظره او ملا خوش نمی آید و در خلاصه از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت نموده که فرمودند که حضرت
امام محمد باقر بوجود طیار مباهات و افتخار مینمود ابو الصباح ابراهیم بن نعیم العبدی الکنانی الکوفی
از بنی عبد قیس بود و در کوفه متولد شده بود و در میان بنی کنانه منزل داشت بنابرین او را کنانی میگفتند
علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه توثیق او نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بواسطه
اعتمادی که بر او داشته در شان او فرموده که انت میزان لا عین فیه یعنی تو مانند ترازویی که در
کفتین او فرقی و تفاوتی نباشد و در مختار از ابی الصباح مرویست که گفت روزی سدیر نزد
من آمد و گفت که زید بن علی از تو تبرا مینماید پس من از استماع آن سخن خشمناک شدم و بار خود
پوشیدم و متوجه ملاقات زید شدم و چون بخانهٔ او در آمدم و سلام کردم گفتم ای ابو الحسین شنیده ام
که تو انکار آن کرده که ایمه چهار اند سه از ایشان گذشته اند و چهارم کسی است که قیام بسیف نماید
گفت آری چنین گفته ام آنگاه من بعضی از کلمات که منافی دعوی او بود و در زمان حیات و خدمت
امام محمد باقر علیه السلام شنیده بودم و بر او التفات ننمودم و از پیش او بیرون آمدم و راحله سفر
ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام متوجه شدم و ماجرای خود را با زید بخدمت او عرض نمودم
پس آنحضرت فرمودند که اگر خدای تعالی زید را شایستهٔ خروج بشمشیر از خاندان ما دو شمشیر
دیگر با او خروج نماید بکلام و دلیل توان دانست که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام والله که حقیقت
حال نه آنست که او گمان برده و اگر خروج نماید کشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت مراجعت
نمودم و بقادسیه رسیدم خبر قتل زید را شنیدم و در کتاب نجاشی مذکور است که او را کتابی است در
حدیث سورة بن کلیب در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امامین همامین محمد باقر و
جعفر الصادق علیهما السلام بود و در مختار کشی از سوره منقولست که گفت روزی زید بن علی بمن گفت
ای سوره چون دانستید که حال صاحب شما این است و چه است که فرا گرفته اید گفتم از آنجا دانستیم که
ما پیش از این هر گاه در مسایل خود رجوع به برادر تو محمد بن علی علیهما السلام میکردیم بر او آیات
قرآنی و احادیث جد بزرگوار خود جواب مسایل ما را ادا مینمود و چون او بجنة الماوی انتقال نمود
بر ما از اکابر خاندان شما رجوع نمودیم و تو نیز از آنجمله بودی و هیچکدام از شما جواب جمیع مسایل
ما بجواب نمی گفتند آمدیم تا آنکه که رجوع به برادر زاده تو امام جعفر صادق علیه السلام نمودیم پس او بطریق
پدر بزرگوار جواب مسایل ما را ادا فرمود آنگاه زید تبسم نمود و گفت راست گفتی که کتب حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه نزد اوست معلی بن خنیس الکوفی مولای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بود و آنحضرت او را از اهل بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت مینمود که بموافقت محمد بن عبدالله
معروف بنفس زکیه بر بنی العباس خروج نمایند داود بن علی عباسی او را گرفته و آن کیفیت او را گفت و
بود و او پیش از آنکه کشته شود مردم را گواه گرفته بود که آنچه منسوب کرده اند از حضرت امام جعفر است

از راویم

عليه السلام شيخ ابو جعفر طوسي در کتاب غيبت آورده که او از قوّام و وکلاء حضرت امام جعفر علیه السلام بود
و نزد آنحضرت بغايت پسنديده بود و برمنهاج او عمل مينمود و چون خبر قتل معلّی بآنحضرت رسيد
بسيار بر او دشوار آمد و بداود گفت اي داود سوي من بيا که وکيل من بود در مال و عيال من چرا کشتي او را
که از نزد خداي تعالي آمرزش نخواهد بود مخفي نماند که معلّی در بعضي روايات که در فضيلت روز نوروز
و بيان اعمال مستحبّه آن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روايت نموده گفته که حضرت رسول علیه السلام
در آن روز بوادي جن رفته بود و [illegible] فرستاد پس عهد و ميثاق نمود بر ايشان و بعضي از نواصب آن را مستبعد
شمرده و جهاد کردن حضرت امير را علیه السلام و کشتن بعضي از جنيان را ابرار افروده واهيه کاذبه [illegible] بلکه
از جمله محالات شمرده و شيخ اجل عبد الجليل رازي در جواب گفته که اگر اين ناصبي هنوز نداند که
جنيان بنص قرآن مانند آدميان مکلّف اند بشريعت و احکام پس قرآن شريف چرا بايد کرد و نخوانده آن
آيه را که سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ و جاي ديگر ميفرمايد قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا
إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ و در جاي ديگر چون بر او در تکليف تعقيد [illegible]
[illegible] ميفرمايد يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنْذِرُونَكُمْ
لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا و اين خطاب بغايت باشد و همه را دلالت است بر آنکه ايشان مکلّف اند و محمّد مصطفي
صلّي الله عليه و آله رسول است از خداي تعالي بر ايشان و چون مکلّف باشند مخيّر باشند و بعضي
مؤمن باشند و بعضي کافر و بعضي مقرّ باشند و بعضي منکر و چون کتاب و شريعت باهم آمده است چون مثلا
کتاب دارند صلاحيت شمشير و جهاد خواهند و هر دو بر يک حدّ باشند و اگر سليمان را وزيري آصف نام
روا باشد که بر جن حاکم باشد مصطفي بهتر است از سليمان و مرتضي بهتر است از آصف و قرآن مجيد
آن حکايت کرده و گفته وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ پس اگر روا باشد که سليمان
ايشان را محبوس کرده اند روا بايد داشت که علي با ايشان جهاد کند و اگر مصطفي و مرتضي بقرآن و شريعت
ايشان حکم کنند روا باشد و انکار آن در حکم انکار قرآن و شريعت باشد و اگر [illegible] ناصبي مجبر [illegible]
آنست که ايشان اجسام لطيفه اند تيغ بر ايشان کار نکند بايد که قصه روز بدر از تفاسير و تواريخ اصحاب
خود بخواند که جبرئيل [illegible] بر کوش اسب [illegible] مي تاخت چون باز گشت حضرت پيغمبر علیه الصلوة والسلام
از او پرسيد که کجا رفته بودي گفت يا رسول الله جبرئيل لعين آمده بود و بر سر ابوجهل کافر ايستاده و ايشان را
غرور و دلداري در ظفر ميداد او را از آنجا براندم تا کار جهاد ايشان [illegible] پس ابليس گفته شما را مهلت
داده ايد که تا بغايت باه گفتم آري آن وعده را خلافي نيست اما خواستم که عرضي [illegible]
آن تا بغايت [illegible] بخوريد و [illegible] باز گشتم و قرآن مجيد از اين خبر داده است که
كَلَّا [illegible] عَلَى عَقِبَيْهِ [illegible] شروح است که [illegible]
روز [illegible] مالک بن جيثم الکناني آمده بود [illegible] ناصبي بايد که دعوي شيعه را [illegible]

علي الجنيان بالضمة جبرئيل قياس کند ياد است از هر دو بر ابر [illegible] تعالي فانّ قرآن و اجماع کرده باشد و الحمد لله
رَبِّ الْعَالَمِينَ يونس بن يعقوب بن قيس البجلي الدهني در خلاصه مذکور است که شيخ طوسي طاب ثراه
توثيق او نموده و در چند موضع [illegible] ذکر او نموده و شيخ نجاشي گفته که او بحضرت امام امين حضرت جعفر
صادق و موسي کاظم اختصاص داشت و وکيل حضرت امام موسي علیه السلام بود و در ايام حضرت امام رضا در مدينه
وفات يافت و آنحضرت متولّي امر تکفين و تدفين او شد و او در مبادي حال قائل بامامت عبد الله بن جعفر
بود و بعد از آن رجوع نمود و در مختار کشي مسطور است که چون يونس در مدينه طيبه وفات يافت حضرت
امام رضا علیه السلام حنوط و کفن و جميع مؤنه تجهيز او را فرستاد و امر نمود موالي خود و موالي پدر و جد خود را
که در جنازه او حاضر شوند و با ايشان گفت که يونس اگر چه ساکن عراق بود اما مولي جد من کاظم بود بايد که
قبر او را در بقيع مهيا سازند و اگر اهل مدينه گويند که او عراقي بود و نگذارند که او را در بقيع دفن نمايند
جواب ايشان بگويند که او مولي حضرت امام جعفر علیه السلام بود و اگر شما منع خواهيد کرد دفن او را در بقيع
ما نيز بعد از اين منع خواهيم کرد که دفن کنيد موالي خود را در آنجا پس او را در بقيع دفن نمودند و آنحضرت
يکي از فضلاي شيعه کوفه را فرستاد تا بر جنازه او نماز بگذارد و در مختار از صفوان بن يحيي منقول است
که گفت بحضرت امام رضا علیه السلام گفتم که جان من فداي تو باد بسيار خوشحال شدم از الطافي که درباب يونس بن [illegible]
و هو يونس فرموده بودي آنحضرت فرمودند که لطف الهي درباره او مشاهده نمايي که او را از عراق بجوار [illegible] خود
انتقال فرموده و از يونس روايت نموده که گفت روزي بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رقعه نوشتم و از او التماس
نمودم که از براي من دعا فرمايد که از جمله ناصران دين او باشم پس در جواب من چيزي نفرموده و من از آن
معني غمگين ماندم آخر از بعضي اصحاب شنيدم که گفت من ترا چنين [illegible] دعا کرده و دعاي آنحضرت
مستدعا نمودم و در جواب من نوشتند که رَحِمَكَ اللهُ [illegible] إِنَّمَا يَنْتَصِرُ اللهُ لِدِينِهِ بِشِرَارِ خَلْقِهِ معوية بن عمار
الدهني در کتاب کاشف ذهبي ذُهَب الله بِنُوره مسطور است که دهن طائفه اند از بجيله و معويه [illegible]
بن آمده و او از امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روايت نموده و [illegible] گفته که او ثقه است و ابو حاتم
گفته که حديث او احتجاج بدان نشود و در کتاب خلاصه علامه مذکور است که معوية بن عمار بن ابي معوية خباب بن عبد الله
الدهني بضم دال و سکون ها و بفتح آن و نون قبل از ياء که در معاني بني دهن است که طايفه اند
بجيله اند و او از وجوه اصحاب ما است و در ميان ايشان متقدم و کبير الشان و عظيم المحل و ثقه است و پدر او
عمار در ميان عامه يعني اهل سنت و جماعت چنين و معويه از حضرت امام جعفر صادق و امام موسي کاظم
عليهما السلام روايت نموده و شيخ ابو عمرو کشي گفته که عمر او يکصد و هفتاد و پنج سال بود و در سال يکصد و
هفتاد و پنج وفات يافت اسحق بن عمار الصيرفي شيخ ابو جعفر طوسي و شيخ ابو الحسين نجاشي فرموده اند
که اسحق از راويان صادق و کاظم علیهما السلام بود و اگر چه فطحي بود اما از ثقات اصحاب ما بود و شيخ
نجاشي فرموده که او برادرزاده يونس و يوسف و قيس و اسمعيل [illegible] خانواده بزرگ از شيعه و چهار برادر [illegible]

او علی بن اسمعیل و بشیر بن اسمعیل از جمله راویان حدیث بوده اند و در مختار کشی از اسحق منقولست که
گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام بودم که مردی از شیعه در آمد پس آنحضرت
او را فرمودند تجدید توبه بکن که اجل تو زیاده از یکماه نمانده است از سخن آنحضرت مرا تعجبی دست داد
با خود گفتم که مگر او آجال را میداند پس آنحضرت بما فی الضمیر مرا یافتند و از روی غضب بسوی من نگریستند
فرمودند که ای اسحق چگونه انکار آن حال از من میکنی و حال آنکه رشید هجری مردی ضعیف از شیعیان
بود علم منایا میدانست و امام اولیست بدانستن آن از رشید هجری و اکنون ترا شکی هست اینک ترا
خبر دهیم که از عمر تو دو سال مانده و تفرقه و پریشانی و افلاس عظیم در این زودی بتو و اهل و عیال تو خواهد
رسید و ایضا در مختار از اسحق منقولست که گفت چون مال من بسیار شد دربانی بر در خانه خود
نشاندم و او را فرمودم که فقرای شیعه را از دخول در خانه من منع نماید و در آن سال بمکه رفتم و چون بخدمت
حضرت امام جعفر ع رفتم و سلام کردم جواب سلام من از روی انقباض و مکروهی دادند پس گفتم جان
من فدای تو باد چه چیز است که حال مرا نزد شما دگرگون ساخته است گفت آنچه زیاد در باره مؤمنان دگرگونی
ساخته گفتم جان من فدای تو باد والله که من حق ایشان و حقیقت دین ایشان میدانم لیکن از شهرت
افلاس و هجوم ایشان بخود میترسیدم پس آنحضرت فرمودند که مگر ندانسته که چون دو مومن نزد ملاقات
با همدیگر مصافحه نمایند در میان دو انگشت بزرگ ایشان صد رحمت فایض شود که نود و نه از آن بکسی
متعلق باشد که صاحب خود را بیشتر دوست دارد و هرگاه همدیگر را معانقه کنند و در آغوش گیرند
الکل ایشان را احاطه کند و چون روی همدیگر را از برای خدا بوسه دهند از عالم غیب بایشان گویند که
گناهان شما آمرزیده شد و چون با هم بنشینند و راز دل گویند ملائکه عظام و کاتبان کرام با همدیگر
گویند که از ایشان دور باید شد که مبادا اسرار خود سخنی گویند و خدای تعالی خواسته باشد که ما
بر آن اطلاع یابیم و چون کلام حضرت امام ع باینمقام رسید عرض نمودم که میتواند بود که کاتبان کرام کلام
ایشان را نتوانند شنید و مع هذا از ایشان جدا شده نشنوند و حال آنکه خدای تعالی فرموده
که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت سر مبارک خود را بزیر انداخت و بعد از آن اشک ریزان
سر برداشتند و فرمودند که ای اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند و ننویسند خدای تعالی ملک علام و عالم
السر است آگاه میشود و میداند ای اسحق پس از خدای تعالی چنان بترس که گویا او را می بینی و اگر ترا
شک شود در آنکه او ترا می بیند کافر خواهی شد و چون ترا یقین حاصل شود که او ترا می بیند و مع هذا
مرتکب معاصی گردی چنان است که او را کمتر از جمیع ناظران دانسته باشی تعالی عن ذلک علوا کبیرا شیخ
نجاشی گفته که اسحق را کتابیست در نوادر حدیث **عبدالله بن سنان بن طریف الکوفی** در خلاصه و کتاب
نجاشی مذکور است که طریف مولای بنی هاشم بود و بعضی گفته اند که مولای بنی طالب بود و بعضی گفته اند
که مولای بنی العباس و خازن منصور و مهدی و هادی و رشید بود و از اکابر و ثقات اصحاب او بود

از راویان صادق است ع و بعضی گفته اند که از حضرت امام موسی ع نیز روایت نموده و بثبوت نرسیده
در مختار کشی از عبدالله منقولست که گفت روزی با پدر خود بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم پس
آنحضرت با من گفتند که خدمت پدر خود کن که پدر تو بر بزرگ سالی زیاده میکند الا برکی و آنحضرت نیز
روایت نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم آنحضرت عبدالله بن سنان را یاد کرده
و فرمودند که انه لیزید علی السن عبدالله را کتابی دیدم در بیان احکام نماز که بکتاب عمل یوم و لیله معروف
و کتابی دیگر کبیره در باب احکام صلوة و کتابی در بیان ابواب حلال و حرام **ابوبکر الحضرمی** در کتاب
مختار از بکار بن ابی بکر مذکور و مرویست که گفت خبر رسید به پدرم ابوبکر و برادر او علقمه که زید بن علی ع
میگوید که امام در میان ما اهل البیت نه آنست که امامت خود را پنهان دارد بلکه امام آنست که آشکارا
بشمشیر خروج نماید پس هر دو باتفاق نزد زید رفتند و چون نشستند پدرم ابوبکر که اسن از زید بود زید را
خطاب نمود و گفت ای ابو الحسین مرا خبر ده از علی بن ابی طالب ع که امام بود در وقتی که امامت خود را پنهان
میداشت و با اظهار علم منازعتی نمی افراشت یا امام نبود تا آن زمان که خروج نمود و شمشیر خود را آشکارا
فرمود زید چون جواب آن کلام نداشت ساکت ماند پس ابوبکر سه مرتبه آن کلام را با او القا نمود و جواب
نگفت بعد از آن ابوبکر جهت تاکید حجت خود گفت اگر علی بن ابی طالب ع در ایام استتار مطلب و مرام خود
از الوام امام بود پس میکنند که بعد از او امامی باشد که حال خود را مستور دارد و اگر علی در حال استتار
امام نبود پس تو چرا اینجا پنهان آمده و هنوز خروج نا کرده دعوی امامت خود و نفی امامت دیگران میکنی
و ایضا در مختار از عمر بن الیاس روایت نموده که گفت با پدر خود الیاس بن عمرو نزد ابی بکر حضرمی رفتیم
و او را وقت نزع بود پس با پدرم خطاب نمود و گفت ای عمرو این وقت نه وقت دروغ گفتن است بدانکه
گواهی میدهم بر امام جعفر صادق ع که گفت لا تمس النار من مات و هو یقول بهذا الامر یعنی آتش دوزخ
نخواهد رسید بکسی که مذهب امامیه داشته باشد **و در روایت** دیگر آمده که گفت اشهد علی جعفر بن محمد
انه قال لا یدخل النار منکم احد **شعر** دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع گرچه دربانی میخانه فراوان
کردم سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد که من این خانه بسودای تو ویران کردم **مؤلف** گوید که در آخر کتاب
وافیه که از تصانیف شیخ اجل ابراهیم بن سلیمان قطیفی است قدس الله روحه حدیثی مذکور است
که مشتمل است بر مضمون این دو روایت و آنکه فرقه ناجیه شیعه امیر المؤمنین اند و ایشان اولیای خدا و
رسول و آل رسول اند علیهم السلام و در آن احادیث نیز مذکور است که ناصبی آنکس است که غیر امیر المؤمنین
علیه السلام را بر او تقدیم نماید و ما چون خواستیم که این مقام از فواید آن احادیث بی نصیب نماند از راه
رعایت اختصار بذکر حدیث اول اقتصار مینمائیم **الحدیث الاول** فاروینا عن الشیخ العالم الفاضل
الکامل الفقیه النبیه ابو محمد الحسن بن علی بن الحسین بن شعبة الحرانی فی الکتاب المسمی بالتمحیص عن امیر
المؤمنین ع قال ما من شیعتنا احد یقارف امرا نهیناه عنه فیموت حتی یبتلیه الله ببلیة تمحص بها ذنوبه

انا ذنب الى او والدی وما فی نفسه حتی یلقی الله مخبتا وما له ذنب وانه لیبقی علیه شیء من ذنوبه
فیشدد علیه عند موته فیمحص ذنوبه **الحدیث الثانی** ما رواه عمر الساباطی قال قلت لابی عبد الله علیه السلام
انی اری من اصحابنا من یرتکب الذنوب الموبقة فقال لی یا عمر لا تشنع علی اولیاء الله ان ولینا
لیرتکب ذنوبا یستحق بها من الله العذاب فیبتلیه الله فی بدنه بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب فان عافاه
من بلواه الله شدد علیه خروج نفسه حتی یلقاه وهو عنه راض فقد اوجب له الجنة **الحدیث الثالث**
رواه الاصبغ بن نباتة قال ان امیر المؤمنین علیه السلام صعد المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس
ان شیعتنا من طینة مخزونة قبل ان یخلق الله آدم بالفی سنة لا یشذ منها شاذ ولا یدخل فیها داخل وانی
لاعرفهم حین انظر الیهم لان رسول الله صلی الله علیه وآله لما تفل فی عینی وانا ارمد قال اللهم اذهب عنه الحر والقر وبصره
صدیقه من عدوه فلم یصبنی رمد بعدها ولا حر ولا برد وانی لاعرف صدیقی من عدوی فقام رجل
من الملا فسلم ثم قال والله یا امیر المؤمنین انی ادین الله بولایتک وانی احبک فی السر کما اظهر لک
فی العلانیة فقال له علی کذبت فوالله لا اعرف اسمک فی الاسماء ولا وجهک فی الوجوه وان طینتک
من غیر تلک الطینة فجلس الرجل وقد فضحه الله واظهر علیه ثم قام آخر فقال یا امیر المؤمنین انی ادین
الله بولایتک وانی لاحبک فی السر کما احبک فی العلانیة فقال له صدقت طینتک من تلک الطینة
وعلی ولایتنا اخذ میثاقک وان روحک من ارواح المؤمنین فاعد للفقر جلبابا فوالذی نفسی بیده
لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول ان الفقر الی شیعتنا اسرع من السیل من اعلی الوادی الی اسفله
این احادیث آنچه روایت نموده شیخ ابن بابویه قمی در کتاب [illegible] باسناد منتهی بحضرت امام
رضا علیه السلام از آبای کرام خود علیهم السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از جبرئیل از خدای عز وجل
که فرموده ولایة علی بن ابی طالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی ومعنوی مطلوب نیز آنکه حضرت امام زین
العابدین فرموده **شعر** ومن سرنا سره الشرود ومن ساءنا ساء میلاده ومن فاته [illegible] فاز بنا
ومن خاب من حبنا زاده **ونظیر** این احادیث باضافه [illegible] که مانع استبعاد [illegible]
آن تواند بود در بیان احوال صفوان بن مهران خواهد آمد ان شاء الله تعالی اگر گویند که بازای این اخبار اخبار
متعدده وارد شده که دلالت بر آن دارند که شیعه آنست که عامل بتقوی ومتصف بورع باشد وشیعه حق
اوست آنکه تقی وورع عابد زاهد ذاکر فایز برضا پروردگار باشد ومناسب آن از اوصاف **جواب** گوئیم چون احادیث
که بتفصیل مذکور شد وارد شده واحادیثی که مجمل آن مذکور شد نیز وارد است جز ناچار است از جمع
میان ایشان چه ممتنع است تناقض در بیان کلام معصومین علیهم السلام پس حمل باید کرد احادیثی که
اشتراط تقوی وورع ومناسب آن دران مذکور است بر تشیع کامل واحادیث دیگر را بر تشیع غیر کامل **ونظیر**
این حمل است آنکه در قرآن حمل قول خدای تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت
علیهم آیاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون گفته اند که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف وزیادتی ایمان

ودیگر

ودیگر که در آیه مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست نزد جمهور [illegible] ونیز بر مذهب ترکیب چه [illegible]
که عمل صالح که بتقدیر ترکیب در ایمان شرط است بان مرتبه نمیرسد که در آیه مذکور شده والله اعلم **عمرو**
ابن حریث الصیرفی الکوفی الاسدی شیخ نجاشی توثیق او نموده وگفته که او از راویان حضرت امام جعفر
صادق است علیه السلام **وعلامه حلی** در خلاصه گفته آنچه بر من ظاهر شده آنست که عمرو بن حریث
که از اصحاب حضرت امیر عم بوده ودر آخر خود را داخل حزب ملاعین واعدای رب العالمین نموده **در**
مختار کشی از عمرو منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر عم رفتم وخواستم که بتصحیح عقاید
خود رد او نماید [illegible] از طلب دستوری از آنحضرت کردم گفتم انی ادین الله بشهادة ان لا اله الا الله وان محمدا
عبده ورسوله وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور واقام الصلوة و
ایتاء الزکوة وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا والولایة لعلی بن ابی طالب
امیر المؤمنین بعد رسول الله صلی الله علیهما والولایة للحسن والحسین وعلی بن الحسین والولایة
لمحمد بن علی ولک من بعده وانکم ائمتی علیه احیا وعلیه اموت وادین الله به پس آنحضرت فرمود که
ای عمرو والله که اینست دین من ودین آبای من که سرا وعلانیة تقرب الی الله بان میجوید اما باید که [illegible]
نمائی [illegible] بتقوی وورع را التزام نمائی [illegible] هر چه خیر باشد نگاه داری وخود را بخود [illegible]
ندهی ونگوئی که من نفس خود را هدایت نموده ام بلکه خدای تعالی ترا هدایت نموده پس شکر نعمتهای الهی
بجا آر واز جمله آنکسان مباش که بعیب چیزی آید روبرو واو را طعن کند واگر برگردد در قفای او را طعن
زند ومردم را در راه آشنایی به روش خود سوار بسازد وبر خود مسلط ممکن که بآن در قفای **منصور بن**
حازم البجلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه وصدوق ومعتمد است از اکابر اصحاب ما فقهاء
ایشان واز راویان صادق وکاظم است علیهما السلام **ودر مختار** کشی از منصور منقول است که گفت روزی
بحضرت امام جعفر عم گفتم که خدای تعالی از آن بزرگتر است که او را بخلق شناسند بلکه خلق باو شناخته
میشوند آنحضرت فرمود که چنین است همانا ازان گفتم که هر که خدای خود را شناخت باید که بشناسد که او را
رضا وخشمی هست ورضا وخشم او شناخته نمیشود مگر بوحی یا باعلام رسول پس هر که وحی بر او
نشود زیرا که هر یک از وحی واخبار رسل حجت است وآنچه حجت نباشد شک را شاید وبنا بر این معتقد
بعضی از مخالفان گفتم که چون ناچار است از شک بامری که نزد خدای تعالی حجت باشد پس بعد از وفات
رسول الله حجت خدای در میان ما کیست گفتند حجت ما قرآنست گفتم ما می بینم که هر یک از مرجی وقدری و
زندیق بلکه آنهائی که ایمان بقرآن ندارند بآن حجت میجویند واگرچه اعتقاد بمضمون آن نداشته اند [illegible] علم
خصم طریق شک بآن [illegible] میجویند وازینجا معلوم میشود که قرآن حجت نتواند بود مگر بقیمی که بیان مقاصد آن
بروجهی نماید که احدی را در آن مجال شبهه واحتمال نماند پس بیان باید کرد که آن قیم کیست گفتند که ابن مسعود
وعمر وحذیفه وامثال ایشان عارف بمعارف قرآن وواقف بمقاصد فرقانی بودند گفتم ایشان عارف بجمیع

معارف و مقاصد قرآن بوده‌اند گفت نه بلکه آنکس که عارف بجمیع بود امیر المؤمنین علی بود گفتم پس هرگاه
مانند قرآن در میان قومی باشد و هر یک از آحاد آن قوم گویند که ما آنرا میدانیم و یکی از آنجمله گوید که من بیان
و کشف انکار آن نزد و خواند که هر آینه قول او اولی است و اینک گواهی میدهم که علی ع قیم قرآن و امام مفترض الطاعه
و حجت خداست بعد از رسول صلعم و آنچه در بیان حقایق قرآن فرموده حق است پس حضرت امام بر من رحمت
فرستادند بعد از آن گفتم که امیر المؤمنین علی ع از میان نرفت تا حجتی در میان خلق نگذاشت همچنانکه
حضرت پیغمبر ص امر او در میان قوم حجت گذاشته بود و حجت بعد از او امام حسن بود ع پس همچنین با بقیه
از آبای او بترتیب ذکر میکردم تا با آنحضرت رسیدم و گفتم هر مرتبه که من اظهار حجیت یکی از آبای علیهم السلام
میکردم او رحمت بر من میفرستاد و من بسیار از ایشان را بیرون میدیدم بعد از آن فرمودند که بعد
از این هرچه خواهی از من بپرس که دیگر انکاری از تو در دل من نخواهد بود و از تصانیف منصور کتاب
اصول الشرایع مشهور است و کتاب در مناسک حج سعید الاعرج التمیمی الکوفی علامه حلی قدس سره
در خلاصه توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر است ع در کتاب مختار از سعید
منقولست که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر ع بودم که دو کس اذن دخول در مجلس او طلبیدند
و آنحضرت ایشانرا اذن کرد تا در آمدند و چون بنشستند یکی از ایشان از اهل مجلس پرسید که آیا در
میان شما امام مفترض الطاعه هست آنحضرت فرمودند که چنین کسی خود در میان نمی‌شناسیم او گفت که
در کوفه قومی هستند که زعم ایشان آنست که در میان شما امام مفترض الطاعه موجود است و ایشان دروغ
نمیگویند زیرا که صاحب ورع و اجتهاداند و از جمله ایشان عبد الله یعفور و فلان و فلان اند پس آنحضرت
فرمودند که من ایشانرا بآن اعتقاد امر نکرده‌ام و باظهار آن فرمان نداده‌ام و گناه من در آن چیست و مقارن
این گفتار بر رخسار مبارک او آثار احمرار و غضب بسیار ظاهر شد و چون آن دو کس اثر غضب دیدند
از مجلس برخاستند و چون از مجلس بیرون رفتند آنحضرت با اصحاب خود فرمودند که آیا می‌شناسید
دو مرد را گفتند بلی ایشان از زیدیه اند و گمان آن دارند که شمشیر حضرت رسول صلعم نزد عبد الله بن الحسن است
پس آنحضرت فرمودند که دروغ گفته اند و سه بار بر ایشان لعنت فرستاد آنگاه فرمودند و الله آن شمشیر را
عبد الله ندیده و بدست پدر او نیز نرسیده مگر آنکه از دور آنرا حمایل علی بن الحسین دیده باشد و اگر
راست میگویند از ایشان بپرس که آن شمشیر چه علامت دارد که در جوانب یمین و یسار آن شمشیر علامت
بعد از آن فرمودند که والله ان عندی لسیف رسول الله صلعم و درعه و لامته و الله ان عندی لرایة رسول الله
ص و الله ان عندی لالواح موسی و عصاه و الله ان عندی لخاتم سلیمان بن داود و الله ان عندی
الطست الذی کان موسی یقرب بها القربان و الله ان عندی لمثل الذی کان رسول الله ص یضعه بین
المسلمین و المشرکین فلا یصل الی المسلمین نشابة ثم قال ان الله عز و جل اوحی الی طالوت ان لا یقتل
جالوت الا من لبس درعک و ملأها فطلبها ثم نودی جنوده رجلا رجلا فالبسهم الدرع فلم یملأها احد

الا داود

الا داود فقال یا داود انک تقتل جالوت فالبسه فملأها فقتله داود قال ابو عبد الله ع ان هذا لی من ادراع
درع رسول الله صلعم یملأها و قد لبسها ابو جعفر فخطت علیه و لبستها انا فکانت و کانت علی بن یقطین
الاسدی الکوفی البغدادی از جمله بزرگ‌زادگان عراق عرب در میان جماعت یقطین را بواسطه
تشیع میخواست که بدست آرد و مواخذه نماید او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود پس بعد از گریختن پدر
مادر او علی و عبید برادر او را برداشت و بجانب مدینه گریخت و چون دولت بنی العباس ظاهر شد بکوفه
رجوع نمودند و یقطین در خدمت ابی العباس سفاح و ابو جعفر منصور و انیقی بود و مع هذا شیعی امامی
مذهب بود و همچنین پسر او علی در خدمت عباسیه وزیر صاحب جاه بود و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر
و امام موسی میفرستاد در خلاصه مذکور است که چون از حضرت امام جعفر صادق ع یک حدیث روایت
نموده و از حضرت امام موسی علیه السلام روایات بسیار نموده ثقه و جلیل القدر بوده و او را منزلت عظیم نزد امام
موسی کاظم ع بوده و در میان طایفه امامیه منزلت بود و در سال یکصد و هشتاد در زمان حیات حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام در وقتی که آنحضرت محبوس بودند وفات یافت و آنحضرت چهار سال در حبس هرون
الرشید بودند شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود رقی روایت نموده که گفت روز نحر بخدمت حضرت امام موسی
کاظم ع رفتم پس او ابتدا فرمودند که در وقتی که در موقف ایستاده بودم بخاطر من هیچکس خطور ننموده الا علی بن
یقطین که او پیوسته در خاطر من بود و از خاطر من بیرون نشد تا بمنزل مراجعت نمودم و در کتاب مختار
عبد الرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی عرض نمودم که علی بن یقطین مرا فرستاده که
خدمت شما دعائی از برای او التماس نمایم آنحضرت فرمودند که آن دعا از برای امر آخرت میخواهد گفتم بلی پس دست
مبارک خود بر سینه نهادند و فرمودند که ضمنت لعلی بن یقطین ان لا تمسه النار ابدا و در روایت
دیگر واقع است که آنحضرت ضامن جنت از برای او شدند و ایضا روایت نموده که چون حضرت امام موسی
علیه السلام بعراق آمدند علی بن یقطین بخدمت آنحضرت رفتند و اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت
بنی العباس نمودند پس آنحضرت در جواب او فرمودند که یا علی ان لله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع
بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی ع بعلی بن یقطین گفتند که تو
ضامن یک چیز از برای من شو تا من ضامن سه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جان من فدای تو باد کدام
آن چیز که میخواهی که تا ضامن شوم آنرا و آن سه چیز که ضامن آن از برای من میشوی آنحضرت فرمودند که
آن سه چیز که ضامن آن میشوم آنست که هرگز آسیب تیر و شمشیر بهیچ وجه بتو نرسد و بلای بند
زندان گرفتار نشوی و محتاج بدر خانه فقیری نشوی پس علی گفت آن یک چیز که مرا ضامن باید شد کدام است حضرت
امام فرمودند آنکه ضامن شوی که از اولیای ما هر که بدر خانه تو آید او را اکرام نمائی پس علی بن یقطین
ضامن آن یک شد و حضرت امام ضامن سه گردیدند و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد اشعری که گفت از حضرت
امام موسی ع شنیدم که گفت دی شب علی بن یقطین را از خدای تعالی درخواست نمودم که ببخشد او را بخشید

بدرستی که علی بن یقطین بذل اموال و محبت خود در راه ما نمود و بنابراین مستوجب کرامت دنیا و آخرت گردید
و روایت نموده که بسیار بود که علی بن یقطین صد هزار درم یا سیصد هزار درم برسم تحفه بخدمت آنحضرت
میفرستاد و آنحضرت از آن بفقرای شیعه و اهل و عیال خود قسمت مینمود و ایضا روایت نموده که در وقتی
که آنحضرت سه پسر یا چهار پسر خود را کدخدا کرد که از جمله آنها حضرت امام رضا علیه السلام بود که کدخدائی ساخته شد
بعلی بن یقطین نوشت که مهر آنها را بر تو حواله نمودم پس علی بن یقطین بوکلای خود امر نمود تا اسباب
اشعه که در سرکار او بود فروختند و مقدار مهر آنها را با سه هزار دینار دیگر که از برای طعام عروسی
مهیا ساخته بخدمت آنحضرت فرستاد و مجموع آن سیزده هزار دینار بود و ایضا روایت نموده که در یکی
از سالها حج سیصد کس یا دویست و پنجاه کس را شمردند که از برای علی بن یقطین لبیک حج میگفتند
و بعضی از آنها را پنج هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم میداد و اقل ایشان را هزار درهم میداد و ایضا
روایت نموده که هر یک سال صد و پنجاه کس از اهل روزگار برای او وارد شده بودند و اقل آنچه بیکی از آنها عطا داده
هفتصد درم بود و اکثر آن ده هزار درم و ایضا از اسمعیل بن سلام و دیگری روایت نموده که گفتند علی بن یقطین
ما را نزد خود طلبید و گفت دو راحله خریداری کنید و راه مدینه پیش گیرید تا آنگاه بعضی از اموال و کتابت
باو داد که آنها را بحضرت امام موسی علیه السلام رسانیم و وصیت نمود که محترز باشید از آنکه کسی بحال
شما اطلاع یابد تا آنگاه بکوفه در آمدیم و راحله بهم رسانیدیم و زاد راه برداشتیم و از کوفه بیرون آمده
راه مدینه پیش گرفتیم و چون ببطن رمله رسیدیم راحلهای خود را بستیم و علف پیش ایشان نهادیم
و خود نشستیم که چیزی بخوریم ناگاه سواری از دور پیدا شد نزدیک ما رسید و چون نزدیک رسید
دیدیم که حضرت امام موسی است علیه السلام پس از جای برجستیم و بر او سلام کردیم و کتابت و اموال را باو
دادیم پس آنگاه آنحضرت از آستین خود کتابتی چند بیرون آورد و بما داد و گفت این جواب کتابتی است که شما آورده اید
بخدمت آنحضرت عرض نمودیم که زاد راه ما اندکی مانده اگر دستوری فرمائید تا بمدینه در آئیم و زیارت قبر
رسول الله نمائیم و زاد راه برداریم فرمود آنحضرت فرمود بیارید آنچه از زاد راه شما مانده پس آنرا بنزد او آوردیم
و آنحضرت دست مبارک خود بر آنجا داد آوردند و آنرا بهم زد و فرمود که این زاد شما را بکوفه میرساند
و اما زیارت حضرت رسالت پناه پس بدرستی که او را دیدید و بخدمت زیارت او فایز شدید و من نماز فجر را با
قوم گذارده ام و میخواهم که ظهر را نیز با ایشان بگذارم پس از این فقره سخن او را گرفت بازگردید در حفظ خدای
و در کتاب خرایج الجرایح و کتاب شدة القواعد مسطور است که حضرت امام موسی ع کتابتی بعلی بن یقطین نوشت
که مشتمل بود بر تعلیم وضو بر وجهی که عامه یعنی مخالفان از اهل سنت بآن اعلام مینمایند و او را از آن سعی تعجب
تمام حاصل شد لیکن چون او از ایشان حکم حضرت امام ع امتثال مینمود کرد و مدتی بهمان کیفیت وضو میساخت
تا آنکه بعضی از حاسدان او را نزد هرون الرشید سعایت نمودند که شیعی مذهب است و رشید در مقام امتحان
حال او شد روزی او را در خانه از خانهای خاره بامارت بعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت و چون وقت

نماز رسید بعضی حوالی اندرون حاکم باشد روزن آن خانه مشرف بود کمین نمود و در مقام تجسس حال او
شد و چون وضو او را بر وجهی که مامور شده بود موافق کیفیت وضوی اهل سنت دید آن را به بد گمانی خود
کرد و از علی بن یقطین معذرت طلبید و بعد از انقضای آن واقعه حضرت امام کتابتی دیگر باو نوشت
فرمود که بکیفیت کذا و کذا وضو ساز و وضوی صحیح را باو اعلام فرمود و مخفی نیست این روایت دلیل است بر وجوب
تقیه و دلیل آن از کتاب و سنت بسیار است و فتاوی اهل بیت علیهم السلام شهرت بتقیه از اعظم
اسباب اختلاف احادیث مرویه از ایشان آمده و در کتاب خرایج مذکور است که روزی هرون الرشید
دراعه خز نفیس زرکار ملوکانه بعلی بن یقطین بخشید و او آنرا با اموال بسیار بخدمت حضرت امام
موسی علیه السلام فرستاد پس آنحضرت دراعه را رد نمودند و پیغام فرستادند که آنرا نگاه دار که بآن محتاج
خواهی شد و بعد از اندک زمانی علی بن یقطین یکی از خواص خود را که از فرستادن دراعه بخدمت حضرت
امام خبر داشت بسبب جنایتی تعزیر نمود او در مقام انتقام شده پیش هرون رفت و گفت که علی بن یقطین
موسی بن جعفر را امام خود میداند و لهذا آن دراعه نفیس قیمتی را که او بخشیده بودی بایشان فرستاد چون
هرون آن سخن شنید در غضب شد و خواست که تحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقطین را طلبید و گفت
که چه کردی با آن دراعه که بتو داده بودم علی گفت در صندوقی خود نهاده ام هرون گفت بفرست که آنرا حاضر
سازند علی یکی از غلامان خود را طلبید و گفت برو و فلان صندوق را که بمنزل است بیاور و چون صندوق را
آوردند و دراعه در آنجا بنظر هرون رسید از غضب خود باز گردید و علی را جایزه داد و امر نمود که ساعی را
هزار تازیانه زدند تا که جان بداد والله اعلم صفوان بن مهران بن مغیرة الاسدی الکوفی در خلاصه و کتاب نجاشی
مذکور است که او شتر بسیار داشت و از کرایه آن وجه معیشت خود را بهم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال
میگفتند و او را دو برادر دیگر بود یکی حسین و دیگری مسکین و آخر شتران خود را باشارت حضرت امام
موسی کاظم ع فروخت و در مختار کشی از صفوان منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام رفتم آنحضرت فرمودند که همه چیز تو خوب و نیکوست الا یک چیز گفتم جان من فدای تو باد آن کدام
گفت اشتران خود را باین مرد یعنی هرون رشید بکرایه میدهی گفتم من این کرایه را از برای طرب و سیر نمیدهم
لیکن در حج رفتن او براه حج میدهم شتران خود را باو کرایه میدهم و بنفس خود متولی خدمت او نمیشوم بلکه غلام
خود را با او همراه میسازم پس آنحضرت فرمودند که ای صفوان کرایه تو بر ذمه ایشان داخل است یا نه گفتم
بلی گفت دوست میداری که آنها باقی بمانند تا کرایه تو بصاحب شود گفتم بلی پس آنحضرت فرمودند که هر که
ایشان را دوست دارد از ایشان خواهد بود و هر که از ایشان است جایش در دوزخ خواهد بود صفوان گفت که
بعد از آن رفتم و جمیع شتران خود را فروختم و چون این خبر بهرون رسید مرا نزد خود طلبید و گفت که ای
صفوان شنیده ام که تو شتران خود را فروختی گفتم بلی گفت چرا این کار کردی گفتم بسبب آنکه پیر شده ام و غلامان
از عهده آن کار بیرون نمی آیند گفت چنانست چنانست من میدانم که ترا بایشان موسی بن جعفر اشاره کرده

فروخته کفتم راچه کار است با موسی بن جعفر کفت بکذار این انکار را که من خود تعجب را رعایت میکردم تا
میکشتم **بشارة روی عن** صفوان بن مهران الجمال انه قال دخلت علی الصادق ع فقلت جعلت فداك
سمعتك تقول شیعتنا فی الجنة وفی الشیعة اقوام یذنبون ویرتکبون الفواحش ویشربون الخمر ویتمتعون فی
دنیاهم فقال هم فی الجنة ان الرجل من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بدین او بسقم او بمرض او بدین او
بجار یؤذیه او بزوجة سوء فان عوفی من ذلك شدد الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا ولا ذنب علیه
فقلت لا بد من رد المظالم فقال علیه السلام ان الله عز وجل جعل حساب خلقه یوم القیمة الی محمد و علی
فکل ما کان من شیعتنا حسبناه من الخمس فی اموالهم وکلما کان بینهم وبین خالقهم استوهبناه منه حتی
لا یدخل احد من شیعتنا النار **اگر گویند** در قتل آدمی و سرقه خواهد بود حق الناس چه وجه است و در غیبت
حق آدمی متحقق است پس مضمون حدیث مذکور مشکل میشود بحال آن شیعی که شخصی را کشته باشد که هرگز هیچ
مالی نداشته یا اگر داشته آنقدر نداشته که خمس برای او واجب شود و اگر آنقدر داشته خمس آزاد داده باشد
و همچنین بحال آنکه مال کسی را دزدیده باشد که هرگز مال او بنصاب نرسیده باشد و اگر رسیده خمس — خمس
آزاد داده باشد و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد که هرگز مالی نداشته و ایضا قتل و غیبت
تصرف در مالی نیست پس محاسبه آن از خمس وجهی نداشته باشد **جواب آنست** که ماده نقض باید که
متحقق باشد و مسلم نیست نزد ما دیگر که قتل و سرقه و غیبت شیعیان نسبت بجان اشخاص واقع شود و
احتمال آنکه خمس مال خود را داده باشد در ماده اهل سنت درست نیست چه ایشان خمس را نمیدهند
و بمصرف نمیرسانند و در ماده شیعه مسلم است اما ائمه معصومین را استیهاب حق بعضی از شیعه
از بعضی دیگر ممکن است و احتیاج بمعارضه نخواهد بود و اما استبعاد محاسبه قتل و غیبت از
خمس شاید بر فهم آنست که در محاسبه معارضه شرط باشد و چنین نیست بلکه بدین وجه باشد که
یکی از ائمه علیهم السلام با مقتول یا مغتاب بگویند که ابرای ذمت قاتل و غیبت کننده خود را نما ابرا
کنیم ذمت ترا از خمس که ادای آن بر تو واجب بود و ظاهر است که هرگاه در روز حساب کسی را اندکی دخلی
او در جنت یا تخفیف عذاب او موقوف بر برائة ذمت او از خمس اهل البیت علیهم السلام و برائة ذمت
او منحصر است در ابرای ذمت قاتل و غیبت کننده او بالضرورة توقف نخواهد کرد در ابرای ذمت ایشان
و استماع نخواهد نمود زیرا که با آنکه احتیاج بمعارضه از مال خمس کاهی نمی اندیشد که مضمون غیبت
مغتاب رسیده باشد و اگر مجرد ندامت و عزم بر عدم اتیان بمثل آن در اصلاح حال او کافی است **و ایضا**
عدم دخول مومن شیعی اثنا عشری در نار از برکات محبت مصطفی و مرتضی و سایر ائمه اطهار دور از
کار نیست و ظاهر حدیث مشهور ستفترق امتی ثلث وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة با آن
معاضد باز است و چگونه محل استبعاد و انکار باشد که قاضی میر حسین میبدی شافعی در شرح
دیوان اعجاز بیان مرتضوی نقل کرده که شیخ علاء الدوله در کتاب عروه میکوید جمیع فرق اسلامیه اهل

نجات

واحد در حدیث

نجات اند و مراد از فرقه مشهوره ناجیه در شفاعت است قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا
تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم انتهی **اگر گویند** که مضمون
روایة صفوان موذی بآن میشود که مومنان اعتماد بمجرد اعتقاد بوحدانیة و رسالت و امامت اهل البیت
علیهم السلام کنند و تعطیل اعمال و احکام نمایند گوئیم اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور کاهی باشد که اصلا
در میانه زاجری نباشد و چنین نیست زیرا که آنچه مذکور شد از اخبار ائمه کرام با آنکه مومن مباشر
فسق و آثام مبتلا بامراض و اسقام و مصائب آن از شداید و مصائب ایام خواهد شد در انزجار از معاصی
و آثام کافی است **و ایضا** اگرچه اظهار منجی بودن مجرد ایمان و اعتقاد با موری مذکوره نموده اند اخبار
خوف زوال الایمان بسبب عصیان نیز فرموده اند **و ایضا** درجات مومنان و مراتب ثواب ایشان متفاوت
و ظاهر است که با ارتکاب معاصی و آثام درجات عالیه میسر نخواهد شد و عاقل را شوق تحصیل
عوالی درجات و منازل زاجری کامل است **و ایضا** عفو و شفاعت دفع نجات و شرمندگی عاصی نخواهد
کرد چنانچه در بعضی روایات واقع است و عارف شیرازی بمضمون آن اشعار نموده و گفته **شعر** که گناه
با امید بخشش دوست گر گناه بخشند شرمساری هست و لنعم ما قیل **شعر** گرفتم آنکه بهشتم دهند
بی طاعت قبول کردن و رفتن نه شرط انصاف است **و مؤید** اشارتی است که در تحقیق بشارت مذکور کرده
شد آنکه ملا قطب الدین شافعی شیرازی در بعضی از مکاتیب خود گفته که اهل علم گفته اند ایمان بمنزله پی است
اما این پی گفته اند که خوف از زوال الایمان هست و سبب زوال ایمان نیست الا معاصی ای بخوردن اهل علم
از دست شما در رسیده اند اگر چه اعز هست میگویند علم شما جهل میشود و چون ایمان بلا عمل بر تقدیر وجود
آن سبب نجات نتواند شد که حق را بپوشاند معاذ رضی الله عنه ترد بر مراد از آن خبر دادن برای تریان
آنکه کتمان علم کرده باشند که نزد افتد در شما بی خوردن آن علم با جهل باشد و این سخن پیش باز گوید
و دست از عمل بدارند عمر شما اینک میشناخت لاجرم درخواست کرد از رسول که این اعلام موقوف
فرماید که در حقهم یا رسول الله فیتکلوا اما چاره چیست برای خوردن خردمندان ما محروم نتوان کرد چنانچه
هست باید گفت یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا وما یضل به الا الفاسقین انتهی و این که چنین سخن
گمراه میشوند گمراهانند که اگر این سخن نبودی هم گمراه می شدند بسخنی دیگر و بسببی دیگر که البته هرچه
در نهان کسی است روزی آشکارا شود چه خداوند جهان نور است و نور چیزها آنچنانکه هست آشکارا کند
ودیعت را امر آن آورد که چیزها چنانچه باشد آنها نماید پس گمراهان آخر البته گمراه شوند پس نتوان که برای
صیانت ایشان کار رشید بی غیر ممکن اهل هدایت را محروم کند و هدایت از ایشان دریغ دارد پس اگر چنانچه چیست
باید گفت که خدای عز وجل هست اند از همه حال گمراه میسازد و خدای تعالی مکتوب الیهم را از بهر دیانت که آن
که هر سخن که شنوند در ایشان مزید هدایت گردد و نه همچو مرد مریض که هر چه سبب قوت دیگران است در او سبب
مزید ضعف و مرض باشد انتهی **مخفی نماند** که کلام مولوی مذکور ردیست بر خلیفه اول و آنرا نزد اصحاب

اوغیر نجاست غیر مغفور فقد بر **اگر گویند** که غرض از اخبار مذکوره نه تقریر عقاید است بلکه مقصود از آن تحریص
ترغیب است بتحصیل ایمان و لهذا در کتب عقاید کلامیهٔ امامیه تصریح بمضمون آن اخبار واقع نشده
و علامهٔ دوانی در شرح عقاید عضدیه کلها فی النار را مقید بحیثیت اعتقاد ساخته تا دلالت
کند بر آنکه ما سوی فرقهٔ ناجیه من حیث الاعتقاد در نار اند و فرقهٔ ناجیه من حیث الاعتقاد در نار نیستند
بلکه من حیث العمل جایز است که در نار باشند **گوییم** احتمال تجرد ترغیب وجهی ندارد زیرا که اگر غرض از آن باشد
ناچار اظهار آن بر مردم باید نمود و هر گاه اظهار نمود ندخالی از آن نیست که خلاف آنرا اعتقاد خواهند داشت
اگر اظهار نکنند اعتقاد لازم نخواهد و اگر اظهار کنند فایدهٔ ترغیب منتفی میشود و اما عدم تصریح
بمضمون اخبار مذکوره در کتب عقاید امامیه محل تامل است چه در کتاب اعتقادات شیخ ابن بابویه
که از قدمای علمای امامیه است باین واقع شده آنجا که گفته و اما الذنب فلا یخلد اهله فی النار
یخاسب قال الله تعالی یوم یسئل عن ذنبه انس و لا جان یعنی من شیعة النبی و الائمة علیهم السلام
خاصة دون غیرهم کما ورد فی التفسیر و کل محاسب معذب و لو بطول الوقوف **و فی قواعد العقاید**
المحقق الطوسی و شرحه للعلامة الحلی قدس سرهما اتفق الناس علی ان المؤمن الذی عمل عملا صالحا
یدخل الجنة خالدا فیها و اما الذی یخلط عملا صالحا بغیر عمل صالح فاختلفوا فیه فذهب التفضیلیة
من اهل السنة و الامامیة انه لا یجب تعذیبهم بل قد یغفر الله تعالی عنهم او یشفع النبی علیه السلام
فیهم لقوله علیه السلام ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر **و اسناد** هر که بعضی از علمای متاخرین
امامیه ببیان قول حضرت رسول صلعم و بقول امام جعفر صادق ع که فرموده و الله لنشفعن یوم القیامة
فی عصاة شیعتنا حتی یقول غیرهم فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم **و کلام** قواعد العقاید و
ما بعد آن تصریح است بمجمل اخبار مذکوره **و شیخی** که در تصانیف خود متوجه تفضیل شده اند باز ان
خواهد بود که مجتهد که مسئله ذکر جواز عفو و شفاعت را مفتوح انسه اندار تفضیل **و اما** آنچه علامه قوشچی
در شرح حدیث متفرق گفته منشور بآنچه بعضی از مشایخ ما در رسالهٔ و لیعذر فی تحقیق الفرقة الناجیة
گفته اند که تعلیل خلود خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیت اعتقاد
و عمل هر دو باشد چنانکه ظاهر آیهٔ بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها
خالدون بآن ناظر است و آنکه علامهٔ مذکور بعد از اظهار حقیقت گفته که فلا یرد انه لا یرید الخلود فهو
خلاف الاجماع فان المؤمنین لا یخلدون فیها و ان ارید مجرد الدخول فهو مشترک بین الفرق اذ ما من فرقة
الا و بعضها عصاة و لا یقول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید جدا و لا بعد ان یکون
المراد استقلال الحکم فی النار تخصیصا لتصحیح الاعتقاد آنچه محقق خلاف است بلکه نفی خلود مسلم نیست و
اجماعی که بران نقل نموده ممنوع است زیرا که جمعی از علما بر آن رفته اند که غیر طایفهٔ محقه کفار اند و مخلد
در نار اند و قول او که ان المؤمنین لا یخلدون مسلم است لیکن خلاف در حقیقت مؤمنان است و
براند که

براند که ایمان صادق نمی آید الا بر معتقد حق از اصول خمسه که اعتقاد امامت ائمهٔ اثنی عشر از
آنجمله است و قول او که دخول مشترک است مسلم نیست و سخن در ظاهر است و قول او که ما من فرقة الا و
بعضها عصاة مسلم است اما قول او که و لا یقول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید ممنوع است
بلکه ظاهر قول بمغفرت ایشان و استبعاد بعید است زیرا که ظاهر حدیث مذکور مقتضی آنست و قول او که
و لا بعد ان یکون المراد استقلال الحکم آن از استبعاد سابقه او ابعد است زیرا که خلاف آنچه ظاهر است
کلام حدیث مذکور متبادر بفهم میشود و حق آنست که معنی حدیث بی تکلف آنست که فرقهٔ ناجیه
نار مس نمیکند ابدا و غیر ایشان در نار اند بر سبیل خلود یا مکث بی خلود در جمیع افراد یا در بعضی بخلود و
در بعضی بمکث بی خلود و قول ما که فرقهٔ ناجیه را نار مس نمیکند ابدا شاهد بسیار است از احادیث
نبویه و اخبار امامیه اینست تمام تقریر کلام بعضی از مشایخ ما رحمه الله و در آن تصریح است بآنکه نجات فرقهٔ
ناجیه علی الاطلاق قول علمای امامیه است لیکن این بیچاره را بخاطر فاتر میرسد که آنچه جناب شیخ
در اول دخل خود افاده فرموده که تعلیل خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود
معلل بحیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد الخ محل نظر است زیرا که مقصود علامهٔ دوانی نه تقیید خلود
ما عدای فرقهٔ واحدهٔ ناجیه است بحیثیت اعتقاد تا منع تعلیل خلود ایشان در نار باعتقاد تنها متوجه
شود بلکه ظاهر کلام او آنست که استثنای فرقهٔ واحده را از دخول در نار مقید بحیثیت اعتقاد ساخته
چنانکه سابقا اشارتی بآن واقع شده و این هنگام برین وجه منع باید کرد که لا نسلم که عدم دخول فرقهٔ
ناجیه در نار معلل بحیثیت اعتقاد تنها باشد بلکه میتواند بود که عدم دخول ایشان در نار از حیثیت اعتقاد
و عمل هر دو باشد و الله الموفق للصواب **عبد الرحمن بن حجاج البجلی الکوفی** در خلاصه مذکور است که
او ثقة ثقة ثبت وجه بوده و کیل حضرت امام جعفر ع و از راویان او و امام موسی کاظم ع بوده و بعد از
حضرت امام موسی ع باقی ماند و بخدمت حضرت امام رضا ع رسید و در ایامی که آنحضرت را ملاقات نمود
عهد ساخت و وفات یافت **و در مختار کشی** از حسن بن ناجیه روایه نموده که گفت حضرت امام موسی ع
عبد الرحمن را یاد فرمودند و گفتند که او بر دل مخالفان ما ثقیل است **و ایضا** روایت نموده که آنحضرت
او را از اهل بهشت گفته بود و او را سفری بود که با اهل مدینه نامیکه من دوست میدارم که در میان رجال
شیعه مانند او باشند و عبد الرحمن را چند کتاب بوده که در میان شیعه معمول بوده **محمد بن حکیم** که
کتاب خلاصه کشی روایه نموده که حضرت امام موسی ع راضی بود بآنکه در مباحث کلامی با مخالفان مناظره نماید
و در مختار کشی مسطور است که روزی نزد حضرت امام موسی ع اصحاب کلام را یاد فرموده پس آنحضرت
فرمودند که ابن حکیم را بگذارید که با مناظره مشغول باشد **و ایضا** روایه نموده که آنحضرت محمد را امر فرموده بود که در
مسجد مدینه با مردم آنجا بنشیند و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و مخاصمه نماید و هر گاه از مناظره
قوم فارغ شدی نزد آنحضرت می آمد آنحضرت از او مراتب سخنان او و جواب گران می پرسید و اظهار رضامندی

مشایخ م

مناظره

از وی میشنود و شیخ ابو عمرو طوسی طاب الله مشهده در کتاب فهرست گفته که او را کتابی است و در رجال فضل بن
قابوس اللخمی در خلاصه و غیره مسطور است که او خیر و فاضل بود و از راویان امام جعفر و امام موسی
و امام رضا علیهم السلام بود و نزد ایشان منزلت تمام داشت و شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبت گفته
که او چند سال وکیل حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و هیچکس نمیدانست که او وکیل است و در مختار
کشی از فضل روایت کرده که گفت روزی نزد حضرت امام موسی علیه السلام در خانه او بودم پس آنحضرت دست مرا گرفت
و در حجره در آورد که حضرت امام رضا علیه السلام در صغر سن آنجا بودند و کتابی در دست داشت و مطالعه
آن میفرمود پس حضرت امام موسی علیه السلام مرا گفت که این نظر میتوانی این پسر را گفتم بلی پس گفت علی رضا
گفت میدانی که این چه کتابیست که مطالعه آن مینماید گفتم نه گفت این کتاب جفر است که اطلاع بر حقایق
و معانی آن نمیتواند الا پیغمبری یا وصی پیغمبری و ایضا از فضل روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام
موسی علیه السلام گفتم که من از حضرت امام جعفر علیه السلام سوال نمودم که امام بعد از تو کیست و او مرا خبر
داده بود که امام بعد از او توئی و چون او وفات یافت اختلاف در میان شیعه واقع شد و بجانب
یمین و شمال رفتند و من و اصحاب من بر یقین خود در امامت تو باقی بودیم پس خبر ده مرا که بعد از تو
از پسران تو امام کیست آنحضرت فرمودند که پسر من علی امام خواهد بود و این حدیث دلیل است بر کمال فضل
و اهتمام او در کار دین خود نوح بن شعیب البغدادی در خلاصه گفته که او از اصحاب ابو جعفر محمد جواد است
و فضل بن شاذان گفته که او فقیه بود و در مختار کشی روایت نموده که ابو عبدالله شاذانی از ابو محمد فضل
ابن شاذان پرسید که گاهی ما با مخالفان خود نماز مغرب را میگذاریم و نمیتوانیم مفارقت فراغ از نماز ایشان
خود بر خیزیم و اعاده نماز کنیم زیرا که آنها اعتراض میکنند و چون بناچار تاخیر واقع میشود نماز خفتن
با هم ادا نمیکنند فضل گفت چنین کار را بر خود دشوار مساز زیرا که هر گاه با ایشان نماز کنید این
مجزیست که در چهار رکعت تکبیر پنج تکبیر بگوید و قرأت حمد و سوره در هر رکعت بکنید و در رکوع و سجود
با امام ایشان صورت موافقت را رعایت نمایید و او و ستون مسجد و دیوار آنرا برابر دانید آنگاه ابو عبدالله
از او پرسید که هیچکس از اصحاب ما شنیده که اینچنین مجزی باشد گفت وقتی در عراق بودم و بر من نماز
نوح شیبانی آمد که نماز در عقب مخالفان بگذارم پس شکایت آن حال بر یکی از فقهای آنجا که او را نوح بن شعیب
میگفتند نمودم نوح را چنین گفت که بر تو گفتم بعد از آن از او پرسیدم که غیر از تو دیگری این میگوید گفت
آری چند از مجلس در آمدم که قریب چهل کس از مشایخ ما آنجا بودند پس خلوت نمودم از نوح که آن مسئله
در میان ایشان مذکور سازد نوح گفت که ای گروه حاضران تعجب نمیکنید از این مرد خراسانی که بر خود گمان
آن دارد که بزرگتر است از هشام بن الحکم و از من می پرسد که آیا نماز در عقب مخالفان در جماعت ایشان
جایز است پس هر که در آن مجلس بود آنچه نوح با من گفته بود گفتند و خاطر من بآن قرار گرفت حسن بن علی
ابن فضال الکوفی التیملی بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و از راویان حضرت امام رضا علیه السلام

واختصاص تمام

و اختصاص تمام بآنحضرت داشت و جلیل القدر و عظیم المنزلة و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود و در رجال
و در کتاب نجاشی از فضل بن شاذان منقول است که گفت در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس میخواندم
در آنجا قومی را دیدم که با هم سخنان میگفتند و یکی از آن میان میگفت که در کوه مردی هست که او را
ابن فضال میگویند و او عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت که او بصحرا میرود و بر می آید و بسجده
فرو میرود آنگاه مرغان صحرا بر او جمع میشوند و از آنجا که از خضوع سجده بزمین می افتد که از دور گمان
میشود که جامه ایست یا خرقه ایست و وحشیان صحرا بر حوالی او چرا میکنند و از او رمیده نمیشوند
بنابر غایت موافقت که ایشان را با او حاصل شده فضل بن شاذان گوید که پس من از آن سخن گمان کردم که مسکن
آن جماعت کجا است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع آن سخن با اندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت
نیکو شمایل که جامه زیبی و رداء زیبی در بر و کفش سبزی در پا داشت از در در آمد و بر پدر من که با او نشسته بودم
سلام کرد و پدر من جهت تعظیم او برخاست و او را جایی داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه برخاست
از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست گفت این حسن بن علی بن فضال است گفتم آن عابد فاضل مشهور
گفت همان است گفتم آن عابد بود میگویند که او در کوه میباشد گفت این همان است که در کوه میباشد
باز گفتم که آن عابد بود که او همیشه در کوه میباشد گفت چه کم عقل چیزی بوده ای میتوانند بود که او در
ایام از آنجا آمده باشد پس آنچه از اهل مسجد درباره حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدر گفت آنچه شنیده
درست است و این حسن همان حسن است و حسن گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر
و غیر آن از کتب حدیث را از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر دست میداشت و بحجره من می آمد
و بر من قرائت آن میفرمود و در سالی که طاهر بن الحسین خزاعی که از سپهسالاران مامون بود بحج گذارد و بکوفه
مراجعت نمود و چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و او را پیغام نمود
که من از سعادت بخدمت شما مستعدم و هم التماس دارم که شما قدم شریف بجهت من از راه لطف دارید پس حسن از
رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او چه
نسبت و از آن استغنای او و دانستم که آمدن بخانه من از روی دین داری بود و مصلای او در جامع کوفه
نزد ستونی که آنرا سابعه و استوانه ابراهیم علیه السلام میگویند و حسن در علم فطحی مذهب و تابع عبدالله بن بکیر بود
و در مرض الموت واقف شد و از آن عقیده برگردید و رجوع بحق نمود رحمه الله تعالی و وفات حسن در سال
دویست و بیست و چهار بود و از جمله مصنفات او کتاب زیارات و بشارات است و کتاب نوادر و کتاب در
رد بر غلات و کتاب الشواهد و کتاب متعه و کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب ملاحم و کتاب صلوة و کتاب
الرجال عبد الجبار بن المبارک النهاوندی در قسم ممدوح از کتاب خلاصه مذکور است و در مختار
کشی از او منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام محمد بن علی جواد علیهما السلام رفتم و گفتم جانم
فدای تو باد از پدران بزرگوار تو روایتی رسیده که هر قومی که اهل ضلال نمایند آنچه ایشان را بدست آید

تعلق بامام زمان دارد آنحضرت فرمودند که بلی چنین است گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی فرق جارکه
اهل ضلالند او واقع شده آورده بودند و من خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمدهام میخواهم که
بندگی تو را کنم آنحضرت فرمودند که قبول کردم بعد از آن مرا دستوری دادند که باز بخود مراجعت نمایم
و چون در رساله ولیث و سبزده ارده بار خود بخدمت او رجوع نمودم بندگی خود را یاد آوردم آنحضرت
فرمودند که انت حر لوجه الله گفتم جان من فدای تو باد میخواهم که عهدنامه در این باب جهت من بنویسی
ابن محمد مرا رای من نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد بن علی الهاشمی العلوی لعبده
ابن المبارک فتاه انی اعتقتک لوجه الله والدار الآخرة لا رب لک الا الله ولیس علیک سبیل وانت مولای
ومولی عقبی من بعدی وکتب فی المحرم سنه ثلاث عشرة ومائتین ووقع فیه محمد بن علی بخط یده وختمه
بخاتمه **ابو محمد الفضل بن شاذان بن الخلیل الازدی النیشابوری** از اجله شیعه نیشابور بود و چون عالم
خود در فضل مشهور است مبدع براهین عقلیه و موضح قوانین نقلیه است در حقایق مذهب حقانی
ماهر بود و قوانین اصول آن طایفه علیه بر طبع نکند از ظاهر و باهر **در کتاب** خلاصه **و کتاب** نجاشی
مذکور است که پدر او از اصحاب یونس بن عبد الرحمن بود و از راویان امام محمد جواد است علیه السلام و بعضی
گفتهاند که از حضرت امام رضا علیه السلام نیز روایت نموده و او ثقه و فقیه بود و متکلم و در میان ایرانیان
عظیم الشان بود و امام محمد جواد سه مرتبه او را غضب یک دیگر بار او رحمت فرستاده اند رحمه الله هذا
و در کتاب مختار مذکور است که عبدالله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج کرده و بعد از آنکه او را نزد
خود طلبید و تفتیش کتب او نموده امر کرد او را که آن کتب را جمعا او بنویسانند پس فضل در رساله [illegible]
از توحید و عدل و مانند آن جهت او نوشت و چون او بنظر عبدالله رسید گفت این قدر کافی نیست میخواهم
که اعتقاد تو را در باره سلف بدانم پس فضل گفت ابوبکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبدالله گفت چرا از عمر
بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب این جواب لطیف که مضمون خوش
آمد عباسیان بود از دست آن ظالم خلاصی یافت **و از سعد بن جابر فارسی روایت** نمودهاند که گفت در آخر
عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که میگفت من خلیفه جمعی از اکابرم که منقرض شدهاند
مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و غیر ایشان و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده علوم نمودم
و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس بن عبد الرحمن خلیفه او بود در رد بر مخالفان و چون یونس وفات یافت
خلیفه او بود در رد بر مخالفان سکاک بود و او نیز از میان رفت و من خلیفه ایشانم و فضل از جمعی کثیر از افاضل
شیعه روایت داشت مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علی بن فضال و محمد بن
اسمعیل بن بزیع و محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن سنان و اسمعیل بن سهل و از پدر خود شاذان بن الخلیل و ابو هاشم
الجعفری و عبدالله بن المبارک و عثمان بن عیسی و فضاله بن ایوب و علی بن الحکم و ابراهیم بن عاصم و ابی هاشم داود الجعفری
و قاسم بن عروه و ابن ابی نجران و **شیخ نجاشی** گفته که او یکصد و هشتاد کتاب تصنیف داشت و آنچه از آنجمله مذکور است

کتب

کتاب نقض است بر اسکافی و کتاب المرجئه که مختصر کتاب حسن است و کتاب الوعید و کتاب الرد علی اهل التعطیل
آنچه **در کتاب** شفی سطور است که از فضل پرسیدند که دلیل تو بر امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام چیست در جواب
گفت دلیل من از کتاب خدا و سنت رسول خدا و اجماع مسلمانانست **اما کتاب** قول خدای تعالی است
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم زیرا که خدای تعالی در این آیه ما را
بطاعت اولی الامر امر کرده همچنانکه دعوت نموده ما را بطاعت خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم
بآنکه اولی الامر را بشناسیم همچنانکه محتاج بودیم در آنکه خدا و رسول را بشناسیم آنگاه نظر کردیم در اولو الامر
و دیدیم که اختلاف کردهاند در اولی الامر و اجماع کردهاند در تفسیر آیه بر وجهی که مختص است بعلی
علی بن ابیطالب علیه السلام زیرا که بعضی گفتهاند که مراد امرای سرایاست و بعضی گفتهاند که مراد علماست و بعضی گفتهاند
که مراد قومی اند که نظام کار ایشان امر بمعروف و نهی از منکر است و بعضی گفتهاند که مقصود از آن حضرت امیر
المؤمنین علی و باقی ائمه اند که اولاد کرام او بوده علیهم السلام و چون از فرقه اولی پرسیدند که آیا علی
ابوطالب از امرای سرایا نیست گفتند بلی و فرقه ثانیه نیز گفتند که آنحضرت از اعلام علماست و فرقه ثالثه
خبر دادند که او از قومی است که نظام کار کافه انام است بامر بمعروف و نهی از منکر و از اینجا ظاهر شد که مراد از اولی
الامر باتفاق اهل دانش و روایه حضرت شاه ولایت پس موجب این آیه او دوست و والی و عجز از امتثال
و وصایت و عدول از آنحضرت بسوی دیگری محض ضلالت و غوایت است زیرا که در خبر اتفاقی منقول
[illegible] **و اما سنت** بنابر آنکه حضرت رسالت آن اعلم علیه السلام قاضی دین و امیر مؤمنان
آن محال و وصی سؤال کرد ایشان و عدالت از مسح تقسیم آن اموال نماید بر نهج حق زیرا که خالد بن ولید
ایشان را بظلم کشته بود و ایشان اختیار آن امام همام جهت ادای رسالت ملک علام و بلاغ و اعلام
سوره برات بکفار تمیم انجام نمود و همچنین در بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه خود کردهاند و همچنین
از اصحاب آنحضرت نیست که این سخن در شان او مقرر و معین شده و آنچه مثبت سیادت او باشد در حیات
آنحضرت و بعد از وفات حکیم را منظور و احتیاج است بامیری که متصف بچنان سخن باشد مسلم جمیع امت
و اما اجماع بدو وجه که استدلال از آن بر امامت حضرت امیر المؤمنین چند وجه است **اول** آنکه اجماع امت
بر آنکه علی امام بود و اگر چه بعضی بگویند باشد و در این اختلافی ندارند بعد از آن اختلاف کردهاند بعضی گفتهاند
که بعد از نبی با فضل جهیار بود در وقت خاص امام بوده و بعضی گفتهاند که بعد از آنحضرت بی فاصله در جمیع
بقای خود امام بود و اجماع بر غیر او واقع نشده که بعد رحلت پیغمبر امام باشد **دیگر** آنکه اجماع کردهاند
بر آنکه حضرت امیر لیاقت امامت داشت و بی علم ما صلاحیت آن بود و در غیر خلاف و اختلاف **دیگر**
آنکه اجماع است که حضرت امیر بعد از حضرت رسالت بر ظاهر عدالت که از شرایط امامت و ایالت است
ابی بود غایت اختلاف در آنست که بعضی میگویند که از مرتبه عدالت مترقی بصفت عصمت بود و بعضی میگویند
معصوم نبود بلکه عدول و بر تقوی بود و ظاهر او از شوایب خطا و زلل خالی بود و بالجمله خلاف ایشان در نفی

عصمت او است و همان اجماع کرده‌اند در نفی عصمت ابی بکر و اختلاف در عدالت او کرده‌اند بعضی گفته‌اند که عادل
و بعضی گفته‌اند که او واسطه غصب خلافت و دیگر مفاسد از دایره عدالت خارج شده و ظاهر است که کسی که
اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند اولی است بامامت از کسی که اختلاف
در عدالت او داشته باشند و اتفاق در نفی عصمت او کرده باشند **و ایضا** در کتاب مشتی مسطور است که
شخصی از فضل سؤال نمود که چه میگوئی در آن حدیث که ناصبیان از حضرت امیر روایت میکنند که گفت
لا اوتی برجل یفضلنی علی ابی بکر و عمر الا و جلدته حد المفتری یعنی هرگاه پیش من آرند کسی را که او را تفضیل
من برابی بکر و عمر کرده باشد حدی که در شریعت پیغمبر جهت هر مفتری مقرر شده باشد بر او میزنم
فضل در جواب گفت راوی این حدیث سوید بن غفله است و اتفاق اهل آثار است بر آنکه او کثیر الغلط
بوده با آنکه نفس حدیث متناقض است زیرا که باجماع امت حضرت امیر در قضایا و احکام دین عادل بوده
و از عدالت نیست که حد مفتری کسی را زند که افترا نکرده باشد **و شیخ** اجل مفید در بعضی از تألیفات
علیه خود جواب فضل را پسندیده و سیوجه توجیه حدیث بر وجهی صحیح کرده و گفته که اگر آن
حدیث صحیح باشد مراد حضرت امیر از آن این خواهد بود که چون تفاضل نباشد مگر در میان دو کس
که متقارب باشند در فضل و مفضول را با افضل در اصل فضل فی الجمله شرکتی باشد بنابراین تفضیل آن
حضرت بر ابی بکر و عمر متضمن اظهار مرتبه از فضل جهت ایشان خواهد بود و حال آنکه ایشان بواسطه
انکار نص جلی و اصرار در ما اظهار فضل از اطاعت خدای تعالی و دین رسول تعالی بمرتبه رسیدن ایشان
در دین مبین فضل نمانده که قریب حضرت امیر المؤمنین باشد پس هر که تفضیل آن حضرت بر ایشان نماید هر آینه
فضل عظیم جهت ایشان کرده و ظاهر شد که در این دعوی کاذب است پس حد مفتری کاذب را مستحق باشد
مفتری را هم بهیچ را چنانکه فضل بن شاذان نمیده **و از قبیل** تفضیل حضرت امیر است بر انبیاء غیر آیه
آنکه فاضل صالح متقی بابر کا فرید خارج از دین تفضیل دهند یا جبرئیل را بر ابلیس و رسول خدا را بر ابو جهل
بر ملعون و رجحان نهند و آنکه اگر آن حدیث صحیح باشد بایستی که حاشا لله حد مفتری واجب بودی
بر حضرت رسول که حضرت امیر را بر چندین حدیث بر جمیع خلایق تفضیل و تقدیم داده و از اخوت خود و
با سایر اهل فتح ابواب خانه او و اختیار او در نکاح فاطمه زهرا و ولایات و غیر آنها او را بجهت خلق خدا
گردانیده و او را نسبت بخود بمنزله هرون از موسی و غیر آن بر دیگران رجحان نهاده و همچنین بایستی که حضرت امیر
اثبات حد بر خود واجب گردانیدی زیرا که اظهار افضلیت خود از سایر اصحاب رسول نموده و باتفاق
مخالف و موالف بر منبر کوفه بصراحت انا الصدیق الاکبر زبان حقایق بیان گشوده و همچنین جمیع اولاد
و ذریت و انصار و اشیاع و اهل بیت او که اعتقاد زیادتی فضل او بر سایر اصحاب داشتند تا آنکه
از حضرت امام حسن منقول است که در صباح آن شبی که حضرت امیر وفات یافت فرمود که لقد قبض الله
فی هذه اللیلة رجل لا یسبقه الاولون بعمل و لا ادرکه الآخرون **و مخفی نماند** که مقصود شیخ چنانکه ظاهر

در زیر این مقاله بآن تصریح فرموده نه آنست که این عبارت امیر المؤمنین افضل است از فلان و فلان
عجب فاتوه لغت و عرف اهل لسان درست نیست تا متوجه شود که در صحت آن عبارت تسلیم فضل
ایشان از روی جدل یا بر اعتقاد خصم کافی است بلکه غرض او آنست که نظر بحقیقت حال مضمون آن مقاله
غلط و باطل و محال است **مؤلف** گوید که همچنانکه میتواند بود که انتظام افترا از آن عبارت بواسطه استلزام
مدلول او اثبات افضلیت کسی را باشد که در واقع از فضیلت عاری بوده بر وجهی که شیخ بزرگوار فرموده
همچنین میتواند بود که از آن رهگذر باشد که مفهوم از آن عبارت نیز تضعیف کسی است که در واقع افضل
بوده چنانکه بعضی از افاضل بآن اشعار نموده و گفته **شعر** یقولون فضل علیا علیهم فلست اقول الا لیت
علی بن ابی طالب اذا انا فضلت الامام علیهم اکن بالذی فضلته متنقصا الم تر ان السیف یزری بحده
مقالک هذا السیف انقی من العصا **اسحق بن اسمعیل النیشابوری** علامه حلی در کتاب خلاصه فرموده که او
بوده و فرموده که او از اصحاب ابی محمد عسکری بوده و در کتاب مختار فی معنی شریف از آن حضرت نقل نموده
کتابی باسحق نوشته‌اند و در آنجا با اسحق و جمیع شیعه آنجا عتاب بر ترک بعضی از فرایض و سنن فرموده
و جمیع شیعه نیشابور را دلالت بر طریق هدایت و ملازمت احکام شرع سید انام و مودت ذوی القربی
و رعایت حقوق ایشان نموده‌اند و توقیع شریف این است بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحق بن اسمعیل سترنا
الله و ایاک بستره و تولاک فی جمیع امورک بصنعه قد فهمت کتابک یرحمک الله و نحن بحمد الله و نعمته
اهل بیت نرق علی موالینا و نسر بتتابع احسان الله الیهم و فضله لدیهم و نعتد بکل نعمة ینعمها الله
عز و جل علیهم فاتم الله علیکم بالحق و من کان مثلک ممن قد رحمه الله و بصره بصیرتک و نزع عن الباطل
و لم یعم فی طغیانه نعمه فان تمام النعمة دخولک الجنة و لیس من نعمة و ان جل امرها و عظم خطرها الا
و الحمد لله تقدست اسماؤه علیها مؤد شکرها و انا اقول الحمد لله مثل ما حمد الله به حامد الی
ابد الابد بما من به علیک من نعمته و نجاک من الهلکة و سهل سبیلک علی العقبة و ایم الله انها لعقبة
کؤود شدید امرها صعب مسلکها عظیم بلاؤها طویل عذابها قدیم فی الزبر الاولی ذکرها و لقد کانت منکم
امور فی ایام الماضی الی ان مضی لسبیله صلی الله علی روحه و فی ایامی هذه کنتم فیها غیر محمودی الرای
و لا مسددی التوفیق و اعلم یقینا یا اسحق ان من خرج من هذه الحیوة الدنیا اعمی فهو فی الآخرة اعمی
و اضل سبیلا انها یا ابن اسمعیل لیس تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و ذلک قول الله
عز و جل فی محکم کتابه للظالم رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا قال الله عز و جل کذلک اتتک آیاتنا
فنسیتها و کذلک الیوم تنسی و ای آیة یا اسحق اعظم من حجة الله عز و جل علی خلقه و علی امینه فی بلاده
و شاهده علی عباده من بعد من سلف من آبائه الاولین من النبیین و آبائه الآخرین من الوصیین علیهم
اجمعین رحمة الله و برکاته فاین یتاه بکم و این تذهبون کالانعام علی وجوهکم عن الحق تصدفون و بالباطل
تؤمنون و بنعمة الله تکفرون او تکذبون فمن یؤمن ببعض و یکفر ببعض فما جزاء من یفعل ذلک

منهم ومن غيركم الا الخزي في الحيوة الدنيا الفانية وطول عذاب في الآخرة الباقية وذلك والله الخزي العظيم ان الله بفضله ومنّه لما فرض عليكم الفرائض لم يفرض ذلك عليكم لحاجة منه اليكم بل برحمة منه لا اله الا هو عليكم ليميز الخبيث من الطيب وليبتلي الله ما في صدوركم وليمحص ما في قلوبكم ولتسابقوا الى رحمته ولتتفاضل منازلكم في جنته ففرض عليكم الحج والعمرة واقام الصلوة وايتاء الزكوة والصوم والولاية وكفاهم لكم بابا لتفتحوا ابواب الفرائض ومفتاحا الى سبيله ولولا محمد صلى الله عليه وآله والاوصياء من بعده لكنتم حيارى كالبهائم لا تعرفون فرضا من الفرائض وهل يدخل قرية الا من بابها فلما منّ عليكم باقامة الاولياء بعد نبيكم قال الله عز وجل لنبيه اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا وفرض عليكم لاوليائه حقوقا امركم بادائها اليهم ليحل لكم ما وراء ظهوركم من ازواجكم واموالكم ومآكلكم ومشاربكم ويعرفكم بذلك النماء والبركة والثروة وليعلم من يطيعه منكم بالغيب قال الله عز وجل قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى واعلموا ان من يبخل فانما يبخل على نفسه وان الله هو الغني وانتم الفقراء اليه لا اله الا هو ولقد طالت المخاطبة فيما بيننا وبينكم فيما هو لكم وعليكم ولولا ما يجب من تمام النعمة من الله عز وجل عليكم لما اريتكم لي خطا ولا سمعتم مني حرفا من بعد مضي الماضي عليه السلام انتم في غفلة عما اليه معادكم ومن بعد الثاني رسولي وما ناله منكم حين اكرمه الله بمصيره اليكم ومن بعد اقامتي لكم ابراهيم بن عبده وفقه الله لمرضاته واعانه على طاعته وكتابي الذي حمله محمد بن موسى النيشابوري والله المستعان على كل حال واني اريكم تفرطون في جنب الله فتكونون من الخاسرين فبعدا وسحقا لمن رغب عن طاعة الله ولم يقبل مواعظ اوليائه وقد امركم الله جل وعز بطاعته لا اله الا هو وطاعة رسوله صلى الله عليه وآله وبطاعة اولي الامر عليهم السلام فرحم الله ضعفكم وقلة صبركم عما امامكم فما اغر الانسان بربه الكريم واستجاب الله دعائي فيكم واصلح اموركم على يدي فقد قال الله جل جلاله يوم ندعو كل اناس بامامهم وقال جل جلاله وجعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول عليكم شهيدا وقال الله جل جلاله كنتم خير امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنكر فما احب ان يدعو الله جل جلاله بي ولا بمن هو في ايامي الا حسب رقتي عليكم وما انطوي لكم عليه من حب بلوغ الامل في الدارين جميعا والكينونة معنا في الدنيا والآخرة فقد يا اسحق يرحمك الله ويرحم من هو وراءك بينت لك بيانا وفسرت لك تفسيرا وفعلت بكم فعل من لم يفهم هذا الامر قط ولم يدخل فيه طرفة عين ولو فهمت الصم الصلاب بعض ما في هذا الكتاب لتصدعت قلقا خوفا من خشية الله ورجوعا الى طاعة الله عز وجل فاعملوا من بعد ما شئتم فسيرى الله عملكم ورسوله والمؤمنون ثم تردون الى عالم الغيب والشهادة فينبئكم بما كنتم تعملون والعاقبة للمتقين وانت رسولي يا اسحق الى ابراهيم بن عبده وفقه الله ان يعمل بما ورد عليه في كتابي مع محمد بن موسى النيشابوري ان شاء الله ورسولي الى نفسك والى كل من خلفت ببلدك ان يعملوا بما ورد عليهم بما في كتابي مع محمد بن موسى ان شاء الله ويقرأ ابراهيم بن عبده كتابي هذا ومن خلفه ببلده حتى

لا تسئلوني

لا تسئلوني وبطاعة الله يعتصمون والشيطان بالله عن انفسهم يجتنبون ولا يطيعون وعلى ابراهيم بن عبده سلام الله ورحمته وعليك يا اسحق وعلى جميع موالي السلام كثيرا سددكم الله جميعا بتوفيقه وكل من قرأ كتابنا هذا من موالي من اهل بلدك ومن هو بناحيتكم ونزع عما هو عليه من الانحراف عن الحق فليؤد حقوقنا الى ابراهيم وليحمل ابراهيم ذلك الى الرازي رضي الله عنه او الى من يسمي له الرازي فان ذلك عن امري ورأيي ان شاء الله ويا اسحق اقرأ كتابنا على البلالي رضي الله عنه فانه الثقة المأمون العارف بما يجب عليه واقرأه على المحمودي عافاه الله فما احمدنا له لطاعته واذا وردت بغداد فاقرأه على الدهقان وكيلنا وثقتنا والذي يقبض من موالينا وكل من امكنك من موالينا فاقرئهم هذا الكتاب وينسخه من اراد منهم نسخه ان شاء الله ولا يكتم امر هذا عمن شاهده من موالينا الا من شيطان مخالف لكم فلا تنثرن الدر بين اظلاف الخنازير ولا كرامة لهم وقد وقعنا في كتابك بالوصول والدعاء لك ولمن شئت وقد اجبنا سعيدا عن مسئلته والحمد لله فما بعد الحق الا الضلال ولا تخرجن من البلدة حتى تلقى العمري رضي الله عنه برضاي عنه فتسلم عليه وتعرفه ويعرفك فانه الطاهر الامين العفيف القريب منا والينا فكل ما يحمل الينا من شيء من النواحي فاليه يصير آخر امره ليوصل ذلك الينا والحمد لله كثيرا سترنا الله واياكم يا اسحق بستره وتولاك في جميع امورك بصنعه والسلام عليك وعلى جميع موالي ورحمة الله وبركاته وصلى الله على سيدنا محمد النبي وآله وسلم كثيرا

ابراهيم بن عبده النيشابوري در فضیلت او همان بس است که حضرت امام حسن عسکری در توقیعی که قبل از این مذکور شد او را در باب شیعه نیشابور و نواحی آن وکیل خود ساخته اند و بکرات امر بطاعت او نموده اند **ود مختار** و توقیعی دیگر نقل نموده که آنحضرت در باب وکالت او و عبد الله بن حمدویه بیهقی و سایر شیعه نیشابور و نواحی آن نوشته اند و آن اینست وبعد فقد بعثت اليكم ابراهيم بن عبدة ليدفع النواحي واهل ناحيتك حقوقي الواجبة عليكم وجعلته ثقتي وامينى عند موالي هناك فليتقوا الله جل جلاله وليراقبوا وليؤدوا الحقوق فليس لهم عذر في ترك ذلك ولا تأخيره ولا اشقاهم الله بعصيان اوليائه ورحمهم واياك معهم برحمتي لهم ان الله واسع كريم **عبد الله بن حمدويه البيهقي** ابن داود او را از جمله ممدوحان شمرده **ود مختار** کشی توقیعی از حضرت امام حسن عسکری ع که بعبد الله و اهل نیشابور و نواحی آن نقل نموده و آن اینست که كتابي الذي ورد على ابراهيم بن عبده بتوكيل اياه لقبض حقوقي من موالي هناك نعم هو كتابي بخطي اقمته اعني ابراهيم بن عبده لهم ببلدهم حقا غير باطل فليتقوا الله حق تقاته وليخرجوا من حقوقي وليدفعوها اليه فقد جوزت له ما يعمل به فيها وفقه الله ومنّ عليه بالسلامة من التقصير برحمته **محمد بن احمد بن حماد المروزي المحمودي** ابن داود او را از جمله ممدوحان گفته **ود مختار** از محمد مذکور روایت نموده که گفت بعد از وفات پدرم حضرت امام جواد بمن نوشتند که قد مضى ابوك رضي الله عنه وعنك وهو عندنا على حال محمودة ولن تبعد من تلك الحال **وایضا** از فضل بن [illegible]

روایت نموده که گفت چون شنیدم که محمود بن حج بسیار گذارده از او پرسیدم که چند حج گذارده پس عدد آن را
نگفت و گفت رزقت خیرا کثیرا والحمد لله پس از عبدالله پرسیدم که این حجها که کرده از خود کرده یا از غیر خود گفت بعد از
حجة الاسلام هر حج که گذارده ام از حضرت رسالت پناه گذارده ام و ثواب آن را بائمه اهل البیت هدیه کرده ام
و ثواب آن هدیه را بمؤمنین و مؤمنات بخشیده ام پرسیدم که نیت این حج را بچه عبارت ادا میکنی
گفت میگویم اللهم انی اهللت لرسولک محمد صلواتک علیه و جعلت جزائی منک و مثوبة منه لاولیائه الطاهرین
علیهم السلام و وهبت ثوابی عنهم لعبادک المؤمنین والمؤمنات بکتابک و سنة نبیک الی آخر ما قال
عبدالله بن یحیی بن خاقان از دوستان خالص الاعتقاد و از قریه حینا از سواد بغداد بوده و در کتاب
مسطور است که متوکل عباسی علیه اللعنه او را بتهمت تشیع حبس نمود و چون مدت حبس او امتداد یافت
مبلغ سه هزار دینار از عبدالرحمن بن خاقان بقول کرد که او را از حبس متوکل خلاص سازد و چون عبد
الرحمن التماس خلاصی عبدالله از متوکل نمود متوکل با او خطاب نمود که ای عبدالرحمن اگر شکی در باره
او پیدا شتم میکنم که او رافضی است اکنون عبدالله را خبر داده که او رافضی است و وکیل فلان یعنی امام علی
نقی است و من میخواهم که او را بکشم پس چون این خبر بعبدالله رسید و از خلاصی خود مایوس گردید رقعه
بخدمت حضرت امام علیه السلام نوشت که یا سیدی الله الله فی امری فقد والله خفت ان ارتاب و چون
رقعه او بآنحضرت رسید بخط خود در رقعه او نوشتند و او را وعده نمودند که در باره خلاصی او دعا
نفترع بدرگاه الهی خواهند آورد و این واقعه در شب جمعه بود و صباح روز جمعه متوکل را تب گرفت و
مرض او روز بروز زیاده میشد تا بجائی رسید که اهل و اولاد او روز دوشنبه بسر او فریاد و نوحه در آمدند پس عبد
الرحمن مذکور اظهار کرد که تمام جمیع محبوسان را از او عرضه دهد تا ایشان را خلاص سازد و عبدالرحمن هر یک
از محبوسان را عرضه میکرد و بواسطه شفای که سابقا از متوکل نسبت باو در باب التماس عبدالله واقع شده
بود یارای آن نداشت که نام او ببرد تا آنکه در آن اثنا خود متوکل عبدالله را یاد کرد و بعبدالرحمن گفت چرا
نام او را بمن عرض نکردی گفت بخود قرار داده بودم که هرگز نام او نبرم متوکل گفت که همین ساعت او را آزاد
کن و از او در خواست کن که مرا بحل کند پس عبدالرحمن عبدالله را خلاص ساخت و او با حضرت امام علیه السلام
بکمره رفت و در آنجا مجاور شد و متوکل از بیماری شفا یافت خیران الخادم القراطیسی در خلاصه
مذکور است که او از اصحاب ابوالحسن ثالث علی بن محمد است علیهما السلام و ثقه است و در مختار کشی
از خیران روایت نموده که گفت در ایام حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم السلام حج گذاردم و از بعضی
ملازمان آنحضرت که از او قرابتی و منزلتی داشت در خواست نمودم که مرا بخدمت آنحضرت برساند آنکس
متوجه خدمت آنحضرت شده مرا همراه برد و چون بدر خانه آنحضرت رسیدم مرا گفت که در این دکان بنشین
و خود از برای طلب رخصت بخانه در آمد و چون دیر شد نزدیک در رفتم و از حال او پرسیدم مرا خبر دادند که چون
رفت من بخبر نماندم و رفت تا آنکه در آن حین خادمی از خانه بیرون آمد و مرا گفت که تو خیران نام داری گفتم آری

گفت بخانه

گفت بخانه در آی پس بخانه در آمدم و آنحضرت را دیدم که بر صفه ایستاده است که فرش بر آن نیست پس غلامی
از غلامان آمد و جانمازی آورد و در زیر پای آنحضرت انداخت تا بنشست و چون من نظر بر آن حضرت انداختم
هیبت و دهشت چنان بر من کار کرد که خواستم که بر آن صفه بلند روم آنکه پای بر زده بان نهم بالا روم پس
آنحضرت جواب سلام من داده دست مبارک خود را بجانب من کشیدند پس من دست ایشان را گرفتم و بوسیدم و بر
دادم و بر روی خود نهادم پس آنحضرت مرا بدست گرفته بنشاندند و من از غایت دهشت دست ایشان را گرفتم
و آنحضرت دست خود را بمن گذاشتند و چون دهشت من ساکن شد دست آنحضرت را گذاشتم بعد از آن
آنحضرت از من سؤال نمودند و در آن اثنا یاد من آمد که ریان بن شبیب مرا وصیت نموده بود که چون
بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت او عرض نمای که مولای تو ریان بن شبیب شما را سلام فرستاده و
دعای در حق خود و پسر خود نموده چون آن وصیت را عرض نمودم از برای ریان دعا کرد و از برای پسر او دعا
نکرد آنگاه او را وداع نمودم و برخاستم و چون نزدیک بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بخادم
حرفی میفرمودند و مضمون آن را اینک نفهمیدم اتفاقا آن خادم در اثر من بدر آمد و من آمدن او پرسیدم
که آنحضرت با او چه گفتند گفت در باب پسر ریان میفرمودند که هذا ولد فی بلاد الشرک فلما اخرج
منها صار الی من هو شر منهم فلما اراد الله ان یهدیه هداه و در روایت دیگر ذکر نموده که دلالت میکند
بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و خیران از جمله ایشان در بیان مسائلی که آن را از آنحضرت و از امام ابوالحسن
ثالث روایت نموده یونس بن عبدالرحمن الیقطینی صاحب ال یقطین و صاحب زنجیر نامه و یقطین
و غلام باخلاص اتبع یقطین بود حضرت امام رضا علیه السلام و وکیل بود و در بیان علمای احمدی از نیکان
بنی اسرائیل است و در کتاب خلاصه مذکور است که او وجه اصحاب ما بود و مقدم ایشان و عظیم
المنزله بود روایت از حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام داشت و حضرت امام رضا اهل
ارعال علم و فتوی میشمرده اند و جماعتی و قیمه او را مال بسیار دادند که شریک شود با ایشان در
باطل سازی امامت بحضرت امام موسی و او از آن امتناع نمود و بر جاده حق ثابت قدم ماند و شیخ نقل نموده که
کشی روایت نموده از داود بن القاسم جعفری که گفت عرض کردم بر امام حسن عسکری کتاب یوم و لیله
که تصنیف یونس بود پس آنحضرت پرسیدند که این تصنیف کیست گفتم تصنیف یونس مولای آل یقطین
پس آنحضرت فرمود که اعطاه الله بکل حرف نورا یوم القیمة و روایت کرده کشی از عبدالعزیز بن المهتدی که
از خواص اهل قم و وکیل حضرت امام رضا بود و از جمله مخصوصان او که گفت بخدمت آنحضرت عرض
نمودم که در هر وقت خود را بخدمت تو نمیتوانم رسانید میخواهم که از فضلای اصحاب خود یکی را تعیین فرمائید
که معالم دین خود را از او اخذ نمایم پس آنحضرت از یونس بن عبدالرحمن فرا گیر و در روایت دیگر آمده که حضرت فرمودند
امام رضا سه مرتبه از برای یونس ضامن بهشت شدند و در مختار از فضل بن شاذان روایت نموده که
در اسلام از سلمان فارسی افقه نبود و بعد از او کسی افقه از یونس بن عبدالرحمن نبود و در خبر

امام رضا ع روایت نموده که فرمود که ابو حمزه ثمالی در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و
یونس در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود وایضا در مختار آورده که یونس را چهار برادر بود
که هر روز بسلام ایشان میرفت و جدا از ان بخانه سعادت میرفت و چیزی میخورد و مهلت میشد و هیچ
ازاد آنان بتصنیف و تالیف کتاب اشتغال مینمود واز یونس نقل کرده که گفت پنجاه سال روزه داشتم
پنجاه سال است که مردم را جواب میکنم وایضا در مختار مذکور است که شخصی از فضل بن شاذان پرسید که این
حدیث صحیح است که یونس لقیط آل یقطین بود فضل گفت دروغ است زیرا که یونس در آخر زمان هشام بن عبد
الملک متولد شد و یقطین در ان زمان نبود بلکه در زمان دولت پسران عباس بود وایضا روایت نموده از
فضل بن شاذان که گفت یونس بن عبد الرحمن چهل و پنج حج و پنجاه و چهار عمره گذارده بود و هزار مجلد
در رد مخالفان تالیف نموده وایضا روایت نموده که جمعی یونس را گفتند که بسیاری از شیعه قرآن دوری
در حق تو سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه میگیرم شما را که هر کس را از محبت امیر المؤمنین نصیبی
بحل است آنچه در حق من گوید شعر مذهب موسی خود دادم ندا از خیر کریم عفو کردم هر ستم کان قوم با من
کرده اند و فضل بن شاذان گفته که یونس ادراک خدمت حضرت امام جعفر ع نیز کرده بود اما استماع
حدیث از آنحضرت ننموده بود و آخر یحیی خالد بن موفق گفته بود ده رساله و بیست و هشت در مدینه
طیبه وفات یافت و بجوار فایض الانوار سید ابرار آسود و از جمله مصنفات یونس آنچه در کتاب فهرست
و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الدلالة الاعلی الخیر کتاب الشرایع کتاب العلل الکبیر کتاب
علل الحدیث کتاب الفرایض الصغیر کتاب الزکوة کتاب التمر کتاب جوامع الآثار کتاب اختلاف الحج کتاب
الاحتجاج فی الطلاق کتاب جامع الکبیر فی الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر القرآن کتاب الحدود کتاب
الاداب کتاب المثالب کتاب علل النکاح و تحلیل المتعه کتاب البدا کتاب نوادر البیوع کتاب الرد علی الغلاة
کتاب ثواب الحج کتاب النکاح کتاب المتعه کتاب الطلاق کتاب المکاسب کتاب الوضوء کتاب الیوم واللیلة کتاب
اختلاف الحدیث و کتاب مسائله عن ابی الحسن موسی ع صفوان بن یحیی البجلی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود
مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و عظیم ایشان و او از اولیای حضرت امام رضا و
امام محمد جواد علیهما السلام و وکیل ایشان بود و پدر او از اولیای حضرت امام جعفر ع بود و نزد آنحضرت
منزلتی عظیم داشت و در کتاب فهرست صفوان را ثقه عین گفته و ابو عمرو کشی گفته که اجماع کرده اند اصحاب
بر تصحیح هر چه صفوان روایت نموده و در علم فقه او را استاد دانسته اند و صفوان در بیع و تجارت شریک بود
با عبد الله بن جندب و علی بن النعمان که از جمله مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز
میگذاردند و در بیت الله الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که پیشتر بمیرد دیگری مانند نماز او
بگذارد و زکوة او را ادا کند و روزه او را ادا کند و چون هر دو از ایشان مردند صفوان بنا بر آن عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه
رکعت نماز میگذارد و در هر سال سه ماه روزه میداشت و زکوة مال خود را سه بار اخراج مینمود و حج سه

مرتبه که از برای خود میکرد از برای ایشان میکرد و برای آن بجا می آورد و ثواب آنرا بروح آن برادران مؤمن هدیه مینمود
و ورع او بمرتبه بود که در بعضی سفرها شتر کسی را بکرایه گرفته بود و بعضی از احباب او بطریق ودیعه چند دینار
باو سپرده که آنرا باهل او بکوفه رساند صفوان از مکاری خود تا اذن نطلبید آنرا در میان بار ننهاد وایضا
روایت نموده اند که حضرت امام رضا ع فرمود که ما ذئبان ضاریان بالغنم فی [illegible] من حب الریاسة
بعد از ان فرمود که لکن صفوان لا یحب الریاسة و در مختار کشی از علی بن حسن بن فضال روایت نموده که
گفت از حضرت امام محمد جواد ع شنیدم که ذکر صفوان بن یحیی و محمد بن سنان نموده فرمود که رضی الله
عنهما برضای عنهما فما خالفانی و ما خالفا ابی ع قطّ و صفوان سی کتاب تصنیف داشت از جمله آنچه
در کتاب نجاشی مذکور است اینست کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الزکوة
کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب الفرایض کتاب الوصایا کتاب الشراء والبیع کتاب العتق والتدبیر کتاب
البشارات کتاب النوادر الحسن بن محبوب البجلی الکوفی الزراد در مختار کشی مسطور است که جد او
که وهب نام داشت غلام جریر بن عبد الله بجلی صحابی بود و صنعت زرادی میدانست پس بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع رفت و از آنحضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید جریر را این خوش
نیامد که آن غلام از دست او بیرون رود گفت آن غلام را آزاد کرده ام و چون آزاد شد و مشغول بخدمت
حضرت امیر المؤمنین را ملازمت اختیار نمود و حسن گفته اند که او از جمله خفیف العارضین چهار شانه بود وایضا
روایت نموده از محمد بن ابی نصر که گفت بحضرت امام رضا ع گفتم حسن بن محبوب زراد کتابی از شما روایت
آنحضرت گفت صدق لا تقل الزراد بل قل السراد ان الله تعالی یقول وقدر فی السرد [illegible] زراد
سکن که خدای تعالی در قرآن مجید آنرا در ع [illegible] نموده اگر چه سراد و زراد هر دو یک معنی است که آن
زره گر است وایضا روایت نموده که چون اهتمام پدر حسن در تربیت او بمرتبه بود که بجهت ترغیب در اخذ حدیث
بالدور زر داده بود که بهر حدیثی که از علی بن رئاب استماع نماید و آنرا بنویسد یکدرهم باو بدهد و علامه
حلی او را ثقه و عین گفته و نیز گفته که صفوان در زمره ارکان اربعه عصر خود معدود بود و از کشی روایت
نموده که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح آنچه ایشان روایت نموده باشند و اقرار بفقه ایشان نموده اند
عمر حسن هفتاد و پنج سال بود و در سال دویست و بیست و چهار وفات یافت عبد الله بن جندب
البجلی در کتاب ابن داود مذکور است که او از اولیای حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام
بود و بجهت دین جلیل القدر ثقه بود و حضرت امام رضا ع در حق او فرموده اند که انی عنه راض و کان عنه
و رسوله وخبر داده که او از مخبتین است و در کتاب مختار از یونس بن عبد الرحمن روایت نموده که گفت عبد الله
ابن جندب را دیدم که در عرفه میگفت [illegible] که خدای تعالی را امروز در این
مقام [illegible] عبد الله [illegible] که یاد کرد که خدای [illegible]
کار امروز را آن وقت که در موقف [illegible] داشتم [illegible] یک حرف

جهت خود عاق کرده باشم زیراکه از حضرت امام رضا ع شنیدم که میفرمودند که الداعی لاخیه المؤمن
بظهر الغیب ینادی من اعنان السماء لک بکل واحد مائة الف یعنی کسی که غایبانه جهت برادر مؤمن خود
دعای خیر نماید منادی از آسمان او را ندا کند که بهر دعائی که جهت برادر خود کرده برای تو صد هزار خیر بود
داشته اند پس نخواستم که صد هزار خیر را که جهت من ضامن شده باشند بجهت یک دعا که
نمیدانم مستجاب شود یا نه از دست بگذارم محمد بن ابی عمیر الازدی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است
که اصل او از بغداد است و در آنجا مقام داشت و کنیت او ابو احمد بود و بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام
رسیده بود و استماع حدیث نموده بود و آنحضرت در بعضی از آن احادیث بعلم او بوده و بکنیت او کرده
شد با او خطاب فرموده و از حضرت امام رضا ع نیز روایت نموده و نزد اصحاب ما و نزد مخالفان نیز جلیل
القدر عظیم المنزلة بوده و اورع و انسک و اعبد اهل زمان خود بوده و جاحظ که از مشایخ معتزله است
او را در کتابی که در فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و گفته که انه کان اوحد اهل زمانه فی الاشیاء کلها و محمد
ابن محمد بن عیسی کتب و مصنفات صد کس از مصنفان اصحاب حضرت امام جعفر صادق ع از او روایت نموده
و او را مصنفات بسیار بوده که ابن بطه نود و چهار کتاب را از جمله آن ذکر نموده و مامون عباسی او را
بعد از فوت حضرت امام رضا ع محبوس ساخت و او را از ضرب و شکنجه او محنت عظیم رسید و هر چه
داشت از او بگرفت و کتب او در زندان نیز ضایع شد و چهل مجلد از آنجمله در حفظ او مانده بود و هم
آنها را از او روایت کرده بود و در مختار کشی از فضل بن شاذان روایت نموده که گفت پدرم سوال نمود که ابا
بسیاری از مشایخ عامه صحبت داشته چگونه حدیث از ایشان نشنیدی گفت استماع حدیث از ایشان
کرده ام اما چون بسیاری از اصحاب خود دیده بودم که چون استماع علم عامه و علم خاصه کرده بودند مرا ایشان
مخلوط ساختند تا آنکه حدیث عامه را از خاصه روایت نمودند و حدیث خاصه را از عامه پس کراهت داشتم
که مرا نیز آن خلط و خبط دست دهد از این رو روایت حدیث عامه نکردم و اقتصار بحدیث خاصه نمودم و ایضا در
مختار مذکور است که دیدم بخط ابو عبد الله شاذانی که نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که
گفت در باب محمد بن ابی عمیر مخالفان سخنان بمامون عباسی رسانیدند و گفتند که او نامهای جمیع شیعه را
که در عراق اند میداند پس مامون او را امر کرد که نامهای ایشان را بگوید و او از آن امتناع نمود پس فرمود که
او را برهنه کردند و آویختند و صد تازیانه زدند و از محمد منقول است که گفت چون عدد ضرب تازیانه بصد
رسید الم ضرب را طاقت نداشتم و کار بجائی رسید که نام آنجماعت را بگویم که در آن اثنا آواز محمد بن یونس
ابن عبد الرحمن بگوش من رسید که میگفت ای محمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را نزد خدای تعالی پس قوت
یافتم از آن سخن و صبر کردم تا خدای تعالی مرا خلاصی داد و دشمن را از اسامی شیعه خبر ندادم و از فضل منقول است
که گفت محمد را بواسطه تشیع زیاده از صد هزار درم ضرر رسید و از خط ابن شاذان نقل نموده که گفت از پدر
خود شنیدم که میگفت محمد بن ابی عمیر را صد و بیست تازیانه در ایام هرون بسبب تشیع زدند و متصدی

ضرب

ضرب او شاهک بن سندی بود که گویا از بغداد بود پس بیست و یک هزار درم داد و خلاص شد و از پدر
خود شنیدم که محمد بن ابی عمیر مکرر صاحب مال بود و گفت آن صاحب پانصد هزار درم بود و شیخ نجاشی آورده
که جاحظ از محمد بن ابی عمیر روایت مینماید در کتب خود و او در کتابی که در فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده
و در کتاب بیان و تبیین گفته حدثنی ابراهیم بن داحه عن ابن ابی عمیر وکان وجها من وجوه الرافضة وکان حبس
فی ایام الرشید فقیل لیلی القضاء وقیل انه ولی بعد ذلک وقیل بل لیدل علی مواضع الشیعة واصحاب موسی
ابن جعفر ع وروی انه ضرب اسواطا بلغت منه فکاد ان یقر لعظم الالم فسمع محمد بن یونس بن عبد الرحمن وهو
یقول اتق الله یا محمد بن ابی عمیر فصبر ففرج الله وروی انه حبسه المامون حتی ولاه قضاء بعض البلاد و روایت
نموده اند که محمد بن ابی عمیر خواهری داشت که در حال حبس او کتب او را چهار سال در زیر زمین دفن کرده
بود و بنابر آن کتب او ضایع شد و بعد از آن محمد پاره احادیث را از حفظ میگفت و پاره که پیش از حبس
دست مردم مانده بود روایت نمود و چهار کتاب تصنیف نمود و از آنجمله کتاب مغازی و کتاب بدا و کتاب احتجاج
در امامت و کتاب حج و کتاب فضائل حج و کتاب متعه و کتاب استطاعة و کتاب ملاحم و کتاب یوم و لیله
و کتاب صلوة و کتاب مناسک حج و کتاب الصیام و کتاب اختلاف الحدیث و کتاب المعارف و کتاب التوحید
و کتاب النکاح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع و فوائد ابن ابی عمیر بسیار است و رواة آنها بسیار است
احمد بن ابی نصر البزنطی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده و نزد
آنحضرت قدر و منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام بحضرت امام محمد جواد داشت و اجماع نموده اند اصحاب
ما بر تصحیح هر چه او روایت نموده باشد و اقرار بفقه و اجتهاد او کرده اند در سال دویست و بیست و یک بعد
از وفات حسن بن علی بن فضال بهشت ماه وفات یافت و در مختار کشی از او منقول است که گفت روزی با صفوان ابن
یحیی و محمد بن سنان و عبد الله بن مغیره یا عبد الله بن جندب نزد حضرت امام رضا ع رفتیم و چون ساعتی
نشستیم برخاستیم پس آنحضرت از آن میان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس بنشستم و آنحضرت با من در سخن آمد
و من بسیار از آنحضرت سوال ها میکردم و جواب میشنیدم تا پاسی از شب گذشت و چون خواستم که بمنزل خود روم
فرمودند که میروی یا همین جا خواب میکنی گفتم جان من فدای تو باد اگر فرمائی که بروم میروم و اگر فرمائی که
در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شده و مردم در جای خود خفته اند و بخواب
رفته اند آنگاه آنحضرت برخاستند و بحرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که آنحضرت بحرم در آمدند بسجده
افتادم و در آن سجده گفتم حمد خدای را که حجت خود و وارث علوم انبیا را از جمیع برادران و اصحاب
با من در مقام انس و عنایت در آورد و هنوز من در سجده بودم که آنحضرت آمدند و بپای مبارک خود متنبه
ساختند پس من برخاستم و آنحضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدرستیکه حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه بعیادت صعصعة بن صوحان رفت و چون از بالین او برخاست با او گفت ای صعصعه
زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود بعیادتی که من از تو کرده ام و از خدای بترس باش و چون این سخن بر گشت

بحرم شریف مراجعت نمودند وایضا ازاو روایت نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا
علیهما السلام بفرموده مأمون از مدینه می‌آوردند او را بجانب بصره بردند و بکوفه در نیاوردند و من
در آن وقت در قادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند و چون مصحف را بگشودم در آنجا
سوره دیدم که اطول بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه مسافر که والکنه
آنحضرت آمد و مصحف را از من استد و در مندیلی نهاد و آنرا مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ
بودم فراموش شد و هر چند جهد کردم که یک کلمه از آن بیاد آید میسر نشد عبدالله بن المغیره
ابو محمد البجلی العلوی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی
علیه السلام است و ثقه و از معاصران او کسی در ورع و دیانت و علم و ورع برابر نبوده و در اصل واقفی
مذهب بوده و از آن عدول کرده اند که گفت چون بحج کعبه رفتم و دست و پیل بجانب ملتزم بردم و از خدای
تعالی هدایت خود را سؤال نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام رضا علیه السلام ملازمت نمایم آمدم و بر در
خانه آنحضرت ایستادم فی الحال ندای آنحضرت را شنیدم که میفرمایند در آی ای عبدالله بن المغیره
چون در آمدم و نظر آنحضرت بر من افتاد گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود و ترا بدین خود هدایت نمود
پس گفتم خدا را گواه میگیرم بر آنکه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان او حجتی و امینی والله اعلم زکریا
ابن آدم بن عبدالله بن سعد الاشعری القمی در خلاصه مذکور است که او ثقه و جلیل القدر و مخصوص
حضرت امام رضا علیه السلام بوده روایت کرده کشی از زکریا مذکور که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام
عرض نمودم که میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که سفاهت در میان ایشان بسیار شده
آنحضرت فرمودند که چنین مکن که خدای تعالی دفع میکند بتو از خویشان تو آن سفاهت را چنانکه
دفع میکرد از اهل بغداد بواسطه حضرت امام موسی علیه السلام وایضا روایت نموده از علی بن مسیب همدانی که
گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که راه من دور است و همه وقت نمیتوانم خود را بملازمت شما
رسانید معالم دین خود را از کدام یک از اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از زکریا ابن آدم قمی که
مأمون است بر دین و دنیا واز جمله سعادات زکریا که قابل شده آن بود که یکسال با آنحضرت در راه حج از
مدینه تا مکه مصاحب بود شیخ نجاشی آورده که او را کتابی است در حدیث و کتابی دیگر در مسائلی
که آنرا از حضرت امام رضا علیه السلام استماع نموده احمد بن عمر بن ابی شعبة الحلبی در خلاصه مذکور است که او
ثقه بوده و از راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بوده و پدرش عم عبیدالله و عبدالاعلی
و عمران و محمد و جلیلتر است که پدر ایشان از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و همگی
ثقات بوده‌اند و در مختار کشی از احمد منقولست که گفت در موقف منی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم
و آنحضرت عرض نمودم که ما خاندانی صاحب مال و نعمت بودیم و خدای تعالی آنرا بیکبار از ما زائل کرده
تا آنکه محتاج جمعی شدیم که ایشان را پیش از آن با احتیاج بود پس آنحضرت فرمودند که خوشا حال تو ای احمد

ابن عمر گفتم

ابن عمر گفتم جان من فدای تو باد حال من آنست که عرض نمودم آنگاه آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال
میشوی اگر بعضی از آنچه ما از آنها داریم … چندان روزگار بر تو باشد و تمام دنیا از آن تو بوده باشد گفتم یا ابن
رسول الله پس خندیدند و روایت نمودند و فرمودند که رگنجی که خدای تعالی در قرآن مجید از آن خبر
داده و فرموده که وکان تحته کنز لهما لوحی از طلا بود که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله
الا الله محمد رسول الله عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح … کیف یرکن الیها وینبغی لمن عقل عن الله ان لا یستبطئ
الله فی رزقه ولا یتهمه فی قضائه بعد از آن فرمودند که راضی شدی ای احمد گفتم که راضی شدم از خدا
و از شما اهل البیت عیسی بن جعفر بن عاصم العاصمی در کتاب ابن داود مذکور است که او ممدوح بوده
و در کتاب مختار از محمد بن الفرج منقولست که گفت رقعه بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام نوشتم و از حال
عیسی بن جعفر بن عاصم و ابی علی بن راشد و ابن بند پرسیدم پس آنحضرت در جواب من نوشتند که
ذکرت ابن راشد رحمه الله فانه عاش سعیدا ومات شهیدا آنگاه دعا ابن بند عاصمی نمود و اعلام
نمود که ابن بند را بسبب تشیع و محبت اسلام چندان زدند که کشته شد و عیسی را سیصد تازیانه
زدند و بر جله انداختند عبدالله بن طاوس از اصحاب امام رضا علیه السلام و راوی اخبار آنحضرت عمر او بصد سال
رسید در کتاب مختار از عبدالله روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که دختر
خود را به برادر زاده خود عقد نموده ام و او شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان می‌آورد آنحضرت
فرمودند که اگر از برادران تو است یعنی امامی مذهب است بر او چیزی متوجه نیست و اگر از آن جماعه یعنی
از اهل سنت و جماعت باشد پس دختر را از او جدا ساز که قصد او از صیغه طلاق جدائی است پس گفتم که
از پدران تو علیهم السلام بمن روایت رسیده که فرموده اند ایاکم والمطلقات ثلاثا فی مجلس فانهن ذوات
ازواج آنحضرت فرمودند که هذا فی اخوانکم لا فیهم من دان بدین قوم لزمته احکامهم وایضا از
عبدالله روایت است که گفت از آنحضرت پرسیدم که یحیی بن خالد پدر ترا زهر داد یعنی موسی بن جعفر صلوات
الله علیه گفت آری او را زهر داد در سی رطب گفتم آنحضرت میدانست که آن رطبها زهر آلود است گفت در
آن وقت محدث از پیش او غایب شده بود گفتم محدث کیست گفت او ملکیست اعظم از جبرئیل و میکائیل
که با حضرت رسول صلوات الله علیه بوده و او با ائمه می باشد و چنین نیست که هر چه طلبند بیابند مؤلف
گوید از اینجاست که گفته اند شاهدة الابرار بین التجلی والاستتار و قال العارف الشیرازی شعر یکی پرسید
از آن گم کشته فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند ز مصرش بوی پیراهن شنیدی بگفتا حال ما برق — چرا در چاه کنعانش ندیدی
جهانست دمی پیدا و دیگر دم نهانست گهی بر طارم اعلا نشینم گهی تا پشت پای خود نه بینیم اگر درویش
بر یک حال ماندی سر دست از دو عالم بر فشاندی زید بن اسحق الشعیری الملقب بشعر در خلاصه
مذکور است که او از وجوه مردم بوده … و او و برادر او محمد بخدمت امام موسی کاظم … بوده و پس
حضرت امام رضا علیه السلام … رجوع نموده و در مختار از زید منقولست که گفت بیمار

من و برادرم محمد در اعتقاد او و در باب حیات امام موسی علیه السلام مناظره واقع شد و چون سخن بدو دور و دراز
کشید مرا گفت که اگر صاحب تو منصب امامت که تو دعوی میکنی حاصل است از او سؤال کن که از خدا بخواهد
دعایی کند که من بآنچه حق است رجوع نمایم پس من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم جان من فدای تو
باد مرا برادری هست که او از من بالاتر و بزرگتر است و قایل است بحیات پدر تو امام موسی علیه السلام و من با او بسیار
بسیار در این باب بحث نمودم تا آنکه روزی بمن گفت که اگر صاحب تو آنچه برای او دعوی میکنی از علو درجات
او را حاصل است از او سؤال کن تا دعا برای من کند که رجوع بقول شما نمایم چون آنحضرت این سخن را
از من شنیدند روی مبارک بجانب قبله کردند و آنچه خواستند گفتند بعد از آن گفتند اللهم خذ بسمعه
وبصره ومجامع قلبه الی الحق و بعد از اندک زمانی او رجوع بحق نمود **ابو الصلت عبد السلام بن صالح**
الهروی در کتاب ابن داود او را ممدوح گفته و در مختار کشی از عباس دوری روایت نموده که گفت شنیدم
از یحیی بن معین که میگفت ابو الصلت نقی الحدیث بود و از او حدیث بسیار نوشتم اما شدید التشیع بود و ایضا
روایت نموده از طاهر بن علی بن احمد که او گفت که مولد ابو الصلت در مدینه بود و نیز گفت که از عبد الله
ابن حسن اسفراینی شنیدم که گفت از احمد بن سعید رازی شنیدم که گفت ابو الصلت هروی ثقه بود
و مأمون در حدیث اما محبت آل رسول صلوات الله علیهم بسیار داشت و آن دین و مذهب او بود **مؤلف**
گوید بعضی که قدح در شأن دین و ایمان ابو الصلت هروی میکنند ظاهرا نه آنست اندکه او در میان
متولد شده بود در هرات و مع هذا کلیه قراء که فضلا اند معروف بناصبی مشهور بود که در باب اهل هری گفته اند
شعر در شهر هری خدای شهادت صلاح معروف در و منکر و مخفور صلاح شش چیز در آن شهر بیابند
صالح کون و کس و دین و حسد و سوگند و نکاح **مرزبان بن عمران القمی الاشعری** در خلاصه مسطور است
که کشی روایت نموده از مرزبان که گفت که بحضرت امام رضا علیه السلام گفتم که میخواهم که از احوال خود از شما سؤال
نمایم و آن اینست که آیا من از شیعه شما هستم آنحضرت فرمودند که نعم دیگر پرسیدم که نام من در
صحیفه که اسامی شیعه شما در آن مکتوب شده آیا هست فرمودند که بلی هست **مسافر** مولی حضرت امام
رضا علیه السلام بود و کشی او را ممدوح گفته و از او روایت نموده که گفت آنحضرت وقتی که در خراسان بودند
آثار شهادت خود را ملاحظه فرموده بودند مرا فرمودند که برو تا ابی جعفر محمد جواد که صاحب تست **عبد العزیز**
ابن المهتدی القمی در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و وکیل او بود و ثقه
و صالح بود **و در کتاب مختار** از عبد العزیز منقول است که گفت بخدمت حضرت امام محمد جواد عرض نمودم [illegible]
که از مال پدر بزرگوار تو نزد من چیزی هست بهر که امر فرمایی آنرا تسلیم نمایم پس در جواب من نوشت و فرمود که
فی هذه الرفعة والحمد لله وغفر الله ذنبك ورحمنا واياك ورضي عنك برضائي عنك **محمد بن سعید**
ابن کلثوم المروزی از اجله متکلمین نیشابور است که از اصحاب ما بوده‌اند **و ابن داود** روایت نموده که او
اصلا خارجی بود و بعد از آن شیعی شد **الریان بن الصلت الاشعری البغدادی القمی الخراسانی** ثقه صدوق

رحمه الله درخلاصه

حتی یرد؟

الله

رحمه الله در خلاصه مذکور است که از راویان حضرت امام رضا علیه السلام و ثقه و صدوق است **و در کتاب**
مختار از معمر بن خلاد منقول است که گفت در مبادی حال ریان بن الصلت از من درخواست نمود که رخصت
دخول او در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام از آنحضرت بگیرم و التماس نمایم که جامه باو بخشد و از دراهم خود
که باسم شریف آنحضرت سکه شده بود باو انعام نماید چون از ریان جدا شدم متوجه خدمت آنحضرت
شدم رسول آنحضرت را در راه دیدم که بطلب من می‌آید چون بخدمت آنحضرت رسیدم سؤال فرمودند که
کجا بودی گفتم نزد شخصی بودم که او را ریان بن الصلت گویند گفت آیا هیچ احدی که با ما ملاقات نماید گفتم بلی
جان من فدای تو باد آنگاه سبحان الله بر زبان راندم آنحضرت فرمودند که باعث بر این تسبیح و تعجب چیست گفتم
باعث آنست که همین ساعت آنشخص آرزوی همین میکرد آنحضرت فرمودند که مؤمن موفق است او را
بگوی تا بیاید و چون ریان برفاقت من بملازمت آنحضرت رسید پیش روی آنحضرت نشست و من بعد از
ایستادم پس آنحضرت مرا بنشستن فرمودند که چنین آنگاه ریان التماس دعا نمود و آنحضرت دعا در حق او فرمودند
آنگاه استدعای جامه نمود و جامه نیز باو دادند و چون ریان خواست که برخیزد در دست او چند درم
از دراهم خود بنهادند **و در خلاصه** مذکور است که پسر او علی نیز ثقه بود و وکیل حضرت امام علی هادی علیه السلام
علی بن مهزیار الاهوازی در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که او در اصل از ده ورق است و پدر او نصرانی
بود و مسلمان شد **و بعضی** گفته اند که علی در حداثت سن مسلمان شد و خدای تعالی او را بمعرفت حق
هدایت نمود **و از حضرت** امام رضا علیه السلام روایت نموده و اختصاص تمام بامام محمد جواد و امام علی هادی علیه السلام
داشت و در بعضی نواحی وکیل ایشان بود و در باب او و شیعه آن نواحی توقیعات بیرون آمده که دلالت
بر جلالت قدر و منزلت او دارد **و از جمله** توقیعاتی که از آنحضرت امام محمد جواد در باب او واقع شده اینست
بسم الله الرحمن الرحيم يا علي احسن الله جزاك واسكنك جنته ومنعك من الخزي في الدنيا والآخرة
وحشرك الله معنا يا علي قد بلوتك وخبرتك في النصيحة والطاعة والخدمة والتوقير والقيام بما
يجب عليك فلو قلت اني لم ار مثلك لرجوت ان اكون صادقا فجزاك الله جنات الفردوس نزلا
فما خفي علي مقامك ولا خدمتك في الحر والبرد والليل والنهار فاسأل الله اذا جمع الخلائق للقيامة ان
يجمع بيننا وبينك انه سميع الدعاء **و در توقیع دیگر** که اینست که در وقتی که در بغداد بود حضرت امام
در جواب او نوشته قد وصل الي كتابك وقد فهمت ما ذكرت فيه وقد ملأتني سرورا فسرك الله و
انا ارجو من الكافي الدافع ان يكفي كيد كل كايد ان شاء الله **و در توقیع دیگر** باو نوشته وقد فهمت ما ذكرت
من امر القميين خلصهم الله وفرج عنهم وسررتني بما ذكرت من ذلك ولم تزل تسرني سرك الله بالجنة
ورضي الله عنك برضائي عنك وانا ارجو من الله حسن العون والرأفة واقول حسبنا الله ونعم
الوكيل **و از علی** مرویست که روزی بخدمت آنحضرت نوشتم و در [illegible] در باب خود از او التماس نمودم و آنکه
از مال ایشان که در دست من است اگر سهو و تقصیری شده حلال سازند پس در جواب نوشتند که علم الله

کتابته

عليك وكم من سائل لك من التوسعة من فضلك والحمل بثك وكل ما على عندي من اكثر التوسعة وانا اسأل
الله ان يحفظك بالعافية ويقدمك على العافية ويثبتك على العافية انه سميع الدعاء وهم از على
سويد كه گفت از آنحضرت التماس دعا در باره خود نمودم پس آنحضرت بمن نوشتند كه فاما ما سالت
فلك هديت لذنبي كيف جعلك الله عندي وربما سميتك باسمك وكتبك مع كثرة اشغالي
بك ومحبتي لك ومعرفتي بما انت عليه فادام الله لك افضل ما رزقك من ذلك ورضي عنك برضائه
عنك وبلغك افضل نيتك وانزلك الفردوس الاعلى برحمته انه سميع الدعاء حفظك الله وتولاك
ودفع السوء عنك برحمته وكتبت بخطي ودر مختار مذكور است كه علي بن مهزيار در اصل از اهواز كه
بود كه قريه ايست از قريهاي فارس وساكن اهواز شد وعادت او چنان بود كه چون از نماز صبح واورادها
آن فارغ شدي وآفتاب طلوع نمودي بسجده ميرفت وسر بر نميداشت تا از براي هزار كس از برادران مؤمن خود
دعا كردي مثل آنچه از براي خود دعا ميكرد وپيشاني او از سجده مانند زانوي شتر شده بود ودر كتاب
نجاشي مذكور است كه اورا تصانيف مشهوره است كتاب الوضوء كتاب الصلوة كتاب الزكوة كتاب الصوم
كتاب الحج كتاب الطلاق كتاب الحدود كتاب الديات كتاب العتق والتدبير كتاب التجارات والاجارات
كتاب المكاسب كتاب التفسير كتاب فضائل المؤمن وبرهم كتاب الملاحم كتاب التقيه كتاب الصيد
والذبائح كتاب الزهد كتاب الاشربه كتاب النذور والايمان والكفارات وزاد على كتب حسين بن سعيد
كتاب الحروف كتاب القائم كتاب البشارات كتاب النوادر ورسائل علي بن اسباط الحسين بن سعيد
ابن حماد بن مهران الكوفي الاهوازي جد او مهران مولاي حضرت امام زين العابدين ع بود وحسن دلالت
كرد على بن مهزيار واسحق بن ابراهيم حضيني را بخدمت حضرت امام رضا ع وبعد از آن علي بن مهزيار را بخدمت
آنحضرت رسانيد وبالجمله سبب هدايت اين سه كس وباعث معرفت ايشان بمذهب حق او بود واز او حديث
شنيدند وباعانت او معروف شدند وحسين بن عبدالله بن محمد حضيني را بخدمت آنحضرت دلالت نمود
حسن در تصنيف سي كتاب كه برادر او حسين شريك بود وهر دو برادر ثقه بودند ودر مختار
نموده كه حسين را سي كتاب تصنيف بود وآن سي كتاب بدين وجهي كه در كتاب شيخ نجاشي رحمه الله مذكور است
كتاب الوضوء كتاب الصلوة كتاب الزكوة كتاب الصوم كتاب الحج كتاب النكاح كتاب الطلاق كتاب العتق
والتدبير والمكاتبه كتاب الايمان والنذور كتاب التجارات والاجارات كتاب الشهادات كتاب الصيد والذبائح
كتاب المكاسب كتاب الاشربه كتاب الزيارات كتاب التقيه كتاب الرد على الغلاة كتاب المناقب كتاب الملاحم
كتاب الزهد كتاب المروة كتاب حقوق المؤمنين وفضلهم كتاب تفسير القرآن كتاب الوصايا كتاب الفرائض
كتاب الحدود كتاب الديات كتاب الملاحم كتاب الدعا احمد بن داود بن سعيد الفزاري الجرجاني شيخ
طوسي گفته كه كنيت او ابو يحيى است ودر اصل از جمله محدثان اهل سنت وجماعت وجهيده ايشان بود
وبعد از آن خداي تعالى او را بمذهب حق اماميه هدايت نمود آورده اند كه بواسطه مخالفتي كه او با جمعي

از محدثان

از محدثان اهل سنت در تصحيح بعضي از احاديث بنوعي واقع شد كه او را متغير شدند ودر تذكره محمد بن طاهر
كه از حكام عصر بود او را استعانه نمودند واو را حكم زدند وكشتند او بود وآن مسلم كه از اكابر محدثان بود گواهي
داد كه حق بجانب احمد است وديگران بواسطه رعايت طرف ديگر كتمان شهادت نمودند ودر تفسير كتاب
نجاشي كه در كتاب فهرست مسطور شده اينست كتاب الخلاف عمر برواية الحشويه كتاب در بيان مثالب
حشويه وفضايح ايشان كتاب مفاخر البكريه والعمريه كتاب الرد على الاخبار الكاذبه ودر آن كتاب
بيان هر حديثي است كه مخالفان در فضايل سلف خود روايت نموده اند كتاب مناظرة الشيعي والمرجي
في المسح على الخفين واكل الجري وغير ذلك كتاب الفرق من اصناف الامه من المرجيه والقدريه والخوارج
كتاب المتعه والرجعه والمسح على الخفين وطلاق المتعه كتاب التسويه كه در آنجا بيان خطاي آنكس
نموده كه حكم بحرمت تزويج عرب در موالي نموده كتاب الفضائل كتاب التعريض كتاب الجوابات كتاب طلاق الخوارج
كتاب ابطال الحشويه كتاب الرد على الحنبلي كتاب الرد على التبريزي كتاب في نكاح السكران كتاب في معرفة
الرجال ابراهيم بن سليمان بن ابي داحة المزني المدني در خلاصه وكتاب ابن داود مسطور است كه او از اصحاب
حضرت امام جعفر صادق ع بود واز مدينه بكوفه آمد وبعد از آن بمسجد عبادي بصره رفت وآنجا ساكن شد
واو از اصحاب ماست كه در بصره ميبودند در علم فقه وكلام وادب وشعر وجاحظ كه از اكابر علماي معتزله است
از كتاب او نقل ميفرمايد ابراهيم بن هاشم الكوفي القمي در خلاصه مذكور است كه او بخدمت حضرت امام
رضا ع رسيده وتلميذ يونس بن عبد الرحمن بود كه از اكابر اصحاب آنحضرت است واصحاب ما ميگويند كه اول
كسي بود كه حديث كوفيان را در قم منتشر ساخت وشيخ ابو جعفر طوسي رحمه الله در احاديث خود ذكر نموده كه
او با ابو جعفر ثاني ع ملاقات نموده ودر يكي از آن احاديث روي خطاب آنحضرت با او بوده واز جمله تصانيف
او كتاب نوادر است وكتاب قضاياي امير المؤمنين عليه السلام ابراهيم بن ابي البلاد ونام ابي البلاد يحيى بن
سليم واز راويان امامين همامين محمد باقر وجعفر بن محمد الصادق عليهما السلام بود وصاحب ادب وشعر بسيار
ياد داشت ودر بعضي روايات آمده كه ع فرمود يا ابراهيم لم تخف نفسي على عينيك من رجل وشيخ ابن بابويه در كتاب من لا يحضره
الفقيه گفته كه ابراهيم از راويان حضرت امام جعفر صادق وامام موسى كاظم عليهما السلام بود وعمر بسيار يافت
وحضرت امام رضا ع در بعضي از رسائلي كه باو نوشته اند او را ثنا گفته اند وابراهيم ثقه بود واو را كتابي است
در حديث اسمعيل بن مهران بن ابي نصر السكوني الكوفي در خلاصه گفته كه او ثقه ومعتمد عليه است
وروايت نموده از جماعتي از اصحاب ما از حضرت امام جعفر ع وشيخ ابو عمرو كشي او را از اصحاب حضرت امام
رضا ع ذكر نموده وشيخ ابو جعفر طوسي ونجاشي او را ثقه گفته اند ونسبت غلو بوي تهمت بوده بلكه ثقه
ونيكو وفاضل بود واز جمله تصانيف او كتاب ملاحم است وكتاب ثواب القرآن وكتاب اهليلجه وكتاب صفة
المؤمن والفاجر وكتاب خطب امير المؤمنين ع وكتاب نوادر اسمعيل بن علي القمي البصري از جمله متكلمان
اماميه است كه در بصره ميبودند در كتاب ابن داود وكتاب نجاشي مذكور است كه او ثقه بود واو را تصانيف

بسیار است از آنجمله کتابی است در بیان آنچه عامه مخالفان بران اتفاق نموده اند از اصول و فروع که مخالف
مذهب امامیه است اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن هلال المخزومی المکی از اکابر فضلاء امامیه است که از
مکه بیرون نیامده و در روایات ثقه بود و آخر عمر الی آمد و بسیار از اصحاب ما از او سماع حدیث نموده اند
مثل ایوب بن نوح و حسن بن معویه و محمد بن الحسین و علی بن الحسن بن فضال و از جمله مصنفات او کتاب
توحید است و کتاب معرفت و کتاب صلوة و کتاب امامت و کتاب نحل و فرق الحسن بن محمد بن علی بن العباس
ابن اسمعیل بن ابی سهل بن نوبخت از اجله طایفه بنی نوبخت است ابن کثیر شامی در تاریخ خود از
رجالی که یکی از علماء اهل سنت است نقل نموده که او میگفته که حسن شیعی معتزلی بود اما بر من ظاهر
که او صدوق بود و از حیثیت نقل بود که حسن ثقه بود و حدیث امامیه ... و ضعیف نیز
که اهل سنت چون فرقی میان حق و باطل نمیکنند لاجرم شیعه و معتزله را یکی دانسته اند و هر یک از ایشان را
بنام دیگری میخوانند والله العالم بما بین الفریقین والفاهم و ... است اسمعیل بن اسحق بن ابی سهل بن
نوبخت البغدادی رئیس متکلمین امامیه ببغداد و بزرگ طایفه نوبختیه بود و در زمان خود جلالت شان
بزرگی بسبب دین و دنیا داشت و جاری مجرای وزرا بود و شیخ نجاشی گفته که از جمله تصانیف او کتاب الاستیفاء
در امامت و کتاب تنبیه در امامت و من این دو کتاب را بر شیخ خود ابو عبدالله خوانده ام و کتاب جمل در امامت
و کتاب الرد علی محمد بن الازهر فی الامامة و کتاب الرد علی الیهود و کتاب الصفات و الرد علی ابن الهاشمیة فی
التوحید و کتاب الخصوص والعموم والاسماء والاحکام و کتاب الانسان والرد علی ابن الراوندی و کتاب الانوار
فی تواریخ الائمة و کتاب الرد علی الواقفة و کتاب الرد علی الغلاة و کتاب التوحید و کتاب الارجاء و کتاب النقض علی عیسی بن ابان
کتاب مجالسه مع ابی علی الجبائی بالاهواز و کتاب فی استحالة رؤیة القدیم و کتاب الرد علی المجبرة فی المخلوق
مجالس ثابت بن ابی قرة و کتاب النقض علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد و کتاب نقض مسئلة ابی عیسی الوراق فی
قدم الاجسام و کتاب احتجاج النبوة النبی و کتاب حدوث العالم الحسن بن موسی بن نوبخت در کتاب ابن
داود مذکور است که او خواهر زاده ابی سهل بن نوبخت است که از اکابر این طایفه و صاحب سلسله عظیم
بوده و حسن متکلم و فقیه و فیلسوف امامی اعتقاد بوده و در کتاب نجاشی مذکور است که او در علم کلام بر
جمیع امثال و نظایر خود فایق بود پیش از ثلثمائه و بعد از آن ... بوده و او را تصانیف عظیمه است و او را در حکمت
و انواع علوم بسیار است و در این باب کتب بسیار دارد و از جمله کتب او کتاب الآراء والدیانات من فرق الشیعة
کتابی بزرگ نیکوست مشتمل بر علوم بسیار و کتاب فرق الشیعه و کتاب الرد علی ما عدا الامامیة من فرق الشیعة
و کتاب الجامع فی الامامة و کتاب الموضح فی حرب امیر المؤمنین ع و کتاب التوحید الکبیر و کتاب التوحید الصغیر
و کتاب الخصوص والعموم و کتاب الارزاق والآجال والاسعار و کتاب الکبیر فی الجزء الذی لا یتجزی و کتاب المختصر فی الجزء
و کتاب الرد علی المنجمین و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی فی رده علی المنجمین و کتاب النکت علی ابن الراوندی و کتاب الرد
علی من اکثر المقالة و کتاب الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنة منقطع و کتاب الرد علی اهل ... و کتاب

الرد علی

الرد علی اهل المنطق و کتاب الرد علی ثابت بن قرة و کتاب الرد علی یحیی بن الاصبغ فی الامامة و جوابات ابی جعفر بن
قبة رحمه الله جوابات اخر لابی جعفر مجالسه مع ابی عبدالله بن مملک رحمه الله فی طبیعیه شرح مجالس کتاب
ارسطاطالیس فی الرد علی من زعم ان الفلک حی ناطق و کتاب فی المرایا و جهة الرؤیة و کتاب فی الجزء الذی
... کتاب فی الاستطاعة علی مذهب هشام کان یقول به و کتاب فی الرد علی من قال بالرؤیة للباری
عز وجل و کتاب الاعتبار والتمییز والانتصار و کتاب النقض علی ابی الهذیل فی المعرفة و کتاب الرد علی اهل التعجیز
وهو نقض کتاب ابی عیسی الوراق و کتاب الحجج فی الامامة مختصر و کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامة
مجالسه مع ابی القسم البلخی و کتاب الرد علی اصحاب المنزلة بین المنزلتین و کتاب فی الوعید و کتاب فی الرد علی
اصحاب التناسخ و کتاب الرد علی المجبرة و کتاب الرد علی الغلاة مسائله الجبائی و ... ذلک الحسن بن علی بن
زیاد الوشاء البجلی الکوفی در کتاب نجاشی و کشی مسطور است که او دختر زاده الیاس صیرفی است که یکی از فضلاء
طایفه امامیه بود و از اصحاب امام رضا ع و از وجوه این طایفه بود و از جد خود الیاس روایت نموده که چون
او را وفات رسید ما را گفت که گواه باشید بر من و این نه وقت دروغ است که از حضرت امام جعفر صادق ع
شنیدم که میگفت والله لا یموت عبد یحب الله و رسوله و یتولی الائمة فتمسه النار ثم اعاد الثانیة
والثالثة من غیر ان اسأله و از تصانیف او کتاب ثواب حج است و کتاب مناسک و کتاب نوادر
کتاب مسائل الرضا ع الحسن بن علی بن ابی عقیل العمانی از اعیان فقها و اکابر متکلمین امامیه است
و اول کسی است از مجتهدان امامیه که با مالک موافقت نموده در آنکه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاست نجس
نمیشود و بخاطر نمیرسد که دیگری از مجتهدان این طایفه در این مسئله با او موافقت نموده باشد
مگر سید اجل حسیب فاضل نقیب امیر معز الدین محمد صدر اصفهانی که در ترویج مذهب ابن ابی عقیل
رساله نوشته و اعتراضاتی که شیخ علامه جمال الدین بن مطهر حلی قدس سره در کتاب مختلف
ادله ابن ابی عقیل متوجه ساخته رد نموده و ادله بکرد تقویت ابن ابی عقیل اقامت نموده و ابن جنید
مؤلف کتاب در آخر که مطالعه کتاب مختلف میشود و ... ذهن خود در استنباط مسائل شرعیه ...
آن رساله را در نظر مطالعه داشت و رساله علیحده در رد آن پرداخت و ابن ابی عقیل را مصنفات در فقه
و کلام هست و از آنجمله کتاب المتمسک بحبل آل الرسول است و آن کتاب در میان این طایفه اشتهار تمام
دارد و ... از خراسان میرسید طلب آن نسخه میکردند و ... و شیخ
نجاشی گفته که از شیخ خود ابو عبدالله شنیدم که بسیار مدح و ثنای ابن ابی عقیل میکرد و از کتب او
کتاب کر و فر در بحث امامت الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری از مشایخ اصحاب ما است و ثقه بود
و از مصنفات او کتاب در احادیث صاحب الزمان ع و کتاب سلاح است الحسن بن محمد النهاوندی از
علمای کلام بود و از جمله مصنفات او کتابیست در نقض بر سعید بن هرون خارجی در حکمین و کتاب
احتجاج در امامت و کتاب کافی در فساد اختیار الحسین بن محمد بن عمران بن ابی بکر الاشعری القمی

يكي از مشايخ شيخ اجل رئيس المحدثين محمد بن يعقوب الكليني قدس سره است شيخ نجاشي توثيق
او نموده و از مصنفات او كتاب نوادر است مخفي نماند كه حسين بن محمد كه جد پدر و واسطه او عمران باشد چنانچه
از كتاب نجاشي در اين مقام نقل افتاده در كتب اربعه مسند او در رجال موجود نيست و در اسناد كتاب من
لا يحضره الفقيه واقع شده كه حسن بن محمد بن عامر عن عمه عبد الله بن عامر و بعضي از فضلاء متأخرين
در حاشيه كتاب نجاشي متصدي توفيق ميان كلام نجاشي و اسناد من لا يحضره الفقيه گرديده و گفته
كه شيخ نجاشي در باب عين مهمله نيز ذكر عبد الله بن عامر كرده گفته كه جعفر بن محمد بن قولويه روايت ميكند از
حسين بن محمد بن عامر بن عمران بن ابي عمر الاشعري و نام عبد الله را چنين ذكر كرده كه عبد الله بن عامر بن
عمران بن عمرو الاشعري چنانچه در كتاب خلاصه نيز واقع شده و بنا بر اين ميتواند بود كه حسين بن محمد
ابن عمران كه در اين مقام از كتاب نجاشي واقع شده همان حسين بن محمد بن عامر بن عمران بن ابي عمرو الاشعري
باشد بحذف واسطه عامر و آنچه در اسناد من لا يحضره الفقيه واقع شده پس حذف واسطه و توهم
كرديكه اگر چه اين فاضل بتوفيق ميان كلام نجاشي و كلام من لا يحضره الفقيه موفق گرديده اما از تنافي
كه ميان دو كلام نجاشي بهم رسيده غافل گرديده زيرا كه جد علي حسين بن محمد را نيز ذكر عبد الله بن
عامر مذكور شده ابي عمرو الاشعري است و در رجال ذكر حسين در اين باب اتفاق افتاد ابي بكر الاشعري است
الحسين بن علي بن موسى بن بابويه القمي در خلاصه آورده كه او ثقه و كثير الرواية است و از پدر و برادر
خود محمد بن علي روايت مينمايد و در كتاب نجاشي مذكور است كه او از جمله ثقات است از پدر اجازت روايت
كتب حديث و فقه و [illegible] داشت و از تصانيف او كتاب التوحيد و نفي التشبيه و كتاب سيرة النبي والائمة
عليهم السلام في المشركين الحسين بن عبيد الله بن ابراهيم الغضائري در خلاصه مذكور است كه او كثير
السماع و عارف باحوال رجال بود و شيخ اين طايفه است و شيخ ابو جعفر طوسي از او استماع حديث نموده
و جميع روايات خود را باو اجازت داده و همچنين شيخ نجاشي را نيز اجازه داده و در كتاب شيخ نجاشي مذكور است
كه غضائري شيخ ماست و او را مصنفات كثيره است از آنجمله كتاب كشف التمويه والغمة كتاب التسليم على امير
المؤمنين كتاب تذكير العاقل كتاب [illegible] عن حبات الرحمن كتاب النوادر في الفقه كتاب مناسك الحج
كتاب مختصر مناسك الحج كتاب يوم الغدير كتاب الرد على الغلاة والمفوضة كتاب سجدة الشكر كتاب
مواطن امير المؤمنين ع كتاب في فضل بغداد كتاب في فضل امير المؤمنين ع [illegible] وفات او در نيمه
صفر سنه احدى عشر و اربعمائه [illegible] احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علي البرقي
شيخ نجاشي گفته كه كنيت او ابو جعفر است و اصل او كوفي است و جد او محمد بن علي را كه از اعيان كوفه
بود يوسف بن عمر حاكم كوفه بعد از قتل زيد بن علي عليهما السلام حبس نموده بود و بعد از حبس [illegible]
و خالد [illegible] با پدر خود عبد الرحمن كه [illegible] برق رود رفتند و آنجا منسوب شدند
و احمد در حد ذات خود ثقه است اما گاهي از ضعفا روايت ميكند و اعتماد بر مراسيل مينمايد و تصانيف

او بسيار

او بسيار است از آنجمله كتاب جامع محاسن است در حديث كه مشتمل بر صد باب بلكه محتوي بر صد كتاب است
و تفصيل آن در كتاب نجاشي و ديگر كتب رجال مسطور است وفات او در سال دويست و هفتاد و چهار بوده
و بعضي گفته اند در سال دويست و هشتاد بوده والله اعلم احمد بن محمد بن عيسى بن عبد الله بن سعد بن
مالك بن الاحوص بن السائب بن مالك بن عامر الاشعري شيخ نجاشي گفته كه كنيت او ابو جعفر است و اول
كسي كه از پدران او در قم ساكن شد سعد بن مالك بود و سائب بن مالك بعد از اسلام بخدمت حضرت رسالت
عليه الصلوة والسلام بكوفه هجرت كرد و در آنجا مقيم شد و بالجمله ابو جعفر شيخ قميان و بزرگ و فقيه ايشان
بود و او بود كه سلطان قم در امور ملكي اهل قم را در جميع [illegible] و او اين همه فضايل [illegible] ملاقات حضرت امام
[illegible] و امام جعفر ثاني و ابو الحسن عسكري عليهم السلام رسيده بود و او را كتب بسيار است از آنجمله كتاب توحيد
و كتاب فضل النبي ص و كتاب متعه و كتاب نوادر و آن مرتب نبود تا آنكه داود بن كوره آنرا مرتب ساخت
و كتاب ناسخ و منسوخ و كتاب اظله و كتاب فضائل العرب و كتاب في الحج احمد بن محمد بن سليمان بن الحسن
ابن الجهم بن بكير بن اعين بن سنسن ابو غالب الزراري شيخ نجاشي گفته كه در عصر طايفه مشهور بود و او شيخ
در زمان خود شيخ اين طايفه و بزرگ ايشان بود و او را كتب بسيار است از آنجمله كتاب تاريخ كه آنرا تمام
نكرده و كتاب دعاي سفر و كتاب افضال و كتاب كبير در مناسك حج و كتاب صغير در مناسك و كتابي كه
به پسر خود ابو طاهر فرستاده در ذكر آل اعين [illegible] و تولد او در سال دويست و هشتاد و پنج بود و در سال سيصد و
شصت و هشت وفات يافت احمد بن محمد بن الحسين بن الحسن بن دول القمي از كبار فضلاي اصحاب [illegible]
كتاب تاليف نموده و تفصيل آن در كتاب رجال الشيخ نجاشي مسطور است در سال سيصد و پنجاه وفات يافت
احمد بن الحسن الاسفرايني المفسر الضرير از قدماي معتبرين اصحاب است و از جمله مصنفات او كتاب مصابيح
در بيان آنچه از آيات قرآني در شان اهل بيت عليهم السلام نازل شده شيخ نجاشي گفته كه آن كتابي است كثير
الفوايد احمد بن محمد بن سعيد بن عبد الرحمن بن زياد بن عبد الله بن زياد بن عجلان مولى عبد الرحمن
بن السبيعي الهمداني الكوفي كنيت او ابو العباس و لقب او ابن عقده است علامه حلي او را در قسم ثاني از
كتاب خلاصه ذكر نموده و بعد از وصف او بجلالت قدر و عظم منزلت گفته و كان زيديا جاروديا و على
ذلك مات و انما ذكرناه من جملة اصحابنا لكثرة روايته عنهم و خلطته بهم و تعظيمه لهم روى جميع كتب اصحابنا و صنف
لهم و ذكر اصولهم قال الشيخ الطوسي سمعت جماعة يحكون عنه انه قال احفظ مائة و عشرين الف حديث باسانيدها
و اذاكر بثلثمائة الف حديث له كتب ذكرناها في كتابنا الكبير منها كتاب اسماء الرجال الذين رووا عن الصادق عليه السلام
اربعة آلاف رجل و اخرج فيه لكل رجل الحديث الذي رواه مات بالكوفة سنة ثلث و ثلثين و ثلثمائة انتهى و شيخ نجاشي
گفته كه او از اجله اصحاب حديث بوده و [illegible] حافظه او بسيار است و او كوفي زيدي جارودي بود و اصحاب ما
او را در كتب خود مذكور ساخته اند بسبب آنكه با ايشان مصاحبت و اختلاط مينمود و بزرگ [illegible] و امانت
او را ادراك نموده شيخ نجاشي گفته كه جماعتي از علماي شيعه و فضلاي اهل سنت او را ديده اند و از او استماع

مشهور است و در آن باب حكايتي

حدیث کرده اند و اجازه کرده اند و او را تصانیف بسیار است و تفصیل آن در کتاب رجال الشیخ نجاشی مذکور است
در کتاب میزان ذهبی و تاریخ یافعی و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابو العباس کوفی شیعی مذکور یکی
از ارکان حدیث و از حفاظ کبار بود و حدیث بسیار شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار نموده و از
خلق بسیار استفاده نموده و طبرانی و دارقطنی و جعابی و ابن عدی و ابن مظفر و ابن شاهین از او سماع
حدیث کرده اند و بالجمله آیتی از آیات الهی بود در حفظ تا آنکه دارقطنی گفته که اهل بغداد اجماع کرده اند
بر آنکه از زمان ابن مسعود تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در حفظ احادیث پیدا نشده و نیز
دارقطنی گفته که از او شنیدم که میگفت سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت و بنی هاشم را از حفظ دارم
و نیز روایت از او نموده که میگفت که صد هزار حدیث را با اسناد آنها یاد دارم و سیصد هزار حدیث را
ضبط کرده ام و کتب او ششصد شتر وار شده بود و ذهبی در میزان گفته که بعضی از محدثان تضعیف ابن عقده
کرده اند و بعضی تقویت او نموده اند و ابن عدی گفته که او صاحب معرفت و حفظ و تقدم در صنعت حدیث
بود و دیدم مشایخ بغداد را که بنای حدیث او نمی نهادند و بعد از نقل کلام مشایخ بغداد تقویت او
کرده و گفته که اگر نه آن بودی که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم هر کس را که در او سخنی باشد و در وی گفته
باشند او را در این کتاب ذکر نمیکردم بواسطه ظهور فضل و معرفت او و با آنکه ابن عدی در کتاب خود [illegible]
ذکر منکرات هر یک از ارباب حدیث نموده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر نکرده و نیز یحیی بن عبد الغنی
ابن سعید روایت نموده که گفت از دارقطنی شنیدم که میگفت ابن عقده [illegible] مردم [illegible]
مردم آنحضرت را [illegible] و ابن کثیر و ذهبی و یافعی روایت نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع براثا [illegible]
و مثالب شیخین را جمع [illegible] ذکر میکرد بنا بر این احادیث او را ترک کرده اند و احدی روایت [illegible]
نیست مؤلف گوید که عادة الله جاری شده که هر کس بمرتبه عالی از فضل آراسته گردد بموجب کلام ملک علام
کم یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله بعضی از اهل زمانه که خود را از نفی آن [illegible] بالا و حسد [illegible]
که عداوت دینی علاوه آن باشد و سینه ایشان از آن پر از عناد خراشد و [illegible] آنکه ذهبی خود [illegible]
حافظ ابو نعیم اصفهانی گفته که اعتبار سخن کسانی که در باره احمد بکر گویند [illegible] که امارات
عداوت یا مخالفت مذهب یا حسد ظاهر کرده که از این امور خالی نمانده مگر کسی که خدای تعالی او را نگاه
دارد و من نمیدانم که عصری از اعصار از حسد و منافات آن خالی باشد مگر عصر انبیا و صدیقین و اگر خواهم الحکم
که چند جزو در این باب تویسم اللهم لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا انک رؤف رحیم محمد بن احمد بن محمد
ابن سعید بن عقده پسر ابو العباس ابن عقده حافظ است که قبل از این مذکور شد لیکن او بخلاف پدر امامی
مذهب بود و علامه حلی او را در قسم اول از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که محمد بن احمد بن محمد بن سعید
ابن عقده بکنا ابا نعیم جلیل القدر عظیم الحفظ روی عنه التلعکبری و سمع منه فی حیاة ابیه و کان یروی
عن جبل اثنی احمد بن اسمعیل بن عبد الله ابو علی البجلی شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است و مشایخ و مسکه [illegible]

اهل ادب و فضل و علم بود و میگویند که استاد ابو الفضل محمد بن الحسین بن العمید از جمله شاگردان
او بود و اینچنین استاد و شاگردی که دیده و او را چند کتاب است که مثل آن تصنیف نشده و از آنجمله
کتابی است در احوال خلفای عباسیه قریب به ده هزار ورق و کتاب امثال و رساله که با بن سپید فرستاده
احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر بن حسان و وهب همان کس است که در کربلا با حضرت
امام حسین ع بدرجه شهادت یافت و حسان که جد اوست در حرب صفین در خدمت حضرت امیر
شهید شد و از حسن پسر احمد منقول است که گفت پدرم در سال یکصد و هفتاد متولد شد و در سال دویست
و نود و چهار بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و از آنحضرت روایت دارد و میگفت که
در طوس بخدمت آنحضرت رسیدم در ماه جمادی الاولی از سال دویست و دو و وفات یافت و من ابو الحسن و ابو محمد را علیهما السلام
دیده ام و پدرم مؤدب ایشان بود و علی بن محمد در سال دویست و چهل و چهار وفات یافت و حسن
در جمعه سیزدهم محرم از سال دویست و شصت و ابو عیسی محمد بن متوکل عباسی برادر او [illegible]
پسر عم پیغمبر است عبد الله که دید نسخه روایت دارد و پدر او از حضرت امام رضا چنانکه [illegible]
گذشت و عبد الله را کتابی است در بیان فضایل امیر المؤمنین احمد بن علی بن احمد بن العباس بن محمد بن عبد الله
ابن ابراهیم بن محمد بن عبد الله النجاشی شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد ثقه و معتمد است او را
کتابی است مشهور در معرفت احوال رجال و کتب دیگر دارد که آنها را در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم
این مجالس نیز بسیاری از احوال را از کتاب رجال او استفاده نموده مولد احمد در صفر سنه اثنین و
سبعین و ثلثمائة بوده و وفات او در مطیر آباد در جمادی الاولی سنه خمسین و اربعمائة و احوال عبد الله
عبد الله نجاشی که از جانب منصور عباسی والی اهواز بود و نوبتی اهل بیت و اختصاص بحضرت امام جعفر
صادق ع میداشته است در مجالس نهم مذکور خواهد شد ایوب بن نوح بن دراج النخعی شیخ نجاشی گفته که
کنیت او ابو الحسین است و او وکیل ابو الحسن و ابی محمد بوده علیهما السلام و عظیم المنزلة بوده در نزد ایشان و
مأمون و رشید بوده اورع و کثیر العباده و ثقه است در روایات و پدرش نوح بن دراج در زمان خلفای عباسیه
قاضی کوفه بود و صحیح الاعتقاد بود و همچنین برادرش جمیل بن دراج ثقه و صحیح الاعتقاد بود چنانکه سابقا در
جمیل گذشت شیخ ابو عمرو کشی گفته که ایوب از عباد صالحین بود و چون وفات یافت از او سوای یکصد و پنجاه
دینار نمانده بود درهم با وسعت جاه و احسان او که مشاهده شد که او مال بسیار دارد بسطام بن الحسین بن
عبد الرحمن الجعفی شیخ نجاشی گفته که او برادرزاده خیثمه و اسمعیل است و از بزرگان اصحاب ما بوده مهینین
پدر و اعمام او در بنی هاشم از جمله اسمعیلیه و ایشان خاندان بزرگی از جعفیاند در کوفه و ایشان را بنی ابی سبره گویند
و خیثمه مذکور داماد عبد الرحمن صاحب عبد الله بن مسعود بود و او را کتابی است در احادیث اهل البیت علیهم
السلام بیت بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو محمد است و او صاحب ابو عیسی وراق است
و صاحب ثقه و مهارت تام در علم کلام داشت و از علم حدیث و روایت و فقه نیز نصیب کامل داشت و او کتب بسیار دارد

از آنجمله کتاب فی البداة فی بنی امیه در حدیث و ذکر احادیث موضوعه و کتاب مشهور در نقض عثمانیه که جاحظ
و رای او را ستوده بسیار اند و حال آنکه از ابو محمد است و کتاب استغاثه و دلیل ایشان علیهم السلام و او از اولاد
حضرت امام جعفر صادق است ع و از او احادیث در بیان احکاب مانند کور است امام مدرس بانزد ثقه
جعفر بن بشیر ابو محمد البجلی الوشا شیخ نجاشی گفته که او از زهاد اصحاب و عباد و نساک و ثقات ایشان
و او را بعد از علیه از شهر کوفه سجده جعفر که تا الحال او را مسجد و من و بسیاری از اصحاب ما او را سجده کوفه
میرویم و در آن مسجد ... باسجدی که منازه ... نماز میکنایم و از ابو العباس بن نوح نقل
نموده که جعفر را قبة العلم میخواندند و او در ولایة از ثقات کرده و نقل بسیار از او روایة دارند و تفصیل کتب
او در کتاب نجاشی مذکور است وفات او بوده و پیش و هشت در ابوا ... افتاده سعد بن عبد الله بن ابی
خلف الاشعری شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و فقیه ایشان بوده و بسیاری از حدیث اهل سنت
شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار کرده و از جمیع اهل حدیث حسن بن عرفه و محمد بن عبد الملک
دقیقی و ابو حاتم رازی و عباس بن ترخی را دیده بود و بخدمت حضرت امام ابو محمد عسکری رسیده بود و بعضی از اصحاب
ما خبر ملاقات او را با حضرت امام موضوع میدانند شیخ نجاشی گفته که سعد را مصنفات بسیار است و آنچه
بما رسیده از آنجمله کتاب رحمت و کتاب وضو و کتاب صلوة و کتاب زکوة و کتاب صوم و کتاب حج و کتاب
مثالب الدرجات و کتاب اصناف اوی رد علی المجبرة و الجعفریة و کتاب زرارة الشیعه و کتاب الرد علی الغلاة و کتاب ناسخ القرآن
و منسوخه و محکمه و متشابهه و کتاب فضل الدعاء و الذکر و کتاب جوامع الحج و کتاب مناقب رواة الحدیث و کتاب
مثالب رواة الحدیث و کتاب المتعه و کتاب الرد علی علی بن ابراهیم بن هاشم فی معنی هشام و یونس و کتاب فضل النبی
کتاب الرد علی المجبره و کتاب فضل قم و کوفه و کتاب فضل ابو طالب و عبد المطلب و ابی النبی ص و کتاب الاستطاعة
کتاب احتجاج الشیعة علی زید بن ثابت فی الفرایض و کتاب التوادد و کتاب المنتخبات و کتاب الرد و کتاب مثالب الشیعة و کتاب
سعد در رسالة سعد و ... بود و بعضی گفته اند که در سال ... و ... بوده و الله اعلم جعفر بن محمد بن موسی
بن قولویه شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو القاسم و لقب او سلمه است و از اجلاء اصحاب سعد بن عبد الله اشعری
و از ثقات اصحاب ما و اجلای ایشان بود در حدیث و فقه و او از برادر خود ... روایة دارد و ایشان را از سعد
و گفته که از سعد شنیده الا چهار حدیث و جنید نجاشی گفته که شیخ ما ابو عبد الله مفید ... از جعفر بن
خوانده بود و ... در وصف ... خود ... او ... فوق آنست و تفصیل مصنفات
او در کتاب نجاشی مذکور است ریان بن شبیب خال معتصم خلیفه عباسی و ثقه است آخر ... کرده
روایة کرده اند و او جمع نموده مسایلی را که ریان بن نصر الهندی ... از حضرت امام رضا ع سوال نموده بود سیف بن عمیرة
النخعی شیخ نجاشی گفته که او از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بوده و کتاب
در حدیث و فقه و ... کتاب ... نقل کرده که سیف بن عمیره از ابان بن تغلب ... حدیث نموده و از ... گفته
که بعضی در باب او ... میکوید عبد الله بن ابی ... احمد بن ... بن نصر الانباری شیخ نجاشی گفته

که گفت او ابو طالب است و او شیخی است از اصحاب ما و ثقه است در حدیث و عالم است بطرق آن و در قدیم
واقفی مذهب بود و از ابو غالب زراری منقول است که من همیشه ابو طالب مذکور را واقفی مخلوط میدیدم
بعد از آن ظاهر شد که اثنا عشری مذهب بوده و اصحاب ما در آن بد گمان با او و جفا نموده اند و او کثیر العبادة
و بسیار خشوع بوده و ابو القاسم بن سهل واسطی معدل میگفته که من ندیده ام مردی که در حسن عبادت و خشوع
و تقوی و پاکیزه دامنی و نیت و خلوت و درستی مانند ابو طالب باشد و او پیر شده از سختان و لطافت
او را شاهد نمانده و از حال او آگاه نشوند آخر هم همیشه او وقت نماز غرا میداد کتابی در هر مسجد میرفت و بجای
اشتغال به نوع و ... با او در آن موضع دو چار میشدند میدیدند که بجز بیحالی نماز ... میکند
از حسین بن عبید الله منقول است که گفت ابو طالب به بغداد آمده و هر چند خواستم که اصحاب ما بگذارند
که با او ملاقات نمایم ایشان بواسطه بد گمانی که با او داشتند مرا نگذاشتند بکشید و چهل کتاب تصنیف
او است و آن جمله آنچه آنچه در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الانتصار للشیخ من اهل البدع
کتاب المسایل المفردة و الدلایل المجردة و کتاب اسماء امیر المؤمنین و کتاب فی التوحید و العدل و الامامة و کتاب
طرق حدیث الغدیر و کتاب طرق حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی و کتاب التفضیل و کتاب تسمیة الائمة
علیهم السلام و کتاب فدک و کتاب طرق خیبر الثاث و کتاب التطهیر و کتاب الخطا و القلم و کتاب اخبار فاطمه علیها السلام
کتاب فضائل الشیعة و کتاب الرد با ... اختلاف الناس فی الامامة و کتاب مسند خلفای بنی عباس در سال ...
و پنجاه و شش در واسط وفات یافت عبد الرحمن بن احمد بن جبرویه بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته
که او از متکلمان اصحاب ما است و حسن التصنیف و جید الکلام است و محمد بن عبد الله بن مملک
اصفهانی بر دست او از مذهب معتزله بمذهب امامیه رجوع نموده و او را با عباد بن سلیمان و مانند آن
که در طبقه او بوده اند مناظرات واقع است و آنچه از کتب او بما رسیده کتاب کامل است در امامت و آن
کتابی نیکوست علی بن الحسین بن علی المسعودی الهذلی از تصانیف او کتاب مقالات است در اصول
دیانات و کتاب زلف و کتاب استبصار و کتاب بشر الحیوة و کتاب نشر الاسرار و کتاب صفوة ...
کتاب هدایة در تحقیق ولایة و کتاب معالی درجات و کتاب ... در اصول دیانات و رسالة اثبات وصیت
جهت حضرت امیر ع و رساله دیگر که بابی معروف مسعودی نوشته در اخبار امم ماضیه و احوال الخالیه و کتاب
مروج الذهب و معادن الجوهر و کتاب فهرست و ابو الفضل شیبانی میگفته که من با او ملاقات نموده ام
از او اجازه گرفته ام و آنها از سال سیصد و سی و سه بود و ... سیصد و چهل و پنج باقی بود محمد بن عیسی بن
عبد الله بن سعد بن مالک الاشعری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو علی است و او شیخ قمیین
و ... ایشان بود و ... سلطان ... داشت و بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده و حدیث آن
حضرت را شنیده بود و از ابو جعفر ثانی ع روایة داشت القاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی شیخ
نجاشی گفته که او از پدر خود روایة میکند و پدر او از جد و جد او از حضرت امام رضا ع و او وکیل ...

وجدش و پسرش قاسم همگی وکلای ناحیهٔ مقدسه بودند و بعد از آن قاسم در همدان ابو علی بسطام
ابن علی و عزیز بن زهیر که از یک گروه بودند با او پیوستند و هر سه در یک جا بکار ناحیهٔ مقدسه اشتغال
داشتند و در آن امر رجوع با ابو محمد حسن بن هارون بن عمران همدانی میکردند و برای او کار میکردند و بعد
از آن برای پدر او ابو عبدالله بن هارون کار میکردند و ابو عبدالله و پدر او هر دو وکیل بودند و همگی
علی را قول در بسیار است محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش السلمی السمرقندی المعروف بالعیاشی شیخ نجاشی
گفته که کنیت او ابو نضر است و او ثقه و صدوق و عینی از عیون این طایفه است و از ضعفا بسیار روایت مینمود
و در مبادی حال عامی المذهب بود و بسیاری از احادیث عامه را شنیده بود و آخر مستبصر شد و بمذهب
امامیه رجوع نمود و هنوز جوان بود و استماع حدیث اهل البیت علیهم السلام از اصحاب علی بن حسن بن فضال
و عبدالله بن محمد بن خالد الطیالسی و جماعتی از شیوخ کوفه و بغداد و قم نمود و شیخ نجاشی گفته که از قاضی ابو
الحسن علی بن محمد شنیدم که گفت ابو جعفر زاهد بن کنانه (?) گفت که ابو نضر سیصد هزار دینار از میراث پدر خود
در تحصیل علم و حدیث صرف نمود و خانهٔ او اکثر اوقات از نساخان کتب و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان
و قاریان مانند مسجدی بود که از مردم مملو باشد و مصنفات ابو نضر بسیار است از آن جمله کتاب تفسیر و کتاب
مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانکه در کتاب رجال شیخ نجاشی تفصیل یافته محمد بن عبدالله بن جعفر بن الحسین
بن جامع بن مالک الحمیری ابو جعفر القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و او ثقه و بزرگ بود و کاتب
صاحب الامر بود علیه السلام و از آنحضرت سؤال مسائل متعدده در ابواب شریعت نموده بود و آن مسائل و جواب
و توقیع آنحضرت رسانیده بود و او را سه برادر بود جعفر و حسین و احمد و هر یک از ایشان را با حضرت امام علیه السلام
مکاتبات بوده و تفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مسطور است محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم الجعفی الکوفی
المعروف بالصابونی شیخ نجاشی گفته که او ساکن مصر بود و مذهب زیدیه داشت و بعد از آن بمذهب ما انتقال
نمود و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی شیخ نجاشی گفته
که کنیت او ابو جعفر است و او متکلم عظیم القدر نیکو عقیده ماهر در علم کلام بود و در مبادی حال مذهب
معتزله داشت و آخر بمذهب حق امامیه رجوع نمود و او را چند کتابست در علم کلام از آن جمله کتاب الانصاف
در امامت • و کتاب مستثبت در نقض کتاب ابو القاسم البلخی • و کتاب الرد علی الزیدیه • و کتاب الرد علی ابی علی
الجبائی و رسالة المسئلة المفرده در امامت • ابو الحسن سوسنجردی که از عیون اصحاب ما و از صلحای متکلمین
و او را در امامت کتابی است معروف و پنجاه حج پیاده گذارده بود گفته که بعد از زیارت حضرت امام رضا علیه
السلام رفتم در بلخ با ابو القاسم بلخی مشهور ملاقات نمودم که او مرا می شناخت و روزی کتاب انصاف را که از تصانیف
ابن قبه بود نزد من دید و در نقض آن کتابی نوشت و آن را مسترشد نام کرد و من کتاب مسترشد را بری بردم و بابن قبه
دادم و او در نقض آن کتاب مستثبت را نوشت دیگر آن را به بلخ بردم و کتاب مستثبت را بنظر ابو القاسم رسانیدم
و او در رد آن کتابی نوشت و نام آن نقض المستثبت نهاد و چون بری معاودت نمودم دیدم که ابن قبه وفات یافته بود
مؤلف

العلامة

قلت
مؤلف گوید که در ابو القاسم در میان نیست و از روی تأسف میگوید که این بیچاره کجا بود در آن وقت تا با
بضاعت و عدم فهم و استطاعت متوسل بارواح ایمهٔ طاهرین شده آن نقض او را بکمال بطلان
و مطلوم شوم او فرستند انما اشکوا بثی و حزنی الی الله محمد بن الحسن بن احمد بن الولید القمی شیخ
نجاشی گفته کنیت او ابو جعفر است و شیخ اهل قم و فقیه و متقدم و وجه ایشان بود و گفته اند که او ساکن قم
بود و اصل او از آنجا نبود و در هر تقدیر ثقه ثقه عین مسکون الیه بود و از مصنفات او کتاب تفسیر قرآن
و کتاب جامع حدیث • و وفات او در سال سیصد و چهل اتفاق افتاد محمد بن ابراهیم بن یوسف الکاتب
شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب فهرست گفته که کنیت او ابو الحسن است و احمد بن حمدون که او ابو بکر شافعی
که در سال ... و بیست و هشت ... متولد شد و ظاهراً از فقهای شافعیه بود و در باطن بمذهب امامیه عمل
مینمود • و فقه هر دو مذهب را خوب میدانست و در هر دو مذهب تصنیف دارد و از کتب او که در مذهب
امامیه تصنیف نموده کتاب کشف القناع • و کتاب استعداد • و کتاب عده • و کتاب استبصار • و کتاب نقض
عباسیه • و کتاب ... حدیث ... محمد بن احمد بن داود بن علی ابو الحسن القمی شیخ نجاشی گفته که او شیخ
این طایفه و عالم ایشان و شیخ و اجل اهل قم بود در زمان خود و فقیه ایشان و بعضی فضلا گفته اند که
افقه و احفظ و اعرف بحدیث از او دیده نشده آخر بغداد رفت و مدتی در آنجا به حدیث اشتغال
نمود و کتب بسیار تصنیف فرموده و تفصیل آن در کتاب نجاشی مسطور است محمد بن احمد بن الجنید ابو
علی الکاتب الاسکافی در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی مسطور است که او از وجوه اصحاب ما بوده ثقه
و جلیل القدر و حسن التصنیف بود لیکن در مبادی حال قایل بقیاس بود در اکثر تصانیف خود بنا را بر قیاس
نهاده بود بنا بر این کتب او متروک شد و اعتماد بر آن نمانده و شیخ نجاشی گفته که از بعضی مشایخ خود شنیدم
که میگفت که نزد او مالی از صاحب الامر علیه السلام بود و شمشیری نیز بود و او در آن باب وصیت بجاریه
خود کرده و آخر آن مال و شمشیر ضایع شد و تفصیل مصنفات او چند در فهرست و کتاب نجاشی مسطور است
معاصر معز الدوله بن بویه بود و از جمله مصنفات او کتابی است که در جواب سؤالات معز الدوله نوشته
محمد بن عبدالله بن فضل الله بن صفوان بن مهران الجمال الاسدی شیخ نجاشی گفته که او شیخ طایفهٔ ما ابا احمد
و ثقه و فقیه و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدان بود منزلت بسیار پیدا کرده و سبب آن
بود که در مسئلهٔ امامت با قاضی موصل که سنی بود در مجلس او مناظره کرد و چون دید که قاضی از غایت
عناد در مناظره مکابره مینماید با او گفت بیا تا با هم دیگر مباهله کنیم تا حق ظاهر گردد قاضی بصباح ذکر المباهله
وعده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف خود بر کف قاضی نهاد و با او مباهله کرد و بعد
از آن از مجلس بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی هر روز بخدمت سلطان حاضر میشد
که آن روز نیامد و روز دیگر نیز پیدا نشد سلطان بطلب او فرستاد که خبری از قاضی بیارد یکی
رفت و خبر آورد که قاضی از وقتی که از موضع مباهله جدا شده تب کرده و کفی دست که بآن مباهله نموده بود

وبرم کرده و سیاه شده روز دیگر قاضی سکین برد و جان بمالک سپرد پس ببرکت مباهله آنحضرت
ابو عبد الله صفوانی مذکور منتشر شد و از علوم شیعه عظیم و مرتبت و رعایت بسیار یافت و مخفی نماند
که خدای تعالی در قرآن مجید طریق مباهله را بجهت اظهار حق و ابطال باطل نموده اند و حضرت رسالت آنرا در مقابل
با کفار رسولانیده داشته اند و اولیاء اهل البیت شیعه خود را بآن امر فرموده چنانچه سید اجل مرتضی
علم الهدی در اواخر کتاب مسنون باسناد خود از ابی جعفر محمد بن نعمان روایت نموده که گفت قال لی ابو عبد الله
الصادق [illegible] خاصموهم وبینوا لهم الهدی الذی انتم علیه وبینوا لهم ضلالتهم وباهلوهم فی علی علیه السلام
و مشهور است از ابن عباس که میگفت فی کتاب الله عز و جل و من باهل باهلته و در احوال
یحیی بن عبد الله حسنی صاحب دیلم خواهد آمد که در مجلس هرون الرشید با عبد الله بن مصعب بن الزبیر
مباهله نمود و عبد الله در همان روز بمرد و محمد بن احمد مذکور را تصانیف بسیار است از آنجمله کتاب ثواب
القرآن و کتاب الرد علی ابن رباح الممطور و کتاب الرد علی الواقفه و کتاب الغیبه و کشف الحیره و کتاب الامامه
و کتاب الرد علی الاهواء و کتاب فی الطلاق الثلاث و کتاب الجامع فی الفقه و کتاب تحریم الطعام و آداب المتعلم و کتاب
معرفة الفروض من کتاب یوم و لیلة و کتاب غرر الاخبار و نوادر الآثار و کتاب الاشرف محمد بن عمر بن محمد بن سالم
ابن البراء بن سبرة بن سیار التمیمی المعروف بالجعابی الحافظ القاضی شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ
حدیث و اجله اهل علم بوده و از مصنفات او کتاب متضمن احوال شیعه و طبقات ایشانست و آن کتابی
بزرگست و کتاب در بیان طرق این حدیث که از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده اند که عهد النبی الی انه
لا یحبنی الا مؤمن ولا یبغضنی الا منافق و کتاب ذکر مواخاة النبی امیر المؤمنین علیهما السلام و کتاب
الاشراف وطبقاتهم و کتاب رواة حدیث بنی هاشم و موالی ایشان و کتاب من روی حدیث غدیر خم و کتاب
الخلاف ابی و ابن مسعود در لیلة القدر و طرق احادیث آن و کتاب اخبار آل ابی طالب و کتاب اخبار بغداد و طبقات
اصحاب حدیث که در آنجا بوده اند و کتاب مسند عمر بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و کتاب اخبار علی بن الحسین
علیهما السلام و کلاء ناحیه مقدسه حضرت علیه مهدویه علیه شرایف السلام والتحیه عثمان بن
سعید العمری الاسدی و غیره در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که کنیت او ابو عمرو و العسکری
سمان و زیات است و عمری بفتح عین که نام است بسبب معنوی و صوری نه بضم عین که بعمل عمری است و گویی
و مخفی نماند که سمعانی در کتاب انساب نسبت عمرو بن حریث را از جمله اجلاء نسبت عمروی بفتح عمرو حریث
عمرو بن حریث صیرفی کوفی که ساکن بغداد [illegible] مجلس مذکور شده اسدی است و ظاهر آنست که عثمان مذکور
از اولاد او باشد و با انتساب بجد باشد و او شیخی ثقه جلیل القدر عالی المقام از اصحاب امام علی نقی و ابی جعفر
محمد بن علی هادی علیهما السلام بوده و از یازده سالگی در خدمت آنحضرت نشو و نما نموده و آخر خدمتی و وکالت
امام حسن عسکری و حضرت امام محمد مهدی صاحب الامر علیهما السلام کبارا بکار میکرد و دلیل کلی است از سفرا و ابواب
که حضرت امام حسن عسکری [illegible] و کالت صاحب الامر منصوب ساخت و فرمود که عهده اند او و کالت [illegible]

اهل

الی

الامر ابو جعفر محمد پسر عثمان مفوض باشد و او قریب پنجاه سال در ناحیه مقدسه و خدمت آنحضرت متصدی
امر وکالت شریفه و سفارت و ملتمسات خلائق را عرض مینمود و جواب با اصول از آنحضرت در ضمن توقیعات
رفیعه بایشان میرسانید و چون در جمادی الاولی سنه خمس و ثلثمائه محمد بیمار شد و حال او متغیر گردید
جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند علی بن همام و ابو عبد الله بن محمد کاتب و ابو عبد الله باقطانی
و ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی و ابو عبد الله بن الوجنا و غیر ایشان از اکابر و اعیان و ابو جعفر گفت
که اگر او وفات رسد بجای او کسی منصوب خواهد بود او اشارت با ابو القاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی
نمود و گفت که او قائم مقام من و وکیل و ثقه و امین صاحب الامر است علیه السلام و در میان شما او از جانب آنحضرت
سفیر ۳
سفیر خواهد بود باید که همه از من با او رجوع کنند و در مهمات خود با او اعتماد نمایند که من بآن مأمور شده
بودم و اینک ابلاغ رسالت نمودم و چون ابو القاسم بن روح را در شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمائه
وفات رسید در حین وفات وصیت با ابو الحسن علی بن محمد السمری نمود و چون او را نیز وفات در
رسید و بیمار شد شیعه بر بالین او حاضر شدند و از او سؤال نمودند که وصیت وکالت ناحیه مقدسه
توقیع
بکدام یک از اعیان و وجوه شیعه خواهد نمود او تحفه توقیعی که شیخ و صدوق بعد بیرون آورد و
حاضران نمود و مضمون توقیع اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک
فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد
وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره وذلک بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء
الارض جورا وسیأتی من شیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا
حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حاضران از روی توقیع مذکور نسخه برداشتند و از نزد او بیرون
برخاستند و چون روز ششم در دیدن او آمدند دیدند که در حالت نزع است و در آن اثنا یکی از ایشان
که نسخه توقیع را نشنیده بود سؤال نمود که بعد از تو وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه یعنی خدا را امریست
که او میرساند با آنکه بجای خود و این آخرین سخن بود که از او شنیدند بعد در همان روز که نصف شعبان
سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه بود وفات یافت رحمه الله تعالی و او آخر وکلاء غیبت صغری بود که مدت
آن هفتاد و سه سال بود و ابتدای آن تاریخ ولادت شریفه حضرت صاحب الامر که سنه خمس و خمسین و
مائتین است و انتهای آن انتهاء وکالت و سفارت آنحضرت و حرمت آن سفرا و ابواب و ارتکاب وکالت بغیر
نص صریح از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام میکردند و تا آنکه دعوی وکالت معجزه بر دست ایشان ظاهر نمیشد
قبول قول ایشان نمیکردند و مزید توضیح و تقریر کلام در این مقام که سزاوار است با اعلام آنست که حضرت
صاحب الامر را دو غیبت دست داده غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین
و مائتین و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی پس از ارتحال علی بن محمد السمری در شهور
سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه بود و فرق میان آن دو غیبت اینست که در صغری سفرا و وکلا میان آنحضرت

توقیع شریف امام علیه السلام

مصلحتهاییست در ایصال توقیعات و اوامر واجب الاطاعة واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع
و احیانا اسعادشان بدیدار همایون ایشان مشرف گردیده است اللهم ارزقنا و فرج کلی که عبارت
از ظهور آنحضرت است صلوات الله و سلامه علیه در آخر غیبت کبری خواهد بود و فرجهای جزوی نیز
هست که از قبیل شرط فرج کلی است و قبل از حصول آن بحسب اراده و مصلحت کارفرما در حالات
زمانه اتفاق می‌افتد بفضل بی‌نهایت دعای فرج که بآن مأموریم جهت تحصیل فرجهای جزویست که در حصول
فرج کلی که عبارت از ظهور است دخل دارد و در بعضی روایات که وعده فرج در بعضی از ازمنه واقع
قبل از ظهور واقع شده مراد یکی از آن فرجهای جزوییست چنانکه شیخ اجل محمد بن علی بابویه رحمه الله
در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه بآن اشارت فرموده و صورت توقیعات منیفه در کتب شریفه اصحاب
و مرویات مشتمل بر فواید و عواید بی‌شمار است و از جمله صور توقیعات شریفه که شیخ اجل اکمل قدوة المحدثین
سید المتقدمین و المتاخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله روحه العزیز از اسحاق بن یعقوب روایت نموده
آنست که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن عثمان بن سعید العمری رضی الله عنه که برسالت من بخدمت
حضرت موسوی صاحب الزمان علیه افضل الصلوات الرحمن کتابی که مشتمل بود بر مسائلی که بر من مشکل
می‌نمود پس وارد شد توقیع رفیع مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود جواب صواب در حل جمیع اشکالات
آن ابواب و از آن جمله در جواب دو مسئله که در علت غیبت و انتفاع مردم در این حالت مذکور شده و
مسطور و موضوع بود و آنچه معنی آن باین راجع است اما علة یعنی که علت فرمودی پس بدرستیکه الله
سبحانه و تعالی میفرماید یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْیَاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ یعنی الله سبحانه
و تعالی میفرماید ای کسانی که ایمان آورده اید سؤال مکنید و مپرسید از چیزهایی که چون جواب آن
بر شما ظاهر کرده شود و بر حقیقت آن اطلاع یابید شما را بد آید بدرستی که نبوده است هیچ یک از پدران
من الا که واقع شده است در گردن او بیعت طاغی از طغیان که در زمان او بوده و من خروج خواهم کرد
آن زمان که خروج خواهم کرد و نخواهد بود بیعت هیچیک از طاغیان در گردن من و اما وجه انتفاع و فایده
گرفتن از من در حین غیبت من همچون انتفاع بآفتاب است چون غایب سازد آنرا ابر از چشمهای مردم و بدرستیکه
که من امان اهل زمینم همچنانکه ستارگان امان اهل آسمانند و بعد از آن میفرماید ببندید بند درهای سؤال
از آن چیزی که شما را بکار نمی‌آید و کلفت و تعب بکشید در دانستن آنچه شما را کفایت کرده اند و از شما آن
را نمی‌طلبند و بسیار دعا کنید جهت تعجیل فرج بدرستی که آن فرج شماست و از مضمون این کلام حقایق
نظام چنین مستفاد میشود که عقل بشری وفا بادراک اسرار الهی نمینماید و آدمی بدانستن همه چیز مکلف
نیست و حکمت در عدم اطلاع بر بعضی چند باشد همچون روزه آخر رمضان که واجبست و روزه عید
که حرام است و روزه روز بعد از آن که مستحب است آنکه بنده بداند که او را بندگی و فرمانبرداری
میباید نمود و در پی نفس و هوای خود را نباید بود و لازم نیست که عقل او اسرار و حکمت و کیفیت هر چیز را

مگر آنچیزی

مگر آنچیزی که بمعرفت آن مکلف باشد و بعد وسع دانش او گنجد و در روایات صحیحه از اهل بیت صلوات
الله علیهم وارد است که هیچ مؤمن نباشد که سعادت رؤیت آنحضرت در نیابد غایة ما فی الباب آنکه بنا
بر حکمت و مصلحتی چند که بر حقیقت آن اکثر آن جز علام الغیوب واقف نیست آنحضرت را نشناسند و بعضی از ایشان
که آنحضرت را باید دانست نمانند و چون در غیبت کبری حیرت و وحشت عظیم مر مؤمنان را حاصل شده
اِلَّا مَنْ وَفَّقَهُ اللهُ بِلُطْفِهِ الْعَمِیمِ وَعَصَمَهُ بِفَضْلِهِ الْکَرِیمِ و بزلزله اقدام و مدحض عقول و افهام
لاجرم از آنجا که مزایای الطاف عالم مطاف آنحضرت است جهت اطمینان قلوب مؤمنان و رسوخ اقدام
ایشان و دفع حیرت و دفع تزلزل و وحشت احبا چنانکه مذکور شد بعضی را از محبان خاص بعلو
درگاه و قرب شرف اختصاص مشرف سازند و بر بعضی توفیق محرم حرم سرای عصمت خود ساخته بصیقل
آن لطف جلی زنگ دغدغه های شیطانی و شبهات فاسده نفسانی از آینه خواطر معتقدان مؤمن و مؤمنات
می‌زدایند و برخواطر سلیمه و عقول مستقیمه واضح است که چون مخالف و موالف بنابر روایات صحیحه
متفق اند بر آنکه در زمان ظهور قائم دفاین و گنجها که از نظر مستور و در تحت زمین مدفون باشد بر روی
زمین آمده بر حضرت صاحب الامر ظاهر خواهد شد و ظلم و جبابره روی زمین منهزم و منقرض خواهند گردید و ملک
عالم بقبضه اقتدار و حوزه اختیار آن حضرت درخواهد آمد و جهان پر عدل و داد آنحضرت منور خواهد
شد و جمیع این امور ممکن و مقدر است که حضرت رب العزت آن قدرت با آنحضرت ارزانی فرماید که با آن قوت
کجاها چند بتصرف خود درآورده که احدی را با ایشان علیه آنحضرت با آن راه نباشد و محال است حال
در آنجا جهت خود و ملازمان خاص و محبان سراپرده اختصاص ترتیب فرماید و لوازم مراسم هر امری
چنانکه مقتضای مصلحت دینی و صواب دید آنحضرت باشد در آنجا قائم و اقدام نماید چنانکه
قصه مشهور جزایر خضراء و جزیره [illegible] مستفاد میشود و بر عارفان عظیم قدر و خاندان رفیع الشان
واضح است که [illegible] ادنی مرتبه ایشان [illegible] از خادمان و مخلصان این دودمان و کرامات [illegible]
بسی بسیار [illegible] و شواهد نقلیه در این باب ایراد نموده و کتاب مستطاب اکمال الدین و اتمام
النعمة از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل آیة الله علی العالمین قدوة اهل الحق و الیقین ابو جعفر محمد بن
علی بن بابویه قمی قدس سره العزیز که بعد از حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الملک الرحمن حسب الامر
والد او مرحوم تصنیف شده و کتاب مذکور را در باب غیبت باشارت آنحضرت که در واقعه بر او نموده
ترتیب [illegible] مشتمل بر فواید و عواید [illegible] و از کتب معتبره اصحاب در این باب آنچه جهت ایشان
داعیه [illegible] ابوالحسن علی بن اسمعیل بن شعیب
ابن میثم بن یحیی التمار [illegible] الکوفی البصری [illegible] و کان متکلما [illegible]
[illegible]
[illegible]

دعوی نبات مصری را بر چوب بسته شعر لیت بعض عبارات زعالی چه لیده اند عجب چون خبر بیژن زبان
ندیده است در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن اسمعیل مذکور اول کسی است که بر قانون علمای کلام که
مذهب اهل بیت کرام تکلم نموده و در آن علم تصنیف نموده در اصل کوفی بوده و در بصره ساکن شده و از وجوه متکلمان
اصحاب ما بوده و او را با ابو الهذیل علاف و نظام که از اعلام مشایخ معتزله اند مناظرات بسیار است و از اولاد بزرگی
جد او میثم که از اجلهٔ اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در مجلس تا عجب از این کتاب مذکور است که از جمله
علی بن اسمعیل الا و خاندان جلیل بوده و رجال آن قم و بصره آن بحر و شاهد معدل فضل اجداد و پدر است
و سمعانی در کتاب انساب گفته که بنو میثم جماعتی اند از شیوخ شیعه و از مصنفات علی بن اسمعیل آنچه شیخ
نجاشی در کتاب رجال مذکور ساخته کتاب امامت است و کتاب مجالس هشام بن الحکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق
و کتاب المتعه و از جمله مناظرات او که با ابو الهذیل علاف واقع شده آنست که روزی از ابو الهذیل پرسید که
آیا میدانی که ابلیس نهی از هر خیر و امر بهر شر میکند ابو الهذیل گفت آری ابو الحسن گفت آیا پوشیده داری که ابلیس
هر خیر و شر را میداند ابو الهذیل گفت بلی ابو الحسن گفت پس خبر ده که امام تو بعد از حضرت رسالت پناه کیست
هر خیر و شر را میداند یا نه گفت نمیداند ابو الحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد از امام تو و ابو الهذیل ساکت
بماند و در مجلسی دیگر ابو الحسن از او پرسید که آیا کسی در مقامی به دروغ گواهی دهد و شهادت زور دهد … نزد
باشد جایز است ابو بکر … در این مقام ابو الهذیل گفت جایز نیست ابو الحسن گفت پس چرا میدانی که انصار
دعوی امامت سعد بن عباده کردند و بعد از آن تکذیب خود نمودند و در حضور جمعی بزبان اظهار خطا … شهادت زور
خود کرده اند و از آن باستحقاق ابی بکر در امامت نمودند بر وفق آن گواهی دادند پس چگونه جایز باشد … که
خود را تکذیب نمودند و گواهی بکذب دادند و در دعوی مذکوره گواه نمودند و در تصحیح این کلام قریب بانچه
اهل علم رجوع کرده جناب شیخ مفید رحمه الله تصدیق آن شده آنست که هر گاه دلیل ایشان اتفاق بر امامت ابو بکر
بزعم ایشان اجماع مهاجر و انصار باشد و ایشان در این مقام گواهی بکذب خود دادند و باوجود آن بر خلاف
دعوی استحقاق امامت خود کرده اند … و عدم شهادت ایشان مساوی باشد و شاهد …
ابو بکر بعضی از امت باشد و این هنگام دعوی اجماع کل بر امامت او نیز غلط باطل کرده و وجوه سوال …
بجانه که از کلام … ثابت شد … در اجتماع اسلام است … در کوی شاهد است بر … نشین
قول بجانه … دشمنان ناصواب … دولت … از دنبال …
میدان سخن … و نزدیک دعوی اجماع آن … بر امامت … و کار ایشان
میسر نشد و فساد و تابع و کنار … ایشان از اجماع سلیمه … ظاهر …
آن دعوی ایشان در کمال وضوح است زیرا که حضرت امیر … در چند موضع از این کتاب مذکور شده
در این باب تابع بوده با علی در تخلف از اتفاق بیعت نکرد تا شش ماه و از صحابه گواهی روز غدیر طلبید و آن که از جمله
گواهان بوده گواهی نداد دعای بد کرد تا پیس شد … گواهی … طلبید … بعد آنحضرت

کو رشد و تابع سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و جمعی که مثل ایشان بودند ابو بکر مشهور است و مخالفت سعد
و اولاد او از بیعت ابی بکر و عمر در کتب جمهور مذکور و در کتب ایشان مسطور است بجای آنکه جمعی
از افاضل اصحاب افاده فرموده اند دعوی دلیل اجماع در اثبات خلافت که شیعه امامت ابو بکر را باطل
ندارند و دلیل عقلی و نقلی خود را بیت و اجماع را که دلیل دانسته اند خود دانستن و مخواهم دانست که باطل
پس امامت ایشان باطل باشد و حاصل سخن آنکه ایشان اعتراف کرده اند بانکه دلیل بر اجماع ندارند بر امامت و
اجماع در کتب اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاوی و مختصر اصول ابن حاجب و شروح آن مبین شده
که عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای امت … بر امری در وقت واحد
بحث بسیار در آن کرده اند و همه آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه آیا اجماع امریست ممکن
یا محال و بر تقدیر امکان آیا تحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق علم بآن میتوان کرد یا نه و بر تقدیر
کردن علم اثبات علم میتوان کرد بنقل یا نه و بر تقدیر … حجت و دلیل … یا نه و اگر حجت باشد
تقدیری که حجیت بتواتر رسد حجت و دلیل است یا نه و در همه اینها اختلافست میان علمای ایشان …
اینها را ثابت باید کرد تا حجت امامت او ثابت شود میدانم که اثبات که این همه قابل نیست … دعوی
امامت ابی بکر مینمایند و در ثبوت آن تحیر نموده اند و بعد از اینها خلاف دیگر هست که آیا در حجیت اجماع شرط است
که هیچکس از جماعتی که اجماع کرده اند نماند و هیچکس خلاف ایشان نکند … شده … باشد بکر خلاف
در آنکه آیا اجماع تنها حجت است یا سندی میخواهد که حقیقت آن دلیل و حجت باشد سندی که دلیل
ذکر شده قیاس است که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود ابی بکر را اذن داد که امام جماعت
شود و نماز کند و گفته اند بعضی از ایشان مثل ملا علی قوشجی که هر گاه از برای امر دین حضرت رسالت پناه
ابو بکر را مقتدا کرده باشد و راضی شده باشد پس از برای امر دنیا که خلافت باشد راضی خواهد بود پس او
خلافت را اختیار کرده اند بر امامت قیاس … این سند اجماع دانسته اند و هر کس که اندک وقوفی از اصول
فقه داشته باشد میداند که چقدر ثابت کردن در کمال اشکال است و علما را در آن اختلاف بسیار است و علمای
اهل بیت آنرا حجت نمیدانند و بر قولشان دلیل عقلی و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه مبین کرده اند
بعضی از علما و شروط آن اختلاف بسیار کرده اند و بر تقدیر ثبوت آنکه دو شرط القیاد است جامع
که علت باشد و اصل مساوی باشد فرع با اصل و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چه نماز
عقب هر فاسق فاجر نزد ایشان درست است و امر امامت جماعت امر واحد نیست که در آن نه علم بسیار
و نه شجاعت و نه تدبیر و غیر آن در کار است و خلافت سلطنت و حکومت است در جمیع امور دین و دنیا
و احتیاج دارد بعلوم و شرایط بیشمار که معلوم نیست که یکی از آنها در ابو بکر موجود بوده باشد
پس قیاس این بر آن نتوان کرد و قول ملا علی که آن امر دینی است و این امر دنیا باطل و غلط محض است چه خود
در صدر مبحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت و امامت حکومتی است عامه در دین و دنیا

ظاهر است که چنین است با آنکه اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکارند و میگویند که حضرت که که
مردمان نماز کذارند و خدا ابی بکر گفت که پیغمبر فرموده که ابی بکر امامت کند حضرت بر این معنی اطلاع یافت
از شدت الحالی که داشت برخاست و دست عباس و دست بر دوش علی نهاد و بیرون رفت و ابو بکر را ابن کرد و نماز کذارد
آنکه باعث فتنه نشود با آنکه ظاهر است که امامت از اصول است و لهذا در اصول مذکور است پس اثبات آن
بقیاس نتوان کرد بر تقدیر وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی در فروع میباشد و آنکه در مواقف کفته
که امامت از اصول نیست غلط است و چون چنین باشد که مثل نیست و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت
کافی باشد و تقلید غیر در او روا نباشد پس تقلید مجتهدی که ظن کرده باشد که ابو بکر امام است و مقلد
آن مجتهد توان کرد و حال آنکه ایشان کسی کوید که من حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امام میدانم بلا واسطه
بظنی که مرا شده است یا کوید بواسطه تقلیدی که فلان مجتهد را کرده ام تخطیه او میکنند بلکه سب میکنند
دیگر آنکه اگر چنین باشد تراجع روا نباید که باکسی چه مسئله از فروع اجتهادی شد پس در زمان سایر
مسائل فرعیه اجتهادیه خواهد بود که خلاف در آن جایز است و این موجب قدح در کسی نمیشود و باعث جرحی
نیست پس معلوم شد از مقدمات مذکوره که دلیل بر امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع و دلیل بر حجیت
دانستی که چه صورت دارد و هیدا تسلیم ایشان هم معلوم که اجماع همه امت در بیعت خلافت در مدینه
امامت ابی بکر نشد و این بسیار واضح است و احتیاج بیان ندارد قطع نظر از آنکه اهل بیت
از این خبر نداشتند و داخل نبودند و اجماع پیش از بیعت نبود بهم رسید و بواسطه همین در
شرح مواقف میکوید وانها تثبت بالنص من الرسول او من الامام السابق و بالاجماع وتثبت
ایضا ببیعة اهل الحل والعقد عند اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحية من الزيدية
خلافا للشيعة اي اكثرهم فانهم قالوا لا طريق الا النص لنا ثبوت امامة ابي بكر بالبيعة كما
سيأتي يعني امامت ثابت میشود بنص رسول علیه الصلوة والسلام یا امام سابق یا باجماع مسلمانان
و به بیعت مردمانی که عالم و مجتهد و دانا باشند پیش سنیان و معتزله و صالحیه خلاف مر شیعه را که
ایشان ثابت نمیشود بغیر نص و ما را دلیل بر آنکه به بیعت نیز ثابت میشود آنست که ثابت شده است
امامت ابی بکر به بیعت چنانکه خواهد آمد و هیدا از ان نقل بخود دلیل از شیعه بر آنکه به بیعت ثابت نمیشود
کرده و جواب کفته از جمله آنکه قضا کار جزوی است مثلا ثابت نمیشود به بیعت پس چون ثابت شود
امامت با آنکه امر کلی و عظیم است و جواب کفته که قبول که ثابت نمیشود به بیعت چه آن خلافی است
و بعضی برآنند که ثابت میشود به بیعت و فساد این مخفی نیست چه بر تقدیر آنکه خلافی باشد بآن
قایل نتوان شد بی دلیل و حال آنکه معلوم و مشهور میان علما خلاف آنست و دیگر آنکه آن موجب
فساد بسیار است چه احتمال دارد که امام بسیار شود و میان ایشان جنگ و فتنه پدید آید و هر کس که
مباح اشته باشد بیعت کند اگر چه فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرط است باجماع

اگر

دیگر آنکه عصمت و علم جمیع مسایل دین بتفصیل تمام بنوعی که حاضر باشد نزد او چنانچه احتیاج بنظر
و تامل و استخراج نداشته باشد شرط است و نیز عدم کفر شرط است و آنحضرت که بیعت میکند بعد از بعثت
بوده او را باین اوصاف و جواب از این هر دو سخن کفته که مفسده در ترک شرط است و ما نمیکوییم که
بیعت مثبت امامت است بلکه میکوییم که آن علامت و نشانه ایست بر آنکه آنحضرت مستحق امامت است
و امام متصف بشرایط است و این سخن در کمال ضعف است و چه مفسده بدتر از این باشد که مذکور شد
دیگر آنکه مفسده از شرط مندفع است با آنکه شرط عصمت و نص کنیم و آن در امام او ظاهر شده و هیدا از آنکه
بغیر او دیگری را همچنین و این در کمال ظهور است دیگر آنکه چه دلیل هست بر اینکه آن علامت و نشانه
استحقاق آنحضرت مر امامت را و اتصاف او به آن با آنکه در اصل اشتراط عصمت و علم بتفصیل اینمعنی که مذکور شد
از اینجا قبول کرده و هیدا از پیش جواب کفته واذا ثبت حصول الامامة بالاختيار والبيعة فاعلم ان ذلك
الحصول لا يفتقر الى الاجماع من اهل الحل والعقد اذ لم يقم عليه اي على هذا الافتقار دليل
من العقل والسمع بل الواحد والاثنان من اهل الحل والعقد كاف في ثبوت الامامة ووجوب
اتباع الامام على اهل الاسلام لعلمنا ان الصحابة مع صلابتهم في الدين اكتفوا في عقد الامامة
بذلك كعقد عمر لابي بكر وعقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولم يشترطوا في عقدها اجتماع من في
المدينة من اهل الحل والعقد فضلا عن اجماع الامة من علماء امصار الاسلام ومجتهدي اقطارها
مضمون آنکه چون ثابت شد که امامت به بیعت میشود است پس بدانکه احتیاج نیست در اثبات امامت
باجماع علما بر آن دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس از علما اگر بیعت کند بکسی امام شود و
ثبوت امامت آنکس و او امام میشود و واجب است بر همه مسلمانان که مطیع و منقاد او شوند و سخن او
بشنوند چه آنکه ما علم داریم باینکه صحابه با وجود پایه سخت که در دین داشتند اکتفا بآن فقد کردند
مثل عمر بیعت کرد ابی بکر را و خلافت او بمجرد آن ثابت شد و صحابه همکی آنرا قبول کردند و بمجرد آن واجب الاتباع
داشتند و همچنین عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد و آن ثابت شد ابی جز نیستند در بیعت عثمان تا
تمامی که خبط بسیار دارد اول آنکه ایشان چنین مقرر ساختند و از آنچه سابقا نیز از مواقف نقل کرده
معلوم شد که دلیل بر امامت یا نص است یا اجماع و نص خود نیست و اجماع بر غیر ابی بکر نیست پس امام
ابی بکر باشد باجماع و از اینجا معلوم شد که ثبوت امامت به بیعت میشود و امامت ابی بکر به بیعت
عمر تنها هم رسیده نه باجماع و هیچ دلیل بر این که از برای ثبوت امامت اجماع شرط است از عقل و نقل نیست و اینها
همه تناقض و اضطراب است دیگر آنکه دانستی که ثبوت امامت به بیعت شخصی او معنی ندارد چه دلیل
بر این یا عقل است یا سمع و در عقل و سمع نیست که بیعت یک شخص یا دو شخص دلیل است و چون چنین است
و حال آنکه مقرر کرده اند در اصول که قول مجتهد عادل حجت نیست و همچنین فعل بلکه قول و فعل امام معصوم
قول و فعل مدینه دلیل نیست بر مسئله فرعی که خطر در آن کافی نیست پس چگونه فعل مثل عمر در امر عظیم چنین

کمانند بنوشت در آنکه حکومت و سلطنت است بر جمهور مردمان در امور دین و دنیا حجت باشد دیگر
آنکه چون دانستی که ثبوت امامت ببیعت نمیشود پس نزاع گفت که بر صحابه بیعت ثابت شده اما
باجماع ایشان و با وجود آن چون اثبات توان کرد اجماع را که دلیل حجت باشد بر وقوع آن هیچ
خفایی که بر اجماع شنیدی و نیز نزاع کلی بر سر آن گشت و شیعه دعوی میکنند که اصلا او فاطمه و حضرت
امیر و حسن و حسین و فاطمه و سایر هاشمیین راضی نبودند و مشهور شد که حضرت فاطمه از او رنجیده
رنجیده بود تا آنکه وصیت نمود حضرت امیر که ابی بکر بر او نماز نکند و جماعتی از صحابه کبار با ایشان متفق
بودند مثل سلمان و ابی ذر و عمار و مقداد رحمهم الله پس فکری در عاقبت امر خود باید کرد و تحری حق
اعتماد نباید نمود بلکه فکر و تامل و نظر باید کرد در کلام هر کس و خود را از تقلید و انکار معری ساخت
و در طلب حق جد و اخلاص ورزید تا علم از جناب حق تعالی فایض شود یهدی الله لنوره من یشاء و من
لم یجعل الله له نورا فما له من نور و در کتاب منتقی مسطور است که شخصی از ابوالحسن مذکور پرسید
که چرا حضرت امیر علیه السلام در خلف ابوبکر و فاسقی تا او نماز میگذارد گفت چون امام حقیقی آن جماعة
اهل را بجمع فاسقت در از او را در محراب نماز میگذارد سنون سجده داشته بود دیگر پرسید که چرا بفرمان
عثمان ولید بن عقبه را حد خمر پیش ایوان او زد گفت بواسطه آنکه فی الحقیقه اقامت حد او را بر
جای او قهل داشت که امام بر حق بود و بنابراین بر او واجب است که هرگاه او را ممکن باشد بهر حیله که بود
اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت راضی شد بابی بکر و عمر بیعت نمود و مشیر ایشان در امور جمهور بود
گفت از جهت آنکه جایز است که بهر وسیله که تواند اجرای احکام الهی و اجرای قواعد رسالت پناهی
نماید چنانچه حضرت یوسف علیه السلام طلب نیابت ملک مصر در نظر عمال جمهور نمود و مشیر او بود و سایر انبیا
و بنابراین آنکه خلافت روی زمین و حکومت دین سید المرسلین از او بود چون هرگاه او را ممکن باشد
که اجرای احکام الهی و امضای اوامر حضرت رسالت پناهی بعض تغییر خود نماید چنان خواهد کرد و اگر از آن
وجه ممکن نباشد ناچار است که توسل جوید در امضای آن بدست کسی که قدرت بر آن داشته باشد دیگر
پرسید که چرا آنحضرت بقتال آن سه ملاعنه اشتغال نمود گفت همچنانکه هرون علیه السلام بقتال سامری
نه جنگ نمود ● و اصحاب گوساله پرست اشتغال نمود آنحضرت پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان
ضعیف و عاجز بود گفت حال آنحضرت در آن روزگار و آن وقت ● مشابه حال هرون بود ● که ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی ● و مانند حال نوح بود که گفت انی مغلوب فانتصر ● و نظیر حال لوط بود که گفت لو ان لی بکم قوة
او آوی الی رکن شدید ● و شبیه حال موسی و برادر او بود که گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی ● دیگر
پرسید که چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا حجت را بر ایشان تمام کند زیرا که میدانست که اگر قوم در حجت
او نظر کنند و انصاف بجا آرند تقدیم دیگری را بر او جایز نمیدارند و اگر داخل نمیشد حجت بر او قایم
میشد و بسبب آن خلاف در شبهه می افتادند و لهذا آنحضرت در آن روز فرموده بود که الیوم ادخلت فی باب

انصفت فیه و وصلت الی حقی دیگر پرسید که چرا آنحضرت دختر خود را به عمر بن خطاب داد گفت بواسطه آنکه
اظهار شهادتین مینمود بزبان و اقرار بفضل حضرت امیر میکرد و در آن باب اصلاح غلاظت و خشونت او
نیز منظور بود و این معامله دشوارتر از آن نبود که حضرت لوط علیه السلام عرض دختران خود بر قوم کافر مینمود
و مضمون آیه کریمه هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیفی الیس منکم رجل رشید
زبان مبارک ادا میکند و از جمله حکایات دالة بر وفور دانش او آنست که روزی نزد حسن بن سهل که وزیر
مامون بود رفت دید که بعضی از ملحدان را از روی تعظیم در یک جانب خود نشانده و دیگران را بجانب دیگر
جای داده از ملاحظه آن بر آشفت و در مقام ابطال حال آن ملحد در آمده با حسن گفت که دیروز در
عجب چیزی دیدم حسن پرسید که چه دیدی ابوالحسن گفت سفینه دیدم که مردم را از جانبی بجانبی دیگر
بی ملاح و لنگر میبرد و میآورد و در جواب آن ملحد سخن ابوالحسن را شنیده انکار کرد و از روی استهزاء
بحسن بن سهل گفت این مرد مسکر دیوانه است ابوالحسن گفت من با او گفتم که این سخن را بر خود پسندیده گفت
گفت برای آنکه چوب جمادی که او را حیله و قوتی و جویی و عقلی و تدبیری نیست مردم را از آب بگذراند
و ایشان را از جانبی بجانبی برساند ابوالحسن گفت چه انصاف بدی که کلام بلعجبتر است از آنچه من از آن خبر دادم
با آب جاری و انهار که بی قوت و حیات و حیله و اقتدار ● بر روی زمین از زمین و نبات ● کنار دریا جمله نباتات
و اشجار که بسبب امطار که از آسمان میبارد از زمین سر بر می آرد و تو انکار داری که مدبری ندارد فبهت
الذی کفر و کانه القم الحجر ● و از جمله مباحثات او با ابوالهذیل آنست که روزی در مجلس علی بن
رباح پرسید که دلیل چیست بر آنکه علی بن ابی طالب اولی بود از دیگران بامامت گفت دلیل بر آن اجماع اهل
قبله است بر آنکه آنحضرت در روز وفات حضرت سید کاینات مؤمن کامل عامل بسایر احکام بود و اجماع
اجماع در شان ابی بکر نبود و انما ابوالهذیل گفت کیست که بر او اجماع نبوده ابوالحسن گفت من و اسلاف من
در سوابق ازمان و اصحاب من در این عصر و اوان ابوالهذیل گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشید ابوالحسن گفت
این کلام نیست الا شتم و فحش و ظلم رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی
الرازی صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون در فصل کاف که کلین مثل امین دهی است از دهات ری
و از آنجاست محمد بن یعقوب الکلینی از علمای شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن
یعقوب خواهرزاده ابراهیم علان کلینی رازی است که خاندان فضل بود و محمد در زمان خود شیخ و
رئیس شیعه در ری بود و اوثق و اثبت ایشان بود در حدیث کتاب جامع کافی را که تخمینا هشتاد هزار بیت است
در مدت بیست سال تالیف نمود و در سال سیصد و بیست و هشت در بغداد رحلت فرمود محمد بن جعفر
الحسنی که از اشراف بغداد بود بر او نماز گذارد و در مقبره باب الکوفه مدفون شد و شیخ نجاشی گفته که او
غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات هست مانند کتاب رد بر قرامطه و کتاب رسایل ائمه علیهم السلام
و کتاب تعبیر خواب ● و کتاب رجال ● و کتاب اشعاری که در مدح اهل البیت علیهم السلام گفته اند ابوالحسن علی بن

الحسین بن موسی بن بابویه القمی المشهور بابن بابویه از اعاظم مجتهدان قم و از اکابر رجال اصحاب
غدیر خم است، ناشر ناموس هدایت و کاسر ناموس غوایت بود، سمیر ضمیر ظلام پذیر شب ماست که آل بویه اعلاء
لوای احکام عترت و کتاب، و صیت خانه حقایق تصویرش ماننده نام بابویه فتح الباب احباب، و صلاح
عذاب ذوی الاذیه ناپیست، در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن بابویه شیخ اهل قم بود در عصر خود
و فقیه و ثقه ایشان بود و او به عراق آمد و صحبت ابوالقاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه
مهدویه بود رسید، و از او بعضی مسایل پرسید، و بعد از مفارقت کتابی نوشته علی بن جعفر بن اسود
داد و با او فرستاد و در آن کتاب التماس دعا نموده بود که در آنجا التماس دعای فرزند نموده بود
بنظر شریف امام عصر رسانید و چون آن رقعه بنظر شریف آنحضرت رسید در جواب او نوشتند که قد دعونا
الله لك بذلك وسترزق ولدين ذكرين خيرين و ببرکت دعای آنحضرت خدای تعالی او را دو پسر داد
ابو عبدالله و ابوجعفر مسطور است که مسکن من بدعای صاحب الامر علیه السلام متولد شده ام و آنجا
سنوات علی بن بابویه در سال سیصد و بیست و نه وفات یافت جمیع اصحاب تا گفته اند که در روزی در حضرت شیخ
الحسن علی بن محمد السمری یکی بیکی از وکلاء صاحب الامر نشسته بود که ناگاه بر زبان او گذشت که رحم
الله علی بن حسین بن بابویه بعضی از حاضران گفتند که او زنده است ابوالحسن گفت که همین روز وفات یافت
و آنجماعت ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که در آن روز وفات یافته بود و از جمله کتاب شریف که حضرت امام حسن
علیه السلام بجناب شیخ نوشته اند کتابی است که صورتش اینست بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب
العالمين والعاقبة للمتقين والجنة للموحدين والنار للملحدين ولا عدوان الا على الظالمين ولا
اله الا الله احسن الخالقين والصلوة على خير خلقه محمد وعترته الطاهرين اما بعد اوصيك يا شيخي
ومعتمدي يا ابا الحسن علي بن الحسين القمي وفقك الله لمرضاته وجعل من صلبك اولادا صالحين
برحمته بتقوى الله واقام الصلوة وايتاء الزكوة فانه لا يقبل الصلوة من مانع الزكوة واوصيك بمغفرة
الذنب وكظم الغيظ وصلة الرحم ومواساة الاخوان والسعي في حوائجهم في العسر واليسر والحلم
عند الجهل والتفقه في الدين والتثبت في الامور والتعاهد للقرآن وحسن الخلق والامر بالمعروف
والنهي عن المنكر قال الله عز وجل لا خير في كثير من نجويهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح
بين الناس واجتناب الفواحش كلها وعليك بصلوة الليل فان النبي صلى الله عليه وآله اوصى عليا عليه السلام فقال يا علي عليك
بصلوة الليل عليك بصلوة الليل ومن استخف بصلوة الليل فليس منا فاعمل بوصيتي وامر جميع شيعتي
حتى يعملوا اليه وعليك بالصبر وانتظار الفرج فان النبي صلى الله عليه وآله قال افضل اعمال امتي انتظار الفرج ولا يزال شيعتنا في حزن حتى يظهر ولدي الذي بشر به النبي
صلى الله عليه وآله يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا فاصبر يا شيخي وامر جميع شيعتي بالصبر فان الارض
لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين والسلام عليك وعلى جميع شيعتنا ورحمة الله وبركاته وحسبنا
الله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير و از مصنفات علی بن بابویه کتابی است در توحید و کتاب وضو و کتاب صلوة

وكتاب الجنائز، كتاب الامامة والتبصرة من الحيرة، كتاب الصلوة، فواد و كتاب المنطق، كتاب الاخوان، كتاب النساء
والولدان، كتاب الشرايع وهي الرسالة الى ابنه، كتاب التفسير، كتاب النكاح، كتاب مناسك الحج، كتاب قرب
الاسناد، كتاب الطب، كتاب المواريث، كتاب المعراج، محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه
القمي خلف صدق ابن بابویه مذکور و صیت مآثر فضل و اجتهاد او مشهور است، کنیتش ابوجعفر و
لقبش صدوق، و سینه حقایق دفینه اش جامع علوم دینی است و در قم بود بالتماس شیعه ری به
آنجا اقامت نمود، و بتعلیم مسایل ایشان مشغول می بود، و شیعه خراسان از شهرها او رجوع نمود
شیخ نجاشی گفته در کتاب رجال که او شیخ ما و فقیه ما و وجه شیعه ری و خراسان بود و در سال سیصد
و پنجاه و پنج در عنفوان جوانی ببغداد آمد و شیوخ طایفه از او استماع حدیث نمودند و شیخ طوسی در
کتاب فهرست گفته که ابوجعفر بن بابویه شیخ جلیل حافظ احادیث بصیر برجال ناقد اخبار بوده و در
علمای قم مانند او در حفظ و کثرت علم پیدا نشده و قریب سیصد تصنیف دارد و در سال سیصد
و سی و یک در بلده ری وفات یافت و آنچه از اسامی کتب او در کتاب رجال نجاشی مذکور شده بدین تفصیل
کتاب دعائم الاسلام في معرفة الحلال والحرام، و در فهرست الشیخ الطوسی کتاب التوحید، کتاب النبوة، کتاب
اثبات الوصية لعلي عليه السلام، كتاب اثبات الخلافة، كتاب اثبات النص على الائمة، كتاب المعرفة
في فضل النبي وامير المؤمنين والحسن والحسين عليهم السلام، كتاب مدينة العلم، كتاب المقنع في الفقه، كتاب
العرض على المجالس، كتاب علل الشرايع، كتاب ثواب الاعمال، كتاب عقاب الاعمال، كتاب الاوائل، كتاب الاواخر
كتاب المناهي، كتاب الفرق، كتاب خلق الانسان، كتاب الرسالة الاولى في الغيبة، كتاب الرسالة الثانية، كتاب
الرسالة الثالثة، كتاب الرسالة في اركان الاسلام، كتاب المياه، كتاب السواك، كتاب الوضوء، كتاب التيمم، كتاب
الاغسال، كتاب الحيض والنفاس، كتاب نوادر الوضوء، كتاب فضائل الصلوة، كتاب فرائض الصلوة، كتاب فضل
المساجد، كتاب مواقيت الصلوة، كتاب نوافل الصلوة، كتاب الجمعة والجماعة، كتاب السهو، كتاب الصلوة الخمس،
كتاب نوادر الصلوة، كتاب الزكوة، كتاب الخمس، كتاب حق الحصاد، كتاب الجزية، كتاب فضل
المعروف، كتاب فضل الصدقة، كتاب فضل الصوم، كتاب الفطرة، كتاب الاعتكاف، كتاب جامع الحج، كتاب
جامع علل الحج، كتاب جامع تفسير المنزل في الحج، كتاب جامع حجج الانبياء، كتاب جامع حج الائمة، كتاب جامع
فضل الكعبة والحرم، كتاب جامع آداب المسافر للحج، كتاب جامع فرض الحج والعمرة، كتاب جامع فقه الحج، كتاب
الموقف، كتاب القربان، كتاب المدينة وزيارة قبر النبي والائمة عليهم السلام، كتاب جامع نوادر الحج، كتاب
زيارات قبور الائمة، كتاب النكاح، كتاب الوصايا، كتاب الوقف، كتاب الصدقة والنحل والهبة، كتاب السكنى
والعمرى، كتاب الحدود، كتاب الديات، كتاب المعايش والمكاسب، كتاب الجلادات، كتاب العتق والتدبير
والمكاتبة، كتاب القضاء والاحكام، كتاب الشهادات والتسليم، كتاب صفات الشيعة، كتاب اللعان، كتاب الاصفياء
كتاب في زيارة موسى ومحمد عليهما السلام، كتاب جامع الزيارات الرضا، كتاب في تحريم الفقاع، كتاب النعم

کتاب الرجعة کتاب الشعر کتاب معانی الاخبار کتاب السلطان کتاب مصادقة الاخوان کتاب فضل جعفر
الطیار کتاب فضائل العلویة کتاب الملاهی کتاب السنة کتاب فی عبد المطلب وعبد الله وابی طالب علیهم السلام
کتاب فی زید بن علی ع کتاب الفرائض کتاب الاوائل کتاب الهدایة کتاب الضیافة کتاب التاریخ کتاب صلاة
الحاجات کتاب فضل الحسن والحسین علیهم السلام کتاب رسالة فی شهر رمضان جواب رسالة وردت
فی شهر رمضان کتاب المصابیح المصباح الاول فی ذکر من روی عن النبی ص من الرجال المصباح الثانی ذکر من
روی عن النبی ص من النساء المصباح الثالث ذکر من روی عن امیر المؤمنین ع المصباح الرابع ذکر من روی
عن فاطمة علیها السلام المصباح الخامس ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی ع المصباح السادس
ذکر من روی عن ابی عبد الله الحسین بن علی ع المصباح السابع ذکر من روی عن علی بن الحسین علیهما السلام
المصباح الثامن ذکر من روی عن ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام المصباح التاسع ذکر من روی عن
ابی عبد الله الصادق ع المصباح العاشر ذکر من روی عن موسی بن جعفر ع المصباح الحادی عشر
ذکر من روی عن ابی الحسن الرضا ع المصباح الثانی عشر ذکر من روی عن ابی جعفر الثانی ع المصباح الثالث
عشر ذکر من روی عن ابی الحسن علی بن محمد ع المصباح الرابع عشر ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی ع
المصباح الخامس عشر ذکر الرجال الذین خرجت الیهم التوقیعات کتاب المواعظ کتاب الرجال المختارین
من اصحاب النبی ص کتاب الزهد کتاب زهد النبی کتاب زهد امیر المؤمنین ع کتاب زهد الحسن کتاب
زهد الحسین علیهما السلام کتاب زهد علی بن الحسین ع کتاب زهد ابی جعفر ع کتاب زهد الصادق
کتاب زهد ابی ابراهیم ع کتاب زهد الرضا ع کتاب زهد ابی جعفر الثانی ع کتاب زهد ابی الحسن علی بن محمد
کتاب زهد ابی محمد الحسن بن علی ع کتاب اوصاف النبی ص کتاب دلائل الائمة ومعجزاتهم علیهم السلام کتاب
کتاب الروضة کتاب نوادر الفضائل کتاب الخاتم کتاب اخبار الخالدین کتاب غریب حدیث النبی وامیر
المؤمنین علیهما السلام کتاب الخصال کتاب مختصر تفسیر القرآن کتاب اخبار سلمان وزهده وفضائله کتاب
ابی ذر وفضائله کتاب العلیة کتاب حذو النعل بالنعل کتاب نوادر الطب کتاب جوابات المسائل الواردة
علیه من واسط کتاب الطرائف کتاب جوابات المسائل الواردة علیه من قزوین کتاب جوابات المسائل
وردت من مصر جوابات المسائل وردت من البصرة جوابات المسائل وردت من الکوفة جوابات المسائل
وردت علیه من المدائن فی الطلاق کتاب العلل غیر مبوب کتاب فیه ذکر من لقیه من اصحاب الحدیث وعن کل
واحد منهم حدیث ذکر المجلس الذی جری له بین یدی رکن الدولة ذکر مجلس آخر ذکر مجلس ثالث ذکر مجلس
رابع ذکر مجلس خامس ذکر الحذاء والخف کتاب الخاتم کتاب علل الوضوء کتاب الشوری کتاب [illegible] کتاب
المسائل کتاب الخطاب کتاب فضل العلم کتاب المواعظ کتاب مسائل الوضوء کتاب مسائل الصلاة کتاب
مسائل الزکوة کتاب مسائل الخمس کتاب مسائل الوصایا کتاب مسائل المواریث کتاب مسائل الوقف کتاب
مسائل النکاح ثلاثة عشر کتابا مسائل الحج کتاب مسائل العقیقة کتاب مسائل الرضاع کتاب مسائل الطلاق

کتاب مسائل الدیات کتاب مسائل الحدود کتاب ابطال الغلو والتقصیر کتاب السر المکتوم الی الوقت المعلوم
کتاب المختار بن ابی عبیدة کتاب الناسخ والمنسوخ کتاب مسئلة نیشابور کتاب رسالة الی ابی محمد الفارسی
فی شهر رمضان کتاب الرسالة الثانیة الی اهل بغداد فی معنی شهر رمضان کتاب ابطال الاختیار واثبات النص
کتاب المعرفة برجال البرقی کتاب مولد امیر المؤمنین ع کتاب مصباح المصلی کتاب مولد فاطمة علیها السلام
کتاب الجمل کتاب تفسیر القرآن جامع الکبیر کتاب اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسنی کتاب [illegible] فی اهل
البیت علیهم السلام وبعضی از فواید علیه او آنکه بعضی از مجالس ملک رکن الدوله واقع شده جمعی
ازو نقل کرده در رساله علیحده جمع نموده وچون آن رساله بغایت کمیاب ومع هذا منبئ از کمال
اشتغال آن شیخ صاحب کمال بود ومناسبتی بخصوص اصل این کتاب داشت ذکر ترجمه آن در ینجا
صواب نمود صورت مجلس بعینه که در رساله مذکوره مسطور گشته آنست که چون صیت فضائل
علمی وعملی آن شیخ عالم ربانی در میان اقاصی وادانی مشهور گردید وآوازه ریاست واجتهاد
او در مذهب شیعه امامیه بسمع ملک رکن الدوله مذکور رسید مشتاق صحبت فائض البهجت او گشت
وبتعظیم تمام التماس تشریف قدوم سعادت لزوم او نمود وچون بمجلس در آمد او را پهلوی خود جا
داد ونیازمندی بسیار اظهار فرمود وچون مجلس قرار گرفت بجناب شیخ خطاب نموده گفت ای شیخ جلیل
اهل فضل که در این مجلس اند اختلاف دارند در کار آن جماعة که شیعه در ایشان طعن میکنند پس بعضی
میگویند طعن واجبست وبعضی میگویند واجب نیست بلکه جایز نیست رای عالی آرای شما درین
مسئله چیست شیخ گفت ای ملک بدانکه خدای تعالی قبول نمیکند از بندگان اقرار بتوحید خود را
تا آنکه نفی کنند هر چه غیر او از خدایان واصنام باشد چنانکه کلمهٔ طیبه لا اله الا الله از آن خبر میدهد
وهمچنین قبول نمیکند اقرار بندگان خود را بنبوت حضرت رسالت ص تا آنکه نفی کنند هر متنبی را که در
وقت او بوده مانند مسیلمهٔ کذاب واسود عنسی وسجاح واشباه ایشان وهمچنین قبول نمیکند اقرار
بامامت حضرت امیر المؤمنین علی را ع بعد از نفی هر کس که در زمان آنحضرت بتغلب متصدی خلافت
شده باشد ملک آن جواب را پسندیده شیخ را ثنا کرد وگفت که بعضی امر را خبر ده از حقیقت و مآل
آنکسانی که از روی جلافت متصدی خلافت شدند شیخ گفت حقیقت حال خبر ومآل ایشان آنست
که جامع آنست واقع است بر قصهٔ سورهٔ برائت وآن قصه مشتمل است بر خروج متغلب اول از اهل اسلام
وآنکه او از معزولان حضرت خیر الانام بوده است ومتضمن آنست بر آنکه امامت علی بن ابی طالب از آسمان
نازل شده ملک پرسید که تفصیل آن قصه چیست شیخ فرمود نقلهٔ آثار از مخالف وموافق متفق اند
بر آنکه چون سورهٔ برائت نازل شد حضرت رسالت ابوبکر را طلبید وبا او گفت این سوره را بگیر وبمکه برو ودر
موسم حج آنرا از جانب من باهل مکه برسان ابوبکر آنرا گرفته روانه مکه شد چون پاره از راه قطع نمود
جبرئیل ع نزول فرمود وگفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند ومیگوید لا یؤدی عنک

تفصیل قصهٔ سورهٔ برائت

الّا انت او رجل منک یعنی باید که از جانب تو سورهٔ برائت را بکفار مکه رساند مگر آنکه تو خود متصدّی
آن شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت صلعم امیر المؤمنین را ع امر کرد که خود را بابو بکر رساند و سورهٔ
برائت را از او گرفته طریق رسالت بجا آورد حضرت امیر بموجب فرموده از عقب ابو بکر روان گردید و سورهٔ برائت
از او گرفته در موسم حج آنرا با اهل مکه رسانید و هرگاه بموجب خبر مذکور ابو بکر از پیغمبر نباشد هر آینه
تابع او نخواهد بود بدلیل قول خدای تعالی فمن تبعنی فانّه منّی و هرگاه تابع آنحضرت نباشد دوست داره
آنحضرت نخواهد بود بدلیل قول باری تعالی قل ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و
هرکه محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حبّ نبی ایمان و بغض او کفر است و بهمین خبر نیز درست شد که
علی بن ابی طالب از حضرت پیغمبر است صلعم با آنکه دیگر روایات نیز بر این دلالت تمام دارد از آنجمله آنکه ثعلبی
در تفسیر قول خدای تعالی افمن کان علی بیّنة من ربّه و یتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد ببیّنه
حضرت پیغمبر است صلعم و مراد بشاهد که تالی او باشد علی امیر المؤمنین است ع و ایضا روایت کرده اند
از حضرت رسالت صلعم که فرموده طاعة علیّ طاعتی و معصیته معصیتی و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل
در غزای احد نظر بجانب حضرت امیر انداخت و دید که آن شهسوار معرکه لا فتی و مبارز میدان هل اتی در پیش
روی حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد این غایت یاری و جان سپاری است که علی در حضور تو بجا می آرد
حضرت پیغمبر فرمود که ای جبرئیل انه منّی و انا منه پس جبرئیل گفت و انا منکما پس یعنی که خدای تعالی
رسانیدن آیتی از کتاب خود بعضی از مردم او را امین نداند چگونه صلاحیت آن داشته که در رسانیدن
آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم او را امین دانند و امام خوانند و چگونه امین باشد در رسانیدن
جمیع دین الهی و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نموده و چگونه مظلوم نباشد کسی که
خدای او را از آسمان نزول نموده و دیگری آنرا از دست او ربوده ملک گفت جمیع آنچه افاده نمودی واضح و روشن
آنگاه یکی از مقربان ملک که ابو القاسم نام داشت و نزد ملک او بپای ایستاده بود رخصت طلبید که از
حضرت شیخ سؤالی نماید و چون آنحضرت دستوری یافت گفت چگونه جایز تواند بود که این امت بر ضلالت
و گمراهی مجتمع شوند و حال آنکه حضرت رسالت فرموده اند که لا تجتمع امّتی علی الضلالة حضرت شیخ جواب داد که
امت در لغت عرب بمعنی جماعت است و اقل جماعت سه است و بعضی گفته اند که اقل آن یک مردی و زیاده است و خدای تعالی
یک تن تنها را نیز امت خوانده چنانکه در شان حضرت ابراهیم فرموده که انّ ابراهیم کان امّة قانتا لله حنیفا
و حضرت رسالت قس بن ساعده را تنها امت خوانده و گفته رحم الله قسّا یحشر یوم القیامة امّة وحده پس بر تقدیر تسلیم
صحت حدیث مذکور میتواند بود که مراد از امت در این حدیث حضرت امیر المؤمنین و اتباع او سادات قریش
او باشند که آنها با کثرت ظاهر و مناسب آنست که حمل امت بر سواد اعظم نمایند که بحسب عدد اکثر اند شیخ فرمود که
ما کثرت را در چندین جای از کتاب خدای تعالی مذموم دیده ایم و قلت را محمود چنانکه در آیهٔ لا خیر فی کثیر
من نجویهم و قوله ولکنّ اکثرهم لا یعقلون و اکثرهم لا یعلمون ولکنّ اکثرهم لا یشکرون ولکنّ اکثرهم لا یؤمنون

ولکن اکثرهم

ولکنّ اکثرهم یجهلون و اکثرهم فاسقون و چنانکه در آیهٔ الّا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم
و آیهٔ و قلیل من عبادی الشکور و ما آمن معه الّا قلیل و مؤید تخصیص امت آنکه خدای تعالی بعد
شان امت موسی ع فرموده و من قوم موسی امّة یهدون بالحقّ و به یعدلون و در شان امت پیغمبر ما فرموده
که و ممّن خلقنا امّة یهدون بالحقّ و به یعدلون و چون کلام باینجا رسید سلطان خاموش گردید و کبیر
رکن الدوله گفت که چگونه جایز تواند بود ارتداد خلق کثیر از امت پیغمبر صلعم با وجود قرب عهد بزمان حیات
و وفات آنحضرت شیخ گفت چگونه جایز نباشد و حال آنکه خدای تعالی در کتاب خود گفته که و ما محمد الّا رسول
قد خلت من قبله الرسل و خبر داده از فرموده افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و ایضا ارتداد ایشان
بعد از وفات حضرت پیغمبر صلعم عجب نیست از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی که حضرت موسی بمیقات پروردگار
خود رفته بود و هرون را در میان آن قوم بخلافت خود گذاشته بود و بجهت آنکه وعدهٔ سی روزه که با قوم
خود نموده بود بر حسب اشاره الهی که و اتممناها بعشر فتمّ میقات ربّه اربعین لیلة بچهل شب دراز
کشید قوم او صبر نکردند تا آنکه سامری از میان ایشان پیدا شد و از حلی و پیرایهای قوم گوساله ای
ساخت و با ایشان گفت این است خدای شما و ایشان متابعت سامری نموده گوساله را پرستیدند
و هرون خلیفهٔ موسی را ضعیف و زبون ساختند و قصد قتل او نمودند چنانکه آیهٔ کریمه قال ابن امّ
انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی بر آن دلالت دارد و هرگاه جایز باشد در امت موسی که پیغمبر
اولو العزم بوده آنکه در ایام حیات او بسبب غیبت چند روزه مرتد شوند و مخالفت وصیت و وصی او
نمایند و اطاعت سامری را در عبادت گوساله بر آن افزایند چگونه جایز نباشد بر این امت که بعد از
وفات پیغمبر خود مخالفت وصیت و وصی او نمایند مرتد و گوساله پرست شوند سلطان و وزیر تعجب و
استحسان آن سخن گفت ای شیخ میتواند بود که در این باب سخنی از این بهتر و روشن تر باشد شیخ گفت
ایها الملک این سخن نیز میتوان گفت که خلافت ما نحن فیه بموجب وجوه امامت در میان امت واجب بوده
میگویند که حضرت رسالت از دنیا رفت و هیچ کس را خلیفهٔ خود نساخت تا آنکه امت از پیش خود یکی را
خلیفهٔ او ساختند پس اگر بوجهی که ایشان میگویند حضرت پیغمبر کسی را بعد از خود خلیفه نساخته باشد
استخلاف امت که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اگر آنچه امت کرده صواب باشد باید که
آنچه حضرت رسالت کرده خطا باشد پس بگو ای امت کدام صد در خطا از حق سبحانه و تعالی اولیاست یا
امت با آنکه آنچه اهل خلاف بحضرت پیغمبر نسبت میکنند از ترک وصیت و استخلاف بر اهل خلافت
زیرا که ما از عقل و سایر فطرت ... و میدانیم که بیرون وصیت نکند از جهت کسی که بعد از وصیت
و اگر چه آنچه از او ماند بسیار باشد پس چگونه تواند بود که حضرت پیغمبر از دنیا رحلت نماید و
خود بکسی نکند و نظام کار امت را برای ایشان حواله نماید و عجب از این همه آنست که ایشان از آنکه
حضرت پیغمبر خلیفه مقرر نکرده و ابو بکر بخلافت رسول خدا که در خلیفه کرده عمر و با زهم بخلافت ابو بکر و

وحضرت پیغمبر کرد و دیگر گردانیدن خلافت بطریق شوری درمیان شش نفر ملك این سخن از شیخ شنیده
بود سؤال نمود که ای شیخ پس بکدام شبهه آن قوم ابوبکر را امام ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند
شیخ گفت گمان ایشان آن است که حضرت رسالت در حین مرض او را تقدیم نمود در امامت نماز لیکن
این خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان خود در آن خلاف کرده اند زیرا بعضی چنین روایت کرده اند که
حضرت پیغمبر عایشه را گفت که پدر خود را بگو تا امامت نماز مردم نماید و چون حضرت بر آن
معنی اطلاع یافت تکیه بر علی و عباس کرده بمسجد رفت و ابوبکر را از محراب دور نموده خود در محراب
بایستاد و ابوبکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابوبکر نماز گذاردند و بعضی روایت کرده اند که
حضرت پیغمبر حفصه را گفت که پدر خود را بگو که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر هر دو صحیح بودی
هر آینه مهاجران آن را بر انصار حجت ساختندی و در روز سقیفه • مثل باد تضعیفه • و کلمات
سخیفه • و مقدمات ضعیفه تمسک ننمودندی وایضا چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه و حفصه
در حالی که مظنه آن باشد که جر نفعی جهت خویش و پدران خود کنند و حال آنکه ایشان قول
فاطمه را در باب فدک لازم نداشتند با آنکه حضرت پیغمبر آن را باو بخشیده بود و چندین سال از
ایام حیات پدر در تصرف او بود و نزد علمای شان حضرت سیدة النساء از ارتکاب کذب و سایر
معاصی • بلا [illegible] ظاهر است • و چون حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و ام ایمن
گواهی در آن باب دادند ابوبکر و عمر گواهی حضرت امیر را به مظنه اراده جر نفع ساخته گواهی او را
رد نمودند وایضا چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه و حال آنکه مخالفان خود روایت کرده اند
که شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نزد بعضی که قبول گواهی زنان جایز نیست در جمیع
و نزد کمتر از آن تا دو گواهی ایشان مردود باشد پس ملک گفت حق آن است که شیخ میفرماید و مخالفان
اهل خلاف تمام خلف و باطل است همانا ملک پرسید که ای شیخ طایفه امامیه از کجا جزم کرده اند
بانکه ائمه و خلفای حضرت رسالت دوازده اند شیخ گفت ایملک امامت فریضه الهیست از فرایض خدای
تعالی و هر فریضه که خدای تعالی آن را مقرر ساخته البته محصور در عددی مخصوص است نمی بینی که در
شبانروزی هفده رکعت نماز فرض کرده است و زکوة را در چند صنف از مال معلوم معین و متعلق
ساخته و روزه رمضان را در سالی یکماه و حج اسلام را در مدت عمر یکبار واجب کرده است پس بر
سؤال عدد ائمه را علیهم السلام بدوازده رسانیده و همچنانکه در اعمال مذکوره نتوان گفت که چرا عدد
رکعات نماز شبانروزی از هفده و کمتر از آن نیست همچنین نتوان گفت که چرا عدد ائمه و خلفای
حضرت رسالت بیشتر از دوازده و کمتر از آن نیست و همچنانکه خدای تعالی عدد جمیع اعمال مفروضه
مذکوره را در کتاب کریم خود مذکور نساخته و حضرت رسالت در احادیث شریفه خود نقاب خفا از چهره
ظهور آن انداخته همچنین عدد ائمه هدی در کتاب خدا مذکور نکرده بلکه بمجرد اسما [illegible]

فرمان رسیده

بیان امام

فرمان رسیده • و حضرت رسالت پناه کیفیت آن فرموده ملک گفت این قدر هست که مخالفان با شما
در عدد ائمه موافقت نمیکنند در عدد ائمه شیخ گفت مخالفت مخالفان ابطال قول
ما در بیان عدد ائمه نمیکند همچنانکه مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و نبوت
حضرت رسول نمیکند و اگر بمجرد مخالفت مخالفان باطل شدی بایستی که هیچ خبر علم حاصل نشدی
زیرا که هیچ خبر نیست که در آن خلاف و اختلافی نباشد ملک این سخن را پسندیده از جهت شیخ پرسید که
امام صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد نمود شیخ در جواب گفت که خدای تعالی حضرت امام را بسبب
حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته پس باید که وقت ظهور او را غیر خدای تعالی نداند همچنانکه وقت
قیامت را و این معنی واقع است که مثل القائم من ولدی مثل الساعة و خدای تعالی در مقام ابهام حال ساعت فرموده که یسئلونك
عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً ملك گفت چگونه تواند بود که آدمی در این قدر روزگار دراز زنده باشد شیخ گفت این محل
تعجب نیست مگر ملک نشنیده خبر جماعتی را که معمر بوده اند ملک گفت شنیده ام اما صحت آن بر ما
ظاهر نیست شیخ گفت خدای تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح در میان قوم خود هزار سال
الا پنجاه سال زندگانی کرده ملک گفت این خبر صحیح است اما در زمان ما احتمال این چنین عمر دراز نیست
شیخ گفت هر چیزی را که خدای تعالی و پیغمبر او احتمال داده اند محتمل است و حضرت پیغمبر گفته که
یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السالفة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و چون زمان حضرت
نوح دراز داشته باشد و جریان سنت الهی بتحقیق عمرهای دراز در این امت واجب باشد طلب
آنست که حصول آن در اشخاص اجناس آدمی باشد و هیچ جنسی مشهورتر از جنس صاحب الزمان نیست
پس سنت جریان یافته و جاری شده باشد ملک گفت شما میگوئید که حضرت امام دوازدهم غایب و
پنهان است و حال آنکه احتیاج بنصب امام جهت اقامت احکام و اعزاز دین و انصاف مظلوم است و هرگاه
غایب و پنهان باشد احتیاج باو نخواهد بود شیخ گفت احتیاج بوجود امام جهت بقای نظام عالم است که اگر
امام نباشد لما قامت السموات والارض ولما ارسلت السماء قطرها ولا اخرجت الارض برکتها و خدای تعالی
در مقام خطاب به پیغمبر خود گفته که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم و هرگاه ایشان را عذاب نکند
مادام که نبی در میان ایشان باشد همچنین عذاب ایشان نخواهد کرد هرگاه امام در میان ایشان باشد
زیرا که امام قائم مقام نبی است در جمیع امور مگر در اسم نبوت و ورود وحی و اتفاق است اهل نقل را در آنکه
حضرت پیغمبر فرموده که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم اتی اهل السماء ما یکرهون واهل
بیتی امان لاهل الارض فاذا هلك اهل بیتی اتی اهل الارض ما یکرهون وقال علیه السلام لو بقیت الارض
بغیر حجة ساعة لساخت باهلها و در روایتی دیگر آنست که لماجت باهلها کما یموج البحر باهله و چون
کلام شیخ باین مقام رسید ملک از غایت خوشحالی که در مجلس حاضر بود اظهار اعتقاد خود نموده گفت

تواند بود که آدمی

خود آنست که این فرقه بر راستند و دیگران بر باطل اند و از شیخ الناس بود که در اکثر اوقات مجالس و محافل شیخ
و روز دیگر که ملک رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست جناب شیخ را یاد کرد و در اثنای آن بسیار گفت
پس یکی از حاضران گفت که کاش شیخ آگفتی که چون سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر نیزه کردند
سورهٔ کهف میخواند ملک گفت این سخن را از او شنیده ام اما از او میخواهم پرسید آنگاه رقعه در آن
باب بخدمت شیخ نوشت و چون رقعه بنظر شیخ رسید در جواب نوشت که این خبر را از کسی روایت
کرده اند که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که چند آیه از سورهٔ کهف میخواند و [illegible]
رسیده اما من منکر آن نیستم بلکه آنرا حق میدانم زیرا که هر گاه جایز باشد که در روز قیامت دست
ها و پاهای ایشان بسخن درآید چنانکه در قرآن واقع است که اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلٰى اَفْوَاهِهِمْ وَتُکَلِّمُنَا
اَیْدِیْهِمْ وَتَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا کَانُوْا یَکْسِبُوْنَ همچنین جایز است که سر مبارک حضرت امام حسین
علیه السلام که خلیفهٔ خدای تعالی و امام مسلمانان و یکی از جوانان اهل بهشت و جگر گوشهٔ محمد مصطفی
و پسر علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا باشد بنطق و بیان درآید و زبان بتلاوت قرآن کشاید بلکه
انکار آن فی الحقیقه انکار قدرت الهی و فضل حضرت رسالت پناهی است و عجب از کسی است که از چنین
این امر را انکار میکند با آنکه میداند که ملائکه در ماتم او گریسته اند و آسمانها قطرات خون باریده اند و چنان
آوازها نوحه برپا کرده اند و هر کس که امثال این اخبار را با وجود صحت طرق و قوت سند انکار
نماید پس میتواند بود که انکار جمیع شرایع و معجزات رسول و جمیع صور دین و دنیا نماید زیرا که اکثر
نیز مثل اینها ساینده و طرف برما ظاهر کرده و مضمون آن بدرجهٔ صحت رسیده والحمد لله رب العالمین

الشیخ الاجل السعید ابوعبدالله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید افادت پناهی
که عقل مستفاد از تحقیقات قدسیه او مستفید . و فکر فلک بمای او باملای اعلی در کتب و شنید بود . مجتهدی
قدسی ضمیر . و متکلمی تحریر . شاهبازی تیز آهنگ . و بدیهه ازی فیروز جنگ . اشاره از سطوت شأن او
در کنج اعتزال . و حالات بباب اعتزال از دهشت مباحثهٔ او بیان تبدل حال . همچو حال سلک و حال کله
شغال . **در مجموعهٔ** امیر ورام بن امیر ابی فراس رحمهما الله هنالک مسطور است که اصل شیخ از عکبری است
و در ایام صبا از آنجا با پدر خود به بغداد آمده و در خدمت ابی عبدالله معروف بجعل که در درب ریاح بغداد
ساکن بود باستفادهٔ علوم مشغول شد و بعد از آن بدرس ابی یاسر که در باب خراسان بافاده اشتغال داشت
رجوع نمود و ابو یاسر چون از عهدهٔ مباحثهٔ او بیرون نتوانست آمد با او گفت که چرا پیش علی بن عیسی رمانی که
از اعاظم علمای کلام است چیزی نمیخوانی و از او استفاده نمیکنی گفت او را نمی‌شناسم و کسی ندارم که دلیل
آشنائی او شود پس ابو یاسر یکی از اصحاب خود را همراه نموده بخدمت رمانی فرستاد و چون بمجلس او
درآمد مجلس از اهل فضل مملو بود در صف نعال بنشست و بتدریج که مردم از مجلس برمیخاستند شیخ مفید نزدیکتر
میرفت و منتظر بود که افادهٔ بعضی از مسائل نماید که در این اثنا یکی از اهل بصره درآمد و از او پرسید که چه میگوئی

در حدیث غدیر و قصهٔ غار رمانی گفت خبر غار درایت است و خبر غدیر روایت و از روایت حاصل نشود
آنچه از درایت حاصل میشود و چون آن مرد بصری نتوانست که سخن رمانی را جوابی گوید برخاسته
بیرون رفت مرا طاقت سکوت نماند لاجرم پیش رفتم و گفتم ای شیخ سؤالی دارم گفت بگوی گفتم چه
میگوئی در شان کسی که با امام عادل خروج نموده و با او حرب و قتال کرده باشد گفت آنکس کافر است
آنگاه استدراک نموده گفت فاسق است گفتم چه میگوئی در حق امامت حضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب ع گفت او امام است گفتم پس چه میگوئی در باب طلحه و زبیر و قصهٔ حرب جمل که
بعمل آوردند گفت ایشان توبه کردند گفتم خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت گفت مگر
حاضر بودی در وقتی که آن مرد بصری از من سؤال نمود گفتم آری گفت روایت بروایت یعنی درایت
بدرایتی برابر شد و سؤالات وارد است آنگاه پرسید که تو چه کسی و پیش کدام یک از علماء
این شهر درس میخوانی گفتم پیش شیخ ابو عبدالله جعل درس میخوانم پس مرا گفت بجای خود بنشین
و داخل خانهٔ خود رفت و بعد از لحظهٔ رقعهٔ بیرون آورده سر بمهر و گفت این رقعه را بشیخ
خود ابو عبدالله برسان رقعه را برداشته بخدمت شیخ آوردم و او سر رقعه را گشاده بخواندن در
آن مشغول شد و در اثنای خواندن خود بخود میخندید و بعد از فراغ از خواندن آن گفت
که ماجرائی که ترا با او در مجلس واقع شده نوشته و ترا بمن وصیت نموده و ترا مفید لقب داده
و در کتاب مصابیح القلوب این حکایت را بوجهی دیگر آورده و گفته که روزی قاضی عبدالجبار معتزلی
در بغداد در مجلس درس نشسته بود و اهل فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که در آن عصر مجتهد
شیعه بود و قاضی نام او شنیده بود اما هرگز او را ندیده بود حاضر شد و در صف نعال بنشست و بعد
از لحظه خطاب بقاضی کرده گفت اگر اجازت باشد سؤالی دارم بحضور ائمه بپرسم قاضی گفت
بپرس گفت آن خبر که طایفهٔ شیعه روایت میکنند که مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ مسلم است که پیغمبر
در روز غدیر گفته یا شیعه فراهم بافته اند گفت لا بل خبر صحیح است گفت بلفظ مولی چه میخواهد
گفت اولی شیخ گفت پس این خلاف و خصومتها چیست قاضی گفت ای برادر این خبر روایت است و خلافت
ابی بکر درایت و مردم عاقل از بهر روایت ترک درایت نکند شیخ مفید این مسئله را فرو گذاشت و گفت
چه میگوئید در این خبر که پیغمبر علی را گفت یا علی حَرْبُکَ حَرْبِیْ وَسِلْمُکَ سِلْمِیْ قاضی گفت صحیح است شیخ
مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائی همانا بقول تو کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر ایشان
توبه کردند شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایت و توبه روایت و خود در سؤال حدیث غدیر
فرمودی که مردم عاقل درایت را بروایت از دست ندهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر پیش افکند
و بعد از آن سر بر آورده و گفت تو چه کسی گفتم من خادم تو محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی بر
خاست و شیخ مفید را دست بگرفت و بیاورد و بر جای خود بنشاند و او را گفت اَنْتَ الْمُفِیْدُ حَقًّا

شیخ مفید بجهت وجمع علمای مجلس را آن سخن خوش نیامد و سخت برنجیدند و همه در این افتاد قاضی ایشان را گفت که ای فضلا و علمای دین این مرد مرا الزام کرد و من جواب ندارم اگر شما جوابی
او دارید بفرمائید تا برخیزم و بجای خود برو بجای خود برود بعد از آن این خبر بسلطان عضد الدوله
رسید و او شیخ مفید را احضار کرده اید و این ماجرا از او بشنید و مرکوبی خاص با قلاده زرین و در انعام
زرین و جبه و دستار نیکو و صد دینار زر خلعتی و بنده بد و داد و هر روزه ده من نان و ده من گوشت
جایزه فرمود رحمه الله و ایانا محمد و آله اجمعین در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان
ابو عبد الله المعروف بابن المعلم شیخ روافض و مصنف و حامی ایشان بود و ملوک اطراف او را معتقد بودند
بسبب آنکه بسیاری از اهل آن زمان بمذهب شیعه مایل بودند و در مجلس او خلق بسیار از علما از جمیع طوایف
حاضر میشدند و از او استفاده مینمودند و از جمله تلامذه او شریف مرتضی است و در وفات او مرثیه خوب گفته
و یافعی در تاریخ خود گفته که توفی فی سنة ثلاث عشر و اربعمائة عالم الشیعة و امام الرافضة صاحب
التصانیف الکثیرة المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضا البارع فی الکلام و الجدل و الفقه و کان یناظر
کل عقیدة بالجلالة و العظمة فی الدولة البویهیة و کان کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة
و الصوم خشن اللباس و کان عضد الدولة ربما زار الشیخ المفید و کان شیخا ربعة نحیفا اسمر عاش ستا
و سبعین سنة و له اکثر من مائتی مصنف و کان یوم وفاته مشهورا و شیعه ثمانون الفا من الرافضة
و الشیعة و اراح الله منه و کان موته فی رمضان و مخفی نماند که قول یافعی که اراح الله منه کلامی است که
از روی تعصب گفته و مقصود او آنست که علمای اهل سنت بموت شیخ مفید روح الله روحه راحت
یافتند زیرا که بعد از هر مجلسی که با یافعی و غیر او از ارباب سیر و صحیح بآن نموده اند همیشه علمای مخالفین را
ملزم و مغلوب میداشت و جهل و بطلان ایشان را خاطر نشان ایشان مینمود و ایشان چون از
معارضه و مناظره او عاجز بودند و از روی تعصب و تقلید ترک مذاهب اسلاف خود نمینمودند لاجرم
در دفع او بدعا و نفرین توسل میجستند تا آنکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ مفید
بابو القاسم خفاف معروف بابن النقیب که یکی از فضلای اهل سنت بود رسید از غایت شادی خانه
خانه خود را آراسته ساخت و اصحاب خود را فرمود که او را تهنیت نمایند و با ایشان میگفت که دیگر
مرا از مردن دشوار نیست که مرگ شیخ مفید را دیدم مؤلف گوید که رسم در میان اهل سنت است که
چون بمقتضای کلام معجز نظام فبهت الذی کفر در اثبات مطالب باطله خود از خصم مبهوت و عاجز
گردند و بمقتضیات علیکم بدین العجائز بمباحثه و مناظره او نایند و اگر او را
عاجز باشند تهمتی بر او اندازند و سلطان وقت را بر او مشغول سازند و اگر بر آن نیز قادر نباشند
مرگ او را بدعا آرزو کنند و مؤید این مقال آنکه چون ابو المعالی جوینی در رساله که در باب تفضیل مذهب
شیعه نوشته آورده که چون شافعی در مجالس متعدده با محمد بن الحسن و ابو یوسف که از اصحاب

ابو حنیفه بودند مناظره کرد و ایشان را ملزم ساخت ایشان از روی سعایت و غمازی و غدر و حیله
سازی بخلیفه بغداد گفتند که او اعتبار خلافت ندارد و چون بعد از بحث و تحقیق کذب آن سخن
بر خلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش نموده فرمود که ای محمد بن الحسن را گرفته او را از مجلس اخراج نمودند
و بعد از آن محمد و ابو یوسف همیشه شافعی را نفرین میکردند و مرگ او را بدعا از خدا میخواستند و میگفتند
اللهم امت الشافعی و چون شافعی آن مضمون را شنید این چند بیت را گفت شعر تمنی رجال
ان اموت و ان امت ❊ فتلک سبیل لست فیها باوحد ❊ فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی ❊ تهیأ لاخری
مثلها فکان قد ❊ و در یک مصرع این دو بیت بانچه فرزدق رحمه الله گفته شعر اذا ما الدهر
جر علی اناس ❊ حوادثه اناخ باخرینا ❊ فقل للشامتین بنا افیقوا ❊ سیلقی الشامتون کما لقینا
و از جمله علمای اهل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت و رسوا بودند قاضی ابو بکر باقلانی
مشهور است که روزی در مناظره شیخ بعد مرغ رسیده از شافعی فتابغی میپرسید و مانند غریقی
بحار سیده از حشیش بخشیش متشبث و متوسل میگردید و چون شیخ او را براه او رایست و
و سابل او را درهم شکست باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی گوید که موجب شکستن شیخ شده
در الزام مبالغه و استقصا ننماید و او را در نظر حاضران شرمنده و رسوا نسازد لاجرم اعتراف بعلم شیخ
در فنون علوم نموده گفت انک فی کل قدر مغرفة یعنی آنکه از هر دیگی کفگیری است شیخ در جواب گفت
نعم ما تمثلت بادوات ابیک یعنی خوب کردی که مثل بکفگیر که از ادوات پدر با قلانی است تمثیل
نمودی باقلانی ملزم و منحل گردید اهل مجلس را بخندیدند و نیز منقولست که روزی باقلانی مذکور با اصحاب
خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد و چون نظر باقلانی
نظر بر او افتاد از روی غضب و عناد با او گفت که هذا جاکم الشیطان یعنی شیطان شما را آمد و شیخ
مفید چون آن سخن را شنید و ترد یک رسید این آیه را با قلانی و اصحاب خود خواند که انا ارسلنا
الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا یعنی اگر من شیطان شما کافرید و ظاهر آنست که جانب شیخ
احوال ابو جعفر شیخ مؤمن الطاق گذشت این مطایبه میان ابو حنیفه کوفی و ابو جعفر مذکور که اهل
او را شیطان الطاق میگفتند گذشته و الله اعلم و از لطایف مقالات شیخ مفید آنست که سید مرتضی
در کتاب فصول حکایت کرده که روزی در خانه شریف ابی عبد الله محمد بن محمد بن طاهر رحمه الله اجتماع
شیخ مفید و قاضی ابو بکر باقلانی اتفاق افتاد و زیاده از صد نفر از سادات بنی العباس و سایر اعیان
بغداد حاضر بودند پس یکی از حاضران از کیفیت نصر جلی که در شان خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار
نمود و جناب شیخ بمقتضای حال جوابی علی الاجمال گفت قاضی ابو بکر اجمال ابو بکر را بمحضور کالشیخ حال نمود
در مقام استفصال شد و چون جناب شیخ معنی لغوی آن را بیان کرد و معنی اصطلاحی آن را که قول بینی ان
مقول فیه است بر سبیل اجمال تعریف فرمود قاضی ابو بکر گفت بنا بر این معنی هر گاه پیغمبر صلوات الله علیه

نص بر امامت امیر المؤمنین کرده باشد بر اظهار فرض طاعت او نیز واست و هرگاه اظهار فرض طاعت
او کرده باشد محال است که مخفی بماند و حال آنکه ما علم بآن نداریم جناب شیخ فرموده اما اظهار از جانب
حضرت پیغمبر پس شبهه واقع شده و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس که نزد ظهور او حاضر بوده آنرا
دانسته و در آن باب شبهه و ارتیابی نداشته و بسبب فقدان علم نزد این زمان بآن اگر تهمت نهاده اند
بر وجدان و در است کرده در دعوی علم معرفت خود بآن چنانکه آن خواهد بود که شبهه بر ما غالب شده
و طریق معرفت آنرا بر ما مسدود ساخته و راه دلیل و نظری را که موصل بآن باشد بر ما صعب و صعوبت
و تاریک کرده اند و اگر الحال نظر تأمل از روی انصاف در دلیل آن بکار بریم هر آینه ما از کرد یاد معرفت آن
بر آریم و اگر در وقت اظهار حاضر می بودیم در تحصیل و معرفت آن تقصیر و اخلال نمی نمودیم و علت اخلال
و جهل بحال عدم حضور در وقت ظهور با فقد تأمل در دلیل مذکور است قاضی گفته مگر جایز است
که حضرت پیغمبر در زمان خود چیزی را اظهار نماید و از کسانی که بعد از وفات او پیدا شوند پنهان بماند
تا آنکه پی تأمل در دلیل آنرا نداند شیخ گفت بلی جایز است بلکه ناچار است کسی را که غایب باشد از معاینه
کردن آنچه علم بعلومی بحسب ضرورت میسر بود از آنکه آنرا بنظر و استدلال بداند و جایز نیست که او
علم اضطراری بآن حاصل شود زیرا که فرض آنست که از نظر غایب بوده غایتش این است که بحسب اسبابی که
عارض میشود در طریق آن مطلب بحال استدلال بر آن در غموض و ظهور و سهولت و اشکال مختلف
میباشد و بسیار باشد که طریق آن از عوارض شبهه خالی بماند و بدلیل نظری که شبهه با ضطرار باشد تا طالب
مطلوب رساند لکن طریق شرع و ما نحن فیه از آن قبیل است که امثال آنرا بسبب تقلید اسلاف و قلت
تأمل و فقدان انصاف تحصیل معرفت آن بی نظر ثاقب و طول زمان استدلال متعذر است قاضی حیرت
متحیر است کسانی که نزد بو جبائی ﴿أَلَمْ نَشْرَحْ فَأَصْنَعْ﴾ ما شئت شروع در جدایی و هر زه درایی نموده
گفت هرگاه حال بدین منوال باشد که تو میگوئی پس ترا تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر نص کرده بر پیغمبری
دیگر که در زمان او باشد یا پیغمبری که بعد از او قایم مقام او باشد و اظهار آن کرده باشد و ما انتقال
نص بر امامت امیر المؤمنین آنرا مشهور ساخته باشد و ما را علم بآن حاصل نشده باشد همچنانکه
علم بامامت امیر المؤمنین بسبب فقد اسباب حاصل نشده جناب شیخ فرموده که تجویز این معنی
نمیکنیم بسبب آنکه ما را و هر مسلمانی که شرع و مسکر آنرا علم حاصل است بکذب آنکس که دعوی وقوع این معنی
از حضرت رسالت نماید و اگر ثبوت آن معنی بحضرت پیغمبر حق بودی هر آینه علم ببطلان آن شامل کافه خلایق
از مقر و منکر شرع نبودی و اگر بفرض محال یکی از عقلا سماع اخبار را علم ببطلان آن نبودی محتاج
میشدیم در فساد آن با دله دلیل علیحده لیکن چون آن فرض محال محض است استدلال مذکور متعین از
دیگر استدلال است و بنا بر این فرق میان تجویز تخصیص بر امامت پیغمبری دیگر و نص بر امامت امیر
المؤمنین حیدر بغایت ظاهر است که اگر ما نحن فیه [illegible] ی باشی که جمیع مسلمانان

عالم ببطلان آن میبودند و در وقت کرده آن اختلاف نمینمودند و اعتقاد جماعتی صحت آنرا و علم ایشان
بآن و اعتقاد جمیع بکر ببطلان آن دلیل است بر فرق میان ما نحن فیه و ماده مفروضه که در مقام معارضه
مذکور شده و دیگر آنکه چرا حضرت قاضی انصاف نمیدهد از خود و التزام نمیکند در ایجاد در موضع
دیگر او را التزام باید کرد مانند نقل بر جم زانی و غسل آن و موضع قطع سارق و غسل آن و صفة طهارت
و صلوة و حدود آن و صوم و حج و زکوة و غسل آنکه نزاع در این امور بسیار واقع است و تحقیق حق و علم
بحق در آن حاصل نمیشود الا بعد از استدلال بلکه در اشتغال فرقه جهت حضرت پیغمبر که قاضی قایل
بآنکه معجزه آنحضرت مشهور و بر السنه اهل مصر مذکور بوده جماعتی از معتزله و غیر ایشان از
اهل ملل و ملاحده نزاع دارند و مکان ایشان آنست که این قضیه از جمله موضوعات اصحاب سیر و کتب
مغازی و نا قلان آثار است و حال آنکه ممکن نیست که در این باب بر مخالفت خود دعوی علم اضطراری
کنیم بلکه اعتماد در بیان غلط ایشان بر نوعی از استدلال است و اگر نه چنین باشد چرا تو انکار کنی که
حضرت پیغمبر تخصیص بر پیغمبری دیگر که بعد از او بوده باشد و اگر چه علم اضطراری بآن کرده باشی
و چگونه دفع مینمائید که شاید شبهه او را مانع شده باشد از علم بتخصیص آن پیغمبر همچنانکه در صورت
مذکوره مانند آن شبهه حاصل است تحرز قاضی معاند جمله سان از کلام آن عزیز بدیهه بر دل صافی
حمله چگونه نازل شد بر شاخچه بکریه یونانی نحو و گفت مانند نص بر امیر المؤمنین مشابهت ندارد با این موادی
که ذکر نمودی از اختلاف در نص برجم و قطع سارق و غیر آن زیرا که مانند نص برجم و قطع سارق
و غیر آن زیرا که مانند نص بر آن حضرت شامل جمیع مکلفانست و نص برجم و قطع شامل بعضی
از ایشانست و اگر آن مواد در عموم مانند مانند نص بر حضرت امیر میبود در آنها خلاف و اقع نمیشد
جناب شیخ فرموده که بنا بر این سخن مستقیم شد آنچه سابقا بآن اعتماد نموده بودی و الحال ببکر
سخن اعتماد نمودی زیرا که تو در اول مناظره قرار دادی که موجب علم و سبب ارتفاع خلاف مجرد ظهور
چیزیست در بعضی از ازمنه و اشتهار او در میان اهل زمان و چیزی دیگر آن ضم ننمودی و اشتراط
موصوف خاص نکرده بودی و الحال که این آن سخن را منقوض ساختیم و از مصلحت اعتماد اندکرده
از روی عجز بشاخچه بکر و عموم موصوف متشبث گردیدی و ندانسته که انتقال از دلیلی بدلیلی
دلیل انقطاع سؤال و در آداب مناظره امارت اختلال مقال است با آنکه اگر فرض خاص اعترافی
موجب اختلال است ثانی الحال گواه بود پس ثابت بود که حضرت پیغمبر نص کرده بر پیغمبری دیگر که ضبط مع
او نماید و علم بحال او بعضی از امت را فرض باشد همچنانکه در مواد مذکوره فرض آن مخصوص بعضی است
و چون سخن با ینمقام رسید قاضی مذکور منقطع و مبهوت گردید مؤلف گوید که از کلام شیخ در این مقام
ظاهر شد که آنچه در کتب اصول فقه نسبت بامامیه منسوب ساخته اند که در علم بمضمون خبر متواتر
شرط نموده که سامع را شبهه با تقلید عقیده که منافی مضمون آن خبر باشد پیشتر از آن بهم نرسیده باشد

جمیع م

ازکلام شیخ درین مقام مأخوذ است وغرض سید مرتضی نیز از اشتراط آن شرط محافظت بر قول از نص جلی
که در شان حضرت امیر علیه السلام وارد کردیده مانند قول حضرت رسالت در حال اشارت بآن شایسته
خلافت وامارت سَلِّمُوا عَلَى عَلِيٍّ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ وقوله وهذا خَلِيفَتِي فِيكُمْ بَعْدِي فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا
که وجه آنکه افاده علم نکند معتقد آن خلاف آنرا از هر که بعروض شبهه چنانکه در خواص اهل سنت و
خوارج باینجهت تقلید چنانکه در عوام ایشان واقع است این شرط ضروری وموجه نیست زیرا که خلاف است
که حصول علم از استماع خبر متواتر بر وجه ایجاب نیست باین طریق که علت موجبه آن باشد بلکه بر طریق عادت
واین طریقی است که افاده میکند نفس را قابلیت افاضه علم پس از جانب خدای تعالی چه هرکاه شخص نقیض مخبر به
عند را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید چگونه او را از آن خبر علم حاصل خواهد شد ومثلا
اخباری که مسلمانان از نبوت حضرت پیغمبر بیهود ونصاری میرسانند افاده علم ایشان نمیکند اگر کویند
بنابر آنچه مذکور شد لازم می آید که علم حاصل نشود بوجود بلدان کبار مانند بغداد در بعضی از اخبار متواتر
زیرا که جایز است که در آنجا نیز شبهه قایم شده باشد جواب کوئیم که آن اخبار از بلاد کبیره وجود
ندارد از آن قبیل است که شبهه در نفی آنها روی دهد وهیچ عاقلی را باعثی بر اعتقاد نفی آنها نیست بخلاف
مانحن فیه وامثال آن وبالجمله ماده نقض مذکور محقق نیست والله الموفق **واز جمله** مناظرات شیخ
که با فاضل کتبی واقع شده آنست که فاضل مذکور از او پرسید که دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر
شیخ کفت دلیل بر آن بسیار است اما من آنچه قریب بفهم تو باشد مذکور میسازم وآن اینست که امت
اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج بامام دیگر نیست واجماع است بر آنکه ابو بکر بر سر منبر کفت وُلِّيتُكُمْ
وَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ فَإِنِ اسْتَقَمْتُ فَاتَّبِعُونِي وَإِنِ اعْوَجَجْتُ فَقَوِّمُونِي یعنی بر امام شما شده ام در حالتی که
بهتر از شما نیستم پس اکر درکاری وکفتاری مستقیم باشم مرا متابعت کنید واکر انحراف وکجی ازین
ظاهر شود مرا راست سازید وحاصل این کلام اعتراف اوست بحاجت خود بسوی رعیت وبرهانی
نیست که هر که برعیت خود محتاج باشد احتیاج خواهد بود بامام وهرکاه ثابت شد احتیاج ابو بکر
بامام باطل شد امامت او باجماعی که منعقد شده در باب عدم احتیاج امام بامام دیگر وچون کتبی عاجز بود
مبهوت ماند یکی از حاضران که خود را امام داشت ومعتزلی مذهب بود در مقام ایراد نقض ومعارضه
شده کفت که امت اجماع نموده اند نیز بر آنکه قاضی محتاج بقاضی دیگر وامیر محتاج بامیر دیگر نیست
وبنابر اصل شما باید که قضات وامرا نیز معصوم از خطا باشند یا از دایره مناقضه اجماع بیرون باید رفت
شیخ در جواب او کفت که سکوت شما اولی بود از این سخن تو بود وکمان نداشتم که خطای این سخن
بر تو پوشیده باشد بنابر این که اجماع در این دو مسئله بخلاف آنست که تو کمان برده زیرا که امت متفق اند
بر آنکه قاضی که در رتبه کمتر از امامست محتاج است بامیری که آن امام است مکر آنکه مراد تو بقاضی قاضی
امیر بعض امام باشد که اینچنین قاضی وامیر محتاج بقاضی وامیر دیگر نیست بلکه بقوت عصمت وکمال خود

ایشان بی نیاز است فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَأُلْقِمَ الْحَجَرَ **وقریب** باین مناظره است مناظره دیگر که جناب
شیخ را با ابی عمر شطوی که او نیز از معتزلیان غوییست واقع است وآن اینست که از شیخ پرسید که
آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابو بکر وعمر بظاهر اسلام بوده اند شیخ کفت اجماع بر این وجه واقع است
که ایشان بظاهر اسلام بوده اند در بعضی از ازمنه اما آنکه در سایر احوال وازمنه بظاهر اسلام
بوده اند اجماع بر آن نیست چه ظاهر است که اجماع واقع است بر آنکه پیش از اظهار اسلام سالها
کافر بوده اند وجمعی کثیر برآنند که بعد از اظهار اسلام بسبب انکار نص جلی که در شان حضرت امیر
المؤمنین واقع شده کافر شدند ودر زمان حضرت رسالت آثار نفاق از ایشان ظاهر میشده
شطوی باظهار انصاف نموده کفت باین تقریر باطل شد آنچه من تسلیم کرده آنرا بنای سخن ساختم شیخ
فرمود که من نیز فهمیدم که چه خواهی کفت ودانستم که راه سخن بر تو بسته **واز جمله** مناظرات جناب شیخ آنست
که روزی بخانه شریفی در بغداد ابو عبد الله محمد بن محمد بن طاهر رفت ویکی از متفقهه که او را ورثانی
میکفتند حاضر شده بود از شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول معصوم از خطا و
مبرا از زلل ومامون از سهو وغلط وکامل بنفس نفیس ومستغنی از رعیت خود بود وحال آنکه خدای
تعالی او را باستعانت در مشورت از رعیت خود امر فرموده وکفته که وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ شیخ در جواب کفت که مشورت حضرت رسالت با اصحاب خود نه از جهت احتیاج
او بر ایشان وافتقار او بآن بود چنانکه تو توهم کرده بلکه از حکمتهای دیگر است که بیان آن خواهم
نمود چه ظاهر است که هرکاه آنحضرت معصوم از کبایر باشد باتفاق ومامون از صغایر باشد نزد مخالفان
باتفاق نیز اکمل خلق باشد ورای او بهتر وعقل او وافرتر بود پس او محکم تر باشد وبواسطه وحی والهام
میان او وخدای تعالی متصل باشد وملائکه بنزول بر او نازل میشده باشند واو را از خبایای امور و
مصالح جمهور اخبار میکرده باشند چگونه کمان میتوان برد که او را احتیاج افتد باقتباس رای از رعیت
خود که بچندین مرتبه در صفات مذکوره از او کمتر اند ومقرر است که هیچکاه مراد کسی بطریق استفاده
واستعانه مشورت نمی نماید که بیقین داند یا ظن آن کند که آنکه بکری در رای وتدبیر وکمال عقل از او
بیشتر است اما هرکاه داند که پایه او در امور پست کرده از او فروتر است استعانه او بظاهر وجهی ندارد
واز مضمون آیه کریمه نیز تنبیه بر آنچه کفتیم حاصل است زیرا که خدای تعالی کفته که وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ
فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ووقوع فعل را بعزم آنحضرت منوط ساخته نه برای ومشورت ایشان
واکر غرض خدای تعالی بمشورت ایشان بجهت استفاده از رای ایشان میبود هر آینه میفرمود فَإِذَا أَشَارُوا عَلَيْكَ
فَاعْمَلْ وَإِذَا اجْتَمَعَ رَأْيُهُمْ عَلَى أَمْرٍ فَأَمْضِهِ ومانند آن از عباراتی که دلالت کند بر معلق ساختن فعل
بمشورت ورای ایشان نه آنکه آنرا معلق سازد بعزم آنحضرت که مخصوص باوست واما وجه امر کردن خدای
تعالی حضرت پیغمبر را بمشورت ایشان چنانچه بعضی علما بیان آن نموده آنست که مراد حق سبحانه وتعالی

آنست که آن شورت سبب الفت ایشان گردد و از آن خاطر بتدبیر امور یاد گیرند و بآداب خداوندی
متأدب شوند نه آنکه آنحضرت را بشورت ایشان حاجت بود **وایضا** میتواند بود که وجه آن باشد
که چون خدای تعالی حضرت رسالت را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه بعد از مقام
فساد کار و سد کار شده و سخن او را ظاهر بیان نه و خلاف آن را پنهان میدارند و در هدم
بنیان شاه او سعی بسیار بجای آرند و ایشان را باعیانهم و باسمائهم بآنحضرت شناسانیده بود
چنانکه آیه وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ
عَظِيمٍ از آن خبر میدهد و قوله عز وجل وَإِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ
ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ و همچنان فرموده که يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ
تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ وَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَٰكِنَّهُمْ
قَوْمٌ يَفْرَقُونَ وقال عز اسمه وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ
مُسَنَّدَةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ وقال عز
قائلا وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ وقال جل ذكره وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَىٰ يُرَاءُونَ النَّاسَ
وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا و همچنان نکه علی الاجمال از حال آن منافقان خبر داده مگر حق تعالی
خبر داده باو گفته که وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ و آنحضرت را
بآن آیات راه نموده بایشان و سیمای حال ایشان و منادرات اقوال و افعال ایشان را طریق معرفت
حال ایشان ساخته و همچنان این تفاصیل و جمل آنحضرت را امر بشورت ایشان نموده تا آنکه بسبب آن
بیهوده غرض آورده که از ایشان ظاهر شود بباطن ایشان اطلاع یابد زیرا که مکنون ضمیر ایشان از مخرج
اندیشه و منافی چنانکه پیش از تقریر بیان و فلتات لسان از و ظاهر میشود و چون خدای تعالی ...
آنجماعه طریق معرفت حال ایشان نموده و شورت ایشان در اسرار ای بدو ناشی از خفای آنچه
لا جرم در آن مقام کشف اسرار و حال اشارا ایشان نمود و جهت تنبیه آنحضرت سر از قول ایشان کرده
كما كان لِلنَّبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ
حَكِيمٌ لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ **پس یکی دیگر** از حاضران که او را جراحی
میگفتند متوجه شیخ شد و گفت سبحان الله آگاه است که ابو بکر و عمر از اهل نفاق بوده اند
که چنین باشد و ما آگاه نداریم که حق اطلاق نفاق بر ایشان کنی و چگونه ایشان را منافق توان گفت و حال
آنکه در بروز بعد از غیر ایشان طلب مشورت نمیکرد و با جمله ما صبر بر اطلاق نفاق ایشان نداریم و
تاب استماع آن نداریم و مطلب آنست که اعتقاد بر وجه او را نماید **جناب شیخ** گفتند که این فهم خفای
ما بود بار باب نظر وا شده لائق نیست و مجرد تزویر شده بعضی و حسن ظن بآن فایده در دفع اشکال انجامید
با آنکه من در بیان وجه ثانی طریقه اجمال پیموده ام و تخصیص معینی را ذکر نکرده ام و از ارتکاب تفصیل آن

وتفهیم بطنور اضطراب خود افزودی و علی ای حال در ابطال این احتمال استدلالی باید فرموده و بحث در جهات
نفعی از اشکال حاصل بود و ترک خوض القتال و الحمد لله علی ما بان الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا **و از جمله** حکایات متینه شیخ رحمه الله آنست که رجال نحو از ابو الحسین خیاط پیر معتزله
نقل بود که گفت روزی یکی از شیعه امامیه نزد من آمد و اظهار نمود که ریخیم ایشان او را فرستاده که سؤال
نماید از آنکه حزنی که از ابو بکر در غار واقع شد و حضرت رسالت بقول خود لا تحزن از آن نهی نمود طاعت
بود یا معصیت اگر طاعت بود چرا پیغمبر آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابو بکر
ثابت شود ابو الحسین گوید که چون آن سؤال از او شنیدم گفتم که امروز جواب بگذار و فردا پیش من
خود برو و از او سؤال کن که خوفی که موسی را علیه السلام در حق تعالی او را بقول خود لا تخف منع نمود
طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود چرا خدای تعالی نهی او از طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود
معصیت موسی لازم آید آن سائل نزد رئیس خود رفت و چون باز آمد گفتم که رئیس تو از آن سؤال چه جواب
داد گفت مرا فضیحت نمود که دیگر با او آشنائی مکن و همه از نقل حکایه مذکوره جناب شیخ فرمود که
این رد ظاهر نیست و دور نیست که ابو الحسین آن حکایت را از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست باشد
که کسی از فضلای شیعه متوجه آن سؤال بوده هر آینه آن رئیس که در مقام معارضه ابو الحسین تفحص بجمیع
بوده و آنچه بخاطر میرسد آنست که ابو الحسین چون آن نقض خود را قوی گمان برده خواسته که بوضع آن حکایت
تفضیح حال اهل امامت نماید و در حقیقت منقول بسبب فرق میان اصل و نقض چنانچه ظاهر است زیرا که اگر ما تتبع نموده
خدای تعالی را تخصیص در باره موسی علیه السلام بقول لا تخف و قوله در باره حضرت مصطفی علیه السلام و ما سند آن از آیات
که متوجه انبیاست علیهم السلام نظر کنیم و قطع نظر از دلالت عقلیه خارجیه کنیم هر آینه جزم و قطع خواهیم
کرد بآنکه مضمون آن آیات نهی است بر انبیاء از ارتکاب قبیحی که فاعل آن مستحق ذم میشود زیرا که ظاهر آن
همچنین است لیکن بواسطه دلیل عقلی که بر عصمت انبیاء واجب است ایشان را از گناهان قایم گشته و بوجوب حمل
از ظاهر شده از ظواهر آن آیات عدول میکنیم و هرگاه اتفاق حاصل باشد در آنکه ابو بکر معصوم نبوده
و اجبت که اجرای نهی که در شان او واقع شده بر ظاهر و حقیقت آن که قبح حال ابو بکر است نماید
زیرا که چیزی که موجب صرف از ظاهر باشد چون عصمت یا اخبار از خدا و رسول او بار او متحقق نیست
و آنچه کاشف صحت بیان مذکور تواند بود آنست که معتقد ما و مشایخ ما رضوان الله علیهم افاده فرموده
که خدای تعالی هرگز در هیچ جائی که یکی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بود انزال
سکینه نموده الا آنکه نزول آن را شامل جمیع ایشان داشته چنانکه در بعضی آیات فرموده و یوم حنین
إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ
ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ و در آیه دیگر گفته فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ
وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ و چون با آنحضرت غیر از ابو بکر در غار نبود لاجرم خدای تعالی در نزول سکینه او را

سفر در ساخت واما آن مخصوص کرده اند وابی بکر را با او شرکت نداده وگفت فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ
وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا پس اگر ابوبکر مؤمن میبود بایستی که خدای تعالی در این آیه او را جاری مجری پیغمبر
در عموم سکینه داخل میفرمود واگر حزن واضطراب او در غار منقصت و عار نبودی حضرت رسالت
پناه او را از آن نهی نفرمودی و خدای تعالی او را از فضیلت سکینه محروم نفرمودی جناب شیخ فرمود که چون این سخن را
گوش اصحاب شنیدند باعث حیرت ایشان گردید و در حیله خلاصی از آن جان ایشان بلب رسید و آنچه
ایشان را در عمر آن روی نمود سخنان واهی بود که دلالت بر ضعف عقل و سستی رای و تمادی ایشان در
ضلالت و گمراهی مینمود پس بعضی از ایشان دعوی نمودند که سکینه بر ابی بکر نازل شد زیرا که او خائف
و مضطرب بود و حضرت پیغمبر ایمن و مطمئن خاطر بود و ظاهر است که خایف بسکینه احتیاج دارد و آمن
از آن بی نیاز است و جواب این سخن واهی آنست که اگر صحیح باشد که آمن از سکینه بی نیاز است باید که در
روز بدر و حنین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آنحضرت در این دو مقام نیز خوف و اضطراب
نداشت بلکه ایمن و مطمئن بود و یقین داشت که فتح و نصرت او را خواهد بودن وَاللّٰهُ تَعَالٰی لِيُظْهِرَهُ
عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و ورود سکینه در این دو مقام بر حضرت سید انام چنانکه کلام ملک
علام از آن اعلام نموده دلیل آن سخن واهی و ملامت انجام است و اگر گویی که تو دیده که آنحضرت در این دو مقام خائف بطلانه م
بود اگرچه خوف خود را ظاهر نمیساخت و بنابراین سکینه بر او نازل شده بود گوییم چرا نمیتواند بود که در غار
نیز آنحضرت خایف باشد و بنابراین نزول سکینه مخصوص او شده باشد و ابوبکر بواسطه عدم ایمان از
فضیلت سکینه محروم مانده باشد وایضا نص قرآنی ابا دارد از آنکه در آیه غار سکینه بر غیر رسول نازل
باشد زیرا که خدای تعالی فرموده که فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا و صریح مفهوم
آنست که انزال سکینه بر کسی شده که مؤید بملائکه است پس مرجع ضمیر ایده و ضمیر علیه یکی باشد و جمیع
ضمایر بکلام اول در قول خدای تعالی إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ ثَانِيَ اثْنَيْنِ [illegible] لَمْ تَرَوْهَا اکا بمانند که راجع
که آنحضرت رسالت است و نتواند بود که اشاره در مختص بغار باشد چنانکه بر فصیح زبان دان ظاهر است و
موجب نقص کلام و انقلاب مفردات اعلام. مؤید بملائکه حضرت سید انام باشد ثابت شد که سکینه مخصوص
آنحضرت نازل شده و ابوبکر را از آن بهره و نصیبی نیست وبعضی دیگر را که فکره عناد پیشه بخیال اندیشه
در اصلاح حال و دفع اشکال گفتند که اختصاص سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر نقص و عار یار غار نمیکند
زیرا که محتاج بسکینه کسی میباشد که تابع وفاداری این اصلاح نمیکرد در غایت ظهور و اصلاح است
که آنحضرت فی الحقیقه رسول است بر خدای تعالی که در بدر و حنین و غیر آن انزال سکینه بر پیغمبر و اتباع نمود
و لازم می آید که خدای تعالی در باره ایشان کاری کرده باشد که از آن مستغنی و بی نیاز بوده اند و آن
الا عبث و بی فایده فَتَعَالَى اللّٰهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد
محمد بن النعمان یکنی ابا عبدالله یلقب بالمفید وله حکایة فی سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر

ویعر

ویعرف بابن المعلم من اجل مشایخ الشیعة ورئیسهم واستادهم وکل من تأخر عنه استفاد منه وفضله اشهر من ان یوصف
فی الفقه والکلام والروایة اوثق اهل زمانه واعلمهم انتهت رئاسة الامامیة فی وقته الیه وکان حسن الخاطر دقیق
الفطنة حاضر الجواب له قریب من مائتی مصنف کبار وصغار مات قدس سره لیلة الجمعة لثلاث
خلون من شهر رمضان سنة ثلث عشر واربعمائة وکان مولده یوم الحادی عشر من ذی القعدة سنة ست
وثلثین وثلثمائة وقیل سنة ثمان وثلثین وصلی علیه الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بمیدان الاشنان
وضاق علی الناس مع کبره ودفن فی داره سنین ونقل الی مقابر قریش بالقرب من السید الامام ابی جعفر
الجواد عند الرجلین الی جانب قبر شیخه الصدوق ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه القمی ره واین چند بیت
منسوب است بحضرت صاحب الامر که در مرثیه جناب شیخ گفته اند و بر قبر او نوشته دیده اند شعر
لا صوت الناعی بفقدك انه • یوم علی آل الرسول عظیم • ان کان قد غیبت فی جدث الثری • فالعلم والتوحید
فیك مقیم • والقائم المهدی یفرح کلما • تلیت علیك من الدروس علوم • و در کتاب فهرست شیخ ابو جعفر
طوسی طاب الله مشهده که از جمله تلامذه اوست مذکور است که شیخ مفید از اکابر متکلمان طایفه
امامیه است و در زمان خود ریاست آن طایفه بوده در علم و فتوی و پیشوای علمای اعلام بود در صناعت
کلام و در علم فقه مجتهد و فقیه بی نظیر و شیخ بود فکر عمیق و فهم دقیق داشت و بدیهه ای حاضر
جواب بود و قریب بدویست کتاب از کبیر و صغیر تصنیف دارد و فهرست کتب او مشهور است ولادت او در
سال سیصد و سی و شش بود و وفات او در سیوم ماه رمضان از سال چهارصد و سیزده و روز وفات او
روزی بود که اهل زمین مثل آن ندیده بودند بجهت کثرت مخالفان و موافقان دار السلام که جهت نماز بر او
حضرت بجا آورده بودند و اولاد الاشرف نماز گذاردن بر او حاضر شده بودند و گریه و زاری بر فقد آن
شیخ مشایخ اهل اسلام میکردند و شیخ نجاشی که از تلامذه اوست نیز در کتاب رجال نسب شیخ را بدین وجه
ذکر نموده محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر بن النعمان بن سعید بن جبیر بن وهیب بن هلال
ابن اوس بن عبد الله بن قطر بن زیاد بن الحارث بن مالک بن ربیعة بن کعب بن الحارث بن کعب بن
علة بن خلد بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان
رضی الله عنه بعد از آن گفته که فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه والکلام والعلم له کتب
کتاب الرسالة المقنعة • کتاب الارکان فی دعائم الدین • کتاب الایضاح فی الامامة • کتاب الافصاح فی الامامة
کتاب الارشاد • کتاب العیون والمحاسن • کتاب الفصول من العیون والمحاسن • کتاب الرد علی الجاحظ
والعثمانیة • کتاب نقض المروانیة • کتاب نقض فضیلة المعتزلة • کتاب المسائل الصاغانیة • کتاب مسائل
النظم • کتاب المسالة الکافیة فی ابطال توبة الخاطئة • کتاب النقض علی ابن عباد فی الامامة • کتاب النقض علی
علی بن عیسی الرمانی • کتاب النقض علی ابی عبد الله البصری • کتاب فی المتعة • کتاب الموجز فی المتعة • کتاب مختصر المتعة
کتاب مناسک الحج • کتاب مختصر مناسک الحج • کتاب المسائل العشر فی الغیبة • مسألة فی المسح علی الرجلین

كتاب مسئلة في نكاح الكتابيات • كتاب جمل الفرائض • كتاب مسئلة في الارادة • كتاب مسئلة في الاصلح • كتاب
اصول الفقه • كتاب الموضح في الوعيد • كتاب كشف الالتباس • كتاب كشف السرائر • كتاب الجمل • كتاب لمح
البرهان • كتاب مصابيح النور • كتاب الاشراف • كتاب الفرائض الشرعية • كتاب النكت في مقدمات الاصول •
كتاب ايمان ابي طالب • كتاب مسائل اهل الخلاف • كتاب احكام النساء • كتاب عدد الصلوة والصوم • كتاب
الرسالة الى اهل التقليد • كتاب التمهيد • كتاب الانتصار • كتاب الكلام في الانسان • كتاب الكلام في وجوه
اعجاز القرآن • الكلام في المعدوم • كتاب الرسالة العلوية • كتاب اوائل المقالات • كتاب بيان وجوه
الاحكام • كتاب الرد على الشيخ • كتاب الاعلام • كتاب جواب المسائل في اختلاف الاخبار • كتاب الموجز في
الاحكام • رسالة الجنيدي الى اهل مصر • كتاب النصرة في فضل القرآن • كتاب جوابات اهل الموصل • كتاب
جوابات ابي جعفر القمي • كتاب جوابات علي بن نصر العبدجاني • كتاب جوابات الامير ابي عبد الله • كتاب
جوابات الفارقيين في الغيبة • كتاب نقض خمس عشرة مسئلة على البلخي • كتاب نقض الامامة على جعفر
ابن حرب • كتاب جوابات ابن نباتة • كتاب جوابات الفيلسوف في الاتحاد • كتاب جوابات ابي الحسن سبط
المعافا ابن زكريا في اعجاز القرآن • كتاب جوابات ابي الليث الاوانى في الكلام على الجبائي في المعدوم • كتاب
جوابات النضر بن بشير في الصيام النقض على الاسكافي • كتاب الاقناع في وجوب الدعوة • كتاب الموجز
عن معاني الاخبار • كتاب جوابات ابي الحسن النيشابوري • كتاب البيان في تأليف القرآن • كتاب جواب الكرجي
في فروع الفقه الرد على ابن كلاب في الصفات • كتاب النقض على الطلحي في الغيبة • كتاب في امامة امير
المؤمنين من القرآن • كتاب في تأويل قوله فاسئلوا اهل الذكر • المسئلة الموضحة عن اسباب نكاح امير
المؤمنين • كتاب الرسالة المقنعة في وفاق البغداديين من المعتزلة لما روي عن الائمة عليهم السلام • كتاب
جوابات مقاتل بن عبد الرحمن عما استخرجه من كتب الجاحظ • كتاب جوابات بني عرقل المسئلة على الزيدية
الجاحظ المحفوظة في فنون الكلام • كتاب الامالي المتفرقات • كتاب نقض كتاب الاصم في الامامة • كتاب جوابات
مسائل اللطيف من الكلام • كتاب الرد على الخالدي في الامامة • كتاب الاستبصار فيما جمعه الشافعي • كتاب
الكلام في الخبر المختلف بغيره • كتاب الرد على الشعبي في الشورى • كتاب اقسام مولى في اللسان • كتاب جوابات ابي
الحسن الحسني مسائل التقية • كتاب المسائل في افضل الصحابة • مسئلة في تحريم ذبايح اهل الكتاب • كتاب مسائل
البلوغ • كتاب مسائل في العين • كتاب الكلام في المعجزات • كتاب جوابات ابي جعفر محمد بن الحسين الليثي النقض على علم الخرجاني
في المعاد • كتاب النقض على النسفي في الامامة • كتاب مسئلة في النص الجلي • كتاب الكلام في حدوث القرآن •
كتاب جوابات المشرقيين في فروع الدين • كتاب مقابس الانوار في الرد على اهل الاخبار الرد على ابي بكر ابن بحر في الامامة
كتاب الكامل في الدين • كتاب الاقتصار الرد على العبدي في الحكاية والمحكي • كتاب الرد على الجبائي في التفسير •
كتاب الجوابات في خروج المهدي • كتاب الرد على اصحاب الحلاج • كتاب التاريخ الشرعية • كتاب تفضيل الائمة على الملائكة •
كتاب الملة الحنبلية • كتاب فضيلة العقل على الاعمال • مسئلة محمد بن الخضر الفارسي • كتاب جوابات اهل جرجان

كتاب

كتاب في الرد على الشعبي • كتاب جوابات اهل الموصل في العدد والرؤية • كتاب مسئلة في تخصيص الايام •
كتاب مسئلة في معنى قول النبي اصحابي كالنجوم • كتاب مسئلة فيما روته العامة • كتاب مسئلة في القياس
مختصر • كتاب مسئلة الموضحة في تزويج عثمان • كتاب الرد على ابن عون في المخلوق • كتاب مسئلة في تخلف
فيكم الثقلين • كتاب مسئلة في خبر مارية • كتاب في قوله انت مني بمنزلة هرون من موسى • كتاب جوابات
ابي الحاجب • كتاب في الغيبة • كتاب في تفضيل امير المؤمنين على سائر الصحابة • كتاب مسئلة في
المطلقات • كتاب جوابات الاكفر في المسائل • كتاب جوابات ابن الحنفية • كتاب الرد على ابي
الرشد في الامامة • كتاب الرد على ابن الاخشيد في الامامة • كتاب مسئلة في الاجماع • كتاب مسئلة
في الاجماع • كتاب مسئلة في ميراث النبي صلى الله عليه وآله • الاجوبة عن المسائل الخوارزمية • كتاب الرسالة
الى الامير ابي عبد الله وابي طاهر بن ناصر الدولة في مجلس جرى في الامامة • كتاب مسئلة في معرفة النبي
بالكتابة • مسئلة في وجوب الجنة لمن ينسب بولادته الى النبي • كتاب الكلام في دلائل القرآن • جوابات الكر
في فضل النبي على سائر الانبياء • كتاب العمد في الامامة • مسئلة في انشقاق القمر وتكليم الذراع
كتاب مسئلة في المعراج • مسئلة في رجوع الشمس • المسئلة المقنعة في امامة امير المؤمنين ع • كتاب
الرسالة الكافية في الفقه • المسائل الحرانية • الرسالة الغرية • كتاب النقض على سيد العزير • مسئلة في المولد
كتاب البيان عن غلط قطرب في القرآن • مسئلة في الوكالة • كتاب في القياس شرح كتاب اعلام النقض
على ابن الجنيد في اجتهاد الرأي • كتاب جوابات ابي الفرج بن اسحق لما ينقض الصلوة نهج البيان عن سبيل
الايمان • كتاب المسائل الواردة على ابي عبد الله محمد بن عبد الرحمن الفارسي المقيم بالمشهد بالنوبندجان
كتاب مناسك الحج مختصر على المعتزلة في الوعيد • كتاب جواب اهل جرجان في تحريم الفقاع الرد على
ابي عبد الله البصري في تفضيل الملائكة • كتاب الكلام في ان المكان لا يخلو من متمكن • جوابات اهل الرقة في
الاهلة والعدد • كتاب جوابات ابي محمد الحسن بن الحسين النوبندجاني المقيم بمشهد عثمان • كتاب جوابات
ابي الفتح محمد بن علي بن عثمان النقض على الجاحظ العثمانية • الشيخ المحقق الخبير ابو جعفر محمد بن الحسن
ابن علي الطوسي طيب الله مشهده از اكابر مجتهدان شيعه امامیه و مشاهير ايشانست ابن كثير شامي گفته
كه او فقيه شيعه بود و در بغداد بافاده اشتغال مينمود • و چون در سال چهارصد و چهل و هشت بود
فتنه که ميان شيعيان و سنيان بغداد واقع شده خانه که در باب الكرخ داشت سوخته و كتب او ضايع
شد از آنجا بمشهد نجف آمد و تا آخر عمر آنجا بود در محرم سنه ستين و اربعمائة وفات يافت و او را در همان
مشهد مقدس دفن كردند در تاريخ مصر و قاهره كه تصنيف يكي از اشاعره فاجره است آورده كه ابو جعفر
طوسي فقيه اماميه و عالم ايشان بود و او است صاحب تفسير كبير كه بيست مجلد است و تصانيف بسيار
دارد در ايامي كه مجاور مشهد نجف بود در آنجا وفات نمود و رافضي قوي التشيع بود • و در كتاب رجال
نجاشي مذكور است كه محمد بن الحسن بن علي الطوسي ابو جعفر جليل في اصحابنا ثقة عين من تلامذة

فضيلته

شيخنا ابي عبدالله له كتب منها كتاب تهذيب الاحكام وهو كتاب كبير يشتمل على جميع ابواب الفقه وما
سائله من الاحاديث وتحقيق وجه الاسناد فيها • كتاب الاستبصار فيما اختلف من الاخبار وهو
يشتمل على ما اشتمل عليه • كتاب تهذيب الاحكام غير ان هذا الكتاب مقصور على ذكر ما اختلف من الاخبار
والاول يجمع الخلاف والوفاق • وكتاب النهاية في مجرد الفقه والفتاوى • وكتاب المفصح في الامامة • وكتاب
ما لا يسع المكلف الاخلال به • وكتاب العدة في اصول الفقه • وكتاب الرجال من روى عن النبي وعن الائمة
عليهم السلام • وكتاب فهرست كتب الشيعة واسماء المصنفين • وكتاب المبسوط في الفقه وهو كتاب
كبير لم يصنف مثله • ومقدمة في المدخل الى علم الكلام • وكتاب الايجاز في الفرائض • ومسئلة في العمل
بخبر الواحد • وكتاب ما يعلل وما لا يعلل • كتاب الجمل والعقود • كتاب شرح المقدمة وهو [illegible]
كتاب تمهيد الاصول وهو شرح جمل العلم والعمل الجزء الثاني في الامامة • مسئلة في الاحوال • كتاب التبيان
في تفسير القرآن وهو كتاب كبير لم يعمل مثله • رسالة في تحريم الفقاع • المسائل الدمشقية • المسائل الحلبية
المسائل الحائرية • المسائل الالياسية • المسائل الجنبلائية • وله مسائل في الفرق بين النبي والامام • وله
النقض على ابن شاذان في مسئلة الغار • وله مختصر في عمل يوم وليلة • وله مناسك الحج مجرد العمل والادعية
وله مسائل ابن البراج • وله كتاب مصباح المتهجد في عمل السنة • وله كتاب انس الوحيد مجموعة • وله كتاب
الاقتصاد فيما يجب على العباد • كتاب مختصر المصباح في عمل السنة • كتاب الغيبة • كتاب اخبار مختار بن ابي
عبيدة • كتاب مقتل الحسين عليه السلام • كتاب اختيار الرجال • كتاب المجالس في الاخبار • كتاب هداية المسترشد وبصيرة
المتعبد • وله كتاب في الاصول وهو كتاب كبير خرج منه الكلام في التوحيد وبعض الكلام في العدل نقل
كه بعضي از مخالفان بعرض خليفه عباسي كه معاصر شيخ ابوجعفر بود رسانيدند كه او و اصحاب او از
شيعه اماميه سب صحابه ميكنند وكتاب مصباح او كه دستور اعمال و ادعيه سنه است متهجد را بآن
بآن گواهي ميدهد زيرا كه در دعاء روز عاشورا از آن كتاب واقع است كه اللهم خص انت اول ظالم باللعن
مني وابدأ به اولا ثم الثاني والثالث والرابع اللهم العن يزيد خامسا پس خليفه طلب شيخ و كتاب
مصباح فرستاد و چون شيخ با كتاب حاضر شد و باعث طلب او [illegible] متحير شد و چون
كتاب را گشادند و دعاي مذكور را باو نمودند و گفتند اين را چه عذر ميخواهيد گفت شيخ در جواب كه اي امير
المؤمنين مراد از آن عبارت نه آنست كه مخالفان گمان برده اند بلكه مراد باول ظالم قابيل قاتل هابيل است كه
بنياد قتل در دنيا نهاد و اول بابي بر روي خود گشاد و مراد بثاني عاقر ناقه صالح پيغمبر است و اسمش قيدار
ابن سالف بود و مراد بثالث قاتل يحيى بن زكريا است كه بسبب بغيه از بغاياي بني اسرائيل اقدام بقتل آن معصوم
نمود و مراد برابع عبدالرحمن بن ملجم است لعنه الله كه اقدام بقتل علي بن ابي طالب نمود و خليفه چون اين تاويلات
شنيد تصديق او نمود و انعام فرمود و از ساعي و نمام انتقام كشيد الشيخ المعظم الدهر ابوجعفر
ابن محمد بن موسى بن جعفر ابو محمد الدوريستي الرازي رحمه الله [illegible] جيد بقية الثقات كما ذكر

واخبار صحابه

واخبار صحابه حضرت رسول است صلى الله عليه وآله وسلم مشتمل ميبوده شيخ اجل عبدالجليل الرازي
در كتاب نقض الفضائح آورده كه خواجه جعفر مذكور در فنون علم مشهور بوده و مصنف كتب در اصول و اخبار
بسيار است و [illegible] كان اين طايفه و علماى بزرگ ايشان است و در عهد وحضرت نظام الملك از ري بدوريست
رفتي و از خواجه جعفر سماع اخبار كردي و با آنكه [illegible] خاندان او خاندانى بزرگست كه خلفا عن سلف
بعلم و عفت و امانت آراسته بوده اند رحمهم الله تعالى عبدالله بن جعفر بن محمد الدوريستي سابقا در احوال
دوريست از كتاب معجم البلدان شرح علو نسب و سمو فضل و حسب او منقول شده و صاحب [illegible]
الخواجه حسن بن جعفر الدوريستي خلف صدق شيخ جعفر مذكور و در [illegible] فضل و كمال [illegible]
كامل بوده شعر بسيار ميگفته و اين قطعه از جمله اشعار لطافت شعار او ست شعر
علامة معروفة • كتبت على جبهات اولادها • من لم يوال [illegible] ولايه • [illegible]
و اين مضمون كلام هدايت انجام حضرت امام جعفر صادق است عم كه [illegible] هذا الامر [illegible]
[illegible] يعني [illegible] الشيخ الاجل
عبدالجليل القزويني الرازي از اذكياء علماء اعلام و اتقياء مشايخ كرام بوده • و در زمان خود [illegible]
[illegible] اسماء القرآن [illegible] بعضي معاصران او از غلاة [illegible]
اصفهان و ادي ضلالت و غي مجموع در رد مذهب شيعه تاليف [illegible] علماى شيعه كه در ري و [illegible]
[illegible] بودند با تفاق قرار دادند كه شيخ عبدالجليل اولى و احق است با آنكه [illegible] دفع و نقض آن [illegible]
[illegible] تاليف كتابي شريف در نقض آن مجموعه باف و عنوان آنرا بنام نامي و اسم سامي حضرت صاحب
الزمان امام محمد بن الحسن المهدي صاحب الامر [illegible] ساخته و عبارت او در خطبه كتاب [illegible]
[illegible] مصنف [illegible] كلام اولاد امام [illegible] و اعلام [illegible]
[illegible] از جمع كتابها معلوم شد كه شروع [illegible] امير المؤمنين علي
عليه السلام [illegible] است كه [illegible] و بعض از فصول اين
كتاب بامكنه [illegible] از خواص علماى شيعه كه آن نسخه بدست آورده بودند و در حضرت [illegible]
كبير سيد شرف الدين ملك النقباء سلطان العترة الطاهرة ابو الفضل محمد بن علي المرتضى [illegible]
جلاله [illegible] بودند و [illegible] سيد السادات رفته كه عبدالجليل قزويني [illegible]
در جواب [illegible] اصل [illegible] آورده بودند [illegible]
[illegible] در آن [illegible] نسخه [illegible]
امام [illegible] المهدي بن الحسن العسكري عليه و على آبائه الصلوة والسلام [illegible]
عالم [illegible] و آيه وعد الله الذين
آمنوا منكم وعملوا الصالحات [illegible] الدنيا [illegible]

ربنا الله الدين والاسلام بحق محمد وعترته وملأ المشارق والمغارب من نوره و چون این معنی
شد دل مرده بجان داده و جان بغم زبان و زبان بجان که آن حضرتی که این علی اطراف گفته ایم
صواب آن باشد که دیباچه کتاب بنام آخرین امامان که محمد مهدی و در این زمان بنام او مهدی از اصحاب
تقرّبًا الی ربّ العباد و وسیلة و ذخیرة لیوم المعاد شروع افتاد و بانام آن امام همام علیه السلام
کتاب بوجهی برده شد که خواص را دفع شبهات باشد و علم را مستعد و از عبارتی سهل و آسان
دیگر مصنفات ما که دفتری و رقمی دارد ناظر خواسته و نویسنده که بخوانند و بنویسند و بشنود از آن
بهره تمام یکجهت و فایده بسیار حاصل کرده اند وما توفیقی الا بالله علیه توکلت وهو حسبی ونعم الوکیل
المعین والحمد لله رب العالمین وصلى الله على محمد وآله الطاهرین و در خاتمه کتاب گفته الحمد لله
رب العالمین که ما را توفیق داد و تمکین بخشید تا جواب این خارجی ناصبی بر این وجه که مبنای
شرعی و عرفی ناصبیان خواسته و داده شد و شبهات و دعاوی مجبره همه باطل و مضمحل کرده آمد
از باری تعالی خواسته می آید که اگر خللی یا زللی یا سهوی در این دو بیم آمده است ما را عفو کند که هر نصب
و بهتان سخت که او نوشته کند بر سبیل جواب بوده نه بر سبیل ابتدا و در آن اتفاق شطر تقرب بخدای تعالی
کرده ایم و مصطفی و مرتضی و بهمه ائمه هدی تا روز قیامت از جمله شفاعت ایشان بی نصیب نباشیم
و دو سرای که در حال حیات ما و بعد از ما بخوانند ما را و همه علمای شیعه را بدعای خیر یاد آورند و
خاتمه این کتاب الخاتمه کرده ایم بخدای تعالی بوسیله این آیه از کتاب عزیز ربّنا لا تؤاخذنا ان نسینا
او اخطأنا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته على الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به
واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا على القوم الکافرین آمین یا رب العالمین و یا
خیر الناصرین واستجب دعاءنا ودعاء جمیع المؤمنین والمؤمنات برحمتک یا ارحم الراحمین و مخفی
نماند که لطایف فواید و اخبار و نفایس زواید و اسرار در کتاب مذکور بسیار است و ما در موضعی
از این مجالس از لطایف کلمات او بالتفصیل مذکور ساخته ایم و آنرا زینت کتاب خود ساخته ایم
و چون وجود آن نسخه بغایت نادر است و مع هذا الجهد از نسخ آن بنظر این قاصر رسید بغایت سقیم
لاجرم ذکر شطری از لطایف او که هجان از تأمل و فکر بسیار تصحیح نموده با محصل از آن تمهید معلوم
بآن اشتغال مینماید و از جمله لطایف سخنان او در کتاب مذکور آنست که گفته در شهور سنه خمس و
خمسمائه مرا روزی آدینه بمدرسه بزرگ خود مجلس وعظ بود در آن مبالغه بر مذهب صاحبان طغیی
میرفت و رجم بلعنت و نفرین آن قوم شوم را بغداد را ز کرده بود تا در میان مجبری متعصب بر خاست
و گفت ای خواجه امام این قوم در حق علی خیر العمل سر بکر بیان فی … بر آورده اند
من برآورد و چند آنکه در وجوب معرفت زبان … بر گرده … تا کر بیان بماند که ایشان
سپهر نکته … است که زبان از جهان جدا سازی و … آنکه چون شرف …

همچنانی

همچنانی در وقت سلطان مسعود در حضور سلطان و ارکان دین و دولت از وزرا و امرا و سپاه
تقریر کرد که این مذهب اشعریان مجبره با مذهب باطنیان برابر است در وجوب معرفت خدای تعالی … بحجت
و گفت ای خواجه چه فرق است میان ملحدان و اشاعره خواجه گفتم می باید گفت تا بر او فرق … و کانکی …
و اینجا یکانکی است و هیچ کانی فرق نباشد واز لطایف آنکه چون آن ناصبی معاصر او در فصلی از کتاب
خود نوشته که رافضی شباهت ملحدان حتی علی خیر العمل گوید و در شهرهای ایشان نه شرع را حرمت باشد
و نه دین را رونق در جواب گفته که در فصول گذشته بیان کرده ایم که خیر العمل در زمان مصطفی بوده
و مذهب زید بن علی اینست و ملاحده چون در اصول با خواجه ناصبی شارکت کرده اند اگر بود اگر در مسئله
فروعی شیعه مشابهت کرده باکی نباشد که ملحد ملحد باشد بهر شعاری که باشد اما آنچه گفته
که در شهرهای شیعه شریعت را رونقی نباشد راست میگوید در قم خدا را بر عرش نشانند …
و شان رسول را سینه شکافند و در آورده مصطفی را …
تا پیغمبر باید معرفت خدای واجب باشد و در اسرا باد بلای خدا گاه نهند و در دین …
باراده وقضا خدا نکویند همه جای اثبات عدل و توحید کند و برعصمت رسل و ائمه دلیل آرند
و ارکان شریعت معتبر باشند و برای و قیاس و استحسان نکویند حاکم خدای را دانند شارع مصطفی
اگر این همه حجت اسلام را رونقی نباشد گو مباش بلکه رونق دین و شریعت اینست و خلاف این بدعت
و بغض و کین است و خصومت خواجه ناصبی آن و اینست با امیر المؤمنین است قال النبی یا علی
ولا یبغضک الا منافق شقی … کلام خیر المرسلین است والحمد لله
رب العالمین و در موضعی دیگر که آن ناصبی ذکر کرده که شیعه گویند حضرت رسول ابوبکر را با آن
بغار برد که از او ایمن بود و ابوبکر با وی … میکرد و در شب دستاری … و بر وایتی
جامه بر سر بخت تا مشرکان را از آن بروند و بر روز بدر که حضرت رسول او را در عریش برده بود او را
بدست نگاه میداشت تا نگریزد و از این گونه بهتان بر ابوبکر بسته جناب شیخ در جواب نوشته که
این کلمات نه مذهب علمای شیعه است بلکه عوام و اوباش بطریق استهزا گویند و بزعم مصنف اگر …
شب غار از ابوبکر به نسبت از عمر و عثمان هم به نسبت بیابد که هر سه را با خود برده بودی و آنگر ابوبکر
عنب داده بود … بیان کرده … ابوبکر … و همه حال دفن محمد …
بفرمان خدای بود فاتهم و آنچه گفته که در شب دستار برانداخت عالم الاسرار که او اراست که شیخ …
نرسیده است و … این سنی و اما حدیث … ابوبکر در آن شب تا … در مکه …
آن همه کار … آنچه حکایت کرده از روز بدر … المعقول
سیما … بلکه خالی از آن نیست که حضرت رسول … از آن بود که او … با کفار مکه اگر …
که بد … خللی نکردی که روز احد … گریختگان بود و … ابوبکر و عمر …

بدان مرتبه شجاع نبود که نگریزند و نیز بر این تقدیر او را بمدینه بایستی رها کرد تا دفع خصم از کرد
او نبایستی کرد و اگر میترسید که بکفار مکه بگریزد بدیگر وقت خود بگریختی که پیوسته رسول او را
بدست نداشت البته اما کذا این حواله هم بر شیعه دروغ است **واز جمله لطایف** او آنکه چون ناصبی
مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خلافت علی را بودی بایستی که با ابو بکر جهاد کردی که با معویه
که بنزدیک رافضی ابو بکر جهان و معویه جهان و اتباع ابو بکر و معویه یکی اند بلکه معویه بهمه چیز از ابو بکر
پیشتر بود بسپاه و هم بقبیله و هم بمال و هم بنسب و هم بجوانی و چنانکه از بهر حق خود با اصحاب
جمل کرد که یک روز سی هزار از افاضل الناس با طلحه و زبیر کشته آمدند با ابو بکر و عمر نیز حرب
بایستی کرد و حق خود را از دست نداد خصوصاً که منصوص بود از قبل خدا و رسول این روز جهاد علی
نه بلکه آنروز قوی نبود که ابو بکر بخلافت بنشست زیراکه علی جوان نبود و بعهد رسول تر جنگ بود
و هرچه رسول در حق علی گفته بود از خوف خصم در بن گوش و بر تربه حادو وقتی سال برآمد
کارها فراموش شده باشد **جناب شیخ فرموده مانند** که جواب این کلمات آنست که آنکه گفته که بایستی
با ابو بکر و عمر جهاد کردی که با معویه کرد لازم نیست از چند وجه اول آنکه آنروز قوت نداشت که آنروز که
با سر باید بروزگار مصطفی کرد که در اول بعثت از مکه هجرت میکرد نه حرب و آخر کار بتیغ و لشکر کشید
و فتح مکه میکرد و اگر نه بر یا جست که مصطفی فتح مکه در اول بعثت میکرد تا دیگر او شبهتی
دیگر آنکه اگر ابو بکر و عمر با وی جهاد کردند که معویه کرد از انکار فضل و تیغ در روی او کشیدند
و مال مسلمانان مستهلک کردن و بر ضعفا ظلم کردن با ایشان جهاد خواستی کرد چون نکردند نکرد عجب
آنست که امیر المؤمنین در وقتی که باجماع امت خلیفه بود با اجناد و طغات حرب کرد و مع خذلان
بجبر که بعد از بیاعت ... رسول ضعیف بود ... پس نعوذ بالله اگر با ابو بکر و عمر خصومت
کردی خواجه او را کافر و مبطل خواندی و اگر چه در وقت حرب جمل و صفین تعیب او ها نمیکرد آن
وقت بعینه حاجت نداشتی و زبان و قلم در میدان عداوت او فکندی و بهتها نهادی و بهتان
افکندی اما امیر المؤمنین علی علیه السلام از همه جهانیان بود بجای صلح و توقف و بجای حرب و خصومت
و اما آنچه گفته است که بنزدیک رافضی ابو بکر جهان و معویه جهان یکی است اما مصطفی با ...
داد و آنچه گفته است که روز حرب جمل بیست هزار مرد از افاضل کشته آمد عجب است که فراموش کرده
آن دعوی که در اول این کتاب کرده است که اگر علی را مردانگی ظاهر شد در عهد رسول از معجزات
رسول بود و بعد از او عاجز و درمانده بود و هیچ ظفری نیافت آخر اینجا اعتراف کرده است که بیست
هزار مرد را از کشتن یک روز هلاک کرد و از بغض علی و عداوت او ایشان را افاضل الناس خوانده است
و نمیدانم که از افاضل الناس چگونه باشند جماعتی که تیغ در روی امام کشند و او را دشنام دهند که
بالای منبر دند و میگفتند ... اباالحسن ... مسلمان و بهشتی

واز افاضل

واز افاضل الناس باشند اما آنها که گویند که امام نص باید دون اختیار بدین قدر کافر و ملحد و رافضی
باشند ای مسلمانان اگر منکران امامت ابو بکر رافضی باشند منکران امامت علی چرا سنی و بهشتی باشند
نه هر دو بر یک حد است که آنچه رافضی را لازم است در انکار امامت ابو بکر و عمر طلحه و زبیر و عایشه را
هم چنان لازم است در انکار امامت علی که بیعت و اختیار هر دو حاصل است یا آن دعوی نکند که او
ازین طریقه باز دارد که هر دو دعوی بهم راست نیاید ع دست و چوزان نخبره هر دو نتاید بهم **و اینها**
ناصبی مذکور فصلی دیگر در ترویج مدعای خود ایراد نموده و گفته که امامت و خلافت پیشنهید و کار
بازجسته است که امامت را امام اعظم بر آن کار میباید اول آنکه حق را بخدا و به حق رساند و داد
انصاف قوی از ضعیف بستاند دوم بدان باید تا خویشتن بر خویشتن بخواند نگاه داشت پس از کی
رافضی علی خلافت را شایسته نباشد زیراکه نه حق خود را نگاه توانست داشت و نه حق زهرا با جری
رسانید و نه قوت آن داشت که سد ثغور اسلام کند و چون رافضی را با سیری و طاغری و ظلومی
محمول و صیت نهاده است که مردم به شکم نفس توانند بود و ابو بکر حق فدک بردن و خالد دست دراز
کردن او توانا کرد و عثمان چوب بر سر او توانند زدن و معویه با او حرب توانکردن و طلحه و زبیر با او
آنچه رفت بیشا توانستند کرد پس او بدین عجز و بدین حرمت امامت و خلافت و جمیع اعظم چگونه توانند
کردن و خدای تعالی چنانکسی را قایم مقام رسول خود کند و بر رسول او وصی و خلیفه چون نماید
این نادان هم خدا را بلست اولاً و رسولش را ثانیاً و هم علی را ثالثاً که نسبت عجز و فرمان خدای بجا
نیاورد با ملامت کرد و جناب شیخ در جواب او فرموده که از هر کسی معلوم است که عجز خدای
تعالی در حجت وحدانیت است و مثل و معاند و شریک او را نشنوی ریست و جنین و خوف و ...
حق خدای تعالی روا باشد و رسول و امام مخلوق اند و صحو این معانی در ایشان ممکن باشد ...
که هر چگونه روا باشد که خدای تعالی قاهر و قادر و زنده و عالم می بینند و میداند که موسی دل که فرستاد
او است از شهر مصر بدر میکند و از خوف شتاباشی برهنه میگریزد چنانکه در کتب کریم خود آگاه
خبر داده که فخرج منها خائفا یترقب و نمرود مخلوقی عاجز دعوی خدای میکند و خلیل را با آتش میاندازد
در خلاص او توقف مینماید و چون زکریا را در کاه راه میکشند و یحیی معصوم را بلا زحال میکشد
تأخیر میکند و چون از خون یحیی و زکریا و در کاه عالم پر میشود توقف میکند و چون جهودان دون
طلب مسیح می آیند او را شب پنهان از ایشان با آسمان میبرد و چون محمد مصطفی صلعم که سید همه مخلوقات
اظهار دعوت میکند پدر خالد ... سنان نشکیند تا الله بر پشت شتر مینهید و ابو جهل سنگ
بر پا نهند میزند و پدر خال المومنین سنگ بر لب و دندان او میزند و چون اهل مکه بکشتن او جمع شوند
او را شب تاریک پنهان از خلق بغار میگریزاند و خدای تعالی بدان با بکه حق بر حق دار ان نگاهدارد
و ایشان خود را نصرت دهد و اولیای خود را زبون نکند هنگامیکه بر اصل و قاعده که خواجه ناصبی ...

آورده است نه او خدایی را شایسته است و نه اینها صلاحیت رسالت داشته باشند و آنکه بعد از
علی نبی باشد خدایی را چگونه شاید و آنکه بدین خاطی و درماندگی باشد رسالت را چگونه شاید
بود اگر نه آن توقف برای مصلحت باشد و امامت درجه سیوم است که امام مخلوقست نه خالق و وصی
منصب نبی ندارد این توقف نیز برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد دست او را حرکت نکرده و کند
عجز اینجا بیشتر باشد که بید خالد شکسته نام برنیست نهد و بنهاد و اگر عجز باشد که عثمان چوب
بر سر زد و ترد خود کجا رفت و نیز هم آن داشت عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنگ بر دندان زد
و نه پیر که علی با آن عجز امامت جمهور را نشاید محمد با این عجز رسالت انس و جن را نشاید و اگر عجز توقف
بمصلحت نقصان امامت علی کند عجز و فی نفسه اینها دو ما را بعثت نقصان رسالت ایشان کند
پس این نالان اول خدا را باشد که آنرا از مکه و مدینه و بیت المقدس بیشتر نجات نمی‌تواند کرد
و نماید و ثانیا موسی و عیسی و محمد را باشد که چون دانند که بکار دین قیام نتوانند کرد بر کردن
و ثالثا جبرئیل را باشد که وحی بکسی آرد که اهلیت آن ندارد پس بقول خواجه ناصبی هیچ از اینها
رسالت نبوده اند الحق فهم و عجزهم و خجلتهم و انچه بود رسالت ایشان روا است در شان امام که درجه
او کمتر است روا باید داشتن و جست از این طریقه بد فی حجت و مذهب ناصبی کذا گشتن **وازلطایف**
آنکه در موضعی که ناصبی مذکور در کتاب خود افترا نموده و گفته که مذهب رافضی چنین است که باید که
هم باید که معصوم و در از خطا باشد در جواب گفته که بلی چنین است و چنین که بدان دلیل که اگر چنین
باشد که بی وقت با ملک کند چون شد در خانه گوید که این شام را باید کشتن و الا اینجا ظاهر شود که چون
عارف باشد از ناصبی که او گوید اگر خود بی خطا کند در بی وقت خواند باید کشتن و ناصبی بداند که
شخصی که عالم و معصوم نباشد با ناسخ قول او نباید کرد **وازلطایف** او آنکه در موضعی که ناصبی
مذکور گفته که عجب است که صحابه پاک که مجاور آن حضرت بوده اند حق را ندیدند اما ابوجعفر
طوسی و ابوجعفر بن بابویه و علم الهدی و مفید و باقی علمای شیعه که بعد از پانصد سال آمدند دیدند
جواب داده که من انکار نمیکنم که صحابه حق را ندیدند اما این رد بر خواجه ناصبی که گوید عبد الله
و عبد المطلب و ابوطالب و آمنه با نور مصطفی و مجاورت آن او را ندیده اند و آن معجزات او را
نکردند و با آن همه قرب و قرابت بد وزخ روند لیکن رحمان و روش و شانه و لاش و حلاج که بعد
از پانصد سال آمده اند بجوانند و همه بهشت روند اگر آن عجب است این عجب‌تر است تا خواجه بدکی
بار داند که دست کاری بتهم و بیشه خلقی ندارد و قیاس کند که علم الهدی و ابوجعفر و مفید و امثال
ایشان از علمای شیعه با علمای نواصب مقابل و همسند و باشند و چون بهمه نفس مجاسد بکند که معصیت
هرچند که آن بعضی **قدوة المفسرین الشیخ ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی الرازی**
از علمای تفسیر و کلام و عظمای ادبای انام است از خاندان فضل و بزرگی و آبا و اجداد بدیل بن ورقاء

الخزاعی است که از کبار صحابه و اکابر خزاعه بوده و مناقب او در مجلس طوایف مؤمنین و مجلس صحابه
مخلصین شیخ اخلاص مذکور خزاعه خصوصا عبدالله و محمد و عبدالرحمن پسران بدیل که در جنگ
سپاه علی شهادت یافتند در صفین و در رکاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مسطور گشته و جدّ او خواجه امام سعید
ابوسعید که مصنف کتاب موسوم بروضة الزهرا فی مناقب الزهرا است از اعلام زمان خود بوده و عم او شیخ
فاضل ابومحمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسین النیشابوری رحمه الله از مشاهیر روزگار است
و بالجمله مآثر فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و ابطال تاویلات سقیم مخالفان لئیم و تحقیقات
نامستقیم مبتدعان رجیم بر هیچ کس مخفی نیست از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف
بوده و بعضی از اشعار صاحب کشاف با و رسیده اما کشاف بنظر او نرسیده و این تفسیر فارسی او در
غایت خوبی و عذوبت تقریب و دقت نظر فی التعبیر است فخر الدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از آنجا
اقتباس نموده و جهت دفع انتحال بعضی از نکات خود را بنام او نموده و در مطاوی آن مجالس
شطری از روایات و لطایف نکات و اشارات او مسطور است و او را تفسیر عربی هست که در
خطبه تفسیر فارسی بآن اشاره نموده اما تا غایت بنظر مطالعه فقیر نرسیده و **شیخ عبد الجلیل رازی** در بعضی
از مصنفات خود ذکر شیخ ابوالفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی مصنف بیست مجلد
از تفسیر قرآن بوده و در موضع دیگر گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی را بیست مجلد از تفسیر قرآن تصنیف
اوست که اینه همه طوایف طالب و راغب آنند آنرا و ظاهرا اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود
زیرا که ظاهر تفسیر فارسی او چهار مجلد است که هر کدام بعد ربعی هزار بیت باشد و شاید که هشت مجلد
بیستان نزدیک باقی آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود وفقنا الله تعالی لتحصیله و الاستفاده
منه عنه و جوده از بعضی ثقات مسموع شده که قبر شیخ در ری در صفهان واقع است والله تعالی اعلم
عمدة المفسرین امین الدین ثقة الاسلام ابوعلی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی از نحاریر علمای تفسیر
تفسیر کبیر او که مسمی بمجمع البیان است در جامعیت او در فنون فضل و کمال بیانی کافی و برهانی وافی است معاصر
صاحب کشاف بوده و بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او رسیده و آنرا پسندیده تفسیر
دیگر مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود و لطایف تفسیر کشاف باشد در سلک تالیف کشیده و آنرا جامع الجوامع نام
نهاده و این تفسیر در میان فضلا اشتهار و شهرتی دارد و بعضی و متداول است و تفسیر متوسطی اختصار نموده و او را
مصنفات دیگر در فقه و کلام است **واز کتاب** لعنه شفیه در جهت در صلح ظاهر میشود که مجتهد بوده
قبر شریف او در موضع مطهر غسل گاه از مشهد مقدس رضوی واقع است و فقیر چند نوبت به زیارت او رسیده
و از بیان نوح شریف او متبرک گردیده **الشیخ المتکلم ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری الآملی**
علامه حلی در رجال خود متعرض ذکر او شده و از کتاب خود او را بذکر پرداخته و گفته که او یکی از بزرگان اصحاب ماست
و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه در حدیث بوده و او غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور است

وعلاوه

علی

چنانکه علامه نیز در قسم مردودین از کتاب خلاصه بآن تصریح نموده نیز آنکه صاحب تاریخ مشهور از
شافعی است و نووی که از متاخرین علمای شافعیه است او را در کتاب تهذیب الاسماء در رساله
شافعیه ذکر کرده و یک ورق در مدح او نوشته و نام و نسب او را باین وجه ذکر نموده که محمد بن جریر بن یزید
ابن کثیر بن غالب الطبری و از اینجا اختلاف این دو محمد در جد نیز ظاهر میشود و بالجمله محمد بن جریر بن
رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی بواسطه اشتراک که او با محمد بن جریر شافعی در نام خود و پدر
اشتباه کرده اند و خیال کرده اند که محمد بن جریر یکی است و لهذا بعضی از جهال سنت و غلاة علمای
شیعه از تاریخ محمد بن جریر سنی که منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده اند در جواب گفته اند که
محمد بن جریر شیعی است و سخن او بر ما حجت نمیشود و ندانسته اند که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی
مذهب و محمد بن جریر امامی متکلم است و از تالیفات محمد بن جریر متکلم کتاب مسترشد است در امامت
و کتاب ایضاح در امامت و این کتاب در وقت تالیف این مجالس بنظر قاصر رسیده و بعضی از فوائد
آن را در رساله انتخاب کرده ابوعلی الحسن المثلث بن الحسن المثنی بن الامام الهمام حسن بن امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام در کتاب کشف الغمه و تاریخ جهان آرا مسطور است که حسن مثنی در کربلا مجروح
گشته در میان شهدا افتاده بود اسماء بن خارجه که خال او بود او را از آن معرکه بیرون برد و حضرت
امام زین العابدین بکوفه رفت و سلامت ماند و در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب و رواة
حضرت امام محمد باقر است ع و او برادر عبدالله و ابراهیم است و مادر ایشان فاطمه بنت امام حسین
علیه السلام و یکی از اولاد امجاد حسن مثلث ابوالحسن علی عابد پدر حسین شهید فخ است و این حسین
در زمان هادی عباسی خروج کرد و جماعتی از سادات علوی با وی بودند هادی لشکر فرستاد تا همه را شهید
کردند و از حضرت امام محمد تقی ع منقول است که بعد از شهدای کربلا هیچ واقعه تا این غایت صعب تر از واقعه فخ
نبوده و فخ بفتح فا و خاء معجمه نام موضعی است بر یک فرسخی مکه از مکه بیرون آید برای عمره تا فرسخ بلد حرام
حلال است که در تاریخ یافعی مسطور است که حسین بن علی عابد مذکور در سال یکصد و شصت و نه در
مدینه خروج نمود و جمعی کثیر دست بیعت با او دادند و او با خالد البربری که والی مدینه بود جنگ کرده
با بسیاری از لشکر او بکشت و آنگاه استعداد بهم رسانیده بمکه رفت و خلق بسیار بر او جمع شدند و هادی
جمعی از اهل بیت خود با لشکر بسیار بسر او فرستاد و در موضع فخ مذکور ملاقات فریقین واقع شد و لشکر
بر لشکر حسین مذکور افتاد و او با صد کس از اصحاب خود در آنجا شهید شدند و ادریس بن عبدالله
ابن حسن از معرکه بیرون آمده بجانب مغرب گریخت و چنانکه در جلد دوم از مجلس نهم مذکور شد آنجا
شد و در آنجا پادشاه شد و آخر هرون الرشید کسی فرستاد که او را بزهر شهید کرد و ذهبی در کتاب کاشف
آورده که حسن مثلث و برادرش عبدالله در زندان عباسیه وفات یافتند ابومحمد عبدالله المحض ابن الحسن
المثنی رضی الله عنهما شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بنابر آن او را محض گفتند یعنی خالص که خلاصه

یحیی بن محمد بن عبدالله ... در زمان ...
... شهید شد

دوسبط

دو سبط بوده مادرش فاطمه بنت امام حسین ع و پدرش حسن بن الحسن علیه السلام و او بغایت شبیه
بود بحضرت رسالت صلوات الله علیه روزی باو رسیدند که شما از چه جهت افضل جمیع مردم مانید گفت
بسبب آنکه همه کس را آرزو است که از ما باشد و ما آرزو نمیبریم که از دیگران باشیم شعر دگر آرزوی
رتبه ما باشد دیگران • ما را برتبه دیگران نیست آرزو • و از لطایف کلام که صاحب استیعاب در ترجمه
فاطمه علیها السلام آورده اینست که عبدالله روزی بمجلس هشام بن عبدالملک درآمد و کلبی که یکی از
علمای تابعین بود در مجلس حاضر بود پس هشام از عبدالله پرسید که ابومحمد بگو که سن فاطمه دختر محمد بچند
سال رسیده بود عبدالله گفت سی سال دیگر باره از کلبی پرسید او گفت سی و پنج سال آنگاه
هشام بعبدالله گفت که بشنو که کلبی صاحب علم تاریخ است چه میگوید عبدالله گفت ای امیر از احوال
مادر من از من بپرس و احوال مادر کلبی را از او بپرس و محمد که بنفس زکیه ملقب است و ابراهیم قتیل باخمرا
و یحیی صاحب دیلم از جمله اولاد او بوده اند عبدالله در حبس منصور بود و ایشان در حبس شهادت یافت یحیی بن
عبدالله المحض در زمان هرون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد و در ایالت اجداد و معالم شرع
و ارکان او شد و مردم بسیار از سپاهی و رعایای آن نواحی و اطراف بر او جمع شدند و چون خبر او به
هرون رسید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار و بعضی از بسیار بسر او فرستاد و فضل در طالقان
نزول نمود و کتابتی بوالی آن دیار نوشت و وعده مال بسیار داد و کتابات محبت آمیز بیحیی نوشت و تعهد
امان او از هرون نمود تا آنکه یحیی از نتایج اموال و خلعت و وعده ها که فضل بوالی دیلم فرستاده بود دانست
که مباد او را گرفته بدست دشمن سپارد لاجرم اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و پیغام داد بایدکه
بخط فضل نوشته و فضل کتابت او را به هرون فرستاد تا از آنجا عهدنامه مشتمل بر شهادت قضات و اشراف
و اعیان که در حضرت هرون میبودند آوردند و فضل آن عهدنامه را بیحیی فرستاد و یحیی بر آن اعتماد نموده
نزد فضل آمد و فضل او را همراه ببغداد آورد و چون در بغداد او را نزد هرون رسانید هرون تعظیم و تکریم
یحیی نمود و مال بسیار باو فرستاد و اظهار خوب و منزلت خوب جهت او مقرر نمود و مدتی او را گذاشت که ببالین
او برود و به صحبت قدوم شریف او نشینند آنکه اکابر و اشراف مبارکباد بیدند و او را گفتند و شعرا در آن
باب ابیات نظم گفتند و از آنجمله مروان بن ابی حفصه قصیده گفته که این چند بیت از اوست شعر
لعمرک ما ادرة القوافی بکلیم • ولکنه من فیء بعض بکلیم • ظفرت فلا شلت ید برمکیة • رتقت بها الفتق الذی
من بنی هاشم • علی الرغم اعداء الرافقین السلامة • فتکون و قال البری الملائیم • فاصبحت فکانت بدالک
بحطه من المجد باقی ذکرها فی المواسیم • و ما زال قدح الملک یخرج فائزا • لکم کلما ضمت قداح الملام و بعد
از آن روزی چنانچه شیخ جلال السیوطی در تاریخ خلفا آورده عبدالله بن مصعب بن زبیر که ... در دل
داشت که یحیی را ... کرد و دعوت بسیار بخلاف خود بر آنکه خروج کنیم بر هرون الرشید
یحیی جهت دفع آن ... حضور هرون با او مباهله نمود ... گفت بگو اللهم ان کنت

نعم ان یحیی لم یدعنی الی الخلافة والخروج علی امیر المؤمنین فکلنی الی حولی وقوتی وانخلعنی بعد اه
من عندک یا رب العالمین چون یحیی مضطرب شد وچون چاره نداشت آن کلمات ادا کرد وبعد از آنکه
بزبان آن کلمات گفته هر دو از مجلس هرون بیرون آمدند وزبیری بعید در جان زیر برد وآخر هرون یحیی را با
نقض امان حاضر ساخت وابو البختری ومحمد بن الحسن الشیبانی صاحب ابو حنیفه را طلبید وبا محمد گفت
که چه میگویی در باب این امان آیا صحیح است یا نه محمد گفت صحیح است پس رشید از او روی بگردانید وروی بجانب
ابو البختری شد وآن امان بجهت آمد هرون گفت که ازان امان جان یحیی مشغول است چرخ و قتادها
بنواخت وگفت انت القاضی القضاة وانت اعلم بذلک وآنگاه نسخه امان را پاره ساخت وابو البختری بر آب
دهن بر آنجا انداخت وبعد از فسخ این امان حکم بحبس یحیی نمودند ودر آنجا او را بزهر شهید ساخت
وگفته شد که در حبس وفات یافت واشاره باین ظلم وغدر نموده ابو فراس حمدانی رحمه الله در قصیده
شافیه آنجا که گفته شعر یا جاهداً فی مساویهم یکتمها، غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم موسی بن
ابی عبد الله المحض در تاریخ ملوک عباسی مسطور است که طایفه شیعه همه رو راضی اند او بود بعد
سیمون ندوی و نحوه را ظاهر بنیاد نهادند تا انکه او را بیایی ده رجان عربی خطبه بنام او خواندند و او را از رجان
نجات بود و بعد از است که خلیفه حکم بدست آورد وآنگاه ظاهر شد در آن اثنا منصور عباسی بر وی ظفر
یافت وبعد از آن او را بزد واو را و آخر سر برید کاشته منصور چون آنحال را دید گفت را عجب بخیر که
از جاهد زداد که صبر بها تا این عذاب کند بلکه عجب از کسی است که در آن وقت بدر رسیده باشد
واین صبر نماید موسی چون این حدیث بر وی خواند شعر انی من القوم الذین یزیدهم، جلدا وصبرا
قوة السلطان، هیهات ان ان کنت اهل الحق افدیان تصبر ما علی ما نالکم فی حقهم من اهل الباطل علی باطلهم
در روایتی کرده که روزی موسی بمجلس هرون الرشید در آمد وبایای وبر روی وار لشگر بید وبیفتاد و
از مشاهده آن اهل مجلس بخندیدند تاخیر موسی خطاب برشید کرد وگفت این ضعف صوم بود نه ضعف
سکر وموسی را اشعار خوب وبسیار است از آنجمله آنکه گفته شعر ولا یجعل الدنیا بکل احد
خلق، وخان الناس کلهم فمن ادری بمن اثق، ورایت معالم الخیرات سدت دونها الطرق، ولا حسب
ولا دین ولا خلق، فلست مصدق الاقوام فی شیئ وان صدقوا ابو عبد الله محمد بن ابرهیم بن اسمعیل
ابن ابرهیم المعروف بطباطبا بن حسن بن حسن بن علی ابی طالب ع در تاریخ الملوک وغیره مسطور است
که او خطیب فصیح بود وشعر را خوب میگفت و در ایام دولت مامون در کوفه خروج نمود و چنانکه در احوال
ابو السرایا بمجلس ذکر خواهد آمد سپاه او و لشکری که حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاده بود مقاتله
شد ودر آن ابو السرایا که مقدم لشکر محمد بن طباطبا بود ظفر یافت ودر آن اثنا محمد بیمار شد و چون ابو السرایا
مرض او را مصعب دید التماس وصیتی از او نمود پس محمد گفت الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی
سیدنا محمد وآله الطاهرین اوصیک بتقوی الله فانها احسن جنة وامنع عصمة ویا الصبر

فانه افضل مفرج واحمد معول وان تستتم الغضب لربک وتدوم علی منع دینک وتحسن صحبة
من استجاب لک وتعدل بهم عن الزلل ولا تقدم اقدام شیعتک ولا تخرج منهم بهاد ودع واکفف عن
الاسراف فی الدماء ما لم یومن ذلک منک دینا وصدک عن ثواب وارفق بالضعفاء وابار دوا الجهلاء
فان سعیها الملکة واعلم ان نفسک موصولة بدماء آل محمد علیهم السلام ودمک مختلط بدمائهم
فان سلوا سلمت وان هلکوا هلکت فکن علی ان یسلموا احرص منک علی ان یعطبوا دوین کرامهم
و بصغیرهم وقبل رای علمائهم واحمل هفوة ان کان من جاهلهم یعرف الله حقک واحفظوا ابهم
یحسن الله نصرک وقد الناس الخیرة لانفسهم فمن یقوم مقامی لهم من آل علی فان اختلفوا فالامر الی
علی بن عبید الله فانی قد بلوت دینه ورضیت طریقته فارضوا به واحسنوا طاعته بجهد ما یة
ووبانه وچون وفات یافت ابو السرایا درسیب او را دفن کرده ودر مرثیه او چند بیت گفته که از اشعار
آن این یک بیت است شعر حاز الحمید محمد لان مضی ومضی، وکان الفقید فری ذابه الخلق منظر
فهو الجبار زید النار بن الامام موسی الکاظم علیه السلام مظهر آتش قهر الهی واحکم زمانه بود و سلمان
رسالت پناهی بود چون ابو السرایا در کوفه خروج کرد ومحمد مشهور با ابن طباطبا از پیش بود نا حضرت
امام رضا علیه السلام ساخته بر بود و سپاه او شان امیر کرد ایند زید بمنصور را بجانب بصره فرستاد دیگر
چون شعله نار بر بصره مستولی شد خانهای بنی العباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد
وبدین سبب او را زید النار گفتند وآخر او را گرفته نزد مرو بن بر برده بودند ودر آنجا وفات یافت علی بن
عبید الله الاعرج بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در کتب نسب مسطور است که او در غایه
بزرگی بوده و ریاست عراق تعلق باولاد او داشته کنیت او ابو الحسن است در سحاب الدموع ایوارد
در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او در زمان خود زاهد و عابد آل ابی طالب بود و اخص
تلامذه حضرت امام موسی وامام رضا علیهما السلام داشت وحضرت امام رضا علیه السلام او را زوجه الصالح نام کرده
بود وآخر با آنحضرت بخراسان رفت وبا اصحاب ما هموار اختلاط مینمود و چون محمد بن ابرهیم طباطبا
خواست که ولایت بعد از ابو السرایا جهت او بیعت بستاند علی از آن معنی اشاع نمود تا آنکه او آنرا محمد بن
محمد بن زید بن علی زید بود ودر کتاب کشی از سلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عبید الله رایل است
من گفت که میخواهم که بخدمت حضرت امام رضا ع فایز شوم وادا اسلام کنم گفتم چه چیز ترا ازان مانع است
گفت اجلال وهیبت او مرا ازان باز میدارد و چون بعضی از ایام بگذشت حضرت امام رضا ع بمن زر داد
داد وبرسم عیادت آنحضرت میرفت پس من با علی بن عبید الله ملاقات نمودم واو را گفتم که الحال وقت آنست
که آنحضرت را ملاقات نمایی آنگاه بخدمت آنحضرت آمد و چون آنحضرت او را دید لوازم محبت وتعظیم و تکریم
او بجا آورده ند و علی جانب خوشحال شد و بعد از آن علی بن عبید الله بیمار شد ندر حضرت امام رضا علیه السلام
او را عیادت نموده ند و من در خدمت ایشان بودم و آنحضرت آنقدر نشستند که هر که در آن خانه بود بیرون

رفت و چون آنحضرت نیز بیرون رفت من نیز در خدمت او بیرون آمدم خبر داد مرا کنیز من که در خانه
علی بن عبدالله بود که ام سلمه زن علی بن عبدالله از پس پرده بحضرت امام رضا ع می نگریست و چون
آنحضرت بیرون رفت او از پرده بیرون آمد و روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاده آنجا را می بوسید
ودست بر آنجا کشیده بر روی خود مالید سلیمان گوید که بعد از آن روزی نزد علی بن عبدالله رفتم
واو نیز مرا خبر داد از آنچه ام سلمه در تعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص بجا آورده بود پس من آن قصه را
بخدمت حضرت امام ع عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای سلیمان بدانکه علی بن عبدالله و زن او
و فرزندان او از اهل جنت اند ای سلیمان بدانکه اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر یعنی
معرفت امامت ائمه اهل بیت را بایشان روزی کرد ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود عبدالله
ابن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام المعصوم علی زین العابدین علیه السلام از اکابر ذریه
سید المرسلین بود در فضل و طهارت مشابه جد خود امام زین العابدین بود و لهذا در وسط اعاظم
دین شهید کرده بودند نسب شریف او در مشجر سید اجل نقیب تاج الملة والدین علی بن محمد بن رمضان مشهور به
الفشتلی که از جمله علمای نسب بوده برین وجه است که مذکور شد و در تحت نام شریف عبدالله نوشته
که شهید شد و او را عقب نیست و در آخر کتاب که در مشجر مذکور نیست و سید فاضل نقیب محمد بن علی
الحسنی نسابه در کتاب بحر الانساب که از مصنفات شریفه اوست نسب شریف او را بهمان طریق ذکر نموده
ومؤلف کتاب بخط بعضی از افاضل نسابه دیده که در وقت وصول او بشوشتر چون نسب نامه سید اجل
نقیب عضد الملة والدین حسینی متولی مزار فایض الانوار امامزاده عبدالله مذکور سلمه الله تعالی
نوشته بود در آنجا ملقب بصاحب مزار زین العابدین نموده برین وجه که بعد از ذکر نام سید عضد
الله او را باین عبارت وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین علیه وعلی آبائه السلام و از اینجا
ظاهر میشود که نام شریف او عبدالله و لقب منیفش زین العابدین بود و بانی اصل عمارت او مستعصم
خلیفه عباسی که اول بار قبه شریفه حضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد علیهما السلام بنا نهاد
و بعد از آن مشار الیه سادات حسینی مرعشی شوشتر بر آن عمارت افزوده اند و مساعی جمیله در ترویج
مزار فایض البرکات که از اشرف و الطف بقاع شوشتر است نموده اند شکر الله سعیهم الحسن بن حمزة
علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن علی بن ابی طالب علیهم السلام شیخ
نجاشی گفته که او در طبرستان سید و مرعشی معروف و ابن ابی طاطبه و فقهای ایشان بود
ببغداد آمد و شیوخ ما با او در سنه ست و خمسین و ثلثمائه ملاقات نمودند و در سنه ثمان و خمسین
و ثلثمائه وفات یافت و علامه حلی در خلاصه گفته که کان من اجلاء هذه الطائفة و فقهائها کان فاضلا
ادیبا عارفا زاهدا ورعا کثیر المحاسن ادیبا روی عنه التلعکبری و کان سماعه منه اول سنة ثمان
و عشرین و ثلثمائة وله اجازة منه بجمیع کتبه و روایاته و از شیخ طوسی رحمه الله نقل نموده که او گفته

که سماع

که سماع اصحاب ما از او در سنه اربع و ستین و ثلثمائه بوده و این تاریخ سماع با تاریخ وفات او که شیخ
نجاشی مذکور شده جمع نمیشود و خاتم المجتهدین زین الدین علی الشامی العاملی در حواشی خلاصه
آورده که آنچه مصنف از شیخ طوسی نقل نموده آنرا در نسخه کتاب شیخ بخط ابن طاوس ندیدم اما در کتاب
رجال بنسخه معتبری که از جناب شیخ بوده دیدم که نوشته بود که سماع ایشان از او در سنه اربع
و خمسین و ثلثمائه بود و بنا بر این دو نسخه تنافی میان آن دو تاریخ بر طرف میشود احمد بن علی بن
محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب العلوی العقیقی شیخ نجاشی
گفته که در مکه مقیم بود و روایت حدیث از کوفیان اصحاب ما داشت و خدمت ائمه حدیث بسیار
کرده بود و روایت بسیار داشت و او را تصانیف است از آنجمله آنچه بما رسیده کتاب [illegible]
کتاب فضل المؤمن و کتاب تاریخ الرجال و کتاب مثالب الرجلین والرایه محمد بن علی بن حمزة بن الحسن
ابن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام شیخ نجاشی گفته که او ثقه و عین است در حدیث
وصحیح الاعتقاد و از راویان امام علی نقی و امام حسن عسکری است و بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام
مادر حضرت صاحب الامر ع در خانه او بسر میبرد و از تصانیف اوست کتاب مقاتل الطالبین علی بن
الامام الهمام جعفر الصادق علیه السلام از راویان پدر بزرگوار و برادر خود حضرت امام موسی و
برادرزاده خود حضرت امام رضا ع بوده و او را کتابی است مشتمل بر ذکر آنچه از پدر و برادر روایت
نموده و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده آنچه گواهی میدهد بر صحت عقیده او و تادب او نسبت بحضرت امام رضا
علیه السلام با آنکه عم آنحضرت بوده و بمنزله پدر بوده و علامه حلی در کتاب خلاصه فرموده که حال او برتر
از آنکه بوسیله این اوصاف مثبت گردد و در رساله نسب کاشفی مذکور است که علی عریضی کنیتش ابوالحسن
عالی بزرگ بوده و در کودکی از پدر مانده و از برادر خود امام موسی کاظم ع علم آموخته و نسبت او بعریض
و آن قریه ایست چهار میل از مدینه دور و در رجال کشی از علی بن جعفر منقول است که گفت یکی از واقفیه
که بر امامت حضرت امام موسی وقف نمایند نزد من آمد و گفت که برادرت امام موسی را چه شد گفتم وفات
یافت گفت وفات او را از کجا دانستی گفتم اموال او قسمت شد و زنان او شوهر کردند و با حکام امامت
ناطق بعد از آنکه بعد از او بامامت متعین بود گفت کیست بعد از او گفتم پسر او علی رضا گفت او را چه شد
گفتم وفات یافت گفت از کجا دانستی گفتم قسمت اموالهم و نکحت نساؤهم و نطق الناطق من بعده گفت
کیست ناطق بعد از او گفتم ابوجعفر محمد جواد آنگاه با من خطاب نمود و گفت تو اشرف مردمی که با
کبر سن و علو قدر و فرزندی حضرت امام جعفر الصادق ... گفتم
آنکس که شیطانی که بالضروره نزد من آمده آنگاه ریش سفید خود را بدست گرفتم و سر بجانب
آسمان برداشتم و گفتم مرا چه چاره است هرگاه خدای تعالی این امر را اهل امامت ندانسته این ریش
سفید را اهل آن نه بیند و از حسن بن موسی بن جعفر روایت نموده که گفت در مدینه نزد ابو جعفر

محمد جواد علیه السلام تشنه بودم و علی بن جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی از من پرسید که این جوان کیست
و اشارت بحضرت امام محمد جواد علیه السلام نمود گفتم این وصی رسول خداست اعرابی گفت سبحان الله الحال او
سال است که رسول خدا وفات یافته و این جوانی نورسیده است چگونه وصی حضرت رسول تواند بود
گفتم این وصی علی بن موسی است و علی وصی موسی بن جعفر و موسی وصی جعفر بن محمد و جعفر وصی محمد
و محمد وصی علی بن الحسین و علی وصی حسین و حسین وصی حسن و حسن وصی علی ابن ابی طالب و علی
وصی رسول الله صلی الله علیه و علیهم • و هم در این اثنا فصادی را حاضر کردند که حضرت امام جواد را فصد
نماید پس علی بن جعفر از جای خود برخاست و با امام محمد جواد گفت ای سید من اول مرا فصد کند تا
ضعف نماید تا زهر و حدت نیشتر را پیش از تو مزه شوم آن حضرت بجهت زهر تبسم نمود و چون خواستند که
برخیزند علی بن جعفر از جای خود برخاست و کفش آن حضرت را پیش پای او نهاد • ابوجعفر الحسنی از
اولاد زید النار • مرد فاضل و کم شعر بوده و شکا است • مدح بدیع حمدانی نموده • و با سلطان آل بلاد
مخالطه میفرموده • و ابوالقاسم که در شیراز با عضد الدوله بوده از نسل ابوجعفر مذکور است • سلیمان بن جعفر
ابن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر الطیار القاپلی الجعفری در خلاصه و غیر مذکور است
که او از اولاد حضرت امام رضا است … پدر او از اصحاب حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام
بود و هر دو ثقه اند • شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که روزی حضرت امام موسی علیه السلام به سلیمان بن جعفر
گفت که یا سلیمان از نصیب فرزندی حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله هست گفتم آری گفت دو برتبه
نصیب از فرزندی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام داری گفتم آری گفت پسر جعفر رحمه الله حسنی
آری آنگاه آن حضرت گفت لولا ان الذی علیه من الشفقة بهذا یعنی اگر اعتقاد نبود بامامت ائمه اهل البیت
علیهم السلام صحیح نبود فرزندی ایشان نفعی نرسانید • السید الاجل الطاهر ابو احمد الحسین
ابن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق الشریف ابو احمد الموسوی
پدر سید مرتضی و سید رضی الدین بوده و نقابت سادات عالیه درجات عراق • از روی فضل و استحقاق با و
داشت و آخر عمر خود را از آن معاف داشته رجوع به سید رضی الدین نموده و در نود و هفت سالگی در سال چهار
صد هجری وفات یافت و سید مرتضی را وفات کنار بعد از او در مشهد کربلا دفن نمودند و سید مرتضی و جمع
اکابر شعرا در مرثیه او قصاید بنظم آورده اند • صاحب تاریخ مصر و قاهره گفته که کان الشریف ابو احمد سیدا
عظیما مطاعا و کان هیبته اشد هیبة و منزلته عند بهاء الدولة ارفع المنازل و لقبه بالطاهر
… و کان فیه کل خصال الحسنة الا انه کان رافضیا هو و اولاده علی مذهب القوم
السید الاجل الطاهر الثمانینی ذو المجدین ابو القاسم الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین بن موسی
ابن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیهم السلام شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع
فضلای آفاق بود • رحمانی که در مدارج هدایت و معارج ولایت علامات شد و منارات افتخار صدر

قلیه

برشرط ظاهر کردیده • که از جد ولایت پناه خود لقب شریف علم الهدی باو رسیده • صاحب ولایتی که مجاوران
مدارس و صوامع نواله روزی از خوان احسان او میخورند • و ساکنان مراحل سبل الرشد تحقیق و
ادراک معانی تدقیق • از خوشه چینی خرمن فضل او میپرسیدند • طالبان راه ایمان • و سالکان مسالک ایقان • در …
شرع و حکمت • عقل استغنا از رای روشن او میفروزند • و آینه مشکلات خود را بصیقل هدایت او میزدایند
متکفل مدینه … که امور اسلام • وصی مرتبه خلیفه و امام است • لوای رایت دین و …
و در حجر … • که معلم رکن امانی است • مراسم اسلام بجا آورده • و در عنفوان قدم صدق
و رونق در صفحه صفا مروه مروت آورده • و چون حاوی الفاظ مدح … القاب
آن شریف عالی جناب راه … پیکران اطناب و اسهاب از میدان الحروف و وصف و سقط اللوای شرح
بسط در نمی توانند کرد لاجرم … کلام راه در ظل …
کشید حتی بلغ الکتاب اجله خاطر فاتر و طبع قاصر خود را در بیرای این وادی • دیلی این وادی طاقت
شماره • و فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بر می آورد شعر تا … جمال کعبه بکجاست • که بنده ام …
وجه تلقبا و بعلم الهدی بر وجهی که شیخ اجل شهید در رساله چهل حدیث و غیر او در غیر آن بیان
نموده اند آنست که محمد بن الحسین بن عبد الرحیم که وزیر القادر عباسی بوده در سال چهار صد و بیست
بیمار شده و بیماری او امتداد کرد تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که با او میگوید که با
علم الهدی بگوی که برتو دعا بخواند تا شفا یابی • محمد وزیر مذکور گوید که از آن حضرت پرسیدم که کیست
علم الهدی گفت علی بن الحسین الموسوی آنگاه رقعه مشتمل بر التماس دعای اجابت …
نوشت و در آن خطاب بوی لقب … بود که در خواب دیده بود و چون آن نوشته بنظر سید رسید از روی
تمسک آن لقب شریف نشنید و در جواب وزیر نوشت که الله الله فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعة
علی و نیز بعرض رسانید که والله که من نوشته ام بجهت شما لقب امیر المؤمنین مرا بآن امر کرده
و بعد از آنکه وزیر به برکت دعای سید مرتضی شفا یافت صورت واقعه را بقادر خلیفه عباسی عرض کرد و القادر
سید مرتضی را از آن لقب مذکور ساخت … قادر بسید مرتضی گفت که قبول کن ای مرتضی آنچه جدت ترا بآن ملقب
ساخته و حکم شد که منشیان بلاغت نشان آثار او در القاب او داخل سازند و از آن زمان بآن لقب مشهور
شد وجه توصیف او بثمانینی بعضی از اعلام در ترجمه آن سید نام آورده گفته اند که السید الاجل
ابو القاسم الطاهر الثمانینی ذو المجدین المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسوی کان مولده سنة خمس و
خمسین و ثلثمائة و کان علم الفضل و العلم اجل من ان یحکی و اشهر من ان یذکر خلف بعد وفاته ثمانین الف
من مقرواته و مصنفاته و محفوظاته و من الاملاک و الاموال ما یتجاوز عن الوصف و صنف کتابا یقال
له الثمانین و خلف من کل شیء ثمانین و عمر احد و ثمانین سنة فمن اجل ذلک سمی الثمانینی • شیخ …
گفته که ابو القاسم المرتضی حاز من العلوم ما لم یدانه فیه احد فی زمانه و سمع من الحدیث فاکثر و کان

ادیباً شاعراً عظیم المنزلة فی العلم والدنیا والدین ویافعی در تاریخ خود گفته الشریف المرتضی ابو القاسم علی
بن الحسین بن موسی الحسینی الموسوی کان نقیب الطالبیین وکان اماماً فی علم الکلام والادب والشعر
والمرتضی تصانیف علی مذهب الشیعة ومقالة فی اصول الدین وله دیوان شعر کبیر وقد اختلف الناس فی
کتاب نهج البلاغة المجموع من کلام علی بن ابی طالب علیه السلام هل هو جمعه او اخوه الرضی وقیل انه لیس من
کلام علی علیه السلام وانما احدهما هو الذی وضعه ونسبه الیه والله اعلم وله الکتاب الذی سماه
الغرر والدرر وهی مجالس املاها تشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها علی النحو واللغة وغیر ذلک
وهو کتاب یدل علی فضل کثیر وتوسع فی الاطلاع علی العلوم وذکره ابن بسام الاندلسی فی اواخر کتاب
الذخیرة فقال هذا الشریف امام ائمة العراق بین الاختلاف والاتفاق الیه فزع علماؤها وعنه اخذ
عظماؤها صاحب مدارسها وجامع شاردها وآنسها ممن سارت اخباره وعرفت به اشعاره وحمدت
فی ذات الله مآثره وآثاره وتوالیفه فی الدین وتصانیفه فی احکام المسلمین مما یشهد انه فرع تلک الاصول
ومن اهل بیت الرسول ومؤلف گوید آنکه یافعی گفته که مردم را اختلاف است در آنکه کتاب نهج البلاغه
کلام کدام یک از ایشان است خلافی نیست چه هر یک از ایشان از فضلا بحری حظی وافر است و اگر مرا
ایشان را تحقیق آن اهتمامی واقع میشود بایست که از فضلای شیعه بی سندی جواب طلب میشنود
که جمع سید رضی الدین است رضی الله عنه فان صاحب البیت ادری بالبیت واما آنکه نقل کرده
بعضی گفته اند که خطب نهج البلاغه از حضرت امیر علیه السلام نیست و واضع آن یکی از ایشان است اصلی
ندارد چه هیچ کس غیر یافعی در هیچ کتاب این حرف را در تمام خطب این کتاب بسخطاب نگفته بلکه آنچه بعضی
نظر رسیده آنست که بعضی از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه شقشقیه مشهوره منسوب ابن ...
کرده اند و شارح نهج البلاغه علی بن عبد الحمید معتزلی که در مسئله امامت با اهل سنت شریک است آن
نموده و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که الشریف الموسوی الملقب بالمرتضی ذی المجدین کان اکبر من اخیه
الرضی ذی الحسبین نقیب الطالبیین وکان علی مذهب الامامیة والاعتزال یناظر علی ذلک وکان یناظر
عنده فی کل مذهب وله تصانیف فی التشیع اصولاً وفروعاً وابن اثیر جزری در کتاب جامع الاصول گفته که مروج
مذهب در رأس مائه رابعه بقول فقهای شافعی ابو حامد احمد بن طاهر اسفراینی است و بقول علمای حنفی ابو بکر محمد بن موسی
الخوارزمی و باعتقاد مالکیه ابو محمد عبد الوهاب بن نصر و بروایت حنابله ابو عبد الله الحسین بن علی الحامد
و بروایت علمای امامیه الشریف المرتضی الموسوی و علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که میر مرتضی ...
کمالات او در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و علمای امامیه از زمان او تا زمان ما که ششصد و نود و سه است
کتب او استفاده کرده اند و او رکن ایشان و معلم ایشان است قدس الله روحه و جزاه عن اجداده
خیر الجزاء و آنچه از کتب او در کتاب رجال الشیخ نجاشی مذکور شده کتاب تفسیر سوره حمد و بعضی از سوره بقره
و تفسیر آیة قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم و مسئله در تحقیق معانی آیه ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم

فی البر والبحر و تفسیر قوله لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا . کتاب الموضح عن
جهة اعجاز القرآن وهو الکتاب المعروف بالصرفة . وکتاب الملخص فی اصول الدین . کتاب الذخیرة . کتاب جمل العلم والعمل
یحیی کتاب تقریب الاصول فی الرد علی ابن عدی . کتاب الرد علی یحیی ابن عدی فی اعتراضه دلیل الموحدین فی حدوث الاجسام
والرد علیه فی مسئلة سماها طبیعة المسلمین . مسئلة فی کونه تعالی عالماً . مسئلة فی الارادة . مسئلة
اخری فی الارادة . کتاب تنزیه الانبیاء والائمة علیهم السلام . مسئلة فی التوبة . کتاب الشافی فی الامامة
کتاب المقنع فی الغیبة . کتاب الخلاف فی اصول الفقه . مسئلة فی التأکید . مسئلة فی دلیل الخطاب . المصباح فی
الفقه . شرح مسائل الخلاف . مسئلة فی المتعة . المسائل المحمدیات خمس مسائل . المسائل البادرائیات
اربع وعشرون مسئلة . المسائل الموصلیات ثلث فی الوعید والقیاس والاعتماد . المسائل الصیداویات
خمس . المسائل الثانیة المسائل الرملیات سبع مسائل . المسائل الثالثة . تفسیر قصیدة . کتاب مسائل الطرابلسیات
الاولیات وما الحق انفراد به . مات رضی الله عنه لخمس بقین من شهر ربیع الاول سنة ست وثلثین و
اربعمائة وصلی علیه ابنه فی داره ودفن فیها و تولی غسله ومعی الشریف ابو یعلی محمد بن الحسن الجعفری
وسلار بن عبد العزیز . السید الشریف الرضی محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن الامام الهمام موسی
الکاظم علیه السلام کنیت شریفش ابو الحسن ولقب رضیش رضی است و ذو الحسبین برادر میر مرتضی علم
الهدی است و عصمت و طهارت بزرگی خداست . نقیب علویین و امیر حاج بغداد بود بلکه نقیب خلفای ... و مرکز
دایره ارشاد بود . صیت بزرگی و جلالت او بگوش ملک شنید . و آوازه فضل و بلاغت او بایوان فلک
رسید . اشعار دلپذیرش دست تصرف از دامن فصاحت آلالی در شاخ ... کوتاه ... و پای ترقی
از حضیض الفاظ ... بذروه شامخ معنی ... نهاده . پایه فضل و کمال و معالی و افضال او را ... گفته شد
که زبان ثنا و بیان مدحت از ادراک ... آن عبارت قاصر ... چنانکه ظاهر است که چون جمال غایت رسید دست
مشاطه بیکار ماند . و چون بزرگی بجا کمال کشید بازار وصافان شکسته گردد . شعر ...
مشاطه دست باز کشید که شرم داشت که حسن خدا داده را بیاراید . ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از
پدر نقیب علویه ببغداد شد و فاضل و دیندار بود و در فنون علم ماهر بود و نحو و ...
بی نظیر بود تا آنکه گفته اند که او اشعر قریش بود و در پنجم محرم سنه ست واربعمائه وفات یافت و فخر الملک وزیر
سلطان بهاء الدوله دیلمی و قضاة و اعیان بر جنازه او حاضر شدند ...
منصب نقابت ... شد
و میر مرتضی و ابو العلاء معری و بسیاری از افاضل شعراء در مرثیه او اشعار خوب گفته اند و از جمله مرثیه معری
این بیت است شعر ... و در تاریخ یافعی مسطور است
کان وفاته فی سنة ست واربعمائة الشریف الرضی الحسینی الموسوی البغدادی الشیعی ...
ومحاسن الاوصاف صاحب دیوان الشعر ذکره الثعالبی فی کتاب یتیمة الدهر وقال ابتداء بقول الشعر

بعداد و جاوز عشر سنين بقليل وهو اليوم ابدع اهل الزمان انشاءً وانجب سادة العراق وافضل الجهابذ
الخلائق يتحلى مع محتده الشريف ومفخره المنيف بادب ظاهر وحظ من جميع المحاسن وافر وهو اشعر الطالبيين
على كثرة شعرائهم المفلقين و لو قلت انه اشعر القريش لم يبعد عن الصدق و من جملة شعره العالي الذي
يرجع بالى السلاسة متانة والى السهولة رصانة و يشتمل على معان يقرب جناها و يبعد مداها ما قاله
الى القادر بالله الخليفة العباسي احمد بن المقتدر قصيدة منها قوله شعر عطفاً امير المؤمنين فاننا
في دوحة العلياء لا نتفرق ؞ ما بيننا يوم الفخار تفاوت ؞ ابداً كلانا في المعالي معرق ؞ الا الخلافة ميزتك
فانني ؞ انا عاطل منها وانت مطوق ؞ و ديوان شعره كبير يدخل في اربع مجلدات وهو كثير الوجود فلا حاجة
الى الاكثار من ذكره وكان ابوه يتولى نقابة الطالبيين ويحكم فيهم اجمعين والنظر في المظالم والحج
بالناس ثم ردت هذه الاعمال كلها الى ولده الرضي المذكور في سنة ثمانين وثلثمائة وابوه حي ودر تاريخ
مصر و قاهره مذكور است كه الشريف ابو الحسن الرضي الموسوي كان عالماً عارفاً باللغة والفرائض
والفقه والنحو وكان شاعراً فصيحاً عالماً عالي الهمة متديناً الا انه كان على مذهب القوم اماماً للشيعة
هو و ابوه و اخوه انتهى ودر تاريخ يافعي و ابن خلكان و جزآن مسطور است كه شريف رضي رضي الله عنه
در سن ده سالگي هنوز عمر او به ده سال نرسيده بود نزد ابن سيرافي نحوي به تعلم نحو اشتغال مي نمود
روزي سيرافي بطريق كه در تعليم اطفال عادت شده از او پرسيد كه هرگاه گويند رأيت عمر اعلام
نصب در عمر چه خواهد بود رضي در جواب گفت بغض علي بن ابي طالب پس سيرافي و حاضران از سرعت فهم
و حدت خاطر او تعجب نمودند و در تذكره ابن عراق مسطور است كه چون بدو مير رضي الدين آن جواب را شنيده
خوشحال شده گفت انت ابني حقاً شيخ نجاشي گفته كه از جمله مصنفات او كتاب حقائق التنزيل است
وافي گفته كه آن كتابي است في نظير كه دلالت ميكند بر توسعه دستگاه او در علم نحو و لغة و غير آن
و كتاب خصائص الائمة عليهم السلام و كتاب نهج البلاغة كه جميع خطب واحكام حضرت امير است عليه السلام
و كتاب تعليق خلاف فقها و كتاب مجازات آثار النبوية و حاشيه كتاب ايضاح ابو علي الفارسي و غير آن
از كتب و رسايل و از اشعار شريف رضي رضي الله عنه درين مقام مذكور ميشود قطعة خذ
من زمانك ما استطعت فانما ؞ شركاتك الايام والاوارث ؞ لم يقض حق المال الا معشر ؞ وجدوا الزمان
يعيث فيه فعاثوا ؞ المال مال المرء ما بلغت به ؞ الشهوات او دفعت به الاحداث ؞ ما كان منه فاضلاً
عن قوته ؞ فليعلمن بانه ميراث ؞ اني لاعجب من رجال امسكوا ؞ بجلائب الدنيا وهن رثاث ؞ كرعوا
الكدور واغفلوا اسمواتهم ؞ فالارض تشبع والبطون غراث ؞ مالي وللدنيا الخؤون مجاجة ؞ فلتخزر نا
كيدها النفاث ؞ عاداتها مسعورة وعهودها ؞ منكوثة وحبالها انكاث ؞ طلقتها الفاً لاحسم داءها
وطلاق من عزم الطلاق ثلاث ؞ اخرى عجبت الى الدنيا وقلت اني يحق ؞ الكابد عمر اضحى ليس يخلو اكل
قريب من علي جده ؞ حرام عليه الرزق غير حلال ؞ فقالت نعم يا ابن الحسين رميتكم ؞ بسهمي عناد آل علي حلالي

ودر يكي بعنوان قطعه يست كه آنحضرت خان احمد والي گيلان در بعضي از رضا مجموعه كه پادشاه غفران پناه
شاه طهماسب انار الله برهانه فرستاده گفته شعر ملا رسيد ز فخر رسول ميراثي ؞ چنانكه نيست حقيقت
ز هيچكس پنهان ؞ بمصطفاي معلا كه ذرات خواهم ؞ كه روز نام كم صرف شاه از دل و جان ؞ مر كفره داده
ز روي الدهر رسيده طلاق ؞ على كره حالتي به بود رجائي ايمان ؞ بطور شرع نجي اين قبيله شود كه شود طلاق
داده و اولاد رحلة فرزندان السيد الشريف الرضي ابو احمد عدنان بن الشريف الرضي الموسوي رضي الله
عنهم شريف بطالبي فضل و كرم و نقيب مشهد و انش نه او اي علويان دمشق كان او بجمله رحمة بيان
علو نسب احمدي رسيده و بر خلعت حقيقت و احترام او اعلام ناظران طهارت انما يريد الله ليذهب
عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً كشيده شعر تفاخر بود با او كه اخا شم ؞ نظام فخر بود با و
آل حيدر ؞ باجداد او مر تطاول بنسب ؞ باسلاف او فخر محراب و منبر ؞ هبد از وفات عم خود مير مرتضى رضي الله
عنه متولي نقابت علويين شد و سلاطين آل بويه او را تعظيم بسيار مينمودند و ابن ابي حجاج شاعر
بغدادي او را مدح او قصايد بسيار است ابو الحسن محمد بن الحسن بن علي بن حمزة بن محمد بن الحسن
محمد بن علي بن محمد بن يحيى بن زيد بن علي زين العابدين عليه التحية والسلام الحسيني العلوي
الاقساسي الكوفي ابن كثير شامي گفته كه او از اولاد زيد بن علي بن الحسين است عليهم السلام و او را
فصاحت و شعر نيكو بود و در امارت حج نايب شريف رضي بود و چندين سال رعيي او جبه صوب
فلو ليتك قبلة ترضيها ؞ وكذا وجهك شطر المسجد الحرام بود ؞ وازين صدق نيت و صفاى طوية
طريق او را علامت وضع الناس للذي ببكة مباركاً بوده ؞ وفات او در سال چهارصد و پانزده بود
ابو محمد الحسن بن علي بن حمزة بن محمد بن الحسن المعروف بابن الاقساسي ابن كثير شامي گفته كه او
و منشأ او كوفه بود و او شاعر نام دار از خاندان ادب و رياست و مروت بود و به بغداد آمده و قصايد در
مدح مقتفي و مستنجد و پسر او مستنجد و پسر او مستضي و پسر او ناصر گفته و ناصر نقابت سادات
عاليه جات عراق را با و مفوض نموده و او شيخي مهيب بود و جمع اوانه شاد مجاور بوده در سال پانصد و
نود و سه وفات يافت السيد الاجل عز الدين بن الاقساسي الكوفي از اشراف و نقباي كوفه بود صاحب
فضل و ادب بود و قدرت تمام بر گفتن شعر داشت روايت كرده اند كه روزي مستنصر خليفه عباسي به زيارت
قبر سلمان فارسي رضي الله عنه رفت و سيد مذكور با او همراه بود و در آن اثنا سيد خليفه گفت كه
دروغ است آنكه غلاة شيعه ميگويند كه علي بن ابي طالب در يكشب از مدينه بمداين آمده و سلمان را غسل
داده و در همان شب بمدينه مراجعت نموده پس سيد مذكور بديها در جواب خليفه انشا كرد شعر
انكرت ليلة اذ سار الوصي الى ؞ ارض المداين لما ان لها طلبا ؞ و غسل الطهر سلماناً و عاد الى ؞ عراص يثرب
و الاصباح ما وجبا ؞ و قلت ذلك من قول الغلاة اذا ؞ ذنب الغلاة اذا لم يوردوا كذبا ؞ فآصف قبل رد الطرف من
سبأ ؞ بعرش بلقيس وافى يخرق الحجبا ؞ فانت في آصف لم تغل فيه بلى ؞ في حيدر انا غال ان ذا عجبا ؞ ان كان احمد

خیر المرسلین فهذا خیر الوصیین اوکل الحکمة هبا السید الکریم ابو المکارم حمزة بن زهرة الحسینی
الحلبی بدر درة فلک سیادت زهرة بود لائح و از جباه طیبه ثلاثه زهری فائح جامع مکارم اخلاق
و طیب اعراق بود و در مذهب امامیه مجتهد علی الاطلاق بود صاحب تصانیف بسیار است و چون سلسله
نسبهٔ او از بزرگی و ریاست او و احوال شهر حلب از تاریخ ابن کثیر ایراد نموده مکرر آن حاجت نیست و از افاضل
متأخرین آن خاندان عالیشان است شاه دوده نسبان عترت طاهره و سلالهٔ نجوم زاهره علاء الحق والدین ابو
الحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن ابی علی الحسن جاپا ابی المحاسن زهرة بن ابی المواهب علی ابن ابی سالم محمد بن ابراهیم
محمد النقیب بن ابی علی احمد بن ابی جعفر محمد بن ابی عبد الله الحسین بن ابی ابراهیم اسحق المؤتمن بن ابی عبد الله جعفر
الصادق بن ابی جعفر محمد الباقر بن ابی الحسن زین العابدین علی بن ابی عبد الله الحسین السبط الشهید بن
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام شعر نسبٌ تضائل الکواکب دونه * فکأنه لصاحبه فی برجه
و سید مشار الیه معاصر شیخ اجل علامه جمال الملة والدین حسن بن مطهر حلی بود و در روایت اخبار
و احادیث امامیه و سایر علوم دینیه از او اجازه داشته و جناب شیخ رساله در اجازهٔ او تألیف
نموده و در آنجا او را بعد امجاد و اولاد امجاد اجازه فرموده السید الحسیب ابو هاشم العلوی از اکابر
سادات امجاد و معاصر صاحب اسمعیل بن عباد بوده و صاحب همواره با او طریقهٔ اخلاص و خصوصیت
و اختصاص مرعی میداشته در تذکرهٔ ابن عراق مسطور است که وقتی صاحب بن عباد بیمار شده بود
و بعد از آنکه او صحت یافت سید ابو هاشم مذکور بیمار شد و صاحب ابن عباد این قطعه گفته بجهت او
فرستاد شعر اباهاشم مالی اراک علیلا * رزقت بنفس المکرمات قلیلا * لئن رقم حمره فلب الذی حرارة
و انقع عن صدر الوصی غلیله * فلو کان من هذا التشکی مفجعا * لکنت علی الصدق الذی جدیله پس ابو
هاشم در جواب این قطعه نوشت شعر دعوت اله الناس ثم اجابنی * بصحة نفس الصاحب المتفضل
الیه بان یعفو فاستجاب لی * فها انا مولی من السقم ممثلی * فاشکر الذی حین حولته * الی و کافا
بنعمة مجمل * و اسئل ربی ان یدیم علاه * فلیس سواه مفرغ للتجمل * و چون قطعهٔ ابو هاشم بصاحب رسید
این قطعه را که مشعر بنهایت اخلاص و ادب است گفته بابو هاشم فرستاد شعر اباهاشم لو ان غفر علی
دعوة * و ان قصد تانی من مخاطر مطول * فلا عتب ان یحیی ندوم تسلیا * و صرف القدا یجری فلا تعتزل
فان ترات یوما الحمیت علة * و حاشا الاسنا بالعلاة یجلی * فانهما فی الحال غیر مؤخر * الی الجحیم اسمعیل دون
نحو ... السید الاجل علی بن جعفر الحسینی بن قرا (؟) الموسوی از عظمای سادات و شرفای سادات او شیخ رضی الدین
حال او علو نسبت محمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام او اعلام آیات طهارت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کشیده نقیب اهل خراسان و شمع موسویان قاطع ابر نسیان
طالع او تابان اصفهان بود در تذکرهٔ دولتشاهی مسطور است که ابو جعفر علی بن جعفر موسوی مذکور را
اهل روی بقطعه ... نقیب خراسان نوشته اند و سلطان سنجر او را بدامادی خود خواسته بود و ادیب شاعر که

از افاضل

از افاضل شعرای خراسان است در تهنیت آنکه سلطان سنجر سید را بدامادی خود خواسته است میگوید شعر
اگرچه بهترین خلق عالم را پسر باشد * نه بیگانه باید باشد بر خوی سلطان فرخ * سکن و وطن سید
نیشابور و ضیاع و عقار و احشام او در خراسان بسیار بوده است جمال الدین سیدی مکرم و مدبر و صاحب
ناموس بوده است و ادیب مذکور در مدح او قصاید بسیار دارد و از آن جمله این قصیده بلاغت آیات است
که شمه از معالی آن سید عالیشان در او درین باب باز نموده و در حقیقت گوی قصب السبق از اقران ربوده
قصیده تم بهار سیرت و العشق دلم * همی بگوش جان آید ز لفظ عشق آواز * ز نوشد عیش و جام ندید روی خدا
خلاص نیست اسیران عشق را بفکند * همه ملاحت دنیی نگار من دارد * عجب مدار اگر چنین فاست چون دگر
من و لیکن نگار اکه عشق و خوبی را * زنام لیلی و مجنون برده بیم همی * ملامتست از این عشق بر مجنون
غرامتست ازین حسن بر رخ لیلی * منم که کشته ام از جور عاشقی بسند * بسا کسی که لعنت زیانه طوبی
از آن قبل که عسل را حلاوه الراحت * خدای عز و جل در عسل نهاده شفا * نوری بغیر روی نیست طالع حسن
چو در بتو بی محمد بن دریغ * اجل منیر خراسان شمع موسویان * که اوست مالک فرعون ظلم را موسی
تحفه تاج معالی علی بن جعفر * که علم جعفر صادق همی کند املی * کلام او بدلبند نامه لقمان
حدیث او بحد نامه مکی * همی که بخر بر بر نام امام اختلاف * همی کند بنجش بر نام اسلم بنی
وفا او اعد بجان اجلال کرده جمیع * خلاف از او دل و دین او حرام شد یحیی * دو دست او بجود وقت جله و جیحون
دو جا کند حلم او بو قبیس و حری * از آن قبل که او در پشت مصطفی * فریضه گشت بر امت مودت قربی
رفیع رای تو بی بن تعدی دارد * بجهی که بن شیخی ندارد فی * بمالت ابزه و نو جداده و حرمت
بجو ابجه و اکبر که کرده کعبه بنی * بزم معرفات و حلم و مالک نما * بجود و بجود و بود و صفا و شی
بسوره نوح تو بن مطر و طوبی * بآیه آیه انجیل حرف حرف بنی * بآب دیده یعقوب و خوبی یوسف
بصبر عیسی که او بطاعت یحیی * بقرب موسی عمران و بخند داود * باختصاص محمد باکی عیسی
بآشنایی دین تبه و شناسی عقل * بنیکنامی زهد و بپاکی تقوی * بدولت تو که جانا ز بهر او سجده
بنعمت تو که کردن راند ز بهر او بستگی * که هیچ لحظه و ساعت بهیچ وقت نگه * بهیچ شغل و عزت بهیچ بیع و شری
اگر خلاف ازین حلال داشته ام * حلال داشته ام در دیر کعبه بغی * زروی فضل اگرچه لغازی حجتو
کرده کند که چنین لفظ خنوبد کری * نو مفتی همه شرعی و سید همه عالم * بده جواب سؤالی که بدین فتوی
بعقل و شرع چه واجب کند بعفو گری * بگو بکن بمعرف حواله بر عقبی * که دیده با ده آکی خود حیانی که دم
طریق عفو چرا بسته شد بمن بیجی * بعلم و عفو تفاخر بود که در قرآن * بعلم و عفو فتح همی کند موطن
تو عفو کن که بمن کردی عنایت تو * زخون و دیه نیخ من حلال شد اکنون * چه بناله شعر کرده در مدح
کریم ابدیع و شیم را بسجی * غراز بزگی که بزرگان را جنین کردند * حقیقی که بزرگان چنین کند همی
چو ماه و شام کالمند ز تو ظفر * چو مه اسیر بجام تو چشم اسیر * بصد قصیده زا خوانده ام حلم و کرم

چنان سکن که خجل کردم اندر عروج * چنین قصیده که آیات او بمطلع * همی بآذر رضای تو [illegible] کسند ترجیع
چو غیری ز لطافت همی بنطق آمد * بر آب کوثر و خاک بهشت وادهری * ندانم از شعرای زمانه یک شاعر
که مدیح تو شعری چنین کند تخریج * قلم بنام من اندر سکن که نام شرا * همی بچرخ رسانم بشعر چون شعری
بشعر بنده بود نام بهتران [illegible] * بشعر چند تو زر داد و حلّه دادی * چو او چو شاه کریمان روزکار [illegible]
بدو نکار تو ز انجم بذکر شعر او ولی * درین قصیده اگر جرم عند خود [illegible] * خدای عفو کند جرم آذر رو [illegible]
در شعر خواجه بخلاف اعشی و اخطل * بر آسمان رسد احسنت اخطل و اعشی * همیشه تا بنظم و شعر اخطل است
بر نعمت عدو تو قربان مباد در اضحی * هر آنکسی که تو خواهد همی تقاضا باید * کسسته باد تن و جان او بر تو [illegible]
[illegible] و هفت شیب [illegible] * همیشه باد عدو تو بر آتش [illegible] * و آنچه از جمله [illegible] بقیه [illegible]
[illegible] که مدح آن [illegible] که بکفت این قصیده است قصیده لب تو [illegible] که مرد [illegible]
[illegible] که آفتاب تابان را * [illegible] نهیب کنم دلا * [illegible] ترتیب کنم [illegible]
بجان تو که [illegible] تو جان تن * [illegible] عشق [illegible] * خاصیت لب تو جان [illegible]
که [illegible] خاصیت جان [illegible] * ز [illegible] * بدو جای نماند [illegible]
اگر نگاه کنی [illegible] * مطابقت [illegible] * [illegible]
جمال صورت تو [illegible] را * [illegible] * [illegible]
اگر [illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] * مگر بهار [illegible] آمد * [illegible]
[illegible] * همی [illegible] را * [illegible]
خدای [illegible] سلطان را * [illegible] خراسان [illegible] * [illegible] خراسان را
[illegible] * [illegible] جان [illegible] را * [illegible]
چو پادشاهی [illegible] را * [illegible] * که عدل [illegible]
[illegible] را * شرف [illegible] آفاق را و ارکان را * [illegible] رسد
فرشتگان [illegible] را * [illegible] * [illegible] را
اگر [illegible] * چنین [illegible] آفتاب [illegible] * [illegible] آفتاب کند
[illegible] * [illegible] * [illegible] را
بمدح تو شعرا [illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] خداوند فضل و احسان * اگر [illegible] * [illegible] رسول [illegible]
همیشه تا که [illegible] * [illegible] نقصان را * [illegible] جهان [illegible]
روزت بکام [illegible] * وایضاً قصیده * [illegible] * شراب [illegible]

حریف [illegible] شراب [illegible] * [illegible] لطیف است [illegible] * [illegible] باده صاف [illegible]
[illegible] چشم [illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] شراب [illegible] * [illegible] عشق [illegible] * اگر [illegible]
[illegible] کل است [illegible] * [illegible] بلبل [illegible] * چو بلبل بمدح خداوند [illegible]
ولی النعم [illegible] * امیر ممالک [illegible] * [illegible] معانی
[illegible] * [illegible] * [illegible] علوم [illegible]
[illegible] * [illegible] طناب [illegible] * [illegible] فضل [illegible]
[illegible] * [illegible] * اگر [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] * [illegible] الغالب [illegible] المشارق * که مدح تو [illegible]
سپاس [illegible] مخلوق و خالق * [illegible] * [illegible]
بمدح تو [illegible] * [illegible] علایق * و [illegible]
چنان [illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * چنین [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible]
خدایا [illegible] * السید الاجل [illegible] ابوالقاسم علی بن موسی [illegible]
[illegible] کتاب الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]

الجاه فلم تسع غیرها نازع فیه • واما المحل فلم لا یسلم من الاذلال رغبة • واما الریاسة فقد القت علیه
ارسالا • والنقابة فقد شرفت له دیوانها الحضرة تفتخر بها الحضرات • وهذا مکان عزیز من کل انسان
ودون من حسبانه البلوغ علیها من سماء النبوة وینحط الیها سماء الرقة • والشد فی لعقبه بروسید
سبع وسبعین واربعمایة **شعر** دع جنبک جانبا واجار لیسله • وحسبک ما اراه تحیة لاجیا
والله ما یخلو عن الحمد نعمة • تحمد وا غنیه شکرا علی الله ولکنا • **السید ابوطاهر محمد بن یحیی بن طاهر**
ابن الداعی بن مهدی بن جعفر بن محمد بن ... بن علی بن ابی طالب علیه السلام در کتاب انساب سمعانی مسطور
که او از اهل استراباد و شیخ امامیه آنجا و مقدم طایفه و عشیره خود بود و خانواده او همگی علمای حدیث
بودند و او و پدرش در استراباد بر حدیث اشتغال داشتند و جد او ابو الفضل ظفر بن ... [illegible]
و ... در آنجا بر حدیث مشغول بود و جد اعلای او ابو محمد داعی بن مهدی ... از علمای حدیث بود
من از ایشان استفاده نموده ام و ... ابو طاهر در سال چهارصد و شصت و شش بود • **السید الفاضل**
ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسینی الکاشانی از سادات عالی درجات کاشان بود کاشان
و از زمره اکابر و فضلای ایشان است **سمعانی** در کتاب انساب گفته که چون بکاشان رسیدم • خانه زاده
سید ابو الرضای مذکور رفته بودم • و چون بخانه او درآمدم جهت انتظار خروج او کشیدم بر کتابه
درگاه او این آیه را که نسبتی از طهارت و تقوی او بود نوشته دیدم • انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت ویطهرکم تطهیرا • آنگاه بخدمت او رسیدم • و او را زیاده از آنچه شنیده بودم دیدم • حدیثی از
او شنیدم و چند قطعه شعر از او نوشتم و از جمله اشعار خود که بخط شریف جهت من نوشت این
چند بیت است **شعر** هل لک یا مغرور من زاجر • او حاجز عن جهلک الغامر • امس تقضی وغدا لم یجی
والیوم یمضی لمحة الناظر • فذلک العمر کذا ینقضی • ما اشبه الماضی بالغابر • **مؤلف گوید** تفصیل
اجمال این قطعه لطافت آثار است آنچه قطب ... مکتوب ... الاعمار • در ... [illegible]
فی اعتبار • و ... شبهات پیدا او گفته • و چون فصل آن ... شامل عامه ... [illegible]
و ... آنند و زجر و تاثیر ... است ... که این مجلس ... در آن ... [illegible]
و ... پدر ان خالی نماند و ... آن تفصیل اینست که ... احوال را عادت ... حاصل
خود کنند و ... آن اندازند اگرچه ... که احتمال ... آفات که ... باشد هست
و احتمال خطا در ... و کم هم هست ... بر ... حال ... و حساب ... [illegible]
... بر ... عمر خود بنهند و صرف اوقات بر آن اندازند ... [illegible]
در ... باشد ... و در حدیث درست شده که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین ...
بر این ... هرکس ... شصت و پنج سال ... اکنون ... [illegible]
بیست و پنج سال از عمر ... اندیشه که بیست و پنج سال ... نیست تا دیده ... گذشته و

اگر صد سال ... خواهی که معلوم کنی واقعه از واقعات خود که بیست و پنج سال پیش از این واقع شده باشد
یاد آن ... که گویا دی و پریر بود چون از عمر چندین مقدار مانده از ... کار باید کرد ... کار ... باید که
آنچه باید که ... در تحصیل زاد معاد که هر چند هنگام ... یک ... حد ... و ...
زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان ... یک ... از پیش ... باید شد ...
... نیست ... نمیشوند ... و اما آنچه بنا بر کرد اندیشه ... امر معاش ... آنکه بیست
و پنج سال از ... بسیار نیست ... و ... دیگر ... حاجت ... زیاده ... کار ...
... برای آن ... کافی است و حاجت بجمع ... نیست و اگر ... بسیار ...
... و اگر اندیشه برای فرزندان است معلوم ... اندیشه ... کردن و ...
برای ... بسیار اولی است از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر یک ... خود هستند ...
... خود را ... ایشان ... خدای ... هر کس را چنانچه ... خود هست ...
فرزندان ... اعتباری ... اعتباری در ... فراغت آدمی ... اعتبار آن هست
... کار ... شد ... باقی ... در ... آدمی ... و کار ...
غیر علاقه با نفس خود که علاقه حقیقی است باز نماند یوم یفر المرء من اخیه • وامه وابیه وصاحبته
وبنیه لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه • و چه جای آنکه از ایشان ... یود المجرم لو یفتدی
من عذاب یومئذ ببنیه • وصاحبته واخیه • وفصیلته التی تؤویه • ومن فی الارض جمیعا ثم ینجیه
... روز قیامت دارد ... امروز قیامت ... حاضر ... که آن روز ... واقع است ...
چنین ... بالضروره ایثار ... ایشان کند و آخرت خود را فدای ایشان ... دنیای ...
... فرزندان ... آخرت ... که ... و ... بد ...
آنکه ... سال عمر است ... سال مانده ... که بیست ... گذشته آنگاه ...
پنج سال مانده ... آن ... که ... خود ...
و هر کس ... و ... خدای و ذکر خدای و عبادت خدای ... باشد ... خود را ...
... فکر ... باید کرد ... ایشان ... مثل ...
... که ... باشد ... هر کس ... دست ... که خود ... اندازد و ...
بکار مشغول ... باشد ... و ... باز ... بیشتر ...
... که ... و ... آن ... که ... دست ...
باز ... که ... خدای ... علی ... هر ... که ...
... که ... باشد و ... که ... شصت سال عمر است ... پنج سال مانده ...
... ساعة فساعة ... فرشته ... و ... اندیشه ... و ...

الکهرد

مال و ملك كارت بي حاصل شده دل حاضر دار و كلمه را تكرار ميكن پنج سال آنكو في النحو هست تا چشم بر هم زني
گذشته اكرچه ذكر مرك تلخ است اما چكنم چون اين تلخ واقعست و تغافل و تجاهل از سر باز نميشود هم
آن ياد كرده مكرر اما بيدار شود و بكار سازي آن مشغول شود اولي **شعر** ايكه پنجاه رفت و در خوابي
مكر اين پنج روزه دريابي و اين همه خطاها كه در اين نامه كردم شخصي معين را نخواسته ام اين خطاب عام است
با همه بني آدم و اين نامه ايست بنام هر بشر نوشته شده و هركرا از فرزندان آدم حساب خود از آنجا بر دارد
و صرف وقت بر مقدار عمر خود اندازد و همه آن تقديرات كه در آنجا كرده ام افسانهاي عمرست بحسب مكر
و او در اندكه مراد خود او بي فردا نزد رحمانست فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون
زياده باشد و بناي كار بر احوط نهد اكر چنين داند كه فردا خواهد مرد امروز چه كار خواهد كرد امروز همان
كار كند كه شايد فردا آن روز باشد الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه
هواها وتمنى على الله الاماني و نيز هر آنكه بخيال عفو و مغفرت و كذا و كذا دست در معصيت نكشايد كه
ترتب عقاب بر معصيت امريست اصلي كه ظاهر حال آنست و عفو و تجاوز احتماليست كه چون آن نيز
كاه ميباشد در معظم استيفاي بيان عجز نسبت اند كه ذكر آن اهمال كنند همچنين كه ظاهر حال كسي كه مار
اورا كزيده سوختن است اكرچه كاه ميباشد كه نمي ميرد اما اين مزاكان رتبه فراوانست كه شخص خود را عمدا
در معرض آن دهد و بضداي خشنود از نيت كه امروز را چاره هست بداند والسلام على من اتبع الهدى
السيد تاج الدين الآوي سيد فاضل بزركوار عالي همت صاحب اقتدار بود و در روزيكه سلطان
محمد خدابنده از مذهب اهل سنت بمذهب حق اهل بيت انتقال نمود سيد مشار اليه را بجهت ترويج
طلبيد و از مقربان مجلس او كرديد و سيد مذكور هر دو را و اظهار آثار مذهب بسيار بنظم و رسائل
و جمعي كثير از امرا و وزراي آن دولت را كه سني مذهب بودند در ابطال مذهب ايشان رنجانيد تا آنكه بعد
از وفات سلطان مغفور سيد مشار اليه را بتهمت موافقت با مخالفان دولت قصد حيات نمودند و آخر
شهادتش رسانيدند **السيد محسن بن السيد رضي الدين محمد بن السيد مجد الدين علي بن السيد**
رضي الدين محمد بن پادشاه الرضوي القمي سيدي فاضل عالم مهذب بود و والد بزركوارش در زمان سلطان
ميرزا از قم بمشهد مقدس رضوي انتقال نمود و او در آنجا بافاده علوم دين و ترويج مذهب آباي طاهرين
اشتغال ميفرمود و **شيخ** محمد بن ابي جمهور بخدمت او رسيده و او طريقه معاشرت و در زهد و بعضي از
تصانيف شريفه خود را بنام آن سيد بزركوار زينت ساخته و در ايام مجاورت مشهد مقدس بمجادلات
با علماي مخالفين مجمع متين پرداخته و الحال از اولاد ايشان سيد متقي عامل مغفرت كامل صاحب
طهارت ملكي [illegible] امير محمد جعفر است كه از غايت شرافت ذات و نفاست كوهر مستغني
از مدح اين فقير احقر است **شعر** فتى يحجب الزهاد من التقى ولا يتحلى الخلاف وذوي الفضل **شعر**
نكوهش [illegible] بي داني حق و تتبع علم بچشم سوي غزال و نكوهش سوي غزل من الله تعالى اعتنا بطول بقائه [illegible]

مرة اخرى

مرة اخرى شرف لقائه **احمد بن علي العلوي المرعشي** سمعاني در كتاب انساب كفته كه او سيد بزركوار فاضل
نسابه بود و بجانب حجاز و عراق و خراسان و ماوراء النهر و حجر و خوزستان سفر كرده بود و بصحبت
بسياري از ائمه حديث رسيده و ميان او و پدر من قواعد دوستي محكم بود و در دهستان منزل داشت
و در جرجان نشو و نما يافته و در آخر عمر ساري ماژندران را وطن ساخته بود حكايت كرد كه استماع حديث
در بغداد از ابو يوسف عبد السلام بن محمد بن يوسف قزويني نموده و در كوفه از ابو الحسين احمد
محمد بن جعفر ثقفي و در جرجان از ابو القاسم اسمعيل بن مسعدة الاسمعيلي و در اصفهان از ابو علي الحسن بن
علي بن احمد وزير و در همدان از ابو عبد الله حسين بن نصر [illegible] قاضي و در بصره از ابو عمرو محمد بن احمد
ابن عمر النهاوندي و سيد مذكور صاحب فضل و تميز بود اما در تشيع غالي و بآن معروف بود و من او را
در وقت خروج سال [illegible] بديدم و بعد از آن در ساري بخدمت او رسيدم و بعضي از احاديث
از او شنيدم و شنيدم كه ولادت او در صفر سنه اثنين و ستين واربعمائه بود و در دهستان وفات
او در رمضان سنه خمس و ثلثين و خمسمائه بود **السيد الكامل المجتهد ضياء الدين نور الله بن محمد**
شاه الحسيني المرعشي الشوشتري رافع رايات مذهب اثني عشري خالع صفات مذمومه بشري متحلي
باخلاق حميده نبي الورى متادب بآداب مرضيه ائمه هدى مربع آستانش بر آسمان علا مفضل
دين بر سلطنت دنيا معتكف زاويه الفقر فخري متوالي آستانه ومن الناس من يشري جامع علم
و تقى و مستجمع معارف يقيني مرجع علما و فضلا ملجا فقرا و صلحا بود و صورت نسب شريف و شجره
آن شجره ثم هدايه و آن شجره فضل و درايه [illegible] و حسبست نور الله بن محمد شاه بن مبارز الدين منده
ابن الحسن بن نجم الدين محمود بن احمد بن الحسين بن محمد بن ابي المفاخر بن علي بن احمد بن ابي طالب بن ابراهيم
ابن يحيى بن الحسين بن محمد ابو علي بن حمزه بن علي بن حمزه بن علي المرعش بن عبد الله بن محمد الملقب
بالسيلقي بن الحسن بن الحسين الاصغر بن الامام علي زين العابدين بن الامام الحسين الشهيد المظلوم
ابن امير المؤمنين علي المرتضى صلوات الله وسلامه عليهم **شعر** نسب كان عليه من شمس الضحى نورا ومن فلق الصباح
نجوم في حجه و ضياء جد چهارم او سيد نجم الدين محمود كه اخير فضل و هنر بود از دار المؤمنين آمل مازندران
بعزم زيارت عتبات عاليات بجانب بغداد توجه نمود و از آنجا بشوشتر آمده بصحبت سيد اجل امير
عضد الملة الحسني كه در آن وقت نقيب سادات آنجا بود رسيد و مقتداي آن ناحيه ميمنت آثار با قدوم
وجود آن سيد بزركوار انوار فضل و نجابت و آثار رشد و نقابت از جبين مبين او مشاهده نمود
تكليف اقامت و مصاهرت [illegible] و بعد از آن سيد عضد الملة وفات يافت و [illegible]
از مصاحب [illegible] صبيه بود ضياع و املاكي كه در شوشتر داشت بعقب ارث بسيد نجم
الدين محمود مذكور رسيد و بعد از آنكه آفتاب حيات آن اخر [illegible] بمغرب فنا [illegible] اخلاف
بسيار [illegible] مرات و [illegible]

فقوم

واستیلای اصحاب شقاق و شقاق و استعلای اهل تغلب و نفاق • سالها چراغ علم و دانش در دودمان منطفی بود
بتغالیب روزگار رفته با مستوری و مختفی بود شعر نه رونق بود در دار السیاده • وحیدش علی حب البلاد
نشاده هر دلی در زیر باری • بسر میرفت تا خوش روزگاری • تا آنکه دیگر باره بتوفیق ملک علام و امداد
باطن فیض مواطن اسلاف کرام • انیسی نور بهجه فایض الخیر و الجود سید ضیاء الدین نور الله
تعالی مرقده بمصابیح الغفران • و مشاهد اهل الرضوان • منور و مستضیئی گردید • واشعهٔ آن نور ثاقب با باعده
الاقارب رسید • القصه در فوزیة الی و ناشد آسمانی لیکن راعی آن مظهر الطاف ربانی گشته در شوشتر
جوانی باتفاق برادر خود سید نقی الدین علی که از راه شیراز متوجه سفر هندوستان شده بود بشیراز
آمده در آنجا رحل اقامت انداخت • و مطالعه علوم دینی و تحصیل معارف یقینی را وجهه همت والا نهمت
ساخت • و در خدمت مولانا قوام الدین کربالی و دیگر موالی آن حوالی که از اعاظم تلامذه سید المحققین
میر سید شریف علامه شیرازی بودند باستفاده اشتغال نمود • و باندک روزی قصب السبق از فضلای
زمان و اکابر دوران ربود • و چون همت از اجتماع اقسام فضل و کمال تحقق شد مراجعت نمود
در سلک شرف و تخصیص سلاطین متشیع انتظام یافته بود • و شعشعه رایات ایمان ایشان بر فضای آن
عرصه و تکالیف نافذ • هوای جانفزای آن دیار از غبار رفته • و خلاف صافی شده بود لاجرم قاعده اتحاد
که وطن اصلی بود مناسب شمرد • و صیت قدسیه صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری که از
خاندان عزت بود همت خود در آورد • و بر سجاده نقابت و مسند هدایت نشسته راه بر جلیه او
در جمیع مواد دینی و عقاید اهل فساد دید و بجا پسندید • و سلسله سینه اش مرجع اکابر و اشراف و مطمح
خاقان آفاق و اطراف بود و از جمله ماثر و تفنیات آنکه بصحبت فیض بخش غوث الکاملین سید محمد
نوربخش قدس سره رسیده بود و از اولیاء دین ذکر وقایت یافته و در شیراز با جناب شیخ شمس الدین محمد لاهیجی
شارح گلشن راز صحبت بسیار داشته و از خدمت درویشان • و فیض صحبت ایشان نصیب فراوان یافته
و چنانچه شمه که بیشتر قدسیه اکثر افراد آن سلسله عالیه بود بعشق آن رموز طبیعت بند علاقه شوق
گسسته • و از درکات حضیض اسفل سافلین بذروه جولان بست • و با بیع در حجله ملکی پیوسته بر کنگره
عرش شهود نشسته • فهم قدهم من اقوام اجسامهم فرشیه و انفاسهم عرشیه • لاجرم هرگز آن قدسی
صفات بلوازم بشریه و دنیویه • و اعراض ردیه صوریه التفات ننمود • و دامن همت را با وث تعلقات
جسمانی و امراض مستلذات شهوانی نیالود • بلکه همیشه همت والا نهمت او بر اکتساب ابواب صلاح
و اتفاق درجات عالیات مقصور بود • و از اسباب دنیوی بقدر ضرورت اکتفا نمود و اصلا آثار فخر و غنا
و شوائب اخروی میسر نمود • و لهذا سلاطین متشیع که حلقه ارادت او در گوش • و غاشیه متابعتش بر دوش
داشتند • هر چند منصب جلیل القدر صدارت خود را برو عرض نمودند قبول نفرمود • و بعد از آنکه سلطان
سید علی بن سلطان محسن مبالغه بسیار در آن باب نموده آنحضرت قاضی عبدالله شیر خواجه حسین [illegible]

که تلمیذ

که تلمیذ و فرزند معنوی او بود صدر ایشان ساخت • و خاطر شریف را از وسوسه تکالیف ایشان پرداخت
و چون سن شریفش بحدود ستین رسید • و قوای ظاهری و باطنی ضعف گرفت • که فرزند [illegible] صدر او
و ز نکال کلال در برگ نظر از که کوش بنه خویش که از سر روی آن • چون بر سجاده فلان در جوش
و صوفی وار با وجد و سماع هم آغوش بود • و چوب نزل برکیب رمل استماع مینمود • ماتت اهل الفقر حلقه فی
آذاننا وقر • در ضمن تحضر و فغ کشید • حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه بتسخیر ممالک
خوزستان متوجه شدند و چون بعد از کشتن سید علی والی خوزستان و تسخیر شهر شوشتر و قتل عام
طایفه متشیع بی توقف بشوشتر و الاجلال فرمودند سید نورالله با وجود ضعف و پیری بجهاد
بود • و باستقبال آن پادشاه دین پناه اقدام نتوانست نمود • بنابرین بعضی از معاندان آن دیار قاضی
محمد کاشی که صدر آن پادشاه کامکار بود گفتند که سید نورالله بیمار را بهانه ساخته و بواسطه که
او را با سلاطین متشیع بوده از استقبال حضرت پادشاه • و زمین بوسی درگاه تقاعد نموده آن قاضی
جاهل که بنابر بدذاتی و شرارت طبع و خشونت خلق مشهور و طینتش بقساوت قلب و استعمال مسکرات
دم شب بجمیع اهل عالم مجهول و مسلم بوده • که لطف آن مفسد از اجمع قول ایشنیده • و بی تورایات ارده طلبیده
فاجر در مقام مواخذه و مصادره آن سلاله ذریه طاهره گردید • اتفاقا پادشاه دین پناه در ایام کر
تعلل جلاله اشتغال داشتند حکم فرموده بودند که مردم آنجا درهای خانه خود را بشب نه بندند و هر شب
باد و سه کس از خواص و مقربان بخانه های مردم آنجا سر میزدند • و تحقیق مذهب ایشان میفرمودند
از هر کس که حقیقت مذهب او دانی به رسیده بود بجای آنکه گوید مذهب شیعه دارم میگفت مذهب سید
نورالله دارم بنابراین حضرت پادشاه در مقام تحقیق حال او شده بعضی از امرای آن پادشاه عالیجاه که بعضی
آن سید ولایت پناه رسیده بودند حقیقت اوصاف کمال و شرح بیماری و اختلال احوال ایشان نمود و مقارن آن
حکم جهان مطاع صادر شد که اولاد محققت نشانه بمجلس بهشت آئین حاضر کردند و چون بر کماهی حال
سعادت قرین و مساعی او در ترویج مذهب حق اثنی عشر اطلاع یافتند • مشمول عواطف بی دریغ
ساختند • و ضیاع و اقطاع او را بدستور قدیم معاف و مسلم داشتند • و آن قاضی را در حمام ایام بوی کلام
و حی نظام • که نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا و قد خرب • و ما عادانا کلب الا و قد جرب • فا[illegible]
محمد خانه خراب که چون سگ به بدنفسی قناعت کرده بود • و با آن گزیده خاندان عبد المطلب اظهار
عداوت مینمود • بنایره انتقام الهی • و آتش غضب پادشاهی بحال سگ کار دم • و جان پلیدش را بند دوزخ
سپرد • و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون • و از جمله مصنفات ایشان که مشهور و مشهور است
کتاب صد باب اصطرلاب است که مطرح انظار منجمان هر دیار • و مطلع انوار استبصار حکمای روزگار
شعر عشاق مرا بجای دم کلک آن نگار • پاینده بر روی بر ورق زمرد کوه رفتار گشتند • هر کس که فخر حرفی از آنجا پیدا کند
نعم بجان و خرد از نا توان کشند دیگر شرح زیج جدید که مصدر غرایب آثار تکوین • و مظهر بدایع صنع

کو منیکو نوشت * دیگر کتابی در علم طب که در معالجات آن موافقت آب و هوای ولایت خود بسیار از معالجه
فرموده * دیگر رساله در تفسیر آیهٔ کریمه وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَ
اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ * که آنرا بالتماس بعضی از اعیان آن دیار تالیف نموده * و در آنجا بسیار عجائب
حقایق و دقایق درج فرموده * وفاتش در

السید ابراهیم الموسوی المشعشعی شعشعهٔ علم و سیادت از جبین مبینش لامع و آثار فضل و صلاح
از ناصیهٔ سیمایش لایح در عنفوان جوانی بعزم تحصیل دینی و معارف یقینی از خوزستان که دار الملک سلاطین
موسویهٔ مشعشعیه بود بهرات آمد و باستر آباد رفت و از آنجا بهرات آمده از اهل مجلس سلطان حسین
میرزا و از جملهٔ مصاحبان میر علیشیر بود روایت کرده اند که روزی که سید قاسم نوربخش بهرات رفت
سید ابراهیم مذکور در مجلس یکی از اکابر نشسته بود که سید قاسم در آمد و خواست که بر سید ابراهیم
تقدیم نماید دست سید قاسم را گرفته نگاه داشت و گفت سبب ارادهٔ تقدیم تو بر من چیست اگر بسبب
سیادت است تمام هر دو مشترک فیه است و اگر باعث دعوی فاسد شیخی است پدر تو دعوی مهدویت کرده
و پدر من دعوای خدائی نموده و اگر فضیلت است بگو تا بشنویم سید قاسم خجل شده بطرفی دیگر نشست
و سیادت پناه مشار الیه برادری داشت که یکی از پیروان او که سید علی نام داشت در ایام حکومت خود بدعوی خدائی
منتهی شده بود و دعوی مهدویت سید محمد نوربخش خود مشهور است **السید علی الواعظ القاینی**
از فضلای خراسان و فصحای آن دیار بود و در شیوهٔ وعظ و خطابت ممتاز اقران بود و چون بلبل خوش
منطق او از شاخسار منبر زمزمهٔ مواعظ و نصایح [illegible] بستان بلاغت زدی از گلزار اسرار روحانی
غنچهٔ مشکل شکفته [illegible] فیروزه طیلسان نیلی کردی و در [illegible] حقیقت نه پند گفتی
چون لفظ خوش تو گوهر افشان کرده * در حلقه بگوش از پی دندان کرده * ای از لطف روی عارض خوبی تو
چون چهرهٔ آفتاب تابان کرده * مشهور است که سلطان حسین میرزا بایقرا در سنهٔ ثلث و ثمانمائه در
ابتدای دولت خود خواست که در خطبه نام همایون حضرات ائمه معصومین علیهم التحیة والثناء ذکر کند بنا
بر این خدمت میر سید علی را که شیعی اثنا عشری مذهب بود مقرر ساخت که خطبه بخواند و جمهور ناصبیان
علمای هرات برشنیدند که میر را از منبر بزیر کشیده انواع اهانت کردند و حضرت میر کلمی بگفتن شعر
در مدح ائمه اهل البیت علیهم السلام مبادرت می فرموده اند و از جملهٔ آن قصیده ایست که انتخاب آن
مذکور میشود **قصیده** خاصگان عالم جان در ثنایش محضر کرده اند * خلوت دل را بنور خود منور کرده اند
شد محمد اکرم و [illegible] از آسمان * دیده هر شب که اندر وصفش سطر کرده اند * چون نبوت ختم بر وی شد [illegible]
رفت تا جائی که بیجانی مقرر کرده اند * [illegible] * زانکه عقل [illegible] کرده اند
شد [illegible] حضرت [illegible] * [illegible] مقرر کرده اند * [illegible]
ایکه عالم را [illegible] کرده اند * کیست برگو آنکه او [illegible] کرده * [illegible] کرده اند

سید علی

خراسان

گفته جبریل

١

گفته جبریل که او هست آنکه احمد گفته ام * [illegible] کرده اند * هست [illegible] کرده در [illegible]
[illegible] آنکه عقل [illegible] کرده اند * چون [illegible] * [illegible] کرده اند
هست این [illegible] * آن [illegible] کرده اند * از [illegible]
[illegible] * رزق [illegible] آن کند * [illegible] کرده اند
[illegible] * خلق [illegible] کرده اند * گفت [illegible] سید عالم [illegible]
شاه [illegible] کشور کرده اند * نور [illegible] * [illegible] کرده اند
نور [illegible] عبد المطلب * [illegible] آزاد [illegible] کرده اند * [illegible] مرتضی
[illegible] ابوطالب که حیدر کرده اند * شد [illegible] * مرتضی [illegible] کرده اند
لا فتی [illegible] مصطفی [illegible] مرتضی * [illegible] کرده اند * دین [illegible] کرده اند
[illegible] مغفر کرده اند * [illegible] مصطفا کرده اند * [illegible] کرده اند
[illegible] * [illegible] مصطفی کرده اند * [illegible] خلیفه [illegible]
از [illegible] کرده اند * ای عجب [illegible] کرده اند * [illegible]
[illegible] مقدم کرده اند * بر خلاف نص تقدیم مؤخر کرده اند * [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] کرده اند * [illegible] علم و فضل [illegible] * [illegible] مصطفی [illegible] کرده اند
[illegible] فضل * [illegible] کرده اند * [illegible]
[illegible] کرده اند * [illegible] * [illegible] کرده اند
حکم [illegible] * [illegible] کرده اند * [illegible]
[illegible] کرده اند * [illegible] اسلام [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] کافر کرده اند * [illegible]
[illegible] کرده اند * [illegible] * [illegible] کرده اند
[illegible] * چون [illegible] کرده اند * [illegible]
[illegible] کرده اند * [illegible] * [illegible] کرده اند
[illegible] اسلام * شیعه [illegible] کرده اند * [illegible]
[illegible] کرده اند * [illegible] * [illegible] کرده اند
[illegible] * [illegible] محضر کرده اند * [illegible]
[illegible] کرده اند * [illegible] * [illegible] کرده اند
[illegible] * [illegible] کرده اند * [illegible] کرده اند
[illegible] کرده اند * حکم [illegible] * جمع کرده اند [illegible] کرده اند

فاضل [illegible]

عذاب [illegible]

دین رها

پاک سازد دامن نفاق و کفر و ظلم و جور و فسق * روی عالم را که این شین مسکن کرده‌اند * انتها داده دشمنان دین بر انگیزد دمار
محو سازد حکمها کز رای ابتر کرده‌اند * وعده آمد هم علامت پیش از وی جمله هست * در خبر آنچه از خروج او سعد کرده‌اند
شاد می‌بودند خرم از دو شمشیر کینه * دوستانت را چو اعدا خسته خاطر کرده‌اند * کن عزیز ایشان و خوش دار در دنیا خود
زانکه خصمان هر دو را خوار و محقر کرده‌اند * من کیم شاعری چون تره پای سگانت بیم * چونکه خالد در گفته از تیغ هر سر کرده‌اند
خشم شاهان [illegible] که هستم خاکیت * زان سگان دائم که جای باب قنبر کرده‌اند * عین قدم بی بوده نامم که کسانا [illegible]
کز ره کرم که نام شاه صفدر کرده‌اند * دست در حبل المتین آل دولم زانکه * سعی اگر اعدای من پرستو در شر کرده‌اند
مایه ام در چار سوی چهره و علم حب * اب و اجدادم دین باز از حجر کرده‌اند * **السید الجلیل امیر اصیل الدین عبد الله**
الحسینی الدشتکی الشیرازی بصفت اصالت و وفور جلالت و نباهت شان و تقدم دودمان موصوف
و معروف بود. و بوفور تقوی و دین داری * و غلبه دیانت و پرهیزکاری * از اکثر علمای عالم * و سادات بنی آدم
ممتاز و مستثنی می‌نمود. ذات کرامت آیاتش [illegible] * و [illegible] دقایق کتب
[illegible] باطن [illegible] آثار [illegible] و ارشاد * و ضمیر [illegible] انوار هدایت و ارشاد
[illegible] آنکه [illegible] * در علم تفسیر و [illegible] و نظیر نداشت * در
زمان سلطان ابوسعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آن جناب بود [illegible] آورده [illegible]
هفته بکوشید در مدرسه [illegible] آغا [illegible] خلایق [illegible] * و در بیان
[illegible] ایام [illegible] حضرت رسالت [illegible] * از
مؤلفات آن سید ستوده صفات کتاب [illegible] کتب [illegible] * و رسالهٔ
[illegible] مشهور است * و [illegible] عبارت آن [illegible]
[illegible] مذکور * [illegible] امیر سید اصیل الدین [illegible] * [illegible] در شهر
ربیع الاول سنه ثلث و ثمانمائه [illegible] * و خاقان منصور [illegible] اولاد امجاد آنجناب توجه [illegible]
سید مرحوم را با ایشان عنایت [illegible] تمام کلام صاحب [illegible] * در ترجمهٔ آن سید ستوده سیر
گوید که همیشه [illegible] این سلسلهٔ رفیعه بنابر رعایت [illegible] کتب احادیث اهل سنت را درس میگفته‌اند
و بعلوم دیگر توجه [illegible] * لهذا آنکه یکی از [illegible] ایشان [illegible] و بخاطر [illegible]
حضرت رسالت توجه باید نمود که اگر ظاهر که در این کتب [illegible] از احادیث [illegible] آنحضرت خواهد بود
[illegible] چند حدیث [illegible] * [illegible] احادیث موضوعه [illegible] * و [illegible]
[illegible] موضوع و [illegible] اوقات [illegible] صانع [illegible] * لاجرم [illegible]
بخواب رفت و در آن حال [illegible] حضرت رسول [illegible] * و کتاب مشکوة [illegible]
ضعف احادیث مذکوره در آن [illegible] آنحضرت کتاب را گرفته ورق ورق [illegible] * و بر [illegible] احادیث
آن کتاب [illegible] بود [illegible] * و الحال آن نسخه در [illegible] آن سلسلهٔ علیه

موجود است * و هرگاه [illegible] آنحضرت ظاهر شود هدایت
[illegible] طهارت و ادای [illegible] * و بعد [illegible] حضرت رسالت پناهی [illegible] * و آنها [illegible]
[illegible] این سلسله که بواسطهٔ [illegible] مطالعهٔ کتب حدیث اهل سنت اجتناب [illegible]
و تحصیل علوم حکمت و کلام اشتغال [illegible] امیر صدر الدین محمد است چنانکه [illegible] مذکور خواهد شد
و [illegible] آن کتب را وسیله [illegible] در میان اهل سخن ساخته [illegible] میکنند
[illegible] بدینند **السید الاجل امیر جمال الدین عطاء الله المحدث الدشتکی الشیرازی**
[illegible] بجمال [illegible] و تحصیل [illegible] *
[illegible] علمای [illegible] * [illegible] است
[illegible] و [illegible] احوال [illegible] احادیث و آثار [illegible] *
[illegible] از علوم [illegible] * [illegible] احادیث [illegible]
[illegible] * [illegible] روضة الاحباب [illegible] * و چنانکه صاحب [illegible]
[illegible] * و [illegible]
[illegible] * [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناهی [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * و [illegible]
[illegible] * و [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] * [illegible]
علوم شرع [illegible] * [illegible] * و آنحضرت [illegible]
امیر سید اصیل الدین در علم حدیث [illegible] * و در سایر اقسام علوم [illegible]
[illegible] باستحقاق در گذشته‌اند * چند سال در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه [illegible]
خاقان منصور است و در خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشت و در [illegible]
مسجد جامع دار السلطنه هراة [illegible] ارشاد [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] * اما الحال [illegible]
اوقات [illegible] ساخته [illegible]
سلاطین ایام و حکام اسلام [illegible] و اعتقاد [illegible] واجب میدانند
از مؤلفات [illegible] صفات حضرت [illegible] روضة الاحباب فی سیر النبی و الآل و الاصحاب در
[illegible] آفاق اشتهار [illegible] کتاب [illegible]

ابن جمال میشمارد ولدا رشد المجد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرک شاه مشهور شده اند ایضا
در تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانهٔ زمانه اند و بموجب فرمودهٔ حضرت والد انار الله برهانه
در معظم مشهورهٔ مذکوره قایم مقام پدر بزرگوار خود بوده بلوازم درس و افاده قیام مینمایند و در جمع
از طلبه از نتایج طبع نقاد آنجناب شنیده و بهره مند میکردند انتهت تمام کلام صاحب حبیب السیر
در ترجمهٔ این دو سید بزرگوار **و مؤلف گوید** که صورت عقیدهٔ امیر جمال الدین از کتاب تحفة الاحبا
که بنام خواجه مظفر بتکچی استرابادی نوشته و غیر آن ظهور تمام دارد و الحمد محمد دم الملک لا موره و نیرنج
از نسخ آن کتاب الحکم بسرخین بوده اما خلف صدق او امیر نسیم الدین میرک شاه اگرچه تصنیفی از وطاهر
نشده که در آنجا تصریح بعقیدهٔ خود نموده باشد لیکن در کنار بعضی از نسخ کتاب میزان ذهبی وشیش
که بنظر مطالعه او رسیده بخط شریف او مواخذهٔ چند بر تعصبات ذهبی اصبح بوده که تشیع و نیکوی
جناب او ناظر کرده بود چه بادا ازان سید جلیل که با احادیث و رجال تعصبات علمای اهل سنت هرگز نکرده
از آنجمله آنکه ذهبی رحمه الله بوده در احوال ابراهیم بن عبد الله الصاعدی نوشته که روی عن ذی النون المصری
عن مالک خبرا باطلا فتنه اذا اخیب الصراط لم یجز احد الا من کانت معه براءة بولایة علی انتهی **و جناب میر**
عنه نوشته که خبرا باطلا بخط شریف نوشته اند که بل الباطل هو القائل المخالف الذهبی الناصبی علیه ما
یستحقه انتهی **مؤلف** که حدیث مذکور را ابو المؤید خوارزمی در کتاب مناقب از حسن بصری روایة نموده
و حضرت امیر سید علی همدانی در بعضی از مؤلفات خود نیز روایة آن کرده و دیگر محدثین از اهل سنت
در تصانیف خود روایة آن نموده اند پس حکم بطلان آن باطل بلکه مکابره محض باشد **و مؤید** صحت این
حدیث است که سابقا در احوال اعدا السلام از کتاب صواعق المحرقه شیخ ابن حجر عسقلانی نقل افتاده چه آن
حدیث قریب بمضمون این حدیث که مذکور شد و مع هذا شیخ مذکور حکم بصحت آن نموده **دیگر**
آنکه ذهبی در احوال ابراهیم بن یعقوب ابو اسحق السعدی الجوزجانی از بعضی نقاد رجال حدیث نقل کرده
کفته الجوزجانی کان شدید المیل الی مذهب اهل دمشق فی التحامل علی علی رضی الله عنه آنکاه ذهبی
دمشقی است از شناعت نسبت نصب و عداوت امیر المؤمنین باهل دمشق شرمنده شده و جهت دفع
شرمندگی گفته که قلت فلقد کان النصب مذهبا لاهل دمشق فی وقت کما کان الرفض مذهبا لهم فی دولة
و خروجه دولة بنی عبید ثم عدم و بقاء الحمد النصب و بقی ارفض خفیا خاملا انتهی **و جناب میر** رحمه الله در تحت
عبارت ذهبی که ثم عدم و بقاء الحمد النصب بخط شریف نوشته که قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون
و لم یعدم الی یوم القیمة انتهی **مؤلف گوید** مؤید حکم جناب میر است آنکه ابن خلکان که قاضی شام بود
در ترجمهٔ علی بن جهم القرشی همداز بیان آنکه علی مذکور امیر المؤمنین علی را دشنام میداشت گفته که بحجت علیا
لست جمع نمیشود و این کلام ابن خلکان صریح است در آنکه اهل سنت همه ناصبی و مبغض حضرت امیر اند
و لهذا علما آبادی و آه الفقر قوی نوشته که در رسالهٔ واجبیت که بغدر بکجو بغض علی بن ابیطالب باشد فغا

گوید

الاکرمون الطهار بغض حضرت امیر و خاندان نبوت از امری شنیع است که عوام اهل سنت را نیز از ان انفعا حز
و تنفر است حسطه در اشاعت آن نمیدادند **دیگر** آنکه ذهبی در احوال احمد بن ازهر نیشابوری عبد الرزاق
مع در توثیق علمای رجال گفته که و لم یتکلموا فیه الا لروایته عند عبد الرزاق عن معمر حدیثا فی فضائل
علی یشهد القلب بانه باطل انتهی **و جناب میر** در حاشیهٔ آن بخط شریف نوشته که الحکم ببطلان الحدیث
بمجرد شهادة القلب باطل عند النقاد و القلب الذی یشهد ببطلان حدیث فی فضائل علی علیه السلام هو قلب مظلم
ملبد او محل القفا الوساوس الشیطانیة انتهی **دیگر** ذهبی در احوال الازدی نیز حدیثی را باسناد او از جابر
نقل نموده که قال لکنا حدثنا دال النبی صلعم صاد ال علی سبعین عهدا لم یعهد الی غیره آنکاه گفته که این حدیث
منکر است **و جناب میر** در زیر آن نوشته اند که کلام الذهبی منکر جدا فی هذا المقام یدل علی شدة انحرافه
و نصبه جزاه الله شرا انتهی **دیگر** آنکه ذهبی در احوال انس بن عبد الله الحرانی الحمصی نوشته که یعنی حسن
الحدیث ینال من علی رضی الله عنه انتهی **و جناب میر** روح الله روحه بنسایم الجنة در حاشیهٔ آن
نوشته اند که اولا لکبیر بجعل ینال من علی حسن الحدیث بل هو کذاب الله و افضحم فعلیه لعنة الله الکریم القهار
انتهی **دیگر** در آنجا که ذهبی ذکر احوال السدی مفسر مشهور کرده و اختلاف علمای رجال در توثیق و تضعیف او
ذکر کرده و اکر کذب او را سبب تشیع او پنداشته در انجا ساخته **جناب میر** نوشته اند که الصحیح ان الذهبی
ان من تسبب الی التشیع فهو من اکذب الناس عنده و اما من نسب الی النصب فهو من اوثق الناس و اصدقهم
عنده فالله المستعان من شدة تحامله و انحرافه و نصبه **دیگر** آنکه ذهبی در ترجمهٔ خالد بن عبد الله
قسری بجلی که از امرای معروف بود در سبعین با حضرت امیر علی الله بوده و هیلار ان چند سال بر سر منابر
لعن آنحضرت میکرده گفته هو صدوق لکنه ناصبی بغیض ظلوم **و جناب میر** رحمه الله در حاشیهٔ آن
نوشته اند که حاشا و کلا بل هو من اکذب الکذابین و اظلم الظالمین فان من سب علیا و یقع فیه فانه
انه لیس له دیانة و لیس هو من اهل الروایة و کان دسیسة تحامل الذهبی و غایة بغضه بآل علی علیه السلام حمله
علی وصفه بالصدوق و الله الهادی انتهی **دیگر آنکه** ذهبی در احوال سعید بن عمر این حدیث را بسند
او از ابن عمر روایت کرده که حضرت رسالت فرموده اند یا علی انا اخوک فی الدنیا و الاخرة آنکاه حکم کرده که
این حدیث موضوع است **و جناب میر** در حاشیهٔ آن نوشته که کلا و حاشا بل هو حدیث من طرق کثیرة
الله وجهه من حکم بوضع الاحادیث الصحیحة لسوء مذهبه من الخروج و النصب و الخروج و الحدیث الذی ذکره
اخرجه الترمذی فی جامعه و قال هذا حدیث حسن غریب و اخرجه الحاکم و صححه رغما لانف الذهبی
الناصبی انتهی **دیگر** آنکه ذهبی در احوال سلیمان بن عبد الرحمن دمشقی حافظ گفته که ابو حاتم او را جید
و بی تمیز در تحقیق حدیث صحیح و ضعیف و ما تند آن میدانسته و آنچه موجب آنکه سلیمان هم شیخی
ابو عبد راضی نشده که او را بی تمیز گویند بنا بر این خواسته که به جهان هم اثبات تمیز او کند لا جرم در زیر
کلام ابو حاتم نوشته که قلت بلی و الله منزوید عی هذا الشان هیدا ان که گفته که اخرج له الترمذی عن

الولید بنا ابن جریج عن عطاء و عن عکرمة عن ابن عباس انه قال بینما نحن عند رسول الله اذ جاءه علی فقال بابی
رسول الله تفلت هذا القرآن من صدری فقال افلا اعلمك کلمات یثبت ما تعلمت فی صدرك فقال اجل قال اذا کانت
لیلة الجمعة فقم باربع رکعات تقرأ فیهن یس و الدخان و تنزیل و تبارك ثم تدعو و ذکر الحدیث و موضوع لطافة سنده
حدیث منکر جدا فی نفسی منه فالله اعلم فلعل سلیمان شبه له و ادخل علیه کما قال ابو حاتم لو ان رجلا وضع
له حدیثا لم یفهم انتهی کلامه و جناب میر قدس سره در آن مقام که ذهبی نوشته که نفسی من منکر حدیث نوشته
نوشته اند که اما انا فاخذنا الکلام للمهم من وساوس نفسه الخبیثة و تورطه فی الغلو و التعصب انتهی و
ایضا جناب میر مواخذه لطیفه فرموده و در حاشیهٔ کلام ذهبی که گفته فلعل سلیمان شبه له و ادخل علیه
نوشته اند که قلت اولا یقول بل و الله کان بیده و هنا یقول هذه شبه له و ادخل علیه کما قال ابو حاتم و فحوای
هذا الکلام ان الذهبی حلف بالکذب اولا و انما الاعتماد بعد هذا بکلامه انتهی و دیگر ذهبی در احوال حلبس
کلبی حدیثی باسناد از ابی هریره روایت نموده که قال قال رجل یا رسول الله زوجت ابنتی و انا احب ان تعیننی
بشیء قال ما عندی شیء و لکن آتنی بقارورة واسعة الرأس و عود شجرة قال فاتاه فجعل یسلت له فیها من ذراعیه
حتی امتلأت القارورة قال خذها و مر ابنتك ان تغمس هذا العود فی القارورة فتطیب به فکانت اذا
تطیبت شم اهل المدینة رائحة ذلك الطیب فسموا بیوت المطیبین آنگاه نوشته که قلت هذا منکر جدا انتهی
و جناب میر در حاشیه نوشته که قلت المنکر هو الذهبی حیث حکم بنکارة هذا الحدیث و طیب عرق النبی
صلی الله علیه و آله و ما وجه نکارة هذا الحدیث و قد خرجه ابو یعلی و الطبرانی باسانید متعددة و کان
یفهم من کلام الشیخ ابن حجر فی شرح صحیح البخاری و لم ار احدا ضعفه غیره و الله انی لا اجد مخالفته من
الذهبی و من کتابه هذا کانه یبغض اهل البیت انتهی مؤلف گوید مخفی نیست که ذهبی از اکابر علمای حدیث
و رجال اهل سنت است و هرگاه جناب میر او را بحسب مقام الزامات مذکوره ساخته و اعتقاد خود را
در بطلان نقل و روایت او بر وجه مذکور اظهار کرده باشد ظاهر میشود که اعتقاد او در باره دیگر
مصنفان محدثان اهل سنت نیز از این قبیل است و از آنجا معلوم میشود که این سلسله علیه در ترک
کتب حدیث اهل سنت را الاسباب تقیه و وسایل معاش خود ساخته بوده اند و اعتقادی بصحت آن
کتب و حقیت مذهب مصنفان آن نداشته اند و بالجمله از طی شکستگی آن فرخنده صفحات مشخص میشود که در طلوع
مذهب منکوم ذهبی ناصبی ضال ؛ از انجمله آن پریشان و آشفته است و ضمیر مؤمنان حمیده خصال
از مشاهده انوار جمال آن ماه تابان شاه خیال نسیم الدین اصیل میرکشاه بمشام پناه معنیان گویی شمیم
میرسد شعر آنکه کز نشر آن آشنایی است ؛ داند که منبع ماه گجابی است ؛ والعاقل یکفیه الاشارة و الله
المولی السید الامیر غیاث الدین محمد بن السید یوسف السیفی الحسینی الهروی الرازی شعر
علی خصال و محمد شعار و یوسف خلق ؛ که این سه نور ز وصل نبود شاعر ؛ سپهر قدر محمد که حد نعت او
چو شکر واجب نکار سکند قابل ؛ بلند مرتبه ذاتی که رای روشن او ؛ چو روح در همه ماهیتی بود داخل

سیادت

سیادت از نسب او ابدا و عالی ؛ سعادت از سبب رای او بری و عاجل ؛ خلاصه بدن خاکی خراسان او
که سینه است خراسان و ذات او چون دل ؛ بر وجهی که از ابیات مذکوره که منه المثانی ؛ در مدح آن الطاف
پرداز کنند مفهوم میشود که آن سید بزرگوار ؛ فاضلی بود دارای خوش طبع پاکیزه روزگار بوده طبع نقادش در ادراک
درر معانی ؛ و لطف کثیر الاسعاد او چاره ساز فقرات وادی پریشانی اصل و عیال او شکر آب رعایت می
والد او میر عزیز الدین یوسف در ایام سلطان حسین میرزا بهرات رفته و آنجا اصلا سادات دران
آب و هوا نشو و نما نموده و تحصیل علوم متداوله بخدمت ملا احمد بن هروی و شیخ الاسلام تفتازانی
نموده و در زمان سلطنت حضرت صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب صدارت و امارت قیام مینمود و آخر
بواسطه شرارت بعضی مفسدان ؛ بحکم امیرخان ترکمان که حاکم خراسان بود در روز پنجشنبه هشتم ذی الحجه
سبع و عشرین و تسعمائه شهید شد گویند که دران محل قطعه گفته نزد امیرخان فرستاد که این یک بیت از آنست
شعر ناحق اجیر مرا میکشی و لیک ببین ؛ که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من و از لطایف کلام او حکایت
میر آنست که چون اوقات ایام عزا انجام عاشورا دستار کبود بر سر مینهادند و در هرات بزرگان اکثر شیعی اند
با او بظهور موافقت مینمودند روزی امیرخان متذکر از میر پرسید که وجه دستار کبود بر سر نهادن
شما در این ایام ظاهر است اما این سنیان که دشمن خاندان اند چرا دستار کبود بر سر نهاده اند
جناب میر بدیهه فرمودند که از آن طرف نیز جمعی کشته شده اند و ایضا از لطایف سخنان او آنست
که چون صاحبقران مغفور ظهور کرده و تخریب هندباد نموده بنو بعضی از تخلفات اعراب فرموده روز پنجشنبه
در هرات جناب میر را خبر رسید که شاه اسمعیل استخوانهای ابو حنیفه را از قبر بیرون آورده
سگی بجای او در آن نموده میر در بدیهه گفت چه کار کرد حمار شد که بود و بعضی لطیفه اخرا بامیر میر
یوسف اصفهانی نسبت میدهند والعلم عند الله السید ابو تراب السید حامد الحسینی البخاری
الهندی بیان اصل و نسب و کیفیت انتقال اسلاف او ببخارا و از آنجا بهند در مجلس دوم
از این کتاب سبق ذکر یافته و سید راجو مذکور سیدی فاضل عالی صاحب کرامت شجاع جواد پسندیده
بود و در ارشاد اهل هند خصوصا طایفه بلوچ مساعی جمیله نموده و در اظهار مذهب آبای اطهار
خود از ایام تقیه تغییر نموده حکایت کنند که چون سید راجو بقصد ملازمت پادشاه مغفور همایون
پادشاه متوجه دهلی شد و پادشاه مذکور چون سابقا صیت بزرگی و کرامت او را از اهل هند شنیده
بود عزم قرار داد که هرگاه نزد او آید او را استقبال نماید ملا عبدالله هندی لاهوری که مخدوم الملك
لقب داشت و مخدوم که هر روزه حماره ؛ و حکم گوشت حمار را حکم خود بود ؛ چون آنحضور را شنید در مقام
منع پادشاه مذکور شد و از روی عصبیت جاهلیت بر فضل رفیع سید مذکور پرداخت ؛ و او را
رافضی و بدعت منسوب ساخت ؛ و گفت که تعظیم و استقبال او باعث سلب استقلال شما در آنحضرت
میشود و در ارکان دولت شما خلل می افکند پادشاه در جواب هیچ نفرموده و روز دیگر که سید راجو

دهلی رسید پادشاه سکاس طلبیده از دولتخانه بیرون آمد که باستقبال رود و در ان اثنا مخدوم الملک
رسید و در استقبال او مبالغه و چیزی از پیش نمود و اظهار کرد که او مبتدع و بی‌دین است و او واضع اوست جمیع
از دین و خلل در دولت است حضرت پادشاه چون بنای فرمانروائی هند بر او بوده و هنوز امور سلطنت استحکام
نیافته بود و با اهل هند در مقام استمالت و مدارا بود و بجرم مذهب کشته فرمودند که من از اینها بغایت
دور و ملاحظه آنکه بزرگی از اولاد سید المرسلین است استقبال او میکنم حال آنکه شما میگوئید که استقبال
او منافی دین و مخالف آداب واجبست • مینمودم آخر آن پادشاه عالیجاه بنابر غایت محبت که بخاندان ولایت داشتند
نبوت سلطنت حقیقی و مجازی • جلال الدین محمد اکبر غازی را با پیرم خان که وکیل السلطنه بود باستقبال
فرستادند چنانچه لایق باخلاق کریمانه پادشاهانه بود عذر خواهی بسیار فرمودند • نقل است که چون
امیر جانی بیستانی که حاکم بهور بود مخدوم الملک را متهم بموافقت او با یکی از خارجیان آن زمان حبس
فرموده در اثنای حبس کتابی بشیخ عزیز الله عباسی نوشت که سلطان فرمود و از او التماس نمود که
در خلوت و عقب صلوات جهت خلاصی او توجهی نماید و در خواب دعای خیر کند و شیخ مذکور مردی بود فاضل
صالح چیست بیه کرده دایر تحصیل فضایل حضرت رسالت را بخواب دید • که دست مبارک بر روی بزرگ
او مالیده ورم فرو کرده بر صفحه حال او کشیده • روایت کرد از شیخ مذکور که گفت چون بنابر التماس مخدوم
الملک توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت پناه با جمعی از صحابه کرام در موضعی نشسته اند و سید احمد جو را
بزانوی مبارک خود نشانده اند پس رفتم و سلام کردم و گفتم یا رسول الله سلام علیک او صلاح نماست و دو
روز ها او را حبس کرده اند بفریاد او برسید آنحضرت بجانب سید احمد جو اشارت نموده فرمودند که این فرزند
از دست او خون میگرید و آخر شیخ عزیز الله صورت واقعه را بآن مدبر برد و اعلام نمود • و او را بتوبه و
استغفار امر فرمود مشهور است که چون سید احمد جو در مذهب خود شیوع تقیه نمی ورزید • لهذا آزار
بسیار از اغیار جفا کار میکشید • روزی کسی از روی نصیحت با او گفت که چون در مذهب آبای شما
تقیه جایز است چرا شما از شر اغیار نمی پرهیزید • و در پناه تقیه نمیگریزید • سید احمد جو گفت که
سینه ام که تقیه کرد من موجب خانه جی شده فرزندان من شود والحق این سخنی است لطیف که
کاز زبان عقل صد سخن بر شنیده • و بحدیث تر از ایل بکیت فلیحذر اتقر علیها مؤید کرد به الشیخ
حسن بن السید زین العابدین بن السید احمد جو المذکور جز احفاد سید احمد جو از خلف بن سلاله و یحیی
احفاد و مخالفان تعصب جو با شعله جو الداست • و او را با اصحاب این مقاله چندین رسل و رسائل است
و این فقیر جهت تنبیه برکت تاسل او در تحقیق مذهب ائمه اطهار و شدت تصلب او در تبیین طلب اشتغال
بعضی از سوالات او را که از قاضی سید و حوی بود • بدار الخلافه لاهور فرستاده با اجوبه آن مذکور مینماید
سؤال اول آنکه چه دلیل مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب حضرت امام جعفر است علیه السلام جواب آنست
که همچنانکه علمای شافعی مذهب شافعی ثابت میشود و بنقل اصحاب حنفی اعتقاد میکنیم که مذهب حنفی

آنست

آنست که ایشان میگویند همچنین بنقل اصحاب جعفر و مجتهدان و علمای شیعه اثنی عشریه ثابت میشود
که مذهبی که دارند مذهب امام جعفر است و آنکه اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر را نداشته باشند
باکی نیست که ما میدانیم که مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب امام جعفر است ضروری بمذهب شیعه نیز باید
همچنانکه حنفی مذهبان مذهب شافعی را نمیدانند و نداشتن ایشان خللی در مذهب شافعی نمیرساند
و همچنین بر عکس و ایضا ملا سعد الدین تفتازانی که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت است در حاشیه
مختصر اصول عضدی با اختلافی که در جواز نسخ امهات الاولاد و عدم آن در میان صحابه واقع شده اعتراف
بآن نموده که مذهب شیعه مذهب امیر المؤمنین علی است ع زیرا که در مقام دلیل بر آنکه حضرت امیر
جواز بیع است گفته که قول بجواز را شیعه از او نقل نموده اند و مذهب ایشان ثابت است و ایشان مذهب آنحضرت را
بهتر میدانند انتهی حاصل کلام مولانا مذکور اینکه بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که ما میدانیم
که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت امیر المؤمنین علی ع است سخن مکابره و عناد خواهد بود
سؤال دوم آنکه اهل سنت و جماعت نیز دعوی میکنند که مذهب ما نیز مذهب امام جعفر است زیرا که
ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بوده پس این اختلاف از کجاست جواب آنست که علمای اهل سنت و
جماعت این دعوی نمیکنند و جلال الدین در بعضی از کتابهای خود نوشته اند که ابو الحسن اشعری در فلان سال
مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام در فلان سال مروج
مذهب شیعه اثنا عشریه بوده و ظاهر است که مذهب شیعه غیر مذهب اهل سنت و جماعت است پس
چگونه مذهب اهل سنت مذهب علی بن موسی الرضا و جد او امام جعفر باشد و اگر چنین بودی بایستی
که گویند که در فلان سال علی بن موسی الرضا نیز مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده القصه اینکه
مذهب اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر باشد سخنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان
اهل سنت جاری شده اما آنها که از حقیقت مذهب خبری دارند این را نمیگویند و پوشیده نماند
که کسی که شاگرد شخصی باشد لازم نمی آید که مذهب آنشخص داشته باشد نمی بینی که ابو حنیفه شاگرد
مالک نیز بوده و مذهب علیحده داده و همچنین احمد حنبل شاگرد شافعی بوده و مذهب دیگر داده و
ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی معتزلی بوده و مذهب دیگر دارد و نظیر این بسیار است وایضا
شاگردی ابو حنیفه نسبت بحضرت امام جعفر علیه السلام این قدر بوده که از آنحضرت بعضی از احادیث
شنیده و چون آنحضرت او را از مرجئه دانسته از او تقیه مینموده اظهار مذهب حق با او نمینموده
و او را مکرر در باب عمل بقیاس تشنیع کرده و الزام نموده و او را از بیرون کرده و تفصیل ردی که آنحضرت در
باب ابو حنیفه نموده اند در کتاب حیوة الحیوان که تصنیف یکی از علمای اهل سنت و جماعت است مذکور است
سؤال سیوم آنکه در مذهب شیعه مجتهد هست یا نیست اگر هست چرا مذهب مجتهد را اشتباه
مذهب امام جعفر میگویند مجتهد گاه بر صواب است و گاه بر خطا و مذهبی که احتمال خطا داشته باشد صواب نخواهد

جواب آنست که مجتهدان در مذهب شیعهٔ اثنی عشریه بسیارند لیکن از این لازم نمی‌آید که مذهب مذهب مجتهد
باشد بلکه اصل مذهب منسوب بامام است و ایشان بقدر فهم و استعداد خود در آن مذهب اجتهاد کنند
همچنانکه اهل سنت نیز مذهب خود را بیکی از شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل نسبت دهند
و ایشان را امام و مجتهد بالمذهب میگویند و مجتهدان در مذهب ایشان را مانند ابو یوسف قاضی و محمد
ابن الحسن الشیبانی را مجتهد فی المذهب میگویند و نسبت مذهب بایشان نمیدهند و اگر چنین بودی
که اصول مذاهب اهل سنت منحصر در چهار نبودی بلکه متجاوز از چهار هزار بودی و از این ظاهر شد که لازم
نمی‌آید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود کاهی خطا کنند آنکه اصل مذهب امام ایشان را خطا
خطا داشته باشد و حال آنکه در علم کلام ببرهان بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذهب معصوم
و افعال و اقوال او خطا نباشد بخلاف مذهب چهار امام اهل سنت که هر یک از ایشان چهار امام را با دیگری
مخالفت تامست و ابطال مذهب او و صلب اهتمام است و همچنین جمعی از اصحاب ایشان که در آن چهار مذهب
اجتهادات کرده اند و با ایمهٔ خود تبعیت نموده اند و طریق فتاوی و قیاسات ایشان را نموده اند آنکه الحاد در بسیاری از
مسائل بعضی اصحاب ایشان فتوی میدهند و فتوی امام مذهب را اعتباری نمینهند و مع هذا خطای مجتهدان
مذهب شیعه که همیشه علم را از مشکوة نبوت و ولایت اخذ کرده اند و اجماعات ایشان بحضور امام علیه السلام
انتظام یافته و بنای کار بر منصوص مفید علم و یقین و آثار منقوله از فرقهٔ صادقین نهاده اند در مرتبهٔ
خطای ائمهٔ اهل سنت و مجتهدان ایشانست که مبنای احکام بر اقوال ائمهٔ مجرد اجماع و اجماع جمعی از جهال
و اعمال قیاس و استحسان و ظن و تخمین مستنبط از اخبار موضوعهٔ زمان و امثال ایشان نهاده اند الحاصل
در جائی که مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام خدا و پیغمبر و امام علیهم السلام با هم مخالفت کنند چنانچه
مثلا یکی گوید سلام در نماز مستحب است و دیگری گوید که واجبست یقین میدانیم که مذهب امام در باب
ظاهر از این دو بیرون نیست و نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر بخلاف آنکه هر یکی گوید که سلام
نه واجبست و نه مستحب و اینچنین را اصلا از سخن امام نفهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن باشد
که این هنگام یقین میدانیم که خطاست و اکثر مخالفتهای که ابو حنیفه و شافعی و امثال ایشان با علمای
نموده اند از این قبیل است که مبنای آن بر قیاس و استحسان و مانند آنست و کلام ائمه و احادیث ثابته
خلاف آنرا دلالت صریح دارد و استحسان ایشان آنچه ایشان مذهب ساخته اند اصلا [illegible]
خطا باشد سؤال چهارم آنکه شیعه بچه دلیل میگویند که مذهب ما حق است و مذهب دیگران باطل
جواب دلیل آنست که هرگاه از آنکه مقرر شد که مذهب شیعهٔ اثنا عشریه مذهب اهل بیت و عترت پیغمبر است
در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت شده که ائمهٔ اهل بیت طاهر و معصوم اند از خطا و شبهه ثابت میشود
که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصوم است و معصوم بر حق است و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر
حدیث انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا کتاب الله و عترتی اهل بیتی است خود را تابع

کتا

کتاب خدا و عترت بود که بمعانی آن کتاب عالم اند و حقیقت نموده و هیچ دلیل عقلی و نقلی نیست که مذاهب
ابو حنیفه یا مالک یا شافعی یا احمد حنبل حق باشد چه شیعه که شک نیست که پیغمبر فرموده انما مثل اهل بیتی
و فرقهٔ حقهٔ ناجیه ایشان باشند و حدیث مذکور در کتب حدیث اهل سنت و جماعت مذکور است و حجت
آن چه از ایشان مقرر و مشهور بود سؤال پنجم آنکه هر یکی از ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام را مذهب علیحده بود یا
همه ایشان یک مذهب داشته اند چرا آنرا بحضرت امام جعفر نسبت میدهند و مذهب آنحضرت شهرت
یافته جواب آنست که مذهب ایشان همه یکی است اما چون بعضی از ائمهٔ معصومین که در زمان بنی امیه بوده
بواسطهٔ اشتغال بقتال اهل بغی و ضلال و بعضی بسبب خوف اعدا مجال نیافته و نتوانستند که تفصیل
مذهب خود را آشکارا بمردم تعلیم نمایند و معظم وقایع و حوادث مکلفان را بیان فرمایند بلکه بیان
بعضی از کلیات مسایل و قلیلی از جزئیات آن ایشان را میسر شد لاجرم آن مذهب بنام ایشان مشهور نشد
و چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در زمان خلفای عباسی بود و آنقدر خوفی که از بنی امیه داشتند
ایشان نداشتند بلکه فرمانهای عباسیان در باطن همه شیعه بودند لاجرم آنحضرت آشکارا تعلیم داد
مردم میفرمودند و احادیث بر مردم میخواندند و تفاصیل احکام حوادث مکلفان از اصحاب ایشان ضبط
میکردند بنابرین مذهب شیعه بنام شریف ایشان نسبت یافت و در تواریخ مذکور است که در کوفه و
بغداد راویان حدیث آنحضرت زیاده از هفتاد هزار بوده اند القاضی ابو حنیفة النعمان بن محمد بن منصور بن
حیون المغربی در تاریخ ابن خلکان و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او یکی از فضلای مشار الیه بود
علم فقه و دین و نبیل که بر تبهٔ رسیده بود که مزیدی بران متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود و بعد
از آن بمذهب امامیه انتقال نمود و او را تصنیفات بسیار است مانند کتاب اختلاف اصول المذاهب و
کتاب الاخبار فی الفقه و کتاب الانتصار للعبیدیین و از ابن زولاق روایت نموده که ابن محمد قاضی در غایت
فضل و از اهل قرآن و عالم بمعانی آن بود و عالم بوجوه فقه و اختلاف فقها و عارف بلغت و ایام عرب و
شعر و نحو و تاریخ و بحلیهٔ عقل و انصاف آراسته بود و در مناقب اهل بیت چند هزار ورق تالیف نموده
بود [illegible] مثالب اعدا و مخالفان ایشان نیز کتابی تالیف نموده و او را
کتابیست که در آن جواب ابو حنیفه کوفی و مالک و شافعی و ابن شریح و غیر ایشان از مخالفان نموده
و از تصنیفات کتاب اختلاف الفقهاست که در آن نصرت مذهب اهل البیت نموده و او را قصیده ایست در علم
فقه و ابو حنیفه مذکور همراه معز لدین الله خلیفهٔ فاطمی از مغرب بمصر آمده در ماه رجب سنه ثلث و ستین
و ثلثمائه و مصنفات نیز داشت و اولاد او از امجاد نجبای فضلا بوده از آنجمله ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد الله
محمد بن النعمان که در زمان پدر و همچنان از افاضل القضاة بوده و مغرب و مصر و شام و حرمین [illegible]
الله شرفا و خطابه و امامت و احتساب آن ولایت با ایشان مفوض بود و ابن زولاق در اخبار مصر گفته
که قضاة مصر کسی را در بزرگی مانند محمد بن النعمان مذکور ندیدیم و در عراق از قاضی [illegible] شنیدیم

و آن مرتبه او را از روی استحقاق و آراستگی به علم و صیانت و امانت حق و دین داری حاصل شده بود و چون
محمد بیمار شد پسر خود عبد العزیز را در قضای مصر خود نایب خود ساخت و عزت و رتبه عبد العزیز بن محمد بن
اسمعیل به جایی رسید که در ایام عبیدیه او را با خود بر منبر برد و تفصیل احوال باقی اولاد ایشان و تاریخ وفات
ایشان در تاریخ ابن خلکان سمت تحریر یافته بآنجا رجوع نمایند القاضی محمد بن عبد الله المعروف
بابن قریعة البغدادی منصب قضای بعضی از نواحی بغداد با و متعلق بود ابن خلکان گفته که از عجائب
دنیا بود در سرعت بدیهه و جودت فهم و حاضر جوابی بود در هر چه از او سؤال می‌کردند بفصیح‌ترین
لفظی و ملیح‌ترین سجعی جواب می‌داد و رسائل او اجوبه لطیفه است که آن را در کتابی تدوین کرده اند و در میان مردم
مشهور است و رؤسای عصر و فضلای دهر بجهت مسائل غریبه لطیفه با وی می‌نوشتند و او بر فور
جوابهای لطیف می‌گفت و ابو محمد مهلبی وزیر معز الدوله دیلمی جمعی را از آن داشته بود که مسائل
مضحکه وضع می‌کردند و از وی می‌پرسیدند و قاضی بر بدیهه آن سؤال را جوابهای ظریف می‌داد که طبع
اهل فضل و ارباب هزل را خوش آید می‌گفت و از جمله جوابهای او آنست که عباس بن معلی کاتب ابو
که چه می‌فرمایند حضرت قاضی وفقه الله تعالی در حق یهودی که زنا کرده بنصرانیه و از ایشان فرزندی
متولد شده که تن او بر صورت آدمی و روی او چون روی گاو است و الحال اشتیاق کرده اند بحکم حضرت
قاضی چیست قاضی در جواب از روی بدیهه نوشت که هذا من اعدل الشهود علی ملاعین الیهود
بانهم اشربوا حب العجل فی صدورهم حتی خرج من ایورهم و اری ان یناط براس الیهودی راس العجل و
علی عنق النصرانیة الساق مع الرجل و یسحبا علی الارض و ینادی علیهما ظلمات بعضها فوق بعض
و السلام و نیز آورده اند که روزی جماعتی از ظرفاء از ندماء وزیر مهلبی در حضور وزیر از قاضی پرسید
که حد قفا چیست قاضی در جواب او روی بعتاب کرد گفت ما اشتمل علیه جربانک و ما رضعت فیه اخوانک
و ادبک فیه سلطانک و بابطک فیه غلمانک فهذه حدود اربعة یعنی حد قفا محل آنکه
گریبان موضع زدن کردن برادران و ادب کردن خواجگان و دستگیر غلمان و غلام بارگاه است
چهار حد قفا ابن خلکان گفته که جمیع مسائل قاضی را اسلوب مرغوب واقع است و اکثر خوش طبع
مینمود بسیار از آن که بیشتر نوشتیم و مروی که صاحب بن عباد به بغداد آمد قاضی او را در خانه وزیر مهلبی دید
او را بعبارتی پسندید و در باب اتصاف او بفضل و فطنت او را فواید جدید و هزل و سبک روحی کتابتی به
لسان ابن العمید نوشت و از اشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیده او دارد این چند بیت در کتاب
کشف الغمه مذکور است شعر یا من یسائل دائبا عن کل معضلة سخیفة لا تکشفن مغطی فلربما کشفت
جیفة و لرب مستور بدا کالطبل من حسن الطیفة ان الجواب لحاضر لکننی اخفیه خیفة
لو لا اعتداء رعیة القی سیاستها الخلیفة و سیوف اعداء بها هاماتنا ابدا نقیفة لنشرت من اسرار آل محمد
جملا طریفة تغنیکم عما رواه مالک و ابو حنیفة و اریتکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفة

لای حال الحدت فاطمة الشریفة و لما حضت شیخیکم عن وطی حجرتها المنیفة اوه لبنت محمد ماتت بغصتها
اسیفة و در سال سیصد و هشت وفات یافت القاضی ابو القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی از فضلا
قضای شیعه بغداد و صاحب آستان ستیده و مخنی علم الحدیث بود ابن خلکان گفته که او از سلک ادبا
شیوخ بوده و در علم و فهم و ضبط لغت از اقران ممتاز بود و در علم کلام و حکمت خصوصا در نجوم مهارت
تمام داشت ثعالبی در حق او گفته که از اعیان اهل علم و ادب و افراد ارباب کرم و حسن شیم بود و سخن
بغایت عالی و شیوه اطلاق او را حالی شده بود و زبان بجالت این کلمات مترنم بود شعر اذا ذکر
فانی شجون نا سلک و ان احجبت فانی تقاصد مالک و ان فرحت فانی برد نعمة راهب الا شرك
تحبة شارب شعر میان زهد و رندی چنان که دائم مبدأم که چرخ از خلاء من نشیع ... بکار
چندین سال قضای بصره و اهواز از جانب خلفای بغداد با او مفوض بود و چون او با معز و لیات
بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از اعاظم سلاطین شیعه امامیه بود رفت و در
مهام خود از او استمداد نمود و سیف الدوله او را تعظیم و تکریم بسیار فرمود و کتابتی در سفارش
او بخلیفه نوشت و خلیفه بموجب التماس سیف الدوله همان منصب قضای بصره و اهواز را با او تفویض
نمود و در رتبه و خلعت او افزود و وزیر مهلبی وی بکرات با شیعه عراق صحبت او را دریافته بود
در مجلس رعایت او بغایت مبالغه و تعصب بکار می‌بردند و او را بجانب علماء شیعه منسوب می‌کرده و او را تصانیف
بی نظیر و اشعار دلپذیر است و ولادت او در انطاکیه در روز یکشنبه بیست و ششم ذی الحجه از سال
دویست و هفتاد و هشت بود از اتخالیف بغداد آمد و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و در سال سیصد
صد و دو وفات یافت القاضی ابو علی المحسن ابن ابی القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی فرزند فاضل ارجمند
قاضی ابو القاسم است که قبل از این احوال او مذکور شد ابن خلکان گفته که ثعالبی پدر و پسر را در
بکتابت کرده و اما پدر مقدم آورده و هیچ از آن که نام چه برده گفته که هو هلال ذلك القمر
و غصن هاتيك الشجر و الشاهد العدل لمجد ابيه و فضله و الفرع المشيد لاصله و النائب
عنه في حياته و القائم مقامه بعد وفاته شعر پدر را که آنجا مخلف است مادر را که آنجا دیگر
آفتاب زمستان بر فلست ماه او بر آسمان در است و عبد الله بن حجاج بغدادی در مدح او
گفته شعر اذا ذكر القضاة و هم شيوخ تحيرت الشباب على الشيوخ و من لم يرض لم اصفعه الا
بحضرة سيدنا القاضي التنوخي و از مصنفات او کتاب فرج بعد الشدة است و او را دیوان شعری بزرگتر
از دیوان پدر است بعد بکر مصنفات دارد و از ابو بکر صولی و ابو بکر علی استفاده فرموده و آخر در بغداد
بوده تا وقت وفات بدر بر حدیث اشتغال می‌فرموده و سماع حدیث او صحیح و مهارت او در علم ادب
آشکار او صحیح و شعر او خوش بود و او از جانب المطیع لله قضای عسکر مکرم و ایذج و بعضی قضای بصره را با
داشت و بعد از آن خلیفه بغداد مطیع لله قضای عسکر مکرم و ایذج بالا او مفوض داشت و آخر او

متقلد به یکی مناصب و حکومت ساخت شد و ابن کثیر آورده که در وقتی که طایع خلیفه دختر عضد الدوله را خواستگاری نمود خطبه عقد را قاضی مذکور خواند ولادت او در یکشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول از سال سیصد و بیست و هفت بوده در بصره و وفات او روز دوشنبه بیست و پنجم از سال سیصد و هشتاد و سه بوده

القاضی ابو القاسم علی بن المحسن بن علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی پسر قاضی ماضی است ابن کثیر شامی گفته که او از اعیان فضلای روزگار بوده و تولد او در بصره سنه خمس و ستین و ثلثمائه و سمع الحدیث سنه سبعین و قبلت شهادته عند الحکام فی حداثته و ولی القضاء بالمداین و غیرها و کان صدوقا محتاطا الا انه یمیل الی الاعتزال و الرفض ابن خلکان گوید که از آثار او این قدر معلوم است که با ابو العلاء معری شیوه مصاحبت و دوستی و شعر بسیار یاد داشت و ایشان خانواده بزرگند و همگی ادبا و فضلا و ظرفا بوده اند و خطیب او را در تاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که او تحصیل علم حدیث نموده بود و در ایام جوانی جمیع حکام شهادت او مقبول الشهادة میداشتند و تا آخر عمر او در حدیث صدوق بود و بعضی اوقات قضای مداین و قضای آن بلاد مفوض به او بود و بعضی احیان قضای آذربایجان و آن نواحی با و متعلق بود و ولادت او در نیمه شعبان سنه خمس و ستین و ثلثمائه در بصره و وفات او در یکشنبه اول محرم سنه سبع و اربعین و اربعمائه بود

ابو تراب بن دوئیه القزوینی از اولاد شیعه قزوین و فضلای سادات قزوین بود شیخ عبد الجلیل قزوینی از ایشان در کتاب نقض آورده که در روزی نصیبی مجبر قاضی را گفت که ما شما را که از سید ابو تراب قاضی دوئیه گفت که از آن وقت که تا ساعت جهان قدیم است کار زمانه تا آخر همچنان که دانی هست نه بیش و نه کم و در اخبار مثل آنکه و سالار لطیفه ایست که بر عارف الحال اهالی آن دو بلد مخفی نخواهد بود و ترجمه آنکه جواب قاضی ابو تراب آنکه روزی سعادتی یکی از بزرگان روزگار گفت که من معتقد شما نیستم آنچه از تو در جواب گفت هر چه آنکه برای ع صدق چیزی آن که اینجا هر چه آمد آن برند

القاضی نظام الدین محمد بن قاضی القضاة اسحق بن المطهر اصفهانی اقضی القضاة عراق بود و در فنون فضایل یگانه آفاق در بعضی از بلاد بعبارات اشعار آن بوده و گفته شعر لا یبلغ طالب العلی من فاقی * انی و بدایتی مدی الغایاتی * غاقبت من العز بعزیی بنجیا * لم تاتت بها القدرة الا با اتی * با خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش خواجه علاء الدین و پسرش خواجه بهاء الدین محمد صحبت داشته و از ایشان تربیت یافته و در مدح ایشان قصاید دارد که در آنجا الیشان از رواج مذهب شیعه اثنا عشریه مسرور و اظهار تشکر آن نموده و بخدمت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده نیز رسیده و در بعضی از قصاید خود اشعار بمدح او نموده و از جمله قصاید او که بجز افتتاح آن بمذهب اهل البیت تصریح و ختم آن بمدح خواجه بهاء الدین محمد نموده این قصیده است قصیده لله درکم یا آل یاسینا * یا انجم الحق اعلام الهدی فینا * لا یقبل الله الا فی محبتکم * اعمال عبد و لا یرضی له دینا * ارجو النجاة بکم یوم المعاد اذا * جئت بکاء النار ینقذنا * بل خفف العباد الله تویدکم * بل الا نقل فی المحشر الموازینا * من لم یوالکم فی الله لم یرمن * فخ القتلى و عذب العرب

اعلام الهدی فینا

لا ترحل مدحکم الا الا قد خرقت * و نحن مقتضیات الاحمد تحسینا * بنا ابن احمد اول کبا ذو منقبا * اذ من یرتجیکم یوم تصفینا
طوبی کان لکم بالشیعة منصبا * و نحن بالتیمم بموالیکم نحینا * من ذا اکثر غلطی فی ولایته * ملتبس ارعی الله بجانبنا
اما الله اعرف عتلکم یعطنی * من لا یستطیع لمدحکم تزیینا * من حجة الله و الحبل المتین * خیر الوری و له تعیینا
من الباری فی وصف اولا * اقام ضعفا علی القطع الانبیا * من نظم و نظم نهایته آیات * و قد ذکرها بالاولی شکینا
من الله بالقسم یوم الفتح * قبل لا یحسبوا الطهر مدینا * من شکله کان ذو اجر و جاه * لقد نشر الیکم تزیینا
و من کما قد من و صحب * الخلق بل خیر الرسل تعیینا

تقربه بجانبه عندی کیف * بذا الهنا نمن الخیل البراق * عن انکم ادا ما دعینا * من خلیل جاریا العقل تحسینا
مما اتیتک الاخبار و الطایفة * فقوله و الله و العزة و العبینا * بهم العبید و حق الحق و الحق * قوم کانوا العبادینا
آتی علیه و ما السفه * بل الکم بصحیح القدر * شبلا بمحبتکم روض الجنة * فی طیب و قد بنت للتکبینا
من مثل فاطمة الزهراء بضعته * من غیرها عیر ذات الغاربینا * بحب نسبا اهل البیت * لو کان بسط عدل و مل رینا
معا الاسف عند فی مقتکم * فی قطبه و قد زهر البروق * قل القرب تکون بکم * الشیعة الحق ابا الله
اعلاه عهد بما و الا الدار * و زادهم بهاء الشبه بکینا * هذا ابن صاحب و الیهم * امضی عزیمة تجری الی الکلا
ارضی کما الفضلا الا حسن * آل بیتها الصفو نفخ البرا * عن النار عن البعضة * بروی باعیتهم البیع تحبینا
برکی علینا و لی الله محمد * للحشر الصادقة الفرایینا * بذی جب کره فی الحرب * یخلی من البر لا کاسار
به اهاب رسول الله جوهره * من بیته مسلم ذکر و تعمینا * شاد الاحمد بیته و دعا * له و یزرت بالاجر یسینا
موشی و مر کسار و حلیت * الشرایف القبائل اهل الدین * من ضعفا ما ذکرت تعاقدها * علی وجهه بالشعر تعطینا
و تمم زمرة ذا الالباب سفینه * ما فی علم بالفقه ذا المکنونینا * لا ارض عز نفاستم تربیته * فعلنا فی جنبها و قد زکینا
هذه المودة فی القربی لنا * فانا عقدت لا اخا و حیینا * لا لاخلاف فی ایام دولتهم * ما اکتسی لعله تلک الیومینا
ما الاکارم بما الفوا بالالاف * حلو الملوک علیه والتالا * فلیدع بالعز الی العلم * و لیبذل حاضرهم فلا یا

و این دو رباعی که از مشرب تشیع خبر میدهد از نتایج طبع فیاض او است مرباعیه و از غرض سوی جدلی نی و و کنج
لا اتبع الباطل و الحق جلی * فی الشر الذی اتحرب خطلا * تکفی من شیعة مولای علی ایضا لا الا افرح الصغر کعجز
ولا اکیع ینعی بالغرب * لکنا عن الحق التجنب * لا الا فرسا له النبی العربی

الخطیب ابو یحیی عبد الرحیم ابن اسمعیل بن نباتة الحذاقی اگر چه از طایفه اجزم حذام بود اما در محبت خاندان کرام مشم بود و اکثر اولاد و زاد بیرون که در جسب آب و هوای کلام دیار و خطیب بیشتر بیکلام کلام شمه از ایمان شعار بوده ابن خلکان گفته که ابن نباته صاحب خطب مشهوره ائمه علوم ادب امام بود و در خطبهای خود که اجماع بر بی تعبیری آن واقع است که سعادت از فارسان مضمار فصاحت بوده و اصل او از میافارقین بود و در حلب نشو و نما یافت و در ایام سلطان سیف الدوله بن حمدان خطیب حلب و خطیب خطیب غازیان مجاهدین طلب بوده و نهایه تقوی

صلاح آراسته بود و در یکی از نواحی صالحه حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله بخواب دیده بود که آن حضرت
مبارک خود در دهن او انداخت و او را بمنصب خطابت سرافراز ساخت. ولادت او در سال سیصد و سی و پنج بود
و در سال سیصد و هفتاد و چهار وفات یافت **الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلام بن الحسین بن محمد الحصکفی**
در کتاب انساب سمعانی مسطور است که حصکفی بکسر حاء مهمله و سکون صاد مهمله و فتح کاف و در آخر فاء نسبت است
بحصن کیفا که مدینه ایست از دیار بکر و از مشاهیر منتسبان آن ابو الفضل مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از
افاضل ادبا بود و در فن شعر امام بارع جواد الطبع رقیق الفؤاد است و نظم و نثر و خطب او در آفاق مشهور است
و او علم و روایات و در تشیع غالی بود چنانکه از شعر او مفهوم میشود و گفته که من در سال پانصد و پنجاه و
پنج بحدیث او رسیدم و اجازت جمیع مسموعات خود را بخط خود جهت من نوشت و از جمله روایات که جهت
من از روی روایت کرد ابو عبد الرحمن عسکر با سناد نصیبی بود در بغداد و ابو الحسن علی بن مسعود کرخی
در دیار ابو الخیر سلامة بن ظفر ضریر بود در قلعه جعبر و ... بن شر ... ضریر ادیب در بلخ و ...
ابن ... حصینی در ... بود و بواسطه غیر ایشان نیز روایت دارم و ولادت او در حدود سال چهار صد و
شصت بود و وفات او در میافارقین در سال پانصد و پنجاه و یک و **ابن کثیر شامی** مسطور است که یحیی بن سلام در تاریخ
مذکور امام زمان خود بود در بسیاری از علوم از فقه و ادب و نظم و نثر لیکن در تشیع غلو داشت و **ابن جوزی**
بعضی از اشعار او را در تاریخ خود ذکر کرده و از آنجمله این چند بیت است که در بعضی از قصاید خود بعد از غزل
گوئی مدح اهل بیت را گریزگاه ساخته و گفته **شعر** وسائلی عن حب اهلی ... ابرام ابحا ... هیهات
... بحب ... الهدی والرشد حیدرة والحسنان بعده ثم علی وابنه محمد وجعفر الصادق وابن
جعفر موسی ویتلوه علی السید اعنی الرضا ثم ابنه محمد ثم علی ابنه المسدد والحسن الثانی ویتلو تلوه
الحسن المفتقد فانهم ائمتی وسادتی وان لحانی معشر وفندوا ائمة اکرم بهم ائمة اسماؤهم مسرودة تطرد حجج الله
علی عباده وهم الیه منهج ومقصد قوم لهم فضل ومجد باذخ یعرفه المشرک والموحد قوم لهم فی کل ارض
مشهد لا بل لهم فی کل قلب مشهد قوم منی والمشعران لهم والمروتان لهم والمسجد قوم لهم مکة والابطح والخیف
والجمع والبقیع الغرقد **علی بن الحسین الواعظ الغزنوی** ابن کثیر شامی گفته که او واعظ خوش تقریر صاحب
نظم و نثر بود و در مجلس او جمع کثیر و جم غفیر از امیر و فقیر و صغیر و کبیر حاضر میشدند و از حلی
لباس از عامه دور کار او را حاصل شده بود و خانقاه ... و جهت مستظهر عباسی جهت او در باب ...
انجمن ... بغداد را وقف ... او وقف کرد و او را جاه عریض بهم رسید و **ابن جوزی** در کتب خود بسیار
از ملفوظات و وعظ او نقل نموده و گفته که روزی از او شنیدم که میگفت حزمة حزن خیر من اعمال الاعمال
یعنی یکدسته حزن و خوف الهی بهتر از خروارهای عمل ... کنند که او شیعی بود و بنابر این جهت ... از
وعظ منع نمودند و باز اذن یافت و سلطان مسعود تعظیم او مینمود و بمجلس وعظ او حاضر میشد و چون
سلطان مسعود وفات یافت مخالفان در مقام اهانت و آزار او شدند و او در همان ایام ... شده در

محرم

محرم پانصد و چهل و هشت وفات یافت و در ... او را ... دفن کردند **المولی الفاضل حسین
ابن الواعظ الکاشفی السبزواری** مجموعه علوم دینی و سفینه معارف یقینی از علوم
غریبه مانند جفر و تکسیر و سیمیا آگاه و در فن نجوم صاحب دستگاه بود نفسی با تاثیر و عباراتی دلپذیر
داشت در بلاغت فصیح یگانه و سجع بهمه و سخندان زمان و حیات بود در **تاریخ حبیب السیر** مسطور است
که مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم نجوم و انشا بی مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با امثال
اقران دعوی برابری مینمود و با آواز خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت می پرداخت و عبارات رنگین
و اشارات را بجهة معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی میپرداخت
صباح روز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر در لوازم آن کار شرایط اهتمام بجای آورده و در مدرسه
در مدرسه سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه بر سر مزار مبارک خواجه ابو الولید احمد ... و در اواخر
اوقات حیات چند گاه در حظیره سلطان احمد میرزا روز پنجشنبه بآن امر می پرداخت و چون پیک
اجل موعود در رسید در سنه عشر و تسعمائه ... عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات
مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خامه بلاغت شعارش بیشمار از آنجمله جواهر التفسیر
و تفسیر مختصر آن و مواهب علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق محسنی و روضة الشهدا
و اختیارات نجوم در میان مردم مشهور است و گاهی بگفتن شعر نیز میل مینمود و از جمله فضایل او که
در مدح حضرت امیر المؤمنین ع واقع شده دو بیت مذکور مینماید **شعر** ... سئوال خلیل ...
... جواب بکن ادا ... کرده از عیان که امامت نه لازم است آنکه بوجه ... عمری
و توضیح این معنی علی سبیل الاجمال آنکه مطابقه جواب با سئوال در ... لا ینال عهدی الظالمین ...
ابراهیم از طلب محال دلیل است بر بدیع المثال برانکه ظالم کافر ضال لایق امامت نیست بهیچ حال و تفصیل این
استدلال بانقض و ابرام در کتاب مصائب النواصب که از مؤلفات این فقیر است ثبت تقریر و تحریر یافته
بآنجا رجوع نمایند و ماجرائی که میان خدمت مولوی و اهل سبزوار واقع شده و احوال اهل سبزوار در
مجلد اول گذشته اگر خواهند بآنجا رجوع فرمایند **رئیس القراء عاصم بن ابی النجود بهدلة الکوفی الاسدی**
شیخ ابو علی طبرسی در مقدمه تفسیر گفته که عاصم قرآن را بر ابو عبد الرحمن سلمی خوانده بود و او بر حضرت
امیر المؤمنین علی ع و نیز بر زر بن حبیش خوانده بود و او بر عبد الله بن مسعود **و در کتاب** تجهیز جزری مسطور است
که عاصم امام قاریان کوفه بود و بعد از ابی عبد الرحمن سلمی ریاست ایشان با و منتهی گردید و از هر جانب
و طالبان علم قرائت از هر جانب باو پیوسته و او جمع کرده بود میان فصاحت و اتقان و تحریر و تجوید و خوش
آوازی بقرآن بود ابو اسحق سبیعی بسیار میگفته که من کسی بهتر از عاصم ندیده ام و عبد الله بن احمد بن
حنبل گفته از پدر خود احوال عاصم را پرسیدم گفت مرد صالح خیر ثقه است و ابن عیاش گفته که در وقت
احتضار عاصم را دیدم ... که این آیه کریمه ثم ردوا الی الله مولیهم الحق بکرات میگفت ...

کویا در زمان ایشان بوده است و در تاریخ مصر مسطور است که عاصم یکی از ائمهٔ قرّاءت است و صدوق و ثقه
و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که اتفاق است که اکثر ائمهٔ قرّاءت شیعی مذهب بوده‌اند
مانند مکیان و کوفیان و مدنیان و بصریان و باقی عدد الا اندک مجبر و مشبهی و خارجی در اوایل امیر
المؤمنین علیه السلام چون عاصم و امثال او مقتدای شیعه اند در قرّاءت و در موضعی دیگر گفته که حدیث ائمهٔ
قرّاءت عاصم و حمزه و کسائی که شیعی بوده اند … مذکور شده و وفات او در سال یکصد و
و هفت یا صد و هشت واقع شده و از راویان عاصم حفص که … اوست و اعلم اصحاب
عاصم بقرائت عاصم بوده و … صاحب تیسیر و یحیی بن … شیخ بخاری مشهور امامی مذهب است
و لهذا ذهبی … گفته که او در قرائت … و حال او در حدیث بخلاف
اینست حمزة بن حبیب بن عمارة بن اسمعیل الزیات الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام خوانده بود و نیز بر اعمش سلیمان بن مهران خوانده بود و اعمش بر یحیی بن وثاب و او بر علقمه
و مسروق و اسود بن یزید و ایشان بر عبد الله بن مسعود و نیز حمزه بر حمران بن اعین خوانده بود و او بر ابی
الاسود دئلی و ابو الاسود بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و در کتاب تیسیر مسطور است که حمزه امام
اهل زمان خود بود در قرائت بعد از عاصم و اعمش و ثقه و بزرگوار و حجت و قیم و مجود کتاب خدای تعالی
بود و عارف بعلم فرائض و عربیت و حافظ حدیث و صاحب ورع و عابد و خاشع و ناسک و زاهد
و قانت بود و … خود نداشت و تحصیل معاش خود از وجه تجارت میکرد و روغن زیت از
عراق بحلوان میبرد و پنیر و جوز از آنجا بکوفه می آورد و ابو حنیفه باو میگفته که تو در دو چیز بر ما
غلبه کرده که ما در آن با تو نزاع نداریم قرائت قرآن و علم فرائض مولد او در سال هشتاد و وفات او در سال
یکصد و پنجاه و شش بود ابو الحسن علی بن حمزة الکسائی الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حمزه
و بر ابان تغلب و بر غیر ایشان خوانده بود و در کتاب تیسیر مسطور است که کسائی امام اهل زمان خود بود
در قرائت و اعلم ایشان بود و ابو بکر بن انباری میگفته که در کسائی چند چیز جمع شده اند که او اعلم اهل
زمان است در نحو و او وحید ایشان است در غریب و او وحید ایشان است در قرائت و اجتماع مردم بدرس او آنقدر
میشد که بدشواری اخذ و ضبط میتوانستند و بنابر این کرسی می نهاد و در میان ایشان می نشست و از اول
قرآن تا آخر برای ایشان میکرد و یحیی بن معین میگفته که کسی ندیده ام که اصدق لهجه باشد از کسائی و وفات
او در هفتاد سالگی در سال یکصد و هشتاد و نه واقع شد الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی الفراهیدی
البصری باختراع علم عروض که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام خوان خلیلی جهت محتاجان ارباب …
گسترانیده و بدستیاری فطرت … و صنم شبهات … اهل فقه و تزویر را
شکسته کرده اند شعر خلیلی صنم سوز … دلیلی چراغ هدایت بدست ابو عبد الله محمد بن علی
غواص بحار … که خود را از اولاد ملوک عجم ظاهر نموده در رساله فرهنگ که از مؤلفات

اوست

اوست گفته که خلیل بن احمد در اصل از اولاد ملوک عجم بود که نوشیروان ایشان را بیمن فرستاد با یکی از اکاسره
که نام وی … ششصد مرد بود و چند هزار مرد حربی … کرده بودند و سیبویه نیز از آن نژاد بود و خلیل زبان عرب و شعر
ایشان را راست کرد بکتاب العین و کتاب العروض و سیبویه زبان عرب راست کرد بکتاب نحو چنانکه ما
کردیم و زبان عجم را بآن راست کردیم و در کتاب طبقات النحاة از مبرد نقل نموده که خلیل در استخراج عروض
باعلی غایه رسیده و آنرا منحصر در اوزان شعر عرب کرده است و … کتاب عین که ضبط
لغت بآن منتظم گشته … و او زاهد … بود و … ملازمت علوم … نمیکرد
و از … گفته است که میگفتند که اگر … خدای تعالی باشد در روی زمین و …
بود و از آثار انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان بن علی بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره ازدی که والی
اهواز بود کتابی از آنجا باو نوشت که و التماس نمود که جهت تادیب اولاد او باهواز توجه نماید خلیل چون
کتابت را مطالعه نموده نان خشکی بیرون آورده برسول سلیمان نمود و گفت تا مرا چنین نان باشد
حاجتی که آن حضرت سلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس من از جانب تو بسلیمان چه جواب گویم خلیل
در نظم این ابیات شروع نموده گفت شعر ابلغ سلیمان انی عنک فی سعة * و فی غنی غیر انی لست ذا مال
سخی بنفسی انی لا اری احدا * یموت هزلا و لا یبقی علی حال * الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه * و لا یزیدک فیه
حول محتال * و الفقر فی النفس لا فی المال نعرفه * و مثل ذاک الغنی فی النفس لا المال * ابن خلکان آورده که چون
آن قطعه بسلیمان رسید … قطع نمود و خلیل در آن باب فرموده شعر ان الذی شق
فمی ضامن * للرزق حتی یتوفانی * حرمتنی خیرا قلیلا فما * زادک فی مالک حرمانی * و چون این قطعه بسلیمان
رسید … خود پشیمان گردیده و در آن باب معذرت نامه بخلیل نوشت و …
مقرر داشت و خلیل در آن باب گفت شعر و زلة یکثر الشیطان ان ذکرت * منها التعجب جاءت من سلیمان
لا تعجبن لخیر زل عن یده * فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا * و خلیل استاد سیبویه است و جمیع آنچه
در کتاب نحو نقل نموده از اوست و هر جا گفته که سألته یا گفته که قال … ذکر نام او ننموده باشد مراد
او از آن خلیل است و ایضا سیوطی … نقل نموده که خلیل از … عاصم احول و غیر ایشان …
داشت و سیبویه و اصمعی و نضر بن شمیل از او اخذ نموده اند و … صاحب زهد …
بود … نقل است که او در مکه دعا کرده بود که او را حق تعالی
علمی کرامت کند که کسی در آن بر او سبقت نکرده باشد و چون از مکه مراجعت نمود خدای تعالی علم عروض
برو مفتوح کرده بود و در علم موسیقی نیز مهارت تمام داشت از نضر بن شمیل منقولست که خلیل در بصره
خانه … داشت … و خلیل …
ذکا تا آنکه گفته اند که در عرب بعد از صحابه ذکی تر از او کسی نبود و از مآثر ذکای او آنست که چون یکی از اهل
روزگار … چشم بود که مردم بآن منفعت بسیار … و چون آن مرد وفات یافت روزی …

خلیل اظهار تأسف کرد بر فوت آن طبیب و احتیاج خود را بآن دوا تقریر نمود خلیل گفت آیا آن نسخه در میان
آن شخص گفت نه خلیل گفت ظرفی که آن دارو را در آن میساخته موجود است گفتند آری گفت آن ظرف را پیش
من آورید و چون آنرا پیش او آوردند بو کشیدن گرفت و آنرا بو کشید و بقوت شامه هر یک از اجزای آن
دارو را استنباط نمود تا پانزده جزو را از آن دانست آنگاه از مقدار آن سؤال نمود و آن دارو را ساخت و بمردم
داد و از آن نفع یافتند و بعد از آن آن نسخه را در میان کتب آن طبیب دیدند که اجزای آن شانزده بود پانزده از
همان اجزا که خلیل گفته بود و از نوادر کلمات خلیل آنست که آدمی خطای معلّم خود را نمیداند تا با دیگری
مجالست نماید در تذکرهٔ عبدالله بن معتز مسطور است که خلیل بن احمد اعلم مردم است بنحو و نحوش
دقایق آن از همه کس بیشتر است نادر قدم و استاد عصر بود و اول کسی است که اختراع علم عروض کرده
آنرا میزان شعر ساخت و منشأ اختراع او آن بود که روزی عبور نمود از کوچهٔ گازران میگذشت از کوبیدن
کدینهای ایشان آوازهای مختلف شنید و با خود گفت که ناچار اصلی میتوان استنباط نمود که کسی بدان
سبقت نگرفته باشد آنگاه علم عروض را بدینجا که در میان مردم شایع است وضع نمود و خلیل ذکی
صاحب فطنت و عالم باحوال عرب و کارها و اخبار اهالی اعصار بود و با این همه شاعر حاذق و ادیب بارع فائق
بود در علوم موسیقی نیز نادر اکابر است معروف و از تصانیف مشهور او کتاب عین است که جمیع اصول کلام
عرب را در آن جمع کرده و از نوادر نحوی نقل است که خلیل را ذکا و فطنت در آن مرتبه بود که از لغت عرب بسیار
لغات را استنباط میکرد و از حسن بن علی مهلبی روایت است که خلیل را با لیث بن رافع بن نصر بن
سیار بود و لیث از بهترین منشیان زمانه بود و در علوم ادب و نحو و شعر و لغت عرب مهارت تمام داشت
و با آل برمک اختصاص تمام داشت و با شاعران نیز بهم میکشت پس خلیل نزد او رفت و چون لیث را بر
حقیقت حال و مراتب فضل و کمال خلیل اطلاع حاصل شد او را علاقهٔ بسیار بود و چون بنا نهاد
خلیل مدتی در آن فکر بود که تحفهٔ لایق جهت لیث بهم رساند و چنین دانست که از اقسام مال چیزی او را
نظر لیث وقعی نیست و بهیچ چیز آن قدر خوشحال نمیشود که بطرایف آداب و بنابراین اهتمام در تصنیف
کتاب عین و اتمام آن نمود و بعد از اتمام آنرا بخط خوب و قطع مرغوب ترتیب داده بلیث فرستاد و لیث از آن
کتاب بسیار خوشحال شد و وقعی عظیم در خاطر او یافت و صد هزار درهم بجایزهٔ آن جهت خلیل فرستاد و
زبان بحمد و ثنا خواهی تقصیر گشاد و بعد از آن لیث روز و شب اوقات خود را صرف مطالعهٔ آن کتاب میکرد و از
وا فرو میگذاشت و هرجا که بمطالعه او مشغول میشد آنرا از خاطر میبرد و چون از خدمت برامکه مراجعت
مینمود از آنجا مطالعه میفرمود تا آنکه نصف کتاب را بترتیب حفظ کرد اتفاقاً در آن اثنا کنیزی بغایت
حسن و جمال خرید و در خانهٔ یکی از دوستان خود او را مخفی ساخت پنهان از خاتون خانهٔ او
میرسید و چون خاتون دختر عم لیث بود و هم صاحب جمال و مال بود و پیش از آن محبت با هم داشتند
آن معشوق را شنید آتش رشک و غیرت از کانون سینه اش شعله کشید و سوگند یاد کرد که زبانی

عظیم

عظیم بلیث رساند و چون با خود تأمل کرد که لیث را بر روی زمین مالی نیست که بهتر بود که بآن کتاب بسیار
شعف و رغبت دارد تا آنکه جمیع ملاهی و لذات را از خود دور ساخته و شب و روز خود را بمطالعهٔ
آن کتاب انداخته لاجرم کتاب عین را بعین الکمال رسانیده بسوخت و چون لیث از خانهٔ آل برمک
مراجعت نمود فی الحال یکی از خادمان فرمود که کتاب را بیار و چون ظاهر شد که کتاب پیدا نیست نزدیک
بود که از غصه هلاک شود و بنابر آن گمان آنکه خادمان آنرا دزدیده اند همه را جمع نمود و تهدید بقتل نمود
و در آن اثنا یکی از ایشان گفت که خاتون خانه آنرا گرفته آنگاه لیث نزد او رفت تا او را راضی ساخته کتاب را
بگیرد باو گفت که کتاب را بمن بسپار که من جاریه را بتو بخشیدم و او را بر خود حرام گردانیدم خاتون دست
او را گرفته بخانه برد که کتاب را در آنجا سوخته بود لیث را چون نظر بخاکستر افتاد و دانست که
آن کتاب را سوخته او را حالتی بهم رسید که گویا پسر او مرده بود بلکه بدتر از آن و نصفی را که از حفظ داشت
و چون خلیل مفارقت کرده وفات یافته بود و نسخه منحصر در همان یک نسخه بود نصف دیگر را با جمعی از علما
زمان را جمع کرده نصف دیگر را بر منوال نصف اول تألیف نمایند و ایشان در آن باب سعی بسیار نمودند
اما مانند آن تألیف نتوانستند ساخت چنانکه هر که نظر بر هر دو نصف میاندازد تفاوت بسیار در اتقان و احکام
ادراک میکند و از مختار شعر خلیل این دو بیت است **شعر** لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی او کنت
اعلم ما تقول عذلتکا لکن جهلت مقالتی فعذلتنی و علمت انک جاهل فعذرتکا **و روایت**
کرده اند که سلیمان بن حبیب بن یزید بن المهلب تحفه محقری باو فرستاد خلیل آنرا رد کرد و در آن باب این شعر گفت
شعر و خصلة یکثر الشیطان ان ذکرت منها التعجب جاءت من سلیمانا لا تعجبن لخیر زل عن یده
فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا **و در تاریخ یافعی** مسطور است که کان الخلیل رجلاً صالحاً عاقلاً
حلیماً وقوراً و کان یقول ان الدنیا علی الکبر الخشن **و در کتاب** خلاصه مذکور است که الخلیل بن
احمد کان افضل الناس فی الادب و قوله حجة فیه و اخترع علم العروض و فضله اشهر من ان یذکر و کان امامی
المذهب **و از مآل تشیع** خلیل آنست که از او پرسیدند که ما بال الناس یمیلون الی اسامی علی بن ابی طالب
و ابابکر و فضلها علیه مع ظاهر جلالة الناس و شاهد بود خلیل در جواب گفت بهر نور او
و غلب ظلمتهم ظهوره و الناس ای بل باشکالهم **و ایضاً** از او پرسیدند که ما الدلیل علی ان علیا امام الکل
فی الکل در جواب گفت احتیاج الکل الیه و استغناؤه عن الکل دلیل علی انه امام الکل فی الکل **و در کتاب
کشف الغمه** از ابو فرج ... نحوی عمانی نقل نموده که قال قلت للخلیل بن احمد ارید ان اسئلک عن مسئلة فتکتمها
علی فقال قولک یدل علی ان الجواب اغلظ من السؤال فتکتمه انت ایضاً قلت نعم ایام حیوتک قال سل قلت ما بال اصحاب
النبی کانهم کلهم بنو ام واحدة و علی بن ابی طالب من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیا تقدمهم اسلاماً
وفاقهم علماً و بذهم شرفاً و رجحهم زهداً و طالهم جهاداً و الناس الی اشکالهم و اشباههم یمیل منهم الی من
بان منهم وفاقهم و صعصعة بن غلبه است و بنو العلات اولاد مردی را گویند که از زنان متعدد بهم رسیده باشند

ولادت خلیل در سال صد از هجرت بود و وفات او در بصره در سال صد و هفتاد و پنج بود و بعضی صد و شصت
نیز گفته اند **ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی النحوی** در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکور است که ابن جنی
امام بود در علم عربیه و از جمله شاگردان ابو علی فارسی بود و پدرش جنی غلام رومی بود از سلیمان بن فهد
بن احمد ازدی موصلی و ابو الفتح اشارت بآن نموده و گفته **شعر** فان اصبح بلا نسب * فعلمی فی الوری نسبی
علی انی اؤول الی * قروم سادة نجب * اذا نطقوا ارم الدهر * و ان خطبوا * اولاک دعا النبی لهم * کفی شرفا دعاء
نبی **آورده اند** که در مبادی حال که هنوز بمرتبه کمال نرسیده بود بدرس و افاده جمعی از طلبه اهل موصل
اشتغال بود اتفاقا روزی استاد او ابو علی از حوالی مجلس درس او میگذشت چون او را دید گفت در ایام
غوره کی انگور شده ابن جنی متنبه شده ترک درس و افاده نمود و مدتی دیگر ابو علی را ملازمت نمود
از او استفاده نمود تا تمام گردید **و از مشاهیر** تصنیفات او کتاب خصایص و کتاب سر الصناعه است و در شرح
و شرح دیوان متنبی و او در اوایل حال بمتنبی خوانده بود و متنبی او را دوست میداشت **و قال** فی حقه القصر
ولیس یحسن الا الموصلی فی فتح المقفلات و شرح المشکلات ماله سیما فی علم الاعراب و کان یحضر عند
المتنبی و یناظره فی شیء من النحو من غیر ان یقرأ علیه شیئا من شعره انفة و اکبارا لنفسه و المتنبی یقول فیه هذا
رجل لا یعرف قدره کثیر من الناس و لما مات ابو علی الفارسی تصدر ابن جنی مکانه ببغداد و اخذ عنه الثمانینی
و عبد السلام البصری و ابو الحسن السمسمی ولادت ابن جنی پیش از سال سیصد و سی بود در موصل و وفات
او در روز جمعه بیست و هشتم شهر صفر از سال سیصد و نود و دو بود در بغداد **ابو یوسف یعقوب**
ابن اسحق المعروف بابن السکیت النحوی در تاریخ ابن خلکان و غیره مسطور است که اصل او از دورق
خوزستان است و پدر او مدتی بتعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت **و روایت کرده اند** که پدر او
وقتی که بحج رفته بود از خدای تعالی سؤال نموده بود که پسر او را تعلیم نحو روزی نماید و حق تعالی
دعای او مستجاب گشت و یعقوب در فضل و ادب مرغوب تر از پدر شد و یعقوب مدتی بتعلیم اولاد اکابر
اشتغال مینمود و از ایشان چندان نفعی حاصل نبود تا آنکه محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر خزاعی که قاید دولت
خلیفه عباسی بود او را بتعلیم اولاد خود تکلیف نمود و وظیفه بکسالة او را پانصد دینار مقرر کرده بود
و آخر بهزار دینار رسانید و بعد از آن چون صیت فضایل یعقوب شایع شد متوکل عباسی متوکل که
ناصبی و متعلل عداوت اهل البیت بود گفت که پسران مرا با من بدار در صحبت او اشتغال
و شمول لطف نمود تا آنکه در یک مجلس پنجاه هزار درهم بیعقوب بکرم نمود اتفاقا روزی چون ابن او معتز
و مؤید حاضر شدند پس متوکل از او پرسید که یا یعقوب ایما احب الیک ابنای هذان ام الحسن و الحسین
یعقوب را غیرت دینی بحرکت در آورده گفت والله ان قنبرا خادم امیر المؤمنین احب الی منک و من ابنیک
پس متوکل گفت که زبان او را از قفا بیرون آورده بریدند و او را بآن عقوبت شهید کردند و بعضی
گفته اند که متوکل غلامان ترک خود را گفت تا شکم او را لگد زدند و بعد از آن او را بخانه بردند و در دیگر

وفات یافت و متوکل ده هزار درهم به پسر او یوسف فرستاد و بعضی گفته اند که این خونبهای پدر است
و از ابو العباس ثعلب منقول است که میگفتند ابن سکیت در جمیع علوم مهارت تمام داشت و هم ثعلب
گفته که اصحاب ما را اجماع است بر آنکه بعد از ابن اعرابی کسی بهتر از یعقوب در علم لغت پیدا نشده او را
جمله مشاهیر مصنفات او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علما در تعریف او گفته اند که مانند آن
کتاب کاملی در لغت بر جسر بغداد نگذشته و او را دیگر مصنفات هست که در تاریخ ابن خلکان تفصیل
یافته و وفات او در پنجم ماه رجب از سال دویست و چهل و چهار بود **ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء**
النحوی الکوفی پسر عم او محمد بن الحسن بن ابی ساره رواسی است که در اوایل ابن محلم شطری از احوال
او منقول شده **و در کتاب** خلاصه علامه مسطور است که معاذ از ثقات راویان حضرت امام جعفر
صادق بود **و شیخ ابو عمرو کشی** باسناد خود از حسین بن معاذ نقل کرده که از پدرش معاذ روایت نموده
که گفت روزی آنحضرت بمن گفت ای معاذ شنیده ام که در مسجد جامع می نشینی و مردم را فتوی میدهی
گفتم بلی چنین است و میخواستم که پیش از آنکه از حضرت شما برخیزم رخصت دارم که شرایط آن امر را
بر این وجه بجای آرم که اگر کسی بیاید در مسجد از من سؤال نماید میدانم که مخالف شماست موافق مذهب
ایشان جواب میگویم و اگر میدانم که از محبان و موالیان شماست بآنچه از علوم شما بما رسیده جواب
میگویم و اگر حال او را معلوم نباشد میگویم که فلان چنین گفته و فلان گفته و قول شما را در میان
اقوال دیگران مذکور میسازم پس آنحضرت آن شیوه را از من پسندیدند و فرمودند که من نیز چنین میکنم
و شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة گفته که معاذ بن مسلم شیعی و از راویان امام جعفر صادق
و از اعیان نحاة بود و از کسی که علم صرف را وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بود و آنکه شیخ کافیجی گفته که
واضع آن معاذ بن جبل بود خطا است و وجه آنکه او را اعراب کفته دانسته که جا بجای هر وی سیر نموده
ابن خلکان گفته که کسائی از جمله شاگردان او بود و روایت حدیث بسیار از او داشت و از وی
در صنایع نحو از او حکایت بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو تصانیف بسیار است الا آنکه چیزی
از آن مشهور نشده و او شیعی مذهب بود و شعر بسیار داشت و در عصر خود بعمر دراز مشهور
بود تا آنکه اولاد او بمردند و او باقی بود و در تمنای خود در ابطال سؤال میبود و بعضی از شعرا در باب درازی
عمر او گفته اند **شعر** ان معاذ بن مسلم رجل * لیس لمیقات عمره امد * قد شاب راس الزمان و اکتهل الدهر
و اثواب عمره جدد * قل لمعاذ اذا مررت به * قد ضج من طول عمرک الابد * یا بکر حواء کم تعیش و کم * تسحب ذیل
الحیاة یا لبد * قد اصبحت دار آدم خربت * و انت فیها کانک الوتد * تسأل غربانها اذا حجلت * کیف یکون
الصداع و الرمد * مصححا کالظلیم ترفل فی * بردیک مثل السعیر تتقد * صاحبت نوحا و کان ذلک الزمن
شیخا لو الدک الولد * فارحل و دعنا فان غایتک * الموت و ان شد رکنک الجلد * و معاذ مذکور باین
مواقفت با کمیت بن زید شاعر شیعی و مصاحب او بود و در وقتی که کمیت خبر رسید که حال شام

تو عبدالله قسری اموی که امیر عراقین بود بواسطه رفته در یک قصیده که مدح او کرده اینجا بیت مرا دم
صله باو رسید لاجرم کمیت جهت تحصیل شهرت از روی خام طمعی خواست که او نیز مدح خالد قسری
قصیده بگوید اما سعادت او را نصیحت نموده و گفت که تو مدح خالد مکن زیرا که طرماح خصم تو است زیرا که او دشمن
خالد است و تو از طایفه مضری و خالد یمنی و تو شیعی و او ناصبی اموی و تو عراقی و او شامی و کمیت نصیحت
او را نشنید و آخر کار او در صحبت خالد به سبب تحلل کرده بود و کمیت با وی خالد که یکی از عفایف نجاشی بود
راست آمده لباس و چادر او را است و بر خود پوشید و از خانه که در آن محبوس بود فرار نمود **شعر**
وراه زنان که بر تو هم جان شکست ساده * زیر چادر ناهید اگر خزد بهرام * گویند که شخصی از زمان و جامه
معاذ بن سعید گفته که در کمین در زمان یزید بن عبد الملک بود و سال یکصد و هشتاد و کسی
سال نکشت بر اسکه بود وفات یافت **الحسین بن احمد الهمدانی المعروف بابن خالویه النحوی** شیخ نجاشی
گفته که او از جمله فضلای مذهب امامیه بود و از ائمه دانان علم عربیت بود و بواسطه موافقت مذهب تشیع
و انشراح صدر و استعداد حیثیت صدر نشین مجالس آل حمدان بود **و از جمله** تصانیف او کتاب آل
در امامت حضرت امیر المؤمنین است ع * و کتاب مستحسن القراءة والشواذ * و کتاب در لغت * و کتاب الاشتقاق
الشهور و الایام **و در تاریخ** یافعی مسطور است که ابن خالویه به بغداد آمد و از اعیان علمای آنجا مانند ابی
انباری و ابن عمر زاهد و ابن درید و سیرافی استفاده نموده آنگاه به شام رفت و در حلب اقامت نموده
در فنون فضل و ادب شهرت تمام یافت و فضلای آفاق از خدمت او مستفید شدند * و هر یک بقدر استعداد
از او بهره یافتند * و آل حمدان او را تعظیم و تکریم می نمودند و پیش او درس میخواندند و اقتباس انوار فضل
از او مینمودند و او راست کتابی بزرگ که آن را کتاب لیس نام نهاده و بنای کلام در او بر آنست که لیس فی کلام
العرب کذا و او راست کتابی لطیف که آن را آل نام کرده و در اول آن تفصیل معانی آل نموده و بعد از آن ذکر ائمه
اثنی عشر از آل پیغمبر علیهم السلام و تاریخ موالید و وفات آبا و امهات ایشان فرموده * **و از جمله** مصنفات
او است کتاب اشتقاق * و کتاب الجمل در نحو * و کتاب القراءات * و کتاب اعراب القرآن * و کتاب المقصور و الممدود
و کتاب المذکر و المؤنث * و کتاب الالفات * و کتاب شرح مقصوره ابن درید * و کتاب الاسد و فیه ... و ابن
خالویه را شعر نیکو است و ثعالبی از جمله اشعار او این دو بیت را در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده **شعر**
اذا لم یکن صدر المجالس سیدا * فلا خیر فیمن صدرته المجالس * وکم قائل مالی رأیتک راجلا * فقلت
لهم من اجل انک فارس * و وفات او در سال سیصد و هفتاد بود **محمد بن الحسن بن درید الازدی اللغوی**
البصری ابن خلکان گفته که ابن درید امام عصر خود بود در لغت و ادب و شعر **و مسعودی** در کتاب
مروج الذهب گفته که ابن درید در زمان ما از جمیع شعرای بغداد فایق بود و در لغت قائم مقام خلیل بن احمد
بود و بسیاری از لغت جمع نموده که در کتب متقدمین یافت نمیشود و شعر او بیش از آنست که احصای
آن توان نمود و از تصانیف مشهوره او کتاب جمهره است در لغت و آن از کتب معتبره لغت است و آن

تصانیف

تصانیف او است کتاب اشتقاق * و کتاب السرج و اللجام * و کتاب الخیل الکبیر * و کتاب الخیل الصغیر * و کتاب
المقتبس * و کتاب الملاحن * و کتاب زوار العرب * و کتاب اللغات * و کتاب السلاح * و کتاب غریب القرآن * و کتاب المجتنی
و کتاب الوشاح * و بعضی از علما میگفته اند که ابن درید اعلم شعرا است و اشعر علما است و ولادت او در بصره بود در سال
دویست و بیست و سه و در آنجا تحصیل علوم نمود و نشو و نما یافت بعد از آن باتفاق عم خود حسین از آنجا
بعمان آمد و دوازده سال در آنجا اقامت نمود پس به بصره رفت و اندک زمانی در آنجا بود و از آنجا بنواحی فارس رفت و بخدمت آل
میکال که از عمال آن دیار بودند رفت و کتاب جمهره را جهت ایشان تألیف نمود و ایشان او را اعمال خود صاحب
دیوان ساختند و اموال عظیم در صحبت ایشان بهم رسانید اما بجهت بذل و کرم بود و از جمله صلات که باو دادند
آنست که ده هزار درهم در صله یک قصیده باو دادند و بعد از عزل پسران میکال و رفتن ایشان بخراسان
ابن درید از فارس به بغداد آمد و یکی از اعیان آنجا او را تعظیم نمود و در جوار خود منزلی مقرر ساخت و در آن
اثنا خبر وصول او به بغداد * و بلوغ او باعلی مرتبه فضل و استعداد * بمقتدر خلیفه رسید لاجرم او را از ...
هر ماه پنجاه دینار درهم وظیفه او مقرر نمود و آن وظیفه تا حین وفات ابن درید مستمر و جاری بود و قوت
حافظه او بمرتبه بود که دیوان شعری را یکبار که بر شخصی میخواندند یاد میگرفت و همه را روایت میکرد و در حدیث نیز دستگاه
داشت و گاهی بشرب خمر اقدام مینمود و در نود سالگی مفلوج شد و در اندک روزی علاج آن بتریاق
نموده صحت تمام یافت و بدرس و بحث و تصنیف اشتغال نمود و چون یکسال از آن گذشت بسبب قلت
غذاهای مناسب مرض فالج عود نمود و از کمر به پائین قدم بی حرکت ماند و دستهایش را اندک حرکتی میکرد و چون
کسی از او در رسیدی که پیش او میآمد از آمدن او بنالش شده فریاد میکرد و با این حالت ثابت الذهن کامل
العقل بود و هرچه از او میپرسیدند بر وجه صواب جواب میفرمود و از ابو علی بن قاسم قالی معروف ببغدادی
منقول است که میگفت در آن حالت هرچه که در لغت داشتم از او میپرسیدم فی الفور جواب صواب از او میشنیدم
و چون در همان روز که او وفات یافت ابو هاشم عبد السلام بن ابی علی جبائی متکلم نیز وفات یافت اهل بغداد
میگفتند که امروز علم کلام و لغت بمرد و ابن شهر از ابن درید در مدح اهل بیت علیهم السلام از کتاب کشف الغمه
منقول میشود **شعر** ان النبی محمدا و وصیه * و ابنیه و ابنته البتول الطاهرة * اهل العباء فانی بولائهم
ارجو السلامة و النجا فی الآخرة * و اری محبة من یقول بفضلهم * سببا یجیر من السبیل الجائرة * ارجو بذاک رضی
المهیمن وحده * یوم الوقوف علی ظهور الساهرة * عمر او نود و سه سال بود و در شب چهارشنبه هشتم شعبان
سنه احدی و عشرین و ثلثمائه در بغداد وفات نمود **ابو الفرج علی بن الحسین القرشی الاموی المروانی**
علامه حلی در باب کنی از قسم دوم از کتاب خلاصة الاقوال گفته که ابو الفرج شیعی زیدی بود و نیز گفته که
او اصفهانی الاصل بغدادی المنشأ است و از عجایب آنکه مروانی و شیعی بوده خدمت بسیاری از علما
رسیده و علامه زمان خود گردیده بود و در علم تاریخ و انساب عالم بود و کتاب و شعر غایت فایده بود و
از اغانی و اشعار و سیر و اخبار و آثار و احادیث مسنده آنقدر حفظ داشت که مانند او هرگز کسی ندیده

در علوم دیگر مانند نحو و لغت و مغازی و موسیقی و علم جوارح و بیطره و طب و نجوم و غیر آن برتبهٔ
کمال رسیده و شعر او جامع اتقان علما و ترک شعرای ظرفا است و او را تصنیفات شریفه است از آن جمله
کتاب اغانی که اتفاق است بر آنکه مانند او در باب خود هرگز تصنیف نشده و گفته اند که او را در
پنجاه سال تالیف نموده بود و بعد از اتمام آن را برسم تحفه نزد سلطان سیف الدوله بن حمدان برد
سلطان هزار دینار بدو بخشید و بعد از طلب منقول است که صاحب بن عباد در ایام سفر سی شتر بار
از کتب ادبیه جهت مطالعه برمیداشت و چون کتاب اغانی باو رسید از همه کتب مستغنی شده در هر جا
بهمان اکتفا مینمود و تفصیل ایات کتب او در تاریخ مذکور مسطور است و ایضا در این تاریخ مذکور است که
در کتب بویه مهلبی که وزیر معز الدوله بن بویه بود مصاحبت مینمود و او را در مدح وزیر اشعار دلپذیر بسیار است
و لکن آنچه در ترجمهٔ ابو الفرج از تاریخ یافعی منقول شد در تاریخ ابن خلکان و از کتب مسطور است و نیز آنچه
که در تاریخ ابن کثیر واقع شده آنست که دار قطنی و غیر او از محدثان اهل سنت روایت حدیث از او کرده
آنگاه ان روی نحیف و نحیف ناشی نحو بوده اند که چرا او را ابن حمد فضایل و کان من مذهب شیعه
و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که الامام العلامة ابو الفرج الاصبهانی الکاتب مصنف کتاب الاغانی
و غیره سمع الحدیث و تفقه و برع و استوطن بغداد من صباه و کان من اعیان ادبائها کان اخباریا
ظاهر التشیع ابن کثیر گفته که ابو الفرج در سال دویست و هشتاد و چهار متولد شد و در ذی الحجه سنه
ست و خمسین و ثلثمائه وفات یافت محمد بن عمران المرزبانی البغدادی یافعی گفته که او از ابن درید و ابن انباری
استفادهٔ علوم ادبیه نمود و صاحب تصانیف مشهوره و مجامیع غریبه در روایت ادب و صاحب اخبار
و تالیفات کثیره و شعر و حدیث و قایل بمذهب تشیع بود و شعر او اگرچه اندک است اما بسیار نیکو
و از محاسن شعر او این چند بیت است شعر اذا رمت من لیلی علی البعد نظرة * لتطفی جوی بین الحشا
والاضالع * تقول نساء الحی تطمع ان تری * محاسن لیلی مت بداء المطامع * و کیف تری لیلی بعین تری بها
سواها و ما طهرتها بالمدامع * و تلتذ منها بالحدیث و قد جری * حدیث سواها فی خروق المسامع * اجلک یا
لیلی عن العین انما * اراک بقلب خاشع لک خاضع * مؤلف گوید که مقصود مرزبانی در این ابیات حقیقت
معانی از لیلی شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مؤید او آن بیت پنجم اشعار است بمذهب شیعه
که ایشان خدای تعالی را مرئی و متخیل ادراک باصره و رؤیت مجامعه میدانند و اثبات رؤیت قلبی که عبارت
از علم و ظهور تام و کشف و وضوح تمام است مینمایند مرزبانی در سال سیصد و هشتاد و چهار از این
دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود بکر بن محمد بن حبیب بن بقیه ابو عثمان المازنی شیخ نجاشی گفته که
او مادر بنی شیبان بود و سید علمای بصره بود در نحو و عربیت و لغت و از ابو العباس محمد بن یزید منقول بود
که او گفت که ابو عثمان المازنی از علمای امامیه بود و از خادمان اسمعیل بن میثم است و او راست کتاب در
علم صرف و کتابی در بیان آنچه عامه در آن غلط کرده اند و مقدمهٔ مشهوری در نحو و وفات او در سال دویست

و چهل و هشت بود ابو اسحق ثعلبة بن میمون الاسدی النحوی شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب
و او فقیه و قاری و لغوی و کثیر الروایه و حسن العمل و بسیار عابد و زاهد و از راویان ابو عبد الله و
ابی الحسن علیهما السلام بود و او را کتابی است در حدیث و آورده اند که چون هرون الرشید از حج مراجعت
نمود و بسوی کوفه افتاد بر موضعی که معروف بمسجد سمالی است رفت و در آن وقت ثعلبه بر غرفه که در کنار
آن مسجد بود بنماز و را اشتغال داشت بر هرون و رشید که او در قنوت خود بعبارت فصیحه دعا میکند
ایشان در زیر آن غرفه توقف نموده دعای او را بشنود و بجهت آنکه از شنیدن آن محظوظ بود کاهی چشم و کاهی
غرفه می ایستاد و کاهی از عقب آن هیبت میداد و نیز بخود فضل بن الربیع گفت که تو میشنوی آنچه من میشنوم
دیگر با کسی این مرد از اخیار ما است در کوفه محمد بن احمد بن عبد الله البصری النحوی المعروف بالمفجع شیخ جلال الدین
سیوطی در کتاب طبقات النحاة از یاقوت نقل نموده که او از اکابر نحاة و شاعر ماهر و شیعی متجاهر بود و او را
با ابن درید مناظرات و مشاعرات بسیار واقع است و از مصنفات اوست کتاب ترجمان در شعر و معانی
و کتاب عرایس المجالس و کتاب المنقذ من الایمان که شبیه کتاب ملاحن ابن درید است و در سال سیصد و
وفات یافت و در کتاب خلاصه مسطور است که محمد بن احمد ملقب بمفجع نحوی کبیر است و از اعیان اهل لغت و
حدیث و بسیار نیکو مذهب و نیکو اعتقاد بوده و او را در مدح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که
اکثر آنها نام نامی ایشان از اندکی میستاند و اظهار توجع و تفجع بر قتل ایشان مینماید و بهمین او را مفجع
ملقب ساخته اند و از جمله اشعار او که بلقب او اشعار دارد این بیت است شعر ان یکن قیل لی المفجع
شعرا * فلعمری انا المفجع همّا * و از جمله اشعار او که در باب قصهٔ رد شمس و آفتاب آسمان در زمان حضرت
امیر المؤمنین واقع شده این چند بیت است شعر ردت الشمس علیه بعدما * جاز بها الغرب فما یخفی و لا
جلی * وعلی اذ قال رسول الله * من یجد و ساداً و وطاءاً * اذ نجی النبی لما اتاه * الوحی یغشی علیه و
فراغت عنه الصلوة و لم یوقظه اذ کان حظه مخشیا * فدعا ربه فاجبزة المیعاد من کان وعده
فالعها التی لها جبر نحیه * لم یزل یشطر بوجه سعیا * فاردها الشمس کی یصلی ادرجا * فعاد العشاء عشیا
علی بن احمد الفنجکردی الادیب النحوی ادیبی فاضل و لبیبی شهری کامل بود و کاهی بنظم مدایح اهل بیت
علیهم السلام اشتغال مینمود و از جملهٔ اشعار او که در باب روز غدیر گفته این چند بیت است شعر
یوم الغدیر سوی العیدین لی عید * یوم یسر به السادات و العید * نال الامامة فیه المرتضی و له فیها من الله
تشریف و تمجید * یقول احمد خیر المرسلین ضحا * فی مجمع حضره البیض و السود * فالحمد لله حمداً لا انقضاء
له ما لاح و بطاح و الجود و له ایضا لا تنکرن غدیر خم انه * کالشمس فی اشراقها اظهر ما کان یعرف
باسناد الی خیر البرایا احمد لا یتکرم * فیه امامته جلیه صحیحه * و جلا الدجی الفتیا منه بذلک اوحی الاله
بولا المرتضی من یاخذ الاحکام منه و له ایضا اذا ذکرت الغرین آل هاشم * تنافرت عند الکلاب
النابحه * فقل لمن لاما خانه فی مولده الولادة محمد بن احمد بن ظاهر بن احمد الخازن الجوهری

کتاب طبقات گفته که او ابو منصور است و خازن کتب خانه قدیم است که در محله کرخ بغداد بوده و از ابن جنی
نقل نموده که محمد مذکور نحوی ادیب فاضل اخباری شیعی خوش فهم بود و از ابو محسن تنوخی و غیر او استفاده
نموده بود در سال چهارصد و ده متولد شد در بیست و هفتم شعبان پانصد و ده وفات یافت احمد بن
ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون الندیم النحوی در طبقات النحاة مسطور است که از شیوخ اهل اللغة
و نحو ایشان و استاد ابو العباس ثعلب بود و ادیب بود تشیع از خصوصیات متوکل عباسی و ندیم او بود
و از مصنفات اوست کتاب اسماء الجبال و الاودیه و شیخ نجاشی رحمه الله گفته که او امام اهل لغة
و نحو ایشان بود و ابو العباس ابن النحوی [?] ... و احد از جمله خواص اصحاب امام علی نقی و امام
حسن عسکری علیهما السلام بود و تفصیل اعتقاد او در کتاب شیخ مذکور مسطور است احمد بن علی
المعتز الازدی المهلبی الحمصی النحوی صاحب طبقات گفته که او ادیب فاضل بوده و از ذهبی نقل نموده که او
احمد بن کیدر سال پانصد و شصت و هفت بود از جمله عراق توجه نموده و مذهب رفض را از اهل حله
اخذ نموده و علم نحو را در بغداد از ابو البقاء عکبری و وجیه واسطی آموخت و شاگردی بعکرانی [?] نیز کرده
تا آنکه در علم عربیه و عروض سرآمد اقران خود شد و در علم تصنیف نمود و خوب شعر را نیز خوب
میگفت کتاب ایضاح و کتاب تکمله ابو علی فارسی را بنظم کرد و بسیار خوب کرد و بعد از آن بخدمت ملک
امجد رسید و از او رعایت بسیار دید و با رافضیان آن نواحی شیوه حسن معاشرت ورزیدند و اکثر هجو
غالی را هجو میکرد و صاحب عقل بسیار بوده در پانزدهم ربیع الاول از سال ششصد و چهل و چهار وفات
یافت علی بن محمد بن علی ابو الحسن بن زید الحمزآبادی المشهور بالفصیحی در کتاب طبقات النحاة آورده که
او شاگرد شیخ عبد القاهر جرجانی و استاد ملک النحاة بود ع ابن خشاب [?] استاد و شاگردی کرده بود
بعد از خطیب تبریزی در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده و چون او را بتشیع منسوب نمودند حقیقت
حال از او پرسیدند گفت انکار مذهب خود نمیتوانم و از روی تحقیق خود را شیعی میدانم بنابر این او را
از تدریس آنجا معزول ساختند و ابو منصور جوالیقی را بجای او تعیین نمودند و بعد از آن هر کرا که پیش او
بجهت استفاده میرفت با او میگفت مَن رَّلی الْآنَ بِالْکُرْسِیِّ وَالْحَبْرِ بِالثَّرِیِّ [?] ... اِذْهَبُوا اِلی
مَنْ عُزِلْنَا بِه یعنی الحال از من بجز بحث و خانه من بکر ابن طلب [?] دست و مباد که شما ... غایت
دور شوید برویید و پیش آنکسی که بجای من در آن مدرسه منصوب شده درس بخوانید و بعد از آن شیوه
وحدت و عزلت گزید و از آمیزش اهل زمانه دوری گزید و چون او را در آن عزلت معاتب ساختند در
جواب این ابیات گفت شعر الله احمد شاکرا ۞ فبلاءه حسن جمیل ۞ اصبحت مستور العناة [?] ۞ بین الصاحب [?]
خلو من الاحزان خف ۞ الظهر یقنعنی القلیل ۞ حاشا من مخلوق علی ۞ ولا سبیل ۞ لا یشتفی حرص علی الدنیا
ولا امل طویل ۞ سیان عندی ذو الغنی ۞ المتلاف والرجل البخیل ۞ ونفیت باب الناس [?] الیمنی عنی و طاب بی
المقبل ۞ والناس کلهم لمن ۞ خفت مؤنته خلیل ۞ شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه فما استمتعتم

التمام

بعض

به منهن فآتوهن اجورهن الآیة آورده که ابن سکره که یکی از اهل سنت است در طعن شیعه و آنکه ایشان
نکاح متعه را حلال میدانند و معتقدند طلاقی را که یکبار گفته شود طلاق بائن نمیدانند این چند بیت گفته
شعر یا من یری المتعة من دینه ۞ حلا وان کانت بلا مهر ۞ ولا یری سبعین تطلیقة ۞ تبین منه ربة الخدر
من هیهنا طابت موالیدکم ۞ فاجتهدوا فی الحمد والشکر ۞ تبر خواجه ادیب بن ابی زید فصیحی در جواب
او این ابیات گفت شعر یا ناکحا بامشکل المتعة لا یرضی ۞ راو حاضنی فید بنهم غیر منکره ۞ اما انتم ان معظم [...]
عید لهم فیا [...] سحره ۞ وفعل سکر لاشک لا یعیب ۞ [...] فی الطاهر بن ابن سکره و شیخ معانی
قطعه ابن سکره و جواب آن موقوف بر تمهید مقدمه ایست و او آنست که در مذهب شیعه امامیه مقرر
شده و از ایشان ظاهر است نقل کرده اند که نکاح متعه حلال بوده و از زمان حضرت رسالت تا زمان ابو بکر و از
زمان ابو بکر تا اواسط زمان عمر مستمر بوده و صحابه بآن عمل کرده اند و عمر در زمان خلافت خود منع ایشان
نموده و حضرت پیغمبر نسخ آن ننموده و همچنین مشهور و متواتر است که عبد الله بن عباس از اهل البیت
علیهم السلام در حلیت متعه بوده و در نهایه جزری و غیر آن از ابن عباس نقل کرده اند که میگفته که کانت
المتعة رحمة من الله تعالی علی عباده لولا ان نهی عمر عنها ما زنی الا شقی و تحقیق این مسئله در کتب
اصحاب مذکور است و توضیح آن در احوال مأمون عباسی از مجلس نهم مذکور خواهد شد بآنجا رجوع
نمایند و اما مسئله هفتاد طلاق دلیل بر بطلان آن از قرآن کریم این آیتست که الطلاق مرتان فامساک
بمعروف او تسریح باحسان یعنی طلاق شرعی تطلیق بعد از تطلیق است بر وجه تفریق که اگر دو طلاق
یا سه طلاق را چنین یک دفعه گویند بدعت خواهد بود طلاق رجعی با خود کردن تعجیل است و جواب
یا استیناف عقد اگر عده منقضی شده باشد یا رها کردن بنیکوئی با آنکه او را طلاق سوم بعد از آنکه
مراجعت با او نماید تا از او جدا شود پس چون خدای تعالی سه طلاق را سه بار فرموده باید که گفتن آن یکبار
مشروع نباشد چنانکه شهادات لعان اگر یکبار گفته شود مشروع نباشد و چنانکه رمی جمار [...]
حصا که اگر یکبار بیندازد مجزی نبوده و دلیل بر آن احادیث اهل سنت با قطع نظر از احادیث امامیه
ابن عمر است که قال قال رسول الله صلعم انما السنة ان تستقبل الطهر استقبالا فتطلقها لکل طهر تطلیقة
و تحقیق مسئله آنست که طلقات ثلثه اگر بطریق وصف واقع شده بمجموع باطل است زیرا که وصف ثلث
که در جنب آن واقع شده شرط است با آنکه مقصود متکلم طلاق موصوف بثلث است و در انشا شد که آن
جایز نیست و اگر بطریق تعداد باشد با آنکه بتکرار کند صیغه طلاق را چنانکه بگوید انت طالق انت طالق
انت طالق یا گوید طالق ثم طالق ثم طالق اول صحیح است و ما بعد آن از ضمایم نا معتد و باطل است
زیرا که صیغه متکلم بدین شعور شده و طلاق اول چون بمحل قابل یعنی شخص متصف بزوجیه واقع شده صحیح
و آنچه بعد از اوست باطل زیرا که بر محل قابل واقع نشده چه ظاهر است که بعد از ورود طلاق اول زوجیت
نمانده تا مرجع گردد آن ضمایم لغو و باطل باشد و ملا میرزاجان فاروقی شیرازی در حاشیه شرح مختصر عضدی

گفته

توجیه صحیح ایقاع سه طلاق در صورت تکرار لفظ بدین وجه بوده که هرگاه کسی انت طالق و نحو آن معطوفه
که لفظ طلاق در وی مکرر است نگفته باشد آن قول او که انت طالق در حکم علی عشرة الا خمسة خواهد بود پس
همچنانکه در گفتن علی عشرة قبل از گفتن الا خمسة اقرار بتمام عشرة لازم نمی آید زیرا که اعتبار بتمام کلام
همچنین قول انت طالق و نظایر که تکرار آن خواهند از وی طلاق واحد مستقل بعد بود لازم نیاید که بعد
از آن محل قابل یکی نماند پس سه مرتبه ذکر طلاق بودن در حکم آنست که لفظ ثلث را یکجا بگویند و فرق
میان صورتین باجمال و تفصیل خواهد بود این است محصل کلام ملا که مذکور و فساد آن بر محصلان
شعور مخفی نیست زیرا که از سخن او لازم می آید که هرگاه کسی جاءنی زید و عمرو و بکر و خالد بگوید که مقتضای آن
مذکر خالد گفتیم با تاکید آن بلفظ کلهم آن کلام نزد مخاطب تمام نباشد و نسبت مجی بمجموع آن سه شخص
بلکه بهر یکی از ایشان مستقل نباشد و بطلان این لازم … ظاهر است و اما آنچه آن
عبارت بجمله مشتمله بر استثنا قیاس است مع الفارق که از ملا … فاروقی ها پنهان است چه ظاهر است
که عدم اتمام جمله مفروضه با استثنا آن … باداة استثنا که مغیر کلام سابق است مفهوم میشود و
اتمام جمله انت طالق از طالق … که در عقب او مذکور شود مفهوم میگردد و اصلا اثری بر عدم اتمام آن
دلالتی نیست با آنکه این فاضل در آن تکلف که گفت این تکلف مصداق آن مثل مشهور است که گفته …
… است که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلث است … معلوم شد که آن نیز در
معرض بطلان و مباینی مخالف قانون شرعی و عرف لغوی و صاحب کتاب استغاثه فی بدع الثلثه آورده که
از جمله بدعتها که بسبب آن فساد عظیم شامل جمیع امت شد از بدعتهای عمر مخالف … بدعتی است
که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا و رسول طلاق را … سنت مقرر داشته اند و عمر گفته
که هر کس که در یک مجلس سه طلاق را یکجا بگوید بآن خود حکم طلاق او لازم است و …
این حکم آنست که … کرده که چون مردم آسان ساخته اند بر خود سوگند بطلاق را … عقوبت
وحشت آمیز کنند بر او وقوع طلاق را بر ایشان لازم گیریم تا از سوگند خوردن بطلاق باز آیند و ترک آن کنند
و بنا بر این الزام کرد … طلاق و آن را طلاق بدعت نام نهاد و معتقدان خلافت او نیز درین
حکم تابع او شدند با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعت است و مخفی نخواهد بود ضرر عظیم که از این
بدعت ناشی شده زیرا که طلاق باین طلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعت است ظاهر است که
مطلقه نخواهد بود بحکم خدا و رسول پس زنی که بسبب این طلاق از خانه شوهر خود بیرون آید
بدیگری شوهر کند پیش او حرام خواهد بود پس نکاح نیز بسبب فساد طلاق فاسد شده باشد
و فرج حرام مباح شده و نسل بسبب فساد نکاح فاسد گشته و روایت کرده اند مشایخ ما از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده اند تجنبوا المطلقات فی مجلس فانهن ذوات الازواج وایضا فرموده که
لا یکون الطلاق طلاقا حتی یجمع الحدود … فان نقص منها حد واحد لم یقع الطلاق …

ان یکون

ه

ان یکون المراة طاهرا من غیر جماع یقع بها بعد طهر … من حیضها والثانی ان یکون الرجل مریدا للطلاق
اختیارا والثالث ان یحضر شاهدا عدل والرابع ان ینطق المراة بحضور الشاهدین انها زوجته … مخفی
پوشیده نیست که اهل سنت رعایة شروط مذکوره در طلاق نمی نمایند با آنکه اجماع است بر آنکه طلاق
حق است و بنا بر این مجتنبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان مردم اند زیرا که نکاح ایشان فاسد شده
بفساد طلاق ایشان و نسل ایشان فاسد شده بفساد نکاح و حضرت رسالت فرموده که …
المومنین الا طاهر الولادة دون خبیث الولادة و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که …
ولد حیض و ولد زنا … حاصل معنی …
مر شیعه را بآنکه … نکاح متعه را در دین خود حلال می بینند و اگر چه … و فساد …
متولی او موجب جدائی زوجه و حرمت رجوع با وی … اند … که از اینجاست که
فرزندان او طیب و پاکیزه می باید که در شکر گذاری آن مراسم حمد و سپاس بجا آرد و مخفی نماند که آنکه گفته
که متعه هیچ جا جایز است افترای محض است زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر منعقد
نمیشود و صحیح نیست وحاصل معنی شعر نصحی خطابست با ابن سکره و ما با اهل سنت که ای منکران نکاح متعه
که در صدر اول حلال و معمول بود ببایید که دختران شما در دین خود بآن رضا داده اند و انکار آن نکنند
و بآن مشغول اند لیکن شما را انکار آن تابع … بعضی از مفتیان جاهل شده اید و ندانسته اید
که فعلها نکاح متعه را سد باب باید شدن … ابن سکره را میپسندند یعنی اگر
نکاح متعه معمول نباشد … درست نمی ماند و ظاهر آنست که … جواب … مسئله
طلاق … باشد اما از شعر او … آنچه مذکور شد …
… ابو الحسن علی بن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی النحوی …
شامی گفته که او در بغداد … استفاده علوم عربیه از ابی سعید سیرافی نمود و بعد از او بخدمت ابو علی فارسی
توجه نمود و مدت بیست سال ملازم او بود و … آورده اند که روزی بر کنار دجله
میرفت دید که … علم الهدی و برادر او سید رضی الدین رضی الله عنهما … در کشتی نشسته اند
و عثمان بن جنی با ایشانست پس با سید … خطاب نمود و گفت از عجائب روزگار … است که عثمان با شماست
و علی دور از شما بر کنار دجله میگردد وفات او در محرم سنه عشرین واربعمائة بود سعید بن محمد بن سعید
… الکوفی النحوی از ائمه علم نحو بوده و … در شان او …
ظهور جلوه نموده … رساله مختصر مشهور … در علم نحو از تصانیف اوست در کتاب انساب سمعانی
مسطور است که او از اهل صدق بود … تشیع غالی بود … از یحیی بن معین که امام اهل حدیث است احوال
او را پرسیدند در جواب گفت که او صدوق است و سعید … یحیی بن …
مناظره کرد و شهرت یافت محمد بن الحسن … الاسترابادی در کتاب طبقات النحاة گفته که او … مشهور است

که شرح کافیهٔ ابن حاجب بدیع جمعی کرده که کسی چنان شرح ننوشته و در غرایب کتب عربیات داد کمال در
جمع و تحقیق و حسن تعلیل نیست و متأخران همگی خود را عیال آن کتاب میدانند و آزادست بیست
میکرده‌اند و شیوخ عصر و اسلاف ایشان در تصنیف و در شرح و برهان اعتماد مینمایند و او را در کتاب
باغات النجاة تصنیف بسیار است و آن اختلافات است که او بآن منفرد است و آن شرح را بدیع جمعی کرده در خطبهٔ
آن ذکر نموده در آستانهٔ مقدسهٔ غروی یعنی مشهد مقدس مرتضوی نوشته و گفته که اگر این طبع اهل
روزگار خواهد بود از برکات وقوع آن در آن جوار است و الا از قصور طبع این خاکسار فراغ از تالیف
آن شرح در سال ششصد و هشتاد و سه بوده و در سال هشتاد و شش وفات نمود و او را شرح
دیگر لطیف بر کتاب شافیهٔ مختصر نیز هست و اگر چه آن نیز بر نسبت خود بغایت عظیم و شریف است لیکن
الثقات طلبه آن با ارادة الثقات بعلم صرف نیست الشیخ العالم المدقق فخر الدین ابو عبد الله محمد بن ادریس
العجلی الربعی الحلی قدس سره در اشتغال بعلم و بلندی پایه از علمای فخر الدین رازی پیش و در علم فقه و کتب
طرازی با محمد بن ادریس شافعی در ربیع است کتاب سرائر که از جمله مصنفات شریفهٔ اوست در دقت فهم
و کثرت ادلهٔ ظاهر و برهانی با هر است و او را بنقل شیخ اجل ابو جعفر طوسی اعجابات بسیار است
و در اکثر مسائل فقهی او را خلافی یا اعتراضی با استدلال که هست در عنوان جوانی جرأت و ابراز شاگرد
و در جوار اهل بیت اطهار مقر و مآب یافت
الشیخ الفاضل یحیی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی یحیی بن یحیی
حُبّ الکتاب بقوّة و مقتبس از مشکلات ولایت و نبوت بوده از اعاظم مجتهدان شیعه است شیخ جلال
سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذهبی شافعی مذهب الله نقل نموده که یحیی مذکور
لغوی ادیب حافظ احادیث بوده و از کبار رافضه است از ابن ابو حضر صالح حدیث نموده در سال ششصد
و بیست در کوفه متولد شده و در شب عرفه در سال ششصد و هشتاد و نه وفات یافت و در کتاب شیخ حسن بن داود
مسطور است که شیخ امام علامه یحیی بن احمد بن سعید ادیب و زاهد و از افراد فضلای علما است و جامع
فنون علم ادبیه و فقهیه و اصولیه بود و او را تصانیف عدیده است چون کتاب جامع الشرایع در فقه و کتاب مدخل
در اصول فقه و غیر آن در سال ششصد و نود وفات یافت الشیخ المحقق نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی
اهل دین را نجم و حزب شیاطین را رجم بود مجلس فیض سرشت او افاضل را با کرام و فضلا
نعمت فیض جود را بسبب لطف طرایع اسلام توأم دینی و الکلام میشود و فهم و قرایح پرسبیج بعقل کل الاحکام و الحلال
میفرمود فیا سرا و اخوان اصحاب عصر او بود و لیکن او نیز با شافعی و مالک ابو حنیفه علت مجتهد است مالک
یکی از خاندان حاشیهٔ اوست و شافعی حامل غاشیه و حنفی ابی حاشیهٔ او و چون با قصد مدح آن

امام محقق

امام محقق از غیر تکلف بامانت و بی‌التماس جواب متکی بر علی امر آن کتاب است و بجزم یقین قدر اختصار
میفرماید و در کتاب ابن داود مسطور است که شیخ ابو القاسم امام محقق مدقق علامه و افضل ارباب عمائم
السن اهل زمان و انور ابحار ایشان بود در حجت و برهان و در سرعت فهم و استحضار بی نظیر روزگار و او را تصانیف
حسنه محققهٔ محررهٔ عذبه بسیار است از آن جمله کتاب شرایع الاسلام و کتاب معتبر و کتاب مسائل الغریه و
کتاب مسائل المصریه و کتاب مسلک در اصول دین و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب التنبیه در منطق و غیر
آن و او را تلامذه بسیار است که اکثر ایشان رتبهٔ اجتهاد داشته‌اند و در میان اهل سلطان المحققین
خواجه نصیر الملة و الدین الطوسی طیب الله مشهده خواجه آمد که او بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد
بحله رفت و در مجلس درس او حاضر شد و سؤالی از وضع این مسئله قبله نمود و جواب برحسبه صواب شنید
معتقد جناب شیخ گردید و از دعاء اجتهاد او نمود و وفات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد
رحمه الله الشیخ الفخر العلامة جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی مظهر فیض فی الجلال
مظهر فضل ان الله جمیل و یحب الجمال روی مقصود غایت آینه جمال آمال و امانی رای جهان آرای او کاخ رفعت
ربانی حامی بیضهٔ دین ماحی آثار مفسدین ناشر انوار هدایت کاسر اعلام غوایت مهتم قواعد عقلیه
حاوی مسائل فروع نقلیه محیط دایرهٔ درس و فتوی مرکز دایرهٔ شرع و تقوی مجدد ما آثر مذهب مصطفوی
مجدد جهات طریقهٔ مرتضوی آنکه در بیان فواضل و فضایل او رشید فضایل او در بازار نوادر فریاد
خفا از چهرهٔ تبیین صفات جلال و سمات جمال او به بنان بنان نتوان گشود اگر همت خیال شعرای انداخته
و بیان مقال سطری از همه مجلس بر لوح تقریر نگارد غرض آن باشد که در حلقهٔ ارباب کمال و محفل اصحاب
جلال نامی بر داده و الا وضوح تمام دارد که آفتاب عالمتاب بی نیاز است از آنکه بلندی و روشنایی او را
انگشت اشارت نشان دهند و فور نحلی مستغنی است از آنکه نام ماه تاب برده شود بیاضی جبههٔ
شب نحلی را موید و مصنف شیخ علامه دار المؤمنین حله است و تحصیل کلام و فقه و اصول عربیه و سایر
علوم شرعیه از فقهیه اهل بیت علیهم السلام شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی و از والد
شیخ سدید الدین یوسف بن المطهر الحلی نموده و معقولات حکمیه را از خدمت استاد البشر خواجه نصیر الدین
محمد طوسی طیب الله مشهده و علی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد بن محمد بن احمد کیشی که خواهرزادهٔ ملا قطب
الدین علامهٔ شیرازی بود و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه استفاده نموده و در روایت فرخ تاجیه در
زمان او بار و شیوع شده و در ترویج مذهب ائمه اهل بیت علیهم السلام مساعی جمیله ظهور نموده و بر سایر
معاصران خود از علمای مخالفین اثبات حقیت آن مذهب شریف نموده در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مسطور
که چون بطلان مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال در خاطر اعلم بر سلطان اولجایتو محمد خدابنده
انار الله برهانه قرار گرفت باحضار علمای امامیه امر فرمود و چون شیخ علامه با دیگر علمای آن طایفه حاضر شد
مقرر شد که از جانب اهل سنت و جماعت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغی که افضل علمای شافعیه بلکه افضل

اکثر علمای اهل سنت بوده با جناب شیخ معارضه نمایند و جناب شیخ علامه با خواجه نظام الدین عبد الملک
در بحث امامت مناظره نموده اثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بلا فصل از حضرت رسالت صلوات الله علیه
و ابطال دعوی خلافت مشایخ ثلثه که اهل سنت بدان معتقد بوده‌اند با دلایل ساطعه و براهین قاطعه نمود و رجحان مذهب امامیه
بر وجهی ظاهر ساخت که راه شکی احدی از حاضران نماند و خواجه نظام الدین عبد الملک چون ادله
جواب شیخ را شنید گفت که قوت ادله بغایت ظاهر است اما چون سلف بر راهی رفته‌اند و خلف جهت الجام
عوام و دفع تفرقه کلمه اهل اسلام پرده سکوت بر اظهار زلات ایشان پوشیده‌اند مناسب آنست که هتک آن
ستر ننمایند و تظاهر بطعن و لعن ایشان ننمایند **وخاطر ابرد** چون از غایت تعصب می‌خواست که تصریح
بعجز و الزام خواجه عبد الملک نماید [illegible] نگاه داشت و گفته‌اند که میان شیخ جمال الدین مطهر
و میان نظام الدین عبد الملک مناظرات بسیار واقع شده و هرگاه نظام الدین احترام او و تعظیم کردی و در تعظیم
مبالغه نمودی این بیت [illegible] کلام عجز نظام او منظوما مظلوما **و از لطایف** کلماتی که جناب شیخ [illegible]
موصلی واقع شده آنست که روزی در مجلس سلطان محمد خدابنده بمناظره مخالفان اشتغال داشت [illegible]
الله طالب [illegible] بر رسم شکرگذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات حضرت رسالت پناهی و آل او
ادا کرد و چنانچه در مذهب ناصبیه جایز است صلوات بر آل حضرت را انفراد فرستاده سید [illegible]
ادله شیخ دخل [illegible] نبود مناسب چنان بود که در منع جواز توجیه صلوات بر آل [illegible]
و شاید که [illegible] شیخ گفت که [illegible] جواز توجیه صلوات بر غیر انبیا علیهم السلام
شیخ در جواب گفت که دلیل این آیه کریمه است که انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من
ربهم و رحمة آن ناصبی از غایت عناد و [illegible] گفت علی بن ابی طالب [illegible]
رسید که جناب شیخ مصایب مشهوره اهل بیت را علیهم السلام [illegible]
مصیبت [illegible]
[illegible] حاضران از قوت بدیهه جناب شیخ تعجب نمودند و
ناصبی مذکور خجل شد و بعضی از فضلای شعرا که در آن مجلس حاضر بود [illegible]
ناصبی نظم نموده **شعر** اذا العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه و کان الکلب خیر منه طبعا [illegible]
الکلب طبع ابیه فیه **مؤلف گوید** که از بدایع اتفاقات آنکه روزی [illegible]
امامت مناظره افتاده [illegible] مطلب خود [illegible] عاجز شده گفت که اگر مذهب امامیه
امامت حق بودی چرا در این مدت بسیار علمای ایشان با علمای اهل سنت مناظره میکردند و حقیت
مذهب خود را [illegible] ساختند و ایشان از مذهب سلف برنگشتند [illegible] گفت که اهل
حق همیشه [illegible] بوده‌اند و سلاطین زمان صرف خود را در [illegible] ایشان [illegible] همیشه
در اطفای نور تشیع بوده‌اند لاجرم [illegible] اظهار مذهب خود نمایند و با وجود این [illegible]

[illegible]

الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا

زیادتی [illegible]

اند که [illegible] سلاطین زمان باقتدار فتح باب مناظره نموده‌اند و در آن باب طریق الزام و افحام خصما
پیموده‌اند چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی و غیر ایشان از علمای امامیه همیشه
معاصران خود را از علمای اهل سنت ملزم و مغلوب میداشته‌اند و در زمان سلطان محمد خدابنده شیخ جمال
الدین با علمای اهل سنت مناظره نموده ایشان را الزام تمام فرموده و چون آن معاند قرینه دعوی سیادت کرده
و مانند سید موصلی از نسب [illegible] بود نقل صورت مناظره مذکوره را که میان شیخ و سید موصلی واقع شده
بود مناسب دیدیم و چون بذکر آن سخن رسیدیم که شیخ با سید موصلی خطاب کرد که چه مصیبت از این
بدتر باشد که مانند تو فرزندی از جهت ایشان بهم رسیده و در اثنای تقریر این کلمات اشارت جانب
آن ناصبی [illegible] نمودم از ملاحظه آن اشارت و اشتراک خود با سید موصلی در دعوی سیادت و
اظهار مذهب اهل سنت مناظره خود را با فقیر تطرح ساخته و مناظره سید موصلی با شیخ جمال الدین
منفعل گردیده و دست تهاون بر سینه نهاده گفت الحق مادام خوش طبع است **و از جمله مراتب علو**
که جناب شیخ را آن استیلا داده آنست که بر السنه اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی
فنون علم استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس آن را بر مردم میخواند
و اضلال ایشان مینمود و از بیم آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید آن را بکسی نمیداد که بنویسد و
شیخ همیشه حیله می‌انگیخت که آن بدست آید تا رد آن نماید لاجرم علاقه استادی و شاگردی را وسیله التماس
عاریه کتاب مذکور نمود و چون آن شخص نخواست که یکباره دست رد بر سینه التماس شیخ نهد گفت سوگند
یاد کرده‌ام که این کتاب را نزد احدی از یکشب بیش نگذارم جناب شیخ آن قدر را غنیمت دانسته کتاب را
بگرفت و بخانه برد که در آن شب بقدر امکان از آن نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از آن
بگذشت خواب بر جناب شیخ غلبه نمود حضرت صاحب الامر پیدا شد و با شیخ گفتند که کتاب را بمن گذار و تو
خواب بکن چون شیخ از خواب بیدار شد آن نسخه بکرامت حضرت صاحب الامر تمام شده بود **و در تذکره شیخ**
نور الدین علی بن عراق مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین بن تیمیه که از علمای اهل سنت و معاصر
شیخ جمال الدین بود غایبانه در انکار شیخ و مذهب او سخنان میگفت جناب شیخ این ابیات را باو نوشت **شعر**
لو کنت تعلم کلما علم الوری طرا لصرت صدیق کل العالم لکن جهلت فقلت ان جمیع من یهوی خلاف هواک
لیس بعالم پس شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم موصلی در جواب او این قطعه نوشته فرستاد **قطعه**
یا من یموه فی السؤال مسفسطا ان الذی الزمت لیس بلازم هذا رسول الله یعلم کلما علموا و قد عاداه جل العالم
مؤلف گوید که این جواب با صلاح طالب سؤال نیست زیرا که سؤال عقال و وقتی با مظلم و مال شاهد [illegible]
غرض شیخ علامه از آن قطعه اشعار است بآنکه ابن تیمیه انکار شیعه و مذهب ایشان بسبب آن میکند که
عبد التجها? ایشان از علوم یقینی و اخبار معنوی میداشته و اگر آنچه ایشان دانسته‌اند میدانست انکار
ایشان نمیکرد بلکه صدیق ایشان میگردید و بمذهب ایشان میگروید و مراد او آن نیست که هر که [illegible]

عالم بعلوم مردم باشد چگونه درست او میشود تا نقض جمال حضرت رسالت درست شود بلکه برای تقلید
نقض کلام درست میشود که بگوید که حضرت رسالت عالم بعلوم جمیع مردم بود و حکی راه مرید است
وظاهر این راشوان گفت و با لجمله جناب شیخ دعوی کلیه نموده بلکه مخاطب او در قطعه مذکور ابن
تیمیه و امثال او بوده و محصل کلام او آنست که بطلان مذهب ابن تیمیه و موافقان او بر تبه ایست که
اگر عالم بمذاهب دیگران بود اکثر با جمعه درست میشود و از مذهب باطل خود بیزار گشته در مذهب اهل حق
می آمدند بواسطه آنکه اگر در مذهب دیگران تامل نماید جمیع آنها را احق از مذهب ظاهر البطلان خود
خواهد دانست هر چند بعضی از آن مذاهب بحسب نفس الامر باطل باشد و ولادت شیخ علامه در بیست و نهم
رمضان سنه ثمان واربعین وستمائه و وفات او در روز شنبه بیست و یکم محرم سنه ست وعشرین و
سبعمائه بود و از نقد تاریخ خود که گفته که فی سنه ست وعشرین وسبعمائه توفی بالحلة ابن المطهر
الشیعی حسن صاحب التصانیف عن ثمانین وان بدا نشی و جناب شیخ آنچه از مصنفات شریفه
او تا وقت تالیف کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال تحقق یافته بوده در آن کتاب ذکر نموده و در
باب حاء مهمله فرموده که الحسن بن یوسف بن علی بن المطهر بالمیم المضمومة والطاء غیر المعجمة والهاء المشددة
والراء ابو منصور الحلی مولداً ومسکناً مصنف هذا الکتاب له کتب منها کتاب منتهی المطلب فی تحقیق المذهب
لم یعمل مثله ذکرنا فیه جمیع مذاهب المسلمین فی الفقه ورجحنا ما نعتقده بعد ابطال حجج من خالفنا فیه
یتم ان شاء الله تعالی عملنا منه الی هذا التاریخ وهو شهر ربیع الآخر سنه ثلاث وتسعین وستمائه سبع
مجلدات. کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام. کتاب غایة الاحکام فی تصحیح تلخیص المرام. کتاب تحریر
الاحکام الشرعیه علی مذهب الامامیه حسن جید استخرجنا فیه فروعاً لم نسبق الیها مع اختصاره.
کتاب مختلف الشیعة فی احکام الشریعه ذکرنا فیه خلاف علمائنا خاصة وحجة کل شخص والترجیح لما نصیر
الیه. کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین. کتاب استقصاء الاعتبار فی تحریر معانی الاخبار ذکرنا فیه
کل حدیث وصل الینا وبحثنا فی کل حدیث منه علی صحة السند وابطاله وکون متنه محکما او متشابها
وما اشتمل علیه المتن من المباحث الاصولیة والادبیة وما یستنبط من المتن من الاحکام الشرعیه وغیرها
وهو کتاب لم یعمل مثله. کتاب مصابیح الانوار ذکرنا فیه کل احادیث علمائنا وجعلنا کل حدیث یتعلق بفن فی بابه
ورتبنا کل فن علی ابواب ابتدأنا فیها بما روی عن النبی صلی الله علیه وآله ثم بما روی عن علی علیه السلام وهکذا الی آخر الائمة
علیهم السلام. کتاب الدر والمرجان فی الاحادیث الصحاح والحسان. کتاب التناسب بین الاشعریه وفرق السوفسطائیه
کتاب نهج الایمان فی تفسیر القرآن ذکرنا فیه ملخص الکشاف والتبیان وغیرهما. کتاب القول الوجیز فی تفسیر الکتاب
العزیز. کتاب الادعیة الفاخرة المنقولة عن الائمة الطاهرین. کتاب النکت البدیعة فی تحریر الذریعة فی اصول
الفقه. کتاب غایة الوصول وایضاح السبل فی شرح مختصر منتهی السؤل والامل فی اصول الفقه. کتاب منتهی الوصول الی
علمی الکلام والاصول. کتاب مبادی الوصول الی علم الاصول. کتاب منهاج الیقین فی اصول الدین. کتاب کشف المراد

فی شرح

فی شرح تجرید الاعتقاد فی الکلام. کتاب انوار الملکوت فی شرح الیاقوت فی الکلام. کتاب الابحاث المفیدة
فی تحصیل العقیدة. کتاب نهایة المرام فی علم الکلام. کتاب کشف الفوائد فی شرح قواعد العقائد فی الکلام. کتاب
المنهاج فی مناسک الحاج. کتاب تذکرة الفقهاء. کتاب تهذیب الوصول الی علم الاصول. کتاب القواعد والمقاصد
فی المنطق والطبیعی والالهی. کتاب الاسرار الخفیه فی العلوم العقلیه. کتاب کاشف الاستار فی شرح کشف الاسرار
کتاب الدر المکنون فی علم القانون فی المنطق. کتاب المباحثات السنیة والمعارضات النصیریة. کتاب المقاومات
باحثنا فیه الحکماء السابقین وهو یتم مع تمام عمرنا ان شاء الله. کتاب حل المشکلات من کتاب التلویحات. کتاب
ایضاح التلبیس من کلام الرئیس باحثنا فیه الشیخ ابن سینا. کتاب کشف المکنون من کتاب القانون وهو
اختصار شرح الجزولیه. کتاب بسط الکافیه وهو اختصار شرح الکافیه فی النحو. کتاب المقاصد الوافیة
بفوائد القانون والکافیه جمعنا فیه بین الجزولیه والکافیه فی النحو مع تمثیل ما یحتاج الی المثال. کتاب
المطالب العلیة فی علوم العربیه. کتاب القواعد الجلیه فی شرح رسالة الشمسیه فی المنطق. کتاب الجوهر
النضید فی شرح کتاب التجرید فی المنطق. کتاب مختصر شرح نهج البلاغة. کتاب ایضاح المقاصد من حکمة
عین القواعد. کتاب نهج العرفان فی علم المیزان فی المنطق. کتاب ارشاد الاذهان الی احکام الایمان فی الفقه
حسن الترتیب. کتاب تلخیص الافهام فی معرفة الاحکام فی الفقه. کتاب نهایة الوصول الی علم الاصول
کتاب القواعد الاحکام فی معرفة الحلال والحرام. کتاب کشف الخفاء من کتاب الشفاء فی الحکمة. کتاب مقصد
الواصلین فی اصول الدین. کتاب تسلیک النفس الی حضرة القدس فی الکلام. کتاب نهج المسترشدین
فی اصول الدین. کتاب مراصد التدقیق ومقاصد التحقیق فی المنطق والطبیعی والالهی. کتاب نهج الوضاح فی الاحادیث
الصحاح. کتاب نهایة الاحکام فی معرفة الاحکام. کتاب المحاکمات بین شراح الاشارات. کتاب نهج
الوصول الی علم الاصول. کتاب منهاج الهدایة ومعراج الدرایة فی الکلام الشیخ فخر الدین محمد بن الشیخ
جمال الدین بن المطهر الحلی افتخار آل مطهر وخلف رجال پدر را اشهر بوده. در علوم عقلی و نقلی محقق عصر بود
ودر علو فهم و فطرت مدققی بی نظیر حافظ ابرو شافعی در مدح او گفته که در وقتی که با پدر خود سلطان محمد
خدابنده آمد جوانی فهمند بغایت مستعد بشکر اخلاق پسندیده خصال بود از خدمت والد بزرگوار
خود رتبه یافته. و در سن ده سالگی بدرجه اجتهاد رسیده حال او آنقدر. چنانکه خود پدر در شرح خطبه
کتاب قواعد بآن اشعار نموده و فرموده که چون مشغول شدم بخدمت پدر خود در معقول و منقول
برو بسیاری از کتب اصحاب خود را التماس نمودم از او تصنیف کتاب قواعد را چه هنگام تحقیق تاریخ
مولد او و تاریخ تصنیف کتاب ظاهر میشود که عمر او در آن وقت کمتر از ده سال بوده و شهید ثانی رحمه
الله روحه در این باب چنانکه در حاشیه قواعد اظهار نموده وجهی ذکر کرده بلکه غریب و عجیب نیست که
در شرح درایه اصول حدیث حال جمعی کثیر را که خدای تعالی در کمتر از آن عمر توفیق کمال داده ذکر نموده
آنکه روایت نموده از شیخ فاضل علی الدین حسن بن داود که میگفته که سید جمال الدین بن طاوس که

بحدث

ومصاحب او بوده بکتابت مشغول شد و در چهار سالگی از معلم مستغنی گردید واز ابراهيم
روایت نموده که گفت کودکی چهار ساله را دیدم که بر داشته بودند و مأمون عباسی آورده بودند و او قرآن
میخواند و بنظر و رأی واجتهاد کرده اما این فقره بوده که هر گاه گرسنه میشد مانند طفلان دیگر میگریست
ومؤید اینست نیز حال شیخ ابی علی سینا و جمعی که در تواریخ مسطور گشته و تفصیل آن مهمات از این
لوند که بر خواهد شد واز وصیت نامه که والد بزرگوار او در آخر کتاب قواعد جهت او نوشته نهایت اعتقاد
پدر بشأن او ظاهر میشود و چون آن وصیت نامه از جمله نفایس وصایا و شرایف هدایاست خواستم که
این تألیف از آن بی بهره نماند لاجرم بذکر آن مبادرت مینماید وهی هذه اعلم یا بنی اعانك الله تعالى على طاعته
ووفقك لفعل الخير وملازمته وارشدك الى ما يحبه ويرضاه وبلغك ما تامله من الخير وتتمناه و
اسعدك في الدارين وحباك بكل ما تقر به العين ومد لك في العمر السعيد والعيش الرغيد وختم اعمالك
بالصالحات ورزقك اسباب السعادات وافاض عليك من عظائم البركات ووقاك الله كل محذور
ودفع عنك الشرور اني قد لخصت لك في هذا الكتاب لب فتاوي الاحكام وبينت لك فيه قواعد شرائع
الاسلام بالفاظ مختصرة وعبارات محررة واوضحت لك فيه نهج الرشاد وطريق السداد وذلك بعد ان بلغت
من العمر الخمسين ودخلت في عشر الستين وقد حكم سيد البرايا بانها مبدأ اعتراك المنايا فان حكم الله تعالى
فيها علي بامره وقضى فيها بقدره وانفذ ما حكم به على العباد الحاضر منهم والباد فاني اوصيك كما افترضه الله
تعالى علي من الوصية وامرني به حين ادراك المنية بملازمة تقوى الله تعالى فانها السنة القائمة والفريضة اللازمة
والجنة الواقية والعدة الباقية وانفع ما اعده الانسان ليوم تشخص فيه الابصار ويعدم عنه الانصار
وعليك باتباع اوامر الله تعالى وفعل ما يرضيه واجتناب ما يكرهه والانزجار عن نواهيه وقطع زمانك
في تحصيل الكمالات النفسانية وصرف اوقاتك في اقتناء الفضائل العلمية والارتقاء عن حضيض النقصان
الى ذروة الكمال والارتفاع الى اوج العرفان عن مهبط الجهال وبذل المعروف ومساعدة الاخوان ومقابلة
المسيء بالاحسان والمحسن بالامتنان واياك ومصاحبة الارذال ومعاشرة الجهال فانها تفيد خلقا ذميما
وملكة ردية بل عليك بملازمة العلماء ومجالسة الفضلاء فانها تفيد استعدادا تاما لتحصيل الكمالات
وتثمر لك ملكة راسخة لاستنباط المجهولات وليكن يومك خيرا من امسك وعليك بالصبر والتوكل والرضا
وحاسب نفسك في كل يوم وليلة واكثر من الاستغفار لربك واتق دعاء المظلوم خصوصا اليتامى والعجائز
فان الله تعالى لا يسامح بكسر كسير وعليك بصلاة الليل فان رسول الله صلى الله عليه وآله حث عليها وندب اليها وقال من
ختم له بقيام الليل ثم مات فله الجنة وعليك بصلة الرحم فانها تزيد في العمر وعليك بحسن الخلق فان رسول
الله صلى الله عليه وآله قال انكم لن تسعوا الناس باموالكم فسعوهم باخلاقكم وعليك بصلة الذرية العلوية فان الله تعالى
قد اكد الوصية فيهم وجعل مودتهم اجر الرسالة والارشاد فقال الله تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة
في القربى وقال رسول الله صلى الله عليه وآله اني شافع يوم القيمة لاربعة اصناف ولو جاؤا بذنوب اهل الدنيا رجل نصر ذريتي

ورجل بذل

ورجل بذل ماله لذريتي عند المضيق ورجل احب ذريتي باللسان والقلب ورجل سعى في حوائج ذريتي
اذا طردوا او شردوا وقال الصادق عليه السلام اذا كان يوم القيمة نادى مناد ايها الخلائق انصتوا فان محمدا يكلمكم
فينصت الخلائق فيقوم النبي صلى الله عليه وآله فيقول يا معشر الخلائق من كانت له عندي يد او منة او معروف فليقم حتى
اكافيه فيقولون بآبائنا وامهاتنا واي يد واي منة واي معروف لنا بل اليد والمنة والمعروف لله و
لرسوله على جميع الخلائق فيقول بلى من آوى احدا من اهل بيتي او برهم او كساهم من عري او اشبع جائعهم
فليقم حتى اكافيه فيقوم اناس قد فعلوا ذلك فيأتي النداء من عند الله يا محمد يا حبيبي قد جعلت مكافاتهم
اليك فاسكنهم من الجنة حيث شئت فيسكنهم في الوسيلة حيث لا يحجبون عن محمد واهل بيته صلوات الله
عليهم وعليك بتعظيم الفقهاء وتكريم العلماء فان رسول الله صلى الله عليه وآله قال من اكرم فقيها مسلما لقى الله تعالى يوم
القيمة وهو عنه راض ومن اهان فقيها مسلما لقى الله تعالى يوم القيمة وهو عليه غضبان وجعل النظر
الى وجه العالم عبادة والنظر الى باب العالم عبادة ومجالسة العلماء عبادة وعليك بكثرة الاجتهاد في
ازدياد العلم والتفقه في الدين فان امير المؤمنين عليه السلام قال لولده تفقه في الدين فان الفقهاء ورثة الانبياء
وان طالب العلم ليستغفر له من في السموات ومن في الارض حتى الطير في جو السماء والحوت في البحر وان الملائكة لتضع
اجنحتها لطالب العلم رضا به واياك وكتمان العلم ومنعه عن المستحقين لبذله فان الله تعالى يقول
ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم
الله ويلعنهم اللاعنون وقال رسول الله صلى الله عليه وآله اذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه
فمن لم يفعل فعليه لعنة الله وقال عليه السلام لا تؤتوا الحكمة غير اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم
وعليك بتلاوة الكتاب العزيز والتفكر في معانيه وامتثال اوامره ونواهيه وتتبع الاخبار النبوية و
الآثار المحمدية والبحث عن معانيها واستقصاء النظر فيها وقد وضعت لك كتبا متعددة في ذلك كله
هذا ما يرجع اليك واما ما يرجع الي ويعود نفعه علي فان تتعهدني بالترحم في بعض الاوقات وان
تهدي الي ثواب بعض الطاعات ولا تقلل من ذكري فينسبك اهل الوفاء الى الغدر ولا تكثر من ذكري فينسبك
اهل العزم الى العجز بل اذكرني في خلواتك وعقيب صلواتك واقض ما علي من الديون الواجبة والتعهدات
اللازمة وزر قبري بقدر الامكان واقرأ عليه شيئا من القرآن وكل كتاب صنفته وحكم الله سبحانه و
تعالى بامره قبل اتمامه فاكمله واصلح ما تجده من الخلل والنقصان والخطأ والنسيان هذه وصيتي اليك
والله خليفتي عليك والسلام عليك ورحمة الله وبركاته الشيخ السعيد المحقق الشهيد ابو عبد الله
ابن مكي الشامي تلمذ سيد عميد الدين عبد المطلب الحسيني وشيخ فخر الدين محمد بن شيخ جمال الدين المطهر
الحلي و مولانا علامه قطب الدين محمد رازی و امثال ایشان از علمای آن زمان بود و در زمان او ریاست
طایفه امامیه باو منتهی شد تا آنکه سلطان علی مؤید که حاکم خراسان و شیعه خاندان بود میر شمس الدین
محمد آوی را که از صالحان و مقربان او بود بشام فرستاد و التماس قدوم حضرت شیخ از شام بخراسان

بود و او وعده کرده که فتاوی خود را در کتاب لمعه دمشقیه جمع نموده باو فرستاد **روایتست** که قاضی دمشق
ابن جماعه نام که یکی از اولاد الزنا بود و در ایام جوانی در مجالس درس جناب شیخ شریک بود و چون صاحب جاه
بود که جناب شیخ از سایر اقران در فضل و کمال امتیاز تمام یافت تا آنکه علمای هر مذهب که در دمشق بودند
متفق گشتند بر او استفاده و استعلام مینمودند بر وی حسد و عصبیت او برانگیخته در خواست که
او را بنماید شیخ در آن دیار اعتبار بهم رسانیده هم چون در فضیلت مثل جناب شیخ نتوانست شد
سعی نمود تا منصب قضاء دمشق را باو تفویض نمودند و با وجود آنکه او قاضی و حاکم آن دیار شد همه
اهالی آن دیار از جناب شیخ بزرگوار بیشتر اعتبار میکردند و آخر نایره حسد او اشتعال یافته نسبت
رفض بجناب شیخ نمود و فرمان قتل شیخ از بیدمر نام که والی شام بود حاصل کرد و در روزی که شیخ را
میکشتند ابن جماعه بر سر شیخ حاضر شد و در اثنا که جلاد مهیای قتل شیخ شده بود آن ولد الزنا
صورت مصاحبت و مجالست شیخ را که در ایام مشارکت تحصیل با او اتفاق افتاده بود بخاطر کرده از آن
بگریه در آمد جناب شیخ رو بوی کرده [illegible] بجانب او توجه فرموده گفت ما لک تبکی
ان شئت کنت یا ابن جماعة یعنی دروغ نگفته‌اند که ترا ابن جماعه نام کرده‌اند و بالجمله آخر جناب شیخ را
در میدان قلعه دمشق که در پهلوی بازار اسب بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاولی
سنه ست و ثمانین و سبعمائه کشتند و بردار آویختند و بعد از آن بر آورده سوختند رحمه الله
تعالی و این چند بیت از اشعار جناب شیخ بزرگوار که در اثنای که بوده اند بوالی شام فرستاده **شعر**

الشیخ الزاهد ابو العباس احمد بن فهد الحلی

تلمیذ شیخ فاضل ابو الحسن علی بن الخازن الحایری است و او تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن مکی است و صوفی و مرتاض و صاحب
ذوق و حال بود و همواره با اهل خلاف طریق مناظره و جدال میپیمود تا آنکه بعد از چنانکه هدایت بن مذکور
خواهد شد در زمان میرزا اسپند ترکمان که والی عراق عرب بود متصدی اثبات مذهب خود و ابطال مذاهب
اهل خلاف شده در مجلس میرزا اسپند مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در عراق عرب بودند غالب آمده میرزای
مذکور تغییر مذهب نموده خطبه و سکه بنام حضرت ائمه اثنی عشر علیهم السلام نمود **و از تصانیف** مشهور
او است کتاب مهذب شرح مختصر نافع و کتاب موجز حاوی و کتاب تحریر و کتاب عدة الداعی و رساله
لمعه جلیه در معرفت نیه **روایتست** که جناب شیخ در یکی از روزها در خواب دید که سید اجل سید
مرتضی علم الهدی رضی الله عنه دست خود را بر دست حضرت امیر المؤمنین ع نهاده و با همدیگر بزیارت
امام حسین ع برده میروند و با سیاهی حرمتند بر در امام شیخ پیش رفت و سلام کرده جواب شنید آنگاه

سید مرتضی

سید مرتضی با او گفت اهلاً بناصرنا اهل البیت یعنی خوش آمدی ای یاری دهنده ما که خاندان رسولیم بعد از آن
مصنفات شیخ پرسید و شیخ اسامی آنها را مذکور ساخت پرسید با او گفت کتابی تصنیف کن که در آن
مسایل و فقه جاری و [illegible] و در اول آن این بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المقدس بکماله
عن مشابهة المخلوقات و چون جناب شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نموده خطبه را تمام کرده کتاب
تحریر را نوشت **و از جمله** افاضل تلامذه او است سید محمد بن فلاح موسوی مشعشعی که اول سلاطین
مشعشعی است و چنانکه هدایت بن مذکور خواهد شد تا الحال اکثر ولایت خوزستان در حوزه تصرف
ایشانست و همچنین از تلامذه او است سید محمد نوربخش که از اکابر اولیای صوفیه است و در زمان او
سلسله علیه همدانیه باو منتهی بود و شیخ اجل علی بن هلال الجزایری که افضل مشایخ شیخ کامل محقق
علی بن عبد العالی بود و شیخ زین الدین علی بن محمد الطالقی که از جمله مجتهدان ایشان بود و این شیخ
زین الدین علی مذکور را قصیده ایست که قبل از نیل ملازمت جناب شیخ در اظهار شوق و عزم صحبت فایض
البرکه او گفته و قصیده اینست **شعر** معاقرة الاوطان ذل و باطل ۞ و اخشیتها ان فارقتها القوافل

ترحل عن دار الهوان و لا تکن ۞ الی العجز میالا الی ما ساد مائلا ۞ فما العز الا حیث انت و
و ما الفضل الا حیث ما انت فاضل ۞ و ما الاهل الا من یری لک مثل ما ۞ تراه و الا فالمودة باطل
اذا کنت لا تنفی عن النفس ضیمها ۞ فانت لعمری الخاسر المتطاول ۞ اذا ما ضیت الذکر فی غیر منزل
فانت الذی عن ذروة العز نازل ۞ هو علو ذی الفضل ان تستقره ۞ الی حیث مد فی الدنیه جاهل
برة علیه القول و الفعل و له ۞ و یکتمه فضله المتکامل ۞ الا ان هذا الدهر لم تبق عنده
من الناس الا جاهل العقل و اهل ۞ [illegible] ۞ [illegible] علی الشدة کامل
و خل بلاد [illegible] ۞ [illegible] کامل ۞ و عرج علی ارض العراق [illegible]
الی [illegible] و الافاضل ۞ [illegible] ۞ [illegible] للافاضل فاضل
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
الفوارس [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] کامل
همام اذا ما اهتز [illegible] ۞ [illegible] المسایل ۞ [illegible]
لطایف [illegible] ۞ [illegible] ۞ الذی [illegible] علیه الرسایل

الشیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور الاحسایی

صیت فضایل او در میان جمهور مشتهر بوده و در رساله
مجتهدان امامیه مذکور است مولد شریفش احسا [illegible] تحصیل علوم
[illegible] علمای [illegible] نموده [illegible] و بعد از آن [illegible]
در خدمت علمای آن محال حضوصاً شیخ فاضل صاحب کمال شرف الدین حسن بن عبد الکریم [illegible]
مشهد غروی و خادم آستانه ملایک پاسبان مرتضوی بوده [illegible]

هشتصد و هفتاد و هفت بعزم طواف بیت الله الحرام و زیارت روضهٔ سید انام و مشاهد ائمه بقیع علیهم
السلام از احسا توجه نموده و در اثنای راه مدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال جزائری
در کرک نوح اقامت نمود و در آن یکماه گاه و بیگاه از خدمت آن برگزیدهٔ آله استفاده فرموده و بعد
از فراغ از مراسم حج و زیارت بدیار خود معاودت فرموده و در آنجا اندک روزی بوده باز برای ادای زیارت
سوار شده بقصد زیارت مشاهد عراق ببغداد آمده و بعد از فوز بسعادت تقبیل آن عتبات عالیات
بالاهت عطیات نموده بزیارت مشهد امام الانس والجان بخراسان آمده و در اثنای راه رسالهٔ زاد
المسافرین در اصول دین نوشته و در مشهد مقدس رضوی بصحبت سید نقیب حسیب نسیب
میر محسن بن محمد رضوی قمی رسیده و در شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه بالتماس آن سید
صاحب سعادت شرحی جهت آن رساله ترتیب داده و آنرا کشف البراهین نام نهاده و چون خبر قدوم
فیض لزوم شیخ قدسی صفات بعلمای سنی هرات رسید یکی از ایشان که سرآمده بود بمشهد مقدس
آمد و با آنکه آن زمان زمان تقیه بود جناب شیخ در سه مجلس با او مناظره نمود و در هر سه مرتبه او را
منقطع و مبهوت فرموده و چون رساله که در بیان مجالس خود با آن فاضل هروی نوشته اند کم بدست آمده
بذکر حاصل اول مجلس از آن مبادرت می نماید صورت مجلس آنست که گفته روزی سید محسن مذکور
جمعی از سادات و طلبه را ضیافت میکرد و ملای هروی نیز حاضر بود و در اثنای صحبت جانب من کرده
از نام من پرسید من گفتم نام محمد است هروی از آن پرسید که مولد تو از کدام بلاد است گفتم بلاد
لحسا که لحسا نام دارد و اهل علم در آنجا محصورند پس گفت مذهب تو چیست گفتم از اصول امامیم و در
فروع گفت از هر دو گفتم مذهب من در اصول امر چیزیست که مراد دلیل بر آن قایم شده باشد و در فروع
فقهی است که منسوب باهل بیت علیهم السلام پس گفت چنان می بینم که مذهب امامیه داری گفتم
آری گفت امامیه میگویند که علی بن ابی طالب بعد از رسول امام است بلا فاصله گفتم بلی چنین است
و من بآن قایلم گفت دلیل بگوی بر این دعوای خود گفتم مرا احتیاج نیست باقامت دلیل بر این مدعا گفت
چرا گفتم بسبب آنکه تو امامت علی بن ابی طالب را بیکباره منکر نیستی بلکه من و تو متفقیم بر آنکه او امام
بعد از حضرت رسول صلعم این قدر هست که من نفی واسطه میکنم پس من در این مسئله نافی باشم و تو
مثبت و بنا بر این بر تست که اقامت دلیل کنی مگر آنکه امامت علی بن ابی طالب را بالکلیه انکار کنی و خرق
اجماع نمائی که آن هنگام اقامت دلیل بر من واجب میشود گفت خدا پناه میبرم از انکار امامت او و لیکن
میگویم که او رابع سه کس است که پیش از او خلافت کردند گفتم پس ترا دلیل باید گفت بر آنچه تو بر آنی که
در اثبات این وسایط لازم است پس حاضران حسن تقریر مرا پسندیدند و گفتند که حق بجانب شیخ عرب است
که میگوید مدعی او است و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج بگواهست پس چه دلیل بر امامت ابی بکر داری
دلیل آورم گفت دلیل بر این دعوی بسیار است گفتم آن دلیل را که قوی است بگو گفت اجماع واقع شده بر امامت

ابی بکر بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بی فاصله و اجماع در شرع حجت است گفتم اگر مراد تو از این اجماع
اجماعی است که از کثرت قایلان بامامت ابو بکر در آن وقت حاصل شده این اجماع حجت نیست زیرا
که مخالفان امامت ابو بکر نیز در آن وقت موجود بودند اگرچه نظر بکثرت موافقان او قلیل بودند
و کثرت حجت نیست بدلیل قول خدای تعالی وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ بلکه کثرت در بسیاری از امور مذموم است
چنانکه خدای تعالی میفرماید لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ وَكَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ
وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و اگر مراد تو از آن اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل حل و عقد در روز وفات حضرت
رسالت حاصل شده باشد مرا در ابطال آن دو طریقت یکی طریقی که استفادت آن در مذهب من بتحقیق
اگرچه الزام آن بر تو لازم نگردد و آن اینست که اجماع نزد ما حجت نمی باشد الا باعتبار دخول معصوم در آن و هر
اجماعی که خالی از آن باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا که جایز است خطا بر هر یک از آحاد آن اجماع پس
کل آنها نیز خطا جایز باشد زیرا که کل مرکب از همان آحاد است پس آن اجماع بطریق اولی درست نباشد و دوم
ابطال آن بطریقی که نزد شما مستقیم است و آن اینست که اجماع چنانکه گفتی اتفاق اهل حل و عقد
از امت محمد است بر امری از امور و این معنی حاصل نشد در امامت ابو بکر در روز سقیفه بلکه فضلای صحابه و زهاد
و علما و اشراف و سادات غایب بودند و در سقیفه حاضر نشدند و باجماع اتفاق است که علی و عباس و دیگر
او و عبد الله بن عباس و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بسبب
حضور رسالت و تجهیز او اشتغال داشتند و چون انصار از اشتغال حضرت امیر بلوازم حضرت پیغمبر بعد
التفات او از خلافت آگهی در خاطر مقرر داشتند در سقیفهٔ بنی ساعده مجتمع شدند بجهت نظم امور خود
نظر در تعیین امیری انداختند و چون ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح و جمعی از طلقا که با ایشان همراه
بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند بجانب سقیفه دویدند و با ایشان شروع بمجادله
و مخاصمه در زدند تا آنکه انصار از آن مصالحه بمضمون مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ گذشتند و ابو بکر و اصحاب او
بآن راضی نشده روایتی خود را که الْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ بر ایشان حجت نمودند و مع هذا بشیر بن سعد را که یکی
از رؤسای انصار و بعرض حسد سعد بن عباده که قرعهٔ اختیار انصار بر او افتاده بود گوی فتنه را فریب
داده با خود یار ساخته با هم عمر و ابو عبیده باستظهار او مبادرت ببیعت ابو بکر نموده دست بر دست
او زدند که السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ و از اینجا معلوم میشود که بیعت ابو بکر در روز سقیفه
روی بمکر و حیله و فریب و عجله و غلبه و شهرت بود و لهذا عمر گفته که كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَقَى اللَّهُ الْمُسْلِمِينَ
شَرَّهَا فَمَنْ عَادَ إِلَى مِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ و هرگاه فضلای صحابه بتجهیز و دفن سید الانبیا مشغول بودند و از انصار در آنجا
حاضر نبودند و بیعت با ابو بکر ننمودند چگونه اجماعی که مدعای شماست بهم رسیده فاضل هروی چون
این مقدمات شنید گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن آنها که در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از آن
بابو بکر اعتماد و بیعت ابی بکر موافقت نمودند و بخلافت او راضی شدند غایة الامر اتفاق ایشان یکجا واقع

نشده باشد و آن در اجماع شرط نیست گفتیم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آن چنانکه بر کمال بری
نمیشود زیرا که احتمال اکراه و اجبار و تقیه در آن راه داده است بنا بر آنکه چون اشراف و علما و زهاد و بزرگان
خلافت عوام کالانعام را که از روی عدم بصیرت پیروی باطلی میکردند و از صنادید اهل ... میدیدند و مالهای دست
فریب داده با خود یار ساخته بودند و بزرگان ایشان را از استمالت تطمیع نموده و وعده منصبها و املاک بلاد و قطع
داده الاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند و از روی تقیه و اکراه تابع ایشان گردیدند و
مشاهد و انقیادی که از روی اکراه باشد با اجماع مبطل اجماع است فاضل هروی گفت از کجا دانسته که
ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شدند تا سندهای تو درست شود گفتیم در علم میزان مقرر شده که اذا قام
الاحتمال بطل الاستدلال و احتمال اکراه در این اجماع قایم است پس باید که باطل باشد با آنکه امارات اکراه
در ضمن بسیاری از روایات ظاهر شده از آنجمله آنکه ابن ابی الحدید معتزلی که در مسئله امامت امام اهل سنت است
در باب فضایل عمر گفته که عمر هو الذی وطأ الامر لابی بکر و قام فیه حتی انه دفع فی صدر المقداد و کسر سیف
الزبیر و کان قد شهره علیهم یعنی عمر کار خلافت را برای ابو بکر تمام کرد تا بدانجا که از غایت اهتمام با منکران
خلافت او مجادله و ابرام نمود و بر سینه مقداد افتاد و شمشیر زبیر را که برکشیده بود شکست و این غایت اکراه است
دیگر آنکه ابن ابی الحدید نیز روایت کرده که از براء بن عازب که گفت من همیشه محب اهل بیت رسالت بودم چون
حضرت رسالت وفات یافت ترسیدم ... از خانه بیرون رفتم آمدم تا ببینم که مردم چه
کار میکنند ناگاه دیدم که ابو بکر و عمر و ابو عبیده در کوچه میروند و جماعتی از طلقا در پیش و پس ایشان میدوند و
عمر شمشیر از غلاف کشیده و هر کس را که میدیدند با دست او میگرفتند که با ابو بکر بیعت کن چه بخواهد و چه نخواهد
کرده اند خواهی نخواهی از او بیعت میگیرند چون آن حالت را مشاهده نمودم ... کشته ... حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتم و خبر آن جماعت را به او رسانیدم در وقتی که او مشغول تجهیز حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
بود ... گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان
یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و عباس آنجا حاضر بود گفت تربت ایدیکم یا بنی هاشم الی آخر الکلام
یعنی دست شما ... بنی هاشم تا انقضای روزگار ... و این روایت نیز دال است بر اکراه و آنکه عباس و علی
نتیجه خلافت ... دیگر این روایت مشهور است که چون سعد بن عباده که در روز سقیفه ...
از بیعت ابی بکر امتناع نمود با اهل خود گفت ... سعد را و در روایت دیگر آمده که گفت اقتلوا سعدا
قتل الله سعدا دیگر این روایت نیز مشهور است که چون ابو بکر در اول جمعه از ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت
دوازده مرد از مهاجرین و شش مرد از انصار برپای خاستند و ... بر منبر پیغمبر انکار کردند و چندان
با او در این باب حمله نمودند که در بالای منبر مبهوت ماند و جوابی نتوانست بر زبان راند تا آنکه عمر برخاست و
با ابو بکر درشتی کرده گفت یا لکع اذا کنت لا تقوم بحجة فلم اقمت نفسک هذا المقام یعنی ای لئیم ... بحجتی
برخاسته خود ... آوردی چرا در اینجا نشستی آنگاه دست ابو بکر را گرفته از منبر زیر آورد و بخانه برد و چون

روز جمعه دیگر

روز جمعه دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد بن وقاص و خالد بن ولید و ... از ایشان صاحب
بود لشکر کشیده و آن جماعت را با شمشیرها کشیده به مسجد درآمدند و چون نظر عمر بر حضرت امیر و جماعتی از اصحاب مثل
سلمان و غیره که با او بودند افتاد با ایشان خطاب نموده سوگند خورد و گفت و الله ای اصحاب علی اگر یکی از شما
امروز تکلم نماید آنچه در آن روز جمعه گفته بود چشمهای او را از سرش بیرون خواهم کرد سلمان
برپای خاست و گفت صدق رسول الله انه قال بینا اخی و ابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب علیه طائفة
من کلاب النار یریدون قتله و لاشک انکم منهم یعنی راست گفت پیغمبر که گفت که وقتی باشد
آنکه برادر من و پسر عم من در مسجد نشسته باشد طایفه از سگان اهل دوزخ برو حمله نمایند و قصد
کشتن او کنند پس عمر شمشیر کشید تا او را بزند حضرت امیر دامن او را گرفته بر زمین کشاند و گفت یا ابن صهاک
الحبشیة لا اسیافکم تهددونا و لا جمعکم تکاثرونا و الله لولا کتاب من الله سبق و عهد من رسول الله
تقدم لاریتکم اینا اقل عددا و اضعف ناصرا یعنی ای پسر صهاک حبشیه آیا به شمشیرهای خود ما را تهدید
میکنید و بجمعیت و کثرت خود بر ما غلبه ظاهر میسازید و الله که اگر نه آن بودی که از جانب خدای
تعالی حکمی گذشته و از حضرت رسالت عهدی بسته شده در وقتی من شما را ظاهر میساختم که
کدام یک از ما بحسب عدد قلیل و بحسب یار و مدد کار ضعیف و ذلیل است آنگاه آن حضرت با اصحاب خود
گفت که از مسجد بیرون روید و هر گاه حال بر این منوال باشد ظاهر میشود که بیعت ابی بکر از روی اکراه بود
و آن جماعتی که در روز سقیفه از بیعت او تخلف نموده بودند نتوانستند که بعد از آن نیز ترک متابعت نمایند
این هنگام اجماعی که مدعا بود حاصل شد و دلیلی موجود و واسطه میان حضرت پیغمبر و خلافت امیر
المؤمنین حیدر قایم نکرد پس فاضل هروی اعتراف به بطلان این دلیل نموده گفت دلیلی دیگر بر مدعای خود
دارم گفتیم آن کدام است گفت آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در مرض الموت خود امر نمود که مردم در نماز خلف
ابو بکر نماز گذارند و این دلیل است بر تقدیم او بر صحابه زیرا که تقدم در نماز مقدم است در غیر آن از امور و ...
بفرق نیست گفتیم این دلیل از چند وجه علیل و ضعیف است اولا آنکه اگر تقدیم ابو بکر در نماز صحیح باشد
همچنانکه ... در تقدیر صحت دلالت بر امامت آن داشته باشد هر آینه منسوخ خواهد بود از حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه به امامت او و هر گاه این نص بر امامت ابو بکر ... باشد ... ضعیف
... من قریش صالح ... که ... بر اهل حقیقت ... می آورند ... سلیم
... آن ... و خلافت ... و ... آورد ...
... و چون ... نص ... موجب ... عدد ... بود ... معلوم
شد که ایشان ... و ... اصحاب ... مغلطه بود دیگر آنکه تقدیم
... بر امامت عامه که عبارتست از ریاست در امور دین و دنیا بنیابت رسول خدا ... که خاص ...
... نیست ... که امامت ... کرده اند ... شرط ...

واتفاقست بر آنکه در امامت علامه عدالت شرط است نزد شما اگر از امام فسقی صادر شود عزل او واجبست
پس چگونه چیزی را که احتیاج بعدالت ندارد بجهت [illegible] در آنچه بعدالت محتاج است دیگر آنکه
روایت تقدیم آنحضرت ابوبکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما بصحت پیوسته آنست که چون
بلال آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد و رعایت [illegible] که حضرت رسالت از غایت مرض بیخود بود و اضطراب
بلال را گفت که با ابوبکر بگوی که امامت نماز بمردم کند چون بلال چنان گمان کرد که امر حضرت رسالت در آن
باب واقع شده پاسید و ابوبکر را بدان وجه خبر داد و آخر چون ابوبکر پیش ایستاد و تکبیر نماز گفت
حضرت رسالت بهوش آمد و آواز تکبیر او را شنیده پرسید که این کیست که با مردم نماز میکند گفتند
ابوبکر است پس امر فرمود که مرا بمسجد ببرید که در اسلام فتنه عظیم حادث شد آنگاه بر علی بن ابیطالب و فضل
ابن عباس تکیه نموده بیرون رفت چون بمحراب رسید ابوبکر را دور ساخت و بنفس نفیس بامامت قیام
پرداخت **واما** دعوی اهل سنت که امامت ابوبکر بامر حضرت رسول بوده باطل است از چند وجه **اول**
آنکه اتفاق واقع است بر آنکه امری که در این باب ببلال رسیده منشا آن حضرت رسالت بوده یا حجره نشینی
که او گفته باشد که یا بلال قل لابی بکر یصلی بالناس یا قل للناس یصلون خلف ابی بکر بلکه آن امر
[illegible] بوده زیرا که [illegible] که حجره [illegible] و اهل حرم بر آنحضرت گرد آمده بودند بلال را اذن دخول
در حجره حضرت رسالت نشده بود و هرگاه در آن میان واسطه بهم رسید احتمال کذب واسطه متوجه
گردید زیرا که باتفاق آن واسطه معصوم نبود و هرگاه احتمال کذب او قایم شد دلالت امر که بواسطه او بوده حجت
نیابد زیرا که محتمل است که از پیش خود گفته باشد و از زبان مبارک حضرت رسالت نشنیده باشد چنانکه
منازعه آنحضرت بخروج از منزل و عزل ابوبکر و بنفس نفیس خود امامت مردم نمودن بران دلالت دارد **دوم**
آنکه اگر امامت ابوبکر بامر حضرت رسالت بودی هر آینه خروج آنحضرت با شدت مرض و دور کردن ابوبکر از
محراب و متولی نماز بنفس نفیس خود شدن با وجود آن امر که او را بدان فرموده بود مناقضه صریح است که از
شان صاحب وحی نیست و اگر مسلم داریم که در اول بار بآن امر فرموده بود میگوییم که خروج حضرت پیغمبر
و عزل او و باطل ساختن امامت او [illegible] بلکه میگوییم که عزل [illegible] تقدیم
چنانکه گمان شماست از برای آن بوده که نقص و عدم صلاحیت او را جهت تقدیم در امر [illegible] بر امت خود
ظاهر سازد زیرا که مشعر است بآنکه او صلاحیت ندارد امامت نماز را که از غایت [illegible] تقدیم فاسق [illegible] نزد شما
در آن جایز است پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد که امام عالم و [illegible] جمیع انام باشد و [illegible]
این قصه [illegible] بر آنست و عزل او از آن و بعضه فرستاده او با آیات خود در غزای حنین و [illegible]
بر حنین چه بر متامل منصف ظاهر است که این همه از برای اظهار نقص او بر جمهور و بیان عدم صلاحیت او
از برای امری [illegible] بوده **وجه سوم آنکه** [illegible] دلالت میکند بر امامت ابی بکر بامر کردن حضرت او را بنماز [illegible]
معزول شد و باتفاق آن نماز را تمام نکرد و دانسته دلالت میکند بر امامت حضرت امیر المؤمنین ع با آنکه در وقتی

که حضرت

مطابقه

از اوهم

که حضرت رسالت در غزای تبوک میرفت او را در مدینه خلیفه خود نمود و اتفاقست که او را از آن عزل نمود
زیرا که استخلاف در مدینه که دار هجرت آنحضرتست در حال حضور و اختیار او از زمان سابق است و عزل نکرد
او را از زمان رحلت بجز است بر استخلاف او در حکم اولی زیرا که قابل تغیر نیست **وچون** سلسله کلام با
این مقام کشید سفره طعام سید محسن مذکور رسید و مباحثه و مجادله منتظم گردید و همگی
طعام خوردن اشتغال ورزیدند و در اثنای طعام خوردن سخنی بخاطر رسید از وی حدیث مشهور
که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة [illegible] و از فاضل هروی اجازت گفتا
سخن نمود گفتم چه میگویی در این حدیث صحیح است یا نه گفت بلی صحیح است و در صحت آن اتفاق است گفتم
پس بگوی که امام تو کیست گفت حدیث بظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام در این حدیث قرآن
و تاویل او آنست که من مات و لم یعرف امام زمانه الذی هو القرآن مات جاهلیا گفتم بنابر این لازم
که علم قرآن بر هر یک از مردم واجب عینی شد با آنکه هیچ احدی بآن قائل نیست گفت جمیع قرآن مراد
نیست بلکه مراد فاتحه و سوره است که قراءة آنها شرط است در صحت نماز و بنا بر این واجب عینی اند باجماع گفتم
که حضرت رسالت در این حدیث امام را اضافه بزمان ساخته و گفته که من مات و لم یعرف امام زمانه
و تخصیص امام باهل زمان چنانکه در حدیث واقع است دلیل است بر اختصاص اهل زمان با [illegible] معرفت
او بر ایشان واجبست و بر تقدیر قابل شدن بآنکه مراد با این امام فاتحه است تخصیص مذکور [illegible]
نمی یابد چه قرآن تا [illegible] مقتضای حدیث نباشد آخر از آن تاویل علیل بر گردید و گفت بنا بر حدیث مذکور که
من و تو برابر است در مقتضای آن در این زمان گفتم حاشا که حال ما مثل او باشد [illegible] بلکه ما
در این زمان [illegible] که اعتقاد بامامت او داریم و معرفت او بدلیل حاصل کرده ایم و [illegible]
پس ما و تو برابر نباشیم پس گفت آن امامی که اعتقاد بامامت او داری هرگز او را دیدی جا و مقام او را
میدانی و در دین خود نفعی [illegible] مسایل خود را از او [illegible] پس من و تو در این حکم برابر
باشیم گفتم حاشا و کلا که حدیث [illegible] نیست بر آنکه جا و مقام امام را باید شناخت [illegible]
مسایل خود را از او باید شنید بلکه مقتضی آن جز این نیست که او را باید شناخت والحمد لله که من
او را میشناسم و [illegible] واضحه بر وجود او و وجوب امامت و لزوم [illegible] او دارم و [illegible]
در هر وقت و ظهور او [illegible] میدانم و اینست آنچه مقتضای حدیث مذکور بر من واجبست
زیرا که حضرت رسالت [illegible] که من [illegible] امام زمانه [illegible] نگفته که من [illegible]
امامه بلکه گفته [illegible] امام زمانه والحمد لله که من او را شناخته ام و [illegible] اعتقاد آنست که امام [illegible]
و آنکه زمانه [illegible] امام خالی است پس من و تو برابر نباشیم و چون سخن باینجا رسید فاضل هروی عاجز شد
گفت من [illegible] طلب معرفت امام [illegible] دعوی امامت میکند [illegible]
رسانم [illegible] دعوی امامت او [illegible] آنگاه تابع او شوم پس من گفتم که الحال در این وقت [illegible]

پیر دیدن وقت انا اهل جاهلیتی و اکثر عمری در جاهلیت خواهی برد با آنکه اهتمام نمود در این ایام در طلب علم
امام خلاف مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنت است زیرا که ایشان قایل نیستند بوجوب امام در هر زمان و
حکم بوجوب وجود او در هر وقت نمیکنند پس ساکت شد و جواب نگفت و حاضران مجلس از نحو ... طعام
فارغ شده سفره برداشتند و هر یک بمنزل خود مراجعت نمودند و فاضل هروی نزد ایشان بی مقدار شد و من
احمد بن نصرالله الدیبلی التتوی السندی رحمه الله تعالی پدرش قاضی تته و ... سند بود و از ...
ابو حنیفه و هواخواهان پیر هند بود و او از نوباوه فدائی و شیعیان نبوانی است و در عنفوان
جوانی خضر توفیق هادی طریق او گردید و از ظلمات مذهب حنفیه بسرچشمه حقیقت امامیه رسید
وکیفیت این توفیق بر وجهی که از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده آنست که در ایام صبای او مردی از طبقه
صالح از اهل عراق بولایت ته آمده چند روزی در قرب جوار ایشان قرار گرفت و ملا احمد که ...
با او ملاقات مینمود و از روی غریب نوازی تفقد حال او میفرمود و در اثنای احوال ...
و کیفیت مذاهب و عادات اهالی آنجا از آن مرد میپرسید تا آنکه آن غریب اظهار نمود که در آن ...
هستند که ایشان را شیعه میگویند و مذهب ائمه اهل بیت علیهم السلام دارند و امام بحق
و خلیفه مطلق بعد از حضرت پیغمبر امیر المؤمنین علی و یازده فرزند او را میدانند و خلفای ثلث
و امثال و اشباه ایشان را از بنی امیه و بنی العباس متغلب و جابر میدانند و در میان ایشان علما
و مجتهدان و کتب معتبره در اصول و فروع هست که در آنجا اثبات اصول اعتقادات خود خصوصا اثبات امامت
بلافصل حضرت امیر و بنای خطای اصل و فرع دیگران بادله عقلی و نقلی از قرآن و حدیث نموده اند چون ملا احمد
آن حکایات از آن غریب مذکور شنید و ... بسیار در خاطرش افتاد و سر در وادی تحقیق مذهب شیعه نهاد
و در اثنای آن جستجو و تفحص شبی در خواب دید که حضرت امیر علیه السلام نسخه از کتاب
تفسیر کشاف را بدست مبارک گشاده اند و با او میگویند که ببین تفسیر این آیه را که انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا تا آخر مطالعه نمای چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب او بیش از بیش شده در ...
عمل کشاف در آمد اتفاقا در آن ایام شخصی از بزرگ زادهای عراق که میرزا احسن نام داشت از ...
... متوجه ولایت هند شده بود و چون ... رسیده شبی حضرت امیر را در خواب دید که با او میگوید
که ... فاضلی در ته از محبان ماست و آرزوی مطالعه کشاف دارد باید که چون بآنجا رسی نسخه که در دست
داری بدو بدهی میرزا احسن چون از خواب بیدار شد صورت واقعه را در پشت کتاب کشاف نوشت و مقارن آنحال
... رسید و چون ... شهر ته رسید یکی از خادمان خود را همراه داده و ... گفت برو و
قاضی شهر ته را تفحص کن و بخدمت او برو و ... را بدو برسان و بگو که میرزا احسن یکی از آدمی زادهای
عراقست و آرزوی ملاقات شما دارد اگر غریب نوازی واقع شود از مکارم اخلاق و آداب بعید نیست و چون
فرستاده میرزا احسن بخدمت ملا احمد رسید بخدمت ... سواری نمود و باتفاق جمعی از طلبه و

شاگردان پدر که حاضر بودند پیاده بعزم ملاقات میرزا احسن روانه شد و چون بخدمت میرزا رسیدند فی
الحال کتاب کشاف را بیرون آورد و تسلیم خدمت مولوی نمود و صورت واقعه را که بر ظهر کشاف نوشته بود
بر او عرض فرمود خدمت مولوی میگفت که آن رفیقان من که همه سنی بودند چون سابقا از من بوی محبت
خاندان شنیده بودند از غایت تعصب تصدیق آن واقعه نمودند و میشنیدم که آهسته با همدیگر میگفتند
که آوازه رفض قاضی زاده بولایت عراق نیز رسیده و من بحرف ایشان ملتفت نشدم و التماس کشاف و بعضی از کتب
مذهب امامیه ... از میرزا احسن نمودم و بعد از آن مطالعه کشاف را که مشتمل بر تحقیق بسیاری از
اصول عقاید شیعه نصب العین خاطر ساختم و چون ... رسیدم و از تحصیل مقدمات
علمیه در ولایت ته که ... بود فارغ کرده بودم قلندروار سفر کرده بودم و متوجه زیارت مشهد
مقدس رضوی علیه التحیة والثنا گردیدم و مدتی در آن مشهد مقدس اقتباس انوار هدایت از زیارت آن
روضه منوره مینمودم و در خدمت علمای امامیه مثل مولانا افضل قاینی و ... تحقیق
میکردم و از علم کلام و حدیث و فقه امامیه و فنون ریاضی بهره تمام گرفتم و از آنجا بجانب یزد و شیراز
رفته بخدمت حکیم حاذق ملا کمال الدین طبیب و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم کلیات قانون و شرح ...
و حواشی آن را گذرانیدم و از آنجا باردوی معلی رفته در قزوین بوساطت بعضی از ارکان دولت علیه بشرف
بساط بوسی رسیدم و عنایت و تشریف پادشاهانه شامل حال من گردید آنگاه از قزوین عازم زیارت
مشاهد مشرفه و عتبات علیه عراق عرب و حرمین شریفین و بیت المقدس زادها الله تعالی علوا و شرفا
شده در آن سفر بخدمت بسیاری از فضلای شیعه و کثیری از علمای اهل سنت رسیده و از ...
فضایل ایشان خوشه چیده و آنگاه از راه دریا بهند کن رفت و در ولایت گلکنده بخدمت قطب شاه رسیده
و مشمول عواطف ... او گردید و بعد از آن بتقریب عزم ملازمت درگاه پادشاه خلافت پناه سلیمان جاه
جلال الدین محمد اکبر پادشاه خلد الله ملکه بدار الخلافه فتح پور رسید و در سلک مقربان آن درگاه انتظام
یافت و آنحضرت عنایات و التفات بسیار با او نمودند و تالیف تاریخی که شامل احوال هزار سال باشد باو ...
و او مدتی بآن اشتغال داشت و روز بروز آنچه می نوشت نقیب خان سیفی قزوینی بخدمت حضرت پادشاه
میخواند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان بن عفان رسید و کلام مولوی در شرح بواعث و
اسباب کشته شدن او در دست اصحاب باطناب و اسهاب کشید و طبع شریف آنحضرت را از طول آن
ملال رسید روزی با مولوی خطاب فرموده گفتند ملا احمد این قضیه کشته شدن عثمان را
بسیار دور و دراز نوشته مولوی در آن مجلس که مشحون بامرا و اکابر اهل سنت بود از روی بدیهه
عرض نمود که پادشاه عالم قضیه کشته شدن عثمان روضة الشهدای اهل سنت است بکمتر از این نمیتوان
عنوان کرد آنحضرت تبسم فرموده تحسین او نمودند و از جمله لطایف ظریفیات او آنکه در ظهر بعضی
از کتب خود بعلامت آنکه مسایل مختلفه میان مجتهدان نوشته بود که قال ابوحنیفه ...

النکاح بغیر ولی خلافاً للنبی صلی الله علیه وآله حیث قال لا نکاح بغیر ولی وقال الشافعی یجوز الاکل
لکل متروک التسمیة عامداً خلافاً لله تعالی حیث قال ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق
و مزید مقصود مولوی این است آنکه زمخشری در ربیع الابرار از یوسف بن اسباط که او نیز از رجال ثقات اهل سنت نقل
نموده که میگفت رد ابوحنیفه علی رسول الله صلعم اربعمائة حدیث او اکثر قیل له مثلا قال قال رسول الله صلعم للفرس
سهمان وللرجل سهم واحد وقال ابوحنیفه لا اجعل سهم بهیمة اکثر من سهم المؤمن واشعر رسول الله صلعم
البدن وقال ابوحنیفه الاشعار مثلة وقال البیعان بالخیار ما لم یتفرقا وقال ابوحنیفه اذا وجب البیع فلا
خیار وکان صلعم یقرع بین نسائه اذا اراد سفراً واقرع اصحابه وقال ابوحنیفه القرعة قمار وانما اقتصرنا
علی هذا الاربع لئلا یطول الکلام انتهی کلامه جناب مولوی را نیز بعضی از تالیفات شده از آنجمله
رساله ایست در تحقیق تریاق فاروق که در آنجا تحقیق حیث مزاج و جبیار علی از مطالب طبی در باب ضمن
نموده و دیگر رساله در اخلاق و دیگر رساله در احوال حکما مسمی بخلاصة الحیوة و آن تمام نشد و دیگر رساله
در اسرار حروف و رموز اعداد که بطریق کتاب مخلص واقع است و از دیوان حسن عقیده او آنکه آخر بجز
خانه نیز فائز گردید و قدر شهود سنه ... در دار الخلافه شاهجهان آباد بدرجه شهادت رسیده و در جوار
مرقد میر حبیب الله مدفون گردید رحمه الله تعالی و حشره فی زمرة الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین **مجلس ششم در ذکر جمعی از صوفیه صافی طویه** که زمره سالکان مسالک طریقت و
موشکافان قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر
انبیا و ائمه هدی صلوات الله الملک الاعلی وجود فایض الجود این طایفه کرام و اصفیای عظام کرمهم
الله بین الانام است که بیامن توفیق ازلی در این خاکدان باعلی مدارج افلاک ترقی نموده اند و از حضیض
خمول بشریت باوج قبول ملکیت تلقی فرموده از رفع سراج و مقابح و عکس شعاع ملاح بمؤید علیه ...
من یشاء با ساکنان ملا اعلی و قطان عالم بالا در سلک انتظام منتظم گشته و بمرتبه رسیده که غوامض
امور قبل الظهور مشاهده نموده اند و خواتیم اشیا پیش از بروز و ظهور مطالعه نموده و دعایم دین و دولت
مبانی همت ایشان قایم و قوایم ملک و ملت بروابط وجود ایشان منتظم یکبار از بساط سوزی صوفی
نشینان صفهٔ دردمندی سر آشنایان فتنهٔ حکم و دست افشانان بی پا و سر کم گشتگان جادهٔ
سلامت و سرنهادان کنج ملامت زنده بیداران ژنده پوش و زنده دلان صاحب خروش خرقه پوشان خطهٔ
فقر و باده نوشان بزم سکر آن شاهان بی کلاه و امیران بی سپاه **شعر** ... که از روی سلطنت
کوس تکبر بر سر سلاطین بکوبند شاهان دلق پوش که گاه همای زیر گلیمشان جم و خاقان و فغفور اند از روی
از همیشهٔ جهان چشم دوخته فرد اخود از کرشمه نفرو دو رنگ کرده ... هیچ خورده در این بار ...
ز خود عزیزان دید سرزد آدم بهشت را به دو گندم اگر فروخت حقا که این گروه بکمی نمیخرند و **مزید**
توضیح و تقریر کلام در تحقیق حال این طایفه کرام آنستکه بر وجهی که در مقدمات این کتاب اشارتی

بآن واقع

بآن واقع شده تحصیل یقین بمطالب حقیقیه که حکمت عبارت از آنست بانظر و استدلال حاصل میشود
چنانچه طریقه اهل نظر است و ایشان از علما و حکما مشهور اند بطریق تصفیه و استکمال چنانکه شیمهٔ اهل
نظر است و ایشان از عرفا و اولیا نامند و اگرچه هر دو طایفه بحقیقت حکما اند اما طایفه ثانیه بجهت تحصیل
موهبت ربانی فاینده رحمة کمال رسیده اند و از مهب کنجانه و علمناه من لدنا علما اسبق گرفته اند و در حق
ایشان اشواق السلوک و عوایل اوهام کمتر است اشرف و اعلی میباشند و بوراثت انبیا که صفوت خلایق اند
اقرب و اولی خواهند بود و هر دو طریق بنهایة وصول سیرهم بانبیاء ... و الیه یرجع الامر کله و ...
هر دو طریق به هیچ خلاف نیست **چنانچه** منقول است که شیخ عارف محقق شیخ ابوسعید بن ابی الخیر با افضل
الحکما المتأخرین شیخ ابوعلی سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبت شد بعد از انقضای آن بیکی گفت آنچه
او میداند ما می بینیم و آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکدام از ایشان انکار این طریق ننمود بلکه اثبات آن کرد
چنانکه ارسطاطالیس میگوید هذه ... کالسلم الی المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها
فلیحصل لنفسه فطرة اخری **و افلاطون الهی** فرموده قد تحقق لی الوف من المسایل ... **شیخ**
ابوعلی در مقامات العارفین میفرماید جل جناب الحق ان یکون شریعة لکل وارد او یطلع علیه الا واحد بعد واحد
للشاهده و من الواصلین الی العین دون السامعین للاثر **و حکیم الهی شیخ** شهاب الدین المقتول که ...
رسوم قدمای حکما ... تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این قوم ... کرده
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسایل حکمت است ... آنکه چند از او پرسیدم بعد از آن
شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرا عظیم در مدحت او کرد از او سوال کردم که از متأخران کسی
بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد جزو از کمال او بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام
میکردم و هیچ کدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدیم مثل جنید بغدادی و ابویزید
بسطامی و سهل بن عبدالله شوشتری قدس اسرارهم گفت اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن در این طریق
اخطار بسیار و مهالک بیشمار است چه خطرات و وساوس و ... و شطحیات باطله
فاسده سالکان راه بیان طلب بیراه و سرگردان کرده اند و از مقاصد باز داشته ...
... از راه رفته دست طلب بداده حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال
غیر حسرت و وبال نباشد **شعر** و حالت سراب در بن بادیه هستی داره تا غول بیابان نفریبد خبر است **شعر**
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و ارباب الوصول قلایل **و ایضا** استاد از طریقی که ... ارشد
کامل است نادر است و بر تقدیر وجود شناخت او باستعداد ... چه کار ... افتادن ... صاحب کمال افتاده
و بعد چهره ماعز جوهری نماند **شعر** ... کسی ...
الخلق است و اکثر مردم ... حقیقت ... افتاده اند **شعر** ...
سنگ ... زهر ... و ... الله ... شود ...

باطن بکمال و منوی بجزئیات حال و مآل او کرده نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة و از اینجهت در کلام سلف علما[ء]
و صاحب وحی علیه السلام ترغیبات بسیار در باب نظر و تفکر وارد شده و علمای اعلام به تیز شریعت
مردم بطریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق محقق است زیرا که در اثنای
تصفیه و ریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس میشود بالهامات رحمانی و فرق میان انواع آن وارد
جز بدلیل عقلی میسر نیست و ایضا اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد در ورطهٔ افراط و تفریط این
خواند بود و از مخالفت حکم شریعت فارغ نبود شاید که بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند
و منوی شود بفساد مزاج و بطلان استعداد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه
علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرمایند ما اتخذ الله ولیا جاهلا و در حدیث دیگر فرموده که قصم ظهری
رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک و بی شایبه تکلف ارباب اعتدال و مستعدان وصول برتبهٔ
کمال از طایفه علیهٔ صوفیه فرقهٔ ناجیه امامیه اند که بعد سیادی ایشان از آل عباس هادی ولی حقیقی
تحقیق از جام فیض ساقی کوثر نوشیده اند و جرعهٔ لا یظمأ بعدها ابدا از آن کشیده اند سید المتألهین
حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار فرموده که فرقهٔ ناجیهٔ امامیه ایدهم الله تعالی دو طایفه اند
یک طایفه آنکه حامل ظاهر علوم رسول مجتبی و ائمهٔ هدی اند که عبارت از علوم شرعیه اصلیه و فرعیه
باشد و طایفهٔ دیگر آنکه حامل باطن علوم ایشانند که آن عبارت از طریقت و حقیقت و ایقان باشد
و اول موسوم است بمؤمن مطلق و ثانی بمؤمن ممتحن و شیعی صوفی عبارت از این دو طایفه است اگر هر یکی
صوفی دو اسم متغایرند که مراد از ایشان حقیقت واحد است یعنی کسی که حامل شریعت محمدیه باشد
ظاهر و باطن هر دو از آن فرموده که اگر گویند که اکثر صوفیه بحسب ظاهر رجوع باهل سنت و اصول و قواعد
ایشان دارند پس چگونه ایشان را شیعی حقیقی توان گفت گوییم صوفیه فرق بسیارند مانند شیعه ما از فرقهٔ
از ایشان یکی است و آن فرقه ایست که حامل اسرار سید مختار و ائمهٔ اطهار باشند و ایمان با ایشان بحسب ظاهر
و باطن داشته باشند چنانکه فرقهٔ حقهٔ ناجیه از فرق متکثرهٔ شیعه یکی است و آن امامیهٔ اثنی عشریه اند
که قواعد احکام ایشان در فروع مبنی است بر نقل صحیح از نبی و عترت او علیهم السلام و مؤلف را عقیده آنست
که هر کس از این طایفه رفیعه سنی مذهب بوده مگر شرذمه مانند ... نقشبندیه که جهت ترویج بضاعت
و کلام خود اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنه و جماعت المعتزله ... در جهت ابو بکر شده اند
و خرقهٔ اجماع پوشیده اند و خرقهٔ طریقت خود را بدو وابسته اند و بنابر ظهور بطلان آن طریقه صاحب نفحات که
از مریدان خواجه نقشبند است گفته که خواجه بهاء الدین بحقیقت اویسی است و حضرت المتألهین سید محمد
نوربخش نور الله مرقده در بعضی از مکاتیب خود که بجز آجعفر ثانی نوشته فرموده که اگر کسی ... باشد
ظاهر و باطن به پیوند و بداند که هیچ سلسله در همه جهان باقی نیست غیر سلسلهٔ حضرت امیر و آن سلسله
منحصر بخواجه اسحق و سلسلهٔ خواجه ابن فضل چنانکه سلسلهٔ حضرت مصطفی مرتضی باتفاق جمیع و آنکه

مخصوص

همچو خواسته

بعضی چنین گفته اند که بتکلف از برای دیگری سلسله بر تراشند بنیادی ندارد علمای شریعت و مرشدان
طریقت با جمعی مشغول اند و مقوی این سخن آنکه حضرت شیخ عبدالله عموی شیخ سهروردی و فرزند او قاضی
وجیه الدین و برادرزاده او ابو نجیب شهاب الدین و شیخ عماد الدین قدس اسرارهم و حضرت شیخ اسمعیل
قصری و حضرت مولانا جلال الدین رومی و شیخ بهاء الدین قدس سرهما از نسل ابو بکر اند و سلسلهٔ ایشان
همه بعلی مرتضی میرسد و بخط حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی اجازتی که برای امام عبدالغفار کرده
حاوی است نوشته سلسله بامیر المؤمنین علی ع رسانیده و آن خط در قزوین پیش فرزندان حاوی ...
... و همانا آنچه میر نور الله مرقده در این کتاب افاده فرموده اند تفصیل اجمال آنچه ... که شیخ مشایخ
سید المتألهین امیر سید علی همدانی قدس الله اسراره العلیه در شرح قصیدهٔ میمیه فارضیه ...
نموده فرموده اند که طوالع انوار حضرات ... [illegible] ... و با وجود اسم هادی ...
غیر او از احوالیست و ... الشیخ عارف نور الدین آذری قدس سره فرموده اند شعر ...
زهد مصطفی ... طریق مرتضی هست زهد احوالی و نیز فرموده اند شعر هر که در طریقت اهل سلوک ...
غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلالت و محض خیال اند ... اکابر این طایفه ... میگویند که ...
مذهب له ... سفر نمایند که ... مذهب ... فی الحقیقه ... از ... مذاهب
اهل سنت احتراز ... باعتقاد مذهب شیعه از روی تقیه و لهذا ... که اظهار مذهب
کنند ملامت کرده اند ... بالجمله ... که ... مذاهب باشد
اخیر صحیح است در اتباع مذهب امامیه ... مذهب این فرقهٔ ناجیه
و در مذاهب دیگران خصوصا مذهب ابو حنیفه آنقدر توسعه و اباحت رخصت و مباحث قرار داده
که حکیم انوری در بعضی از اشعار خود ... ابو حنیفه را ضرب المثل ساخته و الجمله قرائن
واضحه که ... اکابر این طایفه علیه بمذهب حق امامیه باشند آنست که شیخ شهاب
الدین سهروردی در رسالهٔ اعلام الهدی ... که از روی تقیه ... خلافت خلفای ثلاثه
بر طبق مذهب اهل سنت ... که ... ایشان در خاطر ... اسرار
سازی و با اظهار آن نپردازی ... که ... بپردازی و در ... عادت
... کلام ظاهر ... که مراد ... است
شیخ آذری ... مطلوب ... پیدا است ...
... پیداست ... در ...
... در رسالهٔ ... فی الحقیقه ... است
... اهل سنت ... شیخ ... شیعهٔ امامیه ...
حسن ... در رسالهٔ ... صوفیه ... انکار ... این ...

بیند

آن سلسلهٔ رفیعه متسق النظام نباشد گو نیم منتهای ایمانیه زاد بابا حسن بصری اختلافست و از بعضی مشایخ
خود رحمهم الله شنیده که سید اجل رضی الدین علی بن طاوس او را تعبیر و لاشرده و کتابی که در کتب احتجاج شیخ
طبرسی مذکور است که حضرت امام حسن علیه السلام بحسن بصری نوشته مشتمل بر قدح تمامت نسبت او با آنحضرت
بر ثبوت محض رسیده وایضا اعجب نیست که در سلسلهٔ ارادت مطلقا حسن بصری داخل باشد بلکه او در
سلسله داخل است که بمعروف کرخی و از او بحضرت امام علی بن موسی الرضا و آبای کرام او علیهم السلام منتهی شده
باشد وایضا احمد غزالی برتقدیر آنکه در جمیع اعمال مناسب حال مستقیم باشد دفع نقص سلسله بوجود او از آن
وجه میتواند کرد که شیخ زین الدین ابوبکر خوافی که از متأخرین صوفیه است در کتابی که بخواجه عبدالله
شهاب موسی قاضی نوشته و آنرا بلبلة الاسرار او مشهور بذکر نسبت و بیان سلسلهٔ خود ساخته آورده که
شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی راد و نسبت است یکی هم خود قاضی وجیه الدین سهروردی او بود
خود شیخ محمد سهروردی شهید بعمویه و او را شیخ احمد اسود دینوری و او را شیخ طایفه جنید بغدادی
دوم بکری با احمد غزالی و او را ابوبکر نساج و او را شیخ ابوالقاسم کرکانی و او را شیخ عثمان مغربی و او را شیخ
علی رودباری و او را شیخ جنید الی آخره و بنابراین احمد غزالی یک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسله
معتبره متسق النظام کرده **تنبیه** پوشیده نماند که بسیاری از عیاران نوذر کاره و ابلهان اداد که داده و که
صاحبان غلظت طبع و کثافت حجاب اند و سالها بعض زینت آرایش و فزایش سبلت و مجاس عمر گذرانیده اند
و عمامهٔ کبیره که باعتقاد و استکبار است بر سر نهاده اند متأثر شعوذه و بکرنه و برسل تعجب درا بر سر بخشیده
بکرامات و خارق عادات ساخته اند و بسیاری را بر هم کوله راه در دام ارادت با خود انداخته اند و کرامات
از مشایخ مخالفین که از سر جهت یعنی شریعت مذهب رضوی دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صادر
بوده نه از باب کرامات اولیا بوده بلکه از آثار تسخیر جن و عمل شعوذه و سیمیا بوده چنانکه از شیخ مقتول
یعنی سهروردی مشهور و از سکاکی که در صحبت چغتای خان بالسنه مذکور و بعد از رسیت که شعوذه ان خرق
و شعبده کاران شیشه فروش آثار سیمیا و تسخیر پارسل و تکسیر را از قبیل کرامات میشمرند باشند تا از این نوع
منصب ارشاد دعوی نمایند **شعر** نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش
باشد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد و مرکز صاحب بزرگ این
باب گوید **شعر** اگر چه طاعت این شیخکان سالوسی راست که جوش و ولوله در جهان افکندند
ولی بکعبه که گر جز شبل طاعتشان بحضیض فواید بر آسمان انداخت **تأیید** از جملهٔ متأخرات آنچه صاحب
نفحات در مقام بیان احوال منتسبان طوایف هشتگانه واصلان و سالکان صوفیه ذکر کرده محی حسین
آنکه قایم الموحدین شیخ حسین خوارزمی قدس سره العزیز در مقام کنایه و تعریض از سلسلهٔ مخترعه
نقشبندیه بطریق خطاب عام اظهار شکوه از مرشدان کرده در بیان سالوس میفرموده اند و میگفته اند که
در کار بنشان در آه الله هر جا که نام شیخی گویند فشینی و صالحی رامی شنیدم پی توقف صحبت او میرسیدم

از هر طرفی که

می پنداشتند

از هر طرفی که بود زنان جمع و خضبه همه زاد باشم اگر چه ظاهر خود را بزیب و زینت اهل الله آراسته
و خود را بر عمر خود از سرشار از متقربان و اهل حقیقت و ظاهرا ایشان نیز پسندیده ظاهر چنان بود و لیکن چون بنظر
بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لباس طریقت و حقیقت عاری بود و همه را بنجوم معزول
و از راه مسالک طریقت دور و از حالات حقیقت مهجور میدیدم و این اسرار مخفی بر من از مکاشفات
اسرار و واردات کمال فضل و مواهب حضرت بوده واضح میگشت و چون از این رهگذر بر احوال حقیقت ایشان
اطلاع می یافتم از صحبت ایشان ابرعث تمام فرار اختیار میکردم **رباعیه** سیبی و خرابانی و رندی باید
تا بر سر راه و کار مردان آید عیاری وی لاابالی و چالاکی باید که رهنه بکوی را شاید **مجموع عهد وانی** در کتاب
مقامات شیخ منه کور آورده که آنحضرت یعنی شیخ سالکان راه و نجات باطن ایشان از دام متشبهان
اهل الله و شیخ صورتان شیطان سیرت نگاه میکرده میگفتند که طالب در ابتدای طلب تا زنده لاابالی و تمام
نباشد و نزد باقی صفت و عیار شعار نبود از دام ضلال و بند مکر و شیده مکاران غرا نده رهایی یابد و اگر
سالها صحبت از رسم نقشهٔ ایشان پرواز نماید او را هیچ مقصود بحصول نیابد و هیچ مطلوبی بسند بلکه
شیطان ناصر کلی از برای قدمات دعوت کرده از برصبه مکر و در هر طرف دامی از حرص جینه اند و
راه زنی طالبان کمین کرده اند وای بر حال طالبان و حیف از قابلان فقیر که در ابتدای کار که از همه اشتغال
عالم لسیر چند و بطلب مرشد بهر جانب حیران و سرگردان میگردند و از غایت طلب بهر کس نا گرویی
نیاز دارند نه ایشان از دیده بصیرتی که معرفت نور و ظلمت را شاید و نه فراستی که حق و از باطل الفرقا
نه حول و قوتی که بمحو آن از فرار و فتنه راه خبری یابند و نه مشفقی که با امداد همت از حال ایشان حقیقت
در خود اثری یابند و بنور آن از ظلمت آن متکبران کنارها نمایند و نه خبر دارند که از بعد و نزدیک ایشان
حاضر گشته حذر نمایند نعوذ بالله اگر بدامکاه طامات و اضلال ایشان طالب را در عشق افتد و به
دانه فریب ایشان مبتلا بوده گرفتار گردد سید طامات بر پای او نهند و بر بال الحقیقت او بریکسته
حرارت شوق و طلب او فرو نشینند و فسرده شود و مصر بر دیگر ایشان عمری بغفلت و کسالت گذرانیده
باطن خود هرگز نور صفائی نه بینند و از قول عمر شان هر کز بیخو نیک جز مردانجات ایشان
از آن تلخ کام گشته درد و داع طلب ایشان روی به تنزل نهاده قابلیت نقصان پذیرد و از این جهت
طالب مسکین یکبارگی از چند دماغ مبتلا گشته بهلاکت رسد چه اگر آن پیشوایی و بیان مسطلان
ملحدان و زنادقه باشد او را در فریب ضلالت و گمراهی عظیم از الحاد و کفر و زندقه اندازد نعوذ بالله
من هذا الحال و اگر مقتدای و پیشوای شیخان مقلد با افسوس باشد اگر چه از اهل السلام باشد و ظاهر شرع
کما هو حقه رعایت کند و آن طالب را نیز با وادی و نواهی شرعیه منقاد سازد و لیکن چون از تطهیر باطن
که آن تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ سر و تخلیهٔ روح است بهره مند نگشته و بتبدیل اخلاق ذمیمه
بحمیده نکرده بهره از حالات و تجلیات و مراتب و مقامات و درجات و ترقیات سیر الی الله و سیر فی الله

وسیر مع الله وسیر بالله خبری وحظی نیافته هر آینه طالب صادق را بامثال این دو فی وصال المطلوب کنده تا
آنکه امر یکی از دو حال او را صورت بندد یا باعتقاد مرتبهٔ شیخی بخود در ورطهٔ ضلالت افتد یا بانکار
احوال مشایخ مبتلا گشته در بلای عداوت اولیا افتد زیراکه آن شیخ او را از اهلی او را اشارا خود بعقیدهٔ شیخی
مفید ساخته رخصت ارشاد داده آنکه بسبب اعتبار خلق و متوجه نفس و اعتقاد بعضی جهال
بآن اطمینان یافته بخود اعتقاد کند که من نیز ولی و شیخ حقیقیم مثل اولیای سابق بلکه بعضی جهات
خود را بهتر از ایشان داند و بخیال آنکه کمال همین است مردم را با ابرام و تکلیف وزور مرید خود سازد
و این ضلالتی بغایت عظیم است زیراکه طلبا بهمین عقیده فریفته شوند و بخود اعتقاد فاسد کنند
و این هنگام امر از مصطلح بیرون آوردن بغایت مشکل است بلکه قریب محال است همچنانکه در زمان ما
دیگر و طرف کرده گروه در این گرداب مبتلا و مستهلک و سرگردان مانده اند العیاذ بالله من هذا الحال
واگر بعضی از مریدان این طایفه که فی الجمله نشان ادراک و فراستی دارند ایشان از مریدان بسبب رخصت
ارشاد شیخ و این رتبه ازان مشیخان مامور کردند چون در احوال مشایخ سابق از آنچه شنیده باشند و یا
در کتب دیده باشند تامل نموده از ان احوالات عاری یابند این وسوسهٔ شیطان در باطن ایشان پیدا کرده
که حال اهل شیخ مانا در عالم نیست و کار احوالی بود حالا ناپیدا از ان بهره میرسید و از این استدلال
کنند که در زمان ما مثل مشایخ و اولیای زمان سابق نیستند و باین سبب از طلب مرشد محروم مانده
و یا گویند طایفهٔ اولیا و اهل ارشاد در آن زمان نبوده و حاشا اصلا نیستند و یا بخود قرار دهند که ما
غایت فرح کی خوهد که احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته نیز حرفی و حکایتی چند بیش نیست که اگر
حال مشایخ حقیقت میداشت پس ما را و ما را پیدا بود و این نیز ضلالتی عظیم است و بسبب این عقیده
عقیدهٔ انکار اهل الله از جهل فرو مانده از طلب حقیقت و دریافت اهل حقیقت محروم و مهجور مانند گرچه
چنین شیخان از جهل داده زنادقه دین و اخوان شیاطین اند پس طالب صادق را واجب و لازم است که در
ابتدای کار احتیاط بسیار نماید تا بامثال طریق این جهال فریفته نشود و ضرری بکرد اب تقلید ایشان نگردد که هیچ
از پیروی ایشان فرخی و سودی و ثمری که بدید گشته خوار زد و ندامت از و فرونشاند فالحیت طالب نفسا
پذیرفته ضایع کرده **رباعیه** پوشیده نرقصند از این خامی چند × نا رفته ره صدق و صفا گامی چند
بگرفته ز طامات الف لامی چند × بدنام کننده نکونامی چند **الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی قدس
الله سره** از کمل موحدین و صاحب سر امیر المؤمنین علی بوده و آن حضرت را رسم بودی که چون علوم اسرار
در باطن او موج زدی و خواستی که گوهر فانی بیرون اندازد کمیل را پیش خود نشاندی و بر او گوهر
اسرار افشاندی **آورده اند** که روزی بر شتر نشسته کمیل را عقب خود سوار کرده بود و در آن اثنا کمیل
مبادرت نموده سوال نمود که یا امیر المؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقة حقیقة الحقایق در باب
بحقیقة الحقایق وجود حق است سبحانه بنابر آنکه او ثابت و باقی است و باقی فانی بنابر آنکه خدا احد

جامع جمیع

جامع جمیع حقایق است و **شارح گلشن راز** قدس سره گوید حقیقت ظهورات ذات حق است بی حجاب تعینات
و محو کثرات موهومه در اشعهٔ انوار ذات **فقال** علیه السلام مالك والحقیقة **شعر** یعنی تو حقیقه بکنه تو ان
توفی از ما یکی طلب کنی و بکنه این رتبه دور بی **شیخ** فاضل کامل عبد الرزاق کاشی رحمة الله علیه در شرح این کلام
هدایة نظام فرموده که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طالب مقام ولایت که مقام فنا در ذات احدیت است بمقتضی
حال واقتضای سوال از حقیقت بود پس آن حضرت جواب ادب و تعجب داد فرمود که مستشعر بود بآنکه آن مقام مقامی
عالی است و صاحب قلب بآن منزل فی منزل نرسید مکر بعد استعداد کامل و توفیق شامل و این کلام از
آنحضرت تحریص است کمیل را بر کسب کمال و ترغیب بصبر و سلوك لا باحوال حال **فقال کمیل** اولست صاحب
سرك پس کمیل گفت آیا من صاحب سر تو نیستم **قال** بلی ولکن یرشح علیك ما یطفح منی گفت صاحب
سر من هستی ولیکن چون دل سینهٔ من بجوش می آید آنچه از سر من بر بیرون میریزد از معلوم شود **قال** او مثلك
یخیب سائلا پس گفت آیا مانند تو کسی سائل را نومید و محروم کرده اند **فقال امیر المؤمنین** الحقیقة
کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الهی ظاهر و منکشف گردد
بی کیف یعنی آنکه جمیع تعینات بود با کیفیتی موسوم باشد **آنگاه کمیل** گفت زدنی بیانا یعنی روشن تر ازکه
فهم نکنم **فقال ع** محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که کثرات که بوجود موهوم در ادراک من کام
محو معلوم یعنی در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی گردد و ظهور حق نماند حقیقت عبارت از این مقام است
که مرتبهٔ ولایت و قربت **فقال** زدنی بیانا **قال ع** هتك الستر لغلبة السر **فقال** زدنی بیانا **قال ع** نور یشرق
من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره **قال** زدنی بیانا **قال ع** اطف السراج فقد طلع الصبح
واگر کسی اراده فی اطلاع بر شطری از حقایق و دقایق این کلام داشته باشد بشرح فاضل مذکور رجوع نماید **قال**
غوث المتأخرین السید محمد نوربخش نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد قدس سره کان صاحب امیر المؤمنین
و حقایقه و مکاشفه بلا واسطة فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسلة خرقتنا یتصل بوده
یسند الیه انتهی **شیخ ابن حجر** عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیك النخعی بوده است
ادراك زمان حضرت رسالت ص درست داده و گفته که ابن خیثمه روایت نموده که او نوزده ساله بوده وفات پیغمبر
ایام حیات حضرت هشتده ساله ادراك نموده باشد **و از ابن سعد** نقل نموده که کمیل شریف و مطاع بوده اما
قلیل الحدیث **و ابن معین** و جماعتی توثیق او نموده اند و از ابن عمار نقل نموده که او از رؤسای شیعه بوده
آورده که جریر از مغیره نقل نموده که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آورد او وحشت فصید که زنان
پس حجاج عطای که بقوم او از سپاه او کرده بود منقطع ساخت و چون کمیل مشاهده این حال نمود
با خود گفت که مردی پیر و سال او شده ام عمر او را نیست که آخر عمر سبب انقطاع معیشت قوم خود شوم آنگاه
نزد حجاج آمد و چون آن ملعون نظر بر او افتاد گفت میخواستم که بر تو دست یابم کمیل گفت اندکی از عمر من
باقیست بکن هر چه میخواهی که باز گشت من و تو بخدای تعالی است و حضرت امیر المؤمنین علی مرا خبر داده که تو

قال ابن خواهی تو حجاج گفت بلی تو از جملهٔ قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند و از جمله
کمیل در سنه هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج ملعون شرف شهادت یافت **بشر بن الحارث الحافی**
نوّر الله بفیض فضله آثار الخافی ابن خلکان آورده که جد پنجم او عبدالله بر دست مبارک حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام اسلام آورده اگرچه اصل او از مرو است اما در بغداد بوده و اوائل حال بملاهی
و مناهی اشتغال مینمود پس خدای تعالی او را توفیق داد تا توبه بر دست حضرت امام همام موسی کاظم
نمود و در **کتاب منهاج الکرامة** مسطور است که آن حضرت از پیش خانهٔ بشر میگذشت آواز غنا و سازی
شنید و کنیزکی بدر خانه دید پس سؤال فرمود که ای کنیزک صاحب تو آزاد است یا بنده کنیزک گفت آزاد است
حضرت امام فرمود که راست گفتی اگر او بنده میبود بندگی میکرد و از خدای تعالی اندیشه مینمود پس آن
کنیزک باندرون رفت و بشر که بر سر مائده … بود چون از آن کلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه
بیرون آمده در عقب حضرت امام شتافت و بآن حضرت رسیده خود را در قدم مبارک آن حضرت انداخت
و بر دست همایون او توبه و ندامت … و چون پای برهنه پیموده بود تا امام … فرمود و
بنابراین ملقب بحافی بود **از ابو علی رودباری** منقولست که گفت در بغداد در همسایگی یکی از جوانان بودند
که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقا روزی یکی را ببازاری فرستادند و او بسیار توقف کرد
ایشان خشم آلود بر او شده بودند ناگاه از در درآمد خندان و خربزهٔ در دست و آن را میبوسید و بر چشم
حریفان با او گفتند که چندین دیر بود که ما را انتظار بسیار فرمودی که احوال آمد … بیش
جواب گفت اگرچه دیر آمده ام اما با فایده عظیم آمده ام که بشر حافی را دیدم بهر دکانی دست بخربزه
برده … ایستادم تا او رفت آنرا … و به درم خریدم چون یاران او این معنی شنیدند هر یک از جوانان
بوسه آن خربزه را از او میگرفتند و میبوسیدند و بر چشم و روی خود میمالیدند پس یکی از ایشان گفت که
بشر نیز مانند ما … بود … بسبب تقوی و صلاح باین مقام رسید … آن شخص …
شده گفت خدا را گواه میگیرم و همه یاران شما که تائب شدم توبة الی الله تعالی از هر گناه و از هر چه بر ضمیر
درگاه نباشد … الله … طریقه بشر خواهم کرد پس هر یک از ایشان گفتند که من نیز توبه کردم و همین طریقه
خود را فرا داده ام و بالجمله همگی تائب شده بازگشت بخدای تعالی نمودند و از آنجا بطرطوس بقصد غزا رفتند و در آن
جا بشرف شهادت رسیدند **و ایضا** منقولست که در وقت مرض الموت بشر جمعی از یاران او برای … جمع شدند
و گفتند میخواهیم که قاروره ترا بطبیب بریم گفت … طبیب … هر چه اراده اوست با من میکند ایشان گفتند
فلان طبیب نصرانی … حاذق است البته قاروره ترا باو میبریم بشر گفت بگذارید که طبیب … ساختند
با ایشان … آنگاه بشر بخواهر خود گفت که … قاروره … با ایشان ده چون صباح شد
قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند و آنجا نظر کرد و گفت آنرا حرکت دهید حرکت دادند پس گفت بجنبانید
تا سه مرتبه این کار کرد … از آنجا … گفتند … صاحب

سید الشهیم والحال بی چشم که بتکرار نظر و تأمل در این قاروره میکنی و این دلالت بر قلت معرفت میکند طبیب
نصرانی در جواب گفت والله که من در اول نظر تشخیص مرض او کرده بودم و از روی تعجب تکرار نظر مینمودم
بر حال اگر این قاروره آب نصرانی است آب راهبی است که خوف الهی جگر او را پاره پاره کرده باشد و اگر
آب مسلمانی است آب بشر حافی خواهد بود و آن از ترس دوائی نیست خود را باو برسانید که خواهد رفت
ایشان گفتند والله که این آب بشر حافی است چون طبیب نصرانی این سخن را شنید مقراض … زنار …
بود شهادتین ادا نمود و مسلمان شد **از اخبار منقولست** که چون طبیب نصرانی مسلمان شد متوجه
خدمت بشر شدیم که این بشارت باو رسانیم چون چشم بشر بر ما افتاد گفت طبیب مسلمان شد
گفتیم بلی که شما را از این معنی خبر داد گفت چون شما از من جدا شدید بحالتی میان خواب و بیداری
عارض شد دو ملک را شنیدم که یکی با دیگری میگفت ای بشر بشارت باد ترا که ببرکت آب تو طبیب نصرانی
مسلمان شد و بعد از این سخن بیک ساعت از دار فنا بدار بقا انتقال نمود **و بعضی گویند** در بغداد
… و بعضی گویند در شوشتر فوت شد و الحال از او در … قبری … اعمال شوشتر
و از جملهٔ اقطاع مسجد عالی سادات رفیع الدرجات آنجا و محل زیارت طوایف و احتشام عقیلی است
و هر هم آنجا … مراسم زیارت او بجای آرند **وجوه بشر** … ائمه علیهم السلام
… صاحب نفحات … بر رفض بوده … در مقام ذکر … و … سطر
اختصار نموده … و … در بیان … احوال و مقامات …
نموده هر چند … این کتاب بوده و کان تاریخ وفاته یوم العاشورا من محرم الحرام لسنة سبع
عشرین و مائتین **الشیخ الفاضل الکامل بهلول بن عمرو العاقل روّح الله روحه** و او وهب بن عمرو است
که از عقلای مجانین بوده و … میخواستند … است و چنانچه **در تاریخ گزیده** مسطور است
از بنی اعمام هرون الرشید عباسی بوده و تلمیذ خاص حضرت امام همام جعفر الصادق علیه السلام بوده و در زمرهٔ
متشیعان عصر خود معدود بوده **نقل است** که هرون الرشید بواسطهٔ حفظ ملک عظیم همواره در مقام
دفع امام واجب التعظیم بود تا آنکه … حضرت امام را متهم بداعیهٔ خروج نموده از مفتیان زمان خود
که یکی از آنجمله بهلول بود استفتاء اباحت قتل امام معصوم نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت
امام رفت و از صورت حال خبر داد و التماس نمود که او را در باب ارشادی نماید آن حضرت فرمود که خود
دیوانه … نماید … بهلول بمقتضای اشارت واجب الاطاعه عمل نموده خود را از تکلیف فتوی
خلاص فرمود بهلول را با ابوحنیفه کوفی مناظرات بسیار است و از آنجمله … مذکور … انتشار
آورده اند که روزی بهلول را بدر خانهٔ ابوحنیفه گذار افتاد استماع نمود که با تلامذهٔ خود میگوید که امام
جعفر الصادق علیه السلام سه چیز میگوید که من آنها را نمی پسندم اول آنکه میگوید که شیطان با آتش معذب خواهد
شد چه فایده بود که شیطان که از آتش است با آتش معذب گردد دیگر میگوید که خدای تعالی را نتوان

چون نتوانند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید و دیگر آنکه میگوید که بنده فاعل فعل خود است و حال
آنکه نصوص بر خلاف آن واقع است و چون این سخن تمام شد بهلول کلوخی از زمین برداشت و حواله ابو حنیفه
کرد و بحکم بخت اتفاقا آن کلوخ بر پیشانی ابو حنیفه آمده کوفته و آزرده شد ابو حنیفه با تلامذه از اصحاب خود
داد و فریاد کردند و چون خبر بخلیفه بود آزار او نخواستند که لاجرم او را بخدمت خلیفه بردند و اظهار شکایت
از او نمودند بهلول با ابو حنیفه گفت که از من بتو چه ستم رسیده ابو حنیفه گفت که کلوخی بر پیشانی من زده
و سر من درد میکند بهلول گفت درد را بمن بنما ابو حنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت پس تو چرا اعتراض
بر حضرت امام جعفر میکردی و میگفتی که چه معنی دارد که خدای تعالی موجود باشد و او را نتوان دید و دیگر
تو در دعوی آن دیگر که آن کلوخ کاذبی زیرا که آن کلوخ از خاک بود و تو از خاکی پس باید که خاک از خاک متأذی نشود
و معذب نگردد بر قیاس اعتراضی که تو بر امام میکردی که شیطان از آتش چگونه از آتش معذب شود و دیگر تو
استبعاد قول امام مینمودی که بنده را فاعل فعل خود گفت و هر گاه بنده فاعل فعل خود نباشد پس تو چرا مرا پیش
خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی ابو حنیفه چون سخن معقول در باب نفی الشنیع گفت شرمنده گشته
از مجلس برخاست و شیخ اجل متکلم نحریر محمد بن جریر بن رستم الطبری در کتاب ایضاح روایت کرده که بهلول
روزی در یکی از کوچهای بغداد میرفت جماعتی را دید که پیش از او و نشاب میرفتند یکی از آن قوم گفت
که این جوانان پی نشان بچه امر میروند آنکه از روی خوشطبعی گفت که بطلب آب و علف میروند بهلول گفت
که با وجود فلک رحمی و فرق علف بچه امیر رسد والله که علف بسیار بود اما آنرا درو میدیدند و از راه فی
بود آنرا در آن نمی دیدند و هیهات از این ابیات را انشا نمود شعر یا من یبیت الی الله من ظالم بسبط النبی ابی القاسم
وذنت الکرخ الوصی وحب النبی ابی فاطمة ولکن شر من الصابات ومن کل شتیم غاشم یبرم الحجج
الکبری یوم الکلام وامن من فقد الخاتم و چون آن جماعت سخنان او را شنیدند بر گرد او جمع آمدند
و گفتند که این جماعت بمجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هرون الرشید و حاکم بصره است میروند گفتند از
برای چه میروند گفت که عمر بن عطای عدوی که از اولاد عمر بن خطاب است و از علمای زمان در مجلس او
حاضر آمده میخواهند که تحقیق حال و مبلغ فضل و کمال او نمایند ای بیچاره تا سراحت نمایی با او مناظره کنی
سزاوار خواهد بود بهلول گفت وای بر شما مجادله با عاصی موجب ازدیاد حیرت او بر عصیان میشود
و مناجب صبر را کار باشد که در شبهه افتاده و در خدای تعالی شکی نیست و در حق اشتباه و الناس
اگر شما از اهل معارف میبود بد فاعت میشوید آنچه از اهل عرفان اختلاف نموده اید چون آن جماعت از بهلول
شنیدند که چه بمجلس محمد بن سلیمان حاضر شدند و قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند آنگاه او
بجاه نان خود امر نمود که او را حاضر سازند چون بهلول بدر خانه محمد بن سلیمان رسید عمر بن عطای
عدوی برخاست و از محمد بن سلیمان التماس رخصت مناظره با بهلول نمود محمد او را رخصت داد چون بهلول
بخانه در آمد گفت السلام علی من اتبع الهدی وتجنب الضلالة والغوی عمر بن عطای عدوی گفت و علی السلام

السلام

السلام اجلس یا بهلول بهلول گفت وای بر تو که مرا میگویی بچیزی که از آن مدخل نیست و تقدم میفرمایی و در آن
بر کسی که فضل او بر تو ظاهر است و مثل تو در این باب مثل کسی است که خود طفیلی خواهد بکسی باشد و خواهد که از
آنخواه بر مردم منت نهد و در طفیلی و احسان او چیزی نیست عمر بن عطا در جواب مبهوت ماند آنگاه محمد بن سلیمان
بعمر بن عطا گفت که تو بجوابش کی بی او سخن گوید و چون با تو در سخن آمد ساکت و مبهوت شدی بهلول گفت
ای امیر بر خدای تعالی این کار دشوار نیست مگر نخوانده ای این آیه را که فبهت الذی کفر والله لا یهدی
القوم الظالمین پس محمد بن سلیمان با بهلول گفت که بنشین که مجلس رحمت و من از آمدن پسندیدم بهلول دعا داد و گفت
عمر الله مجلسک واسبغ علیک نعمه واورثک برهان الحق لدینک واراک الحق حقا واعانک علی
اتباعه واراک الباطل باطلا واعانک علی اجتنابه پس عمر بن عطا گفت ای بهلول از حضرت اهل البیت کن و از نود
دور باش و سخن بیک بکوی بهلول گفت وای بر تو بمیزان کلام اهل حق سخن میباشد و حقیقت در غیر او هست پس تو سخن
خود را با کر فساز و اشارت بهیچ بکوی از صفای چیزی را که جیب خود آگاه کرده آنگاه عمر بن عطا گفت ای بهلول
خود را از دشمن او از زمان میدانی و دعوی اطلاع بر معارف میکنی بهر چه از تو سؤالی کنم جواب از آن بگو بهلول
گفت دوست میدارم که سؤال کنی و نه مسئول عدوی گفت چرا بهلول گفت زیرا که اگر از تو چیزی سؤال کنم
که آنرا ندانی جواب آنرا نمیتوانی و اگر تو از من سؤال کنی میدانم که سؤال از من بطریق هتک و عناب خواهی کرد
قصد آن خواهی کرد که حق را بباطل خود ضایع سازی و امر واضح را بجدل خود تبهکار گردانی و این حکایت
از آنجاست که خدای تعالی نهی از مجالست و حضور با ایشان نموده و آنجا که میفرماید واذا رایت الذین یخوضون
فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره واما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم
الظالمین پس عدوی گفت که اگر تو از اهل ایمانی بگوی که ایمان چیست بهلول گفت مولای من حضرت صادق جعفر
علیه السلام فرموده است که الایمان عقد بالقلب وقول باللسان وعمل بالجوارح وارکان عدوی گفت
از صادق گفتی تو امام خود را چنان معلوم میشود که در زمان او صادق دیگر نبود بهلول گفت چنین است
و با وجود این سخن تو جاری میشود در آنکه جد تو عمر ابا بکر را صدیق نام کرده چرا انکار میکنی که در زمان
ابو بکر کسی صدیق نبود عدوی گفت بلی نبود بهلول گفت این سخن تو رد است بر کتاب و سنت اما کتاب پس آنکه
خدای تعالی فرموده که ایمان بخدا و رسول آورده باشد صدیق نامیده و فرموده که والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم
الصدیقون واما سنت زیرا که حضرت رسالت با علی خطاب نموده فرموده انک اول الصدیقین گفت پس بگو
عدوی گفت بواسطه آن ابو بکر را صدیق نام کردند که او اول کسی که تصدیق حضرت رسالت نمود بهلول گفت
با آنکه او اول نبود ممنوع است و تخصیص آن با او خطاست در لغت ورد است بر حضرت آنچه گفته شد عدوی
از آن گفتار خاموش شده پس او طاقت بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت امامی من یشرح فی کفه الحصی
وکلمه الذئب اذا غوی وردت له الشمس بعد الاله واوجب الرسول له الولا ومنکم سکت فیه الحیرة ونفرة
عن الخلافة الی الذی کتب فذلک امامی وامام البرایا پس عدوی گفت وای بر تو مکر هرون الرشید امام

خود بخشیدانی که این صفات و محامد بزبان میرانی بهلول گفت وای بر تو ای امیر المؤمنین مرا از این صفات نیکو
و محامد ما نیز خالی و عاری میدانی والله که من بری گمان ندارم الا آنکه دشمن او باشی و خلاف او پنهان میدارد
و خلاف او اظهار میکنی و بخدا سوگند که اگر این خبر باو برسد ترا تأدیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان چون
آن کلام لطافت مشحون را شنید بخشم در آمد و با عمر بن عطا خطاب نموده گفت والله که بهلول ترا افضاح و رسوا
گردانید و در ورطهٔ فضیحت و عجز اسیر کرد او را چند از پای در انداخت و چه خوبست که آدمی خود را دو هزار
الا نجاد را انکار نیابد و چه قبیح است که خود آن را شناسد و آنچه نزد چنان آن نیست آنگاه یکی از غلامان
خود را امر نمود که دست عمر بن عطا را گرفته از مجلس اخراج نمود پس با بهلول خطاب نموده گفت ما الفضل الذی خصّک
و ما الفضل الذی عندک و الحظوة من تمام المحبّة ای بهلول این خبر ده که علی بن ابی طالب افضل است یا ابو بکر
بهلول گفت اصلح الله الامیر ان عباس النبی کالنّجوم من الحمی و الوضوء من الوضوء و کالفصد من الذراع و
ابو بکر البرّیّة و لا یعوانه فی فضله المؤمله و لکل فاضل فاضله دیگر باره محمد از او پرسید که بگوی که
علی و خلفا احق اند یا اولاد عباس در این مرتبه بهلول گفت عباسی بود ساکت شد محمد گفت چرا سخن نمیگویی بهلول
گفت در انکار از انجا فوت میز و سوسه ای تحقیق این امور است بجد آرد گفت ساکت شد او چیزی چیزی که
صلاح حال ما او نو در ان باشد و الحال من گرسنه ام محمد بن سلیمان گفت از چه بوده برخلاف احسن طالب میداری بهلول
گفت آنچه سد جوع من نماید پس فرمود که چند نوبت طعام با چند نان چرب او حاضر ساختند و او را
امر بخوردن نمود بهلول گفت اصلح الله الامیر ما طاب الطعام المعنی بلا الحیّ یعنی چیزی که در میان جماعه طعام
خوردن نیکو نیست نباید کرد الا دمی که این طعام ببرم برمن گوارا خواهد شد محمد او را اذن خروج نمود
آنگاه بهلول آن اطعمه را برکنار خود در ریخت و روان کان بیرون رفته این کلمات بر زبان راند **شعر** ان کنتُ
تهواهم حقا بلا کذب ❊ فلا یرجونک فی جدٍّ و فی لعب ❊ ایاک من ان تجوّزوا اطایف فطنٍ ❊ فیبتلا بطول الکد
والتعب ❊ مولا الله فیکم ما تطوبه من خلق ❊ فایضرتک ان سبتوا بالکذب ❊ پس کودکان بر او جمع آمدند و طعامی که
در کنار او بود از او ربودند و او از ایشان گریخته در مسجدی که در ان نزدیکی بود در آمده در مسجد را بسته از پشت
بام بر آمد و این آیه را بایشان [illegible] خواند که فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله
العذاب چون محمد بن سلیمان ماجرای بهلول را با کودکان مشاهده نمود بخنده در آمد و امر نمود که کودکان را از او
دور کردند و گفت لا اله الا الله لقد دلّ کلامه علی علیّ بن ابی طالب کل ذی لب یعنی خدای تعالی هر جا صاحب
دل است دلالت او را بر محبت و ولای علی بن ابی طالب ع کرده اند **نقل است** که جمعی سیم ظریف که عقیده بهلول
میدانستند باو گفتند که در اخبار واقع شده که ابو بکر و عمر را پاسبانان است و زن که نند و ایشان بر اثبات باج
آمدند بهلول در بدیهه گفت که اگر این خبر صحیح است البته در میزان قصوری بوده **آورده اند** که بهلول بمجلس
جمعی رسید که مذاکره احادیث میکردند و در ان اثنا از عایشه روایت کردند که میگفته مقدار کشت الک
القدر و ما سألت ربی الا العفو و العافیة یعنی اگر ادراک شب قدر کنم سؤال نخواهم کرد از خدای تعالی الا

عفوو

عفو و عافیت را بهلول چون این کلام شنید گفت ضعف دیگر این دعا را گذاشته اید گفتند آن کدام است گفت
النصر علی علی بن ابی طالب یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر از اهم مطالب عائشه بوده پس چه سؤال او از خدای تعالی همه
بود با آنکه گفته باشد و ما سألته الا العفو و العافیة و الظفر علی علی بن ابی طالب **و در کتب لطایف الطوایف**
بجای و الظفر علی علی بن ابی طالب علی ابی الجمل مذکور است یعنی در جنگ جمل ظفر یافتن و نیز آورده که روزی
بهلول را دیدند در بصره گفتند در ویرانهای بصره راه اختیار کرده گفت آن نیز از شهر [illegible] اما اگر گوینده ها آنرا
بتمام دیگر که پادشاه معدودی چند چیز بخشید **در تاریخ گزیده مسطور است** که روزی بهلول نزد هارون الرشید
رفت و هارون در عمارتی که جدید ساخته بود نشسته بود چون بهلول را دید گفت چیزی بر دیوار این عمارت بنویس
بهلول پاره زغال برداشت و بر آنجا نوشت رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت النص فان کان
من مالک فقد اسرفت و الله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین
نقل است که هارون الرشید روزی بهلول را دید و در راهی که بر اسب تازی سوار بود [illegible] میدوید چون او را
دید و سلام کرد و التماس پندی از او نمود بهلول گفت هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهده قصور سلاطین
ماضیه و قبور ایشان پندی عظیم است هارون گفت پندی دیگر بده بهلول گفت ای هارون هر که را خدای تعالی
مالی و جمالی داده باشد و آن جمال عفت ورزد و مال را در کار خیر شود خود سازد و مال خود مستحق را [illegible] خدای تعالی
نام او را در دیوان ابرار ثبت سازد هارون الرشید از این سخن [illegible] نصیحت گفت اگر [illegible] بهلول
گفت حاجات هر که [illegible] آنچه در دست تست [illegible] است با ایشان بازده [illegible]
گفت حاجتی دیگر [illegible] بهلول گفت حاجت من آنست که نه من ترا ببینم و نه تو مرا [illegible]
گفت دور شو که اسب من لگد میزند **نقل است** از زهری [illegible] که روزی از گورستانی میگذشتم بهلول را دیدم
با جمعی فقیر نشسته و پاهای خود را فرو گذاشته بخاک بازی میکرد با او گفتم [illegible] در این گورستان چه میکنی گفت
انا عند قوم لا یؤذونی و ان غبت عنهم لا یغتابونی یعنی با قومی همنشینم که آزار من نمیرسانند و اگر از پیش
ایشان غایب میشوم مرا غیبت نمیکنند پس از او گفتم که نان گران شده دعایی از برای ما بکن گفت والله ما ابالی
لو کانت حبة بمثقال علینا ان نعبده کما امرنا و علیه رزقنا کما وعدنا یعنی باک ندارم اگر [illegible]
یک دانه جو یک مثقال طلا بوده باشد بر ماست که بنده خدای تعالی باشیم بر او است که رزق ما برساند چنانکه
وعده کرده **روزی** وزیر خلیفه بهلول را گفت دلخوش دار که خلیفه ترا [illegible] حاکم کرد ایشان
گفت [illegible]
نقل است که شخصی از اهل سنت که قائل بتعصیب بود [illegible] بهلول پرسید که شخصی بمرد و وارث
مادری و دختری و زوجه ماند و از مال چیزی [illegible] جواب گفت که دختر را [illegible]
و مادر را [illegible] و زوجه را [illegible] باقی بضیع عصبه والله اعلم بالصواب **شیخ العارفین قدوة**
السالکین ابو یزید البسطامی نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است [illegible] و کار ایشان **سید**

الماً لهين حيدر بن علي الآملي قدس سره در کتاب جامع الانوار ذکر نموده که ابو یزید طیفور حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام و سقای دار و محرم اسرار ایشان بوده و فخر الدین رازی در کتاب اربعین کلام نوشته است که افضل المشایخ و اعلاهم درجة هو ابو یزید البسطامی قدس سره و کان سقاء فی دار جعفر الصادق ع و چنانچه در فواتح ابن مجلس مذکور شده شیخ شهاب الدین ابو الفتوح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود در کتاب تلویحات که بر اسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میکند از او پرسیدم که هیچ از فلاسفه اسلام برتبه او رسید گفت نه برتبه او رسید نه بجزوی از هزار جزو برتبه او و بعد جمعی که میشناختم از اهل اسلام و سلف نمیشد چون بایزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبد الله تستری رسیدم و ایشان را نام بردم گفت ایشان فلاسفه بحق اند و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده و مشغول بوده اند و حجت ایشان از آنجاست که حجت ماست و سخن ایشان از آنجاست که حق ماست قال المولی العارف نور الدین جعفر البدخشی رحمه الله فی کتاب الاحباب سلطان العارفین طیفور الکرخی ابو یزید البسطامی قدس سره قد صحب کثیرا من المشایخ فجاء الی حضرة الامام الصادق ع و صحبه مستفیضا من الصادق و عرف کمال الصادق فقال لم اصل الی الصادق الا بعد ان کان قرابة اثنا عشر من الاولیاء للخضر الملکة و کانت بدایته نهایة السالکین هکذا شهد له الشیخ المرشد جنید البغدادی قدس سره و شیخ صاحب کتاب مقامات شیخ قدس سره که از اولاد شیخ حسن خرقانی بوده آورده که چون آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چنان در تعلیم دین اسلام بجایت تمام قیام فرموده بود سلطان بایزید نیز در اول ایام اسلام انجام باستفاده و استعلام از خود ناچیز و مظلم الکفا سعیه بود که هرکس چیزی میپرسید و او هرگز نمیدانست

شعر از دوست بهرچه که هی میپرسیم و زهر که بیم خبری میپرسیم تا آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی رسیده حدیث انی تارک فیکم الثقلین لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله و عترتی اهل بیتی شنید به پیروی دست ثابت و اعتصام بعروة الوثقی محبت اهل البیت زده با عانت ارادت شوق مؤید زاد چنان متوجه آن کعبه آمال هر عاشق صادق امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام شد و مدتی در مقام خدمت ایستاد و حق آن را چنانچه گذارد شعر ای دل اندر بند جانان تا حدیث جان مکن خدمت سلطان کریمی خدمت دربان مکن تا روزی حضرت امام جعفر ع با او گفت که بایزید آن کتاب را بیار که بر طاق صفه نهاده است شیخ گفت کدام طاق امام گفت مدتی است که با ما صحبت میداری طاق ندیده شیخ گفت که بنظاره طاق درون کوی نیامده ام مرا نظر بر قبله مقصود است یعنی جمال شما شعر مرا در رعیشه کردن نکاه هی بی بهیچ کدام همه تا با ماهی شعر بهر طرف که نگه میکنم ترا بینم از آنکه در نظرم هیچکس نمی آید امام جعفر ع در وی نظر کرد و گفت که من مجاهدی بفرموده عده مجاهده سیر بنده است و مساعده عنایت حق چون صاحب مجاهدت باشد و صاحب عنایت طیار و الی قد یهت لا احد بالسیار العارف الطیار طیر جناح الارواح الی بسطام و دعا بحیل الملک العلام یعنی رو بمرتبه زکی بابدای باید نمود برو به بسطام شاد مانی ببسطام و خلق را دعوت کن بر

ملك علام

ملك علام شیخ گفت خلعتی و تشریفی امام جعفر ع جبه خود در وی پوشید و فرزند مجلسی خود امام محمد باقر را دو ساله که شیخ با امام به بسطام آمده و حضرت شیخ در حیات بود که امام محمد را وفات رسید شیخ او را در مقامی که امروز قبه است دفن کرد و پیوسته بزیارت او تقرب نمودی و شیخ نور الدین ابو الفتوح محمد گفته که تا علما تاریخ بصحت رسیده که وفات حضرت امام جعفر ع در صد و چهل و هشت بوده و وفات سلطان بایزید در دویست و شصت و یک بوده و این هردو تاریخ کسی خلاف آن نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال باشد و عمر سلطان بایزید از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته نوانده بود که بایزید با دلالت امام علی بن موسی بن جعفر الصادق ع رسیده باشد و کاتبان از روی سهو آن دو نام را یکی دانسته باشند و میر سید شریف در شرح مواقف در اصل ثانی در زمان ابو یزید از زمان حضرت امام و ملاقات با ابو الفتوح مذکور نموده و توجیه نسبت مذکوره بر این وجه فرموده که چون ابو یزید استفاضه حقایق و معارف از روحانیت حضرت امام میفرمود لاجرم انتساب و آن حضرت اشتهار یافته و این هردو وجه معارض شد با جماع جمهور و روایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است با آنکه قول ابو الفتوح که در این هردو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب نفحات نقل خلاف نموده و گفته که بایزید را در سنه اربع و ثلاثین و مائتین نیز گفته اند و بر تقدیر تسلیم اولی با اظهر در مقام توجیه آنست که گوئیم جهت صاحب کتاب مقامات از شیخ نقل نموده که آنچه کلام و حدیث سید انام او را باعث شد بر آنکه دست تمسك بعروة الوثقی محبت اهل بیت علیهم السلام زد و شاید مراد او از توجه بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع التزام مذهب حق جعفری و اعتصام بحبل ولای ایشان چنانچه باشد که فی الحقیقه رهنما و پیشوای و دستگیر همان تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی فرموده شعر محبت بچه رهنما و پیشوای ساخت دامن پاك تو دستگیر ماست ظاهرا مراد میر سید شریف قدس سره از آنکه شیخ استفاضه حقایق و معارف از روحانیت حضرت امام میفرمود غایت را استفاضه حقایق باشد و ما معارف شرعیه یعنی استفاده مسائل شرعیه بر وجهی میفرمود که در مذهب حق جعفری مقرر بود و این هنگام میان توجیه میر و توجیه فقیر مزیتی و خصوص چندان واحد بود غایة الامر جناب میر را در ادای عبارت رعایت تقیه نموده و فقیر رعایت آن نموده آری توفیق میان مضمون تواریخ و نسبت سقایی او شیخ بی تکلف مشکل و مشکل است و حل اشکال بر وجهی که این فقیر از کتاب مجمع البلدان استفاده نموده آنست که صاحب معجم در ترجمه بسطام گفته که آن مدینه ایست کبیره و من قبلها ابو یزید طیفور بن عیسی ابن سروشان زاهد بسطامی پیدا و بیان آن شهر در کتاب بارز دیدیم و از آن شهر است نیز ابو یزید طیفور بن عیسی ابن علی زاهد البسطامی الاصغر اینست مضمون کلام صاحب معجم و از آن ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اند اکبر و اصغر و بواسطه اشتراک ایشان در لقب و اتفاق در اسم یعنی از آبا و اجداد و چنانچه از کلام معجم نیز مستفاد میشود شیخ ابو الفتوح و امثال او که ان بوده اند که بایزید زاهد بسطامی یکیست که تاریخ زمان او را از زمان حضرت امام ع متأخر است لاجرم توهم منافات مذکوره نموده اند و در توجیه آن از کتاب مقامات

باره فرموده اند و بنا بر تحقیق صاحب مجمع میتوان گفت که ابویزید که معاصر حضرت امام و سقای دار او بوده
ابویزید اکبر باشد و آنکه تاریخ زمان او متأخر است ابویزید اصغر باشد والله تعالی اعلم صاحب کتاب مجالس
مذکور آورده که در اوایل سنه سبعمائه پادشاه اسلام اولجایتو خان نور الله مرقده مرید شیخ زین الدین که
از اولاد شیخ ابویزید بود شد و از دست او خرقه پوشید و بالتماس او جناب قبه بر سر تربت محمد بن جعفر
الصادق ع بنهاد و خانقاهی در جوار مزار سلطان العارفین جهت زایران و مسافران بنا فرمود و مبالغی
باطاقی و ایوان در پیش تربت هم فرمود و باتمام رسانید و خدمت او جناب فرمود شیخ رضی الدین که شیخ شرف
الدین بود عنایت عظیم فرمودی و مقرر بانعام فرمود با انواع شرف و رضی الله که ارادت و اختصاص آنحضرت با وی
شیعی خواهد بود که شیخ ابویزید و ارادت او بدل صدق بنسبت شیخ است بنا بر سنت جعفریه و انتساب
او بمذهب حق امامیه اثنی عشریه الشیخ الصدیق شقیق بن ابراهیم البلخی قدس سره کنیت او ابوعلی است
و علو رتبه او مشهور و مجلی صاحب خلع الانوار فرموده که از تلامذه امام همام موسی کاظم است علیه السلام
جامع علوم رسمیه شرعیه و معارف کشفیه ذوقیه بود استاد حاتم اصم و صاحب ابراهیم ادهم است
در سنه اربع و تسعین و مائه در ولایت ما وراء النهر بتهمت رفض شهید شد و بعد از او بر خلاف است تفصیل
مقامات و بیان کرامات او در کتب مذکوره نوشته کلمات اختیار است و ایراد آن منافی مسلک اختصار
سلطان ارباب العلم ابراهیم بن ادهم انار الله برهانه از طبقه اولی و از ابناء ملوک بلخ است سلطان
ظاهر و باطن بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر ع استفاده حقایق و معارف نموده زمخشری
در ربیع الابرار آورده که ابراهیم بن ادهم از اهل خراسان بود و اصل او از بلخ است روزی از قصر خود سر
بیرون آورده مردی را دید که در سایه قصر او نانی میخورد و آبی بر بالای آن می آشامید و بعد از آن
خوابید پس ابراهیم با خود گفت که با این دنیا حکم هر گاه نفس با این قدر که مشاهده شد قناعت میتواند کرد
از قصر بر آمد و طریق سیاحت پیش گرفت و غوث المتاخرین سید محمد نوربخش در شجره خود آورده که وی
سالک و تارک دنیا بود و سلسله او در طریقت تا روزگار ما باقیست در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی
بشکار رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابراهیم ترا نه از برای آن کار آفریده ایم او را از آن حالت حاصل شد و از دنیا
دست بر داشت و تنها در حرم رفته و در آن طریقه ز حج بیت مکه معظمه پیش گرفت و در آنجا بخدمت حضرت امام
رسید و فضیل عیاض و سفیان ثوری را دید و بعد از آن بشام رفت و در آنجا در سنه احدی و ثلثین او سنه
ستین و مائه بجوار رحمت ایزدی پیوست یحیی بن معاذ الرازی روح الله روحه یا قوت شافعی او را شیخ
عارف و بحر معارف و واعظ عصر و حکیم دهر بود گفته شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته
که یحیی بن معاذ بی شبهه شیعی مذهب و اصولی و معتقد بوده و در کتاب تذکرة الاولیا که شیخ عطار است
با اینها مسطور است که یحیی بن معاذ لطیف روزگار بود و خلقی عجب داشت و سخنی با حق آمیخته بود و حال آن
کار خایفان پیش گرفته و او را زبان طریقت و محبت بودی و همتی عالی داشت و گستاخ درگاه بود و او را یحیی

واعظ

واعظ گفتندی و در علم و عمل قدمی راسخ داشت و بلطایف حقایق مخصوص و بمجاهده و مشاهده موصوف
و صاحب تصنیف بوده و سخنی موزون و نفسی گیرا داشت تا حدی که مشایخ گفته اند که خدا را دو
یحیی بود یکی از انبیا و یکی از اولیا یحیی بن زکریا ع طریق خوف چنان سپرد که دست همه صدیقان رجا از آن
بنالید و در تذکره ابن حمدون این چند کلمه از یحیی بن معاذ در طریق خوف منقول است عملٌ کالسراب و قلبٌ من
التقوی خراب و ذنوب بعدد الحصی والتراب ثم تطمع فی الکواعب الاتراب هیهات انت سکران
بغیر شراب و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه اولی است کنیت او ابوزکریا است و ابن ابو واعظ
یوسف بن الحسین رازی گفته که صد و چهل شهر رسیده ام بدیدار علما و مشایخ هیچکس ندیدم که
قادر باشد بر سخن از یحیی معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین و وی گفته
که حقیقت محبت آنست که ببر نیفزاید و بجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ واقام بها
مدة ثم رجع الی نیشابور و مات بها سنة ثمان و خمسین و مائتین ابوالسری منصور بن عمار بوشنجی قدس الله
سره در تاریخ گزیده مسطور است که او در اول حال بر راه کاغذ پاره یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
جائی نیافت که آن را بنهد بخورد و برکت آن درهای علم بر او گشوده شد و در کتاب شیخ عبدالجلیل رازی مسطور است
که منصور از جمله صوفیه شیعه بوده و در حکایت آمده است که شبی که منصور را بخاک سپردند یکی از مریدان
او را بخواب دید که تصور جنات طواف میکرد با زینت تمام پرسید که ای منصور حق سبحانه با تو چه کرد گفت
قال لی بحب آل النبی و حب علی بن ابی طالب و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه اولی است کنیت او
ابوالسری است از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنگ و مصری بوده و در وعظ از حکمای
مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات چون از دنیا رفت وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا
بنواخت و در آسمان هفتم منبر نهادند و گفتند بر و آنجا از من سخن گوی چنانچه با من میگفتی ای یحیی بن دوستان
و فرشتگان من میگوئی و قیمی بنایی برده وی توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت توبه
شکستن را هیچ سبب ندانستم جز آنکه هر روز اندک دیدی سلوک شدی وحشت باطنی و بزرگتری مالک
دینار یافعی شافعی گفته که مالک سیدی کبیر و ولیی شهیر صاحب ایمان و یقین و ورع و دین و مناقب
جلیله بوده همت علیه و فضایل سنیه داشته چهل سال در بصره اقامت داشت و از زهد و ورع بیکدانه
از خرمای آنجا نخورد و وجه معیشت او از اجرت نوشتن مصاحف بود و در کتاب شیخ عبدالجلیل مذکور است
که او از شیعیان خالص الاعتقاد بوده و ملا عبدالرحمن جامی بسبب این که او را در کتاب نفحات مذکور نساخت
باآنکه صاحب کتاب تذکرة الاولیا او را با همه از سه کس ادراک تمام برده و او را از اکمل اولیا شمرده و گفته که او صاحب
حسن بصری و از بزرگان این طایفه است ولادت او در حال حیوة پدر دریافت اگرچه بنده زاده بوده اما او را
کرامات مشهور و ریاضات مذکور است بعضی گویند دینار نام او بوده و بعضی گویند نام مالک و چون در کشتی
نشسته بود میان دریا رسیدند مزد از او طلب کردند گفت ندارم چندان زدند که بیهوش شد و چون بهوش

باز آمده بکرا طلبیدند گفت ندادم باز زدند وگفتند پای بر آب کنیم ودر دریا بی اندازیم ماهیان دریا بلند شدند
وهر یکی دیناری در دهن مالک دست دراز کرده واز یکی دیناری گرفت وبایشان داد ایشان چون چنان دیدند
بپای وی افتادند وپای از کشتی بیرون نهاد وبر آب برفت وناپدید شد بدین سبب نام او مالک دینار آمد
وباقی حالات ومقالات مالک در کتاب مذکور مسطور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند وفات مالک
دینار بموجب تحقیق صاحب تاریخ گزیده در سنه ثلاثین ومائه بوده در آن جا ر بود **طاوس یمانی** از مشاهیر
اولیاست وشیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در رسالهٔ صوفیهٔ شیعه نام برده ولهذا نام او در کتاب مجالس
مذکور نیست **ودر تاریخ یافعی** مسطور است که طاوس بن کیسان الیمانی از سادات اعلام است در علم
از ابن عباس رضی الله عنه وجمعی دیگر اخذ نموده واز شیخ جلیل القدر منشرح الصدر بود **عمرو بن دینار گفت**
که هرگز کسی مانند طاوس ندیده ام وچون عمر بن عبد العزیز را خلیفه ساختند طاوس باو نوشت که اگر
ان یکون عملك خیرا کله فاستعمل اهل الخیر چون نوشته بعمر رسید گفت همین موعظه مرا بس است ودر
اثنای گذاردن حج در مکه پیش از روز ترویه بیک روز وفات یافت وهشام بن عبد الملک که خلیفه آن وقت
بود جهت حج کردن بمکه آمده بود بر او نماز گذارد **نقل است** که بواسطه کثرت مردم که بر جنازه او جمع شده
بودند بیرون بردن جنازه او میسر نمیشد تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر از ملازمان خود را امر نمود که
مردم را از جنازه دور ساختند وجنازه او را بیرون بردند جمعی کثیر از زهاد وشرفا باتفاق جنازه
او میرفتند وعبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام سر جنازه او را بر کتف خود نهاده
بود وبواسطه هجوم مردم کلاه از سر او افتاده ورداء او از عقب پاره شده بود وفات طاوس در ذی الحجه
سنه خمس ومائه بود **الشیخ العارف معروف الکرخی** کنیت او ابو محفوظ است ونام پدر او فیروز وبعضی
گفته اند ابن علی الکرخی دربان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده واستفادهٔ علوم
ظاهری وباطنی از آنحضرت نموده باجابت دعا معروف ومشهور است ومرقد منورش بواسطه برآمدن حاجات
جمهور بتریاق مجرب در السنه مذکور باسری سقطی که خال جنید او بوده میگفت که چون از درگاه الهی حاجتی
باشد بمن سوگند ده **ودر مکاتیب** مولانا قطب الدین انصاری شیرازی مسطور است که کسی بود ام معروف
کرخی آمده که بغیر ضد معروف باوی گفت که هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف کرخی از آن
خدای خواه که مستجاب شود آنکس تعجب کرد که چگونه معروف از کجا نفس خود میکند معروف گفت این
برای آن میکنم که مسافا ابن سر آستانهٔ علی بن موسی الرضا علیه السلام افتاده ام **وایضا** بر السنهٔ جمهور معروف
مشهور است که روزی آنحضرت بدرگاه حضرت امام همام آمده استدعا نموده داشت که آنحضرت در حق او دعایی
فرمایند که ببرکت آن دعا در معرفت بار از خزینه شدن این باشد اتفاقا آنحضرت بجهاد مشغول بودند
معروف قصهٔ مشغولی آنحضرت را با آنحضرت گفت دوات وقلم گرفته بر رقعه کلمه چند نوشته با آنحضرت داد
وگفت که چون اموال جهان را بسلاطم در آید آنچه در این رقعه نوشته ام بر بازخوان که هر کسی خواهد که برد

جسپید

لیلاست تنها حاضر ای سید آنحضرت رقعه را گرفته روان شد ودر جهه در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد
آن رقعه را بیرون آورده وخیال میکرد که در آنجا دعائی باشد از حضرت امام علیه السلام نوشته بود دید که
در آنجا این مضمون نوشته است که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علی بن موسی الرضا است که ساکن شو چون
باخت آنحضرت از غایت اعراض واضطراب رقعه را بدریا انداخت در حال دریا ساکن شد وصول آن رقعه بدریا چون بگوش
او رسید طرف شد آنحضرت وسایر رفقای او متنبه شده دانستند که حق وحرمت معروف چه شرف دارد در
حضرت امام همام علیه السلام بوده که حضرت حق سبحانه وتعالی ببرکت او دریا را از اضطراب باز داشت واز آن
زمان تا الحال معمول جمیع مسافران بحار آنست که چون آثار موجه وطوفان ظاهر گردد از اسم معروف کرخی
معینه بوصف دربانی حضرت امام سوگند میدهند که از اضطراب باز ایستند ودر تجربه نموده اند که مفید است
شیخ عفیف الدین کازرونی در یکی از تصانیف خود آورده که سری سقطی گفت معروف کرخی را بخواب دیدم
در زیر عرش ... که حضرت حق سبحانه وتعالی از ملائکه پرسید که این کیست ملائکه گفتند انت اعلم
یا رب گفت این معروف کرخی است مست محبت ما **وصاحب نفحات** این واقعه را بشیخ علی بن موفق نسبت
ساخته وصفی ... وان واقع است باحمد حنبل منسوب ساخته وجهت دفع تهمت تعصب بشر حافی که
یکی از صوفیهٔ شیعه است باو شرایب ساخته ودر کتب سلسله خود پیا آن واقعه را لحسن بن ...
بود **شعر** شب علی موفق آن شه دین رفت در خواب سوی خلد برین **صاحب کتاب تذکرة الاولیا** در اثنای
ذکر معروف کرخی علیه الرحمه آورده که شیعه بر در امام رضا علیه السلام غلبه کردند وپهلوی معروف شکسته شده
بیمار شد سری سقطی گفت مرا وصیتی کن گفت چون از آنکه بمیرم پیرهن من صدقه ده که از دنیا برهنه
بیرون روم چنانکه آمده ام انتهی **مؤلف** گوید اگر شیعیان چنانچه زعم فاسد مخالفان است بر در ...
بودند چرا حضرت امام علیه السلام ایشان را چنان تمکین میداد ووضع پیشانی که برد کمالات میداد
با این مرتبه علو وانزجام نمایند که از هجوم ایشان پهلوی معروف که دربان آنحضرت بود شکسته شود اما ما
این عبارت وصد امثال این اشارات در کوثر لعقلاء ذوی الالباب ومنتخبان محتوم الالباب در
صریر باب وطنین ذباب خواهد بود چه بد مجی که در حدیث صحیح مشهور واقع است که یا ابا الحسن ان
الله جعل حبك على البشر والحجر والمدر فمن اجاب حبك عذب وطاب ومالم يجب خبث وخبر
طایفهٔ مخالفه ادعای محبت شاه ولایت پناه را اجابه نموده اند ودر از آثار نجاسات ذات ورذایل صفات
محفوظ بوده اند وظاهر است که باکثافت ذاتی وخباثت اصلی سعی در اصلاح وتکمیل از آن فعل
که کسی خواهد که مجلد زجاجه را بدرجه فعل رساند یا صیقل آهن را برتبه ذهب وفضه آورد وابن جمال
شعر جوهر جام جم از کان جهان دگر است تو تمنا زگل کوزه گران میداری وفات معروف در سنه احدی ومائتین بوده ودر سنه اربع ومائتین نیز گفته اند **الشیخ الکامل سری بن المغلس السقطی قدس سره** کنیت او
ابو الحسن است خال جنید واستاد او وسایر صوفیهٔ بغداد است وشاگرد معروف کرخی است از جمله او

وبا وشنه

وآنچه گفته از طبقهٔ ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند و در اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرده و بنابر آن
او را سقطی گفتندی اند و صاحب جامع الانوار معتقد او بوده و تصریح بحسن عقیدهٔ او نموده و از لطایف او ست که جمعی
از کبار جانان بعیادت او رفتند و چندان نشستند که سری آزرده شد و ملول گشت و هیچ از ان از او استدعای
دعا کردند سری دست برداشت و گفت اللهم علمنا کیف نعود المرضی و در روایتی دیگر آنست که از ان طالب جمعی
بودند و گفت بعضی شما میگوید که چون بر سر بیماری روید زود برخیزید شعر اگرچه هست عیادت زیادتی
سنت ولی عذاب کنار نیست از مسلمانی • نشسته بگوی دعائی و سوره بخوان • بس فاتحه از سر گرانی
و از آثار تشیع او آنکه صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار آورده که ابوحنیفه کوفی روزی نزد اعمش که یکی
از فقهای زمان بود رفت و مدتی در پیش نشست آخر چون آثار ثقل و ملال بر صفحهٔ رخسار اعمش یافت با او گفت
ظاهرا بر تو گران شدم اعمش گفت تو بر من گرانی وقتی که در منزل خودی پس حال چون باشد که در منزل من
باشی و از این اظهار نفرت و بیزاری که اعمش با ابوحنیفه نموده مفهوم میشود که او از … بوده
بوده شعر سعدیا آه جگرسوز … نیست • آتشی هست که دود از سر آن میآید • … انتقال سری
سری … بعالم فراغت … بامداد سه شنبه سیوم شهر رمضان سنه ثلث و خمسین و مائتین
اتفاق افتاده و قبر منور او در بغداد است و در … شونیزیه مزاری هست که مردم آنجا میگویند
که این مزار سری است ظاهرا این سخن بی سر و پا نیست و اعتبار ندارد شیخ الحاضر والبادی جنید البغدادی از
طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابوالقاسم است اصل وی از نهاوند و خواهرزادهٔ سری سقطی است مولد و
منشأ او بغداد بوده از جملهٔ سادات و اکابر این طایفه است و همه بوی نسبت درست کنند و در صحت اعتقاد
او اهل حق را شبهه نیست لیکن بنابر اشتداد تقیه گاهی بمذهب ابوثور و گاهی بمذهب ثوری فتوی داد
گاهی بمذهب … دیگر از ائمهٔ اربعه اظهار مینمود صاحب جامع الانوار چند جا نام او برده و او را از
صوفیهٔ حقه و فرقهٔ ناجیهٔ محقه شمرده و قاضی میر حسین یزدی در شرح دیوان حضرت امیر علیه السلام
آورده که شیخ جنید میفرماید لو تفرغ علی من الحروب لنقل الینا من العلم ما لا یقوم له القلوب
شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر آیهٔ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ که در سورهٔ
اعراف مذکور است آورده که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی من اول مؤمنانم و پیش از او مؤمنان
بودند گفت مراد آن بود که چون اول کسی که سؤال دیدار کرد من بودم و پیشتر از من نکرده اول کسی که ایمان
آورد بعد السؤال و سماع الجواب بآنکه خدا را نتوان دید من بودم انتهی و ظاهر است که نفی رؤیت منافی رأی اهل
سنت و جماعت است پس باقی نماند که حکم او بنفی رؤیت از روی تشیع باشد … مخفی
نماند که در کلام بسیاری از صوفیه واقع است که خدا را بچشم بصر توان دید و مراد ایشان از بصر بصیرت است
… خدای تعالی را بچشم یقین و ایمان توان دید نه بچشم اعیان فاحفظ هذا و فی تاریخ الیافعی
… سنة ثمان و تسعین و مائتین و قیل سنة سبع و تسعین والله اعلم تنبیه هرچند سابقا …

بیشتر تقیه در زمان امویه و عباسیه بوجهی وجیه مذکور شده لیکن مناسبت دارد که در این مقام بوجه
دیگر متوجه بیان شدت آن گردد زیرا که بسیار باشد که جمعی از اصحاب ما که در دیار تقیه وطن ساخته
خصوصا در زمان سلاطین صفویهٔ موسویه انار الله براهینهم الجلیة نشو و نما یافته اند و مدت …
… اند از روی استبعاد گویند که جنید و امثال او از اکابر بوده اند و مردم بسیار
ارادت با ایشان میورزیدند پس از که میترسیدند و چرا تقیه میورزیدند و بالجمله اگر کسی کیفیت شدت
محنت و بلیهٔ شیعه را در زمان فراعنهٔ امویه بر وجهی که سابقا شمه از ان در احوال … در مجلس
سیوم مذکور شده تصور و تعقل نموده باشد … آل ائمه و …
و سند و هند و امثال آن رسیده باشد و بر مردم آن دیار … ایشان در زمان بنی امیه مسلمان شده اند
و سنت سخیفهٔ نصب عداوت ذریهٔ طاهرهٔ نبویه را … ملعونهٔ امویه تعلیم کرده اند و … اخلاق
میراث گذاشته اند … عصبیت جاهلیه … اسلاف مانده اند
ملاقات کرده باشد هرگز این استبعاد نخواهد کرد جناب شیخ رضی الدین علی لالا رضی الله عنه که از اکابر …
حقه است و انشاء الله تعالی احوال او بعد از این مذکور خواهد شد در … بیان …
… آن در زمان استیلای کفار تتار بوده آورده که چون فتنه و استیلای کافران که
… مسلمانان … بجا رسید … هر جا … ماندند و …
طریقت حقه … خادم درویشان و دعاگوی مسلمانان … لازم شد …
… مؤلف گوید …
… امامیه را در زمان … نسبت باهل سنت و جماعت …
کتاب گذشت … هرچند با خدای تعالی …
مقام شرک … انکار نمایند اما با شیعه … محبت حضرت امیر و تفضیل او بر ابوبکر …
… با اظهار برائت از ایشان … از اضلال و اعلام ایشان در کتب کلامی …
… و آنکه در بعضی ایام اشتداد تقیه …
و بدرجهٔ شهادت رسیده اند … چنانچه …
… که از حضرت رسالت در این باب … الزام تقیه … اصل آن رخصت …
… آیهٔ کریمه خود را بدست خود در تهلکه نمی اندازند …
… با عدم غلبهٔ محبت و اضداد …
تقیه … بالجمله اعتقاد مؤلف آنست که اصل الزام تقیه …

اهل البیت علیهم السلام راجع باخفای مطلق عشق ومحبت واظهار آن میشود واین خود ظاهر است که سلطان
عشق که مقتضی کتمان اسرار است اظهار است ودران حال میگوید شعر ابکی علی الغزلان کانت مسارحی
من جانب الشرق خوف القتل والقال • الی بالخدود خال حسن اذا کرع • خوف الرقیب وما بالخد والخال شعر
چنان رسیدست بر چشم ودم احکام دیدارش • که بر هم نظر بر ره دانم [illegible] • وکان مقتضی حلم
عذار وکتمان اسرار است ودران وقت میگوید شعر الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر • ولا تسقنی سرا اذا امکن
الجهر • وبح باسم من اهوی ودعنی من الکنی • فلا خیر فی اللذات من دونها ستر شعر دوست دارم شیخ
جام تا بکی دارم نهان • دور بیخود که این عشق بهشتی پیکر است الشیخ الولی الالهی الشبلی قدس سره
از طبقه رابعه وتلمیذ جنید وحسین بن منصور است نام او جعفر بن یونس است وبر قبر او در بغداد دیدن
نوشته اند کنیت او ابو بکر از پدر آدم • واو ما خلیفه [illegible] در کتاب انساب سمعانی مسطور است
که شبلی نسبت اوست بقریه از اعمال اسروشنه که آنرا شبلیه میگویند وخال او امیر امرای اسکندریه بود
وآنکه در مجلس خیر نساج تائب شد وپدر او مقدم حجاب موفق عباسی واز جانب او حاکم دماوند بود
بعضی گفته اند مولد او سامره است ودر بغداد نشو ونما یافته ودر کتاب یافعی مسطور است که او وبعضی از
روسای ولایت دماوند در مجلس عامل [illegible] اورا برسالت نزد خلیفه فرستاد وچون به بغداد در
مجلس [illegible] آن دیار برضای اعتقاد او توبه کرده از دنیا اعراض نمود ودر مجلس
او [illegible] شبلی [illegible] ودر بعضی [illegible] تقریر است که
حضرت امیر [illegible] تقریر [illegible] در صحت عقیده وصفای [illegible] باتفاق جمیع
نمایند شبلی هشتاد وهفت سال عمر یافته ودر سنه اربع وثلثین وثلثمائه [illegible] روضه رضوان شتافته الشیخ
العارف محمد السوار قدس سره سوار [illegible] استقامت بوده است از طبقه ثانیه وخال جنید
معروف کرخی است مولد ومنشأ ومدفن او در دار المومنین شوشتر است اگرچه سخنان او [illegible]
آشنایی از زبان انداخته اند • وصرف خود داده شناخته اند اما [illegible] حال آن بزرگوار بعضی از نظم
مترجم است شعر آنکه که زبان [illegible] آشنا است • دانند که [illegible] قال غوث المتاخرین السید محمد
نوربخش فی شجره ان محمد بن سوار قدس سره کان من اکابر الاولیاء واعیان العلماء [illegible] اهل
تستر انتهی • واز این کلام وعبارت صاحب تذکره وصاحب نفحات چنان مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ
باشد وآنچه مشهور در السنه اهل شوشتر مذکور است آنست که سوار [illegible] عبارت از نسبت
شیخ باید او [illegible] سوار مخفف [illegible] باشد ومیگویند که ایشان بان صنعت اشتغال [illegible]
والله اعلم بحقایق الاحوال الشیخ المتاله التستری سهل بن عبدالله الشوشتری قدس سره از طبقه ثانیه
کنیت او ابو محمد است از کبار [illegible] ومشایخ این طایفه است چنانچه شطری از علو مقام او دراثنای
ذکر احوال شیخ ابو یزید بسطامی سبق ذکر یافته خدمت خال خود شیخ محمد سوار نموده • واز اقران جنید بوده وبا

ذوالنون

ذوالنون مصری را دریافته صاحب [illegible] عمر او هشتاد سال بوده ودر [illegible] محرم سنه ثلث وثمانین
ومائتین در بصره آسوده • وصفی [illegible] سهل [illegible] که [illegible] اهل شوشتر است جمال خود [illegible]
وشبهای جمعه مردم آن دیار بزیارت مزار آن عابد [illegible] والحق سهل صاحب مقامات عالیه
ومستجاب الدعوه بوده واز عنفوان طفولیت بریاضت وعبادت [illegible] چنانچه از او منقول است
که گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم [illegible] خال خود محمد سوار [illegible]
سهل [illegible] خواب کن [illegible] الناس [illegible]
[illegible] ذکر [illegible]
[illegible] واز ما ثر [illegible] واستجابت دعای او [illegible]
در ایام [illegible] بیمار شد [illegible] اطبا از معالجه او عاجز شدند [illegible]
باشد [illegible] سهل بن عبدالله شوشتری مستجاب الدعوه است [illegible]
کردند [illegible] سهل [illegible]
[illegible]
معصیت [illegible]
[illegible]
[illegible] آمده [illegible]
گفت [illegible] خدای [illegible] باشد
[illegible] واز جمله سهل [illegible] کامل بوده [illegible]
نفحات [illegible] واز جمله سخنان او [illegible]
علی بن [illegible] مصری [illegible] سلطان [illegible]
ازان سلطان [illegible] اهل البیت تا امام محمد مهدی صاحب الزمانست علیهم السلام [illegible]
هو القطب [illegible] فاتقوا الله فی [illegible] وظاهر است که قطب
آنحضرتست نه [illegible] بنی العباس [illegible] وشیخ محی الدین
اعرابی [illegible] تصریح کرده اند [illegible] مهدی [illegible] قطب زمانست [illegible]
[illegible] حضرت امیر المومنین ع که در خطبه شقشقیه فرموده واما والله لقد
تقمصها فلان وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی واز جمله [illegible]
[illegible] ظاهر است که سلطان
محبت [illegible] باشد [illegible] سادات واولاد رسول وذریه [illegible]
نه [illegible] بنی امیه وبنی العباس وامثال ایشان واز جمله [illegible] آنست که صاحب [illegible]

بیان سهل نقل نموده که او گفته هذه الامة ثلث وسبعون فرقة اثنتان وسبعون هالكة كلهم يبغض السلطان
والناجية هذه الواحدة التي مع السلطان انتهى **مؤلف** گوید ظاهر است که مراد از سلطان خدا و رسول نیست
زیرا که صدق آنست بر این فرق نیز دوستی خدا و رسول است پس باید که مراد امام و خلیفه باشد و این حکم اگر
حمل بر خلفای ثلثه کنیم کاذب میشود زیرا که کلهم یبغض السلطان زیرا که فرقه اهل سنت و جماعه از سلف
ارباب حدیث و اشاعره ما زیدیه و کرامیه و بعضی فرق معتزله بلکه فرقه شیعه زیدیه خلفای ثلثه را
دشمن نمیدارند پس ناچار مراد سهل از سلطان خلیفه بر حق و امام مطلق اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
و یازده فرزند طاهرین او که ائمه اثنی عشر علیهم السلام خواهد بود زیرا که ما عدای شیعه اهل سنت و غیرهم
ایشان را دشمن میدارند چنانکه سابقا تحقیق آن در ضمن بیان احوال سید المحدثین امیر جمال الدین عطاء
الله و فرزند خلف او سید نسیم الدین میرکشاه رحمهما الله تعالی سمت تحریر یافته اگر گویند بعضی از شیعه
امامیه که حضرت امیر و اولاد او را خلیفه بر حق میدانند و محبت ایشان محبوب اند فرق بسیار اند و بعضی
از فرق زیدیه نیز بدین حکم ایشانند پس چگونه راست شود که از جمله هفتاد و سه فرقه یک فرقه با سلطان
و اولاد او دشمن نمیدارد جواب اول آنست که این ایراد مشترک الالزام است و ثانیا آنکه ما عدای فرقه امامیه
اثنی عشریه از فرق امامیه و زیدیه بدرجه عزیز محبت حضرت امیر و باقی ائمه معصومین کاذبند زیرا که
ائمه اثنی عشر علیهم السلام بعضی پیوسته که انکار یکی از ایشان در حکم انکار همه است **وایضا** از ایشان
منقولست که از تبدیه اعدا آلهنا واعداء شیعتنا و کلام سهل قدس سره بااین تقریر و توجیه منطبق
بحدیث مستفرق بر وجهی که از طرق شیعه امامیه منقول گردیده و آن اینست که ستفترق امتي على ثلاث
وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وهي التي تتبع وصيي عليا وفي بعض الروايات وهي التي تتبع
اهل بيتي وفي رواية انما مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن تخلف عنها هلك **وین**
مناقب ذکی از کلام سهل و کلمات دیگر مشایخ طریقت ظاهر خواهد بود که این طایفه چنانچه شیوه معهود
ایشانست در اکثر مقاصد بکلمات مجمله و عبارات مرموزه محتمله اداء حقایق و معارف مینموده اند از
غایت خوف و شدت تقیه بافادت کثرت متعصبان ناهل و متعصبان مروانی شعار سخنان سربسته میگفته اند
شعر حدیث باز باید ان نوبا بدگفت * که کرابیدکم اند کی گران شنوی **ابو المغیث حسین بن منصور حلاج**
سر دار اهل اطلاق و سرحلقه ارباب اذواق حلاج اسرار و کشاف استار بود **سمعانی** در کتاب انساب آورده
که مولد او بیضای فارس است و در شوشتر نشو و نما یافته دو سال در آنجا بخدمت سهل بن عبد الله تستری اشتغال نموده
آنگاه در سن هیجده سالگی از آنجا ببغداد رفت و با صوفیه آمیزش نمود مدتی صحبت جنید و ابو الحسین
نوری دریافت و از بغداد بشوشتر آمده کدخدا شد و هیجده سال دیگر با جمعی از فقرا ببغداد رفت و از آنجا بمکه و از
مکه ببغداد مراجعت نمود و بزیارت جنید رفت و از او مسئله پرسید او جواب نفرمود و با او گفت که زود باشد
که در این سؤال المدعی ای حسین انا بعضی آزرده شد و بشوشتر آمد و قریب یکسال اقامت کرد و در این

او را قبولی

او را قبولی عظیم در دل مردم بهم رسید تا آنکه اکثر ابنای زمان بر او حسد بردند تا آنکه پنج سال از شوشتر غایب
شده بخراسان و ماوراء النهر رفت و از آنجا بسیستان و از آنجا بفارس رفت و شروع در تصنیف نموده و کتب
ایشان بجانب پدر کاذب بوده و جهت مردم آنجا تصانیف نمود و در آنجا او را ابو عبد الله زاهد میگفتند
آنگاه از فارس باهواز رفت و فرزند خود احمد نام را از شوشتر بآنجا طلبید و در مقام اظهار اشراف قلوب و کرامات
شد تا اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد و بنابراین او را حلاج الاسرار میگفتند تا آنکه ملقب به
حلاج شد بعد از آن ببصره آمد و اندک روزی آنجا بود و باز بمکه رفت و جمعی کثیر با او همراه شدند و یعقوب
نهرجوری با او ملاقات کرد و در مقام انکار او شد آنگاه ببصره مراجعت نمود و یکسال در آنجا توقف کرد و از آنجا
باز باهواز آمد و از اهواز ببغداد و از بغداد بمکه رفت و بعد از آن سفر ببلاد شرک مانند هند و چین و
ترکستان در آمد و مردم را با سلام دعوت نمود و بعد از آن باز بمکه آمده حج کرد و از آنجا ببغداد و خانه و عقار
بهم رسانید و چون جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود و امثال او بر او متغیر شده و خلیفه را بر او مشغول
ساختند تا حامد بن عباس که وزیر بود و قاضی بغداد را که ابو عمر محمد بن حسین بن یوسف بود با دیگر علما
حاضر ساختند و علما فتوی باباحت خون حسین بن منصور نوشتند و مضمون آن بعرض خلیفه
رسانیدند و بعد از آن روز حکم شد که هزار تازیانه او را بزنند اگر بمیرد فیها المراد و الا سر او را از بدن
جدا سازند آنگاه او را بر سر جسر بغداد بردند و هزار تازیانه زدند حسین دم بر نیاورد و آه نکشید
آنگاه حکم کردند که دست او را ببریدند و بعد از آن پاهای او را و بعد از آن سر او را جدا ساختند آنگاه او را
صلب نمودند و سوختند و آخر کلمه که بآن متکلم شد این بود که حسب الواجد افراد الواحد له **و از ابو حمزه**
نقل نموده که در وقتی که او را صلب نموده بودند بر پای او ایستاده بودم شنیدم که میگفت الهي اصبحت في دار
الرغائب انظر الى العجائب الهي انك تتودد الى من يوذيك فكيف لا تتودد الى من يوذى فيك **وبالجملة** کلام سمعانی
و اکثر ناقلان آثار نقل کرده اند که حسین بن منصور حلاج افراط در طریق محبت و وداد و یکتائی داشت
دعوی
در راه سر نهاد **و شیخنا قطب الدین** انصاری صورت قضیه حسین و صفات او را در عوی مذکور بر وجهی
وجیه در کتاب مکاتیب مسطور ساخته و گفته که محبت چون در مکانگی روی داد و انبساط اقتضا
و انبساط بطرح حشمت کشد و فرو گذاشت ادب و این مذموم باشد زیرا که عجب که ضد حیاست از آن محبت که
از مشاهده جمال خیزد و در هیبت از استیلای جلال باز وضع بیکره تا انبساط مذموم را دفع کند و عذاب
مطلوب حاصل شود و از اینجاست که مشایخ گفته اند هر که خدا را بمحبت تنها پرستد زندیق باشد و هر که
که خدا را بخوف تنها پرستد حروری باشد و هر که خدا را بمجموع حب و خوف پرستد محقق باشد
موحد کما قال سبحانه يدعون ربهم خوفا وطمعا و حسین بن منصور رحمه الله برای آنکه غلبه حکم محبت
اندر او کرده در حیطه انبساط دعوی یکتائی آغاز کرده بسبب سقوط جلال از دیده او محجوب ماند و خبر از آن جمله
آنچه آمده که خدای خشنود باد از محبی که محبت او را در طرح حشمت ندارد و در آداب زنده باشد

سلطان محمود را بخود ترغیب کرده اند بآنکه او احتشام ملک را زیاده بکار دارد و اگر غیر این کند از معین ملک ساقط
کردد سخن او که هرکز از آن برنگردد و اهل خدای ملوک عالمند و ایشان بچنین رعایا احق اند و ملک الملوک
تعالی احق و احق والله یقول الحق و هو یهدی السبیل **صاحب حبیب السیر** آورده که سبب کشتن حسین آن شد
که سطری چند بخط او بدست افتاد مضمون آنکه هر کرا آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد
اگر میسر کرده در خانه خود سرایی مربع سازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد و هیچکس را بدان خانه راه ندهد
و در ایام حج آن خانه را طواف کرده چنانکه معهود است مناسک زیارت بجای آورد و بعد از آن سی یتیم را
بآن خانه آورده بهترین طعامی که دست رس داشته باشد ایشان را ضیافت کند و بنفس خود دستهای ایشان را
بشوید و هر کدام از ایشان را پیراهنی پوشاند و هفت درم بخشد این عمل قایم مقام حج باشد و چون حامد
وزیر خلیفه این نوشته را دید فرمود تا علما و فقها و قضات را حاضر ساختند و آن صحیفه بر ایشان خواند
و قاضی از حلاج پرسید که این کلمات از کجا نوشته حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که تصنیف حسن بصری است
و در روایتی کفته از کتابی که مؤلف ابو عمرو عثمانست و علی ای التقدیرین ابو عمرو قاضی کفت کذبت کتاب را ما آن
کتاب را دیده ایم و این سخن در آنجا نیست چون حامد این مقال از قاضی شنید باو خطاب کرد که آنچه کفتی بنویس که
در او بدل [illegible] حامد کفت اکر کشتنی نیست چرا کفتی قاضی عاجز شده نوشت که خون او حلالست و وزیر کفته
با اصحاب حسین فتوی نوشتند و سایر علما متابعت قاضی نموده اند و آنچه نقل **شعر** تا قلم در دست غداری بود
لاجرم منصور بر داری بود **و تحقیق** آنست که علمای شیعه حسین بن منصور را بغیر مذهب میدانند
غلو و مناسبات آن که از او صادر شده او را داخل در مذمومان داشته اند چنانکه علامه حلی در او از کتاب خلاصه
از شیخ طوسی نقل نموده و از فحوای کلام او بنده را مقام چنان ظاهر میشود که حسین مذکور رو بنیابت حضرت
صاحب الزمان علیه السلام بوده **و در حاشیه** نسخه قدیم از کتاب انساب سمعانی بخط بعضی فضلا رسیده که در کتاب بعضی
سیر که در زمان شمس المعالی بتألیف یافته مذکور است که حسین منصور مردم را بامام محمد مهدی خلیفه
صاحب الزمان علیه السلام دعوت میکرده و مردم میکفت که اینک عنقریب از طالقان دیلم بیرون خواهد آمد و ببار این او را
کرفته بغداد بردند و سوختند و از اینجا معلوم میشود که کشتن حسین بن منصور با انتساب بمذهب شیعه
امامیه و اعتقاد بوجود مهدی از اهل البیت علیهم السلام و دعوت مردم بنصرت آنحضرت و شورانیدن مردم بر خلفای
عباسی بوده و مکر و تزویر خود را بهانه ساخته اند و لهذا بر بعضی که در اصل کتاب انساب مذکور است شبلی
و ابن عطای بغدادی و محمد بن خفیف شیرازی و ابراهیم بن محمد نصرآبادی نیشابوری تصحیح حال او نموده و در اقوال
او بوده اند و در وصف او عالم ربانی فرموده اند **و در روضة الصفا** مذکور است که آنچه مشهور است که
کفته اند که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع میشاید زیرا که خواجه محمد پارسا
و بسیاری از علما اخبار نموده اند که پیش از قتل حسین بن منصور به پانزده سال شیخ جنید فوت شده و از کلام ...
انسب بمفهوم شد که وزیر خلیفه قاضی و اهل فتوی را در حکم با اصحاب خود او اجابت نمودند و امثال آن کشته کشت

این طایفه

این طایفه در اوقات سکر و هنکام افتادند کرده اسکات انوار وضیا ساختند و اوقات شهود محققان عقلای
در توجیه آن میکوشند و پرده عفو و اغماض بر آن می پوشند **شعر** بپوش دامن عفوی بلای من مستی
که آبروی طریقت باین قدر نرود **شیخ الاسلام کهف الانام احمد جام قدس سره العزیز** کنیت وی ابو نصر
احمد بن ابی الحسن است و از فرزندان جریر بن عبدالله البجلی است که از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بوده چنانکه سابقا مذکور شده در بیست و دو سالکی جذبه از جذبات الهی
که الجذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوی رسید و جامی از خمخانه شراب محبت کشید و روی در
وطن بیابان آورد و آشنایی بیکانه شد از ناس که مولد او بوده و آن موضعی است از مواضع ترشیز بجانب کوه شنانست و در آنجا
بخدمت خواجه خضر علیه السلام رسیده تلقین ذکر یافت هیجده سال در کوه بریاضت و عبادت مشغول بود و در سنه
ثمانین و اربعمائه که عمر شریف او بچهل رسید بنابر اشارت غیبی از کوه متوجه قریه معدآباد جام شد و بارشاد خلق
مشغول کردید و شش صد هزار کس بر دست او توبه یافتند و از جمله دیوان اشعار شیخ بزرکوار که مشتمل
بر مناقب اهل بیت اطهار است بنظر پادشاه مغفور حضرت شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه رسیده
و عیار او بمحک اعتبار آن پادشاه ولایت آثار ظاهر کردیده و چون در وقت امتحان حال او از دیوان کرامات
او فال کرفته اند در اول صفحه این قطعه برآمده که مشتمل است بر مناقب ائمه طاهرین و اعتراف بحقیقت
مذهب جعفری و اختصاص بغلامی ستون حیدری **شعر** ای دل ز سر صدق ثنا کوی علی را
از صدق دل و جان کنی آزاد سر و جان کنی آن سر
از جعفر صادق است دل تابوت تو نه ... برو ... ای
یک چند حسن نیز ... دیروز حسن ... علی آل حسن را ...
عابدین ... روشن هم ... جعفر ... و مذهب موسی روانست ای
موالی وصف سلطان خراسان را بشنو ذره از خاک در شرح مدان آن شفاست پیش راه موسی افتادی
نسل او که نقی که تقی را دوست داری ده مذهب روانست عسکری بوده چشم عالم و آدم بود
مهدی یک جهان از مهر مهدی شد ... قطعه جز کرفتن آن ... زانکه دیدار روی حیدر
نامه اکر مرا ست شاعران از بهر سیم و زر سخنها کفته اند احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست و این
قطعه از زمان آن پادشاه مغفور تا الحال در میانه مردم مشهور است و بر السنه صوفیان عظام سلسله
صفویه در حلقه ذکر مذکور است **و از جمله** شواهد صحت اعتقاد او آنکه جناب با اتفاق با آل اهل
کمیلی ... مقطع بعضی از غزلهای خود در شان ایشان فرموده **شعر** مستان اکر کسی کند تفالی بر ...
چیزی با اعتقاد باز چه جام نیست **الشیخ المؤید فی نشر الفیض و الهادی زین الدین علی تایبادی قدس**
سره نام شریفش همان نام جد او شیخ فاضل مولانا زین الدین علی تایبادی نیست کنیت او ابو بکر ... شهید
و در نفحات مذکور است با و رضایم زیرا که آن اسم و لقب را بااین کنیت در هیچ جا ندیده بودم از
غوث المتأخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده در شجره خود آورده که او از علمای اولیا و اجله عرفا بوده
در علوم ظاهری کامل بود و صفای باطن و کشف و شهود بحری بی ساحل همتی عالی و وجهی عظیم داشت

ابو طاهر خوارزمی بود و او مرید عبدالله سفیدابادی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است جمعی کثیر از علمای
ظاهر مثل سید المحققین میر سید شریف علامه جرجانی و مولانا سعد الدین تفتازانی معتقد جناب شیخ
بوده اند و خواجه بهاء الدین نقشبند بخدمت او رسیده و گفته که او را نسبت برزخیه بود و معارف
ع والفضل ما شهدت به الاعداء در رساله بیان احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان او نوشته
مذکور است که جناب شیخ مدت سی سال در تحت تربیت روحانیه شیخ الاسلام بود تا آخر او را گفت که
هر معنی که مرا بود با تو حواله کردم الا زیارت مشهد مقدس منوره سلطان الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه
التحیة والثنا باید رفت تا از آنحضرت با تو فیضها امر شود باشارت شیخ الاسلام متوجه زیارت آن آستان
ملایک آشیان حضرت شاه خراسان شد و چندگاه در آن بارگاه بعبادت و ریاضت مشغول بود تا فیضها
باو رسید و مقصودهای کلی یافت و از جناب شیخ نقل کرده که میفرموده اند روزی در مسجد [illegible]
نشسته بودم ناگاه چشم عنایت [illegible] بمن نظر کردند و گفتند [illegible] سلطان
علی بن موسی الرضا علیه السلام [illegible] که باید رفت که [illegible]
[illegible] که الحمد لله ملاقات حاصل شد [illegible] شیخ [illegible] روان شدم و بعد از
چند روز بطواف بارگاه فلک فرسای سلطان خراسان رسیدم و چند شبانه روز متوجه بودم [illegible]
[illegible] و از سیاق این کلام معلوم میشود که والد شیخ نیز از جمله مخلصان اهل البیت علیهم السلام
آورده اند که جمعی از فضلای خراسان و ماوراء النهر که در مجلس امیر تیمور گورکان حاضر بودند [illegible]
[illegible] امیر المومنین علی بر عثمان در خلافت [illegible] امیر تیمور که نسبت بشیخ ارادت
داشت اتفاق [illegible] که مرجع علمای ظاهر نیز بود و ابواب مشکلات مسایل [illegible] کشف
و بیان میکشود [illegible] حقیقت حال نمایند و بجهت او [illegible] اتفاق بود [illegible] اختلاف
و نزاع [illegible] شیخ رسید بر مضمون [illegible] واقف گردید [illegible] نوشت که [illegible]
که علی [illegible] باشد قتل او [illegible] باشد شعر [illegible]
[illegible] و این رباعی را نیز بعضی بجناب شیخ منسوب میدانند رباعیه [illegible]
[illegible] مسکین [illegible]
توفی رحمه الله فی [illegible] یوم الخمیس [illegible] سنه احدی وثلثین وسبعمائه خواجه [illegible]
عارف ربانی خواجه صاین الدین علی ترکه اصفهانی قدس سره چون سایر اسلاف سلسله رفیعه [illegible]
بحلیه فضل و کمال [illegible] علوم [illegible]
و فارسی [illegible] شرح فصوص الحکم و کتاب مفاحص و رساله اسرار الصلوة و شرح قصیده ابن فارض [illegible]
و از اشعار [illegible] در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام [illegible]
واقع است شعر [illegible] وفتح عینیک [illegible] یا علی در کتاب [illegible]

سخن او [illegible]

بغیر [illegible]

یزدی و غیر آن مسطور است که در وقتی که جناب خواجه قاضی یزد بود بعضی از متعصبان آنجا بجهت مذکور
وسیله مواخذه او ساخته و چون آوازه وی بتقیه منکر شد و اثبات صدور آن از او متعذر بود شیخ
در تکفیر او متردد شدند [illegible] که در رساله او مذکور است و سلطان شاهرخ او را بهراة
برد و چون حضرت یافت چه سایر علمای هرات از روی عصبیت جاهلیه در صدد آن شدند که معنی آن دو عبارت را
منکر سازند تا رکن الدین داود خوافی صاحب حاشیه شمسیه که در آن باب توقف نمود و یکی از آن دو عبارت این است
که ظهور العابد باعتبار تعینه وتقیده بصورة العبد التی هو شان من شئونه الذاتیة وظهور المعبود باعتبار
اطلاقه اعلم ان الشهود الاتم [illegible]
صور احوال الحق [illegible] فی کل فرد فرد من افراده
المتنوعة التی تعینت وتجلت کما انتهی و بالجمله این طایفه را عبارات و اشارات چند است که ذوق سلیم در نیابد
شعر عباراتنا شتی وحسنک واحد * وکل الی ذاک الجمال یشیر * و مولانا محمد شیرین مغربی گفته شعر [illegible]
در دیوان اشعار [illegible]
در دار السلطنه هرات در چهارم ذی الحجه از شهور سنه [illegible] اتفاق افتاد قطب الآفاق سلطان
شیخ صفی الدین اسحق الاردبیلی قدس سره که جد اعلی طبقه علیه سلاطین صفویه موسویه است شیخ
مقامات علیه و کرامات جلیه آنحضرت زیاده از آنست که درین مختصر گنجد و درین باب بعضی از ارباب
اخلاص [illegible] ابن البزاز و غیره خوارق عادات ایشان را چنانچه باید بسط داده اند و آنرا تالیف نموده
صفوة الصفا نام نهاده خلاصه احوال فیض مآل آن صفوة آل آنست که ایشان از راه طریقت مرید سلطان الاولیا
شیخ زاهد جیلانی اند و او مرید سید جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین اهری و سلسله ارادت
و ارشاد ایشان منتهی بحضرت امیر المومنین و غالب الغالبین صلوات الله علیه و آله اجمعین میگردد
شیخ زاهد علیه الرحمة در صومعه [illegible] مریض گشته محمد جلال [illegible] را بطلب آنحضرت
[illegible] آنحضرت [illegible] سوار شده [illegible] روزه را بیک روز [illegible]
[illegible] بملاقات حضرت شیخ [illegible] و خدمت شیخ در [illegible]
سنه [illegible] روان شد در موضع [illegible] مدفون شد و مسند ارشاد [illegible]
[illegible] اشتغال داشته [illegible]
و خلق [illegible] از آن طایفه [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]
که [illegible] بر اسب [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible]

وبی گفت درحالتی که بعین الیقین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ زاده دیدم که در هوا که بیاد مرا گرفته است
بزمین نهاد لاجرم جمهور ترکان بواسطه آن و دیگر امور غریبه حلقه ارادت آن مهر سپهر سیادت را در
گوش کشیده آوازه هدایت و ولایت ایشان بشرق و غرب رسیده فوج فوج امرا و تاجیک بدرگاه خلافت
پناهش شتافته دست انابت و استغفار در ذیل آن عالیمقدار میزدند چنانچه بکرات امیر چوپان از آنحضرت
سؤال کرده بود که مریدان شما چند باشند بالشکریان ما ایشان گفته‌اند که کثرت مریدان ما در ایران شما
بمثابه ایست که در برابر هر یک از اصحاب جلادت صد نفر از ارباب ارادت هستند تا بدیگر بلاد چه رسد
گویند همه جا خصوص صادر و وارد بیشتر از ذیب کما از آنجا تا اردبیل سه ساله راه است جمع کثیر از مریدان
ایشان هستند زاده الله تعالی تا آنکه در زمان پادشاهی ابو سعید خان پسر الجایتو خان هجران
صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمائه شهباز روح مقدسش از آشیانه قفس بدن
پرواز نموده بر شرفات جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بر نشست قطب الاولیا سلطان الشیخ
صدرالدین موسوی قدس سره خلف صدق سلطان شیخ صفی است که مذکور شد بعد از ارتحال
آنحضرت بر قالیچه ارشاد متمکن گردید و والده مقدسه آن عالیمقدار بیبی فاطمه دختر شیخ تاج الدین زاهد
قدس سره است مشهور است که در روز عقد حضرت شیخ زاهد بطریقی که کرامات ایشان [illegible] گرفتند
برخاست و نشست و خواص ارباب اختصاص ازین امر استفسار نمودند جواب دادند که عنقریب از این دو
بزرگوار عظیم القدری تولد خواهد نمود که سلاطین روی زمین با او در مقام بندگی باشند و چون
قدم فیض لزوم او بحضرت شیخ زاهد رسید فرموده اند که این آن کسی است که شیخ [illegible] مجلس عقد جهت
او قیام نمود از جمله مریدان او امیر قاسم انوار است قدس سره که انشاء الله شطری از حالات قدم او
بعد از این مذکور خواهد شد و او بمرتبه چند در مرثیه آنحضرت گفته شعر صدر دنیا که قدوه شیخ [illegible]
قطب دوران [illegible] جانش [illegible] زد و گفت یا سلطان الموت قد وصلت الی الله
حالت او [illegible] گفتند یا شیخ الف رحمک الله شوخچه شد قاسمی [illegible] خواجه
صبر کن [illegible] صبرک الله وازآثار ایشان حظیره مقدسه و جمله خانه دار الارشاد اردبیل است
و سلاطین زمان مانند جانی بیک خان و برش بردی بیک خان اوزبک و امیر محمود [illegible]
بدرگاه فلک پناه ایشان رسیده خدمات بتقدیم میرسانیده اند قال السید محمد نوربخش فی شجره
انه قدس سره کان من افراد الاولیا و فتیانهم واعیان الاصحاب والاتقیاء و غوثا للاولیا مجاهدا مکاشفا
بدل صفاته البشریه النفسانیه بالملکیه الروحانیه و کان من اهل الفراسه والکرامه والاستقامه
علی الشریعه والطریقه [illegible] واطعام الفقراء والمساکین [illegible] امیر
قاسم الانوار قدس سره قاسم انوار هدایت و جامع آثار ولایت بود نام اصلی او معین الدین علی
ابن نصیر بن هرون بن ابی القاسم تبریزیست و بچند واسطه با امام زاده هرون بن امام موسی الکاظم علیه السلام

درسه

درسه سالگی ابواب علم بر او مفتوح گشته چنانچه این دو بیت او از آنحال خبر میدهد شعر مرا علم ازل که
سینه داده‌اند عجب علمی ولی در سینه داده‌اند مرا سه ساله حالی گشت معلوم که شیخ چله اندر سی نداده
و چون خواهی بدید که شمه از انوار میکند بصورت واقعه را بعرض شیخ خود سلطان صدرالدین رسانید
بوجه اشارت کثیر البشاره ایشان مسمی بقاسم انوار شد نقلست که چهار بار پیاده بمکه معظمه توجه
نموده [illegible] رحمه الله تعالی رفته و دو بار پای برهنه بوده و در خدمت شیخ خود [illegible]
جمله در [illegible] اربعین [illegible] و موی سر خود را بچوب سقف خلوت بسته [illegible] اشتغال
او مشتمل بر حقایق و اسرار [illegible] که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن لایح است هرکه آن را مطالعه
کند داند که همتی که در سلوک حضرت میر کرده اند بصلاح حال ادانی پوشیده و از سرچشمه کدورت چنان
زلال صافی تیره میشد خدمت میر [illegible] حقایق و معارف بسیار از حضرت امیر علیه السلام که سرچشمه
اذواق اهل عرفانست نقل نموده و اکثر اوقات بواسطه [illegible] آنحضرت [illegible] صدیق [illegible]
وهر باره که صدیق اکبر میگفته [illegible] بآن [illegible] میآورده [illegible]
[illegible] و مریدان [illegible] اهل سنت تصور میکرده اند که صدیق اکبر ابوبکر [illegible]
وقت با حمد بکر میگفته اند که جناب میر را مقام ابوبکر نیست و این غایت حماقت و خریست چه ابوبکر را
کسی [illegible] صدیق اکبر [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بلکه صدیق اکبر و فاروق اعظم حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام که بر سر منبر کوفه خود را بآن
وصف نموده و می‌ستوده اند چنانچه در بعضی از خطب کتاب مستطاب نهج البلاغه واقع است و صاحب
کتاب [illegible] که از [illegible] است در باب [illegible] باسناد خود از ابولیلی غفاری نقل نموده که قال
سمعت رسول الله صلعم یقول سیکون هدی فتنه فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابی طالب فانه اول من یراني
اول من یصافحنی یوم القیمه و هو الصدیق الاکبر و هو فاروق هذه الامه یفرق بین الحق والباطل و هو یعسوب
المؤمنین الحدیث آنچه چون معویه و اتباع او آنحضرت را [illegible] در باره [illegible]
لایق آن اوصاف ندیدند چنان پسندیدند که علی رغم آنحضرت در برابر آینه و ابوبکر و عمر را بآن القاب
[illegible] و از آنوقت بر منابر اهل سنت این اوصاف را وصف ایشان میآرند و از برای اینکه آفتاب [illegible]
جاهل [illegible] واز جمله قراین واضحه توجیه مذکور آنکه [illegible] که در مدح حضرت امیر
[illegible] بزرگی در رویکاه واقع است شعر [illegible] شاه سلام علیک [illegible] شاه سلام علیک
معدن احسان [illegible] عرفان [illegible] کاشف قرآن [illegible] شاه سلام علیک آیه محکم [illegible]
جام [illegible] شاه سلام علیک [illegible] آیت [illegible] شاه سلام علیک
[illegible] شاه سلام علیک [illegible] علی
شاه سلام علیک [illegible] شاه سلام علیک قاسم [illegible]

بردن او بنده تمکین تو شاه سلام علیک و مخفی نماند که مهم این اشارت بحدیث مشهور که بعث الله علیا
مع کل نبی سرا و مع نبی جهرا و تحقیق معنی آن در کتاب جامع الاسرار مذکور است در تاریخ حبیب السیر مسطور است
که امیر قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربیجان که مولد و منشأ آن خداوند جامع الفضایل بود بدار
السلطنه هراة تشریف برده بارشاد و ارشاد عباد مشغولی بود و بالتماس زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلک
مریدان آستان هدایت آشیانش انتظام یافتند و درگاه فلک اشتباهش را مرجع و ملاذ خود دانسته صبح
شام بلوازم نیاز بندگی و استفاده مآثر می پرداختند چون آنحضرت با شاهرخ میرزا و اولاد عظامش در غایت استغنا
ملاقات می نمود و از غایت کمال علو شان چنانچه طمع میداشتند ایشان را تعظیم و احترام نمی فرمود لاجرم کدورت
غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنغر نشسته خاطر بر اخراج آنحضرت قرار داده کسی را باهتمام این مهم
جان بنا امانی [illegible] که بی شک بهانه مکنون ضمیر خود را بظهور رسانند و چون در ان وقت احمد لر خانه
سعید را کارد زده [illegible] پوست کشته اند [illegible] کاهی بملازمت آن مهر سپهر کرامت رسیدی بر جر آنها
میرزا بایسنغر کیفیت حال بعرض پدر رسانیده در خصوص اخراج میر قاسم انوار حاصل کرده اند و ابغیه را
عبدالحمید عتبه علیه اش پیغام داد که چون آنحضرت عزم سفر ماوراءالنهر کرده در ان ایام غزلی در سلک نظم
کشید که مطلعش اینست **شعر** ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان * مرغ دلم پرواز کند تا بر فراز
هفتم آسمان * و مقطعش اینست **شعر** قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن * شکر بر طوطی فکن مردار پیش
کرکسان * چون امیر قاسم انوار [illegible] نازل و مراحل [illegible] سلوک فاخره سمرقند [illegible] رسید امرا و صدور الغ بیگ
میرزا را اندیشه افتاد که جهت ملاقات پادشاه [illegible] سلطنت [illegible] آورند لا
آنکه میرزا الغ بیک را بملازمت [illegible] امانت برند که [illegible] میرزا الغ بیک بی تکلف رفته و بآن
جناب ملاقات نموده و [illegible] از آن مرجع اولاد سید ابرار علیه صلوات الله الملک الغفار
فایز گردیدند و از زبان گوهر بارش سخنان درویشانه و کلمات محققانه شنیدند در همان مجلس حلقه ارادت
در گوش کشیده و غاشیه حسن عقیده بر دوش فکنده چند سال امیر قاسم انوار در کمال اجلال و اعتبار در دار
[illegible] بسر برده و در اواخر ایام حیات کرت دیگر [illegible] خراسان [illegible] حضور منور گردانیده در شهور سنه سبع و ثلثین
و ثمانمائه وفات یافته در خرجرد از ولایت جام مدفون گردید * از آثار قلم درر نثار آنحضرت دیوان غزلیات
مشتمل از اشعار حقایق آثار که در میان فرق امم اشتهار تمام دارد و انیس العاشقین نام
از جمله منظومات آن قدوه [illegible] خیر الانام است علیه التحیة و السلام من الله الرحیم [illegible] **المرشد**
الحقانی امیر نور الدین نعمت الله کرمانی قدس سره سلطان ممالک طریقت و سیاح مسالک حقیقت
گویند مرید شیخ عبدالله یافعی بوده و صحبت صدرالدین شیرازی [illegible] آنجناب را مشرب عالی بوده
و از زمره حکام و اهل دنیا [illegible] سیدزادگان [illegible] میرسانید
آورده اند که روزی شاهرخ میرزا از آنحضرت سؤال نمود که میشنوم که شما [illegible]

حکمت آن چیست آنحضرت این بیت را نوشته بخدمت میرزا فرستادند **شعر** گر شود خون جمله عالم مال مال
کی خورد مرد خدا الا حلال * شاهرخ میرزا را این سخن ملایم نیفتاده [illegible] بعد از چند روز [illegible]
گفت که [illegible] عاجزی بستانی [illegible] و طغای ترتیب کن [illegible] الحکم [illegible]
رفت دید که پیرزنی بره فربه پرورش کرده میبرد فی الحال [illegible] و بمطبخ رسانیده
طغای ترتیب کرد و سلطان شاهرخ حضرت میر را بدعوت حاضر ساخت و باتفاق آن طعام را بکار میبردند
در اثنای آن سلطان شاهرخ از حضرت میر سؤال نمود که شما فرمودید که من نمیخورم الا حلال و حال آنکه این
بره را من بظلم از عاجزه فرموده ام تا ستانیده اند [illegible] حضرت میر فرمود که [illegible]
عالم پناه از این تحقیق حال فرمایند که شاید [illegible] باشد سلطان شاهرخ فرمود
تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسیده شد که این بره را کجا میبردی و از کجا آورده ای و از کجا بدست
آورده بودی پیرزنه حکایت کرد که من [illegible] و یک گوسفند دارم که [illegible]
دایم در این هفته [illegible] و خبرهای ناملایم از او می شنیدم [illegible]
خبر رسید که میر نعمت الله از طرف کرمان رسیده [illegible] کردم که اگر فرزندم بسلامت
آید بخدمت میر [illegible] فرزندم بسلامت آمد [illegible]
کردم [illegible] بظلم گرفت و من چندانکه تضرع کردم بجائی نرسید سلطان شاهرخ [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت هراة [illegible]
[illegible] سلطان شاهرخ [illegible] **فاضلی مرحوم** [illegible]
[illegible] علمای کرمان [illegible] شاه نور الدین نعمت الله [illegible]
[illegible]
[illegible] اشعار [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] امام اعظم [illegible]
آموخته علم من لدنی * از [illegible] آدم از جمله مهاجران و انصار * [illegible]
[illegible] * [illegible] آدم **نام علی امام عالیست**
در مملکت ولایت والیست دو [illegible] * از [illegible]
[illegible] * [illegible] * آن جمله [illegible] جاهل
[illegible] * [illegible] **نام علی امام عالیست**
در مملکت دو کون والیست ما عاشق آل مصطفاییم * [illegible] * دائم [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible] نعمت الله * [illegible]

اندازتم چنین بوده‌اند و ما نیز بخط ایشان دیده‌ایم شاه علی امام عالیست ◦ در همه ملک دو کون والی است ◦ و له ایضاً
شعر گفتم خدای جود و سخا ◦ گفتم محمد و علی هم ◦ گفتم که انبیا و نبوت ◦ در ظاهر است و در باطن هم ◦ آن بجه ایجاست [illegible]
وین بر همه او با مقدم ◦ از صورت اسم اعظم حق ◦ در معنی خاص اسم اعظم ◦ واراد طلبی طلب کنار [illegible] ◦ نزد او الف [illegible]
در اول و آخرش نظر کن ◦ تا دریابی تو سر خاتم ◦ چون گوهر شب شد تو گوهر ◦ آن دیده بیاد خالی از نم ◦ شهباز [illegible]
دانه روحست و دام آدم ◦ پس محمد و علی کیست ◦ [illegible] ◦ اسم اعظم علی بجسم ◦ ذات [illegible]
در جام جهان نمای [illegible] ◦ [illegible] ◦ بر بالغ [illegible] ◦ [illegible] ◦ اوصاف [illegible]
[illegible] ◦ [illegible] ◦ جا در [illegible] ◦ چاه [illegible] ◦ [illegible]
[illegible] ◦ [illegible] ◦ کم باد [illegible] ◦ هر چند [illegible] ◦ [illegible]
[illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible]
[illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible] ◦ در وی علی [illegible]
[illegible] ◦ و له ایضاً قدس سره شعر دم بدم دم از ولای مرتضی باید زدن ◦ دست دل در دامن آل عبا باید زدن
نقش حب خاندان بر لوح دل باید نگاشت ◦ [illegible] ◦ دم [illegible]
گر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن ◦ [illegible] دوستان مرتضی باید [illegible] ◦ [illegible] باید زدن
[illegible] لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار ◦ این سخن را [illegible] ◦ در دو عالم [illegible]
[illegible] باید زدن ◦ [illegible] ◦ پیر [illegible] باید زدن
[illegible] ◦ عاشقانه [illegible] ◦ هر [illegible] حب علی
اصل [illegible] باید زدن ◦ دوستان خاندان [illegible] ◦ بعد از آن دم از [illegible] مصطفی باید زدن
[illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible]
[illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible] السلام [illegible] باید زدن
[illegible] نعمة الله [illegible] ◦ [illegible] باید زدن ◦ وفات حضرت میر در [illegible] سنه سبع
عشرین و ثمانمائه بوده و بروزگار سلطان شاهرخ [illegible] از اعمال کرمان مدفون شد و [illegible]
[illegible] ستّ ایشان از صد [illegible] سال تجاوز کرده بود [illegible] اجا[illegible]
گفته‌اند [illegible] السید العارف الموحد قطب الدین حیدر التونی [illegible]
[illegible] بنام [illegible] عبدالله بن الامام الهمام موسی
الکاظم علیه السلام [illegible] محمد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خوارق عادات [illegible]
وار آنجمله [illegible] چنانکه سید [illegible] حیدر آملی در شرح فص

داده و از کتاب فصوص الحکم آن شیخ [illegible] مشهور است که در وقتی که بعزم زیارت آستانه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام [illegible] و چون بآن آستانه [illegible] که در آن
روضه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رخصت زیارت میبود تا آنکه در [illegible] از روضه
[illegible] از خواب [illegible]
[illegible] فرزند من [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] ضریح [illegible] سطری [illegible] احوال آل
[illegible] در باب احوال [illegible]
[illegible] السید الفاضل
الکامل حیدر بن علی العبیدلی الحسینی الآملی قدس سره از سادات رفیع الدرجات [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] السلام
[illegible] فخر الدین بن المطهر الحلی [illegible]
[illegible]
[illegible] شرح فصوص [illegible] نص النصوص [illegible]
فاضل [illegible] در شرح [illegible] صاحب الکشف
الحقیقی [illegible] در علم ظاهری و باطنی [illegible] کتاب جامع الاسرار
و منبع الانوار [illegible] عبارات [illegible]
[illegible] مطالب [illegible] مطلب [illegible]
تمام فرموده ◦ و مصنف فصوص و شارحان کلام او در کتاب اول [illegible]
[illegible] ◦ [illegible] کشف [illegible]
[illegible] و در کتاب جامع الاسرار فرموده [illegible]
[illegible] عنایة الله [illegible] طاهرین [illegible] علیهم
السلام [illegible] قال قدس سره [illegible]
[illegible] حقیقة الطرفین [illegible] حقیقة [illegible]
[illegible] النقل [illegible] بالقدة [illegible] الشریعة والحقیقة [illegible] الظاهر والباطن
واصل [illegible] الاستقامة والتمکین [illegible] الحمد لله الذی هدانا

لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله **شعر** كانت لقلبي اهواء مفرقة • فاستجمعت مذ رأتك العين اهوائي
فصار يحسدني من كنت احسده • وصرت مولى الورى مذ صرت مولائي • تركت للناس دنياهم ودينهم • شغلا
بذكرك يا ديني ودنيائي • وليس في ذلك بحمد الله ولا دعوى بل تحدثا بنعم الله والطافه لقوله و اما بنعمة ربك
فحدث • وتذكرا بكرم الله والطافه لقوله فذكر فان الذكرى تنفع المؤمنين • ومع ذلك كلما الحمد من
هذا الاقسام في هذا الكتاب ومثل هذا الكتاب اضعافا مضاعفة بل ابن سعد نكره لا يكون الا ذرة من
جبل وقطرة من بحر لان نعم الله تعالى غير متناهية للاحصاء وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها انتهى • تفسير و
او از آن قبیل است که مجلد سه تفسیر مشهور توفیق تالیف آن یافته و فرموده که شیخ تفسیر من باره
تفسیر قرآن مجید است بتوریة و انجیل و زبور یعنی آنکه قرآن مجید ناسخ آن سه کتاب است تفسیر
کردن در تاویل آن و تشنیع ناسخ آن سه تفسیر است • **و از جمله** کتب و رسایل او کتاب جامع الحقایق است و
رساله اسئله توحید • و رساله امانات • و رساله • و رساله ارکان که مشتمل است بر بیان ارکان خمسه یعنی
صلوة و صوم و زکوة و حج و جهاد شرعیه و طریقه و حقیقه • و کتاب الکشکول فی بیان ما جری علی آل الرسول
و رساله رافعة الخلاف در بیان آنکه توقف حضرت امیر المومنین ع در دفع متغلبان ثلاثه از روی عجز نبود
و این رساله را بنام شیخ فخر الدین ... نوشته و الحق از نفایس مؤلفات است • جناب
نوربخشیا آنکه سابقا مذکور شد در مسئله وحدت با شیخ محیی الدین اعرابی اتفاق دارد و حقیقت
ذات و صفات و افعال را ... **و از لطایف** کلام او که در مبحث توحید
افعال از کتاب مطلع ... افاده فرموده آنست که ... اشاعره نسبت
جمیع افعال حسنه و قبیحه بخدای تعالی میکنند ... بعضی از اهل کشف و صاحب
افعال ... است ... خطای محض است چه مذهب اشاعره ... بحسب ظاهر
و مقال با سخن صوفیه ... هست زیرا که ... میگویند لا فاعل الا الله اما بحسب معنی تفاوت
بسیار است ... در ظلمات حجاب ... و بعضی از ... نیز
نکرده اند ... که مشاهده وجود حق است ... رسیده اند ... کشف
و حال ... اند و ... آن ... سکر شده اند **ح** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
تا بکجا **شعر** نوعی ... ظاهر ... آگاه • ... • مستغرق ... و حقیقت ... کویند
... **و از حکایات** مناسب با این مقام آنست که در زمانی که شاه اسمعیل ثانی رحمه الله
از زندان قلعه قهقهه خلاصی یافته پادشاه شد ... و ... مجبور ...
از حرکت کردن ... پادشاه ... با اهل ... سنت ...
موافقت در مذهب ... ایشان حرکت ... سید ... شریفی و ملا میرزا جان
باغنوی ... شیخ نصر الله شیرازی ... بوده ...

همواره با خواجه افضل الدین محمد ترکه اصفهانی که در آن عصر از اذکیای فضلای امامیه و صاحب ذوق
در مطالب صوفیه بود مناظره و مشاجره مینمودند و چون در مناظره او همیشه ملزم و مبهوت و لا جواب
بودند روزی با تفاق نزد خواجه آمده این سؤال کردند که دفع آن در نظر ایشان محال بود و بجناب خواجه
کفتند شما خاصه صوفیه را خوب میدانید و حال آنکه ایشان در مسئله اعمال عباد که از امهات مسایل
کلام است با متکلمان مذهب شما مخالف اند و با اشاعره و اهل سنت موافق زیرا که هر یک از صوفیه و
اشاعره افعال عباد را بخدای تعالی نسبت میکنند و لا مؤثر في الوجود غير الله میکویند جناب خواجه
در بدیهه جواب داد که شما را در این باب اشتباهی واقع شده بلکه صوفیه با شیعه امامیه در این مسئله
زیرا که حاصل سخن هر یک از این دو طایفه آنست که فعل غیر را ازو و مباین ... نمیشود اما آنکه سخن
امامیه حیثیت ... ظاهر است و اما صوفیه بنابر آنکه قایل اند بوحدت وجود و مباین ... در نظر شهود ایشان
مفقود است **مؤلف کوید** که از کتاب کلشن راز و شرح آن مستفاد میشود که صوفیه قایل بجبر محض اند
از اشاعره و معتزله موافق نیستند ... و طایفه قدری میکویند و کبر شعری را ... میکند
در کلشن کفته **شعر** هر آنکس را که مذهب غیر جبر است • نبی فرمود کو مانند کبر است • و در کتاب سعادت نامه کفته
شعر ... از نفایس کلمات حضرت میر که در شرح ... واقع شده آنست که ... جناب شیخ مصنف
اعتقاد معتزلی ... در آنکه عاصی ... معاقبت ... حضرت میر ... مذهب اعتزال ...
مقال ایشان ... اهل کشف و ادله عقل و نقل ... و هذا من الشیخ الذي هو بحر الوحدة ...
بدیعات اعتقاده ... الاعتقادات کما سبق ذکره ... في اعتقاده و احواله و افعاله
واحکامه ... والمنکر في جمیع العصور ... سبحان من لا ...
من ... هذا الفقام ... الذي ... هذا
... **السيد الزاهر المظلوم الامير محمود ختم الله له بالحسنى** از سادات طاهرین
... است ... امیر ... بحضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیهما التحیه
والثناء ... خراسان آمده ... بر اهل ... شده ... سید محمود ... • و بحسب ... از اوان
... در تصفیه باطن کوشیده • و بکمالات صوری و معنوی آراسته کردید • اهالی خراسان ...
اعتقاد تمام داشتند • و اکثر میرزاده‌های جغتای بصحبت او میرسیدند **در کتاب مجالس النفایس** که از مصنفات
سلطان حسین میرزا بایقرا است مسطور است که ... مولانا جلال الدین ... از آنحضرت استفسار نمودم که
میشنوم که بعضی میرزاده‌ها ... آید ... خاطر ... کیفیت آن تفتیش
مینمایم که آیا عشق همان مرض سودا است که اطبا بیان آن ... نموده اند ... حضرت سید ... بجواب ... فرمود
شعر عشق ... نیست • در دو عالم ... نیست • عقلای عشق ...
... خانه ... ای ... ... چار سوی تعزیت ...

هر بیت معنی را کجا افتد آن بود که نقد استعداد خود ترشح بر محله صحرا و خانه عشق زنند و هر فلاشی را که ممکن است آنکه
باندازه مثنا و اوراد نیز باز از صحرای شود بصحرا افتد حریف این لطافه پاکبازی باید که درها و اوراق خود را در باخته
و هیچ چیز دامن همتش را نگرفته باشد رباعیه زین کم روی سوخته ساخته درد او محسنین دو جهان
باخته رندی باشد زهمه جهان تافته روی بنیاد وجود خود برانداخته آنحضرت را با میرزا شاهرخ اول اگر چه
بوده بالاخره میرزا شاهرخ روغن داغ کرده بسرش ریختند و مدتی در ولایت کابل رفته مهجور ساخته
بعد از آن از قلمرو خود اخراج نموده روانه هرموز نمود این چند بیت در منقبت شاه اولیا از نتایج طبع لطیف
اوست شعر مترآبان حکمت منبع سر وجود ؛ شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود ؛ مالک ملک ولایت
مطلع پرتو انوار فطرت مقصد بود و شهود ؛ معنی شکل کتابت نص بی شبهه و جحود ؛ صورت معنی فلیت حاصل هر ختم
عارف اسرار کتاب بی نشان از کر و بیان ؛ شکر لله دو جلالت کنز ازکرم و جود ؛ در حصول عقد مهر او عقد بند عقد
بی قبول خاطر پاک تو ز مدعیان چه سود ؛ معنی کرار دارد و خیر سابق بی معبود ؛ آنکه غیر از شاه مردان نیست ...
کو هر حب علی در سینه در یا دلان ؛ در نهاد هر مخنث نیست بر عثمان و جود ؛ نیز اعظم که او به بدی طالع از کجا
نقد عیسی کجا و نشاة طبع جهود ؛ اصل ایمان چیست مهر خاندان ؛ هر کرا هست این سعادت گو بپر ...
جناب میر جیش از میر قاسم انوار نور الله مرقده باند که زمانی از تبریز دار فنا یجانب دار بقا توجه فرمودند
و میر قاسم این غزل را در وفات او گفته اند شعر میر مخدوم سفر کرد و ره ابهی گرفت ؛ همه عالم بی غرضان بغزا قرین شد
دل ما از همه عالم بهوایش بر خواست ؛ علم الله که بن جمله زبود بی بستوق ؛ روزی جهان تو کشت حسن الله
آب چون که سکندر طلب میر بخود ؛ من چکونم که چه شد تو بر سر ما ؛ سالک راه خدا ساکن درگاه شهود
رفت از دیده دار فنا جانب محبوب ازل ؛ یا الکی که زهر جانب جان او هم پیاس
میر مخدوم کنند صاحب ترمیح ؛ هر که او رو بخدا کرد مظفر کردد ؛ آفتابی شود از طالع و بخت مسعود
یار مردان خدا باش که ما اند بهی ؛ هر جا جام روح همه جانانی ؛ نور الطاف خدا او نکه بچراغ بیرون است
هر جا زبا که مقدم پدر رحمت مخدوم ؛ میر مخدوم چه گویم که بیکار ممکن ؛ قاسم خسته روان میکند از دیده بی بود
الشیخ العارف الموحد ابن الفارض الحموی الاندلسی المغربی المصری قدس سره بکنیت و اسم او کان ...
ندا ایم و از ما مخصوص خلیفه دوم هیکار ایم از قبیله بنی سعد است که حلیمه مرضعه حضرت پیغمبر صلی
اسعلیه و آله از ایشان بوده و ید روایت حسن بن علی بن رشیق هجری در اصل از اندلس مغرب بوده و در مصر
نشو نما نموده و در علم قرات نصیب السبق از اقران ربوده و کویا باین مناسبت جناب شیخ باین الفارض
اشتهار نموده تا آنکه ابن حجر مجد اعتبار فرض فارض نموده شرح سلوک شیخ در روایات او در کتب ...
مذکور است اوراد دیوانی است مشتمل بر جمیع معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیده خمریه
میمیه است و دیگر قصیده تائیه که قریب بهفتصد و پنجاه بیت است و درین قصیده جهد ...
و گفت در شان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه شعر و اوضح بالتاویل ما کان مشکلا ؛ علی بعلم ناله بالوصیة

ودرین بیت اشارتست بآنکه علوم اهل البیت علیهم السلام از آنجمله است که بدو رده القلم الکلی و رسالة حضرت
رسالت پناهی بهتر نیست و فحوای کلام دلالت بر آن دارد که آن علم مخصوص بحضرت امیر فیه و پس رسالت نیز مخصوص
بآنحضرت باشد فافهم و این قصیده در میان مشایخ صوفیه و غیر ایشان مشهور است و جمعی کثیر از فضلا و عرفا
بآن شرح نوشته اند و آنچه سید المحققین امیر سید علی همدانی قدس سره در شرح موسوم بمشارب الاذواق
در حال چهار دوم از قصیده بیت نوشته اند شاهدی عدل است بر صحیح اعتقاد ابن فارض و شیخ عمر ستار و از مشایخ
عارض ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که بسیاری از مشایخ و علما بسبب قصیده تائیه نسبت او بالحاد
کرده اند مؤلف گوید که این قدح را تمام باین کرده و گفته که وی بسبب قصیده بیت نسبت او بزندقه کرده اند
در تاریخ مسطور است که عمر شریف شیخ رحمه الله پنجاه و شش ساله بوده و در ششصد و سی و دو وفات کرده و دفن بقرافه الشیخ
الموحد الملة الله عامر بن عامر البصری از اکابر مشایخ ذوی الکمال و افاضل فصحای بلاغت آثار است کلمات
روح افزای او بحر اسرار الهی ببار و کوکبه رایه او از مطالع الانوار رسالتی بر تاب بوده از جمله اشعار او چنان
مستفاد میشود که هاشمی بلکه علوی نژاد و سوسن نفاد بوده و بواسطه معاندت مخالفان از اهل وطن
با جار جلای بوده و در سیواس روم اقامت فرموده قصیده که بر مذاق مشرب توحید در تتبع قصیده تائیه
ابن فارض مغربی گفته بکلام ذوق و حال و علو فصاحت مقال او شاهدی بی مثال است چه آن قصیده غریبه ایست
که مشتمل حقایق اصول تقی و اثبات بچو حلال آنسته است زبان هر معارض و چنانکه خود در آن فرموده
گفته بکراست نه فارض شعر و بکرات تو فاریض بذنبه علیها ؛ لذا نبذنا اخطی نحو الفارضیه ؛ المی قصیده
غرا که بنات عبارات شیرین استعارات او را به بنات حسن پرورده اند و خریده ایست زهرا که صنعات
بهداشت الاثر شیر تحقیق از پستان توحید خورده اند فی الواقع از تخلصات سحرینانی اهل توحید
باین لطافت نرسیده و با صحت و فصاحت هیچ یک از اهل نظر و اصحاب ذوق ندیده و نچشیده چه در باب
که از غلبه حلاوت دست دعوی نبات مصری را بچوب بسته و از تنهان ترانی و اصنامت رو نقی در سمع
شکسته و در آن قصیده توضیح حاصل قصیده فارضیه نموده و آنچه از مقاصد مرتبه بر صوفیه از وی
شده تلافی فرموده و نیز دلیل بیان معرفت ادوار و اکوار و ظهور صاحب وقت و علامات ظهور او و ...
شطری از معجزات انبیا علیهم السلام و بعضی از اخلاق فاضله نموده و بجهت بحر هیبه ابدالی عشر ...
بدو آنرا ترتیب داده و نام آن ذات الانوار نهاده و تحریر آن قصیده غرا ما عدد مرتبه غایة قبل الاکمال
مناسب دیده که آنرا با سطری چند که ناظم در بیان باعث نظم آن تقریر نموده در سلک این تالیف منظم
سازد قال الشیخ سبحت البجه العظمی و الکلمه العلیا ؛ مظهر الاشیاء تحقایقها ؛ و ضابط الاوائل
تقابها باید قائقها ؛ الواحد الکبیر ؛ المطلق بلا نظیر ؛ منبع الجلیل و مبدع الکمالات ؛ له الثناء الاوحد و الاسماء
الحسنی ؛ و الصلوة الخالصات الدایمات ؛ و التحیات الزاکیات المبارکات ؛ علی مظهر الاشرف و محیط
الالطف ؛ مرآة التی رای فیها حقیقته ؛ و النفس التی اصطفیها لنفسه لیکون فی ارضه خلیفته ؛ رحیم

ودرین بیت

کاشف اسرار غیب ...

التوحيد في كل زمان ٭ ومربيا احوال اخصائه عند كل اوان ٭ محمد الوقت المحمود ٭ وعلى آله واصحابه الى اليوم المعلوم

وبعد فانه لما رأى الاخوان امدهم الله بتوفيقه ٭ وألهمهم الحق تحقيقه ٭ قصيدة الاخ العزيز [illegible] ربه ابي حفص عمر بن الفارض الاندلسي المغربي التائية في علم التوحيد من النظم الرائق ٭ والمعاني الفائقة ٭ والمعاني الدقيقة ٭ والالفاظ المتينة الرشيقة ٭ غير ان معناها واحد ينطق على وحدة صرفة وليس في ذلك مجال لما ظنه بعض المتوهمين وذلك لان الحلول يقتضي وجود شيئين احدهما حال بالثاني في حال [illegible] كذلك عند قول الموحدين بل عند هؤلاء الواحد المطلق من كل الوجوه لا يبقى سواه وهو ظاهر بالكل الكثرة وكل ذرة من افراد كثرته الداخلة في حقيقة وحدته تصدر من عين تلك الوحدة ولا خروج لها عنها ولا العدم يطرأ على شيء منها بحيث شاهد الاخوان منه ذلك والتمسوا بعض التوحيد [illegible] حتى [illegible] الغريب المغرب لدى فيهم والمعتبر عندي فيهم [illegible] قصيدة على وزن تلك القصيدة ورويها [illegible] ما ذكره الاخ زيادة ايضاح واضافة ما فاته او لم يذكره من العلم بالروح والنفس والمبدأ والمعاد بكشف وضاح ثم اني اتبعت ذلك بتذييلات اخر عزيزة مما يتعلق بمعرفة [illegible] صاحب الوقت وعلامته وعرضت [illegible] شيء من المعجز للانبياء عليهم السلام وبيان بعضها بآيات اخر [illegible] من [illegible] وذلك لما تحققته من ربي [illegible] من برهنة الاسرار وتيقن [illegible] الانوار [illegible] لمنهم [illegible] ولبيت دعوتهم بالاجابة ونظمت هذه القصيدة الغريبة الابيات المتضمنة لحقائق النفي والاثبات [illegible] على المسند والله هو المسدد ورتبتها على اثني عشر فصلا ولعمري ان [illegible] على [illegible] البهلول [illegible] ذات الانوار [illegible] فان تجد عيبا فسد الخللا ٭ واسأل المستغاث عز وجل

الفصل الاول في التوحيد تجلى الحبيب في كل [illegible]

تشاهده في كل معنى وصورة ٭ وخاطبني مني بكشف السريرة ٭ فقالت [illegible] الاغيار لطفا ٭ فقال اتدري من انا [illegible]
[illegible] انت حقيقة ٭ فقال كذلك الامر لكنما اذا ٭ تقيدت الاشياء انت كنسبة ٭ فاوصلت ذاتي باتحادي [illegible]
بغير حلول بل بتخصيص نسبة ٭ وصرت فناء في بقاء مؤبد ٭ لذات [illegible] سرمدية ٭ اذا رمت [illegible]
فيا [illegible] فاصبحت ٭ لنفسي عن نفسي حضور [illegible] ٭ والطريق [illegible] ٭ لذاتي [illegible]
فاقعدوا [illegible] ٭ علوي [illegible] ٭ حجبت له في حجبة القلب [illegible] ٭ [illegible]
عذاري [illegible] ٭ لديه اذا [illegible] ٭ ومحضر [illegible] ٭ [illegible]
بديع جمال [illegible] ٭ [illegible] ٭ بعيد الثرى [illegible] ٭ ويبدو [illegible]
ويحجب [illegible] ٭ ويحلو [illegible] ٭ ينزه [illegible] ٭ ويمنع [illegible]
وينعم لي بالوصل [illegible] ٭ يظن على [illegible] ٭ فرمز [illegible] ٭ وفي [illegible]
واحلى وصال [illegible] ٭ [illegible] ٭ ابيت [illegible] ٭ واغدو [illegible]
فان دار [illegible] في العشق ٭ فيا [illegible] ٭ لئن [illegible] ٭ فما [illegible] كاس [illegible]

هو لا وجودي محو [illegible]

[illegible]

٦

وان قتل الوجد المحبين [illegible] ٭ فلا بأس ان تغني بذلك [illegible] ٭ كست حلوه بردة [illegible] ٭ على جسدي واصفراري [illegible]
خفيت نحولا عن عيون [illegible] ٭ فلم [illegible] على [illegible] ٭ اضحى نهاري [illegible] ٭ واقطع ليلي [illegible]
ارى شرح حالي في هواه [illegible] ٭ لا [illegible] ٭ سأركب صعبا [illegible] ٭ واستيقني [illegible]
واحمل اثقال الصبابة [illegible] ٭ وان تلفت من شدة [illegible] ٭ وجود له [illegible] ٭ تدل [illegible] على [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ وكان بها [illegible] ٭ بدا ظاهرا بالكل [illegible] ٭ فشاهده [illegible] في كل [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ هو الواحد الفرد [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ فان شئت [illegible] ٭ له كل [illegible] ٭ [illegible]
له كل [illegible] ٭ له كل علم من علوم الخليفة ٭ [illegible] ٭ على [illegible]
[illegible] ٭ كما انا [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ بغير زيادات ولا بنقيصة ٭ هو [illegible] ٭ هو الغائب [illegible] في كل [illegible]
هو العاشق [illegible] ٭ هو [illegible] في كل [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ صفات [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] الموجودة بالمعية ٭ فلا شيء [illegible] ٭ [illegible]
ولا شيء منها [illegible] ٭ ولا شيء منها [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ على [illegible] ٭ [illegible] ٭ على [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] في كل شيء [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
اليك [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
وكيف [illegible] ٭ اليك [illegible] ٭ وان [illegible] ٭ سوى [illegible] اليك [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ فلا [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ عليك [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ اليك [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

فيا خاطبًا في عشقه من خلوده * دع الظن واستمسك بحبل عروة * وطالبًا للامر جل بنهضة * فما نال الامر من فتى بجهالة
وجرّد له عزمًا كعزم بني الصفا * ولا تك مشغولًا بعجز وفترة * اذا وقعت عين القلوب عليهم * فهيهات ان تلقى لديك بلية
فدع قول من قد قال بالغيرة * طريقة دجال كبير غشوة * هيهات من العنقاء والتورية * فلا تك في غمرة بعد عزمة
كذلك ان وافاه الجهل بغيره * يجود على نفسه بروح عليه * نظن سرابا ماؤه بحقيقة * شرابا يقتي به حرقة
فلما اتاه لم يجده كما رأى * وخاب خطاه عنده الادلة * وان كان له شيخ مطاع * فانت بالشك في الشبهة
وهل يستوي من كان بالنور ناظرًا * ومن شبه في ظلمة مدلهمة * ومن لم يكن لله نورًا بنوره * يضل ومن يرشد بغير بصيرة
لك الملك يا ديوم نور شرقه * ونرجعه ممن نشأ بشبهة * تجلت في هدايته الى الحق * بهداه وامر قوله من رحمة
وحيّرت اهل العقل فيك لطيفة * فالقيتهم بالوهم في كل شبهة * فلا انت مولود ولا انت والد * ولا انت ذو ذات من غير همة
ولا انت مضروب لجوهر * الى عرض يجري الى عنصرية * ولا انت روحاني ذات بسيطة * ولا انت جسم ذو سواد وكثرة
ولا انت علوي ولا انت سافل * ولا انت محصور بحد وجهة * ولا انت محض ولا انت ظاهر * ولا انت مطبوع ولا ذو طبيعة
ولا انت عقل لا بسيط ولا * هيولى ولا روح بذاك لطيفة * ولا انت مشغول ولا انت فارغ * ولا انت ذو كيف ولا ذو كمية
ولا انت سلم ولا انت حادث * ومن قال ذو كون كان كالمادية * ولا انت ذو قبل ولا ذو بعدية * ولا انت محصور بلا نهاية
ولا انت في شيء من الكون داخل * ولا خارج عنه وهذا عقيدتي * فانت اذا ادركه الكل واحد * وكل ولا انت واحد الصفة
كبار نجار يغض بوجهه * على الله ذكر ليس فيه حقيقة * تعاليت يا الله الملك عن ذي صفة * تنزهت يا ذا الذي هو الحق
فانت على ما انت قدر وعدة * بنفسك ادرى من حليم الحقيقة * فمن غاب في وصفك تاه ضلالة * ومن غاب فيه غاب عن الحقيقة

النور الثاني في معرفة الروح المتولد من التمريات المتعلق بالمواد العنصرية المصور لها

عجبت لروحانية ملكية * لخلدة مما ان تنشب بشبهة * سماوية الانساب شرع انها * ستريد ولد الدهر دون الحجة
علا دونها جرم من سند التجمي * فهو رمن مجوهها ولد فرقة * فجوهرها من امر ربي قد حلت * بجو مزاج من لطائف مادة
تخلد منها بالخام خالق * مثالًا لها في ظلم جسدية * مزاج لها لا دخل من دونه لها * بها اهبط الدهر عنها بحاجة
مشادر كمثاله وولادة * معينة بالقسمة الازلية * بخصها منه اجتماع وشبهة * فلد حجة وانصال برقة
ويبتعا عشق قديم ونجدة * مولكه لا تشغي بخفية * تهيم بمن حسنه وجماله * هيام جهول في جمال حبيبة
وهنت نفسًا ضعيفًا بجهلها * وطرحه من كل نور رافد * ولم يره عنها التشكل وعلائقه * ولم يره عنها زوال الحجة
ولست تراها منه في كل حالة * وان خلعت منا البث بعبرة * اذا ما انتضت عنها القوادر كيف * تقويها في الحال بعد بكية
ولا يطلب من لذ قربتها * الى الاوجاب القلوب بصيرة * ولست ترى الجسم كمالها * يكون لها بالفعل من بعد قوة
وتظهر في شكلين شكل ينبجي * وشكل خفي مدمج بحقيقة * لها الحظ في عندما انشأ * به هذا الصدق من صحته
فطوبى كاطوى السجل كلامه * سماوية لطيف الترتيب فترة * وتخص من اطرافها الصحيح * لها عند قبض الموت بسطة
ولكن ذا علم بها عين قادر * علت بنفسها ان كلمت الحجة * لقد دون معناها عنها دلالها * عجائبها انا رتب كل عجيبة
هي الروح لا يعرف كانفس آدم * حلت لتحصيل الكمال بحلية

النور الثالث في معرفة النفس الناطقة التي هي عين آدم

وتلك ذات النفس عين الجبلة * ولست بلا شيء مفرد في حقيقة * فمن جهل الطفولة من كل حجة * بسيط بها من كل حجة
تعطلنا اجزاده سكانه * لا عضائه والنفس تسبيحة * لذلك قال النبي انا مدينة العلم * فانهم اعين كيانه
وادعي اليها فاعرفه * وهذا كلام مفتتح بالحلة * ومنها تظهر العقل فاعلة * عليها طاعتها بكل حرية
فانت اذا النفس وشيقتها * الشمس فاعرف هنا الله

النور الرابع في الهيولى والفلك والعناصر ومتزج

واما الهيولى فهو اصل وقوة * بغير قوام عند ذا والدة * علا قطعات منها لطيفة * فكانت منها بعده الارضية
حسن شيء في الجمادات وحدة * طبيعة تحيل فيها بعضها * وحطت تحتها الكمال لبرة * ولانت افراد ولا مع اخوة
وما دارت الافلاك لا لاجم * مسرعة الى الجهاد وسكنًا * ولا حركة بالقسر او طبيعة * ولا هي ان حطها بالارادة
ولكن بروح سالخ وطبيعة * معانقته في تركيبها بالتسكن * ولا الاركيفيا بها الاول * تنها في جوها بعد الكن
فللروح فيها منه جنبًا * وللطبع تدبير وطول البقاء * ولا عقل انه دفعت على الكل * ولهم ارباب العقول الضعيفة
ولكن عقل الكل عين لجملة * العقول بقوله شيخ ذي حجة * واما صدر العقل فرع جليله * مغايرة بالحكمة اللطيفة
وبالوعقل تم عقل فاته * تشارف لها مال من اصالة * فذاتي ما الله قل كرموعد * سواداته فانظر في بصيرة

النور الخامس في تعريف روح الحيوان المتوفي في العجز

ووقيت فالتبرع الحيوان بعده * لمصباح مشكاة لطيفة * بجملة شيء الكون الدنيا * بلا شرع يمين حملة الخليفة
فلو كنت في تكميل نفسك * فدونك خاص مع ما انظر * وتكبر عن التقليد تلج البحر * متى جئت الحقيقي تخيل بشهادة
فاني سالوك من كان قادر * عليك تخفف جيرها * الا ذكر من الصغرى الكبير نية * بل جاهل الجهل منه جيرية
ومنبع ذاك الاما من حجة * عليهم لها الامر خكم * هو القطب والنفس الكبير الهي * ولا كل عضو بما انه تشعل
وابي لعمه من علوي طرائقها * تشعشع منها العلم في حقيقة * والعلم استعداد ذي ابها * كما تقتضيه حالته رتبة
فاني في الآن بنيه يكنه * عليها واما عنه فيض حجة * فالطهر من غير البطون عجائبا * شاهده بالعقل غير خفية
والخلق من يحيي بخفي حالة * يطهر اسرار الى كل ذات * واحجب كالحي ابريم الصفا * مطرحه ابدان ضرحية
على التي منها استعدو * وتكمه تخفي حالته * اركانها ارواحها صحة * وقد ورثت في بطن الصحابة
فنسيج حياة كما كن ادوم * بعده علام وستر بحجة * وبالنفس السيار شريفة فيه * ستر ونصف نظم كالذي
فهل نكم من تدرنه ما * بقيامه شيء خفي تشكيلة * وكم قد تجلى رب لي تشكلًا * بالستر في كل دور ضحية
وكم صنعة لي دهشة * وكم ذاك من غي ذلك عدة * وكم قد قد اعيانه الاول * لها صاحب كل صحيح ورتبة
والقيت فيها سلية حزنها * لقد ذا البرية كان فيه سماة * وكم بالعشق حوت بخرانه * وقد في كل زمان بحجة
وغوامض الغيطين فوق مجع * على سبيلها شاد شوق * فاصبح اعلاه واصلته بعده * من الناس واعلم بعضك
وشققت عصاي الصبر الحضر * بنصفين حتى جاوزته حجة * ولزقة قد صوت القتال لا واوله * لطفيانه في اليم اعظم فرقة
وكم حجر فايض حجر لها غلة * انجوت الله من هو لغزة * والقيتها تسعى الى ارحمة * تلقف افلات الساحرين بحجة
فتركتها سلسًا جنًا كل من * وكانت الى الحجج معرّجة * وانزلت من ظلال الطور فيه * بعيد علم ينشأ بحق حاكمي
وانت لباب الحديد حلية * كما مثال من القطر تحي

فقد ردت في السبع المثاني غدا فما * بها عرجوا في كل شعبة حجة * وفي صاد ارادوا والقصاد بحرفه * اقد قرطاب الفائزين لثالثي
وفي ردت الشمس المشرق لوائه * فاشرقت الدنيا بها بعد حجبة * وما سرحوا به والقدم خطاقي * اذا ما بحبه الجهر فارد وصلتي
ولما طلع عجلي وابدي حجابه * وجاوز تابان اجي في عجيبة * ولولا نفسي بذكره الكل * لما صحبا فاسمع اخاجيب محجتي
ولو نظرة من ذرة وفي نفسها * لعطلت في اكوان انفاس محبتي * وحصل الآن لكن بتمامها * بجميع شق استيقاظ محبتي
فاشرقت من سر بها المريبة * تقتضي الآفاق في كل ظلمة * لمرتها طرفها وظلمة القصبه * سلكت الورى طرا الجبل بخطة
نحو حصنك مني رسخطها * فرشفا وبذلك كل مصبح محبتي * وهم الي من قبله الف كما * الي جده سهم مظاهر وكثر
لبشر الي حل ومصبح ونظيره * بكان في الاكوان مرادنا * وعقل ومصبح والجميع ولبيها * كلام وحكم وجه كلام حجة
يدل علي عين الوجود وجوده * اذا عطف تلك الحروف جمعا * وكل ثلاث الحروف الذي * مقاربة في القرآن سر كثرة
لبشر الي اشياء وجود مثلها * باعيانها في الصورة الاخرى * سرا بان هلاك بنوعها * فلم يبدو منها غير خير عطية
لين رفع الجنس فوق حظوظها * فرض لذلك الارض فوق وسطها * فان شئت فيها انت قم كل * اجتني اناء عرجتها خطية

النور السادس في المبدأ والمعاد واعادة الاشياء كما هي باعيانها وذكر القيامة الصغرى والكبرى

ولي صورة بصورة القدم * ومن عين عين عند محبتي * فابد وبها في صورة فحكمتي * وآخرها بلو اول شأني
بذلك الصغرى تجلى وانا * فيا سبحان الكبرى بجسمه ودرجتي * فاختفي بها امر لخطة الكل * وابدو كما كنت في حال بدايتي
وذاك الاسعاد في محفل الحق * اني ربه المعبود فيها بحجتي * وفي ما اذا شئت ذاهلي * فخلف وحيا في كل حوزة
ولكن افاد حتو في رتبة * معينة يقضى بها من حجة * فتحجبي وسنحى مثل ما يجي * ومن حيي لم يرفيه عود بحني
تعود بضم صوري وروحي في الحق * وسكري فحوى بضم محبتي * وما زالوا في قلبها بحقيقتي * كما كان في الرتبة الازلية
فابدو وكما تبدو والبدء * واخفي كما يخفي به اهلا * فما غاب عند الظهور بكائن * وما افاد عند العدم نهي
لنظم مني باطن بعد ما اختفي * وبطن مني ظاهر بعد بكنه * فيخفي ظهور بقية بطون كثرة * بطون ظهور عند بدو
وارجع من بعد ما ستار محبتي * ابده كما قد كنت في بدء افراقي * فانظر حيا مثل ما كنت قائما * واعجب بحقي ذا الامر سرحي
ولم ينعدم تلك التنزل وانا * فغيب وبدو واثار بعد دائرة *

النور السابع في معاني الرموز الدقيقة في القرآن المجيد

فصل فكيم باسمه لاهل السر * ثنا لا ترى اسرار طرها محبتي * فيفهم ما معنى الوجود للذاته * باطلاقه من كل قيد وعلقة
وفيها ما معنى المعاد وماله * براد من اوثر بعد سعرة * وفيها ما سواد وكيفا حواها * علي بركته بذات الاحاطة
وهل كان بدا خلق آدم حيه * من الطين ام قد كان من قبل نطفة * وفيها سر الاذنبه جوز بابه * فيها فتنة منها كل سبتي
وما الورقا النفس الذكية * عوار هنا حتى اختفت كل حجة * امن حجره قد كان ام من ملائكة * الجبال ذي الحجرة الشدة
وكيف استواء الله من فوق عرشه * علي الملك ام ذا الملك بدء وابتدئه * وهل معجزات من يبتليه بمكة * اتت ام بالفاظها معنوية
وهل حجر في العادات بالوحي في * سعدة في كل المحمد بدء عرقه * ام الشكل نقر بالتعين دائما * تسمى باسم ورسم وكنية
وهل كان معراج بجسمه * الي القدس ام بالقوة الملكية * وكيف اذني وما دون في مكانه * كما كان في تحجيبه بالجارحة
ولم انشده فتح الصدر من العجز * فحجبه بالوحي صورة رحمة * وهيبة حجته لم ينخلع * كما كنه المجوس من غير حجة

پاره چهارم

فحز

۶

ولم يخض بكون السما وارضها * بستة ايام قوالي سوية * ورتقهما هل كان ام لم يكن * له كل يوم فتقه بعدد نقطة
وهل ذاك الرزق في الدنيا * راي زكريا كان من رحمة * ام الوحي في الارزاق كان لربه * اليها البهاسر عند التروحية
وهل كان ما كل النار * هل الجسم الحقيق ام بعدها * وما ليلة القدر التي جل قدرها * على الف شهر فضلت لمزية
ومريم لم صارت لعزوه آخرة * وحينا في الدور والطور * وما السر في عيسى لغايب الحق * ولم لقب المختار امي مكة
وما ذاك النجم الذي قد هوى * هو الطارق في النظم اعظم * ورقدة اهل الكهف في ظل كهفهم * ثلث سنين مع زيادة تسعة
اهل ذم طبع كان بالعادة * جرت ام علت ام نهج * وهل ذاك الذي محبوب بعد * فتتبعها الوالات من القدرة
وهل ذاك علم الجبار قوله * القلم وما العرش حين العشية * وصعبة يرى عبدا واعراقه * عليه للاياتي بغير روية
وما مرة والقرنين والسد * عليه غروب الشمس في عين حمئة * وما من واد في النمل والنملة * تخاطبهم رمزا بلطف اشارة
تقول ادخلوا يا ايها النمل * مساكنكم من حطم جند بغتة * وما ذاك الهدهد الطاير * يجيء سليمانا بخبر سريع
والخبر اذا جاء اليها بخير * وهل ذكر بعد المقربين شيئه * فقال الذي هاهرك كان عن عرشك * فقال نعم محكيه من غير حركة
وما ذا اللط المحرب والقتل * له بكتاب الله عند حكمه * وكيف انه في العرش قبل * وهو شره في من كل نطفة
وما ذاك الصحيح المؤلم * تكشف سافيها الذي لوحت * وما من جرى الريح * ونوح بنا شيها لطرقه
وما كانت ذات الطبع * واصحاب عيسى حسن عقيدة * وما في يد الجبل خطوطها * فيرى الجبال الي من جهتي
فقلنا له خذ الالف * يجين مطيعات باسرع وحدة * وما في ذاك التقديرات * نداء ام في نهاية الحبة
فقلنا اضرب كم يوما * كذاك يحيي بها كل ميت * وهل كان اخوة النبوة الذهبية * بعد ثلاث ارض بلاية
وذو النون اذا نادي وقفه * لظن بدا الادواح لدعية * لدي ظلمات فاستجاب دعاءه * بعفو ونجاه من كرب غمة
حقايق لم يكره فاق * من الناس في كل عصر عينه * فتحت [illegible] * وحطت عليها كل [illegible]
وابرز بطن خفيها الذكي * تبين ولها كل نفس بريئة * نفوس زكت واحتملت حملها * عليها من الاحسن ازكى تحية
واهرب ملك بها غير كتب * لطيف طباع ذي يجاب بحجة *

النور الثامن في تفصيل الرتب والمراتب والمعراج وظهور فساد الامر

طفى البحور والطوفان فيهم * بحق العز في مكر تفصيل آية * لسني قبل الغرق فيها غنية * فتحمي بها من هلاك [illegible]
فكن عاملا بالرفق [illegible] * انفي فيهما وقفا وخف فترة * فعبرت [illegible] * وشب هادوا [illegible]
وانسبت نفوس [illegible] * لتعوق من بعضها [illegible] * واضرب نار القتل [illegible] * تخالفهم [illegible]
[illegible]

وآخر منهم في الاصول ... ناظر ... وسنهم ... بالخلاف ... في الفاظ ...

[illegible]

النور التاسع في معرفة صاحب الوقت ...

[illegible]

اختصاص نوع الكمال الاتم

النور العاشر في خواص النفس ... القطب الامام ...

[illegible]

النور الحادي عشر في ذكر ... الكبرى وبيان علاماتها ...

[illegible]

تحصيل الكمال

النور الثاني عشر في الآداب وحسن الأخلاق والتحسين على ...

[illegible]

وسامح اخاك الحر في فعلاته ؛ [illegible] ؛ ولكن ابا [illegible] ؛ ولا تك ضاحكا [illegible]

[illegible]

وكن شاكرا لله في كل حالة ؛ ولا تنظر [illegible] العذب الشجي [illegible]

نهاية القصيدة

[illegible]

فان كنت في سعي صاحبي ؛ ولا فذا كان [illegible] اوحد الموحدين محيي الدين محمد بن علي العربي الطائي الحاتمي

الاندلسي ارضاه الله [illegible] ومن حضيض [illegible] اطلاق [illegible] صعود [illegible]

[illegible] شيخ [illegible] القطب [illegible] الانصاري [illegible] كان خليفة

حضرة امام زين العابدين است عليه السلام و شيخ ابو الفتوح رازي در تفسير اين آيه كه [illegible]

اربعین سنة یجیئون فی الارض روایت نموده که حضرت خضر با بعضی از نظر یافتگان درگاه الهٰی که من اولیای
علی و آل او بود گفته بر شیعه اویم و از بعضی درویشان سلسله نوربخشیه شنیده شد که هر یک از
مشایخ صوفیه که اظهار ملاقات خضر نماید با خرقه خود را بان منسوب سازد فی الحقیقه اخبار از التزام
مذهب شیعه نموده و اشعار بعقیده خود در باب امامت فرموده کلام شیخ در کتاب فتوحات بر وجهی که
سابقا مذکور شده در اعتقاد او بامامت و وصایت ائمه اثنی عشر نجباء بعد حضرت صلی الله
علیه صریح است و در عنوان نصرهم و فی از کتاب فصوص ایمانی دقیق بحدیث متواتر نموده و در رساله
عقیده شیخ محمد ذکر نموده و اشارتی لطیف بوجوب اعتقاد امامت بر وجهی که از جمله
خلافت خضر است فرموده آنجا که و وقف فی حجة و داعه علی کل من حضر من اتباعه فخطب
وذکر و خوف و حذر و وعد و اوعد انجا که گفته ثم قال هل بلغت فقالوا بلغت یا رسول الله فقال
صلی الله علیه وآله وسلم اللهم اشهد و در باب سیصد و شصت و ششم از کتاب فتوحات صفت
حضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام را تا اینجا که علمای امامیه در کتب خود ذکر نموده اند تقریر نموده
و گفته که مذاهب ختم نموده را از روی زمین محو خواهد نمود و اسعد ناس بآنحضرت شیعه کوفه خواهند
بود و عبارت او اینست ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله صلی الله علیه وآله من ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله
جده الحسین بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن و المقام یشبه رسول الله فی الخلق بفتح الخاء
وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة
ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب عن الارض ولا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء
اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهبت الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من
سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقایق عن شهود و
کشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء
بقتله ولکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعونه ویخافونه ویقبلون حکمه من غیر ایمان بل یضمرون خلافه
ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهب ائمتهم انه علی ضلال فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد
وزمانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم وان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد ومن یدعی
التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه انتهی و جناب
سیادت مآب غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهری و باطنی بوده ترکیب
عقیده شیخ بر وجه اتم نموده و در بعضی از مکاتیب مشهوره خود فرموده که شیخ محیی الدین در اخفای مذهب
آدم اولیا علی رسولنا و علیه الصلوة والسلام معذور بوده چرا که مملکت شام جای متعصبان و شیخ در آن جا
بسیار بوده اند که قصد قتل وی داشتند در باره مطهر و نزید و یحیی ایشان علیهم اللعنة برای اتمام اعتقاد
که اهل شام داشتند بهمان عبارت و القاب که ایشان نام میکردند نام کرده باشد تا اثر ایشان در ...

درتقیه

در تقیه مدح حضرت چنین اظهار کردن جایز است و از اشعار جناب شیخ که در مدح آل طه واقع شده
این دو بیت در کتاب تحفة الاحباب مسطور است **شعر** رایت ولائی آل طه وسیلة على رغم اهل البعد
یورثنی القربی فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی بتبلیغه الا المودة فی القربی و حضرت شیخ علاء الدوله با بزرگی
وجوه و کثرت طاعات شهیدش نموده است و **شیخ علاء الدوله سمنانی** با آنهمه دقت فهمی که میدانی
در بسیاری از حواشی فتوحات بر بزرگی حضرت شیخ اعتراف نموده چنانکه در خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق
وایها المقرب وایها الولی وایها العارف الحقانی **اما** او را انکار بر عقیده که حضرت حق را وجود مطلق گفته خطیه
کرده و گفته هذا اول قادر و کرفت فی الاسلام چه بسیاری از علمای شام بر تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدین
کرده اند در قول بوحدت وجود و آنکه وجود خالق عین وجود خلوقات و در آنکه عبادت اصنام عبادت حق
است و هر که عبادت بت میکند عبادت خدا کرده باشد و در آنکه رسل استفاده معرفت از خاتم الاولیا میکنند
و در آنکه اهل دوزخ در راحت دارند دو زخ را و در آنکه عذاب کفار منقطع خواهد شد و پوشیده نماند که ممکن است
توجیه این سخنان بوجهی که ملایم شریعت مطهره باشد و بالجمله حکم بآنکه وجود خالق و وجود خلوقات
مستلزم حکم باتحاد خالق و مخلوق نیست تا کفر لازم آید زیرا که حق را میتوان اراده کرد و کلام را اراده نمود
که وجود حقیقی حق سبحانه است و وجود ممکنات عبارت از اختلاف با ایشانست باین حضرت و میتوان گفت
که وجود بمنزله قوتها تا آفتاب است چنانکه علامه دوانی در حاشیه ذوق الشاهدین اشاره بآن کرده
تحقیق آن نموده پس حاصل کلام شیخ بوحدت حکم بوحدت وجود باشد چنانکه اولوا المشاهدین اهل اشراف
بان کرده اند حکم بوحدت موجود نیز چنانکه مورد خصیصه آنست که مقصود از قول شیخ که عابد
عابد خدا است آن باشد که معبود مقصود عباد خدا است و صنم بمنزله قبله است چنانکه بعضی از فرقها
براه رفته اند نه آنکه صنم خدا است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و در آنست که خلق او از اهل آنکه قلم
دنیا را ملایکه کلمات در انحصار در سعد نیز **وایضا** بعضی از مشاهیر تحقیق نموده اند که اشیا را دو وجه است
یکی جهت وجودی که قول تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون با حکم باین جهت است
اشاره او ادراک جهت عینست وجودی بر خطاب کرده جهت آن سماع اهتزاز و طرب اما بجهت ابن احوال الاجسام
شمس واشعار دیگر هم و هیچکس جز جز انتقالی الوجود تفاوت دارند و بعضی دیگر جهت شعوری
در آن حد مستوی نیست باشد کرد اشیا را ابا الفضل بابا الفتوح شعور باشد و آنرا از خود در این جهت
شیخ مکاشف گشته بود و از انکار از جهت وجودی و اشارت بآن نموده باید بطریق خطاب جهت وجودی و آن جهت
رتبه علم و شعور و انقطاع عذاب ایشان گفته و حاصل کلام شیخ در باب افضل جهت ولایت بر جهت نبوت
که نبی بجهت ولایت استفاضه از حق تعالی میکند و آن جهتی که بآن متوجه جانب حق اند افضل است از آن جهتی
که بآن متوجه جانب خلق اند و یکی از شیخ بجهت حق محل نظر است **وایضا** میتوان گفت که مراد شیخ بولی افضل
خاتم الولایه مطلقه و خاتم الولایه مقیده که حضرت امیر المؤمنین و مهدی صاحب الزمان علیهما السلام باشد

وبراد از نبي مفضول ما عداي حضرت خاتم النبيين صلعم باشد و تفضيل ايشان و ديگر ما عداي پيغمبران موافق مذهب
بعضي از فرق شيعه اماميه است و ما التحقيق و تفصيل آن را بوجهي كه ملايم ذوق صحيح و عقل صريح است در بعضي
از مؤلفات خود ذكر نموده ايم و خلاصه آن اينست كه هريك از انبيا و اوليا را بواسطه تقدم صوري مراتب
كمالات خود را از محض روحانيت پيغمبر ما صلعم اقتباس نموده اند و از مشاهده مقامات شهوديه و احوال
ملكيه حضرت ختميه محمديه محجوب بوده اند و اولياي آنحضرت بكمال جمعي و اطلاق بحقايق و كمالات شهودي
او ظفر يافته اند پس ميگويند كه افضل از راه انبيا باشد و با جمله آن ولي كه مشاهده او اتم و جمعيت او اكمل و
داير او اوسع و اطلاق او اقوي باشد بايد كه افضل از نبي محجوب از مشاهدات جمعيه باشد تا غايتي كه بعضي
از اين اوليا را تتبع بود كه بواسطه ملاحظه احوال جمعيه محمديه حاوي مقامات اولو العزم باشد بلكه اكمل از اولو العزم
نيز باشد و ظاهرا شيخ بواسطه تقيه تصريح بتخصيص و تقييد ولي ننموده و طريق اطلاق و اجمال پيموده • اكر
كويند اطلاق موهم بتكفير است و تقييد مقتضي برفض و تبديع و احتراز از آن اولي است كوييم اين تقيه
مخوف از اهل سنت است و ايشان از غايت تعصب و ضلالت كافر حربي متظاهر بفسق را اولي و پسنديده تر
و با شيعه مستحق تا كشتن و سوختن ميدانند • چنانچه اكر در ولايت شام كه محل هجوم نواصب شوم و ابناي
رسوم ايشان بوده • و همچنين در ماوراء النهر كه در زمان آن فراعنه مفتوح كرديده • و احكام شرعي مقرر و مرسوم
مخترعه آن قوم با ايشان رسيده • اكر كافري كويد محمد رسول خدا نيست متعرض او نميشوند • و اكر مسلماني
كويد علي ولي خداست او را بطعن منسوب ميسازند • و در معرض سوختن و قتل مي اندازند • با آنكه خود
خواجه بهاء الدين نقشبند را كه شيخ بحال اند و پير خود نسبت به وي خداش ميكويند • و استمداد از كلام
از باطن پيغمبر او ميجويند • ويويد اينست آنكه ابو بكر بيهقي كه در مناقب شافعي تاليف نموده آورده كه كلام
شافعي گفتند كه جماعتي صبر نميكنند بر شنيدن صفت فضيلتي كه وقتي كسي در شأن اهل البيت و هركاه
شنيدند كه كسي از اين معني چيزي ذكر ميكند ميكويند بگذاريد كه اين حديث رافضي است اين شافعي
در آن وقت اين ابيات انشا نمود شعر اذا في مجلس نذكر عليا • و سبطيه و فاطمة الزكية • يقال تجاوزوا يا
قوم هذا • فهذا من حديث الرافضية • هربت الي المهيمن من اناس • يرون الرفض حب الفاطمية • ويويد اينست
نيز آنكه اكر كسي ببلاد ايشان بزنا و لواطه كه در هيچ مذهبي حلال نبوده مبادرت نمايد متعرض او نميشوند
و اكر اقدام بنكاح متعه نمايد كه خدا و رسول آن را حلال كرده اند و عمر خلافا علي الله و رسوله حكم بحرمت
آن نموده بواسطه آنكه فعل آن نزد ايشان علامت رفض و متابعت خدا و رسول و اهل البيت است در كشتن آن كس
سعي مينمايند چنانكه شيخ محمد بن ابي جمهور در بعضي از مؤلفات خود آورده كه شخصي از سنيان در دمشق
همسايه زني بوده بود مشاهده نمود كه مردي غريب هر روزه بخانه آن زن مي آيد از وي پرسيد كه وجه آمدن
او بخانه اين زن چيست كفت او را بنكاح متعه كرده ام چون آن شخص سني اين سخن از او شنيد عرق عصبيت
او بحركت آمده في الحال او را بكرفت و مردمان بسيار آورده و فرياد كرد كه يا شهداء مسلمانان كه رافضي حلال

متعه را

متعه را كرفته ام و انبوه مردم از هرطرف جمعي كثير از سنيان برو جمع شدند و آن غريب بيچاره را كرفته پيش قاضي بردند
قاضي پرسيد كه با اين مرد غريب چكاره ايد كفتند ميكويد كه من زني را كه همسايه فلانست بنكاح متعه
كرده ام پس يكي از نايبان قاضي كه در باطن حال شيعي مذهب بود برخاست و بقاضي كفت كه مرا اذن دهيد كه
در خلوت از او اقرار بكيرم قاضي او را اذن داد آنكاه نايب او را بخلوت برده با او كفت كه اكر خلاص خود ميخواهي
بايد كه پيش قاضي بكويي كه زنا كرده ام و بعد از آن نزد قاضي آمده كفت اين مرد غريب مظلوم است و آنچه او ميكويد
غير آنست كه اين جماعت ميكويند پس قاضي صورت حال از آن مرد پرسيد و چون او بتعليم نايب اعتراف بزنا نمود
قاضي او را رها كرده و آن جماعت كه او را آورده بودند دست از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند كه ما از او
شنيده بوديم كه ميكفت متعه كرده ام و اكر ميكفت زنا كرده ام متعرض او نميشديم آنكاه آن جماعت متفرق
شدند و آن مرد غريب بيچاره بواسطه اعتراف بزنا از شر ايشان خلاصي يافت و لله در القايل شعر تالله
نعوذ بعيناه من ابي • البكم من التمسخ من خلقهم و از بعضي ثقات شنيده كه در مبادي سلطنت سلطان جلال
الدين محمد اكبر پادشاه غازي چون مخدوم الملك هندي كه مخدوم كرده مروج بود بكشتن بعضي از اهل
شيعه كه در ملازمت آن پادشاه بودند فتوي ميداد تا آنكه مير حبيش نجفي و مير ابو المقيم هروي را كشتند
غزالي مشهدي از مشاهده آن حال خايف و مضطرب شده بخدمت ملا قاسم كاهي مشهور كه صوفي ملاحي مذهب
و طايفه چغتاي معتقد او بودند رفت و صورت حال را عرض نموده التماس نمود كه بر جهت خود از او نيز حكم
قاسم كفت تدبير آنست كه توبه نمائي و اظهار تشيع الحاد كني تا از ضرر اين طايفه ايمن شوي و از يويد
كه مناسب اين مقام است آنكه شيخ علاء الدوله در بعضي از مصنفات خود كفته كه روات اين طايفه كتاب فتوحات
و باعث آن بر اين عبارت رسيدم كه سبحان من اظهر الاشياء و هو عينها پس نوشتم بر كنار او ان الله لا يستحيي
من الحق ايها الشيخ لو سمعت من احد انه يقول فضلة الشيخ عين وجود الشيخ لا تسامحه البته بل تغضب
عليه فكيف يسوغ للعاقل ان ينسب هذا الهذيان الي الملك الديان تب الي الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة
الوعرة التي يستنكف منها الدهريون والطبيعيون واليونانيون والسلام على من اتبع الهدى و مخفي نماند كه
اين كلام و تشنيع بر وجوه متعدده مدخول و معلوم است زيرا كه محال است كه لفظ هو عينها
بعد از آنكه اشياء بسبب فنائي باشد و معني اين باشد كه سبحان الذي اظهر الاشياء هو عينها او اظهار
خداي تعالي ايجاد اشياء و افناء آن ميكند و سواي وجه او چيزي نمي ماند كل شيء هالك الا وجهه
منشا اشياء ضعيف باشد • و اين دو ذكر رايه شيخ كرده نيز اشاره • و اكر مسلم داريم كه عبارت بر وجهي است
كه او خوانده مسلم نداريم كه مرجع ضمير مذكور لفظ الله باشد بلكه مرجع ظهور باشد كه از لفظ اظهر معلوم ميشود
و مثل اين عبارت در كلام فصحا شايع است بلكه آيه كريمه اعدلوا هو اقرب للتقوى برا اين نحو واقعست و اكر مسلم
داريم كه مرجع لفظ الله است ميكوييم كه لفظ عين از معاني مشترك است و ميتواند بود كه مراد او از عين اعيان معني
ديكر باشد كه مستلزم كفر نباشد و با جمله لفظ عين در اطلاق ميكند بر مخلوق از هر چيزي در بعضي كه جميع

وغیر آن از معانی که اهل عربیت تفصیل آن نموده اند و هرگاه در این عبارت لفظ عین را حمل بر معنی مختار کنیم شاید
خواهد بود به معنی که ساری در جمیع ذرات یعنی مختار و محبوب جمیع ذرات حضرت باریست و اگر حمل بر معنی
منبع کنیم اشارت میشود بآنچه صوفیه گفته اند از خلق جدید و این معنی است در غایت لطافت زیرا که شیخ فرمود
بانکه همچنانکه آب دائم و باقی میماند بسبب چشمه و امداد او همچنین اشیا که ظاهر باضافه خدای تعالی باقی
و اگر بعد فیض یک لحظه از ایشان منقطع شود بجای فانی و متلاشی شوند پس ظاهر شد که معنی مراد ثم علم مراد
شیخ است که کمال صورت کلام شیخ بنظر موزون رسیده و موشح بطریقی دیگر گردید شعر صوفی که آن رونق
بگذارش کان مرغ نداشت که اینجا گذاشت و ایضا سخن شیخ در وحدت وجود که نه صحیح و در وی تصریح
نه دلیل عقلی بالمقدمات نقلی و حضرت میر سید شریف در حواشی شرح تجرید میفرماید ان قلت ما ذا تقول
فمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب وغیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات فظهر فیها
فلا یخلو عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها وعینها وانما امتازت وتعددت بتقیدات وتعینات
اعتباریة ویمثل ذلک بالبحر وظهوره فی صورة الامواج المتکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلنا هذا
طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدات الکشفیة دون المناظرات العقلیة وکل میسر لما خلق له
و اینکه شیخ علاء الدوله در آن انکار کرده اند که اگر کسی گوید که فضله شیخ عین وجود شیخ است غضب خواهد کرد
و سامعه نخواهد بود [illegible] مثلی است جنایت ناسزا و بعضی در وی آورده زیرا که ارباب توحید گر
حق را باشیا چون معیت جسم بجسم دارند این فساد لازم آید اما معیت بزعم ایشان چون معیت وجود است
باماهیات و باحقیقت سلوک نیست بخلاف معیت شخص با فضله که از قبیل معیت جسم است بجسم پس را بآن سلوک
سیئی انکه شد و ایضا سخن در نفی وجودات ممکنات است که آثار وجود حق اند و اثر شیء فضله آن شیء نباشد
تا لازم آید و نظیری که نموده اند درست باشد و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدوله را گفتی که کتاب عروة فضله
غضب خواهی بود و سامعه نمیخواهد بود و بالجمله امثال این کلمات برخلاف [illegible] است
دیگر چه گوید و چه نویسد در توضیح هر دو شان است صاحب نفحات آورده که بعضی از اهالی عصر که معاصر
هر دو شیخ را متتبع بسیار کرده بود و بهره و اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضی از رسائل خود نوشته است
که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس سره راجع
بان معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بان معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار
وی بشرط شیء که وجود مقید است دوم بشرط لا شیء که وجود عام است سوم لا بشرط شیء که وجود مطلق است
و آنکه شیخ قدس سره ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته است بمعنی اخیر است و شیخ علاء الدوله آن را بر دوم
حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده و با وجود آنکه خود باطلاق وجود بر ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است
چنانچه در بعضی رسائل فرموده که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده وتنزهه عن ان یکون مقیدا محدودا او
مطلقا لا یکون بلا مقیداته و وجود چون مقید بقید محدود نباشد و مطلق نیز نباشد که وجود وی بی مقیدات

بر مقیدات

بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که هیچ یک از تقیید و عموم مشروط نباشد و وجود و هستی شرط
ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود او فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ علاء الدوله و شیخ عبد الرزاق
کاشی واقع شده آن نیز از این قبیل بوده و بالجمله طایفه صوفیه موحده چنانکه حکم بعینیة اشیا میکنند
وجه را بوجود حق و هستی مطلق میکنند حکم بغیریت اشیا نیز از ایشان واقع شده و اشیا را غیر حق گفته اند
نیز گفته اند که نه عین اوست و نه غیر او چنانکه شیخ در فصوص اشارت باین عبارات و اطلاقات کرده و مسئله
قوم مولوی رومی نیز گفته شعر گاه کوه قاف و گه عنقا شوی * گاه خورشید و گهی دریا شوی * تو نه این باشی
نه آن در ذات خویش * ای برون از وهمها و پیش پیش * و چنین نیز میگویند که طریقه اعتدال در توحید این است
شعر که جهان پرتویست از رخ دوست * جمله کاینات سایه اوست * هر آن چیزی که در عالم عیانست *
چو عکسی ز آفتاب آن جهانست رباعیه ای جلوه گر از جمال جانان همه تو * مقصود دل و آرزوی جان همه تو * اعیان
همه آیینه و عکس رخ خویش * بنموده در آیینه اعیان همه تو * و هر یک از این اطلاقات باعتبار حیثیتی از حیثیات
و مرتبه جمع و تفصیل و نظر بعضی از جهات نه بجمیع حیثیات و لهذا در کلام ایشان تناقض نمایان است
کما لا یخفی علی المتتبع لکلامهم والمتفطن لمرامهم و از آنجمله است این نظم مرغوب که بعضی از موحدان گفته اند
شعر یا جلی الظهور والاشراق * کیف جهلوك في الأنفس والآفاق * لیس فی الکاینات غیرک شیء * انت شمس الضحی علی
تو * دو جهان سایه است و فی زوالی * سایه را مایه ظهور تو فی * حرف ما و من از دو عالم برداشت * عشق تو
وصل به تو باشد * خود چه خبر و کدام خبر اینجا * هر نفس سوی تست سیر اینجا * در بدایت ز تست سیر و جلال
در نهایت بسوی تست مآل * اللهم انت السلام ومنك السلام والیك یرجع السلام * ایضا در ارشاد آورده
که شیخ عز الدین عبد السلام دمشقی که معاصر شیخ بود روزی بعضی یاران او گفت ما نمیخواهیم قطب را
ببینیم او زبان بشیخ کرد گفتند تو طعن در وی میکنی گفت آن برای نگاه داشت ظاهر شرع است شعر گر بی صفا
برشده سن شد چه تفاوت * در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست * در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست * ولادت شیخ محیی الدین در هفدهم رمضان سنه ستین و خمسمایه
بوده و فوت او شب جمعه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان وثلاثین وستمایه و قبر او بظاهر دمشق در
موضعی که الحال بصالحیه موسوم و مشهور است الشیخ العارف الفاضل صدر الدین القونوی قدس سره
کنیت او ابو المعالی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و عقلی و نقلی میان او و سلطان المحققین
خواجه نصیر الدین محمد طوسی طاب ثراه مشاهده و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدین علامه شیرازی
شاگرد اوست و با شیخ سعد الدین حموی نسبت صحبت داشته و از وی سوال کرده صاحب نفحات گفته است
کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز بتتبع تحقیقات
او و فهم آن کما ینبغی میسر نشود و وی را مصنفات است چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و نفحات
الهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا درج کرده و سید المتالهین حیدر بن علی الآملی

جامع الانوار ذکر کرده که شیخ حل چند کتاب و رسالهٔ خود را حواله بمهدی صاحب الزمان ع نموده و شیخ
باینجی از آنست که دانسته که معدن ولایت او از جد ما یعنی صلوات الله علیهم آنحضرت است و میان شیخ
و مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما اختصاص و محبت و صحبت بسیار بوده روزی مجلس عظیم بود
و اکابر قونیه جمع و شیخ صدرالدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود خدمت مولوی در آمد شیخ سجاده خود
برای که تا مولوی نشیند و گفت بقیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ نشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه
نشینید و بر یک گوشه من نشینم خدمت مولوی ازین نیز ابا نمود شیخ فرمود که سجاده که نشستن را نشاید
ما را نیز نشاید سجاده را برداشت و در انداخت مولوی پیش از او وفات کرده و وصیت نماز خود او کرده
رحمه الله تعالی **الشیخ العارف الکاشف لغوامض عبدالرزاق الکاشی قدس سره** جامع بوده میان علوم ظاهری
و باطنی صاحب جامع الاسرار قدس سره با آنکه در مواضع که با شیخ محیی الدین مخالف افتاده بعد از استد
راک خلاف الکشف شیخ علاء الدوله و کشف امیر ماید که و فوق کل ذی علم علیم بسیار علیه از مواضع شیخ عبدالرزاق
شاکی شده و اعتراض بعضی کشف او نموده و از جناب خطائی درخواست وصول بمقام او نموده و او را مصنفات
بسیار است چون تفسیر تأویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و غیر آن با شیخ علاء الدوله
سمنانی معاصر بوده و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات غایبانه واقع شده و در آن
باب با یکدیگر مکتوبات نوشته‌اند و صورت آن کتابات در کتاب نفحات جامی مسطور است و شیخ علاء
الدوله عجب ظاهر و ران مطلب بغیر از فحش نباشد بارد و حکم خر ولد کاری نکرده **از جمله** حکم نظاهری
او آنکه شیخ عبدالرزاق برهانی که شیخ علاء الدوله در نفی وحدت وجود در کتاب عروه ذکر کرده اعتراض
نموده که آن برهان بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست و او در جواب نوشته بجز آنکه و گفته که چون سخن
مطابق واقع باشد و نفس را آن اطمینان یابد و شیطان بران اعتراض نتواند کرد او را کافیست خواه بر
منطق راست باشد خواه نباشد اینست خلاصهٔ جواب او و ظاهر است بر هر که او را فی شعوری دارد آنکه
تالیف برهان بر نهج قویم میزان مستقیم نباشد عقیم بلکه سقیم خواهد بود و عقلا از بران اعتراض
چه جای شیطان و نه مطابق واقع خواهد بود و نه موجب اطمینان و امثال این سخنان از فقهای جاهل که
میزنند که علم منطق را بمجرد انتساب بحکما مخالف شریعت میدانند و نظر در آن حرام میدانند بلکه
شنیده شد که در تاریخ الحکما از حکیم ابوعلی عیسی بن زرعه نقل نموده امثال این سخن صادر نشده که
کسی که در منطق قدح و طعن بر شریعت باشد زیرا که مآل انکار منطق و ابطال قواعد آن در بحث و استدلال
راجع بآن میشود که شریعت بطریق حجت و تحقیق ثابت نمیشود و آنکه کسی که حامل شریعت است بمنزله
آنکس باشد که بجان اینکه دراهمی که در دست ناسره است از نقادان روزگار بازار اعتبار میکند
باشد و آن دراهم را بکسی میفروخته باشد که او را معرفتی از جید و ردی و صحیح و سقیم نباشد مگر آنکه
گوییم که شیخ علاء الدوله از این سخنان آنست که هر گاه حقیقت مدعی بکشف معلوم باشد اگر دلیل عقلی

باشد

باشد که مباش چه بد آورده این طایفه از برای استیفای حظ الباقی است نه آنکه بنابر مدعی برگشت و
اعتقاد مؤلف آنست که این سخنان ظاهر الفساد که بال محمل ناصبی که بیگانه از بیان و با ملاک کلام اوست
باو نسبت داده والله اعلم بحقایق الغیب والشهادة **الشیخ المؤید بالفیض السرمدی شهاب الدین سهروردی**
اگرچه کنیتش ابو حفص و نام عمر است اما از اولاد محمد بن ابی بکر است و صورت سلسلهٔ نسب او تا محمد
بر این وجه است که شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن التهم بن یحیی بن نصر بن القاسم بن محمد بن عبدالله بن عبد
الرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر و انتساب او در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است و بخدمت
بسیاری از مشایخ رسیده و مدتی با بعضی از ابدال در جزیرهٔ عبادان بوده و خضر را ع دریافته و در وقت
خود شیخ الشیوخ بغداد بوده و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتای حقایق و معارف از او میکرده‌اند
ابن کثیر در تاریخ خود آورده که میان خلفای عباسی بمعلوم آن زمان بعضی اوقات طریقهٔ رسالت ایلچی
بر آورده و او را اموال بسیار جمع شده و آنرا بفقرا قسمت نموده و در وقتی که عزیمت حج نموده جمعی تحصیل از فقرا
با او همراه شده‌اند و او بجهت طریقهٔ مروت و اعانت بجا آورد و **در تاریخ** مذکور نیز مسطور است که جناب شیخ
روزی در بغداد وعظ میگفت در اثنای وعظ این بیت خواندند که **شعر** ما فی الصحاب اخو وجد نطارحه
حدیث وجد فلاصب بمجاوبه و آن روی ذوق که شیخ را از صوفیه کار او خود دست داده بود آن بیت را
مکرر میخواند در ان اثنا جوانی عارف از حاضران برخاست شیخ فریاد کرد که ای شیخ تا چند اظهار کمال خود و نقصان
حاضران میکنی والله که در این میان بعضی باشند که راضی نیستند چرا این بیت را در
آن بیت تغییر نمی‌دهی **شعر** ما فی الصحاب وقد سارت حمولهم الا محب له فی الرکب محبوب کانما یوسف فی
کل راحلة والحی فی کل بیت منه یعقوب پس شیخ صیحه زد و از منبر فرود آمد تا آن جوان را بجوید و نیافت
اما جوان ناگاه از نظر او غایب شد و در جای او کسی پیدا نبود بدیدند که در وقتی که شیخ آن بیت
تکرار مینمود از جرگه از روی غضب پای خود را بر زمین زده بود آن صورت ظهور یافته **و در رسائل** شیخ
علاء الدوله سمنانی منقول است که از شیخ سعدالدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین عربی را چون یافتی
گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چون یافتی گفت نور متابعة النبی صلی الله
علیه و آله فی جبین السهروردی شیئی آخر و او را تصانیف بسیار است چون عوارف و رشف النصایح و اعلام
التقی که در اکثر از روی تقیه سخن کرده و در رسالهٔ اعلام الهدی چنانچه از پیش گذشت عبارتی بجا آورده
سرزده که اکثر متعصبان اهل سنت آن را دلیل رفض شیخ ساخته‌اند بلکه بر عجمی که
خواهد شد جمعی از مشایخ صوفیه مثل شیخ جلبی محمد جوشانی بواسطهٔ خواندن آن رساله و حل آن
عبارت در الیه عظیم انداخته‌اند **و بالجمله** منصف صاحب شعور در اندک تأملی در میابد که حال بر وجهی
که مذکور شد والا این قول است آنچه شیخ محیی الدین عربی در مقام اختفای مذهب و احتراز از تعیین مذهبی
از مذاهب مختلفه سخن میگوید که کن فی نفسک هیولی لصور جمیع المعتقدات ولا تعاقل اندکی

معتقدات و مذاهب مختلفه نقایض بسیار است و محال بودن اعتقاد حقیت نقیضین ظاهر و آشکار است
و تحسین شیخ محیی الدین و حجة الاسلام غزالی و شیخ رضی الدین علی لالا که رحمهم الله ثابت است در کتب خود
از روی تقیه و کم از بودن اهل سنت و جماعت و دور انداختن ایشان از سر وقت خود و اشعار آنکه ما
هیچکس را تکفیر نکنیم چه جای آنکه لعن یا دعای بد کنیم میگویند که عارفه علی بدی رای هیچکس نکند برای آنکه
مقصود و ادلّه که با نکیر برسد بخدای رسیده و عارف نه پسندد به که خدای تعالی را گم شود و نزد عاقل جلا
این سخن ظاهر است چنانچه مولانا قطب الدین صاحب مکاتیب گفته ما دایم که هر کرا اول الله مایه از خرد باشد
داند که الهی آفرید کار روا نیست بنا بر آنکه غالب مطلق است و الا غیر مغلوب را نباشد و نتواند بود و جناب
شیخ شهاب الدین قدس سره نود و سه سال عمر داشت و در سنه اثنتین و ثلثین و ستمائه وفات یافت الشیخ الکبیر
الولی العزیز ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره نجم الکبراء نیر الاصحاب قطب العرفاء شیخ الآداب
فقال له رسول الله بالرؤیا الا انت ابو الجناب نام شریف وی احمد است و لقب کبری او صحیح آنست که باین لقب
باین شد که در وقت تحصیل با هر طالب علمی که بحث میکرد بر وی غالب می آمد و بدین سبب او را طامة کبری لقب
داده بودند آنگاه بسبب کثرت استعمال لفظ طامه را انداختند و کبری گفتند و شیخ ولی تراش نیز از القاب آنجناب
است و سبب آن این لقب را بوی اطلاق کردند که نظر شریف هر که بر افتاد بمرتبه ولایت میرسید ع سگ چون در نظر
نجم الدین کار اکسیر داشت • و کنیت شیخ ابو الجناب بجهت آن شده امیر اقبال سیستانی در رساله که مشتمل
بر سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی جهت تحصیل
حدیث از خوارزم که مولد او بود بهمدان رفت و چون از علما رخصت حدیث یافت به اسکندریه نیز اجازت
حاصل کرده در وقت مراجعت شبی حضرت رسالت را صلوات الله علیه در خواب دید و از آنحضرت التماس
کنیتی کرد حضرت رسالت فرمود که ابو الجناب شیخ فرمود که ابو الجناب مخففه حضرت فرمود نه مشدده
چون از خواب در آمد این معنی که گفت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب باید نمود و بعد از آن خود را
از علایق دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که دست ارادت بوی دهد آغاز مسافرت نمود و بتبریز
رسید در خانقاه شیخ اسمعیل قصری بپهلوی تبریز نازل گشته چون توجه شیخ از روز حال یافته بود
وی گشت و مدتی در خدمت او بسلوک مشغول بود شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل
زیاده است و از علم باطنی حظی تمام یافته ام این معنی بر شیخ اسمعیل ظاهر گشته بامداد آنجناب را طلب کرد و گفت
برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر میباید رفت شیخ نجم الدین دانست که شیخ اسمعیل بر آنچه در خاطر
خطور نموده اطلاع یافته هیچ نگفت و بملازمت شیخ عمار شتافته مدتی آنجا بسلوک مشغول کرده بود و چند گاه
آنجا بود شبی همان حدیث بر خاطرش گذشت صباح شیخ او را گفت که برخیز و بمصر رو و پیش روزبهان تا این
هستی از ضرب سیلی از سر تو بدر برد در نفحات از شیخ نجم الدین منقول است که چون بمصر رسیدم روزبهان را
در یکی از خلفا نمودم دیدم که آب از دلو وضو میساخت بخاطر گذشت که ظاهر اشیخ نداند که باین مقدار آب

وضو جایز نیست چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بر روی من افشاند و بسبب قطرات آب وضو که از شیخ
بر روی من رسید بیخود شدم شیخ بخانقاه در آمد من نیز در رفتم و آنجناب بشکر وضو مشغول شده بر پای
ایستادم و از خود غایب شده دیدم که قیامت قایم شده و مردم را میگیرند و بآتش می اندازند و بر سر راه پشته
بلند نشسته هر کس که میگوید که من بوی دادم او را میگذارند تا که میرفتند و بآتش کشیدند و چون گفتم
من از متعلقان ایشانم رها کردند لاجرم بران پشته بالا رفتم و بر پای شیخ افتادم سیلی سخت بر قفایم زد چنانکه
بروی در افتادم و گفت بعد از این اهل حق را انکار مکن چون از آن غیب باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ
شده بود رفتم و شیخ در شهادت همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بر زبان راند و بدان سبب عجب از
طبیعت من زایل گشت دیگر از شیخ روزبهان مرا بخدمت عمار یاسر باز گردانید و بوی نوشت که هر چند مس
داری بفرست تا من از خالص ساخته باز پیش تو فرستم شیخ نجم الدین مدتی دیگر در خدمت شیخ عمار یاسر بود
چون بدرجه کمال رسید رخصت یافت و بخوارزم شتافت بجهاد ارشاد کرد و چون بزمان تحقیق و تخصیص
در دوازده امام [illegible] جانب مریدان نظر عنایت عده بسیار بود و چنانکه [illegible]
مسطور است در مدت عمر دوازده مرید پیش خود تربیت کرده اما هر یک از آنها از اکابر اولیا بودند چون شیخ
مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین دایه و شیخ
سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال الدین بهاء الدین ولد ایشان رباعی سیدی و شیخ
رضوی کویدخت فأبصرت النبي وعلي معه فبادرت الى علي فاخذت يده وصافحته والحب كان يحدثت
في الاخبار عن النبي انه قال من صافح عليا دخل الجنة فجعلت اسأل عليا عن هذا الحديث أصحيح هو
فكان يقول نعم صدق رسول الله من صافحني دخل الجنة شعر سقتني حميا الحب راحة مقلتي
وكأسي محيا من عن الحسن جلت • فخيلت شكري خال شكري لحظة • بهم تمّ لي كتمي الهوى مع شهرتي
وعن مذهبي في الحب ما لي مذهب • وان ملت يوما عنه فارقت ملتي نقل که در زمانی که سپاه مغول
بجانب خوارزم توجه بودند چنگیز خان و اولاد وی بمرتبه علو شیخ وقوف یافته بودند چند نوبت کس بر
آنجناب فرستاده التماس کردند که از آن جانب بیرون رود تا آسیبی بذات فایض البرکات او نرسد اما شیخ
آن ملتمس را اجابت ننمود که سالها در وقت آسایش و فراغت با این مردم بسر برده ام چگونه جایز باشد که در وقت
نزول بلا و عنا و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت اختیار کنیم و چون آن لشکر قریب است از زمین بخوارزم
رسید شیخ نجم الدین اصحاب خود را مثل شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف
الدین باخرزی که زیاده از شصت نفر بودند رخصت داد که الان الولایة بیرون روید ایشان گفتند چه
شود اگر حضرت شیخ دعا کند تا این بلا از اهل اسلام مندفع گردد شیخ گفت این قضای است مبرم که
علاج نمی پذیرد آنجماعه گفتند پس مناسب آنست که با ما در این سفر موافقت نمایید جواب داد که هفتاد
سال در زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی مروتی باشد

و بعضی گفته اند که در جواب گفت مرا اذن خروج نیست و هم اینجا شهید خواهم شد و اصحاب آنجناب را وداع
کرده به هر طرف رفتند و روز دیگر که کفار به شهر در آمدند شیخ نجم الدین جمعی را که در خدمت شیخ باقی مانده
بودند طلبید گفت قوموا علی اسم الله نقاتل في سبیل الله آنگاه به خانه رفته خرقه خود را در بر افکنده
میان محکم ببست و بغل پر سنگ ساخته نیزه بدست گرفت و روی به جنگ مغولان آورد و بر ایشان سنگ
میزد تا سنگها که در بغل داشت تمام شد و لشکر مغول آنجناب را تیرباران کردند تیری بر سینه مبارکش
آمد چون آن تیر بیرون کشید مرغ روح مطهرش به آشیان عالم قدس پرواز کرد گویند شیخ نجم الدین در وقت
پرچم کافری را گرفته بود پس از آنکه از پای در افتاد هیچکس نتوانست که پرچم کافر را از دست وی خلاص سازد
عاقبت کاکل کافر را ببریدند و لنعم ما قیل شعر نیزه او مرتعش گشت همه داد زدند * دل در پستی زبر کوه آسمان
بین * و نظر با بعضی مولانا جلال الدین رومی نیز گفته است شعر ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند * نی از آن
مفلسکان که بز لاغر گیرند * به یکی دست می خالص ایمان نوشند * به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند قال الغوث
الثانی السید محمد النوربخش في مشجرات الشیخ نجم الدین الکبرا الخیوقی قدس الله سره صحب عمار بن
یاسر و روزبهان الفارسی الکبیر المتوطن بمصر و احمد الموصلی و القاضی الامام ابن العصر و کان یقول اخذت
علم الطریقة عن روزبهان و العشق عن القاضی الامام ابن العصر الدمشقی و علم الخلوة و العزلة عن عمار بن
یاسر و الخرقة عن اسمعیل القصری و کان اکمل الاولیاء المرشدین في زمانه و اعلم العلماء من اقرانه و هو
صاحب الاحوال الرفیعة و المقامات و المکاشفات و المشاهدات و تجلیات الذات و الصفات و السیر في
الملکوت و الطیر في الجبروت و الفناء في الله في عالم اللاهوت و شرب التوحید و الحقایق و التصرف في الاحوال
القلبیة و ایصال الافاضات الغیبیة الی المسترشدین فتشعب من برکة ولایته کثیر من الاولیاء و اهل الارشاد
و هو مجتهد في علوم الظاهر و الباطن و له في الارشاد و تربیة السالکین شأن عجیب و قد صنف في الشریعة
و الطریقة و الحقیقة کتبا کثیرة * قتل غازیا في خوارزم في صفر سنة ثمان و ستمائة و کانت ولادته في سنة
اربعین و خمسمائة * **الشیخ العارف الکاشف سعد الدین الحموی قدس سره** نام وی محمد بن المؤید بن ابی الحسن الحموی
حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبرا است قدس سره در علوم ظاهری و باطنی یگانه است و مصنفات
بسیار دارد مثل محبوب الارواح و کتاب محبوب و غیر آن * و مشایخ بغداد و آنچه تلمیذ او شیخ عزیز نسفی در
رسائل خود از او نقل کرده از سخنان عجیب و غریب او و کتاب محبوب او کتابیست مشتمل بر علم حروف
و اشارات مرموزه در ضمن دوایر و غیر آن که حل آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان ع نموده
و در آنجا فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مطلقا بغیر دوازده کس جایز نیست
الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم السلام و لقد احسن من قال في تشیید هذا المقال **شعر**
هست تحقیقه خطابی ربانی نام خدا * بر کسی غیر نه اطلاق امیر المؤمنین * و قال الشیخ ایضا في بعض وصیته
التی وصی بها المریدین اعلموا اخوانی ایدکم الله انی جربت الامور و اختبرت الظلمة و النور فوجدت في سماع

الحدیث سنة

الحدیث ستین سنة و صحبت علی المشایخ جماعة من اهل خراسان و العراق و اهل خوارزم و دخلت في دیار الشام کلها و حصلت
منها جملة فما رأیت في نفسي الزیادة الا بعد ما ترکت حطام الدنیا و زخرفها فاستغنی الله عن ذلك و شرعت في علم الفقه
و الخلاف و اللغة و النحو و حفظت منها مقدارا حوصلة اهل الزمان فما رأیت في نفسي الا شرا اذ سمع الغناء
و القوی فغلب الله ذلك مني بفضله و سافرت مقدار خمس و عشرین سنة و انا الیوم ایضا في الاستغراق وجدت
الا البلاء و المواهب علی ترکه و الحاصل انی ما وجدت شیئا اقرب الی الله تعالی من محبة الرسول و آله صلوات
الله علیهم و التسلیم و الرضا بموارد القضاء و الخمول و ترك الفضول و دخول الخلوة و ترك التدبیر و ترك الکذب
من الفضول و الحمد لله رب العالمین و الصلاة علی رسوله سیدنا محمد و آله اجمعین **و شیخ** عزیز نسفی در رساله
تحقیق نبوت و ولایت و وحی و الهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین حموی میفرماید که پیش از محمد در ادیان پیشین
ولی نبود و اسم ولی هم نبود و هر که بود در هر دینی یك صاحب شریعت میبود و استاد دیگران که خلق را بدین وی دعوت
میکردند همه را انبیا میگفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را به دین آدم دعوت میکردند
و در دین موسی و در دین عیسی و در دین ابراهیم علیه السلام همچنین و چون کار به پیغمبر ما صلوات الله
علیه رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را به دین من دعوت کند بعد از این کسانی که پیرو
من باشند نام ایشان اولیاست و این اولیا خلق را به دین من دعوت کنند و اسم ولی در دین من پیدا آمد
و حق تعالی دوازده کس را از دین محمد برگزید و العلماء ورثة الانبیاء * در حق این دوازده کس
فرمود و علماء امتی کانبیاء بني اسرائیل در حق ایشان نیز فرموده * پس به نزد شیخ ولی در امت محمد صلوات
الله علیه همین دوازده کس بیش نیست و ولی آخرین که ولی دوازدهم باشد مهدی صاحب الزمان است
انتهی کلامه رحمه الله **و از جمله** اشعار حقایق شعار شیخ بزرگوار یك رباعی که حل آن بر اکثر اهل ظاهر
دشوار مینماید مذکور میسازد * و مجمل آن بقدر فهم قاصر می پردازد **رباعیه** کافر شوی ار زلف نگارم بینی
مؤمن شوی ار عارض ایشان بینی * در کفر میا و زود ایمان منگر * تا عزت یار و افتقارم بینی * تحقیق اینکه
مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم از ممکن تعبیر به زلف مینمایند و از واجب تعبیر به وجه و عارض نیز مینمایند
و این تعبیر مبنی بر تشبیهی است که ایشان کرده اند و وجه شبه ظاهر است چه همچنانکه زلف معشوق
پریشانست * و غارتگر جمعیت درویشان * کذلک اعیان ممکنه بسبب احتیاج وجوه و سلب کمالات در غایت
پریشانی و نهایت سرگردانیست و حاصل بیت دوم آنکه خود را از غایت الحجب لوازم امکان بعضی
شهود و عیان برسان و حق سبحانه و تعالی را در عین جمع که نمود حق است بدون خلق در مرتبه ای بی نیازی اولا
کفر و ایمان مشاهده نمایی * عزت و غلبه حق را مشاهده نمایی و افتقار و احتیاج ممکنات را در پرتو
آفتاب احدیت معاینه فرمایی * اطف المصباح فقد طلع الصبح * وفات شیخ در شصت و سه سالگی بود
روز عید اضحی سنه خمس و خمسین و ستمائه اتفاق افتاده و قبر منور او در بحر آباد خراسان است **العارف الکامل**
مجدود بن آدم السنائی الغزنوی قدس سره از اشراف روزگار * و کبار شعرای صوفیه عالی مقدار است

السنائی ره

بهمه بابها استوده • وبود در شرب فقر از جانب سيد نيز بحاشي خاص مخصوص بوده • اكابر صوفيه سخنان او را باستشهاد
در مصنفات خود آورده اند • ودر لطافت وعذوبت بي نظير شمرده اند • مولانا جلال الدين رومي با كمال فضل وجود
از متابعان شيخ سنائي ميداند وميگويد شعر عطار روح بود وسنائي دو چشم او • ما از پي سنائي وعطار
آمديم ❊ ودر موضعي ديگر ميگويد شعر ترك جوشي كرده ام من نيم خام • از حكيم غزنوي بشنو تمام • ومولانا
غزالي شهيد كه از [illegible] اهل حال است در مدح او گويد شعر كه بود آنكه فرد گفت كو در غزنين • كه بود آنكه
علم برافراشت در غزنين • مجمع الفضل سنائي كه از حديقه او • قوت گرفت عروسان خلد را كابين • چه از [illegible]
دران نامه حكم مشهر • چه كنجهاست دران دفتر كمال دفين • ز ابتداي جهان تا بانقراض سپهر • ز صبح اول تا آخر
بشام پسين • درين گروه چو او نيست هيچ فرد نبرد • درين ميانه چو او نيست هيچ فرد بزين • در طريقت مريد
خواجه يوسف همداني است • ودر محبت خاندان نبوت از فدائيان شاه همداني است • كتاب حديقة الحقيقة
و[illegible] ومقطعات نثر بركات او در مذهب حق جعفري • ومشرب توحيد وفقر گستري • دليلي قاطع
وبرهاني ساطع است • علو همت واعراض او از دنيا وما فيها بحدي بوده كه سلطان بهرامشاه غزنوي
ميخواست كه همشيره خود را بنكاح شيخ در آرد ابا نمود وعزيمت حج كرده بخراسان آمد ودر اين باب در حديقه
ميگويد شعر من نه مرد زن وزر وجاهم • بخدا گر كنم وگر خواهم • گر تو تاجي دهي ز احسانم • بسر تو كه تاج نستانم
در نفحات مسطور است كه يكي از ارباب جاه وجلال از غزنين آن بوده كه بملازمت وزيارت شيخ رود مكتوبي
بوي نوشته مشتمل برخي لطايف از آنجمله اينكه ايزد تعالى عقل وروح در پي خدمت [illegible] وليكن بنيه ضعيف
دارد كه طاقت تعقد وقوت تهيند ندارد إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا • كلاه [illegible] چه طاقت بارگاه
جان دارد • وشير زهره [illegible] چه تاب سر پنجه شيران دارد • باري عز اسمه داند كه هر بار كه سراپرده حشمت ايشان
درين خطه مختصر زده اند حاجت آمده است اين ضعيف تر وي را رخت عافيت جمع [illegible]
قناعت را بهمراه خضر والياس سپرده اكنون نزديكه ذو الفضل الحكيم بالان بنده [illegible] دين ودنيا كرده آنست كه
گوشه [illegible] گوشه گرفته را بتعقد ستايش خود خراب نكند كه جسم حقير اين بنده سزاي جهنم فردا [illegible]
وبالجمله در صحت عقيده جناب شيخ اشتباهي نيست وجا بجا از حديقه وديوان او معلوم ميشود كه تصريح
بتفضيل ائمه اهل البيت نموده • ودر طعن وقدح اغيار غدار طريقه كنايه وتلميح پيموده • ولهذا در اول حديقه
از روي تقيه خلفاي ثلاث را بحسب ذكر تقديم نموده • ودر مدح ايشان بقيد ضرورت [illegible]
گفته وبجاهد اكتفا نموده • اما در رتبه مدح حضرت امير طريقه ابطال آن بوجهي لطيف پيموده آنجا كه گفته
شعر اي سنائي بقوت ايمان • مدح حيدر بگو پس از ايشان • با مديحش مدايح مطلق • زهق الباطل است وجاء الحق
واين كلام شيخ [illegible] حديثي است كه صاحب تفسير مدارك كه حنفي وسني [illegible] است در تفسير آيه [illegible]
از سوره قد سمع الله از حضرت امير المؤمنين ع روايت نموده كه قال سألت رسول الله صلعم عن عشر مسائل
الى ان قال قلت وما الحق قال الاسلام والقرآن والولاية اذا انتهت اليك [illegible] الشرع حجة عند المحققين

سوانية الاصول [illegible] يكون الامامة قبل الانتهاء اليه باطلا فيلزم بطلان خلافة المشايخ الثلثة وبطلان
مذاهبهم ايمانا وعقيده • وآخر جناب شيخ بآن اشاره نيز اكتفا ننموده بلكه در كتابي كه به بهرامشاه بن مسعود
نوشته تصريح به پشيماني از آن تقديم ذكري نيز نموده وفرموده كه مرا از تقديم ايشان بحسب ذكر كه در حديقه
سلف صالح وشيوه عاملان تقيه است پشيمانم • ودر فكر علاج وتلافي آنم • واهل زمان ميگويند كه [illegible]
تقديم وتفضيل امير المؤمنين بحسب معني وشان بر ايشان كرده • وصورت اصل كتابي كه جناب شيخ [illegible]
نوشته اينست بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ • وَالصَّلَوٰةُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ
در بعضي آثار است كه دو چيز عمر ميفزايد وسبب باريدن [illegible] در خانه [illegible] نصرت مظلومان ودو چيز
[illegible] ظالمان وتجبر راي كرده اند آنست كه پيغمبر صلوات الله عليه فرموده بالعدل قامت السموات والارض
عدل بهرامشاه [illegible] كه هر كجا سايه افكند آنجا [illegible] سعادت دولت شود وهر كجا [illegible]
بار [illegible] شود وآنجا كه خانه [illegible] سازد قبله اميد داشت شود وجور وظلم [illegible]
شود وباران از آسمان بايستد وآب از چشمها بقعر زمين باز شود وحيات وحيا از ميان خلق معدوم شود
خوش [illegible] سلطان اسلام پادشاه عادل بهرامشاه بن مسعود را از جور وظلم نگاه دارد [illegible]
اگر همه عالم جمع شوند [illegible] شناخته دلايل بنده [illegible]
مالك الملك آن را نشانه بود ودر مشاهده اسرار غيب [illegible]
[illegible] باشند الا كار شياطين الجن والانس [illegible] واحوال علما [illegible]
[illegible] آنست كه جاهلي اندك چيزي بخواند [illegible] مغرور شوند [illegible]
در حق عالمان [illegible] كه پيغمبر صلوات الله عليه فرموده ارحموا ثلاثا غني قوم افتقر وعزيز قوم ذل
وعالما بين الجهال كتابي كه بزبان اهل معرفت گفته بود عارفان [illegible]
تصرف كنند وبدانند كه در آن چه نوشته است اما دانشمندان كه بوي معرفت ندارند [illegible]
چنانكه هستند بعضي [illegible] دو سراي ايشان بود كه
در آن كتاب طعن كنند [illegible] آنست كه ميگويند كه آن [illegible] است وخاندان مصطفي
ستايش زيادت برده وتفضيل امير المؤمنين [illegible] صديق وفاروق
وذو النورين [illegible] نهاده است [illegible] سلف صالح [illegible] محمد مصطفي صلوات الله عليه [illegible]
[illegible] سلف صالح [illegible]
[illegible]
[illegible] وسلطان
[illegible]
[illegible] مصطفي صلى الله

علیست و جملهٔ انبیا و اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین و چنین مشهور است
که کتاب مذکور را جناب شیخ وقتی نوشته بودند که متعصبان اموی سیرت غزنوی بعضی از ابیات کتاب حدیقه را
که در نکوهش و ذم معویه و تفضیل حضرت امیر بر ابو بکر صحابه واقع است موجب مواخذهٔ شیخ ساخته در دار
باب غلوی بسیار بنیاد نهادند و فتوی بقتل شیخ دادند و چون مواخذهٔ شیخ بزرگوار کاری بزرگ بود و سلطان
وقت و علمای آن دیار بهم اشتباه اقدام بران نتوانست نمود فرمود تا صورت حال را نوشته بدار الخلافه بغداد
که مجمع علمای امجاد بود رفع نمایند و هر حکمی که از آنجا در این باب صادر گردد بران عمل فرمایند و در آنجا علما
اختلاف واقع شده باطن شریف شاه مردان مدد فرموده یکی از ایشان که مسلم الوراء بود حکم بنفی مواخذه
نموده شیخ را از آن ورطه خلاص فرمود **تفهیم** مخفی نماند که اهل سنت صدور قبایحی که از معاویه و سایر
بنی امیه سر زده مثل سفک دماء مهاجر و انصار و سنت نهادن سب حضرت امیر و جمع کردن مردم بر منابر
سنت سیئهٔ خود و نسبتهٔ ایشان با اهل سنت و جماعت الی غیر ذلک موجب قدح و نقص نمی‌دانند و نمی‌شمرند
حکم بخروج ایشان از دایرهٔ اسلام نمی‌کنند بلکه اگر کسی تاویل بکار [illegible] مطعون بطعن و تفریع می‌نمایند
و در سینهٔ او می‌افکنند و فتوی بکشتن او می‌دهند بنا بر آنست که اگر نفی اسلام معویه و نفی [illegible] سایر حکام
جور خود نمایند هدم اصل مذهب ایشان لازم می‌آید زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت ببیعت
ثابت میشود بلکه یک کس از امت که بیعت کرد بر دیگران واجبست که بیعت کنند و حال آنکه آنکسان که بیعت یزید
از معویه و یزید و مروان کردند پیش از آن بودند که ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کرده‌اند اگر ایشان اهل نباشند
لازم آید که این سه کس نیز امام نباشند و بنا بر اصل ایشان اگر این قوم امام و مقتدا نباشند لازم آید که
در قرب صد سال مثلاً که ملک بنی امیه بود جمله عقود و نکاحها باطل باشد و فرزندی که بالاولی آمده باشد حرام
زاده بوده باشد تا ابو حنیفه و همچنان لازم آید که نماز جمعهٔ ایشان که اقتدا و آن را شرط باذن امثال این جابر
میدانستند باطل باشد الی غیر ذلک من المفاسد اللازمة علیهم علی اصولهم الفاسدة **و پوشیده نماند** که جناب
شیخ در حدیقة الحقیقة چندجا اظهار تفضیل اهل البیت علیهم السلام و آنکه عقیده و مذهب او مذهب
شیعهٔ ایشانست نموده و چگونه عاقلی فاضل در تفضیل حضرت امیر علیه السلام بر دیگران توقف نماید و حال آنکه مخالف
و موالف نقل کرده‌اند که در روز خندق چون حضرت امیر علیه السلام عمرو بن عبدود را ضربت زد حضرت رسالت علیه السلام
فرمود که لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین یعنی ضربت زدن امیر المؤمنین علی علیه السلام عمرو بن
عبدود را در روز خندق افضل از اعمال جن و انس است تا روز قیامت چه پوشیده نیست که اعمال بر دو قسم است
ظاهره مثل نماز و حج و جهاد و زکوة و غیر آن و باطنه مثل رضا و توکل و صبر و اهل سنت نقل کنند که حضرت
رسالت علیه السلام چون از بعضی غزوات که معظم حروب بود مراجعت نمود فرمود که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر و چون جهاد امیر المؤمنین علیه السلام که یکی از اعمال ظاهرهٔ آنحضرتست افضل از اعمال جن و انس باشد جمیع اعمال
ظاهرهٔ آنحضرت اکمل خواهد بود پس چون اعمال ظاهرهٔ وی را با اعمال باطنه جمع کنی ظاهر است که فوق اعمال آنحضرت

واقف

واقف از مبدأ خلقت تا انتهای عالم باشد زیرا که بر ارباب امت محمد علیه السلام خیر امم اند و اعمال ایشان بهتر از
اعمال امم سالفه است مگر آنکه عنادی یا ناچیزی آرند و ابو بکر و عمر را افضل [illegible] و چون سایر ابیات بعضی از
اشعار شیخ که در حدیقه در مدح حضرت امیر علیه السلام واقع است مذکور شده ذکر شطری از نعمت [illegible]
و آن اینست **شعر** آن ز فضل آفت سرای فضول ۞ آن علی علم و علم دار رسول ۞ آن قوی بازوی [illegible] علم ۞ [illegible]
آنکه در شرع تاج بر سر اوست ۞ و آنکه تاراج کفر [illegible] ۞ هر عدو را که در کمند آورد ۞ نام [illegible]
هر کرا زخم تیغ او سر برید ۞ جبرئیل از زبان حسام بر کشید ۞ آمد از سدره جبرئیل امین ۞ لافتی کرده [illegible]
ذو الفقاری که از بهشت رسید ۞ بفرستاد [illegible] ۞ بد فتح او [illegible] ذو الفقار ۞ کرده [illegible]
ثانی دو تیغ کشیده در عالم ۞ شرع کرده [illegible] ۞ هم نبی را وصی و هم ابن عم ۞ چشم پیغمبر از جمالش شاد
نایب مصطفی بروز غدیر ۞ کرده در شرع [illegible] ۞ [illegible] ۞ هم در علم و هم علم دار
جان آنکه مردی و [illegible] ۞ [illegible] ۞ آنکه طه طهارتش داده ۞ و آنکه [illegible] داده
راز دار خدای و پیغمبر ۞ [illegible] ۞ عقل در آب [illegible] آغشته ۞ [illegible] کشته
[illegible] مصطفا [illegible] ۞ کای خداوند [illegible] ۞ کدخدای زمانه [illegible] ۞ خواجه [illegible]
هر که [illegible] ۞ [illegible] ۞ مرتضا [illegible] ۞ هر دو جان مصطفا جانش
هر دو [illegible] ۞ هر دو [illegible] ۞ در [illegible] ۞ [illegible]
هر دو [illegible] ۞ هر دو [illegible] ۞ [illegible] ۞ سورهٔ هل اتی [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ صاحب ذو الفقار [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
در صفت حرب جمل گفته در جمل [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
دست [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] گفته **شعر** [illegible]

کی زیبد عوام بابت اوست ٭ لیکن بسبب لعن و شتم فقیر از ایشان بنام معویه نبوده چنانکه در مجاری عرف عالم بچه
از اهل ظلم مثل عمرو و شداد و مروان و یزید و غیرهم است از ایشان میخوانند و ظاهر است که معویه یکی از فراعنهٔ این
امت است و از این قبیل است آنکه جناب شیخ در قصهٔ شهادت عمار یاسر که بعد از این مذکور خواهد شد بجهت
آن قاتل او مروان کرده و گفته ستم کرد مروان و گفت بکیر ٭ سفله مروان بند برد نه بغیر ٭ و ایضا میتوان گفت
که چون طلحه و زبیر بزعم اهل سنت از جملهٔ عشرهٔ مبشره اند جناب شیخ نیز از بر طعن ایشان صریحا تحاشی نموده
و لفظ معویه را بمعنی اصلی که ماخوذ از عوی الکلب است بر ایشان اطلاق کرده باشد و چنانکه انجاست که
فرقهٔ شیعه جماعت اهل سنت را که فی الحقیقه تابعان سنت معویه اند سنی میخوانند و مؤید این است که
مراد شیخ از معویه همان پسر ابی سفیان باشد و سبب ذکر او در حرب جمل و نسبت او بکبر و در آن دست تحریک
باشد که چون بسیاری از مورخان مانند اعثم کوفی و غیره گفته اند که خروج طلحه و زبیر باشارهٔ معویه
و استظهار او بوده بحسب جناب شیخ که نیز ایشان را تبعهٔ لعنهٔ معویه که سر فتنهٔ آن حرب بوده دانسته و این چنین کلام
در عبارات فضلا شایع و مشهور است ٭ و از این تقریر به توجیه ظاهر شد فساد آنچه بعضی در مقام افاده
نموده اند که بودن معویه در حرب جمل و گریختن او بعد از آن در وقتی ظاهر است که وقوع آن از امثال این شیخ
محقق فاضل که هیچ عالم جاهل باور نمیکند چرا از جاهل مسموع شد که یکی از شیعیان این داستان را بکلام
شیخ الحاق نموده و این حکم از آنکه نقل در دیگر سخنان شیخ که بیاد از آن شیع اند بعد مفتوح میکرده است
حاصل کلام آن عزیز در اهل ایذ فساد آن با چند سال بعد از تقریر نموده ظاهر است با آنکه بطریق معارضه نیز میتوان
که همچنانکه مستبعد است که جناب شیخ در مسائل حرب جمل را تنسد و مسائل حرب صفین نقل نساخته باشد
که تقویت مذهب شیعه را بوجوه شیخ بزرگوار مقصد خود ساخته و اشعار در مناقب ... بشعر شیخ ... باشد
و الحاق نماید مستبعد است که آن در کرده را تا اخذ نباشد و آنکه افاده فرموده که راه تهمت در دیگر
سخنان شیخ مفتوح میکرده مدفوع است با آنکه ما اخذ و مخصصات عزیزی که معارض جناب شیخ بوده
در اوراد و تفضیل حضرت و تکفیر معویه و اختلاف سفیان بعد از او در کشتن و سوختن او مشتاق و مشهور است
از کتابی که در دلالت ابن ... نوشته فساد سخن آن عزیز در غایت وضوح و ظهور است ٭ و لن تجتمع الحق
ما الفقه الا ... **و در صفت حرب صفین و کشته شدن عمار و مذمت معویه و قوم او گوید**

روز صفین چو جنگ در پیوست ٭ کرده شد کارزار و دست ز دست ٭ زود عمار یاسر آمد چست ٭ که فدایی کرد خواهم این سر و ...
آنکه وسان حرب پیش آید ٭ ور شوم کشته زنده ام که ... ٭ الفیه ... ٭ روز محشر بکیر نام خواد
سال او نه گذشته از صد بیش ٭ تیغ را برکشید زد بر خویش ٭ چشم خود را صافی دید ٭ بر ... بیقرار است
در صف آمد و بگفت ... ٭ که منم شیخ دین و پیر عرب ٭ کرد جولان و گفت بکیر ... ٭ سفله مروان زند بروی ...
سبلت از اسب خود بیرون ... ٭ در زمان جان بداد و شیخ ... ٭ چون بدیدند مرد ایشان ٭ زود بر خاستند از پی ...
کشته دیدم سال تو نه رسول ٭ که بکشتند این ... ٭ گفت عمار بر هجون ... ٭ قاتل او بدانکه ملعون است

بقایم

این زمان کشته شد جگرگوشه ٭ دل ز دین بیخ و در دار که نیم ٭ همه تیغ و سپر بیفکندند ٭ خود و مغفر ز سر بیفکندند
عمر عاص از چه چیست ... ٭ بجز از مکر هیچ چاره ندید ٭ گفت طرفه شما خطا است یقین ٭ این همه گفتگو چرا است چنین
آنکه صد ساله را بحرب آورد ٭ لاشکی او بکشته ... ٭ پس علی بود قاتل عمار ٭ نیست جای ملامت و گفتار
جمله را خوش شد این خیال و سخن ٭ روز را کار خود دران دیدند ٭ آنکه از مکر این نظر باشد ٭ روحانی ورا غلط باشد
با چنین کس علی بیا ... ٭ شد بنا عقل از و بیرون ... ٭ او چو خورشید ... شرع ٭ سنگ را کرده ... تیغ
او ز خصمان سپر نمیگیرد ٭ حلم را کار بست ... ٭ خصم را روز چند ... ٭ بر همه خصم با دام ...
کرد خصمان او چو عهد شکست ٭ مطلع ... ز نخ آنجا است ٭ چه خطر دارد ... ٭ که بر آورند نامشان ...
آل مروان و آل سفله زیاد ٭ که ز رشک حضرت به عناد ٭ در ره دین بکی نیاید پیدا ٭ طاغیان همچو فرعون و عاد
هر که باشد خارج و ملعون ٭ واجب آمد که کشتن ... ٭ مصطفی که ... ٭ چون بسنجید ... مرتضی
جمله اصحاب ... ٭ که چه بگذاشتی ... ٭ گفت بگذاشتم کلام الله ٭ غرض او ... نگاه
ناله از و خصم او فزون ... ٭ که خود امام حیدر ... ٭ ... ٭ سایه ...
... ٭ سایه ... ٭ خال ... خصم ... ٭ ... خالی ...
خال ... ٭ خال ... ٭ آنکه ... ٭ ...
خال ... دنیا را ٭ زهر ... چشم ... ٭ هر کرا خال ... ٭ ... علی ...
... ٭ ... ٭ عایشه ... ٭ خال ... برادر او
خمسه و عایشه ... ٭ آنکه او را کریم بود شراب ٭ ... بود و ریحانه ٭ که بیا آراسته با و خانه
این همه جفت مصطفی ... ٭ جمله ... بودند ٭ هر یکی را ... بودند ٭ مصطفی ... جان بوده
چون ... ٭ که از ... ٭ ... ٭ ابن سفیان ...
با علی کی بود ... ٭ کی ز بیم عوام بابت اوست ٭ کرده خصمان او ... ٭ مطلع ... از ...
دوره ... ٭ با ... ٭ ... ٭ علی ... نیست
کی بود آنکه ... که او ٭ در دکان ... ٭ ... ٭ سینه را ...
... ٭ ... ٭ آنکه ... ٭ سوی ... حکیم ...
آنکه ... ٭ سوی ... حکیم ... ٭ آنکه ... ٭ ...
هر چه آن با علی ... ٭ ... ٭ جانب ... با علی ... ٭ هر که ...
در مقتل حضرت امام حسین علیه السلام گوید دشمنان شد جهان ... ٭ تا ... ٭ ...
عرش ... ٭ عقل ... ٭ ... ٭ تا که ...
شرم ... ٭ جمعی ... ٭ ... ٭ ... کشته در ...
کربلا چون ... ٭ زود آن ... ٭ ... ٭ ...

شمر و عبدالله زیاد لعین * روی بختشان جفت باد با نفرین * بر کشیدند تیغ چون آذر * زد خدا از بس و زدند سر
سر شاه از تن بتیغ ببرید * و آن دو راه فضل خود ببرید * بدمشق اندران یزید پلید * منتظر بود تا سرش برسید
چون بنهاد و شادمانی کرد * تکیه بر دین و امانی کرد * چوب ازو بر لب و دندانش راند * کینه در سینه جست و پنهان کرد
دست شوم شر بران لب و دندان * زد قضیب از نشاط و خندان * شهربانو و زینب گریان * ماند از فعل آن کسان حیران
سر برهنه بر اشتر و بی‌یار * خاندان محمدی ویران * علی اصغر ایستاده بپای * وان سگان ظلم را بداده رضای
عمرو عاص و یزید و ابن زیاد * همچو قوم ثمود و صالح و عاد * بر جفا کرده آن سگان اصرار * رفته از حضرت خدا انکار
عالمی بر جفا دلیر شده * روبهی بر ده و شیر شده * کاز انده او اقول چکار * شده از خود ذوالفقار کار
عهد ابرو الا ز علی صد داغ * شده بکر فریبها فراغ * کین خود باز خواسته از حسین * شده فاروق بدین شماتت
هیچ نادیده دور پیداد * مصطفا او رضا داد * بکر او اخته مجاهد * زشت کرده معامله
کرده دو دوزخ برای خویش * بوالحکم را کرده راحد * داده آن زهر و شره بر جسته * عهد و پیمان شرع بشکسته
آدمی چون بداد دست آز * هر چه خواهی بکن که فاسق * هر که راضی شود بکرده آن * شد آنکس چو دوزخ و جحیم
مرد عاقل بر آنکس بخندد * کز پی خواهش نابخشند * دین بدنیا مخر بنفروشد * نکند نیک و بد نکوشد
هر کرا این خبیث خال * سوی ما زکی ابن خال * من از این ابن خال بیزار * گر چه بیند ابن هم دل آزار
پسر او کی بود پیغمبر * عمرو عاص پلید پر حیله * هر کرا عمرو عاص را شد به * با یزید پلید باشد بیز
مستحق عذاب و نفرین * بد و بدفعال و بد دین * لعنت داد کرد بر آنکس باد * که روا کند چنگیز باد
من بهم دوستدار شرع * زاده فیلسوفی * هر که راضی شود ببیند کو * لعنتی هفده کشته بر
از سنائی جهان میرد * صد هزاران شاد * در خاتمه کتاب گوید * این عقیدتان جان بر باشد
زانکه ترید ذوالنورین * شادمان مصطفا و یار * زانکه هستند دوستان * چار یار گزیده اهل
بر تن و جان شان زنده * مرتضی و بتول و دو پسر * آنکه سر کنده من بسر * نجح و رحم کرا الرضوان
نشنید از حدیث من شاد * چون زبر شد حقیقه * مصطفی راضی را آن * من الله و دوزخ از او غضب
غضب او بگو راجه زبان * مر را مدح مصطفا علی * آل او را بجان خریدار
و ز بدیع خواه آل ابیان * کو بدستان هستند و مدد * هم بدین بد بداریم بارب * من ز بیم بود این کرد
کاندین و نجات دید * و تشبیه تا که مراد شیخ از چار یار دران چنانکه فرموده ع چار یار گزیده اهل نیا
مرتضی و بتول و دو فرزند ایشانست و آنچه در بیت ثانی فرموده که ع مرتضی و بتول و دو پسر غیر من فصل
چار است که اگر مراد از آن چار ابی بکر و عمر و عثمان و حضرت امیر باشد چنانچه در اول نظر بفهم قاصران میرسد
لازم آید که در بیت ثانی که مشتمل بر تفسیر است تکرار ذکر حضرت امیر بلا فاصله کرده باشد و رکاکت آن بر
ارباب شعور و سلیقه شعر مخفی نیست و لا محاله جناب شیخ نظم این دو بیت را بلباس تقیه آراسته و اینمعنی را
که بادی النظر مستفهم نمی‌نهند و در اینگونه حقیقه در این اسلوب تتبع حکیم اسدی طوسی رحمه الله در کتاب

کرشاسب

ارجمند

گرشاسب نامه کرده که بعد از نعت حضرت پیغمبر صلوات الله که گفته شعر نیز یزدان و از نه خلاف ان در و پروردگار
بر فرود * کدام است یار شناسی نام * گزینه ز هر کس بدانش تمام * علی بود و حسین و حسن * جز کی
از ایشان سخن * ندارید باد بکر اد هیچ کار * بهر علی بگذران روزگار و ایضا شیخ رحمه الله که در کتاب حدیقه
بحسب ظاهر در مدح خلفای ثلثه آورده مراد او ازان مدایح از الفاظ صدیق و فاروق و ذوالنورین حضرت امیرست
و این تفسیر از الفاظ است مضمون حدیثی چند موضوع است که در طی ایراد آن اشعار نموده و بظاهر آنرا
تقیه ساخته و در بعضی از اشعار ابیات شنایع مشاهده آورده که باعث بران جواز کتاب تقیه بود
بوده از جمله آنکه در بعضی از مواضع خطاب برافضی کرده و گفته شعر ای بدین ترهات فضل و فضول
بر علی راهی کنی معزول * و ظاهر است که مراد او از این رافضی سنی خواهد بود زیرا که شیعی آنحضرت و ابنائه کرام
اولاد امجاد او را امام معصوم من عند الله میدانند و عدم تصرف ایشان در امور دین و دنیا موجب عزل ایشان
از خلافت الهی نمیدانند چنانکه روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در شان حضرت امام حسن
و امام حسین علیهما السلام فرموده اند که ابنای هذان اماما ن قاما او قعدا و ابوهما خیر منهما و بعد از
مذکور در باب تائید حضرت امیر در امر خلافت گفته شعر که بدا هر چه روا نبود * بخلافت تنش سزا نبود
و در بود عاجز و حیرت * پیرشان از بهر اسپری * سلطنت بود آنچه کرد طلب * لیک او را ماه و سال بجد
و بر متفطن لبیب ظاهر است که مراعات سلطنت بر وجهی که در بیت ثالث مذکور است منافی خلافت و نفاق
بر حضرت ثمر حضرت امیر از ابی بکر و رفقای او و مداهنه چنانکه در بیت اول از آن یاد میکند نفیس
سلطنت یعنی آنحضرت و از کتاب تقیه او باشد و جناب شیخ در معامله او بمعویه نیز این تقیه را سپاس
پسندیده و گفته شعر او ز خصمان سپر نمیکند * جلد را کار نیست و کج بندید * در کرده کرده هر کرا اول
هر سوی برزن او کو نجاست * و ایضا در دیوان اخلاص نشان او این قطعه لطیف در بیان بطلان خلافت
اغیار واقع شده قطعه گویند چو پیغمبر ما رفت ز دنیا * میراث خلافت بفلان داد و بهمان * هر کس که بملک
بی یگانه نداده است * زود فرشتاه جهان بجهان جمله فرو خوان * یاد خر و ده اسلام و نه غم و نه جرم * بهر آشیره بیگانه
دعده هیچ مسلمان * و لا ضیع دستنجا طی سنی معلم بر طریقه خارجی در رساله که آن را الجام العقلاء
و الزام الغلاة نام نهاده و مطابقه اسم را بامسمی قرار نداده این قطعه را برین وجه کرده قطعه
گویند که پیغمبر ما ملک و دین * چون رفت ز دنیا بفلان داد و بهمان * با دخر و ده اسلام و نه پیر نجهان دو میرزا
بهمان بود هیچ مسلمان * و ظاهر است که قطعه بهمین طرز شکسته از آن راه که در سالهای دیر باد و سیاه
با خود در آن تصرف کرده و صرف در آن نه دید و بعد از ذکر قطعه اعتراضات بارده و ایرادات غیر وارده بر آن
نموده و غصه بر آن غاده این حالت و که ناشی از غایت مکابره است نموده که این قطعه مشتمل است بر فلان و بهمان
و در این تحقیر نیست که موجب تکفیر میشود دیگر ایراد نموده که آنکه گفته که هیچ مسلمان که این نا خوش است و دیگر
ایراد نموده که قول او در اسلام و نه پیر با وجود جلالت عمر لغو و بی فایده است آنکه مبازات خصمان نموده و گفته که

کاینم

اگر گویند این ضرورت شعر است میگوییم که ممکن بود که بگوید ع باد خاک رهٔ صاحب قبله و لا عم تهمان ده تو بکرده
نبوده که اعتقاد دهد و قول او که میراث بر چکاند عم ده لحن و خطا است زیرا که کسی که میراث از وی میماند آن
میراث را بکسی نمیدهد بلکه آنچه او بکسی میدهد آنرا میراث نمیگویند زیرا که استحقاق میراث بعد از موت
مورث است دیگر ایراد نموده که عجب از این جمع آنکه ایشان با آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه موجود
باشد عباس را وارث نمیشمارند و میگویند که وارث او علی و فاطمه و حسن و حسین اند این مخالف
علم طایفهٔ شیعه و رفضه انتهی کلامه **مؤلف گوید** که دفع این ایرادات باین وجه نهایت ظاهر است چه در جواب
ایراد اول میگوییم که اشاره نموده ایم و میگوییم که آن ایراد صادر و بر بطلان بیت و او که بحث و نزاع است در جواب
این ایراد دوم گفت که اگر مراد آنست که از کلام شیخ که گفته همه مسلمانان حاشا که این بحضرت رسالت
نسبت داده میشود فساد آن برهر که سلیقهٔ حق و فهم ادای عبارات داشته باشد ظاهر است و اگر مراد آنست
که کنایه از این حیثیت است که مسئلهٔ افادهٔ احتیاج است که بر صحیح مسلمانان آنکار نکند حضرت پیغمبر
اولی بحق امامت که از اینجا پیدا بود می آید که خلافت ثلاثه باطل باشد و حکم بنا خوش بود و این کنایه بنص صلوات
ظاهر است و جواب از ایراد سیوم که حکم ظلم بودن ذکر و اناث و بنت با وجود ذکر عم و بنت لغو است زیرا که
دانا داند که که حضرت امیر است ع چون حاجب عم است که عباس باشد چنانچه بیان خواهیم نمود ببرده گرداند
لغو نخواهد بود بلکه فضیلت فکر است و جواب از ایراد چهارم بتقدیر تسلیم مقدمات آنست که اعتقاد
در این جزو منحصر در قول سفیان واقع است که در بیت اول سکون شده که **شعر** کو بند جو پیغمبر را فرزند نی
میراث خلافت بفلان داد و بهمان **پس** اعتقاد دهد قول عجب شیعی در بیت اخیر بطریق شایعه کلماتی الفاظ
در کلام شاعر سنی واقع شده باشد و این همه کلام ایراد ندکر حقیقة ببقای سنی واقع میشود مگر آنکه
گویند که سفیان آنرا نیکو نمیدانند و این بحث دیگر است و جواب از عجب عجب که فرموده اند گفت که عباس با وجود
فخر الدین رازی در آخر فصل خامس از مسئله سنی و نهم از کتاب جواب ضیع آن نوع حدیث رفیع
و حضرت امیر مع عم مادری و پدری و علما را خلاف است در آنکه تو اجماع این هر دو ولی بمیراث او است یا اولاد
جمهور اهل سنت برآن رفته اند و دیگران بر ثانی و ابن عباس را جهت و مذهب شیعه آنست که ... و حجت ایشان
در احوال هشام بن الحکم انجل بحثی گذشته بر و فی حین حکم کرد ابو بکر و میان عباس و حضرت امیر در حق علم
تراجی که داشتند بر سر شمشیر و بغله و دراعه حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین **و از جمله**
منهاج برحسن شرح بیان ابن مطلب آنست که حضرت امیر بتقدیر پسندی که از دو جهت سعی بحضرت پیغمبر صلوات
الله علیه میشود و عباس از یک جهت و صاحب دو سبب اقوی و اولی است بمیراث از صاحب یک سبب غیر آنکه
بواسطه عمو دیگر اولاد از یک درجه اند و اگر چه از یک جهت باشند مانع وراثت بعید داشته اند و اگر یار است
دو جهت باشد در غیر این مسئله که اجماع علمای اهل بیت علیهم السلام بر آنست و وجه تخصیص بر عارفین
برادران مادری پدری مخفی نیست دیگر آنکه آیهٔ کریمه النَّبِیُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ و

اولوا الارحام

اُولُوا الْاَرْحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلى بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللّهِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ وَالْمُهاجِرینَ استدلال نموده اند بر اولویت حضرت امیر
المؤمنین ع در امور حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مطلقا خلافة کرورة آنرا و وجه استدلال آنست
که خدای تعالی بعد از بیان اولویت تصرف حضرت پیغمبر ع در امور مومنان فرموده که خویشان او بعضی اولی اند
بتصرف در امور بعضی آنگاه خویشان را بدو چیز وصف نموده با ایمان و هجرت و چون تامل نمودیم در این کلام
در وقت حضرت رسالت موجود کسی که در سه چیز یکی قرابت دوم ایمان سیوم هجرت وا شند غیر از امامت
در سه کس کرده اند در علی و عباس و ابو بکر و اختلاف نموده اند در علی و عباس که ... ابو بکر را تنقید
تسلیم آنکه مومن و مهاجر بوده قرابت نداشت و عباس اگر چه قرابت و ایمان داشت مهاجر طلیق بود پس
ثابت شد امیر المؤمنین علی ع که اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر صلوات الله علیه باشد **و مخفی نماند** که
قاضی عضد در کتاب مواقف بر استدلال شیعهٔ امامیه باین آیه کریمه ایراد نموده که دلالت
بر آنکه مراد از اولی اولی بتصرف است بلکه جایز است که مراد از اولویت در امور چنانکه خدای
تعالی میفرماید اِنَّ اَوْلَى النّاسِ بِاِبْراهیمَ لَلَّذینَ اتَّبَعُوهُ یعنی بدرستی که اولیترین مردمان با ابراهیم آن کسانی
که متابعت او کرده اند و این اولویت با ابراهیم شاید از جهت قرب یا از جهت اتباع و اختصاص او بوده باشد و اولویت
بتصرف باعتبار او نیست و صحت استفسار و صحت تقسیم دلیل است بر آنکه مراد از اولی اولویت است در امور
از امور را استفسار چنانکه کوئی زید حقه از او اولی است جهر بوده بنصرت یا در محبت یا در نصرت و تعظیم
چنانکه کوئی زید اولی است جهر و این اولویت یا در نصرت یا در ضبط اموال یا در تصرف در وقت و جواب آنست که
دلیل بر آنکه مراد از اولی در این مقام اولی بتصرف است ضمیمهٔ من انفسهم است در قول باری تعالی اولی بالمؤمنین
من انفسهم چه این قرینه واضحه مشعر است میشود که مراد از اولیه در این حدیث برا اولی بتصرف نیست بر اولویت
اعلم است در امری از امور بنا بر آنکه بعضی مردمان از مردمان اولی بوده بغیر از اولی بتصرف بوده اند و هیچ معنی ندا
پس اگر فرض نمایند نحوی است شاه قاضی عضد به آیهٔ اِنَّ اَوْلَى النّاسِ بِاِبْراهیمَ واستدلال او بصحت
و تقسیم درست بوده چه نظر این آیه مثلا اگر چنین بود که اِنَّ اَوْلَى النّاسِ بِاِبْراهیمَ مِنْ نَفْسِهِ لَلَّذینَ
مراد از این اولی اولی بتصرف میبود و همچنین اگر کوئی زید اولی بمن مِنْ نفسی عمر و استفسار و تقسیم سعی
چه مراد اولی بتصرف میشود مانند آنکه اعتراض کند کو جاری است در آیه سُبْحانَ الَّذی اَسْری بِعَبْدِهِ
ما لکه بیرکی که ترولات شان ابی بکر است اند و از آن بر افضلیت ابا بکر دلالت جسته اند چه خصم را میرسد
که بگوید که بتقدیر تسلیم شان تزول و تسلیم کلمهٔ بزرگی دلیل صحت این آیه افاده آن نمیکند که ابو بکر
چیزی افضل و برتر کار بوده باشد چه شاید استفسار و تقسیم کرده که چه کار است از جهت کرم از بعضی وجوه
و بعضی از وجوه و در این آیه علاء و اصلاح را این افادت نشر افضلیت ابی بکر بر ایشان است بالاستفسار و
تقسیم اولی است والحمد لله که مبلغ علم علمای شیعه و فضلای سنی در این مقام خوب معلوم شد و ظاهر گردید
که صحیح و شبهه ایشان در مقام که قاطع مسئله را نموده بود مخفی بوده و تعجب و عرفی که بنا بر سوء فهم از اولیت

رسیده همه را جمع کرده شعر وکم من عایب قولاً صحیحاً و آفته من الفهم السقیم بلکه نوح حضرت
شیخ سنائی باین امر و سنائی بضرورت این ابیات در تصحیح سر آمده است شعر علی نحت القوافی من معادنها
فما علی اذا لم تفهم البقر مخفی نماند که ابتلای اهل سنت ببلیه خبط و جهل در اکثر مطالب اصلیه و فرعیه
بنابر آنست که علمای ایشان بعد از مدتی دور گشته اند از علمای اهل بیت علیهم السلام و اقوال و آثار و احکام ایشان اخذ نکرده اند
بلکه اخذ آن از سلف حشویه خود نموده اند و احادیث موضوعه و مختلفه جهال ایشان که بعوض
خواهی آن بروات درهم یا دینار ساخته ایشان آورده اند و از روی کسالت یا تعصب و تکبر مراجعت بکتب اهل حق که
تا اجداد طاهرین مرتضویه اند ننموده اند و مع هذا اخلاف آن سلف خود را بوجهی که مناسب نظم ایشان است فرو برده
و اگر اتفاقاً حدیثی صحیح در مخالفت بعضی از عقاید واهیه ایشان صحیح باشد بطریق تاویل جاهلین همت
بر تخریب آن میگمارند پس حقیقة استفاده از خود کرده اند و آن فیض از چشمه خود یافته اند که جهال از آنجمله
که در ایشان چه نازل شد الآیة بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه مثل ایشان مثل آن شخص است که در بیابان تشنه مانده بود
بول خود را بیاشامید تشنگی او افزون گشت و هلاک شد و هذا طبع فضول است که دلالت [illegible]
از رحمه و علمناه من لدنا علماً [illegible] و در کتاب
جام جهان‌نما که در عجایب المخلوقات مشهور است در اثنای ذکر سنایان و حال آورده که امام محمد یحیی در حق
شیخ سنائی طعن زدی و او را دهری و زندیق خواندی شبی حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه و آله در
خواب دید که میگوید ای محمد چرا [illegible] میگوئی خاصه سنائی را که مادح ما بود این نه مکافات
مدح اوست محمد بن یحیی از خواب در آمد پرسید که قبر سنائی کجاست گفتند بغزنین بر چهارپای نشست
و بغزنین رفت و بر سر گور او نشست و چهل روز عذر میخواست و تضرع میکرد تا آنکه او را بخواب دید که
گفت ای محمد یحیی چرا طعن بر دین ما داشتی که من زندیقم یا دهری گفت توبه کردم گفت زبان را نگاه دار که
اکنون برو دست و قلم را نگاه دار چون از خواب در آمد بازگشت چون محمد بخراسان آمد بخود گفت
در بندگان خدا طعنه چرا باید زد تا این همه رنج باید کشید القصه در آن اوقات غزان یاغی شدند و سلطان
سنجر محمد بن یحیی را بطلبید و گفت این ترکان بر من خروج کرده اند چه فتوی میدهی محمد گفت خارجی گشتند و خون
ایشان حلال شد و بدین دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر آنرا از او بگرفت و بر سر غزان رفت و چون ایشان
بر سلطان سنجر ظفر یافتند و سلطان را گرفته خراسان را مسخر ساختند محمد بن یحیی را گرفته خاک در دهن
وی کردند تا هلاک شد آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر بحکیم سنائی نوشته است
که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلاثه برحق اند یا ائمه اثنی عشر و کدام مذهب باطل
و کدام ملت برحق حکیم سنائی این قصیده گفته بوی فرستاد شعر کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن
جان نگین مهر مهر شاخ پر داشتن ‖ از پی سنگین دلی نامهربانی روز و شب ‖ بر رخ چون زر نثار گنج گوهر داشتن
چون نکویی کرد معشوق شو گه وصل ‖ برتن از بهر شمع مجلس جان در داشتن ‖ هر که چون کرکس بمرداری فرود آید [illegible]

همچو طوطی کی توانند علم شکر داشتن ‖ ذات حجت زسمائی عرش برابر داشتن ‖ تا توان افلاک زیر سایه پر داشتن
تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو ‖ کی روا باشد دل اندر بند همدم داشتن ‖ یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن
زشت باشد چشم را بر نظر آذر داشتن ‖ احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد ‖ دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن
ای بدریای ضلالت در گرفتار آمده ‖ زین برادر یک سخن باید بباور داشتن ‖ بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب خوف
بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن ‖ گر نجات دین و دل خواهی همی خواهی چو خضر ‖ خویشتن چون دایره بی پا و بی سر داشتن
من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت ‖ تا توانی خویشتن زین بحر بر در داشتن ‖ رو مدینه علم را در جوی پس در وی خرام
تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن ‖ چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است ‖ خوب نبود جز که حیدر میر و مهتر داشتن
خضر فرخ پی دلیلی را [illegible] ‖ جاهلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن ‖ کی روا باشد بناموس و حیله در راه دین
دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن ‖ آفتاب اندر سما با صد هزاران نور و فر ‖ زهره نتواند کی زهره باشد چنین انور داشتن
من چه گویم چون تو دانی مختصر عقلی بود ‖ قدر خاک افزون تر از گوگرد احمر داشتن ‖ از تو خود چون می پسندد عقل نابینای تو
باکین ذوالفقار ستیزم و کوثر داشتن ‖ مهر ابا ری نکو باید ز روی اعتقاد ‖ حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن
آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر ‖ [illegible] ‖ تا سلیمان وار باشد حیدر اندر مملکت
زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن ‖ چون نباشد دین بالغ شرع حیدر [illegible] ‖ با عبادانی زشت باشد جز که حیدر [illegible]
جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند ‖ یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن ‖ از گذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی
عالم دین را نیارد کس معظم داشتن ‖ از پی سلطان ملک [illegible] ‖ تاج و تخت پادشاهی جز که حیدر [illegible]
از پی سلطان دین پس چون روا دارد کسی ‖ جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن ‖ اندر آن صحرا [illegible]
وانکه او میدان [illegible] ‖ [illegible] ‖ مهر حیدر [illegible] جان برابر داشتن
هشت [illegible] ‖ از برای فاسق مجهور [illegible] داشتن ‖ [illegible]
جز بجنب حیدر و شبیر و شبر داشتن ‖ [illegible] ‖ [illegible] داشتن
کی مسلم باشد اسلام [illegible] ‖ طیلسان در کردن و در زیر [illegible] داشتن ‖ [illegible]
جسم و جان [illegible] ‖ پند من بنیوش و علم [illegible] ‖ [illegible] داشتن
علم دین را تا بپای چشم [illegible] عقل ‖ [illegible] ‖ [illegible]
مذهب سلمان و صدق [illegible] ‖ علم چه بود فرق دانستن حق از باطل [illegible] ‖ [illegible] کتاب [illegible] شیطان [illegible]
کبر کی چه بود [illegible] ‖ [illegible] ‖ [illegible]
خاک را [illegible] ‖ ای سنائی وارهان خود را [illegible] ‖ [illegible]
[illegible] ‖ تا کی آخر خویشتن [illegible] ‖ بندگی کن آل پیغمبر [illegible]
همچو [illegible] ‖ [illegible] ‖ [illegible]
[illegible] رباعیه در باغ لطافت [illegible] ‖ [illegible]

آن یکی دراوتاد است ازاین چار بیت * وان یکی که در آخر است ازاین چار بیت * وآنچه از احوال تقیه در دین بابقی وقصه
بر منفطن لبیب مخفی نخواهد بود وقریب باین اسلوب است آنچه ملا اعظم استرابادی در ترجیع بند شیعی خود که
بتکلیف بعضی از سخنان متعصب بگفتن آن مضطر بوده بسلک نظم کشیده وگفته که شعر در مذهب چار
نشسته زیرکی * نه چار یکی نداشته عیبی * مطاعن که جناب شیخ بزرگوار در دیوان لطافت آثار معویه علیه ما
علیه آورده نیز بنابر تقیه است بنابر رعایت اعتقاد اهل زمان که در آن اشعار اند که از اسباب
مجانبت ومطلب نیز که بر بیکند بنکرباتی نمی بپراندیم قطعه پسر هند اگرچه خال من است
دوستی ویم بکار نیست * در نوشت او خط نیستی سود * خطش نیز اختیاری نیست * در مقامی که شرع را
ازخط وخال اعتباری نیست صاحب روضة الصفا بعد از ذکر فتح معویه آورده که چون پدر وی در آن
رسول بود وچند روزی کاتب وحی واعتقاد را از حروف که کاتب صدقات بود شیخ سنائی غزنوی در شان
او این قطعه گفته اند استحکامه ومؤلف گوید که اعتقاد سادات محققان علما آنست که معویه کاتب وحی نبود
بلکه کاتب صدقات بود وکاتب وحی را اولیای او از حشویه ارباب حدیث از برای او تراشیده اند شعر
دوستدار پسر هند مکر اکنون نیست * که از وسه که او پیمبر چه رسید * پدر او لب ودندان پیمبر بشکست
مادر او جگر عم پیمبر بکشید * او بناحق حق داماد پیمبر بستد * پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین شخص کسی لعنت ونفرین نکند * لعن الله یزیدا وعلی قومه * وحافظ ابرو شافعی در تاریخ خود
بعد از ذکر شتابت معویه وایراد قطعه مذکوره گفته که عجب از جماعه آنکه بعضی از مسلمانان او را در خلافت امیر
المؤمنین مجتهد میدانند وبعضی از ایشان غایة تفاضل وتجاهل است ومؤلف گوید که چنانچه سابق
مذکور شد معویه وامثال او را رتبه اجتهاد که استنباط فروع از اصول است نبوده ومقاتله ایشان نیز از
روی اجتهاد بلکه از غایة مکابره وعناد باشد وبر تقدیر تسلیم اجتهاد وخطای آن ذنبی کوچکتر خطای
ایشان نه تنها در فروع واقع شد بلکه در اصل ایشان نیز خطا واقع است شعر هر سکی که برده بیجا
بزبان چه زده * گرچه آهوی تاتار است در اصل خطاست تنبیه مخفی نماند که آنکه اهل سنت در رفع
اصلاح اهل جمل وصفین از حضرت امیر المؤمنین ع روایت میکنند که فرموده که اخواننا بغوا علینا بر تقدیر
تسلیم صحت روایت دلالت بر نجات ایشان نمیکند زیرا که باری تعالی در قرآن بسیاری از کفار را برادر پیغمبران
خوانده است آنجا که گفته والی عاد اخاهم هودا والی ثمود اخاهم صالحا واذکر اخا عاد وما عدا ین نعلم
که کافر بودن در نجات باشد واگرچه خدا ایشان را برادر هود وصالح خوانده وخارجی بودن ثابت شود واگرچه علی این بی
خوانده وان الذین آمنوا باچندان متر باشد که ثم کفروا ازدیاد یابند وهچنین اخوان نیز مشعر
واجلال نبودی اگر بغوا علینا ازو ... بنبودی هر یرتد که آمده که خدای تعالی گفته ان الذین آمنوا ثم کفروا
ودر کتاب نفحات مذکور است که جناب شیخ را ورای حدیقة الحقیقة چند کتاب مثنوی دیگر است همه
ورای حدیقه اما مختصر وتاریخ نظم حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه خمس وعشرین وخمسمائه بوده

وبعضی تاریخ فوت او را بهمین نوشته اند والله تعالی اعلم بالصواب منبع الحقایق والاسرار الشیخ فرید الدین
العطار قدس سره العزیز شعر جان شریطه کرده زلوی فنا عطار * که نظم اوست شفا بخش عاشقان بیمار
مقابل دل سوده کلام نوشت * سفینهای جزین وکتابهای گزین * جنون رنجه شد او که در سلوک خرد *
خرد ز منطق او جسته در سخن تلقین * واو محمد بن ابراهیم النیشابوریست مرید او عالی ومشرب وی مکرم
اوصافی بوده سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند در شریعت وطریقت یگانه بوده ودر شوق ونیاز
سوز وگداز شمع شبستان زمانه * مستغرق بحر عرفان * وغواص دریای ایقان * اصل شیخ از قریه کدکن که
از اعمال نیشابوریست وخرقه از دست سلطان العاشقین مجد الدین بغدادی پوشیده ودر طفولیت بنظر
از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته وذکر کرده مرید او بوده وحیدری نامه را در ایام شباب بنظم آورده
وچون در ایام صبا بوده بختهای شیخ ملاحظه نیست اما بحقیقت سخن شیخ است وبعضی میگویند که
حیدریان آن نظم را بشیخ نسبت اند وآن اعتقاد غلط است * جناب شیخ عمر دراز یافته صد وچهارده
سال عمر داشت وولادت او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلث عشر
وخمسمائه بیست وسه ساله در نیشابور بوده ودر شهر شادیاخ هشتاد ونه سال وبعد از نقل شیخ به
سال شهر شادیاخ خراب شد ودر سنه سبع وعشرین وستمائه شربت شهادت نوشید وبعضی
تسع وثلثین وخمسمائه گفته اند وتفاوت زیاده در قول اول واقع است وقبر منور وی در نیشابور است
رحمه الله تعالی در نفحات مذکور است که مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ ودر رسیدن به
نیشابور بصحبت وی رسیده در حالت کبر سن رسیده است وکتاب اسرار نامه را بوی داده وروی دایما آنرا با خود
در بیان حقایق ومعارف اقتدا بوی داده چنانکه فرموده شعر گر عطار گشت مولانا * شربت از دست شمس
نوشد * وچنانکه سابقا در احوال الشیخ سنائی گذشت در موضعی دیگر گفته شعر عطار روح بود وسنائی دو
چشم او * ما از پی سنائی وعطار آمدیم * ودر موضعی دیگر گفته شعر هفت شهر عشق را عطار گشت * ما هنوز
اندر خم یک کوچه ایم * جناب شیخ را مصنفات مشتمله بر اسرار توحید وحقایق اذواق ومواجید بسیار که
مانند کتاب منطق الطیر * والهی نامه * واسرار نامه * ومظهر العجایب * وغیر آن وقد اکثر آنها طریق اظهار کشف
ودر بعضی وتتبع سنت شیخ سنائی کرده * ودر اظهار مناقب اهل بیت اطهار وفخر بر اعدای جفا کار
ایشان کار را از غلوی عشق ومحبت بی اختیار خلیع العذار است * وکار وی از شدت تقیه ومیل اظهار هر ظلم
استتار * واصلاح آن انطباع ولن یصلح العطار ما افسد الدهر واز جمله اشعار الهی نامه این چند بیت است
که متضمن بعضی از اشعار اعجاز آثار شاه ولایت شعار است الابیات زمشرق تا بمغرب گر امام است * علی آل
محمد امام است * گرفته این جهان وصف سنان * گذشته زین جهان وصف سنانش * چه برد خطا خلاص
او راست * سه نان را بعد آیتی خاص او راست * سه قرص جو دو قرص ماه وخورشید * دو عالم را بجو بفشانده
جاوید * پیمبر گفت با آن قدر بیند * تو باب این علومم مرد آرید * علی چون باب شد زین شهر بیرون * بگو تا شد مرد از ره در آید

چنان در پاش افتاد آنچنان آمد ٭ که جنت را بجز تو باب نکند ٭ چنان مطلق شد او در وحدت ٭ که زر و نقره بود پیش حلاج
اگر چه سیم و زر با حرمت آمد ٭ ولیکن سالها این است آمد ٭ کجا کو سالها در کنز ضرر کرد ٭ که با شیری چنین نام حجر کرد
چنین گفتا که گر سیمت هست ٭ بدست خویش او بر دهند ٭ میان خلق عالم جاودانم ٭ که تو حکم از کتاب جاودانه
چه هر چه او گفت از بر حقیقت ٭ زبان بگشاد بگر و زر حقیقت ٭ که او گشتا الفاظ ادب ٭ خدا را نامه بینم کی پرستم
زهی چشم و زهی علم و زهی کار ٭ زهی حق بینی شیر خدا ٭ دم شیر خدا امیر حق نامه ٭ ز علمش زانکه او گفت مشکن
از این گفته ربوده داد حق ٭ ز شب علم جهان را حق ٭ اسد کو نافه خانه آفتاب ٭ از آن کو ز دست چون شد
خطا گفتم که از نسل خطا [illegible] ٭ که او هم نافه شیر خدا است ٭ اگر علمش شده بحر حق ٭ درو [illegible]
چو [illegible] طاقت نمی بود ٭ ز حق گفت ربود و زیب حق ٭ کی گفتش چرا کرده [illegible] ٭ زبان بگشاد چون شمع [illegible]
لنقل الصخر من قلل الجبال ٭ احب الی من منن الرجال ٭ یقول الناس لی فی الکسب عار ٭ فقلت العار فی ذل السؤال
و در کتاب اسرارنامه هفت بند در مدح سه یار و شروع در مدح حضرت امیر علیه السلام کرده و گفته شعر
ازین بگذر خدا را بر تحمل ٭ دگر هم بر زه و حسب [illegible] ٭ سوار دین [illegible] ٭ [illegible] صاحب حوض کوثر
بنی رستم سوار بحر [illegible] ٭ بدل غازی سر [illegible] ٭ علی القطع افضل [illegible] ٭ علی الحق جهت اسلام [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ چارت [illegible] ٭ [illegible]
چنین با [illegible] ٭ که تا [illegible] ٭ ز [illegible] ٭ [illegible]
ز [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ بدین دنیای دون [illegible]
چو دنیا آتش [illegible] ٭ [illegible] ٭ اگر [illegible] ٭ [illegible]
از آن [illegible] ٭ که دنیا [illegible] ٭ و در کتاب مصیبت نامه در مدح حضرت امیر گوید شعر
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
و این چند بیت [illegible] شیخ بزرگوار است شعر ای [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

منقبت

دل از خود با چه کم هر کس بکنی ٭ در شبان روزی یکی ساعت [illegible] ٭ [illegible] ٭ بود او در حقیقی بی مجاز
گر نبودی او نبودی هیچ اصلی ٭ کار ما بودی همه بی حاصلی ٭ گر نه او بودی [illegible] ٭ جوهر عطار [illegible]
و این دو بیت نیز بجناب شیخ منسوب است شعر کلام الله را بی جا نهادی ٭ میان عاقلان [illegible] نهادی ٭ کلام
[illegible] هیچ کردی ٭ [illegible] هزاران بیچ کردی ٭ و ظاهراً مراد از آن اشارتست بحدیث مشهور که ترکت فیکم
الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله وعترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
چه حاصل حدیث آنست که [illegible] کتاب خدا اهل بیت او [illegible] احکام آن از ایشان باید شنیدن نه از
دیگران هر که از جای دیگر طلب آن نماید [illegible] که کلام الله را در جای خود که خدا مقرر نموده نهاده باشد
[illegible] که مراد شیخ [illegible] باشد بعثمان بن عفان [illegible] کلام الله [illegible] نموده چنانکه [illegible]
و جماعتی مانند [illegible] تصریح باین معنی نموده اند [illegible] ثانی است آنکه در کتاب اسرارنامه
مقام مدح [illegible] و عثمان گفته شعر زهی [illegible] ز آغاز ٭ [illegible] قرآن [illegible]
فانهم والله اعلم و در کتاب مختارنامه که جامع رباعیات شیخ بزرگوار است این رباعی در مدح [illegible]
و صاحب منزله رفیعه [illegible] مذکور است رباعیه صدری که بکل [illegible] معنی او رفت ٭ در صدق [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] او بود که از جمله [illegible] اگر گویند شیخ عطار چند جا
از کتب خود ابیاتی که صریح است در اعتقاد حقیه خلافت خلفای ثلثه آورده پس چگونه او را از مذهب
شیعه توان شمرد [illegible] چون سخنان او درین باب متعارض و متناقض باشد [illegible] قرار دهیم
و [illegible] طرف از محتملات اعتقاد او نمائیم در جواب میگوئیم که تشیع شیخ عطار
[illegible] علماء [illegible] که باتفاق [illegible] شیعی امامی بوده اند [illegible]
چنانکه از پیش گذشت اما سخن در اینست که اگر کسی گاهی اظهار دوستی خلفاء ثلثه کند و مدح ایشان
و گاهی طریق عداوت [illegible] عقل [illegible] که صاحب آن اظهار عداوت و ذم شیعه [illegible]
و اظهار دوستی و مدح [illegible] دیگر از روی تقیه [illegible] که تقیه [illegible]
بواسطه استیلای سلاطین سنی مذهب [illegible] اظهار [illegible]
و انشای مدح [illegible] عداوت و ذم [illegible]
که در باب سب صحابه حکم [illegible]
[illegible] که اظهار مذهب سنت [illegible] بلکه [illegible]
ایشان کند [illegible]
اهل سنت [illegible]
[illegible] و ایضا آنچه جناب شیخ عطار [illegible]
[illegible] است که اهل سنت [illegible] شیعه [illegible].

ایشان داشته اند مانند مصاحبت غار یا مضمون حدیثی چند موضوع است که محققان اهل سنت نیز حکم
بوضع آن نموده اند مانند حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر و از آن جمله آنست
که شیعه آزاد مطاعن و نقایص ایشان ذکر کرده اند و اهل سنت تخفیف بسیار میکنند که آنرا از مرتبه طعن
و نقص بیرون برده بحد اخفی رسانند و نتوانسته چه جای آنکه آنرا مدح سازند مانند آنکه ابو بکر بر سر منبر گفت
اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و مانند آنکه عثمان خویش و اقربای خود را مثل مروان و
ولید ابن عقبه امارت و حاکم ساخت و زرهای بیت المال را زیاده از قدر استحقاق بایشان داد تا آنکه اصرار او
در ترویج ایشان موجب آن شد که مسلمانان بر وی خروج کردند و او را هلاک ساختند و در کتاب [illegible]
باین معنی نموده و فرموده و ولی عثمان من ظهر فیه حتی احدثوا فی امر المسلمین ما احدثوا و آثر اهله و اقاربه
بالاموال العظیمة و معهذا جناب شیخ باراده این افهام قصد تحریر و استهزای ایشان نموده و در این اسلوب
تتبع قصیده ابن [illegible] که بعد از این مذکور خواهد شد نموده و توضیح این مرام بر وجهی که [illegible]
نماید آنست که جناب شیخ در کتاب منطق الطیر در مدح ابو بکر گفته **شعر** خواجه اول که یار غار اوست *
ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست * هر چه حق از بارگاه کبریا * ریخت در صدر شریف مصطفی * آن همه در سینه
صدیق ریخت * لاجرم تا بود از تحقیق ریخت * و در کتاب مصیبت نامه در مدح او نیز گفته **شعر** یک تجلی
خلق عالم آمده است * خاصه آن او از انعام آمده است * و حال آنکه شیعه مصاحبت ابو بکر را در غار
محض عار و موجب آزار سید ابرار میشمارند و میگویند که او با آنحضرت در آن هنگام همراه شد که آنحضرت
از بیم آنکه مبادا صورت حال او را با کفار اظهار نشان کند با خود یار ساخت و چون او از حقیقت کار
وقوف رسید مخالف بخیر بود ناچار با غار همراهی نمود و بعد از آنکه بر کیفیت فرار آنحضرت از کفار و آمدن آن
را [illegible] از سبب آن مواقف آنحضرت بزاری و حزن و گریه و بیقراری که موجب پیدا شدن آواز گریه
و زاری و موجب گرفتاری آنحضرت در دست کفار گردد بلکه غرض او از آن [illegible] و آنحضرت
جلیله او مبتلا مانند و مراسله آیه لا تحزن ان الله معنا [illegible] **المؤلف** [illegible] حدیث غار که عارست [illegible]
آن حزن و بیقراری [illegible] * و الحمد لله که ابو بکر یار غار است * مار گزنده او نیز در راه شمار است * [illegible]
میر صدر آن امام که فرمانش [illegible] * من این امام مار گزیده بجا بدم * و اگر لفظ صاحب و یا صاحب [illegible] است
آمده در قرآن و حدیث بر کفار نیز بسیار است **شعر** هرگز اوی [illegible] نداشت * دیدن روی نبی سود نداشت *
و اما ما بعد بیت غار اشارتست باین حدیث مفتری که ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر
ابی بکر و **شیخ مجد الدین** فیروزآبادی شافعی که مصنف کتاب قاموس اللغة و از اعاظم علمای [illegible] است در آن باب حدیث
در باب فضایل ابی بکر از کتاب سفر السعادة گفته اشهر المشهورات من الموضوعات ان الله یتجلی للناس عامة
و لابی بکر خاصة و حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر و حدیث انا و ابو بکر
کفرسی رهان و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر و امثال هذا من المفتریات المعلوم بطلانها

بیدیهه

بیدیهه العقل انتهی کلامه و **دلیل** بر وضع حدیث ما صب الله فی صدری آنست که سوالف و مخالفان متفق اند بر
ابو بکر بسیاری از معانی قرآن مانند کلالة و الاب و غیر آن مما لا یحصی نمیدانست چنانکه شیخ جلال سیوطی
در کتاب اتقان بآن تصریح نموده و گفته که خرج ابو عبید فی الفضائل عن ابراهیم التیمی ان ابا بکر الصدیق سئل عن
قوله تعالی و فاکهة و ابا فقال ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی و ظاهر
که معنی اب را خدای تعالی در صدر پیغمبر ریخته بوده پس اگر حدیث مذکور در شان ابو بکر صحیح بودی بایستی که
او نیز معنی آن را دانستی مگر آنکه گوییم ابو بکر دانسته بود و فراموش کرده یا آنکه جهت حفظ شان التزام کند
که حضرت پیغمبر معنی اب را نمیدانست و **مؤید** این احتمال است آنکه از کلام سیوطی که از ابو بکر نقل بعضی از آن
از جمله فضایل او دانسته اند هر چیزی که در ابو بکر موجب فضیلت او باشد در حضرت پیغمبر موجب نقص نتوانند
و اگر شود جهت خاطر ابو بکر التزام آن توان نمود کما لا یخفی و **بیت** مصیبت نامه اشارتست بمضمون حدیث ان الله
یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة که شیخ مجد الدین آنرا از اجل موضوعات شمرده چنانکه از پیش گذشت
و از این قبیل است آنچه در کتاب جوهر [illegible] در مدح ابو بکر گفته **شعر** نبی زان گفت اگر ایمان صدیق *
بسنجد با همه ایمان بتحقیق * ز ایمان خلایق بیش آید * چرا آن به که او در پیش آید * زیرا که این دو بیت بمضمون
حدیث موضوع دیگر است که حشویه آن حدیث را در هم بافته اند و از حضرت رسالت روایت نموده اند
که گفت ابو بکر و عمر را با سایر امت وزن کردند و ایشان راجح آمدند * و همانا جناب شیخ آنحضرت را [illegible]
کسانی یافتند [illegible] که کسی حدیث مذکور بر پهلو نخواند پهلو گفت اگر این حدیث صحیح است البته میزان
ضروری بوده * **و از این قبیل است** آنچه در منطق الطیر در مدح عمر گفته که **شعر** شمع جنت بود اند [illegible]
هیچ کس را سایه نبود چون شمع * شمع را چون سایه بود از جمع نور * چون گریخت از سایه او بود دور * چه بیت
اول اشارتست بآن حدیث موضوع که عمر سراج اهل الجنة و بیت دوم اشارتست بحدیث موضوع که ان
الشیطان کان یهاب عمر و یهرب منه و یخاف من حسه و فساد مضمون هر یک از این دو حدیث موضوع بر
فاضل عارف بدقایق کلام ملک علام و سید انام مخفی نخواهد بود زیرا که مراد آنکه از سراج در حدیث اول تعلیم
و هدایت و ارشاد است سراج بوده او باین معنی وجهی ندارد زیرا که در اهل جنت جهلی و بر ایشان تکلیفی نیست
و حاجت بتعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج باشند انبیا و رسل با ایشان احق اند بآن از عمر و اگر سراج حقیقی
مراد باشد مردود است بآنکه در بهشت ظلمتی نیست تا محتاج بچراغ باشد و اگر بنضارت بشره و حسن و جمال و روشنی
همانی وجه است زیرا که عمر بغایت قبیح الوجه و کریه منظر بوده و [illegible] لازم می آید که سراج اهل الجنة نیز باشد
و فساد آن بغایت روشن است و **بیان** فساد حدیث ثانی آنست که لازم می آید که در زمان کفر و بت پرستی عمر
شیطان مطیع او بکمتر بوده باشد و در ارتکاب آن کفر و ضلالت شیطان اصلا مدخلی نباشد مگر آنکه
که در شیطنت از جمله ابلیس بیشتر بحث بوده چنانکه حدیث شیطان که ما سلکت فجا الا سلک الشیطان
فجا غیر فجک بآن مشعر است و شاعر نیز تصریح بآن نموده و گفته **شعر** ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم

فانت یا عمر اغنیتنی الیها وایضا اگر حدیث مذکور صحیح باشد تکذیب کلام خدای تعالی لازم می آید که در
روز بدر که ابوبکر و عمر و کثیر صحابه گریختند و حضرت رسول را گذاشتند حضرت خدای تعالی فرموده است
الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا الآیه و آنکه شیطان ایشان را
غلبه نموده و بگریزانید چرا از هیبت عمر نترسید و از پیش او نرمید تا او را با دیگران نبایستی
گریخت و آبروی خود را بر خاک مذلت نبایست ریخت وازمعقوله قسم سیوم است آنکه در آگهی نامه در
مدح ابوبکر گفته شعر نفس هر که در وفا وفی بود که دم جز ز وفا فی نبرد چون کلام وفا آمد قرار
به چشم مصطفی بردند بار زیرا که شیعه فی الغار ثانی اثنین در حجره حضرت مصطفی را از خلفاء دیگر
شمرده اند چنانکه در کتاب تجرید مذکور است و وجه طعن ظاهر است اما اول زیرا که اگر او افضلیت با علم
وعدم افضلیت خود صادق بود پس صلاحیت امامت نداشته اند و اگر کاذب بود هم صلاحیت امامت ندارد
زیرا که عدالت بلکه عصمت شرط است و بنابر آنچه اهل سنت تکلف نموده گفته اند آنست که ابوبکر آن کلام را از
روی تواضع و هضم نفس گفته و مؤلف گوید که این تکلف در نهایت سقاهت است زیرا که تواضع و هضم نفس
در امور دینی که خلافت از آنجمله است وجهی ندارد و از آن مقوله است که کسی واجبی یا سنتی را ترک کند از روی
تواضع و اشعار باینکه من از غایت حقارت خود را اهل تکلیفات نمیدانم چنانچه فاضل هندی در شرح
زیرک بجمله در حاشیه کافیه و دیگران از شارحان اهل سنت رد آن توجیه نموده اند دیگر آنکه قول
مذکور در وقتی از او واقع شد که مردم بر او اعتراض نموده میگفتند که با وجود علی بن ابی طالب ابوبکر لایق
امامت نیست و اگر غرض او هضم نفس بود بایستی که تخصیص بخیر اهل نکردی و چنین گفتی که ابوبکر الفلانی
کل واحد خیر منکم میبینی چنانکه عمر گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت اگر چه این سخن عمر
مجوز است نه تواضع چنانکه او اولیا داده تفهم کرده اند واما ثانی بنابر آنکه حق سبحانه و تعالی در قرآن کلام
منع نموده از آنکه بی اذن و رخصت پیغمبر در خانه او درآیند و فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت
النبی الا ان یؤذن لکم الآیه و استصحاب تقاضای بقای حکم نهی میکند تا بعد از وفات آنحضرت و جواب گفته اند
که حجره ملک عایشه بود و باذن او در آنجا مدفون شد و بطلان این جواب ظاهر است زیرا که اگر میگویند که در
اصل آن خانه ملک عایشه بوده بطلان آن ظاهر است و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
بطریق میراث باو رسیده آن نیز باطل است بخبری که ابوبکر در منع فاطمه از میراث حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
روایت نموده اند و تفصیل این مسئله [illegible] مذکور شده بآنجا رجوع
نمایند وازمعقوله قسم سیوم است آنچه در منطق الطیر در مدح عثمان گفته شعر خواجه [illegible]
[illegible] کار دین [illegible] جان خود در کار ایشان باخته و
سخت در جواب نه لیکه خویشان خود از بیت المال بسیار داده با ایشان گفته اند چنانکه
و لهذا مسلمانان او را [illegible] نداشتند و او را [illegible] کشتند و بر این قیاس باید کرد

ازامثال الشیخ

از امثال الشیخ در مدح مشایخ نکته واقع شده والله الهادی الشیخ العارف الموحد بالفیض القیومی مولانا
جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس الله روحه وزاد فی حظایر القدس فتوحه شعر همان شراب کهن
باده خانه جبروت * همای بلند آشیان عرش نشین * درون کوی ازل عالی که داد بخشد * مفید
ز بند این بجنین * ز جلدهای کلاهش که مشوش است گرفت * جهان سته به پیرایه ابد تزئین * سخن ز پیر شعر او
نجات حسنت * که هیچ شرع بلند است و هیچ عرش بین * ولادت او در بلخ بوده در ششم ربیع الاول سنه اربع
وستمائه در پنج سالگی او را الهام غیبی رسیده و از اشراقات متواتره و در کرده و در شش سالگی بر
سه چهار روز یکبار افطار میکرد و آخر در قونیه سکنت ورزید و از اکابر اهل ذوق و وجدان گشته
ظاهری و باطنی وحید عصر و یگانه دهر گردید مثنوی او است که قریب چهار صد عالم در حلقه درس مولوی
جمع میشدند و هر کلام بقدر استعداد خود افاضه فیض از او میبردند شعر یکی را هر چه مخموری [illegible]
[illegible] و در وقت توجه بزیارت مکه معظمه بصحبت شیخ فرید الدین رسید و شیخ
کتاب اسرار نامه را باو داد و او آنرا همیشه با خود میداشت و نظم مثنوی پیرو او میکشت و در کتاب نفحات
مسطور است که یکی از ابنای دنیا در خدمت مولوی عذر خواهی میکرد که در خدمت مقصر بوده که حاجت
باعتذار نیست آنقدر که دیگران از آمدن منت میدارند ما از نا آمدن منت داریم [illegible] یکی از اصحاب
غمناک دید فرمود که همه دلتنگی از دل نهادن بدین عالم است هر دمی که از این جهان آزاد باشی و خود را غریب
دانی [illegible] و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی وازمعارف
اوست که آزاده مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند [illegible]
که ملا سراج الدین قونیوی که یکی از علمای ظاهر بود منکر خدمت مولوی بود روزی پیش وی تقریر کردند که
مولوی گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکیام چون قونیوی صاحب غرض بود خواست که مولوی را
برنجاند و بی حرمت سازد یکی از افاضل را به نزد خود را فرستاد که در میان جمع از مولوی بپرس که چنین
گفته اگر اقرار کند او را دشنام بسیار ده و برنجان آنکس بیامد و بر ملا از مولوی سؤال کرد که شما چنین گفته اید
که من با هفتاد و سه مذهب یکیام گفت گفته ام آنکس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز نهاد مولوی
بخندید و گفت با این نیز که تو میگوئی یکیام آنکس خجل شد و بازگشت در رساله اقبالیه مذکور است که از
شیخ علاء الدوله پرسیدند که مولانای روم چون کسی بوده است فرمود خوش کسی بوده است هر چند که
[illegible] استقامت و تمکین نیست اما خوش ذوقی داشت و من هر گز سخن او نشنیده ام که خوش
وقت نشده ام و هم شیخ علاء الدوله فرموده که مرا این سخن از وی بسیار خوش آمده که خدمت مولوی
همیشه از خادم سؤال کردی که در خانه امروز چیزی هست اگر گفتی خیر است هیچ نیست منبسط گشتی و
شکرها کردی که الحمد لله که خانه ما امروز بخانه پیغمبر علیه السلام میماند و اگر گفتی اسباب
مطبخ مهیا است منفعل گشتی و گفتی از این خانه بوی فرعون می آید و از معارف اوست که [illegible]

لا تحصوا غیر اثبات الحجش و گفته‌اند که در جمیع خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید
یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر ناگاه در صحبت افتد چنان نشیند که منافق در
مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان و وفات مولوی در وقت غروب پنجم شهر جمادی الآخر از سال ششصد
و هفتاد و دو بوده و قدر حسن اعتقاد مولوی و شیخ او شمس الدین تبریزی ارباب تتبع را تحقیق نیست
وازمؤیدات تشیع او آنکه از اولاد جلال الدین بوده که پدر بر پدر او داعیان اسمعیلیه بوده‌اند و جلال الدین
از بعضی قبایح عقاید و اعمال که بعضی از متأخرین آن طایفه در مذهب اسمعیلیه احداث نموده بودند
نموده باصل مذهب اهل بیت علیهم السلام رجوع نموده و در فرمانها [illegible] ملاحده را سوخت و شعار
اهل ایمان ظاهر ساخت و آنکه ملا عبد الرحمن جامی گفته که نسبت مولانا شمس الدین بجلال الدین مذکور
غلط است غلط است و در دیوانهای قدیم مولوی قصاید مشتمل بر مناقب ائمه اطهار و ستایش ایشان که در مطلع
اکثر آنها چنانکه شیوه او بوده نام شیخ خود را مذکور نموده بسیار است لیکن ناسخان کتب او از متعصبان
اهل سنت اکثر آنها را از نظر انداخته‌اند و بعضی از ناموس بزرگان خود را در آن شناخته‌اند و او وجوه آن
چه اهتمام که در محو آن فهم کلام داشته‌اند هنوز سخنان آشنا از خدمت مولوی در میانست که دلیل
انتظام او در مسلک فرقه مؤمنانست **شعر** هر آنکس را که مهر اهل بیت است ⁂ ورا دولت درین دو جهان راست
غلام حیدر است [illegible] همیشه است و همین است و همین است **ومنها** آفتاب وجود اهل صفا
آن امام امم ولی خدا ⁂ آن امامی که قایم است الحق ⁂ [illegible] و زبان [illegible] ⁂ ذات او هست واجب العصمة
[illegible] ⁂ عالم وحدتست مسکن او ⁂ او بری از صفات ما و شما ⁂ ره رواه طالبند [illegible]
عارف از صفات [illegible] ⁂ ستر او بود سید مرسل ⁂ در شب قدر در مقام دنا ⁂ از علی می‌شنید نطق نبی
بد علی خود علی نبود آنجا ⁂ ما همه ذره ایم او خورشید ⁂ ما همه قطره ایم او دریا ⁂ پی و لای علی بحر خدا
[illegible] ⁂ که فقد [illegible] ⁂ جبرئیل امین بحر خدا ⁂ نور شان [illegible]
کی امام است [illegible] ⁂ سبزه قنبر [illegible] ⁂ تا بزد [illegible] ⁂ شمس تبریز [illegible]
جان فدا کرده [illegible] **منها** زهی روزی ده خلقان علی بن ابیطالب ⁂ زهی فرمانده مردان علی بن ابیطالب
نهاده [illegible] ⁂ که گفتش وصف و شوکت علی بن ابیطالب ⁂ قدیم المن والاحسان عظیم الشأن [illegible]
قسیم الخلد و النیران علی بن ابیطالب ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] علی بن ابیطالب
زهی از وصف [illegible] ⁂ ولی حضرت [illegible] علی ابن ابیطالب ⁂ شهادت [illegible]
جهان جمله را میدان علی بن ابیطالب ⁂ [illegible] ⁂ رحیم مطلق [illegible] علی بن ابیطالب
اگر چشم خرد داری [illegible] ⁂ [illegible] علی بن ابیطالب ⁂ فرستاده [illegible]
بهر رسول [illegible] علی ابن ابیطالب ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] علی بن ابیطالب
منها تا صورت پیوند جهان بود علی بود ⁂ تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود ⁂ شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود

سلطان سخا و کرم و جود علی بود ⁂ آن قلعه گشایی که در قلعه خیبر ⁂ برکند بیک حمله و بگشود علی بود
آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس ⁂ در خوان جهان پنجه نیالود علی بود ⁂ [illegible] که [illegible] عالم
والله که علی بود علی بود علی بود ⁂ آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام ⁂ تا کار نشد راست نیاسود علی بود
فرزند خلف در صدف [illegible] ⁂ کاندم [illegible] بود علی بود ⁂ صد بار بگفتم [illegible]
واله عارف [illegible] عابد و معبود علی بود ⁂ زین یک دو سه [illegible] که بگفتم [illegible] ⁂ بالله که مرا مقصد و مقصود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه اینست ⁂ تا هست علی باشد و تا بود علی بود ⁂ سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود **منها** [illegible] بعد مصطفی علی ⁂ امام جمله [illegible] و هل اتی علیست
امام [illegible] نص رسول ⁂ [illegible] علی ⁂ حلال زاده شناسد علی و آلش را
از آنکه [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ مگر که [illegible] علی
جواب داده [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] شمس [illegible]
[illegible] **منها** هر که [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ نور [illegible] جان [illegible]
دست [illegible] حیدر کرار ⁂ حضرت شاهی که [illegible] ⁂ [illegible] تیغ علی [illegible]
[illegible] ⁂ هر که [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ هر کس که [illegible] طالب [illegible]
[illegible] حیدر کرار **مخفی نماند** که مراد از تیغ علی که در [illegible] ذوالفقار [illegible]
[illegible] که از آسمان بحضرت رسالت صلوات الله علیه فرستادند و اخبار و آثار در این باب بسیار است و بعضی
بعضی از غلاة اهل سنت انکار آن نموده در یکی از الفیات خود گفته که ذوالفقار نام تیغی است که از آن منبه بن
حجاج بوده در روز غزای بدر بدست حضرت پیغمبر افتاد و آنرا بعلی داد و آنچه از آسمان جبرئیل آورده
آن بوده که چون حکم الهی بجهاد متعلق شد جبرئیل با تیغی حاضر آمد [illegible]
اما مقصود [illegible] معجزات رسول خدا باشد مقصود آن باشد که [illegible]
افضلیت او بر رسول خدا باشد که [illegible] تمام کلام آن معاند **وشیخ** اجل عبد الجلیل الرازی رحمه الله
وجه لطیفی بطلان آن نموده که دروغ زن آن طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و ظالم
مخطی و آن ناصبیان مجبره چنانکه در موضعش درست شده اما آنچه گویند که ذوالفقار علی را از
آسمان آورده‌اند اخبار صحیحه وارد شده و شیعه و غیر ایشان گفته‌اند معجزی که در عهد رسول اظهار کنند
معجز رسول گویند نه معجز علی و ابوبکر که کرامات او را با معجزات انبیا و از اینجا افضلیت علی لازم نیاید
و خواجه ناصبی را ظرافت باید داشت که از آسمان تیغی بمصطفی آید نیز که بغیر از تیغ چیزها آورده‌اند
مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوه بهشت و طبق جنت و تیغ را همان حکم باشد [illegible]
[illegible] خواهی که بر این [illegible] خواجه سنی انکار نکند که حامل تیغ علی بوده
نه غیر علی و خبر لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار را هیچکس از اهل سنت انکار نکرده است [illegible] این معنا

برتیغ

و عجیبست که خواجه از واعظان و مذکّران نامنصف خود نشنوده است که چون دقّهٔ عمر را وصف کنند که یکی گوید
کدام پوست نافهٔ صالح بود و دیگری میگوید که از جلد کبش ابرهیم بود و دیگری میگوید از گوسفندی که
و میدانم که آن پوست را درین دو سه هزار سال که نگاه میداشت اگر آن جایز بود و رواست این را نیز روا
باید داشت که شیخی که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی بدان حصنهای کفر و بدعت کشود و گردن کبر ان زد
و قواعد اسلام بدان ممهد کرد این خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستاده باشد از آن باید داشتن یا
این نکردن اما [illegible] و کینه و نصب اگرچه پنهان کنند عیان باشد و [illegible] ابوطالب [illegible]
ایمان باشد والله الهادی در کتاب نفحات مذکور است که وقتی که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت
بابا کمال جندی میبود شیخ فخر الدین عراقی بموجب شیخ بهاء الدین زکریا که آنجا میبوده است هر فتوحی و کشفی
که شیخ فخر الدین عراقی را روی مینمود آن را در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ
شمس الدین از آن هیچ را اظهار نمیکرد روزی بابا کمال وی را گفت فرزند شمس الدین از آن حقایق و اسرار که
فرزند فخر الدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده میافتد اما با واسطه
آنکه وی بعضی از مصطلحات شعر را ورزیده میتواند که در لباسی نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست
کمال فرمود حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند
و ینابیع حکم از دل او بر زبان او جاری شود و بلباس حرف و صوت درآید و طراز آن لباس نام تو باشد و
بابا کمال [illegible] صاحب جناب مولوی صاحب دیوان و مثنوی معنوی بود که در اکثر اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدین
مینمود چنانکه در چند جا از این غزل واقع است شعر ایها الساقی ادر کاس الحمیا نصف من ٭ اذ عشقی [illegible]
مطرب [illegible] بر نام شمس الدین تبریزی برد ٭ نام شمس الدین چو شمع و من چو پروانه [illegible]
نام شمس الدین چو شمع و جان بنده چون [illegible] ٭ شمع [illegible] ٭ تا ببینی مردکان رقصان شوند
[illegible] عاشق [illegible] ٭ عشق شمس الدین که در جان [illegible] ٭ آورده اند که چون خدمت مولانا شمس الدین
بقونیه رسید و بمجلس مولوی درآمد خدمت مولوی در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند در پیش نهاده پرسید
که این چه کتابهاست مولوی گفت این را قیل و قال گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست دراز
کرد و همه کتابها را در آب انداخت جناب مولوی بتأسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فواید
والدم بود که دیگر یافت نیست مولانا شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب در
هیچ یک اثر نکرده بود جناب مولوی گفت این چه سر است شیخ گفت این ذوق و حال است ترا با این چه کار بعد از آن
با یکدیگر بنیاد صحبت کردند و آخر در همان ایام مصاحبت خدمت مولانا شمس الدین بتفصیلی که در کتاب نفحات
مذکور است در شهور سنه خمس و اربعین و ستمائه بدست علاء الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بود و تیغ
انّه لکبیر من الهلک موسوم بود بدرجهٔ شهادت رسید و در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفون گردید
افصح العارفین واملح المتکلمین الشیخ مصلح الدین الشیرازی قدس سره سعدی آن بلبل شیراز چمن

در گلستان سخن دستان زد ٭ همان [illegible] ٭ که گشته خاک وجودش ز آب [illegible]
همه نسیم گلستان او چو شمع شهود ٭ همه شفای بستان او چو [illegible] ٭ حکایتش همه [illegible] روایتش همه
بکلامش همه ذکر [illegible] ٭ در فضل و کمال و ذوق و حال بی نظیر و عدیل بود و در شیوهٔ سخن دانی گوی
ملاحت از فصحای شیرین مقال ربوده تا آنکه دیوان او را نمکدان شعر گفته اند و در تذکرهٔ دولتشاه
مذکور است که عمر شریفش صد و دو سال بوده سی سال از آن بتحصیل علوم صرف نموده و سی سال از آن بسیاحت
اشتغال نموده و سی سال دیگر بر سجادهٔ طاعت نشسته و در ملاقات بر روی [illegible] بسته مخلص شیخ
در روزگار اتابک سعد بن زنگی والی فارس بوده و گویند که پدر شیخ ملازم اتابک و تخلص شیخ بسعدی
از آن جهت است و در ابتدای حال در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد در حلقهٔ درس ابوالفرج بن جوزی بتحصیل
مشغول بوده و بعد از آن بعلم باطن و سلوک توجه نموده و در آن اثنا چهارده حج کرده و بیشتر را
پیاده بجای آورده و در اطراف روم و هند اقامت رسم غزا و مجاهده نموده و با اکثر مشایخ ربع مسکون
رسیده و [illegible] روزگار چشیده و با جبابره [illegible] معاشرت ورزیده و در این باب میفرماید
شعر در اقصای عالم بگشتم بسی ٭ بسر بردم ایام با هر کسی ٭ تمتع ز هر گوشهٔ یافتم ٭ ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم
و در بعضی از رسایل شاه قاسم انوار نور الله مرقده مذکور است که در وقتی که سلطان الاصفیا شیخ
صفی الدین اردبیلی قدس الله سره بشیراز رفته شیخ سعدی بخدمت او رسید و باشارت او در سلک
اهل سلوک درآمد و در کتاب نفحات مسطور است که جناب شیخ از افاضل صوفیه بود و مجاور بقعهٔ شریف
شیخ عبدالله [illegible] قدس الله تعالی روحه از علوم بهرهٔ تمام داشته و از آداب نصیب کامل و سفرهای بسیار
کرده است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به بتخانهٔ سومنات درآمده و بت بزرگ ایشان را شکسته
و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده چنانچه
در کتاب بوستان بآن اشاره نموده و گفته شعر مقامات مردان ز مردی شنو ٭ نه از سعدی [illegible]
مرا پیر دانای مرشد شهاب ٭ دو اندرز فرمود بر روی آب ٭ یکی آنکه بر خویش خودبین مباش ٭ دگر آنکه بر غیر بدبین
مباش ٭ و گفته اند که وی [illegible] شام [illegible] سقایی میکرد و آب بمردم میداد تا بخضر علیه السلام
رسید و وی را از زلال افضال خود سیراب کرد [illegible]
واقع شد آن شریف حضرت رسالت را بخواب دید که وی را عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و
عذرخواهی نمود و استرضای وی کرد و یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه دید که درهای آسمان گشاده
شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته
که قبول حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار ٭ آن عزیز چون از واقعه درآمد در شب بدر زاویهٔ شیخ رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی
افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید شنید که همین بیت میخواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه

احدی و تسعین و ستمائة از دنیا رفته رحمة الله علیه و از جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت بر صحت عقیده
او دارد این دو بیت است که مؤلف در یکی از دواوین کهنه او دیده شعر غیر از علی که لایق پیغمبری بدی ٭
گر خواجه رسل نبدی ختم انبیا ٭ فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست ٭ دست من و دامن معصوم مرتضی ٭ و در
بعضی از اشعار خود میفرماید شعر سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی ٭ عشق محمد بس است و آل محمد ٭ و نیز از اشعار
صحیحه اشعار اوست شعر سعدیا اسرار بدار آخر چه میترسی بگوی ٭ نیست هیچ از مصطفی و مرتضی بالاتر کسی
و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه و مریدان سید علی همدانی است قدس سره العزیز در کتاب
خلاصة المناقب قصیده که از نتایج طبع شیخ بزرگوار است در مدح حضرت امیر و سایر اهل بیت اطهار
نقل نموده و بجهت رعایت اختصار بعضی از آن را بنظام مسطور میگرداند شعر سر کوی جهان شدم مولی
علی کو راه خدا بشناسد و ولی الله ٭ بار رحل نبی که دوش چهد ٭ کمی از نور قدرت [illegible] ٭ کمی از ضرب او کفر [illegible]
کمی ز [illegible] در سینه [illegible] ٭ کمی به نیزه خون از حلق [illegible] ٭ کمی بروش احمد بود پای ٭ کمی بنا کرد از علم افسر
کمی ز قلعه اسلام آباد ٭ کمی بر کنده در از حصن خیبر ٭ کمی شاه و کمی [illegible] ٭ کمی قاضی کمی مفتی کمی [illegible]
بجز او شاه مرد و عالم ٭ خدای بی نیاز فرد اکبر ٭ بجز آنها [illegible] و ملایک ٭ که [illegible] هیچ جای نیست برتر
بجز ارکان شرع و حق و اسلام ٭ بجز چرخ و ده و در پنج دیگر ٭ بکرسی و بعرش و لوح محفوظ ٭ بجز جبریل آن خوب منظر
بمیکائیل و اسرافیل و جبرئیل ٭ بعزرائیل و هر دو کرو بیکر ٭ بجنت و [illegible] ٭ بحق حوض هر چاه [illegible]
بحق آیات الکرسی و یاسین ٭ بحق نون و القلم سر اسر ٭ بحق آدم و نوح ستوده ٭ بحق هود و شیث و داود [illegible]
بمدح یحیی و در [illegible] ٭ [illegible] ٭ بموسی و بکوه طور سینا ٭ بعیسی کو بداد [illegible]
بر بیخ اهل بیت و آل زهرا ٭ بخون ناحق شبیر و شبر ٭ بآن روزی که [illegible] ٭ [illegible]
[illegible]

امیر المؤمنین با آنکه صعده

و مخفی نماند که بعضی از قاصران که نظر و اخذ جناب
شیخ نیک کرده اند که بعضی از حکایات کتاب بوستان اظهار اعتراض بر حضرت امیر نموده و گفته شعر
کسی مشکلی برد پیش علی ٭ مگر مشکلش را کند منجلی ٭ امیر عدو بند کشور گشای ٭ جوابش بگفت از سر علم و رای
شنیدم که شخصی در آن انجمن ٭ بگفتا چنین نیست یا بوالحسن ٭ نرنجید از او حیدر نامجوی ٭ بگفت ار تو دانی از این به بگوی
بگفت آنچه دانست و شایسته گفت ٭ بگل چشمه خور نشاید نهفت ٭ پسندید از او شاه مردان جواب ٭ که من بر خطا بودم او بر صواب
و جواب این مؤاخذه آنست که گاهی حال و مقام مقتضی اظهار نقص و اعتراف بخطایی در کلام است چنانکه حضرت
موسی علیه السلام در مقام عتاب فرعون لعین که فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین اظهار اعتراف بضلالت نموده و گفت

فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی کردم چنین و من از جمله گمراهانم و علی هذا القیاس میتوان گفت که اظهار خطا
حضرت امیر نیز بخطای خود در آن کلام بنابر اقتضای وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز اشعار باین معنی واقع است
زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب اشکال سایل از سر علم گفت و ظاهر است که هرگاه جواب از سر علم گفته
باشد هر آینه محض صواب و احتمال جهل و خطا در آن باب نخواهد بود و الله اعلم بحقیقة المقصود حافظ
عارف شیرازی سر دفتر اهل راز و در حقایق و معارف ممتاز بوده دیوان او لسان الغیب و ترجمان
اسرار لاریب است و در نفحات مسطور است که بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت
و لباس مجاز در اشعار معارف شعار مندرج است و در حبیب السیر مسطور است که روزی شاه شجاع
بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال
واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب و دو بیت در تعریف عشق و یکدو بیت در وصف محبوب
میبوده در یک غزل خلاف طریقه بلغاست خواجه حافظ گفت آنچه بر زبان مبارک شاه میگذرد عین صدق
و محض صوابست اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای از دروازه
شیراز بیرون نمی نهد بنابرین کنایه شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ شد بحسب اتفاق در این اثنا
آنجناب غزلی در سلک نظم کشید که مقطعش این بیت است شعر گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد ٭ وای اگر از
پی امروز بود فردایی ٭ و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنان مفهوم میشود که حافظ
بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقهای حسود حافظ بودند که فتوی نوشتند که شک در وقوع روز
جزا کفر است و از این بیت مستفاد میگردد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی
که در آن ایام عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت حال باز نمود مولانا فرمود
که مناسب آنست که بیت دیگر مقدم در این مقطع درج کنی مشعر بر معنی که فلانی چنین گفت تا بمقتضای
این مقدمه مشهور که نقل کفر کفر نیست از این تهمت خلاصی یابی بنابر آن خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از
مقطع در آن غزل درج نمود شعر این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت ٭ بر در میکده با دف و نی ترسایی
و باین واسطه از آن ورطه نجات یافت و ظاهر آنست که مراد خواجه حافظ از حریفان دیگر شاه شجاع بود بلکه عماد فقیه
کرمانی که شاه شجاع معتقد او بوده نیز مراد بوده چنانکه از بعضی غزلهای خواجه حافظ هرچند ابو عطا فهم میشود
و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه مذکور شیخ و خانقاه داشت هرگاه نماز گذاردی گربه او نیز متابعت نمودی
و شاه شجاع این معنی را بر کمال کرامت حمل میفرمود و پیوسته مقدم اخلاص ملازمت آنجناب مینمود و خواجه
حافظ این غزل در آن باب گفته شعر صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ٭ آغاز مکر با فلک حقه باز کرد ٭
این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت ٭ و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد ٭ ساقی بیا که شاهد رعنای
عاشقان ٭ آمد دگر بجلوه و آهنگ ناز کرد ٭ بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه ٭ زیرا که عرض شعبده با اهل
راز کرد ٭ ای دل بیا که ما بپناه خدا رویم ٭ زانچه آستین کوته و دست دراز کرد ٭ فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید

فعلتها

شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد ٭ صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ٭ عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست ٭ غره مشو که گربهٔ زاهد نماز کرد ٭ حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد و در وقتی که پادشاه غازی پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه دار الملک شیراز را
از قبضهٔ [illegible] مشرف و مسخر گردانیدند هوا خواهان و وزرای اکابر سلف دار میشدند و از ناصیهٔ
احوال هر کلام که در محبت شاه مردان مشاهده نمیفرمودند جمعی وزرا [illegible] برای ساختند از اثر قبر حافظ نیز
یکرنگ خاک [illegible] و چون بسر مزار حافظ تشریف آوردند دیوان او را التماس فرموده اشاره تفالی
در باب خلوص نیت و صفای عقیدهٔ شاه فرموده این غزل بنظر اشرف رسید ٭ غزل ٭ جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ٭
یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ٭ ساقی بیا که از مدد بخت کارساز ٭ کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
جامی بده که باز بشادی روی شاه ٭ پیرانه سر هوای جوانیست در سرم ٭ راهم مزن بوصف زلال خضر که من
از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم ٭ من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال ٭ کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم
ور زانکه نیست باورت از بنده این حدیث ٭ از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم ٭ گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم ٭ نام محمد است و علی حرز جان من ٭ وز این دو نام بر همه اعدا مظفرم
عهد الست من همه با عهد شاه بود ٭ وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم ٭ شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه
کی باشد التفات بصید کبوترم ٭ ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود ٭ در سایهٔ تو ملک فراغت میسرم
بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست ٭ غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم ٭ شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
طاوس عرش میشنود صیت شهپرم ٭ نامم ز کارخانهٔ عشاق محو باد ٭ گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر ٭ من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم ٭ بنما بمن که منکر روی تو کیست تا
آن دیده اش بگزلک غیرت بر آورم ٭ حافظ ز جان محب رسولست و آل او ٭ حقا بدین گواست خداوند داورم
چون نقد اعتقاد شاه از [illegible] بیرون آمد به تحسین و ترویج مزارش فرمان قضا جریان نافذ گشت
ع حافظ از معتقدانست گرامی دارش ٭ در کتاب نفحات مسطور است که وفات خواجه حافظ در سنه اثنین و تسعین
و سبعمایه بوده رحمه الله تعالی **الشیخ اوحد الدین المراغی** در تذکرهٔ دولتشاهی مسطور است که
عارف کامل و موحد کامل در عرفان و سلوک و در فضیلت ظاهری کمی نداشته و مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین
کرمانی بوده که یکی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی نیز بوده و کتاب جام جم از نتایج
اوست و در جمیع اوقات در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان او ده هزار بیت بوده باشد سخن را موحدانه
میگوید و ده نامه بخواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن سلطان الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه
الرحمه گفته بسیار نازک و لطیف فرموده و کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در قریب یکماه چهار صد نسخه
نسخه داران روزگار از او برداشته اند و با وجود [illegible] آن کتاب را بعضی بسیار خریده و فروخت میکرده اند
و آن کتاب در میان فضلا بسیار مذکور و معهود بوده است و درین روزگار این نسخه متروک است و الحق آن نسخه در آداب

و طرز سخن تحفه ایست و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد
سلطان محمود غازان در شهور سنه سبع و سبعین و ستمایه در رفته و در اصفهان [illegible] مردم آن دیار اعتقاد
بآن مزار دارند اینست کلام دولتشاه و **مولف گوید** که تاریخ وفات شیخ بدین وجهی که او ذکر نموده محل نظر است
زیرا که جناب شیخ در زمان سلطان ابوسعید چنگیزی که بعد از سلطان محمد خدابنده پادشاه شد زنده بوده
و در کتاب جام جم در مدح او فصلی گفته که دو بیت از آن اینست ٭ **شعر** ٭ در جهان تا که سایهٔ شاه است
جور با سایه در چه است ٭ دو جهان از صلای عید زدند ٭ سکه بر نام بوسعید زدند ٭ و ایضا آنچه در
مولد و مدفن شیخ گفته مخالف آنچیزیست که صاحب کتاب نفحات ایراد نموده و گفته که مولد شیخ اصفهان است
و مدفن او مراغه است و چون بمقتضای ع و الفضل ما شهدت به الاعداء ٭ گواهی اعدا اولی [illegible] اکتفا
آنچه صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحب حال آورده مذکور میسازد چنانکه میگوید اوحدی و آن اینست
که چنین استماع افتاده که شیخ اوحدی از جملهٔ اصحاب اوحد الدین کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت
از آن گفته و او را دیوان شعریست در غایت لطافت و عذوبت و در جمیع آن مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن
و اسلوب حدیقهٔ شیخ سنائی که جام جم نام دارد و در آنجا بسی لطایف جمع کرده است و از آن مثنوی این ابیات
مثنوی اوحدی شصت سال سختی دید ٭ تا شبی روی نیکبختی دید ٭ هر کجا شاهد مجازی نیست ٭ با [illegible]
سالها چون فلک بسر گشتم ٭ تا ملک وار دیده ور گشتم ٭ بر در اهل چله داشته ام ٭ چون [illegible]
[illegible] در میان باز آدم ٭ ور ز دور خلق نیست باکم ٭ گرچه [illegible] ٭ رو نداده کسی بخلوت من
تا دل من بدوست پیوسته است ٭ در بروی کسان دربسته است ٭ و [illegible] حکیم سنائی جوابی نیکو گفته است
و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد و مفتتح آن ابیات اینست ٭ **شعر** ٭ سر [illegible] ٭ چون [illegible]
کار ما با یکی است در همه ٭ ده یکی و یکی ببند صد و یک ٭ [illegible] ٭ [illegible]
در خور [illegible] ٭ در [illegible] آن [illegible] ٭ ور ز تاریخ اسلم جام جم کنند ٭ چون تاریخ بر کنم فال
هفتصد رفته بود و سی و [illegible] ٭ که من این نامه [illegible] ٭ عقد کردم بنام این [illegible] ٭ چون بنا تمام شد [illegible]
ختم کردم بلیلة القدر ٭ قبر وی در مراغهٔ تبریز است و تاریخ وی بر آنجا ثمان و ثلثین و سبعمایه نوشته است
دیگر مخفی نماند که همچنانکه کتاب جام جم در زمان دولتشاه متروک بوده کتاب ده نامه نیز متروک شده و
[illegible] فی جمهور ابیات در کتاب مذکور آنست که حضرت شیخ شیوهٔ ارتباط باولاد امجاد حضرت خواجه نصیر الدین
محمد طوسی علیه الرحمه بیرون زده و کتاب ده نامه را بنام [illegible] خواجه [illegible] جمهور [illegible]
در غایت ظهور است زیرا که خون خلیفهٔ خود مستعصم عباسی و اولاد و عشایر او را که بحکم هلاکوخان کشته اند
از او بخواهند و [illegible] کتاب [illegible] انتقام میکشند [illegible] است که امثال این
سطور و تصنیفات او [illegible] که سبب متروک شدن کتاب جام جم آن باشد که [illegible]
خانوادهٔ رسالت اشتمال دارد و در روزگار ما کمتر آن کتاب را شهرت نیافته سبب آنست که جمعی اهل روزگار [illegible]

یک مصراع افتاده

ازمنه واعصار از حقیقت عقیده جناب شیخ مجتهد و آن فصل که دلالت بر حسن عقیده او دارد از نکته
نفحی اسقاط نموده اند و این حذف واسقاط همچنانکه میتواند بود که از مخالفان بسبیل عناد واقع شده
باشد میتواند بود که از موافقان از روی تقیه صادر شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبادا بجهت آن
عناد آن کتاب از دست بکلی از ایشان مشهور آن فصل باشد و طریق تمسک خاصه آنکه کتاب بزرگ شایند و آن فصل
بر اصل نیست **شعر** اهل بیت و سر بسر قرآن * بر ز بیرون خبر ز قفل خبر * وارثان علم ودین بدل
خار سان کشته رو بفیض * هر که چیزی یافت زان اینها * کم شد آنکه که روی از اینها * دیدم از خود آن نفیر عز
متصل نفس کربلا بکرب * شود جور بر جان شاهی * سکر از چه رو بید کز راهی * بخدا آنکه کس بر فلک کشد
تیغ بر روی آفتاب کشد * بر خود حسن خون بریخ * جمله بخشند خون نشنید * که کشته بر ما ربیخ
کربلا بند از وهر از کجه * زهر بر که ده خوان بچنیغ * کربچنانکه بر عراق دریغ * چون سبزه خاک بصره
بسر عرش خاک پا اولی * من بگویم نترسم از کرنی * کاولی فتنه از معاویه بود * کین او از عداوت آباست
زانکه فرزند وارث بابا * شاخ عرش زیخ بیخی است * زانکه بر دین بیزدی است * اکیا اصل علت بیخ
کوش کن بر حدیث صاحب * لحم و دم کسته مصطفا اول * جگر کنی خسته جفا اول * خود کرد کرده که مالاه اعلی
لحم و دم کی بود جو کفر غدر * عوبوند بر نظاره * کمتری در بکند از راه * حیث نظارکی جنگ
خار و خاشاک چرخ کین * که هلد روز حال غازی * سطحی را بناوله انداز * بادم و با فقاره و جنگ
بچه از رده کاوخ و کمال * نعمان زشت ای ابنه وام * مشتی کف کوبی ناکرنا * کی برد چراغ روشن
آنکه از نیز رو بدرو بفتح * اسد الله اچه چشم زخمه * روح را کی زبان رسته * خود چه چه نقصان موبود
بر همین کر و رد فایق * هر چاهی که حق بر افروزد * تا ابد ریش مدعی سوزد * کرچه بسیاره ادرسهاد
هر خلاف حق بهانه * با حقیقت کنند مجادله * کور بیجوه وطبل بازکی * زیش کن زهره در میان کر
خود مجنون بند و خود زاده * ورد اشاری هذا حضرت بجنیه اشارت بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها
و این بوده **شعر** از عامیان رسید بکام * ذکرات البلد دین در وبام **الشیخ المحقق العارف نورالدین آذری**
قدس الله سره نام شریفش حمزه است و تخلص شعر که آذری است اشتهار یافته **دولتشاه** سمرقندی در تذکره
خود آورده که عارف مجرد و محقق عالی همت بود بکار دنیا کم التفات کردی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بود
چهل سال بر سجاده طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانیده و خاطر شریفش را میل آرزوی نفس زیر بحالیده در
تصنیف وعلوم ظاهری و باطنی آراسته و در طریقت و مجاهده صادق قدم و راسخ قدم بود و هو حمزه بن علی ملک
الطوسی ثم البیهقی و الد شیخ از جمله سربداران بیهق بوده و هنگام جوانی بشاعری مشغول شده شهرتی یافت
شاهرخ سلطان او را و عد ملک الشعرائی داده در اثنای آن حال اشتیاق عالم تحقیق بر یاض خاطرش طاری شد
و قدم در کوی فقر نهاد و اسم و رسم سوده زبان بر باد داد و صحبت شیخ محی الدین طوسی غزالی قدس سره رسید
و از او اخذ طریقت نمود و بعد از فوت شیخ محی الدین رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت

سید بسلوک مشغول بوده و از آنحضرت اجازه و خرقه تبرک داری و دو نوبت پیاده حج گذارده و مدتی یکسال مجاور بیت
الحرام شده و بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برده گویند ملک هندوستان سلطان احمد شیخ را
پنجاه هزار دینار فرموده که بدهند که عبارت ایشان بیک لک باشد و شیخ را فرموده اند که تشکرانه آن چیز ملک
سریر زمین بمدح شیخ آنرا قبول نکرده و بعد از نموده و در این باب میگوید **شعر** من زر از هند وجیفه چالاک
باد بر روی جونه بیکجو نخرند * و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملک بعالم
عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برده و سی سال بر سجاده طاعت نشست که بر در خانه هیچکس از ارباب دولت
نرفت بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب سلطنت و ملک طالب صحبت او بودندی همواره بخدمت شریفش التجا
آوردندی دیوان شریف او در اقالیم مشهور است و غیر از دیوان شیخ را نظم و نثر بسیار است وفات شیخ در
اسفراین در شهور سنه ست وستین وثمانمائه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافته مرقد منور او در قصبه
اسفراین است انتهی و چون اکثر قصاید دیوان شیخ در مناقب اهل البیت علیهم السلام واقع است از روی اختصار
بذکر یک قصیده تمام و چند بیت از بعضی قصاید او اقتصار میرود **شعر** منت خدایرا که مطیع پیمبرم
فرمان بر قضای خداوند اکبرم * حمد وسپاس که جز او زبان نگشاید * از آن اعیان صاحب محرابم * تا مسند شریعت خرد حکم
تا ظل الفضا بحکم و خشم * ز آنها یم که حسن فی وشم بناله * عزیز زینت و زهر بدت * بکشتار زیر بر نمکر
بر صدر کاینات بر چرخ * تا یافت جان سرمنبر از هیبت * دائم که از نفی الهامست * و حید بر وان بدین
جانا خدای کشتی و مغفرت * نامم عزیز مصر بچشم بوستم * آمد نه بر حج و کمال بر در * آفاق را بخیر و کمال کرفته ام
فی الحقیقه ونجاح * نامی بمیشنام کو هیچ دریا * از تاج خرقه زبیه سر * عنقای قاف قربیم از آشیان
از قاف تا بقاف جهان * غواص بحر عقل ره بکنم * کر قم بجو دانه و صدف * آیینه خرد از این عین
پیدا نشان بحد بسوز * تا از سواد دیده شدم سبح * روشن شدست معنی * تا پای جز رهی و تکرار
کشته سرکشان د عالم * در وادی عرفان زده موج * بحر الفضل کوست کلام * اطراف عالم از عنبر
نور آن آتش ست دو صدبار * ذرات کاینات در صید * او را که آسمان و زمین * صد عقل در بر حجت
از ریش حس و بیش کتب * کر فی الظل چو کوه نبینم بر * افلاک را چو نقطه در کرد
اقطاب را بتربیه نعمت * یا جوج حادثات جهان * با سر که در سکو جو سد * در خون حشم بود از چو عاقلی
از راه خرد وظیفه بود تا مخارق * سعی جمال حاصل قناعت * این نکته یاد کیر که در کیمیا * این مطلب که عنبرین خلاف
در دهر ماهی روز و شب * در بحر بر زمانی افلاک * بکشاده بر زبان * در باب ستم نیم به چرخ
انجم چراغ مجلس و خورشید * مو وصف سماکت * چون ساری ز نده * خورشید اگر نبود
هر کز به بر جانب * بر آفتاب سایه بند * با عزت در کشد * من زر از هند وجیفه چالاک
باد بر روی جونه بیکجو نخرند * دنیا چو جیفه طالبانش سگ * لیکن زبان بکر و بست * دوران چو جیفه
بسم زبر جیب هست * از آفتاب هست من * کوه نه از زر کمترم * آنجا که موج

پدیدست تا چه قدر ... ⁂ همچون زمین بصورت ... ⁂ چو آسمان بکوه و معنی ... ⁂ چو الشمس ... [illegible]

دروغ ... ⁂ ... ⁂ افلاک ... ⁂ ... [illegible]

خوشبوی ... ⁂ از موج حادثات جهان ... ⁂ پرورده ... ⁂ از خردوار ... [illegible]

[illegible]

... ⁂ من خود کیم که دعوی ... ⁂ ... ⁂ بر درگه خالقی

[illegible]

... ⁂ آنکه هست ... ⁂ ... ⁂ ...

[illegible]

دستی ... ⁂ از تیغ ... ⁂ ... ⁂ ...

بی ... ⁂ با ... ⁂ ... ⁂ ساقی ...

بر ... و در قصیده دیگر میفرماید **قصیده** چنانکه هست فلک را دوازده تمثال

کآفتاب بر او دوره میکند مه و سال ⁂ بر آسمان ولایت دوازده برج اند ⁂ چو آفتاب نبوت محمد اوج کمال

فضایل آیت روح احمد مرسل ⁂ بر بخت ز آینه او دوازده تمثال ⁂ مثل دوازده ماه و دوازده کوکب

بآفتاب نبوت بنور استقبال ⁂ ستارگان سپهر ولایت و شرف اند ⁂ که این اند ز نقصان احوال و وبال

سپهر فضل و شرف بر همی باستغنا ⁂ جهان علم و عمل بر همی باستقلال ⁂ مصدران ولایت که جبرئیل امین

بود بر بخشان مفتخر بصف نعال ⁂ شهان پی سپه و خسروان پی تخت ⁂ ملوک پی حشم و اغنیای پی اموال

مجاوران صوامع ... عالم قدس ⁂ مقربان سراپرده جمال و جلال ⁂ فرشتگان زمین اند از آنکه نکند

خطا و معصیت و کفر و غفلت و جهل ⁂ هر آنچه حکم کند دانا و در ملکوت ⁂ ملایک از پی آن میروند باستعجال

نگین دولتشان مهر ... ⁂ مطیع دولتشان میر لشکر آجال ⁂ ز آفتاب نبوت صدور این انجم

مثال صورت ... آمد از اجلال ⁂ از این دوازده برج دوازده ... ⁂ علی است شمس سپهر کمال مطلع آل

علی است آنکه بکنه حقیقتش نرسد ⁂ بجز خدای و نبی ذره مثقال ⁂ ... [illegible]

ولیک ... ⁂ ... ⁂ فلک ...

بگاه حکمت ... ⁂ ... ⁂ ...

... ⁂ ... ⁂ ... خیال محال

کمال و فضل ... ⁂ که هست یوسف ... ⁂ در مدح امام رضا ...

هر آنچه عقل بکل از فهم او فرو ماند ⁂ ز مشکلات ضمیرش نباشد ... ⁂ و بال ... نماند

اگر چه کار زمین باشد ... ⁂ چو شتران قطاری کشنده ... ⁂ مخالفان ... سلاسل و اغلال

... ⁂ ابو قبیس ... ⁂ تبارک ...

که در جهان علم ... ⁂ چنان ... ⁂ ...

حدیث معرفت او ... نا اهل ⁂ ... حکایت ... ⁂ ...

مباش ... ⁂ ... ⁂ ...

کلاغ ... ⁂ که ... ⁂ ...

[illegible]

... **شعر** ...

[illegible]

... **شعر** ...

[illegible]

شهریارا شداد و لاد و مشایخ چون تو ۞ در حریم شه دگر رهنما پیدا ۞ کرده و دو انجا نبیی عوی با ظل الله
در شریعت قاضی روز جزا پیدا است ۞ یا امامان ما شفاعت بخواه فردا ۞ حامی با جز شما روز محشر پیدا کیست
دیگران مثل بها اینند و شما بیقرین ۞ هرکجا بدر منیر آید سها پیدا کشت ۞ و در مرثیه حضرت امام حسین
شعر سوراخ میشود دلها چو نیکو ... ۞ هرجا که ذکر واقعه کربلا رود ۞ کز خلق را خدائی بیکرد با وفا
ترسم که این معامله با اینجا رود ۞ و پوشیده نخواهد بود بر ناظران انصاف که دولتشاه صاحب تذکره تا کی
باآنکه سمرقندی و ما وراء النهری است و تذکره را از برای میر علی شیر نوشته در تعریف آذری آن فضل را اصل
کرده باطل کوشیده نوشته و عبدالرحمن جامی را نهایت عصبیت جاهلیه و عداوت دینی که با جناب شیخ داشته
و بعضی که در ... که از ملاحظه محبت او با خاندان نبوی بلوح دل محبت مرتسم بی نگاشته ۞ نام او را در کتاب
نفحات مذکور نساخته ۞ و در کتاب بهارستان اظهار عداوت خود نموده و گفته که از شعرای خراسان آذری
استرابادی است و در اشعار وی بطالات بسیار است **مخفی** نیست بر کسی که تتبع احوال و مقامات شیخ بزرگوار
نموده و اشعار حقایق آثار او را مطالعه فرموده آنکه با این فضیلت و کرامت شیخ ازاله باطل است که او را
بطالات نسبت دهند یا انگشت بر شعر او نهند تا آنکه بسیاری از اکابر فضلا او در ... شعر شیخ
علیه الرحمه که مسلم اهل عالم است بر شعر شیخ تامل تام نموده و مشهور است که بر یکی از منشیان شعر شیخ
و شعر ابن شامی سوال نموده ... تامل بسیار بجرات نکرده که از جهت ... نسبت میان ایشان ...
لا بد از شعر شیخ آذری مصرعی لطیفه که بادای نازک تعریف هریک از ایشان مستفاد میشود نسبت
نموده در جواب سایل ادا فرموده **شعر** اینکه گفتی صفت آذری و شاهی کن ۞ حال این نکته برو و ... از آگاهی
آذری جمع اسرار کلام الله است ۞ در نیاورده سر اندیشه بهر اهی ما ۞ لیک خود بسر دیوان غزلهای که داد
چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ۞ و مصرع مذکور بر مجموع صاحب قطعه اشعار آن نموده از غزلی اول
دیوان اوست که **شعر** کرکند بدرقه لطف تو همراهی ما ۞ چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ما **دیگر** بر متتبع
کلام شیخ آذری واضح است که در ... و هر یکی از طامات منسوبه که کرامات الشیخ عبدالقادر گیلانی و بر جلاد
سیر شعبده کرفتند ... جامی ... پیدا نمیشود **و از جمله** طامات های شیخ عبدالقادر مذکور که جامی او را اقوال
داده و جمعی از مریدان کلمات او را اقوال کرده اند و در شرح و اصلاح آن اولیات نوشته و توجیهات کاسده یافته
آنست که صاحب عوارف از و نقل کرده که در مدرسه خود میگفته که کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی
ما رفع المصطفی قدما الا وضعت فی الموضع الذی رفع منه الا اقدام من اقدام النبوة فانه لاسبیل الی ان یناله
نبی فحیینا انا و نقل کرده اند که گفته انا نار الله الموقدة انا سالب الاحوال بحر بلا ساحل انا نا الحفوظ انا اللوح
یا صوام یا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل الصوامع هدمت صوامعکم اقبلوا الی امر من امر الله
یا رجال یا ابطال یا اطفال تعالوا و خذوا عن البحر الذی لا ساحل له انا الناظر فی اللوح المحفوظ انا الغائص
فی بحار علم الله و شاهد لنا انا حجة الله انا نائب رسول الله و وارثه فی الارض و قال ایضا انا افضل شیخ

البحر والاثر جمیعا و بینی و بین الخلق بعد کما بین السماء والارض و قال لست الی الارض شیئا و غیره شکی
شکوت و نیرا سها و وحیدا کلهم یحتطبون بالخطبة و قال انا من وراء العقول و عقولهم و بالاتحاد و اسلم
الی الله و اسکر فاذا وصلت الیه دخلت فیه فانا بعث انا الحق بالحق الحق و قال انا ساقی انا قائل انا اعلم بما خیر
بطنکم و ظاهرکم و انتم فی نظری مثل بین یدی کالقواریر و قال اعطیت اکثر من سبعین ابوابا من العلم الذی فی سعة ما بین
السماء والارض و قال الناس ولی الا دعیت فی مجلس اولیاء ... باسمائهم و امهاتهم و اسماء آبائهم و امهاتهم **سبحان الله** با وجود آنکه
همه طامات ظاهر و تصلفات باهر شیخ عبدالقادر طامات نمیشود و بنزد جامی و امثال او از سلسله آنکه
صوفیه بر وجه نمیرود و شیخ آذری فقیر که مدح اهل البیت علیهم السلام میکرده و کلام او در مقام بیان حقایق
و معارف از وجه ... عارفیت باعتقاد جامی طامات از سلسله میشود **و از اینجاست** که جمعی بزرگ
صاحب انصاف از امثال الانتقام استحکام عداوت جامی نسبت با اهل البیت علیهم السلام نموده اند و بر حمل و بر مقام
انکار او نموده اند تا آنکه قاضی میر حسین یزدی شافعی در هجو او این قطعه فرموده **شعر** آن امام بحق ولی خدا
اسد الله غالب نامی ۞ دو کس او را بجان بیازردند ۞ یکی از جهل و آن دگر خامی ۞ هر دو را نام عبدالرحمن ۞ این یکی
ملجم آن دگر جامی **الشیخ المحقق المرضی رضی الدین علی لالا قدس سره** خواجه اهل حال و اهل معرفت و کمال بوده
بالجمله چون حضرت خود شیخ سنائی اند بار کشیدنی و بحیات فدائی ... زنجیر نقش نکرد ۞ بلکه سخن نقش ...
اخلاص قربیت بود **شعر** در بندگی تو آنکه بیکتاست ... عیی علی الاست **قال الخوشیث المتاخرین** السید محمد نوربخش نور الله مرقده فی شجرة عنده کان الشیخ وهو علی بن سعید الجوینی قدس الله سره کان اوحد اولیاء فی زمانه ...
المجاهدة والریاضة و ترک الدنیا و تزهد کثیرا و حجا و صحب مائة و ثلاث عشر شیخا حتی وصل الی صحبة الجناب
نجم الدین الکبری سید المرشدین ... سلک فی زاویته و یتجنبها **و صاحب نفحات** آورده که از صد و بیست و چهار شیخ
کامل مکمل خرقه داشته است و هنگام وفات او آن خرقه صد و بیست و چهار خرقه بانقا بوده و سفر هند و ستان کرده بود
و صحبت ابو الرضا رتن رضی الله عنه دریافته و امانت رسول الله ازوی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله
آن را تصحیح فرموده و گفته که صحب الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم ابا الرضا رتن بن نصر الله
تعالی عنه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن را تصحیح فرموده و گفته
و آن خرقه را در کاغذی پیچیده و بخط مبارک خود بر آن کاغذ نوشته هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم وصل
الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم و هذه الخرقة وصلته من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف
شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود نوشته است چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین
علی لالا از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و هذه الرباعیة من انفاسه القدسیة منقول از خط وی **رباعیه** هم جانم را
درکار تو ... هم دل بتو ... هم جان خریدار تو است ۞ امروز طلب نما زخواب با دیده تو اژ ۞ هر کز که در آن رویت بیدار
تو است ۞ **توفی** قدس الله روحه فی الثالث من ربیع الاول سنة اثنین واربعین وستمائة **نکته** ...
نا ملک علمای اهل سنت و جماعت خصوصا حشویه ارباب حدیث ایشان ما تحذوخوا جمعی که غایب غیر ولایت

متعصب بوده و در ایراد اشعار مذکوره قدح سر فرو نموده الا آنکه ذهبی در کتاب میزان نام شیخ خود
را بتعصب بکار برده و او را کذاب و دجال شمرده و باعث اصلی ایشان براین قدح دو چیز است یکی آنکه ابو الرضا
شیعی مذهب بوده و اکثر احادیث مرویه او در فضایل اهل بیت علیهم السلام و مدح شیعه ایشانست
دیگر آنکه معاصران او از محدثان اهل سنت در حدیث او وسیله شان و اعتبار و رجوع اهل روزگار
ساخته بودند و او بازار ایشان را کاسد و دکان داری که چنین داشتند فاسد میساخت چه هر گاه محدث
صحابی پیدا شود که بی واسطه از حضرت پیغمبر صلعم روایت نماید ظاهر آنست که معاصران او که نقل حدیث
بوسایط متعدده نمایند اهل روزگار رجوع کم فرمایند شعر لعمر ابیک ما نسب المعلی الی کرم وفی الدنیا
کریم ولکن البلاد اذا اقشعرت وصوح نبتها رعی الهشیم سلطان السالکین الشیخ امیر رکن الدین علاء
الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس الله سره العزیز از ملوک سمنانست بعد از پانزده سالگی بخدمت
سلطان غازان انار الله برهانه میرسید و در یکی از حروب که سلطان با اعدا بود او را جذبه رسید بعد از آن
در شهور سنه سبع و ثمانین وستمائه در بغداد بشیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رسید در خانقاه
سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین برآورده و گویند در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر
برآورده و فیض ارشاد او بجایی رسید که جامع جمیع سلاسل متأخرین گردید و گویش زمانه مخصوص این
رباعی از بزرگان مبارکشان و شنیده رباعی هر بنده که در رهٔ طلب مسکن دارد از لیلی دین سوخته خرمن دارد
هر جا که سبه کلیم و آشفته دلیست شاگرد صفت و رثه فنا از من دارد و چون عمر وی بهفتاد و هفت رسید
شب جمعه دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمائه در برج احرار صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در
حظیرهٔ شیخ عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت خدمت شیخ زاده را در ایام انتظام در سلک امرای سلطان
با مثل امیر چوپان سلدوز و امیر نوروز بضرورت آشنایی واقع شده بود و چون این دو امیر از امرای سلطان
غازان سنی بودند شیخ حیثما از جهت ایشان گریزان بود و از خوف و هدایای ایشان اشاع میفرمود در نفحات
مذکور است که روزی امیر چوپان پیش شیخ خرگوشی فرستاد و سلام رسانید و پیغام داد که این گوشت
صید است بخورید که حلال است شیخ گوید که مرا درین حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان
بود و من بزیارت مشهد مقدس رفته بودم بشنید و با پنجاه سوار از عقب من بیامد و گفت میخواهم که در خراسان
باشی با تو باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد دیگر روز آمد و خرگوشی آورده و گفت خود زده ام بخورید
که این گوشت خرگوش است و هر کس که زده است من خواهم خورد گفتم چرا گفتم بمذهب حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام حرام است الی آخر القصه صاحب کتاب احباب مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره العزیز که
از افاضل مریدان سید السالکین امیر سید علی همدانی است قدس سره از او نقل کرده که میفرمود حاضر شیخ محمد
آذکانی که شیخ حدیث بود در اثنای درس حدیث میگفت که چون در خدمت شیخ علاء الدوله سلوک را بکمال
رسانیدم مرا اجازه ارشاد فرمودند که بوطن معاودت نمایم ان شاء الله عمره العالی بوطن رفتم و چند سال شیخ

الدین محمد بن احمد اسفراینی وفات یافت پس از بعضی اصحاب و مریدان او گفتند که یکی از اصحاب را خلیفه و صاحب سجاده میباید ساخت
و بعضی گفتند که از شیخ شنیده ایم که میفرمود الحمد لله که از دنیا رفتم تا فرزند خود را در مقام خود دیدم بلکه مقام
او را عالی تر از مقام خود شناختم آنگاه بعضی اول گفتند که مراد از فرزند کاملترین طایفه از فرزندان معنوی است پس او را
نزد مریدی پیر از اصحاب او خلیفه پدر من ساختند و چون من با وجود آن تصریح که از پدر در شأن خود شنیده بودم
و این مخالفت از اصحاب او دیدم بغایت آزرده گردیدم و از ایشان جدایی گزیدم پس جای قیام خود را بر ده در آمدم
و عزیمت صوفی آباد و خدمت شیخ علاء الدوله البیابانکی مصمم ساختم و چون بخدمت شیخ رسیدم لطف بسیار
در باره من فرمودند و از کیفیت مصاحبت من با اصحاب پدر سؤال نمودند صورت خلاف اصحاب پدر را در خلافت
بعرض رسانیدم پس شیخ تبسم نموده گفت که اصحاب پدر با تو همان کردند که اصحاب پیغمبر با علی بن ابی طالب علیه السلام
کردند و از مقصود این کلام ابتداءً و نقلاً اثبات جهات بیند کار و تعریف آن الدعوی اصرار دلیل الحلبی بر تشیع ایشانست
مخفی نماند که بعضی و شیخ علاء الدوله قدس سره خود در رساله موسومه به وضح مقاصد المخلصین و مفتح
عقاید المدعین که از مشاهیر رسایل او است آورده که امیر المؤمنین علیه السلام خلیفه بحق بجمیع اوصاف بود و طلب کرد
علی الحق و بذلک قال ابو بکر لابی عبیدة الجراح حین بعث الیه لاحضاره یا ابا عبیدة انت امین هذه الامة ابعثك الی من
هو فی مرتبة من فقدناه بالامس الی آخر مقالاته وقال عمر لولا علی لهلک عمر ولکن بحضور ما الذی فی قول النبی
انت منی بمنزلة هرون من موسی ولکن لا نبی بعدی وقوله فی غدیر خم علی ملاء من المهاجرین والانصار من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وهذا حدیث اتفق البخاری ومسلم علی صحته و
شیخ در ین رساله مذکوره ساخته که امام بن الامام محمد بن الحسن العسکری علیه وعلی آبائه الکرام در گذشته
میتواند بود که از مقوله غلط در کشف باشد چنانچه شیخ محیی الدین و بعضی از اکابر این طایفه را در دعوی
قایم الولایه بودن واقع شده یا غلط در تشخیص محمد بن الحسن العسکری باشد چنانچه در نفحات تلویحا و در
آن تصریحا مثل این غلطیه از ملا نظام الدین هروی در باب تشخیص خضر علیه السلام نسبت بجناب شیخ منقولست و با جمله
شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بوده بصحبت داری خضر علیه السلام و ملا نظام الدین از روی احوال
معلوم میکرده که احوال بر وجهی فرموده که بر خصوص مولانای مذکور نبوده و از آن جهت با وی گفته که این خضر
رکن الدین حال خضر ترجمان یعنی حال خضر آنکه غال الخضر یعنی که ترجمان و واسطه میان حق و خلق و اصل
آنکه بر خلاف غلطیه ملا نظام الدین میتواند گفت که آن محمد بن الحسن العسکری که شیخ ذکر کنند از اطلاع حاصل
شده نه محمد بن الحسن العسکری است که در عسکر سامره بغداد متولد شده بلکه محمد بن حسن دیگر بوده که در
نواحی عسکر مصر بوده و خدمت شیخ تشخیص حال او فرموده با آنکه آنچه در ین رساله با وی منسوب است معارض است
بآنچه در فضل نبوت و ما یضاف الیها از رساله بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته و در وجه که محمد
علیه سلام الله و سلام جده خاتم النبیین از هر سه نطفه صلبی و قلبی و حقی حقیقی اکمل و حظ آن و وزن
حیث هو عند الا غالبا فی مغلوبا بود اگر چه حیاتست و غایب سبب غیبت او تکمیل این صفات نا چنانکه

که در حد اوسط افتند و از افراط و تفریط این گروه بر حق ثابت شود و اگر هنوز در وجود نیامده است پیشتر
در وجود خواهد آمد و بجای یک شان مصطفی است خواهد رسید و در وعده اوست شامل اهل عالم خواهد گشت
و او قطب روزگار خود در مقام سلطنت خواهد بود بعد از امیر المؤمنین علی علیه السلام انتهی **و بالجمله** هر چند مصنف
غوائیه مسئله وجود و تقدّم نیست اما احتیاط داده در وجود و غیبت آنحضرت و تقدیم این احتمال احتمال عدم
ناظر در ترجیح اوست و کسی که بکریمه آیه حکم جزیره فان بهدی ... نموده باشد با این اسلوب سوق کلام
نمی نماید کما لا یخفی علی العارف باسالیب الکلام و بر تقدیر تسلیم بکو ثم انکار وجود محمد بن الحسن العسکری علیه السلام
منافی تشیع شیخ نیست چه بعضی از طوایف شیعه حتی جمعی از امامیه قایل بود و از آنه امام که یکی از اثنا عشر
محمد بن الحسن العسکری نیست نمیشد چه مناط تشیع را اعتقاد آنست که بعد از پیغمبر خلیفه بحق بلا فصل امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب است ع چنانچه در صدر کتاب مذکور شد و آنچه در این مقام از روایات صاحب اجاب و عتاب
رسالة الشیخ نقل یافت نص صریح است در این باب و بنا در موضع این کتاب که تطویل امامیه را مسطور شد
و مخصوص بذکر امامیه اثنا عشریه بکذا شده ایم و علاوه منصوص بنا بعضها است آنکه حضرت شیخ در فلاح
ان مرقاة الجهاد اجهل من الجهاد بشرائع الایمان و قد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الاسلام و فرایه الی
والی رسوله و من ذهب مذهبه یحشر معه و من ذهب مذهب معاویة یحشرون معهم و لا تضنوا علم من شیعة و مذهبه
النبی ع و هم یکفرون فلا یکفر ما یاید ان المعویة الباغی و المروان الطاغی کلاهما محجوبان عن علی و خالف رسول الله ع
و بجزوه معاویه و بجز شره مروان کذلک **و مخفی نماند** که بجز ... پیدا میگویند و بجز در اسم معاویه مشتق
از عوعو کلب و حضرت شیخ مسمی یار مشکان جهت مبادا ندهد که سبب اسمی ... ارعو اشتعار رو
او است و سلک ... بوده و همچنین بجز مروان بن محمد که آخر ملوک و فراعنه بنی امیه بوده بنابر تکه
که در لغت سطر اسد ماطلب ... بجاز بوده حضرت شیخ بجز مروان اقدم که مروان بن الحکم است بنابر مجانست
و ملایمت او با مروان حمار است و از پدران او بجزیجه تعبیر فرموده اگر چه جمیع این شجره ملعونه بجز مروند
و حکمه و کافرند و این خود ظاهر است که هیچ سلک شیخ غالی و معویه بابا دشنام نمی نماید بلکه ... امیر
و خال المسلمین میگویند و بعضی از ایشان مروان مطرود را بعد از ... الخطابه کبار ... شمارند و در تعظیم او ترویج
ترویج دارند و این رباعی از نظم ... حضرت شیخ قدس سره مشهور میسازند **رباعیه** هر کو بر علی اعراض شد
چون خضر به چشمه حیوان افتاد • از وسوسه غارت شیطان وارست • مانند علا و دله اسماعیل ... شد
و بعضی آن را بخواجو کرمانی رحمه الله که از جمله مشاهیر مومنان در این ... شیخ بوده منسوب میسازند و غیر او
و منجمله طبقات **الامیر الکبیر الموحد الربانی السید علی الهمدانی قدس سره النورانی** تعلق شاه همدان و مشا
عقیدت همدان اند • یعنی از آن همدان است که علی را ... اند **صاحب مجالس** ... بنابر علو شان حضرت او
اورده میان این طایفه و استناد جمیع سلاسل صوفیه از اهل خراسان و عراق و غیرهم با آنحضرت شده
از ذکر ایشان بالکلیه ساکت کرده و بنابر مصلحت دینیه که با آنحضرت داشته بذکر اندکی از احوال و مقامات

ایشان

ایشان اقتصار نموده و گفته که او علی بن شهاب بن محمد الهمدانی است جامع بوده میان علوم ظاهری و علوم باطنی
و در اوراد علوم اهل باطن مصنفات مشهوره است چون کتاب اسرار النقطه • و شرح اسماء الله • و شرح فصوص الحکم
و شرح قصیده خمریه فارضیه • و غیر آن و تربیت شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله مزدقانی بوده اما کسب
طریقه از صاحب السر قطب الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرده و صحبت شیخ تقی الدین او را باز بصحبت شیخ
شرف الدین محمود کرده و گفته که تا زمان حیات وی تربیت کرده و گفته که از زمان آنست که در اقصای بلاد عالم بگردید
و سه بار ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهار صد ولی را دریافت و چهار صد کس را در یک مجلس یافت
ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمائه ترحیل و ولایت کنر و سواد فوت شد و از آنجا بختلان نقل کرده اند انتهی
و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل ائمه او است در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسب شریف
او را بر این وجه است که علی بن شهاب الدین بن محمد بن علی بن یوسف بن محمد بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن محمد بن علی بن
حسن بن حسین بن علی زین العابدین بن حسین الشهید علیهم السلام و مصنف فرموده اند که از جانب والده
بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله میرسد و در خالی بوده که او را سید علاء الدین خواندند و از اولیاء
بجز ... او را بعضی سن قرآن محفوظ گشته و ... و آنچه ... در بلاد سبب که حاکم ...
و ملتفت ... و احوال ایشان بود و ... المنه خدای ... ما را ... محبت و متابعت آل طیبین
گذشته نزد و درخشت مراتقه ... ایشان نقل بوده **قال** صلی الله علیه و آله ان الله عرض حب علی و فاطمه و ذریتهما
علی البریه فمن بادر منهم بالاجابة جعل منهم الرسل و من اجاب بعد ذلک جعل منهم الشیعه و من اجاب بعد
ذلک جعل منهم الاصفیاء و جعلهم فی الجنة **و قال** صلی الله علیه و آله من احب ان یحیی حیوتی و یموت موتی و یدخل
الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب و ذریته الطاهرین ائمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده
فانهم لن یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة **و قال** صلی الله علیه و آله لما عرج بی الی السماء رایت علی
باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله و الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة
امة الله علی مبغضیهم لعنة الله ... **و قال ع** ان الله جعل لاخی علی بن ابی طالب فضائل
لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها غفر الله ... الملئکه یستغفرون له ما بقی لتلک الکتابة رسم
و من استمع الی فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر **ثم قال ع** النظر الی علی بن ابی طالب
عبادة و ذکره عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته و البرائة من اعدائه **و قال ع** و الذی نفسی بیده لا تزال قدم
عبد یوم القیمة حتی یسئل عن حبنا اهل البیت فقال عمر و ما آیة حبکم من بعدکم فوضع یده الی راس علی
ابن ابی طالب و هو الی جانبه فقال حبی من بعدی حب هذا **و قال ع** اذا کان یوم القیمة یقعد علی بن ابی طالب
علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه یتفجر انهار الجنة و یتفرق فی
الجنان و هو جالس علی کرسی من نور یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد علی الصراط الا و معه براة بولایته
و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار **و قال ع** فضل علی بن ابی طالب علی جمیع

الصفایا بسبعین مرة وقال علیه السلام لکل نبی وصی ووارث وان علیا وصیی ووارثی وقال علیه السلام لعلی تقاتل علی التأویل
کما قاتلت علی التنزیل ایضا بعضی از احادیث که در تفخیم بزبان اسد الله الاعلی خلاصهٔ عترت وآل احمد کرار کرامت
وتفصیل آن باسایر مناقب ومقامات علیهٔ او در کتاب خلاصة المناقب مسطور است واین رباعی بزرگی مخبر
آن وطلوع بعضی از احادیث گذشته واقع شده از اشعار آن بزرگوار است رباعیه گر حب علی والی بتولت نبود
امید شفاعت از رسولت نبود گر طاعت حق جمله بجا آری تو بی مهر علی هیچ قبولت نبود وقدس سره قصیده
جیمیهٔ فارضیه که موسوم بشارب الاذواق است در تحقیق معنی این چند ناظم قدس سره که شعر لها البدر
کأس وهی شمس یدیرها هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم فرموده اند که شاید مراد ناظم این معانی اعیان آنچه
بوده وشاید که بدین عبارات حقایق نفسی خواهد وبر تقدیر اول مراد از ... روح محمدی بود که آفتاب عهد
ووعای حقیقة محبت است ومراد از هلال علی باشد که ساقی کوثر شراب ذو الجلال ووصل منقطعان
فیاقی آنرا الی بود ... که انا مدینة العلم وعلی بابها وچنانکه هلال غیر بدر نیست بلکه
از اوست سید اولیا با بهتر اینجا همین حکم است که خلقت انا وعلی من نور واحد وعلی منی وانا منه و
انا مزاج احکام شرایع مصطفوی واعلام حقایق مرتضوی بجوم مشارب اذواق اعیان او ... شده
وآنکه سید انبیا در حق ... اصفیا فرموده انا وانت ابوا هذه الامة اشارة بدین معنی است زیرا که منبع انوار
معارف توحید ومطلع انوار معالم تحقیق اوست وحصول کمالات درجات اسرار جمیع اهل کشف وشهود از منبع
هدایات او بوده وهست وخواهد بود که انا المنذر وعلی الهادی وبک یا علی یهتدی المهتدون ودر جای دیگر
بر تو منکشف شود بدانکه طوالع انوار ... از مشکوة ولایت علی است ووجود امام ...
شاه ... وصحبی که از سه موضع متقارب از ... کتاب ذخیرة الملوک گفته اند که چون
ابوبکر باخلافت نشاند ... الحکایة ووجه دیگری فرموده اند که چون عمر بخلافت بنشست ...
ووجه دیگری ذکر نموده اند که چون امیر المؤمنین علی بخلافت بنشست الی آخر الروایة ودر صاحب حوض وحید
اسلوب کلام در این سه مقام ... هر کرا ... است واد
فواید النفاس ... در کتاب خلاصة المناقب مذکور است آنست که چون ایشان خالی از غضب بودند
یکی از مریدان ... از ... ایشان سؤال نمود که شما از کمل اهل طریقت اید غضوب چرا باشید آنحضرت
تبسم نموده بجواب فرموده ... اگر ... غضبی باشد اما غضب ... رحمت ... علیه ...
مادر ... مصطفی صلوات الله علیه ... وآن غضب نبود ...
خبر حضرت مصطفی صلعم فرموده که ... غضب ... رحمت صاحب خلاصة المناقب آورده که در عجب
شریف آنحضرت ... که غضب او ... سالکان بود ... سعادت آنست که آنحضرت ...
جمال جلال ... آمده بود ودر این حدیث بآن اشارت رفته قال صلعم خیار امتی احداؤها الذین اذا غضبوا رجعوا ودر کتاب
ذخیره کان ... آنحضرت ... مذکور است که بعضی اخبار آمده که کان رسول الله صلعم یغضب حتی یحمر عیناه

مظهر

وبعضی

۶

قالت عنکبوتیه

ودخیاه وکان یقول اللهم انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها
منی صلوة ودر ذخیره آورده که امام ... ابو جعفر صادق رضی الله عنه ... علیه السلام گفت ... فیک کل
فضیلة الا انک متکبر ... کبریای الحق ... مقام التکبر ... طایفه که ... فنا ... ظلم ...
وفنا شده ... ایشان ... آیینه ... ایشان ... شده ...
... ایشان ... آن ...
صفات را ... وجود عزیز ایشان ... عوام ... ایشان ...
کآن ... وتجلی سلطنت کبریای ... است که ابدان زکیه واجسام طاهرهٔ ایشان ...
ایشان ... واز انفاس قدسیه آنحضرت
... چند که ... مناجات با قاضی الحاجات ... وارد ... ای ...
وای ... ای که ... دستگیر ... وای رحمت ... ای ...
... از ملاحظهٔ جمال ... وای ... هزاران ... صفا ...
ای ... لطف ... وای ... ای ...
امید ... آتش ... وای ... ای ...
الطاف عنایت دستگیر ... وای ... غایت ... صاحب خلاصة المناقب
آورده که حضرت پیر فرموده اند که خانهٔ ... سفرهٔ عطا باز کرده ... ولادی ...
کرده ... دیده که ... خداست ... انعام ...
سطوات جلال الحاجب ... شد ... جلال ... جمال ... شد وایضا میفرموده
که علی ... نهاد ... است بلکه ... آسمان ... است بلکه
... وایضا ... فرموده اند که ... الذین ... که آن
اشاهد ... بلکه ... صاحب خلاصه میگوید که تقریر این نوع
کلمات از اهل الله ... نباشد بلکه ... غلبهٔ حالی ... غیرتی ...
... باشد چنانکه حضرت مصطفی صلعم فرموده انا سید ولد آدم ولا فخر وکنت نبیا وآدم
بین الماء والطین وقال ان الله تعالی اذا انعم علی عبد احب ان یری اثر نعمته علیه وقال الله تعالی واما
بنعمة ربک فحدث مثنوی بادل خود گفتم ای ... چند ... اسرار ... گفت ...
... صاحب خلاصه آورده که آنحضرت میفرموده اند که ... ابتلا ... رسید
در سفر وحضر بعضی از ... ابتلا ... رسید وبعضی بسبب ... امرا وبعضی شاید که بسبب
... باشد وآن بلا ... حضرت حق تعالی ... عطا بود ... كما قال علیه السلام
البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل ... اگرچه ... است اما ... آن ...

آن بود که وقتی بنابر حسد او را زهر داده‌اند و حق تعالی از هلاک نگاه داشت ولیکن اثر آن در تن باقی است و در سال
یکبار بیمار میشود و در دماغ میرود و بآن خشک میشود و فتنه ملوک و امرا نیز اگرچه بسیار اما یکی از آن
این بود که در بعضی دیار رسیدم و سلطان آن دیار طالب صحبت آمد و باکرام و اعظام تمام بنزدیک خود طلب
نمود و من اجابت نکردم و آن سلطان از غضب آمد فرمود تا اسپی از مس ساختند و آن را بر آتش نهادند تا مس
آتش گشت و تهدید فرستادند که سید را بصحبت سلطان باید آمد والا بر آن اسب آتشین سوار سازند و بجهت
تا چهل روز اسب را گرم میساختند و بآن خشک میشد و با وجود تهدید و وعید او من بصحبت سلطان
نرفتم و بعد از چهل روز آن سلطان بصحبت من آمد و بادب تمام قیام نموده عذر خواهی میخواست و صاحب
خلاصه آورده که اما ابتلای شدید و بلای مدید آن بود که در دیار ماوراء النهر بآن جناب رسید
بحدی که بآن سبب جلای وطن ورزید و عنان براه [illegible] کشید و حضرت میر دوازده
ساله بودند که بسلوک طریق حق توجه نموده‌اند و در سن هفتاد و سه سالگی از دار فنا بدار بقا رحلت
فرموده‌اند پس مدت توجه آنجناب بحضرت رب الارباب شصت و یک سال بوده باشد و چون بار تربت
جنازه مبارکش را بجهت انتقال محل وفات نقل میکردند بنا بر بعد مسافت و گرمی هوا مردم را گمان آن بود که بوی
کرده و چون تابوت را برداشتند تا مقصد بوی مشک بدماغ حاملان میرسید طیب الله مرقده غوث
المتأخرین و سید العارفین سید محمد نوربخش نور الله مرقده کوکبی درخشنده بوده نوربخش
دیده راغبان لمعات معنی و فروغ انوار بصیرت راصدان واردات حقیقی و در بیان اسرار
کشف ساطع و ولایت دستگاه آمده مضمون النور فی السواد را برهان و آب حیات را که در ظلمات
نهانست عنوان انوار کمال عرفان و لوامع همت و علو شان از وجنات حال و مقال او از غایت ظهور چون
لمعات نور بر شاهق طور مستغنی از ایراد دلیل است ع بآفتاب چه حاجت که شب تجلی را الف
نسب شریفش به هفده واسطه بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام میرسد مولد پدرش محمد بن عبد الله قطیف
مولد جدش لحسا است و آنکه در بعضی [illegible] تخلص مینامند و بعضی نوربخش پدران ایشان
حیثیت اختصاص اشتهار داشته‌اند آنکه در بیان [illegible] ایشان [illegible] از اهل حال بوده مجذوب بسالک [illegible]
ترک وطن کرده طریق تجرید و انقطاع پیش گرفت و بجهت زیارت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه
السلام بخراسان توجه فرموده و بعد از ادراک شرف آستان بوسی آن روضه منوره در قصبه قاین [illegible]
و تأهل اختیار نموده و حضرت میر نور الله مرقده در شهور سنه خمس و تسعین در قاین متولد شده‌اند و
در سن هفت سالگی قرآن را حفظ نموده باندک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشتند حضرت میر مرید خواجه
اسحق ختلانی است که مرید سید علی همدانی بوده و خواجه بموجب خوابی که دیده بود حضرت میر را ملقب
بنوربخش نموده القصه چون بنابر قابلیت و استعداد ذاتی کار میر باندک روزی در فنون سلوک تمام شد
خدمت خواجه اسحق خرقه آن سید علی همدانی را بحواله کرده و بدست خود بر وی پوشانید و بر مسند

ارشاد نشانند و امور خانقاه و جمیع سالکان را باو تفویض کرده و این مثل را بر ملا گفت که [illegible]
آنچنان که فرمودیم بیند که هر کرا داعیه سلوک است بخدمت میر رجوع نماید که اگرچه بظاهر او مرید ماست اما
در حقیقت پیر ماست و حضرت میر در بعضی از اشعار خود بایمعنی اشارت کرده و فرموده شعر
پیرم و مرید خواجه اسحق آن شیخ شهید و قطب آفاق محمد بن [illegible] محمد سمرقندی که از مریدان حضرت
میر بوده در تذکره بیان احوال و مقامات آنحضرت نوشته که چون بر خواجه اسحق از روی کشف حقیقت
سیادت و علو رتبت میر ظاهر شد دست بیعت باو دادند و گفتند بیعت میکنیم با تو بیعت حضرت مصطفی
محمد نوربخش و این آیه خواند که انّ الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما
ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما دیگران گفتند که ما سر بایشان فرود
نکردیم و ظاهرا [illegible] تا آن وقت از مطلع خاطر انور ایشان سر زده که شعر غلام آنجهان عشقم که از وی [illegible]
خون آید معاذ الله که این سودا مرا از سر برون آید و از زبان شیخ در آن روز [illegible] بیعت کردند
گفتند که امروز بدین عده شریف اکتفا میکنیم آنگاه خواجه از خانقاه بیرون آمدند و با باقی اصحاب و
مریدان گفتند ما بیعت کردیم شما چه میکنید گفتند هرچه حضرت خواجه اشارت فرمایند آنچه بیعت
کردند که سید عبد الله مشهدی که یکی از اصحاب خواجه بود و حاضر نبود [illegible] خروج کرده [illegible]
گفت حالیا استعداد این کار چنانکه میباید نیست و پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران
و هند و عرب و عجم مسلط است بی استعداد تمام مقاومت نتوان کرد چون محقق شد که این امر [illegible]
الحال نیست آنچنانکه مناسب باشد بظهور خواهد آمد حضرت خواجه راضی شدند و گفتند این زمان و
[illegible] را بجا آورده که ایشان در وقت خروج جمیع استعداد ظاهر بود القصه در جمعه [illegible]
سنه ست و عشرین و ثمانمایه بکوه [illegible] که از قلاع ولایت ختلانست رفتند و خلق را دعوت کرده [illegible]
خبر بیعت کردن خواجه با میر نوربخش به سید عبد الله مشهدی رسید [illegible] خواجه با او بیعت کرده
گفت آری بیعت کرد او گفت اگر خواجه با او بیعت کرد ما از خواجه برگشتیم خواجه در کوه [illegible] گفتند
سید عبد الله واقف شد و گفت [illegible] مرید شد و این زمان خود را در صدد ارشاد میدارد و بیعت با
او باطل است آخر بعضی از مفسدان سلطان باز نمودند که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آن دیار بود از داعیه
خواجه و میر واقف ساختند و از ایشان [illegible] خواجه و میر جمع شوند بر سر ایشان بروند و ایشان را با جمعی [illegible]
کردند بجانب هرات روانه کردند و صورت حال بمیرزا شاهرخ عرضه داشت کردند و چون خبر بمیرزا رسید حکم کرد
که خواجه و برادر او و جناب میر را [illegible]
کند مولانا حکیم الدین که از مقربان او بود [illegible]
رسانیدند که سید [illegible] چنین کسی در عالم مثل خود ندارد [illegible] در زهد و تقوی و علوم [illegible]
حکم بکشتن او کرد [illegible] حکم است [illegible]

والی را آنجا فانی سازند و مقارن این حال در شکم میرزا شاهرخ یافت و او را بجیحون حاضر شد و چون ملاحظه خاطر شیخ
خواجه و میر و رفقای ایشان را از آن طرف بلخ رسانیده بودند هم آنجا خواجه و برادر او را شهید کردند و میر را
بختلان فرستاده آوردند و چون از او کیفیت حال پرسیدند گفت قصد دیگری جز سلطانی نکرده‌ام و آن
بر روی هیچکس نیز نداخته‌ام و تا وجود ظهور را یعنی مقید مجلد اختیار الدین فرستادند و مدت چهل روز
در چاه انحصار بود بعد از چهل روز از چاهش بر آورده آوردند و همچنان مقید بشیراز رفته کردند و از
متعلقان خود جمعی بر او گماشتند که تا بر حد ملک خود برساند چون از شیراز گذرانیدند همچنان که
مضافات خوزستانست او را آنجا نگاه میداشتند و بعد از مدتی والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند
از پایش برداشته و بگذارند که بهر کجا خواهد برود و حضرت میر از آنجا بطرف شوشتر و بصره روانه شدند و از آن
محله رفتند و در هم آنجا حضرت میر با وظایف خدمتکاری بجا آوردند و از آنجا به بغداد و زیارت مشاهد
توجه نمودند پس از آن بکردستان قبل و بجنابه آمدند و آنجا جماعه طریقه تجلیت و خدمتکاری بجا آوردند
چه وانابند و در آمدند ندارا و کار را آنجا طریق انقیاد و اطاعت پیش گرفتند و بنام او سکه زدند و خطبه
بنام او خواندند دیگر از آنجا بگیلان آمدند و باز از آنجا بکردستان معاودت نمودند و در آن وقت میرزا شاهرخ
در آذربایجان بود چون خبر وصول میر بکردستان شنید باز ایشان آمدند و نوشت که هر جا میر را یابند آورند
بندکرده روانه اردوی میرزا سازند و از حضرت میر را گرفته باردوی میرزا شاهرخ بردند و میرزا حکم طلبید
با او عتاب و تشدید بلیغ نمود و چون بر حضرت میر منکشف شد که او عزم قتل میر دارد لاجرم بحکم آیت قرآنی
لا تطاع من سنن المرسلین تنها فرار نموده بسبب در کوچهای بریف جسره و ما کوی تا ف و داده
بگذرانیدند آخر الامر از آنجا بخیلان آمد و از آنجا او را گرفته باردوی میرزا شاهرخ فرستادند میرزا فرمود که او را
در چاه کردند و بعد از پنجاه و سه روز او را از حبس بیرون آوردند و مقید بهراه بردند و چون بهراه رسید
میرزا شاهرخ بحضرت میر فرمودند که روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا باید کرد و در آن روز
تبرا کردند حضرت میر همچنان مقید بر منبر رفته گفتند که ما از تقیه بر حق میگویند اگر کنیم و اگر نکنیم
ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین و فاتحه خواندند و فرود آمدند پس از آن در جمادی الاولی
اربعین و ثمانمائه بعد از بجا آوردن اشتد و حکم کردند که درس علوم رسمی گوید و کرت تجوه را بدهد و دستار
سیاه نبندد مشقت چنان بود با میرزا شاهرخ از او متوهم شده دیگر در هم رمضان حکم کرد که او را به تبریز
برند تا والی آنجا او را بروم رساند چون بتبریز رسیدند از آنجا مکتوبی بهرات فرستاد که با اینجا رسید حضرت
مرو باز مند مشتاق صحبت رسیدند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون
آنجا بند از پای او برداشتند و چون بطرف روم رفتن را اشارت در خصیص بود بطرف شروان رفتند و از
آنجا بگیلان و در آنجا متمکن بجمعیت و صفا بعبادت حق مشغول شدند و مرصد اشارت غیبی میبودند
تا آنجا که محل آخر نیست که در تذکره میر دولتشاه سمرقندی مذکور است **و چنین** از بعضی ثقات شنیده شد که حضرت

و در آن مکتوب بودم

میر بعد از فوت شاهرخ میرزا بولایت ری و شمیرانات تشریف بردند و چون بوقت آمدند ارزاقی فرمودند و در آنجا از عمر
بوده قریه ایست که سولقانی نام دارد اعلات فرمودند و در آنجا بعبادت و ارشاد اشتغال مینمودند تا تاریخ
سنه تسع و ستین و ثمانمائه بروضه رضوان خرامیدند و در باغی که از مستحدثات ایشان در آن قریه بوده
مدفون گردیدند و بعضی از فضلا تاریخ وفات و ایام حیات او را باین وجه بنظم آورده اند **شعر** آفتاب
اوج دانش نور چشم اهل دید نوربخش جسم و جان آن خیر انام مقتدای دین سال عمرش بود هفتاد و سه و سال
وفات هشتصد و شصت و نه ماه ربیع الاول چهارده روز از ماه رفته پنجشنبه چاشتگه در گذشت
از عالم فانی عالم الغالبین **مخفی نماند که** جناب خواجه اسحق قدس سره که مرید سید نوربخش بوده و همیشه
ترویج مذهب شیعه در خاطر عاطرش جلوه مینموده و از سلاطین اهل سنت خصوصا میرزا
شاهرخ نهایت ملول بوده و چون خدمت سید محمد نوربخش بخدمت او رسیده و آثار رشد و نجابت از ناصیه
علم و همت و شجاعه در ناصیه احوال او مشاهده بوده و محبت خاندان سید المرسلین بر او مشاهده
بطریق بعضی از اکابر سلف که بر متغلبان عباسی و غیرهم خروج کردند او نیز وسیله آغاز کرد که عالم را
وجود متغلبان زمان پاک سازد لاجرم جهت ترغیب عوام سید محمد نوربخش را مهدی و امام نام نهاد
و در مقام تدبیر ظهور و بروز در ایشان و چون تقدیر الهی بر خلاف آن تدبیر رفته بود آنکار بجائی نرسید
و خدمت میر بدعوی مهدویت و بنیاد سلطنت و قتل مند کوشیده بود متهم گردید و مکتوبی چنانچه
مشهور است اگر کسی از مریدان حضرت از معقوله آن دعاوی چیزی ذکر مینمود منع میفرمودند شاه قاسم در
حضور حضرت میر ایشانرا از آن منع میفرمودند و میگفتند که شما میر را بدنام میسازید **و بالجمله** تشیع خواجه
خواجه و حضرت میر و سلسله رفیعه ایشان الی یومنا هذا اظهر من الشمس و ابین من الامس است بلکه در
این مجلس و ما بعد آن خاندان بسیار آشنا از او بیکار برده ایم و تزکیه عقیده بعضی از اکابر را از شبهه
حضرت میر سند آورده ایم و از بعضی ثقات شنیده ایم که حضرت میر جد او را الموتی بن حله شیخ اجل
احمد بن فهد الحلی که در زمان خود از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه بوده رسیده و دعوت در ایشان
بقراءت و حدیث اشتغال و در رساله اعتقادیه که باو منسوبست آورده که و الجهاد جهادان اصغر
و اکبر فلابد فی کل منهما من امام ذکر حر بالغ عاقل مسلم عادل عالم شجاع نقی هاشمی
علوی فاطمی فالجهاد الاصغر یکفی هذا القدر فی صفات الامام والجهاد الاکبر ینبغی ان یکون الامام
کاملا فی مقامات الولایة من الاطوار السبعة القلبیة والانوار السبعة الغیبیة والمکاشفات والمشاهدات
الخ و در بحث نکاح از کتاب مذکور گفته که و اما النکاح المتعة فهو نکاح موقت بمهر خاص صحیح سایغ
فی دین الاسلام ولا خلاف لاحد فی حقیقته فی زمان رسول الله و هو قبض ولم یغیره من غیره کالاجماع
فهذا انعطاف کثیرا من اکابر الائمة اثبتوه ولا اجماع حقیقة مما کان ... من الخلاف فاذا حکم حاکم
ثم بابر ولم یقید واحد علی خلافه من القتل او العرض لم یکن اجماعا و انما ... رفع البدع

المهدی بنفسه و احیاء ما فی زمانه و در بحث فرا نظر کنند القول المرکب فی الکتاب والسنة لم یدخل النقص علیه الا
ذوره الزوج و در بعضی از کتب خود که بمولانا حسن نام نوشته از روی فخر بنسب سید عبد الله شهید
فرموده که کنیز از اولاد علی و منسوب با امام حسن و امام حسین و صرح بجاهر بقیه امیر المؤمنین علیه السلام
کرده باشد و حرز امیر الفاسقین معویه و یزید علیهما اللعنة سلوک دارد او را سرکوب یاد و چنین حال
کرد از احوال او هم حقانی بیت عاقبت محمود باد ۰ بمن کل اولیائه من الا خطاب والازواد ۰ والله اعلم بالصواب

سید عارف زاهد شاه قاسم فیض بخش قدس الله سره خلف صدق سید محمد نوربخش و خلیفه ارجمند
اوست بحلیه علم و زهد و تقوی متحلی بودند ۰ و وضیع و شریف آن روزگار استمداد همت از باطن فیض بخش او
مینمودند **مشهور است** که سلطان حسین میرزا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم از سلطان
یعقوب که از ولات عراق بوده نموده که شاید ببرکت قدم وی حضرت میرزا زنی که او را در آن وقت عارض شده
بود شفا یابد و جهت تحصیل رخصت شاه قطب محمد را که از معتبر صفات خراسان بود بسلطان یعقوب
پیشکش نموده و چون شاه قاسم بحضرت سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت قدم او میرزا از آن مرض خلاص
کرد یافت او بحکم حرم او را ارادتی عظیم بخدمت شاه بهم رسید تا آنکه قطب پایا ماند را البسوره الشاه حسین
نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او غایت المقدور بجا میآورند و چون مشایخ و علما و متصوفه اهل سنت
و جماعت ما شد شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی مشاهده آن امور مینمودند غرق حسد و حمیت جاهلیه ایشان
بحرکت در آمده از روی عداوت دینی در مقام شدند که وسیله انگیزند و آن رونق آن حضرت را بخاک مذلت اندازند
بنابراین از خدمت میرزا التماس نمودند که چون خدمت شاه قاسم باین ولایت تشریف آورده اند میخواهیم که ما
و عالم از برکات انفاس قدسیه ایشان مستفیض گردند و روز جمعه بر منبر رفته موعظه فرمایند که همگنان از
فواید ایشان استفاده نمایند و غرض ایشان آن بود که چون شاه قاسم در علوم رسمی دستگاه نداره در مجلس وعظ
او را سواخذات کنند و سوالات مشکله در میان اندازند ۰ تا شاید عجز او را اظهار سازند ۰ و چون سلطان حسین
میرزا از مدعای ایشان بیخبر بود التماس آن معنی از حضرت شاه نمود و شاه بتعجیل فرمود الفقیر چون روز جمعه
در آمد حضرت شاه حسب الموعود بر سر منبر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی
و آل او بی جاجی شروع در بیان ذکر فضیلت لا اله الا الله نمود و مجیء العابدین عبد الرحمن جامی فرصت
یافته خواست که اشکال مشهوری که در آن کلمه طیبه واقع است القا نماید ۰ لا جرم متوجه جانب شاه شده گفت که
در کلمه لا اله الا الله بحثی دارم میخواهم که بر شما عرض نمایم حضرت شاه در روحانیت حضرت شاه ولایت پناه
نموده دید به گفت که ملا در عراق می شنیدیم که فرمود در کلمه علی ولی الله بحث و نزاع داری تو در کلمه لا اله الا الله
بحث داشته از استماع آن کلام لطافت نظام حاضران تمام در جای خندیدند و حضرت بر فاتحه خوانده مجلس
وعظ بهمان منتهی ساختند **و در تاریخ حبیب السیر** مسطور است که شاه قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان
مغفور سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان تشریف آورده آن پادشاه عالیشان در تکریم و تعظیم خدام

ذوی الاحترام

ذوی الاحترام مبالغه فرموده و میرزا کیچک دست ارادت در دامن متابعتش زده همواره از باطن سیادت پناه منتفع
اقبال انوار سعادت مینمود و بعد از آنکه میرزا کیچک داعی حق را لبیک اجابت گفته وفات یافت شاه بر فحوای
حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافته در ولایت ری متمکن گشته پرتو لطف و احسان بر
ساکنان آن حدود تافت و چون شاه دین پناه لوای کشورگشای بر افراخت آن جناب را که بصفت مشغول مرام بود
کرد اینده از سایر سادات عالیمقدار بمزید انعام و اکرام مستغنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در ظلال دولت
ابد الاتصال در کمال فراغ بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید تا در شهور سنه نهصد و هشتاد و یک
ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی را بگوش هوش شنیده و متوجه ریاض قدس گردید **الشیخ الفاضل الاوحد
الکامل شمس الدین محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی قدس سره** اعظم و افضل و اکمل خلفای حضرت
سید محمد نوربخش است اگرچه جمیع سلسله نوربخشیه بلکه تمام سلسله علیه ولائیه بلکه کافه سلاسل حقه
بوجود او افتخار کنند میگنجد **در شرح** بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسله شریفه خود نموده و گفته که چون
بر کرد این وجود که کامل و هادی زمانه است سلسله نوربخشیه ذکر سلسلة الذهب نموده که چون این شرح را
همه عشقها پاک است و این فقیر حقیر بمحض عنایت و هدایت الهی دست اعتصام در او زده با هل این کمال که بوی منسوب
خود بوده و رسیده است مناسب نموده تا ذکر ایشان و لیا باشد بدانکه این فقیر محمد بن یحیی بن علی جیلانی
لاهیجی مرید حضرت سید محمد نوربخش و آنحضرت مرید خواجه اسحق ختلانی است و آنحضرت مرید سید علی
همدانی است و آنحضرت مرید شیخ محمود مزدقانی است و آنحضرت مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است و آنحضرت
مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است و آنحضرت مرید شیخ احمد ذاکر جورفانی است و آنحضرت مرید شیخ
علی بن لالا است و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کبری است و آنحضرت مرید شیخ عمار بن یاسر بدلیسی است و آنحضرت
مرید شیخ ابو النجیب سهروردی است و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی است و آنحضرت مرید شیخ ابوبکر نساج
و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم گرگانی است و آنحضرت مرید شیخ عثمان مغربی است و آنحضرت مرید شیخ ابوعلی
کاتب است و آنحضرت مرید شیخ ابوعلی رودباری است و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادی است و آنحضرت مرید
شیخ سری سقطی است و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخی و آنحضرت مرید حضرت امام علی بن موسی الرضا
و آن مرید حضرت امام موسی کاظم است و آنحضرت مرید حضرت امام جعفر صادق است و آنحضرت مرید حضرت
امام محمد باقر است و آنحضرت مرید حضرت امام زین العابدین است و آنحضرت مرید حضرت امام حسین شهید
و آنحضرت مرید حضرت امام الاولیا علی مرتضی است و آنحضرت مرید حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی است صلوات
الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین **بتواتر رسیده** که حضرت سید سند میر صدر الدین شیرازی و علامه دوانی
در بعضی از مصنفات و کتاب و عالی انتساب شیخ را از روی تعظیم که کرده سوار ساخته اند **و از بعضی** ثقات شنیده
شد که هرگاه خدمت علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میرفته چون هنوز شیخ از آستان خانه میدید اول
آنها را برداشته بچشم و روی خود میمالید ۰ و بعد از آن متوجه سلام شیخ میگردید ۰ و با آنجناب طریق صحبت

می‌ورزید و قاضی میر حسین یزدی در بعضی کتابات که بخدمت شیخ نوشته هر یک او برای وحید
که حضرت ارشاد پناه آیینهٔ صفات آلهی گوهر درج ولایت اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت عارف دقایق
ملکوت صاحب فتکة الفناء ناصب لواء البقاء سالک مراحل جبروت مجاور منازل ملکوت و ملا بابای که
ملای شاعران و شاعر ملایان بود در مدح شیخ این قصیدهٔ لطیفه در سلک نظم کشیده قصیده

ای پیکان نهاده بر اعتاد دو دو ✤ هر خشت آستان تو آیینهٔ یقین ✤ بر سمت اقتدار تو اقطاب راهبر
با خجهٔ جلال تو اوتاد همنشین ✤ غوث زمانه شیخ محمد که ذات او ✤ همچون محمد آمده بهر امان امین
نادیده ام چو مرح چشمت سیاه پوش ✤ النور فی السواد بیقین شد مرا یقین ✤ آنکو معاذ داشت جنت نور آفتاب
در خلعت سیاه پاکتر از به چین ✤ ندهد خشان زملک ولایت جز آنکه ✤ شد در لباس دوده نه تو سیه پوش
حضرت چو افتاد ز چه کند جامه ✤ کا مد سیاه دل ز خطا هر شک ✤ فضر جهان ز حور عطر تو با صفا
کز فلک ز حلقه ذکر تو چون ✤ صد تو منطق تو جهدی معتبر آن ✤ کز قول او وحای اسنبلست سنبلین
نطق شعر که بود تو دشار ✤ و آن شیئه که بود صدق او یقین ✤ ماه ساکن از سر خو تو شه
وز تر من عطای تو خورشید ✤ منکر شد شکر خلق و کار ✤ فخر است در سند او جهل اعلم آنکه
کرد و دین برای اندا شیخ از ✤ در رشته شهاب کشد که ✤ پیش رخ تو جعد برجی بود که هست
در روی ظلو جهد مجموع عاید ✤ سلطان فوق کو ملک فوزت ✤ خاقان فوق که ملک او که ملک
رو سفید چهره تا جا که وطیع ✤ شام سیاه پرده را هند ✤ بر حاصل دو کون زنی پشت دست
کاهی که در سماع برافشانی آستین ✤ شعر تو در لباس خطا آنکه دید ✤ تجلیات بود که ظلمت شده قرین
خلد است خانقاه که حاجتش بحلق ✤ ادخلوا ها بسلام و آمنین ✤ شد طرفه تر ز خلد برین خانقاه تو
وین طرفه تر که خلد برین است هم ✤ رضوان برای روضه ز خاک در کش ✤ جاروب بسته است ز گیسوی حور عین
در بودهٔ کدام بیان که بوده اند ✤ در آخر مجاهده ایام اربعین ✤ در سلخ هم بنظر قلبشان
لیک دلیل روشنشان ز تو ✤ وین بوده از شعر تو که صبح آن ✤ در جب حال خود من غمدیده
زین شعر که گفتم نبود این و آن ✤ من زنده طلای خفید بآن و این ✤ خواهم که لا ولد برآیم از نه دیار
زیرا که هست بر جگرم داغ آتشین ✤ کارم افتاده بجی که از خری ✤ شعر از شعیر هم نکرده‌ند ده
قربان از این سبح صفا که کار ✤ بر بیکه عیب هجو یک ارکس ✤ تا یابد چشمش به بخار عیب رضا
یا رب که کم باد ز سر جهت ✤ الکائنات جمیع اتسند طرح خود ✤ وانکه بسیار تفرقه ناکرده
بودا نعم فرشته ملو از ملک ✤ اکنون بجد بوده که اسیر سر شان ✤ عقد بدو فوق تا که کند سطح آسمان
تخفیف ثقل شد ازکره زمین ✤ بادا با اختیار تو موقوف سیر آن ✤ بادا با اقتدار تو قائم ثبات این
چندان شمار جهت که زکا ✤ در رشتهٔ شهور کشد مهر سبز ✤ و از جمله تصانیف او شرح کتاب
گلشن راز بر طوشاه و سوکان او شاهدی در صحت مقال است و آنکه بسیار از فضلا مانند قاضی

میر حسین یزدی و شاه تاج الدین داعی براه نوشته اند اما شرح جناب شیخ را به آنها ترجیح بغایت
در وقتی که جناب شیخ با تمام آن شرح موفق شد نسخه را نزد ملا جامی بهرات فرستاده بود و ملا جامی این رباعی
در صدر جواب کتابت نوشته بخدمت شیخ ارسال نمود رباعیه ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز ✤ خرم ز نیاز
خاطر تو گلشن راز ✤ بگشا نظری بمن که هم اندازی ✤ شاید که برم ره بحقیقت ز مجاز و مشهور است که چون
حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه تسخیر ممالک فارس و شیراز نمود بقصد زیارت جناب شیخ تشریف
و بعد از ملاقات از جناب شیخ سؤال نمودند که چرا لباس سیاه را اختیار نموده اید شیخ فرمودند که جهت
تعزیت حضرت امام حسین حضرت شاه فرمودند که تعزیت ایشان را با قفله که در شان ایشان
نیست شیخ گفتند مردم غلط کرده اند تعزیت آنحضرت تا دامن قیامت باقیست و از شیخ ابوالقاسم جبیر
حضرت شیخ منقول است که حضرت شیخ چون مرجع طوایف انام بود لاجرم هر گاه حنفی مذهبی در سلک
مریدان او در می‌آمد و او را فتح و روی میداد شیخ با او میگفتند که مذهب شافعی اختیار باید کرد تا
فتوحات حاصل شود و چون از مذهب حنفی بمذهب شافعی انتقال مینمود و در آن حالت نیز فتحی او را
فایده میداد او را از مذهب شافعی بمذهب شیعه انتقال میفرمود و با او میگفتند که جماعتی از روحانیان
که در سلوک اشکال یافته اند از این قبیل اند و بنا بر مصلحت حال ایشان را از ایشان مذهبی که اشرف این مذاهب است
تغیر نمودم و راوی ادلهٔ ایمان شیخ بزرگوار ره از این خاکسار گفت که جد بزرگوارم نور الله مرقده در دار الملک
شیراز با او صحبت داشته و او را از اهل ایمان میدانسته و از کتابهای که از ایشان مانده آگهی حقیقت
حال شیخ بنهایت ظهور دارد و در هر قلم شرح این بیت از کتاب گلشن راز که گفته شعر ز هر سایه که او گشت
حاصل ✤ در آخر شد یکی دیگر مقابل ✤ اظهار مودت شاه ولایت بر وجه اکمل نموده و گفته چون جناب ختم رسل
و دوری خورشید حقیقت حضرت رسالت در نقطه رجعت ارتفاع از جانب شرقی بود از نقطه استوا
و هیچ کاملی ظهور یافته بود تا زمان آنحضرت که وقت استوا بود رسید و سایه پنهان شد و چون آنحضرت
از استوا در گذشت و روی بجانب انحطاط در مقابل هر شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام فیض و تحقیق
اولیا واقع شد و از هر یک مقابل و محاذی هر نقطه از نقاط غربی البته می باشد مثلا آنکه نسبت
با زمنه حضرت رسالت محمدیه در جانب نبوت که سیمای بشر در ظهور بوده شده عیسی رسل از حضرت عیسی
از بیت که انا وقت الساعة همچنین بر مریم فانه ابن جزوه نبی همی نبی که دامی خلق ... که عیسی
از نبی ... رسل است و از جانب مغرب که جانب طرف ولایت صور بوده شده چند ظهور مرویه ... و حضرت
رسالت ختم فرموده که ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن و ایضا انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی
یقاتل علی تأویل القرآن و ایضا قال من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه ... و ایضا انا مدینة العلم
و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب و ایضا انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی و ایضا
الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة و الناس جزء واحدا و ایضا اوحی بعه آمن بی و صدقنی ...

علی بن ابی طالب قرن بونه، فقد ولّانی ومن ولّانی فقد ولّی الله وایضا لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع
علیّ الانبیاء فی السماء فاوحی الله تعالی الیّ سلهم یا محمد بماذا بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الّا الله
وعلی الاقرار بنبوتک والولایة لعلی بن ابی طالب وذکر آنکه علی علیه السلام سبط سر ولایتست کفته که
سلسله جمیع کاملان اولیاء الله بعلی ع میرسد واز او بحضرت رسالت ص اتصال می یابد شعر داریم که ز اسرار
سلوک طریق حق، باید قدم نبی وشاه، لاهوت شاهی کمال بندگی، در شرح خبر هدی، ابرو بدال الی وتاکید انما
بر نعمت ملک فقر جواو شاه مطلقست، شاهان فقیر جاه بر درکه لقد، وصف کمال دست سلونی ولوکشف
کر ما بود حرصه این جهانیتا، هرآینه مرتضی علی در مقابل عیسی است ع وصد انا بمعنی که چنانچه در
میان انبیا علیهم السلام بالوصیة هیچ نبی غیر عیسی ع قایل نشده اند اجمعین درمیان اولیا واوصیا بالوصیة
غیر شاه ولایت قایل نشده اند بکر آنکه جنانچه در قرآن کریم مذکور است عیسی ع میفرماید که قوله وانبئکم
بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم از ثقات روایتست که مرتضی میفرمود که اکر نه رسید بی که شما بحضرت
پیغمبر ص کار شوید اخبار شما میکردم بهرچه شما خورده اید وهرچه درخانهای خود ذخیره کرده اید و در آن
انجا نظایر بسیار اولیا با انبیا علیهم السلام سیمایی ومناسبت هیچ تا تحقیق میکنی وسواد اجازه شیوخ
که جناب سید محمد نوربخش شیخ بزرکوار اند مشتمل بر بیان رتبه فضل وکمال آن خلاصه ارباب ذوق و
حالست لاجرم درین مقام بذکر آن اشتغال نموده میکوید که حضرت شیخ قدس سره پاریان نسبت ارادت خود
شرح کلشن کهنه که طریق اکابر طریقت که مرشدان کامل اند آنست که چون مرید باخلاص با خدمت وعزلت
وخلوت وصحبت که ارکان اربعه طریقتست ترتیب فرمودند وآن مرید بکمالی که لایق او بوده خود مستعد آن
خود است رسید وپیش خواهند که باشارت الهی او را بدعوت خلق وارشاد مشغول سازند ابتدا اجازت ارشاد کو
میدهند وباشد جهت می نویسند تا طالبان قابل بدانند که دعوت وارشاد او باشارت الهی واز کاملانست
تا کمنانند دشمنان متصنع بهوای نفس وحب جاه بر خواهند که خود را شیخ سازند ودر امر پیران واناعیان
باشند واین فقیر شاره، درخدمت آنحضرت بوده وباراشان کاهی بخدمت وکاهی بخلوت وعزلت اشتغال
مینمودم وسه اجازت ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوی که دست میداد بنده را بنوبت بجهت این فقیر
سواد اجازة ارشادی که در نوبت آخر نوشته بودند جهت یمن وبرکت بناسب محل ایراد کرده میشود
وآن اینست بسم الله الرحمن الرحیم کمل اولیا وفحول علما ومشاهیر محققان وعرفان واعاظم سلا
دار وطالبان وقابلان وخواص وعوام وجمهور امت حضرت سید الانام اوصلهم الله تعالی الی السعادة
المرشدین ومحبة الکاملین اعلام میرود که حامل این کتاب قدوة الکاشفین عمدة الواصلین
زبدة المحققین خلاصة العلماء الراسخین نقاوة المرشدین مفخر الکاملین فرزند جانی شیخ محمد کیلانی
ادام الله برکات تحلیته وکماله در عنفوان شباب هدایت اکتساب علوم صوری به جذبه الهی
بصحبت این فقیر رسید وبتشرف توبه وانابت مشرف شد وتلقین ذکر خفی کرفت وشرایط خدمت وعزلت وخلوت

وصحبت چنانچه وظیفه ارباب طریقتست مرعی داشته ونتایج شریفه این مقدمات مقبوله از اطوار
سبعه قلبیه وانوار متنوعه غیبیه ومکاشفات ومشاهدات ومعاینات وتجلیات آثاری وافعالی وصفاتی
وذاتی وسیران وطیران در عوالم لطیفه ملکوتی وجبروتی وبسیط ربوبیه والهیه وسرمدیه وسکر از شرب
بحار غرایب ظهور وعالم نور وفنا فی الله وبقا بالله ومظهریه وکلیه ومعرفت حقایق وجد علمی وعینی
واتصاف بجوامع اسما وصفات الهی بظهور پیوسته از اعیان واصلان کامل ومرشدان مکمل شده ودر صحبت
این فقیر بر جمیت سالکان قیام نموده وهمچو غریبه فرموده ولایت دار اطوار وانوار ومکاشفات وتجلیات
سالکان هدایت نموده وچون حضرت الله تعالی این دولت عظمی وسعادت کبری وبر او ارزانی فرموده باشارات
الهی فرزند مشار الیه را اجازه فرمودیم که بندکان خدا را بخدا دعوت ورهنمایی کند وهر طالبان وصحبت
قابلان قبول نماید وتلقین ذکر نوری خفی مشروط بشرایطی که در صحبت دیده ودانسته ودر ریاضات متعدد
خود بران مواظبت نموده بکوید وارباب بنشینند وسالکان را بار بنشانند وعلوم شرعیه از فقه
وتفسیر وحدیث وتصوف وغیره که نسبت خود دادن باین فقیر درست کرده است نقل کند سیما احکام
الله ومراد کلام الله مذکوره راسخ ومشید دانسته صحبت شریفه [illegible] شمارند وانفاس متبرکه
در جمیع ابواب دین قبول نمایند وهرکه از طالبان وقابلان که داعیه توبه وبیعت داشته باشد دست او
دست این فقیر دانسته با او بیعت وانابت کند وملازمت صحبت وخدمت وقبول نصیحت او امر
اکبر اعظم تصور نموده شیخ خلاصی از رطالت معاصی ومنزه حصول کمالات ناسوتی وقرب ذات
حضرت الهی داند وظیفه آنکه مشار الیه دعوت وتربیت وشفقت ونصیحت از بندکان خدا دریغ ندارد
وپیوسته وظایف ریاضات ومجاهدات دارد واوقات متوظف ارد جمیع اوقات وابواب قواعد
وآداب طریقت چنانکه دیده است مرعی داشته در شیب وشباب دقیقه از آن فرو نکذارد حفظ الله تعالی
جمیع امت محمد را بواسطه متابعت ومتابعت کمل اولیا ومحققان عرفا که وارثان حقیقی حضرت مصطفی
وحضرت مرتضی علی علیه السلام اند از هواجس نفسانی ووساوس شیطانی ورحانیه بکمالات معنوی
مرشدان کامل وکاملان مکمل وهادیان سبیل ابرار بجادة شریعت وجادة طریقت راسخ ومستقیم دار
بحرمة کمل اولیا المرسلین الاقطاب والاوتاد، از ابتدای بسم الله تا انجا بی زیاده وکم سواد آن اجازتست جناب
شیخ هدانیر وفات سید محمد نوربخش در شهر ری از جهان رحلت انداخته ببیابانی از آخر کشف [illegible]
برخاسته وخانقاه عالی موسوم بخانقاه نوربخشیه در آنجا ساخته وخلق بسیار ترتیب داده وهمه
باتفاق جمعی که ارادت وانابت باو داده بودند بار ریاضات قیام واقدام نمودند وسلاطین زمان ازو
نفیسه بران وقف نموده ولایه آن را بجناب شیخ واولاد واحفاد شیخ تفویض نموده اند مستوره شیخ
وچنانچه از قصیده ملا بنظر رسیده جناب شیخ کاهی فکر نظم میفرموده اند ولیکن
دیوان او شهرت، وشعری از اشعار او در اثنای شرح کلشن راز مذکور است، ووفات شیخ در

الشیخ المرشد العارف المعروف بمخدوم الاعظم حاجی محمد الخبوشانی نسبت ارادت

او بچهار واسطه بحضرت امیر سید علی همدانی نور الله مرقده میرسد چه جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی
اسفراینی اند و شیخ شاه علی از خلفای شیخ رشید الدین محمد و ایشان از خلفای شهاب الدین عبد الله برزش
آبادی مشهدی است که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانی است که او خلیفه سید علی همدانی است والحال مریدان
سید عبد الله را در خراسان صوفیه میگویند و مریدان سید محمد نوربخش را که باتفاق خلیفه خواجه اسحق
بوده اند نوربخشیه میخوانند و میان مریدان این دو طایفه در اثبات و نفی خلافت سید عبد الله منافرتست
جناب مخدومی در اوایل حال و قبل از رسیدن بدرجه تکمیل و کمال چندگاه در هرات بتحصیل علوم پرداخته
بود و از آن پس باصناف ریاضات و انواع عبادات اوقات خجسته ساعات را مصروف میکرده اند تا آنکه بعد
از چند سال شیخ شاه علی را در واقعه دیده اند که آن واقعه مشعر بود بر توجه او بجانب ایشان بنابر آن
مقام صدق و شوق قدم ارادت بر کرفته عنان توجه بجانب اسفراین تافته صحبت و ملازمت شیخ شاه علی
دریافته و بالجمله جناب شیخ از اولیای کبار و موالیان اهل بیت اطهار است روایتست که چون جناب شیخ
همواره مجلس شریف خود را بذکر مناقب حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه زینت میکرده اند و از نقض عداوت [illegible]
لاجرم جمعی از متعصبان فقهای خراسان غایبانه شطرنج عداوت با وی باختند و فتوی قتل او را در خاطر
خود مقرر ساختند تا یکی از عوام کالانعام بکوبش فضل الله نام که در هرات شیخ الاسلام بود الحال خبر
که شیخ حاجی محمد خبوشانی بنا بر مذهبی که میدارد رساله اعلام الهدی را که از تالیفات شیخ شهاب الدین
در مجلس خود میخواند و محل بعضی از کلمات آن بر وفق مقاصد شیعه مینماید و اضلال مردم میکند بنابر این شیخ
الاسلام حکم نمود تا اولیای والی خراسان او را از خبوشان بهرات بردند و او را بنظر شیخ الاسلام درآوردند
و چون آن مدبر نابود بعداوت اهل بیت رسول و محبان اولاد بتول مشهور و مجبول بود آن شیخ بزرگوار را بانواع
و ایذای بسیار نمود گفت که چرا رساله اعلام الهدی را در مجلس درس خود میخوانی و ترجمه آن را بمردم می آموزانی
ایشان را از طریق اهل سنت بر میگردانی شیخ در جواب گفت هرگاه چنین تصنیفی از چنان بزرگی در عالم مشهور
شده باشد و هرگز کسی از علمای اهل سنت طعنی بر مصنف آن نکرده باشند و حکم بر خوردن و شستن آن رساله
نفرموده اند مرا بخواندن آن چرا این همه مواخذه و خطاب متوجه شود شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب الدین آن
رساله را بعبارت عربی تالیف نموده و عوام حل آن نتوانستند کرد و خواص بعضی از کلمات او را که بظاهر مخالف مذهب
اهل سنت است تاویل میکنند و در آن چنداه [illegible] العامه [illegible] است که تو ظاهر ترجمه آن را به
خاص و عام میخوانی و مردم بسبب اعتقادی که با تو دارند آنرا باور میدارند و آن طریقه را حق میشمارند القصه
آخر میر محمد یوسف هروی نازی که از اکابر هرات و ارادتمند شیخ الاسلام و معتقد شیخ بزرگوار بود شفاعت شیخ
نمود و او را بصد حیله از کشتن و سوختن خلاص نمود **شعر** قرار این بنده بخشیر تو تقدیر بوده و زنهیچ
اند دیده بجز تقصیر بود **آورده اند** که چون جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکور آزرده خاطر شده از هرات

بیرون آمد

بیرون آمد در ظاهر هرات بکنار رود خیابان آنجا با مدد جار شد و پرسید که سعادتمند با شیخ الاسلام بکجا
رسید و الحال بکجا میروی جناب شیخ در جواب گفت میروم که **ح** من و یسانی بهم رسانیم و بنیاد دشمن بر اندازیم
گویند که مراد شیخ از آن ساقی ظهور جلال دولت شاه اسمعیل انار الله برهانه که بعد از آن روزی شیخ الاسلام
بنا بر غضب جهانسوز برش سوخته گردید و شیخ ایضا بجهان دیگر رسید و جناب شیخ در زمان عبید خان ازبک
لعنة الله بخوارزم وفات یافت در سنه ثلث و ثلثین و تسعمایه **الشیخ الفاضل العارف الاوحدی عماد الدین فضل الله
المشهدی قدس سره** شاهباز بلند پرواز آشیان استعداد و لایت و همای سعادت نمای فضای هدایت و ارشاد
بود و بعد از تحصیل علوم ظاهری در عنفوان ایام جوانی بخدمت مخدوم اعظم شیخ حاجی محمد خبوشانی رسیده
و در اندک زمانی برتبه عالیه کمل اولیا واصل گردیده بعضی از محققان این وادی او را قرین شیخ مجد الدین بغدادی
میدانند و بعضی از او افضل و اکمل میدانند و **از لطایف** اتفاقات آنکه در میان این دو عارف عالیمقدار در احوال
ظاهری نیز موافقت تمام است مانند آنکه هر یک از ایشان محبوب شیخ خود بوده اند و هر یک از شیخ خود وفات
نموده اند و هر یک از ایشان لباس اهل ظاهر می پوشیدند و در صحبت ملوک و امرا و خصوصیت ایشان
میکوشیده اند و هر یک در ایام جوانی شربت شهادت و سعادت جاودانی نوشیدند **وجود**
بحمل الرجال و مقامات آن شاهباز تا اوج شهود از اجازه که پیر او شیخ حاجی محمد جهت او نوشته ظاهر بود نقل
آن در این مقام مناسب نمود و صورت اجازه بعد از تقدیم حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی اینست نوشته آنکه
که در هر زمان الحق سبحانه را در روی زمین بندگان اند که بر افتد توفیق الهی موصوف بشامخ شجرات القرب
آفتاب محبت الهی و ماه معرفت نامتناهی [illegible] زینت بلغ الارضین و قوت قلوب اهل الذوق و
می شوند و اعتبار صنع ایشان [illegible] عنایت کرفته بنظر نظارگیان جمال با کمال ملک علام
جلوه میدهند و مقصود از باغ و درخت شهود وجود [illegible] ایشانست و برکت [illegible]
از [illegible] لولاک لما خلقت الافلاک حصه و بهره دارند چنانکه از حدیث نبوی معلوم میشود که مادامی که یکی
از ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر هیچکس از ایشان نباشد قیامت قایم گردد و در این عصر و زمان نایب
حضرت [illegible] که یکی از آن فرزند هست [illegible] سالک مسالک الله شریعت و طریقت واقف [illegible] اسرار حقیقت
محفوف بلطایف عنایت مجذوب بجذبه هدایة المولی [illegible] عبد الله ابو الوقت الشیخ عماد الدین فضل الله متع
الله المسلمین والطالبین بارشاده و برکاته [illegible] الاجل الاکرم خواجه علاء الدین علی بن الصدر الاکرم
خواجه کمال الدین نعمة الله برزابادی الطوسی است که در صحبت این فقیر [illegible] اربعین بکمال رسانیده
خلوت دوازده شب [illegible] سبعه [illegible] و تفصیل اجمالی کرده و چون ماه شب چهارده [illegible]
و بخاصیات تجلیات آثار [illegible] و صفاته و ذاته [illegible] گشته **شعر** [illegible]
من [illegible] **شعر** [illegible]
ذاک که [illegible]

و مقامات عالیات محقق شد که اشرف ارادت بوی رسید تنها و در فرصت قلیل بمرتبت ملک جلیل السعادة
دست داد و آنقدر از اصناف شهود بارث روی نموده که قول لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا اطلس آفاق و انفس مجیر کشته اند آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق بر خود داری یافته و برموز اسرار کنت کنزا مخفیا بشرف عیان مشرف شده گرد
سرمدی بر ورده و اجازه او میسر شد و خطبه سعادت قرب حضرت عزت بنام او خوانده و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم در تاریخ اواسط ذی قعدة الحرام سنه سبع و خمسین و ثمانمائة
که درویشان و ایشان به زیارت آستانه ملک آشیانه حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت قطب
والقطب الاعظم غوث الاقطاب شاهباز سپهر سلطان ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله سره
بهمه مبارکه سرافراز شده بودند از عالم غیب تصریح و کنایة و اشارت و اشارت عبارت و کتابت
ارشاد این فرزند سراسر صاحب تکمیل بسبیل الهام صادر شد و کتابت آن بالجملة لا یکتب اجله
بالفاظ غریبه شده بود و بعضی از مخادیم سلسله الکرام آن خانواده رفیع مرتبه عالی منقبت که امثال ارشاد
برین خادم درویشان به نوعی التماس استدعا نموده بودند که اگر جامع [illegible] برتحریر
خواهد بود امثال ارشادات [illegible] سلک تقریر و تحریر آمد **شعر** اعد ذکر نعمان لنا ان
ذکره هو المسک ما کررته یتضوع **شعر** سالها بس شرح شوقت دادمی [illegible] کی بود یکبار دیدن آنچه
آنام هر چند تکرار خواهد و افشای پرده الفاظ آن معانی بمعرفت او بر همگنان مخفی است که [illegible]
فبای الاء ربکما [illegible] غیرت خداوندی رخصت کشف نمیدهد بلکه عبارت و اشارت هم [illegible]
نیست **شعر** کاندرین ره [illegible] جام خاص است و ساقیش محرم [illegible] اما ارباب معانی در خلوت سرای جانی
از زبان پیرانه جمیع روحانی [illegible] ای یاران با تمیز و ای دوستان خوش [illegible]
این باکره [illegible] دوستان عزیز انکار نکنید و دولت کثیر البرکه او را غنیمت عظیم شمارید و همگی دل و جان خود را
محبت او سپارید و دست دعا و نیاز بجهت دوام این کرامت برآرید **مثنوی** [illegible]
بلبل گلزار [illegible] شاهباز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و دو سجاده من ارواح اولیاء الله و امثال [illegible] این خادم حقیر و فقیر [illegible]
[illegible] اجازت کرده [illegible] و سلوک [illegible]
مشکلات [illegible] عاشقان [illegible]
محروم ماند [illegible] تکمیل و اجازه [illegible]

داده شد عمامه و طاقیه و مصلی و مسواک و اذن کرده شد بر اینکه مقراض برقی طفلان [illegible]
یعنی ایشان کرده موی ایشان و تفویض کرده شد بد و جمیع اموری که در طریقت مشایخ سلسله
تعلق دارد من القلیل و الکثیر و النقیر و القطمیر اجازة تامة عامة کاملة من غیر تقیید و من [illegible]
و وصیت کرده شد بالتعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله و بکثرة صلوات بر روح حضرت رسالت و جمیع انبیا
و اولیا علیهم السلام و اوقات ورد [illegible] ارواح مشایخ و علما و مقتدای سلسله خصوصا بتقوی الله
فی السر و العلانیة و رعایة آداب المشایخ و طریقتهم امید وارم [illegible] مقام خلیفه
کرده اند و همکان [illegible] در برکت سلسله او را موید و مخلد کرداند اللهم
ثبتنا علی نهج الاستقامة و اعذنا من موجبات الندامة یوم القیامة و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **جناب**
شیخ بزرگوار با وجود مساعدت اهل روزگار [illegible] بصید و شکار [illegible]
و بتالیف بعضی از رسایل التفات میفرمودند و از جمله تالیفات شریفه ایشان شرحی است بغایت مفید بر
رساله [illegible] عبدالرحمن جامی که در آن شرح طریقه مصنف را تتبع نموده [illegible]
[illegible] **رباعیه** [illegible]
[illegible] خاموش [illegible]
[illegible] شهادت شیخ بزرگوار در شهور سنه اربع عشر [illegible] در مشهد مقدسه [illegible]
[illegible] محمدخان شیبانی واقع شد [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل صفوی [illegible]
خاتم [illegible] الهمدانی الشیخ کمال الدین حسین الخوارزمی [illegible] سلسله علیه همدانیه
بوده و ظاهرا بعد از او کسی ازین طایفه کرام بمقام عالی او ترقی ننموده [illegible] الشیخ شهاب الدین حسین [illegible]
شیخ بزرگوار برهان الدین [illegible]
[illegible] و جناب شیخ در آنجا متولد شده اند [illegible] مخدوم معظم شیخ حاجی محمد [illegible]
[illegible] شیخ عماد الدین فضل الله مشهدی [illegible] مشایخ صوفیه [illegible]
گذشت **محمود مجدوانی در کتاب مقامات** شیخ کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرموده اند
که ابتدای وقت [illegible] جوانی توسن نفس بغایت سرکش بود [illegible]
[illegible]
حاصل [illegible] معلوم شد [illegible]
[illegible]
علم [illegible]
آن اهتمام [illegible] استاد عام [illegible]

او را از حال خالی دانسته و از عاری یافته میشد خاطر مرا ازین شیوه و شعار نفرتی و در اوایل این نشئه انکار
عبرتی بدید گشته باستاد گفتم که اگر تحصیل علم را خاصیت اینست که شما شعار رست و نتیجه از اینجمله ست
که در شما ست از وعاری بودن بهتر است زیرا که اینچنین علمی حجتی است آنحضرت باصد غیرت که سبب شاه و فا
چندین هزار سطر است در باطن که آن منجر بهلاکت وجود مرا معلوم شد که نتیجه علم اعمال است و نتیجه
اعمال قرب و وصال حضرت ذوالجلال است چرا طریق عباد و روش پاکان و پیشه پاکزادان در پیش بلند کمالات
پیش نگیرم و هجرت بسوی خدا و رسول خدا نکنم و بطلب حق جل شانه از کاه بها و تحاصل قاصر اعلا کرده
استفاضه علم لدنی از طلب به ریاضات نکنم که بهنگ عشق اگر بغرم ثم یدرکه الموت را از وجود فقد وقع اجره
علی الله منظور شان میکرده دلگرم بحج لطف شاملش انجام انداره فقد فاز فوزا عظیما نشان من کرده و
چون آتش محبت در خرمن شرر انگیخت و از حظ و طلب در باطن نوری رنجیت هادی توفیق رفیق راهم شد جمیع
اسباب و رسیل و حیل و خیال را پامال قدم همت عمال ساخته اوراق دفاتر قال را در هم نوردیده بهر کار صفت خند
که بکوه او بر شنوح میکردیدم و بکوش هوش الهامات ناشنیده می شنیدم و بدیده صد غرایب نادیده را
باشاره نظرا الی آثار رحمة الله سیر میدیدم و بشام جان نفحات گلستان فروح و ریحان و جنة نعیم می شنیده
واستاد علم قال الی الآن از حال بی‌خبر و از اعمال و صفای باطن بی اثر بود و هر لحظه بمحکمه شفقت زبان بکلام
نصیحت آمیز مرا پند و به دلایل عقلیات معقوله و منقوله مرا افسونها و وسوسه بر زنده بجا مر عقل و نقل مجنون
در شیدای حیله بکریبان فوه و سواس جن و ناس بر را دراو تاثیری نبود شعر دلی کو تا ابد دلدار باشد غم دلخواه
دیدار باشد چنان از عشق او قطع نظر کرد که خود هم در میان اغیار باشد نصیحت یاد او را عاشق چه تاثیر که مجنون
در خیال لیلی باشد و آنچه آمد کز چون در طلب درد آشفته‌ام در تزاید و بر شاخ کشت و نمازهای نوافل
و ادا ادای سیر ادوم و در کوشهای مسجد نهانی متروی میبودم و لیکن بسبب ایام و مناسبت بشتری با کار
ساقی کاه کاه رجوع میکشتم و بکهال ایشان اثر کرده می نشستم که روزی در بزم ایشان جوانی از ولایت خراسان
آمده بود و از هر طرف حکایتی میکفت و در لطایف با الماس فصاحت و بلاغت می سفت تا گاه از اوصاف عباد
زمان بیان از دلایل حکایت بر کشاده گفت تا غایت نکرده که در ولایت ایروج عبور کردم عجب جوانی نجس ملک شعله
دیدم که آثار ولایت در او پیدا بود و انوار ارشاد و هدایت از جبین او هویدا او را همچو پادشاهان در مسند
و جهان آن دیار در تسلط و تصرف تمام است اگر چه از سال خرد است هنوز شان بزرگست و او را بنام شیخ حماد الله
فضل الله میخوانند و این دولت و نیز ارشاد او را از نظر پیر رسیده در دوازده سالگی بر منبر نشسته است
شیخ فرموده که این سخن او در هادی بود از عجبت و حقائق و ریب کار نه با لباس هاد تمام بر نیاورده و از گرمی گفتار
را سرایت کرده که آثار و لوله و نفس این چون جانوی که بر آتش نهان نه و دلیل و مر بیکبار تمام محبت ابرار در نهفت و خرمن خانه
علایق و عوایق را یک شعله بر سوخت شعر آمد از سوی جم شبی آتش در دل بر فروخت بر فتم از که دیرش محبت و علم
جا از بر سوخت از آن تاثیر این حکایت هر قسمت تمام پیاشیتاد نهادم بر آمد و دو ره آه از ناله جانسوز بر آمد

وازشوق

وازشوق نجات ان با دل سوزان و چشم گریان این مصرع بر زبان آمد رباعیه جانا زغم تو ترک سر خواهم کرد و ترک
وجود خود گذر خواهم کرد از هستی خود قطع نظر خواهم کرد آنگه سوی نیستی سفر خواهم کرد آتش نهاد
قبیح سبحه بخرمن ناخن حیرت میخراشیدم و خاک خسران بر سر سالها می پاشیدم رسوم شک و نام
در راه کرده و تعلقات سوی را بخاک یکسان کرده رو بمطلوب حقیقی آوردم و قدم همت در وادی طلب
ریاضت نهادم و از ملامت احباب و اصحاب ظاهری چشم جرات پوشانیدم از بیع و نابود رکعت و شنود
همه خلوت دست نفرت افشاندم و توسن نفس سرکش را بلجام ریاضت در میدان مجاهده میل ندم و از احوال و
ریاضات مشایخ سابق هر چه می شنیدم و در کتب از نقل آنحضرت آنچه میدیدم بخود اندیشه میکردم و
رکبت را در میدان میساختم و نفع کار خود بر مراد در موافقت ریاضت آن پاکبازان دین میشناختم و وجود
مغشوش را در بوته مجاهده با آتش مخالفات نفس میگداختم و سینه را که کشیده را هدف تیر بلا امتحان ساختم
رباعیه آنها که بمیدان طلب تاختند سینه هدف تیر بلا ساخته اند هر لحظه هزار بار از شعله شوق
در بوته عشق یار بگداخته اند و چون دل از همه سوی بر کنده رو بحق آوردم لطف خداوندی همچنان که نکند با
بجانب خود بر کرد اینچه بود ظاهر مرا تنها از نظر غیر پوشانید و از دیده کوته نظران بالکلیه محجوب و مستور
کرد اینه لاجرم هموار بطلب پیر مرشد بهر جانب میگشتم و از آینده هر و بان از مشایخ کبار استفسار میکردم
تا شنیدم که در ولایت بخارا شیخ جمال الدین نام عزیزیست که با رشاد خلق مشغول است از خواندن این بوقف
بعزم صحیح نیت صحیح توشه و راحله متوجه سفر بخارا شدم و حسب الالتماس بعضی از یاران توشن که در آن
راه و چهار شده بودند بمنزل ایشان رفته از طعام ایشان بقدر احتیاج تناول میکردم تا آنکه بخارا
رسیدم و بدریافت خدمت شیخ مذکور شتافتم و خود را در حضرت الله و فرمان او تسلیم ساختم و آنچه از ذوق
عشقی یافتم و به همین طریق در ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی و گوشه نشینی و صالحی را می شنیدم بزیارت
بصحبت او میرسیدم و از هر فریقی در هر طریقی که بودند از جمیع و خفیه همه را دریافتم اگر چه خود را از پید
و بیت اهل الصفا آراسته پیدا ساختند و خود را از جمله خود از مقربان و اهل حقیقت می نمودند و ظاهر ایشان
بنظر پسندیده ظاهر بیناه بود و لیکن چون بنظر حقیقت نظر بر احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لباس
طریقت و حقیقت عریان دیده بخود مغرورند و از رسالات طریقت دور و از جاده حقیقت مهجور بی ایمان
و این اسرار مخفی بود از مکاشفات اسرار بعد بود و از آن که از فضل و مواجب حضرت بود واضح میگشت چون
از این رهگذر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتم از صحبت شان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم و بعد از
ملازمت مشایخ ماوراءالنهر و معرفت احوال ایشان چون مشکلات طریقتی از ایشان در نمی گشود بتحمل گشت
بانوطن خود که آن خوارزم است آمده اکثر اوقات در گوشهای مسجد و صوامع و در اطلاق مشایخ متروی می بودم
و منتظر فتوحات غیبی می بودم و شبی متوجه عالم معنی گشته رخ بجانب بخارا می بودم که ناگاه قاصدی غیبی
آمده گفت که از سلطنه و من بالفضل اختیار او کرده مراد او روان کشته بجایی رسیدم که در وی بنیاد

بصیرت

مشغول بود این فکر که بر رسالت آمده بود مرا در اینجا باز داشت تا آن روز از نماز فارغ شد آنگاه مرا پیش برد
و گفت آنکه که مطلب بود نداین فکر است که آوردم بعد از آن مرا معلوم شد که این مرد حضرت امام المتقین
ائمهٔ معصومین امیر المؤمنین علی اند علیه السلام و حضرت امیر المؤمنین از این کینه بهبود ندکم برید ...
من جواب آنحضرت با فیض او گفتم شعر برید قوام زانکه جان برید ۰ علیک اعتمادی علیک استنادی ۰ آنگاه
امیر دست مرا گرفته بعلم را قبول کرده اند و تا بت قدم بوده اند چون از آن واقعه با قادم آمدم در خود ...
وجدی و سروری یافته سوز اشتیاق و درد فراق در وجدان خود چند یافتم و چشم از پیش بر ...
و مجاهدات پیش نهادم ۰ از هر یکی در سندی ۰ در گوشهٔ مستمندی ۰ متفکر و متحیر نشسته بودم که ...
دو کس پیدا شدند یکی پیر و دیگری جوان دست مرا گرفته حضرت ... چنانکه از تأثیر آن خود حاضر ...
در آن اثنا گفتند برخیز و تجدید وضو کرده بیا با آنکه وضو داشتم بامر ایشان رفته تجدید وضو کرده باز ...
باز آمدم و چون بجای خود نشستم از ... آن دو کس حاضر شده مرا ... ذکر لا اله الا الله ...
تعلیم و تلقین کردند و گفتند که خود را باز و در رسان و لیکن مخصوص نکنند که چه کسانیم و یکی ...
می‌آید چون که بعد از آنکه تجدید با ضعاف آنچه داشتم از حرارت و آشفتگی و سرگشتگی و بیطاقتی دست داد
خواهان و جویا دانند آن اشارت مبهم بوده شبی در گوشهٔ زاری باندیشهٔ این سعادت انتظاری برده ...
بیم مرا غنودگی دست داده دیدم که در وادی ... در نظر مناری عالی پیدا شد و دو کس در
بالای این منار ایستاده بمن ندا میکنند که ... از آنکه در پایهٔ منار هیچ ... زینه نیست
چون توانم ... ایشان رفت ... آن منار رسیدم ایشان دست دراز کرده بجانب من ... کشیدند
و منار ... ایشان ... دست مرا گرفته پیش خود بردند اما این منار ... گشته ...
قرار بگیرد من از ایشان پرسیدم که این منار چرا در حرکت و سکون او ... فرمودند
الا بذکر الله تطمئن القلوب ذکر لا اله الا الله ... ضرب ... بگوی این منار بجای خود قرار گیرد بعد از آن
مرا معلوم شد که این دو کس یکی حضرت خواجه خضر است علیه السلام و یکی حضرت مخدوم اعظم قدس الله
سره العزیز و حضرت خواجه خضر ذکر لا اله الا الله ... ضرب ... تلقین کرده فرمودند که این ذکر را محکم بگیر
تا منار قرار گیرد و من بگفتن این ذکر چون مشغول شدم منار بجای خود ... گشته قرار گرفت و بعد
از آنکه از این حال و واقعه حاضر گشتم در تعبیر این ... بطوف ... و مشهد معظم و
مکرم حضرت سلطان الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام بروم و ... خراسان ...
که عقده‌های مشکلات از اینجا گشاید ۰ ... از آنجا ... متوجه روضهٔ امام
امام الهدی ۰ آن مقتدای مصطفی و مرتضی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام ۰ در این سفر ...
سرگشته ... شد ... میکردم ... کشتی غرق خواهد شد ...
گفتند که هر کس چیزی داشته باشد از کشتی بیرون اندازد ... من هر چند در خود ملاحظه

کردم هیچ چیز نیافتم که بدنیا ... که یکدرم یا دو درم ... خود جدا کرده
در دریا انداختم ۰ و نقد جان را بر کف دست گرفته نثار راه طلب تنها ساختم ۰ چون بسبب ... کشتیم
کشتی را باب ساحل نجات رسانید و چون روبروی ... سر و پا برهنه ... میکردم ناگاه ...
سوده شد که خود ... و در وقت وضو ... آب ... آمدم که چند ...
کرد خود ... خواب ... و بعد از ... مشغول ... سود ...
آن ... رسید که ... قدم ... غرق خون ... و در صحرای دشت خاوران ...
بعضی نظر کردم تا چشم ... که ... و آن ...
که ... عشق ... و دل ... ۰ ...
شکفته این گلستان ... طلب است ... عشق ...
عشق ... است ... الشیخ ابو سعید ابی الخیر است شعر ...
سنگی نیست ۰ ... ۰ ... ۰ ...
و ... حال ... حضرت امام ...
... امام ... سه روز ...
حال ... روضهٔ علیه السلام الهدی
و بدر الدجی ... المصطفی و المرتضی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که ... حضرت رسول ... بغداد
... شعر ... ۰ ... ۰ آخر ...
... که ...
... است ... بلکه ... هر کس ...
... است ... حدیث ... است ...
... است ع ... ۰ ... باشد که ...
... امام ... که ...
... شعر ...
... ۰ ... ۰ ...
... روضهٔ امام ... ۰ ...
آن روضه ... سید ... حضرت امام ...
و گفت که حضرت امام ... رسیدم ...
... رسیدم و آن ...
... حضرت امام ...

کا انگیز که ما بیچاره شیم چه کردی گفت بدرگاه آمده است فرمودند که او را پیش ما بیار چون آن رسول مرا بر در
آن امام الهدی برد آنحضرت از دوری بنده نوازی نوازشها کرد و از اهل آن مجمع این کمینه را ممتاز و سرافراز
ساخته در حضور ایشان طبقی پر از نبود باین خاکسار کرم فرمودند و شمشیری از میان خود وا کرده بر [illegible]
من بخشیدند و در سمع سر بر ایشان بهتا بعبادات و عنایات فی غایات ایشان بها داده ندیدم که از آن حال وا [illegible]
باز آمدم از سرابندی آن واقعه در نهاد خود حتی ایام و از کلماتشان جذبات و تجلیات شوق خود را چنان
مست یافتم که از سر جوشهای آن عنایات از اندیشه دنیی و ما فیها بالکلیه وارسته گشته بودم و فرموده
الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل   صدق وفقه دل [illegible]
و خاطر خسته ام شد و بدو چنان شیفته حال گشته بودم که هر نفس میخواستم که سر بجانان نهم بلکه عالم [illegible]
نزم چند گاه در مشهد مقدس ساکن بودم هر شب در روضه متبرکه اعتکاف میکردم و از روح پرفتوح حضرت
امام علیه السلام فواید بسیار میبردم اتفاقا شبی که در آن روضه با احباب مشغول بودم نو حضور از [illegible]
آن امام الانس والجن این مهجور را چنان احاطه کرد که مرغ روح از قفس بدن فی علاوه گشته [illegible]
پرواز میکرد و نفحی که از مبدأ فیاض بروح آن پیشوای جن و جهان فایض میگشت چنان مشاهده شد که
[illegible] که مترجم بر وضعست که در حین طفولیت علوم و خواص را بعد مناسبت و قابلیت [illegible]
و این خاکسار درگاه را طغیان امواج بحر فیض چنان مستغرق کرده بود که نام صبح مجال [illegible] حاضر گشتم
بنوعی در سر روضه در گوشه فرو رفته بودم و کیفیت حال آنچنان بود که اگر دوران وقت دستی [illegible]
روح از بدن پرواز میکرد و در وقت [illegible] خدام حاضر شدند که فلان صبح را جماعه کنادیم و از [illegible]
برخاسته خواستم که بجائی روم [illegible] قائم بجانب مسجد جامع دویدم چون بمیان مسجد جامع رسیده
از [illegible] خطبه [illegible] سلطنت خویش کرده [illegible] این عالم در میان مسجد جامع
افتادم و [illegible] افتاده بودم چون بخود حاضر گشتم دیدم که پای من بجانب روضه امام [illegible]
حال را [illegible] بوده است چون [illegible] بودم در [illegible] بعد [illegible] بودم و روح مقدس آن پیشوا [illegible]
[illegible] خلق ظاهر را [illegible] از الطاف [illegible] و عنایات [illegible]
آن امام الانس والجان [illegible] شوری و سروری [illegible] بدر گشته [illegible]
دیا [illegible] عالم و عالمیان از سوخته آتش عشق [illegible] که زمین و وجود [illegible]
و رضا است [illegible] گشته [illegible] و باست [illegible] آن صدق رضا است [illegible] و عشق [illegible]
[illegible] آن در وجه [illegible] است [illegible] آن [illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] عشق [illegible] این جا [illegible] بسط [illegible] است [illegible]
رباعیة معشوق [illegible] است [illegible] است [illegible] است [illegible]
اوست [illegible] عشق [illegible]

میداشت و سر سودا زده را در هوای طلب بی سر و سامان [illegible] کشاکش [illegible] عشق [illegible]
[illegible] در وطن آوارگی [illegible] سر و سامان و اختیاری رباعیة در وادی عشق [illegible]
سرگشته و بی‌آرام و دیوانه [illegible] از [illegible] مجنون صفتم میان خلق افسانه [illegible]
و بی سر و سامانی بر سر [illegible] دیدم که ناگاه از کوچه ملامت بر سر کوی [illegible] رسیدم و [illegible]
عجیبی دیدم [illegible] افتاد [illegible] افتاد مثنوی
[illegible] افتاد [illegible] سر و سامان [illegible] الا [illegible]
حاصل [illegible] چون [illegible] آمدم [illegible]
که [illegible] مرغ دل اهل [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] اهل نظر [illegible] صیاد [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] سر و سامان [illegible]
[illegible] اهل [illegible] کشیده [illegible]
ندیده این [illegible] چنان از [illegible]
[illegible] استاد عشق [illegible]
مکتب چند روز [illegible] عشق [illegible] و جود [illegible]
[illegible] طفلان نادان [illegible] استقامت در وادی ملامت [illegible]
عشق [illegible] میکردم در کوی [illegible] استاد قرآن و معلم طفلان [illegible]
[illegible] آن در [illegible] و اختصاص [illegible] چنان شد که [illegible]
سبق آن آفت جان [illegible] اتفاق [illegible] ملاقات [illegible] آن [illegible]
الطاف [illegible] آخر [illegible] خاطر [illegible] گشته [illegible]
شد که [illegible] آن آفت جان [illegible] لطف [illegible] رفته [illegible]
در وقت سبق [illegible] سلطان [illegible] چنان [illegible] کرد که یک کرشمه [illegible]
[illegible] جام لطفش [illegible] گشته [illegible] بودم شعر
یک کرشمه [illegible] خراب شدم [illegible] شدم [illegible]
باز آمدم [illegible] آمدم [illegible] آمدم شعر [illegible]
[illegible] بودم [illegible] بودم [illegible] اهل نظر [illegible]
جان آفت [illegible] دیدم [illegible] کار خویش [illegible] از خواب غفلت [illegible]
از جناب حضرت ذو الجلال [illegible] لطف [illegible]
افتاد که [illegible] کنا [illegible] اکار [illegible] شیطانی [illegible] میکرد

سالکان از حجابهای نورانی و ظلمانی مانع قرب درگاه میگردد بلند برواز ... در هر طرف چندین هزار حجاب
در هر سوی چندین خرمن و هزار هزار سوخته و گداخته و هزار هزار رشته فراز چش پیش آید که موقوف نجات و
بهالک روندگان راه است و اگر طالبان طریق حق درین ورطها و عقبات نفسانی و مکرهای شیطانی
مقید شده باز مانده بودی و سکونی و هلاکت ایشان درافتد و از بهالک سالک که از شهوات گذشته وه
بال همت و الا و قوت طیرت عظیمی داشتند که ازین درجه گذرد و به عشق نجاتی که را پیش آمده است افتاد
بهالکت که محققین گفته اند اگرچه این مظهر نظر بر حقیقتی دیگر بود هر لحظه را از احوالی روی نموده
که در قبض و بسط بر روی دل مجاهد امیکشود جمله ظلمت ظلمات شیطانی و دو دو جهت نفسانی است
که محل و مدخل اغوای شیطانی است و این شبه در نظر اینانی از جمله شرک خفی خالی نیست چون ابر ... رحمت
هدایت ازلی بخاطر افتاد حضرت مفتح الابواب بمفتاح توفیق قفل گراه که ازین فته بر دلم نهاده بود بر کشاد
دل را ازین قید خلاص داد و دیدهٔ باطنم را نور بصیرت روشنائی داد و پنبهٔ غفلت از سمع سر برکشاد و جام
غیب در گوش جان این ندا در داد **شعر** هر صورت دلکش که ترا روی نمود * خواهد فلکش ز دیدهٔ تو باز ربود *
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود * بوده است همیشه با تو و خواهد بود * چون ... از آنجا
توبه و استغفار کرده و راه قرار از آن دیار اختیار کردم ... و داخل ... میکردم تا بان ... اصلی
خود که قبة الاسلام بخارا است رسیدم و لوح ضمیر را بآب اشک ندامت میشستم و بمجمل استغفار ...
کدورات اغیار را از ... دل میزدودم باز در کوشها با جان خراب رو بکار میبودم و رخسار خراشت بخاک ندامت
می سودم و دست دعا بدرگاه بی نیاز برداشته طلب عفو میبودم و چون حضرت معبود بفضل وجود عمیم ما
قبول نمود و عذر ما پذیرفت و حاجت ما بکرم و رحمت خود بر آورد و تحفهٔ آمادی ... که ...
را بازیافتیم خراسان کرد اینه دیگر ... هوای ... افتاده و آتش شوق ... و ... طلبی این نوبت
در جانم ... افتاد و اشتیاق دریافت صحبت و شرف ملازمت آن عارف آگاه آن هادی ... معرفت الله شیخ
عماد الدین فضل الله قدس سره از حد در گذشت روزی بعنایة الله کاروانی متوجه بود ... شد ... آن
سالک راه احرام بسته متوجه طواف آستانه آن شاهباز بلند پرواز شدم و هنوز ... داخل خود ...
ملازمت او رسانیدم چون بشرف آن بزرگوار دین باریافت بمجلس ایشان درآمدم ایشان به بشاشت و وجه
تام تبسم کرده برخاستند و از سر شفقت نه کرده فرمودند که خوش آمده ... و در مجلس هر بار که این ضعیف سخن
تحقیق میکردند و من جواب میگفتم حضرت شیخ تحسین میکردند و در آن مجلس فرمودند که این جوان چون از
در آمد در دل من جای گرفت و ... اختیار با محبتی پیدا شد چون آن آتش شوق و محبت ظاهر سوخته و از
شمع ارادت باطنم اثر و نور خود دیدند بجهت تفحص احوال آشفته ام آنحضرت در همان مجلس ... شدند و در ...
امواج ... ماشد ... در ... درین وقت ... که ... عالیت ... روشن
و منور چنانکه آفتاب در وقت چاشت ... و من ... جمیع عالم و عالمیان چنانکه هیچ چیز در این عالم از نظر

شخوم

شخوم غایب و مخفی نیست درین حاله ... شد که بهر ... چراغی روشن کرده اند که ... روشن
مثل چراغی که اکثر ... ... چراغ ... باشد و حضرت شیخ در عقیبی فرمایند که این چراغ را
روشن رسانا ... آشفته ... در عقیبی میگویم که غرض از چراغ روشنائی است و از نور آفتاب جمیع عالم روشن
و احتیاج بروشنائی این چراغ نیست که او را روشن سازم ... حضرت شیخ ...
منجم شده از ... مراقبه ... کرده ... حواله ... و مناسبت ... حضرت شیخ ... تمام است ...
سپارش ... و افتتاح آن باین رباعی کردند که **رباعیه** ... باش ...
... باش * گر عاشق صادقی تو در دام مباش * ... مباش * ... بوده ... که
وظیفه طالب ... که ... باطن ... و آشفته ... بصحبت ... رسید
چون ... حضرت ایشان ... ازان ... آستان ... عالیشان فرستاده شد ...
کرده و شرف قبول ... که هذا علی شامل احوال ... گرداند سلام الله علیکم ...
و ظاهرا و باطنا و چون ... جهت ... سعادت خدمت شیخ ... متوجه شهر ... گشته
بزیارت روضهٔ متبرکه امام ... فائز گردیدم ... آنجا ... کعبه ... شیخ ...
جون شاه ... صحبت ایشان ... شرف ملازمت و سعادت خدمت آن ...
عالیمقدار ... حضور ... دیدم و ...
فالحمد لله ... الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ...
دیدم ... خاطر ... و ... بعلم ... ذکر الله ...
و هیچ ... سعادت ... **صاحب کتاب**
مقامات شیخ آورده که همواره در مجالس شریف خدمت ارشاد پناه علما و فضلا حاضر میبوده اند که از
مباحث علمی ... میان ... که ... **ملا احمد جندی** که از فضلا
اهل سنت و جماعت ... حلقه ارادت ایشان در گوش کشید * و ... کتابی ... ایشان ...
... **وایضا** ... شیخ ...
که ... حضرت ... سمرقند ... ...
... ایشان خواص و عوام ... و جمیع سلاسل و احوال ...
شده بود ... متوجه ... دست بروی باید **در سلسله نقشبندیه**
در ... که ... باطن ...
شده ... امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ...
... و ...
خلیفه ... ابو بکر ... خلیفه ... شده ... که در این ...

بجلوا این فنان منادی کند تا همه بشنوند و بدانند هیدا از این توجه با عزا سهرفی مضبوط واقعه خود را
و همه را تنبیه نمود که این کسی نیست که توجه کرد راه و تا ثیری باشد خاطر خود را رنجیده مدار چه کتابی که ازین
اگر مکتشده بار شاد عالیان منصوب کشته است صاحب کتاب مذکور چون بعضی از امور ساختن را که ده
نام بر تشیع شیخ نداده در بار غایت استشهاد ذکر نموده از روی تعصب مذهب خواسته که تلافی آن بذکر فضایل آن
نمود غایبه تغییر بعضی از تصحیفات که هم سقیم و مستقیم کتاب را برهم بآنها موافق مذهب اهل سنت و جماعت
شمرده بجناب شیخ قدس سره منسوب ساخته و باید تا اثر اظهار میکرده که ما تعدد آن شخصان است دور
از مثال شیخ بدر کوان بلکه از وسایط اهل بودن کاره است صدق نمی یابد اولا آنکه در مقوله هم عندهم در
نقیر بعضی از تقیا از جناب شیخ قدس سره نقل نموده که اعتقاد حصر ولایت در اولاد اثنی عشر اعتقاد
کفتند و حالا آنکه این منافی آنچیز است که سابقا از جناب شیخ معظم سعد الدین حموی قدس سره منقول
که در کتاب محبوب نموده اند که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر مطلقا و مقیدا جایز نیست الا بر
امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم افضل صلوات المصلین ودیگر آنکه در مقوله سی ام آورده است
که فاضلی از حضرت شیخ سؤال کرد که قرآن قدیم است و آنچه ناطق است از حکایات و قصص حادث است
و آنچه متعلق بعلم الهی است ازلیست و قدیمست و قرآن بنزد این اعتبار که ثبوت ازلیست در علم الله قدیم گفته
نباید اعتبار تغیرات الفاظ و عبارات است و به تقطن لیحبر محقق نیست که آنچه جناب شیخ قدس سره
در مقام جواب افاده فرموده اند راجع بآنست که شیعه امامیه اعلی الله شأنهم گفته اند که کلام الهی حادث
است و کلام نفسی را جمع نمیتوان نمود و صفتی علیحده نمیشود و اراده معنی از علم معلوم نیست
و از آن ناشی از نفسانیه و عصبیت جاهلیه است ودیگر آنکه در مقوله سی و یکم آورده که جناب شیخ مدظله
العالی میفرمودند که در زمانی که در سیر و سلوک بودم در مشهد مقدس بر روضه امام الهدی امام علی بن موسی
علیه السلام رسیدم و در مسجدی که بر سر روضه امام است نماز گذاردم شخصی را دیدم که در وقتی بود تا بکنج مسجد
که میان مغرب و جنوب است گوشه نشسته است هیدا از آنکه من نماز گذاردم را بر چشم خود طلبید و گفت از کجا می آیی
گفتم از خراسان دیگر پرسید که چه مذهب داری گفتم مذهب امام اعظم ابو حنیفه گرفته گفت چرا مذهب این امام
الهدی را اختیار نمیکنی که این مذهب را اختیار کرده پرسیدم که مذهب امام را چه اعتقاد داری گفت امام
شیعی مذهب بوده اند گفتم که تو غلط کرده مذهب امام همین است که من دارم و با او گفتم که قطع نظر از این دلایل
دیگر نویسنده ظاهر بگویم که خاطر فنان اثر کرده این که از آن زمان که حضرت امام نقل کرده اند تا این زمان هیچ کس
در این قبله اختلاف نیست و تو دعوی میکنی که من مذهب امام دارم و از آن روی خود را از قبله امام کردانیده
که اگر امام با این مذهب که تو اعتقاد داری میبود هر آینه قبله مسجد روضه ایشان را بدستور اعتقاد تو راست
میبایست کردن از جهت بدان که تو مذهب امام نداری چه همچنان از این سخن معنی لا فلان ساکت گشت بار دیگر
که تو کعبه را معتقد هستی که بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت در این چه تردد

که من بمکه اسلام ولیکن مذهب شیعه را بعضی بر خاطر فنان کرده اند که مذهب حق نیست از آن سبب
این مذهب اختیار کردم چه با او گفتم که چون کعبه قبله اسلام است و داد بیت الله مقام و قبله حنفی هست
مقام حنبلی و مقام شافعی و مقام مالکی هست هر گز شیعه که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشد از آن رسید
بکن که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق مقامی خواستی بود از این سخنان آن شیعی
منافر شد از اعتقاد آن مذهب بر گشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرده انتهی مؤلف گوید که آغاز و انجام
این کلام بی انتظام شیخ الاسلام که مضحکه عوام و انذ بوده که این سید حیدر را که آنرا بر جناب شیخ عالی مقام جهت ترویج
مرام خود بسته اند و از غایت حماقت و قصور فهم مفاسد ظاهره آنرا نداشته اند تا انساد آنچه اراده در مقام سؤال
و جواب مذکور شد از چند وجه است اولا آنکه حنفی بودن جناب شیخ خلاف واقع و مخالف حالت سایر مشایخ
صوفیه خصوصا سلسله علیه همدانیه است دیگر آنکه مسئله قبله از مسائل اجتهادیه است بر قبله که
در مقام شده و بنا بر آنکه در بعضی علامات که از صاحب شرع مقرر است بجهت فتح و ترجیح سایر علامات
و دلایل رصدی و دایره هندی و مانند آن بتحقیق نمیرساند و در طول و عرض بلاد تفاوت بسیار میرسد
بعجم بعقلا معلوم است که اسناد علما مجتهدین از آن علامات و دلایل اتفاقی در تعیین قبله بنا و شما که ثابت
میشود بلکه در مذهب حنفی بوسعت جهت قایل شده اند تا آنکه گفته اند ما بین المشرق و المغرب قبله پس
چگونه شیخ حنفی مذهب گوید که در قبله اختلاف نبوده با آنکه بخر کتب از قبله مسجد امام بجانب جنوب مایل
باطل است و چگونه بخرد این و آن شخص که سوق کلام دلالت بر فضل و اعتبار او میکند چنین اسکات کرده دیگر
آنکه در تواریخ مسطور و در السنه و افواه جمهور خصوصا اهل خراسان مذکور است که تا قریب هجار صد سال
بر سر قبر حضرت امام عمارتی عالی نبوده و آن بقعه اسلامی که بوده از خانه حمید بن قحطبه طائی بوده که در زمان
هرون الرشید حاکم طوس بوده و چون هرون الرشید وفات نمود او را در خانه حمید مذکور دفن نموده و بعد از آن
حضرت امام را در جانب خانه دفن ساختند و این عمارات عالی که حالا بر ضریح مطهر حضرت امام علیه السلام
موجود است از آثار شرف الدین ابو طاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بوده و بنا بر اشارت چنین که نقل آنرا میزان
اهل زمان است بنای آن نموده و همچنین محراب مسجد که بر بالای سر روضه است بنا بر اشارت آنحضرت و بتعلیم علمای
بوده و صورت قبر منور و صندوق معطر آنحضرت مکرر با تغییر یافته و از اصلاحیت مقابله محارب و قبله آن
دور افتاده پس چگونه جناب شیخ محراب مسجد مذکور را از معمولات آنحضرت شمارد و سمت قبله و محراب آن مسجد
پندارد و چگونه آنشخص شیعی مجاور مشهد مقدس صورت حال آن عمارت را بخاطر نرسانیده تا آنچنان کلام خام
جاهلانه نظام را بسر حد الزام و افحام کشاند دیگر آنکه بعد از ظهور مخالفت آن شخص در امر قبله و تیسر او از محراب
روضه منبر که بجانب جنوب چگونه جناب شیخ با او خطاب میکرده و میگفت که در این قبله هیچکس را اختلافی
نیست و با جهت آنشخص در آن مخالفت مجتهد بوده یا مقلد اگر مجتهد بوده میبایست که بجا اعرف قبله اقوی رسیده و
مقلد شیخ گفت و شنید میشد آنکاه اگر شیخ غالب میآمد سلم میشد و اگر مقلد بوده تقلید میکرد که همه

خود مسجد

اختلاف فی سلم نیست بلکه علمای شیعه اختلاف کرده اند چنانکه علامه [illegible] و جهد از این نقل کرده که مذهب شیعه [illegible]
خاطرنشان کرده اند که مذهب حق است **واما** آنچه ثانیا بر جناب شیخ افترا نموده اینست که از چند وجه باطل است **اول**
آنکه ذکر این مقدمه که قبله جهت کعبه است در اتمام مدعا ضرور ظاهر نیست زیرا که عدم ارتباط او به مقدمات آینده
ظاهر است و عدم تأیید او مقدمات سابقه بر او نیز مخفی نیست چه این مقدمه را در اثبات بطلان اعتراف آنحضرت
از قبله بسوی مسجد مذکور و وجه تخصیص ظاهر نمیشود بلکه اگر تمام شود به تقدیر قبله بودن عین کعبه نیز جاریست
پس ذکر مقدمه مذکوره لغو و صرف و سند را محض باشد **دیگر** آنکه آنحضرت سلام الله علیه به علت قبله چگونه گفت
که جهت قبله بودن جهت تردد نیست با آنکه اختلاف در آن در زمان علمای شیعه و سنی در زمان واقع است و جمهور ایشان بر آن
رفته اند که قبله عین کعبه است و اگر فاضل مجتهد در رساله قبله بودن جهت را اختیار کرده باشد دلالت بر تردد آن
جهت بودن قبله بطرف شده بود پس چگونه با این مقدمات واهیه ساکت کرده باشد **وایضا** عدم تردد آن
قبله بودن جهت با آنکه به ملت اسلام است مشعر است با آنکه تردد در آن مستوجب کفر باشد و این موجب آنست که
بعضی از فقهای کبار رمی شود و بطلان آن ظاهر است **دیگر** آنکه فرقه شیعه عشیر نیز از خود ارکان مخصوص از ارکان
اربعه واجب یا مستحب نشده اند و بنابر این ببیت الارکان که اتفاق افتاده وجه مستحبی است که در عبادت نمود
مصطفی و مرتضی فراز آید و چگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند و حال آنکه شرف فلان مقتدای ایشان در
وسط کعبه جمیع ارکان رسیده و برابر وجه با جهت او برده و برای آن مکان شریف منبسط کرده بود **دیگر** ظاهر آنست
که تعظیم ارکان اربعه به فقهای اربعه از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله نشده و نیز از جانب خلفای ثلاثه
و نیز از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه اهل البیت علیهم السلام و از جانب ملوک طایفه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در زمان خلفای بنی عباس که علی رغم اهل البیت و شیعه ایشان در تعظیم ترویج
مذهب اهل سنت و جماعت شده اند این تعظیم شیخ اتفاق افتاده و در آخر خلفا دولت ایشان که خلفای فاطمیه اسمعیلیه
در مغرب و مصر و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی شدند متدین مذهب حق که از اهل سنت و
جماعت آن اشکال را یکسو ساخته و مدینه مشرفه نیز از آن رفت چه جای آنکه در آنجا مقام خود آن اشکال را برپا
آرند یا تا زمان اسلوب مذهب خود گذارند و جمیع صاحب شعور می داند که این زمان که از اثر آن الله هفتاد سال
شریفین زادها الله شرفا در تحت تصرف خلفای دولت علیه شاهیه صفویه موسویه در آمده و ساحت آن از
قابض الاولاد ولاد و وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان کعبه معظمه
در تصرف شیعه معظم خواهد بود و اهل سنت و جماعت کنی در آنجا نخواهد بود **القصه** این مقدمات
واهیه که صاحب مقامات بشیخ عالی مقام منسوب داشته سخنانی بی اصل بی مغز است که خود چنانکه به کنه هیچ
دوهی راه نیافته باشند که برین شبهه نادان تاویلی بیان کند و شبهه آنجا اثر باشد که حجت نباشد و سرگذشت آنجا
ز نظر آید که آب بدست نیاید **واز جمله** اشعار شیخ بزرگوار قصیده ایست بالغت آثار در مدح ائمه اطهار
که دلالت واضحه بر تشیع او دارد بلکه نور ایمان از حروف او پیدا **و خواجه عبداللطیف** نقشبندی [illegible]

وسیلهٔ فلاح در شیخ بوده او را همیشه بر غرض منسوب میساخت تا آنکه بعضی از حکام ماوراءالنهر که از اتقیا
که طریقه ارادت بشیخ بزرگوار داشت بلکه بخلاف مقتضای آب و هوای آن دیار در ایمان بر صحیفه حفظ بنگاشت
انتقام ایذای شیخ از او کشید و او را از ایران برید و سرش را بر شید **والقصیده هذه** امیر جمله شروان و صاحب ناموس

ولی و شیر خدا کار ساز روز نشور * شهی که در نظر همتش حقیر بود * هزار ملک سلیمان و گنج ذوالقرنین
جهه والفقار که برق تیغ بکف برد از رستم * نجات آنکه بیرون فکندی هزار تن زدوش * چنان بنا کنم شمشیر تیغ قنبر اینجا
کشید زنیزه سرآمده و همچنان نازنین * نماز در رنج و تیر حوض که با پی بهشت * بروز حشر چه زیر فرق باشد اکلیل
کمال جلوه طاوس بالازاه چه باید * که ایلچی کردید به عقرب برطاوس * اگر شهی طلبی النجاری دانشمند
کند روز حشر با پایان شهر بیو * رسول بهشت اشرین بیرون زکوه * طلوع نور علی دیده در مکان نجوم
ثنا و مدحت او کنند در همه قرآن * هزار جای فزون زهمه الفاظ * کسی که مهر علی را نهاده و در دل
یقین که نسل زنا است و نطفه نجس * هزار لعنت حق بر یزید و قوم یزید * که دین بدست بلاد و نداد بر ایمان
برای نصب دنیا بر اولاد رسول * کشید تیغ بر اهل بیت و شهر حرم * بهشت و حور برای موالیان علی است
حرام باد بر اعدا نشان الله در جهت * در اسد که شیخ محبت حید * بر آنکه در همه کس بغض آل حیدر
میان جمله محبان آل پیغمبر * ببدحت اسد الله یی نوا نم گشت * مراست دین و درست و آن اسیر حراق
که شرح دانش پاک اسنه زیحییت * زهد احمد و حیدر امام داور گشت * حسن بود و بحقیقت حسین شاه شهید
ثنای آدم آل عبا بجاه کو رسم * نماز برای زین و سجاد از سرای مفرش * سکان علم جعفر با قرآنکه در درود
ضمیر روشن او بود شرع را ناموس * امام جمله آفاق جعفر صادق * که گشته انجمن شاه و با ناموس
ثنا و مدحت کاظم بجان و دل گویم * ز مدح شاه و سلاطین زمانه [illegible] * دلا تو لازم بدان شاه سر بسان رضا
شهید دانه انگور در سناباد طوس * حدیث آن تقی و نقی شنیده بیقین * که او جنت هزار در چگونه نکند
ز مهر او نبود مالک از دل و جان * که روز حشر بکرده ید الله و اعمال * قرین روضه پیغمبر عسکری باشد
هزاران دعا که بدان بپیچیدم روز * شوند خاشیه کش پیش مهدی آخر الزمان * هزار شاه جهاندار بیوز جم و کاووس
ز ازدر سنی آل رضا ببرسد * بروز حشر نه از بکر و عمر وعثمان * بجوی محبت اولاد مصطفاد
بره عقل بیان جنت و تاج کیکاووس * ثنای آل علی از حسن خوارزم * بکوش جان شنو و یاد کن وز خرد
شهیدا مسلکاهم بجوی آل علی * بروز حشر مرا از علی مکن مایوس * تمام دفتر دیوان من بمدح علی
مزین است نه از مدح دارا قیصر و ناموس *

مجلس هفتم در ذکر مشاهیر حکمای اسلام و متکلمان اعلام که اکثر ایشان عالم بفروع و اصول [illegible]
حضرت رسول اکرم بوده اند لیکن بسبب کثرت ممارست مطالب حکمیه و دقایق عقلیه بآن عنوان اشتها

بوده اند و ایشان اگر چه از اهل ظاهر بودند لیکن از مرتبهٔ تقلید گذشته و پای همت در فکر و نظر بر جادهٔ تحقیق و یقین
راه برده اند زیرا که چنانکه سیاحان جهان معنی از خوان لطایف الهی هر لحظه نوالی با کام دل میرسانند محصوران
شهرستان صورت نیز بی نصیب نمی مانند و اگر چه دریاکشان خرابات تحقیق هر دم از خمخانهٔ فیض سیراب لطائف
جمال میکردند جرعه نوشان جام تقلید نیز از رشحات جام کمال آنجناب مست میکنند **شعر** اگر
دلی که دید که بر سر کوی یار ادراک کرد چه هم آورده بقدر حوصلهٔ خویش و قوت استعداد اصلی از آن
بخشش عام او ولی و از رحمت بی پایانش نصیب کامل داد **شعر** اگر جامی بدست آری ز خم جامی بمیر بی
و گر چه جانی داری بهر جانانه جانانه **الحکیم الربانی و المعلم الثانی ابو نصر محمد بن طرخان الفارابی قدس سره**
معلم ثالث اهل یونان متمم کمالات نوع انسان طایر بلند پرواز عالم نفوس و عقول سایر سنازل عروج و
وصول فی الحقیقه معارف و علوم مسلم فارس و روم منقح حقایق دلایل و برهان مبین حقایق حکمت و بیان
آثار تحقیق و تصنیف مظهر انوار اشراق و مخزون ذوق بود او حکیمی است از فلاسفهٔ اسلام که بر مسند ترجمانی
نشسته علم حکمت را از زبان یونانی بزبان عربی نقل نمود و ملقب بمعلم ثانی شد **صاحب تاریخ الحکما** گفته که ابو
صاحب جمال و حشم بود و در اصل از فاریاب است **ابن خلکان** گفته که او اکبر فلاسفهٔ اسلام است و هیچ کس
از ایشان بمرتبهٔ او نرسید تا آنکه شیخ الرئیس ابو علی سینا بآن جلالت قدر و افتراح حصد از کتب او استفاده
نموده و لادت او در فاریاب ترکستان است از آنجا بجانب ایران توجه نموده و بدار الخلافه بغداد السلام که مجمع
فضلای آنجا بود رسید و زبان عربی را یاد گرفته در خدمت ابو بشر متی بن یونس که از حکمای زمان خود بود
علم حکمت اشتغال نمود و بعد از مدتی بمدینهٔ حران رفته نزد یوحنا بن حیلان که از حکمای نصرانی بود پارهٔ
از علم منطق استفاده نمود و از بغداد مراجعت نموده بدرس کتب حکمت اشتغال نمود و در اقسام حکمت
سر آمد اهل زمان خود گردید آنگاه از آنجا بمصر رفت و از مصر بدمشق آمد و صحبت و الی آنجا سیف الدوله
حمدان که از سلاطین شیعهٔ امامیه است اختیار نمود در بقیهٔ العمر در خدمت او بود **و نیز ابن خلکان** آورده
که ابو نصر در اکثر اوقات از مردم کناره میگرفت و در کنار آب ها میبود و آب روان را مأوای خود داشت و حجرهٔ او در
می پرداخت و اکثر افادات خود را در رقعه ها می نوشت و در کراسه ها و جزوه های متفرقه که از کتاب نبود و لهذا اکثر
تصانیف او فصول و تعلیقات است **و ایضا** ذکر نموده که او از زهاد زمان بود و هرگز بفکر معاش و مسکن خود التفات
نمیکرد و چون از روی زهد و قناعت بود از وجه کفاف بقول مشهور از جزوه سیف الدوله هر روز چهار درهم
بیت المال بجهت او مقرر ساخته بود و بر این وجه روزگار میگذرانید تا آنکه در سنه سبع و ثلاثین و ثلاثمائه در دمشق
وفات یافت و سیف الدوله با چهار کس از خواص غلامان که در خدمت او بودند بروی نماز گذاردند و در ظاهر
دمشق مدفون ساختند **مخفی نماند** که علمای اهل سنت و جماعت حتی حجة الاسلام غزالی بجهت ظهور
حقانیت او ابو نصر را تکفیر نموده اند و ظاهر این تکفیر آنست که در کتب او که غالبا آن ترجمان کلام حکمای
یونان است ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و امثال آن دیده اند و ندانسته اند که او در تصانیف مقصد او

و کان بوده اند که امثال آن کلمات را از روی اعتقاد ذکر نموده با آنکه رساله فصوص که باو نسبت میدهند ظاهر
در خلاف آنست و بالجمله هر چند از آن حکیم عظیم تصریحی در میان نیست که عقیدهٔ او در باب امامت از آنجا فهم
شود اما انقطاع و باز گشت او از میان سایر خلفا و سلاطین زمان بسلطان مذکور و بلوغ بصحبت او
دلیل است بر آنکه شیعهٔ اهل البیت علیهم السلام باشد **و ایضا** باید که اکثر از ظاهر پیشوا که جایی که سلطان نماز
خصوصا بر جنازهٔ چنان حکیمی مشهور حاضر شود غالبا دو راست که چنانکه ابن خلکان نقل نموده از اهل
فضل در وی که نماز میت گذارند زیاده از چهار تکبیر باشد و الا ایشان مستفطن عالم بمواضع تقیه و حسب
از جمعی پنهانی استنباط مینمایند که سیف الدوله خواسته که جنازهٔ حکیم را در میان جمهور آورند تا از روی تقیه
حکم بطریق اهل سنت بر او نماز گذارند لاجرم خلوت نموده با مخصوصان خود که بمذهب حق امامیه اختصاص
داشتند بطریقی که در آن مذهب مقرر است بر آن حکیم بزرگ نماز گذارده اند بلکه ظاهر آنست که ابو نصر وصیت
ایشان بآن نموده باشد والله اعلم بسرایر الامور **الشیخ الرئیس ابو علی عبد الله بن سینا قدس سره** طوطی شکرخای
حکمت و عرفان بود و نوبت بند چنانی حکیمان جهان که روان افلاطون زیبا رشتهٔ او وصح ارسطو از رشتهٔ ایشان
کتاب حکمت او از کبار علمای اسلام و اعاظم فلاسفهٔ اعلام است و تفصیل احوال و نسب و نهایت شطری از کمالات
و حسب او بر وجهی که تلمیذ او ابو عبد الله جوزجانی در رساله علیحده ذکر نموده آنست که پدر شیخ مردی دانشمند و حکیم
از اهل بلخ و از اعیان شیعهٔ اسمعیلیه بوده و در ایام امیر نوح بن منصور سامانی از آنجا ببخارا آمده و ملازم
امیر مذکور شد و ابو علی در ده افشنه بوجود آمد قدر ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیه نموده
ادیب بود و بعد از آن علوم منطق را بر ابو عبد الله ناتلی که یکی از فضلای زمان بود خواند و باندک زمانی از او مستغنی
شد بجودت ذهن خود مطالعهٔ کتب منطق و حکمت میفرمود و در هیجده سالگی از تحصیل جمیع علوم فارغ گردید و
تذکرهٔ دولتشاهی مسطور است که او در دوازده سالگی با علمای بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی
و در کتاب تاریخ گزیده مسطور است که در اوان که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرض
صعب روی نمود و جمیع اطبای بخارا از معالجه عاجز گشتند چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح
شفا یافت و ابو علی را ملازم کرد انید و شیخ در ایام ملازمت از جانب پادشاه رخصت گشت که بکتابخانهٔ بخارا که در آن
زمان کتب او قلیل و آنچه در آنجا جمع بود رفته و مجموع آن کتب نفیسهٔ غریبه را بنظر در آورده دقایق و حقایق آن را بر
صفحهٔ خاطر نگاشت اتفاقا در اندک زمانی آتش در آن کتابخانه افتاد و جمعی از حسد ابو علی گفتند که شیخ عمدا آتش
در آن کتب زده تا آن علوم را بخود منحصر نماید و بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول گشت و چون سن شیخ به بیست
و دو سالگی رسید پدرش وفات یافت و در پریشانی تمام با مردم دولت سامانیه رسید ابو علی بخوارزم آمد و چون
سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که شیخ ابو علی مذهب اسمعیلیه داشت و از غایت تعصب در جستجوی شیخ بود و چون
از ملازمان خود از حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بود شیخ از آن معنی آگاه شده بتعجیل از خوارزم بیرون
آمده فرار نمود و در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردان و آواره گشتند و بعد از آن زحمت و مشقت

برون آمده ملازمت امیر قابوس بن وشمگیر را که از سلاطین شیعه و والی جرجان و نواحی آن بود مقصد
خود ساخت و چون در جرجان بخدمت قابوس رسید از روی تعظیم برپای خواسته شیخ را بر بالای خود
نشاند و در رعایت و مراقبت دقیقه نامرعی نگذاشت و در آنجا از شیخ بعضی از معالجات غریب ظاهر شد
و چون بعد از اندک روزی بواسطه گرفتاری قابوس در مملکت استراباد فترت دست داد ابو علی از آنجا ببلاد الری
ری متوجه گردید و بخدمت ملکه ارکان سیده زوجه فخر الدوله بن بویه و پسر او مجد الدوله که ایشان هم
از سلاطین شیعه بوده اند رسید و در آن ایام مجد الدوله را مرض ماخولیا پیدا شده بود شیخ در معالجه او
جهد نموده مجد الدوله شفا یافت و کتاب معاد را در آنجا بنام مجد الدوله نوشت و از آنجا در حالتی که سبب
دید چون بواسطه خبر توجه سلطان محمود بآن دیار در مملکت مجد الدوله فتور ظاهر شد و بیم حبس شیخ
از سلطان محمود خراسان از ری بقزوین آمد و از آنجا بخدمت شمس الدوله برادر مجد الدوله که والی همدان و
توابع آن بود پیوست و وزارت او بشیخ مفوض گردید و بعضی اوقات بسبب آنکه در خزانه چیزی نبود خدمت
شیخ از لشکریان آزار بسیار کشید و آخر از آن امر استعفا نموده در همدان و بعد از وفات شمس الدوله پسرش تاج الدوله
بجای او نشست تکلیف وزارت خود بجناب شیخ نمود و در جواب قبول نیافت و چون بعضی از اعیان ملک او که
دولت تاج الدوله با او شیوه حسد و عداوت میورزیدند از صحبت ایشان ملول شده کتابتی پنهانی نوشت
بامیر علاء الدوله والی اصفهان که از آل کاکویه و پسر خاله سیده والده مجد الدوله بود و در آن کتابت اظهار
قصد خود بآن صوب نمود و بنابر این بخانه یکی از اعیان همدان متواری شده بتالیف کتاب شفا اشتغال نمود
و هر روز پنجاه ورق چیزی جمع باصلی و کتابی می نوشت تا جمیع طبیعیات و الهیات آن کتاب نوشته شده بود
تاج الدوله خبر مکاتبه شیخ با علاء الدوله شنیده بغایت آزرده گردید. و در جست و جوی او اهتمام
ورزید تا آنکه بعضی از اعدای شیخ مقام اختفای شیخ را بدو نشان دادند و او شیخ را گرفته در یکی از قلعه های همدان
محبوس ساخت و خدمت شیخ قصیده در آنجا گفت که بیتی از آن اینست **شعر** دخولی بالیقین کما تراه
وکل الشک فی امر الخروج. و چهار ماه جناب شیخ در آن قلعه محبوس بود کتاب هدایه و رساله حی بن
یقظان و کتاب قولنج را در آنجا تالیف نمود تا آنکه علاء الدوله قصد همدان کرد و تاج الدوله بهزیمت رفته در
همان قلعه که شیخ در آن محبوس بود متحصن شد و چون علاء الدوله باصفهان مراجعت کرد تاج الدوله
بهمدان آمد و شیخ را با خود همراه آورده و او در خانه یکی از سادات علوی نزول نموده بتصنیف منطق شفا مشغول
شد بعد از آن بتوجه اصفهان عازم شد و با برادر خود محمود و بعضی از شاگردان و غلامان در زی
صوفیه بیرون آمد و چون نزدیک اصفهان رسیدند دوستان شیخ و ارکان دولت امیر علاء الدوله استقبال
نمودند و خلعتهای فاخر و مرکوبهای لایق آوردند و شیخ و اصحاب را از روی تعظیم بدرقه کرده در خانه
یکی از اعیان آنجا فرود آوردند و از آلات و فروش و ما یحتاج خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند و چون
بمجلس امیر علاء الدوله در آمد بر وجهی که لایق شان جناب شیخ عالی مقام بود او را اعزاز و اکرام نموده مقرر شد

که هرشب

که هر شب جمعه شیخ و علمای اصفهان بمجلس خاص حاضر آیند و مباحثات علمی مذکور شود و شیخ در آنجا باتمام
کتاب شفا مشغول گردید و در همان اثنا کتاب حکمت علائی را بنام امیر علاء الدوله نوشت و اختصاص تمام بامیر مذکور
داشت و رعایت بسیار از وی یافت آورده اند که شیخ در شبهای جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل
مشحون بوجوه علمای ایام بودی و چون شیخ بتکلم در آمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن
بوقوع انجامید. در سنه عشرین و اربعمائه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود بملک عراق در آمد
شیخ ابو علی بوزارت علاء الدوله اشتغال مینمود و پادشاه و وزیر از صولت سلطان منهزم شده بجانب ابو
شتافتند و چون سلطان محمود مراجعت نموده ایالت آن ولایت بسلطان مسعود گذاشت علاء الدوله پیغام داد
بلطف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و بعضی موافق مزاج مسعود افتاده حکومت اصفهان را بدو
مسلم داشته باز داد و بعد از چند گاه که علاء الدوله بنیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نموده داعیه
استقلال پیدا کرده در امتثال اوامر سلطان اهمال و مسامحه داشت. چون سلطان مسعود بر این معنی اطلاع یافت
با سپاه بسیار بجانب اصفهان شتافت. و علاء الدوله فرار بر قرار اختیار کرده خواهرش بدست سلطان
مسعود افتاد شیخ ابو علی بملاحظه آنکه ناموس علاء الدوله رعایت شده باشد بسلطان مسعود گفت که خواهر علاء الدوله
کفو نیست اگر او را بحباله نکاح خود در آوری ولایت اصفهان بروی بگذار. سلطان مسعود سخن شیخ را بر کمال
اخلاص حمل فرموده آن ضعیفه را عقد کرده همدان را شیخ که علاء الدوله را بجهت اسباب صفا الدوله شغل
وارد نایره غضب او از استماع این خبر اشتعال یافته بعلاء الدوله پیغام فرستاد که خواهر مرا باز پس بده و الا
لشکر خود خواهم داد علاء الدوله شیخ را گفت که جواب این سخن باز نویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت
خواهر علاء الدوله و زوجه سلطان مسعود است اگر علاء الدوله چنین طلبد قرابت باشد و ضربت صغار او واجب نیز رجوع
و این جواب مؤثر افتاد و سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت تمام برادر فرستاد و بعد از
فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نموده ابو سهل حمدونی را بضبط عراق تعیین کرده
و میان علاء الدوله و ابو سهل هم محاربه اتفاق افتاد علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان در آمده
امتعه و کتب شیخ بغارت رفت اما نوبت دیگر علاء الدوله باصفهان معاودت کرده و آن مملکت را باز مستخلص گردانید
و آخر چون جناب شیخ را مباشرت رغبت تمام بود و در اعتماد قوت مزاج خود در آن باب تکلف بسیار مینمود لا جرم
در مزاج او فتوری بهم رسید و در وقتی که علاء الدوله بمحاربه یکی از پادشاهان ملک خود اشتغال داشت شیخ
را قولنج عارض شد و بجهت مرض در حقنه و توهم احتیاج بحرکت و عدم امکان حرکت تعجیل نموده در یک روز
هشت مرتبه حقنه نمود و بسبب آن بعضی از امعای او مجروح شد و صرع بهم رسید و با این حالت از روی عجز
علاء الدوله روان شد و در آنجا مرض صرع که گاهی تابع قولنج میباشد او را عارض شد و در اثنای معالجات
بعضی از غلامان او که در خزانه متولی او خیانت بسیار کرده بودند مترسد بطوریکه شیخ جهت صرع مثرودیطوس
قدری افیون انداختند و شیخ از خوردن آن حال متغیر شد و او را باصفهان آوردند و بعد چند خود مشغول

شد و آنکه حالا از ضعف بجائی رسیده بود که قدرت بر قیام نداشت چنان کرده که قدر رشد بر مشی او حاصل شد
و مجلس امیر علاء الدوله در آمد اما هنوز از مرض بالکلیه فارغ نشده بود اتفاقا در ایام علاء الدوله قصد
همدان کرده شیخ را بمصاحبت خود تکلیف نمود و در راه مرض عود نمود و چون بهمدان رسید و دید که قوت ساقط
شده و معالجه نفع نمی رساند دست از مداوای خود باز کرفت و در این حال چندگاه باقی بود تا بصوب آخرت رحلت کرد
اشتغال نمود و در همدان مدفون کردید و مخفی نماند که اکثر فقهای اهل سنت و جماعت شیخ را تکفیر
کرده اند و شیخ در این باب فرموده رباعیه کفر چو منی کزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود در دهر
چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود و ظاهرا باعث تکفیر شیخ کلماتی است که در کتاب
شفا ذکر نموده مانند قدم عالم و نفی معاد جسمانی و نحو ذلک و این تکفیر بر شیخ اصلا توجهی نیست و توجیه
وجهی که از بعضی استادان خود رحمهم الله استفاده نموده آنست که مقصد اصلی شیخ در کتاب شفا و نظائر
تحریر کلام حکمای متقدمین است و محل اجتهادات و تحقیق اعتقادات او کتاب اشارات بوده … رسائل او نیست
والبته از امثال این کلمات خالی است بلکه تصریح در خلاف آنست پس تکفیر شیخ بی وجه باشد و این توجیه
آنست که السید … در حاشیه کشاف کفته که اختلاف میان سائر کتاب مفصل و مسائل نحو که در کتاب
کشاف مذکور است بنابر آنست که غرض زمخشری از تالیف کتاب مفصل مجرد اختصار کتاب سیبویه بوده و کشاف
محل اجتهادات اوست و بالجمله نزد شیخ در فطرت تشیع و انقطاع و بازکشت او از میان سلاطین عصر …
شیعه واضحا بعد واحد و اشتراط افضلیت و نص و اجماع بر شان خلیفه پیغمبر چنانکه در مبحث نبوت از
الهیات شفا تصریح نموده دلیل قوی است بر آنکه او از اهل ایمان بوده **و ایضا** در همین مبحث کفته که و من
انجمعت له الحکمة النظریة و کذلک مع ذلک بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربا انسانیا و کاد ان تحل عبادته
بعد الله و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة الله و شک نیست که این اوصاف صادق نیست الا بر امیر
المؤمنین … جامع جمیع اقسام حکمت نظری و عملی کشفا و شهودا بوده و صدور معجزات ظاهره
کرامات باهره از وی مشهور است **و آنکه در آخر** این مبحث از کتاب مذکور کفته که میتواند بود که خلیفه
جاهل باشد و در احکام شرعیه رجوع بعلما نماید چنانکه در زمان عمر و علی واقع بود مراد از آن خلافت
مجازی است که نظام ظاهری بآن انتظام می یابد نه خلافت حقیقی چنانکه بعضی از قاصرین توهم کرده اند
اکر چه سیاق کلام او موهم اراده خلافت حقیقی است اما بعد از تامل و اطلاع بر کلام ظاهر میشود که شیخ …
این کلام در مقام تقیه و ترهیب متعصبان زمان او از اهل سنت و جماعت بوده … چنانکه رسم متقدمان
کاهی استعمال الفاظ در معنی حقیقی و کاهی در معنی مجازی بوده و موهم اراده خلافت مجازی است آنکه اکر
مراد شیخ نه آن بودی اولی چنان بودی که تنزل بجهال ابوبکر نمودی که نزد اهل سنت اول خلفا و انسب
اکبر … و در اکثر احکام استعانت برای و تدبیر عمر و صحابه دیکر مینمود و الفاظ ان … فاستغفروا
از ایشان میکرد لیکن تنزل بجهال ابوبکر ننموده بنا بر آنکه انتظام عرفی ظاهری که شیخ قصد تنزل بآن نموده

در زمان خلافت او محقق نشد چه جمعی کثیر از بیعت او تخلف نمودند و اکثر قبایل عرب بعد زمان او مرتد شدند
و فتنهای عظیم در زمان قصیر خلافت او ظاهر کشت و همچنین در زمان خلافت عثمان انتظام امور رو بخلل
نهاده داشت تا آنکه مسلمانان از ظلم او و خویشان او بتنک آمده بر او خروج نمودند و او را بقتل رسانیدند
بخلاف عمر که همیشه خلافت او در میان قوم منتظم بود **و مخفی نماند** که نزاع در آن نیست که انتظام ظاهری که مشتمل
بر دفع هرج و مرج و رفع تظالم بعضی آحاد الناس بر بعضی باشد بوجود خلفای مجازی و سلاطین جابره که ولاة
و عساکر ایشان حاصل میشود تا آنکه حضرت زبدة المجتهدین رحمه الله تعالی در رساله نماز جمعه کفته که شاید
باشد که این قسم انتظام بوجود خلیفه حقیقی منتظم نکردد و بوجود سلاطین جابره انتظام یابد چه ایشان را تجربه
سیاست عرفی … و امثال آن از قبایح دفع تظالم و آحاد الناس
از همدیکر میکنند … ایشان باشند … بفعل خود آورند
و اکر خلل در احکام دین واقع شود استعداد اصلاح در استدراک آن ندارند چنانکه عبد الله بن المعتز …
بدین اشاره نموده و کفته **شعر** … و بالطف … جمیعا …
لاسلام … و اصبح … الدین …
و چکونه خدمت شیخ خلافت عمر جاهل را خلافت حقیقی دانند و حال آنکه سابق کلام او مساعد این معنی نیست
از دو وجه اول آنکه شرط نموده که خلیفه منصوص باشد از جانب پیغمبر یا باجماع جمیع اهل حل و عقد خلافت
او واقع شده باشد بلکه در آخر حکم بر نجات و وجوب بطریق تنصیص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه
و کفته که والاستخلاف بالنص اصوب فان ذلک لا یؤدی الی التشعب و التشغب و الاختلاف و ظاهر است که
که محققان اهل سنت و جماعت … از خلفا … **و لهذا** بعضی از علما
قاضی عضد ایجی … تا آنکه در صحت خلافت اختیار … چنانکه خلافت ابوبکر
بیعت عمر ثابت شد **و بالجمله** بعد از تمهید شرط مذکور … حکیمی مانند شیخ خلافت عمر را
خلافت حقیقی دانند مکر آنکه … فی المثال … شیخ حسین بن عبد الصمد رحمه الله
در رساله … آورده که شیخ … که اکر … در شأن حضرت امیر بوده
مع هذا تقدیم او … واجب بود دیکر آنکه شرط نموده که خلیفه باید که عاقل و عارف
بشریعت باشد بحیثیتی که اعرف از او نباشد و صاحب اخلاق شریفه مانند شجاعت و عفت و حسن تدبیر
باشد و باتفاق ارباب سیر عمر فظ غلیظ … جاهل بوده که در غزوات حضرت پیغمبر مانند بدر و … حنین
همیشه طریق فرار از زحف بوده و در هفتاد مسئله لولا علی لهلک عمر متکلم بوده اکر کویند که شیخ
در همین بحث کفته که معقول اعظم عقل و حسن ایالت است و چون عمر متصف بعقل و حسن ایالت بوده اکر
متصف بعلم و شجاعت و نظایر آن نباشد قدحی در خلافت او نمی رساند **کوییم** که شیخ … این کلام کفته
معقول … نیست که … کمال عقل و حسن ایالت است که صاحب آن قادر بر فضایل … و کمال

باشد یعنی آنکس که از علم غریب و بجهل قریب باشد با آنکه عارف بجنس ایات وقانون عدالت باشد
لایق خلافت نیست و آنکسی که اعرف بسیاست باشد که او از علم اولی است که اعلم مثل و نباشد در عدالت
و یا است پس بر تقدیر یکه عمر اعرف بسیاست باشد اولی بخلافت بود از حضرت امیر ع زیرا که آنحضرت صاحب
رتبه عالی از عدالت و یا است بود چنانکه خصم نیز بآن اعتراف نموده و بتواتر رسیده که عمر در مسایل احکام
خبطهای رسوا نموده و چندین بار لولا علی لهلک عمر گفته و زبان بمضمون کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات
فی الحجال گشوده و همچنین ماده شغالان فرار از زحف نموده و ظاهر است که چنین کسی را نشاید که بکار باد
علم و شجاعت بوده با آنکه اتصاف او بعقل نیز محل تعجب است بلی مکر و حیله او مسلم است و آنچه در تدبیر فتح
امصار در زمان او واقع شده همگی باشارت و رای منیر حضرت امیر واقع بود چنانکه در کتب سیر مسطور است
وایضا این کلام بر تقدیر تسلیم و ابهام معارض است بآنچه شیخ قدس الله روحه در جواب مسایل ابو الحسن
عامری در تحقیق و تصریح بآن نموده چه بعد از ذکر دلیل بر وجوب نصب خلیفه گفته و کما ان الشروط المخصصة
بما تحوی هیولا انه ما لا یصلح ان یکون سایر البهایم واحد من البهایم بل وجب ان یکون اعقل البهیمه
ولم یجز ان یکون سایر الانسان واحد من الانسان فکذا لا یجوز ان یکون سایر الائمة واحدا من
ثم القول واحد واحد لهذه الرتبة السنیة امر فکره المتکلمون والله الموفق للرشاد و همچنین از شیخ منقول
که علی بن ابی طالب در میان خلایق چون معقول است در میان محسوس یعنی چنانکه معقول بنا بر تحقیق
اشرف از محسوس است که مغایرت بکلی از وی داده است آنحضرت افضل و اشرف است از دیگر مردم و مشهور
بود که مراد آن باشد که حکما و عقلا بحث نکرده اند از حال او و دیگران مانند محسوسات جز تنبیه اند که از
مبحث خارج اند و چون حکما در وجه اعتنای خود بحث از معقول نموده آن گفته اند که غرض از علوم حکمیه
که نفس انسانی را کمال حاصل شود که بقای نفس را فایده ماند و جزئیات محسوس بنا بر تغیر و تبدل از این بقید
پس از کلمه جامعه شیخ اشارت میشود با آنکه حجه معرفت حضرت امیر ع تحصیل کمال و سرمایه تحصیل
امانی و آمال است واین دو رباعی لطایف آثار که نسیم محبت از آن بفضای قلوب احباب رسیده از اشعار
شعار شیخ بزرگوار است رباعیة صفحه چهره ها خط الهی جلی معکوس نوشته است نام و علی
عین بادو یای معکوس از حاجب و عین و انف باخط جلی اخری تا باد عشق در کلو انه
والله فی عشق عاشق انگیخته اند درجان و روان بوعلی بو علی چون شیر و شکر بهم بر آمیخته اند ودر
مولانا قطب الدین شیرازی مذکور است که خواجه عین القضاة همدانی در مدح شیخ ابو علی اطراء مبالغه بسیار
نموده و در فصل الخطاب مسطور است که شیخ در آخر عمر توبه فرموده مال بسیار بفقرا تصدق کرده و درو غلام
بجای آورد و در هر سه روزی یکبار قرآن را ختم مینمود تا در جمعه اول ماه رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمایه وفات
یافت و در همدان مدفون گردید و در آخر بعضی از رسولانه مکاتبات شیخ ابو سعید بن ابی الخیر با شیخ را
کلامی است که دلالت تمام دارد بآنکه او بفروع شریعت نیز معترف بوده و معاونه و استغفار از تقصیر نموده میگو

وآن کلام

و آن کلام اینست ولیعلم ان افضل الحرکات الصلوة وافضل السکنات الصوم وانفع البر الصدقة وازکی السیر
الاحتمال وابطل السعی المرایاة وخیر العمل ما صدر عن خالص النیة وخیر النیة ما ینفرج عن جناب علم والحکمة ام
الفضایل ومعرفة الله تعالی اول الاوایل الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه اقول ومنها واستغفر
واستهدیه واتوب الیه واستکفیه واستدعوه یقربنی الیه انه سمیع مجیب والحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین انتهی کلامه و در تاریخ یافعی نیز بحسن خاتمه شیخ مذکور است حیث
وقد ذکر انه تاب واشتغل بالنسک وادرکه الله تعالی بسابق عنایته و واسع رحمته رحمه الله تاریخ وفات
شیخ بر وجهی است که از کتاب فصل الخطاب منقول شد وولادت او در سال سیصد و هفتاد بود و تمام عمر او
پنجاه و هشت سال بود الحکیم ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه الخازن الرازی از افاضل حکمای دوران
بود و در تحلی باخلاق فاضله و ادب کامله ضرب المثل اقران خود بوده و در ایام جوانی در ملازمت شیخ
ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله دیلمی روزگار میگذرانید و دانش حکم و حکمت را فراگرفته و بعد از آن بخدمت ملک
عضد الدوله دیلمی رسیده و از جمله مقربان گردید و بعد از آن بصاحب اعظم ابن عمید و پسرش ابو الفتح و ملک صمصام
الدوله که ملوک و وزرای شیعه بودند اختصاص ورزیده و از ایشان رعایت بسیار دید و کتاب تهذیب الاخلاق تا صحیح
کلام از تالیفات سلطان الحکما والمتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی است ترجمه کتاب اخلاق ابو علی مذکور است
چنانکه حضرت خواجه در دیباچه کتاب خود اشعار بآن نموده و در دیباچه آن اظهار حکمت و فضل ابو علی نموده
و گفته که در خدمت حاکم قهستان ذکری میرفت از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی بن محمد بن
یعقوب بن مسکویه خازن رازی رحمه الله و رضی عنه وارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن
برایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که بحر از بین در قطعه گفته
آمده است و صفت آن کتاب ابو اسحق شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة وصار لتکمیل البریة ضامنا مؤلفه
قد ابرز الحق خالصا بتالیفه من بعد ما کان کامنا ووسمه باسم الطهارة قاضیا به حق معناه ولم یک ماینا
لقد بذل المجهود لله دره فما کان فی نصح الخلایق خاینا وشمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که ابو علی
مذکور بغایت فصیح و بلیغ بود و خط نیکو داشته و او را در فنون علم و حکمت تصانیف بسیار است و از تصانیف
او کتاب جاویدان خرد مشهور است وایضا روایت نموده که شیخ ابو علی سینا بمجلس درس ابو علی بن مسکویه آمد
و یک حلقه را در حوالی او نشسته دید و چون شیخ الوقت فضلا و افتخار من بینا اکابر علما بود جوزی
بابو علی مسکویه و گفت بیان مساحت این جوز را ابن مسکویه جزوی که در علم اخلاق بود
و گفت که تو اول اصلاح اخلاق خود بکن تا من استخراج مساحت جوز نمایم و در کتاب طبقات الاطبا مسطور است
که کان ابو علی مسکویه فاضلا فی العلوم الحکمیة متمیزا فیها خبیرا بصناعة الطب جیدا فی اصولها و فروعها و له من الکتب
کتاب الاشربة کتاب الطبیخ کتاب فی تهذیب الاخلاق بقراط الدهر جالینوس العصر ابو الحسن احمد بن محمد الطبری
فیلسوفی شاعر و طبیبی ماهر است تلمیذ ابی ماهر موسی بن سیار و طبیب ملک رکن الدوله دیلمی بوده در

ملك معز الدوله بوده، چنانچه در باب سي ويكم از مقالهٔ سيوم از كتاب معالجات بقراطيه اشارت بآن نموده
والحق مقدمات كتاب مذكور حيث تجرد او در حكمت طبيعي و الهي باسم طبع و اتقان موافق شفا و نجات شيخ
و مقاصد آن بنحو حركات انظار او در حكمت طبي بغايت راستست جيده، و در كتاب طبقات الاطباء مذكورست
كه ابو الحسن احمد بن محمد الطبري من اهل طبرستان فاضل عالم بصناعة الطب وكان طبيب الامير ركن الدوله
وله من الكتب الكناش المعروف بالمعالجات البقراطيه و هو من اجل الكتب و انفعها و قد استقصي فيه ذكر الامراض
و مداواتها على التمام مما يكون و هو يحتوي على مقالات كثيرة انتهي. ابو الخارب حنين بن جبرئيل بن بختيشوع رحمه
الله تعالى از اعاظم حكماي مسيحيهٔ اماميه است در ايام دولت ديالمه نشو و نما يافته، و بيرون از حكمت بصفات و حال
او نافذ در تاريخ الحكما مسطور است كه صاحب اعظم سعيد بن الصيدلي كه استاد فضلا و رشيد وزراي
روزگار بود بسبب او اضطراب بسيار و مبغوض كه اگر از شهر ماهين بيرون آمده باشد مال كافي است و ايضا
در كتاب مذكور مسطور است كه او عالم بقوانين سياست بود و در وقت و عفاف و در و غايب بود و جبارتي اتفاق در
حكمت اهل يونان و سير و احوال ايشان را حفظ كرده بود و ميگفت كه ابقراط جاي نزديك و چندين جميع فنون
ارسطو را كه در رسالت نوشته و اسكندر فرستاده و بابت اينه باركه حفظ داشت و ميگفت كه كار
شهي بشد بقوانين و رسومي كه خارج است از آنچه الحكيم حبه آن پادشاه رسم كرده بود و اين بنابر آنست كه
مردم خلع ربقه دين و رشد حبال كه مانع از كراهي و مسارعت بفساد و بنا هي است كسسته اند و ظاهر است كه
زماني كه اهل آن از شعار دين و حليهٔ عقل و علائم حيا منخلع باشند در غايت فساد خواهد بود و اصلاح آن
بغير شمشير نيز نتواند كرد و حنين مذكور مصحح حكمت اهل حكمت و كتب الفضلاء الاقدمين همه بشر با اهل فضل و حكمت
بسر ميبرد و با ايشان طريقهٔ احسان مسلوك ميداشت و صاحب اخلاق شريفه و همت عالي بود حجة الاسلام
محمد بن محمد الغزالي الطوسي رحمة الله عليه كنيت او ابو حامد است در سنه خمسين و اربعمايه در طوس متولد
شد و در اوايل حال در آنجا و در نيشابور نزد ابو المعالي جويني كه بامام الحرمين مشهور است بتحصيل علوم اشتغال
نمود و بعد از آن با نظام الملك وزير ملاقات نمود، از او رعايت و قبول تمام يافت و با جمعي از افاضل كه در خدمت
نظام الملك بودند بمجالس متعدده مناظره و مباحثه كرد و بر ايشان غالب آمد و بعد از آن تدريس نظاميهٔ
بغداد را باو تفويض كردند و در سنه اربع و ثمانين بغداد رفت و همه اهل عراق شيفته و فريفتهٔ او شدند
ده سال آنجا بود و آنگاه بوطن باز گشت و بحال خود مشغول گرديد و از خلق خلوت گزيد و كتب معتبره چون كتب
احياء العلوم و غير آن تصنيف كرد و بعد از آن همه بر نيشابور آمد و در نظاميهٔ نيشابور درس گفت و بعد از آن
كناره گرفت و بوطن باز گشت و از براي صوفيه خانقاهي كرد و از براي طلبه بناي مدرسه نمود و اوقات خود
بر وظايف خيرات ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدريس علوم توزيع و در تصانيف از احوال حجة تعصب
بسيار در مخاطبه و تجهيل ابو حنيفه از مفتيان حنفي كه در زمان سلطان محمود بودند بتسلي او فرموده
انا لله تعالى او رسيد تا در صباح روز دوشنبه چهاردهم ماه جمادي الآخر سنه خمس و خمسمايه از عالم رحلت

حق پوست صاحب تاريخ استظهار عيار آورده كه فخر الملك وزير امام محمد غزالي را در ايام توليت نظاميه
بغداد طلب كرد و وي در جواب نوشت الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد و آله اجمعين اما بعد
خواجه طاب الله ثراه نيز از الله المسلمين بطول بقاء اين ضعيف را از حضيض غربت بطوس و اوج دار السلام بغداد
عمر و الله كرم و بزرگي مينمايد بدين حقير و احب است كه خواجه را از حضيض بشري باوج ربانيت ملكي عروج نمايد
از طوس و بغداد در راه بغداد و قند بيك انست اما الاوج اضافيست تا حضيض چوا فنا اقرب و انست و الملتمس
حضور اين فقير كه مانند لا شك اين فقير را وقت فراقست نه وقت سفر عراق اين عزيز فرمود كه قرآني بغداد در
وقت انقلاب فرمانده رسيده نه فكر مقتدي بايد كه امروز اعاده نور از انكار رعيت الارتجاع بدار و السلام
على من اتبع الهدى آنچه مست شطري از احوال فضايل و معالي محمد غزالي و مجمل عقيدهٔ او چنانچه تفصيل خواهد
آنست كه در مبادي حال بواسطهٔ صاحبت رؤساي اهل ضلال از نور ايمان خالي بوده و آخر چون بولاي اهل بيت
شيعهٔ غالي كرد بود مولانا سايل هدانه در بعضي از رسايل خود كه در بيان احوال و مقامات اهل سلوك نوشته در آن
ذكر احوال احمد غزالي كه در بكه محققان اهل ايمان را در اعتقاد برادرش و غلبات محبت اهل البيت مذهبي و طعني نيست
مشارع شيعه الغزالي بتا كه انه اند چه از وسيط كه در فقه شافعي نوشته را بعهد طعن بر شيعه انداخته
و در رسالهٔ عزالة ابن عباس نقل كرده كه او ميگفت هر كه در علي نزاع دارد با او مباهله ميكنم كه خدا در زبان
حكمي گفت رجل غير مشغول و محمد بن ابي القاسم طوسي كه از تلامذهٔ غزالي است در رسالهٔ محاكات آورده كه
غزالي در تاريخ بخدمت حضرت سيد شريف مرتضي رسيد و صحبت تحقيق مذهب حق جعفري از مشكلات مذهب
باخدمت سيد مطارحه نمود و حضرت سيد اصول قضايا را مناسب را بدلايل قاطعه و براهين ساطعه بر او ثابت گردانيد
و غزالي از مذهب اهل سنت بر گرديده بمذهب حق امامية كرديده و چون غزالي از مكه معظمه مراجعت نمود براي
ابو احمد غزالي متصوف با او ملاقات نموده گفت شيعه ام كه با شريف مرتضي صحبت داشته و بقولا و مذهب شيعه
اختيار كرده ام ابن عمي ابو الفرج عجب است محمد در جواب گفت آنكه در اين مدت اختيار مذهب ديگر كرده بودم
عجب بود و اين بيت را مي خواند شعر دوست با ما عن خطا ما كرد و رفت ٭ مركب بي راستان كرد و رفت
آنگاه در بيان برادران مباحثه منعقد شد و ناده روز استدلال بانمات و احمد در روز سيوم ابلاغ مقالات
نرد و جان بجا بغداد واحسره و از شيخ محقق شهيد ابو عبد الله بن مكي قدس الله روحه كه از اعاظم علما و
مجتهدان اماميه است منقول است كه ايشان حكم بكذب ملاقات غزالي با حضرت سيد مرتضي علم الهدي نموده
چنانكه كتب تواريخ نيز بانمعني ناطق است زيرا كه وفات حضرت سيد مرتضي رضي الله عنه در سنه ثلثين و اربعمايه
بوده و ولادت غزالي در سنه خمسين و اربعمايه مؤلف گويد ميتواند بود كه ملاقات حجة الاسلام با شريف ابو احمد
پسر سيد مرتضي الهدي واقع شده باشد كه بعد از عم خود سيد مرتضي قدس سره شريف و نقيب علويه بوده و چون اكابر
آن سلسله را هميشه شريف و نقيب ميخوانده اند وضع هذا احمد سيد مرتضي نيز ميگفته اند و صاحب رسالهٔ محاكات
از جا استماع بعضي از آن القاب شريف اشتباه ميان عم و برادر زاده واقع شده باشد و الله تعالى اعلم

روایت رجوع و انتقال او ست بمذهب حق آنکه استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره در
تاسع از کتاب تحفة الکرام ذکر کرده که قال حجة الاسلام فی بعض رسایله انی کنت مدة علی اقوال الثوف طایفة و
علی اقوال المتکلمین والفلاسفة متمسکا بالادلة ثم ظهر لی انه لا یفید شیئا من هذه فعدت فی [illegible]
[illegible] فی العقاید الاسلامیة من غیر شک [illegible] و این عبارات [illegible] است از کلام حضرت
امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که در جواب سؤال عنوان بصری فرموده اند حیث قال العلم لیس بکثرة
[illegible] یقذفه الله فی قلب [illegible] اذا اراد بهم خیرا و قریب باین عبارت از [illegible] فاضل محقق
نصیر الملة والدین الطوسی منقول خواهد شد و حوالی [illegible] در کلام حجة الاسلام [illegible] حق که [illegible] اهل
کشف است چنانچه بعضی از کلام او [illegible] اند که [illegible] باشد که حجة الاسلام [illegible] و اصلان آن علم
باشد و سید الموحدین حیدر بن علی الآملی قدس الله سره در کتاب جامع الاسرار [illegible] تصریح نموده و
فرموده که [illegible] و ایضا [illegible] اعتقاد [illegible] در عنوان مسئله امامت از
کتاب اقتصاد [illegible] حق و صواب [illegible] در این باب [illegible] جمهور است [illegible]
[illegible] حیث قال ان هذه المسئلة منشأ التعصبات والمعرض عن الخوض فیها اسلم من الخائض فیها وان
اصاب فکیف اذا اخطأ لکن اذا جری الرسم باختتام المعتقدات بها [illegible] فسلک المنهج المعتاد [illegible]
عن المنهج المخالف [illegible] و ایضا [illegible] موافقت [illegible] اصول اهل حق [illegible]
[illegible] حکم [illegible] نام کرده حیث قال اما میزان الرأی والقیاس [illegible]
[illegible] الشیطان ومن زعم [illegible] المعرفة فاسئل الله [illegible]
شر عن الدین فانه صدیق جاهل وهو شر من عدو عاقل انتهی و در کتاب منهاج العابدین اختیار و
تفویض [illegible] اهل سنت در اثبات خلافت ابی بکر است ابطال نموده [illegible] واما التفویض [illegible]
اصلین احدهما انک [illegible] الاختیار لا یصلح الا لمن کان عالما بالامور بجمیع جوانبها باطنها وظاهرها حالها
وعاقبتها والا فلا یأمن ان [illegible] الفساد والهلاک علی ما فیه الخیر والصلاح [illegible] انک لو قلت لبدوی
او قروی انتقد لی هذه الدراهم ومیز بین جیدها [illegible] لذلک [illegible]
فربما [illegible] علی الصیرفی الخبیر بالذهب والفضة [illegible] الخواص [illegible]
وهذا العلم المحیط بجمیع الامور من جمیع الوجوه لا یصلح الا لله رب العالمین وحده لا شریک له فلذلک
قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة انتهی کلام غزالی و آن موافق مذهب امامیه است
در آنکه میگویند اختیار امام [illegible] خدای تعالی است و آنچه اهل سنت میگویند که حضرت رسالت [illegible]
وصیت نموده [illegible] که در میان امت قایم مقام او باشد [illegible] اختیار [illegible]
و شیعه امامیه گویند [illegible] اختیار [illegible]
کتاب و اخبار [illegible] رسالت و [illegible] بکاشفة الغیب و [illegible]

ملایکه بوده اند اخیار بعضی از [illegible] خود بعد از اختیار [illegible] بوده اند و آنحضرت آن اختیار [illegible]
و بوضوح پیوسته که صواب خلاف آن بوده از آنجمله آنکه یعقوب علیه السلام اولاد خود را جهت حفظ فرزند
خود یوسف علیه السلام اختیار نمود و ضرر آن اختیار ظاهر شد و همچنین موسی علیه السلام از قوم خود که چندین هزار کس بودند [illegible]
کس را جهت میقات [illegible] اختیار نمود و چون در آن مقام بالوجه حاضر شدند گفتند ارنا الله جهرة فاخذتهم
الصاعقة و کار ایشان بجائی رسید که حضرت موسی علیه السلام ظاهر شد که ایشان سفیهان بوده اند فقال اتهلکنا
بما فعل السفهاء منا و در کتاب اهل سنت مذکور است که پیغمبر صلوات الله علیه اختیار خالد
بن الولید نمود و او را جهت اصلاح حال بنی خزیمه بسوی ایشان فرستاد و او بسبب کینه و کدورتی که در ایام
جاهلیة با ایشان داشت جمعی کثیر را از ایشان کشت و اسیر ساخت تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه
امیر المؤمنین علیه السلام را از عقب او فرستاد تا [illegible] بنی خزیمه نمود [illegible] و حضرت رسالت علیه السلام [illegible]
فرمود که اللهم انی ابرأ الیک مما فعله خالد و در کتاب جمع بین الصحیحین از عبد الله بن عمر نقل کرده که چون خالد
دست بقتل و اسر بنی خزیمه بگشاد و اسیر هر کس را با و سپرد بعد از آن مامور گردید که اسیران خود را بکشید
پس من سوگند خوردم که اسیر خود را نمیکشم و نه هیچ یک از اصحاب من اسیر خود را [illegible] تا آنکه بخدمت
حضرت رسالت آمدیم و صورت واقعه را عرض نمودیم پس آنحضرت دست خود برداشت و دو مرتبه فرمود
که اللهم انی ابرأ الیک مما فعله خالد و مخفی نماند که اگر خالد در آنچه میکرد [illegible] حضرت پیغمبر
اظهار برائت از کرده او نمینمود و اشعار بآنکه ترک صواب اختیار [illegible] او در آن کار [illegible] و همچنین در کتب
[illegible] مذکور است که حضرت رسالت علیه السلام اختیار ابی بکر نمود و او را بخیبر فرستاد و او فرار اختیار نمود و در
روایتی دیگر واقعست که بعد از فرار ابی بکر اختیار عمر نمود و او نیز فرار نمود و فتح خیبر بدست ایشان میسر نشد
تا آنکه فتح بر دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر گشت شعر آنکه [illegible] آسمان جلیل
فرو کوفت که النصر لک و بر عاقل منصف مخفی نیست که هر گاه انبیا با کمال عصمت و فضل [illegible]
اخیار [illegible] بسیاری از رجال ظاهر شده پس چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از صحابه کند چنانکه محققان اهل سنت
مثل قاضی عضد بعد از عجز از اثبات اجماع قرار بر آن داده اند [illegible] آنکه [illegible] که همه وقت اختیار [illegible]
صالح و مامون نباشند و چگونه تفضیل [illegible] اختیار بعضی از صحابه که معصوم نباشند بر اختیار
انبیای معصومین صلوات الله علیهم و خدای تعالی [illegible] که [illegible] نکند و هر چیز [illegible]
خود جمع داده [illegible] و غضب و [illegible]
هر کس را [illegible]
شب [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
کتاب [illegible] و در کتاب سر العالمین که آنرا [illegible]

که غزالی واداما در آخر عمر نوشته افشای سر خود نموده و تصریح بآن نموده که خلفای ثلثه و اتباع ایشان
ودر بعضی از مقالات آن کتاب هم اذعان بذکر خلافت و اختلاف در آن نموده گفته که لکن اسفرت الحجة وجهها و
اجمع الجماهیر علی متن الحدیث من خطبته صلعم فی یوم غدیر خم باتفاق الجمیع وهو یقول من کنت مولاه فعلی مولاه
فقال عمر بخ بخ یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة فهذا تسلیم ورضی وتحکیم
ثم بعد هذا غلب الهوی لحب الریاسة وحمل عمود الخلافة وعقود البنود وخفقان الهوی فی قعقعة الرایات
واشتباک ازدحام الخیول وفتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم
واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون وحاصل کلام او آنست که اصحاب در روز غدیر بفرمان پیغمبر
قدیر و حکم رسول بشیر و نذیر اعتراف بخلافت و امامت حضرت امیر کردند و چون رسول صلعم از دنیا انتقال
کرد و متوجه سرای آخرت شد اکثر ایشان بحکم صدیق فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوله
تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه بقهقری و ارتداد بکفر اصلی رجوع نمودند و چون بنفاق اظهار
وفاق کرده بودند و ابواب حق تعالی آشنایی نگرفته بودند بر حضرت امیر که منصوب خدا و منصوب نبی
و معصوم از خطا بود تقدم کردند و بالجمله شیطان در اغوای ایشان سعی میکرد تا آنحضرت را مخذول
و مغبون و از منصب خلافت معزول و دور ساخت و در اذهان عامه عالمیان که در اداء دین بی زحقها
پر و ان آمده بودند و قوت دفع شبهات نداشتند القای شبهات کردند و از روی حیله و مکر مردم را بخود
متفق ساختند و دوستان خود از زبان حضرت رسالت احادیث افترا کردند و بر طبق آن رجال فتنی جمع
آوردند سوگند خوردند چنانکه ابو حولی سوگند خورده که من شنیدم پیغمبر فرمود که ما کنم بنحو حکر از جنت
بیرون رود و آن جماعت بر تحسین آن سخنان مغرور شدند و با اهل البیت علیهم السلام التفات نکردند
تا آنکه چون سالها بگذشت جمعی از تقلید آن کرده پشیمان شدند و جمعی از آن چنان بودند که بتقیه میبودند
و اظهار حق نمیکردند تا آنکه در مدت شصت سال کار بجایی رسید که شبهه بکثرت استعمال چون حجت
شد و حجت بقلت استعمال و اختفای اهل روزگار چون شبهه شد مانند لفظ غایط که معنی حقیقی او
بوضع دوم مجاز شده و در بتر رسیده که پی از بیم ترک سمعی مفهوم نشود لیکن چون خدای وعده داده که
این دین را بر سایر ادیان غلبه دهد حیث قال لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون آنچه از احادیث
و فوق مقاصد خود وضع نموده بودند پوشیده نماند و اندک روزی فساد آن وضع ظاهر شد و از جمله
کشف اسرار و اظهار عوار ایشان که آنست گویند روزی عایشه بر عمر فرستاده بود ابو هریره را بطلب که
ای پسر جمعی بر احوال بگذشت عایشه گفت ابو هریره که باشد که بدین خطبت روی چون ابو هریره کلام عایشه
بشنید روی خود بجانب او کرده گفت ای بی خاموش باش که چهارصد حدیث بدروغ برای پدرت جمع
نکرده چنین میدیدم عایشه چون آنحضرت بشنید خاموش شد و گویند نیز که روزی عمر با ابی بکر گفت که
تدبیری که نمودیم زیاده علت را از خود کوتاه ساختیم و هیبت کرهنت قد انحلت ایشان را ابو ذر

و معویه و سایر بنی امیه و بنی العباس
و اتباع ایشان آن ضلالات را از
زینت میکردند م

مخالج ساختیم و باورکنان بنود که علی بن ابی طالب چنین منکوب و محجوب گردد و امروز خلافت از اطراف
ملک بر آید و از بنا شاهد آن عبادات و تامین اعتقادات میکنند که ما بنی چنان کنیم و گویم که او را که
میگوید هر آینه چون او علم از ما بیشتر است مردم تصور خواهند نمود که دادن باب منا هیت او میکنیم
صلاح در آنست که تا ممکن باشد در عبادات و ارکان دین مخالفت او نمائیم و بنا بر این جمعی از رسوم
و سنن و آثار سید مختار را محو کردند و اهل امصار بطرحی که ایشان تعلیم میکردند مسائل شرعیه
از ایشان فرا میگرفتند تا آنکه مدتی برین بر آمد و صحابه تامل در حقیقت حال و مآل خود نموده از آنچه
کرده بودند نادم و پشیمان شدند و بعضی بروز با حضرت امیر میکردند و عذر جهل اسلاف و شقاوت
میکردند و خلق پنهان میگفتند که حال ایشان در ایام گذشته چه بوده و هیچ چاره در مقام
غرور افتاده بودند تا آنکه بحکم یدخلون فی دین الله افواجا در دین بر آمدند و مطیع اهل بیت علیهم السلام
میشدند و بحکم لیظهره علی الدین کله هفتاد هزار از صحابه که اتباع و اعتماد مخلص و معتقد اهل البیت علیهم
السلام بودند هفتاد هزار شدند و خلافت بحضرت امیر المؤمنین عم رسید و آنچه بعضی از علماء
اهل سنت گفته اند که کتاب سر مکتوم و کتاب مضنون به علی غیر اهله تصنیف غزالی نیست و بمردم
بر او بسته اند منسوب ساخته اند که از جمله محالات عادی باشد و بر تقدیر تسلیم میگوییم اینکه از مشاهیر علماء
اهل سنت و جماعت مثل امام الحرمین و فاضل ابو بکر باقلانی و ابن حاجب و ابو فخر رازی و ابو حنیفه و شافعی
و نظایر ایشان امام محمد غزالی بنا بر اختیار مذهب کتب متکلمین را بر او بسته اند بنا بر آن خواهد بود که ما
او قابل آنچه و این قدح و مطلب ما کافی است کسی نگوید که چون حکم بتشیع غزالی و امثال او که مذهب اهل
سنت اشتهار دارند نمودیم چرا باید که سخنان ایشان از اکثر کتب کلامیه و غیره آن مسطور است برای اهل
حجت ساخته بر ایشان حکم میکنیم که حکم ما بتشیع غزالی و امثال او نظر بباطن حال ایشانست و شک نیست که
حال ایشان موافق اهل سنت بوده و تصانیف ایشان بر طبق عقاید آن جماعت واقع شده و حکم بحقیت آن تصانیف
کرده اند و آنچه در آنجا مسطور است بقبول تلقی نموده اند و آنرا مخالف روایات و درایات خود ندانسته اند پس
الحیطه الحجاج ما با آنچه در تصانیف امثال غزالی است احتجاج است بتصانیفی که اهل سنت آنرا اعتبار کرده
بلکه افتخار بآن نموده اند هر چند مصنف آن شیعی باشد باطنا یا ظاهرا و از لطایف مقام آنکه عبد الرحمن
جامی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از اکابر اهل سنت در باب کرامت حجة الاسلام ذکر نموده که در خواب دیدم که
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در جایی نشسته اند و غزالی عقاید مذهب خود بر او میخواند و آنحضرت
استماع مینمودند و هیچ تغیر نبود تا آنکه یکی از روافض آمد و جزوی چند جلد نکرده که مشتمل بر عقاید ایشان بود
در دست داشت و خواست که در آن محل در آید و آنرا بر رسول خدا خواند یکی از آنان که پیش رسول بود دو اشتر
کرد و جزوها از دست او بگرفت و بینداخت و در ابراند و من فواید غزالی را که متضمن عقاید اهل سنت است او را
عرض کلام و قرائت نمودم تا باختصار رسیدم که غزالی میگوید والله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا الی کافة العرب

والعجم والجن والانس و چون بانجا رسیدم از دهشت و تجسم در روی مبارك وی ظاهر شد انتهی **مؤلف گوید**
که ظلمتی که از خواب گفتن ان اهل سنت خیال باطل است چنانکه بعضی ایشان قاضی عضد در کتاب مواقف آن
تصریح نموده و گفته واما الرؤیا فخیال باطل عند المتکلمین وهذا تصریح زوری و تحقیق آن نموده بر مؤلف
که خود خیال باطل است چگونه بر خصم شیعی حجت میسازند و بر تقدیر حجت خصم را میرسد که بگوید من در
اثنای بیداری دیده ام و از هاتفی چنین شنیده ام که خواب مذکور از جمله اضغاث احلام و ناشی از سوء
مزاج دماغ و اشتغال نفس بعداوت شیعه و بغض خاندان کرام بلکه افترا بر سید انام است و ظاهر آن که مقصود
صاحب خواب از آنکه رؤیت حضرت رسالت را جز و تخیلات خود ساخته آنست که چون در کتب اهل سنت
دیده که از آنحضرت روایت کرده اند که من رآني في المنام فقد رآني فان الشيطان لا يتمثل بي و این مقدمه را
شنیده که میگویند خواب نبی راست و نبی دروغ نمی باشد خواسته که بضم این دو مقدمه اشعار صحت
خواب خود کند و ندانسته که او را در اصل آن خواب تکذیب خواهند کرد یا از روی جهل خواهند گفت که
معنی این خواب شوان دید چنانکه شاعر گفته **شعر** بخواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان • براتیم اندکی
تشریف داد و در بخشید • شدم بر معبر بگفتم این معنی • جواب داد که این خواب شوان دید • با آنکه معنی
حدیث مذکور بر وجهی که در شرح دیوان مرتضوی مسطور شده آنست که هر کس حضرت پیغمبر را بصورتی که در
دنیا بوده ببیند پیغمبر را دیده و شیطان بآن صورت ظاهر نمیتواند شد و این هنگام چه امکان دارد که شیطان
لطیفه بکار برده خود را بصورت ابوبکر یا عمر یا ان مختص سنی ظاهر کرده باشد و بجهت اضلال و تلبیس
او در خیال فاسد او انداخته باشد که حاشا این صورت حضرت پیغمبر است صلوات الله علیه بلکه چون آن تخیلات
مزخرفات در نظر او مجسم شد و بر تقدیر تسلیم تعبیر این خواب پریشان سهل آنست که آنحضرت رد بر عرض
فقهای اربعه هیچ متغیر بودند و دلیل انکار است غایة الامر الحظ او میکشید اند که آن طامات و کثرت ایشان
تمام شود تا یکبار حکم بمواخذه آن چهار بدکار نماید و آن رافضی که در میان حایل کرده بود سزای ایشان در
بایشان رسید و آنکسی که آن جزو را از دست آن رافضی گرفت ظاهرا همان کس بوده که در وقت احتضار
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه دوات و قلم را از حضار داشت و طلب کاغذ منع فرموده و او همان کس
که کاغذ فدك را که ابوبکر بجهت حضرت فاطمه علیها السلام نوشته بود از دست آنحضرت ربوده و پاره نمود
و بر دشمن فولاد و سخت و کاغذ را ناخوانده بکر بخشید و کوید که البته آنکس که جزو را گرفت و انداخت
حضرت امیر بوده که بجهت این هنگام گرفتن اجزا و انداختن آن از روی اعراض بعقوبه غضب حضرت موسی و القای
الواح خواهد بود که فی الحقیقه راجع باعراض از مخالفان موجب شناخت حضرت حروف که دوست و برادرا و بود
باعث بر اعراض حضرت امیر شد با آن شیعی این باشد که چون آن در میان حکم شد بر برادر بمواخذه آن چهار
غدار حایل کردید و قواعد العقاید که خوانده آن موجب سرور حضرت پیغمبر شده عبارت از کتاب سر
العالمین غزالی بوده چه قواعد عقاید بصحت او در آنجا مذکور است اگرچه نام آن قواعد العقاید نیست و

لفظ سهل است و این قدر اشتباه در خواب دور نیست و اضافه آنست که شیعیان از بیم شکر این نعمت را
بسیار بفقرا باید داد که صاحب آن خواب ناصواب نگفت که حضرت پیغمبر مذاهب آن فقهای اربعه را پسندید
بلکه گفت آنحضرت ساکت بود و همچنین شکر و سپاس این نیز بجای باید آورد که نگفت چون بانجا رسید
که والامام الحق بعد رسول الله ص ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی پیغمبر شاد و مانی نمود • و از تشیع او بسیار
عجب او را پیچید • و ظاهر صاحب خواب از ان سکوت حضرت رسالت ص آثار غضب فهمیده • و از هول آن
از خواب بیدار گردیده • و الا فقهای اربعه را در ان شب تا بروز از غضب سید مختار مصلوب و منکوب
و خوار و زار نخواستیم دید • آری جای اشکال عظیم باقی میماند که تقیید جز و هادی عقاید را ضمیمان با آنکه
جلد آگاه بود خالی از استحقار نیست و احتمال آنکه گویند که از اصطلاحات صاحب تخمات صاحب تخم
باشد از ذهانت او دور است مگر هم روح صاحب نخمات در مرتبه مسلح کل تقصی از این اشکال نماید
نمود • والتوفیق من الصمد المعبود • و کویا چون جائی که با این خواب پریشان کرده آن مضمون را از شرح
نشنیده که مرکز در خواب آب دیده چون بیدار شد سر و جامه و دیگر خود را پلید دید و امید است که بزیان او
نیز فرمایند که آن خواب بهتر است یا این بیداری • والتوفیق من الله الباری • **سلطان الحکماء والمتکلمین الحکیم**
الحق نصیر الملة والدین محمد بن محمد الطوسی طاب الله مشهده • حکیمی که رأی منیر او صورت شرح را
بمثابه هیولی است • علیمی که نظر صائب او در جمیع احوال برهان اولی است • امامی که ائمه دین بفضل و تقدیم او
معترفند • همامی که اهل یقین از وجود او در اغتراف اند • تحریری که تحریر او آزاد از اندیشه ساخته • و تحریر تعقید
تحصیل افکار علمای کبار را در بوته اعتبار کداخته • فیلسوفی که روان افلاطون و ارسطو بوجود او مفتخر است
و مباهات میجوید • و زبان حال ابوعلی سینا شکر مساعی جمیله او گوید • عقل فعال را اشراق مظهر او و مشکلات
ارباب کمال را موقوف به نکاه او ست **شعر** آنکه دشواری نیفتد در حل انجم و جان • گر نبایدی او را از ادمه آسان
آمدی • در مصابیح باقی او در شبستان علوم • صد هزاران شمع کافوری بتابان آمدی • ملاطم جرهای شبهه را
باطل کند • از رصانی کلمات و آثار رضیان آمد • معالم تحقیقات ابوعلی را که بضلال تشکیکات ابی البرکات یهودی
و تشکیکات فخر الدین رازی تزیین بانطماس رسیده بود از غایت علو حکمت و کمال ادراک شید الارکان نمود •
و محو ارادات ایشان که از روی فهم خواطر و قصد خود نا یابی برقاصر بود بلادی و ضاحی ظاهر نمود • اکر او
بمودی آن اعجاز حکمت مشاهده میشود بی دریغ ایشان می آورد • با جمیع عجز و هوان بر عجز شرح • و اکر فخر رازی را
دست رس میبود در مسائل آن مواید نکته طرازی • و مواهب حکمت پردازی • نمود بجهت امکان از بیم بغایت رسید
حکیم فاضل مهندس مولانا غیاث الدین جمشید کاشی که زیج جدید فی الحقیقه از ما ثر طبع خجسته
اوست در خطبه زیج خاقانی که از منفردات اوست و بنام میرزا الغ بیک نوشته سطری چند مشتمل بر مدح
خواجه نوشته که کمال فضل او از آنجا ظاهر میشود که آن است که چون حل خسوف و کسوف با جمیع اهل ازیجات
حاصل میشد موافق نبود و همچنین در مقارنات بعضی کواکب تقدیم و تاخیر بود بعد هیجده جمعی خواندند

رصد کردیم و ازالت اوساط و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم و اوساط باقی کواکب رصدی که حضرت فیلسوف محقق
و حکیم مطلق المولی الاعظم و الحبر الاعلم مظهر الحقایق و مبدع الدقایق استاد البشر اعلم اهل البدو و الحضر
منهم علوم الاوایل و الاواخر کاشف المعضلات السایر امام الحکماء سید الحکماء افضل العلماء سلطان المحققین و برهان
المدققین ینبوع الحکمة نصیر الملة و الدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله نفسه و زاد فی حظایر القدس انسه
زمره است و منطق اما تعدیلات از ابتدای استخراج کردیم بتدقیق و استقصاء تمام بحسب آن رصد هر چند که استعلام
مقادیر اوساط و تعدیلات و تقادیم و عروض کواکب و غیره از امور سماویات بحسب التحقیق نوع بشر را ممکن
نیست اما استقصای علم آن رویی جایز است که بواسطه مسامحه حساب تفاوتی دیگر نبوده باشد
لازم نیاید چه اهمال کسور حسابی در بعضی مواضع موجب تفاوت بسیار تواند شد و غرض ازین نه تحقیر است
چه یقینی است که حضرت جنت خضرت خواجه را جمیع علوم بکمال بوده بتخصیص فن ریاضیات بلکه مقصود
و مثل این فن است شعر بلکه گر ز سر انصاف نظر فرمایند جای آن است که خلاق علومش خوانند و از مصنفات
آنحضرت در این فن شریف یکی تحریر مجسطی است که اصعب و امتن اشکالات و غوامض نهج در هر فصل از آن
مندرج است چنانکه گفته اند کل الصید یوجد فی جوف الفرا … است که … مسایل … پوشیده
شعر او آفتاب و من که … ماذکا … الفاظ از دره … حضرت خواجه در اصل از مواضع
جهرود ساوه است اما در طوس متولد شده و از انوار آن بقعه مبارکه پرتو کمال بر صفحات احوال او تافته
بدین سبب بطوسی اشتهار یافته و در معارف عقلیه تلمیذ فرید الدین داماد است و او شاگرد سید صدر الدین
سرخسی و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او شاگرد ابو العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد
شیخ الرئیس ابو علی سینا بوده و در شرعیات بر وجهی که از رساله شیخ شهید علیه الرحمه مستفاد میشود تلمیذ
والد بزرگوار خود بوده و او تلمیذ امام فضل الله راوندی و او تلمیذ سید مرتضی علم الهدی در اوایل حال که
ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام او را در خاطر افتاد چون ملاحظه نمود که مؤید الدین علقمی
که وزیر باستقلال مستعصم خلیفه عباسی بود از اکابر فضلای شیعه امامیه است مناسب چنان دید
که دار السلام بغداد را مقصد ساخته بیمن امداد و تایید مؤید الدین خلیفه را بهتدی سازد و رایات
ظهور مذهب حق را باوج رفعت ماه برافرازد … در باب کتابی بجناب مؤید الدین با قصیده عربیه که
در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود و بنا بر آنکه مؤید الدین صحبت فضلا … و مکر …
و کاردانی خواجه را شنیده بود تقرب او را باخود مصلحت ندید و ملتفت جواب کتاب او نگردید و چون آن
نسیم نومیدی بمشام خواجه وزید … در بلاد عراق و خراسان از … بغداد … اکثر
بر فتنه و خونریزی قوم تتار و چنگیز شعر بلکه … هولاکو … در هر گوشه …
میکند … تا آنکه دلیر ناصر الدین محتشم که از افاضل زمان و از … علاء الدین محمد بن جلال الدین
پادشاه اسماعیلیان الموت و قهستان بود خواجه را بلطایف الحیل نزد خود برد و صحبت او را مغتنم شمرد و

رعایت خاطر او را تصحیح مراتب کوشید و از فواید افادات خواجه زیور علم و حکمت پوشید و حضرت خواجه کتاب
مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته نظم و تالیف کشید و چون خبر ورود خواجه بقلعه … رودبار
و اقبال … حاکم آن دیار … پدر آن بزرگوار که مشهور بعلاء الدین محمد رسید … سعادت رشک و …
و طوعاً و کرهاً خواجه را نزد خود طلبید و مقدم فیض توأم او را موجب زیب و زینت بزم … خود دانسته
در اعزاز و اکرام او اهتمام تمام نمود و خدمت خواجه چون دید که قضای کلام و زبان او بواسطه … حکیم
از فن او کوتاه تر است و … آن جماعت اسمعیلیه در اصل مذهب تشیع با او شریک بودند و اسباب
فراغت و مطالعه او را باحسن وجه مهیا مینمودند لاجرم عمری … صحبت ایشان … کرده بود تا زمانی
که ایلخان هولاکو خان بقلاع اسمعیلیه ترددی کرده بود و خورشاه بن علاء الدین محمد بصوابدید خواجه
بملازمت هلاکو خان رسید و هلاکو از خدمت خواجه منت عظیم پذیرفت و در تکریم و تعظیم او مراسم مبالغه
بتقدیم رسانیده و انتظام کلیات امور خود را باقتضای رای حکمت آرای او مفوض گردانید و بعد از فتح
عراق عرب رصد مراغه تبریز را بنیاد … فرموده مونت استعمار و استجماع اسباب و مصالح آن را
بر وجهی که کافی بود از خزانه … موجب فرمان مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی … و
فخر الدین مراغی از موصل و محیی الدین اخلاطی را از تفلیس حاضر کردند تا در خدمت خواجه رصد بسته
بعضی … و غیر آن … قطب الدین علامه شیرازی نیز که از اعاظم تلامذه
خواجه بود با آن جماعت مشارکت مینمود بلکه شریک غالب بوده اگر چه حضرت خواجه بواسطه رعایت مرتبه
استادی شاگردی نام او را با آن جماعت در خطبه کتاب زیج ذکر نموده و … رسیدن اجل موعود اصلاح بعضی
خللها که در زیج مانده بود با آن جماعت که از اصلاح آن قاصر بودند … و … باعث …
ملا قطب الدین شده با آنکه قدرت بر اصلاح آن داشته از روی طرح و اعراض آن جماعت واگذاشت
و در کتاب حبیب السیر گفته که افادت خواجه بقلاع اسمعیلیه و رسیدن او از آنجا بخدمت هلاکو خان
برین وجه مسطور است که در زمان معتصم خلیفه جناب خواجه روزی چند در قهستان ساکن
شد و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم ابواب لطف و کرم بر روی روزگار آن علامه عالی مقدار گشاده
آنجناب در آن ایام کتاب اخلاق ناصری را بنام او تالیف نمود و قصیده عربیه در مدح مستعصم خلیفه در سلک
نظم کشیده ببغداد فرستاد و ابن علقمی … این صورت موافق مزاج … بغداد بر پشت آن قصیده بناصر
محتشم نوشت که مولانا نصیر الدین خلیفه روی زمین آغاز مکاتبه و مراسلات نهاده … غافل
نباید بود و آن بزرگ … و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید خواجه را حبس فرمود و
وقتی که … علاء الدین محمد … الموت یا میمون دز … بود …
چند گاه محبوس … در میان ملاحده اوقات نمود و چون … آن طایفه … سپاه مغول
در هم شکست خواجه از میمون دز بیرون آمده بحضرت ایلخان پیوست و باصناف الطاف اختصاص …

در سلک خواص و مقربان منتظم شد و بنابر آنکه وفور تعصب مستعصم نزد خواجه نصیر الدین ظاهر [illegible]
هلاکو را بر آن داشت که بصوب بغداد لشکر کشید تا آنکه بغداد با آن انجامید که سابقا مذکور شد و از بعضی
فضلا استماع افتاد که چون حضرت خواجه در خدمت هلاکو خان بدار السلام بغداد شتافتند و از اعمال
عباسی و سایر اعدای اهل بیت فراغت یافتند بعد از زیارت عتبات عالیات ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین جهت زیارت جناب عمدة المجتهدین وارث علوم سید المرسلین و خیر الوصیین علیهم افضل
صلوات المصلین یعنی شیخ المحققین نجم الدین ابو القاسم جعفر بن الحسن بن سعید الحلی که در آن زمان
افضل و اعلم و اکمل مجتهدان شیعه امامیه بود بجانب دار المؤمنین حله که محل فقهای مذهب امامیه بود
و از زمان تسلط عسکر تتار محفوظ مانده بود توجه نمود چون خبر توجه خواجه بجناب شیخ بزرگوار و سایر علما
آن دیار رسید خبر آن نمود که با سایر مؤمنان باستقبال استعجال نمایند اتفاقا اتفاق نیفتاد کسی بحضرت
خواجه رسانید و او را از اراده حضرت شیخ واقف کردانید حضرت خواجه از روی تعظیم و اکرام شیخ الفقها
کسی را بتعجیل فرستاده پیغام داد که من خود را بجهت آن میدانم که حضرت شیخ استقبال من فرماید التماس
دارم که حضرت شیخ بطریق خود مشغول باشند که من ایشان را در مجلس درس ایشان زیارت خواهم نمود آنگه شیخ
فسخ عزیمت استقبال نموده منتظر قدوم مسرت لزوم خواجه میبودند تا یکبار خواجه در منزل شیخ نزول نمود و در
اثنای درس کتاب شرایع الاسلام که از مصنفات شیخ است با وصول ملاقات نمودند و چون طرفین از اظهار شوق و
غرام فارغ شدند خدمت خواجه از حضرت شیخ التماس نمود که بافاده آنچه در میان داشتند مشغول شوند حضرت
شیخ حسب الاشاره بافاده مشغول شدند اتفاقا بحث قبله در میان بود و فقیری در این عبارت ذکر کرد در بیان
قبله اهل عراق واقع است مستحب است که «و یستحب لهم التیاسر» خدمت خواجه در ایراد بر آن عرض نمود که مراد تیاسر
از قبله است یا بسوی قبله اول حرام و ثانی واجب ایراد اصحاب یاسر چه معنی دارد حضرت شیخ در آن حین
جوابی مذکور ساختند که مستحضر طبع خواجه افتاد و بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رساله در آن باب مشتمل
بر اجوبه متعدده ترتیب داده بخدمت خواجه فرستاد و آن رساله در میان فضلای این طایفه مشهور و در
حاشیه ارشاد صفوة الفقهاء المتأخرین شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیفی رحمه الله تعالی مذکور است و حضرت
شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف المطهر الحلی احله الله دار المقامة در اثنای اجازت نامه که بجهت سید
اجل ابن زهره حلبی [illegible] نوشته آورده که در آن روز که خدمت خواجه بمجلس شیخ نجم الدین ابو القاسم
آمدند جمعی کثیر از علما و مجتهدین امامیه بمجلس درس شیخ حاضر بودند و خواجه از شیخ پرسید که افضل آن
جماعه کدام است شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار افضلیت بعضی علی الاطلاق موجب آزار خاطر بعضی
دیگر است لاجرم در جواب فرمودند که هر یکی از ایشان در علمی فاضل است دیگری در علم دیگر فاضل است بعد از آن
خواجه استفسار نمودند که کدام در علم اصول فقه و کلام اعلم است شیخ بجانب والد من سدید الدین یوسف حلی
و بجانب شیخ مفید الدین [illegible] العراقی که از حکمای فقهای شیعه بود اشاره نمود و آورده اند که در مجلس

که خدمت

که خدمت خواجه ببغداد توجه نمودند چون مرض الموت ایشان را طاری شد در باب تجهیز و تکفین و حمل نعش
خود ببعضی از مؤمنین وصیت میفرمودند یکی از حاضران گفت که مناسب آنست که نعش خواجه را بمشهد
مقدس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند که مرا شرم می آید که در جوار فایض
الانوار حضرت امام همام موسی الکاظم علیه السلام بمیرم و از آستان او بجای دیگر روم چند از شرف و افضال مجاور
بمانم آخر حسب الوصیه در عتبه علیه کاظمیه علیه الف سلام و تحیه دفن فرمودند و در کتابه آن آستان که
قایم مقام لوح تربت خواجه واقع شده بود این آیه کریمه نقش نمودند که «وَکَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیدِ» و حضرت
خواجه در تاریخی که از این قطعه مستفاد میشود ببغداد بر جنان شتافتند شعر نصیر ملت و دین پادشاه
کشور فضل ﴿ یگانه که چو او مادر زمانه نزاد ﴾ بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه ﴿ بروز هیجدهم او در
گذشت در بغداد ﴿ در جامع التواریخ خواجه مذکور است که بنابر وصیت خواجه را خواستند که در جوار
مشهد مقدس معلی کاظمیه علی مشرفها التحیة و الثنا مدفون سازند در زیر زمین در حوالی آن از جهت
محل اختیار نموده آغاز کندن کردند یکبار سردابه مرتب مزین بکاشی ظاهر شد معلوم شد که نقش نموده معلق
شد که ناصر عباسی جهت خوابگاه خود مرتب ساخته بود و او را آن سعادت نصیب نشد و در زمان تولد
کرده بود و چون علامه سعید [illegible] در کار [illegible] آن بعینه [illegible] و هذا موجب کلام
«کلبهم باسط ذراعیه بالوصید» در آن مکان کثیر الفیضان دفین کردید و از مؤیدات قول و گمان آنکه
مذکور شد روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمایه بالتمام رسیده و در همان روز
آنجناب رخت وجود بعالم شهادت کشیده چنانکه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز
بوده باشد و این قطعه دلپذیر که از آن محقق عزیز در منقبت حضرت امیر است شعر لو ان عبدا اتی بالصالحات
غدا ﴿ و ود کل نبی مرسل و ولی ﴾ و صام ما صام صوام بلا ملل ﴿ و قام ما قام قوام بلا کسل ﴾ و حج کم حجة [illegible]
و طاف بالبیت حاف غیر منتعل ﴿ و طار فی الجو لا یاوی الی احد ﴿ و غاص فی البحر مأمونا من البلل ﴾ و اکسی الیتامی من
الدیباج کلهم ﴿ و اطعمهم من لذید البر بالعسل ﴾ و عاش فی الناس آلافا مؤلفة ﴿ عار من الذنب معصوما من
الزلل ﴿ فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه ﴿ الا بحب امیر المؤمنین علی ﴾ و تصانیف علیه حضرت خواجه در علوم حکمیه
و کلامیه و فقهیه در مذهب شیعه امامیه بسیار است از آنجمله کتاب تجرید در کلام و کتاب تجرید در منطق
و کتاب اساس الاقتباس در منطق و شرح اشارات و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات و
کتاب زیج ایلخانی و کتاب تذکره در هیئت و رساله زبده و رساله معینیه هر دو در هیئت و رساله سی فصل
و رساله بیست باب اسطرلاب و کتاب جامع الحساب بالتخت و التراب و کتاب قواعد العقاید و شرح محصل
و رساله در جبر و مقابله و رساله اجوبه سؤالات شیخ صدر الدین قونوی و رساله رد ایراد کاتبی بر دلیل
حکما بر اثبات واجب تعالی و رساله در مبحث امامت و ترجمه کتاب زبدة الحقایق عین القضات همدانی و
شرح مواضع مشکله آداب المتعلمین و تکلیف امیر ناصر الدین محتشم که از داعیان طایفه اسمعیلیه بوده

کتاب اخلاق ناصری باسم امیر ناصر الدین مذکور. و شرح کتاب ثمره بطلمیوس بالتمام بخواجه بهاء الدین محمد
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان. و رساله در قسمت مواریث. و رساله در تحقیق نفس الامر. و رساله در
تحقیق هیئت علم. و رساله فصول در کلام. و رساله در صفات اشراف. و آخرین رساله و جمعی از مواضع رسائل
فصول و شرح قسمت سلاطان و ابیات که خاتمه کتاب اشارات است معلوم میشود که حضرت خواجه از مسالک
ارباب تصوف و اشراق و افنی بوده و از لذات دنیوی فارغ و صاحب اطلاق بوده چنانکه این قطعه از نتایج
لطایف آثار او نیز بر آن دلالت دارد **شعر** لذات دنیوی همه هیچ است نزد من. در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست.
روز تنعم و شب عیش و طرب مرا. غیر از شب مطالعه و روز درس نیست. **و از جمله** مصنفات او رساله
مختصر کثیر الفواید در بیان بعضی از عقاید که آن را بالتماس یکی از بزرگان عصر در سلک تألیف کشیده و ما
چهار ورق از آن کتاب بخود را بتضمن آن حاوی دیده **صورت آن رساله اینست** اعلم ایها الاخ الصالح العزیز
ان اقل ما یجب اعتقاده علی المکلف هو ما ترجمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول فینبغی
ان یصدقه فی صفات الله تعالی و الیوم الآخر و تعیین الامام المعصوم و کل ذلک بما یشتمل علیه القرآن من غیر
مزید و برهان اما بالآخرة فالایمان بالجنة و النار و الحساب و غیرها و اما فی صفات الله تعالی فانه حی قادر
عالم مرید کاره متکلم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و لیس علیه بحث عن حقیقة هذه الصفات و ان
الکلام و العلم و غیرهما قدیم او حادث بل لو لم یخطر حقیقة هذه المسألة حتی مات مات مؤمنا و لیس علیه
بحث عن هذه الادلة التی حررها المتکلمون بل متی خطر فی قلبه التصدیق بالحق بمجرد الایمان من غیر دلیل و
برهان فهو مؤمن و لم یکلف الرسول العرب اکثر من ذلک و علی هذا الاعتقاد المجمل استمر الاعراب و عوام الخلق
الا من وقع فی بلد یقرع سمعه فیها هذه المسائل کقدم الکلام و حدوثه و معنی الاستواء و النزول و غیره فان
لم یاخذ ذلک بقلبه و بقی مشغولا بعبادته و عمله فلا حرج علیه و ان اخذ ذلک بقلبه فاقل الواجب علیه ما
اعتقده السلف فیعتقد فی القرآن الحدوث کما قال السلف القرآن کلام الله مخلوق و یعتقد ان الاستواء حق
و الایمان به واجب و السؤال عنه مع الاستغناء بدعة و الکیفیة فیه مجهولة و یؤمن بجمیع ما جاء به الشرع ایمانا
مجملا من غیر بحث عن الحقیقة و الکیفیة فان لم یعتقد ذلک و غلب علی قلبه الشک و الاشکال فان امکن ازالة
شکه و اشکاله بکلام قریب من الافهام ان زال و ان لم یکن قویا عند المتکلمین و لا مرضیا فذلک کاف و لا حاجة
الی تحقیق الدلیل فان الدلیل لا یتم الا بذکر الشبهة و الجواب و مهما ذکرت الشبهة لا یؤمن ان تتشبث بالخاطر و القلب
فیضل عنه عن ذکر جواب الشبهة اذ الشبهة قد یکون جلیة و الجواب عنها دقیقا لا یحتمله عقله و لهذا زجر السلف
عن البحث و التفتیش و عن الکلام فیه و انما زجروا عنه ضعفاء العوام و اما ائمة الدین فلهم الخوض فی غمرات الاشکال
و منع العوام من الکلام یجری مجری منع الصبیان عن شاطئ دجلة خوفا من الغرق و رخصة الاقویاء فیه تضاهی
رخصة الماهر فی صنعة السباحة الا ان هنا موضع غرور و مزلة القدم و هو ان کل ضعیف فی عقله راض
من الله فی کمال عقله و یظن بنفسه انه یقدر علی ادراک الحقائق کلها و انهم من الاقویاء فربما یخوضون فیغرقون

فی بحر الجهالات من حیث لا یشعرون فالصواب منع الخلق کلهم الا الشواذ الذین لا تسمح الاعصار الا بواحد
منهم او اثنین و من یجاوز سلوک مسلک السلف فی الایمان بالرسل و التصدیق المجمل بکل ما انزل الله و اخبر به
رسوله من غیر بحث و تفتیش فالاشتغال بالتقوی ففیه شغل شاغل اذ قال رسول الله صلعم
حیث رأی اصحابه یخوضون بعد ان غضب حتی احمرت وجنتاه ابهذا امرتم تضربون کتاب الله بعضه ببعض
انظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا و ما نهاکم عنه فانتهوا فهذا ینبه علی منهج الحق و استیفاء ذلک شرحنا فی
کتاب قواعد العقاید فاطلبه منه **استدراک** مخفی نماند که شیخ حسن فخر رازی بتشکیک چنانکه
سابقا ظاهر شد آن ترتیب بوده اکرچه در کثرت معتقدان او رکیک است. اما حکیم شمس الدین دهی از اذکیا
بود ضعیف شد رکیک. لیکن شمس الدین در تاریخ الحکما او را بغرضیات رکیکه از اینجا نموده از آن
اولا از زمره محققان حکما او را خارج ساخته. و از فهم مقاصد حکمایی او را عاجز ساخته. و ثانیا
کمیاب تصنیف او جمع اقاویل مرجوح و تفریع و تهذیب و ایضاح آن بوده. و کلام او در آنجا اسیر بوده. و ثالثا
طریق بسط آن می نموده. و نظر در آنها باختلاف فهم و تمییز از و در یافته و از مسوده تبسوده میکرد
و رابعا گفته که اشتهار قدرت او بر بحث و جدال. و غلبه در قیل و قال بمثابه بوده که از غایت بد خلقی اهل فضل
در وقت مباحثه و مناظره دشنام میداده و آزار میکرده و بواسطه تقرب بجاه. و تقرب پادشاهان که بی باک
در آن معنی با ایشان مقابله نموده بلکه گفته در بعضی اوقات با سلطان خوارزمشاه که شاگرد او بوده
درشتی نا هموار میکرده و سلطان تحمل مینموده. و در آنجا ملامت او بسبب تقلید و مذهب ابو الحسن اشعری
نموده و گفته که اشعری در دین شعور نبوده. که مقلد اهل سنت که کلام بیک از دو طرف اقوال او سست و از ادراک
مقدمات بحثی فروتر بی حاصل. و در ترتیب حد و برهان با بی راه بوده. بلکه در یسکین بوده که
جاهلیت خود متحیر مانده بوده و در آنجا خطبهای وسواس میکرده و با حکما بواسطه تقلید مذهب اشعری او را
داعیه مقابله حکما پیدا کرده و گفته که آن کتاب کثیر البرکات یعنی اشارات را مخدوش نموده و بنیان گفته که
بعضی از آن تعلیقات که در بسیاری از علم که او بمعرفت آن عاری بوده تصنیف نموده و کم کسی از اهل بحث
حواله بنظر در کتب دیگر او نموده. **الشیخ الحکیم المحقق الفقیه الادیب مفید الدین میثم**
البحرانی قدس الله سره غواص بحر معارف. و جامع علوم ظاهر و عارف. محقق علوم اولین و حکیم کهنه
که محمد و مدح او بیان بسیار است **و میر صدر الدین** محمد شیرازی در حاشیه شرح تجرید خصوصا
در مبحث جواهر از افادات او که در کتاب معراج سماوی و غیر آن از تحقیقات او سند گرفته استفاده نموده و
بواسطه تحقیقات آن حکیم محقق استناد جسته **و سید المحققین** قدس سره الشریف در داوری از برای آن شیخ
مفتاح نموده نقل بعضی تحقیقات کماله او نموده. ظهیر الدین بعض مشایخ او بوده. و الحق شرح نهج البلاغه که بنام
خواجه عطا ملک جوینی نوشته دلیل شاهد او در حکمت و تصوف و کلام و سایر علوم اهل اسلام و دلیل علم او
و از جمله لطایف اعلام او که مشعر از لطافت طبع و نفاست فطرت آن قدوة علمای اهل اعلام است آنکه چون

دار و ایراد بنا او بر ریاضت و خمول منسکن بود فضلای عراق با او نوشتند که عجب است که شما با مهارت در فنون علم
میان علما اقتدار و اعتباری بهم نرسید چرا و در جواب ایشان این اشعار نظم نموده فرستاد **شعر** طلبت
فنون العلم ابغی بها العلی ❊ فقصّر بی عما سموت به القلّ ❊ تبیّن لی ان المحاسن کلها ❊ فروع وان المال فیها هو الاصل
نظم زهد بحری بر روشن بر شد این احوال ❊ که فقر بود جهل است و فقد علم با مال ❊ و چون آن اشعار بنظر اهل
عراق رسید با او نوشتند که تو در این اشعار خود را در معرض خطا انداخته و در حکم باصالة المال غفلت نموده
سنعکس ساخته انکار او در قصد تو حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته بایشان فرستاد **شعر**
قد قال قوم بغیر علم ❊ ما المرء الا باکبریه ❊ فقلت قول امرء حکیم ❊ ما المرء الا بدرهمیه ❊ من لم یکن درهم لدیه ❊ لم تلتفت
عرسه الیه ❊ و چون دانست که آن اشعار نیز موجب دفع شبهه ایشان نمیشود متوجه عراق شد و جامهای
کهنه پوشیده در بعضی مدارس عراق که مجمع اهل علم بود در آمد و سلام کرد و در صف نعال بنشست آنجماعت
جواب سلام او بتکلف گفتند و ملتفت اکرام و پرسش او نشدند و در اثنای مذاکره ایشان از مسئله
دقیق که جای تصرف دران بود سؤال نمود و ایشان در دیدیه حسب جواب آن گفتند و بعضی از ایشان
بطریق استهزا با او گفتند با خلاف که تو طالب علم است هیهات آن طعام حاضر شده و ظرف سفال حصه
او جدا کرده پیش او فرستادند و خود با همدیگر نشسته بخوردند و چون مجلس منقضی شد او بیرون رفته
چون روز دیگر باز آمد جامهای فاخر پوشیده و عمامه نازک بر سر نهاده
بمدرسه ایشان در آمد چون او را از دور دیدند بتعظیم او برخاستند و او را در صدر مجلس جا دادند
شروع در مباحثه و مذاکره نمودند از ایشان مسئله پرسید که در شرع و عقل وجهی و محملی نداشت و ایشان
آن را از او مسلم داشتند و تحسین نمودند بعد از آن چون طعام پیش آوردند جناب شیخ آستین خود را در پیاله
ظرف طعام نهاد و گفت کل یا کمی بخور ای آستین من ایشان چون آنحال از او دیدند استغفار و انکار
نمودند و گفتند دامن آستین خود در [illegible] که آستین چیزی نمیخورد شیخ در جواب گفت شما این طعام را بغیر آستین
من داده اید و [illegible] دیروز [illegible] عالی [illegible] پیش شما آمدم امروز [illegible] جامعی نو آمدم و شما تقبیل
داد بغنا و جهل را بر علم و فقر مقدم ساختید صاحب ایشان که در باب اصالة الغنا والمال قبیل بودم شما
غلطیه من در این باب کرده بد چرا آنجماعت اعتراف بخطای خود کردند و انابه و عذرخواهی نمودند **المولی المحقق**
العلامة قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی قدس سره آنکه چرخ اعظم زبان افرین خواند ❊ و هر علامه بتحسین
خواند ❊ هرچه در دهر نقش [illegible] ❊ دل او از [illegible] ❊ عقل [illegible] ❊ نقل [illegible]
زدون ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] فضیلت از مطالع شرح
مطالع الطالع و محاکمات حکمت [illegible] از کتاب محاکمات ساطع است [illegible] شاه اوا [illegible] تعریف و بیان
ندارد **[illegible]** بدرجه عمدة المجتهدین شیخ علی بن عبد العال قدس سره در اجازه که جهت [illegible] نوشته
این خاکسار نوشته [illegible] سلسله شریفه آل بویه منتهی میشود **مولد و منشا** او دار المؤمنین

حاله

لطیفه [illegible] آنکه طالب علم است [illegible]

ورامین

ورامین ری است بعد از آنکه جمعی از علمای روزگار و اعاظم اعلام اشتهار ❊ بشرف تلمذ علامه حلی جمال
الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره فایز گردید کتاب قواعد الاحکام را که از مصنفات شیخ است
بخط خود نوشته بر او خوانده و در ظهر نسخه که الحال در کتابخانه [illegible] بعضی از فضلا موجود است صورت
اجازه که بخط دست علامی داده اند بخط شیخ بدین وجه مسطور است که قرأ علی اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم
الفقیه الفاضل المحقق المدقق زبدة العلماء والافاضل قطب الملة والدین محمد بن محمد الرازی ادام الله ایامه قراءة
بحث وتدقیق وتحریر وتحقیق واستبانة من مشکلاته واستوضح معظم شبهاته فبینت له ذلک بیانا شافیا
وقد اجزت له روایة هذا الکتاب وروایة جمیع مصنفاتی ورواياتی وما اجیز لی روایته وجمیع کتب اصحابنا السابقین
رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی الیهم وذلک لمن شاء واحب علی الشروط المعتبرة فی الاجازة
فلیرو ذلک لمن شاء [illegible] احسن الله عاقبته وکتب العبد الفقیر الی الله حسن بن یوسف بن المطهر الحلی مصنف
الکتاب فی ثالث شعبان المبارک من سنة ثلاث عشر وسبعمائة بناحیة ورامین والحمد لله وحده وصلی الله
علی سیدنا محمد النبی وآله الطاهرین **خدمت** علامی بعد از وفات سلطان ابو سعید انار الله برهانه و شهادت
وزیر او خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود بجانب شام شتافت و در دمشق با صاحب طبقات الحفاظ
بآن اشاره نموده شیخ تقی الدین سبکی که از کبار علمای شافعیه است با او در مقام معارضه
بار برآمده و در توجیه بعضی از احادیث معارضه میان ایشان منعقد گردید و چون سبکی خود را بمرتبه
خود را میزان مناظره او نمیدید [illegible] اهل شام سبک [illegible] خواهد کرد [illegible] بالضروره طریق [illegible]
[illegible] بود و خدمت علامی را [illegible] بمقاصد شرع [illegible] نمود لاجرم خدمت علامی [illegible]
آنکه **شعر** این نکته بافقیه [illegible] ❊ بوجهل [illegible] عذب محمدی ❊ خود را از مناظره او باز داشته
[illegible] آری سفینة الحق [illegible] الحوادث [illegible] بالجهال [illegible] تکدیر مشرع
خاطر صفا [illegible] دانایان آگاه [illegible] و خود را بصورت اهل کمال [illegible] نظران [illegible] و بدعاوی [illegible]
از معنی آن خبر [illegible] عوام [illegible] بدانایان [illegible] استفاضه [illegible]
محروم گردانند و [illegible] فاضل [illegible] این طایفه [illegible] ایشان [illegible] اعراض [illegible] نمایند
[illegible] خاطر [illegible] **شعر** زکس [illegible] چشم [illegible] اهل [illegible] **و در ظهر**
قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکور است که در دمشق بخدمت علامی رسید
و او را بجهت [illegible] اجازه [illegible] بود [illegible] امامی مذهب بود و شیخ
بآن [illegible] و انقطاع [illegible] شیخ جمال الدین مطهر که [illegible] اهل البیت علیهم السلام [illegible]
در [illegible] ذی قعده سنه ست وستین وسبعمائه در دمشق وفات یافت و بر روضه [illegible] شافعی
[illegible] و [illegible] جهت [illegible] حاضر شدند [illegible]
دفن کردند [illegible] **و از تصانیف** او شرح شمسیه است و شرح مطالع

که هر دو را ایام وزیر سلطان ابوسعید خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید و پسر او نوشته • و کتاب
محاکمات میان شارحان اشارات • و دو حاشیه بر کشاف یکی اصغر و دوم کبیر الاصفهانی • و دو بکریا کبری تحفة
الاشراف • و رساله تحقیق کلیات • و رساله در تحقیق مباحث تصور و تصدیق • و حاشیه کتاب کبری بر قواعد
الاحکام المولی المحقق شمس الملة والدین محمد الآملی رحمه الله تعالی اظهار عرض و طول فضل در معقول و
منقول طولی داشته و در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه مدرس سلطانیه بوده و با قاضی
عضد ایجی همواره طریق مناظره و مجادله میپیموده از جمله مصنفات او شرح کلیات کتاب قانون شیخ ابو علی
و شرح کلیات کتاب طب سید شرف الدین ایلاقی • و شرح مختصر اصول ابن حاجب که در آنجا متصدی دفع
سخنان شارح عضد گشته • و کتاب نفایس الفنون • و در خطبه شرح ایلاقی علی رغم اهل سنت و جماعت که
جهت حفظ ناموس ابوبکر و عمر ثانی صحبت ایشان اثنی عشر بگویند بکر صحبت حضرت پیغمبر نام اصحاب ذکر
نموده و در مقام صلوات ذکر ایشان از آل تصنیف فرموده • و در مبحث امامت از کتاب نفایس الفنون بعد
از بیان اختلافی که در میان سنی و شیعی در خلافت صحابه گشته و ابن اهل البیت واضح است گفته که اگر
در دلایل شکوک و معارضات حریف از ایشان در تحقیق اولته از شروع رود بطول انجامد …
اللهم … زیغ الشاکین و وفقنا علی اتباع الائمة الهادین المهدیین … ایضا کلام او
در مقام و صورت عقیده او از و نفراد دعای او بر اولاد کتاب او ایام ظهور تمام دارد هر که او منقی است …
تن او گوی است • و در مبحث مبادی اللغة از شرح مختصر اصول او بر قاضی عضد مناقشه ایست شریف
و مواخذه ایست لطیف • هر چند که آن مناسبتی بمطلوب اصلی ندارد اما چون بر مسامحت قاضی دلالت میکند
از مطالب اهل بیت علیهم السلام بوده و در زمان خود از … نامعدود بوده … صریح دارد
صورت تقریر آن این که تحریر میکند حاصل کلام او آنکه در مقام بیان اختلافی که اصولیان دارند در
آنکه واو عطف از برای جمع مطلق است یا ترتیب بحسب زمان شارح عضد آن جانب قایل بر ترتیب دلیل
ذکر نموده که مقتضی آن پیغمبر صلوات الله علیه خطابت میکرد در اثنای خطبه گفت من اطاع الله و رسوله
فقد اهتدی ومن عصاهما فقد غوی هر آنحضرت با او عتاب نموده خطاب فرموده که بئس خطیب
القوم انت قل ومن عصی الله و رسوله • و اگر واو از برای ترتیب نبود بایستی که … و عبارت
فرق نبودی و در … حضرت پیغمبر … وجه … و وجوب … وجه گفته که مسلم نیست که
که برای تعدد فرق باشد … تعظیم … اعظم
نیست … حاصل …
و قاضی عضد … جواب … علیه … الاترتیب فیهما
کلا … و فاضل آملی بر او مواخذه
مواخذه نموده که … رسول بصیغه تثنیه …

تعظیم و در دو رسول کریم است و در مرتبه تقویه جواب بلافاصله مخالفت رسول کرده و در یک حد موضع کلام
خود جمع میان خدا و رسول در ضمیر واحد نموده چنانکه نظر در عبارات او را شاهد مخصوص است و ابتغی
باآنکه عصیان نسبت با خدا و رسول مشعر است بسوء ادب و … آنیست تمام کلام محقق آملی … آنچه
در شان قاضی عضد گویا از خطور و فتور مسطور شده آنست که جمعی از معتقدان شمرده اند که قاضی عضد الدین
نوادر روزگار … و مواقف و شرح مختصر … اسبعاد از جانب او …
بجانب او را منتسب با بطال و جاهل تصور فرمایند لاجرم تحقیق حال و بیان سبب اتمام و کمال آن قدوه ارباب فضل
ضروری دانسته مشهور … اهل انصاف میکرد اند که هیچ انکه … وجود … و مباشرت و مشارکت …
معدوده علم مشهور شافعیه چنین … مصنفات او نیز بعض است و مشارکت … صورت …
و خصوصا ملا عصام الدین اسفراینی که در شهادت او در حق قاضی هر کز جرجانی توجه بوده در حاشیه شرح آداب
عضدی تصریح بآن معنی نموده و گفته که دوازده کس از فضلای عصر که بواسطه … در مجلس و حاضر …
در تصانیف بآن شرایف نموده اند و از آن جمله خود عرشاه اسفراینی و سیف الدین ابهری را شمرده و ایضا
ملا فخر الدین جاربردی در مقام سؤالی که قاضی عضد در آیه کریمه فأتوا بسورة من مثله ذکر نموده و جاربردی
از آن جواب گفته قاضی را … در مناظره و تطیر آن ثبت نموده • و از این کلمات ظاهر میشود که
قاضی مذکور را فضیلت چندانی نبوده • و فضیلت دیگر از آن خود میشود • و ظاهر سبب شهرت کاذب او بزرگی
که در چهار … مسطور گشته آنست که خواجه رشید وزیر که شافعی مذهب بوده او را تعظیم بسیار میکرد
و عطایای بسیار حواله میفرموده • و آشنایی او در تقرب وزیر وسیله عظیم بوده لاجرم اهل فضل جهت تحصیل
مناصب و وظایف با او رجوع مینمودند و اعانت او میکردند و خوش آمد او میگفتند • و آن … او را …
وی پذیرفتند و اما حرفی که در باب … قاضی مذکور شد حکایه ایست مشهور است و مؤید این آنکه ملا فخر
الدین علی پسر ملا حسین کاشفی در کتاب لطایف الطوایف نقل کرده که قاضی عضد بسیار عظیم و ضخیم و فربه
جسیم بوده است روزی با یکی از علمای شیراز که مولانا پادشاه نام داشت و از دانشمندان معتبر شیراز بوده
بغایت حقیر جثه و ضعیف و لاغر بوده مباحثه در میان داشته و بحث ایشان بغلظت و خشونت انجامیده
اتفاقا در پیش مولانا پادشاه دوات و قلمی بوده است قاضی بر سبیل طنز گفت که از پس آن دوات آواز میآید که
بهم پیچید که چه چیز است و این کنایه بوده از آنکه بجهت حقارت جثه … مولانا در جواب قاضی گفت از این
نطفه چیز … قاضی از آن جواب خجل گردید و از گفته خود نادم و منفعل گشت والعلم عند الله
شعر … که … المولی المدقق الفهامه نصیر الملة و
والدین جمال … الحلی رحمه الله تعالی مولد شریف او از ولایت کاشان و در دار المؤمنین حله نشو و نما یافته و از املا
قطب الدین محمد رازی … و بدقت طبع و حدت فهم گوی مسابقت از حکمای عصر و فقهای دهر ربوده
و همواره در حله و بغداد بافاده علوم دینی و معارف یقینی اشتغال مینموده • و از جمله مصنفات او حاشیه شرح

غرر اصفهانی است که مشتمل بر اعلای رتبت تدقیق است و فی الحقیقة ماده حاشیه که میر سید شریف
هم از آن نوشته همان است اما خصوصیت مولوی حاشیه خود را مجاور مبحث امام ساخته و در آنجا که تمام
شارح مطالع بر اخذ و چون شارح فاضل فوشنجی قدر مرتبه سخنان آن مدقق نداشته لاجرم در آن مبحث
از نقل جوابهای اصفهانی عدول نموده و جهه جاسخنان شارح مقاصد را که خالی از خرازی نبیست ذکر
نموده و دیگر از مصنفات شریفه آن فرید عهد تعلیق شرح طوالع قاضی بیضاوی است و در آنجا سخنان بسیار
و دیگر حاشیه شرح شمسیه است که محرر اعتراضات و تدقیقات سید المحققین قدس سره الشریف
در حاشیه خود ستی هیچی از آن کرده و حواشی که از کتابی بر شرح بنده دارد و رساله لطیفه مشتمل
جست اعراض که بر شریف طهارت از کتاب قواعد الاحکام نموده متداول و مشهور است سید ابو حمید حید
ابن علی الآملی در کتاب منبع الانوار در مقام نقل اعتراضات ارباب استدلال از جز خود از وصول مرتبه تحقیق حال
ذکر نموده که این سخن را مکرر از علامه حکیم فاضل نصیر الدین کاشی شنیدم که میگفت نهایة آنچه در مقدمه خصت
سالک انتهام آنکه کمال این مصنوع محاجت بصانعی و با وجود این حقیقت بجان کوه از من چشم
پوشیده است که اعمال صالحه بجا آرید و طریقه الیه مصون بین را از دست نگذارید که هرچه جز این است
ووسوسه است و تا آن تحریر ونداشت خواهد بود والتوفیق من الله المعبود السید المحقق العلامة علی
ابن محمد بن علی الحسینی الجرجانی الشهیر بالشریف قدس سره حضرت جرجان زاده الله و سید محمد
نوربخش و شیخ محمد بن ابی جمهور و شیخ او که ابیجاده اند سالها در جرجان علامه زاده نموده و در آنجا
تحقیق امامی مذهبان استفاده نموده اند و ذات شریفش از غایت اشتهار بفضل و کمال مستغنی از ذکر فیابت فاسد
با اهتمام جهانی جاحدت شریفی بالیست جمیع اهل فضل که جداً و قدم در وادی تحصیل کمال افاده اند عیال و صنعاف
شریف او میپندارند زبان شریفیات ثانیا غلبه غالبا حیج حلقه در حریم انوار پیدا پشت بر نحو جواشی کا
نوشته خالی نبوده درسنه اربعین و سبعمائه در دار المؤمنین جرجان از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاد
و فضای جرجان بلکه قلم جهان از چمن مقدم شریف خود تشریف داد و بعد از تحصیل چند و فنون آغاز تحصیل
علوم دینی و معارف یقینی نموده پس از چندی قطب المحققین علامه رازی سر آمد محققان انام و مقتدای علمای اعلام
گردید در روضة الصفا مسطور است که در سنه ۷۷۹ که شاه شجاع بن مظفر در قصر زرد منزل داشت امیر سید
شریف باره و در سید خواست که بپادشاه ملاقات نماید و او را بی واسطه جمال نور خرد را نکرد اند و باز استاذ خود
سعد الدین التفتازانی صدور را دید که بخدمت شاه شجاع میرود خود را در بلند ماهی لشکر یان بوی نموده گفت مردی
غریب تیرانداختم و از دیر زمان ندارید آن داعیه آمده ام که در نظر پادشاه سه چوبه تیر اندازم امید آنکه
بهنگام فرصت ملتمس را بعرض رسانید و در رکاب مولانا سعد الدین تا به درگاه پادشاه مولانا گفت مودی هست
موضع توقف ناید تا رخصت دخول حاصل کنم و چون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایز شد و سخن تیر انداز
غریب را بعرض رسانید فی الحال او را طلبیدند و امیر سید شریف بپارگاه در آمده چون از کیفیت تیر اندازی

پرسیدند جزوی که از نتایج طبع شریف او مشتمل بر اعتراضات بر اصحاب تصانیف بود از بغل بیرون آورده بعرض
شاه داد و شاه شجاع از مطالعه آن صحیفه بجمال امیر سید شریف دانا شد و مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم
رسانید و بعد و جمعی بسیار انعام فرموده آنجناب را همراه خود بشیراز آورد و منصب تدریس دار الشفای شیراز
بآن سید فضیلت انتما تفویض نمود و سید شریف ده سال در فارس بافاده اهل فضل و کمال پرداخته در سنه ۷۸۹
که امیر تیمور گورکان شیراز را فتح کرد حکم فرمود که آنجناب بسمرقند تشریف برد جناب میر بموجب فرمان با آن
ملازم شتافته تا زمان فوت امیر تیمور همدر اب صحبت امیر آن دیار گذرانیده و در آن اوقات میان آنجناب
مولانا سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نموده در هر باب امیر سید شریف بسبب حدت نظر و وجوه دقت
بر جناب مولوی در بحث غلبه کرده و غالب آمده و فوق کل ذی علم علیم شعر خدای که بالا و پست آفرید یکی را
دست آفریده و چون امیر تیمور گورکان بجهات جاده ارتحال فرموده نوبتی دیگر آن قدوه اولاد خیر البشر و مقتدای
علما آن دانشور نموده را از معشر اهل شیراز سرافراز ساخت و از مادر آن اثمر چهل از شتافت و در تاریخ که از بر خاطر
سنداد میکرده وفات یافت شعر استاد بشر حیات عالم سلطان جهان شریف ملت اندر هشتم ربیع فی
و در هشتصد و شانزده زجهان رفت بدار فنا بچار شنبه و نبود بدان خلد رحلت تحضیل حال الظاهر و الاخلال
آن قدوه ارباب کمال آنکه اورد باطن بموجب تصریح شیخ محمد بن ابی جمهور در مجلس ثالث از رساله مسافر او
با فاضل سنی هروی و بمقتضای تنصیص تلمیذ او غوث المتأخرین سید محمد نوربخش که مذکور شد و لا و لاء
از فرقه ناجیه امامیه بوده لیکن برو حجتی که مشهور و بر السنه شافعیه مذکور است امیر تیمور گورکان
خدمت میر را تکلیف نمودند که ترجیح یکی از دو مذهب شافعی و حنفی که در فارس و خراسان و ماوراء النهر شایع
حکم نماید و خدمت میر ببهانه بیماری بکنار و چند روز مهلت طلبید تا آخر با اتحاد شافعی و مغلدان حنفی
ودر خفیه بخدمت میر دویدند و نزد هر یکی جنبه ترجیح میر کشیدند و در آن سه روز اکابر فریقین در مقام
فراد بودند و میر را بجهت ترویج مذهب خود تطمیع مینمودند و آخر چون اکثر حنفیه امرا و مقربان پادشاه
بودند و وزرا و زاید ایشان بیشتر بود بهمان برهان قاطع که ملا احمد بن فخر رازی الهامست نموده اند ایشان بر
رخصت میر غالب آمدند و چون خدمت میر در ترجیح مطلب او شکری کرده مذهب حنفی فتوی داد
بود ما تأمل نمودند و نزد هر یکی خفیه رفته بودند مخالفت و بر ابکی بی ملا سعد الدین تفتازانی که شافعی مذهب
بود بدان دواعی افزودند و حکم بترجیح مذهب حنفی نمودند و بنا بر آن اهل رفض کار او را حقوق مذهب نمودند
سپرده اند والله نوربخش آنکه خدمت میر هیچ سبب لا به جاه و مال و تقرب پادشاه واقف الیه نداشت که شیخ
فاضل حسن بن محمد بن الحسن استرابادی الجنجی در تفسیر آیه و لا تکونوا اشبهاه آتوا الکم از کتاب تفسیر آیات الاحکام
که مذکور حکایت کرده در آید من کتاسی که از استرابادی عالی نسبت و بکه از غایت همت و استغنا از خلق بچاره نمیکرد
روزی میر سید شریف جرجانی او را دید و شرح حکایت پاسخ خیانت از عهد ایشان که در وضعت آن نقلیه او در سید
بود بیگونه شده پیر او را ملامت کرد و گفت از روی غرض خدمت میر گفت که این بیت من بهتر از آنست که غا

درگاه سلاطین راه نشیند و بسبب طمع در صلات و عطایای ایشان معتکف درگاه ایشان باشم و هر تصنیفی که
کرده ام در ان بیشتر رضای حق سبحانه را جسته ام و کار چنان است که در ان معاتب باشم بلکه معاقب باشم و تحسین بنا بر حب
جاه و مال باید نه بمجرد نقص و اعتراض که حیثیت این طایفه خصوصا سادات بآن سبب آلوده اند بالتمام فضلا
و اعیان فارس کتاب مطول را که منسوب بجد بنده شافعی است شرح نموده و بمقتضای اشتهای آنجماعه طرق
سابقه سخن نموده و بعضها از روی احتیاطی که لا توضیح و تقریر بآن افزوده بلکه حاشیه شرح عمر بیع
سیف الدین ابهری را ممزوج نموده و در کلمات خدمت میر از آمیزش اهل سنت و جماعت خطبه شرح مفتاح
چنانکه کافی و برهانی وافی است زیرا که در آن خلال خیال خود را بیان و در آن ائمه از جمله باهالی روزگار شمرده و بآن
لدرا کم لفظ نموده اقتدا بسید مرتضی علم الهدی فرموده و در مقام خطاب با اهل آن دیار که از معتقدان بار غاد
آنجی با کند در شان کفار زلت اقتباس نموده و بهمدانان مبالغه در تقریر جهل و بیحاصلی ایشان از دین حق
و ظاهر اهل را یعنی اشارت نموده با آنکه چون ابتهاج زلال ایمان و محبت علی بن ابی طالب ع که بوجب نص آیه و دلایل
و غیر آن واجب است عاری و بیگانه اند پس مجرد ایمان بخدا و رسول ایشان را نفعی نداده چنانکه اخبار در باب
صحیح بران دلالت دارد و خدمت شیخ زین الدین نابادی بمضمون این اخبار در این رباعی اشارت نموده فرموده
رباعیه کر منظر افلاک شود منزل تو · ور کوثر آنکر سرشته کرده گل تو · چون مهر علی نباشد اندر دل تو · مسکین
تو و بیحاصلی بیحاصل تو · و بهمدان تصریح خدمت میر بتجهیل و تکفیر و در مان آن قوم ضلالت مصیر از تعطیل
جلیل و صحیح حکم بدخول ایشان در حزب شیطان نموده و آنچه ظاهر اشاره خواهد بود با آنکه از اسلوب
عمر بن خطاب اند که بخاری محدث در باب کان شیطان از این حدیث صحیح کما سلکت عمر فجا الا سلک
فجا غیره روایت نموده و شیعه معنی آنرا بر خلوت این بیت که بعضی از غلاه درشان عمر گفته حمل نموده اند شعر
إن كان إبليس أغوى أكثركم · فأنت يا عمر أغويت إبليسا · و اینجانب حرکت بعصبیت ارباب سنت و جماعه
ایشان در مخاطبات و التفات اطلاع دارد سلیقه او حاکم است با آنکه خدمت میر در ان خطبه از پیرزن
آنچه از اغراض و تکفیر تقریر نموده از نسخ نسبت داده از سید شیعی استرابادی · نسبت بجمعی عادی باخارجی از
الفقه فضلای اهل جرجان و استراباد در مذهب شیعه مستغنی از بیان است و جماعتی در مجلس او کلا این
کتاب مذکور شده اهل سنت و جماعت اهل استراباد و جرجان را شیعه میدانسته اند و بنابر تعصب تکفیر ایشان
مینموده اند اکنون سید شریف را از خیر خود اند پس مصطفی تحقیق و احد بود السید الفاضل امیر شمس الدین محمد
ابن السید الشریف العلامه الجرجانی روح الله روحه بحلیه فیض فضل سرمدی · مدلول خلق محمدی آراسته
بود مولانا خضر حبلرودی رازی که از جمله تلامذه اوست در خطبه شرح کتاب نهج المسترشدین بخصوص صفة
میر اشعار نموده و بالجمله چون خدمت میر از جهت جاه عاری و منکر طریقه دنیا داری بود در اظهار مذهب
آبا و اجداد خود داری مینمود و هوای مذهب شیعه را حفظ و ابای مینمود و از آنجهت از وی در این باب
ترجیح نموده آنست که از این ترجیح ذکر اعراضی که مذکور خواهد شد در خطبه شرح مسوط کافیه که بنابر ترجیح

و هر ان شرار اعدا و مثنا آنحضرت بلغه ترجمه
بلکه نادر نیست متفرقه و بیکانه

عبارت

عبارت مستغنی از شرح است شرحی نوشته و چون در بعضی از فقرات آن خطبه جهت رعایه سجع تقدیم
صحب بر آل هم از تقدیم حرام بر حلال واقع شده خدمت میر نوشته اند که تقدیم صحب بر آل همچو تقدیم
حرام است بر حلال و از جمله مصنفات او شرح خطبه مذکور است · و شرح هدایه حکمت · و شرح ارشاد
نحو · و شرح فواید غیاثیه · و حاشیه طوالع · و حسب الاشاره والد بزرگوار دو رساله فارسی را که مشهور
بصغری و کبری در صغر سن تعریب نموده و بغرة و درة موسوم ساخته · و در شهور سنه ثمان و ثلثین و
ثمانمایه بجنات عدن انتقال نموده قدس الله روحه العزیز المولی المحقق الحقانی جلال الدین محمد الدوانی
قدس سره السبحانی نسبش بعضی بمحمد بن ابی بکر که قاتل عثمان بوده و در حجر تربیت صدیق
اکبر امیر المؤمنین حیدر نشو و نما نموده · و هواداره انکار خلافت پدر و اظهار خلافت عمر نموده · و در فخامت
خدمت علامی بر نسبت داده خود بصدیقی در نیست دقیق که بر دقیقه شناسان ارباب تحقیق مخفی نیست
در مبادی حال نزد والد ماجد ملا سعد الدین اسعد مطالعه بعضی از مقدمات نموده و بعد از آن بشیراز
آمده در خدمت ملا محیی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عباده صحابی و فاضل الامه سید المحققین قدس
سره الشریف بود بتحصیل سایر علوم دینیه و معارف یقینیه اشتغال نموده و چون در ان غربت قدرت بر
بهای روغن چراغ نداشت کاهی از غایت جد و اجتهاد در برابر چراغی که شبها در حرم مسجد عتیق شیراز
افروخته خدمت علامی بر پا ایستاده مطالعه مینموده در ناجی میسور شده و آخر امر کار او بجائی رسید
که کاهبرنان غاشیه مطاوعت بر دوش و علمای اوان حلقه بندگیش در گوش کشیده تصنیف شاپی
با عالی و دانی رجعت و تصانیف بسیار کرده لیکن خدمت علامی با وجود آن جامعیت و جمعیت جهان در
جمع مال که آن از اسباب ترویج علم و ترتیب فضل و کمال خیال میشود حریص بوده چنانکه در بعضی از اشعار
خود فرموده شعر بر انجمن بروشن شد این در آخر حال · که هر ادبیر جهل است و هر ابله العلم بالمال آورده اند
صیت فضایل آن علامه تحریر عالم گرفته و از عراق و فارس و آذربایجان سلطان یعقوب بایندری
او را از شیراز بدار السلطنه تبریز طلب نموده و با لطاف خسروانه نوازش فرموده اقضی القضاتی و
باو تفویض فرموده اتفاقا روزی در مجلس پادشاه مذکور خدمت علامی را با مولانا شیخ اسحق تبریزی که از
فضلای زمان بود مباحثه جلی واقع شده منتهای مستوجبه اولا او مباحث لیکن چون فاضل
در زبان آوری غالب بود و هم از دایره آداب بیرون رفته هنادر طریق شطاحی میپیموده · و حیث بآن رسیده بود که
خدمت علامی را در هم آورده و ملول ساخت در حمیت اخفا ساده · میر حسین یزدی که
از افاضل تلامذه خدمت علامی بود · و در صف فضلا آن مجلس حاضر نشسته بود · چون حال را بدان منوال دید
غایت حمیت بی طاقت شده گفت کمترین کمینه تلامیذ خدمت علامی ام ملتمس آنکه رعایت شان ایشان نگاه دار و
و مباحثه شیخ ابو اسحق را بامن گذارید · علامی دیگر الامام را بدعا و دعا سلطان التماس مینموده
که مولانا میر حسین بجهت رعایت آداب بمنازعت نموده شروع در مباحثه نموده و هر چند شیخ ابو اسحق نزد

از قانون آداب تجاوز کرده از شائبهٔ شناعتی پروا نماید قاضی تیمور و جمیع مساعدت او فوق خلاف آمد
و بر همگنان رجحان او ظاهر گشته زبان تحسین گشودند و قاضی صفی الدین عیسی تبریزی که صدر سلطان یعقوب
ابن اوزون حسن بود از قاضی میر حسین استفسار نمود که علامه دوانی فرمودند که از بزرگ زاده‌های یزد است و اکثر از حکام
سلطان استدعای آن نمود که قضاء دار العباده یزد و قراء و مزارع آنرا با تصدی موقوفات آنجا باو مفوض شود
و سیورغال و ... شاهانه شفقت نموده و از دار العباده یزد کردانیدند و بالجمله اهل تحقیق را در
تشیع علامهٔ دوانی ترددی نیست و از جملهٔ مؤیدات آنکه از حضرت غفران پناه امیر شمس الدین اسد الله صدر
شوشتری که معاصر خدمت علامی بوده منقول است که میفرمودند که در وقتی که بواسطه فترات خوزستان در
شیراز توطن داشتم پیره زنی صالحهٔ سبزواری در شیراز بود که همخانه با ... خانهٔ علامی بود حکایت میفرمود روزی حکایت
کرد که چون من از شیعهٔ سبزوارم و با اهل بیت علامی آشنایی میبودم در آن مقام شدم که تفتیش مذهب او نمایم
لاجرم همیشه کمین مینمودم و در صدد مشاهدهٔ احوال طهارت و نماز او میبودم تا آنکه روزی دیدم که آب وضو
برداشته یکی از حجره‌های خانهٔ خود در آمد و در را بر روی خود بست من از روزنه که بآن حجره ناظر بود
مشاهده نمودم که وضو ساخته پای خود را مسح نمود و از بعضی تلامذهٔ او منقول است که گفت من در تفتیش
عقیدهٔ علامی اهتمام داشتم و اکثر روزی مشاهده مینمودم که نقطهٔ سیاهی که بر ناخن پای ایشان واقع شده
تا سه روز باقی بود از آنجا دانستم که ... مسح میکشیده که اگر غسل میکرد البته که آن نقطهٔ
سیاهی زایل میشد و ایضا منقول است که از علامی پرسیدند که امام زمان کیست در جواب گفت
که اکثر از شیعه میگویند محمد بن الحسن فرزند ... و اکثر از اهل سنت و جماعت سؤال
میکنند ... بن حسن ... وسوف ... کلام خالی از ... فی عقیدهٔ اهل سنت و
جماعت نیست و اشعار علامی نیز که بعضی از آن مذکور خواهد شد اشعار تمام برصحت عقیده و ایمان او
دارد و همچنین ... که در حاشیه جدید خود بر شرح تجرید ... سید السند ... صدر الدین محمد
شیرازی نموده و او ... التزام تفضیل ابو بکر بر حضرت امیر نموده ... اعتقاد او در
صریح داده بلکه ... از ... هو ... حیث قال ... علی ... اهل السنة
علی ان جمیع الفضائل ... حاصلة ... مع زیادة ... فی ذلک ... علی ...
علی ... آنجا ... که خدمت علامی ... بالناس ...
اهل سنت و جماعت شرح نوشته و چون ... تقیه رعایت ... تصنیف در نظر ...
... الناس ... بود و ... خدمت استاد البشر میر غیاث الدین منصور
شیرازی قدس الله سره ... در ... تألیف ... فی الحقیقة ... و ...
... و ... در شان آن علامه ...
که ... جمیع ... فی ... الحال و مخفی نماند که

ماشاء الله ... کلام متن ... که ... موافقت است ... خواجه نصیر الدین
محمد طوسی قدس سره در شرح اشارات سلوک فرموده ... مصنفات خود ...
نموده ... قاضی میر حسین که ... از ... مذکور شد در
... کرده که ... جسم ... مسئله مذهب ...
و خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره ... در شرح اشارات ... مسئله ماشاء الله
نموده ... که در اول کتاب تصریح بآن نموده ... تجرید که مذهب ...
طریق اشراقیان ... داشته و حضرت خاتم المتأخرین سید محمد ... در رساله معراجیه ... حکما
طبیعی ... در احوال ... معراج ... خوض نموده ... خود
... خوض ... باشد ... حضرت سیادت پناه ... افضل المتأخرین
اکمل الحکماء المتبحرین امیر سید شریف شیرازی ... علیهم ...
از حکما و فقها است ... فرموده است ... نمود ... در ... خوض نموده ...
آن ... اگر ... حال آنکه اخلاص ... و ایضا ...
... بیقین ... الا ... انتهی و ایضا ... مذکور
آنکه ... از ... خود ... امیر
... اهل سنت و جماعت ... تقرب ...
... علامهٔ دوانی ... و همچنین ... علامی ...
... حضرت امیر المؤمنین ... علیهم افضل صلوات المصلین
... شرف الدین ... روضهٔ علیهٔ رضویه ...
شیعهٔ امامیه بوده ... اشراق ... الاحباب ... الجمله ...
و از جمله اشعار ... در مدح آن شاه ... رباعیه ...
... و ...
اخری ... آن شاه ... مدینه علم است ...
... اخری ... اسلام ... علی ...
... ناظم علامه در شرح رباعی ...
... اسلام ... کرده ...
... خطا ...
... اگر ...
این ... شعر ...

كي رسيد كه شناساي منطق الطير است • و نجد اني بزبان مرغان • كه مندرج در يسلم ما زا • شد نجات عالمي
بر وجهي كه صاحب حبيب السير ذكر نموده زياده از هفتاد بوده و از خطبه محاكمات استاد البشر مير غياث الدين
منصور چنان ظاهر ميشود كه زياده بر هشتاد باشد و وفات او در يوم الثلثا تاسع شهر ربيع الثاني از سال نهصد
وهشت در ارد وي سلطان ابو الفتح بايسنغر بيرزوي بود و جسد آن موضع بقرية دوان رد كرده بود و نعش
او را بنجا برده دفن نموده اند و مصنفات تفصيل مصنفات خدمت علامي و خصوصيات آن بر اكثر اهل زمانه ظاهر
نيست و هر يك از ارباب نظر را كه آنرا با كمه سالب نظم نيست لا يرد عليه اول رسالة اثبات الواجب
در اثبات واجب قديمي كه از اهل زمان او حالا در ميان هست شده و وقت بنام يكي از سلاطين نوشته ديگر
رسالة جديده در اثبات واجب قالي بلكه آزاد در اواخر عمر بر خطه لار تاليف نموده ديگر حاشية قديم
شرح جديد تجريد كه در اواسط حال آنرا بنام سلطان خليل بايندري تاليف نموده تا اثناي مباحث
اجسام فلكية رسيده ديگر حاشية جديد بر همان شرح كه ابتداي تاليف آن در شهور سنه هشتصد و
چند ساله
وشش بوده و در اوان درس و افاده بر كرده آن ميكرديد و اين حاشيه تا اثناي مبحث ماهيت رسيده ديگر
حاشية اجدكه تا مبحث وجود ذهني رسيده و اين ضعيف در نوبه مطالعه آن فائز گرديده تاليف آن در سنه
سبع و تسعين و ثمانمائه نموده ديگر شرح هياكل كه آنرا ايجاد بنام بعضي از سلاطين هند كه بمملكت دكن اشتهار داشتند
معنون ساخته و مرتبه ديگر اقتتاح آن بنام يكي از سلاطين ايران نموده ديگر حاشية تهذيب منطق تا آخر
توجيهات ديگر حاشية قديم بر شرح مطالع و حواشي شريفه شريفيه كه قريب بمبحث موضوع رسيده
ديگر حاشية جديد بر آن شرح و حواشي كه آنرا افراز حاشية جديده شرح تجريد نوشته و اين حاشيه
تا اواخر مبحث موضوع رسيده ديگر حاشية بر اوايل شرح عضدي بر مختصر اصول ابن حاجب و حواشي سعد
شريفيه كه در آنجا تصديق و دفع اعتراضات فاضل مدقق ملا علي قوشچي طوسي از سيد المحققين قدس سره
الشريف شده ديگر حاشية بر اوايل كتاب محاكمات ديگر حاشية شرح حكمة العين و اين چهار به رفع آن
شروع نشده ديگر رسالة انموذج العلوم مسايل تحقيق و مسايل از مطالب اصليه و فرعيه كه آنرا بنام
سلطان محمود بكراني نوشته و در مجلس مير شمس الدين محمد بن السيد جعفر بن السيد العالم الفاضل الفاضل آقا
شمس الدين محمد بن سيد المحققين قدس سره الشريف كه از افاضل تلامذه او بود آنرا بسلطان مذكور فرستاد
و سلطان هزار درهم جهت خدمت علامي ارسال نموده و آن جايزه در ديار غربت گرديد و چيزي معتد به از آنجا
بايشان نرسيد مير بخدمت علامي رسالة ديگر در تحقيق عدالت بنام سلطان نوشته فرستاد و در و بياي
اشاري لطيف بحال آن جايزه نمود سلطان در اين مرتبه بغير صد هزار درم باديگر تحف و هدايا بخدمت علامي
فرستاد و در رسالة انموذج العلوم مسئلة حدوث عالم كه اصلي اصيل است از علوم دينيه و معارف حقيقية
و شيخ تمام يافته ديگر رسالة زورا كه بمعني حديقه است و آزاد در نجف اشرف بشكرانه الفاقي كه در بعضي از
روايات صالحه از حضرت امير المؤمنين عليه السلام ديده در سلك نظم تاليف كشيده و در آن رسالة جمع ميان حكمت

بحثي وه وفي نموده ديگر حاشيه زورا كه آنرا نيز در آستان ملايك پاسبان بالتماس شيخ شرف الدين حسن
فاتكه سابقا مذكور شد نوشته اند ديگر حاشية صغير كه آنرا جهت دفع طعن ملا قطب الدين محيوي بر افادات
و عبارتي كه در خطبه زورا واقع است نوشته اند ديگر رسالة در تعريف علم كلام كه در كتب مواقف مذكور است
و آنرا بنام مير محب الله كه پسرزاده امير نعيم الدين نعمة الله ماهاني بود نوشته و بهندوستان او فرستاده ديگر
رسالة متضمن ديد دفع اعتراضات ملا علي قوشچي طوسي از شارح آن كتاب سيد المحققين قدس سره الشريف
شده ديگر حاشية بر اوايل شرح چغميني قاضي زاده رومي و ظاهر آن حاشيه آنكه اين است و ترتيب نيافته
و اكثر آنرا غياث الحكما امير غياث الدين منصور شيرازي در حاشيه خود نقل نموده و دفع نموده ديگر رسالة
در خلق اعمال كه آنرا بالتماس يكي از طلبه دركاشانه كاشان نوشته ديگر حاشية بر اوايل شرح شمسيه و
حواشي شريفه شريفيه كه تا اثناي مبحث تقسيم علم بتصور و تصديق رسيده ديگر شرح خطبه طوالع ديگر
تفسير آيه يا ايها الذين آمنوا خذوا زينتكم عند كل مسجد وكلوا واشربوا ولا تسرفوا كه بنام ملا شمس الدين
محمد بدخشي صدر سلطان بايسنغر بن سلطان شاهرخ نوشته ديگر تفسير سورة قل يا ايها الكافرون ديگر
تفسير سورة اخلاص كه بنام سلطان ابو الفتح بايندري نوشته ديگر شرح عقايد عضدي كه آنرا در جزيره
جرون يعني هرموز بالتماس يكي از معاندان صاحبجاه نوشته ديگر رسالة در حل مغالطه الشم و جذر الاصم
ديگر حاشية انوار فقه شافعي ديگر شرح اربعين حديث نووي ديگر شرح رسالة الحصرية در تحقيق
معني حصر و اثر ديگر رسالة عظيمه كه آنرا بنام يكي از سلاطين تاليف نموده و در آنجا رعايت بسياري از فنون
بلاغت و انواع تشبيهات لطيفه فرموده • اين بود آنچه از كتب و رسايل عربيه خدمت علامي ديده يا شنيده و اما
فارسيات يكي از آنها كتاب اخلاقست كه آنرا بنام سلطان خليل بايندري ديده او حسن بيك معنون ساخته
ديگر رسالة تهليلية در شرح كلمه توحيد كه بنام سلطان مذكور نوشته ديگر رسالة كه در عرض لشكر سلطان
مذكور در حوالي بند امير شيراز نوشته و در آنجا رعايت حسن عبارت بجا آورده ديگر رسالة در صفات الله كه بنام
بعضي از سلاطين عراق نوشته و مصحوب مير شمس الدين محمد كه سابقا مذكور شد بخدمت او فرستاده ديگر رسالة
در تحقيق معني خبر و انشا كه آنرا بنام ميرميران ماهاني اصفهاني نوشته و بعضي از اين رسالة بنظر فقير رسيده
كه بمطالعه تمام آن فايز گرديده ديگر رسالة خواص حروف كه آنرا بنام سلطان غياث الدين غياث شاه مندو
نوشته و آنرا مصحوب سيد جمال الدين نصر الله بلادرستيدي شاه مير سلامي كاز روني كه از اولاد سيد شمس الدين
عربشاه يزدي بوده اند بخدمت سلطان مذكور ارسال نموده ديگر رسالة در شرح غزل خواجه حافظ شيرازي كه مطلعش
اينست شعر در همه دير مغان نيست چو من شيدائي • خرقه جائي گرو باده و دفتر جائي ديگر رسالة
شرح اين بيت خواجه حافظ شعر پير ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت • آفرين بر نظر پاك خطاپوشش باد ديگر
رسالة در شرح بعضي از ابيات شيخ نجيب الدين قدس سره ديگر شرح رباعيات كه از اشعار حضرت ابو سعيد
ابو الخير است و آنرا بنام قيصر روم نوشته ديگر رسالة در جواب سطري كه آزاد در خطه لار بنام والي آنجا ملك

علاء الملک نوشته دیگر رسالهٔ الموسوم بحجج و صدا ایضاً مجموع آنچه از مآثر اقلام خدمت علامی بنظر آن
مستهام رسیده یا از استادان بود که نسبت باستاد ایشان یک واسطه باو منتهی میشود شنیده و اورا خطب
لطیفه و منشآت رشیقه و اشعار دست و از جملهٔ آن اشعار آنچه در این وقت حاضر بود مذکور میگردد
شعر رویی بمه که بجهان خط انکار گرفت صیقل زده که آینه زنگار گرفت نونی آن شاه که از کشور حسنت خط
ملک جان و دل دو جهان جمله بیکبار گرفت آفتاب ازل از شرق رویش بدمید همه ذرات جهان لمعهٔ انوار گرفت
صدقهٔ موی تو از روی جبینت پیداست منکر از کوی جز این شیوه انکار گرفت چون دوانی همه در زخم ز کاکل تو حج
هر که جامی ز کف ساقی ابرار گرفت وله ایضاً عارفان قدر لب عضد علی مدام طاق ابروی ترا مسجد اقصی خواندند
نی تن چنان بجهان خاک سر کوی ترا وانیای نظر مردم چنان خواندند قامت دلکش و رخسارهٔ افروز ترا
اهل عرفان شجر و آتش موسی خواندند حرف از قد تو گفتم چو دوانی ز ازل خضر انجم همه در طالع ما خواندند وله ایضاً
بنور خاطر خود میرویم در ره عشق چراغ خاطر ما رهنما چون تو بود اگرچه فیض خدا شامل است یکسان لیک
ز هر چه کرد تو فیض صد چندان یابد سید الحکماء و المدققین میر صدر الدین محمد الشیرازی اسکنه الله تعالی
فی صدر الجنان کنیت عالی آن ابو المعالی است و لقب شریفش بلسان ارباب فضل و کمال صدر العلماء
و صدر المحققین است و چنانکه در سلسلهٔ احوال سید جلیل محقق امیر اصیل الدین که از بنی اعمام او
مذکور شد آبا و اجداد او تا حضرت ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین همگی حافظ احادیث
و حامل علوم شرعیه بوده اند آخر او بواسطهٔ مخواری که بکی از ایشان داده بود و بطلان کتب حدیث اهل سنت
بود رغبت ایشان در سیر کتب مذکوره که از روی تقیه مبرهن بود فرو یافت و او اول کسی که از ایشان
مطالعهٔ کتب حدیث واسوخته و متوجه مطالعهٔ علوم حکمیه رسمیه گردیده و در شیفتا اعاظم حکما
حضرت میر بوده و بخدمت میر استفاده کرده از شرعیات ازید نمود میر غیاث الدین منصور و پیر عم خود میر
نظام الدین احمد بوده و شطری از علوم عربیه و فنون ادبیه در خدمت خود میر حبیب الله که وحید زمان
بود قرائت نمود و سایر ادبیات و عقلیات از حکمت و کلام از سید فاضل مسلم فارسی و جمعی دیگر از اکابر
بوده که سلسلهٔ تلمذ بعضی از ایشان تا تیمن الحکما ابو علی سینا منتظم میشود بشر ملا قطب الدین علامه شیرازی
و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی و سلسلهٔ بعضی دیگر منتهی میشود به بعضی از ارباب کلام
مانند حجة الاسلام غزالی و فخر الدین رازی و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر الحلی و حضرت میر را با مولانا
قوام الدین کربالی که از اعاظم تلامذهٔ سید المحققین قدس الله سره الشریف است مباحثات و مناظرات بسیار
بوده و در بسیاری از مسایل بر استاد او را الزام کرده و از مآثر اقلام او در بعضی رسائل آن بزرگوار حکم
جمع بوده و بمیان مباحثه و افاده و عمارت و زراعت و نظم سلسلهٔ امور دنیوی و اخروی و کثرة التصرف و صاحب
حدس صایب و فهم ثاقب بوده هر که از اقران او الزام مینداده بلکه هر که در مناظره او فایق افاده و کرر
علامهٔ دوانی در بحث مجلسی خود را حریف ندیده انقاد متوجه دفع مطاعن میر گرد

و بحوار جانبین بطول انجامید چنانکه از حواشی تجرید و حواشی مطالع ایشان ظاهر میگردد حضرت
غوث الحکما میر غیاث الدین منصور در شرحی که بر رسالهٔ اثبات واجب آن صدر عالی قدر نوشته ذکر نموده
که مولد شریف ایشان صباح سه شنبه دوم شعبان سنه ثمان و عشرین و ثمانمائة بوده و در صباح جمعه
دوازدهم شهر رمضان سنه ثلث و تسعمائة در دست فئهٔ فجره که از ظلمهٔ اعراب و ترکمانیه بعنی طا
ترکمان بایندریه که در اصل سکنهٔ دیار بکر بودند شهید گردید و در صحن جنات مقبره که بیان مآثر او
مدرسهٔ رفیعهٔ منصوریه است در شیراز و حاشیهٔ قدیم و جدید بر شرح جدید تجرید و این دو حاشیه
تا اثنای مباحث اعراض رسیده اند دیگر حاشیهٔ قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفهٔ شریفیه و این
دو حاشیهٔ قدیم او بر تجرید و شرح مطالع متقدم است بر تالیف حواشی قدیمهٔ علامهٔ دوانی دیگر حاشیه
شرح شمسیه و حواشی شریفهٔ شریفیه که تا آخر موجهات رسیده دیگر حاشیه در شرح مختصر اصول ابن حاجب
و حواشی شریفهٔ شریفیه که در آنجا متصدی دفع اعتراضات ملا علی عرادات حواشی سید المحققین قدس سره
الشریف شده دیگر حاشیه بر کشاف و حواشی آن دیگر رساله در بحث فاضل شرح مطالع دیگر رساله
در حل مغالطهٔ مشهوره بجذر اصم دیگر رساله در علم فلاحت دیگر رسالهٔ فارسیه در معرفت جواهر و خواص
قیمت آن دیگر رسالهٔ فارسیه در بیان کیفیت حدوث قوس و قزح که آنرا فارسی کمان رستم میگویند دیگر
تعلیقات بر تیسیر فقه شافعی و آن حضرت میر شعر مشهور نیست ظاهرا او فاتر اشعار شریفش فرزند آن سید امجد
که صرف شعر کرده خاتم الحکماء و غوث العلماء امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس الله سره الحکمای
و افلاطون بلکه حکمای متقدمین و متاخرین اکرم در زمان آن قبلهٔ اهل ایمان بوده ندیمی مفاخرت و مباهات نمایند
در سلک مستفیدان و تلامذه آن مجلس عالی اثر بوده ندی جند اسم آنرا ز فضلای او شنیده و ملک با افراد
دیده نظیر او ندیده و ولادت شریفش در سنه بوده در خدمت پدر بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد تحصیل
علوم دینی و معارف یقینی نموده و در بیست سالگی از ضبط علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی
مناظره با علامهٔ دوانی در نحو میفرمود و رسایل برای اثبات آن می ساخته مدتی منصب عالی صدارت
پادشاه مغفور بر او متعلق بود و در غایت عظمت و استقلال اشتغال مینمود و در زمانی که جناب مجتهد
الزمانی شیخ علی بن عبد العالی روح الله روحه از عراق عرب متوجه پای سریر خلافت مصیر گشته حکام
که در باب عدم تقیهٔ حضرت میر بر احکام شرع اقدس مذکور میشد وسیلهٔ نقار خاطر شریف جناب شیخ
بزرگوار شد و بعضی از معاندان در مقام افساد در آمده مبانی نزاع استحکام تمام یافت و تا آنکه روزی در مجلس
بهشت آیین مباحثه علمی در میان آمده در بحث بخشونت و نزاع و شاه دین پناه حمایت مجتهد الزمانی نموده حضرت
میر رنجیده و بعد از روزی چند از منصب صدارت استعفا نموده بجانب شیراز روان شدند و در سنه
و اربعین و تسعمائة وفات یافت از مصنفات شریفهٔ ایشان آنچه این حقیر قبل ازین مطالعهٔ آن رسیده
درین مقام مذکور میشود کتاب تجرید الکلام فی معاد آن بنظر حقیر رسیده و در آنجا متصدی رد اقوال

دهی

شیخ الاسلام غزالی شده و تشنیع بسیار بر او کرده و آن مبحث قریب به هزار بیت است و از اینجا معلوم میشود که
آن کتاب مبسوط خواهد بود **دیگر** کتاب محاکمات میان [illegible] و الد خود میر صدر الدین محمد و ملا جلال
الدین محمد دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید **دیگر** محاکمات میان [illegible] در حواشی ایشان بر شرح مطالع
دیگر محاکمات میان ایشان در حواشی شرح عضدی **دیگر** شرح بر کتاب هیاکل النور **دیگر** شرح بر رساله اثبات
واجب پدر خود **دیگر** کتاب هدایة المیزان در منطق که خلاصه منطق شفاست [illegible] **دیگر**
کتاب معیار الافکار که خلاصه هدایة المیزان است **دیگر** کتاب لوامع و معارج در هیئت [illegible] کتاب تحفه
شاهی و آنرا چنانچه در خطبه کتاب مذکور است در چهار ساعت نوشته **دیگر** کتاب تجرید در حکمت که جمیع
مسایل حکمت طبیعی و الهی را بعبارت موجز بلیغ مجرد از دلایل ذکر فرموده **دیگر** رساله در معرفت قبله **دیگر** کتاب
معالم الشفا در طب **دیگر** مختصری که آن [illegible] در مبادی تحصیل علم طب [illegible] حکیم [illegible] عماد
الدین محمود طبیب شیرازی نوشته **دیگر** کتاب [illegible] **دیگر** حاشیه بر الهیات شفا **دیگر** حاشیه
بر شرح اشارات **دیگر** حاشیه بر شرح حکمة العین **دیگر** رساله در باب خلافت فرزند ارشد میر صدر الدین محمد
دیگر خلاصه [illegible] که اختصار کتاب معانی و بیان است **دیگر** رد بر حاشیه قدیمه علامه دوانی **دیگر** رد بر حاشیه
تهذیب [illegible] **دیگر** رد بر انموذج العلوم [illegible] **دیگر** رد بر رساله الزوراء [illegible] **دیگر** رساله در تحقیق
جهات رساله [illegible] در اثبات واجب کتاب اخلاق منصوری حاشیه [illegible] کشاف تفسیر [illegible]
کتاب [illegible] کتاب در تصوف و اخلاق که باسم فرزند ارجمند خود میر شرف الدین علی نوشته رساله
قانون السلطنه اینست آنچه از تصانیف حضرت میر بنظر فقیر رسیده و دیگر تصانیف دارند که بنظر فقیر
نرسیده و اسامی آن در کتب ایشان بتقریبی مذکور شده و بعضی از فضلای معاصر اخبار [illegible] نموده
مانند کتاب [illegible] و کتاب [illegible] در علم هندسه و غیر آن [illegible]
اکثر آن [illegible] کلام بعضی از افاضل [illegible] ملا ابو الحسن کاشی و ملا میرزا جان شیرازی که معتقد حضرت میر
[illegible] واسطه [illegible] و هر که [illegible] ایشان بدست آورده تحقیقات
[illegible] بغلط کردن میکنند [illegible] تصانیف میر غیاث الدین منصور [illegible]
[illegible] مصنفات [illegible] وجود خارجی [illegible]
[illegible] ایشان مطلع شده [illegible] میکند **و از جمله** استاد محقق [illegible]
[illegible] ملا ابو الحسن [illegible] رساله اثبات واجب ذکر کرده [illegible]
از شرح هیاکل حضرت میر انتحال نموده [illegible] رساله [illegible]
و انتحال [illegible] رساله [illegible]
و از مکارم [illegible] حضرت میر [illegible] پادشاه دین پناه
[illegible] رساله قانون السلطنه مذکور است حضرت

میرزاده و خلف ارجمند بود یکی میر شرف الدین علی که اکبر و اورع و اتقی بود و دیگر میر صدر الدین محمد که اصغر و
اذکی و افهم و افضل بود و بنابر این القاب حضرت میر [illegible] میر شرف الدین علی [illegible]
صلاح و تقوی [illegible] پادشاه دین پناه [illegible] مجلس بهشت آیین ساخته
روزی [illegible] بخدمت میر [illegible] میر شرف الدین علی و عنایت پادشاه بود حضرت میر در جواب [illegible]
که او [illegible] خواهد کرد **شعر** هر کجا [illegible]
ایام [illegible] **و از جمله** لطایف حضرت میر آنکه روزی میر شرف الدین علی [illegible] بخدمت میر رفته و از برادر خود میر
صدر الدین محمد [illegible] کرد که او شراب [illegible] جد خود میر صدر الدین محمد [illegible] حضرت
میر را چون [illegible] که او آن سخن را [illegible] برادر [illegible]
میر صدر الدین محمد [illegible]
[illegible] **و ایضا** از جمله لطایف اوست آنچه [illegible]
آن [illegible] پادشاه [illegible]
دشنام میکند [illegible]
پادشاه [illegible]
[illegible]
کردم [illegible] شکر خدای [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] **المولى الحكيم الالهى شمس الدين محمد الخفرى**
رحمه الله تعالی الاعلم [illegible] صدر الحکما میر صدر الدین محمد شیرازی بود در غایت فطنت و ذکا [illegible]
جامع اقسام [illegible]
[illegible]
[illegible]
که در زمان سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه [illegible]
مذهب حق امامیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
بوده اند **و از جمله** افاضل [illegible]
چنان [illegible]
[illegible]

تحقیق مسایل شرعیه خود بوی مینمودند و با آنکه او را در علم فقه مهارتی نبود و از کتب شیعه کتابی بدست او نداشت بمقتضای عقل سلیم آنچه بخاطر او میرسید در جواب استفتای ایشان مینوشت و چون شیخ اجل آیة الله فی العالمین علی بن عبد العالی بکاشان آمد و با مولانا مذکور ملاقات واقع شد و مفتوی او [illegible] بر وجه مذکور شنید حکم فرمودند تا جمیع فتاوی ایشان را جمع کردند و بعد از تأمل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی یا موافق قول معتبر از فقهای امامیه است یا مطابق ادله قویه فتاوی ایشان است و فرمودند که این موافقت و مطابقت دلیل حقیقت قاعده حسن و قبح عقلی است که طایفه امامیه و معتزله بدان رفته اند و از جمله تصانیف مولانا مذکور است رساله اثبات واجب که در بعضی از مواضع آن اشارت بشناسائی و معرفت نوروز و علو صفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده • دیگر کتاب شمع الانوار که در [illegible] علامه شیرازی نوشته • دیگر شرح تذکره مسمی بمحجه • دیگر رساله در حل ما لا ینحل • دیگر حاشیه بر اوایل شرح تجرید تا آخر بحث وجود ذهنی • دیگر حاشیه بر الهیات شرح تجرید • دیگر حاشیه بر اوایل شرح حکمة العین مسمی بسواد العین • دیگر رساله در علم رمل

السید الاجل الوزیر الامیر شاه طاهر بن رضی الدین الاسمعیلی الحسینی الاثنی عشری طاب الله رمسه

از اولاد بعضی خلفای علویه اسمعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد آن از مصر بعراق عجم آمده اند و بقلاع استیلا یافتند و احوال خلفای مذکور و تحقیق اختلافی که در رتبه و نسبت ایشان باسمعیل بن الامام جعفر الصادق واقع شده در جلد نهم از مجلس نهم ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و والد شاه طاهر را با اهالی [illegible] بکاشان [illegible] کاشان بوده • و اکثر کتب متداوله حکمت و کلام را از علامة الزمان مولانا شمس الدین محمد خفری استفاده نموده • و بواسطه [illegible] که بخواندبه داشت • و در فرصتی که سید فاضل میر جمال الدین صدر استرابادی او را در لوح خاطر [illegible] گماشت • و پادشاه [illegible] همت بر دفع او گماشت • از [illegible] ایران اعلی الله [illegible] متوجه دکن شد و در آنجا بواسطه فضل و کمال ترقی تمام کرد و بعد از وکالت پادشاه عالیجاه برهان نظامشاه [illegible] کار آنجا بجای رسید که نظامشاه و سایر سلاطین دکن ملازمت او میکردند و او در آنجا بخلاف اعتقاد که اهل ایران را بوده است مذهب شیعه اثنا عشری را [illegible] و سلاطین دکن و جمهور اتباع ایشان از آن جهه شیعه اهل بیت گردانید • و مصداق این بیت شیخ که در مدح طاهر بن الحسن العلوی گفته گردید **شعر**

اذا علوی لم یکن مثل طاهر • فما هو الا حجة للنواصب **و ملخصا** علامة الفقها شیخ ابراهیم که مجتهد شیعه و معاصر او بوده [illegible] مذکور را در صدر یکی از کتابات خود یاد نموده **و تفصیل** بیان اسباب رفتن او [illegible] بدکن آنکه از بعضی اجله [illegible] درجات [illegible] که در اوایل حال که شاه طاهر بدکن آمد بواسطه [illegible] او را در خدمت نظام چندان ترقی حاصل نشد تا آنکه

بعد از سید فی عبد القادر پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و چندان [illegible] و شدت تمام یافت و [illegible] نظامشاه در صحت او بمرتبه بود که روزی روی خود را بپای قاسم بیگ حکیم نهاده گفت که اگر [illegible] نظام شود پاره از جگر من در علاج عبد القادر در کار است بگو تا سینه خود را شکافته پاره از آن بدهم و [illegible] اثنا نذر خیرات بسیار میکرد و صدقات فراوان بفقرا و مساکین [illegible] و کار [illegible] رسیده بود چون شاه طاهر دید که او بفقرا [illegible] گفتار [illegible] نذر [illegible] بوده گفت که شما چیزی نذر دوازده امام بکنید که [illegible] فرزند شما شفا خواهد یافت و در نیت خود این معنی را [illegible] بکنید که اگر [illegible] آن نذر فرزند [illegible] شفا [illegible] هر آینه که من در باب اعتقاد باعلای [illegible] سازم شما آن را اختیار نمائید نظامشاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر گفت اول ایشان حضرت امیر المؤمنین علی است که یکی از چهار یار است که اهل سنت ایشان را [illegible] خاص خلیفه حضرت پیغمبر میدانند و بعد از آن حضرت امام حسن و امام حسین و باقی دوازده امام را مذکور ساخت نظامشاه [illegible] مذکور [illegible] و چون شب در آمد بخواب رفت و چون شاه طاهر از خدمت نظامشاه بخانه خود مراجعت نمود از جرأت اظهار آن معانی پشیمان شده ترسید که مبادا [illegible] نظامشاه [illegible] درگاه [illegible] و پسر او بمیرد و او را از آن [illegible] کرده [illegible] آن بود که خبر فوت آن پسر را بشنود [illegible] و چون صبح طلوع نمود [illegible] خلوت نظامشاه بطلب شاه رسیده و هر چند شاه [illegible] مینمود [illegible] حقیقت حال [illegible] معلوم [illegible] نظامشاه بردند و چون نظامشاه را دید در نظر او [illegible] استقبال نمود و گفت آنچه دیروز گفتی [illegible] با علمای این دیار بفعل آوردم ظاهر ساز که الحال [illegible] آنگاه نظامشاه شروع در بیان احوالی که در آن شب او را شده بود نمود و گفت در اثنای شب که مرض عبد القادر اشتداد یافته بود و [illegible] از غایت اضطراب از زندگی خود اندیشه غش کرده بود و چون ملاحظه حال کردم [illegible] او خلاصی نبود از غایت حزن و ملال بخواب فرو رفتم و در اثنای خواب حضرت امیر المؤمنین علی را دیدم که با من میگوید که نظام شاه [illegible] پسر تو عبد القادر صحت یابد [illegible] وضع زمان [illegible] کامل [illegible] اما [illegible] که در حال [illegible] از خواب بیدار شدم دیدم که [illegible] عبد القادر [illegible] شد [illegible] بر نظام شاه [illegible] شاه طاهر گفت اکنون بموجب عهد خود وفا نموده اعتقاد کنید که بعد از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله خلیفه بلا فصل علی بن ابی طالب است و بعد از او یازده امام [illegible] اولاد او اند [illegible] تقدیم نموده اند غاصب خلافت بوده اند [illegible] لیکن الحال [illegible] در اظهار این [illegible] زیرا که [illegible] اهل سنت اند [illegible] شیعه [illegible] نظامشاه صبر [illegible] نتوانست نمود و در یکی از روزها [illegible] عید [illegible] رفته بی وقوف شاه طاهر علی الاعلان [illegible] خطبه دوازده امام علیهم السلام خواند [illegible]

عمّا زاد از خطبه انداخت و چون امرا خصوصاً نصیر الملک که مدّت خدمت و استقلال تمام داشت آن حالات را دید
نموده اند که چون از حوالی نطاق شاه دور شدند و در کوچهای شهر با افواج خود ایستاده در ختام فتح آن حادثه شدند
و چون نظام بغیر از اندکی از خواص و غلامان نماند و چون نظام دانست که سر رشتهٔ آن جماعه نصیر الملک است او را
استمالت داده نزد خود طلبید و چون او بخدمت رسید با او عتاب نموده گفت که کار تو بجائی رسیده که با من
اظهار مخالفت میکنی و فی الحال امر کرد که چشمهای او را که برکند دست نهادند و بیرون برده در میان اتباع او
سر دادند ع تا کور شود هر آنکه نتواند دید * و چون باقی امرا آن حالت را دیدند خایف شده هر یک بجای خود
آرمیدند و بعد از آن سلطان نظام با علمای آن دیار بحث نموده هر از احادیثی که در صحاح ستهٔ ایشان مسطور است
حقیّت خلافت حضرت امیر و بطلان خلافت ثلاثه و تقدم ایشان بر حضرت امیر بتحریر پیش بر ایشان توجیه
و بطلان شد ظاهر که سابقاً ملا زمرا مصاحب نظام شاه بوده مرشد و امام او شد و مستغاث علو اشد خواجه
نهم دست توسل بدامان ارشاد آن بجیهٔ خاندان طهارت و رسالت زده همگی مذهب اهل بیت اختیار نمودند و خواجه
حضرت الله و سائر جمیلهٔ آن سید هدایت دستگاه مذهب شریف اهل البیت علیهم السلام در قلم و [illegible] دکن
رواج و رونق یافت ولوله در فقه و علم تصانیف شریفه است از آنجمله حاشیه بر الکتاب شفا و شرح بر مقدمه [illegible]
و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح رسالهٔ جعفریه در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و رسالة [illegible]
در احوال معاد و رسالة النموذج العلوم و رسالهٔ در اثبات واجب و در جمیع اصناف شعر اشعار لطائف آثار [illegible]
و قصاید او در میان اهل روزگار در اشتهار که الفرض فی نصف النهار است و از آنجمله یک قصیده که در منقبت حضرت
امیر المؤمنین با قصاید خواجه [illegible] واقع است مذکور میشود و هی هذه قصیده بازوی فتح است که [illegible]

الکتابی است بر ایوان چرخ کوکبهٔ شاه * ابر نیسان بر رخ آورده زبرف * حرف برف انداز بر روی زمین ساده
بر سر شکر دی صبح چو سوزن آرند * شد چشمان شکوفه چو سپیده * هیاه غنچه و گل بر سر شاخ نگر
ظل بجز و خط بستن غنچه و گل بر فلک * مجلس گل [illegible] بود پی مطرب * کشته بلبل غنچه شاخ گل [illegible]
زشت دیده حلهٔ خار از او دیده تا ابر * که از سبزه بدو شد از فغان کند بیگبک * سایهٔ خانهٔ سعود فلک را دیده
بر سر خیل خطاب از تردی برف نجک * زیب شود لاله چو باغ دل پر خون * زیب خنده زند غنچه در گلزار چمک
باغ شد مانند عیسی و در وی شبنم * جا بجا بر سر آن مانده پاشیده نمک * تا نکه بند زند ناسره در دست سمن
در جز صبر لاله نهان کرده بجک * هر کجائی که نه این بود از نظر زوال * باشد آن در نظر همت دانا اندک
شاهد باغ جمیل است و لیکن شود * که نکشی ز و لیکن حسن و لطافت * عنبرین کمچه زند از ایام خزان
سر غنچه در دروازهٔ گلشن چون * آه از آن دم که باغ ز خزان شکوه * کشت باشد بیاد باغ گلستان
باد انداخته تاج از سر بستان افزون * کشته با عارض گل در سحر * تاج گلچه همان بلبل شوریده که تاج
بلبل زنده که با گل صد برگ * پی آن صبح که در چراغ بگرد خطاط * هر طرف بجز اختر بر فلک
روح باشد که زیم گندم ختنه دگر * جگر زنده عایی با حسن بیک * بهر جولان سمند بره ایام خزان

ساز داده شد چرخ شیشهٔ گردون * عاقل آن به که کند غرض طرق حج * که ترا راه نشان به در آنجا بیک
آنچه چون گلشن مدح شه عالی گهر * گر فلک بر طرف آینه ملک * نور حمی پادشه صورت و معنی که ترا
منشا الطه صورت و معنی شیک * آنکه از صولت سر پنجهٔ شاهین * بال شهپر فلک را شکسته چون دل
پادشاهی است که در جنب غلامان درش * نام بر چین بود سعد و عطارد * نوشمال فلک است بر سر سفرهٔ او
از پی یک کف اورده بنکداده فلک * شد شده مجموعه از بهره و مجموع * دوده عود دیده که از مجمره کرد
از پی آینه چرخ با آیین فضا * هر چه او گفت همان گفت قضا * در عرصهٔ همت عالیش جهانیست
کین جهان هست در آن عرصه * آنکه از سند حمد و اسبر * کی شود حصن او تا بل سپهر و فلک
طبعش از سبل بدان طبع فاتح * ذات از تو منصف آسمان منفک * پود هر چه حلیت ز رویح
بانیا شعید اطلقها قدر کی * دیگری کیست که در سلک وی [illegible] * قدر فخر و فخر شناسد
روا عیار حجا چشمه ندارد * بی تسلیم حریفان دگر از یک یک * عدل تقدیر تقدیر عدل
از آنکه تحقیق شد این مسند * دل دلش از چو گراد کشته ز ارزوی گر * گرد از تخت سبک بر فلک برده
ذو الفقار تو دو زاده داشته * پیر و خصم دغل تجنه قاطع * ای که بی چون و چه بود
حکمت فلسفه بازی وار سطو * رفع منشور قضا تحفه تقدیر * پی جعل تو ز قدر بود و سند
فلک شاه از انقطاع عصر * جمله جاه زا حمیرا * تا نام تو ز آن روز ثبوت مند
سر تمکنم تو در هیچ مندی * کعبه کوی تو را سره عرفان * سالک طریقت و طور تجلی سالک
روشن از شعشعهٔ نور ایمان * پرده از کفر تیغ و هبات * کرده نور رخ و سر خوان نو بجیب خورشید
کی بخیلیم بغدادی فلکی * هست در حرب شیاطین * در بغداد و چو بر کنار
در جوانی تو چو خورشید بخارو * دو سپاه تو چو تیغ مبارز صد * قبضه و تیغ تو باشند بهم
هم دستی که برون آمده باشد * لیک دستی که در آینهٔ دار الاسلم * تر شود بنا شود زود
تا شود زاویه چرخ مقعر * روشن از نور محیط تو با اجرام فلک * سقف مینای ز ره ساده فلک
قدر تو از رضا که دست بیک بیک * هر که هست از تو رو چو ماه * نقل نقل تو از مهد بدان
هست هر قدر او سکندر * که ملوک شود از حفظ تو * هر کسی را بکسی هست و نشان
لیرو ققه سوی حلت بیست * ظاهر از در فضا * مکر او کرد گان من الله
دست تو گر بر سر لطف که در روز * در کلک تو کوکب معالی خود * تا بر ایوان فلک شمع شود
که خورشید بجز پروانه ز پر چرخ فلک * باد از رخ خنده در حضرت ز ازل * شمع پروانه بود بر فلک

حضرت بسر مدت العمر حرمت و اقبال و کامرانی و اصفیای روزگار کرده و حسن ادای سنجی و کرامت اخلاق از عدالت و
شجاعت و سخاوت و تقوی و حفظ و رقت بود و در نشو و سنه اثنی و خمسین و تسعمائه توجه بعالم عقبی نمود

مجلس هشتم در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار از فرقهٔ ناجیهٔ اولی الابصار والانصار

و این مشتمل بر مقدمه ایست و چند جند وَاِنَّ جُندَنا لَهُمُ الغالِبُون **مقدمه** در ذکر سلوک عرب که بعد از
واقعه کربلا بجهت انتقام خون شهدا بر بنی امیه لعنهم الله خروج کردند و تفصیل آن بنا بر کتب معتبره بر ذمه الرجع
الی الله و بعضی از اکابر سادات و اشراف شجاعان و معارف دستکاران کوفه و عباسیه مقاتله نمودند **سلیمان**
ابن صرد الخزاعی صاحب استیعاب آورده که او مردی فاضل و عابد بود نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه او را سلیمان نام نهاد و در اوایل فتح کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت
و با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در حرب صفین شرایط مجاهده بجا آورد **صاحب روضة الصفا** آورده که منشا
خروج ایشان آن بود که طایفه که از کوفیان با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند و نقض عهد کرده امام حسین را
علیه السلام نصرت ننمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد از چندگاه منفعل شده
انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر
المؤمنین حسین را طلب داشتیم تیغ در روی او کشیدیم تا از بی وفایی ما رسید بآنچه رسید و رؤسای
این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری و عبدالله بن سعد الازدی و عبدالله
والی التیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند و چون عزیمت ایشان طلب
خون امام حسین علیه السلام تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که ...
بر پا ایستاده بود آغاز سخن کرده گفت خدای تعالی ما را ابتلا فرمود تا ... ما را بیازماید ... اکنون
تا شایسته ... آنکه ما خود نادم گشته ... از ... ما ...
خدای تعالی ... برسانیم ... رحمت کند و هر کس از این جماعت که بکربلا رفته بودند ...
ابن صرد گفت ... چاره نیست ... ما ... خود ... تیغ آورده ... از ... بنی اسرائیل تیغ در یکدیگر
نهادند قال الله تعالی اِنَّکُم ظَلَمتُم اَنفُسَکُم بِاتِّخاذِکُمُ العِجلَ فَتُوبُوا اِلی بارِئِکُم فَاقتُلُوا مجموع شیعه ...
در آمده گفتند ... که شمشیرها را بر ... و ... ساز ... و جهاد از اولاد
دشمنان آل محمد صلوات الله علیه ... کنیم ... که قاتلان امیر المؤمنین حسین
علیه السلام که در قتل او ... بوده ... آمده ... ایشان ...
و چون همه بر این ... اتفاق کردند ... امیری باید که ... و چاره ... آنگاه اتفاق
نموده با مارت سلیمان بن صرد رضا دادند و او را امیر التوابین ... ساختند ...
از ... علی بن الحسین را علیهما السلام بر سریر خلافت نشاندند و ... باطراف و ولایات رسولان فرستاد
... و بعد از آنکه ... محمد صلوات الله علیه ...
... از دوستان خاندان نبوت ... اسباب جنگ ...
تا انتقام ... از ... شروع ... و اتفاق ... در سنه احدی و ستین ...
قتل امیر المؤمنین حسین بود روی نمود ... خود ... کرده بودند ...

روضه جلد دوم

انتقام

انتقام ... شیعه ... عبدالله والی التیمی آن جمع میکرد و ... سلیمان ضبط ...
خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید پلید بدرک الاسفل رفت و ابن زیاد از عراق متوجه شام
معروض سلیمان کردانیدند که درین اوان که عراق از حکام بنی امیه خالی شد خروج میباید کرد سلیمان
گفت که هنوز وقت خروج نیست زیرا که بیشتر اکابر و معارف کوفه را بر دارایم و ایشان ...
کرد و ... آنقدر سپاه نیست که بمدد ایشان با آن جماعت مقاومت توانیم کرد ...
پیشتر از ... جماعت ... مادر خواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف ... فرستاد
تا ... پرداختند و ... در ... سلیمان در آمدند و در آن ... عبدالله
از ... و الی شام ... رسید ... تا ماه رمضان ... سنه اربع و ستین ...
... که احوال او بتفصیل ... خواهد شد بکوفه در آمد و مردم را طلب خون امیر المؤمنین حسین
علیه السلام دعوت کرد و شیعه با او گفتند که سلیمان ... امیر ساخته ایم و ... آمده ... طلب خون
امام حسین علیه السلام ... مختار با سلیمان ملاقات کرد و گفت هر کس ...
و ... حکومت ... گفت ... ظاهر ... شد و ... خود ...
با ... سلیمان گفت هنوز وقت ... نیست ... از پیش سلیمان بیرون آمده گفت این مرد ...
... چه ... از ... خروج ... نامه از ... محمد حنفیه
... و گفت که امام ... علی بن الحسین ... محمد ... علی بن ابی طالب ...
خدا و سنت رسول الله ... علی بن الحسین و آن نامه ...
و ... سلیمان ... که در خروج ...
... امام ... حسین بن علی ... طلب ...
مختار ... محمد بن حنفیه ... سلیمان ... کرده ... مختار ... شیعه گفت ... سلیمان ...
کرده ... محمد ...
حنفیه ... سلیمان ...
و چون سلیمان شنید که مختار ... حکم ... ابن زیاد ... شام بکوفه ...
... و شیعه ... خود را جمع کرده گفت ... مختار ... محمد حنفیه ...
... امام علی بن الحسین است علیهما السلام ...
... حلال ... سنه خمس و ستین ... سلیمان ...
از کوفه بیرون آمده ... لشکر ... ساخت و رسولان باطراف فرستاده ... طلب ...
... سلیمان ...
... امام حسین ... کرد ...

الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع مادهٔ فساد عبید الله
زیاد بپردازند و ثانیا از اهل بصره مستحضر نبوده بتوجه شام بهجهت کنند و از نخیله کوچ کرده چون فرود
بقبر امیر المؤمنین حسین علیه السلام رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که شب بزیارت امام حسین علیه السلام
رویم و دست در دامن تربت او زنیم و از الله بخواهیم آنچه متوجه مقصد شویم این سخن گفته متوجه زیارت
آنحضرت گشتند و چون چشم ایشان بر روضهٔ منورهٔ امام حسین ع افتاد از اسبان فرود آمدند و اضطراب
و بیقراری آغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر اسبان
خود سوار شده در سیر آمدند و بعد از قطع منازل بعین الورده که شهریست بر لب آب از بلاد جزیره افتادند و
خبر یافتند که والی شام عبد الملک بن مروان که هنوز بر سریر حکومت نشسته بود توجه ایشان را شنیده عبید الله
زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالیمقدار نامزد حرب ایشان کرده بآنحوالی رسیده اند سلیمان خطبه گفته [illegible]
خود را به ایشان داد و گفت اگر من کشته شوم مسیب بن نجبه خلیفهٔ من است و بعد از وی عبد الله بن سعد
و بعد از وی عبد الله بن وال و بعد از وی رفاعة بن شداد و بعد از فراغ وصیت با مسیب گفت که لشکر شام
بسیار است برسم یزک متوجه آنجماعت شو که قریب با فرود آمده اند مسیب با چهار صد سوار اختیار کرده
بموجب فرمان روان شد و در صحرا آواز اعرابی شنید که میخواند [illegible] مسیب متبرک
بشارت آمد آنجماعت فرموده تا اعرابی نزد وی آمد و از اعرابی پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت
عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله باستبشار تمام بود که از کدام قبیله گفت از بنی ثعلب مسیب گفت ما غالب
خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن پرسید که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیرند
با پنج گروه از همه نزدیکتر بشما شرحبیل بن ذو الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه او فرسخ یک میل باشد مسیب
اعرابی را گفت که [illegible] بقصد خود [illegible] و مسیب مردم خود را چهار قسم کرده روان شده و حمله کرده
از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آنجماعت نهادند و هزیمت کردند بقیة السیف منهزم گشتند
و هزیمت شدند و آنجا بگذاشتند سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده مرکب خود را در کوتل کشیدند
و پیش از طلوع آفتاب بمراجعت نموده وقت غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد
لعین رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بحرب سلیمان فرستاد و در عین الورده تلاقی فریقین
دست داده در روز اول از جانبین کشش و کوشش بسیار کردند و در روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار
مرد از شام بمدد حصین بن نمیر رسید و بار دیگر جنگ در گرفت و سپاه در صف هیجا غبار فتنه [illegible] بلا
برانگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات قدم دلیران لشکر عراق را مشاهده کرد تیر خود را با جمعی تیر اندازان
پیاده فرستاد تا بر آنجماعت تیر باران کردند و در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده [illegible]
مجروح خاطر او در افکنده شد بعد از آن مسیب رایت بر گرفته چند حرب کرده تا او نیز [illegible] شد آنگاه
رایت عبد الله بن سعد گرفته بعد از مجاهدهٔ بسیار شربت شهادت چشید و بعد از آن رایت عبد الله بن وال

بگرفت

بگرفت و او هم بزخم ادهم بن محرز با سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانیدند و رفاعة بن شداد صاحب علم گشت و تا
غروب بود و رفاعه قدمی چند باز پس نهاده بایاران گفت مردم ما اکثر کشته شده اند و اگر پا در این معرکه
ثبات قدم نماییم آنچه مانده اند بقتل رسند و این مذهب از جهان برافتد ما را بکوفه باید رفت
عبد الله بن عوف گفت اگر فی الواقع این زمان متوجه کوفه شوید دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در
عرصهٔ تیغ آبدار آیند صواب آنست که لشکر فرود آیند و چون شب تار بگذرد بعضی از شامیان [illegible] شود
اعدا از رفتن ما آگاهی نیابند و رفاعه بر حسب صواب دید ابن عوف دست از جنگ باز داشته [illegible] کردند
لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از روده گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر
جمعی از عقب ایشان فرستاد هیچکس را نیافتند **مختار بن ابی عبیدة الثقفی رحمه الله تعالی** علامهٔ
حلی قدس سره او را از جملهٔ مقبولان شمرده در حسن عقیدهٔ او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون در بعضی
از اعمال او اعتراضات داشته اند او را ابن نما و شهید ثانی و الکشی نموده اند و حضرت امام محمد باقر ع [illegible] بعضی
اطلاع یافته شیعه را از طعن مختار منع نموده اند و فرموده اند که او کشندگان ما را کشت و زنان بیوهٔ
ما را جهیز کرده بشوهر داد و در ایام عسرت از مال بیت المال که در تصرف او بود بحوائج ما [illegible] فرستاد تمام
و منقول است که حضرت امام جعفر صادق ع بر او رحمت فرستاد **و شیخ ابو عمرو کشی** در کتاب رجال آورده که
هر گاه خبر مختار میرسید که یکی از اعدای حضرت امام حسین ع در خانهٔ خود یا در محلهٔ دیگر است بر او ظفر
یافته او را میکشت و خانه و محلهٔ او را ویران میساخت و هر خانه که در کوفه خراب شده بود خراب کردهٔ او بود
و خانه خرابی اهل کوفه از او بجائی رسید که اهل کوفه حال او را ضرب المثل ساخته هر گاه که فقیر و پریشان
حال میشد میگفتند که مگر مختار بخانهٔ او در آمده **صاحب روضة الصفا** آورده که پدر مختار در
زمان عمر بن خطاب با لشکر اسلام شد و در واقعهٔ جسر در زیر پای کشته گشت و چون مداین در تصرف
اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت
عثمان و حضرت امیر المؤمنین علی ع بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین حسن را در نواحی
مداین زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد مختار که هنوز طفل بود و در ملازمت عم خود سعد بن مسعود
میبود با وی گفت که صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعاویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا تحریص
میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه این خبر امیر المؤمنین حسن را شنیدند
بانکار مختار میداشتند و خواستند که او را بکشند و مختار از این کردار پشیمان شد [illegible] و شیعه عذر او را
نپذیرفتند [illegible] و چون مسلم بن عقیل رحمه الله بجهت اخذ بیعت امیر المؤمنین حسین ع بکوفه آمد
مختار او را بمنزل خود فرود آورد و بوظایف خدمتکاری قیام نمود [illegible] و شیعه از بعضی
وقوف یافته [illegible] گفتند که مختار در بارهٔ او خطا بوده **و شیخ** اجل [illegible]
در کتاب نقض الفضایح فرموده که آن سخن را که صاحب روضة الصفا در باب مختار نقل کرده [illegible]

خوب نفهمیده اند وچگونه نسبت چنین امری بمختار کنند که امیر المؤمنین بن محمد در روزکار طفولیت او را دعا کرده
باشد وثنا کفته وبنصرت وعده داده وبحجت قول آن معصوم صدهزار خارجی وباغی را از اعدای آل
مصطفی کشته باشد ورخت سعادت بجنت باقی برده بلکه قضیه مختار باعم خود در باب حضرت امیر
حسن ع چنان بود که چون آن معصوم بمداین نزد سعد که عم مختار بود واز قبل معاویه والی موصل بود
بوصل آمد مختار از صفای عقیدت ووفور مودت بحضرت امام حسن ع بر سبیل تکبه بنیاد اعظم جنبش
معاویه آسیبی باو رساند لاجرم کریان وغمناک پیش شریک اعور حارثی شیعی آمد وکفت که میترسم که
عم من بدین امام بزرکوار که قبله مستفیدان وامام مؤمنان ووارث علم انبیا واوصیاست آسیبی رساند
رای تو در این اندیشه چیست شریک اعور رحمه الله از عقلای روزکار وبزرکان دینداران وکاردیدکان
جهان بود کفت ای فرزند این دین کار آنست که تنها در خلوت پیش عمت رو وبکوی اکر امام حسن ع را
کیم مالا پیش معاویه سبب قدر وجاه خواهد بود وپیش ما مسلک ما خواهد فرمود اکر عمت با او غدر
دلداده ایم تو که اعتقاد زاد در حق آل علی پیدا ننماید اظهار شیعیان که در ظاهر خواهد ساخت آنکاه چون عمت
او مارا معلوم شود چاره آن بیابیم واکر نه آنحضرت را بطریقی بیرون بریم مختار رحمه الله پاسید وآن سخن را با
سر با عمش کفت عمش بر وی چون معتقد خاندان نبوت بود جواب چنان داد که مورخان نقل کرده اند که مختار
این کفت وطن المطلب شد دانا جز بر مختار عیبی وعاری نبود بلکه آنچه او در آن باب باعم خود کفته
از غایت حمیت وفرط اخلاص وصفای اعتقاد بود ودر بعضی از کتب اصحاب مذکور است که چون ابو
الحکم پسر مختار بخدمت حضرت امام محمد باقر ع آمد اورا اکرام تمام نمود بر مسند نزدیک بخود ساخت
در حکم آن بود که در کنار آنحضرت باشد پس از حال پدر خود سؤال نمود وکفت مردم سخن بسیار در حق او
میکویند وسخن حق شماست میخواهم که حقیقت حال او از خدمت شما تحقیق نمایم آنحضرت مختار را
ستایش کردند ورحمت بر او فرستادند وفرمودند که سبحان الله مرا خبر داد پدرم که مهر مادر من از آن
مالی بود که مختار او فرستاده بود وهمه آن از مال بر رحمت بر مختار فرستادند وکفتند که مختار حق
از ما در نزد دشمنان ما نکذاشت کشندکان ما را کشت وطلب خون ما از ایشان نمود واز حضرت امام
جعفر صادق ع مرویست که فرمودند که هیچ زنی از اهل بیت موی خود را شانه نکردند وخضاب نکردند
تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین را ع بایشان فرستاد ودیکر روایت که چون مختار سر عبید الله
زیاد را بخدمت حضرت امام زین العابدین ع فرستاد آنحضرت بسجده افتادند ومختار را بجمیل خیر یاد
دعا نمودند وایضا در روضة الصفا مذکور است که در آن زمان که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون
آمده بخانه هانی بن عروه رفت واز آنجا خروج کرده شهید شد مختار بقریه از قرای کوفه رفته بود چون
از آن واقعه خبر یافت به محبت اهل البیت علیهم السلام در زندان عبید الله زیاد محبوس کشت وبعد از مدتی بسعی یکی
از دوستان شیعه که معلم اولاد یزید بود والتماس عبد الله بن عمر الخطاب که داماد مختار بود از زندان خلاص

یافت وسوکند خورده که چندان از دوستان معاویه ویزید بخون امام حسین ع بکشم که عدد ایشان
مقتولان خون یحیی بن زکریا علیهما السلام رسد کویند سبب خروج مختار بانتقام خون شهیدان کربلا وضمیمه
عزیمت او بر محاربه وقتل اهل ظلم وضلال وصول کتابت حضرت رسول صلوات الله علیه بود ودر این باب
از او منقولست که کفت روزی نشسته بودم ناکاه شخصی بر هیات اعرابی از در آمد وسلام کرد آنکاه مکتوبی
سر بمهر بیرون آورد که امانت است از امیر المؤمنین علی ع که بمن سپرده وفرموده که بمختار رسان مختار کفت
ترا بخدای که جز او خدای نیست سوکند میدهم که آنچه کفتی مطابق واقعست وراست است آن شخص بصدق
قول خود سوکند خورده مختار مهر از کتابت برداشت مضمون کتابت را بر این وجه دید که بسم الله الرحمن الرحیم
السلام علیک اما بعد بدانکه ای مختار که پس از تو بسی سالها که در بادیه ضلالت وغوایت سیر کرده باشی خدای تعالی
محبت ما اهل البیت را در دل تو خواهد افکند وتو خون ما را از اهل بغی وطغیان وارباب تمرد وعصیان
طلب خواهی داشت وباید که خاطر جمع داری وهیچ کونه بیمی وترسی در ضمیر خود راه ندهی مختار بعد از اطلاع
بر مضمون این مکتوب مستظهر وقوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول داشت
چنانکه ابو المؤید خوارزمی کوید که عدد کشتکان مختار بچهل وهشت هزار وپانصد وشصت کس رسید
وبالجمله مختار در ابتدای دولت بطلب خون شهیدان چون شنید که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت بنی امیه
میکند وعزم دارد که خفیه بیعت بخود دعوت میکند از کوفه بمکه آمد وبا عبد الله بن زبیر عهد
وپیمان بسته بیعت کرد وبعد از مدتی از آنجا که طلب خود کمان داشت کوشش بسیار کرد
تا آنکه چون بعد از فوت یزید ومراجعت لشکر شام از محاربه ایشان دولت ابن زبیر کوفه وحجاز
وبصره وکوفه در تحت تصرف او در آمد با مختار بنای نفاق آغاز کرده بر او آنچه مواعید خود نکشت ومختار
با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند وبعد از آن هانی بن عروة الهمدانی از کوفه بمکه
رسید مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد وشیعه امام حسین ع خروج کرده اند یا نه
هانی جواب داد که داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند مختار
بعد از استماع این خبر از مکه بیرون آمده روی براه آورد وبعد از آن بر شخصی از اهل
کوفه که او را سلمة بن کریب میکفتند مختار از او پرسید که اهالی کوفه در چه شأن اند سلمه کفت
رمه کوسفند بی شبان اند مختار تبسم نموده کفت من راعی ایشانم چنانچه باید رعایت ایشان
بجا خواهم آورد وسلمه را وداع کرده روز وشب طی نموده تا بعذیب که از نواحی کوفه است رسید ودر آن
عذیب بکربلا رفت وبر قبر منور امیر المؤمنین حسین ع سلام کرد وآن را بوسید وبکنار کرفت وبکریست
وکفت یا سیدی بحق جد وپدر ومادر تو وبحق شیعه واهل بیت تو که طعام لطیف نخورم وآب خوشکوار ننوشم
وبر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو بکشم یا کشته شوم آنکاه قبر او را وداع کرده سوار شد وبعد از طی مسافت
بکوفه در آمد ومکتوبات مزور که بنام از زبان حضرت امام محمد حنفیه نوشته بود

آنجا رسانید و در راه او ان سلیمان بن صرد بتهیهٔ اسباب خروج اشتغال داشت و چون مختار در کوفه
باخذ بیعت مشغول شد عمر بن سعد بجانبی و قیس والی آن دیار را که تابع پسر زبیر بود از آن معنی خبر داد تا
او را باجمعی اندک از سپاهی گرفته در زندان کرد و بالتجای او به شیبی مذکور والتماس عبدالله بن عمر الخطاب
خلاص شد و او را سوگند دادند و نذر فرمود که اگر در مدت حکومت بنی امیه از او فتنه متولد گردد
هزار شتر بدنه در حرم مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزکان او آزاد باشند و بعد از خلاص مختار بمنزل خود آمد
و با نزدیکان و مخصوصان خود پیش گفت که این جماعت نادان پندارند که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که
من بر ایشان خروج کرده کفارهٔ سوگند و نذر خواهم داد و من دوست میدارم که هم تحقیقت یابد و مرا
هیچ مالی که بیاشد بخدا سوگند که نزد من ده هزار شتر قربان بهتر است از طلب کردن خون امام حسین ع
ولیکن چندان توقف میکنم که ببینم که امر سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد و بعد از آن مختار پای
در دامن فراغ کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبدالله بن مطیع العدوی از قبل عبدالله بن زبیر والی
کوفه گشت در این بین مختار خروج نموده میان او و عبدالله مطیع محاربات کشید و واقع شد و آخر عبد
الله بن مطیع و اصحاب او در دار الاماره محصور شدند و بعد از سه روز از قلت طعام بتنگ آمده از
مختار امان طلبید مختار ایشان را باجابت معزز کرد و مختار بدار الاماره نزول کرده دوازده هزار درهم
که در بیت المال یافت بر یاران و هواخواهان قسمت کرد و کافهٔ کوفیان بخدمت مختار مبادرت نموده و بکتاب
خدا و سنت رسول خدا و طاعت مهدی یعنی محمد حنفیه رضه و در طلب خون امام حسین ع با وی بیعت
کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبدالله بن کامل را بحکم شرطه موسوم گردانید و چون کوفه در
تصرف مختار آمد عبدالرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبدالله بن حارث را بایالت [illegible]
نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را بامارت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه
در حلوان گذاشت و همچنین زمام حل و عقد ولایات و ممالک دیگر را بکسی داد [illegible] خواهد
شد و رفته رفته اقتدار و حشم او زیاد شد کار او ان بغداد و [illegible] بر سر [illegible] خود
و از خلق بلاد و امصار بجهت مختار رسانده بساط معدلت تمهید کرده اند و مختار نیز در کوفه بساط
عدل گسترده بر داخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را [illegible] آن ولایت قیام
و چون شریح را بجهت عثمان متهم میداشتند عارض بود و خود را از آن امر معاف میداشت لاجرم آن
منصب را بیکی از فقهای شیعه مفوض کرده اند و بنفس نفیس خود هر روز در دیوان مظالم نشسته اهل
ظلم و جور را گوشمال [illegible] و بعد از آن ابراهیم بن اشتر را بحکم عبیدالله بن زیاد
[illegible] و صحابهٔ مختار فرستاد و در [illegible] موصل [illegible] واقع شد از طلوع خورشید تا
قریب شام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره خود را منحصر در
انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ [illegible] عراقیان سرافشانی آغاز نمود و ابن زیاد لعین با هشتاد

هزار کس

از مخالفان م

هزار کس بقتل آمد و چون ابراهیم بن مالک الاشتر که سپهسالار لشکر کوفه بود بر اعدا ظفر یافته سر ابن زیاد
و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعه بن مخارق و سایر رؤسای شام را بکوفه نزد مختار فرستاد
و شیعه از این خبر مستبشر و مسرور گشته بر ایشان شکر باری تعالی قیام نمودند و نذر [illegible]

دینار م

ابوالمؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را با فتح نامه و [illegible] بمکه نزد محمد حنفیه فرستاد و
[illegible] آن موجب [illegible] پادشاهان [illegible] و ابن زبیر [illegible]
[illegible] و تسلط و غلبهٔ مختار بر خراج ابن زبیر دشوار افتاد و جهان [illegible] بر وی تنگ
گشت و چون ابراهیم بن مالک بچنین فتحی اختصاص یافت خراج جزیره [illegible] بعضی از اصحاب خود قسمت
کرده [illegible] مختار فرستاد و [illegible] ولایت کوفه تا مداین و عراق [illegible] تصرف مختار
درآمد و عبدالملک بن مروان بر مملکت مصر [illegible] مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد [illegible]
زبیر قرار گرفت و چون مختار [illegible] فرمان روا شد [illegible] جمعی کشتگان
امیرالمؤمنین حسین ع بر داخت و محمد حنفیه و طایفه از شیعه زبان طعن بروی دراز کرده گفتند
که این مرد دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین میکند و در قول خود صادق نیست چه اکثر آنجماعت
در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و او [illegible] مشغول ساخته است این سخن چون بسمع
او رسید بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا عبدالله کامل اسامی حاضران دشت کربلا مفصلا
صحیفه کرده بجهت او رسانید و مختار [illegible] از ایشان [illegible] همه را بقتل رسانید [illegible] اولی
[illegible] در کتاب کشف الغمه از منهال بن عمرو کوفی روایت نموده که [illegible]
و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیدم آنحضرت پرسید که ای منهال چه شد حال حرمله
ابن کاهل اسدی گفتم که در کوفه او را زنده گذاشتم چون آنحضرت دستهای مبارک برداشتند و دعا کردند
که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار و چون بکوفه مراجعت نمودم مختار خروج کرده بود و میان من
او دوستی قدیم بود سوار شدم و بدیدن او رفتم و چون نزد او آمدم و بر او سلام کردم دیدم که اسب
طلبیده میخواهد که سوار شود و چون سوار شد من نیز همراه او سوار شدم و با او میرفتم تا بموضع کناسه رسیدیم
مختار در آنجا توقف نمود چنان معلوم شد که انتظار امری دارد کسی را [illegible] ظاهر شد که بجهت طلب حرمله
بن کاهل فرستاده بود و چون آن لعین را نزد مختار آوردند گفت الحمدلله که مرا بر تو قدرت داد [illegible]
طلبید و امر کرد تا دستهای او را ببرید بعد از آن فرمان داد تا پاهای او را ببرند آنگاه فرمود که النار النار
یعنی آتش بیارید پشتهٔ نی آوردند و حرمله را در میان آن نهادند و آتش در آن زدند تا بسوخت منهال گوید
چون من آنحال مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار [illegible] سبب تسبیح گفتن
تو چه چیز بود گفتم در سالی که گذشته بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیدم و آنحضرت از حال ابن حرمله
سؤال نمودند و من او را خبر دادم که او در کوفه زنده است و آنحضرت دست مبارک بنفرین او برداشته گفت اللهم

لو ذکر الحدید القطر اذ فجر ان الذی مختار از جا در آمده گفت لعنه الله آیا تو شنیدی از علی بن الحسین که
این نفرین در حق آن لعین میکرد گفتم والله که شنیدم پس مختار فی الحال خود را از بالای مرکب بزیر انداخت
و دو رکعت نماز گذارده سر بسجده شکر نهاد و دراز سجده در کشید و دیگر بار بسجده رفت و در بر پا انداختها
سر بر داشت و روان شد و با او همراه بودم تا بدر سرای من رسید و من از او التماس نمودم که کرم نموده فرود آید
و در خانه من چاشت بکند مختار گفت ای منهال تو مرا خبر دادی که علی بن الحسین از خدای تعالی چیزی طلبید
که آنرا بر دست من بوقوع آمد و با وجود این از من سؤال میکنی که پیش تو چیزی بخورم بعد ازین روز بشکرانهٔ
این توفیق امروز را روزه میدارم صاحب روضة الصفا تفصیل کشتن رؤساء کوفه را که قاتلان حضرت
امام حسین علیه السلام بودند تقریر نموده مثل شمر ذی الجوشن و عمر بن سعد بن وقاص و مرة بن منقذ و خولی بن یزید
و عمرو بن الحجاج و قیس بن اشعث و حکیم بن الطفیل الطائی و ابن سلیم و یزید بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالله
البجلی و عبدالله بن قیس الخولانی و گفته که الغرض بطول ایام که آن ظلمه را بکشت و بسوخت و در خانهای
دیگر که از ایشان بوده بصحرا رفتند آخر پس و حضار از وحشت و قرار هم ... تفصیل کرده و کشتن آن مختار
بیک کار معتقد باید بماند و ظاهرا آنچه قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت امام
حسن عسکری روایت نموده عدد آن جماعه که بر دست مختار کشته شدند هشتاد و سه هزار و سه صد و سه
رسیده باشد و روایت آنست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من
ثقیف فیقتل الذین ظلموا ثلاثمائة و ثلاثة و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار بن ابی عبیدة
الثقفی مختار مدت شش سال علم امارت در بصره تا سرحد ولایت خراسان و نهاوند و حدود اصفهان و جهات
آذربایجان خطبه و سکه بنام او بود و در ولایات تهکان و ... در بلاد اسلام ممکن بود تا آخر بدست
مصعب بن زبیر بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه معویة بن یزید بن معویة الاموی که ملقب
بالراجع الی الله است بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت نیکو سیرت و دین دار و محب خاندان سید
ابرار بود سه ماه خلافت کرد و بعضی گویند چهل روز و چون مانند مؤمن آل فرعون بالهام ربانی و ارشاد
صحیحه دانسته بود که خلافت حق اهل البیت است هم از افتتاح مدت مذکوره روز جمعه بر منبر شد
پس از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی گفت ای قوم بدانید که من شخصی عاجزم و کار خلافت نتوانم
و باکار خلافت بر نیایم و اگر حق بود و اگر باطل آن کار را بنی امیه کردند و در وضع آن اشتباه است و خبر رسیده هم تعالی
که کسی که وارث باستحقاق خلافت است و احدی بغیر او را نمیرسد علی بن الحسین است علیهما السلام
بروید و با او بیعت کنید اگر چه بسیار کسی ... نزد همه ... این خطبه از منبر فرود آمد و بیرون
خود در رفت و ابواب خلافت را مسدود کرد و از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت در کتاب کامل التاریخ
مذکور است که چون معویة بن یزید را رسید خلافت رفتند ... بر منبر رفت و گفت ... پدر و جد تو ... ستم ...
بود و ... ایشان ... استماع آن ... گفت یا بنی لیتک کنت

حیضة فی خدرها معویه گفت وددت ذلک یا اماه آخر او را بزهر بکشتند و او ... که یکی از علماء شیعه
نه دو ذکر کرده اند و این دو بیت از اشعار معویة بن یزید است که در آن از یزید پدر خود اظهار نموده شعر
یا لیت لی بیزید حین انتسب ... ابا سواه و لو اذری بی النسب ... بریت منه و الله یشهد لی ... انی بریت
فی الله قد یجب زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات
او بمرتبه ای بود که مستغنی از تعریف است صیت فضل و شجاعت او مشهور و مآثر سیف و سنان او در السنه
مذکور و این چند بیت که حسن بن کافی در وصف فضل و شجاعت او گفته در کتاب ... مسطور است شعر
فما زجی بالجهل والخمر ... بسطوا بالالات الفوز ... ثبتت له ... یبطل ... الکفر
ثبت فیه سبحانه العزة والتقی ... ولیس لیغتدی ... زید رضی الله عنه از پدر خود امام علی بن الحسین
و برادر خود امام محمد باقر و از امام جعفر صادق روایت نموده در سال صد و بیست و ... از هجرت شهید شد
حضرت امام جعفر ... بعد ... ابن حجر مکی در کتاب صواعق محرقه خود آورده
که زید ... جلیل القدر بوده و در صفر سنه احدی و عشرین و مائه بدرجه شهادت رسید و چون او را برهنه
صلب کردند ... که خروج کرد
خلق کثیر از اهل کوفه تابع او شدند و جمعی کثیر از شیعه نزد او آمدند و ... گفتند که تبرا از شیخین
بکن تا ما با تو همراهی کنیم ... استماع ... تا ... رافضه و معاونت تو بکنیم
او گفت که ... شما باشید رافضه و از آن تا آن جماعت رافضه شدند و نام شیعه ... کلام ابن حجر
که جاهلان قوم او ... بلکه سبب خذلان زید رضی الله عنه ... در کتاب حبیب السیر
لطیف ... است ... که خروج کند ... از شیعه ... جمع شدند ... ایشان چنان
بود که خروج زید باجازت حضرت امام جعفر صادق است و ... که حضرت امام او را از
خروج منع نموده ... زید گفت ... این قوم را
نام نهادند و ایضا ... ابن حجر ... در کتب اصحاب ... چنانکه عبد الرحمن ... در کتاب
از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید بن علی ... ابی بکر و عمر
... این ... رسید ...
گفت ... که ... ابوبکر و عمر ... رسید ... و از آنجا
... حضرت امام حسین ... کردند
گفت ... سقیفه بنی ساعده ... که ابوبکر را خلیفه ساختند ... اهل سنت از
کلام زید ... ابوبکر و عمر ... بسبب آنکه ... ابوبکر
داشتم ... شیعه رفض ... در کتاب
تاریخ الملوک مسطور است که سبب خروج او آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبدالملک درآمد ...

کرد هشام گفت لا سلم الله علیک زید گفت اتق الله یعنی از خدای تعالی بپرهیز هشام گفت مثل تو کسی مرا گوید که
بترس از خدای تعالی زید گفت هیچ کس بزرگتر نیست از آنکه کسی او را گوید بترس از خدای و نه کوچکتر از آنکه گوید
بترس از خدا هشام گفت تو آنی که در خاطر خود خیال خلافت داری و حال آنکه مادر تو کنیز است زید گفت پستی رتبه
مادران موجب پستی قدر فرزندان نمیشود و اگر چنین بودی پستی رتبه مادر اسمعیل موجب پستی درجه اسمعیل
شدی و خدای تعالی او را پیغمبر نساختی و سید اولاد آدم را در نسل او نگردانیدی هشام گفت زود برخیز و بیرون رو
بیرون آمد ... زید را از مجلس اخراج نمودند و چون زید بیرون رفت شنیدند که با خود میگفت ما احب
الحیوة احد الا ذل و بعد از آنجا بکوفه آمد و شیعه آنجا را با خود متفق ساخته خروج نمود و در حبیب السیر
مسطور است که چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید بیعت نمودند و زید داعیه خروج نموده در ضمن آن احوال
طایفه از معارف کوفه که دست بیعت بآن جناب داده بودند چنانچه در تواریخ مشهور و مسطور است از بیعت
برگشته بیعت او را شکستند و گفتند امام زمان امام جعفر الصادق است ع و زید رض آن طایفه را مخاطب گردانید
گفت یا قوم رفضتمونی یعنی مرا ترک کردید و از آن روز باز این اسم رافضی بر شیعه اطلاق
یافت و آخر زید در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین خروج کرده و بعضی از بیعت او برگشتند
عدد آن جماعت از پانصد متجاوز نشد و ... عبارت ... حاشیه ... خاطر عاطر زید رض ... و از نبرد ...
نمود و یوسف بن عمر الثقفی که از جانب هشام بن عبد الملک حاکم عراق بود در اول مقرر صفر ... فوج
سپاه ... بجنگ زید رض و آن جناب ... لشکر ... دشمن را ... غالب
در غایت کثرت بودند ... عاقبت یوسف غالب شد و زید بن علی ... و معاویة بن اسحق و زیاد
ابن عبد الرحمن که از جمله رؤسای اصحاب زید بودند با شصت و هفت نفر شهادت یافتند و ...
یوسف بن عمر چند روز ... اثبات ... و بجهان جنگ میکرد و در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارک زید رسید
و از اسب دور کرد ... و خادمی آنجا را ... بجانبی کشید و طبیبی آورد که معالجه قیام نماید
چون آن پیکان را از پیشانی زید رض بیرون آوردند از آنجا که طبیب ... و ... روح ... پرواز نمود و اصحاب
کرد ... ملازمان ... پوشیده و پنهان ... دفن کردند و ... یوسف چند روز ... بود
بود ... یکی از غلامان زید را ... بقتل ... شد بدید ... کرد
او را ... و یوسف ... آنجا را ... آورده ... بر هشام ... و جسد او را
دار کرده ... زید رض چهل و دو ساله بود نقل است که چون خبر شهادت زید و صلب او بشام رسید
حکیم بن عباس کلبی این دو بیت ... کرده ابد شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم نر مهدیا علی
الجذع یصلب وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی واطیب و این دو بیت چون بحضرت امام
جعفر صادق ع رسید فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک و در آن ایام حکیم کلبی
متوجه کوفه گشت و شیری او را بدرید و صادق ع از حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجز لنا ما وعدنا مؤلف

کوید

کوید تحقیق آنست که زید بن علی علیهما السلام مدعی خلافت نبود و یقین میدانست که مستحق خلافت حقیقی
در زمان او حضرت امام جعفر صادق است ع بلکه مقصود او از خروج بر مقتضای ... امثال کشیدن انتقام
اهل البیت علیهم السلام بوده و بر طریق ... که ... خود جمع سازد تا بدفع دشمنان خاندان
پردازد و ... اوقات هر کس که ... و ... مفتی ... معترض الی ... بالامر ... علی ...
و شیعیان که با او در مقام همراهی بودند بعضی از ایشان ... کسانی بودند ... قبل از انجام ...
و بعضی که ... اطلاع نداشتند با اهل آن ... نداشتند ... اعدا ... شدند و چون ...
مخالفین ... دیدند ... بعضی که ... و ... معرفت ... زید ...
عند داشتند ... در اعتقاد ... واقع شد ... او را با مخالفان موجب قدح در اعتقاد او
نداشتند بلکه ... القلوب ... شدند و ... زید در مقام انتقام اعدای
اهل اطهار ... شدند و بعضی که ایشان ... زید بود یا در تشیع غالی بودند ... بودن او
با مخالفت ... اعتقاد ... بودند و در مقام ... بودند تا آنکه ... امیر المؤمنین
بر ... و ... بودند و ... زید ... وقت ... قلوب ...
... و آن جماعت ... باب ... شدند و
دست ... گذاشتند ... آنچه سید اجل ... علم الهدی ... در
کتاب ... از بعضی اعیان شیعه نقل نموده که گفت با زید بن علی ع در واسط ... مجلس ... که
ابا بکر و عمر و علی ... تقدیم و تفضیل ... ابو بکر و عمر ... آن جماعت از مجلس ... و ...
زید رضی الله عنه ... کسانی ... آن جماعت را ... ایشان ... گفته ام ...
آن ... ایشان ... شعر ... الناس ... و ...
رسول الله ... مظهر ... کاذب ... علی ...
دعاه ... فاستجاب ... فما زال ... تهدیه ...
ثاقب و ... بعضی ... شیخ فاضل ابن ... رسالة ... الاثنی ... علی
علی الائمة الاثنی عشر ذکر نموده و ... الدر ... اثنی عشر ... زید بن علی علیهما
السلام ... فقال ... زید بن علی ع ... الحدیث من الثقات المعصومین و ... و اعتقد
ثم خرج بالسیف و ادعی الامامة لنفسه و اظهر الخلاف علی جعفر بن محمد و هو بالمحل الشریف الجلیل المعروف
بالستر و الصلاح ... و ... بالعلم و الزهد ... اعتقاد ... و
حاشا زید بن علی ... انما خرج علی ...
بالمعروف و النهی عن المنکر ... الخلافة ... اخیه جعفر بن محمد بن علی علیهم السلام و انما وقع
الخلاف من جهة الناس و ذلک ان زید بن علی ع لما خرج و لم یخرج جعفر بن محمد ع توهم قوم من الشیعه

ان اشياع جعفر كان لمخالفته وانما كان لضرب من التدبير فلما راى الذين صاروا للزيدية سالوا ذلك
قالوا ليس الامام من جلس في بيته وارخى ستره وانما الامام من خرج بالسيف يامر بالمعروف وينهى عن المنكر
فهذا كان سبب وقوع الخلاف بين الشيعة واما جعفر وزيد فما كان بينهما خلاف والدليل على صحة
قولنا قول زيد بن علي عم من اراد الجهاد فالي ومن اراد العلم فالى ابن اخي جعفر ولو ادعى الامامة لنفسه لم
ينف كمال العلم عن نفسه لان الامام يجب ان يكون اعلم من الرعية ومن مشهور قول جعفر بن محمد عم رحم الله
عمي زيدا لو ظفر لوفى وانما دعى الى الرضا من آل محمد وانا الرضا وتصديق ذلك ما حدثنا به علي بن الحسين قال
حدثنا عامر بن عيسى عن ابي عامر السيرافي بمكة في ذي الحجة سنة احدى وثمانين وثلثمائة قال حدثني ابو
محمد الحسن بن محمد بن يحيى بن الحسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسين بن علي بن ابي طالب قال حدثنا محمد بن مطهر
قال حدثنا ابي قال حدثنا احمد بن المتوكل بن هرون البلخي عن ابيه المتوكل بن هرون قال لقيت يحيى بن زيد بعد
قتل ابيه وهو متوجه الى خراسان فما رايت رجلا في عقله وفضله فسالته عن ابيه عم فقال انه قتل وصلب
بالكناسة ثم بكى وبكيت حتى غشي عليه فلما سكن قلت يا ابن رسول الله عم وما الذي اخرجه الى قتال هذا
الطاغي وقد علم من اهل الكوفة ما علم فقال نعم لقد سالته عن ذلك فقال سمعت ابي عم يحدث عن ابيه الحسين
ابن علي عم قال وضع رسول الله صلعم يده على صلبي فقال يا حسين يخرج من صلبك رجل يقال له زيد يقتل شهيدا
اذا كان يوم القيامة يتخطى هو واصحابه رقاب الناس ويدخل الجنة فاحببت ان اكون كما وصفني رسول الله
صلعم ثم قال رحم الله ابي زيدا كان والله احد المتعبدين قائم ليله صائم نهاره يجاهد في سبيل الله حق جهاده فقلت
يا ابن رسول الله هكذا يكون الامام بهذه الصفة فقال يا عبد الله ان ابي لم يكن بامام ولكن كان من السادات
الكرام وزهادهم وكان من المجاهدين في سبيل الله فقلت له يا ابن رسول الله اما ان اباك قد ادعى الامامة
وخرج مجاهدا في سبيل الله وقد جاء عن رسول الله صلعم فيمن ادعى كاذبا فقال يا عبد الله ان ابي عم كان اعقل
من ان يدعي ما ليس له بحق انما قال عم ادعوكم الى الرضا من آل محمد عنى بذلك عمي جعفرا قلت فهو اليوم صاحب الامر
قال نعم هو افقه بني هاشم انتهى كلامه وايضا شيخ المحدثين محمد بن يعقوب الكليني در كتاب جامع كافي در باب
اضطرار بحجة از مناظره ابو جعفر مؤمن الطاق با زيد بن علي روايت نموده اگر چه اقوال ائمه دلالت ميكند بر انكه آن
جاهل بامر اهل بيت بوده است از استحقاق حضرت امام جعفر صادق عم از جهة الاقتدا وعدم استحقاق خود
امر ليكن از آخر كلام ظاهر ميشود كه غرض زيد از ان جاهل ساختن خود از ان بوده كه مؤمن الطاق را در معاونت
خود حريص سازد وچون ديد كه مؤمن الطاق درجه خود صاحب بصيرت است وبعقيدت حقانيت
ائمه اثنا عشر قناعت ميكند ولهذا باستحقاق قوم دانسته است وبر امر او معتقد بوده است واظهار انكار خود
بزرگواري حضرت امام جعفر عم نموده تا آنكه گفت كه آنحضرت مرا خبر داده است كه كشته خواهي شد و در كناسه
مصلوب خواهي گرديد واظهار كرده كه نزد آنحضرت صحيفه ايست كه در آن جا قصه قتل وصلب من نوشته است
وتفصيل مناظره ابو جعفر مؤمن الطاق با زيد بن علي عليهما السلام سابقا در حجج ابو جعفر مذكور مسطور شده

بانجا رجوع

بانجا رجوع نمايند يحيى بن زيد رضي الله عنهما در مبادي زمان حكومت وليد بن يزيد يحيى بن زيد بود
زيد كه بحليه فضل وشجاعة اتصاف داشت وبعد از شهادت پدر بزرگوار خود بجانب خراسان تشريف برده
بود با هفتصد نفر خروج نمود ودر نواحي جوزجان با سلم بن احوز المازني كه بفرمان نصر بن سيار
بجنگ آنجناب رفته بود بعز شهادت رسيد واين چند بيت از اشعار اوست كه در وقت اراده خروج گفته
شعر خليلي عني بالمدينة بلغا * بني هاشم اهل النهى والتجارب * لكل قتيل معشر يطلبونه * وليس لزيد بالعراقين طالب
سابني جدة السيف ما قدر كم * وضيعتم ما دام السيف ضاربه عبد الله بن معوية بن عبد الله بن جعفر الطيار
رضي الله تعالى عنهم در كتاب حبيب السير مسطور است كه عبد الله در سال سبع وعشرين ومائة كه ايام حكومت
يزيد بن وليد بود بكوفه تشريف برده وحاكم آن ولايت عبد الله بن عمر بن عبد العزيز آنجناب را تعظيم نموده هر روز
جهت اخراجات او سيصد درم تعيين فرموده وچون يزيد فوت شد ابراهيم قائم مقام گشت اسمعيل بن عبد الله القسري
نشاني نمود از نزد ابراهيم دولت بالاشخصي چند بكوفه آورده وعبد الله بن عمر جهت ممانعت چشم كه اسمعيل
كه نصب او ظاهر شود لاجرم اظهار كرد كه من سخت دماغ سكروه ميدارم واز سر حكومت در گذشتم آنگاه اسمعيل
عبد الله بن معويه را مجبور كردانيد وحجي از رؤساي قبايل با اهلسان واقوام اختصاص داد وطايفه را سوال
لطف واحسان ساخت وحوشب بن رويم وعثمان بن خبزي وجعفر بن نافع كه برايشان چيزي رسيده بود
از عبد الله بن عمر كه در آن اوان در بصره اقامت داشت روي گردان شده بكوفه رفتند واظهار مخالفت كردند جمعي
كثير با ايشان موافقت نمودند وعبد الله بن عمر برادر خود عاصم را باستيصال ان مخالفان مامور ساخت عاصم بكوفه
شتافت وحريق از انام بر دكار زار صد هزار درم داد وشيعه ابن عطيه را بر ضعف عبد الله بن عمر حمل كرده
ابن معويه را از زندان خلاص كرده بيرون آوردند وباتفاق اسمعيل بن عبد الله القسري ومنصور بن جمهور
او را خليفه ساختند وبا مردم بيعت گرفتند وعبد الله عاصم را از كوفه اخراج نموده اسباب مقابله
ومقاتله مهيا ساخته باسپاه چشم بر بغداد متوجه شد وبين الجانبين قتالي شديد بوقوع انجاميد وعبد الله
ابن معويه شكست يافته باز كوفه وشيعه ابن زيد با جماعت ملحق گشته از آنجا بمداين شتافت واز مداين
جلاه كشيده وحلوان وجبال واصفهان وهمدان وري را مسخر كردانيد ودر شهور سنه تسع وعشرين ومائه
ولايات فارس وعراق عجم را ضبط نموده واعيان جيش محارب بن موسي عبد الله بن معويه را مسخر گشت وخلق بسيار
از بني هاشم وغير ايشان از اصاغر واعاظم در ظل رايت فتح آيتش مجتمع شدند وعبد الله در اصطخر فارس رحل
اقامت انداخته امارت جبال را ببرادر خود حسن مفوض داشت وعمال ولايت ارسال داشته در هر بلده از ظلم
خود حاكم نصب فرمود وچون يزيد بن عمرو بن هبيره كه از قبل يزيد والي عراق بود از استيلاي عبد الله خبر يافت
عامر بن ضباره ومعن بن زايده را با جنود بلا انتها فرمود كه از دو جانب متوجه مقاتله عبد الله گردند وآن
هردو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعد از مقاربه فريقين سپاه عبد الله متفرق گشتند وآنجناب بجانب اصطخر
فارس فرار اختيار كرده بامبد آنكه ابو مسلم مروزي او را بمسند الخلافة عون ميكند بصوب خراسان شتافت و

بعد از وصول ببلده هرات مالک بن هیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود عبد الله را با اولاد
حسن و یزید نگاه داشت قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد و او را از رسیدن ایشان آگاهی داد ابو مسلم حکم
کرد که مالک عبد الله را بقتل رساند و برادران دیگر را مطلق العنان گرداند صاحب تاریخ الملوک آورده که سبب
قتل عبد الله آن بود که ابو مسلم جاسوسی در آن حبس با ایشان مقرر نموده بود تا ما فی الضمیر ایشان را ضبط نماید
ابو مسلم معلوم نماید و عبد الله و اصحاب او چون از آن معنی خبر نداشتند آنچه در دل داشتند بر زبان
می آوردند و میگفتند که ابو مسلم کذابست و او را لعن میکردند نقلست که از مفاوضات قاصد روزی
مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از جمله اسامی اهل بیت پیغمبرانست بخلاف معویه سبب چیست
که پدرت این نام بنهاد ما نه عبد الله در جواب گفت که روزی جد من در مجلس معویة بن ابی سفیان بود که یکی
خبر آورد که ملکه بخشید پسر زاد بجهت آن کرامت فرمود معویه از جد من التماس کرد که صد هزار درم بگیرد و این پسر را
موسوم باسم من کردان بنابر آن پدرم بمعویه مسمی شد مالک بن هیثم گفت زهی اندک رشوه که گرفتی و نام زشتی
حاصل کردی القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک رسید فرمان داد تا سر عبد الله را بریدند عبد الله را
او را مستاصل ساختند مثنی آنجناب بصبح ... و بدرجه شهادت رسانید محمد و ابراهیم ابنی عبد الله
المحض بن حسن بن الحسن بن علی المرتضی علیهم السلام محمد بن عبد الله مذکور از عظمای بنی هاشم بود و همگی
باو مستظهر بودند و اکابر زمان او را مهدی میگفتند و بعد از شهادت او را نفس زکیه میخواندند بنابر آنکه
او را در احجار الزیت که بیرون مدینه طیبه است شهید کردند و در حدیث واقع است که یکی از فرزندان من
نفس زکیه در احجار الزیت کشته خواهد شد و صاحب عمدة الطالب از جد خود نقل کرده که او چهار سال در شکم
مادر بود و چون متولد شد در میان دو کتف او خال سیاهی برابر بیضه مرغ آمده بود و با محمد حرب ابو جعفر منصور
عباسی در زمان حکومت خود بر ترتیب شنیعت باذیت اطفال و سادات علوی بنا در حیف و عقوبت جبار میبود و
مرحوم الله نوعی بجبر و جور آن کرده و اخبار المعظم اشارت میفرمود بنابر آن محمد بن عبد الله مذکور که در سلک
اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الآخر سنه خمس و اربعین و مایه در مدینه رایت مخالفت منصور
برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانید و دیگر حجاز را بتصرف در آورد و اکثر معارف و اعیان سادات
خلافت محمد را پذیرفتند و جمعی متوطنان مکه و مدینه غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و مالک بن انس که فقیه
مدینه بود فتوی داد که مردمان را که با وی خروج کنند و یاری دهند کاری و جهاد از یاوری و نکرای بیعت چون این خبر
بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن عبد الله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد نمود و عیسی بن
مدینه طیبه رفته با محمد آغاز محاربه نمود و جمعی کثیر از جانبین بقتل آمدند ابن کثیر شامی آورده که سیصد کس
با محمد بود و آنجمع در دست او شما از لشکر مخالف کشته شد ... و به آخر اصحاب محمد که بحمزه
در ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در بعضی تواریخ مسطور است که محمد در زمان بنی امیه طلب خلافت
مینمود و کاهی در روی میکرد و شیعه او در حجاز مردم را با او دعوت مینمودند تا آنکه در زمان منصور

کار شیعه او شهرت یافت و منصور او را از پدر و برادران و خویشان او طلب نمود ایشان در جواب گفتند که مدتی
شد که او غایب شده و ما از او خبر نداریم پس منصور پدر و برادران و خویشان او را از انجا بعراق آورده
محبوس ساخت و محمد بعد از آن آغاز در مدینه ظهور نمود و منصور مضطرب گشت و عیسی بن موسی را که برادر
زاده و ولیعهد او بود با لشکری آراسته بحرب محمد فرستاد و محمد در مدینه حصاری شد و چون مدت
حصار بعد از دو ماه کشید و محمد دید که مددی از هیچ جانب نرسید بجانب حرب روان شد و کتب اهل عراق
شیعه که اکثر اینها نوشته بودند از صندوق بیرون آورده در آتش انداخت و گفت الحال امر بر من آسان شد
که این کاتبان از جماعتی بودند که با من بیعت کرده بودند بعد از فوت من میترسیدم که بدست منصور افتند
و ایشان را هلاک سازد پس از آن شمشیر انتقام بیرون آورده بمحاربه مشغول گردید تا بدرجه شهادت رسید
سر محمد را نزد منصور آوردند آن را نزد پدر او عبد الله در زندان فرستادند چون نظر پدر بر او افتاد گفت رحمک الله
لقد قتلوک صوّاما قوّاما و این بیت بر خواند شعر فتی کان یحمیه من الذل سیفه * و یکفیه سوآت الامور
اجتنابها * پس آن شخص که سر محمد را آورده بود گفت قل لصاحبک قد مضی شطر من عمرنا فی النعیم و مضی
شطر البؤس و قد مضی لنا شطر البؤس و یبقی شطر النعیم و در خروج ابراهیم برادر محمد ابراهیم بن عبد الله رضی الله
عنهم با اتفاق جمعی از شیعه در بصره خروج کرد و او از کبار علمای عهد بود و فوت او را تا صدی نقل کرده اند
که دم اشتری دو منزله بکر ... ورجا بداشتی و کاهی بوده که شتر ... و دم او در دست ابراهیم با ندکی
خروج کرد جبار ... اکابر چون امام اعمش و عمار بن منصور با او بیعت کرده اند و صحیح رسیده که ابو حنیفه
کوفی ... بیعت او بود و بخروج با وی و نصرت و معاونت فتوی میداد و چیزی که آن ... با چهار هزار درم
نزد وی فرستاد و نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که ... و در آخر ...
و الله ... و تفویض ... کردم و آن نامه بدست منصور دوانیقی افتاد و بر ابو حنیفه متغیر شد
و او را ایذا کرد که سبب وفات وی گشت و آورده اند که عجوزه نزد ابو حنیفه آمد و گفت تو فتوی دادی پسر
مرا بخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد ابو حنیفه گفت کاشکی بجای فرزند تو من بودمی القصه چون ابراهیم
در بصره خروج نمود سفیان بن معویه که از قبل منصور دوانیقی حاکم آن ولایت بود در دار الاماره متحصن
و در آخر الامر امان خواست که ابراهیم با او کرد چنانچه قریب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابو جعفر
از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکرها در اطراف بلاد متفرق بودند و هنوز
مذکور واقعه محمد بن عبد الله بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تنظیم امور ... لشکر
که در آن زمان مسکن منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابو جعفر بیشتر از پیشتر گشته در این اثنا عیسی
بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشان را بدفع ابراهیم باز فرستاد چون ابراهیم و
سپاه منصور در طرفین با هم جنگ کرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت بر آورده در اثنا جعفر و محمد
پسران سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از عقب و پشت سپاه ابراهیم در آمدند و این حرکت سبب

چون ابراهیم و موجب انهزام لشکر ابوجعفر گشت و در اثنای کر و فر تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید شد
و در حینی که باحمری انتقال کرده بود مدت حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود و در کتاب ربیع الابرار
از زمخشری مسطور است که در وقتی که خبر شهادت محمد با ابراهیم رسید این چند بیت را انشاد فرمود شعر
سابکیک بالبیض الرقاق و بالقنا ● فان بها ما یدرک الطالب الوترا ● وانا اناس لا تفیض دموعنا ● علی هالک منا
ولسنا کمن یبکی اخاه بعبرة ● یعصرها من جفن مقلته عصرا ● ولکننی اشفی فؤادی بغارة ●
تلهب فی قطری کتایبها الجمرا ● جند اول آل عباس که ایشان را هاشمیه میخواندند عدد ایشان سی و هفت
نفر مدت ملک ایشان از روز جمعه ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه تا شب چهارشنبه چهارم صفر
سنه ست و خمسین و ستمائه پانصد و بیست و شش سال قمری و فضلای ایشان شیعی بوده اند و خلیفه
و امام بحق بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بلافصل حضرت امیرالمؤمنین علی را میدانسته اند و با
آنکه در زمان هر یک از ایشان یکی از ائمه اهل البیت علیهم السلام که مستحق خلافت فی الحقیقه ایشان بوده
و مع هذا چنانکه در مقدمه مذکور شد اکابر علویه با ایشان در مقام مدافعه و مقاتله بوده اند خصوصا
ملک عظیم بوده در غالب اوقات اظهار عقاید اهل سنت و جماعت مینموده اند تا از جمهور شیعه و ...
ابوطاهر ... و بعضی از ایشان نیز باین اکتفا نموده مرتکب جبر و قتل بعضی از ائمه طاهرین
در رشید السلطین که معاصر ایشان بوده شده اند و ... اظهار و اقسام ...
عقاید بوده چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد در تاریخ یافعی مسطور است که سبب انتقال خلافت
به بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد امامت محمد حنفیه بوده اند بعد از پدر او امام حسین
و چون محمد حنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش ابوهاشم داشتند و او عظیم القدر و کثیر
الاتباع بوده و چون ابوهاشم را در شام وفات نزدیک رسید و عقب نداشت وصیت خلافت نمود بمحمد
علی بن عباس که جد ... و با او گفت که خلافت در اولاد تو خواهد بود و ... شیعه را ...
او ... و چون محمد را وفات رسید پسر خود ابراهیم را امام ... خود ساخت و چون مروان
که آخر ملوک بنی امیه بود ابراهیم را بکشت و ابراهیم پیش از آن دانسته که مروان او را خواهد کشت برادر خود عبدالله
سفاح را ولیعهد خود ساخت و او اول کسی است که متولی خلافت شد از اولاد عباس انتهی کلام یافعی و
مخفی نماند که ... ملا سعد الدین تفتازانی صریح است در آنکه شیعه ... در زمان ملوک بنی امیه ...
و کثیر ... ایشان ... شیعه بوده و از محمد حنفیه تا زمان خلافت بنی العباس ...
خروج ... بنی امیه بوده اند با آنکه جماعت شیعه که قائل بامامت محمد حنفیه بوده اند که ایشان را
کیسانیه میگویند ... ایشان ... امامت محمد حنفیه و بنی العباس
خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد عبدالله بن محمد بن علی بن عباس بن عبدالمطلب رضی الله
عنهم کنیتش ابوالعباس لقبش سفاح ... اول خلفای آل عباس است ...

خطبة الطائی

خطبة الطائی و نصرت ابومسلم مروزی در آدینه چهاردهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه صاحب
روضة الصفا آورده که سفاح جمعه ابوالعباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره مروان فرود آمد
و از آنجا بمسجد جامع رفته و بر منبر برآمده بپای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند
با آنکه در آن وقت ضعفی داشت بپایه منبر نشست و عمش داود بن علی از وی یک درجه پائین ایستاده
خطبه را تمام کرد و آخرین کلام داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر شما هیچ خلیفه بحق بپای اقتدار
بر منبر نشسته مگر علی بن ابی طالب ع و این امام که بر این منبر نشسته یعنی عبدالله بن محمد و بدانید که این امر با شما متعلق
شد و از میان ما بیرون نرود تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید هم از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده
بدار الاماره رفتند و ابوجعفر منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت مشغول بود و چون بیعت تمام شد و بر مسند
استقلال نشسته در استیصال بنی امیه مبالغه تمام نمودند چنانکه در احوال العراق و دمشق ... مذکور
شد نقل است که چون خلافت بر سفاح راست شد بعضی از اولاد خلفای بنی امیه بروی جمع شدند و او
ایشان را گرامی میداشت تا آنکه یکروز سفاح نشسته بود و جمعی از اولاد آن ملاعین در حضور او بر کرسیها
نشسته و سفاح با ایشان سخن میگفت در آن اثنا سدیف شاعر که مداح خاندان بود از در درآمد و
ابیات برخواند شعر اصبح الملک ثابت الاساس ● بالبهالیل من بنی العباس ● طلبوا وتر هاشم فشفوها ● بعد
میل من الزمان و یاس ● لا تقیلن عبد شمس عثارا ● واقطعن کل رقلة و غراس ● ذلها اظهر التودد منها ● وبها منکم
کحز المواسی ● اقصهم ایها الخلیفة ... ● ... ● واذکروا مصرع الحسین و زید ● و قتیلا بجانب
المهراس ● سفاح چون این ابیات بشنید برآشفت و غضب ... و گفت ... بکشتی و چون ...
شوند ... امیرالمؤمنین ... عطای ... داد بر آن ...
کرا ... داشت ... و بعضی از اهل بیت ... و ... ایشان ...
روز ... بنی هاشم و بنی امیه را جمع کرد و ... داد که سفاح ...
حسن علی و حسین علی کشتند بنی امیه ایشان را شهید کردند ... فرزندان حسن و حسین کشته ...
ایشان را شهید کردند ... زید بن علی بن الحسین کشتند بنی امیه او را بکشتند و ...
در ... و ... بنی هاشم که بنی امیه کشته اند ... بنی امیه ...
کردند سفاح گفت بنی امیه چه کسان بودند گفتند ... جماعت که ...
تا شمشیر ... کشیدند و ... جماعت ... او ... بکشتند و نطع بر سر ایشان افکندند و
سفاح با اتباع ... بر آن نطع ... نشستند ... طعام خوردند و ... کشتگان ...
... و ... نطع ... اشعار سفاح ...
از بنی امیه گفته این دو بیت است شعر ...
والقتیل ... عارف هاشم ● ... ● وفات سفاح در ذی الحجه سنه ست و ثلثین

و مایه از آثار او مدینه هاشمیه انبار است منصور بن محمد برادر بزرگتر ش کنیت وی ابو جعفر لقب منصور
و چون بنا بر خست تمام که در طبیعت او بود میکرد بدوانیقی اشتهار یافت و چون در اول خلافت او علویه با او در
خلاف بودند و شیعه را از نساء احمد او منع بوده میگفتند که خلافت حق آل علی است ابو جعفر منصور گرچه بدین مذهب بود
حال خود را چنان دید که با اهل سنت و جماعت اظهار موافقت نماید و با ایشان در مجموع علویه را از خود دفع نماید
در یکی از مجالس از روی خشم قسم یاد کرده گفت والله لارغمن انفی وانوفهم ولارفعن علیهم بنی تیم وبنی عدی
یعنی بینی خود و بینی علویه را بر خاک خواهم مالید و بنی تیم و بنی عدی را که عبارت از ابو بکر و
عمر است بر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام تقدیم خواهم نمود و اظهار مذهب اهل سنت و جماعت خواهم کرد و
آن جماعت را انصار و اعوان خود ساخته دفع استیلاء علویه خواهم نمود پس بمقتضی قسم خود عمل نمود و در خطبه
ذکر خلفای ثلث را بر ذکر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام تقدیم نموده دشمنی آل علی را تمام آشکارا کرد و بسیاری از
سادات و علویان را بکشت و در زیر دیوار جامع منصور که در بغداد است بسیاری از بنی فاطمه را زنده در گور کرد
و محمد و ابراهیم ابنای عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بروی خروج کردند و لشکر فرستاده
تا ایشان را بقتل آوردند و صواب آن بود که نظر بآن اعمال عقوبت مآل که در شیوه او بود عفو و شفاعت حضرت
پیغمبر را برو بسته بوده ساختند که او را در این کتاب نیاریم و او و امثال او را با اهل سنت از یاد داریم اما
بنای کتاب بر رعایت جانب اعتقاد بود و مع هذا منصور مذکور در مقامی که او را خوف زوال الملک نبود از اظهار
تشیع و ولا و فضل امیر نبود و چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد سید اسماعیل حمیری و امثال او را از زمان
اهل بیت را رعایت و حمایت می فرمود مخافت شرط کتاب را اکندیم و او را [illegible] تکلیف گنجانیدیم و وفات منصور در
شب شنبه ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه در مکه از آثار او شهر بغداد است محمد بن منصور لقبش
مهدی مردی عاقل کریم بود و در اوایل اقتضای که هم در شیوه بار طوایف قریش حتی اولاد تیم و عدی عطا میداد
اما در آخر سید اسماعیل حمیری که مداح اهل بیت بود او را در عطیه دادن تیم و عدی سرزنش فرموده
که نشسته نادم گردید صاحب طرایف از کتاب اغانی که تصنیف ابو الفرج اصفهانی است نقل کرده که روزی مهدی
صلای عام در داد و صلات و عطایا بجماعت خلایق میداد و ابتدا از بنی هاشم نمود بعد از آن به سایر طوایف
قریش عطا داد و در آن [illegible] سید حمیری درآمد و رقعه بدست ربیع حاجب بمهدی داد و گفت در این رقعه
نصیحتی است تو امیر المؤمنین را که با وی برسانی و در آن رقعه این ابیات نوشته بود شعر قل لابن عباس سمی محمد
لا تعطین بنی عدی درهما * واحرم بنی تیم بن مرة انهم * شر البریة آخرا ومقدما * ان تعطهم لا یشکروا لک
نعمة * ویکافئوک بان تذم وتشتما * وان ائتمنتهم او استعملتهم * خانوک واتخذوا تراثک مغنما * ولئن منعتهم لقد منعوا تراث محمد اعمامه
وبنیه وابنته عدیلة مریما * وتآمروا من غیر ان یستخلفوا * وکفی بما فعلوا هنالک مأثما * لم یشکروا لمحمد انعامه
افیشکرون لغیره ان انعما * والله من علیهم بمحمد * فهداهم وکسا الجلود واطعما * ثم انبروا لوصیه وولیه
ابن جوزی گفته که این قصیده حکایت طولانی است و بواسطه آنکه هر شاعری که در آن واقع است باقی قصیده را ذکر

نکردم والحاصل چون رقعه بنظر مهدی رسید فرمود که سید آن رقعه را با بو عبید الله وزیر منصور برساند
و بگوید که عطایای بنی تیم و عدی را قطع نماید و خدمت سید رقعه را رسانید و باز بمجلس مهدی آمد
نظر مهدی بر او افتاد خنده اش شد و گفت که ای اسمعیل نصیحت ترا قبول کردیم و من بعد بآنجماعت چیزی نخواهیم
داد هرون الرشید بن محمد الملقب بمهدی از افاضل آل عباس بود در اوایل او جماعتی از اکابر سادات که
علویه مشغول بودند ببغداد آورده بودند و از آن زمره یکی محمد بن [illegible] در خراسان [illegible] بود و در زمان او یحیی بن عبد الله بن حسن
بطبرستان خروج کرد و او را شوکتی و عدتی تمام بود رشید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار بطبرستان
فرستاد و فضل چون آنجا رسید یحیی را لطف کرد و کار بجایی رسانید که امان نامه بخط خود سوی یحیی فرستاد
یحیی با فضل بخدمت هرون رفته و اول او را اکرام کرد و بعد از آن نقض عهد نموده او را بکشت و همچنین آزار حضرت
امام موسی بن جعفر الکاظم را بسعی بعضی نمود و حبس داشتند و گفتند که مردم خمس اموال را بسوی او میفرستند و او را
خلیفه میدانند او نیت خروج دارد و هرون الرشید بحضرت امام علیه السلام متعرض شد و در سال حج
بمدینه رفت و آنحضرت را گرفته بر شتر به بصره فرستاد و از آنجا به بغداد آوردند و هرون او را بفضل بن یحیی
ابن خالد برمکی سپرد تا او را بکشد یحیی ببغداد آمد و چاره نمود که بصلح به بغداد آمده است و حضرت امام را در
سندی بن شاهک داروغه بغداد محبوس بود چاره نمودند که وفات یافت و بعد از آن عدول از کرخ [illegible]
تا امام موسی را بآخر رسیده دیدند و مضمون ایشان آن بود که گمان نبرند که او را زهر داده اند و گفتند [illegible]
با این اعمال و خباثت مآل که بواسطه حب جاه از او سرزده در عقیده تشیع راسخ بود و از حضرت آن مذهب [illegible]
میبود لاجرم برمکی که در مجلس پنجم گذشت [illegible] هشام بن الحکم را [illegible] از تلامذه حضرت امام جعفر صادق
بود و صاحب نفس قدسی و جامع کمالات انسی بود با علماء اهل خلاف در مباحثه مذهب امامی و ایشان را
در یک روز مناظره او ملزم و ساکت ساخته * و آن [illegible] و سرور [illegible] * و هشام را جواب بود و عطا [illegible]
صاحب طرایف آورده که در ترجمه هرون الرشید از تاریخ [illegible] تألیف حاکم ابو عبد الله [illegible]
مسطور است که روزی ذکر آل ابی طالب نزد رشید میگذشت رشید گفت مردم توهم کرده اند که من کاره علی و اولاد
او را [illegible] والله چنین نیست که ایشان گمان کرده اند [illegible]
حسین علیهم السلام و معرفتی که مرا بفضل ایشان حاصل است لیکن چون ما طلب خون ایشان از بنی امیه [illegible]
و خدای تعالی ما را سلطنت روزی نموده او و علویه [illegible] ساختیم و با ایشان مخالطت نمودیم [illegible]
حسد بردند و از هر طرف بر ما خروج کردند و خواستند که سلطنت را از دست ما بیرون برند و سعی [illegible]
در فنا نمودند و در کتاب احتجاج از مأمون نقل کرده که روزی [illegible] در مدینه امام موسی کاظم علیه السلام نزد رشید آمد
رشید برخاست و او را استقبال کرده در مجلس [illegible] امام موسی [illegible]
بود که متوجه حال فقرای امت شود و با ایشان احسان نماید [illegible] بعد از آن حضرت امام [illegible]
و رشید [illegible] او برخاست [illegible] برادرم امین [illegible] در خدمت [illegible] خود [illegible]

در رکاب او گرفته سوار کند و ما بین او و اهل بیت او در استسار نمود و مشاهده او تا میل [illegible] شد چون حضرت امام موسی
در آن اثنا آهسته بشارت خلافت بمن داد و گفت هرگاه متولی امر خلافت شوی با فرزندان من احسان کنی گفتم
او را بمنزل رسانید پدرم رشید مراجعت نمود و خلوت شد با پدر در حجره‌ای که هیچکس بغیر از او و من نبود گفتم
بدر نمود سؤال کردم که یا امیر المؤمنین که بود این مرد که این همه اکرام و تعظیم او بجا آوردی و از برای او برخاستی
و استقبال او نمودی و در مجلس بنشاندی و در برابر او با ادب نشستی و بعد از آن امر کردی که رکاب گرفتن او و شاید
او مأمور ساختی در جواب گفت که او هست امام الناس و حجة الله علی خلقه و خلیفته علی عباده گفتم یا
امیر المؤمنین آیا این همه صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت که من امام جماعتم بحسب ظاهر و بجبر و غلبه
و قهر و موسی بن جعفر امام حق است والله ای پسر که او احق است بمقام پیغمبر از من و از جمیع خلایق والله
بخدا سوگند که اگر تو با من در این امر نزاع کنی چشمهای تو را بکنم لأن الملك عقيم و هم از مأمون
نقل کرده که چون رشید خواست که از مدینه بمکه رود بفضل وزیر خود امر کرد که بجهة استمالت برود و [illegible]
بخدمت امام موسی ع ببرد و گوید که امیر المؤمنین میفرماید که وقت ما تنگ بود و بعد از این بجهت شما [illegible]
بعد از این [illegible] شد چون این حال مشاهده کردم برخاستم و گفتم که یا امیر المؤمنین تو بعد از این [illegible]
مهاجر و انصار و سایر قریش و آنکسانی که حسب و نسب ایشانرا نمیدانی پنج هزار دینار و بیشتر داده و اما
موسی که او را می‌شناسی و آن رتبه تعظیم و تکریم او نمودی دویست دینار میفرستی بی عطیه جوابه گفت
[illegible] شما با ایشان بیشتر از حدود بگیرد خاموش که اگر من عطیه آن بیابد هرگز ضامن آن نبود
که صد هزار شمشیر از شیعه و موالی خود بروی من زند بیاری ایشان چرکه فقر و قلت اهل بیت او سلامتی
من و شما از بسط ایدی ایشان [illegible] مدت خلافت مأمون بیست سال بود و وفات او در طرسوس در ماه جمادی الاولی
سنه ثلث و [illegible] و مایه مأمون بن هارون الرشید از افاضل آل عباس بود و علم و حکمت و فصاحت و سخاوت
و شجاعت داشت و فرمود تا کتب حکمت را از زبان یونانی بزبان عربی ترجمه کردند ابن کثیر شامی در تاریخ خود تصریح بتشیع
مأمون نموده و از وی هستند که گفتند که مأمون در رساله خود نوشته و [illegible] مشکل [illegible] که یکی از
دیگری را خطبه و آن قول بخلق قرآن بود و تفضیل علی بن ابی طالب بعد از حضرت رسول ص و در حبیبی از تواریخ گفته
که او را بصیرت و علوم متعدده از فقه و طب و کلام و [illegible] و نحو و عربیت و شعر و علم نجوم و سایر اقسام حکمت
بود و زیج مأمونی با وی منسوب است و مقدار درجه از صحرای سنجار را ساخته بود عمل او از عمل [illegible]
اصوب ظاهر شد [illegible] و آنجا که مبالغه او را در تشیع و تکلیف باعتقاد خلق قرآن ذکر نموده از روی تعصب
و عناد گفته که او را بصیرت تا فقه بود و دیگر بابه مقام ذکر حل بعضی از مسایل مشکله [illegible] که با وجه ثبت داد
گفته که مردم از فطنت و سرعت جواب او تعجب نمودند و نیز ابن کثیر گفته که احمد بن حنبل با جمعی دیگر از فضلای
اهل سنت مدتها بواسطه امتناع از قول بخلق قرآن در حبس مأمون بوده‌اند و در زمان معتصم حبس و ضرب احمد
زیاده شد و مأمون تا آخر عمر از آن عقیده برنگردید و در وقت وفات برادر خود معتصم را وصیت بتقویت کار

در وقت

و رفق و مدارا با رعایا نمود و آنکه بهمان اعتقاد او باشد و با ایشان در غلو و احسان و از زیاده ایشان بجا آورد و
که جهت ایشان مقرر ساخته بود با ایشان رسانید و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مأمون با اصحاب
خود گفت که میدانید که مذهب شیعه را از که آموختم گفتند نمیدانیم گفت از پدرم هارون الرشید آموختم
گفتند این چگونه تواند بود و حال آنکه او اهل بیت را میکشت گفت ایشانرا بسبب ملک میکشت لأن الملك
عقيم پس آن حکایه را که سابقاً در باب امام موسی از رشید مذکور شد باستشهاد جهت اصحاب خود نقل نمود و در
کتاب عیون اخبار الرضا و کتاب طرایف بتفصیل و اجمال از باب سیما نقل افتاده که مأمون چهل کس از اکابر علما
مخالفین را جمع کرد و با ایشان گفت که میخواهم که با شما از روی انصاف و عدالت در باب تحقیق خلیفه بعد
از پیغمبر ص مناظره کنم تا حق ظاهر گردد بعد از آن شروع در مباحثه و مناظره نمود و برهان قایم ساخت بر آنکه
حضرت امیر المؤمنین علی ع وصی پیغمبر است ع و خلیفه باستحقاق اوست و دیگران غاصب بودند و آن چهل کس
مکابره کرده اعتراف آن نمودند و مأمون را در این باب اشعار بسیار است از آنجمله این دو بیت شعر ألام على حبي
الوصي أبي الحسن ° وذلك عندي من عجائب ذي المنن ° خليفة خير الخلق والأول الذي ° أعان رسول الله في السر
والعلن ° و با جمله چون مأمون را بعد از تقریر دلایل ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهل بیت پیغمبر است صلوات
علیهم و در زمان او امام بحق و خلیفه مطلق امام الانس والجن علی بن موسی الرضاست علیهما السلام و بجا
و انحصار از حق او نمودند عین جهل و منافی دعوی فهم و فضل است لاجرم در مقام آن شد که خلافت را بآنحضرت
تسلیم نماید و در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف الغمه و کتاب فصل الخطاب خواجه پارسا مذکور است
که مأمون مکرر کتابت در باب طلب آنحضرت از خراسان بمدینه مشرفه فرستاد و آنحضرت هر بار عذری
میفرمود تا آنکه بعد اللتیا مأمون بجدی رسید که آنحضرت دانستند که مأمون دست از طلب نخواهد داشت پس
باتفاق فرستاده مأمون از راه بصره و اهواز و فارس متوجه مرو شدند و چون بمرو رسیدند مأمون با انواع
تعظیم و تجلیل بجا آورده یکی از خواص خود را بخدمت حضرت امام ع فرستاد و پیغام داد که میخواهم که از خلافت
بیرون آمده آنرا بحضرت تفویض نمایم آنحضرت امتناع نمودند و در این باب مبالغه بسیار فرمودند و [illegible]
شنید [illegible] کرده آنگاه مأمون آنحضرت را در خلوت بنزد خود طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخنان که [illegible]
و تهدید [illegible] با او گفت که چون در امتناع از تقلد خلافت مبالغه و الحاح بسیار کردی [illegible]
و [illegible] مرا [illegible] و آنحضرت بعد از مبالغه [illegible] قبول نمودند [illegible]
ولیعهدی او را قبول نمود بشرط آنکه او را در امر خلافت مأمون تکلیف نکند [illegible]
احکام [illegible] که از جهت خلافت [illegible] است تا آنکه زبان [illegible] مأمون [illegible] آنحضرت
قبول [illegible] اولاد عباس و سرداران لشکر او با آنحضرت بیعت نمایند و [illegible]
نمودند پس مأمون در خزانه بگشاد و مال بسیار باولاد عباس و سرداران لشکر داد تا راضی شدند و بیعت
با آنحضرت نمودند و در سکه [illegible] بیعت خلق نمودند مأمون ایشان را [illegible] ساخت و بعد از آن امام

امر فرمودند تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و حکم فرمود
تا بنام آنحضرت زر را نقش نموده باطراف ممالک خود فرستادند و در اکثر بلاد نام نامی حضرت امام رضا ع زدند و
در منابر خطبه باسم سامی او خواندند و چون روز عید نزدیک شد مامون بخدمت امام پیغام فرستاد که شما
از جهت عیدگاه باید رفت و در نماز عید امامت مردم بجا آورد و خواند خطبه نیز آنحضرت جواب فرستاد که من با شما
وقت قبول ولایت عهد شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف باقامت امثال این امور از آنجمله است والحال نیز ملتمس
چنان است که مرا از اقامت عید معاف نمایند چون مامون پیغام فرستاد که امامت نماز را اختیار و تو بنشینی و میخواهم
آنست که دلهای جماعت مردم ترا بشناسند و فضایل و کمالات تو بر مردم ظاهر شود و چند مرتبه رسل و رسایل
میان ایشان در آمد شد تا بجهت الحاح مامون از حد گذشت آنحضرت با او اعلام نمودند که اگر از این امر معاف فرمائی
بهتر و خوشتر است و اگر معاف نمیکنی پس رخصت ده که بدستوری که جدم پیغمبر صلوات الله علیه متوجه نماز عید میشد
متوجه شوم مامون جواب فرستاد که بهر طریق که خاطر شما خواهد متوجه نماز شوید آنگاه مامون امر کرد تا وقت
صبح جمیع لشکریان و سران و امرا بر در خانه آنحضرت حاضر شوند و خاص و عام همه بر در راهها و کوچها
و پشت بامها ایستاده بودند و زنان و کودکان بنظارگی ایستادند و چون طلوع آفتاب شد آنحضرت غسل نمودند
جامه پوشیدند و عمامه سفید بر سر بستند و یک طرف آنرا بر سینه مبارک و یک طرف در میان
دو کتف خود آویختند و استعمال بوی خوش کرده عصا بدست مبارک گرفتند و موالی و اصحاب خود را فرمودند
که بدستور آنحضرت عمل نموده حاضر شوند آنگاه آنحضرت پای مبارک برهنه ساخته ازار را تا نصف ساق
برچیدند و جامهها را دامن بالا زده از اندرون خانه بساحت خانه آمدند و تکبیر گفتند و موالی آنحضرت نیز با او
تکبیر بجا آوردند پس از آنجا تا آنکه در خانه خود که امرا و سلاطین بر حوالی آن درگاه مجتمع شده بر اسبان خود
سوار ایستاده منتظر مقدم شریف آنحضرت بودند حرکت فرمودند و چون نظر آن جماعت بر حضرت امام افتاد
همه یکبار خود را از اسبان بزیر انداختند و اکثر مردم از غایت اخلاص و شوق بند نعلین و موزه خود را بکارد
و خنجر قطع نموده دور کردند و بموافقت آنحضرت پا برهنه براه افتادند راوی گوید که چون در این مرتبه آنحضرت
تکبیر گفتند در خیال مردم چنان بود که آسمان و زمین و در و دیوار در کار جواب تکبیر او میگویند و ما
او و آن ذکر موافقت بجوشید و اهل مرو بگریه و فریاد در آمدند و چون صورت حال بعرض مامون رسانیدند
و فضل بن سهل در آنوقت بمامون گفت که اگر حضرت امام رضا بدین طریق بمصلی خواهد رسید تمام مردم
او خواهند شد و ما در معرض خطر عظیم خواهیم بود و میترسیم که مبادا خون ما بریزند آنگاه مامون از این معنی
اندیشناک شده فی الحال یکی از خواص خود بخدمت امام پیغام داد که ما ترا از برای امامت نماز عید تکلیف نمودیم
و تعب و مشقت فرمودیم و ما نمیخواهیم که آزاری بتو رسد باید که برگردی
و رجوع نمائی تا دیگری امامت نماز عید نماید پس آنحضرت موزههای خود را طلبیده در پای کشیده سوار
شدند و چندان هیج و مرج در میان مردم ظاهر شد که امر نماز عید در آن روز منتظم نگردید و در بعضی

مبارک

از تواریخ

از تواریخ بنظر رسیده که چون خبر ولایت عهد حضرت امام رضا ع ببغداد رسید عباسیان از این معنی متألم
شدند و بهم بر آمدند و بر خلع مامون اتفاق کردند و بجای مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و ایام
فضل بن سهل این صورت را از مامون مخفی داشت تا روزی حضرت امام ع بنزد مامون رفت و گفت مردم
بغداد بهم بر آمدند و بسبب تو بیعت با ابراهیم بن مهدی نموده ترا از خلافت خلع کردند و چون مطلع شد مامون متحیر گردید
حضرت امام ع فرمودند که مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کردهاند ما را از خود دور کن تا این فتنه بنشیند
مامون بهمان اندیشه شد تا جماعتی بر آن گماشت تا فضل بن سهل را در گرمابه بکشتند و حضرت امام را ع زهر داد و از
آنجا بتعجیل ببغداد آمد و ابراهیم بن مهدی بگریخت و زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله عباس زنی بزرگ
بود و منصور و عباسیان او را احترام میکردند پیش مامون آمد و گفت ترا چه باعث شد که خلافت از خاندان
بخاندان علی ع نقل کنی گفت ای عمه امیر المؤمنین علی ع چون خلیفه شد با آل عباس نیکوئی نمود و هر یک را عملی
جلیل و شغلی خطیر ارزانی کرد عبدالله عباس را بحجاز فرستاد و عبیدالله را بیمن و قثم را بحرین و تا آنکه
هیچکس این نیکوئی را مکافات نکرده من خواستم که با ایشان نیکوئی کنم گفت تا تو در این کار باشی بهتر از این نیکی
کرده ای و بدانکه اکثر علمای شیعه مانند شیخ ابن بابویه و شیخ مفید رحمهما الله برآنند که مامون حضرت امام
رضا ع را زهر داد چنانکه سابقا بآن اشارت افتاد و اما صاحب کتاب کشف الغمه روایت نموده که سید فاضل نحریر
رضی الدین علی بن طاوس قدس سره که در فن اخبار و آثار محقق عالیشان بوده مخالف ایشانست و اعتقاد داشت
که مامون بزهر دادن حضرت امام اقدام ننموده باشد و میگفت که آنچه از آثار مهربانی و التیام مامون با حضرت امام
و اختیار او از میان تمام اقوام و مقابله تزاحم و ابرام عباسیان بدشنام اتم نظف السکارکی فی ... العباد و
مانند آن و اظهار فضل و شرف آنحضرت در مجالس و محافل و اقتدا باراده در فراش و قول او ... استبعاد
مامون بقتل آنحضرت مایل بوده و آن حکم نفرموده و از غرایبات کلام ابن بابویه آنست که در کتاب عیون اخبار الرضا
روایت نموده از تمیم بن عبدالله القرشی که گفت خبر داد مرا پدرم از احمد بن علی الانصاری که او گفت پرسیدم از ابوالصلت
هروی که چگونه دل مامون مایل شد بقتل حضرت امام رضا ع با آن همه اکرام و محبت و ولایت عهد که درباره او
مبذول داشت گفت مامون آنچه از اکرام و محبت و ولیعهدی ساختن آنحضرت بجهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او راغب
دنیاست و اعتقاد مردم را در شان او فاسد سازد ... او در خاطر ایشان نماند چون دید که آنحضرت از آن
محبت و اکرام و ولایت عهد از جای در نمی آید بلکه موجب زیادتی اعتقاد مردم بفضل آنحضرت میشود حکم کرد
علماء اطراف را آوردند و با او بحث انداختند تا شاید در مناظره یکی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع گردد و بجهل
مرتبت او نزد علما ثابت گردد و نقص و جهل و عجز او در میان عامه مشهور شود و در هر مجلس نیز مقصود او
حاصل نشد بلکه هیچکس از مخالفان او از علماء اسلام و یهود و نصاری و صابیه و مجوس و براهمه و ملاحده
و دهریه با آنحضرت مناظره نمود که از او عاجز و ملزم نشد و حجت با او تمام نشد و چون مردم ظهور حجت و غلبه
او را بر آن جماعت مشاهده مینمودند با همدیگر میگفتند که والله او اولیست بخلافت از مامون و خواص مامون

خفاء مردم را در شأن حضرت امام باو میرسانیدند و او از آن در خشم و غضب میشد و حسد او بحضرت
امام زیاده میگردید و مع هذا در اکثر احوال آنحضرت طریقه محبت با مأمون و مجامله او می ورزید و آن نیز باعث
زیادتی عداوت او میشد لیکن بنابر مصلحت اظهار آن نمیکرد و آخر چون او را حیله در استیصال و محو آنحضرت
از قلوب مردم نماند چاره در دفع آن امام در شهادت جستجو کرد **واز غرایبات** کلام ابن طاوس آنست که صاحب کتاب
العقد روایت نموده که محمد بن جعفر الصادق علیه السلام در سالی که بود و در مکه بر مأمون خروج کرد و زید پسر و جماعتی
بر او جمع شدند و مأمون عیسی جلودی را که از امرای او بود بفرستاد تا جمعیت محمد مذکور را پریشان ساخت
و او را گرفته بمأمون فرستاد و چون محمد پیش مأمون آمد او را اکرام نمود و در مجلس نزدیک خود جای داد و جوایز
صلات و عطایا از فرستاد و هرگاه محمد قصد مجلس مأمون میکرد [illegible] سوار شده
با او انبساط و تکریم مینمود و مأمون تحمل میفرمود و همچنین زید بن موسی الکاظم علیه السلام که برادر امام رضا بود در بصره
بر مأمون خروج کرد و مردم را بخلافت خود دعوت کرد و خانهای عباسیان را در بصره بسوخت و غارت کرد و چون مأمون
بر او ظفر یافت او را گرفته پیش مأمون بردند تقصیر او را عفو نمود و با او احسان کرد پس هرگاه مأمون با محمد
و زید که بر او خروج کرده بودند و دعوی خلافت میکردند و انواع خرابی و فساد در بلاد او کردند عفو و احسان نماید چگونه
دارد که با حضرت امام رضا که اصلا تقصیری از او ظاهر نشده بود و مأمون یقین میدانست که آنحضرت داعیه
خروج را ندارد و بعضی کلامی [illegible] توجه میکارد غدر و فتک را با او جایز نداند بالکه آنحضرت
با مأمون مدد های کلی رسید و او در بقای شد [illegible] مانند آنکه چون اهل مرو بر مأمون هجوم نمودند
و هیزم و آتش جمع کردند که خانه او را بسوزانند و مأمون بخانه آنحضرت پناه برد بشفاعت او خلاصی یافت و با
آنکه چون آنحضرت بالهام ربانی دانست که جمعی از اعادی قصد آن دارند که مأمون و فضل وزیر او را در حمام بقتل رسانند
هر دو را از دخول حمام منع نمود و مأمون بواسطه متابعت آنحضرت سالم ماند و فضل بسبب مخالفت بقتل
رسید والله اعلم بحقایق الامور **استدراك وتتميم** یافعی شافعی در ترجمه یحیی بن اکثم قاضی از محمد بن
منصور روایت نموده که گفت در راه شام با مأمون بودیم در آن اثنا امر نمود که ندا کردند بتحلیل نکاح متعه
چون یحیی بن اکثم این معنی را شنید مرا و ابی العینا را گفت که صباح بگاه نزد مأمون بروید و اگر راه سخن پیدا
شود در باب تحریم متعه با او سخن بگوئید و الا خاموش باشید تا من بیایم محمد بن منصور گوید که صباح با ابو العینا
ابی العینا بخدمت مأمون رفتیم و دیدیم که او مسواک میکند و از روی خشم و غضب میگوید متعتان کانتا
علی عهد رسول الله وعلی عهد ابی بکر وانا انهی عنهما کیستی تو ای جعل تا نهی کنی از چیزی که حضرت پیغمبر
آن امر کرده است آنگاه ابو العینا بسوی من اشارت کرد که هرگاه او چنین سخن در باب عمر بن خطاب میگوید
چگونه با او سخن در باب تحریم متعه توان گفت پس ساکت شدیم تا یحیی بن اکثم آمد و بنشست و ما نیز نشستیم
مأمون یحیی را گفت که چرا متغیری یحیی گفت مرا غمی است بسبب آنچه در اسلام حادث شد مأمون گفت
چه چیز در اسلام حادث شد گفت آنکه شما امر بندا در تحلیل زنا کرده اید مأمون گفت من ندا بتحلیل زنا

فرموده ام گفت بلی متعه زنا است مأمون گفت از کجا میگوئی یحیی گفت از کتاب خدا و حدیث پیغمبر او زیرا که
خدای تعالی فرموده که قد افلح المؤمنون تا آنجا که فرموده والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما
ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلك فاولئك هم العادون یا امیر المؤمنین زوجه متعه ملك
یمین است مأمون گفت نه یحیی گفت پس زوجه ایست که نزد الله میراث میبرد و میراث میگذارد و فرزند با او ملحق میشود
و جمیع شرایط زوجیت در او پیدا میشود مأمون گفت نه یحیی گفت پس هرکه از زوجه جامع شرایط و ملك یمین
تجاوز کند در زمره عادون معدود خواهد بود و اینك زهری از عبدالله و حسن پسران محمد حنفیه
از پدر خود از جد خود علی بن ابی طالب روایت میکند که گفت حضرت پیغمبر امر کرده که ندا کنم بنهی از متعه و تحریم
آن بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس مأمون بجانب ما التفات نمود و گفت این حدیث را از زهری شنیده اید
گفتیم بلی یا امیر المؤمنین روایت کرده اند جماعتی که از ایشانست مالك بن انس مأمون استغفار کرد و امر بتحریم متعه نمود
آنست ترجمه کلام یافعی در تاریخ او **وبر واقفان** سواطع بدقت و ناظران مناظر تحقیق پوشیده نیست که آنکه
که تقریر نموده ممنوع و استدلالات و بیاناتی که بر آن متمسك شده متعدد و مردود است و ظاهر است که ظاهر
آیات مذکوره ظاهر است در خلاف آنچه تقریر نموده الا بتکلفات ظاهره و بر هر که اندك اطلاعی بر فضیلت و فهم مأمون
دارد با بر شمه از اوصاف کمال او که سابقا از تاریخ ابن کثیر شامی نقل افتاد و نظر تأمل کارد یقین که این مقام
و در کون او بآن سفاهت تسلیم دفع نماید و باور نمیکند که مأمون با وجود مهارت در مسایل خود و تحقیق
مسئله متعه از علمای شیعه بدلایل کافیه و مبالغه او در استحلال آن بمجرد سخنان سست ضعیف یحیی بن
اکثم دون که بغایت نحیف و مطعون بوده زود پشیمانی و استغفار از آن گفتار حقیقت شعار خود کند بلکه اگر چیزی
بود که بسبب مصلحتی ملکی مانند تألیف قلوب اهل سنت از گفته خود پشیمان شده باشد چنانکه در احوال معتضد
آن خواهد آمد **واگرچه** سخنان در کلام کسی که متعه حلال است از متعدد بوده اما چون مدار تضلیل و تکفیر بسیاری
از جمهور مانند یافعی کرده بر جهت تنبیه ناظران بعضی از آن در سلك بیان منتظم ساخته میگوییم که در فرع خیر
در میان اهل اسلام در مشروعیت متعه در صدر اسلام و نزاع در نسخ و عدم نسخ آنست سنی میگویند که متعه
در صدر اسلام مشروع بود اما بعد از آن منسوخ شد و سند ایشان آنست که عمر در ایام خلافت خود بر بالای
منبر رفت و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله الحدیث یعنی دو متعه است که در عهد حضرت رسول
حلال و مشروع بود و مردم آنها را بجای می آوردند بحکم خدا و رسول اما من در این زمان آنها را حرام میگردانم
و منع میکنم مردم را از آنها و عقاب و ایذا میکنم هرکه آنها را ارتکاب کند یکی متعه زنانست و دوم متعه حج و
سند ایشان آنست که عمر از حضرت رسالت شنیده است که متعه منسوخ شده و بنابر این بر بالای منبر آن را
گفت و اگر از حضرت پیغمبر در نسخ متعه چیزی نمی شنید آن سخنان نمیگفت و شیعه میگویند مشروعیت
نکاح متعه باقی و مستمر است چنانکه در صدر اسلام بود و اصلا منسوخ نشد و حکم از حضرت رسالت
پناه در باب نسخ متعه چیزی نشنید و آنچه عمر بر بالای منبر گفت از پیش خود گفت چنانکه صریح عبارت

او برادید لا اشداره و اگر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در وقتی از اوقات نهی از آن کرده بود یا اسناد آن با
او نمی داد خود در زجر و منع خواستی بود و حال آنکه او اسناد نهی و منع بخود کرده **وایضا** اگر در باب نسخ متعه
از حضرت پیغمبر چیزی می شنید پیش از زمان خلافت اظهار آن میکرد چنانکه در زمان خود کرد و حال
آنکه او در زمان پیغمبر و در زمان خلافت ابو بکر چیزی ازین مقوله نگفت و ساکت بود و پیش
از آنکه او منع کند در آن زمان نگوید متعه در میان مسلمانان معمول بود و کسی از آن منع نمیکرد پس چون در آن
زمان خود در زمان خلافت خود با آنچنان عبارت ادا کرد که در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و در زمان
ابو بکر نگفت معلوم شد که از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه چیزی نشنیده بود بلکه از پیش خود گفته و لهذا
چنانچه در کتب حدیث و سیر اهل سنت نیز مسطور است عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و جابر بن
عبدالله و ابو سعید خدری و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه و اسماء بنت ابی بکر و جمعی دیگر از صحابه
و تابعین بعد از عمر التفات نکردند و با حلیت متعه فتوی میدادند و بر آن عمل میکردند و میگفتند که چیزی از
پیغمبر نشنیدیم در آن باب که متعه را حلال کرده ما بقول عمر از آن باز نمیگردیم و بر این اعتقاد و عمل بودند تا از دنیا رفتند
وثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از ابو نضره [illegible] که آیه فما استمتعتم به منهن را [illegible] در مصحف ابن عباس چنین بود
که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی **وایضا** لفظ متعه حقیقت شرعیه است در [illegible] چنانچه در اصول فقه
مقرر شده و خلافی نیست در آنکه نکاح مشروط باجل و مهر را متعه گویند و فاعل آن را متمتع میگویند چنانکه
کلام جوهری در صحاح اللغه و عبارت صدر شریعه در اول کتاب نکاح از مختصر وقایه بر این دلالت دارد
و حمل بر نکاح دوام [illegible] اشتراک [illegible] خلاف اصل است و [illegible] افاده [illegible] الایشان علی التعیین [illegible]
وایضا ثعلبی در تفسیر خود [illegible] روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین علی [illegible] لولا ان عمر نهی عن المتعة ما زنی
الا شقی [illegible] **آمدیم بر سر آنکه** [illegible] که بعضی [illegible]
[illegible] استدلال [illegible] جاهل [illegible] که یافعی در تاریخ خود [illegible]
یعنی [illegible] منسوب بود [illegible] احوال سنه تسع و مائتین و ثلاث [illegible] الرضا [illegible] و مصادف
[illegible] عبدالله بن معتز [illegible] **شعر** فاضحی [illegible]
ولا [illegible] لا احسب الجود [illegible]
والابن آل عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
آنکه در کشاف گفته فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم المتعه قلت لا لان المنکوحة نکاح المتعه من جملة الازواج
اذا صح النکاح انتهی **وایضا** آن احکام [illegible] لوازم زوجیت است من حیث [illegible] بلکه [illegible]
زوجیت [illegible] عدم [illegible] و عدم اختلاف دین و عدم مخالفت [illegible]

کذا

و بنات ایشان میراث نبرند **واما** حدیثی که بعضی از زهری نقل کرده با آنکه علمای شیعه متعه آن را ممنوع میدا[نند]
و زهری را بکذب و حسن بن محمد را [illegible] معارض است با حدیث دیگر که
مخالف [illegible] روایت آن بوده **زیرا که** ترمذی روایت نموده در صحیح خود از ابن عمر که از وی سؤال از متعة النساء کردند
نزد ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو از آن نهی کرده ابن عمر گفت اگر پدر من از آن نهی کرده باشد و پیغمبر آن
عمل کرده باشد [illegible] سنت [illegible] خواهم کرد [illegible] بقول پدر [illegible] **وحمیدی در** جمع بین الصحیحین در مسند
عبدالله بن عباس ذکر نموده که [illegible] قال کان ابن عباس یأمر بالمتعه و ابن الزبیر ینهی عنها الحدیث **وورد**
سبرة بن معبد الجهنی از ابن شهاب نقل کرده که قال اخبرنی عروة بن الزبیر ان عبدالله بن الزبیر قام بمکه
فقال ان ناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعه یعرض برجل فناداه فقال انک لجلف جاف فلعمری لقد
کانت المتعه تفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله صلوات الله علیه فقال له ابن الزبیر فجرب بنفسک
فوالله ان فعلتها لارجمنک باحجارک **وزمخشری** [illegible] عبدالله عباس است [illegible]
شده بود **و در بعضی** از تواریخ مسطور است که چون عبدالله زبیر آن سخن را کنایه آمیز گفت ابن عباس [illegible]
جواب او شده گفت اما العمی فان الله عز وجل یقول فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور
واما المتعه فسل امک عن بردی عوسجه [illegible] ابن الزبیر [illegible]
مادرش [illegible] ابن عباس [illegible]
حاضر [illegible]
واما آنکه محمد بن منصور از مالک بن انس روایت نموده معارض است بآنکه شارح مقاصد و صاحب کتاب هدایه
فقه حنفی و مؤلف سیر العباد نقل کرده اند که مذهب مالک تحلیل متعه است و تفصیل و تحقیق این مسئله موکول
بکتب مبسوطه شیعه امامیه است **[illegible]** [illegible]
بعضی از مؤلفات [illegible] **وورد** [illegible]
که [illegible] امیر المؤمنین [illegible] رضی الله عنک [illegible]
[illegible]
حال [illegible]
و خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible]
فهم **واجله** [illegible]
[illegible]
[illegible]

معارضه

واعده و کفار نموده بودند و از خوف فرار نموده در مطاوی قریش و بطون غار مختفی کرده بودند و از کلمات سابقه
ظاهر شد که حضرت امام رضا علیه السلام بقول ولایت عهد مامون بعد از اکراه و اجبار رضا داده و آن نحو را سهل است از
یوسف پیغمبر ولایت عهد از عزیز مصر که کافری بود طلب نمود و مع هذا مامون در آن مقام انواع تعظیم و تکریم
در حق امام رضا ظاهر ساخته و احیانا [illegible] خود در امامت اعتراف نموده چرا که آنحضرت با او [illegible]
کند تا بجهتی رسد از عقل و عرف دور نباشد و از بزرگی و فضل او بدیع شمرند بوده و آنچه ذکر امام رضا
علیه السلام بطریق تواضع ذکر کرده در مقابل تعظیم و تکریم مامون آن کلمه گفته باشد نه نقصان مرتبه رضا باشد
نه [illegible] درجه مامون و همچنین اگر صادق علیه السلام با شخصی که چندین هزار سید فاطمی را زنده در دیوار گرفته باشد
و با ابوحنیفه کوفی که امام اعظم خواجه سنی است آنچه او نسبت داده از ضرب و قتل ایشان آورده باشد شخصی نرم از
روی مصلحت کرده [illegible] تا فتنه [illegible] جسته باشد در معامله و از برای ایشان با فرعون [illegible]
خدای تعالی کرده باشد که [illegible] بلکه موسی علیه السلام [illegible] که فرعون عتاب و خطاب او می‌فرمود وفعلت
فعلتک التی فعلت وانت من الکافرین [illegible] فعلتها اذا وانا من الضالین [illegible]
چنین [illegible] جواب [illegible] الا آنچه از صادق علیه السلام در جواب منصور دوانقی
بالجمله خواجه سنی رسیده [illegible] که خواجه سنی بدان آزاد است از اکراه
و غلو [illegible] شیعیان آورده و آنکه آنحضرت او را امیرالمؤمنین خوانده است موجب نقصان درجه او نیست
نمی‌بینی که باری تعالی در قرآن مجید بتان را خدا و اله خوانده چنانکه در اول سوره [illegible] گفته یجعلون مع الله الها
آخر و همچنین در حکایت حضرت ابراهیم علیه السلام گفته فراغ الی آلهتهم اگر خدا روا باشد که بتان را آلهه خواند
چرا روا نباشد که مامون را امیرالمؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد و امیرالمؤمنین آن باشد که باشد
خواندن چنانکه خدا آن باشد که [illegible] که خواندن [illegible] ومؤلف [illegible] ابی بکر [illegible] شهید در خلال الحروب
[illegible] آورند که [illegible] نیست واما آنکه گفته است که [illegible] انکار کند [illegible]
[illegible] شهید باشد [illegible] که ابن ناصبی اظهار اطلاع بر تاریخ و اخبار
[illegible] که [illegible] حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در روز [illegible] سه
نفر از مسلمانان همراه داشت و اگر [illegible] سلاح بودند با کفار جنگ نکرده [illegible] در عام حدیبیه
که آنحضرت سه هزار و ششصد مرد آراسته از مسلمانان همراه بود چون سهیل بن عمرو و سایر مشرکان با
آنحضرت گرفتند [illegible] که [illegible] خود را اقدام کند با ایشان جنگ نکرده
راضی بصلح شد و در آن صلح آنچه ایشان خواسته بودند قبول کرد با آنکه در قبول بعضی از آن مشقت عظیم
ظاهر شرع کریم بود مانند آنکه [illegible] بمشرکان [illegible] اسلام پیش او آید او را تسلیم
ایشان نماید و آخر چون خواستند که صلح نامه نویسند حضرت رسول صلوات الله علیه بجناب امیر علیه السلام
اشارت نمود که صلح نامه نویسد حضرت امیر علیه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه محمد رسول الله

سهیل بن عمرو گفت بدین راضی نیستیم و اگر ما اقرار بخدای رحمن رحیم و اعتراف برسالت تو کنیم هر آینه دین ترا قبول
کرده باشیم و ما را با تو خلافی نماند باید که بجای آن بنویسند باسمک اللهم هذا ما صالح علیه محمد بن عبدالله
حضرت رسالت بنابر مصلحت وقت قبول نمودند که با علی آنرا بنویسد و این را بنویسد [illegible] امیرالمؤمنین از نوشتن
آن [illegible] نموده توقف نمود تا رسول خدا آنرا بنوشت و آنچه مطلوب سهیل بود نوشته شد [illegible]
بایست که رسول صلوات الله علیه با آن قوت و شوکت که در آن روز داشت [illegible] بود از
کفار مکه ترک نمودی و [illegible] ایشان شده مظفر و منصور [illegible] و نام خدا از خدا
و نام خود از رسالت [illegible] تا اگر کشته شدی شهید بودی [illegible] باید
در [illegible] امام رضا علیه السلام [illegible] امیرالمؤمنین خواندن مامون سهل است با آنکه
و رسول [illegible] کتاب از خدا و رسول [illegible] رسول علیه السلام روا است که بنا بر مصلحت در صلح کفار نام
از خدا محو کند و نام رسالت از خود [illegible] رضا را روا باشد که در عهد مامون او را امیرالمؤمنین خواند
[illegible]
[illegible]
و امیرالمؤمنین رضا باشد نه دیگران و عجب [illegible] اولاد و اصحاب خود در کربلا
کشته آید [illegible] شهادت باید خواجه سنی [illegible]
[illegible] یکی از ایشان چون رضا
[illegible] مصلحت امت و رعیت [illegible] با دشمنی [illegible] و مصالحه کند [illegible] منسوب
سازد آخر ایشان از دست [illegible] باید کردن اگر [illegible] که حسین علیه السلام آن کرد که [illegible]
علیهم السلام کرده‌اند و حسن بن علی و صادق و کاظم و رضا [illegible] کرده‌اند که لوط و شعیب و انبیا [illegible] علیهم السلام
آن می‌کنند که مصطفی صلوات الله علیه کرده در غار [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] اقتدا با نبیا کرده‌اند [illegible]
[illegible] رضا علیه السلام با آن [illegible] مصالحه و مجادله [illegible] باشد [illegible] گفته که [illegible]
العباس [illegible] جواب [illegible] بلکه [illegible]
که دیگران غصب کرده بودند [illegible] که ممکن باشد [illegible] نقصان عصمت امامت
نباشد والحمد لله رب العالمین هارون بن المعتصم [illegible] بود و در ایام خلافت خود با
آل علی [illegible] خلاف [illegible] کلام [illegible] ناصبی
[illegible] عداوت اهل بیت بود و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که [illegible] احسان با آل ابوطالب [illegible]
در وقت [illegible] ایشان [illegible] باشد [illegible] شد [illegible]
[illegible]
[illegible] کنیت او ابوالعباس و لقب او معتضد [illegible] علم [illegible]

لشکر
در خزاین نهاده و ثغور را مهمل مانده و خزاین را خالی شده دید لاجرم سعی نمود تا ثغور محکم شد و جمع
از رعیت منقطع کرد و دست طامعان و متمردان از رعیت و مظلومان کوتاه کرد ایند و با آل علی نیکو ...
خواست تا بر منابر لعن معویه کنند و صحیفه که مخبر از مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان بود
منتشر شده و بنا بر جمهور اهل خلاف بر اجرای آن حتی توفیق نیافت و آن معنی در خاطر او کره شده در سنه تسع
وثمانین وخمسمائه وفات یافت در تاریخ یافعی مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب بمعتضد گفت که میترسم
که چون سماع این صحیفه منتشر شود معتضد گفت اگر عامه حرکت کنند شمشیر در ایشان نهم یوسف گفت
آنگاه با علویه که از هر ناحیه بروز خروج کنند چه خواهی کرد بنا بر این معتضد در آن باب توقف نمود احمد بن المستضیء
گویند او پسر ابو العباس بود و لقب او ناصر و از افاضل خلفا بود و خاطری وقاد داشت و در علوم متبحر بود و
در شجاعت یگانه روزگار و تشیع او شایع و احکام ائمه اهل بیت را چون عرضه معتضد ظاهر بود مبارک ...
اسمعیل بن احمد عباسی همدانی ملقب معروف بابن الکنجی در کتاب نوادر و اشعار ملوک آورده که بعضی از اعدا
ناصر بر او طعنه زدند که شیعی است داود بجواب ابن ابان گفت شعر زعموا انّی احبّ علیّا صدقوا کلّهم
لنحبّ علیّ ... کلّ من صاحب النبی ... عن خشیة ربی ... فلقد کل عقل کل عجی ... من شیعة النبی ...
وایضا حکایت کرده که ابن عبد الله که خطیب طالبان بود در مدینه موصل کتابی نوشت بناصر و مضمون آن
اینکه بما خبر رسیده که عدول نموده از مذهب تشیع بمذهب ... اگر نموده راست باشد ... چنانکه
آن را اعلام فرماید چون نوشته بدست سید مذکور بناصر رسید در جواب او ابن ابان گفته فرستاد شعر ...
منهج الهدی ... وصلوا وصلّی والانام نیام ... اصاب بهم ... والتحی ... والعصب سام ...
... ظلام الاجلّة ... کچون علی بن صلاح
الدین یوسف که از ملوک آل ایوب بود ... با دولت ... قطعه ... شکایت
از آنکه ابوبکر وعثمان که عم و برادر او بودند ملک موروثی او را گرفته اند چنانکه سابقا صاحبان این دو ...
خلافت را از علی بن ابی طالب علیه السلام غصب کرفته بودند ناصر در جواب ابن قطعه را نوشت شعر وافی کتابک یابن
السیف ناطقا بالصدق یخبر ان اصلک طاهر غصبوا علیا حقه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر
فاصبر فان غدا علیه حسابهم وابشر فناصرک الامام الناصر وتفصیل این سوال وجواب با قطعه شعر علیحده ...
در ... مذکور خواهد شد و در ... شنبه در ماه رجب سنه ثلث وعشرین وستمائه فوت ... فرع در بیان
حال ابومسلم فخر الدین رازی در کتاب ... آورده که ابومسلم عبد الرحمن بن مسلم بعضی گفته اند که کرد ...
بود و بعضی گفته اند که اصفهانی ... عیسی بن معقل بن عمیر پرورده شد و با فرزندان او علم ...
و عیسی از روسای شیعه بود پس ابومسلم بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم امام رسید و دعوت وی ...
پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد و او را امر ... که دعوت میکرد برای رضای آل محمد ...
امیر خراسان نصر سیار بود و ... خدیج بن علی الکرمانی ...

شد

شد و ابومسلم فرصت نگاه میداشت و در بعضی از نواحی دعوت ظاهر کرد و آن در شب پنجشنبه
ماه رمضان سال صد و بیست و نه از هجرت بود و خلقی بسیار با وی جمع شد و ابومسلم ... استیلا
کرد و قصد نصر سیار نمود و نصر بگریخت و قصد نیشابور کرد ابومسلم خطبه ... فرستاد خطبه ...
تمیم بن نصر سیار را دریافت و او را بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمده ... و ابومسلم
بر خراسان مستولی شد پس نباته بن حنظله الکلابی از لشکر مروانیان با جمعی ... در جرجان
بود ابومسلم با وی مصاف کرد و او را و فرزند او را بکشت و از آن لشکر جز اندکی خلاصی نیافت و بعد از آن
... مروان حمار معلوم کرد که ابومسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت و محبوس کرد چون ابومسلم
شنید ... که مروان او را بکشد حیله ساخت ... نزد مروان فرستاد و ...
که امیر المؤمنین ... با ابراهیم ... محبوس کرد ...
شد ... ابراهیم ... فرستاد چون ابراهیم
گفت ... ابو العباس
سفاح و برادر او بود و مادر سفاح ریطه بنت عبدالله بن عبید بن عبد المدان حارثی بود و بعد از آن
لشکر فرستاد بقحطبه ... از ری باصفهان رفت و از آنجا بنهاوند ...
و بزرگان خراسان که ... نصر سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و از فرات بگذشت و لشکر
... عبور کردند و آن شب جنگ شد و ... که از لشکر مروان بود بگریخت و چون روز شد ...
ندیدند چون این بشنید گفتند ... سبب ...
مروان ابراهیم امام را محبوس کرده بود ابو العباس سفاح ... با خویشاوندان خود بکوفه آمده پنهان شده
... ابومسلم ... شد که خلافت را ... ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
علیهم السلام ... عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب ... ابو العباس سفاح و جعفر ...
... سفاح بیعت کرد و بعد از آن عبدالله بن علی که عم سفاح بود
جمع کرد و قصد مروان نمود و مروان ... کشته شدند و بعد از آن
طلب ... خلافت بر عباسیان مقرر شد ابومسلم ...
... خلیفه ... ابو جعفر منصور ... برادر ابو العباس بود ...
ابو العباس ... سفاح ...
خلافت ... ابومسلم ...
صالحان ...
بامن ...
کی ...

که او را بکشتم پس عباسیان چون قوت او بر من یافتند حصول ایشان در کشتن من باشد عاقبت ابوجعفر منصور
ابومسلم را بکشت و خلافت بر عباسیان مقرر شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که کان ابومسلم یقول
عند موته اللهم انی تبت الیک مما لا اظنک تغفره لی فقیل له أ تعظم علی الله غفران ذنب فقال انی نسجت ثوب
ظلم ما دام اسم الله و بنو العباس فکم من صارخة تلعننی عند تفاقم الظلم فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصماه
و قیل له مرة لقد قمت بامر لا یقصر بک عن الجنة فقال خوفی فیه من النار اولی من الطمع فی الجنة انی
اطفات من بنی امیة جمرة و الهبت من بنی العباس نیرانا فانی افرح بالاطفاء و احزنا من الالهاب جند دوم
در تفصیل احوال سادات ادریسیه که سلاطین اندلس بوده اند ادریس بن عبد الله المحض بن حسن
مثنی بن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما التحیة والثنا کنیتش ابوعبدالله در واقعه فخ در سنه تسع و ستین
فرار نموده بمصر رفت و چون واضح مولی صالح بن منصور که آنجا از قبل هادی عباسی شیعه مخلص بود او را
مدد کرده باندلس روان داشت و ادریس در اقاصی مغرب در اراضی طنجه در مدینه ولیله آغاز دعوت کرد و جوارب
بربر او را اجابت کرده پادشاه شد هارون الرشید ازین خبر مضطرب گشته داود نام شخصی که بشماخ اشتهار داشت بدانجا فرستاد
او بخدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد تا آنکه روزی ادریس درد دندان
شکایت کرد و وی چیزی باو داد که داروی دندان است و ادریس در سحر آن بکار برده جان در گذشت و بعد از او
حامله بود او پسری دواند تاج خلافت بر سرش او نهادند و او را ادریس نامیدند و ادریس ثانی
در اسلام هیچ کس جز او دیگر در شکم مادر بسلطنت موسوم نگردیده انحضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه
علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت و نجیبهم در تاریخ الملوک تالیف مبارک بن اسمعیل عباسی
کتبی بغدادی از صوفی روایت کرده که گفت از ابوهاشم داود که یکی از ارکان دولت ادریس بود شنیدم که گفت
ادریس را همراه خود بساحل دریا بردم که در آنجا بشکار اشتغال نماید و چون او بشکار مشغول شد مردی
تسلیم کرد تا کار جماعتی پیدا شده متوجه ما شدند و چون ادریس ایشان را دید با من گفت ای داود
خارجی اند و بقتل من آمده اند داود گوید که با او گفتم چه رخصت من جنگ با ایشان حمله کنم گفت تو بجای خود
باش و آنگاه شمشیر و سپری برداشته بر ایشان حمله کرد و جمعی کثیر از ایشان بکشت و باقی بهزیمت رفتند
و جهد بکشتن شمشیر خود را به داد و این اشعار خواند شعر الیس ابونا هاشم شد ازره و اوصی بنیه بالطعان
والضرب فلسنا نمل الحرب حتی تملنا و لا نشتکی مما یؤول من النکب و سلطنت ادریس بن ملک المغرب
و خطب لنفسه بالخلافة و کان فصیحا شاعرا عمر ادریس در مدینه فاس در حالی که پسرانش ادریس
بن علی قائم مقام گردید و بعد از آن عیسی بن ادریس حاکم گشته در مغرب مدینه موسوم بجبل الکوکب ساخت
سلطنت آنجا از سلف بخلف میرسید تا علی بن احمد المشهور بحمود بن ابوالعیش میمون بن احمد بن علی بن عبدالله
ابن عمر را در سنه ست و اربعمایه در حرب فرنگی در قرطبه سلیمان بن مروان جنگ کرده او را بکشت پسر آنکه
او ابوالحکم سلیمان بن عبدالرحمن ناصر را بکشت و در سنه تسع و اربعمایه در قرطبه بسلطنت نشست

وملقب

و ملقب بناصر لدین الله گردید و در بیست و هشتم ذی قعده سنه و اربعمایه بحمام رفته بدست غلامان
مقتول شد قاسم بن حمود برادر واقعه برادر او در قرطبه بر وی بیعت کردند و ملقب بمامون شد آخر یحیی برادرزاده
برادر او با او منازعت نموده وی در سنه اربع عشر و اربعمایه در دست یحیی اسیر شده محبوس بود تا در سنه احدی
و ثلثین و اربعمایه کشته شد یحیی بن علی در حینی که قاسم از قرطبه باشبیلیه رفته بود در سنه اثنی عشر
و اربعمایه از مالقه العنان کرده در قرطبه در سلخ جمادی الاولی بر تخت نشست و خود را ملقب بمعتلی کرده اند
در خلال آن احوال اعیان امیه بار دیگر خطبه باسم ایشان خواندند و او در وقت محاصره اشبیلیه در محرم
سنه سبع و عشرین و اربعمایه بدست اهالی آنجا کشته شد ادریس بن علی بن حمود در واقعه برادر بود
امرای غرناطه او را طلبیده بپادشاهی برداشتند و ملقب بالمتاید بالله شد و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه
هلاک گشت ادریس بن یحیی بعد از پدر او را از زندان آوردند بحکومت نشسته ملقب بعالی گردید اما
نداشت دولتش مستعجل بود و در سنه ثمان و ثلثین سلطنت را بر بنی اعمام گذاشته بحکم ایشان در یکی از
قلاع محبوس شد و بار دیگر او را بیرون آورده حاکم ساختند در سنه ست و اربعین و اربعمایه وفات یافت
محمد بن ادریس بن علی بسلطنت رسیده بمهدی ملقب شد برادرزاده حسن را ولیعهد ساخته ملقب
کرده بود و پس از چند گاه او را از پیش خود رانده وی بجبال الغماره رفته با او بیعت نمودند و اهالی جزیره
محمد بن قاسم بن حمود را بخلافت برداشته ملقب بمهدی ساختند و در آن وقت چهار کس از علویه بخلافه
موسوم بودند و محمد بن ادریس در سنه خمس و اربعین و اربعمایه وفات یافت عقیده صاحب عمدة الطالب
آن است که سلطنت در آن دودمان بود و وفات صاحب عمده جمال الدین احمد معروف بابن عنبه در رمضان سنه
ثمان و عشرین و ثمانمایه جند سیوم در سادات رفیع الدرجات که سلاطین یمن بوده اند یحیی بن حسین
نادر شام حسن بن سید محمد بن حسن مثنی الملکی عبدالله بن قاسم رسی بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل دیباج
ابن ابراهیم غمر بن حسن مثنی در زمان معتضد در سنه ثمانین و مایتین در یمن ظهور کرده ملقب بهادی گردید
آورده که در سنه ثمان و تسعین و مایتین در گذشت و حسن سالکی و فات یافت و او را اکابر است در غزوه
موسوم باحکام قریب هفت سال در مکه معظمه خطبه بنام او خواندند در تاریخ الملوک مسطور است که
یحیی با شعر نیکو سنه کبر و وفور فضیلت و علو همت او دلالت دارد و از آنجمله این اشعار است که بعضی از اصحاب
خود را که از ایشان خود رنجیده و عتاب نموده با ایشان در آنکه با او وعده موافقت در خروج نمودند و آخر تخلف
ازان ورزیدند شعر

ثم الخلی و راع الدین فی تعب : عضت علیه ولاة السوء بالعجب
والناس فی غفلة عما اصیب به : الا الرسول لکل عشیر مکتئب : حتی انتقت لدین الله محتسبا
والله یعطی جزاء کل محتسب : ادعوا الی ناصر الدین بنصرته : فلما دعوا الحق قلت اغضب
کیف القرار و قد صارت معالمنا : سنن الرسول کریح دائر خرب : ام کیف یخفی بنو الخنف فکم
من له حسب قد اصیب بادب : یا ایها الراکب الناجی مطیته : عوا الجهاد علی العربیة الجنب

البخ بني الحسن لاخيار ما ركبه ٭ من ناصح لهم ذي منطق ذرب ٭ عن الخليل الذي ذو يخش نبوته
قدم وذو ميسم بالتحجير في العرب ٭ لكن وفدهم للغرب يجمعهم ٭ وان يجبت جمة فالقلب لم يجب
اهل البقوة ما شاني وشانكم ٭ وكيف آتيكم لولي بلا سبب ٭ لا تقربني ادعو بالكتاب الى
آراء الذي وقد امتنعت في الطلب ٭ خالفتم الخفض في اللذات من ليث ٭ ولم راحة في ساعة التعب
بالقوم هذا كتاب الله فاتبعوا ٭ آي الكتاب يد للمؤمن ادي الكتب ٭ لعبتم وتقاعدتم على حنق
تمنعوا الشيء يجدي غير ذي نصب ٭ مجد كلي فلا تقنعوا الى احد ٭ ولا تقدموا فانا اكرم العصب
واستجمعوا فلكم عز ومعتدة ٭ فانتم تنعت في ساعة الشعب ٭ ما هيه ارى لكم عددا فلا تهنوا
واستنجدوا بالسيوف والبيض والحلق ٭ فقد سمعتم عجبا قاد معشرنا ٭ السيف اصدق انباء من الكتب
وله اعاذل انما هي جوادي ٭ ودمعي كالطاهر من الاذاهب ٭ ولا تقبل هواي الى الحشاء
ولا ابقى الجوارح لا فتاني ٭ تحتسب لحالي قضوته سبقى ٭ الى اهل الفجائع والفضائح
وله بني حسن اني بعثت بنارهم ٭ ونار كتاب الله والخلق للشأن ٭ وصيرتا تقتني الجواد في عرصة
وبعثت عن الاخوان والاهل والوطن ٭ لا ادرك ثارا او لا اقرع ظالما ٭ اشد على الاسلام من عابد الوثن
بجزع يعني الحدا ابيض صارم ٭ وكل رديني اذ اهتز كالشطن ٭ فان يك خيرا فهو خير الكلم
وان يكن الاخرى فلا و دو محمد بن یحیی کنیت او ابو القاسم و ملقب مرتضی بود بعد از پدر بر مسند امامت نشست و او
عالم بود باصول و فروع او را تصانیف بسیار است ولادت او در سنه ثلث و خمسین و مائتین و وفات او در سنه
عشر و ثلثمائة آورده اند که یحیی جامع ... سنه خود دعوت بسیر و ایشان از آن ابا نمودند تا کار بر
... و بعد از وفات او شد محمد در معرکه در آمد و ابن ایشان را باولاد بلند ... القادر میگفتند
کارزار میکرد شعر کم البرد علینا والشدد ٭ ... بدل حقا وکفر ٭ انما الائمة عودي ...
وعي عنك احادیث النبي ٭ واقتلي ما قال يحيى لكم ٭ ابن بنت المصطفى خير البشر ٭ عدي ... والرجعا
وبك ذلك ٭ لا يجزنه على اعدائنا ٭ نار حرب ... فشعر احمد بن یحیی که ملقب بناصر لدین الله بود و او
مقام گشت و در سنه اربع و عشرین و ثلثمائة فوت شد حسن بن احمد ناصر الملقب بمنتجب و الرشد یحیی بن احمد
ناصر هیچ از فرزندان در حکومت رسید منصور لقب یافت و او معاصر معز الدوله بن بویه است یوسف بن یحیی
هیچ از او جز نام او و معاصر ابی امیر ... کرده اند ابو محمد عبد الله بن محمد بن قاسم صاحب اوست در تاریخ
المؤید مذکور است که عبد الله ... صاحب ... عظیم الشان بود و اهل او را بسیار دوست میداشتند
داوجوت ... ایشان دعوت ... اهل طبرستان از موالیان اهل بیت رسالت اند همیشه بر اسلام و هدایت ...
ایشان میفرستاد و ایشان از ایشان بعهد خود و لایت میکرد تا آنکه در بعضی از آن دیار خطبه بنام او خوانده
و آخر بعضی از دو اعیان او در آنجا غلبه نمودند و خطبه در جمیع آن بلاد خواندند و خود در ایشان بر سریر سلطنت
متمکن بود و از جمله اشعار او که مشعر است بآنکه دعوت او در آن ولایتها گشته و در ناحیه گیلان رسیده این دو

شعر قل لبني العباس يا اكرم ٭ لا تخطلوا بالخار تحمل ٭ وقد نظمتكم لما دعوت ٭ جاءت على اقطار خيل
ناصر عباسی که معاصر او بود مال بسیار بطریق حرب بن فرستاد و ایشان از مزیمت بقتال او رفته و وعد
خوب داد و بسبب آنکه او در کارخود غفلت می ورزید و از اخبار اطراف تفتیش نمینمود کسی را او اطلاع نبود و
از وفات پدر او چند روز بعد قایم مقام او ساختند و چون دیدند که جاهل و قاصر بود از رتبه امامت خطبه
بنام او نخواندند و احمد بن الحسین را که از بنی اعمام عبد الله بود گرفته خطبه با امام خود ساختند و حالا او
از و زد رسیان مردم مشهور است و در کمال زهد و علم و عبادت بود هرگز در هیچ طعمه از یکرو و هیچ
و کوه ستان بن بسر ... والله حسد چهارم در شرفا و حکام مکه معظمه جعفر الملقب بابی محمد بن محمد
الامیر بن حسن الامیر بن محمد بن الاکبر بن موسی بن عبد الله بن موسی الجون بن عبد الله محض بن حسن مثنی بن امام
حسن آورده اند طبع عباسی را بکرد رکعتی که شته عزیز بن اسمعیل پادشاه مصر در سنه ستین و ثلثمائة
یافته هیچ از نقل او در ... دیگر حکومت شد و در ذی حجه سنه سبعین و ثلثمائة در گذشت
بود عیسی بن جعفر هیچ از پدر قایم مقام کردید حسن مکنی بابو الفتوح بن جعفر هیچ از برادر بر گشته و
ابو القاسم مغربی که از اکابر فضلای شیعه اثنا عشریه بود از مصر باو گریخته پیش آمد و او را اضطراف آنجا
نمودی بنفوذ فی حجه سنه احدی و اربعمائة لشکر بجانب کشیده اعراب بنی علی را مشغول ساخته و حاکم مصر
گشته مال بسیار بقبایل عرب ایثار کرد ابو الفتوح بو بغم آنکه سپاه او را بجانب کم شمارند بنفس بنصوب بر گشت
و وزیر مغربی روی گردان شد بسعدا دو رفت و حسن حکومت حجاز قانع شده در سنه اربع و ستین و اربعمائة
وفات یافت ابو عبد الله تاج المعالی شکر بن حسن قایم مقام پدر گشته بغایت کریم بود و حکایتی غریب در کر
او دیده کتب تواریخ مسطور شده و وفات در سنه اربع و ستین و اربعمائة و آن طبقه که نسب آن
حکام بدو منتهی شد حمزة بن وهاس بن داود بن عبد الرحمن بن ابو الفاتک عبد الله بن داود بن سلیمان بن عبد الله
ابن موسی الجون بتغلب بر آنجا دست یافت و میانه بنی موسی و بنی سلیمان قتال بسیار دست داد و او و مدتی
سال حکومت کرد و از بنی سلیمان هیچ از او کسی حکومت نکرد و زمخشری کتاب کشاف در مکه در حال او نوشته
بیوم بیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائة بنام حافظ او علی بن عیسی بن علی بن حمزة العین و فخر الکلام حمزة که بغایت
فاضل و شاعر و بیواد و بود ضعیف بود ابو هاشم الملقب بتاج المعالی بن جعفر ابو هاشم محمد بن عبد الله بن ابو هاشم
ابن حسن الامیر بن محمد الاکبر جد علی جعفر او ابن حاکمی که مذکور شد بعلت و بنجم در رسید پدر و عبد
قبل از ابو المعالی شکر حکومت کرده بودند و او در بدایت حال خطبه بنام اسمعیلیه خوانده بعد از آن حسب الامر
قایم عباسی بنام او کرد و الا ... در حوالی کعبه در حجر ... مکتب بالقب ... بود و شکست و بغداد فرستاد
در سنه اثنا و ستین و اربعمائة رسول او بر جای ارسلان ... بن ... خطبه بر و روان داشت و وفات
در سنه سبع و ثمانین و اربعمائة و بعد از آن هیچ از تجار بنو ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد هیچ از پدر والی
شد و اسپهبد بن سارتکین در سنه سبع و ثمانین و اربعمائة مکه را از و انتزاع نموده و کیسه در شوال این سال

دوشنبه مر

باجمعی بسیار آمده بر وی غالب شد و ابوهاشم بشام گریخت امیر فلیته بن ابوفلیته قاسم بن تاج المعالی محمد
بعد از پدر بحکومت نشست در عشر اواخر صفر سنه سبع عشر و خمسمائه وفات یافت امیر تاج المعالی عمدة الدین
ابن هاشم برادر فلیته دیگر امرا او را تمکین نداده بحکومت نشست و در سنه سبع و عشرین وفات یافت قاسم
هاشم بن فلیته بعد از پدر پادشاه شد امیر [illegible] امیر حاج بغداد او را در سنه خمس و خمسین و خمسمائه امیر حاج
بود عیسی [illegible] حاکم ساخت [illegible] بر سر عم آمده [illegible] و باز عیسی لشکر بر سر او آورده
در رمضان سنه ست و خمسین و خمسمائه بکشت مدت حکومتش [illegible] و در سال [illegible] امیر قطب الدین عیسی بن [illegible]
پسر برادرزاده پادشاه شد امیر مکثر بن عیسی پسر از پدر [illegible] و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه [illegible]
لشکر [illegible] عباسی گریخته برادرش داود بن عیسی بجای او منصوب شد اما حکومت [illegible] تا سنه [illegible] و تسعین
و خمسمائه بود بعد از آن منصور برادرزاده داود بن عیسی حاکم شد قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن
عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن محمد بن عبد الله الاکبر بن عبد الله بن موسی الجون
امیر مکه بروایت بعضی در سنه سبع و تسعین و خمسمائه بر مکثر بن عیسی غالب آمده حکومت یافت و ولایت حجاز
و ینبع [illegible] در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که قتاده امیری عارف و منصف بود و غلامان [illegible]
مکه فساد میکردند سیاست فرمود و در زمان حکومت او اموال [illegible] در حیطه امان بود و او [illegible]
شیعه [illegible] حی علی خیر العمل اذان میگفتند و [illegible] زیاده [illegible]
زیاده [illegible] خلیفه بغداد [illegible] الخلیفه بغداد [illegible]
و او میگفت که من بخلافت سزاوارترم [illegible] مشهور است که [illegible] کبیره [illegible]
نشده بود و در تاریخ جهان آرا و غیر آن مذکور است که [illegible] ناصر عباسی او را فریب داده [illegible]
کوفه رسید [illegible] باستقبال [illegible]
بلاد [illegible] حسن بن قتاده بعد از پدر قائم مقام شد [illegible]
بعد از پدر حاکم گردید و در زمان ملک مسعود بن ملک کامل [illegible]
فائق آمد امیر نجم الدین حسن بن علی بن قتاده با [illegible] شد ابو الفتح محمد ابو نمی بن ابی سعد حسن
بحکومت رسید [illegible] سید [illegible] سلطان غازان آمده وفات
یافت [illegible] حمیضه بن ابی نمی [illegible] ابن ابی نمی [illegible]
او [illegible] بمصر فرستادند و [illegible] سلطان محمد [illegible]
نزد سلطان [illegible]
[illegible] ملک ناصر پادشاه مصر کشته شد سید ابو [illegible]
[illegible] سلطان ابو سعید آمد [illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible]

واجعل الله

عراقی بود و بغداد و بعد از سلطان برحلت [illegible] امیر شیخ حسن نویان او را محاصره کرده [illegible] بکشت
و [illegible] پدرش در حجاز بود سید عز الدین بن عجلان بن رمیثه حاکم حجاز شد و میان او [illegible]
رفع سید شهاب الدین بن سید عز الدین والی گشت و عادل [illegible] بود [illegible] احوال مضطرب [illegible] سید
بدر الدین بن عجلان [illegible] رمیثه که [illegible] حکومت میکردند [illegible] محمد
ابن عجلان [illegible] جند [illegible] فاطمه علیها السلام [illegible]
و مصر خلیفه شدند و ایشان را اسمعیلیه [illegible]
و چهل سال پادشاهی کردند عدد ایشان چهارده [illegible] از سنه ست و سبعین و مائتین
تا سنه ست و ستین و خمسمائه [illegible] اسمعیل بن امام جعفر الصادق [illegible] اسمعیل [illegible]
امام جعفر صادق [illegible] بود [illegible] امام [illegible]
الثالث [illegible] در زمان پدر وفات یافت و امام جعفر [illegible] جنازه او [illegible]
و کفن او [illegible]
طایفه [illegible] اعتقاد آنست که اسمعیل بن جعفر زنده است و او صاحب الزمان خواهد بود و در بعضی
التواریخ مسطور است که اسمعیل را پسری بود محمد نام و محمد را پسری آمد نام او جعفر [illegible]
[illegible] محمد بن جعفر الحبیب [illegible]
[illegible] دیار مغرب [illegible] ابو عبد الله صوفی [illegible]
موسوم شد عبد الله بن محمد المهدی بالله [illegible] سلطان المحققین خواجه نصیر الدین
محمد طوسی طیب الله [illegible] علاء الدین محمد اسمعیل حاکم قهستان [illegible]
و چنانست محمد بن المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق [illegible] و بروایت بعضی
و چنانست عبید الله بن محمد بن عبد الله بن [illegible] بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق [illegible] ولادت او [illegible]
[illegible] سنه ست و ستین و مائتین [illegible] خلافت او [illegible] وفات او در سنه اثنین
و عشرین و ثلثمائه [illegible] ذی الحجه سنه ست و تسعین و مائتین
[illegible] سنه سبع [illegible] اسمعیلیه [illegible] مهدی موعود [illegible]
اخبار [illegible]
راس ثلثمائه یطلع الشمس من مغربها [illegible]
[illegible] صاحب روضة الصفا آورده [illegible]
[illegible] در سنه سبع و تسعین و مائتین [illegible]
[illegible]
[illegible] اسپهان [illegible]

براداوم

عاطفت واحسان بر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و بمؤاخذه طلبی از اموال فاحشه نموده مهدی
در ایام خلافت خود باطراف واعماق بلاد مغرب لشکرها فرستاد و مجموع بلاد را در حیطهٔ تصرف آورد و خلفای
قدیم را برانداخت و چون از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن فراغت یافت پسر خود [illegible] را
بتسخیر دیار مصر با لشکری گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار در برابر فرستاده سپاه
ایشان محاربه روی نمود و مونس در آن معارک مردانگی بجا آورده از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی
از تواریخ بنظر رسیده که مونس در دو نوبت بانجام حرب کرده آخر [illegible] بغداد و دیار مصر و صعید بخلفای علویه
تسخیر ظاهر گردید و چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت
آورد و در تاریخ روضة الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند و خواستند که آن را
در بلاد تا خطبا آن را بر منابر بخوانند وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز در نسب عباسیان
قدح دراز کرده در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا بر رؤوس منابر بلاد مغرب بخوانند و عموم مردمان آن
طایفه شما را در بیان انساب قدر و قیمتی نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه درگذشت و در تاریخ ابن کثیر شامی
مسطور است که آن محضر نوشته شد و سایر سادات و اشراف و قضات و علمای دار الخلافه بر آن [illegible]
و از جمله ایشان ابو الفرج جوزی بود که نوشته که دلیل بر آنکه ابن جماعه [illegible] علی و فاطمه نیستند
کلام عبد الله بن عمر است که در وقتی که حضرت امام حسین عزم سلطنت کرد با اهل عراق متوجه آن دیار شد و آن
حضرت را گفت لا تذهب الیهم فانی اخاف علیک ان تقتل وان جدک قد خیر بین الدنیا والآخرة فاختار
الآخرة علی الدنیا وانت بضعة منه وانه والله لا ینالها احد من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند
بر آنکه خلافت بهیچ یک از اهل بیت نرسد مگر بمحمد بن عبد الله المهدی که در آخر زمان خواهد بود و معلوم
که آن جماعه پیش از ظهور علامات آخر الزمان مدتی طویل مالک دیار مغرب و مصر شدند پس باید که بنا بر حدیث
عبد الله بن عمر از اهل بیت نبوت نباشند بجهت آنکه سادات و قضات و فقها [illegible] در این محضر [illegible]
حاصل است که ابن جوزی و مؤلف را در آن تأمل است از چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر چگونه دلیل
حجت شود و عجب است که [illegible] سادات اهل بیت از احوال آینده خبری دهد با آن الثقات [illegible] میگوید
که اهل بیت مخصوص خدای تعالی [illegible] که قدح در نسب بعضی از سادات اهل بیت میکند عبد الله بن عمر
در اخبار از غیب عجب مینکند و آن را حجت میداند دیگر آنکه بر تقدیر صحت کلام ابن عمر میتواند بود که
مراد او در قوله لا ینالها [illegible] باشد خلافت حقه که از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه [illegible] بوده
خلافت فاسقه و ملک عضوض که باعتقاد اهل سنت [illegible] سال از وفات آنحضرت [illegible] بوده
حاصل کلام ابن عمر چنین شود که خلافت حقه حقیقیه الهیه بهیچ یک از اهل بیت نخواهد رسید و این معنی
موجب آن نیست که ملک عضوض و خلافت ظاهری که ابن جوزی و اصحاب او آن را بر بنی امیه و بنی العباس روا داشته اند
بهیچ یک از اهل بیت حضرت امام حسین نرسد دیگر آنکه قوله وان جدک خیر الدنیا والآخرة

الآخرة

الآخرة دلالت بر وضع روایت میکند زیرا که این عبارت مشعر است بر آنکه حضرت امام حسین در توجه
بعراق طالب دنیا بوده و حاشا که ابن عمر درباره حضرت امام حسین این گمان داشته باشد بلکه آنحضرت طالب حق
الهی بوده که بموجب حدیث صحیح لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و غیر آن از احادیث
که در فاتحهٔ این کتاب مذکور شده مستحق آن گشته بود دیگر آنکه اطلاع جهالات ابن عمر [illegible] که دلالت بر نفی
خلافت از مهدی اهل بیت بنماید و [illegible] وضع روایت است و از جمله غرایب آنکه شیخ جلال سیوطی شافعی
که تاریخ الخلفا [illegible] استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای اسمعیلیه باحادیثی که اهل سنت روایت کرده اند
در باب آنکه [illegible] خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان [illegible] خواهد بود که اقدام مأمون
عباسی بر ولیعهدی سلطنت حضرت امام رضا دلیل صحیح است بر آنکه آن احادیث بعد از انقضای ایام
مأمون وضع شده که اگر آن احادیث ثابت بود و بمأمون رسیده که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرموده که خلافت
در اولاد عباس تا قیامت باقی خواهد بود اقدام بر نقل خلافت از خاندان خود بحضرت امام رضا نخواستی نمود زیرا که
ارتکاب آن [illegible] منتضمن مدافعه با قضای الهی و معارضه با قول حضرت رسالت پناهی
بر جهل و ضلالت خود گواه است و ایضا بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا الحال سالهای بسیار شده که خلافت
از آل عباس بیرون رفته بلکه از نسب ایشان در صفحهٔ روزگار اثری نمانده و [illegible] روزگار آن متغلبان
منقضی و [illegible] ایام از وضع آن احادیث که اهل سنت بجهت خوش آمد آن طایفه بر هم بافته بودند کاشف گردید
و بر این قیاس است اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکوره و بجهت آن مغرورند و ایضا ابن کثیر در موضعی دیگر
از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده و گفته که در اول [illegible] که اکابر و علما [illegible] خلیفه قادر بالله عباسی خط
و مهر بر آن محضر [illegible] سید رضی الدین موسوی [illegible] باللحاح و اکراه خط بر آن محضر نهاد و چون از مجلس خلیفه
بیرون رفت [illegible] اشعار [illegible] آن محضر و اظهار آنکه [illegible] از روی اکراه بوده قطعه شعر
گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه داشت و یک بیت آن این است شعر الذل فی بلاد الاعادی وبمصر
الخلیفة العلوی و خلیفه عباسی چون آن قطعه را شنید بر آشفت و شریف طاهر پدر سید رضی الدین و برادر او
سید مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان گله آغاز کرد ایشان چون سید رضی الدین را [illegible]
من آن قطعه را نگفته ام خلیفه گفت اگر آن قطعه را نگفته باید که قطعه دیگر مشتمل بر قدح نسب اسمعیلیه بگوید
و در آن باب [illegible] سید رضی الدین فرستاده او قبول نکرد و چون سید رضی الدین و خاندان او در غایت
صاحب شوکت و فضل بوده اند و خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت لاجرم [illegible] راضی شد که سید رضی الدین سوگند
بخورد که آن قطعه را نگفته انتهی و شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابو بکر باقلانی که از علمای اهل سنت بودند
او فرستادند تا او را سوگند دادند [illegible] در منتخب احوال و آثار مخفی نخواهد بود که [illegible]
و روایت احادیث موضوعه [illegible] علمای اهل سنت [illegible] آشکارا [illegible] اکثر ایشان [illegible]
هیچ کذب [illegible] اند و [illegible] صاحب کتاب [illegible] اکابر محدثان اهل سنت است در [illegible] کتاب [illegible]

بسیاری از علمای اهل سنت را نام برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای تقویت مذهب کرده اند و آن را شایع
میداشته اند و صاحب روضة الصفا در ذیل احوال عبد الله بن طاهر ذو الیمینین که از جانب مأمون حاکم خراسان
بود آورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس در هرات متصل مسجدی آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف
مقرر است جزیه میدادند و بحکم شرع تعرض ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان که در فن خود مأمون و عظ میکند
در اثنای وعظ تقریر نمود که درین شهر مسلمانان ضعیف است و موجب انفعال آنکه مسجد و آتشکده متصل یکدیگر
واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و غفلت می نمایند از این کلمات غیرت و حمیت مسلمانان در حرکت
آمده خلایق کثیر اتفاق کردند و چون شب شده تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده از عمارت آن در موضع اثر
نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صبح از خواب
غفلت سر برآوردند دانستند مسجد قدیم و آتشکده خود در فنا نیاوردند و ده هر بند بسانع ایشان داد ما فته مختصر
آن فتنه گشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشابور رفته بحضور عبد الله بن طاهر رسانیدند
که در ایام دولت چنین جوری واقع شده اکنون بتظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبد الله
زبان داد که اگر حقیقت آن امر استعلام نمایند چون استاد و معلم تفتیش و استفسار آمدند جهار هزار تن
از شیعیان هرات و توابع آن بلده مجمع گشته گواهی دادند که ما مدة الحیوة این مسجد را دیده ایم که نماز در آن
میگذاریم و در این موضع آتشکده و مسجد بوده و در ادای این شهادت قوت و طمع داشتند و تحصیل
خروج مهدی سابق مذکور و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهور بود . و در کتب ملل و نحل محمد شهرستانی مذکور است
محمد القائم بامر الله پدرش مهدی در ایام خلافت خود او را از حرم مغرب و در بر حیث التربیه ولی مذکور
و چون مهدی وفات یافت و قایم در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه قایم شد اهل صقلیه بواسطه سوء اعمال عامل
او سالم بن راشد از اطاعت او سر باز زدند تا قایم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او منصوب نمود و از کلمات وقایع
زمان قایم یکی آن بود که ابو یزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در حول
رایات او مجتمع گشتند و میان او و قایم محاربات دست داد آخر الامر قایم از وی منهزم گشت و ابو یزید بر ممالک
غالب بوده در مهدیه محصور گشت و اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر
مهدیه قایم خروج کند و در حین محاصره قایم مریض گشته در گذشت و پسرش اسمعیل بجای او بنشست مدت خلافت
قایم دوازده سال بود و هفت ماه . اسمعیل المنصور بالله چون قایم از پای در آمد اشراف حصار مهدیه با منصور
بیعت کردند و او جوانی شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین فوت پدرش ابو یزید خارجی با لشکری
سنگین بر در حصار بود فوت قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کاردانی ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ
کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید
کوهی بیلاد سودان فرود آمد و این خبر مسموع گشته منصور جمعی از اهل جلادت را بدفع او نامزد نمود و ایشان
بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر کرده منصور آوردند و از
خلافت

خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفسی آهنین با جهار قرین کرده اند و بعد از چندگاه
بیمار شده ابو یزید را پوست کنده و آن را کاه ساخته کرده بر دار آویختند و فتح نامه ها باطراف ولایات اسلام فرستاد
اتفاقا ... آنکه در ایام خروج ابو یزید قتل و غارت و تخریب واقع شده بود باز نمودند منصور در ایام دولت
خود حسن بن علی بن الحسین کلبی را که یکی از عظمای ملک بود و دیانت و هنر آراسته بود بحکومت صقلیه
و جهت حسن معاشرت حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول شده و بعد از این لعل
رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فریقین متقارب شد بعد از آن محاربه از جانبین کشیده حسن
منهزم شد و بعد از آن انجال فتح غلام منصور با طایفه از شجاعان بمدد حسن رسیده باتفاق رومیان
رومیان نهاده جنگ در پیوستند و اهل روم شکست یافتند بقیة السیف بجانب جزیره ها ...
و ابو جعفر سعد و دیگر جمعی چند در تهنیت این فتح سخن آغاز کرده معروض منصور کرده اند که بحر را ...
سلام که با سلم ... قرة العین خلیفه المعز لدین الله که ولی عهد است در مکه و مدینه ... منابر خطبه
در شهر سلام و ... آن در مدح خلافت وی در برج امانت نزد نبوت و محل کرده و بعاقبت آنچه بزبان ابو جعفر
گذشته بود بوقوع انجامید و چون مدت هفت ... از خلافت منصور منقضی گشت عالم فانی را وداع نمود
مدت حیاتش سی و هفت سال بود معد بن اسمعیل الملقب المعز لدین الله پادشاهی صاحب رای و شجاع
بود و قوانین امور سلطنت و قواعد ملک داری نیکو دانستی و کار عدل و نسق مراسم سیاست و حکومت بجای آوردی دافعی
گفته که کان مظهرا للتشیع معظما لحرمة الاسلام حلیما کریما حازما سریا یرجع الی الانصاف و یجری علی احسن
احکامها و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بود بر وی بیعت کردند و در
سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را با انواع عواطف پادشاهانه اختصاص داشته با لشکری گران بجانب
بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفته ماهی که آن بحر منسوب بدان ملک
معروف صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خود بر سلطنة لشکر کشیده
آن دیار را فتح نمود و والی آن مملکت را که مشغول بود و محمود لشکر الله نام نهاده فرموده بود که ...
کوتوال ... مستکبر کرده و بعد از این فتح لشکر عظیم بجزایر روم فرستاده میان او و سپاه رومیان جنگی
عظیم واقع شد و مغربیه بر مخالفان غالب آمده غنایم فراوان . و بعد از آن ... وفات کافور
اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود جمع مغربیه بواسطه قحط و غلا مضطر
عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بعضی خود را
حرکت فرماید یا از امرای دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت فرستد و چون معز این خبر
اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور کرده اینجوهر را با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای بی حد با انواع
و اصناف اغذیه که بر حالی آن مملکت صد و هفتاد سال ... در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با لشکر
هرچه تمامتر عبدالله قطع مسافت و مسالک نموده بمصر رسید چشم اهالی آن دیار بسعادت رویش روشن شد و ...

جموع ایشان بعد فوت المعز لدین الله قرار یافت و جوهر به جنگ اخشیدی تنزل کرده بموجب فرموده میان فسطاط
و مصر چون المعز ببنای مصر جدید که بقاهره معزیه اشتهار یافته مشغول شد و جوهر مصر و اسکندریه و
دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفتند و در خطبه علویه در آمد و جوهر بن ابی
یکی از قایدان لشکری که از جانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح نموده عزم دمشق نمود و بر
آن مستولی شده سایر مملکت شام را بگرفت صاحب روضة الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال
ناشایست از ایشان در وجود آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک بجوهر جهت صرف پیش رسانیدند و بعد ازآن
آن جماعه که ریخته در ولایت شام مستولی شده بودند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه و داعی اسمعیلیه
طایفه دیگر اند و عباسیان و هوا خواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیان ساختند
و نمودند یعنی آنکه چون عبدالله بن معتز عباسی در بعضی از قصاید خود که طعن و تعریض با آل ابیطالب علیهم السلام
نموده تعریض بخلفای علویه مصر کرده بنسبت آنکه قرمطی اند و قرامطه از ایشان اند بعضی از کبار ایشان
جواب آن ناصبی قصیده گفته و در ضمن نسبت قرامطه را انکار نموده و این بیت از آن است شعر و نسبنا افعال القرامطة
الی عترة الهادی لکم ام الخطاب ، و این قصیده باین بیت که از قصاید عبدالله معتز است بر خاسته اند اول الامر
و در عهد ابی الفضل از امد کرد و اخذ شد و در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمائة المعز لدین الله بعزم سفر مصر
از مغرب هجرت نمود و اموال و ذخایر بسیار با خود همراه کرده آمده و اموالی که بحضور داشت از زر و نقره زیاده بر بار
بعضی تواریخ بنظر رسیده که در آن سفر پانصد هزار شتر و پانصد هزار استر بار کرده بود از زر مسکوک و طلای سبیکه
و اشراق مصر و اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافتند و از مکر و حیل خلفای او مشرف شدند و نوشته
و زر و نقره بسیار چون و خزانه بسیار عرض داشته بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی بجهت
نگاه داشت امر در تنظیم آن بود و کوشید با ساس عدل و احسان چنان اشتغال نمود که رعیتی بر آن مشغول شد و کوشید که
چند صد و قت پس ازین پیش بارگاه او نظام بودند و بر خزائن دادن بوده تا امروز بعنایات پادشاهان و در آن
کمال آنچه کینه از آن خود برداشتند و اکنون صادق بر جای است و لیکن از آن کوه فشان نماند و چون آن امور
استقامت یافت در روز جمعه یازدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائة بجانب دار القرار شتافت و
مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال و سه ماه نزار العزیز بالله
پدرش بعد ولادتش در چهارم محرم سنه ... جمعه ... ربیع الاخر سنه خمس و ستین و ثلثمائة مولف
تاریخ مصر و قاهره گفته که عزیز کریم و شجاع و صاحب سیاست بود و بار ... عطا و احسان ... شهره
و آن ... نقل کرده که عزیز ادیب و فاضل و حسن الخلق و الخلق بود و شجاع ... و ... بوده و صید کردن
جانوران رغبت بسیار داشت و او ... در کتب ... آورده که ... از عزیز ... وعید
وفات یافت و عزیز ... ابیات چند بوی گفته شعر نحن بنو المصطفی ذوو المحن ، یجرعها فی الحیوة کاظمنا
عجیبة فی الانام محنتنا ، اولنا مبتلی و آخرنا ، یفرح هذا الوری بعیدهم ، طرا و اعیادنا ماتمنا وابنا لقائنا

گفته که عزیز بغایت فصیح بود و کتابی که بعضد الدوله نوشته بود در مجلس طایع خلیفه عباسی خوانده شد
دلالت بر غایت فضل و قوت و شوکت او دارد و صورت آن کتاب اینست که بعد از خطبه نوشته بود که من عبد الله
و ولیه نزار ابی المنصور الامام العزیز بالله امیر المؤمنین الی عضد الدوله نصیر الملة الاسلام ابی شجاع
ابن ابی علی سلام علیک فان امیر المؤمنین یحمد الیک الله الذی لا اله الا هو و یسأله الصلوة علی جده محمد
رسول رب العالمین و حجة الله علی الخلق اجمعین صلوة تامة متصلة دائمة بعترته الهادیة و ذریته الطاهرة
الطاهرة و بعد فان رسولک وصل الی حضرة امیر المؤمنین مع الرسول المنفذ الیک فاذا ما یحمله من
اخلاصک فی ولاء امیر المؤمنین و مودتک و معرفتک بحق امامته و محبتک لآبائه الطاهرین الائمة
المهدیین فسر بما سمعه عنک و وفق ما کان یتوسمه منک و انک لا تعدل عن الحق و ذکر کلاما کثیرا
فی هذا المعنی الی ان قال و قد علمت ما یجری علی ثغور المسلمین من المشرکین و خراب الشام و ضعف اهله
و غلاء الاسعار و لو لا ذلک لتوجه امیر المؤمنین بنفسه الی الثغور و سوف یقدم الی الحیرة و کتابه یتقدم علیه
عن قریب فانهض الی الجهاد فی سبیل الله و در آخر مکتوب نوشته بود که بتعوذ بن یوسف بن کلس عنه
مولی امیر المؤمنین ... عضد الدوله در جواب او کتابی نوشت و در آن اعتراف نمود بفضل اهل بیت
علیهم السلم و اقرار نمود که عزیز از خاندان است و او را بحضرت شریفه مخاطب ساخت و از تغیر او بفتوی بیدک
منقولست که عزیز روزی با عم خود حیدره میگفت میخواهم که مردم را به بینم که همگی متنعم بزر و سیم و جواهر
و خیل و لباس و ضیاع و عقار و غیر آن از اقسام نعم باشند و جمیع آن همه از پیش من باشد نوکرش
در سه شنبه بیست و هشتم رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائة منصور الملقب الحاکم بامر الله پدرش
و ولادتش بقاهره پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه خمس و سبعین و ثلثمائة بعد از فوت پدرش در
عهد او در مصر و اطراف و مصران خطبه بنام او خواندند صاحب تاریخ گزیده آورده که حاکم حکم بنابر آن
بفرستاد و غلو بحد ... پی ... تا بر در خانه او نبشته بود ... و صحنه رسول صلوات الله علیه و آله وسلم
کا ابوبکر و عمر را از جوار حضرت رسالت خارج بیرون آرند و آخر آن معنی بر والی مدینه ظاهر شد و آنجماعه
بگرفت و سیاست کرد و گفت که ایت از کرامات ابوبکر و عمر بود و مولف کتاب گوید که خلفای اسمعیلیه را این
بنوع حالی که حرمین شریفین در تصرف ایشان بود چنان کاری میکردند لیکن چون استیلا کنند دل
در جوار حضرت سید ابرار ، بجهت اخراج آن دو عندان ، در نظر ارباب اعتبار ، از اصل دور از ایشان این مقدمه ممکن
نشد و در بعضی تقدیر تسلیم آنکه حاکم را کوشش در مضمون آن امر شده باشد مسلم نیست که این نسبت
از موضع کشف در چنین امر انکار باطل ، و مکابره جاهل ، از اهل سنت نیز واقع شده آنکه ابن کثیر شامی
در تاریخ باب سیر آورده که آن عباسیه در مبادی استیلا خود تمام جمع بنی امیه را اشکافته و حشمت
خراب کردند و عبد الملک بن مروان گورهای عباسیان خلیفه ظاهر جویان اهل سنت که معلوم خود آنجماعه بودند
مواضع نبش قبور ایشان تمام خراب ساختند و زیارت آن اقلیم سیما نیست و همچنین بر جمیع عالمیان ظاهر است

که حضرت سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه قبر ابو حنیفه کوفی را که در بغداد بود کند و عظام او را سوخت و سگی بجای او دفن نمود و آن موضع را مشربه اهل بغداد ساخت و چند بن سال در این منوال گذشت تا ترک سلطان روم بر بغداد مستولی شد خانهای مزبله را خراب کرد و بجای آن عمارتی که حده در اندرون آن صندوقی نهاد و مردم را بزیارت آن فرمان داد و تا این زمان اهل سنت و جماعت زیارت آن مزبله میخمایند و تعظیم آن بجای آرند و بر تقدیر تسلیم صحت انکار دیگر بیکم چون قبر ابو بکر و عمر بجانب قبر نبی خیر البشر صلوات الله علیه بود و بنا بر این محمل بود که نفس آن جماعت خصوصا که در شب باشد موذی آن حضرت شود لاجرم بعضی از شیعه آن امر ممنوع کشتند و اگر ابو بکر و عمر با کلاسی بودی از کرامت یار غار و عائز آن و بعضی از آن بعض و جوار سالار بود ماندند و صاحب حبیب الجبّ که در سنه چهت محل احراق ایشان بدین سبکت نازل شد ایشان از این سوخته و قبه تربت صاحبه در مسجد مدینه در تاریخ الخلفا که از تالیف جلال الدین سیوطی و غیر آنست مذکور است حاکم مدت حبست و یک سال خلافت کرد و غایب شد و پیدا نشد گویند که برادر حجه رفت و بغداد او در شب بیست و هفتم شوال سنه احدی عشر و اربعمایه بود علی الملقب بالظاهر لاعزاز دین الله و بعضی گفته اند ظاهر بامر الله پدرش حضور داده ولادتش در مصر دوشنبه دهم رمضان سنه خمس و تسعین و ثلثمایه مدت حکومت پانزده سال و هفت ماه و سه روز در شب دوشنبه عید اضحی در نیمه شعبان سنه سبع و عشرین و اربعمایه معد الملقب بالمستنصر بالله پدرش ظاهر با الظاهر مولدش در صبح سه شنبه هفدهم جمادی الاخر سنه عشرین و اربعمایه مدت حکومتش روز واقعه پدرش و وفاتش هیجدهم ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و اربعمایه احمد الملقب بالمستعلی بالله پدرش مستنصر ولادتش در بیستم محرم سنه سبع و ستین و اربعمایه مدت حکومتش روز غدیر سنه سبع و ثمانین و اربعمایه وفاتش در شب سه شنبه هفدهم صفر سنه خمس و تسعین و اربعمایه منصور الملقب بالآمر باحکام الله پدرش مستعلی ولادتش سیزده محرم سنه تسعین و اربعمایه مدت حکومتش روز واقعه پدرش و وفاتش شب یکشنبه پنجم جمادی الاخر سنه اربع و عشرین و خمسمایه عبد المجید الملقب بالحافظ لدین الله پدرش محمد بن مستنصر و ابن محمد در زمان پدر سفر کرد بطرف عسقلان و فرزندش عبد المجید در عسقلان زاد ولادتش در بیست و پنجم رمضان سنه ثمان و ستین و اربعمایه در عسقلان مدت حکومتش روز واقعه آمر و وفاتش در جمادی الاخر سنه ثلث و اربعین و خمسمایه اسمعیل الملقب بالظافر بامر الله پدرش حافظ مولدش پنجم ربیع الاخر سنه سبع عشر و خمسمایه مدت حکومتش در یکشنبه پنجم جمادی الاخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه و وفاتش در شب پنجشنبه سلخ محرم سنه خمس و اربعین و خمسمایه عیسی الملقب بالفایز بنصر الله پدرش ظافر مولدش سنه اربع و اربعین و خمسمایه مدت حکومتش در محرم سنه خمس و اربعین و خمسمایه و وفاتش در رجب هفدهم رجب سنه خمس و خمسمایه عبد الله الملقب بالعاضد لدین الله پدرش الامیر یوسف بن عبد المجید ولادتش شنبه بیستم محرم سنه ست و اربعین و خمسمایه مدت حکومتش روز فوت فایز و اعداد آن و قتل او در صاله بود و در ایام او السلطان الاعظم نور الدین محمود زنگی بمصر آمد و مصر بدست زنگیان افتاد و دوره ایشان در گذشت و صلاح الدین یوسف کرد از کبار اصحاب ایشان

بوه بر ممالک مستولی شد و عاضد اتخاذ او را وزارت داد و او بسبب اختلافات اراء عاضد دو کار مملکت شروع کرد و در سنه جمعه را که بنام او گذاردید و باستقلال الحکم سکه زد و نشانها در میان عاضد رنجور شد و در عاشر محرم سنه سبع و ستین و خمسمایه از دنیا گذشت و امراء آن طبقه بکلی منقرض شدند و در خزانه اسمعیلیه نفایس غریبه و اشیاء نفیسه چیزی چند بود که دیده روزگار نظیر آنها ندیده بود از جمله کتب نفیسه معتده المثل خارج از حد شمار و از جمله جواهر یک دانه یاقوت موسوم بجبل هفده مثقال و یک دانه زمرد طولش چهار انگشت ابهام **فرع** در ذکر جمعی که ایشان را ملاحده نیز گویند ملک ایشان از نک و شانزده و اربعمایه سنه اربع و ثمانین و سیصد و ثمانین اقل ایشان **حسن بن علی بن علی بن جعفر بن حسین بن محمد صباح حمیری** مولف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن شیعی اثنا عشری بود و بعد از آن بنام مستنصر اسمعیلی و پیرو او تا آنکه ولی عهد بوده رفت و شیعی اسمعیلی شد و نزار که یکی از فرزندان خود بوده او و حسن صباح آن گرده را پرورش کرد و در سنه ثمانین و اربعمایه بر قلعه الموت استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر عباسی کرد و بهمین دعاة او بسیاری از مواضع را که مذکور خواهد شد بدست آوردند **خلاصه** آنچه مولف کتاب در تحقیق حال علویه اسمعیلیه و فروع ایشان که جمعی را ملاحده گفته اند کتاب روضة الصفا و غیره آنست نوعی آنست که خلفای اسمعیلیه که احوال ایشان سابقا سمت ذکر یافت در اصول شیعی امامی بوده اند لیکن اسمعیلیه اثنا عشری و در فروع نیز مذهب شیعه عمل نموده اند و آنچه بواسطه بعضی از ملاحده الموتیه نسبت میکنند ایشان از آن بجنب ظاهر و باطن مبرا آند و آن کتاب روضة الصفا سابقا منقول شد که تا آرا و آرای اسمعیلیه طایفه دیگرند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت نواصب را داخل اسمعیلیان ساخته اند **وایضا** صاحب روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر معروف و نهی منکر بجایی رسید که حکم کرد تا هیچکس بر سبیل تجارت خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف خمر را شکست و در شرابها بخاک ریخت و مسطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و کشتن آن و در بیع و جایز و غیرآن بر شیوان ممنوع گشت **و در بعضی** از تواریخ مسطور است که چون مردم از ترک شراب رخصت بیرون کرده حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا جمعیت زنان مستوره در زنان تا ایشان مطلقا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر چهارپا سوار شوند نزد کار آهنین اجتناب نمایند و فرموده تا مدارس بنا کردند و علما و فضلا را محبوب ساخته اسباب و املاک و ادرار بر آن وقف فرمود **واما** حسن صباح که از جمله داعیان ایشانست در اصل شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده و در سلک شیعه اثنا عشریه انتظام داشت و آخر از خراسان و ایران متوجه دار الخلافه اسمعیلیه که در آن وقت مستنصر بالله کرانا حاکم خلفای اسمعیلیه بوده فایز شد و از مذهب شیعه اثنا عشریه بمذهب شیعه اسمعیلیه انتقال نمود و بعد از تقریب تمام که او را نسبت بآن امام بهم رسید امرای لشکر بر حسد برخاستند و کار بجایی کشید که او را از دیار خود راندند و بآخر حسن بحلب رفت و از آنجا چندگاه اقامت نمود و عازم بغداد شد

و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت
اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه در آن دیار مقیم گشت و باز بخوزستان رفت و در آن
ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از مدت انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و
آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند و بعد از آن بجرجان رفت و از آنجا باز
توجه نمود و از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت
بود رفته در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحصن الموت پیوست بلکه بارادهٔ مالک قدیر بر قلعهٔ
الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت از جمله مآثر عدل و سداد او آنکه یک پسر خود را بتهمت
قتل یکی از اهل زمان بقصاص رسانید و دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل آورد و ناانصافان اهل سنت در جانب
میگویند که غرض او از این آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از دعوت این صورت نبوده که پسر را
بعد از وی حکومت کند و در این مقام که میگویند عمر در ایام خلافت پسر خود را چنان حد زد که هلاک
شد مناسبت داشتن این احتمال را از عقیده خود ... صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و
پنج سال که در الموت اقامت داشت بجز دو نوبت از خانه بیام برنیامد و هرگز از قلعه بیرون نیامد بجز
بتدبیر امور ملک و تلفیق مسایل اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رعایت
شریعت غرا بمثابه ای بود که شخصی را که در آن قلعه نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او را ... شیعه
را نگذاشت که دیگر بقلعه راه یابد و در زمان دولت او بسیاری از اهل سنت و جماعت که با اسمعیلیه
فرق در عقاید داشتند بزخم فداییان کشته شدند و در ایام که بزرگ امید که یکی از فداییان اسمعیلیه
فداییان جمعی را از اعیان اهل سنت هلاک کردند یکی از ایشان قاضی القضاة ابو سعید هروی و دیگری
دولتشاه رئیس اصفهان و اسفرایینی حاکم مراغه و سیرت خلیفه عباسی و دیگری نیز و حسن بن ابی
القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی کثیر از اعیان بدست فداییان کشته شدند و در زمان کیا محمد بن
کیا بزرگ امید راشد عباسی بدست فداییان مقتول گردید و بسیاری از اعیان و امرا و قضاة و علما
اهل سنت و جماعت را بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان بتفصیل در بعضی از تواریخ مسطور است مؤلف
گوید که مقصود از این امور باعث شد جمهور اهل سنت و جماعت را بر آنکه نسبت الحاد و کفر بایشان دادند
نمایند و چون اشتغال بخون اکابر و اعیان مذهب خود میداشتند لاجرم قتل خاطر خود را داده و
کذبان بدشنام و تکفیر و الحاد ایشان گشایند مؤید این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمد
مذکور مسطور ساخته که او نسبت به پدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیای سنن
محمد مصطفوی بمثابه ای بود و مبالغه تمام مینمود و در آن اوان که سلطان سنجر بن ملکشاه
وی رسیده رسولان بالموت فرستاده از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نماید آنجماعت در جواب گفتند
که عقیدهٔ ما اینست که خدای را عز و جل یکانگی باید شناخت و بیاید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که

موافق

موافق قول او جنت کلمه و مطابق فرمودهٔ رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند
آن ناطق است بجای میآورد و آنچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و
ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن از واجبات است و هرگز کسی را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود
کند و حرفی از آن را تغییر دهد و در این قصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع ما اینست اگر پسند
سلطان باشد فبها و الا یکی از ارکان دولت را فرستد تا با وی مناظره کنیم چون رسولان را جواب دادند
این سخنان بسلطان رسانیدند بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه کرد انتهی تمام کلام صاحب
روضه والحق هر گاه که تفحص کرده شود که فرقهٔ نزاریه باری تعالی و شریعت نبوی که بآنحضرت علیه ترضوا ... شد
انزال یافته آنحضرت آسمان و زمین بر فضل او گواهی میدادند سخنان نزورانند و افترا میکنند تا آنکه معویه و اصحاب
او سمرة بن جندب را که یکی از صحابه بود زر فریفت کرد تا بگوید که این آیه که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ در شان حضرت امیر المؤمنین علی نازل شده و آیه دیگر که وَمِنَ
النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ در شان قاتل او ابن ملجم وارد گشته عجب نیست که مثل خواجه
نظام الملک طوسی که عداوت دینی و مذهبی با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن در کتب
متداوله مسطور است و بر السنه جمهور مذکور حسن صباح را که مردی مجهول الحال مشهور بالحاد و زندقه ساخته
و او را بسیاری در ذهن عامه اهل ایران انداخته و ایضاً مؤید همین معنی است آنکه چون نوبت ریاست اسمعیلیه
بصاحبه جلال الدین نام که از اولاد آن قوم بود رسید در عقیده و تشبیه شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام
بجا آورده از رسوم الحاد استغفار نمود و شیعه اسمعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات که در سابق احداث
احداث یافته بود منع و زجر کرده و فرمان داده تا در هر قریه از قری و ولایات مساجد و جوامع بنیاد ساختند و رسم
اذان و اقامت نماز جمعه و جماعت تازه کرده اند و علمای اهل سنت در این مرتبه چنان واضحت قوادح نظام الملکی
در باب صحت اعتقاد او فتوی نوشته اند آری در تضاعیف سلسله اسمعیلیه اصحاب بعضی بوده اند که قول ایشان
با ایشان غالب بود چنانکه حسن محمد که او را علی ذکره السلام گویند و دعات او در احیا اوضاع و رسوم بکلی
ختم شده خطاب کرده اند و آنجماعت بدو منسوب گشته بخدیو موسوم گشتند و همچنین پسر او محمد بن
مخالف حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقهٔ اباحت و الحاد پیش گرفته اند صاحب روضة الصفا
آورده که در سنه خمس و خمسین و خمسمایه بموجب فرمودهٔ حسن بن محمد که ملعون بود و لاجرم در بار الموت که
و سایر قلاع او نشان داده اند تا در صحن که در پای قلعه الموت واقع بود منبری بود و بقبله نصب کرده اند و چهار ایزد
ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سپید و زرد و سبز باشد بر چهار طرف منبر نصب ساختند و بعد از آن
اجتماع مردم حسن بر منبر رفته با سماع ایشان رسانید که قرآن و خبر از ائمه دو فخرینه چنین او فاسد آمده است
و عبارت ایشان نوشته آورده است که مبنی است از عقیده و تاکید قواعد مذهب آنجماعت و مشتمل است
بر آنکه ابواب رحمت و مغفرت بر ایشان و مطاوعان خود گشوده است و این طایفه اند که آن کتابه خود را

و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خاطر عباد و خواص خود را از افعال و اقوال فطن و آگه
کرده است و هنوز القابهای فرخ تر خرفات و هذیانات از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده منابع اعداء
و فرمود تا اصحاب مناهی و ملاهی بدستور کیقباد بطرب و سرود و فرح و جود مشغول شدند و ایضا صاحب
روضة الصفا آورده که بعض ثقات چنین شنیده ام که بر کنار خانه از خانهای الموت این بیت نوشته بودند شعر
برداشت غل شرع بتایید ایزدی * ای کرده زمانه علی ذکره السلام * و ابتدای این بدعت چون نقل شنیع و مکر فرمان آن
صادر شد در هر ایشان روز مردمان رسم الحاد آشکارا کشت و لقب ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و مکان
سابق بر تکه قواعد شرعیه کما ینبغی بجای آوردند بدنام شدند مؤلف گوید که از این کلام صاحب روضه ظاهر
شد که بادی امر الحاد و الحاد حسن بن محمد نوه حسن صباح و این بنظام رشد که حکام سابق ملتزم
کما ینبغی بجا آوردند بر آنکه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند و لفظ ملاحده بر جمیع داعیان الموتیه اطلاق
نمایند بنابر اشتراک اسمی نا واحد بود میان این حسن و آن حسن یا بنابر محض عصبیتی که اهل سنت و جماعت با
شیعه میباشد و هو هیچکس مخفی نیست که در میان سلسله بنی امیه که از سلاطین اهل سنت و جماعت اند
مثل یزید علیه من اللعن ما هو اهله و پسرش بود که با قطع نظر از سفک دما و قتل شهیدان کربلا مباشرت خمر خوردن را
بر خود مباح کرده اند و در قصیده مشهوره که از منظومات اوست در استحلال الخمر بمضمون این بیت بیان عقد
نموده که شعر فان حرمت یوما علی دین احمد * فخذها علی دین المسیح بن مریم * و همچنین ولید پلید که مصحف مجید
هدف تیر ساخته بود و او را فاسق و نقد بد میشود و دیگر چون ایشان اظهار مذهب اهل سنت و جماعت
مینموده اند لفظ ملحد و زندیق را بر یزید و ولید اطلاق نمینمایند چه جای آنکه لفظ ملاحده را بر جمیع آنجماعه
ملعونه جاری سازند و گاه گاهی اکثری گوید که لعنت بر بنی امیه بنا بر عموم لفظ بضرب و قتل اهل بیت برداشته اند با
آنکه طایفه عند التحقیق سوی معویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز ملحد و بی دین و بی ایمان اند و چون مکتوب
حسن صباح در جواب رقعه سلطان ملکشاه سلجوقی نوشته اند مجملا اعتقاد و اخلاق بکمال فضل و استعداد او
با رقعه سلطانی در این مقام مذکور میشود رقعه اینست که حسن صباح دین و ملت نو پیدا کرده
و مردم را میفریبی و بر والی روزگار بیرون می آمدی و بعضی مردم جهال جبال را بر خود جمع کرده و سخنان ملایم
طبع ایشان میگویی تا ایشان بیرون میروند و بمحابا مردم را بکارد میزنند و بر خلفای عباسی که خلفای اسلام
و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگذری و
سلمان شوی و الا لشکرها تعیین فرموده ام موقوف بآمدن او جواب تو خواهیم بود زنهار زنهار که بر
خود و بر جان سائر جمعان خود رحم کنی و خود را و ساکنان خود را در ورطه بلا نینداز و باستحکام قلاع مغرور
و حقیقت دانی که اگر قلعه تو که الموت است برجی از بروج آسمان باشد بعنایت ایزد سبحانه و تعالی با خاک یکسان
کنم جواب حسن اینست چون صدر مکرم حضرت الهی خاقان بدین گونه رسید و مثال سلطانی از ارشاد
نمود آنرا عزیز داشتم و مثال سلطانی برسر و چشم نهادم و بدانکه سلطان این بنده را باد فرموده بود که

مفاخرت بایراد کردن رسانیدم اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود باز مینمایم و اتیت میدانم که احوال
بنده که در درگاه سلطان اصغا نمایند و در این باب فکری کنند و در کار من با ارکان دولت که حضرتی ایشان
سلطان را ظاهر است بخصیص نظام الملک مشورت نفرمایند هیداانان هر چه رای جهان آرای سلطان
از سخنان من در دل قرار گیرد و بخشش پیوندد بر آن بر بدی و از آن گزیری نباشد و اگر من که حسن ام
بحکم انکه در دین مسلمانی بر گشته باشم و بخدای هدایتی و بخیر بحق عاصی شده باشم اگر سلطان با من در
کار دین بحق و جهان بی عنایت شود هر آینه مرا بتن اندیشه کار نخوش باید کردن مرا که خصم قوی در برابرست که
حق را در محل باطل فرا نموده و باطل را بموضع حق فرا نموده اند و اختلاف بسیار کرده اند و در حق بنده
حال بد واقع شده و شاید که بر رای سلطان پوشیده مانده باشد اکنون اول حال بنده آنست که پدرم
بود مسلمان در مذهب امام شافعی مطلبی چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل
علم مشغول گردانید و من از ایام چهار سالگی تا اوان چهارده سالگی در انواع علوم تمام رشد خاصه
علم قرآن و حدیث هیداانان مرا در دین پدید آمد و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله علیه
و علیهم و امامت ایشان روایت بسیار یافتم و تمام خاطر من بدان طرف میل نمود و دایم در جست و جوی امام وقت
تا کار من بواسطه تکلیف احکام روزگار بدان رسید که در میان کارهای دنیا آمد و بر زیاده معیشت افتادم و لاابالی
جد و جهد مرا از امور ذکر گشت و تمام دل بر کار دنیا و خدمت مخلوق نهادم و کار خالق را باز پس و جست الدار حتی
تعالی آن کار از من نه پسندید خصمان من کاشت تا مرا باضطرار از آن کار بیرون انداختند و من گریزان شدم
و در شهرها و بیابانها سر گشتم و بجلای وطن و زحمت بسیار بر وی من رسید چنانچه برای سلطان پوشیده
باشد احوال من و نظام الملک چون حق تعالی مرا از آن ورطه بلاکت بیرون آورد و دانستم که دل بر کار مخلوق
نهادند و کار خالق باز پس و جست الدار حتی بر آن شد هر روز و بکار دین و طلب آخرت برخاستم و از ری بجانب
بغداد شدم و مدتی در آنجا مقام داشتم و احوال و اوضاع آنجا را دانستم و تفحص حال خلفا کردم و پیشوایان دین
مسلمانان خلفای عباسی را نامه بنده معروف و توقیت سلطانی بر وی حیران چنانچه دانستم که اگر پناه مسلمانی
و دین داری بر امامت و خلافت ایشانست کفر و زندقه فزاز آن دین بهتر باشد و از بغداد بمصر شدم خلیفه علویان
مستنصر آنجا بود تفتیش حال او کردم خلاف او از خلافت عباسیان و امامت او از امامت ایشان بحق تر
دانستم بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکل الوجوه بیزار شدم و خلفای عباسی از احوال من واقف
شدند و در طلب من بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد و بسلامت
رسیدم هیداانان خلفای عباسی سه اشرفی نامه با امیر الجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و با
دیگر چیزی فتنه که حسن صباح پاسدار بفرستد چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه حق و امام
شامل احوال من بنده بود از آن ورطه خلاص یافتم چون خلفای عباسی امیر الجیوش را بر من غالب نمود
مرا نزد کرده را بعم تا کفار فرنگ راه جویند کشتی آن احوال بجمیع مبارک آن امام رسید مرا دو پناه خیر گرفت

و بعد از آن منشور داده فرموده اند که بدانید که ما این مسلمانان را باز داشته ایم و از امامت خلفای بحق و تبعیت
ایشان با کار عامه و اکرم سلطان را سعادت اَطِیعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ در طالع باشد هر آینه
التحرز من نکبة و دیعة بجا که سلطان محمود غازی سبکتکین بدفع و قتل ایشان برخاست برخیزد و شر ایشان از
میان مسلمانان کفایت کند و الا روزگار رها آید که کسی این کار کند و آن قوت و نیز خیره شده دیگر آنچه فرموده اند که
دین و ملت تو نیه کرده نعوذ بالله که من که حسم دین و ملت نیه کرده ام و این دین که من دارم در وقت رسول الله
صحابه را همین دین و مذهب بوده تا قیامت مذهب راست اینست و این خواهد بود اکنون دین من دین مسلمانان
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله را بنیاد کار دانم جمیع الفقهای چنانست این کار که میکنم
این که نکوئی یک میکنیم هنا اضا اختلفا از برای دین حق میکنم و اعتقاد من آنست که فرزندان حیدر بخلافت
بهتر بوده از فرزندان عباس مستحق تر باشند چه مادام که فرزندان عباس ... باشند که لایق تر باشند
و اگر که سلطان مملکت ما هی و اداری که جهانی زحمت و مشقت که برو رسیده است و سه کرت از اقصای
مشرق تا باقصای مغرب و از بخارا و قطب شمال تا باقصای هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده
و امروز این مملکت در دست پسران حرین باشد و پسران تو که در جهان هر کجا خبری از ایشان باید بقتل رسانند
خلافت ایشان بهتر و باشد ملک که فرزندان عباس کمالی اند که من آنچه از فساد ایشان مشاهده کرده ام
خواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچ کس روا نداشته است و روا ندارد و اگر کسانی باشند که از حال ایشان
واقف باشند و بر ایشان اعتماد کنند و خلاف ایشان خود اند من که انکار و حال ایشان واقف شده ام چگونه
روا دارم و ایشان را حق دانم و اگر حضرت سلطان همانا این که بر این حال واقف شود بهتر شود و دفع ایشان
و شر ایشان از میان مسلمانان کوتاه نکند عنه ... نادر قیامت در وقت سؤال چگونه جواب دهد و بخلاف چگونه
باشد تا بوده ام دین من این بوده و تا باشم خواهد بود و اینکه این کار نداشتم و خلاف خلفای عباسی و شرع
نجستم بلکه دوستی ایشان در دل من نیک ثابت بوده است و هست و خواهد بود و در هیچ دین نیت نکرده
که نداشتم و هیچ چندی نهاده ام که جز آن بوده است این مذهب که من دارم در وقت رسول الله صحابه
همین دین و مذهب بوده است و تا قیامت راه راست همین است و همین خواهد بود آمدیم بر سر این سخن که گفت
اتباع من بر مجلس طعن کرده اند هر که که مسلمان باشد و از دین و دیانت آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع
نکند و نفی نکند بطریق و حکایت ایشان بر تدویر و تدبیر و فسق و فجور و فساد بود و هست و خواهد بود هر چند
و حال ایشان بر همه جهانیان ظاهر است آثار و جمل احوال میگویم تا از حضرت سلطان بحق باشد اول آنکه
ابو سلم و ذکر کار بخت اند بر دین چند او کوشش نمود و زحمت اختیار کرد او دست استیلای ظلم بنی مروان را بر قرده
و اخذ اموال مسلمانان کوتاه کرد اند و نفت که این احوال ایشان بود و در خاندان آل مصطفی میکرد مندرس اند اختند
تعهد و انصاف یار راست و چندین هزار از اولاد آل مصطفی علیه السلام در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و جمع
کردند که شما و ملوک با اندوه بوده ند خود را از آل عباس حسادت نمود کشیدند تا جهان باکانه اند اختند و ...

وبعضی

و بعضی گفتند که بشرب مدام و زنا و اغلام مشغول بوده اند و بدین روزگار فساد ایشان بجائی رسید که هرون را
که افضل و اعلم ایشان بود دو خواهر بود یکی را در مجلس شراب با خود حاضر میکرد و ندمائی خود را از مجلس
منع میکرد تا جعفر برمکی که یکی از ندیمان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد و او را از او پسری شد و پسر را از هرون
پنهان کرده تا آنکه هرون بیخ شد پسر را آنجا بدید جعفر را آنجا بکشت و خواهر دیگر که نخست با خود نزد او
بود در حسن و جمال بکمال اهرون را بخود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد و لطیفه مشهور است که بعد
از وفات هرون امین که پسر او بود این نخستین را که عم او بود با او فساد کرد شعر امینیان بود که این مخستین یکی
بود امین پرسید که عمه تو بکر بودی چه حالت که محسنه در جواب امین گفت پدرت در هفده کرد آخر که
کدر لخواست که گذاشت دیگر زرینی بود او حنیفه کو فی ذکر بعد از آن نسل اقی بغیر بود تا صد سال که
زدند و چون منصور حلاج معتضدی را بردار کشیدند و اگر از کردار و احوال ایشان بر شماری هر آدمی باز گو
ایشان خلفای راشدین و ایشان ارکان مسلمانی که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشانست اگر کسی
غیر در حق ایشان طعن کند بادر ایشان عاصی شوم انصاف باید داد که محق باشد یا مبطل رسید که از آنکه
فرزیفتم تا او رضد که آن میشوند اسمعیلی را ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شیرین تر نیست و ترک
آن جان بخیزد خاصه جوان جوان که من بنشانی میگویند که من سعدی چند که یک شوم انجمله قدر است
جمعی نظر ایشان سلطانی و کار شکر ان نظامی وارباب معاملات نظر میکه چشم انداخته در میان مسلمانان و مسلم
حرف بوده خوف کشته اند و بعضی بموجب مسلمانان رحم زهاد و عباد دست دراز میکنند و بعضی اصحاب زمان
در حضور شوهران میکشند و بعضی در باب معاملات دیوانی پاسبانی میکنند و هر چند که مردم صاحب
منصبان بار کان دولت میشوند هیچکس بعض نمیرسد بلکه بداد خواه می آید نظام الملک که خدای مملکت
خواجه چه ابو نصر کندری را که در هیچ عهد در هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان که خدای بود در دیوانی
کار نهاده بود بتدبیر آنکه در مال سلطان تصرف میکند شهید کرده و از میان برداشت امروز ظلمه و عوانان
با خود همکار کرده از جهت آنکه در وقت خواجه ابو نصر مردم میکوفت و بغراند میرسانند و دفع داده مردم میکند
و بظلم مردم بوجه کار سلطان نیکند و محقری جوانان که همکاران او بند میکنند و دائی بخرج دختران و پسران
و دامادان خود میکنند و آنچه جهان خشت و گل بر اطراف مملکت ضایع میکند الظهر من الشمس لکجا آمده
ابو نصر را پسر بود خبر کلام نمیکند نیاز تصرف کرده هر چه و کل مردم روزگار را در چنین عجز و فرومانده که هیچ بر آن
نجات نیست اگر بعضی از اضطرار و بر آن جان خود بکوشند و دفع جور یکی از ایشان ظلم کنند و در باشد و اگر
کشتند معذور باشند شعر وقت ضرورت چون نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز حسن صباح را بدین خفا
چه منه خلل و چه احتیاج که کسی فرستد و کلام کار خود در دنیا و فتح پیوند دکن تقدیر آسمانی بر آن ملزق گشته
فلما آنکه فرموده اند که اگر از این فتح کند جهانیان را بخرابی او اشارت و سلام نعوذ بالله که من که حسم کاری چه نام
شود که خلاف رای بندگان سلطان باشد فاتبعوا فی مسند و در طلب من بنده بعث که من میکنند به حیله

اکنون که شیر بدست آورده ام و پناه خود ساخته تا چاکری سال خود انهاء درگاه سلطان کنم و هیچ اثری که از کار
حاصل یعنی روی بدرگاه سلطان آوریم و در سلک باقی بندگان منخرط گردیم آنچه از دست من برآید در مهم
دنیا و دین از افتادگان کار آنست سلطان را بگویم و الا که از من بخلاف این صادر شود و مشاهدت امر سلطان نکنم را
در دنیا سرزنش بود و از جود و روایت خلایق را بمن طعن رسد و گویند خلاف والی خود کرد و از سعادت
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصماء را بدرگاه سلطان آبرو و حرمت افزاید
و در حق من چندان نزاکت کند که من ازان بی علم باشم و هر نیکویی که از من در دین و دولت صادر گردد بیدی
مرهم شهرت دهند و نام نیک مرا بد کنند و گر من با وجود خصمی نظام الملک و آنکه در حق من جفا جویی کرد
و بیکه بجد ستمکاری سلطان پیش آیم و از کار نظام الملک فارغ دارم چون مشاهدت عباسیان را سلطان
بیاید کرد و از فرمان ایشان کبرا مشیر نشود و منازعت ایشان سلطان را معلوم است و آنکه در طلب
چه سعی کرده اند … وقتی که بمصر رفتم را بدست آوردند هیچ از آن در راه بر من دست نیافتند و در عقب
… سال بمصر فرستادند و امیرالجیوش را اعتماد کرده اند تا او قصد من کرد و اگر نه عنایت المستنصر باشدی
که خلیفه … است … و آن رسید که امیر الجیوش را با زنگیان … بر او … نازنده …
کرد که آن کار … دعوت که بفضل خدای تعالی ازان ورطه خلاص یافتم هیچ از آن … و … بسیار
که در چندین سال بمن رسید … افتادم و ایشان در طلب من … سعی … تا امروز که من بدین
مقام رسیدم … خلفای علوی … ظاهر گردم … طبرستان و قهستان و جبال
آورده … مردم … فقهاء … و شیعه علویان … جمع شدند و عباسیان بعد …
خلیف … ساختند هر آینه مزاج مبارک سلطان بر من متغیر کرده اند و در قصد و خصمان بجان کوشند
ممکن که … از سلطان طلب دارند … حکام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد و بر … که دست دهد و خلل
از شغلی نباشد اگر سلطان اجابت التماس ایشان کند بر … یقینا … کرده باشد و در مذهب مروت معذور
نباشد و اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از نجا که بخلاف ایشان میکوشند زیاده فتنه جهت سلطان …
گشتند که … شبه بود … و … حسن صباح …
بکاوحت … آید اما حدیث این سرسنگ … بوده اند که
اگر … آسمان باشد بزمین آوریم … این سرسنگ …
که … ایشان … شد کار آن … حیله … کند این گوشه
نشستم … کرد … اند بجای آوریم و از خدا … تا سلطان و ارکان دولت
برادر دست آیند و خدای تعالی ایشان … کند و فساد … عباسیان از میان خلق برداشته
و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا حاصل بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله را این کار آمده
بود و بدفع شر ایشان برخاسته و از … سید علاء الملک خداوندزاده را … و بخلفه …

سلطان نیز باین کار برخیزد و این کار بزرگ او کفایت شود و شر ایشان از میان بندگان خدای برداشته
کم کرده اند دلا و دیر کار باشد که پادشاه عادل با روی کار آید و این کار بکند و سلطان از جواب عاجز ماند و السلام
علی من اتبع الهدی **ذکر ملوک آل ایوب** مخفی نماند که نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه پسران شادی بن مروان اند
اکراد آذربایجان بوده اند و بعراق رفته و هیچ از ملازمت بهروز شحنه عراق و اشغال او بیرون آمدند
عماد الدین زنگی صاحب موصل اسد الدین وزارت عاضد اسمعیلی رسید و صاحب اختیار شد و بعد از
فوت اسد الدین صلاح الدین یوسف بن نجم الدین قائم مقام عم خود گردید چنانچه سابقا مذکور شد و بعد
از فوت عاضد حکومت مصر یافت و بنابر ضرورت خطبه و سکه بنام مستضیء عباسی کرد و در ایام حیات خود
پسر بزرگتر ملک افضل نور الدین علی را ولیعهد خود ساخت و از برادر خود ابوبکر بن نجم الدین ایوب و پسر دیگر
عثمان بن صلاح الدین بیعت او گرفت و عثمان هیچ از فوت پدر با اعتصام عم خود ابوبکر نور الدین علی را از
شام اخراج نمود و در … نور الدین علی بطلاقت لسان و فصاحت بیان بین الاقران اشتهار
داشت از جمله قطعه آبدار که در ولادت … منظور فصیح و اعتقاد صحیح او میکند در باب شکایت از عم خود ابوبکر و
برادر خود عثمان بناصر عباسی نوشته و آن قطعه این است **شعر** مولای ان ابابکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف
حق علی و هو الذی قد ولاه والده علیهما فاستقام الامر حین ولی فخالفاه و حلا عقد بیعته والامر بینهما
والنص فیه جلی فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول **…**
و … عضد … در کتاب طبقات … آورده که چون آن قطعه بنظر ناصر عباسی رسید در جواب آن
قطعه نوشت **قطعه** وافی کتابک یا ابن یوسف معلنا بالصدق یخبر ان اصلک طاهر غصبوا علیا حقه اذ
لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر فابشر فان غدا علیه حسابهم واصبر فناصرک الامام الناصر **حاصل**
در تمام آنکه بعضی از آل ایوب چون نور الدین علی بن … شیعه امیر المؤمنین علی بوده اند و بعضی بجهت
فطرت پاک … مذهب باطل اهل خلاف بوده اند و تفصیل باقی اولاد این سلسله در تواریخ مسطور است
و بنابر رعایت اختصار بهمین قدر اختصار نمود **چند کلمه در ذکر سادات** صاحب علاقه
سلطنت گیلان باتفاق اهل … **حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل** جالب الحجاره بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام
چون اهالی طبرستان از … شکان طاهر … محمد بن اوس … بتنگ آمده بودند … فرستاده سید را
بسلطنت آنجا طلب کردند و در سه شنبه بیست و پنجم رمضان سنه خمسین و مائتین با او بیعت نمودند
او ملقب بداعی الخلق الی الحق گردانیدند و در آن ملک شعار تشیع شایع ساخت و او بمعروف و نهی منکر
… **ابن کثیر شامی** در تاریخ خود گفته که حسن بن زید کریم جواد ممدوح بود … و عربیت عارف بود روزی
شاعری در مدح او قصیده گفت که یک مصرعش این بود **لا** … فرد و این فرد **حسن** چون آن مصرع شنید
برو متغیر گردید و گفت چرا نگفتی که **لا** الله فرد و ابن زید عبد … و … سجده نمود
رخسار خود … آن شاعر را چیزی نداد و بعد از آن شعر مدح او قصیده گفت که …

شعر لا تقل بشری ولکن بشریان * غرة الداعی و یوم المهرجان * حسن گفت که اگر مصرع ثانی را بر اول تقدیم نمودی
بهتر خواستی بود و بایستی که دیگر جای قول شعر خود لا نیاوردی آن شاعر عرض کرد که چگونه ابتدا بحرف لا نیکو نباشد و حال
آنکه بهترین کلمه فی لا اله الا الله است چون حسن آن سخن بشنید او را تحسین افزود و جایزهٔ خوب داد
و بعد از آنکه نوزده سال و هشت ماه و شش روز فرمان روا بود در دوشنبه سیوم رجب سنه سبعین و مائتین
وفات یافت محمد بن زید برادرش بحکومت نشست او کسی که قبه بر سر مشهد منور حضرت امیر المؤمنین علی
ساخت او بود و هر سال مبلغی بود و هزار دینار بغداد پیش محمد بن ورد عطار که یکی از اعیان شیعه
بود میفرستاد تا در وجه سادات انفاق کند در سنه اثنی و ثمانین و مائتین شحنهٔ بغداد آن را گرفت و معتضد
عباسی که آن خبر شنود اما معتضد او را نصیب داده حکم کرد که آن را بفرستد محمد در میان علویه قسمت نماید
در تاریخ ابن کثیر مسطور است که محمد بن زید فاضل و دیندار و نیکو سیرت بود و مذهب شیعه داشت روزی دو
کس پیش او بمخاصمت رفتند که یکی را نام معویه بود و دیگری را نام علی محمد چون نام ایشان شنید گفت حکم
شما ظاهر است پس آنکه نام معویه داشت گفت ایها الامیر بنام من مغرور مشو که پدر من از کبار شیعه بود
و بواسطه آنکه در بلاد اهل سنت میبود از روی تقیه نام من معویه نهاده بود و این مرد را پدر او از کبار
ناصبه بود و از ترس شما نام پسر خود علی نهاده چون محمد تبسم نمود با او احسان فرمود و چون عمرو ... محمد
برانتزاع ملک عمرو داشت چون خبر اسر عمرو لیث بدو رسید متوجه تسخیر خراسان شد میان اسمعیل سامانی
محمد بن هرون سرخسی با لشکر او روان داشت و بین ایشان در ظاهر استراباد در شوال سنه سبع و ثمانین و مائتین جنگ
شد بقتل رسید و پسر زید را اسیر بخارا بردند و قریب دو سال ... و بعد از آن خلاص شد و نزد احمد بن اسمعیل بن
سامانی معزز و مکرم روزگار میگذرانید و سکونت ... احمد را ... طلبید و احمد ... از آن ... نمود
و جمعی که از اعیان سلک بود دختر خود را بدو داد و نسب سادات رفیع الدرجات شریف استرآباد بزید مذکور
میشود و این چند بیت از اشعار زید ... در کتاب تاریخ الملوک مسطور است شعر و ...
... * ... * من ... * ... *
و ... رجال الدیلم حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن
امام حسن علیه السلام در سنه اربع و ثلثمائة فرمان ده شد و ملقب بداعی صغیر گشت چنانکه صاحب تاریخ
جهان آرا باین تصریح نموده و ابن شریح و ... در نسب محمد بن زید و حسن بن زید سابقا از او نقل شده مخالف
آنست که صاحب ... بن محمد قاسم سبزواری رحمه الله در رسالهٔ اسدیه که باسم مرحوم سیادت و صدارت پناه
امیر اسد الله شوشتری نوشته تصریح نموده بآنکه او از حسن بن زید بداعی کبیر ملقب بوده و از محمد بن زید بداعی صغیر
تعبیر کرده و عبارت او اینست که عقب محمد بن اسمعیل مذکور مسمی ... بداعی کبیر محمد بن زید بن محمد مذکور ...
او داعی صغیر حسن و عقب داعی کبیر منقرض شده و داعی صغیر را نسل بوده از ایشان سید بن الفاضلین الحسیبین
النقیبین امیر مرتضی و امیر سید شریف ... سید الامام الفاضل امیر سید شریف محمد ...

الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن عبد الله بن حسین بن حسن بن عبد الله بن طاهر بن هاشم بن ... بن قاسم
بن زید بن عبد الله بن علی بن حسن بن زید بن حسن و هو الداعی الصغیر المذکور آنفا ... حسن بن قاسم
که باعتقاد صاحب تاریخ جهان آرا ملقب بداعی صغیر بوده در سه شنبه چهاردهم رمضان سنه ست عشر
و ثلثمائة بآمل آمده در وقت عصر سه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور در ظاهر آمل میانهٔ او و اسفار شیرویه قتال
دست داده بدست او ... بقتل رسید محمد بن حسن که ... و فروع ... ساکن بغداد ...
معز الدوله ... آمده ... بواسطه ... لشکر ... دیلم رفته بحکومت رسید و ملقب
بالله شد و وفاتش در ... سنه ... و دو در سنه اربع و ثلثمائة حسن بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن
اسمعیل الارقط بن محمد بن الامام زین العابدین ع المشهور بکوکبی در شهور سنه احدی و مائتین خروج نموده
قزوین و ابهر و زنجان از دست گماشتگان عباسیه بیرون برد و ملقب بداعی الی الحق شد و در سنه ... و
خمسین در حوالی قزوین میان او و موسی بن بوغا جنگ واقع شد ... منهزم بجانب دیلمان رفت و ... حسن
ابن زید ... بطرف ... رسانید ... الحکم ... آب غرق شد ...
فرو رفت حسن الاطروش بن علی بن حسن بن علی بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین ع در خدمت محمد بن
زید میبود بعد از آنکه ... کشته شد باطروش اشتهار یافت در شهور سنه احدی و ثلثمائة
در دیلمان خروج نمود و اکثر طبرستان بحوزهٔ تصرف او در آمد و ملقب بناصر الحق گردید و اکثر اهالی آنجا که
آن وقت بسعادت اسلام فایز نشده بودند بدست او مشرف باسلام شدند و چون ناصر الحق در مذهب زیدیه
نام داشت در آن فن تصانیف نموده جمعی از مردم گیلان بآن مذهب گرویدند ... سعادت انجام
... شرع پرور پادشاه عالیجاه آنجا وضیع و شریف آنجا مهتدی گردیده شیعهٔ اثنا عشری شدند نجاشی
در کتاب رجال گفته که حسن اطروش در مسئلهٔ امامت کتابی صغیر و کتابی کبیر تصنیف نموده ...
او کتابی است در احوال فدک * و کتاب خمس * و کتاب فضایل ابو طالب * و کتاب ...
ثبت کرده الله * و کتاب انساب ائمه و موالید ایشان تا صاحب الامر علیهم السلام * و کتاب الشهدا و فضل اهل
الله ایشان * و کتاب ... طلاق * آخر ناصر الحق در بیست و سیوم شعبان سنه اربع و ثلثمائة در آمل بجوار حق
واصل شد ابو الحسن احمد جعفر ... ناصر الحق باتفاق والی ولایت طبرستان بود اهالی آنجا ...
... ناصر ... کردند ... ایشان و داعی الصغیر ... ابو الحسن است ... ایام ...
... آمل ... در رجب سنه احدی عشر و ثلثمائة ارتحال نمود و ابو القاسم ...
... و ثلثمائة ... انتقال نمود ابو القاسم بن ابو الحسین ... ابو علی ... زید ...
شد و ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای اطروش بود دختر زاده خود ... ابو القاسم جعفر بن اطروش
... برداشته ... آمل ... ساله ... علی بن حسین ...
... بجرجان فرستاده ... شد ... که ... علی

و دیالمه مخصوص را به سلطنت بر داشته علی بن خورشید بیستون را بری متفرق گردید و امداد اسفار بن شیرویه با ماکان
جنگ کرده طبرستان را از او انتزاع نمود و در سنه خمس عشر و ثلثمائه در میدان گوی بازی از اسب خطا شده وفات
یافت و علی بن خورشید نیز فوت شد ماکان عود نموده طبرستان را از اسفار بگرفت محمد بن ابو الحسین احمد الملقب
بابی جعفر صاحب قلنسوه پسر ابو براد بحکومت نشسته در موضع دوم روز در جاه میان او و ماکان بن کاکی بقتل
بقتل آمد حسن بن ابی القاسم جعفر بن الاطروش خواهرزاده ماکان بجای مورث نشسته مدار بر ماکان
بود تا مادر ابو جعفر قلنسوه یکی از کنیزان را فریفت که او را در طعام زهر داده هلاک ساخت و آن طبقه
بدو ختم شد اما از بنی آن دو رشته نوبتی برتبه بلند حکومت رسیده مناسب آنکه به تفصیل احوال ایشان
مذکور خواهد شد فاما آنکه قابوس و آل زیار که معظم ایشان مرداویج بن زیار بود از فرزندان ارغش که در عهد
کیخسرو والی گیلان بود و این مرداویج در اوایل حال ملازمت ماکان میکرد و لشکر ماکان و اسفار بن شیرویه دیلمی
که بر جرجان و نواحی آن مستولی شده بود در جنگ مرداویج کشته شدند و او قزوین بری آمد و برادرش وشمگیر را
از گیلان بری آورده سلطنت او قوت تمام یافت و مرداویج حاکم است که رسم حمام را بگیند پس از روی جان بگشت
و بجای خود را نگشت که بن المحاه بری به و این رسم که تا امروز در هند از وقت از زمان جمعدان پیدا آمد
مرداویج اول بود وزیر جبال و جمعدانان و وشمگیر بن زیار بحکومت رسید معاصر و مناسخ رکن الدوله بن بویه
و جمعداند سیقون بن وشمگیر با رکن الدوله مواخذت نموده بامداد او قایم مقام پدر شد و بعد از آن قابوس
وشمگیر الملقب بشمس المعالی بر مسند حکومت جرجان و نواحی آن نشسته در کتاب خلاصة الاخبار مسطور است که
قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محامد نفس و بشرف نفس و در بعضی از امثال و اقران ممتاز و از فوائد
اشائت و افضال او بابیست در کتاب مناسخ و صبر تا صورت خلق خط فخر برادران و تحقیق بیان آنان کشیده
و کمال فضلت و بالفضل در اطراف و اکناف مشهور گردیده مرکاه چشم صاحب بن عباد بر سطری از خطاو
افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که قابوس جابر غشوم
شدید العقوبت بود خاله فخر الدوله بن رکن الدوله و شمس فخر الدوله بود فخر الدوله و شمس الدوله را
از ملکش دور ... قصد برادرزاده خود نمود فخر الدوله با واصلا تعرضی نکرده آخر بواسطه شدت خوی
که داشت طبقات حشم از او متنفر بوده بدرا گرفته در یکی از قلاع محبوس ساختند و او در شهور سنه ثلث
و اربعمائه بکشته شد قابوس در عربی و فارسی شعر میگفته از اشعار عربی او در جمیع اختصار این دو بیت اکتفا نمود
شعر خطرات ذکرک تستثیر مودتی ٭ فاحس منها فی الفواد دبیبا ٭ لا عضو لی الا وفیه صبابة ٭ فکان اعضائی
خلقن قلوبا ٭ و این رباعی از اشعار فارسی اوست رباعیه کار جهان سراسر آز است و نیاز من دل ... بدین دو
... مبرم طلب ... بدان ... سبب ٭ کار ... آمده ... منوچهر بن قابوس
ملقب بفلک المعالی از و اقف بود ... شد جون آرای اهل حل و عقد در باب او متفق بود علاء
نداشت ... در زمان ... و جهان ... او حکومت باقیه معاصر سلطان محمود غزنوی بود و بنابر

با ابوالمظفر

با ابوالمظفر اخلاص میفرمود بعد از او امیر کالیجار انوشیروان بن منوچهر ملقب بشرف المعالی قایم مقام شد بعد از
کاوس اسکندر بن قابوس ... کاوس تولیه ... او ... آخرین ایشان ... بود در سنه ...
ازین جانب حمله کرده قلاع او مضبوط ... حسن صباح آمد ... ذکر آل بویه که ایشان را دیالمه نیز خوانند
بنا بر تحقیق بعضی از مورخان از نسل بهرام گور بوده و ابو علی مسکویه در تجارب الامم آورده که نسب سلسله ایشان بالا آید
کیانیان ... با ابو شجاع بویه ... ایشان ...
با جماعتی میرسانند که ... بگیلان رفتند و ... بویه را ... که سه پسر ... مند ... عماد
گیلان ... صاحب تاریخ جهان آرا آورده که بویه بن فنا خسرو در قریه کلبر ح بگیلان بود
کار او معاش ... میفرمود ... پسر ... داشت عماد الدوله علی ... مرداویج بود ...
طلب و چند ... از ... نقوش ... وشمگیر ...
بنابر ... در ... و حسین بن عمید وزیر وشمگیر ... ابوالفضل بن العمید ...
... از ... شد ...
... حسین رسید که ... خبر ... ساخت ... صلح ...
... علی ... تا ... حسن ...
... حسن ... و ... عشرین و ثلثمائه ...
اصفهان ... عباسیان ... کرد ...
... اصفهان ... حساب شد ... اصفهان ...
علی ... ابو طالب زید بن علی ... بقاری ...
و از آنجا ... ثلث و عشرین و ثلثمائه ...
... لشکر ... خلیفه بغداد ...
و خلق کثیری از لشکر ... دستگیر کرده ... بر مسند سلطنت
فارس متمکن شد و آن اسیران را از بند خلاص ساخته ... خلعت داده ...
... اصفهان بدست آورده ... لشکر ...
چند ... لشکر را ... عماد الدوله ... سلطنت او
اختلال ... خاطر ... خانه ...
... خانه ... آمد ... آن خانه ...
... آورده ... اشتباه ... هزار ...
عماد الدوله ... بجای آورده ... تاریخ ... لشکر ...

نیز دو روزی بطریق سیر سوار شده بهر طرف نگاه میکرد و تماشای عمارات سلاطین ماضیه نموده از احوال ایشان [illegible]
و عبرت میگرفت که ناگاه دست اسب او در زمین فرو رفت و او را بحفر آن موضع نموده مال بسیار از آنجا بیرون آمد
و از آنجمله تاییدات او آنست که قماشی چند از سرکار او بیکی از خیاطان شیراز داده بودند و خیاط در دادن
تاخیر مینمود پس او را حاضر ساخته وعید و تهدید نمود اتفاقا آن مرد کر بوده و گوش او خوب نمی‌شنید خیال کرد
که مکر آن تهدید جهت طلب مال حاکم سابق شیراز است که نزد او بطریق امانت مانده بود فی الحال الذی جان سخن
بر زبان آورد که و اشقای ملک که از مال او ثوبت زیاده از دوازده صندوق نزد من هست و هیچ نزد غیر آن را کره
آنها چه چیز است پس عماد الدوله امر کرد تا آن صندوقها را حاضر ساختند سیصد هزار دینار از نقد و جنس
بیرون آمد و بعد از این عطایا چیزی چنان بود که ابن یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان فارس و
و خراسان بودند و بعد از آن از حد و حصر افزون بود بدست او افتاد و کار او قوت تمام گرفته بجائی که بلوازم
قیام نمود و حسن و احمد برادران خود را بجهانگیری روانه داشت و خود شیراز را دار الملک ساخت و آخر الامر
خلیفه بغداد و مال و معامله عراق عرب در تصرف او در آمد و نام او بخطبه بغداد با دعای خلیفه مقرون ساختند
و این بدان سبب بود که خلفا از دست غلامان ترک عاجز بودند و از آن ترکان خلفا سلطنتی کشته بودند و هرکرا
میکردند و میکشتند با معزول میکردند و در آن وقت راضی بالله بسبب این عاجز بود شده بود چون
عماد الدوله بر ملک فارس و خوزستان بر همه بلاد خود طلبید تا ایشان را از تسلط ترکان خلاص کرد
عماد الدوله برادر خود معز الدوله را جهت دفع ترکان به بغداد فرستاد و او را امیر الامرا آنجا ساخت ابن کثیر
شامی گفته که عماد الدوله و کذا نجابت ملوک بود و صورة ان ازان خود ضبط السبب مهر دیده و فی الحقیقة امیر الامرای
زمان او بود خلفای بغداد ابن الهیث نام او میبردند و معز الدوله بنیابت او در بغداد امیر الامرای خلیفه
و در سال سیصد و سی و شش که معز الدوله باتفاق مطیع خلیفه از بغداد بموصل رفت چون از مهمات موصل
فارغ شد از خلیفه اذن طلبید بخدمت عماد الدوله که در آن وقت در اهواز بود توجه نمود و چون بمجلس عماد الدوله
در آمد زمین بوسید و آنگاه در برابر او بقدم خدمت بایستاد هر چند عماد الدوله او را امر کرد که بنشیند رعایت
ادب نموده ننشست و ایضا گفته که در سال سیصد و سی و نه جمعی از اهل قم باصفهان رفتند و بسبب صحابه آشکارا
و اهل اصفهان از روی تعصب مجبور نموده بعضی از مردم قم را کشتند و چون این خبر بمسمع رکن الدوله رسید
بر تشیع که داشت انتقام اهل قم را از اهل اصفهان کشید و مصادرات ایشان بمال بسیار نمود تا آنکه در جمادی
سنه ثمان و ثلثین در شیراز از دنیا برفت چون فرزندی نداشت عضد الدوله پسر رکن الدوله را که برادر
ولیعهد خود ساخت — الملقب برکن الدوله بن بویه باصفهان و قم و کاشان استیلا یافته و تا آخر
همیشه با او منازعت داشت تا آنکه در آخر عمر لشکری عظیم بهم آورده رکن الدوله را شکست داد
اسب و لشکر انگرا از ریسمان او بر زمین زده بکشت و ابن العمید وزیر رکن الدوله که مرد فاضل
بود در صدد فتح نامه این عبارت نوشت الحمد لله الذی کفی بالی جوش عن الجیوش معاصر او ابن مجهد ان شیخ

اثنا عشریه شیخ اجل افضل ابو جعفر محمد بن علی بابویه القمی بوده و رکن الدوله بجهت او روزی سلطان صاحب الحق
قدوم شیخ بدار السلطنة مرقد خدمت شیخ ابات ننمود و سلطان در مجلس اقدس سوالی چند که در تحقیق
مذهب حق بخاطر داشت از شیخ عرض نمود چنانچه در سابقه در احوال شیخ تفصیل یافته در جواب مطالب استفاده
فرموده شیخ را تعظیم و تکریم تمام نموده در جوانب و اقطاع شهر فرموده و از آنجا غایة تمهید و کاتب سلطان حق مذهب
اهل البیت علیهم السلام ظاهر میشود در هجرت سنه ست و ثلثین و ثلثمایه فرمان یافت و پسرش عضد
الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله — الملقب بمعز الدوله بن بویه در زمان برادر خود تسخیر کرمان و خوزستان
کرد بعد از آن به بغداد رفت و امیر الامرائی یافت و پادشاه شد کرد به متمکن عباسی را از خلافت خلع کرد و مطیع
بجای او نشاند و چون برسند اقتدار متمکن شد اظهار عقیده صحیحه آبا و اجداد خود نموده در ظاهر ترویج
مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام در آمده امر فرمود تا بر در مساجد دار السلام بغداد و سایر بلاد آنجا
نوشتند که لعن الله معویة بن ابی سفیان و لعن الله من غصب فدکا و لعن الله من منع ان یدفن الحسن عند قبر
جده عم و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه مطیع امر معز الدوله بود
بر ظاهر سیما منع او نتوانست نمود و چنانکه سابقا گذشت نتوانست که منع این صورت عاید و شوکت
عظیم در سنیان بغداد پیدا شد و چون شب شد جمعی از آن کلمات از کتابه دیوارها نوشته و کنده بودند
حک کردند و معز الدوله فرمود که باز نقش کردند و این فتنه بجائی رسید که معز الدوله بر قتل اهل سنت
بغداد عازم گردید تا وزیر مهلبی که از خدمت او افاضل بوده که در لعن بر معویه بکسی از نام ببرند و بجای این کلمات
این چند کلمه نوشتند که لعن الله الظالمین لآل محمد رسول الله و صواب دید و بر آن نقش کرده اکتفا کنند
یافت معز الدوله بهشت و یکسال در بغداد امیر الامرا بود بلکه خلیفه الخلفا بود صاحب طبقات ناصری از تاریخ
طبری نقل نموده که معز الدوله بر جمیع امور خلافت استیلا گرفت چنانکه مطیع عباسی ختم و ملک
او میبرانند و فرمان وی میکرد و حل و عقد امور خلافت بدست او بود و او در سوم شکیه بغداد و دجله و برانه های
بغداد را معمور گردانید و در سیم مذکور که در بغداد به محلات بنود برانداخت و موصل را به تسخیر خود او
بفنا ساعد داد و برادر خود علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرد و دیگر برادر خود حسن را رکن الدوله لقب کرد
و بعد از برد زیا شاه آل بویه بوده بامر و نرخ آخرت در ایام برادر خود رکن الدوله در سنه حمدیع الاخر سنه ست
و خمسین و ثلثمایة و فاتیامت و در آن مرض تصدق بسیار دادند و لاشیعی کرده مالیک خود را آزاد کرد ابن مختار
ابن معز الدوله الملقب بعز الدوله در تاریخ مصر رقم مسطور است که او جوانی شجاع و قوی بود تا آنکه
گاو عظیم را بر شاخها برداشته و چنان میگویند که ترکی بر این داشت که ابن کثیر شامی آورده که ابو الفضل شیرازی
که در مبادی حال وزیر او بود سنی متعصب بود چون در بعضی از حروب که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا
واقع میشد سنیان غالب آمدند و خبر بعز الدوله رسید که غلبه ایشان بتحریک و امداد وزیر بوده است
او را عزل نمود و محمد بن بقیه را وزیر خود ساخت عز الدوله را با عضد الدوله منازعات واقع شد و آخر در

سنه ست وستين وثلثمائه در جنگ او اسير شد بقتل آمد و آن دو جهه از آل بويه بود و شهير شد **عضد الدولة**
ابو شجاع فناخسرو بن حسن عضد الدين ساعد سعادت آل بويه و محتشم ترين كسي است كه از ايشان
نام كرده بغايت فاضل و شريف بوده و صاحب رأي بود و بيشتر از ملوك جهال در علم و هنر با او نسبتي نداشت
و در كرمان آثار و مناقب او مجلدات پرداخته اند و **يافعي** گفته كه اول شهريار است كه بشهنشاه ملقب شد و اول
كسي است كه بر منابر بغداد بعد از خليفه نام او مذكور كرديد و شيخ ابي صاحب شهادت مطلع خاتم ذكر كرده
به سخن نيز بوده و مجالس ايشان بسيار افشا كه از بلاد و در اخبار سلاطين روزگار را با او بسر ميرسانيدند و كه
عمر زادهاي او كتبي ساخته اند و بوده **صاحب روضة الصفا** گفته كه عضد الدولة نقاوه و خلاصه سلاطين دولت
بوده و در ذكر مناقب و مآثر او مجلدات پرداخته اند **شيخ جلال السيوطي** كه از اعاظم متاخرين شافعيه است او را در
كتاب طبقات النحاة ذكر كرده و گفته كه او يكي از علماي عربيه و ادب بوده و فاضل و نحوي و شيعي بوده و در بسياري
الفنون علو دست داشته و در فن عربيه ابحاث خوب و اوفي المرغوب داده و هم او گفته كه ابن هشام نحوي
در كتاب ايضاح ابا علي الفارسي را عالي رتبه نقل بوده و گفته كه او كامل العقل و غزير الفضل حسن السياسة
شديد الهيبة بعيد الهمة و صاحب رأي ثاقب و محب فضايل و تارك رذايل بوده **و در باب ذكر ابو علي فارسي**
آورده كه چون او كتاب ايضاح نحو را تصنيف نموده بنظر عضد الدولة رسانيد عضد الدولة آنرا پسنديد
و گفت ابن انباري هلم كوذكان خوب است و در آن چيزي زياده بر معلومات من كه در وقت صبي كسب كرده ام نيست
پس ابو علي كتاب تكمله را تصنيف نموده بخدمت او برد چون عضد الدولة مطالعه آن نموده گفت ...
كه نادر كتاب ايضاح او گفته بوديم ... الفاظ آورده كه ننده آنرا بي فهم
و نه خود شرح ميدهند **و محمد شيخ سيوطي** آورده كه روزي عضد الدولة در ميدان سواري از ابو علي پرسيد كه
نصب مستثنى به چه چيز است گفت بتقدير استثني بر عضد الدولة گفت سبب تقدير استثني چيست
چرا تقدير امتنع نكنند تا رفع شود ابو علي عاجز شد گفت اين جواب ميداني بود كه گفته بعد از ابن جني
و اسال ... جواب ... **شمه** از مآثر ... و اقل ما اولى ... احمد الله ...
قائل ... كو او است و معاصر او از علماي شيعه اثني عشريه شيخ الطايفة الحقه محمد بن النعمان الملقب بالمفيد
داد شيخ را القاب عظيم و تكريم و رعايت ميخود ... در مناظره كه ميان شيخ و قاضي
عبد الجبار معتزلي در مجمع ... واقع شد و شيخ ابو الكلام بود عضد الدولة اسب اعلاي با غلامان او بر
و خلعتهاي نفيس بجهت شيخ فرستاده و چند روز از حوالي بغداد جبرو غلات شيخ داد **در تاريخ ابن كثير**
آن دشته ... كه وفات عضد الدولة در بغداد در سال سيصد و هفتاد و سه در سن چهل و هشت
سالگي وفات يافت و او بموجب وصيت جنازه او را به مشهد نجف برده در جوار روضه منوره مدفون كردند
و در جوار او نوشته شده هذا قبر عضد الدولة و تاج الملة ابي شجاع بن ركن الدولة احب مجاورة هذا الامام
المعصوم لطمعه في الخلاص يوم تاتي كل نفس تجادل عن نفسها و صلوا الله علي محمد و عترته الطاهرة **و از جمله**

شرح م

مآثر او بنا نهاده عمارت مشهد مقدس حضرت امير المومنين علي است عليه السلام و دار الشفاي بغداد و قلعه
بند امير كه مشرح و مشهور و عظمت آن بيرون از حيز تقرير است **علامه دواني** در رساله عرض لشكر سلطان
خليل بايندري والي شيراز كه در آن نواحي واقع شده بود گفته كه الحق اين موضع از عجوبه جهان و نادره دوران
چه بحسن صنعت كوهي در ميان دريا ... كرده اند و بر آن كوه اساس حصني حصين چون نقطه فلك محكم
بنا نهاده بر شاه دهي مسكون كه ان جهات ... محاط آب جزيره در ميان بحري ترتيب نموده اند و كرده
قلعه كوه ... بر ان محيط كرده اند و چنين متواتر است كه اين عمارت بجميع آثار دولت پادشاه ...
عضد الدولة ديلمي است كه بعهد خود در خبر سلاطين كامكار و خلفا سلاطين نامدار بوده در تعويض و ترجيح
اخبار تعظيم و ترجيح سادات و علما ... زبان بخوبي مناقب و مدايح او رطب
صحايف ... آثار ... جليله و مبرات ... پادشاه دين پناه ...
روزگار مانده ... در خواص او نوشته اند كه كوه و ميان دريا ... در ميان كوهي ... قلعه
او ظاهر است ... قلعه ... عاقبت **مويد الدولة ابو**
منصور ... در اصفهان ... چون پدر ... ركن الدولة ... بري آمد ... پدر ...
... عضد الدولة ... فخر الدولة ... جرجان ...
كه در دار السلطنه ... شعبان سنه ثلث و سبعين و ثلثمائه ... **علي**
الملقب بفخر الدولة حسن بموجب وصيت پدر باصفهان ... مويد الدولة بمعاضدت عضد الدولة
او را اخراج كرد ... صاحب بن عباد ... فخر الدولة ...
... رمضان ... جرجان ... قلعه طبرك ري در
سنه سبع و ثمانين و ثلثمائه وفات يافت ... مجد الدولة ابو طالب رستم و شمس الدولة ابو
... **ابو شجاع مرزبان بن عضد الدولة** الملقب بصمصام الدولة ... بعد از فوت پدر
بسلطنت ... چهار سال ... برادرش شرف الدولة والي كرمان لشكر ...
... قلعه ... سنه ثمان و
و ثلثمائه ... ابو النصر بن عز الدولة ... بقتل آمد **شرف الدولة بن عضد**
الدولة شهور ... شرف الدولة ابو الفوارس ... والي كرمان بود ... در بغداد ... در سنه
سبعين و ثلثمائه ... صمصام الدولة ... گرفتار شد و او حكومت
ابو كاليجار ... در بغداد ... شده ...
او دو سال ... سنه تسع و سبعين و ثلثمائه ... شد و ... مشهد
نجف ... پدر ... عضد الدولة ... **خسرو فيروز بن عضد الدولة** شهور
... بغداد ... شد ...

جمادي م

و در تاریخ گزیده مسطور است که او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و او را دختر خواست و در پنجم جمادی الآخر
سنه ثلث و اربعمایه در ارجان بمرض صرع در گذشت جسدش را بنجف اشرف برده دفن کردند مدت ملکش
بیست و چهار سال عمرش چهل و دو سال و نه ماه و نیم مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله بعد از پدر
پادشاه شد و برادرش شمس الدوله را حکومت همدان داد و مادرش سیده دختر شیروین بن مرزبان والی [illegible]
صاحب اختیار بود و در کار ملک شرایط معدلت بتقدیم میرسانید و قواعد جهانداری مهد میکرد
و در روز بار پرده فرو گذاشتی و با وزیر و عارض سخن کفتی و سپاهی و رعیت را [illegible]
و چون رسل از اطراف آمدندی پس پرده سخن کفتی جواب [illegible] از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو کرد
که باید که سکه و خطبه بنام من کنی و خراج فرستی و الا جنگ را آماده باش او جواب داد که تا شوهرم فخر الدوله
در حیات بود من ازین معنی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون از آن
فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاهی عاقل است داند که کار حرب دو حالست اگر چنانچه من آید [illegible]
کند غالب باشد [illegible] و اگر از زن شکست یابد این ننگ تا قیامت [illegible]
شعر چنان [illegible] بیخ بود * چه مردی بود کز زنی کم بود * میدانم که سلطان بدین سبب متعرض
ولایت سلطنت نشود و این جواب مسکت با سلطان از جنگ باز داشت چون او در سنه [illegible] عشر و اربعمایه فوت
شد و مجد الدوله [illegible]
سلطان محمود غزنوی فرستاده او در صباح دوشنبه [illegible] جمادی الاول سنه عشرین و اربعمایه در ری
نزول نمود و بعداوت دینی [illegible] بخراسان افتاد [illegible]
[illegible] و آن شعبه از آل بویه بدو منتهی شد شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب خود ذکر نموده که بعضی
از مخالفان [illegible] طعن و شماتت میکنند [illegible] دست سلطان محمود [illegible]
رافضی [illegible] و این طعن از ایشان [illegible] عجب است زیرا که [illegible] خلیفه ایشان در دست [illegible] شیعی
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] از رافضیان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خلافت [illegible]
غالب [illegible]
داشت [illegible] سلطان محمود [illegible]
حکایت آنکه معاویه را [illegible] خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم علی است و محمد
ابی بکر را [illegible] خال المؤمنین نخوانند [illegible] برای آنکه دوستدار امیر المؤمنین است
رافضیان کافر و ملحد باشند [illegible] ابی بکر و عمر [illegible] مؤمن و مسلمان باشد اگر
چه در بیست و هفت مصاف تیغ در روی علی بن ابی طالب کشیده باشد و رافضیان که ابو بکر و عمر را

دوست

دوست ندارند هرگز توبه ایشان مقبول نباشد و [illegible] حسین بن علی را [illegible] توبه او
مقبول باشد [illegible] و عجب آنکه گویند توبه منکران خدا و رسول مقبول است و توبه دشمن
ابو بکر و عمر مقبول نیست تا اصحاب بهتر از خدا و رسول باشند و مخالفت عداوت اهل بیت مصطفی [illegible]
خویش باشند نعوذ بالله من شرّ الضلال و سوء المقال آری چه بسیار که بغض علی بن ابی طالب جای کرفت
عجب نباید داشت که توفیق و هدایت و سعادت و اقبال و شرعیت و کمال و بصیرت و صفای اخلاق [illegible]
کرده [illegible] خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین صاحب روضة
الصفا آورده که چون سلطان محمود مجد الدوله را اسیر نمود مکتوبی بخلیفه عباسی فرستاد و در آن
ظاهر کرد که ما بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاده یافتیم [illegible]
فرزند داشته بودند از وی سوال کردیم که این زنان را بکدام مذهب [illegible] جواب گفت که مذهب
ما چنین بوده مؤلف کتاب گوید مخفی نیست که مراد مجد الدوله از مذهب اسلاف مذهب [illegible]
اثنا عشریه است علیهم السلم که نکاح متعه را بنص کتاب خدا و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
حلال میدانستند [illegible] سلطان محمود سنی بلکه ناصبی [illegible]
عمر [illegible] متعه را نهی نموده لاجرم از فعل مجد الدوله استبعاد مینمود و گویا ندیده بود آنکه صاحب
هدایه در فقه حنفی جواز نکاح متعه را [illegible] که یکی از اعاظم سالکان طریقه اهل سنت و جماعت است
نسبت داده و نشنیده بود آنچه صاحب [illegible] از ابن عباس نقل کرده [illegible] متعه رحمتی
بود از رحمتهای خدای بر بندگان او اگر عمر منع از آن نمیکرد [illegible]
باشد [illegible] اطلاع بر تفصیل دلائل شیعه بر حلیت نکاح متعه [illegible]
اهل سنت [illegible] بمطالعه این بحث از مصنفات علمای شیعه [illegible]
[illegible] مذهب حنفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کافی است والله کاشف الغواشی سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله بعد از پدر پادشاه شد
برادرش ابو الفوارس را [illegible] کرمان [illegible] جلال الدوله را [illegible] حکومت فرستاد [illegible] در شوال
سنه [illegible] عشر و اربعمایه در گذشت در شیراز [illegible] عمرش بیست و دو سال و پنج ماه بود ابو علی حسن بن بهاء الدوله
ملقب بشرف الدین [illegible] در بغداد [illegible] پنج سال و بیست و پنج روز حکومت کرد و در ربیع الاول
سنه [illegible] عشر و اربعمایه در گذشت عمرش بیست و [illegible]
ابو الفوارس بن بهاء الدوله [illegible]

تاريخ بود تا آنكه در ذي قعده سنه تسع عشر واربعمايه فوت شد ابو طاهر بن بهاء الدوله الملقب بجلال
الدوله بعد از برادرش شرف الدوله در بغداد حكومت يافت صاحب تاريخ مصر گفته كه جلال الدوله پادشاهي
رعيت دوست نيكو سيرت بود و صلحا را دوست ميداشت و او بهترين آل بويه بود اگرچه مال ايشان را نداشت
و در تاريخ ابن كثير مسطور است كه جلال الدوله در سال چهارصد و سي و يك از بغداد بكوفه زيارت مشهد
نجف و مشهد كربلا شد و اكثر راه را از روي اخلاص پاي برهنه رفت و در سنه تسع وعشرين واربعمايه وفات
يافت مرزبان بن سلطان الدوله لقبش در بعضي عز الملوك و در بعضي عماد الدين و در بعضي گفته اند كنيتش ابو كاليجار
در واقعه پدر در بصره بود اكثر اوقات بر عمش ابو الفوارس غالب آمده فارس را بحيطه تصرف آورد و بعد از
عم كرمان را نيز ضميمه ملك خود ساخت و بعد از فوت عمش جلال الدوله حكومت بغداد نيز اضافه كار او شد
آخر در چهاردهم جمادي الاولي سنه اربعين واربعمايه در حد [illegible] كرمان درگذشت عمرش چهل سال
چند ماه ملكش در بغداد چهار سال و كسري بود ابو منصور فولاد ستون بن ابو كاليجار بعد از پدر در
فارس پادشاه بود و برادران سيما ملك الرحيم مخالفت بود و اكثر اوقات مغلوب ميبود در جنگ عادل بن [illegible]
كه وزير پدرش بود بكشت فضلويه شبانكاره كه دوست عادل بود بعداوت [illegible] برخاسته او را در [illegible] واربعين
واربعمايه گرفته در يكي از قلاع محبوس ساخت و فارس بتصرف شبانكاره در آمد خسرو فيروز بن ابو كاليجار
كه بملك الرحيم اشتهار داشت پدر او را در حيات خود بنيابت در بغداد امارت داده بعد از پدر استقلال
يافت و فارس و خوزستان و بصره بتصرف در آورد آخر در بيست و دوم رمضان سنه سبع واربعين
واربعمايه بدست سلطان طغرلبك سلجوقي گرفتار شد او را بقلعه طبرك بردند و حكومت آل بويه بر طرف
شد برادرش ابو علي كيخسرو اطاعت سلاجقه نمود ترك ايشان [illegible] و در [illegible] فارس [illegible] اقطاع
او مقرر بود و در [illegible] الب ارسلان سلجوقي آمد [illegible]
آخر او در سنه سبع وثمانين واربعمايه و ملك الرحيم در [illegible] واربعمايه فوت شد نام آن طبقه بالكليه
افتاد وتلك الايام نداولها بين الناس فسرح ديگر كه با آل بويه در نسب شريك [illegible] آل بويه [illegible]
بواسطه قرب قرابت از آنجمله معدود ميدانند محمد بن لقبش حسام الدين علاء الدوله كنيتش ابو جعفر
كاكويه است [illegible] ابو جعفر خال سيده والده مجد الدوله بن فخر الدوله بود و خال بلغت ديلم كاكويه
باشد [illegible] اشتهار يافت و ابو جعفر در سنه ثمان وتسعين وثلثمايه [illegible] سيده [illegible]
در وجه اقطاع او مقرر شد سالها آنجا امير بود و ابو جعفر فاضل و فضيلت دوست و عادل و
بود از جمله شيخ الرئيس ابو علي سينا او ساله [illegible] مذهب و فضيلت [illegible] اجلالا
و [illegible] و در محرم رمضان سنه اثني وعشرين واربعمايه [illegible]
[illegible] كه [illegible] سلطان مسعود غزنوي [illegible]
ميان او و علاء الدوله مخالفت افتاد آخر در محرم سنه ثلث وثلثين واربعمايه باجل طبيعي درگذشت

بعضهم

ظهير الدين ابو منصور فرامرز كه [illegible] اولاد او قايم مقام شد اما برادرش گرشاسف بنهاوند و [illegible]
كرد و برادر ديگرش ابو حرب خود را بقلعه انداخته اظهار عصيان نمود و كار بسلاجقه كه در ري بودند
ملتجي شد و فوجي ديگر ابو حرب پناه بابو كاليجار صاحب شيراز برده او را باصفهان آورده آخر ميانه ايشان
صلح شد بطغرلبك فرستاده اظهار ايلي كرد و باطن با ملك الرحيم در خلاف و متفق بود ايشان طغرل
بر ظاهر شده در سنه اثني واربعين اصفهان از ابو منصور گرفته كار بر محصوران تنگ ساخت تا آنكه در
ثلث واربعين واربعمايه در عوض آنجا يزد و ابرقوه را بوي داده وي بيزد اشتغال نمود ابو كاليجار گرشاسف
علاء الدوله در زمان پدر صاحب همدان و توابع بود تا آنكه در سنه سبع وثلثين واربعمايه سلاجقه
آن ملك را از وي گرفته و وي بجنگ فولاد ستون بشيراز رفت و گرشاسف بحكومت اهواز فرستاده در اهواز
سنه ثلث واربعين واربعمايه وفات يافت امير علي بن امير فرامرز بن علاء الدوله بعد از پدر بحكومت يزد
و توابع اشتغال داشت و در سنه تسع وستين واربعمايه ارسلان خاتون دختر جغري بيك عم سلطان
ملكشاه را كه سابقا در حباله نكاح قايم بامر الله عباسي بود بخواست و خاتون مذكوره كاري كرد كه سلطان
از او محظوظ نماند حادثات [illegible] امير علي در جنگي كه در سنه ثمان وثمانين واربعمايه [illegible]
واقع شد بود بدست [illegible] بقتل آمد فرامرز بن علي والده اش ارسلان خاتون مذكوره بود بغايت فاضل
و [illegible] بود و داماد سلطان سلجوقي بخصيص سلطان سنجر زيب [illegible] فرمود و [illegible]
قراختاي بود و در آن معركه در سنه ست وثلثين وخمسمايه كشته شد و آثار او [illegible] مشهد
رضوي علي ساكنها افضل السلام والتحيات كه در سنه خمس عشر وخمسمايه ساخت و از او دختر مانده
سلطان سنجر نظر بر مكافات خدمت و ملاحظه قرابت يزد را بدو سلطنت داد و چون اطلاع ايشان [illegible]
اتابكان ايشان [illegible] بن [illegible] و برادرش عز الدين [illegible] كه بدند بجمع نموده و ايشان نيابت
با شد مذكوره حكومت يزد ميشد و آخر آن سلسله [illegible] رسيد [illegible] تاريخ
جهان آرا و غير آن مذكور است بني حمدان از احوال آل حمدان و نسب ايشان بر موجب ابو الهيجا عبد الله
ابن حمدان بن [illegible] بن حارث بن لقمان بن راشد بن مسعود بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible]
ابن مالك بن [illegible] بن [illegible] بن عدي بن اسامة بن مالك بن بكر بن [illegible] بن [illegible] بن ثعلبة بن [illegible]
ابن قاسط بن [illegible] بن [illegible] رسيده [illegible] عباسي در سنه اثنين وتسعين ومايتين بالشكر و [illegible]
فساد اكراد [illegible] ماموري ساخت [illegible] آل حمدان واقع شد [illegible] خادم [illegible] ايشان
رفته در سنه ثلث وثلثمايه ابو الهيجا و برادران [illegible] ساخته ببغداد فرستاد و ايشان [illegible] دار الخلافه
محبوس ساخته و در سنه خمس وثلثمايه خلاص شده در سنه ثمان حاكم [illegible] خراسان و [illegible]
[illegible] خلع [illegible] در سنه سبع عشر وثلثمايه كشته شد حسن بن عبد الله لقبش ناصر الدوله
ابو محمد [illegible] او و جميع سلسله او [illegible] از [illegible] شيخ اجل محمد بن محمد النعمان المفيد

ظهير الدين

اصول و فروع بی‌نظیر بود و در اعزاز و اکرام او می‌افزود و جناب شیخ زاده ... الملک رسالهٔ الفیه که بنام نامی
الدوله نوشته چنانکه در مجلس هجدهم در تفصیل کتب شیخ مذکور شد و شطری از دیوان الطور ایمان او در احوال
دار المؤمنین قم سابقا مذکور گردید و در محرم سنه ثمان عشر و اربعمائه باقتدار تمام بیان او
و معز الدوله دیلمی بر سر ایالت جند او اکثر اوقات فتنه و فساد دست میداد و چون نسبت با او دختر کرد
بود و هنوز خبر ایالت سیف الدوله که بدو رسید از کار برده و ملال خاطر کرد با ابو تغلب ابو تغلب
در یکی از قلاع فرستاد و جمیع ما یحتاج او را مهیا ساخت آخر در ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه
با رفت **غضنفر بن ناصر الدوله** کنیتش ابو تغلب و لقبش عدة الدوله بود در ادوار شب شنبه بیست و چهارم
جمادی الاول سنه ست و خمسین و ثلثمائه کرفت و الی ولایت کردید و دختر عز الدوله بختیار دیلمی را بعقد
دیار بکر بوده است و چون عضد الدوله قصد بختیار کرد وی بجهت آن وصلت او را لشکر مدد و عضد الدوله
الکاه و او کرده ابو تغلب از بیم وی پناه بمصر برده و در آن اثنا در ماه رمضان سنه تسع و ستین و ثلثمائه بر دست
مفرج بن دغفل کشته شد **علی بن عبدالله** کنیتش ابو الحسن و لقبش سیف الدوله پادشاه عالیجاه شد
و همدان و اهواز اخشیدیه بر دمشق و حلب استیلا یافته اکثر اوقات با روم مشغول بود و بحلیت فاضل
فضیلت در ست بود و اکثر افاضل عالم بدو او رفته و مراعات یافتند از جمله حکیم ابو نصر فارابی که او را معلم
ثانی میگفتند روزی که مجلس او مشحون بفضلا بود ... بجهول ... در آنجا در آمده در میان جمعی که در خدمت
میگفتند تصرفات غریب نمود و چون کیفیت حالش بر سیف الدوله ظاهر گشت ... خود در ... خانه
در تعظیم و اجلال او مبالغه نمود و نا ابن خالویه نحوی و ابو الفرج اصفهانی که صاحب کتاب اغانی است
کویند سیف الدوله ... کتاب در سفر همراه داشتی چون کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی دید
بدان قناعت کرده از آن کتب مستغنی شد **و متنبی** از جمله شعرا و ندمای اوست و قصاید بسیار در مدح او
وفات او در صفر سنه ست و خمسین و ثلثمائه روی داد و نقش در ... محرم سنه ثلث و ثلثمائه **در تاریخ الملوک** مسطور است
که چون سیف الدوله با برادر خود ناصر الدوله خلاف نمود ناصر الدوله ... ملک ... کما ینبغی
و لایت شام ... لشکری بجوار آن ولایت فرستاد ... عثمان بن سعید
از جانب کافور اخشیدی بر حلب و انطاکیه حاکم شده بود و چون میان عثمان با او صحبت ... بود
کلابی نسبت سیف الدوله ... نوشتند که ... متوجه این ... ولایت حلب را ... در تصرف
در آرم سیف الدوله چون اختلاف بنی کلاب و ضعف عثمان مذکور را یقین نمود لشکر بجانب حلب کشید
و چون بکنار فرات رسید جمیع برادران عثمان باستقبال سیف الدوله آمدند و چون از فرات بگذشت
تا به کمیر رسیدند سیف الدوله نام آن را از عثمان مذکور پرسید و عثمان نام آن را ... گفت ... علی
بدیهه واقع شد که نام آن ... بوده سیف الدوله پرسید که این ده چه نام دارد عثمان گفت ... سیف الدوله
چون نیکو ... آن ... رسید ... و بر رد ... الاستماع آن نام کلابی ... بگو از نام

و آنا در

سؤال نکرد

سؤال نکرد و چون عثمان مشاهده کرد که بر چند ده دیگر عبور واقع شد و سیف الدوله از نام آنها نیز
مستفسر شد که او را از الفاظ بنی کلابی معلوم شد ... در مقام دفع مخلفه سیف الدوله شد گفتند یا
سیف الدوله ... سوگند که آن قریه که پیش از ... عبور واقع شد نام آن ابره بود و از هر کدام ...
برسید ناصرالدوله ... از ظاهر سیف الدوله از ذکاوت و فطنت او تعجب نمود و چون بحلب رسید ملک
با خود بسر برده اند **و در تاریخ ابن کثیر** شامی مسطور است که چون معز الدوله دیلمی ... کاهران آن خلیفه
بغداد بود امر نمود که لعن معاویه صریحا و لعن دیگر اعدای اهل بیت را که ... بر ابواب بغداد نوشتند سیف
الدوله نیز بواسطهٔ تشیع که داشت امر فرمود که در حلب نیز آن کار کردند رحمه الله تعالی **ابو المعالی شریف**
بن سیف الدوله قایم مقام پدر شد ملقب بسعد الدوله در حین ... در سنه ثمان و خمسین
بر وی خروج نموده حلب را از وی انتزاع نمود آخر در میانه ایشان در سنه تسع و خمسین صلح شد و بنام
خطبه باسم ابو المعالی خواندند وفاتش در رمضان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه **ابو الفضل الملقب بسعید**
الدوله قایم مقام پدر گشته چون کوچک بود پدرش او را ... نموده لؤلؤ جراحی سفارش نمود و حرز ابا الحسن را طمع
در آن ملک کرده لشکر بر سر او فرستاد و لؤلؤ متوسل بروسیه شده قیصر خود متوجه شده سعید ... فاید
لشکر مصر ... رفت این خبر که بعزیز رسید خود نهضت نموده بحلب ... آخر ابو الفضل در
صفر سنه احدی و تسعین و ثلثمائه مسموم کشت اولادش ابو الحسن علی و ابو المعالی شریف ... او ...
لؤلؤ ... بسلطنت موسوم ساخته عاقبت اخراج نموده بمصر رفتند و آن قوم بدیشان منتهی شد **و در تاریخ**
خلکان مسطور است که وجیه الدین ابو المطاع ذو القرنین بن ابی المظفر بن حمدان بن ناصر الدوله که جد ... ابو ...
شاعر بود در ایام حاکم بن حاکم اسمعیلی بمصر رفت و حاکم ... و داشته اسکندریه ... نبود و او وصیت کمال
در آنجا بود و آخر بشام آمد والله اعلم **فرع آل حمدان الملک رود** دختر ... سعد الدوله ... را ...
بشرف ... اند او که در ... ... داده او را بکشت ... ملک او ... در ...
اخراج نموده خود استقلال یافت تا آنکه در ذی حجه سنه تسع و تسعین و ثلثمائه وفات کرد **ابو منصور ولد**
بحکومت نشست ... الدوله ... در سنه خمس و ... بجنگ بنی کلاب رفته ... ؟
پدرش او را نیابت در حلب بگذاشت و در آن معرکه بدست بنی کلاب گرفتار شد ... با ... و ...
حلب آمد فتح ... نداد و وی بروم رفت و ملک با ... اسمعیلیه افتاد ... بنی کلاب ...
ذکر ملوک صفاریه و ایشان چنانکه صاحب گزیده در اثنای بیان احوال سلاجقه گفته حکم ...
بوده اند مدت سلطنت ایشان پنجاه و شش سال بود و عدد ایشان ... نفر چنانکه در کتب تواریخ تفصیل یافته
اول ایشان **یعقوب بن لیث الصفار است** مولف حبیب السیر گفته که ... از کتب ... و ...
باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره احقر نرسیده اما ... از ... ماهر ... مغفرت ... ملک ...
که در زمان دولت میرزا سلطان ابو سعید و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا

والی سیستان بود گفت نسب من لیث صفاری بود و نسب لیث با نوشیروان عادل منتهی میگردد و از تو بدار علو
نسب یعقوب آنست که در آغاز تمتع نسیم صبای صبی و مبادی احوال فتوت و شباب گری با رند و عیار و ابطال
روزگار بود همیشه بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر مینگاشت و هر چه در صغر سن حسن حال بر
لوای جهانبانی میگماشت **روایت میکنند** که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از غرایب لطائف
چیزها میگفتند و یعقوب در آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته و او لیکن در هرج انگیزی نپرداخته یکی
گفت لطیف ترین لذتها اطلس خطائی است دیگری گفت نه لطیف ترین لذتها طایفه نوری است دیگری گفت
که از سال الدو و سلطان بر کل و زنجان بتر است دیگری گفت تعریف نمود که از شراب خراسانی موافق تر است
چنین اظهار نمود که سایه بید سال از کافر و دیگری چنین نمود که از نعمات و ستانها آواز عود ملایم تر دیگری
نمود که از برای ندیمی محافل جوانان خوبرویان نیکو صورت بهتر چون نوبت یعقوب رسید گفت دل بر خوری
دیگری گفت خوبترین لذتها اینهاست و بهترین لذتها خون و خوشتر بود ما معرکه حرب و دشمنان بر شرف
خون دشمنان و لطیف ترین لذتها سایه نیزه و تکاور نیزین نهاده بر دلشکار ترین میادین کارزار **و در کتاب**
لطایف الطوایف مسطور است که یعقوب بن لیث پیش از آنکه پادشاه شود روزی با جوانان بیلی خوش جائی
بود بر پالا الزبای وی آنجا رسید گفت ای یعقوب جوانی خوبرویی رشید رسیده دست بعالی و بی سامان کنی
تا مودی حیله از عیاران پیشه برای تو خواستگاری کنم گفت ای پدر مرا زنی که مثل او درست بیابی کرده ام گفت
کدام است یعقوب شمشیر از غلاف برکشید و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه کرده ام و دست بها
او این تیغ آبدار است و این شمشیر جوهر کابین است **شعر** عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ۞ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند
و بالجمله یعقوب از آنجا شد که او و برادرش عمرو بن لیث در خدمت درهم بن نصر بودند در بلاد سیستان
پیوسته در غزای خوارج مشغول بود و از ان قبل علم تمام ساختند او بودند درهم بن نصر لشکری جمع کرد و یعقوب
داد تا بقتال عمار یاسر که حاکم هرات بود برود یعقوب برفت و بر وی غلبه کرد و آن احوال را بدست فرو گرفت و آنجا
نوکش ساخت و درهم و درهم را به نیکی تا جمله متابع او شدند و درهم را از امارت معزول کردند و در آن امر بملازمت اتصاف
نمود تا مال عظیم حاصل کرد و اوباش جیال بر او جمع شدند و تمکن یافت و بهلد و سیستان را فرو گرفت
بسبب عجز خلفای بنی عباس و تسلط اتراک بر خلفا و انقطاع عبدالله بن طاهر از خراسان او طمع کرد و خراسان را
بر نسخ طمع کرد و امید و در آن وقت امیر خراسان محمد بن عبدالله بن طاهر بود از قبل خلیفه المعتمد علی الله
ابن عبدالله طاهری بار حال استیلا و تسلط یعقوب بن لیث در ملک خراسان بدار الخلافه عرضه میکرد
جواب نیامد تا آنکه خود بدار الخلافه رفت و احوال را عرضه داشت و خلیفه از اشتغال طبع و اجب وقت نامه
بیهیچ چیزی بر او اخت والتفات ننکرد و چون امیر محمد بن عبدالله مذکور در آنجا بماند و احوال تنگ شد یا بکی
از غلامان خلیفه حال خود بازگفت او گفت تا پیش شاه ان نحت تا باید رفت و او را تحت بیگ کرد تا او کار تو اینجا
محمد بن عبدالله مذکور چنان کرد روزی دیگر از برای او مجال او راجعت پیشه چون بخراسان باز رسید بود با یعقوب

محاربه کرد

محاربه کرد و بدست یعقوب اسیر شد و رکاب یعقوب بالا گرفت و آهنگ خراسان کرد و جمله ولایات خود کرد و
نظام ساخت و آنجا بیمار بود و در سنه ۲۶۵ وفات یافت **و از جمله** دعوی شیخ او که در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است
کتاب معجم البلدان و تاریخ روضة الصفا مذکور است اینست که نسب او رسانیده اند که ابو یوسف یعقوب بن لیث
ابن معقل ابوی در عثمان بن عفان طعن میکرد یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آورده در فلسیا گفت که
وزیر گفت اینها امیر او در عثمان بن عفان بچیزی که شیخ شماست طعن میکند بلکه در عثمان بن عفان صحابه
سخن میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست کان من آن بود که در عثمان بن عفان شیخ
ما سخن میگوید **و از نادر** اوز جمله تاریخ سلوک عجم است که دهقان نوشته که جوانی بود پهلوان و دهقان زاده از اکابر
مداین و بحکمت معروف و بدانش موصوف بود آنرا از تواریخ متفرقه پیشینیان جمع آوری و احوال هر یک نوشته را
تا انجام سلطنت خسرو پرویز بن هرمز بترتیب نوشته و بدان التفات نموده چنانکه حکیم فردوسی در آن باب گوید **شعر**

یکی نامه بود از گه باستان ۞ فراوان بدو اندرون داستان	پراکنده در دست هر موبدی ۞ از او بهره نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد ۞ دلیر و بزرگ و خردمند و راد	پژوهنده روزگار نخست ۞ گذشته سخنها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد ۞ بیاورد کین نامه را گرد کرد	بپرسیدشان از کیان جهان ۞ و زان نامداران فرخ مهان
که گیتی با غاز چون داشتند ۞ که ایدون بما خوار بگذاشتند	چگونه سر آمد بنیک اختری ۞ بر ایشان چنان روز کند آوری
بگفتند پیشش یکایک مهان ۞ سخنهای شاهان و گشت جهان	چو بشنید ازیشان سپهبد سخن ۞ یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان ۞ بدو آفرین از کهان و مهان	

و بعد از آن کتاب از خزانه یزدجرد که آخر سلوک عجم بود
بدست لشکر اسلام افتاد و در وقتی که فتحت غنایم بر لشکر اسلام میشد نسخه اهل حبشه و حبشیان آنرا به
ملک حبشه بهدیه بردند و ملک حبشه فرمود تا آنرا ترجمه کردند و مطالعه و شنیده و آن انتشار یافت
و در اکثر بلاد حبشه منتشر شد و از آنجا بدکن و از ملک هندوستان رسید و در آنجا نیز منتشر شد و
تا خراسان چون دولت به یعقوب بن لیث رسید کس بهندوستان فرستاد و آن نسخه را بیاورد و بابو منصور
عبدالرزاق بن عبدالله فرخ را که معتمد الملک بود بفرمود تا آنچه دانشور دهقان زاده پهلوی ذکر کرده بود
بزبان فارسی نقل کند و آنچه از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار بر آن ضمیمه واقع شده بود بدان الحاق
نماید پس ابو منصور عبدالرزاق شهنامه را تکمیل داد و سعید بن منصور المعمری را بفرمود تا آنکه نسخه را باتفاق
چهار کس دیگر یکی تاج بن خراسانی از هرات دوم یزدانداد بن شاپور از سیستان سوم ماهوی بن خورشید
از نیشابور چهارم شادان بن برزین از طوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کردند و در خراسان و
عراق نسخها از آن بسیار گشت و **چون** دولت از آل یعقوب بآل سامان رسید ایشان نیز مطالعه آن اهتمام تمام
شد چنانکه امیر اسمعیل بن احمد سامانی دقیقی شاعر را فرمود که آنرا نظم کند و دقیقی بکفر از بیت از اولادش
گشتاسب و ملک او را در سلک نظم کشید و توفیق اتمام نیافت و بدست غلام خود کشته گردید **تا آنکه** دولت
سامانیان سپری شد و سلطان محمود سبکتگین بمدارج سلطنت بر آمد و همه ولایت سامانیان

وملازمت و بندگی ایشان فوق و نهایت بود و در طریقهٔ ایشان مرضی و پسندیده او بود لاجرم در جمیع امور اقتفا
بآثار حسنهٔ ایشان مینمود و از آنجمله بمطالعهٔ تاریخ ملوک عجم رغبتی تمام داشت و خواست که در آن تاریخی الحاق
نماید و یادگاری گذارد که هیچکس از پادشاهان و سلاطین نکرده باشند و حکایهٔ دقیقی شاعر و ارادهٔ نظم این
کتاب و کشته شدن و ناتمام ماندن آن بر خاطرش [illegible] تمام داشت لاجرم [illegible] آن آرزوی نا یافته در دل
[illegible] در سلک نظم داشت و در [illegible] حال ملک الکلام عنصری [illegible] و وی نیز [illegible]
رستم و سهراب بنظم آورده بود و آخر چنانچه در احوال فردوسی مذکور خواهد شد آن کار بدست او تمام
عمرو بن لیث چون برادرش درگذشت بجای وی بنشست و [illegible] ممالک خراسان در تصرف خود در آورد تا
[illegible] شد که در بغداد بنام او خطبه کردند و پیش از آن [illegible] خلیفه [illegible] خطبه دعا [illegible]
ربیع الاول سنه ۲۸۷ بقصد اسمعیل [illegible] حرب شد و با لشکری جرار روی به بغداد نهاد
و چون معتضد که خلیفه بغداد بود از آن حال خبردار شد باشارهٔ وزیر خود عبدالله بن وهب [illegible]
بکار برد که در کتب تواریخ مشهور است **و بالجمله** عمرو در آن نهضت شکست یافته روی بخراسان نهاد و [illegible]
[illegible] میان او و امیر اسمعیل سامانی [illegible] محاربه واقع شد و عمرو در آن واقعه اسیر شد
و او را به بغداد نزد خلیفه فرستادند و در حبس وفات یافت و از آثار عمرو مسجد جامع شیراز است **آورده‌اند که**
عمرو لیث [illegible] داشت که هر امیری از امرای او هر گاه [illegible] سوار [illegible] عرض کردی [illegible]
مجموع لشکر او عرض کردند [illegible] نوشته شده که هر یک [illegible]
چون این صورت بعرض رسید عمرو لیث [illegible] خود را از اسب در انداخت و روی بجانب [illegible] وقت
[illegible] و بعد از زمانی که بحال خود آمد [illegible] کرده [illegible]
ع این [illegible] دست [illegible] کار ساخته [illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
آورده‌اند که [illegible] لشکر [illegible] هزار [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] برداشت [illegible]
در میان [illegible] غلامان [illegible]
[illegible] کشته [illegible] چگونه [illegible]
[illegible] کردم [illegible]
و در وقتی که جهت شهدا [illegible] گذشت **صاحب روضة الشهدا**
علیه الرحمه [illegible] امام حسین [illegible] موجب

بخارا است

مفهوم

بخارا است پس شبیه بجزای آن شهیدان روضهٔ غرفات و علو درجات خواهد بود **شعر** شهیدان [illegible]
[illegible] که اینجا یافته آنجا از رحمت مرهمی یابند و بعد از اسیر شدن عمرو طاهر بن محمد
[illegible] و بسیستان آمد و در آنجا [illegible] و چند کس دیگر از ایشان در سیستان و نواحی خراسان ملک
داشتند و باندک روزی جمله هلاک شدند و دولت صفاریان درگذشت **بخش دهم** در حکام
بنی عقیل **حسام الدوله مقلد بن مسیب بن جعفر بن عمرو بن مهنا** که [illegible] معاصر [illegible]
عباسی بود [illegible] طایفهٔ بنی عقیل [illegible]
[illegible] لشکر انتظام داشت [illegible] موصل [illegible] **صاحب تاریخ مصر** [illegible]
[illegible] یکی از حاجیان [illegible]
[illegible] بحضرت رسول [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] **ع** [illegible] در سنه احدی [illegible]
[illegible] **و در تاریخ یافعی** مسطور است که سید رضی الدین رضی الله عنه [illegible]
معتمد الدوله ابو المنیع قرواش بن مقلد قایم مقام شد و [illegible] در تاریخ ابن خلکان مسطور است [illegible]
[illegible] در سنه [illegible]
موصل و انبار و مداین و کوفه و غیر ذلک خطبه بنام حاکم [illegible] اسمعیلی [illegible]
لله [illegible] ارکان النسب [illegible] من الغرب [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
اسمعیلیه [illegible] ارکان نسب [illegible] اهل البیت علیهم السلام [illegible]
جماعت است [illegible] خلفای اسمعیلیه که سلطان مغرب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اهل سنت و جماعت [illegible]
عباسی [illegible] حکومت کرد [illegible] زعیم الدوله [illegible]
[illegible] رجب سنه اربع و اربعمائه [illegible] **زعیم الدوله ابو کامل [illegible] بن مقلد** در سنه [illegible]
[illegible] در سنه [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] رمضان سنه [illegible] **بدران بن مقلد**
[illegible] حکومت [illegible] در سنه احدی [illegible] **علم الدین قریش بن بدران**
[illegible] زعیم الدوله حکومت [illegible] قایم عباسی [illegible]
[illegible] قایم عباسی [illegible]
[illegible] و آخر [illegible]
مسلم بن قریش بجای پدر حکومت یافت و در سنه [illegible] بر شام و حلب و موصل و انبار [illegible]

ودر سنه اثنی وستین واربعمایه خواهر سلطان الب ارسلان را صفیه نام بخواست ودر سنه ثلث وسبعین
حلب را از دست بنی مرداس بیرون آورد ولشکر بشام کشید ومدتی محاصره دمشق کرد وچون فتح آن نزدیک
شد خبر عصیان اهل حران باو رسید جهت دفع ایشان از انجا برخاسته همدانان بعضی از بلاد روم را بنه
در تصرف آورد وطمع در بغداد کرد ابن خلکان گفته که در طایفه بنی عقیل کسی بمانند او ملک وسلطنت بهم
شد وسبب آن اعتدال سیر بود ودر جمیع قلمرو او راه امن بود وآخر در جنگ سلیمان قتلمش سلجوقی که
حاکم روم بود در جمعه بیست وچهارم صفر سنه ثلث وسبعین واربعمایه بقتل رسید وبعضی گفته اند که چون
سلیمان از محاربه او عاجز آمد یکی از خواص او را بفریفت تا در حمام او را بکشت در کتاب تاریخ الدول که شرف
الدوله ملکی بود کریم فاضل حلیم شاعر وعماد کاتب او را در کتاب خریده ذکر نموده وگفته که کان لجنة مجلس
سلطان روم سیف امیر المؤمنین واو بلاد شام را بسط وفتح گشوده وابواب عدل واحسان بر روی آن بلاد
بگشاد وکرم او تا بحدی بود که چون شنید که ابن جیوس در مدح او گفته شهر موصل را باو بطریق اقطاع
داد لیکن ابن جیوس همدانان شش ماه زنده ماند وچون وفات یافت مال وغلامان وچهارپایان بسیار
بگذاشت وبعضی از ارکان دولت صورت اموال ابن جیوس را بعرض شرف الدوله رسانیده اظهار کرد که آن
اموال را بخزانه سلطان باید آورد شرف الدوله از استماع آن سخن در غضب شد تا آنکه آنشخص را نتوانست
بکشد واو گفت وای بر تو میخواهی که من طمع در مالی کنم که شخصی در مدح من آن ساخته بود وگفت که بان
بخشش نمودم دیگری را که از فضلای عطیات ایشان جمع شده من در خزانه خود داخل سازم البته
ارخصت دوندگی ای حرمت من بخشی همدانان از زیوه که آن مال را ده من طلبیده ضبط کردند تا از
وارثان ابن جیوس کسی پیدا شود وآن مال در فی سبیل الله ماند وکسی پیدا نشد آخر گفتند که خواهر
او در بنه حران هست آنکس نبایند با او ببرید حکم شد که تمام آن مال را باو داده اند آورده اند که چون
ابن جیوس قصد خدمت شرف الدوله نمود بعضی از ندمای او رخصت دخول او در مجلس عالی طلبیدند وگفتند
که او شاعری منکر است ونمود را امیر مخزانه مدح سلوک را نجیبیه فقشه خوانده وشاد سلطان از غم
از آن گفت که او بدستور سایر بلاد ودر این آستان سلوک غایب فرمود که بگفت که مدح خوانده او را دخول
فرمود حسد که آنجا از ... نخانه باشد بعضی ایشان گریخته که سلطان خود بر آنجا نشسته باشد وچون او بجای
ایشان نه بیند بالضروره مدح را با ایشان خواهد خواند وآخر چنان کردند وچون ابن جیوس بمجلس در آمد
نشستن جای ایشان شروع در خواندن مدح او نمود وابن قصیده را بخواند که اول آن اینست شعر بالدری ما الزمان
سال بمصر ... اعادت ... وچون باین بیت القصیده رسید که شعر انت الذی نفق الثنا بسوقه
وجری الندی بعروقه قبل الدم شرف الدوله از جا در آمد واو را گفت تا فرتر آورد ومدح او گفت که بخشید
وتمام قصیده را بخواند وچنانکه گفته شد موصل را باو بخشید واز جمله حسن عهد او آنکه روزی یکی از
حاجیان خواست ودر رکاب او سوار شده تا آنکه ... جلال او همراه آمد وچون شرف الدوله خواست که بقلعه ...

در آن آن شخص گفت انما الایام لا تنزع عادتی یعنی فراموش کن حاجت مرا شرف الدوله گفت اذا لیشبهنها
یعنی هرگاه حاجت ترا بگذارم آنرا فراموش خواهم کرد وازجمله سخاوت او آنکه در وقتی که ابن منقذ اهل قلعه
شیزر را محاصره بود وکار بر اهل قلعه تنگ شد زنان ابن منقذ از قلعه بیرون آمدند وجمعا بحرم شرف الدوله
رسانیده دست شفاعت در دامن زوجه شرف الدوله زدند وجواهر بسیار آوردند والتماس کردند که شرف
الدوله که شرف الدوله از آنجا برخیزد شرف الدوله از غایت حلم ولطف زنان را قبول التماس ایشان نمود
با وجود آنکه قدرت بر گرفتن آن قلعه داشت ودر مدت حصار دشنام بسیار از اهل قلعه نسبت بحرم
اهل حرم خود شنیده بود عفو واغماض نمود ابراهیم بن قریش اعیان بنی عقیل او را از زندان بیرون آورده
بر مسند حکومت نشاندند اما او بسبب مدتی در زندان نشسته بود قدرت بر رفتار نداشت اما صفیه خاتون زن
زوجه برادرش را خواسته کار او استقامتی پیدا کرد تا در سنه اثنی وثمانین سلطان ملکشاه او را بجهت
تفحص محاسبه بدیوان طلبیده مقید ساخت ودر پیش خود سمرقند همراه سلطان بود وهمدان سلطان ترکان
خاتون او را رها کرد واو بموصل رفته بحکومت نشست تا آنکه تتش بن الب ارسلان قصد او کرد ... با او
جنگ صلح کرد ودر چهاردهم ربیع الاول سنه ست وثمانین در موضع مضیع جنگ شده ابراهیم کشته شد
محمد بن شرف الدوله سلطان ملکشاه او را تربیت کرده ودر سنه تسع وسبعین خواهر خود زلیخا را بحباله
او در آورده اکثر دیار ربیعه که پدرش داشته بدو مسلم داشت که مادر او در ... صفیه خاتون
مذکور همدان سلطان ببلاد برادر او جنگ شد علی غالب آمد وچون ابراهیم کشته شد علی
ملک رابید و... در جنگ کرد ودر سنه تسع وثمانین وابجمایه کشته شد علی بن شرف
الدوله همدان ... بیش والی موصل کرده بود تا آنکه ... بمحاصره ...
قصد سنه تسع وثمانین واربعمایه آنجا را گرفته علی ... اسدی رفت وآخر در جمادی الاولی
سنه خمس وتسعین واربعمایه در حوالی ... بدست اعرابی ... کشته کرده بود وآن ...
جند از احمد در تاریخ کما ایشان ... ابن طایفه ... شیعه امیر المؤمنین
علی علیه السلام بوده اند وبا آنکه احوال ایشان ... در میان اعراب عراق عرب وخوزستان مستغرق
شده اند ... ایشان جمعی از اعراب بنی ... تشیع راسخ اند و...
الخلفا ... والتفات آل بویه بحال ایشان ... ابو الحسن بن مزید اسدی
در سنه ثلث واربعمایه سلطان الدوله دیلمی او را خلعت داده امارت آن قوم بدو تفویض نمود واو در
ذی قعده سنه ثمان واربعمایه فوت شد دبیس بن علی ملقب به نور الدوله قایم مقام پدر گردید و...
برادرش ابو ... خلاف شد دبیس غالب آمد در تاریخ مصر مذکور است که ...
بود در تاریخ ابن کثیر مسطور است که در زمان قایم بامر الله خلیفه بغداد یکی از ... بر شیعه ...
انکار ... تسلط ساختند تا ایشان ... میکشت وچون ابن خبر با امیر دبیس رسید بواسطه آنکه ...

بود در خشم شد و خطبهٔ خلیفه را از بلاد خود قطع نمود تا آنکه بعد از آن رضا جوئی و اعادهٔ خطبه نمود بعد
از امارت شصت و هفت سال با پنجاه و هفت سال در سن هشتاد در شوال سنه اربع و سبعین و اربعمائه
در مطارآباد وفات یافت ابو کامل منصور بن دبیس الملقب بهاء الدوله در ذی قعدهٔ سنهٔ مذکوره بعد
سلطان ملکشاه رفته بود بدو مشغول گشت و او فاضل و شاعر بود آن خلیفه از او رعایت یافته و شصت
و هفت سال امارت بود در آن عرب که آخر در ربیع الاول سنه تسع و سبعین و اربعمائه در گذشت و در کتاب
تاریخ الدول این ابیات از اشعار او مذکور است شعر أولئك قومي أن تعدّ الذي لهم * أكثر وكاد اقرّ بعضهم
أكذب * فرطنا الجاني اذا كان خليفة * ونادي بالضراب والفقير المعتب * بلا عن الحق لا يحضر قومنا سريع
الى داعي الصلاح المؤتب * ساعيش للمولى سابيح بالقربي * مصالب من العارض المتقلب * وحدث ابن عمهم
وخاني بكمها * يطالع من لي في أمر وهو محتبي * فلا اطل للسيادة فيهم * ولكن اتمنى ما دعا عنه معتب شعر
فان انا لا اكل عجيبا ولا فتنة * الا ما ولا صبر على فعل معظم * وكان من الجاني وانسع جوده * علام انادي المخازي
ایضا ما لا يبني فيك اعداني وعذالي * الا الفضل عني ومن حالي * الا اصبت اللئام اعيا اقرانه * ان ودت ذكر
النيل منك في بالي سیف الدوله صدقة بن منصور بحکم شد تنسر متولی او ارجمان خلیفه
بود و شجاعت زکاوت و ... تا ... حال ... ناصبین و محل افاضل و مجتهد بن شیعه است در محرم سنه
و تسعین و اربعمائه بنا ساخت و ... جله سیفیه اشتهار یافت و او در المغرب مینگاشت هیبة فاضل
و صاحب باس و هیبت و سطوت بود در تاریخ مصر مسطور است که سیف الدوله کریم و عفیف بود
خانهٔ او در بغداد محل امان خایفان بود و در مدت عمر خود از پس زنی نکرد و سریه نگرفت و سیرت او مشکور
و فضایل او محمود است اگر چه از آنانه باشد از مذهب حله و بیشتر خود که از کبار اصحاب بود و در تاریخ یافعی
مذکور است که سیف الدوله مذکور شیعی بود و بمحاسن اخلاق و علو همت و وجوه و حلم آراسته بعد از
بیست و دو سال امارت عرب و صاحب باس و سطوت و هیبت بود و صاحب تاریخ جهان آرا آورده که غیاث الدین
ابن گیخسرو و دبیس صاحب آنرا در خدمت سلطان محمد ملکشاه کافر کرده بنا بر مشارکت در مذهب تشیع پناه بدو آورده
هر چند سلطان او را طلب داشت وی نداده هم بقتال رسید و صدقه با پنجاه هزار سوار و پیاده در برابر
آمده در نهم رجب سنه احدی و خمسمائه در آن معرکه کشته گردید و از جمله اشعار او این چند بیت لطیف است
شعر اعني كانتم اوا شوب بنر جبوا * الا بنت حاشاي تندوي بالقدم * ومهلك منا وعليك المعز جرحوا
لرانجبة ابنتي العنق والكرم * نا انضمني بحكم الهوى اذوبا * شفي لوانش وفي عذري بهامجي و دبیس بن صدقة
ملقب بنور الدوله قایم مقام پدر شد قاضی ابن خلکان گفته که او جوانی جواد کریم و از علم و ادب و شعر بهره
تمام داشت حریری در بعضی از مقامات خود نام او برده و بذکر او تقرب با او جسته و چون او با سلطان
ابن محمد بن ملکشاه سلجوقی طریق مخالفت و دشمنی بسپرد و پدر عبادی اباه چند سپاه ایشان بکرات
عظیم رسید مکرر بقتال خلیفه آمده شکست یافت در انجام خود دیده هر دو را ایام بحکم سلطان مسعود سلجوقی

در بیست و یکم ذی قعده در سنه تسع و عشرین و خمسمائه در خطا مرخوی بواسطه فتنه انگیزی کشته شد صدقة
بن دبیس که آن خلیفه بجای پدر نشانده در سنه احدی و ثلثین که سلطان مسعود بغداد رفت وی غایب
در سنه اثنی و ثلثین سلطان با داود بن محمود اتفاق نموده در شعبان سنه مذکور در آن مصاف کشته شد علی بن
دبیس بعد از برادرش سرور آن قوم گشته اخر در اسدآباد همدان در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه وفات
یافت صاحب تاریخ مصر گفته که علی بن دبیس صاحب حله سرد پس شجاع کریم بوده از بر علوت او حله را اختیار کرده
بود احد از محمد بن صالح را بشهدان سکنی ساخت شد و او در آن ولایت شد و آن طبقه به وبا انقراض یافتند
دوازدهم در ایلخانیه که صاحب ایران و روم بوده اند هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیزخان در تاریخ
سنه احدی و خمسین و ستمائه بعسکر او را شکر فراوان متوجه ضبط ایران شد و در سنه ثلث و خمسین
کان کثیر المهمة و لو بود در شوال آن سال از جیحون بگذشت و بنا بر اراده ربت قدیر و حسن تدبیر * عزم وهم
الظهیر * خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مرقده که بنا بر اضطرار در قلعهٔ میمون دز از قلاع ملاحده محبوس
بسر برده او را و دیگر بیادی توجه هلاکوخان به رسم رسالت نزد خان فرستاده بود و چون تسخیر قلاع ملاحده متوجه
گشته ملاحده بقتل رسیدند و در سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمائه خورشاه پادشاه ملاحده
بجنگ آورده طایفه ملاحده را بر انداخت اتفاقا لفظ خذله موافق تاریخ است و در اثنای این نهضت تقرب
حضرت خواجه قدس سره بجائی رسید که در حرم محترم ایلخان محرم گردید و بحکم او در تکلیف اسلام ایلخان
با خود متفق ساخته ایلخان و بحکم او بنهان از اعیان لشکر در شرف اسلام فایز گردانید و چنانچه شرح
ایشان را خود ساخت و آنکه بعضی از طایفه استبعاد اسلام او میکنند از قبیل تخالف از علم است و حجت
خفا اقوال آنکه در فره کسرت قر قر اسلام چه بعضی از ولدان این خانواده بشرف اسلام فایز شده اند چنانکه صاحب
حبیب السیر آن تصریح نموده و گفته که مغول نام اول پادشاه است که طایفه مغول با و منسوب و اغوزخان
از اغان که پسرزاده اوست مسلمان شده و در روضة الصفا که او کتای قاآن بن چنگیزخان دین مسلمانی
را بهکراهت ترجیح داشتی و در حجیت چند اکثر اوقات در مصاحبت عرفاء کاشتی و همچنین در احوال منکوقاآن
که برادر بزرگ هلاکوخان است آورده که او با آنکه تابع ملت عیسی علیه السلام بود در اظهار شرح مصطفوی
کوشیدی و انعامات در باره اهل اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی و آخر حضرت خواجه بعد از تشیید
اسلام ایلخان متکفل تدبیر امور او گردید چنانچه موید الدین محمد علقمی که وزیر مستعصم عباسی بود مشید
خدمت خواجه بود و بصحبت ایلخان مملکت مدار زند کتابت بخدمت ایلخان و خدمت خواجه نوشته ایشان را بتسخیر
دارالسلام بغداد و انتقام خون های عباسیه خبیثه از حضرت سید انام علیهم الصلوة والسلام ترغیب نمود ایلخان
باستصواب خواجه عزیمت آنصوب نموده فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را مهیا سازند و بعد از
طی منازل و اراحل و مراحل و دفع خوارکه تفصیل آن در کتب اواخر مرقوم است روز یکشنبه چهارم صفر سنه
ست و خمسین و ستمائه خلیفه با امراء و پسران خود ابو بکر و عبد الرحمن و طایفه از اولیاء و امراء و اعیان و خواص خود

غلامان از شاهزاده شهرستان علم یعنی درب بغداد بیرون آمدند و مکرر شد که خلیفه را بر چه نحو ایلخان
بسر برد بعضی گفتند هبطازان ایلخان در اقتدا و اعدام خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نمود خدمت خواجه
کما هو حقه گفت که سواد اعظم اهل اسلام او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر خون و احوال او حرمت حاکم و زمان
میشناسند اگر از این ورطه ظاهر شود ممکن که از اطراف لشکرها با وی پیوندند و استعداد حرب از سر گیرند و اراده
بخشش رکاب کرده سالی و کلفت سفر احتیاج افتد و بدین عاقل فرصت یافته را فایت نکرده اند و مرسوم شده احتیاط
باسیما آنکه باز بجنگ آمده است دشمن دشمن را مجتبی ...ان طلوع اعلام نصرت نشان کرده شعر سخن کو ملک
سرافکنده بد لشکر پدید آمد پر اکنده بد ایلخان چون دانست که نصیحت حضرت آن اغراض فاسده مبرا است بقتل
خلیفه زبان داده در این اثنا حسام الدین منجم که در باطن از هواخواهان بنی العباس بود این خبر شنیده بعرض
پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک و امارات و علامات قیامت مشاهده رود و
از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده در این امر از خواجه نصیر الدین رجوع نمود خواجه
در جواب فرمود که ذکریا پیغمبر و یحیی معصوم را علیهما السلام بقتل آوردند هیچ یک از این حالات بظهور نیامد
اگر حسام الدین میگوید که از آن احوال بر قتل بنی العباس مترتب میشود معقول نیست زیرا که چندین تن از اینان را
ندانیان اسمعیلیه و غیر هم کشته شد و فلک دوار و روزگار بایدار همچنان بر قرار بود و آفتاب منکسف نشد و
قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین دلایل مجلکاه خواست و آن بیشتر خویش کرد و از غایت عصب مجلکاه داد
ایلخان باشارت خواجه نصیر الدین بر قتل خلیفه جازم شد و چون بر تیغ بیاسای خلیفه صادر شد که لطایف معروض
داشتند که چون حسام الدین آن دعوی نموده احتیاط آنست که شمشیر نیز را بخون خلیفه رنگین نسازند
پیکار او را در انبانی نهادند تا جمعی مؤثر افتاده بتعلیم خدمت خواجه او را فرو پیچیدند تا او را بر غمند چند مرتبه
آنگند تا اعضا و اجزای خلیفه آخرین بنی عباس را بندی چنان ساختند که از حرکت بخشاد و بی
نستعصم را با جمیع آل عباس که در آنجا بود ایشان حاضر بوی از سبیلا برکشیده بهلکه عذاب مخلد فرستاده
بخشیده هشتم محرم سنه ست و خمسین و ستمایه حسام الدین منجم را بجهت مجلکاه یکد در بغداد داده او و اگر خلیفه
بکشند عالم سیاه گردد بقتل آوردند **واز جمله** مؤیدات ایلخان هلاکو خان آنست که قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین
رحمه الله در کتاب کشف الیقین آورده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده بود از استیلای مغول و تغلب ایشان بر
ملک بنی العباس و کشته شدن ایشان بدست هلاکو خان لاجرم وقتی که هلاکو بحوالی بغداد رسید پدر من
شیخ سدید الدین و سید ابن طاوس و چند کس دیگر از اکابر و افاضل شهر حله بجنب و کوفه و حله کتابتی بهلاکو
نوشتند و طلب امان از او نمودند هلاکو ایشان را نزد خود طلبید و چون ایشان رسیدند که پی امان نزد
او روند پدر من تنها بخدمت هلاکو رفت آنگاه هلاکو از وی پرسید که سبب چه بود که پیش از آنکه ظفر من بر
بغداد کتابت نوشتید و طلب امان نمودید گفت سبب آنست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر از ظهور تو خبر داده
و فرموده که زوال دولت خلفای بنی العباس واقع خواهد شد و پادشاه ایشان ترکی خواهد بود صاحب اقبال عظیم

اهل السلام

بیرون که هیچ قلعه و شهری نگذرد که آن را فتح نکند و هیچ یاغی در مقابل او تیر اندازد که نکو فنا نکرده و این پرگی که
با او شیوه مخالفت و معادات ورزد و چون این لفظ از پدر من شنید هلاکو را حسن ظن بعظیم حاصل شد و ملطفه مسطور
داشته خط امان اهل مشهد و کوفه و حله باو عنایت نمود و آن بقعه مبارکه از ترکتازی مغول و تاراج عساکر غارت
سختیان سالم و محفوظ ماند و در تحقیق آنست که اگر اهل آن دیار را علم و ایمان هلاکو نبودی که بر ایشان رحم کرده
مالهای او بستدی و مدتی که کلام حضرت امیر علیه السلام ادعا خبر داده بود پیش انداختند و از چنان بلای ناگهان نجات و
امان میگرفتند و بعضا آثار اشارت با یمن این است آنکه قاضی نظام الدین اصفهانی در هجو از فضایل سابقا بغداد را اجمال
مذکور شد و آثار و احوال را در مدح اهل بیت علیهم السلام و نفرین فلک بر تعریف خواجه بهاء الدین محمد جوینی ساخته گفته
که **شعر** و قیل الراصب بکنوا لا ابالکم لیشهد الملوک بانی الله بحرقة اعدی اهل ملوک الترک دون غيهم ونادم ...
بعکنا اما اثر هلاکو قصد بغداد است که چه ... خواجه نصیر الدین محمد طوسی طاب الله مشهده
پیدا کرد که تیغ خانی مرسوم شد و آخر هلاکو در نهم ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و ستمایه وفات یافت و در السلطنت
سلطان احمد بن هلاکو خان در اصل نام او نکودار اغول بود چون بساعی جمیله صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد
جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد کردند و او پادشاهی نیکو اخلاق و خوب سیرت بود و میان او و ارغون خان
ابن اباقا خان که برادر زاده او بود نزاع بهم رسید و ارغون در خراسان بود و بپادشاهی عم خود راضی نبود
میگفت ولیعهد پدرم من بودم و بهار و دوساله لشکر کرده بجانب خراسان رفت و بارها لشکر ایشان را بر هم زد و ارغون
خان متحصن شده بود سلطان احمد مدتی آن را محاصره کرد و بعد از آن جمیع بدیشان اتفاق کردند و صلح دادند
خان از قلعه زیر آمده پیش سلطان احمد آمد و از گذشته عذر خواست سلطان احمد را شفقت عمی که داد
آمده هیچ آسیب باو نرسانیدند و او را نوازش کرده بپادشاهی خراسان و لشکر خراسان را بحکم او کرد و متوجه اردو
شد دیگر باره جمعی از امرای مغول که از اسلام سلطان احمد ملول بودند ارغون خان را بمخالفت سلطان احمد
ترغیب کردند و در این مرتبه سلطان احمد ارغون خان را بگرفت و بدست جمعی از لشکر او سپرد و خود را بجهت
که در قریه کارهوت داد در عقب او پا ورچیدند تا بزرگ اتفاق کرده ارغون خان را از بند خلاص ساختند و با او همراه گشته
در عقب سلطان احمد رفتند و چون سلطان احمد را خبر از ایشان آگاه شد بتعجیل بر جانب ارغون روی نهاد
آورد و اینجا دیر لشکر بان او را از آنجا باز داشتند تا آنکه ارغون خان برسید و او را بقتل آورده پادشاهی
آخر شد و این واقعه در سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بود **سلطان غازان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو**
خان در سن بیست و پنج سالگی در سلطنت در پنجم سنه اربع و تسعین و ستمایه بر تخت سروری جلوس نمود
قبل از آن در شعبان این سال بدست شیخ ابراهیم حموی اسلام آورده قریب هشتاد هزار نفر از صغیر و کبیر مغول
به یمن او بیان سعادت رسیدند و غازان مسمی بمحمود و برادرش خدابنده مسمی بمحمد شدند **در تاریخ**
حافظ ابرو در تاریخ خود تصریح بآن نموده در سنه اثنین و سبعمایه از مذهب باطل اهل سنت و جماعت تبرا نمود
بمذهب حق اثنا عشریه انتقال نمود خواجه رشید مشهور که وزیر سلطان غازان بود در تاریخ غازانی

کتابی نموده آورده که سبب دوستی پادشاه اسلام خلد سلطانه نسبت بخاندان رسول صلوات الله علیه وآله
سادات رفیع الدرجات آن بود که در زمان حال ابا کان خواجه کاینات را علیه افضل الصلوات بخواب دید و پیغمبر
صلوات الله علیه او را با وعید خوب مستظهر کردانید و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین
علیهما السلام او را همه ایشان با هر یکی معانقه و عقد مواخات نموده و از آن وقت سلطان را فتوح و کشایش
دست داد و از آنجمله معتبرتر آن بود که این همه خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست در عالم شایع کرد
و اموال و نعمت حصول ... شد و دانه ... خیرات چندین ... خیر الله ... و در ... که از این ...
و ... بود و از آن الآن دوستی او با اهل بیت علیهم السلام زیاده شد و ... جهت ... الخلایق
بیفزاید و زیارات خلفه از زیارت ... و ندر فرستد و ... و سادات را عزیز و ... و داد
در حق ایشان بیفزاید و چون خانقاه و مدارس و مساجد و ... ابواب البر ... ساخت و اوقاف
و وظایف و شاهراه ... در نظر آورده فرمود که ... که ... و ...
از آن سادات ... بنا ... معظم ... و بلاد ... اصفهان و شیراز و بغداد و امثال آن ...
بنا کنند تا سادات آنجا فرود آیند و جهت مصالح ایشان ... و وقف نامها بنگار آن ...
معین فرمود تا ایشان ... باشند ... و عبادت آورده فرماید که من منکر ...
... صحابه ... چون رسول صلوات الله علیه در خواب دیدم ...
هر آینه با اهل بیت علیهم السلام دوستی ... منکر صحابه ... شهید ...
حسین علیه السلام ... خاندان ... و حضرت ... و السلام ...
اینست کلام خواجه رشید در صاحبان ... پوشیده نخواهد بود که ... ذکر ...
خواسته که اصلاح حال سلطان ... سلطان ... کرده
حرف زده و ... خاندان ... کامل است ... اشعار
دارد ... سلطان ... در ... سنه ثلث و سبعمائه
وفات یافت ... سیصد و ... سنه سبعین و ... بود ... و این میر ... در تاریخ
... قطعه ... سال ... و ... الشوال ... شده
نواحی قزوین شه جهان غازان ... که باد ... سلطان محمد خدابنده الملقب بالجایتو
... سلطان غازان ... در ... دوم ذی الحجه در اوجان
بارگاه رسید ... و شنبه ... در ... و در سنه خمس و سبعمائه طرح شهر ... و قلعه سلطانیه انداخت
و در سنه سبع ... صدر جهان بخاری حنفی و خواجه عبد الملک شافعی قاضی القضاة ممالک سلطان در باب
مذهب مباحثه دست داد ... یکدیگر ... نکار ... رسید که ... شعار اسلام ... و ...
در سنه ثمان ... سلطان ... اشرف ... و ...

صحبت شیخ علامه آیة الله علی الخاصة والعامة جمال الملة والدین حسن بن المطهر الحلی ...
مذهب حق امامیه اختیار کرده در ... جمیع ممالک الحکام ... و خطبه و سکه باسامی سامی حضرات ائمه
هدی علیهم السلام ... و ... چنانکه ... لا اله الا الله محمد رسول الله و علی
ولی الله ... سه سطر ... بر ... نقش کردند و ... اثنی عشر صلوات الله علیهم ... ترتیب
... دایره ... نقش کرده ... سبب ... سلطان غازان و سلطان
الجایتو ... حق اهل البیت علیهم السلام ... تاریخ ... آورده ... که
در تاریخ سنه اثنین و سبعمائه که پادشاه غازان در بغداد بود روزی علوی در مسجد جامع بغداد ...
جمعه ... ابا بکر ... که ... در ... بحضرت ... بحواله ... علوی
و آن علوی ... کشته شد ... و اصحاب علوی ... باستغاثه پیش سلطان غازان رفته این حال ...
نمودند ... تقریر کردند پادشاه ... بحث ... اعاده جهت ... دا ...
... علویه ... به ... بحث ... شام ...
و ... استفسار ... ایشان ... شیعه ...
... غازان ...
شیعه ... پادشاه غازان ... مذهب ... خاطر ...
علم ... ... و ...
... اصفهان و کاشان و سبزوار ... و ... و ...
امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه ... تبریز ... و پادشاه غازان
... طایفه ... علی ... و ...
... سلطان سعید الجایتو ...
... خراسان ... سلطان ... مذهب ... سلطان ...
... مذهب ابو حنیفه ...
چنانکه ... خلفای اربعه ...
... خواجه رشید الدین مذهب شافعی داشت و ... مباحثه
... مذهب حنفیه ... قاضی القضاة
نظام الدین عبد الملک ... که در علوم معقول و منقول ... بود ...
و مباحثه و مناظره ... خواجه رشید ... پادشاه ...
کردند ... و ... سلطان ... مذهب ...
حنفیه در حضور سلطان مباحثه کرده ... و آن طایفه ... بود ...

تقریر مباحثه و بحث او خوش آمد و از نظّاره مباحثات او حقیّت مذهب امام شافعی هم مشخّص گردید و آن حکایت
مشهور است که از مولانا قطب الدین شیرازی پرسیده اند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چه کند مولانا
جواب گفت سهل باشد بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله فی الجمله سلطان مولانا نظام الدین را بانواع
سیورغالات مخصوص و ممتاز گردانید از ایلغ و پایزه و خلعت و دیگر عواطف پادشاهانه و ملازم شد تا در سنه
سبع و سبعمائه صدر جهان از بخارا بخدمت حضرت سلطان آمد حنفیه شکایت مولانا نظام الدین را باو
تقریر کردند که ما را در نظر پادشاه خوار کرده است و او ایشان را استخفاف داده و در روز جمعه مجمع شد
سلطان روی بمولانا نظام الدین کرد در محفل افروز و اسم ان مسئله نکاح مخلوقه من ماء الزنا را کرده
سؤال نمود و مولانا در جواب بی فکر و تردد گفت این مسئله در مذهب امام شافعی بر تقدیر و مذهب ابو حنیفه که بقریب شاعر
و هم هذا معارض است بمسئله نکاح مادر و خواهر و میان ایشان بی زوجین نکاح منعقد شد و ایشان منکر شدند
که در مذهب حنفی این مسئله نیست و مولانا نظام الدین از کتاب منظومه که مختص در کتب حنفیه است
بیت بخواند شعر وليس اخي من ودّني رأى عينه ولكن اخي من ودّني عند العشيرة ایشان فرو ماندند و از ان سلطان
بی وجه سلطان و امرا و وزرا بخندیدند و زبان بخاطر شدند و بیکدیگر بیگانه شد سلطان آزرده
از ان مجلس برخاست قتلغ شاه و دیگر امرا گفتند این چه کار بود که ما کردیم و یاسا و یوسون چنگیز خان را
خود بگذاشتیم و بدین عرب در آمدیم که بچندین فرقه منقسم است و این دو مذهب میان ایشان قایم که یکی مادر و خواهر
و دختران خود حرکت میکنند ما بدین اسلاف خود میرویم و میان قاتت امرا و خواتین و اصحاب اردو
خبر شایع شد متنفر شدند و هر کرا از اصحاب عمایم میدیدند مطعون میکردند و طباع ایشان
از ین قضیه نفرت گرفت و اتفاقا هم در ان ایام بوقت مراجعت از ان ولایت بگلستان رسیدند و در کوشکی که
غازان خان در آنجا عمارت فرموده بود بعشرت مشغول شده بودند شب رعد و برق و باران عظیم پدید آمد
و چند کس از نزدیکان سلطان بصاعقه هلاک شدند و سلطان از آنجا نیز منقطع و متخوف بود
در رفع کرنج نمود بر عزیمت سلطانیه متوجه شدند بعضی از امرا عرضه داشتند که بموجب قواعد مغول
و یاسای چنگیز خان سلطان را از آتش میباید گذشت و بخشیان را که صاحب آن فن بودند حاضر کرده
عرضه داشتند که این واقعه از شومی مسلمانی است اگر پادشاه ترک آن کرده از آتش گذشته بنجا اقدمت
سه ماه در تردد بودند بمذهب میبودند و سلطان در بین تفکر و تردد بوده و با ایشان و قضا میکرد که مدتی در اسلام
و ادای طاعات و عبادات تکلف بسیار کشیده ام ترک اسلام بچه نحو توان کرد و در اثنای آن نحو امیر طرمطاز
عرضه داشت که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب تحقق این اعتقادات میل بمذهب شیعه فرموده سلطان
هم اختیار باید کرد سلطان فرمود که مذهب شیعه کدام است طرمطاز گفت آنکه برفض مشهور است باز
بروی زد که ای بدبخت میخواهی که مرا رافضی سازی طرمطاز بمقید عذری چند مشغول شد و مذهب شیعه را
در صحبت سلطان تزیین داد و او در صحبت میخواهد بتعزیه ... نام بسبب مذهب اهل سنت و جماعت میکرد

و با سلطان گفت شیعه آنست که میگویند که پادشاهی بعد از چنگیز خان الاّن او در وی او باشد و سنی آنست
که میگوید پادشاهی بعد از چنگیز خان از آن امرای او خواهد بود که زره بکار چنگیز خان بوده اند این جعفر
چند تقریر کرد و سلطان از غایت بیگانگی اعتقادی و میل طبیعت بدین اسلام و متابعت محمد رسول الله صلی
الله علیه میل باین طرف ظاهر شد و در اثنای آن حال سید تاج الدین آوجی با جمعی از ایمه شیعه
آمدند و زبان وقیعت در مذهب اهل سنت و جماعت کشیدند و دایم پادشاه را بمذهب شیعه ترغیب میکردند
و مولانا نظام الدین عبد الملک با ایشان تنها بمجادله و مناظره برخاست و با ایمه شیعه دایم بحث کرده
و قواعد ایشان از رتبه در نظر پادشاه آورده و در جمع سلطان کند و ایشان و شیعه ایشان را تاب داشتی
ایشان را با او مجال معارضه و قوت مناظره نبودی اتفاقا در ان زمستان بسبب کار او خاف آذربایجان
آنحضرت سلطان غایب شد و پادشاه در ین سال سنه تسع و سبعمائه عزیمت بغداد نموده و از آنجا بزیارت
مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام رفت اتفاقا آنجا خوابی دید که دلالت میکرد بر تقویت دین مسلمانان بجهت
واقعه با امرا باز گفت امرای متشیع که میل باین طرف داشتند سلطان را تحریض تمام کردند بر اختیار
مذهب شیعه و سلطان مذهب شیعه اختیار فرموده و غلو عظیم در این باب میکرد چنانچه سلطان
با امرا و نایان خود مبالغه میکرد که تمامی این مذهب اختیار کنند بعضی برعایت خاطر سلطان و بعضی
کم اعتقادی و بعضی بطبع خود مایل بودند پیشتر آن مذهب اختیار کردند و شیعه از کار را پی گرفتند
سعید بخوارزان و الشریف ... در مذهب اهل سنت صلب بودند و هر کی در اعتقاد ایشان فتوری ظاهر
نشد تا هیچ که از امرای دیگر که میل بمذهب شیعه کرده بودند بعضی از ایشان در وقت انتقال لرحمن نداشته
بلکه جماعت سادات و اهل شیعه که ملازم بندگی حضرت بودند از ایشان عظیم خایف بودندی و بطایفه
و حیل چند آنکه تواستند که ایشان از میل بدان طرف باز نمیکنند میسر شان نشد و حکم رفت که در ممالک
مملکت پادشاه دیگر خطبه کنند و نام صحابه از نماز خطبه بیندازند و بر نام امیر المؤمنین علی و امام حسن و
امام حسین اختصار نمایند در سنه تسع و سبعمائه تغییر سکه کردند و نام صحابه بنام امیر المؤمنین علی علیه السلام
اختصار نمودند و حی علی خیر العمل در اذان اظهار کردند و در ثلث ممالک ایلخانی سلطان این معنی منتشر شد
الامر قویت و مذهب ... شیعه رونقی و رواجی تمام گرفت و ایمه این طایفه را از اطراف طلب داشتند شیخ
جمال الدین حسن بن المطهر حلی بحضرت آمد و او مردی دانشمند متبحر بود از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی در
علوم منقول و معقول مشهور بوده یگانه جهان و تصانیف بسیار داشت و چون بحضرت آمد دو تحفه باسم پادشاه
برسم تحفه آورد یکی کتاب نهج الحق و کشف الصدق در علم کلام و دیگری منهاج الکرامه فی باب الامامه در مذهب
شیعه و چون بحضرت رسید او را وظیفه داد و مولانا فخر الدین گرجانی دانشمند بزرگ مستعد نیکو
اخلاق پسندیده خصال بود ملازم گردانید و دیگر از ایمه سید جمال الدین و ملاهمی و کمال الدین ...
دیگر جماعت بود که بوطن خود رفتند و میان شیخ جمال الدین بن مطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک

مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام او و تعظیم کردی و در تعظیم ادب القضاة فرمودی و مباحثات ایشان
از روی افاده و استفاده بودی نه بطریق جدل و لجاج و شیخ جمال الدین مطهر هرگز بطریق تعصب بحث
نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه مبالغه فرمودی و اگر کسی در حق صحابه کلمه بد گفتی منع تمام فرمودی و
زجر کردی و با سلطان سعید خلوت داشتی و پیوسته در مجالس حاضر شدی و سلطان از محبت صحابه
تعظیم ایشان تحریص فرمودی و گفتی اگر شیعیان متعصب گویند هدایت سلطان بودی و منع کردی و انواع
عاطفت و مرحمت و ادرارات و سیورغالات و مسامحات درباره جمله مخصوص شد و تاریخ سنه اربع عشر
و سبعمائه در وقتی که حیات بود و سید بدر الدین مشهدی بر اجوبه ایشان ملازم سلطان شده و هر چند
ارشاد آن بزرگوار چیزی که قرین تعصب و شرفا ایشان نباشد صادر نشد اما تاجیکان از تناثر آثار
تعصب میکردند و سلطان از آن در جمیع حالات حمایت میدادند و اهل سنت و جماعت نیز از این مشغول شدند و
اعتقاد پاک و محبت صحابه مصطفی و مودت اهل بیت و تعظیم امیر المؤمنین علی و فرزندان او راسخ بود و
از هر دو طرف قیام شد و بجاهای محاکات هر روز مسید اما بجایی نرسید و سلطان سعید انتقال
دین اسلام و مذهب محمد رسول الله صلعم و اهل بیت او و ابطال اهل اعتزال و مباحثه میفرمود و اهل علم را در فرق
تمام شد و جاه علم و منصب و ذکر خیر تا مدرسه سیار از جهای گو با بر پا ساخت و دعا بدو
میکرد آنید و در آنجا مدرسان هیئت فرمود چون شیخ جمال الدین بن المطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک
و مولانا بدر الدین شوشتری و مولانا عضد الدین ایجی و سید برهان الدین عبری و قریب صد طالب علم و
اثبات کرده و تربیت سالکان و ملبوس و ادرار و ماکولات ایشان مهیا فرمود بود تا در بیکه حنبی باشد
در سلطانیه دار ابواب البر مبارک مدرسه اتفاق بود و شافعی مدرس و معید و در وی شصت طالب علم
اثبات فرموده تا چنان شد که در زمان دولت او روز بازار علم و فضل رواج تمام یافت و وفات ایلخانی
جبل ابو حنیفه رشید الدین بود که سلطان را بر آن امور و تحریص میفرمود آنست آنچه خواجه رشید الدین
در تاریخ خود ایراد نموده. و ابن هلال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع نوشته ذکر نموده که الجایتو
سلطان محمد خدابنده روز دوشنبه منتصف ذی الحجه سنه ثلاث و سبعمائه بر سریر پادشاهی نشست
تندی چنانچه سبارک شد و داشت چنانکه در وقت وجود نیز آثار آن ظاهر شد و آنچنان بود که پدرش ارغون خان
در بیابان رود سرخ در بیابانی بی آب فرود آمده بود و مردم از بی آبی در زحمت بودند و بطلب آب بهر جانب
سیک شدند در حالی که مادر وی آمد بدانی عظیم پیدا شد و آن حوالی همه پر آب شد و ایشان هفت روز آنجا
مقام کردند و بدان سبب نام او الجایتو نهادند و همدان مدتی برآنکه عادت مغول چنانست که فرزند که
عزیز پیدا شود بجهت چشم بد نام بکوه استند او را خربنده نام نهادند و همدانه شق خربنده نام کردند
بدین نام شهرت گرفت و چون بر سریر سلطنت متمکن شد علما و ارکان دولت و اعیان مملکت الجایتو سلطان
محمد خدابنده نام کردند و در ایام دولت او اکثر ممالک ایران معمور و عالم مرفه و مسرور بودند و بنای

قبایل جلیل و جمهور اسرای ایشان مطیع و منقاد شدند و عرب و عجم کمر طاعت او بر میان بسته و اولاد
در جهان از تعمیر حصار و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عمارت عالی بسیار است و سادات را بسیار دوست
داشتی با خاندان محمد صلوات الله علیه و آله آشنائی تمام بودی چنانچه مذهب ایشان اختیار نمود
خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و پیشتر اوقات با شغل جهانداری و وقایع جهانداری با ایشان علی شکو
بود و پیوسته صحبت با علما و صلحا داشتی و مسایل دینی مشکل پرسیدی و از خود نیز فکرهای نیک کرد
و آنچه او را در خاطر آمدی رغبت اظهار کردی از آنجمله روزی در جامع سلطانیه در مجلس وعظ نشسته بود و
در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان پرسید که چرا امروز الا اینجا آل او را در صلوات ذکر میکند و در
حکم الانبیا اللهم صل علی محمد و آل محمد میگوید و در ذکر آل صلوات تغییر شد و اعظ در جواب فرو ماند
فرمود که مرا در جواب این مسئله دو وجه بخاطر رسیده بر شما عرض کنم اگر پسندیده باشد نزد شما اختیار کنیم
والا خواست بگیریم وجه اول آنکه چون دشمنان اهل البیت خواستند از روی هوا بر این خاندان او را تاختی که
نسل ایشان منقطع شود و گفتند باشد ایشان را بشاشید و نام نبرند و ذکر نکنند بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز
زیاده شود و هر گروه که پیغمبر با ایشان بخشد وجه دوم آنکه او را از انبیا و سلل و رسل ما تقدم چون در معرض تغیر
بدعت و تبدیل اهل اشقال بودند اصلا در احکام آن علی الدوام بر وارث رسیده لازم نبود بخلاف دین محمد که تا آخر
تا دامن قیامت بتغیر و تبدل و تقلب دوران تغیر بر آن صورت نمی بندد و بر اعلان او لازم است کما اخبره احکام
آن از فرزندان او که لا جرم در صلوات ذکر ایشان بذکر او صلی الله علیه و آله مقرون شد تا است را معلوم
شود که حافظان شرع محمدی ایشانند و متابعت و حرمت ایشان از جمله لوازم است سلطان چون از
تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان بتحسین و ثنا گشودند و از حسن درایت و تقریر او متعجب ماندند
ایضا ابن هلال آورده که سلطان در خدا ترسی بمرتبه بود که روزی در حد و بادیه بدرویشی صاحب حال
رسید آن درویش چنانکه وظیفه او بود بخدمت قیام نموده تحفه و تبرکی پیش سلطان آورد سلطان عرض
کرد که دعا و فقاری فرماید درویش چنانچه طریقه او بود با زبان چون سلطان مبالغه نمود گفت مرا نیز وسیم
وفا را احتیاجی نیست اما چون پادشاه مبالغه میفرماید اشاره فرماید که اکراه درویشان بجهت نقط چاه
فرموده بند بسبب منع تجارت و دیوانی متعرض نشوند بفرمود تا حکم بنوشتند و با او دست برادری گرفت
و گفت مرا فراموش مکن آن درویش با معتمدی بر او خاند و بر اعاده و سیاه هر سال از برای تبرک بفرستادی
سلطان آنرا بیکان و نظر باره خود ترا محبت نام سپردی تا بجمیع را ضبط کرده و روز وفات در مسالح تجهیز و تکفین او
کنند همچنین روزی در دیوان سلطانیه تخت نهاده بودند و آنرا بانواع جواهر و کلالی آراسته و باصناف
حلی و حلل پیراسته و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و ملوک جهان بتهنیت حاضر شده سلطان در آن
تخت رفت و چون حدود آن زیب و زینت و آئین پادشاهی و عظمت تامل کرد از تخت بزیر آمد و خدا را
و تعظیم سجده کرد و گفت خداوندا عظمت و پادشاهی و سلطنت و مملکت تراست و خربنده از جمله بندگان تو

اما چون ترکان حرمت بسیار او نهادندی و بقای سلطنت در وی پنداشتندی او که باشد که بجهان التفات نکند
و شکر نعمت تو بجای نیاورد و آن فواید او رسانند از تجربه ادا الذین چند کلمه از آن خاصه است پادشاه که حجی
بود که آزاده را از بند و بنده گان را بکرم آزاده تواند کرد • جامه که هرگز کهنه نشود نام نیکست • آرایش که هرگز
و زوال را بدان راه نیست • شرفی که هرکه یابد هرگز نبرد خداشناسی و خودشناسی و علم است • علم از زر و سیم بهتر است
آنست که علم او را از آن نگاه میدارد • و عاقل ترین آنکه بر شهوت و غضب قادر باشد • شهوت شر او باشد
آنکه که خیر او نبود حلال شود • عشق بلائی صعب است که مردم از آن نگریزند و در خود و فرزندان آن را تحمل
علم آنکه باشد که بهیچ حال در ویش نکرده و در هیچ جای عزیز باشد • و جاه و روزی است که عنا
آن اگر چه مال بسیار دارد در ویش بوده و در خود غریب • غرض از فرمان با دکردن خدای عزوجل است
و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت • و غرض از زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کند و نقد
فرو ماندگان را بنوازد • و فایده سفر حج آنکه در آن سفر او سفر آخرت کند و از دیدن غرایب و عجایب بسیار عبرت
گیرد که کار تعالی و تقدس بداند و اهل علم و معرفت صحبت دارد و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب
کند و مناسک و احکام حج ثلث احوال قیامت و عقبات آخرت معلوم فرماید • و هر که پیوسته با پادشاه جلیس باشد
پیوسته با نظاره باشد • هر که شهوت و غضب مغلوب اوست بعنی پیوسته روزه دار است • هر که محبت مال از دل
بیرون کند و درویشان را بنوازد و حاجت مردم بر آرد یعنی پیوسته در زکوة داده است • هر که پیشتر اوقات با
سفر آخرت کند و بنیه آن سازد و در عجایب آسمان و زمین تفکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید و با اهل
علم و معرفت صحبت دارد و اکتساب آداب و مکارم اخلاق کند یعنی پیوسته در حج گذارده است • آخر سلطان در روز
عید فطر سنه ست عشر و سبعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت سی و دو سال عمر و دوازده سال و ده ماه پادشاهی کرد
و مدت پادشاهی بیست و پنج سال و نه ماه و هیجده روز بود و نعش او را بسلطانیه بردند و در ماه ذی الحجه سنه ثلث
و سبعمائه بطالع جوزا سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بموجب ولی عهدی از خراسان آمده و در اوایل
سن دوازده سالگی در سلطانیه جلوس نمود و مدار ملک و مال در دست امیر چوپان بود و سلطان هیچ
سلطنت نداشت و بدان حال تا مدتی صبر کرد و چون در ربیع الآخر سنه تسع عشر و سبعمائه بعضی امرا خروج کردند
و منهزم شدند امیر چوپان در برابر سلطان آمده آقا را بجنگ کردند خواجه تاج الدین علیشاه که وزیر سلطان بود
او را آن داشت که جانب امیر چوپان را رعایت نماید و خود در آن معرکه مباشر قتال شد و بهادر خان لقب کردند
سلطان ابوسعید سخنان چوپانی در خفیه بر زبان آورد تا امیر چوپان و اولاد او را هلاک کردند و خانمان و اولاد
و متعلقان و نوکران و ارکان دولت او را تاراج کردند و از هر خانه خزانه مالی بیرون آوردند و حکم کردند که جمیع
ولایتها چوپانیان را بکشند و مال ایشان بستانند و چون پادشاه ابوسعید باستقلال رسید وزارت بخواجه
غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین داد و در وزارت رای صایب کفایت و ضبط امور او که کرده تیغ کین در عالم
جهانی در سایه راحت بیارامید چنانکه شیخ اوحدی که از معتقدان آن پادشاه جم جاه بوده در کتاب جام جم بیان نموده

واحسان و تعریف رفاهیت و ایمنی زمان او نموده **شعر** در جهان تا که سایه شد انداخت • چون جهان شد ملایه درجهان دانست
در جهان از صلاح جهانی • سکه بنام ابوسعید زد • شاه کو زطراف والاطراف • شاه دادار داد دانش و دین
آنکه زینت شاه دین حق نمود • هرکجا رخ نهاد جای نیاز • زنده آنکه او بخواست رسید • کرد که امان یافت این جهان
بجهانش ز عصمت بهجهان • کشته پیدا ظهور عهد و وفا • از دولتش جاه داد دین و دنیا • ملک خود را ملک چندان
در چمن گفته بلبل و قمری • مدح این کعبت او و لادری • جاودان باد در بحری داد • شاه ایران سریر کسری بخت
ایمنی را مقام داد آباش • بدعای حق با ایمنی کاش • کرچنان داد و دام نصیب • بعد از این جهان نصیب
ملکی کوبعد از فاش بود • در وجود آورده عاش بود • چون روزگار بعد از آن بکمال رسید او نیز از دوست ساقی
اجل قدح **كل نفس ذائقة الموت** در کشید • و شربت **كل من عليها فان** در چشید • بالجمله در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست
و ثلثین و سبعمائه سلطان ابوسعید زهر داد از سلطانیه آورده در ربیع الاول سنه هم کنبد فوت و دفن گردید و آن
علامت را امیر امیران امیر شیخ حسن نمود که از کنار دریا کرد سکینه او را با ابر سعید در پهلوی پدرش دفن کردند و وفات
او در جهان در پنجم ساعت شب دوشنبه هشتم ذی حجه سنه اربع و سبعمائه بطالع حوت و هفتاد و هفت
سرآمد و انقضا ظاهر شد **خروج** در ملوک سربدار امیر عبد الرزاق بن امیر فضل الله باشتینی و او بواسطه
و نجاهت ملازم سلطان ابوسعید شد و او را غزو از جلیل کرمان فرستاده و چون بعنایت و لوازم بیرون بود
اکثر آن وجه را صرف نمود و سلوجه سبزوار رسید تا املاک و رفیقی فروخته نجوی نماید در اثنای راه خبر وفات
سلطان ابوسعید شنیده چون به باشتین رسید فوجی از مغولان که آمده محصلان خواجه علاء الدین
فرمودی را که آمده در شدند دروه طلب می و شاهد می کردند بقتل آوردند لشکر بسر خواجه علاء الدین
بفرمود بر دند او از دیگر بخته در اثنای راه آمد و چاه رسیده در سنه سبع و ثلثین و سبعمائه خواجه را کشته و کیسه
بسیار بدست آورد و چون نیز بیار آمد اصحاب خود را سربدار نام نهاده کار ایشان بالا گرفت آخر بدست
برادرش وجیه الدین مسعود در ذی حجه سنه ثمان و ثلثین کشته شد **امیر وجیه الدین مسعود** بعد از
برادر سروری آن قوم شد و سبزوار آن طایفه است و بسیاری از خراسان چون طوس و نیشابور و بیهق
از تصرف طایفه جانی قربانی بیرون آورده در یک روز و در نیشابور باده و سه هزار کس قسمه و نصر با نصف از او
و پیاده جانی قربانی فایق آمده از آن بلند آوازه شد آخر طمع در سمنان کرده در انجا در اواخر ربیع الآخر سنه
اربعین و سبعمائه کشته شد **آقا محمد آیتمور** که از جمله خدام امیر وجیه الدین مسعود بود بسروری
رسید و در سنه سبع و اربعین بدست علی شمس الدین بقتل آمد **کلو اسفندیار** بجای او حاکم شد و در
جمادی الآخر سنه تسع و اربعین و سبعمائه بقتل کردید **امیر شمس الدین فضل الله** برادر امیر مسعود بنیابت امیر
لطف الله برادرزاده هفت ماه حکومت کرده هیچ آن چند خروار ابریشم از خزانه بردانسته در ذی حجه سنه تسع
اربعین هم خود را خلع کرد **خواجه علی شمس الدین** که از جمله بر سبیل شهور شده که خواجه علی چشمی خواجه یحیای شمس الدین
علی استعمال بازگشته داد و از خزانه بود و با طلب کاران طرح مصالحه انداخته و هیچده هزار درم را حسب داد

معروف و نهی منکر اصرار داشت آخر در قلعهٔ سبزوار در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه بدست حیدر قصاب
هلاک گشت **خواجه یحیی کرابی** زمام امور را بچنگ آورده طوس را از تصرف جانی قربانی بدر برده با معدودی چند از اتباع
طغاتیمورخان رفت چون او را خالی دید بیمن دورباش او را بکشت و کار بزرگی چنان از پیش برد آخر علاء الدوله برادر
زن او در سنه تسع و خمسین قصد او کرده در وقتی که خواجه سواره بدهلیز خانه رسیده او بکمال بی‌خبری رفته
بخنجر بزد و خواجه نیز ضربه برو زده هر دو خواجه در یک زمین افتادند و جان بدادند **خواجه ظهیر** برادرش
قائم مقام گشته چون لوند مشرب و کم آزار بود در عهد او کار سربداران طبقه تنزل کرده وی در سنه احدی و
ستین و سبعمائه از آن مهم معزول شد **حیدر قصاب** بامارت و حکومت رسید نصرالله باشتینی در لشکرگاه
با او عصیان می‌ورزید حیدر با جمعی از لشکر بمحاصره او رفت سربداران در آنجا او را در ربیع الثانی سنه احدی
و ستین بکشتند **امیر لطف الله** بن خواجه مسعود شهید به برادری خواجه حسن دامغانی در قلعهٔ باشتین
بمسند سروری نشسته روزی حسن مذکور او را دشنام داده و او کینه در دل گرفته شب بر سر او رفت و او را گرفته
بقلعهٔ دستجردان فرستاد و در آخر رجب سنه اثنی و ستین او را بقتل آورد **پهلوان حسن دامغانی**
باستقلال بحکومت رسید و بجنگ امیر ولی رفته شکست یافت و در آن اثنا خواجه علی مؤید باو یاغی شده با خراسان
تسخیر دارالملک سبزوار رسید و چون سلطان سلاطین خواجه حسن را گرفته بر سر او دارید از آنجهت سر او را بر بالای برج
خواجه علی مؤید فرستادند **سلطان علی مؤید** بسلطنت نشسته اقتدار سلطنت و جهانبانی کرده و مستمسک
بمذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام بوده با مولانا شیخ شهید قدس سره که از اعاظم مجتهدان امامیه
بوده و در شام می‌بوده مکاتبه و مراسله بوده تا آنکه شمس الدین محمد آوی که یکی از اعیان ملک بود بالتماس او
کتابی مشتمل بر اظهار نیازمندی خود و جمیع شیعه خراسان بطلب حضرت شیخ بشام فرستاده و در آن کتاب التماس
بشرح کرده اظهار آن نموده که در خراسان کسی نیست که مرجع در احکام شرعیه تواند بود و عذر آنکه بر شما واجبست
که متوجه این دیار شوید و اهل این دیار را ارشاد فرمایید و الا فردای قیامت جمیع شیعهٔ خراسان در
حضرت پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم از تو شکایت خواهیم نمود حضرت شیخ بر سفره کتاب مطلع شده
جانب خراسان اقبال نتوانست نمود اما کتاب لمعهٔ دمشقیه را بنام سلطان تالیف نموده مصحوب شمس الدین محمد بخراسان
فرستاده و در جواب احتجاج سلطان نوشت که این کتاب که مشتمل بر فتاوی است از اشتغال شیعه العلام
میباید و مجوب فی حجه من بکتاب ساطع شود و معذور خواهند داشت **در کتاب حبیب السیر** مسطور است
که چون سلطان علی مؤید بپادشاهی رسید و بر مسند شهریاری نشست در اظهار شعار مذهب علیه اثناعشریه
مبالغه نموده باقصی الغایه در تعظیم سادات عظام کوشید و در باب ظهور صاحب الزمان هر صباح اسب کشیده
لطف و کرم او بغایت بود و رعایت شرع شریف هرگز بجای کشد و شراب با قلا نکند بود و چون امیر تیمور در شهور
سنه اثنی و ثمانین بخراسان آمد سلطان جدم اخلاص پیش او رفت امیر تیمور علی الکای سربدار را بدو
بدو گذاشت و در ملازمت بود تا در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه در خرم آباد لرستان زخمی خورده جان بداد

وآن فرقه

ذیل در ذکر بعضی از سلاطین ترکمان قراقوینلو

وآن فرقه مستمی شدند رحمهم الله تعالی **مخفی نماند** که جمیع سلاطین این طایفه علیه بلکه سایر متعلقان ایشان شیعه
باخلاص خاندان بوده‌اند چنانکه نقش نگین آن ایشان بحکم واوری سلطان دختران اسکندر بن قرا یوسف بر آن دلالت
دارد چه نقش نگین یکی اینست که **شعر** در شعلهٔ تیغ و معرکهٔ جنگ ، از آل علی گوی برد اسکندر ، و نقش نگین دیگر
این بود **شعر** بود از جان محب آل حیدر ، اورنگ سلطان بنت شه سکندر ، و نقش نگین میرزا پیر بداغ بن میرزا
جهانشاه بن قرا یوسف این بوده که **شعر** نامم بداغ و بنده باداغ حیدرم ، هر جا شهیست در همه عالم غلام ماست
اما چون منشیان ایشان بسبب کثرت اشتغال بحرب مخالفان مجال آن نیافتند که در ترویج مذهب حق از تیغ
ظلم باز نمایند لاجرم بذکر احوال میرزا اسپند که جوانی دیندار بوده و صاحب آثار اقتدار می‌پردازد **میرزا اسپند بن**
قرا یوسف بن قرا محمد شعر شاه ولایت شیرزاده که خون عدوی اوست ، در مذهبش حلال‌تر از خون گوسفند
ما للنگ رحمن بعد و تحمیر ، در مجمر جهنم الاعدای او سپند ، پایه عزت و کمال او بجائی رسیده که مجموع کرد آن آسمان
بر بساط جلال او سپند می‌سوزانند و اهل یمن در وظایف دعای او ... **مخفی نماند** که قرا محمد
از امرای سلطان احمد جلایر است و دختر او در خانهٔ سلطان بود و ملازم سلطان او را ... شده بود
از واقعهٔ او مقدم و بهانی خود شده دیگر آن قوم بواسطهٔ حمایت در جبل او در آمده خود را بدان جهت کرده بود
الکای سنجار و موصل و اربیل بتسلط یافت و در شور و غائی آن فرقه از او پست اما قرا یوسف بمایه دلیری
بعد از او رفع زمانه بوده چنانچه با امیر تیمور مکرر مخالفت نموده و باتفاق سلطان احمد جلایر بعد رفع او از
آنجا بشام آمدند و پادشاه آنجا ملک اشرف بنابر تدارک خاطر امیر تیمور هر دو را بند کرده و قرا یوسف بعد از فوت
امیر تیمور از قید خلاص شده و هزار سوار که با او بجان ولایت آمده بودند و پراکنده شده مجتمع شدند و از آنجا
فرار کرده تا کنار آب فرات یکصد و هشتاد جنگ با سرحد غیاث و سلطنت کرده و همه وقت غالب آمده
و در جمادی الاول سنه تسع و ثمانمائه در حوالی نخجوان با میرزا ابابکر بن امیر تیمور جنگ کرده ظفر یافت و چون
دیگر با او مصاف داد و میرزا ابابکر را بکشت و بالکلیه آذربایجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت
میرزا شاهرخ باد و دویست هزار سوار بجنگ او متوجه گردید و حفاظ قرآن که با میرزا شاهرخ همراه بودند بجهت
استیصال خصم دوازده هزار نوبت سورهٔ انا فتحنا ختم کرده بودند تا آنکه قرا یوسف بیمار شد و با شدت رنجوری
کما کان از تبریز با حباه آمد و آنجا در روز پنجشنبه هفتم ذی قعده سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه وفات
یافت و بعد از او قرا اسکندر بن قرا یوسف که در غایت شجاعت و نهایت بیدلی بود بعد از واقعهٔ پدر بسلطنت
در روز پنجشنبه بیست و هفتم رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در موضع ... با میرزا شاهرخ دو نوبت
مصاف داده کمال جلادت و بهادری بجا آورده آخر بواسطهٔ جلدی یکی از امرای شاهرخی بکار رفته شکست
یافته بروم رفت و بعد از مراجعت میرزا بآذربایجان آمده بر سریر سلطنت نشست و یکی از شعرا در آن باب گفته
بوده **شعر** سکندر خود شه ملک آذربایجان ، شه ملک بگرفت و بگریخت ، و گفت دیگر بسیار شد اولی
کشته در روز شنبه هفتم ذی حجه سنه اثنی و ثلثین در ظاهر سلماس قتال شد اسکندر در روز

بهادرانه نموده و بخت چون مساعد نبود باز شکست یافته متوجه روم شد و در عقب میرزا آذربیجان را
یافت و در شهور سنه تسع وثلثین که میرزا بپادشاهی اوری آمد میرزا جهانشاه بن قرا یوسف جهت عذر تقصیر رسید
شکوه نظر تربیت کرده و در دفع شر اسکندر را با او حواله کرد و بر گزید **مصراع** بیست را بقهر ستانی جواله
و چون جهانشاه مذکور بموجب حکم میرزا شاهرخ والی آذربیجان گشت برادر شر اسکندر را منهزم گردانید
منهزم شد و جهانشاه که در قلعه النجق تراکمه حاضر بود لحظه بعد بدادهشت ... بین الاخوین
در اوایل سنه اربعین وثمانمائه در صوفی آباد تبریز جنگ شد اسکندر منهزم قلعه النجق رفته به پسر خود
قباد کشته گشت و هم برادرزاده را خلاص کرده و در تمام آذربیجان او را اتفاق نمودند اما از او اثر سیر دوست
برادرش میرزا اسپند شد که در بغداد بود و در حیات میرزا شاهرخ برادرزاده اش الوند بن اسکندر بود و میان او و اوزون
محاربات بسیار واقع شد چنانکه در کتب مذکوره از تاریخ مسطور است **و بالجمله** میرزا اسپند که برادر
پدری اسکندر بود بغداد را ضبط نمود و در حکومت خود متمکن شد و بخلاف سلاطین سلسله خود عفیف
بود و در زمان حکومت خود بهیچ گونه ظلم و ستم نکرد و بسیار خیر کرد و بنیاد خیرات و آثار بعاد
میرزا اسپند و بنیاد آن ابنیه های آن بلاد چند **شعر** خیره تحیر کرده ... بر وفق الحیطه ...
از جمله آنکه در وقتی که میرزا شاهرخ جهت دفع اسکندر لشکر بآذربیجان کشید در ماه رجب سنه اربع واربعین
وثمانمائه ... بلاد اغایه و ... رسیده دولت لشکر ... کوشش ... میرزا اسپند
جماعتی ... چند ... شاهرخ ... جمعی کثیر را از اعیان بغداد ... شاهرخ
تیغ ... کفار ... آن شام ... اسپند ...
بلادمان شاهرخ میرزا رسید و ... امرای شاهرخی ... بمقتضای ... در مقام ...
و چاره سازی بودند تا آنکه ... شاهرخی ... اعاظم امرای میرزا
شاهرخ بود ... لشکر ... میرزا اسپند ... شاهرخ ... خاطر رسید ...
نقاره شادیانه ... آوازه در انداخت که میرزا اسپند ... افتاد و اسکندر ...
آن خبر ... کشته ... میرزا اسپند دوازده سال حکومت بغداد و توابع
آن باستقلال نمودند و در سال هشتصد و چهل هجری شیخ احمد بن فهد حلی ... علمای شیعه ...
مواضع ... با علمای سنی بغداد بمناظره انداخت و چون علمای شیعه در مناظره غالب آمدند و ...
حقیت مذهب اهل بیت علیهم السلام نمودند اسپند میرزا ترویج آن مذهب نموده ... سکه و خطبه بنام
ائمه اثنی عشر کردند و در همین سال سید محمد بن فلاح موسوی که اول سلاطین مشعشع است ...
میرزا اسپند را در ایام حکومت بغداد با برادران و برادرزادها ... که در آن عهد
بودند محاربه و منازعات بسیار واقع شد و در اکثر ظفر او را بود تا آنکه جهانشاه برادر او که والی آذربیجان
بود با آن همه عظمت از مهمات او بیرون نمی آمد و در بعضی اوقات کمر انقیاد و خدمت ... بجانب شاهرخ

نوشته مشعر بر استغاثه و اظهار عجز از شقاوت اسپند میرزا و در آن کتابت این بیت را که یکی از شعرای
بعد اوست ... بوده نوشته **شعر** کی رحلت ... بغداد ... از ... بجز ...
آخر در یوم الثلاثا آخر شهر صفر از سال هشتصد و چهل و هشت ... وفات یافت و از غرایب آنکه
زمانی که بغداد را بنا کرده اند تا زمان وفات اسپند میرزا هیچ خلیفه و سلطان سوای اسپند میرزا
وفات نیافته و او را در اهل شهر در جانب دجله در باغ ... در گنبدی که خود در ایام حیات
خود ترتیب ساخته بود مدفون نمودند **جنت سیزدهم** در ذکر بعضی سلاطین علویه کیلان غفر الله لهم
و اتقیاء اخلافهم که ایشان از اولیای عظیم کار کیا خوانند **سید علی** که نسب شریفش بچهار واسطه بسید علی
علوی ... **علی کیا بن امیر کیا** و در اواخر عهد سلطنت شاه حکام کیلان در صدد ...
... ایران ... بالجمله ... در شهور سنه ثلث وستین وسبعمائه در آنجا وفات یافت **بن** حسن کیا
سید علی ... قالم ... بعد وفات ... **بن** سید احمد **بن** سید علی ...
... چند گاه در مدرسه ... اشتغال داشت ... و موسوم گردید **بن** محمد
ابو زید ... کیلان نقل نموده ... **بن** ابو محمد حسن **بن** احمد ...
ابن عیسی ... فاضل عفیف ... بواسطه خوف عباسیه ... آمده آنجا را مسکن
ساخته **بن** علی **بن** حسن الاصغر **بن** الامام الهمام علی زین العابدین علیه السلام ... بوده
و جهت سید قوام الدین والی آنجا ... آخر در زمان امیر تیمور گورکان ...
اهالی کیلان ... سلطنت نشسته و لشکر بکیلان ... برگشته ... برادرش مهدی کیا ...
... جمعه سنه تسع وتسعین وسبعمائه او و برادرش بشهادت یافته و ... کیلان ...
از ... ایشان ... حکومت را ... برادرش مهدی کیا ... سید علی
بحلیه فضل و صلاح و علو همت و شجاعت آراسته بود و چون کتابت ... جواب ... امیر تیمور
گورکان نوشته از دلایل فضل و ... علو همت ... مناسب ... که آن دو کتابت
مقام نقل نماید **صورت کتابت امیر تیمور** سید علی کیا ... مخصوص بوده ...
... قواعد ... و سلوک ... رسالت ...
... موافقت ... مخالفت ... حضرت عزت جل و علا ...
طاعت ... بجا ... سنت الهی ... بوده ...
مطاوعت و متابعت ... عنایت و شفقت ...
موجب ... بنیان ... مخالفت ...
معلوم ... استماع افتاده باشد ... بموجب ما ... بوده ...
بمیامن عنایت الهی ... جماعه معاندان ... دست داد ...

احمد رود بکوه لولد کردستان و امرای شروان و شکی و ملک بغراط و تغلیر که هر یک طریقه مخالفت ورزیده
و خلاف فرمان جهان مطاع حضرت پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه بخاطر آورده از جاده متابعت
انحراف نموده بودند بهیچ نوع تادیب یافته بودند همایون مبارکی بجانب گرجستان نهضت کرده و بیدو و آن
ملک عز الدین بجلی تراب و استیصال گشت داود و ملک اولاد اسحق وجیه شده و لولد کوهستان را
از ایشان که عصیان نموده بودند منکوب کشتند و احمد با آنکه اول بنصایح و مواعظ بحکم آن
مفید و نافع نیامد و آخر هزیمت نموده و اختلال تمام باحوال او راه یافت و امرای شروان و ... شکی بجمعی که
تمرد نموده بودند مقهور گشتند و آنها که التجا بدرگاه عالم پناه آوردند و بدیه و قناعی بدیشان تسلیم شده و
بانواع اصطناع و عنایات اختصاص یافتند ملک بغراط و تغلیر که مدت مدید باستقلال و تمکن بر تخت
سلطنت ولایت تفلیس و ابخاز و ممالک گرجستان کرده بوده و عظمت و بسطت و شوکت او شهرت داشت او را باسلام
و اطاعت دعوت کرده شد تقاعد و تغافل نموده لشکرهای منصور بجهت دفع و تدارک حال وی بصوب تفلیس
حرکت آورده بعنایة الهی اندک زمانی استخلاص قلاع و حصون و ولایة او کرده او را بگرفته بدرگاه عالم پناه
آوردند و با وجود عدم قبول اسلام و اظهار مخالفت و وقوع محاربات او را امان داده شد و بعد از آنچون
در متابعت صلوات الله علیه کرده و شرایط امتثال و اذعان نموده ترحیب و تشریف کرده و بسریر ممالک خود مرخص
شد و بر قول عهد دیار خود مستقر داشته آمد غرض آنکه ابضاعه که ذکر رفت مواضع و قلاع و نواحی و قلاع
ایشان از حدود جیلان و اماکن و مساکن بهمه انواع مسخر گشته و صعب الارام ... چون ایشان شرایط
اطاعت قیام نموده بودند و فرمان بندگی پادشاه اسلام خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بجای آورده
عنایة الهی ... احسان دفع و تدارک ایشان باحسن الوجه ... که از احوال و اوضاع
اجتماعه جمیع ... ایشان نمود عبرت ... و لیتذکر اولوا الالباب کسانی که اطاعت ... سادات
مازندران و کوهستان ... مملکت ... و شفقت و عنایة درباره ایشان ... نیاورده
و الی استرآباد و ولد ... که مخالفت کردند و عصیان نمودند ... صورت ... کار ایشان و خاتمت
ان جمله ... با نسبت ... موجب ... و اعتبار ... خوارزم و خراسان و ...
پوشیده نباشد که بهیچ نوع طریقه خلاف و نفاق ورزیده اند و ... قبل ... عاقبة الامر ... و لمه ...
شد ... انا کانوا ... منسوخ ... معانی و استفساد ... فی آخر ... الله
کلمة ... الله ... حضرت رسالت صلوات الله علیه ... تمام داده و احوال ... عقل و نقل کرده
و ... ایشان ... که موجب انتظام امور ... قیام نموده ... که واسطه استیصال کلی ... نبود
جبلی و طریق معاندت و مخاصمت که عاقبت آن ... و خامت چنانچه درباب جمعی که ذکر رفت واضح شد
شده خالی نخواهد بود مفتوح داشتن ... است که شرعا و عقلا و عرفا ... اکنون ... چنانچه
نظام و استقامت احوال خود ... که نهضت ... پادشاهانه و عنایت الطاف خسروانه

بکوه اوانیده مستظهر بالاحجاب بدرگاه عالم پناه متوجه شود با یکی از فرزندان روانه کرده اند بتوفیق
پادشاه اسلام در ولایة جاریه و شایع گردانند تا بسبب نسبت سیادت او قلم عفو و اغماض بر جرایم
او کشیده شود بموجب وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ از افعال و حرکات او در گذشته و ولایت را بموضع
بر و مسلم داشته شود و اگر خلاف این معانی بجای آورده و نصیحت قبول نکند و ایشان اولاد دیگران متنبه نشود
که جنگ را آماده و مهیا کرده که شغل ... از فضای ملک عالم متوجه ولایة او خواهند شد تا آنچه ...
صحیفه تقدیر باشد بر لوح شطوت ظهور یابد و چون چشم بمواعظ و نصایح و ملاطفت قبول نکرده
و فتنه و جنگ خواسته هر آینه آنچه واقع شود از خونها ریخته شدن و خرابی ولایت و غارت کافر ...
اوزار آن بر گردن ... باشد والسلام سواد جواب مکتوب امیر تیمور که سید علی کیا نوشته الا فی بالملک الغنی
علی ... ارباب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فراست ... و مبرهن است که ایزد جل شانه
کبریاء و تعالت اسمائه بکمال قدرت خویش طوایف انسان را از ... و خلقت ... صفت
آفریده است و ... بعضی را ... و اعلا و ادنی در میان ... و تفاوت ... که حاصل ... عطیه
رب الارباب ... لطف مسبب الاسباب ... نیست ... و ثروت و فقر و فاقه
حط و علت از عوارضات اند بجهت ابتلا و امتحان و محک عیار همگان در میان ایشان بدید
آورد تا هر یک بر حالی که باشند قدم بر جاده عبودیت راسخ و استوار دارند و او امر و نواهی الهی را اثبات
نمایند ... ارشد ... و ... تمکنت ... وظایف شکر و سپاس ... رسانند و ... فرض ...
آنکه ... دولت ... از حضرت واهب العطایا ... در مقام تذلل و تخشع ... آیه ...
وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ با خبر بوده قدم در دایره طغیان ... نهند و ...
بندگان خدای ... بنظر حقارت ... و ... باشند هیچ آفریده را ...
نه بپسندد ... قوت و سطوت جسمانی ... اعتماد ننمایند و ...
برادران دینی اند که إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ اجتناب و احتراز واجب دانند تا در ... اعمال ...
نپسندد ... کما فی ... بر جواب مکتوبی که امیر تیمور ...
و آن ... است از مفاسد بسیار ... جنگ و ...
... کرده هر شخص که ... موصوف باشد ...
باشد و آنجا احتیاج دارد چگونه خطاب وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا ...
و احسان ... خود که محل ذلل و نسیان ... کرده ...
... الحسنى ... وارد جناب ... حضرت ... که ...
... ضعیفا ... و انه کان ظلوما جهولا ...
... بر ذمه ... ادب کردن ... واجب و لازم است و ...

ودرم خریدکان باشد سخن سفیهانه وجزاف نباید گفت تا الطعن وخلل خالی نماند وصور فی کجخد
بزبان قلم رانده است وتحکم وتکبری که نموده باین عبارت که قلم عفو ومغفرت بر جرایم آن گروه کشیده
شود باالله که اگر یکی از سادات واخلیجان که از قبل او حاکم موضعی باشد وباهل واکرام او مخصوص
کشته واند نموده واقع شود این خطاب قول کرده واین غایت عتاب قول نوشت وبا بحمد او بنده نفوذ
معذور است که از زمانی که چندین پشت بر دست آمده باشد بیقین که از عقل بی بهره بوده که اگر او را
اجتنبی نمک شوری بوده رخصت کتابت ندادی وجهت آنکه نمودی بحض کفر وشر مطلق است جازه
بلکه آیه کریمه قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى را نصب العین داشته در توقیر واحترام اولاد
حضرت رسول اکرم اجتهاد بلیغ نموده که شنیده وبنا بحدیث صریح صحیح حضرت رسول صلعم که انی تارک فیکم
الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی ضدا بنا وآثار سادات که ودیعت رسید نکردی ودر وجوب من اکرم
اولادی فقد اکرمنی ومن اهانهم فقد اهاننی ترک اکرام ایشان نکردی وباهانت ایشان اقدام ننمودی و
بایشان مقالات وکلمات بدین نوع نراندی وکراهیت بر خاطر ایشان ننشاندی معنی هذا آنچه در
مکتوب از وعد ووعید وتخویف وتهدید وصورت فحشی که در مندرج شده وسو اعتقاد وتعظیم که کر
رفعا علی التفصیل معلوم شد چون قبل از این یکدو نوبت سخنی که موجب باعث وجالب کشته بوده شده
حضرت خواجه شمس الدین محمد کاتب مشتمل بر کیفیات از آمدند والی رستمدار که مقدمه مکاتبات واسکه
ارسال بوده وباز کرده اند دوبیت فقط از این در آنکه سبب مخالفت ومناقضه آن شد بکار نبوده آمد حاجت
بتکرار وتذکار ندید اجمعی بر عالمیان اظهر من الشمس واین امر است ودر وروز بر بیت ونزد اولی
رجحی که این واقف ومطلع اند وباوجود اعتقاد در حالت دوستی ودشمنی سکان اند وضد وتا یحمود
کرده وعثمان را بانبوه ترویج میکرده اند از جماعه موافقت وشناعت طلبیده آب جزایل وجبال
کرده است بترک عوض که میفرمایند وار طاعت وانقیاد که مینمایند از دو جهان شوند بوده واز
جهت مصالح دین باشد یا فواید دنیوی اعمالی که باسلمانان اطراف روا داشته وصور فی که بلند
خدای تعالی بظهور آورده است از قتل وغارت وسوخت وتاخت واسر وغیرها معلوم شد که این معنی
علامت دین ودیانت نیست چه بر کفار که غیر ملک باشند مثل این حرکات جایز نیست واینها واو باب
نداده اند که با کفار این را بعمل آورند بتخصیص با مسلمانان که اهل قبله باشند وبرهنما بر دین محمدی علیه
افضل الصلوة در آمده ودر بلاد اهل اسلام ساکن باشند ودر حضرت اسلام زائیده ومطیع ومنقاد شرع
بوده وتخلف از امر شرع نکرده وازایشان صادر نگشته که مستحق قتل وغارت واستیصال باشند واگر
غرض فواید دنیوی است قصه عادل خطایی که با او چهار خدمت وملازمت ومتابعت ومطاوعت رفته
حکمان را برای اعتبار کافیست فاعتبروا یا اولی الابصار وهی تکلیف ملا سلطانی نمودن وسادات را
بیت حضرت رسالت را بملامت زدودن وتهدید وتخویف نمودن عقل ارباب دین ودیانت وخداوند

ملک ومملکت نیست واز علامات وهن دین وامارات ضعف یقین است از غنودن شباب الی هنا هذا
محکوم هیچ حاکمی نگشته بقیه که از عمر فانی مانده است خود را بهمقام مدلت داشتن واستمال اوامر
ظلم ومنفعتی نوع از تخیلات داند الثارة القاهرة والمنیة الدنیة واز آنجا که حبیب غلوبه وعصبیه
هاشمیه است برای بهره چند روزه در جهان فانی که مملکت او عین مزرعت وآفات او منقلبه بر
بدین ملک رضا داده از خیالات شمرد والمؤمن ان یذل نفسه چند روزی که از بارگاه
سلطانی تعالی شانه ونوالی احسانه مخنود فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز ارزانی شده
اختیار نموده نبندکان بپروردگار بعضه اقتدا بر ضعیف رزکار داده بحسب قدرت وامکان در
اعلای اعلام دین واحیای احکام شرع متین واتباع امر سید المرسلین صلعم کوشید واستخلاص آل الله
وبعد دستان وجوه ورکاه بغارت رسید که از خالصا مخلصا لوجه الله بلا چیزی معقد ورود ممکن بوده بتقدیم
رسانیدیم تا رمقی باقی باشد خواهیم کوشید واعتماد در عدد وقوت حضرت عزت کرده بحکم کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین از کثرت وانبوه حام ایشان باک نداریم که کثرة القوم لا
الکفار اعتبار برهنه وارده خوارزم وهرات وسیستان نکند وخراسان وعراق وشیروان ونواحی آن
نکند وآثار از کرامات وصورت تصور نماید بلکه چون فسق وفجور ومناهی ومنکر زیاده داده وسید جمیع
شریف بوده نهند بخوانی وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون او یلبسکم شیعا ویذیق بعضکم
بأس بعض را سبب هلاک واستیصال ایشان ساخته چنانکه قبل از این چنگیز خان را با آنکه کافر بود
جهت دفع بعضی از جابره الکینه وارباب بغی وطغیان ایشان ساخته وبر آن شاه اعلی از کافر ابلیس النفاق افتاد
که بعضی از مسکرات وجبابره خانان ومهلکان بنالد وملک وعزت وابهت وشوکت بر دست مخان وسوابق
آن رسول است اصل کشتند واکنون نیز حالت همچو درباب ومشقت مخالفان ومعاندان که بدین جانب
ودیار استحقاق ضد آن ادعا بدا اصلحا وانبیا وعلما وفضلا وفقرا بایت دیار اند درکون جان میکوشیم
قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین بدین سرورشتم
گشته ومن یتوکل علی الله فهو حسبه را کار بسته معتقد وآماده ایم وجنگ وجهاد را ساخته ایم
وبحمد الله مقامات استوار وبسیار زیاده تر کار داریم واز جان دریغ نکرده نباشد خواهیم کوشید
وجاهدوا فی الله حق جهاده که میراث آبا واجداد ماست بخاطر خواهیم آورد ومصدوق ولنبلونکم حتی
نعلم المجاهدین منکم والصابرین را کار بسته خواهیم شد والله یؤید بنصره من یشاء وما النصر الا من عند الله
ومن کتب ذلک فی الصواب لم یتجمع هر آینه آنچه بر لوح محفوظ بقلم تقدیر مسطور شده از قوت بفعل آید واز
خطاخطی بهوند ودولت آن الله کان وما اولیایی التی ذکری که درباره مکتوب رفته بود که بجهت
مکنی وطاعت تعالی برای سبب لشکرها تو مجهز کردند ونهب وخرابی وقتل وغارت واسرکه واقع شده
او را باشد از عطا که ملازمت حیث قدر استغفار اغماض کرده دوستی خیبر بوده وتکال ووبال وعقابه

واو لبیب و کسی را وا رامی و عقاب حق تعالی است و امثال خادمان چنین تهدید نفرمایند که عالم الغیب
بر افعال و اقوال همگان مطلع است و بگناه زید عمرو را مواخذه نخواهد فرمود ولا تزر وازرة وزر اخری
کارکیا رضا کیا ابن علی کیا بعد از پدر بسلطنت رسید الکائی که مردم رشت گرفته بودند باز گرفت آخر در روز
دوشنبه غره جمادی الآخر سنه تسع و عشرین و ثمانمائه موافق روز نوروز وفات یافت چون او را اعقاب نبود
سلطنت بپسر عمش قرار یافت کارکیا سید محمد مشهور بمیر سید بن مهدی کیا برادرزاده سید علی کیا دولت
شد وی الکای رشت کو و گیلان را فتح دیگر بدست آورد تا آنکه پسرش امیر احمد و نبیره اش امیر کیا بن کارکیا
باتفاق او را گرفته در قلعه الموت بی اختیار کرده اند و وفاتش در جمعه سیوم جمادی الاول سنه سبع و ثلثین
و ثمانمائه در الموت و او را بلاهیجان نقل کردند کارکیا ناصر کیا ابن امیر سید بعد از پدر بسلطنت نشست جهان دانا
میرزا الکای و طالقان را ابن … داد چهار سال سلطنت کرد و وفاتش در عصر جمعه دوازدهم ذیقعده سنه
احدی و خمسین و ثمانمائه کارکیا سلطان محمد بن کارکیا ناصر کیا بعد از پدر بمسند حکومت نشست بعد از
وفات سلطان ابوسعید چهار سال باتفاق امیر حسن بیک قزوین را متصرف بود … باسم شریف خود مخطوب ساخت
ولادتش در قلعه رودبار در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه و وفاتش در سلخ ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه
کارکیا میرزا علی بن سلطان محمد بغایت فاضل و متقی و عادل بود و سادات و موالی از وی انواع احسان او بهره مند
بودند و حسن اخلاص وی نسبت بحضرت شاه مغفور شاه اسمعیل انار الله برهانه بر عالمیان ظاهر است
و احتیاج باظهار ندارد کارکیا سلطان حسن بن کارکیا سلطان محمد در سنه عشر و تسعمائه در … و …
باراده آنکه خلافت نموده کیا فرید و … امیر … برادر را در شکنجه … بکشت کارکیا میرزا علی حکومت
بدو گذاشت و بعزلت و عبادت مشغول شد و سلطان حسن استقلال یافته … از سلاطین …
کارکیا کرده او را … بردند و در جامه … قتل نمودند در … شب پنجشنبه
رمضان سنه احدی عشر و تسعمائه که آن سید عالیشان بقصد دشمنان متوجه روضه رضوان گردید
امرای سلطان حسن از آن حادثه واقف شده … ابلغار … آوردند پادشاه مرحوم کارکیا …
در روز پنجشنبه پنجم رمضان مذکور قصد کرده … در جمعه … رمضان سنه سبع و اربعین و
ثمانمائه در … و … حکومت سلطان حسن … کارکیا سلطان احمد بن کار
کیا سلطان حسن بعد از واقعه پدر بسلطنت نشسته از مذهب … بمذهب حقه …
اهل گیلان بود بمذهب امامیه اثنا عشریه … در … اثنی عشر و …
… حضرت شاه مغفور … در سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه …
واقع شد کارکیا تشریف بقزوین آورده … گردیده … بیکصد …
… رجب … بگیلان … قاسم … میرزا … سنه
جنت الملک ساخته بود … از سلطنت … در یکشنبه چهاردهم … سنه

دیگر

و تکین مضبوط ساخته او را بعقوبت رسانیدند تا آخر کار در روز دوشنبه … شعبان سنه …
و تسعمائه بعالم جاوید انتقال نمود ولادتش در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه سلطنتش …
سال و دو ماه کارکیا سید علی کیا بن کارکیا خان احمد بغایت سلیم القلب عافیت دوست بود بنابر آن طبقات لشکری
از وی برگشته بحکومت برادر کوچک تر کارکیا سلطان حسن که در سپاهیگری و بهادری مثل او … نیز
پیدا نشده بود پیوستند و او با برادر در مقام خلاف شده … و قتال … رسید
و اربعین و تسعمائه سید علی کیا و چند برادر دیگر بدست افتاده در مقام حمام متوجه دار السلام گردیدند
کارکیا سلطان حسن بعد از برادر بحکومت نشست از کار … گیلان بیه پیش … اسلام …
و … حاکم آنجا را آواره ساخت آخر در شب جمعه پنجم جمادی الآخر سنه ثلث و اربعین و تسعمائه
بخلد برین شتافت کارکیا خان احمد بن کارکیا سلطان حسن که کامکار ترین آن طبقه علیه و افضل و اکرم
آن دودمان سامی است … کار … فرمان ده … افتاده
از … صاحب تاج و تخت گردید … حضرت … المحمود
اهتمام تمام بتقدیم رسانیده … نقش نگین آن سرور ارباب سعادت
شعر
باشد سعادت ابدی راهبر مرا … دیگر از شعراء در وصف این بیت گوید
شعر
باشد … نقش نگین خانه دین … و این قطعه … از
… ایشانست
قطعه
… رسول … چنانکه … خلافت
داده … طلاق … بطوع شرع … طلاق
… فرزندان … صاحب تاج … که
… کتاب … ایشان در
… سلطان … خاندان …
… قطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین … برادر
… از آنجا …
دین … الفرمان …
… کارکیا سلطان حسن …
… سلطان خلیل …
… اصلاح …
خلیل … شعبان اثنی و …
… کیلان …

چون مستقر اقبال آن سلطان کثیر الافضال شد و آخر که شیوهٔ هوا و هوس دارد کار به مخرقات و منهیات
ورزید باز و رسید آنچه رسید جمشید جهانه هم در سلاطین علویهٔ قرابه رعیت همان ندادن میرقوام
الدین المشهور بمیر بزرگ از سادات سادات مرعشی است بموجب سید قوام الدین بن سید صادق بن
سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابی هاشم بن سید علی بن سید حسن بن سید علی المرعش بن سید عبدالله
ابن سید محمد الاکبر بن حسن بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین علیه السلام مدتی بخراسان رفته مرید سید عز الدین
سوغندی شد و مدتی بمشغول لذت مشغول بوده عبدالله وطن اصلی که مازندران است مراجعت نموده در ستین
ستین و سبعمائه بموجبی که در احوال از اسباب سید که خواهد شد فرمانده مازندران گردید و بعد چند
سال پادشاهی بر خاطر پرداخت آخر در سنه احدی و ثمانین و سبعمائه وفات یافت و در آمل مدفون گشت
و او را چند پسر والاگهر بود از آن جمله سید رضی الدین والی آمل و سید فخر الدین سردار سمنده و سید
کمال الدین فرمان فرمای ساری سید کمال الدین بموجب وصیت ولی العهد گردید در شهور سنه اربع
تسعین و سبعمائه امیر تیمور گورکان متوجه تسخیر مازندران شد و سادات بقلعهٔ ماهانه سر متحصن گشتند
و بعد از محاصره ده دوازده روز در هشتم ذی حجه نزد امیر تیمور آمدند امیر تیمور با سید کمال الدین بلسان ترکی
خطاب فرمود که ... بجای پیکر داد و اعلام که در مجلس بودند ... آخر سادات را
بعد از آن اسکندر شیخی ... قصاص ... بخواست ... ملک ...
نزد ... گشته شده و قال المعلوم
... سادات ... خواهد بود ... خوش اقبال سادات
در کشتی نشانده ... و از آنجا با تمامی ترکستان روان داشت و سید کمال الدین با اخوان و اقوام در ... غریب
فرو رفتند و امیر تیمور ساری را بجمشید قارن و آمل را با اسکندر شیخی و رستمدار را بملک سعد الدوله داد سید
علی بن سید کمال الدین چون در واقعهٔ عصیان اسکندر شیخی در خدمت امیر تیمور بود و مساعی جمیله بظهور
رسانید حکومت آمل بدو مرجوع شد و ساری بجهان در تصرف جمشید بود جمشید در سنه خمس و ثمانمائه
شد شمس الدین غوری قائم مقام او شد و بقیهٔ سادات از ترکستان بحکم میرزا شاهرخ بمازندران آمدند
چون از ازدحام شمس الدین غوری در گذشته بودند و سید علی در ساری والی شد و بجز الکار از سادات ...
اتفاق با او سازش نمیکردند تا آنکه در اواخر سنه عشرین و ثمانمائه بمرض نقرس وفات یافت سید
مرتضی بن سید علی بموجب ولی العهدی قائم مقام گشته از طاعت ... و بیرون از مازندران اسکندر
جلال الملک ساخته ... و ... خلاف شده و سید مرتضی
در چهارم صفر سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات یافت سید محمد بن سید مرتضی چون از پدر ... ارزند
فرزندی بنود بنابر ... در روز سه شنبه هفدهم ربیع الاول سنه ... کرده
بوده اهالی ساری با او بیعت کردند ... و صاحب اخلاق بود و ... در ساری ...

اگر چه لشکرش بکرات شکست یافت اما سادات را گرفته آخر ... رسیده شده دختر سید محمد را جهت میرزا
خواستاری ... نمود میرزا در سنه احدی و خمسین آنجا ... و بیان کذاشته در ... بنا ...
تمام یافت آخر سید محمد در سنه ست و خمسین و ثمانمائه باجل طبیعی در گذشت سید عبدالکریم بن سید محمد
در واقعهٔ پدر ... ری جهانشاه پادشاه بود آن خبر شنیده ... بجانب استرآباد ... آمده قائم مقام
... بدلالت خصوصیت سادات بالجکان بقتل آمد آخر میر عبدالکریم در روز
شنبه چهارم ربیع الآخر ... سنه خمس و ستین و ثمانمائه وفات یافت سید عبدالله بن سید
عبدالکریم بجای پدر نشسته و در سر کار ... علی بن ... رشد ... کرد ...
سید شمس الدین بالجکانی ... بقتل رسانید بنابر آن ... ساری ... سادات
بالجکانی کشته شد و ... سید عبدالله ... آن ... باز ...
لاجرم سید زین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد ... سید عبدالله ... کرده ... آنجا
وفات یافته بود در ... ربیع الاول سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه فرصت یافته ... بقتل آورده امیر زین
العابدین بتغلب حکومت یافت ... حسن بیک ...
اما ... میر عبدالکریم ... و ... بود تا آنکه در ...
سنه وفات یافت امیر شمس الدین برادر سید زین العابدین ... حکومت ... میر عبدالکریم ...
بود و ... سلطان یعقوب ... سلطان ... محمد عبدالکریم ...
... صاحب ری ... میر عبدالکریم ...
... کرده ... گیلان ... سید شمس الدین ... سلطان ...
لشکر ... بار ... رسید ... رسید
... سید ... و ...
... سید ... میر کمال الدین بن سید شمس الدین قائم مقام شد ...
... میر عبدالکریم بن سید عبدالله ...
پدر ... سلطان ... سلطان محمد ...
... سید زین العابدین ... در سنه ثمانین و ثمانمائه
آن ... و سید زین العابدین ... در آنجا ... سید ...
آن ولایت ... وفات میر عبدالکریم در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه بود میرزا ابو ... عبدالکریم در
... حکومت سید آقا محمد روز افزون ...
... آقا محمد در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه بقتل رسید
میر عبدالله بن میر سلطان محمد بن میر عبدالکریم ... روز افزون ... یافته والی آنجا گشت و بعد

نوبت آقا محمد استقلال تمام پیدا کرده چون سفاک بود امرای اعلی او را بیرون کردند سلطان مرادخان
ابن میرشاهی که بنشو و رضینه اخلاق و افضال آراسته بود و چون او والی پس از میر بزرگ در مدت دو سال
دو سال کثیر الاحسان پیدا شده بعلی او مشغول گشت این خبر که بوی رسید در شنبه پانزدهم جمادی
الاولی سنه تسع وستین وتسعمایه خود را بدرگاه جهان پناه رسانیده مبلغی کلی از عطایای آنجا
که ببعضی از بنا بر تخیل وجه سنگی همچنان بیک نیم بود سلطان محمد بن بوچ شد
عبدالله در روده خانه جابجا بود از او فرار نموده باز گرفتار شد بالضروره اولاد رقاعه او که کثیر حفید
ساخته بوده او را جعی بقصاص خون خویشان خود او را بقتل آوردند و سلطان مراد در آنجا
بدولت ابدی الاتصال استقلال تمام یافت میر عبدالکریم بن میر عبدالله خان با میر مرادخان بید
الحکم جانی شریک شده و چون اعمال او نه بر وجه صواب بود معزول گشته او را بقزوین آورد
یکبار زهر خورده در شب جمعه شوال سنه اثنین وسبعین وتسعمایه وفات یافت جند
پانزدهم در قدمای ملوک طبرستان و رستمدار نیز مدح درج و طایفه طایفه اولی ملوک مازندران
که ایشان را باوند میخواهند و متفرق بسه فرقه اند فرقه اولی چهارده نفر معتقد کیوس بن کیقباد برادر
انوشیروان که عکرمه پادشاه عجم بود والی مازندران شده بعد از حکومت هفتصد سال با برادر خلاف
کرده بدست او بقتل رسید و چون از کیوس تا قارن بن شهریار جمعی که حکومت داشتند احوالشان معلوم نه
ذکر آنجا خالی بود بذکر جمعی که مومن و مسلمان بوده اند میپردازند قارن بن شهریار سی سال باقبال
گذرانیده داوخشتین مسلمان شیعی است از آن طبقه چنانکه شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آن
تصریح نموده و او برادر و پسر بود سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب بن قارن هفتاد و پنج سال
بوده در زمان او رافع بن هرثمه با سخواب او لشکر بمازندران آورده در انجا ابن ابی داود گرفته بکی
الروقلاع فرستاده ورد آنجا در رمضان سنه اثنی و ثمانین و مایتین وفات یافت شهریار بن رستم هفتاد و یک
بامداد سامانیان والی مازندران شد پس از سی و پنج سال حکومت فوت شد شیخ ابو ریحان بیرونی با او
داشته و در آثار الباقیه از او روایات نقل میکند و در منجم یاقوت حموی مذکور است که وی عمر نیز کرده و رقا
طبرستان و دیلمان و قومس ... یافته و در زمان او امیر نصر بن احمد سامانی بعضد ری و بخجند
جرجان رسید و خواست تا آنجا را از او مستخلص کند اصفهبد طریق دادن جنبه تا سی هزار دینار بداد
اصفهبد شهریار بن شیروین معاصر رکن الدوله بویه بود هفتاد سال حکومت کرد و وجد فخر الدوله
ابن رکن الدوله دختر شیروین بن مرزبان بن رستم بن شیروین که مرزبان نامه از تالیفات جلیله مرزبان
مذکور است از تحت او انجام او است دارا بن رستم والی شد هفتاد سال انتقال یافت اصفهبد شهریار
ابن دارا سی و پنج سال حکم راند قابوس بن وشمگیر با امداد او ملک خود رسید آخر بینهما خلاف شده
قابوس استیلا یافت کینه حکم زود جهی رحمه الله خواست تا شاه اشاره ... او را کشته باشد بمازندران رفته

ایلانچی

ایلانچی سلطان بر ... خواند و چنانکه در مجلس دوازدهم خواهد آمد اصفهبد علی بن آن نگرده یکم
رعایت نموده ساکن ساخته رستم بن شهریار در سنه ثمان عشر و اربعمایه با علاء الدوله جنگ کرده گرفتار
و در رجب سنه خمس عشر و خمسمایه وفات یافت و آن فرقه بدو منقرض شد فرقه ثانیه از آن وند پیوسته اصفهبد
حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن داراست بن دارا ثانی او بواسطه استیلای آل زیار بجانب
... بوده و او آخر بعضی قلاع دست یافته کاهی تاخت بالکلیه تمام پیر ... که در سنه ست وثمانین و
بود ... خود ... ایام زمان سلطان ملکشاه در شهور سنه ست وستین و اربعمایه خروج نموده ملک
موروثی را بدست آورده و بعد از وفات آن پادشاه عالیجاه سلطان محمد ملکشاه سنجر بخاری با ...
سوار ... ولشکر بسلاجقه افتاد سلطان محمد با وی بصدد اصلاح شده دختر خود را
نجم الدوله قارن که ولی عهد پدر بود داد و اصفهبد پس از سی و هفت سال حکومت و هشتاد سالگی
درگذشت نجم الدوله قارن بن شهریار بموجب ولی عهدی بحکومت رسیده هفتاد و هشت سال دار کشت
رستم بن قارن هفتاد پدر قائم مقام شد مانند او و بعد از آن علاء الدوله علی که در زمان پدر از دست برادر
... بوده از آنجا بخدمت سلطان محمد آمده مدد گرفته بود قتال شد علاء الدوله غالب آمد و رستم
بدست دختر سلطان محمد زوجه پدر وش مسموم که بعد از مدتی سلطنت چهل سال علاء الدوله بن شهریار
منکوحه برادر را بخواسته در شهور سنه اثنی عشر و خمسمایه بحکم سلطان محمد بن محمد بمازندران رفته
مالک ملک موروث شد و بیست و یکسال حکم راند آخر بواسطه استیلای نفر بن ... حکومت نموده
مشغول کرده بود شاه غازی رستم بن علی بحکم ارث والی آنجا گشته در شهور سنه اثنی وخمسین بالشکری عظیم
بر الکانی الموت تاخته ملاحده را قتل و غارت کرده اولاد ایشان را به بندگی ببرد و چندان خرابی کرده که
سالها آن الکا آبادانی نشد و کرده شیخ عبدالجلیل رازی معاصر او بوده و در کتاب نقض ذکر او و جد شاه غازی
نموده و گفته که شاه شاهان شرف الملوک رستم بن علی و پدر و جد او مالک مازندران و اسلاف ایشان همه
شیعی اند و بیست و هفت هزار ملحد در عدد آمده که ایشان هلاک کرده اند و خطبه و سکه بنام مهدی
صاحب الزمان میکند و هم در اوان او وفات امیر اینانج در سرحد ... بمازندران به سبب علی برادر شاه غازی
که خواهر او را بخلاف و در چنگ بدست اینانج افتاده بکشت و سر شد بد و فرستاد و آخر که شاه غازی
بعلیز شانی ... در سنه خمس و خمسین بواسطه حمایت امیر اینانج با غازان جنگ کرده شکست یافت
غالب آمد ... آخر اینانج ... بجانب ... شکست ... افتاد
بهفت هزار کس از شاه غازی کشته شد بعد از بیست و چهار سال وفات و شصت سالگی در سنه
ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت ابن اثیر در تاریخ کامل وفات او در ششم ربیع الاول سنه ستین مذکور است علی
ابن ... دو بیت در مرثیه او گفته اند شعر ای پهلوان که چو تو فرزند کار نیست بر تخت رستم علی شهریار نیست
در وی سفید موی ... بروم کان در زمانه رستم مازندران نماند علاء الدوله حسن بن رستم قائم مقام

پس شاه جهار و سقلاب بود و سیصد چهارصد غلام جبلی داشت هر کدام بکوشید چیزی بدیگری بکن حیوتی
سر باده داد و آخر چون انزده سال حکومت در شهر بریزه دوقت ستی بدست غلامان کشته شد **شاه اردشیر**
ابن حسن معاش چند بود داشت و فاقد آن پدر را بطایف الحیل بکشت و چون انسی و چهار سال در
حکومت در سنه اثنی و ستمایه فامذبیر حسبی با صفهان رسید کمال اسمعیل در مدح او گوید **شعر** سپاها
بیک چند دو لها بجوان کرده ❊ هوا بیش عنبرافشاند زمین چون گلستان کرده ❊ بکوم کز نجیب سپاها از
دولت ❊ از آن کار اسکاه شد شاه انجوان کرده ❊ ملک اصفهبد عادل که هر جانی که رو آرد ❊ سعادت هم کاری
دو اسبه در عنان کرده ❊ و ظاهرا ظهیر ابیاتی در او کرده و دو بیت چنانکه **شعر** شاید که جهت عدسی سال
در دراز ❊ نام هنوز خسرو مازندران دهد ❊ هم از کلام ظهیر است **شعر** شاه اردشیر فی صیح پذیر است **شعر**
عزم آن کرده ام که بر بام ❊ سوی مازندران عنان سفر ❊ که وجیه معانی شنیده ❊ بهر او بکرده و حسی خسرو **شمس**
الملوک بن شاه اردشیر بحکم پدر در قلعه دار الملک بود چون پدر وفات یافت بر اتفاق ارکان دولت بحکومت
نشست چون چهار سال در شوال سنه ست و ستمایه بغر بود سید ابو رضا حسن بن محمد بن ابو رضا الکا
العلوی کشته شد و از او فرزند نماند **فرقه سیوم** از ما او در بیشه هفت نفر **حسام الدوله اردشیر** که او را
ابو الملوک گفتندی بموجب بحکم سیاسی می پیوندد اجتهاد که او بن شهریار که خواهد بن رستم بن داراب بن
شهریار بن قارن بن سرخاب که پسر عم و خواهرزاده شمس الملوک بود در سنه خمس و ثلاثین و ستمایه خروج
خروج نمود آمل را پای تخت ساخت و خرابی که از زلزله شد دوباره آباد کرد و در سنه سبع و
اربعین و ستمایه فوت شد **شمس الملوک محمد بن حسام** چون بجای پدر والی گشت در زمانی که هلاکو خان با ایران آمد
او و شهریار که حاکم رستمدار بود ایلچی امرا را اصلاح کرد که بایشان بکذاشت و ایشان فتح ناکرده فی رخصت آنجا بر خاستند
خود در قلعه از ابن مغضوب شد در سنه خمس و ستین و ستمایه بحکم اباقاخان کشته شد **علاء الدوله**
علی بن حسام الدوله اردشیر که برادر بود باتفاق امرای مغول بحکومت رسید در سنه خمس و سبعین و
ستمایه وفات یافت **تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر** قایم مقام شد مازندران در زمان او
آبادان گشت که مقدار صد نهر در آمل معمور کرده بود وفاتش در سنه ثمان و تسعین و ستمایه **نصیر الدوله**
شهریار بن یزدجرد والی گشت وفاتش در سنه اربع عشر و سبعمایه در زمان الجایتو خدابنده **رکن الدوله**
شاه کیخسرو بن تاج الدوله قایم مقام گشت در سنه ثمان و عشرین و سبعمایه فوت شد **شرف الملوک بن رکن**
الدوله بحکومت رسید در سنه اربع و ثلثین و سبعمایه درگذشت **فخر الدوله** حسن بن رکن الدوله طالب
شد و اخذ امیر وجیه الدین سربداره را بایلم او روی نمود و در زمان او طاعون در ولایت شد اکثر آل
مازندران هلاک شدند و جمعی اطفال کیچی دیگر نماند و او خواهرافراسیاب جلاوی را خواسته بود
چون افراسیاب در ملک و مال استیلا یافت طمع در سلطنت کرد چون خواهر او زاده خبر یافت چون بکرو که او را
باتفاق خواهر فخر الدوله داجان دختر که بر روی حمام تو بدروه سهم ساخته ان ساعت اوز ان حاصل

درشنبه

درشنبه بیست و هفتم محرم سنه خمسین و سبعمایه فخر الدوله بحمام رفت چون بیرون آمد کیاعلی و کیا محمد پسران
افراسیاب با که دو جوان خوش آواز بودند در سلخ طلبیده ایشان شاهنامه باز کرده بآواز میخواندند
فخر الدوله خنجر خود را بر بالای کتاب نهاده بود و یکی از ایشان خنجر را برداشته بضربت آنکه در دست میکرد
بر شکم فخر الدوله زد که فی الفور تسلیم شد و آن دو فقه مازندران بود منقرض گردید **فرع** دو طایفه جلاوی
افراسیاب جلاوی چون فخر الدوله بحکومت نشسته دیگر خاندان قدیم را برانداخت و خود دعوی
کرد دراه آن سال کیا حسن خلیفه که از جانب فخر الدوله کوتوال قلعه رویان بود و بخواهر امداد افراسیاب
نمود و آن دو اتباع سر فرش کرده بنا را ابتداء باشد و در بعضی حدث سید قوام الدین مرعشی که در آن
وقت برسند ارشاد نشسته بود رفته مرید شد و چندان در آن باب غلو کرد که جبیش موسوم کرده و آخر
اوشید بر شده سید را بدست غضای آنجا آزاد کرده مجبور ساخت اتفاقا در حال نسبی جز که سیف الله
بغولنج در گذشته سید را رها کرده و این معنی موجب زیادتی اعتقاد مردم شد جمعی کثیر مجتمع شده ارادت
در آمدند و از طرفین جنگ شد نیز در قتل افراسیاب آمده از پا درآمد **کیا فخر الدین جلاوی** سال
حاکم ساری بود بجهت ضد عبد الله پسر بزرگ سید قوام الدین که در زهد و کوشه گیری نظیر خود نداشت
کرده منتظر بود و چهار پسرش در جنگ با میر قوام الدین بقصاص رسیدند **کیا شاه دست** که خواهر
فخر الدوله حسن حاکم مازندران بود در خون سید عبد الله اتفاق کرده آخر در قلعه توجی با دست چون بقتل
رسید **اسکندر شیخی** بن افراسیاب در واقعه پدر بجان بدر برده ملازم ملک هرات بود چند از آن چندی
امیر تیمور را اختیار کرده صاحب آمل و ناحیه جلاو شد در سنه ست و ثمانمایه با امیر تیمور بیاغی گری
و میر تیمور لشکر بدانجا کشیده او را برانداخت **میر حسن کیا** بن میر علی که جد اعلی او طایفه چلاو و افراسیاب
جلاوی است در آن نواحی ترکان طغیان کرده با بندگان حضرت شاه غفران پناه عصیان ورزید
در سنه تسع و تسعمایه چون فتح حصار استا بدست افتاد با جمعی کشته شد و آن طایفه منقرض
شدند **طایفه ثانیه** در ملوک رستمدار که ملوک کاد پاره اشتهار دارند نام اولاد ایشان پیرو نسبتهم از آن
و دعایت للاختصار بذکر بعضی از سلاطین این ایشان اقتصار میرود **شهریوش** بن هزار اسب بن فخر الدوله
طوعاً قایل و عادل و عالی همت بود و خواهر شاه غازی والی مازندران را در نکاح داشت و در میان ایشان کمال
اتحاد بود و بدین جهت مردم ملکت صفت شار که گرفته طرسناد بکمال معموری رسید و مظفری شکوه
حق او گفته **شعر** جنت عدن است کونی کشور مازندران ❊ در حریم حرمت اصفهبد اسپهبد انشکر سپه سالار
اسپهبد کیکاوس بن هزار اسب چون برادر والی شد میان او و شاه غازی مخالفت بود و او پسر خود را
نام والی عهد ساخته در زمان پدر فوت گشت اتاد چون پسر کیکاوس زن که نام ما تمام و کیکاوس در سنه
ستین و خمسمایه وفات یافت و بی وجه هفت سال حکومت یافت **اسپهبد** هزار اسب بن شهریوش بن هزار اسب بعد
از او حاکم شد میان او و شاه اردشیر والی مازندران جنگ و جدل بطول انجامید آخر از روی

برادره شهریار رفت و بمجرد خیال فرار کرده بر دست هزار الدین خورشید کیکی که از اعمام او بوده کشته شد مدت ملکش بیست و شش سال زرین کمر بن جستان بن کیکاوس چون اردشیر بعد از قتل هزار اسب علی ابی طالب بحکومت رستمدار فرستاده بود و چون شنید که زرین کمر [illegible] رسیده [illegible] خود بدو داده او را والی سازد والی رستمدار از او سر باز زده جستان نامی را والی ساخته [illegible] و زرین کمر متواری شده اردشیر لشکر بدانجا کشیده و جستان بقلاع رودبار رفت و اردشیر زرین کمر را حاضر ساخت حکومتش بیست و چهار سال کشید و در سنه عشر و ستمایه درگذشت بیستون ابن زرین کمر برادر پدر قایم مقام شد کمر سروری بر میان بست بعد از ده سال در سنه عشرین و ستمایه وفات یافت فخر الدوله نامور بن بیستون به تخت سروری نشست و بعد از حکومت بیست سال ارتحال نمود حسام الدوله اردشیر بن بیستون در [illegible] گیلان حکومت میکرد برادر کوچکترش اسکندر که [illegible] مادر خوارزمشاهی بود در [illegible] والی شد اسپهبد شهر آگیم برادر [illegible] مقام شد و در سال پانزدهم از حکومتش منکو قاآن بر تخت سلطنت نشست و شهر آگیم در سنه احدی و ستین و ستمایه فوت شد ملک اسپهبد فخر الدوله نامور بن شهر آگیم الملقب بشاه غازی و او عادل و متشرع بود و [illegible] رحمت گستر بود و پیوسته مردم را بادای طاعات و عبادات ترغیب و تحریص می نمود [illegible] زبور نادره [illegible] الملکش منادی کرده بود که [illegible] بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع عمل نموده در وقت نماز جمعه هیچ آفریده ببیع و شری و سایر مهمات دنیوی نپردازد و همه کس بمسجد جامع رفته بگزاردن نماز و عرض نیاز قیام نماید و جمعی از ضعفای صناع و محترفه بدرگاه پادشاه شتافته معروض داشتند که بجهت کثرت عیال و اطفال ما را لازم تمام روز بهم مشغول میباید بود تا وجه معیشت بهم رسد و اگر حسب الحکم بمسجد حاضر شویم از [illegible] خدام آستان سلاطین آشیان [illegible] شاه غازی فرمود که جهت مردم ضعیف شهر و بازار وظیفه معین سازند [illegible] از دیوان اعلی بگیرند و جهت کسب نفقه عیال [illegible] دو آن حسب الفرموده بتقدیم رسانیدند بعد از آن محتسبی را معلوم شد که شخصی [illegible] بآداب او مشغول [illegible] آنشخص گفت که آنچه [illegible] فرموده اجرت گذاردن نماز است و اگر شما بخواهید که وضو سازم چیزی دیگر برای [illegible] نماید و این قیل و قال بسمع شاه غازی رسید فرموده تا ثلث آنچه جهت گذاردن نماز برای آنشخص ساخته بودند در وظیفه او افزودند بعد از سی سال حکومت در سنه احدی و سبعمایه وفات یافت ملک کیخسرو بن شهر آگیم بعد از برادر بیازده سال حکومت کرده در سنه احدی عشر و سبعمایه درگذشت شمس الملوک محمد بن کیخسرو پنج سال دیگری حکومت کرده در سنه سبع عشر و سبعمایه درگذشت نصیر الدوله شهریار بن کیخسرو بعد از برادر حاکم شد و در سنه سبع و عشرین بر دست اسکندر برادرزاده کشته شد تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از برادر حکومت یافته

درسنه

در سنه اربع و ثلثین و سبعمایه در موضع [illegible] فوت شد جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از پدر حاکم گشته در ایام امیر مسعود سربدار [illegible] گشته شد مردم آنجا [illegible] سرش را تراشیده [illegible] و جلال الدوله صباح شنبه بیست و دوم ذی حجه سنه ست و اربعین و سبعمایه قلعه نور [illegible] انداخته بنا ساخت و بعد از بیست و هفت سال حکومت در سنه احدی و سبعین و سبعمایه کشته شد صورتش آنکه او را ندیمی بود [illegible] صحبتش با آن ندیم و یکی از اهل مجلس [illegible] شد ندیم کارد برآورد [illegible] صحبت از حد برآمده و چراغ [illegible] ملک خواست تا [illegible] سر کارد بدستش رسیده [illegible] ظاهر شده فریاد کرد که ملک را زخم زدند [illegible] از خوف آنکه [illegible] ملکست [illegible] فرو برده [illegible] در آمد فخر الدوله شاه غازی بن زیار بعد از برادر بحکومت رسید در سنه ثمانین و سبعمایه وفات یافت سعد الدوله طوس بن تاج الدوله زیار بعد از قتل برادر حاکم شد در زمان او [illegible] امیر تیمور رسید ملک کیومرث بن بیستون بن گستهم بن تاج الدوله زیار پدرش ملک بیستون در [illegible] سبع و ثمانین و سبعمایه در طالقان بر دست ملاحده کشته شد و خود در حکم تیمور [illegible] قلعه نور [illegible] و چون او با اسکندر شیخی عداوتی داشت در واقعه عصیان اسکندر امیرزاده رستم بن عمر شیخ ملک را گرفته نزد وی فرستاد اسکندر او را اسب و خرجی داده گفت هر جا که خواهی برو او [illegible] پیر محمد شیخ رفته در آنجا در بند بود تا آخر خلاص شده در زی قلندران برستمدار آمده [illegible] قلعه نور دست یافت و ملک [illegible] که او را بحکومت [illegible] مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام سعی نمود [illegible] اهالی رستمدار که اکثر ایشان تا آن وقت سنی بودند بمذهب حق دعوت نموده [illegible] تشیع در آن دیار رواج یافت ملک در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت و بعد از وی ملک در میان دو پسر منقسم شد [illegible] قلعه نور [illegible] ملک نوذ [illegible] اولاد ایشان هشت نفر تا غایت بر مسند سروری نشسته اند ملک کاوس بن ملک کیومرث قایم مقام پدر [illegible] که هشت نفر [illegible] دنیا و [illegible] ملک اسکندر برادرش پیوسته [illegible] در سنه احدی و [illegible] و ثمانمایه ملک جهانگیر بن ملک کاوس در قلعه نور بجای پدر [illegible] در سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه [illegible] سنه اربع و تسعمایه وفات یافت ملک کاوس بن جهانگیر بموجب ولی العهدی قایم مقام شده در جنگ [illegible] بیستون کشته شد ملک کیومرث بن جهانگیر بعد از حادثه برادر قلعه نور را ضبط نموده [illegible] در آنجا [illegible] بیستون [illegible] بر دست او کشته گردید ملک بیستون بن جهانگیر بعد از قتل برادر [illegible] بحکومت رسید خواست تا تمامی رستمدار را بتصرف در آورد [illegible] و در سنه عشر و تسعمایه

لشکر بر سر کجور برده بعد از قلعه گیری آن الکا را مسخر کرد اید آخر ده بیست و ششم صفر سنه ثلث عشر و تسعمائه
در وقتی سیم بر دست عم بی که قدما ابو بود و ادواش بر دست ملک کشته شده بودند بقتل رسید ملک
بهمن بعد از پدر وارث ملک موروثی شده باحکام اطراف سلوک پسندیده نمود و خواهر پادشاه اعظم
سلطان احمد خان و همشیره میر عبد الکریم والی مازندران را بنکاح در آورده بعد از چهل و سه سال حکومت
کرده در شهور سنه سبع و خمسین و تسعمائه وفات کرده و این مصرع موافق تاریخ است مع زیبد بقای کیومرث
ملک کیومرث بن بهمن بجای پدر حاکم شده لشکرها بدرگاه عالم پناه آمد و مشمول عواطف پادشاهی کرده بعد
والی نور است و از جانب مادر خواهرزاده میر عبد الکریم ملک اویس بن ملک کیخسرو بن ملک پشوتن
که بی تکلف و ترشا با اصناف سلوک که در باره رستمدار است اکنون در بعضی از نواحی آنجا بنابر چند
ممکن است والله اعلم ملک کجور و از ایشان شش نفر تا غایت بحکومت رسیده اند ملک اسکندر بن کیومرث
بهمن برادرش ملک کاوس گرفتار شده به اسم خلاص شد بعد از چندگاه وفات یافت ملک تاج الدوله
ابن اسکندر قایم مقام شده مدتی آنجا حکومت مستقل بود ملک اشرف بن تاج الدوله چهارده سالگی بحکومت
رسید و در جنگی که ملک پشوتن لشکر با الکای او کشیده بود در خود توان مقاومت ندیده بیرون رفته
ملک کاوس برادر را در قلعه گذاشته خود بگیلان رفت و بعد از واقعه ملک پشوتن عم بزرگ ملک کاوس او را
نگاهداشت و او نیز با پسر صاحب فضیلت نکرد آخر در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه وفات یافت ملک کیومرث
ابن ملک اشرف از روی فهم و ادراک و اطلاع بر حال سلاطین وقت و رعایت اهل فضل نسبی بود بی کران تا
در زمان خود پشوتن دار الملک بود آخر در شهور سنه خمس و تسعمائه بعضد ملک جهانگیر پسر رجال
بود و پسر ملک اسکندر برادر خود را که دختر زاده سلطان احمد خان بود در زمان پدر بقتل رسانیده بود
اهالی آن دیار الکای او را بسبب ملک کیومرث را بحکومت برداشتند ملک کیومرث بن ملک کاوس در هجده
سالگی بعد از پدر بود آخر باستمداد آقا محمد روز افزون وارث ملک پدر شد آخر در بیست و هفتم
سنه ثلث و ستین و تسعمائه فوت شد ملک بن کاوس بعد از برادر بحکومت رسید بزیارت روضه
صاحبها التحیة و الثنا رفته کشته حاکم کجور او شده و ملک بهمن بن ملک کیومرث حاکم نور و رستمدار است محمد
شارح هم در سادات مشعشع والی خوزستان سید محمد بن سید فلاح بن هبة الله بن حسن بن علی
المرتضی بن سید عبد الحمید نساب بن ابو علی فخار بن احمد بن ابو الغنایم بن ابو عبد الله الحسین بن محمد بن
ابراهیم المجاب بن محمد صالح بن امام موسی الکاظم و بسط الله آثاره و واسطه در سلک تلامذه شیخ احمد
ابن فهد که از اکابر صوفیه و اعاظم مجتهدان الشیعه اثنا عشریه است منسوب بود جناب شیخ کتابی در علم
غریبه داشته و در حین احتضار آن را بیکی از خدمه داد که در آب اندازد و سید محمد بحیله آن را از او گرفته
از حکمای خود بهاء ابیض دو خوزستان ساخت و ایشان ذکری مشغول را اسم علی علیه السلام نموده
مداومت خواندند آن کیفیت شیخ دست داده بدو ایشان متحیر شدند و در تکیه خود چون شمشیر بر بدن

نهادن و آرام کردن و دیگر اشیای عجیبه میشدند و در روز کار اوایل الامر که فقه خود را ملقب بمهدی ساخته
در سنه هشتصد و بیست و هشت ظهور کرده و بر تمامی خوزستان بجز شوشتر و دزفول و حویزه استیلا یافت
و تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بر وجهی که بعضی از متأخرین اهالی عراق در تاریخ غیاثی آورده آنست که
سید محمد در سال هشتصد و بیست از هجرت ظهور نموده و دعوی مهدویت کرده و قرانی که در آن سال واقع
شده بود دلالت بر ظهور او مینمود و همچنین از تاثیر قران آنسال بود اینکه اسپند میرزا بن قرا یوسف ترکمان
که والی عراق بود فقهای شیعه را طلبیده با فقهای بغداد بمباحثه و مناظره انداخت و چون فضلای شیعه
در بحث غالب آمدند میرزای مذکور اختیار مذهب شیعه نمود و سکه بنام دوازده امام زد و والد او سید محمد
ابن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر المؤمنین علیهم السلام است و در بدایت حال طلب علوم اشتغال
داشت و در مدرسه حله بخدمت شیخ احمد بن فهد حلی که مجتهد شیعه بود استفاده مینمود و در آن اوقات
احیانا بر زبان سید محمد جاری میشد که من ظهور خواهم کرد و بمهدی موعود من خواهم بود تا آنکه آن سخن بشیخ
مذکور رسید و او بر سید محمد انکار کرده و از اظهار آن سخن منع نمود زیرا که آن سخن مخالف عقیده شیعه اثنا
عشریه بود و سید مذکور جامع معقول و منقول بود و صوفی و صاحب ریاضت و مکاشفه بود و آنچه از
ظهور خود خبر میداد از روی مکاشفه بود و ارجحه ریاضات او آنست که مدتی یکسال در جامع کوفه معتکف
شد و قوت آن در طول آن مدت بجز اندکی از آرد جو نبود و شبها بگریه میگذرانید و چون کسی از سبب گریه او میپرسید
میگفت بر حال بیچارگی میگریم که بر دست من کشته خواهند شد و وطن اصلی و دار اقامت او واسط و دورق
اندک زمانی مقیم بود چنانکه بعضی از قصاید طولانی که شرح حال و سرگذشت خود را در آن بیان نموده گفته شعر
ألفت بأرض العراق بواسط مدینة اهل العلم والحکم والبر و صاحب رأی آن نواحی بود و مرکز ایشان
نیز اندک بسوی او میشد و او از تکلیف آن مینمودند در جواب میگفت که من بهمان نوع ظهور خواهم کرد که بچندین کس
چشم پوشی بجهت مهدی و منتظر باشند و چون در میان اهل و عشیره خود دعوی نشست با ایشان میگفت که من ظهور خواهم
خواهم کرد و بمهدی موعود منم و تقسیم بلاد و قری بر عشیره و اصحاب خود مینمود و چون آن سخنان او دیگر باره
بشیخ احمد بن فهد رسید فتوی داد و امیر منصور بن بن بدر عباد را استحلال خون او چیزی نوشت
و چون کاتب بامیر منصور رسید و سید محمد آگاه شد نوشت که بکشتن من سید سنی قیام جهت
شیعیان و ادعای من بیمار بند و قصد کشتن من میکند و حضرت به چون آن روز بر طبق آن سوگند خورده
و دیگر غنا ... نکند تا امیر منصور او را رها کرد و چون از آن بمنطقه ای ... که میدرایستاده و از طایفه
بغداد که در آن نواحی بودند اول جماعتی که با او گرویدند قبیله بنی سلامه بود و او آنها را فالیث ... و بیل
سلامتی ... خود داشت و بعد از آن دیگر طوایف عرب از زنان و مردان و برخی که در ساحل ... و از ...
غاضریه که ... حله بغداد است نازل بود نیز درجمع شدند و او با ایشان میگفت که من بمهدی ام و خوارق عادات
در میان ایشان ظاهر کرده و چون از آن موضع کوچ نموده بموضعی شدند که از نواحی حصان است رفته حاکم آنجا

را ایشان بیرون آمده و خلق بسیار از ایشان کشته و اسیر ساخت و این واقعه در اوایل سال هشتصد و
چهل و چهار بود و بعد از این شکست را ایشان واقع شد بمقام قدیم خود که بنی وائل [illegible] بود و غارت [illegible]
راجعت نمودند و بعد از مدتی بر وضع و ترتیب [illegible] طایفه معادی بود و در واقع است میان ایشان [illegible]
ارتحال نمود و بعد از آنجا [illegible] پسر خود سید علی را که به مولی علی ملقب بود طلب اصحاب خود [illegible] بنی وائل و
غاضری بودند فرستاد و چون سید علی [illegible] رسید [illegible] خدمت پدر رسید [illegible]
شد غارت نمود با مال و رجال بسیار [illegible] آنجا طایفه معادی [illegible] مشهور [illegible] بودند [illegible]
و جاموس [illegible] خود را [illegible] و اسلحه جنگ خریدند و ایشان هر گاو و میش خود را [illegible]
و چون اسلحه جنگ ایشان تمام شد بجانب ابی الشول [illegible] حویزه حرکت کرد و صباح روز جمعه
هفتم رمضان سنه هشتصد و چهل و چهار بآنجا رسید و در آن روز از اهل [illegible] حویزه خلق بسیار کشته شد
زیرا که امیر فضل بن علیشاه [illegible] که حاکم [illegible] بود [illegible] بواسطه [illegible] میان او و برادر او [illegible] شده
شده بود [illegible] حویزه [illegible] اهل [illegible]
[illegible] اهل حویزه کشته شدند و سید محمد [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] سید محمد [illegible] لشکری [illegible] بجانب واسط رفت و میان او [illegible]
که در واسط و نواحی آن بودند جنگ شد و چهل کس [illegible] کشته شد [illegible] سید محمد
اصحاب او بخانه‌های [illegible] آنجا [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] غارت [illegible]
[illegible] بودند و این قضیه [illegible] سال [illegible] و بعد از [illegible] این واقعه سید محمد
بجزایر کشید و چون [illegible] رؤسای جزایر [illegible]
با اصحاب خود بخدمت سید محمد آمده [illegible] جزایر [illegible] حاکم [illegible] ساخته [illegible]
جمیع [illegible] افغان [illegible] ایشان را [illegible] تا آنکه از اهل [illegible] جماعتی [illegible]
ایشان [illegible] بکشت و [illegible] اصل [illegible] آنجا [illegible] سه هزار کس [illegible] واسط فرستاد و حاکم آنجا بعد از شکست
[illegible] هشتصد کس از مشعشعیان بکشت و [illegible] جمعی کثیر از ایشان هلاک شد [illegible]
واقعه در اول رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم آنجا [illegible] عبدالله سلطان بن میرزا ابراهیم بن میرزا
شاهرخ و شیخ جلال الدین بن شیخ ابوالخیر بن شیخ محمد جزری بن شیخ جلال الکاتبی [illegible] نایب [illegible] بود
که در شیراز [illegible] و این واقعه [illegible] سلطان عبدالله [illegible] تا آنکه سلطان [illegible] امیر [illegible]
بحویزه فرستاد و شیخ ابوالخیر [illegible] رسید [illegible] جمعی کثیر از لشکرهای [illegible]
یکماه در حویزه اقامت نمودند و سید محمد در [illegible] ابی الشول [illegible] داشت و چون [illegible] شیخ ابوالخیر [illegible]
آمدند و [illegible] کشته بود [illegible] از ایشان [illegible] بود سید محمد
فرصت یافته چون اندکی [illegible] ایشان [illegible]

و دو ماه پیش ایشان با شمشیرهای کشیده متوجه شدند و چون اصحاب شیخ ابوالخیر آن کثرت را دیدند
افتادند و بعد از آن با اتفاق [illegible] اصحاب خود و بسیاری از اهل حویزه [illegible] آمده [illegible]
[illegible] ایشان اطلاع یافت از رعب ایشان رفت [illegible] از ایشان [illegible]
از آن بحویزه مراجعت نمود و بمحاصره آن مشغول شد و چون خبر محاصره حویزه باسپند میرزا ابن قرا یوسف
[illegible] رسید لشکر خود را جمع نموده متوجه حویزه شد و چون بواسط رسید [illegible] حویزه [illegible]
طایفه [illegible] میرزا [illegible] بخدمت او رسیده [illegible] نمودند که ایشان را امداد نماید [illegible]
قلعه حویزه را از دست مشعشع خلاص سازد پس اسپند میرزا بعضی از امرای خود را با ایشان همراه کرده و پیش
از خود بحویزه فرستاد و گفت که من خود [illegible] میرسم [illegible] شیخ ابوالخیر لشکری جمع کرده [illegible]
که بسر حویزه بیاید و چون خبر میرزا اسپند [illegible] شنید [illegible] مراجعت کرد و لشکر اسپند میرزا چون بحوالی
حویزه رسیدند [illegible] لشکر سید محمد جنگ واقع شد [illegible] شکست [illegible] سید محمد افتاد و چون
خبر شکست ایشان بسید محمد رسید [illegible] حوالی حویزه کوچ نموده [illegible]
اسپند بقلعه حویزه در آمد و لشکر [illegible] بسیار از اهل حویزه [illegible]
[illegible] حرکت کرد و جمعی کثیر از مشعشعیان بقتل آورد و سید محمد [illegible]
ابوالخیر [illegible] بخدمت میرزا اسپند فرستاد [illegible]
کشت و میرزا اسپند [illegible] سید محمد فرستاد [illegible]
[illegible] بجانب بصره رفت و بعد از مراجعت میرزا اسپند سید محمد بحویزه آمد و جماعتی را که از میرزا
اسپند [illegible] بودند غارت کرد و بعد از آن مشعشعیان [illegible] میرزا اسپند [illegible]
[illegible] از بصره [illegible] واسط [illegible]
اسپند میرزا [illegible] بغداد آمد [illegible] سید محمد [illegible] واسط لشکر کشید
[illegible] میرزا اسپند [illegible] محاصره [illegible]
اعراب آن نواحی از طایفه عباده و بنی [illegible] و بنی حطیط و بنی سعد و بنی اسد با او پیوستند [illegible]
[illegible] سید محمد [illegible] لشکر بر سر [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] بجانب بغداد [illegible]
[illegible] مولی علی پسر سید محمد بجانب واسط حرکت نمود و آنجا را محاصره نمود و تمام [illegible]
قطع نمود و [illegible] تا آنکه اهل واسط [illegible]
حاکم بود [illegible] از واسط [illegible] رفتند و واسط را خراب [illegible] و مولی علی [illegible]
حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و پنجاه و هشت بود و بعد از آن مولی علی [illegible]
[illegible] غارت نمود [illegible] بغداد رفت [illegible]

بود و در همان ایام لشکری که جهانشاه میرزا بمدد لعل بغداد فرستاده بود رسید و مولی علی بجزیره مراجعت
نمود و از آنجا لشکر بکوه کیلویه کشیده محاصره قلعه بهبهان نمود و در اثنای محاصره قلعه مولی علی و سید تو
وفات یافت و این واقعه در سال هشتصد و شصت و یک بود و بعد از وفات مولی علی امیر ناصر بن فرج الله العبادی
بغداد و لشکر بغداد را با اعراب بسیار که بر او جمع شده بودند بر داشته بجنگ سید محمد برد و سید محمد
تا ایشان را استقبال کرده در میان ایشان جنگ در پیوست و سید محمد غالب آمده همگی آنجماعت در جنگ واسط م
او کشته شدند و احدی از ایشان بدر نرفت و این واقعه در اواخر سال مذکور بود و سید محمد در شهور سنه
هشتصد و هفتاد وفات یافت مولی علی در اواخر ایام پدر را و استیلا یافته زمام اختیار از دست او
بیرون برده و سرور آن قوم شد و ایشان را اعتقاد عظیمه داشت که روح مطهر حضرت امیر المؤمنین علی در او
حلول کرده آنحضرت در حیات است و لهذا تاخت بعراق عرب برده مشاهد مقدسه را غارت کرده و در ان
عتبات عالیات نهایت بی ادبی بجا آورده پدر او را اصلاح او عاجز مانده مورد عتاب و خطاب سلاطین
اطراف گردیده و در جواب ایشان اظهار عجز نمود کتابتی که میان او و حکام عراق نوشته شده در بعضی از کتب
او که میان آن قوم بکلام مهدی موسوم گشته مذکور است و این نیز منقولست که مولی علی مذکور دعوی
دعوی الوهیت نمود دعوی خدائی نیز کرده مطایبه که میان سید ادریس مشعشعی و سید قاسم نوربخش
در مجلس سلطان حسین میرزا در هرات واقع شده و سابقا در اواخر مجلس چهره ذکر شده بدان آن سید
آخر در حالی که بکیلویه در مقابل پیر بداغ بن جهانشاه پادشاه لشکر کشیده پیر بداغ چون صرفه جنگ را
او ندید یکی از تیراندازان کوه گیلویه را رعایت نموده بر آن داشت تا در وقتی که مولی علی بطریقه معهود خود
در رودخانه کرمستان در آمده غسل نماید او را به تیری زند اتفاقا تیر آن تیر بر صواب آمده در آنموضع بقتل
رسید و بعد از وفات خیر سید ان بعد از خلافت کشید سلطان محسن بن سید محمد بعد از پدر و برادر
سلطنت کرده کار آن طایفه بر رونق و ولایت نیز بسیار کرد اکثر بلاد عراق عرب در تصرف او در آمد و از گره احشام کرد
بختیاری و غیر در مقام متابعت او در آمدند و بوجود او کرم و فضیلت دوست بود و علمای شیعه کتب و
رسایل بنام او نوشته از اطراف فرستادند مولانا شمس الدین محمد استرابادی که معاصر صدر الدین محمد
شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی بود چون دید که میر حاشیه جدید خود را بنام سلطان یعقوب حاشیه خوجم
بایندری موشح کرده و ملا حاشیه قدیم خود را بنام سلطان یعقوب بایندری نموده او را که منشوع حاشیه
ملاست بنام سلطان محسن کرده سلطان مبلغی کلی برسم هدیه بجهت ملا شمس الدین محمد فرستاد و ایضا
از مآثر کرم او منقولست که روزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بود و بطریق سادات شیخ
جامه هاشمی آستین فراخ در بر مینمود در مجلس سلطان حاضر بود در اثنای آن یکی طبق نبات پر از نبات برسم
تحفه بخدمت سلطان آورد سلطان از روی ظرافت آن نبات را یکی یکی در آستین جامه سید میکرد
انداخت تا تمام آن نبات را داد آنگه سید بهمان عجب و شغل غریب سید را بهم رسید آنگاه سید را الامر فی وجه

کبر جزه

کبر جزه چون سید دید آنست که حال آن نبات را امتیاز بود و هم خاطر در اسب و زین مرصع که همچنین
در برابر دیوان سلطان بهبهانی بود فی الفور مثل مشهور که لا تحمل عطایا کم الا مطایا کم بر زبان راند
سلطان را بجواب خوش آمده آن اسب را با زین مرصع بدو بخشید و امر فرمود که آن نبات را بر اسب محمل
ساخته بمنزل سید ببرند که رسانند سید علی و سید ایوب اولاد سلطان محسن سرور آن قوم شده
بیامن ارشاد سید بزرگوار سید نور الله مرعشی که سابقا شمه از مآثر فضل و بزرگی او مذکور شده
مراسم شریعت مصطفویه و مآثر طریقه مرتضویه در زمان ایشان رواجی عظیم داشت و صدر ایشان چنانکه
سابقا مذکور شد قاضی عبد الله شوشتری بود که بکمال عقل و وفور فضل آراسته بود و وکیل سلطنت ایشان
برادر او صاحب اعظم شیخ محمد بود که از آثار او در شوشتر طاق سنگی است که در برابر روضه امام زاده
واجب التعظیم واقع است و بر کتابه او این بیت نوشته شعر تمام گشت بعهد الله ابن نبا ابی شیخنا ابی جعفر
اعظم محمد بن حسین و بنا بر وفور شجاعت که برادر کهتر ایشان شیخ حسن داشت سپهسالاری لشکر ایشان
بود و الحق هر یک از آن سه برادر در کار خود بی نظیر بودند و اهل شوشتر بوجود ایشان افتخار مینمودند چون
آفتاب دولت عظمی و نیر سلطنت کبری از مشرق دودمان سلسله علیه صفویه ظهور نمود و بعضی از
ارباب غرض بمسامع جاه و جلال حضرت پادشاه غفران پناه رسانیدند که ایشان مانند مولی علی
در وقت ورود بغداد بخرابی مشهد و شیخ محمد رعنا شی که معلم زاده اولاد سید محمد بود
بدان صوب نهضت نمودند و سید علی با ستظهار رشادتی که در فتح خدمت پیوست و چون غلو و الحاد
آن طایفه در خاطر اشرف قرار یافته بود هر دو برادر با اعیان آن طایفه در سنه اربع عشر و تسعمائه مقتول
شدند و حویزه و شوشتر و سایر الکای خوزستان بتصرف اولیای دولت در آمدند سید فلاح بن
محسن قایم مقام شده هنگامی که نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب فارس خروج نمود حویزه را
تحت تصرف در آورده تضرع و التجا بدرگاه جهانپناه فرستاده ولایت حویزه را با او مفوض داشتند سید
بدران بن سید فلاح در شجاعت و کرم یگانه روزگار بود چون از پدر بقایم مقام گردید و او را مطیع و منقاد درگاه
شاهی را مطیع و منقاد بود مولی سجاد بن بدران حاکم حویزه و سایر عربستان است و از مخالفت فرمان
همایون قبله جهانیان و لیکن در عهد سلاطین که تابع والی روم اند حوالی و شوشتر را با اعاده
غارت رعیت ضعیف آنچه بدو بود اعلی سپهسالار انجا سپرده مجلس بفدهم در ذکر
امرای نامدار و سپهسالاران عالیمقدار که که یکان روزگار و شهسواران مضمار کارزار بوده اند ابو ابراهیم
الشجاع المظفر والکیت بن الاشتر ابراهیم بن مالک الاشتر رضی الله عنهما ماسد نامور شجاعت دهم
بازهادت ابراهیم ادهم متصف داشت و مجاهدات جلیله و تدبیرات جمیله او در دفع اعدای خاندان
اطهار بموافقت مختار از غایت اشتهار مستغنی از اظهار است و چنانکه در کتاب مختار نامه مسطور است
اعادی عاد عناد و کفره ثمود فساد و فرعون نژاد که از اهل بیت رسول علیه السلام بودند جنبد بنج

ذوالفقار آثار او از هم فرو ریختند و در بوادی خذلان و وادی بوار گریختند بشعاب حملهای گران و شیوع
و رشق سهام و ضرب حسام خون آشام سر و سینهٔ طاغیان شام را بخاک افکند و سرهای شوم ایشان را
در فضای هیجا بر انداخت با مؤیدی عنایت ربانی آنرا فی ایام قلایل طعمهٔ نسر و کرکس ساخت و طعمهٔ ذئاب و کلاب گردانید
ساخت و در روی آیت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ساحت دیار عراق را از لوث وجود آن قوم بکلی
پرداخت و صدای ندای شادی و فرح در داد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در گوش اهل حرمین انداخت فقطع
دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و از جمله حسن تدبیرها و مکیده‌ها که طاغیان شام
اسلام را باظهار مظاهرت اجناد و انزل جنودا لم تروها آراسته و بعون و لیاقت عساکر اهل استنصار
بنو ادریس معاضدت و امداد ینصرکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین پیراسته آنکه صاحب
کتاب لطایف الطوایف آورده که چون ابراهیم بن مالک اشتر بجنگ ابن زیاد ملعون میرفت در خلوت چند کبوتر
سفید دست آموز بمردی که بر او اعتماد کلی داشت سپرد و گفت چون مشاهده کنی که لشکر من روی بضعف
نهاد و لشکر خصمان غلبه کرد این کبوتران را در لشکرگاه سر ده چنانچه هیچ احدی بر آن مطلع نشود
پس با لشکر راه خود گفت که در کتب آسمانی خوانده ام که درین محاربه مارا امداد ملائکه بصواب خواهند آمد
و در صورت کبوتران سفید از آسمان بخواهند ساخت و ملحق خواهند شد و اهل لشکر بآن بشارت قوی دل
و خوشدل گشته بودند تا وقتی که شعلهٔ حرب بتافت و ضعف بلشکر ابراهیم راه یافت و نزدیک شد که شکست
بر ابراهیم آید و لشکری روی بگریز نهند آن مرد چون حال چنان دید کبوتران را از آنجا سر داد و ایشان
بر بالای سر آن دو لشکر پرواز کردند و چون لشکر ابراهیم آن صورت را مشاهده کردند یکبار تکبیر گفتند
و با دلاوری حمله آوردند و ابراهیم گفت خدای یاران بکوشید که مدد ملائکه بصواب رسید و در آن حمله
اول انهزام کاشته شد و لشکر خصم را بشکستند و سر ابن زیاد ملعون را بر داشتند ابو السرایا سری بن
منصور الشیبانی در هدم قواعد اهل ضلالت سبانی بود قهر آسمانی و بلای ناگهانی بود و در سال نود و نه
هشت اهل کوفه را با خود متفق ساخت و محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن اسمعیل حسن را پیشوای قوم ساخته
خروج نمودند و مردم را بامامت حضرت امام رضا علیه السلام و عمل بکتاب و حدیث دعوت کردند و اعراب
نیز که در نواحی کوفه بودند با ایشان موافقت نمودند و در آن وقت حاکم کوفه از جانب حسن بن سهل سلیمان
منصور بود و او بطلبی رد و چون آن خبر بحسن بن سهل که از جانب مامون عباسی در بغداد رسید که ابو سلیمان
و او را ملامت و سرزنش نمود و سپاه داده هزار کس زاهر بن زهیر را بسپه داده او را بجنگ ابو السرایا فرستاد
و در مداخل کوفه میان فریقین قتال دست داد و زاهر و لشکر او فرار نمودند و اموال ایشان بدست کوفیان افتاد
در روز دیگر بعد الاتیان واقعه محمد مذکور که مشهور بابن طباطبا بود برحمت حق رحلت کرد و ابو السرایا جوانی که
مشابه محمد بود بجای او منشاند دیگر باره حسن بن سهل عبدوس بن محمد را با چهار هزار کس بعد از زاهر فرستاد
و ابو السرایا ایشان را منهزم ساخت و تمام لشکر او و عبدوس کشته شدند و در این اثنا علویه از جهت ضرب

ابو السرایا

ابو السرایا از اطراف عراق جمع شده بود و در کوفه درهم و دینار بنام حضرت امام رضا زد و آنگاه لشکر بواسط
و بصره و مداین فرستاد و نایبان خلیفه که در آن جاها بودند گریختند و آن ولایت بدست فرستادگان ابو السرایا
افتاد و شوکت او بسیار شد و علویه خانهای عباسیان که در کوفه بود غارت کردند و ضیاع ایشان را ضایع
و خراب ساختند و بسیاری از آنها که در آن ایشان را کشتند و زید بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
علیه السلام که بصره در دست او بود آنقدر از خانهای عباسیان و اهل بصره را بسوخت که او را زید النار لقب نهادند
پس از آن بجهت موسم حج رسید ابو السرایا حسین بن حسن افطس بن علی بن الامام حسین را امیر اهل مکه ساخت
که اقامت مراسم حج جهت ایشان نماید و چون داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
که از جانب مامون امیر مکه بود خبر آمدن او را شنید از مکه گریخته متوجه جانب عراق شد و حسین بن
الحسن الافطس بمکه آمده مناسک حج بجا آورد و بعد از آن در خلف مقام نشسته امر فرمود که جامهای که
بنی العباس بر کعبه پوشیده بودند دور کردند و جامهٔ زرد که اسم ابو السرایا بر آن نوشته بود بپوشانیدند
و خزانهٔ کعبه را با اموال بنی العباس و اتباع ایشان که در مکه بودند بدست آورده بر لشکریان قسمت نمود
و چون خبر کشته شدن ابو السرایا در جنگ حسن بن سهل باو رسید از مکه فرار نمود الامیر المؤید باللطف
الخفی و الجلی ابو دلف القاسم بن عیسی العجلی از خاندان جود و کرم و اعاظم امرای مامون و معتصم خلفای
زمان و سلاطین جهاندار بود از امرای جهان آرایش اقبال میسر بود و سلاطین فضلا و ادبا و
فضلای نکته گذار در حل امور و حکمت از اشارات طبع عقده گشای او استمداد میکردند و با وجود
اسباب عیش و کامکاری همت او بکلی در آن بود که تمام اهتمام خود مصروف دارد و با وفور عزم بر سلطنت و سپهسالاری
از صحبت درویشان و فقیران لذت ایشان بهره تمام میبرد زبان سنان صاعقه آثارش مفسر آیات فتح و ظفر و بنان
دست گوهر بارش محرر ارقام مضامین دانش و شعرای مدح گستر او اقلام انعام او اوراق دیوان حال او
از زبان مظلومان پریشان حال چنانکه عادت و کردار اهل روزگار است که در وی ان مطیعان آنکه از آید
که آتش در خرمن صد مسلمان زنند و نانی بر سفرهٔ خویش آنکه بنهند که آزار او ببنیاد خانهٔ صد بیکانه
دهند مشتی نمک بدیگران گاهی رسد که خود را بر جراحت دلی افشانند و چون حمیت آنکه
ایشان آنکه در آیه که صد چوب دستی در پهلوی درویشی کوبند آثار شجاعت او مشهور و اخبار کرم او
السنه مذکور و در کتب جمهور مسطور است ادیب فاضل و موسیقی دانی کامل بود و از مصنفات او کتابی
در معرفت باز و صید و کتابی در فن سیاست سلوک دیگر آن و اکابر شعرای زمان مانند ابو تمام طائی و بکر
ابن نطاح و علی بن جبله مداح او بودند و این دو بیت از ابو بکر در مدح جود او واقع است شعر یا طالباً
الکیمیاء و علمه مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم لو لم یکن فی الارض الا درهم و مدحته لاتاک ذاک الدرهم
ابن خلکان روایت نموده که ابو دلف بدیهة صلات دو بیت ده هزار درهم بابو بکر داد و آن دو درهم او صد هزار
نمایانکه خرید و بعد از آنکه نوزی تر از ابو دلف آمد و این دو بیت برو خواند شعر یا من تبعث فی فنون

محمد بن ۴

عليها مصبٌّ بالعظام شديدُ * إلى جنبها أختٌ لها هو صنوها * وعندك مالٌ للهبات عتيدُ * ابو دلف اورا بيست

بهاي آن درجي كه اخت در بيت گفته است چند است گفت ده هزار درهم ابو دلف ده هزار درهم باو داد و گفت بدانكه

ابو بكر كه برآنكه هر عيبي خطاست و در آنجا در بهاي بسيار است و مراد به اخت و خواهر درج است كه در پهلوي

او واقع است نه چنانكه ديگري فهم كرد ابن باب نكتي كه حكايت غريب داشت ابو بكر نطاح بوده آن زمان ابو بكر نطاح

بود و وقت و از مآثر شجاعت او آنست كه جمعي از عياران كرد را كه دزدي ميكردند و قطع طريق ميكردند در وقتي كه در

صحراي شهاب ميتاخت دو چار شد بر ايشان حمله كرد و يكي را از ايشان به نيزه زد و سنان نيزه از پشت

بيرون آمد و دست ديگري كه پيش او ميرفت جا گرفت و هر دو از اسب بر زمين افتادند و ابو بكر شاعر در

اين باب گويد **شعر** قالوا وينظم فارسين بطعنة * يوم الهياج وما تراه كليلا * لا تعجبوا لو كان مدّ قناته

ميلا إذا نظم الفوارس ميلا * **و در تاريخ يافعي** مسطور است كه احمد بن ابي الصلاح كه از معالي حاتم بود باو

كرامت ميداد ... بي خبر كرد فا رشد ... بن صحيح **كه** با وجود روي بد ابو صلاح اطعام * زوجه الثاني

صحب ابو بكر شد روزي باو گفت كه فضل و ادب ابو بكر ... تحسين ... بار بار ... بسيار كرد

و هزار درهم خرج اين شايد كه خداي تعالي از غيب چيزي ميرساند كه هر جمعه روي به ابن ابيات انشا كرد

شعر بالي ومالك قد كلفتني شططا * حمل السلاح وقول الدارعين قف * امن رجال المنايا خلتني رجلا

نفسي وأضحيت مشتاقا الى التلف * تمشي المنايا الى غيري فأكرهها * وكيف أمشي اليها بارز الكتف * ظننتنا

نرى القرن من خلفي * وكان قلبي في جنبي أبي دلف * و چون اين اشعار و ماجراي او بعفاو و فقادار ... بابودلف

رسيد هزار دينار باو فرستاد **نقل است** كه روزي كه ابو دلف را بسبب حاجتي چشمداشت قرض بسيار بهم رسيده

و كار قرض او مشهور شد در آن ايام يكي از شعرا آمد و ابن ابيات را بر او خواند **شعر** ابا دلف يا اكرم الناس كلهم

ويا مطلق العاني و الدين * لقد خبرت ان عليك دينا * فزد في رقم دينك واقض ديني * ابو دلف را خوش

آمد و قرض او را ادا فرمود و شاعر ديگر ابو دلف را اين ابيات را بر او خواند **شعر** اقول لمرتجي النوال

اكريها * على بابك يا ابا دلف * ما حفظ مكانته في صحيفته * كما حفظ بيت من المصحف * بلا التاج وفي

جاريه * حتى اذا وقفت المطي وما يقف * و ابو دلف او را بمبلغي كلي داد **نقل است** كه روزي ابو دلف بخدمت

مامون آمد مامون با وي گفت كه تويي كه شاعر در حق تو گفته **شعر** انما الدنيا ابو دلف * بين باديه و محتضره *

فاذا ولى ابو دلف * ولت الدنيا على اثره * ابو دلف گفت من اين شعر را باد ندارم اي امير المؤمنين ليكن شنيده ام

كه من حاتم كه علي بن جبله در شان من گفته **شعر** ابا دلف يا اكذب الناس كلهم * سواي فاني في مديحك

اكذب * مامون را سخن او اي خوش آمد و از جودت فهم و زيركي او تعجب نمود **و از مآثر** حسن شناسي و سخن پروري

او آنست كه روزي ابو تمام بخدمت ابو دلف رفت باو گفت كه قصيده كه در مرثيه محمد بن حميد بن قحطبه طائي

گفته بر خوان ابو تمام شروع در خواندن آن كرد و چون بدين ابيات رسيد **شعر** فتى مات بين الطعن والضرب ميتة

تقوم مقام النصر إذ فاته النصر * وما كان الا مال من قل ماله * وذخرا لمن امسى وليس له ذخر * تردى ثياب الموت حمرا فما اتى

لما القيل امور بريت شد بر خضر * كان يحيى بحسان قوم وفائه * بنجوم سماء خرّ من بينها البدر * ابو دلف كريم

در آمد و گفت دوست ميداشتم كه اين ابيات در مرثيه من بودي ابو تمام گفت خداي امير را زنده دارد و عمر او دراز

سازد ابو دلف گفت هر كه را در مرثيه او چنين ابيات گفته باشند او مرده است **در تذكرة ابن معتز** از علي

ابن جبله كه يكي از ادبا و اهل بود منقول است كه گفت چند بار بزيارت ابو دلف رفتم و هر گاه بمجلس او در آمدم

بشگفتگي و چشاني گشاده با من ملاقات نمود و هرگاه از مجلس او بيرون آمدم خرجي زيادتي از حضرت فرستاد

و چون آن احسان او در حق من بسيار شد از خجالت شرم ديگر تا چند روز پيش او نرفتم امير زاده خود را بطلب

پيش من فرستاد و گفت امير ميگويد كه چرا از ما محجوب ماندي و از آشنائي ما قطعه دوري اگر تقصير و رنج

شده ما را معذور دار كه هيچ از آن تلافي آن مي خواهيم نمود و دريغ از احسان في خواهيم آورد چون من ابن ابيات در

جواب او نوشتم **شعر** هجرتك لم اهجرك من كفر نعمة * وهل يرتجى نيل الزيادة بالكفر * ولكنني لما اتيتك زائرا

فافرطت في بري عجزت عن الشكر * فملآن لا آتيك الا مسلما * ازورك في الشهرين يوما وفي الشهر * فان زدتني

برا تزيدت جفوة * فلا نلتقي طول الحياة الى الحشر * و چون بسيار فضل و ادب و شاعري و علوم عربيت داد

ابو دلف نيز بوده نظر جانب ابيات انداخت گفت بسيار خوب گفته اين ابيات از خدمت امير اسحاق آن جواب

در آورده و چون آن ابيات را با ابو دلف رسانيد بسيار پسنديده و اين ابيات را نوشته بمن فرستاد **شعر**

الا رب ضيف طارق قد بسطته * وآنسته قبل الضيافة بالبشر * اتاني يرجيني فما حال دونه * ودون القرى

والعرف من نائل ستر * وجدت له فضلا علي بقصده * الي وبرا يستحق به شكري * فلم اعد ان ادنيته وابتدأته ببشر

واكرام وبر على بر * وزودته مالا يقل بقاؤه * وزودني مدحا يدوم على الدهر * و همراه آن ابيات غلامي

با هزار دينار نيز فرستاد و آنگاه آن قصيده غرا كه در عرب و عجم مشهور شده و در جميع آن انشاد در مدح

او گفتم **شعر** انما الدنيا ابو دلف * بين مغزاه ومحتضره * فاذا ولى ابو دلف * ولت الدنيا على اثره **نقل است** كه

چون بمامون رسيد كه علي بن جبله اين اشعار را در قصيده در مدح ابو دلف گفته كه **شعر** كل من في الارض

من عرب * بين باديه الى حضره * مستعير منك مكرمة * يكتسيها يوم مفتخره * مامون بر آشفت و در خشم شد

گفت وا اين را بيا چه زبانيه كه كار را ما بر خيزع كه ما را مكرمتي نيست الا آنكه مستعار از ابو دلف است آنگاه

امر باحضار علي بن جبله نمود علي بن جبله صورت واقعه را فهميد بجانب جزيره موصل گريخت مامون زبان

نوشته تا او را گرفته آوردند و چون او را در برابر مامون حاضر ساختند او را دشنام داد و گفت تويي كه در مدح

ابو دلف چنين و چنين گفته ما را از مستعيران مكارم او دانسته علي بن جبله گفت يا امير المؤمنين روي

سخن من در آن ابيات با امثال و اشكال ابو دلف است و شما را خداي تعالي بواسطه فضل و شرف و اختصاص

بخاندان نبوت و كتاب و حكمت و پادشاهي از اين باب بر كنار داشته و از اين مقوله جدا ساخته ... بنده

بسيار گفته تا مامون بر سر لطف در آمد و از او اعتنا نمود و گفت ابن فلان آنگاه گفته اند كه مامون باو گفت كه

بسبب اين شعر ... ما را ابسببي ... كار ... خداي تعالي ... كرده و در شعر ديگر كه گفته دريح

ابودلف نظم کرده گفته شعر اَنْتَ الَّذِي تُنْزِلُ الْاَيَّامَ مَنْزِلَهَا • وَتَنْقُلُ الدَّهْرَ مِنْ حَالٍ اِلَى حَالِ • وَمَا مَدَدْتَ مَدَى
طَرْفٍ اِلَى اَحَدٍ • اِلَّا قَضَيْتَ بِاَرْزَاقٍ وَآجَالِ • برای این شعر بود که زبان او را از قفا بر کشیدند و همان زمان کشته شد
عبدالله معتز گوید که روایة اول نزد ما اصح است و علی بن جبله بموت طبیعی مرد و کشته نشد و در تذکره ابن
معتز مسطور است یکی آنست که قرمطی نام بجانب همدان و شغلها برده که در اصفهان و ولایت کرده و حکومت
ابودلف بود قطع طریق میکرد و کرد بیکران مالی عظیم را که بخزانه ابودلف میبرد تاراج کرده بود و جمعی از سپاهیان
ابودلف را که همراه آن مال بودند کشته بود و هر چند ابودلف میخواست که او را بدست آرد میسر نشده بود تا
آنکه او هر کرده در بیچها فرار مینمود تا کسی از غلام او خبر نمی یافت در سرای فرا اندرون بلکه شام در جایی
و صباح در جایی دیگر میبود و غالب حال او آن بود که تنها بود و غلام را همراه نبرد و بکسی اعتماد نداشت و
سپاهیان ابودلف در کار او عاجز و حیران مانده بودند تا آنکه روزی ابودلف بشکار رفته بود در عقب جانوری
دوید از لشکر خود دور ماند و چون در دامن کوهی رسید ناگاه قرمطی رسید که چون بلای آسمان
بر او آمد عنان اسب را گرفت و چون ابودلف او را دید دانست که چند نفر از سپاه همراه او نیستند و تنها بود و در آن روز با
با چندین سوار ماند ابودلف را بسیار آشفته کرد لیکن چون ابودلف دانست که اگر از او روی بگرداند کشته
خواهد شد بدان جانب فریاد کرده گفت ای جوانان کمین از این طرف بیرون آیید قرمطی چون کلام را شنید
سوار کمین گمان برده ترسید و روی بهزیمت نهاد و ابودلف در عقب او تاخت و نیزه بر پشت او زد که
چنان بر سینه او رسید که از سینه اش بیرون آمد آنگاه سر او را از بدن جدا ساخته بر سر نیزه کرده بلشکر
گاه خود آمد و این کار را از اعمال او بود در آورده و علی بن جبله آن قصیده که سابقاً بعضی از ابیات آن مذکور شد
در مدح ابودلف گفته و در بعضی از ابیات آن اشعار بکشتن قرمطی نموده و ابودلف بجایزه آن قصیده مال
بسیار بوی داد و از مکارم ابودلف و نکته گیری طبع ابودلف آنست که در تذکره ابن معتز آورده که چون بکر بن
نطاح که از شعرای بود و ابودلف گفته است بر ابودلف رفت و قصیده که در مدح او گفته بود بر وی خواند و در آن ابیات
ابیاتی که متضمن حسن طلب بود رسید ابودلف گفت ای ابووایل این شعر طلب و سوال متضمن است بیکجا
چیزی از این کلمات که وَمَنْ يَفْتَقِرْ مِنَّا يَعِشْ بِحُسَامِهِ • وَمَنْ يَفْتَقِرْ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ يَسْأَلِ • ابوبکر خجل
شد و بجماعت سر در پیش افکند آنگاه سر بر آورده و گفت اگر اسبان نیکو در زیر ران من بودی
و از بیم حاجی نیزه در دست میداشتم و شمشیری در کمر میبستم هر آینه صدق آن سخن من بر تو ظاهر
میشد پس ابودلف فرمود تا تمام آنچه از اسب و اسلحه لازم بوده بود با هیمیه بطواریک صده بویدادند
داد و آنگاه با او گفت بر و هر جا که میخواهی و هر که میخواهی از غلامان خود بجای ابوبکر از مجلس ابودلف
چون بیرون آمد و راه همدان پیش گرفت بجانب جرجان رفت در راه دید که مالی عظیم میآرند و آن از خزانه
ابودلف بود بجمعی از سواران با آن مال همراه اند بر آن جماعه حمله کرد و بعضی را کشت و بعضی را بهزیمت
فرستاد و آن مال را برد و چون آن خبر با ابودلف رسید بخندید و گفت در این باب خود را ملامت باید کرد

کرما او را

کرما او را بر آنچنان کار داشتیم و از جمله ابیات خوب که ابوبکر در مدح ابودلف گفته این بیتهاست شعر
فَكَفُّكَ قَوْسٌ وَالنَّدَى وَتَرٌ لَهَا • وَسَهْمُكَ فِيهَا الْيُسْرُ فَانْظُرْ بِمَنْ تَرْمِي • و این دو بیت نیز شعر وَلَمْ تَحْضُرِ الْبِلَادُ
وَلَمْ نَجِدْ • اَحَدًا سِوَاكَ اِلَى الْمَكَارِمِ يُنْسَبُ • فَاصْبِرْ لِعَادَتِنَا الَّتِي عَوَّدْتَنَا • اَوْ لَا فَارْشِدْنَا اِلَى مَنْ نَذْهَبُ و از
بدایع اشعار او در مدح ابودلف این چند بیت است شعر يَا طَالِبًا لِلْمَجْدِ وَالنَّدَى • وَسَائِلًا عَنْ كُلِّ بِرٍّ وَصَلَاحٍ • وَمَنْ لَهُ مِنْ صَدَقَةٍ
وَمِنْ زَادٍ • وَمَنْ يَرُدُّ الْمَكَارِمَ كَانَتْ لَهَا قَائِمٌ • بِمَصَالِحِ وَاسِعَةِ وَجِيَادٍ • يَا عِصْمَةَ الْعَرَبِ الَّتِي لَوْلَا كَ لَمْ يَكُنْ لَهَا اِذَا
كَانَتْ جَمْرَةُ عَادٍ • اِنَّ الْعُيُونَ اِذَا رَأَتْكَ حِدَادُهَا • رَجَعَتْ مِنَ الْاِجْلَالِ غَيْرَ حِدَادٍ • فَاِذَا رَأَيْتَ الشَّمْسَ يَنْكَسِفُ نُورُهَا
فَحَسِبْتُهُ مِنْ تَوَاضُعٍ وَاَنْشَادٍ • وَكَأَنَّ ذِكْرَكَ مِسْكٌ فِي عَنْبَرٍ • وَكَأَنَّ سَيْفَكَ سُلَّ مِنْ قِصَاصٍ • و چنان بود که
غضب ابودلف علی • بعض السیوف الذین فی الانجاد • اذکی وقود الغضا و القریة • تا بربن نادرفی فایز بعو
و از نفایس قصاید ابوبکر که در مدح ابودلف گفته چند قصیده دیگر است در تذکره عبدالله بن معتز مذکور
که اگر آنچه آنجا اند گوید مسطور شود موجب اطناب باشد بآنجا رجوع نمایند و از مکارم خلق کریم او آنکه که در
کرانکرخ بغداد آمد روزی علی بن عیسی بن هامان که از اعاظم امرای بغداد بود او را بمهمانی تکلیف نمود
و جمعی کثیر از اعیان آنجا را نیز طلبید اتفاقاً در آن اثنا که ابودلف بخانه علی بن عیسی رسید که
چنین را ایستاده بود و بمجلس در آید و حاجب او را منع نمود ابودلف از آن معنی آزرده شد گفت طعامی که
از آن ممنوع باشند بر من حرام است پس مرکب خود طلبید علی بن عیسی هر چند بابرام و از طعام او
خواهش نمود در خانه او بر نگشت و بیرون شد و از مکارم خلق او در شیخ آنست که روزی در مجلس خود میگفت که هر که در تشیع غلو نمی کند
ولد الزناست پسر ابودلف گفت من غلو ندارم ابودلف گفت و لیکن مادر ترا شیخهم اثبات کرده با او مباشرت کرده ام
و این حلال زادگی تو از آنست و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که ابونصر بن ماکولا صاحب کتاب الاکمال از اولاد او
بود و شیخ جلال الدین قزوینی خطیب دمشق با آنکه ابودلف از اولاد او بود مؤلف گوید ظاهر ابن کثیر با رعایت
ابودلف و پسرش که در باب حلال زادگی گذشت از کتاب خطابش را الوافیه نقل داد بلکه این سخن را
جلال الدین مذکور دانسته و بعضا از مشرب ابودلف جزم بحقیقت نسب قاضی نکرده بلکه گفته که این حکایت خیال
بود و ابن خلکان و غیر او روایت کرده اند که در وقتی که ابودلف را مرض الموت عارض شده بود دو کس از اشراف
خراسان که بقصد ملاقات او از وطن بیرون آمده بودند رسیدند و چند روز در جوار او کار رسیدند و با
چارپایی که او را بود که بملاقات او رسیدند و چون در آن اثنا خبر فوت ایشان با ابودلف رسید بعزم
خود نشسته ایشان را نزد خود طلبید و چون بخانه او در آمدند طریقه تعظیم و محبت و تکریم بجا آورد و از احوال
و سبب قدوم ایشان پرسید گفتند که چون بواسطه حوادث روزگار حال ما پریشان بود و هم شده
و صیت فضایل و کرم و آوازه اخلاص شما را با اهل بیت شما شنیده بودیم بقصد ملاقات تو بدین جانب شتافتیم
از کنیزان خود امر فرمود تا صندوقی بیرون آورد که در میان آن بیست کیسه بود در هر کیسه هزار دینار
بهر یک از آن سادات ده کیسه از آن داد و همچنان هر یک را بعد خرج راه مبلغی بخشید

و ایشان گفتند که در راه دزدان بر ما زدند و هر چه داشتیم گرفتند تا آنکه با اهل و عیال بدین بلده رسیدیم

مبلغی را صرف مصالح راه خود ساختند آنگاه با ایشان گفت التماس دارم که هریک از شما خطی بخط خود بنویسید

که او فلان بن فلان است تا بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و جده خود فاطمه بنت رسول الله صلی الله

نامی شده و در آن بنویسید که یا رسول الله راضی شو از فلان که پریشان حال از ما رسید و ...

ابو الفضل عجلی بود و او بواسطه کرامت تو و طلب رضای تو و امید شفاعت تو ده هزار درهم بدین داد ...

از ایشان بموجب التماس آن خطی نوشتند ... و بدست ابو الفضل دادند و او ...

... که مکتوب ... باحضرت رسالت ... آن ...

ایشان رسانید و وفات ابو الفضل در بغداد در سال دویست و ... اتفاق افتاد **الامیر الاعظم ابو**

فراس الحارث بن العلاء بن حمدان التغلبی قادر میدان عقل و فراست و مبارز مضمار شجاعت و ریاست بود

سلطان سیف الدوله حمدانی ابن عم زاده او بود و شایسته محامد آل حمدان را قلاده بود **ثعالبی** در وصف او گفته کان فرد

دهره و شمس عصره ادبا و فضلا و کرما و مجدا و بلاغة و براعة و فروسية و شجاعة و شعره ... بین الحسن

والجودة والسهولة والجزالة والعذوبة والفخامة والحلاوة ... و در حق ... یگانه

زمانه است و چون معانی ... عارض ... پوشیده ... و درر الفاظ لطائف ...

معنوی را جان تازه و این اوصاف پیش از وی در شعر کسی جز عبد الله بن معتز عباسی پیدا نشده ...

شعر ابو فراس را شعرا و ادبا ستوده‌اند و **صاحب بن عباد** میگفت که ابتدای شعر از ملکی شد و اختتام بملکی

شد و مراد از ملک اول امرؤ القیس است و از ملک دوم امیر ابو فراس مذکور و متنبی با آن فضل و کمال و افتخار

بر جلالت و تقدم او در فن شعر معترف بود ... و ...

ابو فراس در خاطر متنبی قرار گرفته بود ... بمدح او ... و شعر خود را ... مدح او ... نداشت ...

از آل حمدان ... ابو فراس ... مدح نموده ... و سیف الدوله

... فضائل و حسن شمائل و علو همت و بلندی فطرت ابو فراس معترف بوده و او را ... تعظیم

و در غزوات همراه خود میبرد ... بعضی از بلاد ... **و از جمله اشعار** لطائف شعار

ابو فراس که دلالت بر علو همت او ... خاندان او میکند این دو بیت است **شعر** و نحن اناس لا توسط عندنا

لنا الصدر دون العالمين او القبر * تهون علينا في المعالي نفوسنا * ومن يخطب الحسناء لم يغلها المهر

و در بعضی از غزوات با کفار گرفتار ... سیف الدوله ... بکرات ...

... که در آن ... قلعه ... جاری ...

و وفات یافت **ابن خالویه** روایت کرده که چون سیف الدوله وفات یافت ابو فراس طمع در ملک ... حمص کرد و ...

... ابو المعالی بن سیف الدوله ... لشکر ... فرستاد ... حرب کرد و ایشان ...

... ابو المعالی ... کشته شد ...

آورده شد و سودی نداشت و واقعهٔ او در سال سیصد و چهل بود ابو فراس را در مناقب اهل بیت علیهم السلام

و مثالب اعدای ایشان قصاید بسیار است و از آن جمله قصیدهٔ میمیه مشهوره به شافیه است که در وقتی که خاطر خود را

... بوده و قصیدهٔ شر العباد عبد الله بن معتز عباسی که در قدح سادات آل ابی طالب رضی الله عنهم

جواب گفته و جزای آن ناصبی ملعون را در کنار او نهاده و **قصیده اینست** الحق مهتضم والدين مخترم * وفيء آل رسول الله مقتسم

والناس عندك لا ناس فيحفظهم * سوم الرعاة ولا شاء ولا نعم * إني أبيت قليل النوم أرقني * قلب تصارع فيه الهم والهمم

وعزمة لا ينام الليل صاحبها * إلا على ظفر في طيه كرم * يصان مهري لأمر لا أبوح به * والدرع والرمح والصمصامة الخذم

وكل مائرة الضبعين مسرحها * رمث الجزيرة والخذراف والعنم * وفتية قلبهم قلب إذا ركبوا * وليس رأيهم رأيا إذا عزموا

يا للرجال أما لله منتصر * من الطغاة أما لله منتقم * بنو علي رعايا في ديارهم * والأمر تملكه النسوان والخدم

محلئون فأصفى شربهم وشل * عند الورود وأوفى ودهم لمم * فالأرض إلا على ملاكها سعة * والمال إلا على أربابه ديم

فما السعيد بها إلا الذي ظلموا * وما الشقي بها إلا الذي ظلموا * للمتقين من الدنيا عواقبها * وإن تعجل منها الظالم الأثم

لا يطغين بني العباس ملكهم * بنو علي مواليهم وإن زعموا * أتفخرون عليهم لا أبا لكم * حتى كأن رسول الله جدكم

وما توازن يوما بينكم شرف * ولا تساوت بكم في موطن قدم * ولا لجدكم مسعاة جدهم * ولا نثيلتكم من أمهم أمم

قام النبي بها يوم الغدير لهم * والله يشهد والأملاك والأمم * حتى إذا أصبحت في غير صاحبها * باتت تنازعها الذؤبان والرخم

وصيروا أمرهم شورى كأنهم * لا يعرفون ولاة الحق أيهم * تالله ما جهل الأقوام موضعها * لكنهم ستروا وجه الذي علموا

ثم ادعاها بنو العباس ملكهم * وما لهم قدم فيها ولا قدم * لا يذكرون إذا ما معشر ذكروا * ولا يحكم في أمر لهم حكم

ولا رآهم أبو بكر وصاحبه * أهلا لما طلبوا منها وما زعموا * فهل هم مدعوها غير واجبة * أم هل أئمتهم في أخذها ظلموا

أما علي فأدنى من قرابتكم * عند الولاية إن لم تكفر النعم * أينكر الحبر عبد الله نعمته * أبوكم أم عبيد الله أم قثم

بئس الجزاء جزيتم في بني حسن * أباهم العلم الهادي وأمهم * لا بيعة ردعتكم عن دمائهم * ولا يمين ولا قربى ولا ذمم

هلا صفحتم عن الأسرى بلا سبب * للصافحين ببدر عن أسيركم * هلا كففتم عن الديباج ألسنكم * وعن بنات رسول الله شتمكم

ما نزهت لرسول الله مهجته * عن السياط فهلا نزه الحرم * ما نال منهم بنو حرب وإن عظمت * تلك الجرائم إلا دون نيلكم

كم غدرة لكم في الدين واضحة * وكم دم لرسول الله عندكم * أأنتم آله فيما ترون وفي * أظفاركم من بنيه الطاهرين دم

هيهات لا قربت قربى ولا رحم * يوما إذا أقصت الأخلاق والشيم * كانت مودة سلمان له رحما * ولم يكن بين نوح وابنه رحم

يا جاهدا في مساويهم يكتمها * غدر الرشيد بيحيى كيف ينكتم * ليس الرشيد كموسى في القياس ولا * مأمونكم كالرضا إن أنصف الحكم

ذاق الزبيري غب الحنث وانكشفت * عن ابن فاطمة الأقوال والتهم * باءوا بقتل الرضا من بعد بيعته * وأبصروا بعض يوم رشدهم وعموا

يا عصبة شقيت من بعد ما سعدت * ومعشرا هلكوا من بعد ما سلموا * لبئسما لقيت منهم وإن بليت * بجانب الطف تلك الأعظم الرمم

لا عن أبي مسلم في نصحه صفحوا * ولا الهبيري نجا الحلف والقسم * ولا الأمان لأهل الموصل اعتمدوا * فيه الوفاء ولا عن عمهم حلموا

أبلغ لديك بني العباس مالكة * لا يدعوا ملكها ملاكها العجم * أي المفاخر أمست في منابركم * وغيركم آمر فيها ومحتكم

وهل يزيدكم من مفخر علم * وفي الخلاف عليكم يخفق العلم * يا باعة الخمر كفوا عن مفاخركم * لمعشر بيعهم يوم الهياج دم

خلوا القفار لعاد لين ان تحلي * فهم السؤال وعلامتنا كلها * لا تقتنيون لغير القنا غضيبها * ولا يصيبوه سوى الهامات حكمها
تمشي التلاوة في ابنائهم ابدا * وفي بيوتكم الاوتار والنغم * منكم علية ام منهم وكان لكم * شيخ المغنين ابراهيم ام لهم
اني تناد له الدنيا ولا تنا * عليهم ذو المعالي ام عليكم * اذا تلي سورة غني امامكم * قف بالديار التي لم يعفها القدم
ما في ديارهم للخمر معتصر * ولا بيوتهم للسوء معتصم * ولا تبيت لهم خنثى تنادمهم * ولا يرى لهم قرد له حشم
الركن والبيت والاستار منزلهم * وزمزم والصفا والحجر والحرم * صلى الاله عليهم كلما سجعت * ورق فهم للورى كهف ومعتصم
واز جمله لطايف اشعار ابو فراس كه افاضل ناس ونكته سنجان سخن شناس را بآن استيناس واقع است آن
دو بيت بلاغت اساس است شعر على ربع العامرية وقفة * تملي على الشوق والدمع كاتب * ومن مذهبي حب
الديار لاهلها * وللناس فيما يعشقون مذاهب ابو الحسن جوهر بن عبد الله المعروف بالكاتب الرومي جوهر
نفيس عزيز بود * در زمان خلافت ابا غلامي صاحب تدبير معز اسمعيل با فايده بي نظير * ودر نسخه الاوي الدينه
در تاريخ يافعي مسطور است كه چون كافور اخشيدي والي مصر بدار وفات رسيد ودر واسطه بي واسطه كه سطان
وضبط احوال كار لشكريان با اضطراب واختلال كشيد جمعي از رؤساي ايشان كاغذي بمعز الدين الله خليفه اسمعيلي
كه در افريقيه مغرب بود نوشته از خلافت ملكي بودي فرستادند والتماس نمودند كه يكي از امراي خود را فرستد تا او را مصر را
بدو تسليم نمايند چون معز جوهر مذكور را امير نمود كه لشكري آراسته سلطنه متوجه مصر شود وفرمان كرد كه
مصالح آن لشكر از مال وسلاح ورجال بدو دهند جوهر حسب الفرمان بازياده از صد هزار سوار رو بمصر آورد
هزار صندوق درهم ودينار بيرون رفت ومعز الدين الله جهت وداع او از شهر بيرون رفت واولاد خود را امر كرد
كه جهت وداع جوهر از اسب فرود آيند وبمتابعت ايشان جميع اركان دولت وامرا از اسب فرود آمدند ومعز او را گفت
بر اسب سوار شو از بعد آنكه جوهر سوار شد وجوهر پيش روي بقدم خدمت ايستاده بود پس معز او را گفت كه
سوار شو جوهر حسب الفرمان سوار شد وصاحب خود را دعا گفته با لشكر روانه شد وچون معز بقصر خود آمد
هر چه در آن قصر بود داشت واسبي كه در زير ركاب او بود بالجمله هر چه داشت سواي انگشتري وسراويل همه را بجوهر داد
وكاغذي نوشت بغلام خود افلح كه حاكم برقه بود تا بايد جوهر را استقبال نمايد ودست او را ببوسد افلح نپذيرفت گفت
غرضي كه در سر داشت صد هزار دينار بمعز فرستاد كه او را از دست بوسي جوهر معاف دارد قبول نيفتاد و در روز
ملاقات جوهر دست بوسيد كه چون خبر آمدن جوهر باهل مصر رسيد لشكر اخشيديه مضطرب شدند وابو جعفر
وزير وابو جعفر ابن الفرات كه از كبار مصر بود با جمعي كه رؤساي ايشان بودند از جهت استيمان نزد جوهر رفتند و امان طلبيدند و سيد ابو جعفر مسلم
ابن عبد الله الحسيني نيز التماس نمودند كه در آن باب سعي نمايد سيد مذكور بر رسم رسالت روانه شد وجوهر
اسكندريه بر او وارد شد جوهر سيد را تعظيم وتكريم نمود وملتمسات ايشان را قبول
نمود وعهد نامه جهت ايشان نوشت وصحوب سيد فرستاد وچون جوهر بمصر نزديك رسيد امراي اخشيديه
ترسيدند وبا آن عهد وپيمان كار كرده بودند وجهت قتال لشكر جوهر كمر بستند وجوهر با آماده قتال ايشان شد
چون بجانب جيزه رسيد ديد كه لشكر اخشيديه بعضي ساز جنگ ساخته وصلاح خود را در محافظت جيزه شناخته اند

ورا برادر وسيد و ساخته اند جمعي از بهادران نهيب داد كه بر ايشان حمله كردند و چندكس را كشتند و
چند كس ديگر را اسير كردند و جمعي از ايشان روي بگريز نهادند كه عبور لشكر از جسر متعذر شد جعفر بن فلاح كه
يكي از اعاظم امراي معز و بهادران آن قوم بود خطاب كرد كه معز تو را از براي چنين روزي تربيت كرده بايد كه چون
نهنگ از آب نيل بگذري و بر خيل اعادي حمله آوري * ابن جعفر كه اوقات جوهر سفينه چند نجهت او از
جاهرا خلاص پرساخته * و لشكر كشتي و تحو اعي در نفري چند اختصاص انداخته بود * با لشكري جون بحر پر زخار كه
وقلزم پر تلاطم * بر كشتي در آمده و از نهنگ برآمدهان را منهزم ساخت * با اسب و نيزه و حسام رهنمون در پاي نيل بود
نموده از آب گذشته باد صفحه و سداد آن قوم فرعون نهاد آتش نهاده را برحسب سعاد كلما اوقدوا نارا
للحرب اطفأها الله * با تيغ و حسام و باران تير و سهام * بنوعي اطفاء نمودند كه از تيغ خونريز جوهر خون كوي
رفعت ايشان چون گل تاسه حباب بر سر آب سيلي افتاد و چون شب در رسيده كالشمع با الليل تحتوى
كه سلسله اجتماع آن قوم از دست ايشان بدر رفت و لشكر مصري بافراق نهاده و دران شب هزيمت نموده بمصر در
آمدند و اهل و عيال و بعضي از اموال خود را برداشته آهنگ راه عراق نمودند فرداي آن روز سيد ابو جعفر شريف
ابو جعفر با وزير و جمعي از اشراف و علما و اكابر مصر استقبال جوهر بيرون آمدند و چون نزديك رسيدند
منادي جوهر ندا داد كه بيرون شريف و وزير هر كه باشد از اسب فرود آيد حسب الفرموده از اسب بزير آمدند
و يك يك از ايشان بجوهر سلام كردند و جوهر سواره ميراند و شريف از يمين و وزير از شمال او ميرفتند تا
وقت زوال بكنار شهر مصر رسيدند جوهر بيرون شهر فرود آمد و اعيان مصر را رخصت مراجعت داده خود با لشكر
در موضعي كه الحال بقاهره مشهور است نزول نموده و در همان شب حدود قاهره را با بعضي از خانها بنا نهاد
و چون اهل مصر روز ديگر جهت تهنيت بخدمت جوهر آمدند از آن معني متعجب شدند و جوهر بعد از تأسيس
قواعد فتح و فيروزي بنوعي كه در نظر بود و آن فتح نامه مصر را سر هاي كشتگان بمعز خود فرستاد و خطبه
نام خلفاي عباسي را از منابر مصر و نقش سكه درهم و دينار بر انداخت * و خطبه و سكه را بنام معز
مزين ساخت * و لباس سياه را دور كرده اند * و جامه هاي سفيد بر خطبا پوشانيدند * و چون روز جمعه
رسيد امر كرد كه در عقب خطبه بگويند اللهم صل على محمد المصطفى وعلى علي المرتضى وعلى فاطمة البتول وعلى
الحسن والحسين سبطي الرسول الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا اللهم صل على الائمة الطاهرين
آباء امير المؤمنين * و در جمعه ديگر امر كرد تا حي على خير العمل در اذان گويند و اتمام عمارت مسجد جامع قاهره
در شروع نمود و چهار سال باستقلال والي ولايت مصر بود تا آنكه موكب معز از مغرب بمصر رسيد
و او را بجهاد لشكري فرستاد و جوهر ولايت شام و حلب و حرمين شريفين و اكثر اعراب را مسخر نمود و ا
كه فضيلت ايشان در بلاد شام آمد و خطبه بنام معز در آنجا خواندند و اراده داشت كه به بغداد آيد و خطبه را بنام معز
انشا مسلم و بكرد و بي نمود و از آن بلاد مراجعت نمود و وفات او در سال سيصد و هشتاد و يك بود لابي جعفر بن فلاح
الكتابي از اعاظم امراي معز لدين الله خليفه فاطمي بود و در زمانيكه بغداد احوال جوهر مذكور شد چون

مصر بجز اهتمام جوهر و جعفر در تحت تصرف معز درآمد و معز از مغرب بمصر توجه نمود جعفر را بتسخیر
ولایت شام فرستاد و در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که جعفر بن فلاح جوادی ادیب شاعر فصیح بود و در
که مؤذنان دلاوران حی علی خیر العمل بگویند و حکم بر مخالفان او جرات ... کرد ابن خلکان گفته که جعفر
اول بار رمله را مسخر ساخت و بعد از چند روز محاصره دمشق را بگرفت و در ایامی که جعفر بر بیض شده بود قرامطه
بدمشق آمدند و دمشق را گرفتند جعفر را اسیر ساختند و بعد از آن کشتند و شعرای زمان مانند محمد بن هانی
اندلسی و غیر او را در مدایح جعفر قصاید غرا بسیار است و واقعه او در سال سیصد و شصت بود الامیر ابو الحسن
سنان بن سلمان بن محمد الملقب براشد الدین امیری جلیل فاضل و در غایت شجاع و بادل بود و
خلفای اسمعیلیه در دست او بود و در تاریخ الملوک مسطور است که سنان مذکور مردی عظیم بود
خیر الکید بود و اصل او از قریه‌ای است از قرای بصره که آن را عقر السدره میگفتند و مدتی خدمت
رؤسای اسمعیلیه در الموت کرده بود و کتب جدل و مغالطه و رسایل اخوان الصفا را خوانده و چندین
حصن در ولایت شام ساخته بود و ملوک زمان از او خوف بسیار بود و چون صلاح الدین ایوبی قصد
ملک حلب کرد و بر ولی نعمت خود غدر کرد و ظاهر اسمعیلی را بر ... اسیر و مجروح ساخت و بسلطنت
مملکت مصر و اخت سنان مذکور اطاعت زمان او ننمود و جرم کار بوعید و تهدید بتیغ و سنان کشید
وسنان در جواب یکی از رسایل صلاح الدین این کلام فصاحت نظام را مسند ساخته باو فرستاد که قد
وقفنا على كتابك اجمالا وتفصيلا فكن لامرنا بالرصاد ومن حالك على اقتصاد فاقرا اول النحل وآخر ص و در جواب
کتابی که نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی باو نوشته بود و او را تهدید و وعید نموده این اشعار لطائف
آثار و عبارات بلاغت آیات فرستاد شعر یا ذا الذی بقراع السیف هددنی لا قام مصرع جنبی حین تصرعه
قام الحمام الی البازی یهدده واستیقظت لاسود البر اضبعه اضحی یسد فم الافعی باصبعه یکفیه
ما قد تلاقی من اصبعه وقفنا على تفصيله وجماله وعلمنا ما هددنا به من قوله وعمله فيا لله العجب من ذبابة تطن
في اذن الفيل وبعوضة تعد في التماثيل ولقد قالها من قبلك قوم آخرون فدمرنا عليهم وما كان لهم من
ناصرين او للحق تدحضون وللباطل تنصرون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون واما ما صدر من قولك
قطع راسي وقلعك لقلاعي من الجبال الرواسي فتلك اماني كاذبة وخيالات غير صائبة فان الجواهر لا تزول
بالاعراض كما ان الارواح لا تضمحل بالامراض كم بين قوي وضعيف ودني وشريف فان عدنا الى الظواهر المحسوسات
وعدلنا عن البواطن والمعقولات فلنا اسوة برسول الله صلى الله عليه وآله في قوله ما اوذي نبي مثل ما اوذيت وقد
علمتم ما جرى على عترته واهل بيته وشيعته والحال ما حال والامر ما زال ولله الحمد في الآخرة والاولى اذ نحن مظلومون
لا ظالمون ومغصوبون لا غاصبون واذا جاء الحق زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا وقد علمتم ظاهر حالنا وكيفية
رجالنا وما يتمنون من الفوت ويتقربون به الى حياض الموت قل فتمنوا الموت ان كنتم صادقين ولا يتمنونه ابدا
بما قدمت ايديهم والله عليم بالظالمين وفي امثال العامة السائرة او البط تهدد بالشط فهيّ للبلايا جلبابا

وتدع

وتدرع الرزايا ثوبا فلاظهرن عليك منك ولاقيمن فيك ... فتكون كالباحث عن حتفه بظلفه والجادع
مارن انفه بكفه وما ذلك على الله بعزيز وفي رواية فاذا وقفت على كتابنا هذا فكن لامرنا بالرصاد ومن حالك
على اقتصاد فاقرا اول النحل وآخر ص والصحيح انه كتب هذا الكتاب الى صلاح الدين بن ايوب صاحب تاريخ الملوك
گفته که سنان در محرم سنه تسع و ثمانین و خمسمائه در کهف وفات یافت و در ... و شعر خوب میگفت و از جمله
اشعار او این چند بیت است شعر وكنت هدم كل باسم الورى حرا تكنه صديق كل انام ولكن جعلت ...
غضبت ... خلاف ... فاستحی ان الحق اصبح ظاهرا ... شب الكرام و چون
نامد ... احوال خلیل بن احمد ... مذکور است ... از ... مذکور
باو نسبت داده اند والله اعلم بحقیقة الامر الامیر ابو الحارث ارسلان الترکی البساسیری در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که چون خواجه او از اهل بسا ... شیراز بود بآن نسبت مشهور گردید ابو الفدا گفته
ظاهر الحال لفظ بسا سیری آن است که بسا از اعمال کرمان ... است و جهت اختصار ... یا را حذف کرده ... نسبت
کرده اند و صاحب کامل حبیب السیر ... شهرت یافته که ... مذکور بسا سیری باشد و آنکه حرف یا ...
دوم ... باشد ظاهرا آن غلط است و در روضة الصفا مسطور است که بساسیری غلام بهاء الدوله ... بود
موسوم بارسلان ترکی باو الحارث ... در اصل از ... فسا ... شیراز بود او را بساسیری میگفتند
و در حبیب السیر ... مذکور است که بساسیری در سلک امرای دیلم انتظام داشت و ... اوردو
الرؤسا که وزیر ذوی الاذناب و ... قایم خلیفه بود بواسطه مخالفت مذهب و مباینت مطلب ...
انقطاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت و دست تعدی و تاراج برآورده از حاکم ... حلب
... و ... چون ... از ... داشته ... احوال ...
باحوال بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرل بیک سلجوقی که در آن اوان در ... خراسان و ... عجم
و آذربایجان فرمان فرما بود رسید عازم دار الخلافه گشت و بعد از ... خلیفه بجانب بساسیری گرفت
... بود ... مشغول ... و در ... سال ... برادر مادری سلطان طغرل
ابراهیم ینال در مقام عصیان آمد ... از ... تصرف در آورد طغرل بیک متوجه دفع او گشت و چون
بساسیری این خبر شنید بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت و قایم خلیفه را محبوس کرد و رئیس الرؤسا
که متعصب بود با جمعی از مخصوصان خلیفه بر شارع ... در کرد ... حاکم ...
خلیفه را ... بجل ... و خطبه بنام مستنصر علوی خواند و قایم از ... بطغرل
بیک روان کرده او را ... طغرل بیک صفی الدین ابو العلاء مفتی را گفت که سطری چند
بر ... خلیفه ... مکتوب ... مفتی نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها
منها اذلة وهم صاغرون و سلطان ... مفتی را ... کرد ... امید
که ... ظاهر کرده و بعد از آنکه خاطر سلطان طغرل از جانب ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت ...

بغداد اقطاع داده بود بساسیری سالار سپه نواد بر قرار اختیار داد و بعد از تسخیر محلی قائم خلیفه را باستصواب طغرل
بیک برده سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوسی بجا آورده پیاده در رکابش روان شد خلیفه گفت ای رکن
یا رکن الدین و بعد از آن لقب رکن الدین را اضافهٔ القاب طغرل بیک کردند و در اواخر ذی حجه
سنه احدی و خمسین و اربعمایه طغرل بیک بغداد در آمد طغرل بیک بعد از آن متوجه بساسیری گشته
مقدمهٔ لشکر در کوفه بساسیری رسیده او را کشتند و سرش از تن جدا کردند و در تاریخ ابن کثیر مسطور
سطور است که چون خبر آمدن بساسیری به بغداد رسید اعیان مملکت صلاح در آن دیدند که بجهت
لشکر بغداد اندک است خلیفه از بغداد بیرون رفته بامنی پناه برد رئیس الرؤسا که وزیر بود آن مصلحت را
نپسندید و در سپاهی ساختن جمعی از عوام شروع کرده با جماعت سلاح و وظیفه داد و سپاهی جمع
شد تا آنکه در هشتم ذی قعده سنه چهار صد و پنجاه بساسیری به بغداد در آمد و با او رایات سفید
خلفای علوی مصر همراه بود و بر آنها نوشته بود الامام المستنصر بالله ابو تمیم معد امیر المؤمنین و شیعهٔ باب
الکرخ استقبال او نموده اظهار کردند که در حوالی ایشان فرود آید مردم بساسیری اظهار ایشان [illegible] نمودند و به کرخ
در آمد و فضای دکانهای کرخ مخیم خیام عساکر ظفر لوای او شد و قریش بن بدران که با او همراه بود با اصحاب
خود در باب البصره فرود آمد و بساسیری مردم را بر نهب و غارت دار الخلافه ترغیب نمود و شیعهٔ کرخ خانهای اهل
سنت را که در باب البصره بود غارت کردند و خانهٔ قاضی القضاة دامغانی را که قاضی بغداد بود غارت کردند و کتب
و کتب علمی که در خانهٔ او بود بردند و بعطاران فروختند و همچنین خانهای خادمان خلیفه و متعلقان ایشان را
غارت کردند و در سایر مساجد بغداد بجماعات و جمعات حی علی خیر العمل اذان کردند و خطبهٔ خلیفه مستنصر
علوی بر منابر بغداد و نواحی آن خواندند و سکه بنام او زدند بعد از آن متوجه محاصرهٔ دار الخلافه شد
و وزیر ابو القاسم ملقب برئیس الرؤسا [illegible] با جمعی که ایشان را بتکلیف سپاهی ساخته بود کوشش
[illegible] نمایند و خلیفه از روی اضطرار سوار شده با جمعی از آن [illegible] چون آمده مصالحت [illegible]
[illegible] کرده [illegible] سرهای [illegible] کرده [illegible] ایشان کرده متوجه جانب بساسیری شدند و در آن وقت [illegible] خلیفه
با امیر عرب قریش بن بدران دوچار شده [illegible] خود و وزیر امان طلبید و قریش او را امان داده بخیمه
فرود آورد و چون بساسیری بر آن مضمون اطلاع یافت قریش را ملامت کرد اما بواسطهٔ مصلحت [illegible]
باب مبالغه ننمود و وزیر را حاضر ساخته با او عتاب آغاز کرد و تقصیرات او را شرح [illegible] آنگاه فرمود تا او را
بسیار زدند و [illegible] کردند و دار الخلافه را غارت کردند [illegible] جواهر و نفایس و اقمشه و
غیر آن هر چه بود بتاراج بردند و بعد از آن رأی بساسیری و قریش بن بدران بر آن قرار گرفت که خلیفه را
بمهارش عجلی که امیر حدیثه بود سپارند تا از بغداد بحدیثه برد و خلیفه یکسال تمام پیش مهارش عجلی
بود و چون عید اضحی رسید بساسیری سوار شده خطبا و مؤذنان را لباس سفید پوشانید و خود
و اصحاب نیز لباس سفید پوشیدند و بر بالای سر او رایات مستنصر [illegible] مصریه [illegible] کرده خطبه

خلیفه

خلیفهٔ مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و در آن شب بغداد غایت شادمانی و سرور اظهار نمود
بعد از آن بساسیری در مقام انتقام از اعیان اهل بغداد شد و خلق کثیر را از دشمنان خود در دجله
غرق ساخت و اظهار عدل و احسان نموده [illegible] و در روز بیست و هشتم شهر ذی الحجه رئیس الرؤسا را
[illegible] یعنی وزیر خلیفه را [illegible] ان اشد العذاب [illegible]
بود [illegible] کلاه نمد بر شتری سوار کردند و در شهر بغداد گردانیدند [illegible] بدست یکی از اوباش داده
در عقب او سوار کردند تا [illegible] میزده باشد و چون گذار او بمحلهٔ کرخ واقع شد شیعهٔ
آنجا کفشهای کهنه [illegible] بر او زدند [illegible] نثار کردند و آب دهن در روی او انداختند و دشنام
و دشنام او کردند [illegible] تمام شهر بغداد گردانیدند باز بلشکرگاه بساسیری بردند و پوست گاو
با شاخهای او بر او پوشانیدند و زنده او را بر چوب کردند و او تا آخر روز اضطراب میکرد و آخر بمرد
در صفر سنه احدی و خمسین و اربعمایه قاضی القضاة دامغانی و جمعی از وجوه علویه و عباسیه را حاضر ساخته
و بیعت مستنصر بالله فاطمی از ایشان گرفت و باتفاق ایشان بدار الخلافه در آمد و بعد از فراغ مهمات
ملکی متوجه زیارت مشهد امیر المؤمنین [illegible] شد و از آنجا بزیارت کربلا رفت و بموجب نذری که کرده بود حکم
کرد [illegible] آنرا [illegible] آویزند و چون سلطان طغرل از مهم برادر خود ابراهیم ینال
فارغ شد کتابی بقریش بن بدران نوشت و او را امر کرد که خلیفه را به بغداد فرستد و در ازای آن با او عهد
و وعده [illegible] نمود و قریش [illegible] رسید کتابی از روی عجز و انکسار بسلطان طغرل نوشت و در آنجا اظهار
کرد که هر گاه سلطان عنان عزیمت بصوب مصر منعطف سازد آنچه مقدور [illegible] در دفع بساسیری بجا خواهم آورد
و بیم [illegible] که در تعجیل [illegible] روی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد [illegible] چون بساسیری شنید که سلطان
طغرل بیک رسید [illegible] قریش نیز [illegible] مصلحت [illegible] بغداد [illegible] و از آنجا بواسط رفت
[illegible] قریش فرصت یافته خلیفه را از حدیثه به بغداد آورد و باتفاق سلطان [illegible]
رفتند و بساسیری در جنگ ایشان کشته شد و در کتاب [illegible] علاء الدین [illegible] مسطور است
که بساسیری چون به بغداد استیلا یافت حی علی خیر العمل را در اذان زیاده کرد و خانهٔ خلیفه را غارت کرد و عصا
و عمامه و ردای خلیفه را بخلیفهٔ فاطمی اسمعیلی فرستاد و خلیفه را الزام نمود تا بخط خود نوشت که او و هیچ
یک از اولاد او در خلافت حقی ندارند و در احوال سنه تسع و ثلثین و ستمایه از تاریخ ابن کثیر [illegible] مسطور است که
بساسیری در همان ایام که بر بغداد استیلا یافت عمارتی عالی بر قبور امامین همامین امام علی هادی و امام
حسن علی عسکری [illegible] امیر [illegible] دیلمی [illegible] طایفه بود و در زمان خلیفه [illegible]
عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه استیلا یافت و خلیفه از بغداد بگریخت و بموصل رفت و در بغداد
[illegible] و دار الخلافه را غارت کردند [illegible] کس فرستاد [illegible] طلب خلیفه [illegible] که آسیبی باو نرسانم
خلیفه [illegible] شده [illegible] کرده و چون [illegible] بغداد رسید [illegible] استقبال کرده [illegible]

و در سر با جمعی کشته بود که او را بکشند و بسیار کشتند و همچنان کردند و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که
نوزده دیلمی از اکابر امرای بغداد بود و در ان دولت عساکر میفرمود و رافضی متعصب بود و رافضیان در ظل
حمایت او بودند تا در سال پانصد و شصت و هشت وفات یافت و او را در خانه او دفن کردند و بعد از آن
قریش او را نقل نموده بودند و در وقت وفات او اهل سنت اظهار شادی نمودند و شیعیان از شماتت آن
شدند و بسبب آن فتنه عظیم میان فریقین ظاهر شد الامیر سبکتکین الحاجب از امرای خلیفه بغداد
و شیعه راسخ الاعتقاد بود ابن کثیر آورده که در سال سیصد و شصت و هفت به بغداد و بعد از آن ارباب
خبر شایع گشت که مردی در مصر ظهور نموده و میگوید که نام من محمد بن عبد الله است و او مهدی است
زعم او آنست که مهدی موعود باشد و مردم را دعوت بخود میکند و او شرف نسب پیغمبر با او جمعی کثیر از اهل
به بیعت او در آمدند و هر کسی را میدانست با او میگفت که الا و هو عباس و با جمعی از ایشان از شیعه بودند
میگفت که من غلام سبکتکین بودم و چون شیعی بود و کمان کرده بود که او علوی است کاغذی با و فرستاده و در آن
اظهار رفو کرد که هرگاه او به بغداد آید سبکتکین در اخذ بلاد او را اعانت نماید پس آن مدعی از مصر متوجه بغداد شد
و سبکتکین چون خبر مقدم او را شنید تا بیرون بلد او را باستقبال او رفت چون او را دید و شناخت که او محمد
ابن المستکفی بالله عباسی است و علوی نیست از آن قصد بحال او ننمود و به بغداد مراجعت نمود و بنابرین اتباع
آن مدعی پریشان شده جمعی که با او گرویده بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن نواحی او را گرفته نزد
معز الدوله آوردند و معز الدوله او را بدست مطیع لله که خلیفه بود داد و مطیع فرمود که بینی او را ببرند
و دیگر حال او ظاهر نشد الامیر مجد الدین طاشتکین المستنجدی ابن کثیر شامی گفته که او امیر حج و حاکم
خوزستان و شیعی مذهب بود بسیار عبادت جواد شجاع غالی در تشیع بود و در شوشتر وفات
یافت و تابوت او را بموجب وصیت بکوفه آوردند و در مشهد نجف مدفون ساختند و او قبل از حکم
کم آزار و کم سخن بود تا آنکه بسیار بود که در یک هفته یک کلمه تکلم نمیکرد روزی یکی از زهاد [illegible]
دیگری رقعه باستغاثه نوشته و در جواب هیچ نگفت مستغیث بی طاقت شده گفت اجماد انت یعنی مگر تو جماد
بوده در جواب گفت لا و یکی از شعرا در باب کمی سکوت او گفته شعر و امیر علی البلاد تولی لا یجیب الشاکی
بغیر سکوت کلما ازداد رفعة حطنا الله بتغفیله الی البهوت و نیز آورده اند که روزی یکی از و شکایت
او چیزی از اسباب او را چنان دزدید که امیر میدید و هیچ منع او نکرد و بر زبان نیاورد بعد از
اصحاب او آن فراش که دزدیده میزدند و آن چیز دزدیده را از وی طلب کردند تا طاشتکین از غایت مروت بجهت
درآمده گفت هیچکس را آزار مکنید که کسی آن را برده که باز پس نخواهد داد و کسی او را دیده که نخواهد گفت و او آخر عهد
در بدن و حال او را باکی نخواهد گفت وفات او در سال ششصد و دو بود الامیر ابو علی عبد الجوهر
حسن بن جعفر الدیلمی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که پدر او از حاجبان عضد الدوله دیلمی
الدوله بود و بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخته بعد خلیفه فرستاده و عهد در وقتی رسید که گفته

بسیار قایم بود

بسیار قایم بود اهتمام تمام نموده بعضی از مفسدان را بجنس مند پر کشت و بعضی را صلب نمود و بعضی را در
دجله غرق کرد و مهابت او بجایی رسید که روزی یکی از غلامان او طبقی پر زر داد و گفت که این را بر
سر چوب بند و از ین موضع بجانب صحرا علی برو و اگر کسی پیش آید و آن را از تو خواهد با و بده و آن موضع را نشان
کن و چون مرد آن غلام برفت و نصف شب مراجعت نمود و گفت که تا آنجا که اشارت شده بود رفتم
و هیچ کس را پیش نیامد وفات او در سال سیصد و نود و هشت بود الامیر اصیغر الاعرابی در تاریخ مصر
و قاهره مذکور است که در سال سیصد و نود و چهار که ابو الحرث محمد بن محمد علوی امیر قافله حاج
بود اصیغر مذکور پیش راه قافله آمد و عزم کرد داشت که قافله را غارت نماید اهل قافله مصلحت در آن
دیدند که دو کس از قاریان شیعه را برسم شفاعت پیش او فرستند چون آمدند و در خدمت او رفتند
آیه چند از قرآن بر وی خواندند پرسید که او قات شما در بغداد چگونه میگذرد قاریان گفتند که بسیار
میگذرد و بعد سالها خلعتها و صلهها بما میرسد اصیغر پرسید که هرگز کسی بود که هزار دینار یکبار
گفت نه بلکه هزار دینار یکبار بیش بخشند گفت این قافله حج و اموال ایشان را بجهت شما بخشیدم ایشان او را دعا
کردند و برگشتند و اهل قافله برکت آن دو شیعی از دست او خلاص یافتند الامیر بدر الجمالی در تاریخ
مصر و قاهره مسطور است که او امیر الجیوش مصر و فاتک و جبار بود و خلقی کثیر از علمای اهل سنت را
بکشت و حی علی خیر العمل در اذان و تکبیرات خمس را در جنازه شایع ساخت و لعن صحابه ثلاثه و امثال
ایشان را بر در و دیوار خانههای مصر نوشت و اکثر اهل مصر در آن زمان بواسطه والیان مصر رافضی بودند
و اندکی از ایشان بر مذهب اهل سنت باقی بودند الامیر عبد الله النجاشی در کتاب کشی اثار و حکایتی
روایت نموده که دلالت بر آن دارد که در اول حال مذهب زیدیه داشت و آخر بخدمت حضرت امام همام امام جعفر
صادق علیه السلام رسیده و از آن مذهب برگردید و بمذهب حق جعفری گرویده بود و در کتاب رجال شیخ اجل احمد بن علی
النجاشی که از اولاد عبد الله مذکور است مسطور است که عبد الله از جانب منصور عباسی والی اهواز بود و در
ایام حکومت خود کتابی بخدمت حضرت امام علیه السلام نوشته و از آن حضرت دستور العملی که متضمن نجات باشد التماس
نمود و آن حضرت رساله که برساله نجاشیه مشهور است نوشته باو فرستادند الامیر ابو محمد جعفر بن ورقاء
الشیبانی در یکی از کتب بنظر رسیده که او از امرای سیف الدوله بود و در کتاب رجال نجاشی مسطور است
که او امیر بنی شیبان بود در عراق و نزد سلطان قدر و منزلت بسیار داشت و صحیح المذهب بود و او را کتابیست
در امامت امیر المومنین و تفضیل او و اهل بیت علیهم السلام بر سایر امت و مهدی علیه الصلوة والسلام و آن کتاب را
حقایق الفضل فی تأویل الشرایع نام نهاده و در کتاب کشی مذکور است که

الامیر حسام الدوله فارس بن عناز از اعاظم امرای شیعه

امانت، و غلامان عبد مطلبیه مرشدیه، قاسم بیاوس علاء الدوله بن بیقری، و مدارس اخلاص خانه محمد بیگی

بود در کتاب **حبیب القصص** مسطور است که مابرکه بواسطه سوانح روزگار و زحمت اعتبار از شرف زیارت بیت

اشرف محروم مانده بود و شوق او بخاکبوسی آن آستان ملایک پاسبان در تزاید و طغیان بود و چون ایشان که

عرض حال خود را نوشته مصحوب یکی از اصحاب خود فرستد که در برابر ضریح مقدس منورات دعا بخواند بر ایشان که

فصاحت بلاغت آثاری ایشان که در آن باب چند بیتی فرا گفته به آن آستان عرش نشان فرستاد و آن

ابیات در احوال ابو طالب مذکور از مجلس شعر ایشان کرده شد **الامیر سلطان الطایی** شهباز فضل

و کمال و شاهین بلند پرواز هوای محبت علی و آل او بود. از اعاظم امرای سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده

رحمهم الله و چنانچه سابقاً در احوال سلطان مهدان تاریخ حافظ ابرو منقول شد امیر مذکور حاکی احوال

ناصری اهل اکثر و طغیان بود. در میان شیعه دعوی تشیع و عماد [illegible] حکایه از احوال حقیقت ناظر ایشان

بر جمیع احوال و افعال واضح بر تشیع سلطان مذکور و طلب علمای شیعه از حله یک و دو و بحث تحقیق مذکور

حق منصور، و مناظره فرمودن ایشان با علمای جمهور داو بود. کفاه الله فی المؤمنین امناً له. و الحسن غالبه

الامیر الاعظم محمد بیرم ملقب بخان خانان بن سیف علی بیک بن پیر علی بیک بن پیر علی بیک بن علی شکر بیک

ابن پیرم قرایلیک از ترکستان و در شهادت نوبهاری نورزیده، واز ده و مان حشمت میر علی شکر بر از بزرگان

شهر یاری بود، و طایفه بهارلو از جمله طوایف ترکان قراقوینلو بوده اند که سابقاً نسبه الا احوال پادشاهان

در دوازده دوازده هزار از مجلس هشتم مذکور شد و خان مغفور را از اسباب میرزا شاه جهان که آن پادشاه

بود و چون میرزا جهانشاه بر دست بر جمیع که در تواریخ مسطور است بر دست حسن بیک بایندری که از امرای

الوس ترکان آق قوینلو بود کشته شد و اکثر ولایات او بتصرف حسن بیک در آمد طایفه قراقوینلو و اولاد

شاهجهت بودند پدران خان مغفور برافقت محمد بیک ترکان که از ولایات و نواحی کرمان نام زده اوشده بود با

ر وشهر و بعضی که از ذکر آن دولت شاه سمرقندی در ضمن احوال سلطان حسین میرزا والی خراسان ظاهر میشود

در وقتی که میرزا ابوبکر بن سلطان محمد از خدمت سلطان حسین میرزا فرار نموده بکابل و بدخشان و کابل

بسند و از آنجا بکیج و مکران و کرمان رفته بود پیر علی بیک با خیل و حشم خود بدو ملحق شده و از ده

ملک عراق ترجیح بکروه آق قوینلو بسبب استقلال سلطان یعقوب بایندری که در آن زمان والی عراق بود

آذربایجان بود کاری از پیش نرفته بانقلاب عزیمت خراسان نمودند و چون پیر علی بیک بعد محاربه که میرزا ابو بکر

با سلطان حسین میرزا در حوالی استرآباد واقع شد کشته شد اولاد و اصحاب او به بدخشان رفتند و

مذکور در رکاب بدخشان فوت نمودند و در شاهزاده سایکی بخدمت پادشاه مبرور غازی همایون پادشاه

رسیده ند و در سلک مقربان حضرت او منتظم گردیدند و در وقتی که پادشاه مذکور دنیا را وداع نموده از این سرا الیه

اعلام ارکان سلطنت او رسیده بود استعداد از وقت علیه صفویه نمود و از نواب جنت مکان شاه طهماسب دولت یافته

مدار السلطنه نیز بپادشاه اعتماد شد طهماسب انار الله برهانه ملاقات نمود خان مغفور با ایشان همراه

بود و چون پادشاه علیین آشیان خان مذکور را دید در نجابت و استعداد و اصالت تجربه آبا و اجداد او

اکام کرم دید و عظم آن دید که او را از خدمت خود جدا نه پادشاه باز داد و امیر اعظم امرای خود ساخته که در بن سریر پدر ظل

رافت و عاطفت آن دولت علیه آرمیده بودند با و سپارد و خان مذکور در حقیقت و وفا و جهد اعتنا در

استعفا نمود و از صاحب خود بجز بر جدائی نفرمود **شعر** وفا بخشید مساعیت در دیار نیکوئی، چراغ زآن که

چشم نداشت باشی، وا بعضی باعث آنکه باد ملوم حسن اعتقاد پادشاه علیین آشیان شده او را همچون

پادشاه سفارش نمود و نواب جنت مکانی با تشریف پادشاهانه و طبل و علم با او کرم فرمودند چنانکه خان

مغفور در بعضی از اشعار خود اشعار بآن نموده، الغرض چون بتأیید الطاف ملک علام ممالک ارث اعلام

معاودت به آنجا نمودند و ملک هند را از دست اعدا خلاص ساختند، تحمیع امور ملک و سپاه بخان

مغفور دستگاه مفوض گردید و از مقتضای رای ملک آرای او هیچ احدی تخلف نمی ورزید، این حال بود

از زبان رفعت و حد و مان خان عالیشان، و بعضی از مناقب صوری تجربه طبع ایشان، اماد فضایل نفسانی

و شمایل روحانی جناب جنت مآب خانی لوح محفوظ کاوش انسانی و نسخه جامعه کرامات سبحانی بوده از کریم

بحسب ظاهر افسر سلطنت بر سر نهاده و لوای حشمت و عظمت ترتیب سپاه، اما در باطن ره بجز بر و شرع

حلقه سلوک در گوش داشت، رافع آیات ملت نبوی و ناصب آیات منهاج مرتضوی بوده، از قائم بحب آل عبا جعلکم

قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی، چون نقش بر نگین خاطر او دلکش منطبع بود، و رضا ولیعهد او ای بود

بطون بن ساحب هدی و الحمد لله الذی فطرنا بالکرم منطبع بود، از علم بحب آنکه ما لکم ترتیب و ترتیب حال او بآب

عظمت و اجلال الکرام تحصیل نموده، و در زمره فایض شعر و نکته دانی مضمار سبق از اقران ربوده، تالیف رشید

طلعتش از مطلع صبح سعادت طالع و کوکب اقبالش از افق ابهت شمع کشته بود، همواره نظرهای خوب علما

تتبع صحبت می نمود و در ابوای نفوس حکما نفوس ترویج و ترغیب می فرمود، بوده احسان وجود او را اهتمام خود

نامکه چون شیوه مرضی ابنای زمان بخلاف و تقلید بوده، رای منیرش موافق احکام قضا و قدر و تحقیق

مروج محراب و منبر **شعر** از تیغ او بجای صلیب و کلیسا در ملک هند مسجد و محراب و منبر است، آنجا که

هنوز در نوادمشکان، اکنون خروش و نعره الله و اکبر است، خلق کریم اخلاق محمدی را انسانیت بودی و تواضع او

اهل فضل از غایت خضوع مسلمانی نمودی **شعر** تواضع کند هوشمند گزین، نهد شاخ پر میوه سر بر زمین، و در زمان

مغفور هرگاه یکی از ارباب فضل و استحقاق و از دیار اعجاز خراسان و عراق بهندی آمدی بهشت و ساحت

دولت، بخشش توسل و وسایل بخدمت ایشان میرسیده، و از الطاف فواضل و احسان او بحظوظ او فرار اقتضای

کامل محظوظ و بهره ور میگردید، و درین روزگار که در شب آثار کرم شایع فضل کاسد و بازار زمانه کاسد

کشته، اکثر آنکه یکی از ارباب فضل و استعداد از اعزای هند در سر اقتاد و با آنجوب رونهاده بنابر

کمال غایت تابناکی ذکر محصل الکمال جلیل وجود خاص الخاص او را یافت کتاب برده، و فوت او را دو وقت بنا

شمرده، و با آنکه هدان مسعود بهند جهت انتزاع جام تا کابل و تضییع اوقات کرامی حاصلی ندارد، لیکن

چون بی پیوند که ذکر مآثر و احسان خان مغفور در میان جمهور اهل هند نیز بغایت نمایان است مقصود مصنف
کدام در معرض تحسینهای بی‌پایان است لاجرم با غایت پریشانی و نهایت ملال و حیرانی … این صفحه
ورد الزسواد هند بر نمی دارد بلکه خود اراده بر خلاصه آن اهل دانش در عین همت بی‌نیازی … **شعر**
پا برم دو شیر دادم امروز آنجهان ذو فنی که پندارم جهان بر من جهان یار و جهان دو تر است و الحمد لله
… خان مغفور را باصناف الطاف و انواع مکرمت و اعطاف خود مخصوص ساخت و از خزانه وجود … فضل
… مظاهر و باطن متبرکه آیه چنانکه هیچکس را … بای ضل و اضلال و استبداد
و استقبال بهجت کمال هیچ شبهه نماند و آنحضرت … کرده و از صلاحی صوری … بوده
و در اثنای … در مرتبه … شرافت … شهادت … و اوج درجات
اعلی علیین پیوست و غالب این سعادات و ختم آن … درجات تا … زمان … بود … دین
… مستقیم اخبار … تابع مذهب امامیه اثنی عشری و غلام باخلاص امیرالمؤمنین حیدر علیه السلام
الملک الاکبر بود چنانکه بسیاری از اشعار آبدار ایشان بآن اشعار دارد و بنابر غایت اخلاص
… از … ایشان که در منقبت حضرت امیرالمؤمنین … واقع است و حسب الوصیه در لوح
مبارک ایشان مرقوم کرده … **شعر** شاهی که … اگر غلام علی نیست خاک
بر سر او علی عالی اعلی امیر عرش جناب که هست خسرو خاور کمینه چاکر او در مدینه علم آنکه از کمال شرف
سران چهره خاک بر در او … خسروی … کو آزاد است کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او عجب شه
مردان … که دست غیر گرفتست پای … داد او … غلام … سلطنت
ظاهری … از … سوره … الملک العظیم خان مغفور
در شهور سنه ۹۶۷ … شهادت و علو درجات رسید
و این عبارت که محمد … شهید شد موافق تاریخ است و در سنه ۹۷۱ حسب الوصیه نعش خان شهید را بمشهد
مقدس برده … حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام … ساخته
وصف … مشهد مقدس … است … مظاهر …
و سید محمد … تاریخی تاریخ … بغایت خوب یافته … آن نوشته‌اند و تاریخ
ساختند ع سال تاریخش … بیرم خان نوشت **الامیر الشجاع الکریم الظریف … علیه الغفران**
خان زمان خلف … سلطان … شیبانی است … استیلا … حسب …
… در خدمت پادشاه … آشیان … شاه طهماسب انار الله برهانه
سپهر … علیقلی خان مشهور … بهادر خان … پادشاه
پادشاه … پادشاه … آن … دو برادر … خان زمان …
ایشان … سلطنه … آن سعادات …

آمد جهان

آن درجات آن بود که جز دین متین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمه اثنی عشر است صلوات
الله علیهم اختیار نکرده و با بیرم خان صدق کلام بالمعنی داشت و همواره ایام محبت آل عبا بر لوح خاطر عاطر
می‌نگاشت ناصب لوای عزت سید المرسلین و خافض جناح ولای ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین بود مجلس شریفش مجمع فضلای مذهب حق جعفری و محط رجال فصحای شعرای اثنی عشری بود
همواره صفات حمیده او لازم بود مگر احسان که متعدی داشتی و جهه اخلاق پسندیده او اخلاص بود
مگر کرم که عالم … خلق کریمش نافه‌گشای مشک ختن و فیض همتش غیرت افزای در عدن دست
دولتش مجمع البحرین تیغ حاملش قابل تحفه … **شعر** محیط … تیغ …
گوهر … تیغ … جهان … از عد … خواسته … مطلع عالی شرح اوصاف
و معالی او … جوهر … که صدف … در عقد … تقریر … حوالی مطلب
بعضی از … مثنوی که … **شعر** … سخن گوهری … گهر …

کوهر … کاکا … حسن … هر دو … دو …
آن خراسان شده … دین … آن شده … دین …
آنکه … دین … آن … دین …
کشف … آنکه … آن … چرخ …
خان زمان … چشم … آنکه … چشمه خورشید …
دولت … او چون … کشته … او چون …
تیغ … او چون خسرو … عرش …
… برق … آنچه … عرش …
… عرش صفت … در …
داد … ظل … کشته …
عقل … تاج … تیغ …
کشت … کشت … صورت …
… چرخ … کان …
… در … یافت …
ابر … هر … زین … بخت …
زین … طبع … نظم …
در … تا … چشم … دهر …
… که چه … طبع … عرض …

بلند اختری

گرچه سخن جای دگر میکند ٭ آن هم از این فضل و هنر میکند ٭ تا سخن آوازه مردم است ٭ سر بر مردم فلک و انجم است
ابجد حجت فلک آوازه باد ٭ نام تو و نام سخن تازه باد ٭ گرچه مخفی که امروز آن مرا نسبت بلند و منصب ارجمند
نیکی را مخصوص به شرف آبا و اجداد داشته‌اند و در وقت ورود در بعضی از التفات اسلاف او و بازمانده ٭ اگرچه در نفس آجل
و اطلاق آن جنه و شریکه ٭ با اسلاف کرام مشابهت تمام داشته‌اند و خود را متکلف در مقام سخاوت و شجاعت می‌آورند
اما از خواص وزرای ایشان بغایت عاری و بیگانه‌اند مصداق این مقال شعر اذا الحلیم فاتها تجانهم ٭ و در این معنی
غیر منکر است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که متکلف به وجود بیان آن باشد
که تکلف آن میکند اگر آنچه ملخص و موجود باشد بدل میکند حقیقت شجاعت بودی آنکس شجاع بودی نه متجمع
بل آنکه سخی شجاعت بنیست او سرع قدم به التجاعة اما او شجاه بنیست بلکه چیزی است که شجاعت میماند و
شجاعت همچون مروارید است که مروارید است و نه جوهر او جوهر مروارید است حقیقی و دیگر است در
دیگر که مروارید بسیار ماند اگر صورت متجلی در کاغذ نگارند آن نقش باشد و عقل که از موم سازند انگور و خارج آن
نماند انگور و نارنج باشد و طلسم جانور نه جانور باشد چون خاطر از کارکنان او صناع متکلفان زمان ...
فی الجمله این چند کلمه ثبت نموده شد که معذور باشد والله اعلم مجلس دهم در ذکر وزرا و اعاظم
و کتاب کرام مقدمه مخفی نماند که از بعد خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبوده که
وزیری یا وکیلی یا حاجبی یا ساعی یا نائب داد آن از اهل ایمان یا اخلاص نداشت و همچنین سلاطین خوارزم
و سلاجقه که اکثر وزرای ایشان از ثم و کاشان بوده و خواجگان خراسان اکثر شیعی و مؤمن بوده‌اند چنانچه
بعد از این تفصیل آن خواهد آمد و بالجمله هیچ عصر نباشد در بلاد اسلام الا که اکثر او مؤمنی مکرم و محترم
باشد که با ظهور اعتقاد با تقیه تقویت مؤمنان دهد چنانکه ابوطالب عم حضرت رسول ص ایمان خود را
پنهان میداشت و تظاهر با صنادید و اکابر قریش میساخت و بدان مواخت سده حضرت رسول و اصحاب
او میکرد و نصرت ایشان میکرد تا او زنده بود رسول و اصحاب او مستظهر بودند و چون او وفات یافت جبرئیل
آمد و گفت یا رسول الله ترا اینجا ناصری نماند هجرت فرمای تا آنکه آنحضرت چنانکه مشهور است از مکه
هجرت نمود و نیز در کتب مسطور است آنچه ساقا از کتاب کتب نقل افتاده که چون حضرت امام موسی علیه السلم
به عراق آمدند علی بن یقطین که از جمله محبان خانواده بود و در سلک وزرا و مقربان خلفای عباسی انتظام
داشت بخدمت آنحضرت رفت و اظهار ملازمت کرد فرار نمود و در خدمت بنی العباس بوده آنحضرت
در جواب او فرمودند که یا علی ان لله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم
یا علی و ایضا در اخبار واقع شده که روزی یکی از مسلمانان سوای اهل البیت بخدمت حضرت امام
همام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا امیری است پیش سلطان ...
و وسیله دارند که مدام بخدمت تو آمدم تا مرید او باشم فرمای حضرت امام ...
سلطان رو و فرصت نگاه دار و هر چه چنین و چنین بینی که از جمله تجارب خاص سلطانت و سعی کن تا

خلوت

خلوت خود را باو رسانی آنگاه باو بگوی که امام جعفر مرا نزد تو فرستاده و نشان بتو داده تا کاری که در
درگاه داری بسازی و چون آن شخص خود را باو رسانید و پیغام حضرت امام را ادا نمود آن حاجب تا
اشارة علیه نموده در انجام آن مرام اهتمام تمام بجای آورد و چون آن شخص بغیر الامر بخدمت حضرت امام
مراجعت نمود گفت یا ابن رسول الله آن حاجب که تو مرا پیش او فرستادی چون نام ترا شنید از فرح
نزدیک بود که بیهوش شود و در حال پیش آن حاجب رفت و کار مرا ساخت و چنانکه مطلوب من بود سر انجام
حکم حاصل کرد و دوستی چنان بود که او در دشمنان چه کار دارد حضرت امام ع گفت حق تعالی یار این کرامت
نموده که هیچ حاکمی و سلطانی نباشد الا که بعضی از دوستان ما بر در کاه او ملازم و مقرب باشند تا چون چیزی
از دوستان ما را آنجا مصلحتی با حاجت شود بدستیاری آن قیام نماید ابو سلمه حفص بن سلیمان الخلال الهمدانی
همدان اخلاق بی نظیر و از کتاب اهل بصیرت روشن ضمیر بود بلکه خادم خلافت بود و غلامی خلافه بکرت
همواره از بر محبت ایشان چون خم در جوش و خروش بود و لقب او خلال از آن گفت که سرکه فروش بود
بلکه محله سرکه فروشان محل بود و از آن متاخر فروش بود و چگونه سرکه فروش باشد که فروش در روی اهل هوش
کام تلکاتی محبان کامل گوش بود سرکه که مخیلان بهنگام تزول مهمان در پیشانی آرند او در نهانی سکبا
خوانده داشتی و آن کاه که سفلکان وقت سؤال سائلان در ابرو دارند او بجبین درهم و پیشانی دینار
صفرای محتکمان زا و بر فر ب کحنین لطفا و مشکنی و اطفای سورت جمیع ایشان بر شکنات بنجودی
بسی با اتفاق علماء نخبا ابو سلمه خلال در سلک کبار زمان خود انتظام داشت و در روسته ولم محبت اهل
حضرت رسالت صلعم روح داد می‌نگاشت و در آن زمانی که ابو مسلم مروزی به اظهار تشیع نامه محمد داود سلیمه
خروج بر مروانیان ساخت بعضی از امرای خراسان را بخبر جمال الشعر او نامزد کرده مکتوبی با ابو سلمه نوشت
و در آن کتابت اندوی بیعت آل محمد تقریر نمود فتحی در امرای او که بات عراقین را در حوزه تصرف آورده
رسیده بود حسن بن قحطبه که امارت لشکر ابو مسلم با و متعلق بود با ابو سلمه ملاقات کرده نامه ابو مسلم
ظاهر ساخت و ابو سلمه اکابر و اشراف کوفه در مسجد جامع مجمع کرده اند و آن نوشته را بر ایشان خوانده
اطراف ولایات فرستاده مستعد با شغال امارت شد در این اثنا ابو العباس سفاح و برادرش ابو جعفر منصور
که تا آن زمان از دهم مروانیان بوشیده و پنهان بسر میبردند بکوفه رسیدند و ابو سلمه آن جماعت را بکوشه
نشانده و وصول ایشان را با امرای خراسان در میان نهاد و نیز آنکه یکی از اولاد علی بن ابی طالب را داعیه
داشت که بخلافت نصب نماید بنابر این سه مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت نموده بر سه نفر از اهل
بیت فرستاد اول امام جعفر صادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن امیر المؤمنین حسین علیهم السلام
دوم عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام سیوم عمر بن زین العابدین کتابی
سه بزرگوار مسئول ابو سلمه را قبول نفرمودند بلکه امام جعفر صادق ع نامه او را ناخوانده بسوخت و از غیب
آنکه قبل از معاودت قاصد ابو سلمه امرای خراسان بیعت عباسیان نموده ایشان را از کنج اختفا بیرون آوردند

ابو العباس سفاح را بر سریر خلافت نشاندند و بوجود زمام مهام اهل اسلام در کف کفایت ابو العباس قرار گرفت
بنا بر میل خاطر ابو سلمه خلال با اولاد امجاد علی رضی الله عنه و هو بقی که بر ... امکنه قصد قتل او بود اما ابو مسلم
ابو سلمه خلال است کرا ابن امراء نام نا به ... برادر خود ابو جعفر منصور را جهت رخصت قتل وزیر آل محمد بخراسان
فرستاد و ابو جعفر منصور چون بمرو نزدیک رسید ابو مسلم شرط استقبال بجا آورد و بر رسم پیشکش قیام نمود
ابو جعفر روزی چند آنجا بسر برد و کیفیت حال را در خلوتی بجمیع ابو مسلم رسانید بر بن یحیی جواب باد که
من دا ابو سلمه از جمله غلامان امیر المؤمنینم اگر رای از جد خود بر وقت نعیم قتل او واجب است و ابو جعفر منصور
از خراسان باز گشت چون بکوفه رسید ابو سلمه متوجه عالم آخرت کردیده بود و بعضی گویند قبل از وصول
ابو جعفر سفاح او را بقتل رسانید والعلم عند الله **یعقوب بن داود بن طهمان** در کتاب الجیس
و غیره مسطور است که داود در سلک دبیران نصر سیار انتظام داشت و خاندان نصر با یحیی بن زید علوی
بلکه با اکثر سادات حسنی و حسینی در طریق محبت و اخلاص سلوک می‌کرد و چون از انام یحیی از دست اتباع
نصر سیار شربت شهادت چشید و ابو مسلم خروج کرد فاتلان آن جناب را مواخذه فرمود و او جعدت
شانات انا یجدان الشفا فی نیامت و بعد از فوت داود ارشد پسران او که یعقوب بود در وقتی که ابراهیم
عبد الله بن حسن رضی الله عنهم را بر ابو جعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در سلک متبعان بود و بعد از شهادت
ابراهیم یعقوب بدست ابو جعفر منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون مهدی بن منصور بخلافت
جمهور انام فوز بر مسند خلافت نشست او را از حبس بیرون آورده در سلک ملازمان خاصه انتظام
و بنا بر آنکه یعقوب مردی ندیم و شیوه شیرین سخن بود بانداک زمانی صاحب دیوان گشته از غایت تقرب محسود
امائل و اقران شد آخر بواسطه آنکه مهدی یکی از علویان را باو داد که بکشد او علوی را مستعرض ... داده
رها کرد و این معنی بر مهدی ظهور یافت یعقوب را در چاه زندان کرد و شانزده سال در زندان ماند تا آنکه
نوبت بهرون الرشید رسید او را از چاه بیرون آورد و یعقوب را چون در آن موضع وقت با صدام ...
و نقصان پذیرفته در وقتی که پیش هرون آوردند گفتند بر امیر المؤمنین سلام کن چون سلام کرد
کبر کلام امیر المؤمنین سلام کردی گفت بر مهدی گفتند او بر رحمت خدا پیوسته گفت بر هادی گفتند او نیز
هم بالم دیگر شتافته گفت بر هرون الرشید گفتند بلی بعد از آن هرون یعقوب گفت حاجتی بخواه یعقوب گفت
میخواهم که در مکه ساکن باشم هرون گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی جواب داد که کار من از آن
گذشته است که چیزی دیگر خواهم آنگاه بحرم محترم فرستادند و چون بمکه رسید بعد از اندک فرصتی انتقال
نمود **و در تذکره** عبد الله بن معتز مسطور است که بشار بن برد که از فحول شعراء اهل سنت است این قطعه را که
متضمن کمال شوکت و استقلال یعقوب بن داود است از روی حسد در شان او گفته **شعر** بنی امیه هبوا طال
نومکم ان الخلیفه یعقوب بن داود ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا خلیفه الله بین الزق و العود
و چون آن ابیات بمهدی رسید در آن استیلا و هجو خود بدید حکم بقتل او فرموده **ابو الحسن علی بن محمد الفرات**

ملاحظه

بمقتضای کلام

بمقتضای کلام ملک علام که هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج مذتی مدید بعد از ضجت وزارت معتضد
عباسی گرفتار بود و او از کان و فضلای عرب و جامع اقسام فضل و ادب بوده و بحتری که از افاضل شعراست
مدایح در شان او گفته **در تاریخ الوزرا** مسطور است که معتضد بعد از کشته شدن عباس بن حسن وزارت
با ابو الحسن بن فرات تفویض نمود و در سنه ست و تسعین و مائتین که غزل او بجهت حالت کشته ابو علی
عبد الله بن یحیی بن خاقان را وزیر کرده اند **و صاحب کتاب فضایح الروافض** در مقام طعن بعضی از اکابر شیعه
گفته که چون مقتدر را در سیزده سالگی خلیفه کردند مادرش سیده حکم میراند و ابو الحسن فرات وزیر بود
و از سنه خمس و ثلثمائه تا سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه که مقتدر را کشتند وزارت کرد و او چنان رافضی
شریر بود که بالحادش منسوب کردند و او را مصادره کرده دوازده هزار هزار دینار از او ستدند سرای او تاراج
خانه او غارت کردند تا آنکه گفته اند که هزار رطل کافور ریاحی و هفت هزار نافه مشک و چندین هزار من
و فرش چندین ... آمد و چهار پای خود بهایها بود و در آن چند سال که او وزیر بود سه بار او را مصادره
کردند و سرا و املاکش غارت شد و آن خلعتش میدادند و بکارش میفرستادند و او در عهد وزارت پنهان
رشوتها بدیلمان میفرستاد و ایشان را بر ملک بغداد حریص میکرد و از آنجهت بیخ پادشاهی اسلام ... **شیخ عبد الجلیل**
رازی در جواب آن فرموده که اولا آنچه در باب خلافت مقتدر و حکم کردن مادرش گفته راجع بطعن معتقدان
خلافت او از اهل سنت میشود زیرا که باجماع عقلا خاصه بمذهب اهل سنت سیزده ساله خلافت را نشاید
و محال است که اجماع بر سیزده ساله منعقد شود که او را نه عقل باشد و نه علم و نه رای و نه اجتهاد و چون وزیر
ابو الحسن فرات باشد و می گویند که او رافضی و ملحد بود حل و عقد او نیز درست و مرضی معقول نباشد و بر
اجماع مسلمانان زهی نا امر عقل و بی علم بود خلافت و امارت را نشاید پس بقول ابن طاهر لازم آید که از
سیزده سالگی تا وقت بلوغ و کمال عقل او جهان بی خلیفه باشد و اتفاقست بر آنکه در عهد مقتدر در جای دیگر
خلیفه ظاهر نبود پس اگر مذهب الزام روا باشد که عالم بی خلیفه باشد و قضا ای نکند حکم صدو نود و بیست
سال جهان باشد و تشنیعی که ابن طاهر ناصبی در چند موضع از کتاب خود زده است که مهدی بجاست
عالم چگونه بی خلیفه باشد ... کرده و آنکه ابو الحسن را نسبت بالحاد نموده بر عالمیان ظاهر است که نه
از عناد است و اما آن کثرت مال و نعمت که حکایت کرده و شرح داده خالی از آن نیست که مال حلال بوده یا حرام
اگر مال حلال بوده است بسعی و باپی و تکاپی باشد و بعد از او بستانند و او بوزیر مستحق ثواب عوض
گردد و اگر مال حرام بود که در مقتدر دوازده ساله خلافت نظلم روا نباشد و نه ... و مال آن بیشتر ...
خلیفه سفیان باشد که ظالم مسلط را بر مسلمانان گذارد و نمی‌کند و بعد تا مال فی مسلمانان را باحق
باشد جمع کند یا بگردن آن جماعت که اجماع بر خلیفه سیزده ساله بی عقل و حکومت زنی ناامر عقل و وزارت
وزیری ظالم کنند و بنا بر این باید که اگر جماعتی گویند که امام باید که منصوص از حضرت حق تعالی و عادل و معصوم
خطا و زلت و عالم و شجاع باشد و لیکن ظالمان و غاصبان نکنند خواجه طاهر تشنیع زند و گوید که

[illegible]

مذهب رافضیان و خلاف اجماع مسلمانان و خصوصاً صدر اول و سواد اعظم است اکنون با آنچه ابو الحسن
قزات که رافضی بوده یا قابل باید بود با آنکه خلیفه که اینها که [illegible] و مختلط کرده امامت را شاید و امام منصوص
معصوم باید تا ناقض بر طرف شود دیگر آنکه چون خلیفه دیگر بار ابو الحسن قزات را بعد از عزل و مصادره خلعت
دهد و باز سر عمل آورد نداند این نقصان بزرگ است عاقلان بخلیفه و حاکم عاید باشد که ظالمی ملحد را ایمن گردن
میکند با همه بد و عاید باشد و ابلغ آنکه گفته که وزیر خلیفه مبتدع بوده است بنقصان سبحان الله خلیفه
ایشان بیشتر عالم است که بنقصان رافضیان قائم و کاشان زیرا که آنچه فهم خالی نبوغ با خلیفه خود ابو
وزیر نداشته باشد و این متعصب طاعن غاب غالی باشد که خلیفه حاضر یاد داشته باشد و از
و بقیه مداهنه کرده باشد و بمذهب خواجه علم را جایز باشد که تقیه کنند بحکم چون خلیفه
روزگار تقیه و مداهنه کند و هم آنرا آشنا که داشته باشد که وزیر شیعی مذهب است و او را چون کار
در وا داشته باشد و هرگاه خلیفه با ثبات اصل و جزئیات فضل بداه وزیر رافضی را حبس بوده است انکار
کرده او را از احمق و جاهلی باشد عبد الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب بعد از فوت محمد الدولة
بفرمان المستظهر بالله کسوت وزارت در پوشید و خلیفه او را ملقب بولی الدوله کرد اینه در جامع التواریخ
مذکور است که ولی الدوله بمذهب تشیع و رفض متهم بود و بنابر آن سلطان محمد بن ملکشاه وزارت او را
نداده رسل و رسایل متواتر بدار الخلافه فرستاده پیغام فرمود که چگونه تواند بود که وزیر خلیفه وقت رافضی باشد
لاجرم مستظهر بعزل او رضا نداده حال عبد الله کشید و او بخدمت سلطان شتافته بوسیله سعد الملک
آوجی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر سلطان را استرضا فرمود و سلطان فرمود که دیگر وزارت خلیفه بدو تفویض
کرد بشرط آنکه از تقضای مذهب اهل سنت و جماعت تجاوز ننماید و از ارباب ظلم و تعدی اجتناب
و احتراز نموده اهل ذمه را از یهود و نصاری در دیوان عمل نفرماید و هبة الله الاصفهانی ببغداد رفت و آن
شروط مذکوره بجا آورده چند گاهی بلوازم امور وزارت مشغولی نمود با لاخره مزاج خلیفه نسبت با او متغیر
شد و هبة الله را بجهتی از منصب کرده از بغداد باصفهان گریخت و تا آخر ایام حیات در دیوان خانه سلطان
محمد ملکشاه اوقات گذرانید شرف الدین انوشروان بن خالد بن محمد القاشانی الجمهی از اکابر زمانه
که چندگاه وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی نیز بوده و در وی عاقل بهیبت عظیم الخلقه
کریم شیعی مذهب بود و حریری کتاب مقامات را باشاره او باسم او نوشته و در مدح او شعرا قصاید دارند
در سال پانصد و سی و یک وفات یافت و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که شرف الدین مذکور در انشا
فضل و ادب و تجرد در لغات عرب یگانه روزگار بوده و بسیار زیبا و وفات شریف را در مطالعه علوم مشغول
صرف نموده بر جاده تقوی و امانت مدت العمر ثابت قدم و در تربیت با وجوه علماء شان هر کس را از عجب و بحوده
نکرد و چند گاه بوزارت سلطان محمود و مسترشد عباسی اشتغال نمود و بعد از شهادت مسترشد بخدمت
سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه رفته مدت هفت سال دیگر علم وزارت برافراشت اما بواسطه بخل و

و کثرت تواضع و فروتنی با آنکه جاه و منصب او مرکب بر غایت شوکت و ابهت طراوت و نضارت پذیرفت
و در فروتنی و عدم تکبر بمثابه بود که در صدد دیوان و مسند وزارت از برای همه کس بجای شمس قیام مینمود
بیان دو رباعی زبان یکی از فضلا این دو بیت انشا کرد شعر مرا پرسید بی شرم و معاند و لیکن بار نخست اسعد خاصه
برای هر کسی برپای خیزد ● از کوی جست نوشروان خالد ● روزی جمعی او را سفاهت بی نهایت نمودند و ان کلا
تواضع و سلامت نفس چنانکه باید جواب نداد و بگاه وزارت گفت که مرا دیگر طاقت این تحمل
نیست جواب داد که چهل سال است که دو کس پناه بی جیبی جبر و میبرد شعر چو خاک باش در همه احوال
تا چو دولت بر همه کس قادری رسد ● چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان ● تا همچو آتشت بجهان بر دوی رسد
با لجمله انوشروان تا آخر ایام حیات بفراغت روزگار گذرانید و در عهد بیکاری مثنوی جهد عالم الباقی کرد و
و کتاب نفثة المصدور از جمله مصنفات اوست مؤید الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم القمی از کبرای شیعه
کدام وزیر خلیفه مستضیء و آخر او را با برادرش حسن و پسرش فخر الدین احمد بن محمد مسلسل اصحاب
گرفت و حبس نمود و اولاد و اموال احمد بن محمد نامه را اعیان او منصوب ساخت در تاریخ الوزرا مسطور است
مؤید الدین محمد قمی بعد از فوت مؤید الدین قصاب بقلاده وزارت شد و چون ناصر خلیفه از این مرحله
فانی در گذشت و الظاهر بالله بر مسند خلافت نشست بدستور زمان پدر آن منصب او را برای الدین مسلم
داشت و مؤید در زمان المستنصر بالله نیز روزی چند لوای وزارت برافراشت مؤید الدین ابو طالب محمد
ابن علی بن محمد العلقمی از اکابر وزرا و اعاظم فضلا و اجله علمای اسلام بنام او کتب نفیسه تألیف
نموده اند و شعرا در مدح او قصاید لطیفه نظم فرموده ابن ابی الحدید معتزلی شرح نهج البلاغه در بیست جلد
بنام نامی او نوشته و هزار دینار صله داده و سبع ابو الفضل ... [illegible] و شیخ ابو الحسن
صغانی که از علمای اهل سنت است کتاب عباب زاخر و لباب فاخر را بنام او نوشته و در خطبه آن بیضی
شمهٔ شطری از دیگر فضایل بیعدی آن وزیر بی نظیر است ذکر نموده و گفته لما کان مولانا مالک
الوزیر الاعظم الصاحب الکبیر المعظم العالم العادل المؤید المظفر المنصور المجاهد سید صدور العالم
مؤید الدنیا و الدین عماد الاسلام و المسلمین عضد الدوله تاج الملة رکن الدولة ظهیر الخلافة المعظمة
صفی الامامة المکرمة ملک ممالک الشرق و الغرب غیاث الوری ابو طالب محمد بن السعید المرحوم کمال
الدین ابی العباس احمد بن محمد بن علی العلقمی نصیر امیر المؤمنین ذو الفضایل المشهورة ● و الفواضل المشکورة
و المناقب المبرورة ● و المآثر المأثورة ● الواقف علی مصالح العباد همه و خاطره ● الباذل فی حراسة نفایسهم و نفوسهم
اقصی وسعه ● الذی نحب الوزارة منه قطب دائرتها و حیز مدارها و اسعد حاجها و حجت و سار بها علی اباعدکم
وطنها و ... فسدحا شعر ان الوزارة لم تکن کفوا لها ● الا الوزیر محمد بن العلقمی الذی احیا ربیع
الفضائل و کان دارسا ● و وضح بجدّه معالم العلوم بعد ان کان دارسا ● و حرس بسیاسة الرضیة حوزة
الاسلام و اصبحت بعوالی ... مکارمه جوامع الاتصال ● و اخضرت ... افنان الفضل ... علی حضرة الاد...

بجمال مواهبه القاهرة ووجيه ابهم بالانام من منحة السابغة فاصحت باعه هجاد الدروس عامرة فنبهت
همم ولي العلوم وكانت راكدة وفاضت شعاب الفوايد فيها بادمع الغزار وكانت تلك النقاب جامدة
كلما قيل مدد شلحي ارادنا كرما اعتدت اليه الكرام لا زال الاسلام محروسا بحول حميه والايمان محمي
الجناب باضي سيفه وقلمه والرعايا في ظل رعايته وادعين وملوك الممالك تنشل اعناقهم له خاضعين
نفوذ بضاعتي من العلم هجادان كانت كاسدة واصلح بحسن نظره لعاونة الدهر وكنت اعهدها فاسدة وشرفني
بطالعه تصنيفات وانتضاه من الفاني ولقد اسبغت علي كل ضيعتها في غير طائلة وكلامها علي غير فضله
ووجدت ان تلك السلعة الرشعوى وعلمان تلك الكلمة كانت تعول دهمي وشاقني في هذا الشرف
ان نشرت فيه ذكري هجدانفسا آخري لما زالت منكر فيا عجلد لي بنية الانتماء الي بكر حبابه وصل لوجودي
خلقا يغوص في الخدمة باحسان سناية الان اوعن الي الله انقذاه الله تعالي في الآفاق علائمه وصنفا (سلام)
واهله بالفاضلة البكرا علي عمرو بان اولفت في هذا العرب كتابا كون افتتاه الله تعالي بمن نفيسه نفوذ الاول
جامعا شتاتها وشواردها حاويا شامل لفاتها واذابها يشتمل علي اداني الكاتب والماصيها ولا يخلو
سوي الجملة صغيرة وكبيرة الاويحصيها فتتقوم برسومه الشريف علي ما كتبه ارداه ويرتب في طالعته
ولدي علي كريم رضاه علي ما انا اعتاده ورتبت هذه الحريدة الفريدة والفريدة العذراء الي الكرم حظوته وخطب
واعلم كل ذي همة وادب فاذا هي في استحقاق زفاف عقايل نتايج العقول اليه خطيبه وفي المثل السائر عاقل
كثير طيفه آيينت آنچه از كلام صفاتي در اظهار سطري از فضايل آن و نعيد رعنت مبالغي نقل افتاده و آنچه
شاهد حتي بك از نامهاي آنان ومتقلباه اخبار محتي ببست كه نوع الدين انواع فضايل اخبار وكلمات وكتبي
وهم ايراد رفته محبت اهل البيت بر لوح ضمير وصحيفة خاطر وي نگاشته و چون مستعصم خليفه بالانكه خود امام
بعو وخليفة سلطان مهابت هوائي وملاهي ومناهي باوهمشام ومعابدت صحبت كابي وجماعت آوردنه
وادر كتاب بدعت بكثرت في بوم اخت ومويد الدين از مشاهده آن آثار خاطر پسوزه در اصلاح حال او
امل البيت پروهي تا آنكه در سنه خمس وخمسين وستمائة سپاه از سنيان وشيعيان هجداد قضا افتاده آتش نزاع بالا
كرفت وپسر مستعصم ابوبكر با قومي از سپاه بحمايت اهل سنت محلة كرخ هجداد در آمده ساكنان شيعه بودند
بوده غارت نموده وخونريزي از سادات را اسير ساخته بجواري حرم نامزد مجلس كردانيده وچون قاضي وقوي
اهل بوده مذهب تشيع ومحبت اهل البيت وشيعه ايشان غلو بسيار از مشاهده اين حركت عنان ولاية
از سلوك طريق دولتخواهي برتافته سعي در اجتلاد وجود بي اساس وي عباسيه فرابافت ودرسنه
اربع وخمسين وستمائة كه هلاكوخان از مملكت شرقي بقصد ملاحده بعزم رسيدن عقب مومن وخطاب
تارخ ساخته بود غرايب عجايب دار السلام هجداد را از اخته خواجه نصير الدين محمد طوسي ولد صدر الا
حبس ملاحده بخانه بود وان هلاكوخان انواع تفاصيل واكرام ديد حال بود ابن علقمي فرصت غنيمت دانسته
قاصدان نفرستاد وبادكاه خان فرستاده باشارات احمد هجداد ترغيب نمود واخطار كرد كه جميع امرا ولشكر

خليفه را

خليفه المحسن تنبد وبرانهرحالي خليفه وي ساخته ام هرچند نمودم كتاب نظم اخشاب مستوحيه ابن نصيبه كه اكنو
كه آب اي ابن ملك بدست خواهد آمد هلاكوخان شرح احوال تفصيل واجمال دانسته لشكر كرد و در چنين آبه
وسپاه بهارم اتقام روي سوي دار السلام هجداد نهاد ودر عهد الشيا ولي روز يكشنبه چهارم صفر ستمائة
منطرب كرد پسر باهرد وپسر ابوبكر وعبد الرحمن وبسياري از نظواين ودانشمندان غربيا مسلمانان هلاكو خان
كرد و متفق كوان از هجدانيا دار السلام بيرون رفته روي بدركاه خان آورد وچون بكرايد كرده ومن لشكر
خليفه وپسر از او وسه خادم بار دادند في ماسو ونفي كرده اند وهلاكوخان درباب ابقاء وانفكاك خليفه
با خواجه نصير الدين محمد طوسي بكراه مشورت ساوكت داشته همه بر قتل خليفه متفق كرديده ند و مستعصم
در نمد پيچيده بزير بيل ماليدند تا وصدمت بندهاي اعضايش ورا از يكديگر جدا كرده اند نذ تيجه
امير المومنين با اتقام خوشن ايد معصومين مسرور كشته اند در كتاب تحفة الابرار مسطور است كه سبب
انقراض دولت مستعصم عباسي وقتل او دا ما آن بود كه اسپر ابوبكر بن مستعصم شبي در محله كرخ
كه مسكن شيعيان بود ميكشت وقتي غريو شنيد كه در نالد وزنچه عاي ميخواند كه بر زراج عصيت ابن اسرائيل
اولاد خوش آمد وبنابراين لشكر برفت اند و محلة كرخ را غارت كرده وزيب هزار دختر از علويه وعزيزان
بغارت برده ندوا سيركره ند ونيز در ابر الخلافه محمد بن العلقمي كه شيعي بوده چون اين حال مشاهده نمود با
دوسكيدخويشكه قران كريم تا ال العباس را بيست مشغول بازيدم وحسن حال محل طيلو كاغذ را وصل كرده و
صورت هجداد او را نجا نقش فرموده ونهاني بقاصدي ابن بيت داد وبه پادشاه جهانگير خان اعظم
هلاكوخان بن چنگيزخان فرستاد وحدود وقتي كه هلاكو از جيحون گذشته بود كاغذ وي رسيده وفرار
بطرب لشكر حرب شغول بوده وتفوين لشكر مغول بكرد تا خليفه واولاد او را بدست پادشاه جهانگير
داد تا بكشتند وبكشه وبخاندا كشند تا تا اهل سنت كه فوزي بقتل وغارت اهل كرخ داده بودند بجزاها
رسانيد تا بعوم ايشان جه رسيده باشد فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين ابو القاسم
الحسين بن علي بن الحسين بن محمد بن يوسف الوزير المغربي شيخ نجاشي گفته كه او از اولاد بلاش
بهرام كور است ومادر او فاطمه دختر ابو عبد الله محمد بن ابراهيم بن جعفر النعماني است كه شيخ ما وصاحب كتاب غيبت
بود ووحيد را مصنفات بسيار است از آنجمله كتاب خصايص در علم قرآن وكتاب اختصار اصلاح المنطق و
كتاب اختصار غريب المصنف ورساله در معرفت قاضي وكتاب الاخلاق بالاشتقاق وكتاب اختيار شعر ابي تمام
واختيار شعر بحتري واختيار شعر متنبي وطعن بر او وشطف شعر ورمضان سال چهار صد وهجده وفات
يافت وقاضي ابن خلكان نسب او را از جانب پدر و مادر بسبب طريقي ذكر نموده وگفته كه فضلا او وزير مشهور
اورا است كه از جمله حهان مشتي بوده و او نيز تصانيف چند كرده از آن جمله دو كتاب بحكم كه يكي ان ارغام داره
ودوم ديگر ادب الخواص با وبخشيد داده وگفته كه هاتيه خوش لوبي بوده وابن حمد چنبل فضايل وضبط كتب
ورسايل ميشتاز بلوغ بيست وچهار سالكي او را اشتهر شده بوده ومنه در تاريخ مصر وتاريخ ابن خلكان

مسطور است که حسین مذکور فاضل و عاقل و شاعر و شهم و شجاع و کافی بود در فن وزارت تا آنکه گفته‌اند
هیچ یک از خلفا و سلاطین را وزیری چنان نبوده و این ابیات را مهیار بن مرزویه دیلمی که یکی از شعرای
عجم است در مدح وزیر گفته **شعر** جاء بک الله علی فترة * بآیة من ربنا معجبة * لو نالها الانسان لکن
تقبلها * ان تطلع الشمس من المغرب * **و بعضی** در تواریخ مذکور مسطور است که چون حاکم اسمعیلی
مصر پدر و عم و برادران او را کشت وزیر گریخته بمکه رفت و از آنجا بعراق آمد و از آنجا بعراق آمد و بعضی
اوقات در خدمت آل بویه بود * و بعضی وفات در دیار بکر در وزارت احمد بن مروان که والی آنجا بود شده و
آنجا او است نوزدهم ماه رمضان سال چهارصد و هجده در میان فارقین وفات یافت و او را
بموجب وصیت بمشهد اشرف نجف نقل نمودند **ابوالفضل محمد بن الحسین المعروف باستاد ابن العمید القمی**
وزیری بحر و جواد * و مشتری در هر فن استاد بود * صاحب بن عباد از زمرهٔ اصحاب و عبید او بود و عبد الحمید
کاتب مکاتبات نزدیک بدو است * در حقایق علوم حریت ماهر * و دقایق حکم و فنون فضلیه بر طبع نکته دانش
ظاهر بود **در تاریخ یافعی** مسطور است که او وزیر رکن الدوله بن بویه بود و در علوم فلسفی و نجوم مهارت
تمام داشت و در علوم ادبیه و رسایل و ترسل دستگاه خوبی نظیر و کمال آراسته جلیل القدر بود و یکی
از اتباع او صاحب بن عباد است که بواسطهٔ شرف صحبت او بصاحب ملقب شده و بوده و کتاب او تفا
بر بغداد داشت در شان او گفته‌اند **شعر** بدت الکتابة بعبد الحمید * وختمت بابن العمید * و بعضی گفته‌اند
شعرا قصد خدمت او نموده * و مدایح او را خواندند * و صلات گرانمایه یافتند * از آنجمله متنبی در ارجان
بخدمت او رسیده و او را مدح کرد بقصیده که اولش اینست **شعر** باد هواک صبرت ام لم تصبرا * و بکاک ان لم
یجر دمعک او جری * و سه هزار دینار صله بداد و در موقف **تاریخ مصر** مذکور آورده که چون صاحب
ابن عباد ببغداد رفت و مراجعت نمود از او پرسید که بغداد را چون یافتی صاحب بن عباد گفت بغداد فی
البلاد کالاستاد فی العباد **وایضا** روایت نموده که روزی صاحب بن عباد بغداد و وفات ابن عمید را استاد
او بگذشت در پیش او آن سال مخصوص گردید که چند نفر از متصدیان نوبت یعنی در پایان
ان روی بعرض رسانید **شعر** ایها الرکب لم علاک اکتئاب * این ذاک الحجاب و الحجاب * این من کان الله
یعرج منه * فهو الیوم فی التراب تراب * و ابو علی بن مسکویه روایت نموده که گفت در شهر ری خانهٔ خراب
دیدم که سوای در کاه آن خانه بجا نمانده بود چون تامل نمودم دانستم که دار ابن عمید است و در آنجا
چند بیت نوشته دیدم **شعر** اعجب لصرف الدهر مختبرا * فهذه الدور من عجایبها * عهدی بها بالملوک ما
تسطع النور فی جوانبها * بدت وحشة عند ساکنها * فما افحش الدار بعد ساکنها **و در بعضی تواریخ**
مذکور است که ابوالفضل بن عمید در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبهٔ وزارت رسید و رتق و فتق امور
دست داد و غایت سعی کرد و بدنیا بکه در آن ایام رکن الدوله از ولد ارشد خود عضد الدوله رنجیده
بود بهلو در سینه بتغافل آن بنیاد عضد الدوله اندیشید که مبادا پدر او اتفاقا او را بمرضی رضوان شتافت

بی رخصت نتوانست که متوجه ملازمت گردد و هیچ از تامل قاصدی نزد ابوالفضل فرستاده پیغام داد
که که ورثت مرا از خاطر رکن الدوله بیرون برده چنان کن که مرا طلب دارد ابوالفضل تکفل نمود و بر جیده
دلالت باب سعی و فوز بتقدیم رسانید و جهت احضار عضد الدوله امر عالی بنفاذ رسانید و انشاء کرد
عضد الدوله در بلدهٔ اصفهان بملازمت پدر بزرگوار رسید رکن الدوله با فرزندان از نصایح ساخته ابو
الفضل جشنی عظیم ترتیب نمود رکن الدوله با اولاد و احفاد بخانهٔ وزیر تشریف برده رکن الدوله در آن مجلس
خود را بایشان پسران منعم کرد اید فخر الدوله و مؤید الدوله را باطاعت و فرمان برداری عضد الدوله
مامور ساخت والله اعلم **ابوالفتح علی بن محمد بن العمید** بعد از وفات پدر وزیر شد و او را ذوالکفایتین
لقب یافت **و در تاریخ** گزیده مسطور است که ابوالفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله حسن بن
بویه وزیر بکمال بمرتبه رسید که صاحب بن عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و بسیار خواستی و
بر وی خواندی **ثعالبی** در حق او گفته عین الشرف و لسانه و سیف الملک و سنانه اشعار خوب و رسایل بی نظیر داشت
ابن خلکان گفته که ابوالفتح مذکور جوانی جلیل نبیل سری صاحب فضایل بود و شعر نیکو گفتی و بعضی قصاید الثه
خود اشعار بمدح او نموده و او بوزارت رکن الدوله مشغول از روی استقلال اشتغال می‌نمود و چون رکن
الدوله وفات یافت و بجای او مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشست ابوالفتح مذکور مدتی بمنصب
وزیر بود تا آنکه میان او و صاحب بن عباد کلفت و نزاع بهم رسید و صاحب خاطر مؤید الدوله را
بر او متغیر کرد اید و در شهور سنه ست و ستین و ثلثمایه او را مصادره و مواخذه و تعذیب بسیار نمود و چون
وجود از وجود او مایوس شد و دانست که او را خلاصی نیست اگرچه جمیع اموال و اسباب خود را تسلیم نماید
کتابچهٔ جمیع ذخایر و اموال او در آنجا بود طلبید و در آتش انداخت و چون آن تذکره سوخته شد
کبراء و موکلان او گفت هرچه بخواهید از من بکنید که بخدا سوگند که حبه از آنها بشما بدست نیاید
واصل شد و ابوالفتح در شکنجه عذاب کرفتار بود تا هلاک شد و در آن خاندان بعضی از شعرا در حق
او این دو بیت گفته **شعر** آل العمید و آل برمک مالکم * قل المعین لکم و ذل الناصر * کان الزمان یحبکم
فبدا له * ان الزمان هو الخئون الغادر * و ابوالفتح در حین قتل جز از آنکه کشته شود این ابیات بر زبان راند
شعر دخل الدنیا اناس قبلنا * رحلوا عنها و خلوها لنا * و نزلنا ها کما قد نزلوا * و نخلیها لقوم بعدنا *
الصاحب الجلیل کافی الکفاة ابوالقاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس الطالقانی
صاحبی عالی همت بود که خلعت نسب عالی را بطراز فضایل و معالی آراسته * و طبع وقادش در ریاض علوم از زهرهٔ
اصول و فروع آن دامن دامن گل فضیلت بر ساخته * رای مشکل گشایش در تدبیر امور مملکت و ضبط السبق الاوان
و تفاصیل و تنکیل بر زبان او در نظم مصالح جمهور بر ید بیضا نموده * لاجرم زمانه امور سلطنت بلاد ممالک را
با او داده * و اعتضاد و اعتماد و زمام قبض و بسط مصالح عباد در قبضهٔ اختیار او نهاده **در تاریخ یافعی**
مسطور است که صاحب بن عباد در فضایل و کمالات نادرهٔ عصر و اعجوبهٔ دهر بود تحصیل علوم او چنانکه

ابن عمید و ابوالحسین احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل اللغة و غیر ایشان بوده و ابو منصور ثعالبی
در کتاب یتیمة الدهر در حق او گفته که عبارتی را میسر نیست که آنرا جهت ایضاح از علو محل او در علم و ادب
و جلالت او در جود و کرم و تفرد او بغایات محاسن و جمع اسباب مفاخر توان برداشت بلکه جهت کمال من فوزه آن
از رسیدن بادنی رتبه فواضل و معالی او و جهد و طاقت وصف من قاصر است از بیان اندکی از فضایل و مساعی
او و هیهات از آن شروع در شرح بعضی از محاسن و شطری از احوال او کرده و ابوبکر خوارزمی در حق صاحب
گفته نشات الوزارة فی حجرها و دبت و درجت من وکرها و رضع افاوید درها و ورثها عن آبائه کما قال ابو
سعید الرستمی فی حقه شعر ورث الوزارة کابرا عن کابر . موصولة الاسناد بالاسناد . یروی عن العباس عباد
ابن عباد وزارة . و اسمعیل عن عباد . و گفته اند که هیچ کس آنچنان عزت که در حیات داشت هیچ از وفات نیافت
مگر صاحب بن عباد که چون او را وفات رسید درهای شهر ری را ببستند و تمام مردم از پادشاه گرفته تا فخر الدوله
بود و امرا و لشکریان و سادات و فضلا و عامه اهل شهر بر در قصر او حاضر شدند و انتظار جنازه او میکشیدند
و پادشاه و ارکان دولت همگی در عزای او تغییر لباس نموده و چون او را بیرون آوردند فریاد از نهاد جمیع حاضران
برخاست و پادشاه سر برهنه پیاده زمین را بوسیدند و فخر الدوله پیش جنازه با مردم دیگر
چند روز بعزای او اشتغال نمود لطایف و منشآت و رسایل صاحب جمیله است از جمله آنکه یکی از افاضل
زمان باو مکتوبی نوشته در غایت عذوبت و لطافت و جمیع آثار فصاحت و بلاغت از آن ظاهر بود چون صاحب
ابن عباد آنرا مطالعه کرده دید که اکثر عبارت آن خاصه اوست که آن فاضل در آن مکتوب درج کرده در جواب
او این آیه نوشت که هذه بضاعتنا ردت الینا یعنی این کالای ماست که بسوی ما باز گردانیده شده
تاریخ الوزرا مذکور است که صاحب کافی اسمعیل بن عباد در علم و فضیلت و نظم و فطانت وحید عصر و یگانه
روزگار بود و در اصابت رای و تدبیر و اصالت خاطر و صفای ضمیر آیتی و نظیری نداشت شعر
بخشیدی رای او بر ملک ره نظم بر فتحی . مبارک روی او بر خلق راه فتح بگشودی . سعادت چشم بگشادی گر
را تن بکار اینده . زمانه گوش بنهادی که تا او رای چه فرمودی . و آنجناب در ایام دولت مؤید الدوله و فخر الدوله حکومت
بعضی از اعیان ممالک عراق فخر پی سیادت علم و نازرت بر افراشت و چون مؤید الدوله وفات یافت
ارکان دولت و اعیان حضرت با یکدیگر شورت کردند که کدام یک از اقارب وی را قائم مقام کرد است
کافی گفت که هیچ یک از ملوک دیلم را استحقاق سلطنت برابر فخر الدوله نیست او را از خراسان طلب
میباید کرد تا بتنظیم امور مملکت پردازد و چون دیگری را برابر او نمیدانست مسرعی به نیشابور فرستاد
و فخر الدوله را که در پناه حسام الدوله ابوالعباس تاش حاجب بسر میبرد بپادشاهی نوید داد و فخر
الدوله از آن بادیه شیر صفت سر استعداد کرده روی بجرجان آورد و در ماه رمضان سنه ثلث و سبعین
و ثلثمایة بملک ری رسیده بر تخت سلطنت متمکن گشت و منصب وزارت را بصاحب بن عباد تفویض
کرده و جناب صاحبی بواسطه خصال حمیده و افعال پسندیده و فور درایة و کثرت کفایة بانجاح

نعش

تقریب

تقریب قلم باقه صاحب اخبار ملک و مال شد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایة صاحب عباد
حکم فخر الدوله بجانب طبرستان رفت و کما ینبغی در ضبط اموال آن ولایت کوشید جمعی متغلبه را مطلوب
مقهور کرده آنولایت و چند قلعه معتبر فتح نموده درین سنه مذکور مراجعت فرمود و در سنه سبع و ثمانین و
ثلثمایة آن وزیر صاحب تدبیر فرمان داد تا در جرجان چند سکه زدند هر سکه وزن هزار مثقال طلا
و بر هر یک جانب هر سکه هفت بیت نقش کرده بودند که از آن ابیات این است شعر و احمر یحکی الشمس شکلا
و صورة . فاوصافه مشتقة من صفاتها . و بر یک جانب دیگر نیکخواه سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ
جرجان منقوش بود و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایة جناب صاحبی بمرض موت گرفتار گشته پهلو بر بستر
نهاد و فخر الدوله بعیادت رفته صاحب معروض داشت که من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت
این خاندان کوشیده ام و تمام همت پادشاه در انتظام آنکار هیهات که شنیده ام که ایندم آنکون شده
باقی شده ام اکنون سنن معهود سلوک نمایند کار نساجی و مشکور نمایند نیکنامی آثار عاید کرده
تا نامی باشد و من بدینمعنی رضا داده ام که خامل الذکر باشم و پادشاه بسبب نامی بشنها باید که از بنده
حضرت امری بخلاف آنچه من کرده ام ظاهر کرده ترجیح و طالبان بوضوح پیوندد که این فی اعد چند بر سال
و بر راه اخته من بوده است و انتصویت انسانیه و ان کلها بداره و ان آن ظلما انصاف کند ولیکن
که پادشاه بقول اصحاب اغراض در معرض عمل نماید و عنان اختیار را از صوب اصلاحیه منحرف گرداند
فخر الدوله این نصایح را بجهت ظاهر قبول نموده اما بعد از فوت جناب صاحبی متملکات او را بجمیع
اولاد و حواشی او مجموم ساخته و متعلقان و منسوبان او را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل کرده اند
روضة الصفا مسطور است که چون صاحب عباد را بجهت کار رفتند از غایت جلالتی که داشت اعیان دولت
پیش نعش او پیاده برفتند و بعد از آن نعش او را از سقف خانه آویختند بعد از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند
صاحب مدت هجده سال بامر خطیر وزارت قیام نمود و آن بعد از آنکه او ترجیح کرده هرگز هیچ وقت
بلکه صاحب تاج و سریر هیچ کرده بود چنانچه در سفری از اسفار چهارصد شتر از برای حمل کتب او در کار
کتب خانه صاحب را تصانیف بسیار است از آنجمله کتاب محیط در لغت و آن هفت مجلد است و کتاب اعیاد
و فضائل و کتاب در علم کلام که در صحت اما است آنکه این چند بیت را در مدح حضرت امیر علیه السلام آورده شعر
انه واجلیه عند دعاه . و صدقه قبل الناس و لباه . و ساعده و واساه . و شید الدین و بناه . و هزم الشرک
لقتاه . و نفسه علی الفراش فداه . و ماثل هبه حطه . و اخی من عاده و قلاه . و خصه و والاه . و لا ذی د تبدد
و قام بحجم ما اوصاه . ذلک امیر المؤمنین لا سواه شیخ ابو الفتوح رازی گفته که نقش نگین صاحب بن
عباد علی الله توکلت . و ما الحب الا فی . و نقش نگین دیگر او این بود شفیع اسمعیل فی الاخرة . محمد و العترة
الطاهرة . و فاضل طبرسی در کتاب کامل البهائی گفته که صاحب کافی را هیچ از رتبه دو منقبت و نیز آن
العادی ثا اتجاه بود و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این ابیات است شعر کان

پادشاهم

النبي مدينة العلم الذي حوت الكمال وكنت افضل باب ٭ رقت عليك الشمس وهي فضيلة ٭ ظهرت فلم تستر بلف
نقاب ٭ لم احك الا ما رواه نواصب ٭ عادتك وهي مباحة الانساب ٭ و از لطايف نظم که در بيان خلوص محبت
با آنحضرت گفته اين دو بيت است که شيخ ابو الفتوح رازی در تفسير خود آورده و منسوب ساخته شعر
ابا حسن لو كان حبك مدخلي ٭ جهنم كان الفوز عندي جحيمها ٭ وكيف يخاف النار من كان موقنا ٭ بان امير
المؤمنين قسيمها ٭ وله ايضا يجب على فرقد الشكوك ٭ وتزكي النفوس وتعفو البحار ٭ وبما رايت محياه ثم
الكافر الاقرار ٭ ومما رايت عدوا له ٭ ففي اصله نسبة يستعار ٭ فلا تعذلوه على بغضه ٭ فحيطان داره بها
وله ايضا انا وجميع من فوق التراب ٭ فدا تراب نعل ابي تراب ٭ من فکر کرم ربابچی خاکست ٭ فدای خاک نعل
بو ترابم وله ايضا يا امير المؤمنين المرتضى ٭ ان قلبي عندكم قد وقفا ٭ كلما جددت مدحي فيكم ٭ قال ذو النصب
نسيت السلفا ٭ من كمولى علي زاهدا ٭ طلق الدنيا ثلاثا ووفى ٭ من دعي للطير اذ يا كله ٭ ولنا في بعض
هذا مكتفى ٭ من وصي المصطفى عندكم ٭ ووصي المصطفى من يصطفى و از جمله مدايح او اين قصيده است که
در باب شوق خود بزيارت حضرت امام رضا عليه السلام گفته و شيخ اجل ابن بابويه در صدر کتاب عيون الرضا که
تاليف آن برسم تحفه صاحب نموده آنرا آورده شعر يا سائرا زائرا الى طوس ٭ مشهد طهر وارض تقديس
ابلغ سلامي الرضا وحط على ٭ اكرم رمس لخير مرموس ٭ والله والله حلفة صدرت ٭ من مخلص في الولاء مغموس
اني لو كنت مالكا اربي ٭ كان بطوس الفناء تعريسي ٭ وكنت امضي العزيم مرتحلا ٭ منغمسا فيه اي تغميس
لمشهد بالزكاء ملتحف ٭ وبالسناء والثناء مانوس ٭ بالسيد وابن سادة نجب ٭ وجوه دهري مضيئة الشمس
ما راية النواصب انتكست ٭ راياتها في ضمان منكوس ٭ صدعت بالحق في ولائكم ٭ والحق مذ كان غير مدسوس
يا ابن النبي الذي به قمع ٭ الله ظهور الجبابر الشوس ٭ وابن الوصي الذي تقدم في ٭ الفضل على البزل القناعيس
وحائز الفخر غير مختلس ٭ ولابس المجد غير ملبوس ٭ ان بني النصب كاليهود وقد ٭ يخلط تهويدهم بتمجيس
كم دفنوا في القبور من نجس ٭ اولى به الطرح في النواويس ٭ عالمهم عند ما اباحثه ٭ في جلد ثور ومسك جاموس
اذا تاملت شوم جبهته ٭ عرفت فيها الشرك والبيس ٭ ثم تعقلوا والاذان زعمكم ٭ صمت اذان لم تع ناقوس
انتم حبال اليقين اعلقها ٭ ما وصل الامر حبل تلبيس ٭ كم نزعة منكم تكفر في ٭ ذلك هامات انف تعطيس
فقهتها بالحجاج فانقرضت ٭ تبحث عني بظهر منحوس ٭ انا ابن عباد استجار بكم ٭ فما تخاف اللئيم من بوس
كم في اسنادي وسابله ٭ بفضحه ذلة في الفراديس ٭ كم مدحة فيكم محبرة ٭ كانها حلة الطواويس
ولحنه كم ... ٭ ينشد الله في الفراديس ٭ بلك روى الارض عاتيها ٭ سلك سليمان وعرش بلقيس
بلغه الله ما يؤمله ٭ حتى يزور الامام في الكتب ٭ و اين قطعه نيز از او منسوبست قطعه
يا زائرا قد نهضت مرتحلا ٭ وقد سرى كاللبرق اذ ما ومضا ٭ ابلغ سلامي زكيا بطوس ...
سبط النبي المصطفى وابن الوصي الذي ٭ من حاز عز الفضل وسام مجدا ابيضا ٭ ونال من مخلصه عالي ...
في الصدر لفح حرقة لهذا فلي حزنا ٭ من ناصبي غادروا ... ٭ من حبه معرضا وذاك معرضا

تالله ثم والله انه قيل قد نقضا ٭ يا حبذا رفض له نابذ كرم وانقضا ٭ ولو ولدت ... على الرفضا
لكن مغتفر بعيد خطبه حسنا ٭ جعلت مدحي بعد رشده وعوضا ٭ امانة سوده على الرجا نقضا
ابن عباد بها انتقاضه لله تحققا و از جمله اشعار او که در تبرای اعدای اهل بيت عليهم السلام واقع شده اين چند بيت
شعر فانك قد محبت معوية ٭ قلت اسكت يا زانية ٭ فان كان سلطان جوابه ٭ فاعدت قولها ثانية ٭ يا زانية يا بنت الف زانية
احببت من شتم الوصي علانية ٭ فعلى يزيد لعنة ٭ وعلى ابيه ثانية و از جمله تشيع صاحب بن عباد و اهتمام
او در ترويج مذهب عدل و توحيد غايت اشتهار دارد تا آنکه اهل اصفهان مذهب تشيع را با وجود نسبت
بدو داده اند چنانکه روايت کرده اند که در ايام حکومت صاحب بن عباد در اصفهان و اهتمام در ترويج مذهب تشيع
ميان ايشان روزی شيخی از اهل اصفهان بردی داد که با خالو خاندان و بشارتی مينمايد تا از او بکرفت
خالو ... خانه ... و در اثنای آن از آن خوره رو بگفت القضاء والقدر يعني
کار من نيست وقد خدا است بر شيخ با او عتاب کرد که ای دشمن خدای ... يکی ...
سکو ... خالو ... اين سخن از او شنيد از روی درد ... فرياد برآورد ... گفت ...
مذهب ابن عباد را اختيار نمودی شيخ از آن سخن ... شد ... پند ...
وگفت ... حقا در تاريخ يافعی مسطور است که وفات صاحب بن عباد در شب جمعه بيست و چهارم
شهر صفر از سال سيصد و هشتاد و پنج در ری اتفاق افتاد و بعد از آن او را باصفهان نقل کرده در
محله کمسو دفن نموده اند و در باب او ابو القاسم بن ابی العلا شاعر اصبهانی نقل است که
گفت در خواب ديدم که ابن مسکويه گفت مرا ابا ... فضل ... صاحب ... تحقق
در جواب گفتم که کثرت محاسن ... زيرا که من نمی دانم که بکدام از محاسن و فضل او ابتدا کنم
... واقع شود ... که ... شعر ...
کفت ... آنچه ... شعر ثوى الجود والكافي معا في حفيرة ٭ ليأنس كل منهما باخيه ٭ فما اطلا اصطحبا حيين ثم تعانقا ٭ فقلت صحبته في الحداثة درء ٭ فقال الداعي الكافي
عن مستقرهم ٭ فقلت القاني الى يوم القيمة ٭ و در جمله اشعاری که در مرثيه صاحب گفته اند اين دو بيت از
سعيد رستمی است شعر ابعدا ابن عباد يهش الى السرى ٭ اخو امل او يستماح جواد ٭ ابى الله الا ان يموتا بموته
فما لهما حتى المعاد معاد ابو محمد الحسن بن محمد بن هرون بن ابراهيم بن عبد الله بن يزيد بن حاتم بن قبيصة
ابن المهلب بن ابي صفرة الازدي المهلبي وزير باستقلال معز الدولة ابن بويه ابن خلکان گفته که از نقاع قدر
و علو همت و کرم ... وجود او شهره اوست علم و ادب و اهل آنرا بغايت دوست داشتی و همه همت عالی
بر احراز ... ذکر جميل گماشتی و پيش از آنکه بخدمت معز الدولة رسد احوال او بجائی رسيده بود که ...
در يکی از اسفار او را ايل بخوردن گوشت شد و قدرت بر بهای آن بسبب کم بضاعتی نداشت از غايت ...
خود اين ابيات نظم نمود شعر الا موت يباع فاشتريه ٭ فهذا العيش ما لا خير فيه ٭ الا موت لذيذ الطعم ...

شخصي باسم

یخلصنی من الموت الکریه ؛ اذا استشهدت فی امر شهید ؛ وددت بانی ما لیه ؛ الا انما الهجر غض عن جرح نعمت

بالوکالة علی اخیه و بعد از تقلب احوال بوزارت معز الدوله رسید و اعتبار و اختیار تمام بهم رسانید و کرد و در اواخر

در عصر دو شنبه در محرم سنه احدی وخمسین وثلثمائة بود وفات او در سال سیصد و پنجاه و دو در واسط

اتفاق افتاد و او را از آنجا ببغداد آوردند و در مقابر قریش در مقبرهٔ نوبختیه که خانوادهٔ اهل فضل و صلاح

از شیعهٔ امامیه اند او را دفن کردند و ابن ابی الحجاج بغدادی که یکی از فضلای شعرای امامیه است و ذکر

او در مجلس شعرای عرب بتفصیل خواهد آمد در مرثیهٔ وی این ابیات گفته شعر یا معشر الشعراء دعوة موجع ؛ لا یرتجی

فرج السلو لدیه ؛ عزوا القوافی بالوزیر فانها ؛ تبکی وما جهد الدموع علیه ؛ مات الذی امسی الثناء وراءه ؛ و

العفو عفو الله بین یدیه ؛ هدم الزمان بموته الحصن الذی ؛ کنا نفر من الزمان الیه ؛ فلیعلمن بنو بویه انه ؛ فجعت

به ایامهم آن وزیر ابو طاهر محمد بن محمد بن بقیه در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابن بقیه در اوائل ریاست

حال بود و اول منصبی که یافت آن بود که در ایام جوانی معز الدوله اشراف مطبخ باو مرجوع شد و بعد از آن ترقی

بدین کار چند سال بود و چون معز الدوله وفات یافت و عز الدوله در سلطنت استقلال یافت او را وزارت

ورزید کرد تا آنکه عز الدوله ظاهر شد که وزیرش ابو الفضل شیرازی مذهب اهل سنت دارد و در بعضی

از وقایع که میان شیعهٔ بغداد و سنیان آنجا واقع شده بود حمایت اهل سنت نموده او را عزل نمود و محمد بن

بقیه را بجای او نصب فرمود و علو جاه و سعت دستگاه او بجائی رسید که هر شب هزار من شمع در سرکار او

میسوخت و الباقی التعهدات و تکلفات او چه باشد و بر این قیاس سرکار صاحب او در هر باب باید نمود در

آورده که میان عز الدوله و عضد الدوله بر سر امارت عراق و بغداد نزاع بود عضد الدوله که با ابن بقیه

اول اقبال بود و بجواب نوشت که خیانت و غدر از اخلاق رجال نیست و مع هذا بجز آن آمد و در فی الحقیقه بخود کار

خیانت در کیک در باب عضد الدوله میکند تا آنکه عضد الدوله متوجه بغداد شد و عز الدوله در جنگ

کشته شد و در مقام طلب ابن بقیه شد و او را بدست آورده تشهیر نمود و بعد از آن در پای پیل انداخت تا پیل او را

هلاک ساخت انکه او را بردار کشیدند منصوب نمود و ابو الحسن محمد بن عمر بن یعقوب انباری که مداح

و ندیم ابن بقیه بود در باب ابن بقیه این ابیات لطافت سمات در مرثیه گفته شعر علو فی الحیاة وفی الممات ؛ بحق انت احدی المعجزات

کأن الناس حولک حین قاموا ؛ وفود نداک ایام الصلات ؛ کأنک قائم فیهم خطیبا ؛ وکلهم قیام للصلاة

مددت یدیک نحوهم احتفاء ؛ کمدکها الیهم بالهبات ؛ ولما ضاق بطن الارض عن ان ؛ یضم علاک من بعد الممات

اصاروا الجو قبرک واستنابوا ؛ عن الاکفان ثوب السافیات ؛ لعظمک فی النفوس تبیت ترعی ؛ بحفاظ وحراس ثقات

وتشعل عندک النیران لیلا ؛ کذلک کنت ایام الحیاة ؛ رکبت مطیة من قبل زید ؛ علاها فی السنین الماضیات

وتلک فضیلة فیها تأس ؛ تباعد عنک تعییر العداة ؛ ولم ار قبل جذعک قط جذعا ؛ تمکن من عناق المکرمات

اسأت الی النوائب فاستثارت ؛ فانت قتیل ثار النائبات ؛ وکنت تجیر من صرف اللیالی ؛ فعاد مطالبا لک بالترات

وصیر دهرک الاحسان فیه ؛ الینا من عظیم السیئات ؛ وکنت لمعشر سعدا فلما ؛ مضیت تفرقوا بالمنحسات

غلیل باطن

غلیل باطن لک فی فؤادی ؛ یخفف بالدموع الجاریات ؛ ولو انی قدرت علی قیام ؛ لفرضک والحقوق الواجبات

ملأت الارض من نظم القوافی ؛ ونحت بها خلاف النائحات ؛ ولکنی اصبر عنک نفسی ؛ مخافة ان اعد من الجناة

وما لک تربة فاقول تسقی ؛ لانک نصب هطل الهاطلات ؛ علیک تحیة الرحمن تتری ؛ برحمات غواد رائحات

ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده که چون ابو الحسن آن مرثیه را نظم نمود بر کاغذها نوشته در کوچه‌های

بغداد انداخت و چون مردم آن را از غایت لطافت دست بدست میکردند خبر بعضد الدوله رسید

چون آن ابیات را بر وی خواندند از غایت لطافت آن ابیات آرزو کرد که ای کاش آن مصلوب خودش بوده

پس طلب ناظم آن امر کرد که ناظم آن ابیات را حاضر سازند و یک سال در جست و جوی او بودند و پیدا نشد

تا آنکه خبر در کاربری بصاحب بن عباد رسید و او چون ناظم آن شعر را دانست نوشت چون ابو الحسن

مذکور خبر آن را از صاحب دانست اعتماد نموده بخدمت او آمد و چون صاحب او را دید گفت توئی

قائل ابیات مرثیهٔ ابن بقیه گفت آری صاحب گفت چون آن را از من ابو الحسن شروع در خواندن نمود چون

باین بیت رسید شعر ولم ار قبل جذعک قط جذعا ؛ تمکن من عناق المکرمات ؛ صاحب برخاست

او را معانقه کرد و دهن او را بوسید و اسباب سفر او مهیا ساخته روانهٔ خدمت عضد الدوله

ساخت و چون بمجلس عضد الدوله او را در آوردند با او خطاب کرد که چه چیز ترا بر آن داشت که ابن بقیه را

مرثیه گفتی گفت سابقهٔ حقوق و خطبهائی که بر من داشت خاطر را از فوت او متأثر کرده ابیات در آن

ساخت و سلطان را عجب آمد و آخر عضد الدوله او را خلعت و زر و اسباب انعام فرمود ابن خلکان

گفته که اتفاق علما و فضلای شعر است بر آنکه مانند این مرثیه کسی نگفته و ابن بقیه تا وفات عضد الدوله

مصلوب بود ابو العلاء بن طراح شیخ عبد الجلیل رازی گفته که او وزیر عضد الدوله و شیعی صحیح الاعتقاد

بود و قصیده در مدح اهل بیت علیهم السلم داشته که از آن این بیت است شعر بنجم غیر ...

کم نجلی ؛ بمحاسنه القلب ... ابو غالب فخر الملک محمد بن علی بن خلف الواسطی ابن کثیر شامی گفته

که پدر او در واسط صیرفی بود و فخر الملک وزیر بهاء الدوله بن عضد الدوله شد و اموال عظیم بهم رسانید

و عمارات عالیه در بغداد بنیاد نهاد و آنرا بغیر پیهم بسوم ساخت و او بغایت کریم و جواد و با ذل

و کثیر الصلات و الصدقات بود تا آنکه هر روز هزار فقیر را جامه می‌پوشانید و اول کسی است که در

نصف شعبان قسم حلوا بفقرا بخشید و او مایل بتشیع بود و در سال چهارصد و هفت سلطان الدوله

او را دشمن گرفته و اموال او مبلغ ششصد هزار دینار ضبط شد سوای املاک و اقمشه و متاع

و در اوان وقت به پنجاه سال و چند ماه رسیده بود در کتاب تاریخ الذرا مسطور است که ابو غالب

وزیر شرف الدوله بود و چون شرف الدوله در بغداد خطبه بنام خود خواند جمعی از اهل مکه که محب

سلطان الدوله و مولد او بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که با عوان خود بمقام سلطان خود

ببغداد آورند و شرف الدوله دستوری داده ابو غالب را مصاحب ایشان کرد و ایشان تا خلف و عدد

ثانی این نوبت

وچون دیالمه باهواز رسیدند مخالفت مشرف الدوله را ظاهر ساختند بقتل ابو غالب مبادرت نمودند
الحسن بن مفضل بن سهلان ابو محمد الرامهرمزی در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او وزیر سلطان
الدوله بود و اوست که سور حایر شریف حضرت امام حسین علیه السلام بنا نهاد و در سال چهارصد
و [illegible] شهادت یافت و در **کتاب تاریخ الوزرا** مسطور است که ابن سهلان در سلک وزرای سلطان الدوله انتظام
داشت و از دولتی [illegible] چند نوبت بسبب او میان سلطان الدوله و برادرش
بهاء الدوله و برادرش مشرف الدوله جنگ و نزاع قایم شد و آخر با یکدیگر صلح کرده قرار بر آن دادند که [illegible]
ابن سهل را ایالت نفرمایند و مشرف الدوله بنا بر آن در عراق عرب امارت نماید و مملکت فارس و اهواز
مخصوص بسلطان الدوله باشد و بعد از قرار سلطان الدوله از عراق عرب متوجه اهواز گشت و چون به ششتر
رسید [illegible] ابن سهلان را وزیر کرده با لشکری [illegible] بحرب مشرف الدوله فرستاد و مشرف
الدوله [illegible] را استقبال کرده [illegible] ابن سهلان [illegible] بواسط رفت و
مشرف الدوله او را محاصره فرموده قحطی عظیم در حصار روی نمود چنانچه [illegible]
ابن سهلان [illegible] مشرف الدوله مشرف شد و در **سنه ۴۱۱** مشرف الدوله
نام سلطان الدوله از خطبه [illegible] باستقلال [illegible] پادشاهی گشت و در سنه اثنی عشر برادرش
جلال الدوله که حاکم بصره بود [illegible] سلطان الدوله [illegible] اتفاق [illegible] ابن سهلان
گرفته میل کشیدند **عمید الملک ابو نصر کندری** ابن کثیر شامی گفته که عمید الملک وزیر طغرلبیک و
رافضی مذهب بود [illegible] رئیس الرؤسا که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود از شیعه [illegible]
مینمود و **در تاریخ الوزرا** مسطور است که عمید الملک بوفور عقل و فراست و صنوف فضل و کیاست
موصوف و معروف بود و در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفا و سیاقت ید بیضا مینمود و در اجرای
مراسم جود و بخشش [illegible] میفرمود و [illegible] داشت و در ایام اختیار و اعتبار اعلام عدل
و انصاف برافراشت و در زمان سلطان طغرل بیک مدت بیست سال در کمال استقلال بانتظام مهام ملک
پرداخت و چون زمام امور پادشاهی در قبضه اقتدار الب ارسلان قرار گرفت آن وزیر صاحب تدبیر
معزول [illegible] ساخت و خواجه نظام الملک طوسی که از [illegible] عمید الملک خلف بود
بالقای بعضی از امرا در قتل او شرایط اهتمام بتقدیم رسانیدند و هر نوع سخنان پریشان معروض داشته
رخصت کشتن عمید الملک حاصل کردند **نقل است** که ابو نصر [illegible] بتقدیر ایزدی [illegible] بود
[illegible] ساخت گفت چون از این مهم فارغ شوی از زبان من بخدمت الب ارسلان برسان که
بسبب عنایت حضرت طغرل بیک [illegible] این جهانی و حکومت عالم فانی رسیدم و بسبب عدل
مرحمت تو [illegible] شهادت و رفعت بهشت جاودانی را حاصل کردم [illegible] باین واسطه [illegible] سعادت
دنیوی و اخروی [illegible] صوری و معنوی حاصل شده باشد و [illegible] وزیر صاحب تدبیر بگوی که [illegible]

بدبدعتی [illegible] پیدا کردی زود باشد که هرچه در باره من اندیشیدی در حق اعقاب و اخلاف
تو بوقوع انجامد و آخر الامر آنچه بزبان عمید الملک گذشته بود باولاد و احفاد خواجه نظام الملک
واقع گشت **شعر** ای [illegible] بر جنازه دشمن چو بگذری * شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود **سعد
الملک رازی** اصل او از آوه بود لهذا بعضی او را آوجی نوشته اند و این خود سهو است که از آوه تا
ری [illegible] است قبل از آنکه سلطان محمد سلجوقی برتبه بلند جهانبانی رسد نایب و کاتب و مدبر مهم
او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد منصب وزارت را بسعد الملک تفویض فرمود و او در
[illegible] وافی داشت و از روی آزرم و تمکین در انجام مهام وزارت [illegible] **شیخ** عبد الجلیل
رازی در کتاب نقض در جواب طعن بعضی از نواصب سعد الملک آورده که او شیعی [illegible]
بود و چون خواجگان دولت سلطان محمد سلجوقی بر وی حسد بردند تقریبی کردند و سلطان
[illegible] ساختند تا حکم بصلب او نمود و چون روز [illegible] پشیمان شده تاسف بسیار خورد و چنانکه
کبیر [illegible] قاصدان سعد الملک خایف و هراسان بودند و [illegible] رازی شاعر حاضر شد
و ایستاده و [illegible] این قطعه برخواند **قطعه** از سعد و بوسعد بودند بار * [illegible]
[illegible] بدخواهشان * [illegible] از سعد سعد الملک خواست و از بوسعد [illegible]
الملک برادرش سلطان [illegible] و خلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک را [illegible]
کردند [illegible] آورده اند که اگر سعد الملک وزیر [illegible] بودی چنانچه بعضی از اهل عناد توهم کرده اند
چنان شاعر معروف در حضرت چنان سلطان [illegible] چنین قطعه [illegible] گفتن و سلطان
قول [illegible] وی را صله و خلعت نفرمودی و این سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور ساخته ظاهر
خواهد شد که آنچه صاحب جامع التواریخ از الحاد و رفض سعد الملک مذکور ساخته و صاحب
تاریخ الوزرا نیز بنقل آن اقبال نموده از محض عناد و الحاد است و سخن صاحب جامع التواریخ که از غلاة
[illegible] است در شان شیعه [illegible] نیست و صاحب تاریخ الوزرا اگرچه در زمان خود [illegible]
[illegible] شده بود بنابر این [illegible] سخن او در رفتن [illegible] تاریخ
[illegible] چنانکه در احوال وزیر معین الدین ابو نصر احمد کاشانی [illegible] خواهد شد **و محقق** آنست
که صدر الدین خجندی قاضی اصفهان و ابو سعید هندی و [illegible] نظام الملک که صاحب
جامع التواریخ گفته که در خلاف سعد الملک اتفاق نموده بودند از روی عداوت نسبت الحاد با او [illegible]
[illegible] نمودند و [illegible] در مناصب او داشتند و [illegible] تدبیر [illegible]
مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد بن موسی البراوستانی القمی صاحب معجم البلدان گفته که براوستان
دهی است از قم و از آنجاست وزیر مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد براوستانی که وزیر سلطان
برکیارق بن ملکشاه بود و برادر ابو غالب [illegible] لشکریان او را متهم ساختند بانکه با ایشان [illegible]

نمی‌باید و برادر خروج کردند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان از روی ضرورت او را تسلیم ایشان نمود
با ایشان شرط کرده که قصد جان او نکنند اما ایشان اطاعت نکردند و او را شهید ساختند و تفصیل این
قصه بر وجهی که در حبیب السیر مسطور شده آنست که سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام
الملک را عزل کرده منصب وزارت او را بتاج الملک ابو الغنایم قمی عنایت فرمود و شرف الملک ابوسعید کاشی را
مجد الملک ابو الفضل قمی [illegible] و در آن اوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت چون مؤید الملک
از وزارت معزول ساخته بود [illegible] مقام [illegible] غبار فتنه گشت و آخر بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه
کرد و آن خطبه بنام او [illegible] مؤید الملک سلطان محمد را [illegible] برادر
ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی و ثمانین و اربعمائه از گنجه بعزم قتال بعراق آمد
و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثنای راه [illegible] رای او قصد مجد الملک که منصب استیفا را
بود نمودند بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایت اموال دیوان شده ابواب منافع مقربان درگاه را مسدود
کرده بود و مجد الملک چون سیل بلا را متوجه خود دید بکشتی [illegible] برکیارق پناه برد و آن
امرا که [illegible] بودند [illegible] عالی
زدند و گریه برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند و [illegible] سلطان ایشان نهاده امرا
[illegible] پادشاه در آمده مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق [illegible]
[illegible] و از راه قهستان بدار الملک ری شتافت **شیخ عبد الجلیل الرازی**
آورده که جناب خواجه شیعی معتقد مستبصر عالم عادل بود و آثار خیرات او در حرمین مکه و مدینه
ظاهر است و در مشاهد ائمه طاهرین و سادات فاطمی احسانهای او متواتر است و احسان او را
مرتبه‌ای بود که [illegible] هزار دینار [illegible] **و از سید سعید**
[illegible] روایت نموده که گفت روزی در پیش مجد الملک بودم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مجد الملک
[illegible] خشد
[illegible]
کار بجهت آن کردم که [illegible] و معامله [illegible] و لهذا علیه
[illegible] طایفه علیه شیعه [illegible]
ایشان [illegible] باشد و در [illegible]
[illegible] استطاعت [illegible]
[illegible] آثار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صاحب کتاب [illegible] چون ابو الفضل [illegible]

برکیارق

برکیارق و سلطان محمد بمسند وزارت نشست [illegible] روزی [illegible]
[illegible] مجد الملک برده گفت [illegible] حاضران گفتند [illegible]
[illegible] ابوبکر نام [illegible] ابوبکر نام [illegible] **و در مجالس آمده** [illegible]
ملک مشرق و مغرب [illegible] ابوبکر نام داشته باشد [illegible]
[illegible] و عمر و عثمان سنی و [illegible] موجود بود [illegible]
[illegible] که اکثر حنفی و سنی بودند **و از آثار** مجد الملک قبه حسن بن علی است در بقیع که علی بن الحسین
و محمد باقر و جعفر صادق و عباس بن عبد المطلب علیهم السلام در آنجا آسوده‌اند **و** [illegible] عثمان بن مظعون
که اهل سنت چنان پندارند که مقام عثمان بن عفانست که او بنا کرده **و** مشهد امام موسی کاظم و امام محمد تقی
در مقابر قریش در بغداد عمارت فرموده است **و** مشهد سید عبد العظیم حسنی در شهر ری و غیر آن از مشاهد
سادات علوی و اشراف فاطمی علیهم السلام از آثار اوست **و از جمله** آثار حسن خاندان اوست آنکه جد او
بدرجه شهادت در [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] رحمه الله تعالی **استاد ابو منصور**
آوی [illegible] عبد الجلیل رازی [illegible] استاد ابو منصور و برادرش ابوسعید [illegible] صاحب جامع
بوده‌اند [illegible] ایشان [illegible] ظاهر است و اعتقاد [illegible] معلوم است [illegible]
در مدح آل [illegible] **صاحب جامع الحکایات** [illegible] استاد ابو منصور
در سلک وزرای سلطان طغرل [illegible] بود [illegible]
[illegible] نماز بامداد [illegible] تا وقت طلوع آفتاب [illegible]
سوار شدی [illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible]
فرستاد و ابو منصور [illegible] مشغول بود [illegible]
[illegible] وزارت [illegible]
که پیوسته ابو منصور [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] جهانبانان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] **تاج الملک ابو الغنایم**
در تاریخ الوزرا مسطور است که تاج [illegible] سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات [illegible] خواجه نظام الملک
[illegible] سبب آن [illegible] سلطان [illegible] فرمان شد که

تاج الملک قمی که دیوان خانه مذکور بود و وزیری صاحب تدبیر بود با خواجه در طریق عداوت سلوک نمود
بتحقیق مهمات دیوانی اشتغال نماید و چهار ماه [illegible] روز وزیر ابوطاهر اوقات که از فدائیان حسن صباح بود زخم
نظام الملک باشارت تاج الملک بکاردی [illegible] از هم گذرانید و تاج الدوله وزیر باستقلال شد

شرف الدین ابوطاهر بن سعد القمی در اوایل ایام شباب از بلدهٔ قم که مولد او بود طریق مسافرت اختیار کرده
ببغداد شتافت و در سلک ملازمان عارض سپاه سلطان ملکشاه انتظام یافت و در سنهٔ احدی و ثمانین
و اربعمایه [illegible] شکایت بدرگاه عالم پناه خواجه نظام الملک آن شغل را در عهدهٔ
شرف الدین کرد و در [illegible] تمام او را وجیه الملک [illegible] شد و در [illegible] الدوله
ترقی بدان مهم اشتغال داشت [illegible] دیوان [illegible] و چون شهاب الاسلام وفات یافت کوکب
اقبال شرف الدین باوج شرف [illegible] اشتغال کرده بمنصب وزارت سلطان رسید [illegible]
بود و در کمال حلم و وقار بامر وزارت مشغولی نمود [illegible] ندای
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جان او رسید و باصفهان [illegible]
شعر همی خواهد این چرخ [illegible] که تا [illegible] شکار [illegible] جام
[illegible] صاحب جامع التواریخ گوید [illegible] شرف الدین [illegible] امام [illegible]
موسی الرضا [illegible] مشهد مقدس [illegible] ابوالحسن جعفر بن
محمد بن فطیر [illegible] عراق و شیعی صلب [illegible] بود چون
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] خواب دیدم و
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] آنحضرت [illegible] خواب دیدم [illegible]
چنین صفات [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] معین الدین ابونصر احمد الکاشانی [illegible]
در کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] معین الدین [illegible] شهید شد و در کتاب تاریخ الوزرا [illegible]
که معین الدین ابونصر کاشانی [illegible]

[illegible] و اوصاف [illegible] عجب [illegible] الدوله عزیز الحضرة ابوطاهر [illegible]
که در سلک [illegible] کاشان انتظام داشت بسبب وفور جود و سخاوت [illegible]
[illegible] در ایام سلطنت سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] کاشان [illegible]
[illegible] کاشان [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible]
تاج سلطنت [illegible] امیر [illegible] دولت [illegible]
[illegible] الدین ابونصر [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible]
الدین [illegible] سلاطین [illegible] سلطان محمود بن محمد
ملکشاه [illegible] سلطان
[illegible] خراسان [illegible] معین الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] محمد بن سلیمان [illegible] فخر الدین [illegible] معین الدین [illegible]
و فخر الدین [illegible] معین الدین [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] معین الدین [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
و مصالح [illegible] معین الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شعر [illegible]
[illegible] معین الدین [illegible] معین الدین [illegible]
[illegible] سلطان علاء الدین محمود [illegible]
[illegible] وزارت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] الدین [illegible]
[illegible]

ظهور آمد دست قضا او را بجام عجمی فرستاد آنگاه هم از وزرا بیان خواجه نظام الملک شهاب الاسلام
عبد الرزاق طوسی بصاحب جهت آن امر ساخت و او بوجود تحلی باصناف علم و فضیلت در ایام وزارت
برکیارق چند گاه قدم نمود که مرکز چنگی از اجلاف عوام بلباس آن بنام قیام نماید مسعود للتحلی بعفو و اغماض
شعار خود ساخت تا عبد الرزاق وفات یافت پس شرف الدین ابو طاهر که بصفت امانت و دیانت مشهور و
معروف بود این مهم را متقلد بود او هم در عنفوان اوان وزارت در گذشت و مقلد سیف محمد بن سلیمان
وزیر گشت چون عدم قابلیت و استحقاق او بر عالمیان وضوح تمام یافت عزل شد و بر ذمت همت پادشاه
واجب بود اکنون بحمد الله سبحانه و تعالی که نزد اهلیت این کار بسیار است و در ابواب فنون امانت و دیانت و صنوف
کفایت و درایت قواعد بشمار باید که عنایت فی غایت و رحمت بی نهایت را مستظهر و بدستیاری توفیق
دغدغه بحواشی خاطر راه ندهی شعر بیک اختری که به بسته سپهر آستان دهند ؛ زو عرش بهم بدولت
نشان دهند ؛ معین الدین چون آن سخنان علالت آئین را استماع نمود انگشت قبول بر دیده نهاد و روز
دیگر خلعت وزارت در بر افکند و سلطان او را بانواع دولت زینت و طبل و علم مفتخر و مباهی ساخت
و معین الدین بتنظیم امور ملک و مال بر سبیل استقلال پرداخته بارتفاع اعلام عدل و انصاف و انخفاض
رایت ظلم و اعتساف بما امکن قیام نمود در اقطار و اطراف جهان مدارس و خوانق و بقاع نفاع بنیاد
نهاد و قرای معمور و مستغلات موفوره از خالص الخاص خویش بر آن وقف کرد و در اوائل ایام حکومت
در اکثر ممالک و امصار منادی کردند که هر کس بمعین الدین وزیر بر سبیل رشوت و خدمت قدم
تقدیم [illegible] باشد بکلاه او رجوع نموده عرض رساند و قضات و اکابر ولایات را طلبیده از ایشان
التماس نمود که [illegible] بتقدیم رسانند و چون آن وزیر صاحب تدبیر در [illegible]
[illegible] راسخ دم و ثابت قدم بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده ترغیب و تحریص مینمود و استیصال
آن طوایف سلطان وقت چون عزیمت کشته دو فدائی را بطریق [illegible] بمعین الدین فرستاد تا [illegible]
آن دستور عظیم الشان قیام نمایند و وقت فرصت او را بجز شهادت رسانند و آن دو فدائی [illegible]
در اصطبل جناب وزارت ماب [illegible] می بردند تا ملازمان آن آستانه را در ایشان اعتقاد پیدا شد و روز
نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان تحف و تبرکات ترتیب مینمود اختیار اسب [illegible]
خاصه [illegible] کدام [illegible] سلطان فرستد آن دو فدائی [illegible]
شد آورند [illegible] آن اسبان با یکدیگر آغاز جنگ کرده چون خدام وزیر بجدا کردن آنها مشغول
گشتند فدائیان بیک ضرب کارد آن خواجه صفت نهاد را بدرجه بلند شهادت رسانیدند شعر
فلک که پیر و [illegible] کهن است ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
دمی بی غم [illegible] که صاحب تاریخ الوزراء اهتمام خواجه معین الدین

مذکور را

مذکور را در قلع و قمع ملاحده مبنی بر رسوخ او در مذهب اهل سنت و جماعت دانسته و گفته که
آن وزیر صاحب تدبیر در مذهب اهل سنت راسخ بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده ترغیب
و تحریص مینمود مؤلف گوید که این سخنان او در حق آن خواجه کاشی ناشی از آنست که اهل ایران که صاحب تاریخ
الوزراء [illegible] از شیعیان خود بسلطان [illegible] و چون آن [illegible]
در خاطر او [illegible] استقرار یافته که کسی غیر از اهل سنت در [illegible] بجزم خیال کرده
که هر که در صدد قلع و قمع ملاحده شود باید که سنی مذهب باشد و بنا بر این [illegible] کرده که خواجه
مذکور از اهل سنت است و ندانسته که هر کاشی [illegible] بلکه در معظم بلاد [illegible]
[illegible] فخر الدین طاهر بن الوزیر معین الکاشی در اوایل ایام سلطنت سلطان ارسلان بن طغرل
بن محمد بن ملکشاه بر مسند وزارت نشسته بر انجام مهام انام قیام و اقدام نمود و امور مملکت را در
استقامت انتظام داده در بسط بساط معدلت اهتمام تمام فرمود و در آن ایام حاکم ولایت ری امیر علی [illegible]
الدین [illegible] بملازمت سلطان رسیده نسبت باتابک شمس الدین ایلدگز که پدر [illegible] سلطان
پادشاه نشان بود و با فخر الدین طاهر در مقام عناد آمدند و فخر الدین [illegible] ایشان اطلاع یافته
در خلوتی کیفیت قصد معاندان و حقیقت حسد و شرارت ایشان [illegible] عرض نهاد و سلطان سخنان
وزیر صاحب تدبیر را [illegible] حکم فرمود تا امیر علی [illegible]
[illegible] داشت از وی [illegible]
جناب وزارت ماب [illegible] استقلال [illegible] اقبال [illegible]
عنفوان جوانی [illegible] بواسطه اصابه عین الکمال جهان فانی را وداع کرده رخت [illegible]
جاودانی کشید شعر [illegible] ؛ [illegible] معز الدین بن
فخر الدین بصفت [illegible] و کاردانی [illegible] در سر انجام مهام دیوانی موصوف و معروف بود در اوایل
حال وزارت او دولت آل سلجوق بنهایت انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه بر عراق استیلا یافته
سلطان طغرل در معرکه قتال بدرجه شهادت رسید و ذلک [illegible] الصاحب المعظم شمس الدین
محمد الجوینی الملقب بصاحب الدیوان رحمه الله تعالی شمس آسمان رفعت و امارت و [illegible]
حشمت و وزارت بود چنانکه قاضی القضاة اصفهانی در مدح او گفته شعر [illegible] ؛
[illegible] صاحب الدیوان ؛ شمس الملک [illegible] ؛ [illegible] ؛ جد صاحب دیوان [illegible]
ابو المعالی جوینی است که امام طایفه شافعیه بود و [illegible] خواجه مذکور [illegible]
[illegible] بود و بمذهب امامیه [illegible] و پدر او ابو المعالی [illegible] منصب [illegible]
[illegible] خواجه شمس الدین محمد باستیفای دیوان خواجه سلطان محمد خوارزمشاه
اشتغال داشت و در زمان سلطنت سلطان جلال الدین نیز همان منصب منسوب [illegible]

افراشت و پدر بزرگوارش جمشید کشور عزت و جلال • و خورشید سپهر فضل و افضال خواجه بهاء الدین محمد
سرور و سردفتر اکابر ایران آمد و در ملازمت سلاطین مغول بمهمات منصب پدر مشغول گردید
شکر الله سعیه و اجزل اجره • و چون هلاکوخان از جیحون عبور نموده ممالک ایران را تا سرحد مصر در حوزهٔ
تصرف آورد منصب وزارت را من حیث الاستقلال بآن سپهر فضل و کمال خواجه شمس الدین محمد
تفویض فرموده و الحق جمال حال آن خواجهٔ پسندیده فعال بحلیهٔ انواع مکارم اخلاق و اصناف
محاسن شیم مانند و فور کرم و سخاوت و کثرت فطنت و فصاحت و اصابت رای و تدبیر و انشراح
صدر و انفتاح ضمیر محلی و آراسته بود و در ترشیت مهم وزارت و رواج و رونق درگاه سلطنت چون
آصف برخیا آثار بیضا مینمود • شعر • آصف از آن ملک را ضبط آنچنان کردی که او • کم بجا کردی
سلیمان ملک فی الملک تری • و در زمان هلاکوخان که ابتدای استیلای مغول بر ممالک ایران بوقوع پیوست
در محافظت دین مبین • و تقویت شرع سید المرسلین • کمال اجتهاد و سعی بمیان جان بجست • شعر
گشت پشت شریعت نبوی • بر قوی از مساعی او قوی • و چون هلاکوخان فوت شد و سریر خلافت بوجود
اباقاخان اندازهٔ سواد استسعاد یافت عنایت و سیورغامشی بیشتر از پیشتر در بارهٔ وزیر عالی گهر
مبذول فرموده آفتاب سعادت و اقبال بر جهت احوال او بتافت • امضای حسام بهرام انتقام و ایراد احکام
عطارد انتظام بدستور سوابق ایام بحسن اهتمام او مفوض داشت • و اختیار ملک و مال در قبضهٔ اقتدار
رای صواب نما و فکر مشکل گشای او بازگذاشت و آنجناب با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم ارباب عمایم
در غایت تواضع و تملق بود و در تعظیم و اجلال • اصحاب درس و کمال • شبانروزی اهتمام میفرمود و از سحاب
جناب افضالش خزانهٔ آمال ایشان طافح بود و در چمن اقبال التماس و آرزوی ارغام افاضلش بقال الامانی بر حضیض
در کنار روزگار رفتی و فایده برفت اشیاء فاضل از الارذل و در اثنا الجاهل در زمان وزارتش پیدا نگشت
گشت و بین اعتنا و حسن اهتمامش سپهری بهار ارسال آسای? فضلا و قصد جفای علما نمایی در گذشت
شعر • نهال باغ دولت در بر آمد • جفای خار محنت بر سر آمد • در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال
و منسوجات دیوانی نواب کافی تعیین نمود و ایشان را بانفتاح ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق
و اصحاب حاجات امر فرمود و تخمیر درگاه عالمپناه او لا امر و حکام امم و اعیان خراسان و عراقین آذربایجان
بجان و شام و روم ملاذ و ملجا ساختند و مسکنان آستان اقبال آشیان او را مقصد حاجات و
کعبهٔ مرادات و کار ساز اهل ارادت و قبلهٔ هر صاحب نیاز شناختند • شعر • جناب بمشل روضهٔ الجنان
و منهٔ نیل غایات الامانی • از سر افرازان زمان و گردن کشان دوران هر کس که باوجود مخالفت زد
قدم از شارع موافقت بیرون نهاد فی الحال دولت صاحبی او را هدف تیر دمار ساخته روزگارش بر باد
کرد و اثرش را کشمال اعتبار داده • شعر • چون نهد هر که پا از خط راست عاقبت • خورد از تیر فنا چو هدف
خاکسار ساخت آورده اند که خواجه بهاء الدین که قرة الظهر و صدف العین صاحب بوده است

در ایام حیات

در ایام حیات پدر جناب صاحبی باستقلال روزگار میگذرانید و چون خواجه بهاء الدین از ارباب
اشغال بود هم صاحب دیوان روی به رواج بنیاد • روزگار جفاکار ابواب پریشانی و عذاب بر روی جناب
و برادرش صاحب عطاملک بگشاد • شعر • رجعی بادر و ضایعه نامنم • سر سبز و فانه هیج نهالی نماند
بهر خبر او صورت سیرت • بی وحشت محاق و در رابطی زیانم • کیفیت این واقعه چنان بود که مجد الملک یزدی
و مصفی الملک ابو المکارم که در سلک وزیرزادگان اتابکان یزد انتظام داشت و بسبب از اسباب
اتابک یوسف شاه یزدی رنجیده باصفهان شتافت و ملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار کرده
چون او را بغایت نازک مزاج و تند خوی یافت بخدمت خواجه شمس الدین مبادرت نمود و صاحب سعید
بعضی از اعمال و اشغال دیوانی در عهدهٔ او کرد مجد الملک چنانچه باید بسر انجام آن مهام اشتغال
نمود بالاخره از جناب صاحبی امارات نفاق در ناصیهٔ احوال او مشاهده کرده و سعایت حساد مدد
شده عیار اعتماد و خلوص اعتقاد وزیر نیک نهاد نسبت باو نقصان یافت مجد الملک هر چند شفعا انگیخت
عرضه داشتهای نیازمندانه فرستاد بجایی نرسید و در بکرمیعلو نظر التفات جناب صاحبی نکرد • شعر
بردم فتنجوی را مرگ • مدم و رخشن نباید ساخت • بردم چشم دیگر فشنگ کند • فی المثل انظر و ان کان آلمقا
بالجمله مجد الملک فرمن باس و حرمان شیمی بنور و منطوی بنشست مبرهانید و ترجمه آثار آمد و شد نمود
اسرار معرفت سخن کم مبکرد و اینده وپیوسته احوال ملک و مال معلوم میکرد و شرح تفصیل آن بر
لوح خیال رسم می کرد و در اثنای آن اوقات روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین عطاملک
بود بتقریب تحفه از عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکر آن دیار تقریر نمود مجد الملک آن حکایات یافته
بوسیلهٔ یکی از معتبران بعرض اباقاخان رسانید که مجد الدین اثیر که از جملهٔ مخصوصان برادر صاحب
دیوانست بنابر اشارت و استصواب خویش با مصریان زبان یکی کرده و پیوسته در مجالس زبان بمدح سلطان
مصر میگشاید از استماع این حدیث نایرهٔ خشم پادشاه را اشتعال یافته فرمان داد که تا مجد الدین را گرفته در شکنجه
کشیدند و بعد از آن هر چند که او را ایذا نمودند بمدعای مجد الملک مقر نیامد و از تشییع صاحب سعید کرده
جناب صاحبی چون عناد مجد الملک را بدین مثابه مشاهده فرمود او را از ضبط اموال سیواس کرده
گران ده در بارهٔ او انعام فرمود مجد الملک بنابر آنکه مباشر آن مرکز تشنیع شده بود بجوی سیواس التزام جانب
صاحب اعتنا نکرده بجانب کوه منعقد شده سکره چیل بر آمد انتقال فرمن میکشید و با علامی صاحب سعید
محبت و وقت بی وزیده تا در زمانی که اباقاخان متوجه خراسان گشته بقزوین تعاقب نموده و شاهزاده ارغون
خان بمنزلت طارم سید در فائز شد مجد الملک بجایی که در سلک نواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغون
خان طپانچه بعرض رسانید که هر سال آن نقد مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل
املاک خاصهٔ صاحب دیوانست که بسیاری خبایات از اموال پادشاه خزینه و مع ذلک در نهان نقمت کوشیده
با سلاطین مصر و شام طریق محبت و اخلاص مسلوک میدارد و برادرش عطاملک ملک بغداد و عراق

علاء الدین

عرب را ملک خود تصور کرده بدستور ملوک ذوی الاقتدار تاج مرصع جهت خویش ترتیب داده و ارکان
کینی شان مرا به تهنیت ترتیب سرافراز کرده اند بصاحب دیوان ثابت میشانم که قریب چهار هزار تومان در یکروز
تحت تصرف دارد و بنابر آنکه معلوم بود که من بر معایب او اطلاع دارم اینک منشور ضبط و حکومت
سیواس بنام من نوشته و سبلتی کرامند بر سبیل رشوت فرستاده شهزاده ارغون بن اباقاخان بر حیف او ضمیر
رضا اصغا نمود و در خلوتی شمه از آن خفی بعرض پدر رسانید اباقاخان بر زبان آورد که باقتضای این سرّ
سفهای نابرسبیل تدریج و تانی در بین بم شروع کرده شود شعر سکن در بهمتی که ارسی شیلب ⁂ زیرا که ثانی
عنان بر سناب ⁂ که انه ناتی زبان کرند به ⁂ نه تعجیل بسیار خجلت کشید ⁂ و بعد از اندک زمانی از وقوع
این قیل و قال مجد الملک در مجلس پادشاه باستقلال ادله باقصی واسطه کلمات تند کوبد اعرض رسانید
و تقریر مجد الملک در ضمیر پادشاه جای گرفته مزاج همایون بصاحب سعید متغیر نیمه کشت و مجد الملک
نظر کیمیا اثر گشته با اباقاخان هم در آن مجلس او را بدست در باطط کاسه داشت و از احوال تمام ممالک و خرابی
و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار فرموده او بعبارت روشن کیفیت آنها الا از خاطر شان دخان کیفی پیشان
کرده بلیغ نامند شد که مجد الملک مشرف جمع و خرج ممالک محروسه بود محاسبات چند ساله مفروغ
دارد و از شاهزادگان و امرای معتبر نیز هیچکس دخل نماید و علاوه این احکام که پیش از این مهمل بود ارسال یافتی
نداد و عنایه فرموده القصه ثم مجد الملک در باب حفظه کبیر فی عاطفت الجایی بمد یافته شبنم صفت
از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد غلامان پیروزه با جامهای زرکش بر اسبان تازی و اولاد
شلبی و مجازی سوار ساخت و خرگاه چهل سری و بارگاه اطلس ششتری تا ذروه آسمان و ایوان کیوان
برافراخت شعر زر و نکار چون حالتم پسند آمد ⁂ که خوب و زشت و بد و نیک در کنار دیدم ⁂ بر جمجمه
بجامه خورشید ⁂ نکاشته حسن خویش آب زر دیدم ⁂ که ای چو دانشه روزه کشته منتظر ⁂ مبارک که کاه
نور کرده دیدم ⁂ بجهت استظهار و کلا و نوایب صاحب دیوان که در بخنه بوده اند الجیهان هم عنان با دو
شتافت و صاحب سعید و دولتخواهان او از بیم و مکر و کید دشمنان که بر هدف وار ایشان آمده بود
یافتند لاجرم که اندوه بر خاطر کرده و در شکوه جناب صاحبی استبدالت و در دو بجانب بر اصحوه بود
وسرانجام مهام سلطانی یکبار بنامه داده اوقات مجد الملک این رباعی که نسبه آنجناب فرستاد
رباعیه در بحر عزتی غوطه خواهم خوردن ⁂ یا غرقه شدن یا گهری آوردن ⁂ حضی فی بر تو خیر خواهم کردن
یا سرخ کنم روی بدان یا کردن ⁂ صاحب دیوان چون آن رقعه مطالعه نمود در جواب این رباعی در سلک
نظم انتظام داد رباعیه رغوی به شاهچو نقشی بد بردن ⁂ بر حضرت رونکار با بیخور بردن ⁂ این کار که پای در نهاده
داری ⁂ هم سرخ کنی روی بدان یا کردن ⁂ القصه چون صاحب دیوان از حزن وحشت و دهشت نظر با
اباقاخان رسید پادشاه زبان عتاب کشاده گفت که سالها اکر خدمت بر میان بسته بد و ما دار کو هم دادیم
و منظور نظر عنایت کشتی و چون تخت سلطنت بوجود ما زینت یافت بیشتر از پیشتر درباره تو عاطفت

بحیف و ظلم رسانید ضبط اموال جمیع ممالک محروسه برای مده رای تو مفوض کرده ایم و امروز مجد الملک
تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو بسیار است و خرابی مملکت خانی و تضییع اموال سلطانی بیشمار صاحب دیوان
که جام جهان نمای اقبال بود از خشونت مقال بر صعوبت احوال استدلال نمود و مجال تکذیب محال از آنجا سلطنت
معلوم سعادت و تائید عقل و ترشد هدایت فسیح جنان و ضمیر چنان زبان برکشاد که سرو مال و عرض و جان
و خان و مان فدای جان خان باد و در فرزندم و ابادی پادشاهی پنجاه تومان داشت و اکنون قرار داده بود
خورشید ضیا کستر اذ او بود که توامات نگاشت هر آینه در دولت ابد پیوند من مبراد و فرزندان من قلیلم و
بیره اشتیم و نهادیم و نخیره بهم و بر ده بیم و چیزی در درگاه خدمت سلطنت و چیزی جهت صدقات بیات
دولت صرف کرده ایم و آنچه امروز در تحت تصرف است از ضیاع و عقار و املاک و اسباب و نقود و دواب
همه از خوان انعام پادشاه است و هر چه خاطر خواه بندگان درگاه عالم پناه باشد بنده عن صمیم القلب
بآن همراه است شعر خواه صلابی خوف ده خواه بشارت امان ⁂ هر چه تراکند فی بود هست مراد ما همان ⁂
هرگاه فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد همه کار راست نافذ کرده و تسلیم مبین و ضایع و وجه و جمیع
حال توقف و اهمال نماید و تا از بلا و جهان قطره در جام زندگانی باقی باشد یک قلم پیمان بخدمت
بسته زبان بدعا کشاید شعر بالجام الجلاد و بند عند منابی محمر ⁂ دست من و دامان فی وفای عمر ⁂ اباقاخان
حین دان چون این سخنان دلفشان استماع فرمود نسیم عنایت از گلشن رحمت و رضا وزیدن کرفت و غبار
انخاطر و با آتار تحمل بود و اصناف الطاف خسروانه درباره خواجه شمس الدین محمد ارزانی کرد و او بدو منصب
وزارت بدستور معهود بود و منقرر داشت و بعد دیگر جناب صاحبی بدرجه اعتبار رسید و صاحب
حیثیت شکر بجای آورده و ابقای نذور و صدقات قیام نمود و رسولان باطراف و جوانب فرستاد و بخبر
عنایت اباقاخان اعلام فرمود از مجد رضعه که بولادر علی کمر نمود خواجه عطاملک فرستاده مصدق بیار که آیه
ثابت کرد که آیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت را در عقب آیه کرده شعر
امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن ⁂ کاندر دل نشد از بند توست بنکیند ⁂ القصه چون مجد الملک دید که سعی او
در شان صاحب آصف نشان چندان اثری نکرد در غزن و سعایه برادرش علاء الدین عطاملک سعی بلیغ
کرد و نایب او مجد الدین اثیر را بفریفت تا در برابر صاحب علاء الدوله آمده آغاز تقریر کرد و در زمان اباقاخان
با خشد و بند عطاملک صادر کشت چون خواجه شمس الدین محمد از کیفیت آن متهم شامه بود ببادر بیغداد آمد
که هر چه معترفان کوید همواره کلمه صحیح و جمیع خان ایشان را انکار منمایی و بعد از گفتگوی بسیار صاحب علاء
الدین محمد مبلغ سیصد تومان قبول نمود و بعوض آن سعاملان خرسند نگشته و هم بجانی رسید که
تحمل آن اموال از حد اصل و اغلال کرد چندان برین آمدند و با نواع شکنجه و عذاب معذب میداشتند
تا هر چه داشت و قایه جان خود ساخته بفروخت و بها تسلیم نمود و عاملان بجهت مطالبه اکتفا نکرد
صاحب را بمصادرت و مواضعت حکام مصر و شام متهم کردانیدند و یکبارکی آن عزیز خیر فی در خلاری

افتاد و بعد از وفات اباقاخان بهمدان شتافته مجد الملك از غایت اعتبار و اختیار ذکر بغداد فرستاد تا صاحب
علاء الدین را باز آورند و مصادره اول را باز بدیگران حواله داشته متوجه کشتند در اثنای عشر ربیع الاخر
سنه ثمانین وستمائة اباقاخان وفات یافت و در ربیع الاول سنه احدی وثمانین نکودار بن هلاکوخان که
بسلطان احمد بود بر تخت خانی نشسته از اهل اسلام بود و جانب اهل اسلام نافذ و او را حکمی که نزد آن
بود که ایلچیان بهمدان فرستاد تا خواجه علاء الدین عطا ملك را از قید خلاص داده باز آوردند و زمام امور
ملك و مال را من حیث الاستقلال در کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهاد و او را بیشتر از
پیشتر بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه نوازش نمود و کرت دیگر آتش حقد و حسد که در کانون درون
مجد الملك اشتعال یافته بود بر خود عرضه داشت کرد که صاحب دیوان پیوند بکار شاهزاده ارغون جلالت
ساخت و چون معلوم کردند که مجد الملك سر و قوف یافته ام اکنون ضد من داده سعد الدین برادر زاده مجد
الملك بر مضمون این عریضه مطلع کشت و بنابر آنکه از عم خود رنجیده بود چند دست خواجه شمس الدین
آمده صورت آن مکاتبه را باز نمود و این حدیث بعرض سلطان احمد رسیده حکم نمود که مجد الملك را مقید
و مغلول کرده اینند و ایضا در تاریخ نامی مذکورست که آنحضرت در زمان اباقاخان نیز از علاء الدین عطا ملك کرفته
باز داد تا خواجه علاء الدین جمیع اشرف عالی رسانید که هر قضی که متاولی بر داد در مدت ملازمت بالفرام
از قواصل اجداد خود بر آستانه سلطانیت و حالا من بنده را همه مقدر نیست در ملتمس ارشاد حکم و اشارت کرد
تا آن اموال را پیش آرند که باز داده و آورده بودند حضار در کار پادشاه از یکدیگر بر بودند آنکاه از مرض جلال
حکم الاول الصدور بافت کار اوای عظیم بیرون شد تهم مجد الملك اشتغال نمایند و ایشان را موجب نمود
عمل بوده در اثنای دریان اشعه و افسانه مجد الملك مقدار نعیان از پوست شهر پیدا آمده که از غزوات
سطری چند نامعرق بر آن نوشته بودند و چون از الاشکر هر یک نشدا آن نوشته خلیفه کشته
در آن باب قیل و قال الاخیار واقع شد آخر الامر اسطرلاب شمام و منجمان بر آن مقرر کشت که خواجه
بر آن کشته عصاره آنرا مجد الملك بیاشامد تا نتیجه حرب بد و عاید کردد مجد الملك انکه لا یعنی با الوشاخ
توجه اولی کاه بود که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن نزد صاحب دیوان در میان ساخته اورا
کرده بود و چون آن کیدلیت القصه کار بر مجد الملك ثابت کشت اما سونجاق بهمراهیان بقتل او رضا
نداده بود و بنابر این حال سونجاق بطرف رفت تا انی بغداد شیخ عبد الرحمن بجهاد ورفت و بتا
نمود و سونجاق بکشتن مجد الملك راضی شد آنکاه او را بالا تا خواجه علاء الدین سپرد خواجه
علاء الدین از غایت سلامت نفس و حسن خلق بجزای کرید بحکم الاعفو عند القدره من علامات
عمل بود در زمان قدرت قلت مجد الملك را مخلص عفو پیدا ایکه **شعر** چون ملك داد کرد ادبخش
از کرم و لطف او داد بخش • چش و نم کرم کنند کاری • عفو کاه از و بیش اوار بی • اما جمعی از مخلصان حقوقی
وانصار و اعوان صاحبی کشته بریکان روشن است که این تدبیر در ایام اخبار هیچ وقت الا ابدا او آزاد خود

و شغل خواجه

نکذاشت و در بر و کارا عبار بمظلمات جانب حق و خلق را مرعی نداشت امروز که مجلس اوصورت تر شد ...
باز عالی را در سر پنجه ظلم و شکنجه جور کرفتار کند فرصت فوت نباید ساخت • و اصلاح ثمن رالزبنیاد باید
شعر سنك در دست و مار بر سر سنك • ابلهی باشد انتظار درنك • آنکاه اولیای صاحبی مجد الملك را در
مجلس بیرون آوردند و بیك طرفة العین بزخم شمشیر و خنجر او را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را
بملکی فرستادند و قلوب رعایا و عجزه را که از دست ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند سر او ببغداد
رسید منکب برده را عبار رفته و پای آن شوم قدم را بتبریز آورده دست او بعراق برده بکی از فضلاء این
نظم فرمود **شعر** بیخراست که او دست رساند بعراق • دست او رسید لیك دستش رسید **نظم** که محمی
زبان مجد الملك را تصمد نبا نده بر به بر بر بر و این رباعی را بکی از اهل طبع در حقیقت او در سلك نظم در آورد
رباعیة روزی چند و سه سر حدی شدی • جوینده ملك و مال تو غیر شدی • اعضای تو هر یکی کرفته شهری
فی الجمله بیك هفته جهانکیر شدی • مرد عاقل آنست که بسبب جاه و حشمت و نیل چند روزه کار زار بی
خود را در ورطه هلاك نیندازد و در دار دنیا تیر تیر و هدف تیر ملامت و در صحرای عقبی هم تیر
عذاب و عقوبت نسازد **شعر** کرفت که رسیدی بتخت سلطانی • کرفت که شدی آنجنان که می بایی
نه هر چه یافت کمالش پیش بود نقصان • نه هر چه داد بستد باز بر خسیس الی • القصه چون مجد الملك رخت
هستی بباد فنا داد سلطان احمد نوبت دیگر صاحب علاء الدین را بحکومت بغداد فرستاد و خواجه
ملك هر چند باعود ولله ادمه بود که بقیه عمر در کوشه ستر بی بود و بعد ازین امور سلطنت نکرد و و عنقریب
ایام کذشته و بنار لاله عمر ضایع کشته بجای آورد **شعر** چند روزی که درین مرحله مهلت داری • خوش بر آسای
زمانی که زمان این همه نیست • اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه او را از دو غوغا یکی
اصلا بود بکری هلاکت نفس نفیس اختیار داد و خلاص ساخت و خصم جانب دو دشمن معاندرا
الامور الاکرهه بود و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده بود و غایت زبوده از بتیاد را انداخت هر آینه در
منذ جسر عهدت و فتنه زبوده و منبع آن جانب بود بنابر آن از اعتنای آن ارخطر و خطب کبیر احتراز
واجتناب شوانست نمود و اما خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد رفع اراده مکان نرهی تمکن
استقلال در زمام امور ملك و مال بدست آورده بود در تقویت دین مبین • و تشیید مهام علماء شرع
سید المرسلین سعی و اجتهاد موفور کردند و نسبت با اهل فضل و هنر لطف و مکرمت بی نهایت ظاهر فرمود
و عجزه و رعایا او بنو عدل و احسان خویش دلشاد ساخته کشتند در مهاد امن و امان غنودند **شعر**
آرام یافت در کنف عدل و حس وطن • آسوده کشت در حرم امن اقش و جان • در خلال این احوال شاهزاده
ارغون خان بجهتی بایدو بکام سلطان احمد فرستاد و بجهت تقریب مجد الملك و اشتعال نایره غضب اباقاخان
در جهت دولت صاحب دیوان داد ملخص سخن آنکه خواجه شمس الدین محمد بحکم داده که از نعمت چیست
و ضیاع و عقار هر چه در قبضه ملك و اقتدار او هست همه متعلق با ایلخان دارد هر وقتی که فرمان شود و هر کاه که

مصلحت شود بهرکه اشارت نافذ کرده فی مجال التأخیر و اهمال سپاه داکون التماس از مخصوصان کرد تا برنجی
آنکه صاحب را مصاحب بوجی بدین جانب فرستد تا آن سخن پرسیده و سلاح و باقی آن درجه
بتکچیان از حقیقت حال بواجی استفسار نمایند سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون
خان مال صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد در جواب فرمود که اتهامات مهمات مملکت را حسن
تدبیر ضمیر وزیر در حیطه کفایت میدارد اگر او از درگاه غائب شود غیبت نماید مصالح ملک و مال در محل
اهمال و مصدر اختلال می آید و بر رسول و نامه سلطان التفات نفرمود و بوجی قرین یاس و حرمان از آستان
ارغون خان مراجعت نمود این حکایت موجب شکایه گشت و صورت عداوت ارغونی از پرده بیرون
گذشت و فتنها باطراف ممالک فرستاد که اسباب صاحب بتصرف نواب آنجانب گذارند و کماشتگان
از شروع در مهمات و معاملات آن بکلی باز دارند و چون شاهزاده عالیجناب در حوالی عراق اقامت داشت
عراقیان هراسان گشته هر کرا از وکلاء صاحب آنچه در قبضه اختیار بود بتصرف کماشتگان ارغون
خان باز گذاشت و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینة السلام بغداد خرامید و بعد از وصول بدان
آن دیار را از چپاولی انتظام بر هم ساخت [illegible] و ثمانین و ستمائة بالشکر خاصه عازم
بلاد شرقی گشت و چون بری رسید باد بغا و قباد بران بلاد گذشت چند در این اندیشه که
سلطنت پادشاه از قبضه اقتدار احمد بیرون شد بهر جهت آکاه و شب و روز در فکر آن بود
بیقرار که سلطان احمد را چه سان از میان بردارد و بجهت بر فرق ایلخانی بر جعفر اورد سلطانی افتاد
اوا فرستند که وجه اخذ و چندکسان ارغون خان ایلچیان بغداد فرستاد صاحب دیوان
بکار رسانند جهت نصرت نشان شغولی نبود و بسیاری از اسباب و ادوات جنگ همرسید و در
ایام طعن و ضرب ترتیب نمود و شاهزاده ارغون در غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائة با جنود
کشته در صحرای خواجه بیان او و ایناق که مقدمه سپاه سلطان بود مقابله و مقاتله افتاد
لشکر ارغون خان شکست یافت شاهزاده شجاعت شعار عنان فرار بصوب قلعه کلات اطراف داد
ایناق شتافت بپای قلعه رسید و شاهزاده را که از قلعه بپایین آمده بود دیده اسب خنک بطریق
گذرانند و بانفاق بقلعه رفته بایکدیگر خان کفته ایناق بانواع نصیحت ارغون خان را از جانب
سلطان ایمن کردانید چون شاهزاده هنوز از شرب ملاهی و لهو از فوکل پناهی یافت مصر بایناق
جلا فرا رونشاند و در شوهجان بگستان سلطنت آشیان رسید سلطان همانا از اشتیاق بسیار
بار داده و برادر را آغوش مهربانی کشیده روی بر روی او نهاد و بحکومت مملکت خراسان امیدوار
ساخت چه بسکوت برادرزاده خرکاهی تعیین نمود و او را وقف برادر نوقا را با پنجهزار سوار بمحافظت آن
امر تعین فرمود چه سلطان مایل بحرم محترم گشته را بشرعیت برافراخت و ایناق را جهت کوچ دادن
جناب شاهزاده ارغون خان بسبب حال معین کرد اینه شعر بخبر تا که نفس بند نشاد در جهت

نقشها دارد بعدالله رحمت سلطان بوقا بقوت براد رخود که رتبه قوت داشت بر صحیفه ضمیر شاهزاده ولیرا
نکاشت که احمد اروغ چنگیز خان را ویران ساخته از بنیاد برانداخت و از عزت مسلمانان دمار
دوران تا ایوان کیوان برافراخته مصلحت آنست که بلاجرم ایلخانی را احمد را از سر سلطانی بیرون اندازند و ارغون
وقتی نشوت یابد که ارغون را از حبس بیرون در از مصدر بیرون آرند جمله این رای صواب دیده مقرر شد که چون
زمانه نوبت بدل اهل عصیان تاریک کرده این اندیشه از حیز قوت بفعل رسید بر این قرار ح چون خرج شد
تاج کرد بوقا با تیع بلند بخوابگاه ارغون خان رفته دامن خرکاه را بجوت بجانب آن برم و چشم بر داشت ارغون
از بستر استراحت با اضطراب بی نهایت برجست چه تصور نمود که موسم وداع حیات و زندگانی است و بوقا
دست او را گرفته از خرکاه بیرون آورد و قضیه مواضعه را بر نهج مسطور بشرح عرض رسانید و همان
مولفقان ایشان جمع آمده براد پایان برق رفتار سوار گشتند و بجانب اردوی ایناق تاختند او را
پشخانه یافته پاره پاره کردند ناغفان شب بحشر و فتح را در اکبر آن شب مشاهده افتاد اکبر خواص
سلطان احمد کشته گشتند بجز آنجماعه بر مرکب نوال سوار شد و از عقب سلطان شتافته در موقع کجا فرخ
از اسفراین کذشته بود در رسید و از خروج ارغون و حادثه شنبه رد و انقلاب روزگار و قتل امرا و ایناق
ثمره بیان نمود سلطان از شنیدن حرف مضطرب کردید و مشوش شده روی بجانب اردوی سلطان خود بود نیّ
خاتون که در سراب بود نهاد و در هر منزلی فوجی از امرا و سرداران از خدمتش تخلف جسته بجانب دیگر
میشتافتند شعر هرکاین رکابی بر در همانند رخت آبی مسطور بحوالند و صاحب دیوان نیز چون بجانب تبریز
الانق چند بدست آورده بخدمات نقیب فوسل جسته و جناب صاحبی نیز بیان باطراف و جوانب فرستاده
تفحص اخبار نموده و چون بتحقیق پیوست که ارغون خان در اردوی قوتی خاتون سلطان احمد را
آورده و بنابر آن از دار السلام پیش اورا کشته و خود بر مسند خلافت نشسته صاحب بها از بجانب
گذشت که از اصفهان بشیراز آید و از شیراز متوجه هرمز شده براه دریا بار خود را بر بجانب هند رساند
روزی چند که از حیات باقی باشد در آن مملکت بفراغت بگذراند و باز از صوب فرمز الاندیشه
بخاطر گذرانید که اگر نفس خود را از این خوف فنا یا بحال نجات توان انداخت فرزندان و متعلقان و
اولاد و کماشتگان را در آتش خطاب و بیوشانیدن و عذاب شوان گداخت سند مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال
گذرانید و صبح فتا لطائم شباب بشام غم اضطراب رسانیده اکر چرخ بد عهد بموجب عادت خود نیز رخ نمود
کند و سیل جفا کاری نماید پیداست که آن زمانت تدبیر و فرزند راه در تغییر چه بنده و چه سک لیلای اسکه
که دست امید در دامن توکل استوار داشته بر کرم پادشاه اعتماد نمائیم و الخاشه که عالی بیدار ده از انده بیننده
انواع اندوه و ملال در تعجیل و انتقال باز آئیم اکر خیر عطیه از رهب الطاف پادشاهانه و زیدن کیرد و ارغون
خان از سر جریمه آن کرده من در کذرد ح زهی شک فضع و شدید و بدیع و الا باری چند کرانها از تحت تسخیر
و تعذیب خلاص داده باشم آنجا که گفت أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ بر زبان گذرانید و بسبب اردوی ارغون

نقشها دارد

خان دیوان گشت و در اثنای راه امیر بغاری و اتابک یوسف شاه و ملک اسلام الدین قزوینی که از [illegible]
استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود بدان جناب رسیدند و گفتند پادشاه جهانیان میگوید که چون
خدای جاوید مرا بر همه خانان ظفر داد و تاج خانی و افسر جهانبانی بر فرق مبارک من نهاد که جمیع ارباب جرایم
بخشیده و رقم عفو بر جرایم خطایای همگنان کشیده • اگر صاحب دیوان بخدمت آید هر آینه الطاف
[illegible] ارغون خان ظاهر کرده اند و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات
اطمینان یافته [illegible] در جمعه دهم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمایه
باردو رسید و در روز ثانی [illegible] بپایه سریر اعلی برده ارغون خان صاحب دیوان را
بنواخت و بتفویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحب [illegible] دولت
[illegible] بازگشت چون روزی چند برین قضیه گذشت [illegible] بوضوح انجامید
که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر سرانجام مهام وزارت خواهد بود فخر الدین مستوفی
و حسام الدین حاجب از غایت بغض و عداوت با او گفتند که [illegible] صاحب دیوان در امور ملک و
مال حکومت [illegible] خواجه روزی چند [illegible] که متمکن گردد
[illegible] اختیار خواهد ساخت • شعر • دشمن چو بدست آمد و فرصت داری • زنهار که [illegible]
خوش نگذاری • [illegible] ندامت و عجز و زاری • لاجرم در خاطر [illegible]
[illegible] پدر پادشاه [illegible]
زهر [illegible] داشت [illegible] دولت پادشاه • [illegible]
[illegible] • شعر • چو فرصت یافتی برخصم غدار • مکن تقصیر و مغزش برآور
آن • بنا بر آن ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را [illegible] تحقیق آن [illegible]
کارند • آنگاه جناب صاحبی [illegible] حاضر گردانیدند • و جهانیان
فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند • که [illegible] • و خاطر [illegible]
چون [illegible] شکسته اند • خواجه شمس الدین محمد در جواب [illegible]
تقصیرات و ضعفات بنده که اصحاب غرض بعرض رسانیده اند یکی با صد اعتراف [illegible]
[illegible] • شعر • [illegible]
بر خاطر • [illegible] طلاقت لسان و فصاحت بیان هیچ فایده نداد
ح باحکم [illegible] • و حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب کنند و سر چشمهٔ [illegible]
[illegible] کرده اند • خواجه چون دانست که خلاصی ممکن نیست غسل [illegible]
[illegible] این آیه آمد که ان الذین قالوا ربنا
الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون

لاجرم خا

لاجرم خاطر از علایق فارغ ساخته در مقام تسلیم گفت • شعر • هر چه آید از تو خوش خواهی شفا خواهی الم
وفات یکدوشنبه چهارم شعبان سنه مذکوره روح حضرت او از سر تیغ جلاد شربت شهادت چشید • شعر
تیغ کشیده [illegible] • که صد هزار شاه را یکبار [illegible] • چو عاقبت [illegible] جهان [illegible]
سهل است خوب و زشت اگر [illegible] • آورده اند که مجد همگر که فاضل [illegible] ملک
الشعرای عراق و فارس و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بود در مرثیه آن وزیر صاحب سعادت
این رباعی انشا کرده و شیخ سعدی آنرا شنیده و مجد را بدان شعر تحسین و تعریف کرده و آن اینست • رباعیه
از رفتن شمس از شفق خون بچکید • مه روی بکند و زهره گیسو ببرید • شب جامه سیاه کرد زان ماتم و صبح
برزد نفس سرد و گریبان بدرید • و دیگری این قطعه در سلک نظم کشیده • شعر • خدایگان زمین و زمان
دهر • کریم [illegible] خواجه دوران • جهان پناه سکندر نژاد [illegible] پناه دولت اسلام و صاحب
[illegible] • بسال ششصد و هشتاد و سه
شهید گشت دوشنبه چهارم شعبان • ندیده دیده افلاک مثل او هرگز • بجود و همت و فضل و سخاوت و احسان
فغان [illegible] • که کرد چشمه خورشید [illegible] نهان • [illegible]
[illegible] ز جنت رضوان • صاحب الفاضل العادل علاء الدین خواجه عطا ملک الجوینی برادر
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بود • در [illegible] علم و فضل و عطا [illegible] • بحکم اباقا خان [illegible]
دارالحکومت بغداد [illegible] • و آن بلده را که بعد از قتل مستعصم چنان خراب و ویران شده بود که هیچ [illegible]
آن [illegible] • شعر • [illegible] بغداد • [illegible]
کشت آباد • و از جمله [illegible] نجف نهری حفر کرده [illegible] صد هزار دینار زر سرخ
در آن صرف نموده و آب فرات [illegible] مشهد نجف اشرف جاری نمود • و از جمله اشعار او که شعر [illegible]
[illegible] این رباعی است • شعر • [illegible]
[illegible] • و از جمله مولفات او تاریخ جهانگشای است که مشهور جهان و منظور
نظر جهانیان است • و شیخ فاضل کامل کمال الدین میثم بحرانی که از محققان علمای امامیه است کتاب شرح
نهج البلاغه را بنام نامی او نوشته • و قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی دیوان رباعیات [illegible]
[illegible] ارغون خان [illegible] عداوت خواجه شمس الدین محمد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] خواجه فاضل عادل علاء الدین عطا ملک [illegible]
[illegible] واقعه در شب شنبه چهارم [illegible] سنه احدی و ثمانین و ستمایه [illegible]
شمس الدین محمد [illegible] مسند وزارت [illegible] و سلطان احمد [illegible] بجای آورد
صاحب دیوان را خلعت خاص عنایت نمود [illegible]
الصاحب الامیر الرشید بهاء الدین محمد بن صاحب دیوان • [illegible]

خود را با سم [illegible]

مکارم صاحب دیوان، در بیان وزرای امداد بحال کفایة و شجاعة و مهابة مشهور، و در السنه فضلای روزگار با صاحب بن عباد مذکور است، در غزارت بحر احسان از صدف بنان کوهر ریز بود و در خلق و فتوت و سخاوت اولی الالباب فیه خلاف و وزارت در اشتمال است، ابن سهل در قطر نیکی سهل، و دولت او پایسته در جنب یادش بغایة نا اهل سبزی، مجلس شریفش مجمع فضلای امامیه و مسکن رجال ادبا و شعرای اثنا عشریه بود، فاضل حسن بن علی الطبرسی که از اجله فضلای امامیه است از افاضل مجلس شریف خواجه بهاء الدین محمد بوده در خطبه کتاب کامل بهائی که بخدمت مخدوم سلطنت پناه الحق علی الخلق اعدل سلاطین الاولین و الآخرین بهاء الاسلام و المسلمین ببرکت حسن سیرت و بسط عدل و اعتقاد صادق بخاندان پیغمبر صلوات الله علیهم و برکات از اعدای خاندان و ذریت سادات و علمای اهل بیت علیهم السلام حق سبحانه و تعالی را بدولت ادوار الهی عالم بر کشید و سلاطین ربع مسکون بفرمان قهرمان قدرت و تعلی اورنگ اکمل شهود پیروان جاه بلند منعکس عتبه جلال او شدند و از اعادی ابن اقبال طایفه بجاه ابد تخلف ایشان و بلاد روم را محروم شدند و بعضی بدید بلا هلاک، فاکثرهم تجدید تبعیة نجیحا، تا چه کشف شد تقیه که بسبب غلبه اعدا و اهل عداوت اعدای جفاکار بر شیعه اینان اظهار واجب شده بود امروز بظهور این دولت مرتفع شد بلکه اکثر ابن سنیان از خوف این دولت اظهار تشیع می‌کنند و مجبان و موالیان از علمای اهل البیت از او محظوظ شدند و کتب شریفه بنام او تألیف نمودند و این ضعیف نیز است که بر کافه شیعه شکر آن فرض عین است و جناب افضل قاضی نظام الدین اصفهانی در آخر بعضی از قصاید خود که افتتاح آن بمدح اهل البیت علیهم نموده است اشاره بمدح خواجه بهاء الدین و حضرت او نموده و گفته **شعر**

قل للنواصب کم تدعو ابا بکر ٭ لشیعة الحق یا بی الله تجربنا

لکا دو اهل بیوت الزکاة و نخشم ٭ و زادهم بهاء الدین بکف هذا النجم

دیوان الممالک تمکنا ٭ الفحی و او کمن قد نالوا و نجبنا ٭ بح الشاعب فی قمع النواصب مذ ٭ انتصی مرمته بجزی عن اکلا

عن المکلب محی المعتضدین لهم ٭ یری لاخته بالمنع فتحینا ٭ یری علیا و الی الله مدفعی ٭ الخیر و کادوا و العز الکیان

در کتاب تاریخ الوزراء مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد را بسبب دنی و نیلی که بر تیغ جهانگیر حکومت اصفهان پیر تصرف شد در حدود ضبط و سیاست و اظهار قدرت و سطوت را به حد نهایت رسانید و انذر هوش قهقرا در گذشت ارباب حقوق و اغماض در بوی ارباب آن ولایت بکلی بر بست و دست برنیه نعلت نهاده و دلهای ایشان از جمیل بار گران بشکست اگر شخصی بر بوی رای او بتوعدی حکم یقین کرد فی الحال صغیر و کبیر چه رسد و اگر چیزی به بر وفق رأی او حکم فرمود صغیر و کبیر چه رسد آن خانمان را بباد داده و مال و جان آنها را هباء منثورا کرد و امیدی ارکان دولت و نواب دیوان و سایر اعیان اصفهان اگر شب یک لحظه در بستر استراحت می‌غنودند هنگام و شب تشنیع بر مزاج او حسد بردند و از زاد و صرصر سوم جان خود ترسان و لرزان بودند که آیا امروز از چه سر بر چه نداند سخنان او را بیابند و در شرار و خشم آتش بارش بکدام خاک ادبار ها اولی در بازی دو باخته وگذشته سخن با سیاستش بیش از ناو خریدی که در جان داده که کشان عروق

اصفهان از دم خنجر قهاره نشان او سر بخط فرمان نهاده **رباعیة**

از تیم سیاست خی جهان میلرزد ٭ از قهر بهابتش زمان میلرزد ٭ از حدت تیغ آبدارش خورشید ٭ چون در رکه زصرصر خزان میلرزد

صاحب دیوان چندانکه از روی دلنوازی و شفقت ابوت و وداد عاطفت والد را از فرط سیاست و کثرت سفک دماء نمع و منع و عاقبت آن حرکات را با عبارات مختلف باز می‌نمود خواجه بهاء الدین اصلاً سنته نمیگشت و طلقاً از سر خود ریختن و مثله کردن و سوختن در نمیگذشت **ع** پند پدر نافع نشد سودای مادر زاد را

عاقبت روزگار داد را ستداد او را به خودش طریقه سعی بر پوست داران مخالفه و افعال متضاده سپرد و مرتفع غضبی خواجه را دانست و حظوظ مستهیی اوقات حیات آن حکم را نیکو داشته بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود **شعر**

فغان زافت این ریخ سالار جهت سوز ٭ فغان زکردش این دهرکام جوی برست

کصو و رفتا کم جهی نکاشت خود بنرد ٭ که گوهری که بجز سال نغفت خود بشکست

در روضة الصفا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد هر چند بر شیوه سیاست و انتقام سعی تمام و مبالغه ما لا کلام داشت با صفایی آن در طریق جود و سخاوت اهتمام نمود هرگز در باب تعظیم فضلا و علما دقیقه مهمل و نامرعی نمیگذاشت اوقات خود را مقسوم کردانیده از صباح تا چاشتگاه در صفه بارمی‌نشسته با طایفه الاصدقاء و اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت مبسوط داشتی و بعد از پیشین ساعتی با ندما بخوردن کاسات می‌ارغوانی ستانس بودی و باقی اوقات را به انجام مهام ملک و استکشاف حال طبقات مردم صرف نمودی **القطعه** چون خبر فوت بهاء الدین محمد بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی در مرثیه قرة العین در سلک نظم کشید **رباعیة**

فرزند بجفای فلک هندوش ٭ بازار زمانه را بها بکمویش ٭ او دیت بد بخوجی از آن دیبث بدید ٭ جاوید بی تا بی ز روئیش

و افاضل شعرای زمانه در مرثیه آن بزرک یکانه قصاید خوب گفتند و از آن جمله این مرثیه است که جناب افضل قاضی نظام الدین اصفهانی گفته، و الحق در سفته **قصیدة**

ما للظلام یغطی وجهة الافق ٭ ما للزمان یعاضطرب النجم من قلق	ما للطوط فوکی القوم اظهرها
ما للکواکب تبدی صفرة العلق ٭ بکی السماء وضج الارض و انکدرت	زهر النجوم و ظلت انفس الفرق
الیوم یوم لعمری کا سمه فقدت ٭ بر العلی و الحمی ان انة المحدق	مولی الانام بهاء الدین صاحب
مضی فبدد لصعق العیش بالرق ٭ حتی تقطع اسباب الحیاة لنا	من کان منه فؤاد ذا افرق
عین المکارم و العلیاء باکیة ٭ فی ذا المصاب و قلب الدهر و حرق	جاءت لعمرک بجود الیم ذاخرة
کذئت سفن الآمال بالغرق ٭ ابان عین العلی ماذا اصابک	عین علیک نوح القوم فی عنق
من صح وجهک عنق من ناظرها ٭ اسالک القلم تبدی ضیعة الفلق	انجی علی غصنک الاوراق کالسبق
غضا بیة شباب ناضر الورق ٭ بعد تفاکمک فی اوج الکمال	شدا کتلیک نحت الارض فی نفق
اقوی القلوب صالح قد یمتثب به ٭ صابر من نوب الایام شدتک	نامت جدود الاعادی و برشاهم
و بات من ملوک الارض ذا الرق ٭ اجن عینک قد حرکاد و امهم	کانوا الذی سفروا علی الارق

ابو صنايع ذاك الباب مد نجعل ، يشكون بعد ما اماعين مشتشق ، الحبر معالم قد تشيد منها الكتب

لتجري القلوب بذاك القلادة ، ان تقرع العين لم تبصر سوى علق ، يشكو اسارى الرجي في خفية الحلق

هذا الذي عمك مولى الخافقين الي ، تلك المنا التي تحت الخيل بالعنق ، ماذا عليك لو تشتغلك توكى

وقد تاملتك دار الحلم الفتن ، هلا ابتدرت الي تقبيل الحة ، هلا انتهيت الي ختم ومعتنق

اريد لاداي سوي ولا سجع ، المكرم وجه بها رطلة الغسق ، يكيك صوتك لا اوزار له

اقري فوعن تمنا في فواك لغي ، لو استطاع فمي بالقبح نفسك ، صدق من الود لا الكذب والملق

هرقدت حركوني للاني صعقا ، من حيرة غشيته بعد لم يفق ، ابو الصاحب ديوان الممالك في

ذاك الفرآء على اوتماد ذوحق ، هلا تمتكت كي ينجابها ، وتستنبغي بو غضبت معك لي

بالنها الحج الاوحى مالك في ، حق الشراد بخشوعة عنك مستغرق ، بالحرس لم تنفرده اعني ابا الكرم

الخي رك الاد صاد وسك مخص ، في استداد بدا لنا لم يكن ، الخضوف فيما سمعناه يتقق

بعدا بحالك عن تلك الدار الكي ، وقائع الخير لا ترجى لمنتشق ، خاتك نعم الدار الحسنة وبعدها

من راجح جابشر أو مخترق ، لا كان في روضة الخضراء هدلا ، نوريها بوني الاصداء منفلق

لا اشرع الركاح الغالي صعلة ، لا ابدر بها بعضي من الذنف ، لا ابتلي بختل الزب بالقد منطلقا

لا يند حو لها في زي منطلق ، نتبرج الحور في حلي وفي حلل ، بعد استبارك تحت الترب لم ينطق

نم بطار وحنو الشيخ لو ضبعت ، سود الحدق لدي كل من الخرق ، في حصن دور ايل في الفي اجمعه

بني البواكي بحرين اليوم وطلق ، يبكي الجواري خشيبا كغابه ، بالفجر في سود اثواب لها رف

يكشر منك حضال الحزم سفينة ، الي المصالح للاشراف والسوق ، يحكين عن عزمات منك طاهرة

عن دفع معضلة اوكشف منغلق ، سنت الامور واتوا بالصبي حذق ، وراتها طاعن في السن لم يطق

ليلك عن قرناه النوم سلقاها ، سار البرية ذو حكم ولم يغق ، لكن بغت هوى قوم حسبهم

عن النقاد تحكوا في زائف الورق ، وكل باشاة من شر الي عرضا ، اذ لا ادواه له من اصل ذا الخلق

نعم بلقاه دنيكم وصالا الي الكرم ، التبلطين اتصادا علي الطرق ، الوال للواحد الكرم فيا وحشه

غاب بلا اسد مذ نحلك بغي ، عول علي شبله الحمر وعاقبة ، شل اسمه وعلي ذي العلي وفي

دركه من صدق يقول بتلها ، الملك طول الدهر ذا فتق ، كلا لعمري عن المامني بري عوض

زجوا انشفاعك بعد اوده بالقمر ، ونره لم تخص من احضانه الي ، محيم الملك يطوي كل مخترق

ان جئت والله والدمع منهمر ، من كل بالهنا بالرحب ملتصق ، مخبرا بوقع الخطب ضاق به

ذرعا وساجبا حاكاذي رمق ، فقرة عن اخي باسه محتضن ، داع له الهم في بحر الاسي عرق

عن ذي لسان بشكر الكرمها في ، ذبا انشاة عليه الدهر منطلق ، عن ذي فواد علي الاحزان مشتمل

وجفن عين عن الاغفاء منطبق ، حيران ضاقت عليه الارض من غم ، كانه اليوم في انشوطه الوهق

واذكر ونائه عمر لا اشتباه له ، للخلق منه برجي خير مرتفق ، وقوله عن لسان الحمع كلهم

انا وجدت مجال القول لم يضق ، بوة اهل العلي والمجد انهم ، ذاقوا المنونه وطعم الثكل لم يذق

وارضه بقضاء الله تعدده ، كيما نثاب بلا شك ومختلق ، ونائه فوق لاواه الامام زكي

يهدي لوامع انوارا الي الفلق ، يحيط علما بما في الدهر من غير ، يراع بحشح فيه بمفترق

لم يرو علة صاد من موارده ، صفو بلا كدر عذب بلا شرق ، ومثله وجود المثل ممتنع

انتضي الا له ولم يحيط كنه حيدر ، بري النجيب اولي في مقام رضي ، رب العباد ولا اوفي من الدنق

وسله باخيه والحرة يسكه ، بل من فيه هما انجحا علق ، مولي ملوك بني الايام فاطمة

غلاه من لمد الى الفتاح للغلق ، من شاد قصر معاليه اخوته ، من شابه الافضل في الالطاف والخلق

هما ولا تدرك الاوهام شاوهما ، حتف العدو واتن الخائف القلق ، كل يري لكونه البر منه حرا

عنه اعتنا وانور الملك محق ، لولاه لم يبخم العلياء في فرح ، لولاهما لاح روض الفضل من حق

سال الشبول بالولادة وجودهما ، وساخ اقدام اهل العز في لثق ، اغدي علي ذنب لا الكرم لطفهما

وقفا يا الصرف الدهر ذا ورق ، داست بخيلهما الامال واتقه ، وفوق بنت الرأي بالعاصر الهدي

ما انناق وهم خيول الليل منهما ، شهبا اخيل بها ربري مستبق الصاحب الفاضل شرف الدين هارون

ابن صاحب الديوان جوانى فاضل هنرور • قرب الظهيريد • مصنف اليمين با دربو • وبرودادي فضايل

از بادر خود خواجه بهاء الدين محمد بيش • بلكه در جميع علوم حتي موسيقي يكانه زمان خود بود

استاد صفي الدين عبد المؤمن موسيقي دان مدتي در خدمت او بود • ورساله شرفيه را بنام شريف

او تاليف نموده در تاريخ غياثي مسطور است كه خواجه عطا ملك و صاحب ديوان و پسر هر دو در

ايام اباقاخان كه بوزارت وامارت عراق اشتغال داشتند روزي بزيارت مشهد اشرف بنجف آمدند و خلقي

كثير از اكابر والي‌ها و نقيبان بالاتفاق همراه بودند و بعد از فراغ از مراسم زيارت سخن بذكر امامت كشيده

و آخر هارون گفت كه ما را ابن مصحف كه برسر ضريح مطهر حضرت امير المؤمنين عم نهاده است تفال بيستانم

و بآنچه اشارت رود فرا ديد هم چون بنيت كرده مصحف را بگشادند در اول صفحه اين آيه برآمد كه فاعرض

عنهم فانك اذا انهم ضلوا الا تتبعن افعصيت امري و بعد از ان هيچ كدام از مذهب شيعه نبودند

وفات هارون در ... خواجه سعد الدين محمد آوجي وزير سعادتمند

بود بغايت فاضل دانشمند بود • در تعظيم ذريه خير البريه • در ترويج مذهب اماميه • ورعايت علماي آن طايفه

عليه مساعي جميله بظهور رسانيده و شيخ علامه جمال الدين بن مطهر الحلي رساله سعديه را بنام او تاليف

واثار غايت تعظيم و تكريم او فرموده و مولانا نظام الدين اعرج نيشابوري شرح محصلي را باسم سامي او مزين ساخته

و در تاريخ الوزراء مسطور است كه خواجه سعد الدين محمد وزيري هنرور بود و بتجربت در علم استيفا

و سياقت و مرتبه داشت و كتابتي شبه و نظير بود بعد از شهادت خواجه صدر الدين احمد خالدي

افاضل نواده

بموجب حکم و فرمان غازانی صاحب دیوانی و رتبه نیابت امور جهانبانی بشرکت خواجه رشید الدین
طبیب بروی قرار گرفت و از نفحات عدل و احسان و افاضت بر واشان ایشان کشت زار امید عالم و عالمیان
کرفت بکرمت عمارت و طراوت پذیرفت پس از روزی چند جمعی از ارباب حسد مثل قاضی صاین الدین
سمنانی و شیخ المشایخ محمود و سید قطب الدین و معین الدین غازی خواطر بر تغیر بر قرار داده جمعی خسته
والسلار بموافقت بمخالفت و عناد اتفاق نهاده فرصت شورش در میان انداختند چه کیفیت این کلمه بعرض
سلطان غازان خان رسید بر آشفته اکثر هم فرزند را معروض تیغ یاسا کردانید **شعر** چو شمشیر عدالت
علم کرد • بتیغ حسرت قلم زنان قلم کرد • و در یازدهم شوال سنه اثنی و سبعمائه غازان خان وفات یافته [illegible]
جهند کو انجایتو سلطان که بسلطان محمد خدابنده مشهور گشته تاج سلطنت بر سر نهاده بدستور
زمان برادر بزرگ خود زمام امور وزارت و مهام سپاه و رعیت بکفایت و صفت درایت و فرزانگی خواجه
خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین داد تا آن زمان که خواجه نسبت بخواجه رشید الدین در مقام
موافقت و اتحاد بوده آفتاب دولت و اقبال ایشان بنایت منقصت و زوال محروس و مصون میبود **شعر**
ناکاه فلک کجرو حسد کرد • تا لشکر زمانه مرحل شد خاک • و چون آن موافقت بمخالفت تبدیل گشت خواجه سعد
الدین سیف الدین آوجی را وعضی از ولایت خود را بران داشت که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام تعرض آمده
باشد تو بشاه کفایة بر او ذکر کرده نزد سلطان محمد خواجه سعد الدین و آنجماعت را دم و مخبر خاطر خاص
و بعد از بخوشه بر ایم بنیاد جهان خواجه سعد الدین و متفرقان را بتیغ سیاست برانداخت سلغ باشد
و تمامی از آن نزدیکان و مقبولان مملکت ایشان بجمعی مشغول بوده و بعد از آن از صحبت سلطانی مقرر افتد
و مقرر بیکار دیگر فروخته **علی بن هلال الکاتب المشهور بابن بواب** از غلامان ملک بهاء الله و ابن
بویه است **ابن مقله** سواد نقوش براعت شعارش را بجای سواد العین بر بیاض بصر نگاره و طومار خط
لطافت آثارش را که درج یاقوت بلکه درج یاقوت راه بخوبی بر شک داده صنعتی سیما آن نقطه
روان سپارد • و بعضی از فضلا شیعه ابن دو بیت در مدح اوست **شعر** ای ابن هلال اکمونت فصلة
غدوت بها بین البریة اوحدا • و نحن جعلنا الله اخلاصا • و انت جعلت الله الحمد اشهد **ایا محی کنه**
که در کتب مثل اوده بیان اولاکی شنده و اکر چه ابو علی بن مقله او کلکی است که نقل این خط از خط کوفی
نموده و ار ابن صورت نموده • خط او نیز خوب بوده اما ابن بواب تهذیب و تنقیح طریقه او نموده •
جامه حلاوت دیبهجی بران پوشانیده و جمیع خوشنویسان بر منوال و پای خط نیا یا دعی باقیه
و استادی او اعتراف دارند **در تاریخ مصر و قاهره** احوال او بدین وجه مسطور است که علی بن هلال
الامام الاستاد ابوالحسن صاحب الخط المنسوب الفاضل المعروف بابن البواب کان ابوه بوابا لبنی بویه و قرا
علی القرآن و تفقه و نقل اهل عصره فی الخط المنسوب یحیی شاح ذکره شرقا و غربا و کان مؤخا دمعا للقرائة
درسال چهارصد و بیست و سه وفات یافت و این ابیات در مرثیه او گفته اند **شعر** استشعر الکتاب فقدک ...

وقت مخصوص ذلک الاسلام فلذلک سودت الدوی کانه • اسفا علیک و شقت الاقلام • و بعضی گفته اند که وفات
او در جمادی الاولی سال چهار صد و سیزده بوده و در بغداد مدفون گردید **خواجه میر علی تبریزی**
واضع خط نستعلیق و ولی فاضل صاحب فنون بوده و مولانا سلطانعلی که شاگرد بواسطه اوست
در رساله منظومه مشهوره خود اشارت بتلطیف از احوال او نموده و گفته **مثنوی** نسخ و تعلیق گر خفی و جلیست
واضع اصل خواجه میر علیست • حسبش بود با علی الی • نسبتش میرسد بعلی • تا که بوده است عالم و آدم
هرگز این خط نبوده در عالم • وضع فرمود او ز ذهن دقیق • از خط نسخ و از خط تعلیق • نی کلکش از آن شکر ریز است
کاصلش از خاک پاک تبریز است • نکته ای نیست او ز نادانی • بی ولایت نبوده نادانی • کاتبانی که کهنه و نو بند
خوشه چینان خرمن اویند • در همه خط او ز دو شکر • زاد استاد ان شیوه ای آن حرف • خط پاکش چو شعر او هوشست
هست ظرفی او جد بوقت • بد معاصر بجمیع الافضال • شیخ شیرین مقال شیخ کمال • آنکه شعرش چو بود جد
هست شیرین تر از نبات و قند • همه رفتند ازین جهان خراب • رخ نهفتند در نقاب تراب • بر ایشان ز لطف خود دائم
رحمه الله و رحمهم خدا ام **مولانا سلطانعلی مشهدی** در خط نستعلیق مشهور تر از آنست که احتیاج بتوصیف
و تعریف باشد اگر چه در تحصیل آن صورت چند روزی متتبع استادان شده اما فی الحقیقه آن رتبه
علیا را از نظر امداد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یافته چنانکه در رساله منظومه خود بآن اشارت
نموده و گفته **مثنوی** از جوانی بخط بدم مایل • عشق خط ازدیاد نموده بدل • بر سر کوی کم قلم زدمی • تا که از سعی خویش
کند ایکتیب قلم کردم • بخیال الخجل رقم کردم • از نصایح قلب ز نو زد • چشم آمد بخواب دولت دوزی
قلم و کاغذ و دوات بدست • بیست و سه حرف را بجستجو • بنوشتم و راه بسته شدم • شد ازان لطف او دلشاد
زانکه ابدا بودم فضلیش • حسب حال ز عین لطف و کمال • زین سبب عشق خط زیاده شدم • دل که فارغ شد شدم
بعد از آن شده ز نوبت بنگر • بهر خط از تبه و آه بلند • نیست روزه ای علی کردم • هم بعشق او رجلی کردم
در خیال این تکلف بکجا • شب بخواب جمال ایمان • تا شبی خواب دیدم از دنیا • که خط بد و جمال بخشید
خوار اخضر ز بهر نعم باز • خط خوب هست در دنیا • چون ازین زین خط یاد • که نام جمال گشت و شنفت
بنده سلطانعلی غلام علی • شهره من خط از نام علی • روز و شب کوید از نبی و ولی • ذکر بیست از خفی و جلی
مؤلف حبیب السیر گوید که خدمت مولوی بر جامه صورت و محاسن سیرت بوده و در خط نسخ تعلیق آنقدر
مهارت حاصل کرده که خط او استادان متقدمین و متأخرین را منسوخ ساخت • و در زمان سلطان خضر بر
باشارت آنحضرت و القاب میر علیشیر بکتابت نسخ شریفه میپرداخت • و گاهی بنظم اشعار نیز بزبان یک دادی
و بتوجه آنکس شریف از شصت سال تجاوز نموده خط را خوب مینوشت چنانچه از ته دو بیت مشهور
او بنسعلوم میشود **شعر** عمر از شصت و سه شد بیش و کم • هنوزم جوانست مشکین قلم • نوام خوشتر از خوش آن خوش
نوشتن که امید شد سلطانعلی • و در سنه خمس عشر و تسعمائه در مشهد مقدس در روضه جنات شاهزاده • و قدر
دیوار کتابخانه سرکار فیض آثار قرار یافت **ملا میر علی مشهدی** نزد مولانا زین الدین محمود کاتب و مولانا سلطانعلی

شعر میکرد و چون خط او بکمال رسید با مولانا سلطانعلی در رقم دعوی شد و اهل عصر جانب مولانا
گرفتند و آخر او سه قطعه از ملا سلطانعلی گرفته تقلید نموده و با قطعهای مولانا پیش او برده مولانا
متحیر شد که آیا خط او کدام است و بعد از آن بسیار خط ملا میرعلی بالا برداشت ملا میرعلی را عبید خان
اوزبک با اکثر فضلا و شعرا قهراً جبراً بخارا برد و تا آخر عمر در آنجا بعذاب صحبت او و اولاد او فاسد الاعتقاد
او گرفتار بود و هر چند رعایت بسیار از ایشان می یافت بمقتضای فطرت اصلی شکایت از توطن آنجا میکرد
و این قطعه را در آن باب گفته **قطعه** عمر در مشق دوتا بود قدم همچون چنگ ؛ تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
سوخت از غصه درون دلم چون چنگ چون سازم ؛ که مرا بهر ازین شهر برون نشد ؛ طالب من همه شاهان
جهانند و مرا در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد ؛ این بلا بر سرم از بهر خط آمد امروز ؛ وه که خط سلسله
پای من مجنون شد ؛ از جمله شاگردان او میرسید احمدی و خواجه محمود شیاوشانی است و خواجه محمود
از عنفوان جوانی و ساده روئی در خدمت ملا میرعلی بود و تعلیم از او میگرفت و ملا از او رنجیده این قطعه را گفت
قطعه خواجه محمود اگرچه یکچندی ؛ بود شاگرد این فقیر حقیر ؛ بهر تعلیم او دم خود دادم ؛ تا خطش یافت صورت تحریر
در حق او نرفت تقصیری ؛ لیک او هم نمیکند تقصیر ؛ هر چه خود می نویسد از بد و نیک ؛ جمله را میکند بنام
فقیر ؛ قبر ملا در فتح آباد بخارا در جوار مزار شیخ سیف الدین باخرزی که از اولیای شیخ العالم کرده واقع است
و ملا از زندان هستند که در آنجا فسق و فجور نمیکنند و آخر به قلعه افتادند و همگی عقیده فاسده اهل بخارا
دارند فاعتبروا یا اولی الابصار **مجلس یازدهم در ذکر شعرای عرب که مستند ارباب ادب اند**
زهیر بن ابی سلمی ربیعة بن رباح المزنی از صحابه حضرت سید المرسلین و شیعه امیر المؤمنین علیهما
افضل المصلین بود و علو کعب او در فصاحت و بزرگی بر هر دو قول و صعب ظاهر و هویداست **نقله آثار** صلوات ۳
روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی از خدام حضرت رسالت و علمای
کعب جلالت سلوک کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته بود چون کعب از این معنی خبر
داشت کمال آسیب بمرآن حضرت بر بطلان رحمت پدید داغ او که بحکم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
ذرات وجود و عالم را شامل است پناه برد و آن آورد قصیده غرا که بر زبان رانده بود در حضرت ختمیه شعار بمجلس
ترتیب داد و برسم عرب بر شتری نشسته و سوار شده طی مراحل کرده خود را بآستان ملایک پاسبان رسانید
بعد از سلام ابتدا بانشاد قصیده نمود و در آن اثنا بتمهید معذرت و استغفار مشغول گشته چون حضرت
استماع نمود رقم عفو بر جریده عصیان او کشیده بر حیاتی که پیش از آن استنجاح امانی نمود یافت او ان روح برد
و جسد مطهر بیرون کرده باو عطا فرمود و او را در سلک بندگان مقبول منخرط کرد **شیخ ابن حجر عسقلانی**
در کتاب اصابه آورده که کعب روی خود را بسته بود که کسی در راه او را نشناسد و بهمین وضع به حضرت
رسالت آمده گفت میخواهم که با شما بیعت کنم پس آن حضرت دست مبارک خود جانب او کشیده و کعب دست
پیش برده بیعت کرد و بعد از آن روی خود را گشود و بر خواندن قصیده شروع نمود و **نیز آورده** که آن برد

که حضرت

که حضرت رسالت با او ارزانی داشت معویه آن را از اولاد کعب ببیست هزار درهم ابتیاع نمود و همان برده است که
خلفای بنی امیه و بنی العباس در ایام عید می پوشیده اند و چون اختصار مطلوب بود باین چند بیت از قصیده
مذکوره اقتصار نمود **شعر** وقال کل خلیل کنت آمله ؛ لا الهینک انی عنک مشغول ؛ فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم
فکل ما قدر الرحمن مفعول ؛ انبئت ان رسول الله اوعدنی ؛ والعفو عند رسول الله مأمول ؛ لا تأخذنی
باقوال الوشاة ولم ؛ اذنب وان كثرت في الاقاويل ؛ ان الرسول لسيف يستضاء به ؛ مهند من سيوف الله مسلول
و این دو بیت را سید مرتضی علم الهدی در کتاب مشتق از کعب در مدح امام الوری نقل نموده **شعر** صلی الاله علی النبی
و خیار الاسر کلهم ؛ فکم من ثمه بالقرب معزوزه ؛ صلی الصلاة مع ادنیها وقلهم ؛ فیک البلاد و رب الناس یکفونه
فرزدق بن غالب بن صعصعة التمیمی المجاشعی رحمه الله اسم او همام و کنیتش ابو فراس است و فرزدق
لقب او است چنانکه سید اجل نجیب میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفواید و درر القلاید بآن تصریح نموده
و او از اعیان شیعه امیر المؤمنین و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده و بعضی گفته اند که بعضی حضرت
سید المرسلین را دریافته بود و آیه کریمه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره از زبان مبارک
آن حضرت شنیده و گفته که همین آیه وافی هدایت مرا کافیست و **صاحب اصابه** روایت داده و از کار شرح
با آنکه خود ذکر نموده که عمر فرزدق قریب صد سال رسید و بعضی صد و سی سال گفته اند و در سنه عشر و مایه
وفات نمود و ابطال روایت بیکصد و سی سال نموده و **در کتاب** مذکور است که فرزدق با وجود تقدم
در شعر و بلوغ او در آن فن بدرجه علیا و غایت قصوی از خاندان بزرگ بوده و پدران او از اکابر و ظاهر و مشاهیر
باهر است **و در کتاب اصابه** مسطور است که غالب پدر فرزدق از کریمان روزگار و صاحب شتران بسیار
بوده و چون در بصره بخدمت حضرت امیر رسید و فرزدق را همراه آورده بپای بوس آن حضرت مشرف کرد
اظهار نمود که شعر را خوب میگوید و در وادی نظم را جابجا می پوید حضرت امیر فرمود که تعلیم قرآن اولی
است از شعر و استاد آنگفت پس فرزدق با خود عهد کرد که تا همه بیخبر را ندارد تا قرآن را محفوظ خود سازد
نقله آثار روایت نموده اند که هشام بن عبد الملک در ایام حکومت خود بحج رفت و در وقت طواف هر چند
خواست که حجر الاسود را استلام کند بواسطه ازدحام طایفان میسر نشد بنشست و مردم را نظاره
میکرد ناگاه حضرت امام همام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام حاضر شده و بطواف خانه
اشتغال نمود چون بحجر الاسود رسید همه مردمان از هیبت آن حضرت یک جانب شدند تا تقبیل حجر
کرد یکی از اعیان شام که همراه هشام بود پرسید که این چه کس است که مردم از مهابت او چنین دور شدند
گفت نمیشناسم از ترس آنکه مبادا اهل شام بوی رغبت نمایند فرزدق در آنجا حاضر بود چون تجاهل هشام
ملاحظه نمود **نظم** گفتا من میشناسم نیکو ؛ زجه پرسی ز سوی من کن روی ؛ و در جواب این قصیده
غرا در تعریف و مدیح حضرت امام علیه السلام انشاد نمود و آن اینست **شعر** هذا الذی تعرف البطحاء وطأته
والبیت یعرفه والحل والحرم ؛ هذا ابن خیر عباد الله کلهم ؛ هذا التقی النقی الطاهر العلم ؛ هذا علی رسول الله والده

انت بنور هداه تهتدي الظلم * اذا رأته قريش قال قائلها * الى مكارم هذا ينتهي الكرم
ينمى الى ذروة العز التي قصرت * عن نيلها عرب الاسلام والعجم * يكاد يمسكه عرفان راحته
ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم * اي القبائل ليست في رقابهم * لاولية هذا اوله النعم
يغضي حياء ويغضى من مهابته * فلا يكلم الا حين يبتسم * في كفه خيزران ريحه عبق
من كف اروع في عرنينه شمم * ينشق نور الهدى من نور طلعته * كالشمس ينجاب عن اشراقها الظلم
مشتقة من رسول الله نبعته * طابت عناصره والخيم والشيم * من جده دان فضل الانبياء له
وفضل امته دانت له الامم * هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله * بجده انبياء الله قد ختموا
الله شرفه قدما وعظمه * جرى بذاك له في لوحه القلم * كلتا يديه غياث عم نفعهما
يستوكفان ولا يعروهما العدم * سهل الخليقة لا تخشى بوادره * يزينه اثنان حسن الخلق والشيم
الليث اهون منه حين تغضبه * والموت ايسر منه حين يهتضم * حمال اثقال اقوام اذا فدحوا
حلو الشمائل تحلو عنده نعم * لا يخلف الوعد ميمون نقيبته * رحب الفناء اريب حين يعتزم
ما قال لا قط الا في تشهده * لولا التشهد كانت لاؤه نعم * عم البرية بالاحسان فانقشعت
عنها الغياية والاملاق والعدم * من معشر حبهم دين وبغضهم * كفر وقربهم منجى ومعتصم
ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم * او قيل من خير خلق الله قيل هم * لا يستطيع جواد بعد غايتهم
ولا يدانيهم قوم وان كرموا * هم الغيوث اذا ما ازمة ازمت * والاسد اسد الشرى والبأس محتدم
لا ينقص العسر بسطا من اكفهم * سيان ذلك ان اثروا وان عدموا * مقدم بعد ذكر الله ذكرهم
في كل بدء ومختوم به الكلم * يأبى لهم ان يحل الذم ساحتهم * خيم كريم وايد بالندى هضم
يستدفع السوء والبلوى بحبهم * ويستزاد به الاحسان والنعم * فليس قولك من هذا بضائره
العرب تعرف من انكرت والعجم * من يعرف الله يعرف اولية ذا * فالدين من بيت هذا ناله الامم
ملا عبد الرحمن جامي در كتاب سلسلة الذهب آورده كه **شعر** چون هشام آن قصيده غرا
كه فرزدق همي نمود انشا * كرد از آغاز تا بآخر گوش * خونش اندر رگ از غضب زد جوش
بر فرزدق گرفت حالي دق * هيچ بر مبلغ خويش ناحق * ساختش در حبس شابان خوار
حبس فرمود بر آن كار زشت * اگرش چشم راست بين بودي * راست كردار و راست دين بودي
دست بيداد و ظلم نگشادي * جاي آن حبس خلعتش دادي * **وايضا** در سلسله نموده است **شعر**
قصه مدح بو فراس رشيد * چون بعلم شاه حق شناس رسيد * از درم بهر آن نكو گفتار
كه خالي بود ده و دو هزار * بو فراس آن درم نكرد قبول * گفت مقصود من خدا و رسول
بود از آن مدح ني نوال و عطا * زانكه عمر شريف را ز خطا * هم جا از براي هر هيچي
كرده ام صرف در مديح و هجي * تا شد سوي اين مديح عنان * بهر كفارت چنان سخنان

گفته خالصا لوجه الله * لا لان استفيض ما اعطاه * قال زين العباد والعباد
ما نبوده به عوض لائق داد * زانكه ما اهل بيت احسانيم * هرچه داديم باز نستانيم
ابر جوديم بر نشيب و فراز * قطره از ما نگردد باز * آفتابيم بر سپهر علا
نرفتد عكس ما دگر سوي ما * چون فرزدق بآن وفا و كرم * گشت بينا قبول كرد درم
از براي خداي بود و رسول * هرچه آمد از وي چه رد چه قبول * صادقي از مشايخ حرمين
چون شنيد آن خجسته ذو الزين * گفت بل راضي حق را * بس بود اين عمل فرزدق را
مستحق شد رضاي رحمن را * مستحق شد بباغ رضوان را * زانكه نزديك حاكم جابر
كرد حق را براي حق ظاهر **آورده اند** كه فرزدق در آن حبس شروع در هجو هشام نمود و قبل از آنكه
مضمون اين بيت را با او اعلام كرد كه **شعر** گر نخواهم بر دوام ليكن * هيچ گويد كه در كجاست هنوز
هشام را بر مضمون پيغام اطلاع افتاد او را از حبس خلاص ساخت و جايزه فرستاد و **در كتاب غرر** مذكور
كه فرزدق را بمجلس سليمان بن عبد الملك در آوردند و نصيب شاعر با او همراه بود پس سليمان فرمود
كه از اشعار خود بخوان و غرض آن بود كه شعري در مدح او برخواند فرزدق چون از روي علي
هست و عداوت در خاندان او قايل بمدح خود نبود قصيده شعري از فخر بآباء خود برخواند و سليمان از
آن معني خجالت زده شد آثار كدورت بر چهره او هويدا گشت ظاهر شد نصيب چون آن معني را ديد
شعري را انشاد در مدح او خواند و از وصله خوب يافت **وايضا در كتاب غرر** آورده اند كه اهل تشيع او را
كه كميت نزد فرزدق آمد و گفت كه قصيده گفته ام و ميخواهم كه آن را بر تو عرض نمايم فرزدق گفت بخوان كميت
شروع نمود چون اين مصرع را خواند كه **ع** طربت وما شوقا الى البيض اطرب * فرزدق گفت مادرت
در شما طرب فوت گردد كميت مصرع دوم را پيوند كرد خواند كه **ع** ولا لعبا مني وذو الشيب يلعب
ولم يلهني دار ولا رسم منزل * ولم يتطربني بنان مخضب * ديگر باره فرزدق گفت طرب في اي شيء كميت
اين ابيات خواند **شعر** ولا انا ممن يزجر الطير همه * اصاح غراب ام تعرض ثعلب * ولا السانحات البارحات
عشية أمرّ سليم القرن ام مر اعضب * ولكن الى اهل الفضائل والتقى * وخير بني حواء والخير يطلب
فرزدق گفت آيا ايشان جماعتي اند كه خواستي كميت اين بيت خواند **شعر** الى النفر البيض الذين بحبهم
الى الله فيما نابني اتقرب * فرزدق چون اين بيت شنيد گفت ايشان بني هاشم اند چون كميت اين بيت خواند
كه **شعر** بني هاشم رهط النبي فانني * بهم ولهم ارضى مرارا واغضب * آنگاه فرزدق گفت والله كه اگر مدح
ايشان مي كردي مدح خود را ضايع ميساختي **و در كتاب غرر** نيز مذكور است كه فرزدق روزي
بمجلس سعيد بن العاص اموي عليه اللعنه در آمد و حطيئه شاعر نيز انجا بود چون فرزدق در بيت رسيد
اين شعر بر سعيد شروع خواند كه **شعر** اليك فررت منك ومن زياد * ولم احسب دمي لكما حلالا * فان يكن
الهجاء احل قتلي * فقد قلنا لشاعركم وقالا * ترى الغر الجحاجح من قريش * اذا ما الامر في الحدثان غالا

قیاماً تنظرون الی سعید ۞ کانّهم یرونه به هلالا ۞ پس خطبه را سعید پلید گفت و اقتدای امیر کرد این شعر

را که ما تا اثر می بر یکی تکلف سخن گفته ایم ۞ آنگاه فرزدق گفت ای جوانان آبا ما در فخر کردن بحجاز آمده فرزدق گفت

نه لیکن پدرم بحجاز رسیده و غرض خطبه آنان بود آن بود که گویا مادر فرزدق بحجاز آمده پس من بر او واقع

شده ام و فرزدق از سخن و راه فرزدق از جواب آن گفت که پدر من بحجاز آمده و بر مادر حطیه واقع شده

حطیه از پدر من سخن **و ایضا** در بعضی کتب است که فرزدق در آخر عمر از قذف و فسق تائب شد و از آنکه

در ایام شباب و در اثنای غزل سرائی و مجالس بجاه منسلخ از آن دین بود و الحکایه احوال اولیای آن فیه خوش

تا آنکه از بعضی ثقات روایت که گفت روزی بخدمت فرزدق رفتم و در اثنای هم زبانی آواز زنجیری از زیر دامان

او شنیدم و همه از اسباب پایها ماده زنجیر دیدم و از سبب آن پرسیدم گفت که با خدای تعالی عهد کرده ام

که فتنه این زنجیر را از پای بر ندارم تا آن را حفظ نمایم **و روایتست** که فرزدق دست در استار کعبه زده عهد نمود که بعد

العمر از هجا و قذف نماید و این ابیات را بر زبان راند ۞ **شعر** ۞ الم ترنی عاهدت ربی و اننی ۞ لبین رتاج قائما و مقام

علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما ۞ و لا خارجا من فیّ زور کلام ۞ اطعتک یا ابلیس سبعین حجة ۞ فلما انتهی

عمری و تم تمامی ۞ فررت الی ربی و ایقنت انّنی ۞ ملاق لایام الحتوف حمامی ۞ **و ایضا** در خبر است که در

عمر آن که یکی از اعیان روزگار بود و مشهور است که گفت روزی فرزدق بخانه من در آمد و جمعی از اهل

فضل حاضر بودند و سخن از رحمت خدای تعالی و سعت کرم او میگذشت و چنان ظاهر شد که فرزدق

امیدواری برحمت الهی بیشتر از جمیع حاضران بود پس یکی از حاضران با او گفت که مرا که تو را ایجنین مقذف

در جائی امیدواری هست چرا قذف محصنات مسلمانی و هجو مسلمانی دیگر میکنی فرزدق گفت آیا

شاد می شوی اگر پدر و مادر … صاحب … در شوری … و خاطر خود را از آن خوش میسازند

حاضران گفتند بلکه رحم بر او خواهند کرد فرزدق گفت و الله که مرا امیدواری برحمت خدای تعالی

بیشتر است از رحمت پدر و مادر و ایضا در خبر مسطور است که حسن بصری در عزای زن فرزدق حاضر

شده بود و گفت که فرزدق زن یک فرشته بود با او گفت که ای فرزدق چه چیز از برای چنین روز تهیه ساخته

ساخته فرزدق گفت هشتاد سال است که شهادت ان لا اله الا الله را از برای اینروز تهیه ساخته ام حسن گفت

سزاوار چنین است طلبها آنگاه آنجاست فرزدق فی الحال این ابیات بر زبان راند ۞ **شعر** ۞ اخاف وراء القبر ان

لم یعافنی ۞ اشد من القبر التهابا و اضیقا ۞ اذا جاءنی یوم القیامة قائد ۞ عنیف و سواق یسوق الفرزدقا

لقد خاب من اولاد آدم من مشی ۞ الی النار مغلول القلادة ازرقا ۞ یقاد الی نار الجحیم مسربلا ۞ سرابیل قطران

لباسا مخرقا ۞ آنگاه حسن بصری بر خود … گفت حسبک یعنی این اعتقاد تو را کافی است **و در بعضی کتب**

مسطور است که شخصی فرزدق را بعد از وفات او در خواب دید و از او پرسید که خدای تعالی با تو چه

معامله کرد گفت به برکت آن ابیات مرا عفو کرد ۞ **کمیت بن زید الاسدی** ۞ از اکابر شعرای شیعه اثنی عشریه است

بحضرت امام زین العابدین و محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق معاصر بوده و در مدح ایشان و

اهل البیت

اهل البیت علیهم السلام قصاید غرا نظم نموده **علامه حلی** قدس سره در کتاب خلاصه اقوال الرجال او را از اجله ممدوحین

شمرده و در وصف او الفاظ مشکور آورده **و شیخ** حسن بن داود در کتاب … اورده که حضرت امام محمد باقر

علیه السلام در حق او دعا کرده فرمود که لا تزال مؤیدا بروح القدس ما دمت تقول فینا دیباچه او … **آورده اند** که روزی کمیت

در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفته دید که آنحضرت این بیت میخواند که ۞ **شعر** ۞ ذهب الذین

یعاش فی اکنافهم ۞ لم یبق الا شامت او حاسد ۞ پس کمیت در بدیهه این بیت انشاء نمود که ۞ **شعر** ۞ و بقی علی

ظهر البسیط واحد ۞ فهو المراد و انت ذاک الواحد ۞ **و ایضا** از او منقولست که روزی بحضرت امام الناس

… که مرا از رجال شیعه خبر دهید پس آنحضرت فرمودند که ما اهریقت محجمة من دم و لا اخذ مال من غیر

حقه و لا حکم بظلم الا و هو فی اعناقهما الی یوم یبعثون ۞ یعنی ریخته نشد یک حجامت خون

نریخته و ابطال حقی بناحق نشده و حکمی از روی ظلم جاری نکردند الا آنکه وبال آن در گردن ایشان

خواهد بود تا روزی که قائم ما یعنی محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام در خلافت روی زمین قیام

کرده **و در** بعضی از روایات این بیت ذکر شده که … و نحن معاشر بنی هاشم نأمر کبارنا و صغارنا بسبهما و البرائة

منهما آری چون شیوخ اهل ضلال بر آل حضرت رسول متغلب گردیده تقدم کردند و حقوق ایشان را

از خلافت و غیره غصب نمودند فتنه و فساد را ابتدای در نظر سهل و آسان افتاده و در عهد … ناقصان

فراخ شد و شبهه در میان خلق باند و ضعف در اسلام ظاهر شد اگر این فتح … بر صحابه کرام

اول بودند از مهاجر و انصار ۞ و صاحبان سید مختار ۞ و مستمعان تنزیل و اخبار ۞ با این فضل ابتدا نکردندی

و ایشان قوت دفع شبهه نداشتند ۞ و همت بر تحقیق معانی قرآن و حدیث نبی نگماشتند ۞ و …

میشدند … در تفاصیل ظلمی که از اولاد … بر انبیا و اولیا واقع شده چنانکه

قابیل بن آدم برادر اعیانی خود هابیل را بر حسدی که با وی داشت بکشت و اولاد یعقوب ع یوسف را در

الجب انداختند و … بنی اسرائیل … وادی … نمودند

اطاعت … سامری … هارون علیهما السلام اختیار نمودند …

… که صدور ظلم و غدری که بر اهل بیت واقع شد از اولاد مشرکان که سالها روزگار ایشان

با نکار ربوبیت حق عز و جل و طاعت لات و عزی و هبل گذشته بود و … ایشان از عداوت جبلت

شده بود آسان … خواهد بود خاصه که اظهار اسلام برای … حضرت امیر …

فاتح و … چنانکه … رسیده بودند و … خون … کرده و …

کشته شده از اهل البیت کشیده بودند … و جمعی که با ایشان مخالفت داشتند …

جاهلی که … الجب … اباکم …

… سواد اعظم … و لو اعجبک کثرة الخبیث … اکثرهم للحق

کالحمر … علامت … …

هابیل

ليكن حكام جاير وملوك فاجر از نسل بني اميه وبني العباس وغير هم را از اخفا نه ودر ترويج آن اخبار
موضوعه بافته اند لاجرم خونهاي ناحق ريختند وميريزند وخاك محنت وبلا وظلم وابتلا بر فرق بندگان
خداي ريختند وميريزند وازانجاست آن حكايت مشهور كه يكي از ملوك مازندران از علوي پرسيد كه
اي سيد امام حسين را چه كس بلا شهيد كرد نشنيده در جواب گفت ايملك امام حسين را در روز سقيفه
بني ساعده كه بر ابوبكر بيعت كردند در آنجا شهيد كردند وازانجاست نيز كه شاعر گفته شعر بر غلط
كه آيين جفا از پيش اوست • قتل مظلومان دشت كربلا از پيش اوست • هرچند اين كلام را با حوال كميت
ربطي نبود اما چون خاطر فاتر از جور اعيار غدار وغبار آزرده وفكار است • باخبار امثال اينها
ترشح مينمايد • وكميت خوش خرام قلم طريق اظهار آن مي پيمايد • ويقين است كه مخلصان اهل بيت را خوش
مي آيد • ومع هذا اميد آنكه مبادا بعضي اذهان لطيفه را ملالت افزايد • از اشعار كميت باز چند
بيت كه درباب اظهار ظلم اهل بيت واحقيت ايشان بمقام سيد انام از وي بكراه واقع شده ودر
تفسير بحر المفسرين شيخ ابو الفتوح خزاعي رازي رحمه الله وكتاب مشفي مذكور است اكتفا مينمايد
شعر وَيَوْمَ الدَّوْحِ دَوْحِ غَدِيرِ خُمٍّ • أَبَانَ لَهُ الْوِلَايَةَ لَوْ أُطِيعَا • وَلَكِنَّ الرِّجَالَ تَبَايَعُوهَا • فَلَمْ أَرَ مِثْلَهَا
خَطَرًا مَبِيعًا شيخ ابو الفتوح آورده كه كميت گفت چون اين قصيده بگفتم شبي امير المؤمنين را در خواب
ديدم مرا گفت آن قصيده عينيه برخوان من بخواندم چون باينجا رسيدم گفت راست گفتي وانگه عيب
آن بيت گفت شعر وَلَمْ أَرَ مِثْلَ ذَلِكَ الْيَوْمِ يَوْمًا • وَلَمْ أَرَ مِثْلَهُ حَقًّا أُضِيعَا • واين قطعه را كه مشتمل است
بر جواب آن سؤال مشهور كه جمهور بآن مغرورند در بعضي از مجموعات بكميت منسوب ديده شعر
فَإِنْ قَالُوا لَوْ شَاءَ الْإِلَهُ الْهِمَّةَ عَلَى • خَوْفٍ لَيَدْفَعَ عَنْهُ الشَّرَّ مَنْ رَضِيَهْ • أَمْ كَيْفَ أَمْهَلَ مَنْ نَاوَى لِصَاحِبِهِ • فِي نَصْبِهِ لِيَكُنْ
الطَّيْرُ يَخْلُفُهُ • فَقُلْتُ مَنْ ثَبَتَ فِي الْعَقْلِ حِكْمَتُهُ • فَلَا اعْتِرَاضَ عَلَيْهِ حِينَ خَوْفِهِ • لَوْ عَاجَلَ اللَّهُ بِالْعُقْبَى
عَلَى ابْنِ آدَمَ فِي أَوَّلِ مَا يَقْدِفُهُ • لَمْ أَشْهَدِ اللَّهَ فِرْعَوْنُ بِحَوْلِ الْخَصْمِ • إِنِّي أَنَا اللَّهُ مَحْيِي الْخَلْقِ مُتْلِفُهُ • وَفِي مَجَالِسِ
لَوْ أَرَادَ اللَّهُ كَانَ يَرَى • وَبِالنَّبِيِّ ضَرُوعُهُ كَادَ يُخْسِفُهُ • أَمْهَلَهُمْ فَتَمَادَوْا فِي غَوَايَتِهِمْ • إِذِ الْغَوِيُّ كَمَا الدُّنْيَا
تُسَوِّفُهُ • وَهَلْ لَا خَلَا تَحْرِيهِ لِلَّهِ وَيُحِلُّ مِنْ • جَارٍ سُوءٍ عَلَى الْبَأْسَاءِ يَعْطِفُهُ • ودر كتاب مشفي از شعر كميت
اين قطعه منقول است شعر بِعَوْرَتَيْنِ لِمَ أُورِثْتَ وَلَا أَرِثُهُ • لَقَدْ شَرِكْتَ فِيهِ بِكِيلٍ وَلَا حَبَّةٍ • وَغَصَبْتَ ذِكْرَهُمْ
السُّكْرُ خَمْرٌ • وَكَذَا وَالْجِنَانُ بِحَرٍّ وَقَلْبُ • وَلَا اضْحَكْتُ حُوبًا مِنْهَا بِجَارِهِ • وَكَانَ لِعَبْدِ الْفَقِيرِ حَتَّى
وَلَا اشْتَغَلْتُ مِنْ خَنْدَفٍ سِوَاهُمْ • وَلَا اقْتَدَحْتُ غَيْرَهُمْ بِأَنْعَمِ الْعِبَرِ • وَمَا كَانَتْ أَرْحَامُ أُمِّهِمْ أَدْ كَأَنَّهُ • وَهُمْ
إِذَا النَّاسُ عَنْهُ • لَمْ تَشْهَدُوا بَدْرًا وَخَيْبَرَ بَعْدَهُ • وَيَوْمَ حُنَيْنٍ وَالدِّمَاءُ تَصِيبُ • وَمِنْ دِينِهِمْ طَلَبًا وَاسْتَلُوا
عَلَيْهَا بِأَمْرٍ أَنْ الْقَنَا وَتَحَدَّثُوا • فَأَنْتُمْ غَيْرُ أَهْلِ نَصْلِحِ سِوَاهُمْ • فَإِنَّهُمْ وَبِالْقُرْبَى أَحَقُّ وَأَوْجَبُ ودر كتاب شيخ ابو جعفر
كشي مسطور است كه يكي از ضعفا ومعاصران كميت اشعار ما ... او كه در مدح اهل البيت عليهم السلام
مطعون اعدا ايشان واقع است از كميت استماع مينمود وبالاي سر ميكرد وميگفت من ديد وخوانده آنها صعب

نام داشت آنرا او را احتياطي در زيد آن منزجم شد وبيست وپنج سال از خواندن آنها منزجم شد تا آنكه
در خواب ديد كه گويا قيامت قايم شده واو در ميان آن محشر است وصحيفه او بدست وي چون آن صحيفه را
بگشاد ديد كه در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحيم اسماء من يدخل الجنة من محبي علي بن ابي طالب ونظر
كرد در سطر اول نامهاي گروهي را ديد كه ايشان را نميشناخت ونظر در سطر دوم نيز كرد نام آشنا
نديد ودر سطر سيوم يا چهارم نام كميت را نوشته ديد چون از آن احتياط كه نموده كرده بود بر كرده
بود ودر روايات شعر كميت بيش از پيش مبالغه مي نمود وبعضي از علماي شافعيه در شرح كتاب شفاي قاضي
عياض مالكي بتقريب ذكر سند حديثي آورده كه او از غلاة شيعه بود وتكفير خلفاي ثلاثه مينمود گفته كه
كميت صحابه را تكفير نكرده واين صحيح است در آنكه او بنا بر كميت را از شيعه امير المؤمنين ميدانسته زيرا كه
گفته اينكه فلان شخص زبان بتكفير صحابه نكشاده بود ونكته كه گويند فلان حلبي كان ميشنيد تو كرد
كتاب خرايج الجرايح در مقام بيان آنكه ائمه معصومين عليهم السلام را جميع شرايع وجميع احكام اعطا
نموده كه چون جمعي از دشمنان خاندان نبوت خواستند كه كميت را بسبب محبت اهل بيت ايذا رسانند بكشند
بنابر آنكه او پنهان شده بود مدتي در بيت ابن حماد داشته بود تا آنكه او را بكيرند حضرت امام محمد باقر را
اشارت نمود كه در شب بيرون رود كه آسيبي از ايشان باو نخواهد رسيد وچون كميت از خانه بيرون
آمد وخواست كه يكي از اصحاب بيرون رود شيري پيش آمد واو را از سلوك آن راه منع كرد وكميت
متوجه راه ديگر شد باز آن شير پيش آمد واو را از آن منع كرد ومعركه چند بود كه كميت از آن اشارت
فهميد كه آنكه او را از عقب شير بايد برود آخر چنان كرد شير پيش افتاد وكميت در عقب او تا
بمقام امن رسيد وازا اعدا خلاصي يافت ونظير اين كرامت بدعاء حضرت امام جعفر صادق عليه السلام در
باره سيد اسمعيل حميري واقع شده در وقتي كه سيد از بيم رعاه در ميكريخت وسلطان وقت
ايخاخته او را ادا اشند بود ند والله اعلم السيد ابو هاشم اسمعيل بن محمد بن يزيد بن ربيعة الحميري
رحمه الله تعالى سيادت او بمعني لغوي است • نه آنكه فاطمي يا علوي است • خدمت سيد از اكابر شعراي زمان
خود بوده • ودر مضمار فصاحت وبلاغت قصب السبق از اقران ربوده آورده اند كه در اوايل اشعار
او اين شعر را بوده ودر بعضي الاسفار بسكاري اين دفاتر از روي نظم جهيز كسيد ميسرود ودر كه
از او مي پرسيد كه شعر تو چه باره بارد • مي گفت كه همچنان سيد از ميبارد ودر بند كتاب عيون
مذكور است كه سيد را چهار دختر بود كه از ايشان چهار صد قصيده از صغا باو از بر داشتند
واز كلام شيخ ابو عمرو كشي مستفاد ميشود كه سيد در اوايل حال كيساني بود ودر آخر رجوع كرده اند نيز كه
در عايتي بوده كه چون حضرت امام جعفر صادق عليه السلام سيد مذكور را ديدند والتفات نموده فرمودند
كه سمتك امك سيدا ووفقت في ذلك فانت سيد الشعراء وسيد بمقام اظهار اين كلام حضرت
امام عليه السلام ميگويد شعر وَلَقَدْ عَجِبْتُ لِقَائِلٍ لِي مَرَّةً • عَلَّامَةٍ فَهِمٍ مِنَ الْفُقَهَاءِ • سَمَّاكَ قَوْمُكَ سَيِّدًا صَدَقُوا
قوافي

انّ الّذی فیه سید الشعراء • ما انت حین تخصّ آل محمد • بالمدح منک وشاعر بسواء • مدح الملوک ذوو الغنی
لعطائهم • والمدح منک لهم لغیر عطاء • فابشر فانک فائز من حبّهم • لو قد غدوت علیهم بجزاء • ما تعدل
الدنیا جمیعا کلها • من حوض احمد شربة من ماء • **وعبدالله بن معتز** عباسی در تذکرهٔ خود آورده که سید
حمیری شاعری وسیم جسیم مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بود و با این حال حافظ قرآن و ماهر در [illegible]
بود و اخبار و احادیث و مناقب و فضایل حضرت امیرالمؤمنین علی هرچه یافته بود آنرا در اشعار خود
مذکور ساخته • اگرچه فضایل آنحضرت از حیز احاطهٔ نظم و نثر بیرون است • **و در تذکرهٔ مذکوره**
و غیر آن مسطور است که پدر و مادر سید حمیری هر دو ناصبی بودند و او در بعضی از اشعار خود ابتدا
از عقیدهٔ باطلهٔ ایشان منع و زجر نموده • **آورده اند** که از سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی و حال آنکه
از تخم شام و طایفهٔ حمیری • سید فی الحال در جواب گفت صبّت علیّ الرحمة صبّا فکنت کمؤمن آل فرعون
یعنی چون مؤمن آل فرعون بیکبار رحمت بر من ریخته شد و در این کلام سید اشعار است
بفرعونیت معویه زیرا که طایفهٔ حمیر از اتباع و انصار او بوده اند و ذو الکلاع حمیری در حرب صفین
سپهسالار لشکر او بود و عداوت او نسبت با اهل بیت علیهم السلام در تواریخ و سیر مذکور است و در
بعضی از مجالس این کتاب **ابن کثیر شامی** در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی در باب سید اسمعیل میگفت که
لولا انه یسبّ الصحابة فی شعره ما قدّمت علیه احدا فی طبقته یعنی اگر نه این بودی که او در اشعار خود
سب بعضی از صحابه میکرد هیچ شاعر معاصر او را بر او مقدم نمیداشتم • **و مؤلف گوید** که فساد این سخن
اصمعی را هیچ مخفی نیست چه صحت و فساد عقیده را در جودت و رداءت شعر و تقدم و تأخر در آن
مدخلی نیست لیکن چون اصمعی ناصبی معلن بعداوت خاندان رسالت بوده لاجرم بسبب [illegible] که
کلّ اناء بالذی فیه یترشح • آن تعصب در باب سید که مداح خاندان بود از او ترشح نموده و عداوت اصمعی نسبت
بخاندان رسالت مشهور است و از این قطعه نیز معلوم میشود که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری در
تذکرهٔ خود نقل کرده و گفته کما ابو العینا گفته که ابو خلیفه جمحی را دیدم که در جنازهٔ اصمعی میگفت • **شعر**
لحی الله اعظما حملوها • نحو دار البلاء علی خشبات • اعظما تبغض النبی واهل • البیت الطیبین الطاهرات
و بالجمله سید در اوایل حال کیسانی مذهب بود و به رجعت محمد بن الحنفیه رضی الله عنه قائل
میبود و در جملهٔ آن اشعار [illegible] میگوید [illegible] آخر چون بشرف ملازمت امام بحق ناطق جعفر
ابن محمد الصادق علیهما السلام رسید از مذهب کیسانیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید • **در کتاب**
کشی از محمد بن النعمان روایت نموده که سید حمیری در ایامی که بر مذهب کیسانی داشت بیمار شد
و من بعیادت او رفتم دیدم که رویش سیاه شده و چشمهای او فرو رفته و تشنه جگر بود و پریشان حال
نزد حضرت امام جعفر صادق که در آن وقت از حجاز بکوفه آمده بودند رفتم و حال
او را با آنحضرت عرض نمودم آنحضرت فرمودند که [illegible] آنگاه [illegible] و آنحضرت سوار شده

منوچهر

منوچهر عیادت سید شدند و من همراه شدم تا آنکه نزد سید آمدیم و جمعی را اطراف او نشسته بودند آنحضرت
بجانب او نشست و گفت یا سید پس سید چشم را بگشاد و بجانب آنحضرت سید دید و چون زبان او یارای سخن
کردن نداشت بسیار بگریست آنحضرت فرمودند که او میل سخن کردن دارد و در زیر زبان دعایی کرده
فی الحال بسخن در آمد و با آنحضرت گفت جعلنی الله فداک اباولیائک یفعل هذا [illegible]
اولیای شما چنین میکند که در وقت بیماری روی ایشان را سیاه میسازد آنحضرت فرمودند که [illegible]
یکشف الله ما بک و یرحمک و یدخلک الجنة التی وعدها اولیائه پس سید حمیری از مذهب کیسانی بمذهب
حق جعفری رجوع نمود و هنوز آنحضرت از پیش او دور نرفته بود که مرض او تخفیف یافته برخاست و
بنشست **و ابو الفرج** در تذکرهٔ خود از سید اسمعیل روایت نموده که چون سلیمان بن حبیب بن مهلب که
از قدیم شیعه بود و از دوستان قدیم سید بود والی اهواز ساختند سید از کثرت اخوان بخدمت او رفت و سلیمان
او را اکرام و اعزاز نمود و چون سلیمان خمر نمیخورد و از شرب آن منع میشود و قصد بدیه بسیار در باب
میفرمود سید میگوید از آن ایام که در اهواز با او بودم در تمام مواظبت بود و از جمع شراب امساک میبود
آن امساک در من سبب سستی تن و تغیر رنگ بدن او شد تا آنکه روزی سلیمان از او پرسید که سبب
چیست که ترا از آن قوت و صحت بدن بیشتر دیدم که آمده بودی سید گفت سخن راست آنست که من از
شراب میسوختم و آن موجب هضم طعام و قوت بدن من میشد و در این مدت بواسطهٔ موافقت
شما از آن امساک نموده ام لاجرم باین حال رسیده ام اکنون اگر حیات مرا میخواهی بفرمای تا از آن
آب حیات حاضر سازند و در آن [illegible] **شعر** چنان در آن می طرب انگیز
جانفزا • بر هر که رو آورد ورع و زهد و ز دهد • ورنه [illegible] مدام • از شیعیان بخوردی یزید
معویه • بیزار شوید ز فعل وی و اجرام ثابته • زنده شوید بوی وی اجسام بالیه • پس سلیمان تبسم نمود و گفت
اقل آنچه بما واجبست در حق مداح آل رسول علیهم السلام آنست که هرگاه بواسطهٔ فقد شراب حال او
بانجا رسید در بارهٔ تجویز شراب بپذیرم و چون سلیمان از غایت [illegible] و تقوی و تا آن زمان شراب نخورده
خیال کرده بود که می بچخ معروف نیز بواسطهٔ اشتمال او بر لفظ می شرابیست لاجرم بعامل کوهستان اهواز
نوشت که ابعث الی ابی هاشم ما [illegible] می بچخ یعنی و بفرست سوی می بچخ سید اسمعیل که کنیت
او ابو هاشم است بفرست آنگاه نوشته را بسید سپرد و چون سید آنرا بخواند گفت اصلح الله الامیر
بلیغ آنست که کلام موجز مختصر بکار برد سلیمان گفت چه تضییع در این نوشته واقع شده سید گفت
آنکه جمع کرده میان دو کلمه که من بیکی از آنها مستغنیم [illegible] سلیمان
[illegible] گفت راست گفتی آنگاه آنچه مقصود او بود نوشته بدست او داد • **وایضا** در تذکرهٔ مذکوره
مسطور است که شیعی و سنی در باب فضیلت علی و ابو بکر با هم نزاع کردند و چون گفت و شنید ایشان
بطول انجامید قرار بر آن دادند که هر که اول بار بایشان دوچار شود او را در آن منازعه حاکم سازند

اتفاقا است که حمیری بر اسبی سوار پیدا شد و ایشان او را نمی‌شناختند با اتفاق متوجه او شدند شعبی مبادرت نموده بسید گفت اضحك الله سنك این دو کس را اختلافی واقع شده و من میگویم علی بهترین مردم است بعد از پیغمبر سید تمام ماجرا از آن کلام فهمیده پی برد گفت که برادر ولد الزنا چه میگوید **و از جمله** اشعاری که در وقت رجوع بمذهب حق گفته این چند بیت است **شعر**

تجعفرت باسم الله والله اکبر ❊ وایقنت ان الله یعفو ویغفر ❊ ودنت بدین غیر ما کنت دائنا ❊ به ونهانی سید الناس جعفر ❊ فقلت فهبنی قد تهودت برهة ❊ والا فدینی دین من یتنصر ❊ فلست بغال ما حییت وراجع ❊ الی ما علیه کنت اخفی واضمر ❊ ولا قائلا قولا بکیسان بعدها ❊ وان عاب جهال مقالی واکثروا ❊ ولکنه ممن مضی لسبیله ❊ علی احسن الحالات یقفی ویؤثر ❊ **و این چند بیت** در مدح امام ابرار و بیان جهت تقدیم او بر سایر اعیان در کتب استیعاب مذکور است **شعر**

سائل قریشا بها ان کنت ذا عمه ❊ من کان اثبتها فی الدین اوتادا ❊ من کان اقدمها سلما واکثرها ❊ علما واطهرها اهلا واولادا ❊ من وحد الله اذ کانت مکذبة ❊ تدعو مع الله اوثانا وانداد ❊ من کان یقدم فی الهیجاء اذ نکلوا ❊ عنها وان بخلوا فی ازمة جادا ❊ من کان اعدلها حکما وابسطها ❊ علما واصدقها وعدا وایعادا ❊ ان یصدقوك فلم یعدوا ابا حسن ❊ ان انت لم تلق للابرار حسادا ❊ ان انت لم تلق من تیم اخا صلف ❊ ومن عدی لحق الله جحادا ❊

در کتاب شعبی مذکور است که در ایام منصور عباسی سوار بن عبد الله که یکی از متعصبان اهل سنت و جماعت است قاضی بغداد بود روزی سید اسمعیل جهت گواهی بمجلس او رفت چون نظر سوار بر اسمعیل افتاد با او گفت که تو اسمعیل بن محمد معروف بسید نیستی اسمعیل گفت بلی پس سوار گفت چگونه شهادت ترا قبول نمایم و حال آنکه میدانم که اکابر سلف را دشمن میداری اسمعیل گفت خدای تعالی بر آن گواه است که با اولیای او دشمنی ننمایم آنگاه سوار در خشم شد و گفت برخیز ای رافضی خبیث که شهادت تو درست نیست پس اسمعیل از مجلس برخاست و در بدیهه این دو بیت را گفته بار فیقان خود انشاد نمود **شعر** ابوك ابن سارق عنز النبی ❊ وامك بنت ابی جحدر ❊ ونحن علی رغمك الرافضون ❊ لاهل الضلالة والمنکر ❊ و بعد از آن سوار را هجویات بی نمود و آن را در رقعه نوشته یکی از یاران داد تا از دار القضا داخل شده میان مسکوك و سجلات نهاده بنظر سوار رسانید و عبد الله بن معتز در تذکره خود این قصه را بر این نهج روایت نموده که شخصی بر دیگری دعوی مالی کرد و سوار بن عبد الله قاضی وقت از او گواه طلبید و او گواهی جز سید حمیری و دیگر نداشت لاجرم ایشان را حاضر ساخت تا گواهی دادند پس سوار گفت که شهادت سید را قبول کردم لیکن در شهادت دیگری با او افزود و سید چنان گمان کرد که سوار در شهادت آن مرد دیگر توقف نمود چون از مجلس بیرون رفتند آن مرد با سید گفت که سوار رد نکرده مگر گواهی ترا و از خوف زیاده از تصریح بآن نکرده و خاطر نشان سید کرد که حال بر این منوال است پس سید در غضب شد بهجو سوار مبادرت نمود و روایت نموده‌اند که کشت در زعم مخبر صحت الرسیت زیرا که خوف اهل زمان از هجو سید حمیری زیاده بر آن بود که کسی

سوار شهادت او را باشکال انکار نماید که **روایت کرده اند** که چون سوار بر او هجو و توقیف فی نیت شده فی الحال جهت شکایت اسمعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا اسمعیل پیش از او بهمین عزم بسیار بخدمت منصور رفته بود و سوار وقتی رسید که اسمعیل در بساط قرب نشسته این ابیات بر منصور میخواند **شعر** یا امین الله یا منصور یا خیر الولاة ❊ ان سوار بن عبد الله من شر القضاة ❊ نعثلی جملی لکم غیر موات ❊ جده سارق عنز فجرة من فجرات ❊ والذی کان ینادی من وراء الحجرات ❊ یا هناه اخرج الینا اننا اهل هنات ❊ فاکفنیه لا کفاه الله شر الطارقات ❊ من خباثته کانت سوابیت الطغاة ❊ اکثم الموالد الیابی قومه والسکنات ❊ هر چند منصور از هجو متبسم بود اما چون دید که سوار کمر بر بیان اظهار بکینه میان ایشان مصالحه بآن نمود که اسمعیل بعد چند در مدح سوار بسراید تا اذی که در نامه آن حسب الحکم اسمعیل بیت چند مشتمل الصدیقین ابرای سوار انشا نمود و عداوت خود را از او دور کرد **و در تذکره ابن معتز** مذکور است که نصیبی مذکور در بصره واعظ شده بود و سید با نیک که در هجو او گفته بود از آنجا بمنصور فرستاد و در آن نوشته که یا امیر المؤمنین سید رافضی است و قائل برجعت و اباحت نکاح متعه است پس منصور در جواب او نوشته که ما را قاضی ساخته ایم نه غمازی ساعی و سوار را از قضای بصره عزل نمود و علی رغم او من بعد از اراضی بصره جهت وجه معیشت سید تعیین فرمود و باقی معارضات اسمعیل با سوار در کتاب مذکور مسطور است و بعضی از منافات آن بالولادیم و بعدی در شرح احوال مهدی عباسی از آن کتاب مذکور شد **و بالجمله** چنانکه علامه حلی اعلی الله مقامه فی ریاض الجنان در کتاب خلاصة الاقوال بآن اشاره نموده جلالت شان و علو مکان سید اسمعیل بمرتبه است که بوسیله تحریر این فقیر قلیل البضاعه از کتب آن ضرورت پذیر باشد و صالح بن محمد که یکی از رواة اخبار اهل البیت علیهم السلام است در بیان حالات و معاملات او کتابی تالیف نموده **و شیخ نجاشی** در کتاب رجال بآن اشارت فرموده شاید که آن کتاب بدست آید بسط احوال تجمعه مآل او حاصل شود والله الموفق **شیخ ابو عمرو کشی** قدس سره که از مجتهدان شیعه امامیه است در کتاب رجال از سهل بن ذبیان روایت نموده که او گفت روزی بخدمت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام رفتم پیش از آنکه دیگری از شیعه او حاضر شود پس دیدم که آنحضرت متفکر و سر مبارک پیش انداخته نکت ارض میفرمود پس چون آنحضرت مرا دید فرمود که مرحبا ای ابن ذبیان همین ساعت می خواستم که ترا طلب نمایم ناگاه تو آمدی پس گفتم که چه مصلحت بود یا ابن رسول الله فرمود که خوابی عجیب دیده ام که مرا در اضطراب داشته و گمان دارم که فرمود که گویا نردبانی صد پایه از یاقوت بجای نصب کرده اند و من بر بالای آن رفتم از آنجا بگنبدی سبز در آمدم که از غایت لطافت بیرون او از اندرون ظاهر است پس دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله نشسته و از جانب راست او جوانی خوب روی بر سر او موی مجعد نشسته که از غایت سیری موی ابروی او حاجب باصره او شده بود اتفاقا او اسمعیل بن محمد حمیری بود پس حضرت رسالت

بر کشند که سلام کن بر پدر خود علی بن ابی طالب امیر المؤمنین ع پس سلام کردم دیگر از فرمودند که سلام
کن بر شاعر ما و صاحب ما و ندیم ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم آنگاه آن حضرت
با من رو بر کرد اسمعیل بود متوجه شده فرمودند که اعاده نمای آن چیز که بآن مشغول بودیم پس اسمعیل این
ابیات را خواند **شعر** لأم عمرو باللوى مربع ∴ طامسة أعلامه بلقع ∴ و چون باین ابیات رسید که **شعر**
قالوا له لو شئت أعلمتنا ∴ إلى من الغاية والمفزع ∴ حضرت رسالت فرمودند که و نعت کن ای اسمعیل آنگاه دست
بالای خود بجانب آسمان برداشتند و گفتند الهي وسيدي إنك الشاهد عليهم وعلي أني قد أعلمتهم
أن الغاية والمفزع إليه وأومأ بيده إلى أمير المؤمنين ع وقال يا علي احفظ هذه القصيدة ومر شيعتنا
بحفظها فمن حفظها ضمنت له على الله الجنة **قال الرضا ع** ولدي ز بجنتيه ع بجز تمام بود و ما حتی
حفظها وهي هذه **شعر** لأم عمرو باللوى مربع ∴ طامسة أعلامه بلقع ∴

تروع عنها الطير وحشية ∴ والوحش من خيفتها تفزع ∴ رقش يخاف الموت نفثاتها ∴ والسم في أنيابها منقع
برسم دار ما بها مونس ∴ إلا صلال في الثرى وقع ∴ لما وقفت العيس في رسمها ∴ والعين من عرفانه تدمع
ذكرت من قد كنت ألهو به ∴ فبت والقلب شج موجع ∴ كأن بالنار لما شفني ∴ من حب أروى كبدي تلذع
عجبت من قوم أتوا أحمدا ∴ بخطة ليس لها موضع ∴ قالوا له لو شئت أعلمتنا ∴ إلى من الغاية والمفزع
إذا توفيت وفارقتنا ∴ وفيهم في الملك من يطمع ∴ فقال لو أعلمتكم مفزعا ∴ كنتم عسيتم فيه أن تصنعوا
صنيع أهل العجل إذ فارقوا ∴ هارون والترك له أودعا ∴ وفي الذي قال بيان لمن ∴ كان إذا يعقل أو يسمع
ثم أتته بعد ذا عزمة ∴ من ربه ليس لها مدفع ∴ أبلغ وإلا لم تكن مبلغا ∴ والله منهم عاصم يمنع
فعندها قام النبي الذي ∴ كان بما يؤمر به يصدع ∴ يخطب مأمورا وفي كفه ∴ كف علي ظاهر تلمع
رافعها أكرم بكف الذي ∴ يرفع والكف الذي يرفع ∴ من كنت مولاه فهذا له ∴ مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا
وظل قوم غاظهم قوله ∴ كأنما آنافهم تجدع ∴ حتى إذا واروه في لحده ∴ وانصرفوا عن دفنه ضيعوا
ما قال بالأمس وأوصى به ∴ واشتروا الضر بما ينفع ∴ وقطعوا أرحامه بعده ∴ فسوف يجزون بما قطعوا
وأزمعوا غدرا بمولاهم ∴ تبا لما كان به أزمعوا ∴ لا هم عليه يردوا حوضه ∴ غدا ولا هو فيهم يشفع
حوض له ما بين صنعا إلى ∴ أيلة والعرض به أوسع ∴ ينصب فيه علم للهدى ∴ والحوض من ماء له مترع
يفيض من رحمته كوثر ∴ أبيض كالفضة أو أنصع ∴ حصاه ياقوت ومرجانة ∴ ولؤلؤ لم تجنه إصبع
بطحاؤه مسك وحافاته ∴ يهتز منها مونق مربع ∴ أخضر ما دون الورى ناضر ∴ وفاقع أصفر أو أنصع
فيه أباريق وقد حانة ∴ يذب عنها الرجل الأصلع ∴ يذب عنها ابن أبي طالب ∴ ذبا كجربا إبل شرع
والعطر والريحان أنواعه ∴ زاك وقد هبت به زعزع ∴ ريح من الجنة مأمورة ∴ ذاهبة ليس لها مرجع
إذا دنوا منه لكي يشربوا ∴ قيل لهم تبا لكم فارجعوا ∴ دونكم فالتمسوا منهلا ∴ يرويكم أو مطعما يشبع
هذا لمن والى بني أحمد ∴ ولم يكن غيرهم يتبع ∴ فالفوز للشارب من حوضه ∴ والويل والذل لمن يمنع

بر پدران خود حسن و حسین پس سلام کردم دیگر فرمودند که سلام کن م

والناس

والناس يوم الحشر راياتهم ∴ خمس فمنها هالك أربع ∴ فراية العجل وفرعونها ∴ وسامري الأمة المشنع
وراية يقدمها أبكم ∴ عبد لئيم لكع أكوع ∴ وراية يقدمها نعثل ∴ لا برد الله له مضجع
وراية يقدمها حيدر ∴ كأنها الشمس إذا تطلع ∴ إمام صدق وله شيعة ∴ يرووا من الحوض ولم يمنعوا
هذا لمن والى بني أحمد ∴ والحب في غيرهم لا ينفع ∴ بذاك جاء الوحي من ربنا ∴ يا شيعة الحق فلا تجزعوا
الحميري مادحكم لم يزل ∴ ولو تقطع إصبعا إصبع **ولد رابع** اشعار سید قصیده ایست که آنرا از غایت
نفاست مذهبه میگویند و این چند بیت از آنست **شعر** أين التطرب بالولاء وبالهوى أإلى الكواذب من بني الخلب
أإلى أم الشيخ التي جاءت على الجمل الخدب الشوقب ∴ يهوي من البلد الحرام فنبهت بعد الهدوء كلاب أهل الحوأب
عجلت بها وطاف بشفرة الرجال الأيام ستحجب ∴ يا للرجال للأيام فادعا ذبيان يكفلها في ذاب
ذبيان فادعها الشقاء وقادها الحرب فاقتحمها في كبب ∴ ولقد سرى فيما يسير بليلة بعد العشاء بكربلا في موكب
حتى أتى متبتلا في قائم ألقى قواعده بقاع مجدب ∴ يأتيه ليس بحيث يلقى عامرا غير الوحوش وغير أصلع أشيب
في مدمج زلق أشم كأنه حلقوم أبيض ضيق مستصعب ∴ فدنا فصاح به وأشرف ماثلا كالنسر فوق شظية من مرقب
هل قرب قائمك الذي بوئته ماء يصاب فقال ما من مشرب ∴ إلا بغاية فرسخين ومن لنا بالماء بين نقا وقي سبسب
فثنى الأعنة نحو وعث فاجتلى ملساء تلمع كاللجين المذهب ∴ قال اقلبوها إنكم إن تقلبوا ترووا ولا ترون إن لم تقلب
فاعصوصبوا في قلعها فتمنعت منهم تمنع صعبة لم تركب ∴ حتى إذا أعيتهم أهوى لها كفا متى ترد المغالب تغلب
فكأنها كرة بكف حزور عبل الذراع دحا بها في ملعب ∴ فسقاهم من تحتها متسلسلا عذبا يزيد على الألذ الأعذب
حتى إذا شربوا جميعا ردها ومضى فخلت مكانها لم يقرب ∴ أعني ابن فاطمة الوصي ومن يقل في فضله وفعاله لم يكذب
ابن معتز گفته که این قصیده چون مشهور است همین چند بیت از آن اختصار رفت و آن اشعار چند بیت او
در این چند بیت است **شعر** أبي حسن والحسين النبي ∴ وقد برزا خطوا بلعابه ∴ ففتهما وهداهما وكانا
لديه بذاك المكان ∴ وطاطا ظهرهما عاتقيه ∴ فنعم المطية والراكبان **ابن معتز** گفته که چون ابن ضیفه
او نیز مشهور بود بذکر این چند بیت اختصار واقع شد و آن اشعار حمیده او این ابیات است **شعر**
أسمي جبرئيل هذا الفلك دوار ∴ سنورده عاشقا في الكب ∴ بالقرآن فرضي عادة أنحي ∴ قول الوشاة ومن طماكرف
ونصر بجل الجمل من حبكم ∴ كلف والصرم خليق التحرف ∴ تمد زيارتكم بحر قبله ∴ إن كان في ترككما أسف
أوذ بلايا اللنار خذتم ∴ في كل ذي الإسلام يحيفنا ∴ من ناكث ومارق وقاسط ∴ والوصي ذاتا بي بي وحيفا
إني أدين بما دان الوصي ∴ يوم الخريبة من قتل المحلين ∴ وبالذي دان يوم النهر دنت به ∴ وشاركت كفه كفي بصفين
في سفك ما سفكت يومئذ ∴ إذ بذا الله للقسطاسي ∴ تلك الدماء معا يا رب في عنقي ∴ ثم اسقني مثلها آمين آمين
ابن معتز هبا بعد ذکر این ابیات گفته که هیچ چند ر بر این ابیات نیست جهات اهل القصد بذوق
الشعرا آن را این قطعه نیز در بیان کرامت حضرت امیر ع از اشعار سید است **شعر** ردت عليه الشمس لما فاته
وقت الصلاة وقد دنت للمغرب ∴ حتى تبلج نورها في وقتها ∴ للعصر ثم هوت هوي الكوكب ∴ وعليه قد ردت ببابل مرة

أخري وما دونت للحاد خرب • الا انه تشير او له منزعة • ولو تها انا اول ارتقب • واين چند بيت بنزانا و در كتاب
كشف الغمه مسطور است شعر يا ايها الذين بدينه • لبين هذا امر الله • من اين ابعثت على الرضا
واحمد قد كان بهم اولاه • من الذي احمد من بينهم • يوم الغدير اخمر ناداه • اقامه من بين اصحابه
وهم حواليه فسماه • هذا علي بن ابي طالب • مولى لمن كنت مولاه • فوال من والاه يا ذا العلى
وعاد من كان عاداه شعر اذا المرء اخصمه الزمن • لكاذب الاية اخرج • يجعل الله منه مخرجه
ولا بلغته حجة العلى • واين چند بيت از اشعار سيد نيكو كار در كتاب ربيع الابرار مسطور است وله
الى ربي خبروا حبيت نجني • رحبت واخواني ذوي وشهرت • ثم الهداة الي حبل الصافية • يوم الصنع للهادي الى الحسن
وله واذا الرجال توسلوا بوسيلة • فوسيلتي حبي لال محمد وله سلا المؤمن في حسن قلت عن حبه بمشتغل
رسن مريح اصليه • لزلت الراسيات لازل • اذا بذلك هذه بلا • فلا هنات ذا الاسم
وله ايضا ايارب اني لرادة بالنبيه • مدحت علي ... وبحبك فانم در كتاب كتبني مسطور است كه روزي
در خدمت امام جعفر صادق عليه السلام ذكر سيد اسمعيل ميگذشت آنحضرت فرمودند كه رحمه الله يكي از
اصحاب گفت من ديدم او را كه تناول نبيذ مينمود باز آنحضرت فرمودند كه رحمه الله آنكس فهم كرد كه در حضرت
فرستادن آنحضرت بعد رحمت دوم بياران خواهند نمود كه از نبيذ بنيد نصالاني نميده انه عرض نمود كه رحم
از نبيذ خمر حرام نبوده است باز آنحضرت فرمودند كه رحمه الله وما ذلك على الله بعزيز ان الحب على
يعني آن فهم گناه در جنب محبت علي بن ابي طالب عم چه قدر دارد كه خداي تعالى او را بيامرزد مؤلف گويد
نظير آنست آنچه صاحب كتاب استيعاب كه از علماء اهل سنت است روايت كرده كه عثمان بن عمر وابن عصام
كه از قدماي صحابه است در مبادي اسلام روزي چند بشرب خمر مبتلا شده بود وقتي او را پيش
پيغمبر صلى الله عليه وآله آوردند آنحضرت او را تازيانه زد چهار نوبت از او اين فعل صادر شد يكي
از صحابه او را لعنت كرد حضرت پيغمبر از ان حكايت غضب نمود • واو را از لعن عثمان منع فرمود و گفت
همچنين مگوي كه او خدا و رسول را دوست ميدارد وسابقا در ترجمه ابوبكر حضرمي و صفوان بن مهران
گذشت كه از مجلسي هم اخبار و آثار كه بر نجات محبان حضرت پيغمبر وائمه اطهار از عذاب نار اشعار دارد بايد
خاطر ... از سوانح او حلم وانكار نمود كي گر شده اگر شبهه بخاطر رسد بآنجا رجوع نمايند شيخ ابو جعفر طوسي
رحمه الله در امالي خود آورده كه سيد حميري را در مرض موت پيش از وفات يكساعت ... داد در آن
حال ... رنگ روي او سياه گرديد ... از ان بهوش آمد و رنگ او بغايت سفيد و نوراني گرديد و گفت قول
خداي تعالى كه واما الذين ابيضت وجوههم ففي رحمة الله هم فيها خالدون بوضوح انجاميد ودر بعضي
از كتب اصحاب رحمهم الله تعالى مذكور است كه آن روسياهي انتقام الهي بود ... انكه
خود نموده وايضا ذكر نموده اند كه چون روي سيد اسمعيل در مرض الموت سياه شد دشمنان حاضر گشتند
شدند ناصبيان شادي كردند و شماتت مينمودند در ان حال حضرت امير المؤمنين عم بموجب وعده خود كه

شعر يا حار همدان

شعر يا حار همدان من يمت يرني • من مؤمن او منافق قبلا • رسيد ظاهر شد وچون سيد را ... ديد بار ديگر
در نظر آمد از غايت اضطراب گفت هكذا يفعل ربي بحبكم يا امير المؤمنين چند ... روي او نوراني شد
ودر ان اثنا چشم گشود واين ابيات بر زبان راند شعر احب الذي من مات من اهل وده • تلقاه بالبشرى
لدى الموت يضحك • ومن مات يهوى غيره من عدوه • فليس له الا الي النار مسلك • ابا حسن افديك نفسي
واسرتي • وما لي وما اصبحت في الارض املك • ابا حسن اني بفضلك عارف • واني بحبل من هواك لممسك
وانت وصي المصطفى وابن عمه • وانا لمعادي مبغضيك ... • موالي لك ... • ...
ولاح يجانبني في علي ... • فمثلك ... • وبعضي ازين ابيات را از ... روايت كرده كه
شعر كتب الرسول ... • لا ... • ... • ...
فابشروا اليوم ... • ... • ... • ...
يعني ... كسانيكه علي را ... دوست ... ميخورد را ... ... وبقا
... كه در بهشت عدن ... حضرت ... از كاملان ... بشارت
... روضه ... علي ... بوقت وفات ... بر جبران عالم
... هر كدام كه ... صفات ... باشد آنكه ... شهادت عرض كرد وجان ... تسليم نمود
وبعضي كه اشعار سيد ... آثار ... بر آن ... در حال ... بار ...
شماتت اعداي سياه ... وآنكه مبادا ايشان آن حال ... شاه ... حال ...
وان ... ابوبكر وعمر ... چنانكه از ... ناحيه ... كه وقتي بعضي از ... او را
بعرض پادشاه ... مغفور رسانيدند وچون او را ... آهن حاضر ساخته ...
واين دانست كه ... متوجه او خواهد شد ... كشته ... عتاب ... خطاب پادشاه
... منسوب نمود گفت ... بكي كه ... شمشير ... نخواهد گفت كه ... عمر
زد ومنابراين پادشاه مغفور تقصير او را عفو فرمود وچگونه باعث ... سيد مذكور ... آن ... بود
... شماتت ... باشد ... حال آنكه او ... نسل خاندان حيدري • وكالد ... بنيل شفاعت پيغمبري
خاطر جمع بود از آنكه آن سياهي ... نامه اعمال او باشد ... آثار او ... خواهد
... چنانكه ... در كتب ... كه متضمن عدم ... كرده كوئي ...
... خاندان • ... از شيخ يوسف عاري نقل نموده ... شعر
... چه روي ... شد • ... طاعت چه گناه ... چه ...
... چه سياه وايضا در امالي شيخ ابو جعفر طوسي از امام جعفر محمد باقر عليه السلام
روايت كرده اند ما ثبت الله تعالى حب علي بن ابي طالب في قلب احد فزلت له قدم الا ثبت
له قدم اخرى يعني خاصيت محبت علي بن ابي طالب آنست كه هر كرا خداي تعالى آنرا دروي جاري دارد

اگر يك قدم او بلغزد قدم ديگر بجاي خود ثابت باشد چرا كه پاي عمل سيد حميري بسبب شرب الخمر لغزيده بود
در سنگيني پاي اعتقاد او بكسر مو خللي نبود و مدار دخول در دين محمدي ٭ و مناط فوز و نجات ابدي بر معرفت
خدا و رسول و ائمه هدي باشد و مطلق عمل از واجب اعتقاد صحيح و مذهب درست قدري و وزني نباشد
چنانكه گفته اند شعر بي مذهب درست نماز ترا درست نيست ٭ زاهد اگر ز چشمه حيوان وضو كند
و نيز گفته اند شعر محال القاء علي ... درست نيست نماز ٭ اگرچه سينه اشتر كنند پيشاني و از لطايف متعلقه
باين مقام آنست كه روزي يكي از مدعيان باطل هزيلي از اهل حق گفت كه سبب چيست كه طايفه شيعه
با آنكه خود را از اهل حق مي گويند ٭ در طريق عبادت كمتر مي پويند ٭ و اهل سنت را كه باطل مي شمارند در فن
عبادت پيشتر دارند ٭ و در اداي سنن و مستحبات مبالغه تمام بجاي مي آرند ٭ آن عزيز در جواب گفت كه چون
اهل سنت اصل اعتقاد خود را كه بنياد كار است باخته اند ٭ شيطان از ايشان فارغ است و خاطر جمع
لاجرم شيطان بعبادت باطل ايشان كاري ندارد ٭ و همت بر وسوسه ايشان در ان باب نميگمارد و چون
در عقيده شيعه خلل نمي تواند انداخت ٭ و در آنجا كاري نمي تواند ساخت ٭ بالضروره رخنه در عبادت
ايشان مي اندازد ٭ و بمجرد آن فتنه شيطنت خود را تسلي مي سازد ٭ و في الجمله مبالغه شيعيان آنچه در باب
كارسازان مانند خوف و نان قوانند بود ٭ اعتقاد درست بهشت طرازند و دوزخ گداز است ٭ نه فزوني زيادتي عبادت
روزه و نماز ٭ چنانكه فاضل شعراي اهل ايمان ظهوري ترشيزي از زبان گفته شعر مدح علي نازد كه فوقش نه عبادت
يافتم ٭ خالد عصيان از بهر خوبي جايي ديگر است ٭ والله الموفق در رسائل يكصد و هفتاد و نه از
هجرت در بغداد بجوار رحمت ايزدي انتقال نمود و اكابر و شرفاي شيعه كه در كوفه بودند هفتاد كفن در سنه
و هرون الرشيد از نماز خود او را كفن كرد و گفتند كه اهل كوفه فرستاده بودند باز پس فرستاد
عباسي بر او نماز كرد و چنانچه در حواشي شيعه اماميه است پنج تكبير بجا آورد و شيخ كشي در
كتاب كشف الغمه نظر رسيده كه وفات سيد در سال يكصد و نود بوده و وفات او در سال يكصد و هفتاد و
سه والله اعلم تفصيل احوال و اشعار او در مطاعن خلفاي ثلثه گفته در كتاب جوامع مذكور است
بانجا رجوع نمايند دعبل بن علي الخزاعي رحمه الله تعالي احوال خجسته مآل او بتفصيل و اجمال در كتب
كشف الغمه و كتاب عيون الرضا و ساير كتب رجال شيعه اماميه مذكور است و دولتشاه سمرقندي در
تذكره خود بيان احوال او نموده و وجه تسميه كه دعبل بن علي الخزاعي فاضل و بلاغت زياده از وصف داشته
و متكلم و اديب و شاعر و عالم فقيه و در روزگار هرون الرشيد از جانب بغداد آمده هرون او را
محترم داشتي و همراه حضرت امام الانس والجن علي بن موسي الرضا عليه التحية والثنا بخراسان آمد و حضرت
امام الشيخ محمد بن اسلم طوسي در مجلس او مي بوده اند و اسحق بن راهويه الحنظلي مهار شتر مي كشيده
و در آن سفر دعبل او را بنوادر و امثال و اشعار مشغول مي كرد ٭ دعبل مرثيه ايست در حق امام موسي
كاظم عليه السلام شنيد آن مرثيه را پيش امام رضا عليه السلام خوانده بدين بيت رسيد شعر قبر ببغداد لنفس زكية

چاصل

تضمنها

تضمنها الرحمن في الغرفات ٭ امام گفت يك بيت ديگر من بگويم بدين قصيده الحاق كن تا قصيده تو درست
شود شعر و قبر بطوس يا لها من مصيبة ٭ توقد في الاحشاء بالحرقات ٭ دعبل گفت يا امام اين بيت هم
وحشت انگيز است و اين قبر كه خواهد بود فرمود كه اين قبر منست و دير نباشد كه در طوس قبر من مطاف شيعه
احباء و عظام من شود دعبل بگريست حضرت امام نيز در گريه شد دعبل صاحب ديواني است مشتمل بر لطايف
و قصايد و ديوان او مشهور است و خواجه رحمه الله مستوفي قزويني كه صاحب تاريخ گزيده است اشعار او را
در تاريخ خود بسيار آورده اينست تمام كلام دولتشاه ليكن مخفي نماند كه آنكه گفته كه دعبل در سفر خراسان
همراه حضرت امام بود مخالف آنچه درست است كه در كتب مذكوره مسطور است از جمله در كتاب كشف الغمه از دعبل
نقل نموده كه چون قصيده منسوبه مدارس آيات را نظم نمودم قصد آن كردم كه بخدمت امام ابو الحسن علي
ابن موسي الرضا عليهما السلام بخراسان روم و آن قصيده بعرض ايشان رسانم پس چون بخراسان رفتم و
بخدمت آنحضرت مشرف گشتم و قصيده را براي ايشان خواندم تحسين بسيار نمودند و فرمودند كه كس را
نگو اين قصيده را بكسي مخوان تا آنكه خبر آمدن من بمامون رسيده و مرا بنزد خود طلبيده آنگاه
گفت كه قصيده مدارس آيات را پيش من بخوان من انكار معرفت آن قصيده كردم پس يكي از خادمان را فرمود كه
حضرت امام رضا عليه السلام را طلب نمايد و بعد از ساعتي آنحضرت تشريف فرمودند پس مامون بآنحضرت گفت
كه از دعبل التماس نمودم كه قصيده مدارس آيات را براي ما بخواند انكار معرفت آن نمود آنحضرت بمن امر فرمودند
كه اي دعبل آن قصيده را بخوان پس خواندم آنرا و مامون تحسين بسيار نمود و پنجاه هزار درم كرم كرد
و حضرت امام رضا عليه السلام نيز مبلغ انعام فرمود پس من بآنحضرت گفتم كه توقع آن داشتم كه از جامه هاي بدن شما
خود جامه بمن كرم نمائيد تا در وقت مردن كفن خود سازم فرمود كه چنين كنم و بمن جامه بخشيدند كه
خود آنرا استعمال نموده بودند و مخففه لطيفه بمن شفقت فرمودند و فرمودند كه اين را نگاه دار كه بسبب
آن مصون و محفوظ خواهي بود و بعد از ان فضل بن سهل ذو الرياستين كه وزير مامون بود صله بمن
داد و اسب تركي زرد رنگ با زين مرا با آن فرستاد و چون متوجه عراق شدم ...
و در اثناي راه بعضي از قطاع الطريق بر ما بيرون آمدند و مرا و رفيقان مرا غارت كردند چنانكه
بر بدن من هيچ جامه باقي نگذاشتند و من بآنچه از جمله اسباب خود بود متحير بودم الا از ان جامه و مخففه
كه حضرت امام بمن انعام فرموده بودند و تفكر ميكردم در ان سخن كه بمن گفته بودند كه اين جامه را
حفظ كن كه ببركت آن محفوظ خواهي بود كه ناگاه يكي از ان كردان سوار بر اسبي كه فضل بن سهل بمن
داده بود سوار شده نزديك من آمد و اين مصرع شعر را خواند كه مدارس آيات خلت من تلاوة ٭ و بگريه
چون من اين حالت از او مشاهده كردم تعجب نمودم كه در ميان شخص شيعي مي بينم و دنيادار طمع در
استرداد جامه و مخففه حضرت امام كرده با آن شخص گفتم كه اي مخدوم اين قصيده از كيست گفت ترا با
اين چكار است گفتم اين پرسش من سببي دارد كه از ان خبر خواهم گفت اين قصيده را شيخ ...

ثبت بصاحبش چه از انت که مخفی ماند گفتم او کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا
پس گفتم والله که دعبل منم و این قصیده از منست آنحضرت از جای در آمد گفت این چه سخن دروغ است کلمات
که مبکو شد گفتم از اهل قم آنحضرت مخفی نماید پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من
سؤال نمود همگی گفتند که این دعبل بن علی الخزاعیست چون مرا یقین دانست که گفت جمیع مال اهل قافله
بجهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی کرد که رسیاه اصحاب خود تا جمیع اموال ایشان را دادند و مال از بدره
شد بعمل اسن رسانیدند و سر آنحضرت امام علیه السلام از آن خبر داده بود ظهور نمود و جمیع اهل قافله
برکت جامه و مقنعه آنحضرت امام مأمون ماندیم و در کتاب عیون الرضا مذکور است که چون دعبل از آن
ورطه خلاص یافت و بشهر قم رسید شیعه قم بخدمت او آمدند و از او التماس خواندن قصیده مذکوره
نمودند دعبل ایشان را امر نمود بمسجد جامع بروند بر منبر رفت و قصیده را برایشان خواند و اهل قم مال و
خلعت بسیار براو نثار کردند آنگاه چون خبر جبه مبارک آنحضرت که به دعبل داده بود بگوش اهل قم رسید
از او التماس نمودند که آنرا بهزار دینار با ایشان بفروشد دعبل از آن امتناع نمود و بگریه التماس نمود
که پاره از آنرا بهزار دینار با ایشان بفروشد آن نیز در جواب قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی
از جوانان خروج نموده که با آن قافله بودند خود را باو رسانیدند و جبه را از او بزور گرفتند چون دعبل
بقم بازگردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبه را باو بدهند آن جوانان از آن امتناع نمودند و اشتغال
از مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل را گفتند که جبه بدست تو نمی آید همان هزار دینار را بگیر دعبل
قبول نکرد و آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره از آن جبه باو دهند آن جماعت قبول نمودند و
پاره از جبه را با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن خود معاودت نمود چون بوطن رسید دید که دزدان
خانه او را تمام غارت کرده اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام علیه السلام آنحضرت صد هزار دینار
نیز باو داده بود و فرموده بود که این را نگاهدار که بآن محتاج خواهی شد دعبل آنرا بشیعه عراق فروخته
بود و عوض هر دیناری صد دینار باو دادند چنانچه از آن صد هزار دینار زر بدست او آمد
و مقارن این حال چشم جاریه دعبل که با او محبتی عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان را برسر او
حاضر ساخت چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج آن نمی توانیم
نمود و چشم چپ او را معالجه میکنیم و امیدواریم که خوب شود دعبل از این سخن غمناک شد و گریه
بسیار نمود تا آنکه پاره جبه حضرت امام علیه السلام که همراه داشت او را بیاد آمد آنگاه آنرا بر چشم
جاریه مالید و چشمهای او را اول شب همچنان بازبست و چون صباح شد ببرکت آن چشمهای او بهتر
از اول سالم شد و قصیده مذکوره اینست **شعر** تجاوبن بالأرنان والزفرات
نوائح عجم اللفظ والنطقات ٭ يخبرن بالأنفاس عن سر أنفس ٭ أسارى هوى ماض وآخر آت
فأسعدن أو أسعفن حتى تقوضت ٭ صفوف الدجى بالفجر منهزمات ٭ على العرصات الخاليات من المها

سلام شج

سلام شج صب على العرصات ٭ فعهدي بها خضر المعاهد مألفا ٭ من العطرات البيض والخفرات
ليالي يعدين الوصال على القلى ٭ ويعدي تدانينا على الغربات ٭ وإذ هن يلحظن العيون سوافرا
ويسترن بالأيدي على الوجنات ٭ وإذ كل يوم لي بلحظي نشوة ٭ يبيت بها قلبي على نشوات
فكم حسرات هاجها بمحسر ٭ وقوفي يوم الجمع من عرفات ٭ ألم تر للأيام ما جر جورها
على الناس من نقض وطول شتات ٭ ومن دول المستهترين ومن غدا ٭ بهم طالبا للنور في الظلمات
فكيف ومن أنى يطالب زلفة ٭ إلى الله بعد الصوم والصلوات ٭ سوى حب أبناء النبي ورهطه
وبغض بني الزرقاء والعبلات ٭ وهند وما أدت سمية وابنها ٭ أولي الكفر في الإسلام والفجرات
هم نقضوا عهد الكتاب وفرضه ٭ ومحكمه بالزور والشبهات ٭ ولم تك إلا محنة كشفتهم
بدعوى ضلال من هن وهنات ٭ تراث بلا قربى وملك بلا هدى ٭ وحكم بلا شورى بغير هداة
رزايا أرتنا خضرة الأفق حمرة ٭ وردت أجاجا طعم كل فرات ٭ وما سهلت تلك المذاهب فيهم
على الناس إلا بيعة الفلتات ٭ وما قيل أصحاب السقيفة جهرة ٭ بدعوى تراث في الضلال نبات
ولو قلدوا الموصى إليه أمورها ٭ لزمت بمأمون على العثرات ٭ أخي خاتم الرسل المصفى من القذى
ومفترس الأبطال في الغمرات ٭ فإن جحدوا كان الغدير شهيده ٭ وبدر وأحد شامخ الهضبات
وآي من القرآن تتلى بفضله ٭ وإيثاره بالقوت في اللزبات ٭ وعز خلال أدركته بسبقها
مناقب كانت فيه مؤتنفات ٭ مناقب لم تدرك بكيد ولم تنل ٭ بشيء سوى حد القنا والظبات
نجي لجبريل الأمين وأنتم ٭ عكوف على العزى معا ومناة ٭ بكيت لرسم الدار من عرفات
وأسبلت دمع العين بالعبرات ٭ وبان عرى صبري وهاجت صبابتي ٭ رسوم ديار قد عفت وعرات
مدارس آيات خلت من تلاوة ٭ ومنزل وحي مقفر العرصات ٭ لآل رسول الله بالخيف من منى
وبالبيت والتعريف والجمرات ٭ ديار لعبد الله بالخيف من منى ٭ وللسيد الداعي إلى الصلوات
ديار علي والحسين وجعفر ٭ وحمزة والسجاد ذي الثفنات ٭ ديار لعبد الله والفضل صنوه
نجي رسول الله في الخلوات ٭ وسبطي رسول الله وابني وصيه ٭ ووارث علم الله والحسنات
منازل وحي الله ينزل بينها ٭ على أحمد المذكور في السورات ٭ منازل قوم يهتدى بهداهم
فتؤمن منهم زلة العثرات ٭ منازل كانت للصلاة وللتقى ٭ وللصوم والتطهير والحسنات
منازل لا تيم يحل بربعها ٭ ولا ابن صهاك هاتك الحرمات ٭ ديار عفاها جور كل منابذ
ولم تعف للأيام والسنوات ٭ قفا نسأل الدار التي خف أهلها ٭ متى عهدها بالصوم والصلوات
وأين الأولى شطت بهم غربة النوى ٭ أفانين في الأقطار مفترقات ٭ هم أهل ميراث النبي إذا اعتزوا
وهم خير سادات وخير حماة ٭ إذا لم نناج الله في صلواتنا ٭ بذكرهم لم يقبل الصلوات
مطاعيم في الإعسار في كل مشهد ٭ لقد شرفوا بالفضل والبركات ٭ وما الناس إلا غاصب ومكذب

ومضطغن ذو احنة وترات ٭ اذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر ٭ ويوم حنين اسبلوا العبرات
وكيف يحبون النبي ورهطه ٭ وهم تركوا احشاءهم وغرات ٭ لقد لاينوه في المقال واضمروا
قلوبا على الاحقاد منطويات ٭ فان لم تكن الا بقربى محمد ٭ فهاشم اولى من هن وهنات
سقى الله قبرا بالمدينة غيثه ٭ فقد حل فيه الامن بالبركات ٭ نبي الهدى صلى عليه مليكه
وبلغ عنا روحه التحفات ٭ وصلى عليه الله ما ذر شارق ٭ ولاحت نجوم الليل مبتدرات
افاطم لو خلت الحسين مجدلا ٭ وقد مات عطشانا بشط فرات ٭ اذا للطمت الخد فاطم عنده
واجريت دمع العين في الوجنات ٭ افاطم قومي يا ابنة الخير واندبي ٭ نجوم سماوات بارض فلاة
قبور بكوفان واخرى بطيبة ٭ واخرى بفخ نالها صلوات ٭ واخرى بارض الجوزجان محلها
وقبر بباخمرى لدى الغربات ٭ وقبر ببغداد لنفس زكية ٭ تضمنها الرحمن في الغرفات
وقبر بطوس يا لها من مصيبة ٭ الحت على الاحشاء بالزفرات ٭ الى الحشر حتى يبعث الله قائما
يفرج عنا الغم والكربات ٭ علي بن موسى ارشد الله امره ٭ وصلى عليه افضل الصلوات
فاما المصيبات التي لست بالغا ٭ مبالغها مني بكنه صفات ٭ قبور بجنب النهر من ارض كربلا
معرسهم منها بشط فرات ٭ توفوا عطاشا بالفرات فليتني ٭ توفيت فيهم قبل حين وفاتي
الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم ٭ سقتني بكاس الذل والفظعات ٭ اخاف بان ازدارهم فتشوقني
مصارعهم بالجزع فالنخلات ٭ تقسمهم ريب المنون فما ترى ٭ لهم عقوة مغشية الحجرات
خلا ان منهم بالمدينة عصبة ٭ مدينين انضاء من اللزبات ٭ قليلة زوار سوى ان زورا
من الضبع والعقبان والرخمات ٭ لهم كل يوم تربة بمضاجع ٭ ثوت في نواحي الارض مفترقات
تنكب لأواء السنين جوارهم ٭ ولا تصطليهم جمرة الجمرات ٭ وقد كان منهم بالحجاز وارضها
مغاوير نحارون في الازمات ٭ حمى لم تزره المذنبات واوجه ٭ تضيء لدى الاستار في الظلمات
اذا اوردوا خيلا تسعر بالقنا ٭ مساعير حرب اقحموا الغمرات ٭ فان فخروا يوما اتوا بمحمد
وجبريل والفرقان والسورات ٭ وعدوا عليا ذا المناقب والعلى ٭ وفاطمة الزهراء خير بنات
وحمزة والعباس ذا الهدي والتقى ٭ وجعفرا الطيار في الحجبات ٭ اولئك لا منتوج هند وحزبها
سمية من نوكى ومن قذرات ٭ ستسأل تيم عنهم وعديها ٭ وبيعتهم من افجر الفجرات
هم منعوا الآباء عن اخذ حقهم ٭ هم تركوا الابناء رهن شتات ٭ وهم عدلوها عن وصي محمد
فبيعتهم جاءت على الغدرات ٭ ملامك في آل النبي فانهم ٭ احباي ما داموا واهل ثقاتي
تخيرتهم رشدا لنفسي انهم ٭ على كل حال خيرة الخيرات ٭ نبذت اليهم بالمودة صادقا
وسلمت نفسي طائعا لولاتي ٭ فيا رب زدني في هواي بصيرة ٭ وزد حبهم يا رب في حسناتي
سأبكيهم ما حج لله راكب ٭ وما ناح قمري على الشجرات ٭ واني لمولاهم وقال عدوهم

واني

واني لمحزون بطول حياتي ٭ بنفسي انتم من كهول وفتية ٭ لفك عناة او لحمل ديات
وللخيل لما قيد الموت خطوها ٭ فاطلقتم منهن بالذربات ٭ احب قصي الرحم من اجل حبكم
واهجر فيكم زوجتي وبناتي ٭ واكتم حبيكم مخافة كاشح ٭ عنيد لاهل الحق غير مواتي
فيا عين بكيهم وجودي بعبرة ٭ فقد آن للتسكاب والهملات ٭ لقد خفت في الدنيا وايام سعيها
واني لارجو الامن عند وفاتي ٭ الم تر اني مذ ثلاثين حجة ٭ اروح واغدو دائم الحسرات
ارى فيئهم في غيرهم متقسما ٭ وايديهم من فيئهم صفرات ٭ وكيف اداوي من جوى بي والجوى
امية اهل الكفر واللعنات ٭ وآل زياد في الحرير مصونة ٭ وآل رسول الله منهتكات
سأبكيهم ما ذر في الارض شارق ٭ ونادى منادي الخير بالصلوات ٭ وما طلعت شمس وحان غروبها
وبالليل ابكيهم وبالغدوات ٭ ديار رسول الله اصبحن بلقعا ٭ ودار زياد اصبحت عمرات
وآل رسول الله تدمى نحورهم ٭ وآل زياد ربة الحجلات ٭ وآل رسول الله تسبى حريمهم
وآل زياد آمنوا السربات ٭ وآل رسول الله هلب رقابهم ٭ وآل زياد غلظ القصرات
اذا وتروا مدوا الى واتريهم ٭ اكفا عن الاوتار منقبضات ٭ فلولا الذي ارجوه في اليوم او غد
تقطع نفسي اثرهم حسرات ٭ خروج امام لا محالة خارج ٭ يقوم على اسم الله والبركات
يميز فينا كل حق وباطل ٭ ويجزي على النعماء والنقمات ٭ فيا نفس طيبي ثم يا نفس فابشري
فغير بعيد كلما هو آت ٭ ولا تجزعي من مدة الجور انني ٭ ارى قوتي قد آذنت بثبات
فيا رب الرحمن من ذلك مدتي ٭ واخر في عمري ووقت وفاتي ٭ شفيت ولم اترك لنفسي غصة
ورويت منهم منصلي وقناتي ٭ فاني من الرحمن ارجو بحبهم ٭ حياة لدى الفردوس غير بتات
عسى الله ان يرتاح للخلق انه ٭ الى كل قوم دائم اللحظات ٭ فان قلت عرفا انكروه بمنكر
وغطوا على التحقيق بالشبهات ٭ تقاصر نفسي دائبا عن جدالهم ٭ كفاني ما القى من العبرات
احاول نقل الصم عن مستقرها ٭ واسماع احجار من الصلدات ٭ فحسبي منهم ان ابوء بغصة
تردد في صدري وفي لهوات ٭ فمن عارف لم ينتفع ومعاند ٭ يميل مع الاهواء للشهوات
كأنك بالاضلاع قد ضاق رحبها ٭ لما حملت من شدة الزفرات

وشیخ اجل ابوجعفر طوسی در کتاب امالی از یحیی بن اکثم قاضی روایت نموده که گفت بعد از وفات حضرت امام رضا علیه السلام مأمون دعبل طلبید واو را امان داد ومن در خدمت مأمون نشسته بودم که دعبل آمد وچون نزدیک بایستاد مأمون او را گفت که بخوان بجهت من قصیده کبیره را خود را دعبل انکار معرفت آن کرد وگفت این قصیده نگفته‌ام پس مأمون او را بر خواندن آن امان داد وآنگاه دعبل بخواند

شعر

تأسفت جارتي لما رأت زوري ٭ وعدت الحلم ذنبا غير مغتفر ٭ ترجو الصبا بعد ما شابت ذوائبها
وقد جرت طلقا في حلبة الكبر ٭ اجارتي ان شيب الرأس نغصني ٭ ذكر المعاد وارضاني عن القدر

لو كنت اركن للدنيا و زينتها ٭ اذا بكيت على الماضين من نفر ٭ اخنى الزمان على اهلي فصدّعهم
تصدّع الشعب لاقى صدمة الحجر ٭ بعض اقام و بعض قد اهاب به ٭ داعي المنية والباقي على الاثر
اما المقيم فاخشى ان يفارقني ٭ ولست اوبة من ولّى بمنتظر ٭ اصبحت اخبر عن اهلي و عن ولدي
كحالم قصّ رؤيا بعد مدّكر ٭ لولا تشاغل عيني بالاولى سلفوا ٭ من اهل بيت رسول الله لم اقر
وفي مواليك للمحزون مشغلة ٭ من ان تبيت لمفقود على اثر ٭ كم من ذراع لهم بالطف بائنة
وعارض بصعيد الترب منعفر ٭ امسى الحسين و مسراهم لمقتله ٭ وهم يقولون هذا سيد البشر
يا امة السوء ما جازيت احمد عن ٭ حسن البلاء على التنزيل والسور ٭ خلفتموه على ابنائه حين مضى
خلافة الذئب في انقاد ذي بقر ٭ يحيى بن اكثم چنين روايت كرده كه چون انشاد دعبل با مأمون رسيد
مرا بمن فرستاد و چون باز گشتم دعبل با من اين ابيات رسيده بود كه شعر لم يبق حي من الاحياء نعلمه
من ذي يمان ولا بكر ولا مضر ٭ الا وهم شركاء في دمائهم ٭ كما تشارك ايسار على جزر
قتلا و اسرا و تحريقا و منهبة ٭ فعل الغزاة باهل الروم والخزر ٭ ارى امية معذورين ان قتلوا
ولا ارى لبني العباس من عذر ٭ قوم قتلتم على الاسلام اولهم ٭ حتى اذا استمكنوا جازوا على الكفر
ابناء حرب و مروان و اسرتهم ٭ بنو معيط ولاة الحقد والوغر ٭ اربع بطوس على قبر الزكي بها
ان كنت تربع من دين على وطر ٭ ما ينفع الرجس من قرب الزكي و ما ٭ على الزكي بقرب الرجس من ضرر
هيهات كل امرئ رهن بما كسبت ٭ له يداه فخذ ما شئت او فذر ٭ و چون قصيده تمام شد مأمون
عمامه خود را بزمين زد و گفت صدقت والله يا دعبل و شيخ اجل ابو الفتوح رازي در تفسير آيه كريمه
الله لا اله الا هو الحي القيوم آورده كه چون دعبل در مرض الموت اين ابيات گفت شعر اعدّ لله يوم يلقاه
دعبل ان لا اله الا هو ٭ يقولها مخلصا عسى بها ٭ يرحمه في القيامة الله ٭ الله مولاه والنبي ومن
بعدهما فالوصيّ مولاه ٭ و وصيت كرد كه با او در كفن بنهند چنان كردند چون او را دفن كردند كسي او را
در شب بخواب ديد از او پرسيد كه ما فعل الله بك خداي تعالى با تو چه كرد گفت حق تعالى بسبب
بآن ابيات بر من رحمت كرد رحمة الله عليه و در آخر كتاب روضة الشهداء از كتاب بهجة المجالس
نقلست كه برادر دعبل خزاعي روايت كرده كه چون پدرم را وفات رسيد از آن سبب اندوه بسيار گرفت
مرا از آن واقعه بترسيدم و اين صورت را از مردم پوشيدم و گفتم تا بخاطري او را ابشنده
و از جهت وي بسيار ملول بودم شب او را بخواب ديدم كه با روي روشن و جامه سفيد بود گفتم
پدر در وقت رحلت علامات عجيب از تو ظاهر شد كه آن زمان بسيار دور بود و كرد كه تا الان گفتم
خبر مرا چون بديدم مرا در بهشت ... ديدم كه رسول خداي صلوات الله وسلامه عليه
و گفت دعبل تو ئي كه گفتي يا رسول الله و مرا گفت بخوان مرثيه كه در حق شهداي اهل بيت من گفته
شعر لا اضحك الله سن الدهر ان ضحكت ٭ و آل احمد مظلومون قد قهروا ٭ تا آخر قصيده

وحضرت رسالت

وحضرت رسالت بسيار گريست و چون تمام شد فرمود كه خوب گفته و بر او شفاعت كرد تا بخشيدند و اين
جامه رسول خدا است كه بر بدن دارم رحمه الله تعالى ابو الطيب احمد بن الحسين بن الحسن بن عبد الصمد الجعفي
الملقب بالمتنبي بحر شعراي عرب و ابو علم ادب است پدر او بر دو جهي كه در كتاب انساب سمعاني مسطور است
سقاي ابو الحسن محمد بن يحيى و قوايح او بود و در كوفه بر پشت شتر اشتغال آب مي نمود و مادر او از زنان
جليله همدان است كه همگي شيعه باخلاص امير المؤمنين عليه السلم بوده اند چنانكه در مقدمات اين كتاب
مذكور شد در تاريخ ابن كثير شامي مسطور است كه متنبي در سنه ثلث و ثلثمائه در كوفه متولد شد
و در نواحي شام نشو و نما يافت و در آنجا تحصيل علوم ادبيه نموده باندك روزي بر اهل زمان خود فائق
آمد در كتاب انساب سمعاني مذكور است كه قوت حافظه او بمرتبه بود كه هر نظم كه در يك ورق
بودي حفظ نمودي و در تاريخ ابن خلكان مسطور است كه اطلاع و استحضار او در علوم عربيه بمرتبه
كه هر لغتي كه از او مي پرسيدند شاهد آن را في البديهه از كلام عرب بنظم و نثر ذكر مينمود ايضا آورده كه
ابو علي فارسي رحمه الله كه از مشاهير ائمه نحو است روزي از متنبي پرسيد كه چند جمع بر وزن فعلى در لغت
عرب هست متنبي في الحال گفت كه حجلى و ظربى و اول جمع حجل است و آن مرغيست كه بزبان فارسي او را
كبك ميگويند و دوم جمع ظربان و آن نام جانوريست بد بوي و ابو علي نقل نموده كه بعد از آن سه شب
مطالعه كتب لغت نمودم كه شايد سيم كلمه بهم رسانم نيافتم و چنانكه ابن خلكان گفته چون متنبي
كامليست كه مثل ابو علي كه امام ارباب عربيه است در شان او چنين گويد در تذكره دولتشاه سمرقندي
مسطور است كه رشيد وطواط در حق متنبي ميفرموده كه در اقتباس معارف وحقايق و متانت سخن
جميع شعراي اسلاميه عيال متنبي اند و ديوان او در عرب و عجم مشهور گشته اكابر و فضلا آن را عزيز ميدارند
و بسياري از اكابر مثل امام ابن جني و غزي شرح بران نوشته و اكثر آن در مدايح آل حمدان كه از سلاطين
شيعه اماميه بوده اند ابن كثير آورده كه متنبي بعد از استجماع مواد استعداد در نواحي شام دعوي انتساب
بنسبت سيادت علويه نمود و بآن نيز اكتفا ننموده بدعوي نبوت سر افراخت و جمعي از جهال آن نواحي
با او گرويدند تا آنكه لؤلؤ كه از جانب كافور اخشيدي حاكم حمص بود بر سر او رفته و او را بدست آورده
حبس نمود و مدتي در حبس بود آخر دل او فيه توبه نمود و خلاص شده و بعد از اين واقعه متنبي از غايت شرمندگي
انكار آن دعوي ميكرد و اين تاريخ را نفي ميكرد و ان كرده كه در نسبت و عدم نسبت دعوي نبوت متنبي
مورخان اختلاف نموده اند غايت آنكه او را روايه وقوع دعوي نموده اند و حكم حضرت آن نموده
ملقب بمتنبي از جمله موهبات داشته و مؤلف را در هر باب از ترجيح و تايند و نظرات و آنچه از سياق
حال و مذهب متنبي ظاهر ميشود و بعضي از اشارات عبارات او بآن ناظر است آنست كه چون متنبي از
متغلبان عباسي و امثال ايشان آزرده خاطر بود خواسته كه بآن متغلبان خروج نمايد لاجرم بنابر
مصلحت خود را علوي ظاهر ساخته تا همچنانكه گروه شيعه بر ابراهيم و يحيى علويه بر بني العباس خروج

بوده‌اند جمع شد ندبرد و بر جمع شوند و بعد ایشان کاری از پیش برد و اگر چنین بودی هر آینه بر جمیع
نبوت مرتبه نظری بود و اهل زمان او به دادن او پی و جه بودی و انکار متنبی نیز بیجا نکنند که ترشح
آبیخه که نیم اشعار تکلم دارد و ظاهرا دعوی نبوت در ابداع لطایف اشعار و اختراع معانی ابکار بوده
بکار رفته ادعای مدح او فرموده شعر ما کان الناس تابی المتنبی * ای ثانٍ یری بکر الزمان * هو فی شعره
نبی و لکن * ظهرت معجزاته فی المعانی * و بعد اللتیا و التی چون متنبی از حبس خلاص یافت به ملازمت سیف
الدوله که از آل حمدان بود شتافت و از جوایز و صلات گرانمایه یافت * اتفاقا روزی در مجلس سیف الدوله
او را با ابن خالویه که از اکابر فضلای شیعه و مطاع سیف الدوله بود مباحثه واقع شد و ابن خالویه
بجانب او انداخت * و چون او را قدرت مقابله با ابن خالویه نبود آزرده شده از مجلس برخاست و بقصد
کافور اخشیدی والی مصر بمصر رفت و مجمع خود را با احتیاج تو زاده کرد که حیثیه گرم شد بر سبیل غلامان
سپاهی همراه در مجلس او حاضر می‌شد و بآخره کافور اخشیدی از او متوهم شده در مقام قصد او شد
و متنبی ابیاتی متضمن هجو او کرده از مصر بیرون آمد منقولست که چون هجو بعضی اکابر مصر کافور بر راس
کرد که متنبی دعوی شاعری بیچاره از او نیم بایست کرد در جواب گفت که نوهم تا از او بودکه
چه ... که از غایت علو نفس و قوت دعوی بعضی میکرد از او بی آنکه قصد استخلاص مصر کافور کرده
القصه چون متنبی از مصر مراجعت نمود بکوفه آمد و عبید الله ... که از اعاظم ... کوفه بود بقصیده
که در اوایل دیوان او واقع است مدح نموده و ابو القاسم طاهر بن الحسن بن طاهر علوی را که از اشراف زمان بود
بقصیده مدح نموده که چند بیت از آن اینست شعر نُقِرّ علینا یا ابن بنت محمد * من الفضل الاول الهادی الی
و ابهر آیات التهامی آیة * ابوک و اجدی ما لکم من مناقب * اذا ذکرت نفسی ... کالشهد * فما الذی یحیی کرام الکتائب
اذا علوی لم یکن مثل طاهر * فما هو الا حجة للنواصب * هو ابن رسول الله و ابن وصیه * و شبههما شبهت بعد التجارب
الا ایها المال الذی قد اباده * تعز فهذا فعله بالکتائب * لعلک فی وقت شغلت فؤاده * عن الجود او کثرت جیش محارب
حملت الیه من لسانی حدیقة * سقاها الحجی سقی الریاض السحائب * فحییت خیر ابن لخیر اب بها * لاشرف بیت فی لؤی بن غالب
و در آنجا ابن العمید و نیز ... که از اکابر فضلای شیعه است مدح نموده و بعد از آن ... ابواب صله
از او یافت آنگاه بقصد ملازمت سلطان عضد الدوله دیلمی متوجه فارس شد و او را در آنجا مدح نمود
و بی حد از انعام و صله یافت مخفی نماند که هر چند متنبی در آن گه عنان بخامه داد در مضمار رفعت سبقت برده
اکثر اطراف او کشیده داشته و نادری از نقوش مدایح ایشان بر صفحه ظهور نگاشته * آنست که او مدح
خود را از مدح حضرت نبوت و عترت علیه او شناخته چنانکه در بعضی از اشعار خود اشعار بآن نموده که
شعر و اعجب بمن اخلو هنئه * و قد غنیت فی القرا الحلیم و العنف * و در قطعه دیگر که شیخ ابو الفتوح
در کتاب الفواید از او نقل نموده گفته شعر و ترکت مدحی للوصی تعمدا * اذ کان نورا مستطیلا کاملا
و اذا استطال الشیء قام بنفسه * و ذات صفات الشمس تذهب باطلا * و در قطعه دیگر که سید المتألهین

ابن علی

بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار باو نسبت نموده گفته شعر قیل لی قل فی علی مدحا * ذکره یخمد نارا موصده
قلت هل امدح من فی فضله * حار ذو اللب الی ان عبده * و النبی المصطفی قال لنا * لیلة المعراج لما صعده
وضع الله علی ظهری یدا * فأراک القلب ان قد برده * و علی واضع رجلیه لی * بمکان وضع الله یده
مؤلف گوید این بیت آنکه یافعی و ابن کثیر نقل کرده اند که بعضی اقران متنبی با او گفتند که بسبب چیست که
جمیع سلاطین آل حمدان را مدح گفته و ابو فراس عم سیف الدوله را که بعلیه فضل و براعت و زیور عقل و دین
آراسته است مدح نگفته در جواب گفت که من شان او را در بزرگی و فضل زیاده از آن اعتقاد دارم که شعر
خود را لایق مدح او شمارم و بدیهه عقل حاکم است بآنکه هرگاه متنبی نسبت با ابو فراس که یکی از اکابر شیعه
امامیه بلکه غلامی از غلامان سلسله نبوت و شیعه علیه مرتضویه است در ایضام باشد آنحضرت امیر
بسیار اجل و اعلی از آن خواهد شمرد بلکه نام ایشان را ابعد از تقدیم مراسم تعظیم با اجزا ... و هیم
خواهد برد شعر هزار بار بشویم دهان بمشک و گلاب * هنوز نام تو بردن کمال بی ادبیست شیخ اجل عبد الجلیل
رازی در کتاب نقض الفضایح ابن ... که مشتمل از تصفای ضمیر اوست و در مدح حضرت امیر علیه السلام
واقع است نقل نموده شعر ابا حسن لو کان حبک مدخلی * جهنم کان الفوز عندی جحیمها * و کیف
یخاف النار من کان موقنا * بان امیر المؤمنین قسیمها * و در کتاب کشف الغمه نیز ... بیت در این
و بفخر ... در ابیات منقولست شعر رضیت بان الفی القیامة قائلا * ... حارثت حبه
ابا حسن ان کان حبک مدخلی * جحیما فان الفوز عندی جحیمها * و کیف یخاف النار من بات موقنا
بانک مولاه و انت قسیمها * و مخفی نماند که متنبی پیش از آنکه فرصت جمع دیوان خود یابد او را شهید ساختند
و بعد از آن جمعی از اعیان نظم و نسخ آن بر داشته و جمعی موافق مذهب و شرایط ایشان نمود آنچه
بعناد و تعصبی ... و چون نسخهای دیوان خالی از اختلاف نبوده ... نقصان بسیار است در تاریخ یافعی
مذکور است که چون متنبی از فارس برگردید و بنواحی بغداد رسید جمعی قطاع الطریق از اعراب بر
بر او آمدند و قصد او نمودند و او با پسر خود محسن نام و جمعی از غلامان که همراه بود با ایشان
در مقام مدافعه شدند و چون گروه اعدا بسیار بودند و چیرا شدند با بعضی از غلامان هلاک شد
او در مقام هزیمت شد در آن اثنا یکی از غلامان بانگ بر او زد که کجا میروی و حال آنکه تو در حق
این بیت شعر الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی * و الحرب و الضرب و القرطاس و القلم * متنبی چون
آن بیت را شنید * اطاله دعوی شجاعت خود را ناپسندیده بر گروه اعدا حمله نموده ... از ایشان
طعن بر خود زخم خاک هلاک انداخت و آخر آن گروه هجوم نموده او را از پای در آوردند و مخالف ... ابن
کثیر آورده که چون عضد الدوله آن ... و انعام نسبت بمتنبی بجا آورد شخصی که با متنبی اختصاص
می ورزید پیغام داشت که در خلوت از او سؤال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطایای عضد
الدوله و چون آن شخص این سؤال از متنبی نمود او در جواب گفت عطایای عضد الدوله بیشتر است اما

دران یکی هست و عطایای سیف الدوله اگرچه قلیل بود اما از روی اقبال طبع و عدم تکلف بوده
اینمعنی بسمع عضد الدوله رسید آزرده گردید و آن طایفه ابواب ارادت داشت که او را هلاک سازند
مؤلف گوید که هرکه بر علو شان و کثرت فضل و احسان عضد الدوله اندک اطلاعی داشته باشد میداند
که این سخن واهی و مصنوع متعصبان طریق ضلالت و گمراهیست و چه گنجایش دارد که عضد الدوله
از آنکه اهل مذهب خود را که او و استاد او ابو علی فارسی باو افتخار میکرده اند جهت اینقدر سخن تا
هلاک باشد شعر دوست را گر بایقاد رغو وخت * بهر کجی کلیم نتوان سوخت شمع * پوشیده نماند
بود که کلامی که ابن کثیر در مقام نسبت میان عطایای سیف الدوله و عضد الدوله از متنبی نقل نموده مشتمل
بر مبالغه ایست در مذمت تکلف که بر سخنگویان زمان نیز مخفی نخواهد بود چه هرگاه شاعر که اپیشه
از تکلف که در زیادتی در عطا او نمایند آن رجحان شد ظاهر است که اهل استغنا را ملاحظه آن باعث
خاطر منحرف باشد ابو الحسین مهیار بن مرزویه الکاتب الشاعر الدیلمی الفارسی شیخ عبد الجلیل
رازی و ابن کثیر شامی و یافعی آورده اند که او در اصل مجوسی و از اولاد انوشروان عادل بود و بر دست
سید رضی الدین رضی الله عنه که شریف و نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شد و شعر شیرین بر
طریق مذهب شیعه مشتمل بر طعن و قدح در خلفای ثلاثه و اتباع ایشان از او سر میزد تا آنکه ابو
القاسم بن برهان که یکی از اهل سنت بود روزی با او گفت ای مهیار از یک زاویه نار بزاویه دیگر انتقال
آمدی زیرا که مجوسی بودی و الحال که مسلمان شدی ذم صحابه میکنی مهیار در جواب گفت آری
احتمال دارد که جهت مشاهده احوال خران سابق و ضمن عزل و آل که معتقد بان فی اند بعد از خروج در آمدم
آتش اظهار معتقد خود را علانیه سوزند و کما از ایشان نایم * و ببرکت محبت اهل البیت علیهم السلام آتش
دوزخ برمن برد و سلام گشته بهشت و ه آیم * و بخلد آباد بهشت توجه نمایم * و مضمون جواب مهیار است
این قطعه که از استاد کوثر منقولست قطعه اتأرق عن الجحیم فاتی * کنت من اهلها و من ساکنیها
ما وجدت العذاب الأعلى من * منع الطهر انها من ابیها یافعی گفته که دیوان شعر او چهار مجلد است
وصاحب کتاب دمیة القصر گفته که در تحت هر کلمه از اشعار مهیار شاهد بیت معنوی از دو این ابتکار
وابن جوزی در تاریخ خود بعضی از اشعار او را ذکر نموده و گفته که چون همه اشعار او خوب بود بعین
فقد اقتصار واقع شد و چون اشعار مهیار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اعدای ایشان عند اد
واقع شده در وقت تالیف نیز مشکل حاضر بود لاجرم چیزی از آن بجز این قطعه که از قصیده لامیه او که در
کتاب کشف الغمه منقولست مذکور نگردید شعر یا ذا قتل عمدا و ذا احتک و قد خاطبی
دخل * و طالبک بقدیم حقدها * هبه احیک بالتراث و الذحل * و کیف ختم الرحم و اجمعوا * و اشتوروا
الرأی و انت منعزل * و لیس منکم قادح بزند قبل * و نماض علیک بعجل * یعنی چه پیش آمد قریش را که
عهد خود را آورده ساختند و دوستی که ظاهر میشود بکینه تبدیل نمودند و هیچ اندیشه در ... حشمت

بعیز

پیغمبر باشد صلوات الله علیه که طایفه تو بگفته قدیم نبودند و چگونه اجماع و مشورت ایشان در ماده خلافت
درست باشد در حالیکه تو از میان ایشان بودی و تجهیز و تکفین حضرت رسالت صلوات الله علیه اشتغال
مینمودی و حال آنکه هیچ یک از ایشان پیش از وفات حضرت رسالت شک و ریبی در شأن تو نداشتند
و غلط و سهو و نقصان در باره تو احتمال نمیدادند * و ظاهر اینست که قصیده لامیه است که شیخ حسن بن داود
گفته که سید جمال الدین احمد بن موسی بن طاوس علوی حسینی صاحب کتاب بشری شرحی بر آن نوشته و آنرا بکتاب
الازهار فی شرح لامیة مهیار موسوم ساخته و در سال چهارصد و بیست و هشت مهیار بجوار رحمت
آرامید ابو الحسن علی بن احمد بن منصور بن نصر بن بسام البسامی رحمه الله تعالی با کثرت فصاحت
او مشهور بود * و هجائی بسیار مستطرف است ابن کثیر آورده که او هجو بسیار میکرد و هیچکس در زمان او نبود که
هجو او ننمود تا آنکه پدر و مادر خود را نیز هجو نمود و چون متوکل عباسی علیه اللعنه امر کرد بهدم قبر منور حضرت
امام حسین علیه السلام و فرمود تا جمیع منازلی که در جوار آن آستان ملایک پاسبان بود خراب کردند و آن سر زمین را
شخم زده زرع ساختند ابن بسام این قطعه را در هجو آن ناصبی بد انجام گفت قطعه تالله ان کانت امیة قد اتت
قتل ابن بنت نبیها مظلوما * فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها * هذا لعمری قبره مهدوما * اسفوا علی ان لا یکونوا
شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما * در سال سیصد و سه وفات یافت عبد الله بن ابی طالب القمی رحمه الله تعالی
از فضلای شعرای فرقه ناجیه * و در اشتغال طبع نادر خاطر بوده * مصابیح کلام او در مشکلات اشعار
گفته اند سد عقده یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار * در وصف او تا در شکل بود لال و شاکل سحر حلال
صاحب کتاب دمیة القصر آورده که شعر بگمین خاتم او این بیت اخلاص قرین بود شعر اعدّ للبعث
ابو طالب * حب علی بن ابی طالب * و این قطعه نیز از اشعار بلاغت آثار اوست قطعه مالک فی فضل آل
احمد من مالک انه هل * فعلا اذ الخطاب و کفی * و فی الهدی هل ختم الاحکام آل و ما امر * اذا
علی الذکی هل * و در ایامی که امیر حسام الدوله فارس بن عنان که از امرای شیعه امامیه است والی
روزگار و مزاحمت اعیان از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بجا کوبی آن آستان ملایک
پاسبان در تزاید بود و میخواست که بزبان حال چند بیت گفته شود تا آنرا مصحوب یکی از احباب فرستد
در برابر ضریح مقدس بخواند ابو طالب مذکور چون ندیم و مصاحب امیر مذکور بود حسب الالتماس او
این ابیات مناسب وقت نظم نمود شعر بمحمد و بحب آل محمد * علقت وسایل فارس بن محمد * یا آل احمد یا مصابیح الدجی
و منار منهاج السبیل الاقصد * لکم الحلیم و نرتم و لکم یبیح * و بکم الی سبیل الهدایة نهتدی * انی توسل
بجم و بحبکم * منکم لا ینبغی منه بد * ان ابن عنان کتب الفدی * و تقلدتکم رکاب الحسد * و لذی نار
جنمه نضوی * فالقلب منه محبکم التنهد * یا زائرا ارض الغری مسدد * سلم سلمت علی امام السید * بلغ امیر
المؤمنین تحیتی * و اذکره تحیتی و صدق فودی * و زر الحسین بکربلا و قل له * یا ابن الوصی و یا سلالة
احمد * فاسوق و انهم لم یلق عنه * و بعدت با الاطلع الا تنکد * و قالی شاهدت تقرب الولا

رأیت منهم ذا الحجی و مهتدی ٭ منی السلام علیک یا ابن المصطفی ٭ ابدا تروح مع الزمان و تغتدی
وعلی ابیک وجدک المختار ٭ والثاوین منهم فی بقیع الغرقد ٭ وابعث بهذا علی موسی و فی
طوس علی ذاک الرضا المستشهد ٭ وابن محمد فالسلام علی الجواد ٭ وعلی التقی وعلی النقی المسدد
و بالعسکری اعتصامی نجی ٭ و بقائم بالحق یصدع فی غد ٭ یجلو الظلام بنوره و هدیه ها
نحو الهدی فیها من مرشد ٭ انی تعلقت بحبکم ابدا فمن ٭ بحبکم یا آل احمد یسعد
مستبصرا فانه یجوز بصیرتی ٭ ما ذاک الا من طهارة مولدی ٭ المطرز العبدی رحمه الله مطرزی
رفیع شعری الاداب و سحاب الفضائل بحار الفضائل مخدوم الاحباب بود و فاضل شاعر زمانی و در مذهب تشیع
اثنا عشری است راغب در باب استحباب ختم بانگشتری از کتاب محاضرات ابن قطعه که مشتمل بر مدح اهل
در انکار ختم بیمین از او نقل نموده شعر فلا الخاتم فی الیمین و انما ٭ ما رایت ذاک تشبها بالصلوة
و تفرقا منی لانجهم ٭ و باعدا منی لکل فی ٭ الناصبین فهم بنظرهم ٭ اسم النبی یعنی و … فی
و مراد بصادق در قطعه مذکوره حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام که فرموده اند علامات شیعتنا
خمس تعفیر الجبین و التختم بالیمین و زیارة الاربعین و صلوة احدی و خمسین و الجهر ببسم الله الرحمن الرحیم
یعنی علامت شیعه ما پنج است آنکه پیشانی بر خاک مالند در سجده و انگشتر بدست راست دارند و بیستم
صفر زیارت حسین و شهیدان کربلا کنند و پنجاه و یک رکعت نماز در شبانروز از فرض و سنت بجا
آرند و در نماز بسم الله بلند گویند اگرچه قرائة آهسته کنند در موضعی که آهسته باید خواند ومخفی نماند
که بعضی که راغب در کتاب مذکور و زمخشری در کتاب ربیع الابرار ذکر نموده حضرت رسالت و آل و اصحاب
او ختم بیمین نموده اند و اول کسی که ختم بیسار نموده معاویه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت
معاویه و جماعت یزید اند از آن سنت نبوی اعراض نموده بسنت معاویه گرویده اند وصاحب کتاب هدایه
در فقه حنفی اعتراف باستحباب ختم بیمین نموده و از روی تعصب جاهلیه گفته که هر چند شرع ختم بیمین است
اما چون رفضه آن سنت را عادت خود ساخته اند ما ختم بیسار را شعار خود ساختیم وعجز آنکه با
وجود آن اقدام در رفض سنت حضرت رسالت و ایشان بدعت اهل ضلالت خود را اهل سنت و شیعیان
اهل بدعت می نامند سعت میدان ضلالت و رفعت بنیان غوایت ببین تا بچه غایت است ومخفی نماند که بعضی از
غلاة اهل سنت روی خود را در وضو بر عکس بدو دست شویند و شیعه بدست راست تنها میشوید و معرفت
بعضی از غلاة اهل سنت در بعضی از مؤلفات خود آن را بدعت شمرده و تشنیع بفعل کرده که روی بیکدست
میشوید وشیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن فرموده که هرگاه خواجه سنی را روا باشد که
با حصول عین نجاست استنجا بیکدست کند اگر شیعه جهت اقتدا برسول علیه السلام روی بیکدست شوید
شاید در وضوی ایشان نقصانی نرسد و چون حق تعالی در نص کلام گفته یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم
الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و از ظاهر آیه معلوم و مفهوم که بیکدست بلکه بدو

شوید

شوید اگر بعضی فقها را رسد که بقیاس … واحد حمل آیه کنند بر دو دست باز و صادق …
که حمل کنند بر یک دست با حجت تواتر و بنابر آنکه شیعه اکراه میدارند که یکبار شویند بهمان دست
روی شویند اما شاید بجربه آنکه نیست بایستی که فعل که پر داد در وضو تمام بدیرد که اگرچه که بدو دست
یکدست شوید لیکن هدا ازان سه کرت افتاد و سرکند و با فرا کنشت کنند پس کرد به لیک نیمه رافضی بجا
و لیک نیمه سنی بی مذهب که بر در وضو مرکب است یکدست شوید چون رافضیان و افراد را ترک کند
چون ناصبیان اگر من یک نیمه ناصبیش معاف دارم خواجه باید که یک نیمه رافضیش معاف دارد …
این یک نیمه سر تجا با لوفاق راست آید که همه جا خلاف خویش باشد و آخر رافضی در وضو اقتدا بکرد
که رسول کسی بود مصطفی و پاکیزه است و ناصبی سگ سنی در وضو اقتدا بمکر عمر کرده است
که او بدو دست شوید تا چون او و اولاد این پاکیزه نباشد والحمد لله رب العالمین مؤلف گوید
از جمله فضایح اهل سنت که از ختم بیمین بسیار رسید که قرارست آنکه در بلاد ایشان مانند …
و ماوراءالنهر کسی را بیند که جهت استبرا و استنجا ابریقی بدست گرفته باشد آنرا تشنیع کند و او را
برفض و بدعت منسوب سازند و عجب آنست که ایشان بول و غایط را خشک کنند و چون حمل خود را بدیوار
مالند و سنگ پاکیزه اعتقاد داشته اند و حجتی که صحیح که و انزلنا من السماء ماء طهورا لیطهرکم به خود از جو
و در طریق شستن قرآن و سنت بوید را رافضی و مبتدع باشند نقل است که در زمان سلطان مغفور
میرزا گورکان مردی قضا هروی هم از آنکه هنگام سالی بعرض خود را بمذهب حنفی که لایه … بود …
شیعه اشتغال نموده و جهت بعضی … را اطلاع حاصل شد در مقام مؤاخذه او شدند و بخدمت
سلطان گفتند که این مرد کار رافضی شده و بموجب فتوای علمای حنفی واجب القتل گشته سلطان از
ترجیح خاطر رسید خواست که در کار او تأخیری واقع شود از وی پرسید که بکدام حجت و دلیل از مذهب
حنفی بمذهب رفضه انتقال نموده مرد کار در عرض نمود که … دلیل که درین روزگار … معلولی از …
بعد از جهت شکوه حنفیان از کم جهت شستن بن میدادند کله آورده میدیدم و از آن شیعیان را از آن …
دور دیده از اینجا دانستم که حنفیان پلید مذهبی داشته اند الحسین الزواء احمد بن منیر الطرابلسی
رحمهم الله تعالی رافضی بوده که او شاعری مشهور و صاحب دیوانست و رافضی مجهوری بوده و میان او
و ابن قیسرانی شاعر که خود را نسبت بخالد بن ولید مخزومی مینمود و از شعرای مشهور بنی بوده معارضه
و مهاجات و مکاتبات بوده چنانکه میان فرزدق و جریر بوده واقع شده مرحوم در حلب مقیم بوده اند ودر
تاریخ قاضی ابن خلکان مذکور است که احمد بن منیر طرابلسی که لقب او مهذب الملک بود شاعری
مشهور بود دیوان شعر نیکو … و ترسل … جمیل … و پدرش در بازار … حلب حفظ قرآن و کتب علم
لغة و ادب نمود آنگاه بگفتن شعر میل نمود و از طرابلس بدمشق آمده ساکن شد و او رافضی بسیار هجو
بدزبان بود و چون ابن قیسرانی … معاصر او بود هجو بود ابن قیسرانی مقابل هجو او بعین قطعه گفته

وعینا وثنا م

شعر هجرت بنی حیا اما دا ابو یحیی صوالبه ٭ ولم یحض عنده الا صد یدی فان لی اسوة بالصحابة و در تذکرهٔ

ابن عراق مسطور است که سید ابو الرضا که نقیب اشراف و مرجع شیعهٔ اطراف بود غلامی ترکی نام داشت که محلی

احمد بن منیر بنظر بجی خود نگاه داشته بود و باو بنیاد چند قصیده نظم نمود و در آنجا شریف سید

مذکور نموده با آنکه آن غلام او را دو نماید از مذهب تشیع بمذهب اهل سنت انتقال خواهد نمود و چون آن

قصیده بسید مذکور رسید بی کلاه خود گفت که غلام او را با وجود آنکه عباد الله الاسلام بکفر انتقال نماید

و قصیده اینست شعر عذبی منا الشادن الذی امن هواه علی خطر ٭ فهو کالخد الذی لثمنا والبدر حسنا

وزادنا ما اخلاقه فی قلبی السلو ٭ فدیا الحرم هجبه وبیع لنا ذی حمد ٭ بالشعرین وبالصفا والرکن اقسم

وبحرمة البیت الحرام ومن بناه ٭ لا تشرب الموسوی الی الاصابه ٭ ابدا بجود فلم یزد علی ما نکره

ولیت آل امیة الطاهرین البایسین الغرر ٭ وجحدت بیعة حیدر وعدلت عنه ٭ والکذب لا وعید والطعن فی الحیاه النظر

واذا ما اخبر الغدیر اقول ما صح الخبر ٭ واذا جری ذکر الصحابة بین قوم قلت ٭ قدم الفضل العتیق ثم صاحبه عمر

والرسول عنه بیعة وعمر فیکم ٭ کل بشتبه ثم یقابل الا اصحاب البکر ٭ واقول لما رفع المصاحف فی صفین

والاشعری بار بدل المیراث ٭ فلا اصبح علی منبر ما کان ادری ٭ تعالی وقال الخلیفة صالحکم

والامام اخطأ بقول الخطاء ٭ وان قولة اول الحاربین علی علی ٭ وام المومنین حقا احمدی

رکبت علی جمل وانت بنیها الی ٭ وانت الفضل بن عیسی الخلیفة ٭ فان ابن حسن قبل جماله وبعلوه

ولقد اجود الذی ویعجبنا ٭ ما فضت لکان کفی وصف اذا افتدی ٭ وان لم یزید ما شرب الحمد

وعیشه ان لکن عن اولاده ما وراء ٭ وقلوب سکان المدینة الخارج ٭ ومحوا من اهل الحرم کما عمر

وان اخطر ذلک الفرات وما به ٭ وحلفت فی عشر الحرم بالمستلم ٭ ومرت فی طرح الجوب الحال

وقرب صبح فیهنا ما حصوم الیم ٭ ولعنت فیما حل قوت للابرار ٭ ولقد وقفت منکر الا اصلح

ووقفت فی وسط الطریق افتش ٭ وبکیت انقال الشهید بکاء ثار ٭ وشجت حسن عباده منتج العلا

فذا انسی اذ ورالی صاحبه ٭ ورتبت طاحه الذین بکر شیع ٭ وانذر فیها مالنبی عنها فی

وجنیت من ثمر التولی ٭ ولعنت ضلال الشام علی الضلال ٭ وسکنت علی وفقدت بهم

و مانند این حکایت است در تعریف انتقال بمذهب شیعه بمذهب اهل سنت انکه چنین مذکور

مسطور است که شریف حسن بن زید شهید شده و زید خود را بنابر تعصبی که از او واقع شده

امر الا دامر کرده او را حبس نموده و این ابیات را از حبس نوشته بخدمت شریف فرستاد شعر

اشکر الیک لما بغیت ٭ اجنت فیما بهم کلیت ٭ لا انتم الصالحین ٭ وما اتبعت ما جنت

لسیح فی بطن کفی ٭ وما کان علی جعفر قد طلبت ٭ از انتقال بمذهب شیعه که مستحق ثنا و حساب

باشد سوی ابیات مذکوره بنظر رسید و بعضی از اشعار عاشقانهٔ او در تاریخ یافعی و تاریخ ابن

خلکان مذکور است و وفات منیر که ابن او بود در سال پانصد و چهل و سه بود در طرابلس

و در سال پانصد و چهل و هشت در حلب در نواحی دمشق وفات یافت والله تعالی اعلم کثیر الخزاعی

عفی الله عنه او را کثیر عزه میخواندند اضافه بمعشوقه که عزه نام داشت در تاریخ یافعی مسطور است که

نام او عبد الرحمن و لقب او کثیر است بصیغهٔ تصغیر و او شیعی غالی قایل برجعت بود و از شعرای مشهور

عرب است که با عزه دختر جمیل بن حفصه که یکی از بنی حاجب بن غفار بود عشق میورزید و او را

با عزه حکایات و نوادر مشهور است و اکثر شعر که دارد در باب اوست و در کتب التعصب بوده از

آل ابی طالب و عبد الملک مروان عقیده او را میدانست هر گاه او را میدید بعنوان مطایبه باشعر

باو میگفت که بحق علی بن ابی طالب که از فلان چیز را خبر ده با فلان شعر را بر من بخوان و صاحب

التیسیر گفته که کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بوده و مع ذلک به بنی امیه مصاحبت میکرد

و ایشان بسبب حسن طبع و جودت ذهنی که داشت متعرض او نمی گشتند مؤلف گوید مبادر از کلام یافعی

و صاحب التیسیر آنست که کثیر عزه شیعی اثنا عشری بوده اما نه چنین است بلکه بوجهی که در

کتاب شافی از تالیف سید مرتضی علم الهدی مذکور است در احوال محمد بن حنفیه از تاریخ ابن خلکان

سابقا منقول شد کیسانی بوده و تا وقت مردن اعتقاد بامامت و مهدویت محمد بن حنفیه داشت

و او را تا وقت ظهور حضرت بر مقام رضوی زنده انکاشته و این اشعار در مذهب کیسانیه از قصیده

شعر الا ان الائمة من قریش ٭ ولاة الحق اربعة سواء ٭ علی والثلاثة من بنیه ٭ هم الاسباط لیس

بهم خفاء ٭ فسبط سبط ایمان وبر ٭ وسبط غیبته کربلاء ٭ وسبط لا یذوق الموت حتی ٭ یقود الخیل

یقدمها اللواء ٭ تغیب لا یری فیهم زمانا ٭ برضوی عنده عسل وماء و شیخ عبد الجلیل رازی در

کتاب نقض فرموده که او از جملهٔ مداحان و منادحان اهل البیت علیهم السلام بوده روایت کرده اند

بجسب حضور عبد الملک مروان مدحی گفته بود چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام از وی استماع یافت

گفت که ای کثیر چگونه طمع ثواب داری با آنکه دشمن ما را مدح کفتی در جواب گفت که ای مولای من او را

در آن مدح امام الهدی نگفته ام بلکه او را شجاع گفته ام و شجاع نام ماری بزرگ است و اسد گفته ام

و اسد کلب است پس آن حضرت تبسم فرموده اند و ایضا روایت نموده اند که روزی کثیر سواره بر راهی

میگذشت و حضرت امام محمد باقر پیاده می آمد و کثیر آن حضرت را ندید یا دید و علم بحالت او به

پیاده شده تعظیم ننمود و بعد از آن نادم شده بخدمت او گفت که آیا تو سواره میروی و حضرت امام پیاده میروی

در جواب گفت که آن حضرت را سوار نیافتم و حال من بسبب طاعت و فرمان بردار ایشان بوده است و راه ایشان

افضل است از حال مخالف اراده ایشان و این روایت اجل محققین سید مرتضی علم الهدی در مسائل جوابات

حاضر مشتمل ساخته وفات کثیر در سنه خمس و مایة بوده رحمه الله ابو تمام طائی نام او حبیب بن اوس است

در کتاب نجاشی و کتاب خلاصه مذکور است که ابو تمام امامی مذهب بوده و اشعار بسیار در مدح اهل بیت

داده و از آنجمله قصیده ایست که در آنجا ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام تا امام ابو جعفر محمد جواد علیه السلام ذکر

در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و جاحظ در کتاب حیوان گفته که ابو تمام طائی از روسای رافضه بود
و از تالیفات اوست کتاب حماسه و کتاب مختار شعر قبایل و عبدالله بن معتز در تذکره خود بعضی از اوایل
قصاید او را ذکر کرده و گفته که اگر تمام اوایل قصاید خوب ابو تمام را ذکر کنیم یک جزو از کتاب خود را بآن
شعر او باید ساخت و اگر چه بیک مصراع از اوایل آنها اکتفا کنیم و نیز گفته اند که اشعار او مشتمل بر قصیده
و هشتصد قطعه است و اکثر آنها خوبست و شعر بد ندارد مگر آنکه در بعضی از آنها الفاظ مغلق باشد
اما آنکه در شعر او چیزی باشد که از معانی لطیفه و محاسن و بدایع خالی باشد هرگز نبوده و نیز
گفته که چه خوب انصاف داده بحتری چون سؤال از شعر ابی تمام و شعر او نمودند در آنکه گفت که شعر خوب
او بهتر است از شعر خوب من و شعر بد من بهتر از شعر بد اوست و در تذکره مذکور مسطور است که یکی از
آشنایان ابی تمام گفت که روزی ابی تمام در وقتی که بقزوین بود رفتم و دیدم حجره او را که فرش آن کتب بود
دیدم که در میان آنها نشسته بود و کسی را نمیدید بدو نزدیک ساعتی توقف کردم و او بواسطه استغراق
در میان آن کتب و اشتغال بمطالعه آنها از آمدن من خبردار نشده بود بعد از ساعتی سر برداشت و چون
مرا دید سلام کرد و برخاست گفتم ای ابا تمام زحمت بسیار در مطالعه میکشی و صبر و طاقت بسیار داری
گفت بکار دیگری مشغول نیستم که از مطالعه کتب الفتی نیست و لذتی از غیر آن حاصل نیست و دیگر
که اگر یک امر بی مطالعه بنشینم دیوانه شوم گفتم که از این کتب که در اطراف تو جمع شده الحال بکدام
اهتمام و عنایت داری گفت کتبی که در یمین منست هاروتست و آنچه در یسار منست ماروتست و دو کس
از ایشان حرمی آنکه کتب بر من نگاه کردم که آنچه در یمین اوست شعر مسلم بن صریع الغوانی بود و آنچه
در یسار اوست شعر ابی نواس بود و در تاریخ ابن خلکان مذکور است که ابو تمام اوحد عصر خود بود ابن
در لطافت الفاظ و حسن شعر و حسن اسلوب و از تالیفات اوست کتاب حماسه که دلالت میکند بر وفور
فهم و اتقان معرفت او در حسن اختیار شعر و او راست کتابی دیگر که آنرا فحول الشعرا نام کرده و در آن جمع
کرده میان طوایف بسیار از شعرای جاهلیه و مخضرمین و اسلامیین و از مؤلفات اوست کتاب الاختیارات من
شعر شعرا و آنقدر شعر که او حفظ داشت هیچکس نداشت تا آنکه میگویند که چهارده هزار ارجوزه
از شعر عرب یاد داشت سوای قصاید و مقطعات و ابو تمام مدح خلفا و امرای زمان خود نموده و
از ایشان جوایز و صلات یافته از آنجمله قصیده بائیه را در مدح ابو دلف عجلی امامی و ابو دلف را مستحسن
افتاده پنجاه هزار درم بأو داد و از او عهد نمود که این مبلغ بحضور نیز رخی نفرستد
شعر دیگر بعد از آن با او گفت که آنچه در این قصیده گفته ما سه خود نموده سکه هم آنچه نوی گفته در
محمد بن حمید طوسی ابو تمام پرسید که کدام مرثیه است که پسند خاطر امیر واقع شده گفت قصیده
رائیه تو که در آن گفته شعر كذا فليجل الخطب وليفدح الامر * فليس لعين لم يفض ماؤها عذر
و مقارن این حال گفت که من آرزو دارم که آن مرثیه در حق من گفته شده بودی ابو تمام در مقام ندبه

شد گفت من فدای تو من در بغدادی امیر باد و خدای تعالی را بجز از او بهتر از نداد ابو دلف گفت کسی که
در مرثیه او آنچنان شعری مذکور شده باشد مرده نیست و علما گفته اند که از قبیله طی سه کس بیرون
آمده اند که هر کدام در باب خود منفرد بوده اند حاتم طائی در جود و داود طائی در زهد و ابو تمام در
شعر ابی تمام بعد از وفات او مدتی مرتب نبود تا آنکه ابو بکر صولی آنرا جمع نمود و ولادت ابی تمام در سال یکصد و
نود و به روایتی در سال یکصد و هفتاد و دو بوده و بروایتی در سال یکصد و نود و دو بوده در بلده جاسم از اعمال
دمشق و در دمشق نشو و نما یافت و در سال دویست و بیست و ... در موصل وفات یافت و ابو نهشل بن حمید بر
سر او قبه بنا نموده آورده اند که سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه را آن بود که چون او در وقت توجه از نیشابور
بعراق عرب بولایت همدان رسید زمستان شد و برف راه را مسدود ساخت و در آن اثنا ابو الوفا محمد
ابن عبدالعزیز که ادیبی بود از اولاد ... ابو تمام را ضیافت نمود و بعد از ... شعر نمود
شد و چون مدت توقف ابو تمام بواسطه زمستان امتدادی داشت کتب خود را نزد ابو تمام آورد و ابو
تمام از آنجا اختیار ابیات حماسه نمود و تحریر آن نزد ابو الوفا ماند تا آنکه کتب ابو الوفا بدست شخصی از اهل
دینور افتاد که او را ابو العوارف ... میگفتند و او در ... که از هجرت بوده و دویست و هفتاد و ... سال
گذشته بود نقل آن صحیفه ... از آن برداشت باصفهان برد و بعضی از مشایخ اصفهان با آن خلل
و فضل که در آن نسخه بود بدان رغبت فرمودند و ابو بکر خیاط را جهت نقل اشعاری که ما ثبت
کتاب حماسه بود باطراف بلاد فرستاد و حیثیت در ... اصلاح آن بود تا چنان شد که بعد از مطالعه
آن بهره یافتند و بعضی نوشته اند که حال مولف این کتاب چون نقل اکثر اشعار شعرای عرب به تواریخ
اصفهانی در نقل کتاب حماسه از آن نسخه سقیم غیر مستقیم واقع است که توفیق تصحیح و تحقیق
آن روزی کرده والله الموفق ابو عباده الولید بن عبید بن یحیی البحتری الطائی رحمه الله ... گفته که
بحتری طایفه ایست از طی و بحتری ... با ابی تمام ... بود و در ... شام ... داشت و در تاریخ یافعی مسطور است
که بحتری از اعیان شعرای عصر خود و ... فصحای دهر بود و شعر او را سلسلة الذهب گفته اند و در طبقه علما
... بحتری در ... شام بود و در آنجا نشو و نما یافت و بعد از آن بجانب عراق رفت و مدح متوکل عباسی
و جمعی دیگر از خلفا و اکابر ... در بغداد کرد و در آنجا مدتی بسیار اقامت نمود و بعد از آن بشام
رجعت کرد و از او منقول که ... اول ... آنجا شد که چون ابو تمام بحضور آمد خدمت او و فهم شعر
خود را بر او عرض کردم و ... بود که ... شعرای آن ... نموده بود
و عرض شعر خود ... شعر ... بجانب ... الفت ...
آنجماعت از آن مجلس برخاستند ... گفت که شعر تو از شعر آنجماعت بهتر است ...
و من شکایت ... نمودم چیز کاغذی ... مشتمل بر ... اهل معرة نعمان نوشت و در آنجا
... شعر اظهار کرده ... الناس ... کتابت ... بمعرة ...

آنجا چون بر مضمون کتابت اطلاع یافتند او را تعظیم و اکرام نمودند و چهار هزار درهم بدو دادند و آن اول
مالی بود که بدست من آمد و هم از او منقولست که گفت در اول بار که شعر خود بر ابی تمام خواندم او
این بیت اوس بن حجر را بر من خواند که شعر اذا مقرم منا [illegible] تخمط فینا ناب آخر مقرم
و بعد از خواندن آن گفت که خبر مرگ حسن بن رشید گفتم پناه میجویم از این سخن پس الله که بزبان می آوری
گفت میدانم که هر گاه بمانی تو شاعری فصیح در طایفه خود خواهی شد و فنا یابد عمر من دراز نخواهد شد
مگر نشنیده که خالد بن صفوان منقری چون شبیب بن شبه را که از طایفه او بود دید فصاحت
او را پسندید گفت ای فرزند این کلام فصیح پسندیده تو خبر مرگ مرا بمن رسانید زیرا که ما از آن
خانواده ایم که هر گاه خطیبی بلیغ از ایشان متولد و ثنا یافت نقلست که ابو العلاء معری را پرسیدند
که کدام از ابی تمام و متنبی و بحتری اشعرند گفت ابو تمام و متنبی حکیمان بودند و شاعر بحتری است
و شعر بحتری بی ترتیب مانده بود تا آنکه ابو بکر صولی آن را بر ترتیب حروف مرتب ساخت و ولادت او در
سال دویست و شش بود و بعضی گفته اند در سال دویست و نه و ابن جوزی گفته که عمر او بهشتاد سال
کشید و ذهبی گفته که بهشتاد رسید و وفات او در سنه اربع و ثمانین و مائتین بود و بعضی گفته اند
که بعد از آن بود و بعضی گفته اند که در سنه ست و ثمانین بود رحمه الله تعالی اعلم شیخ عبد الجلیل رازی او را
در سلک شعرای شیعه مذکور ساخته و چون از اشعار که دلالت بر صحت عقیده او کند در وقت تالیف
چیزی حاضر نبود لاجرم بهمین قدر از احوال او اقتصار نمود ابو القاسم علی بن اسحق بن خلف البغدادی الزاهی
رحمه الله ابن خلکان آورده که او بزاهی معروف بود و در وصاف شیرین سخن بود و در تشبیهات تمکن
تمام داشت و سیف الدوله را [illegible] ابو سعید عبد الرحیم او را در طبقات شعرا ذکر نموده و گفته که ولادت او
در روز دوشنبه پنجم شهر صفر از سال سیصد و هجده بود و وفات او در بغداد روز چهارشنبه
پنجم صفر از سال سیصد و پنجاه و دو بود و در مقابر قریش او را دفن کردند و اکثر شعر او در مدح
اهل البیت علیهم السلام و مدح سیف الدوله و وزیر مهلبی و غیر ایشان از سلاطین و فضلا و اعیان
عصر او بوده بود و در جمیع فنون شعر سخن دارد و بعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ ابن خلکان
مسطور است الادیب الظریف الخلیع اللطیف ابو عبد الله الحسین بن احمد بن محمد بن جعفر بن
ابی الحجاج البغدادی رحمه الله تعالی ابن خلکان گفته که ابن ابی الحجاج صاحب شاعر مشهور صاحب
مجون و خلاعت و سخف است در شعر و در این فن متفرد است و کسی جز او در آن طریقه با عذوبت
لفظ و سلامت از تکلف متابعت او ننموده و دیوان او ده مجلد است و غالب در اشعار او هزل است
و در جد نیز سخنان خوب دارد و بعضی اوقات محتسب بغداد بود و او را در شعر بمرتبه امرء القیس
نهاده اند و گفته اند که در میان ایشان متابعت او کسی پیدا نشده زیرا که هر یک از ایشان مخترع طریقی
خاص اند که با ایشان اختصاص دارد و در روز سه شنبه بیست و هفتم جمادی الآخر از سال سیصد

کذا

و نود

نود و یک در نیل که موضعی است میان کوفه و بغداد وفات یافت و جنازه او را از آنجا ببغداد آوردند
و وصیت کرده بود که پائین پای حضرت امام موسی کاظم علیه السلام دفن کنند و بر قبر او نویسند که وکلبهم
باسط ذراعیه بالوصید و ابن خلکان گفته که او از کبار شیعه بود و سید اجل مجتبی شریف رضی رضی
الدین موسوی علیه الرحمه او را مرثیه گفت و در بعضی از کتب بنظر مولف رسیده که سبب اختیار ابن ابی الحجاج
آن فن مهجور را در شعر آنست که پدرم را دکانها و مستغلات بود متصل بخانه ما که مردم غریب و سفله
و روستا در آنجا بسر میبردند و من می شنیدم آنچه در شبهای سرور ایشان از فحش و دشنام و هزل
در میان ایشان میگذشت و آنها را می نوشتم و چون [illegible] قصیده از افاضل آنها معنی آنها می پرسیدم و هیچ
از ایام کودکی خود ملاحظه آن کردم تا الفاظ ایشان آموختم و اصمعی آن باد به شدم و از آنجاست که نظم
شعر من که می شنوید و اکثر اشعار او در مناقب اهل البیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان و در مدایح
خلفای بغداد و سلاطین آل بویه و وزرای ایشان واقع است و چون از قصاید او که در مناقب اهل بیت
اطهار واقع است در وقت الفای این کتاب چیزی حاضر نبود لاجرم بذکر قطعه که در مثالب یکی از اعدای ایشان
و بیان حلال زادگی آن نابکار گفته اقتصار مینماید شعر من جده و خاله و والده * وامه واخته و عمته
اجدر ان یبغض الوصی و ان * یجحد یوم الغدیر بیعته و حاصل آن بر وجهی که محمد بن شهر آشوب در کتاب مثالب
و غیر او از علمای انساب و سیر بیان نموده اند آنست که صهاک کنیزی حبشی بود از عبد المطلب که بعضی
از شتران او را میچرانید روزی نفیل بچراگاه شتران رفت او را دید و عاشق گردید و آخر او [illegible] یکی
نمود خطاب متولد گردید و چون او بالغ شد و نظرش بر حسن مادر افتاد باو درافتاد و آخر [illegible]
بنهاد و چون او آبستن شد دختری که مسماة بخیمه شد از او متولد گردید از ترس مواخذه
آن را در صوفی پیچیده در نیستان حوالی مکه انداخت اتفاقا هشام بن مغیرة بن الولید بآنجا
رسید و چون آن دختر را دید برداشت و بخانه برد و با اهل بیت خود سپرد که آن را تربیت نمایند و نام او خیمه
کرد و چون آن دختر بحد بلوغ رسید خطاب او را دید و عشق در خاطرش ظاهر گردید و از هشام او را
بنکاح طلبید و چون بعقد او در آمد و مدتی از حال او برآمد عمر [illegible] و بنا بر این خطاب که هم
می آید که خطاب پدر و جد و خال و خیمه مادر و خواهر و عمه آن ولد الحلال باشد و در روایتی که صهاک عبد
المطلب خطاب را [illegible] داغ کرده میان هر دو چشم او داغ حبشی کرده
از مکه اخراج نمود و او در طایف بمرد والحق آثار حلال زادگی خود را بظهور رسانید در انتقام
کردن پدر خود از اولاد عبد المطلب [illegible] کرده اند و از جمله اخبار
مناسب این مقام قصه حلال زادگی معویه بن هند و عمرو عاص فی دین است که صاحب کتاب ربیع الابرار
مذکور ساخته و گفته که کانت النابغة ام عمرو بن العاص امة رجل من عنزة فسبیت فاشتراها عبد الله

ابن جدعان فکانت بغیا ثم اعتقت ووقع علیها ابولهب وامیة بن خلف وهشام بن المغیرة وابوسفیان بن
حرب والعاص بن وائل فی طهر واحد فولدت عمرا فادعاه کلهم فحکمت فیه امه فقالت هو للعاص
لان العاص کان ینفق علیها وقالوا کان اشبه بابی سفیان وفی ذلک یقول ابوسفیان بن الحرث بن عبد المطلب
شعر ابوک ابوسفیان لاشک قد بدت • لنا فیک منه بینات الشمایل • وکان معویة یعزی الی اربعة الی
عمرو بن مسافر والی ابی عمارة بن الولید والی العباس بن عبد المطلب والی الصباح مغن اسود کان لعمارة
قالوا کان ابوسفیان دمیما قصیرا وکان الصباح عسیفا لابی سفیان شابا وسیما فدعته هند الی نفسها
وقالوا ان عتبة بن ابی سفیان من الصباح ایضا وانها کرهت ان تضعه فی منزلها فخرجت الی اجیاد فوضعته
هناک وفی ذلک قال حسان شعر لمن الصبی بجانب البطحاء • ملقی غیر ذی مهد • نجلت به بیضاء آنسة
من عبد شمس صلتة الخد • انتهی کلامه ومخفی نماند که بنی امیه باو منسوبند از صلب عبد شمس بن عبد مناف
نبود بلکه او غلامی بود از روم و چون حلیف عبد شمس بود باو منسوب کردید چنانکه علام پدر زن پیغمبر
خویلد نبود بلکه غلام خویلد بود و چون او را پسر نبود باو منسوب کردید و دلیل بر اینکه بنی امیه
صلبی قریش نیستند بلکه ملحق اند آنست که چون معویه در بعضی از مکاتبات خود که بحضرت امیرالمؤمنین
نوشته بود که انا و انتم بنو عبد مناف آنحضرت در جواب او نوشت که لیس المهاجر کالطلیق ولا الصریح
کاللصیق و معویه انکار آن نتوانست کرد و کتب شریف زبیر بن عوام در احوال عدی بن حاتم از مجلس
سیوم سبق ذکر یافت واما نسب طلحه بن عبیدالله که یکی دیگر از مقتدیان اهل سنت و جماعت است
بروجهی که هشام بن محمد سایب کلبی در کتاب مثالب ذکر نموده آنست که صعبه دختر حضرمی که مادر
طلحه بود از جمله بغایا و فواحش بود که از غایت شهرت در عیب فساد بنا بر عرف او رایتی بر در خانه خود
بپا کرده بود و در آن اثنا ابوسفیان برو عاشق شد و مقارن آن حال عبیدالله بن عثمان تیمی او را تزویج نمود
و بعد از شش ماه از تزویج عبیدالله طلحه متولد شد و بنابر این ابوسفیان و عبیدالله بر سر آن فرزند
منازعه نمودند و آخر صعبه را که مادر او بود در آن باب حکم ساختند و او طلحه را ملحق بعبیدالله ساخت
و چون مردم صعبه را عتاب نمودند گفت که با اظهار نسب طلحه با ابوسفیان چگونه او را ملحق بعبیدالله
کنم عبیدالله کریم است و ابوسفیان بخیل غرامت کند و ابا نمود ونسب یزید بن معویه علیهما اللعنه بر
وجهی است که مادر او که دختر بحدل کلبی بود با غلام پدر در افتاد و یزید از نطفه او بهم رسید و [illegible]
از عیبها اهل سنت این شعر بیاد معلم چهارم نسبت او کرده شعر فان یکن الزمان ابی علینا • بقتل الترک
والموت الوحی • فقد قتل الدعی وعبد کلب • بارض الطف اولاد النبی • و زیاد بدعی عبیدالله بن زیاد
کمادر ابن زیاد که سمیه نام داشت مشهور بزنا بود و در فراش ابی عبید عبد بنی علاج از طایفه ثقیف
متولد شد پس معویه دعوی کرد که زیاد از زنای ابوسفیان با مادر او متولد شده و بالاخره خود را باو

ساخت و عایشه همیشه فخر از او میداد بن امیه میشود نیز کم او را پدر ... و قبیح بود و ولادت او بعد کلب
یزید بن معویه است که از صلب عبد بحدل کلبی بود ونسب عمر بن سعد بن وقاص که در وقعه قتل حضرت امام
حسین ع با آن دو حرامزاده شریک شد بر این وجه است که نسبت سعد پدر او بابی وقاص درست نیست
بلکه او از نطفه یکی از بنی عذره است که صدیق و دوست امیه بود و دلیل بر این آنست که در وقتی
که سعد بمعویه گفت که من از تو سزاوارترم بخلافت معویه گفت که بنو عذره این دعوی را از تو قبول
نمیکنند و مفاد آن جهت اشتهار کوزی برو رها کرد و سید اسمعیل حمیری نیز اشعار را تضمین نموده
و گفته شعر قوم تداعوا زنیما ثم سادهم • لولا خمول بنی سعد لما سادوا • ولا تم ما نال فی شان ...
وائما الحرمن اعدا ... امیرالمؤمنین شعر محبت شه مردان مجوز بی پدری • که دست غیر گرفته
پای مادر او واز جمله اشعار لطیفه او که صاحب کتاب غرایب در باب رد مجبره نقل نموده اینست شعر
المجبرون یجادلون بباطل • وخلاف ما یجدونه فی القرآن • کل یقال الله لا که اضلنی • وارادنی وانا کان
عنه نهانی • ایقول ربک للخلایق آمنوا • جهرا ویجبرهم علی العصیان • ان صح ذا فعفوا من ربکم
وقدروا افعوة کم من الشیطان • مخفی نماند که مشرکان قریش جمله جبری بودند و قرآن کریم آن مذهب
از میان برداشته بود و چنانکه مشهور است که العدل والتوحید علویان • والجبر والتشبیه امویان
و معویه و یزید علیهما ما یستحقانه در عهد خویش احیای آن کردند و اهل زمان ایشان تابع ایشان شدند
و غرض اصلی ایشان از آنکه میگویند شقاوت جمله اشقیا بارادة الله تعالی است آنست که چون دیدند
که بعضی از صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی صلوات الله علیه وسلامه ظلم کردند و خود ایشان
بظلم و طغیان فتوی بخون اهل بیت دادند و عامه را جرأت بر استخفاف ایشان زیاده نمودند و عقلا
برای افعال ملامت ایشان میکردند برای دفع ملامت این مذهب را رواج دادند که نسبت ... بایشان
نیست و جمله فعل خداست و او چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد تا مردم زبان لعنت
از ایشان کوتاه کنند والحق شبهه ایشان آنست که در عبارات شارع دیده اند که خدای تعالی خالق
خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه چیزیست که بحسب ظاهر مشتمل بر مضرتی
بود مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا هرچند متضمن حکمت و مصلحت باشد ابراهیم بن علی بن سلمة بن
هرمة القرشی رحمه الله در تذکرة ابن معتز مذکور است که حجازی ساکن مدینه طیبه بود و او را در مدایح
عباسیه و مناقب عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و زید بن حسن ع قصاید
بسیار است روزی در ایام خلافت منصور که ایام تعقیب ابراهیم بود کسی از روی عرض او گفت که آیا تو
قایل این ابیات که شعر ومهما الام علی حبهم • فانی احب بنی فاطمة • بنی بنت من جاء بالمحکمات • وبالدین والسنة
القایمة • او گفت که قایل آن کسی است که مس بطن مادر خود کرده باشد چون پسر با او گفت که ای پدر
این ابیات را در فلان دفتر یافتم گفت ای فرزند مس بطن مادر بهتر است یا کشته شدن در دست

مخاطبه کاتب که از سرهنگان عباسیان است **وایضا** در تذکره مذکور است که او مداح حکم بن عبد المطلب بود و حکم از
اسخیای زمان خود بود بعد از وفات حکم روزی یکی او را گفت که شعر تو بی‌بستند در جواب گفت که شعر من
بر رفت بلکه بعد از حکم مکارم اخلاق بی‌رفته **سدیف بن میمون المکی القرشی** عبد الله بن معتز گفته
که او شاعری زبان و ادیب بود از اعیان و خطیب فصیح اللسان بود و از جمله موالی بنی هاشم بود و همیشه
با ایشان استناد میجود و با دولت بنی امیه همیشه بد عا و فنای ایشان اشتغال داشت و چون دولت
ایشان سپری شد و خلافت با ابو العباس سفاح عباسی رسید بواسطه آشنایی که با او داشت از مکه
متوجه خدمت او شد و این قصیده را که بتهنیت خلافت او گفته بود و در ضمن آن تحریص بر اهلاک
بقیه بنی امیه نموده بود برو خواند و بعضی از ابیات آن قصیده اینست **شعر** اصبح الملک ثابت الآساس
بالبهالیل من بنی العباس ٭ فاذکروا مصرع الحسین و زید ٭ و قتیلا بجانب المهراس ٭ والقتیل الذی بحران
اسی ٭ ثاویا بین غربة و تناسی ٭ فلقد ساءنی و ساء سوائی ٭ قربهم من نمارق و کراسی ٭ انزلوها بحیث انزلها الله
بدار الهوان و الانکاس ٭ و در مجلس دیگر که مشحون با خلاف بنی امیه بود این ابیات بر ابو العباس خواند
شعر لا یغرنک ما تری من رجال ٭ ان تحت الضلوع داء دویا ٭ فضع السیف وارفع السوط حتی ٭ لا تری
فوق ظهرها امویا ٭ تا آنکه در اثنای خواندن آن قصیده یکی از اکابر بنی امیه که در مجلس خلیفه حاضر بود
با سدیف دشنامی داد و خلیفه از آن در غضب شد و فرمود تا آن جماعت را بر روی جمعی که سابقا در احوال
سفاح تفصیل یافته کشتند و فرش بر بالای آن کشتگان انداخته با اتباع خود طعام چاشت تناول
نمود **آورده اند** که سفاح در میان طعام خوردن سدیف مذکور را دید که بدستی نان میخورد و دستی
بر پشت خود بر زمین مینهاد سفاح گفت یا سدیف چه میکنی گفت از این ملعون ناله بکی تیم کشته بود
که لوی او را بر افشاندم تا بر سفاح بخندید و او را نوازش نمود و چون نوبت خلافت بمنصور رسید
و ابراهیم بن عبد الله بن الحسن در بصره بر منصور خروج کرد سدیف از منصور گریخته نزد او رفت و عداوت
بنی العباس آشکارا کرد و چون روز جمعه ابراهیم بر منبر رفت که خطبه بخواند سدیف در پای او ایستاد
این ابیات باواز بلند بخواند **شعر** ایها یا اخوتی تستلما ٭ فی صحبة منک و عمر طویل ٭ اذکروا هتکا لا ولاد
رجل الاولی ٭ سر بهم فی محدثات الکبول ٭ و بعد از کشته شدن ابراهیم سدیف بگریخت و مدتها
پنهان بود آخر پیدا شد و بفرموده منصور بر دست عم او کشته شد و بعضی گفته اند که او را نزد منصور
فرستادند و منصور فرمود تا او را زنده در گور نهادند **منصور بن الزبرقان النمری** در تذکره
ابن معتز مذکور است که از اهل راس العین است و کنیت او ابو الفضل بود اگرچه بحسب ظاهر مدتی در خدمت
صحبت هرون الرشید گرفتار بود اما در باطن از محبان اهل بیت اطهار بود ٭ ابن معتز آورده که میان
نمری و عتابی که یکی از شعرای عصر او بود نزاعی بهم رسید و آن نزاع بعداوت کشید تا آنکه در وقتی
که نمری با مجلس هرون الرشید غایب شده بجانب روم رفته عتابی فرصت یافته در اثنای سعایت شنید

حضرت را

حضرت را بذکر شیعه کشانید و در اثنا قصیده نمری را که در مدح اهل بیت علیهم السلام و ذم اعدای
ایشان گفته بود بر و خواند و این چند بیت از آن قصیده است **شعر** شاء من الناس راتع هامل
یعللون النفوس بالباطل ٭ تقتل ذریة النبی و یرجون ٭ خلود الجنان للقاتل ٭ ویلک یا قاتل الحسین لقد
جئت بحمل ینوء بالحامل ٭ ای حباء حبوت احمد فی حفرته ٭ من حرارة الثاکل ٭ بای وجه تلقی النبی
وقد دخلت فی قتله مع القاتل ٭ هلم فاطلب غدا شفاعته ٭ او لا فرد حوضه مع الناهل ٭ ما الشک عندی فی حال قاتله
لکننی قد اشک فی الخاذل ٭ نفسی فداء الحسین یوم غدا ٭ الی المنایا غدو لا قافل ٭ ذلک یوم انحی بشفرته
علی سنام الاسلام و الکاهل ٭ حتی انت تحملین الاحمد ٭ بالقوم نفذة الغلاظ ٭ الا ابعد الله ان تجعل دما
رایت تماثیلا بالغافل ٭ اعاذلی انی احب احمد ٭ فالترب فی فم العاذل ٭ قد دنت ما دینکم علیه فما
رجعت من دینکم الی طائل ٭ دینکم جفوة النبی و ما ٭ الجافی لآل النبی کالواصل ٭ و چون باین بیت رسید که
مضمون او آنست که ابو بکر و عمر ظلم کرده اند بفاطمه علیها السلام در غصب فدک و بیت اینست که **شعر**
مظلومة و النبی والدها ٭ بدر انجاء مقلة جائل ٭ هرون الرشید پرسید که ای عتابی این شعر کیست عتابی
گفت که ای امیر المؤمنین این شعر عدو و دشمن منصور نمری که از ایمان آنست که او و لی دشمن هدایت است بعد از آن
ابیات قصیده را خواند تا باینجا رسید که مشتمل بر بیان مذهب عباسیه در تعریف مدعی رفع ایشان
آنگاه رشید دست بر دست و گفت و ای بر این ابن زانیه که مدعی ما بود و در باطن ما را عیب میکند و دعوی
ظاهر مینماید و عداوت را پنهان میدارد و حال آنکه سالها از صله و انعام ما فیض می‌یافت و عتابی
پیش از این نیز در اثنای حال و ماجرای او فرموده **ابن معتز** گوید که حقیقت حال نمری آنست که او در مذهب رافضی
امامیه بود و مدح آل رسول علیهم السلام میکرد و در شعر خود متعرض صحابه سلف میشد و رشید از حقیقت
حال او آگاه نبود تا آنکه عتابی آن قصیده را برو خواند و همچنان از اشعاری دیگر که نمری در مدح آل
ابو طالب گفته بود بر هرون میخواند تا هرون بر حقیقت شد ابو عصمت را که یکی از سرهنگان دولت او بود
پیش خواند و با او گفت که الحال بجانب رقه برو و منصور نمری را بگیر و زبان او را بیرون آور و بعد از آن قطع
دست کرده او را بزن و سر او را پیش من فرست و بدین امر او را تنها بدار بیاور پس ابو عصمت برقه آمد
و چون بدر دروازه رقه رسید جنازه نمری را دید که بیرون می‌آوردند لاجرم مراجعت نموده نزد هرون آمد
و او را از وفات نمری واقف گردانید و آن مرحوم بفضل الهی ببرکات محبت اهل بیت از عذاب و نکال هرون خلاصی
یافته و بدار الوصال الخلد شتافت **مخفی نماند** اجل سید مرتضی علم الهدی قدس الله روحه الشریف در کتاب
غرر و درر با سناد خود از جاحظ روایت نموده که گفت منصور نمری با هرون الرشید نفاق می‌ورزید
نام هرون را در شعر خود ذکر میکرد و مراد او از آن صاحب ترتب هرون یعنی حضرت امیر المؤمنین بود تا
آنکه عتابی شاعر که از اعدای نمری بود فرصت یافته حقیقت نفاق او را بر هرون عرض نمود و اشعاری چند
که در مدح آل علی و مثالب آل عباس گفته بود بر و خواند و هرون کسی بطلب او فرستاد که نمری را بکشد

واو دو سه روزی پیش از آن باجل طبیعی برد و ببرکت صحبت خاندان نبوت مضرت هرون الرشید باو نرسید
واز جمله ابیاتی که در آن ذکر هرون کرده و اراده صاحب منزله هرون فی علم نموده این دو بیت است شعر
آل الرسول خیار الناس کلهم • وخیر آل رسول الله هرون • رضیت حکمک لا ابغی به بدلا • لان حکمک بالتوفیق مقرون
واز جمله اشعار او که در شان آل پیغمبر صلوات الله علیهم واقع شده این ابیات است شعر آل النبی وجدنا حبهم
یطلبون تجافه القتل • امن النصاری والیهود وهم • من امة التوحید فی ازل • ابن معتز کفته که اشعار
او در مدح آل رسول بسیار است و آن از جمله مدایح خوبست که در شان ایشان کفته اند واز جمله ابیاتی
که از روی خوف و تقیه در شان بنی العباس کفته این چند بیت است شعر یا بنی الاسلام من هدی النبی وآله
ابوذا وسیاه ازان الناس اولدو • ان الخلافة کانت ارث والدکم • من دونه ثم وعفو الله متسع • وآل حیدر فی
بیتهم لم یکن وصلک • الی الائمة ترجمها وتصنع • وما لآل علی فیه ولا بکم • حق ولا لهم فی ارثکم طمع • یا ایها
الناس لا تعزب عقولکم • ولا تضیفکم الی اکنافها البدع • العم اولی من ابن العم فاستمعوا • قول النصیح فان الحق
مستمع و مخفی نماند که آنکه کفته که وما لآل علی فیه ولا بکم حق حق است زیرا که ولایت باطله بنی العباس حق
هیچ کدام از اهل البیت علیهم السلام نبود و کفته ولا لهم فی ارثکم طمع نیز راست است بلکه صدق اقرار که در
فقه مبرهن موضوع است زیرا که آل عباس بالا حضرت پیغمبر میراث نمی برند چنانکه بیان آن خواهیم نمود
واما آنکه کفته که عم اولی است از ابن عم مسئله ایست که فقهای دولت عباسیه جهت خوش آمد ایشان اختراع
کرده اند و علمای امامیه علی الاطلاق آن را قبول ندارند و از جمله بدع و خرافات بسیار است و ظاهر است که
باطل است و اکر آن عباسیه بآن بیناید و تحقیق این مسئله آنکه ابن عم پدر و مادری مانند حضرت امیر
در میراث از عم پدری مانند عباس مقدم است چنانچه در ترجمه شیخ سنائی علیه الرحمة سمت تفصیل یافته باتفاق جمیع
باآنکه سخن در خلافت است و مذهب شیعه امامیه آنست که امامت و خلافت بعلم و عصمت و نص است
دون نسب و میراث که اکر شیعه در امامت بنسب قایل بودند بایستی که در اولاد امام حسن که پسر بزرکتر
امیر المؤمنین علی و فاطمه است علیهما السلام قایل بامامت شدندی و ظاهر است که هیچ کس دعوی امامت
در اولاد ایشان نکرده و از فرزندان امام زین العابدین ع در غیر امام محمد باقر دعوی امامت نکرده و زید بن
امام زین العابدین را بواسطه فضل و علم و عصمت بامامت قبول نکرده و این نیز ظاهر شد که آن بیچ
از زید بی است ظاهری که از روی تقیه جهت ترویج عباسیه در هم بافته • و از نثر ایشان خلاصی یافته

ابو الحسن علی بن عبد الله بن وصیف الناشی رحمه الله در کتاب انساب سمعانی مسطور است که
ناشی بفتح نون است و در آخر شین معجمه و ناشی کسی را کویند که در فنی از فنون شعر نشو و نما یافته باشد
مشهور باین نسبت علی بن عبد الله شاعر مشهور است که در زمان مقتدر و قاهر و راضی و غیر ایشان
بود و او در اصل بغدادیست و در مصر ساکن شد و در کتاب رجال النجاشی مذکور است که او متکلم
شاعر بود و در باب امامت کتابی تالیف نموده • و ابن کثیر شامی کفته که او متکلمی بارع از کبار شیعه و

وادرا لطایف

وادرا لطایف عجیبه و اشعار جیده هست • و ابن خلکان کفته که او شاعری مشهور و معروف بناشی صغیر
واز شعرای پسندیده محسوب است و در مدح اهل بیت علیهم السلام قصاید بسیار دارد و متکلمی بارع بود و در علم
کلام شاگرد ابی سهل اسمعیل بن علی بن نوبخت متکلم است که از اکابر شیعه بود و او را تصانیف بسیار است
و در سال سیصد و بیست و پنج بکوفه رفت و در جامع کوفه املای شعر نمود و در ایام صبی در جامع کوفه
بمجلس متنبی میرسید و از اشعار او چیزی نوشت و بعد از آن بخدمت سلطان سیف الدوله
بن حمدان بحلب رفت و از او عنایت بسیار یافت و در شعر او مقاصد نیکو بسیار است و در سال سیصد
و شصت و در بغداد روی بعالم بقا نهاد

ابو وهب بن وهب بن زمعة الجمحی القرشی رحمه الله ابو تمام طائی شعر او را از غایت نفاست در کتاب حماسه
ذکر نموده • و در کتاب غرر و درر مسطور است که او از شعرای قریش بود و از اشعار اخلاص آثار او که در مرثیه حضرت
امام حسین علیه السلام کفته این چند بیت است شعر تبیت النشاوی من امیة نوما • وبالطف قتلی
ما ینام حمیمها • وما ضیع الاسلام الا عصابة • تأمّر نوکاها ودام نعیمها • وصارت قناة الدین فی کف
ظالم • اذا اعوج منها جانب لا یقیمها • و از غزلیات او این چند بیت مشهور است که بعضی آن را بمجنون
عامری منسوب میدانند شعر اراک فلی لغیر تجنی وبیننا • سوی بی تلک اذا انی لصبور • جزی الله
منکم امل صبره • له ذمة ان الذمام کبیر • وللصاحب المتروک افضل حرمة • علی صاحب من ان یکون
بغیره • عفی الله عن لیلی الغداة فانها • اذا ولیت حکما علی تجور • **مروان بن محمد السروجی** صاحب کتاب
در مهیج الابرار آورده که او اموی شیعی بود و از اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام واقع شده
این چند بیت لایق ذکر بوده شعر یا بنی هاشم بن عبد مناف • اننی منکم بکل مکان • انتم صفوة الاله
ومنکم • جعفر ذو الجناح والطیران • وعلی وحمزة اسد الله • وبنت النبی والحسنان • فلئن کنت من امیة
انی • لبری منها الی الرحمن • **عبد الله بن غالب الاسدی رحمه الله** در خلاصه مذکور است که او از
اصحاب حضرت امام محمد باقر و کنیت او ابو علی است و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام
موسی کاظم علیهم السلام روایت حدیث نموده و ثقه است و اختصاص عظیم بخاندان داشت و حضرت امام
جعفر صادق ع در شان او فرموده اند که ان ملکا یلقی الشعر علیک وانی لاعرف ذلک الملک
یعنی یکی از ملایکه الهام شعر بتو میکند و من آن ملک را می شناسم و ظاهر مراد بآن ملک روح القدس
چنانکه از حدیث رسول ص در باره مدایح حسان مفهوم میشود که لا تزال یا حسان مؤیدا بروح القدس
ما نصرتنا بلسانک • **مولانا حسن کاشی** در بعضی از مدایح خود بامثال این اشعار نموده و بر بوده شعر
انتظار ... کی کشم خود میکند • مدح آن خورشید دین کو مدح الامین املای بن ... مخفی نماند که
حضرت رسالت صلوات الله علیه دعای حسان را بنابر آن مشروط ساخت که شاید عاقبت او را د خلافت

امیر المؤمنین علیه السلام میدانست چنانکه تفصیل آن در حال قیس بن سعد بن عبادة الانصاری گذشت و گویا
این بود که آنحضرت دعای او بر سبیل اطلاق نمودی و مناسبت آنکه خدای تعالی در قرآن مجید مدح
ازواج حضرت پیغمبر را مشروط ساخته و واسطه علم پیغمبر بآن بعضی از ایشان هم بالصلاح احوال ایشان آنجا
که فرموده یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن الآیه و در مقام مدح اهل بیت علیهم السلام
و اکرام ایشان در اینکه ایشان مسکین و یتیم و اسیر را بر خود قطع بجزاء ایشان فرموده و بنا بر علم ازلی باستقامت
احوال ایشان آن را مشروط بشرطی و معلق ننموده چنانکه میفرماید و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا
قمطریرا فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم نضرة و سرورا و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا سلیمان بن
قتة الخزاعی رحمه الله علیه از طایفه فحول مداح امام حسین است و این چند بیت در مرثیه امام حسین علیه السلام
از اوست شعر مررت علی ابیات آل محمد فلم ارها امثالها یوم حلت فلا یبعد الله الدیار و اهلها و ان
اصبحت منهم برغمی تخلت و ان قتیل الطف من آل هاشم اذل رقاب المسلمین فذلت و کانوا غیاثا ثم
اضحوا رزیة لقد عظمت تلک الرزایا و جلت جمال الدین الخلعی الموصلی رحمه الله پدر و مادرش
ناصبی و دشمن خاندان نبوت بودند و مادر او را که ایضا ناصبیه بود پسر نمی‌شد بعد از مدتی
عقیده شوم خود نذر کرده بود که اگر خدای تعالی او را پسری روزی کند بشکرانه آن او را بانداز که
همیشه زائران حضرت امام حسین را که از ولایت شام و جبل عامل می‌آیند و عبور ایشان بر موصل
واقع شد قتل نماید و چون لطف الهی شامل حال او شده بود جمال الدین متولد شد و چون بحد بلوغ رسید
مادر بمقتضای نذر خود او را از ... راه زوار فرستاد ...
نادر در عقب جامی از ... که ... بعد از آن ... خسته شد
در ... خواب رفت ...
هاتفی ... آن ...
در خواب دید که قیامت قایم شده ... و فرمان شد که او را در آتش اندازند
... و مالک دوزخ با آتش خطاب کرد که ...
کربلا ... و ... بر او ...
مبادرت نمودند ... آن غبار ... نرسید ...
دیگر باره مالک با آتش خطاب و عتاب کرد ... آخر جمال الدین ...
هول عذاب ... از خواب بیدار شد ... و بعضی خاندان برکت ... و ...
لباس اهل ... مجاور آستانه ملایک پاسبان حضرت امام حسین علیه السلام شد و چون ...
تمام در شعر داشت بمدایح اهل البیت علیهم السلام اشتغال نمود و از جمله قصاید او که در مدح حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام گفته اینست شعر سارت بانوار علمک السیر ... و حدثت عن جلالک السور
و الله لو ان المخبرون غلوا ... ما بلغوا فی ثناک ما عندکم ... و عظمت الثوریة و الزبور
لی و اتی الانجیل و التوراة ... و احکم الله فی امانتک الآیات ... و استبشرت بک العصر
و الانبیاء المکرمون و قد ... فیک بما عاهدوا و ما عقدوا ... و ذکر المصطفی فاسمع ...
الفی له الشمس و هو مدکی ... مجد فی نعتهم فاکملوا ... و لا انتقاموا له کما امروا
و اسأنفوا و خشوا الضلال ... اشرقت بهجة الهدی ... و اختلفوا فیک انها البائرة
عظم الامر دونه النظر ... فمعشر آمنوا فزادهم الله ... یا نار و معشر کفروا
و اکمنوا الغل فی صدورهم ... و اطلبوا فی العناد و انتشروا ... و ابعدوا عن ظلم فاطم ...
فی سمعها اورث ذلک الخبر ... اسماء ک المشرفات فی ... القرآن فی کل سورة ...
سماک رب العباد قسورة ... من حیث نرداکا ... و الغیب و الجب و الجبان ...
یح لیل الضلال منعتکر ... یا صاحب الامر فی الغدیر ... قد بحجج لنا دلیله عمر
لو شئت ما ... لما ... حکمها ... لکن ... فی الاسود ...
تحکم علیهم و انت مقتدر ... طوبت فی ذلک حکمة ... تطوی طوراد و تنتشر
راقب فیها او تکف فی الظهور ... علا بها و ما ظهروا ... لو لم تقف فی الحق عند ...
یا حامل الالواح و القلم ... و یا سمک الاعظم ... ابراهیم بدا و ...
و لو عداک الکلیم منتهلا ... لم یتلقف عصاه ما سحروا ... و ضحک ... المسیح ...
یا قلب عظمة الخطر ... یا صاحب الکرة المنورة ... جاء بحکمک القدر
و صاحب الروضة المطهرة التی ... منها الحشود ... یا ذا کبا ظهر ...
لا یهتدی بها این ... یطیر عن شدة القلم ... الهنا فی کانه الشرر
و شرب الخمر و العیون ... تهرم الشیم ... بحجا ...
بمن نال النجات و الظفر ... یخدعن ... السلام ... و القدح من مقلتیک ...
یا خاضما لا ... عن ... و غابا عنه ... البصر ... لو ادرکوا کنه ما ...
قلت لک المعجزات و ... آه بان ... یظهر من کان عنک ...
و الارض قد ادنت ... الاشقال و ... لما قربت الساعة ...
شاتنک ... ابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد العدوی البصری رحمه الله
شاعر ادیب فاضل بوده شیخ نجاشی در کتاب رجال در ترجمه ابی احمد عبد العزیز بن یحیی بن احمد
عیسی الجلودی الازدی البصری گفته انا کان بحضرتنا انا ... ذکر علی بن حماد ... و گفته که ...
الاستاد ان من اجازة کتب الجلودی ان علی بن حماد شاعر ... و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود

چند جا شعر او را استشهاد آورده و از جمله اشعار اخلاص شعار اوست این قطعه شعر اخزاك اتهام
الامام لمن بغى عليه ومن شان الامام الرضى الجهل • وتركه ارسال العذاب عليهم للمقاصد وعن دأب
خبل لا لاجل • وتركه ابقى عليهم لعترة • ولو فقده لما كان لانقطع النسل وحاصل کلام دریں ابیات
بیان آنست که حضرت امیر علیه السلام باز ایستادن از جهاد با غاصبان خلافت بود تا نطفهای صالح که در
اصلاب آن مفسدان و اتباع ایشان ودیعت نهاده بود در قتال آنحضرت ضایع نشود پس بنا بر استخلاص آن
نطفهای صالح و ذریه مومن ایشان که از انصار حق خواسته بودند بود آنحضرت ترک جهاد ایشان نمود
و صبر بر آزار ایشان فرمود • و از طلب حق تقاعد نمود و نظیر اینست آنکه حضرت امام حسین علیه السلام
در واقعه کربلا اشاره فرموده اند که هر که در لشکر ابن زیاد علیهما اللعنه جمع شده بودند بعضی را بکشت و
بعضی را بگذاشت با آنکه قدرت بر کشتن آنها نیز داشت • و چون بعضی از اصحاب آنحضرت سر این معنی را
از او پرسیدند در جواب گفت که جماعتی را که نکشتم در اصلاب ایشان نطفه مومنی
دیدم بجهت استخلاص ذریه او او را واگذاشتم • و در صلب هر که کلام که نطفه مومنی نبود او را هلاک
ساختم و اصل کلام ابن حماد علیه الرحمه ماخوذ است از آنچه علی بن هاشم رحمه الله در تفسیر خود روایت
نموده که مردی سوال کرد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام قوت داشت و
تیغ آسمانی بدو بود چرا دفع مخالف در اول بار از خود نکرد و کار خود را از پیش نبرد حضرت امام در جواب فرمود
که مانع آنحضرت آیتی بود از کلام الهی گفت کدام آیت است گفت لو تزيلوا لعذبنا الذين كفروا منهم عذابا
اليما • یعنی نخواندی این آیه در سوره فتح واقع است در آنجا که خدای تعالی میفرماید هم الذين كفروا و
صدوكم عن المسجد الحرام والهدى معكوفا ان يبلغ محله ولولا رجال مؤمنون ونساء مؤمنات
لم تعلموهم ان تطؤهم فتصيبكم منهم معرة بغير علم ليدخل الله في رحمته من يشاء لو تزيلوا
لعذبنا الذين كفروا الاية وخلاصه معنی آنست که کفار مکه بسبب آنکه شما را از حرم منع کردند
و قربان نگذاشتند که بمحل خود برسد مستحق قتال و استیصال هستند و لیکن ما شما را درین سال
از قتال ایشان باز میداریم بجهت رعایت حال گروهی که در مکه هستند و اگر نبودندی مردان گروهی از
زنان ایمان آورده در مکه که شما بواسطه اختلاط ایشان با کفار و ندیدن ایشان را باعیان ایشان نمی دانید
مقصود بود که شما ایشان را در اثنای قتال پی سپر و خطا کنید یعنی بکشید و بهلاک ایشان رسید
شما را از جهت هلاک ایشان از روی نادانستگی مکروهی از عیب و غرامت قتل مومنان بازیافتی چون کفاره
و شما هر آینه ما دست شما را از ایشان کوتاه میکردیم لیکن منع کردیم شما را از قتال اهل مکه بجهت آنکه تا در آید
آن مومنان و مومنات و این برای آنست تا داخل کرداند خدای تعالی در رحمت خود یعنی در توفیق زیادتی
یا در دین اسلام هر کرا خواهد اگر جدا شدندی آن مومنان از کافران و در مکه نبودندی هر آینه عذاب میکردیم
آنها که کافر شدند از اهل مکه عذابی دردناک موجع در دنیا بقتل و سبی وعلى هذا حاصل جواب امام علیه السلام

آنست

آنست که حق سبحانه و تعالی ودایع نهاده مومنان را در اصلاب کافران و منافقان پس امیر المومنین علیه السلام در اول
حال آنجماعت را نکشت تا بیرون آیند ودایع الله از ایشان و اما بجهت بیرون قایم آل محمد علیهم السلام ظاهر نشود تا ودایع
تمام بیرون شود و چون چنین شود ظاهر گردد و مخالفان را بقتل آورد اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه بحق
نبيك محمد وآله الطاهرين و همچنین از اشعاری که شیخ ابو الفتوح رازی بابو الحسن علی بن حماد بن عبید
البصری نسبت داده این چند بیت منقولست که در منقبت امیر المومنین علیه السلام است شعر ودعوت لك الشجر التي
فاتت بفرع شاع لما انها • ويعود جرا كان اسباطه • كخليك سعلى لى المدى • ونعم ونفا شكماء
علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهور است که از شعرا بوده چه ظاهر از عنوان بعضی از اشعار او که در بعضی
مجموعها بنظر قاصر رسیده آنست که او ازدی بصری بوده به هر حال چون در وقت تالیف مجال تحقیق حال
نبود به هر تقدیر هر دو از مخلصان و مداحان آل رسول علیهم السلام بوده اند و آنچه در بعضی مجموعها از اشعار
منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسیده در سلك ایراد کشید و از آنجمله این قصیده است که او را منسوب
بعلی بن حماد الازدی البصری دیده شعر الدهر فيها طرايف وعجايب • تجري وفيه فوايد ومصايب
تأتي الحوادث ثم تمضي فاطلب • حتى تزول وكل آت ذاهب • فبدا القيامة على العقول فاقبلت
عدد الهالوب • تبين تنوعه المسالك ثم • فيه وتغرب من وجود عجائب
وتقول لي اذا المحق حقك باطل • وتقال يا ذا الصدق فيك كلاما • هذا بحمد لنا ولما غيرها
فالارض فيها جمعهم متقارب • للناس في كل الامور مآرب • ولهم على كل الوجوه مذاهب
فاهرب من البلد الشوم فمن بغى • فيه مكانا فهو منه ذاهب • في اي ارض شئتها لك مترك
وباي قوم حللت فيهم صاحب • لدينها ان تقيم به ودين • يقضي الامام فعقا تشغا قب
مكانا اهلها حيات على • آل النبي ضراغم وعقارب • وجميع من تلقاه حين تراهم
وتخبهم لمناقب وهو مغاضب • بابي وامي بلدة لا تحتوي • فيها على اهل التشيع ناصب
حرم لربك آمن من حله • ظفرت يداه بكل ما هو طالب • واذا ابتغيت لك قمة القضا التي
فيها لكل المؤمنين رغائب • فاضرع لربك وادع دعوة تائب • عما لك الرحمن منه واهب
واعلم بان محمد آل المختار • رزق لنا من ربنا وسواكب • سبقت لنا من ربنا الحسنى
اقلا واصل شكرا او نوائب • وعلى الصراط المستقيم اقامنا • والخلق عنه ناسئون ناكب
فلذلك ان ذكروا للبين قلوبنا • وحواهم فينا منهم لا ريب • ورعلي الاصبعين بعد ذكرهم
فعل بحرهم سواد راكب • طابت موالدنا بحب المرتضى • هم طاهرون من العيوب اطايب
وموالد النصاب قد خبثت في • ما شبهه معروفة ومثالب • المبير درك فيهم آبا بهم
فالخبث فيهم لا محالة لازب • واذا انتهيت الى الغري معاودا • في كل عام زائرا متواهب
طف حول مشهده وعفر خدك • خدا لك فالشهود معك ساكب • وقل السلام يا ابن حسبه

زهد على كل البرية واجب ۞ يا من بعين قرائه وبحبهم ۞ باللطف لم يحجبه عنهم حاجب
والله ما لك في الفضائل مشبه ۞ كلا ولا في المكرمات مقارب ۞ يا عالما ما كان أو هو كائن
ما عنك شيئا في الحقيقة عازب ۞ ما هبت مخلوقا ولست بهائب ۞ لكن بأسك كل شيء ذائب
ما زلت تقلب الحروب مظفرا ۞ فيها وما لك خاط فيها غالب ۞ شيدت دين محمد فأساسه
مثل [illegible] واضب ۞ يا سيف رب العرش سيفك ما ۞ طبع في كل معركة وسهمك صائب
للبغي في كلي بديك شارق ۞ ومن الغرائب في الحروب مغالب ۞ زوجت فاطمة لأنك كفوها
والنور للنور المضي مناسب ۞ والله كان وليها في عرشه ۞ والروح جبرئيل الأمين الخاطب
فالبدر والشمس المنير أنتما ۞ وبنوكما للعالمين كواكب ۞ ان النبي بحسن مكانك في العلى
لولاك في كل البرية خائب ۞ بحر دلائل العلى فما لها ۞ حصر وكل الرمل فيها حاسب
ردت عليك الشمس بعد مغيبها ۞ وهوت كما هوى الشهاب ثاقب ۞ والعين اذ نظرتها في ضحضح
تفجرها لماء الاهب ۞ ودعوت ميتا في ثراه بصرصر ۞ وحديث دعوة عجب عاجب
وببابل اجيب بحجة فيما ۞ زالت بجهلك طاعة وتخاطب ۞ وضربت بالعود الفرات فقد
طما واذا ببابك المد فيه ناضب ۞ اعطيت يا مولى الانام فضائلا ۞ وبمثلها ما تشيمن مناقب
زكت مناقبك المناقب كلها ۞ ان عرضت مجلا وعن تائب ۞ ويل النواصب يخطبون على الذي
والى قد غدا علمهم خاطب ۞ ظنوا وغرهم سراب لامع ۞ فغدت ظنونهم وهن كواذب
ومناصح في زعمه لي مشفق ۞ اخى علي يلومني ويعاتب ۞ تب من تناولك التعصب قلت لم
انا من سماعي للتعصب تائب ۞ يا حسرة في خاطر لطربه ۞ فيها النجاة وانت عنها غائب
هيهات ان يهدى لمنهج رشده ۞ اعمى عن الحق المبين مواربُ ۞ والله لا يلقى شفاعة احمد
احد لفاطمة البتول مغاضب ۞ يا اهل بيت محمد انتم لنا ۞ سبل الى رب السماء ومحارب
فليهدا الله ابن حماد على ۞ فعاله وهو الكريم الواهب ۞ اني لمن والى الوصي موالبا
ولمن قلى غيره لمحارب ۞ ولابن [illegible] علي بن حماد [illegible] شعر
نجائب في البقيع مقدسات ۞ واكناف بطيبة طيبات ۞ وفي كوفان آيات عظام
تضمنها الغري المشرقات ۞ وفي غربي بغداد وطوس ۞ وسامرا نجوم زاهرات
شواهد تشهد البركات فيها ۞ ومنها الباقيات الصالحات ۞ ظواهرها قبور دارسات
بواطنها بدور لامعات ۞ جبال العلم فيها راسيات ۞ بحار الجود فيها زاخرات
معارج تعرج الاملاك فيها ۞ ومنها [illegible] ۞ وليست في القبور لهم ولكن
مواقع للنجوم معظمات ۞ بها الرحمن اقسم لو علمتم ۞ ففي القرآن منه مسميات
بيوت يذكر اسم الله فيها ۞ رجال بالحجيج لهم سمات ۞ وهم حجج علينا بالغات

على [illegible]

وهم نعم علينا سابغات ۞ وحبل الله نحن به استمسكوا ۞ وحبل الله ليس له انبتات ۞ وهم معنى الصراط فما عنه
محارب الورى اللاتي عليها ۞ وجودهم وهم العلى [illegible] ۞ رآهم آدم انوار قدس ۞ عيانا عرشه الاعلى
خلائف ربنا بالارض تجلى ۞ بهم عنها البلايا المظلمات ۞ رسول الله والهادي علي ۞ وفاطمة وسبطاها الكماة
لهم نادى منادي الحق منا ۞ الا من لا رسول له العقاب ۞ انا منهم اذا وهنت نداها ۞ بولهم [illegible] منجيات
يرون عداتهم بالبغض حقا ۞ وليس لهم اذا سألوا عداة ۞ اناس تقبل الحسنات منا ۞ بحبهم وتمحى السيئات
ولا تقبل الصلوات الا ۞ بحبهم ولا تزكو الزكاة ۞ فان عدوا بغير ولائهم ۞ بهم اعمالنا متقبلات
فان المرتضى الهادي عليا ۞ ليقصر عن مناقبه الصفات ۞ وفيه مدحه حيا وميتا ۞ شواهد ينقلها الرواة
اخو كاشف الكربات عنه ۞ وقد هجمت اليه الداهيات ۞ عليه نص رب العرش نصا ۞ جليا فيه ما نزلت [illegible]
ولاها رسول الله [illegible] ۞ وقد علم الولي من الولاة ۞ وما [illegible] ۞ عليا [illegible]
فاوحى الله ان ارسل عليا ۞ وابرز لما حكمت معقبات ۞ حكمت بان تؤدي عني [illegible] ۞ [illegible]
ولير [illegible] لعهد الله قوم ۞ اللهم سواع او منات ۞ فلما ارتدت فيهم تولت ۞ وجوههم نحو منكرات
هناك [illegible] ۞ عليا ما انثنت به الحياة ۞ فجاء محمدا جبريل حقا ۞ واعلمه بما عقد الطغاة
بانهم قد تعاقدوا جميعا ۞ بكتب صحيفة فيها العنات ۞ فان ايام اهل الحرب عنه ۞ فايام الوصي مسيرات
فاحد لم يجد فيها عليا ۞ ولا غرو لديه فيها ثبات ۞ وخيبر حين فر القوم عنه ۞ [illegible]
فقر اليهم الهادي علي ۞ فغادرهم واسهم شتات ۞ وفي الاحزاب حين [illegible] ۞ وقد خمدوا كانهم اموات
وابرز [illegible] الاعلى ۞ [illegible] ۞ ومنه عسكر [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ وللابدان [illegible] ۞ اذا [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ اذا [illegible] ۞ [illegible] ۞ ولكن [illegible]
[illegible] وكل [illegible] ۞ وما [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] العلم علي ۞ [illegible] العالمين [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ فلا [illegible] ۞ صلوات الله [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] علي [illegible] عليا ۞ [illegible] ۞ [illegible] علي ۞ [illegible]
فاقسم بالذي [illegible] ۞ [illegible] ۞ لان [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] العلم [illegible] ۞ [illegible] ۞ اذا [illegible]

نقد لاحت دلایل نا وعنا ⁂ واعلام لنا متقدمات ⁂ ونحن نرید تعجیل الامانی ⁂ ولکن الامور مقدرات
قیام قایم المهدی فینا ⁂ لان قیامه احدی الثبات ⁂ یجی وحوله عصب کرام ⁂ کانهم الاسود الخادرات
فعندهم کهمة اهل البدو ⁂ بایدیهم سیوف مرهفات ⁂ قواضب کالبروق مجردات ⁂ الی ملک الدنیا مصلتات
صقور فی المعالی زاهرات ⁂ معاقلها جیاد الصافنات ⁂ والدین ناصب فیه رجال ⁂ باسیاف التی مجلدات
لعل الله یشفی القلب منه ⁂ وناس مومنون ومومنات ⁂ وینصب عدله فی الارض حتی ⁂ ایا فی الله سرحان وشاة
بنو دکانا اهل بیت ⁂ لهم بیت من فناج مشققات ⁂ الدفع فاطمة مع خدیجه ⁂ لهم حج علیهم بینات
سیاتی فاطمة ذات الزکی ⁂ وتاتی وهی شاکیة الشکاة ⁂ وفی یدها ثیاب الزکی ⁂ بها اصحابها منقضات
فیا اهل البیت لظالمیها ⁂ اذا ادلوا علیهم ذنبکات ⁂ فنعیشهم ونجزهم حیارا ⁂ وامای النواصب حسرات
فلا والله ما ظهرت فرحی ⁂ اذا ما ظن بالنوح الحداث ⁂ ولا فکت لهم من الی الات ⁂ یجوم علی النوح الحیاث
بدینکم اهتدیت وفیه ذکم ⁂ دفنت وفی محبتکم غات ⁂ وتلک عبادة رب العرش ⁂ ولا نجاة بها لی الحبات
وانجو بسکم ان تفضلوا لی ⁂ غدا انحیت فضل الهبات ⁂ وان تتوب هیوید من الحی ⁂ لانی فی محبتکم لجات
وقد نظم ابن حماد فینا ⁂ فانی جزاینة النجات ⁂ وفی فیکم شفا یدی ⁂ اذا الانبا انقهان مسرات
وقد اراد اصبو شعرا ⁂ وکم شعر نکنه الرواث ⁂ وان بیت بنده بعضی ازشعر ابن حماد و آن بیت شعر
طلاح امین وصدها عن جلیله ⁂ تالله ما کان الامین امینا ⁂ وتمیز اوازان هر چیز است بابو عبیده جراح که
او را امین امت میگفتند و در غصب خلافت از حضرت امیر علیه السلام با اخیار معاون بود و چون آنحضرت
در آن باب با قوم اعتراض نمود او عذرهای نامو جه پیش آورده در اصلاح خلافت فاسد ابو بکر کوشید
در روضة الصفا مسطور است که در روز دوم از بیعت ابو بکر با ستصواب طایفه از اهل رای علی بن ابی
طالب را در مجلس خاص طلب داشتند و چون جناب ولایت پناه حاضر گشت مخلص در بیعت بوجوه آن
واضداد در مجلس مناسب نشسته استفسار نمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندنت
آن است که باستر اصحاب رسول الله صلوات الله علیه موافقت نمایی و چنانچه ایشان ابو بکر با خلافت
بیعت کرده اند بیعت کنی علی علیه السلام فرمود که شما توسل بقرابت بعضرت جسته انصار را ساکت گردانیده اید تا از خلافت
با ابی بکر ارتکاب کرده و من اکنون حالا وسیله می سازم حقی از دو دیار انصار بگویند اهل عالم که با حضرت
اقرب است در خلافت و چون بر سید و بیانشکنید و چون انصاف با شید انصاف بدهید عمر گفت تا بیعت
نکنی و خلافت ابی بکر او بکران هداستان نگردی علی علیه السلام فرمود که من از این سخن کی اندیشه دارم
و آن علی از جا بدیشد دست از طلب حق خود فرو نگذارم ابو عبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضل و سبقت
تو در اسلام بر همگان روشن است و بنابراین اهلیت و استحقاق این منصب داری لیکن چون اداء از این نیت
انما اصحاب رسول الله صلوات الله علیه باتفاق کرده اند و امر خلافت ابی بکر را ادا نموده اند اکنون تو نیز باتفاق ایشان
راضی باش و رونق صلاح بالمن خلافه تراش علی علیه السلام فرمود که ای ابو عبیده سخنی که معروف بسد

سکوی عطالی که خاندان نبوت از آن فی داشته چنان سکوی کمید و دهان دیگرا شغال با یه فی آن در خلیفها
مانا نداشته و معدن علم و دین و سنن سید المرسلین ما اکم از صلاح شریعت و مصالح امت زیاده
از بکران داشتم بر مقتضای طبیعت عمل میکنید که شما از آن دارد بشر بن سعد گفت ای ابا الحسن مجدا
سوگند که اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسمع جمع میرسید احتمال آن داشت که هر دو کس از صحابه با تو
مخالفت نکردندی اما چون تو در خانه نشستی حاضر نیز آن شد که از اسیل باید وصلوا تنمیت اکنون
این سخن بر خلاف عقیده مردم است و بنابر آن لازم آنکه مباد اختلاف در امر شریعت راه یابد به بولای بکر بیعت کرده
و بزمان این هم خطیر در قضیه اختیار او نهادند علی علیه السلام فرمود ای بشیر تو کی می پسندی که من کاینه
خواجه کاینات را در خانه گذاشته ⁂ و بتجهیز و تکفین آنحضرت را محضر انکاشته ⁂ مطلب ولایت و خلافت
ابو بکر گفت ای ابا الحسن اگر معلوم میشد که در این امر با من منازعت کنی قبول بیعت نکردم اکنون که خلایق بیعت کرده
اگر تو نیز موافقت نمایی ظن من در باره تو خطا نشده باشد و اگر تفخیر (؟) کنی فی الحال هیچ کسی تکلیفی بتو نخواهد نمود
بسعادت مراجعت نمای علی علیه السلام چون این سخن از ابو بکر بشنید ⁂ بعضا که را بذکر گوید و در بعضی از
نسخ مسطور است که ابو بکر چنین گفت بر این وجه مسطور است ع غلط الامین فجازها عن حیدر ⁂ و چیزهای ناگاهست
چون در حمل امین برابو عبیده و یاد آوردن فتنه سقیفه بنی ساعده صرف نموده او را ابو بکر با منبر به انداخت
لفظ امین بر جبرئیل امین نموده اند و بنابر این فهم کرده اند که آن شعر از غلات شیعه است که میگویند که
رسالت را خدای تعالی بعلی بن ابی طالب فرستاده بود و جبرئیل در تبلیغ رسالت غلط کرده آن را بمحمد بن عبد الله
صلوات الله علیه رسانیده وازعجایب آنکه سید المحققین قدس سره الشریف در شرح تجدید کتاب معلم
که در بیان فرق اسلامیه است این غلط را انتباه کرده و بموافقت قوم چند بیت گویان غلات نسبت
داده ابن هانی المغربی از جمله موالیان اهل بیت اطهار و مخلصان خاص و چون در سمع فی تمام عیال کرد
این چند بیت که از اشعار پخته که خدمت و ولای خاندان رسالت دارد از اشعار اوست شعر وقد حضت
البتقة بالعیس فی ففا ⁂ کرایم ابناء النبی المکرم ⁂ فما من حریم هدها فی مجرح ⁂ ولاهتک ستر هتکها المحرم
باسلافه ذلک البغوا قبل سیفها ⁂ اصیب علی لا بسیف ابن ملجم ⁂ وبالحقد حقد الجاهلیة انه ⁂ الی الان لم
یذهب ولم یتصرم الزهری العاهری زهری بود در نوسان نوفی از خبیتم محبت خاندان رسالت
طراوت یافته و این دو بیت از اشعار لذیذ او است شعر علی المری کان بالامر اربعا ⁂ وفی الصلح حکم
امضی ولم یروا ⁂ فما غدرهم اخرده وقد غدوا ⁂ عیادا نیما هو اعلی واشرفا علی بن محمد العلوی الحمانی از فحول
علویه و فضلای علوم ادبیه بود حضرت سید مرتضی علم الهدی ابن ضیفه غرایا در کتاب مشتمل از اقوال
نموده شعر بین الوصی وبین المصطفی نسب ⁂ تختال فیه المعالی والمحامید ⁂ کانا کشمس نهار فی البروج کما
ادار هما ام احکام وتجوید ⁂ کیرا انشقا من طاهر علم ⁂ الی المطهرة آبا مهاجیه ⁂ تفرقا عند عبد الله وافترقا
عبد النبوة لو نبوة وتشدید ⁂ فذاد ذا العرش کالطبع بینهما ⁂ قالت وزهد فی الاذهان تخلید ⁂ فی وضح عند الفجر

فاطمه

سُنّة شعوب الجاني الذي يهتدى ؛ ثم فتية كسيوف الهند كالّا ؛ على الاله آباهم مناجيد ؛ قوم ملوك المعالي في وجوههم

عند التكرم تصويب وتصعيد ؛ يدعون ناسما حمال الفضل ؛ والعود ينبت في افنانه العود ؛ والمنعمون اذا ما المكرمون

والزاهدون اذا اهل الزهد ؛ او فوارس المجد والعليا ؛ ثم في عددهن البادح الجود ؛ ما سود الناس الا حين

احسابهم ودّ ونحوه ؛ سحا لاكفا اذا شح ؛ اسد اللقا اذا صلا القنا ؛ برسي الطلا اذا اطلقوا

وفتية لهم منها الفوائد ؛ وفي كل يوم لهم ماثرة ؛ والمكارم من افعالهم ؛ محمدون ومن يحمد

جل المودة بمصير ومحمود ؛ لا شكر الدهر اذا … ؛ فالدهر بكا … ديك الجن شاعري

آدمی است که او بمدایح خاندان سید البشر محمدی است واین چند بیت از جمله قصیده ایست که در مرثیه

حضرت امام حسین علیه السلام گفته شعر جاؤا برأسك يا ابن بنت محمد ؛ مترملا بدمائه ترميلا

وكانما بك يا ابن بنت محمد ؛ قتلوا جهارا عامدين رسولا ؛ قتلوك عطشانا ولم يترقبوا ؛ في قتلك التنزيل والتأويلا

ويكبرون بان قتلت وانما ؛ قتلوا بك التكبير والتهليلا محمد بن حبيب الضبي رحمة الله عليه از شعرای …

ومحبان باخلاص خاندان بوده واو را در مدح ایشان قصاید ومراثی بسیار است واین چند بیت از این

قصیده او که در مدح حضرت امام رضا گفته مذکور میگردد شعر قبر بطوس به امام بد الانام

حتم اليه بان تزار ولمام ؛ قبر اقام به السلام واذا غدا ؛ تهدى اليه تحية وسلام ؛ قبر سنا انواره تجلو العمى

وبتربه قد يدفع الاسقام ؛ قبر يمثل للعيون محمدا ؛ ووصيه والمؤمنون قيام ؛ خشع العيون لذا وذاك …

في كنهها تتحير الافهام ؛ قبر اذا حل الوفود برحبه ؛ رحلوا وحطت عنهم الاثام ؛ وتزودوا امن العقاب …

من ان يحل عليهم الاعدام ؛ الله عنه بهم لهم متقبل ؛ وبذاك عنهم جفت الاقلام ؛ ان يعن عن سقي الغمام

لما دعونا لنا العام البلاء ؛ قبر علي بن موسى حله ؛ بثراه يزهو الحل والاحرام ؛ فرض اليه السعي كالبيت الذي

من دونه حق دم واعظام ؛ ومقامه لا شك يحمد في غد ؛ وله لديك الخلود مقام ؛ وله بذاك الله اوفى ضامن

فيما اليه تنتهي الاقسام ؛ من زاره في الله عارف حقه ؛ فالمس عنه على الجحيم حرام ؛ وله الاولية والحمد …

درر الهدى ولا سنة الاسلام ؛ كل يقوم مقام صاحبه الى ؛ ان ينتهي بالقائم الايام ؛ يا ابن النبي وحجة الله الذي

هو الصلوة والصيام قيام ؛ ما بين امثالكم عائد عنكم … ؛ خلف لدفتري به الاوهام ؛ ان الائمة …

والعلم كمل فيكم وغلام ؛ انتم الى الله الوسيلة والالى ؛ علق الهدى فيهم اعلام ؛ ما الناس الا … وبفضلكم

والجاحدون بهائم وطغام ؛ يرجو النجاة من الحساب بحبكم ؛ والمقتدى منهم بهم … ؛ يرجون في دنياكم وكانهم

في حبكم … ؛ يا ايها القائل … ؛ من مصطفى من خلق … ؛ ان غاب عنك الجسم …

للقبر منك اقامة … ؛ ارواحكم موجودة … ؛ او من جنوب … ؛ الغرب … والنبي …

… ؛ قبر ان … ؛ والفوز في … ؛ قبر ان …

… بود امام ؛ وكذاك … ؛ فيها … ؛ قبر …

لعذابه … ؛ ان … ؛ وعليه … ؛ وكذاك …

بدیه منک جناد لدی ؛ لا ابالیه اعظم حسرة ؛ اذا انت تکرم والعیون نیام ؛ سوء العذاب …

الساعات والایام … ؛ یا لیت شعری هل بقا لکم ؛ یعید ویکفی للفراق … ؛ یطغی بدایه علی الاقوام

بین الحشا … ؛ ولقد … اذا ؛ حاجت … ؛ ما کان …

فیه حکم لیصبح … ؛ والی ابی الحسن الرضا … ؛ رضیته … ؛ خذها عن الضبی عبدکم …

خانت علیه فیکم اللوام ؛ ان لم … ؛ حق القربی … ؛ فلیحصل …

عم الیه … ؛ من کان بالعلیم … ؛ فجنتی … ؛ ابو سعید النیلی رحمه الله

مراد از این نیل که مولد ابو سعید است بلده ایست بکنار رود فرات در میان بغداد وکوفه وابن الحجاج

در … ابن ابی الحجاج شاعر گفته که در اصل آن نام شهری است که حجاج بن یوسف علیه اللعنة حفر آن کرده

ونیل … آنرا … وابو سعید رحمه الله از فضلای شعرای … است واین چند بیت

از جمله قصاید او مشهور است شعر قبر امام … ؛ … یاسیه …

… ؛ … ؛ ذاک الذی …

شبل المدنی … ؛ عبد الاله … ؛ ما … او رباعیت که …

… علی ابن قطعه را در … حضرت امیر علیه السلام … ابی بکر گفت شعر

اذا اجتمع الناس في واحد ؛ وخالفهم في الرضا واحد ؛ فقد دل اجماعهم كلهم ؛ على انه عقله فاسد

ابو سعید این قطعه لطیف در جواب او ادا نمود قطعه الا قل لمن قال في كفره ؛ ودیني على قوله شاهد

اذا اجتمع الناس في واحد ؛ وخالفهم في الرضا واحد ؛ فقد دل اجماعهم كلهم ؛ على انه عقله فاسد

كذبت وقولك غير الصحيح ؛ وزعمك ينقضه الناقد ؛ فقد اجمعت قوم موسى جميعا ؛ على العجل …

وداموا عكوفا على عجلهم ؛ وهارون منفرد فارد ؛ فكان الكثير هم المخطئين ؛ وكان المصيب هو الواحد

علی بن الحسین الشهیفنة الحلی رحمه الله از فضلای شعرای متأخرین بوده ودر مدایح اهل البیت علیهم السلام

قصاید بسیار دارد وشیخ اجل سعید شهید ابو عبد الله محمد بن مکی قدس الله روحه یکی از قصاید او

که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است شرحی نوشته وچون آن شرح بنظر ناظم رسید آن

مختصر کرده … مشتمل بر ده بیت در مدح شیخ مذکور نظم نموده واظهار شکر …

… اشعار … نموده واز جمله قصاید او این بیت شعر في العذار … ونفثت …

… ؛ … ؛ … ؛ …

كتب … ؛ … ؛ … ؛ …

ثم … ؛ … ؛ … ؛ …

… ؛ … ؛ … ؛ …

… ؛ … ؛ … ؛ …

بلبیتم

وبت لعرس نور وجه جنة عنها فقالت العيون الغزلا جاءت لتلطف حرها فلطفت منا القلوب وحرها ان حللا
هاتيك حين سعت لقتلي لتسعلا ذلك نصيب فتى منصلا فاعجب لمشركين في دمها حرم المتاب ومحرم ما حللا
فالمشتكي السلاح تدفعه في غرة الاضحى اعز محجلا سترها خضر الملابس ادخلها باللؤلؤ الرطب النضيد حيلا
فاطرق بدا فوق الخضر خضر اصابعه العيون تكحلا ظبيا مع الجوزاء لاح لنا مستبلج فانزاح ليلا او ليلا
حتى اذا قصدت دمية بهاسم نادبة نسيمها الم ينتجوا عن السلاح يا من اصاب من الحبيب المقتلا
يكفيك طرفك صار يقتله بل وحاجبك العزيز عطلا عاتبته فشكوت بحوسه لعطاري الفتاك كان مغضلا
فان نبيان الوسيلة منكم فاعجب له لقتلها عشق فلو خطر وجاء مستعر عين هذب المغانب
فاذا جرح دنا سفر رح من لم يلم الحسنى والجملا من لم يغض نقابنا توبة فرا العشق تخرج ليل فالجملا
حلل التمثل لا ينتهي على الرضا الاصل فساوة وند للا غلت به صيد الملوك شرفا لسماء الجوزاء منزلا
في الحكم مذنبا الى آبائه ولكن في حكمه ان يعدلا ادنوا فيصده معرضا غنى والخضوع طالبها
ابكي فيبتسم ضاحكا عجبا اذ شاهدت وجهي انا روضة والروض يتبسم بشرا اذا بدء السحاب تهللا
وكذلك الحب اختلف اسد العرين تغادي في الفلا فما بقاء فنون حجونه لاخاف الفرع على جل العدا
ولا تخص على الهوى فتلك من يحرم في الحبيب ولكن حسن ودلال غالات فيه ومن يجالي
لا تملك تمام نحبه ما رجي ان كان قلبي عن محبته سلا ان كنت اخلو الفاحشة برتبة من دار المفلة
يا جنة السحاب من تواصلا دهر ويا اعتلها بالطرق لا تلحق اذ يامن بحقارة وروح من تدبير الصلاح
طبعت على التقوى برازيه طبعت على التقوى سريرة اهواه لاجلها انه حاشا انوى الكتاب ثلاث ان محملا
لي فيه رحمة من ما اطلبه بالمصطفى واخيه حيدرة بينا العبد علة اهوية العلل الخفية اعرفه
والولدان الاحزان الالى الطاهران الشاكران العابدان الاهدان الحامدان العالمان الشاهدان على
خلفا وما خلق الوجود نوران من نور العلا انفصلا في عالم الترتيب يجمعان يتفرقا ابدا ولن يتحولا
فاسئل عن النور الذي في النور مسطور وسار واسئل عن الكلمات حتى تلقى آدم فتقبلا
ثم اجتبا فادعا عاشقا شرفا له وتكرما وتجملا وتقلبا في الساجدين في اطهر الارحام ثم تنقلا
حتى استقر النور في شيبة الحمد فيما حكم القضاء نعم الوصي وذا الاسمى
فعلي بقي محمد وصيي وامينه وسواه وشقيق بعده وخيرته منهاجه وبه توسل
وبه استقر الفلك في لما دعا به نوح و توسلا وبه حبيته نار الخليل بردا وقد ذكرت
وبه دعا يعقوب من فقد يوسف وبه دعا الصديق يوسف في جوه وانام اسفل اسفلا
وبه انال ايوب القضية ايوب ونحل السكين البلا وبه دعا موسى وضرب العصا طرف وحق في بحر طام
وبه دعى عيسى فاحيى ميتا في الغابرين وشق عليه وبه دعا داود حين غشاهم جالوت مقتحما يوم المحفلا
لقيا ملكه لسفه فقد رحلوا سلمي وولي جميع مشغلا وبه داعا ماعليه نشوز الطيور تجري اليه ورد

فقضى لخصمهما بالظلم في حكم النعاج وكان يحكم فيصلا فتجاوز الرحمن عنه بمكرها وبه لان الحديد بيده سهلا
وبه دعا سليمان فسخرت ريح الرخاة بعد وبها علا وبه استقر الملك حيث عرش الجنات ففاز فيه محولا
وبه توسل آصف لما غدا يسرير بلقيس فجاء معجلا العالم العلم الرضي المرتضى نور الهدى سيف العلى العلا
من عنده علم الكتاب وحكمه وبه بنات السقا مختلا واذا اعلن شرفا ومجدا كان الوصي بها العلم
لحيدر ثم من تمه لاوله انوس من نسب الفضيل المعتلا ويكسر الاصنام اذ يجدلها سبغمر او في الدرية منزلا
لكن به سجدت لربها تاعلي كتف النبي علا اعلا تلك الفضيلة لم يفز بعليها الا الخليل ابوه في عصر خلا
ايضر الاصنام حين خلا سرا و في خايفا متمهلا وازيات كه سند کز خواجه شد در مرض الموت
وهرات انتهار نوشت باهل البيت عليهم السلام بوده شعر آل الرسول محمد فيما مثلما ورثوا التطهير مفازة البر
وطعنت من قدوم محلي لوانها بالروح لم يرض شرا ونفخت من سقة الفتور فردا الى ظلمات اطباق الثرى
وضربت ابكاه انما كانت وكنا طيف احلام الكرى وروضة البين كلا من حولهم الهيان يتعطل
ويقول اذا ان الرحل يوما قد حط في الحدق الحدود اياطرا جناشي حوض الخافة والحافة
قالي من المجالس انما شطب عن صرف الدهر فالجميد والعين كوثر يمي على خدي بحا احرا
انهم ودعه ذي الحلال تحصني وديع حبيبه يا مؤمني في وحيه اذ غا عيني بكرا في الكرى وسكرا
انا وان بك لا الا تبشرا سالي نوجيرا فحق قوم المنعم علي سكون سر عارفك وتحيرا
انحضرت دنوب عبد يعتام الرسوم طاعة الوري لا راحة روح وتحسن التنا ولا يوما لعز البسرا
لكن بدي علقت بحبلكم ثقة بكم ولذلك للدر يا ناصرى اسلام حين سالكي ستة التعليم فاستعلم
وتلك الكفر جهده خستا عاليه الحبيب هنا في عبدا اذ غاوتا متصفا ابو كم ستسمعا
اذ اتيت له وحده مجاد ولكل جار واقيحا القرا
صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی رحمه الله تعالی
شاعری ساحر و فاضلی جر[ب] فنون ادب عالم بوده از شعرای متاخرین شاعری فرید سخن آفرین بلکه سخن آفرین اوست و قصیدهٔ بدیعیهٔ مشهوره بر فضیلت او شاهدی نیکوست معاصر ملوک دیار بکر بوده و بعضی از قصاید لطیفه در مدح ایشان نظم نموده و از دیوان او مستفاد میشود که پیرامن دجله و سواد بین النهرین و بنگاه در روزگار بوده اند و در چند جا از دیوان خود افتخار به نسبت پدر و خال نموده و موجود با بعضی و اشعار انتشوه شاعران روزگار شده شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که از اکابر متاخرین و محدثین است بخط او رسیده و در یکی از مجموعهای خود نوشته که اجتمعت سنة سبع و اربعین و سبعمائة ببلده بالادب الشاعر صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی بمدینة بغداد فرأیته شیخا کبیرا له قدرة تامة علی النظم والنثر وخبرة بعلوم العربیة والشعر فقرأته ارق من حواء النسیم واروق من المحیا الوسیم وکان شیعیا قحا اطلعته علی حالی وحقیقة مقصدی وجامعته وحظه ووجهه الحج من الکل ومن رأی صورة لا یظن انه ینظم ذلك الشعر الذی هو کالدر فیا لاصداف انتهی و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است این چند بیت است شعر

جمعت في صفاتك الاضداد * فلهذا عزت لك الانداد * زاهد حاكم حليم شجاع * فاتك ناسك فقير جواد
شيم ما جمعن في بشر قط * ولا حاز مثلهن العباد * خلق يخجل النسيم من اللطف * وبأس يذوب منه الجماد
فلهذا تعمقت فيه اقوام * بأقوالهم فزانوا وزادوا * وعلت في صفات فضلك آيات * وصار دون آل سين وصاد
ظهرت منك للورى مكرمات * فاقرت بفضلك الحساد * ان يكذب بها عداك فقد * كذب من قبل قوم لوط وعاد
انت سر النبي والصنو وابن * العم والصهر والاخ المستجاد * لو رأى مثلك النبي لآخاه * والا فاخطأ الانتقاد
بك ابتهل النبي ولم يلف * لكم ثانيا سواه يناد * كنت نفسا له وعرسك وابناك * من لديه التلاد والاولاد
جل معناك ان يحيط به الشعر * ويحصي صفاته النقاد * انما الله عنكم اذهب الرجس * فردت بغيظها الحساد
ذاك مدح الاله فيكم فان فهت * بمدح فذاك قول معاد * ومخفی نماند که ناظم در اظهار اجتماع آنحضرت صفات
متضاده در اشعار نوع بلاغت تشبیه آنحضرت بجناب حق سبحانه وتعالی در سعت احاطه کمال و که متصف
طرفین از اضداد و هو فیه نمایان از آن نیست بلکه مقتضی شان اطراف وجامعیت اضداد است چه نزد اهل تحقیق
مقرر است که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود معانق و مشابک گردد چنانکه در عقد فرائد اسماء الله الحسنی
مشاهده میرود هو الاول والآخر والظاهر والباطن پس باعتبارات مختلفه وصف خدای متعال بوجه شان
او در صفات کمال بصفات متقابله فراهم آمده و در هیچ کدام محصور نباشد واین قطعه نیز در مدح آنحضرت
از اوست شعر امیر المؤمنین اراك اذا * ذکرتك عندي حب صفالي * وان کررت ذکرك عند غیري * تکدر بعضه وبغى قتالي
نصرت اذا شككت باصل شخص * ذکرتك بالجميل من الفعال * فليس يطيق سمع ثناك الا * كريم الاصل محمود الخصال
فيها انا قد جربت بك البرايا * فانت محك اولاد الحلال * وله في مدحه ايضا شعر نور اقتبسنا اختار الاله محمدا
حبيبا وبين العالمين له * كذلك ما اختار النبي لنفسه * عليا وصيا وهو لابنته بعل * وصيره دون الانام اخا له
وصنوا وفيهم من له دونه الفضل * وشاهد عقل المرء حسن اختياره * فما حال من يختاره الله والرسل * وله ايضا شعر ولاء علي وابنائه
ذخر في المعاد واعوانه * امام له عقد يوم الغدير * بنص النبي وافواهه * الى الله اشهد عبد الصلاة
مقام يخبر عن حاله * فهل بعد ذكر اله السماء * وذكر النبي سوى آله * ودر قصیده دیگر که در
حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله گفته این چند بیت در مدح باب مدینه علم و آل اطهار گفته شعر
مدينة علم وابن عمك بابها * فمن غير ذاك الباب لم يؤت سورها * نجوم لكم في الغرب تجلو ظلامها * بدور لكم في الشرق يشرق نورها
جبال اذا ما المذنبين تخلخلت * بحور اذا ما الارض غارت بحورها * فآل رسول الله والعترة التي * محبتها في قبل أشكو قصورها
ودر قصیده دیگر که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله وسلم واقع است این چند بیت
نیز در مدح آل اطهار گفته آنجا که میگوید شعر ولي فيك وصف صادق ووصف حقه * في الكلام وصات الاولين
فعليك من رب السلام سلامه * والفضل والبركات والرضوان * وعلى صراط الحق آلك كلما * هب النسيم ومالت الاغصان
وعلى ابن عمك وارث العلم الذي * ذلت لسطوة باسه الشجعان * واخيك في يوم الغدير وقد بدا * نور الهدى وتآخت الاخوان
وعلى صحابتك الذين تبعوا * طرق الهدى فهداهم الرحمن * وهاهنا تقیید صحابه برسول بآن صله وموصول جهت

شهر علم

احرازه

احرازه خول اعیان * واخراج ناقصان عهد سینه ایراد * ومخالفان آل اطهار اوست * و نظیر این
آنچه در قصه مشهور واقع است که روزی علوی پیش وی بد را با تخصیص اعتراضی شد و در آن اثنا گفت که
میرسد که بر من اعتراض کنی و حال آنکه من از آل پیغمبرم و زاد در نماز صلوات بر من باید فرستاد
آنحضرت گفت آری صلوات بر آل پیغمبر است اما من الطیبین والطاهرین نه بر مثل تو و در قصیده بائیه
که در نعت حضرت رسول در نظم نموده در مدح آل اطهار این ابیات فرموده شعر صلی علیه الله ما طلعت
شمس وما لاح نجم في دجى الظلم * وآله امنة الله ما شهدت * لقدرهم سورة الاحزاب بالعظم * آل الرسول محل
العلم ما حكموا * لله الا وعدوا ساده الامم * بحر الكفار في الاحاديث بمدحهم * شم الانوف طوال الباع والامم
هم النجوم بهم يهدى الانام * تجلى الظلام بهم والكرب * لهم اسام سوام غير خافية * من اجلها صار يدعى الاسم بالعلم
وحسب من له فضل اذا * ما الذي يجمع آباء مثلهم * هم في جميع الفضل * فضل الاقامة في الذكر
الا الذي ينفذ * والصابر المحض * خضر المدايح * سود الوقائع
ذل النضار كما * بالفضل والبذل في علم * بالفضل والبذل في * من كل لجح لذى الزمان
مشرعه يوم الحرب مطلع * لهم تهلل وجه الحياة كما * مفضوض مسهل الكهف * نار وضمه وشمع
يوما لحسن من آلك * لا مثلهم سوى ان الثري * يتلوهم الاهل * ومخفی نماند که اگرچه ظاهر
الفاظ در این هشتم اسلوب شعر است لیکن مقصود از ان اشعار است بآنکه مراد از صحابه نیز در آن
آل رسول است که صلوات بر ایشان در شرع مخصوص و واجب است نه آنکه مراد دیگر است و مصرع دوم آن بیت
آنکه نهایتم دلالت تام دارد زیرا که اوصاف مذکوره در مصرع دوم ومابعد آن از فضل خاص و مرکز
ودر عصر مخصوص بآل اطهار است زیرا که در لفظ صحابه در بیت مذکور غیر آل منظور خواهد بود ذکر اوصاف
مذکوره بعد از ان موجب خواهد بود وایضا این قطعه در مدح عترت اطهار از اشعار بیحثت شعار اوست
شعر یا عترة المختار * یحق صدقه لاهم * اعرف في الحشر محبي لكم * اذ هو في الناس
وله ایضا یا عترة المختار یا من بهم * ارجو نجاتي من عذاب الیم * حدیث حبي لكم سائر * وسر ودي في هواکم
قد فزت كل الفوز اذ ... * صراط دینی بکم مستقیم * فمن اتی الله بعرفانکم * فقد اتی الله بقلب سلیم
واین قطعه را در تعظیم تعینه گفته شعر قيل لي قد ملت الصحابة طرا * ام تفردت منهم بطریق
فوصفت الجميع وصفا اذا * ضوع ازرى بكل مسك سحيق * قيل هذه الصفات والخلق * بالذي يشتفي من كل وداد
فالي من نيل قلت الي الله * ثم لا سيما الي الصديق * ومخفی نماند که مراد صدیق الذی از اهل حضرت ذکر کرد
وسبطین ومادر ایشان فاطمه است علیهم السلام چنانکه شیخ اوحدی در جام جم در نعت حضرت رسالت
صلوات الله علیه این طریقه ابن مسلک الله است و گفته شعر هشتم هفت کوکب معلوم * پنج چار گوهر
مراد او از صدیق حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام چه او اکبر که صدیق حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه بوده است و در بعضی از مجالس این کتاب از طریق مخالف و موافق منقول شده که آنحضرت میفرمود

گویند فرموده اند که انا الصدیق الاکبر و در عنوان بعضی از اشعار صفی الدین مذکور است که سید اجل
نقیب امیر تاج الدین آوی که نقیب النقبای اشراف عراق بود او را فرموده که جواب بگوید ابیات عبد الله بن معتز
عباسی را که در مرثیه الفضل اوست چه در آن ابیات بی ادبی نسبت با اهل البیت علیهم السلام و تعنت
نموده از آن ابیات سه بیت آنجا که گفته است شعر الا من لعین وتسكابها ❊ تشكّی القذی وبكاها بها
ونحن ورثنا ثیاب النبی ❊ فكم تجذبون باهدابها ❊ لكم رحم یا بنی بنته ❊ ولكن بنو العم اولی بها
قتلنا امیة فی دارها ❊ ونحن احق باسلابها ❊ اذا ما دنوتم تلقیتم ❊ زبونا اقرت بجلابها
آنگاه صفی الدین بر وجهی که مذکور میشود جواب ابیات علی سبیل الارتجال گفت شعر الا قل لشر عبید الاله
وطاغی قریش وكذابها ❊ وباغی العباد وباغی العناد ❊ وهاجی الكرام ومغتابها ❊ أأنت تفاخر آل النبی
وتجحدها فضل احسابها ❊ بكم باهل المصطفی ام بهم ❊ فرد العداة باوصابها ❊ اعنكم نفی الرجس ام عنهم
اما الرجس والخمر من دابكم ❊ وفرط العبادة من دابها ❊ وقلتم ورثنا ثیاب النبی ❊ فكم تجذبون باهدابها
وعندك لا یورث الانبیاء ❊ فكیف حظیتم باثوابها ❊ فكذبت نفسك فی الحالتین ❊ ولم تعلم الشهد من صابها
اجدك یرضی بما قلته ❊ وما كان یوما بمرتابها ❊ وكان بصفین من حزبه ❊ لحرب الطغاة واحزابها
وقد شمر الموت عن ساقه ❊ وكشرت الحرب عن نابها ❊ فاقبل یدعو الی حیدر ❊ بارغابها وبارهابها
وآثر ان ترتضیه الانام ❊ من الحكمین لاسبابها ❊ لیعطی الخلافة اهلا لها ❊ فلم یرتضوه لایجابها
وصلی مع الناس طول الحیاة ❊ وحیدر فی صدر محرابها ❊ فهلا تقمصها جدكم ❊ اذا كان اذ ذاك احری بها
واذ جعل الامر شوری لهم ❊ فهل كان من بعض اربابها ❊ اخامسهم كان ام سادسا ❊ وقد جلیت بین خطابها
وقولك انتم بنو بنته ❊ ولكن بنو العم اولی بها ❊ بنو البنت ایضا بنو عمه ❊ وذلك ادنی لانسابها
فدع فی الخلافة فصل الخلاف ❊ فلیست ذلولا لركابها ❊ وما انت والفحص عن شانها ❊ وما قمصوك باثوابها
وما ساورتك سوی ساعة ❊ فما كنت اهلا لاصحابها ❊ فكیف یخصوك یوما بها ❊ ولم تتادب بآدابها
وقلت بانكم القاتلون ❊ اسود امیة فی غابها ❊ كذبت واسرفت فیما ادعیت ❊ ولم تنه نفسك عن عابها
فكم حاولتها سراة لكم ❊ فردت علی نكص اعقابها ❊ ولولا سیوف ابی مسلم ❊ لعزت علی جهد طلابها
وذلك عبد لهم لا لكم ❊ رعی فیكم قرب انسابها ❊ وكنتم اساری بطن الحبوس ❊ وقد شفكم لثم اعتابها
فاخرجكم وحباكم بها ❊ وقمصكم فضل جلبابها ❊ فجازیتموه بشر الجزاء ❊ لطغوی النفوس واعجابها
فدع ذكر قوم رضوا بالكفاف ❊ وجاؤا الخلافة من بابها ❊ هم العابدون هم الزاهدون ❊ هم الساجدون بمحرابها
هم الصائمون هم القائمون ❊ هم العالمون بآدابها ❊ هم قطب ملة دین الاله ❊ ودور الرحی باقطابها
علیك بلهوك بالغانیات ❊ وخل المعالی لاصحابها ❊ ووصف العذاری وذات الخمار ❊ ونعت العقار بالقابها
وشعرك فی مدح ترك الصلاة ❊ وسعی السقاة باكوابها ❊ فذلك شانك لا شانهم ❊ وجری الجیاد باحسابها
وفات صفی الدین بر وجهی که ابن شحنه در تاریخ روض المناظر ذکر نموده در سال هفتصد و پنجاه بود

واقع ام

لطهر نفوس والبابها

فخر الدین بن مکانس رحمه الله از بعضی ثقات استماع نموده که امامی مذهب و معاصر صفی الدین
حلی بوده و این دو بیت از بعضی قصاید او در مدح حضرت امیر است علیه السلام شعر یا ابن عم النبی ان اناسا
قد تولوك بالسعادة فازوا ❊ انت للعلم فی الحقیقة باب ❊ یا امامی وما سواك مجاز استدراک اگر چه خاطر
که استقصای ذکر شعرای مؤمنین ❊ و مداحان اهل بیت طاهرین ❊ در این مجلس جنت قرین ❊ میخواست لیکن چون
بود که بخاطر بعضی رسد که چون ابو نواس حسن بن هانی مداح مأمون عباسی از اکابر شعرای شیعه
است و اشعار او در مدح حضرت امام رضا علیه السلام مشهور و در کتب جمهور مسطور است چرا ذکر او
در این مجلس مذکور نساخته اند جواب آنست که لا كل سوداء تمرة ولا كل بیضاء شحمة زیرا که آنچه از اشعار
ابی نواس در مدح حضرت امام رضا مشهور است این قطعه است که بجهت دفع ملامت مردم نظم
نموده و گفته شعر قیل لی انت احسن الناس طرا ❊ فی فنون من المقال النبیه ❊ فعلام تركت مدح ابن موسی والخصال
التی تجمعن فیه ❊ قلت لا استطیع مدح امام ❊ كان جبریل خادما لابیه ❊ و شعری که بجهت دفع ملامت عموم
گوینده لایق بخلوص اعتقاد نباشد و دیگر از مدایح او این قطعه است شعر مطهرون نقیات جیوبهم
تجری الصلوة علیهم اینما ذكروا ❊ من لم یكن علویا حین تنسبه ❊ فما له فی قدیم الدهر مفتخر ❊ الله لما برا خلقا فاتقنه
صفاكم واصطفاكم ایها البشر ❊ فانتم الملأ الاعلی وعندكم ❊ علم الكتاب وما جاءت به السور ❊ و شأن
وقوع آن بر وجهی که مؤلف کتاب اعلام الوری از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش روایت نموده از محمد بن یحیی فارسی نقل
نموده آنست که روزی ابو نواس مذکور حضرت امام رضا را دید که از خانه مأمون بیرون آمده سوار
شده بمنزل شریف خود میرفت پس نزدیک آنحضرت رفت و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله در مدح شما
بیتی چند گفته ام و میخواهم که آنرا بشنوید آنحضرت متوجه شده استماع آن نموده و ابو نواس گفت که مطهرون
با ابیات ما سبقك الیها احد آنگاه بخادم خود گفتند که هیچ چیز از نفقه همراه داری گفت سیصد
دینار دارم آنحضرت گفتند که آنرا با بو نواس بده و همچنان گفتند شاید این مبلغ در نظر او اندک نماید استر که
با او است آنرا نیز باو بده و مخفی نماند که سوق این روایت مذکوره دلالت بر رغبت ملامت ابی نواس نسبت
بآنحضرت ندارد و از کلام آنحضرت که شاید آن مبلغ در نظر ابو نواس اندک نماید ضعف اعتقاد آنحضرت نسبت با
او ظاهر میشود و تتبع هذا دلالت امالی شیخ ابو جعفر طوسی طاب الله مشهده مسطور است که در مجلس رضا
شخصی بود از بنی هاشم که نام او اسمعیل بن یعقوب و کنیت او ابو السری و لقب او ابو نواس بوده و با او
در بعضی از مسایل آنجا اشتغال میکرد روزی حضرت امام با او گفتند که یا ابا السری انت ابو نواس الحق
ومن تقدمك ابو نواس الباطل و این کلام دلالت صریح بر بطلان عقیده ابو نواس مشهور دارد و الله
اعلم فساد عقیده و خلط اعتقاد اوست ابن حماد بیت کبار و مخنوجت شعر الی الجبت بالحبس ویشتمه
کما خب عبقا صاحب الغار ❊ ومن مشی علی فدوة عنه ❊ ومار صیب بقتل الشیخ فی الدار ❊ کل الصحابة
انجم زهر ❊ تحمل علی بهذا القول عار ❊ و با جمله مجرد مدح اهل البیت علیهم السلام دلیل بر حسن عقیده

فخر الدین

وخلوص نموده ندارد زیرا که اسلاف و اخلاف مخالفان التزام ظاهر احکام دین سید الانام و ذکر آن حضرت کرام
سپرده غیر ملامت دیگر اهل مذاهب و ملل ساخته اند و مصلحت حال ظاهر خود را در آن شناخته اند
و الا در باطن خاطر ایشان دشمن پیغمبر و آل اویند تا آنکه در شهرهای اهل سنت که علی و فاطمه و حسنین را با ابوبکر
و عمر و عثمان و عایشه و حفصه دارند ذاکری که مدح علی گوید پیش از آنکه ذکر ایشان کند یا ذکر فاطمه کند پیش از ذکر
عایشه مادح را رافضی گویند و طریق اهانت او را آگاه فرمایند و بولایت هشتاد سال در جهان کفر و عناد
در کردن اهل بیت فی و حرب اندر آخته اند و سعی کردند تا خلق عالم ذکر مناقب علی و اولاد او پنهان کنند
و اسم علی با بکر داشتند و او را ابوتراب میخواندند تا شاید که نام و نسب او از یاد خلق برود والله متم نوره و
لیظهره علی الدین کله و لو کره الکافرون [illegible] ع بگل خورشید را اندود نتوان و چون حال
دانسته اند که اخفای آن از ممکنات نیست خطوط عام و کرامات مناقب ایشان میگویند و علمای ایشان آنرا
در دفاتر ثبت مینمایند لیکن نه از سر محبت و وداد و خلوص اعتقاد بلکه به تحیر و تفسیر الهی قال الله تعالی و لئن
سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله و لهذا چنانکه مشرکان و علمای یهود و نصاری بعثت
حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه بعضی از توریت و انجیل خبر کردند و پاره را اخفا نمودند
بر پاره از مناقب امیر المؤمنین علی را پنهان داشتند و پاره از مناقب او را با ابوبکر و عمر و عثمان افترا
کردند و با ایشان بستند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مجلس دوازدهم در ذکر
شعرای عجم ۵ شجاع العجم استاد ابوالقاسم فردوسی نور الله مرقده یکه تاز فارس میدان
فرس فردوسی که در محاسن شعر و هنرهای بزرگی بر این زمین کم قدم ماند تخصص فطرت او سخنوران ابدالان
نهاده چنین • نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه است و بعضی گفته اند منصور بن فخرالدین احمد بن مولانا
فرخ الفردوسی است و سبب تخلص آنکه پدر او باغبان چهار باغی بود موسوم به فردوس از آن سوری بن معتز که والی
عمید خراسان بود متخلص به فردوسی شد و گروهی برآنند که در وقت ملاقات سلطان محمود از سر آنکه
شعر آبدار و حکایات دلپذیر گفته بود سلطان از ابیات او خوش آمد و از غایت بهجت و سرور زبان گشاد که
یا فردوسی مجلس ما را فردوسی ساختی یا چون فردوس متنور ساختی و گمان این گروه آنست که تخلص به فردوسی
بعد از این خطاب شد و مخفی نماند که ظاهر این نقل دلالت بر آن دارد که او تخلص به فردوسی کرده بود که سلطان
زبور آن خطاب یا فردوسی نه آنکه بعد از این تخلص کرده باشد و بالاتفاق کنیت او ابوالقاسم است
شد پدر او در خواب دید که ابوالقاسم بر بامی بلند برشد و رو به جانب قبله کرد و نعره زد و از آن طرف جواب
آمد و همچنین بطرف یمین و یسار نعره زد و از هر جانب آوازها شنید بامداد از شیخ نجیب الدین معبر که از
مشاهیر معبران آن زمان بود کیفیت این واقعه پرسید شیخ فرمود که پسر تو آوازه ای است و این پسر سخنگوی
شود که آوازه او به چهار رکن عالم رسد و آن جواب که از هر طرف شنید علامت آنست که در همه اطراف و اکناف
سخن او را بقبول تلقی و استقبال نمایند و چون فردوسی به سن رشد رسید به تحصیل علوم مشغول شد و بحد البلوغ

دانش و کمال از اقران و امثال برتر آمد • و کتاب شاهنامه به پادشاهی او در اقلیم فضل و کمال دلیلی واضح و برهانی
لایح • چنانکه حکیم انوری که ملک الشعرای زمان خود بود • و در فنون فضل و حکمت گوی سبقت از اقران
ربوده • اشعار او آن نموده و فرموده شعر آفرین بر روان فردوسی • آن همایون نهاد فرخنده • او نه استاد بود و ما شاگرد
او خداوند بود و ما بنده • و حکیم خاقانی نیز که خاقان کشور فضل و سخنوری بوده گوید شعر شمع جمع هوشمندان
در دیجور غم • نکته ای کز خاطر فردوسی طوسی بود • زادگان طبع پاکش جملگی حوراوشند • زاده حورا بلی باشد که
فردوسی بود • گفته اند که آنچه از اشعار حکمت شناس در این کتاب اعجاز آثار شده بیست چهار بار بزرگتر از کتاب
شیخ سعدی نیست بلکه فی الحقیقه سخنان آن حکیم یگانه از احوال مبدأ و معاد نشانه ایست • و قصه پادشاهان
عجم و حکیمانه ظاهر آن در لباس افسانه • باطنا در لباس عاشقانه • و در هر جا حکیمانه سر جدا نشست • نصیحت
تاریخ پادشاهان عجم است • و بعضی فهرست جهان مدح و ذم شعر حدیث پادشاهان عجم را حکایت نامه
ضحاک و جم را • عزیزان هوشمند بیک فرجام • فنا را بکو صلاح چرخ ایام • مگر کز سرگذشت نیکان پند گیرد
و از انجام بدان عبرت پذیرد • در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که اکابر و افاضل متفق اند که
شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود ننهاده و الحق داد سخنوری
و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه او است که در این پانصد سال که
از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را پارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را
مسلم نیست و این عنایت خدایی بود در حق فردوسی اینست کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی
طوبی ع والفضل ما شهدت به الاعداء آورده اند که فردوسی هم از تحصیل علوم و تکمیل نفوس و کسب
رسوم مواظبت مطالعه کتب نمودی و اوقات خود را بمطالعه آن مصروف گردانیدی و منزل و مقام او
در کنار جوئی بود که آب از دروازه طوس بدان جوی درآمدی و با آب روان انسی تمام داشتی و هر وقت که
سیل بند آب شهر را ببرد و آب از آن جوی منقطع میشد احوال فردوسی بغایت مشوش میگشت و همواره
آرزو میکرد و میگفت بندی سعادتی باشد که آن میسر شود که بند آب شهر را که از خاک و خاشاک میبندند
بگچ و سنگ محکم شود چنانکه سیل آنرا از جا نبرد و التزام نموده بود که هر چه در عوض شاهنامه بیابد آنرا
در وجه آن بند صرف کند • چون نهال وجود او از نهر تحصیل کمال بارور گشت و روضه ضمیر به
باکوره بدایع منظومات و حدیقه خاطر او بنوباوه غرایب و فوائد روایات حاصل گردید بحکم آنکه
در میان گردان ستاره چهره • لیکن خالی از خوف و کسوف بر رخسار شمس و قمر است • بواسطه ظلم
عمال و حاکم طوس از اهل و وطن جدا گشته بغزنین رفت تا به دستیاری عدالت سلطان محمود
سر پنجه نظالم و جور و طغیان او بر تابد • و اشعه آفتاب انصاف و انعطاف سلطانی بر [illegible]
بیابان سرگردانی یابد • لاجرم بدان غریبی و تجربه بود و چون بکاشانه رسید در باغی فرود آمد و کس
فرستاد تا بعضی از دوستان از مقدم او اعلام نماید • و چنانکه مشهور است از اتفاقات حسنه آن روز

غزنوی عنصری و فرخی و عسجدی هر یک با جوانی خوش صورت از خدمت گرفته بخلوت در باغی صحبت میداشتند
چون فردوسی واقف شد خواست که نزد ایشان رود و متوجه شد حریفان چون وضع روستائیانه
و انتزاع زهد خشکی از هیأت او کردند با خود گفتند این زاهد خشک واجب الدفع است چه رونق
عیش ما را خواهد برد و خاطر از ترنم ما را منغص خواهد کرد یکی گفت بدو سوی آغاز کنیم عنصری منع فرمود گفت
با همه دلبری نشاید کرد اول او را بشعر امتحان کنیم اگر تمام عیار آید صحبت داریم و اگر نه عذر خواهیم تا بیرون رود
نقل نظامی عروضی صاحب چهار مقاله عنصری گفت ای برادر ما شاعرانیم و در مجلس شعرا جز شاعر نگنجد
ما هر یک مصرعی میگوئیم تو مصرع رابع بگوی اما با وقت خوش خوش بنشین عنصری گفت ع چون عارض تو
ماه نباشد روشن عسجدی گفت ع مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت ع مژگانت همی گذر کند از جوشن
فردوسی گفت ع مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری گفت ای برادر
گفتی بسکر زاده تاریخ سلاطین عجم و نمونه هست گفت بلی و تاریخ سلاطین عجم همراه دارم عنصری او را بدین ابیات
و اشعار مشکل امتحان کرد فردوسی را در هر یک فائق یافت گفت ای برادر معذور دار که ما را از کمال
قدیم و فضل او اندافتند و او را مصاحب خود ساخت و چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده
بود و برا مشکل بود از فردوسی پرسید که آیا قادر بنظم آن هستی گفت بلی ان شاء الله تعالی عنصری تتمه
شاه فی الحال او را بعرض رسانید و ویرا بخدمت سلطان برد و مشمول نظر عاطفت گردید و این ابیات
در مدح سلطان گفت شعر چو کودک لب از شیر مادر بشست ؛ ز گهواره محمود گوید نخست ؛ سلطان را بغایت خوش
آمد و فردوسی را بنظم تاریخ عجم امر فرمود و بعضی دیگر حکایت آن چهار مصرع و امتحان فردوسی را در ملوک
مجلس سلطان نقل نموده اند و گفته اند که چون فردوسی در باغ نزد شعرا رسید با او سخن در گرفتند
و فردوسی با ایشان از هر در چنان سخن کرد که شعرا از او متحیر شدند و بالآخره میان ایشان کار
بجائی رسید که با فردوسی طعنه آغاز کردند اما او از فصاحت بدر نرفت و با او بهیچ وجه بر نیامدند بالآخره
فردوسی از مجلس ایشان آزرده خاطر بیرون رفت گویند سلطان را ندیمی بود ماهک نام در آن حال
بفردوسی رسید و با او بزبانی سخن در آمد ندیم او را ضمیر روشن یافت محبت او در دل گرفت و بر سبیل
ضیافت او را بخانه برد و از استفسار از او پرسید که از کجائی و چه مقصود داری فردوسی تمام احوال از طوس
و ظلم حاکم و آمدن بغزنی بجهت دادخواهی بیان کرد و ندیم حکایت سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم
وی نقل نمود و فردوسی را این حکایت خوش آمد و خرم گشت و گفت مرا نیز در نظم گفتن طبعی هست شاید که مجال
مرا در محل فرصت بعرض سلطان رسانی ندیم گفت همچنین کنم و روزی بکر فردوسی را در محلی نشاند و خود
بملازمت سلطان رفت تا شاید احوال او را بعرض رساند مجال نیافت و آن بیچاره بانتظار بگذشت دو سه روز
بر کمال فضل و بلاغت او اطلاع یافته بود هر شب که از ملازمت سلطان مراجعت نمودی تا بامداد با فردوسی صحبت
و طرب کردی و فردوسی از ماهک التماس نمود که او را در نظر سلطان جلوه دهد تا بدستیاری پایه

سلطان

سلطان پایه همت بلند رفعت رسانند ماهک گفت امروز شعرا در مجلس سلطان بودند و شعری از تاریخ
در نظم تاریخ ملوک عجم سر زده بود بعرض رسانیدند و عنصری داستان رستم و سهراب را نظم کرده بود و آن
دو بیت که چون ذوق بکرانه بهم جمع و نقاد او طلوع نموده بود فرمان نفاذ یافت که اتمام نظم آن کتاب در عهده
حسن اهتمام او باشد فردوسی گفت آن دو بیت کدام است ماهک گفت چون رستم بر سهراب ظفر یافت
سهراب را اندیشه آن بود که چون او را زنهار دادم او نیز مرا زنهار خواهد داد چون رستم خنجر برکشید
و امان سهراب نداد سهراب در زیر خنجر بگفت شعر هر آنگه که تشنه شدی تو بخون ؛ بیالودی آن خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود ؛ بر اندام تو موی دشنه شود ؛ سلطان از این دو بیت مستحسن افتاده پس فردوسی
با ماهک زبانی داستان رستم و اسفندیار را نظم کرده چنانکه ماهک واقف شد و ابتدا از این بود شعر
کنون خورد باید می خوشگوار ؛ که می بوی مشک آید از جویبار ؛ هوا پر خروش و زمین پر ز جوش ؛ خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید ؛ سر گوسفندی تواند برید ؛ مرا نیست این خرم آن را که هست ؛ ببخشای بر مردم تنگدست
بپالیز بلبل بنالد همی ؛ گل از ناله او ببالد همی ؛ شب تیره بلبل نخسبد همی ؛ گل از باد و باران بجنبد همی
شبی با ماهک گفت بشرط آنکه تاریخ عجم را استاد از صنعت نظم نموده اند و بنای نظم آن اساس بر اساسی نهاده
ماهک گفت ممکن نباشد فردوسی گفت داستانی از آن کتاب چنین هست که جواهر منظومه آبدار آن از
کلام عنصری گران بهاتر و رحبا کالحجر البکار از کواعب ابکار خاطر او و بیان است و داستانی که گفته بود
بماهک داد تا بملازمت سلطان رساند چون آن در عرض نظر سلطان رسید الفاظ و ادا و ثمره در میان نجابت
جای داد و از ماهک سوال کرد که این کواکب درخشان از برج فکر کدام روشن رای طلوع کرده ماهک گفت
شخصی را بواسطه ظلم عمال طوس که منظور الرای است روی بدرگاه جهان پناه آورده و بحکم سابقه
از بی سر و پا اوباش معاونت و مجالست نمود که افتاده و چون قضیه تکلیف نظم تاریخ ملوک عجم
معلوم او کرده بود گفت این کتاب را پیش از این در سلک نظم کشیده اند و داستان رستم و اسفندیار را بجهت
مطالعه شریف رسانیدم سلطان را وقت خوش شد و باحضار او مثال داد که او را استقبال و تعظیم و اکرام کنند
بجای نظم داد احتیاج بمجلس موقت نظم منیف شد فردوسی برخاست و زمین خدمت ببوسید چند بیتی
مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان را بسیار پسندید شعر نه زد از دانا برشاه باد کسی ؛ که ماند بدو تاج و تخت و نگین
که گنج زر از بخشش بنالد همی ؛ بر آن تیغ بخشش ببالد همی ؛ خداوند نام و خداوند گنج ؛ خداوند بخشش خداوند رنج
ز دریا بدریا سپاه و دبیر ؛ جهان پر ز جاه و کلاه و سریر ؛ بگیتی بجای اندر آن زر ناب ؛ که محمود شد بهره را بخواب
ابوالقاسم آن شاه پیروزبخت ؛ نهاد از بر تاج خورشید تخت ؛ جهان آفرین تا جهان آفرید ؛ چو او شهریاری نیامد پدید
زخاور بیاراست تا باختر ؛ پدید آمد از فر او کان زر ؛ چو دریاست روی زمین را بدو ؛ همه خاک زان تاج پیروز
جهاندار محمود شاه بزرگ ؛ به آبشخور آرد همی میش و گرگ ؛ ز کشمیر تا پیش دریای چین ؛ بر او شهریاران کنند آفرین
چو کودک لب از شیر مادر بشست ؛ ز گهواره محمود گوید نخست ؛ ز فرش جهان شد چو باغ بهار ؛ هوا پر ز ابر و زمین پر نگار

نهان اندر آرد بهنگام رزم ✽ جهان زو بیکبار گردد بجم ✽ بزم اندرون آسمان وفاست ✽ برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست
بتن زنده پیل و بجان جبرئیل ✽ بکف ابر بهمن بدل رود نیل ✽ و دیگر ابیات هست که بواسطه تطویل نوشته نشد
و بعد از اقامت مراسم دعای سلطان عرض کرد که مردی غریبم از شهر طوس و از ضربت ظلم عاملی بدین جانب التجا کرده
اهل و وطن گذاشته بحکم السلطان ظل الله یاوی الیه کل مظلوم و ملهوف بظل معدلت سلطانی پناه آورده ام و در
سایه مرحمت خاقانی از آسیب ظلم ظلمه آرامیده ام و چون قصه این کتاب معلوم کردم این داستان بنظم آوردم
سلطان را از این خوش آمد و احوال طوس و اهالی آنجا از او پرسید و در اثنای استفسار فرمود که طوس را که بنا
کرده است فردوسی گفت طوس ابن نوذر بن منوچهر و سبب آن بود که کیخسرو طوس را بزم افراسیاب
بتوران فرستاد و با او گفته بود که زنهار که از راه کلات نروی که برادرم فرود که از دختر پیران ویسه است
در آنجاست و جوانی سرخ است مبادا اندیشه جنگ آورد و برادر فرود ضایع شود چون طوس
بسرحد توران رسید بسخن کیخسرو کار نکرد و براه کلات رفت و میان ایشان جنگ قایم گشت و انجام
فرود کشته شد کیخسرو از این حرکت ذمیمه طوس غمناک شد و او را فرستاده بود که خون پدر را از باز
خواهد برادرش را نیز بکشت القصه چون طوس از توران بازگشت شرم داشت که نزد کیخسرو رود در
خراسان رحل اقامت انداخت و در آن موضع شهری طرح کرد و بنام خود موسوم ساخت که تا آن شهر
باقی بود نام او بر جای بود چون فردوسی این سخن بعرض پادشاه رسانید و توفیقا و برکات تاریخ سلوک
معلوم سلطان گردید و سلطان شعرا را طلب داشته اشارت بفردوسی کرد که این مرد شاعر است و دعوی شاعری
میکند و این داستان بنظم آورده بزرگان و شاعران بغایت متحیر شدند و سلطان او را خلعت داد و دیگر
بار فرمود که اکنون شما چهار شاعرید هر یک یک مصرع بهم بگوئید تا معلوم شود که کدام در فصاحت
و بلاغت یکتا بگزینید شاعران انگشت بر چشم نهاده هر یک یکمصرع در مدح سلطان گفتند چنانکه گفته
رباعیه چون عارض تو ماه نباشد روشن ✽ مانند رخت گل نبود در گلشن ✽ مژگانت همی گذر کند از جوشن
مانند سنان گیو در جنگ پشن ✽ چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعرا گفتند سنان گیو در جنگ پشن
چگونه بوده است فردوسی داستان گیو و پشن در مجلس سلطان و بزرگان و شاعران بیان کرد بنوعی که
کس آنرا نشنیده بود سلطان بغایت خرم شد و بپسندید و بزرگان و شعرا آفرین خواندند و چون عنصری
که مقدم شعرا بود لطافت شعر فردوسی و دقت طبع مشاهده نمود و در وی پیشتر بمعرفت او حاصل
کرده بود اساس بنیان خاطرش تزلزل و بنیاد ارکان طبعش متضعضع شد و گفت ممکن نیست که کسی
دیگر در روزگار چنین سخن تواند گفت فکیف که بهتر از این گوید همگی پیدا آن نیست و چون مدیح
عنصری از گوهر اضافت گرانمایه و مشاهده طبع او از جواهر نفایس اوصاف با ساز و پیرایه بود بلغم
اعتذار و باب اذعان بوسه بر دست فردوسی داد و گفت اگر چه سخن از چرخ بلند فرود آمد اما طبع
تو بلندتر داد اگر چه عنصری شاهنشه دار الملک نظم دری است اما از جهت باز اکرمیکی جستن بر

ظل الله

درگاه

درگاه فطرت تو را چندی بپیماید و سایر شعرا زبان تحسین و آفرین گشاده بقدم اعتذار پیش آمدند و
سلطان نظم کتاب سیر الملوک در عهده فطرت او نهاد و در این حال سلطان را دو بیت در خصوص زلف
ایاز از شعر الناس بود شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند و وی در بدیهه این رباعی بگفت رباعیه
مست است بتا چشم تو و تیر انداز ✽ بس کس که ز غمزه چشم مست تو بخفت ✽ گر پوشد عارضت ز نو عذری نیست
کز تیر بترسد هر کس خاصه ز شست ✽ سلطان را بغایت خوش آمد و گفت بقدر که یا فردوسی که مجلس ما را چون فردوس
منور ساختی آنگاه او را بانواع نوازش و عنایت اختصاص فرمود و صیقل زیب پادشاهانه زنگ
کدورت ایام از آینه ضمیرش بزدود و بنظم تاریخ محمود را درشان وی مقرر فرمود و بفرمود که در پهلوی
سلطان از جهت او خاص جایی در نگارستانی که فی فسح ابرای او بنیاد ساخته و بموجب اشارت قلم آرد
و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و پیل و شیر و پلنگ و غیرها در چهار طرف دیوار آن مصور گشته
قلم رنگین رقم تصویر نموده و صورت پادشاهان ایران و توران و هر یک بزینت کار با هر یک با سلاح جنگ
مصور نموده و در آنجا بگفتن شاهنامه مشغول گشت و بغیر از ایاز خاص و بخواجه سلیمان کسی دیگر را
راه نبود و هر داستان که بنظم آوردی بعرض سلطان رسانیدی و سلطان فرمودی که بارها این داستانها
شنیده ام اما نظم فردوسی چیز دیگر است پس خواجه حسن میمندی را فرمود که هر هزار بیت که بنظم آورد
هزار مثقال طلا بدهد و چون فردوسی چند تمام و سمع کلام بگفتن شاهنامه مشغول گشت و خواجه حسن
هر هزار بیت که فردوسی تمام میکرد هزار مثقال طلا بدو میداد و وی قبول نمیکرد و نیت آن داشت که همه را
یک دفعه بستاند تا چنانکه از پیش گذشت در بنای سد آب طوس صرف کند و در بعضی از رسایل نظامی
عروضی سمرقندی است که استاد ابو القاسم از دهاقین طوس بود از دیهی که آن را دیه باژ خوانند از ناحیه طبران
و در آن دیه اسباب تمام داشت و از عوائد ضیاع خود بی نیاز بود و شاهنامه بشعر میکرد و همه همت او آن بود
که از صله آن جهاز دختر خود بسازد پس در این کتاب تمام کرد و نساخ او علی دیلم بود و راوی و خواننده او
ابو دلف و پیشکار حسین قتیب که عامل طوس بود فردوسی را رعایت بسیار میکرد و از خراج سالیانه معاف
فرمود و نام این سه کس در بعضی ابیات شاهنامه مذکور ساخته آنجا که میگوید شعر
از این نامه از نامداران شهر ✽ علی دیلم و بو دلف راست بهر ✽ حسین قتیب است از آزادگان ✽ که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج ✽ همی غلطم اندر میان دواج ✽ پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد بنوشت و
فردوسی ابو دلف را برگرفت و روی بغزنین نهاد و بپایمردی خواجه بزرگ حسن میمندی کتاب عرضه کرد
و قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه مخالفان داشت که پیوسته در مظلم قدح جاه او
بودند محمود با آن جماعت مشورت کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد
که او مردی رافضی است و این ابیات را بر رفض او دلیل آورده اند که در توحید گفته است شعر
به بینندگان آفریننده را ✽ نبینی مرنجان دو بیننده را ✽ و در مقام مدحت حضرت پیغمبر و آل اطهار او علیهم السلام گفته

شعر بگفتار پیغمبرت راه جوی * دل از تیرگیها بدین آب شوی * چه گفت آن خداوند تنزیل وحی * خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است * درست این سخن قول پیغمبر است * گواهی دهم کاین سخن راز اوست * تو گویی دو گوشم پر آواز اوست
منم بندهٔ آل بیت نبی * ستاینده خاک پای وصی * حکیم این جهان را چو دریا نهاد * برانگیخته موج از او تندباد
دو هفتاد کشتی در او ساخته * همه بادبانها برافراخته * یکی پهن کشتی بسان عروس * بیاراسته همچو چشم خروس
محمد درو اندرون با علی * همه اهل بیت نبی و ولی * خردمند کز دور دریا بدید * کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن * کس از غرق بیرون نخواهد شدن * بدل گفت اگر با نبی و وصی * شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر * خداوند تاج و لوا و سریر * اگر چشم داری بدیگر سرای * بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست * چنین است و این دین و راه منست * بر این زادم و هم بر این بگذرم * چنان دان که خاک پی حیدرم
ابا دیگران مر مرا کار نیست * بر این در مرا جای گفتار نیست * دلت گر براه خطا مایل است * ترا دشمن اندر جهان خود دلست
هر آنکس که در دلش بغض علیست * از او خوارتر در جهان گو که کیست * نباشد جز از بی‌پدر دشمنش * که یزدان بسوزد به آتش تنش
نگر تا نداری ببازی جهان * نبرگردی از نیک پی همرهان * از این در سخن چند رانم همی * همانا کرانش ندانم همی
محمود مردی متعصب بود این تخلیط در وی گرفت و این اغراض در وی افتاد و در جایزه هفتاد هزار درم بفردوسی رسید فردوسی از غصه این خسارت رنجور شد و هفتاد هزار درم را بگرمابه رفت و چون بیرون آمد فقاعی بخورد و آن سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو کرد و در شب از غزنین برفت و بهرات نزد اسمعیل وراق پدر ازرقی آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا فرستادهای محمود که بجستن او مامور بودند بطوس رسیدند و هر چند طلب فردوسی کردند نیافتند **ویکی دیگر** از موجبات ملال خاطر سلطان محمود آن بود که فردوسی در وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هر جزو داستان که بنظم آوردی نسخ آن را باطراف بردندی و از اکابر هر که اهل تمیز و ذوق بودی صلات بفردوسی بفرستادی و ابوالعباس بر وعدهٔ سلطان کرده از ابتدا هیچ جزوی ننهاد اتفاقاً کیخسرو داستان رستم و اسفندیار بنظم آورد ملک فخرالدوله دیلمی بری پانصد دینار زر جهت فردوسی فرستاد و پیغام داد که اگر بدین جانب گذار کنی وظایف اعزاز و اکرام بتو بتقدیم رسد که زبدهٔ بلاد معمور ری باشد و ملوک دیالمه چنانکه سابقاً دانسته شد همه شیعه بودند و دشمنی سلطان با ایشان و ایشان با سلطان استحکام تمام داشت اتفاقاً سخن رعایت فردوسی و تکلیف او بجهت خود در غزنین شهرت یافت و بسمع سلطان رسید و از آن گفت که عمده اسباب تغیر خاطر سلطان از فردوسی این قضیه بود و بالجمله چون فردوسی از جهت فرستادگان سلطان محمود ایمن شد از هرات روی بطوس نهاد و شاهنامه را بر گرفت و بطبرستان نزد شهریار بن دارا که پادشاه طبرستان و از اولاد یزدگرد بود و نسبت بانوشیروان بود چنانکه سابقاً در چند جا هم از مجلس نیز مذکور شده و هجو محمود را بنزد او برخواند و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که این همه آثار و اخبار پدران تست شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح حال او آمد با او گفت که ای استاد صاحب غرضان محمود را بر این

داشتند

داشتند و کتاب را بنظر عرض نکردند دیگر آنکه تو شیعه خاندان پیغمبری و هر که تولای خاندان پیغمبر کند او را کار دنیا از پیش نرود محمود پادشاهی بزرگ است و تو شاهنامه بنام او گفتی هجو او را بمن ده تا بشویم و در برابر آن خدمتی نیابم و یقین میدانم که محمود باز خاطر تو خواهد شد و رضای تو خواهد طلبید و کتاب ضایع نماید دیگر روز صد هزار درم بفردوسی فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد هجو محمود بمن فرست و محمود را عفو کن و من هم با او خوش دل باشم فردوسی نیز بعذر این بیت گفت **شعر** مذهب من ولای نبی بود دادم ندانم چه کردم * عفو کردم آنچه غضب آن اهل ظلم کرده اند * علی خود را از انتقام محمود در گذرانید و آن ابیات هجو را بفرستاد و او را بخوبی بنواخت و محمود در این خدمت که شهریار او را کرد از او داشت **مؤلف گوید** ظاهراً اشتهار آن ابیات در میان اهل روزگار از پیش سلطان محمود و خاصان او شد زیرا که چون فردوسی آن ابیات را در مقدمه بر کنار نسخه شاهنامه که در خزانه محمود بود نوشت و کتبه کاتبان آنرا کرده اند که فردوسی با اقتدار اشتهار آن نخواهد کرد و در اخفای آن فایده نخواهد بود لاجرم ابرای اظهار علو تیرات سلطان از آنکه عبارت آن هجو بدان شاه او شنیدند استغفار در اخفای آن و از آنکه روزی خود را فسانه اهل روزگار دیدند **شعر** خوش است قدر شناسی که چون خمید سپهر * سهام حادثه را کرد عاقبت فرسی * گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند * جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی
و بعضی گفته اند که چون ماجرای فردوسی با سلطان محمود بقهستان رسید ناصر لک که والی آن محل و شهر بود و محتشم بود با فردوسی محبت تمام داشت در آن حین که فردوسی بولایت قهستان رسید کس بعرض ناصرلک رسانیدند حجابی از محرمان خاص فرستاد تا فردوسی را باعزاز تمام بقهستان بردند و بنزد استقبال نموده اکرام بسیار کرده فردوسی در خاطر داشت که بباب قصه خود و سلطان و ظلم وی نسخه که در بیرون فرستادی بگذرانید و اگر آن مدت باشد چون ناصرلک از وی التماس کرد سلطان و صاحب حال بود فردوسی را گفت مدتیست و بدگویی طور اهل کمال نیست خصوصاً نسبت بپادشاهان و آن هجو موجب تسکین و تسلی خاطر او نبوده فضلا بیجا آورده و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داد و التماس کرد که هیچ سخن در مذمت سلطان نگوید و نشناسد و نه نویسد و در دل نگذارد و فردوسی نیز از وی قبول نموده عهد و شرطه را روی سود از ضمیر بیرون کرد و از آن ابیات که گفته بود پشیمان شد و پیرا ز انکار این شکایت مذکوره از سلطان و حسن بندگی کرد و بر آن ابیات دیگر بگفت **شعر** هزینه مرا گرچه خود شد بکی
ز بیداد آن شاه بیدادگر * کزان هیچ شد رنج بیت الالم * شنید آسمان از زمین ناله ام * همی نعره تا آسمانها کم
بکیتی از دو دست اسبهان گم * بکویم زبد گوهرش و نژادش پلید * ندانم همی از خدا ندیدمش * که گوی آن جهان رو سیاه
کنون توبه کردم از این پیچ رای * چو دو تن تباه ندیدم زوی راه * بیغم زبان کم نیست باد * ولیکن زره رو دو صد غم خشم
ندانم گزیری جز حد گویم * فرستادم از گفته ها یادشم * بر او پس از خود هیچ نکذاشتم * اگر باشد آن گفته ها را سزاو
بسوزاندم با آتش تیز یاد کاه * که نشنیدم ابا سر و برگ * از ایشان داوری تا ابد بگذرای * رسد لطف دان یزدگرد

ستاند بمحشر از وی داد من ؛ علی الجمله ناصر لک او را باعزاز تمام روانه ساخت و از غایت مروت و کشادگی
دو لکی که با سلطان داشت کتابتی نوشت و عرضه داشت کرد که بعضی از بندگان که فردوسی هجا از سی و پنج
سال محنت که در نظم شاهنامه کشیده و آن طور یادگاری بنام سلطان در روزگار گذاشت نباید افتاد مرکز
اندیش صاحبغرض از درگاه جهانبان بار رفت نومید کرده اند و این خسته را در زبان خاص و عام انداخته
و هر قدر رشوه و کذا ... و داغ که از فردوسی مشاهده نموده بود بتقریبی و وجهی دافع
داشت نوشت و این دو بیت آخر فردوسی را در آن درج نموده بفرستاد که شعر کنون شنو ای شاه پیروز
ازین داوری تا بجز کردگار ؛ رسد لطف یزدان بفریاد من ؛ ستاند بمحشر ازو داد من ؛ اتفاقا سلطان بغزنین بود
جمعه بمسجد رفته بود و بیت که بعد ازین مذکور خواهد شد آنکه فردوسی در وقت خروج از غزنین بر
دیوار مسجد نوشته بود خواند و بسیار متغیر و متفکر شد چون سلطان از مسجد ببارگاه آمد
چند داشت ... مذکور بنظر او رسید از مطالعه آن بیکبارگی متألم و متأثر گردید و از آن در
که ... در نامه نوشته بود خوفی در دل سلطان پیدا شد و جمعی مقرب که دولتخواه سلطان و
امرا و معتقد فردوسی بوده اند و در مدت مجال سخن نیافته بودند در وقت فرصت غنیمت دانسته
عرض کردند که از حسد جماعتی که بد اندیش صاحبغرض طلبی ضعیف و مسکین تشنیع بفردوسی رسید
تا انتهای ایام این نام نیکو در جهان بزبان خاص و عام باقی ماند و هجا الیوم بدو استناد افتاد شماتت
حکایت با نکویند و حمل بر بخل و خست کنند و سودی نداشته باشد و شصت هزار مثقال طلا در خزینه
که چندین خزاین باشد هر آینه چه زیان رساند و همان ... آن ...
و سلطان بغایت از جهت خاطر و عنان کشته و بدان جماعت که جهت فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه
بنظمی بدیع آنرا بعرض و نام سلطان سرافراز کرده بود غضب بسیار نمود و حسن میمندی را بلفظ با تغیر
مخاطب داشت و بعد از آن چنانچه بفرجام حکم فرمود که طومار حیات او را در جریده اموات بثبت
کردند و عبرت هر چون نامش ... آوردند ... شامت خبث و بخل و لجاج و حسد کار آنجا کشید
بکجا رساند چه مسکین فردوسی بآن حال و پریشانی و عجز و بی سامانی و حسد بعد و چشم اشتر افتاد
و حسن میمندی بقتل رسید و خست و حسد و نفاق که بیان عرض و دامن ناموس او گرفت و سلطان
با این جهت که یک ... و تشنیع بخل تشنیع که از امهات رذایل است و ... اصلی ...
تا روز قیامت بزبان خاص و عام افتاد و اینکه جمعی کثیر از مورخان که متتبع نوشته اند که فردوسی
غزنین بهندوستان رفته غلط و مخبر واقع است و اینکه دیگری نوشته که خواجه حسن میمندی
مربی فردوسی بود و ... با او دشمنی میورزید و این اضطراب آثار ازبان بفردوسی رسید محض غلط
محض است و قابل نوشتن و نام بردن نیست و اینجا آنچه نظامی عروضی از خواجه حسن میمندی نقل کرده که در
که سلطان محمود را که ... از قطعهای هندوستان اتفاق فرصت یافته بتقریبی که سلطان ... شد

آنکه

آن بیت فردوسی را بر سلطان خواند که شعر اگر جز بکام من آید جواب ؛ من و گرز و میدان افراسیاب ؛
معارض است بلکه مردود است با آنکه بعضی از محققان ارباب سیر نقل آن قصه بر وجهی دیگر کرده اند
خواندن آن بیت را بیکی از مخنثان سلطان نسبت داده و گفته که سلطان ... ایلک خان حاکم ماوراء
النهر و بعضی گویند با بعضی از الوسات ترک که از ترکستان بخراسان آمده بودند و بعضی نوشته اند که با
حاکم ... خواسته بود و کتابتی در باب مصالحه و اشتراط بعضی شرط با وی می نویسانید
یکی از مخنثان گفت که در جواب ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته است شعر
اگر جز بکام من آید جواب ؛ من و گرز و میدان افراسیاب ؛ سلطان را از شنیدن آن حال فردوسی دیگر
او بخاطر رسید متأثر گردید و گفت آن بیچاره از ما شنیع شد و ...
آمال و متفکر گشت و بعد از آن ... شصت هزار مثقال طلا با یکدست خلعت پادشاهانه
بجهت او بطوس بردند و عذر گذشته از او بخواهند فردوسی در آن زمان از غزنین بطوس معاودت نموده
روزی در بازار طوس میگذشت شنید که کودکی این بیت میخواند شعر اگر شاه را شاه بودی پدر ؛
بسر بر نهادی مرا تاج زر ؛ فردوسی را از غایت حرمان و مسکنت زمان که بسالها جمله ادراک یافته بود آه سرد
و نفسی کرد چون ... در آن هنگام که فردوسی
سپرده بودند ... صله سلطان رسید و چشم طوس در آوردند فردوسی را دختری بود
گویند خواهری صله را چیزی قبول نکرد ... گویند آن اشیاء خرج و النفاقات بدان نکرد و بعضی گویند خواهرش
را ... عزم آن بود که بند آب طوس را بسنگ و آهک ریخته سازد و آنچه از او بیادگار بماند
صرف آن باید کرد القصه بعد از رحلت این واقعه چون سلطان حکم کرد که چنان کنند که خواهر فردوسی
بود و آن بند معروف به بند عایشه فرخ شد و گویند هنوز آثار آن باقیست و بعضی گفته اند که از آن زر
رباطی عظیم ساخته اند و ... که آن زر صله ... و کرده باشد همین رباط و ایضا بعضی
از نقله آثار روایت نموده اند که در ایام نظم شاهنامه که دولت سلطان محمود از ... با فردوسی
الواح خلق و محبت و کرم ... و فردوسی در مدح ایشان سخن گفتی و حسن میمندی از این سبب با فردوسی
کینه و رنجی و غباری در میان ایشان انگیخته شده بود و هیچ وجه چنانچه فرموده سلطان بود
خواجه با او محابا و رعایت نمیکرد تا بجایی که فردوسی گفت ... از چنان ... کرده که این
کتاب بر زبان من نظم شود و ... سلطان طبعی نیست و ... حسن میمندی احیانا ...
و این سخن را بعرض سلطان خواهم رسانید و گویند که خواجه حسن ... بود و فردوسی شیعه
صلب و با حسن بالطبع بد بود و او را عدیم الوجود میدانست ... تشنیعی لطیف بروی میکرد از آن جمله
گفته شعر ... ؛ ... ؛ ... خصم شاه ؛ اگر
باشد ... ؛ ز میمندی ... ؛ ... ؛ ...

که کم باد نامش ز انجمن ◦ و منهیان و سخن‌چینان و نمامان سخنان و مقولات او را بخواجه حسن میرسانیدند
و خواجه منتظر فرصت میبود تا انتقامی کشد و آخر آنچه تواند بجا آورد و در میان سلطان و فردوسی
لجاج را بجائی رسانید که آنچه سلطان بجهت او فرستاده بود بحمامی و فقاعی بخشید و سلطان
و خواجه حسن را هجوهای رکیک نمود شعر ستیزه بجائی رساند سخن ◦ که ویران کند خانهای کهن ◦
و تفصیل ماجرای فردوسی با سلطان و وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید
از سلطان اجازت عرض نمود سلطان فرمود که پاورند فردوسی با زیادتی پیش برد چون بعرض رسید علم
سخن افتاد و خواجه حسن میمندی را فرمود تا پیل واری از زر سرخ بفردوسی دهد چون از ابتدای
جمیع صناعت شعرا اکنون کسی باین طرز و اسلوب و سلاست الفاظ و دقت معانی سخن نگفته بود و هیچ
جوهری رشته باز از سخن لآلی کلام موفور نسفته فکر و تامل با این و نیز نفت سخن هیچ فضل را
عزتی حد بحرکت آمد عرضه داشت که هر چند پیل واری زر بخشان در میزان احسان فطرت انجم سلطان
بنده پیشه نسنجد و شخص همت ارجمند ایشان در فضای معمور جهان نگنجد اما چون برای عالم آرا
روشن است که شاعری با فراط چون خم بی‌اندازه هادم بنیان جانست و اکنون بیم آنست که اگر این صله
که سلطان بر احسان بدان فرمان داده اند بوی رسد موجب صلابت او کیفایت آن عزیمت داشته
هر آینه موجب هلاک او گردد بلکه مرگ او روشنائی شاعری پیل واری زر که سوای شصت هزار مثقال
طلاست بدو دهند پس اگر سلطان احسانی با مراعی منکور فرماید و این انعام را چند دفعه بدو دهد که
هر آینه مقدار آن در خاطر او خوار و بی‌قدر آید و خزانه با فضل و احسان سلطان وفا کند لیکن صلاح آنست
شصت هزار مثقال نقره در صرتهای چند کرده در صحبت ایاز نزد فردوسی فرستم و وی در حمام بود چون پیش
آمد ایاز سلام کرد و صرتها در نظر او جلوه داد فردوسی تصور آنکه این مبلغ وافی زر سرخ است بغایت
خرم و خوشحال شد و چون دانست که نقره است بسیار غمگین و اندوهناک گشت و با ایاز گفت که
پیغمبر نبود بود ایاز حکایت سلطان و خواجه حسن را چنانکه گذشته بود بر فردوسی بطریق عرض نهاد
فردوسی چون آن بشنید عرق حمیت او بحرکت آمد بیست هزار مثقال نقره را با ایاز و بیست هزار بحمامی
و بیست هزار دیگر را بفقاعی که بعد حمام شربت فقاع میکرد بخشید و گفت بسلطان شربت که خون خورشید
با ایاز گفت که تا آنحضرت دیگر عرض سلطان رسانند تا بداند که آن مایه رنجی که در این کار کشیدم نه از بهر
ادخار درم و دینار بود بلکه آن محقر کردن هنگام که چراغ ضمیر را آتش فکر بر افروخته ام از شعاع
آن شمع معتبر سوخته ام بلکه بنای آن بر تخلیط ذکر مقاصد ناموس و نام نهاده ام ابواب شاعری چنین
لعل خود نوشته ام چون ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان از این معنی بر حسن میمندی خشمناک شد
و برا بخطاب و عتاب عنیف مخاطب ساخته فرمود که بواسطه حرکت ناصواب تو در حق چنین
مرا عرضه تو هیچ و قیمت شعر اساختی و با انواع نکوهش و عیب جوی و بدگوی در زبان تمام زبان آن

طاغیه انداختی حسن بنده کرد او گفت که صله پادشاهان از یک درم تا صد هزار دینار برابر است بلکه
مشتی خاک از حضرت سلطان بدو رسید بجای باشد سی کانهای و گلخاران و اکرام بجای تو نیاورد و دید چنانکه
کشیدی و تجار ط و قباحت و حماقت را بجز بجة ادب و رعایت در خوبی بود که شعر عطا که چیزی انداز
پادشاه بر بسیار ریش کرد با یدشکاه ◦ که باران بود قطره تا بند ◦ و لیکن شود سیل را انتها ◦ چون حسن
میمندی این سخن را از روی غرض شنید بعرض سلطان رسانید خاطر عاطر سلطان با فردوسی گران
گردید و متصور بود که فردا آن فرو طی را در پای پیل اندازم ◦ و مقصوب او را عبرت سایر شاعران سازم
تا فلان حکایت غضب سلطان بفردوسی گفتند فردوسی از آن بغایت بترسید ◦ و دعای خیر
گردید ◦ روز فردوسی در حریم حرم سلطانی بود با مداد چون سلطان بعزم رفتن طهارت جای
در آمد فردوسی فرصت غنیمت دانست و در قدم سلطان افتاد و تضرع نمود که حاسدان در حضرت
سلطان چنان نموده اند که بنده از نزول اسطه و ر افضل است حقا که خلاف نموده اند و این ادبی که صله
سلطان نکرده ام بعنایت سلطانی باز نخبته است و بر تقدیری که آنهم سد حسن در ممالک سلطان
ده هزار یکی در جهد و بر بنا ساخته و تحریه میکنا زند من بنده را هم یکی از آن طایفه انکار زنند چون
فردوسی این جزع و اضطراب نمود از تقریب وی صورت تشویشی که در مرآت ضمیر سلطانی مرتسم
بود مستقیم گردید و التهاب نیران غضب و شعله زلال لطف و عفو منطفی گشت و از انداختن سیاست
باز آمد پس فردوسی زمین ادب بوسید و از بارگاه آهنگ راه نمود و چون بمنزل اصلی خود معاودت کرد
چند هزار بیت دیگر که گفته بود و متوجه به باطن نبود مسودات را پاره کرد و در آتش انداخت و بر
و در این باب گفته شعر ... بخز آن تظلم بالا ◦ در آتش فکند و بنا و جهان ◦ اگر چه شود گشته
آتش زبانه ◦ ولیکن شد آن آب نا آتش خراب ◦ و چون عازم شد که از غزنین بیرون رود مجلد جامع
در شد و در صفحه یکی که سلطان روز جمعه بر آن نشستی این قطعه بر دیوار نوشت شعر خجسته درگه
محمود زاولی دریاست ◦ چگونه دریا کاول کران پدید نیست ◦ چو غوطه خوردم و اندر وی ندیدم در ◦ گناه بخت
منست این گناه دریا نیست ◦ پس از آن جهد بیرون آمد و کتاب شاهنامه را جلدی از کتابدار گرفت و گفت
یک داستان مانده است که نوشته نشده است بر آنجا بنویسم کنم چون سلطان تو کند در آخر شاهنامه
الحاق کرد و بدست کتابدار داد و بیرون رفته گویند بجانب خراسان که از غزنی بیرون رود سلطان
زاد و راحله نداشت و او را با زبانی پند فرزندی که بود سکونی برد بسته بدو داد و گفت که
فرزند چون بیست روز از این تاریخ بگذرد در هنگامی که سلطان خوشحال و فارغ البال باشد این را
وی ده و دست در دامن جهد بکرد و بوسه وداع نمود و فردوسی برفت و چون بیست روز از آن تاریخ
بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید چون مضمون وی بر وجه ابیات هجو سلطان در آنجا
بود شعر ایا شاه محمود کشور گشای ◦ زکس گر نترسی بترس از خدای ◦ که پیش از تو بیگانه خواندی مرا ◦ منم شیر نر میش خواندی مرا

مرا سهم دادی که در پای پیل | تنت را بسایم چو دریای نیل | نترسم که دارم ز روشن دلی | بدل مهر آل نبی و ولی
اگر در کف پای پیلم کنی | تن ناتوان همچو نیلم کنی | برین زادم و هم برین بگذرم | شاکری پیغمبر و حیدرم
منم بندهٔ هر دو تا رستخیز | اگر شه کند پیکرم ریز ریز | چو سلطان دین بندهٔ علی | بفر آل نبی و شان ولی
گر از مهرشان من حکایت کنم | چو محمود را صد حمایت کنم | اگر شاه محمود ازین بگذرد | مر او را بیکجو نسنجد خرد
بشیر عبا از شهریار خبیث | [illegible] | ندیدی تو این خاطر تیز من | نیندیشی از تیغ خونریز من
چو فردوسی اندر زمانه نبود | بد آن بد که بخشش نیامد فرود | نکردی درین نامهٔ من نگاه | بگفتار بدگوی گشتی ز راه
هر آنکس که شعر مرا کرد پست | [illegible] | بگفتم چنین نامهٔ پرهنر | سخنهای شایسته آبدار
بسی سال اندر سرای سپنج | بسی رنج بردم بامید گنج | ز ابیات غرا دو ره سی هزار | مر آن جمله در شیوهٔ کارزار
جهان کرده ام از سخن چون بهشت | کزین پیش تخم سخن کس نکشت | ز کل معانی سخن آن نظم | در آتش فکندی تو [illegible]
اگر چه شود کشته آتش ز آب | ولیکن شد آن آتش [illegible] | چو عیسی من این مردگان را تمام | سراسر همه زنده کردم بنام
یکی بندگی کردم ای شهریار | که ماند ز من در جهان یادگار | بناهای آباد گردد خراب | ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند | که از باد و باران نیابد گزند | بدین نامه بر عمرها بگذرد | همی خواند آنکس که دارد خرد
نه زین گونه دادی مرا تو نوید | نه این بود از شاه گیتی امید | [illegible] | سخنهای [illegible]
بپاداش من رنج [illegible] | فرو [illegible] | [illegible] | که از من [illegible]
حسد [illegible] | حسد [illegible] | فقاعی نیرزید ازو گنج شاه | از آن من فقاعی خریدم براه
چو دیهیم دارش نبد در نژاد | ز دیهیم داران نیاورد یاد | گر از مهتری بودی او را نژاد | باندیشه کردی [illegible]
بکنجی که من در نهادم سخن | بپاداش از طبع دادم سخن | جهاندار اگر نیستی تنگ دست | مرا بر سر گاه بودی نشست
[illegible] | [illegible] | اگر شاه را شاه بودی پدر | بسر بر نهادی مرا تاج زر
وگر مادر شاه بانو بدی | مرا سیم و زر تا بزانو بدی | چو اندر تبارش بزرگی نبود | نیارست نام بزرگان شنود
چو سی سال بردم بشهنامه رنج | که شاهم ببخشد بپاداش گنج | مرا از جهان بی نیازی دهد | میان یلان سرفرازی دهد
بپاداش من گنج را در گشاد | بمن جز بهای فقاعی نداد | ز بد اصل چشم بهی داشتن | بود خاک در دیده انباشتن
پرستار زاده نیاید بکار | اگر چند دارد پدر شهریار | جهان را چنین است آئین و [illegible] | [illegible]
ستاند ز خاک و سپارد بخاک | [illegible] | [illegible] | نباشد [illegible]
سر ناسزایان برافراشتن | وز ایشان امید بهی داشتن | سر رشتهٔ خویش گم کردن است | بجیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخ است وی را سرشت | گرش بر نشانی بباغ بهشت | ور از جوی خلدش بهنگام آب | به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد | همان میوهٔ تلخ بار آورد | [illegible] | شود جمله [illegible]
[illegible] | [illegible] | ز بد گوهران بد نباشد عجب | نشاید ستردن سیاهی ز شب
ز ناپاک زاده مدارید امید | که زنگی بشستن نگردد سپید | [illegible] | [illegible]

منم تا جهان باشد و روزگار | [illegible] | که فردوسی طوسی پاک جفت | نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام نبی و علی گفته ام | گهرهای معنی بسی سفته ام | [illegible] | [illegible]
بترس از خداوند جان آفرین | [illegible] | شفیعم محمد امامم علیست | بهر دو جهانم وفی و ولیست
[illegible] | [illegible] | [illegible] | بدار الفنا [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
روان کن مراد [illegible] | ز روح آر حضرت مصطفی

القصه چون فردوسی مکتوب تمام [illegible] کرد و از غزنین بیرون آمد هیچ زاد و راحله سفر نداشت ردا بر دوش افکند و عصا بر دست گرفته پیاده [illegible] پیاده و بسیاری از بزرگان و معتقدان و دوستان او [illegible] علی دیلم و ابودلف و حسین قتیب که از اکابر آن زمان و معتقد و مربی فردوسی بودند خواستند که از عقب وی روند و حق رابطهٔ معرفت بجای آورند و اسباب سفر مرتب گردانیدند اما از غضب پادشاه و تحریک وزیر خایف و هراسان بودند و فردوسی آخر شاهنامه ابیات ذکر ایشان کرده و در آنجا میگوید شعر چو بگذشت سال از برم شصت و پنج

فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج | بزرگان با دانش آزادگان | نوشتند یکسر همه رایگان | نشسته نظاره من از دورشان
تو گفتی بدم پیش مزدورشان | جز احسنت از ایشان نبد بهره ام | بکفت اندر احسنتشان زهره ام | سر بدره های کهن بسته شد
وز آن بند روشن دلم خسته شد | ازین نامه از نامداران شهر | علی دیلم و بودلف راست بهر | حسین قتیب است از آزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان | ازویم خور و پوشش و سیم و زر | ازو یافتم جنبش و پای و پر | همی دارد آن [illegible]
همواره کارم بخوبی روان | نیم آگه از اصل و فرع خراج | همی غلطم اندر میان دواج | ولیکن [illegible]

چنانچه [illegible] و مروت و اسباب معیشت و مرکب فرستاده چنانکه هیچکس را بر آن اطلاع نیفتاد و هر روز از روزها احوال فردوسی و شکایت سلطان و ظلم وزیر حاسد در اطراف اشتهار یافتن هر که از اهل انصاف و قدرشناسی بود از آن ملالت داشت مولف گوید که عظیم ترین اختلافی که در احوال فردوسی روی نموده آنست که بر وجهی که از این تفاصیل گذشته ظاهر شد [illegible] و جمعی بر آنند که ابتدای کتاب شاهنامه در طوس شد و گروهی بر آنند که افتتاح آن در شهر غزنین در خدمت سلطان محمود شد و هر یک از آن دو روایت محل نظر و تأمل است اما روایت اول بنا بر آنکه ظاهر [illegible] نظم خود با شهنامه آورده دلالت بر آن دارد که علی دیلم و ابودلف از [illegible] باشند آنکه یکی کاتب [illegible] و دیگری [illegible] آواز باشد دیگر آنکه استاد اسدی کتاب گرشاسب نامه را معنون بنام ابودلف کرده [illegible] در مدح و تقریر [illegible] او ساخته و ظاهر آنست که مراد فردوسی از ابودلف همان ابودلف [illegible] بوده نه ابودلفی که شاهنامه را [illegible] دیگر آنکه ابیاتی که در حسن حی قتیب از فردوسی منقول شده منافی روایت اوست و اما روایت دوم وجه نظر در آنست که این مصرع فردوسی که در مدح حسین قتیب گفته مصرع نیم آگه از اصل و فرع خراج ٭ صریحست در آنکه افتتاح

شاهنامه در طوس شده زیرا که خراج دادن فردوسی در طوس بوده نه در غزنین و محل خراج بر خرج روز بروز با
روز مترتب نیست لفظ اصل و فرع ابای تمام دارد زیرا که اصل و فرع در مطالبات دیوانیان عظلم شایع است
نه در اخراجات چاشت و شام دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته شعر که فردوسی طوسی پاک جفت
نه این نامه بر نام محمود گفت ٭ بنام نبی و علی گفته ام ٭ گهرهای معنی بسی سفته ام ٭ و این دلالت بر آن دارد که
افتتاح شاهنامه در طوس بنام نبی و علی کرده و بعد از آنکه خواسته کتاب را بسلطان محمود بگذراند نام او را الحاق
نموده و از اینجا سواد دانسته که در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه نبوده و بعد از آنکه خواسته آنرا بر سلطان
چنین بنماید که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکور است از روی تقیه و خوش آمد سلطان و اصحاب
او الحاق ساخته و آنکه فردوسی را اول بار نصف دوم از کتاب شاهنامه در سه بیت در اظهار ولای
خود بسلطان محمود داده ... با آنکه افتتاح کتاب در طوس شده باشد ... که آن
منافات ندارد که در صدر کتاب به مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد دیگر آنکه اگر فردوسی
شاهنامه را بعد از وصول بغزنین و دریافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تعصب او و اصحابش نظم میکرد
ذکر ابیاتی که مخالف عقیده محمود و جمهور اهل سنت واقع شده از حکمت دور بودی ٭ و منافی تقیه
تقیه بودی لیکن بتقدیری که ابتدای شاهنامه در طوس در وقت عدم احتیاج بارتکاب تقیه کرده
باشد و مردم را در آنجا اطلاع بر آن حاصل گشته میتواند که ثانی الحال بحال خود وا گذارد زیرا که
قبل از استعلام کیفیت تعصبات سلطان محمود و اصحاب آن ابیات در اقوال منتشر رواج آورده مجال الحاق آن
ساختن باشد و مع هذا قبل از آن بر السنه اهل طوس و خراسان مذکور و مشهور شده باشد و
کوه از کتب بغایت سینماید مگر آنکه گویند که فردوسی از غایت غلو در محبت خاندان تقیه نکرده
نوده و حزب دین خود را در ان میدانست چنانکه نظیر آن در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شده
ثانی ابیاتی است که در بعضی از نسخ شاهنامه در مدح خلفای ثلثه واقع شده دیگر آنکه ابیاتی
که در اول کتاب شاهنامه در باب مشورت با دوستی خود گفته دلالت بر آن دارد که ابتدای آن در
طوس شده باشد آنجا که گفته شعر بشهرم یکی مهربان دوست بود ٭ که با من تو گفتی بیک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو ٭ بنیکی گراید همی پای تو ٭ نوشته من این نامه پهلوی ٭ بپیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست ٭ سخن گفتن پهلوانیت هست ٭ شو این نامه خسروان بازگوی ٭ بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من ٭ برافروخت این جان تاریک من ٭
و همچنین ابیاتی که در مدح والی طوس ابو منصور اسفراینی گفته مشعر است بآنکه چون از بعضی از نظم
شاهنامه را بسلطان عرض نمود عزم شتافتن بغزنین ... و اهتمام شغل آن نظم کرده و التزام کفایت جمیع مؤنه
او کرده و فردوسی بدان نظم در طوس مشغول گردید چنانکه بعد از ابیات سابقه که در مدح دوست
او مذکور شد گفته شعر بدین نامه چون دست کردم دراز ٭ یکی مهتری بود گردن فراز ٭ جوان بود از گوهر پهلوان

خردمند و بیدار و روشن روان ٭ خداوند رای و خداوند شرم ٭ سخن گفتن خوب و آوای نرم ٭ مرا گفت از من چه باید همی
که جانت سخن بر گراید همی ٭ بچیزی که باشد مرا دسترس ٭ بکوشم نیازت نیارم بکس ٭ همی داشتم چون یکی تازه سیب
که از باد نامد بمن بر نهیب ٭ بکیوان رسیدم ز خاک نژند ٭ از آن نیک دل نامدار ارجمند ٭ بچشمش همان خاک و هم سیم و زر
بزرگی برو یافته زیب و فر ٭ سراسر جهان پیش او خوار بود ٭ جوانمرد بود و وفادار بود ٭ چو آن نامور گم شد از انجمن
چو در باغ سرو سهی از چمن ٭ دریغ آن کمربند و آن گردگاه ٭ دریغ آن کیی برز و بالای شاه ٭ گرفتار دل زو شده نا امید
روان لرزلرزان بکردار بید ٭ نه زو زنده بینم نه مرده نشان ٭ بدست نهنگان مردم کشان ٭ بدین گونه یکچند بگذاشتم
سخن را نهفته همی داشتم ٭ و آنچه قبل از این ابیات در آخر احوال دقیقی شاعر گفته که شعر دل روشن من چو بگذشت
سوی تخت شاه جهان کرد روی ٭ که این نامه را دست پیش آورم ٭ ز دفتر بگفتار خویش آورم ٭ بپرسیدم از هر کسی بیشمار
بترسیدم از گردش روزگار ٭ مگر خود درنگم نباشد بسی ٭ بباید سپردن بدیگر کسی ٭ و دیگر که گنجم وفادار نیست
همین رنج را کس خریدار نیست ٭ دلالت بر آن ندارد که ابتدای نظم شاهنامه در خدمت سلطان واقع شده باشد
غایة الامر دلالت بر آن کند که در طوس از نظم آن فارغ باشد و تتمه آن را در خدمت سلطان گفته باشد تنبیه
که از اینجا توفیقی لطیف میان آن دو روایت منافی حاصل میشود تنبیه مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب
شاهنامه نام خلفای ثلثه نبرده و بعد از آنکه عرض آن بر سلطان محمود چند بیتی که مشتمل بر مدح ایشانست
از روی تقیه و خوش آمد سلطان ملحق ساخته و آخر آنها ابیاتی است که موجود در ساخته و آن ابیات
و بیتی که در بعضی از نسخ بنظر رسیده این بیت است شعر چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی ٭ خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه ٭ نتابید بر کس ز بوبکر به ٭ عمر کرد اسلام را آشکار ٭ بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هر دو آن بود عثمان گزین ٭ خداوند شرم و خداوند دین ٭ چهارم علی بود جفت بتول ٭ که او را بخوبی ستاید رسول
که من شهر علمم علیم در است ٭ درست این سخن قول پیغمبر است ٭ و مخفی نماند که آنچه در مدح ابی بکر گفته بحسب ظاهر اشارت
بحدیثی که اولیای ابوبکر از زبان حضرت رسالت صلوات الله علیه جهت او وضع کرده اند که فرموده ما طلعت
الشمس و لا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر لیکن حکیم بر وجهی اداء آن کرده که احتمال معنی
دیگر که دلالت بر فضیلت نداشته باشد دارد چه ظاهر معنی حدیث آنست که آفتاب بر کسی که افضل از ابی بکر
باشد نتابیده و در شعر حکیم تفضیلی که از لفظ به مفهوم میشود محتمل است که متعلق بتابیدن آفتاب باشد
نه با بوبکر و این هنگام شعر مذکور را دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود و همچنین آنکه گفته ع عمر کرد اسلام را
آشکار ٭ دو احتمال دارد یکی آنکه اسلام دیگران بحمایت و معاونت او آشکارا و ظاهر شد چنانکه اولیای او
دعوی میکنند و احادیث موضوعه بنقد از آن باب روایت مینمایند دیگر آنکه او اسلام خود را آشکار
کرد و در این چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع منافقان اهل اسلام در آن شریکند و آنکه بعد از آن در مدح
حضرت امیر گفته ع که او را بخوبی ستاید رسول ٭ مشعر است بآنکه روایتی که در سنن دیگران روایت
کرده اند حق نیست بلکه افترا و باطل است و این قصیده بلاغت آثار از نتایج طبع سخن آفرین فردوسی در مدح

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است شعر اگر بعجز زلف تابدار انگشت ، زتاب زلف بر آرد بعجز نهاد انگشت

مگر شماره زلف تو میکند شانه ، که کرده در خم زلف تو بیشمار انگشت ، کرو که شده رگهای جان خستهٔ دلان

چو کرده زلف سیاه تو تار تار انگشت ، بحرف قتل من انگشت کش نهاد فتی ، سرم فدای تو زین حرف بر مدار انگشت

سزای شهد شهادت شهید عشق تو بود ، چو پای تیغ برآرد بجد لا برار انگشت ، پی قطارهٔ سکین هلال او بنها

کشد سمه تو زین بیلکون نصد ، بسنگ آن که دمی پای و سر او کرده ، نهاد بر لب چون نوش خود نگار انگشت

دلا چه پیشه دمی بکنان از غم او همی ، نه بهر آنکه دمی نعش خود بدار انگشت ، بکو که بود که شد فتح باب خیبر از او

که کرد بر در آن قلعه استوار انگشت ، که پاره کرد که کند نفاق در پشته کفر ، بکام هر دو کرده بر در طلعان مدار انگشت

علی عالی اعلی که دست همت او ، هزار بیضه بر چشم ذو الفقار انگشت ، زدست تیغ تو جان بر دو از نهان

هر آنکه کرد بدین تو دستیار انگشت ، کسی که جز تو اثر بیت نا بر رز شما ، بعزر که بی خشم میجهار انگشت

کسی که دست بدامان حیدر و آلش ، زد و بدامن بدندان کند هکار انگشت ، شهادت است مسلم کرم که کاه رکوع

کند برای تو انگشتری نثار انگشت ، شهی که نابدوا انگشت در زنجیر که ، برامدا زپی اسلام صد هزار انگشت

شهی که دلدل او بکه خرامید انگشت ، غبار در شد ماش دست یا جهاد ، زدست تیغ تو جان برد ابر بار انگشت

پی شهادت دین تو فدای انگار انگشت ، کمینه چاکر مفتاح فتح زود ، حسینا اطلس اثبات دست بار انگشت

قبول کرده غلامی ابن تو بجان ، نهاده از غم بر چشم اشکبار انگشت ، بتن بکوان خدا با بجو حیدر و آل

دلان نفس کسی بود خلق از نگار انگشت ، سوالیان علی از وی لطف تو که ، زهول عنبر بر دو باز انگشت

شهام غلام غلام تو ام مرا کمکا ، خلاف فردوسی در شهر پیشه لجوی

عشر وار بجهانی بوده والیم برود او باخرا بی طوس عمومًا و عید برای عمارت او در زمین خان او زیارت خصوصًا شخص و معین است و جمهور انام خصوصا شیعه امامیه زیارت او بجای آرند و مؤلف کتاب بر شرف زیارت او فایز شده **در تذکره دولتشاه** سمرقندی مسطور است که شیخ ابو القاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس کرده آنشب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن در جایی عالی است از او پرسید که این درجه بچه یافتی گفت بیک بیت که در توحید گفتم **شعر** جهان را بلندی و پستی توئی ، ندانم کیی هر چه هستی توئی **الاستاد ابو نصر بن علی بن احمد الاسدی الطوسی طیب الله مشهده** در رسالهٔ فرهنگ که از تألیفات اوست نام خود را بدین وجه مذکور ساخته و گفته که نسب من بپادشاهان عجم منتهی میشود **دولتشاه** سمرقندی آورده که او از جملهٔ متقدمان شعراست و فردوسی شاگرد اوست و در زمان سلطان محمود استاد فحول شعرای خراسان اسدی بوده و اول بار او را تکلیف نظم شاهنامه نموده اند واستعفا کرده و پیری و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او معروف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظرهای غرایب نیکو کنند و از جملهٔ علوم مجموع که بود فاضل بوده و فردوسی را نظم شاهنامه اشارت میکرده و میگفته که این کار بدست تو درست خواهد شد **نقل است** که چون فردوسی

از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدار و طالقان افتاد و بعد از مدتی که از آنجا راجع گردید بطوس ما الوف آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحلت رسید و از شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون رحلت کنم کسی نباشد که باقی را پیوند نظم آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد همان فن این شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار بدست تو کفایت شود اسدی گفت انشاء الله از آن بیش فردوسی بیهوش شد و در جانب بعضی ابیات گفته هنوز فردوسی در حال نزع بود که آن ابیات را بر فردوسی خواند و او بفرحت هم نشستند و استاد آفرین کرد و آن نظم از وقایع استیلای عرب است بر عجم در آخر شاهنامه واقعه مغیرة بن شعبه بتعجیل یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص بعد از عجم و ختم کتاب قتل یزدجرد انجا که نظم فردوسی آخر شده و نظم اسدی رسید ظاهر است معلوم میتوان کرد **و از جمله** آثار اسدی کتاب گرشاسب نامه است که اگر چه آن کتابی علیحده است آزاد آخر شاهنامه سعید است الحق آن کتاب را فردوسی بعد از تفضل و قوت طبع او و جهت رعایت اختصار آنچه در خطبه آن کتاب از نعت حضرت مصطفی بنظم آورده مندرج میسازد و آن اینست **شعر** سپاس از خدا ایزد رهنمای ، که از کاف و نون کرد گیتی بپای

یکی کش نه آغاز بود و نه انجام ، نه انجام بود و نه آغاز بود ، ز ز نه راد بنهاد جای ، سر چیخ کرده بالای آن

اناله چش کاو ره کیتی ، همه هر چه بخواست داشت ، لگرد و بشتاب رنهاد ، نه از انجام بخشید

دگر آورد نیک و بد ، روان کرد و مز کرده و روی ، چنان ساخته هر چیز ، که از ساختن کم نباید

چنار بیچه روشن جهان ، که هست بر هستیش رهنمای ، نه جای نه چیز هست از وجای ، بدیدار کردن توان کرد جای

بدان ار ستاید پی ، نه از چیز دانا که هر چیز ، که هستند بر چیز ونها هم ، بچون بستاید سگر کام او

نکاری بجا کم آورد هیچ ، نباشد جز آن کو نگارد هیچ ، بکار شد در وی نبینی ، نه پسند از وی بپسند

بتکلیف نیاید بوهم اندرش ، نه اندیشه بشناسد اندر ، نه جز از آغاز بد و بوده ، نماند همی جان اندر او به گرش

چنان چون سزاوار آنکیست او ، چو کرده او هیچ کردار نیست ، همه بند کار نهد در بند او ، خنک آنکه دارد در بند

وصف النبی صلی الله علیه و آله و سلم شعر شنا با هر جان پیغمبرش ، محمد فرستادهٔ رهبرش

که بد بر همه جن انس و دلیل ، جهان یکسر از بهر او شد ، بدو داد داور پیغام خویش ، بپیوست با نام او نام خویش

نبی خیاره او چه بکی ، و لیکن شود زنده از نیک ، یکی زبد که در خلق چون ، بعد آمد و کس جز آن

بیرون از همه کوی پیغمبری ، که با او کسی را نبد همسری ، خبر را بجهه بگذشتاند و هم ، تجلاست آید بسدها

پیک چیز از وی سنگ ، بمهر آورد و بر دو خست ، دل و خیاز دو فی بیم کرد ، همه آشنا را بد و بیم کرد

زنها بود بجو خیر بر عقد ، سخن گفت بر عرش با کردگار ، بکرد سخن ز آب کوثر روان ، لوا و شفاعت سراسر روان

برانداختش از نه بکالبد ، هنر خاتش ار بهر نهنی ، و راقند در رفتن بیک زنا ، بدرگاه سلطان فرد و جهان

برانکه فرشته جدا با بگا ، بر نقاب و بر بر دو ، سر افیل او انداز و هم ، بر الغاب و جبریل بر سلام

حمید و نقش برجیس آمد ٭ شه معز او را ز زبان ٭ چه چندین بزد یکی خانه ٭ بجود او پاک ابر جهان گو
بود آنچه بایست هر چیز ٭ ره دو فرسخ و راه خورشید ٭ چنانکه کردن راست ٭ که باشد همی که رخشن
نیزه ان و از بها عزا ٭ مرا و او را بارش بر روی ٭ کمال است بازار شاهنشاهم ٭ کریم نعمت کریم دانش علم
بنیغ شه داد و دیگر ٭ که خواست و ما شیر ٭ علی و بتول و حسین و حسن ٭ همی یکند انم از ایشان سخن
نمانیم باد بکار هیچ کار ٭ بهر علی بکند از امروز کار ٭ که خود استاد است عید

استاد ابو زید غضایری رازی رحمه الله تعالی از اکابر ری بوده و دامن مادرش فاز حیث در نظم و نثر
آکابر و شعر و نثر یافته و پدر او از ایران ایشان بود یافته بسیاری فضایل بوده و مدح سلطان بهاء الدوله
واقع است و چون سلطان محمود غزنوی از ری مجد الدوله را بدست آورد و ملک ری در تصرف او
درآمد غضایری با سلطان محمود همراه شد و روزی چند ملازمت درگاه جناب حضرت او کرد و
از جمله اشعار اخلاص آثار او این قطعه است شعر بر اشتغالت ایزد بخشنده بود ٭ که روز حشر بود شفیع
من رهائی من همین خالق و برادرش و دختر و دو پسر ٭ محمد و علی و فاطمه حسین و حسن ٭ اهلی که کشته
معصوم آل رسول ٭ زهی سعادت من لا اخاف ولا احزن ٭ و مجموع اشعار غضایری در میان اهل زمان غریب
الوجود است چند بیت از قصیده که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته همه کس میداند نادرهٔ سخن
و فضیلت او بر همگنان ظاهر گردد شعر اگر مرا دی بجا مانده است و جاه و مال ٭ مرا به پنج که بیش جمال دارا
من آنکه کبر با بخش فخر کنند ٭ هر آنکه بر سر ایشان بیت می نوشید قال دولتشاه سمرقندی که در
قصیده اغراق هست که سلطان غضایری را صله آن اغراق هفت بدره زر بخشید که از چهار
هزار درم مملو بود و آن اغراق اینست شعر طلب مکن که پیدا نکرد جهان ٭ یکانه از صد داد و
حال ٭ وگر به هر دو بخشید بجز به بعنه ٭ امید بنده نماند به این بارد مشغال ٭ و غضایری را قوت کامل در
فن شعر هست خصوصاً در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین دو صفت مسلم
میدارند و چنین روایت کرده اند که سلطان محمود غزنوی هر قصیدهٔ او را هزار دینار صله میداد و مسعود
سعد سلمان در قصیدهٔ لامیه که در مدح سلطان مسعود گفته اشعار آن میفرماید در آن ابیات که میگوید
چو دولت سلطان ماضی از غزنین ٭ بمدح کردن بو زید داشتی اموال ٭ غضایری که اگر زنده باشدی امروز
بشعر من کندی فخر در همه احوال ٭ به هر قصیده که از شهر ری فرستادی ٭ هزار بدره فرستادی نقد حلال
ملک الکلام بندار رازی رحمه الله شاعر مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بوده و در بند کردن دو
ندکو است که او سخن متین و جلی فارد داشته به سه زبان شعر میگفته عربی و فارسی و دیلمی و از
دهستان ریاست صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان و جهان کرم بوده تربیت بندار است و بخدمت
قابوس در فضیلت خود و ستایش بندار این دو بیت گفته شعر شعر بندار که گوی بصفت وحی است ٭

وعده بمجلس

ا کص

آن حقیقت بر این بنده مجاز است آری ٭ در نهانخانهٔ طبعم بنا شبانکه ٭ تا ز غزنا دیه خوش دم بنده ای
و این قطعه از شعر بندار مشهور است قطعه از برای حذر کردن دو معنی روایست ٭ روزی که قضا باشد و روزی
که قضا نیست ٭ روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ٭ روزی که قضا نیست در و مردن روا نیست ٭ ارباب حکایت
نقلست شنیده که جد شیخ بندار بابن اسم آن بوده که در اوایل حال جانب مفلس و پریشان حال بود و در
کنیته ولا و از محبت اهل البیت علیهم السلام مملو بوده و در آن ایام پریشانی کنجی شایگان باو نموده
او در عصر خود از نسل ابیات بوده و با زن خود گفت که انا فالنا شامونی کنجی حواله من شد اما دانم
بوده که چون فقر و اختلال حال ما با سبب تصرف در این مال بیکبار شوند وقت باشد اهل ری
بر وقت ما افتند و از ری حسد ... استعلام حال ما شوند و کار بجا دشوار رساند اکنون
میرسد که چند شب از آن کنج دامنهای زر برداشتند و در خانهای اهل ری و کوچهای ایشان نثار کنیم تا مردم
بسیار از آن بهره مند شوند آنگاه بفراغ بال بقیهٔ آن مال را متصرف شویم که اگر در بین رشته مردم
مال از ره آن و صاحب حال نیست پیدا زند که از آن نزد ما که شبها نثار بیت شده و باقی نزد یک
وانر وقت ما در افتد و از شر ایشان ایمن گردیم آخر بندار باین تدبیر آن کنج را متصرف شد و بهمان
مال کیسه دار و بندار شعر خود کردید و بهمان لقب تخلص شعر بوده و این رباعی لطیف حضرت اعتقاد بندار
رازی ٭ و دامن نازنین مادر او کافی است رباعی تا تاج ولایت علی بر سر ٭ هر روز مرا خوشتر و نیکو تر ٭
شکرانهٔ آنکه میر دین حیدر ٭ از لطف خدا و ست مادر بی شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضائح
آورده که بندار رازی را در مدح سادات ری و آن نواحی چون سید ابو القاسم و دو کرحسنی و چیزی
سید حسن و سید ابراهیم و سید حمزه شعر از غضایر است و گوید در مدح استاد ابو منصور آوی
بلاد و شر ابو سعید که او از رای شیعه بوده چند بیت و حسن قصیده غر است فخر الشعرا ابو المفاخر رازی
رحمة الله علیه در ذکر او دولتشاه ذکر است که او را یکی از استادان میداند و در ابیای شعر و شاعری
او را انواع فضایل است و اشعار او چشم بر طریقه لغز واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در ثنای
سلطان الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا چند قصیده دارد و چند مصنوع
اما آنچه شهرت عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب او اقدام نموده اند مطلعش اینست قصیده
بالنجم تتبعت مرغ ملتفع بدی ٭ اشک از نگار بحث بوسف کل پیرهن ٭ و اکابر مطلعها درین باب گفته اند
غالباً در صفت طلوع اعظم بین سیاقة نگفته باشند و منتخب تمه آن قصیده که از روی لغز آن
افتادن سخن اینست تمه صف ز صد و نجم گنت نگوناب ٭ کرد روز من از صبح عمل بهار دمن
دو شد کرکند دادهام بیلوی ٭ در برخطاب دوده بدن هشتی جن ٭ صبح بر آمده کوه دامن اطلس کنان
چون نغز حبه شال از کلوی اهرمن ٭ نو چراغ سهیل که هاج قیاد ٭ ششتری بشتری سطح مخمخ یمن
بر فلک بر هوا بجنه و بحته ٭ نو نه خود بکیل عنبر سار این ٭ زهره چهارو خلد خنده زنان گفت

ماه چو طاوس زر جلوه کنان در چمن ؛ مهر بخواب کرم خرقه شد چو سمن ؛ صبح بالماس فرخسته شد چون چمن
رومی ره کهکشان جاده و کوکب ؛ از آب دریا چو چین نادر شده یمن ؛ قبهٔ خضرا بوصف همچو صدف وهم گهر
فاست جوزا بشکل همچو صنم وهم شمن ؛ چون زشب اندک گذشت فرخ دوستاغ ؛ پیک خراسان نبود رو بخراسان وطن
خوش بدرین نهاد نوشته دلبال ؛ تحفه آن کوشه را بکره وین شکن ؛ بر جراید که بر سر جهان رسن
راهبری چون نصر راه رو می چون چمن ؛ نامه چون رهبان کردن و دنبال آن ؛ اد بر خطا در زمی سوزن شکن
آب نک و باد پای بخش و جاه تن ؛ کار طرب بخارهٔ دوست کرده لک وطن ؛ نارفوانه بفاز آب قیاد در ختن
باد وزان در کلام خاک گران در وطن ؛ نیک رفیقی چو عمر چیره بغی چو جان ؛ نادره چون رادی افعی چون سخن
کرده نجات از خیر همچو امیر عقد ؛ از کف بر نظیر رفت نور دمن ؛ مفرحه اقتنا داده سرانده زمن
عشق طرب رضا بسته از نجم وطن ؛ ساقیه ذات خدا مانده از همنا ؛ باز نفس بهر لجاجه کرب و درد
هم خطا ازش کرم عهد بجا رش عظیم ؛ هر که نش رفیع هر که از چمن ؛ حاسد شوم اخترش بود و تنگ عذاب
دشمن بد گوهرش زنده و تیره کفن ؛ شاهد آن دل که او روضه با کوس کهن ؛ زاهد افلاک را خوش پاکر شکن
نادر بحران او که زانک الکوهر ؛ داده زنیشان عیب از سما سحر ؛ راست فتن بحر سکوی داد صدف
در و من زده اغ کیست چون زلف ؛ عصمت بالوده را روشن و من آن ؛ تحفه آورده را دو چی فانی است
اسم بابی است خلق تو خرد بنام ؛ نام آن بی است حس سوی خرد بر من ؛ حوصله دشمن حاصل لجه ندا
خارش زیاد کی ناز شدن خود نه کی ؛ ای نه چون عقل و مسح العز الولد ؛ وی شده چون جد و باطن ادا تاب
[illegible] احمد [illegible] والله حکیم ؛ بیت ارادت فضل ان نوبهار هم ؛ تا بحق بنجش و زونه صبا نه سوخت
افعی چنی نکوه صاحب سلوی من ؛ کرده را بنای چنین فاتحه نام فی ؛ آهن وفق ادو سوم آتش مذاب سخن
کاسه که بره در دانه هفت از تمایش ؛ نحن خوش و راه ماست هر نحری بر ؛ هر که چو باشما حطل کرد اندر کشد
دیبه تحلش زبید دل قهقهه المحن ؛ خصمک فاستحی لذ ضفا ؛ یخشم نقمتک دون فکل المحن
کهف مفاخر مراد معنی بخت بنا ؛ تا که چه گفته است از اول و آخرین. **دولتشاه سمرقندی** گفته که شیخ ابو المفاخر
در سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته بود و از تاریخ آل سلجوق نقل نموده که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه
در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران [illegible] کرده و لشکر را بر اردو و مزارع اهالی آنجا چهارپایان گذاشته بودند و
رعیت ری بضجر آمده [illegible] ابو المفاخر این قطعه را بسلطان فرستاد و سلطان لشکر را از آن اخراج [illegible] منع فرمود
و قطعه اینست **شعر** ای خسروی که سایهٔ حکم تو بر فلک ؛ بر نطاق طارم کیوان نشسته است ؛ لطف [illegible] آتشین
کرم بالاد میکند ؛ کردی که بر چهرهٔ دوران نشسته است ؛ بر چهرهٔ ری نو حاکم بر بخت نگونت ؛ در ملک بر بختها
نشسته است ؛ شاه اسپه [illegible] بر روی دهقان نشسته است ؛ باران عدل
کاین خاک [illegible] ابر [illegible] باران نشسته است **امیر قوامی رازی رحمة الله علیه** از فضلای شهر
ری و فضلای مومنان فرخنده پی بوده. اکثر اشعار او چون در مدح خاندان و سادات اولاد ائمه

بوده و نعتی باشد که مخالفان از میان رفته از جمله قصیده که در توحید و نعت و مناقب گفته و آن را تتبع
ملک السادات والعلماء سید شرف الدین مرتضی قمی رحمة الله علیه بدل ساخته بیت پیش که شیخ
عبد الجلیل رازی در کتاب نقض بدل کوه ساخته سطوری میکرده **شعر** یا صاحب الزمان [illegible]
اولین بیک یکی شرف الدین مرتضی است **خاقان الشعرا و سلطان الحکما افضل الدین ابراهیم الخاقانی**
رحمة الله علیه **شعر** جهان شهنشه اقلیم نظم خاقانی ؛ که صیت فضل از شروان رفته تا در چین
زهی شهنشه صاحبقران که چرخ [illegible] ؛ بروزگار قرانات خود ندیده قرین ؛ مقام [illegible] عباسی بوده
و در قصیدهٔ عربی که در وصف بغداد گفته مدح امرا [illegible] که در صناعت شعر استاد حسان العجم
لقب کرده. اما از شعرای عصر خود در اسلوب سخن ممتاز است و در آن شیوه طریقت او باقی در مواعظ
و حکم طریقهٔ شیخ سنائی پیموده و در آن معنی گوی مسابقت از اقران در ربوده در قطعه گوید و حسب حال
میگوید **شعر** شکل بدیع منم خوش معانی [illegible] ؛ [illegible]
حکیم نام من از نامه کی [illegible] ؛ کشته [illegible] ؛ [illegible] **شعر** خاقانیا کسان که طلب
[illegible] ؛ زاغ اند و زاغ [illegible] ؛ کریم [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] و حکمای عصر بوده در مدح او میگوید **شعر** ایا
[illegible] ؛ [illegible] افضل الدین [illegible] فضل ؛ فیلسوف دین
[illegible] **شعر** [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] خاقانی ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] شروان است ؛ اگرچه [illegible]
اما او [illegible] ؛ [illegible] ؛ و در بعضی از اشعار [illegible]
[illegible] اشعار فرموده و گفته **شعر** [illegible] ؛ [illegible]
نشود اندر سخن ؛ [illegible] ؛ چون [illegible] **وحشی** [illegible]
همچنانکه مشرب عذب توحید داشته نقش مذهب حق اهل بیت علیهم السلام بر لوح اعتقاد نیز نگاشته
اما چون [illegible] حکیم خاقانی حکم اسم الباطن در جمیع مواطن جاری بوده و [illegible] بطریقه
شیعه [illegible] لاجرم بعضی از عقاید خود را در قطعه شعر [illegible] بطریق کنایه
ادا نموده و طریقه [illegible] آن الفاظ [illegible]
و قطعه اینست **شعر** خط مجهول دیدم در مدینه ؛ بدانستم که آن خط آشنا نیست ؛ و دان خطا [illegible]
نوشته ؛ که چون [illegible] خورشید [illegible] ؛ [illegible] پادشاه [illegible] ؛ [illegible]
چو خاقانی ندانم [illegible] ؛ جواب این سخن گفتن روا نیست ؛ [illegible]
و [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

میفماید و میگوید که حاصل بیت اول آنست که در مدینه خطی دیدم که خط آشنا بود بلکه خط جلاله الغرض
یا سلکه بی عیب بود و در بیت دوم جز اکبر هیچ در میکرا است کنایه از ابو بکر و عمر و باشند و خورشید
کنایه و حضرت رسالت پناه خواسته یعنی ابوبکر و عمر نزد آنحضرت بخسپیدند چنانکه زعم اهل سنت است
و مراد بپادشاه اول و دوم در بیت سیوم حضرت رسالتست یعنی بروح شاه ایوان رسالت سوگند
میخورم که نزد آن پادشاه جز پادشاه دیگر که شاه ولایت یا خاتم الانبیا است و از اهل رسالت و ولایت باشد نیست
و این یا مبنی است بر آنکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا از شریک نقل نموده که امام حسن علیه السلام
جسد مبارک آنحضرت را از کوفه بمدینه نقل نمود و از مبرد روایة نموده که اول کسی که از قبری بقبری نقل کرده شد
باز آنحضرت بود یا مبنی است بر عقیده فرقه ناجیه امامیه که در شان انبیا و اوصیای ایشان میگویند
که قرآن و حدیث از آن خبر داده کما نبوت احیا الذین [illegible] فرحین بما آتاهم الله من فضله و ارواح بعضی
و اجساد لطیفه ایشان همه از دون زمین نمی باید و بجانب ملأ اعلی و رفیق اوفی و بمکان مقدس و مرفوع میشتابند
و بموجب حدیث نبوی که لو مات نبی فی المشرق و مات وصیه بالمغرب یجمع بینهما اجساد قدسیة و ارواح
قدسیه ایشان متحد با شکال و متصل باشکال خود از انوار عرشیه و نعوت ملکیه میگردد و نهایت بالا
بیرون قابض الارواح ایشان آنست که نفس زائر بسبب حسن جوار مقام شریف نسبت بمقابله بامر ارواح نفوس
قدسیه ایشان میکرده و بواسطه آن مقابله بقدر استعدادات ذاتیه و صفای نفس از کدورات طبیعیه
و ملکات ردیه قابل انعکاس اشعه نوریه و لمعات قدسیه میکرده و بوسیله آن بمکانی که موجب قرب الهی
و نیل رحمت نامتناهی باشد فایز میکرده و فخر الدین رازی در بعضی از تصانیف خود آورده که چون زائر
قبر یکی از بزرگان شود نفس او را علاقه خاص بآن قبر حاصل شود همچنانکه نفس صاحب آن قبر را علاقه بآن
قبر حاصل است [illegible] از نفس زائر ثانیا و استفاضه خواهد کرد و اگر حکمی بر عکس باشد
چون روح را با قبر خود علاقه باقیست چون شخص بزیارت قبر یکی از بزرگان حاضر شود آن زائر را با
روح قبر [illegible] یکی بسبب آن قبر حاصل شود و آن دو روح بسبب آن چون دو آئینه شوند که
یکدیگر و بسبب تقابل استفاضه بقدر استعداد ممکن باشد فنسئل الله الکریم ان یفیض علی نفسنا
ان قصدنا یحکمها حتی تصیر من اهل الحضور و منهم بمکرمه اعتقادنا بفضلهم و قیامنا بحقهم و
علی اداء حقهم و رزقنا البقعة علی ذلک بمنه و کرمه و مؤید توجیه مذکور است آنکه در کتاب تحفة
العراقین در مقام ستایش مرقد معظم و تربت [illegible] حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله الا آنحضرت
[illegible] و خلیفه [illegible] نموده شعر بیت حرم محمدی را [illegible] او شرع و حفظ [illegible]
تربه خاص اوئه افلاک [illegible] شرح و خلیفه [illegible] نهفته جز ابکد شمر خفته هر سه شه بگشاد [illegible]
چون [illegible] و سلام الله و مخفی نماند که در الفاظ [illegible] نهفته اشارتیست بمضمون حدیث حوض که در صحیح مسلم
مذکور است و آن اینست که لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رأیتهم رفعوا الی اختلجوا دونی

فلاقولن

فلاقولن ای رب اصحابی فلیقالن انک لا تدری ما احدثوا بعدک حاصل حدیث آنست که
در روز قیامت نزدیک حوض کوثر جمعی از اصحاب من بر من وارد میشوند و چون بمن نزدیک میشوند ایشان
را ملائکه از من دور میسازند من میگویم اصحابند و حاصل مصرع خاقانی آنست که ایشان
در آن مقام از آنحضرت دور بودند و دعوی ایشان از او نهفته است و دانکه گفته جز ابکد شمر خفته است
بغایة [illegible] ایشان در جوار آنحضرت و در [illegible] ایشان بد [illegible] کلام الله [illegible] ایشان اند
بحسب حقیقت چه الف اگر عبارت از آنحضرت داشته در کتابت اند و کلام جداست و چون این دو کلام [illegible]
لا نفی واقع است اشارت میشود بنفی و بطلان ایشان و این نظیر آنحکایة مشهور است که در روزی حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در میان ابوبکر و عمر ایستاده بود و آنحضرت میانه بالا بود و ایشان بلند بالا
در آن حال یکی از ایشان بآنحضرت گفت که تو در میان ما مانند حرف نونی در میان کلمه لنا آنحضرت فرمود
که لو لا انا لکنتما لا یعنی اگر من نباشم شما لا میشوید یعنی باطل و هلاک میشوید چنانکه کلمه لنا [illegible]
حرف لا [illegible] آنست و مراد از [illegible] نهاد آنست که در یکجا نهاده شده اند تا آنکه مراد اتحاد جمع و
نهاد ایشان [illegible] نمودن بنظر آن مراد است بلکه مراد از هر سه صورت قبر است یعنی قبر ایشان
بیکجا نهاده و بیکراه یعنی بیکجهت واقع است [illegible] چنانکه در ترجمه حکیم فردوسی
[illegible]
[illegible] کلام ملک علام و السلام وانچه مؤید ظاهر این قطعه مشهور اوست قطعة
علی دوست باش خاقانی اگر [illegible] فاضلی [illegible] فرشته کاملی
وایضا مؤید توجیه [illegible] اوست آنکه در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منور و مرقد مطهر حضرت
امام المتقین علیه السلام گوید شعر [illegible] در مشهد [illegible] جانها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زیارت شاه خراسان علیه التحیة و سلام نموده گفته شعر بخراسان شوم انشاء الله چون خراسان شوم انشاء الله
[illegible]
[illegible]
همچنین در مدح سلطان السادة شرف الدین محمد بن مطهر العلوی گوید شعر آن [illegible]
[illegible] ذو الفضل محمد [illegible]
آن عرق محمد [illegible] آن مرحم دیده مصطفا آن وارث صدق مرتضا [illegible]

یکی بود ز مصطفا نگشته ؛ بوده در شهر علم حیدر در ؛ و نرسیده کلید آنرا ؛ سهو بری کم خراجش آورده ام
او چو باغ آنجهان شمر ؛ فرزند محمد عرب اوست ؛ حسان عجم و مداح کیست ؛ من شیعه صلب در غرض
شیعی چه که غالی ثناش ؛ چون دلم زخاندان او داد ؛ طبع به ثنای او فرو داد ؛ فرض است مدیح او در ره
دین من و مدح خارجی ؛ و در مدح علامه زمان صدر الدین محمد اصفهانی و دو برادر او که ایشان را نیز
محمد نام بود اشارتی لطیف بحدیث یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی نموده و فرموده شعر
صدر الدین صدر جهاد ؛ بر تو نه سه هیچ و جهات ؛ موسی و هرون مصطفا ؛ هر دو دو علی جلال و محمد
و در مقام تعریف خود میگوید شعر گفته مجلس این سخندان ؛ که هم که بهر صکاو شروان ؛ خاقانی
مدح خوانش گوید ؛ مدحت کر خاندانش گوید ؛ و در مدح پدر خود میگوید شعر ابن تخلیم سکا
برنا بنه علی نجار ؛ او حسن علی بنام و احسان ؛ من قبر او بطوف فرما ؛ و جوهر سنائش نادر خوش خوان
شعر آن به زنی که به عنی است ؛ وان راحه که تا بدیر نیست ؛ کبا زخاندان حکمت ؛ سنوی دودمان
عصمت ؛ صافی دم و صوفی اعتقاد است ؛ موید دل ز حر اعتقاد است و مخفی نماند که در بعضی از این
اشعار که مذکور شد اشعار است بمذهب شیعه و تعظیم ایشان تا آنکه ایام راعلام ایشان کرده
و در بعضی تصلب در تشیع را مستحسن انگاشته و در بعضی حضرت امام رضا را معصوم شمرده و در بعضی
بحدیث منزلت ایمان آورده و در بعضی تعریف خود را بمدح خاندان نموده و در بعضی اظهار کرده
بانکه مومن اعتقاد است و صف نموده و حکی این کمالات مخالف ترهات مخالفان بی بصیرت و ضلالت
شیطان سیرت ؛ وفات خاقانی علیه الرحمه در تبریز در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه بوده و در سرخاب
تبریز مدفون بوده است الحکیم المتکلم اوحد الدین الانوری نور الله مرقده کلیم طور سخن انوری که اورده است
چو آفتاب بجهان سخن نیز یکین ؛ خدمت حکیم انوری ؛ در شیوه سخنوری ؛ کالشمس فی ضفا النهار و در فنون
حکمت کنزی فیلسوف روزگار ؛ خوب بوده در این قطعه که از اشعار اوست بآن اشعار نموده قطعه
کرچه در بسته دریمدیح و غزل یکبارگی ؛ ظن مبر کز نظم الفاظ معان قاصرم ؛ بلکه بر هر علم کز اقران بود اند کسی
خواه جزوی آن را خواه کلی بکذرم ؛ منطق و موسیقی و هیات اشتالم اندکی ؛ راستی باید بگویم مشتوی کم و اکثر
و ز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح ؛ کر تو قصد بحث بکنی بشرح و بسط آن قادرم ؛ و ز طبیعی و در چند ابر چند پی تخوی
کشف دانم کرد اگر حایل بنباشد ظلم ؛ نیستم هم جاهل از اعمال و احکام نجوم ؛ ور همی باور نداری رنجه شو جانکم
این همه کتاب با شعر مجدد آمدم ؛ چون سنائی هستم آخر که هم چون حاضرم ؛ اصل او از ولایت ابیورد است
از ده بی که آن را بدنه گویند بجانب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند در اول حال انوری خاوری
تخلص میکرد استاد او عماره التماس نمود که انوری تخلص کند انوری در مدرسه منصوریه طوس تحصیل
علوم مشغول میبود و بعد از آن بخدمت سلطان سنجر رسید و منظور نظر عنایت او گردید ؛ ارادتمند
از آن رعایت تربیت او که در آن دولت یافت مناسب سیاق این تالیف بعضی از اشعار او که بجد لالت

بصفت عقیده او میکند این دو بیت مذکور میشود شعر ثلث بخشا نه در جهان مهر و خدمت
چون خلافت بعلی نوبت و نبی زهرا فدک ؛ پس بوبکر و آن فوز الفلو فی حبه بود ؛ مصطفا دید علی را که نهان
چون خوابنید ؛ مخفی نماند که بیت ثانی اشارتست بانکه اکر بعد از نبی بکر با وجود علی بن ابیطالب علیه السلام
حقیقی و صحیح میدانست چرا بعد از آن اقاله و طلب فسخ بیعت مینمود و میکفت اقیلونی اقیلونی فانی
لست بخیرکم و علی فیکم و همچنین اشارتست بانکه عدم معارضه امیر المومنین با او از روی جهت
جبن و اطفاء نایره فتنه بود که دلهای صحابه از ثارات جاهلیه پر بود و شمشیر حضرت امیر المومنین علیه السلام
هنوز از خون عزیزان ایشان خشک نشده بود و ممکن بود که بواسطه سو موافقت منافقان صحابه جمعی
مستضعفان اهل اسلام مرتد شوند و بجاهلیه اولی باز کردند و اندکی از اهل حق که بودند هلاک
شوند و اسلام بالکلیه منهدم کردد و ابن حجر شافعی در کتاب صواعق محرقه خود شطری از روایات
آورده که دلالت واضح دارد بر آنکه حضرت امیر با عثمان بیانه بود و آنکه صحابه و حیله جوئی
او بحضرت پیغمبر شکایت ایشان کرده و آنحضرت بغایت آزرده شده آنجا عذرا ملامت بسیار نموده و بر آنکه
بنی تیم و بنی عدی در ایام جاهلیت دشمن بنی هاشم بوده اند و ظاهر است که هرگاه حضرت رسالت صلوات
الله علیه با آن نفر قریبی تاب دیدن وحشی قاتل عم خود حمزه رضی الله عنه بعد از اسلام او نداشت
و با او فرموده که توبه تو مقبول و اسلام تو صحیح است اما از مدینه بیرون رو که نزد ما نیاید چگونه از اصحاب
امامان جمعی که سالها در کفر و جاهلیت بسر برده بودند توقع توان داشت که راضی بامارت و خلافت کسی شوند
عزیزان خود شوند و با او بشیوه اخلاص و موافقت پیش گیرند و موید این است آنکه حضرت سید
اجل مقتدی مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در کتاب غرر و درر باسناد خود از ابی یزید مدنی روایت
نموده که گفت روزی حضرت رسالت صلوات الله علیه با ابو جهل دو چار شد و ابو جهل با آنحضرت مصافحه
نمود چون کسی این دید استبعاد با ابو جهل گفت که تو با این صبی مصافحه میکنی ابو جهل گفت والله من
میدانم که او پیغمبر است اما چون هرگز تابع بنی عبد مناف نکردیم ابها او نیز تابع او نگردیم و بر اینحال خدای
تعالی این آیه فرستاد و لقد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون فانهم لا یکذبونک و لکن الظالمین بآیات
الله یجحدون و در روایتی دیگر واقع است که اخنس بن شریق بخلوت با ابو جهل گفت که الحال هیچ کس از
قریش حاضر نیست که حرف ما را بشنود خبر ده مرا که محمد صادق است یا کاذب ابو جهل گفت وای بر تو که محمد
صادق است و هرگز دروغ نگفته اما اگر آل قصی نبوت با لوا و حجابت و سقایه و ندوه جمع کنند چه چیز از
برای باقی قریش میماند انتهی سند ذلک لعل شکست در مقام تقریر حقیه خلافت ابی بکر میگویند که علی ابن ابیطالب
در شجاعت غالب کل غالب بود اگر بخلافت ایشان راضی نمی بود ضرب شمشیر از ایشان میگرفت و تا ماده
تا آخر منقرض نمود و صاحب کشف شیعه امامیه فتح در عثمان میکنند و میگویند که توقف حضرت امیر
در نصرت عثمان و مواخذه قاتلان او دلیل بطلان عثمان و استحقاق او مر قتل بوده آن است که

معتقد بغایت حضرت امیر را فراموش نموده میگویند که قدوه بر مخالفان عثمان نداشت با آنکه فاضلان
عثمان کشته بودند از آنها که برای ابی بکر بیعت نمودند و جمعی در باب اثبات افضلیت ابی بکر از آن معتقدند غلو
شده میگویند که ابوبکر از جمیع صحابه شجیع‌تر بود **وطرفه** آنکه ابوبکر جامه فرستاده ابوبکر خالد بن ولید
جهت محاربه قومی که ایشان را مسلم بازنداند ساخته بود و مع هذا خالد جنید و حیله بازان قوم غلبه نموده
از جمله دلایل باهره شجاعت ابی بکر شمرده سمت میدان ضلالت بین که تا چه غایت **و در تاریخ گزیده**
مسطور است که در زمان اباقاخان میان فضلاء کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر مناظره
بوقوع پیوست و مجد همگر را که از فضلاء شعرای آن زمان بود حکم ساخته قطعه بدو فرستادند و او
بر قطعه که شعر بیجان انوری بود که بدیشان فرستاد و چون قطعه مجد همگر مشعر است از ترجیح
حکیم انوری و آنکه او مشتبه بدین جعفری بود جهت تاییدش مقصود مذکور میشود و قطعه اهل کاشان
بنا بر آنکه مقدمه الواجب مسطور میگردد قطعه اهل کاشان اینست **قطعه** ای آنکه زمین و خاک کوی
آسمان فضل * ماه خجسته فضلی و خورشید انوری * جمعی زناقدان سخن گفته‌اند ظهیر * ترجیح میدهند بر اشعار
انوری * جمعی دگر بر این سخن انکار میکنند * فی الجمله در محل نزاعند و داوری * زیشان بکطرفی و بدیشان
گفت * زیرک بنظم طبع تو سلک سخنوری * و قطعه مجد همگر اینست **قطعه** جمعی ز اهل خطه کاشان که
زده اند * از ارباب فضل و دانش کوی سخنوری * کردند بحث در سخن شاعران نظم * تا بود که بسفته بدر دری
در انوری و مناظره شان رفت و رفته‌اند * تا زکرا سنت پایه برتر ز شاعری * از آب فاریاب یکی عرضه داده در
از خاک خاوران دگری زر جعفری * ترجیح مینهاد یکی بهر بر قمر * تفضیل مینهاد یکی حور بر پری
انصاف چون نیافته گروه از دگر کسی * در کار طبع آن چو بگشتم گران کری
مرسید مرا که هر دو نظرشان بدادری * در فعر بحر این چو نبودم شناوری
شعری یکی برآمد چون دُر شاهوار * نظم دگر برآمد چون مهر خاوری
شعر ظهیر اگرچه برآمد چنین بشعر * برتر ز انوری تو بدانی که در هنر * بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او
خاصه که شاکری و مدح گستری * طبع لطیف اگرچه لطیفست و نغز و خوب * کی به بود بخاصیت از تنگ شکری
بید ارچه سبز و نغز و لطیفست آبدار * چون تند در چمن بچمان کند بیدبری * هرچند لاله همچو چمن را دهد فروغ
پهلو کجا زند به بهی با گل طری * اینست اعتقاد دهی خویش قولکی * گر تو شنید سخن مجد همگری
زاد این نتیجه نیم شب از آخر رجب * در خاور عین دو الف زهجر پیمبری * **وایضا** امامی هروی که در کرمان
ساکن بود و در مدح سلاطین آنجا اشعار نظم میفرمود این قطعه در جواب سؤال مذکور گفته **قطعه**
ای سالک مسالک فکرت در این سؤال * معقود نیستی بحقیقت چو بنگری * تمییز را نبود تناسب در میان عود
هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری * گر معجزاست و آن سحر آن شمع و این چراغ * این ماه و آن ستاره آن حور و
این پری **وایضا** در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در اواخر ایام حیات تایب گشته از ملازمت
درگاه سلطان سنجر احتراز نمود چون سلطان او را طلبید این قطعه گفته روان کرد انده

کلبهٔ کاندرو شب و روز نشست * جای آرام و خورد و خواب منست * جایکی دارم اندران که از آن * چرخ در عین رشک و تاب منست
آن چه هم در و که گوئی * ذره وار آفتاب منست * وان جهانم درو که گوئی محیط * واله لمعهٔ سراب منست
هرچه در مجلس ملوک بود * همه در کلبهٔ خراب منست * رحل اجزاء و نامها که نخست * گرد خوان من و کباب منست
شیشه‌ای جز بسنگ باد آن * پیش من شیشهٔ شراب منست * قلم کو و رقص بر خوش * زخمهٔ نغمهٔ رباب منست
خرقه صوفیانه اندر تن * از طراز اطلس انتخاب منست * هرچه بعد از این بود که مرا * حاش للسامعین عذاب منست
کاندرین پیچ‌پیچ جهان جنگ * همتی که در جناب منست * خدمت پادشاه که باقی باد * نه نیاز و نه طمع کاب منست
زین قصه باد و جهان * آنکه او جمع و مآب منست * وین طریق از زبان و لسان خطا * حکم این خطا صواب منست
بیت این بنده را نداده سخن * خامه و جای این جواب منست **احسن المتکلمین مولانا حسن الکاشی الامامی قدس الله**
روحه العزیز از جملهٔ مداحان خاص و غلامان با اخلاص حضرت امیر المؤمنین علی بوده و در طریق اخلاص خاندان
همنشان بوده و سلطان و در شعر و استادی ایشان مناجی و مدایح و جمل و حسان **دولتشاه** در تذکره خود
گفته که جمعی کرم و متانت و لطافت او سخن نگفته و مرد دانشمند فاضل بوده است اصل او از کاشانست اما در
خطهٔ آمل تولد شده و در آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید **شعر** مسکن کاشی اگرچه خطهٔ آمل بود
لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میبرد **وایضا** در آن تذکره مذکور است که مولانا حسن بعد از زیارت
کعبه معظمه و مدینه مشرفه شرفها الله تعالی بعزم زیارت مشهد امیر المؤمنین علیه السلام بعراق عرب
و نجف توجه نموده و بآن آستانه شریفه مشرف شد قصیده که مطلعش اینست بر روضه مطهره خواند **شعر**
ای ز بقای خیر بیشوای اهل دین * وی بعزت ممدوح بازوی نبی و صاحب حمین * در آن شب حضرت شاه ولایت
پناه را در خواب دید که عذرخواهی او میکند که ای کاشی از راه دور آمده و زاد و حق است برما یکی حق
و یکی حق صله شعر اکنون باید که بجهت رعایت آنجا بازرگانی است که او را مسعود بن افلح میگویند از عالم
ربانی و کوفی که بسفر عمان در بر سال الکشتی او غرق خواست شد بکمال احتیاط برای ما نذر کرده و ما
مدد کردیم و کشتی و اموال او را بساحل رسانیدیم اکنون از عهده نذر بیرون نیامده از خواجه بازرگان
بجواهر مازندرانی کاشی یحوره آمده و بآن خواجه ملاقات نمود و پیغام امیر المؤمنین بگذارد و باز رکان
از شادی بشکفت و میگفت نخورد که سن این حال را با هیچ آفریده نگفته‌ام و فی الحال آن مبلغ را تسلیم مولانا حسن
کاشی نمود و خلعتی لایق بدو داد مزید ساخت و بشکرانه آنکه قرار پادشاه ولایت شده دعوتی ساخت وجمیع صلحا
و فقرای شهر بغداد و مولانا حسن از عهد شباب نیکو سیرت و خوش نفس و متقی بوده و غیر از مناقب خاندان
نبوت و مدح ملوک اشتغال نکردی چنانکه در همان قصیده که مطلعش مذکور شد گفته **شعر**
من غلام حیدرم و آنکه مداحی غیر * خواجگان حرکی معدود و زندم بگذر * آنکه حرام است کنم مدح و مالداری
سیکند طبع پاکم روح حسان آفرین * و در جای دیگر میگوید **شعر** منم که بلبل طبعم بدارم ملک نجف
نوشته‌اند بداعی محمد و آل * درون ملک نبی سال اگر نماند نشان * که نیم نام سخن پیش کرد مدیح کاشان

مخدرات سراپردهٔ ضمیر مرا * بمدح آل علی بسته اند عقد جمال * بروضه دار کاشی ثنای ایشان خواند
هزار شکر که کس بر زبان شاه نجف * که ادمن همه اینست در عراق کی * زهی کرامت که بر من همین آمد دال
نبیکم بجهان در حضور [illegible] * وگر کنم بدو چرخ را محل سؤال * من آن کنم که زند [illegible] کهنه بر
فراهم آرم شعری جسد [illegible] اشکال * ولی کجی که چو عرض سخن بدید آید * کنم بعجز معنی اداء سحر حلال
صفای گوهر ایشان [illegible] یا کم * هزار طعنه زند بر صفای آب زلال * بیشه مدح کسی کز زبان کتاب
زبان ناطقه ام درگه شهادت لال * اگرچه [illegible] ندارم یقین آمده است * که درین خود [illegible] بدینی از زوال
ز فیض همت صاحبقرانی فخر کرم * رسیده ام بکمال و گذشته ام ز کمال * حکایتی ز من اگرچه دولت ناداری
در حدیث تو [illegible] ز بیم ملال * ز نماد خطهٔ آمل مراد اگر کاشی * که داد غربت و دوری [illegible] از زوال
و در مقام [illegible] این قصیده ابیات خوب داده و این ازان جمله است **شعر** شبی که [illegible]
خیال صدر نشینان سدره [illegible] * محیط چرخ و سراپرده معالی او * چو مرکز [illegible] دایره [illegible]
[illegible] کبریای تو [illegible] * در [illegible] چرخ را محل [illegible] * [illegible] تیغ تو [illegible]
شکسته صاعقه [illegible] * در [illegible] عدل تو شاهین ظفر [illegible] * شکسته باد [illegible] سیمرغ چرخ [illegible] بال
کرانه های فلک [illegible] * به [illegible] مهر درد [illegible] * اگرچه از پی تعظیم کبریای تو کرد
خدای عزوجل در مجاری احوال * [illegible] منطقه چرخ [illegible] اکلیل * ز [illegible] شیر فلک [illegible]
ولی به نسبت قدر تو [illegible] * سپهر و مهر چه [illegible] * شمار جود تو [illegible]
سپهر کیل و قضا عامل و قدر کیال * که کرد از تو سؤالی [illegible] * کف تو [illegible] آتش [illegible]
بچرخ حادثه [illegible] * هنر [illegible] * سنان [illegible] فلک [illegible]
اگر [illegible] * خرد [illegible] * بقدر قدر تو [illegible] پای مقال
و آن جمله قصاید یکی ماند او قصیده ایست هفت بند که اکثر استادان متأخر [illegible] تتبع آن کرده اند
و آن لطائف تا غایت چیزی نگفته اند و آن اینست **شعر** السلام ای سایهٔ خورشید رب العالمین
آسمان عزت و تمکین آفتاب [illegible] * [illegible] * [illegible] امیرالمؤمنین
عالم علم سلونی [illegible] * ناطق حق [illegible] امام المتقین * مقصد تنزیل [illegible] اسرار [illegible]
مقطع [illegible] مطلع [illegible] * صورت معنی [illegible] * سر اصل [illegible] نقش [illegible]
صاحب [illegible] * قرة العین [illegible] * در جهان [illegible]
در زمین [illegible] * مثل [illegible] * [illegible] رحمة للعالمین
هر که [illegible] خدا [illegible] * گر کسی [illegible] * ای [illegible] مصطفا [illegible]
بسته [illegible] * [illegible] * [illegible] صادق [illegible]
چست [illegible] * آن [illegible] * کاروان [illegible]

چرخ را بر دست پیش آهنگ [illegible] * کرد [illegible] * [illegible] نایب [illegible]
در شکوه [illegible] * از [illegible] * آن زمان روح القدس [illegible]
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار * ای پیمبر عصمت [illegible] * آفتاب [illegible]
[illegible] مثل [illegible] * [illegible] * [illegible] الجلالت [illegible]
طالبان [illegible] * آنکه [illegible] * مخزن [illegible]
آنکه دست حاجتی [illegible] * دست خود [illegible] حاجت [illegible] * [illegible] مدح باشد [illegible]
ای [illegible] فطرت [illegible] * گر نبودی ذات پاک [illegible] * تا ابد [illegible] آدم [illegible]
گرچه در عالم [illegible] * آنچه احسان [illegible] * لاف مداحی [illegible]
ای ثنا خوان تو [illegible] مصطفی * رفع حاجت [illegible] * حال اخلاص [illegible] خاندان [illegible]
روی [illegible] * حرمت جان [illegible] * ای [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] مصطفایی یا امیرالمؤمنین * خاندان [illegible] * روز بازار [illegible] یا امیرالمؤمنین
خاطر [illegible] * وصف قدر [illegible] یا امیرالمؤمنین * با همه [illegible] عقل کل [illegible]
نیر [illegible] یا امیرالمؤمنین * گر ندیدی [illegible] * [illegible] یا امیرالمؤمنین
مدح اگر [illegible] * کیست تا [illegible] یا امیرالمؤمنین * فهم [illegible]
کافر [illegible] * ای که [illegible] * دور [illegible] فلک [illegible]
آفتابی کاسمان [illegible] * [illegible] * هر [illegible] قرآن [illegible]
از کمال لطف [illegible] * آنچه [illegible] * [illegible]
هر که [illegible] * صورت [illegible] * در جهان [illegible]
عاقلی [illegible] * مثل [illegible] * معنی [illegible]
زایران حضرت [illegible] * سید [illegible] * وانچه [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] * اول [illegible]
فرخنده طالع آمد [illegible] * آنکس که خدمت در آن شهسوار کرد * بر مرکب سعادت [illegible] سوار
[illegible] * سرمایهٔ سعادت دارالقرار [illegible] * هر [illegible] قرار کرد
[illegible] * [illegible] کار کرد * سلطان دین [illegible]
[illegible] کار کرد * طفلی [illegible] * [illegible] کار کرد
[illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] * زان [illegible] * [illegible] اختیار کرد
[illegible] * جان [illegible] نثار کرد * آنجا [illegible] مصطفی نهاد

عرش برین بقدم او افتخار کرد ٭ پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز ٭ کاو زد بعرش نام علی آشکار کرد
واین چند بیت بر انتخاب همنوا از قصاید اوست ٭ شعر ٭ ای بر روی خوبی تو قبلهٔ [illegible]
سدره را المعظم قدرت داد وسعت ٭ شرع را بر پای کرده دست [illegible] ٭ عرش را بر سر نهاده دست [illegible]
از نسیم گلشن لطف تو جنت [illegible] ٭ وز سرابستان خشم تو [illegible] ٭ اخگری بر اوج تو [illegible]
لعل از رای تو [illegible] ٭ ای تو ای پادشاهی پادشاهی [illegible] ٭ وز تو اندر آفرینش آفرینش را کمال
[illegible] دست تو [illegible] ٭ رسم داد [illegible] ٭ سعی تو [illegible]
تا [illegible] ٭ روی [illegible] ٭ تا بگرد آسمان [illegible]
گر زند شخص [illegible] ٭ ور گشاید دست [illegible] ٭ یک [illegible]
بعکس [illegible] فلک [illegible] ٭ پادشاه [illegible] ٭ کاندران [illegible]
که هوای [illegible] در خیال آورد [illegible] ٭ در زبان [illegible] فکرش [illegible] ٭ دعوی [illegible]
[illegible] ارباب مقال ٭ ره بکنه [illegible] ٭ ای کشیده دست [illegible]
بر [illegible] میکند معجز نمای در سخن ٭ روزگار از یاد [illegible] ٭ زانکه [illegible] دعوی [illegible]
[illegible] ٭ شد [illegible] ٭ آنکه [illegible]
نیست [illegible] آفتاب ٭ خاک [illegible] ٭ گر [illegible]
هر کرا [illegible] ٭ چون [illegible] ٭ [illegible]
گر [illegible] ٭ شاهد [illegible] ٭ [illegible]
گرده [illegible] ٭ وارث [illegible] خلاصه [illegible] ٭ شعر ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] در خیال عقل [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] عیسی [illegible] موسی عمران
هر [illegible] ٭ [illegible] ٭ اگر کسی [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] بر [illegible] عنوان
[illegible] ٭ سلیمان [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ واین قصیده [illegible] حکیم خاقانی [illegible] ٭ شعر
[illegible] ٭ [illegible] فلک [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] ٭ [illegible] ٭ چون [illegible] معانی [illegible]

فی وصف [illegible]

[illegible] معانی [illegible] ٭ سوی صحرای سخن [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ گر [illegible] ٭ [illegible]
خلوت [illegible] معانی [illegible] ٭ در خیال [illegible] ٭ در شب معراج فکرت [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] ٭ آفتاب [illegible] معنی [illegible] ٭ [illegible]
صبغة الله [illegible] ٭ صبغة الله آمده [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ آدم [illegible] معانی [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] صحرای فکرت [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
خاطر [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] معنی [illegible] ٭ چون [illegible] ٭ [illegible] معنی [illegible]
نامه [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
جای [illegible] ٭ در حریم [illegible] ٭ [illegible]
مجلسی [illegible] ٭ [illegible] جان [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
این [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ آفتاب آسمان [illegible] ٭ [illegible]
آسمانی [illegible] ٭ [illegible] ٭ آفتاب [illegible]
[illegible] ٭ این جهان و آن جهان [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ بلبل [illegible]
شرح مدح [illegible] ٭ [illegible] ٭ مدح آن [illegible]
[illegible] ذات آن [illegible] ٭ طاعت [illegible] ٭ [illegible]
چون [illegible] ٭ [illegible] خاقانی [illegible] ٭ [illegible] معنی [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
خصم [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] معانی [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

زین صفت کاسد چو عیسی ابن مریم ٭ داشت کری نفخهٔ روح القدس ٭ بس بیازار معنی که انا الحق میزنم
سر اینمعنی نداند جز رشید ٭ آن فلان کر هم کرد بین که با افراط ٭ ظاهرست از خلق عالم فرد است
محسن دولا که کویم زانکه در [illegible] ٭ نیست کس را از بلای خویشتن ٭ تا زنده آبدیم بحر هر کس بعزیان
فعل فعلی تهی است دایم [illegible] ٭ غم زده روحی ندارم چونکه [illegible] ٭ در کف سالار بحر [illegible]
در صفا فخانه تحقیق [illegible] ٭ سیکنا [illegible] بر دست [illegible] ٭ کاشی اصل آملی [illegible]
هیچ جان از روز احسان [illegible] ٭ کند [illegible] کالشیم [illegible] ٭ در سخن بالاتر از عیسی [illegible]
تا بیان از سخن نقد معانی میبرد ٭ قلب روانند [illegible] ٭ کز رو [illegible] صدا [illegible]
جز طلا [illegible] ٭ بس بیازار اقلیم معانی کو کسی ٭ تا دهد عرض [illegible]
شاعرانرا [illegible] ٭ هست از ایشان [illegible] ٭ یارب از فضل و کرم [illegible]
تا تکلا [illegible] ٭ وله فی مدح الامام الاعظم والحجة علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا
شعر دوش [illegible] ٭ نوبت [illegible] مرغ سحرخوان آمد ٭ چشم جان از دم [illegible] آمد
[illegible] بسوی کنعان آمد ٭ چه عجب بوی بهشت از [illegible] ٭ از بوی [illegible] خاک خراسان آمد
شرف خاک خراسان [illegible] ٭ زانکه در خطهٔ او روضهٔ رضوان [illegible] ٭ شهد پاک معلای امام معصوم
آنکه خاکش [illegible] آمد ٭ آنکه در گلشن [illegible] ٭ دست فراش صبا [illegible] آمد
آنکه در حضرت جاهش [illegible] ٭ [illegible] فلک [illegible] آمد ٭ آنکه اندر حرم [illegible]
مالک [illegible] خانهٔ ایمان آمد ٭ وقت انکار [illegible] ٭ از [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] یکسان آمد ٭ مالک ملک [illegible]
همه [illegible] آمد ٭ تاکسی [illegible] ٭ در کمالیت ذات [illegible] نقصان آمد
[illegible] آمد ٭ اهرمن [illegible] سلیمان آمد ٭ کرنه [illegible]
[illegible] ٭ وله سقی الله ثراه شعر ٭ ستم [illegible]
[illegible] ٭ ستم [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ نظر [illegible] ٭ وله طاب الله ثراه شعر

چرا [illegible] ٭ دولت باقی [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ خاک آدم در عدم [illegible] ٭ جمع اقلیم [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
آنکه [illegible] محراب و منبر [illegible] ٭ یا امیر المؤمنین [illegible] ٭ ای که لطف [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ در کف سلطان دین [illegible] ٭ [illegible]
شادی [illegible] ٭ وله [illegible] شعر ٭ [illegible]
پای [illegible] ٭ پای [illegible] ٭ در صفا [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
٭ جان [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
وله [illegible] شعر ٭ [illegible] ٭ [illegible]
آن [illegible] ٭ در جهان [illegible] ٭ معنی [illegible]
صورت نقش [illegible] ٭ جوهری [illegible] ٭ کس ندانست قدر آن جوهر
ذات او [illegible] ٭ نام او [illegible] ٭ [illegible] وجود [illegible]
[illegible] خدای نقش [illegible] ٭ [illegible] آدم [illegible] ٭ خاک آدم [illegible]
بوده عالم [illegible] ٭ تا دم [illegible] ٭ در [illegible] فطرت آدم را
[illegible] اندر سرای [illegible] ٭ [illegible] حرف کرده در [illegible] ٭ معنی علم [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] آسمان [illegible] ٭ کر بود [illegible]

بادبان آسمان پیما بود   کاو زبر کرکند بسیط فرش   بر بسیط کمال او معبر   کیست باشد از او بسیم بلند
چیست بارای او طلیعه نظیر   مرد باید که دیده باز کند   دیدهای یقین نبیند سر   تا جهان از دین جهان بیند
برتر از وهم و حس و عقل و نفس   مرتضی در لطافت احمد   مصطفی در نهاد و چه یکی   صورت و معنی هر دو افلاک
معنی خاطرش هر آنچه   از خیابانش اشارتی جوید   و زره ترش استغفار مجد کو   چاک ترحم بر شد و سیکا
سبح کو در خلای نفخه   مهربان رواق حجاره   تیربان جهان فضل وی   چون ره اول هنالو شد
خلعت از اعلی درد   از شعاعات شمس شمسی   در ره آسمان فتاده شهر   بر همه دش کو چو شیده
یکسی چیه را انکر   چند آنکه کرده دست عجز   که به عجز اعتراف کرده عمر   کر بقول خدا بمسود رسول
زهر شیخ تیم رضه   چو علی را خانه بخشند   باشد اکنون نه شرع که   قد فی لخدا بمسوده
سل او بکر بوده و ان   چو علی بحق شد و وا   چو علی مومنت وا کا   چون علی و بکر و عمر بود
نتک با نام کی بود هست   رهنمایی کزه علی باشد   رهنما بد وی بسوی   کاشی ابن قوت من راق
بر نیاید آن هنا وقه   قرب سی سال شد که مختلف   هست در راه دین ناکس   در خراسان وره کا
شعر کاشی هم کرسنده   بر هم در جهان بدیع علی   که بداند زمجلد نشود   و الی طلقا که بدوش
لاف در هیچ و هیچ کس نعمت   از پی آنکه نیست در دنیا   خاطر آسوده دار و فتحه   چون خداوند را بهشت خجه
چه زر ما کرد هست که نعمه   آن درختی که کشته شد   نا از امت وحد خلافت   نال غار ود سطوت
ملک فردوس و نجات   نور همسان فکر بکر را   نفی از محل ربانی حسن   عقد ایشان خدا
بسته نام جیه صفه   بار رب را بحبث بهر که   چشم دولت بسوی آن   و مخفی نماند که ملا صبح

کدان غلاة اهل سنت و جماعت است در بعضی از رسائل خود طعنه از این قصیده و لکه مشغل است بر ترجیح و بیان لزوم حقیت حضرت امیر و بطلان دیگران با عکس آن ذکر نموده و متصدی جواب آن شده و گفته که اول اختیار شق اول کرده میگوییم که از خانه نشستن علی و فرزندان و طلب خلافت لازم نمی آید خروج از شرع بلکه او تابع ایشان بود بحق تا وقتیکه نه بخلافت باو رسید و ثانیا اختیار شق ثانی کرده میگوییم که لازم نمی آید از آنکه در باب خلافت ابی بکر و عمر مثلا قولی از خدا و رسول نباشد آنکه میل و لیتی خود کار کرده باشند چه اجماع و اختیار اهل حل و عقد که از جمله حجج شرعیه است در خلافت ایشان منعقد شده بود و فقیر مولف گوید که جواب مذکور ناشی از سوء فهم مراد کاشی است چه مراد او از خانه نشستن حضرت امیر تخلف اوست از بیعت ابی بکر چنانکه در صحیح بخاری و غیر آن مسطور است و حاصل مضمون قطعه مذکور الزام اهل سنت با نکه اگر خلافت ابی بکر حق بود تخلف و امتناع حضرت امیر از بیعت او باطل است و اگر تخلف آنحضرت حق باشد بیعت ابی بکر باطل باشد و این ایرادیست وارد که جواب آن موجود ندارد و در برابرش غلطی نمایند باروا وثانیا آنچه در اختیار شق ثانی گفته که خلافت ابی بکر با جماع اهل حل و عقد و اختیار ایشان بود مدفوع مردود است با آنچه در محل خود از بطلان این اجماع بتفصیل مذکور شده و با جمله محققان اهل سنت

بجوهر

چون صاحب مواقف و امثال او اعتراف کرده اند که اجماع در این باب واقع نشده زیرا که جمعی از اکابر صحابه مانند سعد بن عباده و اولاد او در مدت حیات خود و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و مقداد و ابوذر مدت شش ماه با ابی بکر بیعت نکرده اند و اختیار بعضی از اهل حل و عقد در این باب حجت نیست و اختیار بعضی مانند عمر را در این باب حجت داشتن چنانکه صاحب مواقف رفته مصادره بلکه مصادره بر مطلوبست چنانکه کاشی رحمه الله در بعضی از قصاید خود بآن اشعار نموده گفته که شعر امامت را کسی باید بدین و واجب الطاعه   که باشد حجت و اخبار و رسلمان وارد فرمان
طریق اختیار از خلق جاهل نیست و بی قودی   بدیها است هیبی و قوم موسی عمران   و اگر چه سابق در بیان احوال محمد غزالی فضلی را اصل در ابطال اختیار پرداخته ایم در این مقام جهت استظهار مسلم بوجوه دیگر ابطال آن نموده میگوییم که چون آرای مردم مختلف است غالب آنست که اختیار ایشان موجب فتنه و هرج شود چنانکه شیخ ابو علی در الهیات شفا بآن تصریح نموده پس اختیار امام در تعیین امام باطل باشد دیگر آنکه اهل حل و عقد مالک تصرف در بعضی از امور مسلمانان نمیشوند مادام که امام ایشان را قاضی یا حاکم نسازد پس چگونه ایشان غیر خود را مالک و متولی امور سایر مسلمانان میسازند دیگر آنکه امامت رکنی عظیم است از دین و از قرار مشهور چون نماز و روزه در این وقت [illegible] و اهمال آنحضرت [illegible] امامت تا آخر زمان حیات با امتداد زمان مرضی که خبر داده بود که در آن مرض رحلت خواهد نمود چون ما کار این خواهد بود و طلب دوات و کاغذ در اثنای آن مرض جهت تعیین صاحب او دلیل است بر آنکه آنحضرت بوده با آنکه امر امامت مفوض باختیار امت باشد دیگر آنکه تعیین امام باختیار امت محل است که بخلاف مراد خدای تعالی باشد پس افاده تعیین و وجوب متابعت امام نخواهد کرد و بنا بر این موجب اختلاف طاعت و جرات بر مخالفت او خواهد شد دیگر آنکه امامت خلافت از خدا و رسول پس اگر باختیار اهل حل و عقد شود باید که امام خلیفه ایشان باشد نه خلیفه خدا و رسول و کافیست در نفی اختیار آنچه حضرت صاحب الامر [illegible] در حضور پدر بزرگوار خود بآن استدلال نموده و فرموده که موسی با آن جلالت شان اختیار او دعیان بنی اسرائیل از برای میقات واقع شد لا ریب مانان چنانکه خدای تعالی در قرآن از آن خبر داده پس چگونه اختیار امت در امامت حجت باشد و اعتماد را شاید و از آنجاست آنچه شافعی در کتاب تاریخ خود آورده که روزی ابو العینا نزد عبید الله بن سلیمان که وزیر خلیفه بغداد بود از پریشانی حال خود شکایه نمود وزیر گفت که ما سفارش تو بفلان نوشته بودیم ابو العینا گفت لیکن نوشته که در نهایت بی رغبتی [illegible] بنابراین سوء اصلاح حال من نشد وزیر گفت تو خود او را اختیار نموده ای ابو العینا گفت در این اختیار من ملامت نباید کرد که حضرت موسی هفتاد کس از قوم خود اختیار نمود و [illegible] در میان نبود و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله عبد الله بن ابی سرح را جهت کتابت وحی اختیار کرد و او مرتد شد و بمیان کافران رفت و علی بن ابی طالب علیه السلام ابو موسی اشعری را جهت

ثابت م

شعر
کردکه جهت او حکم کند پیریر و حکم کرد و همزنان او ایاست فرو داد ❖ والله اعلم بالسداد ❖ و له فی منقبة الله
هوای بر نفخ ولی گرانیست ❖ هران کس که ... ❖ اگر اصلش دو ... ❖ دلش ... ایکان حرامیست
خطای ماداند بیدیان ❖ صواب اینکه سکوتم ... ❖ دلی دارم محبا الله که ... ❖ بفیلان آنچه غایت
علوم اولین و آخرین را ❖ بعیزانه قضاتش ... ❖ بجنب رضه بدوان ... ❖ مجال تحفهٔ ارض و سما
چون مولد او کشته کعبه ❖ معظم در بیت الله بجا ❖ حریم حرمت شاه نجف ❖ مشاعر کعبه ... ز ...
بیاثار آن جو احصا فریکه ❖ بکوهم کرد اطلس جنابت ❖ مقام ... ❖ کسی ... بامن ...
سلونی بالقبایل فی برابر ❖ حمید ابی ... ❖ محمد راشناس ... ❖ که باحق ... ایشان ...
سرایشان مدح ... ❖ چو کاتبی بلبل ... ❖ ولیکن ... اصلاعه ... ❖ ستایش جوه ... ایادو ...
ثنای مرتضی کوم ... ❖ کرب ... ❖ و کرمدح لله ... شعر دلی کز جان ... مرتضی
یقین سیدان که ... ❖ امیرالمومنین ... ❖ نظیر ... ❖ هرانکو مرتضی ...
بدین جز بر ... ❖ کسی کو ... آن ... ❖ مضمون ... ❖ بزرک ... ایشان ...
که دوستم ... ❖ زکب ... یاد آمد ... ❖ بنیا با کا ... ❖ کارم ... رهایی ...
ازاو سید بوید ... ❖ خدا بنیادا ازان ... ❖ علی ... اسلم ... ❖ مرا با ... و ... داد
خدایی ... خلل اوید ... ❖ اللهم ... ❖ کن ... ❖ خطیب ... علی ... کا ...
ازاو ... لا ... ❖ بهرآک حیدر ... ❖ بحشر ... العلا ❖ ز ملک ... الدنیا ...
که ناشر زیان آید ... ❖ امید ... بهرا ... ❖ یقینم هست ... ❖ ... الحسن ...
قبلهٔ شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحبقران مغفور فرموده که عمارتی برابر آن بنا ساختند
و بانجه درآنجا طرح انداختند والحال آن مقام ... بالاست ابوالعطا محمود بن علی بن محمود
المشتهر بخواجو الکرمانی رحمة الله علیه کنیت و نام و نسبت او همین نظام درهمین ... شاه
بنظارین ... دولتشاه سمرقندی درینه ... کرخود ... که او از بزرک زاده های کرمانست و در
فضل و ... سخنوران ... ساحت فصاحت و بلاغت ... ❖ و در فضل ...
شعرای ... ❖ مدتی سیاحت کردی و در کرمان ... و کتاب های ... بغداد ... کرده و در
داستان ... داده و در ... سیاحت بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره
رسید و ... کرد ... صوفی آباد ... باهل اشتغال ... شیخ ... کا ... رجع
واین رباعی ... شیخ میکوید رباعیة هرکو بره علی عمرانی شد ❖ چون خضر بسرچشمهٔ حیوانی شد
از وسوسهٔ غارت شیطان وارست ❖ مانند علاء دوله سمنانی شد ❖ و از اشعار او کم ... شرب ...
واقع شده این غزلست غزل پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست ❖ بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست
آنکه گویند که برآب نهادند جهان ❖ مشنو ای خواجه که تا در نکری بر بادست ❖ خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط
کدا سائلش همه بی سو فیع و فی ... ❖ دلا دریت پیوفت عشق کرم ببید ❖ کفرو ... که در عقد ... آله
هرمیان ... فلک ... کرمی ... ❖ چه ... کرد که این سفله چنین ❖ حاصلی نیست بجز از غم جهان ...
خرم آنکه که ... بجهان آزادست ❖ وازجمله قصاید ... که در مدح حضرت امیرالمومنین واقع شده این قصیده
شعر تاکی بر آستانه این ... ❖ باشم ز آستانه ... خود ... ❖ وقتست کز ... تقدیر ...
آدم ... کلشن تقدیر ... ❖ سر ناصیتی ... که کم ... ❖ یا خارجی ... رونی بابم ... قضا
لیکن اکر ... کم ... ❖ باشد مرا ... ❖ دانی که ... بوستان ...
بی شمه ... اوصاف مصطفی ❖ اقصی ... باده ... ❖ کیخسرو ملک آرای ... الضحی
مه طلعتی که ... ❖ دیبای ... ❖ هم ... شفاعت او ...
هم خسته ... ❖ چون مرد ... ❖ صلی علیه ما طلع البدر ...
ان لوح خاطر ... ❖ چون کشته ... شاه ... ❖ فرمان ... ملک ... ملک سلونی ...
دارای ... اقلیم هل اتی ❖ کز نام او ... ❖ ... شده ... ازهوا
یارب ... که ... کرد ❖ تسبیح ... معصوم ... ❖ یارب ... آن ... آن ...
کو بود ... بنظر باغ لافتی ❖ کین خسته ... ❖ آزاد کن ... اینجا ... دها
جرمی که کرده ام ... ❖ ما ... در دم ... ❖ کرمن که کم کرمت ... نهایت
شب ... که ... آید ... ❖ آدم ز ... شد ... ❖ داند ... که کب ... بود عصا
یا صبح ... ❖ ما ... ❖ فرخنده طالعی که ... شب ...
ریحان ... باغ ... ❖ خوابی که آشنای ... ❖ شد غرقه ... بحر آشنا
دلهای خسته را ... ❖ ای اسم اعظمت ... صفا ❖ و سر قضا ... فی المنقبة شعر
مرحبا ای نکهت عنبر نسیم ... ❖ جان فدای نفحات ... ❖ سنبل ... داری با ...
عود و صندل ... ❖ دور ... بکف ... ❖ یا ... شامت ...
یا نسیم روضهٔ دار ... ❖ کز ... بدرود ... ❖ یا سکر ... شده ... بکذشته
کز ... بد ... ❖ شده ... خلیل الله ... ❖ شهزاده ... کا
مهلودهٔ ... الاعلی ❖ تیغ ... سیف ... ❖ ظالم ... ما ...
آدم ... شعر ... ❖ ... کرده ❖ شاه ... کرده
یا ... آنکه ... ❖ اطلس ... کرده ❖ با وجود ... کرده ...
زهره ... نام ... کرده ❖ چون ... ❖ ... چرخ ... کرده
نعل ... چرخ ... ❖ ناج ... کرده ❖ روشنی ... کرده خلا ...
سرو ... جهان ... کرده ❖ خون ... باغ ... ❖ تا ... کرده
کلان کرم

آنکه طاوس ملایک پای بند دام اوست * حرز هفت اندام نه گردون سحر گاه * بازوی کبریر عرش و چرخ زبر نوشته اند
پرده زربفت برایوان اخضر بسته اند * چرخ کحلی پوش را بند قبا بکشوده اند * کوه آهن چنگ را اندر کمر بربسته اند
اطلس کحلی برین سیماب گون خرگاه * نقش پرداز چنین نقش و جرم برکشیده اند * باز بر سجاده انجم همه آخر زمان
نقره خنگ آسمان از چه دربر بسته اند * مهر خاور نیز و ماه سپهر از بر آن * دیده با ماه فلک را بر جبین بسته اند
دانه دیزان کو تر خانه روحانیان * نام اهل البیت بر الکوکب بسته اند * دلدران غازی تازی بند کانند
تا ز نقش بشیمه اندر قصر قیصر بسته اند * عصمت احمد ز بطن و حیدر * نقش حیدر بر وجود آن مروی کرده
* * شعر المستغفر من صلوا اعلی
زمره الستر چون زید و اولاد الکرام * قلعه کرکشور دین حیدر دز نده * دست بند لاله عصمت مصطفی
کاشف سر خلافت راز دار کشف * قاضی دین نبی مسند نشین هل اتی * مالک ملک سلونی باب شهرستان
سالک اطوار زهد شه نخنا * مفتی علم الهی خاتم دست کرم * گوهر جان فوقیت روح شخص
سرو بستان امامت در دو رمی * شیر اوان ولایت نور چشم اولیا * مقتدای سروران ملک دین
پیشوای رهروان راه حق شیر خدا * دیگر از پنج امامت نسل او خر * بحر در درج کرامت گوهر
دیده از آهم حامل دیده بر جو * و ز نظیر شو نام کلبه احزان * چون شو نزم کرختم بسطهن
جان منظومان این منظر سپاس * آتش پیدا آن سنگین دلان * تا هوای اندر بحر و مه در غرفه
چون چراغ دیده زهرا که کشته * زهره راه و چراغ دیده زهرا * دجله رز آتش پیکنم
کاه رخ بنالان بر خاستنا * چون رواج کرد خون از زه * چشم حیرت خون باریده
برگ درنا ما شکر دان * گوهر سر به رخ جان در دو را * در بطحان رخ کن خاتم
بعض اولاد نبی را نقش خاتم کرده اند * در ریاست کار نیرنج * سکه دولت بنام آل پیغمبر زده
شهسواران در رکاب راکب * خاکیان لا فتا زهوای خواجه * تشنگان وادی این جوه کوثر
از شعب دست شعب دردا * هر کو اورا چون حلقه بر * ره روان راه خوش خطه
قدسیان نرگاهیان عشق اهل * حیدر بالای نظم طارم اخضر * مه نشان چه رخ
حلقه ناموس احمد در * گرچه خواجه بعدت خاص * تا ابد الملک سکه
ور بترتیب هر کو مذهب * آنچه ایشان یافته آنکه * شعر وجیه الشام را
اول انسان بر نشاه خاور نوشته اند * سر فیان خرقه کشتی * بر باختر مواجب لشکر نوشته اند
در باب ظلمت آنچه خضر نقل کرده * در کرده باکاه سکندر نوشته اند * معنی روز نامه خورشید
بر کارنامه سه افق نوشته اند * بر کوه دی شاهد مشکین * از شب خطه سیاه معنبر نوشته اند
دانی که چیست آنکه خطیبان * بر هشت و چار پایه منبر نوشته اند * یک شمه از مکارم اخلاق
کاتاده بن کتابه بعنبر نوشته اند * منظومه مجمعت زهرا و آل او * بر خاطر کواکب ازهر نوشته اند

دو شترکان

دو شترکان بره نشین حریم فلک * نام بخط به سر مهر نوشته اند * رشته کمه بر طاوی طوبای کبریا
بر نام اهل بیت پیمبر نوشته اند * آن آیتی که نقش طوامیر حضرت است * بر لوح کشته عشق نوشته اند
وصف خدنگ چاپ چار شکار * برهان معنوی همه بر نوشته اند * از دست ونجه اسدالله کاتبی
حرفی که بر جبین غضنفر نوشته اند * ایات شوقی آنکه نجی بر اولیاست * اجرام بر روان برادر نوشته اند
با چاست از فضایل او هر چه * کین هفت پر که بسه نشتر نوشته اند * نقش بکار کاسه لک بر کشیده
مدحش بیارگاه فلک بر نوشته اند * سپیکران طاق نه چه * باز وی نطاق در بیکر نوشته اند
لشکر کشان عالم جان نام او * بر کوه های زین بکار و نوشته اند * صنعت کران چرخ زبر نام ذوالفقار
بر تیغ نه نوشته و درخش و نوشته اند * خبر کشان صف شکن خیل * بر آفتاب فضل بهان نوشته اند
ذکر غبار رکه آن بیرها شبی * شاهان سرفراز بر افسر نوشته اند * در کوی شام مداح شیر خوانده
بر جان ما مناقب شیر نوشته اند * اول رها که دبیر ستاندی * اسنا الی بر که یحید نوشته اند
آن را که سر فدای هوای علی نکرد * باب نجات نیست بر کی نوشته اند * اشغال من که مادح اولاد حیدر
هم بر پیشانی کرده و هم بر * ابن جبر که هفت کشور کرده * مردان راه او قدم در
فردوسیان حدیث * در روضه بر حالی که * وز شوق مدحش خم سکا
بر کف بنات نشکر نوشته اند * چه هست کل نجات * هر دم ببلبل من غنچه بکر نوشته اند
دردی که درد فاتر تقدیر باجست * کوفی که بر این دل نخجر نوشته اند * شادم بدین که بر صفحات
شرح خلوص آن شه صفدر * خواجه کال نامه دستان * بر جان عارفان قلندر نوشته اند
کرد بیان دستان ایکا خاطر * بر چشمهای روشن اختر نوشته اند * وله ایضا قطعه نه چال که زد لعبت
اشک طلع و فته شمع * خیز که گل بر حید از دو خاری * مرغ چمن بر کشیده زمزمه خار
دانه کاو هم چه باز سپید * داغ گلستان بباید لاله * طاب طاووس راغ کرد چمن باغ
کلبن بستان فروز کشته چمان * بوسف گل ویشه جسته جکال * لیک بخون کرده رنک الصفر
صبح مسیحا نفس از ره بام آمد * سلطنت بخت چون * سا لاله القلب
چون بنجم سر بی نوبی او چو فرزند * انور خاوری از مهد * و زبان ساخته
قاضی وین رسول خانه کنج * قاسم کینه جمال * شاهد شا...
انجمن جبین کشیده * چرخ سر اسیه داد * صبح مرد فنا بر کذار
زمه شب زنگی تا دانی * خیمه معراج زنک * نادر بر جان سینه
نادر شمر صبح سر شمع * چرخ جواهر فروش بر * بطن لاجرم بیخته در عدن
خیل شه نیم روز * خسرو هندوستان بر ده * بهر چه زو صرکشته
قطب چو یعقوب پیر ساکن * ساقی زرین قدح ازین بزم * در بن طاق افق رخشنده دیده

خون شغل در کاپ بیرخ بنور گون ٭ درد عشق در جگر ده هر بلغ حسن ٭ آنکه بود رعد ادرغم اوله کار
وین که بود ابدال بی رخ اولکه ٭ روضه تحقیق اکبر او ضمیرانه ٭ گلشن توحید اعارض آن خسرت
باغ خلد برین از لبیان نار دت ٭ والسد دو باغ دین قامت آن نارون ٭ نیست بی رد ذکر آن معنی جاز الوت
نیست بی جز منکر این روضه دل ارنش ٭ دوش که بود از برن شمع ز شعله ٭ سینه انجم فروز شعلها انجمن
تا رقان اوان سوخته از تابه دل ٭ مرغ دل خون چکان دو شعبه بر تابت ٭ نه زمنه زبر انار الا شبکه خوش
باد کلکونم از خون دل خویشتن ٭ آتش بی ریخته آب من خاک اد ٭ نقد بر نقطه ره راه من مصطفی
بهمدی بهمد ساغ آنکه زده نام او ٭ از شرف بکبرا کرده نظر سوی من ٭ گفته که تا کی بود در شب حیرت ترا
شمع دل تابناک دو ره زار پی بسن ٭ چند دمیت شکا دل بیلا لبلا ٭ چند دوین بیرو جادو بعنا ریحن
خیز چو عیسی بر بین حارم خضر ٭ کوش قا ثابت بال چشم تو القب ٭ دل ز جعل اذکیا انکه کرده بد
وزیر سلطان شرق افروز ز ری ٭ ور کند آید و پایه قطب فلک ٭ بانسان مرد وابله بر هفت سه
آتش خو بر فروز کلک عطارد ٭ خیز بهرام کبر کرجون کرده بزن ٭ راه صلاحی مبوی راه الحی بخوی
وز پی سبزی مشوی دست [illegible] ٭ گرچه بستان عاد انده دار [illegible] ٭ بکند مچون عنکبوت بر خط [illegible]
چون زده اکه مرد بین بسر کوئی [illegible] ٭ نخست اقامت چنین بره در کام [illegible] ٭ در کند از چند وجوه تا بکی [illegible]
بر کند از نخل ون بی تا بکی [illegible] ٭ چونه رسیدی بجال ادم زن [illegible] ٭ چونه بکند شتی بجال هیچ مکون [illegible]
تا بکنی ور خون خویش سطح شه [illegible] ٭ ادوری خاطرت سوی کره بسن ٭ شیره الالعی شهر خدا نفی
جدر بخیره شکن صفه بخت [illegible] ٭ شاه ولایت پناه بیر ملایک [illegible] ٭ کهف سکین و مکان ز بن زمینه
ناصب رایات علیا شاح آیات ٭ واسطه کاف و نون کاشف [illegible] ٭ مرغ سلونی صفیر بحر خلیل [illegible]
تازید لدل سوار مکی فیکی [illegible] ٭ انهر زه احرم که هر دو [illegible] ٭ روح مسیحا شیم خضر سکندر [illegible]
مکتب من را ادب له خدا [illegible] ٭ ملک سلک لخطیب شاه [illegible] ٭ گفت ز تعظیم شان محمد مصطفی
خواند نو خطبه جلالا [illegible] ٭ نعل سمند اهل تاج سر قدما ٭ خاک ره قنبرش سرمه چشم پرت
سجه طراز ان قدیم دمیخ [illegible] ٭ قلعه کشایان چرخ [illegible] ٭ دست ته بنیان تا نشی پاپال
فتنه مشو جز بره بار هی از نت ٭ جان ثنا خوان من تا ابد [illegible] ٭ بانیا بدچو مرغ انکلو برکه سن
در ره مهرش فلک مشو بلند [illegible] ٭ زانکه بره سنبلت زره [illegible] ٭ چون بنم از جهان حسرت الکه [illegible]
روز بنیاد ابیم سوخته [illegible] ٭ گفته خوا جو کلیت رسته [illegible] ٭ کابدان انفاس ادو بیخه [illegible]
سرو قد کلکان چهره سنبل [illegible] ٭ ریخته شر از چین زلف [illegible] ٭ ومنها بنوک خط صورت نگار [illegible]
کرد بست در شکن زلف کافر [illegible] ٭ حروف صحیفه جلالش [illegible] ٭ سطور لوح جلالش [illegible]
چو صفر هیچ بود در ادای [illegible] ٭ هر آنچه در قلم آید ز لوح و قلمش ٭ بحکم اوست که تحفه [illegible]
دهد بهم بر افشان در [illegible] ٭ بنات نعش نه بر نقطه صنعش ٭ سرا ندید ابداع میکند [illegible]

فلک بجنح

فلک بجنح در آید چو نام او شنود ٭ ملک سجود کند چون کلام او شنود ٭ بماه روی شبا فروز اگر نظر [illegible]
کمال مشتری از طلعتش علی بها ٭ کشود دیده تا از رخ دو جهان را [illegible] ٭ فکند بخت [illegible] در مقام او [illegible]
کشیده رخت هم از بحر [illegible] ٭ چشیده طعم [illegible] ٭ بعکس روی چو صبح [illegible]
بچین زلف سیه شام مکه [illegible] ٭ نداده بی نظرش اختران [illegible] ٭ ندیده بی قدمش ره روان [illegible]
زلف بجز او اقتباس کرده کلیم ٭ ز خوان دعوت او چاشت خورده [illegible] ٭ بلاد ایرکه شد شاه چرخ جا کرا او
نمونه ایست مه نو ز نعل اسب او ٭ بجنگاه سلونی علا زبان او [illegible] ٭ که بود مملکت و کشف [illegible]
بحکم قاطع کشور کشای مصطفی ٭ نبی مدینه علم آمد و علی در او ٭ چو کعبه [illegible]
کنند خلق جهان سجده بر [illegible] ٭ هلال شاه [illegible] ٭ شده است حلقه بگوش غلام قنبر او
گدای درگه او شوکت سلیمان [illegible] ٭ هزبر بیشه اسلام و شیر یزدان [illegible] ٭ نبود چشم جهان که عین اعیان [illegible]
عقیق صفوت [illegible] ٭ هیچ [illegible] ٭ که شمع جمع [illegible]
ازان [illegible] ٭ که اشرف فرشته [illegible] ٭ چو شمس [illegible]
ز بر اشعه انوار [illegible] ٭ بگشت عرفی [illegible] ٭ چرا کند [illegible]
ورای ذروه افلاک آشیانه او ٭ بمرغزار فرادیس آب و دانه او ٭ بدست بندیا جنت باغ پیغمبر
که بود [illegible] برج قدس را خاور ٭ عروس [illegible] ٭ ند روضه گلستان [illegible]
نام او شد [illegible] ٭ چمن او شد [illegible] ٭ کمینه خادم بیت الحرام او [illegible]
کمینه جاریه خاندان او هاجر ٭ بنطق [illegible] فلک دور خود [illegible] ٭ زمین [illegible]
بسنگر انا املح طعام او بنگر ٭ بشکر انا افصح کلام او [illegible] ٭ زهر خورده زهر اکه شبل شیر خدا
[illegible] ٭ ز ماه طلعت او [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ خروش و غلغله [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
حرارت شکر انشهد زهر [illegible] ٭ [illegible] ٭ بجان تشنه آن [illegible]
[illegible] ٭ شد و مملکت [illegible] ٭ [illegible]
چراغ دو چشم رسول و فروغ [illegible] ٭ بهار حضرت [illegible] ٭ حدیث [illegible]
شود ز خون دل [illegible] ٭ و گر [illegible] ٭ [illegible]
بکربلا شده [illegible] ٭ کشوده [illegible] ٭ بدان [illegible]
[illegible] ٭ علی ثانی سلطان [illegible] ٭ امام رابع [illegible]
[illegible] ٭ شکسته [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ صبا [illegible] ٭ ز جان فاخته [illegible]

طراز کسوت خورشید عطارد داود ٭ چراغ دیده مه بود رای روشن او ٭ بآفتاب جهان تاب آسمان علو
که شد منور از انوار او جهان علو ٭ مدار مرکز ایمان محمد باقر ٭ گل حدیقه دین شمع دوده نبوی
اگر نه باب معانی او شدی مفتوح ٭ بهیچ باب نکردی کسی بیان علوم ٭ چراغ روشن او بود مشرق تبیین
شدی آشکارا چو خورشید از نهانگاه ٭ مفصل بود از مجمل معانی او ٭ هزار در که برآید ز گلستان علی
اگرنه وضع مصابیح علم نهاد او ٭ بهیچ بلاغت کرد در جهان راه او ٭ بصبح مطلع صدق آفتاب عیسی
که بود خانه دین در قدیم مرجع ٭ امام کعبه نشین جعفر فرشته نهاد ٭ خلیل خضر قدم صادق خلیفه نسب
فلک بطلعت او نه بدر ز وجه مه ٭ سماع کرده ز نقطه محققان قدم ٭ همای سدره به گرد حرم که بداو
معلم ملک حیران چون که بر او حرم ٭ هدایه ازلی در نعوت منصر ٭ غایة الابدی در تجمع منضم
کتابه که بر این چرخ چنبری کرده ٭ بنام اشرف از زر جعفری کرده ٭ به جعفر حقیقت کاظم امام ربانی
کلیم طور کمالات موسی ثانی ٭ بدر که چرخ بود بهر بهرمانی ٭ شده است خون دل کوه لعل بدخشانی
ز آتش جگر این قلعهای قلعی رنگ ٭ شود که تا ختن چهره داستان او ٭ که آنچه بر سر او رفت بشنود ز جور آن
چون لطف هو شود جمع پریشانی ٭ بدو رسد که شد آب چشم ماتم ٭ زمین عام از جلهای بارانی
سپهر تیغ از اضطراب او مطلع ٭ بیان ز بنی محل کشند آرام ٭ بسر چراغ رضا ز تیغی خضر فرین
چراغ چشم نبوت و شمع روضه دین ٭ سپهر ارسلام و خسرو خراسان آمد ٭ شهید مشهد و خسرو خسرو ولی حرمین
طراوت رخ ایمان امین ملک امان ٭ حرارت دل مالوف جیب زینج امین ٭ حسن نهاد و علی نام و دو سر نقی
ذبیح شیعت و یحیی دل و مسیح آیت ٭ فروغ طلعت او آفتاب وجه خدای ٭ غبار درگه او کحل چشم حور العین
فراز قطب سپهر آستان منعقد او ٭ سرشک دیده پروین کلاب درگه او ٭ بآب دیده تقی آنکه بین تقوی بود
چراغ دانش و بنیاد سرای مشرح ٭ جواد بر نفس بانی بنا فی خیرو ٭ که ابر بحر عطا را بحیا از او سبوح
صدر سپهر سیادت سپهر مهر شرف ٭ کمال او نوب در شمار چرخ اعلی ٭ دلش چو خضر زدی دم ز بیخ او روح
از آنکه گوهر پاکش نبیره موسی بود ٭ فلکش دل از فتح فتنه غلام او دوش ٭ چنانکه نسل جاری بجمال عیسی روح
سموم سم زدش نغمه کاری و پیلا او ٭ چو شیخ از دل بر خیل او خلا ٭ بدان شغل و سیراب گلشن لاله
که هست خسته او خلق او فتنه ٭ علی خلاصه ایمان و قدوه تمکین ٭ علی نهاده ایمان و قدوه ابرار
بذکر منقبتش منبر اولو الالباب ٭ بجمال محمد فرش تکحل او لا الابصار ٭ چهار گوشه سجاده اش زمین سجده
طراز سجده طاعات کنند قباب ٭ فراز گلبن جنات فرو زخاطر او ٭ چو عندلیب خوش الحان بلبل چمن
شده است دامن کرد و ناز خوانده ٭ که عهد از تن که بود در ه خدیو جاوه ٭ بلذت شکر عسکری بجای سخن
که بود بلبل طوطی نوای هشت چمن ٭ سراچه ایست زبستان سرای تقدیس ٭ چهار صفه و هفت آسمان و درش
سواد صفحه او وارد روزنامه غیب ٭ بنور خاطر او خوانده قدسیان تلقین ٭ شدست حجره نجاتم بحجره ترش سرست
وکره از چه چنان کنند ابد وصد ٭ بروی شاه مطلقا امانت کوش ٭ اگر چنانچه نه رخ آدم و حجه حسن

خلیفه کرنجه افق صورت کرد خوابگاه ٭ بنده خلیفه بحق و زو خلاف پاینده ٭ بقدم خلق منتظر امام همام
مسیح خضر قدوم و خلیل کعبه مقام ٭ شعیب مدین تحقیق بحجه القائم ٭ عزیز مصر مهدی به مهدی بهمه غلام
خطیب خطبه افلاک منبری که رکوب ٭ ادیب مکتب الخطاب بحجی اسلام ٭ شهی ممالک و صاحب زمانه
بدست رایض طوعش سپرده است زمام ٭ بانتظار طلوع طلیعتش خورشید ٭ نهد در افق دو رخشنده صبحدم
نه در ولایت او رخ حواست رایت ٭ نه در امانت او آیت آیت ٭ که شمع جان منست زنور جوش منور باد
دماغ من ز نسیم حرم معطر باد ٭ هر که ممالک ملک جهان معرفتم ٭ جهان معرفت و ملک جان منور باد
دلم که مهر نهاد آل دین بر امکاش ٭ فدای حکم جهانگیر آل حیدر باد ٭ ضمیر روشن خواجوکه شمع مجمع آنست
چراغ خلوتیان از روان شدی ٭ روان او شده از آتش ٭ رهین منت ساقی حوض کوثر باد
در آن زمان که بود مرغ روح خدا پرواز ٭ مباد بی رخ اهل بیت چشم باز ٭ در واه فصیح البیان خواجو باد
بر بیست هزار بیت است مشتمل بر قصاید غرا و غزلیات دل آرا و این مذکور زیاده از این که نوشته شد
تحمل نکند وفات خواجو در شهور اثنین و اربعین و سبعمائه بوده رحمه الله **خواجه سلمان ساوجی رحمة الله**
علیه در شیوه فصاحت ثانی حسان بوده و اخلاص خاندان ولایت غالب بوده و سلمان بوده **در تذکره دولتشاه**
مسطور است که از اعیان شهر ساوه و اکابر شعراست و خاندان او همیشه سلاطین شکر و سیادت مشایخ
و لقب او جمال الدین و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی از جمله وزرا بوده و فضیلت خواجه سلمان
مشهور است در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است **و شیخ رکن الدین علاء الدوله** سمنانی
قدس سره میگفته است که مجموعه اشعار حسان و شعر سلمان در هیچ جانیست قصیده مصنوع خارج وزن
او بر قوت طبع او گواهی میدهد **حکایت کنند** که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و در آنجا
بلازمت امیر شیخ حسن نویان اتفاق افتاد و در آن روز امیر شیخ حسن تیر می انداخت و سعادت نام از غلامان او
سید و تیر می آورد و او بدیهه این چند بیت گفت **شعر** چو باد جلوه کنان در رفت شاه
ترکی که هیچ نور است ماه ٭ دو زاغ کمان با عقاب سیه ٭ بدیدم چو لک گوشه آورده سر
نهاد ند سر بر سر دوش شاه ٭ ندانم چه گفتند در گوش شاه ٭ چو از شست بگشاد خسرو گره
بر آمد ز هر گوشه آواز زه ٭ شهانیر در بند بند بدر گشت ٭ سعادت دوان در پی تیر گشت
بعهدت نگرد الله بعجلت ٭ هنر از کمان گر بنالد رواست ٭ که در عهد سلطان صاحبقران
نکرد است کس زور بر کمان ٭ و امیر شیخ حسن را این ابیات خوش افتاده و در بند تربیت خواجه سلمان
شده و شاه اویس که قرة العین امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن است هم بعد در علم شعر آنجا
سلمان هم در علم کرفتی و بعد از سلمان بعد وفات شاه اویس و مادر او دلشاد خاتون مرسلها علی امانت و عنایت بود
انتظار صبح مسکوه شعر کرده چنانکه در یمعنی میگوید **شعر** من از زمین اقبال این خاندان ٭ که شمع
جهان تیغ زبانه من انتظار از دم باختر ٭ ز خورشید امروز شمع و گوهر ٭ و خواجه سلمان باشارت سلطان

اویس و دلشاد خاتون اکثر قصاید ظهیر را جوابهای دلپذیر گفته و صله آن قصاید چند برابر از والد [illegible]
گرفته صاحب کتاب بهارستان گفته که خواجه سلمان شاعری فصیح و سخن گذاری بلیغ است و در
سلاست عبارات و دقت استعارات بی نظیر افتاده است و در جواب استادان قصاید دارد بعضی از اصل
خوبتر و بعضی برابر و بعضی فروتر و در اصطلاحات خاصه بسیار است و بسیاری از معانی استادان تخصیص
کمال اسمعیل در شعر خود ایراد نموده و چون آن را در صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع کرده اند محل
طعن و ملامت نیست شعر معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن ٭ که هر چند در و جامه دگرگون پوشند
هنر است آنکه کهن خرقه پشمین زبرش ٭ بدر آرند و در و اطلس و اکسون پوشند ٭ او را دو کتاب مثنوی یکی
جمشید و خورشید و در وی چندان تکلف کرده که او را از چاشنی بیرون برده و دیگری فراق نامه
و آن کتابی بدیع و نظمی لطیف است و غزلیات وی نیز بسیار است مطبوع و مصنوع اما چون از آتش
محبت که مشعوف [illegible] خالی است طبع ارباب ذوق بدان اقبال نمی نماید اینست تمام کلام
بهارستان ع والفضل ما شهدت به الاعداء ٭ اما در آنکه نسبت تصرف در معانی استادان بخواجه
سلمان اسناد نموده و از روی شفقت عذر خواهی نیز نموده فی الحقیقه در این باب سخنی [illegible]
میباشد و مخفی نماند که جهت [illegible] دعوی خود میباشد ٭ و آنکه گفته که طبع ارباب ذوق [illegible]
بر غزلهای سلمان نمی نماید همانا از افاده شیرین غزلهای دلربای خود خبر نداشته ٭ یا اصحاب [illegible]
سپرده از شعر خود نمی شمارد و مناسب این مقام است آنکه مولانا نظام استرابادی در خطبه دیوان خود
آورده که شبی در واقعه دیدم که جائی بصفائی است شخصی ایستاده و در فکر افتاده مجلس [illegible]
که کیست پیش رفتم و سلام گفتم سر بر آورده و علیک گفت گفتم که شما خواجه سلمان ساوجی نیستید
گفت هستم [illegible] الفات نمود پیش طلبید و معانقه و مصافحه کرد و گفت [illegible]
چابکانه [illegible] و دست بر کتف من نهاد و مشفقانه توجه نمود با وجودی که او چنین ملایمت [illegible]
رعایت [illegible] گفتم که سبب [illegible] شما اعتقاد بسیار است [illegible] کشما اشعار مردم [illegible]
کرده اید [illegible] اشعار [illegible] و این اشعار را سرقه میگویند گفت کجا گفتم از آنجمله در تعریف عمارت گفته اید شعر
این آن اساس نیست که کرد خلل پذیر ٭ لو دکت الجبال و انشقت السماء ٭ و بود ند کمه را اعتراض بمولانا سعید
[illegible] که او از همین قصیده مصرعی را اخذ کرده ع کالبدر فی الدجیة والشمس فی السماء شعر
بغداد [illegible] ٭ بغداد [illegible] و علی کل ما [illegible] ٭ که همین مصرعی که خوانده شنیده [illegible]
چون بیدار شدم و تفحص کردم چنان بود که ایشان فرموده بودند از این واقعه رسوخ اعتقاد بکلمات شد
بیشتر شد اینست تمام کلام مولانا نظام ٭ و بعضی از انصاف دارند که اکنون در شعر سلمان نقد [illegible] ظهیر را
برو ترجیح میدهند ظاهرا غرض ایشان آنست که بملاحت الفاظ مولانا اهل تمییز قرار دهند یا شعر خود را بر
شعر او ترجیح نهند چرا که ظهیر را این نظم پسندیده است که شعر زاعتدال هوا حکم جان فزا کرده ٭ اگر نه باد [illegible]

خواجه سلمان

خواجه سلمان از این نظم دلپذیر است شعر بسان غنچه بدست هر که گشتن هوایم ٭ زاعتدال هوای بهار موافق [illegible]
و اگر ظهیر را این قطعه دلپذیر است که قطعه زلف تو چادو بیره مرکجا دلی است ٭ و آنکه بچشم و ابرو [illegible]
هندوئیده ام که چو تیر کمان جنگی ٭ هر چه آیدش بدست به تیر و کمان دهد ٭ خواجه سلمان از این بیت
بی نظیر است شعر چشمت بغمزه عالم خراب کرد ٭ گر غمزه ای کشید بسی جان دهد ٭ و اعتقاد [illegible] قطعه
ظهیر هیچ تحصیل نداده زیرا که مضمون این اسلوب متعارف کسی که بیند خلاف در هر چیز بدست بی [illegible]
کاه با کتاب و ماندن آن نبیند هر آنچه که تو آنچه را بچزدد بگره [illegible] میکند و آن خریداری مینماید
و در مراده شعر ظهیر اینمعنی بدست نمی آید زیرا که مراد آنست که زلف باد [illegible] که گرفتار نخورد بتیر و کمان معاوضه
مینماید بلکه مراد آنست که آنها را بتیر و کمان که کنایت از چشم و ابروست میسپارد ٭ و اگر در این دو قطعه [illegible]
و سلمان در هر باب دارند ٭ شهسواران مضمار انصاف تعریض آن می کنند ٭ این چاره را در بعضی جانب
سلمان سعد در شمارند ٭ که حکیم انوری میفرماید قطعه تبارک الله از آن تیر آتش فعل ٭ که با کتاب او [illegible]

عنایت [illegible]

بشکل آب رود چون فرود بود تیر ٭ بشیب باد رود چون در آید از بالا ٭ ز برق تیز بر سر شاخ اندر [illegible] جدا
بدید هر نوع ایمنی بود کند [illegible] ٭ مگر کجا به او بر فشاندش نقد [illegible] ٭ و گر نه کی جهانش رسد سوار ز کار
بدخل و خرج غباری که فعل آنکش ٭ کند ز صحرا کوه و کند ز کوه صحرا ٭ جهان نورد [illegible] کار روز [illegible]
بهالی برد ش کار ندر بود فردا ٭ و خواجه سلمان میگوید قطعه ز برق تیز تر اندر [illegible] است شبرنگی
که نعل او بکلنگ زیر آفتاب انداخت ٭ هلال نعل مسمار ستاره کرده [illegible] ٭ جهان نورد و زمان [illegible]
جواد چون دولت سلطان [illegible] ٭ جهنده همچو اعادی رسنده همچو [illegible] ٭ بلند پایه چو همت فراخ رو چو طمع
کران رکاب چو حلم و سبک عنان چو [illegible] ٭ شب سعادت با بحث ختم [illegible] ٭ که روشنی سحر در سبلد [illegible]
ز روز و شب بگذشتی اگر نه [illegible] ٭ که روز روشن [illegible] ٭ ز اشیانه [illegible]
شکال زاد ز [illegible] و سبزه او [illegible] ٭ بسعی قوت سیر [illegible] ٭ هزار بیت [illegible]
شد منجانب بالاعجاب [illegible] ٭ و لیکن [illegible] نکند [illegible] ٭ و از جمله قصاید خواجه سلمان که
در مناقب حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع شده این قصیده است قصیده ای ز هیبت آسمان عالم [illegible]
در هوای آسمان عالم را لا نشه ٭ در هوای آسمان چون ذره در [illegible]
طاق محراب [illegible] شک [illegible] ٭ نور ماه قبه ات تا قرب [illegible] ٭ در فضای بشکامت شرع [illegible]
در هوای بارگاهت عقل و جان [illegible] ٭ باد جهد [illegible] ٭ کوه فرسنگ [illegible]
[illegible] ٭ هر کجا در باب فصلت عقل [illegible]
از وجاهت [illegible] ٭ کرد [illegible] که [illegible] ٭ در [illegible] که [illegible] کان معدن [illegible]
لطف حقی [illegible] ٭ آسمانی آفتابی در [illegible] ٭ آفتاب کبریا دریای در لافتی
فخر آل مصطفی مقصود نسل [illegible] ٭ آنکه [illegible] کان [illegible] ٭ [illegible]

شرع بر مسند نشسته عقل تکبیرگوی | حلهٔ دست ولایت کنده در بر تا قبا | باب شهر علم حیدر آنکه شد سر امارهٔ عقل

عالم علم اوست کو چه علم عالم آراست | با همه رفعت که دارد آسمان چون پیش او | گوشه از گوشه‌های گوشهٔ ایوان اوست

[illegible] و یحیی نیایش گفت و در شد | فی نفحات از نعم ازحق مستر اند شاه | خاطر با صفا ز [illegible]

ناطقه سر [illegible] و در [illegible] | آنکه ذات او مقدم بر وجود عالم است | بهر ایجاد وجود او وجود آدم است

ای برابر کرده ابرو با خلیل [illegible] | آنکه بوی او باین اندر است رنگم کجا | بوده با او [illegible]

کشتی با جبر [illegible] | نوح را در شکر [illegible] | [illegible]

کر بطاعت گفت جبریل او [illegible] | در تعیین الصلاة [illegible] | و دعوت مصطفی [illegible]

گفت منزل بر [illegible] | ور سلیمان خلعت [illegible] | آنکه [illegible]

[illegible] | در ره دین [illegible] | **بانک توح کفتا با محمد آشکار**

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار | گفت [illegible] | مدحت گوهر [illegible]

[illegible] مشکلات [illegible] | دست و طبعت [illegible] | [illegible]

[illegible] | یک دلیل [illegible] | گر غبارش [illegible]

یک [illegible] | گر بلادش [illegible] | در ره [illegible]

[illegible] | ختم شد [illegible] | **شیر یزدان ابن عم مصطفی [illegible]**

این منم در [illegible] عالم جان | ورین منم [illegible] عالم جان [illegible] | این منم با یوسف [illegible] چاه بلا

[illegible] | این منم با [illegible] | در [illegible]

این منم بانکت با [illegible] | دستگاهی در فصاحت [illegible] | این منم [illegible]

[illegible] زیبایی از ملک سلیمان | این منم در بارگاه مقتدای [illegible] | با [illegible] خود [illegible]

این منم با آستان فخر آل مصطفی | [illegible] و مقصد سلطان [illegible] | **محمد قاطع امام [illegible]**

[illegible] لطف [illegible] | تا کرده در پای مدحت آشنایی [illegible] | هرچه [illegible] مدح [illegible]

آرزوی مدحت دایم در [illegible] | با چنین طبعی آخر [illegible] | [illegible]

[illegible] | با همه [illegible] | بر سر شاهان عالم پادشاهی [illegible]

ولد فی مرثیة الامام الشهید علیه السلام | در جواب [illegible] علیها | هر کجا [illegible]

هر کرا [illegible] | [illegible] | کر [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

هر [illegible] | کر [illegible] | یا امام [illegible]

[illegible] | یا امام المسلمین [illegible] | [illegible]

[illegible] | مصطفی [illegible] | [illegible]

آتشین دل

آتشین دل [illegible] دایم [illegible] | یا ابا عبدالله از لطف تو حاجت [illegible] | چون روا شد حاجت ما [illegible]

مولانا کاتبی نیشابوری رحمة الله علیه در خطبهٔ کتاب مجمع البحرین که از جملهٔ مثنویهای اوست نام خود فقیر محمد بن عبدالله النیشابوری نوشته و آنکه در قصیدهٔ ردیف گل گفته که **شعر** هست عطار از گلستان نشابور ولی | خار صحرای نشابورم من و عطار گل | مولانا [illegible] استاد [illegible] در تذکرهٔ خود گفته که مولد و منشا او ترشیز است و وجه توفیق میان این دو سخن بر کسی که عارف باصل و فرع ولایت نیشابور باشد مستور نخواهد بود **در تذکره** مذکور مسطور است که هدایت ازلی در شیوهٔ سخن کاتبی را [illegible] طبع فیاض او و با وجود لطافت طبع و خوش منشی [illegible] او را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند نام و شهرت دیار در قطر هفت اقلیم بودی و شاعر طامع [illegible] در ابتدای حال از ترشیز که مولد و منشا او بود به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت و تخلص کاتبی بدان سبب است و آخر در علم شاعری مشهور و محسود ملا سیمی شد و بنابر آن از نیشابور بهرات آمد و قصیدهٔ ردیف زرگر کمال الدین اسماعیل را بنظر میرزا بایسنغر جواب نیکو گفت و بنابر ازدحام اغیار و حساد میرزا با او التفاتی ننمود او رنجیده از هرات بیرون آمد و بجانب استراباد و گیلان و شروان افتاد و میرزا شیخ ابراهیم شروانی او را نیکو داشته [illegible] و زر [illegible] از غایت بی پروایی [illegible] اندک فرصتی آن مال را تلف ساخت گویند که میرزا ابراهیم قصیدهٔ ردیف گل که مشهور است کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید و او [illegible] پریشان ساخت و شعرا و فقرا و مستحقان [illegible] قسمت نمود و بعضی [illegible] دیدند روزی [illegible] گفتم که مطلبی [illegible] از جملهٔ آن نقدها بهای یک من آرد موجود نبود این قطعه گفته **شعر** [illegible]

طلب کردم [illegible] | تا شود زان آتش [illegible] ساخته | [illegible]

گفتم آنکو آسیای چرخ گردان ساخته | بعضی از اصحاب او را ملامت کردند که پادشاهی ترا ده هزار درم داده باشد و تو اکنون بهای یک من آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال منکر گردد مولانا فرمود که اگر من بدین ده هزار درم [illegible] سلطان باید که جواب محاسبه بگویم [illegible] احسان [illegible] که یک [illegible] قسمت [illegible] هرگاه او احسان خود از من طلب دارد نیز [illegible] حواله نمایم که او مستحق [illegible] دلالت کرده شما غم گنجینهٔ شروان مخورید و بر [illegible] دلتنگ مدارید که گنج معانی همراه داریم [illegible] مولانا آخر از شروان به تبریز آمد و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و صحبت شریفهٔ فخر الفضلا و المحققین خواجه صاین الدین ترکه رحمه الله مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه فصوص خواند و [illegible] دست داد و از اصفهان خود را بار دیگر بطبرستان و دار المرز کشید و در شهر استراباد اقامت نمود و حکام و اکابر آن دیار مقدم شریف او را گرامی داشتند و از سر فراغت بجواب خمسهٔ نظامی مشغول شد و اکثر کتاب مخزن را جواب بر وجه صواب گفت و در شهور سنه نیف و ثلثین و ثمانمایه که وبای عام در آن دیار واقع شد داعی

حرز ایشان اجابت کنند مؤلف گوید که خدمت مولانا اگرچه در خطبهٔ بعضی مثنویات خود که بطریق
اکابر اهل سنت و جماعت مدح خلفای ثلث نموده اما در قصیده که در اواخر عمر گفته و در آن تتبع شیخ سنائی
نموده اعتراف ببطلان آنها نموده آنجا که میگوید شعر خواهم که عمر باشد بوصف تو بگذرد ٭ ای عمر رفته
امیدم از قضاست ٭ غیر از ثنای ایزد و نعت نبی و آل ٭ هر چیز گفته‌ام و شنیده‌ام همه هباست ٭ غلط
خط آزادی ببخشد ٭ گویند کاین نه از غلامان مرتضاست ٭ و ایضا بسیاری از متعصبان اعیان شیعه که
بیقین منکر اخیار اند و در زمان خود حاجت بتقیه ندارند ٭ چون میل بعلاج و اشتهار کلام خود در اطراف
بلاد عام دارند و اهل سنت و جماعت را سواد اعظم میشمارند ٭ لاجرم بتکلف نام اخیار را در کتاب خود
می آرند ٭ و فی الحقیقه این قسمی از تقیه مداراتی ٭ و نوعی از حیله و بیکاریست ٭ که چون حقیقت آن از بیکانگان
مخفی و مستور نیست شعر و انکه که نزد کوی آشنائی است ٭ داند که مناسب حال کجائی است و از جمله قصاید
مولانا کاتبی که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شده این قصیده است که متضمن ...
سر کرده شعر بچشم عقل اگر ایم بسیجه کنج زراست ٭ ولی چو در نگری بار ده‌های چند سراست ٭ بلعل ...
کدکو ز ابر از بن سنگ باره کنم ٭ در وی نکند کار آن بفکر کار باش ٭ مکر چهره به سوی که خانه پیداست
سکوی اگر نکم کان صدف نیست مکو ٭ که خار خار کم جهل از بنا کر مکراست ٭ اگر فلک بود نه پرده‌دار و پرده ...
به پرده‌دار علوم امینه که بر ... ٭ زد الله اره فرجی دو شد دبست ٭ که هر چه هست بجز این دل الی الحمد ...
مشوح بر صر ... بسید بلا ٭ که بند بند نه سیحر نکو بسیاراست ٭ رسان کواکب اشاره بهمان شب
نه بیج بند که اشاره را بجی اثر ... ٭ هنر بجاست دکر جهد دست افزار ٭ اگر ز ابر انکشت خویش صد ...
سیمرا ننند نجود ساخت حلالی ٭ در محیط نجف کاف اب جو هریست ٭ ابریم دل و کان کف علی عالی ...
کان خطاب علو مشد و کون بکمال ٭ بدان جزیره که فلک در محیط ساحل ٭ نهال ابن بیمن چه الله در شت
بنجوم چو چشم شهر ججح بیما ... ٭ بقطع بادیهای سلوک راهبراست ٭ قضای بادو کی از وی بقطع ره ...
کسی که بیست بدنیا منور چه جا ... ٭ رسول گفت مرا او در مدینه علم ٭ تو خواجه دو سرا بین با شاه ...
بدانکه نور ما فکند بر سلطان ٭ نمود شد جهب کوچه کل بار ... ٭ عجب مدان نجره بوقید اوز ...
کدر بلاد ولیه خرانش بر بحر است ٭ زبالا و مطراه با نقش جعفر طیار ٭ که هیچ طایر قدسش هدا ... است
بدامن بجز او سود است مولد او ٭ چه جوهر است نه الم که مولدش حجر ٭ زهی همای همایون که طوطی افلاک
بجنب نعمجلال تو کم ز کبک دری است ٭ ز انحوان ... دو زبان معانی ٭ حدیث تحمک و تحمی که سینه با خضر است
بر آفتاب در آن عصر حکم ... ٭ مدینه الله ... ابر هو اولی نه دکر است ٭ ز بار که نو فائم بعد شد جبر ...
چو که پیش کال تو طفل ... خور است ٭ بد الله الفضل دست ز اصل ناپاکی ٭ بذو الفقار تو با دی ناپاکی که راست
ندید چون تو سلاسر کتابی درون ٭ فلک که سلسله جنبان حافظ است ٭ درون از دوی کهم بافت ...
فضا که معرکه آرای لشکر قدر است ٭ شهانه ... باشد ... ٭ چه که اجیها هلی جنین نه مختصر است

طریقهای چنین از طرق نیست ٭ بشر زعفو فرود آمد که آدمی ... ٭ مرا بسایه خود خواه که ... بر ...
مطلقه ایست که عشر ... ٭ هزار ره عمر جنس زد کذر ٭ خوش بدین همه چون هوچه ...
حروف نظم دلاویز خود بینداز ٭ که پیداکه این آن کز است باجکر است ٭ دوای درد دل کاینی ز خلق ...
که میل بر همه شان از خواص بیخبر است ٭ بعلم کو شد و نعریان نه بحر آسیب ٭ که جسم ... بجز پوست ...
وجود جاهل اگر تیغ و شمشیر ٭ چو کرد شمر کرد داد ... ٭ مباش غره که دارم عصای ...
که دست فتنه دراز است و بجز ... ٭ نبار همه کافوری سر خیز ... ٭ که دار انجهاد ز غبون جو جنی جکر ...
مکر چه در پدری از برای خاطر بش ٭ که لوح تخته‌اش از ره پاک نقط خط ... ٭ زمین بجا سخن کوی تا خرد کوید
که شهید معنی بخز ... ٭ سوار از زنند و صفت کوی و از ... ٭ بچه همه اگر بچه زن چو شیر ...
همیشه تا سخن از کوثر و بهشت ... ٭ کمو شما همه ایجا جون ... آبجو است ٭ بفرق باد مرا ظل ساقی کوثر
کطو طوبی ام و بهشت حشت درست ٭ و از آنجمله نیز این قصیده است که انتخاب آن از منه کو بیکرده شعر
ایدل سخن ز دست ... لیگ ٭ آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن ٭ خاک علی بیاد ده از کرد دل ...
وز ذکر تیغ او جگر خصم آب کن ٭ باهر که آنجناب کوفت انز آن کشید ٭ وزهر که اجتناب نود اجتناب کن
تسبیح خارجی که ... ٭ در کردن سکان بجهت طناب کن ٭ سر چشمه که نیز اسد الله باشد
لشکر بسوی جسم و صفا که ... ٭ شاها در ابر که و ذکر کرد دل ... ٭ آهوی چرخ را ... شکار کن
بدار تیغ در روی زمین ساز ... ٭ وان بحر از کلاسه سر حباب کن ٭ کر خاک شد مخالف او دامن ...
دو زخ بیاد او و ... ٭ و ز چرخ لاجبابی حرکت کردی ... ٭ در دم ز رخش ز آب دهن ... کن
ای فوج اهل بیت ... ٭ طوبی پیش تیر و کیسوی حور ... ٭ ای پادشاه خیل عرب ... ٭
لشکر کشان نخست عجم اشاب کن ٭ ای ... ٭ از دست رفت معرکه پا در رکاب کن
... ٭ در جاه نشین ورد دو انتخاب کن ٭ ای خارجی ... ماخوذش ... کن
چندین کناه ... تا بکجا ... کن ٭ انکو ز ... ٭ سبحانه ... و ضو ...
آن خسر که خون موسی ... ٭ کو جب غل وادی ایمن بیاب کن ٭ آتش ... بست ...
ور ... اسدالله کباب کن ٭ سنبم ... ساقی کوثر ... ٭ ما را بی شراب ... با احتساب کن

مولانا لطف‌الله نیشابوری افاض الله علیه در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که مولانا دانشمند و فاضل
و در فنون سخنوری نظیر خود نداشته ٭ و گویند که از فنا و الایتی نصیبی تمام داشته ٭ و بکار دنیا کم التفات بود
و از این سبب است که گویند مولانا ضعیف طالع بوده است چه آنکه هر کرا از دنیا معروض باشد دنیا از
روگردان خواهد شد چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده است که از دنیا منصف شد ...
کدا کر به وی مشغول او بدین مشغولست و چون ترک او کرد با ادب ترک میکند و جناب مولانا
در بعضی از اشعار خود بآن اشعار فرموده و گفته شعر طالعی داشتم کز ان بی آب ٭ کردم شوی بجر ...

ور بود رنج دوم بی آتش • آنکس که از رنج فرود ترکجه • ور زرکه الماس جنک کم • سنگ نا ملایمت کم کرده • بجمه جا آگر
باید کرد که بادا از بیت بنکرده • این همه حادثات پیش آید • هر کرا روزگار بد کرده • و ظهور مولانا لطف الله در
روزگار پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان بود و مدح میرزا امیرانشاه خلف صاحبقرانی فضایل بسیار
دارد و میرزا امیرانشاه او را عنایت کردی و تربیت ادبی و مولانا باندک فرصت آن مال را برانداختی و تهیدست
بسر بردی و در آخر عمر در غایت پیری مولانا از شهر نیشابور بدیه اسفریس که خطه ایست حضرت امام
علیه السلام مشهور است نقل فرمود و باغی داشت و در آنجا بسر برد و با مردم کم اختلاط کردی روزی جمعی
بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره بسته است چندانکه در بزدند مولانا جواب نداد گمان بردند که مولانا
عمدا جواب نمیدهد یکی از آنجماعت بر سر دیوار رفت دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در را بگشود
درآمدند و مولانا سر برنداشت شخصی مولانا را برداشت دید که مرغ روح بر کنگره شاخسار قدس پرواز کرده
کرده یاران چون باران اشک خونین در فراق آن دریای وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام
در همان مقام مدفون کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی را یافتند بر کاغذی نوشته **رباعیه**

دی شب ز سر صدق و صفای دل من • در میکده آن روح فزای دل من • جامی بمن آورد که بستان و بنوش • گفتم نخورم گفت برای دل من • و مولانا نیشابوری بود و وفات او در شهور سنه عشر و ثمانمایه

روی بود و خدمت مولانا در منقبت سید ابرار و مناقب ائمه هدی علیهم الصلوة والسلام قصاید غرا است
و از آنجمله این قصیده زهراست **قصیده** بازوی عقل و جان و دل بهر بیت غالب • امیرالمؤمنین حیدر علی بن ابیطالب
بچشم دو عالم اثنی عشر امام حق • چنانکه اندر خطاب ما بود شرح خطاب • اگر قرآن بود بحق بقول حق الملک
حوالم اکنون احمد را بحج که بفلک • بیا ای آنکه مسکوی که بایمان • تفکر کن در معنی تا بی کن در علم
مکن با عقل بیچاره دی بسا از بد • ز خوی جو بنخاری خارج تیک • اگر تفضیل حکم است در آفاق
و کر بیح حجت است از الاخر که • تو کر طاعت کنی پیچید و نحست • که ز بهر مستعد بهر بیخ از لعلک
ز بو جهل بیچاره در جان سیجان • چه سنتی کنی در فقه و جانی • در اخبار عرب بر خوان و تجربه
کرنت با داستان دین و ملت دل • ابا ملک حقایق نا خجسته • و در آنجا حقایق اکنون باز در کار
عطای بر شاخوان کهی کینه و تو • نوایی پریشان از کتاب حجت • چنین کر جا کرامت هر کدام اینک
بسیم جان و دل اصفا کند نیز بنده • جای بیم و زر نخواهد که • بدین مطلع بر ز بان بدین خوش عطا
اگر آن مرکب بود عجب که پیش حق که • شفیع جم نا اهل که با نفس کو • مگر کردد زبان و طبع لطف از مدح
با جبکفتنی جاری زبان شاه عرب • و از آنجمله این قصیده است که در مدحت دنیا گفته • و در ذیل آن کرد
مدح و ثنای حضرت شاه ولایت و آل اطهار گفته **شعر** جهان بیرون آمد جهان و بهار • ز بهر نانندازد بسیار
چو بهر دنیا ز راحت عجز ز تب • چو بیدار بود خوار عزت مدارش • چنین است کردون که داد و کره
چنین است دولت او داد و دوران • با دو دیگی و با تب پیش نیز • همه خزان و نسیم بهارش

ناصبی احسب

نه با راحت وصل او رنج هجرش • نه با نوش خرمای او نیش خارش • صد افلاح نوشین نوشش نیرزد
بیک جرعه زهر ناخوشگوارش • ز رنج دل از عشق دنیا بگردان • مکن شغل دیگر بر اشتغالش
که رفتست با بوقه بسیار کشته • بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش • چه بینی بیک کینه پیری بخاطر
اگر چاه دیدش بیکی از غبارش • دل آنزمان وفای ابست ز پیش • جگر خور ز حب و جانکند از بس کنار
همه غنج دنیاست فن و فریش • همه بوی و رنگست نقش و نگارش • کنار از نبات و فواکه بر کیسه
که خواهی که گیری دمی در کنارش • قرار از دل رشک آنکه نباید • که تو دل نهی بر امید قرارش
نماند ز دستان این زال ایمن • نبی گر بود زور اسفندیارش • کسی یا که او معتبر کرده روزی
بسوزد گر کرده بی اعتبارش • بکرد آتش جانش آبی ندادش • نکرد است چون بادها خاکسارش
که دارد فراغ آنکه سیلی ندارد • نه با دار ملک و نه با ملک و دارش • خنک آنکه شادان و بیکبند دارد
دلا از بود و نابود نا پایدارش • بر بر جنس او از مناهی که بنوح • قبول خردمند پرهیزکارش
قبول خرد گر بدی رد نکردی • شه اولیا صاحب ذوالفقارش • سلام خداوند داور باد داد
بعد باد و اولاد و آل و تبارش

منظور انظار الهی امیر شاهی روح الله روحه مولد شریف او سبزوار است
و نسبت شریفش بملوک سربدار میشود **صاحب تاریخ حبیب السیر** آورده که چون اول شعر شاه
و ... آقا ملک بود تخلص شاهی میشود و میرزا بایسنغر ابن شاهرخ روزی با او گفت مناسب آنست که
این تخلص را بکنایه ... اشعار خود را مدل بتخلص دیگر گردانی امیر شاهی گفت ... • و مبالغه بسیار
بایسنغری باین تحقیر نمیکنی • کم التفاتی اظهار نمود **در تذکره دولتشاه** مسطور است که فضلا اتفاق
کرده اند که خسروی و نازکی و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی موجود است و جد او ملک بن ملک جمال الدین
فیروزکوهی است و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و از جمله خواجه زادگان خواجه علی مؤید است که بعهد
میرزا شاهرخ گورکان که سربداران در تراجع افتادند در جوهر شاهزاده بایسنغر بوده و شاهزاده ...
نسبت با او التفاتی بود و همچنان الملک ... که در فرات سربداران در جوهر ...
بود نسبی سلطان بایسنغر او را کردند و ... شد گویند که ملک جمال الدین پدر امیر شاهی ...
از سربداران در روزگاری ... کرد ... شاهزاده بایسنغر در الکه ...
هرات جا و از ... افتاد اتفاق کرد پادشاه و امیر شاهی ...
بی ... شاهزاده روی با امیرشاهی کرد و گفت ... هلاک دشمن چنین ...
... امیر شاهی متغیر شد و گفت که ... بکار ... مشغول باشد باو ...
... سلاطین ... باد کرد که ... باشد خدمت سلاطین نکند
... روزگار بفراغت ... در سبزوار ... ملکی داشت ...
شد و اما فضلا و مستعدان هم صحبت او بودند و امرا و حکام او را حرمت و عزت داشتندی ...

مردی بود هنرمند و در زمان خود در انواع هنر نظیر نداشت و کاتب استاد بود و در تصویر یگانه بود که این
بیت مناسب حال اوست شعر کر بچین نقش تصویر تو نهند * تا بجهان روی دهد در فن خود مانی ما
در علم موسیقی ماهر بود و عود را نیک می نواخت و در تمکین معاشرت و حسن اخلاق نادره بود مجالس صحبت
السلاطین او را او بود و این قطعه را بدو منسوب میدانند که چون در مجلس یکی از سلاطین اولاد تیمور گورکان
نشانده کفت قطعه شاها مدار چرخ فلک در هزار سال * چون من یگانه نماید بصد هنر * کز بهر دست هر کرم
ناکس نشانیم * انجا لطیفه ایست بدان تا سخن بفهمد * بحر نیست مجلس تو و در بحر چه خلاف * او لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر
و عمر امیر شاهی از هفتاد متجاوز بود که در بلده استراباد بعهد سلطان ابو سعید وفات یافت و نعش او را
بدار المؤمنین سبزوار نقل کردند و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند جنب [illegible] شهر سبزوار بجانب [illegible]
مدفون است و کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد [illegible] و مولانا
حسن سلیمی تونی معاصر امیر شاهی بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین صاحب حبیب السیر گفته که از ثقات
استماع افتاد که امیر شاهی در مدت [illegible] چون دوازده هزار بیت در سلک نظم کشیده و از آن جمله هزار بیت که
در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته تتمه را بآب [illegible] و خواجه اوحد سبزواری در [illegible]
فارس سخن کذاری مرثیه گفته که یک بیت از آن اینست شعر کو [illegible] خاک و آه سبزوار
زانکه شمع [illegible] شاهی نمی آید بکار وحید الزمان خواجه اوحد سبزواری رحمه الله در تذکره
دولتشاه مسطور است که حکیم صاحب فضل بوده و در فنون علم خصوصا علم طب و حساب و احکام نجوم
نظیر خود نداشت و در علم شعر و شاعری سر آمد عصر بود و در خطوط [illegible] و تاریخ مشار الیه مستغنی
او در درویشی کار بود و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان از مستوفیان خراسان بوده و ذکر آن در
در تاریخ [illegible] مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین اوحد را با وجود حکمت و فضل و کمال شرب
[illegible] حاصل شده بود و [illegible] در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان با استفاده علوم مشغول
میبوده اند و [illegible] مجلد کتاب خواجه جمع نمود از عربی و فارسی و غیر ذلک و آن کتب را بخط [illegible]
اصلاح و تنقیح و مقابله نموده و در جهان فانی بغیر از [illegible] کاری نداشت و [illegible]
یادگار و میراثی نگذاشت و امرای اطراف و وزرای کفات خدمات پسندیده بجهت خواجه روان کردندی
و او آن مال صرف [illegible] طلبه و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادره زمان مقصد فضلا
و جناب فضایل مآب حکمت ایاب قدوة ارباب الفضل و الحکم [illegible] غیاث الملة و الدین محمد دام الله فضله
که جالینوس اگر [illegible] بودی در حکمت از او استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده و صله [illegible]
و جانشین خواجه است و در [illegible] تشریف آن بزرگوار [illegible] زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن در
افاده منتظم است شعر [illegible] که در چاره [illegible] ما [illegible] یادگار [illegible] و چون با وجود فضایل خواجه
از شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات تحفه واجب نمود قصیده

[illegible]

ولیک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه در منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا
علیه التحیة و الثنا قصیده کردون فراشت رایت بیضای آفتاب * وز پرده های دیده نشست کحل خواب
صبح [illegible] چو خوبان نمود چشم * بر ده ز رخ فکنده [illegible] آمد از حجاب * عطاردی [illegible] کاخ زر نگار
صد لعبت [illegible] * مصباح صبح چهره فروزان ظلام [illegible] * چون [illegible] شعله زنان [illegible]
سیمین [illegible] * پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب * هر کوکبی نموده صفری است فی المثل
[illegible] سحاب [illegible] * جوی مجره [illegible] * طفلان چرخ [illegible]
[illegible] * سیل غروب کرده [illegible] * [illegible]
[illegible] * رفته [illegible] * چون تیغ [illegible]
یوسف [illegible] * [illegible] * از بزم زهره [illegible]
[illegible] * کفت الخضیب [illegible] * بر اوج آسمان [illegible]
عقده [illegible] * کانده [illegible] * [illegible]
[illegible] * هم [illegible] * [illegible]
ذنب الاسد [illegible] * با طرفه [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible]
طفل [illegible] * کرده شهاب [illegible] * [illegible]
واجب بود [illegible] * ظلم ظلام [illegible] * هر کوشه [illegible]
[illegible] * چون شاهدان [illegible] * [illegible]
بر روضه مقدس سلطان دین [illegible] * [illegible] * از بهر خاندان کرم کرده انتخاب
شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق * [illegible] هاشمی خطاب * سلطان جعفری نسب موسوی [illegible]
کو بود بر سران جهان [illegible] * علام علم دین علی موسی الرضا * خضر [illegible]
در [illegible] شرع [illegible] * در باب علم [illegible] * بر باد داده [illegible]
آتش [illegible] * آب [illegible] * و آتش [illegible]
کردون [illegible] * با حلم او [illegible] * با عزم او [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible]
ملک [illegible] * بحر کرم [illegible] * شاهان [illegible]
[illegible] * [illegible] * حاصل [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] * هر شعله [illegible] * [illegible]

خواهد ه لورشا بطرز خطاب گفت ٭ بشنو بگوش جان که خطا پست (خطاب) ٭ ای قهرمان کشور همت باصل و نسل
ای والی جهان ولایت چو جد و آب ٭ حرف بحث توهم از ابتدای کون ٭ کلک قضا رقم زده بر تخته تراب
از دست لطف رسانده باب ٭ کانجا نرسید قدم سعی و کتاب ٭ لعل از نجابت که هر ذات مبارکت
هر دم بنور دیده کند چهره را خضاب ٭ کاه از نسیم خلق تو گرد د چو مشک ٭ کاه از سموم قهر تو گردد باشد سراب
صافی دلان زمره ابنای روزگار ٭ سرگشته کاه نکبت تو در بند التهاب ٭ کو خصمت از مطلب رنج حادثه
غافل مشو که ساده هستانده احتساب ٭ کشته عقاب قهر تو به جان بی ٭ بد کیش را عقوبت و بدخواه را عقاب
ز رود وار چشمه کین تو خصم را ٭ بر سر عصه دست زمانه سلامت ٭ رنج حسد هلاک که حاسد را
آری به عقاب بود آفت عقاب ٭ در جنب مرحمت تو چه باشد عطا ٭ پهلوی شاخ سدره چه جولان کند غراب
باشیر مردی تو چناب آورد کسی ٭ کز نیم شیر پرده شود نعره ان و آب ٭ در در بن کسی که غیر تو دارد اشتمال
کویی که ابر نیست از ابر باشد و آب ٭ افلاک را مدار از آن شد نصیب که ٭ یک شب خیال در کف او ودی نور تو آب
کاه شد بحلیه شرحیت شعار را ٭ بود آفرین بحر حق عزت و کتاب ٭ در باد لا سپهر جفا با تو بی کهف
بحر محیط با کف جود تو کف خلاب ٭ نا بنده ضعیف ولی سلطان کرم ٭ نا خادم کهین ولی مخدوم کامیاب
او هر چه یافت از هر عالم زمانه اید ٭ زین آستانه روی نتابد بهیچ باب ٭ می چند کاه سان کند شرح حسته هم
و اختر بجای شربت عذب بزه عذاب ٭ این خاک از نجام رضا بخش جز ٭ آنکه کند دست ساقی لطفت مده شراب
و خواجه را ازو اینکه مدت عمر بهشتاد و یک سال رسیده و دامن عصمت از غبار این خاکدان بیفشاند و رخت
در چیده و بعیوق چاه از خرابه فی شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه و خواجه زاده که ایشان را از برکت
و احفاد محروم بود بلکه از زمینه و سعادت ابنجاها معروف بوده شعر عم فرزند و نان و جمله وقت
باز دار دز سپهر در ملکوت ٭ زینجا ز احمد جی با اهل دولت میکردند ود رمعذرت یکی از ایشان
این قطعه از انشا رفتوح شعر همه روی میگفت با او مهد دانشای سخن ٭ کی تو اگر ازین چرخ و دوار آسمان
هم باستحقاق ملک فضل از مال الله ٭ هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان ٭ مر بهم طبع کند از سحر اکر دوستی قطع زبان
چون همه سبحان رشند پیوند از انبیای ٭ مر در ره کرنیکی چه و دولت فرخ ٭ تا بخورده تر نفرو بر و چراغ خانمان
حیف باشد بخود سان رجال ٭ چند روزی کاندرین باغ چون گل ٭ گفتم ای با نیکویی رشته سیدام چنین
کر نکو خواهان بخیر نیکی نی شکایت ٭ وصل ز من هر چند باشد چون بهشت جان ٭ روح و راحت زیکل و عیش و صبح
لیک با ذوق صحبت در بیگوه آل ٭ من بعز از اتمام میکویم اولاد ز دیهان امیر یمین الدین فریومدی ادرکه
الله بلطفه السرمدی در تذکره دولتشاه مسطور است که وجود شریف خدمت امیر یمین الدین که ابن یمین
ترک اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او از ترکستان بوده در روزگار سلطان محمد خدابنده
در فریومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین فریومدی که در روزگار سلطان ابوسعید صاحب
دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بوده است امیر یمین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کرده و دیوان

امیر یمین الدین و پسر او امیر محمود شاعر بوده و هر دو فاضل و خوش گوی بوده اند و بعضی از فضلا
سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهرا اشکالی است امیر یمین الدین این رباعی بامیر محمود
نوشت رباعیه دارم ز عتاب فلک بوقلمون ٭ وز گردش روزگار غدار دلی پر خون ٭ چشمی چو کنار صراحی همه اشک
جانی چو میانه پیاله همه خون ٭ و امیر محمود در جواب گفت رباعیه دارم ز جفای فلک آینه گون ٭ ز آمد دلی که
از فکر چه خون ٭ روزی بهزار غم بشب می آرم ٭ تا خود بشب از پرده چه آید بیرون ٭ و سکانت نظم و نثر امیر
یمین الدین که پدر ابن یمین است امیر محمود اندر دم نوشته بخراسان شهرتی عظیم دارد و این تذکره تحمل آن ندارد
و این مناجات از اشعار اوست شعر ای کردگار مغفرت بخش آسمان ٭ که علم و حکمت تو ز ادراک در دل ایشان
بارغوان سرا پرده سراچه قدرت ٭ که هیچ دل نبرده بقعر کمال ایشان ٭ ز ادوار راحله رهروان عالم غربت
که مرغ و هم نبرد بال در هوای ایشان ٭ بسوز و ناله بیچارگان پس و پایت ٭ که جز تو کس نبرد ره بحق و اطلاع ایشان
به بی نیازی دیوانگان سلسله کوی ٭ که در ره عشق بود ناله سلاسل ایشان ٭ بشاهدان معانی که چشم تو نشد
نظرنگاه ندارد از جمال ایشان ٭ بآبروی جوانان نورسیده بستان وصلت ٭ که نفس را طلقه سلامت در فضایل ایشان
بآب دیده پیران تره پوش غریب ٭ که نیست جز تو کسی دیر نشانه ایشان ٭ بخون پاک شهیدان عشق یحل است
که هیچ دیده ندیده است دست قاتل ٭ بهر فریب پوستکان عالم پاک ٭ که هیچ روح مقدس نخورده مطلب ایشان
بآل اشله و اصحاب آل عبا ٭ که شده لیل بزرگان دلایل ایشان ٭ که با وجود نعیم و نعیم و دولت باشد
رهانی به ارزشت هم و اصل ایشان ٭ بندگان خدا با اکو بیت کمراقی ٭ در بن جریده مقصود سازد اصل ایشان
ولی به کس هستی تن بی کند مزیج جوانان ٭ رساند تو بخشنده جان از جمال ایشان امیر محمود مشهور بابن یمین حشره الله
فی اصحاب الیمین و هو محمود بن یمین الدین فریومدی شعر چنان بود پدرم که چنین بود فرزند ٭ چنین بود
عرضی کز جهان بود جوهر در تذکره دولتشاه مسطور است که ابن یمین از فضلای عهد خود بود اخلاق
و سیرت پسندیده داشت طبعی بی نظیر و شعر عام کرده از تخصیص مقطعات او که نقل مجالس سلطان و وزیر
و صغیر و کبیر است و از آن جمله این قطعه است که در مدح حضرت امام رضا علیه السلام نظم نموده و جهات اشارات
بنوع قطعه که در نظم آورده شهرت است فرموده قطعه به پند ابن یمین کفت دوستی که ای ٭ که شعر تست
بر آسمان رسیده سرت ٭ چرا مدیح سرای رضا نمی نشوی ٭ که در جهان بود کس پاکیزه کوهرت ٭ بگفتمش که بنام بنی
امامی که جبرئیل امین بوده خادم پدرش ٭ و این قطعه حکمت آثار که مطلعی اعیان جهان زینت اشعار دارند
اشعار اوست قطعه سخن جمع کن از نقد مال و منال ٭ مرضی را چه تفاوت که بر خود زند ٭ مال بیابد و داری
ابن یمین علم طلب ٭ کر تو بکم کنی به در غم و شادی منفک ٭ علم را ندباد و نی بغارت نرود سیم ٭ شد و کی
فقه نماوه کری فو فنسک ٭ و امیر محمود مداح جمیع سربداران بوده و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه
در عهد راحت خند وه وقت استراحت این رباعی گفته رباعیه منکر که دل ابن یمین پرخون شد
بنگر که ازین سرای فانی چون شد ٭ مصحف بکف و روی براه و چشم بدوست ٭ با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

و رتبه مثنوی او در نمی‌یابد در صومعه والله اعلم [illegible] امیر حاج الحسینی الجنابذی از جمله

جنابذ خراسان است و به طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی از تعریف و بیان در تحفه سامی مذکور است

که انقطاع و تجرد وی در مرتبه‌ای بود که روزی میر علیشیر به حجره او درآمد و آن منزل را چون مخزن خاطر اهل دل

از متاع دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی بخاطر آورده جمیع ما یحتاج از نقد و جنس سامان نموده بجا

فرستاد و حضرت میر چون به وثاق خود آمد آن اسباب و یراق را ملاحظه نموده در آن حجره را باز کرده بجای

دیگر نقل کرد [illegible] از فنون شعر قصیده و غزل را [illegible]

خاطر [illegible] اهل بیت رسالت [illegible] در حبیب السیر مذکور است که [illegible] حضرت [illegible]

میر حاج [illegible] و قصه لیلی و مجنون را به نظم آورده و این چند بیت افتتاح است شعر ای عشق تو

جهان طفیلی ٭ مجنون تو صد هزار لیلی ٭ و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع است

شعر ای [illegible] ٭ در مطلع سخن [illegible] آفتاب کن ٭ [illegible] جمال عروس ثنای او

از جوهر معانی [illegible] انتخاب کن ٭ از برق تیغ حادثه [illegible] ٭ با دوستان [illegible] شراب کن

ای جان زبان ناطقه [illegible] ٭ وصف ثنای آن شه عالیجناب کن ٭ ای آفتاب برج ولایت چو آفتاب

[illegible] اهل مظلمه رفع حجاب کن ٭ روی زمین ز ابر کف [illegible] ٭ [illegible] کن

[illegible] ٭ [illegible] قلعه بدعت خراب کن ٭ طاوس [illegible]

[illegible] کن ٭ [illegible] چرخ را ٭ [illegible] کتاب کن

چشم فلک [illegible] ٭ روی زمین [illegible] ٭ ای چرخ [illegible]

[illegible] کن ٭ خاک [illegible] ٭ [illegible]

شاها [illegible] ٭ [illegible] ٭ هم [illegible]

[illegible] شباب [illegible] کن ٭ نصب ولای مصطفوی منصب تو شد ٭ ای [illegible] رکاب کن

[illegible] ٭ از دست شرع [illegible] ٭ روح [illegible]

[illegible] حباب کن ٭ آنرا که [illegible] ٭ [illegible] خطاب کن

[illegible] رشید [illegible] ٭ [illegible] ٭ بر روی [illegible]

وانکه بیان حکمت فصل الخطاب کن ٭ چندین هزار مسئله [illegible] ٭ [illegible] جواب کن

[illegible] ٭ مستغنی از عطای بحار و سحاب کن ٭ میر حاج [illegible] مدح و ثنای [illegible]

یا رب دعای [illegible] ٭ ومنها [illegible] ٭ [illegible] پریشانش

[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] یوسف [illegible] ٭ [illegible]

که [illegible] ٭ [illegible] ٭ نماند قوت فریاد [illegible]

کدام سینه که عشقت [illegible] ٭ کدام دیده که [illegible] ٭ مباش [illegible] آن گرفتار

که نیست [illegible] ٭ ابوالحسن علی [illegible] آن شهنشاهی ٭ که خوانده‌اند سلاطین دهر [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] آفتاب تابانش ٭ امام [illegible]

[illegible] ٭ نهال باغ ورع سرو گلشن تقوی ٭ [illegible]

باعتقاد [illegible] مظهر اوست ٭ که نیست [illegible] ٭ [illegible] لطف [illegible]

هلال [illegible] چرخ [illegible] ٭ نشان [illegible] ٭ که دیده است [illegible]

[illegible] ٭ هزار بار [illegible] ٭ کف جواد تو [illegible]

[illegible] مقصود [illegible] ٭ محیط همت تو [illegible] ٭ [illegible]

صحیفه [illegible] ٭ بدست راست [illegible] ٭ [illegible] لطف او [illegible]

[illegible] ضلالت [illegible] ٭ سرای جاه تو [illegible] ٭ [illegible]

کدام [illegible] ٭ که نیست [illegible] ٭ اگر [illegible] دشمن تو نیست عجب

[illegible] ٭ بدشمنان تو [illegible] ٭ بسنگ حادثه [illegible]

شها غلام تو میر حاج [illegible] ٭ که در محبت تو محکم است [illegible] ٭ [illegible]

وسیله [illegible] ٭ چو خوان لطف نهادی [illegible] ٭ [illegible]

مولانا محمد بن حسام احله الله دار السلام در میان [illegible] ابن حسام اشتهار دارد و طبع او

اشعار [illegible] بود در تذکره دولتشاه مسطور است که [illegible] شاعر [illegible] اهل

فضل و قناعت و انقطاع بود و مولدش قصبه خوسف است من اعمال قهستان خراسان و از دهقنت نان

خوردی و [illegible] مصباح [illegible] تا شام [illegible] اشعار [illegible]

[illegible] در بلاد ایران مشهور [illegible]

محبان آل عبا [illegible] این قصیده است که [illegible] شعر ای [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] ٭ آدم [illegible]

ای [illegible] ٭ شرع [illegible] ٭ [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند * بهر نفاذ ملک بخط زمردین * فی وزنی ممالک لاینبغی بیافت
تاکنده نقش خاتم لعل تو بر نگین * صاحبقران عهد ز سالت تو یخشش * آنکه بجا که بالی تو اند شدند قرین
شاید که ساید از جهت آبروی خویش * بر خاک آستان تو که پیر زن جبین * در عهد نهد کیم نمودی جمال خویش
همدان وفات اندی تو تقیم نودهین * آنجا که خضر یا ازان رو نهفته * گنجی بر حال آن ازان کشته دفین
وقت کرده رون سایه ره وحش * چون بعد خرابی سر خل براجلین * وقت خود خشت که صبح نی
بیرون خنک چرخ فلک زاقبال * بکشایی باز کری ما ناغ زاغ سوی * بیرون کرد بنفشه باطراف باسمین
از بیکه کام زد بیانی بار دست * تا دست بر دخو خویش نماید آن لین * سودای خاطرم بدر ازی بکشید
با زلف خود بگوی که احوال ما چه * حال شکستگی پریشانی ندم * از طره مشعبر خود بر سر هجران
بکشای بند خم زابروی چون کمان * عمان نیز فتنه زمره بریده کمین * در بین منت منقبت خاندان تو
پیدا من کس بود که بنیاد دین نبی * کر هست اهل بیت تو در نصرت بلند * هم آسمان کو است بر بود اهتمام بین
دریا ز اصل خود جنت خویش بکنت * کو بیک هزار بند واند بود * بو جهل هم از جهل کلام مجید را
بنگر که بی بخانداشاطیر اولین * اندر کمال صفوت آدم چه اختلاف * الملک بهر نکرد تقرب بنا جلد
کی پیش از ان زمان که هوالنفختند بحر * کی بیش سر از سجاده کرده کنند * بازی نشسته عصمت آدم سخن بکو
بیگانه زاید بدیع عقل آشنا * در مصحف زن زرخ زر حسن شستن * هر کز بکان ببرکه شود نا امین
فرعون را چه سود زبرهان موسوی * از سنک خاره کی کند دیم آهنین * از حیله هاییکه بد ناهده در
ای کبک خوش خرام بکجا میروی چنین * در کین عیسوی چه قصه کند * کوه مینه زرها بین بر راه پیت
تیغ زبان از نجهام آتشت واب * که آتشی چو آب و کی آب آتشین * بر دوستان چو نیشتر بر دشمنان
کم برکه سینه ایم و کاهی زانگین * شاید که بطلعت حرا آفرین * هاروت بابلی کنداز با آفرین
اشعار من بروضه فردوس میرسد * ای خارجی تو خارجی اند روضه * و صفها ساقی بزم آفتی دوست که سنگ
مهر سیماب کرده در قدح زرنگ * دود غش روی ورشنی از رخ عالم * شعله از روشنت رادرح الاخگر
طوطی طاوس بال بیضه در آفرینند * باز سبک بهره زاغ سیه بکشت * کنید بر دوده اهنده شبه در
سقف زرانده و دراشک مقرطس * جلد فیتیانه بر که بر روی بام آمدند * ماه بخطارح شقه زرنج زرنکت
تیر بنوک قلم رکن صنایع نمود * دفتر مانی ز نقش خامه آذر شکست * مطرب بزم طرب شاهد عقل اغلا
جلوه کری دل ز رخ کوشه چادر * خسرو جام سپهر بر دو بهاست آنچ * تاج ز تقسیم بهنت زینت زنکار
صد رعد الت قرین روی سعادت * خانه بنیاد داد دولت او کرد شکست * طبع سخن سان من و فرخ شان
مطلع دیگر نهاد مقطع دیکر شکست * ای ره مهر نهاد از خم بخم انده شکست * زینت کلید از دو فخو غیر شکست
سنبل خوشبوی او غالیه لاله * سلسله موی او بره مانو شکست * لعل که هر نو تازه بر رخ بیانی نمود
حقه یاقوت راخنده او در شکست * طعم دهان شکر در همه کام * لذت نوش لبش همه شکست

چشم دل آشوب او زینت نرکس * قامت رعنای او زیب صنوبر شکست * لاله اسپرا بر جرکه ببرده آب من
سنبل او تا بوجر که بر بر شکست * طلعت رعنای او فقد زلاله زای او * آب رخ کل بر بخت کاسه عنبر شکست
خال سیه بر رخش همچو آذر چند * نورخیه چون عود زنکهت مجمر * دود شمیم چو غالیه افشاند زیبد
یار سکر بجمدم جعد چو عنبر شکست * عطر جیب مذاب عنبر دو عود که * بو که روزانه کار شک معطر شکست
خال زبرین نکهت عنبر ساکر * نوح مقدم بمکر جیم عنبر شکست * کرده کهر سلسبیل خازن جنت جل
یا انجم در دکف ساقی کوثر شکست * جدول شکر شکن صفه جوهر * آنکه بخشید دین اشکر کافر شکست
صیقل تیغ او ز زنک قیر کرد * لمعه صمصام او شعشعه خور شکست * کامیون سنان کاه بکر زرکان
مغفر خاقان بزود افسر قیصر شکست * ضرب تیغش ز نکرده جدال * بازوی کرد افکنش کرده عنبر شکست
خنجر تیزش سر که کافر * تیر و دی دستش در قلعه خیبر شکست * خند زنان خنجرش تیغ خویز که
غرغره کرده اش در دین خنجر شکست * نورث بازوی او سطوت رستم * پنجه شیر افکنش زغضنفر شکست
فتنه یاجوج را بی بوا انداختن * آنکه فواند بکر زرسد سکندر شکست * نقش ضلالت سرخ لات وهیل
عزت عزی ببرده حرمت مکندر شکست * تیغ و روی افسر شکست بر سر شهادت * باد چو سرحد بر ز کل شکست
صبح سر تیغ او ره را فوزی شنا * دود زلف زرانده سر خسرو خاور شکست * جیب خاور اشک که چون صبح
قلب خوارج بدان تیغ دو پیکر شکست * ضابطه او و دین که بود * رابطه کفر و ظلم جید و هفتاد شکست
لات و عزی را بهم * هر چه بهم پیشه دو دش جمله شکست * آنکه در دین و ره چو کشتی او شکست
جنبش طوفان در کشتی و لنکر * پای چو بر پایه منبر عالی نهاد * نام فرومایکان بر سر منبر شکست
شعشعه نور او بدیده اعمی * زلزله کوه را او بسته که شکست * آب کف جود او فیض سحابی نمود
تاب تف تیغ او کرمه آذر شکست * آنکه بنور جبین عکس رخ روشن * روشنی طلعت بدر منور شکست
کر بنان چه در طلب معجزات * بطلبی تحیر و قرص ز مه شکست * طاعت حصن قوی نیست تا شود اندو
رونق بدعت بروی منظر احمد شکست * خطبه فرود بیان سر اکبر نخست * منطق تو در بحر معدن کوهر شکست
ای که مسیح تو دوش تیغ قلم بکشید * وز عدو فلم کوه کاغذ و دفتر شکست * عنبرت مدح تو نافه چو دو بجنت
خامه نکو فشار کرد نطق سخنور * کرده بجیب خویش مکند به تو این خاطر * عاقبت از عجز خود جدول و مسطر
تا فلک چنبری چنبر زر فام را * خواهد انبند از درخم چنبر شکست * چنبر طوق تو چنان دطوق حجم کرد نام
با کشش انداز چرخ مدور * صفها ای نقلوا لک بر جسته زن و آفتاب * باد فرو طلعت از زده که از آفتاب
خطبه بر نام تو خواندند بر بام فلک * بر چهارم پایه از حضرت منبر آفتاب * تاود دست مغرب بر اسکندر زانه
هر شب اندازد در آتش چهره زرد آفتاب * نزد روشن رای باطن تو شنه ز نقش * چار بالش بر فراز هفت بر آفتاب
جز بکشتی بهشتی کی رساند رکاب * کشتی زرین ز نقش از بر دریای اخضر آفتاب * فضله از فضل علم خوان افضل
بر سماط تو کی زرین قرص مه قرب آفتاب * خاک درکاه تو روی بروی دی * زاد جدت فرمان دهد بر هفت کشتی آفتاب

تا نباشد در کمال طاعت نقصان وقت ٭ کرده میل از باختر سوی خاور آفتاب ٭ مسند جاه ترا فرش زمین آسمان
گلشن قدر ترا شمع شبستان آفتاب ٭ سال و مه در انتظار آفتاب روی تو ٭ بر کنار بام تو هر صبح منظر آفتاب
در جهان آمیزش تو با عظمت ... ٭ روی تو او را که هم ماهست و دیگر آفتاب ٭ تا ز یک نور تو خیزد دیده روشن کرده
صبح ... نادیده چون روی تو مصور آفتاب ٭ خیره کرده دیده خورشید انور ... ٭ آنچنان چون خیره کرده دیده ...
هیبت تیغ تو دارد گر کیوان فلک ٭ بر کجی آرد برون از ... مغفر آفتاب ٭ از نهیب تو بجوشن ... زره
درع داودی کند ... بر آفتاب ٭ بر کن تیغ ... شام ... ٭ شد نهان در ... آفتاب
تا عدو را چون ... ٭ بر کشد هر صبحدم تابنده خنجر آفتاب ٭ درع ... دار ...
قبضه تیغ ترا در کف ... آفتاب ٭ ... آسمان ... ٭ ... آب ... آفتاب
بر معالی هفت سقف ... ٭ ... تابنده اختر آفتاب ٭ ... ظلمت ... زمین ...
گر نتابد ... بر سجده آفتاب ٭ ... ٭ ... آفتاب
دل از آن ... ٭ ... کوثر آفتاب ٭ ... آفتاب ...
زان تجلا ... ٭ خاک ... روضه ... ٭ ... آفتاب
همچنان ... ٭ ... آفتاب ٭ یا امیر المؤمنین ...
گاه ... آستان ... ٭ ... ٭ ... آفتاب
ای که شهرستان علم مصطفی را ... ٭ ... ٭ ای تو مولی المؤمنین ...
من که ... ٭ از ... ٭ ... آفتاب
صورت ... ٭ همچو ... آفتاب ٭ در پناه دولت دائم ...
چون ... آفتاب ومنها ... ٭ ... جعفری
عنبری ... ٭ از ... ٭ ...
بجا طاق ... ٭ ... ٭ ...
از ... ٭ همچون جمال یوسف کنعان ... ٭ ...
بند ... ٭ ... ٭ ...
خاتون ... ٭ ... ٭ ...
بند ... ٭ ... ٭ چون ...
بخاتم ... ٭ هنگام صنع ... ٭ ...
سازد ... خورشید ... ٭ ... ٭ ...
رائج ... ٭ ... ٭ ...
هر ... فلک ... ٭ بر سر ... ٭ سلطان ... تاج ...

خورشید تابناک فلک را دهد فروغ ٭ چون آفتاب تیغ جهان تاب حیدری ٭ بلغ تحیتی و سلامی و دعوتی
ای باد اگر بجانب آن روضه بگذری ٭ ای مهتری که داده همه ... ٭ در پیش ... کهتری
مجموع منزلات و کمالات انبیا ٭ موجود در وجود تو الا پیمبری ٭ با ... مکر ...
چون معجزات ... ٭ بر مسند جلالت عزت ... ٭ شاهنشه ...
فضل از ... ٭ آنکس که ... ٭ از ... مصطفای ... مجتبی
مسند ... مسجد و محراب ... ٭ ای آفتاب ... ٭ ... آستان ...
سر و ... ٭ ... گلشن ... ٭ داماد مصطفی و ...
... بتول و ... ٭ قسمت کننده ... ٭ ... هر چار ...
قاضی ... شرع ٭ دارای دادگستر ... ٭ شافی ... سنان ...
ساقی ... ٭ بالاترین صدر ... ٭ مسند ... روضه فردوس ...
ساقی ... ٭ ... آب چشمه کافور و کوثری ٭ در ... سعد ...
برج ... ٭ صاحب لوای ... ٭ پیغمبر و رسول خدا را برادری
ضرب ... ٭ ... ٭ آنکس که ... عطای ...
... ٭ ... ٭ ... شعر ...
... ٭ شعر ... ٭ ...
... آب حیات ... ٭ ... ٭ ...
... ٭ ... ٭ هذا ...
یا رب ... ٭ ... ٭ با ...

و از جمله مثنویات ابن حسام کتاب خاوران نامه است که بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشیده ... کتاب مشتمل بر ... و منقبت ... در قصه معراج از آن کتاب ... مثنوی ...

... ٭ چو ... کشتی نوح ... ٭ ... ٭ ...
... ٭ ... ٭ ... ٭ ...
... مصطفی ... ٭ ... ٭ کتاب خدا ... ٭ ...
... ٭ ... ٭ ... حضرت مصطفا ٭ وفات ابن حسام ...
خمس و سبعین و ثمانمائه بوده رحمه الله مولانا کمال غیاث شیرازی رحمه الله دولتشاه در تذکره ...
گفته که او ... حکیم ... خوش طبع ... شاعر پهلوان بوده در مناقب خاندان طیبین و
طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است در میان سعادت شیراز ...
... مشغول بودی ... تصنیف بوده ...

روزی ابراهیم سلطان گورکان از مولانا پرسید که از مذاهب کدام مذهب بهتر است گفت سلطان عالم
پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چند در دارد از هر دری که درآیی پادشاه را در آن خانه
توان دید توجه کن تا قابلیت خدمت پادشاه حاصل کنی از بحث مسکوکی و از تصدیع فرشتان خود
شهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا تا مشایخان کدام مذهب فاضل‌اند گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی
سلطان از سخنان مولانا خوش آمد و او را انعام و اکرام فرمود و فاضل سمرقندی در این مقام از تذکره
ارجمند خود اظهار نصیحت و پند نموده فرموده‌اند که هر کس را که اندک وقوفی از حال معنویت از قول
رد خود داده و سبیلا رح و بعینه میدانند که اطلاق ابرای صوفی بنا نهاده‌اند تخصیص در بعضی درة اصحاب رسول
صلی الله علیه وآله وسلم که کفر طریقت و شریعت است الاحمد را بنابر دانسته و بر حق داشته و بعضی
حضرت شیخ عطار علیه الرحمة میفرماید شعر لا ابالی در نصب جانت رفته که اخلاص درد جانت رفته و لی
ابلهی بر زندقی در مسکن که گرفتار علی مانده و بو بکر که این یک بوده تو در خبط که آن یک بوده از کار معزول
کز این هر دو ایشان همتا که و چون بحر تر تا چه همه عمری در دین حضرت نبی نداند تا اختدار اکبر بینی
بیفزند ام که فرد ایچ طلف بی که چند فساد و دو چه کوئیم که کرمه زشت از کوینده چون بکو بکری جای تو
ابلهی بغض بس کرده از تو که فضولی از دل جلد ره رفته دل را از این دو شغل کرده‌ای تعصب جوی را معزول کرده
و بر اذکیای انام مخفی نخواهد بود که این پند کسته بوده و این نصیحت فرموده مفاصل کلام این شاعر کامل
کمتر شده‌ای کول نقشبندیه و مشایخ و صلوات بخارا و سمرقند بسبب عجز از تحقیق این مطلب از چند آزاد امر فرق
عوام در دو مسند و در آن اشاعت انهام طالبان حاجتمند ساخته‌اند و علما و عارف بعماد اصول و کلام صحیح
نام دار کجمیح و هذا بل اصلی است جلیل که مسلما مجتهدان احکام و حکام اسلام در تحقیق رجال احادیث
سید انام و تزکیه مجتهدین مقام برگشته پر که این نامح مشفق از عالم معنی کشف وذوقی چنین جد آمده
خنی نخواهد بود حاصل و از حلیه معنی عاطل زیرا که متنازعان در دین مسلما ارباب فقه و اصول اند و ایشان
بظاهر شرع مامور و مشغول اند چه حقیقت فقها تمسک بظاهر قرآن و تحصیل دلیل و برهان مینماید و تعلیم
کده و مجدان از رد و قبول باقیاد دلیل معقول و منقول معقول و منقول نباشد چه بموجب صحیح حدیث حضرت
رسول که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة امامت یکی از اصول است و تقلید در آن
متابعت امر خدا و رسول و آنانکه کفته‌اند که تقلید در رد و قبول صحابه رسول کفر طریقت و شریعت است
اکر این طریقت طریقه صوفیان آل رسول میخواهد بنا مستقبل بیا بنده و بعلول لا اعلم که بحث در رد
قبول صحابه رسول صلی الله علیه وآله در طریقه ایشان کفر و نامعقول باشد و سند این منع و نهی بودن
مثنوی مولوی و حدیقه شیخ سنائی غزنوی نیست و اکر از آن طریقه طریقه کول رشدان نقشبندیه خود را
میخواهد آن نصیحت و پند بجز بر باد ساده و خواجه زاده‌ها و آن خانواده راسخ مند نیست که جهت
آنکه این شریعت مذهب خود میخواهد مصادره است و اکر جامع میخواهد نهایت مکابره و آنچه از اشعار حضرت

شیخ عطار باستظهار آورده بعد از اغماض از حال آن بر تقیه و تسلیم آن بر آنچه او از نظام آن فهمیده معتاد
باد بکر اثبات شیخ که در بیان احوال او و سبق ذکر یافته با آنکه مراد شیخ از این اثبات نفی تعصب است و ترجیح
استعمال سب و شتم و جدال است نه تمیز و تحقیق و استدلال بلکه روی سخن شیخ به شخص فضولیست که استغراق
اعتقاد دارد و کاهی بجهلی و کاهی با ابوبکر روی آرد و نه قدرت بر استدلال و تحصیل یقین ندارد و غرض خود را نهفت
رد که صرف و فصل کرده اند و اطلاق فضولی در کلام شیخ نه نیکو بیا نیست زیرا که اهل علم و استعداد در خود
امثال این مواد بلکه در حقایق مبدا و معاد عین صواب و سداد است و چگونه حضرت شیخ مطلق دعوی را
تعصب عین جهل قرار داده‌اند و قطع جهه کرایدان فضولی خوانده و حال آنکه خود در بیت ششم رد و قبول را سر داده
و در رسالک تفرقنا جی زها الله افاده و بموجب حدیث الکفر ملة واحدة و بمقتضای منقدمه آتاکم
آثار ایامن و اکثا کار ... از هفتاد و سه فرقه ملت محمدی هفتاد و دو فرقه را لیک حکم داده و دست
برسینه ایشان نهاده و الله ولی الانعام و منه الافاده مولانا نظام استرابادی علیه الرحمة
از دار المومنین استراباد و از جمله ارباب فضل و سداد است و چون سلیقه اش بنظم مناسبتی داشت
در اوایل حال آن فن توجه میکماشت و در اواخر که ختم المتقین میر حسین نیشابوری دفتر طبع خود را
داد و شعار باطل باطن نهاد خدمت مولانا با اتفاق بسیار ارباب شعار خاطر از آن صناعت پرداخت و آنکاه
بجانب مرشد کوی تسلیم داشته و از غلبه صفای نیت و خلوص طویت مدایح اهل بیت رسول علیهم السلام
روی توجه و اهتمام نهاد و در قاعه صاحب کتاب زبده از ترجمه خواجه سلمان نقل افتاده تو که آن آفتاب
از رشحات اقلام بلاغت نظامش ریاض سخنوری نضارت پذیرفته و از برکات سحاب افادت ساحت کلهای کوناکون
در حدیقه داد سخن شکفته و کاهی بکفتن مثنوی نیز مبادرت مینموده و کتاب جلیس از جمله مثنویهای اوست
در سال احدی و عشرین و تسعمائه وفات یافت و چون دیوان قصاید او کتر به مدح اهل بیت علیهم السلام
مقصور است در میان جمهور اهل روزکار رسم اوقات و مشهور بوده لاجرم بذکر انتخاب بعضی از آن اقتصار
مینماید و از آنجمله این است شعر
کذشت عمر در بغا که در سر یچنان · بقدم شده بسخن از روی عصیان
ز منظر شره و غوغای او مرا چه خبر · که سر فکنده به چشم تر کوشه‌های کتان · همه دسر کرش عمر کنده اهل طمع
خمیده ام که ز دست رفته است عنان · در این مقر خرعالی اساس زیکا جز · که چشم عقل زنظاره اش بود حیران
مرا چه کار که خالیست کشور دشمن · مرا چه کار که عالیست منظر سلطان · مرا چه کار که بکشت نجف از قیصر
مرا چه کار که برخاست دولت خاقان · مرا چه کار که این راست علت سرطان · مرا چه کار که آن راست حسن ریحان
مرا چه کار که رعنا قدیست دلداران · مرا چه کار که کلچهره ایست در دهقان · مرا چه کار که کوکیم حریص غافل را
که بر جهان چه فوج لکه پوشانست خاقان · مرا چه کار که بر معزول است عهد فغان · مدیح سبز نکو بود شاه شروان
مرا چه کار که در مدحت شه عمدا · نه صنعت است تو شخ ضاید سلمان · مرا چه کار که کیهان بخشد اهل یعنی
سخن سرای معانی بکار اصفهان · مرا چه کار که در تغییر نظم نظامه · زمانه داده بمدت انتزاع ز جان

من و محبت آل علی که در دل من ٭ نمانده است بغیر از محبت ایشان ٭ **ومنها** شب قضا از ماه نو کشتی بر آب انداخته
زلف تابش لنگری زرین طناب انداخته ٭ از شفق کرده [illegible] سرخ انگشت آبها ٭ بر که بهر [illegible] شب [illegible] شهاب انداخته
کرده ام زین دشت آهو مانده نخجیر [illegible] ٭ کاه چون نافه بر مشک ناب انداخته ٭ چرخ را از سر فتاده افسر زرین که
چشم بر ایوان قصر او ز تاب انداخته ٭ آن شهی کز بهر کلبه آستانش آسمان ٭ بر زمین هر شام قرص آفتاب انداخته
قصد خلق دشمنش دارد سحاب [illegible] ٭ زان کند برقی را در برج و تاب انداخته ٭ از عدم تیغ جهانگیرش جوابی که جهند
خون خود را در جهد شکن حباب انداخته ٭ بحر را برقی بجا از آنکه دارد ابر [illegible] ٭ رشک دست جود او در اضطراب انداخته
کشته ای چشم مردم در میان [illegible] ٭ گوشه چشمی بهر کس زان جلال انداخته ٭ آنکه از ضرب تو از تن جسته باشد [illegible]
کز برای آب خود را در سراب انداخته ٭ ای نکته به هنر از بهر [illegible] ٭ [illegible] دان طرح [illegible] انتخاب انداخته
محل خصمت [illegible] مقصد [illegible] ٭ بر که کمالی را [illegible] ناب انداخته ٭ کرده خصم تو [illegible]
کرده کاری کار را یوم الحساب انداخته ٭ آنکه با فضل تو طاعات کرده [illegible] ٭ بحر [illegible] کان در [illegible] ناب انداخته
بر تظلم فلکی [illegible] ٭ در دل [illegible] و جان خراب انداخته ٭ **وله ایضا** حضور اگر نبود بخت من [illegible]
که روز قسمت روزی نبوده ام حضور ٭ نماند بر چه کم آب و کم [illegible] ٭ بخت [illegible] سال [illegible] که کند چار آب چشمه قصور
بجا طرم کند ز جسم و بر فراز خود دم ٭ چنانکه عکس کواکب کند در آب بلور ٭ ندید [illegible] که کام جان ز چرخ [illegible]
بغیر نیش وفا [illegible] نبود ٭ ستاره بخت سپهر [illegible] ٭ که هیچ نیست ز عینک [illegible]
ز دیده [illegible] کمر [illegible] آن به ٭ که چون ستاره [illegible] ٭ [illegible] جان جا که کند [illegible]
چنین که یافت [illegible] ٭ چو دهر [illegible] ٭ برای [illegible] ساخت خویش [illegible]
سری [illegible] ٭ که نیز آب [illegible] ٭ [illegible] خاطر را [illegible] اهل زمان
که بر قصد [illegible] دل معمور ٭ کمان سپهر [illegible] ٭ ز کنج [illegible]
[illegible] خام [illegible] ٭ ز کینه نیست [illegible] ٭ در خیر [illegible]
که خسته راست طبیعت [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
دم سپید [illegible] گذشت در خاطر ٭ که [illegible] ٭ [illegible] عالم [illegible]
گدای کاه [illegible] یوم الحساب محشور ٭ بر از محبت سلطان اولیا [illegible] ٭ ز هر عمل که شود در صحیفه ام مسطور
علی امام [illegible] که [illegible] ٭ سواد [illegible] ٭ شهی که [illegible]
[illegible] لطف [illegible] منظور ٭ امام کافه مسلمین ولی الله ٭ که شمع دولت آل [illegible]
وصی احمد مرسل که بی محبت او ٭ بروز حشر [illegible] مغفور ٭ برای [illegible]
سپهر [illegible] ٭ ز حب او [illegible] ٭ امید مغفرت [illegible] غفور
[illegible] بی محبتش در حشر ٭ [illegible] ٭ [illegible]
چنانکه [illegible] ٭ ملک که [illegible] در آخر [illegible] ٭ شود [illegible]

که بهر شمع حرگاه خادمش هر شام ٭ کند ز شب [illegible] ٭ [illegible]
فتاده در ره [illegible] ٭ ببسته خدمت او را میان [illegible] ٭ کشاده مدحت او را زبان [illegible]
نجسته بر [illegible] حکم او نسیم غلط ٭ ندیده آینه عزم او غبار فتور ٭ زهی ز حلم ازل [illegible] ابد [illegible]
نکات [illegible] ٭ فروغ مهر [illegible] ٭ شبیه آتش [illegible]
بی حکومت [illegible] ٭ نوشته [illegible] ٭ [illegible] لطف تو [illegible]
[illegible] که شوی [illegible] شراب طهور ٭ اگر [illegible] ٭ [illegible]
ز جویبار ضمیرت [illegible] آب حیات ٭ [illegible] ٭ [illegible] شاه [illegible]
[illegible] ٭ فتاده [illegible] ٭ نمانده هیچ [illegible]
کلید [illegible] هلالت [illegible] ٭ [illegible] ٭ نمانده هیچ [illegible] دولت [illegible]
که [illegible] ٭ [illegible] ٭ سپهر اگر نبود خادم تو [illegible]
نسیم لطف تو [illegible] ٭ [illegible] ٭ کشیده سر [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] ٭ [illegible] ٭ ستاره [illegible] جهانتاب [illegible]
اگر [illegible] ٭ ز [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
برای شعر مدیح [illegible] ٭ [illegible] ٭ ز [illegible]
[illegible] وصف تو [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ نظام [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ **وله ایضا** [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

تو آن شهی که اگر کرده اند فی الواقع ٭ خلاف رای تو اصحاب بی‌حیا صحبا ٭ گناه جسته ز ناصبا کشته دار

کشند دامن حق پا لعد امشان ججا ٭ بجو زحمت به آنکه که پیش چو […] ٭ بود برایه ما است ستاده در محراب

شها صحیفهٔ نظم نظام بخش نظام ٭ بود بمن مدیح تو روضة الاحباب ٭ بلطف تاب نشر ده که بچو […] نظام

ندور سفکر چرخ کشته برین تا ٭ کشیده بکر بیان غم نقد کن ٭ اسیر چاه بلا را برحمت در باب

بحکنا بجفای سپهر عاجز کش ٭ چو من نکشته گرفتار به بلای جفا ٭ خدا گواست که هیچ اختیار نیست

اگر بهیچ تو را بخطاب نظم اطناب **ومنها** آنان که در جهان بخلاف تو […] ٭ پیوسته در کشاکش دهر […]

فیاض علم غیر تو نبود زهر و […] ٭ آید ز بحر فیض تو […] ٭ جان یابد از خیال تو […]

چون از وصال یار دل عاشق […] ٭ فرمانروایی که […] ٭ مداح آل و بندهٔ اولاد […]

ومنها امیر صفدر غالب علی ابو […] ٭ وصی احمد مرسل ولی حق قدیر ٭ […] علش بودی […]

هنوز نان فضیلت بخوان […] ٭ شهنشها صفت ذات اشرف تو […] ٭ برون چو گشته […] تقریر

بدست فقر اگر چرخ را […] ٭ چگونه خوش شود […] ٭ شکست رونق دین شده […]

چو اهل غدر شکسته عهد […] ٭ […] ٭ ولی […] دشمن […]

ومنها شها چه غم که […] ٭ […] ٭ بدیگران که کند آن […]

که هیچ […] **بابا فغانی علیه الرحمة** مولد شریفش شیراز است و از اکثر سخنوران در فن غزل ممتاز است ٭ در اوایل احوال بخدمت سلطان یعقوب افتاده و از لطایف نکات دست داده آنجا او را بابای شعرا می‌گفته اند و بعد از وفات پادشاه مذکور بزمان صاحبقران مغفور بخراسان افتاده و مدتی در ابیورد ساکن شده حاکم آنجا که از امرای صاحبقران مغفور بود او را رعایت تمام نموده و سامان عیش ملا را مهیا ساخته بود ٭ و در آخر بمشهد مقدسهٔ رضویه رفته […] کرده و در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه جرعهٔ کل نفس ذائقة الموت کشیده ٭ دیوان غزل او […] ساخته ٭ و قصاید در منقبت […] ریخته و در دیوان […] ٭ و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است یکی اینست **قصیده**

زبان خامه ندارد سر رقم […]

بحر مناقب ذات مقدس معصوم ٭ محیط علم لدنی که ذات اقدس او ٭ رسیده است […] معنی […] علو

مگر حجاب نماند و گرنه از […] ٭ بصد کتاب نکرده مقام او معلوم ٭ زهی امام که پایست […]

بوقت نیت از اندیشه خاطر […] ٭ حباب وار نبرد وجود این […] ٭ […]

زجا نشین […] ٭ […] ٭ باب […]

که دست ظلم […] ٭ هزار […] آب داده […] ٭ از آن که کرد […] جگر […]

زبهر دولت آنکه که آب […] ٭ […] ٭ رسید وقت که شمشیر آبدار […]

زجوی عدل چو باغ ارم […] ٭ شود زطالع سعد تو کار […] ٭ که صبح دم […]

امید هست که این نقد نا تمام […] ٭ بسکه نور رساند فغانی […] **ومنها** […] و صد […]

که […] ٭ امام اوست بحکم خدا و قول رسول ٭ که […] بود […] کلام

امام اوست که قایم بود […] ٭ چراغ […] ٭ امام اوست که […] در […]

روان […] ٭ امام اوست که […] ٭ بدان امید که […] کلام

امام اوست که […] ٭ نه آنکه […] ٭ امام اوست که […]

تا آنکه […] ٭ امام اوست که خلق جهان غلام […] ٭ تا آنکه […] غلام

[…] ٭ گشای چشم بصیرت […] ٭ کلام […]

[…] ٭ کلام از آن […] ٭ […]

من آن امام […] ٭ کند […] مصطفی […] ٭ من آن امام […]

[…] ٭ من آن امام نخواهم که […] ٭ […]

حدیث […] ٭ چه اعتبار […] ٭ […]

مطیع […] ٭ […] ٭ […]

[…] دل ٭ […] ٭ میانهٔ حق و باطل چگونه […]

[…] ٭ اسیر چاه طبیعت کجا خبر دارد ٭ که […] کلام است و […]

[…] ٭ […] ٭ در این زمان که […]

[…] ٭ […] ٭ […]

هزار شکر که آن […] ٭ […] ٭ […]

[…] ٭ […] ٭ […]

[…] ٭ […] ٭ […]

[…] ذو الجلال و الاکرام ٭ […] ٭ […]

[…] ٭ فروغ روشنی […] ٭ فغانی […]

[…] ٭ سفینهٔ […] ٭ […] عالم العلام

بطوف کعبهٔ اسلام […] ٭ […] ٭ […]

[…] **ومنها** […] ٭ […]

[…] ٭ […] ٭ […]

روان […] ٭ چه لاله […] ٭ […]

[…] ٭ […] ٭ […]

[…] ٭ […] ٭ […]

بارك الله ازان روضه بهشت آیین * که ملک غبار درش آبروی جنت * چه جای گلشن عالم که هشت باغ بهشت
طفیل روضه سلطان دین ابوالحسن * علی موسی جعفر امین گلشن دین * که طوف بارگهش از فراز چرخ برین
زهی ستاره اقبال قاف قربت او * همای ناطقه ناظم بگلشن بهشت * بکوه روضه تو کرد فهم حشمت بهشت
شهی نثار بکاوش بجای خود بنشست * فرو گرفت جهان را چراغ دولت تو * چو آفتاب که نحفه کند از روزن
کلی کمان زچمن کبر پای تو سر زد * شکفته باد که چشم و چراغ انجمن است * فغان زسنگدلی ناصبی بکوه آتش
که این چه دشمنی و کله فروتن بریده * ز جام ساقی کوثر بکام شو سیراب * ز آتش کاسه پر هوای دردود
درین چمن که نه سیب برآید نرخ را * هزار بید له دلبل بگلزار * خیمی که دانه انگور دام مرغ
چو خوش نشانکه آن بکرد دکن * فتانه زن جلوه و سیره قبه * حکایتی است که مرغ زبان
زهی چراغ دل شمع هفت پرده دل * خیال الحل فلک زنجیر با باغ تو * فقای سبز تو فارغ زجاه
نگین لعل تو این زحمت اهرمن * کند تو همی نورنک موالیان تجلی * طلوع مه بهوای ملی سهیل
سپهر راست بهر تو افسر شرف * زمانه راست تیغ تو بنام قربانت * بآب دیده فغان چه مدحت تو
سواد کاغذ شعر من نبشته * همیشه تا بصفای سپاه بخیره * نسیم بهره دروا جبیح صفت
حسود جاه تو با پرده خجالت باد * چو عنکبوت که بر جیب خود تنیده

مولانا اهلی شیرازی علیه الرحمة

در سلک شعرای کرام و فضلای عظام انتظام داشته و فقر و مسکنت و قلت اختلاط او با اهل شهرت تمام گرفته که احتیاج بنوشتن نداشته باشد و آنکه اکثر سالکان مسالک سخنوری به وفور در فن شعر اشیان تمام داشته و در علم قافیه و عروض و معما کامل بوده و در جمیع اصناف شعر سکنه مثنوی گفته هم ذو بحرین و هم ذوقافیتین که عقل در آن متحیر است و قصیده مصنوع خواجه سلمان را باسم تتبع نموده و چند صنعت بران افزوده که میر علیشیر انصاف داده که بهتر از سلمان گفته و دیوان غزل او مسلم ارباب نظر و چاشنی شعر سعدی در کلام او مضمر است و آنجمله قصاید او که در منقبت واقع این قصیده است

قصیده

ای چه مه و طوطی چه ... بجنگ * روز روشن ... نغمه برکرد ...
تیغ نهنگ معرکه ... * طوفان ماهیان بود از نهنگ * برشک دلالت مه زحلقه بود
یک بیم کشته ظاهر و یک نیمه زیر شک * روی زمین بوی سفید آفتاب برف * تا بی غبار لشکر قدرت کند کوه
تاج بخت دولت مه بکهکشان * پیکی است با رکاب تو با صد هزار * زرین کمر نامور شتاب زنان
ربیب تا هر ش رسالت صدای * شهباز قدرتی وصفه عثمان تو * یک حمله تو جهی کسل دلیجو
خصم سنا و سوخته ای کرد ... * کلک کسی ... سبز و ماله * نو منظر عجایب و در شنای تو
عقل و قیاس بخود و هم ... * شرمنده ام که ... * از راه نظم و قافیه شک بستنک
گلدسته نیست شاخ گیاه ... * این عقل کل ... آرایش ... * اهلی بیک تو است ... افتخار
نهم کوه کشند سکان ... * کالنقش فی الحجر بنگین دل ... * بهر قدم ...

حقا که سال ... ای کعبه ... * نغم بحرف و ... * سلطان ... جمشید ...
در وشت ارزن ... * ... * کین ...
مرغ دل ... * ... * یا ...
چندانکه ... * ومنها ... * ...
باد ... * کاروان ... * ...
عالم جان ... * ... * ...
یا فلک ... * ... * ...
جان فشان ... * ... * ...
یا ... * صد هزاران ... * ...
نوبهار ... * ... * ...
سرور ... ابن علی ... ابوطالب ... * هم امیرالمؤمنین و هم امام المتقین * کاشف علم الهی ...
دیده ... * کعبه ... * ...
شهر علم مصطفی ... علی ... * ازدر علم ... * مصطفی ...
شاه ... * چرخ اطلس ... * ...
... * ... * ...
... * هرکه ... * ...
هرکه باخصم ... * ... * ...
... * یا علی ... * ...
شیر ... * همچو یوسف ... * ...
تا شدم ... * این زمان ... * ...
تا فلک ... * دوستانت شاد ... دشمنانت ... * ...
... * ولیه ... * ...
ذات پاک مصطفی ... * ... * معنی ... علی ...
... * ... * ...
... * ... * عالم علم ...
... * ازخطا ... * ...
... * آب ... * هرکه ... علی ...
... * ... * من ...

یا امیرالمؤمنین آنی که کر کوید کسی ٭ نیست غیر از حب تو ایمان مؤمن را اساس ٭ هر که بنده میشود حب تو اش چون جان خاص
آتشش باید زدن کر که همه عود تر است ٭ چون فشون زد دشمنان از داغ دل کاشتند ٭ چون آثار از تو کین هر قطره خون
خطبه بر نامت چو خواند بلبل به صحن القدس ٭ کلبه طوبی زند پای به چوب منبرش ٭ کرده اهل جان فدا بهر شهید کربلا
ور بجیحون بنگرم ز دیده شوراب کو ٭ کر حسودان چو دوید غم خون شد ٭ غم ندارم تا نکه میرا شیر یزدان ساقی است
سایه آل علی پاینده باد کین پناه ٭ سایه باقی است برای آفتاب محشر است ٭ **وله قطعه** بنده کو داغ تخلص آن
که خجلم نکذارد که سبب است هیچ ٭ بخشنده چنینم از تو من کر به نواند ٭ کاین نکاشتم تخم و کار
نیز باکه ماند ام ز نیکاری ٭ زکار دیار بچه پیچ که کار ندارم هیچ ٭ بخاندان محمد که از نجات شان
شاخ مرد و جهان از نبی تمام هیچ ٭ **رباعیه** یا رب سک کویی علی سازی ما را ٭ آئینه زعشق نخلی سان سیل
اقبال جهان را جوی نیست قبول ٭ مقبول محمد و علی سازی ما را ٭ در کتب حسن دو شهور سنه اثنی و ثلاثین
در شیراز وفات یافت و ملا کبیر شهید در تاریخ فوت او این قطعه لطیف ادا فرموده **شعر** در بیان شعرای فضلا
… ناصر فی و صفا بود اهلی ٭ رفت با نام علی از عالم ٭ بود و آل عبا بود اهلی ٭ سال فوتش خرد جستم
پادشاه شعرا بود اهلی ٭ **مولانا لسانی علیه الرحمه** در اصل شیرازیست اما اکثر اوقات در بغداد
و تبریز بسر میبرد و شاعر متین و نکته دان خوش آوازی بود **از بعضی ثقات** استماع افتاده که اشعار
مولانا لسانی زیاده از صد هزار بیت است اما بواسطه بی پروائی که در جمع آن بتقدیم آمده اکثر آن ضایع گشته
و اشعاری که شریف شاگرد او مشهور ساخته و موسوم بسهو اللسان از آن و … ظریفیست و از کثرت اخلاص
خبری نیست بسیار فقیر بود روش نهاده بود و بواسطه اخلاصی که بحضرت ائمه اثنی عشر علیهم السلام داشت
تاج دوازده ترک شاهی بعد خواب و بیداری از سر نمی نهاد تا آنکه وقتی که سلطان سلیمان روم متوجه
تسخیر تبریز بود چون خبر قرب وصول او به آن دیار رسید اتفاقا در آن وقت مولانا در مسجد جامع تبریز مشغول
نماز مشغول بود چون استماع آن خبر نمود دست برداشت و دعا کرد که خدایا این متغلب بر تبریز آید
دین تاج از سر نمیتوان نهاد و شاهد استیلای … از رشوه از دست داد … روی گاه رحمت حق
واصل کردان … کشته و سر بسجده برد و در آن سجده جان بجانان سپرد و از جمله اشعار او که در
منقبت واقع شده این قصیده غراست که بطریق ره آورد در نجف اشرف گفته **قصیده**
مرسم آنکه بر … کان … ٭ باد چون در دماغ عاشق سرگردان ٭ بر سر من ریخته سنگ حسادت هم
رنج من ریخته کرده بار بلا ٭ پای بد بنیاد زده و ز سر سوده ازده ٭ بسته بد وش جفا رشته … ها
کوهر بی قیمت در صدف آسمان ٭ دانه بی قوت تم در ده من آسیا ٭ سینه ز بیداد دهر …
چاه ملامت بر پیش ره بد عملان ٭ سرمه کوری بچشم بینه غفلت کشان ٭ دست ندامت بسر خار ملامت پا
غیر کنه از دلم صاد رود رو دار کشت ٭ کرده غلط بر غلط کفه تخطا بر خطا ٭ دوش که عنقای فکر کوشه نزد کرد
عزم سفر داشتم تا در دولتسرا ٭ با یکه داشتم … هوش ٭ کفتم از حجم ناخوش باد و هوا

هم فلک تند شده و همچو قمر بهره دقیق ٭ همچو خطا شک پنهان همچو صبا اطراف ٭ در حرکت تا شکبی چرخ هلالی کمند
صورت او ده الغریب سپهری اود … ٭ رابعه اقبال بن چون چنین مرکبی ٭ نزد سعادت نهاد که ز ری پر اصلا
پایکاه طلب کردم و پیدا نشد ٭ باد به چون بهشت پیش ره آمد مرا ٭ سنبل او شکاکه از عنبر مذاب
آب طهارت مزاج خاک زبرجد کیا ٭ ریک بیابان او سرمه عین الحیات ٭ خار مغیلان او کلبن جنت سرا
کل ز حیا پر عرق غنچه زده رطب ٭ فاخته را حنجره بلبل دستان سرا ٭ خضر بحر که بود چون رخ آتش زده
راه اسکندری از ظلمات فنا ٭ کشت حصاری بدید کرد سوادش … ٭ چون خط کل عارضان کرد رخ جان
سر زده زان آب و خاک کنبدی از کوه ٭ شعله صفت تا بالا شمع صفت تا … ٭ کوشه ایوان او قبله محراب صدق
طاقچه ایوان او دیده اهل فنا ٭ من متحیر ز شوق کین چه بهشت است ٭ در بر کعبه است کعبه کجا من کجا
هاتفی آواز داد کی خلف پاک زاد ٭ کعبه اهل صفا از ره صدق شد مرا ٭ سجده کنان در شدم از همه …
تا بر حیلت شدم حیدر خیبر کشا ٭ والی فضل سرور دین کاشف علم یقین ٭ دیده او پاک بین دامن او پارسا
عالم از او و نشاء آدم از او نطفه ٭ از همه کس بیشتر بر همه کس پیش … ٭ تیغ چو الماس او بر فرق مخالف کند
صرصر انفاس او باد مخالف … ٭ حلقه بازوی او کوی زمین … ٭ ضرب با هوی او ز نقش … الصفا
دادن سر پیشه اش فکر جنان … ٭ بخشش او بی غرض طاعت او بی ریا ٭ هم زده بر قلب کفر حلقه … تحت
هم زده بر فرق بخل … سپه سخا ٭ کوته همچون کلش … ٭ نقش سم دلدلش ساغر کیتی نما
… دست اجل قاتل اهل جدل ٭ صحبت او بی بدل کوهر او بی بها ٭ یک رقم از نامه اش … توفیق
یک اثر از خامه اش نقش خلاق ٭ ای بغلامی تو خدیو عمل جست … ٭ کثرت طاعت قلیل بنعت عباد …
با همه سرکشتها … ٭ با همه سنکین دلان جنب … ٭ از سر کرم کیتی خادم بارکاه است
شمع منور کلاه چرخ مصحف … ٭ لفظ تو ابجاد حبت نور ره نجات ٭ روی تو در یاد دل کوی تو دار الشفا
با حسنات تو کفر بهر دکان … ٭ باد رجات تو تیک بده کان التجا ٭ کوهر دریای علم … ساحلی
لطف تو بی ابتدا جود تو بی انتها ٭ یا اسد الله زشوق شکر کبیت … ٭ بار دکر یافتم روضه پاک ترا
دادم از آن آب و خاک … ٭ دیدم از آن خاک پاک دیده دل را جلا ٭ ریخت در آن منزلم کرد کنار …
اینم الا حرافی فارغم از ابتلا ٭ من نه دبیت یکدو برو … ٭ سالک این سکنه تو جان و دم …
چشم جهان کور شد پرده … ٭ خلوت باطن پر است از دو ظلم … ٭ دست غضب برفشان چون …
تا بقدم برشکاف دل سپهر … ٭ ابر رحمت بیار تخم طریقت بکار ٭ بکو … باده … چون …
زانکه لسانی بجان بنده غفران … ٭ تا در جنان … از ما جدا ٭ واسطه کن رحمتی … السلام
بدر که کن منش تا در دولتسرا ٭ **وله رباعیه** که بند لسانی کلید زبند ٭ در خاک شود بجود …
بالله که زشوق دلش سر … ٭ جز بنام علی و یازده فرزندش ٭ و وفات ملا لسانی در سنه …
و تسعمایه بود و در سرخاب تبریز مدفون کردید رحمه الله **خاتمه** در وصایای مؤلف با ناظران

نکته دیگر که این مجالس را بشرف مطالعه خود نوازند و نظر اعتبار و اصابت از دو نظم و نثر نیز که آن اندازد
اول آنکه چون بعضی از این مجالس در ایام فراغ بال و انتظام احوال ترتیب یافته و شطری از آن در
اوقات ملال و اشتغال بصحبت ارباب جاه و جلال و خوف فرصت اتمام و استکمال در هم یافته اگر در بعضی
مفردات الحق و نا موافقی یا در بلاغت عبارات آن اختلاف و تفاوتی ظاهر شود حمل بر قصور در جمال ایشان
بتقصیر نمایند که مقصود از این تالیف تقرب بحضرت پروردگار و رسول مختار و ائمه اطهار و تقریر
معانی آن بفهم سایر مستحقان روزگار است نه اظهار فضیلت و فصاحت و کمال و بعضی مقصود
بهر زبان که ظاهر شود و به هر لباس عبارت که جلوه نماید مقبول خاطر مشتاقان کوی انتظار خواهد
بود شعر عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر شعر عجب مدار بهر جامه چون شاهد
بیرون آئی که من حریف تو ام در لباس بشناخت دیگر آنکه این بیچاره را توفیق تحصیل بعضی از آن
که کاشف حال عقاید و سرایر بسیاری از اکابر مومنان باشد میسر شده اگر احیانا اطلاع
احوال بعضی از ایشان یابد اضافه و الحاق آن بحاشیه این اوراق نماید دیگر آنکه حکم بتکرار
لفظی و معنوی در آن نکنند که اگرچه بعضی از کلمات آن در اول نظر مکرر نماید اما نزد تامل و امعان
نظر ظاهر میشود که در آن حکمتی و سری و نکته هست چنانکه بعضی از جهال تو هم تکرار در قرآن کریم
نموده اند و حال آنکه آن منزه از تکرار است و در تحت هر کلمه چندین نکته و اسرار است شعر
اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کررته یتضوع دیگر آنکه بر بعضی که ساعی در تحصیل احوال
ابو تمام طائی از مجلس یازدهم مذکور شده چون بعضی از کلمات واقعه در اخبار و اشعار منقوله در
کتاب خالی از تصحیف و اغلاط نیست اگر اصلی صحیح از آن اخبار و اشعار بدست آید در تصحیح آن الفاظ
دریغ ندارند دیگر آنکه تخصیص این کتاب بذکر جمعی از اکابر مومنان که قبل از ظهور دولت ابد قرار
سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه بوده اند و بوجهی دیگر آنکه چون مقصود از
از این کتاب بیان قدم این طایفه رفیع جناب و عدم ارتکاب تشیع بطریق اجبار و اضطرار است
و نیز معاندان ایمان اکابر این زمان از مقتضیات آن دولت ابد قرار میدانستند پس ذکر ایشان
در نظر آن زمره معاندت اسلوب از قبیل مصادره بر مطلوب خواهد بود و ذکر بعضی از درباریان بزرگان
آن دولت با معاصران ایشان در بعضی از مجالس این کتاب بسبب کوشش شده بنابر آنست که نو بهم ترجیح
آن دولت در ظهور ایمان ایشان مدخلی نبوده است یا نکته دیگر که بتامل در آن ظاهر شود منظور است
دیگر آنکه چون غرض از تالیف این مجالس اطلاع بر احوال اکابر قدما و متاخرین فرقه ناجیه و ترجیح
وحم... و عدم تقدم مذهب ایشانست و این مقصود از مجموع مجالس دوازده گانه حاصل میشود
مامول از فضلای دهر و ناسخان هر عصر آنکه طریق افراد بعضی از مجالس آن را مسدود سازند و خلاف
صورت منضود و معنی مقصود آن نپندارند دیگر چنانچه دأب بعضی از قاصر اندیشان است جهت آنکه

با ساقی کتاب بنام خود ساخته بانتخاب و اختصار آن پرداخته و از غضب پروردگار و امام زمان
که این کتاب بنام نامی و اسم سامی او تالیف و انتظام یافته محترز نباشند دیگر آنکه این کتاب را از نجابت
و بیرون آن اعلان مستور دارند که مبادا از آن بجا بر احوال ابدا شیعه و طوایف ایشان اطلاع یافته و باجلاء
فرو تحفه که در دیار اعتبار و واقع شوند آثار عدوانی بتعدی بغرضی بمزارات اسلاف ایشان نمایند دیگر
آنکه چون بعد از اتمام هفت نسخه از این مجالس و مقابله با اصل مسوده آن این فقیر مستهام باشاعه
آن اقدام نموده بنابر این مامول از الطاف اخوان کرام آنکه از آن نسخ نقل بر دارند آنکه همت بر تصحیح
مقابله مشغول نگردانند تا چنانکه در اکثر کتب تاریخ و سیر تحقیقی نظر میرسد بتعاقب نقل و مرور روزگار
فتنهای سقیم خاطر آزاد بروی کار نیاید و طبع لطیف ناظران از مطالعه آن ملالت نیفزاید
لقد تم مجالس المومنین بتوفیق خیر الناصرین و برکة اشرف المرسلین و الائمة
المعصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بید اقل عباد الله ابن علی شاه
کاتب القاضی نور الله شوشتری خیر الله غفر له و لوالدیه بمحمد و فاطمة و علی و سبطیه
و قد نقل بواسطة واحدة من خط المصنف رحمه الله عز و جل
الجنة مثواه رحم الله عبدا قال آمینا و فرغت من تحریره
فی شهر شوال المختم بالخیر و الاقبال من الشهور السنة
السابع من العشر السادس من المائة الحادی
عشر من هجرة نبینا محمد خیر البریة
صلوات الله و سلامه علیه
و آله الطیبین الطاهرین
و الحمد لله رب
العالمین

آنهام

قد وقفت بعون الله ... التذکرة تلقی تصحیح
بعض ... الشریف ... نحو الامکان
... و تفضل ... یوما

تاریخ اتمام ... نسخه الاصل ... من ...

قد وقع الفراغ ... من ... تالیف
... ذی القعدة ... الاصل ...
... سنة ... ذی ... الثالث عشر
...